



اپنے درسیں

محمد تقی صرافى پور
(امام جمعہ پلیمختی)

پای درس علماء

حجة الاسلام و المسلمین محمد تقی صرفی پور (امام جمعه پلدختر)

□ ناشر: صرفی پور

□ چاپخانه: وفا (۵۶۲۵ ۲۵۲ ۰۹۱۲)

□ چاپ: اول - ۱۳۹۰

□ طرح و آماده سازی جلد: گروه فنی چاپ وفا (۷۷۴۳۹۰۰ - ۰۲۵۱)

□ تیراژ: ۳۰۰۰

□ شابک: ۲ - ۲۴ - ۸۴۳۶ - ۹۶۴ - ۹۷۸

□ قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان

□ کلیه حقوق چاپ و نشر محفوظ است



إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ

آیه ۲۸ سوره فاطر

تنها مردمان عالم و دانا مطیع و خدا ترسند



مقدمه

بعد از حمد و ثناء الهی و صلوات بر خاتم و سید پیامبران حضرت محمد و آلش .

بعد از پیامبران و امامان علیهم السلام، برترین افراد بشریت، علماء و فقهاء دینی می باشند. آنها که میراث دار حجت های الهی می باشند. آنها که هادیان بشریت بسوی خدا می باشند. آنها که حافظان دین الهی می باشند. آنها که پناهگاه مردم محروم و مستضعفین جامعه هستند. آنها که یاور مظلوم و دشمن ظالمان هستند.

امام صادق علیه السلام فرمود:

پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله ، بیش از هر پیام آوری، پیروان موءمن خویش را به تحصیل علم و دانش صحیح و هدفمند امر نموده است و قرآن در میان سایر کتب بیش از همه، علم و علماء را ستوده است. قرآن کریم در آنجایی که می فرماید: هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ (زمر) بین دانشمندان و غیر ایشان امتیازی آشکار دیده است و بلکه به مفاد آیه شریفه اَلَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ وَمِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْاَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوْا... (طلاق ۲۱/) علم و معرفت و آگاهی را علت خلقت جهان علوی و سفلی قرار داده است.

«رَحِمَ اللَّهُ قَوْمًا كَانُوا سِرَاجًا وَ مَنَارًا، كَانُوا دُعَاءَ الْإِنَّا بِأَعْمَالِهِمْ وَ مَجْهُودِ طَاقَتِهِمْ» (خداوند گروهی را مورد رحمت قرار دهد که چراغ فروزان و روشنی بخش بودند و

با اعمال خویش و به کار بردن تمامی توان خود مردم را به سوی ما دعوت کردند.^(۱)
 قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ :

«رَحِمَ اللَّهُ خُلَفَائِي. فَقِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَنْ خُلَفَاءُكَ؟، قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ : الَّذِينَ يُحْيُونَ
 سُنَّتِي وَيَعْلَمُونَهَا عِبَادَ اللَّهِ.»^(۲)

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «خداوند جانشینان مرا رحمت کند. گفته شد یا رسول
 الله! جانشینان شما چه کسانی هستند؟، فرمود: کسانی که سنت مرا زنده می کنند و آن را به
 بندگان خدا می آموزند.»

استاد قرائتی در یکی از خاطرات خود می گوید: «در خدمت علامه طباطبایی بودم. از
 ایشان پرسیدم که قرآن می فرماید: "أَنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ"؛ (فاطر / ۲۸). "از بین
 بندگان خدا تنها آنها که عالم و دانایند خدا ترسند." در حالی که من در اول تحصیل و
 طلبگی ام که عبادت می کردم، حال بهتری داشتم. هر چه علمم بیشتر شد، حال و توجهم
 کمتر شده است. دلیلش چیست؟ ایشان فرمودند: دلیلش این است که اینها که خوانده ای،
 علم حقیقی نبوده است؛ چون امیر المومنین علیه السلام می فرمایند: "ثَمَرَةُ الْعِلْمِ الْعِبَادَةُ؛
 ثمره علم، عبادت و بندگی خداست." پس علم واقعی آن است که هر چه بیشتر می شود،
 خشوع و تواضع و ادب انسان نیز بیشتر می شود، حال اگر دیدیم دانش آموز و دانشجو هر
 چه علمش بیشتر می شود،

(۱) الحیاء، محمد رضا حکیمی و محمد حکیمی، ج ۱، ص ۲۹۸

(۲) قرآن و تبلیغ، ص ۳۹

(۷)

ادب و تواضعش نسبت به استاد و پدر و مادر و دیگران کمتر می گردد، معلوم می شود علمی که خوانده، حقیقی و خداپسند نبوده است.^(۱)

فاستلوا اهل الذکر ان کتتم لاتعلمون (نحل ۳۴) از عالمان پرسید اگرنمی دانید.

امام حسن عسگری (ع) فرمود:

«فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالِفًا عَلَى هَوَاهُ وَ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِ أَنْ يُقَلِّدُوهُ».^(۲)

(هر یک از فقها که نفس خویش را (در برابر گناه و خواری) حفظ کند و حافظ دین خویش بوده، با هوای نفس خود مخالفت ورزد و مطیع امر مولای خود باشد، بر عوام است که از او تقلید کنند.

در «عوآئد الایام» از «الفقه الرضوی» روایت شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: مَنَزِلَةُ الْفَقِيهِ فِي هَذَا الْوَقْتِ كَمَنَزِلَةِ الْأَنْبِيَاءِ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ. «منزله و میزان فقیه در این زمان، مثل انبیاء بنی اسرائیل است»

روایتی است در «احتجاج شیخ طوسی» که حدیث طولی است، تا میرسد به اینجا که: قیلَ
لَا مِيرَ الْمَوءَمَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ خَيْرُ خَلْقِ اللَّهِ بَعْدَ أُمَّةِ الْهُدَى وَ مَصَابِيحِ الدُّجَى؟! قَالَ عَلَيْهِ
السَّلَامُ: الْعُلَمَاءُ إِذَا صَلَّحُوا»

به أميرالمؤمنین علیه السلام عرض شد: بهترین خلایق بعد از ائمه هدی و چراغهای تابان
ظلمات و تاریکی چه کسانی هستند؟! حضرت فرمود: علماء هستند زمانی که صالح باشند.

(۱) مجله مبلغان

(۲) وسائل الشیعه ، ج ۱۸، ص ۹۴ و ۹۵

(۸)

روایتی است در مجمع البیان طبرسی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود:
فَضْلُ الْعَالَمِ عَلَى النَّاسِ كَفَضْلِي عَلَى أَدْنَاكُمْ

«میزان فضیلت و شرافت عالم بر مردم، مثل میزان شرافت و فضل من است بر پائین ترین
افراد شما.»

روایتی است در منیه المرید شهید ثانی، که خداوند علیّ اعلیٰ به عیسی بن مریم می
فرماید: عَظَّمَ الْعُلَمَاءَ وَ اعْرِفْ فَضْلَهُمْ، فَإِنِّي فَضَّلْتُهُمْ عَلَى جَمِيعِ خَلْقِي إِلَّا النَّبِيِّينَ وَ الْمُرْسَلِينَ
كَفَضْلِ الشَّمْسِ عَلَى الْكَوَاكِبِ، وَ كَفَضْلِ الْآخِرَةِ عَلَى الدُّنْيَا، وَ كَفَضْلِي عَلَى كُلِّ شَيْءٍ.

«ای عیسی! مقام علماء را عظیم بدار! فضل و شرف آنها را بدان و بدرجه و مقام و فضل آنها عارف شو! چرا؟ برای اینکه من علماء را فضیلت دادم بر تمام مخلوقات خودم سوای پیغمبران و مرسلین، مثل فضیلت و شرافتی که خورشید بر ستارگان دارد؛ و مثل فضیلت و شرافتی که آخرت نسبت به دنیا دارد؛ و مثل فضیلتی که من بر هر چیز دارم.»

در توقیع نقل شده از امام زمان عج در پاسخ اسحاق بن یعقوب که حکم برخی از مسائل را پرسیده بود، چنین آمده است :

«وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رِوَاةٍ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَأَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ»^(۱)

و در مورد رویدادهای پدید آمده ، باید به راویان حدیث ما (فقهاء شیعه) رجوع کنید، آنان حجت من بر شما هستند و من حجت خدا بر آنها هستم .

(۱) وسائل الشیعة ، ج ۱۸ ، ص ۱۰۱

امام امت آن افتخار روحانیت درباره نقش روحانیت می فرماید:

«صدها سال است که روحانیت اسلام تکیه گاه محرومان بوده است، همیشه مستضعفان از کوثر زلال معرفت فقهای بزرگوار سیراب شده اند. از مجاهدات علمی و فرهنگی آنان که به حق از جهاتی افضل از دماء شهیدان است که بگذریم، آنان در هر عصری از اعصار

برای دفاع از مقدسات دینی و میهنی خود مرارت ها و تلخی هایی متحمل شده اند و همراه با تحمل اسارت ها و تبعیدها، زندان ها و اذیت و آزارها و زخم زبان ها، شهدای گرانقدری را به پیشگاه مقدس حق تقدیم نموده اند. شهدای روحانیت منحصر به شهدای مبارزه و جنگ در ایران نیستند، یقیناً رقم شهدای گمنام حوزه ها و روحانیت که در مسیر نشر معارف و احکام الهی به دست مزدوران و نامردمان، غریبانه جان باخته اند زیاد است. در هرنهضت و انقلاب الهی و مردمی علمای اسلام اولین کسانی بوده اند که بر تارک جبین شان خون و شهادت نقش بسته است. کدام انقلاب مردمی - اسلامی را سراغ کنیم که در آن حوزه و روحانیت پیش کسوت شهادت نبوده اند و بر بالای دار نرفته اند و اجساد مطهرشان بر سنگفرش های حوادث خونین به شهادت نایستاده است؟ در ۱۵ خرداد و در حوادث قبل و بعد از پیروزی، شهدای اولین از کدام قشر بوده اند؟ خدا را سپاس می گذاریم که از دیوارهای فیضیه گرفته تا سلول های مخوف و انفرادی رژیم شاه و از کوچه و خیابان تا مسجد و محراب امامت جمعه و جماعات و از دفاتر کار و محل خدمت تا خطوط مقدم جبهه ها و میادین مین، خون پاک شهدای حوزه و روحانیت افق فقاقت را گلگون کرده است و در پایان افتخار آمیز جنگ تحمیلی نیز رقم شهدا و جانبازان و مفقودین حوزه ها نسبت به قشرهای دیگر زیادتر است. بیش از دوهزار و پانصد نفر از علمای اصیل اسلام هرگز زیر بار سرمایه

(۱۰)

داران و پول پرستان و خوانین نرفته اند و همواره این شرافت را برای خود حفظ کرده اند و این ظلم فاحشی است که کسی بگوید دست روحانیت اصیل طرفدار اسلام ناب محمدی با سرمایه داران در یک کاسه است و خداوند کسانی را که این گونه تبلیغ کرده و یا چنین

فکر می کنند، نمی بخشد. روحانیت متعهد، به خون سرمایه داران زالوصفت تشنه است و هرگز با آنان سرآشتی نداشته و نخواهد داشت. آنها با زهد و تقوا و ریاضت درس خوانده اند و پس از کسب مقامات علمی و معنوی نیز به همان شیوه زاهدانه و با فقر و تهیدستی و عدم تعلق به تجملات دنیا زندگی کرده اند و هرگز زیر بار منت و ذلت نرفته اند. دقت و مطالعه در زندگی علمای سلف، حکایت از فقر و نهایتاً روح پرفتوت آنان برای کسب معارف می کند که چگونه در پرتو نور شمع و شعاع قمر تحصیل کرده اند و با قناعت و بزرگواری زیستند. در ترویج روحانیت و فقاقت نه زورسرنیزه بوده است، نه سرمایه پول پرستان و ثروتمندان بلکه هنر و صداقت و تعهد خود آنان بوده است که مردم آنان را برگزیده اند. مخالفت روحانیون با بعضی از مظاهر تمدن در گذشته صرفاً به جهت ترس از نفوذ اجانب بوده است. احساس خطر از گسترش فرهنگ اجنبی، خصوصاً فرهنگ مبتذل غرب موجب شده بود که آنان با اختراعات و پدیده ها برخورد احتیاط آمیز کنند علمای راستین از بس که دروغ و فریب از جهانخوااران دیده بودند، به هیچ چیزی اطمینان نمی کردند و ابزاری از قبیل رادیو و تلویزیون در نزدشان مقدمه ورود استعمار بود، لذا گاهی حکم به منع استفاده از آنها را می دادند. آیا رادیو و تلویزیون در کشورهای چون ایران و سائیلی نبودند تا فرهنگ غرب را به ارمغان آورند؟ و آیا رژیم گذشته از رادیو و تلویزیون برای بی اعتبار کردن عقاید مذهبی و نادیده گرفتن آداب و رسوم ملی استفاده نمی نمود؟ به هر حال خصوصیات بزرگی چون قناعت و شجاعت و صبر و زهد و طلب علم و عدم وابستگی به قدرت ها و

مهمتر از همه احساس مسوولیت در برابر توده ها، روحانیت را زنده و پایدار و محبوب ساخته است و چه عزتی بالاتر از این که روحانیت با کمی امکانات، تفکر اسلام ناب را بر سرزمین افکار و اندیشه مسلمانان جاری ساخته است و نهال مقدس فقاہت در گلستان حیات و معنویت هزاران محقق به شکوفه نشسته است راستی اگر کسی فکر کند که استعمار، روحانیت را با این همه مجد و عظمت و نفوذ تعقیب نکرده و نمی کند، ساده اندیشی نیست؟»^(۱)

نقش علماء در دوران غیبت کبری

۱- حفظ اسلام

همانطور که پیامبران و امامان ع مسئولیت مهم حفظ دین را بر عهده داشتند و هر کدام که می آمدند در مدت عمر امامتشان حافظ دین بودند.

«وَتَخَيَّرْتُ لَهُ أَوْصِيَاءَ مُسْتَحْفَظًا بَعْدَ مُسْتَحْفَظٍ، مِنْ مُدَّةٍ إِلَى مُدَّةٍ، أَقَامَهُ لِدِينِكَ، وَحُجَّةً عَلَى عِبَادِكَ، وَلِكَلَّا يَزُولَ الْحَقُّ عَنْ مَقَرِّهِ، وَيَغْلِبَ الْبَاطِلُ عَلَى أَهْلِهِ،

صَالِحٌ بَعْدَ صَالِحٍ، وَصَالِقٌ بَعْدَ صَالِقٍ، أَيْنَ السَّبِيلِ بَعْدَ السَّبِيلِ، أَيْنَ الْخَيْرَةِ بَعْدَ الْخَيْرَةِ، أَيْنَ الشُّمُوسُ الطَّالِعَةُ، أَيْنَ الْأَقْمَارُ الْمُنِيرَةُ، أَيْنَ الْأَنْجُمُ الزَّاهِرَةُ، أَيْنَ أَعْلَامُ الدِّينِ وَقَوَاعِدُ الْعِلْمِ»^(۲)

علماء شیعه هم در طول تاریخ تشیع، باهمه توانشان از دین حفاظت کردند تا به دست ما رسیده است.

امام امت رض در کتاب شریف ولایت فقیه می نگارد: «این که فرموده اند: فقها حصون اسلامند؛ یعنی مکلفند اسلام را حفظ کنند و زمینه ای را فراهم آورند که بتوانند حافظ اسلام باشند و این از اهم واجبات مطلق می باشد نه مشروط.»

(۱) سخنرانی سوم اسفند ۶۷

(۲) فرازهایی از دعای ندبه

(۱۲)

امام امت معتقد بودند حفظ دین از نماز هم واجب تر است و علماء شیعه هم این وظیفه را به نحو احسن انجام دادند و نگذاشتند این دین الهی همچون مسیحیت و یهودیت دچار تحریف شود بلکه با مجاهدت علماء شیعه، اسلام ناب محمدی صحیح و سالم و تحریف نشده بلکه روشن تر از گذشته به دست ما رسیده است و همین افتخار برای این میراث داران پیامبران کافی است.

امام خمینی رض درباره نقش روحانیت در اسلام فرمودند: ما می بینیم که ای ن اسلام را با همه ابعادش، روحانیون حفظ کرده اند. یعنی معارفش را روحانی حفظ کرده، فلسفه اش را روحانی حفظ کرده، اخلاقش را روحانی حفظ کرده، فقهش را روحانی حفظ کرده، احکام سیاسیش را روحانی حفظ کرده است.

اسلام بی روحانی مانند اسلامی است که سیاست نداشته باشد. اسلام و آخوند این طور تو
ی هم هستند. اسلام بی آخوند اصلاً نمی شود. پیامبر هم آخوند بوده. یکی از آخوندهای
بزرگ، پیامبر است. حضرت امام جعفر صادق هم یکی از علمای اسلام است.»^(۱)

۲- اشاعه فرهنگ قرآن و اهل بیت ع

علماء شیعه با مجاهدتهای عظیم خود، توانستند فرهنگ قرآن و فرهنگ اهل بیت ع را
اشاعه دهند و بشریت را با این دو امانت پیامبر اسلام ص آشنا سازند. در داستانهای که از
بعضی از علماء در این کتاب نقل شده، ملاحظه می کنید که مثلاً آخوند ملا کاظم
خراسانی چقدر گرسنگی و فقر را تحمل کرده ولی با همت والا توانست دهها مجتهد
تربیت نماید. یا سید نعمه الله جزایری چه شبهای فراوانی که

(۱) کتاب ولایت فقیه یا حکومت اسلامی

(۱۳)

تا صبح به مطالعه مشغول بوده تا این میراث عظیم ائمه ع را محافظت نماید. و دیگر علماء
هم این چنین بودند.

۳- مبارزه با بدعتگزاران

پیامبر اکرم ص یکی از وظایف عالم دینی را، مبارزه با بدعت و آگاه ساختن مردم از انتشار
آنها بیان می فرمایند:

«إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعُ فِي أُمَّتِي فَلْيُظْهِرِ الْعَالِمُ عِلْمَهُ فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ»^(۱) آن گاه که بدعتها در امت من ظهور کنند، پس عالم باید علم خود را آشکار سازد. پس هر کس چنین نکند، لعنت خدا بر او باد.»

امام عظیم الشان فرمود:

«اگر بدعت ها در دین ظاهر بشود، بر علماست که دانش خود را آشکار کنند و نگذارند فریب ها و نیرنگ ها و دروغ های بدعت گذاران در دین و در مردم اثر کند و باعث انحراف شود».^(۲)

۴- تزکیه نفوس و انسان سازی

علماء شیعه در طول مدت دوران غیبت کبری وظیفه انسان سازی را به نحو احسن انجام دادند و توانستند هزاران نفر را با معارف الهی آشنا کنند و آنها را از تاریکی و ظلمات گناه و جهل و بی دینی، به نور ایمان و علم و تقوا رهنمون شوند. مخصوصاً امام امت که واقعا اعجاز کردند و با این انقلاب عظیم میلیون ها نفر را در داخل کشور و خارج متحول کرده، الهی نمودند.

اینکه با وجود این همه ظلم به شیعیان، شیعیان باشکوه تر از گذشته به راه خود ادامه می دهند و هر روز بر تعداد پیروان اهل بیت ع در دنیا افزوده می گردد به

(۱) کافی، ج ۱، ص ۴۵/

برکت مجاهدتهای علماء و فقهاء شیعه می باشد.

۵- تشکیل حکومت اسلامی در صورت امکان

علماء شیعه هرگاه فرصت و امکان پیدا می کردند به تشکیل حکومت اسلامی مبادرت ورزیدند که نمونه آن انقلاب اسلامی ملت ایران به رهبری امام امت رض می باشد اگرچه در دوران صفویه، نیز علماء شیعه با عنوان شیخ الاسلام تا آنجا که می توانستند به اجرای دستورات اسلامی می پرداختند. همانند شیخ الاسلامی علامه مجلسی یا شیخ بهائی یا علامه کرکی.

۶- حمایت از محرومان

حوزه و روحانیت در طول تاریخ، شریک درد و رنج مردم بوده و درد ایشان را رنج خود دانسته و در حد توان خود در رفع نیازهای آنان کوشیده است.

امام خمینی رض می فرماید:

«آن چیزی که روحانیون، نباید هرگز از آن عدول کنند و نباید با تبلیغات دیگران از میدان در بروند، حمایت از محرومین و پا برهنه هاست ... در تحقق آن، اگر کوتاهی کنیم خیانت به اسلام و مسلمین کرده ایم.»^(۱)

رهبر کبیر انقلاب در این زمینه می فرماید:

«صدها سال است که روحانیت اسلام، تکیه گاه محرومان بوده است، همیشه مستضعفان از کوثر زلال معرفت فقهای بزرگ سیراب شده اند.»^(۲)

«...روحانیت عزیز باید به این اصل توجه عمیق داشته باشند و افتخار تاریخی و بیش از هزار ساله پناه گاهی محرومان را برای خود حفظ کنند و به سایر مسئولین و مردم توصیه نمایند که ما نباید گرایش و توجه بی شائبه محرومین را به انقلاب و

(۱) صحیفه، ج ۲۰، ص ۴۴۲

(۲) همان، ج ۲۱، ص ۹۸

(۱۵)

حمایت بی دریغ آنان را از اسلام فراموش کنیم و بدون جواب بگذاریم.»^(۱)

۷- یاور مظلومان و دشمن ظالمان

در طول تاریخ غیبت کبری، علماء شیعه همواره ناصر و یاری گر مظلومین بودند و هیچگاه با ظالمان و مستکبران همراه و همکار نبوده اند. نمونه آن مبارزات سید جمال اسدآبادی، میرزای شیرازی، میرزا کوچک جنگلی، شیخ فضل الله نوری، آیه الله کاشانی، نواب صفوی و در راس همه و عظیم تر و مهم تر از همه مبارزین تاریخ اسلام، مبارزات امام خمینی رض و علماء یاور و همراه ایشان در همه بلاد ایران می باشد.

در حال حاضر هم پرچم مبارزه با استکبار جهانی ورژیم ظالم و جنایتکار صهیونیستی
بدست با کفایت آیه الله العظمی سید علی خامنه ای حفظه الله می باشد.

۸- رهبری معنوی شیعیان

از مهمترین مسئولیت هائی که علماء شیعه به عهده داشتند و در این کار بسیار موفق بودند
رهبری معنوی پیروان اهل بیت ع در دوران غیبت کبری بوده است. در هر شهر و روستائی
عالمی بوده است که چون خورشید می درخشیده و مردم به چشم نایب امام زمان عج به او
نگاه می کرده اند. لذا هر دستوری می داده و هر مطلبی می فرموده مردم اطاعت می کردند. و
دستور او را مهم تر از دستور حاکمان و سلاطین می دانسته اند. وقتی در سامراء مرض و بلاء
پیداد می کرد و هر روز تعدادی از شیعیان تلف می شدند و می مردند. آیه الله محمد تقی
شیرازی مرجع آن زمان دستور داد تا شیعیان زیارت عاشورا بخوانند و ثوابش را به روح
نرجس خاتون س هدیه کنند. شیعیان همه اطاعت کردند و به دستور ایشان عمل کردند
و نجات یافتند و دیگر

(۱) همان، ص ۹۲۱

این هشت مورد همه آنچه که وظیفه علماء شیعه بوده نیست بلکه قسمتی از آن وظایف است. که مهمترین اثر و نقش علماء شیعه در سخن امام هادی ع آمده که فرمود اگر علماء شیعه در دوران غیبت کبری نباشند همه مردم مرتد می گردند.

قال علی بن محمد علیهما السلام: لَوْ لَا مَنْ يَبْقَى بَعْدَ غَيْبِهِ قَائِمًا مِنَ الْعُلَمَاءِ الدَّاعِينَ إِلَيْهِ
وَالدَّالِّينَ عَلَيْهِ وَالذَّابِّينَ عَنْ دِينِهِ بِحُجَجِ اللَّهِ وَالْمُنْقِذِينَ لَضُعَفَاءِ عِبَادِ اللَّهِ مِنْ شَبَاكِ ابْلِيسَ وَ
مَرَدَّتِهِ وَمَنْ فَخَاخِ النَّوَاصِبِ لَمَا بَقِيَ أَحَدٌ إِلَّا ارْتَدَّ عَنْ دِينِهِ وَلَكِنَّهُمْ الَّذِينَ يُمْسِكُونَ أَرْمَةً
قُلُوبَ ضُعَفَاءِ الشَّيْعَةِ كَمَا يُمْسِكُ صَاحِبُ السَّفِينَةِ سُكَّانَهَا أُولَئِكَ هُمُ الْأَفْضَلُونَ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَ
جَلَّ؛

« بعد از غیبت قائم ما اگر باقی نمی ماند کسانی از علماء که به سوی خدا دعوت کنند و مردم را بر او دلالت کنند و با براهین الهی از دین خدا دفاع کنند و بندگان ضعیف خدا را از بیابانهای خشک زار شیطان و پیروان او و از دامهای دشمنان اهل بیت نجات دهند، هیچ کس باقی نمی ماند مگر اینکه از دین خدا بر می گشت. و لکن این علماء هستند که زمام قلبهای ضعیفاء شیعه را در دست دارند؛ همانگونه که ناخدای کشتی سکان کشتی را به دست دارد و آن را نگه می دارد. این دانشمندان در نزد خداوند عزیز و جلیل با فضیلت ترینها هستند.»

البته علماء مشاوری امین و مدبر و رایگان برای مردم بوده اند که بر اثر این مشورت ها افراد زیادی نجات یافتند و مشکلشان حل شد. همچنین امامت جماعت نمازهای شیعیان در طول دوران غیبت کبری به عهده عالمان ربانی بوده است. مسئولیت امور حسبیه از قبیل وجوهات شرعی و مسائل عقد و ازدواج و امثال آن را عالمان شیعه انجام داده و می دهند. گسترش

علوم قرآن و علوم آل محمد هم از کارهای بسیار بزرگ عالمان شیعه در طول این دوران بوده است. که نقش عالمان

(۱۷)

شیعه در دوران تمدن اسلامی و در تخصصی کردن علوم اسلامی غیرقابل انکار است و شاهد آن هزان جلد کتابهای مهمی است که نوشته و منتشر شده که فقط یک عنوان کتاب علامه مجلسی ۱۱۳ جلد است.

در این کتاب تلاش شده به سیره عملی تعدادی از عالمان شیعه اشاره شود که در اوج تقوا و پرهیزکاری و تدبیر و سخاوت و عبادت بوده اند.

آیت الله بهجت فرمودند :

مراجعه به تراجم علماء سلف (زندگی نامه علماء گذشته) به منزله مراجعه به کتابهای معتبر اخلاقی است. هر کس طالب تهذیب و ترقی در امور معنوی است و می خواهد از زندگی و عمر خود چیزی استفاده کند، شایسته است به شرح احوال آنها نگاه کند که چه کارهایی می کردند^(۱).

آری می توان با تدبر و تفکر در زندگی اولیاء الهی، درسهای فراوانی آموخت. تقوای آنها، فضائل اخلاقی آنها، علم و دانش آنها که میراث قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام است بهترین درس و آموزش برای رهپویان راه سعادت و راه رسیدن به حیات طیبه و راه رسیدن به رضای الهی می باشد. لذا در این کتاب به نمونه های عملی از انسان های مذهب

و خود ساخته و ذوب شده در ولایت و عامل به دستورات قرآن کریم ، اشاره می کنیم .
امید است این کتاب مورد نظر و عنایت مولایمان بقیه الله الاعظم قرار گیرد .

پلدختر

محمد تقی صرفی پور

(۱) برگی از دفتر آفتاب - شرح حال شیخ السالکین حضرت آیت الله العظمی بهجت ، اثر
: رضا باقی زاده پُلامی .

(۱۸)

(۱۹)

بعضی از ویژگیهای اخلاقی امام خمینی رضی الله عنه

امام امت همانطور که در علم و دانش و سیاست سرآمد بودند در مکارم اخلاق و فضائل
اخلاقی نیز سرآمد بوند . در اینجا به گوشه‌هایی از مکارم اخلاق ایشان از زبان یارانشان ،
اشاره می شود .

عبادت و بندگی

در ارتباط با تهجد امام خاطره‌ای به یادم (مسعودی خمینی) آمده است که برای شناساندن
گوشه‌ای کوچک از زوایای شخصیتی آن حضرت گفتنش بد نیست . حضرت امام
رحمه الله بعضی از شبها از منزل خارج و در باغی که در نزدیکی منزلشان بود ، به نماز

مشغول می شدند . یک شب ، نزدیک اذان صبح بود که من از آنجا که محل عبورم بود ، رد می شدم . شنیدم یک نفر گریه و ناله می کند . رفتم تا به کنار دیوار رسیدم . دیدم آقای سر به سجده گذاشته و با خدای خود راز و نیاز می کند و در همان حال ، اشک پهنای صورتش را پوشانده است . خجالت کشیدم که جلوتر بروم . آمدم کنار باغ ایستادم تا هنگام رفتن آن آقا ، او را ببینم و بفهمم که کیست . وقتی که بالاخره نماز آن مرد تمام شد و از جا برخاست و رفت . خوب نگاهش کردم دیدم که حضرت امام است^(۱) .

امام هر روز (در ماه رمضان) ده جزء قرآن می خواند . یعنی در هر سه روز ، یک

(۱) پا به پای آفتاب : ج ۴ ، ص ۱۵۲ .

(۲۰)

دور قرآن می خواندند . در ماه رمضان برادران خوشحال بودند که دو دور ، قرآن خوانده اند ، ولی بعد می فهمیدند که امام ده یا یازده دور ، قرآن خوانده اند .

احمد آقا می گفت : شب رمضانی ، من روی پشت بام خوابیده بودم . خانه ایشان یک خانه کوچک چهل و پنج متری بود . بلند شدم و دیدم که صدا می آید و بعد متوجه شدم که آقا است که در تاریکی در حال نماز خواندن است و دستهایش را به طرف آسمان دراز کرده و گریه می کند .

برنامه عبادت ایشان در ماه رمضان این بود که شب تا صبح نماز و دعا می خواندند و بعد از نماز صبح و مقداری استراحت ، صبح زود برای کارهایشان آماده بودند^(۱) .

ایشان تا وقتی که در قم بودند بطور مرتب پس از درس صبح ، و گاهی پس از درس عصر به حرم مطهر حضرت معصومه علیها السلام و هنگامیکه در نجف اشرف بودند ، هر شب به حرم مطهر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مشرف می شدند و زیارت جامعه و امین الله را می خواندند .

هر روز مقید بودند که حتما چند صفحه قرآن حدود یک جزء یا بیشتر بخوانند .

آیت الله ^(۲) خوانساری نقل می کردند که : امام در مدرسه دارالشفاء حجره داشتند و شبها برای نماز شب چون آب حوض دارالشفاء خوب نبود به فیضیه می آمدند و یخ حوض را می شکستند و وضوء می گرفتند و نماز می خواندند . گویا در و دیوار فیضیه با این سید چهل ساله همذکر و همصدا می شد ^(۳) .

زهد و بی رغبتی به دنیا

در نجف اشرف روزهای اول برای تهیه غذا ، یک دوبار از امام پرسیدم که «ناهار

(۱) پا به پای آفتاب : ج ۴ ص ۲۶۱ ، از زبان حجة الاسلام محمد رضا ناصری .

(۲) پا به پای آفتاب : ج ۲ ، ص ۱۷۱ ، از زبان حجة الاسلام رسولی محلاتی .

(۳) پا به پای آفتاب : ج ۳ ، ص ۲۸۱ .

چه می خوری؟» و یا «شام چه میل می کنید؟» و امام هم چیزی می گفتند . ظاهراً بار سوم بود که امام با قاطعیت همیشگی فرمودند :

از این به بعد دیگر راجع به غذا و شام و ناهار از من چیزی نپرسید و هرچه خواستید درست کنید . من هم مانند شما هرچه بود می خورم!

و عملاً نیز تا مدتی که من در خدمت ایشان بودم این شیوه را در زندگی داشتند و معمولاً درمورد غذا و کم و کیف آن اظهار نظر نمی کردند . اگرچه در مورد نظافت و جهات بهداشت آن حساسیت خاصی داشتند^(۱) .

امام در طول مدتی که در نجف اشرف بودند در یک منزل استیجاری که نوساز نبود و از جهت سادگی مثل منازل سایر مردم عادی بود ، سکونت داشتند (سرگذشت‌های ... ج ۵) .

چندی پیش یک خانم ایتالیایی که شغل او معلمی و دینش مسیحی بود نامه‌ای آکنده از ابراز محبت و علاقه به امام و راه او همراه با یک گردنبند طلا برای حضرت امام فرستاده بود که ما آن را خدمت امام دادیم .

دو سه روز بعد دختر بچه دو یا سه ساله‌ای را آوردند آنجا ، که پدرش در جبهه مفقود الاثر شده بود .

امام وقتی متوجه شدند فرمودند : الان بیاوریدش داخل . سپس او را روی زانوی خودشان نشاندند و صورت مبارکشان را به صورت بچه چسبانیده و دست بر سر او گذاشتند ، ... سپس همان گردنبندی که زن ایتالیایی فرستاده بود را برداشتند و با دستان مبارکشان بر گردن دختر بچه انداختند^(۲) .

چند روزی که من (مسعود خمینی) در نجف منزل امام مهمان بودم در تمام این

(۱) پا به پای آفتاب : ج ۲ ، ص ۱۷۳ ، از زبان رسولی محلاتی .

(۲) سرگذشتهای ... : ج ۵ ، ص ۶۷ .

(۲۲)

مدت غذای منزل امام آبگوشت بدون چربی بود . یک کیلو گوشت می گرفتند و خودشان با خانواده و کارکنان و بیرونی و اندرونی همه غذایی را که با آن پخته می شد ، می خوردند . تحمل این اوضاع برای من که یک طلبه جوان بودم سخت بود . روزی به امام عرض کردم : آقا! خوردن این آبگوشت بدون چربی شما برای من کمی سخت است .

ایشان فرمودند : منزل ما همین است . اگر پلو یا چلو می خواهید بروید منزل حاج آقا مصطفی بگویید برایتان درست کند .

منهم رفتم و ماجرا را به حاج آقا مصطفی گفتم . شب به منزل ایشان رفتم و بعد از هفت هشت روز توانستم پلو بخورم^(۱) .

غذا و خورد و خوراک ایشان خیلی ساده بود . ایشان به نان و پنیر و چای خیلی علاقه داشتند . اغلب صبحها و حتی در ماه رمضان سحری ، نان و چای و پنیر بود ...

امام خودشان سماور را روشن می کردند و سحری می خوردند .

روش امام با دیگران تفاوت داشت. روش دیگران این بود که هرچه کسی به آنها نزدیکتر بود به او بیشتر توجه می کردند. اما امام به هر کس که به ایشان نزدیکتر بود کمتر توجه می کردند. حتی اگر در مجلسی طلبه‌ای می آمد امام برایش احترام بیشتری قائل می شدند. اما اگر مثلاً فرزندشان می آمد یا یکی از ما می آمدیم که خیلی به ایشان نزدیک بودیم طوری نمی کردند که ما احساس کنیم به ایشان نزدیکیم و در ما توقع ایجاد شود. ایشان سعی می کرد در ماروحیه اخلاص ایجاد شود.

افرادی که سالها با امام بودند محال است که یک کلمه غیبت و یا حرفهای مربوط به دیگران از امام شنیده باشد. روزی یکی از برادران خدمت امام رسید و

(۱) پا به پای آفتاب: ج ۴ ص ۱۵۷.

(۲۳)

مسئله‌ای را مطرح کرد و در صحبت حرفی از یک شخصی به میان آمد که ایشان ناراحت شدند و فرمودند در اینجا از کسی حرف ننید^(۱).

شجاعت

در ماههای نخست آغاز جنگ بود. در یکی از روزهای فراموش نشدنی و غمبار، نزدیکیهای ظهر بود که تلفن زنگ زد و من (رسولی محلاتی) که پای گوشی بودم تلفن را برداشتم و متوجه شدم که مهندس غرضی است که آن موقع استاندار خوزستان بود. پس

از سلام و تعارف با دلهره و اضطراب به من گفتند فلانی این خبر را فوراً به امام بدهید و پاسخ آن را هم بگیرید و به من بگویید. خرمشهر سقوط کرده و آبادان هم در خطر سقوط است تکلیف چیست؟!

من با شنیدن این خبر بدون عبا و عینک به اتاق بغل دفتر امام که اتاق پذیرایی امام رضی الله عنه بود رفتم و با توجه به همان نظم دقیق زندگی امام رحمه الله می دانستم که ایشان در آن زمان که اذان ظهر می گفتند سر سجاده نماز و آماده انجام فریضه ظهرند با همان وضع خود را به جلوی سجاده نماز ایشان رساندم ، دیدم مشغول اقامه نمازند . مرا که با آن وضع دیدند فرمودند : چه خبر شده است؟

من سخنان آقای غرضی را بازگو کردم و عرض کردم : گوشی در دست ایشان است و منتظر پاسخ و دستور حضرت عالی هستند . امام رحمه الله طوری که انگار هیچ مطلب غیر معمول نشنیده بودند با همان آرامش و طمأنینه همیشگی فرمودند :

بروید به ایشان بگویید جنگ است آقا! جنگ است!

همین دو جمله را گفتند و به دنبال گفتن فصول بعدی اقامه خود رفتند و سپس هم بدون توجه به اینکه من هنوز ایستاده ام ، تکبیر الاحرام گفتند و با طمأنینه نماز

(۱) پا به پای آفتاب : ج ۴ ص ، ۲۶۴ ، از زبان حجة الاسلام محمد رضا ناصری .

ظهر را شروع کردند^(۱).

در سال ۴۲ هنگامیکه در بازار تهران بعضی از فقها را زدند و مردم را زیر ضرب و شتم گرفتند و همه قدرتهانیز از این کار دولت پشتیبانی کردند. امام فرمود:

اگر یک قطره از خون ابی عبدالله هم در من باشد من تا رژیم ستمشاهی را ساقط نکنم از پای نمی‌نشینم و نه تنها آن بلکه امریکا را نیز به ذلت و خواری می‌کشانم^(۲).

امام در یکی از صحبت‌هایشان فرمودند: شبی که مرا می‌بردند، آنها می‌ترسیدند. والله خمینی نمی‌ترسید^(۳).

اضطراب در امام وجود نداشت وقتی که اوضاع در کردستان بهم خورده بود مرحوم ربانی املشی از ایشان پرسیده بودند: شما مضطرب نشدید! فرموده بودند: من هیچ گاه مضطرب نمی‌شوم^(۴).

حضرت امام در روز عاشورا که مصادف با ۱۳ خرداد ۴۲ بود در مورد رئیس ساواک قم سرهنگ مولوی فرمودند: آن مردک، که حالا اسم او را نمی‌برم، آنگاه که دستور دادم گوش او را ببرند نام او را می‌برم^(۵).

حضرت امام رحمه الله در شجاعت بی‌نظیر بودند خود ایشان در این مورد می‌فرمودند:

در سال ۱۳۴۲ شبی که ساواک مرا دستگیر کرد و از قم به ترکیه فرستاد و بعد از سخنرانی مربوط به کاپیتالاسیون من اطمینان پیدا کردم که می‌خواهند مرا بکشند بنابراین خودم را امتحان کردم که آیا می‌ترسم یا نه؟ و دیدم که چنین نیست و

(۱) پابه پای آفتاب: ج ۲، ص ۱۷۶.

(۲) پابه پای آفتاب : ج ۳ ، ص ۲۹۶ .

(۳) پابه پای آفتاب : ج ۳ ، ص ۳۲۶ .

(۴) پابه پای آفتاب : ج ۳ ، ص ۳۲۷ .

(۵) سرگذشتهای ... ج ۵ ، ص ۵۹ .

(۲۵)

هیچگونه ترسی در دل من راه ندارد^(۱) .

وقتی مسئولان سازمان امنیت عراق نزد امام آمدند و از امام خواستند که فعالیتهای سیاسی خویش را علیه ایران محدود کند امام خیلی تند و شدید با آنها برخورد کردند که طرف مقابل خیلی تغییر کرد و خود را باخت و از آمدن خود سخت پشیمان شد . امام در پاسخ خود گفته بود که من کارهایم را تعطیل نمی کنم . من وظیفه ام این است که مبارزه را ادامه دهم و سکوت هیچ مفهومی ندارد . خمینی خمینی است ، هر جا که برود . من هر کجا بروم ، همین هستم . چه در عراق باشم چه در جای دیگر^(۲) .

در یکی از روزهای اقامت امام در مدرسه علوی سیدی همراه با فرد غیر معممی که پالتو و عرق چین داشت آمده بود . خیلی متأثر و ناراحت و وحشت زده و با چهره‌ای زرد . من (ناطق نوری) مسئول انتظامات بودم . گفتم چیست ؟ گفتند : کاری خصوصی داریم و نگرانیمان این است که علیه امام جادو و سحر شده . آنچه ما می‌بینیم این است که ممکن است ایشان مریض شوند و مثل شمع آب شوند . خلاصه ناراحتیم و آمده‌ایم دعا و وردی که باطل سحر است به امام بدهیم!

گفتیم: این حرفها چیست؟!

گفتند: نه ما نگرانیم!

ما با آن عشقی که ما به امام داشتیم اگر یک در میلیون هم احتمال خطر بود قلبمان تکان می خورد.

گفتیم: نکند خدای نکرده چیزی باشد و ما سرسری بگیریم. رفتیم خدمت امام و عرض کردیم که قضیه این است. امام لبخند زدند و فرمودند: بگوئید من خودم

(۱) پابه پای آفتاب: ج ۴، ص ۲۰۸.

(۲) پابه پای آفتاب: ج ۴، ص ۲۶۷.

(۲۶)

باطل سحرم^(۱).

شب عیدی بود. رؤسای محترم سه قوه در منزل حاج احمد آقا تشکیل جلسه داده بود. حضرت امام تشریف آوردند. مقداری صحبت شد و ناگهان حمله هوایی شروع شد. امام با خاطری جمع خندیدند و فرمودند:

اینها آنقدر احمق هستند که نمی دانند در چنین شرایطی و چنین شبی بمباران کردن سبب دشمنی مردم نسبت به آنان می شود.

آنچه در قاموس وجود حضرت امام نبود ترس ، دستپاچگی و جا خوردن و نظایر اینها بود . نسبت به این واژه‌ها و حالات حساسیت داشتند . یک حرف و منطق اصلی در برابر فشارها و حوادث شکننده داشتند و آن انجام وظیفه بود . می‌فرمودند : در این دنیایی که همه قدرتها علیه ما هستند ما باید انجام وظیفه را در نظر داشته باشیم^(۲) .

تدبیر و حکمت

یکی از ویژگیهای حضرت امام ، شناخت افراد و شنیدن مطالبی است که اشخاص مختلف در خدمت ایشان مطرح می‌کردند . من بارها دیدم که امام خودشان از تمام زوایای مسئله یا سرگذشتی که برایشان مطرح می‌کنند مطلع بودند . عده‌ای می‌آمدند خدمت امام و گزارش مسئله‌ای را می‌دادند . باز نمی‌فرمودند که مطلع هستم یا می‌دانستم و یا تجزیه و تحلیل که در این مورد دارم ، این است . به این ترتیب ، ایشان با شنیدن قضیه یا مسئله از افراد و گروههای متفاوت ضد و نقیض این گفتارها را پیش خودشان جمع بندی می‌کردند که آیا همه

(۱) پابه پای آفتاب : ج ۴ ، ص ۲۷۹ .

(۲) پابه پای آفتاب : ج ۴ ، ص ۱۷۶ .

این گفتارها یکنواخت است یا متفاوت . پس از آن از تفاوت گفتارها برداشت می کردند که مسئله چیست و این آقایان از چه بُعدی صحبت می کنند .

رئیس دفتر حضرت امام خمینی مدعی بودند که حدود چهل سال در خدمت امام بودند و معتقد بودند که آن مقدار که امام ما را می شناختند ما امام را نشناخته ایم . اگرچه ما هم معتقد بودیم که امام ما را از خودمان بهتر می شناسند اما وقتی که با ما مواجه می شدند به گونه ای رفتار می کردند که گویا اصلاً ماهیتمان را نمی شناسند و به صورت و سیمای خودشان نمی آورند^(۱) .

امام در مقام مسائل ، از هوشمندی و درک فوق العادی برخوردار بودند . هر روز بولتنهای جدیدی در کنار ایشان دیده می شد و ایشان ملاحظه می فرمودند . نامه های مردم را که خلاصه می شد به دقت مطالعه می کردند و اگر نامه ای را می خواستند ، فوراً خدمتشان آورده می شد . حضرت امام حساسیت فوق العاده ای به مسائل بین المللی داشتند و به طور مرتب رادیوهای بیگانه را گوش می دادند و از نگرش بیگانگان نسبت به انقلاب ، اطلاع کامل داشتند . نسبت به مسائل جناحی و اطلاعات دیگر کشور ، چون هر کس از زاویه دید خودش مسائل را تحلیل می کرد . ایشان پیش از اقدام ، از کانالهای مختلف در مورد مسئله تحقیق می کردند و به هیچ وجه تحت تأثیر یک اظهار نظر قرار نمی گرفتند . مسائل در ذهن ایشان طبقه بندی شده بود . به ویژه در مورد مسائل استراتژیک ، همچون سیاست خارجی ، مسائل خاص اقتصادی ، افکار عمومی ، مسائل روحانیت و مسئله دانشگاهها ، حساسیت فوق العاده ای داشتند و اقداماتشان در این زمینه ، به روز ، و گاهی به ساعت بود . مرتب از طریق کانالهای متنوع و منابعی اطلاعات متعدد و گسترده ، در جریان امور بودند . این وضع تا آخرین روز حیات ایشان ادامه داشت^(۲) .

(۱) پایه پای آفتاب: ج ۲، ص ۲۸۴.

(۲۸)

زمانی ذخایر سیلوها کم شده بود، کالا و کشتی در دریا متراکم شده بود و جوّ سیاسی کشور هم غلیظ بود. در چنین شرایطی عده‌ای، کامیونداران را تحریک به اعتصاب می‌کردند. حضرت امام با یک کلمه بحران را حل کردند. فرمودند: چرا کامیون داران مؤمن را نمی‌فرستید؟

با همین یک کلمه، کامیونداران با ایمان که نقش مهمی در طول جنگ داشتند و باید از آنان تشکر کرد چنان هجومی به سمت ساحل بردند که مشکل دولت به طور کامل حل شد^(۱).

زمانی امام اوقاتشان از یکی از مسئولان تلخ بود و می‌فرمودند: این کیست؟ چرا او را کنار نمی‌گذارید؟ همه می‌گفتند اجازه بدهید بررسی کنیم، یا مهلت بفرمایید تا اقدام شود ولی امام می‌گفتند: نخیر، ایشان باید سریعاً بر کنار شوند.

در این حال، آقای باهنر به من (موسوی اردبیلی) نگاهی کرد که یعنی تو چیزی بگو. من گفتم: حضرت امام برای ما ثابت شده است که هر وقت شما نظری داشته‌اید و چیزی گفته‌اید نظر شما صائب بوده است. این بار همه ما می‌گوئیم حرف شما درست نیست.

امام خندیدند و گفتند : این بار هم حرف من درست است ، ولی اشکال ندارد این بار من به حرف شما عمل می کنم ولی خواهید فهمید که حرف من درست است . یک ماه نگذشته بود که دیدیم آن مسئول خیلی بد عمل می کند . و نهایتا مجبور به برکنار کردن او شدیم^(۲) .

نظم و ترتیب و تلاش مضاعف

(۱) پا به پای آفتاب : ج ۴ ، ص ۱۸۶ .

(۲) پابه پای آفتاب : ج ۴ ، ص ۱۹۲ .

(۳) پابه پای آفتاب : ج ۴ ، ص ۲۰۲ .

(۲۹)

در تمام حوزه علمیه قم درسی منظم تر از درس ایشان نبود . حتی با روحانیون حوزه های دیگر مانند نجف یا اصفهان و مشهد هم صحبت شده بود . گفته بودند درسی منظم تر از درس ایشان سراغ نداشتیم .

ایشان در مدت چهار سال و نیم ، یک دوره اصول تدریس کردند . غیر از عیدها و مراسم سوگواری و یا جمعه ها که معمولا تعطیل است ایشان در چهار سال و نیم ، دو روز درس را تعطیل کردند^(۱) .

حدود سیزده سالی که ایشان در نجف بودند مرتب و منظم هر شب سر ساعت به حرم مشرف می شدند شاید بتوان گفت که مهمترین ویژگی ایشان ، نظم بود .

مرحوم حاج احمد آقا می گفتند : من به امام گفتم : آقا! وقت ناهار شده است . بگویم ناهار بیاورند! آقا به ساعتشان نگاه کردند و فرمودند : نه! هنوز وقتش نشده است . مدت کمی گذشت و چند کلمه ای با آقا صحبت کردم . آمدم تا دم در . امام مارا صدا زدند و من برگشتم ایشان فرمودند : می خواهید ناهار بیاورید بیاورید . حالا وقتش است . شاید یک دقیقه نشده بود . اما آقا این قدر منظم بودند که برای خانواده خودشان هم جای تعجب داشت .

ایشان در بیست و چهار ساعت ، نیم ساعت قدم می زدند . یکروز جمعه که هوا خوب بود ، ایشان داشتند در حیاط قدم می زدند . من (دکتر محمود بروجری) و عیالم روی تختی نشسته بودیم که وقتی قدم زدن ایشان تمام می شد . روی آن می نشستند . معمولشان این بود که بعد از قدم زدن ، بایستی دو استکان چای جلوی ایشان می گذاشتند . عیالم پرسید : آقا! چای بیاورم خدمتان؟ ایشان به ساعتشان نگاه کردند و فرمودند : بیست و سه ثانیه دیگر مانده است^(۲) .

(۱) پابه پای آفتاب : ج ۴ ، ص ۴۹ .

(۲) پابه پای آفتاب : ج ۱ ، ص ۲۱۳ .

توسل به ائمه علیهم السلام

در نجف اشرف از روز ورود تا روز مهاجرت هر شب ، زمستان یا تابستان در سرما یا گرما ، سه ساعت که از شب می رفت ، به حرم حضرت علی علیه السلام مشرف می شدند . یعنی ده و نیم شب تابستان و هشت شب زمستان در حرم حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام حضور داشتند . این برنامه شان هرگز ترک نمی شد .

من (سید حمید روحانی) به یاد دارم که به دنبال کودتایی که در عراق رخ داده بود و مقررات حکومت نظامی در سراسر کشور وضع شده بود روزی مرحوم حاج آقا مصطفی گفتند : دیدم آقا توی اتاق نیستند . گفتیم نکند که آقا رفته باشد حرم! یعنی کجا رفته اند؟ این طرف را بگرد ، آن طرف را بگرد ، بالاخره دیدیم که رفته اند بالای بام و چنان ایستاده اند که گنبد حرم معلوم باشد و دارند بطرف حرم زیارتنامه می خوانند^(۱) .

امام را کسی ندیده است که ذکر مصیبت امام حسین علیه السلام و یا حضرت زهرا علیها السلام و دیگر ائمه معصومین علیهم السلام را بشنود و گریه نکند . یکروز به مناسبت یکی از وفیات ائمه علیهم السلام چند نفری به عنوان خواندن دعای توسل به اطاق امام رفتیم . همه رو به قبله نشستند و شروع به دعا کردند . بعد از شروع ، امام وارد شدند و در صف نشستند و همراه با همه دعا خواندند . در اثنای دعای توسل یکی از آقایان ذکر مصیبت مختصری خواند . با آنکه ذاکر ، روضه خوان ماهری نبود و با حضور امام دست پاچه شده بود و صدایش هم مرتعش و بریده بریده بود همینکه شروع به روضه کرد با

آنکه مطلب حساسی را بیان نکرده بود ، امام چنان به گریه افتادند که شانه هایشان به شدت تکان می خورد^(۲) .

(۱) پابه پای آفتاب : ج ۳ ، ص ۱۶۵ .

(۳۱)

تواضع و فروتنی

وقتی در ساعتهای غیر درسی به حضور ایشان می رسیدم (حجت الاسلام و المسلمین مرتضی تهرانی) می دیدم که در آن سیمای الهی و با آن وجهه علمی که در حوزه داشتند ، هیچ نشانه ای از غرور نیست و برخوردشان با طلبه ها و محصلان طوری بود که گویی خودشان هم طلبه هستند .

به جرأت می توانم بگویم که هیچ گاه نشد که من در مسیر رفت و آمدشان ، امام رحمه الله را زیارت کنم و ایشان در سلام کردن پیشدستی نکرده باشند . این خصوصیت از خصوصیات اخلاقی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله نیز گفته شده است . گاهی اوقات در هنگام دیدنشان فاصله ما حدود ده الی پانزده متر بود و من احتمال می دادم سلام کنم ، نشوند . تصمیم می گرفتم وقتی فاصله کمتر شد ، سلام کنم . ولی ایشان همیشه قبل از اینکه من اراده کنم سلام می کردند . و با وجود تمام فضیلت های که حق تعالی در وجودشان قرار داده بود این چنین متواضع و فروتن بودند^(۱) .

یک بار یک روستایی گفته بود که: یکی از لباسهای امام را که ایشان در آن نماز خوانده باشند می‌خواهم. و طوری اصرار کرد و به عهده من گذاشته بود که من خجالت می‌کشیدم به امام بگویم ولی ناچار موظف شدم بگویم. یکبار که خدمت امام بودم کارم که تمام شد عرض کردم که:

آقا! یک مسئله دیگر است که من عرض می‌کنم هرطور نظرتان است عمل کنید. بنده خدایی گفته است که لباس شما را می‌خواهد که با آن نماز خوانده‌اید یا هرچه

(۱) سرگذشت‌های... ج ۵، ص ۷۱.

(۲) پابه پای آفتاب: ج ۲، ص ۳۲۲.

(۳۲)

باشد! همین که حرفم را زدم دیدم امام با تبسم و نهایت خوشرویی فرمودند: اشکالی ندارد

بعد فرمودند که عبايي آوردند^(۱).

شکوه‌مندترین مرد جهان در یک اتاق ساده

اسماعیل ولی اف، رئیس مدرسه عالی دفاع نخبوان می‌گوید:

«این واقعیتی تردیدناپذیر است که امام خمینی رحمه الله با آن شکوه و عظمتی که داشتند در کمال سادگی زندگی کردند. من خودم در محل سکونت امام خمینی رحمه الله حضور یافتم و از نزدیک اتاقی را که در آن زندگی می کردند دیدم. قبل از آنکه به آن مکان وارد شوم، احساس می کردم که وارد فضایی بزرگ خواهم شد که جلوی در آن ماشین‌هایی آخرین سیستم پارک شده است، گمان می کردم که ایشان هم در بنایی با شکوه زندگی می کنند، زیرا القائنات سوء دشمنان انقلاب اسلامی به ما اینگونه تفهیم کرده بود.

ولی وقتی در آن جا حضور یافتم همه تصوراتم تهی از آب درآمد، زیرا زندگی این انسان بزرگ با زندگی عادی ایرانی‌ها کاملاً همانند و یکسان بود، بلکه باید بگویم که ایشان زندگی خود را صرف اعتلای مذهب و امت اسلامی کرده است. زندگی امام از زندگی من که معلم هستم ساده‌تر بود. او همیشه زنده است و من در سایه اوست که به ایران آمدم. وقتی پشت در اتاق ایشان قرار گرفتم، از پشت پنجره عکس او را بوسیدم و در دلم گفتم: اماما! تو هرگز از یادها فراموش نخواهی شد. تو همیشه زنده‌ای.»^(۲)

اهمیت فوق العاده امام بر روی نماز

(۱) پابه پای آفتاب: ج ۴، ص ۳۲۸.

(۲) امام خمینی رحمه الله در حدیث دیگران، ص ۴

«به تازگی مکلف شده و شب خوابیده بودم. امام با اخوی وارد شدند. خیلی سرحال و خوشحال بودند. پرسیدند: نماز خوانده ای؟

- من فکر کردم چون الآن آقا سرحال هستند، دیگر نماز خواندن من هم برایشان مسئله ای نیست. گفتم: نه.

ایشان به قدری تغییر حالت دادند و عصبانی شدند که ناراحتی، سراسر وجودشان را فراگرفت و من خیلی ناراحت شدم که چرا با حرف و عملم مجلس به آن شادی را تلخ کردم!» (فریده مصطفوی، دختر حضرت امام)^(۱)

«گاهی که امام پسر هشت ساله ام را می دیدند، به او می گفتند: نمازت را خوانده ای؟ من می گفتم: آقا او هنوز به سن تکلیف نرسیده است. می گفتند: بچه ها قبل از رسیدن به سن تکلیف باید رو به نماز بایستند تا عادت کنند. اما بعد از سن تکلیف، مگر کسی جرات می کرد بیدار باشد و نمازش را نخواند؟ امام نمی توانستند تحمل کنند که مکلف نمازش قضا شود.» (فاطمه طباطبایی)^(۲)

«در سال ۱۳۶۲ ش. نوجوانی نوشته بود: پدرش فردی بی دین است و به او گفته: من راضی نیستم که در منزل من، نماز بخوانی! آیا پدر، چنین حقی دارد و تکلیف او چیست؟

امام فرمودند: «غلط کرده است. برود نماز بخواند. اشکال ندارد.» (حجۃ الاسلام رحیمیان)^(۳)

«از مسائلی که امام بیشتر به آن توجه داشتند، محدود بودن ارتباط بین زن و مرد

(۱) برداشتهایی از سیره امام خمینی قدس سره، ج ۱، ص ۲۹

(۲) برداشتهایی از سیره امام خمینی قدس سره، ج ۳، ص ۷۰

(۳) در سایه آفتاب، ص ۲۴۶

(۳۴)

بود. یادم هست ده سال بیشتر نداشتم و با برادرها و پسرخاله ام قایم باشک بازی می کردیم. حجاب هم داشتیم؛ اما یک روز امام مرا صدا کردند و گفتند: شما هیچ تفاوتی با خواهرتان ندارید؛ مگر او با پسرها بازی می کند که شما با پسرها بازی می کنید؟» (عاطفه اشراقی، نوه امام)^(۱)

«امام در ارتباط با نامحرم خیلی سخت گیرند. الان پسرهای من و حاج احمد آقا ۱۵، ۱۶ ساله اند و اگر یک روز ما برای ناهار به منزل آقا دعوت شویم، پسرها حق آمدن ندارند و یا اگر هم بیایند، مثلاً ما خانه خانم می نشینیم و سفره می اندازیم و آنها منزل احمد آقا؛ آن هم برای اینکه پسرها و دخترهای اهل فامیل و خانه با هم غذا نخورند. نه فقط سر سفره، بلکه حتی به همدیگر سلام هم نکنند؛ چون واجب نیست، به هر حال آقا این نوع مهمانی رفتن خانمها و آقایان نامحرم و با هم دور سفره نشستن را حرام می دانند» (زهرا مصطفوی)^(۲)

«من ۱۵ ساله بودم که مرحوم آقای اشراقی داماد ما شده بودند. یک روز ما منزل ایشان دعوت داشتیم. همین جور که من و امام با هم وارد شدیم، دیدم آقای اشراقی دارند به استقبال می آیند؛ ما در یک باغچه ای داشتیم حرکت می کردیم. من به امام گفتم: سلام

بکنم آقا؟ گفتند: واجب نیست . من هم رویم نشد که سلام نکنم و از داخل باغچه رد شدم که با آقای اشراقی روبه رو نشوم!» (زهره مصطفوی)^(۳)

«امام مقید بودند که ما از بچگی حجاب شرعی مان را حفظ کنیم . در منزل، حق

(۱) برداشتهایی از سیره امام خمینی قدس سره، ج ۱، ص ۴۶

(۲) برداشتهایی از سیره امام خمینی قدس سره، ج ۱، ص ۴۶

(۳) برداشتهایی از سیره امام خمینی قدس سره، ج ۱، ص ۴۶

(۳۵)

انجام هیچ گونه معاصی، از جمله غیبت، دروغ، بی احترامی به بزرگتر، و توهین به مسلمانان را نداشتیم . خصوصا روی معصیت توهین به مسلمان، حساسیت زیادی داشتند.» (فریده مصطفوی)^(۱)

«یک بار آقا همه اهل خانه را صدا کردند و گفتند: من بنا داشتم یک دفعه که همه با هم جمع هستید چیزی برای شما بگویم . بعد گفتند: شما می دانید غیبت چقدر حرام است؟

گفتیم: بله . بعد گفتند: شما می دانید آدم کشتن عمدی چقدر گناه دارد؟ گفتیم: بله . فرمود: غیبت، بیشتر . بعد گفتند: شما می دانید فعل نامشروع و عمل خلاف عفت زنا چقدر حرام است؟ گفتیم: بله . فرمودند: غیبت بیشتر.» (زهره مصطفوی)^(۲)

«در مقابل کوچک ترین فعل حرام، چنان امام غضبناک می شوند که در مقابل نظام پهلوی؛ به همان تندی که اغلب شما شنیده اید .

ما در اتاق نشسته بودیم و یکی از بستگان - که یک خانمی بود - آهسته به من گفت: وقتی من وارد شدم فلانی تواضع نکرد .

یک مرتبه دیدم آقا با شدت ناراحتی رو کردند به ایشان و گفتند: شما نمی دانید خدا اینجا است؟ فضای اینجا الآن حرام است و نشستن اینجا الآن حرامه!

اصلاً آن قدر امام منقلب شدند که من برای حالشون نگران شدم . خود آن خانم گفتند: من حرفی نزد، من فقط گفتم: جلوی من تواضع نکردند . امام گفتند: شما بله! شما نمی دانید و یادتان می رود؛ اما خدا یادش است . غیبه! این غیبه!

(۱) برداشتهایی از سیره امام خمینی قدس سره، ج ۱، ص ۴۵

(۲) برداشتهایی از سیره امام خمینی قدس سره، ج ۱، ص ۵۸

(۳۶)

در مقابل فعل حرام، خیلی ایشان برآشفته و ناراحت می شوند و در انجام دادن عمل واجب هم خیلی جدی و محکم اند.»^(۱)

«امام شدیدا از کسی که خلاف شرع انجام می داد ناراحت می شدند و خیلی حالتشان برانگیخته می شد؛ یعنی اگر یک وقت سر سفره دست ما از حد مجاز از آستین بیرون می آمد تذکر می دادند.» (فاطمه طباطبایی)^(۲)

«امام همیشه به ما می گفتند: درست است که می گویند: وجه و کفین پیدا باشد، اما جوانها بهتر است که کمی بیشتر خود را بپوشانند و خیلی تاکید می کردند که در خارج از منزل هیچ گونه عطری مصرف نشود. یادم هست که در یکی از عیدها، امام به نواده دختری دیگرشان عطر هدیه دادند و به من یک چیز دیگر و فرمودند: چون تو ازدواج نکرده ای، بنابراین احتیاجی به عطر نداری.» (عاطفه اشراقی)^(۳)

«سال ۶۲ مرحوم حاج احمد آقا به من زنگ زدند و گفتند: حضرت امام فرموده اند با توجه به وضعیتی که شوروی در حمایت از عراق دارد، شما سفیر شوروی را بخواهید و به او خفت بدهید و خفیفش کنید. گفتم باشد. بعد از این، من به وزارت امور خارجه زنگ زدم و گفتم: به سفیر شوروی بگویید: بیاید من بینمش.»

آن موقع من در وزارت سپاه، در ساختمانی در خیابان فردوسی بودم. سفیر شوروی «بولدوریف» آمد. وقتی در اتاق را باز کرد و همراه افسر سیاسی داخل شد، فریاد زدم همان جا بایست.

او یکه خورد و ایستاد و چون فارسی می دانست، پرسید: چه فرمایشی دارید؟! گفتم: من می خواهم سوءال کنم این خرسهای قطبی کی از خواب بیدار می شوند؟ گفت: منظورتان از خرسهای قطبی چیست و چه کسانی هستند؟ گفتم: این رهبران

(۱) برداشتهایی از سیره امام خمینی قدس سره، ج ۳، ص ۳۰۲

(۲) برداشتهایی از سیره امام خمینی قدس سره، ج ۱، ص ۴۶

(۳) برداشتهایی از سیره امام خمینی قدس سره، ج ۱، ص ۴۸

(۳۷)

شوروی! گفت: چطور مگر؟ گفتم: آخر خرسهای قطبی در طول پاییز و زمستان و بهار خواب هستند و وقتی که آفتاب مستقیم تابستان به آنها بتابد، بیدار می شوند؛ تا بیدار می شوند طولی نمی کشد که تابستان می گذرد و دوباره به خواب می روند .

این احمقها خیال می کنند که صدام طرفدار شوروی است؟ نه خیر، صدام آمریکایی است . شما از قول من به رهبران شوروی پیغام دهید که هفتاد میلیون بمب (کنایه از هفتاد میلیون مسلمان شوروی) در کشور شما هست که چاشنی آنها در دست ماست، تا کی باید بمبها و موشکهای شما روی سر ملت ما بریزد؟ کاری نکنید که ما این چاشنیها را آتش بزنیم .

سفیر شوروی همه را نوشت و اجازه رفتن خواست . به او گفتم: برو گم شو! دو هفته بعد، از وزارت امور خارجه زنگ زدند که سفیر شوروی وقت ملاقات می خواهد؛ گفتم: بیاید . این مرتبه که آمد داخل، نزدیک در اتاق ایستاد و گفت: اجازه می دهید بیایم داخل؟ گفتم: بیا . وقتی آمد گفت: اجازه می دهید بنشینم؟ گفتم: بنشین . پس از چندی، کاغذی از جیب خود بیرون آورد و بلند شد ایستاد و گفت: من پیغام شما را رساندم . رهبران شوروی این پیغام را بسیار عالی ارزیابی و توصیف کردند و گفتند: اگر شما را دعوت کنیم به مسکو، می آید یا نه؟ گفتم: من دوست دارم شوروی را ببینم اما این مسافرت باید

به اجازه امام انجام شود؛ اگر اجازه دادند می آیم . بعد از این ملاقات رفتم خدمت مرحوم حاج احمد آقا و ملاقات اولیه را تشریح کردم . ایشان، پس از بیان کردن داستان برای حضرت امام، به من گفتند: امام خیلی خوششان آمد و فرمود: خوب برخورد کردید.»
(محسن رفیق دوست)^(۱)

امام می فرمودند: طبیعت اینها - شاه و ایادی او - مثل سگ درنده است، اگر در مقابل سگ درنده بایستید و دست به روی آن بلند کنید، جا می خورد و اگر تهاجم

(۱) برداشتهایی از سیره امام خمینی قدس سره، ج ۲، ص ۲۶۷

(۳۸)

کردید، پا به فرار می گذارد . ولی اگر از مقابل آن، جاخالی کردید، ترسیدید و خودتان را باختید و حالت عقب نشینی به خود گرفتید، به طرف شما هجوم می آورد و تا پای شما را نگیرد و شما را از پا در نیاورد، رهایتان نمی کند . اینها اول از شما می خواهند که مطالب کذا را نگویید، اگر تسلیم شدید، می خواهند که درباره فلان مسئله هم حرفی ننزید . اگر عمل کردید، به شما می گویند: به فلان کس دعا کنید، و بعد تایید لوایح کذا را از شما می خواهند . عاقبت هم از شما می خواهند که در خدمت ساواک قرار بگیرید و برای آنها گزارش هم بدهید .

بالاخره ما باید یک جایی جلوی آنها بایستیم و چه بهتر که این کار را در همان قدم اول بکنیم که در این صورت، آنها وادار به عقب نشینی خواهند شد و حتما موفق خواهید بود.»
(حجة الاسلام رحیمیان)^(۱)

حضرت امام از ابتدا فردی انقلابی و آگاه به مسائل روز بودند. در دوره طلبگی که حجره ای در مدرسه فیضیه داشتند، همه می دانستند که از ساعت ۱۱ صبح به بعد کسی حق ندارد با ایشان ملاقات کند؛ زیرا در این ساعت می بایست روزنامه های منتشره را مطالعه کنند. ایشان با اینکه روزی یک ریال شهریه می گرفتند، یعنی ماهی سه تومان، ولی با این پول خرید روزنامه را مقدم بر خرید نان و پنیر و غذای روزانه می دانستند و تا ظهر مشغول مطالعه مطالب سیاسی بودند و بدین وسیله، در جریان مسائل روز قرار می گرفتند؛ لذا زمانی که کاپیتولاسیون یا مسئله انجمنهای ایالتی و ولایتی مطرح شد، ایشان دارای موضعی روشن بودند؛ یعنی جنگ با استکبار. و لذا ضربه مهلک را در زمان مناسب به سر استکبار جهانی فرود آوردند.^(۲)

(۱) در سایه آفتاب، ص ۸۹

(۳۹)

«یکی از خصوصیات امام این بود که با هیچ کس خصوصی ملاقات نمی کردند؛ چرا که می فرمودند: بعضی از اینها حرفهای مرا کم و زیاد می کنند. لذا همیشه دو یا سه نفر از آقایان و شاگردان خودشان را در جلسه حاضر می کردند.»^(۱)

«به یاد دارم روزی که احتمالاً عید غدیر بود، با پدرم به حضور امام رسیدیم. علما و روحانیون نیز جمع بودند. من دیدم عده ای سرباز با موها و ریشهای تراشیده و کلاه به دست به محضر امام آمدند و زانو زدند و دست امام را بوسیدند و نشستند. معلوم شد که اینها طلابی هستند که توسط رژیم طاغوت از لباس روحانیت خارج شدند و به اجبار آنان را به سربازی برده اند. حضرت امام با لحنی بسیار محکم بدون اینکه تغییری در قیافه شان پیدا شود، فرمودند: "شما وظیفه تان که عوض نشده، فقط قیافه و لباستان تغییر کرده. هر جا که هستید، به وظیفه خود عمل کنید! در آنجا هم وظیفه از شما سلب نمی شود. فنون نظامی را فرا بگیرید که در آینده به دردتان خواهد خورد. هیچ مسئله ای پیش نیامده است. روحیه خودتان را حفظ کنید! طوری حضرت امام با آنان صحبت کردند که آنان احساس قدرت و قوت کردند. برخورد بسیار هوشیارانه و مدبرانه حضرت امام قضیه ای را که می توانست موجب رخوت و ضعف شود، به یک نقطه قوت و اعتماد به نفس تبدیل کرد.»^(۲)

احترام استاد

یکی از نزدیکان امام خمینی رحمه الله می گوید: «امام رحمه الله وقتی پس از دوران طولانی دوری از وطن به قم آمدند، به قبرستان شیخان رفتند و بر سر قبر مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی رحمه الله حاضر شدند و در کنار آن

(۲) روزنامه رسالت، شماره ۳، تیر ماه ۱۳۶۸

(۳) پرتوی از خورشید، ص ۴۰۷

(۴۰)

نشستند. آن گاه به نشانه تواضع و احترام به استاد یک طرف عمامه خویش را باز کردند و با آنکه همیشه دستمال همراه داشتند، با گوشه عمامه خود غبار سنگ قبر استاد را زدودند و سپس به قرائت فاتحه و تلاوت قرآن پرداختند.^(۱)

(۱) آن سفر کرده، جنگ ادبی...، موءسسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۷۷، ص ۴۰

(۴۱)

مقام معظم رهبری حضرت آیت الله سید علی خامنه‌ای

خاندان خامنه‌ای

خاندان بزرگ «خامنه‌ای» از سادات اصیل «حسینی» و از نسل پاک امام چهارم حضرت علی بن الحسین سید الساجدین و زین العابدین علیه السلام هستند در طول تاریخ تشیع، شخصیت‌های بزرگ علمی و دینی از این خاندان ظهور کرده اند.

سید جواد خامنه‌ای

پدر بزرگوار رهبر انقلاب اسلامی آیت الله سید علی خامنه‌ای ، از علمای بزرگ ،
مجتهدان پرهیزگار و روحانیون زاهد روزگار ما بود . در سال ۱۳۱۵ ق . در تبریز متولد شد
و تحت تربیت پدری فقیه و عالم رشد کرد و بزرگ شد . در ایام جوانی بعد از اتمام دوره
سطح ، به نجف اشرف هجری کرد و در حوزه شکوهمند آن دیار ، به فراگیری سطوح
عالیه فقه و اصول و دیگر معارف معقول و منقول پرداخت و چون به قله بلند اجتهاد و
فقاہت رسید ، به وطن خود بازگشت . سالها در تبریز ماند . آنگاه به مشهد مقدس رضوی
عزیمت کرد و به تدریس و تعلیم و تربیت طلاب و ارشاد مردم مشغول شد . سید جواد با
دختر فضیلت پیشه عالم معروف مشهد مرحوم سید هاشم نجف آبادی (میر دامادی)
ازدواج کرد . این بانوی گرامی زنی بود پارسا ، پاکدامن ، فداکار ، مهربان ، آشنا به
وظایف شوهرداری و تربیت فرزند ، صبور ، و الگوی سادگی و نجابت و پاکی . سید
جواد دارای چهار پسر و

(۴۲)

چهار دختر بودند . سه نفر از پسرهای یعنی آقا سید محمد ، آقا سید علی (رهبر انقلاب) و
آقا سید هادی در راه دانش و دین ، سیره نیک نیاکان خود را برگزیدند و همه از عالمان
دین شدند .

باری ، سید جواد خامنه‌ای برای فرزندانش هم پدر بود و هم معلم ، خود را وقف تعلیم و
تدریس و تربیت عالمان دینی کرد و به زندگی فقیرانه‌ای قانع بود و در کمال زهد و
پرهیزگاری زیست و پس از عمری طولانی و پربار ، در سال ۱۴۰۶ ق . - ۱۳۶۴ ش . بدرود

حیات گفت و در جوار ملکوتی امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه السلام به خاک رفت

.

سختی های دوره کودکی

ایشان از «غم نان» که بسیار تلخ و سنگین بوده و بر دل های پاک و ساده دوران کودکی شان سایه افکنده بود، می گوید:

من یادم می آید که آن وقتها نان کم بود، وقت جنگ (دوم جهانی) بود، سال ۱۳۲۱ و ۲۲؛ که من سه - چهار ساله بودم. آن وقتها در مشهد با اینکه همه چیز هم فراوان بود و هم ارزان؛ ولی ما نان گندم نمی توانستیم بخوریم! نان جو - گندم می خوردیم، چون نان گندم گرانتر بود، البته نان گندم دانه ای می گرفتیم برای پدرم فقط. ما نان جو - گندم می خوردیم، گاهی هم نان جو... وضع خیلی خوب نبود. من یادم هست شبهایی اتفاق می افتاد که در منزل ما شام نبود! مادرم با زحمت برای ما شام تهیه می کرد و... آن شام هم نان و کشمش بود.

منزل پدری من که در آن متولد شده ام، تا چهار - پنج سالگی من، یکی خانه ۶۰ - ۷۰ متری در محله فقیرنشین مشهد بود که فقط یک اتاق داشت و یک زیر زمین تاریک و خفه ای! هنگامی که برای پدرم میهمان می آمد و معمولاً پدر بنابر اینکه

روحانی و محل مراجعه مردم بود ، میهمان داشت : همه ما باید به زیر زمین می رفتیم تا مهمان برود! بعد عده ای که به پدر ارادتی داشتند ، زمین کوچکی را کنار این منزل خریده به آن اضافه کردند و ما دارای سه اتاق شدیم

رهبر انقلاب از این خصوصیت پسندیده پدرش چنین می گوید :

گاهی پدرم مثلاً می خواست به نماز برود ، یا به مسجد می رفت ... ما را صدا می کرد . از بچگی به ما «علی آقا» می گفتند ، علی و محمد نمی گفتند ، علی آقا و محمد آقا می گفتند ، احتراممان می کردند (صدا می کردند :) علی آقا ، علی آقا! محمد آقا! ... بیاید برویم مسجد . ما هم می دویدیم عمامه می گذاشتیم سرمان و عبا می پوشیدیم و با آقا می رفتیم مسجد ...

در حوزه علمیه نجف اشرف

آیت الله خامنه ای ، از هیجده سالگی در مشهد درس خارج فقه و اصول را در نزد مرجع بزرگ مرحوم آیت الله العظمی میلانی شروع کرده بود . در سال ۱۳۳۶ به قصد زیارت عتبات عالیات ، عازم نجف اشرف شدند و با مشاهده و شرکت در درسهای خارج مجتهدان بزرگ حوزه نجف از جمله مرحوم سید محسن حکیم ، سید ابوالقاسم خوئی ، سید محمود شاهرودی ، میرزا باقر زنجانی ، سید یحیی یزدی ، و میرزا حسن بجنوردی ، اوضاع درس د و تدریس و تحقیق آن حوزه علمیه را پسندیدند و ایشان را از قصد خود آگاه ساختند . ولی پدر موافقت نکرد . پس از مدتی ایشان به مشهد بازگشتند .

در حوزه علمیه قم

آیت الله خامنه‌ای از سال ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۳ در حوزه علمیه قم به تحصیلات عالی

(۴۴)

در فقه و اصول و فلسفه مشغول شدند و از محضر بزرگان چون مرحوم آیت الله العظمی بروجردی ، امام خمینی رحمه الله ، شیخ مرتضی حائری یزدی و علامه طباطبائی استفاده کردند . در سال ۱۳۴۳ ، از مکاتباتی که رهبرانقلاب با پدرشان داشتند ، متوجه شدند که یک چشم پدرشان به علت « آب چشم » نابینا شده است بسیار غمگین شدند و بین ماندن در قم و ادامه تحصیل در حوزه عظیم آن و رفتن به مشهد و مواظبت از پدر در تردید ماندند!

به این نتیجه رسیدند که به خاطر خدا دست از قم بردارند و به مشهد بروند و از پدرشان مواظبت نمایند . چرا که اگر خدا بخواهد دنیا و آخرت او را از قم به مشهد منتقل می کند . ایشان در این مورد می گویند :

« به مشهد رفتم و خدای متعال توفیقات زیادی به ما داد . به هر حال به دنبال کار و وظیفه خود رفتم . اگر بنده در زندگی توفیقی داشتم ، اعتقادم این است که ناشی از همان بری (نیکی) است که به پدر ، بلکه به پدر و مادر انجام داده ام .

البته ایشان در مشهد از ادامه درس دست برنداشتند و جز ایام تعطیل یا مبارزه و زندان و مسافرت ، به طور رسمی تحصیلات فقهی و اصول خود را تا سال ۱۳۴۷ در محضر اساتید بزرگ بویژه آیت الله میلانی ادامه دادند . همچنین از سال ۱۳۴۳ که در مشهد ماندگار

شدند در کنار تحصیل و مراقبت از پدر پیر و بیمار ، به تدریس کتب فقه و اصول و معارف دینی به طلاب جوان و دانشجویان نیز می پرداختند

همگام با امام خمینی رحمه الله

آیت الله خامنه ای از سال ۱۳۴۱ که در قم بودند و حرکت انقلابی و اعتراض آمیز امام خمینی علیه سیاستهای ضد اسلامی و آمریکا پسند محمدرضا شاه پهلوی ، آغاز شد ، وارد میدان مبارزات سیاسی شدند و شانزده سال تمام با وجود فراز و

(۴۵)

نشیبهای فراوان و شکنجه ها و تبعیدها و زندانها مبارزه کردند و از هیچ خطری نترسیدند .

نخستین بار در محرم سال ۱۳۸۳ از سوی امام خمینی رحمه الله مأموریت یافتند که پیام ایشان را به آیت الله میلانی و علمای خراسان در خصوص چگونگی برنامه های تبلیغاتی روحانیون در ماه محرم و افشاگری علیه سیاستهای آمریکایی شاه و اوضاع ایران و حوادث قم ، برسانند . ایشان این مأموریت را انجام دادند و خود نیز برای تبلیغ ، عازم شهر بیرجند شدند و در راستای پیام امام خمینی ، به تبلیغ و افشاگری علیه رژیم پهلوی و آمریکا پرداختند . بدین خاطر در ۹ محرم (۱۲ خرداد ۱۳۴۲) دستگیر و یک شب بازداشت شدند و فردای آن به شرط اینکه منبر نروند و تحت نظر باشند آزاد شدند . با پیش آمدن حادثه خونین ۱۵ خرداد ، باز هم ایشان را از بیرجند به مشهد آورده ، تحویل بازداشتگاه نظامی دادند . ده روز در آنجا با سخت ترین شرائط و شکنجه و آزارها زندانی شدند و عمال پهلوی مودیانۀ ترین توهینها و تمسخرها را نسبت به ایشان اعمال کردند . ایشان می گویند :

بدنبود! تجربه جدیدی بود ، یک دنیای جدیدی بود با ساواک ، با بازجویی ها و دعوایها و اوقات تلخی ها ، اهانت های شدید و خلاصه ناراحتیهای مبارزه

بازداشت ششم

در بین سالهای ۱۳۵۳ - ۱۳۵۰ درسهای تفسیر و ایدئولوژی آیت الله خامنه‌ای در سه مسجد «کرامت» ، «امام حسن» ، «میرزا جعفر» مشهد مقدس تشکیل می شد و هزاران نفر از مردم مشتاق بویژه جوانان آگاه و روشنفکر و طلاب انقلابی و معتقد را بر این سه مرکز می کشاند و با تفکرات اصیل اسلامی آشنا می ساخت . درس نهج البلاغه ایشان از شور و حال دیگری برخوردار بود و در جزوه های پلی کپی شده

(۴۶)

تحت عنوان « پرتوی از نهج البلاغه » تکثیر و دست به دست می گشت و فضای گرفته شهر شهادت را روشن می ساخت !... طلاب جوان و انقلابی که درس د حقیقت و مبارزه را از محضر مقام معظم رهبری در آن سالها می آموختند ، می رفتند و در اطراف و شهرهای دور و نزدیک ایران ، افکار مردم را با آن حقایق نورانی آشنا و زمینه را برای انقلاب بزرگ اسلامی آماده می ساختند .

این فعالیتها موجب شد که در دی ماه ۱۳۵۳ ساواک بی رحمانه به خانه آیت الله خامنه‌ای در مشهد هجوم برده ، ایشان را دستگیر و بسیاری از یادداشتها و نوشته هایشان را ضبط کردند .

این ششمین و سخت ترین بازداشت ایشان بود و تا پاییز ۱۳۵۴ در زندان کمیته مشترک
شهربانی زندان بودند . در این مدت در سلولی با سخت ترین شرایط نگه داشته شدند .
سختیهایی که ایشان در این بازداشت تحمل کردند ، به تعبیر خودشان فقط برای آنان که
آن شرایط را دیده اند ، قابل فهم است!

پایه گذاری «جامعه روحانیت مبارز»

آیت الله خامنه‌ای در سال ۱۳۵۶ به اتفاق عده‌ای از روحانیون و علمای بزرگ قم و تهران
، طرح «جامعه روحانیت مبارز» سراسر کشور را ریختند . نقش این نهاد در طول تاریخ
انقلاب اسلامی و روند آن بر هیچ کس پوشیده نیست .

در تبعید

رژیم جنایتکار پهلوی در اواخر سال ۱۳۵۶ آیت الله خامنه‌ای را با وضعی تأثیربار دستگیر و
به ایرانشهر برای مدت سه سال تبعید کرد که البته در اواسط سال ۱۳۵۷ با اوج گیری
مبارزات عموم مردم مسلمان و انقلابی ایران ، آن رهبر مجاهد از تبعیدگاه

(۴۷)

آزاد شده به مشهد مقدس بازگشتند و در صفوف مقدم مبارزات مردمی علیه رژیم سفاک
پهلوی قرار گرفتند .

در آستانه پیروزی

آیت الله خامنه‌ای در مشهد مقدس و در صفوف مبارزه مردمی بودند و امام خمینی رهبر کبیر انقلاب در پاریس ؛ مبارزات مردمی به شدت ادامه داشت و رفته رفته اوج می گرفت . اواخر دی ماه ۱۳۵۷ که محمدرضا شاه پهلوی خونخوار و جنایتکار مجبور به فرار از ایران شد ، « شورای انقلاب اسلامی » با شرکت افراد و شخصیت‌های مبارز و بزرگی همچون شهید مطهری از سوی امام خمینی در ایران تشکیل گردید ، آیت الله خامنه‌ای نیز به فرمان امام بزرگوار به عضویت این شورا درآمد . پیام امام توسط شهید مطهری به ایشان ابلاغ گردید و با دریافت پیام رهبر کبیر انقلاب ، از مشهد به تهران آمدند .

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی

به دنبال شهادت مرحوم رجائی دومین رئیس جمهور شایسته اسلام و انقلاب و مردم ایران بود . آیت الله خامنه‌ای در مهرماه ۱۳۶۰ با کسب بیش از شانزده میلیون رأی مردمی و حکم تنفید امام رحمه الله به مقام ریاست جمهوری ایران اسلامی برگزیده شدند . همچنین از سال ۱۳۶۴ تا ۱۳۶۸ برای دومین بار به مقام و مسوئولیت انتخاب شدند

رهبری و ولایت امت ، که از سال ۱۳۶۸ ، روز چهاردهم خرداد پس از رحلت رهبر کبیر انقلاب امام خمینی رحمه الله توسط مجلس خبرگان رهبری به این مقام والا و مسؤلیت عظیم انتخاب شدند و چه انتخاب مبارک و درستی بود که پس از رحلت

(۴۸)

امام راحل ، با شایستگی تمام توانستند امت مسلمان ایران ، بلکه مسلمانان جهان را رهبری نمایند .

آثار قلمی

در پایان این مختصر ، شایسته است به آثار قلمی رهبر بزرگوار انقلاب هم نگاهی داشته باشیم :

الف - تألیف و تحقیق و نظر

۱ - طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن .

۲ - از ژرفای نماز .

۳ - گفتاری در باب صبر .

۴ - چهار کتاب اصلی علم رجال .

۵ - ولایت .

۶ - گزارشی از سابقه تاریخی و اوضاع کنونی حوزه علمیه مشهد .

۷ - زندگینامه ائمه تشیع (چاپ نشده) .

۸ - پیشوای صادق .

۹ - وحدت و حزب .

۱۰ - هنر از دیدگاه آیت الله خامنه‌ای .

۱۱ - درست فهمیدن دین .

ب - ترجمه

۱ - صلح امام حسن علیه السلام تألیف راضی آل یاسین .

۲ - آینده در قلمرو اسلام ، سید قطب .

۳ - مسلمانان در نهضت آزادی هندوستان ، عبدالمنعم نمری نصری .

۴ - ادعاینامه علیه تمدن غرب ، سید قطب^(۱) .

قطره‌ای از فضائل امام خامنه‌ای

حجۃ الاسلام والمسلمین مروی معاون ارتباطات حوزوی دفتر مقام معظم رهبری درباره
آیت الله خامنه‌ای گفت : خود آقا می گفتند ما در کل خانه تنها یک فرش دستباف داریم
که جهیزیه همسرم بوده که نگه داشته‌ایم و بقیه خانه موکت است .

وی اضافه کرد : قبل تر دفتر کار رهبری بالا بود و منزلشان طبقه پایین ، ایشان تعریف
می کردند : گاهی من ظهرها پایین می رفتم تا یک یا دو ساعتی پیش خانواده باشم و کار را
هم انجام دهم به خاطر کمردردی که دارم گفتم یک مبل دو نفره خریدند و آن را بردند
منزل شب که رفتم خانه دیدم خانواده مبل را دم در گذاشته‌اند گفتم برای چی این را
گذاشتید دم در ، خانمم گفت که آقا زندگی ما تا حالا طلبگی بوده این هم به زندگی ما

نمی خورد ، توضیح دادم که این مبل برای کار است که وقتی خانه هستم بتوانم هم کنار شما باشم هم بتوانم به کارها برسم که با کلی اصرار خانواده پذیرفتند ولی گفتند فقط همین یکی را تحمل می کنیم نه بیشتر .

وی اضافه کرد : خانواده ما تعریف می کردند در مهمانیهایی که گاهی خانواده آقا هم حضور دارند خانواده رهبری ساده ترین لباس ها را به تن دارند و ساده ترین لباس

(۱) گلشن ابرار ، مصطفی قلی زاده علیاری .

(۵۰)

را همسر آقا می پوشند ، خود حضرت آقا هم همواره ساده ترین لباس ها را به تن میکنند و سعی می کنند لباس ها با کمترین قیمت تهیه شود .

مروی یادآور شد : آیت الله خامنه ای به برخی مسئولین تاکید می کردند که هدایایی که از خارجیا می گیرید و گران قیمت است مال بیت المال است نه مال خودتان؛ برای مثال به یکی از معاونین وزرا یک بنز گران قیمت هدیه داده شده بود که آقا گفته بود اینها در برابر هدایایی است که از بیت المال می برید پس مال بیت المال است ، هدایایی هم که به خودشان داده می شود را یا به آستان قدس می دهند یا پخش می کنند .

وی در ادامه با ذکر خاطره‌ای از مقام معظم رهبری گفت: یک بار یکی از سران عرب چهار یا پنج عبای گران قیمت به آقا داده بود و آقا عباها را به من داده و گفتند این را ببر قم بفروش از پولش ۱۴ و یا ۱۵ عبا بخر بده به طلاب.

معاون ارتباطات حوزوی دفتر مقام معظم رهبری اضافه کرد: چند سال قبل شب عید فطر دفتر بودیم برای استهلال و کارهای آن، نماز را به امامت ایشان خواندیم بعد از نماز گفتند افطار را برویم منزل ما و ما تعارف کردیم که نه اگرچه تمایل داشتیم که برویم ایشان اصرار کردند که نه بیایید منزل ما، ما هم رفتیم، سر سفره چای بود و نان و پنیر و ظرفی حلوا، ما با این غذاها خودمان را سیر نکردیم که برای غذای اصلی جا داشته باشیم، به اشاره از خادم آقا که پیرمردی است پرسیدیم خبری است گفت نه همین غذاست.

وی گفت: وقتی آقا رفتند این خادم گفت خانواده آقا رفته‌اند مشهد و برای خانه یک ظرف بزرگ حلوا درست کرده‌اند افطار همین را هر شب می‌خوریم، درباره سحری پرسیدیم گفت: هر شب من یک آبگوشتی برای سحر بار می‌گذارم و سحر با آقا می‌خوریم.

(۵۱)

یک خاطره دیگر، همین ایام ماه مبارک بود. برای قضیه استهلال ما در دفتر مانده بودیم. شب با یکی از دوستان دفتر به نماز حضرت آقا رفتیم. بعد از نماز آقا فرمودند چطور شما این موقع - موقع افطار - در دفتر هستید؟ گفتیم برای استهلال مانده‌ایم. فرمودند خیلی خوب، افطار را برویم منزل ما. ما هم دلمان می‌خواست که برای افطار منزل آقا برویم،

ولی تعارف هم می کردیم . گفتیم نه آقا در دفتر غذا تهیه کرده اند . فرمودند نه ، بیاید برویم . ما هم رفتیم . این آقای حاج ناصر که پذیرایی می کند ، مقداری نان و پنیر و سبزی و حلوا آورد . ما مقداری نان و پنیر ، یک مقدار هم حلوا خوردیم . ولی منتظر بودیم که غذا را بیاورند . بالاخره افطار است و با غذایی باید ادامه پیدا کند . چون ما کنار آقا نشسته بودیم . ایشان چشمشان توی چشم ما نمی افتاد ، مقداری آزادتر بودیم . این آقای حاج ناصر که می آمد ، من یک جوری علامت دادم که چیزی ادامه دارد یا نه ، که اگر ادامه ندارد ، ما همین را بخوریم و گرسنه نباشیم . اگر ادامه دارد ، خوب خودمان را به اینها سیر نکنیم . علامتی دادم . ایشان گفت نه ، ادامه ندارد . ما همان نان و حلوا و همان نان و پنیر را خوردیم . ولی اگر دفتر می آمدیم ، قطعاً غذایی که در دفتر درست کرده بودند برای همین پرسنلی که شیفت کاری داشتند چرب تر از غذای حضرت آقا بود .

بعد که افطار کردیم و حضرت آقا تشریف بردند داخل ، ما به آقای حاج ناصر عرض کردیم که این چه افطاری بود؟ اگر ما دفتر بودیم یک غذای حسابی به ما می دادند . ایشان گفت که خانواده حضرت آقا مشهد مشرف شده اند و قبل از رفتن یک قابلمه بزرگ از این حلواها درست کرده اند . به اندازه این سه چهار شب ، افطارمان هر شب حلوا است و با حضرت آقا نان و پنیر و حلوا می خوریم . گفتم سحر چه کار می کنید؟ ایشان گفت برای سحر هم آبگوشت درست می کنیم و به اندازه یک پیاله برای حضرت آقا آبگوشت می دهیم و بقیه اش را هم خودمان

این برنامه غذایی آقا بود . از این نمونه‌ها تقریباً فراوان است که واقعاً زندگی آقا ، یک زندگی کاملاً زاهدانه است . یعنی من می‌توانم به جرات عرض بکنم که زندگی ایشان از نظر کیفیت ، هیچ فرقی با قبل از انقلاب نکرده است .

البته تعداد اولاد بیشتر شده‌اند ، عروس ، داماد و نوه و یک مقدار فضای بیشتری لازم است اما کیفیت زندگی هیچ فرقی نکرده است ، همان زندگی ، همان خانه ، همان امکاناتی که ایشان در دوره قبل از انقلاب در مشهد داشتند ، ما شاهدیم الان همان وضعیت هست .

آقا مصطفی آقازاده بزرگ آقا همان سال اول ازدواجشان که طلبه قم بودند الان هم قم هستند خانه‌ای اجاره کرده بودند و مستأجر بودند - الان هم مستأجرند - ما را یک روز برای ناهار دعوت کردند . ما رفتیم منزل ایشان . یک سال از ازدواج ایشان نگذشته بود ، ماههای اول ازدواج ایشان بود . ما هم یک گلدان معمولی خریدیم و رفتیم که دست خالی نرویم . من واقعاً تعجب کردم که آیا این خانه ، خانه یک تازه‌داماد است؟! حالا نه خانه فرزند رهبر انقلاب و مقام اول کشور ، حتی خانه یک تازه‌داماد هم این نیست . یعنی یک خانه تازه‌داماد ، بالاخره یک زرق و برقی دارد؛ تا مدت‌ها این زرق و برق خانه تازه‌داماد و خانه تازه عروس ، هست . من توی خانه اینها ، واقعاً همان زرق و برق معمولی یک تازه‌داماد و یک تازه عروس را ندیدم . بسیار زندگی معمولی ، دو تا فرش ماشینی ، آن هم نه سه در چهار چون من دقت داشتم به این چیزها . دور و بر خودم را نگاه می‌کردم . حواسم بود و تا آنجا که می‌توانستم ، رصد می‌کردم اوضاع و احوال خانه را . دو تا فرش شش متری انداخته بودند ، دور خانه هم موکت بود و دو سه تا پستی ابری معمولی ، نه مبلمانی ، نه زرق و برقی! زندگی ساده و خوبی در آقازاده‌های ایشان سراغ داریم .

همین چندی قبل ، یکی از دوستان دفتر گفتند حضرت آقا مبلغ زیادی را دادند و فرمودند این را جزو پولهای دفتر قرار بدهید . از پول شخصی خودم هست . جزو پولهای دفتر بگذارید . برای استفاده‌هایی که ما از امکانات می‌کنیم ، گاهی تلفنی و گاهی از امکانات بیت‌المال که استفاده می‌کنیم .

نوعاً پذیرایی آقا دیگر همه جا معروف است ، یک رقم غذا ، یک رقم خورش . آقازاده‌های ایشان مراسم عروسی که داشتند ، ما هم دعوت بودیم . در همین دفتر ، چند نفری را دعوت کردند ، بستگانشان و چند نفر هم همین دفتری ها مراسم ایشان ، هیچ کدام در تالار و مفصل نبوده است . در همین دو سه تا اتاقهای دفتر بوده است . یادم هست یکی از همین جلسات مهمانی همیشه‌اش همین جوری بوده ، این سه چهار تا عروسی‌هایی که داشتند ، ما شرکت کردیم میوه ، همان میوه فصل ، آن هم دو رقم . مثلاً سیب و خیار . آن هم نه اینکه دیس بچینند بلکه توی بشقاب ، یک خیار و یک دانه سیب . با یکی از دوستان دفتر بودیم . گفت این مجلس ختم‌های تهران ، بیشتر از مجلس عروسی پسران حضرت آقا پذیرایی می‌کنند . آنها باز یک شیرینی ، چیزی هم می‌آورند . حلوا هم می‌آورند . می‌برند دور می‌گردانند . باز دو سه رقم میوه می‌گذارند . اینجا حلوا هم نیست ، شیرینی هم که همین یک شیرینی دانمارکی و یک سیب ، یک خیار . بیشتر هم نمی‌شود خورد!

هیچ وقت من ندیدم سر سفره ایشان ، چه جلسات عمومی ، چه مهمانی‌های خصوصی ، حتی دو نفر ، سه نفر ، من ندیدم که دو رقم خورش سر سفره ایشان باشد . شبها که حاضری است . مهمان داشته باشند ، نداشته باشند . یک شب یادم هست خدمت حضرت

آقا بودیم . سفره انداخته بودند ، آقای هاشمی شاهرودی ، رئیس قوه قضائیه هم مهمان آقا بودند . نان و پنیر و سبزی ، یک مختصر هم سوپ خیلی رقیق ، فقط همین . برنامه شبشان یک غذای خیلی سبک و خیلی ساده

(۵۴)

است .

خلاصه ، در مهمانی‌های ایشان توفیقی پیدا کردیم ، هم سفره با ایشان بودیم و سعادت داشتیم ، چه جلسات عمومی در حسینیه ، یا در منزل ایشان یا جای دیگر ، یک رقم غذا ، یک رقم خورش . من واقعاً تا حالا دو رقم ندیده‌ام و ایشان مقیدند به این جور قضایا .

یا راجع به همین وجوهات که عرض کردم هیچ وقت حضرت آقا استفاده نکرده‌اند و عمدتاً هم خرج طلبه‌ها و شهریه طلبه‌ها می‌شود ، بارها فرمودند که هر وقت هر چقدر دارید ، بدهید ، نگه ندارید . این را بگویم که واقعاً وضع معیشتی طلبه‌ها خوب نیست . شهریه یک طلبه که مراتب عالی حوزه را دارد طی می‌کند زن دارد ، بچه دارد و همه مراحل امتحانات حوزه را طی کرده است در قم ، حداکثر دویست و هشتاد تومان است و در شهرستانها و استانها از صدوپنجاه تومان تجاوز نمی‌کند ، بلکه پایین‌تر از صدوپنجاه تومان است . اینها را من دلم می‌خواهد مردم بدانند .

ما هر وقت خدمت آقا مطرح کردیم که آقا! شهریه را مقداری اضافه بکنیم . چون شهریه ایشان هم فقط از وجوهات است و از غیر وجوهات نیست . برای بعضی‌ها این ابهام هست که آقا مثلاً پولهای دیگر را به طلبه‌ها می‌دهند ، نه ، از همان روز اولی که حضرت آقا ،

پرداخت شهریه را شروع کردند ، از وجوهات بوده است . گاهی آن اوایل ، کم هم می آمد ولی تا روزی که می خواستند شهریه را بدهند ، به لطف خدا و عنایت امام زمان ، وجوهات می رسید . یادم هست همان سال اول ، یک وقت تقریباً نزدیک آخر ماه بود یعنی اول ماه نزدیک بود و باید شهریه بدهند . پول به حدّ مورد نیاز نرسیده بود . آقای غیوری خدمت آقا عرض می کنند که ما به دفتر وجوهاتتان یک مقدار قرض می دهیم که شهریه کامل داده بشود ، بعد که

(۵۵)

داشتید ، به ما برگردانید . آقا فرمودند : نه ، ما قرض نداریم . ما همانی را که داریم ، شهریه می دهیم . اگر کم آمد ، خوب کمتر شهریه می دهیم . اگر زیاد آمد ، بیشتر شهریه می دهیم . ما قرض نمی کنیم .

واقعاً همیشه هم همین جور بود . آقا هیچ وقت قرض نکرده اند . الان ما هر چه شهریه می دهیم ، همه اش از وجوهات است . هیچ پول غیر وجوهات در شهریه ما نیست . بحمدالله ما تا حالا هیچ وقت برای شهریه ، کم نیاوردیم و این واقعاً یکی از جاهایی است که به خوبی عنایت حضرت ولی عصر (سلام الله علیه) را دیده ایم . بالاخره ایشان صاحب حوزه ها هستند و ما همه خودمان را سرباز ایشان می دانیم^(۱) .

* * *

حجت الاسلام و المسلمین محمدی گلپایگانی فرمودند : با اینکه مقام معظم رهبری می توانند از همه امکانات مادی بهره مند شوند ، سطح زندگی خصوصی ایشان از سطح زندگی یک شهروند معمولی پایین تر است .

حاج احمد آقا خمینی : من از داخل منزل ایشان مطلع هستم ، مقام معظم رهبری در خانه ، بیش از یک نوع غذا بر سر سفره ندارند . خانواده معظم له روی موکت زندگی می کنند .

امام خمینی ره : خطاب به مقام معظم رهبری در زمان ریاست جمهوری ایشان : هر موقعی که شما به سفر می روید ، من مضطرب هستم تا برگردید . خیلی سفر نروید!

روزی بعد از ملاقات حضرت آقا با آیت الله بهاءالدینی از ایشان می پرسند که آیا

(۱) سایت <http://bigharar194.parsiblog.com/1317154.htm>

(۵۶)

دیروز مقام معظم رهبری به اینجا آمده بود؟ ایشان در جواب می فرمایند : بله چند دقیقه خورشید اینجا تابید و رفت ، او چون خورشید دارای خیر و برکات است .

آیت الله مصباح یزدی میفرمایند : اگر امثال بنده شبانه روز تسبیح به دست بگیریم و فقط خدا را شکر کنیم که خدا چنین رهبری را به ما داده ، والله معتقدم که از عهده شکر این نعمت بر نمی آییم . رهبر عزیز ما تالی تلو معصوم علیه السلام است .

شهید دستغیب می فرماید : امام فرموده : به من خدمتگزار بگویید بهتر است از اینکه رهبر بگویید . آقای علی خامنه‌ای هم این جوری است ، مقام نمی‌خواهد ، مقام روی او اثر نمی‌گذارد .

آیت الله حسن زاده آملی : گوش تان به دهان رهبر باشد . چون ایشان گوششان به دهان حجت بن الحسن (عج) است

شهید آوینی بعد از رحلت امام خمینی ، خطاب به حضرت آقا می‌نویسد : ای وصی امام عشق ، خودتان خوب می‌دانید که چقدر شما را دوست می‌داریم و چقدر دل‌مان می‌خواست آن روز که به دیدار شما آمدیم ، سر در بغل شما پنهان کنیم و بگرییم .

سید حسن نصرالله : اگر همه حوزه‌های علمیه و کشورهای اسلامی مان را جست‌وجو کنیم ، فقهی از میان فقه‌های شیعه نمی‌یابیم که این چنین بزرگی‌ها و صفات متعالی در او جمع شده باشند بدان پایه که در رهبر ما حضرت آیت الله خامنه‌ای به عنوان ولی امر جمع شده‌اند^(۱) .

حجت السلام والمسلمین کعبی عضو مجلس خبرگان رهبری از قول سید حسن نصرالله دبیر کل حزب الله لبنان نقل می‌کند :

(۱) سایت :

<http://www.leader-khamenei.com/life-story/leader-biography/66-biography-khamenei.html>

یک دفعه به همراه شورای حزب الله لبنان محضر مقام معظم رهبری بودیم. اوج سختی و تنگنایی ما بود و خیلی به حزب الله سخت می گذشت. کنفرانس شرم الشيخ هم صورت گرفته بود، همه توطئه ها شده بود که حزب الله را نابود کنند. موقعی که ما با رهبر معظم جهان اسلام دیدار داشتیم، ایشان به ما امید داد و فرمود: شما یروز می شوید، این چیزها زیاد مهم نیست، سپس اضافه کردند: من در اداره امور کشور بعضی وقتها حل مسائل برایم دشوار می شود و دیگر هیچ راهی پیدا نمی شود. به دوستان و اعوان و انصار می گویم که آماده شوید به جمکران برویم. راه قم را پیش می گیریم و راهی مسجد جمکران می شویم. بعد از راز و نیاز با آقا، من احساس می کنم همانجا دستی از غیب مرا راهنمایی می کند و من در آنجا به تصمیمی می رسم و مشکل بدین صورت حل می شود و همان تصمیم را عملی می کنم.

۳) حجت الاسلام فقیهی اصفهانی از اساتید حوزه علمیه قم نقل می کند: یکی از رفقا ما به نام آقای رجالی، که خیلی رفت و آمد داشت از قدیم با حضرت آیت الله بهجت و درس ایشان را خیلی شرکت می کرد و خیلی آدم با صفا و سالم و خوبی است، ایشان چند مورد از ایشان را برای ما نقل می کرد.

یکی اینکه می گفت، آیت الله بهجت، به این راحتی هر کسی را راه نمی دادند برای ملاقات، آن هم برای ملاقات های طولانی و این حرف ها.

ولی آیت الله خامنه‌ای مرتب خدمت آیت الله بهجت می‌رسیدند و این‌ها یک رابطه صمیمی داشتند. زیاد و به طور مخفیانه آقا می‌آمدند قم و می‌رفتند خدمت آیت الله بهجت.

یکی از زمان‌هایی که ایشان می‌گفت زمان ملاقات این دو بزرگوار بوده است، سحر بود دو ساعت مانده به اذان صبح. ایشان می‌گفت که آیت الله خامنه‌ای گاهی

(۵۸)

سحر می‌آمدند. در آن موقعیت حساس می‌آمدند خدمت آیت الله بهجت و می‌رفتند. خوب این نشانه علاقه شدید آیت الله بهجت به مقام معظم رهبری است که در این موقع شب و سحر آقا را می‌خواستند و با هم بودند و صحبت می‌کردند.

بعد باز ایشان می‌گفتند چند سال پیش که آیت الله خامنه‌ای یک هفته‌ای تشریف آوردند قم، جمعیت زیادی برای استقبال آمده بودند در خیابان‌ها.

آیت الله بهجت هم آمدند جزء جمعیت استقبال کنندگان. حالا یک مرجعی در سن حدود نود سال! ایشان هم آمدند در جمع استقبال کنندگان آیت الله خامنه‌ای. ایشان می‌گفت که یک شخصی به ایشان گفت که حاج آقا شما با این سن و سال آمدید وسط این جمعیت استقبال کنندگان؟

آیت الله بهجت فرمودند: اگر مردم می‌دانستند که استقبال این سید چقدر ثواب دارد هیچ کس در خانه نمی‌نشست.

این تعبیر خیلی زیباست که اگر مردم می دانستند استقبال این سید چقدر ثواب دارد هیچ کس تو خانه نمی نشست .

حاج آقا صدیقی هم که خوب تو مراسم آیت الله بهجت نقل کردند که چقدر آقا برای سلامتی آیت الله خامنه ای نذر می کردند و گوسفند نذر می کردند و کارهایی انجام می دادند . خوب این باز نشانه شدت علاقه بود به آقا .

بعد چیزی که نقل کردند این که شش ماه قبل از فوت آیت الله بهجت ایشان فرموده بودند که : آقا را بگوئید بیایند اینجا با ایشان کار دارم .

آقا را خواسته بودند و آیت الله خامنه ای آمده بودن این جا قم . صحبت هایی با هم داشتند از جمله آیت الله بهجت فرموده بودند : خطری به سمت شما دارد می آید و من این خطر را احساس می کنم و من آن چه باید برای شما انجام بدهم ، برای سلامتی شما انجام داده ام (حالا نذر باشد یا هر چیز دیگر) .

(۵۹)

و فرموده بودند : خودتان هم هر کاری می توانید انجام بدهید .

البته کاملش را حاج آقای صدیقی روی منبر نگفتند .

ولی بعدها یکی از دفتری های آیت الله بهجت که اطلاع داشتند و کامل تر گفتند .

گفتند چند روزی گذشت و باز دوباره حضرت آیت الله بهجت گفتند که : آیت الله خامنه‌ای را بگوئید یک نفر بفرستند من با ایشان کار دارم .

حاج آقا محمدی گلپایگانی را آیت الله خامنه‌ای فرستادند پیش آیت الله بهجت .

آیت الله بهجت دو مرتبه تأکید کردند : که من برای سلامتی شما هر کاری می‌توانستم انجام دادم . خودتان هم یک کاری انجام بدهید .

برای بار دوم بعد از چند روز این تأکید را آیت الله بهجت داشتند که به واسطه آقای محمدی گلپایگانی به آقا خبرش رسید و خود آیت الله خامنه‌ای هم هر کاری باید انجام بدهند انجام داده بودند .

آقا زاده آیت الله بهجت نیز می‌گفت که یک موقعی آیت الله خامنه‌ای تشریف آوردند قم ، بعد آیت الله بهجت فرمودند : همه از اطاق بروند بیرون . حالا هر کس می‌آمد ملاقات آیت الله بهجت ، پسر آقا و بعضی‌های دیگر هم حضور داشتند .

بعد می‌گفت : یک موقعی آیت الله خامنه‌ای که آمدند ، آیت الله بهجت فرمودند : هیچ کس ی‌نماند ، همه بروند بیرون من با آقا حرف خصوصی دارم و بعد تا مدتی با هم بودند و به طور خصوصی و ما همه رفته بودیم بیرون از اطاق ، این قدر با هم صمیمی بودند .

۴) حضرت آیه الله علامه حسن زاده آملیدر سخنرانی خود که به نظر می‌رسد در مجلس بزرگداشتی که برای تکریم از شخصیت علامه برگزار شده بیان شده مطالب جالب و مهمی را درباره رهبر معظم انقلاب اسلامی بیان کرده اند .

علامه حسن زاده آملی در بخش‌هایی از سخنان خود درباره حضرت آیت الله

خامنه‌ای گفته اند : رهبر عظیم الشانتان را دوست بدارید . عالمی ، رهبری ، موحدی ، سیاسی ، دینداری ، انسانی ربانی ، پاک ، منزّه ، کسی که دنیا شکارش نکرده . من داعیه ندارم از کسی جز همان که عرض کردم :

نه شکوفه‌ای نه برگی نه ثمر نه سایه همه حیرتم که دهقان به چه کار کشت ما
دارم را؟

قدر این نعمت عظمای را که خدا به شما عطا فرموده ، قدر این رهبر ولی- در همان عبارات که سرور عزیزم جناب استاد حداد عادل عبارت آوردند - رهبری ولی ، وفی ، الهی . مبادا ، توجه داشته باشید مبادا ؛ آقایان اول انقلاب یادتان هست؟ چقدر فرقه برخواستند که می‌خواستند کشور را تجزیه کنند؟

حواستان باشد . مبادا این وحدت ما را ، مبادا این جمعیت ما را ، مبادا این کشور علوی را ، این نعمت ولایت را از دست شما بگیرند .

خدایا به حق پیغمبر و آل پیغمبر سایه این بزرگمرد ، این رهبر اصیل اسلامی حضرت آیت الله معظم خامنه‌ای عزیز را مستدام بدار .

الهی آمین ، الهی آمین ، الهی آمین به عدد کلمات آمین .

۶) آقای حسین حیدری کاشانی که سال ها توفیق درک محضر حضرت آیت الله بهاءالدینی را داشته است ، در همین باب خاطره‌ای نقل نموده است ، ایشان می گوید :

در یکی از سفرهائی که مقام معظم رهبری به قم تشریف آوردند صبح روزی بود که یکی از دوستان بزرگوار در منزل آمد و فرمود: آقا به منزل آقای بهاءالدینی می آیند، بیا برویم.

به اتفاق ایشان به منزل آقا رفتیم وارد اتاق منزل شدیم، مقام معظم رهبری

(۶۱)

اظهار لطف و مرحمت فرمود، نشستیم. آقای بهاءالدینی روی تشک با عرقچین نشسته بود، آقایانی در خدمت آقا بودند. حقیر خدمت مقام معظم رهبری عرض کردم: آقا! اگر بعضی بعد از نشست مجلس خبرگان، از رهبری حضرتعالی خبر دادند، ما سه سال قبل از فوت حضرت امام علیه الرحمه، رهبری شما را در سر می پروراندیم. فرمودند: چطور؟ عرض کردم به واسطه فرموده این مرد و اشاره به آیت الله بهاءالدینی کردم و در توضیح آن گفتم در سه نشست که در سه جمعه پیاپی که بنده در منزل محضرشان بودم این مطلب را فرمودند: روزی ابتدا به ساکن فرمودند: فلانی! قضیه قائم مقامی سر نمی گیرد. کسی که ما دلخوش به او هستیم، آقای خامنه ای است. بنده هم عرض کردم: بله آقا، و رفتم برای اینکه چای خدمت آقا بیاورم فرموده ایشان را یادداشت کردم. هفته بعد روز جمعه حدود ساعت ده صبح فرمودند: همانطور که ما به شما گفتیم اینها می خواهند کاری کنند، اما موفق نمی شوند دلخوشی ما به آقای خامنه ای است. عرض کردم، بله آقا و بلند شدم رفتم یادداشت کردم و برگشتم. هفته سوم باز به همین مضامین در باره آینده مطلبی فرمودند، من نگاهی به چشم های آقا آیت الله بهاءالدینی کردم، آقا فرمود چه باید کرد؟ شما تعجب می کنی؟ اما دید ما این است، عرض کردم بله آقا. چون سختم به اینجا رسید

آقایانیکه در خدمت آقا بودند خوشحال شدند و تبسم کردند و مقام معظم رهبری نگاهی به آیت الله بهاءالدینی کرد ، ایشان هم به طور عادی گفته‌های حقیر را می‌شنید و سرمبارک در پیش داشت .

(۷) حجت الاسلام راشد یزدی پس از بیان مقدمه‌ای با این جمله که با اینکه رهبر معظم انقلاب اسلامی در معرض شهادت قرار گرفتند ، اما خواست و مشیت الهی این ذخیره را برای انقلاب اسلامی و ملت بزرگ ایران نگه داشت .

افزود : در علم و معلومات مقام معظم رهبری هیچ شک و شبهه‌ای نیست ، اما

(۶۲)

مسائل سیاسی باعث شده که برجستگی علمی ایشان پنهان بماند .

ایشان در این سخنرانی با اشاره به خاطراتی ناگفته از زندگی فردی و دیدارها و فعالیتهای فرهنگی ، اجتماعی و سیاسی معظم له ، به عنوان نمونه به نقل خاطرات خود از ازدواج‌های فرزندان رهبر معظم انقلاب اشاره کرده و می‌گویند : بنده در تمامی ازدواج‌های فرزندان رهبر معظم انقلاب شرکت کردم ، در این مراسم‌ها بزرگان و مسوولان عالیرتبه کشور نیز حضور داشتند اما رهبری به میهمانانشان تنها یک نوع غذای ساده داده‌اند و ازدواج فرزندان رهبر بس یار ساده برگزار شده است .

(۸) علامه مصباح یزدی فرمودند بعد از غیبت کبری یکی از بالاترین و بزرگ‌ترین نعمت‌هایی که خداوند بر مسلمانان مرحمت فرموده است ، نعمت وجود حضرت آیت الله خامنه‌ای است .

ایشان با نقل داستانی از آیت الله اراکی خاطر نشان کردند : وظیفه ما در برابر کسی که لحظه لحظه عمرش برای میلیون ها نفر سودبخش و مایه برکت است ، بسیار سنگین است .

وی در ادامه به خاطره ای از رهبر انقلاب اشاره می کند : مصرف گوشت خانه آیت الله خامنه ای در زمان ریاست جمهوری تنها از طریق کوپن بود . ایشان در آن زمان به من فرمودند : من تاکنون غیر از همان گوشت کوپنی که به همه مردم داده می شود گوشت دیگری از بازار نخریده ام .

امروز هم زندگی ایشان مثل زندگی مردم محروم و مستضعف است .

۹) آیت الله سید محمود هاشمی شاهرودی با ذکر خاطره ای از زندگی رهبر انقلاب نقل میکند : زندگی شخصی آقا از سادگی و سلامت خاصی برخوردار است . این سادگی به زندگی نزدیکان ایشان نیز سرایت کرده است . آقا و فرزندان اهل تجملات نیستند .

(۶۳)

همین اعتقاد آنان را از سوء استفاده از مقام و موقعیت بازداشته است . من این سادگی را در منزل ایشان به تماشا نشستم . روزی معظم له مرا به کتابخانه خود دعوت کردند ، من در آن جا یک میز ساده و قدیمی دیدم . در کنار میز نیز یک صندلی کهنه بود . آن میز و صندلی مربوط به قبل از انقلاب بود . مقام معظم رهبری در کتابخانه ساده خود هنوز از همان میز و صندلی استفاده می کنند .

۱۰) در یکی از دیدارهای خصوصی مرحوم آیت الله مروارید با رهبر معظم انقلاب ، به حضرت آقا عرض کردم : بنده برای انتخاب رشته تخصصی حوزویان ، بهترین راهنما و مشاور را جناب عالی میدانم؛ چون علاوه بر توجه و دقت وافر به تخصص های مختلف ، اشراف شما در جایگاه رهبری بر نیازهای جوامع اسلامی ، از همه بالاتر و فصل الخطاب است .

از طرفی جناب عالی در سخنرانیهای مختلف ، طلاب و فضلا را متوجه اولویت های علمی حوزه کرده اید؛ و بر اساس بررسی بنده ، روی کلام و دفع شبهات کلامی ، فقه و پاسخ به نیازهای حکومت اسلامی ، و تبلیغ و تربیت دینی جامعه تأکی د فرموده اید . برای بنده و طلاب دیگری که در صدد انتخاب رشته تخصصی هستند ، کدامیک را اولویت نخست میدانید؟ و ادامه دادم : بنده میخواهم تکلیف خودم روشن شود؛ اگر پاسخ شما نباید طرح عمومی شود ، جای دیگری نقل نمیکنم .

ایشان ضمن توضیح دلایل اهمیت هریک ، هر سه را در یک رتبه تبیین فرمودند و سفارش کردند : میان این سه ، استعداد و علاقه طلبه ملاک قرار گیرد و بس .

مرحوم میرزا همان طور که سرشان را پایین انداخته بودند ، فرمودند : چه اشکالی دارد امثال ایشان که استعداد خوبی دارند ، در هر دو رشته فقه و کلام کار کنند و تبلیغ را هم رها نکنند؟!

آقا بلافاصله و با لبخند فرمودند : جناب عالی قیاس به نفس میفرمایید! چنین همت و برکتی فقط در امثال جناب عالی پیدا میشود که بین فقه و کلام و حدیث جمع کرده‌اید اما بین طلبه‌های کنونی ، آن‌هم با این گرفتاریهای مختلف و گاهی هم اتلاف وقت‌ها ، چنین چیزی پیدا نمیشود . همان گذشته هم افراد کمی مثل حضرت عالی موفق به جمع بین چند رشته شده‌اند و غالباً در یک رشته بیشتر تخصص پیدا نمی‌کردند!

(۱۱) آیت الله جوادی املی در یادآوری خاطره‌ای از مقام معظم رهبری ، از مهمانی‌هایی در خدمت ایشان سخن گفته است که مصطفی فرزند رهبری نیز در آن حضور داشته و پای سفره ناهار نشسته است .

به گفته وی ، آیت الله خامنه‌ای به فرزندشان نگاهی کرده و میفرمایند : شما به منزل بروید . آیت الله جوادی املی به رهبری میگویند که اجازه بدهید آقا زاده هم باشند . بنده از ایشان خواسته‌ام که بمانند . اما آقا می‌فرمایند که این غذا از بیت المال است ، شما هم مهمان بیت المال هستید . اما برای بچه‌ها جایز نیست که بر سر این سفره بنشینند . ایشان به منزل بروند و از غذای خانه میل کنند .

آیت الله جوادی املی گفت : من در آن لحظه فهمیدم که خداوند چرا این همه عزت به حضرت آقا عطا فرمودند^(۱) .

بوسیدن دست پدر و پدر زن

آقای غلام شاه پسندی از محافظان رهبر معظم انقلاب می‌گوید :

وقتی پدر آقای خامنه‌ای می‌اومد اگر جلسه ریاست جمهوری با یه رئیس

(۶۵)

جمهور خارجی ولو بود وقتی پدر ایشون وارد می شدند ایشون تمام قد می ایستادند به طرف پدرشون با سرعت می دویدند نه اینکه راه بره ، می دوید می رفت پیش پدرشون و حتما دست پدرشون رو می بوسید تا روزی که پدرشون مرحوم شد من یاد ندارم یکبار آقای خامنه ای به پدرشون برسه دستشون رو نبوسه .

تو مشاهد ایشون حتما می رفتند به دیدار پدر زن و مادر زن شان و هر موقع پدر خانم شون می رسید دست پدر خانمش رو می بوسید مثل پدر^(۱) .

نقش مقام معظم رهبری در پیشرفت های شگرفت ملت ایران در بیست سال اخیر بدون تردید بخش عمده ای از دستاوردهای شگرف کشور ایران اسلامی در دهه اخیر در سایه تدابیر ، سیاستگذاری ها ، رهنمودها و پیگیری های مقام معظم رهبری به دست آمده است . توصیه ها و تدابیر ایشان در برپایی جنبش نرم افزاری و تولید علم ، مهندسی فرهنگی ، تدوین نقشه جامع علمی کشور ، دمیدن روحیه خودباوری و اعتماد به نفس ملی ، ارج نهادن به نخبگان ، دستور افزایش نسبت دانشجویان تحصیلات تکمیلی ، اهتمام و عنایت ویژه به افزایش اعتبارات پژوهشی ، طرح تدوین سند چشم انداز ۲۰ ساله و اشراف و نظارت مستمر معظم له بر مراحل اجرایی آن و ده ها و صدها سیاستگذاری و تدبیر دیگر ، همگی نشان از نگاه ژرف و آینده اندیش سکاندار نظام اسلامی دارد که با الهام از فرمایش

مولای متقیان علی علیه السلام: « العلم سلطان من وجده صال و من لم یجده یصال »
معتقدند علم اقتدار است ، هر کس آن را به دست آورد ، می تواند غلبه داشته باشد و هر
که از آن بی بهره ماند ، بر او غلبه می کنند .

(۱) سایت تابناک .

(۶۶)

به راستی چه کسی می تواند منکر آن باشد که دستاوردهای عظیم نظام اسلامی در به دست
آوردن چرخه سوخت هسته ای ، تأسیس مجتمع عظیم یو . سی . اف اصفهان ، مجتمع
غنی سازی نطنز ، ورود به عرصه نانو تکنولوژی ، تولید گوسفند و موش های شبیه سازی
شده ، درمان بیماران نخاعی ، قلبی ، کبدی ، عروقی و چشمی با استفاده از سلول های
بنیادی ، داروی کنترل ایدز و سرطان ، داروی زخم دیابت ، داروی سرطان پوست ،
آزمایش نهایی بیش از ۳۰ داروی درمان کننده بیماری های صعب العلاج ، ساخت ماهواره
، ساخت موشک ماهواره بر ، ساخت موشک های دوربرد ، زیردریایی ، موشک های کروز
، جنگنده های پیشرفته و صدها دستاورد دیگر ، جز در سایه تدابیر و اهتمام مستمر رهبر
انقلاب به دست آمده است . مسیری که پس از پایان جنگ تحمیلی و از سال های ۷۱ - ۷۰
آغاز شد و با آمد و رفت دولت ها ، خللی در زاویه حرکت علمی کشور به وجود نیامد . در
طی این میسر بود که پله های پیشرفت و تعالی را یکی پس از دیگری پشت سر گذاشتیم و
هم اینک به کشور اول منطقه در نرخ تولید علم ، رتبه ۱۲ ریاضی جهانی ، ۱۳ کامپیوتر ، ۱۷

مکانیک ، ۱۸ شیمی ، ۲۶ نانو دنیا دست یافته‌ایم . در ۷ شاخه علمی رتبه اول منطقه را داریم و در هر سه سال ، میزان تولید علم در کشور دو برابرشود .

آیت الله عبدالنبی نمازی عضو مجلس خبرگان رهبری در گفت و گو با خبرنگار خبرگزاری رسا ، با اشاره به نقش مقام معظم رهبری در انقلاب اسلامی ابراز داشت : از سال ۶۸ تا کنون که معظم له عهده دار رهبری انقلاب بوده‌اند نقش ایشان در هدایت جامعه و حکومت اسلامی بسیار پررنگ و حائز اهمیت است .

وی تصریح کرد : رهبر انقلاب به مدت ۲۰ سال حکومت اسلامی و کشتی انقلاب را سکانداری کرده و با شناخت بحران ها ، حوادث ، تهدیدات و توطئه‌های دشمنان و استکبار جهانی کشور را به بهترین شکل ممکن مدیریت کردند .

(۶۷)

این استاد حوزه علمیه قم افزود : نقش مقام معظم رهبری در خارج کردن کشور از بحران ها و مقابله با تهدیدات دشمنان و همچنین تقویت بنیه‌های سیاسی نظام اسلامی از نکات بسیار برجسته و مهمی است که به سادگی نمی‌توان آن را تبیین کرد .

وی با ستایش مدیریت و تدبیر مقام معظم رهبری در اداره کشور و انقلاب ابراز داشت : حسن مدیریت حضرت آیت الله خامنه‌ای در دوران ۲۰ ساله تصدی ولایت فقیه ملاموس و کاملاً پررنگ است و ایشان در هوشیاری ، بیداری و آگاهی دادن جامعه و عبور کشور از بحران‌های مختلف ایفاگر نقش بی‌بدیلی بوده اند .

آیت الله نمازی اضافه کرد: نقش مقام معظم رهبری در عرصه‌های نظامی، علمی، هسته‌ای، فناوری و همچنین توسعه فرهنگ اهل بیت کم نظیر و مثال زدنی است.

وی با بیان اینکه در مجموعه این مطالب و روابط بین‌الملل و حتی توسعه فرهنگ اهل بیت، شخص رهبری است که وارد ماجرا شده است، تصریح کرد: امروز مقام معظم رهبری به شخصه توسعه مکتب اهل بیت را در سطح جهانی پیگیری می‌کنند که توسط شخص ایشان این امور به دست گرفته شده است و مجمع جهانی اهل بیت یا درالتقریب آن را انجام می‌دهد.

نمازی خاطر نشان کرد: هم‌اکنون به همت رهبر معظم انقلاب در ۵ قاره جهان حوزه علمیه برای نشر معارف اهل بیت تاسیس شده است و این صرفاً با تدبیر و پشتیبانی معظم له بوده است.

وی ادامه داد: اگر منصفانه بخواهیم داوری کنیم نقش مقام معظم رهبری در توسعه به معنای جامع کلمه اعم از اقتصادی اجتماعی و سیاسی که یکی از آن در بحث اقتصادی مسئله اصل ۴۴ و یا چشم‌انداز ۲۰ ساله است از جمله تدابیر مقام

(۶۸)

معظم رهبری بوده است؛ بی‌نظیر است.

عضو مجلس خبرگان رهبری اظهار داشت: بنده به عنوان کسی که از سال ۶۹ در مجلس خبرگان رهبری بوده است و شاهد و ناظر همه ماجراها و جریانات بودم موضع و عملکرد ایشان را در حد بسیار عالی می‌بینم و اگر بخواهیم به زبان متعارف به عملکرد ایشان نمره

دهیم نمره مقام معظم رهبری به خصوص در عرصه فتنه ۸۸ و در بحث مسئله انرژی اتمی و پیگیری و دفاع از مسایل امت اسلامی و ملت ایران نمره ایشان ۲۰ است^(۱).

(۱) ۸۹/۰۶/۲۳ آیت الله نمازی در گفت و گوی تفصیلی با خبرگزاری فارس .

(۶۹)

شهید حاج سید مصطفی خمینی رضی الله عنه

یکی از علماء درباره شهید آیت الله مصطفی خمینی رضی الله عنه چنین می گوید : حاج آقا مصطفی در ایران که بودند ، تقریباً همه روزه به زیارت حرم حضرت معصومه علیها السلام می رفتند و شبها به خواندن دعائید داشتند .

حالت عرفانی و نزدیکی با خدا ، به وضوح در ایشان نمایان بود و تمامی حالات و افکارش ، تحت تاثیر مستقیم این نیرو قرار داشت .

در عراق به غیر از کارهای معمول همه روزه سفرهائی به صورت پیاده به کربلا داشتند که با چند نفر براه می افتادند و تمام این مسیر را که هفده فرسخ است ، پیاده می پیمودند تا به زیارت قبر سالار شهیدان نائل شود .

در بین راه هنگام شب که همه می خوابیدند ، ایشان یک کاسه آب کنار خود می گذاشتند و وضو می گرفتند و تا نماز صبح ، مشغول عبادت می شدند و بعد از آن مقداری استراحت می کردند^(۱).

با آنکه ایشان خیلی باذوق و خوش مجلس بود و در مجالس دوستانه ، منتهای ظرافت و لطافت در سخنانش بکار می برد ، معذک وقت دعا و عزاداری هم که می شد در بین تمام افراد ، نظیر نداشت . هنگامی که دعای توسل شروع می شد همانطور که به پیاده روی خود ادامه می داد در راه کربلا با کمال توجه دعا می خواند و تمام مدت دعا ، اشک می ریخت و تا ذکر مصیبت شروع می شد ، زارزار گریه

(۱) سیره صالحان .

(۷۰)

می کرد و شانه هایش از شدت گریه به لرزه می افتاد .

شخصی به نام شیخ جعفر بود که همیشه بعد از نماز امام امت در مسجد شیخ چند جمله ای ذکر می گفت و روضه می خواند . حاضران چندان اعتنایی نداشتند و کم کم متفرق می شدند و می رفتند و تنها کسیکه مقید بود تا آخر بنشیند و روضه را گوش دهد مرحوم حاج آقا مصطفی بود که گاهی می شد که فقط ایشان در مسجد مانده بود و به روضه شیخ جعفر گوش می داد و می گریست^(۱) .

حاج آقا مصطفی خیلی مؤدب بود و همیشه وقتی به منزل وارد می شد دست مادرش را می بوسید . هیچ گاه نسبت به پدرش هیچ گستاخی را تحمل نمی کرد . او پسری نیرومند و بازویی توانا در کنار پدر بود . یعنی تمام تیرهای تهمت و فتنه و تمام حملات و

گستاخیهای دیگران را نسبت به امام به جان می خرید و امام را مصون نگه می داشت و از ایشان دفاع می کرد^(۲).

آقای فردوسی پور درباره ایشان می گوید: از خصوصیات اخلاقی حاج آقا مصطفی این است که ایشان مردی بود بسیار خوش بزم، خوش برخورد و خوش اخلاق و شخصی بود که دائم الذکر بود و کمتر در بیرونی بیت امام که طلاب می آمدند و می نشستند، ایشان کمتر آنجا می آمد. برای اینکه وقتش را حاضر نبود به بطالت و به بعضی از مطالبی که نامربوط بود، بگذراند! بلکه به مطالعه و تفکر می گذراند. ایشان از کسانی بود که مقید بود که شبهای چهارشنبه را در نجف اشرف، به مسجد سهله مشرف شوند. . .

ایشان روزهای جمعه معمولاً در منزل امام مهمان بودند و با خانواده منزل امام

(۱) سیمای فرزندگان: ص. ۱۹.

(۲) پابه پای آفتاب: ج ۲، ص ۴۶.

می آمدند و خرج هفتگی شان را از امام می گرفتند! . .

او یک زندگی کاملاً طلبگی خیلی معمولی داشتند. حتی تا این اواخر، ایشان یخچال نداشت. ماشین لباسشویی نداشت. یکی از طلاب که می خواست به ایران برگردد، اثاثش

را حراج کرده بود و ایشان یخچال اورا که قدیمی بود ، خریدند ولی تا زمان شهادت ، ماشین لباسشوئی نداشتند^(۱) .

آیت الله گرامی درباره ایشان چنین می گویند : حاج آقا مصطفی در ایران که بودند ، تقریباً همه روزه به زیارت حرم حضرت معصومه علیها السلام می رفتند و شبها نیز به خواندن دعا تقیّد داشتند .

حالت عرفانی و نزدیکی با خدا ، بوضوح در ایشان نمایان بود و تمامی حالات و افکارش ، تحت تأثیر مستقیم این نیرو قرار داشت . در عراق به غیر از کارهای معمول همه روزه ، سفرهائی بصورت پیاده به کربلا داشتند که با چند نفر به راه می افتادند و تمام این مسیر را که هفده فرسخ است ، پیاده می پیمودند تا به زیارت سالار شهیدان ، نائل شوند .

در بین راه ، هنگام شب که همه می خوابیدند ، ایشان یک کاسه آب کنار خود می گذاشتند و وضو می گرفتند و تا نماز صبح ، مشغول عبادت می شدند و بعد از آن مقداری استراحت می کردند^(۲) .

با اینکه ایشان خیلی باذوق و خوش مجلس بود و در مجالس دوستانه ، مُنتهای ظرافت و لطافت در سخنانش بکار می برد ، معذک ، وقت دعا و عزاداری هم که می شد ، در بین تمام افراد ، نظیر نداشت . هنگامیکه دعای توسّل شروع می شد ، همانطور که به پیاده روی خود ادامه می داد (در راه کربلا) با کمال توجه دعا می خواند

(۱) سیره صالحان .

و تمام مدت دعا ، اشک می ریخت و تاذکر مصیبت شروع می شد ، زار زار گریه می کرد و شانه هایش از شدت گریه به لرزه می افتاد .

درباره او نقل شده است که :

شهید سید مصطفی خمینی به تهجد و سرخیزی ، زیارت ، عبادت ، پیاده رفتن به کربلا و ادعیه سخت اهتمام داشت . در تمام مدتی که در نجف اشرف می زیست ، در ایام زیارتی مانند عاشورا ، اربعین ، ۱۳ رجب ، نیمه شعبان ، ماه ذیحجه و ... پیوسته پیاده به کربلا می رفت و با آنکه پیمودن بیش از صد کیلومتر راه نجف و کربلا ، بطور پیاده ، دشواریهایی برای او بوجود می آورد و گاهی پای او آماس می کرد ، این برنامه را ترک نمی فرمود . در دهه آخر ماه رمضان در مسجد کوفه به اعتکاف می نشستند و زیارت عاشورا را زیاد می خواند . گفته شد که در شب شهادت خویش ، سرگرم خواندن زیارت عاشورا بوده که به شهادت رسیده است . در عرفان زحمت ها کشیده و پیشرفتهائی کرده بود .

پیش از آغاز نهضت امام در یک روز تابستانی به باغی که یکی از روحانیون مبارز تهران در «درکه» اجاره کرده بود ، دعوت شد . در هنگامی که به اتفاق میزبان خود در میان باغ نشسته بود . چند تن از نظامیان و صاحب منصبان ارتش شاهنشاهی همراه با زن و شراب

وارد باغ مزبور شدند و بی اعتنا به آنانکه در باغ در اختیارشان بود ، بساط خود را گسترانیدند و زمینه عیش و نوش را فراهم کردند ، شاید بر این باور بودند که درجه ارتشی آنان به کسی رخصت اعتراضی نمی دهد! شهید حاج سید مصطفی که این تجاوز و گستاخی بیشرمانه را نمی توانست تحمل کند ، از جا برخاست و با سنگ به نظامی های متجاوز حمله برد . خود شهید نقل می کرد که

(۷۳)

سنگی به فرق یکی از آنها خورد ، به گونه ای که خون از سر او جستن کرد و به تنه درختی پاشید . نظامی های متجاوز ، وحشت زده پا به فرار گذاشتند و از باغ بیرون رفتند .

درباره وفور علم او نقل شده که :

بیش از چند سالی از بلوغ سید مصطفی نگذشته بود که به درجه اجتهاد رسید .

(۷۴)

آیت الله العظمی محمد علی شاه آبادی

پدر ایشان میرزا محمد جواد مجتهد اصفهانی جامع معقول و منقول و حاوی فروع و اصول بود . ایشان مدتی از پدرشان که از شاگردان صاحب جواهر بود درس گرفته بود سپس در اصفهان در حوزه درس اخوی خود مرحوم آقا شیخ احمد مجتهد (معروف به حسین آبادی اصفهانی) کسب علوم دینی نمود ، و همچنین در حوزه درس میرزا محمد هاشم

چهارسوقی و مدتی در تهران در محضر مرحوم حاج میرزا حسن آشتیانی و سپس در نجف در حوزه درس آخوند ملا کاظم خراسانی و میرزا محمد تقی شیرازی ادامه تحصیل داده و علوم منقول را نزد شیخ المتالهین میرزا هاشم رشتی خواندند .

مهارت در خطابه^(۱)

نقل شده که ایشان در خطابه مهارتی داشتند و قریب یک ساعت و نیم در مسجد جامع تهران ایستاده فرمایش می فرمودند . من یکی از آن خطابه ها را به یاد دارم که در یک مجلس در قم که بزرگان هم در مجلس بودند ، این مهارت ایشان به اوج رسید . در آن مجلس ایشان در بیان معجزه حضرت رضا علیه السلام که عکس روی پرده ، شیر حقیقی شد ، واقعا اعجاز کردو ما که در مجلس بودیم یک حالت دیگری پیدا

(۱) از کتاب عارف کامل ، معاونت پژوهشی بنیاد فرهنگی شهید شاه آبادی .

(۷۵)

کردیم از این بیان ایشان .

روش مناسب برای نهی از منکر

در نزدیکی منزل ایشان در خیابان امیرکبیر دکتری بود به نام ایوب که برای دخترانش معلم موسیقی آورده بود و صدای موسیقی بلند بود به گونه ای که از صدای آنها همسایه ها ناراحت بودند . ایشان برای دکتر پیغام فرستاد و از او خواست که از این کار دست بردارد

اما دکتر جواب داده بود که من این کار را ترک نمی‌کنم و شما هر اقدامی که می‌خواهید بکنید .

مرحوم آیت الله شاه آبادی تا روز جمعه صبر کردند و آن گاه در جلسه روز جمعه که در مسجد شاه سابق تشکیل شده بود به مردم گفتند :

خوب است از این به بعد هر کس از این خیابان عبور می‌کند چون به مطب این دکتر رسید داخل مطب شده و سلام کند و آن گاه با خوشرویی از او بخواهد که آن عمل خلاف خود را ترک کند .

از آن پس ، هر کس از جلو مطب عبور می‌کرد ، برای انجام وظیفه شرعی خود داخل مطب می‌شد و سلام می‌کرد و موضوع را با زبان خوش در میان می‌گذاشت و خارج می‌شد .

چندین روز به این منوال گذشت و دکتر هر روز با صدها مراجعه کننده مواجه می‌شد که همگی یک مطلب را به او تذکر می‌دادند! وی دید اگر بخواهد به لجاجت خود ادامه دهد ، نه تنها باید مطب خود را تعطیل کند ، بلکه مجبور است از آن خیابان هم کوچ کند از این رو دست از ایجاد مزاحمت برداشته جلسه آموزش موسیقی دخترانش را تعطیل کرد .

در یکی از روزهایی که ایشان به طرف مسجد در حرکت بود ، دکتر ایوب را دید

که به طرف او می آید . وقتی نزدیک شد دکتراز شدت خنده نمی توانست سلام کند و بالاخره پس از سلام و احوالپرسی گفت : آقای شاه آبادی با قدرت ملت کار را تمام کردی و من گمان می کردم شما به مراجع قانونی و محاکم قضایی مراجعه می کنید که من به سادگی می توانستم جواب آنها را بدهم و هرگز درباره این روش مردمی نیاندیشیده بود^(۱) .

یازده ماه تحصن

ایشان می فرمود که : اسلام از ناحیه این دولت (رضاخان) در خطر است . ایشان در ابتدا تلاش خود را در متحد کردن علماء به کار گرفته و در هیئت ها به افشاگری دولت و بیداری مردم پرداختند . ادامه مبارزات ایشان منتهی به تحصن در حرم حضرت عبدالعظیم علیه السلام گردیده و یازده ماه به عنوان اعتراض به دولت در آنجا متحصن بودند . در آخر ، به اصرار آیت الله مدرس و مرحوم حاج شیخ عبدالنبی و جمعی از علماء و مؤمنین (در سال ۱۳۰۶) به تهران بازگشتند^(۲) .

تا خون در بدن داریم

در ایامی که ایشان در زاویه حضرت عبدالعظیم علیه السلام متحصن بودند ، در پاسخ به سؤال یکی از بزرگان نجف که از ایشان در مورد علت تحصن سؤال نموده بود فرموده بودند :

ما وارث دینی هستیم که از زمان رسول اکرم صلی الله علیه و آله تا کنون گذشته از شهادت ائمه اطهار علیهم السلام و اصحاب و یارانش ، هزاران شهید از علماء و بزرگان در به ثمر رساندن

(۱) عارف کامل .

(۲) عارف کامل .

(۷۷)

آن نقش داشته‌اند و اکنون ما هستیم که ثمره آن همه فداکاری و جان نثاری را در اختیار داریم . لذا وظیفه است تا جان در بدن داریم در حفظ آن بکوشیم و این هدیه گرانبهای الهی را که با خون بسیاری از شهدا آبیاری شده ، محافظتش کنیم و اینکه می‌بینیم این امانت الهی در معرض دستبرد و نابودی این حکومت جبار است با همه وجود بایستی در نگه داری آن تلاش نماییم و از تجاوز به حدود آن ممانعت نماییم . چون معتقدیم که خون ما رنگین‌تر از خون گذشتگان نیست^(۱) .

فتوای حکیمانه

در زمان آیت الله شاه آبادی استفاده از بی سیم و رادیو در تهران تازه رایج شده بود ، ولی چون وسایل ارتباط جمعی به دست حکومت ظالمانه رضاخان اداره می‌شد بیشتر برنامه‌های آن مبتذل و ضد اسلامی و مروج فرهنگ غرب بود . این امر موجب شد که عده‌ای از علما ء معتقد به حرمت تمام برنامه‌های آن شوند و به حرمت استفاده از آن فتوا دهند .

در این حال عده‌ای از مردم نزد آیت الله شاه آبادی رفته ، از ایشان درباره جواز استفاده از این وسایل سؤال کردند ایشان ضمن اظهار تأسف از این که این وسیله تبلیغ خوب در دست مسلمانان نیست فرمودند :

رادیو همچون زبان گویایی است که هم می‌تواند به دانش و فرهنگ خدمت کند ، هم می‌تواند گفتارهای ناصواب بگوید . بنابراین خرید و نگهداری آن برای استفاده از برنامه‌های مفید ، مانعی ندارد .

نیز در دورانی که بلندگو تازه رواج یافته بود و تعدادی از علماء استفاده از آن را مجاز می‌دانستند ، ایشان در پاسخ عده‌ای از مردم که از ایشان پرسیدند آیا اجازه

(۱) عارف کامل .

(۷۸)

می‌دهید بلندگویی خریده و در مسجد نصب کنیم ، جواب دادند این چه سؤالی است؟! حتماً آن را تهیه کنید که تا من زنده‌ام ، حجت بر مردم تمام شود که این وسیله گناه ندارد و نگهداری آن و نیز استفاده از آن در موارد صحیح نه تنها زیانی ندارد بلکه لازم است^(۱) .

شاگردان استاد

علاوه بر شخصیت والای امام خمینی قدس سره ، شخصیت‌های زیر نیز از محضر ایشان استفاده کرده‌اند .

- ۱- مرحوم آیت الله العظمی شهاب الدین نجفی مرعشی قدس سره .
- ۲- مرحوم آیت الله آخوند ملا علی همدانی رحمه الله .
- ۳- مرحوم آیت الله حاج سید موسی مازندرانی رحمه الله .
- ۴- مرحوم آیت الله حاج شیخ شهاب الدین ملایری .
- ۵- مرحوم آیت الله حاج شیخ محمد ثقفی تهران رحمه الله .
- ۶- مرحوم آیت الله حاج شیخ راضی رحمه الله .
- ۷- مرحوم آیت الله حاج میرزا حسن یزدی رحمه الله .
- ۸- مرحوم آیت الله حاج میرزا خلیل کمره‌ای رحمه الله .
- ۹- مرحوم آیت الله حاج میر سید حسن احمدی رحمه الله .
- ۱۰- مرحوم آیت الله میرزا هاشم لاریجانی (آملی) .
- ۱۱- حضرت آیت الله آقای حاج سید علی بهشتی^(۲) .

(۱) عارف کامل : ص ۴۰ .

(۲) عارف کامل : ص ۴۵ .

این خبیث ، اسلام را از بین برد

ایشان در دوران تحصن خود در حرم حضرت عبد العظیم علیه السلام یک دهه عاشورا منبر رفتند و یک موضوع را هر شب ۳ نوبت (اول منبر ، وسط منبر ، آخر منبر) بیان فرمودند . در شب دهم در آخرین منبر فرمودند :

خدایا! تو شاهد و گواه باش که این مرتبه که این جمله بگویم ، در این ده شب سی مرتبه تکرار کرده ام و اتمام حجت نموده ام و برای علماء نجف و اصفهان و مشهد و تمام نقاطی که می دانستم و توانستم هم نامه نوشته ام و امشب هم برای آخرین مرتبه در این مجلس می گوید و آن این است که رضا خان دست نشانده انگلیس است . و هدفش ، اعدام قرآن و اسلام است و اگر با من روحانی مبارزه می کند ، نه به خاطر خود من است . بلکه به علل آن است که من مبلغ قرآنم لذا این به دنیا اعلام می کنم که اگر حرکت نکنید ، این خبیث اسلام را از بین می برد^(۱) .

ملائکه مبهور می شوند

ایشان می فرمودند :

سه آیه آخر سوره مبارکه حشر را تلاوت کنید تا ملکه شما شود و اولین اثری که از آن مترتب می شود ، پس از مرگ و شب اول قبر است . وقتی که ملکین از طرف پروردگار برای سوال و جواب می آیند در جواب « من ربک » بگویی :

هو الله الذى لا اله الا هو . عالم الغيب و الشهاده هو الرحمن الرحيم . هو الله الذى لا الله الا هو الملك القدوس السلام المومن المهيمن العزيز الجبار المتكبر سبحان الله عما يشركون . هو الله الخالق البارى المصور له الاسماء الحسنى يسبح له مافى السموات و الارض و هو العزيز الحكيم .

(۱) عارف كامل .

(۸۰)

وقتی این طور پاسخ بگویی ، ملائکه الهی مبهوت و متحیر می شوند . چون این معرف حق است به زبان حق نه معرفى حق به زبان حق^(۱) .

هر وقت شاه ، گبر شد

در زمان رضاخان ، زمانی توطئه کردند که نماز جماعت مساجد را تعطیل کنند . در مسجد جامع که ائمه جماعت متعددی داشت ، هریک از آنها به دلیلی نیامدند ، یکی به مسافرت رفت ، دیگری به اصطلاح مریض شد . ! اما آیت الله شاه آبادی برای نماز عازم مسجد شدند .

آن روز عوض مردم نماز گزار ، عده ای قزاق در مسجد مستقر شده بودند ، در راه مسجد ، یکی از مریدهای آقا به ایشان می گوید : در مسجد قزاق ها ریخته اند ، آقا می فرمایند : خب ، قزاق ریخته باشد! و وارد مسجد می شوند .

یکی از افراد دولتی با لباس شخصی جلو می‌آید و به آقا می‌گوید: آقا مگر نمی‌دانید نماز تعطیل است؟ آقا در حالی که حتی سرشان را بلند نکرده بودند که او را نگاه کنند به او فرمود: برو بگو گنده‌تر از تو بیاد! گفت: من بزرگتر هستم.

آقا فرمود: اگر با تو حرف بزنم، بعدا کس دیگری نیست که اعتراض کند؟ گفت: خیر.

فرمودند: اینجا کجاست؟

گفت: تهران

فرمود: نه اینجا که ایستاده‌ای و با تو صحبت می‌کنم کجاست؟

گفت: مسجد

فرمودند: من کی هستم!

(۱) عارف کامل: ص ۴۰.

(۸۱)

گفت: پیشنهاد

فرمودند: مملکت، چه مملکتی است؟

گفت : ایران

فرمودند : ایرانی ، دینش چیست؟

گفت : اسلام

فرمودند : شاه چه دینی دارد!

چون نمی توانست بگوید مخالف قرآن و نماز و اسلام است گفت : شاه مسلمان است .

ایشان فرمودند : هروقت شاه گبر شد و اعلام کرد که من کافر و یا یهودی و نصرانی هستم و بالای سر این مسجد ناقوس زدند من که پیشنماز مسلمانان هستم ، می روم و در مسجد مسلمانان نماز می خوانم . ولی مادامی که این جا ناقوس نزدند و شاه هم اعلام گبریت و کفر نکرده ، من پیشنماز مسلمانان باید این جا نماز بخوانم .

پس از این گفت و گو ، وارد شبستان شدند و با اینکه کسی برای نماز در مسجد نبود ، داخل محراب به نماز ایستادند . یکی از نماز گزاران که ایشان را دیده بود ، در مسجد فریاد (الصلوه) را بلند کرد . مردم هم که نماز گزار بودند با وضع وجود آمده ، مشتاق تر شده بودند و به مسجد هجوم آوردند و بساط شاه و قزاق ها به هم خورد^(۱) .

دعای کمیل

یکی از یاران ایشان می گوید : از خاطره های خوبی که دارم ، دعای کمیل شبهای جمعه مرحوم شاه آبادی بود که واقعا برنامه فوق العاده ای بود . هر هفته شبهای

جمعه حدود ۲ ساعت به اذان صبح مانده به مسجد تشریف می آورند و بعد از اینکه یک قلیان می کشیدند ، مراسم دعای کمیل را شروع می کردند و در حالی که تمام چراغهای مسجد خاموش بود ، دعای کمیل را از حفظ می خواندند و من به خاطر دارم که یک دفعه برای اینکه در این مراسم شرکت کنم ، شب را در همان شبستان مسجد جامع با چند تن از دوستان خوابیدیم و دو ساعت به اذان صبح بیدار شدیم . زمستان بسیار سردی هم بود و برف سنگینی هم آمده بود وضو گرفتیم و در برنامه دعای کمیل شرکت کردیم .

خوب به خاطر هست وقتی ایشان در اواخر این دعا ، آیات عذاب را می خواندند ، تمام مردم با صدای بلند گریه می کردند و ضجه می زدند و صدای آنها تا « چهارسوبزرگ » می آمد^(۱) .

اینجا وزارت فرهنگ است

یکبار در روز تاسوعا یا عاشورا مأمورین رضاخان به مسجد جامع آمدند که مانع برگزاری مراسم عزاداری شوند و می گفتند باید از وزارت فرهنگ اجازه بگیرید .

در این حال آیت الله شاه آبادی ، خطاب به آقای سید علی اصغر آل احمد که صدای خیلی خوبی هم داشت ، فرمودند که : زیارت عاشورا را بخوان!

مرحوم آل احمد هم شروع به خواندن زیارت عاشورا کرد و در اثر آن صدای گریه و ضجه عزاداری مردم در تمام بازار بلند شد. بعد هم آیت الله شاه آبادی خطاب به مأمورین رضا خان گفتند به آن مرد قلدر چاروادار بگو که مانع عزاداری مردم نشود و به وزیر فرهنگ هم بگوید که در وزارت فرهنگش را ببندد. اینجا

(۱) عارف کامل: ص ۹۶.

(۸۳)

وزارت فرهنگ ماست^(۱).

پنج دستورالعمل اخلاقی و اجتماعی

بسم الله الرحمن الرحيم

«الاسلام يعلو ولا يُعلى عليه» «يُدُّ اللّٰهُ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ» «قُلْ إِنَّمَا أَعْظَمُكُمْ بَوَاحِدَةً أَنْ تَقُومُوا مِثْنَى وَفُرَادَى» «واعتصموا بحبلِ اللّٰهِ جميعاً ولا تفرّقوا» «وضربت عليهم الذّلة أينما ثقفوا الا بحبل من اللّٰهِ وحبل من الناس».

مراد از قیام لله، مجاهده با نفس می باشد و آن محتاج است به پنج چیز.

اول: اعتصام بحبل الله که حاصل نشود مگر باعتصام بحبل من الناس و آن معاهده با نائب امام علیه السلام است بر ترک معصیت و بمنزله زره و لباس مجاهدین فی سبیل الله است.

دوم : سپر دوام وضو که « الوضوء جَنَّتَه » .

سوم : چون شیطان نفس حيله کند او را رجم نماید بخواند اعوذ بالله من الشیطان الرجیم .

و هرگاه سگ نفس هجوم آورد او را به حربه خواندن

« و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید » ، خاکسارش کند .

چهارم : آنکه لا اقل یکنفر را هدایت کند برای معاهده مذکور .

پنجم : آنکه لا اقل هفته ای یکروز برای جماعت حاضر شود .

والسلام علی من التبع الهدی

الا حقر العباد محمد علی بن محمد جواد اصفهانی^(۲) .

(۱) عارف کامل : ص ۵۸ .

(۲) عارف کامل : ص ۲۳۸ .

ایشان به تمام معنا مبارز بود و برای خدا هم مبارزه می کرد . یادم هست برای رضاخان در ۲۴ اسفند ، جشن تولد می گرفتند . ایشان فرمودند :

نمی دانم این در کدام طویله به دنیا آمده که برایش تاریخ تولد گذاشته اند؟ در طویله که برای کسی تاریخ نمی گذارند!^(۱)

خوابی که تعبیر شد!

من (فرزندشان) من از ایامی که در نجف در خدمت امام بودم ، خاطره جالی دارم . قبل از تشریف فرمائی امام به نجف ، شبی خواب دیدم که در ایران آشوب و جنگ است . بخصوص در خوزستان .

سرتمای نخلهای خرما یا قطع شده بود و یا سوخته بود . در این جنگ یکی از نزدیکانم شهید شده بود . که البته برادرم حاج آقا مهدی در جنگ شهید شد . جنگ که خیلی طولانی شده بود با پیروزی ایران تمام شد . در تمام مدت جنگ من چنین تصور می کردم که جنگ میان حضرت سید الشهداء علیه السلام و دشمنانش است . وقتی جنگ تمام شد ، پرسیدم : آقا امام حسین علیه السلام کجا هستند؟ طبقه بالای ساختمانی را بمن نشان دادند که دواطاق داشت . یکی در سمت راست و یکی در سمت چپ بود . من به آنجا رفتم و خدمت حضرت سید الشهداء علیه السلام مشرف شدم و عرض ادب کردم . در همین حین از خواب بیدار شدم .

پس از تشریف فرمائی امام ب نجف این خواب را برای ایشان تعریف کردم . ایشان تبسمی کرده فرمودند : این جریانها واقع خواهد شد . پرسیدم : چطور آقا؟

(۱) عارف کامل : ص ۸۷.

(۸۵)

فرمود : بالاخره معلوم می شود این بساط! من دوباره اصرار کردم و سرانجام ایشان فرمودند :
من یک نکته بتو بگویم ولی باید تا زمانی که زنده هستم جائی نگوئی! زمانی که در قم
خدمت مرحوم والدت بودم ، بسیار بایشان علاقه داشتم بطوریکه تقریباً نزدیکترین فرد به
ایشان بودم . و ایشان هم مرا نامحرم نسبت به اسرار نمی دانستند . روزی برای من مسیر
حرکت و کار را بیان کردند . حالا البته زود است . و تا آن زمان که این مسیر شروع شود ،
زود است . اما می رسد^(۱) .

این عارف کامل در هیجدهمین سال عمر خود در سال ۱۳۱۰ ق . به درجه اجتهاد نایل آمد

آن بزرگوار از سال ۱۳۳۰ ق . تا ۱۳۴۷ ق . در تهران اقامت داشت . در آن زمان چون تازه
رضاخان به قدرت رسیده بود یکی از مهم ترین اقدامات آیت الله شاه آبادی مبارزه با ظلم
ستم شاهی وی بود ، چنانکه امام قدس سره می فرمایند :

مرحوم آیت الله شاه آبادی علاوه بر آنکه یک فقیه و عارف کامل بودند یک مبارزه به
تمام معنا هم بودند .

در اوج خفقان رضاخانی ، آیت الله شاه آبادی ، از علمای تهران و دیگر شهرها خواست
که در اعتراض به ستمهای شاه در پناه حضرت عبدالعظیم در شهر ری گرد آمده ، متحصن

شوند . ولی علماء نتوانستند ایشان را همراهی کنند و در حالی که تنها دو نفر ایشان را همراهی می کردند دست از مبارزه خود برنداشت و چون ماه محرم بود همه روزه با سخنرانیهای کوبنده فجایع رژیم را برای مردم بازگو می نمود .

آن بزرگوار حدود پانزده ماه به تحصن ادامه داد و آنگاه در سال ۱۳۴۷ ق . راهی شهر مقدس قم شد . و به تعلیم و تربیت طلاب علوم دینی همت گمارد .

(۱) پابه پای آفتاب : ج ۳ ، ص ۲۶۱ .

(۸۶)

سر عشق

یکی از افرادی که از محضر این عالم بزرگ کسب فیض نمود امام امت رحمه الله است که نزد آیت الله شاه آبادی کتابهای عرفانی فصوص الحکم ، مفتاح الغیب و منازل السائرین را فراگرفت .

امام رحمه الله چگونگی آشنایی خود با آیت الله شاه آبادی را چنین توضیح می دهد :

من پس از آنکه توسط یکی از منسوبین مرحوم شاه آبادی با ایشان آشنا شدم ، در مدرسه فیضیه ایشان را ملاقات کردم و یک مساءله عرفانی از ایشان پرسیدم . شروع کردند به گفتن ، فهمیدم اهل کار است . به دنبال ایشان آمدم و اصرار می کردم که با ایشان یک

درس داشته باشم و ایشان در ابتدا قبول نمی کردند تا به گذر «عابدین» - یکی از محلات قم - رسیدیم و بالاخره ایشان که فکر می کرد من فلسفه می خواهم قبول کردند .

ولی من به ایشان گفتم که فلسفه خوانده‌ام و عرفان می‌خواهم و ایشان دوباره بنا را گذاشتند بر قبول نکردن و من باز هم اصرار کردم ، تا بالاخره ایشان قبول کردند و من حدود هفت سال نزد ایشان فصوص و مفتاح الغیب خواندم .

آیت الله شاه آبادی هفت سال در قم اقامت گزید . زمانی نیز مردم تهران به قم آمده ، از ایشان خواستند به تهران مراجعت کند و وی به رغم میل باطنی خود ، در پی احساس وظیفه در سال ۱۳۵۴ ق . راهی تهران شد . ابتدا حدود دو سال در مسجد امین الدوله - واقع در بازار چهل تن - به امامت جماعت و ارشاد و هدایت پرداخت و آنگاه که یکی از شبستانهای مسجد جامع - که قبل از آن تبدیل به انبار شده بود - آماده شد ، نماز و سخنرانی را بدانجا منتقل نمود و از آن پس مسجد جامع سنگر مبارزه با رضاخان گردید .

(۸۷)

شیر بیشه حق

در موقعیتی که رضاخان تمام مساجد و منابر را تعطیل نموده بود آیت الله شاه آبادی هیچ گاه نماز و سخنرانی اش قطع نشد . زمانی هم که رضاقلدر پوشیدن لباس روحانیت را ممنوع کرده بود او فرزندان را به روحانی شدن و پوشیدن لباس مقدس روحانیت تشویق کرد و به برکت همین تلاش مخلصانه هفت تن از فرزندان ایشان روحانی شدند .

ماءموران رضاخان ، برای آنکه بتوانند صدای حق طلب آیت الله شاه آبادی را خاموش کنند ، منبر او را از مسجد جامع دزدیدند ولی از آن پس ایشان ایستاده سخنرانی می کرد و می گفت : منبر سخن نمی گوید اگر می خواهید سخنرانی تعطیل شود ، باید مرا ببرید و من هر روز قبل از اذان صبح تنهایی از منزل به طرف مسجد می آیم ، اگر عرضه دارید آن وقت بیایید و مرا دستگیر کنید!

بر پایه این گفتار شجاعانه روزی عده ای روباه صفت برای دستگیری شیخ عارف به مسجد جامع حمله ور شدند و بایبی شرمی تمام همچون لشکر یزید چکمه پوشان وارد مسجد شدند که ناگاه آیت حق نهیبی بر آنها زد و همگی آنها پا به فرار گذاشتند و برای دستگیری ایشان در بیرون مسجد کمین کردند و آنگاه که آیت الله شاه آبادی از مسجد خارج شد فرمانده آنها رو به شیخ عارف کرد و گفت : آقای شاه آبادی ! آقای شاه آبادی ! تو باید همراه ما بیایی کلانتری !

آیت الله شاه آبادی ایستاد و در حالی که ابروانش به هم گره خورده بود گفت : برو به بزرگترت بگو بیاد! و به راه خود ادامه داد .

تربیت نوجوانان

شیخ عارف کامل از تعلیم و تربیت کودکان و نوجوانان نیز غافل نبود و در پی این

مقصود منزل شخصی خود را به تدریس و تعلیم نونهالان اختصاص داده بود . او چند مرد صالح و موء من انتخاب کرد که به دانش آموزان درس بدهند و خود نیز بر کار

مدرسه نظارت داشت و هفته‌ای یک بار با سخنرانی برای دانش آموزان و اولیای آنها ، آنها را در حفظ شعایر اسلام راهنمایی می کرد .

مهم ترین کار فرهنگی ایشان

مهم ترین اقدام فرهنگی ایشان تدریس و بعد از آن تألیف است .

وی در حوزه علمیه قم روزی نه تا ده درس تدریس می کرد و نکته جالب توجه اینکه هر یک از علماء که در درسی از درسهای ایشان شرکت می کرد ، استاد را در همان رشته خاص بسیار می ستود؛ چنانکه امام رحمه الله که در درسهای عرفان ایشان حاضر می شد استادش را در عرفان فوق العاده می ستود و آیت الله میرزا هاشم آملی ره معتقد بود مهارت ایشان در فقه و اصول بیش از فلسفه و عرفان است .

سرانجام ایشان در ساعت ۲ بعد از ظهر روز پنجشنبه سوم آذر ۱۳۲۸ ش .) سوم صفر ۱۳۶۹ ق . (پس از هفتاد و هفت سال عمر پر برکت روح او به ملکوت اعلی پرواز کرد .

جنازه پاک او با تشییع هزاران نفر از مردم موء من به حضرت عبدالعظیم منتقل و در مقبره شیخ ابوالفتوح رازی (مفسر بزرگ) مدفون گشت .

آیت الله شاه آبادی ده فرزند پسر داشت که هفت تن آنان روحانی می باشند . و یکی از فرزندان رشید ایشان شهید حجه الاسلام والمسلمین حاج شیخ مهدی شاه آبادی می باشد .

شهید شاه آبادی که در ایام دفاع مقدس ملت ایران برای چندمین بار در تاریخ پنج اردیبهشت ۱۳۶۳ ش . راهی جبهه های نور علیه ظلمت شد و در عصر پنجشنبه ششم اردیبهشت در جزایر مجنون ، خمپاره ای در کنارش فرود آمد و او به سوی

پروردگار خود بال گشود و به خیل شهدا پیوست .

پیکر مطهر این شهید عزیز به تهران منتقل شد و در بهشت زهرا در کنار دیگر شاهدان گلگون کفن آرمید .

آیت الله العظمی گلپایگانی قدس سره

ایشان مرد دعا و توسل ، و اهل نماز و تهجد ، و حلیف شب و انیس خلوت و مونس جلوت بود . به نماز و دعا و قرآن عشق می ورزید . حال و احوال انس کامل باخدای متعال داشت . نوادر حالات و قضایای شگفت روحی که مربوط به عوالم معنویت و روح بوده باشد ، در زندگی ایشان فراوان وجود داشت که برخی از عزیزان به نگارش و جمع آوری آنها اقدام نموده اند و ما را نیاز به بازگوئی آنها نیست ، فقط مواردی از توسل و دعای مستجاب آن روحانی متعبد را که ناقل آن فرد موثق و قابل احترام ، حضرت حجة الاسلام و المسلمین ، آقای حاج میر شاه ولد عالم بزرگوار و امام جماعت محترم شهرستان ملایر بود ، در اینجا می آوریم که نشانی از دعا و خلوص این مرد زاهد و وارسته و نمایشی از ارتباط عجیب عالم ارواح می باشد . ایشان می فرمودند :

در یکی از بیمارستانهای تهران ، پنج شش روز بود که در بخش «سی سی یو» تحت مراقبت بودم . وضع روحی و جسمی ام در شرایط فوق العاده نامناسبی بود که در شب هفتم

در عالم روئیا دیدم که حضرت آیت الله گلپایگانی در کنار بستر سجاده پهن کرده است . با حالت خاصی مشغول نماز و تهجد می باشد . تا از خواب بیدار شدم ، به خود گفتم من از این وضعیت وخیم شفا و نجات پیدا خواهم کرد . نماز و دعای ایشان در کنار تخت خواب ، نشانی از استجابت این دعا است .

اتفاقا آقای انصاری ان مدیر محترم انتشارات انصاری ان قم به عیادت اینجانب

(۹۱)

آمده بود . من خوابی را که آن شب دیده بودم کوتاه و فشرده برای او تعریف نمودم که چنین صحنه ای را در عالم روئیا دیده ام . ایشان در بازگشت به قم این خواب را به آقا تعریف کرده بود . آقا مکشی نموده و از آقای انصاریان پرسیده بودند :

آن روئیا در چه شبی بوده است؟

پاسخ دادند : در فلان شب . آقا فرمودند :

من در آن شب ، افرادی را در نماز شب یاد کردم و نام بردم ، یکی هم آقای میر شاه ولد بود ...

در عالم شهود

یک وقت پس از چاپ اول کتاب «فقهای نامدار شیعه» را به معظم له نشان دادم که در آن تصویر جلسه درس آیت الله آخوند خراسانی منعکس بود و بزرگانی مانند آیات : بروجردی ، میلانی ، حاج آقا حسین قمی نیز به عنوان تلمذ در آن محضرنشسته اند . ایشان

به راحتی و بداهت اظهار داشتند : من این جلسه درس را دیشب به همین کیفیت که نشان می‌دهید دیدم و اکنون تعبیر آن را مشاهده می‌نمایم .

قرآن‌هایی که به ایشان هدیه می‌شد مقید بودند آنها را بخوانند پس از یک دور تلاوت به دارالقرآن هدیه می‌کردند و می‌فرمودند : زکات قرآن به این است که خوانده شود ، زیرا در قیامت قرآن از ما بازخواست می‌کند . قرآن‌هایی که توسط آقا قرائت شده در دارالقرآن ثبت گردیده است حتی قرآنهای نفیس خطی و غیر خطی که به دارالقرآن اهدا می‌شد برای اینکه در گنجینه دارالقرآن محبوس نشود . خود ایشان یک دور تلاوت می‌کردند .

ایشان احترام و خضوع خاصی در مقابل قرآن داشتند . و روی همین تواضع

(۹۲)

عظیم و ارادت نسبت به قرآن ایشان به قاریان قرآن هم احترام خاصی قائل بودند .

نقل می‌کنند : با وجود اینکه ایشان در بُعد علمی و مرجعیت در مرتبه بالائی بودند یک بار جوان نوزده یا بیست ساله‌ای آمد خدمت آقا ، این جوان از قراء مصر بود . و در قرائت قرآن نفر اول شده بود آقا به این جوان فرمودند :

من سوره حمد را می‌خوانم ، شما ببینید من درست می‌خوانم یا نه؟

و پیش جمعیت بلند بلند شروع به خواندن سوره حمد کردند ، آن جوان قرائت آقا را تصدیق کرده و گفت : قرائت شما شبیه قرائت اهل حجاز است .

از جمله ویژگی‌های بارز ایشان ارادت شدید به اهل بیت ع ، مخصوصاً وجود مقدس حضرت سید الشهداء (صلوات الله علیه) بود که خیلی بارز بود ایشان به محض اینکه نامی از خاندان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برده می شد حال خاصی پیدا می کردند .

اگر اشاره به مصیبتی می شد چشمانشان پر از اشک می شد . مقید بودند مجالس بزرگداشت اهل بیت بخصوص مجالس عزاداری را به موقع خودش برگزار کنند و خودشان شرکت فعال داشتند . باید گفت ایشان عشق به اهل بیت داشتند نه تنها ارادت ، و محبت ، محبت بسیار فوق العاده بود .

روی آن ارادت و محبت اهتمام به برگزاری مراسم سوگواری ائمه طاهرين داشتند و در تمام شهادت و مناسبتها در منزل ایشان مجلس عزاء برگزار بود در ماه محرم و صفر در منزل ایشان مجلس روضه خوانی برگزار بود . و در شهادت مادرش صدیقه طاهره حضرت زهرا در روزهای یازدهم و دوازدهم و سیزدهم جمادی الاول و اول و دوم و سوم جمادی الثانی در منزل ایشان مجلس عزاداری برگزار بود .

با آن کهولت سن و رتبه علمی و مرجعیت که داشتند احیاناً روز شهادت حضرت زهرا از منزل خویش در جلو هیئت سوگواران برای عرض تسلیت به حرم مطهر

(۹۳)

حضرت معصومه س مشرف می شدند ، علاوه بر ایندر طول سال در روزهای پنج شنبه مجلس روضه در منزل ایشان برگزار بود .

علاقه ایشان به آستان مقدس سیدالشهداء علیه السلام به حدی بود که عصر عاشورا بستگان را پیرامون خویش جمع می کردند و شخصاً روضه می خواندند ، و این سیره ایشان تا آخر عمر شریفشان ترک نشد و تا محرم سال ۱۴۱۴ ه . ق این عمل را انجام می دادند . و خودشان در این باره می فرمودند :

می خواهم نامم در زمره روضه خوانهای سیدالشهداء علیه السلام ثبت شود .

ایشان به قدری نسبت به اهل بیت علیهم السلام احترام داشتند که حتی اگر در مجلس خصوصی هم ذکر مصیبت اهل بیت می شد ایشان به احترام ذکر مصیبت اهل بیت عمامه به سر می گرفت و تقید خاصی در این امر داشت^(۱) .

درباره حلم آن بزرگوار نقل می کنند که :

شخصی به ایشان مراجعه کرد و گفت : زنم تازه زایمان کرده و ما نیاز شدیدی به پول جهت رفع احتیاجات خود داریم . آیت الله گلپایگانی مقداری پول برایشان می دهند . آن شخص بعد از مدتی مجدداً مراجعه می کند و می گوید : همسرم تازه وضع حمل کرده و نیاز به پول دارم آقای گلپایگانی باز به ایشان مقداری کمک می نمایند . باز هم آن شخص بعد از مدتی مراجعه و ادعا می کند تازه همسرش وضع حمل کرده و نیاز به کمک دارد که باز هم آیت الله گلپایگانی به ایشان کمک می کند . آن شخص دفعه چهارمی مراجعه می کند و همان ادعای قبلی مبنی بر وضع حمل همسرش و نیاز به کمک را عنوان می کند که آیت الله به ایشان پولی مرحمت فرموده و می گوید : قدر زنت را که در یک سال چهار بار زایمان کرده بدان!

(۱) کتاب نوری از ملکوت و فقهای نامدار شیعه ، عقیقی بخشایشی .

(۹۴)

نقل شده است که :

یکی از جوانان قاری قرآن که از مسابقات بین المللی برگشته بود : با این بزرگوار ملاقات می نماید و آیت الله گلپایگانی به ایشان می فرماید شما گوش بدهید من حمد و سوره خود را می خوانم ببینید بدون ایراد است و یا اشکالی در آن وجود دارد و حمد و سوره خود را پیش این جوان می خوانند!

* * *

با توجه به اینکه گفته شده که اگر شخصی مشکلی داشت آنرا بنویسد و بوسیله ای در آب بیاندازد که امید است امام عصر (عج) مشکل او را رفع کند . آیت الله العظمی گلپایگانی به این امر اعتقاد راسخی داشتند و در بعضی از گفتاریها به همین شیوه عمل کرده و کاغذ مرقومه شان را در چاه مسجد جمکران می انداختند^(۱) .

(۱) گلشن ابرار .

(۹۵)

آیت الله العظمی نجفی مرعشی قدس سره

این بزرگوار فرمودند :

وقتی از نجف اشرف به قم مهاجرت کردم ، در محله پائین شهر اطاقی اجاره کرده و زندگی را با نهایت فقر و قناعت می گذراندم ، زن صاحب خانه بسیار بداخلاق بود و ایراد و سخت گیری زیادی می گرفت و حتی موقع شستن لباسها با همسر من دعوا می کرد و می گفت لباسهایتان را ببرید در کنار رودخانه بشوئید تا چاه خانه پر نشود . یک روز بر سر این موضوع با همسر من دعوا و سر و صدای زیادی کرد که من حوصله ام سر آمد و دلتنگ شدم لذا با آن حال پریشان به حرم حضرت معصومه سلام الله علیها مشرف شده و آن بزرگوار را شفیع و مخاطب قرار داده گفتم : بی بی جان من مهمان تو هستم و به آستان مقدس تو پناه آورده ام ، از خدا بخواه که مرا از گرفتاری مستأجری خلاص نماید . دعا و گریه زیادی کرده و برگشتم . چند روزی نگذشته بود که نامه ای از عمویم از شهر تبریز به دستم رسید . نامه را باز کرده خواندم ، دیدم نوشته بود : من ندی کرده بودم که اگر حاجتم برآورده شود برای یک طلبه ای که در قم درس می خواند و خانه ندارد یک باب خانه برایش بخرم . اکنون حاجتم روا شده و می خواهم به نذر من وفا کنم و چون شما خانه ندارید ترجیح دادم که پول خانه را به شما بدهم که برای خود خانه تهیه نمائید . لذا مبلغ ششصد تومان حواله کردم که بروید در بازار قم از حاج محمد حسین یزدی تحویل بگیرید . بدینوسیله خداوند مرا از درد و رنج و مصیبت مستأجری خلاص کرد

والحمد لله رب العالمين .

ایشان فرمود :

زمانی در مدرسه قوام در نجف اشرف با مرحوم آیت الله آقای ارسنجانی هم حجره بودیم و گاهی بعضی از طلاب کاهو می خریدند و کنار حوض اطراف آنرا جدا می کردند و فقط سر آنرا می خوردند . آنوقت ما از شدت فقر و گرسنگی مخفیانه می رفتیم و برگ کاهوهای اضافی را جمع می کردیم و با آن رفع گرسنگی می خوریم .

نزدیک به ۶۰ سال نماز جماعت سه وعده این بزرگوار در حرم حضرت معصومه سلام الله علیها ترک نشد و گاهی که برف بود ، آقا یکساعت نزدیک اذان صبح می آمدند و پارویی بدست می گرفتند و از منزل تا حرم ، مسیر را برای مردم باز می کردند و هرگاه کسی می گفت : آقا شما این کار را نکنید . می فرمود : من می خواهم ثواب ببرم .

هرگاه لباس نوی می دوختند اول می بردند در حرم ائمه علیهم السلام و با مالیدن آن لباس به ضریح آنرا متبرک کرده و سپس استفاده می نمودند .

هنگامیکه می خواستند ساختمان خیریه ای را بسازند ، موقع گودبرداری زمین آن ساختمان ، دستور می دادند که از تربت امام حسین علیه السلام در پی های آن ساختمان می ریختند و می فرمودند : من با این تربت این جا را بیمه می کنم .

* * *

ایشان عادت داشتند هنگام تشرف به آستانه حرم خودشان را روی زمین می انداختند و محاسن شان را روی خاکهای درب ورودی حرم می مالیدند و به ما (دو فرزندشان)

می گفتند : شماها مثل اینکه خجالت می کشید این کار را انجام دهید . این خجالت ها باعث می شود از در خانه اینها و اهل بیت علیهم السلام دور شوید .

(۹۷)

آیت الله نجفی شوق زیادی به خدمت در مزار امامزاده ها و صحن امامان معصوم علیهم السلام داشتند بطوری که در طول عمرشان در حرم حضرت معصومه سلام الله علیها ، در حرم امام رضا علیه السلام ، در حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام ، در حرم امام حسین علیه السلام ، در حرم شاهچراغ ، و حرم حضرت عبدالعظیم و امامزاده های دیگر ، منصب خادمی کسب نمودند و در پایان دست نوشته های خود می نوشتند : « خادم علوم آل محمد » « خادم خاندان اهل بیت عصمت و طهارت » .

این شخصیت بزرگ وصیت کرده بودند که در سالن ورودی کتابخانه شان دفن شوند . وقتی از ایشان علت این وصیت را سؤال کردند ، فرمود : در حرم مطهر بی بی فاطمه معصومه سلام الله علیها محل مناسبی جهت دفن دارم ولی میل دارم در کنار کتابخانه عمومی زیر پای افرادی دفن شوم که بدنبال مطالعه ، علوم آل محمد صلی الله علیه و آله به این کتابخانه می آیند .

آیت الله مرعشی نجفی ضمن یادآوری خاطرات روزهای تحصیل خود نقل کردند : آن وقتها من در مدرسه قوام که در محله « مشراق » نجف واقع بود حجره داشتم . یک روز از

مدرسه به مقصد بازار که جنب صحن علوی بود حرکت کردم ، ابتدای بازار ناگهان چشمم به زنی خورد که کنار دیوار نشسته بود و تخم مرغ می فروخت . برای خرید تخم مرغ به طرف او رفتم و با تعجب از زیر چادرزن ، گوشته کتابی را دیدم . شدیداً حس کنجکاوی ام تحریک شده به طوری که مدتها خیره ، به کتاب نگاه کردم .

حالا دیگر قسمت بیشتری از کتاب از زیر چادر زن بیرون آمده بود ، طاقت

(۹۸)

نیاوردم و پرسیدم این چیست؟ زن که تخم مرغها را با احتیاط جابجا می کرد ، خونسردانه نگاهی به من انداخت و گفت کتابه ، فروشی هست . کتاب را از دست زن گرفتم و عنوان آن را خواندم و با حیرت تمام متوجه شدم که نسخه نایاب ریاض العلماء علامه میرزا عبدالله افندی است که احدی آنرا در اختیار ندارد ، مثل یعقوبی که یوسفش را پیدا کرده باشد ، با شور و شعفی ناشدنی به زن گفتم :

این را چند می فروشی؟ زن گفت : پنج روپیه! من گفتم تمام دارایی من صد روپیه است که حاضرم برای این کتاب بدهم و زن تخم مرغ فروش با خوشحالی پذیرفت . در همین حین سرو کله کاظم دجیلی پیدا شد . این کاظم ، دلال کتاب بود و برای انگلیسی ها کار می کرد . نسخه های نایاب و کتابهای قدیمی را به هر طریقی به چنگ می آورد و توسط حاکم انگلیسی نجف که گویا اسمش «میجر» بود به کتابخانه لندن می فرستاد و این میجر اولین حاکم انگلیسی بود که در نجف به کار حکومت گماشته شد . کاظم دلال کتاب را به زور از دست من گرفت و به زن گفت : من بیشتر می خرم و مبلغی خیلی بالاتر از آنچه من پیشنهاد کرده بودم به زن پیشنهاد کرد ، در آن لحظه من اندوهگین شده و رو کردم به

سمت حرم شریف امیرالمؤمنین علیه السلام و آهسته گفتم: آقا جان من می‌خواهم با این کتاب به شما خدمت کنم. پس راضی نباشید این کتاب از دست برود! هنوز کلامم تمام نشده بود که زن تخم مرغ فروش رو کرد به دلال و گفت: به تو نمی‌فروشم این کتاب مال این آقا است! کاظم شکست خورده و عصبانی از آنجا دور شد. پس من به زن گفتم بلند شو برویم تا پول کتاب را بدهم زن همراه من به مدرسه آمد. در حجره بیشتر از ۲۰ روپیه نداشتم تمام لباسهای کهنه و ساعتی که داشتم برداشتم و همراه زن به دکان حاج حسین شیشی که دلال لباس بود رفتم و همه را به او دادم تا برایم بفروشد او هم بلافاصله دست به کار شد و با داد و فریاد مشتریها را خبر کرد تا آنها را به طریقی بفروشد و در این بین زن تخم مرغ فروش

(۹۹)

مرتب نق می‌زد و غرغر می‌کرد که:

آقا خیلی ما را معطل کردی! اون بابا پول نقد می‌داد. ساعت و لباسهای تو که فروش رفت ولی باز هم صد روپیه نشد، ناچار به طرف مدرسه راه افتادم و زن تخم مرغ فروش هم غرغرکنان به دنبال من آمد. در مدرسه شروع کردم به قرض گرفتن از دوستان طلبه‌ام از یکی پنج روپیه، از یکی دو روپیه و از دیگری پانزده روپیه و...

تا اینکه پول جور شد و زن کتاب را به من داد و به راه خود رفت و من در آن لحظه از شادی دست یافتن به آن کتاب عظیم در پوست خود نمی‌گنجیدم. یک ساعتی از ختم معامله نگذشته بود که کاظم دلال همراه مأمورین به من حمله کردند و مرا دستگیر کرده و پیش حاکم انگلیسی بردند. میجر مرا به سرقت کتاب متهم کرد و با زبان انگلیسی عربده

می کشید و چیزهایی می گفت که من فکر می کردم بیشتر فحش و ناسزا بود . از فحش و ناسزا طرفی نیست و دستور داد تا مرا به زندان بپندازند آن شب در زندان مدام با خدا راز و نیاز می کردم که کتاب در مخفیگاهش محفوظ بماند .

روز بعد مرجع بزرگ آن وقت حاج میرزا فتح الله نمازی که به شیخ الشریعه شهرت داشت و همچنین میرزا مهدی پسر آخوند صاحب کفایه ، جماعتی را برای آزادی من به نزد حاکم شهر فرستادند .

بالاخره نتیجه کار این شد که من از زندان آزاد شوم با این شرط که در مدت یکماه کتاب را به میجر تسلیم کنم . پس از آزادی از زندان به سرعت به مدرسه رفتم و همه دوستان طلبه ام را جمع کردم و گفتم : باید کار مهمی را انجام دهیم که خدمت به شریعت است . طلبه ها گفتند : چه کاری؟

و من گفتم : باید از این کتاب نسخه برداری کنیم . این جزء دوم و سوم از ده جزء

(۱۰۰)

این کتاب بزرگ است . که با حاء مهمله و لفظ حسن شروع می شود . طلبه ها با شور و شوق شروع به نسخه برداری و مقابله کردند ، به طوری که قبل از مهلت مقرر الحمدلله کار به پایان رسید نسخه دوم آماده شد ، اما من هر چه با خودم فکر می کردم نمی توانستم خودم را راضی کنم که آن کتاب را به میجر تحویل بدهم . در این مورد خیلی فکر کردم و با خودم سرو کله زدم تا اینکه یک روز کتاب را برداشتم و به خانه شیخ الشریعه رفتم و گفتم : و شما امروز مرجع مسلمین هستید و این هم کتابی است که مثل و نمونه اش در

جهان مسلمین پیدا نمی‌شود و حالا یک آدم انگلیسی می‌خواهد این را تصاحب کند . شیخ الشریعه وقتی کتاب را دید بلند شد و نشست و چندبار این کار را تکرار کرد و پرسید این همان کتاب است؟ گفتم : بله .

شیخ الشریعه گفت : الله اکبر ، لا اله الا الله ... و بعد کتاب را از من گرفت و تا انتهای مهلت مقرر پهلوی خودش نگه داشت . اما گفتمی اینکه قبل از پایان مهلت با یک قیام و هجوم مردمی که به سرکردگی حاج نجم بقال صورت گرفت ، حاکم انگلیسی به قتل رسید و کتاب در خانه شیخ الشریعه باقی ماند و بعد از فوت اشان به ورثه منتقل شد که من بعد از آن دیگر اطلاعی از آن کتاب ندارم^(۱) .

(۱) نور علم دوره چهارم شماره اول .

(۱۰۱)

شهید آیت الله سید عبدالحسین دستغیب

از زبان فرزند برومندشان حجت الاسلام و المسلمین سید هاشم دستغیب و بعضی از یارانسان داستانها و خاطراتی در بخش یادواره شهید دستغیب در آخر کتاب اخلاق اسلامی شهید دستغیب آمده که بعنوان تبرک نقل می‌گردد .

* * *

هنگامی که مرحوم حاج شیخ محمد صادق مجتهد تبریزی را بعنوان تبعید از تبریز به تهران می‌بردند ، برای نماز ماشین را نگه نداشتند ، هر چه ایشان اصرار ورزیدند ، فایده نبخشید . ناگهان ماشین بدون علت ایستاد و ایشان پیاده شد و نمازش را خواند و هنگامی که سوار ماشین شد ، فوراً ماشین روشن گردید .

شهید دستغیب در کتاب داستانهای شگفت این داستان را بعنوان فضیلت و کرامت برای علماء ذکر فرموده اما نظیرش که خیلی عجیب تر است از خود این بزرگمرد دیده شده است و بهتر آنست که از زبان یکی از همراهانشان در این قضیه که خود ناظر جریان بوده بشنویم :

آقای حاج محمد سودبخش را کمتر کسی از شیرازیان است که نشناسد ، یار همراه و فداکار آن شهید در سفر و حضر ، اینک ماجرا را از نوشته ایشان می‌خوانیم :

درود و رحمت بی‌پایان به روان پاک شهید بزرگوار حضرت آیت الله دستغیب که بسیار مقید بودند نماز را اول وقت بخوانند حتی در مسافرتها و سالیان دراز که

(۱۰۲)

خدمت آن بزرگوار بودم ، بندرت یاد دارم که سر وقت نماز خوانده نشود .

در یکی از مسافرتهاى عمره که در خدمت ایشان بودیم ، هواپیما یکسره برای جده فراهم نشد ، بلیط هواپیما از تهران به بیروت و از بیروت به جده تهیه شد . در فرودگاه بیروت بطور ترانزیت چند ساعت ما را نگاهداشتند و نزدیکیهای مغرب بود که هواپیمای جده آماده شد . حضرت آیت الله دستغیب خیلی سعی کردند اگر بشود هواپیما تاخیر کند تا

بشود نماز را سر وقت خواند ولی میسر نشد . داخل هواپیما شدیم ، در هواپیما زیاد معطل شدیم ایشان زیاد ناراحت بودند که نماز نخواندند ، چند مرتبه خواستند پیاده شوند گفتند مسافرین همه سوار شدند الان حرکت می کنیم تا بالاخره تاخیر هواپیما بقدری شد که حساب کردیم وقتی به جده می رسیم ممکنست وقت نماز گذشته باشد و نماز قضاء گردد .

حضرت آیت الله با حالت پریشان و ناراحت گفتند پیاده شویم درب هواپیما بسته بود . ایشان با حالت توجه مخصوص و سکوت چند دقیقه ای سرپا ایستاده بودند که هواپیما برای حرکت روشن شد . بمجرد روشن شدن هواپیما شعله های آتش از موتور آن نمایان گردید ، با عجله هواپیما را خاموش کردند و درب آنرا باز کردند و از مسافرین خواستند که هر چه زودتر پیاده شوند .

حضرت آیت الله با خوشحالی زاید الوصفی با رفقا پیاده شدند و ایشان مرتب میفرمودند : نماز! نماز! ، کارکنان هواپیما می گفتند اقلا چهار ساعت تاخیر داریم تا هواپیما آماده حرکت شود!

* * *

پاره های بدنم را بمن ملحق کنید

بامداد اربعین حسینی علیه السلام امسال (۱۴۰۲ هجری قمری) مصادف با هفتمین روز

شهادت آن شهید عزیز و نوه و یارانش ، طبق برنامه روزانه صبح اول وقت بمنزل پدر شهیدم رفتم . سرپرست دفتر به استقبالم آمد ، نخستین جملاتش را پس از سلام و تعارفات معمولی چنین شروع کرد .

علویه محترمه‌ای که من او را می‌شناسم و خانه‌اش نزدیک ما است می‌گوید دیشب مرحوم آقا را در خواب دیدم بمن فرمودند قطعاتی از بدن من لای آجرهای دیوار باقیمانده است بمن ملحق کنید .

حتما سابقه دارید که قاتل نابکار که مواد منفجره را به خود بسته بود ، نارنجک متصل به آن مواد را کنار ایشان منفجر می‌کند لذا قسمت معظم بدنشان قطعه قطعه می‌شود . من نخست اعتنا نکردم و به گزارشات و برنامه‌های عادی پرداختم سپس باتفاق چند نفر از دوستان برای شرکت در مجلس هفتمین روز یکی از شهدای همراه آنمرحوم ، از خانه بیرون آمدم وقتی بمحل شهادت نزدیک شدیم ناگهان یاد آن خواب افتادم به رفقا گفتم چنین خوابی نقل شده ضروری ندارد نگاهی بلابلای آجرها بیفکنیم بهمان نگاه نخستین همه متوجه شدیم که لابلای آجرها پر از ذرات گوشت می‌باشد . دو نفر از رفقا مامور شدند آنها را جمع آوری نمایند و در دو کیسه پلاستیکی جا دهند . از دو ساعت بظهر که این قضیه فاش شد و خود بنده در آن مجلس «مسجد سیاحتگر» و ظهر در «مسجد جامع» و شب قبل از مراسم دعای کمیل این مطلب را برای عموم بیان کردم و شور و هیجان خاصی شهر را فراگرفت و اعلام شد که امشب ساعت ده تشییع دوم انجام می‌گیرد .

انبوه جمعیت عزادار و سینه زن صحن شاهچراغ را فراگرفته بود و بیاد ملحق کردن بقیه بدن ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام در اربعین بودند و تا پاسی از شب سرگرم عزاداری

بودند . راستی که قضیه شگفت بود . فراموش کردم بگویم ساعتی چند پس از کاوش
لابلای آجرهای کوچه یکی از بستگان بمن خبرداد دو نفر از آقایان

(۱۰۴)

محترم که یکی از آنها از بستگان شهید است نظر همین خواب را دیده‌اند . لذا قضیه
صورت جدی‌تری بخود گرفت و من بدنبال آن مخدره علویه فرستادم که رویای خودت
را با نام خود و همسر و فامیل و تمام خصوصیات با آدرس دقیقاً منزل بنویس و ایشان نیز
اجابت نمود و هم اکنون آن نوشته پیش روی من قرار دارد و من تنها بذکر چند جمله آن
برای ثبت در تاریخ بیداری خودمان اینجا نقل می‌نمایم این خانم چنین نوشته :

نحوه خواب : در باغ بزرگی بودم که آیت الله دستغیب در جلو می‌رفتند و من دنبال ایشان
بودم آنجا باغ بود ولی آن قسمت که آیت الله دستغیب بودند در وسط چمن بود که ایشان
عبای قهوه‌ای روی دوششان بود و بمن گفتند که برو و به آنها بگو که من تکه گوشتم لای
دیوار است و چند دفعه تکرار کردند که وقتی من از خواب بیدار شدم خیلی نگران بودم .

کیسه‌ای در کفن برای پاره‌های بدن

باز مطلب عجیبی از زبان همسرش بشنوید : اینها اتفاقی نیست ، راستی شگفت است .
ایشان گفتند : هنگامی که خلعتی (کفنی) ایشان را بیرون آوردم ، در میان پارچه‌های کفن
، کیسه‌ای از چلواری سفید دوخته شده دیدم که بند و قیطان آن معمولی بود .

متحیر شدم این برای چیست؟ آنرا کنار گذاشتم و بقیه تکه‌ها و پارچه‌ها را دادم . یک‌هفته
گذشت ، اربعین حسین علیه‌السلام بود و عاشورای دیگر هفتم شهدای جمعه خونین شیراز

بود. قضیه خواب‌هایی که شب قبل دیده شده بود که پاره‌های بدن آقا هنوز لابلای دیوار و پشت بامها و بر سر درختهای خانه مجاور باقیمانده و لوله‌ای در شهر انداخته بود وقتی معلوم شد این رؤیاها صادقانه است قطعات گوشت را جمع آوری کردند من هم بیاد آن کیسه لای خلعتی افتادم رفتم و آنرا آوردم و بعضی از

(۱۰۵)

بستگان دادم و گفتم معلوم شد چرا آقا این کیسه را در کفن خود گذاشته است. این بقیه کفن ایشانست که باید تتمه بدنشان در آن قرار گیرد و دفن شود»

آری گوهری بس گرانبها بود که بسادگی از کف ما رفت، شخصیت ناشناخته‌ای بود که پس از شهادتش، اندکی از آنچه بود آشکار گردید حتی خود من نیز آنطور که بود او را نشناختم.

آخرین شب و روز شهید دستغیب

نیمه‌های شب بود که پیش از موعد مقرر که آقا برای تهجد از خواب برمی خواست ناگهان سراسیمه در بستر نشست و دستها را بر پیشانیش نهاده و مرتباً «لا حول ولا قوه الا بالله» می گفت و حالتش از یک خواب هولناک خبر می داد و سخن مرا (همسرایشان) که پرسیدم شما را چه می شود، آیا آب می خواهید یا چیز دیگری می خواهید؟ پاسخ نمی داد. اصرارم زیاد شد فرمود امروز دیگر جز با اشاره به شما سخن نمی گویم.

هنگامی که برای بیرون رفتن از منزل از پلکان پائین می‌آمد ، با دست چپ به سینه اشاره کرد و سپس رو به آسمان بلند نمود . من آنوقت نفهمیدم چه گفت اما لحظاتی بیش نگذشت که صدای انفجار از این اشاره پرده برداشت یعنی من هم بملکوت اعلی پرواز می‌نمایم .

از این شگفت‌تر نواری است که روز پنجشنبه ۱۹ آذرماه ۶۰ یعنی درست یکروز قبل از شهادتش خطاب بجمع طلاب علوم دینی که در محضرش حاضر بودند می‌باشد که دو مرتبه تکرار می‌کند (من بزودی از میان شما می‌روم)

من (فرزندشان) روزهای آخر در کنارش بودم و حالت غیر عادیش را که کمی

(۱۰۶)

گرفته بنظر می‌رسید و سعی می‌کرد خودش را عادی جلوه دهد مشاهده کردم . پس از سخنان چندی به ایشان عرض کردم فلان شخص برای مصاحبه از تهران می‌آید و پس از چند مرتبه تلفن نموده ، برای وسط هفته ، وقت داده‌ام . ایشان ناگهان با حالت خیلی جدی که برایم بی‌سابقه بود ، با دست محکم بحالت نفی اشاره کرد یعنی نه .

با اینکه صحبت نکرد ولی از یک تصمیم جدی خبر می‌داد . راستی برایم غیر منتظره بود چون موافقت قبلی ایشان را در اصل ملاقات و مصاحبه جلب نموده بودم . مجدداً به ایشان گفتم خودتان قبلاً قبول کردید و من قول داده‌ام اما مجدداً با حالتی جدی‌تر اشاره کرد نه .

خیلی تعجب کردم . گفتم تا وسط هفته دو سه روز مجال است و می شود یکی دو ساعت برای این موضوع اختصاص داد اما چه شده که اینطور قاطعانه و مصممانه جواب نفی می دهید؟ دقائقی بعد این موضوع نیز واضح گردید .

* * *

بقیه پول را هم امام زمان می رساند

در روز جمعه پس از چهلم ایشان که تلویزیون فارس از ساعت ۷/۵ تا ۱۱ صبح برنامه یادواره ایشان را پخش می کرد ، سخنان یکی از شاگردان شهید توجهم را جلب کرد . ایشان از فضلالی محترم مدرسه علمیه حکیم است که نزدیک ده سال است که با ما سروکار دارد . از ایشان خواستم آنچه گفته بود و در آنروز پخش شد بقلم بیاورد اینک قسمتی از نوشته ایشان :

شهید محراب حضرت آیت الله حاج سید عبدالحسین دستغیب تمام لحظات زندگیش برای ما درس و خاطره بود ولی دو خاطره از او همیشه در نظرم مجسم

(۱۰۷)

است : یکی از این دو خاطره مربوط به اطمینان ایشان نسبت برب العالمین است که همیشه در درسهای اخلاق این نکته را بما طلاب متذکر می شد . در یکی از درسهای اخلاقش در روزهای پنجشنبه هنگامی که سفارش قناعت و عزت نفس را بطلاب می فرمود : برای تایید فرموده اش داستانی نقل فرمود از اینقرار :

روز اول ماه که خواستم شهریه (حقوق ماهیانه طلاب) را پردازم و تقریباً مبلغ هنگفتی می‌شد، پولها را شمردم متوجه شدم یازده هزار و پانصد تومان کم است و من در بازار افراد ثروتمند آشنا نداشتم و بنا هم نداشتم از کسی تقاضا نمایم. در اطاق تنها نشسته بودم عرض کردم خدایا خودت می‌دانی بنا ندارم بسوی غیر تو دست دراز کنم و حال هم امید و اطمینانم بتو است. لحظاتی بیش نگذشت که درب منزل را زدند. یکنفر برای حساب وجوهاتش آمد و بیست هزار تومان مدیون شد دست در جیبش کرد و مقداری پول بیرون آورد گفت آقا معذرت می‌خواهم بیش از این میسر نشد.

وجه را شمردم یازده هزار و پانصد تومان بود.

می‌فرمود بدانید اگر برای خدا گام بردارید خداوند درهای رزق و رحمتش را بر روی شما می‌گشاید که « مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ ».

خاطره دیگری که دارم در رابطه با این شهید بزرگوار اینست که :

روزی آقای حاج ماشاء الله صدق‌آمیز مشهور به حاج حقیقت، طبق معمول روزانه بدیدارم آمد. نامبرده یکی از افراد بسیار نزدیک بمرحوم شهید پدرم و از رفقای قدیمی و یکی از اعضاء دفتر امام جمعه شهید در امور اجرائی بود. پس از سلام و تعارفات معمولی چنین گفت: دیروز سخنان آقای شیخ عیسی غلامی را که از تلویزیون شنیدم، قضیه‌ای بخاطرم آمد که تا دیروز از آن بی‌خبر بودم و متحیرم که چرا من اینقدر گیج بودم و نفهمیدم مطلب از چه قرار است.

چندی قبل طبق معمول روزانه وقتی خواستم از خدمت حضرت آقا مرخص شوم و دست ایشان را بوسیدم ، به من فرمود : کربلایی محمد کفاش را می شناسی ؟ گفتم : آری . دست زیر پوستین که زیر پایش بود کرد و دو قطعه اسکناس هزار تومانی بیرون آورد و بمن داد و فرمود : از اینطرف که می روی این را به او بده . من پول را گرفتم و بیرون آمدم با خودم گفتم من کربلایی مزبور را مدتها است ندیدم ، حالا آدرسش را از کی پرسم ناگهان نرسیده به خیابان ، کربلایی مزبور محمد کفاش را پس از چند سال دیدم ، خیلی پریشان بود سلام و احوالپرسی کردم ، پرسیدم تو را چه می شود؟

گفت : چیزی نیست . گفتم : امانتی از طرف حضرت آقا نزد من داری و بلافاصله دست در جیبم کردم و دو هزار تومان را باو دادم . با تعجب پول را گرفت همانطور که دستش روی پول بود ، سربآسمان بلند کرد و چند مرتبه الحمدلله گفت و بعد پرسید : ترا بخدا خود آقا این پول را فرستاد؟ گفتم : آری گفت : پس برایت بگویم : دیروز بدرب منزل آقا آمدم ، هر چه کردم شخصا بگذارند آقا را بینم پاسدارها نگذاشتند . گفتند : بگو چکار داری تا با آقا بگوئیم ولی من که نمی خواستم احدی از حالم آگاه شود هیچ نگفتم حتی اسمم را هم با آنها نگفتم . امروز دیدم کارد به استخوانم رسیده ، گفتم : هر چه بادا باد ، همسرم در حال وضع حمل است سخت گرفتارم باز می روم شاید خدا فرج کند . اینجا رسیدم که شما این وجه را آوردید . بجوش قسم من بکسی حالم را نگفته بودم اما حضرت آقا اینطور دادرسی فرمود .

حاجی گفت : من گفتم خدا کار همه را اصلاح می فرماید بروشکر خدا را کن که برایت فرج کرد .

دیروز که این مطلب را از تلویزیون شنیدم متوجه شدم که راستی آن قضیه هم عجیب بود و من تا کنون متوجه نبودم و شاید خودش نمی خواست متوجه شوم .

(۱۰۹)

توجه به ازدواج باندازه لازم

بد نیست به سخنان شاگردی دیگر از مکتب این بزرگمرد گوش فرا دهیم :

در عنفوان جوانی بودم حدود ۱۸ - ۱۹ سال عمرم سپری شده بود و سخت مایل به ازدواج بودم و موردی نیز در نظر گرفته بودم و اشتیاق فراوانی باین کار داشتم لکن طلبه‌ای بودم که با شهریه مختصر چگونه می توانستم خانه و اثاث لازم و وسیله ازدواج را فراهم کنم ، راه بجائی نمی بردم چون تازه بر حضرت آیت الله دستغیب وارد شده بودم و آشنائی هم با ایشان نداشتم جز دیدار عمومی که با طلاب داشتند .

با قرآن استخاره کردم که نامه‌ای محرمانه بدون امضاء بنویسم شاید ایشان کمکی نماید ازدواج کنم .

نامه را بدون اینکه نامم را بنویسم نوشتم و آن را پست کردم (پست عمومی) و نگران بودم که چه می شود آیا وقتی بمدرسه تشریف آوردند در جمع طلاب اظهار می کنند که کی نامه را نوشته است ، باز هم شرم مانع می شود که اظهار کنم و آیت الله اعتنا نمی فرمایند . در این فکر بودم که پس از چند روز آقا به مدرسه وارد شد . بمحض ورود نگاهی به بنده

کرد ، نگاهی همراه با محبت و تبسم ولی چیزی اظهار نفرمود و بنده هم اصلاً در فکر جریان نبودم که ناگاه صدا زد آقای شهابی حاجتتان برآورده است بعداً بمنزل بیائید .

بنده مبهوت شده بودم که چطور فهمیده ، من که نامه‌ای امضاء نداشت! من که اسمی ننوشته بودم! مرا که آقا خوب نمی‌شناخت! از اینکه اولیاء خدا یعنی ائمه اطهار صلوات الله علیهم از درون آگاهند ، همانطوری که از برون ، شکی نداشتیم ، ولی در آن زمان هر چه بخودم فشار آوردم که چه شده که آقا بدون اینکه از بنده پرسد ، این چنین پی برد و بدون تردید با بنده صحبت فرمود فکر کردم شاید

(۱۱۰)

آنوقت که این نامه را می‌نوشتم کسی بوده و به آقا گفته است ولی غیر از خدا هیچکس از قضیه اطلاعی نداشت .

بهر حال بمنزل آقا رفتم و آیت الله مبلغی به بنده دادند که وقتی بمصرف ازدواج رساندم ، درست به اندازه خرج ازدواج بهمان نوعی که بستگان می‌خواستند شد بدون کم و زیاد ، و این هم خودش عجیب بود .

* * *

ودیه منزل را صرف زیارت مشهد کن

یکبار دیگر که در خانه‌ای واقع در سعدی (قریه سعدی کنار شهر شیراز) ساکن بودم و صاحبخانه مقداری پول بعنوان ودیه خواسته بود آقا پول ودیه صاحبخانه را دادند و

فرمودند پس از اینکه اجاره تمام شد و خواستی بلند شوی پول را بیاور حدود شش ماه در آن منزل بودیم که استاد بزرگوارمان حضرت حجه الاسلام والمسلمین آقای حاج سید محمد هاشم دستغیب کاروانی ترتیب دادند و طلاب را بمشهد الرضا علیه السلام بردند . بنده که خانواده‌ام در شیراز بود و نتوانسته بودم همراه کاروان حضرت آیت الله بروم ، خیلی برایم دردآور بود زیرا تا آنروز موفق نشده بودم زیارت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام بروم و پول کافی نداشتم که با خانواده‌ام بروم لذا مأیوس بود و ناراحت . همانروزها بود که کم کم مدت اجاره خانه تمام می شد . یکروز مبلغ مذکور را برداشتم و همراه پدرم که بدیدن ما آمده بود بمنزل حضرت آقا رفتیم . پس از سلام و اظهار ارادت ، ابتدا ایشان فرمودند بمشهد بروید و اینقدر نگران نباشید و نمی خواهد آن پول را پس بدهید بلکه بمصرف زیارت برسانید . خواستم عرض کنم من از موضوع پول چیزی اظهار نکردم ، ولی ابهت آقا مانع شد و پیوسته فکر می کردم این چه جریانی بود که پیش از آنکه اظهار کنم ، آیت

(۱۱۱)

الله بدون هیچ تردیدی فرمودند : نمی خواهد پول را پس بدهید بمصرف مشهد برسانید . در آن سال به مشهد مشرف شدم و دانستم که مسئله بالاتر از اینها است که فکر ما گنجایش آنرا داشته باشد .

به داستانی دیگر به نقل از یکی از طلاب محترم ایشان گوش فرا می دهیم ، ایشان چنین می نویسد :

یکروز مجلس ختمی از طرف شهید دستغیب اعلام شده بود قبل از وقت آن به منزل آقازاده ایشان رفتم ، تا در خدمت ایشان به مجلس ختم بروم . به اتفاق به منزل آیت الله شهید رفتیم . آقا فرموده بودند خودهم هم می آیم . بعضی از رفقا از جمله خود بنده ناراحت بودم از اینکه ایشان بیایند ، چون احتمال داشت منافقین خیانت خودشانرا با سوء قصد به ایشان آشکارتر سازند . در این بین ایشان مخفیانه یک هزار تومان به آقازاده دادند که به من بدهند بنده هم غافل از مسئله مخفیانه پول را گرفتم کسی در مجلس متوجه نشد . گوشه پول را که دیدم خیال کردم بیست تومانی است و در نظرم گذشت که شاید ایشان می خواهند صدقه بدهد ولی بعد دیدم که هزار تومانی است و چند ساعت قبل بنده در فکر رفته بودم که اتفاقا پول ندارم و تا آخر ماه هم خیلی طول می کشد ولی چاره ای جز توکل به خدا نبود .

بالاخره کار ایشان عجیب بود ولی پس از شهادتشان فهمیدم که از این قبیل کارها ایشان زیاد داشته است .

* * *

(۱۱۲)

خاطره ای دیگر از شهید دستغیب

آقای سید مهدی عندلیب که از بستگان ما می باشد در سال ۵۵ در سن هفده سالگی در مسجد جامع ، با چند نفر از جوانان دیگر ایستاده بود . حضرت آیت الله شهید دستغیب وارد می شوند . جوانان سلام و احترام می کنند . آیت الله دستغیب دست در جیب می کند

و مقداری وجه به آقای سید مهدی می دهند . ایشان به منزل می آید و به مادر خود جریان را می گوید . با توجه به بی پولی ایشان و بی اطلاعی دیگران که فقط والده ایشان جریان را می دانسته اول بعنوان امری اتفاقی تلقی می شود ولی با تکرار موارد متعدد مشابه پس از شهادت ایشان معلوم می شود اتفاقی نبوده بلکه ایشان از وضع مخفی بعضی از افراد مطلع بودند . رضوان و درود بی پایان خداوندی بروانشان باد .

* * *

شهید محراب ، معلم اخلاق و مهذب نفوس

از عنایات خداوندی بر امت اسلام اینست که هیچ وقت برنامه تهذیب و تزکیه انبیاء دچار سستی و فتور نگردید . تا وقتی امامان ما در میان مردم بودند این وظیفه را دنبال می کردند و پس از غیبت حضرت مهدی علیه السلام نیز این برنامه را بدست علماء عاملین انجام داده و می دهد و دست تربیت حضرت ولی عصر علیه السلام از آستین بزرگانی بیرون می آید و افاضات فراوان بشیعیان می رساند . بدون شک یکی از رجال برجسته در این عصر که آثار وجودیش بهره های فراوان به مردم رسانید و انفاس قدسیه اش سبب هدایت هزاران نفر گردید : شهید راه محراب و بفرموده امام امت (رضی) معلم اخلاق و مهذب نفوس بود .

عنصری فعال و مردی جدی و فقیهی وارسته زاهدی عابد و عالمی عامل از تبار

پاک رسول و از دودمان روحانیت هشتصد ساله دستغیب ، آباء عظامش یکی پس از دیگری عالمان دین و مروجین شرع مبین بودند و راستی که خودش وارسته بود و زیبنده درس اخلاق .

* * *

اخلاق اسلامی را با عمل بمردم می آموخت

داستانی که یکی از یاران امام نقل نمودند در اینجا نقل می کنم .

ایشان فرمودند : یکنفر از کمونیستهای هفت آتشه که در رژیم گذشته محکوم بحبس ابد شده بود و مدتی هم با من زندانی بود می گفت : من از میان شما اهل علم تنها به یک نفر ارادت فوق العاده ای دارم و آن شخص آقای دستغیب شیرازی است . پرسیدم تو را با ایشان چکار؟ و چگونه به ایشان ارادت پیدا کردی؟ گفت : در زندان انفرادی روی سکوی مخصوص استراحت زندانی ، خوابیده بودم نیمه های شب بود ناگهان درب زندان باز شد ، سید پیرمرد کوتاه قد لاغر اندامی را وارد کردند . من سرم را بالا کرده بودم تا دیدم یکنفر عمامه سر وارد شد ، سرم را زیر لحاف کردم و دوباره خوابیدم . (قبل از ادامه صحبت این شخص ، لازم است دو نکته یادآوری شود .

اول : از بس زندانها پر شده بود ، زندان انفرادی مستقل نداشتند لذا دو نفر را در یک سلول یکنفری جا داده بودند . دیگر آنکه عمدا آن بزرگوار را در این سلول آورده بودند که با یکنفر کمونیست بی دین هرزه بی ادب ، هم زندانی باشد تا بیشتر شکنجه روحی ببیند و از این برخورد نخستین او نیز وضعش روشن می گردد .)

نزدیکیهای آفتاب بود حس کردم دستی بآرامی مرا نوازش می دهد . چشم باز کردم سید
پیرمرد سلام کرد و با زبانی خوش گفت : آقای عزیز نمازتان ممکن است

(۱۱۴)

قضا شود . من با تندی و پرخاش گفتم من کمونیست هستم و نماز نمی خوانم .

آن بزرگوار فرمود : پس خیلی ببخشید ، من معذرت می خواهم شما را بد خواب کردم مرا
عفو کنید . من دوباره خوابیدم ، پس از بیدار شدن مجدداً آن بزرگوار از من سخت
معذرت خواست به قسمی که من از تندی کردن هایم پشیمان شدم و گفتم : آقا مانعی
ندارد و حالا شما مسن هستید روی سکو بیایید و من پایین می روم .

ایشان نپذیرفت و گفت : نه ، شما سابقه دار هستید خیلی پیش از من زندانی شده اید و
زحمت بیشتری متحمل گردیده اید حق شماست که آنجا بمانید . و خلاصه با اصرار تمام
جای بهتر را از من نپذیرفت و روی زمین ماند . مدتی که با هم در یک سلول بودیم . من
سخت شیفته اخلاق این مرد بزرگ شدم و ارادت خاصی به ایشان پیدا کردم .

خدا بخیر بگذارند

روزی اذان ظهر گفته شد و حضرت آیت الله دستغیب نماز ظهر را شروع کردند در
رکعت سوم اشتباه کردند و شروع به خواندن تشهد کردند بلافاصله متوجه شدند و بلند
شدند و رکعت چهارم را خواندند پس از نماز و سجده سهو ، با حالت پریشان در حالی که

رنگ صورتشان مانند گچ سفید شده بود ، پاسدار شهید جباری را صدا زدند و در حالی که صدایشان کاملاً مرتعش و لرزان بود فرمودند مگر اینجا کلانتری یا دادگستری است و چه خبر است مگر وقت نماز نیست؟ بنده در این وقت شهید عبداللّهی را دیدم که بسیار برافروخته و شدیداً ناراحت بود . آقا نماز عصر را خواندند پس از خاتمه نماز دست گرم و پر محبت آن پدر عزیز را بوسیدیم و از حضورشان مرخص شدیم . بمجردی که از منزل بیرون آمدیم شهید عبداللّهی

(۱۱۵)

مرحوم با همان حالت برافروخته چندین بار گفت خدا بخیر بگذراند و ادامه داد از زمانی که با این بزرگوار آشنا شده‌ام ، چند بار ایشان در نماز اشتباه کردند و هر بار مصیبتی بزرگ پیش آمده ، یکمرتبه در سال ۴۲ بود که ایشان در نماز اشتباه کردند بعد از دو روز خبر دستگیری حضرت آیت الله خمینی رسید . مرتبه دیگر پس از دو روز خبر فوت حضرت آیت الله حکیم رسید . این بار خدا بخیر بگذراند در راه که می‌رفتیم بیشتر از همین مقوله صحبت می‌کردیم اینکه پس از دو روز جریان هولناک و اسفبار شهادت آیت الله دستغیب پیش آمد و عبداللّهی را نیز با همراهان آقا در کام مرگ و شهادت فرو برد خدایشان رحمت بی پایان فرستد و درجاتشان را عالی گرداند .

شش هزار تومان در ساختمان

پیرمرد محترمی از اهالی کازرون که در زمان حیات آقا مکرر او را در خدمت پدرم دیده بودم چندی قبل در مسجد دیدنم آمد و چند خواب عجیب نقل کرد که یکی از آنها را برای عبرت دیگران اینجا نقل می‌نمایم .

گفت : سال گذشته که عمویم به حج مشرف شد مبلغ سی هزار تومان بفرزندش که داماد من است داد و به او گفته بود این وجه برای خودت ولی خمس آنرا نداده‌ام تو آنرا بپرداز . اما آقای محمد باقر صادقی کازرونی چون سرگرم ساختن خانه بود و به آن وجه نیاز مبرمی داشت همه آنرا صرف ساختمان نمود تا بعدا شش هزار تومان خمس آنرا بدهد . چند شب قبل مرحوم شهید آیت الله را بخواب می‌بیند در حالی که میخ‌های بزرگی را بدیوار می‌زند و با کلنگ به آن می‌کوبد تا دیوار را خراب کند وقتی محمد باقر اعتراض می‌کند که حضرت آقا این چه کاریست می‌کنید؟

(۱۱۶)

می‌فرماید مقدار شش هزار تومان من در این دیوار است!

خاطره‌ای از دوران سکوت و اختناق

با تبعید امام خمینی به ترکیه و سپس به عراق سکوت عمیق در اثر اختناق در ایران پیش آمد و ایشان ، با مبارزه منفی و بی‌اعتنائی به مسئولین مخالفت خویش را با رژیم شاهی می‌رساند .

این شهید بزرگوار چند ماه پیش از شهادتش در یک مجلس خصوصی چنین تعریف فرمود: در سالهائی که رژیم شاه در اوج قدرت و با ایجاد اختناق کاملاً صداها را گرفته و با اصطلاح نفس کش باقی مانده نبود توسط یکی از بستگان برای یکنفر که از تهران میآمد وقت خصوصی برای ملاقات با من گرفته شد من طرف را می شناختم ولی نمی دانستم چه قصدی دارد همین قدر احتمال می دادم چون فرزند یکی از علمای مشهور در گذشته است برای دیدار تجدید عهد دوستی میآمد و مدتها بود او را ندیده بودم. (ایشان در آخر صحبتشان نامش را آوردند ولی افشاء نامش صلاح نیست) وقتی وارد شد پس از مقدماتی صریحا گفت من مستقیما از نزد شاه آمدهام و نظر شاه اینست که فارس احتیاج به یکنفر شریعتمدار دارد که از نظر علم و عمل و تقوی شناخته شده باشد و موقعیت اجتماعیش نیز مناسب باشد و کسی با صلاحیتدارتر از شما نمی باشد لذا پیشنهاد می شود که شما رسماً بمیدان بیائید حوزه علمیه تشکیل دهید مبلغ مذهبی باطراف بفرستید هر مقدار پول هم لازم داشتید بیحساب در اختیارتان می باشد هرگونه تبلیغی بخواهید می کنید و مأمورین دولتی نیز در اجرای اوامرتان آماده اند. من عذر ضعف مزاج و بیماری معده را بهانه کردم اما پاسخ داد مهم نیست فقط شما موافقت بفرمائید بقیه کارها را

(۱۱۷)

دیگران در زیر اسم شما انجام می دهند این بود که ناچار شدم صریحا نهیب دهم من اسلام احدی را هرگز ترویج نمی کنم. من شریح قاضی نیستم که دینم را بدنای دیگران بفروشم من در جوانیم مشتاق مال و جاه و شهرت نبودم حالا که موقع مردنم هست....

وقتی که این پاسخ صریح را شنید گفت پس خواهش دیگری دارم که حتما باید بپذیرید و آن اینست که تا وقتی شاه زنده است ، این مطلب نباید فاش گردد . گفتم قبول دارم و لذا اکنون که مدتی است شاه زیرخاک رفته است ، این مطلب را (بجھاتی که خودش برای ما بازگو فرمود) ذکر نمودیم .

این شهید متخلق به اخلاق الهی با اینکه هشت فرزند داشت به امور همه با صبر و حوصله می پرداخت و خیلی مراقب بود بچه ها مادرشان را اذیت نکنند اساسا او نسبت به همسرش احترام خاص قائل بود . هیچ گاه برای بیدار کردن بچه ها برای نماز صبح یا کار دیگر سرزده بر آنها وارد نمی شد بلکه در می زد و آنها را صدا می کرد . یکی از دختران آن سالک پرهیزگار می گوید : برای نماز صبح در می زد و مرا چون خیلی زود بیدار می شدم و سحر خیز بودم با این عنوان زیبا صدا می زد : خانم بهشتی ، خانم بهشتی ، وقت نماز است . پاشو!

همسر ایشان نقل می کند که : در برخی از شبها ناله های پرسوز و گداز آقا خواب را از من می ربود و نمی توانستم بخوابم . او به غذایی ساده بسنده می کرد و زیاد می شد که به نان و پنیری راضی بود . بعضی روزها با نان و پیاز سر می کرد و هرگز معترض نبود .

چهل سال خدمت و تلاش پیگیر آیت الله دستغیب برای مردم شیراز فراموش ناشدنی است . عالمی شیعی که با اندیشه و عملی بسیار ارزشمند عمر خود را در خدمت و پاسداری از ارزشهای اسلام صرف کرد و برای مردم مسلمان چون پدری

شفیق بود . در اینجا از خدمات انجام شده آن نیک سیرت شیرازی با اشاره‌ای مختصر یاد می‌کنیم .

۱ . بازسازی مسجد جامع شیراز : از آثار باستانی ارزشمند که رو به ویرانی نهاده بود . آقا آن را به صورت زیبایی مرمت و بازسازی کرد .

۲ . نوسازی مدرسه علمیه حکیم .

۳ . تأسیس حوزه علمیه آیت الله دستغیب .

۴ . مسجد الرضا .

۵ . مجتمع خاتم الاوصیاء .

۶ . مجتمع مرد اول .

۷ . شهرک شهید آیت الله دستغیب .

۸ . مسجد شهید خلیل دستغیب .

۹ . مسجد المهدی .

۱۰ . مسجد روح الله .

۱۱ . مسجد امام حسین .

علاوه بر اینها از کمکهای فراوان آیت الله دستغیب به مساجد شهر به روستاهای شیراز و مشارکت در اینجا فضاهای آموزشی مذهبی ، خدماتی را می‌توان نام برد .

در سال ۱۳۶۰ ش. منافقین طرح ترور آیت الله دستغیب را تهیه کرده ، مدت‌ها برای جمع آوری اطلاعات تلاش کردند . تشکیلات منافقین زمان ترور را روز جمعه ۱۳ آبان تصویب کرد و برای این کار دختری به نام گوهر ادب آواز انتخاب شد . او به موجب مشکلات خانوادگی از کانون خانواده رهیده و در شیراز جذب تشکیلات منافقین شده بود . برنامه ترور روز ۱۳ آبان غیرمنتظره به هم خورد و بخشی از تلاش گروه هدر رفت . اما آنان در پی فرصتی دیگر برآمده نقشه یک ترور انتحاری را شکل

(۱۱۹)

دادند و ضارب باید خود طعمه هوس تشکیلات شود .

روز جمعه آقا به طرف نماز جمعه حرکت کرد . ناگهان در مسیر خانمی از در خانه‌ای به طرف آقا آمد . چون معمولاً افراد در راه به آقا نامه می‌دادند و آقا سخت پروا داشت که پاسداران مانع شوند آن خانم خیلی سریع خود را به آقا رساند و در سال ۱۱/۲۵ دقیقه بود که در یک لحظه زمین و زمان ، کوچه پس کوچه‌های اطراف خانه آقا آتش شد! انفجاری مهیب رخ داد و پس از لحظه‌ای آقا غرق در خون شد و آیت نیک کردار حق ، دستغیب ، صد پاره به سوی دوست عروج کرد^(۱) .

(۱) گلشن ابرار .

(۱۲۰)

شیخ مفید (محمد بن نعمان)

شبى شیخ مفید در خواب دید که در مسجد کرخ بغداد نشسته است و فاطمه زهراء علیها السلام دست امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام را گرفته بود و به نزد شیخ مفید آمد و فرمود: یا شیخ! علمهما الفقه! ای شیخ! به این دو فقه بیاموز! شیخ از خواب بیدار شده و در تعجب فرو رفت که این چه خوابی بود و من کجا و درس دادن به دو امام کجا؟ و از طرفی خواب دیدن امام معصوم علیه السلام شیطانی نیست. چون صبح شد، به مسجدی که در خواب دیده بود رفت و در آن جا نشست. ناگاه مادر سید رضی و سید مرتضی در حالی که خدمتکاران اطرافش را گرفته بودند آمد و به شیخ گفت: یا شیخ! علمهما الفقه! شیخ تعبیر خوابش را فهمید و بسیار به آن دو بزرگوار احترام می نمود^(۱).

گفته اند که در مسئله ای بین شیخ مفید و سید مرتضی اختلاف شد و قرار شد که مسأله را به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام بنویسند و بالای صندوق قبر حضرت بگذارند و این کار را کردند. به خط سبز جواب آمد که: «انت شیخی و معتمدی و الحق مع ولدی علم الهدی» تو مورد اطمینان من هستی ولى حق با فرزندم سید مرتضی علم الهدی است.

وقتی شیخ رحلت کرد و او را دفن کردند، دیدند بر سر قبر شیخ مفید این ابیات

(۱) قصص العلماء.

به خط صاحب الامر (عج) نوشته شده است و بر او مرثیه فرموده اند :

لا صوت للنّاعی بفقدک انی یوم علی آل الرسول عظیم

آواز آن که بر مرگ تورا اطلاع داد به گوش نرسد ، زیرا روز مرگ تو بر خاندان پیغمبر سخت گران آمد .

ان کنتَ قد غیبتَ فی فالعلم والتوحید فیک مقیم

اگر در دل خاک پنهان شده ای ، عقیده توحید و علم در تو برای ابد جای گیر شده است .

والقائم المهدی نوح کلّما تُلیت علیک من الدروس علوم

وصاحب الزمان (عج) ناله می کند هرگاه علوم بر تو خوانده می شود .

درباره اهمیت دادن شیخ مفید به تعلیم و آموزش نقل کرده اند که : او به نیکی دریافته بود که یادگیری می بایست از خردسالی آغاز شود . به این جهت در مکتب خانه ها و کارگاههای بافندگی جستجو می کرد و کودکان باهوش و مستعد را در نظر گرفته و با دادن پولی به پدر و مادرانشان آنها را در اختیار خود گرفته و به آنها دانش می آموخت .

* * *

درباره شب زنده داری شیخ آمده است : وی جز قسمت از شب در بستر نمی آرمید! سپس از جا برخاسته یا می خواند و یا مطالعه می نمود و یا تدریس می کرد و یا قرآن تلاوت می نمود .

ابن قولویه (جعفر بن قولویه)

نقل شده است که در سالی که قرامطه حجر الاسود را برای نصب در جای خود به مکه می بردند ، شیخ جعفر بن قولویه به طرف مکه حرکت کرد شاید در مراسم شرکت کرده و امام عصر علیه السلام را که طبق روایات ، حجر الاسود فقط بدست امام معصوم علیه السلام نصب می شود ، ببیند . اما چون به بغداد رسید ، مریض شد و نتوانست برود . لذا شخصی را به عنوان نایب زیارت حج خود تعیین کرد و نامه ای به او داد و گفت این نامه را به کسی که حجر الاسود را به جای خود نصب بدهد و در آن نامه از امام زمان (عج) مدت عمر خود را و اینکه آیا از این مریضی شفا می یابد ، سؤال کرده بود .

نایب می گوید که وارد مکه شدم و روزی که می خواستند حجر الاسود را نصب کنند ، به خدام کعبه پول دادم تا مرا نزدیک رکن کعبه جای دهند تا بینم چه شخصی حجر را به جای خود نصب می کند . هر کسی می آمد و حجر را بلند می کرد تا در جای خود قرار دهد ، قرار نمی گرفت .

تا این که شخصی گندم گون و نیکو چهره آمد و حجر الاسود را برداشت و به جای خود گذاشت و حجر در جای خود مستقر شد و در این حال صدای مردم بلند شد و آن شخص از همان راهی که آمده بود برگشت و من دنبال او رفتم و چشمانم را به او دوخته و مردم را به زحمت از خودم دور می کردم لذا مردم خیال می کردند من دیوانه ام . پس همه مردم راه را برای من باز می کردند و من با اینکه با عجله به دنبال

آن شخص می‌دویدم و او باوقار و آهستگی راه می‌رفت ، به او نمی‌رسیدم . تا اینکه به جایی رسیدم که کسی نبود ، آن شخص برگشته و به من فرمود آنچه با توست بیاور! نامه را به خدمتش دادم ، بدون اینکه آن را ملاحظه کند ، فرمود : به او بگو که ترسی برای مریضی تو نیست و سی سال دیگر خواهی مرد . من به گریه افتادم و دیگر نتوانستم حرکت کنم . آقا این را به فرمود و رفت .

همان طور که حضرت فرموده بود ابن قولویه ۳۰ سال دیگر عمر کرد^(۱) .

(۱) فوائد رضویه .

(۱۲۴)

ثقة الاسلام کلینی (محمد بن یعقوب)

در احوالات او آورده‌اند که انگیزه نوشتن کتاب «اصول کافی» که مرحوم کلینی در مدت ۲۰ سال آن را تألیف نمود ، آن بود که کلینی در محضر یکی از نواب اربعه (نایبان خاص امام زمان (عج)) حاضر بود . یکی از شیعیان که از مردم دوردست بود ، از وی درخواست کرد اینک که فرصت در دست است و می‌توانی از شخص بزرگی که از هر جهت مورد اطمینان است ، حقایقی از مذهب شیعه را به دست آوری ، کتابی که کافی برای شیعیان باشد تألیف نما .

کلینی هم این پیشنهاد را با گوش هوش خود شنید و شروع به تألیف کتاب مزبور اقدام نمود .

گویند : کتاب مزبور به محضر مبارک امام زمان (عج) رسیده آن حضرت فرمود : « کافٍ لشیعتنا » برای شیعیان ما کافی است ^(۱) .

* * *

یکی از حاکمان بغداد ، بنای قبر کلینی را دید و پرسید : این مال کیست ؟ گفتند : قبر یکی از علمای شیعه است . او دستور داد تا قبر را خراب کردند و قبر را شکافتند . ناگاه دیدند که بدن آن بزرگوار با کفن سالم مانده و نپوسیده است . آن گاه دستور داد قبر را دوباره ساختند ^(۲) .

(۱) روضات الجنان .

(۱۲۵)

شفای چشم بوسیله کتاب اصول کافی

فرزند بزرگ شیخ عباس قمی نقل کرد که همچنین ایشان می فرمود : پدرم محدث قمی دچار چشم درد سختی شد . اطباء عراق از علاجش عاجز شدند روزی به مادرم گفت : کتاب شریف اصول کافی را نزد من بیاور! مادرم کتاب را به دست پدرم داد . پدر گفت :

این منبع واقعیات الهیه و سراسر حکمت و هدایت و نور است و شفای هر درد است .
نویسنده آن ، مرحوم کلینی از معتبرترین افراد روزگار است . نمی شود کتاب او بی اثر
باشد . کتاب را یکبار به چشم خود کشید . یکی دو ساعت بعد از چشم درد خلاص شد^(۱)
.

(۱) قصص العلماء .

(۲) دیار عاشقان .

(۱۲۶)

ابن فهد حلّی

حاج ملا محمد صالح برغانی فرمود : پدرم گفت : در خواب دیدم ، پیامبر اکرم
صلی الله علیه و آله نشسته است و علماء در خدمت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نشسته اند
و مقدم بر همه «ابن فهد حلّی» جای دارد . تعجب کردم که اینهمه علماء با آن مقامات و
شهرت ، چگونه است که در مقامی پایین تر از ابن فهد جای دارند . با این که ابن فهد در
میان علماء چندان شهرتی ندارد . از این رو ، راز این موضوع را از پیامبر اسلام
صلی الله علیه و آله پرسیدم .

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود : به این علت که دیگر علماء هنگامی که فقیر به آنان
مراجعه می کرد ، از مال فقراء نزد ایشان بود به او می دادند و گرنه جواب می کردند . اما ابن

فهد هرگز فقیران و نیازمندان را از نزد خود محروم باز نمی گردانید و اگر از اموال مخصوص فقرا نزد او نبود از مال خود می داد ، این مرتبه را از این کار یافت^(۱) .

جدال پیروز

در سال ۸۴۰ ق در حالی که ایشان ۸۴ بهار را پشت سر گذاشته بود از طرف حکمران بغداد میرزا اسپند برای مناظره با علمای اهل سنت به بغداد دعوت شد . اسپند میرزا پسر قرایوسف از امرای سلطان محمد جلایر بود . او و پدرش دوازده سال بر بغداد و اطراف آن حکومت کردند . اسپند میرزا در سال ۸۳۶ به حکومت بغداد رسید و از زمان انجام این مناظره چهار سال از ایام زمامداری اش گذشته بود .

(۱) مجله حوزه ۲۱ .

(۱۲۷)

مجلس مناظره بر پا شد و ابن فهد و عالمان شیعی در یک طرف و بزرگان اهل سنت در طرف دیگر به بحث نشستند . ابن مناظره ها پس از جدالی حساس در حضور سلطان به پایان رفت و ابن فهد حلی توانست حقانیت تشیع را به اثبات برساند . بدین ترتیب اسپند میرزا حاکم بغداد مذهب شیعه را اختیار کرده ، سکه به نام دوازه امام زد و مذهب شیعه را مذهب رسمی حوزه حکمرانی اش قرار داد

(۱۲۸)

فاضل تونی

مرحوم فاضل تونی فرمودند : سالی در مشهد مقدس مشغول تحصیل بودم ، در ماه رمضان آن سال ، فقط سه سحر با نان و ماست به سر بردم و بقیه را بر اثر تنگدستی با نان و پیاز گذراندم ولی صفای باطن و لذت معنوی و روحی را در همان سال یافتم^(۱).

(۱) حوزه ۲۱.

(۱۲۹)

خواجه نصیرالدین طوسی (محمد بن محمد بن حسن طوسی)

آورده اند که در عصر خواجه نصیرالدین طوسی ، یکی از علمای بزرگ اهل تسنن بنام «ملا قطب الدین شیرازی» مجلس درسی داشت که افراد جوینده علم در آن شرکت می کردند .

روزی خواجه با لباسی مبدل به مجلس او وارد شد و در پایین مجلس نشست و به سخنان او گوش فراداد و سخنی نگفت . و پس از پایان مجلس ، به منزل خویش رفت . شخصیکه در کنار خواجه نشسته بود او را شناخت و به ملا قطب الدین خبر داد که خواجه امروز در مجلس شما حضور داشت .

ملا قطب الدین به شاگردان گفت : او حتما فردا هم می آید . صلاح در آنست که در علمی بحث کنیم که او هیچ اطلاعی ندارد . شاگردان گفتند : او در هر علمی تألیفاتی دارد مگر در علم طب! که از آن بی اطلاع است و چیزی درباره آن ننوشته است .

ملا قطب الدین دستور داد که فردا شاگردانش کتاب قانون بوعلی سینا را بیاورند تا بحث «نبض» آن کتاب تدریس شود .

روز بعد ملا قطب الدین شروع به تدریس مبحث نبض نمود و اشکالات فراوانی بر ابن سینا وارد کرد و سپس نظرات خود را در این مورد مطرح کرد . سپس به آن شاگردی که در کنار خواجه نصیر نشسته بود ، گفت : فهمیدی؟ آن شاگرد گفت : آری فهمیدم! ملا قطب گفت : پس این مطلب را برایم بیان کن! شاگرد شروع به بیان استاد

(۱۳۰)

نمود ولی دچار لکنت شد . خواجه گفت : اگر اجازه بدهید من عرض کنم؟ ملا قطب الدین گفت : شما هم این بیان را فهمیدید؟ گفت : آری . ملا قطب گفت : آنرا بیان کن! خواجه گفت : ایرادهایی که بشما وارد است بیان کنم یا آنچه حق است بگویم؟ ملا قطب گفت : اول سخنان مرا بیان کن سپس اشکالات آنرا وبعد نظر خویش را مطرح نما! خواجه نصیر گفته های استاد را بیان کرد و اشتباهات او را گفت و سپس آنچه صحیح بود را تقریر نمود .

ملا قطب از جای خود برخاست و دست خواجه را گرفت و در کنار خود نشاند و احترام زیادی نمود . پس از آن بحث «امامت» را بمیان کشیدند و پیرامون این موضوع به سخن نشستند .

خواجه خلافت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را برای ملا قطب ثابت نمود و او شیعه شد . لیکن بعد از مدتی از مذهب تشیع خارج شد . باز خواجه با اوسه بار بحث کرد و ملا قطب در مقابل او تسلیم می شد و شیعه می گشت و دوباره بر می گشت .

دفعه چهارم خواجه نصیر خواست با او بحث کند که ملا قطب گفت : مرا تاب مناظره با شما نیست! به یکی از شاگردان خود امر کنید تا با من بحث کند! اگر مرا تسلیم کرد من شیعه می شوم و دیگر بر نمی گردم! خواجه به یکی از شاگردانش دستور داد تا با او بحث کند . ملا قطب الدین در مباحثه ، مغلوب شاگرد خواجه شد و بار دیگر به مذهب حقّ تشیع در آمد و از آن پس هرگز از این مذهب برگشت^(۱) .

نقل است که بعضی از علمای مخالف خواجه به هلاکوخان مغول گفتند : چون

(۱) دیدار با ابرار : شماره ۲۹ ، ص ۹۳ .

شب اول نکیر و منکر ، از میت در باره اعتقادات و اعمالش سؤال می کنند و مادر شما که مرحوم شده نمی تواند جواب بدهد ، بهتر است خواجه نصیرالدین را به همراه او در قبر دفن کنید تا او جواب نکیر و منکر را بدهد!

هلاکوخان نیز دستور داد تا خواجه را احضار کنند . وقتی خواجه آمد ، موضوع را به او اطلاع داد . خواجه در جواب گفت : من حرفی ندارم ولی چون روزی شما هم باید در قبر جواب نکیر و منکر را بدهید ، من را برای خود نگه دارید و فلان شخص را در قبر مادر تان بگذارید تا جواب ملکین را بگوید .

هلاکو دستور داد که آن شخص را - که از مخالفین ولایت بود- در قبر مادرش گذاشتند^(۱) .

درباره او نقل می کنند که : خواجه نصیر می خواست یکی از دشمنانش را که در بغداد بود دستگیر کند ولی آن شخص بسیار باهوش بود و در خانه ای پنهان شده و طشتی پر از خون نموده بود و تخت خود را بر بالای آن نهاده و بر روی آن نشسته بود و خواجه هر چه رمل می انداخت تا محل او را پیدا کند می دید که دشمنش در دریای خون ساکن است و متوجه نمی شد که او در کجاست خواجه دستور داد به هر خانه ای گوسفندی داده و امر کرد که پس از مدتی باید به همان وزنی که تحویل گرفته اند ، پس بدهند .

میزبان آن شخص که خواجه به دنبال او بود گوسفند را گرفته و به نزد او آمد و گفت که گوسفندی به من داده اند و گفته اند که بعد از مدتی باید بدون کم و زیاد شدن در وزنش برگردانم و اکنون در حیرتم که گوسفند چگونه بر یک حالت می ماند . آن شخص به او گفت که بچه گرگی از بازار بگیرد و هر روز مقدار معینی به گوسفند علف داده و روزی یک بار آن بچه گرگ را به گوسفند نشان بدهد تا

(۱) قصص العلماء .

همان قدر که رشد می کند ، همان قدر از دیدن بچه گرگ از گوشتش آب شود . آن مرد چنین کرد تا روزی که گوسفندان را پس دادند ، همه گوسفندها اختلاف وزن داشتند غیر از گوسفند این مرد ، پس خواجه دستور داد خانه آن شخص را گشتند و دشمن خود را در آنجا دستگیر نمود .

* * *

گفته اند : که روزی خواجه به مسافرت رفت و در راه به آسیابانی رسید و موقع خواب تصمیم گرفت در حیاط منزل آسیابان بخوابد ، آسیابان وقتی که از تصمیم خواجه مطلع شد گفت شما امشب بیرون نخواهید که باران شما را خیس خواهد کرد . خواجه گفت با توجه به حسابی که من از آسمان و ستارگان کرده ام امشب باران نمی آید و آن شب در حیاط خوابید . ولی نیمه های شب با آمدن باران خواجه مجبور شد که به داخل منزل بیاید . پس از آسیابان سؤال کرد شما از کجا متوجه شدید که امشب باران می بارد؟ جواب داد : من سگی دارم که هر وقت باران بخواد ببارد بداخل می آید و امشب هم به داخل آمده بود!

خواجه جواب داده بود : وای بر من که سگ آسیابان از من عالم تر است .

* * *

خواجه در وقت مردن دستور داد که بر سر قبرش این آیه شریفه را بنویسند : « وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ » ؛ یعنی سگ اصحاب کهف در میان دهانه غار خوابیده بود .

و منظور این بوده است که سگ اصحاب کهف به خاطر همراهی با اصحاب کهف نجات پیدا کرد و من هم خود را دوستدار اهل بیت علیهم السلام می دانم و امیدوارم به

(۱۳۳)

خاطر همراهی با آنها رستگار شوم .

زندانی شدن خواجه

اسماعیلیان فرقه‌ای از شیعیان بودند که اسماعیل فرزند امام صادق علیه السلام را جانشین آن حضرت می دانسته بر او توقف کردند . این گروه پس از مدتها در سال ۴۸۳ ق به دست حسن صباح در ایران رونقی دوباره یافتند و پس از چندی ، گرایشهای شدید سیاسی پیدا کرده ، فعالیتهای خود را گسترش دادند . قلعه الموت در حوالی قزوین پایتخت آنان بود و علاوه بر آن قلعه‌های متعدد و استواری داشتند که جایگاه امنی برای مبارزان سیاسی به شمار می رفت و دستیابی بر آنها بسیار سخت بود .

خواجه نصیرالدین پس از چند ماه سکونت در قائن ، به دعوت «ناصر الدین عبدالرحیم بن ابی منصور» که حاکم قلعه قهستان بود و نیز مردی فاضل و دوستدار فلاسفه بود ، به همراه همسرش به قلعه اسماعیلیان دعوت شد و مدتی آزادانه و با احترام ویژه‌ای در آنجا زندگی کرد . او در مدت اقامت خود کتاب «طهاره العراق» تألیف ابن مسکویه را به درخواست میزبانش به زبان عربی ترجمه کرد و نام آن را «اخلاق ناصری» نهاد وی در همین ایام ، رساله معینیه در موضوع علم هئیت ، به زبان فارسی نگاشت .

ناسازگاری اعتقادی خواجه با اسماعیلیان و نیز ظلم و ستم آنان نسبت به مردم وی را بر آن داشت تا برای کمک گرفتن ، نامه‌ای به خلیفه عباسی در بغداد بنویسد .

در این میان حاکم قلعه از ماجرای نامه باخبر شد و به دستور او خواجه نصیر بازداشت و زندانی گردید .

پس از چندی خواجه به قلعه الموت منتقل شد ولی حاکم قلعه که از دانش

(۱۳۴)

محقق طوسی اطلاع پیدا کرده بود با او رفتاری مناسب در پیش گرفت .

نصیر الدین طوسی حدود ۲۶ سال در قلعه‌های اسماعیلیه به سر برد اما در این دوران لحظه‌ای از تلاش علمی باز ننشست و کتابهای متعددی از جمله ، شرح اشارت ابن سینا ، تحریر اقلیدس ، تولی و تبری و اخلاق ناصری و چند کتاب و رساله دیگر را تالیف کرد .

خواجه در پایان کتاب شرح اشارات می‌نویسد :

بیشتر مطالب آن را در چنان وضع سختی نوشته‌ام که سخت تر از آن ممکن نیست و بیشتر آن را در روزگار پریشانی فکر نگاشتم که هر جزئی از آن ، ظرفی برای غصه و عذاب دردناک بود و پشیمانی و حسرت بزرگی همراه داشت . و زمانی بر من نگذشت که از چشمانم اشک نریزد و دلم پریشان نباشد و زمانی پیش نمی‌آمد که دردهایم افزون نگردد و غمهایم دو چندان نشود .

از آنجا که وجود اسماعیلیان حاکمیت و قدرت سیاسی مغولان را به خطر می‌انداخت
هلاکوخان در سال ۶۵۱ ق با اعزام لشکری به قهستان آنجا را فتح کرد .

حاکم قلعه پس از مشورت با خواجه نصیر ، علاوه بر تسلیم کامل قلعه ، از مغولان اطاعت
کرد و چندی پس از آن در سال ۶۵۶ ق تاج و تخت اسماعیلیان در ایران برچیده شد و
بدین سان خواجه نصیر بزرگترین گام را در جلوگیری از جنگ و خونریزی و قتل و عام
مردم را برداشته ، از این رو نزد خان مغول احترام و موقعیت ویژه‌ای یافت .

فرشته نجات

مقام علمی و ارزش فکری نصیرالدین طوسی موجب شد تا هلاکو ، او را در

(۱۳۵)

شمار بزرگان خود دانسته ، نسبت به حفظ و حراست از جان وی کوشا باشد و او را در
همه سفرها به همراه شیخ دارد!

خواجه که در آن ایام دارای مقام و صاحب نفوذ شده بود از موقعیت استفاده کرد و
خدمات بسیاری به فرهنگ اسلام و کشورهای مسلمان روا داشت که برخی از آنها
عبارت‌اند از :

۱ - انجام کارهای علمی و فرهنگی و نگارش کتابهای ارزشمند .

۲ - جلوگیری از به آتش کشیدن کتابخانه بزرگ حسن صباح در قلعه الموت به دست
مغولان

۳- نجات جان دانشمندان و علمایی همچون ابن ابی الحدید (شارح نهج البلاغه) و برادرش موفق الدوله و عظاملك جوینی که بی رحمانه مورد غضب و خشم مغولان قرار گرفته بودند .

۴- جذب و حل شدن قوم مغول در فرهنگ و تمدن اسلامی به دست خواجه ، به گونه ای که موجب شد مغولان به اسلام روی آورند و از سال ۶۹۴ ق اسلام دین رسمی ایران قرار بگیرد .

۵- جلوگیری از تهاجم آنان به کشورهای مسلمان .

۶- تاسیس رصدخانه مراغه در سال ۶۵۶ ق ، با همکاری جمعی از دانشمندان .

۷- احداث و تجهیز کتابخانه بزرگ رصدخانه در مراغه .

دانش خواجه

تبحر خواجه نصیر الدین طوسی در علوم عصر خویش به ویژه فلسفه ، ریاضیات ، کلام ، منطق ، ادبیات و نجوم ، بزرگان را بر آن داشته تا زبان به ستایش وی گشود ، با تعبیراتی چون «استاد البشر» ، «افضل علماء» ، «سلطان فقها» ،

(۱۳۶)

«سرآمد علم» ، «اعلم نویسندگان» ، «عقل حادی عشر» ، «معلم ثالث» از او یاد کنند^(۱) .

سید مرتضی (علی بن الحسین) علم الهدی

سید مرتضی در بغداد درس می داد . یکی از شاگردانش باید از روی پل بغداد می گذشت تا به درس او بیاید ولی گاهی پل را که سیار بود ، دیرنصب می کردند لذا او به درس نمی رسید . او به سید گفت اگر میتوانید درس را دیرتر شروع کنید اما سید به او کاغذی داد و گفت هرگاه آمدی و پل را نصب نکرده بودند بر روی آب بیا که غرق نخواهی شد! اما این کاغذ را باز نکن و داخل آن را نگاه نما . آن شخص چند روزی با همان کاغذ از روی آب می آمد و غرق نمی شد! حتی پا و کفش او خیس نمی شد . تا اینکه روزی کاغذ را باز کرد و دید نوشته شده : «بسم الله الرحمن الرحيم» دوباره کاغذ را پیچید و همراه خود برد ولی نتوانست از روی آب برود . و به محض اینکه پا بر روی آب گذاشت ، پایش در آب رفت متوجه شد که دیگر این کاغذ اثری برای او ندارد^(۱) .

نقل شده که وزیر القادر بالله بنام ابوسعید محمد بن حسین در سال ۴۲۰ ه ق بیمار شد . شبی امیرالمومنین علی علیه السلام را در خواب دید . امام به او فرمود : به علم الهدی بگو برای تو دعا کند تا شفایابی!

وزیر پرسید :

علم الهدی کیست؟ من او را نمی شناسم! امام علیه السلام فرمود : او علی بن الحسین موسوی است! وزیر وقتی از خواب بیدار شد به سید مرتضی با عنوان علم الهدی

نامه نوشت و تقاضای دعا جهت بهبودی خود را کرد . سید در پاسخ او نوشت . به خدا پناه می‌برم! از این لقبی که مرا با آن خطاب کردی . این بی‌ادبی است که من این نام او را بپذیرم! وزیر با دعای او خوب شد و در پاسخ نوشت : به خدا قسم من این لقب را از پیش خود برای تو انتخاب نکرده‌ام . بلکه آن لقبی است که جدّت علی بن ابیطالب بتو داده است! بعد از بهبودی وزیر ، خلیفه هم از جریان آگاه شد و به سید مرتضی نوشت : ای علی! لقبی را که جدّت بتو داده است بپذیر و او هم آن لقب را بپذیرفت^(۱) .

حوزه درس سید

حوزه درس او ویژگیهایی داشت که به سختی می‌توان نمونه آن را در درس دیگر عالمان یافت . از ویژگی مجلس درس او این بود که همه گونه افراد با هر عقیده‌ای می‌توانستند در محضر او حضور یابند و از علوم مختلفی که وی تدریس می‌کرد استفاده نمایند .

نقل شده زمانی مردی یهودی که از قحطی و تنگدستی رنج می‌برد به حضور استاد رسید و از وی تقاضای یادگیری علم نجوم کرد . سید مرتضی با گشاده رویی تقاضای او را پذیرفت و دستور داد هر روز مبلغی به او بپردازند . آن مرد یهودی مدتی در درس د استاد شرکت کرد و زندگی خود را از طریق همان مبلغ گذراند و پس از گذشت مدتی نه

چندان زیاد ، تحت تأثیر عظمت و برخورد های مکتبی شریف مرتضی قرار گرفت و مسلمان شد .

مرحوم محدث نوری می نویسد : سید مرتضی قدس سره علوم زیادی را تدریس می کرد خصوصیت حوزه درس او این بود که به هر شاگردی به فراخور حالش شهریه

(۱) قصص العلماء تنکابنی .

(۱۳۹)

می پرداخت . نقل شده که این استاد بزرگوار به شاگرد ممتازش شیخ طوسی ماهانه دوازده دینار می پرداخت .

ویژگی دیگر درس او این بود که بزرگان بسیاری در آن شرکت می کردند ، حتی گاهی استاد عالی قدرش شیخ مفید رحمه الله نیز در درس او حضور می یافت .

وقتی در درس خواجه نصیر نام او برده شد موءدبانه گفت : صلوات الله علیه ! چون سید مرتضی به درس مفید حاضر گشتی ، مفید به احترام او از جا برمی خاستی و گاه کرسی درس خود به او دادی و از بیان و تقریر او نشاط کردی و در جلو او بر روی مبارکش لبخند شادی زدی ؛ که گویی سیمای معصومین بینی و گاه که به یاد خواب زهرا علیها السلام می افتادی اشک شوق و محبت به گونه جاری ساختی .

در میان مسلمانان معروف است که خدای بزرگ در آغاز هر صد سال (یک قرن) کسی را بر می‌انگیزد تا دین را رونقی بخشد و در نشر احکام و نگهداشت آن بکوشد. استاد محمد رضا حکیمی در این مورد می‌گوید: شاید مدرک این عقیده حدیثی باشد که ابوداود... از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل کرده است که فرمود: خداوند بزرگ برای این امت در هر صد سال، کسی را بر می‌انگیزد تا دین او را تازگی بخشد و رواج دهد. این حدیث در کتابهای مختلف با عبارات گوناگون نقل شده و بعضی از نویسندگان نام احیاگر هر قرن را هم مشخص کرده‌اند.

نویسنده کتاب «علمای بزرگ شیعه از کلینی تا خمینی» می‌نویسد:

شیعه می‌گوید: مجدد مکتب در قرن اول باقر العلوم علیه‌السلام و فرزندش امام صادق علیه‌السلام بودند. در قرن دوم حضرت ثامن الحجج علی بن موسی علیه‌السلام بوده‌اند. در قرن سوم محمد بن یعقوب کلینی و در قرن چهارم سید مرتضی‌اعلی‌الله‌مقامه.

(۱۴۰)

علامه بحر العلوم که خود سرآمد فقهای شیعه بود، می‌نویسد: علی بن حسین... ابوالقاسم مرتضی‌علم‌الهدی، ذوالمجدین و صاحب‌الفخرین و الریاستین، مروج دین جدش، سرور ثقلین در قرن چهارم، به روش پیشوایان برگزیده، او سرور علمای اسلام و پس از ائمه اطهار علیه‌السلام از همه کس دبرتر است. او دانشهایی گرد آورد که نصیب هیچ کس نشد و از فضایی برخوردار گردید، که او را از همه کس ممتاز گردانید،

دانشمندان مخالف و موافق درباره فزونی فضلش اتفاق نظر دارند و به تقدّمش بر تمامی دانشمندان پیشین و پسین معترف می‌باشند .

ابوالعلاء معری در پاسخ افرادی که از او درباره سید پرسیدند ، در ضمن دو بیت شعر عربی چنین گفت :

ای کسی که آمده‌ای تا درباره سید مرتضی از من پرسی ، بدان که او از هر نقص و عیبی پیراسته است . اگر او را بینی ، خواهی فهمید که وجود همه مردم در مردی جمع ، و روزگار در یک ساعت متمرکز گشته و جهان در یک خانه قرار گرفته است .

وصیت تکان دهنده و عشق به نماز

سید مرتضی در وصیت خود چنین آورده است : تمام نمازهای واجب مرا که در طول عمرم خوانده‌ام به نیابت از من دوباره بخوانید .

وقتی این سخنان از ایشان نقل شد نزدیکان و اطرافیان شگفت زده شدند و پرسیدند چرا؟! شما که فردی وارسته بودید و اهمیت فوق العاده‌ای به نماز می‌دادید ، علاقه مند و عاشق نماز بودید و همیشه قبل از فرارسیدن وقت نماز وضو گرفته ، آماده می‌شدید تا وقت نماز فرا رسد ، حال چه شد که این گونه وصیت می‌کنید؟!

سید در پاسخ فرمود : آری من علاقه مند به نماز بلکه عاشق نماز و راز و نیاز با

خالق خود بودم و از راز و نیاز هم لذت فراوان می‌بردم ، از این رو همیشه قبل از فرا رسیدن وقت نماز لحظه شماری می‌کردم تا وقت نماز برسد و این تکلیف الهی را انجام دهم و به دلیل همین علاقه شدید و لذت از نماز ، وصیت می‌کنم که تمام نمازهای مرا دوباره بخوانید زیرا تصور من این است که شاید نمازهای من صد در صد خالص برای خدا انجام نگرفته باشد بلکه در صدی از آنها به خاطر لذت روحی و معنوی خودم به انجام رسیده باشد! پس همه را قضا کنید چون اگر یک در صد از نماز هم برای غیر خدا انجام گرفته باشد شایسته درگاه الهی نیست و می‌ترسم به همین سبب اعمال و راز و نیازهای من مورد پذیرش خدای منان قرار نگیرد!

در کتاب «رجال بحر العلوم» آمده است: به من خبر رسید که بعضی از فرمانروایان روم - فکر می‌کنم سال ۹۴۲ - قبر مرحوم سید مرتضی را کردند و دیدند که بدن او هنوز بعد از پانصد سال و اندی تازه است و زمین و خاک ، آن را تغییر نداده و نقل شده که آثار حنا نیز هنوز در دستها و موهای صورتش وجود داشته است^(۱).

(۱) آشنائی با علوم اسلامی ج ۳.

روزی سید رضی در نماز جماعت به برادرش ، سید مرتضی اقتدا کرده و پشت سر او نماز می خواند . چون به رکوع رفتند ، سید رضی نماز را فرادی کرده و از نماز جماعت جدا شد ، بعد از نماز از او سؤال کردند چرا نماز جماعت را تا آخر ادامه ندادی؟

فرمود : چون به رکوع رفتم ، دیدم امام جماعت - برادرم سید مرتضی - در دریای خون غطه ور است و در حال نماز نیست لذا من نمازم را فرادی کردم . وقتی این مسأله را برای سید مرتضی نقل کردند ، سید گفت : برادرم راست گفته ، زیرا قبل از نماز ، زنی مسأله ای از عادت ماهانه از من پرسید ، و من در حال نماز درباره آن مسأله فکر می کردم^(۱) .

شعر متعهد

سید رضی از بزرگترین صاحبان فصاحت و بلاغت بود که از در کی صحیح و ذوقی سلیم برخوردار بود . وی اولین چکامه قصیده اش را در مدح و ستایش نیاکانش اهل بیت علیهم السلام هم آوازه با خروش دجله روان ساخت . او در آن هنگام بیش از ۹ سال نداشت اما چنان مهارتی از خود نشان داد که همگان ، را شگفت زده کرد . او در طول حیات شعر و شاعری گذاشت که لقب « اشعر قریش » و « اشعر عرب »

(۱) قصص العلماء : ص ۴۱۳ .

سرآمد شعرای قریش و عرب را به خود اختصاص داد و آثار گران بهایی از جمله دیوان اشعار که به گفته ثعالبی چهار مجلد می‌باشد به یادگار گذاشت^(۱).

بخشش سید رضی

سید رضی علیه الرحمه کتابهای زیادی از کسی به ده هزار دینار خرید.

وقتی آنها را به منزل آورد و کتابها را نگاه می‌کرد دید در حاشیه یکی از کتابها فروشنده یک بیت شعر نوشته که مضمون آن این بود که من محتاج بودم و احتیاج مرا ناچار کرد که کتابهایم را بفروشم.

تا سید این مطلب را فهمید تمامی کتابها را به خانه فروشنده حمل کرد و قیمت آنها را هم به او بخشید^(۲).

(۱) آشنائی با علوم اسلامی ج ۳.

(۲)

http://www.salehin.com/fa/salehin/hekayat/akhlaghi_1/main.htm

سید بن طاووس گفت : خلیفه از من خواست تا قاضی شوم . من به او گفتم مدتی است
دعوایی بین عقل و هوس من واقع شده و از من قضاوت خواسته‌اند . چون نزد من حاضر
شدند ، عقل من گفت من می‌خواهم تورا به لذت‌های آخرت ببرم . ولی هوس من گفت :
آخرت نسیه است و من می‌خواهم تورا از لذت‌های حاضر این دنیا بچشانم! چون از من حکم
خواستند ، روزی به عقل رأی داده و روزی به هوس نفس رأی دادم . پس این دو هر روز
با هم نزاع دارند و مدت پنجاه سال است که هنوز نتوانسته‌ام دعوای این دو را تمام کنم .

پس کسی که نتوانست یک دعوا را تمام کند ، چگونه می‌تواند در دعوای مختلف
قضاوت نماید . شما کسی را برای قضاوت انتخاب کنید که از دعوای عقل و نفس خود
فارغ شده باشد^(۱) .

جشن تکلیف

او به فرزندش چنین نصیحت می‌کرد : بدان! وقتی خداوند تورا به سنّ تکلیف می‌رساند ، به
تو نعمت بزرگی می‌دهد ، نعمتی که می‌توانی فکر کنی و خودت را بشناسی ، در این
صورت خدا را بشناس ، پیامبر را بشناس! امامان را بشناس و باید برای این نعمت بزرگ خدا
را شکر کنی .

(۱) قصص العلماء .

روزی که خداوند تورا به سنّ تکلیف می‌رساند ، برای تو عید بزرگی است . روز تکلیف
روزی است که می‌توانی خداوند بزرگ و مهربان را بشناسی که چگونه جهانی زیبا و پر از
نعمتهای فراوان خلق نموده است .

سید بن طاوس پس از اینکه به تفصیل بیان می‌کند که کفنش را

مهیّا و محلّ قبر خود را معین کرده است ، می‌گوید : من قبر خود را پایین پای والدینم قرار
دادم و خواستم مادامی که در قبر هستم ، سرم پایین پدر و مادرم باشد . زیرا خداوند متعال
فرموده است : « وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ »^(۱) و « وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا »^(۲) مضمون
این دو آیه شریفه ، امر به تکریم و تعظیم و مهربانی کردن نسبت به والدین است^(۳) .

(۱) اسراء : ۲۴ .

(۲) نساء : ۳۶ .

(۳) سیمای فرزندگان : ص ۱۱۰ .

او که نویسنده «انوار نعمانیه» است گوید ، علامه مجلسی با اینکه بیش از هزار شاگرد داشت ، ولی به من علاقه خاصی داشت و با من بیشتر از بقیه مأنوس بود به طوری که بیشتر شبها مرا در کتابخانه خود نگه می داشت تا در نوشتن «بحارالانوار» به او کمک کنم^(۱).

شب عید فطری در خواب دیدم که در صحرای وسیعی هستم که در آن یک خانه وجود دارد و همه مردم به آن خانه می روند . من هم به طرف آن خانه رفتم و دیدم که شخصی دم درب ایستاده و برای مردم مسأله می گوید . پرسیدم که این شخص کیست؟ گفتند پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است . من صفها را شکافتم و نزد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله رفته ، عرض کردم ای جد بزرگوار! دعایی از شماست که در اول نماز بگوئیم : «اَنتی اقدم الیک محمداً بین یدَی حاجتی و اتوجه به الیک» تا آخر و اسم امیرالمؤمنین علیه السلام به همراه اسم شما ذکر نشده ولی من اسم امیرالمؤمنین علیه السلام را همراه اسم شما ذکر می کنم ولی می ترسم شاید این کار من بدعت باشد .

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله انگشت خود را نزدیک هم قرار داده و بهم چسباند و فرمود : ذکر اسم علی علیه السلام با من بدعت نیست .

چون از خواب بیدار شدم دیدم در بعضی از کتابهای دعا ، اسم امیرالمؤمنین علیه السلام با اسم پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در همان دعا ذکر شده است^(۲).

(۱) قصص العلماء .

سید نعمه الله جزایری که از شاگردان خاص علامه مجلسی می باشد ، بعضی از حالات دوران طلبگی خود را بشرح زیر نوشته است :

من ویکی از رفقا در ایام طلبگی در خانه یکی از بزرگان منزل داشتیم . در اکثر اوقات ، در مدرسه برای مباحثه ، تظاهر می ماندیم و چون به منزل می آمدیم ، متوجه می شدیم که آنها از غذا ، فارغ شده اند . پس تاشب بی غذا می ماندیم و رفیق من به پوست خربزه که از روی خاک و زمین جمع می کرد و می شست و می خورد ، قناعت می نمود . البته او این کار را از من پنهان می کرد! ولی نمی دانست که من هم مثل او می باشم تا اینکه روزی او را دیدم که مشغول جمع کردن پوستهاست و در زیر در نشسته و آنها را می خورد! من خندیدم . او گفت : چرا می خندی؟ گفتم : زیرا من هم مثل تو هستم! گفت : حال که چنین است ، بیا باهم ، هرروز پوست خربزه جمع کنیم! مدتی کار ما این بود . برای مطالعه از نور ماه استفاده می کردیم و در شبهای بدون ماه ، متنهای «الفیه» و «کافیه» را که در حفظ داشتیم ، مرور می کردم تا فراموش نکنم!

در شیراز برنامه من این بود که در ایام گرمای تابستان ، وقتی که طلاب بالای پشت بام می رفتند و در آنجا یا می نشستند و یا می خوابیدند ، من در حجره را می بستم و شروع به مطالعه درس و حواشی و تصحیح آن می نمودم تا اینکه مؤذن قبل از اذان ، مقداری مناجات می کرد ، من صورت خود را بر روی کتاب گذاشته و می خوابیدم . بعد از طلوع آفتاب ، تا ظهر تدریس داشتم و بعد از اذان ظهر به درس می رفتم و درس می خواندم . چه بسا که مقداری نان از نانوائی می گرفتم و در راه در حال راه رفتن ، می خوردم و در اغلب اوقات ، تا

شب نان پیدا نمی کردم و شب که می شد ، شک می کردم که آیا نان خورده‌ام یا نه! چون خوب فکر می کردم ، بخاطرم

(۱) قصص العلماء .

(۱۴۸)

می آمد که چیزی نخورده‌ام! و گاهی که برای مطالعه ، چراغ نداشتم در حجره طبقه بالا که درهای مختلفی داشت ، مشغول مطالعه می شدم و هر وقت ماه دور می زدوبه مقابل در دیگر می رسید ، منم آنها را می کردم! تا دو سال به این صورت گذشت و بخاطر آن ، چشم ضعیف شد .

رفیقی داشتم که در نزدیکی شیراز منزل داشت و من برای استفاده از روشنایی چراغ او ، شبها نزد او می رفتم و از طرفی به درسی در آخر شب در مسجد جامع باید می رفتم و بین این دو جا ، مسافت زیادی بود . و از جمله بازارهای زیادی بود که تاریک و در کنار هر دکان ، سگی باندازه یک گوساله ای محافظت از دکان را به عهده داشت! من بتهائی از آن راه می آمدم و چون به بازار می رسیدم ، دستم رابه دیوار می گرفتم تا راه را درست بروم و چون بدکان بقال می رسیدم ، شروع به خواندن اشعار به صدای بلند می نمودم تا سگ گمان نکند که من دزدم و خیال کند که از عابرین می باشم! و به هر دکانی که می رسیدم ، حيله ای می کردم تا از سگ آن دکان ، خلاص شوم!

زمانی که بطرف عتبات عالیات و مشاهد عالیه باتفاق برادرم ، مسافرت می کردم ، در راه کرمانشاه ، به هارونیه رسیدیم و از کوه بالا رفتیم . باران می آمد و هوا سرد بود و پاها بر اثر لیز بودن سنگها ، می لغزید و کسانی که سواره بودند ، از شدت سرما ، نمی توانستند ، خود را نگه دارند . من شروع به خواندن آیت الکرسی نمودم . همه سواره ها افتادند بغیر از ما که بحمدالله سلامت رسیدیم . سپس به کاروانسرای کوچکی رسیدیم که محلّ چهار پایان را به مسافرین اختصاص داده بودند! آنشب سرگینها را آتش زده بودند و دود در میان اطاق پیچیده بود . ما در میان باران و دود ، متحیر ماندیم! از ترس باران بینی خود را گرفته ، بداخل طویله می رفتیم! و چون نفسمان تنگ می شد ، بیرون می آمدیم و اندکی در میان باران می ماندیم! کار ما آنشب

(۱۴۹)

این بود که برای نفس کشیدن بیرون می رفتیم و دوباره داخل می شدیم!^(۱)
علامه جزایری درباره خاطرات مصاحبت با علامه مجلسی می نویسد :

من در وقت تالیف (بحار الانوار) شب و روز در خدمتش بودم و در حل بعض احادیث مشکله با همدیگر مباحثه می نمودیم ، بلکه بعض اوقات ایشان مرا از عالم خواب بیدار می کرد و درباره حل بعضی احادیث مراجعه می نمود ... به خاطر کمک به وی شبها در اتاقش می خوابیدم . او با من بسیار مزاح می کرد و می خندید تا از مطالعه خسته نشوم ، ولی با همه اینها هر گاه می خواستم نزدش حضور یابم از شدت هیبت و عظمت وی دلم چنان می تپید که مدتی پشت در می ایستادم تا به حالت عادی باز گردم .

کرامتهای سید

در سفر به عراق کرامتهائی از سید ظاهر شد از جمله در حمله دزدان :

... وقتی به نهر رسیدیم اسبهای دزدان آشکار شد . پس به سوی ما تاختند . من آیه
الکرسی خواندم و همه همراهان را فرمان دادم تا آیه الکرسی بخوانند . چون دزدان به ما
رسیدند نخست از ما فاصله گرفته ، در گوشه‌ای به تفکر پرداختند . آنگاه به سمت ما آمده
، گفتند : شما راه را گم کرده اید البته درست می گفتند ، ما راه را گم کرده بودیم . دزدان
یکی از افرادشان را با ما همراه ساختند تا ما را به منزل بعدی رساند .

حضرت سید نعمت الله جزایری کتابهای گرانبهایی که فراتر از ۵۵ عنوان است ، از خود به
یادگار نهاد . نوشته هایی که نام برخی از آنها را بر می شماریم :

الانوار النعمانیة فی بیان معرفه النشاه الانسانیة ، انیس الفرید فی شرح التوحید ،

(۱) قصص العلماء .

(۱۵۰)

تحفه الاسرار فی الجمیع بین الاخبار ، الجواهر الغوالی فی شرح عوالی اللثالی ، ریاض
الابرار فی مناقب الائمة الاطهار ، زهر الربیع ، الغایه القصوی ، عقود المرجان فی تفسیر
القرآن ، مشکلات المسائل ، منبع الحیاه فی اعتبار قول المجتهدین من الاموات ، نوادر
الاخبار ، النور المبین فی قصص الانبیاء والمرسلین ، هدیة المبین و تحفه الراغبین و ده ها
اثر دیگری که به صورت حاشیه و شرح نوشته شده است .

ایشان بعد از اتمام تحصیلات در سن سی سالگی وارد استان خوزستان شدند و تا پایان عمر در این استان کارهای بزرگ دینی و فرهنگی انجام دادند .

در آن زمان اکثر مردم از مذهب شیعه اطلاع چندانی نداشتند ایشان آستین همت بالا زد و با کمک علمای دیگر مردم را با دین آشنا نمود . حتی بعضی از اهل تسنن که در نواحی شوشتر و اطراف خوزستان بودند با مناظرات و مباحثات علامه جزایری شیعه شدند . بطوری که قاضی سنی بصره ناراحت شد و نامه تندی در این مورد به علامه نوشت . علامه در جواب مرقوم داشت که ایها القاضي! در حوزه قضائی شما شیعه زیاد است اگر از شیعه شدن سنی های خوزستان خیلی ناراحت هستید می توانید مقابله به مثل کرده و آنها را سنی نمائید!

با تلاشهای این مجاهد فی سبیل الله مساجد و حوزه های علمیه زیادی ساخته شد و فقط مساجد شوشتر و اطرافش به هفتاد باب رسید و در شوشتر سی مدرسه علمیه ساخته شد . وقتی خبر کارهای بزرگ علامه به گوش شاه سلیمان صفوی رسید حکم تمامی مناصب شرعیه خوزستان از شیخ الاسلامی گرفته تا امامت جمعه و جماعت و تدریس و تولیت امامزادگان و امر بمعروف و نهی از منکر برای علامه را صادر کرد . که ایشان تا آخر عمر بخوبی از عهده این مسئولیتها برآمد .

مرجع ۶۲ ساله جنوب آنگاه که به سمت خوزستان ادامه مسیر می داد به شدت بیمار شد کاروانیان چون به جایدِر (منزلگاهی نزدیک پلدختر) رسیدند سید را فرو آوردند تا لختی بیاساید ، لیکن در این وادی بیماری شدت یافت و سرانجام در شب جمعه ۲۲ شوال ۱۱۱۲ ق . دیدگانی که به برکت خاک مقبره امامان معصوم علیهم السلام فروغی آسمانی یافته بود ، برای همیشه بسته شد .

داستان کوتاه کامروایی نیکبخت پاکستان ، شیخ حسین بخش جعفری ما را با شناسایی جایگاه والای معنوی آفتاب رخشان بین النهرین آشنا تر می سازد .

شیخ حسین به سبب محکومیت برادرش به اعدام ، بسیار نگران بود . شبانگاه سیدی گران پایه در خواب می بیند و مشکل خویش با وی در میان می نهد .

سید به وی می فرماید : در آرامگاهم به دیدارم بیا ، گره از کارت گشوده خواهد شد ، ان شاء الله !

شیخ حسین می پرسد : آقای من ! شما را نمی شناسم . کیستید؟ جایگاهتان کجاست؟

سید می فرماید : دوستی داری که فردا به سوی ما حرکت می کند ، با او رهسپار شو!

شیخ حسین بامداد یکی از آشنایانش را می بیند و داستان رویای معنوی را به باز می گوید . آن دوست که اندیشه زیارت آفتاب تابناک پلدختر در سر داشت ، در شگفتی فرو می رود و شیخ حسین بر مرقد بزرگمرد وارسته صباغیه خدا را می خواند و چون باز می گردد ، خبر رهایی برادرش را از اعدام دریافت می کند^(۱) .

(۱۵۲)

(۱۵۳)

شیخ صدوق (محمد بن علی بن بابویه)

در باره ولادت شیخ صدوق آمده است که پدرش علی بن بابویه خدمت ابوالقاسم حسین بن روح ، نایب خاص امام عصر (عج) رسید و نامه ای برای امام عصر (عج) نوشت و در آن نامه از حضرت خواست بود که در حق او دعا نماید تا خدا به او فرزندی عنایت فرماید . چون نایب خاص حضرت جواب نامه را آورد ، علی بن بابویه دید که امام نوشته است : «قد دعوناك لك بذلك و سترزق ولدین ذکرین خیرین» ما درباره حاجت دعا کردیم و به زودی خداوند دو پسر بتو عنایت می کند .

به برکت دعای امام عصر (عج) خداوند به او دو پسر عنایت کرد . ابوجعفر و ابوعبدالله که ابوجعفر کنیه شیخ صدوق ، صاحب کتاب «من لا یحضره الفقیه» است^(۱) .

ایشان در مکه ، امام عصر (عج) را در خواب دید که به او امر فرمود : کتابی در باب غیبت ما بنویس و عمر معمّرین (افرادی که عمر طولانی داشته اند) را در آن بیاور!

شیخ این کتاب را نوشت و نام آنرا «اکمال الدین و اتمام النعمه» گذاشت .

شیخ صدوق رحمه الله علیه سرانجام پس از عمری تلاش و تحقیق در سنگر علم و فرهنگ اسلامی ، در سال ۳۸۱. ق در ۷۵ سالگی دعوت پروردگار خویش را

(۱) فوائد رضویه .

(۱۵۴)

لیک گفت و در جوار رحمت بی منتهای او جای گرفت . وفات او در شهر ری اتفاق افتاد و با این حادثه عظیم و تأسف بار ، غبار غم و سراسر عالم تشیع را فرا گرفت و عاشقان مکتب اهل بیت علیه السلام در میان اندوه و اشک ، پیکر ، پیکر مطهر وی را تشیع کردند و در نزدیکی مرقد حضرت عبدالعظیم حسنی در شهر ری به خاک سپردند . آن محل اکنون نیز با نام «ابن بابویه » زیارتگاه مسلمانان است . گرچه در طول تاریخ همواره آرامگاه مورد احترام شیعیان بوده ولی با حادثه ای که در حدود یکصد و هشتاد و پنج سال پیش اتفاق افتاد ، عظمت و اعتبار صدوق در نزد زائران حرمش بیشتر معلوم شد و ارادت آنان نسبت به وی دو چندان گشت ؛ که شرح آن واقعه مطابق نقل روضات الجنات دیگر کتب تاریخی بدین گونه است .

در سال هجری قمری ، باران زیادی بارید که بر اثر آن اطراف مزار شریف شیخ صدوق فروکش کرد و شکافی در کنار آن پدید آمد . موء منان در پی اصلاح بر آمدند . هنگام خاکبرداری به سردابی که جسد شیخ در آن مدفون بود ، رسیدند . وقتی که به سرداب وارد شدند ، جسد را سالم یافتند . آثار رنگ حنا هنوز بر ناخنهای وی باقی بود ، آثار

رنگ حنا هنوز بر ناخنهای وی باقی بود ، این خبر در سطح تهران پیچید تا آنکه سلطان وقت « فتحعلی شاه قاجار » نیز از آن مطلع گشت . دستور داد تا سرداب را بنپوشانند که خواهان در محل حاضر شدند . جمعی از علماء و سران مشاهده کردند . سپس دستور دادند تا سرداب را بنپوشانند و بنای ساخته شده و بر قبر را تجدید کردند^(۱) .

(۱) آشنائی با علوم اسلامی ج ۳ .

(۱۵۵)

سید مهدی قزوینی

در حالات سید قزوینی گفته اند : هرگز در خانه خود از خانواده و اولاد و خدمتکاران چیزی نمی خواست . مانند غذا در هنگام نهار و چای و غیره . و اگر خانواده او مواظب غذا و احتیاجات او نبودند ، او هرگز درخواست نمی کرد و اگر خانواده اش فراموش می کردند که چیزی به او بدهند شب و روز می گذشت و او چیزی نمی گفت و در مهمانی ها که شرکت می کرد کتابی به همراه برده و مشغول تألیف و نوشتن می شد و از اهل مجلس کسی از او حرفی نمی شنید مگر اینکه مسأله ای بپرسند و ایشان جواب بدهد .

رسم سید در ماه رمضان این بود که نماز مغرب و نافله آن را که در ماه رمضان جمعا هزار رکعت می شد ، می خواند به خانه می رفت . بعد از نماز عشاء ابتدا قاری خوش صدایی ، آیات قرآت را که مربوط به موعظه بود می خواند بطوری که دلها را نرم و چشمهای

خشک را تر می کرد . سپس دیگری به همان نحو از خطبه‌ای از نهج البلاغه می خواند و
سومی هم مصیبت‌های امام حسین علیه السلام را می خواند . سپس یکی از صلحاء مشغول
خواندن دعای ماه مبارک رمضان می شد و دیگران هم گوش می دادند تا هنگام خوردن
سحری می رسید . آن گاه هریک به منزل خود مراجعه می کردند .

(۱۵۶)

میرزا محمد تنکابنی (مؤلف قصص العلماء)

او خود گفت که در ایام عاشورا به قرائت کتابهای مقتل مشغول بودم .

شب‌ی از شبها در این فکر بودم که چگونه می شود اصحاب امام حسین علیه السلام هر یک
که به میدان میرفتند عده زیادی از دشمن را می کشتند با این که لشکر دشمن شجاع
و عجیب بود . چرا در مقابل اصحاب امام حسین علیه السلام شجاعتی نشان نمی دادند . شب
در خواب دیدم که حادثه کربلا ذ روی داده و من جزو سربازان امام حسین علیه السلام بودم
. ناگاه شخصی نزد من آمد و گفت نوبت جهاد توست . من گفتم من که اسلحه ندارم؟ او
چاقویی که از تیغه آن چیزی باقی نمانده بود

گفت این سلاح توست .

گفتم لشکر دشمن کجا هستند؟ او دست مرا گرفت تا به دیواری رسیدیم . دیدم که
مورچه‌های بسیاری روی هم سوار و بر روی آن دیوار راه می رفتند . آن مرد گفت : این
مردان لشکر دشمن می باشند . من چند خطی کشیدم و در هر خط کشیدن مورچه گانه
زیادی فرو می ریختند . در این موقع از خواب بیدار شدم^(۱) .

سید باقر شفتی

درباره عبادت او نوشته اند : از نیمه شب تا صبح مشغول گریه وزاری و تضرع بوده و در صحن کتابخانه اش مانند دیوانگان می گردید و دعا و مناجات می خواند و بر سر و سینه اش می زد . و چنان بی اختیار ناله و زاری او بلند می شد که اگر همسایگان بیدار بودند ، می شنیدند .

در اواخر عمر ، آن قدر گریه کرده بود و ناله و بی قراری نموده بود که به بادفتق مبتلا شده بود و پزشکان هرچه معالجه می نمودند ، فایده ای نداشت . به همین جهت او را از گریه منع کرده و گفتند : گریه بر تو حرام است زیرا باعث زیادی بادفتق می شود . پس هر گاه به مسجد می رفت تا او نشسته بود ، روضه خوانان بالای منبر نمی رفتند . مگر زمانی که از مسجد خارج می شد و اگر روضه خوانی بالای منبر می رفت و او حضور داشت ، سید بر نمی خواست و باز گریه می کرد .

یکی از نزدیکان او می گوید : با آن مرحوم به یکی از روستاها رفتم . شب را در راه گذراندیم . سید بمن فرمود : نمی خوابی ؟ من رفتم تا بخوابم . سید وقتی خیال کرد که من خواب هستم ، برخاست و مشغول نماز شد . به خدا قسم دیدم که بندهای شانه و اعضایش

می‌لرزید به طوری که کلمات را از شدت حرکت فکین و اعضا، تکرار می‌نمود تا آن را صحیح ادا کند.

گفته‌اند که زنی خدمت سید شفتی رسید و عرض کرد: کدخدای فلان ده، ملک کوچک مرا غصب کرده است. کدخدا را حاضر کردند او منکر شد و چهارده حکم

(۱۵۸)

از چهارده قاضی اصفهان گرفته مبنی بر این که او مالک آن زمین است نه آن زن.

مرحوم شفتی آن احکام را گرفت و پس از مطالعه، مقابل خود گذاشت و به آن زن فرمود:

کدخدا مرد درستی است و سخن او طبق قانون است، آن زن شروع به الحاح و آه و ناله نمود و سید به شکایت دیگران مشغول شد. در بین شکایت دیگران از کدخدا پرسید: ای کدخدا! آیا این ملک را خریده‌ای؟

گفت: نه، مگر در مالکیت خریدن لازم است؟

سید گفت: نه! لازم نیست و باز مشغول رسیدگی به شکایت دیگران شد و در اثنا از کدخدا پرسید: آیا این ملک از بابت ارث به تو رسیده است؟

کدخدا گفت: نه! مگر در مالکیت لازم است که آن مال از ارث به وارثین منتقل شده باشد؟

سید فرمود: نه، من هم املاکی دارم که از راه ارث به من منتقل نشده است. باز مشغول رسیدگی به شکایات شد. در آن بین فرمود: آیا این ملک از بابت مصالحه یا وصیت به شما رسیده است؟

گفت: نه، مگر در مالکیت این گونه انتقال لازم است؟

سید فرمود: نه. خلاصه در اثنای شکایات دیگران یک یک راههای مشروع رسیدن مال به انسان را از کدخدا می پرسید و همه را کدخدا نفی می کرد.

سید فرمود: پس از چه راهی این ملک به تو رسیده است؟

کدخدا گفت: راهی نمی خواهد بلکه از آسمان سوراخی باز شد و به گردن من افتاد.

سید گفت: چرا از آسمان برای من ملک نمی افتد؟ برو و ملک کوچک این زن را برگردان که تو غاصب هستی! سپس سید آن چهارده حکم را پاره کرد و ملک را به زن برگرداند.

(۱۵۹)

سید فقیر، ثروتمند شد!

سید شفتی در ابتدای زندگانی، بسیار تنگ دست و فقیر بود. او با حاجی ابراهیم کلباسی در نجف همدرس بوده و نزد بحر العلوم درس می خواندند لذا با هم رفاقت محکمی داشتند.

روزی حاجی کلباسی به دیدن سید شفتی رفت و دید که از گرسنگی غش کرده است .
حاجی فوراً به بازار رفته و برای او غذای مناسبی تهیه کرد و به او خوراند تا حال آمد .
وهنگامی که یکی از اساتید از فقر سید مطلع شد ، دستور داد تا همه روزه ده گرده نان
برای او ببرند .

وقتی سید وارد اصفهان شد ، غیر از یک دستمال که سفره نان خوری او بود و یک جلد
کتاب مدارک ، چیز دیگری نداشت و بعضی شبها از نان خشکی که از چند روز قبل مانده
بود ، رفع گرسنگی می فرمود . تا اینکه روزی مقداری مقدار کمی پول بدست آورد و به
بازار رفت تا غذایی برای خود و عیال تهیه کند . چون وارد بازار شد ، از قصاب ، دل
وجگر و شش گوسفند که ارزان است خریده و روانه منزل شد . و در بین راه ، به خرابه ای
رسید که سگی ضعیف و نحیف و لاغر خوابیده بود و بچه های او دورش جمع شده و همه
در شدت ضعف بوده و شیری در پستان آن سگ نمانده و بچه ها به فریاد از گرسنگی
مشغول بودند .

سید شفتی بر آن سگ و بچه هایش رحم نموده و آنها را بر گرسنگی خود و عیال مقدم
داشته ، آن دل وجگر را پیش آنان انداخت که در کمترین وقتی آن حیوانات هجوم آورده
و آن غذا را خوردند . سپس سگ روبه آسمان کرده ، گویا دعا می کرد . سید شفتی
فرمود : بعد از این قضیه بلافاصله دنیا به من رو کرد^(۱) .

در روز عید غدیر به مسجد رفته و بالای منبر نشسته بود و در اطرافش کیسه های

(۱) قصص العلماء : ص ۱۴۶ .

پول نقد گذاشته و حکم کرد که فقرا بیایند و به هریک ، یک مشت از طلا می داد و در عرض یک ساعت آن پول ها تمام شد^(۱) .

در باره سید باقر شفتی آمده است که : آخوند ملا علی اکبر

خوانساری گفت : روزی به کتابخانه سید شفتی رفتم و دیدم که از وجوهات شرعیه ، زرسُرخ و سفید آنقدر بر روی زمین است

که هیکل سید شفتی از پشت آنها به سختی دیده می شد .

سید دستور داد که برایم قلیان آورند و من مشغول کشیدن قلیان شدم .

در این موقع فقراء و سادات زیادی حاضر شدند و سید به هر

کدام یک مشت از آن زرها می داد ، بطوریکه هنوز کشیدن قلیان من به پایان نرسیده بود که زرها تمام شدند . من از روی تعجب گفتم : شما چه جرعتی در مصرف اموال امام زمان (عج) دارید؟

ایشان فرمود : آری! زیرا پسر در مال پدر ، بیشتر از این هم می تواند تصرف کند!^(۲)

حجه الاسلام ، هرگز به دیدن حاکم اصفهان نرفت و هر وقت که حاکم ، خدمت ایشان شرفیاب می شد ، حاکم دم در می ایستاد و سلام می کرد و مکرر اتفاق می افتاد که سید متوجه نمی شد . پس از لحظاتی که نگاه می کرد او را می دید ، اذان جلوس می دارد و هرگز برای حاکم تواضع نمی کرد .

* * *

مرحوم سید محمد باقر شفتی نقل می کرد که ملاخلیل قزوینی قائل به حرمت استعمال دخانیات بود و در این مورد پافشاری داشت . او در این باره رساله‌ای

(۱) قصص العلماء : ص ۱۴۷ .

(۲) قصص العلماء .

(۱۶۱)

نوشت وسیعی بلیغ به عمل آورده بود که موضوع را کاملاً با دلیل ذکر کرده و جای سخن برای کسی باقی نگذارد . سپس سفارش داد که به خط خوبی آن کتاب را نوشتند و در جلد زیبائی صحافی کردند و سپس در پارچه مرغوبی پیچیده برای علامه مجلسی به اصفهان فرستاده ، شاید با مطالعه آن قلیان را ترک کند! زیرا علامه مجلسی در کشیدن قلیان افراط می کرد به طوریکه در منبر هم قلیان می کشید .

وقتی کتاب را با آن کیفیت به مجلسی رساندند و او بر مطالب آن مطلع شد ، روکش جلد کتاب را درآورد و پر از تنباکو کرد و برای ملاخلیل پس فرستاد! یعنی من کتاب را خواندم ولی دلیل قانع کننده‌ای بر حرمت استعمال تنباکو پیدا نکردم لذا دیدم که روکش جلد کتاب جا دارد ، آن را پر از تنباکو کردم تا در مقابل زحمتی که در تالیف این کتاب کشیده‌اید برای شما بفرستم .

حاجی کلباسی با آنکه خود مجتهدی بلند آوازه بود همواره سید را گرامی می‌داشت ، هرگز جلوتر از وی راه نمی‌رفت و پیوسته مردم را به پیروی از فقیه شفتی فرا می‌خواند . او بر فراز منبر وعظ می‌گفت : اگر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله زندگی خاکی داشت و می‌خواست کسی را به فرمانداری و داوری شرعی سپاهان (اصفهان) گسیل دارد ، بی‌تردید آن فرد سید حجه الاسلام بود .

فتحعلی شاه به اصفهان گام نهاد و سید که دیدار با وی را نمی‌پسندید سرانجام با کوشش آشنایان به امید کاستن از ستمهای دربار به دیدارش شتافت . او در این ملاقات دردهای مردم را به گوش شاه رسانیده ، وی را به برداشتن مشکلات جامعه فرا خواند . شاه در پایان گفت : از من برای خود چیزی بخواه !

سید پاسخ داد : نیازی ندارم .

ولی فتحعلی خان برخواسته‌اش پای فشرده و گفتارش را چند بار تکرار کرد . سرانجام سید فرمود : اینک که در این باره پافشاری می‌کنید تقاضا دارم فرمان دهید

(۱۶۲)

نقاره خانه را موقوف سازند .

شاه خاموش مانده ، در شگفتی فرو رفت و پس از خروج به امین الدوله گفت : عجب سیدی است ، از من می‌خواهد نقاره خانه را که نشانه سلطنت است ، موقوف سازم .

سید با همه فروتنی‌اش در مقابل توانگران مغرور ، کرداری ویژه داشت .

سفر به حجاز

سید در سال ۱۲۳۱ یا ۱۲۳۲ ق همراه گروهی از دانشوران و دین باوران مشتاق از راه دریا رهسپار حجاز شد. گشاده دستی و مناظره‌های پیروزمندانه وی با دانشمندان مذاهب گوناگون علمای حجاز را سخت تحت تاثیر قرار داد به گونه‌ای که وی را بزرگ شمردند و می‌خهایی که او برای مشخص ساختن حدود طواف بر زمین کوفته بود، بی‌هیچ تردیدی پذیرفتند. او همچنین توفیق یافت فدک را از کارگزاران دولت عثمانی باز ستاند و به سادات حریم خاک نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله سپارد.

فتحعلی شاه در سفر به اصفهان نزد سید شتافته، خواستار در اختیار گرفتن بخشی از اموال مرجعیت شد. دانشور گرانقدر کشور مشکلات حوزه و مرجعیت را باز گفت و از اجابت خواسته شاه سرباز زد. شاه، که تصمیمش را گرفته بود، گفتار خویش را تکرار کرد و بر آن پای فشرد. ولی سید همچنان از پرداخت مبلغ هنگفت درخواستی شاه سرباز زد سرانجام شاه روزی خاص را بر زبان راند و گفت: در روز مقرر مامورانی برای دریافت گسیل خواهم داشت.

در روز موعود هنگامی که سید وضو می‌گرفت و آماده رفتن به مسجد می‌شد. مامورانی به خانه‌اش شتافتند و خواستار پول شدند. مرجع شیعه دست به دعا برداشته، گفت: پروردگارا، فتحعلی را با من چه کار است، خود دفع شر او فرما!

سید پس از این دعا به مسجد رفت . ماموران به انتظار نشستند تا فقیه شهر از نماز بازگشت . آنگاه دیگر بار خواسته خویش را بر زبان راندند . عارف روشن روان سپاهان فرمود : آنچه می خواستید فرستادم ، به اردوگاه روید تا دریابید .

ماموران به اردوی شاهی شتافتند و با خبر هلاکت فتحعلی خان روبرو شدند^(۱) .

(۱) گلشن ابرار .

(۱۶۴)

ملا محمد اشرفی

خود گوید زمانی حاکم بارفروش ظلم زیادی به مردم کرد . من یک روز بعد از نماز ظهر دست به دعا برداشتم که خدایا! اگر من به شریعت تو خدمتی کرده‌ام و من نزد تو احترامی دارم ، من این حاکم را عزل نمودم .

پس از چند روز خبر عزل حاکم رسید و معزول شد^(۱) .

مرحوم تنکابنی می نویسد : ملا محمد اشرفی از نیمه شب تا صبح به عبادت و تضرع و زاری و بی قراری و مناجات با حضرت باری ، مشغول بود و آن قدر بر سر و سینه می زد که چون صبح می شد ، هر که او را می دید ، خیال می کرد او تازه از بستر مریضی برخاسته است^(۲) .

(۱) قصص العلماء .

(۲) قصص العلماء تنکابنی .

(۱۶۵)

سید محمد باقر میرداماد

درباره او آمده است که : مدت چهل سال پای خود را در هنگام خواب دراز نکرد و می گفت : چگونه در حضور خدا پایم را دراز نمایم؟ و بیست سال عمل مباح از او صادر نشد و در هر شب پانزده جزء قرآن مجید تلاوت می نمود و علت اینکه به او میرداماد گفته اند این بود که پدرش داماد محقق ثانی بوده و این لقب به ارث به او رسید^(۱) .

آورده اند که روزی میرداماد و شیخ بهایی همراه شاه عباس در خارج از شهر حرکت می کردند . میرداماد چون از نظر جسمی فربه و چاق بود ، عقب تر حرکت می کرد ولی شیخ بهایی چون بدن لاغر و سبکی داشت ، با سرعت راه می رفت .

شاه عباس پیش میرداماد رفت و گفت : آیا نمی بینی که شیخ بهایی جلو حرکت می کند و چگونه تند رفته و رعایت وقار و متانت را نمی کند .

میرداماد در جواب گفت : شیخ بهایی به این علت تندتر حرکت می کند که اسبش از اینکه شخصیتی مانند شیخ بر او سوار است مسرور بوده و گویا می خواهد پرواز کند . .

سپس شاه نزد شیخ بهایی رفت و گفت: آیا نمی‌بینی که چگونه چاقی میرداماد باعث شده اسبش با کندی حرکت کند و به سختی راه برود. در حالی که عالم باید مانند شما لاغر باشد! شیخ بهایی گفت گفت این که اسب او کند حرکت می‌کند

(۱) فوائد الرضویه .

(۱۶۶)

علتش آن است که اسب او عاجز است عالمی را حمل کند که از صلابت او کوهها نمی‌توانند او را حمل کنند .

شاه عباس متوجه شد که چقدر این دونفر عالم ، مخلص و صادق هستند^(۱) .

می‌گویند: ملا صدرا شبی استاد خود ، میرداماد را در خواب دید و از او سؤال کرد که مردم مرا تکفیر کردند و شمارا تکفیر نمودند! با اینکه مذهب من از مذهب شما خارج نیست؟

میرداماد در جواب گفت: سبب آنستکه من مطالب حکمت را آنچنان نوشته‌ام که حتی علماء از فهم آن عاجزند و غیر اهل حکمت کسی آنها را نمی‌تواند بفهمد! ولی تو حکمت را مبتذل کردی و بنحوی بیان کردی که اگر ملا مکتبی ، کتابهای تورا ببیند ، مطالب آنرا می‌فهمد و لذا تورا تکفیر کردند و مرا تکفیر نمودند!^(۲)

جمعی از ارباب فضل می‌فرمایند: محقق کرکی، شیخ الاسلام قزوین، حسب رؤیایی، حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب را در خواب دیدند که امام امر فرمودند دختر خود را به عقد ازدواج شمس‌الدین محمد استرآبادی که از فضلا و علمای حوزه علمیه قزوین بود دریاورد، زیرا از آنان فرزندی متولد می‌گردد که وارث علوم انبیا و اوصیا خواهد بود، محقق کرکی بر اساس رؤیای مذکور، امثال امر نموده و دختر خود را به عقد شمس‌الدین استرآبادی درمی‌آورد. ولی پس از چندی و قبل از ولادت فرزندی دختر کرکی فوت می‌کند. محقق کرکی از نتیجه این رؤیا متعجب می‌گردد. پس از چندی مجدداً امام را در خواب دیده که می‌فرماید: مقصود ما دختر دوم تو بود. محقق کرکی دختر دوم خود را به عقد شمس‌الدین

(۱) فوائد رضویه.

(۲) همان منبع: ص ۳۳۴.

(۱۶۷)

محمد استرآبادی درمی‌آورد که میرداماد در قزوین متولد می‌گردد. شهرت وی به داماد است چون پدرش داماد شیخ الاسلام محقق کرکی بود، لذا پدر و پسر را به داماد خطاب می‌کنند.

دو نامه از شاگردش ملاصدرا شیرازی موجود است که درباره وسعت علمی استادش میرداماد او را به حدّ پرستش ستوده و او را وارث علوم انبیا و مرسلین دانسته است^(۱).

طلبه جوان و دختر فراری

نقل شده که در ایام طلبگی او، شب هنگام محمد باقر طلبه جوان در اتاق خود مشغول مطالعه بود که به ناگاه دختری وارد اتاق او شد در را بست و با انگشت به طلبه بیچاره اشاره کرد که سکوت کند و هیچ نگوید دختر پرسید: شام چه داری؟؟ طلبه آنچه را که حاضر کرده بود آورد و سپس دختر که شاهزاده بود و به خاطر اختلاف با زنان حرمسرا خارج شده بود در گوشه‌ای از اتاق خوابید.

صبح که دختر از خواب بیدار شد و از اتاق خارج شد ماموران، شاهزاده خانم را همراه طلبه جوان نزد شاه بردند شاه عصبانی پرسید چرا شب به ما اطلاع ندادی و معلوم شد که شب گذشته در حجره محمد باقر بوده است!

شاه دستور داد که تحقیق شود که آیا این جوان خطائی کرده یا نه؟ و بعد از تحقیق از محمد باقر پرسید چطور توانستی در برابر نفست مقاومت نمائی؟ (ویکشب تا صبح دختری زیبا در اطاق باشد و تو اعتنائی به او نمائی؟) محمد باقر انگشت خود را نشان داد و شاه دید که تمام انگشتانش سوخته و علت را پرسید طلبه گفت: چون او به خواب رفت نفس اماره مرا وسوسه می نمود هر بار که نفسم

(۱) قصص العلماء تنکابنی.

وسوسه می کرد یکی از انگشتان را بر روی شعله سوزان شمع می گذاشتم تا طعم آتش
جهنم را بچشم و بالاخره از سر شب تا صبح بدین وسیله با نفس مبارزه کردم و به فضل
خدا ، شیطان نتوانست مرا از راه راست منحرف کند و ایمانم را بسوزاند!

شاه عباس از تقوا و پرهیز کاری او خوشش آمد و دستور داد همین شاهزاده را به عقد میر
محمد باقر در آوردند و به او لقب میرداماد داد^(۱).

(۱) <http://jj11.mihanblog.com/post/733>

(۱۶۹)

سید عبدالحسین لاری

ایشان با تلاش بی وقفه در تحصیل در ۲۲ سالگی به درجه اجتهاد نائل می آید .

حضرت آیت الله سید عبدالحسین موسوی لاری در سال ۱۳۰۹ ق . نجف اشرف را ترک
می کند و به لارستان می رود . میرزای شیرازی هنگام خروج سید لاری خطاب به حاج سید
علی کبیر و هیئت همراهش می فرماید :

«با بردن آقا سید عبدالحسین به لارستان ، نجف را به آنجا برده ای و گهواره فضیلت و
دانش را از فرزند فضیلت و علم خالی گذاردی .

سید لاری با تأسیس حوزه علمیه لار، فعالیتهای مرکز بزرگ جهان شیعه را ادامه می‌دهد و دانشمندان و فقهای گرانقدری را در آن حوزه تربیت می‌نماید. برخی از آنان عبارتند از:

سید عبدالباقی موسوی شیرازی، سید عبدالمحمد موسوی لاری، سید محمد حسین مجتهد لاری، سید احمد مجتهد فال اسیری، سید عبدالمحسن مهری، سید اسدالله اصفهانی، سید ابوالحسن لاری، سید محمد سیرجانی، سید محمد علی شریعتمداری جهرمی، شیخ محمد حسین لاری و شیخ عبدالحمید مهاجری نوایجانی.

وی بسان دیگر علمیا شیعه به اصل ولایت فقیه عقیده مند است و جدایی دین از سیاست را از شعارهای استعماری می‌داند و فقیه جامع الشرایط را نماینده حضرت ولی عصر (عج) می‌شناسد که در دوران غیبت کبری نیابت عام دارد و

(۱۷۰)

وظیفه‌اش اجرای احکام اسلامی در جامعه است.

او نظامهای حاکم و دولتهای ستم پیشه‌ای چون حکومت قاجار را دولت قانونی نمی‌داند و خود در صدد تشکیل حکومت است تا قوانین الهی را در جامعه اجرا کند. او می‌خواهد با تشکیل حکومت اسلامی به نظریه‌های فقه سیاسی اسلام وجود عینی بخشد و با اجرای عدل، مستضعفان جنوب را امیدی دوباره دهد.

ترغیب پیروان به آموزش نظامی و تشکیل گروههای مسلح در لار از جمله فعالیتهای او در این زمینه است. گروههایی که بعدها به «تفنگچیان سید لاری» و «چریکهای فارس و سید لاری» مشهور می‌شوند.

آیت الله کرمانی که مصاحب ایشان است ، نقل می نماید که :

شبی از شبها با هم نشسته بودیم و صحبت می کردیم . سید معظم فرمود : مساءله ای بر من مشکل شده است ، ولی آن را طرح نفرمود . تا نیمه شب که مشغول نماز شد . پس از اتمام نماز حضرت ولی عصر عج را دیدار نمود و به وصال نورانی آن حضرت توفیق یافت .

من درخشش انوار را مشاهده می کردم که او را فرا گرفته و صدایی می شنیدم که با وی تکلم می کند ولی کیفیت مکالمه را نمی فهمیدم . گویا حواس بکلی از من ربوده شده بود .

پس از دیدار با حضرت ولی عصر عج به من فرمود : امام زمان - روحی له الفداء - مساءله را حل فرمود .

سید برای مقابله با زورگویی و استعمار گروهی را تربیت کرده و با مسلح نمودن آنه ، لباس عزا بر تن دشمنان اسلام کرده است . . مجتهد لارستان در یکی از روزها با بیانی قاطع وجوب انحلال رژیم سلطنتی قاجار را صادر می نماید :

واجب است تبدیل سلطنت امویه قاجاریه به دولت حقه اسلامی .

(۱۷۱)

از دیگر کارهای سید لاری نصب ائمه جمعه برای شهرها و قصبات مجاور است . تبلیغات عملی وی که با درستی کارگزاران حکومتی به نمایش گذارده شده است ، هر روز بر وسعت حکومت اسلامی می افزاید . چنانچه بندرعباس ، بندرلنگه ، بوشهر ، استان کرمان و فارس زیر نظر حکومت اسلامی قرار می گیرد . اخبار حکومت اسلامی به مردم ستمدیده

دیگر شهرهای ایران ، خبر خوشی است که رایحه بهشتی از آن شنوده می شود و آیه های سبز امید را در دل جوانان می کارد . این پدیده یکی از عمده ترین و پرهیجان ترین رویدادهایی است که مردم را به نهضتی بزرگ فرا می خواند . مشروطه خواهی مردم شهرهای ایران که در اندک مدتی در تمام کشور به صورت فراگیر و پردامنه مطرح می شود . برخاسته از تجربه مبارکی است که مردم لارستان آن را به رهبری آیت الله لاری به ارمغان آورده اند .

مجتهد لاری با ورود به لارستان بر دو محور تأکید می ورزد . راغب ساختن مردم به مسائل اجتماعی و سیاسی اسلام ، بازداشتن آنان از غرب گرایی .

آیت الله لاری تجارت و بازرگانی استعمارگران روس و انگلیس را به زیان امت اسلامی می داند . از این رو استعمال چای ، قند ، ادویه ، خوراک و پوشاکهایی را که از کشورهای خارجی - بخصوص روسیه و انگلیس - وارد ایران و سایر کشورهای اسلامی می شود ، تحریم می نماید . وی عقیده دارد ، خارج ساختن ارز از کشورهای اسلامی برای خرید اشیای خارجی موجب تقویت دشمنان اسلام و قدرت استعمارگران است و بدین وسیله سبب ریخته شدن خون مسلمانان و ملتهای فقیر می گردد . همچنین ورود کالاهای خارجی موجبات وابستگی اقتصادی را فراهم می آورد و از دیدگاه فقهی و سیاسی اسلام ، حرام است .

آیت الله سید عبدالحسین لاری برای آگاهی مردم کتاب «قانون مشروطه مشروعه» را می نگارد و مواضع اسلامی و اندیشه های سیاسی خود را در نظام

مشروطیت بیان می کند . از نظر وی حکومت اسلامی با مجلس شورا کار خود را آغاز می کند . مجلسی که صحت آرای آن در چارچوب قوانین اسلامی مشخص می شود . از جمله شرایط هر عضو شورا ، عقیده درست ، عدم تظاهر به فسق و فجور و اطاعت از ولی فقیه است . از نظر مجتهد لاری علت تمام تباهیها و فساد روزگار در بی عدالتی ، اختلال نظام ، سوء مدیریت و عدم وجود شورای اسلامی است . رهبری و مدیریت و حکومت اسلامی از دیدگاه وی مخصوص ولی فقیه است .

مجاهد نستوه زمانی به تألیف این کتاب گرانقدر دست می زند که قانون نویسان عصر مشروطیت به عنوان پیش نویس ، قانون بلژیک ، انگلیس و فرانسه را پایه و اساس قرار می دهند و هدف عمده آن است که قانون اساسی مشروطیت تحت نفوذ قوانین غرب نگاشته و جلو اعمال حاکمیت قوانین اسلامی گرفته شود .

کتاب ایشان از جمله کتب نادری است که در فقه سیاسی و قانونگذاری اسلامی نگاشته شده است . به عقیده او اجرای قوانین اسلامی در هیچ زمانی تعطیل بردار نیست و «ولی فقیه» از جانب امام معصوم علیه السلام نیابت و خلافت عامه دارد که زندگی بشر را در غیبت معصوم بر اساس وحی تنظیم کند

روز جمعه چهارم شوال ۱۳۴۲ ق . (۱۵ اردیبهشت ۱۳۰۳ ه . ش) است . آیت الله لاری از خانه خارج شده ، رو به مصلا می نهد تا نماز جمعه را چون دیگر ایام بپا دارد پس از اقامه نماز به سوی منزل برمی گردد . پس از چندی در جایش آرام می گیرد . رایحه ای بهشتی شنیده می شود . سید پس از بیست و سه سال اقامت در لار ، چهار سال در فیروز آباد و شش سال در جهرم ، در میان مردم دلیر تنگستان و مجاهدان جنوب به دیار باقی می شتابد .

هم اینک مرقد مطهر آن بزرگ مجاهد در شهر جهرم به مقبره «آقا» مشهور و زیارتگاه
پیروان خاندان عصمت و طهارت و

(۱۷۳)

فرزندان جهاد و شهادت است^(۱).

نقل است چون یهودیان شهرستان لار پس از بازگشت سید عبدالحسین لاری به تحرکات
ضد اسلامی و آزار و اذیت مردم مسلمان منطقه ادامه دادند و با نیرنگ و حيله و سازش با
خوانین و عمال استبداد شاه به فساد و شرارت خود افزودند، به طوری که از ذمه بیرون
آمده و به صورت محارب عمل می کردند، سید عبدالحسین در بدو امر به ارشاد و موعظه
آنان پرداخت ولیکن سخنان پندآمیز آن سید در آنان اثر نگذاشت و سید ناچار دستور داد
که یهودیان خانه و اموال خود را به مسلمانان بفروشند و خاک لار را ترک کنند. سید
پس از اخراج یهودیان، کنیسه و معبد آنان را تبدیل به مسجد کرد و بدینسان شهرلار را از
لوث وجود آنان پاک نمود^(۲).

همچنین استعمار انگلیس که خواب خوش، تصرف ایران را می دید و اولین مرحله از
نقشه اش، اشغال جنوب ایران بویژه فارس بود. تعدادی از جاسوسان «اینتلیجنت سرویس»
خود را در لباس مبلغان مسیحی همراه مقدار زیادی کتب و نشریات به منطقه فارس اعزام
نمود. گروهی از آنها وارد لار شدند. سید عبدالحسین که به خوبی از دسائس و نیرنگهای
رنگارنگ استعمار انگلیسی مطلع بود و می دانست که این گروگان در لباس میش برای چند
مقصود و منظوری بدانجا آمده اند، بی درنگ و با قاطعیت تمام، فرمان اخراج آنان را
صادر کرد و اعلان نمود نباید در هیچ شهری آنان را راه دهند و نیز تمامی کتب و نشریات
آنها را جمع کرد و دستور داد تا درون چاهی ریختند. این اقدام شجاعانه که آبروی

نداشته دولت مقتدر انگلیس را ریخت و عظمت پوشالی آن را لگدمال کرد ، برای دولت وقت انگلیس گران و ناخوش آیند آمد ، لذا دولت ایران را تحت فشار قرار داد و از او

(۱) دیدار با ابرار .

(۲) نور علم ۸.

(۱۷۴)

خواست تا غرامت کتابها را از سید گرفته و وی را مؤاخذه نماید . دولت مستبد قاجار نیز مأمور بلند پایه و مخصوص خود عین الملک را از تهران به لار فرستاد تا در این مورد تحقیق کرده و به آن رسیدگی کند و مبلغ نود هزار تومان قیمت کتابها و نشریات صادر شده را از سید عبدالحسین بگیرد . زمانی که عین الملک به حضور سید ، رسید و دستگاه عظیم و نیروی نظامی ایشان را مشاهده کرد و نیز گفتار منطقی و قاطعیت و سازش ناپذیری وی را دید ، متوجه شد که در مقابل اراده پولادین سید کاری نمی توان کرد ، لذا با عذرخواهی از سید و بدون انجام هیچگونه اقدام و یا دریافت وجهی ، دست خالی و شکست خورده ، به تهران بازگشت^(۱) .

* * *

سید عبدالحسین با شهامت و شجاعت فتوای وجوب انحلال سلسله قاجار را صادر کرد و فرمود : «واجب است تبدیل سلطنت امویه قاجاریه به دولت حقه اسلامی» و در منطقه خود حکومت اسلامی را بنیانگذاری کرد و نیروی رزمی آموزش داد و کارخانه اسلحه سازی

احداث نمود و برای پست این حکومت ، تمبر اسلامی چاپ کرد و روی آن نوشت پست ملت اسلام و برای شهرها و قصبات مجاور ائمه جمعه تعیین و نصب نمود و حدود شرعی را جاری و اموال مفسدین را مصادره می کرد و از دادن مالیات به دولت مستبد مرکزی جلوگیری و آن را تحریم کرد^(۲) .

از شهید دستغیب نقل شده که : من با یک نفر پیرمردی لاری مصاحب بودم . فصل تابستان بود و شبها کوتاه ، دیدم که این پیرمرد قبل از اذان صبح وضو

(۱) نور علم ۸ .

(۲) نور علم ۸ .

(۱۷۵)

می گرفت و به نماز شب می ایستاد . به او گفتم این چه تقیدی است با وجود اینکه شبها بسیار کوتاه است! شما نماز شب می خوانی! گفت ما را مرحوم سید عبدالحسین لاری تربیت کرده و گفته است : نباید نماز شبتان ترک شود! لذا ما مقید هستیم که نماز شبمان ترک نشود^(۱) .

یکی از دختران سید عبدالحسین لاری نقل کرده است که : ما هر وقت شب بیدار می شدیم ، می دیدیم سید مشغول راز و نیاز است! به ایشان می گفتم : بس است مقداری بخوابید و استراحت کنید! او در پاسخ می فرمود : آنقدر بخوابیم که دیگر بیدار نشویم .

(۱) نور علم ۸.

(۱۷۶)

سید زین الدین طباطبایی

«روزی ایشان از وصف کربلا و روز عاشوراء برای دوستان تعریف می کردند و همچنین در اهمیت زیارت عاشوراء حرف می زدند ، گفتند :

در شبی که در حجره مشغول زیارت عاشوراء بودم ، در سجده شکر زیارت ، حالم منقلب شد و کربلا با آن صحنه های روز عاشوراء و امام حسین علیه السلام را دیدم و غش کردم ، تا نزدیک ظهر در حال غش و یا از خود بی خود بودم^(۱) .

(۱) برنامه سلوک : ص ۲۳۳ .

(۱۷۷)

میرزا جواد آقا ملکی تبریزی

نقل شده حاج میرزا جواد آقا ، پسری داشته که شمع فروزان شبستان خانواده بوده است . در روز عید غدیر که ایشان در منزل جلوس کرده وقشربهای مختلف مردم به زیارتشان

می آمده اند ، خادمه منزل کنار حوض می آید و ناگاه چشمش بر پیکر بیجان پسر ، که بر روی آب بوده ، می افتد و بی اختیار فریاد می زند . اهل خانه که از اندرون با صدای خادمه ، بیرون می آیند ، با این منظره دلخراش مواجه می شوند . همه فریاد می کشند و شیون سر می دهند .

مرحوم ملکی ناگاه متوجه شیون می شود . از اطاق خود بیرون می آید و می بیند جنازه پسرش کنار حوض گذاشته شده است رو به زنها کرده و خطاب می کند : ساکت!همگی سکوت می کنند و سکوت همچنان ادامه می یابد تا آنکه مرحوم ملکی از همه مهمانان پذیرائی می کند و طبق معمول همه ساله ، عده ای از آنان نهار را در منزل ایشان صرف می کنند .

پس از پایان یافتن غذا که عازم رفتن می شوند ، به چند نفر از خواص مهمانان می فرماید : شما اندکی تأمل کنید ، با شما کاری دارم . و آنگاه که سایر مهمانان بیرون می روند ، ماجرا را آنان بازگو می کند و از آنان برای مراسم تجهیز فرزند از دست رفته کمک می گیرد^(۱) .

در نقل دیگر گفته اند که وقتی خبر رحلت فرزند عزیزش را شنید فرمود چون

(۱) سیمای فرزندگان : ص ۶۷ .

هر سال عید غدیر جشن می گیرم امسال آقا امیرالمؤمنین علیه السلام به من عیدی داده است .
(همانند زینب س که بعد از شهادت سالار شهیدان و شهدای کربلا فرمود مارایت الا جمیلا
وهمانند امام خمینی رض که بعد از شنیدن خبر شهادت فرزندش سید مصطفی فرمود
شهادت او از الطاف خفیه الهی است .)

رحلت در حال نماز

حاج آقا حسین فاطمی (از شاگردان میرزا جواد ملکی) فرمود : به من گفتند که آقای
حاج میرزا جواد (ملکی تبریزی) جویای حال تو شده است . چون می دانستم ایشان کسالت
دارند با عجله به خدمتش رفتم ، دیدم استحمام کرده و خضاب بسته و پاک و پاکیزه در
بستر بیماری افتاده و آماده ادای نماز ظهر و عصر است . در میان بستر شروع به گفتن اذان
واقامه کرد و دعای تکبیرات افتتاحیه را خواند و همین که به تکبیره الاحرام رسید و گفت :
الله اکبر!

روح مقدسش از بدن به عالم قدس پرواز کرد .

(۱۷۹)

شیخ علی کاشانی

«شیخ علی کاشانی معروف به فریده الاسلام از اساتید شهید هاشمی نژاد بسیار اهل عبادت
بود و در منزلش اطاقی را برای عبادت قرار داده و شبها را به عبادت می گذراند .

رحلتش را در سن بیست و چهار سالگی از زبان میزبانانش این گونه نوشته‌اند: بعد از صرف شام به من گفت: خیلی مایلیم در حیاط منزل، زیر درخت تا صبح در عبادت باشم. بعد برخاست دور رکعت نماز خواند. ذکر رکوعش را که شمردم، هفتاد بار بود. بعد از نماز کمی از مواعظ و احادیث را برای ما بیان کرد و به سجده رفت، دیگر سر از سجده برداشته و روح پاکش به ملکوت اعلیٰ پرکشید^(۱).

درباره حالات شیخ علی کاشانی معروف به فریده الاسلام که استاد شهید هاشمی نژاد بوده است، آمده است: مرحوم آقا شیخ علی فریده الاسلام کاشانی دارای صفات نیک و کمالات بی نظیر بود. با نشاط نماز می‌خواند. به نافله شب، سجده‌های طولانی، خواندن زیارت آل یس مداومت داشت. او از کسانی بود که پیامبران و اولیاء الهی بخصوص چهارده معصوم را در رؤیا می‌دید و مکرر در بیداری به حضور حضرت ولی عصر علیه السلام مشرف می‌شد و با آن حضرت مکالمه می‌نمود. اگر به درد یا مرضی دچار می‌شد از ائمه معصومین کسب تکلیف می‌کرد. زمانی که ایشان در مشهد مقدس بود، مجلس بحثی با آقا سید یونس اردبیلی

(۱) دین ما علمای ما: ص ۸۸-۸۷.

داشت که در آن مجلس عده زیادی از اهل علم حاضر بودند و مباحثه بین آن دو ساعتها طول کشید. پس از آن آقا سید یونس از شیخ علی سؤال کرد: این علوم را در سنین جوانی چگونه یافته‌ای؟ او در جواب گفت: غالب این علوم را از کسی نیاموخته‌ام و نزد

استادی شاگردی نکرده‌ام بلکه آنچه یافته‌ام از توسلاتی است که به حضرت ثامن الحج
علیه السلام داشته‌ام^(۱).

* * *

شهید هاشمی نژاد درباره او می گوید: او بدون شک از اولیاء بود و جز خدای بزرگ همه
چیز در نظرش کوچک بود. من زمانی طولانی در خدمتش بودم. هیچ گاه از او لغزش و
خطایی ندیدم. هر وقت شیخ علی به خانه می آید، در اتاق خصوصی خود روزها به
مطالعه و شبها نیز به مطالعه و بیشتر به مناجات و دعا می پرداخت. نمازش را طول می داد و
در سجده‌ها گریه می کرد. شبهای ماه رمضان تا صبح نمی خوابید^(۲).

(۱) مجله کوثر شماره ۷.

(۲) مجله کوثر شماره ۷.

(۱۸۱)

سید احمد کربلایی نجفی

«آیت الله سید احمد کربلایی که استاد سید علی قاضی از اساتید علامه طباطبائی بوده
است، رحلتش در هنگام نماز بود و در هنگام نماز عصر، بسوی ملکوت پرواز کرد^(۱).
سید در جاهای خلوت نماز می خواند و از اقتدای مردم دوری می جست و کثیرالبكاء بود،
بطوریکه حتی در نماز نمی

توانست از گریه ، خودداری کند و بی اختیار می گریست . بخصوص در نافله های شب .

سید علی قاضی شاگرد آن مرحوم می گوید : شبی از شبها را تنهائی در مسجد سهله می گذرانیدم . نیمه شب ، شخصی آمد و در مقام ابراهیم علیه السلام ایستاد و بعد از نماز صبح تا طلوع آفتاب ، در سجده بود . آنگاه رفتم و دیدم که او آقا سید احمد کربلائی بگاء است . (قدّس الله سرّه القدّوسی) از شدّت گریه خاک سجده گاه ، گل شده بود . صبح که شد ، او رفت و در حجره مدرسه نشست و چنان می خندید که صدای او به بیرون مسجد می رسید! ^(۲)

(۱) هزارویک نکته درباره نماز .

(۲) سیمای فرزندگان : ص ۷۴ .

(۱۸۲)

علامه سید محمد حسین طباطبائی

علامه درباره خود فرموده بودند که :

در اوایل تحصیل ، که به صرف و نحو اشتغال داشتم ، علاقه زیادی به ادامه تحصیل نداشتم . از این روی هر چه می خواندم ، نمی فهمیدم و چهارسال به همین نحو گذرانیدم .

پس از آن ، یکباره عنایت خدائی ، دامنگیرم شده ، عوضم کرد و در خود یک نوع شیفستگی و بی تابی نسبت به تحصیل که تقریباً هیجده سال طول کشید ، احساس نموده و هرگز نسبت به تعلیم و تفکر و درک ، خستگی و دلسردی نداشتم و زشت و زیبای جهان را فراموش کردم .

بساط معاشرت با غیر اهل علم را به کلی برچیدم و در خور و خواب و لوازم دیگر زندگی ، به حداقل ضروری قناعت نموده ، باقی را به مطالعه می پرداختم .

بسیار می شد که (به ویژه در بهار و تابستان) شب را تا طلوع آفتاب با مطالعه می گذراندم و همیشه درس فردا را شب پیش مطالعه می کردم ، اگر اشکالی پیش می آمد با هر خودکشی بود حل می نمودم .

وقتی که به درس حضور می یافتم از آنچه استاد می گفت ، قبل روشن بودم و هرگز اشکال و اشتباه درس را پیش استاد نبردم ^(۱) .

* * *

(۱) گلشن ابرار .

من و همسر من از خویشاوندان نزدیک مرحوم حاج میرزا علی آقای قاضی بودیم ، او در نجف برای صله رحم و تفقد از حال ما ، به منزل ما می آمد . ما کراراً صاحب فرزند شده بودیم ولی همگی در همان دوران کوچکی فوت کرده بودند .

روزی مرحوم قاضی به منزل ما آمد ، در حالی که همسر من حامله بود و من از وضع او آگاه نبودم . موقع خدا حافظی به همسر من گفتم :

دختر عمو . این بار این فرزند تو می ماند و او پسر است و آسیبی به او نمی رسد و نام او (عبدالباقی) است . من از سخن مرحوم قاضی خوشحال شدم و خدا به ما پسری لطف کرد و برخلاف کودکان قبلی باقی ماند و آسیبی به او نرسید و نام او را عبدالباقی گذاردیم .

سلسله اساتید مرحوم علامه طباطبائی عبارتند از «علامه طباطبائی شاگرد مرحوم قاضی او شاگرد مرحوم سید احمد کربلایی او شاگرد مرحوم ملا حسینقلی همدانی او شاگرد مرحوم شوشتری بوده است در کتاب یادنامه علامه طباطبائی آمده است که :

مرحوم حاج سید علی شوشتری در شوشتر زندگی کرده و عالم مسبوط الید (با اختیار کامل) آنجا بود . یک وقتی مرافعه ای درباره ملک وقفی به او ارجاع شد .

عده ای مدعی بودند که این ملک وقف نیست و وقف نامچه را در صندوقچه ای نهادند و در جای مخصوصی دفن کردند و آنهایی که مدعی وقف بودند ، هیچ مدرکی در دست نداشتند . مرحوم شوشتری چند روزی در حکم این قضاوت متحیر بود و طرفین دعوا هم مصر بودند و هر روز آمد و رفت می کردند و از مرحوم شوشتری صدور حکم را می خواستند .

در این گیر و دار ، روزی مردی به درب خانه او مراجعه کرده و به خدمتکار مرحوم شوشتری گفته بود که ملاقلی جولا می‌خواهد شما را ببیند ، ملاقلی جولا

(۱۸۴)

وارد خانه شد و به نزد مرحوم شوشتری رفت و گفت : آقا! من آمده‌ام به شما بگویم که باید از این شهر به نجف مهاجرت کنی و در آنجا اقامت کنی و بدان که وقف نامچه این ملک مورد اختلاف در فلان مکان دفن است و این ملک وقفی است و سپس رفته بود .

مرحوم شوشتری دستور داده بود که همان مکانی را که آن مرد ناشناس گفته بود جستجو کردند که در حال جستجو به آن وقف نامه ، دست پیدا کردند ، پس از این واقعه مرحوم شوشتری دست از قضاوت کشیده و شوشتر را ترک گفت و به نجف رفته ، در آن جا اقامت نمود . مرحوم شوشتری در درس مرتضی انصاری حاضر می‌شد و شیخ انصاری هم در درس اخلاق او حاضر می‌شد تا این که مرحوم آخوند ملاحسینقلی همدانی به نجف وارد شده و در محضر درس مرحوم شوشتری و شیخ انصاری حاضر شده و از هر دو کمال استفاده را نمود .

چون شیخ انصاری از دنیا رحل کرد ، آخوند همدانی در پی نوشتن مطالب اصولیه و فقهیه مرحوم شیخ انصاری شد ولی مرحوم شوشتری او را منع کرد و گفت : شما باید مستعدین را دریابید .

پس مرحوم آخوند ملا حسینقلی در پی تربیت افراد دارای زمینه (در عرفان) شد ، به طوری که بعضی از افراد را از صبح تا طلوع آفتاب عده‌ای را از طلوع آفتاب تا مقداری از

برآمدن آن روز و بعضی را سرشب و بعضی را در آخر شب به راه سعادت رهنمودن شد تا اینکه توانست سیصد نفر را بطوری تربیت کند که هر یک از اولیاء اللہ شدند ، از آن جمله : مرحوم سید احمد کربلائی - مرحوم میرزا جواد ملکی تبریزی - مرحوم شیخ علی زاهد قمی - مرحوم سید عبدالغفار مازندرانی - مرحوم شیخ محمد بهاری و ..^(۱) .

(۱) گلشن ابرار .

(۱۸۵)

از یکی از شاگردان علامه طباطبائی نقل شده است که :

مرحوم استاد فرموده بود : هنگامی که از تبریز به قصد ادامه تحصیل علوم اسلامی به سوی نجف اشرف حرکت کردم ، از وضع نجف بی اطلاع بودم نمی دانستم کجا بروم و چه بکنم . در بین راه همواره به فکر بودم که چه درسی بخوانم؟ پیش چه استاد تلمذ نمایم؟ و چه راه و روشی را انتخاب کنم که مرضی خدا باشد .

وقتی به نجف اشرف رسیدم ، لدی الورود ، رو کردم به قبه و بارگاه امیرالمؤمنین علیه السلام و عرض کردم : یا علی من برای ادامه تحصیل به محضر شما شرفیاب شده‌ام

ولی نمی‌دانم چه روشی را پیش گیرم و چه برنامه‌ای را انتخاب کنم؟ از شما می‌خواهم که در آنچه صلاح مرا می‌دانید، راهنمایی کنید.

منزلی اجاره کردم و در آن ساکن شدم. در همان روزهای اول، قبل از اینکه در جلسه درسی شرکت کرده باشم، در منزل نشسته بودم و به آینده خودم فکر می‌کردم. ناگاه درب خانه را زدند، درب را باز کردم، دیدم یکی از علمای بزرگ است. سلام کرده داخل منزل شد و در اتاق نشست و خیر مقدم گفت.

چهره‌ای داشت بسیار جذاب و نورانی، با کمال صفا و صمیمیت به گفتگو نشست و با من انس گرفت. در ضمن صحبت اشعاری برایم خواند و سخنانی بدین مضمون برایم گفت: کسی که به قصد تحصیل به نجف می‌آید، خوب است علاوه بر تحصیل، به فکر تهذیب و تکمیل نفس خویش نیز باشد و از نفس خود غافل نماند. این را فرمودند و حرکت کرده رفتند.

(۱۸۶)

من در آن مجلس، شیفته اخلاق و رفتار اسلامی او شدم. سخنان کوتاه و بانفوذ آن عالم ربانی چنان در دل من اثر کرد که برنامه آینده‌ام را شناختم.

تا مدتی که در نجف بودم، محضر آن عالم باتقوی را راها نکردم. در درس اخلاقش شرکت کردم و از محضرش استفاده می‌نمودم، آن دانشمند بزرگ، آقای حاج میرزا علی آقای قاضی رضوان الله تعالی علیه بود^(۱).

* * *

وقتی که مرحوم علامه طباطبایی را برای معالجه به لندن بردند ، اطباء به وی گفته بودند :

در مقابل چشم شما پرده‌ای است که باید برداشته شود تا چشم بینائی خود را از دست ندهد ، ایشان هم برای عمل اعلام رضایت کرده بودند . بعد که پزشکان گفته بودند که برای عمل جراحی باید شما را بیهوش کنیم ، ایشان فرموده بود : بدون بیهوش کردن عمل کنید . پزشکان پاسخ داده بودند که : ممکن نیست زیرا چشم باید مدت پانزده دقیقه باز باشد و پلک‌ها به هم نخورد ، لذا ناچاریم که شما را بیهوش کنیم . ایشان فرمودند : من چشم خود را در این مدت باز نگاه می‌دارم! لذا در مدت عمل علامه طباطبایی به مدت ۱۷ دقیقه چشم خود را بدون بیهوش کردن بازنگه داشتند بطوری که حتی یکبار هم پلک نزدند ، این واقعه حکایت از اراده قوی آن مرد خدا می‌کند^(۲) .

* * *

(۱) گلشن ابرار .

(۲) گلشن ابرار .

من (ابراهیم امینی) در درس خارج فقه و اصول ، علامه مجاهد آیت الله العظمی امام خمینی (روحی فداه) شرکت می کردم و درس فلسفه را خدمت استاد عالیقدر علامه طباطبائی می خواندم و به این دو استاد ربّانی ، بسیار علاقه مند بودم و عشق می ورزیدم . آن روزها من در مدرسه حجتیه قم ساکن بودم . در یکی از روزها از این دو استاد دعوت کردم که برای صرف نهار به حجره تشریف بیاورند . دعوتم را پذیرفتند و به حجره تشریف فرما شدند . در ضمن من علاقه داشتم که دو استاد ربّانی را در بحثهای فلسفه به مباحثه دو طرفه وادار کنم . امّا در این راه موفق نشدم ، زیرا هر دو استاد بی هوی و هوس بودند و از مباحثه های جدلی می گریختند . در آن مجلس اگر امام خمینی را مخاطب قرار می دادم و چیزی می پرسیدم ، جواب می دادند و علامه طباطبائی سکوت می کردند و خوب گوش می دادند . اگر از علامه طباطبائی سؤال می کردم ، جواب می دادند و امام خمینی سکوت می کردند و خوب گوش می دادند^(۱) .

* * *

یکی از شاگردانش درباره او می نویسد :

علامه در مراتب عرفان و سیر و سلوک معنوی مراحل را پیموده بود . اهل ذکر و دعا و مناجات بود . در بین راه که او را می دیدم ، غالباً ذکر خدا را بر لب داشت .

در جلساتی که در محضرشان بودیم ، وقتی جلسه به سکوت می کشید ، دیده می شد که لبهای استاد به ذکر خدا حرکت می کرد . به نوافل مقیّد بود ، حتی گاهی دیده می شد که در بین راه مشغول خواندن نمازهای نافله است شبهای ماه مبارک

رمضان تا صبح بیدار بود . مقداری مطالعه می کرد و بقیه را به دعا و قرائت قرآن و نماز و اذکار مشغول بود .

در قم هفته ای حداقل یکبار به حرم حضرت معصومه (سلام الله علیها) مشرف می شد . پیاده می رفت و در بین راه اگر پوست پرتقال ، یا خیار یا موزی می دید با ته عصا آن را از مسیر مردم کنار می زد .

در ایام تابستان غالباً ب مشهد مقدس مشرف می شد . شبها به حرم امام رضا علیه السلام مشرف می شد و در قسمت بالای سر حضرت می نشست و با حال خضوع و خشوع به زیارت و دعا می پرداخت .

نماز مغرب و عشاء را در جماعت آیت الله میلانی شرکت می کرد و در بین مردم در گوشه ای می نشست .

بعد از نماز طلب و سایر علاقه مندان اطرافش می نشستند و مشکلاتشان را می پرسیدند و جواب می شنیدند . با آیات قرآن کاملاً مأنوس بود و به هر مناسبتی آیه یا آیاتی را می خواند . گویا آیات قرآن با روح و روانش عجین شده بود . به پیامبر و ائمه اطهار علیهم السلام بسیار علاقه داشت . با کمال ادب و احترام از آنها نام می برد . در ماههای آخر عمرش دیگر به امور دنیا توجهی نداشت . از امور دنیا غافل بود و در عالم دیگری سیر می کرد ، ذکر خدا بر لب داشت . از دنیا بریده بود و به جهان دیگر پیوسته بود در روزهای

آخر عمرش حتی به آب و غذا هم توجه نداشت . چند روز قبل از وفاتش به یکی از دوستان فرموده بود : من دیگر میل به چای ندارم و گفته‌ام سماور را در جهان آخرت روشن کنند .

میلیم به غذا نمی‌کشد و غذا نمی‌خواهم و بعد از آنهم غذا میل نفرمود . در یکی از شبهای آخر عمر در خدمت او بودم ، در بستر نشسته بود و با چشمهای نافذش به گوشه اطاق نگاه می‌کرد ولی یارای سخن گفتن نداشت . خواستم سخن و دستوری

(۱۸۹)

از او بشنوم و به یادگار داشته باشم ولی چندان امیدی به پاسخ شنیدن نداشتم .

عرض کردم : برای توجه به خدا و حضور قلب در نماز چه راهی را توصیه می‌فرمائید؟ به سوی من متوجه شد و لبهایش حرکت کرد و با آهنگی بسیار ضعیف که با سختی شنیده می‌شد فرمود : توجه ، مراقبه ، توجه ، مراقبه ، توجه مراقبه . . . و این جمله را بیشتر از ده مرتبه تکرار نمود^(۱) .

علامه فرمود : زمانی که در نجف بودم ، روزی در مدرسه ایستاده بودم که مرحو قاضی از آنجا عبور می‌کرد ، چون بمن رسید دست بر روی شانه من گذاشته فرمود : ای فرزند! دنیا می‌خواهی نماز شب بخوان و آخرت می‌خواهی نماز شب بخوان^(۲) .

علامه نسبت به استاد خود مرحوم قاضی ، احترام خاصی قائل بود . یکی از شاگردان ایشان می گوید : یکروز من به علامه عطر تعارف کردم . ایشان شیشه عطر را گرفت و تأملی کرد و فرمود : دو سال است که استاد ، مرحوم قاضی رحلت نموده اند و من تا بحال عطر نزده ام البته ایشان تا پایان عمر یعنی بمدت ۳۶ سال از استعمال عطر خودداری نمودند^(۳) .

* * *

(۱) گلشن ابرار .

(۲) مهر تابان .

(۳) مهر تابان .

(۱۹۰)

مرحوم قاضی به شاگردان خود توصیه کرده بود که بعضی از شبها را به عبادت در مسجد کوفه و یا مسجد سهله بیتوته (شب زنده داری) کنند و اگر در حال ذکر و فکر ، صورت زیبا و یا شبیه به آنرا دیدند توجهی نکرده و به عمل خود مشغول باشند . در این رابطه علامه فرمودند : روزی در مسجد کوفه در حال ذکر بودم که مشاهده کردم ، حوریه بهشتی از طرف راستم آمد و یک جام شراب بهشتی که در دست داشت به من تعارف نموده و خود را به من ارائه نمود ، من خواستم میلی کنم ، بیاد حرف استاد افتادم و به او بی توجه شدم ، حوریه بلند شد و از طرف چپ من آمد و جام را به من تعارف کرد که

بازهم به او اعتنایی نکرده و رویم را برگرداندم. آن حوریه رنجید و با ناراحتی رفت و من تا بحال هر وقت یاد آن منظره می افتم، از رنجش آن حوریه متأثر می شوم^(۱).

* * *

یکی دیگر از شاگردان ایشان می گوید :

از قریب چهل سال تا آخر عمر علامه، دیده نشد که در مجلس به متکا و بالشی تکیه زنند، بلکه در مقابل واردین مؤدب و قدری جلوتر از دیوار می نشستند. و چند سال قبل در مشهد مقدس، یکی از شاگردانشان برای دیدنش رفته بود در حالی که علامه روی تشکی بدستور طبیب که گفته بودند روی زمین سخت ننشیند، نشسته بود. وقتی این شاگرد وارد شد علامه از روی تشک برخاستند و او را به نشستن روی تشک تعارف کردند و او خودداری نمود و مدتی هر دو سرپا ایستادند تا اینکه علامه فرمود: روی تشک بنشینید تا من جمله ای را به شما بگویم. و آن شخص امثال نموده و روی تشک نشسته در حالی که علامه خود روی زمین نشستند و بعد

(۱) مهر تابان.

(۱۹۱)

فرمودند: جمله ای را که می خواستم عرض کنم اینست که آنجا نرم تر است^(۱).

توقف هواپیما برای نماز

وقتی عمل جراحی چشم علامه طباطبایی در انگلیس با موفقیت انجام شد ، دکتر جراح به ایشان گفت : خوشبختانه جراحی چشم شما موفقیت آمیز بود . ایشان گفت ولی من بسیار ناراحتم . گفت چرا؟ فرمود : چون وقتی می آمدم نماز را در هواپیما خواندم و نتوانستم آن را آن طور که شایسته بود انجام دهم . ناراحتم که در بازگشت چه کنم . نماز از دستم می رود . دکتر با شرکت هواپیمائی صحبت کرد که اگر ممکن است در بازگشت در فرودگاهی بایستند تا ایشان نمازشان را بخوانند . ولی شرکت قبول نکرد . تا اینکه با یک شرکت خصوصی صحبت کردند و آنها قبول کردند و علامه توانست در بین راه در فرودگاهی نماز خود را با شرایطش انجام دهد^(۲) .

آقازاده علامه طباطبایی ، آقای سید عبدالباقی نقل کردند : تقریباً دو یا سه سال قبل از پایان عمر پدرم از ایشان سؤال کردم چه عاملی باعث مراجعت شما به ایران شد؟ فرمودند در سال ۱۳۱۴ که رضاشاه به اوضاع ایران تسلط کامل پیدا کرده بود مانع ارسال پول (که از ایران محل درآمد ملک موروثی) برایمان می رسید شد و ما هم که از بیت المال پولی دریافت نمی کردیم طبعاً دچار مضیقه مالی شدیم . خواه ناخواه مدتی صبر کردیم به تدریج از آشنایان قرض می کردیم و روز به روز مشکلات زیاد می شد تا اینکه دیگر محلی برای قرض و غیر باقی نماند و قهراً ما هم به شدت به تنگ آمده بودیم و به هیچوجه قادر به خرید مواد غذایی نبودیم یکروز موقع

(۱) مهر تابان .

(۲) ناگفته های عارفان ، صادق حسن زاده : ص ۱۹۲ .

عصر بود ، من که صبرم تمام شده بود به حرم حضرت امیر مشرف شدم و از این وضع گله کردم اما بلافاصله پشیمان شدم ولی دیگر اشتباهی شده بود و ملول و ناراحت به منزل برگشتم کسی در منزل نبود . در حیاط گوشه‌ای نشسته یا ایستاده بودم که متوجه شدم . از درب منزل شخصی وارد شد و گفت من شاه حسین ولی هستم! امام سلام فرستادند و فرمودند در این هفده سال خداوند چه وقت شما را تنها گذاشته که اکنون از شما بی خبر باشد؟ این را گفت و برگشت . وقتی به خودم آمدم ، یادم آمد که شاه حسین ولی قریب دویست سال قبل فوت کرده و در قبرستان سید حمزه تبریز دفن است . نزدیک صبح در خانه را زدند . عیال رفت در را باز کرد من در فکر بودم که چه کسی است و چه کار دارد . وقتی برگشت گفت مردی بود و این بسته را داد و رفت بسته را گرفتم و باز کردم و با کمال تعجب دیدم مقداری پول است (سیصد دینار) فوراً گفتم چرا گرفتی؟ ما که از کسی پول نمی گیریم؟! با عجله پا شدم و رفتم تا وجه را به صاحبش برگردانم ولی در کوچه اثری از کسی ندیدم و فهمیدم که به موضوع دیروز مربوط است . صبح تصمیم گرفتم که قرضها را پرداخت نموده و به ایران برگردیم همین کار را کردیم عجیب بود آن پول دقیقاً قبل از ورود به منزل خودمان در تبریز تمام شد . چند روز بعد معلوم شد که آن پول مربوط به یکی از شیوخ عرب بود که در همسایگی ما زندگی می کرد و به علت مرض سخت فرزندش همان شب این پول را نذر کرده بود و چون نزدیک صبح حال فرزندش خوب شده بود خود شیخ آن را آورده و پرداخته است^(۱) .

* * *

علامه نسبت به ابن عربی فوق العاده حریم و احترام قائل بودند ؛ ایشان را خیلی

می ستود و می فرمودند : حقایق و معارف در فصوص دامن دامن ریخته است و در فتوحات خرمین خرمین ؛ و می فرمودند ؛ ابن عربی بی نظیر بود و مانند او نیامده است.

نسبت به بوعلی ، معتقد بودند که شخص اول در استعداد و حذاقت ذهن بوده است و ملاصدرا را هم یک مبتکر تمام عیار در فلسفه و عرفان می دانستند ، سهروردی را انسان خیلی لطیف می دانستند و می فرمودند : با اینکه سهروردی فیلسوف جوانی بوده ، ولی فوق العاده دارای شئون الهی بوده است^(۱).

یکی از فضلا می گفت : به مرحوم شهید مطهری عرض کردم که شما فوق العاده از علامه طباطبایی تجلیل می کنید و تعبیر روحی فداه ، را در مورد ایشان دارید ، این همه تجلیل به خاطر چیست؟ آن مرحوم فرمود : من فیلسوف و عارف بسیار دیده ام و احترام مخصوص من به ایشان نه به خاطر این است که ایشان یک فیلسوف است ، بلکه احترام به این جهت است که او عاشق و دلباخته اهل بیت است! علامه طباطبایی در ماه رمضان روزه خود را با بوسه به ضریح مقدس حضرت معصومه (سلام الله علیها) افطار می کرد . ابتدا پیاده به حرم مطهر مشرف می شد . ضریح مقدس را می بوسید سپس به خانه می رفت و افطار می کرد . این ویژگی اوست که مرا به شدت شیفته ایشان نموده است^(۲).

یکی از شاگردان علامه نقل می کرد : استاد علامه زندگی ساده ای داشت . مثلاً هرگاه می خواست به تهران سفر کند با اتوبوس می رفت و در این موارد غالباً تابع

(۱) مصاحبه با آیت الله ممدوحی (سایت تابناک مورخ ۲۵ آبان ۸۹) .

(۲) نور علم دوره سوم شماره ۹ .

(۱۹۴)

محیط و اجتماع بود یکبار بیش از یک ساعت در اتوبوس نشست تا اتوبوس پر شد و حتی یکبار هم در اتوبوس در اثر تصادف زخمی شدند^(۱) .

* * *

یک وقتی علامه طباطبایی در مشهد بودند و همان موقع آخوند ملاعلی معصومی نیز به مشهد رفته بودند . روزی شخصی از علامه طباطبایی در مورد شخصیت آخوند ملاعلی پرسید و ایشان جواب داد :

جا دارد مردم از اطراف و اکناف نزد آخوند در همدان رفته و ایشان را زیارت نمایند! سپس این شخص نزد آخوند رفته و نظر ایشان را راجع به علامه طباطبایی پرسیده بود : ایشان فرمود : من مدتها دعایی را می خواندم که گفته شده است هر کسی این دعا را بخواند ، خدا گنجی را نصیب او می کند و معلوم می شود دعای من مستجاب شده و آن

گنج آقای طباطبایی است که در این مدت نصیب من شده است (مدتی بین آخوند و علامه مباحثاتی علمی انجام شده بود)^(۲).

شخصی از شاگردان علامه طباطبایی از ایشان سؤال کرد که: شنیده‌ام که حضرت تعالی در سنین گذشته عملی انجام دادید که بعد از آن خداوند لطفی فرموده و تفضلی کرده و از آن به بعد مجهولی برای شما باقی نمانده است؟ فرمود: در ابتدای تحصیلم در تبریز، به خواندن سیوطی مشغول بودم. روزی استاد مرا امتحان کرد. من در امتحان رفوزه شدم و از عهده امتحان برنیامدم. استاد به من فرمود: وقت خود و وقت مرا توضیح کردی! این تعبیر برای من بسیار سنگین بود و دیگر نتوانستم در شهر بمانم از شهر خارج

(۱) نور علم دوره سوم شماره ۹.

(۲) مجله فرهنگ همدان شماره: ۱۰.

(۱۹۵)

شدم و به کناری رفتم، جایی که خالی از اغیار بود. به عملی مشغول شدم. (نفرمود چه عملی؟) بعد از اتمام آن عمل، خداوند عنایتی فرمود. سؤال کردند: شنیده شده که بعد از این عمل هر مطلب مشکلی که مواجه شده‌اید حل شده و مشکلی نداشته‌اید؟ فرمودند: بحمدالله تا حال خداوند چنین عنایت فرموده است^(۱).

پس از واقعه هفتم تیر که نزدیکیان علامه طباطبایی نمی خواستند شهادت سید مظلوم آیت الله بهشتی را به علت کسالت علامه به ایشان خبر دهند ، در همین احوال یکی از اطرافیان حضرت استاد به اتاقی که ایشان در آنجا بود ، می رود و علامه به او چنین می فرماید : چه به من بگوئید و چه نگوئید من آقای بهشتی را می بینم ، که در حال صعود و پرواز است^(۲)

* * *

علامه خود می گفت؛ فرزندم سید نورالدین در تهران که بودم روزی نزد من آمد و گفت : آقا جان! بحرینی در تهران است می خواهید او را فوراً نزد شما بیاورم! (آقای بحرینی یکی از افراد معروف و مشهور در احضار جنّ و از متبحرین در علم ابجد و حساب مربعات بود . (گفتم اشکال ندارد .

سید نورالدین رفت و پس از یکی دو ساعت آقای بحرینی را با خود آورد . او در مجلس نشست و سپس چادری آوردند دو طرف آنرا خود با دو دست گرفت و دو طرف دیگر را به دستهای ما داد .

(۱) نور علم دوره سوم .

(۲) دیدار با ابرار ۸۳ .

این چادر که به دست ما بود تقریباً به فاصله دو وجب از زمین فاصله داشت . در این حال جنیان را حاضر کرد و صدای غلغله و همهمه شدیدی در زیر چادر برخاست و چادر بشدت تکان می خورد که نزدیک بود از دست ما خارج شود و من محکم نگاهداشته بودم . و از طرفی آدمک هایی به قامت دو وجب در زیر چادر بودند و بسیار ازدحام کرده بودند و تکان می خوردند و رفت و آمد داشتند . من با کمال فراست متوجه بودم که این صحنه چشم بندی و صفحه سازی نباشد دیدم نه صد در صد وقوع امر خارجی است^(۱) .

یکی از شخصیت های مارکسیست با علامه به بحث و گفتگو نشسته بود و سرانجام موحد و مسلمان گردید هنگامی که یکی از دوستان او پیرامون مناظره و گفتگوی دوست خود با علامه پرسش کرد ، وی شخصیت علامه را اینگونه بازگو می کند :

آقای طباطبایی مرا موحد کرد . هشت ساعت ما با هم بحث کردیم . یک کمونیست را الهی و یک مارکسیست را موحد کرد او حرف توهین آمیز هر کافری را می شنید و نمی رنجید و پرخاش نمی کرد^(۲) .

دختر علامه می گوید :

اخلاق و رفتار ایشان در منزل «محمدی» بود . هرگز عصبانی نمی شدند و هیچ وقت صدای بند ایشان را در حرف زدن نشنیدیم . در عین ملایمت ، بسیار قاطع و استوار بودند و مقید به نماز اول وقت ، بیداری شبهای ماه رمضان ، قرائت قرآن با صدای بلند و نظم در کارها بودند . دست رد به سینه کسی نمی زدند و این به سبب عاطفه شدید و رقت قلب بسیار ایشان بود .

... بسیار کم حرف بودند ، پرحرفی را موجب کمی حافظه می دانستند . بسیار

(۱) جن و شیطان .

(۲) مهر تابان .

(۱۹۷)

ساده صحبت می کردند به طوری که گاهی آدم گمان می کرد این یک فردی عادی و عامی است ... می گفتند شخصیت را باید خدا بدهد و با چیزهای دنیوی هرگز انسان شخصیت کسب نمی کند ... آرام و صبور با مسائل برخورد می کردند . با این که وقت زیادی نداشتند ولی طوری برنامه ریزی می کردند که روزی یک ساعت بعد از ظهرها در کنار اعضای خانواده باشند ... رفتارشان با مادرم بسیار احترام آمیز و دوستانه بود همیشه طوری رفتار می کردند که گویی مشتاق دیدار مادرم هستند . ما هرگز بگومگو و اختلافی بین آن دو ندیدیم ... آن دو واقعا مانند دو دوست باهم بودند . در خانه اصلا مایل نبودند کارهای شخصی شان را کس دیگری انجام دهد ... ایشان برای بچه ها مخصوصا دخترها ارزش بسیار قائل بودند . دخترها را نعمت خدا و تحفه های ارزنده ای می دانستند . همیشه بچه ها را به راستگویی و آرامش دعوت می کردند . دوست داشتند آوای صوت قرآن در گوش بچه ها باشد . برای همین منظور ، قرآن را بلند می خواندند و به موءدب بودن بچه اهمیت می دادند و رفتار پدر و مادر را به بچه ها موءثر می دانستند . درباره مادرم می فرمود : این زن بود که مرا به اینجا رساند . او شریک من بوده است و هر چه کتاب نوشته ام نصفش مال این خانم است .

سرانجام پس از ۸۱ سال و ۱۸ روز بابرکت و زندگی پرتلاش ، روح پاک و الهی آن حکیم عارف و مفسر وارسته به دیار قدسی و ملکوت رهسپار شد^(۱) .

(۱) گلشن ابرار .

(۱۹۸)

سید هاشم حداد

سید هاشم حدّاد از (عرفاء) در سفری که به اصفهان داشتند ، فرمودند :

اصفهان را دو چیز صاف نگه داشته است : یکی وجود موحّدان و عارفان و حکمای اسلامی است که در قبرستان تخت فولاد دفن هستند و دیگری وجود دختران جوان معصومی است که شبها سجاده هایشان را برای عبادت و طاعت خداوند پهن می کنند . هیچ جا من بقدر اصفهان دختران متعجبندیده ام . جانهای پاک ایشان در شبها ، فضای اصفهان را به صورت دیگری درآورده است^(۱) .

نیایش حاج سید هاشم حداد

شبها که خواب پرستان خفته بودند ، حاج سید هاشم حداد به نیایش می پرداخت . شبها تقریباً خواب نداشت . با صوتی دلربا قرآن می خواند و به قرائت قرآن با صدای حزین بسیار علاقه مند بود . اول شب کمی استراحت می کرد و سپس برای مناجات بر می خاست . چهار رکعت نماز می گذارد که مدتی طول می کشید . سپس روبه قبله در حالت تفکر و

توجه مدتها می نشست . سپس قدری استراحت می نمود و دوباره نماز می خواند . و تا نزدیک اذان صبح این رویه ادامه داشت^(۲) .

(۱) ناگفته‌های عارفان ، صادق حسن زاده : ص ۲۳۷ .

(۲) ناگفته‌های عارفان ، صادق حسن زاده : ص ۲۲۵ .

(۱۹۹)

سید مهدی بحر العلوم

آمده است که شبی بحر العلوم گفت : من اشتهایی به شام ندارم و دستور داد غذای زیادی در ظرف ریخته و آن را برداشت و در کوچه‌های نجف حرکت نمود . سپس به در خانه‌ای رسید که در آن شب در آن جا عروسی بود و عروس و داماد گرسنه مانده بودند! پس آن غذا را به آن دو دادند^(۱) .

از ملا زین العابدین سلماسی شنیده شده است : روزی جناب بحر العلوم وارد حرم مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام شد و در همان حال این بیت را زمزمه می کرد :

«چه خوش است صوت قرآن ز تو دلربا شنیدن»

پس از مدتی از سید سؤال کردم : علت خواندن این بیت چه بود؟

فرمود: چون وارد حرم امیرالمؤمنین علیه السلام شدم، دیدم که امام عصر (عج) در بالای سر با صدای بلند قرآن تلاوت می‌فرمود. چون صدای آن بزرگوار را شنیدم این بیت را خواندم، و چون وارد حرم شدم، حضرت قرائت قرآن را ترک نموده و از حرم بیرون رفتند^(۲).

گویند در وقت ولادت سید، پدرش در خواب دید که امام رضا علیه السلام شمعی فرستاده و آن را بر پشت بام خانه او روشن کردند. روشنی آن زیاد و بلند شد به طوری که آنچنان اطراف خود را فرا گرفت که انتهای آن معلوم نبود^(۳).

(۱) قصص العلماء.

(۲) فوائد رضویه.

(۲۰۰)

نقل است که سید بحر العلوم، سالی به مکه مشرف شد ولی به اعمال ذیحجه نرسید به همین جهت در مکه ماندگار شد و در آن جا درس را دایر نمود. او به مذاهی اربعه درس می‌فرمود و به حدی در نظر علمای آنجا موفقیت پیدا کرد که بعضی از علمای سنی می‌گفتند «که اگر راست باشد آن طوری که فرزند امام یازدهم، مهدی علیه السلام را امام زمان می‌دانند، پس این سید، همان امام زمان (عج) است!»

نقل شده است که روزی حاکم بروجرد بدیدار پدر سید بحر العلوم رفت. بعد از ملاقات و در هنگام مراجعت، در حیاط خانه چشمش به بحر العلوم که کودکی بود، افتاد. پدر

سید اورا به حاکم معرفی نمود و حاکم ایستاد و اظهار مهربانی زیادی نسبت به سید کرد و رفت .

بعد از رفتن حاکم ، سید نزد پدرش رفت و گفت : باید مرا از این شهر ببری که می ترسم به هلاکت بیافتم!

پدرش سبب را پرسید و سید گفت : زیرا از وقتی که حاکم نسبت بمن محبت نمود ، قلبم به او مایل شده است و آن بغض و دشمنی که باید نسبت به حکام ظالم داشته باشم ، ندارم! دیگر اینجا جای ماندن نیست .

و به این دلیل سید از بروجرد هجرت نمود^(۱) .

درباره او این چنین گفته اند : از خصوصیاتش ، کم سخن گفتن بود مگر در مسائل علمی و یا در ذکر و نام خدا . اغلب در حال اندیشه و سکوت و یاد خدا بود و بیشتر نگاه خود را به زمین ، خیره می ساخت و بطرف بالا نگاه نمی افکند . وقتی در میان مردم می نشست مثل اینکه در نماز ، و در حال تشهد است و دستهای مبارکش را بر رانهایش می گذاشت . وقتی از او سؤال می شد ، برای جواب دادن ، صورت را بالا

(۱) فوائد رضویه .

(۲) سیمای فرزندگان : ص ۱۰۹ .

می آورد وبا چشمهای پرمحبت به سؤال کننده نگاه می کرد وجواب می داد . ملاقات کننده هرگز از دیدار وی سیر نمی شد وهمیشه آرزوی دیدار دوباره می کرد .

هنگام راه رفتن ، بطرف راست وچپ نگاه نمی کرد واگر کسی همراه او می خواست راه برود ، توجه نمی کرد که او کیست . نظر ونگاه او فقط برای کارهای ضروری ولازم بود .

از نظر عظمت ومهابت ، درمرتبه ای بود که مردم نمی توانستند ، مسائل خودرا بسادگی با او درمیان بگذارند تا اینکه سید بزرگوار تبسم می کرد . وقتی لبهای او تکان می خورد وسخن مانند مروارید از دهان مبارکش می ریخت ، انسان را بیاد خدا وآخرت می افکند . دوستان وهمراهانی داشت که مسائل را مطرح می کردند . اگر کسی از ابهت سید ، نمی توانست حرف بزند ، سید اشاره به همراهان می فرمود ، تا سؤال آن شخص را مطرح کنند .

عبادات ومناجات بحرالعلوم را باید از مسجد وحرم نجف ومسجد کوفه پرسید . او می کوشید ، قدم درجای پای مولای متقیان بگذارد . علی وار در مسجد کوفه مناجات می کرد . صدای نجوای سینه سوز او برای دوستدارانش ، شنیدنی بود . در مناجاتها برخود می پیچید ، گویا خطاب پیامبر صلی الله علیه وآله به ابوذر را می شنید که : ای اباذر! خدا را چنان عبادت کن که او را می بینی . اگر تو او را نبینی ، او تو را می بیند .

او کارها وساعات کار را تقسیم نموده بود . وقتی سیاهی شب همه جا را فرا می گرفت ، مقداری از شب را صرف تحقیق وآماده کردن مقدمات درس وبحث می کرد . بعد از آنکه چشمها بخواب می رفتند ، این انسان کامل ، باخدای خود ، راز ونیاز می کرد . از تمام وابستگیهای مادی دست می کشید وبطرف مسجد کوفه می رفت . گاهی نصف شب وگاهی در وقت طلوع فجر ، به آنجا می رسید . و . . .^(۱)

(۱) دیدار با ابرار : شماره ۲۳ ص ۴۸ .

(۲۰۲)

در کتاب وحید بهبهانی آمده است که :

روزی میرزای قمی به علامه بحرالعلوم گفت : با توجه به سکونت شما در نجف اشرف مرتبه فرزندی روحانی و جسمانی و قرب مکان ظاهری و باطنی را دریافته‌اید ، بنابراین از آن نعمت‌های غیر متناهی که به دست آورده‌اید به ما نیز بدهید!

علامه بحرالعلوم بدون تأمل فرمودند : من شب گذشته یا دو شب قبل (تردید از راوی است) به مسجد کوفه رفته بودم که نافله شب را آنجا بخوانم و اول صبح به نجف اشرف مراجعت کنم که درس و مباحثه تعطیل نشود .

چون از مسجد بیرون آمدم ، شوقی پیدا کردم که به مسجد سهله نیز بروم ، ولی بعد منصرف شدم ، چون ترسیدم مبادا دیر به نجف برسم و مباحثه آن روز تعطیل شود ، ولی هر لحظه شوقم زیاد می شد و دلم میل رفتن به مسجد سهله داشت . در همان حال که ایستاده بودم و در رفتن و نرفتن تردید داشتم ، بادی وزید و غباری برخاست و مرا به آن طرف حرکت داد و چیزی نگذشت که به مسجد سهله رسیدم .

چون وارد مسجد شدم ، دیدم که از زوار خبری نیست مگر شخص بزرگواری که مشغول مناجات با قاضی الحاجات است . با کلماتی سخن می گوید که دل را منقلب و چشم را گریان می کند . از شنیدن آن کلمات ، متغیر و دلم از جا کنده شد و زانوهایم مرتعش و اشکم جاری گردید . در تمام دعاهایی که در اخبار ، دیده بودم نظیر آن کلمات را هرگز نشنیده و ندیده بودم و دانستم که مناجات کننده آن کلمات بدون سابقه حفظی از قبل ، آن را ادا می کند .

در جای خود ایستادم و گوش به آن کلمات فرا داشتم و از شنیدن آن لذت

(۲۰۳)

می بردم تا آن که از مناجات فارغ شد . سپس متوجه من گردید و به زبان فارسی فرمود : مهدی بیا . من چند گامی پیش رفتم و ایستادم . او فرمود : که پیشتر بروم . اندکی رفتم و باز توقف نمودم ، دوباره امر کرد که پیش بروم و فرمود ادب در امثال است . پس پیش رفتم تا آن جا که دست آن جناب به من و دست من به آن جناب می رسید و تکلم فرمود به کلمه ای ... چون سخن علامه بحر العلوم به اینجا رسید ، یک دفعه از آن سخن دست کشید و شروع کرد سؤالی را که قبلاً میرزای قمی کرده بود جواب دادن . و آن سؤال این بود که چرا علامه با آن همه علوم و تبخر و اطلاعات ، کمتر اقدام به تألیف و تصنیف می نمود؟ و علامه هم علت را بیان کرد و سپس مرحوم میرزا پرسید آن کلمه که حضرت فرمود چه بود؟

علامه بحر العلوم با دست اشاره کرد که آن از اسرار پنهانی مکتوم است .

علامه بحر العلوم آرزو کرده بود که ای کاش ثواب یکی از تصنیفات فارسی علامه مجلسی در نامه عمل او ثبت گردید و در مقابل ثواب کلیه تالیفات او در نامه عمل مجلسی نوشته شود .

سید مهدی بحر العلوم . شاگرد بزرگ و بزرگوار وحید بهبهانی است و از فقهای بزرگ است . منظومه‌ای در فقه دارد که معروف است . آراء و نظریات او مورد اعتنا و توجه فقها است . بحر العلوم به علت مقامات معنوی وسیر و سلوکی که طی کرده فوق العاده مورد احترام علمای شیعه است و تالی معصوم به شمار می‌رود . کرامات زیاد از او نقل شده است . کاشف الغطاء با تحت الحنک عمامه خود ، غبار نعلین او را پاک می‌کرد .

سید در سال ۱۱۸۶ ق . به قصد زیارت مرقد مطهر امام رضا علیه‌السلام و دیدار با علمای بزرگ ایران وارد مشهد مقدس شد و در مدت اقامتش شش یا هفت ساله خود در آن شهر ، علاوه بر دیدارهای علمی با مردم و مباحثات با علما ، در درس

(۲۰۴)

استاد میرزا مهدی اصفهانی خراسانی (۱۲۱۸ - ۱۱۵۳ ق) شرکت کرد و فلسفه ، عقاید و کلام را از آن مرد بزرگ آموخت و بر اندوخته علمی خویش افزود .

لقب «بحر العلوم» از زبان این استاد برای اولین بار به سید محمد مهدی طباطبایی گفته شد . استاد که از هوش و استعداد او شگفت زده شده بود در حین درس خطاب به شاگرد خود می‌گوید : «اخوانت بحر العلوم» یعنی تو دریای علم هستی! از آن لحظه سید به این لقب معروف شد .

سفر حجاز

سید بحر العلوم در اواخر سال ۱۱۹۳ ق راهی حجاز شد . استقبال شایان مردم و شخصیت‌های محافل علمی از او موجب شد که به مدت دو سال در کنار خانه خدا اقامت ورزد و به درس و بحث بپردازد .

تسلط او به فقه اهل سنت و حسن معاشرت و سخاوتش او را چنان در میان ساکنان آن دیار بخصوص اهل علم ، محبوب ساخت که هر روزه شماری از مردم و دانشمندان به دیدنش می‌رفتند و از وی کسب فیض می‌نمودند . شگفت آنکه پیروان هر کدام از مذاهب چنین می‌پنداشتند که بحر العلوم پای بند به مذهب ایشان است . او تمام این مدت را با تقیه گذرانید و جلسه درس او در علم کلام طبق مذاهب چهارگانه دایر بود و در اواخر توقف در مکه ، مذهب خود را اعلان فرمود . وقتی خبر اظهار مذهب او به گوش د پیروان مذاهب دیگر رسید از اطراف به دور او ریخته ، با وی به مناقشه پرداختند و او با دانش انبوه خود بر تمامی آنها برتری پیدا کرد و همه آنها را با دلیلهای قوی و منطقی به سوی حقیقت اسلام مجذوب ساخت .

تعیین و تثبیت جایگاه اعمال حج و مرکزیت دادن به مواقیت احرام به طوری که از نظر شرعی صحیح واقع شود و همچنین اصلاح مواقف حج ، یکی از گامهای

(۲۰۵)

ارزشمند سید بحر العلوم بود . زیرا این مکانهای مقدس قبل از او چندان مشخص نبود .

علاوه بر اینها ، سنگهای فرش شده در حرم را که حجاج بر آن اقامه نماز می کردند تعویض نمود و سنگهای معدنی را خارج کرد و سنگهایی را که از نظر شیعه سجده بر آنها صحیح است جایگزین نمود . از آثار معنوی حضور این مرد بزرگ در حجاز ، شیعه شدن امام جمعه مکه در هشتاد سالگی است^(۱) .

بحرالعلوم بر امور عبادی شاگردان خویش نیز فوق العاده اهتمام می ورزید و در صورت غفلت و کوتاهی شاگردان از این مهم بسیار رنج می برد یک بار برای چند روز تدریس را ترک فرمود . طلبه ها واسطه ای را نزد وی فرستادند تا علت تعطیلی درس را جویا شود بحرالعلوم در پاسخ او چنین فرموده بود : در میان این جمعیت طلبه هرگز نشنیدم که در نصف شبها صدای تضرع و زاری و مناجات آنها بلند بشود با اینکه من غالب شبها در کوچه های نجف راه می روم چنین دانش پژوهانی شایسته نیستند تا برای ایشان درس بگویم چون طلاب این سخن را شنیدند متحول شده شبها به ناله و گریه در محضر الهی پرداختند وقتی این تحول اخلاقی در طلبه ها پدیدار شد آن جناب دوباره تدریس را شروع کردند .

میرزای قمی - نویسنده کتاب قوانین - می گوید : من با علامه بحرالعلوم در درس آقا وحید بهبهانی هم مباحثه بودم اغلب من برای او بحث را تقریر می کردم تا اینکه به ایران آمدم و کم کم شهرت علمی سید بحرالعلوم به همه جا رسید و من تعجب می کردم تا زمانی که خدا توفیق عنایت فرمود که برای زیارت عتبات موفق بشوم وقتی به نجف اشرف وارد شدم سید را ملاقات کردم مساله ای عنوان شد دیدم سید بحرالعلوم دریای مواج و عمیقی از دانشهاست پرسیدم : آقا ما که با هم بودیم شما

(۱) آشنائی با علوم اسلامی ج ۳.

(۲۰۶)

این مرتبه را نداشتید و از من استفاده می کردید حال شما را مانند دریا می بینم سید فرمود :
میرزا این از اسرار است که به تو می گویم تا من زنده ام به کسی نگو و کتمان بدار من
قبول کردم آنگاه فرمود : چگونه این طور نباشم و حال آنکه آقاایم (حجۀ بن الحسن عج)
مرا شبی در مسجد کوفه به سینه مبارک خود چسباند^(۱)

(۱) قصص العلماء .

(۲۰۷)

شیخ جعفر کاشف الغطاء

کاشف الغطاء به هر کجا مسافرت می کرد مخصوصاً اصفهان ، قرارش این بود که چون
وقت نماز نزدیک مسجدی می رسید ،

نماز اول را خود بجماعت می خواند و در نماز دوم ، پیشنماز

مسجد را مقدم می داشت و به او اقتداء می کرد .

همچنین روش او این بود که : در میان صفوف نماز جماعت ، دامن لباس خود را می
گرفت و از مردم برای فقراء پول می گرفت و به آنها می داد .

مرحوم شهید ثالث می فرمود که : وقتی کاشف الغطاء وارد قزوین شد ، به منزل برادر من آمد . هنگام شب درباغ ، استراحت نمودند ، منمهم در گوشه ای از باغ خوابیدم .

چون پاسی از شب گذشت ، دیدم که کاشف الغطاء مرا صدا می زند و می گوید : بلند شو و نماز شب بخوان!

عرض کردم : آری برمی خیزم! ولی وقتی او دور شد ، دوباره خوابیدم . ناگاه دیدم که حالم بد شد! دردی مانند درد شکم در خود احساس کردم . از شدت درد بلند شدم و شنیدم که صدای ناله ای می آید . بدنبال آن صدا حرکت کردم . چون نزدیک شدم ، دیدم که کاشف الغطاء با نهایت تضرع و زاری و گریه ، به مناجات مشغول است . صدای آن جناب چنان در من اثر کرد که از آن شب تاکنون که بیست و پنج سال می گذرد ، هرشب بلند می شوم و به مناجات قاضی الحاجات مشغول

(۲۰۸)

می شوم^(۱) .

کاشف الغطاء فرمودند که حضرت رسول علیه السلام را در خواب دیدم که به من امر فرمود که بعد از تشهد بگویم (و تقبل شفاعته فی امّته وارفع درجته و قرب وسیلته)^(۲) .

شیخ در سحرها در مناجات با خدا گریه می کرد و به خود می فرمود : تو جعifer (جعفر کوچک) بودی پس جعفر شدی بعد شیخ جعفر گشتی . سپس شیخ عراق گشتی و حالا رئیس اسلام شدی!

یعنی ابتدای خود را فراموش نکن!^(۳)

* * *

روزی شیخ برای نماز ظهر مسجد دیر کرد و مردم که منتظر شیخ بودند ، وقتی از آمدن او ناامید شدند هر کدام مشغول نماز فرادی شدند . ناگاه شیخ داخل مسجد شد و چون دید که هر کدام فرادی نماز خود را می خوانند ، آنها را توبیخ نمود و گفت آیا در میان شما یک نفر نبود که به او اطمینان داشته باشید و به او اقتدا کنید؟ پس نگاهی افتاد به مردی صالح و معروف به دیانت که مشغول نماز بود شیخ رفت پشت سر او ایستاد و به او اقتدا کرد . مردم نیز همگی به آن تاجر اقتداء کردند . آن مرد وقتی فهمید که شیخ و مردم به او اقتدا کرده اند ، خجالت کشید و مضطرب شد و از طرفی نمی توانست نماز را قطع کند . خلاصه به هر نحوی بود نماز را تمام کرد ،

(۱) قصص العلماء : ص ۱۹۳ .

(۲) فوائد الرضویه .

(۳) فوائد الرضویه .

در حالی که از کثرت خجالت عرق از اطراف بدن او سرازیر شده بود . چون نماز را تمام کرد از جای خود برخاست ، به شیخ عرض کرد که شما با این نمازی که پشت سر من

خواندید مرا کشتید؟! شیخ او رانشانید و فرمود برخیز نماز عصر را بخوان! او گفت مرا چه به امامت؟ شیخ گفت باید نماز عصر را هم بخوانی! آن مرد التماس کرد که مرا از این کار معاف فرمائید که قدرت این کار را ندارم شیخ فرمود: یا باید نماز عصر را بخوانی یا باید دویست شامی (پولی قریب دو هزار دینار) برای فقراء بدهی؟ عرض کرد که می‌دهم! فرمود برو الان بیاور! آن مرد دویست سکه را حاضر کرد و شیخ آن پولها را در مسجد بر فقراء قسمت کرد سپس در محراب ایستاد و نماز عصر را به جا آورد^(۱).

* * *

از جمله کراماتی که از شیخ جعفر کاشف العطاء نقل شده است آن است که شخصی در لاهیجان دچار چشم درد بود. و از معالجه اطباء هم سودی برای او حاصل نشده بود. آن شخص خدمت شیخ شرفیاب شد و از آن جناب دعایی برای درد چشم خود خواست. شیخ آب دهان مبارک خود را بر چشم او مالید و دعا کرد! چشم او شفا یافت و دیگر درد چشم ندید^(۲).

* * *

همچنین یکی از خصوصیات اخلاقی شیخ این بود که مکرر در میان صفوف نماز جماعت دامن لباس خود را به دست می‌گرفت و از مردم برای فقراء پول جمع

(۱) فوائد الرضویه .

(۲) فوائد الرضویه .

می نمود و چون به مجالس ظالمین با تجاری که از حقوق الهی به گردن داشتند می رفت و میهمان می شد وقتی سفره ها را می انداختند صاحبخانه می گفت : همه اینها متعلق به شما است شیخ دستور می داد که آن غذاها را قسمت نموده و به صاحبخانه می فروخت و پول آن را می گرفت سپس اجازه می داد که حاضرین غذا را صرف نمایند و پولها را به فقراء می داد!^(۱)

در زمانی که کاشف الغطاء در لاهیجان اقامت داشت ، شخصی خدمت آن بزرگوار آمده و عرض کرد : با شما سخنی دارم که باید محرمانه به شما بگویم .

کاشف الغطاء مجلس را خلوت کرد . آن شخص گفت :

من دوتا همسر دارم . روزی به صحرا رفته بودم ، ناگاه دختری در کمال زیبایی و جمال در بیابان دیدم . من تعجب کرده واز او پرسیدم تو اینجا چه می کنی و کیستی؟ گفت : من زنی از جن هستم که عاشق تو شده ام . تو باید به خانه ات بروی و یک اطاق به من اختصاص بدهی و دیگر سراغ زنان نروی و من هر شب نزد تو خواهم آمد و باید این راز را به کسی نگویی والا تو را خواهم گشت!

من هم طبق نظر او عمل کردم و از آن وقت تاکنون هر شب نزد من می آید ولی بر اثر مباشرت با او دچار ضعف در بدن شده و نزدیک به مردن هستم . البته او ثروت زیادی برایم آورده است که آنها را در اطاقی قرار داده ام . حال ای کاشف الغطاء! تو که نایب امام زمان هستی ، راه چاره ای برایم مشخص کن و مرا از این مهلکه نجات بده!

شیخ دوتا یادداشت نوشت و گفت یکی از آنها را بر بالای ثروت و اموال آن زن اجنه بگذار و کاغذ دیگر را در دست بگیر و درب خانه بنشین . همین که آمد کاغذ را به او داده و بگو این نامه شیخ جعفر نجفی است . آن مرد به دستور شیخ عمل کرد .

(۱) فوائد الرضویه .

(۲۱۱)

همین که آن زن وارد شد ، نامه را به او داد و گفت : این نامه شیخ جعفر نجفی است . آن زن همان جا ایستاد و پیش نیامد . بعد سراغ اموال خود رفت ولی نامه شیخ را دید و گفت : اگر نه آن بود که کاشف الغطاء این نامه را نوشته هر آینه تورا هلاک می کردم ، سپس ناپدید شد و دیگر بازگشت ننمود^(۱) .

(۱) قصص العلماء .

(۲۱۲)

ملا محمد تقی مجلسی (پدر علامه مجلسی)

پدر علامه مجلسی به نام ملا محمد تقی مجلسی می گوید : بحمدلله بنده در چهار سالگی همه اینها (اصول دین و تکالیف شرعی) را می دانستم و به راهنمایی پدرم در مسجد صفا ،

نماز شب می خواندم و نماز صبح را به جماعت می گذاشتم و اطفال را با آیه و حدیث نصیحت می کردم^(۱).

گویند: برای پدر ملا محمد تقی مجلسی (مجلسی اول) بنام ملا مقصود علی مجلسی سفری پیش آمد. دو فرزند خود محمد تقی و محمد صادق را نزد علامه عبدالله تستری برد و تقاضای تعلیم دین به آنان را نمود و او قبول کرد. عید فرا رسید و استاد مبلغی زیاد (۳ تومان) به محمد تقی داد تا به زندگی رونقی دهند. محمد تقی گفت بدون اجازه مادر آن را مصرف نخواهم کرد. پس از مادر اجازه مصرف طلبید. اما جواب شنید که در آمد پدرتان «۱۴ غازیگی» است و ما به آن عادت نموده ایم با مصرف این پول زیاد، زندگی ما در آسایش و راحتی قرار گرفته، عادت قبلی خود را فراموش می کنیم و ناچار پس از تمام شدن پول، دست نیاز به طرف دیگران باید بگشائیم و این عمل زیبنده نیست. این پول را به استاد خود برگردانید. استاد با شنیدن داستان، از بلند همتی و بزرگواری مادر علامه تعجب

(۱) نور علم دوره سوم ۱۲.

(۲۱۳)

نموده و او را دعای خیر کرد^(۱).

گویند : ملا محمد تقی مجلسی مقرر نموده بود که مادر محمد باقر هرگز او را در حال ناپاکی شیر ندهد! همچنین از مجلسی اول نقل شده است که : یکی از شبها پس از نافله شب و تهجد و راز و نیاز حالتی برایم حاصل شد که یقین نمودم دعا در این هنگام روا خواهد شد . در اندیشه بودم که از خدا چه درخواست نمایم ، ناگاه صدای گریه محمد باقر مرا به خود آورد ، پس به درگاه الهی چنین گفتم : پروردگارا او را مبلغ شریعت مبین قرار ده و او را به توفیقات بی نهایت خود موفق دار^(۲) .

نقل شده روزی علامه مجلسی در مجلس درس ملا محمد طاهر قمی حضور یافت . ملا محمد طاهر به شوخی از وی پرسید : باقر از چه ماده ای مشتق شده است؟ مجلسی که متوجه علت سؤال شده بود فوراً گفت : از حیوانی گرفته شده که فضله آن طاهر است! ملا محمد طاهر از این شوخی ، بسیار شرمند شد .

* * *

ملا محمد تقی مجلسی از احمد بن اسحاق قمی نقل نموده که روزی خدمت امام حسن عسگری علیه السلام مشرف شده و عرضه داشتم که من هر چه تلاش می کنم بر دست راست بخوابم ، نمی توانم بر این حالت بخواب روم! امام دست مبارک خود را بر پهلوی راست او کشید و او بعد از آن همیشه بر دست راست خوابید .

سپس ملا محمد تقی مجلسی ادامه می دهد که من هم مدتی مدید بود که دچار

(۱) نور علم دوره سوم ۱۲ .

ضعف معده بودم و اگر بر دست راست می خوابیدم معده ام درد می آمد ، لذا بدست چپ می خوابیدم وقتی این روایت را دیدم بفکرم رسید که خوشابحال آنهایی که محضر ائمه معصومین علیه السلام را درک کردند و اگر دردی داشتند بدست آنها شفا یافتند! سپس بخودم گفتم : تو هم دعا کن! لذا دعا کردم که : خدایا بحق امام حسن عسگری علیه السلام این بلا را از من نیز دور کن! من بعد از دعا شفا یافتم و چهل سال است که این مرض در من از بین رفته است و بدست راست می خوابم و اگر بخوام در اوایل شب بدست چپ بخوابم خوابم نمی برد^(۱) .

نقل است که شخصی وحشت زده خدمت ملا محمد تقی آمد و گفت : شب گذشته در خواب دیدم که شیر سفید رنگی که مار سیاه رنگی اطراف گردن او پیچیده بود ، به من حمله ور شد و می خواستند مرا بکشند! ملا محمد تقی به او فرمود : مگر دیشب کشک و رُبُّ انار خوردی؟ جواب داد : آری . فرمود : خوابی که دیده ای هیچ ضرری ندارد زیرا این دو خوراک موزی دست به دست هم داده و چنین خوابی برای تو بوجود آورده اند^(۲) .

(۱) فوائد الرضویه .

(۲) روضات الجنات .

علامه محمد باقر مجلسی

نقل شده که : عالمی از خراسان که با ملا محمد تقی رفاقت داشت ، به عتبات عالیات مشرف شد و در بازگشت شبی در خواب دید که : در خانه‌ای است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و دوازده امام علیه السلام حضور دارند و همگی به ترتیب نشسته‌اند و بعد از امام عصر علیه السلام ، او نشسته است . در این موقع پدر علامه مجلسی ، با شیشه گلابی وارد شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و امامان علیه السلام از آن استعمال کردند . سپس پدر علامه مجلسی رفت و با قنداقه‌ای در دست برگشت و آن را خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله برد و گفت : برای این طفل دعا کنید که خداوند او را مبلّغ دین گرداند . حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای آن کودک دعا کردند سپس قنداقه را به دست حضرت علی علیه السلام دادند و او هم دعا کرد و به ترتیب همه امامان علیه السلام دعا کردند و در آخر این سید خراسانی هم دعا کرد .

وقتی خراسانی از خواب بیدار شد ، بطرف اصفهان حرکت کرد و خدمت ملا محمد تقی مجلسی شد . ملا محمد تقی رفت و ابتدا شیشه گلابی آورد و خراسانی را خوشبو کرد و سپس رفت و قنداقه‌ای آورد و گفت : این کودک امروز متولد شده است . برایش دعا کنید! خراسانی خوابش برای ملا محمد تقی تعریف نمود^(۱) .

گویند جزیره‌ای در کنار جزایر کفر بود که همه اهل آن جزیره مسلمان شده بودند و علت اسلام آوردن خود را این طور گفتند که کتاب «حق الیقین» علامه مجلسی بدست ما رسید و با خواندن آن پی به حقانیت دین اسلام بردیم و مسلمان شدیم .

گویند شخصی ار بحرین ، اخلاص عجیبی به علامه مجلسی داشت تصمیم گرفت که به زیارت علامه برود ولی وقتی به اصفهان آمد ، دریافت که علامه از دنیا رفته است . او خیلی ناراحت و محزون شد . شب هنگام خواب دید که : در محلی است که منبر بلندی قرار دارد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر بالای منبر قرار دارد و حضرت علی علیه السلام هم کمی پایین تر بر منبر نشسته و یک صف از پیامبران جلو منبر ایستاده اند و بعد از آن صفهای زیادی است که ایستاده اند و علامه هم در صفها ایستاده است . ناگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : آخوند ملا محمد باقر! پیش بیا! علامه از صفها بیرون آمد و پیش آمد تا به صف پیامبران رسید . رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : پیش بیا! علامه به جهت اطاعت از رسول خدا صلی الله علیه و آله از صف انبیاء جلو تر آمد . رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : بنشین . علامه عرض کرد از شما خواهش می کنم که مرا نزد پیامبران خجالت زده نفرمائید . زیرا آنان ایستاده اند .

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : ای پیامبران! بنشینید تا ملا محمد باقر هم بنشیند . انبیاء همه نشستند و علامه مجلسی هم نزدیک رسول خدا صلی الله علیه و آله نشست^(۱) .

سید نعمت الله جزایری می گوید : به علامه مجلسی خبر دادند بتی در اصفهان است که کفار پنهانی آن را می پرستند . استاد هم کسانی را مأمور ساخت تا آن را بشکنند . بت

پرستان هندی حاضر شدند مبلغ هنگفتی به شاه ایران بدهند تا بت شکسته نشود و اجازه دهد آنها بت را به هندوستان ببرند . ولی او نپذیرفت .

وقتی بت شکسته شد . خادمی که همراه آن بت بود تاب نیاورد و طنابی به گردن خود انداخت و خودکشی نمود^(۲) .

سید نعمت الله جزایری از شاگردان علامه مجلسی دوم درباره حالات او

(۱) قصص العلماء .

(۲) مفاخر الاسلام : ص ۱۴ .

(۲۱۷)

می نویسد : چندین سال با ایشان مصاحبت داشته و شب و روز با وی بودم در این مدت طولانی هیچ عمل مباحی از او ندیدم تا چه رسد به مکروهات! زیرا علامه از فرموده رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود : (ولیکن فی کل شیئ نیه حتی النوم و الاکل) (باید برای هر چیزی قصد قربت نمود حتی در خواب و خوردن) پیروی می نمود و تمام افعال و اعمال او اطاعت و عبادت بود^(۱) .

صاحب جواهر روزی در مجلس درس فرمود : که دیشب خواب دیدم که به مجلس بزرگی که عده ای از علماء در آن بودند وارد شدم . دیدم دم در دربارنی است که از او اجازه گرفتم و وارد شدم نگاه کردم و دیدم که همه علماء متقدمین و متاخرین در آن مجلس حضور دارند و در بالای مجلس علامه مجلسی نشسته است! من تعجب کردم از

دربان پرسیدم : چرا علامه مجلسی بالاتر از همه علماء نشسته است؟ گفت او در نزد امامان به (باب الاثمه) معروف است .

علامه مجلسی درس و بحث را در چهار سالگی نزد پدر آغاز کرد . نبوغ سرشار او به حدی بود « که در چهارده سالگی از فیلسوف بزرگ اسلام ملاصدرا اجازه روایت گرفت » و سپس در حضور استادانی چون علامه حسن علی شوشتری ، امیر محمد مومن استر آبادی ، میرزای جزایری ، شیخ حر عاملی ، ملا محسن استر آبادی ، ملا محسن فیض کاشانی ، ملا صالح مازندرانی ، زانوی ادب زد و از خرمن علم و معرفت هر یک خوشه ها چید و در این کوشش خستگی ناپذیر پای درس بیش از بیست و یک استاد نشست و از افکار و عقاید و اندیشه های مختلف آنان بهره جست .

وی در اندک زمانی بر دانشهای صرف و نحو ، معانی و بیان ، لغت و ریاضی ، تاریخ و فلسفه حدیث و رجال ، درایه و اصول و فقه و کلام احاطه کامل پیدا کرد .

(۱) نور علم دوره سوم شماره ۱۲ .

(۲۱۸)

سید نعمت الله جزایری که نامی ترین شاگرد اوست ، می گوید :

با آنکه در سن جوانی به سر می برد چنان در علوم تتبع کرده بود که احدی از علمای زمانش به آن نرسیده بودند . هنگامی که در مسجد جامع اصفهان مردم را موعظه می کرد

هیچ کس فصیح تر و خوش کلام تر از او ندیدم . حدیثی که شب مطالعه می کردم چون صبح از او می شنیدم چنان بیان می کرد که گویی هرگز آن را نشنیده ام .

بحار الانوار

علامه در مقدمه بحار الانوار چنین می نگارد :

در آغاز کار به مطالعه کتابهای معروف و متداول پرداختم و بعد از آن به کتابهای دیگری که در طی اعصار گذشته به علل مختلف متروک و مهجور مانده بود رو آوردم . هر جا که نسخه حدیثی بود سراغ گرفتم و به هر قیمتی که ممکن شد بهره برداری می کردم . شرق و غرب را جویا گشتم تا نسخه های بسیار گردآوری نمودم . در این مهم دینی ، جماعتی از برادران مذهبی مرا یاری نمودند و به شهرها و قصبه ها و بلاد دور کشیدند تا به فضل الهی مصادر لازم را بدست آوردند بعد از تصحیح و تنقیح کتابها بر محتوای آنها واقف شدم . نظم و ترتیب کتابها را نامناسب دیدم و دسته بندی احادیث را در فصلها و ابواب متنوع راهگشای محققان و پژوهشگران نیافتم . از این رو به ترتیب فهرستی همت گماشتم که از هر جهت جالب و مفید باشد . در سال ۱۰۷۰ هجری این فهرست را ناتمام رها کردم و از فهرست بندی سایر کتابها دست کشیدم که اقبال عمومی را مطلوب ندیدم و سرانجامه را فاسد و نامطبوع دیدم . ترسیدم که در روزگاری بعد از من باز هم نسخه های تکثیر شده من در طاق نسیان متروک و مهجور شود و با مصیبتی از ستم غارتگران زحمات

مرا در تهیه نسخه ها بر باد دهد ، لذا راه خود را عوض کردم - از خدا یاری طلبیدم - و به کتاب بحار الانوار پرداختم .

... در این کتاب پربار قریب ۳۰۰۰ باب طی ۴۸ کتاب علمی خواهید یافت که شامل هزاران حدیث است ، شما در این کتاب برای اولین بار با نام برخی از کتابها آشنا می شوید که سابقه علمی ندارد و طرح آن کاملاً تازه است .

پس ای برادران دینی که ولایت امامان را در دل و ثنای آنان را بر زبان دارید به سوی این خوان نعمت بشتابید و با اعتراف و یقین کتاب مرا دست به دست بپیرید و با اعتماد کامل به آن چنگ بزنید و از آنان نباشید که آنچه را در دل ندارند بر زبان می آورند .

علامه مجلسی بغیر از دائره المعارف بزرگ تشیع ، بحار الانوار ، کتبی فراوان نگاشته است .

نکته مهمی که در سیاست علامه مجلسی در دربار به چشم می خورد این است که در زمان علامه مجلسی هیچ برخوردی بین ایران و همسایگان اهل تسنن ایران از سوی شیعیان تعدی نشد و ایران در کمال آرامش به سر برد . اما هنگامی که علامه مجلسی در ۲۷ رمضان ۱۱۱۱ ق چشم از جهان فرو بست ، شمارش معکوس سقوط دولت صفویه آغاز شد و «در همان سال ولایت قندهار سقوط کرد»^(۱) .

(۱) آشنائی با علوم اسلامی ج ۳ .

ملا صالح مازندرانی

ملا صالح مازندرانی در ابتدای تحصیل به خاطر فقر برای مطالعه از چراغ بیت الخلاء استفاده کرد تا آنکه به مرتبه بالای علمی رسید به طوریکه از شاگردان ملا محمد تقی مجلسی گردید! او در مجلس درس علامه بر همه شاگردان برتری داشت و چون خواست ازدواج کند استادش ملا محمد تقی مجلسی به او گفت که اجازه می‌دهی برای تو همسری پیدا کنم؟ ملا صالح اجازه داد و ملا محمد تقی مجلسی با دختر خود آمنه بیکم که فاضله و مقدسه بود، صحبت کرد و گفت: شوهری برای تو پیدا شده است که در غایت فقر است ولی در فضل و کمال و صلاح، در مرتبه بالایی است و بستگی به رضایت تو دارد! آمنه بیگم موافقت کرد و گفت: فقر عیب مرد نیست! ملا محمد تقی جلسه‌ای ترتیب داد و دختر را به ملا صالح تزویج نمود! شب زفاف وقتی ملا صالح متوجه جمال و کمال همسر خود شد جهت شکر گذاری در گوشه حجله به حمد الهی مشغول شد، سپس به مطالعه پرداخت اتفاقاً به مسئله‌ای برخورد کرد و نتوانست آن را حل کند تا روز شد. وقتی ملا صالح از خانه خارج شد همسرش آن مسئله را حل کرد. و جواب آن را مفصل و مشروح نوشت. وقتی شب شد و ملا صالح برای مطالعه، کتاب را برداشت و جواب مسئله را دید و متوجه شد که همسرش آن را حل نموده از خوشحالی به سجده شکر افتاد و تا به صبح مشغول عبادت الهی گردید و تا سه شب زفاف صورت نگرفت. وقتی ملا محمد تقی باخبر شد به ملا صالح گفت: اگر این دختر را نمی‌پسندی، دختر دیگرم

را به تو بدهم! عرضکرد چنین نیست بلکه علت تأخیر زفاف ، ادای شکر الهی بود و من هر چه بخواهم کمترین شکر این نعمت را بجا آورم نمی توانم . ملا محمدتقی جواب داد اقرار به اینکه از اداء شکر الهی عاجزم خود نهایت شکر بنده گان است^(۱) .

در باره ابتدای طلبگی او آمده است که : آن قدر فقیر و نیازمند بود که اگر می خواست چیزی بنویسد ، تهیه کاغذ برایش مقدور نبود و بر روی استخوان و چوب می نوشت! بخاطر کهنگی لباس ، خجالت می کشید که بین شاگردان بنشیند و بیرون از کلاس در گوشه ای می نشست و صدای استاد را می شنید . او تحقیقات خود را بر روی برگ چنار می نوشت! و مردم و طلاب خیال می کردند که او برای گدایی آمده است! روزی استاد او ، ملا محمد تقی مجلسی در حل مسأله ای ماند و جواب معما را به روز بعد موکول کرد و روز دوم و سوم هم نتوانست آن را حل نماید . در این حین یکی از طلاب به چند برگ چنار ملا صالح برخورد و دید که جواب آن مسأله روی برگها نوشته شده است! آنها را نزد استاد برد . وقتی استاد فهمید که اینها مال ملا صالح است ، دستور داد تا لباس نوی به او دادند و شهریه برایش مشخص کردند^(۲) .

خود ملا صالح گفته است که : من در پیشگاه خداوند بر طلاب حجّت هستم . زیرا احدی در فقر از من فقیرتر نبود ، به طوری که زمانی به خاطر نداشتن پول برای تهیه چراغ ، برای مطالعه از چراغ مستراح استفاده می کردم . در حافظه و استعداد ، کسی از من فراموشکارتر نبود و هر موقع از خانه خارج می شدم ، در موقع برگشت ، خانه ام را گم می کردم و حتی نام بچه هایم را فراموش می نمودم و در سن سی

(۱) فوائد رضویه .

(۲) قصص العلماء .

(۲۲۲)

سالگی شروع به یاد گرفتن الفبای فارسی نمودم . اما چون تلاش زیادی کردم ، خدا هم بر من منت نهاد و توانستم تحصیل علم کنم و از جمله نعمتهایی که خدا به من داد همسری فاضله از خاندانی پاک و طیبه بود که به من عطا فرمود^(۱) .

(۱) فوائد رضویه .

(۲۲۳)

شیخ بهاءالدین عاملی (شیخ بهایی)

نسبت خاندان شیخ بهایی به حارث همدانی ، یار وفادار حضرت علی علیه السلام می رسد . جبل عامل ، زادگاه شیخ بهایی ، زادگاه مجتهدان ، دانشمندان و نویسندگان بزرگ شیعی مانند محقق ثانی (متوفای ۹۴۰ ق) ، شهید اول (۷۸۶ - ۷۳۴ ق) و شهید ثانی (۹۶۶ - ۹۱۱ ق) است . ابوذر غفاری ، نخستین مبلغ شیعه در منطقه شام و لبنان است . وی در دورانی که از جانب عثمان در شام تبعید بود به تبلیغ فرهنگ تشیع در آن سامان پرداخت و بذر تشیع را در آن دیار افشاند از آن هنگام تاکنون ، جبل عامل مهد دانشوران پارسای شیعه بوده و هست .

میلاد

در صبحگاه ۱۷ ذیحجه ۹۵۳ ق در روستای «جیع» (زادگاه شهید ثانی) نوزادی چشم به جهان گشود که وی را محمد نامیدند. محمد در دامان پاک خانواده‌ای روحانی تربیت یافت.

پدر بزرگوار شیخ بهایی، عزالدین حسین بن عبدالصمد بن محمد بن علی بن حسین (۹۸۴ - ۹۱۸ ق) از فقیهان و دانشوران بزرگ قرن دهم هجری است که در دانش فقه، اصول، حدیث، رجال، حکمت، کلام، ریاضی، تفسیر، شعر، تاریخ، لغت و بسیاری از علوم رایج آن عصر مهارت داشت. وی از شاگردان ممتاز شهید ثانی است که گاه در سفرها نیز همراه استاد بود. او پس از شهادت استاد به ایران

(۲۲۴)

آمد و در اصفهان به تدریس علوم اسلامی مشغول شد. شاه طهماسب صفوی از او درخواست کرد که به قزوین، پایتخت صفویان بیاید. او نیز پذیرفت و به عنوان «شیخ الاسلام» حکومت صفویه انتخاب شد. وی سالها در هرات و مشهد به ارشاد و هدایت مردم اشتغال ورزید.

پس از شهادت استاد پدر شیخ بهائی (شهید دوم) که به تحریک علمای سنی و به دست کارگزاران حکومت عثمانی صورت گرفت. جبل عامل برای شیعیان و علمای شیعی ناامن می‌نمود و از آن سو حکومت نوپای صفوی با به رسمیت شناختن مذهب شیعه در کشور، بستر مهاجرت علمای شیعه از سراسر دنیا به ایران را فراهم نمود. بسیاری از دانشمندان بزرگ شیعی که از آزار ابر قدرت بزرگ آن عصر (امپراطوری عثمانی) به تنگ آمده بودند به ایران آمدند و حوزه‌های علمیه ایران را رونقی تازه بخشیدند. محقق کرکی،

متوفی ۹۴۰ ق ، شیخ لطف الله میسی ، متوفی ۱۰۳۲ یا ۱۰۳۵ ق و شیخ علی منشار عاملی از اندیشه وران جبل عامل هستند که به ایران هجرت کردند .

شیخ بهایی سالهای دراز به تدریس اشتغال داشت . اندیشه وران بسیاری در دامن درس او تربیت یافتند از جمله :

۱ . ملاصدرا شیرازی

۲ . ملا محسن فیض کاشانی

۳ . محمد تقی مجلسی ، پدر علامه محمد باقر مجلسی

شیخ بهایی پس از سال ۱۰۰۶ ق . شیخ الاسلام اصفهان بود . اصفهان در سال ۱۰۰۶ ق . از سوی شاه عباس کبیر پایتخت ایران شد . با انتخاب اصفهان به پایتختی ، مهاجرت علمای شیعه از سراسر جهان اسلام به این شهر رونق گرفت . مدت زمانی بعد شیخ از مقام «شیخ الاسلامی» استعفا داد و از سال ۱۰۱۲ ق . تا

(۲۲۵)

سال ۱۰۱۹ ق . به سفر رفت . سپس به اصفهان برگشت و تا آخر عمر در آن شهر ماند و به عنوان «شیخ الاسلام» ریاست علمای شیعه را بر عهده گرفت .

شیخ بهایی در علوم مختلف فقه ، اصول ، تفسیر ، حدیث ، رجال ، درایه ، ادبیات ، ریاضیات ، جبر ، هندسه ، اسطرلاب ، هیئت ، جفر و ... آثار فراوانی به زبانهای فارسی و عربی نوشت^(۱) .

همچنین از شیخ بهائی حکایت شده که: پدرم روزی به نزد شهید ثانی رفته و دیده بود که شهید ثانی سخت در فکر است. وقتی علت را جویا شده بود، در جواب گفته بود: ای برادر به گمانم من شهید دوم باشم. زیرا دیشب در خواب دیدم که سید مرتضی علم الهدی مهمانی برپا کرده و همه علمای امامیه را دعوت نموده و چون وارد شدم، سید برخاست و به من مرحبا گفت و فرمود که در کنار شهید اول بنشین و چون مجلس مهمانی شروع شد من بیدار شدم. و این دلیل روشنی است که من شهید دوم هستم.

شیخ بهایی می گفت: زمانی که ما در جبل عامل لبنان بودیم چون اجداد ما دائم به عبادت و پرهیزکاری مشغول بودند، کراماتی داشتند. از جمله جدم برایم تعریف کرد که: روزی برف سنگینی در منطقه ما آمد و در منزل غذایی که با آن بچه هارا سیر کنیم نداشتیم. لذا بچه ها گریه می کردند و غذا می خواستند. پدر بزرگم به همسرش گفت: تو بچه هارا ساکت کن تا من دعا کرده و از خدا روزی بخواهم. مادر بزرگ ما هم مقداری برف آورد و کنار تنور گذاشت و گفت من با این برفها نان درست می کنم! سپس برف را شبیه به خمیر آماده پختن نموده و داخل تنور می چسباند. بعد از ساعتی در حالی که پدر بزرگم مشغول دعا بود، مادر بزرگم نانهای را از تنور بیرون آورد و همین که جدم این نانها را دید خوشحال شد که دعایش مستجاب شده

(۱) آشنائی با علوم اسلامی ج ۳.

است . . . شیخ بهایی سپس گفت ما در جبل عامل این طور بودیم ولی از وقتی که به ایران آمدیم همه این کرامات از ما گرفته شد^(۱) .

برادر شیخ بهایی نقل نموده است : زمانی شیخ در دربار شاه عباس حضور داشت ، سفیری از روم به نزد شاه عباس رسید و ضمن سخنانش اظهار داشت : در کشور ما دانشمندان عارفی وجود دارد که بر اثر اطلاع از علوم غریب ، عملیات محیرالعقول و عجیبی انجام می دهند . و چند نمونه از کارهای آنها را توضیح داد و افزود : ظاهراً در میان شما این چنین افرادی وجود ندارد؟ شاه از این حرف ، سخت غمگین و ناراحت شد و پاسخی نداد .

شیخ که شاه عباس را در کمال ناراحتی مشاهده کرد فرمود : این سخنانی که سفیر روم بیان کرد ، شایسته مردان خردمند و باکمال نمی باشد ، افراد خردمند وظیفه ای دارند و افراد جادوگر و حقه باز هم راه دیگری دارند . شیخ همچنان که مشغول صحبت بود ، بند پابند خود را باز کرد که این کار در حضور شاه بی ادبی بود! طولی نکشید که بند از پایش باز شد و آن را به صورت افعی و حشتناکی در آورده و در حالی که یکطرف را در دست داشت ، بطرف سفیر پرتاب کرد! مجلس بهم خورد و حاضران از ترس از مجلس بیرون رفتند . شیخ دوباره افعی را بصورت بند پابند در آورد و به پای خود پیچید و مجلس به حال اول درآمد .

شیخ به شاه گفت همانطور که گفتم این گونه اعمال نزد مردان بزرگ اعتباری ندارد و من این عمل را در یکی از روزها در میدان اصفهان از یکی از معرکه گیرها یاد گرفتم و این گونه کارها از تردستی و نیرنگسازی معرکه گیران است .

سفیر روم هم از اظهارات خود سخت شرمنده و پشیمان شد^(۲) .

(۱) فوائد رضویه .

(۲) روضات الجنات .

(۲۲۷)

ملا عبدالله یزدی

درباره او که نویسنده کتاب حاشیه در منطق است آمده است که : روزی وارد اصفهان شد . وقتی مقداری از شب گذشت ، به همراهانش گفت که وسایل را جمع کنید تا با سرعت از شهر خارج شویم زیرا چندین بساط شراب در این شهر می بینم که چیده شده است و خدای متعال اگر عذابی نازل کند ، ما هم می سوزیم . همراهان شیخ وسایل را جمع کرده و همه از شهر خارج شدند . موقع سحر که شد ، شیخ گفت به داخل شهر برگردیم زیرا چندین هزار سجاده می بینم که پهن شده و نماز شب می خوانند و این جبران آن معصیتها را می کند^(۱) .

(۱) قصص العلماء .

(۲۲۸)

شهید اول (شمس الدین محمد بن مکی)

شهید اول در ایام تحصیل ، ظرف مسی داشت که در هنگام شب آن را نزدیک آتش برای گرم شدن می گذاشت که هرگاه خواب او را گرفت ، آن را بر سر بگذارد تا خواب از سرش بپرد! در نتیجه بر اثر این عمل سرش از مو صاف شده و دیگر مو در نیاورد^(۱).

گویند وقتی شهید اول را برای شهادت می بردند ، کاغذی نوشت که

«یارب اَنی مغلوبٌ فانتصر» خدایا من شکست خورده‌ام پس مرا کمک کن . ناگاه کاغذ برگشت در حالی که نوشته شده بود : ان کنتَ عبدی فاصطبر . اگر بنده من هستی باید صبر کنی .

خاندان شهید اول خاندان علم و فضل و فقه بوده‌اند و نسلهای متوالی این شرافت را برای خود نگهداری کرده‌اند . شهید سه پسر دارد که هر سه از علماء و فقها بوده‌اند همچنانکه همسرش ام علی و دخترام الحسن نیز فقیهه بوده‌اند و شهید ، زنان را در پاره‌ای از مسائل فقهی به این دو بانوی فاضله ارجاع می کرده است . در کتاب «ریحانۃ الادب» می نویسد :

«بعضی از بزرگان ، فاطمه دختر شهید را «شیخه» و «ست المشایخ» یعنی سیده المشایخ لقب داده‌اند» .

وی با نبوغ و پشتکار در تحصیل علوم ، در سال ۷۵۱ ق . در هفده سالگی ، از

(۱) قصص العلماء .

دست فخر المحققین به دریافت گواهی اجتهاد و نقل حدیث موفق شد و نیز دومین و سومین اجازه را در سال ۷۵۶ ق. از او دریافت کرد و نیز از دست تاج الدین ابن معیه حسنی، به اخذ گواهی اجتهاد و نقل حدیث مفتخر گشت^(۱).

کیفیت شهادت

در عصر او شخصی به نام محمد یالوشی عاملی، پرچم مخالفت برداشت و به دنبال فتنه و آشوب در بین امت اسلامی برآمد. وی گرچه در آغاز شاگردان شهید اول بود و در سخنوری برازنده و بیانی شیرین و جذاب داشت ولی از راه شعبده و تردستی، مسیر سحر و کهنات را پیمود و کم به جایی رسید که ادعای نبوت کرد و از راه نیرنگ، مردم را به مذهب جدیدی فراخواند.

شهید اول، سحر او را از طریق سحر باطل نمود و در برابر این شخص و دعوتش ایستاد و فتوای قتل او را صادر کرد و برای جلوگیری از نشر این بدعت مجدد و در نطفه خفه کردن این فتنه حکومت دمشق را وادار کرد که لشکری را آماده کند. آنگاه که لشکر آماده شد، به فرمان شهید به مقر محمد یالوشی و پیروانش به نبطیه در جبل علمی حرکت کرد. بین آنها در آن نقطه جنگ و درگیری شروع شد و سرانجام محمد یالوشی کشته شد و بسیاری از نیروهایش از بین رفتند.

در زندان

تا اینکه سال ۷۸۴ ق. فرا رسید . حکومت دمشق در اختیار فردی به نام «بیدمر» بود که از طرف برقوق ، اولین سلسله پادشاهان جراکسه ، به حکومت شامات منصوب گردیده است .

آری ! چهره زمان عوض شد و شهید این تجسم دانش ، تقوا و عدالت در این

(۱) آشنائی با علوم اسلامی ج ۳ .

(۲۳۰)

سال به زندان افتاد و خورشید در این مدت یک سال در زیر ابرهای مخوف تعصب و حسد قرار گرفت و از دید شاگردان و علاقه مندان پنهان شد .

طومار و شکایتی که پیروان محمد یالوشی ، با امضا و تایید دانشمندان و قضات درباری ، به حاکم دمشق علیه شهید داده بودند و مدعی بودند که او از اسلام برگشته و نستبهای زشت دیگر و اتهام به ارتباط داشتن و کار کردن برای نهضت سربداران در ایران و از همه مهمتر حسادتی که در دل بعضی از دانشمندان و قاضیان وابسته به حکومت بویژه در «ابن جماعه ، قاضی القضاة دمشق» بود ، شهید را به زندان انداخت و حوادث تلخ بعدی را به وجود آورد .

... عاقبت مجلس محاکمه ایمان ، تقوا و فقاہت شیعی با حضور شاه و ابن جماعه ، قاضی القضاہ دمشق و دیگر قضات درباری آراسته گردید و سخنان شهید در جلسه محاکمه هم اثری نبخشید و حکم از پیش تعیین شده قاضی چنین اعلام شد :

من ریختن خون او را واجب می دانم !!!

شهادت

پس از محاکمه و فتوای قتل اعلم فقهای شیعی ، حکم اجرا شد!

چه زمانی ؟

روز پنجشنبه ۹ جمادی الاول ۷۸۶ ق . (در ۵۲ سالگی)

لباس او را از بدن مقدسش در آوردند و بر او لباس شهادت پوشاندند و پرشقاوت ترین شخص او را به شهادت رساند!

بعد از شهادت بدن مقدسش را به دار زدند! سپس سنگسار کردند! و آنگاه جسم بی جاناش را سوزاندند! که آثاری از او باقی نماند . ولی بسی کوراندیشی ! گر چه از

(۲۳۱)

بدن مقدس شهید اول اثری نیست و آرامگاهی ندارد که از تربت پاکش تبرک جویند ،
روحش و فقه دانشش در قلب شیعیان و شاگردانش در طول تاریخ جای دارد و نام

مبارکش بر منابر و کرسیهای درس در حوزه‌های علوم اسلامی پیوسته یاد می‌شود و هر مسجد و مدرسی آرامگاه و مزار اوست .

سلام بر او که مظلوم زیست و مظلومانه به شهادت رسید^(۱) .

(۱) دیدار با ابرار .

(۲۳۲)

شهید ثانی (زین الدین)

علت شهادت او که یکی از علماء بزرگ شیعه در زمان غیبت کبری است این بود که دو نفر به داوری نزد او آمدند و شهید حکم شرعی را صادر می‌کند . آن کسی که حکم به ضررش بوده از شهید پیش قاضی صیدا که «معروف» نام داشته شکایت می‌کند . قاضی هم مأمورین را جهت دستگیری شهید می‌فرستد . شهید دوم قبل از رسیدن مأمورین فرار می‌کند . اما قاضی نامه‌ای به پادشاه روم می‌نویسد که در شهر صیدا مرد بدعت گذاری پیدا شده که بر خلاف مذاهب اربعه (تسنن) فتوا می‌دهد . پادشاه دستور می‌دهد تا شهید را دستگیر کرده و نزد او ببرند تا بین شهید و علمای مذاهب اربعه مناظره و مباحثه برقرار شود . سپس پادشاه حکم لازم را صادر کند . ولی مأمور مربوطه وقتی شهید را دستگیر می‌کند ، او را به شهادت می‌رساند و بدن او را کنار دریا روی زمین گذاشته - و سرش را برای شاه می‌برد - موقع شب ناگاه مردم منطقه می‌بینند که نوری از زمین به طرف آسمان بالا می‌رود

.. - وقتی جستجو می کنند می بینند نور از بدن شهید است بطرف نور آمده و بدن شهید را در حالی که او را نمی شناختند دفن کرده و بقعه ای بر او بنا می کنند^(۱).

درباره او نوشته اند فوق العاده زاهد و متقی بوده است . شاگردانش در احوالش نوشته اند که در ایام تدریس ، شبها به هیزم کشی برای اعاشه خاندانش می رفت و صبح به تدریس می نشست . مدتی در بعلبک به پنج مذهب (جعفری ، حنفی ،

(۱) روضات الجنات .

(۲۳۳)

شافعی ، مالکی ، حنبلی) تدریس می کرده است . شهید تالیفات زیادی دارد . معروفترین تالیف او در فقه «شرح لمعه» شهید اول و دیگر «مسالك الافهام» است که شرح «شرايع» محقق حلی است . شهید ثانی نزد محقق کرکی (قبل از آنکه محقق به ایران بیاید) تحصیل کرده است . شهید ثانی به ایران نیامد . صاحب «معالم» که از معاریف علماء شیعه است فرزند شهید ثانی است^(۱).

(۱) آشنائی با علوم اسلامی ج ۳.

(۲۳۴)

شهید ملامحمد تقی برغانی قزوینی

در حالات او آمده است : از نصف شب تا طلوع صبح به طور مداوم در مسجد خود به مناجات و دعا و تضرع و زاری و بی‌قراری و گریه و ناله اشتغال داشت . و مناجات «خمسه عشر» را از حفظ می‌خواند . و این حالات تا شب شهادت او ادامه داشت و بارها شده بود که در ایام زمستان ، آن جناب در پشت بام مسجد خود در عین شدت برف و سرما ، پوستینی بر دوش و عمامه بسر مشغول به تضرع بوده و در حالت ایستاده ، دستها را به آسمان برداشته تا این که برف قامت مبارکش را سراسر از پا تا سر سفید پوش کرده است .

(۲۳۵)

ملا عبدالله تونی

نقل است که روزی شاه عباس به دیدن ملا عبدالله تونی آمد و آخوند ، مدرسه ای که ساخته بود ولی خالی از طلبه بود را به شاه نشان داد! شاه پرسید چرا مدرسه از طلبه خالی است؟ آخوند گفت جواب این سؤال را بعدا خواهم داد .

بعد از چند روز آخوند به دیدن شاه رفت و پس از تعارفات معمولی ، شاه گفت از من چیزی بخواه!

آخوند گفت چیزی لازم ندارم . شاه اصرار کرد . آخوند گفت حال که اصرار دارید . من یک خواهشی از شما دارم و آن اینکه من سوار اسب بشوم و شما پیاده در جلوی من در میدان شهر حرکت کنید!

شاه گفت : حکمت و علت این مطلب چیست؟ آخوند گفت : حکمت و اثر آن را بعدا
خواهم گفت . شاه قبول کرد . و آخوند سواره و شاه پیاده در جلو او مقداری را رفتند
و مردم این صحنه را دیدند . بعد آخوند خدا حافظی کرد و به مدرسه اش برگشت .

بعد از مدتی شاه به مدرسه آخوند تونی آمد و دید که مدرسه آخوند پر از جمعیت طلاب
است! شاه تعجب کرد و علت را پرسید . آخوند گفت : علت این جمعیت طلاب ، در آن
سوار شدن من و پیاده بودن شماست . زیرا مردم ظاهر بین بوده و قدر علم و عالم را ندانستند
. به همین جهت ابتدای سال مدرسه خالی از طلاب بود ولی وقتی دیدند که عالمی سوار
اسب است و شاه در رکاب اوست ،

(۲۳۶)

بخاطر مسائل دنیوی هم شده در مدرسه جمع شده و به تحصیل مشغول می باشند و چون
بعضی از مراتب علم را بگذرانند ، نیت و هدفشان خالص شده و نیتشان الهی می شود .
همانطور که در روایت است که «اطلبوا العلم و لو لغير الله فانّه یجرّ الی الله» علم را تحصیل
نمایید اگرچه برای غیر خدا باشد زیرا اگر علم را تحصیل نمودید ، شما را به سوی خدا
می برد^(۱) .

(۱) قصص العلماء .

(۲۳۷)

سلیمان طباطبایی نائینی

در حالات او نقل شده که : چون ایام عاشوراء می‌رسید ، لباس سیاه پوشیده و از لذات و تمتعات اجتناب کرده و شب و روز می‌گریست و به مؤمنین غذا می‌داد و شخصاً به عزادارها خدمت می‌کرد و مانند عزادارها عمامه را از سر بر می‌داشت و آستینها را بالا می‌زد و دگمه‌ها را باز می‌کرد و هنگامی که بالای منبر قرار می‌گرفت و مشغول موعظه می‌شد و به روضه می‌رسید ، زیاد گریه می‌کرد بطوری که از شدت گریه غش می‌کرد و از منبر می‌افتاد^(۱) .

(۱) فوائد رضویه .

(۲۳۸)

شیخ علی بن علی بن محمد (نواده شهید ثانی)

پسر شهید دوم در باره فرزندش که در جوانی از دنیا رفت می‌نویسد :

چگونه دلم نسوزد و جگر من مشتعل نشود در حالی که فرزندم را از اول عمر تا آخر عمرش ندیدم که به لهو و لعب توجهی داشته باشد و یا با بی‌ادبی نگاه نماید . هرگز در زمان صحبت با من ، چشمش را به من نمی‌دوخت و هرگز بدون واسطه از من چیزی درخواست نمی‌کرد . در ده سالگی نماز شب می‌خواند و در مدت عمر کوتاه بیست و دو ساله‌اش در نزد خودم درس خواند و فقه الفیه و مختصر نافع و شرایع را به خط خود نوشت و در نزد

من شرح لمعه را خواند و حواشی مرا بر شرح لمعه نوشت . در تمام شبهای ماه مبارک رمضان احیاء داشت و به عبادت و تلاوت قرآن و دعا مشغول می شد و با اینکه من فی الجمله در مخارج به او سخت می گرفتم تا به قناعت عادت کند ، از این مسئله پیش کسی شکایت نکرد .

در هشت سالگی از من پرسید : آیا کودک قبل از بلوغ به بهشت می رود؟ گفتم آری .
گفت : دعا کن که خداوند متعال در حال طفولیت اجل مرا برساند تا داخل بهشت شوم .
گفت : شخص بزرگ هم اگر عمل صالح داشته باشد ، وارد بهشت می شود .

او تا آخر عمر جرأت نداشت که در بین درس از من سؤال کند . لذا وقتی که می دیدم چهره او گرفته است ، درس را دوباره می دادم و چون مسأله را می فهمید ، چهره او گشوده می شد . من در اوایل فکر می کردم کم صحبتی او مربوط به لکنت

(۲۳۹)

زبان‌ش است ولی گاهی که درس را قرائت و یا مقابله می کرد ، می دیدم که زبان‌ش روانتر از شمشیر قاطع بود . هرگز از احدی غیبت نمی کرد و در شبهای مبارک که می رفتم او را ببینم ، صدای مرا که می شنید کتاب و سجاده اش را بر می داشت لذا من او را سرزنش می کردم که چرا این شبها که شبهای تلاوت قرآن است بیکارهستی؟ او هم از حیاء سر به زیر می انداخت و چیزی نمی گفت ولی از همسرش می شنیدم که او مشغول عبادت بوده است . خداوند به او پسری داد که بعد از چندی وفات کرد و من برای او خیلی گریه کردم ولی او کم گریه می کرد و اثر رضایت از مقدرات الهی در او ظاهر بود . بعد خدا سه دختر

به او داد که هر وقت یکی از آنها متولد می شد ، اظهار خوشحالی می کرد و به همسرش می گفت که ثواب ما بیشتر است . اگر یکی از آن دخترها چیزی می خواست ، با شتاب به بازار می رفت و آن خواسته را بر می آورد . با اینکه من اسبهای زیادی داشتم ولی هرگز از من درخواست اسب نکرد و هیچگاه مخارجش را بطور مستقیم از من نخواست بلکه خدمتکار یا کودک را می فرستاد تا مخارج را برایش بفرستم . تا اینکه قبل از رحلت از من اجازه رفتن به زیارت مشهد مقدس را خواست و من مخالفت کردم و گفتم : من طاقت جدایی از تو را ندارم و اگر خدا بخواهد آینده با هم می رویم گفت من استخاره می کنم . این آیه آمد : فلن ابرح الارض حتی یاذن لی ابی او یحکم الله وهو خیر الحاکمین» پسر بزرگ یعقوب گفت من از اینجا نمی روم تا پدر اجازه بدهد یا خداوند حکم کند که خدا بهترین حکم کنندگان است .

من گفتم بتو اجازه نمی دهم . بعد از چند روز مریض شد و از دنیا رفت^(۱) .

(۱) قصص العلماء .

(۲۴۰)

ابو علی سینا

ملا احمد نراقی گوید : ابوعلی سینا وقتی به اصفهان فرار کرد نتوانست با خودش کتاب قانون در طب را بیاورد . وقتی طلاب از او خواستند که این کتاب را بما یاد بده! ابوعلی سینا گفت من کتاب قانون را با خودم نیاورده ام . ولی آن را در حفظ دارم . من می خوانم

و شما آن را بنویسید . او قانون را که شصت هزار بیت است ، از حفظ می خواند و آنها می نوشتند . وقتی کتاب مذکور را از خراسان آوردند و مقایسه با آن نوشته هانمودند دیدند هیچ فرقی باهم ندارند^(۱) .

روزی بهمنیار که از شاگردان و خواص مریدان او بود به ابوعلی سینا گفت چرا ادعای نبوت نمی کنی؟ اگر این ادعا را بکنی ، دانشمندان با تو مخالفت نمی کنند . زیرا قدرت مناظره با تو را ندارند! ابوعلی سینا گفت بعداً جواب این را می دهم .

شبى در همدان ابوعلی سینا و بهمنیار در یک اطاق در ایام زمستان و برف و سرما خوابیده بودند . وقتی موقع سحر شد ، مؤذن بر بالای گلدسته رفت و مناجات می خواند . ابوعلی سینا د این موقع بهمنیار را بیدار کرده و ازو خواست تا از بیرون برایش آب خنک بیاورد . بهمنیار گفت حالا که موقع خوردن آب نیست زیرا تازه از خواب بلند شده اید و آب سرد در این موقع به اعصاب و رگها ضرر می زند! ابوعلی سینا گفت من در این زمان در پزشکی یکه تاز هستم . آنوقت تو مرا از خوردن آب منع می کنی . در حالی که ضرورت اقتضای آن را دارد . بهمنیار گفت الان من عرق

(۱) قصص العلماء .

کرده ام و اگر بیرون روم مریض می شوم . ابوعلی سینا گفت الان جواب سؤال رادر باره نبوت می دهم . بدان که پیامبر کسی است که چهارصد سال از بعثت او می گذرد و نفس او

چنان تأثیر دارد که در این موقع سرما و درهنگام سحر ، این شخص در بالای گلدسته حمد خدا را می کند و تشهد بر رسالت پیامبر ص می دهد . اما من در حالی که هنوز نزد تو هستم و تو از یاران مخصوص من هستی ، بتو امر می کنم که مقداری آب به من بدهی ، نفس من آنقدر تأثیر ندارد تا حرف من را بپذیری ، پس چگونه ادعای پیامبری بکنم؟^(۱)

گویند : ابوعلی سینا ، شبها کم می خوابید و همیشه قوانین منطق را در تحصیل مطالبی که بدست می آورد ، رعایت می کرد و هرگاه از حل مسأله ای ناتوان می شد ، به مسجد جامع می رفت و دور کعت نماز در کمال نیازمندی می خواند و دعا و استغاثه می نمود ، و از این راه مشکلات را بر خود آسان می کرد^(۲) .

بو علی سینا در زمان تحصیل خود حتی یک شب را به طور کامل نخوابید و روزها هم به غیر از مطالعه به هیچ کاری نمی پرداخت و هرگاه برای فهمیدن موضوعی با سختی رو به رو می شد ، وضو می گرفت و به مسجد جامع می رفت و نماز می خواند و سپس از خداوند درخواست می کرد آن گره و مشکل علمی گشوده گردد^(۳) .

(۱) قصص العلماء .

(۲) قصص العلماء .

(۳) داستانهای کودکانی مردان بزرگ .

گویند : در زمان شاه عباس یکی از سران کشور خارجی ، پیکی را به همراه شخصی نزد شاه ایران فرستاد و در خواست کرده بود که دستور بدهید علمای شما با فرستاده ما در امر دین و مذهب مناظره کنند که اگر مغلوب شدند ، به دین ما بگروید!!

فرستاده خارجی این قدرت را داشت که هر که چیزی در دست می گرفت ، او از آن خبر می داد .

شاه علماء را جمع کرد و قرار شد که ملا محسن فیض با او مناظره کند . ملا محسن فیض به او گفت شاه شما دانشمندی نداشت که بفرستد و شما را که بی دانش هستید برای مناظره با علمای ایران فرستاده است؟ او گفت که شما از عهده شکست دان من بر نمی آید! اکنون چیزی در دست بگیر تا من بگویم چه چیزی است!

ملا محسن فیض ، تسبیح امام حسین علیه السلام را در مشت خود پنهان کرد . آن شخص در دریای فکر غوطه ور شد و بسیار فکر می کرد . ملا محسن فیض گفت چرا جواب نمی دهی؟ گفت طبق تخصص خود می بینم که در دست تو قطعه ای از خاک بهشت است . تفکر من در این است که خاک بهشت چگونه به دست تو رسیده است؟ ملا محسن فیض گفت : راست گفתי ، در دست من قطعه ای از خاک بهشت است و آن تسبیحی از قبر مطهر دخترزاده پیامبرمان که امام بوده می باشد . و از این مطلب بطلان دین شما و حقانیت دین ما روشن شد . در این موقع آن شخص مسلمان

گویند زمانی موریانه به صندوق کتابهای ملا محسن فیض راه پیدا کرده و ورقهای آن را خورده بود. تنها قطعه‌ای از پوست که رباعی زیر بر آن نوشته شده بود، باقی مانده بود.

علمی که حقیقی است در سینه بود در سینه بود هرآنچه درسی نبود

صد خانه تورا کتاب سود ندهد باید که کتابخانه در سینه بود^(۲)

(۱) قصص العلماء .

(۲) قصص العلماء .

(۲۴۴)

ملا خلیل قزوینی

گفته شده که: بین ملا خلیل قزوینی و ملا محسن فیض بحث علمی واقع شد و ملا خلیل قزوینی سخن ملا محسن فیض را قبول نکرده و بر حرف خود که مخالف نظر ملا محسن بود، اصرار داشت. بعد از مدتی بر ملا خلیل قزوینی مشخص شد که حق با ملا محسن بوده و ملا خلیل قزوینی در مسأله اشتباه کرده است. ملا خلیل قزوینی برای عذرخواهی از ملا محسن فیض بطرف کاشان حرکت کرد و هنگامی که به در خانه ملا محسن رسید، صدا زد: یا محسن! قد اتاک المسیء! ملا محسن صدای او را شناخته و از خانه بیرون آمد و دست در گردن ملا خلیل قزوینی انداخته با هم احوال پرسی کردند. بعد از ساعتی ملا خلیل قزوینی بطرف قزوین برگشت و هر چقدر ملا محسن اصرار کرد که بیشتر بماند، قبول ننمود^(۱).

گویند که یکی از کشتی گیران روزگار که همه پهلوانان و کشتی گیران را بر زمین زده بود و همه دلاوری او را امضاء کرده بودند ، حضور ملا خلیل رسیده و کاغذ تأییدش را به او داد تا او هم نظرش را نوشته و امضا کند . ملا خلیل قزوینی فرمود : ای مرد! من هنوز کشتی گرفتن تو را امتحان نکرده ام! سپس از جا بلند شد و با او کشتی گرفت و او را بر زمین زد و بر روی سینه اش نشست .

پهلوان که از این پیش آمد خلاف انتظار سخت ناراحت شده بود ، در حالی که ملا خلیل قزوینی بر روی سینه اش نشسته بود ، گفت : خدا مرا لعنت کند اگر تو از

(۱) فوائد رضویه .

(۲۴۵)

علماء باشی! یعنی تو پهلوانی هستی که به لباس علماء درآمده ای^(۱) .

(۱) روضات الجنات .

(۲۴۶)

شیخ طبرسی (فضل بن حسن بن فضل)

در باره تفسیر «مجمع البیان» شیخ طبرسی که از بهترین تفاسیر است آمده است که مرحوم طبرسی قبل از نوشتن این تفسیر، دچار سکتہ شد و او را بہ گمان اینکہ مردہ است، دفن کردند. شیخ در قبر بہ ہوش آمد. چون راہ خروج را بستہ بود، نذر کرد کہ اگر سالم نجات یابد تفسیری در قرآن بنویسد. ناگاہ یکی از کفن دزدان قبر او را شکافت و چون خواست کفن شیخ را در بیاورد، شیخ دست او را گرفت، کفن دزد دچار ترس زیادی شد! شیخ با او شروع بہ صحبت کرد و گفت کہ نترس! من زندہ ام و سکتہ کردہ بودم و اکنون بہ ہوش آمدم.

چون شیخ قادر بہ راہ رفتن نبود از دزد خواہش کرد کہ او را بہ دوش گرفتہ و بہ خانہ ببرد. دزد ہم شیخ را بہ خانہ اش برد و شیخ بہ او جایزہ ای داد و دزد بدست شیخ توبہ کرد. از آن پس شیخ شروع بہ نوشتن تفسیر مجمع البیان کرد و خداوند ہم توفیق تمام کردن آن را بہ او داد^(۱).

(۱) فوائد رضویہ .

یک زمانی شاہ سلیمان صفوی بر ملا محمد طاهر خشمگین شدہ و دستور قتل او را صادر کرد، جلاد بدستور شاہ بہ طرف قم حرکت کرد. در همان موقع یکی از امیران از وی شفاعت کرد و شاہ قبول کرد و دستور داد کہ بہ دنبال جلاد بروند و بگویند آقا را زندہ بہ

حضور بیاورد . قبل از اینکه قاصد شاه به جلاد برسد ، جلاد نزد ملا طاهر رفت و حکم شاه را بر او خواند . ملا طاهر گفت اجازه بده نماز بخوانم بعد حکم شاه را اجرا کن! جلاد اجازه داد و ملا طاهر مشغول نماز شد و هنوز نمازش تمام نشده ، قاصد شاه رسید و او از مرگ نجات یافت!^(۱)

گویند شاه سلیمان صفوی ، ملا محمد طاهر قمی را به اصفهان احضار نمود تا به قتل رساند ، وقتی فرستاده به قم رسید او از نماز فراغت یافته بود و آماده حرکت شد چون خبر ورود وی به کاشان رسید ، بزرگان علماء و مردم به استقبالش شتافتند همین که به اصفهان وارد شد و در مقابل شاه سلیمان قرار گرفت ، شاه پرسید تویی که گفته‌ای که شراب خوار عروس شیطان است! شاه طوری سؤال کرد که او هم فوراً اقرار کند و بهانه‌ای برای تنبیه وی به دست آورد ، چون شاه از نوشیدن شراب پرهیز نمی کرد . ولی ملا محمد طاهر فوراً گفت : نه اعلحضرت من نگفته‌ام بلکه جدّت امام صادق علیه السلام (سلاطین صفویه خود را از اولاد امام هفتم می دانستند) این مطلب را فرموده است! شاه از این جواب جا خورد و ساکت شد و ناچار با وی به

(۱) روضات الجنات .

(۲۴۸)

ملاطفت رفتار نمود^(۱) .

آخوند ملاعلی معصومی همدانی

از ایشان کرامات و فضائل زیادی نقل شده از جمله :

ایشان

خادم آخوند نقل کرده بود که : روزی پیر مردی به درب منزل آقا آمد و گفت می خواهم به خدمت آقا برسم . بعد از اجازه آقا به داخل آمده عرض کرد : من پیرمرد حمالی هستم و دو دختر دم بخت دارم . لکن برای تهیه جهیزیه آنها پول ندارم و تابحال جهیزیه ای برای آنها تهیه نکرده ام .

مرحوم آخوند مبلغ قابل توجهی به وی داد تا برای دخترانش جهیزیه تهیه نماید .

چندی بعد یک شب در حالی که پاسی از شب گذشته بود همان پیرمرد در زد و آقا خود در حالی که عرقچینی بر سر داشت به جلوی در رفت و حاجت او را پرسید . پیرمرد عرض کرد که امشب عروسی یکی از دخترهاست . آن دختر قبلی را که بردند شوهرش برایش النگو خریده بود ، لکن برای دومی نخریده اند بهمین دلیل دخترم ناراحت و غمگین است .

مرحوم آخوند فرمود : آخر الان بر فرض که من به شما پول بدهم مغازه ای باز نیست که شما النگو بخرید . در این حال پیرمرد که غصه تمام وجودش را فرا گرفته بود سر به زیر انداخت و قصد مراجعت داشت که یکباره مرحوم آخوند فرمود :

صبر کن . و به اندرون رفت سپس دخترش را که خوابیده بود بیدار کرد و از او خواست که برای خشنودی دل دختر این پیرمرد النگویش را در بیاورد تا به پیرمرد بدهد . سپس مرحوم آخوند النگو را گرفت و در جلوی در به پیرمرد داد تا بلکه دل دخترکش شاد شود^(۱) .

هدیه صلواتی!

سید اسدالله حسینی از روحانیون همدانی نقل می کند :

سال ۵۴ مبلغ ۴۰۰ تومان به شخصی بدهکار بودم . روزی در حالی که از نماز جماعت بر می گشتم ، آن شخص در کوچه جلوی مرا گرفت و بنای داد و فریاد گذاشت . من ناراحت شدم و گفتم پول شمارا هرچه زودتر خواهم داد .

بعد از مراجعت به منزل در عالم رؤیا سیدی را دیدم که فرمود ما بدهکاری شمارا پرداختیم آن را از آخوند بگیرید . اما وقتی پیش ایشان رفتم ، دستی بر سر و روی او بکش و سه تا صلوات بفرست .

در آن موقع مرحوم آخوند برای عمل جراحی به تهران رفته بود وقتی که برگشت من به خدمت ایشان رفتم و دیدم که خانه مملو از جمعیت است . سلام که کردم مرحوم آخوند بعد از جواب دادن از خادم خود پرسید ایشان کی هستند؟ خادم جواب داد سید اسد الله حسینی . در این هنگام مرحوم آخوند فرمود : بیا پولت را بگیر . بعد فرمود تو دست را بکش و من صلوات را می فرستم .

پول را که داد فرمود : اگر پول نیاز داشتی به کس دیگر نگو ، بیا اینجا^(۲) .

پول حرام ومارا!

(۱) همچو سلمان : ص ۸۱ .

(۲) همچو سلمان : ص ۸۳ .

(۲۵۱)

مرحوم آخوند فرمود : شبی در خواب دیدم مردی عبا بدوش وارد شد و یک مار آورد و بجان من انداخت . مار از طرف چپ سینه من گرفت . من در حالی که می ترسیدم به آن مرد گفتم : بیا این مار را بردار . او گفت پنج تای دیگر دارم که می خواهم بجانت بیاندازم! گفتم : من می ترسم . بیا این را بردار و با آن پنج تای دیگر ببر بیانداز به جان فلان آقا! - اسم یکی از آقایان شهر را بردم - قبول کرد و آن مار را برداشت و رفت .

فردا صبح وقتی از خانه بقصد مدرسه بیرون آمدم دیدم یک عبا بدوش آمد و سلام کرد (همان مردی بود که در خواب دیده بودم لکن در آن حال ، خواب را فراموش کرده بودم .) گفتم : اگر فرمایشی دارید به منزل برگردم؟ گفت لازم نیست . همینطور صحبت کنان برویم . در بین راه که می رفتیم پنج تومان در آورد و به من داد که من آن را در جیب بغل سمت چپ گذاشتم . مقداری که راه رفتیم آن مرد گفت : پنج تومان دیگر دارم می خواهم به شما بدهم . من به او گفتم : بیا این پنج تومان را که دادی پس بگیر و با آن

پنج تومان دیگر ببر و به فلان آقا که خیلی وقت است بخدمت او نرسیده‌ام بدهید. آن مرد قبول کرد و خداحافظی نمود. همینکه از او جدا شدم، بیاد خواب شب قبل افتادم. فهمیدم همین قضیه بود که در خواب دیده بودم و همین مرد بود که مار را بجانم انداخت و بعد هم گفت پنج تایی دیگر دارم و آن آقا را که شب در خواب گفتم مارها را بجان او بینداز همان شخصی بود که گفتم پول را به او بدهد.

حدود یک ماه از این قضیه گذشته بود که یک روز در مدرسه در حجره روبروی در ورودی نشسته بودم که دیدم همان مرد عبا بدوش وارد حجره شد و دست در جیب خود برد و پولی درآورد تا بمن بدهد. من بیاد خواب آن شب افتاده و بی اختیار فریاد زدم و گفتم: مار است. آن مرد بدون اینکه تعجب کند بنا کرد به

(۲۵۲)

عذرخواهی و پسران خود را ملامت کرد و گفت: تقصیر من نیست خداوند فرزندانم را چنین وچنان کند. گفتم: مگر چه شده است؟ گفت من خانه‌ای داشتم که موقع احداث خیابان عباس آباد در مسیر خیابان قرار گرفت و مقداری کمی از آن مانده بود که از آن یک مغازه ساختم. پسران من بی خبر از من آن را به یک مشروب فروشی اجاره دادند. من هرچه تلاش کردم نتوانستم اجاره را فسخ کنم. بناچار برای اینکه اجاره با اموالم مخلوط نشود فکر کردم بهتر است آن پول را بشما بدهم. اجاره‌ماه گذشته ده تومان بود که خدمت شما آوردم و حضرتعالی حواله فرمودید به فلان آقا دادم و گرنه اجاره ماه دوم را بخدمت شما نمی‌آوردم^(۱).

تولد کودک به دعای آخوند

مرحوم آخوند فرمود: روزی مرد مؤمنی از اهالی شمال که ظاهراً در همدان کارمند دولت بود، پیش من آمد و اظهار داشت که من فرزند و خلفی ندارم از خدا بخواه که به من فرزندی کرامت فرماید.

مرحوم آخوند فرمود: دلم بحالش سوخت یک مرتبه جرقه‌ای در ذهنم برق زد و سخنی برزبان آوردم که نه در کتابی دیده بودم و نه در معالجت اطباء سراغ داشت فقط نوعی تأسی نسبت به سنت پاک پیامبر «ص» بزرگوار بود. آنگاه که خداوند متعال می‌خواهد نطفه زهرای مرضیه «س» منعقد گردد به پیامبر خودش ابلاغ می‌کند که چهل روز از همسر و خانواده خودش دور شود و پس از چهل روز به سراغ خدیجه برود.

این جدایی و فاصله انداختن لابد نکته‌ای در بر داشته است. به آن مرد گفتم من دعا می‌کنم و در ضمن روشی را هم تیمناً به تو یاد می‌دهم و به تو می‌گویم تا طبق آن

(۱) همچو سلمان: ص ۸۵.

(۲۵۳)

عمل کنی امیدوارم خداوند متعال تو را مأیوس نکند.

سپس به او گفتم وقتی به شهر خود برگشتی، چهل روز از همسر خود جدایی اختیار کن و هرگز سراغ او نرو ولی پس از چهل روز بعد از نماز و دعا با همبستر شو. امیداست خداوند متعال عنایت فرماید.

سالی گذشت ، روزی از درس برگشته بودم ، دیدم چند جعبه پرتقال را درون منزل گذاشته‌اند و رفته‌اند . از خادم منزل قضیه را پرسیدم . گفت یک نفر با ماشین آمد و پرتقالها را اینجا گذاشت و چون شما نبودید گفت عصر بر می‌گردم .

عصر آن روز منتظر بودم دیدم همان آقای است که سال پیش از من خواسته بود برای بچه دارشدنش دعا کنم . گفتم خوش آمدید . این پرتقالها برای چیست؟

گفت این پرتقالها محصول باغ خودم و شیرینی تولد فرزندم محمد است که پارسال مرا ارشاد نمودید و طبق فرموده شما عمل کرده و خداوند متعال در اثر دعای حضرتعالی فرزندی به من عنایت فرمود .

مرحوم آخوند فرمود : نماز خواندم و شکر خدا را بجا آوردم که خداوند متعال درخواست فرد مؤمنی را اجابت فرموده است^(۱) .

کرامت آخوند

حجۃ الاسلام والمسلمین قرائتی فرمود :

در همدان به همراه تنی چند از محترمین شهر به زیارت مرحوم آخوند رفتیم وساعتی در خدمت ایشان بودیم . در این مدت می‌دیدم که خادم آقا مرتب می‌آید و اظهار می‌کند فقیری در خانه است و پول می‌خواهد . آخوند هم مرتب به زیر تشک دست برده و مبلغی بیرون آورده به وی می‌داد . تا اینکه مرحوم آخوند از جا بلند

(۱) در این مورد در کتاب «کرامت آخوند» نیز آمده است.

شد و بیرون رفت . در این وقت یکی از همراهان خواست بداند که در زیر تشک چقدر پول هست . چون آن را بلند کرد چیزی ندید . فکر کردیم که پولها تمام شده است .

مرحوم آخوند تشریف آورد و روی تشک نشست . مجدداً خادم می آمد و برای فقرا پول تقاضا می کرد ، آخوند باز دست به زیر تشک برده پول بیرون آورده به خادم می داد . بعد از اینکه این عمل چندبار تکرار شد ، بالاخره رفیق ما طاقت نیاورد و سرّ این مطلب را از مرحوم آخوند پرسید و اظهار کرد من دیدم زیر تشک پولی نبود و الان متحیرم که این پولهای فراوان از کجا بدست شما می رسد که به چشم ما دیده نمی شود .

مرحوم آخوند فکری کرد و فرمود : من دستورالعملی را انجام دادم که هرکس آن را تا چهل روز انجام دهد ، روز چهلم به خدمت امام زمان (عج) شرفیاب می شود . من مشغول آن عمل شدم ولی نتوانستم کامل انجام بدهم . در شب چهلم در خواب دیدم که مرحوم شیخ عبدالکریم حائری در یکی از خیابانهای شهر راه می رفت و فقرای زیادی به دنبال ایشان براه افتاده و از حاج شیخ پول می گرفتند . در این بین حاج شیخ نظرش به من افتاد و فرمود من از طرف حضرت بقیه الله الاعظم امام زمان (عج) دستور می دهم که به فقرا توجه نموده و آنها را دست خالی برنگردانی . از آن وقت من اطمینان پیدا کردم که آن حضرت خود مسئول این بودجه است و این از برکت وجود آن حضرت است^(۱) .

مرحوم آخوند به خانه یکی از محترمین جهت صرف غذا دعوت شد . سر سفره

(۱) مردان علم در میدان عمل : ج ۳ ، ص ۴۰۰ .

(۲۵۵)

میزبان متوجه شد که مرحوم آخوند از خورش موجود در سفره نمی خورد . از آنجا که مرد پارسایی بود متوجه می شود که احتمالاً اشکالی شرعی در تهیه این خورش است . ابتدا از خانواده خود سؤال می کند و می بیند که اشکال از این ناحیه نیست . سپس سراغ قصاب می رود ، قصاب می گوید که این گوشت را از شخصی خریده است و خود ذبح ننموده است . بناچار سراغ فروشنده گوشت به قصاب می رود و مسئله را از او می پرسد . او ابتدا وجود هر گونه شبهه های را انکار می کند

اما وقتی با اصرار مواجه می شود می گوید ما گوسفند چاقی داشتیم که آن را در صحرا بجایی بسته بودیم . بعد از چند ساعت که سراغ او رفتیم دیدیم که حیوان از بس جست و خیز کرده طناب به گلویش پیچیده شده و او را خفه کرده است . چون متحمل ضرر زیادی می شدیم تصمیم گرفتیم که سر او را بریده و به قصاب بفروشیم .

میزبان وقتی ماجرا را می شنود خدمت مرحوم آخوند رسیده و از ایشان می پرسد : آقا شما چطور شد که از خورش نخوردید؟

مرحوم آخوند می فرماید : من دیدم که در ظرف خورش نجاست وجود دارد^(۱) .

در کتاب مردان علم در میدان عمل درباره خضوع آخوند ملاعلی معصومی همدانی نقل شده که :

بسیاری از علماء و مدرسین حوزه علمیه نجف و قم ، تابستان‌ها به همدان می‌آمدند و گاهی مهمان خود مرحوم آخوند بودند ، و مرحوم آخوند گاهی ، امامت مسجد خود را به آنان واگذار می‌کرد تا مردم از معنویات و فیوضات آنان بهره‌مند گردند . سالی مرحوم آیت الله العظمی سید محمد تقی خوانساری به همدان تشریف بردند و مرحوم آخوند دستور داد تا مسجد جامع را برای امامت ایشان

(۱) همچو سلمان : ص ۹۶ .

(۲۵۶)

مرتب کردند و خود نیز نماز جماعت مسجد را ترک کرد و چندین شب در نماز جماعت ایشان شرکت کرده و به وی اقتدا نمود .

یکی از شاگردانش به وی گفت آقا! شما خیلی بذل جاه می‌کنید و حتی نماز جماعت خود را هم ترک و تعطیل کردید؟ در جواب فرمودند :

چه جاهی! چه مقامی! آقای خوانساری شخص بزرگی است و مناسب است ایشان امامت کنند .

یکی از شاگردان ایشان می گوید : روزی به محضرشان شرفیاب شدم و مشاهده کردم که محاسن خود را در دست گرفته و بسیار نگران و غرق در تفکر هستند . جویای امر شدم . فرمود من پنجاه سال است که مدعی نوکری امام زمان علیه السلام هستم . اما آن آقا تا حالا خود را به این نوکرش نشان نداده است و من از این بابت ناراحتم^(۱) .

شب یکی از طلاب در حین کشتی با هم مباحثه خود روی گلهای باغچه افتاد و گلهای پامال شدند . خادم شکایت او را نزد آخوند برد . آخوند گفت آقا! ناراحت نباش ما گلهای را برای طلبه ها می خواهیم نه طلبه ها را برای گلهای!^(۲)

شخصی از مرحوم آخوند سؤال کرده بود که شما همدانی ها چرا چیزی را دومرتبه ذکر می کنید؟ مثل خانه مان ، نان مان و ... ایشان فرموده بود : مگر

(۱) مجله فرهنگ همدان : شماره ۱۰ ، ص ۱۰ .

(۲) مجله فرهنگ همدان : شماره ۱۰ ، ص ۱۰ .

* * *

یکی از مخالفان آخوند گفته بود: تمام زحمات را ما در همدان بدوش می کشیم آن گاه مردم همدان وجوهات شرعیه را نزد آخوند می برند! مرحوم آخوند با شنیدن این مطلب فرموده بود: زحمت فتح ایران را عمر کشید اما مردم ایران شیعه و دوستدار امیرمؤمنان علی علیه السلام شدند.

* * *

نقل شده شبهای جمعه، آخوند ملاعلی معصومی در مسجد خودش بعد از نماز در حالی که در داخل محراب نشسته بود صحبت می کرد و بیشتر به تفسیر آیات قرآنی توجه داشت. یکی از آقایان در موقعی پرسید؟ آقا شما منبر هم تشریف می برید؟ فرمودند نه من منبر نمی روم، زمین می روم!^(۲)

* * *

از آخوند ملاعلی نقل شده است که: در یکی از زمستانهای سخت همدان که سرمای شدیدی منطقه را فرا گرفته بود فقرای زیادی گردخانه آخوند اجتماع کرده و از او کمک می طلبیدند. ایشان که در مصرف سهم امام علیه السلام احتیاط تام داشت به

(۱) مجله فرهنگ همدان: شماره ۱۰، ص ۱۰.

(۲) نور علم دوره چهارم شماره دهم (۴۲) .

(۲۵۸)

تردید می افتد که آیاسزاوار است از آن وجوه به مستمندان بدهد؟ لذا تصمیم می گیرد برای دیدن یکی از امامان در خواب و سؤال از حضرت روز را روزه ، بگیرد و پس از افطار و قبل از خواب صد مرتبه سوره توحید یا قدر را بخواند . ولی چون دندان کشیده بود روزه نگرفته و شب صد مرتبه سوره مذکور را می خواند . در خواب می بیند که مستمندان خانه او را احاطه کرده ، ناگاه ، صدای یا کریم بلند شد و آخوند می بیند که حاج شیخ عبدالکریم آمد و گفت : طلب کار زیاد است لذا من دو هزار تومان حواله می دهم ، مگر اینها (فقراء) باید از گرسنگی بمیرند؟ روز بعد آخوند منتظر حواله مذکور شد ولی چون خبری نشد از شخصی دو هزار تومان قرض کرده ، و به فقراء می دهد بعد از بیست روز یکنفر کرد با نوکرش نزد آخوند می آید و وصیت نامه ای برای آخوند می خواند که در آن نوشته شده بود : به آخوند ملاعلی دو هزار تومان بدهید . تاریخ وصیت نامه همان روزی بود که شبش آخوند ذکر را خوانده و آن خواب را دیده بود!^(۱)

(۱) نور علم دوره چهارم شماره دهم .

(۲۵۹)

حاج شیخ علی زاهد قمی

درباره این شخصیت که از اساتید آیت الله نجفی مرعشی بوده ، مرحوم آقابزرگ تهرانی می نویسد :

وی به زهد و تقوا از آنگاه که کودکی بیش نبود ، شناخته شد ورهیمای راه سعادت و نجات بود . او دائم الاشتغال به جهاد نفس و مراقبت از خویش بود . هرچه را از کشورهای غیر اسلامی بود ، نمی خورد ، نمی پوشید و استفاده نمی کرد . حتی قلم و کاغذی را که در ممالک غیر مسلمان ساخته شده بود ، بکار نمی برد . از مشتهات پرهیز می کرد و در بسیاری از مباحات هم زهد می ورزید . او غالبا از خوراکیهای لذیذ ، لباسهای زیبا و فرشهای نرم و راحت دوری می گزید .

معمولا خوراک ساده می خورد و لباس درشت می پوشید و بر رختخوابی که از برگ درختان خرما بافته شده بود ، می خوابید . اما در مساجد و اماکنی که پاکی و پاکیزه بودنشان را احراز کرده بود ، عبا می انداخت و بر آن می نشست . او هیچگاه به وضع ظاهر و به رنگ و دوخت لباسش اعتنا نمی کرد و هیئت ظاهری اش به فقیران و غریبان و بیابان نشینان شبیه تر بود .

او این کارها را عملا برای مخالفت با نفسش و تواضع در برابر خدا و خلق و از روی دشمنی با ظاهرسازی انجام می داد و درعین حال مواظب نظافت جسمش و پاکیزگی لباسهایش بود . او محاسنش را با حنا خضاب می کرد و شارب و ناخنهایش را کوتاه می نمود . در امر بمعروف و نهی از منکر شدید بود و در راه خدا از سرزنش

ملامتگری نمی‌هراسید . در امر دین کوتاهی و سستی را نمی‌شناخت و خوشنودی مردم را به خشم خدا ترجیح نمی‌داد . اما غیبت بلکه سخن در غیر شئون آخرت در طول مدت عمرش و مدت زندگیش کسی از او نشنید . اگر سخن می‌گفت ، تنها از حدیث و علم و سخنانی که ربطی به شئون دنیا نداشت- سخن می‌گفت و اگر خلوت می‌گزید ، به تألیف و قرائت قرآن و ذکر و اندیشه در آینده می‌گذرانید .

وی به زهد و تقوا در بین عوام و خواص شهره بود ، و اهل علم و متدینین- از عرب و عجم و سایر طبقات نجف- همه بر او رجوع و اتقی و اعلا بودن وی اتفاق کلمه داشتند و کسی در آن شکی نداشت . کم سخن می‌گفت و تنها باندازه پاسخ پرسش سخن می‌گفت و هیچگاه با همنشین سخن آغاز نکرد . این امر باعث شد تا اکثر اهل علم و دانش به فضیلتش- جز زهد و تقوایی نبرند . زهد و ورع او ، مکانت علمی و مقام بلندش در فقه و اجتهاد را تحت پوشش قرار داده بود و متأسفانه این اعتقاد حتی در افاضل و بزرگان حوزه تأثیر گذاشته بود و او را به جز زاهد نمی‌شناختند .

او در مسجد هندی اقامه جماعت می‌کرد و گروهی بسیار بدو اقتدا می‌کردند و برای درک نمازش ، علماء و صلحا و اهل فضل و معروفین به تقوا و زهد و عبادت ، بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند .

او در شدايد و سختیها و گرفتاریها بسیار صبور و بردبار بود به حدی که اهل این زمان آن را بر نمی‌تابند و تحمل نمی‌کنند . فرزندش در نجف از دنیا رفت و او گریه و زاری نکرد . زمانی که از دفن او بر می‌گشت ، خبر درگذشت فرزند دیگرش ، شیخ شریف از ایران رسید پس او به سجده افتاد و شکر خدا را نمود و برای هردو مجلس فاتحه گذاشت و بر این مصیبت و بلا خدا را سپاس می‌گذارد . زیرا اعتقادش آن بود که این ، آزمایش بندگان

وپاک شدن گناهان است . صبر و بردباریش در بیماری اخیر او - که منجر به وفاتش شدیه
این اعتقادش به خوبی گواهی داد .

(۲۶۱)

او به بیماری سختی در مجرای ادرارش دچار شد و پس از عملی ناکارآمد ، برای اومجرای
ادراری از خاصره‌اش ساختند و چندبار برای معالجه به ایران آمد اما درمان مفید و کارساز
نیافتاد . و در بستر بیماری خفت و مرضش نزدیک ده سال به درازا کشید . در این زمان
علماء و فضلا و دوستانش و سایر مؤمنین به دیدار او می رفتند ولی کسی از او در خلال این
مدت طولانی ، کلمه‌ای گلایه و شکایت و اظهار ناراحتی و دلتنگی مطلقا نشنید بلکه
زبان‌ش همواره به حمد و شکر الهی و رضایت به قضای خداوندی گویا بود تا آنکه به سرای
باقی شتافت^(۱) .

(۱) آقابزرگ تهرانی ، نقباء البشر : ج ۴ ، ص ۱۳۲۵ .

(۲۶۲)

علامه حلّی (حسن بن یوسف)

علامه شب جمعه‌ای به زیارت کربلا می رفت . تنها بود و بر الاغی سوار شده و تازیانه در
دستش بود . در بین راه به شخص عربی برخورد که پیاده همراه علامه راه افتاد و باهم

مشغول صحبت شدند . مقداری که با هم حرف زدند ، علامه متوجه شد که این شخص
مرد فاضلی است . پس در همه مسائل با او صحبت کرد و بیشتر متوجه علم آن شخص
می شد . علامه مشکلاتی که در علوم مختلف داشت می گفت و آن شخص جواب می داد .
تا این که در مسأله ای آن شخص فتوایی داد و علامه رد کرد و گفت حدیثی در این زمینه
نداریم . آن مرد گفت حدیثی در این باب شیخ طوسی در تهذیب ذکر کرده و شما از اول
کتاب فلان مقدار ورق بزنید تا در فلان صفحه وسط فلان این حدیث را ببینید . علامه
تعجب کرد که این شخص کیست ؟ (که این همه علم دارد) آن گاه علامه پرسید که آیا
در زمان غیبت کبری می توان امام زمان (عج) را مشاهده نمود ؟ در این موقع تازیانه از دست
علامه افتاد . آن مرد تازیانه را برداشت و در دست علامه گذاشت و فرمود : چگونه صاحب
الزمان را نمی توان دید در حالی که الان دستش در دست توست . ناگاه علامه خود را از
روی الاغ پایین انداخت تا پای حضرت را ببوسد ولی بیهوش شد . وقتی به هوش آمد
کسی را ندید . به خانه برگشت و به کتاب تهذیب مراجعه نمود و آن حدیث را در همان
صفحه و سطری که امام فرموده بود ، پیدا کرد^(۱) .

(۱) قصص العلماء .

گویند یکی از مخالفین شیعه کتابی در ردّ شیعه نوشت و آن را در مجالس می‌خواند و به انحراف افراد می‌پرداخت. او این کتاب را به کسی نمی‌داد تا مبادا به دست علمای شیعه برسد و تناقضات آن را ظاهر کنند.

علامه در صدد برآمد که هر طور شده این کتاب را به دست آورد و در ردّ آن با دلایل قاطع کتابی بنویسد. ناچار تنها راه رسیدن به این امر را در این دید که خود را بصورت شاگردی درآورد و از آن شخص درخواست کند که او را به شاگردی بپذیرد. آن مرد علامه را به شاگردی قبول نمود. بعد از چند روز علامه از او خواست تا کتاب را برای مدتی در اختیارش بگذارد. او هم حاضر شد فقط یک شب کتاب در اختیار شاگردش باشد. علامه کتاب را به خانه‌اش آورد و تصمیم گرفت که یک نسخه از آن رونویسی کند. او مشغول نوشتن شد ولی نیمه شب به خواب رفت. وقتی که از خواب بیدار شد متوجه شد که کل کتاب به خط مبارک امام زمان (عج) تمام شده و در پایان به نام مبارکشان اشاره نموده‌اند^(۱).

گویند کتابهای نوشته شده توسط او در دفاع از اسلام و اهل بیت علیه‌السلام بالغ بر هزار جلد می‌باشد و او از کسانی است که در تشیع مردم ایران نقش مهمی داشته است.

ولادت و خاندان

چنانکه نقل است مولای متقیان علی علیه‌السلام در مسیر حرکت از کوفه به صفین بر تپه‌های بابل روی تل بزرگی ایستاد و اشاره به بیشه و نیزاری نمود و این سخن را فرمود:

اینجا شهری است و چه شهری!

اصبغ بن نباته از یاران نزدیک حضرت عرض کرد :

یا امیرالمومنین ! می بینم از وجود شهری در اینجا سخن می گویی ، آیا در اینجا شهری بود
و اکنون آثار آن از بین رفته است ؟

فرمود : نه ! ولی در اینجا شهری به وجود می آید که آن را «حله سیفیه» می گویند و مردی
از تیره بنی اسد آن را بنا می کند و از این شهر مردمی پاک سرشت و مطهر پدید می آیند
که در پیشگاه خداوند مقرب و مستجاب الدعوه می شوند .

در شب ۲۹ رمضان ۶۴۸ ق . در این شهر فرزندی از خاندانی پاک سرشت ولادت یافت
که از مقربان درگاه باری تعالی قرار گرفت . نامش حسن و معروف به آیه الله علامه حلی
است . مادرش بانویی نیکوکار و عفیف ، دختر حسن بن یحیی بن حسن حلی خواهر
محقق حلی است و پدرش شیخ یوسف سدیدالدین از دانشمندان و فقهای عصر خویش در
شهر فقاقت حله است .

یکی از دانشمندان می گوید : علامه حلی نظیری ندارد نه پیش از زمان خودش نه بعد از آن
. کسی که در مجلس درس او پانصد مجتهد تربیت شد^(۱) .

او در کودکی نزد دائی خود ، محقق حلی درس می خواند . گاهی وسط درس بلند شده واز کلاس خارج می شد و چون محقق بدنبالش می آمد تا او را بگیرد ، فوراً آیه سجده می خواند و محقق به سجده می افتاد و خود چون بالغ نبود فرار می نمود .

روزی بنایی مشغول کار بود . ناگاه از دستش مقداری گل روی علامه پاشید . بنا گفت ای کاش من آن گل بودم! علامه فوری گفت : « وَيَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَاباً » روزی که کافر بگوید ای کاش خاک بودم!^(۲)

(۱) آشنایی با علوم اسلامی : ج ۳ .

(۲) قصص العلماء .

(۲۶۵)

علامه و اولجایتو

علامه حلی شهرت جهانی داشت و آوازه او به تمام نقاط رسیده بود . حاکم عصر وی سلطان محمد اولجایتو یکی از پادشاهان مغول بود که از سال ۷۰۳ تا ۷۱۶ ق . در ایران بر متصرفات مغول حکومت می کرد .

اولجایتو در سال ۷۰۶ ق . در پنج فرسخی ابهر در سرزمینی سرسبز که رود کوچک ابهر و زنجان رود از آنجا سرچشمه می گیرد ، شهر «سلطانیه» را تاسیس کرد . بنای شهر ده سال

طول کشید و در سال ۷۱۳ ق. شهری بزرگ دارای ساختمان و بناهای بسیار زیبا به وجود آمد. در آنجا قصری برای خویش ساخت و مدرسه بزرگی شبیه مدرسه مستنصر به بغداد بنیانگذاری و از هر سو مدرسان و علمای اسلامی را دعوت کرد.

نوشته‌اند در یکی از روزها سلطان در پی ناراحتی شدید از روی خشم یکی از زنانش را در یک مجلس سه طلاقه کرد! پس از مدتی پشیمان شد و از دانشمندان سنی مذهب درباری از حکم چنین طلاقی سؤال کرد. آنها در پاسخ گفتند: آن زن دیگر همسر شما نیست!

یکی از وزرا گفت: در شهر حله فقیهی است که فتوا به باطل بودن این طلاق می‌دهد. فقیهی را که آن وزیر پیشنهاد داد علامه حلی بود. از این رو سلطان از علامه دعوت کرد و قاصدان به شهر حله رفتند و آیت الله حلی را همراه خود به مرکز حکومت آوردند. هر چند زمان مسافرت علامه به ایران به طور دقیق روشن نیست ولی ممکن است پس از سالهای ۷۰۵ ق. به بعد باشد.

علامه پس از ورود به ایران، در اولین جلسه‌ای که سلطان تشکیل داد شرکت کرد و بدون توجه به مجلس شاهانه، با برخورد علمی و پاسخهای دقیق و محکمی که به سوالات می‌گفت دانشمندان و پیروان مذاهب چهارگانه اهل سنت را به

(۲۶۶)

پذیرش نظر خویش ملزم کرد و در خصوص طلاق همسر شاه فرمود: طلاق باطل است چون شرط طلاق باطل است. چون شرط طلاق که حضور دوم شاهد عادل باشد فراهم نبوده است. شاه با خوشحالی از این فتوا، از قدرت علامه حلی در بحث و مناظره،

صراحت لهجه ، حضور ذهن قوی ، دانش و اطلاعاتی که داشت و با شهادت و دلیلهای روشن صحت نظرات خویش را ثابت می کرد خوشش آمد علاقه وافری به فقیه شیعی پیدا کرد .

شیعه شدن شاه مغول

حضور فقیه یگانه عصر علامه حلی در ایران و مرکز حکومت مغولان خیر و برکت بود و با زمینه هایی که حاکم مغول برای وی به وجود آورده بود کمال بهره را برد و به دفاع از امامت و ولایت ائمه معصومین علیهم السلام برخاست . از این رو بزرگترین جلسه مناظره با حضور اندیشمندان شیعی و علمای مذاهب مختلف برگزار شد . از طرف علمای اهل سنت خواجه نظام الدین عبدالملک مراغه ای که از علمای شافعی و داناترین آنها بود برگزیده شد . علامه حلی با وی در بحث امامت مناظره کرد و خلافت بلا فصل مولا علی علیه السلام بعد از رسالت پیامبر اسلام را ثابت نمود و با دلیلهای بسیار محکم برتری مذهب شیعه امامیه را چنان روشن ساخت که جای هیچ گونه تردید و شبهه ای برای حاضران باقی نماند .

پس از جلسات بحث و مناظره و اثبات حقانیت مذهب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام اولجایتو مذهب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام اولجایتو مذهب شیعه را انتخاب کرد و به لقب «سلطان محمد خدابنده» معروف گشت . پس از اعلان تشیع وی ، در سراسر ایران مذهب اهل بیت منتشر شد و سلطان به نام دوازده امام خطبه خواند و دستور داد در تمام شهرها به نام مقدس ائمه

معصومین علیهم السلام سکه زنند و سر در مساجد و اماکن مشرفه به نام ائمه مزین گردد .

یکی از دانشمندان می نویسد : اگر برای علامه حلی منقبت و فضیلتی غیر از شیعه شدن سلطان محمد به دست او نبود ، همین برای برتری و افتخار علامه بر دانشمندان و فقها بس بود حال آنکه مناقب و خوبیهای وی شمارش یافتنی نیست و آثار ارزنده اش بی نهایت است^(۱) .

(۱) گلشن ابرار .

(۲۶۸)

آیت الله شریعت اصفهانی

مرجع تقلید آیت الله شریعت اصفهانی نقل نمود که کتابی مورد نیازم بود لذا رفتم تا از استادم شیخ محمد حسنی کاظمینی بگیرم . در راه بر سر قبر شیخ خضر رفتم و فاتحه ای خواندم . وقتی به در خانه استادم رسیدم در زدم ولی کسی در را باز نکرد . دوباره در زدم . این دفعه در باز شد و استادم در حالی که کتاب مورد نظر من در دستش بود ، دم در آمد . من گفتم از کجا فهمیدید که من این کتاب را نیاز دارم؟ فرمود در خواب دیدم که شیخ خضر گفت الان شریعت اصفهانی می آید و فلان کتاب را می خواهد . بلند شو و برایش آماده کن . دفعه اول که در زدی مشغول پیدا کردن کتاب بودم^(۱) .

(۱) کشکول ممتاز لنگرودی .

(۲۶۹)

شیخ عباس قمی

گویند شیخ عباس قمی با ماشینی به سفر می رفتند . ماشین در بین راه پنچر شد . راننده که تابع فرهنگ رضاخانی بود ، علت پنچری ماشین را وجود شیخ عباس قمی دانست که بر حسب تبلیغات طاغوت می گفتند اگر آخوند سوار کنید ، ماشین پنچر می شود . لذا جسارت کرده و شیخ را پیاده نمود!

شیخ عباس قمی هم عباى خود را پهن نموده و کنار جاده مشغول نوشتن و تألیف شد! در این حین ماشینی آمد و شیخ عباس قمی را با احترام سوار نمود . در راه به ماشین قبلی رسیدند که تصادف نموده بود! راننده قبلی وقتی شیخ عباس قمی را دید از او عذرخواهی نمود^(۱) .

از خصوصیات شیخ عباس قمی این بود که علاقه زیادی به مطالعه داشت و در این راه به تمام معنی موفق بود تا جائی که احساس خستگی نمی کرد و هرگاه با علماء به باغی در اطراف مشهد می رفتند ، همین که غذا صرف می شد ، به گوشه خلوتی می رفت و مشغول مطالعه می شد . یکی از دوستان ایشان نقل نمود که تا صرف غذا به پایان می رسید و ما سرگرم صحبت می شدیم ، او قلم و کاغذ را بدست می گرفت و مشغول نوشتن می شد .

گاهی اوقات ما می گفتیم که : حاج شیخ! صبر کن تا قدری صحبت کنیم . می گفت : شما می روید ولی اینها می ماند .

گویند هیچ گاه دیده نشد که ایشان بدون طهارت و وضو حدیثی یادداشت کند یا

(۱) کشکول ممتاز .

(۲۷۰)

دست به صفحه کتاب حدیث و یا جلد آن بگذارد . او هنگام مطالعه حدیث ، دوزانو و رو به قبله می نشست .

در کشکول ممتاز آمده است که :

محدث بزرگوار حاج شیخ عباس قمی در سالهای آخر عمر مقیم نجف اشرف بود و در روزهای آخر عمر ، یکی از آقایان علماء به عیادتش می رود و هنگامی که حال ایشان را می پرسد ، حاج شیخ در جواب می فرماید : الان چند روز است که نتوانستم حدیث بخوانم و بنویسم و شروع به گریستن می کند و سخت می گرید .

* * *

نقل شده زمانیکه محدث قمی ساکن مشهد بود ، روزی متوجه می شود که فرزند او قیافه اش زرد شده است ، وقتی از عیالش می پرسد که چرا کودکش زرد و لاغر شده

است؟ همسرش جواب می دهد که : اکنون متجاوز از بیست روز است که پسر ما گرفتار حصبه شده و مداوا هم کرده ایم . شیخ عباس قمی می فرماید : چرا به من خبر ندادید؟ همسرش جواب می دهد که : می خواستم از مطالعه و نوشتن و سایر کارهای خود و توفیقات باز نمانید .

درباره محدث کبیر شیخ عباس قمی آمده است که :

مرحوم حاج شیخ عباس قمی رحمه الله صاحب کتاب مفاتیح الجنان باجماعتی از تجار به سوی سوریه مسافرت نمود ، آنان می گفتند : هر وقت ما به سیاحت و تفریح می رفتیم ایشان می نشست و مشغول مطالعه و تالیف می شد و هر چه اصرار می کردیم که با ما بیرون بیاید قبول نمی کرد و شبها هم که ما به خواب می رفتیم او مشغول مطالعه و تالیف می شد^(۱)

(۱) نور علم دوره دوم شماره دوم .

(۲۷۱)

روزی دو بانوی محترم که ساکن بمبئی هندوستان بودند حضور آن مرحوم می رسند و اظهار تمایل می کنند که هر ماه مبلغ ۷۵ روپیه به ایشان تقدیم نمایند و ایشان از پذیرفتن آن

خودداری می کند و در مقابل اعتراض یکی از فرزندان خود می گویند : ساکت باش من همین مقداری را هم که الان خرج می کنم ، نمی دانم فردای قیامت چگونه جواب خدا و امام زمان علیه السلام را بدهم! در جواب این مقدار هم معطل هستم ، چگونه بارم را سنگین تر کنم؟

در سال ۱۳۴۱ هجری قمری چند نفر از فضلا از محدث قمی خواهش کردند که شبهای پنجشنبه و جمعه در مدرسه میرزا جعفرخان مشهد به عنوان درس اخلاق ، درسی را برای طلاب شروع کنند . قریب هزار تن از علماء و طلاب شهر حضور می یافتند و ایشان بر منبر می رفتند و حدود سه ساعت در قسمتهای اخلاقی صحبت می کردند^(۱) .

برخی از آنان که پای درسهای اخلاق و مواعظ سودمند ایشان حاضر می شدند ، گفته اند : سخنان نافذ آن مرحوم چنان بود که تا یک هفته انسان را از تمامی سیئات و پندارهای ناروا و گناهان باز می داشت و به خدا و عبادت متوجه می کرد و فرزند بزرگش می گفت : تا آنجا که من به خاطر دارم بیداری آخر شب از آن مرحوم فوت نشد حتی در سفرها!^(۲) مرحوم حاج میرزا علی آقا محدث فرزند شیخ عباس قمی می گوید : بنا به توصیه پدرم ، اهل منبر و وعظ و خطا به شدم و بنا شد در مجلسی در شهر قم ، ده

(۱) نور علم دوره دوم شماره دوم .

(۲) حوزه ۲۴ .

شب منبر بروم . قمیون از منبرم هم به خاطر زیبایی و شیوایی کلام و هم محض اینکه فرزند محدث قمی هستم ، استقبال شایانی کردند . شبی حدیثی را مورد بحث قرار دادم . آقایی از علماء بنام حاج شیخ مهدی پایین شهری از وسط مجلس فریاد زد : آقای میرزا علی محدث! منبع این حدیث کجاست؟ گفتم جای آن را نمی دانم در چه کتابی است! من این حدیث را از زبان بزرگان دین شنیده ام فریاد زد : دیگر از شنیده ها روی منبر مگو ، سعی کن احادیث را در متن اسلامی ببینی سپس نقل کن! عمل او بر من بسیار سنگین آمده برایم خیلی تلخ بود . دنبال منبر را با دلسردی و کسالت طی کرده و با تصمیم بر اینکه از برنامه ام دست بردارم به خانه آمدم . نیمه شب در عالم رؤیا به محضر مبارک پدرم رسیدم . با تبسم و انبساط به من گفتم : فرزندم از این تصمیمی که گرفته ای صرف نظر کن . زیرا تبلیغ علمی بسیار مهم است و امری است فوق العاده پر ارزش ، این کاری است که بر عهده انبیاء الهی بود در ضمن حدیثی که مورد اشکال آقای شیخ مهدی پایین شهر بود در فلان کتاب حدیث فلان صفحه است . فردا شب دوباره حدیث را بخوان و به مدرک آن اشاره کن تا ایراد برطرف گردد^(۱) .

ایضا ایشان فرمود : وقتی پدرم مرحوم محدث قمی در کنار مرقد حضرت مولی الموحدین امام علی علیه السلام از دنیا رفت همراه با علمای نجف و جمعیت بسیار زیادی آن مرد محترم را در کنار استادش حاج میرزا حسین نوری به خاک سپردیم . و به منزل برگشتیم ، تا نیمه شب رفت و آمد ادامه داشت پس از آن برای استراحت به بستر رفته و لحظاتی نگذشته بود که در عالم خواب ، پدر را با انبساطی عجیب زیارت کردم . من گفتم در چه حالی هستی؟ فرمود : از لحظه ای که وارد برزخ شدم تا الان سه بار محضر مقدس حضرت سیدالشهداء علیه السلام مشرف شده و مهمان آن جناب

شدم^(۱).

همچنین ایشان گفت : پدر بزرگوارم در نجف اشرف بر اثر کثرت عبادت و تألیف به مرض سختی دچار شده معالجات اطباء در او مفید و مؤثر نیفتاد .

یکروز در حالی که ناله می کرد به مادرم گفت همسر مهربانم مقداری آب در قوری با یک ظرف برای من بیاور ، مادرم قوری و آب و ظرف را کنارش گذاشت . پس گفت مرا بلند کنید . زیر بغل او را گرفته در بستر نشاندم . گفت پنجاه سال است که با این انگشتان قال الله ، قال الصادق و قال الباقر نوشته ام . باید این انگشتان دارای اثر معنوی باشد . اگر نباشد فقط به درد قطع شدن می خورد . آنگاه انگشتان خود را روی ظرف گرفت و از قوری به روی انگشتان آب ریخت و آن آب را نوشید پس از چند ساعت شفای کامل یافت^(۲) .

وعظ و منبر حاج شیخ عباس قمی

مرحوم حاج شیخ عباس گذشته از محدث بودن و آن همه کتابها که به فارسی و عربی به قصد تعلیم و تربیت برای عام و خاص نوشته ، واعظی کم نظیر و از بزرگان اهل منبر هم بوده است .

بسیاری از علماء و فضلاء و فقهاء و مردم مختلف از تجار و کسبه و افراد عادی ، از تاثیر ژرف وعظ و منبر حاج شيخ عباس قمی و مطالب نافذ و جالبی که در پای منبر از وی شنیده بودند ، یاد می کرد .

تاثیر بیانات این رادمرد در مستمعین حرف های او ، پس از سالها هم چنان مشهود بود .

(۱) دیار عاشقان .

(۲) دیار عاشقان .

(۲۷۴)

بی گمان محدث قمی واعظ خلق و به تمام معنا اهل منبر بوده است .

هم بیانی رسا و گویا داشته و هم محدثی بزرگ و متبع بوده و از این رو قدر وعظ و منبر را چنان که باید ، می دانسته و حقش را آن طور که باید ادا می کرده است . در این جا به نمونه هایی از وعظ و منبری که انسان را به یاد وعظ و منبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام می انداخته ، اشاره می کنیم .

شاید مرحوم حاج شيخ عباس پیش از سال ۱۳۳۲ و رفتن به مشهد ، گاهی در قم منبر می رفته ، ولی شهرت او در وعظ و بیانات گیرا و منابر رسمی از مشهد و شهرهای خراسان آغاز ، و بعدها در قم و همدان ، و به ویژه در نجف اشرف زبائزد خاص و عام شد .

آوازه منبر حاج شیخ عباس قمی در مشهد مقدس بعد از سال ۱۳۳۲ که از قم به آن جا رفته به گوش ها رسید . او در دهه های عاشورا ، و ماه های مبارک رمضان در مشهد و شهرهای دیگر خراسان مانند نیشابور و تربت حیدریه منبر می رفته است .

ایشان در طول سالهایی که در مشهد بود ، زمستان ها به قم می آمد و به دعوت باجناب سابقش مرحوم آقا سید علی بلور فروش ، بزرگ بازاریان قم در خانه او ، و همچنین به دعوت مرحوم آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حائری در مدرسه فیضیه ، و به دعوت کسبه و تجار در تیمچه بزرگ قم در ایام فاطمیه و دیگر مناسبت ها منبر داشته و موعظه می کرد .

مرحوم حاج شیخ عباس قمی در بعضی از سالها تابستانها به همدان می رفت و علاوه بر تالیف و تصنیف به منبر می رفت .

و منبرهای او در آن جا نیز رونق زیادی پیدا کرده بود .

او تقریباً هر ساله در فصل زمستان پس از سفر مشهد ، به قم یا به طور مستقیم از راه همدان به نجف اشرف مشرف می شد و در مسجد هندی و دیگر مراکز منبر

(۲۷۵)

داشت . او در ۶ سال آخر زندگانش که در نجف اشرف مقیم بود نیز ، دهه اول محرم و ماه مبارک رمضان در مسجد هندی منبر می رفت .

تأثیر منبرهای حاج شیخ عباس قمی

در مجلس وعظ او بزرگان فقها و علماء و مجتهدین و مدرسین و فضلا و طلاب حوزه و عامه مردم شرکت می کردند و همگی سخت تحت تاثیر وعظ و منبرش قرار می گرفتند ، به طوری که نظیرش را به یاد نداشته اند .

شیوه خطابه محدث قمی این بود که در منبر ابتدا خطبه می خواند ، سپس حدیثی را عنوان کرده ، و به مناسبت آن حدیثی دیگر ، و حدیثی دیگر و ... همه احادیث را نیز با ذکر اسناد و گاهی معرفی کوتاه یا مفصل راویان می آورده است .

منبر در ایامی خاص

منبر رفتن محدث قمی در مشهد و نجف اشرف تا روز عاشورا بود .

بعد از آن هر چه اصرار می کردند قبول نمی کرد . گاهی چند روزی در ایام بعد از عاشورا هم منبر می رفت . او درباره این تصمیم می گفت :

بیش از این ، مزاحم کار نوشتن من است . من تالیف و تصنیف را لازم و مهم تر می دانم . با این که دایماً کار وی با اخبار و روایات و احادیث و تاریخ و این قبیل چیزها بوده ، مع الوصف برای یک بار منبر رفتن یکی دو ساعت مطالعه می کرد تا مبادا کلمه ای زیاد یا کم بگوید!

منابر محدث قمی در خراسان و مشهد مقدس

آقای حاج معتمد خراسانی ، واعظ بزرگوار معاصر که در جوانی ، هنگام اقامت محدث قمی در مشهد ، منبرهای او را دیده است ، در این باره می گوید :

مرحوم حاج شیخ عباس براساس فن خودش که علم الحدث بود صحبت می کرد . حدیث را براساس قواعد علم الحديث بیان می کرد ، او آن چنان درباره حدیث شناخته داشت که وقتی بر منبر می نشست گویی جمعیت نفس نمیکشیدند مبادا یک کلمه از سخن او را نشنوند . مجلس او نورانیت عجیبی داشت . بعد از حمد و ثنای خداوند ، اول حدیث را می خواند و می گفت که حدیث مسند است و سندش متصل به امام است ، مثلاً می فرمود :

و بالسند المتصل عن محمد بن يعقوب الكليني ، قال حدثني محمد بن يونس ، سپس تمام راویان را سه یا چهار نفر یا بیشتر ، هر چه بود ، اسامی آنها را می گفت ، تا به معصوم می رسانید . آن وقت متن حدیث را بدون کم و زیاد نقل و ترجمه می کرد . پس از آن به مناسبت بحث ، روایات چندی ، مقطوع یا مرسل نقل می کرد و بحث را ادامه می داد .

اگر اقتضای جلسه بود ، باز چند حدیث مسند دیگری را با همان آداب حدیث نقل می کرد والا بحث را به حالات رجال حدیث می کشانید .

اگر می خواست تاریخ بگوید معمولاً حالات رجال را بیان می فرمود ، و در ضمن حالات آنها باز مطالبی بیان می کرد .

سخنانش تأثیر عجیبی داشت ، چون اول خودش تحت تأثیر آن احادیث قرار می گرفت ، به همین جهت منبرش دارای قوه اشراق بود . گویا جاذبه روحی داشت .

وقتی می‌خواست حدیثی ، به عنوان مثال از امام صادق علیه‌السلام نقل کند ، توجه ویژه‌ای داشت که یک کلمه از سخنان آن حضرت کم و زیاد نشود .

او در همه جا منبر می‌رفت فقط ایام عاشورا منزل آیت الله قمی (رضوان الله علیه) که ده روز منبر دایر بود و تا ظهر آقایان دیگر منبر بودند ، پس از نماز جماعت

(۲۷۷)

ظهر منبر می‌رفت که جمعیت خاصی برای استفاده از منبر وی می‌آمدند .

به درخواست مؤمنین در ماه رمضان ، گاهی در مسجد گوهرشاد و گاهی در مدرسه میرزا جعفر که دور از جمعیت معمولی و ازدحام بود منبر می‌رفت .

در مدرسه هم با این که از ازدحام برکنار بود باز جمعیت فراوانی می‌آمدند . کسی که او را در بالای منبر می‌دید گویی کوه وقار و مجسمه زهد و تقوا را می‌دید . نوع فضیلتی اهل علم از ارادتمندان ایشان بودند .

اخلاص محدث قمی و علاقه‌مندی علماء به او

در آن اوان وی با مرحوم ادیب نیشابوری معاصر بود . عموم فضلا و طلاب شاگردان ایشان بودند و در درس معانی و بیان او در مدرسه نواب حدود ۷۰۰ نفر طلبه شرکت می‌کردند . آن درس هم منحصر به این استاد بود . مرحوم ادیب به شاگردانش سفارش می‌کرد :

بروید پای منبر حاج شیخ عباس قمی و استفاده کنید .

امتیاز آن محدث بزرگ این بود که هوی و هوس را در خود کشته و از اسارت هوی و خودخواهی بیرون آمده بود .

در مدت توقف در مشهد گاهی به خارج سفر می کرد ، به نجف اشرف یا قم می رفت ، ولی تا می خواست جمعیتی جمع شود و زمینه نماز جماعت یا منبری فراهم شود ، حرکت می کرد .

در شبستان مرحوم آیت الله قمی که امروز معروف به شبستان سبزواری است یک ماه رمضان دربارہ صلہ رحم صحبت کرد .

منبر عجیبی بود همه چیز داشت . بعد حس کرده بود جمعیت آن جا زیاد شده ، شاید باعث لطمه به دیگران از اهل منبر باشد .

(۲۷۸)

سال بعد در گوشه ای جدای از آن محیط یعنی مدرسه میرزا جعفر در صحن عتیق ، منبر رفت . در عین حال عده زیادی از طلاب و جمعی از بزرگان در این جلسات حاضر می شدند .

حکایتی از تواضع محدث قمی

مرحوم حاج آخوند تربتی عالم زاهد پدر مرحوم راشد ، با سفر به مشهد مقدس می خواست چند روزی در آن جا بماند وقتی از منبر رفتن حاج شیخ عباس قمی اطلاع پیدا کرد ، با حضور در جلسه واعظ ایشان پای منبر او می نشست .

محدث قمی روزی نگاه کرد و دید که حاج آخوند تربتی پای منبر است . گفت : جناب حاج آخوند! من چند روز است که صحبت کرده‌ام و شما میهمان هستید ، شما هم چند روزی صحبت کنید .

حاج آخوند هر قدر اصرار کرد که من برای استفاده ، شیخ نپذیرفت و از منبر فرود آمد و منبر را به ایشان واگذار کرد .

استاد فقید آیت الله حاج آقا رضا صدر نیز که در نوجوانی در مشهد مقدس شاهد منبرها و مواعظ او بوده است می گوید :

او سخنوری دانا و گوینده‌ای توانا بود . هنگامی که بر اریکه منبر جلوس می کرد روان سخن می گفت و حاضران را سراپا گوش می کرد .

موعظه می کرد ، تاریخ می گفت و حدیث تفسیر می کرد . ذکر مصیبت اهل بیت علیه السلام را چنان ساده و بدون تکیه بر صوت بیان می کرد که مستعان را به گریه شدید می انداخت . سخنان او در خودش نیز مؤثر واقع می شد و برای حضرتش به مناسبت مطالب ، تغییر حال ، رخ می داد .

مرحوم صدر در نوشته دیگری آورده است .

(۲۷۹)

گذران زندگی او از راه منبر بود . در دهه عاشورا در مشهد و منزل عموی همسرش مرحوم حاج آقا حسین قمی منبر می رفت ، و در ایام فاطمیه برای منبر در مدرسه فیضیه قم از

طرف مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی دعوت می شد . منبرش سرتاسر موعظه و نقل احادیث بود ، و با آن که هنگام ذکر مصایب با آهنگ ، ذکر مصیبت نمی کرد و به طور عادی سخن می گفت و ذکر مصیبت می کرد ، مستمعان را می گریانید و استادانه این وظیفه را انجام می داد .

آقای محدث زاده می گویند :

در وقتی که مرحوم والد در مشهد مقدس بودند ، مرحوم آیت الله حاج آقا حسین قمی ، دهه عاشورا مجلس روضه مفصلی داشت . تمام حیاط بزرگ خانه ایشان و حتی قسمتی از پشت بام از جمعیت پر می شد .

از اول صبح ، تمام منبری های درجه یک آن وقت و روضه خوان ها می آمدند و منبر می رفتند ، بعد از نماز ظهر تازه مرحوم والد منبر می رفت . کسبه در آن وقع دست از کار می کشیدند و خود را برای منبر ایشان آماده می کردند . منبر ایشان اغلب تا یک و نیم و دو بعد از ظهر طول می کشید ، تمام صحن حیاط و اتاقها و پشت بام از جمعیت می شد .

مرحوم آیت الله آقای شیخ کاظم دامغانی از علمای بزرگ مشهد می فرمودند :

مردم توجه ویژه ای به منبر محدث قمی داشتند و هر کس در جایی بود ، در وقت منبر ایشان خودش را به منزل آیت الله قمی اعلی الله مقامه الشریف می رسانید . وقتی هم پای منبر می نشستند ، تمام حواس آنها به ایشان بود که چه می گویند .

منبر ایشان جز اخبار و احادیث و تاریخ ، چیز دیگری نبود ، روضه را هم خیلی ساده می خواندند ، اما چون با حال می خواندند و خودشان هم منقلب می شدند ،

مردم را فوق العاده منقلب می کرد .

در یکی از سال ها روز تاسوعا در منزل مرحوم آیت الله حاج آقا حسین قمی ، از صبح همه منبری ها منبر رفتند و هر چه درباره حضرت ابوالفضل العباس سلام الله عليه بود گفتند . بعد از همه آن ها مرحوم حاج شیخ عباس منبر رفتند . وقتی وارد روضه شدند شروع کردند اشعار جناب ام البنین «لا تدعونی و یک ام البنین» را تا آخر خواندند . من از شدت گریه از حال رفتم . وقتی مرا به حال آوردند ، دیدم یازده نفر در اطراف من هنوز در حال بی هوشی هستند . خود ایشان هم حال عجیبی داشتند و گریه می کردند .

آقای محدث زاده اضافه کردند :

روضه مرحوم آیت الله قمی فقط دهه اول محرم بود و تا بعد از ظهر ادامه داشت .

روزی مرحوم والد درباره رباخواری سخن گفت و آیات و روایات آن را خواند و در نکوهش آن بحث کرد . زرگری که اهل ربا بود با شنیدن سخنان نافذ او طوری منقلب شد و تکان خورد که از کثرت وحشت دیوانه شد .

حدود سال ۱۳۴۱ عده ای از فضلالی مشهد از ایشان تقاضا کردند که شبهای پنجشنبه و جمعه در مدرسه میرزا جعفر واقع در ضلع صحن مطهر حضرت امام رضا علیه السلام به عنوان درس اخلاق برای طلاب علوم دینی ، منبر روند و ایشان قبول فرمودند . قریب هزار نفر از طلاب و علمای شهر در آن مجلس شرکت کردند ، این منبر هر روز حدود دو

ساعت و نیم تا سه ساعت طول می کشید . مرحوم حاج شیخ عباس قمی در این منابر درباره اخلاق بحث می کرد .

مرحوم راشد واعظ دانشمند مشهور که از طلاب درس خوان آن روز مشهد و حاضران آن مجلس بوده ، بارها می گفت :

اثر یک منبر ایشان در آن شب ها تا یک هفته در ما باقی بود . در طول یک هفته

(۲۸۱)

مضامین سخنان آن مرحوم در اعماق دل ما ریشه دوانیده و ما را به خود مشغول داشته بود! به طوری که تا هفته بعد کاملاً تحت تأثیر آن بودیم! سخنان نافذ آن مرحوم چنان بود که تا یک هفته انسان را از تمامی سیئات و پندارهای ناروا و گناهان باز می داشت و به خدا و عبادت متوجه می کرد .

مرحوم آقا بزرگ ، روحانی و حکیم عالی قدر خراسان در میان علماء به دو نفر زیاد ابراز علاقه می کرد؛ یکی مرحوم آیت الله حاج آقا حسین قمی و دیگری حاج شیخ عباس قمی و می گفت :

هر کس می خواهد از کلام اهل بیت علیه السلام نورانیت پیدا کند ، از منبر حاج شیخ عباس قمی استفاده کند!

مرحوم استاد محمود شهابی دانشمند فقید درباره ایشان می نویسد :

به گفته یکی از علمای اعلام نجف و از مدرسین عالی مقام ، وقتی حاج شیخ عباس قمی در منبر ، حدیث نقل می کرد ، سلسله سند روایان هر حدیث را ذکر می کرد و مورد بحث قرار می داد ، و مختصری از شرح حال هر کدام را بیان می داشت .

همین که پس از معرفی آخرین راوی به امام صادق یا امامان دیگر علیه السلام می رسید ، چنان بود که گویی شنونده امام را می دید ، با همان عظمت و مهابت و مقام شامخ امامت!

عشق و علاقه محدث قمی به کتاب به اندازه ای بود که وقتی کمترین پولی به دست می آورد آن را در خرید کتاب صرف می کرد و گاه پیاده از قم به تهران به استقبال آن می رفت . او خود می گوید : زمانی که در قم تحصیل می کردم ، خیلی تنگدست بودم تا جایی که یک قران و دو قران جمع می کردم تا اینکه مثلاً سه تومان می شد . آن را برداشته ، از قم تا تهران پیاده می رفتم و با آن کتاب خریده ، به قم

(۲۸۲)

برمی گشتم و به تحصیل ادامه می دادم .

محدث قمی پس از عمری تلاش و خدمت به اسلام و مسلمین و تحمل سختیها و مرارات زمان بویژه در اواخر عمر که مصادف با توطئه های دشمنان اسلام و دین زدایی رضاخانی بود ، در شب سه شنبه بیست و دوم ذیحجه سال ۱۳۵۹ ق . بدرود حیات گفت و پس از تشییع در صحن مطهر علی علیه السلام (نجف) در جوار استادش مرحوم حاجی نوری به خاک سپرده شد^(۱) .

محدث قمی و سادات

مرحوم سلطان الواعظین شیرازی نقل می کند: «زمانی که کتاب مفاتیح الجنان تازه منتشر شده بود، روزی در سرداب سامراء آن را در دست داشتم و مشغول زیارت بودم. دیدم شیخی با قبای کرباس و عمامه کوچک نشسته و مشغول ذکر است. شیخ از من پرسید: این کتاب از کیست؟ گفتم: از محدث قمی، آقای حاج شیخ عباس است و شروع به تعریف وی کردم.

شیخ گفت: این قدر هم تعریف ندارد، بی خود تعریف می کنی! من ناراحت شدم و گفتم: آقا! برخیز و برو!

کسی که پهلوی من نشسته بود، دست زد به پهلویم و گفت: موءدب باش! ایشان خود محدث قمی، آقای حاج شیخ عباس هستند. من فوراً برخاستم با آن مرحوم روبوسی کردم و عذر خواستم و خم شدم که دست ایشان را ببوسم، ولی آن مرحوم نگذاشت و خم شد دست مرا بوسید و گفت: شما سید هستید.»^(۲)

نقل شده که چند ساعت قبل از وفات او برایش آب سيب گرفتند و آوردند. دخترکی خردسال از سادات در منزل آن مرحوم بود. محدث قمی فرمود: اول

(۱) گلشن ابرار .

(۲) ستارگان حرم، ج ۴، ص ۱۷۶

بدهید این دختر بچه علویّه از آن بنوشد، بعد به من بدهید! دخترک نوشید و سپس باقی مانده را به قصد استشفاء سر کشید.»^(۱)

به گفته میرزا علی محدث زاده فرزند شیخ عباس قمی، عمده توفیقات پدر ما از وجود این زن بساز، یعنی مادر ما بود. وی در توضیح می گوید که والدمان با خانواده در رمضان سال ۱۳۵۴ قمری وارد نجف اشرف گردید و در محله جُدیّه "منزلی را اجاره کرد. این منزل بسیار کوچک و محقر دارای دو اتاق بود: یکی پایین و دیگری در بالا. اتاق بالا را محدث قمی محل کار خود قرار می دهد و اتاق پایین محل سُکنای خانواده اش می گردد. فرش اتاق بالا زیلویی بوده که از سوریه به ۴۰۰ فلس عراقی خریده بود به پول اندک و زیلو هم نازک و بی ارزش بوده؛ به طوری که وقتی می شستند، جمع می شده است.

فرش اتاق پایین هم که محل سُکنای همسر و فرزندانشان بوده است، دو گلیمی بوده که دو سوم اتاق را فرش می کرده است. وضع آن خانه تا آخر به همین گونه بود و چیزی بر فرش اتاق اضافه نشد. خانواده آیّه الله حسین قمی وقتی از کربلا به نجف اشرف می آمدند، به همین اتاق وارد می شدند و خود آیّه الله قمی هم در سفر به نجف اشرف گاهی به آنجا می آمده و در همین اتاق پذیرایی می شده است. آن گاه مرحوم محدث زاده می گوید: «مادر ما در تمام عمرش با این وضع با پدرمان به سر برد و حرفی و اعتراضی نداشت که مثلاً این چه زندگی است؟»

از دختر بزرگ حاج شیخ عباس نقل می کنند که گفته بود: مادرم می گفت: «خدایا! من با این زندگی می سازم. دیگران سرداب سن دارند (در نجف اشرف بعضی خانه ها و مدارس سردابهای دارای سه طبقه داشت: طبقه اول و دوم نیم سن، و طبقه سوم را که بسیار خنک بود، سن می گفتند). و با وضعی بهتر از ما زندگی

می کنند. من می سازم و تو در آخرت عوض این را بده!» و از وضعی که داشت هیچ وقت گله مند نبود.

این در حالی بود که حاج شیخ عباس قمی با توجه به موقعیت والایی که در نزد مراجع تقلید و تجار متدین داشت، می توانست به راحتی وسائل رفاهی و تجملاتی زندگی را مهیا سازد؛ ولی زهد و بی علاقه بودن نسبت به دنیا و مظاهر فریبنده آن مانع بود.

مرحوم آیه الله حائری، موءسس حوزه علمیه قم، هر ساله در ایام فاطمیه دوم، در مدرسه مبارکه فیضیه مجلس روضه می گرفتند و از محدث قمی که در آن موقع مقیم مشهد مقدس بود، دعوت می کردند و با اینکه اول حاج میرزا علی هسته ای اصفهانی با آن مقام علمی اش منبر می رفت و همگان خیال می کردند پس از او مجلس به هم می خورد؛ ولی پس از آنکه حاج شیخ عباس قمی منبر می رفت، نه تنها جمعیت پراکنده نمی شد، بلکه مجلس همچنان گرم می ماند و آیه الله حائری در این مجالس حضور داشت و تا آخر می نشست.

همه علما و بزرگان، خود را مقید می کردند که در مجالس او شرکت کنند و نظیر همین در نجف بود که وقتی وی در مسجد هندی نجف منبر می رفت، همه مراجع عصر در آن شرکت می کردند.

وقتی نظر آیه الله حائری را در باره منابر حاج شیخ عباس قمی خواستند، با یک دنیا ادب فرمودند: «هر طلبه ای را کنار منبر او بینم و نشستن او را پای موعظه محدث مشاهده کنم تا سه روز حاضرم تمام نمازهای واجب خود را به او اقتدا کنم؛ زیرا منابر و مواعظ این مرد در شنونده ایجاد روح عدالت می کند.»^(۱)

آیه الله بهاء الدینی فرمود: «یکی از منبریهای که در فن خطابه در سطح عالی

(۱) عرفان اسلامی، شیخ حسین انصاریان، ج ۱۲، ص ۲۵

(۲۸۵)

بودند، به ایشان اعتراض کرده بودند که این چه منبری است که داری؟ پی در پی روی منبر از کتب علمای سلف مطلب نقل می کنی و روایات راجع به بهشت و جهنم و عذاب و عقاب می خوانی! خلاصه این منبرها چیست؟ چرا منبر خطابی و فنی نمی روی؟ حاج شیخ فرموده بودند: «شما با آن منابر خطابی و آن همه لفاظی بفرمایید چند نفر نماز خوان و متدین درست کرده اید؟ در حالی که من با همین منابر، چقدر نماز خوان درست کرده ام، چقدر افراد را به راه آورده ام و متنبه کرده و به توبه وا داشته ام.»^(۱)

مرحوم شیخ عباس قمی به خواب پسرش آمد و به او گفت: فلان دهه را فلان جا منبر برو و جایی که قول داده ای منبر نرو؛ زیرا پولشان آلوده است. وقتی با پسر تماس گرفتند تا منبر برود، گفت: من نمی توانم بیایم. گفتند: شما قول داده بودید. گفت: پدرم در عالم خواب فرمود اینجا منبر نروم، چون پول آنها آلوده است. دعوت کننده گفت: راست گفته است. تا به حال پولم آلوده به ربا نشده بود، اما امسال آلوده شد.

پسر حاج شیخ عباس می گوید: آن موقع در یک دهه به من هزار تومان می دادند، اما آخر آن دهه، یک زن آمد و مبلغ صد تومان به من داد. پیش خودم گفتم: پدرم فکر حلال و حرام کرده بود اما فکر زندگی من را نکرده بود. اما خانم دیگری آمد و گفت: شما بودید که اینجا صحبت می کردید؟ گفتم: بله. او یک پاکت به من داد که هزار تومان در آن بود و مستمعین آن را داده بودند. فهمیدم که پدرم فکر زندگیم را هم کرده است.

(۱) مفاخر اسلام، ج ۱۱، ص ۳۷۰

(۲۸۶)

ملا عباس تربتی

خودش به همه آنها وارد بود را بعنوان مثال ذکر می نمود و مردم را از حساب الهی و جواب روز قیامت، می ترساند. مسائل دینی را که بیشتر مورد حاجت و ابتلای آنها بود، برای مرد و زن می گفت و روضه فراوان می خواند و خودش بیش از همه می گریست. سپس «یا الله» می گفت و منبر را ختم می کرد^(۱).

در شرح حال عالم فرزانه، آخوند ملا عباس تربتی نوشته اند: «او خود مرجع تظلم مردم و خانه اش داد گستری و پناهگاه آنان بود. مردم از دست حکام و خوانین به او تظلم می کردند و او با قدرت معنوی خود به شکایت آنان رسیدگی می کرد. خود را می کشت و به آب و آتش می زد تا به مردم خدمت کند و حاجتی را از کسی برآورد و گرهی از کاری بگشاید... او در تمام ۲۴ ساعت شب و روز - حتی بعد از نیمه شب زمستان و در

نیمه روز تابستان، برای هر گونه کار شرعی و حاجتی که مردم داشتند، می شتافت و در راه انجام دادن این وظائف و خدمات، آنچه را که در نظر نداشت، فقط خودش بود. مثلاً پیش می آمد که گاهی بعد از نیمه شب در خانه او را می زدند و اهل خانه را با وحشت از خواب بیدار می کردند. می دیدند که کسی است از خانه ای آمده و می گوید: فلانی در حال احتضار است؛ آقای حاج آخوند به بالینش بیایند. فوراً، بی تامل و بی کمترین اکراه، مانند پرنده سبکبالی بر می خاست، وضو می گرفت و می رفت ...^(۲)

(۱) پیش شماره ۵ ماهنامه مبلغان: ص ۵۳.

(۲۸۷)

درباره آخوند ملاعباس تربتی نیز آمده است: او عاشق خدمت به مردم بود. برای حاج آخوند هیچ تفاوتی نداشت که، آن که وی را دعوت می کند برای امر شرعی، خان یا شاهزاده یا تاجر ولایت باشد، یا فقیر پینه دوزی که در گوشه ای از کوچه های پایین شهر در کلبه فقیرانه زندگی می کند. دعوت همه را یکسان می پذیرفت و واجب می دانست که برود و احکام خدا را به گوش آنها برساند. اگر دردمند و غمزده اند، آنها را دلداری دهد و اگر سرکش اند، آنها را موعظه کند و اغنیا را وادارد که وجوه شرعی خود را بدهند و از آن محل به فقرا کمک برساند ... پاداش خود را فقط این بداند که خدا از او راضی باشد ... می خواست اندکی بخوابد، در خانه را می زدند و گاه می شد که این، نیمه روز تابستان بود و فرزندان ایشان می خواستند جواب ندهند تا این مرد (حاج آخوند)، اندکی استراحت بکند که ناگهان خودش عبا را پس می زد و می گفت: ببینید کیست؟ و او کسی

بود که یا برای ادای نماز بر جنازه میتی به دنبال مرحوم حاج آخوند آمده بود یا دعوت به مجلس دیگری، حاج آخوند بی تأمل برمی خاست و می گفت: شما بروید، من خودم می آیم. او تجدید وضو می کرد و می رفت.»^(۱)

حاج آخوند ملاعباس تربتی همیشه واسطه خیر می شد و کسانی که به او مراجعه می کردند، با دست پر از نزد او برمی گشتند. اگر می خواستند برای صاحب منصب یا صاحب نفوذی نامه بنویسند؛ تا مشکلشان برطرف گردد، این کار را می کرد. او نامه را به دست صاحب حاجت می داد و همیشه اشخاصی که به آنها نامه می نوشت، ترتیب اثر می دادند. اگر کسی را توقیف کرده بودند، رها می کردند و اگر از کسی جریمه ای می خواستند، می بخشیدند و اگر آن کس مدیون بود، مهلتش

(۱) فضیلت‌های فراموش شده، ص ۲۴ و ۱۰۶

(۲) فضیلت‌های فراموش شده، ص ۱۰۷ و ۱۰۸

می دادند.»^(۱)

عالم ربّانی حاج آخوند ملاعباس تربتی مرجع تظلم مردم، و خانه اش دادگستری و پناهگاه آنان بود. مردم از دست حکام و خوانین به او تظلم می کردند و او با قدرت معنوی خود، به شکایت آنان رسیدگی می کرد.

وقتی کسانی به عنوان تظلم به نزد او می آمدند و از خان محل یا حاکم یا شخص دیگر شکایت داشتند که به آنها تعدی کرده و یا کسی را از آنها توقیف کرده، ایشان برای شفاعت و استخلاص شخص یا اشخاص ستمدیده نامه ای به آن طرف می نوشت و نامه هایش عبارت بود از یک قطعه کاغذ مستطیل کوچک... که بعد از بسم الله الرحمن الرحیم چنین می نوشت:

«جناب فلان! ان شاء الله موفق باشید! فلانی چنین می گوید؛ اگر راست است و خدای نخواست به او تعدی شده، امید است از مشارالیه رفع تعدی شود و هرگاه خسارتی به او رسیده جبران گردد. ان شاء الله عندالله و عندالرسول مثاب و مأجور خواهید بود، عباس.» پس از نوشتن این نامه همیشه اشخاصی که به آنها نامه می نوشت ترتیب اثر می دادند.»

ملاً عباس تربتی در حین راه رفتن برای جمع بودن حواس و حفظ حالت حضور، فقط جلو پایش را نگاه می کرد. خودش به فرزندش می گفت: «پیش از آنکه با مادرت ازدواج کنم، نام دختری را در کاریزک (یکی از روستاهای اطراف تربت حیدریه) برای من برده بودند که ازدواج با او سر نگرفت و من هرگاه از کوچه آنها می گذشتم، در طی سالها حتی یکبار به در خانه آنها نگاه نکردم.»^(۲)

(۱) فضیلت‌های فراموش شده، ص ۱۰۵

(۲) فضیلت‌های فراموش شده، حسین علی راشد، چاپ سوم، ۱۳۷۱

سیدعلی قاضی

یکی از شاگردان سیدالعلماء مرحوم میرزا علی قاضی رحمه الله می گوید : آقای قاضی ، شبها مجلس اخلاق داشتند و چراغ روشن نمی کردند و در همان تاریکی ، بعضی از علمای نجف که اهل باطن بودند ، به آن مجلس حاضر می شدند و غالباً صحبت در «معرفه النفس» بود و تهذیب اخلاق . و صحبت عرفان هم می فرمودند . لکن بیشتر در همان معرفت ذات انسان و خودشناسی بود . و اگرناشناسی وارد می شدند ، صحبت را تغییر می دادند و درباره زیارت سیدالشهداء علیه السلام صحبت می فرمودند و می گفتند : استعدادات ، مختلف است و هر حرفی را نمی شود به هر کسی گفت!^(۱)

یکی از مدرسین نجف می گوید من درباره کراماتی که از مرحوم قاضی بگویم می خورد ، در شک بودم . تا اینکه یک روز در بیرون مسجد کوفه به ایشان برخورددم . سلام کردم و احوالپرسی از یکدیگر نمودیم و قدری با یکدیگر سخن گفتم تا رسیدیم به پشت مسجد کوفه در بیابان خارج مسجد پای دیوارهای بلند مسجد در طرف قبله .

هر دو روی زمین نشستیم تا قدری رفع خستگی کرده ، و سپس به مسجد برویم . با هم گرم صحبت شدیم و مرحوم قاضی از اسرار و آیات الهی برای ما داستانهای بیان فرمود و از جلال و عظمت توحید و قدم گذاردن در این وادی و در اینکه یگانه هدف خلقت انسان است مطالبی را بیان می نمود و ضمناً شواهدی اقامه می نمود .

من در دل با خود حدیث نفس کرده و گفتم که واقعا ما در شک و شبهه هستیم و نمی دانیم چه خبر است و اگر عمر به همین منوال بگذرد وای بر ما ، اگر حقیقتی باشد و به ما نرسد وای بر ما و از طرفی هم نمی دانیم این راه درست است تا دنبال کنیم . در این موقع مار بزرگی از سوراخ بیرون آمد و در جلو ما خزید و به موازات دیوار مسجد حرکت کرد . در آن نواحی مار بسیار بود و غالبا مردم آنها را می دیدند ولی تا به حال شنیده نشده است که کسی را گزیده باشند . همین که مار به مقابل ما رسید و من فی الجمله وحشتی کردم مرحوم قاضی اشاره به مار کرد و گفت مت باذن الله! باذن الهی بمیر! مار فوراً در جای خود خشک شد . مرحوم قاضی بدون آنکه اعتنایی کند شروع کرد به ادامه صحبتی که با هم داشتیم . سپس برخاستیم و داخل مسجد رفتیم . مرحوم قاضی اول دو رکعت نماز در میان مسجد خواند و سپس به اتاقی که در مسجد برای عبادت داشتند رفتند . من هم پس از انجام بعضی از اعمال مسجد ، تصمیم گرفتم به نجف برگردم . در بین اعمال ناگاه به خاطرم گذشت که آیا این کاری را که این مرد کرد واقعیت داشت یا چشم بندی بود مانند سحر که ساحران می کنند؟ تصمیم گرفتم بروم و بینم مار سر جایش است و یا زنده شده و فرار کرده است فوراً به محلی که مار افتاده بود ، رفتم و دیدم که مار همچنان خشک شده و به روی زمین افتاده است پا زدم دیدم ابداً حرکتی ندارد . شرمند شدم و به مسجد برگشتم تا چند رکعتی دیگر نماز بخوانم ولی نتوانستم . مرحوم قاضی مدتی در

حجره خود که عبادت مشغول بود وقتی از مسجد بیرون آمد ، منهم بیرون آمدم و دوباره به هم برخوردیم آن مرحوم لبخندی بمن زده و فرمود خوب آقا جان امتحان کردی! امتحان هم کردی؟

ایشان خود فرمود : فقر و بی پولی و اولاد زیاد همواره به من فشار می آورد اما هنگامی که سرنماز می ایستم خداوند تبارک و تعالی لذت عبودیت را به قسمی به

(۲۹۲)

بنده می فهماند که قریب یک ساعت نمازم طول می کشد و پس از نماز فکر می کنم این لذت عبودیت در نشئه بعدی به نحوی که عبودیت و ربوبیت حفظ شود ، آیا نصیبمان می شود یا نه؟^(۱)

(۱) شیدا : ص ۷۹ .

(۲۹۳)

شیخ عباس تهرانی

آیت الله نجفی مرعشی از عارف بزرگ حاج شیخ عباس تهرانی چنین یاد می کند :

من و آقای خمینی رضی الله عنه و حاج شیخ عباس به درس اخلاق میرزا جواد آقاملکی تبریزی می رفتیم ...

یکروز بعد از اقامه نماز ظهر وعصر در حرم حضرت معصومه علیهاالسلام برای کاری از فیضیه عبور می کردم ، چون وارد شدم از دور دیدم که آقای روی منبر نشسته وعده ای از طلاب جوان ، پای منبر ایشان نشسته بودند وبشدت گریه می کردند!

باخود گفتم : این واعظ کیست؟ چون نزدیک رفتم ، دیدم که آقا شیخ عباس تهرانی هستند . ایشان همان مطالبی را که ما می گوئیم ، می گفت . آیات وروایات را می خواند ، ماهم در منبرهایمان می خواندیم! اما این تأثیر را نداشت .

ایشان حال وهوایی داشت که انسان را منقلب می کرد ومعلوم بود ، یک واقعیته (اخلاص) در کارش است وبه سخنان خویش رسیده وایمان دارد^(۱) .

(۱) پیش شماره ۴ ماهنامه مبلغان .

(۲۹۴)

آیت الله بهجت

درباره نام آیت الله بهجت خاطرات زیادی از احباب ایشان نقل شده از جمله از یکی از نزدیکان آقا نقل شده است :

پدر آیت الله بهجت در سن ۱۷ - ۱۶ سالگی بر اثر بیماری وبا در بستر بیماری می افتد و حالش بد می شود به گونه ای که امید زنده ماندن او از بین می رود وی می گفت : در آن حال ناگهان صدایی شنیدم که گفت :

«با ایشان کاری نداشته باشید ، زیرا ایشان پدر محمد تقی است .»

تا اینکه با آن حالت خوابش می برد و مادرش که در بالین او نشسته بود گمان می کند وی از دنیا رفته ، اما بعد از مدتی پدر آقای بهجت از خواب بیدار می شود و حالش رو به بهبودی می رود و بالاخره کاملاً شفا می یابد .

چند سال پس از این ماجرا تصمیم به ازدواج می گیرد و سخنی را که در حال بیماری به او گفته شده بود کاملاً از یاد می برد .

بعد از ازدواج نام اولین فرزند خود را به نام پدرش مهدی می گذارد ، فرزند دومی دختر بوده ، وقتی فرزند سومین را خدا به او می دهد ، اسمش را «محمد حسین» می گذارد ، و هنگامی که خداوند چهارمین فرزند را به او عنایت می کند به یاد آن سخن که در دوران بیماری اش شنیده بود می افتد ، و وی را «محمد تقی» نام می نهد ، ولی وی در کودکی در حوض آب می افتد و از دنیا می رود ، تا اینکه سرانجام پنجمین فرزند را دوباره «محمد تقی» نام می گذارد ، و بدینسان نام آیت الله

(۲۹۵)

بهجت مشخص می گردد .

آیت الله سید محمد حسین طهرانی در کتاب انوارالملکوت می نویسد : آیت الله حاج شیخ عباس قوچانی ، وصی سید علی آقای قاضی می فرمودند : آیت الله العظمی حاج شیخ محمد تقی بهجت در فقه و اصول به درس مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی معروف به کمپانی حاضر می شدند و چون به حجره خود در مدرسه

مرحوم سید باز می‌گشتند بعضی از طلابی که در درس برای آنها اشکالاتی باقی مانده بود به حجره ایشان می‌رفتند و اشکالشان را رفع می‌نمودند. و چه بسا ایشان در حجره خواب بودند و در حال خواب از ایشان می‌پرسیدند و ایشان هم مانند بیداری جواب می‌دادند جواب کافی و شافی، و چون از خواب برمی‌خاستند و از قضایا و پرسشهای در حال خواب با ایشان سخن به میان می‌آمد ابدأ اطلاع نداشتند و می‌گفتند: هیچ به نظر نمی‌رسد و از آنچه می‌گویید در خاطر من چیزی نیست.

استاد خسرو شاهی می‌گوید: بنده در درس فقه خارج خیارات آیت الله العظمی شیخ مرتضی حایری شرکت می‌کردم. ایشان در اواخر عمر مریض بودند و درسشان تعطیل شد. یک روز وقتی که آیت الله حایری از حرم بیرون می‌آمدند، به خدمتشان رفتم و پس از سلام عرض کردم: ان شاء الله درس را شروع می‌فرمایید؟ فرمودند: نه. بعد فرمودند: شما که جوان هستید من یک ضابطه‌ای را در اختیار شما قرار بدهم، و آن اینکه درس کسانی شرکت بکنید که فقط نقل اقوال نکنند، بلکه اقوال را بررسی کرده و نکاتی را در درس بیان کنند که در فعلیت رساندن ملکه اجتهاد خیلی سودمند باشد. چون درسی برای شما مفید است که این ملکه اجتهاد را از قوه به فعلیت برساند، و تنها به نقل اقوال کفایت نکند.

من همان جا به ایشان عرض کردم: جناب عالی کسی را با اسم برای ما معرفی

(۲۹۶)

بفرمایید. فرمودند: من از اسم بردن معذورم. عرض کردم: من در درس آیت الله العظمی بهجت شرکت می‌کنم. ایشان اظهار رضایت نمود و تبسم کردند و فرمودند:

درس ایشان از نظر دقت و محتوا همین قاعده و ضابطه‌ای را که به شما گفتم دارد ، خوب است که در درس ایشان شرکت می کنید . درس ایشان از هر جهت سازنده است هم از جهت علمی هم از جهت اخلاقی ، این درس را ادامه بدهید .

آیت الله مصباح در مورد زهد و ساده زیستی ایشان می گوید : آیت الله بهجت منزلی جنب مدرسه حجتیه اجاره کرده بودند ، و بعد تغییر منزل دادند و در اوائل خیابان چهار مردان فعلی یک خانه‌ای اجاره کرده بودند که ظاهراً دو اتاق بیشتر نداشت ، و در وسط آن اتاقی که ما خدمت ایشان می رسیدیم پرده‌ای کشیده شده بود که پشتش خانواده شان زندگی می کردند و ما این طرف پرده می نشستیم و از حضور ایشان بهره مند می شدیم . زندگی بسیار ساده و دور از هر گونه تکلف و توأم با یک عالم نورانیت و معنویت ...

الان نیز خانه ایشان ظرفیت اینکه تعداد زیادی در آن اجتماع بکنند ندارد ، و دو سه اتاق کوچک دارد با همان گلیمهایی که از چهل - پنجاه سال پیش داشتند . بعد از مرجعیت نیز منزلشان هیچ تغییری نکرده ، لذا جای پذیرایی و ملاقات از بازدید کنندگان کم است ، از این رو در اعیاد و ایام سوگواری در مسجد فاطمیه جلوس می فرمایند ، و کسانی که می خواهند ایشان را زیارت کنند آنجا خدمتشان می رسند .

یکی از آن دوستان نقل می کرد : آیت الله بهجت یک شب بعد از نماز فرمودند : اگر سلاطین عالم می دانستند که انسان در حال عبادت چه لذتهایی می برد ، هیچ گاه دنبال این مسائل مادی نمی رفتند ...

یکی از دوستان روحانی نگارنده می گوید : یکی از بستگان نزدیک من به مرض سرطان مبتلی گردید . اطباء گفتند : حتماً باید در اسرع وقت تحت عمل جراحی قرار

گیرد ، در غیر این صورت غدّه سرطانی به جاهای دیگر بدن نیز سرایت خواهد کرد .
متحیر مانده بودیم که چه کنیم ، آیا بیمار را عمل بکنیم یا نه ؟ قرار شد خدمت آیت الله
بهجت مراجعه و از ایشان طلب استخاره کنیم .

به محضر ایشان رسیدم و مشکل را بازگو نموده و طلب استخاره نمودم ، آقا استخاره
کردند و فرمودند : عمل لازم نیست ، و مبلغی پول دادند که برای او صدقه بدهیم ، و نیز
دستور فرمودند مقداری آب زمزم را با تربت حضرت سید الشهداء علیه السلام مخلوط
کرده به قصد شفاء هر روز مقداری از آن را به مریض بدهید تا بیاشامد ، همچنین دستور
فرمودند تعداد زیادی از فقرا را اطعام نماییم ، و یا هر چند به مقدار کم به آنان صدقه
پرداخت کنیم و ضمناً به فقرا و صدقه گیرندگان بگوییم برای سلامتی بیمار دعا کنند .

بلافاصله دستورات آقا را مو به مو اجراء کردیم و مریضه جهت توسل عازم حرم امام رضا
علیه السلام گردید و مدّت سه روز در آن حرم شریف به دعا و راز و نیاز پرداخت . حالات
بسیار روحانی و عجیبی به او دست داد ، پس از برگشت دیگر احساس درد نکرد .

بلافاصله روانه منزل آقا شدم تا ایشان را در جریان بگذارم و دستورات بعدی را بگیرم ، که
در میانه راه بین منزل و مسجد ، آقا را دیدم ناگهان پیش از آنکه سخنی بگویم . آقا پرسید
: حال مریضه شما چطور است ؟ گفتم : الحمدلله و قضایای مشهد را نقل کردم . آقا
فرمودند : به همان دستورات عمل کنید ، و برای امتحان به پزشک مراجعه کنید .

وقتی مریضه به پزشک مراجعه کرد ، پزشک معالج از بیمار با تعجب می پرسد : شما کاری کرده اید یا جایی رفته اید؟ بیمار می گوید : چطور؟ دکتر با تعجب می گوید : خانم ، مرض شما به طور ناباورانه کاهش یافته و هیچ احتیاجی به عمل

(۲۹۸)

ندارد ، و مقدار باقی مانده از غدّه را با دارو حل می کنیم . هم اکنون الحمدلله مریضه ما بطور کامل شفا یافته و به زندگی خود ادامه می دهد . آنچه که برای ما جالب توجه بود استخاره ای بود که آقا فرمودند و گفتند : نیازی به عمل ندارد .

حجّه الاسلام والمسلمین علم الهدی نیز می گوید : یکی از طلاب نقل می کرد که سالی برای تبلیغ می خواستم گیلان بروم ، مخارج خانواده را فراهم کردم ولی هزینه راه را نداشتم ناچار به زیارت کریمه اهل بیت حضرت معصومه - سلام الله علیها- مشرف شدم و گلایه و درد دل کردم ما که در بست در اختیار شما اهل بیت علیهم السلام هستیم و می خواهیم شریعت جدّتان را تبلیغ نمایم ولی کرایه راه نداریم ، بالاخره بعد از زیارت قصد کردم به نماز جماعت حضرت آیت الله بهجت بروم . بعد از شرکت در نماز ظهر و عصر ، هنگامی که ایشان می خواستند بروند ، ناگهان به طرف من که در صف دوم نشسته بودم اشاره نمودند ، من خیال کردم با کسی دیگر کار دارد دوباره اشاره کردند و فرمودند : با تو هستیم . بلند شدم و به حضورش رسیدم . فرمودند : پشت سر من بیا .

همراه با عدّه ای در رکاب ایشان رفتیم تا به دم در منزل ایشان رسیدیم . فرمودند : اینجا بایست تا من برگردم . داخل منزل تشریف بردند و بعد از چند دقیقه کوتاه برگشتند و دوист تومان پول (که آن زمان خیلی ارزش داشت) به من دادند . عرض کردم : چه کنم

؟ فرمود : مگر پول نخواستی ؟ جریان یادم آمد . عرض کردم : این پول زیاد است . فرمود : نه ، چند نفر دیگر هم احتیاج دارند آنها را هم تأمین می کنی . به هر حال خدا حافظی کردم و عازم تهران شدم ، در خیابان چراغ گاز که ماشین های گیلان از آنجا حرکت می کردند دیدم چند نفر از رفقا نیز می خواهند برای تبلیغ به گیلان بروند ولی پول ندارند . گفتم : نگران نباشید پول رسیده است ، اول رفتیم و نهارى صرف کردیم و بعد سوار ماشین شدیم و به محض رسیدن به مقصد

(۲۹۹)

آن دو یست تومان نیز تمام شد .

آیت الله مصباح می گوید :

آقای بهجت می فرمودند : روزی داخل اتاق نشسته بودم به گونه ای که صدای دم در حیاط را می شنیدم ، بچه همسایه دم در بازی می کرد فقیری آمد و به او گفت : برو از خانه تان چیزی برای من بیاور . بچه رو به فقیر کرد و گفت : خوب ، برو از مامانت بگیر .

فقیر جواب داد : من مامان ندارم تو برو از مامانت بگیر و بیاور .

آقای بهجت می فرمودند : من از این گفتگوی بچه با فقیر یک نکته دستم آمد ، با خود گفتم این بچه آن قدر به مامانش اطمینان دارد که فکر می کند هر چه بخواهد از او می تواند بگیرد .

ایشان چنین نتیجه می گرفتند که اگر ما به همین اندازه که این بچه به مادرش اطمینان دارد به خداوند اطمینان داشتیم و تمام خواسته‌های خود را از او درخواست می کردیم ، هیچ مشکلی نداشتیم و همه کارهایمان درست می شد .

باز حجة الاسلام والمسلمین خسروشاهی می گوید : آیت الله بهجت می فرمودند : اگر آن مقداری که بشر به جسمش اهمیت می دهد به روحش اهمیت می داد ، دیگر هیچ غم و غصه‌ای نداشت . متأسفانه بشر هر چیزی را که برای جسمش مفید است تهیه می کند و دنبالش می رود .

به عنوان مثال برای تحصیل غذایی که برای جسمش مفید است نزد پزشک می رود و از او درباره غذاهای مفید سوء ال می کند ، ولی آیا دنبال چیزهایی که برای روحش مفید است می رود؟ که بداند چه چیزی برای روح مفید است ؟

خلاصه ، اگر بشر آن قدر که برای مادیات تلاش می کند برای معنویات تلاش می کرد غصه‌ای نداشت . در هر صورت باید دنبال این باشیم که چه چیزی برای

(۳۰۰)

روحمان مفید است . به عنوان مثال مستحبات برای روح انسان خیلی موء ثر و مفید است باید در انجام آنها هم تلاش کنیم .

آیت الله تهرانی می نویسد : حضرت آیت الله العظمی بهجت فرمودند : در زمان جوانی ما مرد نابینایی بود که قرآن را باز می کرد و هر آیه‌ای را که می خواستند نشان می داد و انگشت خود را کنار آیه مورد نظر قرار می داد ، من نیز در زمان جوانی روزی خواستم با او

شوخی کرده و سر به سر او گذارده باشم گفتم: فلان آیه کجاست؟ قرآن را باز کرد و انگشت خود را روی آیه گذاشت. من گفتم: نه اینطور نیست، اینجا آیه دیگری است. به من گفت: مگر کوری نمی‌بینی؟!

آیت الله سید موسی شبیری زنجانی می‌گوید: آقای بهجت نقل می‌کردند زمانی که آقا شیخ محمود حلّی به نجف آمدند ما برای دیدن ایشان خدمتشان رسیدیم و ایشان نیز برای بازدید به خانه ما آمدند، وقتی آیت الله خوئی شنیدند که آقا شیخ محمود به منزل ما می‌آیند برای دیدار ایشان تشریف آوردند تا به اصطلاح دید دیگری (از نظر معنوی) به ایشان کنند. آقا شیخ محمود یک ساعت تأخیر کردند و آقای خوئی منتظر نشستند تا اینکه تشریف آوردند. آقای خوئی فرمودند: من دلم می‌خواست مقداری از آقا حسنعلی نخودکی اصفهانی تعریف کنید، تا وقتی ما می‌خواهیم برای اثبات عالم ماوراء دلیل بیاوریم، تنها از آیات و روایات استفاده نکنیم بلکه از حالات یک شخص هم در این مورد استفاده کنیم.

آقا شیخ محمود فرمودند: آقا شیخ حسنعلی مختصرات داشت (یعنی مختصری از مطالب و عوالم را داشتند)، و اگر شما به همین کارتان (تربیت طلاب) توجه کنید بیشتر می‌توانید به اسلام خدمت کنید، تازه آقا شیخ حسنعلی مرید یکی از شماها بود. که آقای بهجت می‌فرمودند: منظورشان آقای بروجردی بود^(۱).

(۱) برگی از دفتر آفتاب - شرح حال شیخ السالکین حضرت آیت الله العظمی ، بهجت اثر
: رضا باقی زاده پلامی .

(۳۰۱)

آقای بهجت بسیار به مسجد سهله می رفتند و شبها تا صبح بتنهایی ، در آنجا بیتوته می کردند .

یکشب بسیار تاریک که چراغی هم در مسجد روشن نبود ، در وسط شب ، احتیاج به تجدید وضوء پیدا کردند . برای تطهیر و وضوء بناچار می بایست از مسجد بیرون رفته و در محلّ وضوخانه که بیرون مسجد در سمت شرقی آن واقع است ، وضوء بگیرند . ناگاه کمی ترس در اثر عبور این مسافت در ظلمت و تنهایی ، در ایشان پیدا می شود . بمجرد این ترس ، ناگهان نوری همچون چراغ در پیشاپیش ایشان پدیدار می شود . آیت الله بهجت بوسیله این نور از مسجد خارج شدند و تطهیر کردند و وضوء گرفتند . سپس بجای خود برگشتند . در همه این حالات ، آن نور در برابر ایشان حرکت داشتند تا وقتی که به محلّ خود رسیدند . آنوقت نور ناپدید شد^(۱) .

(۱) برگی از دفتر آفتاب .

(۳۰۲)

حاج شیخ مرتضی طالقانی

درباره مرحوم شیخ مرتضی طالقانی ، نقل شده که ایشان افطار با عده‌ای از علماء از جمله آیت الله خویی در خانه‌ای مهمان بودند . چون همگی سر سفره نشستند ، حاج شیخ مرتضی فرمودند : نمک در سفره نیست! این اطاق مهمانان و آشپزخانه فاصله زیادی بود . مرحوم طالقانی هم دست به غذا دراز نکرد . دیگران حتی آیت الله خویی با احترام ایشان نیز غذا را شروع نکردند تا نمک آورده بعد از ختم مجلس ، موقع رفتن ، آیت الله خویی فرمودند : حضرت آقا! اگر شما اینقدر به ظاهر سنت مقید هستید ، که اگر کمی نمک تناول باشید و مردم را منتظر نگذارید!

آقای طالقانی ، فوراً دست برد و کیسه کوچکی را در آورد و فرمود : با خودم نمک دارم ! ولی می‌خواهم سنت اسلامی پیاده شود و متروک نگردد^(۱) .

ایشان که از شاگردان مرحوم آخوند بوده است صاحب کراماتی بوده است از جمله : کسی از اطراف نجف آمد پیش ایشان و از این که بچه‌اش جنی شده بود شکوه کرد . شیخ به او گفت : برو به آنها بگو : مرتضی می‌گوید بروید . آن شخص هم می‌رود و گفته شیخ را عمل می‌کند ، بچه‌اش خوب می‌شود .

در سرداب خانه شخصی از علماء در نجف ، چند عدد مار پیدا شده بود . قضیه را به مرحوم شیخ مرتضی طالقانی می‌گوید : ایشان می‌فرماید : برو به آنها بگو : مرتضی می‌گوید بروید . او هم می‌رود و می‌گوید . مارها می‌روند و دیگر پیدایشان

(۱) برگی از دفتر آفتاب .

نمی شود .

علامه محمد تقی جعفری

دانشمندی از علامه محمد تقی جعفری پرسید: رمز موفقیت شما در چیست؟ استاد در پاسخ فرمود: واللّه این سؤال را یکبار هم مرحوم دکتر بهشتی در اصفهان، از من پرسید. آنچه مسلم است، چند چیز را باید مدّ نظر داشت. مسأله مال و منال دنیا خیلی مهمّ است! پس این را باید ردّ کرد. دیگر مسئله باسواد شدن بماهو باسواد شدن است. این راهم مارَدّ کردیم. یعنی البته او ردّ کرد. مال و منال دنیا از اولّ مارا نگرفت. یعنی ذاتاً علاقه‌ای نداشتیم.

اولّ که طلبه شدیم توی ذهنمان بود که یک زمانی، مرجع بشویم. مجتهد بشویم. این‌ها هم ردّ شد. پس از آن یک مسأله مهمّ دیگر پیش آمد که خیلی هم طول کشید! و آن مسأله عشق بخود علم بماهو علم، بود. بخصوص وقتی که زندگی دانشمندان را مطالعه می کردیم. خیلی خوشم می آمد. خود دانشمند شدن برایم مطرح می انداخت. انسان باید برای خدا تحصیل کند. خود علم بماهو علم، تب است!

غول بزرگ دیگری که سر راه ما سبز شد، مسأله مطرح شدن بود! که البته دیر هم ردّ شد! خُب ما سخنرانی‌ها داشتیم. در دانشگاه‌های داخل و خارج کشور که گاه ۲۰۰ تا ۳۰۰ استاد پای سخنرانی ما می نشستند. می گفتیم یک سخنرانی بکنیم که همه خوششان بیاید! تا حدود ۱۸ سال پیش این غول بزرگ در سر راه ما بود و بحمدالله این راهم ردّ کردیم.

تحقیق می کردیم . مطلب آماده می کردیم و ارائه می دادیم . همه شیفته ما می شدند! اما وقتی من خودم را نگاه می کردم ، می دیدم چیزی در اینجا (استاد با دست به سینه و قلب خود اشاره می کند) اضافه نشده است! شیفتگی آنها چیزی بما اضافه نمی کرد . چندتا احسنت و آفرین گفتن ، عاقبت پرونده اش ، بسته می شود . البته احساس مسئولیت باید برای مردم باشد ولی تکلیف را خدا معین می کند . اگر کاری برای غیر خدا بود ، سنت خداست که انسان زمین بخورد! اگر انسان با خدا باشد ، هیچ غمی ندارد . انسان خود می فهمد که علم حجابش شده یانه! ^(۱)

(۱) ویژه نامه استاد : سال ۷۸ .

آیت الله محمد تقی بافقی

درباره ایشان نقل می کنند که : روزی حضرت آیت الله بافقی به حمام می رود . وقتی لباسها را در می آورد و وارد حمام می شود ، می بیند فردی در برابر آئینه مشغول تراشیدن ریش خود است! به او نزدیک شده و برای ادای تکلیف دینی خود و شکستن این سنت غلط که مورد تحریم مراجع بزرگوار است ، به وی تذکر می دهد که : آقا این عملی که شما انجام می دهید ، یعنی تراشیدن ریش ، حرام است . و آن را ترک نما!

آن شخص که از سرهنگهای بلندپایه ارتش رضاخان بود ، وقتی در برابر نصایح خیرخواهانه آن اُسوه تقوا و پرهیزکاری واقع می شود ، ناراحت شده و بی درنگ ، سیلی محکمی بصورت آن عالم وارسته می نوازد!

آیت الله بافقی با مواجه شدن با این عکس العمل ، طرف دیگر صورت خویش را بسوی آن شخص می گیرد و می فرماید : به این طرف صورتم نیز سیلی دیگری بزن! ولی از این کار حرام دست بردار!

آن شخص مغرور وقتی با این همه بزرگواری وسعه صدر آیت الله بافقی روبرو می شود ، از دلائل حمّام می پرسد این آقای بزرگوار کیست؟ و او جواب می دهد که ایشان حضرت آیت الله شیخ محمد تقی بافقی می باشند . وقتی آن سرهنگ ارتش رضا شاهی ، آن عالم جلیل القدر را می شناسد ، خدمت ایشان شرفیاب می شود و با نهایت پشیمانی ، عذرخواهی و طلب عفو و بخشش می کند و به ایشان قول می دهد

(۳۰۷)

که از آن زمان به بعد ، دست از عمل ریش تراشی بردارد و تا پایان عمر مرحوم آیت الله بافقی ، از نزدیکان و مریدان ایشان ، محسوب می گردد^(۱) .

همچنین آمده است که : آیت الله بافقی پس از آزادی از زندان رضاخان ، به شهر ری تبعید می شود . روزی رئیس شهربانی شهر ری وارد شد و پس از سلام و اجازه جلوس ، نزدیک در اتاق نشست و عرض کرد : آقا! من از طرف مقامات مافوق خود مأموریت دارم که آنچه مورد احتیاج شماست ، فراهم کنم و خواسته های شما را انجام دهم .

بافقی ، این عنصر توحید و توکل ، ناراحت شد و گفت : تو چکاره‌ای؟ که ادّعی بر آوردن
جمع حوائج و نیازهای مرا می کنی؟

- من رئیس شهربانی هستم .

- الان من احتیاج دارم که در این هوای صاف و آفتابی ، ابری در صفحه آسمان ظاهر شود
و برای طراوت زمین ، باران ببارد . تو می توانی چنین خواسته‌ای را انجام دهی؟

- نه! نمی توانم .

- مافوق تو می تواند؟

- نه .

- مافوق مافوق چطور؟ شاه مملکت چطور؟

- نه اینها هیچکدام نمی توانند .

- پس تو که به عجز خود و همه سران مملکتی اقرار می کنی و به گدائی آنها اعتراف داری ،
چگونه می خواهی نیازهای مرا بر آوری؟ من از افرادی عاجز و ناتوان چون تو و سران
مملکت چه بخواهم؟ برخیز و از این گونه حرفهای شرک آمیز مزین!

(۱) مبلغان پیش شماره هشتم .

رئیس شهربانی خجلت زده شده ، برخاست و دانست که با این مجسمه توکل و توحید ،
نمی تواند طرف شود .

(۳۰۹)

آیت الله العظمی سید محمود شاهرودی

آقای حاج سید جمال الدین موسوی ملایری نقل می کند که :

زمانی که شاه سابق پسرش را بعنوان ولیعهد انتخاب کرد ، آقای عباس آرام وزیر امور
خارجہ به نجف آمد که از طرف علماء ، یک تلگراف تبریک به تهران مخابره شود
و تبریک بگویند!

آنها خدمت آیت الله شاهرودی آمدند . ایشان یکی از آقازاده هارا بدنبال من فرستاد که :
آقای ملایری! اینجا آمده اند و ما چگونگی برخورد با اینهارا در این جور مواقع ،
نمی دانیم! و مایل نیستیم با اینها صحبت کنیم . شما بیائید! منم آمدم و مشاهده کردم که
سفیر ایران در بغداد و کنسول کربلا وعده ای دیگر با وزیر خارجہ آقای عباس آرام نشسته
اند!

یک مرتبه وبدون مقدمه آقای شاهرودی فرمودند : اسم شما چیست؟ و به آقای آرام اشاره
کردند . عرض کرد : عباس آرام! ایشان فرمودند : درمقابل اوامر خداوند ، رام هستید؟
عرض کرد : فامیل بنده آرام است . فرمودند : رام ، رام . درمقابل اوامر خداوند رامی یا نه؟

سپس آقای شاهرودی فرمودند : اگر شب اول قبر از من پرسیدند که به این آقایان که اینجا آمده اند ، نصیحت نمودی یا نه؟ آیا قرائت نماز اینهارا درست نمودی یا نه؟ آیا در مقابل اوامر خداوند ، رام می‌باشند یا سرکش؟

عرض کردند : ما مسلمان هستیم و نماز خوان می‌باشیم .

ایشان فرمود : بلی! اما اعمال شما چطور است؟ سپس مقداری از قبر و قیامت

(۳۱۰)

و حالاتش را بیان کرد که همه شروع به گریه کردن نمودند! و اصل موضوع که برای آن از تهران به عراق آمده بودند ، فراموش شد و پس از شنیدن فرمایشات حضرت آیت الله شاهرودی از خدمت ایشان مرخص شدند و رفتند .

ایشان در زمانیکه هنوز وسائل نقلیه موتوری نیامده بود و مردم با اسب و الاغ ، رفت و آمد می‌کردند ، در ایام زیارتی مثل اول رجب و نیمه رجب و نیمه شعبان و روز عرفه و گاهی روز عاشوراء ، صبحانه ساده‌ای که عبارت از نان و چای بود ، می‌خوردند و پیاده عازم زیارت می‌شدند . از نجف تا کربلا سه کاروانسرای شاه عباسی وجود داشت و این فاصله را به سه قسمت تقسیم و هر قسمت را یک خوان می‌نامیدند . فاصله خوان سوم تا کربلا سه فرسخ است و مرحوم شاهرودی این مسیر را پیاده طی می‌کردند . در مدرسه بزرگ آخوند خراسانی شخصی بود بنام شیخ حسن همدانی ، از حاجی زاده‌های همدان که دارای هیکلی درشت و قدی بلند و هم چنین وضع مالی خوبی بود و لباسهای مرتبی می‌پوشید

وهر موقع که می خواست به کربلا برود ، الاغی کرایه می کرد و براحتی مسافرتش را انجام می داد .

در یکی از مواقع زیارتی ، شیخ حسن نزد آقا شاهرودی آمد و گفت : جناب استاد! منم می خواهم این بار در خدمت شما و مانند شما با پای پیاده به کربلا بروم!

آقای شاهرودی فرمودند : چون شما با اصطلاح سایه رس هستید و پیاده روی نکرده اید ، توان نداری تا بامن همگام شوید! و چون فاصله نجف تا کربلا تمامش رمل (شن و ماسه) است ، بعید می دانم که بتوانید پیاده در این رملها ، قدم بردارید!

شیخ حسن گفت که من از نظر جثّه از شما قویتر هستم . و اصرار کرد و آقای شاهرودی قبول فرمودند .

روز اول رجب ، آندو ، پس از صرف صبحانه ساده ای ، از مدرسه آخوند بطرف خوان اولّ براه افتادند . تا یکفرسخ ، شیخ حسن جلو جلو می رفت و آنچه مرحوم

(۳۱۱)

شاهرودی می گفت که صبر کنید تا باهم برویم ، شیخ حسن قبول نمی کرد! و می گفت : یالا! شما راه بیائید! خیال می کنید که من نمی توانم پیاده روی کنم؟ حدود دوفرسخ که از نجف دور شدند ، یواش یواش ، شیخ حسن خسته شده و قدمهایش کندتر شده بود . ولی آقای شاهرودی که بهمان روال سابق حرکت می نمود ، به او رسید و فرمود : چرا یواش حرکت می کنید؟ شیخ گفت : باهم برویم بهتر است! مقداری دیگر رفتند ، شیخ حسن عقب افتاد و خسته شد! آنچه مرحوم شاهرودی او را تشویق به حرکت نمود ، فایده نکرد و گفت :

آقا! واقعاً خسته شدم . بهتر است مقداری استراحت کنیم . همانجا نشستند تا آنکه ظهر گذشت .

حالا هم گرسنه وهم تشنه بودند ودر آن حوالی نه آب بود ونه آبادانی! در این موقع شیخ حسن گفت : دلم درد گرفته است! و اشاره به آقای شاهرودی کرد که قدری دلم را مالش بده! آقا هم مشغول مالش دل ایشان شد که ناگاه شیخ حسن شهادتین را بر زبان جاری نمود ودعوت حق را لبیک گفت!

آقای شاهرودی ماند با یک جنازه در بیابان! نه می توانست جنازه را رها کند وبرود ونه می توانست بدون آب و غذا در بیابان بماند! چندین بار جلو کسانی را که با اسب وقاطر در حرکت بودند ، گرفت تا شاید بتواند مرکبی گرفته وجنازه را به نجف بر گرداند ولی هیچکدام اعتنایی نکردند! حدود غروب آفتاب شده بود وایشان متحیر ومضطرب بودند وبالای سر جنازه برگشتند تا شاید رمقی در او باشد ولی دیدند که خیر! او از دنیا رفته است!

در همین حال اضطراب وتحیر ، صدای سمّ اسبی را شنید . چون نگاه کرد ، دید که یک اسب سوار با لباسهای سفید واسب سفید ویک نیزه هم در دست وشال سبز هم بکمر بسته ، بزبان فارسی گفت : آقا سید محمود شاهرودی! چه شده است؟ عرض کرد : من هرچه به این شیخ گفتم : بابا! تو قادر به پیاده روی بامن نیستی!

به حرف من گوش نکرد و آمد و از دنیار رفته . الان متحیرم که چه کنم و آفتاب هم غروب کرده است و این چهارپادارهای بی مروت هم هیچ اعتنایی ندارند!

اسب سوار گفت : حالا چه می خواهی؟ عرضکرد : یک حیوان برای حمل جنازه به نجف اشرف کافی است!

آن آقا اشاره کرد و یک مرد عرب با الاغهای خود آمد . اسب سوار گفت : یک حیوان به این سید بده! آن عرب یک الاغ آورد و داد و رفت . آقای شاهرودی عرضکرد : آقا سید! پول آن چقدر می شود؟ فرمود : پول آن داده شده! عرضکرد : این حیوان را در نجف ، به که تحویل دهم؟ فرمود : الاغ را رها کنید! خودش راه را بلد است و می رود! عرضکرد : آقا اسم شما چیست؟ فرمود : عبدالله بن حسن! عرضکرد : در کجا می توانم شمارا ملاقات کنم؟ فرمود : در پشت شهر نجف ، طرف راه مدینه ، نزدیک کوره های آجرپزی! سپس اسب سوار خدا حافظی کرد و رفت .

حالا هوا تاریک شده بود و آقا الاغ را نزدیک جنازه آورد و هنگامیکه جنازه را بلند کرد ، دید مثل یک تخته خشک سبک

است! با عمامه جنازه را بست و عبا را بر روی آن انداخت و بطرف نجف حرکت کرد .

حیوان مثل اینکه می دانست ، باید چکار کند! حرکت کرد تا داخل شهر شد و آمد و مقابل غسلخانه ایستاد! ناگاه صدائی از داخل آمد که : آقا سید محمود! جنازه شیخ حسن را آوردی؟ آقا جواب داد : آری! آوردم . گفت : داخل بیاور! ایشان بتنهایی جنازه را از حیوان پائین آورد و بداخل غسلخانه آورد ولی شخصی را ندید! جنازه را گذاشت و خارج شد و دید حیوان رفته است!

آقا خود را به مدرسه آخوند رساند و قضیه را برای طلاب تعریف کرد . صبح روز

(۳۱۳)

بعد همه بطرف غسالخانه آمدند و دیدند که جنازه غسل وحنوط و کفن داده شده و حاضر و آماده برای نماز و دفن است!

جنازه را پس از نماز ، در قبرستان وادی السلام دفن کردند و بعد هر چه در محله کوره‌های آجر پزی بدنبال سید گشتند و از شخص عبدالله بن حسن پرسیدند ، ساکنان آن محله اظهار بی‌اطلاعی کردند .

منزلی در نجف اشرف در محله «حویش» بود که مرحوم شیخ هرنندی ، واعظ معروف در او ساکن بود و پس از رحلتش ، فرزندانش در آن منزل زندگی می‌کردند . عده‌ای از جنیان شروع به اذیت و آزار اهل خانه نمودند و ظرفهای کوچک مثل قاشق و چاقو و غیره را در چاه می‌انداختند! و سر و صدای مهیبی را بوجود می‌آوردند که اهل خانه بسته آمده بودند و شکایت این قضیه را به آیت الله شاهرودی نمودند .

ایشان فرمودند که بر سر چاه بروید و بگوئید که سید محمود شاهرودی می‌گوید : از اینجا بروید و شیعیان ما را اذیت نکنید!

همینطور عمل کردند و دیگر از آنها خبری نشد!

در سالهایی که شهر نجف دارای حصار و دروازه بود ، مقابل هردروازه ، یک پاسگاه ژاندارمری قرار داشت . در آن سالها آب

آشامیدنی نجف بوسیله کانال ولوله ، از مکینه‌ای در کوفه به نجف منتقل شده و در یک مخزن بزرگ بنام مکینه حاج معین ، انبار می‌شد . سپس سقاها با مشک های خود ، آب این مکینه را به منازل مردم می‌بردند .

حاج معین بوشهری که صاحب این مکینه بود ، چون دولت عراق مکینه او را غصب کرد ، اعلام نمود که راضی نیست شخصی از این آب استفاده کند .

آقای شاهرودی وقتی از این مسئله باخبر شد ، هرروز دوبار ، یکی قبل از ظهر و یکبار بعد از ظهر ، باتفاق پسران خود ، از شهر بیرون می‌رفت و ظرفهای خود را از

(۳۱۴)

نهر آبی که در خارج شهر بود ، پراز آب کرده و باز حمتیکه بخاطر سربالائی بودن مسیر ، مضاعف شده بود ، آب را جهت مصارف منزلش می‌آورد . خودایشان ظرفی مسی را که سی کیلو گرم وزن داشت ، بر پشت می‌بست و عبارا روی آن می‌انداخت و آب حمل می‌نمود .

یک روز حاج معین چشمش به این صحنه افتاد ، و به گریه افتاد و گفت : خدامرا لعنت کند که باعث شدم سید عالم جلیل و پیرمردی با پسرانش به زحمت و شدت بیافتند! و به آقای شاهرودی گفت که من از مصرف آب توسط شما راضی هستم!

آقا در جواب فرمودند : برای من تنها فایده ندارد! همه اهل این شهر از این آب می‌خورند و وضوء و غسل می‌گیرند . و اهالی شهر همه مثل عائله من هستند . یا برای همه راضی باش! و یا منهم مثل دیگران از این آب مصرف نمی‌کنم!

مرحوم حاج معین با گریه جواب داد : به جدّت قسم! راضی راضی هستم .

بعد از این بود که آقا از این زحمت نجات یافتند .

وقتی وجوهات شرعیه برای ایشان می آوردند به فرزندانشان می فرمودند تا شب نشده این مار وعقربهارا بین اهلش تقسیم کنید!

آقا دارای قلبی رئوف ومهربان بود ورقّت قلب ایشان ، معروف بود . گاهی اگر برای اهل علم ویا غیر اهل علم ، گرفتاری پیش می آمد ، خیلی ناراحت می شدند . اگر خودشان قدرت داشتند ، در رفع آن گرفتاری تلاش می نمودند واگر نه به فرزندشان امر می کردند که هرطور است ولو با واسطه وتلفن وغیره ، رفع گرفتاری او کنند . واگربازهم ممکن نمی شد ، به حرم مطهر حضرت امیرمؤمنان علیه السلام می رفتند ودعا می کردند وبعد از رفع گرفتاری ، احساس آرامش وراحتی می نمودند .

ایشان خیلی به حضرت سید الشهداء علیه السلام علاقه داشت ودر مجالس روضه خوانی ، از بگائین بشمار می رفت .

(۳۱۵)

درده اول محرم بلکه درهمه ماه محرم ، او را متبسم نمی دیدند وگاهی که برای درس می رفتند ، اگر در بین راه به مجلس خامس آل عبا علیه السلام برخورد می کردند ، اول مجلس عزا می رفتند وبعداً سر درس حاضر می شدند!

ومی فرمودد : اگر روضه خوانی بیسواد هم باشد ، همینکه گفت : السلام علیک یا
اباعبدالله! اگر شنیدید واز مجلس برخاستید ، مثل آنستکه بر علیه آن حضرت قیام
نمودید!^(۱)

(۱) زندگانی مرحوم حضرت آیت الله العظمی حاج سید محمود حسینی شاهرودی .

(۳۱۶)

عالم و داماد شاه شدن!

آمده است که فتحعلیشاه پیشنهاد کرد که آخوند ملا حسن یزدی ، دختر شاه یعنی ضیاء
السلطنه رابعقد خود در بیاورد ولی او قبول نکرد و گفت : مارعایا! قابل آن نیستیم که
دختران پادشاه ، در خانه ما باشند!

بعد از رحلت شاه ، ضیاء السلطنه خود به عتبات عالیات رفت . ابتدا شخصی را پیش سید
محمد مهدی طباطبائی فرستاد ، که مرا به ازدواج خود در بیاور! اما سید جواب منفی داد!

سپس این پیشنهاد را به شیخ محمد حسین صاحب فصول نمود و او هم جواب منفی داد!
بعد این مطلب را به سید ابراهیم موسوی قزوینی نمود و او جواب داد که : مخارج
شاهزادگان زیاد است! ما را جز فقر و فاقه ، حاصلی نیست! و از عهده مخارج شما بر
نمی آئیم!

شاهزاده پیغام داد که : من از شما هیچ مخارجی نمی خواهم و حتی خرج شما و عیالاتان را بر عهده می گیرم! سید جواب داد که عیال و فرزندان من در سختی های روزگار بامن بوده اند! و لازمه ازدواج با شما اینست که از آنها چشم پوشم و این قبیح است!

شاهزاده جواب داده بود که : شما پیش عیال خود باشید! فقط اسم شما بر سر من باشد! ولی باز هم سید جواب منفی داد^(۱).

(۱) قصص العلماء : ص ۱۰ .

(۳۱۷)

ملا آقا دربندی

درباره ملا آقا دربندی آمده است که در اقامه مصیبت ابا عبدالله علیه السلام بسیار مواظب و راسخ بود ، بطوریکه دربالای منبر از شدت گریه ، غش می کرد و در روز عاشوراء ، لباس خود را درآورده و کنگ می بست و خاک بر سر می ریخت و گل به بدن می مالید و به همان صورت بربالای منبر می رفت .

همچنین آمده است که وقتی ناصرالدین شاه بیدار او آمد ، به شاه گفت : تو که پادشاه مسلمانان هستی ، سبیل را اصلاح نکرده ای و شاربِت را نزده ای! و این برخلاف قوانین اسلام است .

شاه در همان مجلس ، دلاک خواست و مقداری از سیل خود را اصلاح کرد^(۱).

(۱) قصص العلماء : ص ۱۰۹ .

(۳۱۸)

حاج شیخ محمد جواد فریدنی

یکی از شاگردان ایشان در باره تقدّس و تقوای ایشان می گوید :

محمد جواد فریدنی یکروز ، بی هیچ مقدمه‌ای در وسط درس ، خطاب به شهید بهشتی ، بالحن خطابی وقاطع گفت : آقای بهشتی! شما در آینده ریاست فوق العاده و بزرگی خواهید داشت . شما به ریاست بزرگی می رسید!

این سخن ، از مردی آنچنان ، برای جوانی کم سنّ و سال و ناشناخته ، که مانند دیگر طلاب مشغول به تحصیل بود ، همگان را به شگفتی واداشت .

همچنین درقم که بودم ، آن مرحوم تابستانها به اصفهان می آمد . یک وقتی شنیدم آقای فریدنی مریض است! به عیادت ایشان رفتم . پس از مدّتی نشستن و تعارفات معمولی ، وقتی خواستم از محضر ایشان مرخصّ شوم ، عرض کردم : از اینکه توفیق یافتم به عیادت شما بیایم ، خیلی خوشحالم .

ایشان گفت: البته از ابتداء مقصود شما عیادت ما نبود! در این نزدیکیها بودید، به عیادت ماهم آمدید!

درست می گفت: چون من به خانه خاله ام رفته بودم و مقصود اصلی من، دیدن خاله ام بود واز آنجا که منزل ایشان، نزدیک منزل آقای فریدنی بود، گفتم حال که تا اینجا آمده ام، سری هم به آقای فریدنی بزنم!

با این اوصاف، من چون آدم دیر باوری هستم، تصمیم گرفتم که یکبار دیگر این موضوع را آزمایش کنم!

(۳۱۹)

یک ماه ونیم بعد، تصمیم گرفتم که به عیادت ایشان بروم. از همان منزل، مانند کسیکه می خواهد یک عمل عبادی انجام دهد، ایستادم و رفتن به عیادت ایشان رائیت کردم.

وقتی خدمت ایشان رسیدم، موقع خدا حافظی، باز عرض کردم: از اینکه توفیق یافتم به عیادت شما بیایم، خیلی خوشحالم!

ایشان با یک توجه خاصی فرمودند: امروز راست گفتی! تو از منزل به قصد دیدن ما آمدی!

در اینجا بود که باورم شد که ایشان دارای مراتب معنوی هستند^(۱).

(۱) حوزه شماره : ۸۳ ، ص ۴۲ .

(۳۲۰)

سید علیخان

سید نعمه الله جزایری گفت : روزی به خدمت سید علیخان رسیدم و دیدم که مُحاسنش سفید و آنرا رنگ و خضاب نکرده است! پرسیدم : چرا محاسنتان را خضاب نفرمودید؟ گفت : می خواستم تفسیری بر قرآن بنویسم ، استخاره کردم ، این آیه آمد :

«وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَىٰ وَحُسْنَ مَّآبٍ»^(۱) فهمیدم که اجلم نزدیک است! لذا شروع به نوشتن تفسیر مختصری کردم و خضاب نکردم تا با ریش سفید خدا را ملاقات کنم! او بعد از یکسال عالم فانی را وداع نمود^(۲) .

(۱) ص : ۴۰ .

(۲) قصص العلماء: ص ۲۴۶ .

(۳۲۱)

ملا محمد میرزا شیروانی

در مورد ملا محمد میرزا شیروانی آمده است که : روزی بر سر حوض مدرسه نشسته بود و طلاب بدور او جمع بودند .

در اینحال ایشان هفتاد برهان اقامه کرد که این حوض باید آب نداشته باشد! طلاب از جواب به او عاجز شدند و در جلباب شبهه باقی ماندند . سپس کفی از آب برداشت و به هوا داد و فرمود : همین در ابطال این براهین ، کافی است! یعنی وجود آب دلالت می کند که این براهین ، شبهات و مغالطاتی هستند که مقابل ضرورت هستند و هر شبهه‌ای که در مقابل ضرورت باشد ، باطل و عاطل و فاسد و کاسد است^(۱) .

(۱) قصص العلماء : ص ۲۶۷ .

(۳۲۲)

علامه امینی

علامه امینی در تمام دوران زندگی خود ، بگونه‌ای شگفت انگیز ، زهد پیشه کرد و هیچگاه به مال دنیا روی نیاورد و همواره به ذکر آیات قرآنی که در نکوهش زندگی فانی دنیاست ، می پرداخت و بدینسان خود و خانواده و یاران و شاگردان و اطرافیان خود را موعظه می نمود .

علامه امینی در خواندن قرآن و دعا ، حریص بود . شبها بر می خواست و نماز شب می خواند و این عبادت را به نماز صبح وصل می کرد و هر روز پس از نماز ، یک جزء قرآن را با تدبّر و تفکّر تلاوت می نمود .

حرم شریف امیرمؤمنان علیه السلام را بسیار زیارت می کرد و به هنگام حضور در حرم ، بسیار خاضع و خاشع می گشت و به هنگام زیارت ، سیل اشک از دیدگانش جاری می شد که محاسنش را تر می نمود . و نیز حرم امام حسین علیه السلام را زیاد زیارت می کرد و برای زیارت آن امام مظلوم ، سه روز و یا بیشتر از نجف بسوی کربلا پیاده روی می نمود . در طول این مسیر ، از امر بمعروف و نهی از منکر و ارشاد مردم ، لحظه ای فروگذاری نمی کرد . به محض رسیدن به حرم اباعبدالله علیه السلام سراز پا نشناخته ، به زیارت می رفت و سیلاب اشک از دیدگان ، جاری می ساخت .

زیارتهایش ، خاص خود او بود و هیچکس همچون او در خضوع و خشوع و از خود بی خود شدن به هنگام زیارت ، نبود!

در ماه رمضان ، کارهایش را هرچند مهم ، تعطیل می کرد و برای روزه داری

(۳۲۳)

و عبادت ، در نجف می ماند و یا به کربلا می رفت .

در این ماه ، پانزده بار قرآن را ختم می نمود ، که ثواب چهارده بار آن را به ارواح پاک معصومان و ثواب یکبار را به روح پدرش ، اهداء می نمود . این برنامه تا آخر عمرش انجام می شد .

پرداختن به این امور ، او را از انجام وظایف اجتماعی در قبال مستضعفان ، باز نمی داشت . هیچ سائل و محتاجی را از خود نمی راند . در غم و اندوه مردم خود را سهیم می دانست و بر

خویشتن سخت می گرفت تا حال درماندگان و محرومان را دریابد و تاحدّ امکان ، سعی در حلّ مشکلات آنان می نمود^(۱) .

گفته اند که عده ای از علمای اهل سنت به علامه امینی صاحب «الغدیر» مراجعه نموده و گفتند : در حالات علی علیه السلام آمده که بعضی شب ها هزار رکعت نماز می خوانده است ؛ در حالی که برای هیچ انسانی ممکن نیست که از اول شب تا صبح بتواند هزار رکعت نماز بخواند . بنابراین ، ما این ادعا را قبول نداریم .

علامه به آنها گفت : من به شما ثابت می نمایم که این عمل نه تنها برای علی علیه السلام بلکه برای افراد دیگر بشر ممکن است . و به آنها پیشنهاد کرد که شبی به منزل او آمده تا ایشان از اول شب تا به صبح هزار رکعت نماز بخواند . علمای اهل سنت قبول نموده و به منزل علامه آمدند و علامه از اول شب مشغول نماز شده و تا اذان صبح هزار رکعت نماز را خواند و بدین وسیله ثابت نمود که این عمل ممکن است .

* * *

باز نقل شده است که : بعد از این قضیه علامه را به سمیناری در بغداد دعوت می کنند که همه حاضران در جلسه سنی بوده و فقط علامه شیعه بود . هنگامی

(۱) ابوطالب مظلوم تاریخ .

علامه وارد می‌شود کسی به او اعتنایی نمی‌کند و علامه در پایین مجلس می‌نشیند؛ بعد از چند لحظه‌ای پسری نوجوان روبه‌روی علامه آمده و به او خیره نگاه می‌کند و سپس جملاتی عربی به شخصی در آنجا گفته و او هم جواب او را داده و آن نوجوان می‌رود. علامه از آن شخص سؤال می‌کند که این نوجوان چه کسی بود و چه می‌گفت: آن شخص جواب داد که مادر این پسر به مرض صرع دچار بوده و چون علاج پزشکان فایده‌ای نداشته پیش یکی از علمای شیعه رفته و ایشان دعایی نوشتند و دستور دادند این خانم دعا را در روسری خود همراه داشته باشد و چون این کار را کردند مرض صرع خانم خوب شد. حالا چند روزی است که دعا را گم کرده‌اند و این خانم مرضش عود نموده و این پسر می‌گفت: آیا این شیخ، همان عالم است؟ و من گفتم: نه او شخص دیگری بوده است.

علامه به آن شخص گفت: من هم دعا بلدم و می‌توانم مرض این خانم را علاج کنم و بلافاصله آیه‌ای از قرآن نوشته و به آن شخص داد تا به آن خانم برسانند. همین که آن شخص رفت دعا را بدهد، علامه عبا را بر روی سر انداخته و به طرف مرقد علی علیه‌السلام توجهی نموده فرمود: ای امیرمؤمنان، من همان کسی هستم که جهت ثابت نمودن این که شما بعضی شب‌ها هزار رکعت نماز می‌خواندید، یک شب تا به صبح در حضور علمای اهل سنت نماز خوانده‌ام. حالا از شما می‌خواهم این خانم را شفا بدهید. پس از لحظه‌ای آن پسر با آن شخص برگشته و با حالت خوشحالی گفتند: خانم خوب شد؛ همین که این مطلب به گوش اهل جلسه رسید، همه به احترام علامه بلند شده و او را با احترام جلو مجلس برده و از او تجلیل نمودند.

در مقدمه کتاب «شهیدان راه فضیلت» آمده است : مرحوم علامه امینی؛ در یکی از مسافرت‌های خود به اصفهان ، به منزل آیت الله خادمی؛ وارد شد؛ یکی از

(۳۲۵)

روحانیون محترم شب قبل در خواب دید که حضرت امیرالمؤمنین ع به منزل آقای خادمی تشریف آوردند . وقتی که صبح به آن جا رفت که خواب خود را برای آیت الله خادمی نقل کند ، متوجه شد که علامه امینی؛ به آن جا وارد شده است^(۱) .

آیت الله حسینی همدانی فرمودند : شب چهاردهم ماه مبارک ۱۳۶۷ قمری بود در آن زمان ما منزل مرحوم آخوند ملاحسینقلی همدانی را اجاره کرده و در آن جا سکونت داشتیم . در خواب دیدم که همراه آیت الله امینی به منظور تشییع جنازه‌ای به سوی وادی السلام نجف می‌رویم . جنازه را به غسلخانه غربی شهر نجف نزدیک ثلمه بردند . سه نفر جنازه را حمل می‌کردند . آنان جنازه را به کناری گذاشتند . بعد دستور رسید که جنازه را به داخل غسلخانه ببرید . در این هنگام ، شخصی یک سینی کوچک که درون آن یک استکان و نعلبکی هم بود از قهوه‌خانه به غسلخانه آورد و درون استکان شیر بود . این شیر حالت جوشش و فوران داشت حامل آن سینی به من گفت : این شیر را برای رسول خداص که در داخل غسلخانه تشریف دارند ببرید . من سینی را گرفتم . بعد به من گفت : هر که برای مجاورت به نجف بیاید ، رفتار رسول اکرم ص با او این چنین خواهد بود . من سینی را به سوی غسلخانه بردم . ترشحاتی از شیر را روی دستم و لباسم پاشید . صبح از خواب بیدار شده و برای ادای فریضه نماز صبح به مسجد شیخ مرتضی رفتم . بعد از نماز که به سوی منزل روان شدم دیدم که جنازه‌ای را می‌برند .

جهت تشییع همراه آن رهسپار شدم . ناگهان دیدم مرحوم آیت الله امینی هم تشریف دارند
رفتم در همان غسالخانه ، جنازه‌ای را روی زمین گذاشتند از مرحوم علامه امینی سؤال
کردم : جنازه کیست؟ ایشان فرمودند : مرحوم حاج آقا آخوند تبریزی است که چند سال
است برای مجاورت نجف ساکن نجف بوده و مرا وصی

(۱) کشکول ممتاز .

(۳۲۶)

خود قرار داده است .

* * *

عالم سنی برای علامه امینی نوشت که تو ارتباطت با امیرالمؤمنین علیه السلام خوب
است، من بچه ای دارم که دکترها او را جواب کرده اند ولی خیلی به او علاقه مندم .
علامه امینی همانجا در صحن امیرالمؤمنین علیه السلام در نجف نشست و در جواب نامه
نوشت: همین که نامه من به دست شما برسد، بچه تان خوب شده است .

علامه می گوید: این نامه را نوشتم و به خانه رفتم . با خود گفتم که اگر تا زمان رسیدن
نامه، بچه مرده بود چه کنم؟ نزد امیرالمؤمنین علیه السلام رفتم و عرض کردم: یا
امیرالمؤمنین! آبروی من در خطر است، اما آبروی شما بیشتر در خطر است .

پس از چند روز عالم سنی نامه ای فرستاد و در آن نوشته بود که: الان بچه مثل دسته گل در مقابل ماست و راحت راه می رود . امینی تو چه کردی؟ حتی ننوشتی انشاءالله خوب می شود؛ بلکه بدون قید نوشتی بچه ات خوب می شود!

نقل می کنند : یکی از علمای سنی حکم قتل علامه امینی را صادر کرده بود و از قضا علامه دنبال مطلبی می گشت ، و شنیده بود که آن مطلب در کتابی است که فقط در پیش آن عالم سنی پیدا می شود . لذا علامه امینی شجاعانه به درب منزل آن عالم رفت و هنگامی که آن عالم سنی در را باز کرده و سؤال کرد کیستی؟

فرموده بود : من همانم که حکم قتل مرا صادر کرده اید و دنبال مطلبی می گردم که فقط در کتابخانه شما پیدا می شود . آن عالم سنی ایشان را به داخل خانه خود برده و گفته بود که اگر نبود که مهمان من هستی همین الان تو را می کشم . پس او را به

(۳۲۷)

داخل برده و گفت : چنانچه تا فلان ساعت آن مطلب را پیدا نکنی تو را به قتل می رسانم علامه قبول کرده و وارد کتابخانه شد .

وقتی نگاهش به کتاب ها افتاد ، دید که پیدا کردن چنین مطلبی به این آسانی میسر نیست ، اسم علی ع را بر زبان برده و دست کرد کتابی را از کتابخانه درآورد و نگاه کرد دید همان کتابی است باز نام علی ع را بر زبان جاری و صفحه ای را آورد و دید همان مطلب در همان صفحه است . پس پیش صاحب خانه آمد و آن عالم سنی از این مطلب بسیار متعجب شد .

علامه امینی نیازی به کتاب «صراط المستقیم» اثر شیخ زین الدین عامل پیدا می کند و مطلع می شوند که یک نسخه از آن در اختیار فردی در نجف است. در صحن امیر علیه السلام او را می باید و از او تقاضای استفاده از آن نسخه را مس نمایند. فرد یاد شده، امتناع می کند. علامه امینی، حتی به این مطلب رضایت می دهد که در راهروی منزل آن شخص بنشیند و او نسخه را بیاورد و ایشان در همان جا رونویسی کند. اما او این پیشنهاد را نیز نمی پذیرد. این برخورد ایشان را آزرده خاطر می سازد. به حرم حضرت امیر تشریف می یابند و با سوزدل، بر مظلومیت حضرتش می گریند. این که پس از چهارده قرن، شیعه ای از شیعیان وی، قصد نگارش کتابی درباره وی را دارد و به نسخه ای از کتابی، نیازمند است و حتی شیعه مدعی پیروی او، از واگذاری و همراهی در این راه، مخالفت می ورزد.

علامه امینی گفتند: پس از این، در قلبش، ناگاه تغییری حاصل شد و تصمیم به زیارت کربلا گرفتند. در ابتدای ورود به کربلا، شخصی از آشنایان را دیدند و به هنگام برخورد، او پیشنهاد کرد که مقداری کتابهای خطی و کهنه، در اختیار دارد و از ایشان خواست که آن کتابها را ببیند و علامه امینی پس از رؤیت کتابها، به اولین کتابی که برخورد می کند همان کتاب مورد نیاز ایشان «صراط المستقیم» بوده است.

(۳۲۸)

علامه امینی: هر گاه پشت میز می نشستم تا الغدیر را بنویسم مثل اینکه علی علیه السلام را کنار میزم می دیدم که مطالب را به من دیکته می فرمود^(۱).

علامه امینی با تألیف «الغدیر» خاطرات عصر نبوی را تجدید می کند ، عصری که سروری از آن امت قرآنی است و رسول اکرم صلی الله علیه و آله رهبری آن را بر عهده دارد و بعد از خود ، ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام را معرفی کرده است .

امینی ، احیاگر سنت نبوی ، با «الغدیر» جلوه های شوکت و عظمت امت اسلامی را در خاطره ها زنده می دارد و اصل اصیل و محور حکومت قرآنی ، جریان غدیر خم را یادآور می شود .

دکتر سید جعفر شهیدی که خود در نجف و تهران از یاران آن فرزانه بود ، نقل می کند که روزی علامه امینی به من گفت :

برای تألیف «الغدیر» ده هزار جلد کتاب خوانده ام .

وی در ادامه سخن می گوید :

او مردی گزافه گو نبود . وقتی می گفت کتابی را خوانده ام ، بدرستی خوانده و در ذهن سپرده و از آن یادداشت برداشته بود .

حضرت علامه امینی با مطرح نمودن ولایت و امامت و بحث های عمیق علمی و کاوشگرانه پیرامون آن از نخستین متفکران اسلامی بود که به «ولایت فقیه» در عصر غیبت رسید و بحث و درس اختصاصی پیرامون آن را امری لازم و ضروری دانست . حکومت را از آن ولی فقیه به حساب آورد و گفت :

«دیگران غاصبند و این مقام ، حق مسلم آن فریادگر است .

و در جای دیگر به صراحت هر چه تمام تر ندا برداشت :

«الامام الخمينی ذخیره الله للشیعة» .

(۱) یاد ایام .

(۳۲۹)

«امام خمینی ذخیره خدا برای جهان تشیع است» .

او روز جمعه ۱۲ تیرماه ۱۳۴۹ برابر ۲۸ ربیع الثانی ۱۳۹۰ هجری قمری نزدیک ظهر بدرود جهان گفت . وی که همواره در نماز بود و جز به عبادت خدای کعبه و خدمت به مولود آن کاری دیگر نداشت ، در شصت و هشت سالگی از دنیا رفت و جهانی را در غم ارتحال خویش فرو برد^(۱) .

شیر دادن با وضو

مرحوم حجة الاسلام دکتر هادی امینی فرزند علامه امینی می گوید :

مادر بزرگم (مادر علامه امینی) یک روز آمده بودند منزل ما در نجف .

من مطالبی درباره زندگی علامه از ایشان پرسیدم . مادر بزرگم به یکی از نکات عجیبی که اشاره کردند این بود که می گفت :

من بعد از اینکه ایشان متولد شد تا دو سال تمام هیچ وقت بدون وضو به ایشان شیر نمی‌دادم و هر وقت موقع شیر دادن ایشان می‌شد مثل اینکه به من القاء می‌شد و من می‌رفتم وضو می‌گرفتم و بعد به ایشان شیر می‌دادم ، به یاد ندارم بدون وضو به ایشان شیر داده باشم و برکات زیادی در این وضو گرفتن و شیر دادن نصیبم شد .

سیراب شدن علامه امینی

از قول فرزند علامه امینی قدس سره نقل می‌کند :

وقتی پدرم را دفن کردیم ، یکی از بزرگان آمد و به من تسلیت گفت و فرمود :
من در این فکر بودم بینم مولا امیرالمؤمنین علیه‌السلام چه مرحمتی در مقابل زحمات

(۱) گلشن ابرار .

(۳۳۰)

و خدمات مرحوم امینی می‌نمایند .

در عالم خواب دیدم :

حوضی است و آقا امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر لب آن ایستاده اند . افراد می‌آیند و مولا از آن حوض ، به آنها آب می‌دهند . گفتند : این حوض کوثر است .

در این حال آقای امینی به نزدیک حوض رسید حضرت ظرف را گذاشتند ، آستینها را بالا زده و دستان مبارکشان را پر از آب کردند و به علامه آب خوراندند و خطاب به او فرمودند :

بیض الله وجهک کما بیضت وجهی (پروردگار رو سفید کند تو را کما اینکه مرا رو سفید کرد).

علامه نسبت به حضرات معصومین علیه السلام بسیار ادب داشت . وقتی وارد حرم مطهر حضرت امیر علیه السلام می شد از پایین به بالای سر نمی رفت . روبروی حضرت می ایستاد و گریه شدیدی می نمود .

خود ایشان به من فرمودند :

از آن وقتی که در نجف هستم از سمت بالای سر حرم نرفته ام .

از پایین وارده شده و از همان سمت خارج می شدند .

« إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ »^(۱) .

همانا تنها مردمان عالم خدا ترسند .

سفارشات علامه امینی

مرحوم حجة الاسلام دکتر امینی چنین می نویسد :

پس از گذشت چهار سال از فوت مرحوم پدر بزرگوارم علامه امینی نجفی یعنی

(۱) فاطر: ۲۸.

(۳۳۱)

سال ۱۳۹۴ هجری قمری ، شب جمعه‌ای قبل از اذان فجر ایشان را در خواب دیدم . او را شاداب و خرسند یافتم .

جلو رفته و پس از سلام و دست بوسی عرض کردم :

پدر جان! در آنجا چه علمی باعث سعادت و نجات شما گردید؟

گفتند : چه می گویی؟

مجددا عرض کردم :

آقا جان! در آنجا که اقامت دارید ، کدام عمل موجب نجات شما شد؟

کتاب الغدير ... یا سایر تألیفات یا تأسیس و بنیاد کتابخانه امیرالمؤمنین علیه السلام ؟

پاسخ دادند : نمی دانم چه می گویی قدری واضح تر و روشن تر بگو!

گفتم : آقا جان! شما اکنون از میان ما رخت بر بسته اید و به جهان دیگر منتقل شده اید .
در آنجا که هستید کدامین عمل باعث نجات شما گردید از میان صدها خدمت و کارهای
بزرگ علمی و دینی و مذهبی؟

مرحوم علامه امینی درنگ و تأمل نمودند . سپس فرمودند :

فقط زیارت ابی عبدالله الحسین علیه السلام .

عرض کردم : شما می دانید اکنون روابط بین ایران و عراق تیره و تار است و راه کربلا بسته
، چه کنم؟

فرمود : در مجالس و محافلی که جهت عزاداری امام حسین علیه السلام برپا می شود
شرکت کن . ثواب زیارت امام حسین علیه السلام را به تو می دهند .

سپس فرمودند : پسر جان! در گذشته بارها تو را یادآور شدم و اکنون به تو توصیه می کنم
که زیارت عاشورا را هیچ وقت و به هیچ عنوان ترک و فراموش نکن .

مرتبا زیارت عاشورا را بخوان و بر خودت وظیفه بدان . این زیارت دارای آثار و

(۳۳۲)

برکات و فوائد بسیاری است که موجب نجات و سعادت مندی در دنیا و آخرت تو می باشد
... و امید دارم .

آری! علامه امینی با کثرت مشاغل و تألیف و مطالعه و تنظیم و رسیدگی به ساختمان کتابخانه امیرالمؤمنین علیه السلام در نجف اشرف مواظبت کامل به خواندن زیارت عاشورا داشتند و سفارش به زیارت عاشورا می نمودند و به این جهت (خودم) حدود سی سال است مداوم به زیارت عاشورا می باشم .

پشتکار برای تحصیل معارف

از قول فرزند علامه امینی نقل شده است :

بعضی ها خیال می کنند کتاب الغدير به راحتی تألیف شد است .

مرحوم علامه امینی سختی ها متحمل شد که توصیف آن از عهده زبان خارج است .

مقابل خانه ما کتابخانه مرحوم کاشف الغطاء قرار داشت ایشان یک مدرسه ای هم داشتند که در جنب این کتابخانه بود و دارای ده ، دروازه حجره بود . کتابهای این کتابخانه از پدرشان شیخ علیکاشف الغطاء به ایشان رسیده بود و هیچگونه امکانات رفاهی نداشت .

مرحوم امینی از این کتابخانه به لحاظ نزدیکی ، خیلی استفاده می کردند . ایشان از صبح می رفتند برای مطالعه و آن چنان غرق در مطالعه می شدند که حتی گذشت زمان را هم فراموش می کردند .

یک بار مدیر کتابخانه هنگام عصر از کتابخانه بیرون می آید و در کتابخانه را قفل می زند . غافل از اینکه علامه امینی داخل کتابخانه است .

آن روز سپری می شود . روز بعد او وقتی به کتابخانه می آید می بیند علامه در

حال مطالعه هست .

به ایشان می گوید : شما کی آمده اید؟

علامه پاسخ می دهد : از دیروز که من را در این کتابخانه زندانی کردی تا الآن در اینجا به سر می برم!

ارادت به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

مرحوم علامه تهرانی در کتاب معاد شناسی خود می نویسد :

از شخص موثق شنیدم که می گفت :

روزی یکی از معتمنین برای عیادت مرحوم علامه امینی در منزل موقت ایشان که در منطقه پیچ شمیران تهران بود رفته بود .

علامه امینی رحمه الله سخت مریض و به پشت خوابیده بودند .

آن شخص ضمن احوالپرسی و صحبت از آقا سوءال کرده بود :

اگر انسان به حضرت عباس علیه السلام علاقه و محبت نداشته باشد به ایمان او صدمه می خورد؟

علامه متغیر شده و با آن حال نقاهاست نشستند و گفتند :

به حضرت ابوالفضل علیه السلام که سهل است . اگر به بند کفش من که نوکری از نوکران حضرت ابوالفضل علاقه و محبت نداشته باشد از این جهت که نوکرم ، والله به رو در آتش خواهد افتاد!^(۱)

(۱)

http://www.salehin.com/fa/salehin/hekayat/akhlaghi_1/main.htm

(۳۳۴)

سید جمال الدین گلپایگانی

مرحوم سید جمال الدین گلپایگانی می فرمود : من در دوران جوانی که در اخلاق و سیر و سلوک آموختم و آنها مربی من بودند .

آنها بمن دستور داده بودند که شبهای پنجشنبه و جمعه ، به بیرون شهر بروم و در قبرستان تخت فولاد ، در عالم مرگ و ارواح ، تفکر کنم و مقداری هم عبادت کرده و صبح بر گردم .

عادت من این بود که شب پنج شنبه و جمعه می رفتم و یکی دو ساعت ، در بین قبرها و مقبره ها ، حرکت می نمودم و تفکر می کردم و بعد ، چند ساعت ، استراحت نموده ، سپس برای نماز شب و مناجات بر می خواستم و نماز صبح را می خواندم و پس از آن ، به اصفهان بر می گشتم .

شبی از شبهای زمستان ، هوا بسیار سرد بود و برف می آمد .

من برای تفکر در ارواح و ساکنان وادی آن عالم ، از اصفهان حرکت کردم و به تخت فولاد ، وارد شدم و برای خوردن غذا و استراحت ، به بقعه ای رفتم .

در اینحال در مقبره را زدند تا جنازه ای را که از ارحام و بستگان صاحب مقبره بود ، واز اصفهان آورده بودند ، آنجا بگذارند و شخصی قاری قرآن را که متصدی مقبره بود ، مشغول تلاوت شود و آنها صبح بیایند و جنازه را دفن کنند .

آنها جنازه را گذاشتند و رفتند و قاری قرآن هم مشغول تلاوت شد .

من که می خواستم غذا بخورم ، همینکه دستمال را باز کرده و خواستم به غذا

(۳۳۵)

مشغول شوم ، ناگاه دیدم که ملائکه های عذاب آمدند و مشغول عذاب کردن مرده شدند! چنان گرزهای آتشین بر سر او می زدند که آتش به آسمان زبانه می کشید و فریادهایی از این مرده بر می خواست که گویا تمام قبرستان را متزلزل می کرد . نمی دانم که اهل چه معصیتی بود! قاری قرآن از این جریان اطلاع نداشت و آرام بر سر جنازه نشسته و به تلاوت قرآن ، اشتغال داشت!

من از مشاهده این منظره ، از حال رفتم ، بدنم لرزید ، رنگم پرید و به قاری اشاره کردم که در را باز کن که می خواهم بیرون بروم!

گفت : آقا هوا سرد است! برف زمین را پوشانده ، در راه گرگ تورا می خورد .

هرچه خواستم به او بفهمانم که من طاقت ماندن ندارم ، اودرک نمی کرد . بناچار خود را به در اطاق کشیدم ، در را باز کردم وخارج شدم وتا اصفهان ، بسختی آمدم وچندین بار به زمین خوردم!

یک هفته در مدرسه مریض بودم ومرحوم آخوند کاشی و جهانگیرخان ، می آمدند واستمالت می کردند وبمن دارو می دادند وجهانگیرخان ، برایم کباب باد می زد وبه زور به حلقم فرو می برد تا کم کم قوّت گرفتم .

من وقتی از اصفهان به نجف اشرف رفتم ، تامدّتی مردم را به صورتهای برزخی آنها می دیدم . به صورت وحوش و حیوانات و شیاطین! تا آنکه از کثرت مشاهده ، ملول شدم .

یکروز به حرم مطهر مشرف شدم واز امیر المؤمنین علیه السلام خواستم که این حال را از من بگیرد که من طاقت ندارم .

حضرت آن حال را از من گرفت واز آن پس ، مردم را بصورتهای عادی دوسه خاطره از خودشان برای یکی از شاگردان نقل کرده بودند به این شرح : شبی ، عده زیادی از بستگان ، که برای زیارت به نجف اشرف آمده بودند ، به منزل ما وارد

(۳۳۶)

شدند . شام نخورده بودند و ماهم در منزل چیزی نداشتیم برای تهیه غذا از منزل خارج شدم مغازه ها بسته بودند . عبا را بر سر کشیدم و به سمت مرقد حضرت امیر علیه السلام رفتم . آن جا هم مغازه ها بسته بودند . متحیر بودم که خدایا چه کنم .

گفتم : خدایا! اینا زوآر حضرت امیر علیه السلام هستند و از بستگان من . در این حال که این حرفها را بخود زمزمه می کردم ، دیدم : مغازه ای در آن طرف باز است . حال آنکه من چنین مغازه ای را قبلا ندیده بودم . چند گام به طرف مغازه رفتم یک وقت متوجه شدم که مغازه دار سلام کرد . گفت چه می خواهی ؟ آنچه احتیاج داشتم به او گفتم تمامی آنچه را که می خواستم ، به من داد . قرار شد پولش را بعد ، پرداخت کنم . چند قدمی که آمدم ، برگشتم و به عقب نگاه کردم . نه مغازه ای بود و نه کسی !

* * *

باز نقل می کند : یک وقت بسیار بدهکار شده بودم . مدتی به حرم حضرت امیر علیه السلام می رفتم و برای پرداخت قرضهایم دعا می کردم ولی فرجی نشد .

روزی به همسرم گفتم : شما بروید حرم و برای ادعای قرضهایمان دعا کنید شاید خداوند می خواهد دعای شما را اجابت کند . ایشان به حرم رفتند پس از مدتی برگشتند با پای برهنه و خیلی ناراحت گفت : کفشهایم را هم از دست دادم !

خیلی ناراحت شدم بلند شدم و عبا را بر سر کشیدم و به حرم مشرف شدم مختصری زیارتنامه خواندم و شروع به عرض حال کردم به حضرت از حرم آمدم بیرون . در حرم ، شخصی ناشناس ، پول زیادی به من داد ، این پول به حدی بود که قرضهایم را پرداخت کردم و تا مدتی هم ، برای مخارج روزانه ، از آن استفاده کردم^(۱) .

حاج آقا حسین قمی

حاج آقا حسین قمی که یکی از مراجع آنوقت (زمان رضاخان) بشمار می رفت ، به رضاخان پیام داده بود که : اگر از خیانت به اسلام دست برداری ، شخصاً به تهران می آیم و سرت را با سُفال می بُرم!^(۱)

در کتاب مردان علم در میدان عمل آمده است که :

وقتی آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی از دنیا رفت ، علماء و اساتید بزرگ حوزه علمیه نجف اشرف ، جلسه ای تشکیل داده و پس از شور و تبادل افکار ، مرجعیت و زعامت حاج آقا حسین قمی را تصویب نمودند .

مرحوم قمی یک روز به چند نفر از یاران و نزدیکان خود فرمودند : همراه من بیائید تا به حرم امیرالمؤمنین علیه السلام برویم و من دعائی بکنم و شما آمین بگوئید . چون به حرم مشرف شده و زیارت کردند . آیت الله وقتی دستهایش را به آسمان بلند کرده عرض کرد : خداوندا! تو را سوگند می دهم بحق صاحب این قبر حضرت علی علیه السلام که اگر من وظیفه این مسئولیت سنگین (مرجعیت و زعامت) را نمی توانم کاملاً به نحو احسن به نفع اسلام انجام بدهم و از عهده من خارج است بزودی به زندگی من پایان بده و به عهده کسی قرار بده که بتواند به اسلام خدمت کند . اصحاب آمین نگفتند . فرمود : چرا آمین

نمی گوئید! شما به من وعده داده اید که آمین بگوئید و باید بگوئید . دوباره دعا کرد و اصحاب ناچاراً آمین گفتند : دعا نیز به

(۱) نهضت امام خمینی : ج ۳ ، ص ۸۴۱ .

(۳۳۸)

اجابت رسید و آیت الله قمی پس از چند ماه از دنیا رفت و مرجعیت عامه به آیت الله العظمی مرحوم حاج آقا حسین بروجردی منتقل شد و ایشان هم به حق آن مسئولیت را به وجه احسن به پایان رسانید . خداوند هر دو را غریق رحمت فرماید .

زمانی یکی از طلبه ها به علتی از مدرسه اخراج می شود . او خدمت آقا شرفیاب می شود و می گوید : یا دستور دهید که در مدرسه به من اتاق بدهند یا اینکه سر مرا ببرید! حاج آقا حسین می فرماید : اما مدرسه که مربوط به من نیست . سر شما را هم می توانم ببرم! طلبه درخواستی ، از محضر آقا بیرون می رود . بعد از لحظه ای ، آقا می فرماید به او بگوئید برگردد ، وقتی که او بر می گردد ، ایشان می فرماید : سر تو را می توانم ببرم ولی نمی برم! آقا این کار را بدین علت انجام داد تا مبادا جمله ای که گفته بود؛ دروغ باشد^(۱) .

* * *

زمانی که حاج آقا حسین قمی در مشهد مقدس اقامت داشت ، به مناسبت سوگواری حضرت امام حسین علیه السلام در مکانی واقع در بالا خیابان ، منبر می رفتند . شب تاسوعا ،

هنگامی که ایشان بالای منبر مشغول سخنرانی بودند ، صدای عربده‌ای از بیرون مجلس شنیده شد . ایشان از مردم پرسیدند که چه خبر است؟ گفتند رئیس شهربانی مست شده ، عربده می‌کشد! آقا با ناراحتی می‌فرماید : به جدم قسم ، از منبر پایین نمی‌آیم ، تا خدا جزای او را بدهد! لحظه‌ای بعد به آقا خبر رسید که رئیس شهربانی ، نقش بر زمین شده و به درک واصل گردیده است!^(۲)

* * *

(۱) دیدار با ابرار ۵۴ .

(۲) دیدار با ابرار ۵۴ .

(۳۳۹)

آیت الله سید محمد نجفی همدانی فرمود : در سال ۱۳۷۰ ه . ق شب پنجشنبه‌ای بود که با یکی از دوستان صحن مطهر حضرت علی علیه‌السلام صحبت شد که به مقبره آیت الله قمی برای فاتحه برویم . من عذرآوردم که فرصت ندارم و در ایوان برای ایشان فاتحه می‌خوانم و می‌روم . آن دوستم وارد حجره شده ولی بنده در ایوان مقبره مرحوم آیت الله حاج آقا حسین قمی فاتحه خواندم و در همان حال به ایشان خطاب کردم که اگر قرضی که دارم اداء شود ، هر شب پنجشنبه به زیارت شما می‌آیم . پس از قرائت فاتحه به منزل رفتم و همان شب خواب دیدم که وارد صحن شدم . هنگام ورود مرحوم قمی را با چند نفر از شاگردان مشاهده کردم که مشغول صحبت بودند . به طرف حوض رفتم که وضو

بگیرم ، بدون آنکه بایستم ، از دور به ایشان سلام کردم ، معظم له نیز از دور پس از جواب سلام تبسمی به بنده کرد . ناگهان از خواب بیدار شدم . چهار روز بعد ، برای خرید صابون ، به مغازه میرزا حسن شوشتری (که به وی بدهکار بودم) رفتم . ربع دینار (معادل پنج درهم) به او دادم و چون مبلغ صابون دو درهم بود او می‌بایست سه درهم به من پس می‌داد ، ولی او یک درهم داد . با تعجب پرسیدم : که چه شده است؟ گفت این دو درهم را که برداشتم بقیه‌طلبی که بود از شما می‌خواستم . زیرا یک روز قبل یکی از تجار تهران به مغازه ما آمد و گفت : به آیت الله سید عبدالهادی شیرازی مراجعه کردم و عرض کردم ، مقداری پول وجوه شرعی دارم ولی می‌خواهم با آن قرض طلبه‌ها را بدهم . از این جهت ایشان اجازه فرمودند و شما را معرفی کردند سپس تاجر به من گفت : دفتر خود را باز کن : و طلبه اهل علمی که سید و مجتهد باشد و شش ماه هم از قرض او گذشته و نتوانسته پرداخت کند معرفی کن تا قرض او را بدهم! من دفتر را باز کردم و اولین صفحه مربوط به طلب شما بود . او قرض شما را داد و فقط دو

(۳۴۰)

درهم باقی مانده که از او مطالبه نکردم و الان از شما دریافت کردم و دیگر حسابی ندارید . در این جا متوجه شدم که تبسم حاج آقا حسین قمی چه بوده است! یعنی ما ، حاجت تو را انجام دادیم . از آن پس هر شب پنج شنبه بر سر قبر او می‌روم و فاتحه‌ای می‌خوانم^(۱) .

(۱) دیدار با ابرار ۵۴ .

(۳۴۱)

آیت الله العظمی شیخ عبدالکریم حائری یزدی

یکی از شاگردان و شاهدان عینی زندگی این بزرگمرد ، درباره وضع زندگی حاج شیخ عبدالکریم ، می گوید : حاج شیخ در زندگی خود ، خیلی قناعت داشت . در خانه او که آقازاده هایش ، عیالش ، چهارنفر پیشکار و آقا علی خادم با بچه هایش زندگی می کردند ، این همه جمعیت ، یک چارک گوشت ، می خریدند! این وضع آشپزخانه مرجع تقلید و رئیس حوزه علمیه بود . از این آبگوشت ، چون ایشان ناهار نمی خوردند ، خود استفاده نمی کرد . او در طول روز ، یک نوبت صبحانه می خورد و یک نوبت هم اول شب ، شام .

شام ایشان اکثر وقتها که در مدرسه فیضیه روضه خوانی بود ، بعد از روضه ، چهارتا تخم مرغ آب پز با یک نان در ایوان مدرسه می آوردند . یک تخم مرغ را به پسرش حاج آقا مهدی می داد . یکی دیگر را به بچه خادمش که همیشه با آقا آنجا بودند می داد ، و دوتای دیگر را بعنوان شام خود صرف می نمود! یکوقت دکتري آنجا بود و این غذای ایشان را که دید ، گفت : آقا! اینکه برای شما غذا نمی شود!

البته این در زمانی بود که وسائل و امکانات بیشتری برای ایشان فراهم بود و لکن استفاده نمی کرد . ایشان اصلاً لباس از پارچه خارجی تنش نمی نمود . در تابستان ، پیراهن و شلوار و قبای ایشان از کرباس بود و زمستان نیز از پارچه ای ایرانی بنام «برن» تهیه می کرد .

تمام فرشهای منزل ایشان ، گلیم بود . از این گلیم های خراسان .

فقط يك قالیچه كوچك در بیرونی ایشان بود كه بر روی آن جلوس می كردند كه اندازه آن ۱ در ۱/۵ بود...^(۱).

ایشان فرموده بودند كه :

من در دو موقع ، از شدت ناراحتی خوابم نمی برد . یکی وقتی كه طلبه نیازمند باشد و من پول برای رفع حاجت او نداشته باشم و دیگر ، موقعی كه پول در دستم باشد و نتوانسته باشم به مصرفش برسانم .

* * *

یکی از ویژگیهای آیت الله حائری ، توسل شدید به امام حسین علیه السلام بود . علاوه بر روضه كه هر شب جمعه و دهه محرم داشتند هر روز قبل از شروع درس ، بطور مختصر ، ذكر توسلی به امام حسین علیه السلام توسط یکی از شاگردان انجام می گرفت .

یکی از یاران خاص ایشان ، علت این مسأله را سؤال می كند . ایشان در پاسخ می فرماید : من ، ادامه زندگیم را مرهون توسل به امام حسین علیه السلام هستم . هنگامی كه در عراق بودم . در عالم خواب بمن گفته شد : سه روز دیگر از عمرت ، بیشتر باقی نیست! با

معیارهای فقهی گفتم : خواب حجیت ندارد . روز سوم كه پنج شنبه بود و با برخی از شاگردان برای تفریح به كنار دجله رفته بودیم . پس از نماز ظهر و صرف نهار ، ناگهان تب شدیدی بر من عارض شد . متوجه آن خواب شدم . گفتم ، مرا به منزل ببرید هر لحظه بر تب افزون می شد . يكدفعه متوجه شدم دونفر برای قبض روح روح آمده اند . در همان حال ، متوسل شدم به آقا ابا عبدالله الحسین علیه السلام عرضه داشتم : یابن رسول الله! من

از مرگ هراسی ندارم ، ولی کاری برای آخرتم انجام نداده‌ام . خواهش می‌کنم ، به من فرصتی بدهید ، تا خدمتی برای دینم انجام

(۱) سیره صالحان .

(۳۴۳)

دهم . ناگاه شخص سومی آمد و به آن دو گفت : ایشان را آقا اباعبدالله شفاعت کرده ، شما برگردید . من دیدم ، آن سه با هم به طرف آسمان حرکت کردند ، حالم خوب شد و تا به الان به برکت آن شفاعت زنده‌ام .

اوایل بهار ۱۳۰۱ ش ، پس از دو ماه اقامت آیت الله حائری در شهر قم ، در منزل آیت الله پایین شهری ، جلسه‌ای از طرف علما ، بازاریان ، و کسبه تهران تشکیل شد که بزرگانی از فقهای قم چون آیت الله بافقی ، آیت الله کبیر و آیت الله فیض در آن شرکت داشتند . در این جلسه ، گفتگو پیرامون حوزه علمیه قم ، ساعتها به درازا کشید و سرانجام نظر نهایی به آیت الله حائری محول شد .

همه علماء و بزرگان علم و معرفت قبول این امر مهم به آیت الله حائری اصرار کردند و نیز بسیاری از بازاریان و کسبه در تأمین مالی حوزه اعلام آمادگی نمودند . آیت الله حائری ابتدا بر این عقیده بود که بزرگان قم خود این کار را انجام دهند و از عهده این امر خطیر نیز بر خواهند آمد . اما چون اصرار بی حد علماء را مشاهده کرد تکلیف را بر عهده خود ثابت دید و این نکته را بیان فرمود : استخاره خواهیم کرد آیا صلاح است در قم

مانده ، به فضلا و محصلین حوزه اراک که انتظار بازگشت مرا دارند ، بنویسم به قم بیایند یا نه ؟

وی صبح روز بعد ، پس از آنکه نماز صبح را به پایان رساند در حرم حضرت معصومه علیه السلام به دعا و نیایش ایستاد و به قرآن روی آورد . نقل است که آیت الله حائری به قرآن استخاره نمی کرد و می فرمود من درست نمی فهمم « یُسَبِّحُ لَهُ مَا فِی السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ » ، نسبت به موضوع استخاره خواب است یا بد . اما در مورد ماندن در قم به قرآن استخاره کرد و خود را به مشیت الهی سپرد ، که آیه ای زیبا و مناسب حالش « ... واتونی باهلكم اجمعین » خط مشی آینده او را ترسیم نمود و آیت الله حائری را مصمم ساخت حوزه علمیه قم را سامان داده ، شاگردان خود را

(۳۴۴)

از اراک به این شهر فرا خواند .

با پیگیری ایشان علاوه بر احیای مدرسه های علمیه قدیمی چون ، فیضیه ، دارالشفاء ، مومنیه ، خان ، مدرسه های بزرگ دیگری نیز تاسیس شد که امروزه تعداد آنها «به بیش از ۷۰» مدرسه می رسد .

آیت الله حائری در دوران زندگی پربار خود علاوه بر خدمات بسیار ارزشمند فرهنگی و اجتماعی به اسلام و مسلمانان ، در مکتب خود فرزندان و اندیشمندان بزرگی را تربیت کرد .

او که در دوران تدریس توجه ویژه‌ای نسبت به شاگردان خود داشت افراد خوش استعداد را همواره تشویق می‌نمود و مورد حمایت خویش قرار می‌داد و بدین ترتیب توانست شخصیت‌های بارزی را به جهان اسلام تقدیم دارد که از میان آنان می‌توان از آیت الله العظمی امام خمینی ، آیت الله العظمی آقای گلپایگانی ، آیت الله العظمی آقای اراکی ، آیت الله العظمی آقای مرعشی نجفی و صدها فرزانه دیگر نام برد .

حضرت امام رحمه الله در خصوص زندگی زاهدانه استاد معظم خود فرموده است :

جناب استاد معظم و فقیه مکرم حاج شیخ عبدالکریم یزدی حائری - که از سال ۱۳۴۰ تا سال ۱۳۵۵ ریاست تامه و مرجعیت کامله شیعه را داشت همه دیدیم که چه سیره‌ای داشت . با نوکر و خادم خود همسفره و هم غذا بود و روی زمین می‌نشست .

آیت الله حائری پس از عمری تلاش و تحمل رنج و مشقت ، در ۸۱ سالگی ، در ۱۷ ذیقعد ۱۳۵۵ ه . ق (۱۳۱۵ ه . ش) به دیار ابدی شتافت و در جوار مرقد قدسی حضرت معصومه سلام الله علیها به آغوش خاک سپرده شد^(۱) .

(۱) گلشن ابرار .

از مرحوم ملا علی همدانی نقل شده که فرمود :

در منزل حاج شیخ ابوالقاسم قمی که یکی از علمای با فضیلت بود نشسته بودیم دیدیم مرجع وقت حاج عبدالکریم حائری تشریف آوردند پس از نشستن ، مسئله‌ای را مطرح فرمودند و به حاج شیخ ابوالقاسم فرمودند :

نظر شما در این مسئله چیست؟

ایشان مقداری تأمل کرده سپس جواب مسئله را بیان کردند حاجی شیخ فوری خادمش را صدا زد فرمود :

از اراک این مسئله را از من سوءال کرده‌اند و من جوابش را نوشته‌ام که بیایند ببرند زود برو نگذار آن کاغذ را ببرند آن جوابی که من نوشته‌ام اشتباه بوده همین جوابی که آقا بیان فرمودند بنظرم صحیح تر است^(۱).

(۱)

http://www.salehin.com/fa/salehin/hekayat/akhlaghi_1/main.htm

(۳۴۶)

مرحوم ملا عبدالله شوشتری

او خطاب به پسرش می‌فرماید : پسرم! از آن هنگام که

اساتیدم ، به من فرمودند به رأی خودت عمل کن و اجازه اجتهادم دادند ، تاکنون مرتکب کارمباح و مکروه نشده ام ، حتی درمورد خوردن ، آشامیدن ، خواب و ...^(۱)

(۱) همان منبع : ص ۱۰۶ .

(۳۴۷)

حاج امام قلی نخجوانی

او که در اخلاقیات و معارف الهیه ، مراتب استکمال را طی می کرد ، گوید : پس از آنکه به سنّ کهولت و پیری رسیدم ، شیطان را دیدم که هردوی ما ، بالای کوهی ایستاده ایم! من دست خود را بر مُحاسن خود گذارده و به او گفتم : مرا سنّ پیری و کهولت فرا رسیده ، اگر ممکن است از من در گذر! شیطان گفت : این طرف را نگاه کن! وقتی نظر کردم ، درّه بسیار عمیقی را دیدم که از شدّت خوف و هراس ، عقل انسان مبهوت می ماند! شیطان گفت : در دل من ، رحم و مروت و مهر قرار نگرفته است . اگر چنگال من بر تو بند گردد ، جای تو در ته این درّه خواهد بود که تماشا می کنی!^(۱)

(۱) سیمای فرزندگان : ص ۱۲۴ .

(۳۴۸)

سید میرحامد حسین صاحب «عبارات الانوار»

سید حسین یزدی گفته است: من شنیده بودم که میرحامد

حسین، توان و طاقت شنیدن مصیبت‌های دردناک جدش امام

حسین علیه‌السلام و اهل بیت او را ندارد. از این رو، مصیبت در حضورش خوانده نمی‌شد. از قضا، روزی در «لکهنو» درحالی که بر فراز منبر بودم، داخل حسینیه شد، ولی من متوجه حضورش نشدم و طبق معمول مصیبتی را خواندم. ناگهان دیدم صدای مردم بلند شد که می‌گفتند: بس است! بس است! دیگر نخوان! تعجب کردم و پس از لحظه‌ای فهمیدم که بر اثر ذکر مصیبت من، سید از هوش رفته است و مدهوش گشته است^(۱).

کتاب عبارات الانوار بزرگترین و ارجمندترین کتاب اوست و از شاهکارهای علمی و اعتقادی شیعه بشمار می‌رود. مولف بزرگوار این کتاب عظیم و شگفت‌انگیز را در مناقب ائمه اطهار علیهم‌السلام و در جواب کتاب ضد شیعی «تحفه اثنا عشریه» نوشته است.

کتاب خصومت برانگیز «تحفه اثنی عشریه» را مولوی عبدالعزیز دهلوی م ۱۲۳۹ ق. معروف به «سراج الهند» (چراغ هند) نوشته بود. اما چه تحفه‌ای و چه هدیه‌ای؟! او که از عالمان برجسته و فاضل شبه قاره هند و از اهل سنت بود، بدون توجه به آیات وحدت بخش قرآن و سفارشهای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در این کتابش، عقاید و

(۱) سیمای فرزندگان: ص ۱۹۲.

آراء شیعه را بطور عموم و فرقه اثنا عشریه را بالخصوص در اصول و فروع و اخلاق و آداب و تمامی معتقدات و اعمالشان به عباراتی خارج از نزاکت و کلماتی بیرون از آداب و سنن مناظره و به کتب نوآموزان - که به خطابه نزدیکتر است تا به برهان یا دست کم نقل صحیح مطالب - مورد حمله و اعتراض قرار داده ... کتاب را مملو از افتراآت و تهمت‌های شیعه ساخته است ... و باعث تشتت جبهه اسلامی هند شد . این کتاب در دل برادران مسلمانان نسبت به یکدیگر کینه و نفرت پدید آورد و صفای مسجد و محراب ، شکوه رمضان و عاشورا را کدر ساخت .

استاد محمد رضا حکیمی درباره عبقات الانوار می نویسد :

«و به راستی کتاب عبقات ، عظیم است . آن اقیانوس بی کران و آن دریای ژرف ، این کتاب است . این چنین کتابی در دیگر آفاق بشری و فرهنگ ملتها نیز همانند ندارد ... کتاب «عبقات» با مجلدات بسیارش ، یکی از والاترین نمونه‌های کار خود انسانی و پشتکار و مسئولیت بشری است .

علامه میر حامد حسین ، کتاب عبقات را به سادگی و آسانی و رفاه و خدمه و گروه تحقیق نوشت ، او در راه تالیف چنین کتاب عظیمی ، خود به تنهایی سخت ترین سفرها و پرزحمت ترین کارها را عاشقانه پذیرفت . زیرا همه اسناد و منابع تتبع و تحقیق را در اختیار نداشت ، بویژه کتابها و منابع اهل سنت را .

گاهی به عنوان خادم و کارگر در یکی از روستاهای دور افتاده شهر مکه به خانه عالمی سنی وارد شد تا در کتابخانه او به کتابی که دنبالش می گشت ، دست یابد و موفق هم شد . وقتی هم فرزند جوانش از دنیا رفت ، مراسم کفن و دفن و تشییع و مجلس سوگواری را به دیگران واگذارد تا یک ساعت هم که شده وقتش را جز در تالیف عبقات الانوار صرف نکند . و یک وقت هم ، به مصر رفت و کتابی را که می خواست

(۳۵۰)

پیدا کرد و با کشتی برگشت ، در کشتی مشغول مطالعه کتاب بود که باد تندی کتاب را از دستش گرفت و به دریا افکند و سید به دنبال کتاب خود را به دریا زد و کتاب را گرفت ! ... وقتی همسفران او را گرفتند و در کشتی نشاندند و سوال کردند که چرا خودت را به دریا پرت کردی ؟ کتاب را نشان داد و جواب داد : به خاطر این کتاب!^(۱)

(۱) گلشن ابرار .

(۳۵۱)

میرزا حبیب الله رشتی

وقتی میرزا حبیب الله رحمه الله در حال احتضار و جان کندن بود ، هرچه پای او را روبه قبله دراز می کردند ، او پای خود را جمع می نمود و چیزی نمی گفت ! چون چند بار این امر تکرار

شد ، از میرزا علّت را پرسیدند . بزحمت قبل از رحلت گفت : چون وضو ندارم ، پایم رارو به قبله دراز نمی کنم^(۱) .

(۱) همان منبع : ص ۲۷۴ .

(۳۵۲)

آخوند ملا کاظم خراسانی

در شبی از شبها ، طلبه ای حلقه در منزل آخوند را چندین بار کوبید زیرا همسرش در حال وضع حمل بود و او چون فقیر بود و تنها بود و منزل قابله را نمی دانست ، بدر خانه این مجتهد بزرگ آمده بود تا از آخوند کمک بگیرد . وقتی در باز شد ، چشم طلبه به آخوند افتاد که شالی سفید بر سر بسته و قلمی بالای گوش راستش گذارده بود!

مشکل خود را با آخوند در میان گذاشت و خواهش کرد که مستخدم خانه آخوند ، او را به خانه قابله راهنمایی کند .

آخوند گفت : نه ، مستخدم الان نمی تواند بیاید و من خودم می آیم . طلبه جوان اصرار کرد که مستخدم بیاید و آخوند بزحمت نیافتد . ولی آخوند خراسانی گفت که وقت کار مستخدم تمام شده و الان وقت استراحتش است و من خود شخصاً می آیم .

اندکی بعد آخوند در حالیکه عبائی بر دوش انداخته و فانوسی بدست گرفته بود ، از منزل بیرون آمد و بعد از پیمودن راه درازی به خانه قابله رسیدند و آخوند او را طلبید و در حالیکه

خود فانوس در دست داشت ، جلو افتاد و طلبه و قابله را به منزل بیمار رساند و آنگاه خود بمنزل بازگشت و اندکی بعد مقداری پول و شکر و قند و پارچه برای طلبه فرستاد . و . .^(۱) .

(۱) سیمای فرزنانگان : ص ۲۸۸ .

(۳۵۳)

شیخ احمد دشتی از یاران آخوند تعریف کرد که : در زمانی که وضع مالی آخوند و همه ما خراب بود ، یکشب که آخوند مجلس درس خصوصی داشت و در آن مجلس شاگردان مبرز او مثل میرزای نائینی و مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی و آقاضیاء الدین عراقی و شیخ عبدالله گلپایگانی و عده‌ای دیگر حضور داشتند ، وقتی درس تمام شد ، ما دیدیم که سیدی باتفاق یک نفر زائر خدمت ایشان آمد و آن مرد زائر مقداری وجوهات در آورد و به آخوند داد و ایشان پولها را زیر تشکشان گذاشتند . ما همه خوشحال شدیم که عنقریب استاد به ما که بی پول بودیم ، چیزی می‌دهد . اما یک دفعه سید در گوش آخوند چیزی گفت که آخوند خراسانی ، قلم و دواتی به او دادند و سید چیزی نوشت ولی آخوند وقتی نوشته را خواند ، آنرا پاره کرد و بعد پولها را از زیر تشک در آورد و به او داد . و سید هم تشکرکنان با آن زائر رفت .

بعد از رفتن آنها ، با اصرار ما ، آخوند علت این کار را چنین فرمود : آن مرد زائر چهارصد لیره پول برایم آورد . ولی آن سید گفت : دوپسر دارد و می‌خواهد هر دو را داماد نماید ،

اما پول ندارد . برای اینکه کسی متوجه نشود ، من به او گفتم ، بنویس که چقدر پول لازم داری . اوهم نوشت : صدلیره . من دیدم این مبلغ برای داماد کردن دوپسرش ، کافی نیست لذا هر چهارصد لیره را به او دادم .

اینجا بود که شاگردان شروع به قال مقال کردند که : آقا این چه وضعی است؟ شما که می دانید وضع مالی همه ما خراب است . ما به جهنم! شما چرا بفکر خودتان نیستید؟ الان که شما وبچه هایتان در مضیقه هستید ، چرا همه چهارصد لیره را به آن سید دادید؟ در اینحال یکدفعه آخوند شروع کرد به گریه کردن! همه ساکت شدند واز ایشان

(۳۵۴)

معذرت خواستد وگفتند که قصد جسارت نداشتند . آقای آخوند بعد از چند دقیقه ساکت شدند و فرمودند : ناراحتی من بخاطر این نیست که بمن توهین شد یا نشد! بلکه افسردگی من از این است که می بینم تمام زحماتی که من در عرض این سالها برای شما کشیده ام ، همه به هدر رفته است! زیرا مشاهده می کنم که شما در رکن اول اسلام ، که توحید است ، وامانده اید!! واز آن غافلید و نمی دانید که رزق وروزی را خدا می دهد نه بنده خدا .

اگر منظورتان از این حرفها این است که من این قبیل پولها را برای خود بردارم وپس انداز کنم . من احتیاج به پس انداز ندارم! زیرا وقتی از مشهد به نجف آمدم جز یکی دو جلد کتاب ، هیچ نداشتم و خداوند اینهمه نعمت و عزت بمن مرحمت فرمود . واگر منظورتان بچه هایم است که آنها هم وضعشان خوب است و خدا رزاق آنهاست واگر منظورتان

خودتان است ، شما هم باید به خدا اتکاء داشته باشید و امید به او به بندید نه به کس دیگر .
من متأثرم از اینکه می بینم شما خدا را فراموش کرده اید و به بنده او چشم دوخته اید^(۱) .

او خود می گفت : چهل سال است نه گوشت خوردم و نه آرزوی خوردن گوشت داشتم و تنها خوراک من فکر بود و به این زندگی ، راضی و قانع بودم و هیچ گاه نشد که سخنی یاد کنم که گمان کنند از زندگی خود ناراضی هستم . پولی برای خرید یک شمع به من می دادند ولی من در تاریکی می گذرانیدم و آن پول را به فقیرتر از خود می دادم .

طلاب هیچ اعتنایی به من نمی کردند ، مگر معدودی که مانند خود من ، یا فقیرتر از من بودند . خواب من از شش ساعت بیشتر نبود و چون با شکم خالی ؛ خواب آدم عمیق نمی شود ؛ بیشتر شب ها را بیدار بودم و با ستارگان آسمان مصاحبت و

(۱) سیمای فرزندگان : ص ۳۸۲ .

(۳۵۵)

شب زنده داری داشتم در این احوال به خاطر می گذشت که امیرالمؤمنین علی علیه السلام نیز بیشتر شب ها را بدین سان می گذرانید . سی سال تمام ، داغی و گرمی نان تنها نانخورش من بود^(۱) .

و باز می فرمود : روزی چون مجلس درس به پایان رسید شیخ (انصاری) به من نگاهی کرد و گفت : آخوند می بینم خیلی مؤدب می نشینی» من سر به زیر افکنده و عباي خود را بیشتر به روی سینه ام کشیدم و حالتی داشتم قرین انفصال . شیخ دریافت که پیراهن به تنم نیست

و قبای خود را پیش آورده‌ام تا گردن خود را بپوشانم و معلوم نشود که پیراهن ندارم ، زیرا تنها چیزی که داشتم و می توانستم بگویم مالک آن هستم ، یک قبای پاره بود با یک عبای کهنه و یک جفت کفش؛ آن هم ته نداشت و با زحمت پای خود را بالاتر می گرفتم و به رویه کفش می چسباندم که پایم بر زمین کشیده نشود که نجس یا کثیف نشود . تا آنجا که یک روز مجبور شدم سه بار پای خود را بشویم و یکی از طلاب که در گوشه مدرسه نشسته بود مرا دید و به حالم رقت کرد و کفش مندرسی به من داد در این وقت چنان بود که گفתי : دنیا را به من داده‌اند .

آن روز هم شیخ پس از مجلس درس از برهنگی من آگاه گردیده فهمید که پیراهن به تنم نیست و به این جهت قبای خود را به روی سینه‌ام کشیده‌ام و می نماید که مؤدب نشسته‌ام . امر کرد پیراهن به من دادند ...^(۲) .

فرزند آخوند ملا کاظم می گوید :

در روزگاری که آخوند و سه فرزند و سه عروش در خانه‌ای بسیار کوچک و هر کدام در یک اطاق زندگی می کردند ، یک روز فرزند ارشدش ، مهدی ، نزد پدر آمد و

(۱) هزار و یک حکایت تاریخی .

(۲) هزار و یک حکایت تاریخی .

از تنگی جا شکایت کرد. آخوند به سخنان او گوش کرد و سپس فرمود: بابا اگر قرار باشد منزلهای این شهر را میان مستحقان قسمت کنند، بما بیش از این نمی‌رسد!^(۱)

آخوند ملا محمد کاظم خراسانی. در سال ۱۲۵۵ در مشهد در یک خانواده غیر معروف متولد شد و در ۲۲ سالگی به تهران مهاجرت کرد و مدت کوتاهی تحصیل فلسفه کرد و سپس به نجف رفت. دو سال درس شیخ انصاری را درک کرده است اما بیشتر تحصیلاتش نزد میرزای شیرازی بوده است. میرزای شیرازی در سال ۱۲۹۱ سامرا را محل اقامت خود قرار داد ولی آخوند خراسانی از نجف دور نشد و خودش مستقلاً حوزه درس تشکیل داد. او از مدرسین بسیار موفق است. در حدود هزار و دویست شاگرد از محضرش استفاده می‌کرده‌اند و در حدود دویست نفر آنها خود مجتهد بوده‌اند.

شهرت بیشتر آخوند خراسانی در علم اصول است. کتاب «کفایة الاصول» او یک کتاب درسی مهم است و حواشی زیادی بر آن نوشته شده است. آراء اصولی آخوند خراسانی همواره در حوزه‌های علمیه نقل می‌شود و مورد توجه است. آخوند خراسانی همان کسی است که فتوا به ضرورت مشروطیت داد و مشروطیت ایران رهین او است. او در سال ۱۳۲۹ هجری قمری در گذشت.

آخوند سالها در درس شیخ انصاری و میرزای شیرازی شرکت کرد و از زبده ترین شاگردان آن دو شناخته می‌شد. وی از همان ابتدا با پشتکاری کم نظیر، راههای پیشرفت را می‌پیمود.

او در کنار تحصیل، به عبادت و شب زنده داری نیز اهمیت فراوان می‌داد. بارها به کربلا رفت و به زیارت امام حسین علیه السلام نایل شد. در یکی از این سفرها پس از زیارت، در درس آیه الله آخوند اردکانی متوفای ۱۳۰۲ ق. شرکت کرد. آخوند

اردکانی نظر شیخ انصاری را در مساله‌ای بیان و سپس بر نظر او چند اشکال کرد. اشکالها درست بود. آخوند پس از برگشت به نجف و شرکت در درس شیخ انصاری، اشکالهای اردکانی را به استاد بازگو کرد. شیخ انصاری یکی از اشکالها را پذیرفت اما اشکال دوم را رد کرد. آخوند به دفاع از اشکال دوم اردکانی پرداخت و استاد دوباره پاسخ گفت اما آخوند دفاعیه استاد را قانع کننده ندانست و بار دیگر اشکال را با بیانی تازه مطرح کرد. گفت و شنود شاگرد و استاد به درازا کشید. صدها طلبه که در درس شیخ انصاری شرکت داشتند، در شگفت بودند که چگونه طلبه‌ای جوان که ۲۵ سال بیش نداشت و کمتر از سه سال بود که به درس شیخ انصاری راه یافته، بی‌محابا با دلیلهای قوی به استاد اشکال می‌کند. یکی از طلاب به دیگران گفت: این آخوند (آخوند خراسانی) را ببینید که دارد گفتار آن آخوند (آخوند اردکانی) را تایید می‌کند. از آن زمان به بعد در همه نجف او را با لقب «آخوند» صدا می‌کردند. او مدتی بود که در کنار تحصیل و شرکت در درس میرزای شیرازی به تدریس نیز مشغول بود. البته برخی از نویسندگان نوشته اند: آخوند نیز به سامرا رفت ولی پس از مدتی کوتاه به سفارش میرزای شیرازی به نجف برگشت و به تدریس ادامه داد. روزی آخوند به سامرا رفت و پس از زیارت مرقد امام حسن عسکری علیه‌السلام و امام هادی علیه‌السلام در درس استاد پیشین خود شرکت کرد. آخوند اشکالی به نظریه میرزای شیرازی وارد ساخت و استاد پاسخ گفت. آخوند اشکال

را با بیانی دیگر تکرار کرد و استاد دوباره پاسخ داد پرسش و پاسخ ادامه یافت تا سرانجام آخوند به احترام استاد لب فرو بست . روز بعد میرزای شیرازی پیش از آغاز درس گفت : در بحث دیروز ، حق با آخوند بود !

اندک اندک آوازه علمی آخوند در حوزه علمیه نجف پیچید و روز به روز به شمار شاگردانش افزوده شد . اینک وی یکی از مجتهدان و مدرسان مشهور نجف و به

(۳۵۸)

عنوان یکی از ممتازترین شاگردان میرزای شیرازی ، مورد احترام طلاب و علماء بود . میرزای شیرازی مقام علمی او را به طلبه ها گوشزد می کرد و آخوند نیز تا هنگامی که میرزای شیرازی زنده بود به احترام استاد بالای منبر نمی رفت ؛ روی زمین نشست و درس می گفت .

میرزای شیرازی در سال ۱۳۱۲ ق . دار فانی را وداع گفت . آخوند مدتی پس از رحلت استاد به سامرا رفت و بعد از زیارت مرقد امامان به سوی منزل استاد به راه افتاد ، کوبه در منزل را بوسید و پیشانی بر آن گذاشت و زار زار گریست .

آخوند از موفق ترین استادان تاریخ حوزه های علمیه شیعه است که شمار شاگردانش را تا سه هزار نفر نوشته اند و صدها مجتهد در درس او تربیت یافتند که نام برخی از آنها از این قرار است : سید ابوالحسن اصفهانی ، شیخ ابوالقاسم قمی ، سید ابوالقاسم کاشانی ، میرزا احمد خراسانی ، سید محمد تقی خوانساری ، سید جمال الدین گلپایگانی ، شیخ محمد جواد بلاغی ، شهید سید حسن مدرس ، حاج آقا حسین قمی ، سید صدر الدین صدر ، آقا

ضیاء الدین عراقی ، شیخ عبدالکریم حائری ، سید عبدالله بهبهانی ، سید عبدالهادی شیرازی ، شیخ محمد علی کاظمی ، شیخ محمد حسین نائینی ، آقا بزرگ تهرانی ، حاج آقا حسین بروجردی و سید محمود شاهرودی .

آخوند از ابتدای جوانی تا آخر عمرش ، هر روز پیش از طلوع آفتاب ، به زیارت آفتاب نجف ، حرم حضرت علی علیه السلام مشرف می شد . آنگاه به مسجد هندی می رفت و درس می گفت . شبها پس از اقامه نماز جماعت در صحن حرم ، برای برخی از شاگردان ممتازش در منزل خود درس خصوصی داشت . نمازهای مستحبی اش حتی در سنین پیری ترک نشد . در ماه رمضان نیز برای طلبه ها سخنرانی می کرد .

(۳۵۹)

در اواخر عمر ، زیارت را - شاید به خاطر پیری - طول نمی داد . یکی از مریدانش به وی گفت : شما کمی بیشتر در حرم بمانید تا همه زائران متوجه آداب زیارت شما بشوند . آخوند دست به ریش خود گرفت و گفت : در این آخر عمر ، با این ریش سفید به خدا شرک بورزم و خودنمایی کنم !؟

یکی از همسایگان آخوند می گفت : ناله سوزناک و صدای گریه آخوند در نیمه های شب ، قلب هر سنگدلی را می لرزاند .

آخوند به تمیزی سر و وضع و لباس اهمیت فراوانی می داد . همراه سه فرزند که همگی آنها متاهل بودند ، در یک خانه زندگی می کرد . این چهار خانواده ، چهار اتاق داشتند .

روزی یکی از پسرانش از تنگی جا به پدر شکایت کرد . پدر گفت : اگر قرار باشد که خانه‌های این شهر را بین نیازمندان بخش کنند ، به ما بیش از این نمی‌رسد .

دستگیری نیازمندان

یکی از سخنرانان مذهبی کربلا که از مخالفان مشروطه بود و همه جا علیه آخوند صحبت می‌کرد ، به علت بدهی تصمیم گرفت خانه‌اش را بفروشد . مشتری خرید خانه را مشروط به امضا و اجازه آخوند قرار داد . گرچه روی دیدن آخوند را نداشت ، اما شرمنده و ناچار نزد آخوند رفت و از او خواست تا به این معامله راضی شود . آخوند چند کیسه لیره به او داد و گفت : شما جزو علمایید ، من راضی نیستم که در گرفتاری باشید . با این پول ، بدهی خود را بدهید و خانه را بفروشید . هرگاه به مشکلی برخوردید نزد من بیایید . واعظ کربلا از رفتار آخوند متنبه گشت و از آن پس ، از مریدان او شد .

مهمترین اثر آخوند ، که چندین بار چاپ شده است و هنوز در حوزه‌های علمیه

(۳۶۰)

شیعه تدریس می‌شود کفایه الاصول است . این کتاب از کم نظیرترین کتابهایی است که درباره علم اصول نوشته شده است . بیش از صد نفر از مجتهدان شیعه بر این کتاب حاشیه و شرح نوشته اند .

آخوند در یکی از نامه هایش به محمد علی شاه نوشت :

«... از بدو سلطنت قاجار چه صدمات فوق الطاقه به مسلمانان وارد آمده و چقدر از ممالک شیعه از حسن کفایت آنان به دست کفار افتاده . قفقاز ، شیروانات ، بلاد ترکمان و بحر خزر ، هرات ، افغانستان ، بلوچستان ، بحرین ، مسقط و غالب جزایر خلیج فارس و عراق عرب و ترکستان ، تمام از ایران مجزا شد . دو ثلث تمام از ایران رفت و این یک ثلث باقی مانده را هم به انحاء مختلف ، زمامش را به دست اجانب دادند . گاهی مبالغ هنگفت قرض کرده و در ممالک کفر خرج نمودند و مملکت شیعه را به رهن کفار دادند .

گاهی به دادن امتیازات منحوسه ، ثروت شیعیان را به مشرکین سپردند ... گاهی خزاین مدفونه ایران را به ثمن بخش (مبلغ ناچیز) به دشمنان دین سپردند . یکصد کرور ، بیشتر خزینه سلطنت که از عهد صفویه و نادر شاه و زندیه ذخیره بیت المال مسلمین بود ، خرج فواحش فرنگستان شد و آن همه اموال مسلمین را که به یغما می بردند ، یک پولش را خرج اصلاح مملکت و سد باب احتیاج رعیت نمودند . به حدی شیرازه ملک و ملت را گسیختند که اجانب علنا مملکت را مورد تقسیم خود قرار داده .

ای منکر دین ! ای گمراه ! ، پدرت دستور (مشروطه) را صادر کرد . اما از روزی که تو به سلطنت نشستی همه وعده های مشروطه را زیر پا نهادی . شنیدم شخصی از سوی تو به نجف فرستاده شده تا ما را با پول بخرد . و حال اینکه نمی دانی ، قیمت سعادت مردم بیشتر از پول توست ... تو دشمن دین و خائن به این مملکت هستی .

(۳۶۱)

من بزودی به ایران می آیم و اعلان جهاد می کنم .

مشروطه طلبان گیلان و اصفهان پایتخت را در ۲۸ جمادی الثانی ۱۳۲۷ ق . برابر ۲۳/۴/۱۲۸۸ ش . آزاد ساختند . محمد علی شاه به سفارت روس پناهنده می شود و از آنجا به روسیه فرار می کند . سپاه مشروطه طلبان نجف که آیه الله العظمی سید محمد کاظم یزدی و چند تن دیگر از مراجع تقلید نیز در بین آنها بودند ، با شنیدن خبر آزادی تهران از حرکت به ایران منصرف می شوند .

آخوند هنگامی که شنید سرداران فاتح ایران در صدد اذیت شیخ فضل الله نوری بر آمده اند ، تلگرافی به تهران فرستاد و مشروطه طلبان را از آزار وی بر حذر داشت اما روشنفکران غربزده نامه آخوند را پنهان کردند و سپس شیخ فضل الله نوری را اعدام نمودند . آخوند پس از شنیدن خبر شهادت وی گریست . عمامه اش را به زمین انداخت و مجلس یادبود شهید شیخ فضل الله نوری را در منزل خود برگزار کرد .

مجلس شورای ملی در ماههای آخر سال ۱۳۲۸ ق . تصویب کرد که ایران مستشار مالی از آمریکا استخدام کند . در پی آن «مورگان شوستر» به مدت سه سال به استخدام خزانه داری کل کشور در آمد . قوای نظامی روسیه بدنبال این حرکت مجلس ، مناطق شمال کشور را اشغال کردند و دولت روسیه به دولت ایران هشدار داد که اگر شوستر را از ایران اخراج نکنید ، تهران را اشغال خواهند کرد . مجلس پیشنهاد روسیه را نپذیرفت رئیس مجلس خبر اولتیماتوم را در سیزدهم ذیحجه ۱۳۲۹ ق . به آخوند رساند . سربازان روسی تا قزوین پیش رفتند و دولت انگلیس با تایید اقدام روسیه ، به دولت ایران هشدار داد که اگر تا سه ماه دیگر راههای جنوب را برای بازرگانی انگلیس امن نکند ، سربازان انگلیسی انتظامات جنوب کشور را بر عهده خواهند گرفت .

در پی این وقایع ، آخوند خراسانی درسهایش را تعطیل کرد و دیگر درسهای حوزه علمیه نجف نیز به پیروی از او تعطیل شد . جلسه های زیادی در منزل آخوند تشکیل شد تا راهی برای دفاع از استقلال و تمامیت ارضی ایران بیابند . تحریم اجناس روسی ، جهاد با روسیه و اعزام طلاب ، علماء و عشایر نجف به ایران در نخستین جلسه علماء تصویب گردید .

آخوند خراسانی فرمان جهاد را صادر کرد . نامه ای به رئیس مجلس شورای ملی ایران نوشت و وی را از تصمیم جلسات باخبر ساخت .

بسیاری از علمای نجف ، کربلا و کاظمین خود را برای سفر به ایران و دفاع از آن آماده ساختند . قرار بود که آخوند و همراهانش در شب چهارشنبه ۲۱ ذیحجه ۱۳۲۹ ق . از نجف به مسجد «سهله» بروند و پس از نیایش و دعا برای پیروزی سپاه اسلام ، راهی ایران شوند .

عصر سه شنبه منزل آخوند شلوغ بود . میرزا مهدی ، پسر آخوند مقدمات سفر را آماده می کرد . آخوند به اطرافیانش گفت : بهتر است نماز صبح را در حرم بخوانیم و پس از زیارت حرکت کنیم .

آخوند تا پاسی از شب بیدار بود . امانتها را به صاحبانش داد و برنامه های فردا را منظم کرد و کارها را بین چند نفر از یارانش تقسیم کرد . نیمه شب به نماز شب ایستاد آقا پیش از اذان صبح دل درد شدیدی گریبانش را گرفت . سرانجام پس از اقامه نماز صبح ، پیشوای مشروطه رخت از جهان بر بست . برخی بر این باورند که وی به وسیله جاسوسان روسی و انگلیسی مسموم شده است^(۱)

(۱) گلشن ابرار .

(۳۶۳)

(۳۶۴)

شیخ زین العابدین مازندرانی

درباره این عالم جلیل القدر که مرجع تقلید بوده است ، آمده است : تا می توانست قرض می کرد و به مردم می داد و هر چند وقت یکی از ثروتمندان هند به کربلا می آمد و قرضهای او را می داد! او دریکی از سفرهایش به سامراء ، سخت مریض می شود و چون میرزای شیرازی از او عیادت می نماید و او را دلداری می دهد ، شیخ می گوید : من هیچ گونه نگرانی از مرگ ندارم! ولکن نگرانی من از این است که بنا به عقیده ما امامیه ، وقتی که می میریم ، روح مارا به امام عصر (عج) عرضه می کنند . اگر امام سؤال بفرمایند : زین العابدین! ما بتو بیش از این اعتبار و آبرو داده بودیم تا بتوانی قرض کنی و به فقرا بدهی! چرانکردی؟ من چه جوابی به آن حضرت می توانم بدهم؟ میرزا پس از شنیدن این سخن به منزل می رود و هرچه از وجوه در آنجا داشته ، میان مستحقین قسمت می کند .

گفته اند که بسیار خوش سیرت و نیکو محضر و کم خوراک بود و اغلب اوقات با نان و سرکه و برنج تغذیه می کرده است .

همچنین نقل کرده‌اند که روزی بینوایی بدر خانه او رفت و از او چیزی خواست . شیخ چون پولی در بساط نداشت ، بادیه مسی منزل را برداشت و به اوداد و گفت : این را ببر و بفروش!

دوسه روز بعد که اهل خانه متوجّه شدند بادیه نیست ، فریاد کردند که بادیه را دزد برده است! صدای آنان در کتابخانه بگوش شیخ رسید . فریاد برآورد که : دزد را متّهم نکنید ، بادیه را من برده‌ام!^(۱)

(۳۶۵)

(۱) سیمای فرزندگان : ص ۳۵۷.

(۳۶۶)

استاد اعظم علامه شیخ مرتضی انصاری

مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ محمد حسین نجفی معروف به صاحب جواهر ، در روزهای آخر عمرش دستور داد ، مجلسی تشکیل شود ، که همه علمای طراز اوّل نجف در آن شرکت کنند .

مجلس مزبور در خدمت صاحب جواهر تشکیل گردید ولی شیخ مرتضی در آن حضور نداشت . صاحب جواهر فرمود : شیخ مرتضی را حاضر کنید .

پس از جستجو و تفحص بسیار ، دیدند شیخ در گوشه‌ای از حرم شریف امیرالمؤمنین علی ع رو به قبله ایستاده و برای شفای صاحب جواهر از خداوند می‌خواهد تا او را از مرض ، عافیت دهد . پس از اتمام دعا ، شیخ را در آن مجلس حاضر کردند صاحب جواهر ، شیخ مرتضی را بر بالین خود نشاند و دستش را گرفته بر روی قلب خود نهاد و گفت : الان مرگ بر من گوارا است . سپس به حاضرین فرمود : این مرد پس از من ، مرجع و رهبر شما خواهد بود . بعد رو به شیخ انصاری کرد و گفت : «قَلِّلْ مِنْ احتیاطک فان الشریعۃ سَمَحَةٌ سَهْلَةٌ» از احتیاطات خود بکاه! زیرا اسلام دین آسان و کم‌زحمتی است (ظاهراً شیخ در مسائل شرعی زیاد احتیاط می‌کرده است) .

این مجلس پایان یافت . طولی نکشید که صاحب جواهر به دیار قدسی پر کشید و اینک نوبت شیخ مرتضی است که رهبری امت را بر عهده بگیرد . اما او با این که چهارصد مجتهد مسلّم ، اعلیتش را تصویب کردند ، از صدور فتوی و قبول

(۳۶۷)

مرجعیت خودداری می‌ورزید بلکه نامه‌ای به هم درس سابقش سعید العلماء مازندرانی که در ایران بسر می‌برد ، بدین مضمون نوشت : هنگامی که شما در کربلا بودید و با هم از محضر شریف العلماء استفاده می‌کردیم ، استفاده و فهم تو بیشتر از من بود ، اینک تو سزاوار است به نجف آمده و این امر (مرجعیت) را عهده‌دار شوی .

سعید العلماء در جواب نوشت : مطلب شما صحیح است ولی چون من در ایران گرفتار امور مردم هستم ، در حالی که شما در نجف مشغول تدریس و مباحثه بوده اید ، لذا شما در این مسأله از من سزاوارترید .

شیخ مرتضی پس از رسیدن جواب نامه ، به حرم مطهر حضرت علی ع مشرف شده و از آن امام بزرگوار خواست که وی را در این امر خطیر ، کمک نموده و از لغزش مصون بدارد^(۱) .

* * *

در کتاب مردان علم در میدان عمل درباره شیخ انصاری آمده است که :

مرحوم ملاعلی محمد نجف آبادی فرمود :

یک وقتی شیخ مرتضی انصاری مشرف شدند به زیارت کربلای معلی و در وقت برگشتن ، زمانی که شیخ می خواستند سوار کشتی شوند ، کفش شیخ سهواً بر روی فرش یکی از شیوخ عرب افتاد و او هم عصبانی شد ، و مخصوصاً از روی حسادتی که نسبت به مرحوم شیخ داشت ، سخنان زشتی به شیخ گفت و از جمله گفت : عجم ها ادب و معرفت ندارند ، خصوصاً اهل شوشتر .

شیخ ساکت بود و هیچ جوابی نداد . مرحوم حاج سید علی که از بزرگان علماء و

(۱) زندگانی شیخ انصاری .

وصی شیخ بود عرض کرد : شیخنا یک کلمه جواب او را بگو! ولی باز هم شیخ سکوت اختیار کرد .

عصر آن روز شیخ عرب مبتلا به درد قولنج شد و صبح جنازه او را از میان کشتی بیرون برده و دفن کردند^(۱) .

* * *

نقل شده زمانی که شیخ در دزفول بودند ، عده‌ای از مردم می‌خواستند نام مادر حضرت موسی را از شیخ سؤال ولی خجالت می‌کشیدند لذا پسر بچه‌ای را مأمور کردند که این سؤال را از شیخ بنماید . وقتی این سؤال را نمود ، شیخ جواب داد به مادر موسی می‌گفتند : مار موسی (در دزفول به مادر می‌گویند مار) .

درباره مواسات و توجه به مردم توسط این شخصیت بزرگ آمده است : این شیوه خداپسندانه را داشت . از اشخاص موثق ، بطور متواتر رسیده که در بقعه پیرمحمد واقع در محله حیدرخانه دزفول ، فقیری عاجز بود و شیخ هر شب شام خود را به آن فقیر می‌داد و خود باشکم گرسنه می‌خوابید یا به اندک چیزی قناعت می‌کرد .

بخششهای شیخ در پنهانی بود . بسیاری از فقرا ، معاش معینی داشتند که همیشه سالانه و ماهانه ، به آنان می‌رسید و هیچ نمی‌دانستند که از کجا تأمین می‌شوند .

در شبهای تار و سحرها ، بر در خانه فقرا می رفت و لباس خود را مبدل می کرد و صورت را می پوشانید و به هر خانواده ای بمقدار احتیاجشان مرحمت می فرمود . هنگامیکه از دنیا رفت معلوم شد که آن مردی که بر در منازل محرومین در اوقات غیر متعارفه می آمده است ، شیخ انصاری بوده است .

(۱) زندگانی شیخ انصاری .

(۳۶۹)

یکی از بزرگان علماء گفته است : رفتم نزد شیخ و عرض کردم : فلان سید که از فضیلتی عصر است ، بسیار مضطرب شده و همسر او بیمار است . مرحمتی درباره او بفرمائید .

شیخ فرمودند : جز مبلغی نماز و روزه استیجاری ، هیچ نزد من نیست . خوب است دو سال به او بدهم . عرض کردم : ایشان آقا زاده است و از خانواده های شریف و بزرگ است . چنین کارهائی نکرده و علاوه بر این ، محصل است و این کار با تحصیل منافات دارد!

شیخ تأملی کرد و فرمود : پس من دو سال عبادت را خود بجا می آورم و اجرتش را بشما می دهم تا به سید بدهید . و چنین کرد با اینکه شیخ کارهای مختلفی از قبیل تدریس ، جواب استفتای مردم ، نماز جماعت ، عیادت مرضی ، رفت و آمد و معاشرت با مردم ، مطالعات ، تشییع جنازه ها ، رفتن بدر خانه فقرا ، عبادت های شخصی ، ضبط مال فقرا

ورساندن به آنان و اصلاح مفاسد جامعه ، داشت . با این همه ، عبادت استیجاری را انجام می داد و اجرت آنرا به به طلاب فقیر می داد .

همچنین شیخ ، هر شب جمعه در منزل خود روضه خوانی داشت و به چند نفر فقیر و عاجز ، غذا می داد^(۱) .

دختر شیخ فرموده است که : روزی دختر ناصرالدین شاه برای زیارت و دیدار شیخ ، وارد منزل ایشان در نجف اشرف شد و آثار زهد عیسوی و علائم ورع یحیوی را در پیشانی شیخ یافت . در اتاق او ، کمی پشگل بجای ذغال در منقل مشتعل بود و یک سفره حصیری بدیوار آویزان . در کنار منقل گلی ، یک «پیه سوز سفالی» اتاق را نیمه روشن کرده بود . اینها اسباب اتاق آن قطب دایره فقاقت بود!

شاهزاده چون وضع اتاق شیخ را برانداز کرد ، نتوانست از اظهار مطلب

(۱) سیمای فرزندگان : ص ۳۵۳ .

(۳۷۰)

درویش ، خودداری کند و گفت : اگر ملا و مجتهد این است ، پس حاج ملا علی کنی که در ظاهر زندگی مرفه‌ی داشته است چه می گوید؟!

سخنش هنوز تمام نشده بود که شیخ انصاری از جابر خاست وبا ناراحتی فرمود : چه گفتی؟ این کلام کفرآمیز چه بود؟ بدان که خود را جهنمی کردی . برخیز و از نزد من دور شو و حتی یک لحظه هم در اینجا نمان! زیرا می ترسم عقوبت تو ، مرا هم بگیرد و ...

شاهزاده از تهدیدات شیخ به گریه افتاد و گفت : آقا! توبه کردم ، نفهمیدم ، مرا عفو کنید! دیگر از این غلطها نمی کنم! شیخ

از خطای او گذشت و فرمود : تو کجا و اظهار نظر درباره ملا علی کنی کجا؟ ..^(۱) .

ایشان یکوقتی به عنوان موعظه به شاگردانش گفته بوده است :

نسبت به سه کار بشما تذکر می دهم : ۱- کاری که چه قصد قربت داشتید و چه نداشتید ، آنرا انجام ندهید ، قضاوت است!

۲ - کاری که چه قصد قربت داشتید و چه نداشتید ، انجام دهید ، علم است! زیرا در ابتدا به هر طالب علمی نمی توان فهماند که باید قصد قربت داشته باشی .

۳ - کاری که اگر قصد قربت داشتید ، انجام دهید و گرنه آنرا ترک کنید ، امامت جماعت است . اگر در محراب قرار گرفتید و احساس کردید برای خداست ، و توجه به کم و زیاد بودن مأمومین ندارید و یا اگر دیدید شخصی بهتر از شما آمده تا این مسئولیت را انجام دهد ، بدون هیچ ناراحتی به او واگذار کردید که در اینصورت معلوم می شود که اخلاص دارید و امامت کنید . ولی اگر چنین روحیه ای ندارید ، از ابتدا بدنبال چنین منصبی نروید^(۲) .

(۱) سیمای فرزندگان : ص ۴۵۹ .

(۲) حوزه ش ۴۷ ، ص ۴۶ .

(۳۷۱)

شیخ انصاری در نجف اشرف خدمت شریف العلمای مازندرانی درس می خواند؛ پس از مدتی به عنوان دیدن اقوام ، بخصوص «مادر» به شوستر برگشت .

بعد از مدت کوتاهی که می خواست مجدداً به نجف برگردد؛ مادر اجازه نمی داد و راضی نمی شد ، وقتی که شیخ زیاد اصرار کرد؛ مادر به او فرمود : پس «خوب است که استخاره کنی» وقتی که از طرف مادر خود استخاره کرد ، آیه شریفه آمد : « لَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ » آیه ، درباره حضرت موسی است که وقتی در کودکی مادرش او را در جعبه ای گذاشت که در آب بیاندازد ، بسیار بر او ترسید . خدا وحی کرد که نترس و محزون نباش؛ ما او را به تو برمی گردانیم و از پیامبران مرسل قرار می دهیم .

لذا وقتی مادرش معنی این آیه را شنید خیلی خوشحال شد و به شیخ اجازه مسافرت داد^(۱) .

در حالات شیخ انصاری نوشته اند : ایشان هنگام درس خواندن ، خیلی در مضیقه زندگی می کرده است . وقتی مرجع شد و خیلی هم اهمیت پیدا کرد و وجوه فراوانی به محضر

ایشان برده می‌شد ، در عین حال در یک خانه بسیار محقری که اجاره‌ای بود زندگی می‌کرد .

عده‌ای از تجار شیعه بغداد جمع شدند و پولی خدمت ایشان آوردند و گفتند : این پول وجوه شرعیه نیست که شما احتیاط کنید . این هدیه‌ای است از ما به شما که با آن منزل تهیه کنید و در منزلی که از آن خودتان باشد سکنی گزینید .

ایشان قبول نکردند و فرمودند : من یک عمر سعی کردم نامم در طومار فقرا باشد و این گونه زندگی کنم . حال بخواهم در این اواخر عمر نام خود را از طومار فقرا خارج کنم ، این روا نیست؛ افتخار من این است که جزء فقرا هستم^(۲) .

(۱) کشکول ممتاز .

(۳۷۲)

شیخ مرتضی انصاری . نسبش به جابر بن عبد الله انصاری از صحابه بزرگوار رسول خدا می‌رسد . در دزفول متولد شده و تا بیست سالگی نزد پدر خود تحصیل کرده و آنگاه همراه پدر به عتبات رفته است . علماء وقت که نبوغ خارق العاده او را مشاهده کردند از پدر خواستند که او را نبرد . او در عراق چهار سال توقف کرد و از محضر اساتید بزرگ استفاده کرد . آنگاه در اثر یک سلسله حوادث ناگوار به وطن خویش بازگشت . بعد از دو سال بار دیگر به عراق رفت و دو سال تحصیل کرد و به ایران مراجعت نمود . تصمیم گرفت از محضر علماء بلاد ایران استفاده کند . عازم زیارت مشهد شد و در کاشان با حاج

ملا احمد نراقی صاحب کتاب «مستند الشیعه» و صاحب کتاب معروف «جامع السعادات» فرزند حاج ملا مهدی نراقی سابق الذکر ملاقات کرد. دیدار نراقی عزم رحیل او را مبدل به اقامت کرد و سه سال در کاشان از محضر او استفاده کرد، و آنگاه به مشهد رفت و پنج ماه توقف نمود. شیخ انصاری سفری به اصفهان و سفری به بروجرد رفته و در همه سفرها هدفش ملاقات اساتید و استفاده از محضر آنها بوده است. در حدود سالهای ۱۲۵۲ و ۱۲۵۳ برای آخرین بار به عتبات رفت و به کار تدریس پرداخت. بعد از صاحب «جواهر» مرجعیت عامه یافت.

شیخ انصاری را خاتم الفقهاء و المجتهدین لقب داده‌اند. او از کسانی است که در دقت و عمق نظر بسیار کم نظیر است. علم اصول و بالتبع فقه را وارد مرحله جدیدی کرد. او در فقه و اصول ابتکاراتی دارد که بی سابقه است. دو کتاب معروف او «رسائل» و «مکاسب» کتابی درسی طلاب شده است. علماء بعد از او، شاگرد و پیرو مکتب اویند. حواشی متعدد از طرف علماء بعد از او بر کتابهای او زده شده. بعد از محقق حلی و علامه حلی و شهید اول، شیخ انصاری تنها کسی است که

(۱) حوزه ۲۸.

(۳۷۳)

کتابهایش از طرف علماء بعد از خودش مرتب حاشیه خورده و شرح شده است.

زهد و تقوای او نیز ضرب المثل است و داستانها از آن گفته می‌شود. شیخ انصاری در سال ۱۲۸۱ در نجف در گذشته و همانجا دفن شده است.

چگونگی تولد شیخ انصاری

وی روز عید غدیر سال ۱۲۱۴ ق. در شهر دزفول در خانواده علم و ادب، متولد شد، پدرش شیخ محمد امین، نام اولین فرزندش را مرتضی انتخاب کرد.

رویای صادق

مادر شیخ قبل از تولد وی، شبی حضرت امام صادق علیه السلام را در عالم رویا می بیند که قرآنی طلاکاری شده به او داد. معبرین خوابش را و عطای امام را به فرزندى صالح و بلندمرتبه تعبیر کردند و چنین شد که جهان تشیع مفتخر به وجود این شخصیت گردید که از نسل جابر بن عبدالله انصاری، فرزندى پا به عرصه گیتی بگذارد که استمرار بخش خط ولایت و امامت باشد.

میراث شیخ

میرزا حبیب الله رشتی گفته است: شیخ سه چیز ممتاز داشت، علم، ریاست، تقوا، ریاست را به میرزا محمد حسین شیرازی، علم را به من و تقوا را با خود به قبر برد.

کرامات شیخ

نابغه دهر ، شیخ انصاری دارای کرامات و خوارق عادات بوده است که به چند نمونه از آنها اشاره می شود :

کرامت اول :

در زمان شیخ ، روزی شخصی از تنگی معاش برای دوستش سخن داند و گفت : اگر همراهی با من کنی در این باب فکر و تدبیری اندیشیده ام . گفت : بگو اگر اصلاح باشد تو را یاری کنم . گفت : در این روزها پول زیادی نزد شیخ مرتضی آورده اند . ما شبانه به خانه او رفته و آنها را آورده بین خود تقسیم کنیم .

من چون این بشنیدم او را منع کردم ولی سودی نبخشید . بالاخره با اصرار بسیار مرا با خود موافق نمود به این شرط که در بیرون منزل بایستم تا او برود و بیاید که من مباشر عملی نباشم . چون پاسی از شب رفت به سراغ من آمد و به طرف منزل شیخ روانه شدیم و با تدبیری وارد دهلیز بیرونی شدیم ولی من جلوتر نرفتم ، دوستم از پله های بیرونی بالا رفت تا از پشت بام بیرونی به بام اندرونی درآید و از آنجا وارد خانه شده و دست به سرقت بزند .

مدتی نگذشته بود که با حالتی پریشان شگفت آور نزد من آمد ، سبب را پرسیدم گفت : چیزی را مشاهده کردم که تا خودت نبینی تصدیق من نخواهی کرد . گفتم مگر چه دیدی ؟

گفت : از پله ها که بالا رفتم سایه ای در مهتابی بیرونی به نظرم آمد ، وقتی از دیوار بیرونی بالا رفتم که خود را به پشت بام اندرونی برسانم ناگهان دیدم شیری مهیب بر کنار بام اندرونی ایستاده و آماده حمله به من بود و هر چه بالاتر رفتم خشم شیر زیادتر می گردید ،

قدری تامل نمودم تا شاید علاجی پیدا کنم ، ولی ممکن نشد ، برگشتم . به او گفتم : شاید
ترسیده‌ای !!

گفت : تا نبینی باور نکنی از پله ها بالا برو و نگاه کن ، از پله ها بالا رفتم نزدیک

(۳۷۵)

بام اندرونی شیری عجیب دیدم که از ترسش بدنم به لرزه درآمد شیر نعره‌ای کشید و به
سوی پشت بام پیرونی شد ، چون این امر خارق عادت را دیدیم از کرامات آن مرد بزرگ
شیخ انصاری حمل کردیم و نادم و پشیمان برگشتیم .

کرامت دوم :

یکی از شاگردان شیخ انصاری نقل می کند : چون از مقدمات علوم و سطوح فارغ گشته
برای تکمیل تحصیلات به نجف اشرف رفتم و به مجلس درس شیخ حاضر می شدم ولی از
مطالب و تقریراتش هیچ نمی فهمیدم خیلی به این حالت متأثر شدم تا جایی که دست به
ختوماتی زدم ، فایده نبخشید . بالاخره به حضرت امیر علیه السلام متوسل شدم .

شبى در خواب خدمت آن حضرت رسیدم و «بسم الله الرحمن الرحيم» در گوش من
قرائت نمود .

صبح چون در مجلس درس شیخ حاضر شدم درس را می فهمیدم ، کم کم جلو رفتم ، پس
از چند روز به جایی رسیدم در آن مجلس صحبت می کردم . آن روز پس از ختم درس

خدمت شیخ رسیدم وی آهسته در گوش من فرمود: آن کس که «بسم الله...» را در گوش تند خوانده است تا «والضالین» در گوش من خوانده، این بگفت و برفت.

کرامت سوم:

مرحوم سید محمد علی، ذکر کرده است که: سفری به عنوان زیارت به نجف اشرف رفتم و مبلغی پول که با خود برداشته بودم تمام شد و هیچ وسیله نداشتم، حتی شخص آشنایی که از او پول به عنوان قرض بگیرم یافت نمی شد. از مناعت طبع حاضر نمی شدم مطلب را به یکی از علماء برسانم.

لذا شب به حرم رفتم و مطلب خود را خدمت آن حضرت عرضه نمودم و به او

(۳۷۶)

گفتم: اگر حاجتم روا نشود، هر طور شده مقداری از طلاهای تو را برداشته و به مصرف می رسانم. و به منزل برگشتم و شب را گرسنه گذراندم. صبح دیدم کسی مرا صدا می کند. من خود را به او معرفی نمودم.

گفت: من ملا رحمه الله خادم شیخ می باشم و او تو را می خواهد. و فرموده است در این کاروانسرا در این اطاق تو را پیدا کنم. با او به خدمت شیخ رفتم. آن بزرگوار کیسه ای به من داد و فرمود: اینها سی تومان ایرانی هستند که جدت برای مخارجت به تو داده. من کیسه را برداشتم، چون چند قدمی از او دور شدم صدایم زد و آهسته فرمود: دیگر به طلای حضرت دست مزین^(۱).

امثال تو نیازی به طناب ندارد

یکی از شاگردان شیخ انصاری می گوید: در دورانی که در نجف اشرف نزد شیخ انصاری به تحصیل مشغول بودم، شبی شیطان را در خواب دیدم که بندها و طناب های متعددی در دست دارد. از شیطان پرسیدم: این بندها برای چیست؟ پاسخ داد: اینها را به گردن مردم می اندازم و آنها را به سوی خویش می کشم و به دام می افکنم. دیروز، یکی از طناب ها را به گردن شیخ انصاری انداختم و او را از اتاقش تا اواسط کوچه ای که منزل شیخ در آن است، کشیدم، ولی افسوس که بر خلاف زحمات زیادم، شیخ از قید رها شد و بازگشت.

هنگامی که شیطان این ماجرا را نقل کرد، از او پرسیدم: اکنون که طناب ها را در دست داری، طناب مرا نشان بده. شیطان لبخندی زد و گفت: امثال تو نیازی به طناب ندارد و خودشان به دنبال من می روند!

هنگامی که از خواب بیدار شدم، در تعبیر آن به فکر فرو رفتم. عاقبت تصمیم

(۱) شخصیت شیخ انصاری.

(۳۷۷)

گرفتم مطلب را برای شیخ بیان کنم. شیخ گفت: شیطان راست گفته است، زیرا آن ملعون دیروز می خواست مرا فریب دهد که به لطف خدا از دام او گریختم.

جریان از این قرار بود که دیروز به مقداری پول نیاز داشتم و از سویی ، چیزی در منزل موجود نبود . با خود گفتم یک ریال از مال امام زمان عج نزدم وجود دارد که هنوز وقت مصرفش نرسیده است؛ آن را به عنوان قرض بر می دارم و سپس ادا خواهم کرد . یک ریال را برداشتم و از منزل خارج شدم . همین که خواستم آن چیز مورد نیاز را بخرم . با خود گفتم که از کجا معلوم که بتوانم این قرض را بعداً ادا کنم؟ در همین اندیشه و تردید بودم که ناگهان تصمیم قطعی گرفتم به منزل برگردم . از این رو ، چیزی نخریدم و پول را به جای اولیه اش را باز گرداندم^(۱) .

(۱) زندگانی و شخصیت شیخ انصاری : ص ۸۸ .

(۳۷۸)

محمد باقر وحید بهبهانی

یک نفر تاجر ، یک قطعه پارچه ارزشمند برای ایشان آورده بود

و چون می دانست که وحید بهبهانی از کسی چیزی قبول نمی کند ، دنبال این بود که بوسیله ای این هدیه را به ایشان بدهد .

به او گفتند که ملا رضای استرآبادی مورد توجه آقا است و اگر او را واسطه کنی ، شاید آقا قبول کند . تاجر نزد ملا رضا آمد و با اصرار و پیشنهاد اینکه اگر کاری کردی که آقا قبول کرد ، یک تکه پارچه قبا هم بخودت می دهم ، او را راضی کرد .

ملا رضا می گوید . هدیه را گرفتم و در حالیکه هوا گرم بود ، بسوی منزل آقا شتافتم و در زدم .

جناب وحید در حالیکه با پیراهن عربی و شبکلاه بود ، پشت در آمد و آن را باز کرد . من با خجالت گفتم که : مردی مؤمن و صالح ، پارچه ای به عنوان هدیه با خود آورده و آرزو دارد که شما آنرا بپذیرید!

هنوز سخن من تمام نشده بود که آقا شدیداً ناراحت شد و با غضب فرمود : پنداشتم که در این هوای گرم ، کار خود را رها کرده ای و مرا نیز از تحقیقات علمی بازداشتی ، تا مشکل علمی را حل کنی! این بگفت و بسرعت در را بهم زد!

من دست پاچه شده و فوراً گفتم : آقا! عرض دیگری هم دارم!

آقا در را باز کرد و فرمود : چه چیز است؟

گفتم : آن مرد قول داده که اگر شما این صله را بپذیرید ، هدیه ای هم بمن

(۳۷۹)

بدهد! راضی نشوید که از دستم برود!

چون این سخن را شنید ، خندید و فرمود : فرزندم! درس بخوان و وقت و فرصت خود را صرف این کارهای بیهوده مکن! سپس آن هدیه را قبول کرد و فرمود : به شرط اینکه دیگر از این شفاعتها نکنی!^(۱)

در حالات عالم بزرگوار «وحید بهبهانی» نوشته‌اند: روزی وارد منزل شد، دید پسرش برای همسر خود لباسی تهیه کرده که ظاهر رنگین و جالبی دارد. به او فرمود: این را به چه پولی و از کجا تهیه کرده‌ای؟ پسرش این آیه شریفه را تلاوت کرد: «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ»^(۲) این زیورهایی که خداوند برای زندگی بندگان خود فراهم کرده همچنین غذاهای پاکیزه‌ای را که پدید آورده است، چه کسی حرام و ممنوع گردانیده است؟

وحید بهبهانی گفتند: حضرت امیر فرمودند: ان الله تعالى فرض على ائمة العدل ان يقدر وانفسهم بضعفه الناس كيلا يتبع بالفقير فقره» خداوند متعال بر پیشوایان حق و عدالت خرجی را واجب کرده که زندگی خود را با زندگی مردم ضعیف و فقیر همسطح قرار دهند تا این که فقر را به فقرا فشار نیاورد و احساس ناراحتی نکنند.

ما فعلاً در وضعی هستیم که مردم ما را مرجع می‌دانند؛ باید به این فرمایش امیرالمؤمنین عمل نماییم^(۳).

نقل شده است قرآنی نفیس که به خط یکی از خطاطان مشهور کتابت شده بود و جلد آن را دانه‌های یاقوت و الماس و زبرجد و سنگ‌های گرانبها مرصع کرده بودند، از سوی سلطان زمان به رسم هدیه برای ایشان آورده شد. یکی از آن کسانی که مأمور بوده‌اند قرآن یاد شده را نزد مرجع بزرگ ببرند، چنین می‌گوید: چون با آن

(۱) سیمای فرزنانگان: ص ۴۰۹.

(۲) اعراف: ۳۱.

قرآن به درب خانه آقا آمدیم و در زدیم ایشان خود ، پشت در آمد و در را باز کرد در حالی که آستینش بالا بود و قلم در دست . پرسید چکار دارید؟ گفتم : حضرت سلطان قرآنی برای شما فرستاده اند . نگاهی به قرآن انداخت و فرمود : این زیورها و دانه ها چیست که بر جلد قرآن نصب شده است : گفتم : دانه های گرانبهاست که جلد قرآن را با آنها مرصع کرده اند . فرمود : چه جهت دارد که کلام الله را چنین کنند تا باعث عبث و تعطیل آن شود . این دانه ها را جدا کنید و بفروشید و بهای آنها را به مستمندان بدهید . عرض کردم : این قرآن به خط میرزای تبریزی است و بهای زیادی دارد؛ قبول فرمایید . فرمود : هر کس قرآن را آورده است نزد خود نگاه دارد و پیوسته از روی آن تلاوت نماید . این سخن را فرمود و درب خانه را بست و ما برگشتیم^(۱) .

یکی از علماء گفته بود : به درس آیت الله بهبهانی می رفتیم . روزی دچار احتلام شده و جنب شده بودم و نمازم قضا شده بود و موقع درس آقا رسیده بود؛ پس با خود گفتم به درس می روم تا از دستم نرود و پس از درس برای غسل به حمام خواهم رفت . چون وارد مجلس درس شدیم ، هنوز آقا نیامده بود . چون آقای بهبهانی تشریف آوردند ، در کمال خوشرویی و بهجت به اطراف مجلس نظر فرمود یک دفعه آثار غم و اندوه در صورتش ظاهر شده و با تغییر فرمود : امروز درس نیست؛ به منازل خود بروید . چون محصلین یک یک بلند شده ، می رفتند و من هم خواستم بلند شده بروم ، آقای به من فرمود : بنشین . و من نشستم؛ چون مجلس خلوت شد ، آقا فرمود : آن جا که نشسته ای مقدار کمی پول در

زیر فرش است بردار و برو غسل کن و از این پس ، با جنابت در چنین مجلسی حاضر نشو^(۲) .

(۱) بیدار گران اقالیم قبله .

(۲) قصص العلماء .

(۳۸۱)

در قصص العلماء درباره حالات وحید بهبهانی می نویسد که : معروف است که آقا ، زمانی که به حرم سیدالشهداء برای زیارت مشرف شدند معمولاً تشریفشان بدین صورت بود . اول آستان کفش کن آن جناب را می بوسید و روی مبارک و محاسن مبارک بدان می مالید . پس از آن با خضوع و خشوع و رقت قلب به اندرون حرم مشرف می شد ، و زیارت می کرد و در مصیبت حضرت امام حسین کمال احترام را مراعات می فرمود در آن دفعه که صورت بر آستان حسین علیه السلام سائید و خود را در برابر آن کوه جلال و وقار ، پر کاهی دید ، زبان دلش به مضمون این دو بیت گویا شد :

شاهها من ار به عرش رسانم سریر فضل مملوک آن جنابم مسکین این درم
گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر آن مهر بر که افکنم ، آن دل کجا برم

* * *

مرحوم محدث قمی در فوائد الرضویه می نویسد : حاجی کریم ، فراش صحن شریف حضرت سیدالشهداء علیه السلام گفت : من در سن بیست سالگی بودم که در صحن حضرت خادم شدم . یک شبی وقتی گفتند که درهای حرم را می خواهند ببندند ، دیدم که جناب آقای وحید بهبهانی و شیخ یوسف بحرانی با هم از حرم بیرون آمدند و در رواق ایستادند و با هم مشغول مکالمه و مباحثه در مطالب علمی بودند . وقتی اعلام کردند که درهای رواق هم بسته می شود آن دو بزرگوار از رواق بیرون آمده و در صحن با هم بحث می نمودند و چون درهای صحن هم بسته شد ، آن دو از صحن بیرون آمده و از در قبله ، پشت در ایستادند و مباحثه می کردند . چون وقت سحر پیش از فجر ، برای باز کردن درهای صحن آمدم و در قبله را باز کردم دیدم که

(۳۸۲)

آن دو بزرگوار هنوز ایستاده اند و مباحثه می کردند . من وقتی این صحنه را دیدم از طولانی بودن بحث آنها سخت مبهوت شدم ولی آن دو تا زمانی که مؤذن اذان گفت مشغول مباحثه بودند .

بارها از وحید بهبهانی شنیده شده بود که می گفت من تا به حال از کسی تقلید نکرده ام و از ابتدای سن تکلیف خود ، مجتهد بوده ام .

وحید بهبهانی کربلا را مرکز قرار داد و شاگردان بسیار مبرز تربیت کرد . از آن جمله ست سید مهدی بحر العلوم ، شیخ جعفر کاشف الغطاء ، میرزا ابو القاسم قمی صاحب کتاب «قوانین» ، حاج ملا مهدی نراقی ، سید علی صاحب «ریاض» ، میرزا مهدی شهرستانی ، سید محمد باقر شفتی اصفهانی معروف به حجة الاسلام ، میرزا مهدی شهید

مشهدی ، سید جواد صاحب «مفتاح الکرامه» ، سید محسن اعرجی . علاوه بر تربیت این همه عالم ، او مبارزه پی گیری کرد در دفاع از اجتهاد و مبارزه با اخباریگری که در آن وقت سخت رواج یافته بود . شکست دادن اخباریان و تربیت گروهی مجتهد مبرز سبب شد که او را استادالکل خواندند . او تقوا را در حد کمال داشت . شاگردانش برای او احترام بسیار عمیقی قائل بودند .

آیه الله محمد باقر محمد اکمل اصفهانی ، معروف به «وحید بهبهانی» در سال ۱۱۵۹ ق به کربلا رفت و به مبارزه علمی با اخباریگری پرداخت . چند روزی به درس صاحب حدائق حاضر شد . روی در صحن مطهر ایستاد و در جمع عالمان اظهار داشت : من حجت خدا بر شما هستم . اگر شیخ یوسف بحرانی (صاحب حدایق) چند روزی کرسی درس خود را در اختیار من قرار دهد ، حجتم را بیان خواهم داشت . چون این خبر به شیخ یوسف بحرانی رسید ، پیشنهاد وحید بهبهانی را پذیرفت . سه روز وحید بهبهانی به درس ادامه داد ، که در نتیجه آن ، دوسوم

(۳۸۳)

شاگردان شیخ یوسف بحرانی از اخباریگری روی گردان شده به شیوه اجتهاد و اصول روی آوردند .

آری وحید بهبهانی در کانون اخباریگری بحران ایجاد کرد . بهترین شاگردان صاحب حدائق از اخباریگری دست برداشته ، در درس وحید بهبهانی شرکت کردند ، صاحب حدایق که مرجع تقلید و مدرس بزرگ حوزه علمیه کربلا بود ، از این شکست علمی ناراحت نشد ، بلکه به خاطر آشنایی بیشتر با مبانی «اصولیون» خوشحال هم بود .

صاحب حدایق نیز در زمره این آزاداندیشان است که در مقدمه حدایق می نویسد :

من قبلا از روش اخباری دفاع می کردم ، اما بعد از تامل زیاد و بحثهای فراوان با بعضی مجتهدان اصولی ، به نقصان آن پی بردم و دیگر از آن دفاع نمی کنم . وظیفه همه است که در یک صف ، در خدمت اسلام قرار بگیریم و اختلافات جزئی را که به اسلام ضربه می زند ، کنار بگذاریم .

ساده زیستی سرور فقیهان کربلا

سرور فقیهان کربلا و حیدر بهبهانی لباسهای ساده می پوشید ، همنشینی با تهیدستان را دوست داشت و در برآورده ساختن نیاز ناتوانان جامعه از هیچ کوششی دریغ نمی کرد . بسیار اتفاق می افتاد که این استاد بزرگ عبادت استیجاری انجام می داد و درآمد آن را به شاگردان تنگدستی چون میرزای قمی می سپرد تا در راه دانش اندوزی به کار گیرد .

میرزا محمد تنکابنی می نویسد :

زوجه آن جناب در ایام زمستان جبهای بر او درست کرد . آن بزرگوار جبه را

(۳۸۴)

پوشید و چون وقت مغرب شد به مسجد رفت . در راه یکی از اوباش کلاه از سر برداشته ، برهنه پای نزد آقا شتافت و عرض کرد : آقا ، سرم برهنه است و کلاهی ندارم ، هوا سرد است ، فکری برایم کنید .

آن جناب فرمود : چاقو همراه داری ؟

مرد پاسخ داد : آری .

استاد با چاقو یک آستین جُبه را برید به مرد تهدست داد و فرمود : این آستین را بر سر بگذار و شب را بگذران تا صبح فکری برایت شود .

چون به خانه بازگشت همسرش جبه وی را بی آستین دید بسیار ناخشنود شد و گفت : من مدتها زحمت کشیده ، جبه‌ای آماده ساختم شما آن را ناقص کردید^(۱) .

(۱) گلشن ابرار .

(۳۸۵)

شهید قدوسی

از جمله ویژگیهای ایشان ، ورع و تقوا و احتیاط ایشان در جمیع امور بود . . . در امور مالی حتی از مزایای حوزه استفاده نمی کردند و شهریه نمی گرفتند بلکه از املاک موروثی خود استفاده و امرار معاش می نمودند . . . با اینکه گاهی محتاج به استقراض می شدند ، از کسانی که «شهریه» در مالشان بود ، قرض نمی گرفتند .

از اتلاف وقت و اتلاف نیرو و اتلاف اموال ، حتی یک سنجاق یا یک ورق کاغذ ، جداً بیزار بودند .

بعد از تجدید بنای مدرسه حقّانی و نصب شوفاژ ، غالباً کلاسها گرم و راحت بود . اما دفتر کارایشان که مدیر و مسئول بودند- سرد بود! وقتی علّت را می پرسیدند ، می گفتند : در مواقع تنهائی ضرورت ندارد برای من تنها ، یک اتاق به این بزرگی گرم باشد . اگر از تلفن مدرسه استفاده شخصی می شد ، از جیب خودشان ، وجه آنرا می پرداختند .^(۱)

همسر شهید آیت الله حاج شیخ علی آقا قدّوسی رحمه الله می گوید :

ایشان یک گروه از بچه ها و نزدیکان را سراغ داشتند که هر سال یک ماه مانده به عید می رفتند و اندازه لباس آنها را می گرفتند و نمره کفش آنها را می پرسیدند و برای آنها لباس و کفش تهیه می کردند . حتّی یادم هست یک سال خانواده ای آمدند که خیلی بچه داشتند . یکی یکی اندازه بچه ها را گرفت تا برایشان کفش و لباس تهیه

(۱) همان منبع : ص ۴۳۵ .

(۳۸۶)

کند . من به ایشان گفتم : شما که برای اینها لباس می خرید بچه های ما : محمدحسن و محمدحسین نیز هم سن این ها هستند . پس چرا برای این ها چیزی نمی خرید؟ ایشان پاسخ داد : این ها خودشان می دانند عید ما روزی است که یک زندانی وجود نداشته باشد . عید روزی است که همه خوش باشند . ایشان با خانواده هائی که شوهرهایشان زندانی بودند سر می زدند ، مایحتاج آنها را می خریدند و شب ها به منزل آنها می بردند . حتی به منزل

نمی گفتند که کجا می روند . یک روز برادرش آمد و سراغ او را از من گرفت . گفتم : رفت بیرون . پرسید : این موقع شب کجا رفته ؟

گفتم : نمی دانم . گفت : می روم دنبالش . وقتی رفت و برگشت دیدم خیلی در فکر فرو رفته . بعدها گفت : می دانی آن شب علیاًقا کجا رفته بود ؟ گفتم : نه .

گفت : او را پیدا کردم در حالیکه دیدم به درب خانه ای رفت و به خانواده فلان آقائی که در زندان بود کمک کرد . این ماجرا مربوط به زمان شاه بود^(۱) .

درباره شهید قدوسی نیز نوشته اند: «از ویژگیهای ایشان، کمال سعی و کوشش در برآوردن و انجام دادن حوایج موءمنین، و تلاش در حل مشکلات آنان بود . کسی نبود که مشکلی داشته باشد و به ایشان مراجعه کند، مگر آنکه هر چه می توانست در حل آن می کوشید . فعالیتهای زیادی در جهت کمک مادی به طلاب مستمند می کرد؛ اما کسی مطلع نمی شد . حتی گاهی مهریه زویج بعضی را خود می پرداخت . همچنین بعضی را صاحب و مالک خانه مسکونی می کرد و کسی مطلع نمی شد و تمام مساعدتها را پنهانی و بدون اطلاع دیگران انجام می داد .»^(۲)

(۱) داستانهای از علما ، علیرضا حاتمی .

(۲) یادنامه شهید آیت الله قدوسی، ص ۵۵ و ۵۸

سید محمد باقر درچه‌ای

مرحوم همائی ، شاگرد سید درباره سادگی و بی اعتنائی ایشان نسبت به امور دنیا می نویسد :

درسادگی وصفای روح و بی اعتنائی به امور دنیوی ، گوئی فرشته‌ای بود که از عرش فرود آمده و برای تربیت خلائق ، بایشان همنشین شده است . مکرّر دیدم که سهم امامهای کلان برایش می آوردند و دیناری نمی پذیرفت ، با اینکه می دانستم که بیش از چهار پنج شاهی پول سیاه نداشت . وقتی سبب را می پرسیدم ، می فرمود : من فعلاً بحمدالله مقروض نیستم و خرجی فردا را هم دارم و معلوم نیست که فردا و پس فردا چه پیش بیاید ، « و ما تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا »^(۱) . بنابراین اگر سهم امام را بپذیرم ، ممکن است حقوق فقرا ضایع شود .

گاهی می دیدم چهارصد پانصد تومان که به پول امروز ، چهار صد پانصد هزار تومان بود ، برایش سهم امام آوردند و بیش از چند ریال که مقروض بود ، قبول نمی کرد! اگر احياناً لقمه‌ای شبهه ناک خورده بود ، فوراً انگشت در گلو می کرد و همه را بر می آورد!

و این حالت را یکبار بعینه دیدم . ماجرا از این قرار بود : یکی از بازرگانان ثروتمند ، آن بزرگوار را با چند تن از علماء و طلاب دعوت کرده بود . سفره‌ای از غذاهای متنوع با انواع تکلف و تنوّق گسترده بود . آن مرحوم به عادت همیشگی مقدار کمی غذا خورد . پس از آنکه دست و دهانها شسته شد ، میزبان قباله‌ای را

(۱) لقمان : ۳۴ .

مشمّل بر مسئله‌ای که به فتوای سید حرام بود ، برای امضا حضور آن مرد روحانی آورد .
وی دانست که این مهمانی

مقدمه‌ای برای امضاء این سند بوده و شبهه رشوه داشته است .

رنگش تغییر کرد و تنش به لرزه افتاد و فرمود : من بتوجه بدی

کرده بودم که این زقوم را به حلق من کردی؟ چرا این نوشته هارا قبل از ناهار نیاوردی تا دست به این غذای آلوده نکنم؟ پس آشفته حال برخاست و دوان دوان به مدرسه آمد و کنار باغچه مدرسه ، مقابل حجره‌اش نشست و با انگشت به حلق فرو کرد و همه را استفراغ کرد و پس از آن ، نفس راحتی کشید!^(۱)

(۱) سیمای فرزندگان : ص ۴۳۷ .

آخوند ملا عبدالکریم گزی

براستی شیخ بهائی عصر خود بود و مرجعیت تامّه قضا و فتوا داشت و در عین اینکه سی
چهل سال ، تمام امور قضائی اصفهان و توابعش در دست او بود ، شبی که در گذشت ،
خانواده او نفت چراغ و نان شب نداشتند! مرحوم فشارکی از محلّ وجوهات حواله داد تا

برای خانواده او شام شب ولوازم معیشت تهیه کردند و من خود یکی از حاضران آن واقعه و مباشر آن خدمت بوده ام^(۱).

مبارزه با هوای نفس

در حالات آیت الله محمد فشارکی می نویسند :

ایشان از مجتهدین بزرگ زمان خودش بود . بعد از فوت مرجع عالیقدر آیت الله محمد تقی شیرازی مردم به ایشان مراجعه کردند تا در مسجدی که هر شب آیت الله شیرازی در آن نماز جماعت می خواند اقامه نماز کنند و مرجعیت تقلید را هم بپذیرند .

آیه الله فشارکی می گویند :

دیدم در آن شب چیزی در من است که مرا خوشحال کرده و بعد فهمیدم که ماجرای مرجعیت است و شیطان در من نفوذ کرده . با خود گفتم :

می دانم با تو چه کنم .

(۱) سیمای فرزندگان : ص ۴۳۸ .

فردای آن شب می آیند و هر چه به آیت الله فشار کی اصرار می کنند بیا و نماز را بخوان قبول نمی کنند و از همینجا بود که ایشان حتی تا آخر عمر رساله هم ننوشتند و فقط شاگرد تربیت کردند .

من شایسته مرجعیت نیستم!

هنگامی که پس از ارتحال میرزای شیرازی اول ، برای قبول و پذیرش مرجعیت به آیت الله حاج سید محمد فشار کی مراجعه می کنند او می گوید :

من شایسته مرجعیت نیستم . زیرا ریاست دینی و مرجعیت اسلامی به غیر از علم فقه امور دیگری لازم دارد از قبیل :

اطلاع از مسائل سیاسی و شناختن موضعگیریهای درست در هر کار .

و اگر من در این امر دخالت کنم به تباهی کشیده می شود . برای من غیر از تدریس کار دیگری جایز نیست .

و بدین گونه آن عالم وارسته مردم را به آیت الله میرزا محمد تقی شیرازی ارجاع داد^(۱) .

(۱)

ملا صدرا

ملا صدرا می گفت: چون یک قسمت از گناهان نتیجه پُرخوری و شکم پروری است، باید در صرف غذا امساک کرد و همواره این شعر سعدی را می خواند:

اندرون از طعام خالی دار تادر آن نور معرفت بینی

خود ملا صدرا در پرهیز از خوردن غذای زیاد، سرمشق

دیگران بود و در شبانه روز، یک وعده غذا می خورد و غذای اوفرقی باغذای طلاب نداشت و در فصل تابستان به صرف مقداری میوه یا پالوده که آن زمان مردم شیراز در فصل تابستان، زیاد می خوردند، اکتفا می نمود.

ملا صدرا از حیث خُلق مردی پسندیده بود و هرگز کسی آن مرد را در حال خشم ندید و از هیچ حرف ناصواب، برافروخته نمی شد و هیچگاه عنان شکیبائی را از دست نمی داد. حتی هنگامی که عده ای او را کافر خواندند و خواهان قتلش شدند و مجبورش نمودند که از اصفهان برود و در قریه کهک قم سکونت نماید، شکیبائی را از دست نداد^(۱).

مرحوم ملا صدرا روزی به کربلا و نجف می رود. اخباریون به اعتبار این که وی از محدثین است به دیدنش رفتند و از وی پرسیدند: شما چند هزار حدیث حفظ هستید؟ (اخباریون به تعداد حدیث اهمیت داده و فضیلت را در حفظ بودن مقداری حدیث می داشتند.) ملا صدرا گفت من حدیثی حفظ نیستم. بعد به آنان

گفت : حالا شما حدیثی را بیان کنید تا من استفاده کنم . حدیثی خوانده شد و ملاصدرا معنی حدیث را از آنها پرسید آنان برای حدیث یک معنی بیان کردند . ملاصدرا معنی دیگری ارائه داد و به آنان گفت : اگر این حدیث را اینطور معنی کنیم ، چطور است ؟ آنان گفتند این معنی بهتر است . بعد معنی دیگری کرد و همان سؤال را تکرار نمود . آنان گفتند از معنی اولی بهتر است . معنی سومی کرد و گفت : اگر اینگونه معنی کنیم چطور است ؟ گفتند این از همه بهتر است ! صدرالمتألهین برای آن حدیث چندین معنی در طول یکدیگر نمود که اخباریین در مقابل می گفتند : یکی از دیگری بهتر است و بعد خود او حدیثی بدین مضمون بیان کرد که یک حدیث را خوب بدانی بهتر از هزاران حدیث است که نقل کنی ^(۱) .

طلوع خورشید

بنا به نقلی در ظهر روز نهم جمادی الاولی سال ۹۸۰ ق مژده تولد فرزندی را به میرزا ابراهیم بن یحیی قوامی شیرازی دادند و او که سالهای دراز انتظار چنین روزی را داشت و بارها نذر و نیاز کرده بود از فرط خوشحالی سراسیمه خود را به منزل رسانید و بر طبق عهدهی که نموده بود نام مبارک «محمد» را برای فرزندش برگزید و تا زمانی که خود زنده بود روزانه یک سکه به شکرانه این لطف الهی در راه خدا انفاق می نمود .

امام حکیمان و عارفان بنیانگذار انقلاب اسلامی امام امت از موسس حکمت متعالیه چنین یاد می کند: محمد بن ابراهیم شیرازی... اول کسی است که مبدا و معاد را بر یک اصل بزرگ خلل ناپذیر بنا نهاد و اثبات معاد جسمانی با برهان عقلی کرد... و شریعت مطهره و حکمت الهی را با هم ائتلاف داد با بررسی کامل دیدیم

(۱) حوزه ۲۴.

(۳۹۳)

هر کس درباره او چیزی گفته از قصور خود و نرسیدن به مطالب بلند پایه اوست... این فیلسوف بزرگ اسلامی و حکیم عظیم الهی... افق شرق را به نور حکمت قرآن روشن کرد...

همچنین امام امت در کتاب چهل حدیث خود از ملاصدرا با صفاتی چون: محقق فلاسفه فیلسوف محققین، فخر طایفه حقه اعظم الفلاسفه علی الاطلاق نام می برد.

تالیفات حکیم شیراز بیش از چهل عنوان کتاب و هر یک در نوع خود شاهکاری بی نظیر می باشد به جز رساله سه اصل در علم اخلاق و چند نامه جملگی به زبان عربی (زبان رسمی مراکز علمی آن عصر) نوشته شده و دارای نثری روشن و فصیح و مسجع و برای آموزش فلسفه و عرفان بسیار آسان و سهل است. در میان آثار فلسفی او بخشی خصلت عرفانی بارزتری دارند و بعضی دارای لحن برهانی و استدلالی تر هستند، هر چند که از تمامی آنها بوی عرفان به مشام می رسد^(۱).

آیت الله العظمی حاج آقا حسین بروجردی

آیه الله بروجردی به رفقا می فرمودند: هیچگاه از مطالعه علمی خسته نمی شوم، بلکه هرگاه از کارهای زیاد خسته می شوم ، خستگی خود را با مطالعه رفع می کنم .

یکی از آقایان علماء می گفت : روزی به خدمت ایشان رسیدم ، دیدم که مشغول صرف نهار هستند و نان و آب دوغ خیار ، میل می کنند . عرض کردم : شما در این سن و با این همه کار ، چرا غذای بهتری میل نمی فرمائید؟

فرمودند : هشتاد سال است ، من همین طور سر کرده ام! حال شما می خواهید مرا عوض کنید .

نقل شده روز اولی که وارد مجلس درس آخوند ملاکاظم خراسانی می شود ، می بیند که در آن حوزه که نزدیک به هزار و دویست نفر از فضلاء و علماء پای درس آخوند ملاکاظم نشسته اند ، کسی از او جوان تر نیست! با این وجود ، هنگامی که استاد شروع به درس و بیان مطالب می کند ، اشکالی به گفته استاد در نظرش خطور می نماید ، ولی چون خود را جوان و کم سن می بیند و مهابت مخصوص آخوند ملاکاظم و رعب مجلس هم او

را می گیرد ، و از همه مهمتر ، نخستین روزی بود که قدم به آن حوزه می گذاشت ، از اظهار مطلب و طرح اشکال خودداری می کند .

یکی دو روز بعد که آخوند ملاکاظم به دیدن یکی از علمای تازه وارد می رفته ، او نیز در میان همراهان در مجلس حضور می یابد و همانجا که از نزدیک استاد را می بیند ، اشکال خود را بیان می کند . استاد جواب می دهد و او به جواب استاد

(۳۹۵)

ایراد می گیرد . استاد توضیح می دهد و او قانع نمی شود . . .

همین گفتگوی مختصر باعث آشنایی آخوند ملاکاظم با دانشمندی جوان و تازه وارد می شود . فردای آنروز که در مجلس پرجمعیت و با ابهت استاد حضور می یابد ، ضمن درس برای نخستین بار به طور رسمی اشکالی به گفته استاد وارد می سازد .

استاد که روز قبل او را دیده بود ، روی منبر سکوت نموده و به وی فرصت می دهد که اشکال خود را چنانکه می خواهد بیان کند . وقتی که اشکال وی تمام می شود ، استاد با همان مهابت و صدای رسائی که داشته رو به شاگردان ک اغلب از مجتهدین و علمای بزرگ بوده اند نموده و در حالی که اشاره به طلبه جوان ۲۸ ساله می کند ، می فرماید : چون اشکال آقا مفید است ، برای اینکه همه استفاده کنید ، من شخصا اشکال ایشان را بیان می کنم و سپس به جواب آن می پردازیم . بعد از بیان اشکال رو به جانب آیت الله بروجردی کرده می فرماید : آقا! اشکال شما همین بود . درست فهمیدم! و ایشان با کمال ادب می گوید : بله آقا!

بعداً استاد هویت او را جویا می‌شود و پس از اطلاع او را مورد مهر و محبت قرار می‌دهد بطوری که از آن روز به بعد هرگاه او در درس اشکال می‌کند استاد کاملاً گوش نموده تا او اشکال خود را بیان نموده و سپس با احترام اشکال او را بیان نموده و جواب می‌فرمایند .
این مطلب به صورت زیر هم نقل شده :

از خودشان نقل شده است که : وقتی ایشان از اصفهان به نجف رفتند ، در سن بیست و چند سالگی بودند که در درس آقای آخوند شرکت کردند . آنروز ایشان جوانترین شاگرد درس آقای آخوند بود . . مرحوم آخوند ، مطلبی را در بحث تعادل و ترجیح ، فرمودند ، آقای بروجردی اشکال کردند . آخوند دید اشکال قابل توجه

(۳۹۶)

است ، توجه کامل کردند و جواب دادند . بعد از مدتی که از درس گذشت ، دومرتبه آقای بروجردی اشکال کردند . مرحوم آخوند از کرسی درس پایین آمدند و لبهای مرحوم بروجردی را بوسیدند ، بعد اسم ایشان را سؤال کردند . از آن تاریخ بعد آشنا شدند و رابطه ایشان صمیمی شد^(۱) .

نقل می‌کنند : آیت الله بروجردی ، در حال ورود به حرم امام رضا علیه السلام بود که طلبه ای به عنوان احترام به امام رضا علیه السلام به سجده افتاد!

آیت الله بروجردی ، بادیدن این صحنه ، شدیداً ناراحت شدند و عصای خود را محکم بر پشت ایشان فرود آوردند و گفتند : این چه کاری است که می‌کنی؟ با این عملت ، دو گناه

مرتکب شدی ۱ سجده برای غیر خدا ۲ روحانی هستی و چنین کاری را انجام می دهی و این سبب می شود که دیگران هم از تو تبعیت کنند .

همچنین نقل می کنند : روزی ایشان می خواستند جایی بروند از در منزل که بیرون می آمدند یکی از زوَّار که پیرمردی بود ، آمد جلوی آیت الله بروجردی ، و به پای ایشان افتاد که اظهار ادب کند! آیت الله که اینکار را حرام می دانست و معتقد بود که شرک است ، شدیداً عصبانی شد و عصایش را به کمر آن پیرمرد کوبید! درهمین حال فریاد می زد : این عمل شرک است . حرام است و .. (۲) .

این شخصیت بی نظیر ، همه سونگر بود . اطراف و اکناف مسائل را دقیق می سنجید . هیچگاه سوار اسب چموش احساسات نمی شد . عقل چراغ راهش بود . بسان دیده بانی هوشیار ، مراقب بود از شخصیت ، موقعیت ، دانش و فتوایش بهره برداری سوء نشود .
آمده است :

(۱) حوزه : ش ۲۸ ، ص ۵۴ .

(۲) حوزه : ش ۴۳/۴۴ ، ص ۱۴ .

نظر مشهور علماء شیعه بر آن است که : ازدواج دائم با کتابیه مجاز نیست . ولی فتوای آیت الله بروجردی این بود که ازدواج دائم یا موقت با کتابیه جایز است!

گویا دستگاه طاغوت به مسأله پی برده بود ، از این روی ، برای جلوگیری از تنشهای اجتماعی ، در صدد بود فتوای ایشان را پشتوانه کار خود سازد! رفت و آمدها شروع شد . بروجردی ، با تیزهوشی و کیاست ، درمی یابد زیر کاسه نیم کاسه ای است! از این روی ، برخلاف نظر خود ، بخاطر مصالح مملکت ، اعلام کرد «مشهور بین اعظم فقهای امامیه ، حرمت ازدواج دائم با اهل کتاب است!»

ایشان به خاندان اهل بیت علیه السلام ، خیلی احترام می گذاشتند . یکوقتی عده ای از مردم ، برای دیدار ایشان آمده بودند . فردی در میان آنان گفت : برای سلامتی امام زمان (عج) و آیت الله بروجردی ، صلوات!

ایشان عصبانی شدند و فرمودند : این شخص را از اینجا بیرون کنید! چرا اسم مرا در کنار اسم امام زمان (عج) آورده است؟

همچنین آمده است که : شاه عربستان به ایران آمد و برای آیت الله بروجردی هدایایی فرستاد «البته ایشان جز قرآن ها و مقداری از پرده کعبه ، مابقی را رد کردند» و در ضمن ، درخواست ملاقات با ایشان را کرد ولی آیت الله بروجردی پاسخ رد دادند . و درباره علت این امر فرمود : این شخص اگر قم بیاید و به زیارت حضرت معصومه علیها السلام نرود ، توهین به آن حضرت خواهد بود و من چنین امری را به هیچ وجه ، تحمل نمی کنم^(۱) .

یک وقتی ، هیئتی به سرپرستی یکی از علماء سعودی بخدمت ایشان آمدند و هدایائی از قبیل یک دست لباس و یک جلد کلام الله مجید و ... از طرف حکومت

(۱) حوزه: ش ۴۳/۴۴، ص ۱۱۷.

(۳۹۸)

آن کشور برای ایشان آورده بودند که آن مرحوم، هدایا را بجز قرآن، قبول نفرمودند. در ضمن گفتگوی این هیئت با حضرت آیت الله بروجردی، عالمی که عهده دار سرپرستی هیئت بود به آیت الله بروجردی گفت: شما شیعیان، چرا در مسأله کیفیت حج با ما اینقدر فرق دارید که عمره شما از حج جداست؟ اول عمره را بجا می آورید و بعد از انجام آن، از احرام بیرون می آید و از آن پس، برای حج احرام می بندید، ولی ما با یک احرام، حج و عمره را بجا می آوریم. این چه اختلافی است که بین ما و شما وجود دارد با اینکه هردو گروه، مسلمانیم؟

حضرت آیت الله بروجردی فرمودند: ما همانگونه که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله عمره و حج را بجا می آورد، بجا می آوریم. این شما هستید که طریقه پیامبر صلی الله علیه و آله را مراعات نمی کنید. شما برای روشن شدن مطلب به سنن ابی داوود ج ۲ ص ۱۸۲ باب حجة النبی صلی الله علیه و آله که سند حدیث هم از طریق شما صحیح است، مراجعه کنید تا معلوم شود که حج ما یا حج شما مطابق سیره پیغمبر است^(۱).

یکی از صفات بارز ایشان ، احترام به قرآن بود . گاه کتابی را مطالعه می کرد ، به آیه ای می رسید که نویسنده در نوشته اش به آن استشهاد کرده بود ، در این هنگام ، یعنی در وقت خواندن آیه ، لحنش عوض می شد . مانند این بود که در مشهد و عالم دیگری است .

روزی از طرف یکی از سران کشورهای عربی ، هیأتی خدمتشان رسیده بودند و قرآنی را به عنوان هدیه تقدیم ایشان کردند . در هنگام تقدیم قرآن ، آن مرحوم با کھولت سنّ و حال خاصّی که داشتند ، ایستادند و قرآن را تحویل گرفتند . سپس نشستند و پیش از آنکه با اعضای هیئت سخنی بگویند ، قرآن شریف را گشودند و با صدای بلند ، آیاتی را تلاوت فرمودند قرآن را در جای مناسبی گذاشتند . سپس

(۱) حوزه : ش ۲۷ ، ص ۵۰ .

(۳۹۹)

تعارفات معمولی را با مهمانان انجام دادند^(۱) . ایشان بسیار ساده و زاهدانه می زیستند . می توان گفت : حتّی برای یکبار برسر سفره ایشان ، مگر در مهمانی ، مرغ دیده نشد!

فرشهای منزل آن بزرگوار ، رنگ و ورورفته بود . لباسها بسیار ساده و کم قیمت بود . همین نوع زندگی هم از بیت المال نبود بلکه از مال شخصی بود که از بروجرد برایشان می آوردند^(۲) .

تولد

آن بزرگوار از خانواده‌های جلیل و شریف بروجرد، و نسبتش با سی واسطه به امام حسن مجتبی علیه‌السلام می‌رسد، و غالب نیاکان و اجداد وی از دانشمندان عظیم الشان و نوابغ اسلامی بوده‌اند.

ایشان در سال ۱۲۹۲ ه. ق. در بروجرد متولد، و در سن ۱۲ سالگی نزد علمای بروجرد و والد معظم خود به تحصیل پرداخت، و در سال ۱۳۱۰ در سن ۱۸ سالگی برای تکمیل تحصیلات به اصفهان عزیمت کرد و نزد علمای آن دیار از جمله آیات و حجج اسلام: ابوالمعالی کلباسی، میر سید محمد تقی مدرسی، آخوند ملا محمد کاشی و میرزا جهانگیرخان قشقائی تحصیل، و نیز متون فقه و اصول را تدریس کرد، و پس از هشت سال توقف در اصفهان در سال ۱۳۱۸ در حدود ۲۶ سالگی در حالی که به درجه اجتهاد رسیده بود وارد نجف شد و حدود سه سال از محضر آخوند خراسانی صاحب کفایه، و علامه یزدی صاحب عروة الوثقی استفاده کرد و از شاگردان ممتاز مرحوم آخوند گردید و در همان زمان

(۱) حوزه: ش ۲۷، ص ۱۲۷.

(۲) حوزه: ش ۴۴/۴۳، ص ۱۳۲.

تعلیقاتی بر کفایه الاصول نوشت و بعد از ده سال یعنی در سال ۱۳۲۸ با تصدیق علمای آن زمان به بروجرد برگشت و طی مدت ۳۶ سال اقامت در بروجرد مرجع تقلید غالب اهالی غرب و جنوب ایران و قسمتی از خراسان و غیره بود و در آنجا حوزه تدریس خارج فقه و اصول داشت .

پس از چندی ، هنگام برگشت از زیارت امام رضا علیه السلام به بروجرد ، به اصرار مرحوم آیت الله حایری و فضلالی آن زمان چند ماهی در قم توقّف ، و حوزه درس و بحث دایر کرد و دوباره به بروجرد برگشتند .

تا اینکه در محرم الحرام سال ۱۳۶۴ به قم وارد شد و در سن متجاوز از هفتاد سالگی پرچمدار جهان تشیع گردید و بیش از هزار و دویست نفر دانشمند مجتهد و فاضل از حوزه درسی او بهره مند شدند .

آن عالم بزرگوار سرانجام در پنج شنبه ۱۳ ماه شوال المکرم سال ۱۳۸۰ در سن ۸۸ سالگی به رحمت خدا پیوست و با تشیع جنازه با شکوه در کنار مرقد مطهر فاطمه معصومه علیها السلام دفن گردید .

مرحوم آیه الله العظمی بروجردی کنار مرقد مطهر آیه الله حاج شیخ عبد الکریم حائری (واقع در مسجد بالا سر حضرت معصومه علیها السلام) تدریس می کردند. در یکی از روزها هنگام درس ، آقا متوجه شد که یکی از شاگردان به قبر حاج شیخ عبد الکریم تکیه داده است ، با تندی به او فرمود: «آقا! به قبر تکیه نکنید! این بزرگان برای اسلام زحمت کشیده اند، به آنها احترام بگذارید!»

آقای بروجردی نسبت به کتب علمی و دینی، احترام بسیاری قائل بودند و می فرمودند:
«در تمام عمرم در اطاقی که کُتب حدیث باشد، حتّی دارای یک حدیث باشد، نخواایده
ام.»^(۱)

(۱) داستان دوستان، ج ۵، ص ۲۵۸

(۴۰۱)

فضائل

۱ - همسر یکی از طلاب باردار بود . هنگام زایمان او را نزد پزشکی به نام اسماعیل
موسوی برد . پس از زایمان ، پزشک به پدر نوزاد گفت : این پسر را من نجات دادم ،
اگر من نبودم می مرد ، دوست دارم نامش را اسماعیل بگذاری .

طلبه جوان نیز نام کودک را اسماعیل نهاد ولی دریغ که نوزاد از نخستین روز تولد در
بیماری و درد فرو رفت . تلاشهای شبانه روزی پدر و مادر و مراجعه به پزشکان گوناگون
سودمند واقع نشد و کودک میان دنیا وبرزخ سرگردان ماند . دانشجو ، که دستش از همه
جا کوتاه می نمود ، نزد استاد وارسته حوزه حضرت آیت الله العظمی بروجردی سفره دل
گشاد و گفت : آقا ، خداوند نوزادی به من داده که از نخستین روز تولد تا کنون پیوسته
بیمار است ، نمی دانم چه کنم ؟

استاد مهربان فرمود : نامش را عوش کنید خوب می شود .

طلبه ، که هرگز داستان سفارش پزشک و نامگذاری نوزاد را برای استاد نگفته بود ، شگفت زده به خانه رفت ، نام کودک را «امیر» نهاد و او را برای همیشه از بیماری و رنج رهایی بخشید .

۲ - طلبه ای دیگر داستان دلدادگی اش به استاد را چنین باز گفته است :

وقتی تازه به قم آمده بودم ، آقا برایم شهریه فرستاد . من پذیرفتم و گفتم : زمینی در شمال دارم که در آمدش مرا کافی است .

پس از چندی خشک سالی شمال را در بر گرفت . من برای گذران زندگی به قرص روی آوردم . چون میزان بدهی ها زیاد شد ، ناگزیر فرشهای خانه را جمع کردم و یکی از بازاریان را به خانه بردم تا آن را بخرد . مرد بازار بهایی اندک برای فرش بر زبان آورده ، بهایی که برای پرداخت بدهی هایم کافی نبود . بازاری دیگری

(۴۰۲)

را به خانه بردم ، اما او بهایی کمتر از اولی پیشنهاد کرد .

من سرگردان و مردد بودم که ناگهان صدای در مرا به خود آورد ، شتابان سمت در دویدم ؛ حاج احمد ، خادم استاد ، پشت در بود . او پاکتی به من سپرد و گفت : این را آقا برای شما فرستاده .

به پاکت نگریستم ، اثری از پول در آن نبود . چون گشودم چکی در آن یافتم . چکی که مبلغ آن درست به اندازه بدهی ام بود . شگفتی وجودام را فراگرفت زیرا جز من و خداوند هیچ کس از میزان کامل بدهی ام خبر نداشت .

۳- وزیر فرهنگ وقت همراه مسعودی ، رئیس روزنامه اطلاعات ، نزد ایشان شتافت . کسی که آنها را خدمت آقا برده بود دست مبارکش را بوسید ، در پی او وزیر فرهنگ نیز چنین کرد ولی مسعودی از این کار سرباز زد . پس از معرفی ، آقا درباره تاریخچه روزنامه ، نگاری ، اهداف آن ، اولین روزنامه نگار و ... سخن گفت .

آنگاه پرسشی جغرافیایی مطرح کرد و چون وزیر فرهنگ از پاسخ باز ماند خود به تبیین پاسخ و توضیح آن پرداخت .

هنگام خداحافظی مسعودی پیش از همه دست آقا را بوسید و پس از بیرون آمدن گفت : آقا چنان پیرامون روزنامه نگاری صحبت کرد که گویا یک روزنامه نگار است .

۴- روزی دیگر سرتیپ رزم آرا خدمت گوهر یگانه دریای فقاقت شتافت تا قبله نمای اختراعی خویش را به وی بنمایاند . آقا درباره نجوم و ریاضی مطالبی بیان کرد . سرتیپ پس از خروج گفت : من خیال می کردم آقا تنها در فقه و اصول مجتهد است ولی معلوم می شود در هر فنی تخصص دارد چون مطالبی که امروز اظهار داشت از مسایل دقیقی است که حتی بسیاری از استادان از آن آگاهی ندارند .

روزی آقا به اقبال ، نخست وزیر وقت ، درباره شاه گفت : پدرش (رضا خان)

بی سواد بود ولی یک مقدار شعور داشت . اما این شعور هم ندارد و چیزی ملتفت نمی شود

.

گاهی از پذیرش شاه خودداری می کرد و می فرمود : حتما می خواهد همانطور که چند تا عکس با زنش در این مسافرت گرفته است بیاید با من هم عکس بگیرد!

و زمانی به شدیدترین وجه ممکن در برابر نقشه های او می ایستاد . برای مثال وقتی شاه مسأله تغییر خط ایران از فارسی به لاتین را مطرح کرد . در این راه تبلیغات فراوان انجام داد ، مرجع دلاور شیعه چون سدی آهنین در برابر دربار ایستاد و گفت : ... من تا زنده ام اجازه نمی دهم این کار را عملی کنند به هر جا که می خواهد منتهی شود .

ایشان در سیزدهم شوال ۱۳۸۰ ه . ق برابر با دهم فروردین ۱۳۴۰ ه . ش ، برای همیشه چشم از جهان فرو بست و در مسجد اعظم قم ، که خود بنیاد نهاده بود ، به خاک سپرده شد^(۱) .

(۱) گلشن ابرار .

(۴۰۴)

آخوند کاشی

آخوند کاشی از فلاسفه و اهل زهد و کرامت بوده است . از ایشان که تا آخر عمر ازدواج نکرد ، علّت عدم ازدواج را پرسیدند . فرمود : به دوعلّت : یکی فقر و دیگری سوء خُلق . من اخلاق خوبی ندارم . ترسیدم بنده خدایی را اسیر خودم بکنم .

یکی از شاگردان او نقل می کند که : یکوقت ، برف زیادی باریده بود . به حجره ایشان رفتم تا اگر کاری دارند انجام دهم . آخوند گفت : فلانی گرسنه ام . اگر کلاجوشی باشد ، خیلی طالبم .

از حجره بیرون آمدم تا کشک تهیه کنم و غذا را درست نمایم . تا به سالن مدرسه رسیدم ، دیدم در آن هوای سرد زمستانی ، مردی از عشایر آمده است و سراغ آخوند را می گیرد . او را به حجره آخوند راهنمایی کردم . به خدمت آخوند رسید . بعد از سلام و احوالپرسی ، مقداری کشک که همراهش بود ، کنار حجره آخوند گذاشت و خدا حافظی کرد و رفت!

آخوند کاشی مرد فوق العاده ای بود . شبها و سحرها ذکر «یا سُبُّوح و یا قُدُّوس» او از حجره اش بلند بود^(۱) .

(۱) حوزه : شماره ۵۳ ، ص ۵۲ .

ایشان در پایگاه مسجد موسی بن جعفر علیه السلام تهران ، جوانان ونوجوانان را- قبل به اینصورت بود که هر نوجوان وجوان در طول روز ویا طول هفته ، مواردی را که به امر بمعروف ونهی از منکر می پرداخت ، بر صفحه کاغذ می نوشت ونزد سعیدی می برد تا ضمن رهنمودهای لازم ، بیلان کار خودرا تقدیم اونماید .

بر روی کاغذهایی که نوجوانان برآن تلاش خودرا در اجراء فرامین الهی ، نقشی بسته بود ، گاهی این جملات به چشم می خورد : « به راننده گفتم موسیقی را خاموش کن » « به فلان پسری که فلان حرف زشت را بر زبان می آورد ، گفتم نگو » « فلان عکس زشت وزنده را پاره کردم . » و ...

سعیدی نیز در بسیاری از موارد ، ضمن تقدیر از این نوجوانان وجوانان ، به آنان جایزه می داد .

همچنین نقل شده است که :

مدتی بود که کسبه ومعتمدین محل با معضلی برخورد کرده بودند وآن ظاهر شدن زنی جذّاب وزیبا با لباسهای زننده بود که در آخر محله سکونت گزیده بود . این زن هر روز بطور زننده ای طول مسیر خیابان ومحله غیاثی تا سر ایستگاه اتوبوس را پیاده ، طی می کرد ونظر جوانان را بخود جلب می نمود .

از آنجا که محله غیاثی با نفوذ سعیدی وهمکاری مردم ، از خودنمائی زنان به اینصورت ، در امان مانده بود ، برای اهل محل ، این حرکت که تا حدودی هم

حساب شده بنظر می‌رسید ، قابل تحمل نبود . از اینرو کسبه و بعضی از مردم این موضوع را با شهید سعیدی در میان گذاشتند .

شهید سعیدی آنان را از هر گونه عکس العملی بازداشت و منتظر ماند تا خود به امر به معروف و نهی از منکر پردازد . روز بعد شهید سعیدی با بعضی دیگر از اهل محله راه را بر این زن گرفتند و شهید سعیدی با لحنی پدرانه ، شروع به موعظه او کرد : خواهرم! شمارا گول می‌زنند . چرا شخصیت خود را فراموش کرده‌ای؟ ... جواب خدا را چه می‌دهی؟ سخنان سعیدی چنان در روح آن زن اثر کرد که دیگر هیچگاه او را در محله غیائی بی حجاب ندیدیم^(۱) .

(۱) دیدار با ابرار : شماره ۸ ، ص ۶۳ .

(۴۰۷)

شهید سید مجتبی نواب صفوی

استاد محمد تقی جعفری گویند : در سفری پیاده همراه نواب از نجف به کربلا می‌رفتیم . شب بود . ناگهان راهزنی از اعراب بادیه ، با خنجر کشیده روبرویمان ایستاد . لرزه بر انداممان افتاده بود . اما نواب بی‌محابا در یک چشم بهمزدن ، با عرب بیابانی گلاویز شد و خنجر را از دست او خارج کرد و به او و من گفت : برویم!

همچنین آمد است که : پس از پایان رسیدن کنگره- بزرگ اسلامی فلسطین و سفر اعضاء به اردن- ملک حسین پادشاه اردن از اعضای مؤتمر اسلامی دعوت می کند تا ساعتی با آنان باشد . نواب صفوی که از کارنامه دست نشانده اجانب ، آگاهی دارد و عضو آن کنگره بود- ، با هیبتی شکوهمند بر وی وارد شده ، می گوید : من هرگز با هیچ پادشاهی ملاقات ننموده ام ، ولی چون تو سید هستی و از فرزندان رسول خدایی ، برای نصیحتت آمده ام .

ای پسر عمو! اگر با کاشتن گندم بر پشت خانه ها ، رفع احتیاج از بیگانه می کند ، بهتر است به آن کار اقدام کنی ، نه اینکه دست گدایی بسوی دشمنان اسلام دراز نمایی! تو باید از فلسطین دفاع کنی!

در این سفر ، نواب چنان قاطعیتی از خود نشان می دهد که همگان رابه تحسین و ا می داشت . یوسف خباء ، خبرنگار لبنانی که دین مسیحی دارد ، شیفته اعمال و رفتار رهبر فدائیان اسلام شده و مسلمان می شود . او می گوید : من بعد از ملاقات و مذاکره با نواب صفوی ، مسلمان شدم . او جسم نحیفی داشت ، اما روح بزرگی بر

(۴۰۸)

این جسم نحیف ، حکومت می کرد . گویی می خواست ، تمام دنیا را در میان روح خویش و در میان پنجه های پر قدرت خود هضم نماید .

بعد از جریان ۲۸ مرداد سال ۳۳ بود که سه پیشنهاد از طرف شاه ، توسط امام جمعه به نواب می دهند . وی صد هزار تومان وجه نقد به همراه آورده بود تا با قبول پیشنهاد از طرف نواب ، به او دهد .

پیشنهادات اهریمنی شاه که برای بدام انداختن نواب چیده شده بود ، عبارت بود از : ۱ -
نواب سفیر ایران دریکی از کشورهای اسلامی گردد! ۲ - منزلی برای نواب در نظر گرفته
شده و ایشان در آن جلوس نمایند و اوامر و دستخط ایشان را بخواند و ماهی ده هزار تومان
حق سفره پرداخت شود! ۳ - با همکاری نواب ، یک حزب بزرگ اسلامی تشکیل شده
و مخارج آنرا دربار پرداخت کند!

نواب با قاطعیت ، خطاب به پیک شاه گفت : خجالت نمی کشی مرا به درگاه معاویه
دعوت می کنی؟

امام جمعه وجه نقد را برداشت و رفت . البته قبل از این به نواب ،

تولیت آستان قدس رضوی ، پیشنهاد شده بود که ایشان پذیرفتند^(۱) .

در مجله پانزده خرداد این قضیه درباره نواب صفوی نقل شده که :

زمانی که آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی رحلت کردند ، بمناسبت اربعین در گذشت او ،
هیأتی به نمایندگی از دربار و دولت و بازاریان و وعاظ ، برای تسلیت به نجف اشرف
اعزام شدند که در این سفر ، نواب صفوی که آن موقع در نجف حضور داشت
برخوردهایی را با این هیئت می کند از جمله :

روزی در حالی که مسجد هندی نجف از جمعیت موج می زد و هیأت ایرانی در کنار
مراجع آن روز به خود می بالیدند و از هر گونه چشمی ، برای خود کوله باری از

(۱) -

حمایت و موفقیت برمی داشتند ، سید جوان ۲۲ ساله ای به منبر نزدیک شده و بی اعتنا به همه ، بر پله دوم منبر نشست و با رشادتی که خاص پیغمبرزادگان است ، خدا را به عظمت یاد کرد و درود بر پیامبر اسلام فرستاد و حاضرین بالاخص هیئت ایرانی را مخاطب قرار داد و گفت : عجب! شما برای تسلیت گفتن به حوزه علمیه و تأیید روحانیت به اینجا آمده اید! و حال آن که در ایران با روحانیت مبارزه می کنید! آیت الله کاشانی این مرد مجتهد و مبارز ، در چنگال شما و در اسارت شما بسر می برد .

دولتی که شما به نمایندگی او به اینجا آمده اید ، بهترین فرزندان اسلام و مبارزین در راه خدا ، فدائیان اسلام را بجرم دفاع از حریم تشیع و امام صادق در زندان نگاه داشته و شما برای عوام فریبی به اینجا آمده اید! شما با حقایق اسلام بازی می کنید! شما اسلام و قرآن را بازیچه خود قرار داده اید!

نواب صفوی چنان با هیجان و قدرت به صحبت خود ادامه می داد که گویی روح را از کالبد حضار خارج ساخته و کسی را یارای پاسخ گفتن به او نبود .

* * *

در ندای خاوران آمده است که :

در یکی از مسافرت‌های مرحوم نواب صفوی به نورآباد لرستان ، بعضی از اهالی از ظلم و ستم فراوانی که فرمانده ژاندارمری نورآباد به مردم داشته و برای گرفتن اسلحه از عشایر ، آنان را شکنجه نموده و آنان را وارونه به سقف آویخته بود ، به شهید نواب صفوی شکایت می‌کنند .

نواب صفوی با اتومبیل خود به مقابل پاسگاه رفته و یکی از مأمورین پاسگاه را صدا می‌زند و به او می‌گوید : به فرماندهات بگو به مردم ظلم نکند و گرنه با این هفت

(۴۱۰)

تیر به حسابش می‌رسم . فرمانده ستمگر وقتی این پیغام نواب را می‌شنود ، بلادرنگ زن و بچه خود را برداشته سوار اتومبیل خود شده و به جانشین خود می‌گوید : تا این سید در این منطقه است من به نورآباد بر نمی‌گردم ، و شبانه منطقه را ترک می‌کند .

در منطقه گلباغی ، نواب صفوی برای عشایر از قیام مسلحانه و مبارزه با شاه سخن می‌گوید . یکی از مخاطبین بلند شده و می‌گوید : اگر شما راست می‌گویید ، شرّ این افسر ظالم را از سر ما کوتاه کنید تا نوبت به شاه برسد ، نواب می‌فرماید : من موقع ورود به این منطقه برای او پیغامی فرستاده‌ام و فکر نمی‌کنم تا من اینجا هستم ، به خودش جرأت توقف در نورآباد را بدهد . قبول ندارید ، بروید و جویا شوید .

وقتی به پاسگاه مراجعه می‌کنند ، متوجه می‌شوند که فرمانده پاسگاه شبانه منطقه را ترک کرده است .

همچنین آمده است که : پس از پایان رسیدن کنگره بزرگ اسلامی فلسطین و سفر اعضاء به اردن ، ملک حسین پادشاه اردن از اعضای مؤتمر اسلامی دعوت می کند تا ساعتی با آنان باشد . نواب صفوی که از کارنامه دست نشانده اجانب ، آگاهی دارد- و عضو آن کنگره بود- ، با هیبتی شکوهمند بر وی وارد شده ، می گوید : من هرگز با هیچ پادشاهی ملاقات ننموده ام ، ولی چون تو سید هستی و از فرزندان رسول خدایی ، برای نصیحت آمده ام .

ای پسر عمو! اگر با کاشتن گندم بر پشت خانه ها ، رفع احتیاج از بیگانه می کنی ، بهتر است به آن کار اقدام کنی ، نه اینکه دست گذاری بسوی دشمنان اسلام دراز نمایی! تو باید از فلسطین دفاع کنی!

در این سفر ، نواب چنان قاطعیتی از خود نشان می دهد که همگان رابه تحسین

(۴۱۱)

وای داشت . یوسف خباء ، خبرنگار لبنانی که دین مسیحی دارد ، شیفته اعمال و رفتار رهبر فدائیان اسلام شده و مسلمان می شود . او می گوید : من بعد از ملاقات و مذاکره با نواب صفوی ، مسلمان شدم . او جسم نحیفی داشت ، اما روح بزرگی بر این جسم نحیف ، حکومت می کرد . گویی می خواست ، تمام دنیا را در میان روح خویش و در میان پنجه های پر قدرت خود هضم نماید .

پس از انتشار و پخش کتابهای کسروی - که در برگیرنده افکار منحط و ضد دینی بود - عکس العملهای متفاوتی از سوی مرزبانان مکتب تشیع و مردم معتقد به مقدسات دینی

صورت پذیرفت و با آمدن کتابهای کسروی در حوزه علمیه نجف اشرف و کربلا ، سید مجتبی نواب صفوی نزد مراجع و اساتید عالیمقامی همچون آیت الله العظمی حاج آقا حسین قمی و علامه امینی رفته ، کتابهای منحنط مزبور را با اظهار ناراحتی و تأسف ، به آنان نشان می دهد و منتظر تصمیم و اقدام آن حافظان حریم دین می گردد . حاج آقا حسین قمی پس از مطالعه کتابها احمد کسروی را مرتد دانسته ، حکم ارتداد وی را صادر می کند .

نواب صفوی به حکم وظیفه دینی خویش ، با تصمیمی قاطع درس و مدرسه را رها ساخته ، به سرعت به وطن باز می گردد تا آن نابخرد را به سزایش برساند . او در روز ۲۴ اردیبهشت ۱۳۲۴ ش به قصد کشتن کسروی به همراه اسلحه کمری عازم آن خانه نابخرد می شود . پس از برخورد با وی او نشانه می گیرد ولی اسلحه گیر می کند . وی صحنه را رها نساخته ، به جانب او حمله ور می شود و سر آن مزدور را گرفته ، با اسلحه به سر و صورتش د می کوبد . این حرکت شجاعانه ، ناکام می ماند و کسروی جان سالم بدر می برد . پس از وقوع این حادثه نواب دستگیر می شود . اما با فشار طبقات مردم - بخصوص روحانیون - آن مجاهد خستگی ناپذیر آزاد می شود و پس از آزادی ، زمینه قتل کسروی را طرح ریزی می کند . در نهایت ، روز ۲۰ اسفند

(۴۱۲)

۱۳۲۴ سید حسین امامی به همراه برادر خود سید علی محمد ، بنا به توصیه نواب ، پیشتاز شده ، کسروی را به درک واصل می کند .

سید در ۱۷ آذر ۱۳۲۱ ش . در ۱۸ سالگی دریك سخنرانی پرشور از دانش آموزان می خواهد تا به سوی مجلس رفته ، نسبت به هجوم اجانب و تهدید فرهنگ غرب اعتراض نمایند و در خواستشان را طرح کنند .

با سخنرانی سید دانش آموزان مدرسه دست به تظاهرات می زنند . از مدرسه آلمانیها به مدرسه ایران شهر و از آنجا با دارالفنون رفته ، مدارس را تعطیل می کنند و با هم به طرف مجلس حرکت می کنند . در بین راه از مردم هم افرادی به آنها می پیوندند . تظاهرات با شکوهی روی می دهد و با تیراندازی مأموران به سوی مردم دو نفر کشته می شوند و چیزی نمی گذرد که دولت قوام سقوط می کند .

شش ماه از ورود سید مجتبی به شرکت نفت برای کار کردن نگذشته است که یکی از انگلیسی ها به کارگری ایرانی حمله کرده ، وی را زخمی می کند . همان شب جلسه ای تشکیل می شود و قرار می گذارند که صبح قبل از شروع به کار در پالایشگاه جمع شوند . سید شروع به سخنرانی می کند و چنین می گوید :

چون ما مسلمان هستیم و قصاص یکی از احکام ضروری ماست یا باید آن انگلیسی اینجا بیاید و در جلو جمع از این برادر ما پوزش بخواهد و یا اگر این کار را نکند ، عین کتکی که به آن زده یا عین جراحتی که به او وارد کرده ، ما به او وارد می کنیم .

هنوز سخنان سید به پایان نرسیده بود که کارگران به خشم آمده ، به سالن آن انگلیسی رفته ، آنجا را خراب می کنند . پلیس دخالت می کند و فرد انگلیسی موفق به فرار می شود .

چند نفر از کارگران دستگیر می گردند . سید به خانه یکی از دوستانش رفته ، شبانه توسط یکی از لنجها از آبادان راهی نجف می شود .

فدائیان اسلام

شهید نواب مدتی به زندان شاه می افتد . اما با آزادی از زندان به فکر تشکیل «فدائیان اسلام» می افتد ، تا به وسیله آن با عناصر فاسد در جامعه به مبارزه برخیزد و با انتشار اعلامیه ای موجودیت فدائیان اسلام را اعلان می دارد .

او در بر پایی این سازمان اسلامی می گوید :

در خواب جدم سیدالشهداء را دیدم که بازوبندی به بازویم بست و روی آن نوشته شده بود : «فدائیان اسلام» .

جناب نواب صفی با تألیف کتابی تحت عنوان «جامعه و حکومت اسلامی» و انتشار آن در آبان سال ۱۳۲۹ روش صحیح حاکمیت را بیان می دارد . او معتقد است جز با حرکت ریشه ای و تقویت فرهنگ اصیل اسلامی در جامعه با استکبار جهانی نمی توان مقابله کرد . این سید مجاهد به پیروی از نامه حضرت امیرالموءنن علی ع به مالک اشتر ، اصول سیاسی اسلام را به مردم بیان می کند و به شاه و غاصبان حکومت هشدار می دهد که در صورت اجرای نکردن دستورهای اسلامی به دست فرزندان مقتدر و فداکار اسلام از بین خواهند رفت .

نواب صفوی در جهت نیل به حکومت اسلامی و استقرار مدینه قرآنی غدیر گام بر می‌دارد و خود را به قالبهای نظام مشروطه محدود نمی‌سازد. در این مسیر وی علاوه بر استادش در نجف اشرف (علامه امینی)، از حضرت امام خمینی در حوزه عملیه قم منشور حکومت اسلامی را فرا می‌گیرد و بی‌محابا به برپایی آن نظام مقدس اقدام می‌نماید.

(۴۱۴)

دی ماه ۱۳۳۴ بیدادگاه دژخیم به سید مجتبی نواب صفوی و سه یار فداکارش حکم اعدام می‌دهد. آنان در ۲۷ همان ماه مطابق با سالگرد شهادت صدیقه طاهره حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها به خیل شهدا می‌پیوندند. وی به هنگام شهادت، در لحظه‌های آخر حیات با لحنی دلنواز آیاتی از قرآن کریم را تلاوت نموده، بانگ اذان سر می‌دهد و نزدیکیهای طلوع فجر به آسمانیان می‌پیوندد. شهدا در مسگر آباد به خاک سپرده می‌شوند. وقتی تصمیم گرفته می‌شود تا آنجا پارک شهر شود شبانه از تهران به قم انتقال یافته و در «وادی السلام» جای می‌گیرند^(۱).

در عرصه عبادت و مناجات

خانم بدر السادات احتشام همسر وفادار شهید نواب صفوی در مورد حالات عبادی و عرفانی نواب اظهار می‌دارد: «زمانی که آقا به عبادت می‌پرداخت، به رکوع و سجده می‌رفت، زار زار می‌گریست و حالت عرفانی و معنوی عجیبی پیدا می‌کرد که هر بیننده‌ای را شگفت زده می‌کرد. اغلب آقا روزه بود، ولی ابراز نمی‌کرد، حتی گاهی از من هم پنهان می‌کرد. بیشتر اوقات بدون سحری روزه می‌گرفت. نماز شب ایشان هرگز ترک

نشد، صوت قرآنش هر شنونده ای را مجذوب خود می کرد و زیارت عاشورا را هرگز فراموش نکرد»

شهید نواب صفوی هیچ گاه اذان گفتن علنی و آشکار خود را در اوقات نماز تعطیل نکرد . سیدمهدی طالقانی فرزند آیت الله طالقانی می گوید: «هنگامی که نواب و یارانش در منزل پدرم مخفی شده بودند، صبحها با صدای رسا اذان می گفتند . شهید نواب هنگام اذان صبح به ایوان آمده و اذان می گفت، تا اینکه پدرم فرمود: آقا! اذان گفتن به شکل علنی فعلا به مصلحت نیست و احتیاطا مدتی اذانتان

(۱) گلشن ابرار .

(۴۱۵)

را تعطیل کنید.»^(۱)

حضرت آیت الله خزعلی در خاطرات خود آورده است: «شبى نزد او سی هزار تومان پول برده بودند، تا برای خود یک خانه ای تهیه کند؛ زیرا در آن تاریخ با سی هزار تومان می شد یک خانه کوچک تهیه کرد . به او گفته بودند که این مبلغ نه سهم سادات و نه سهم امام و نه از وجوهات دیگر است؛ این هدیه ای است از ما به شما برای خرید یک باب منزل شخصی برای خودتان تا از اجاره نشینی رها شوید . شهید نواب پاسخ داده بود که: اگر پول را به این شرط می دهید نمی پذیرم، ولی اگر بدون شرط بدهید و مرا آزاد بگذارید خواهم پذیرفت . شخص اهداء کننده پول را بدون شرط تسلیم او نمود . ایشان

همان شب پول را به بیوه زنان، یتیمان و محرومین و پا برهنگانی که قبلاً آنان را می شناخت توزیع کرد. گره گشائی و رفع نیاز محرومان، از خصوصیات بارز این شهید راه حق بود.»

(۱) صحابه صبح، ص ۶

(۴۱۶)

سید شرف الدین عاملی

سید شرف الدین کتابی بنام «المراجعات» دارد که باعث هدایت افراد زیادی شده است از جمله: شیخ محمد مرعی الامین سوری، از علمای بزرگ و مدرسان و نویسندگان نامدار اهل سنت بود. او در یکی از مساجد «حلب» تدریس می کرد.

روزی یکی از شاگردانش کتابی را در نهایت احترام و ادب به اوداد و گفت: حضرت استاد! این کتاب را ببینید، اگر مانعی ندارد و برای من مفید است، آنرا بخوانم.

شیخ محمد مرعی، کتاب را گرفت و نگاهی به آن انداخت: «المراجعات، تألیف سید عبدالحسین شرف الدین موسوی!» ..

اسم کتاب را زیاد شنیده بود، ولی مثل بیشتر عالمان سنی از سر تعصّب، هرگز آن را نخوانده بود، بلکه حتی از شنیدن اسم کتاب و مؤلف آن، خشمگین می شد! ...

همینکه کتاب را دید و شناخت ، به خشم آمد و پرخاش کرد و کتاب را به شاگردش داد و با لحن تندی به وی گفت : آیا خجالت نمی کشی که کتاب یک عالم شیعه که ما او را گمراه می دانیم ، پیش من می آوری و نشان می دهی و برای مطالعه آن از من اجازه می خواهی؟

شاگرد با متانت و آرامی گفت : حضرت شیخ! منکه جسارتی نکردم ، فقط می خواستم از شما اجازه خواندن کتاب را بگیرم ، اگر می فرمودید که مطالعه آن

(۴۱۷)

صلاح نیست ، من اطاعت می کردم! با اینحال اگر گستاخی کردم ، پوزش می طلبم .

شیخ محمد از مشاهده ادب این شاگرد ، از آن رفتار تعصب آمیز و خشمگین خود شرم زده شد و آتش غضبش فرو نشست! آنگاه برای جبران آن عمل شرم آور و غیر منطقی خویش ، گفت : مانعی ندارد ، کتاب را بمن بدهید تا امشب آنرا مطالعه کنم و فردا صبح نظرم را بشما اعلام می کنم که آنرا بخوانید یا نه!

شیخ باخود گفت : کتاب را می برم و امشب نگاه می دارم و فردا می آورم و به صاحبش می دهم و می گویم خواندن آن صلاح نیست! ...

آنگاه کتاب را گرفت و با خود بمنزل برد و به گوشه ای انداخت ..

شب فرا رسید . شیخ کاری نداشت و هنوز در اثر رفتار ناشایست خود با شاگردش ، ذهنش مغشوش بود و بار پشیمانی هر لحظه بردوش و وجدانش سنگین و سنگین تر می شد و آزارش می داد ... پاسی از شب گذشت . فکر شیخ در گیر خاطره تلخ آن روز بود که ناگهان

نهیب وجدان در درونش طنین انداخت : هان! ... چرا این اندازه تعصب خشک و احمقانه؟! ... امشب که کاری ندارم ، چرا کتابی را که تاکنون ندیده‌ای فقط یک امشب در این خلوت آرام شبانه ، در اختیار توست ، نمی‌خوانی تا بدانی که چیست؟ چرا نفس تو ، همچون شیطان که از بسم الله بگریزد ، از شنیدن اسم «المراجعات» می‌گریزد و می‌ترسد و به خشم می‌آید؟ هان! از چه می‌ترسی؟ .. این ندا چندین بار ، همچون امواج خروشان و توفنده دریا ، از اعماق وجدانِ شیخ محمد برخاست و بر دیوار دلش برخورد و تکانش داد ... بالاخره شیخ محمد در دل آن شب تاریک ، که سکوت بر همه جا سایه گسترده بود ، با ندای وجدانش از بستر سنگین تعصب برخاست و کتاب المراجعات را برداشت و باز کرد و از اوّل آن شروع به خواندن کرد . در همان ابتدای مطالعه دریافت که معرکه است! چه کتابی! علم و تحقیق و ایمان و ادب و منطق در آن موج می‌زند ،

(۴۱۸)

دریایی است عمیق و زلال و پُر از گوهرهای درخشانِ علم و ایمان و هنر و کمال ...

شیخ محمد ، حریصانه خود را به این دریا زد و تمام افکارش را به امواج مطالعه روحنواز کتاب سپرد و پایه پای مطالب ناب آن حرکت کرد و خواندن کتاب چنان او را از خود و جهان خارج از کتاب ، غافل کرده بود که صدای اذان صبح او را بخود آورد و از پنجره به بیرون نگاه کرد که صبح دمیده بود ...

دیگر بازی تمام شده بود! با تمام شدن شب ، در امتداد مطالعه المراجعات ، پرده‌های تعصب و گمراهی نیز از جلو چشم دل او کنار زده می‌شد ... حقیقتی را که عمری در پی آن بوده ولی بر اثر انحراف راه و تاریکی جهل و تعصب ، رفته رفته زاویه گمراهیش بیشتر

وبیشتر ، و خودش از آن حقیقت گمشده ، دورتر می شده است ، اکنون در این صبح
بیداری آفتاب هدایت از افق المراجعات بر دمیده و آنرا روشن کرده است و او آن حقیقت
را می بیند و دیگر راه را از چاه ، باز شناخته است ...

دیگر شکی نداشت که راهی را که پیموده ، جز ضلالت و خطا نبوده است . بدین گونه ،
دل شیخ محمد مرعی ، در هنگام صبح به نور حقیقت تشیع روشن گشت و به آن ایمان
آورد و شیعه شد و سرارادت بر آستانه اهل بیت علیه السلام زد . آنگاه کتاب المراجعات را
به برادرش شیخ احمد که او نیز از علمای سخت متعصب سنی بود ، داد و گفت : این
کتاب را بخوان و حقیقت را دریاب!

برادرش نگاهی به کتاب کرد ، سپس به شیخ محمد ، گفت : آنرا از من دور کن!
شیخ محمد گفت : آن را بخوان ولی به گفته اش عمل نکن!! اما خواندنش ضرری ندارد .
شیخ احمد کتاب را با بی اعتنایی گرفت . باز نمود و با دقت کامل شروع به خواندن کرد ...
بلی! کتاب کارش را کرد و شیخ احمد را نیز از اعماق تیره و تار گودال تعصب

(۴۱۹)

و گمراهی در آورد و به روشنائی آفتاب هدایت تشیع رساند ...

بالاخره شیخ محمد و برادرش شیخ احمد ، هردو به آیین تشیع اثنی عشری (دوازده امامی)
را برحق و صواب یافتند و شیعه شدند و مذهب پیشین خود را ترک نمودند .

اما ماجرا در اینجا تمام نشد ، کم کم خبر شیعه شدن آن دو برادر عالم و روحانی ، در شهر انطاکیه سوریه پیچید . مردم دسته دسته به نزد آنها می آمدند و علّت شیعه شدنشان را می پرسیدند . آنان نیز مطالب کتاب المراجعات را بر مردم عرضه می کردند ...

در پی این حادثه شگفت انگیز ، افراد زیادی در سوریه ، لبنان ، ترکیه و ... توسط ایندو برادر ، راه هدایت را یافته و به حقیقت پیوستند و مذهب شیعه را انتخاب کردند و مذهب سنی را ترک گفتند ...

بعدها استاد محمد مرعی الامین ، کتابهای فراوانی در زمینه ترویج مذهب تشیع نوشت . مانند کتاب «رحلتی من الضلال الی الهدی» «سبل الانوار» و ...

درباره شجاعت سید شرف الدین آمده است که : در جریان مبارزاتش علیه اشغالگران فرانسوی ، طوماری نوشت و از شیعیان سرشناس صور ، خواست تا آن را امضا کنند . یکی از مواد طومار این بود : «ما حکمران فرانسوی نمی خواهیم»!

مردی خبیث و مزدور ، جریان را به حاکم اجنبی صور اطلاع داد . یکروز از روزهایی که سید مشغول تهیه همان طومار بود یک افسر فرانسوی ، همراه مترجمی بطور ناگهانی ، وارد خانه شرف الدین شد و یکراست به طرف طومار رفت تا آنرا بردارد و شرف الدین فوری برخاست و طومار را برداشته در دست خود گرفت . افسر فرانسوی پیش رفت تا طومار را از او بگیرد ، که شرف الدین لگدی محکم به اوزد و او را بسویی پرتاپ کرد! بطوریکه اسلحه آن افسر افتاد و سید پرید و اسلحه را

برداشت ولوله آنرا بر روی بینی افسر گذاشت!... افسر به دست و پا افتاد و شروع به التماس وزاری نمود که: بمن رحم کنید! شرف الدین چون اینگونه دید، افسر ذلیل شده فرانسوی را رها کرد. خبر واقعه بگوش مردم صور رسید. مردم آشفته و عاصی به خانه او آمدند. افسر فرانسوی هم پا بفرار گذاشت! زنان محله در حین فرار افسر مذکور، او را با سنگ دنبال نموده و تا مقرّ حکومتی او را تعقیب نمودند!

این جریان باعث شد تا حاکم فرانسوی صور، خود برای عذرخواهی از شرف الدین، به حضور او بیاید.

آمده است که روزی سید شرف الدین در مصر مشغول سخنرانی بود. شخصیت‌های سیاسی و اجتماعی و علمی و ادبی، پای سخنش نشسته بودند. از جمله نویسنده و روشنفکر مشهور مصری بانو سیده فاطمه الیوسف، مدیر مجله «روز الیوسف» نیز حاضر بود و از سخنان شیوا و دلنواز سید، شگفت زده شده بود. پس از پایان سخنرانی شرف الدین، فاطمه الیوسف، پیش آمد و زبان به تقدیر و تحسین شرف الدین گشود و دست خود را - طبق رسوم روشنفکران غیر مذهبی - بسوی شرف الدین دراز کرد تا با او دست بدهد!

شرف الدین یک لحظه مردّد ماند که اگر دست دهد، مرتکب عمل خلاف شرع اسلام می‌شود و این گناه است. و اگر دست ندهد در روحیه این زن روشنفکر پر عاطفه و حسّاس، تأثیر نامطلوب خواهد گذاشت. چون این زن ادیب و روشنفکر، از احکام حلال و حرام اطلاعی ندارد... پس بی‌درنگ دست خود را از زیر عبا بسوی آن زن دراز کرد و با عبا دست داد!

چهره فاطمه الیوسف ، از این حرکتِ عجیب شرف الدین ، متغیر شد و آثار ناراحتی و دلگیری در صورت و چشمانش ظاهر شد !

شرف الدین از تغییر چهره و نگاه آن زن ، فهمید که او ناراحت و آزرده است . لذا

(۴۲۱)

گفت : بانو! ناراحت نباشید که چرا من دستم را به دست شما نزدم . چون وضو داشتم و بر اساس نظر فقهی برخی از مذاهب اسلامی ، لمس نمودن دست زن نامحرم ، وضو را باطل می کند . بدین خاطر من از زیر عبا با شما دست دادم!

فاطمه الیوسف با شنیده این مطلب ، تبسم کرد و رنگ چهره اش طبیعی گشت و سپس با تشکر و تحسین ، از سید خدا حافظی کرد و رفت .

سخاوت

درباره سخاوت او این داستان قابل ذکر است : یکروز امیر کامل بیک اسعد ، بدیدار سید آمد . شرف الدین برخاست و خود به استقبال آن مبارز راه آزادی و مجاهد هم‌رزم خود شتافت . . . نشستند و ساعتی درباره مسائل گوناگون سیاسی و اجتماعی لبنان ، گفتگو و تبادل نظر کردند . آنگاه امیر اسعد ، عزم رفتن کرد ولی قبل از رفتن ، سیصدلیره عثمانی از جیب خود درآورد و در مقابل سید گذاشت . شرف الدین پرسید : این چیست ؟ گفت : من این مقدار پول بشما بدهکار هستم . سید گفت : از چه بابت ؟ امیر گفت : اگر در خاطره شریف باشد ، زمانیکه ما هردو در دمشق بودیم و من دستم تنگ شده بود ، شما این

مقدار پول بمن دادید . و اکنون با تشکر از لطف شما ، قرض خود را می پردازم . سید گفت : نه نه! هرگز قبول نمی کنم . مثل این بود که خودم آن را خرج کرده ام ...

امیر اسعد اصرار کرد ولی سید قبول ننمود . بالاخره امیر پول را برداشت و خدا حافظی نمود و رفت . اما در فکر این بود که بنحوی پول را باز گرداند . مدتی بعد دوباره امیر اسعد بدیدار سید آمد و دراثنای گفتگو ، برگه ای را از جیبش در آورد و به سید داد . شرف الدین پرسید : این چیست؟ گفت : وقفنامه . سید گفت : وقفنامه چیست؟ برای چیست؟ گفت : قطعه زمینی را برای فرزند ارشد شما که درنجف

(۴۲۲)

تحصیل می کند ، وقف کرده ام . خواهش می کنم این هدیه ناچیز را از من قبول کنید!

شرف الدین فهمید که هدف او چیست . لذا نگاهی مهرآمیز به امیر کرد و گفت : شرایط این وقف کامل نیست! زیرا باید شخص واقف ، موقوفه را به کسیکه برای او وقف شده تحویل دهد . درحالیکه نه شما تحویل داده اید و نه فرزند من تحویل گرفته است! پس وقف شما کامل نیست . برگه را بردارید .

امیر اسعد درحالیکه از عظمت روح سید شگفت زده شده بود ، با او خدا حافظی کرد و رفت .

نماز جماعت در مسجدالحرام

درباره اقامه نماز جماعت در مسجد الحرام بوسیله سید شرف الدین آمده است : حجّ سال ۱۳۴۰ هجری قمری ، از با شکوهترین مراسم حجّ بود که تاریخ بیاد دارد . به تقاضای ملک حسین ، نماز جماعت در مسجد الحرام ، به امامت شرف الدین برپا شد . و این اولین نماز جماعتی بود که بوسیله یک عالم شیعه در مسجد الحرام برگزار می شد . و شرف الدین نخستین عالم شیعی است که در مسجد الحرام نماز جماعت اقامه کرد و همه مسلمانان مکه - شیعه و سنی پشت سر او نماز خواندند .

بخاطر این نماز جماعت ، حجّ شرف الدین تا سالها بعد ، زبانزد خاص و عام ، در بین شیعیان و سنیان عالم بود .

درباره سیاست و هوش و کیاست او آمده است : مسیحیان صور بمناسبت ورود اسقف جدیدی به صور ، جشنی با کمک دولت برگزار کردند و قصدشان این بود که اتحاد خود را در مقابل کوششهای مثبت شرف الدین در راه ایجاد وحدت امت اسلام ، به رخ بکشند! ...

(۴۲۳)

در همان ایّام ، یک جوان سنی صوری ، که در جامع الازهر مصر درس خوانده بود ، به صور باز می گشت . شرف الدین مطلع شد و مردم مسلمان جبل عامل را دعوت کرد و جشن مفصلی برپا نمود و مردم را سی کیلومتر به استقبال آن جوان سنی برد و تامرهای فلسطین به پیشباز او رفت .

بدینگونه یکبار دیگر ، نور وحدت امت محمد صلی الله علیه و آله تجلی کرد و همه را به حیرت انداخت و دشمنان و بدخواهان را بیش از پیش ، به وحشت و انزوا کشاند^(۱) .

آن مرحوم دو نمونه برخورد را که در یکی چون خوب برخورد شده بود فردی را با خدا و ایمان آشنا نمود و در دومی برخورد بد باعث شده بود که عده ای ایمان نیاورند در حالی که زمینه ایمان آوردن آنان آماده شده بود را ترسیم نموده لذا ابتدا نمونه اول را ذکر می کنیم :

آن مرحوم فرموده بود که :

یکی از مسیحیان ثروتمند لبنان ، نزد من آمد و گفت : من می خواهم مسلمان بشوم .

گفتم : مسلمان بشوید .

گفت : وظیفه من چیست ؟

گفتم : دو رکعت نماز صبح بخوان و سه رکعت نماز مغرب

گفت : مسلمانان هفده رکعت نماز می خوانند .

گفتم : آنان مسلمانیشان یک مقدار قوی شده است والا پیامبر اسلام برای تازه مسلمانان ، بنابر قول تاریخ ، دو رکعت نماز صبح و عصر را واجب کرده بودند .

اکنون شما که مسلمان شده اید همین اعمال را انجام بدهید کافی است .

کم کم این آقای مسلمان ، قوی شد و می رفت در مساجد با دیگر نمازگزاران ،

(۱) دیدار با ابرار: شماره ۱۴، ص ۵۶، ۹۰، ۱۰۹، ۱۲۴، ۱۳۴، ۱۴۳، ۱۶۱.

(۴۲۴)

طبق معمول نماز می خواند.

تا این که ماه رمضان فرا رسید، ایشان سراسیمه پیش من آمد و گفت: من هم باید روزه بگیرم؟ گفتم: خیر، روزه مربوط به کهنه مسلمانهاست.

مسلمانان صدر اسلام، بعد از مدت مدیدی که از بعثت پیامبر گذشت مأمور به روزه گرفتن شدند.

گفت: من می خواهم روزه بگیرم.

گفتم: هر اندازه که آمادگی داری روزه بگیر.

مرحوم شرف الدین فرمودند: این روش سبب گردید، سال دوم تمام ماه را روزه بگیرند و اکنون یکی از مسلمانان قوی لبنان است، نافله شبش ترک نمی شود و مهمترین بودجه های جنون لبنان را ایشان تامین می کنند.

اما نمونه برخورد بد از زبان ایشان:

یک نفر مبلغ را برای ارشاد برخی از مسیحیان لبنان فرستادیم. پس از مدتی تبلیغ گفته بودند: اکنون می خواهیم مسلمان شویم باید چه کنیم؟

این آقای روحانی گفته بودند: ابتدا باید ختنه بشوید! این برخورد اثرب معکوسی گذاشت و آن مردم مسلمان نشدند و آن آقا را هم رد کردند.

گفته شده است که هنگامی که محمدرضا پهلوی به لبنان آمد. یکی از کارمندان سفارت ایران نزد آیت الله سید شرف الدین عاملی آمد و از او خواهش کرد که برای تقویت مرکزیت شیعه به دیدن شاه برود! ولی ایشان نپذیرفت و گفت: مرا با او کاری نیست. مأمور سفارت دوباره آمد و گفت: پس با ماشین به حیاط دفتر تشریف بیاورید تا شاه دست شما را ببوسد. پس از آن شاه به بازدید شما در دبیرستان جعفریه می آید چون تصمیم دارد کمک به جعفریه بکند. سید فرموده بود: ما نیازی به کمک شاه نداریم!

(۴۲۵)

سید شرف الدین در زمان حکومت عبدالعزیز آل سعود به زیارت خانه خدا مشرف شد. او از جمله علمایی بود که بدعوت شاه به کاخ رفت تا عید قربان را به وی تبریک بگوید. وقتی نوبت به سید رسید دست شاه را گرفت و قرآنی را که در جلدی پوستی بود به وی هدیه کرد. شاه هدیه را گرفت و بوسید و به عنوان احترام به پیشانی خود گذاشت. سید شرف الدین با شگفتی پرسید: این جلد پوست بز است! شما چگونه آن را می بوسید؟! شاه گفت غرض من قرآن است نه جلد پوستی آن! سید بی درنگ گفت احسن بر شما! ما هم وقتی پنجره یا در اطاق پیامبر را می بوسیم می دانیم که آهن هیچ کاری نمی تواند بکند، منظور ما تعظیم رسول خداست. همانطور که شما با بوسه زدن به پوست بز می خواستید به قرآن احترام کنید! اقدام سید که بهترین روش را برای روشنگری انتخاب کرده بود،

تحسین حاضران را به همراه داشت . مردم بی اختیارالله اکبر گفتند ملک عبدالعزیز که با برهان آشکاری روبرو شد ، به زیارت کنندگان حرم الهی اجازه داد که به آثار رسول خدا صلی الله علیه و آله تبرک جویند^(۱) .

درباره ایثار و جوانمردی او آمده است که : ایشان یکروز پس از درس و زیارت مرقد علی علیه السلام به خانه بر می گشت . قبایی قیمتی از پارچه « کرمود » بر تن داشت . کرمود از بهترین و مرغوبترین نوع پارچه های آن زمان بود که بخاطر گران بودنش ، فقط افراد پولدار می توانستند از آن استفاده کنند و اغلب در عیدها و جشنها و مهمانیهای خاص و مهم می پوشیدند . اما شرف الدین که باطنش را به زیورهای معنوی و عبادات و گوهرهای دانش ، آراسته بود ، ظاهر شکوهمند خود را نیز در

(۱) مجله کوثر شماره ۷.

(۴۲۶)

حدّ ممکن با پوشیدن لباسهای قیمتی می آراست و این بر شکوه و جلال معنویش می افزود .

بلی ، شرف الدین آن روز قبای قیمتی بر تن داشت و بطرف خانه بر می گشت . ناگهان مردی که از اخلاق و جوانمردی شرف الدین آگاهی داشت ، در راه به او رسید و سلام کرد . شرف الدین جواب سلامش را داد و جویای حال و روز گارش شد . آن مرد به شرف الدین گفت : ببخشید حضرت آقا! قبایی ندارم و همانطور که خود می بینید ، بر روی

پیراهن ، عبا پوشیده‌ام ، نمی‌توانم پیش دوستان و آشنایان ظاهر شوم! مگر ممکن است ، کمکم کنید تا قبایی تهیه کنم؟

شرف الدین پول اندکی همراه داشت که از قیمت یک قبای معمولی هم کمتر بود . لحظه‌ای بفکر فرو رفت و با خود گفت : اگر این پول ناچیز را به او بدهم ، نمی‌تواند با آن قبایی بخرد و ناچار می‌شود پرده شرم و حیا را بدرد و دست نیاز به سوی شخص دیگری دراز کند ...

شرف الدین پس از تفکری کوتاه سر برداشت و بی‌درنگ قبای قیمتی را درآورد و به آن مرد داد! سپس خود عبا را بر روی پیراهن بلندش پوشید و بی‌هیچ انفعالی ، همچنان پرشکوه و با وقار ، با گامهای سنگین راهی خانه شد .

نخستین گام بلند و سنگین وی در راه وحدت امت اسلامی ، تألیف کتاب گرانقدر «الفصول المهمة فی تألیف الامه» بود که در سال ۱۳۲۷ ق . در شهر صور به زیور طبع در آمد .

همچنین در سال ۱۳۵۵ ق . شرف الدین مجموعه مکاتبات خود را بامفتی بزرگ و استاد معروف دانشگاه الازهر ، شیخ سلیم را که ۱۱۲ نامه بود . به همراه مقدمه ای روشنگر ، به صورت کتابی با نام المراجعات ، در شهر صیدا به چاپ رساند .

شرف الدین برای مقابله با وضع آشفته و نابسامان فرهنگی و آموزشی در لبنان

که در اثر گسترش و تحکیم سلطه خیانت آمیز استعمارگران غربی در این بار به وجود آمده بود ، تصمیم به اصلاح دستگاههای آموزش و پرورش جامعه خود گرفت . وی تصمیم گرفت مدرسه‌ای در صور بسازد . در این کار از تمام کسانی که امکان کمک مادی داشتند ، دعوت به همکاری کرد .

ابتدا در سال ۱۳۵۷ ق . مدرسه‌ای ابتدایی برای آموزش و پرورش دانش آموزان مسلمان با نام المدرسة الجعفریة بنا نهاد . این مدرسه به طور رایگان اداره می شد و علاوه بر تعلیم درسهای جدید ، از درسهای معارف و اخلاق اسلامی نیز بهره می جست .

شرف الدین در مقام یک مصلح دلسوز و آگاه ، باشگاه مجلل و زیبای نادى الامام الصادق علیه السلام را تأسیس کرد تا بدین طریق از شرکت جوانان در محافل دشمنان و بدخواهان جلوگیری کند . علاوه بر آن . مسجدی در نزدیکی مدرسه جعفریه و باشگاه امام صادق علیه السلام ساخت تا دانش آموزان و کسانی که به باشگاه می آیند ، فرایض دینی خود را در مسجد انجام دهند .

شرف الدین خوب می دانست که دختران امروز ، مادران فردايند و در تربیت فرزندان مسلمان نقشی اساسی دارند . با احساس این نیاز و پس از تهیه مقدمات ، در سال ۱۳۶۱ ق . مدرسه دخترانه «الزهر» را تأسیس کرد . پس از مدتی ، مخالفان سیاسی او که از دست نشانندگان فرانسه بودند ، با توسل به زور و کمک دولت وابسته لبنان و سربازان دولتی ، مدرسه الزهرا را بستند! اما شرف الدین بدون هیچ ترس و یاءسى ، کلاسهای آن سال را در خانه خود بر پا کرد و تا آخر ادامه داد و سال بعد ، مجدداً مدرسه بازگشایی شد و در کنار مدرسه جعفریه ، کار خود را آغاز کرد . بعدها دانشکده جعفریه را نیز تأسیس کرد .

شرف الدین به اندازه توان مادی خویش همواره در جهت رفع نیاز فقرا و

(۴۲۸)

مستمندان می کوشید . خانه اش در صور پناهگاه تهیدستان و حاجتمندان بود . وی در ادامه راه اصلاح و سازندگی اجتماعی خویش ، موءسسسه خیریه ای را به نام «انجمن نیکوکاری و احسان» به همین منظور در سال ۱۳۶۵ ق . تأسیس کرد . تأسیس این موءسسسه از کارهای بسیار درخشان ، کارساز و اساسی شرف الدین در سالهای آخر عمرش بود .

در صبح روز دوشنبه ۸ جمادی الثانی سال ۱۳۷۷ ق . آن شعله فروزان و آن چشم همیشه بیدار ، پس از ۸۷ سال درخشش خیره کننده خاموش شد^(۱)

(۱) گلشن ابرار .

(۴۲۹)

شهید اسدالله مدنی

او هیچگاه از وجوهات شرعیه ، استفاده نمی کرد و در مقابل پرسش افراد می گفت : خدا را شاهد می گیرم که تاکنون استفاده نکرده ام و استفاده نخواهم کردم مگر زمانی که در حالت اضطرار قرار بگیرم .

در این خصوص یکی از دامادهای ایشان که از نزدیک شاهد احتیاط ایشان در صرف بیت المال بود ، می گوید : برای خریدن منزل بشدت گرفتار قرض بودم . یکروز با ایشان موضوع را درمیان گذاشتم و گفتم اگر می توانید مبلغی بصورت قرض در اختیارم بگذارید تا بتوانم مقداری از بدهی های خود را بپردازم؟ در جواب فرمود : همین قدر بگویم من عثمان نیستم . . . » منظورشان این بود که من خودم چیزی ندارم و هرچه هست بیت المال است و آنرا هم نمی توانم چون عثمان بذل و بخشش کنم!

درباره ارادتش به اهل بیت علیه السلام ، خود می گوید : وقتی به مشهد آمدم ، حاجتی داشتم و آن را به امام رضا علیه السلام عرض کردم . اما تا دوازده روز اثری ندیدم . روز دوازدهم به امام عرض کردم : ای امام! من از افرادی نیستم که زود دست بردارم! تا وقتی حاجتم را برآورده نکنی ، از در خانه ات نمی روم! فردای آنروز در مسجد نماز می خواندم . پس از نماز ، مردی که با امام ارتباط قلبی داشت ، دستش را روی شانه من گذاشت و فرمود : سید! حاجت برآورده شد! و همینطور نیز شد و به آنچه می خواستم رسیدم^(۱) .

(۴۳۰)

در زندگی شهید آیت الله مدنی آمده است به او اطلاع دادند طلبه ای صبحها دیر از خواب بر می خیزد! او چهل روز ، صبحها به دیدار او می رود! او را از خواب بیدار می کند ، با او نماز می خواند ، قرآن می خواند صبحانه میل می فرماید تا آن عادت ناپسند را از او بگیرد و موفق هم می شود^(۱) .

* * *

به امام امت عرض می کنند : آیت الله مدنی با توجه به کسالتی که دارند ملاحظه حال خود را نمی کنند و در بیست و چهار ساعت ، فقط سه ساعت استراحت می کنند : امام فرمود اگر ما و مدنی استراحت کنیم چه کسی کارها را انجام می دهد؟ مدنی دست راست من است!^(۲)

* * *

پس از به شهادت رسیدن آیت الله شهید قاضی طباطبایی توسط گروهک فرقان ، امام خمینی قدس سره با صدور فرمانی شهید مدنی را به عنوان نماینده تام الاختیار خود و امام جمعه تبریز منصور می نماید . نزدیکان شهید مدنی نقل می کنند که : زمانی که به ایشان اطلاع دادند حضرت امام ، فرمانی به این مضمون صادر کرده اند که به تبریز بروید ، ایشان شبانه عازم حرکت شدند و هرچه به ایشان اصرار کردیم که حداقل صبح حرکت نمایید ، خطاب به ما فرمودند : اگر تا صبح زنده نماندم جواب خدا را در فردای قیامت چه بدهم؟^(۳)

(۱) دیدار با ابرار شماره ۶۶ ، ص ۳۲ و ۳۳ .

(۲) یاد ایام .

(۳) هفته نامه شما مورخه ۲۰ ، ۶ ، ۷۶ .

(۴) هفته نامه شما ۲۰ ، ۶ ، ۷۶ .

* * *

آقای بهاءالدین داماد ایشان در خاطراتش می گوید : ما حالات نورانی و با صفای ایشان را در مناجاتهای نیمه شبشان نظاره گر بودیم . در نیمه شب یکروز تابستانی در محلی نزدیک همدان ، من دیدم از میان درختان باغ صدای ناله می آید . از رختخواب که بلندشدم دیدم آقا(آیت ا... مدنی) نیست وقتی دقت کردم دیدم در میان درختان گریه می کند و می گوید : خدایا! من آمدم اگر توبه من جواب ندهی و رهایم سازی ، کیست که مرا دریابد؟ این ها را می گفت و اشک می ریخت^(۱) .

شهید مدنی می گفت : من در دو موضوع نسبت به خودم شک کردم . یکی اینکه به من می گویند (سید اسدالله) آیا واقعا من سید هستم؟ از اولاد پیغمبر هستم! و دیگر اینکه آیا من لیاقت آن را دارم که در راه خدا شهید بشوم یا نه؟!

روزی به حرم امام حسین علیه السلام رفتم در آن جا با ناله و زاری از امام خواستم که جوابم را بدهد . پس از مدتی یک شب امام حسین علیه السلام را در خواب دیدم که بالای سرم آمد و دستی به سرم کشید و این جمله را فرمود : یا بَنی اَنّتَ مَقْتول؛ ای فرزندم تو کشته می شوی!

که جواب دو سؤال من در آن بود . اما فرمود : فرزندم! یعنی من سید هستم و دیگر اینکه به من بشارت داد که من شهید می شوم^(۲) .

«به خاطر دارم که قبل از تبعید آیت الله مدنی از خرم آباد، سال ۵۳ ۵۴ یک شب بعد از نماز مغرب و عشاء در مسجد اعلام کردند که چون تعطیلات تابستانی فرا رسیده و جوانان عزیز فراغت بیشتری دارند، اگر بخواهند منزل ما بیایند و

(۱) دیدار با ابرار (۶۶).

(۲) دیدار با ابرار ۶۶.

(۴۳۲)

سوءالاتی داشته باشند، هر روز عصرها از ساعت ۴ بعد از ظهر تا غروب، درب منزل به روی همگان باز است. و سفارش می کردند به دوستان و آشنایان خود نیز خبر دهید؛ لذا هر روز عصر جوانان پرشور و با ایمان خرم آباد، به منزل ایشان می رفتند و او نیز با آغوش باز آنها را می پذیرفت.

یک روز جوانی که آن روزها خود را به شکل «هیپها» درآورده بود، به حضور آقا رسید. قیافه اش به حدی زشت بود که ما جوانان حاضر نبودیم با او هم صحبت شویم، ولی این شهید بزرگوار آن چنان با گرمی و بدون اینکه قیافه ظاهری او را به رخس بکشد، با او مشغول صحبت شد که آن جوان کاملاً فریفته و مجذوب او شد و روزهای بعد نیز مرتباً شرکت می کرد و قیافه خود را تغییر داد و حتی در خانواده اش نیز اثر گذاشت و خواهرش را که بی حجاب بود و با وضع زننده ای بیرون می آمد، نصیحت کرد و او نیز با حجاب شد.»^(۱)

شهید بزرگوار مهدی زین الدین نیز در خرم آباد با شهید مدنی آشنا شد و برخورد ایشان چنان تأثیری در وجود این جوان برجا گذاشت که بعدها توانست فعالیت‌های فراوانی در راستای اداره جنگ تحمیلی انجام دهد و از فرماندهان زبده و ارزشمند جنگ شود.

حضرت آیت الله بنی فضل در این باره می گوید:

«من از نزدیک با آیت الله مدنی معاشرت داشتم. ایشان را انسانی غیور و جسور می دیدم؛ غیرت دینی و انقلابی داشت. در گنبد کاووس تبعید بود. رئیس ساواک گنبد به صورت یک فرد ناشناس به ایشان تلفن می زند و در مسئله تقلید از او سوءال می کند که به نظر شما امروز از چه کسی باید تقلید کرد؟»

وی با صراحت و بی پروا می گوید: با وجود آیت الله خمینی رحمه الله معلوم

(۱) خاطراتی از حجت الاسلام بروجردی، داماد شهید مدنی رحمه الله

(۴۳۳)

است که باید از ایشان تقلید کرد. رئیس ساواک که یگه خورده بود، بعداً به ایشان پیغام فرستاد که آقای مدنی کمی ملاحظه کنید! ایشان در پاسخ می گوید: من آنچه عقیده ام هست، می گویم و از کسی هم باکی ندارم.^(۱)

یکی از نزدیکانش می گوید: «نکته اخلاقی و آموزنده ای که از ایشان به خاطر دارم و شاید برای اهلش مفید باشد، مسئله شرط ایشان در هنگام عقد ازدواج دخترشان بود. بر

خلاف معمول که همه شرط و شروط در هنگام عقد، روی مسائل مادی دور می زند، مثل اینکه حقوق و درآمدش چطور باشد و یا خانه و زندگی اش کجا و چگونه باشد، ولی ایشان مقید بودند که دامادهایشان طلبه درس خوان و متقی باشند و تنها شرطی که با این جانب کردند، این بود که یک دوره رساله توضیح المسائل را به خانواده ام درس بدهم.»^(۲)

(۱) دیدار با ابرار، جواد محدثی ص ۹۳

(۲) خاطراتی از حجت الاسلام بروجردی داماد شهید محراب

(۴۳۴)

سید ابوالحسن اصفهانی

درباره کیاست و درایت او آمده است: آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی، یکی از نمایندگان را برای هدایت مردم بطرف شمال عراق فرستاد و او به یکی از روستاهای آن منطقه رفت. وقتی بزرگ قبیله از وجود او آگاه شد، با وی به مخالفت برخاست و او را در تنگنا قرار داد بگونه‌ای که وی تصمیم گرفت برای درمان ماندن از آزارش به پاسگاه پناهنده شود. اما پاسگاه پلیس هم از همکاری با وی سرباز زدند و گفتند: بشرطی باتو همکاری می کنیم که از آیت الله اصفهانی بخواهی با وزیر کشور تماس بگیری و وزیر هم بما دستور مقابله را بدهد.

نماینده سید هم به نجف برگشت و حوادث پیش آمده را به اطلاع رساند.

سید فرمود: راه حلّ بهتری هم وجود دارد. آنگاه نامه‌ای برای بزرگ قبیله نوشت و به همراه آن مبلغ ۵۰۰ دینار نیز به وکیل داد تا به او دهد. وکیل سید با نامه و پولها بنزد رئیس قبیله رفت و به او تسلیم نمود. وقتی رئیس قبیله نامه را خواند و پولها را دید، برق شادی در چشماهش جهید. گرفتگی صورتش، برطرف شد و تصمیم گرفت که به همراه قبیله، علاوه بر حضور در مجلس نماینده آیت الله، در نماز جماعت او هم شرکت نماید. و بدین ترتیب، خود و افراد قبیله‌اش، از طرفداران آیت الله اصفهانی شدند.

همچنین در مورد دیگری آمده که بزرگ قبیله‌ای با نماینده اعزامی آیت الله مخالفت کرد و به مردم گفت: هر که در نماز جماعت وکیل سید شرکت کند، از آب

(۴۳۵)

آشامیدنی محل که منحصر به یک چشمه بود و آنهم در اختیار بزرگ قبیله بود - محروم می‌شود. ولی وقتی وکیل سید به نجف رفت و با هدیه مخصوص سید که شامل یک پوستین گرانقیمت و ده لیره طلا بود، بنزد بزرگ قبیله بازگشت و آنها را به اوداد. بزرگ قبیله بسیار خوشحال شد و در همان مجلس در حالیکه به پوستین اهدائی سید، فخر می‌کرد، به اهالی اعلام نمود که: هر که در نماز وکیل آیت الله اصفهانی حاضر نشود و در مجلسش حاضر نگردد، از آب آبادی محروم می‌شود!

همچنین آمده است که ایشان فتوا داد که قمه و زنجیر زنی و کوبیدن طفلها و برخی اعمال دیگر که در محرم مرسوم بود، از نظر شرع اسلام حرام است.

چون این فتوا به سنت عامه مردم در محرم پشت پا می‌زد ، واز طرفی با عقاید بسیاری از افراد ، هماهنگی نداشت ، باعث بوجود آمدن اختلافات شدید می‌شد .

شاید شدیدترین برخوردی که در این زمینه با سید شد ، از طرف فردی بنام سید صالح حلّی بود . سید صالح یکی از طلاب معاصر آیت الله اصفهانی و حافظ قرآن و نهج البلاغه و مشهورترین خطیب شهر نجف بود! جاذبه کلام او ، چون سحر ، هر شنونده‌ای را تحت تأثیر قرار می‌داد . او با زبانش هرچه را که می‌خواست ، به شنوندگان القا می‌کرد! و آنان را دستخوش عقاید و افکار خویش قرار می‌داد . با هرچه موافق بود ، آنرا می‌ستود و از طرفی مخالفانش را بشدت مورد هجو و تمسخر قرار می‌داد! گاهی دوستان و حتی علماء و دانشمندان بزرگ اسلامی را نیز نکوهش می‌کرد . روی همین جهت ، همگان از او سخت وحشت داشتند و حتی امکان سعی می‌کردند اسباب ناراحتی و گرفتگی خاطر وی را فراهم نمایند . چون در این صورت ، بر فراز منابر و حسینیه‌ها و تکایا ، مورد هجو و مذمت سید صالح واقع و رسوا می‌شدند!

اما آیت الله اصفهانی از اینان نبود . اگرچه وی پس از صدور این فتوا ، مورد

(۴۳۶)

حملات سخت سید صالح قرار گرفت و او بر فراز منابر آیت الله را به انواع و اقسام زشتیها - چه باتصریح و چه با کنایه - متهم می‌کرد و برای شکستن آبروی آیت الله ، خطابه‌های غرائی ایراد کرد ، اما آیت الله همچنان بر عقیده خود باقی بود و وقعی به سخنان سید صالح نگذاشت . - اما برای اینکه شرّ چنین افرادی را از سر اسلام و مسلمین باز کند - فقط اعلام کرد که سید صالح فاسق است و شنیدن سخنرانی او برای مردم حرام است!

فتوای سید کار خود را کرد و این فتوا همه جا صدا نمود و دهان بدهان پیچید . نه تنها در میان اهل علم ، بلکه در میان مردم هم اثر کرد و سید صالح که در صدد ترور شخصیت آیت الله بود ، خود ترور شخصیتی شد و مردم از او فاصله گرفتند و خلاصه سید صالح منزوی شد . او هر چه تلاش کرد تا از این وضع نجات یابد رحمه الله ، به جایی نبرد . بالاخره چاره را در این دید که برای خارج شدن از این انزوا ، از آیت الله عذرخواهی کند . و چون دیگر برای خود وجهه ای نمی دید ، دست به دامان اعیان و اشراف و بزرگان «حله» شد . آنها نزد آیت الله شفاعت کردند و حتی سید را بر پاهای آیت الله افکندند ، ولی آیت الله از نظر خود بر نگشت! زیرا چنین فردی که در ناسزا به علماء و دانشمندان پروا نداشت و حتی آیت الله خراسانی را مورد هجو و ناسزا قرار داده بود ، باید از جامعه مسلمین منزوی شود . و چنین شد .

درباره شرفیابی آیت الله اصفهانی به خدمت امام عصر (عج) آمده است :

بعد از شهادت فرزندش سید حسن ، آیت الله تصمیم گرفت که از امر ریاست و مرجعیت کناره گیری کند و از مردم انزوا بگیرد و در منزل خویش را بر روی خودی و بیگانه ببندد . اما ناگاه نامه ای از ناحیه حضرت ولی عصر (عج) برای وی صادر شد . این توقیع بوسیله ثقة الاسلام حاج شیخ محمد کوفی شوشتری که متجاوز از چهل مرتبه به مکه مشرف شده بود برای آیت الله اصفهانی فرستاده شد . متن آن

نامه شریف اینگونه بود : «أَرْخِصْ نَفْسَكَ وَاجْعَلْ مَجْلِسَكَ فِي الدِّهْلِيزِ وَأَقْضِ حَوَائِجَ النَّاسِ نَحْنُ نَنْصُرُكَ » . یعنی : خود را براحتی در اختیار مردم بگذار! محل نشستن خود را در دهلیز (دالان) منزلت قرار بده! نیازمندیهای مردم را برطرف کن! ما هم یاریت می‌نمائیم .

همچنین در این مورد داستان دیگری است که : یکی از علمای زیدیه بنام بحر العلوم یمنی ، وجود امام عصر (عج) را انکار می‌کرد . او با علماء مکاتبات فراوانی کرد و هر چه آنها جوابهایی در اثبات وجود امام عصر (عج) اقامه کردند ، قانع نمی‌شد! تا اینکه نامه‌ای برای سید ابوالحسن اصفهانی نوشت و جواب قاطعی خواست . سید در جواب نوشت : باید جواب شمارا حضوری بدهم! شما به نجف بیائید .

بحر العلوم یمنی باپسرش سید ابراهیم و چند تن از مریدانش به نجف مشرف شد . علماء باوی دیدار نمودند و سید هم از وی دیدن نمود . بحر العلوم عرض کرد : من به دعوت شما به این مسافرت آمده‌ام و حال جوابی را که وعده فرمودید ، بدهید! سید گفت : بعد از دوشب به منزل من بیائید!

بعد از دوشب ، به منزل سید رفتند . پس از صرف شام و رفتن اکثر مهمانها و گذشتن از نیمه شب ، سید به خادمش گفت که به بحر العلوم وپسرش بفرمائید که از خانه بیرون بیایند . سپس سید به اتفاق بحر العلوم وپسرش به محل نامعلومی رفتند .

روز بعد پسر بحر العلوم در پاسخ چند نفر که دیشب چه شد؟ جواب داد که بحمدالله به حقیقت رسیدیم و شیعه دوازده امامی شدیم . زیرا آیت الله پدرم را به محضر امام عصر (عج) برد .

بعد جریان را اینگونه تعریف کرد : ما از منزل که بیرون آمدیم ، نمی‌دانستیم به

کجا میرویم . تا اینکه از شهر خارج شده و وارد قبرستان وادی السلام شدیم . در مقام امام مهدی (عج) ، سید از چاه آب کشید و وضو گرفت درحالیکه ما به او می خندیدیم! آنگاه سید وارد مقام شد و چهار رکعت نماز خواند و کلماتی را گفت . ناگاه دیدم آن فضا روشن گردید . پس پدرم را طلبید . وقتی پدرم وارد آن مقام شد ، طولی نکشید که صدای گریه پدرم بلند شد و ناله ای کرد و بی هوش شد . من رفتم و دیدم که سید شانه های پدرم را مالش می دهد تا بهوش آمد .

وقتی برگشتیم ، پدرم گفت : حضرت ولی عصر حجه بن الحسن عسگری (عج) رازیارت کردم و شیعه اثناعشری شدم .

بعد از چند روز ، بحر العلوم به یمن مراجعت کرد و چهار هزار نفر از مریدان یمنی خود را شیعه اثناعشری کرد^(۱) .

یک نفر از طلاب ، حکایت کرد که : در صحن امام حسین ع نزدیک تلّ زینبیه نشسته بودم و مردی در کنار من ایستاده بود؛ مرحوم آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی با اصحابش از حرم مقدس امام حسین ع خارج شد و صحن مطهر را از درب تلّ زینبیه ترک گفت . آن مردی که در کنار من ایستاده بود ، آهسته گفت : بروم و سید را دشنام گویم . آن مرد دنبال سید حرکت نمود تا آن که هر دو از آن جا گذشتند . طولی نکشید که آن مرد دشنام دهنده با چشم گریان برگشت؛ علتش را پرسیدم . پاسخ داد : من سید را تا درب منزل دشنام دادم؛ اما همین که به درب منزل رسیدم ، سید فرمود : همین جا توقف کن! من با شما کاری دارم .

سپس داخل منزل شد؛ و طولی نکشید که از منزل خارج شد، و فرمود: این پول‌ها را بگیر و هر موقع تنگ‌دستی به تو رو آورد به ما مراجعه کن، زیرا ممکن است چنانچه به غیر ما مراجعه کنی حاجت تو را برآورده نسازند؛ دیگر آن که من

(۱) دیدار با ابرار: شماره ۵۶، ص ۶۳، ۶۸، ۶۹ و ۷۱.

(۴۳۹)

آمادگی دارم که هر گونه دشنام و ناسزایی را بشنوم و لکن استدعا دارم که عرض و ناموس مرا مورد دشنام قرار ندهی؛ دشنام دهنده می‌گوید: چنان این کلمات سید در من اثر عمیق به جای گذاشت که نزدیک بود قالب تهی نمایم. اشک چشمانم را فرا گرفت؛ رعشه بر اندامم افتاد و به همین حالی که مشاهده می‌کنی افتادم^(۱). در کتاب شیفتگان حضرت مهدی (عج) در رابطه با او آمده است که:

از مرحوم آیت الله شیخ عبدالنبی اراکی نقل شده است که «یک روز در نجف اشرف مشهور شد که یک نفر مرتاض هندی که از راه حق ریاضت کشیده و به مقاماتی رسیده، به نجف اشرف آمده است.

فضلا و علماء و محصلین به دیدار او می‌رفتند. از جمله منهم به دیدار وی رفتم و به آن مرتاض گفتم: آیا در مدت ریاضت خود، ختمی یا ذکرى به دست آورده‌اید که بشود به وسیله آن، به خدمت آقا امام زمان (روحی له الفداء) رسید؟ وی در جواب گفت: آری من یک ختم تجربه کرده دارم. من از او دستور آن ختم و دعا را گرفتم. دستور چنین بود

: باید با طهارت بدن و لباس ، به بیابانی رفت و نقطه‌ای را انتخاب نمود که محل رفت و آمد نباشد . بعد با حالت وضو ، رو به قبله نشست و خطی دور خود کشید و مشغول آن ختم شد و پس از انجام ختم و دعا ، هر کس که نزد او آمد ، همان آقا امام زمان (روحی له الفداء) می‌باشد .

من به بیابان سهله رفتم و طبق دستور ، ختم را انجام دادم ، همین که ختم تمام شد ، سیدی را دیدم که دارای عمامه سبزی بود . به من فرمود : چه حاجتی داری؟ من فوراً در جواب گفتم : به شما حاجتی نیست . سید گفت : شما ما را خواستید که به اینجا بیاییم . من گفتم : شما اشتباه می‌کنید! من شما را نخواستم . سید فرمود : ما هرگز اشتباه نمی‌کنیم . حتماً شما ما را خواسته‌اید که به اینجا آمده‌ایم و گرنه ما در

(۱) پندهایی از رفتار علمای اسلام .

(۴۴۰)

اقطار دنیا ، کسانی را داریم که در انتظار ما بسر می‌برند . ولی چون شما ، زودتر این درخواست را کرده‌اید ، اول به دیدار شما آمده‌ایم تا حاجت شما را برآورده ، آنگاه به جای دیگر برویم ، گفتم : ای سید ، من هر چه فکر می‌کنم ، با شما کاری ندارم . شما می‌توانید به نزد آن کسانی که شما را می‌خواهند بروید . من در انتظار شخصی بزرگ بسر می‌برم .

سید لبخندی بر لبانش نقش بست و از کنار من دور شده ، چند قدمی بیش دور نشده بود که در خاطر من خطور کرد که نکند این همان آقا امام زمان (روحی له الفداء) باشد . به خود گفتم : شیخ عبدالنبی! مگر آن مرتاض نگفت «جایی را اختیار کن محل عبور و مرور اشخاص نباشد . هر کس را دیدی ، همان آقا امام زمان (عج) است» و تو هم طبق دستور مرتاض عمل کردی و بعد از ختم و دعا ، کسی را غیر از این سید ندیدی . حتماً این سید امام زمان (عج) است . فوراً بدنبالش روان شدم . ولی هر چه تلاش می کردم ، به او نمی رسیدم . ناچار ، عبا را تا کردم و زیر بغل قرار دادم و نعلین را به دست گرفتم و با پای برهنه دوان دوان در پی سید می رفتم ولی به او نمی رسیدم ، هر چند سید آهسته راه می رفت لذا یقین کردم آن سید بزرگوار آقا امام زمان (روحی له الفداء) است .

چون زیاد دویدم ، خسته شدم و قدری استراحت کردم ولی چشمم به سید دوخته شده بود و مراقب بودم که سید به کدام یک از کوخ‌های^(۱) عرب وارد می شود ، تا من هم بعد از مقداری استراحت به همان کوخ بروم .

از دور دیدم که به یکی از کوخ‌های عربی ، وارد شدند . من هم بعد از مدت کوتاهی به سوی آن کوخ روان شدم .

پس از مدتی راه‌پیمایی به آن کوخ رسیدم . درب کوخ را زدم . شخصی آمد و

(۱) جایگاهی که عرب‌ها در بیابان برای سکونت یا استراحت تهیه می کردند .

گفت : چه کار دارید؟ گفتم : سید را می‌خواهم . گفت : دیدار سید نیاز به اذن دارد . صبر کن بروم و برای شما اذن بگیرم . او رفت و پس از چند لحظه آمد و گفت : آقا اذن داخل شدن دادند . وارد کوخ شدم . دیدم همان سید بر روی تخت محقری نشسته است .

سلام کردم و جواب شنیدم . فرمود : بیایید و بر روی تخت بنشینید . اطاعت کردم و بر روی تخت ، روبه‌روی سید نشستم . پس از تعارفات ، مسائل مشکلی در ذهن داشتم که خواستم یک به یک از آقا سؤال کنم ولی هر چه فکر کردم که یکی از آن مسائل مشکل ، به یادم بیاید ، نیامد .

پس از گذشت مدّتی فکر ، سر بلند کردم ، آقا را در حال انتظار دیدم خجالت کشیدم و با شرمندگی تمام ، عرض کردم : آقا اجازه مرخصی می‌فرمایید؟ فرمود : بفرمایید .

از کوخ خارج شدم : همین که چند قدمی راه رفتم ، یک به یک مسائل مشکل یادم آمد . با خود گفتم : من این همه زحمت کشیدم تا به اینجا رسیدم ولی نتوانستم ، از آقا استفاده‌ای بنمایم لذا باید پررویی کرد و دوباره درب کوخ را زد و به خدمت آقا رسیده ، مسائل مشکل را سؤال نمایم .

درب کوخ را زدم ، دوباره همان شخص آمد . به او گفتم : می‌خواهم دوباره خدمت آقا برسم . وی گفت : آقا نیست . گفتم : دروغ نگو ، من برای کلاشی نیامده‌ام ، مسائل مشکلی دارم که می‌خواهم به وسیله پرسش از آقا ، حل شود .

او گفت : چگونه نسبت دروغ به من می‌دهی؟ استغفار کن! من اگر قصد دروغ کنم . هرگز جایم در اینجا نخواهد بود . ولی بدان ، این آقا مانند آقایان دیگر نیست این امام

والامقام در این مدت بیست سال که افتخار نوکری او را دارم ، برای یک مرتبه زحمت باز کردن درب را به من نداده است . گاهی از درب بسته وارد می شود .

(۴۴۲)

گاهی از دیوار وارد می شود . گاهی سقف شکافته می شود و وارد این کوخ می شود . گاهی مشاهده می کنم بر روی تخت نشسته و مشغول عبادت و یا ذکر گفتن است و گاهی مشاهده می نمایم که نیست ولی صدای مبارکش به گوش می رسد و گاهی ابداً در کوخ نیست . گاهی پس از گذشت چند لحظه مشاهده می کنم که بر روی تخت می باشد . گاهی مدت سه روز طول می کشد و تشریف فرما نمی شوند . گاهی چهل روز ، گاهی ده روز ، گاهی چند روز پی در پی در این کوخ تشریف دارند . کار این آقای بزرگوار غیر دیگران است .

گفتم : معذرت می خواهم ، از این نسبتی که دادم استغفار می کنم . امید است که مرا ببخشید ، گفت : بخشیدم . گفتم : آیا راهی دارید برای حل مسائل مشکل من؟ گفت : آری هر وقت آقا امام زمان (عج) در اینجا تشریف ندارند ، فوراً در جای ایشان نائب خاصش ظاهر می گردد و برای حل جمیع مشکلات آمادگی دارد . گفتم می شود به خدمت نایب خاصش رسید؟

گفت : آری . وارد کوخ شدم ، دیدم در جای آقا امام زمان (عج) حضرت آیت الله آقا سید ابوالحسن اصفهانی نشسته است . سلام کردم . جواب شنیدم . بعد با لبخند و با لهجه اصفهانی فرمود : حالت چطور است؟ گفتم : الحمدلله . بعد مسائل خود را یکی پس از دیگری مطرح کردم . همین که مسأله ای را مطرح می نمودم ، فوراً بدون تأمل جواب مسأله

را با نشانه و مستند می داد و می گفت : این جواب را صاحب جواهر در فلان صفحه از کتاب جواهر داده است و فلان جواب را در کتاب حدائق فلان صفحه از ریاض داده است و ... جواب ها تمام حل کننده و تحقیق شده و قانع کننده بود .

پس از حل جميع مسائل مشکل ، دستش را بوسیدم و از خدمتش مرخص شدم . همین که بیرون آمدم ، با خود گفتم : آیا این آقا سید ابوالحسن اصفهانی بود با

(۴۴۳)

شخص دیگری به شکل و قیافه ایشان بود؟ مردد بودم . با خود گفتم : تردید شما وقتی زائل می شود که به نجف بروی و به خانه سید ابوالحسن وارد شوی و همان مسائل را مطرح کنی . اگر همان جواب ها را از سید بدون کم و زیاد شنیدی ، در این صورت یقین خواهی کرد که آن سید همان سید ابوالحسن اصفهانی است . و اگر به آن نحو جواب نشنیدی و یا جواب ها را طور دیگر شنیدی ، آن سید غیر آیت الله سید ابوالحسن است .

به نجف که وارد شدم ، یکسره به منزل آیت الله سید ابوالحسن رفتم و به اطاق مخصوص ایشان وارد شدم ، سلام کردم ، جواب شنیدم . با حالت خنده همان طور که در کوخ برخورد نمود ، لبخند زد و با لهجه اصفهانی فرمود : حالت چطور است؟ من هم جواب دادم . بعد مسائل به همان نحو مطرح شد و سید به همان صورت جواب دادند ، بدون کم و زیاد . بعد فرمودند : حالا یقین کردی و از حالت تردید بیرون آمدی؟ گفتم : ای آقای بزرگوار! آری . بعد دست مبارکش را بوسیدم و همین که خواستم از خدمتش مرخص شوم . به من فرمود : راضی نیستم در حال حیات و زندگیم این جریان را برای کسی نقل کنی ، بعد از مردنم مانعی ندارد .

کمتر روزی اتفاق می افتاد که نیازمند و محتاجی به آیت الله اصفهانی مراجعه کند و با دست خالی باز گردد. با اینکه تعداد ارباب حاجت بسیار زیاد بود ولی او همگان را از خوان کرمش بهره مند می ساخت و بسیار اتفاق می افتد که با اینکه خود سخت محتاج بود از بخشش به دیگران دریغ نمی کرد و آنان را ترجیح می داد. یکی از اساتید بزرگ حوزه علمیه قم نقل می کند که: روزی آسید ابوالحسن اصفهانی ناچار شد لحاظ خویش را در معرض فروش قرار دهد تا از راه فروش آن مقداری از نیازمندیهای بسیار ضروری خودش رفع گردد. در این حال فرد مستمندی به وی مراجعه کرد و از مشکلات زندگی خویش به ایشان پناه برد و دست حاجت به روی

(۴۴۴)

او دراز کرد. شنیدن وضع اسفبار این مرد، روح حساس و ظریف آسید ابوالحسن را آزرده و او را متاثر کرد. لذا به آن مرد گفت: به نزد لحاف دوز برو، و مبلغی را که از بابت فروش لحاف در اختیار لحاظ دوز است بگیر!

سید ابوالحسن اصفهانی در اوایل بلوغ در سن ۱۴ سالگی به اصفهان آمد و در مدرسه صدر حجره ای گرفت و به درس و بحث مشغول شد. شبی از شبهای زمستان وقتی پدرش برای دیدن فرزند خود به حجره او می آید، با وضع ناهنجاری مواجه می شود. حجره او را خالی از هرگونه وسایل ابتدایی برای زیستن می بیند. نه فرش و گلیم و زیراندازی و نه چراغی برای روشن کردن حجره! پدر با سخنانی سرزنش آمیز به سید ابوالحسن می گوید: نگفتم طلبه نشو! گرسنگی دارد! محرومیت و فقر دارد!

از بس که در این زمینه سخن می گوید فرزند آزرده خاطر می شود و در این لحظه که سخت دگرگون شده بود ، به طرف قبله می ایستد و امام زمان (عج) را مورد خطاب قرار می دهد و با چشمانی اشک بار و لحنی ملتسمانه می گوید : آقا عنایتی کنید تا نگویند شما آقا ندارید! لحظاتی می گذرد که فردی ناشناس در مدرسه صدر را می زند! وقتی خادم در مدرسه را باز می کند فرد ناشناس سراغ سید ابوالحسن را می گیرد . خادم سید را صدا می زند سید در مقابل در با سیدی خوش سیما روبه رو می شود که پس از دلجویی از سید ابوالحسن به او پنج قران می دهد می گوید : شمع می نیز در طاقچه حجره است آن را بردار و روشن کن تا نگویند شما آقا ندارید . شخص ناشناس با این سخن خدا حافظی می کند و می رود . سید به حجره برگشته و ماجرا را برای پدر تعریف می کند . سید محمد نیز مانند او دچار بهت و حیرت

(۴۴۵)

می شود! اشک در چشمانش سرازیر می شود و فرزندش را در آغوش می گیرد و بوسه های چند بر صورت گلگونش می زند و با قلبی شاد باز می گردد .

یکی از علماء می گوید : در خدمت آقا سید ابوالحسن اصفهائین بودم . وقتی از کوچه ای که در آن خرابه ای وجود داشت گذر کردیم . فرمود من و خانواده ام چون صاحبخانه گفته بود که دیگر راضی نیست ما در خانه اش باشیم ، پانزده روز در این خرابه ساکن بودیم تا اینکه بالاخره موفق شدم خانه ای دیگر اجاره کنم .

مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی در اوان تحصیل از نظر مالی سخت در مضیقه بود ، به حدی که پس از خواندن کتابهایش ناچار می شد آنها را بفروشد و از پول آنها کتاب بعدی را تهیه کند ولی این فقر مانع از ادامه تحصیل او نشده و با اینکه با سختی زندگی می گذراند ، دیگران را بر خود ترجیح می داد .

* * *

آمده است که نوری سعید نخست وزیر عراق به همراه سفیر کبیر انگلستان به محضر سید ابوالحسن اصفهانی مشرف می شوند و پس از دست بوسی ، مترجم می گوید سفیر کبیر می گویند که : حکومت بریتانیا سلام و تحیات فراوان خود و ملت خود را به ساحت مقدس آن حضرت تقدیم داشته و معروض می دارد که دولت انگلستان در جنگ جهانی دوم نذر نمود چنانکه آلمان را در جنگ شکست داد ، مبلغی را به شکرانه این پیروزی به معابد و رهبران بزرگ دینی جهان تقدیم

(۴۴۶)

کند .

اکنون که بریتانیا به پیروزی مورد نظر خود رسیده ، در صدد وفا به نذر خود برآمده است! آن رهبر عالیقدر مستحضر هستند که رهبران مذهبی بزرگ جهان امروز منحصر در پاپ و حضرت تعالی می باشند . در مورد پاپ نماینده دولت متبوع ما به واتیکان رفته و به نذر عمل نموده است! اینک اینجانبان به نمایندگی از طرف دولت انگلیس در نجف اشرف به حضور آن جناب شرفیاب شده ایم تا نذر مورد بحث را به حضور عالی تقدیم داریم .

پس از آنکه مترجم سخنان خود را به پایان رسانیده ، سید پس از لحظه‌ای درنگ فرمود : مانعی ندارد! علمای حاضر در مجلس از موافقت غیر منتظره سید در شگفت شدند و قبلاً هم نظر به شناختی که از شخصیت سید داشتند به اطلاع نماینده انگلیس رسانده بودند که رهبر اسلام غیر از پاپ است و قبول پیشنهاد شما از طرف او بسیار بعید به نظر می‌رسد! سفیر از موافقت سید بسیار خوشحال شده ، فوراً چکی به مبلغ یکصد هزار دینار عراق برابر با دو میلیون تومان صادر کرده و به سید تقدیم داشت . سید پس از دریافت چک و اطلاع از مبلغ مندرج در آن فوراً کاغذ کوچکی را که در مقابلش بود برداشته و مبلغ صد هزار دینار عراق را حواله نمود و ضمیمه چک تقدیم دولت انگلیس کرد که جمعا ۳ میلیون تومان شد . آنگاه رو به مترجم فرموده و گفت : به من اطلاع رسیده که در این جنگ اکثر لشکریان بریتانیا از مسلمین هند بوده‌اند که همه شان در جریان آن کشته شده‌اند و از آنان جز یک مشت زن و بچه بی سرپرست و آواره چیزی باقی نمانده است . من به حکم مسئولیت اسلامی بر خود وظیفه می‌دانم که ستم دیده گان بی گناه را هرگز فراموش نکنم و از شما می‌خواهم این مبلغ را که از کم بودن آن به باقیمانده گان قربانیان مذکور بسیار عذر می‌خواهم ، در میان آنان تقسیم نمایید . آنگاه همگی پس از بوسیدن دست سید مرخص شدند و پس از لحظاتی نوری سعید

(۴۴۷)

مراجعت نمود و خود را به روی قدمهای سید انداخت و با ولع شدیدی او را بوسید و گفت ای رهبر عظیم‌القدر قربانت شوم می‌دانید که من از اهل بیتم! ولی از علماء تاکنون چنین گذشتی ندیده‌ام .

نماینده انگلیس پس از ترک محضر جنابعالی از هوشیاری و درایت شما ستایش‌ها می‌کرد و سخن‌ها می‌گفت .

این داستان جور دیگری نقل شده :

در زمان آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی که رئیس علی‌الاطلاق بود ، چندین بار سفیر دولت انگلیس توسط کلیددار نجف از مرحوم سید تقاضای ملاقات می‌کند؛ مرحوم سید می‌فرماید : من با ایشان کاری ندارم؛ کلیددار چندین بار خواهش می‌کند تا این که مرحوم سید ساعتی از شب را برای ملاقات تعیین می‌کنند و در آن ساعت عبدالرزاق شهردار نجف و کلیددار حرم امام حسین علیه‌السلام ؛ مقسم شهریه هندی‌ها همراه سفیر انگلیس به حضور ایشان شرفیاب شدند .

اتفاقاً در آن ایام مرحوم سید در یک مضیقه شدید مالی قرار گرفته بود .

بعد از مقداری گفتگو ، سفیر انگلیس چکی را خدمت ایشان تقدیم می‌کند . ناگهان مرحوم سید از زیر تشک خود حواله‌ای به همان مبلغ؛ درآورده ضمیمه چک می‌نماید و به سفیر انگلستان می‌گوید : شنیده‌ام در انگلستان فقرای بسیاری هستند به همین جهت ، از شما می‌خواهم این وجه حواله را به ضمیمه مبلغ چک خودتان بین آنان تقسیم کنید؛ سفیر با سرشکستگی کامل از جلسه بیرون می‌آید و به اطرافیان خود می‌گوید : خواستیم سید را بخریم؛ ولی ایشان ما را خرید^(۱) .

* * *

از یکی از سادات و علماء نجف نقل شده که اجاره خانه‌اش مدتی تاخیر افتاده بود ، صاحب خانه هر روز فشار می‌آورد که اگر تا فردا وجه الاجاره تاخیر افتاده را پرداخت نکنی ، اثاثیه ات را به کوچه خواهم ریخت . این مرد عالم به حالت افسرده به حرم امیرالمؤمنین علیه‌السلام مشرف شده و به آن حضرت متوسل می‌شود و در آن حال به خواب می‌رود . در عالم خواب حضرت علی علیه‌السلام را می‌بیند که از او سؤال می‌کند چرا ناراحتی؟ سید جریان خود را به حضرت می‌گوید . امام می‌فرماید : ما الان تو را می‌بینیم . عرض می‌کند : آقا من هر شب دو ساعت سعادت تشریف در حرم شریف شما را دارم ، حضرت می‌فرماید نه ما الان شما را می‌بینیم . با این حال مسئله‌ای نیست مطلب را حواله دادیم! سید از خواب بیدار می‌شود و با تعجب از خود می‌پرسد این چه حواله‌ای بود و حضرت مرا به که حواله دادند . به منزل باز می‌گردد . سحرگاه درب خانه‌اش به صدا در می‌آید . پس در را باز می‌کند و خود را در مقابل آیت الله ابوالحسن اصفهانی می‌بیند چون انتظار وی نداشت ، دست و پای خود را گم کرده و شتابزده می‌گوید : آقا بفرمائید : آیت الله اصفهانی می‌فرمایند : ماموریت ما تا همین جا بود و پاکی بدست او داده و دور می‌شوند . وقتی پاکت مرا باز می‌کند ، با کمال تعجب می‌بیند داخل پاکت درست همان مبلغی که وی به صاحب خانه بدهکار بود ، پول قرار داده شده است .

درباره سخاوت او آمده است که در یکی از روزها به او گفتند : شخصی محتاج و نیازمند است سید گفت : پس چرا نیاز خود را بر من عرضه نمی‌کند؟ گفتند : شرم و حیا مانع این

کار است فرمود: آیا از من که پدرش هستم شرمگین است؟! در صورتی که سزاوار است ، از بدهکاری‌های خویش که ممکن است بدهی خود را طلب کنند و به او ناسزا بگویند خجالت بکشد .

وی پس از اینکه به مقام مرجعیت تقلید رسید و هر روز از اطراف و اکناف عالم

(۴۴۹)

، پول و وجوهات شرعی بسیاری به دستشان می‌رسید ، باز همچنان به زندگی ساده پیشین خود ، زاهدانه ادامه می‌داد ، و به زخارف دنیوی به دیده حقارت می‌نگریست . با اینکه خود سخت محتاج بود ، نه خانه ملکی و نه خدمتکاری داشت که در تهیه و خرید مایحتاج زندگی به وی یاری رساند . با این حال کمتر روزی اتفاق می‌افتاد که نیازمندی به آیت الله اصفهانی مراجعه کند و با دست خالی باز گردد . بسیار اتفاق می‌افتاد که با اینکه خود سخت محتاج بود از بخشش به دیگران دریغ نمی‌کرد و آنان را بر خود ترجیح می‌داد .

نوشته اند : هنگامی که رهبر انقلاب عراق آیت الله میرزا محمد تقی شیرازی از تنگدستی سید ابوالحسن اصفهانی با اطلاع شد ، ۵۰۰ لیره طلا برای او فرستاد تا با آن مبلغ ، برای خود منزلی بخرد ، ولی آیت الله اصفهانی آن ۵۰۰ لیره را در کمال تنگدستی خود به تعدادی از نانویان شهر داد ، تا با آن مبلغ نان مصرفی طلاب علوم دینی و تهیدستان تهیه شود .

او در شب نهم ذیحجه ۱۳۶۵ ق . در ۸۱ سالگی دارفانی را وداع گفت^(۱) .

محمد تقی بهلول

او خود در باره مبارزاتش می گوید که وقتی با مادرم به کربلا مشرف شدیم ، درماه شعبان بدرخواست آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی ، از شب اول تا شب نیمه شعبان بعد از نماز آیت الله ، منبر می رفتم و آقا هم پای منبر می نشستند .

بعد از آن ، آیت الله اصفهانی از من خواستند تا در نجف هم ده روز بعد از نماز ، منبر بروم . که این کار هم انجام شد .

سپس آیت الله نائینی از من خواستند که ده شب بعد از نماز ایشان ، منبر بروم که آنهم عملی شد .

دریک ملاقات خصوصی ، آقای سید ابوالحسن اصفهانی از من پرسیدند : شما برای زیارت کربلا آمده ای یا برای درس ؟ گفتم : برای زیارت . ولی می خواهم بعد از برگرداندن مادرم به وطن ، برای درس خواندن برگردم . چون دوره سطح را خوانده ام و احتیاج به خواندن درس خارج دارم تا مجتهد شوم . فرمود : از که تقلید می کنی ؟ گفتم : از شما . فرمود : بفتوای من ، امروز درس خارج خواندن و برای اجتهاد کوشش کردن ، برای تو حرام است و منبر رفتن و برخلاف مقرراتی که رضاخان پهلوی بر ضد قرآن اجرا می کند ، سخن گفتن ، واجب عینی است . مجتهد بسیار داریم . ولی مبلغ و سخنرانی که بفهمد چه

چیزی بگوید و باتقوا و متدین هم باشد ، کم داریم! و تا زمانی که تو مجتهد شوی ، رضاشاه ، هیچ مسلمانی را در ایران باقی نمی گذارد تا از تو تقلید کنند!

(۴۵۱)

گفتم : بنده برای این کار حاضرم و مدت چند سال است که به تبلیغ علیه مفاسد پهلوی مشغولم . ولی اگر این تبلیغات به جنگ و خونریزی منتهی شود ، مسئول نخواهم بود؟

فرمودند : منم از کارهایی که شما در ایران انجام می دهی ، باخبرم . بویژه از فعالیتهای مذهبی تو در مقابل فضل الله خان ملعون رئیس شهربانی قم فوق العاده خرسند شدم . عکس العمل شما در مقابل او دلپسند و مورد تقدیر است . و برای همین است که تو را به ادامه دادن فعالیت هایت ، توصیه می کنم .

اما در باره جنگ و خونریزی ، باید آغاز جنگ و آشوب از طرف شما نباشد . شما نباید هیچ زنی را بخاطر عدم رعایت حجاب و یا خوردن شراب ، بزنی! و نیز نباید هیچ مردی را بخاطر تراشیدن ریش اذیت کنی! باید با ملاطفت و مهربانی ، مردم را به نماز و روزه و زکات و حج و دیگر واجبات دینی امر کنید و از شراب و قمار و زنا و لواط و رشوه و دزدی و خیانت و دروغ و غیبت و ریش تراشی و فکل زدن و بستن کراوات و نشست با اشخاص هرزه و باقی محرمات و مکروهات ، نهی کنید . و چنانچه دولت پهلوی از این تبلیغات دینی شما جلوگیری کرد ، و کار به جنگ و خونریزی کشید ، دولت مسئول است نه شما . و در این صورت هر که از شما کشته شود ، شهید است . ، سعی کنید با ملایمت بر دشمن غالب شوید و کار به جنگ و خونریزی نکشد . موفقیت شما را از خداوند می خواهم .

بهلول می گوید : منم به ایران برگشتم و تصمیم گرفتم دستورات مرجع عالیقدر خود را به قدر امکان اجرا کنم^(۱).

(۱) دیدار با ابرار شماره ۵۶ ص ۸۳.

(۴۵۲)

شهید چهارم ، سید محمد باقر صدر

این بزرگوار دریازده سالگی «منطق» و دراوائل دوازده سالگی «معالم الاصول» را نزد برادرش سید اسماعیل صدر خواند و بسیاری از کتب درسی دوره عالی فقه و اصول را که طلاب طی سالها نزد اساتید بزرگ می خوانند ، بدون استاد مورد مطالعه قرار داد! و بدینگونه درسهای دوره سطح را بطور شگفت انگیز در مدت کوتاهی گذراند . در دوازده سالگی به همراه برادرش سید اسماعیل برای گذراندن دوره عالی حوزه ، به نجف رقت و در آنجا پای درس خارج فقه دایی خود ، آیت الله شیخ محمدرضا یاسین ، و نیز در درس فقه و اصول آیت الله العظمی سید ابوالقاسم خویی ، نشست .

شاگردان شیخ محمد رضا آل یاسین ، همه از طلاب و محققان بزرگی بودند که دوره عالی (اجتهاد) را می گذراندند . و بسیاری از آنان از مدرسان سطح عالی دروس حوزه علمیه نجف نیز بودند . فقط سید محمد باقر صدر در بین آن همه طلبه فاضل ، یک نوجوان سیزده ، چهارده ساله بود . هم طلاب و هم خود استاد ، فکر می کردند که این سید نوجوان ،

چیزی از عمق درسهای استاد درک نمی کند و فقط بخاطر شوق و علاقه نوجوانی ، در این درسها شرکت می کند .

یکروز استاد در پایان درس ، یک مسأله مشکل فقهی را برای شاگردان خود مطرح کرد و گفت : این مسأله ای است که استاد فقید ما آیت الله سید اسماعیل صدر (پدر بزرگ سید محمد باقر صدر) برای ما مطرح کرد و ما در آن زمان یک جواب برای

(۴۵۳)

آن پیدا کردیم . اکنون من این مسأله را برای شما مطرح می کنم تا فردا جوابش را پیدا کنید و بیاورید .

جلسه تمام شد . فردای آنروز ، سید محمد باقر ، یکساعت زودتر از کلاس ، پیش دایی و استاد خود آمد و گفت : شما برای آن مسأله ، یک جواب پیدا کرده بودید ، ولی من دو جواب پیدا کرده ام!

شیخ آل یاسین که هرگز تصور نمی کرد ، این خواهر زاده نوجوانش چیزی از درسهای او درک کند ، با شنیدن این سخن او ، تکان خورد و گفت : بگو ببینم آن دو جواب کدامند؟ سید محمد باقر ، با اطمینان و استادی تمام ، ابتدا سؤال را طرح نمود و آنگاه دوجوابی را که پیدا کرده بود ، باز گفت .

آیت الله آل یاسین ، ناباورانه به سخنان محققانه و عمیق این نوجوان سیزده ، چهارده ساله گوش می داد و بر حیرت و تعجبش می افزود و می خواست از تعجب فریاد بکشد! چندبار

گفت : باور نکردنی است ، نه! باور نکردنی است . . . بارک الله سید محمد باقر ، بارک الله! احسن! . . . من بر این مسأله فقط یک جواب داشتم و حتی پدر بزرگ تو مرحوم سید اسماعیل نیز که استاد ما بود ، یک جواب بیشتر نداشت! ولی تو علاوه بر آن ، یک جواب دیگر پیدا کرده ای ، من هرگز خیال نمی کردم که تو صاحب این مقام علمی و تحقیقی هستی!

وقتی کلاس شروع شد و سید محمد باقر در مقابل چشمان متعجب طلاب و فضلا جواب مسأله را که هیچیک نتوانسته بودند ، پیدا کنند ، تقریر کرد ، همه یک صدا به این هوش و ذکاوت و نبوغ سید محمد باقر ، آفرین گفتند و این مجلس ، نقطه آغاز و انتشار آوازه بلند و شهرت جهانگیر سید محمد باقر صدر شد^(۱) .

(۱) دیدار با ابرار شماره ۱۵ .

(۴۵۴)

در رابطه با ارتباط با اهل بیت علیه السلام ، او خود می گوید :

در زمان تحصیل هر روز زمانی را به تشرّف در حرم حضرت امیر علیه السلام اختصاص می دادم و در آن ساعت ، در زمینه مطالب علمی می اندیشیدم و از برکات حضرت ، استمدادمی جُستم . این شیوه را مدتی ترک گفتم . و کسی بر آن آگاه نبود و روزی مادرم

در خواب ، حضرت امیر علیه السلام را می بیند که به این مضمون ، فرمودند : به باقر بگو چرا درسی را که پیش ما فرا می گرفتی ، رها کردی؟^(۱)

سید محمدباقر ، پیش از رسیدن به سن بلوغ ، تمام مراحل اجتهاد را گذراند . او قبل از بلوغ ، عباداتش را بر اساس تقلید از فتاوی آیت الله شیخ محمد رضا آل یاسین ، بجا می آورد . اما وقتی بالغ شد و پانزده سالگی را تمام کرد ، خود مجتهد و صاحب فتوا شده بود و از آن پس ، تمام وظائف شرعی خویش را بر مبنای فتوای خود انجام می داد!

سید محمدباقر صدر ، در بیست سالگی ، تدریس کفایه را شروع نمود و در بیست و پنج سالگی تدریس دوره خارج اصول و در بیست و هشت سالگی تدریس دوره فقه را شروع نمود . از جمله شاگردان او سید محمد باقر حکیم ، سید محمود هاشمی و ... می باشند .

او در سن بیست و پنج سالگی بدستور آیت الله سید محسن حکیم ، برای مقابله با اندیشه های کمونیستی در عراق ، کتاب «فلسفتنا» را نوشت .

ایشان قبل از رسیدن به چهل سالگی ، یکی از مراجع طراز اول نجف ، محسوب می شد .

سید محمد باقر صدر ، در کنار درس و تحقیق و مرجعیت ، به مبارزه علنی علیه دستگاه حکومت عراق که در پی ریشه کنی اسلام و علماء در عراق بود ، پرداخت .

(۱) مجله حوزه : ش ۲۵ ، ص ۵.

در این رابطه آمده است :

خلبان هواپیمای اختصاصی صدام حسین ، مهندسی جوان ، مسلمان ، متعهد ، انقلابی و مقلد آیت الله صدر بود . این خلبان بارها با سید محمد باقر ، تماس گرفته و آمادگی خود را برای هر گونه اقدام انقلابی علیه صدام اعلام کرده بود .

وقتی آیت الله صدر مطمئن شد که براستی این جوان ، یک مسلمان متعهد و ضدّ حکومت بعثی است ، به او وقت ملاقات داد و در همان دیدار ، طرح ترور صدام ریخته شد و قرار گذاشتند که این طرح ، در وقت حساب شده ای ، به مرحله اجرا در آید . ولی تقدیر این بود که این جوان ، چند ساعت قبل از انجام ترور ، توسط گارد مخصوص صدام که از این طرح مطلع شده بودند ، دستگیر و اعدام شود و به خیل شهداء پیوندد^(۱) .

(۱) دیدار با ابرار شماره ۱۵ .

(۴۵۶)

شهید سید محمد علی قاضی طباطبائی

درباره شجاعت و صلابت ایشان آمده است که قبل از انقلاب زمانی که ایشان در مسجد بودند ، عده ای از جوانان پر شور با شعار «مرگ بر شاه» وارد مسجد شدند . افراد مسلح شاه نیز

به قصد دستگیری اینان خواستند با کفش کثیف و آلوده خود ، حریم مسجد را آلوده سازند . آیت الله قاضی دستور داد ، در مسجد را ببندند و مانع ورود ناپاکان گردند .

سفاکان رژیم ، وحشیانه به پشت بام مسجد هجوم آوردند و اطراف کولرها گاز اشک آور انداختند! در اثر مکش کولرها ، فضای مسجد از گاز اشک آور ، پر شد و مردم به زحمت افتادند و دو چشم ضعیف آقا ، بشدت متورم شد و حتی عده ای دچار خفگی شدند که فوراً تنفس مصنوعی داده شدند و آتش برافروختند .

مردم فداکار ، با تکیه بر کوه ایمان و اراده ، مراسم را به آخر رساندند . آیت الله قاضی حرکت کرد و هنگامی که می خواست از بازار وارد خیابان فردوسی بشود ، مأمورین مسلح جلو ایشان و جمعیت همراه وی صف کشیدند .

سرکرده مغرور آنان رو به آیت الله قاضی فریاد کشید :

شما نمی توانید از طرف خیابان بروید ، زیرا اگر مردم شما را ببینند ، تحریک شده و بر علیه رژیم تظاهرات می کنند!

هنوز عربده مزدور پایان نرسیده بود که سید بی باک ، قدم به میدان گذاشت و چنان سیلی محکمی به گوش افسر نواخت که کلاهش پیرواز درآمد و بدنبال آن ،

(۴۵۷)

بانگ فریاد برکشید : خجالت نمی کشید! ... مردم را در مسجد به حبس کشیدید و با گاز اشک آور مورد آزار واذیت قرار دادید؟ حالا هم بیشرمانه می گوئید : از طرف دیگر بروید!

... بشما چه مربوط است که ما از کدام مسیر می‌رویم! با این عمل و فریاد ، آن مزدور شاه با خفت و خواری خود را کنار کشید .

درباره حلم و بردباری و عفو و گذشت این عالم فرزانه آمده است که : یکروز بمناسبتی ، یکی از مخالفین ایشان که لباس روحانیت هم بتن داشت ، وارد منزل ایشان شد . سید بزرگوار ، بی‌درنگ تمام قد بپای او بلند شد و احترامش کرد .

بعد از رفتن ایشان ، فردی از نزدیکان آیت الله گفت : آقا! این شخص ، دشمنی سرسختی با شما دارد ... چرا اینقدر احترامش کردید؟

سید جواب داد : به دو دلیل! اولاً ایشان مهمان ما بود . احترام مهمان واجب است ولو با من مخالف باشد . ثانیاً باید قداست لباس مقدس روحانیت حفظ بشود .

یکی از دوستان نزدیک آیت الله قاضی نقل می‌کند : در تابستان ۱۳۵۸ ، روزی هوا خیلی گرم بود ، بطوریکه انسان تحمل بیش از یک پیراهن را نداشت و مدام از سر و صورت عرق می‌ریخت . آیت الله قاضی با همان حال همیشگی و با لباس رسمی نشسته بود و به کارها و مشکلات مراجعین ، رسیدگی می‌کرد . این برنامه چند ساعتی در آن هوای داغ و سوزان ، ادامه یافت . تا اینکه مردم رفتند و اتاق خالی شد . منکه انتظار داشتم ایشان حداقل عبا و عمامه خود را بردارد ، با کمال تعجب دیدم که همانطور آرام و با وقار ، به حالت چهارزانو نشسته و به نامه‌ها نگاه می‌کند و جواب آنها را می‌نویسد!

عرض کردم : آقا! مردم همه رفتند ، دیگر کسی در اتاق نمانده است . آیا بهتر نیست عبا و عمامه را برداشته تا کمی خنک شوید؟ فرمود : مگر خودم آدم

نیستم؟! او بدنبال آن افزود: انسان باید برای خودش هم احترام قائل بشود ولو در خلوت باشد^(۱).

نقل شده است زمانی که شهید قاضی طباطبایی در بافت کرمان تبعید شده بود اطاقی که آیت الله قاضی در آن روزهای تنهایی را می گذارند یک اتاق کوچک و محقری بود که از سطح حیاط دو پله پایین تر بود. مأمور ساواک طبق تعلیماتی که از طرف سازمان به او داده شده بود با گستاخی و بی ادبی رفتار می کرد. او برای اینکه زور و حاکمیت دستگاه را به رخ این غریب تبعیدی شجاع کشیده باشد، بجای وارد شدن از در اتاق، با کفش از پنجره می پرید وسط اتاق و با حالت غرور و خودخواهی با صدای خشن و ناهنجار خود دستور می داد: زود باش امضا کن!...

چند روزی بدین منوال گذشت و آیت الله قاضی چند بار ایشان تذکر دادند که ادب را رعایت کند ولی آن بی ادب مغرور، گوشش بدهکار نبود و دست از کار بی شرمانه خود برنمی داشت. روزی هنگامی که مزدور خود فروخته با همان رفتار پست و همیشگی به وسط اتاق پرید، سید دلاور آیت الله قاضی بلافاصله کتاب سنگین و ضخیم «المنجد» را برداشت و محکم پس گردن مأمور کوبید و فریاد زد: بی ادب! مگر نگفتم مؤدب باش!.. مغرور خودباخته، با زبونی و ترس از اتاق بیرون رفت^(۲).

نقل شده یک روز به مناسبتی، یکی از مخالفین سرسخت وی به حضورش آمده و وارد منزل او شد. آیت الله قاضی طباطبایی، بدون درنگ تمام قد در مقابل او بلند شد و کمال

احترام را به جای آورد . بعد از رفتن وی یک از نزدیکان آقای قاضی گفت: آقا! این شخص دشمنی سرسختی با شما دارد، چرا این قدر احترامش

(۱) دیدار با ابرار : شماره ۴۰ ، ص ۸۵ ، ۱۰۲ و ۱۰۹ .

(۲) دیدار با ابرار .

(۴۵۹)

کردید؟ آیت الله قاضی فرمودند: به دو دلیل: اولاً ایشان مهمان ما بود و احترام مهمان واجب است، اگر چه با من مخالف باشد . ثانیاً او لباس مقدس روحانیت به تن دارد و قداست این لباس را باید حفظ نمود .^(۱)

(۱) قاضی طباطبایی، ص ۱۰۳

(۴۶۰)

آیت الله سید ابو القاسم کاشانی

سیلی در مقابل سیلی!

یکی از بزرگان قم نقل کرده است :

من مدت دوازده سال از قم به تهران رفتم تا آنکه یک کار ضروری برایم پیدا شد

که ناچار شدم به تهران بروم .

در آن ایام رضاشاه قلدر دستور کشف حجاب را داده بود و مأمورین این دستور را با شدت اجرا می کردند . من در تهران در یکی از خیابانها می رفتم دیدم زنی با چادر می رود تا چشم یکی از افسران به آن زن افتاد با شدت یک سیلی به او زد و چادر را از سرش کشید به طوری که من وحشت زده شدم .

ناگهان دیدم یک کالسکه در همانجا ایستاد و مرحوم سید ابوالقاسم کاشانی از آن پیاده شد و از پشت سر یک سیلی محکم به آن افسر زده و او را به لرزش درآورد باز سوار کالسکه شده رفت آن افسر مانند کسی که استخوانی در گلویش گیر کند دیگر نتوانست کلمه ای حرف بزند .

در ایام اشغال عراق بدست انگلیسیها ، آیت الله کاشانی از رهبران انقلاب اسلامی بود که نقش مؤثری در انقلاب مردم عراق داشت . انگلیسیها که بواسطه جاسوسهای خود ، از تشکیل این جمعیت ، باخبر شده و می دانستند که سرخ این حرکت ، بدست آیت الله است ، بفکر فریب این مرد بزرگ افتادند و یکی از مزدوران عرب خود را با مبلغ زیادی پول ، نزد سید فرستادند تا از ادامه بسیج مردم برای نبرد

(۴۶۱)

دست بردارد . ولی آن مجاهد وارسته که درس بی اعتنائی به دنیا و ستیز با ستمکاران را در مکتب اهل بیت علیه السلام آموخته بود ، آن مزدور راسرزنش زیادی کرد و گفت : چرا این

کارهای خلاف دین و مصلحت ملت مسلمان را انجام می‌دهی و چطور حاضر شده‌ای برای بدست آوردن پول ، جاسوسی بیگانه را قبول کنی و به ملت خود خیانت نمائی؟

مرد جاسوس که بشدت تحت تأثیر قرار گرفته بود ، گفت :

آقا! من بخاطر تنگدستی مجبور به این کار شدم .

آیت الله کاشانی چون او را شرمنده و پشیمان دید ، گفت : آیامی خواهی کاری انجام بدهی که در پیش ملت و وجدان خودت ، سربلند شوی و از این زبونی رهایی یابی؟

مرد عرب در حالیکه سرش را از شرمندگی پایین انداخته بود ، نیم نگاهی به او کرد و جواب داد : بلی .

سید گفت : ما قدمی برداشته‌ایم که سعادت و استقلال مسلمین را بدنبال خواهد داشت . توهم می‌توانی در این راه بما کمک کنی! این پولهارا که برای من آورده‌ای برای خودت بردار! کار تو این است که جلسات مخفیانه رؤسای عرب با فرماندهان انگلیسی را به اطلاع ما برسانی و ما را از نقشه‌های آنان باخبر سازی! به این ترتیب ، هم هزینه زندگی تو تأمین می‌شود و هم کمکه به کفار و دشمنان دین نکرده‌ای ، بلکه بر عکس به دین و ملت خود خدمت نموده‌ای . مرد عرب که اشک شوق در چشمانش حلق زده بود ، قول داد که زیر نظر ایشان به انقلاب کمک کند .

آیت الله با استفاده از اطلاعاتی که این مرد از ارتباط سران عرب با انگلیسیها می‌آورد ، اسامی این سران را و ارتباطشان با بیگانگان را در اطلاعیه هایی با مهر «جمعیت اسلامی» منتشر می‌کرد و ماهیت آنان را برملا می‌نمود . آنان هم برای

حفظ آبروی خود و جلوگیری از رسوایی ، با عشیره خود به انقلابیون می پیوستند!» .

یکی از افراد سرشناس کاشان از آیت الله کاشانی این خاطره را نقل کرده است : هنگامی که ما از ورود آیت الله به قم آگاه شدیم ، من و چند نفر از بزرگان شهر و مؤمنین ، با یک عبای بسیار عالی که از پشم شتر تهیه شده بود بعنوان هدیه ، خدمت ایشان رسیدیم . آیت الله را دیدیم که با لباسی کهنه در کنار یک مرد عرب نشسته بود . یکی از بزرگان کاشان ، هدیه را جلو او گذاشت . آیت الله بعد از باز کردن بسته ، به زبان عربی به مرد عرب که در کنارش بود ، چیزی گفت و هر دو بلند شدند . آنگاه عبا را به دوش مرد عرب انداخت .

آقایان اهل کاشان که در تهیه این هدیه کوشش بسیار کرده بودند ، از دیدن این صحنه ، تعجب کردند و آهسته به آیت الله گفتند : اگر اجازه بفرمائید ما هر قدر پول لازم باشد به این مرد عرب می دهیم و می خواهیم این هدیه برای خود شما باشد ، بخصوص که لباسهایتان برای ورود به تهران مناسب نیست!

آقا فرمود : شما این هدیه را برای من تهیه کرده اید و من می خواهم آن را به این برادر عرب تقدیم کنم . او کسی است که در طی شبها پیاده روی ، چندین بار جان مرا نجات داده است و من این هدیه را بعنوان تشکر به او می دهم .

ما که جریان را چنین دیدیم از کرامت و بزرگواری وی ، مات و مبهوت شدیم .

در باره کیاست و درایت آیت الله کاشانی آمده است که :

بعد از ترور کسروی مرتد بدست فدائیان اسلام و دستگیری چهار نفر از فدائیان ، آیت الله وارد میدان شد و از کار فدائیان اسلام ، پشتیبانی نمود و آزادی آنها را خواستار گردید و در همین رابطه نقشه جالبی ریخته شد . مردم در روز صدور حکم در باره فدائیان اسلام ، ساختمان دادگستری و از آنجا تا خانه آیت الله کاشانی را چراغانی و آذین بندی کردند . از این رو قضات در آنروز ، هنگام ورود به دادگستری

(۴۶۳)

با چراغانی و جشن بی سابقه ای در محوطه کاخ دادگستری روبرو گشتند . وقتی از علت آن سؤال نمودند ، جواب شنیدند که این جشن بخاطر بی گناه شناخته شدن فدائیان اسلام ترتیب داده شده است! قضات گفتند : ولی ما هنوز حکمی صادر نکرده ایم؟ در جواب گفته شد : فدائیان اسلام به عدالت شما رأی دادند . در همین بین چند رأس گوساله را در مقابل درب خروجی دادگستری دیدند و گفته شد : آیت الله کاشانی دستور داده است این گوساله ها زیر پای فدائیان اسلام قربانی شوند!

آنگاه قضات فهمیدند که این چراغانی تا منزل کاشانی ادامه دارد و او متهمین را برای صرف غذا در یک جشن با شکوه بمناسبت آزادی آنان ، به منزل خود دعوت کرده است! وقتی که قضات به محکمه وارد شدند ، روی نیمکتهای تماشاگران ، از علماء و طلاب و دیگر مردم پر بود و به این ترتیب قضات ، در مقابل عمل انجام شده ای قرار گرفتند و چاره ای ندیدند جز اینکه طبق نظر کاشانی ، حکم به بیگناهی متهمین دهند .

به این ترتیب فدائیان اسلام آزاد واز ساختمان دادگستری خارج گشتند ومردم آنها را تا منزل آیت الله ، با شادی همراهی کردند .

امام خمینی(رض)درباره آیت الله کاشانی می فرماید : من یک قصه ای از مرحوم حاج آقا روح الله کمالوندخرم آبادی شنیدم . . مرحوم کاشانی رحمه الله را که تبعید کرده بودند به خرم آباد ومحبوس کرده بودند در قلعه فلک الافلاک یا کجا ، آقای حاج روح الله می فرمودند که من از رئیس ارتش آنجا وآقای کاشانی هم تحت نظر او بود ومحبوس بود . . . خواهش کردم که مرا ببرد خدمت مرحوم آقای کاشانی ، قبول کرد ومارا بردند پیش ایشان . آن رئیس آنجا بود ومنهم بودم وآقای کاشانی . آن شخص شروع کرد به صحبت کردن ورو کرد به آقای کاشانی که آقا شما چرا خودتان را به

(۴۶۴)

زحمت انداختید؟ آخر شما چرا درسیاست دخالت می کنید؟سیاست شأن شما نیست ،
چرا شما دخالت می کنید؟

از این حرفها شروع کرد به گفتن ، آقای کاشانی فرمودند : خیلی خری!اگر من دخالت در سیاست نکنم ، کی دخالت بکند؟^(۱)

در کتاب مردان علم در میدان عمل آمده است که :

در سده اخیر از نظر تاریخی ، علمای بزرگی که به درجه اجتهاد رسیده اند ، غالبا این افتخار را برای خود قائل بودند که یک دوره موفق به درک محضر درس آیت الله محمد کاظم خراسانی شده اند . آیت الله کاشانی نه تنها موفق شده بود سه دوره متوالی در محضر

درس ایشان حاضر شود بلکه اصولاً از جهت سیاسی نیز در قضایای جنبش مشروطیت ، آیت الله کاشانی سمت مشاور آخوند را داشت .

مراتب علمی او مورد تایید مراجع نجف مانند آیت الله ضیاء الدین عراقی و آیت الله سید اسماعیل صدر و آسید ابوالحسن اصفهانی و غیره شده بود . و حتی مرحوم آیت الله میرزا محمد تقی شیرازی کلیه موارد استفتائات خود را که در آن احتیاط داشتند ، برای اظهار نظر به آیت الله کاشانی می دادند و گاهی مردم عراق از مرحوم آیت الله شیرازی سؤال می کردند که شما چه کسی را در مواردی که فتاوی شما برای ما مشکل است تایید می کنید تا از او تقلید کنیم . غالباً در مورد علمایی که نام می بردند ، صریحاً تقلید از ایشان را تایید می فرمود و می گفت : علیکم بولدی الکاشانی . و مردم نیز به ایشان مراجعه کرده و تقاضای صدور رساله می کردند ، ولی ایشان از دادن رساله امتناع می کردند و بعدها می فرمودند «من می دانستم که باید در معرکه و نبرد مسلحانه با انگلیس خود را آماده نمایم و چون در میان مردم تبلیغ سوء کرده بودند که دین از سیاست جداست و یک مرجع تقلید نباید در مسائل سیاسی

(۱) دیدار با ابرار : شماره ۲۲ ، ص ۳۶ ، ۵۷ و ۷۶ .

(۴۶۵)

روز و آن هم در سطح نبرد مسلحانه شرکت کند ، به همین جهت از این موقعیت صرف نظر شد تا به وظیفه جهاد با استعمار انگلیس خدشه ای وارد نشود .

در اواخر عمر آیت الله کاشانی که در بستر بیماری افتاده بود شاه برای فریب اذهان عمومی بدون خبر قبلی به دیدار وی شتافت . ولی آن عالم مجاهد آن لحظات آخر نیز از شاه روی برتافت و اعتنایی به او نکرد وقتی شاه وارد خانه آیت الله کاشانی شد و سر و وضع خانه را یک خانه قدیمی و کلنگی رنگ و رو رفته دید پرسید : آیا این همان خانه‌ای است که طی چند سال اخیر مرکز تحریکات و مبارزات علیه من و دستگاه سلطنت بوده است؟! ^(۱)

(۱) دیدار با ابرار شماره ۲ .

(۴۶۶)

آیت الله شیخ محمد حسین کاشف الغطاء

او که قدم در جای پای سید جمال الدین اسد آبادی گذاشته بود ، بار سفر را برای آگاه کردن ملت‌های مسلمان از خطرات استعمار و ضرورت وحدت مسلمین ، بست . او ابتدا به حجاز رفت و پس از مراسم حج ، با دانشمندان سنی حجاز به گفتگو نشست و آنان را به وحدت فرخواند . وی سپس به سوریه و لبنان رفت . در هر شهری مدتی می ماند و با دانشمندان و مردم به گفتگو می نشست و آنها را با شیوه‌های مرموزانه استعمار آشنا می ساخت .

کاشف الغطاء چندماه در لبنان ماند و به شهرهای زیادی مسافرت کرد و برای مردم سخنرانی نمود . و ...

او پس از مدتی به مصر رفت . رئیس واستادان الازهر که آوازه علمی او را شنیده بودند ، به گرمی پذیرای وی شدند . او با دانشمندان سنی مصر به گفتگو نشست تا راههایی برای نجات کشورهای اسلامی از دام استعمارگران بیابند .

او به هر کشوری که می‌رفت ، از مراکز فرهنگی و آموزشی و . . . دیدن می‌کرد . او با فرهنگ ملت‌ها آشنا می‌شد و راههای نفوذ استعمار را پیدا می‌کرد . در مصر به کلیساها ، آموزشگاهها ، مدارس و بیمارستانها رفت و از نزدیک رشد چشمگیر مسیحیت را دید . وحشتناک بود . مصر مسلمان که جایی برای مسیحیت در آن نبود ، به یکباره با سرازیر شدن سیل کشیشان مسیحی و ساخته شدن بیمارستانها ، درمانگاهها ، دانشگاهها و مدارس بدست آنان ، مواجه شده بود!

(۴۶۷)

کاشف الغطاء روزی به کلیسا رفت . چشم‌ها به او خیره شد . نخستین بار بود که دانشمندی مسلمان به کلیسا آمده بود . کشیش در جایگاه سخنرانی ، با سخنانش تهمتهایی به پیامبر ، قرآن و اسلام زد . کاشف الغطاء تاب نیاورد و سخنان کشیش را پاسخ داد . کشیش باز به سخنانش ادامه داد و یاروها گفت .

پس از پایان سخنرانی کشیش ، کاشف الغطاء به جایگاه سخنرانی رفت و به تمام افتراهای او پاسخ داد و گفت : آیا ۱ مساوی ۳ است؟! سرها به پایین خم شد! پاسخی نداشتند . چگونه ممکن است خدا هم یک نفر باشد و هم سه نفر؟ سپس ادامه داد : آیا حضرت مسیح علیه السلام به دار کشیده شد؟ مگر او نفرمود : هر که را به چوبه دار بکشند ، ملعون است؟

آنان که تاب دیدن سخنان حقیقی او را نداشتند ، برق را خاموش کردند و ناگهان بر سر او ریختند و با لگد و مشت او را زدند!

کاشف الغطاء با سر و روی خونین از کلیسا بیرون آمد . آنان که منطق ندارند ، زور را بجای عقل بکار می گیرند^(۱) .

جرجی زیدان متوفی ۱۹۱۴ م نویسنده شهیر اهل سنت درباره شیعه می نویسد : شیعه طایفه ای کوچک بود که آثار قابل اعتنایی نداشت . اکنون شیعه ای در دنیا وجود ندارد . از آن پس سه دانشمند شیعی با هم پیمان می بندند که به معرفی شیعه و آثار آن پردازند . آیت الله سید حسن صدر متوفی ۱۳۵۴ ق . و علامه شیخ آقا بزرگ تهرانی متوفی ۱۳۸۹ ق . با کاشف الغطاء عهد می بندند که به یاوه های جرجی زیدان پاسخ دهند . قرار شد که آیت الله صدر درباره نقش شیعیان در تأسیس علوم اسلامی کتابی بنویسد . او پس از سالها تحقیق موفق شد کتاب «تأسیس الشیعه لعلوم الاسلامیه » را بنویسد .

(۱) دیدار با ابرار : شماره ۲۴ ، ص ۵۳ ، ۵۸ .

(۴۶۸)

علامه شیخ آقابزرگ تهرانی متعهد شد که فهرستی برای کتابهای نوشته شده به دست شیعیان بنویسد . او سالیان دراز به کاوش و جستجو پرداخت . به کشورهای اسلامی سفر کرد . تا تلاشی جانفرسا ، با مراجعه به کتابخانه های فراوان توانست فهرست آثار شیعیان در طول تاریخ ، که شامل بیش از پنجاه هزار کتاب در موضوعهای مختلف را ، از فقه ، اصول

، فلسفه ، تفسیر ، کلام ، ادبیات ، پزشکی ، فیزیک ، جبر ، مثلثات ، ریاضیات ، تاریخ ، جغرافیا و ... بود ، تهیه نماید و به معرفی اجمالی آنها پردازد . «الذریعه الی تصانیف الشیعه » اثر گرانسنگ او در ۲۹ جلد به چاپ رسید .

کاشف الغطا کتاب «تاریخ آداب اللغه » جرجی زیدان را نقد کرد . نقد کاشف الغطا بر کتاب جرجی زیدان ، در «بویونس آیرس » آرژانتین به چاپ دوم رسید .

کاشف الغطا در طول سالیان دراز تدریس شاگردان بسیاری تربیت نمود . آیت الله العظمی سید محسن حکیم ، آیت الله محمد جواد مغنیه (نویسنده معروف) و شهید آیت الله قاضی طباطبایی (امام جمعه تبریز) از شاگردان اویند .

کنگره جهانی اسلام

در سال ۱۳۵۰ ق . یک صد و پنجاه نفر از شخصیت‌های سیاسی و مذهبی کشورهای مسلمان از سراسر دنیا ، در کنگره جهانی اسلام ، گرد آمدند . مفتی بیت المقدس از سوی مجلس اعلای فلسطین ، کاشف الغطا را به شرکت به این گردهمایی فرا خواند . این در حالی بود که فلسطین هنوز اشغال نشده بود و بیش از هفتاد هزار نفر از مردم فلسطین به بیت المقدس آمده بودند تا از سخنان رهبران فرقه های اسلامی و شخصیت‌های برجسته سیاسی و مذهبی کشورهای مسلمان بهره جویند . رشید رضا نویسنده سنی مذهب تفسیر المنار) و علامه اقبال لاهوری نیز در

هر شب چند نفر از دانشمندان سخترانی می کردند تا اینکه نوبت به جناب کاشف الغطا رسید . اینک چکیده‌ای از سخنان وی را می آوریم :

... از نخستین شبی که با این اجتماع بزرگ روبرو شدم پیوسته خود را در میان ترس و امید می بینم . گاه نسبت به این کنگره خوشبین هستم و گاه دلم شور می زند ... ترس من به چند دلیل است :

۱ - شرقیها ، به ویژه مسلمانان - مراد من برادران حاضر در این کنگره نیست - از پایداری در هدف برخوردار نیستند . چه بسا مسلمانانی که حرکتی آتشین آغاز کردند ولی پس از مدتی حرکتشان به خاموشی گرایید .

۲ - اختلاف و جدایی از خصلتهایی است که در درون ما ریشه دوانیده و ما را بیچاره ساخته است . اختلاف اندیشه و آزادی فکر از ویژگیهای انسان است ... اما مصیبت این است که اختلاف نظر به دشمنی بگراید ... مسلمانان برادران یکدیگرند . آیا برادر با برادر دشمنی می ورزد؟ ای یکتا پرستان ! یکی شوید . من پیش از این ، دو کلمه گفتم که امیدوارم از سخنان ماندنی باشد . گفتم :

گنبد اسلام بر دو پایه استوار است .

کلمه توحید و توحید کلمه ای مسلمانان ! اگر سخن ما یکی نشود ، باید با اسلام وداع کنیم ...

۳ - سومین بیماری ما این است که شرقیها عادت داریم به جای عمل ، حرف بزنیم و در جایی که باید اندیشه خود را به کار بندیم ، کارها را بدون فکر انجام می دهیم .

هر ملتی با سه چیز می تواند قیام کند : مردم توانا ، اندیشه درست و کوشش داریم .

(۴۷۰)

سخنان کاشف الغطا غوغایی بپا کرد . در آن شب با اصرار از کاشف الغطا خواستند که امام جماعت نماز عشا باشد ، او نیز پذیرفت . تمامی علمای اهل سنت ، حتی وهابیون ، ناصبی ها و خوارج نیز به او اقتدا کردند . از آن روز به بعد ، کاشف الغطا امام جماعت کنگره شد . نماز جمعه هم به امامت او برگزار شد .

روزنامه ها و مجله های کشورهای اسلامی سخنان کاشف الغطا را چاپ کردند . بسیاری از نویسندگان و دانشمندان اهل سنت از آن به بعد ، نسبت به شیعه روش ملایم تری برگزیدند .

کاشف الغطا پانزده روز در فلسطین ماند . به شهرها و روستاهای فلسطین رفت و با علماء و مردم صحبت کرد . آنان را به وحدت فرا خواند . بسیاری پس از سخنرانی او در کنگره ، وی را «امام کاشف الغطا» می خواندند ، دانشمندان اهل سنت از وسعت نظر ، قدرت بیان و سخنان پر مغز او به شگفت آمده بودند .

کشاف الغطا به عراق بازگشت و بسیاری از طلاب و فضلاء حوزه علمیه نجف که آوازه سخنان او در کنگره و تأثیر آن را در روزنامه ها خواند بودند ، به پیشواز او آمدند . حسینیة کرخ بغداد آکنده از جمعیت بود . روزنامه نگاران ، شاعران ، شخصیت های فرهنگی و سیاسی عراق در حسینیة گرد آمده بودند . کاشف الغطا برای مردم صحبت کرد و آنها را از آنچه در کنگره گذشت ، مطلع ساخت .

وی پس از سه روز اقامت در بغداد ، به کربلا رفت و پس از زیارت مرقد امام حسین علیه السلام به نجف بازگشت . هر شب ، مردم به دیدار او می رفتند و از سخنان او درباره مسافرتش استفاده می کردند . بسیاری از شاعران و شخصیت‌های فرهنگی و سیاسی نجف حضور موفق او در کنگره را به وی تبریک می گفتند و شاعران بیش از ده هزار بیت شعر درباره سفر او سرودند .

مردم کوفه از او دعوت کردند تا به شهرشان بیاید . مسجد بزرگ کوفه ، هزاران

(۴۷۱)

نفر را در خود جای داده بود . کاشف الغطا برای مردم صحبت کرد . سخنرانی او به نام «الاتحاد و الاقتصاد» چند بار چاپ شد . در سخنان او آمده بود . غرب به وسیله صنعت و مکیدن چشمه‌های ثروت شرق ، بر آنان سیطره یافت . اسلام همه راههای سالم به دست آوردن ثروت را بیان و ضرورت رشد اقتصادی را گوشزد کرده است . سعادت کشورهای اسلامی با اتحاد و اقتصاد به دست می آید .

برای وحدت

«اصل الشیعه و اصولها» از زیباترین نوشته‌های کاشف الغطا است

کاشف الغطا در این کتاب می نویسد :

نخستین فردی که بذر تشیع را در سرزمین اسلام کاشت بنیانگذار اسلام ، حضرت محمد صلی الله علیه و آله بود . دهها حدیث در کتابهای اهل سنت آمده است که در آن ها پیامبر

صلی الله علیه و آله ، و علی علیه السلام و شیعیان او را رستگاران جهان آخرت یاد کرده است ... اندیشه شیعی از زمان پیامبر آغاز شد . شیعه در لغت به معنای «پیرو» است و به پیروان حضرت علی علیه السلام در زمان پیامبر ، شیعیان علی علیه السلام می گفتند ...

سلمان فارسی که پیامبر درباره اش فرمود سلمان از اهل بیت ماست و ابوذر که پیامبر درباره اش فرمود آسمان سایه نیفکنده و زمین در بر نگرفته کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد ، هر دو از یاران حضرت علی بودند .

ابوالاسود دوئلی ، بنیانگذار علم نحو از شیعیان حضرت علی است . خلیل بن احمد فراهیدی ، بنیانگذار علم لغت و عروض نیز از یاران اوست . ابومسلم معاذ بن مسلم هراء ، پایه گذار علم صرف و عبدالله مفسر بزرگ قرآن نیز شیعه بودند محمد بن عمر واقدی نخستین فردی که علوم قرآنی را گردآوری کرد ، شیعه بود . ابورافع بنیانگذار علم حدیث و پسرش علی که نخستین فردی است که کتابی در علم فقه

(۴۷۲)

نوشت و پسر دیگرش عبدالله که نخستین مسلمانی است که کتابی در علم تاریخ نوشت ، شیعه بود .

ابان بن عثمان الاحمر شیعی نخستین فردی است که کتابی در علم تاریخ اسلام نوشت ... نابغه جعدی ، کعب بن زهیر ، فرزددق ، کمیت ، حمیری ، دعبل ، ابونواس و ... بسیاری از شاعران بزرگ عرب در دامان مکتب شیعه پرورش یافتند .

آیا این بزرگان میدان دانش ، ادب و جهاد می خواستند اسلام را نابود کنند؟!

ولایت فقیه

کاشف الغطاء بخوبی نقش زمان و مکان در اجتهاد را یافته بود و بر این باور بود که نباید احکام اسلامی در تنگنای سلیقه مجتهد قرار بگیرد، زیرا فرجام چنین کاری این است که احکام اسلام، به صورت خشک و بی روح درآید.

کاشف الغطاء در مورد اختیارات ولایت فقیه نظرات بسیار بلندی دارد. امام خمینی رحمه الله می فرماید:

ولایتی که برای پیامبر صلی الله علیه و آله و امامان است، برای فقیه نیز ثابت است. موضوع ولایت فقیه چیز تازه ای نیست که ما آورده باشیم. بلکه این مساله از اول مورد بحث بوده است... به طوری که نقل کرده اند، مرحوم کاشف الغطاء نیز بسیاری از مطالب را فرموده اند.

او درباره حدود اختیارات ولی فقیه می نویسد:

ولایت فقیه همه مواردی را که به مصلحت اسلام و مسلمانان است، در بر می گیرد.

(۴۷۳)

جمعیت اخوت اسلامی کراچی دومین گردهمایی جهان اسلام را در سال ۱۳۷۱ ق / ۱۳۳۰ ش . ، در کراچی برگزار کرد . آیت الله کاشف الغطا به این همایش بزرگ دعوت شد . اینک بخشی از سخنان وی در این گردهمایی را می آوریم :

... ما می گوئیم مسلمانیم ولی تاریخ ما مسیحی و زردشتی است . مسلمانیم! ولی روز یکشنبه را تعطیل می کنیم! مسلمانیم اما به زبان انگلیسی صحبت می کنیم ! مسلمانیم اما از زبان عربی چیزی نمی دانیم . عربی ، زبان قرآن را نمی دانیم ولی به زبان بیگانگان خوب حرف می زنیم !

تنبلی و سهل انگاری چنان ما را فرا گرفته است که شنیده ایم دانشمندان مسلمان این گردهمایی که درباره اسلام بحث می کنند ، هنگامی که موء ذن بانگ بر می آورد «حی علی الصلوء» بر نمی خیزند تا نماز بخوانند ...

ای مردم مسلمان ! نیروهای خود را در یک جا گرد آورید و صفها را منظم کنید و اسلحه ها را بر دوش بگیرید که سیاست جهان ، کشورهای عربی و اسلامی را مورد حمله قرار داده است .

سخنرانی کاشف الغطا به زبانهای مختلف ترجمه و چاپ شد . کاشف الغطا چهل روز در پاکستان ماند و به شهرهای لاهور ، راولپندی ، کشمیر آزاد (مظفر آزاد) و پیشاور سفر نمود . با مردم و علماء صحبت کرد و آنها را به وحدت ، عمل به قرآن و مبارزه با استعمار فرا خواند .

آیت الله کاشف الغطا همواره در مسایل سیاسی دخالت می کرد . برخی از کج اندیشان که دین را از سیاست جدا می دانستند . از او می پرسیدند چرا در سیاست دخالت می کند . او

در پاسخ می گفت: اگر سیاست به معنای پند، راهنمایی، نهی از فساد، نصیحت و مبارزه با استعمار است، من اهل سیاستم. آری، من تا فرق سر

(۴۷۴)

غرق در سیاستم. چنین سیاستی از واجبات است. پدر، پدربزرگ، جد و تمام خاندان من، بیش از سیصد سال رهبری دینی جهان اسلام را بر عهده داشتند. در زیارت جامعه، درباره ائمه معصوم آمده است: انتم ساسة العباد: شما اهل بیت علیهم السلام سیاستمداران مردم هستید. سیاست ما سیاست پیامبر و امامان است.

زمانی هم کاشف الغطا نامه‌ای به محمد علی جناح، اولین نخست وزیر پاکستان می نویسد و هدفهای استعماری پیمانهای نظامی آمریکا را به او گوشزد می کند.

آیت الله العظمی شیخ محمد حسین کاشف الغطا سرانجام پس از عمری تلاش خستگی ناپذیر، در ذیقعه ۱۳۷۳ ق. رخت از جهان بر بست. تشییع جنازه با شکوه او در نجف تا قبرستان وادی السلام گویای علاقه وافر مردم به او بود. مراسم یادبود رحلت او در عراق، ایران، پاکستان، لبنان و بسیاری از کشورهای مسلمان برگزار شد^(۱).

(۱) گلشن ابرار.

(۴۷۵)

ابن میثم بحرانی

او که صاحب شرح کبیر نهج البلاغه است ، به علت تهیدستی ، با معاشی که خود تأمین می کرد ، با سختی زندگی می کرد و معمولاً لباسی ژنده و کهنه به تن داشت .

ابن میثم روزی با همان لباس مندرس ، وارد مجلسی از بزرگان واعیان ودانشمندان حله شد ودر همان پائین مجلس ، جایی را برای خود برگزید .

در آن مجلس ، مسائل فقهی و علمی از نظرها گذرانده می شد وطلاب و دیگر عالمان علم ، در مورد مسائل مختلف علمی ، به بحث و گفتگو می نشستند . ابن میثم وارد بحث آنان شد ونظرات ضد ونقیض بعضی از گویندگان وحضار را با دلایلی محکم رد نمود وجوابهایی صحیح را در علوم مختلف داد . او که تبهر علمی خود را نمایان کرد ، به دلیل لباس کهنه مورد بی مهری حضار مجلس قرار گرفت .

آقایانی که در آن مجلس بودند ولباسهای مناسبی به تن داشتند ، علاوه بر بی توجهی به ابن میثم ، زخم زبان زده واورا کوچک شمردند . یکی از آنان به او گفت : خیال می کنی عالم هستی؟!

ابن میثم از مجلس خارج شد وروز بعد با لباسهای فاخروعمامه بزرگی برسر ، بر آن مجلس وارد شد!همه به احترام او برخاستند واورا بالای مجلس برده ونشانده . وقتی بحث آغاز شد ، ابن میثم جوابهای سست می داد ولی آنان از سخنان او تمجید می کردند!

موقع صرف نهار ، ابن میثم آستین بلند خود را در غذا وارد کرد و گفت : ای آستین بخور! حاضران گفتند : مقصودت از اینکار چیست؟ گفت : من همان شخص دیروزی هستم . اگر این لباس و آستین نو نبود ، این احترامها را از شما نمی دیدم!

آنها خجل و شرمنده شدند و به خطای خود ، اعتراف کردند^(۱) .

(۱) دیدار با ابرار : شماره ۲۹ ، ص ۸۲ .

(۴۷۷)

حاج سید مرتضی کشمیری

سید عباس لاری گفت که در ایامی که در نجف اشرف جهت تحصیل علوم حوزوی به سر می بردم ، روزی در ماه مبارک رمضان هنگام عصر ، غذایی برای افطار آماده نمودم و در حجره گذاشته و درب حجره را قفل کردم . بعد از نماز مغرب و عشاء برای افطار به مدرسه برگشتم . چون خواستم درب حجره را باز کنم ، دیدم که کلید همراهم نیست . جیبها و اطراف و داخل مدرسه را جستجو کردم ولی کلید را نیافتم . به علت گرسنگی و نیافتن کلید از مدرسه بیرون آمدم . متحیرانه در مسیر خود به حرم مطهر می رفتم و به زمین نگاه می کردم ، شاید کلید را پیدا کنم . ناگاه مرحوم سید مرتضی کشمیری را دیدم . از علت ناراحتیم پرسید . مطلب را عرض نمودم . او با من به مدرسه آمد و مقابل در قفل شده حجره ایستاد و گفت : می گویند نام مادر موسی علیه السلام را اگر کسی بداند و بر قفل

بسته بخواند ، باز می شود . آیا جده ما حضرت فاطمه علیهاالسلام کمتر از اوست؟ پس دست به قفل گذاشته و صدا کرد : یا فاطمه! و قفل باز شد^(۱) .

از علم الهدی ملایری نقل شده است که گفت : در ایام اقامت در نجف اشرف برای تحصیل علوم حوزوی ، مدتی از نظر مادی در فشار بودم . تا اینکه روزی برای تهیه نان و خوراک از خانه بیرون رفتم و چون پول نداشتم با ناراحتی چندبار از اول

(۱) داستانهای شگفت .

(۴۷۸)

بازار تا آخر آن را رفتم و آمدم و نمی توانستم درد خود را به کسی بگویم . سپس از بازار بیرون آمده و داخل کوچه شدم ، ناگاه مرحوم سید مرتضی کشمیری را دیدم . به من که رسید بدون مقدمه فرمود : تو را چه می شود؟ جدت امیرالمؤمنین علیه السلام نان جو می خورد و گاهی دوزخ می خورد .

و مقداری از گرفتاریهای آن حضرت را بیان کرد و مرا تسلی داد و فرمود : صبر کن! البته فرج می شود . باید در نجف زحمت کشید و رنج برد . بعد آن مرحوم چند سکه پول خرد در جیبم ریخت و فرمود آن را نشمار و به کسی هم خبر نده و . از آن هرچه می خواهی خرج کن . سپس ایشان رفت . من به بازار آمدم و از آن پول نان و غذایی تهیه کردم و با خود گفتم : حال که این پول تمام نمی شود . خوب است مقدار بیشتری خرج نمایم و در آن روز گوشت خریدم . به خانه که رسیدم ، همسرم گفت معلوم می شود برایت فرجی شده .

گفتم بله . گفت پس مقداری پارچه برایمان بخر . به بازار رفتم و از بزاز مقداری پارچه خریدم و دست در جیب کرده و مقداری پول بیرون آوردم جلوی او گذاشتم و گفتم : آنچه قیمت پارچه‌ها می‌شود بردار و اگر کسری دارد بدهم . پولها را شمرد ، مطابق با طلب او بود . بیش از یکسال حال من چنین بود که همه روزه به مقدار لازم از آن پول خرج می‌کردم و به کسی هم اطلاع ندادم . تا اینکه روزی برای شستشو لباسم را درآورده بودم . یکی از بچه‌ها پولها را بیرون آورده و به مصرف همانروز رساند و تمام شد^(۱) .

(۱) داستانهای شگفت .

(۴۷۹)

محقق اعرجی (سید محسن حسینی)

گفته‌اند که محقق اعرجی ، همسری سیده وبا تقوا داشت . او وقتی ضعف جسمانی شوهرش را دید از راه دوک ریزی ، مقداری پول تهیه کرد وبا آن برنج عنبر بو با مقداری گوشت مرغ پخت و برای شوهرش برد . محقق گفت : راست بگو این غذا را بخاطر اینکه همسر تو هستم درست کرده‌ای یا بخاطر اینکه از سادات علمایم؟ زن پاسخ داد که در تهیه این غذا جز رضای خدا ، نظر دیگری نداشتم زیرا دیدم شما از علمای آل محمدید و این گونه ناتوانید ، خواستم تا قوتی در بدن شما به وجود آید .

سید فرمود : اجازه می‌فرمائید که با این غذا هر طور که خواستم عمل کنم؟ زن گفت آری . سید غذا را برای یتیمانی که در همان نزدیکی می‌زیستند فرستاد . سپس فرمود آیا این

عده از یتیمان در تمام عمرشان چنین غذایی خورده‌اند؟ زن گفت همینطور است که می‌گویی . اینها در تمام عمرشان از چنین غذایی استفاده نکرده‌اند . سید گفت هرگاه از آن غذا بخورند به نفع من و توس و قوت و نیرو از خداوند تواناست^(۱) .

زمانی که شیخ جعفر کاشف الغطاء در تهران با فتحعلی شاه ملاقات کرد گفت : دستور دهید در اذان بجای «اشهد أنَّ علیاً ولی الله» به جمله «علیا ولی الله» اکتفا نکنند زیرا سید محسن اعرجی هم ولی خداست . بلکه اگر بگویند : «اشهد أنَّ

(۱) روضات الجنات .

(۴۸۰)

امیرالمؤمنین علیاً ولی الله» صحیح است .

سید معمولاً به هنگام سحر ، پس از اوراد و دعاهاى معمول خود به هر طرفی که شیخ جعفر بود ، اعم از ایران و عراق توجه می‌کرد و او را تعویذ می‌نمود . هنگامی که سید رحلت کرد ، شیخ جعفر ایران بود . وقتی برگشت و خبر رحلت سید را شنید ، بی‌نهایت متأثر شده کنار مرقد او آمد و خود را روی قبر وی انداخت و گریست و گفت : مرگ من نزدیک است . زیرا من به دعا و تعویذ او زنده بودم .

و همانطور که شیخ پیش بینی کرده بود پس از شش ماه از رحلت سید ، کاشف الغطاء هم از دنیا رفت^(۱) .

میرزای قمی (ابوالقاسم بن ملا محمد حسن گیلانی)

گویند بعد از وفات میرزای قمی ، شخصی از اهل شیروان قفقاز همیشه در مقبره میرزا خدمت می کرد و پولی هم دریافت نمی نمود .

از او پرسیدند چگونه شما بدون توقع مزد در این جا خدمت می کنی؟ گفت من از بزرگان شیروان قفقازم و ثروت زیادی داشتم . در سفر حج ، هنگام مراجعت از مدینه به قصد زیارت عراق سوار کشتی شدم که در حین سوار شدن پولهایم به دریا افتاد و من با فروش اثاثیه ام خود را به نجف اشرف رساندم . در آنجا با دست خالی به امیرالمؤمنین علیه السلام توسل پیدا کردم . حضرت در خواب بمن فرمود ناراحت مباش و بعد از زیارت عتبات عالیات به قم برو و کیسه پولت را از میرزای قمی بخواه!

من هم به قم آمدم و به درخانه میرزای قمی رفتم . خادمش گفت آقا در خواب هستند . گفتم من غریبه ام و از راه دور آمده ام . خادم گفت پس خودت در را بکوب . وقتی در را کوبیدم ، صدای میرزا بلند شد که ای فلان شخص! آمدم . سپس در را باز کرد و کیسه پول مرا به من داد . و فرمود به شهرت برگرد و تا زنده ام راضی نیستم این مطلب را به کسی بگویی . من هم به شهرم برگشتم و بعد از مدتی تصمیم گرفتم به خدمت ایشان بیایم ولی وقتی به قم برگشتم ایشان از دنیا رفته بود لذا تصمیم دارم که خادم قبر ایشان باشم^(۱) .

داستان مذکور جور دیگری نقل شده است :

(۱) منتخب التواریخ : ص ۱۷۶ ، محمد هاشم خراسانی .

(۴۸۲)

از حاج شیخ مرتضی مجتهد آشتیانی نقل شده است که فرمود : در مقبره میرزای قمی بر سر قبر آن بزرگوار پیرمردی را دیدم که قرآن می خواند و گریه می کرد .

پرسیدم برای چه این قدر به مرحوم میرزا ، ابراز محبت و علاقه می کنی؟ پیرمرد جواب داد : افسوس می خورم که میرزا را دیر شناختم . و زود از دستم رفت . گفتم از کجا او را می شناختی؟ گفت من اهل قزوینم (به نقل دیگر اهل شیروان قفقاز بوده است) و ثروت زیادی داشتم .

دو سال قبل از فوت این بزرگوار ، به قصد حج و زیارت خانه خدا از قزوین خارج شدم و از راه دریا به سوی مکه رهسپار گردیدم . روزی در طبقه پایین کشتی در وسط دریای عمان کیسه پول خود را در دست گرفته و مشغول شمردن پولهای آن بودم که متوجه شدم مردی در طبقه بالای کشتی به من نگاه می کند .

من کیسه پول را به کمر خودم بستم .

ساعتی بعد دیدم در طبقه بالای کشتی سر و صدایی است . از مسافران کشتی پرسیدم چه خبر است؟ گفتند : مردی نزد ناخدا اظهار کرده است که کیسه پولش را دزدیده اند و

ناخدا هم به خدمه و کارکنان کشتی دستور داده که کلیه مسافران کشتی را تفتیش کنند و کیسه را نزد هر کس یافتند او را گرفته و به دریا بیندازند! متوجه شدم که نشانه او همان نشانی کیسه من است و فهمیدم که آن مرد همان کسی است که کیسه مرا در هنگام شمردن دیده ، و این ادعا را کرده تا کیسه مرا صاحب شود . ترس مرا فرا گرفت و به فکر رفتم که چه کنم؟ به این نتیجه رسیدم که باید برای حفظ جانم از کیسه پولم بگذرم لذا با عجله کیسه پول را از کمر خود باز نموده و کنار کشتی رفتم و گفتم : ای امیرمؤمنان تو امین همه هستی! من کیسه پولم را به تو می سپارم .

آنگاه کیسه را در دریا انداختم و به محل خود برگشتم . در این موقع ناخدا و خدمه کشتی به طبقه پائین آمدند و شروع به بازرسی همه مسافرین آن نمودند تا به

(۴۸۳)

من رسیدند و در حالیکه آن شخص هم با آنان بوده با دقت اثاثیه‌ام را گشتند و چیزی نیافتند .

بعد از تفتیش همه مسافرین ، ناخدا به آن مرد گفتند : همه مسافرین را گشتیم ولی کیسه تو نزد آنان نبود! چرا بی جهت به مسافرین خانه خدا این تهمت را می زنی! آن مرد به لکنت افتاد و رنگش سیاه و دگرگون شد! همه فهمیدند آدم بدجنس و دردی است! او را گرفتند و به دریا انداختند! من با وضع بسیار سخت بی پولی خود را به مکه رساندم و اعمال حج را بجا آوردم و پس از پایان مناسک حج ، به سوی عراق رهسپار شدم .

چون به نجف اشرف رسیدم به حرم مطهر علی علیه السلام مشرف شدم و به آن حضرت متوسل شده گفتم: این امیرمؤمنان! کیسه‌ای را که در دریا به شما سپردم به من بازگردانید که به آن بسیار محتاجم! همان شب در خواب دیدم که حضرت به من فرمود: برو در قم نزد میرزا ابوالقاسم قمی و کیسه‌ات را از او بخواه! از خواب بیدار شدم و از روی تعجب با خود گفتم: یعنی چه؟ من کیسه‌ام را در دریای عمان انداخته‌ام، حال حضرت می‌فرماید برو قم از میرزا ابوالقاسم بگیرد! شب دیگر در خواب، حضرت همان دستور قبل را به من دادند در شب سوم از حضرت پرسیدم: میرزا ابوالقاسم قمی کیست؟ فرمود: مجتهد و مرجع تقلید است.

عرض کردم چگونه با دست خالی به قم بروم! فرمود: به بازار نزد فلان صراف برو و از او بیست لیره دریافت کن و برو! صبح به بازار رفته، مرد صراف را پیدا کردم، ولی متحیر بودم که به او چه بگویم! مدتی توقف کردم تا اینکه او به من توجه کرد و گفت: کاری داشتی؟ گفتم: بله، حواله‌ای دارم ولی شفاهی! گفت چقدر است! گفتم بیست لیره گفت درست است.

آنگاه پرسید، اهل قزوینی؟ گفتم آری! فوراً بیست لیره به من داد.

(۴۸۴)

من رفتم و لوازم سفر را تهیه کردم و به سوی قم رفتم.

وقتی وارد قم شدم، از مردم سراغ خانه میرزا را گرفتم.

مرا راهنمایی کردند به خانه میرزا رفتم .

دیدم آقا مشغول تدریس است ، صبر کردم تا درس تمام شد و علماء و طلاب رفتند .

میرزا مرا طلبید و فرمود کاری داری؟ گفتم : آری! پس داستانم را به تفصیل از اول تا آخر تعریف کردم .

میرزا فرمود : اکنون کیسه‌ات را می‌آورم! پس برخاست و از پشت کتابهایش ، کیسه‌ام را آورد به من تسلیم کرد و فرمود : بین پولهای آن درست است! کیسه را گشودم و دیدم به همان مقداری است که در کشتی شمرده بودم! بسیار خوشحال شدم! دست میرزا را بوسیدم ، و از محضرش مرخص گردیدم و به شهر برگشتم وقتی قضیه را از اول تا به آخر برای همسرم شرح دادم او باور نمی‌کرد تا سوگند خوردم .

او وقتی یقین کرد به من گفت : تو که چنین فرد جلیل‌القدری را دیدی چرا او را رها کردی و به شهرت برگشتی؟ برای چه ملازم قدمش نشدی تا از معنویتش کسب فیض کنی؟ برخیز تا هر چه زودتر به قم برویم و افتخار خدمتگذاری این شخص را داشته باشیم .

من به تحریک عیالم هر چه ملک و زمین کشاورزی داشتم ، همه را فروختم و با اهل و عیالم به جانب قم شتافتم ، ولی متأسفانه وقتی رسیدیم دیدم که شهر قم مانند عاشورا غرق در ماتم است علت را پرسیدم گفتند جناب میرزا از دنیا رفته است .

پس عهد کردم که تا زنده‌ام در کنار قبرش معتکف شوم و برای او قرآن

بخوانم^(۱).

در یکی از دیدارهایی که میرزا با فتحعلیشاه داشت ، دست به ریش وی که بسیار بلند بود ، کشید و فرمود :ای پادشاه کاری نکن که این ریش فردای قیامت به آتش بسوزد!^(۲)

در یکی از جلسات دیدار با فتحعلیشاه ، شاه از میرزا خواست که اجازه دهد تا دخترش را به ازدواج پسر میرزا درآورد و بدینوسیله رابطه خانوادگی بین میرزا و خانواده سلطنتی برقرار گردد . میرزا از این پیشنهاد سخت ناراحت و نگران شد و از قبول آن خودداری نمود . بعد از جلسه چون احتمال داشت که با اصرار شاه ، مجبور به قبول گردد ، دست به دعا برداشت و گفت : خدایا اگر بناست که شاهزاده به همسری پسر من درآید ، مرگ جوانم را برسان . طولی نکشید که فرزند میرزا در آب غرق شد و در اثر این سانحه از دنیا رفت^(۳).

* * *

(۱) دیدار با ابرار ۱۶ .

(۲) دیدار با ابرار ۱۶ .

(۳) دیدار با ابرار ۱۶ .

(۴۸۶)

نقل شده که ملاهادی سبزواری در سبزوار بود که ناصرالدین شاه در سفر مشهد وارد سبزوار شد .

گفت : ملاهادی را نزد من بیاورید .

وقتی نزد ملاهادی رفتند و مطلب را گفتند ، روایتی برای ناصرالدین شاه نوشت که قال رسول الله صلى الله عليه وآله : اذا كان العلماء في باب الملوک بئس العلماء وبئس الملوک . واذا كان الملوک في ابواب العلماء نعم العلماء ونعم الملوک .

اگر عالم پیش شاه برود ، هم عالم بد است وهم شاه! و اگر شاه نزد عالم برود ، هم عالم خوب است وهم شاه! وقتی نامه را دست ناصرالدین شاه دادند ، بعد از خواندن ، روانه منزل ملاهادی شد .

در زدند ، پیرمردی قد بلند و ریش سفید در را باز کرد ، شاه خیال کرد که نوکر ملا است ، پرسید : آقا هستند؟ فرمود خودم هستم .

شاه وارد شد و نشست و مقداری صحبت کردند .

ظهر که شد ملاهادی بیرون رفت . شاه خیال کرد آقا برای آوردن غذا رفته است . ولی مشخص شد که ملاهادی برای گرفتن وضو و ادای نماز رفته است .

بعد از نماز ، ملا و شاه نشستند .

نه بوی پلو می آمد نه بوی چلو! خانه مردی است که عمری با گرسنگی و نان خشک دست و پنجه نرم کرده است .

یک مرتبه خادم آقا آمد و یک ظرف فلزی دوغ و نمک و چند گرده نان خشک آورد .

ناصرالدین شاه مقداری از نانها را بعنوان تبرک برداشت و هرچه کرد نان بی خورشت به مزاجش سازگار نشد! موقع رفتن شاه گفت اجازه بدهید شهریه طلاب را من بدهم؟ ملاهادی فرمود : طلاب بدعادت می شوند .

شما که همیشه زنده نیستی که شهریه آنها را بدهی! خوب است بر همان مقدار کفایت کنند . شاه گفت : اجازه بدهید شمارا قاضی القضاات کنم؟ ملاهادی گفت : این دست شما نیست . شاه گفت پس بگذارید بشما کمکی بکنم؟ ملاهادی جواب داد : لا هو شیء فی الوجود الا الله . روزی من دست خداست و غیر خدا رازق نیست^(۱) .

گویند وی وقتی از سفر حج به ایران بر می گشت ، در بندرعباس از کشتی پیاده شد و به کرمان رفت . تا از آنجا به سبزوار برود . وقتی به کرمان رسید ، هوا کاملاً سرد شده بود و نتوانست به سبزوار برود .

لذا با پای خسته از سفر به حوزه علمیه کرمان رفت و از متولی خواست تا یک حجره در اختیارش بگذارد . متولی گفت چون این مدرسه وقف طلاب شده آیا شما از اهل علم هستید؟ حاج ملاهادی فروتنانه لبخند زد و جواب داد پناه بر خدا .

من کجا و علم کجا؟ علم آن قدر مقامش بالاست که من پابرهنه ژنده پوش جرأت بر لب آوردن نام آن هم ندارم . متولی مدرسه هم عذر او را خواست ولی سرایدار مدرسه به او

گفت که من یک اتاق دارم که با زن و بچه‌ام در آن زندگی می‌کنم . شما می‌توانید تا آخر زمستان پیش من بمانید . ملاهادی هم با این شرط که او را در نظافت مدرسه یاری کند ، قبول کرد .

(۱) اصول سه گانه ، سید مرتضی زمانی .

(۴۸۸)

حاجی روزها حیاط مدرسه را جاروب می‌زد . حجره‌های مدرسه را رفت وروب می‌نمود و برای آنان نان و پنیر و روغن چراغ می‌خرید . و گاه در مقابل اجرتی ناچیز ، قبا ، عبا و عمامه آنان را می‌شست و وصله می‌زد . حاجی قریب به یکسال در آن مدرسه ماند و در آخر با دختر سرایدار ازدواج کرد و او را به عنوان همسرش به سبزوار برد و تا پایان عمر با وی زندگی کرد و همه فرزندان او از همان زن هستند^(۱) .

(۱) هزار و یک حکایت تاریخی .

(۴۸۹)

شیخ ابوالقاسم قمی

نقل شده است که حاج شیخ ابوالقاسم قمی روزی برای اقامه نماز جماعت به مسجد تشریف آورد و جمعیت زیاد شرکت کنندگان او را خوشحال نمود . همین امر باعث شد که قبل از انجام نماز به منزل بازگشت^(۱) .

باز نقل شده که روزی شیخ ابوالقاسم قصد ورود به منزل یک نفر روحانی داشت . صاحبخانه عذر خواست و گفت : فردا در همین ساعت تشریف بیاورید! شیخ برگشت و فردا به منزل آن عالم رفت . به ایشان گفتند که چرا به منزل او رفتید در حالی که روز گذشته با شما اینگونه برخورد کرد؟ حاج شیخ فرمود : او به دستور قرآن عمل نمود که فرموده است : « وَأَنْ قِيلَ لَكُمْ ارْجِعُوا فَارْجِعُوا »^(۲) . یعنی : اگر صاحبخانه به شما گفت برگردید شما هم برگردید!

خود آن عالم ربانی این داستان را از دوران طلبگی خود نقل فرموده است که :

در یکی از سال‌های تحصیلی که چند ماه ، گوشت نخورده بودم ، از کنار حجره طلبه‌ای رد می‌شدم در حالی که او آبگوشت را از دیزی به داخل کاسه می‌ریخت و بوی آبگوشت که در فضا پیچیده بود ، پای مرا سست کرد . طلبه متوجه و بمن تعارف کرد . قبول نکردم و گفتم : نه ، من نهار خورده‌ام ، چون قبلاً با مقداری تربچه خود را سیر کرده بودم . یکی از عادات من این بود که نماز شب را در حرم علی ع

(۱) نور علم دوره سوم ش ۱۰ .

(۲) نور : ۲۸ .

بخوانم . آن شب وقتی به حرم حضرت امیرع مشرف شدم ، دیدم یکی از صوفی‌های بکتاشی در حرم ، حجره‌ای گرفته و در بالای کفش‌داری مشغول مناجات است ، من بعد از نماز شب به حضرت امیر متوسل شدم که : یا علی تو نزد خدا واسطه شو ، شاید ماهی یک بار گوشت نصیب ما بشود . در همین موقع شنیدم که صوفی در مناجات خود می‌گفت : خدایا مرا با ذوالنورین (عثمان) محشور کن! من ناخودآگاه گفتم : آمین! در این موقع یکی از خدمه حرم به من گفت : فرار کن که اگر این مرد تو را بگیرد پدرت را درمی‌آورد .

من اول خواستم فرار کنم ولی بعد گفتم : کجا از حرم حضرت امیر مطمئن تر و با خود گفتم : همین جا می‌مانم تا ببینم چه می‌شود . در این هنگام صوفی به من رسید و گفت : تو بودی آمین گفتی! گفتم : آری! گفت : به راستی مؤمن هستی که در غیاب برادر دینی به او دعا کردی . بعد در ضمن دست دادن یک لیره به من داد . بدین ترتیب ، حضرت امیر به دست آن صوفی حاجت مرا روا ساخت^(۱) .

(۱) گلشن ابرار .

آیت الله حسین همدانی از قول ابوی شان نقل کردند : روزی به قصد زیارت حضرت ابی عبدالله علیه السلام وارد حرم مقدس ایشان شدیم مرحوم آقای آخوند ملاحسینقلی همدانی مشغول نماز و زیارت شدند؛ چون جمعیت زیادی در رفت و آمد بودند بدن مرحوم آخوند هنگام نماز مقداری تکان می خورد .

آن جا یک آقا شیخی ، اهل مازندران بود ، آمد و به من گفت : این آقا چرا موقع نماز طمأنینه لازم را ندارد؟ من در پاسخ گفتم : ایشان پیرمرد است؛ نماز هم نماز مستحبی است . آقا شیخ قانع نشد و تصمیم داشت مطلب را به خود آقای آخوند هم متذکر شود . رفت خدمت آقا و عرض کرد : آقا هنگام نماز بدنتان طمأنینه لازم را نداشت . مرحوم آقای آخوند متوجه شدند که او با زحمت حرف خود را بیان می کند؛ به او فرمودند : چرا تذکر خود را با مشکل بیان می کنی؛ شما باید به من بگویید آخوند تو چند وقت است نجف هستی؛ هنوز متوجه نشده ای که در نماز باید طمأنینه را رعایت نمود؛ تذکر تو بجاست و نباید چیزی مانع آن شود^(۱) .

(۱) سیمای فرزنانگان .

(۴۹۲)

آیت الله نائینی

آیت الله حسینی گفتند : چند شب قبل از فوت مرحوم آیت الله نائینی حال ایشان بسیار وخیم شده بود . بیماری تب نوبه داشتند هر یکی دو ساعت تب می کردند و به حالت

غشوه از حال می رفتند . دو نفر دکتر از بغداد آمده بودند که مراقب حال ایشان باشند یک شب تب ایشان بسیار طولانی شد آقایان زیادی از شاگردهای ایشان آن جا تشریف داشتند؛ سفیر ایران هم از بغداد آمده بود و دکتر جهانی مشغول مراقبت از ایشان بودند .

بعد از چند ساعت که آقا در حال تب و غشوه بودند ، دکتر جهانی گفت : تا یک ربع ساعت آینده حال ایشان بهتر می شود و آقا به هوش می آیند .

ساعت از ۳ شب گذشته بود؛ من گفتم : اگر آقا بلند شوند ببیند ساعت از شب گذشته است ناراحت می شوند که چرا ایشان را برای نماز بیدار نکردیم و دوباره حال ایشان منقلب خواهد شد . به این جهت چهار؛ پنج عدد ساعت را که آن جا بود همه را به عقب برگردانیم و روی ساعت یک شب تنظیم کردیم و ساعت قدیمی خود ایشان را هم روی یک از شب گذشته تنظیم کردیم وقتی مرحوم نائینی بعد از چند ساعت بی حالی و حالت غشوه به حال آمدند ، نگاهی به آسمان کردند و با عجله فرمودند : ساعت ۳ است! چرا مرا برای نماز بیدار نکردید . و بسیار ناراحت شدند . من عرض کردم : آقا ، ساعت ۳ نیست؛ ساعت ۱ است . ایشان فرمودند : نه؛ من چند ساعت تنظیم شده را خدمت ایشان نشان دادم ، ایشان نگاه کردند و با

(۴۹۳)

ناراحتی فرمودند : اینها ساعت نیست بیدان است من از وضع آسمانها و ستاره ها می فهم که ساعت از ۳ شب گذشته است . همان جا با آن حال ایشان ، ظرف آب آوردیم و ایشان وضو گرفتند و با حالت نشسته مشغول نماز شدند^(۱) .

آیت الله حسینی فرمودند : حدود چهارده روز از فوت مرحوم آیت الله نائینی گذشته بود . شب چهاردهم در خواب دیدم که خدمت مرحوم آیت الله نائینی عازم مسجد سهله هستیم . مرحوم نائینی معمولاً عبای نازکی داشتند که هنگام راه رفتن آن را بر سر می کشید . حتی زمستان هم عبای سنگینی بر نمی داشتند . من دست راست ایشان را گرفته بودم و به سوی مسجد سهله روان بودیم؛ وارد مسجد که شدیم رفتیم مقام حضرت صادق علیه السلام در مسجد سهله .

ایشان در آن جا توقف فرمودند و به من فرمودند : برو بگو : متولی قبور انبیا بیاید . من به قدر پنج شش متر رفتم تا نزدیک حجره شوشتری ها . در عالم خواب می دیدم که آن جا سردابی است پله نداشت . همین طور شیب بود . من وقتی به ابتدای آن شیب رسیدم ، خواستم بروم پایین که دیدم شخصی از سرداب بالا آمد . این شخص قدری پهن و چهارشانه بود؛ ولی بدون توجه به من رفت نزد مرحوم آیت الله نائینی این شخص با مرحوم نائینی معانقه بسیار گرمی کردند؛ همدیگر را بغل گرفتند و گریه می کردند . بعد آن شخص به مرحوم نائینی فرمودند : بفرمایید و اشاره کرد به همان سرداب؛ روان شدند من هم به دنبال ایشان رفتم؛ مرحوم نائینی مقداری بلند قدتر از آن آقا بودند؛ به این لحاظ هنگام رفتن به سرداب ، مرحوم نائینی سر خود را خم کردند . زمین داخل سرداب مثل آسفالت های قدیم که با گچ و خاک سرخ درست می شد حالت زرد رنگی داشت . در آن جا قبور زیادی بود که محل آن با برجستگی خاصی مشخص می شد . وقتی برگشتم بالا من در عالم رؤیا به

خود گفتم که من عکس این آقا را - که متولی قبور انبیا هستند - زیاد دیدم . این مرحوم بوعلی است . مرد با عظمت و قدرتی بود . در آن سرداب مسجد ، وقتی به مکان حضرت حجت ع رسیدم ، مرحوم بوعلی اشاره به یک قبری کردند و فرمودند : این قبر مرحوم صاحب جواهر است . مرحوم نائینی فرمودند : این هم قبر شماس است در آن لحظه صورت قبری پیدا شد . وقتی از سرداب برگشتم ، مرحوم نائینی قصد کردند وضو بگیرند من وسایل وضو را برای ایشان فراهم کردم و وضو گرفتند و وارد حجره ای شدند که در مقام حضرت حجت علیه السلام بود . من هم وضو گرفتم و داخل حجره شدم . بعد از نماز ، رفتم خدمت ایشان و سؤالاتی از ایشان نمودم . در این موقع متوجه شدم که ایشان فوت کرده اند . ابتدا از ایشان سؤال نمودم : آقا شما این نشئه (برزخ) را چگونه می گذرانید . مرحوم نائینی فرمودند : من همان گونه که در دنیا مرتب مشغول نماز بودم ، این جا هم مشغول نماز هستم . عرض کردم : ولی شما در دنیا تمام وقت که نماز نمی خواندید؛ فرمودند : مگر تدریس نمی کردم؛ مگر به انتظار نماز نمی نشستم؛ مگر تهجد نیمه شب نداشتم؟ بعد فرمودند : آن زمان که من در اصفهان مشغول تحصیل بودم ، حدود هفتاد مرتبه توأم ، تمام وقت یک نماز را صرف همان نماز کردم . در سامرا هم حدود بیست مرتبه این گونه نماز خواندم^(۱) .

عادت ایشان این بود که وقتی برای تدریس در بالای منبر قرار می گرفت ، ابتداء به دعا می کرد ، دعایی چنان آهسته که به گوش نمی رسید و تنها حرکات دو لب ایشان دیده می شد . بعضی از اوقات خواندن دعا طولانی می شد ، به حدود ده دقیقه می رسید ، اگر

مختصر می فرمود ، کمتر از پنج دقیقه نمی شد . در هنگام خواندن دعا ، با خضوع روی به پروردگار متعال می کرد و با تمام وجود به سوی خدا

(۱) حوزه ، ۳۰ .

(۴۹۵)

متوجه می شد گویی از عالم اجساد ، مجرد گشته و روح قدسی او ، به ملکوت اعلی متصل گردیده است^(۱) .

از عادات ایشان یکی این بود که در هنگام فرارسیدن تعطیلات ، در آخرین روز تدریس ، درس خود را با دعا و مناجات با خدای عزّ و جلّ ختم می کرد ، دودست را به سوی آسمان بالا می برد و با صدای بلند همراه با گریه و زاری دعا می کرد و برای شاگردان خود ، از خدای متعال ، حسن توفیق و قبول عمل و مصونیت از عاقبت بد و از اشتباه و لغزش را خواستار می شد^(۲) .

همیشه برای فریضه ظهر و عصر ، حدود یک ربع ساعت به اذان مانده بر روی سجاده می نشست و حالت انتظار داشت تا اذان بگویند و ایشان مشغول نماز بشود^(۳) .

ایشان فرموده بود : نماز شب را شرط اجتهاد نمی دانم ولی بدون دخالت هم نمی دانم .

میرزا هنگام مناجات چنان گریه می کرد که قطرات اشک بر محاسن شریفشان جاری می شد و در قنوت نماز شب دعای ابو حمزه ثمالی را می خواند و در موقع نماز آشکارا رنگ رخسارش زرد می شد و لرزه بر اندامش می افتاد .

آقای حسینی همدانی - شاگرد میرزا - به نقل از پدر ارجمندش می گوید : گاهی

(۱) حوزه شما ۷۶ - ۷۷ .

(۲) حوزه شما ۷۶ - ۷۷ .

(۳) حوزه شما ۷۶ - ۷۷ .

(۴۹۶)

یک ساعت به اذان صبح مانده می رفتیم به حرم ، هنوز در حرم را باز نکرده بودند مرحوم نایینی در شب مشغول نماز و دعا بود . بعد از نماز و دعا به منزل برمی گشت تا به درس و بحث خود برسد .

* * *

مرحوم نایینی هرگاه خواستند در حضور جمعی غذا صرف کنند یا وقتی بیرونی غذا میل می کردند ، تا هنگامی که شیخ مهدی که خادم آقا بود برای صرف غذا نمی آمد ، آقا به غذا دست نمی زدند ، نه تنها خادم را نمی گفتند ، جدا غذا بخورد بلکه تا او نمی آمد و شروع نمی کرد ، ایشان شروع به صرف غذا نمی کردند .

* * *

آن بزرگوار وقتی برای ملاقات با علماء و روحانیون و مردم به بیرونی تشریف می‌بردند و در ضمن کسی از ایشان تقاضای استخاره می‌کرد قرآن شریف را می‌آوردند ایشان به احترام قرآن به پا می‌خاست و همه افراد جلسه نیز بر می‌خاستند و ایستاده می‌ماندند تا استخاره تمام می‌شد و قرآن شریف را بیرون می‌بردند^(۱).

حاج میرزا حسین نائینی . از اکابر فقهاء و اصولیون قرن چهاردهم هجری است . نزد میرزای شیرازی سابق الذکر و سید محمد فشارکی اصفهانی سابق الذکر تحصیل کرده است و خود مدرسی عالیمقام شد . شهرت بیشتر او در علم اصول است . به معارضه علمی با مرحوم آخوند خراسانی برخاست و از خود نظریات جدیدی در علم اصول آورد . بسیاری از فقهاء زمان ما از شاگردان اویند . او کتابی نفیس به

(۱) حوزه شما ۷۷ - ۷۶ .

فارسی دارد به نام «تنزیه الامة» یا «حکومت در اسلام» که در دفاع از مشروطیت و مبانی اسلامی آن نوشته است . او در سال ۱۳۵۵ هجری قمری در نجف وفات یافت .

آیت الله نائینی کتاب «تنبيه الامة»

را در بحران انقلاب مشروطه در سال ۱۳۲۷ ق. به زبان فارسی نوشت و از سوی آیت الله آخوند خراسانی و آیت الله شیخ عبدالله مازندرانی مورد تایید و تقریظ قرار گرفت .

میرزا در این کتاب حاکمیت اسلام ناب محمدی صلی الله علیه و آله را با دلیل و برهان قاطع اثبات کرده و پرده از چهره حکومت‌های استبداد برداشته است او زندگی در زیر سلطه استبداد را مساوی با برده بودن می‌داند و در این باره چنین می‌نویسد :

خداوند متعال در قرآن مجید و ائمه معصومین علیه السلام در مواقع عدیده ، زندگی همراه با پذیرش سلطه حکمرانان استبدادگر را نوعی بردگی و ضد آزادی می‌دانند .

ایشان از قائلین به ولایت مطلقه فقیه است که در این کتاب تمام مناصب و شئون اعتباری امام معصوم علیه السلام را برای فقیه جامع شرایط ثابت می‌داند . بنابر نظریه او ، بدون شک علماء شرعا مسوء ول دستگاه حکومتی هستند و جلوگیری از بی‌نظمی و بی‌عدالتی در جامعه از مسائل پر اهمیتی است که از وظایف و مسوولیت‌های آنهاست و در غیبت امام عصر عج - همانند زمان ما - رهبری جامعه به عهده آنان می‌باشد .

آیت الله طالقانی - که به همت او این کتاب با ارزش همراه با توضیح و شرح عبارات مشکل به چاپ رسید - در مقدمه کتاب فوق چنین می‌نویسد :

- دقت و توجه به این کتاب برای هر کس مفید است ، آنهایی که خواهان دانستن

نظر اسلام و شیعه درباره حکومت اند ، در این کتاب نظر نهایی و عالی اسلامی - عموماً و شیعه را بخصوص - با مدرک و ریشه خواهند یافت . برای علماء و مجتهدین کتاب استدلالی و اجتهادی و برای عوام رساله تقلیدی راجع به وظایف اجتماعی است^(۱) .

(۱) گلشن ابرار .

(۴۹۹)

سید محمد تقی خوانساری

آیت الله نوری درباره آیت الله سید محمد تقی خوانساری فرمودند : در زمان آیات ثلاث ، آیت الله خوانساری نماز مغرب و عشا را در مدرسه فیضیه می خواند و نماز تقریباً یک ساعت طول می کشید؛ خیلی با حال نماز می خواندند . از لحاظ عبادت ایشان خیلی ممتاز بودند . عده ای از مردم قم در سال ۱۳۲۴ شمسی آمدند و گفتند : باران نیامده است و زراعت ما دارد می سوزد . اول ایشان فرمودند اعلام کنند : اعلامیه زدند در بازار؛ که مردم روزه گرفتند . روز چهارشنبه و پنجشنبه مردم روزه گرفتند .

دفعه اول که رفتیم برای نماز و روز جمعه حرکت کردیم ، رفتیم به طرف خاک فرج که آن وقت ها بیابان بود؛ آن جا نماز خواندیم؛ مردم قم هم بودند . روحانیون عباها را وارونه پوشیده و پاها را برهنه کرده بودند و مردم قم نیز به همان ترتیب آمده بودند . قبل از نماز ، خطیب بسیار مبرز ، مرحوم آقا محمد تقی اشراقی منبر رفتند و صحبت کردند و به مردم گفتند : ما وظیفه داریم نماز بخوانیم حالا باران آمد یا نیامد؛ آن دیگر با خداست ما

می خواهیم به وظیفه عمل کنیم؛ به هر حال نماز باران خوانده شد . وقت برگشتن ما را مسخره می کردند که عباهایتان را جمع کنید که گل آلود نشود . ایشان آمدند مسجد امام و نشستند و ما هم نشستیم؛ قبل از این که خطبه بخوانند؛ با آنها که نشسته بودند صحبت می فرمودند که : بله ما عوض شدیم؛ خدا عوض نشده است؛ ما بد شده ایم و ... خلاصه آن روز گذشت . روز

(۵۰۰)

بعد ایشان اعلام کردند فقط طلبه ها روزه بگیرند و فقط طلبه ها بیایند . دفعه دوم پشت قبرستان حاج شیخ عبدالکریم در جاده اراک که آن موقع بیابان بود ، نماز برگزار شد . این دفعه آقای خوانساری خیلی منقلب بودند؛ نماز ایشان که داشت تمام می شد ابرها پیدا شدند؛ خلاصه قبل از این که به قم وارد بشویم؛ باران شروع شد . بارانی آمد که دوباره همان کشاورزان آمدند گفتند بس است دیگر ممکن است سیل بیاید .

داستان فوق به بیانی دیگر ذکر شده است : یکی از حوادث مهم که از آثار شهودی آقای خوانساری از نگاه دینی ، نماز بارانی است که او آن را اقامه نمود تا تجلی دعا و نماز را در زندگی به گونه ای ملموس آشکار کند . در شهریور ۱۳۲۰ که متفقین در ایران به طور انبوه حضور یافتند . در آن موقع موجی از قحطی و نابسامانی در کشور به راه افتاد . قسمتی از سپاه متفقین در منطقه خاکفرج قم استقرار یافت و بعد از مدتی کنترل شهر در دست آنان قرار گرفت . اشغال هنوز ادامه داشت که زمینهای مساعد و وسیع شهر قم - که به صورت دیم کشت می شد - با گذشت دو ماه بهاری از سال ۱۳۲۳ هنوز تشنه بودند . با بروز این خشکسالی موقعیت غذایی مردم بحرانی شد . اهالی قم ، چاره در خواندن نماز باران دیدند

. آنان به جستجوی امامی برآمدند تا آنها را به ساحل اجابت رساند و با خلوص و صفایش خواستن را معنی بخشید . مردم راهی خانه‌های آقایان صدر ، حجت و خوانساری شدند . آقایان صدر و حجت در پاسخ مردم گفتند اگر شما وظیفه‌های شرعی خود را بجا آورید ، آسمان و زمین دستهایشان بر شما گشوده خواهد بود . اما آقای خوانساری نتوانست جواب نه بگوید و مردم هم گمان بردند او موافق با خواندن نماز باران است . به همین علت اطلاعیه‌هایی در سطح شهر نصب گردید که آقای خوانساری در روز جمعه نماز استسقا خواهد خواند .

(۵۰۱)

گروهی ایشان را از پایان بد کار بیم دادند اما او گفت حالا که چنین شده ، خواندن این نماز بر من تکلیفی است و هر چه صلاح باشد همان واقع خواهد شد . با نزدیک شدن لحظه موعود ، بهائیان شهر ، متفقین را به انگیزه‌های این حرکت بدبین نمودند تا جایی که این نیروها حالت دفاعی گرفتند . در روز موعود ، جمعیت از گوشه و کنار شهر روانه شدند تا به صحرای خاکفرج که در نیم کیلومتری شهر قرار داشت و مصلاهی آن محسوب می‌شد بروند . آیت الله خوانساری هم با طمأنینه و آرامش مخصوص و در حالی که پاها را برهنه کرده و تحت الحنک انداخته بود با عده‌ای از همراهان به سمت آن نقطه حرکت نمودند . جمعیت افزون بر بیست هزار نفر بود و دوسوم ساکنان شهر را در بر می‌گرفت . با عبور آرام مردم از کنار پادگان ، شائبه‌های تردید زدوده شد و توطئه بهائیان بی‌اثر ماند . آن روز نماز خوانده شد اما اثری از اجابت دیده نشد . آیت الله خوانساری که بارها عطوفت و مهربانی پایان ناپذیر خدا را با همه وجود خود درک کرده بود ، بخوبی

می دانست که خواستن را با اصرار معنا بخشد . چه آنکه اگر خواهش باشد اجابت حتمی است . او بعد از پایان درس و بحث از شاگردانش خواست که تا همپای او باز به کوی خواهش روند و نماز بارانی دیگر بخوانند . این بار نماز در باغهای پشت قبرستان نو به پاگشت . غروب یکشنبه فرا رسید و آسمان بی تکه ابری سرخ گونگی خورشید را به نظاره نشست . گزارش هواشناسان غربی که در پادگان خاکفرج بودند گویای این بود که بارشی روی نخواهد داد .

دین ناباوران زبان تمسخر گشودند . استاد رسولی در خاطره خود می گوید : آن روز گذشت و ما مطابق معمول به نماز جماعت آیت الله خوانساری در مدرسه فیضیه رفتیم . اکنون یادم نیست که به چه مناسبتی شبها در مدرسه فیضیه بعد از نماز جلسه روضه خوانی و سخنرانی بود . مرحوم حاج محمد تقی اشرافی به منبر

(۵۰۲)

رفت و هنوز اوایل سخنرانی ایشان بود که باران شروع شد . . . آن شب باران مفصلی آمد . این باران چنان گسترده و بی امان بود که تا آن وقت چنین بارشی را کسی سراغ نداشت . بی سیم های پادگان خاکفرج به کار افتاد و خبر این حادثه شگفت به جهان مخابره شد و در مدتی کوتاه پس از تأیید آن از طرف مقامهای رسمی لندن و آمریکا ، از طریق رادیو انعکاس جهانی یافت^(۱) .

در رابطه با نماز استسقاء که آقای خوانساری خواندند ، قبل از نماز آیت الله حجت و آیت الله صدر به ایشان پیغام دادند که ما حاضریم در نماز باران شرکت کنیم . ایشان در پاسخ

آن پیغام فرمودند : نه شما شرکت نکنید؛ من نماز باران را می خوانم؛ اگر خداوند دعای ما را مستجاب کرد و باران آمد مردم آن را به حساب همه روحانیت می گذارند و موجب عزت و عظمت روحانیت می شود؛ ولی اگر باران نیامد ، مردم این را به حساب من می گذارند اما موقعیت شما محفوظ می ماند بگذارید اگر لطمه ای به وجهه کسی وارد شد ، آن من باشم و موقعیت شما محفوظ بماند .

آقای نوری در رابطه با سخاوت آقای خوانساری گفتند : ما چند نفر می خواستیم به خدمت ایشان شرفیاب شویم نزدیک منزل ایشان که رسیدیم دیدیم ایشان از جایی دارند به طرف منزل می آیند به در منزل که رسیدند ، سائلی سر رسید و به ایشان عرض کرد که من پیراهن ندارم؛ آقا وارد اتاق شد؛ ما هم پشت سر ایشان وارد اتاق شدیم ، دیدیم قبای خود را از تن بیرون آوردند و بعد پیراهن را از بدن درآوردند و به آن سائل دادند و قبای خود را پوشید . بدون پیراهن نشستند و به کار مردم می رسیدند و به سؤالات ما پاسخ می دادند .

۱. مجله حوزه ، ش ۲۷ .

(۵۰۳)

خود ایشان از دوران اسارتشان در دوران مبارزاتشان با دولت بریتانیا نقل کرده اند :
اشغالگران اسرای جنگی را در بندر بصره جمع نموده ، آنجا یا کشتی هایی به اسرار تگاههای خود در مستعمراتشان فرستادند و آقای خوانساری و قریب چهارصد تن دیگر از اسراء به جزیره سنگاپور برده شدند . چهار ماه طول کشید تا کشتی آنان در آن

سرزمین پهلو گرفت. در سنگاپور، اسرا در زندانی صحرایی قرار داده شدند. در این زندان گروهی از مردمان وحشی جزیره نیز به نام کوکا به چشم می خوردند. آنها به آدمخواری معروف بودند از آن رو هر روز صبح که شیفت زندانبان عوض می شد اسرا سرشماری می شدند. در آن محیط خشن آقای خوانساری به تلاش علمی روی آورد. او علاوه بر تدریس منطق و حکمت، خود نیز به آموختن پرداخت و توانست زبان انگلیسی را از یک راجه هندی بیاموزد. رئیس زندان که متوجه مقام علمی او شده بود با توجه به آشنایی او به زبان انگلیسی از او خواست کتابی گمراه ساز را ترجمه کند. او با آنکه روزهای سختی را پیش روی خود داشت با این درخواست مخالفت نمود. و شاید هم برای انتقام از این سرسختی بود که زندانبانان قصد جان او را کردند. او خود در این باره گفته است:

روزی همه به بیرون رفته بودند و من تنها بودم. زندانبانان حیوانی وحشی را از آن دم در به درون زندان ول کردند. حیوان جستی زد و بسرعت به طرف من آمد. خیلی نزدیک شد اما کاری به من نداشت. به دم در رفت و دو مرتبه برگشت. چند دفعه این کار را انجام داد ولی کاری با من نکرد.

بعدها که راجه هندی آزاد شد در آزادی آقای خوانساری کوشید. در نتیجه آقای خوانساری نیز پس از گذشت چهار سال تحمل رنج اسارت، آزاد گشت^(۱).

نقل شده است در سال ۱۳۳۱ ش علماء و مردم شهر همدان که از حال نامساعد

(۱) مجله حوزه، ش ۲۷.

آیت الله خوانساری با خبر بودند ، از او خواستند تابستان را در هوای ییلاقی همدان سپری کند . با قبول این درخواست ، آیت الله خوانساری با همراهانش آیت الله اراکی ، آیت الله آخوند ملاعلی همدانی ، آیت الله خمینی و فرزند بزرگشان سید محمد باقر ، و آقای مجتبی عراقی راهی آنجا گردید .

آیت الله خوانساری در استقبالی پرشور وارد شهر شد . در پی اغتنام از انفاس قدسی او مردم شهر از وی تقاضای اقامه جماعت در مسجد جامع کردند . در یکی از آن روزها که او برای برپایی نماز به مسجد می رفت ، در بین راه دچار حمله قلبی گشت و سرانجام نزدیکیهای ظهر هفتم ذیحجه ۱۳۷۱ ق به احرام جانان در آمد و لبیک گویان به سرای او شتافت که حج چهره ای از زندگی هر روز است . و چنین شد که روء یای آیت الله بروجردی نیز تعبیر گشت . او در روء یای در همان شبهای قبل از وفات آن فقیه نامدار دیده بود که سید مرتضی علم الهدی ، رحلت کرده و او را به شهر قم می آوردند . قبر او اینک در مسجد بالاسر حرم مطهر حضرت معصومه علیها السلام هم آغوش استادش آیت الله حائری قرار دارد^(۱)

(۱) گلشن ابرار .

شیخ محمد رضا طبسی

ایشان فرمودند: زمانی که در قم مشغول تحصیل بودم؛ هفت نفر در یک حجره ساکن بودیم که این خود از نظر ظاهر در نظر بدوی مشکل بزرگی است که هفت نفر طلبه، که هر یک درس و بحث و مطالعه دارند؛ در یک حجره ساکن باشند؛ اما ما مشکلی نداشتیم؛ و در کمال صفا و صمیمیت هر یک مشغول امور خود بودیم؛ و به درس و بحثمان می پرداختیم.

هنگام نماز، یکی از ما هفت نفر جلو می ایستاد و بقیه به او اقتدا می کردند. در مخارج روزانه هم همین گونه بود که هر هفت نفر؛ شهریه خود را در اول ماه درون کیسه ای می ریختیم و در طول ماه هر کس به مقداری که احتیاج داشت؛ از آن کیسه برداشت می کرد^(۱).

(۱) حوزه ۳۴.

(۵۰۶)

شیخ عبدالله مامقانی

ایشان خود فرمودند: یک شب هنگام نوشتن کتابی، به کتاب رهن «تهذیب» شیخ طوسی احتیاج پیدا کردم. هر اندازه فکر کردم که در این هنگام از شب، کتاب را از کجا پیدا کنم؛ فکر به جایی نرسید؛ دلم شکست و اشکم جاری شد؛ به امام زمان (عج) متوسل شدم

. عرض کردم : سیدی ، من برای شما زحمت می کشم و این کار مال شماست؛ بنابراین ، باید کمک کنید . ناگهان گویا به من الهام شد که در میان کتاب های پاره و اوراق باطله ای که در گوشه طاقچه اتاق بود نگاه کنم . من قبلاً چندین بار آنها را زیر و رو کرده بودم و حتی احتمال نمی دادم که مطلوب من آن جا باشد . بلافاصله از جا برخاستم و مجدداً آنها را جستجو کردم . ناگهان به یک تهذیب برخورددم که با خط بسیار جالبی نوشته شده بود . فوری آن را برداشتم و مورد استفاده قرار دادم؛ چند روزی این کتاب نزد من بود و از آن مطالب مورد نظر را نقل و استفاده می کردیم . بعد از پایان استفاده ، آن کتاب ناپدید شد و هر چه گشتم آن را نیافتم^(۱) .

(۱) حوزه ۳۴ .

(۵۰۷)

شیخ جعفر شوشتری

شیخ جعفر شوشتری می گوید : بعد از فراغ از تحصیل و حصول درجه اجتهاد ، از نجف اشرف به وطن خویش مراجعت و مشغول به تبلیغ احکام بودم و چون در وعظ و منبر مهارتی نداشتم ، ماه مبارک رمضان از تفسیر صافی و ایام عاشورا از روی کتاب «روضه الشهداء» حسینی کاشفی قرائت می کردم . سال اول بدین منوال گذشت و محرم رسید . شبی فکر نمودم تا کی از روی کتاب بخوانم . در این خیال رفتم که دیگر از کتاب در منبر بی نیاز شوم . ملول شده به خواب رفتم . در خواب دیدم گویا کربلا هستم و همان موقعی

است که ابا عبدالله علیه السلام در آن سرزمین نزول اجلال فرمود: من در خیمه آن حضرت رفته و سلام کردم؛ حضرت مرا در نزد خویش نشاند و به حبیب بن مظاهر فرمود: که فلانی میهمان ما است؛ از آب که چیزی از آن در نزد ما نیست؛ ولی آرد و روغن داریم برخیز و طعامی برای او تهیه کن. در آن دم حبیب برخاسته طعامی درست نمود، آورد و در مقابل من گذاشت؛ چند لقمه کوچکی از آن طعام تناول کردم و از خواب بیدار شدم؛ اینک از برکت آن غذا به پاره‌ای از دقایق و اشارات اخبار مصایب و لطایف و کنایات آثار ائمه: اجمعین مطلع گشته‌ام^(۱).

حاج شیخ جعفر شوشتری در سال ۱۳۰۱ قمری با عده‌ای به تهران آمده بودند. ناصرالدین شاه برای به دست آوردن دل او حواله‌ای به مبلغ هزار تومان به نام او

(۱) هزار و یک حکایت تاریخی.

(۵۰۸)

نوشت تا از خزانه دریافت نماید. شیخ آن را ردّ کرد. شاه گفت: به همراهان بدهید. شیخ گفت: آنان توشه راه خود را برای این مسافرت تهیه کرده‌اند.

شاه انگشتر یاقوت قیمتی‌اش را که در انگشت داشت بیرون آورد و آن را به شیخ داد و گفت: وقت نماز در دست داشته باشید و یاد من کنید.

شیخ انگشتری را گرفت و در انگشت کرد و باز ردّ نمود و گفت: این انگشتری در دست نمی‌ماند. من یاد شما را به خاطر سپرده‌ام حالا شما آن را در دست کنید و یاد من کنید^(۱).

شیخ هادی نجم آبادی

گویند : شیخ هادی نجم آبادی به شیوه همیشگی نیمه شبی از خواب برخاست و به کنار حوض رفت تا وضو بگیرد و نماز به درگاه یگانه بجا آورد ناگاه مردی را بر لب بام خانه دید که می خواست به پایین پرد ، وی از دیدن شیخ خود را باخت و از روی بام به حیاط افتاد .

شیخ به سویش رفت ، دید بینوایی به امید دستبرد به خانه وی آمده؛ خانه اغیار را گذاشته و به کاهدان زده است . شیخ از او پرسید : پایت که شکست . بیا نان و چایی بخور و آنگاه برو .

و سپس به مالیدن پای او سرگرم شد تا آن مرد از رنج افتادن آسوده شد . از قضا آن بیچاره فلک زده همکاری داشت که در کوچه انتظارش را می کشید . دید خبری از رفیق ناشی او نشد بر بام رفت و به درون خانه نگریست ، دید شیخ مشغول مالیدن پای رفیق و اندرز دادن اوست .

شیخ متوجه او شد صدایش زد که : تو هم بیا با رفیقت نان و چای بخور و بعد برو . آن که بینوا ترسان و لرزان و شرمسار از کرده خویش؛ زیرچشمی شیخ را می نگریستند؛ شیخ هم

به میهمانان ناخوانده ، پند و اندرز می داد که : آدمی اشتباه می کند شما باید روی زمین هموار و صاف بروید؛ اما اشتباهاً روی دیوار رفتید و افتادید . کوشش کنید از این پس اشتباه را تکرار نکنید . آنان هم سرافکنده شده و از خانه شیخ توبه کنان رفتند .

(۵۱۰)

گویند روزی از روزها در خانه شیخ سورچرانی فقرا بود . برای هر سه نفر یک سینی خوراک از اندرونی خانه به بیرون بردند و هر سه نفر در یک سینی نشسته و سرگرم خوردن می شدند . سینی جداگانه ای در پیش آقا نهادند . از قضا یکی از اعیان شهر که مهمان ناخوانده بود به دیدار شیخ آمد و در کنار سفره وی نشست . ناگاه بینوایی هم از در آمد و منظره سینی خوراکی ها را دید که هر سه نفر دور یک سینی نشسته بودند و فقط سینی خوراک آقا دو نفره بود . مرد بینوا برای تکمیل حد نصاب ، رفت و در کنار آن ثروتمند نشست . مرد اعیان دید عجب غلطی کرده در چه صحنه قابل تماشایی گرفتار شده است . به خاطر نداشت که در همه عمر با یک بیچاره همنشین شده باشد تا چه رسد هم خوراک بشود .

اما شیخ به این شئونات اعیانی و جاه و مقام ظاهری توجهی نداشت و پشت پا به همه تشریفات زده و او را هم مانند خود در ردیف بینوایان شهر در کنار هم قرار داده و همه برادروار هم خوراک شدند . مرد اعیان برای نجات از آن مخمصه فکری کرد و تدبیری نمود و به مرد بی سروپا که در کنارش نشسته بود گفت : آیا تو تنها زندگی می کنی .

مرد تیره بخت جواب داد : نه ، مادر پیری دارم که ناتوان و عاجز است .

آن مرد اعیان قسمتی از خوراک را در ظرفی جدا ریخت و یک تومان هم از کیسه لثامت خود بیرون آورد و بر آن گذاشت و به فقیر داد و گفت: برخیز و اینها را به نزد مادرت ببر و با هم غذا بخورید که ثواب است.

و به این ترتیب، بیچاره را از کنار سفره دیگری بلند کرد. شیخ که این منظره را دید سر برداشت و گفت: آی عمو، غذا و پول را به مادرت برسان و آن سهم مادرت است؛ زود بیا این جا؛ ما غذا نمی خوریم تا تو برگردی و با هم همخوراک شویم. معطل نشو، زود بیا؛ خان گرسنه است مرد تیره بخت شادان و خندان خود را به

(۵۱۱)

مادر پیرش رسانید و ماجرا را گفت و آن گاه دوان دوان بازگشت و در خوراک با آقا و اعیان شریک شد. گدایان و اعیان همه در کنار بزم محبت و روحانی شیخ همهوراک شدند و مانند مسلمانان پاک نهاد، ساعتی از قید شئونات و تشریفات خسته کننده طبقاتی آسوده شد. چون همه از خاکیم به خاک می رویم. ولی بر آن مرد اعیان چه گذشت خدا می داند^(۱).

گویند: یکی از دوستان شیخ هادی نجم آبادی از سفر بازگشت و عبای فرد اعلا و گرانبهایی به ارمغان آورد و برای آقا فرستاد. شیخ خادمی داشت به نام مشهدی اسماعیل. عبا را به او داد که در بازار بفروشد و با پول آن چند عدد نیم تنه پوستینی که صورت جلیقه دارد خریداری کند. گماشته دستور را انجام داد و با پول فروش عبا، پانزده عدد نیم تنه پوستینی خریداری کرد و آورد و به نزد شیخ نهاد.

شیخ یکی را به تن کرد و یکی را به مشهدی اسماعیل بخشید . سیزده عدد دیگری را به سیزده تن از مستمندان پوشانید و بینوایان را هم از رنج سرما آسود .

یکی از اطرافیان مرحوم شیخ هادی نجم آبادی نقل می کرد : یک روزی یکی از علاقمندان شیخ که مردی افغانی بود و گاهگاهی به دیدن شیخ می آمد برای او پیغام داد که من دچار بیماری وبا شده ام؛ به خاطر خدا بر سر بالینم بیایید .

شیخ با آن که سالها بود هیچ جا نرفته بود . آهنگ عیادت بیمار را کرد به من گفت : تو هم بیا . من قبول کردم و به همراه وی به خانه بیمار رفتیم .

بیمار از شدت استفراغ و اسهال کاملاً توانایی خود را از دست داده بود . به طوری که در حضور ما دو بار به سختی خود را به توالت رساند؛ ولی بار سوم ، دیگر یارای حرکت نداشت . شیخ رو به من کرد و گفت : این مرد غریب است؛ قادر به حرکت نیست وی را سر پا بگیر که پیش خدا بی مزد نیست .

(۱) هزار و یک حکایت تاریخی .

(۵۱۲)

من برخاستم؛ او را به توالت بردم و سر پا گرفتم؛ ولی از شدت عفونت و گند حالم بهم خورد؛ پس او را برداشته و خوابانیدم . پس از چندی باز هم آن مرد غریب اسهال گرفت . این بار خود شیخ برخاست و او را بغل گرفت . من هر چه اصرار کردم که من جوانم و

شما پیر و ناتوانید این کار را به من واگذار کنید ، قبول نکرد و گفت : این بار نوبت من است . و بعد مرد بیمار را به توالی برد . از آن پس ، شیخ هادی تا زمان مرگ بیمار غریب و بی کس افغانی به خانه او می رفت و پرستایش می کرد و پس از مرگ بیمار ، او را به خاک سپرد^(۱) .

* * *

آقا شیخ هادی نجم آبادی از افراد هوچی و عوام فریب که با تکفیر و توهین به مردم؛ رعب و وحشت ایجاد کردند سخت نفرت داشت و معتقد بود که آنها بزرگترین ضربات را به اسلام می زنند . داستان زیر نمونه ای از رفتار او با هوچیگران تکفیر کننده است .

گویند : تنی چند از اوباش تهران می خواستند شرابخانه مردی یهودی را به یغما برند . آنان به نام تکفیر ، مرد بیچاره را کشان کشان می بردند؛ از قضا به آقا شیخ هادی نجم آبادی برخوردند . شیخ جریان را پرسید . یکی از اوباش که دستاری سبز بر سر بسته بود گفت : آقا این مرد توهین به مقدسات مذهبی می نماید؛ می خواهیم مجازاتش نماییم .

شیخ که معرکه عوام را دید به فراست دریافت که دعوا بر سر لحاف ملانصرالدین است والا در شهر گبر و ترسا و کافر و یهود بسیارند .

آقا شیخ هادی در آن غوغا آهسته؛ به یکی از افرادش گفت : آیا مُهر نمازی در

(۱) هزار و یک حکایت تاریخی .

جیب داری؟ او گفت: دارم. شیخ گفت: مُهر را جوری در جیب یهودی بگذار که هیچ کس متوجه نشود.

مهر در جیب یهودی سرگردان گذاشته شد. آنگاه شیخ گفت: حالا معلوم می‌کنم که این بینوا مسلمان است یا کافر.

شیخ از یکی از حاضران خواست که دست در جیب آن مرد کند. مرد دست در جیب یهودی کرد و مهر نمازی یافت. شیخ خطاب به آن سید هوچی و بیسواد که سردهسته اشار بود کرد و گفت: جد بزرگوارت به کافران می‌فرمود: بگویند «لا اله الا الله تفلحوا» همین کلمه توحید را بر زبان جاری سازید، رستگار می‌شوید. پیامبر اسلام ص گروه کافران را به صرف گفتن شهادت در جرگه مسلمانان وارد ساختند. تو بر خلاف جدّت می‌خواهی عمل کنی. سید که تعزیه گردان جمعیت بود، فغان برداشت که ای آقا چه می‌فرمایید؛ این تیره‌بخت لامذهب است و به مقدسات توهین می‌نماید.

یهودی سرگردان از ترس عوام خود را باخت، زبانش بند آمد نمی‌دانست چه بگوید. همه به فرمان آقا شیخ هادی شدند که آقا چه حکمی می‌فرماید؛ شیخ گفت: این مرد می‌گوید: مسلمانم. مهر نماز هم در جیب دارد؛ بروید پی کار خود و دست از سرش بردارید. همه سرافکنده و پراکنده شدند، آن یهودی هم که حسن سلوک و رفتار شیخ را دید و پسندید، اسلام آورد و به دست آقا شیخ هادی مسلمان شد^(۱).

(۱) هزار و یک حکایت تاریخی .

(۵۱۴)

شهید سید حسن مدرس

روزی ابن یوسف حدایق شیرازی ، جوانی را که قبای او دارای تعداد زیادی دکمه‌های قیتانی بود آورد پیش آقاسید حسن مدرس و گفت : این شخص می‌خواهد طلبه شود . آقا از او پرسید : مجموعاً بسته و باز کردن این دکمه‌ها چقدر از شما وقت می‌گیرد؛ آن جوان گفت : مجموعاً ده دقیقه . آقا فرمود : کسی که قبا پوشیدنش ده دقیقه وقت ببرد؛ به درد طلبگی نمی‌خورد^(۱) .

مدرس در مدرسه سپهسالار ، هر وقت طلبه‌ای یک روز از درس غیبت می‌کرد؛ از حقوق او چندی کسر می‌کرد . در انتخابات روز چهارم مجلس؛ یکی از طلاب به مدت چند روز سخت مشغول تبلیغ انتخاباتی از مدرس بود و در نتیجه از درس غیبت کرده بود .

روزی که حقوق و شهریه طلاب پرداخت می‌شد آن طلبه متوجه شد که چهار روز از حقوق او کسر کرده‌اند . خدمت آقا آمد و گفت : علت غیبت چهار روزه من این بود که مشغول تبلیغ برای شما بودم . مدرس فرمود : آن امری جداگانه است؛ اما چون غیبت کرده‌ای ، طبق مقررات مدرسه ، از حقوق شما کسر شده است^(۲) .

مدرس همیشه به آن دسته از اهالی اصفهان که پیش او می‌رفتند تا به سرپنجه تدبیر و قدرت گره از کارشان بگشاید یا در مشکلات راهمایشان کند ، می‌گفت : خدا

(۱) حوزه ۲۲ .

(۲) حوزه ۲۲ .

(۵۱۵)

کند هرگز کسی از اولاد محمدرضاخان سرهنگ گزی از من توقعی نداشته باشد که ناچارم انجام دهم ، در حالی که اگر برادرم نیز خواهشی داشته باشد ، انجام نمی‌دهم . وقتی علت را از او پرسدند جواب داد : من در جوانی از قریه سرابه به اردستان و از آنجا به اصفهان آمدم و مشغول تحصیل شدم و برای تهیه مخارج روزانه و هزینه تحصیل مجبور بودم که در ایام تعطیلات هفته به دهات بروم و لباس عوض کنم و مشغول عملگی و بنایی گردم تا مخارج تحصیل هفته بعد را فراهم کنم .

یک روز به «گز» رفتم و در آن جا پیشکار محمدرضاخان سرهنگ ، مرا به کار گماشت و دیوار باغی را نشان داد و گفت : این دیوار را خراب کن و عصر دو قران بگیر؛ من قبول کردم و مشغول کار گردیدم .

نزدیک ظهر یک اسب سواری آمد و در کنار من ایستاد و گفت : مشهدی ، خدا قوت بدهد ، بقیه دیوار را خراب نکن . من گفتم : آقا شما را نمی‌شناسم؛ کس دیگری به من دستور داده که این دیوار را خراب کنم و من هم باید کار خودم را انجام دهم و بعد

کلنگ را محکمتر به دیوار کوفتم. آن مرد که بعداً فهمیدم خود صاحب ملک بوده است ، گفت : مرد حسابی مگر حرف سرت نمی‌شود؛ این باغ مال من است و می‌گویم خراب نکن. من جواب دادم؛ البته شما ممکن است صاحب باغ باشی؛ ولی من شما را نمی‌شناسم ، صاحب کار به من دستور داده است که خراب کن و خودش باید بگوید که خراب نکن ، نه دیگری .

سوار خشمگین شده گفت : پدر سوخته ، قباله پنجاق از من می‌خواهد؟ من گفتم : پدر سوخته هم من نیستم؛ «البینه علی المدعی والیمین علی من انکره» کسی که ادعایی دارد باید دلیل بیاورد و کسی که انکار می‌کند ، می‌تواند قسم بخورد .

سوار اندکی به خود فرو رفت و سر بالا کرد و دوباره چشم به زمین دوخت و

(۵۱۶)

ناگهان شلاق به اسب زد و از آنجا دور شد و به خانه رفت . من به کار خود ادامه دادم که ناگاه دو مأمور اسب سوار آمدند و مرا به خانه محمدرضاخان سرهنگ بردند . خان به من گفت : مرد! می‌دانی من چرا آن جا تو را در مقابل سرسختی‌ات تنبیه نکردم؟

گفتم نه ، نمی‌دانم .

گفت : برای این که کسی تا کنون این چنین در برابر من ایستادگی نکرده بود . من آن لحظه برای نخستین بار حس کردم که وجود ضعیفی هستم . در عین حال اندکی هم فکر کردم و حدس زدم تو با این منطق و صحبت ناپیستی کارگر حرفه‌ای باشی! به من راست بگو چه کاره‌ای؟

جواب دادم: اسم من میرزا حسن و طالب علم هستم و برای تهیه کمک هزینه تحصیل به اطراف اصفهان می‌آیم. سپس بسته کوچکی را که همراه داشتم باز کردم و قبایی که در مدرسه می‌پوشیدم و عمامه‌ای را که به سر می‌گذاشتم نشان دادم. مرحوم محمدرضا خان؛ یک نفر از منشیان خود را خواست و دستور داد؛ حواله‌ای به یکی از تجار معروف اصفهان بنویسد به این مضمون:

تا فلانی (سید حسن) در مدرسه طلبه است ماهی سه تومان شخصاً برده و در حجره تحویل او دهید و رسید هم لازم نیست.

پس نهاری آوردند و خوردیم و من به اصفهان بازگشتم^(۱).

دکتر محمد حسین مدرس: از حالات سید حسن مدرس می‌گفت: ایام اقامت مدرس در اصفهان مصادف می‌شد با خیل عظیم درماندگان و دادخواهان. همه روزه سیلی از نامه بدستان، محلی را که مدرس (محل درس) آنجا بود پر می‌کردند. من مأمور بودم نامه را بگیرم و عصر هنگام به آقا بدهم؛ ایشان هم تا

(۱) مدرس (بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی).

نیمه‌های شب آنها را می‌خواند و زیر هر کدام به مناسبت موضوع نامه خطی می‌نوشت؛ مثلاً می‌نوشتند (شما به رئیس بلدیة رجوع کنید و این خط را نشان دهید کار شما را

اصلاح می کند) هر صبحگاه نامه ها را می گرفتم و به صاحبانش رد می کردم . گاهی می پرسیدند : آقا چه نوشته و من هم برای صاحب نامه ؛ خط مدرس را می خواندم .

در یکی از نامه ها مردی شکایت کرده بود که رئیس نظمیه مرا به تهمت دزدی گرفته و شش ماه حبس کرده و تمام هستی مرا برده و به خاک سیاهم نشانده . حالا بدبخت و بیچاره ام . خدا می داند بی تقصیرم و در حق من دشمنی کرده اند . محکمیۀ عدلیه هم به دادم نمی رسد ؛ بدبخت شده ام به دادم برسید .

مدرس زیر نامه نوشته بود :

«به عزرائیل مراجعه کنید» .

یکی دو روز بعد آن مرد خوشحال آمد و خواست من از آقا تشکر کنم . گفت : نامه را به رئیس نظمیه دادم و او کارم را اصلاح کرد و به عدلیه هم سفارش نمود . از سادگی او و کار آقا تعجب نمودم .

بعد از سفر مهاجرت ، روزی نزدیک غروب ؛ یکی از رجال سیاسی به دیدن مدرس آمد غالباً در غیاب سید عبدالباقی ؛ من در خدمت آقا بودم و از واردین با چای و گاهی ظرفی خرما ؛ پذیرایی می کردم .

مرد مهمان اظهار داشت : اعلیحضرت (احمدشاه) از شما (مدرس) گله فرمودند که آقای مدرس با مقاصد ما همراه نیستند . مدرس ضمن این که قلم و کاغذ را از کنار دیوار برمی داشت می گفت : در ملاقاتی که دارید این نامه را به او بدهید و در حالی که بلند بلند می خواند نوشت :

بسم الله الرحمن الرحيم . شهریارا : خداوند دو چیز را به من نداده : یکی ترس و

(۵۱۸)

دیگری طمع . و هر کس با مصالح ملی و امور مذهبی همراه شد من با او همراهم والا فلا»

خاطراتی از مبارز خستگی ناپذیر شهید سید حسن مدرس که از کتاب مدرس از قول دکتر سید عبدالباقی مدرس فرزند آن بزرگوار نقل می شود .

طیاره و الاغ

روزی در مجلس شورای ملی سخن از عبور و مرور مردم و تنظیم طرح اتوبوسرانی تهران بود . موافقین و مخالفین داد سخن می دادند غوغایی به پا گشته بود .

از جمله مخالفین این نوآوری ، شیخ درشت استخوانی بود که ظاهراً نماینده کرمان بود ، و حرکت اتوبوسی را در بین خویش مجسم می ساخت که با صدای گوش خراش خود دنیایی را پر از گرد و غبار و گل و لای نموده است .

مدرس چندبار مداد کوچک خود را روی میز مقابلش زد ، آنگاه با خونسردی گفت :
آشیخ! دنیای ما دنیای قطار زیرزمینی و طیاره است حالا دیگر مردم نمی خواهند سوار
الاغهای کرمانی شوند . در این موقع مجلس از خنده و همههمه در هم ریخت .

* * *

زیر آبکی

در یکی از جلسات مجلس ، وزیر پست و تلگراف اینطور سخن می گفت که : قسمت هایی از کابل خط تلگراف باید از دریا بگذرد و دارای هزینه زیادی است و ...

(۵۱۹)

مدرس ، سخن او را قطع نموده اظهار داشت : به جای کابل از سیم زیر آبی که معادل فارسی آن است استفاده کنید . وزیر ، بیان داشت : کابل معادل فارسی ندارد مدرس گفت : آقا! زیر آبی فارسی نیست؟ فقط زیر آبکی فارسی است؟ مجلس نمایندگان به خنده و همهمه در هم ریخت .

* * *

رضاخان و دورویی

رضاخان ، در اول خیابان سپه محوطه بزرگی را که به نام باغ ملی بود تعمیر و بازسازی نموده ، مراسم نظامی را در آن برگزار می کرد و در بالای سر در بزرگ آن ، مجسمه نیم تنه ای از خود نصب نموده و مانند دو مجسمه از پشت به هم چسبیده بود که هم از بیرون شمایل تمام صورت او را داشت و هم از درون . روزی برای مراسمی مدرس را دعوت کردند ، من هم همراه ایشان پیاده از منزلمان که سرچشمه بود به آنجا رفتم ، وقتی رسیدیم ، رضاخان و عده ای دیگر از آقا استقبال کردند و رضاخان به شرح و توصیف پرداخت ، در چادری نشستیم . رضاخان از مدرس پرسید : حضرت آقا در ورودی را ملاحظه

فرمودید؟ مدرس گفت: بله، مجسمه شما را هم دیدم، درست مثل صاحبش دورو دارد. رضاخان از شرم و ناراحتی به خود می پیچید و تا پایان مجلس دیگر سخنی نگفت.

* * *

خاطره مدرس از میرزای شیرازی

روزی مدرس طبق معمول در حیاط نشسته و جمعی از رجال گرداگرد او را گرفته

(۵۲۰)

بودند، به مناسبتی مدرس گفت: در نجف یا سامرا خدمت میرزای شیرازی بودم که سیدی ژنده پوش آمد و از میرزا تقاضای یک عبا نموده، میرزا پیشکار خود را صدا زد و به او گفت: با این سید به مغازه فلانی برو و یک عبا برایش تهیه کن. بعد از ساعتی پیشکار آمد و گفت: حضرت آقا! سید عالترین عبای موجود را انتخاب نموده، آمدم که شما اجازه خرید آن را بدهید. میرزا اشاره کرد که سید بیاید، وقتی سید با عبای نائینی بسیار عالی کنار میرزا نشست مدرس دستی به عبای گرانقیمت کشید و گفت: بسیار عالی است و رو به آسمان نمود و چندین بار شکر خدای را به جای آورد و اشاره نمود که سید مرخص شود. علت شکرگزاری را جويا شدم میرزا گفت: جدّ این سید «پیامبر اکرم» هیچ وقت چنین عبائی را به دوش نیفکند، خدا را شکر کردم که یکی از زادگان او به این آرزو رسید و مانند جدش از داشتن آن محروم نماند.

* * *

پول حلال

روزی ، طلبه جوانی به خانه ما آمد و یکراست به اطاق مدرس رفت . من که همواره می ترسیدم آقا مورد سوء قصد قرار گیرد . به سرعت به دنبال او وارد اتاق شدم . شیخ ، همان طوری که ایستاده بود ، به آقا گفت : حضرت آیت الله! آمدم تقاضا کنم مبلغی از آن پولهایی که برایتان می رسد مرحمت کنید خرج کنم . آقا به او گفت : آشیخ! آن پولها مخصوص اراذل و اوباش است و به تو نمی رسد بعد رو به من کرد و اضافه نمود : عبدالباقی! پول حلال ندارم ، دیگ آشپزخانه را بدهید به این شیخ ببرد و بفروشد و یا گرو بگذارد .

تنها دیگ غذاپزی داشتیم به او دادم ، گرفت . به یاد دارم که تا فردا نزدیک ظهر

(۵۲۱)

که آقا ۲۵ ریال آورد و غذا تهیه کردیم همه خانواده گرسنه بودیم .

بدگویی

روزی یکی از طلاب ، در ایوان مدرسه سپهسالار (که محل تدریس مدرس بود) به ایشان گفت : آقا! فلان استادی که برای ما انتخاب کرده اید که به ما درس جامع المقدمات بدهد ، وارد نیست و چیزی از آن نمی داند . مدرس به او گفت : آشیخ! برو از او آنچه را که می داند یاد بگیر! شیخ طلبه شرمنده سر به زیر انداخت و رفت .

طلبه درس خوان

روزی طلبه‌ای در حدود ۲۵ ساله در وسط درس مدرس آمد و در کنار دیوار غربی هم جوار مدرس ، که زیر ساعت مدرسه (سپهسالار سابق) بود نشست و چشم به دهان مدرس دوخت ، مدرس متوجه شد و به او احترام خاصی گذاشت ، همه تعجب کردند . پس از خاتمه درس آن طلبه جوان را پیش خود خواند و مطالبی از او پرسید . سپس ، دستور داد حجره‌ای در اختیار او گذاشته شود . یکی از اساتید ، با سابقه ذهنی که از جریان طلبه شیرازی داشت ، از آقا سؤال کرد که شما این جوان را می‌شناختید ، از بستگان شما بودند؟ مدرس گفت : هیچکدام ، برای اولین بار او را دیدم . از وضع لباس پاکیزه و بی‌ریای او دانستم طلبه درس خوانی است ، وقتی مطالبی از او پرسیدم . نظرم همان شد که حدس زده بودم . طالب علم باید به جز علم ، اندیشه دیگری نداشته باشد .

* * *

(۵۲۲)

جیب بزرگ

یکروز ، رضاخان بر سیل مزاج و شوخی در مجلسی ، دست به جیب آقا گذاشته ، می‌گوید : آقا! جیب شما خیلی بزرگ است . مدرس می‌گوید : بزرگ است ولی ته دارد ، جیب شماست که ته ندارد .

* * *

بینائی هیئت دولت

در یکی از روزهای محرم که دربار طبق معمول سنواتی ، مجلس روضه خوانی و عزاداری در تکیه دولت برپا کرده بود ، سلطان الواعظین بالای منبر داد سخن می داد . در غرفه‌ای که مستوفی الممالک و وزراء و رضاخان نشسته بودند ، مدرس وارد شد ، همه به پا خاستند ، مدرس در گوشه‌ای کنار مستوفی نشست

سخن سلطان الواعظین به اینجا رسید که باید خداوند را سپاس گفت که رجالی به ما عنایت نموده که عادل‌اند و همه مردم را از عالی و دانی ، با یک چشم می‌بینند .

ناگهان مدرس فریاد زد : آخوند چه می‌گویی ، اینها همه‌شان کورند و اصلاً چشم ندارند که مردم را ببینند .

مجلس در بهت و حیرت فرو رفت ، مستوفی الممالک بشدت می‌خندید ، سلطان الواعظین از منبر پائین آمد و به سرعت از مجلس بیرون رفت ، رضاخان و داور رنگ باخته بودند ، مدرس آرام و خونسرد صحنه را تماشا می‌کرد .

سفارش شهید مدرس

شخصی دائم به مدرس مراجعه و اصرار می‌نموده که ایشان سفارش کنند که

(۵۲۳)

فرماندار یکی از شهرستانها شود . این مراجعه و اصرار آن قدر ادامه داشت که بالاخره شهید مدرس روی تکه کاغذی می‌نویسد :

وزیر کشور .

حامل نامه از مزاحمین من و همکار شماست ! .

یکی از گردنه ها را هم به ایشان واگذار کنید! .

نماز سیاسی

مدرس به امامزاده شاهرضا (نزدیک قمشه یا شهرضا) آمده بود ، جمعیتی برای دیدارش تمام صحن را پر کرده بودند ، موقع نماز ، همه وضو ساخته ، خواستیم به او اقتدا کنیم . مدرس ، متوجه شد که جمعیت می خواهد با او نماز بگذارد و به عده ای که در صف جلو و غالبا از علماء و اعیان بودند . رو کرد و گفت : هیچگاه نماز سیاسی نخوانید ، خداوند قبول نمی کند سپس امام جمعه شهرضا را گفت : نماز را شما بخوانید . و خودش در گوشه ای نماز خود را فرادا خواند^(۱) .

مدرس در نجف نیز غنای قناعت را پی گرفت و برای تامین احتیاجات زندگی و هزینه تحصیل کار می کرد . خودش گفته است: «در نجف روزهای جمعه کار می کردم و در آمد آن را نان می خریدم و تکه های نان خشک را روی صفحه کتابم می گذاشتم و ضمن مطالعه می خوردم . تهیه غذا آسان بود و گستردن و جمع کردن سفره و مخلفات آن را نداشت . خود را از همه بستگی ها آزاد کردم . »^(۲)

(۱) داستانهای مدرس .

(۲) مجله مجلس و پژوهش ، همان ، ص ۱۹۵

ملا عبدالله شوشتری

نویسنده کتاب «حدائق المقربین» می نویسد: روزی ملا عبدالله به دیدن شیخ بهایی رفت. ساعتی با وی به گفتگو پرداخت در این موقع صدای اذان بلند شد. شیخ بهایی فرمود: در همین جا نماز بخوانید تا ما هم به شما اقتدا کنیم و از فیض جماعت بهره مند گردیم. ملا عبدالله مقداری تأمل کرد. سپس از جا برخاسته بدون آن که در منزل شیخ نماز بخواند به خانه خود رفت. یکی از دوستان مخلص که حضور داشت پرسید: شما با این که مقیدید نماز را اول وقت بخوانید چرا خواسته شیخ را اجابت نکردید و همانجا نماز نخواندید؟

پاسخ داد: در آن موقع که شیخ چنین پیشنهادی کرد با خود فکر کردم؛ آیا هرگاه شیخ بهایی پشت سر من نماز بخواند تغییری در من ایجاد نمی شود. دیدم چنان نیست که نفس من تغییری در خود احساس نکند. لذا نماز نخوانده از خانه او بیرون رفتم.

همچنین می نویسند: ملا عبدالله، فرزندش ملا حسنعلی را بسیار دوست می داشت؛ یک وقتی ملا حسنعلی به شدت بیمار شد آن وقت ملا عبدالله با آن که ذهنش به خاطر بیماری او ناراحت بود؛ ولی برای برگزاری نماز جمعه به مسجد رفت.

در سوره منافقین به این آیه مبارکه رسید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ»؛ ای اهل ایمان ثروت ها و فرزندان؛ شما را از یاد خدا غافل

نماید .

چندین بار همین آیه را تکرار کرد ، پس از پایان نماز پرسیدند : چرا این آیه مبارکه را
چندین بار تکرار کردی؟

فرمود : موقعی که به این آیه شریفه رسیدم به یاد فرزند بیمارم افتادم . با نفس خود مبارزه
کرده و این آیه را چندین بار تکرار کرده تا این که او را مرده پنداشته و جنازه اش را در
برابر خود حاضر دیدم و از تکرار آن منصرف گردیدم .

گویند : عمامه ای به چهارده شاهی خریده بود و چهارده سال از آن استفاده کرد^(۱) .

(۱) روضات الجنات .

(۵۲۶)

سید عبدالهادی شیرازی

در کتاب گنجینه دانشمندان جلد ۹ آمده است که :

از آسید عبدالهادی شیرازی نقل شده که : شبی صحرای قیامت را خواب را خواب دیدم
که بهشت دری دارد و علماء و فقهاء و مراجع تقلید در صف طولانی ایستاده و حضرت
صادق علیه السلام به حساب آنها رسیده و به بهشت می فرستد و من دیدم که در اواخر

صف هستم و تا نوبت به من برسد ، طول می کشد . نگاهی به اطراف کردم دیدم که درب دیگری به بهشت باز است که آن را باب الحسین می گویند ولی آنجا کسی معطل نمی شود با خود گفتم از این در می روم . پس بسوی آن در آمدم و خواستم وارد شوم ، دربان گفت : نمی شود زیرا این در مخصوص اهل منبر و ذاکرین امام حسین ع است شما که منبری نیستی . از خواب بیدار شدم و تصمیم گرفتم که هر شب جمعه برای بچه های خود ، روضه بخوانم^(۱) .

(۱) سیمای فرزندگان .

(۵۲۷)

سید علی صاحب ریاض

در روضات الجنات آمده است که : در سال ۱۲۱۶ که طایفه وهابی در روز عید غدیر به غارت و قتل عام اهالی پرداختند و در طی آن ، علمای بسیاری شهید شدند ، به خانه صاحب ریاض رفتند تا مگر او را نیز به قتل رسانند . صاحب ریاض ، زنان و فرزندان خود را به محل امنی فرستاد و خود با یک بچه شیرخوار در خانه ماند ، در همان موقعی که وهابیون داخل خانه وی شدند ، او طفل شیرخوار را در بغل گرفت و در یکی از بالاخانه ها که جای هیزم بود ، زیر سبدي مخفی شد و آن طفل را به سینه چسبانید و توکل بر خدا نمود تا چه روی دهد . اشرار وهابی همه جای خانه را جستجو کردند و فریاد می کشیدند : میر سید علی کجاست؟ سپس به بالاخانه آمدند و به خیال این که صاحب ریاض در زیر

هیزم‌ها پنهان شده ، هیزم‌ها را برداشته ، روی سبد می گذاشتند ، و چون او را نیافتند
مأیوسانه از خانه بیرون رفتند .

صاحب روضات می نویسد : خداوند چشمان آنها را کور کرد و آن بچه را نیز ساکت
گردانید که گریه نکند و الا اگر سید را می یافتند به قتل می رساندند .

(۵۲۸)

آقا محمد علی بهبهانی فرزند وحید بهبهانی

در کتاب مرآت الاحوال جهان‌نما درباره او که فرزند علاّمه وحید بهبهانی بود ، می نویسد
: آقا محمد علی به شهرهای قم و شیراز و مشهد و گیلان سفر کرده و همه جا در سایه
توان علمی و شهرت فقهی و غیرت دینی خود ، منشأ خیر و برکت بود . مردم را از فحشا و
منکر باز می داشت و به خواندن نماز و سایر احکام شرع مقدس ، ترغیب می کرد ، و حتی
مجبور می نمود .

معروف است که شخصی را در کرمانشاه دیدند که فریاد می زند : خدایا داد ما را از آقا
محمد علی بگیر که در حق من ظلم روا داشته است . پرسیدند : مگر ملا محمد چه ظلمی
کرده است؟ گفت : ظلمی از این بیشتر نیست که حکم کرده از هر خانواده دو نفری حتماً
باید یک نفر به نماز جماعت حاضر شود!

* * *

در قصص العلماء درباره او آمده است که :

وقتی شیخ جعفر کاشف الغطاء به کرمانشاه رفته و یا آقا محمد علی ملاقات نمود ، مشاهده کرد که بیست نفر از مأموران آقا محمد علی در حالی که قبای ماهوت و شال‌های ترمه بر کمر داشتند ، ایستاده‌اند . شیخ جعفر به آنها گفت که بنشینند ولی آنها از نشستن ابا کردند .

آقا محمد علی به شیخ جعفر گفت : اینها مأموران من هستند که باید در مجلس من بایستند زیرا که من چندین حدّ قتل و غیر قتل در اغلب اوقات بر مجرمین جاری

(۵۲۹)

می‌کنم و اگر اینها بنشینند ، قدرت و سطرت و ابهت من از بین می‌رود .

(۵۳۰)

ابو نصر فارابی

فارابی معاصر با امیر سیف‌الدوله حمدانی از حاکمان حلب و شام بوده است داستانی از ملاقات بین آن دو ، در کتاب الکنی و القاب شیخ عباس قمی آمده است :

روزی فارابی به مجلس سیف‌الدوله که همیشه دربارش پر از اهل علم و علماء بوده است رفت . فارابی لباس ترکی به تن کرده بود و وقتی وارد شد از کنار علماء عبور کرده و در کنار سیف‌الدوله نشست و به زبان غلامان او که زبان مخصوص داشتند سخن گفت . (ظاهراً علمای مجلس از این که یک نفر بی سواد بر آنها مقدم شده ناراحت شده و به او پرخاش کردند) .

در این موقع فارابی از دستمالی که همراه داشت ، چند عدد چوب بیرون آورد و به هم متصل کرده و مشغول بازی با آن شد بطوری که تمام اهل مجلس به خنده افتادند ، پس وضع چوب‌ها را عوض کرده و آن را نواخت ، بطوری که تمام حاضرین را به گریه درآورد و برای بار سوم طوری آنها را به هم متصل کرد و نواخت که همه به خواب رفتند و حتی دربان‌ها و نگهبان‌ها خوابیدند ، سپس فارابی از مجلس بیرون رفت .

گفته شده است که : فارابی همیشه به تنهایی می‌زیست و با مردم مجالست نمی‌کرد و در مدت سکونتش در دمشق ، بیشتر اوقات را در کنار آب و باغ‌ها می‌گذرانید و کتاب‌هایش را تألیف می‌نمود و در همان مکان ، شاگردانش به نوبت به

(۵۳۱)

خدمتش می‌رسیدند .

او از زاهدترین مردم بود و به دنیا توجهی نمی‌کرد ، و سیف‌الدوله روزی چهار درهم برای او مقرر کرده بود و او از روی قناعت به همین اکتفا نموده بود تا اینکه در سال ۴۳۹ در سن هشتاد سالگی در دمشق از دنیا رفت و سیف‌الدوله با چهار نفر از خواص خودش بر او نماز گذارد و در بیرون از دروازه کوچک دمشق به خاک سپرده شد^(۱) .

(۱) الکنی واللقاب .

(۵۳۲)

سید امیر ابوالقاسم میرفندرسکی

میرفندرسکی از بزرگان حکمای امامیه و معاصر شاه عباس ظالم بوده است .

از مهارت و استادی او در علوم هندسه و ریاضیات نقل شده که :

روزی یک مسأله هندسی از سخنان محقق طوسی ذکر شده ، میرفندرسکی دلیلی بر آن اقامه کرده و گفت : این دلیل همان دلیلی است که محقق طوسی فرموده است ، حاضرین گفتند : این دلیل نبوده است . میرفندرسکی دلیل دیگری اقامه کرد و حاضرین باز گفتند این دلیل هم نبوده است و میرفندرسکی در همان مجلس براهین و دلایل زیادی بیان نمود که نشان دهنده وسعت علمی او بود .

گویند ایشان به هندوستان رفت . روزی از معبدی بازدید می کرد . متولی معبد آمد و گفت این قدمت معبد نشان می دهد ما هندوها برحق و شما مسلمان ها ناحق هستید! زیرا مساجد شما مرتب خراب می شود و عمر زیاد نمی کند ولی معابد ما چندین هزار سال عمر می کنند! میرفندرسکی فرمود اتفاقا این نشانه برحق بودن ما و ناحق بودن شماست! هندو گفت چگونه؟ شیخ فرمود شما وقتی وارد معبد می شوید کلمات شرک آلود بر زبان جاری می کنید لذا هیچ اثری ندارد . ولی وقتی ما وارد مسجد می شویم همین که می گوئیم الله اکبر! چون این کلمه حق است لذا می خواهد به آسمان ها بالا برود لذا سقف را می شکافد و ستون ها را می لرزاند و در مدت کوتاهی مسجد خراب می گردد! هندو گفت این را عملا ثابت کن . شیخ از خدا استمداد طلبید و وسط معبد آمد و فریاد برآورد : الله اکبر! ناگاه ستونها لرزیدند

وسقف شکافت برداشت!

هندو با دیدن این معجزه اسلام آورد^(۱).

(۱) هزار و یک نکته درباره نماز.

ملا احمد اردبیلی (مقدس اردبیلی)

علامه مجلسی، مقدس اردبیلی را در ردیف کسانی که در عصر غیبت کبری با امام دوازدهم (عج) ملاقات نموده‌اند، ذکر کرده است. و در این رابطه داستانی نقل شده است که:

سید میر علام گفت: در یکی از شب‌ها در صحن مطهر علی‌ع بودم و از شب، زیاد گذشته بود و من در اطراف صحن قدم می‌زدم که دیدم شخصی به طرف قبر مطهر علی علیه‌السلام می‌رود من بطرف او رفتم و هنگامی که نزدیک او شدم او را شناختم او ملا احمد اردبیلی بود. من خود را از او مخفی کردم و دیدم که او به طرف درب حرم رسید و درب قفل بود. ولی ناگهان درب برای او باز شد. او داخل روضه موزه علی‌ع شد و شنیدم صحبت می‌کرد و آهسته با کسی حرف می‌زد، پس بیرون آمد و درب بسته شد. من

پشت سر او می‌رفتم تا از نجف بیرون و بطرف مسجد کوفه حرکت کرد. وقتی وارد مسجد شد، بطرف محرابی که علی ع در آن شهید شد رفته و مدت زیادی ماند، آنگاه برگشت و از مسجد خارج شده و بطرف نجف اشرف حرکت کرد. من همین طور پشت سرش بودم، تا نزدیک مسجد حنانه که در این موقع سرفه به من دست داد و نتوانستم جلوی خودم را بگیرم، مقدس اردبیلی متوجه شده و وقتی مرا دید، شناخت و گفت: تو میر علاءمی؟ گفتم: آری فرمود: اینجا چه می‌کنی؟ گفتم از اولی که داخل روضه مطهر علی علیه السلام شدید و بعد به مسجد کوفه رفتید، من دنبال شما بوده‌ام و شما را بحق صاحب این قبر مطهر قسم

(۵۳۵)

می‌دهم که مرا از ماجرای امشب خبر دهی؟ فرمود: می‌گویم ولی بشرطی این که تا من زنده هستم به کسی نگوئی. چون از من تعهد گرفتم گفت: من در دلم افتاد که در بعضی از مسائل که حل آنها بر من مشکل است به خدمت علی علیه السلام بیایم و از آن حضرت سؤال کنم. چون به درب مرقد حضرت رسیدم با این که قفل بود، برایم باز شد و من داخل شدم و در کنار ضریح حضرت بسوی خدا تضرع کردم تا مولایم علی علیه السلام جواب سؤالات مرا بدهد. پس صدایی از قبر شنیدم که فرمود: برو به مسجد کوفه و از حضرت مهدی (عج) سؤال کن و از او پرس که او امام زمان تو می‌باشد. من هم به مسجد کوفه رفتم و نزدیک محراب از آن حضرت سؤالات خود را پرسیدم و حضرت مهدی (عج) جواب دادند و اکنون به منزلم برمی‌گردم.

درباره زهد مقدس اردبیلی نقل شده که در سفر به کربلا که از نجف مشرف می شد ، نماز خود را جمع می نمود (هم شکسته و هم تمام می خواند) و می فرمود می ترسم سفرم سفر معصیت باشد! چون که طلب علم واجب است و زیارت امام حسین علیه السلام سنت است! البته مقدس اردبیلی در این سفرها هم حتی الامکان از مطالعه و تفکر در مشکلات علوم فارغ و غافل نبود^(۱).

مرحوم مقدس اردبیلی و مخالفت با هوای نفس

در مجلسی ، مرحوم ملا عبدالله تستری از مرحوم مقدس اردبیلی مسئله ای را سؤال کرد مقدس فرمود : بعدا می گویم .

پس از اتمام مجلس دست تستری را گرفت و از مجلس بیرون آورد . و رفتند به صحرا و در انجا جواب مسئله را شرح داد .

ملا عبدالله گفت : چرا این مطالب را در مجلس نفرمودید .

(۱) قصص العلماء .

مقدس فرمود: اگر در آنجا در حضور مردم صحبت می کردیم شاید مایه نقصان من و تو می شد چون هر یک خواهان پیروزی خود بودیم و این نفس سرکش استفاده سوء می نمود و از شائبه ریا و خود خواهی خالی نبود و گناهکار می شدیم ولیاآن در این بیابان جز من و تو و خدا کسی اینجا نیست ریا و شیطان و نفس هیچ گونه دخالتی ندارند.

بهره مندی مقدس اردبیلی از ولایت حضرت علی علیه السلام

مرحوم شیخ عباس قمی در کتاب تحفه الرضویه آورده است:

وقتی که مرحوم مقدس اردبیلی از دنیا رفت، یکی از مجتهدین او را در خواب دید که با وضع خوبی از روضه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آمده، از آن مرحوم پرسید: شما از کجا به این مقام و مرتبه رسیدید؟

مقدس اردبیلی رحمه الله پاسخ داد:

بازار عمل را کساد دیدم یعنی عملی که به درجه قبول برسد خیلی کم است ولی ولایت صاحب این قبر حضرت علی علیه السلام به ما بهره وافر داد^(۱).

(۱)

میرزا محمد حسن شیرازی (میرزای بزرگ)

میرزای شیرازی گاه می شد که به حدیث یا عبارتی فقط یک نگاه می انداخت و سپس سرش را از روی متن بر می داشت و آنرا از حفظ می خواند . وقتی که میرزا هفت ساله بود ، دائی اش مجدداً اشرف ، او را نزد میرزا ابراهیم واعظ برد تا شیوه وعظ را به او بیاموزد . استاد به او گفت که روزی یک صفحه از کتاب «ابواب الجنان» قزوینی را حفظ کند .

میرزا یک صفحه را دو بار می خواند و آنرا تماماً حفظ می کرد و سپس به مسجد وکیل رفته و بر بالای منبر می خواند و این کار را هر روز انجام می داد . قابل ذکر است که عبارت ابواب الجنان به خاطر برخورداری از سجع و قافیه فراوان ، از مشکل ترین عبارتهاست ، آنهم برای کسی که بخواهد از روی متن کتاب بخواند چه رسد به آنکه قصد خواندن از حفظ را داشته باشد . به هر حال چون این امر شگفت آور بود ، محمد میرزا از ترس چشم زدن مردم ، از منبر رفتن هر روز او مانع شده و گفت : دو روز در هفته کافی است . چرا که چشمهای مردم توان دیدن طفلی را در این سن ندارد که هر روز به مسجد بیاید و این چنین صفحه ای از ابواب الجنان را بخواند .

جناب میرزا شیرازی بیشتر قرآن را از حفظ داشت . تمام دعا های ماه رمضان و سایر اوقات را و نیز زیارت همه مشاهده ائمه را از بر می خواند .

آقا بزرگ تهرانی در کتاب میرزای شیرازی می نویسد : شیخ فضل الله نوری برای من درباره هوش و کیاست میرزا این مطلب را نقل کرد که : یک بار خود را در منزل

آماده می کردم تا به دیدار میرزای شیرازی بروم . با خود فکر کرده بودم که چه قسمت از امور را به اطلاع برسانم و چه مسائلی را پنهان و پوشیده دارم .

خدمت ایشان رفتم و بعد از گفتگو ، پس از آن که از خانه اش خارج شدم ، احساس کردم ، تمام آنچه را که قصد داشتم مخفی کنم ، به میرزا گفته ام و ایشان با هوشیاری تمام از من کسب اطلاعات کرده بود .

من در آن موقع ، بخاطر هیبت او از این مسأله غافل مانده بودم .

* * *

شیوه میرزا در تقسیم وجوه به نیازمندان قابل توصیف نیست . اگر میرزا می خواست با دست خود وجوه را پردازد ، در کمال ادب و احترام و در نهایت تواضع و پنهانی ، مبادرت به این کار می نمود . به گونه ای که شخص مقابل علاوه بر امتنان وافر ، به هر مقدار که میرزا به او بخشیده شده بود ، نیز خوشنود می شد و هیچ گاه در این حال شخص گیرنده وجه در خود احساس حقارت و کوچکی نمی کرد .

پول نقد را همیشه در میان پاکت گذاشته و یا در کاغذی می پیچید . این شیوه را علاوه نسبت به شاگردان ، نسبت به دیگر مردم نیز به کار می بست . چه بسا دیده می شد که خود را در کنار عابری ، قرار داده و او را به سخن می گرفت و در این حال کیسه پول سر به مهری را در جیب او می گذاشت ، و آن شخص بعداً متوجه می شد که کیسه ای در جیبش سنگینی می کند .

این در موقعی بود که با دست خود ، حقوقی را می‌پرداخت . ولی اگر می‌خواست پولی را به وسیله خدمتکارش بفرستد ، به او می‌گفت ، امانتی پیش من فرستاده شده که باید به فلانی برسانی ، هیچ کس نباید بفهمد . به او بگو که این

(۵۳۹)

امانت را نزد ما فرستاده‌اند ، تا به شما تحویل دهیم (و امثال این گونه عبارات) .

میرزا در هر شهر ، و کیلانی از میان تجّار داشت که فهرست اسامی فقراء آن شهر را برای آنان فرستاده و میزان کمک به آنها را نیز معین می‌کرد .

این فقرا ، غیر از کسانی بوند که در هر ماه و سال حقوقی دریافت می‌داشتند .

نه تنها تمام شهرهای عراق ، بلکه نقاط مختلف ایران ، مورد توجه میرزا بود و به تنگدستان آن شهرها به اندازه توان کمک می‌کرد .

اگر در دیاری ، بزرگ و پیشوایی از دانشمندان دین بود که به او اعتماد و اطمینان داشت ، هر سال مبلغی پول برایش می‌فرستاد ، تا او مقداری از آن را بین تنگدستان که به راستی در خور دستگیری بودند ، تقسیم نماید و مقداری را هم خود بردارد .

* * *

نقل شده است که : یک نفر حاجی ایرانی خدمت میرزای شیرازی آمده و گفت که : من در سفر مگه خرجی خود را گم کرده و در حرم خدا تضرع نمودم و مولایم حضرت ولی عصر (عج) را وسیله قرار دادم تا گرفتاریم برطرف شود . در حین گریه و دعا احساس

کردم کسی در کنارم ایستاده است و به من گفت : این پنج لیره طلا را بگیر و برو در سامرا یا نجف ، نزد میرزا محمد حسن شیرازی و بگو سید مهدی گفت : به آن نشانی که به اتفاق حاج ملا علی کنی از سفر حج برگشتید و در شام به زیارت قبر عمه‌ام حضرت زینب رفتید و دیدید که حرم را گرد و غبار گرفته ، مشغول نظافت آن شدید و با دستمال آن را جاروب و با گوشه عبای خود ، کثافات و خاشاک را به خارج حرم بردید ، بیست اشرفی طلا به تو بدهد .

تا این حواله و نشانی را گفت فوراً میرزای شیرازی برخاست و ۲۰ لیره اشرفی به او داد و فرمود هر دو صحیح است . و معلوم شد سید مهدی حواله دهنده ، وجود

(۵۴۰)

اقدس حضرت ولی عصر امام زمان (عج) بوده زیرا این قصّه و موضوع را جز خدا و ولیّش ، دیگری نمی‌دانست .

آیت الله سید اسماعیل صدر (شاگرد میرزا) چنین نقل کرده است :

مردی مؤمن و ظاهر الصلاح ، از اهالی اصفهان با دست نوشته‌ای از بعضی علمای آن دیار ، به سامرا آمده و دست نوشته را که حاکی از شهادت علماء بر عدالت و صداقت او بود ، به من نشان داد و درخواست کرد وضع او را برای استاد (میرزا) بیان کنم تا بلکه نماز و روزه اجاره‌ای به او بدهد .

پذیرفتم و در موقع رفتن به طرف صحن شریف ، به استاد برخوردم و تقاضای آن مرد را عرضه داشتم و استاد گفت : باید خودش را ببینم .

بر حسب اتفاق ، زمانی که به صحن شریف وارد شدیم ، آن مرد که در یکی از رواق‌ها نشسته بود ، به استقبال آمد و دست استاد را بوسید و رفت .

به استاد عرض کردم ، این مرد همان است ، در انتظار جواب بودم که استاد پاسخ منفی داد . احتمال دادم که شاید استاد به دلیل آشنایی با او ، از برآوردن حاجتش خودداری می‌کند . لذا پرسیدم ، شما قبلاً با ایشان آشنایی داشته‌اید و یا چیزی از او شنیده و دیده‌اید؟ (استاد جوابی نداد) من توصیه‌نامه علماء را در مورد آن مرد ، خاطرنشان ساختم ولی هیچ فایده‌ای نبخشید . میرزا پس از پافشاری من گفت : ابداً هیچ چیزی به او نخواهم داد .

مرد اصفهانی پس از دریافت جواب منفی ، مأیوس شده و به اصفهان برگشت و من از این امر در تحیر بودم تا زمانی که به عده‌ای از افراد مورد اعتماد که با آن مرد آشنا بودند ، برخوردم . آنها او را دقیقاً می‌شناختند و گفتند او از فرقه بایه است . در آنجا فهمیدم که به مصداق آن حدیث مشهور استاد با نور خدا به دیگران می‌نگرد .

* * *

(۵۴۱)

سید جعفر ثابت حائری برایم (آقا بزرگ تهرانی) نقل کرد که : روزی در یکی از مجالس میرزا ، حاضر بودم که سه مرد از زوآر فقیر سامرا وارد شدند و درخواست کمکی کردند ، میرزا به یکی از آنها بیست قران داد و به دیگری پنج قران و به سوّمی هیچ نداد . نفر دوم اصرار داشت که پنج قران دیگر اضافه بگیرد و نفر سوم هم صدا به اعتراض بلند کرد . آن

دو می گفتند : ما هر سه رفیق و مساوی هستیم و با وجودی که همه ما ، محتاج خوراک و آشامیدنی هستیم و هیچ نداریم ، پس چرا میان ما تفاوت قائل می شوید؟

میرزا گفت : آنچه من انجام دادم طبق تساوی است که شما طلب آن هستید و بیش از این بر رسوائی خود اصرار نکنید . اما آنها به گفتار نرم راضی نشدند و در افزایش پول پافشاری کردند . میرزا یکی از خدمتکارانش را فراخواند و دستور داد ، آنها را بازرسی کند . پس از بازرسی معلوم شد که نفر اول (که بیست قران به او داده شده بود) در جیبش پنج قران داشته و نفر دوم (که پنج قران به او داده شده بود) بیست قران در کیسه اش داشته و نفر سوم (که چیزی دریافت نکرده بود) بیست و پنج قران ، موجودی داشته است و مشخص شد که منظور میرزا از تساوی میان آنها چه بوده است .

* * *

حاج سید محمد علوی طهرانی نقل کرده است که :

مرحوم میرزا به من بسیار لطف داشت . در یکی از سفرها که در خدمتش مشرف شدم ، کفنی از ایشان درخواست کردم . میرزا (بیست و دو روپیه) به من داد و گفت : این از مال حلال است و برای کفن کفایت می کند . از خدمت میرزا مرخص شدم و به کاظمین رفتم و در بازار آن ، به دنبال کفن مورد نظر خود به گردش پرداختم ، تا آن

(۵۴۲)

که آن را یافتم و با صاحب جنس معامله را تمام کردم . با کمال تعجب دیدم ، قیمت کفن به همان مقدار ، بیست و دو روپیه است نه بیشتر و نه کمتر .

شیخ محمد تقی قزوینی از شاگردان میرزا نقل کرده است که :

من شوق وافری به زیارت عتبات داشتم ولی بر حسب معمول از رسیدن به این آرزو ناامید بودم تا این که شبی در خواب دیدم : که به زیارت عتبات نائل آمده‌ام و پس از آن در سامرا به خدمت میرزا مشرف شده‌ام . میرزا در آنجا به من فرمود : می‌خواهی بروی یا پیش من می‌مانی ؟ اگر قصد اقامت داری هر ماه فلان مبلغ به تو بدهم ؟ در این هنگام از خواب بیدار شدم . چند روز نگذشت که خداوند اسباب تشرف به عتبات را برایم فراهم آورد . بدانجا شتافتم و از آنجا به سامرا رفتم و به خدمت استاد مشرف شدم . پس از انجام تعارفات معمول استاد فرمود : می‌خواهی بروی یا پیش ما می‌مانی ؟ اگر قصد اقامت داری مطلب همان است که قبلاً گفته‌ام . به یاد خواب آن شب افتادم و فهمیدم که استاد به آنچه در خواب گفته بودم و مقداری که تعیین کرده بود ، اشاره دارد .

به هر حال در سامرا ماندم و بعد از یک ماه اقامت ، خادم میرزا درست همان مبلغی را که در خواب تعیین شده بود ، آورد . و هر ماه این حقوق ادامه داشت .

* * *

علامه میرزا محمد طهرانی نقل می‌کند که :

یک روز میرزا بنا بر عادت همیشگی ، همراه با خادمش نصرالله و چند تن از خواص اصحاب ، به طرف شط حرکت کرد . من هم که کوچک بودم با آنان رفتم . به شط که رسیدیم ، مرحوم میرزا در سایه تخته‌سنگ‌ها کنار شط به استراحت نشست و اطرافیان نیز به گفتگو با یکدیگر پرداختند . من به مقتضای سن و طبیعت

کودکی ام از آنها دور شده و نزدیک شط مشغول بازی شدم ، بطوری که آنها مرا نمی دیدند ، بعد به خاطر م رسید که خود را به آب انداخته و قدری شنا کنم در حالی که من شنا بلد نبودم . لباس ها را در آورده و به داخل آب رفتم . یک باره احساس کردم ، دارم غرق می شوم هیچ راه نجاتی نیست . بزرگ ترها که مشغول گفتگو بودند ، چون مرا نمی دیدند ، هیچ توجهی به من نداشتند . در این حال مرحوم میرزا ، بطور ناگهانی سخن اطرافیان را قطع کرده و گفته بود : میرزا محمد را دریابید که می ترسم غرق شود . آنها سریعاً آمدند و هنگامی که مرا در حال غرق شدن یافتند ، به شتاب خود را به آب انداختند و مرا بیرون کشیدند . اگر لحظه ای دیرتر رسیده بودند غرق شده بودم . و این توجه میرزا ، جز الهامات قادر متعال نمی تواند باشد .

نقل شده وقتی با فتوای میرزای شیرازی ، ملت ایران قیام کردند و دولت واریابش بریتانیای کبیر! را شکست دادند ، عده ای از علماء برای تبریک این پیروزی نزد میرزای شیرازی آمدند . اما دیدند ایشان ناراحت است و گویا اشک از چشمانشان سرازیر است . علت را پرسیدند . فرمود : تا الان دشمنان اسلام از قدرت روحانیت خبر نداشتند لذا زیاد با ما کار نداشتند ولی حالا که فهمیدند روحانیت چه نفوذی بر دل های مردم دارد مرتب علیه روحانیت توطئه خواهند کرد تا مردم را از این دسته دور کنند .

حاج میرزا محمد حسن شیرازی ، معروف به میرزای شیرازی بزرگ . ابتدا در اصفهان تحصیل کرد و سپس به نجف رفت و در حوزه درس صاحب «جواهر» شرکت کرد و بعد از او به درس شیخ انصاری رفت و از شاگردان مبرز و طراز اول شیخ شد . بعد از شیخ

انصاری مرجعیت عامه یافت . در حدود ۲۳ سال مرجع علی الاطلاق شیعه بود و هم او بود که با تحریم تنباکو ، قرار داد معروف استعماری رژی

(۵۴۴)

را لغو کرد . شاگردان زیادی در حوزه درس او تربیت شدند از قبیل آخوند ملا محمد کاظم خراسانی ، سید محمد کاظم طباطبائی یزدی ، حاج آقا رضا همدانی ، حاج میرزا حسین سبزواری ، سید محمد فشارکی اصفهانی ، میرزا محمد تقی شیرازی ، و غیر اینها . از او اثری کتبی باقی نمانده است ولی اخیانا برخی آرائش مورد توجه است^(۱) . هنوز از عمر میرزای شیرازی بیست بهار نگذشته بود که آیه الله سید حسن بید آبادی قدرت علمی او را تأیید کرد و برای او اجازه اجتهاد نگاشت .

در ملاقات میرزای شیرازی با شیخ انصاری ، شیخ اعظم مسئله ای علمی از میرزای شیرازی سوال کرد . میرزای شیرازی پاسخ گفت ولی شیخ انصاری با استدلال محکم آن جواب را ابطال کرد و فرضیه دیگری را مطرح کرد میرزای شیرازی جواب شیخ را قبول کرد و به بطلان جواب خویش اعتراف نمود شیخ انصاری مجددا جوابی را که خود بیان کرده نیز باطل کرد و جواب سومی را بیان نمود و میرزا به بطلان جواب دوم و صحت جواب شیخ را قبول کرد و به بطلان جواب خویش اعتراف نمود شیخ انصاری مجددا جوابی را که خود بیان کرده نیز باطل کرد و جواب سومی را بیان نمود و میرزا به بطلان جواب دوم و صحت جواب سوم معترف شد ولی شیخ باز جواب سوم را ابطال کرده و جوابی دیگر داد . این سوال و جوابها هفت بار ادامه یافت میرزای شیرازی با مشاهده قدرت استدلال و

تسلط فوق العاده علمی شیخ شگفت زده شد و با استفاده از ذوق سرشار خویش ، بیتی از اشعار سعدی را خواند که بیانگر انصراف از تصمیم خویش (هجرت از نجف) بود :

چشم مسافر چو بر جمال تو افتد

(۱) آشنائی با علوم اسلامی ج ۳ .

(۵۴۵)

عزم رحیلش بدل شود به اقامت .

بدینسان میرزای شیرازی به حلقه یاران خاص شیخ انصاری می پیوندد رابطه ای که تا پایان عمر شیخ استوار مانده و از استادی و شاگردی بسی فراتر می رود بطوری که شیخ انصاری چون کتاب مهم «فرائد الاصول» خویش را می نگارد با اصرار زیاد از میرزای شیرازی می خواهد که آنرا تصحیح کند .

مسئولیت رهبری

در تاریخ همیشه همینکه صاحب قدرت و مقامی از دنیا می رود و کرسی ریاست و منصبی خالی می شود هزاران دل برای رسیدن به آن مقام پر می کشد و هزاران دست به سوی آن دراز می شود . ولی خوشبختانه منصب پر افتخار مرجعیت شیعه و رهبری و زعامت دنیای تشیع همواره به دور از این طمعکاری ها و آز پرستی ها و دنیاطلبی ها بوده است .

در سال ۱۲۸۱ ق هنگامیکه جامعه تشیع در آتش غم جانکاه رحلت شیخ انصاری می‌گذاخت و منصب مرجعیت شخص دیگری را می‌طلبید عده‌ای از علمای بنام حوزه نجف در خانه میرزا حبیب‌الله رشتی گرد آمدند تا برای این مهم چاره‌ای بیندیشند. آنان پس از گفتگو میرزای شیرازی را برای این کار شایسته دیدند. سپس به خانه او رفته و موضوع را با او مطرح نمودند. میرزا در ابتدا به شدت با این پیشنهاد مخالفت کرد و گفت: فتاوی و نظریات من آماده نیست و در میان شما فقیهی همچون آقا حسن نجم آبادی است. آقا حسن نجم آبادی به سخن در آمد و گفت: به خدا سوگند که پذیرفتن مرجعیت برای من حرام است. مرجعیت محتاج شخصی فقیه و سیاستمدار و آشنای به مصالح زمان است و آن شخص شما هستید. و فراهم کردن فتاوی برای شما کار بسیار کوچکی است.

(۵۴۶)

میرزای شیرازی باز هم بر سر انکار بود تا اینکه یکی از میان این جمع گفت: جناب میرزا شما قائل به ولایت فقیه می‌باشید؟ میرزا جواب مثبت داد. گوینده ادامه داد: آیا شما این عده را که در خدمت شما هستند فقیه می‌دانید؟ میرزا بار دیگر به سخن او پاسخ مثبت داد. گوینده ادامه داد: پس این فقها حکم می‌کنند که پذیرفتن مرجعیت بر شما لازم است.

اینجا بود که میرزای شیرازی در حالی که قطرات درشت اشک صورتش را پوشانده بود گفت: به خدا سوگند هرگز فکر نمی‌کردم این مسئولیت بزرگ را به عهده بگیرم و بار سنگین مرجعیت را به دوش کشم.

میرزای شیرازی صاحب فتوای تحریم تنباکوست که باعث شکست بریتانیای کبیر شد .

این دو سطر جاودانه متن فتوای آن شخصیت بزرگ است :

« اليوم استعمال توتون و تنباکو بای نحو کان در حکم محاربه با امام زمان صلوات الله علیه است » .

حرره الاقل محمد حسن الحسینی .

امام امت خمینی کبیر رحمه الله از این اقدام مهم میرزای شیرازی اینگونه تعبیر کرد :

«همان نصف سطر میرزای شیرازی رضوان الله تعالی علیه مملکت ما را از توی حلقوم خارجی ها بیرون کشید» .

میرزای شیرازی از چهار سالگی که شروع به تحصیل علم کرد تا آخرین لحظات عمر نورانی خویش عاشقانه به این کار ادامه داد . تا آنجا که در آخرین لحظات عمر وی برخی از او چند سوال می کنند و پاسخی نمی شنوند و گمان می کنند میرزا مرده است و یا هشیاری کامل برای پاسخ دادن را ندارد . یکی از شاگردان میرزا که از عشق او به مسائل علمی آگاه است می گوید : یک مسئله علمی و فقهی از او پرسید

(۵۴۷)

اگر توان داشته باشد و زنده باشد حتما جواب خواهد گفت : آنان یک مسئله فقهی را مطرح می کنند و بعد با کمال شگفتی می بینند میرزا با زحمت تمام و صدای ضعیف شروع به پاسخ و بحث در رابطه با آن سوال می کند .

میرزای شیرازی مدت ۸۲ سال با کمال افتخار زندگی کرد و بالاخره در سال ۱۳۱۲ یاران را وداع و جانان را لبیک گفته جان به شاخسار جنان پر کشید .

اگر چه علت مرگ او را برخی بیماری برونشیت و یا سل عنوان می کردند ولی عده‌ای را عقیده آن بود که پزشک مشکوکی که در سامره پیدا شد و سعی در نزدیک شدن به میرزا نمود و بالاخره در آخرین روزها به معالجه او پرداخت و پس از مرگ میرزا برای همیشه ناپدید شد از سر سپردگان انگلستان بوده است و میرزا را مسموم نموده است .

بنابراین زندگانی سراسر مبارزه و جهاد امام مجدد میرزای شیرازی با خط سرخ و پر افتخار شهادت که میراث اجداد بزرگوار او بود به پایان آمد و در نهایت این خط پاک سر بر آستان مقدس علوی نهاد و در کنار درب طوسی که به حرم مطهر علی علیه‌السلام گشوده می‌شود در مدرسه‌ای که خود بنا نهاده بود به خاک سپرده شد^(۱) .

(۱) گلشن ابرار .

(۵۴۸)

مرحوم فخرالاسلام

در کتاب داستان‌های اسلامی آمده است که :

فخرالاسلام ابتدا یکی از کشیش‌های بزرگ و معروف مسیحی بود. اما پس از مدتی پی به حقانیت اسلام برد و چون مردی آزاده بود. مسلمان گردید و چند کتاب نیز در ردّ مسیحیت و یهود نوشت.

او مقدمات مسلمان شدن خود را چنین تعریف می‌کرد:

وطن من امریکا است. پدرانم همگی کشیش و از علمای مسیحی بودند.

من از ابتدای جوانی، شوق تحصیل علوم دینی داشتم. بنابراین سرگرم علوم دینی شدم و کم‌کم مدارج علمی را طی کردم، تا این که مهاجرت کرده و خود را به مجلس پاپ اعظم رسانیدم. در مجلس درس او چهارصد نفر شرکت داشتند که من در میانشان از هوش و استعداد بیشتری برخوردار بودم، به همین دلیل مورد علاقه پاپ قرار گرفتم به طوری که تنها کسی بودم که اجازه ورود به حرم پاپ را داشتم.

روزی به مجلس پاپ رفتم. او نیامده بود. گفتند: پاپ مریض است و نمی‌آید. شاگردان خودشان بحث می‌کردند. موضوع بحث راجع به کلمه «فارقلیط» که در انجیل آمده، بود. هر کس آن را طوری معنی می‌کرد و چیزی می‌گفت. من به دیدن پاپ رفتم او در بستر افتاده بود. گفتم: به مجلس درس رفتم، شما نیامده بودید از این رو به دیدنتان آمده‌ام. پرسید: در نبودن من بحث شما برقرار بود؟ گفتم: آری در مورد کلمه «فارقلیط» بحث می‌کردیم. عده‌ای می‌گفتند: به معنی «تسلیت دهنده»

است . یعنی حضرت عیسی علیه السلام فرموده است : من می روم و پس از من فارقلیط می آید یعنی تسلیت دهنده می آید .

پاپ گفت : هیهات! هیچ کس خبر از معنی آن ندارد . تا این جمله را گفت ، من که شیفته کمال بودم ، دامنش را گرفتم و از او خواستم که معنی این کلمه را به من بگوید : او گفت : صلاح نیست زیرا ظاهر کردن معنی آن ، برای من و تو ضرر دارد .

من اصرار کردم و او را سوگند دادم . پاسخ داد : من معنی این کلمه را بتو می گویم بشرط این که تا من زنده هستم آن را فاش نکنی .

من پذیرفتم . او گفت : این کلید را بردار و آن جعبه را باز کن . در آن ، جعبه ای قرار دارد ، آن را هم باز کن ، در آن کتابی به زبان «سریانی» وجود دارد که هزار سال قبل نوشته شده است .

وقتی کتاب را برداشتم . گفت : فلان صفحه را بیاور . آن صفحه را پیدا کردم ، دیدم ، راجع به فارقلیط بحث کرده است و در گوشه اش نوشته است :
فارقلیط همان حضرت محمد ص است .

پرسیدم : این محمد صلی الله علیه و آله کیست؟

پاپ پاسخ داد : همان کسی که مسلمانان او را پیامبر می دانند .

گفتم : پس مسلمانان بر حق هستند؟

گفت : آری . پرسیدم : پس شما چرا حق را ظاهر نمی کنید؟

پاپ گفت : افسوس که من در آخر عمرم به این راز پی بردم . اما اگر آن را اظهار کنم ، حکومت مرا می کشد . به کجا روم ، حتی اگر در میان مسلمانان بروم باز حکومت مرا پیدا می کنند و به قتل می رسانند . صلاح من در سکوت است . ولی تو جوان هستی ، می توانی فرار کنی و بروی .

دستش را بوسیدم از او خدا حافظی کرده و همان روز به راه افتادم ، تا این که وارد

(۵۵۰)

«شام» شدم . لطف خدا شامل حال من شد . مرا به یکی از علمای شیعه معرفی کردند . به دست او اسلام آوردم و صرف و نحو و منطق و معانی و بیان را خواندم . سپس به نجف اشرف رفتم و خدمت سید کاظم یزدی و آخوند خراسانی درس خوانده و به مرحله اجتهاد رسیدم . پس از آن برای زیارت مرقد حضرت رضاع به ایران رفتم و در تهران خبردار شدم که مسیحیان چند کتاب در ردّ اسلام نوشته اند . خداوند به من توفیق داد که چند کتاب در ردّ آنها بنویسم و تهمت هایشان را پاسخ دهم .

مرحوم فخرالاسلام ، بیست جلد کتاب با بیانی شیرین و لذّت بخش ، نوشته است . و به راستی که این تأیید الهی در نصر اسلام است که یک نفر همه تبلیغات مخالفین را باطل نماید .

(۵۵۱)

آیت الله سید احمد خوانساری

ویژگیهای اخلاقی

۱. زهد و ساده زیستی

او الگوی اخلاق برای نسل دیروز و امروز بود. با داشتن مقام علمی والا هیچ گاه اصول اخلاقی را فراموش نمی کرد. چنان مهر اهل بیت در جانش نفوذ کرده بود که کردارش نیز بوی علوی می داد. بعد از گذشت سالها خوشه چینان مکتب سید از زهد و ساده زیستی او به عنوان مشخصه اصلی زندگیش یاد می کنند.

با اینکه وی پرداخت شهریه هنگفت طلاب تهران، مشهد، قم و نجف را بر عهده داشت، هرگز در آنها تصرف نکرد و تا آخرین لحظه‌ای در قید حیات بود، خانه‌ای هر چند محقر تهیه نکرد و عمرش را در منزل استیجاری گذارند. شاگردان او اکنون نیز از فرشهای نخ نمای خانه‌اش یاد می کنند و نشانهای بسیاری از زهد و ساده زیستی در زندگی او را به ما نشان می دهند.

۲. احتیاط

حضرت آیت الله خوانساری، احتیاط، را اصل مسلم زندگی خود قرار داده بود آیت الله ابوطالب تجلیل می گوید: احتیاط او در امور شرعی زبانزد عام و خاص بود تا آنجا که وجوهات شرعیه را هرگز در منزل نگاه نمی داشت و آن را نزد یکی از تجار امین می گذاشت و به نیازمندان حواله می داد تا به این طریق احتمال هر نوع تصرف در آن پولها از بین برود. در امور سیاسی نیز همین شیوه را پیش گرفت.

۳. تواضع

هر تازه وارد ابتدا ورود با قامت ایستاده او مواجه می‌شد. به احترام همه می‌ایستاد و مخصوصاً برای سادات احترامی بیشتر قایل بود. به دید و بازدید تمام علماء می‌رفت، هیچ‌گاه در مجلس تکیه نزد و چهار زانو نشست و کمال ادب و تواضع را مبذول داشت و آنگاه که امام امت به ایران آمد، با وجود کهنسالی به دیارش شتافت و پیروزی نور بر سپاه جهل را به ایشان تبریک گفت.

۴. یکی از فضلاء حوزه علمیه آنگاه که از عرفان و کسب مقامات سید احمد سخن به میان آمد ماجرای عمل جراحی او را یادآور شده که:

سید طبق اصول استنباطی خود معتقد بود مجتهد و مرجع تقلید نباید در حال بیهوشی باشد در غیر این صورت بعد از به هوش آمدن، تمام مقلدین باید دوباره نیت تقلید از او کنند. به این خاطر وقتی نیاز به عمل جراحی پیدا کرد، اجازه نداد او را بیهوش کنند. سوره‌ای از قرآن را شروع کرد. تا سوره‌اش تمام شد، عمل جراحی نیز پایان پذیرفت بی‌آنکه نشانه‌ای از احساس درد در سیمای ملکوتی‌اش نمایان شود.

نویسنده محقق محمد شریف رازی از قول یکی از معتمدین درباره مقام عرفان و اتصال به ماوراء عالم امکان سید می‌نویسد: او صاحب بینش و بصیرت خاص خویش بود... یکی از بازرگانان مورد اعتماد تهران می‌گفت: روزی در خدمت ایشان بودم و هیچ‌کس دیگر نبود آقا ناگاه فرمود: فردی در خانه است و خواسته‌ای دارد. عرض کردم: آقا کسی زنگ نمی‌زند. فرمود: چرا کسی هست این پاکت را به او بدهید تا برود. پاکت را گرفتم

و جلو درآمدم . شخص محترمی را دیدم که قدم می‌زند . او را صدا کردم و گفتم شما زنگ زدید؟ گفت خیر پرسیدم کاری دارید گفت آری ، همسرم بیمار است و برای بستری شدن هشت هزار تومان کسری دارم ...

(۵۵۳)

پاکت را به او دادم . او همانجا باز کرد و پولها را شمرد . درست هشت هزار تومان بود .

۵. عدالت

عظمت شخصیت او تا آن حد است که آیت الله العظمی حائری درباره‌اش می‌گفت : «اجتهاد را به هر معنی تفسیر کنیم ، آیت الله خوانساری مجتهد بود و عدالت را به هر گونه معنی کنیم ، او عادل بود» . امام رحمه الله علیه نیز آنجا که به جامع المدارك استناد می‌کند ، به مقام علمی و تقوا و احتیاط آیت الله سید احمد خوانساری اشاره کرده و از او به بزرگی نام می‌برد .

یکی از علمای تهران درباره ایشان نقل می‌کرد که در اواخر عمر آیت الله خوانساری که دچار کسالت بودند به عیادت ایشان رفتم .

ایشان به من فرمود : در یکی از روزها شخص ناشناسی پیش من آمد و گفت : من عزرائیل هستم . گفتم : برای قبض روح آمده‌ای؟ گفت : نه برای عیادت آمده‌ام و اگر مشکلی داری بگو تا حل کنم . گفتم : قسمتی از پایم درد می‌کند . آن شخص دستش را بر پایم کشید و درد برطرف شد و موقع خدا حافظی گفت : ۱۰ روز دیگر برای قبض روح می‌آیم . و در همان وقت مقرر آقای خوانساری رحلت فرمودند^(۱) .

(۱) گلشن ابرار .

(۵۵۴)

سید جمال‌الدین اسدآبادی

درباره تائی گزاری فوق العاده سید جمال می‌نویسند :

میرزا ابوالحسن جلوه از دانشمندان بزرگ معاصر سید ، به ملاقات سید می‌رود و با او به بحث می‌پردازد . همه می‌اندیشند که سید در برابر علم جلوه مجاب خواهد شد ولی وقتی جلوه بیرون می‌آید و از او درباره دانش و فلسفه و اطلاعات سید و اثر گفتار او می‌پرسند ، پاسخ می‌دهد : می‌روم تا کفن برای خود تهیه کرده جهاد نمایم .

* * *

در کتاب لطیفه‌های سیاسی آمده است که :

یک زمانی سید جمال‌الدین در سن ده ، دوازده سالگی همراه پدرش سید صفدر به تهران سفر می‌کند . روزی سید صفدر به اتفاق فرزند خود ، به دیدن مرحوم آقا سید صادق سنگلجی ، مجتهد معروف آن زمان می‌رود .

پس از اندکی گفتگو ، سکوت فضای مجلس را می‌گیرد .

آقا سید صادق برای این که سکوت را بشکند به سید جمال الدین می گوید : آقای کوچک چیزی بگو! جمال الدین اظهار می دارد . چیزی قابل عرض ندارم که بگویم . آقا سید صادق می گوید : چیزی که قابل طول باشد بگو!

سید جمال الدین می گوید : چیزی که قابل طول باشد عمر شماست!

(۵۵۵)

تمام اهل مجلس از حضور ذهن و تیزهوشی این کودک به حیرت می افتند .

* * *

سعد زغلول پاشا از شاگردان سید جمال ، در خاطرات خود نوشته است که :

در دوران نوجوانی ، آن زمان که در الازهر مصر ، تحصیل می کردم ، شنیدم که سید جمال الدین به الازهر آمده و علوم جدید را نشر می دهد . گره ای دارد و از جغرافیا بحث می کند . علماء او را از تدریس جغرافیا و مسائل اجتماعی باز می داشتند و می گفتند : این درس ها در الازهر صحیح نیست . من هم مانند اغلب جوان های آن روز ، جامد و خشک بودم ، با چند نفر تصمیم گرفتیم برویم او را بزیم و تصور می کردیم که با آن کار ، اجر دینی و ثواب اخروی نیز خواهیم برد . با چند نفر از رفقا به نزدیک خانه اش رفتیم . در آستانه دربی که متصل به اتاقش بود ، از ابوتراب ایرانی که مستخدم او بود ، سراغ سید را گرفتیم . پرده ای را بالا زد ، دیدیم که سید در آن گوشه نشسته و در کنار او یک گره جغرافیا بود .

سید از فقر و تیره‌روزی و جهل مسلمانان و نقشه‌های شوم استعماری دولت‌های مغرب زمین ، برایمان سخن گفت ، در پایان خاطرنشان ساخت که نجات مردم مسلمان بدون شناخت صحیح کشورهای اسلامی و بازگشت به وحدت صدر اسلام ، امکان‌پذیر نیست و

من که مسحور قیافه و سخنان او شده بودم ، به رفقا گفتم نباید دیگر با این مرد معارضه کنیم .

* * *

سلیم بیک ، گزارش جالبی دارد از شیوه آموزش سید در مصر بدین شرح :

(۵۵۶)

رسم معمول سید جمال‌الدین این بود که روزش را در خانه می‌گذراند همین که تاریکی شب می‌رسید ، عصایش را برمی‌داشت و به قهوه‌خانه‌ای نزدیک «ازبکیه» می‌رفت و در آنجا ، جمعیتی بصورت نیم‌دایره ، دور هم می‌نشستند و سید در میان آنها قرار می‌گرفت . در این نیم‌دایره معنوی ، شاعر ، منطقی ، پزشک ، شیمی‌دان ، مورخ ، جغرافی‌دان ، مهندس ، طبیعی‌دان به یکدیگر پیوسته بودند و در طرح دقیق‌ترین مسائل و مشکل‌ترین مباحث مورد احتیاج با یکدیگر مسابقه می‌دادند .

آنگاه او گره‌های اشکال آنها را یکی یکی حل می‌کرد و طلسم‌ها و رموزی که بدان اشاره می‌شد می‌گشود و با زبان عربی فصیح و بدون لکنت زبان و بدون معطلی ، و تردید ، مانند

سیل خروشان از استعدادی که خستگی نمی‌شناخت ، حرف می‌زد و شنوندگان را دچار شگفتی می‌ساخت و به همه پرسش‌ها جواب می‌داد و معترضین را قانع و ساکت می‌نمود .

سید این وضع را ادامه می‌داد تا پرده شب فرو می‌افتاد . آن وقت حساب قهوه‌خانه را از جیب خود تصفیه می‌کرد و راه خانه را پیش می‌گرفت .

میرزا لطف الله اسدآبادی ، خواهرزاده سید از زبان او ، ورودش به تهران را این طور نوشته است :

در ابتدا سال ۱۲۶۶ همراه پدر به تهران آمدم ، و در محله سنگلج در خانه سلیمان خان صاحب اختیار ، که پدرم را می‌شناخت و حاکم اسدآباد بود منزل کردیم . روز بعد من از چند نفر پرسیدم : امروز مجتهد تهران کیست؟ آقای سید صادق را معرفی کردند .

فردای همان روز ، پنهان از پدرم به مدرسه ایشان رفتم ، دیدم طلاب دور آقا را گرفته و آقا مشغول تدریس است . سلام کرده و چون جا نبود ، درب حجره نشستم . آقا یکی از کتب مهمه عربی را در دست داشت و مسأله مشکلی از آن را شرح داده و

(۵۵۷)

معنی می‌کرد ، البته به طور اختصار و مبهم پس از اتمام درس گفتم : جناب آقا! این مسأله را مجدداً تکرار فرمایید که استفاده شود . زیرا از بیانات مجمل و مختصر شما فایده کامل حاصل نشد! آقا نظر تند و غضب‌آلودی از روی تحقیر به جانب من کرده و فرمودند : تو را به این فضولی‌ها چه؟ بدون تأمل به قدر دو ورق خوانده و ترجمه کردم . آقا این طور که دیدند فوراً برخاسته و به جانب من آمده و من که خیال کردم قصد زدن مرا دارد ،

ایستاده و آماده شدم . آقا نزدیک شده و صورت مرا بوسید و دستم را گرفت و پهلوی خود نشاند . بسیار اظهار ملاطفت کرد . از حال وطنم جويا شدند ، خود را معرفی کردم .

ایشان به فوریت دستور داد پدرم را آوردند و یک دست لباس به اندازه من خواستند پس از ملاقات با پدرم و بجا آوردن رسوم ظاهری ، تفصیل قضیه امروز را از اول تا آخر برای پدرم نقل نمود و در حضور پدرم به من امر کرد که لباس پیوشم به دست خود بر سرم عمامه بسته و بر سرم نهادند و من تا آن روز عمامه نگذاشته و کلاه بر سر می گذاشتم .

* * *

نوشته اند : مرد بزرگی در حضور سید ، کلمه جسارت آمیزی نسبت به پیامبرص بر زبان راند . سید به خشم آمد و به چند نفر که در حضور او بودند دستور داد که آن مرد را به شدت مضروب سازند . آنان چنین کردند و او را با سر و صورت خونین ، از مجلس بیرون انداختند .

مخزومی پاشا می نویسد که :

روزی هنگام اقامت سید در آستانه ترکیه ، در محضر وی بودم که شخصی به ملاقات ایشان آمد . مباحثه و گفتگو بین او و سید در گرفت ، تا جایی که آن شخص

(۵۵۸)

گفت : من کتاب های فلاسفه را خوانده ام و برای من ثابت شده است که خدایی وجود ندارد . و جز حیوان کسی معتقد به وجود خدا نمی شود .

سید به شدت برافروخته شد و جوابی به او نداد و با بی‌اعتنایی به او، بلند شد و حضار مجلس را به باغچه متصل به منزل دعوت کرد. در آن باغچه، پرندگان گوناگون وجود داشت. خروس‌ها صدا راه انداخته و سایر پرندگان جیرجیر می‌کردند.

سید گفت: چطور ممکن است ناتوان‌ترین حیوان بی‌زبانی که مشغول ذکر خداست را، بر انسان ناطقی که منکر خداست، ترجیح ندهم؟

چگونه ممکن است کسی که سرانجام، بدنش را کرم می‌خورد، جرأت می‌کند و منکر واجب‌الوجوب شود؟ اگر انسان نتواند به وسیله اجرامی که فوق اوست، خدا را بشناسد و موعظه را بپذیرد، پس همان بهتر که به وسیله اجزاء پوسیده و گندیده‌اش موعظه شود^(۱).

(۱) گلشن ابرار.

(۵۵۹)

حاج شیخ فرج‌الله کاظمی کرمانشاهی

در ماهنامه ندای خاوران آمده است که:

وقتی در هرسین، دستگیری و خلع لباس روحانیون که جواز عمامه نداشتند، آغاز شد یک روز مرحوم آیت‌الله کاظمی در منزل بودند، می‌بینند یکی از روحانیون برجسته بدون عبا و عمامه از در وارد شد در حالی که قبای ایشان را هم از کمر بریده بودند.

مرحوم کاظمی با دیدن این صحنه سخت ناراحت می شود و پس از پرس و جو و بررسی متوجه می شود که بخشدار هرسین ، این روحانی محترم را بازداشت کرده و ایشان را خلع لباس نموده و او را تهدید کرده که دیگر حق نداری لباس روحانی بر تن نمایی! مرحوم کاظمی برای بخشدار پیام فرستاده که باید از این روحانی معذرت خواهی کند و لباس های او را پس بفرستد .

ولی بخشدار که بخشنامه ها و دستورات سخت و مؤکدی در مورد خلع لباس دریافت کرده بود ، به تذکرات ایشان توجه نکرده و در پاسخ پیغام ایشان ، نسبت به خلع لباس بقیه روحانیون منطقه نیز هشدار داده بود .

وقتی این جواب به مرحوم کاظمی و عشایر منطقه و فامیل ایشان می رسد ، عشایر منطقه نیز با تعدادی تفنگچی سواره و پیاده به طرف هرسین حرکت می کنند و شبانه در ارتفاعات اطراف هرسین مستقر می شوند ، و از آیت الله کاظمی کسب تکلیف می کنند و می گویند ما آمادگی داریم که نیروهای پاسگاه هرسین را خلع سلاح کرده و بخشدار را دستگیر کنیم .

(۵۶۰)

ایشان ضمن تشکر از افراد مسلح ، دستور می دهند که در مکان های خود باشند تا مجدداً پیغامی برای بخشدار بفرستند و چنانچه این دفعه نیز سرسختی به خرج داد ، آن وقت نیروهای عشایر وارد عمل شوند .

فردا که خبر محاصره هرسین توسط عشایر تحت فرمان آیت الله کاظمی به گوش بخشدار می‌رسد بلافاصله با ترس و وحشت زیاد ، لباس‌های روحانی مذکور را در یک طبق گذاشته و حوله‌ای روی آن کشیده و به منزل آیت الله کاظمی می‌فرستد و با معذرت خواهی از ایشان ، درخواست می‌کند که جلو اقدام مسلحانه عشایر را بگیرد .

مرحوم کاظمی ضمن قدردانی از عشایر از آنان می‌خواهد که به محل خود برگردند و افراد مسلح نیز در بازار اصلی و خیابان‌های شهر گردش کرد . و پس از انجام یک مانور و گرفتن زهر چشم از بخشدار و ژاندارم‌ها ، شهر را به طرف محل خود ترک می‌کنند^(۱) .

(۱) روزنامه خاوران .

(۵۶۱)

سید عبدالکریم کشمیری

داماد ایشان گفت من بارها می‌شد که ایشان را به کوفه دعوت می‌کردم و کنار شط آب و سبزه و درخت می‌نشستم . اما بعد از مدتی که می‌نشست ، می‌گفت من این جا قلبم می‌گیرد و توی گرمای چهل پنجاه درجه نجف برمی‌گشت و در صحن حضرت امیرع می‌نشست و همین طور به ایوان حضرت نگاه می‌کرد . هر چه می‌گفتم آقا آخر در این گرما . . . می‌فرمود : اینجا حیات است! من اینجا روحم تازه می‌شود^(۱) .

یکی از یاران ایشان می گوید : بعضی وقت ها به مسجد کوفه می رفتیم و ایشان تا صبح آنجا می ماندند و نماز می خواندند و عبادت می کردند . ما که با ایشان بودیم خسته می شدیم و می خوابیدیم . ایشان به ما می گفتند شما بخوابید من فردا ظهر می خوابم و مرتب در مسجد کوفه به ذکر و عبادت مشغول بودم^(۲) .

(۱) شیدا : ص ۱۷۱ .

(۲) شیدا : ص ۸۳ .

(۵۶۲)

مرحوم حاج سید جواد خطیب

یکی از شاگردان آن مرحوم گفت که :

در درس مکاسب مرحوم خطیب که عالم متقی و پرهیزگاری بود شرکت کردم . یک روز ایشان چند دقیقه دیر تشریف آوردند و در عوض آن روز چند دقیقه بیشتر درس گفتند و پس از اتمام درس با قیافه ای افسرده و پژمرده ، متوجه شاگردان شده فرمودند : بنده زاده (پسر دوازده ساله ایشان) از دنیا رفته است و من جنازه اش را در خانه گذاشته و برای درس آمده ام .

اگر مایل باشید برای تشییع جنازه او تشریف بیاورید .

من وقتی این سخن را شنیدم ، متأثر شده گفتم : شما با این حال چرا امروز درس را تعطیل نکردید؟ فرمود : چگونه درس را تعطیل می کردم ، در صورتی که من نوکر امام زمان (عج) می باشم ، مگر من با اختیار خودم هستم که هر وقت خواستم ، درس را تعطیل کنم . و من به این جهت دیر رسیدم که پسر من در حال احتضار بود و من مراقب او بودم و در ضمن مطالعه می کردم تا این که او وفات کرد و من پارچه ای روی او انداخته و برای درس آمدم^(۱) .

(۱) مردان علم در میدان عمل .

(۵۶۳)

امام جماعت مسجد یاسین

داستانی از امام جماعت یکی از مساجد تهران

در کتاب کشکول ممتاز آمده است که :

آقای نجفی رحمه الله امام جماعت مسجد یاسین واقع در خیابان نیروی هوایی نقل کردند که : شبی از شبها پس از مطالعه و نوشتن درسها به عادت هر شب که تا صبح خواب نمی رفتم ، مشغول نماز و ذکر و عبادت شدم .

در تاریکی شدید ، ناگاه حالتی به من روی داد . همانطور که رو به قبله ایستاده بودم ، دیدم که حجره مانند روز روشن شد و از طرف سمت راست من که درب حجره بود ،

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در حالتی که دست راست یکی از اصحاب خود بنام «معروف بن خربوذ» را به دست چپ خود گرفته بودند در مقابل من قرار گرفتند و نمی دانم حضرت سلام کردند یا من . به من نظر فرمودند و در حالیکه با انگشت سبابه دست راست خود به «معروف» اشاره می کردند فرمودند : قال جدی رسول الله صلی الله علیه و آله امرنی ربی ان انصب لکم ولیاً و اماماً مفترضه طاعته و هو علی و بنوه . ما قالوا قلنا به و ما دانوا دنا به ، دنا به ما دانوا و قلنا به ما قالوا .

جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : خداوند به من امر فرمود که برای شما منصوب نمایم سرپرست و امامی که اطاعتش واجب است که او علی و پسرانش هستند . هر چه علی و پسرانش فرمودند ما هم گفته ایم و به هر چه نزدیک شدند ما هم نزدیک شده ایم . وقتی امام صادق فرمود علی و پسرانش . من مشاهده کردم دوازده نور پاک را و

(۵۶۴)

چون کلام حضرت تمام شد ، دیدم کسی نیست و حجره تاریک است و سر تا پای من غرق عرق شده و بدنم می لرزد .

(۵۶۵)

شهید آیت الله مرتضی مطهری

از همسر شهید مطهری نقل شده است که :

آقای مطهری همیشه مهربان بودند ، ولی این اواخر خیلی مهربانتر شده بودند . ایشان وقتی خیلی ناراحت و دچار مشکل بزرگی می شدند ، اغلب رسول اکرم صلی الله علیه و آله را به خواب می دیدند خود حضرت مشکل را حل می کردند ، چند شب پیش از شهادت ایشان ، خواب بودیم که ناگهان ایشان با حالت بسیار خاصی از خواب بیدار شدند .

از ایشان سوال کردم چه شده؟ فرمودند : الان خواب دیدم که من و آقای خمینی در خانه کعبه مشغول طواف بودیم که ناگهان متوجه شدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله به سرعت به من نزدیک می شوند . همینطور که حضرت نزدیک می شدند برای اینکه به آقای خمینی بی احترامی نکرده باشم ، خودم را کنار کشیدم و به آقای خمینی اشاره کردم و گفتم : یا رسول الله! آقا از اولاد شما هستند .

حضرت رسول صلی الله علیه و آله به آقای خمینی نزدیک شدند و با ایشان روبوسی کردند و بعد به من نزدیک شدند و با من روبوسی کردند و بعد لبهایشان را بروی لبهای من گذاشتند و دیگر برنداشتند و من از شدت خوشحالی از خواب پریدم ، بوری که داغی لبهای حضرت رسول صلی الله علیه و آله را روی لبهایم هنوز حس می کنم .

بعد شهید مطهری کمی سکوت کردند و گفتند : من مطمئن هستم که عنقریب اتفاق مهمی برای من رخ می دهد . من گفتم : نه ، انشاء الله پیامبر خدا گفته ها و

(۵۶۶)

نوشته های شما را تأیید کرده است .

* * *

یکی از شاگردانشان راجع به اهمیت دادن به امر نماز توسط این شهید عالیقدر گفتند :

شهید مطهری به نمازشان خیلی اهمیت می دادند و وقتی می خواستند ، نماز بخوانند با لباس توی خانه نماز نمی خواندند . ما معمولاً وقتی نماز می خوانیم ، خصوصاً نماز صبح ، از رختخواب که حرکت می کنیم ، با همان لباس زیر ، نماز صبح را می خوانیم اما ایشان صبح که می خواستند نماز بخوانند ، لباس می پوشیدند و مثلاً عمامه بر سر می گذاشتند و خودشان را آراسته می کردند برای نماز .

* * *

همسرشان در رابطه با اخلاق شهید مطهری گفته اند که :

من در سن ۱۳ سالگی یعنی بسیار کم سن و سال بودم که به منزل ایشان آمدم ولی با همه آن صغر سن ، هیچ وقت یادم نمی آید که از ایشان ناراحتی و رنجی دیده باشم . بسیار مهربان و باگذشت بودند و به آسایش و راحتی من و بچه ها اهمیت می دادند . آن قدر با من صمیمی و نزدیک بودند که رنج و ناراحتی مرا نمی توانستند تحمل کنند . یادم هست که یکبار برای دیدن دخترم به اصفهان رفته بودم و بعد از چند روز با یکی از دوستانم به تهران برگشتم . نزدیکی های سحر بود که به خانه رسیدم . وقتی وارد خانه شدم ، دیدم همه بچه ها خواب هستند ولی آقا بیدار است . چای حاضر کرده بودند ، میوه و شیرینی چیده بودند و منتظر من بودند . دوستم از دیدن این منظره بسیار تعجب کرد و گفت : همه روحانیون این قدر خوب

هستند؟

بعد از سلام و علیک ، وقتی آقا دیدند بچه‌ها هنوز خوابند ، با تأثر به من فرمودند :
می‌ترسم یک وقت من نباشم و شما از سفر بیایید و کسی نباشد که به استقبالتان بیاید .

یک وقت هم من و آقا به کربلا رفته بودیم . وقتی به خانه برگشتیم ، دو سه تا از بچه‌ها خواب بودند . ایشان بسیار ناراحت شدند و با بچه‌ها دعوا کردند که چرا وقتی مادران از سفر کربلا برگشته ، همه شما به استقبالش نیامدید .

* * *

علی مطهری فرزند شهید استاد مطهری نقل می‌کند که :

چند ماه قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ، جامعه روحانیت مبارز تهران برای بزرگداشت شهدای تهران ، مراسمی در بهشت زهرا تشکیل داده بودند و عده زیادی از مردم در این مراسم شرکت کردند . پس از پایان مراسم ، در میان جمعیت زنان ، آرم سازمان مجاهدین خلق (منافقین) بالا رفت . عده‌ای آمدند و موضوع را به روحانیون خبر دادند ، برخی گفتند :

باید وحدت را حفظ کنیم ، کاری با آنها نداشته باشید . قضیه را به اطلاع آن شهید بزرگوار رساندند . ایشان فرمودند :

آرم باید پائین بیاید . آنها گفتند : آرم در میان زنان است و نمی‌شود داخل آنها شد .
فرمودند : خودم این کار را می‌کنم . پس سر راه زنان ایستاد و پس از آنکه مقابل آنها قرار

گرفت ، داخل جمعیت شده و آرم را از دست آنها گرفت و لوله کرد و با خود بیرون آورد .

یک بار استاد شهید مطهری را برای سخنرانی دعوت کردند و او با تواضع و

(۵۶۸)

صراحت تمام گفت : آمادگی لازم جهت این سخنرانی را ندارم . من برای هر سخنرانی حداقل بیست ساعت مطالعه می کنم .

یکی از دوستان شهید مطهری نقل می کند که : یک روز با شهید مطهری در یک خیابان فرعی کم عرض می رفتیم تقریباً وسطهای خیابان بودیم که دیدیم پدری فرزندش را به دوش می کشد ، آقای مطهری گفت :

آقای مدنی نگه دارید! من ایستادم ، اما چون خیابان کم عرض بود نتوانستم دور بزنم و مجبور شدم عقب عقب بروم تا به آن شخص رسیدیم . بعد پیاده شدم و پیش آن مرد رفتم و گفتم : آقا اینجا بیایید! مرد آمد و بغل دست استاد نشست . استاد پرسید : پدر چرا بچه ات را به دوش گرفته ای؟ چه شده است؟ ناراحتی اش چیست؟ مرد گفت : بچه ام مریض است و پیش هر دکتری که می برم جوابم می کند . پول هم ندارم که او را در یک بیمارستان بستری کنم . کسی را هم ندارم . استاد پرسیدند : منزلت کجاست؟ راضی هستی فردا من بچه ات را در بیمارستان بخوابانم؟

مرد گفت : بله از خدا می خواهم .

استاد گفت : فردا صبح همین آقا به منزل شما می آید . حالا برویم منزل را نشان بده که فردا بیاید و بچه را به بیمارستان ببرد .

روز دیگر صبح استاد به من گفتند : آقای مدنی! شما اول بروید دنبال آن ماموریت دیروزی ، من خودم به محل کارم می روم گفتم : من شما را ببرم ، بعد دنبال این کار می روم گفتند : نه من خودم می روم شما برو . من آن پدر و پسر را سوار کردم و به بیمارستان بازرگانان بردم . وقتی به بیمارستان رسیدم دیدم دکتر دم در بیمارستان ایستاده است و به نگهبان اشاره می کند که به داخل بیاورشان! بچه را با سفارشی که استاد به رئیس بیمارستان کرده بود بستری کردند . بعد از ده پانزده روز

(۵۶۹)

او مداوا شد . آنوقت استاد مقداری پول به من داد . من به بیمارستان رفتم و مخارج را حساب کردم و مریض را آوردم .

شهید مطهری در مورد نارسائیهای علوم حوزوی می گوید : وقتی به تهران آمدم متوجه شدم که آنچه در حوزه آموخته ام ، قابل عرضه نیست و طالبی ندارد و آنچه را که مردم از من می خواهند من آماده نکرده ام و نیاموخته ام .

استاد مطهری در سال ۱۳۳۱ هجری شمسی با دختر آیت الله روحانی رحمه الله ازدواج کرد و در همان سال - در حالی که به مدرسی مشهور بود - به تهران هجرت کرد . علت این هجرت را برخی تنگدستی شمرده اند ، اما سببش هر چه بود ، باید آن را لطف خفی الهی

شمرد زیرا حضور استاد مطهری در تهران و در جمع دانشگاهیان و روشنفکران ، سراسر خیر و برکت و مایه تربیت و هدایت شد .

استاد مطهری از ابتدای ورود به تهران ، به سازندگی و نور افشانی پرداخت . او در مدرسه مروی ، آموزش فلسفه اسلامی را به شکل تطبیقی و مقایسه‌ای برای جویندگان حکمت و حقیقت ، آغاز کرد .

سخنرانیهای روشنگر و مفید استاد ، همزمان با تدریس در مدرسه مروی ، در تهران آغاز شد . او توجه بسیاری به حل شبهات و پاسخگویی به سوءالهای موجود درباره معارف اسلامی داشت و با مطالعه ، تحقیق ، دقت ، تلاش و اخلاص ، در این راه موفق شد .

در سال ۱۳۳۳ استاد مطهری تدریس در دانشگاه تهران را شروع کرد . استاد در دانشکده معقول و منقول (الهیات و معارف اسلامی) آن دانشگاه بیش از بیست سال به مبارزه عالمانه با جهل ، مادیگری و غربزدگی پرداخت .

رفتار ایشان با دانشجویان به قدری صمیمی بود که دانشجویان به استاد عشق می ورزید و مرید او بود .

(۵۷۰)

استاد مطهری در آن دانشکده ، دوره‌های لیسانس و دکترا ، کلیات علوم اسلامی (منطق ، فلسفه ، کلام ، عرفان ، اصول فقه ، فقه و حکمت عملی ، فلسفه ، شرح منظومه ، الهیات

شفا ، مقاصد الفلاسفه غزالی و ... ، تاریخ فلسفه ، تاریخ مجادلات اسلامی و روابط فلسفه و عرفان را تدریس می کرد .

آثار منتشر شده استاد بیش از ۵۰ کتاب است که برخی از مهم ترین آن عبارتند از :

مقدمه ای بر جهان بینی اسلامی ، آشنایی با قرآن ، اسلام و مقتضیات زمان ، انسان کامل ، پیرامون انقلاب اسلامی ، پیرامون جمهوری اسلامی ، تعلیم و تربیت در اسلام ، توحید ، نبوت ، معاد ، حماسه حسینی ، خدمات متقابل اسلام و ایران ، عدل الهی ، داستان و راستان ، سیری در نهج البلاغه ، سیری در سیره نبوی ، سیر در سیره ائمه اطهار علیه السلام ، شرح مبسوط منظومه ، علل گرایش به مادیگری ، فطرت ، فلسفه اخلاق ، فلسفه تاریخ ، گفتارهای معنوی ، مساله حجاب ، نظام حقوق زن در اسلام و قیام و انقلاب مهدی (عج)

برخی از آثار منتشر نشده استاد عبارتند از :

شرح منظومه (به زبان عربی به قلم حجه السلام شیخ محمدتقی شریعتمداری)، آشنایی با قرآن (جلدهای ۵ تا ۱۵) ، فلسفه تاریخ (جلد ۲ تا ۴) ، مسأله بردگی در اسلام ، پانزده گفتار ، توکل و رضا ، انسان شناسی ، حاشیه بر تفسیر المیزان و ...

عاقبت این شخصیت بزرگ عالم تشیع و مغز متفکر انقلاب اسلامی ایران در شب چهارشنبه ۱۲ اردیبهشت ۱۳۵۸ ، ساعت بیست و دو و بیست دقیقه ، به وسیله جوانی فریب خورده از اعضای گروهک منحرف سیاسی و منافق «فرقان» به شهادت رسید^(۱) .

حجت الاسلام والمسلمین سید محمد باقر حجتی در یکی از خاطرات خود به حالات معنوی استاد مطهری رحمه الله، اشاره کرده و می گوید: روزی بر مسجد در آمدم. استاد - با اینکه هوا گرم بود - با عمامه و قبا و عبا در حال اقامه نماز بودند. واقعاً نماز اقامه می کردند. شاید به علت آنکه با تمرکزی عجیب و خضوع و خشوعی جالب توجه نماز می خواندند، به هیچ وجه متوجه ورود من نشدند. استاد نماز را به گونه ای آمیخته با توجه و خضوع برگزار می کردند که حالت ویژه ایشان مرا به خود مجذوب ساخت. به جای اینکه به ایشان اقتدا کنم، مشغول تماشای نمازشان شدم. تا از نماز فارغ شدند، ادعیه و تعقیبات و تسبیحات را ادامه دادند. حال^۱ که از پشت سر در نماز ایشان به وضوح احساس می کردم، غیرقابل توصیف است. گویا قیامت و احوال آن را شهود می کردند و حالت و خشیتی که ویژه علمای واقعی و خدا آشناست، حتی از قفا در قد و بالای آن سرو سهی، انسان را مجذوب خود می ساخت.^(۱)

استاد مطهری در صرف غذا بسیار ساده و قانع بود. آقای غلامحسین وحیدی یکی از کارمندان دانشکده الهیات که مدتی با شهید مطهری رحمه الله همراه بوده است، می گوید: "استاد مطهری رحمه الله اتاقی کوچک و بسیار ساده در کنار اتاق شورای دانشکده داشتند. استادان دانشکده وقتی جلسه ای داشتند و یا ورقه های امتحانی را تصحیح می کردند، تا ساعت سه بعداز ظهر در همان اتاق شورا می ماندند و از سوی دانشکده برای آنان ناهار و نوشابه و میوه می آوردند. اما استاد مطهری رحمه الله وقتی ظهر می شد، به

اتاق خودشان تشریف می بردند. همیشه مقید بودند اول نماز بخوانند، سپس ناهار
مختصری که معمولاً نان و پنیر و یا نان و

(۱) پاره ای از خورشید، ص ۳۶۲

(۵۷۲)

انگور بود و از منزل همراه می آوردند، صرف کنند.

استادان و مسوئولان دانشکده، اصرار می کردند که استاد مطهری رحمه الله به اتاق شورا
بروند و از ناهار دانشکده که مثلاً چلوکباب برگ و غیره بود، صرف کنند؛ استاد قبول
نمی کردند و عذر می آوردند که: غذای من مخصوص است و غذای دانشکده با من
سازگار نیست. اما اظهار نمی کردند که چرا از غذای استادان نمی خورند. من علتش را می
دانستم. می گفتند: "این ناهار حق خدمتگزاران است و از بیت المال است. استادان حقوق
خوبی دارند. خودشان بروند و از بازار بخرند و بخورند. این غذا حق ضعفاست." (۱)

(۱) همان، ص ۶۰۵

(۵۷۳)

آیت الله العظمی شیخ محمد علی اراکی

یکی از خصوصیات ایشان تقید خاصی بود که در اقامه نماز جماعت داشت . شاید هر کس در حال و وضع سنی ایشان بود آن اصرار و الحاح خاصی را برگزاری نماز جماعت نمی نمود و پیری ایشان بهترین گواه و صداقت او بود ولی ایشان با آن کبر سنی به اقامت نماز جماعت در مدرسه فیضیه می پرداخت و نماز طولانی ایشان زبانزد خاص و عام بود و نماز به قدری طول می کشید که حتی بعضی از طلاب جوان طاقت نمی آوردند . وقتی از ایشان خواسته شد برای رعایت حال مأمومین نمازشان را مختصر و در حدی که ضعیف ترین مأموم بر آن طاقت می آورد ، اقامه کند ، ایشان با تواضع خاصی می فرمودند : من در بین مأمومین از خودم ضعیف تر سراغ ندارم که نماز را در حد او مختصر کنم . نزدیکانشان می گفتند : نماز ایشان در منزل آنقدر طولانی اقامه می شد که کمتر کسی می توانستند به هنگام اقتدا به ایشان تا آخر کار طاقت بیاورند .

همچنین از خصوصیات ایشان ، عدم استفاده از سهم امام و وجوهات شرعیه بود و با اینکه قریب یک قرن را در تعلیم و تعلّم و خدمت به اسلام و مردم سپری فرمود ، اما با حساسیت خاصی از استفاده از وجوهات روی گردان بود .

شخصی نقل می کرد که روزی شهریه فرزندشان را که خود فردی مجتهد است به

درب منزل آقا بردند و چون فرزندشان حضور نداشت ، شهریه را به آیت الله العظمی اراکی دادم که به فرزندشان بدهد . بعد شنیدم که ایشان به فرزندشان عتاب کرده بودند که چرا از سهم امام استفاده می کنی؟ اگر می توانستم با این عصا بر سرت می زدم تا دیگر از وجوهات در زندگی استفاده نکنی! (یکی از راههای امرار معاش آیت الله اراکی خواندن نماز استیجاری بوده است) .

* * *

آن بزرگوار احترام خاصی به امام خمینی رضی الله عنه داشتند و نقل شده که یکبار که در جماران به محضر امام می رسند ، امام با لباس کامل به استقبال ایشان می آیند ، در آن حال آیت الله اراکی خطاب به ایشان می فرماید : السلام علیک یا بن رسول الله و بعد به امام عرض می کند که شما تجدید کننده مذهب هستید و امام هم بسیار از ایشان تکریم کرده و خطاب به ایشان می فرمایند که شما بقیة السلف ما هستید . (یعنی باقی مانده و یادگار علماء بزرگ سابق هستید) .

* * *

کافی بود که در محضر مبارک ایشان نامی از مولی الکونین حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام برده شود ، در این صورت بلافاصله اشک از چشمان ایشان سرازیر می گردید و سخت متأثر می گردیدند .

* * *

سخنان بزرگان درباره درباره مقام و شخصیت آیت الله العظمی اراکی علیه السلام :

امام خمینی : اگر ایشان در صحنه کربلا حاضر بودند عده شهدای کربلا به ۷۳ نفر

(۵۷۵)

می رسید .

آیت الله محمد تقی خوانساری : اگر کوهی از طلا و کوهی از خاکستر برده باشد ، در نظر او یکسان است . تمام حواس او متوجه مطالعه ، درس و بحث است .

آقا سید احمد خوانساری : او گنجینه علم آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری است .

آیت الله العظمی گلپایگانی : من خدا را شکر می کنم که زنده ماندم و شاهد تجلیل از ایشان هستم همیشه تأسف می خوردم که چرا از این عالم بزرگوار تقدیر لازم به عمل نمی آید .

حاج شیخ مرتضی حائری : هر آنچه نزد پدرم (حاج شیخ عبدالکریم) بوده است . پیش ایشان یافت می شود .

یکی از شاگردان آیت الله اراکی نقل می کردند که ایشان تواضع و فروتنی زیادی نسبت به اساتید داشت . خیلی قدر شناس بودند . مدتها در مدرسه فیضیه شبها اقامه جماعت می کردند ما خیلی از اوقات شرکت می کردیم . من نوعا می دیدم بعد از مدرسه فیضیه نزدک ایوان آئینه بالا ، سر قبری می فتند و فاتحه می خواندند . یکبار از ایشان پرسیدم آیا صاحب این قبر از خویشاوندان شماست ؟ فرمود : نه . گفتم چرا برای او فاتحه می خوانید ؟

فرمود : ایشان برای من داستانی از منقبت علی علیه السلام تعریف کردند و بر من حق پیدا کرده‌اند^(۱) .

(۱) گلشن ابرار .

(۵۷۶)

استاد ابوالحسن شعرانی

خاطره‌ای از مرحوم شعرانی از زبان یکی از شاگردانش (آیت الله حسن زاده آملی) :

مرحوم استاد شعرانی ، خیلی در تعلیم و تربیت ، فعال بود . فراموش نمی‌کنم که درس ایشان ، تقریباً هیچ تعطیلی نداشت . در طول سال فقط دور روز ، درس تعطیل بود . یک روز عاشورا و دیگر روز شهادت رسول الله صلی الله علیه و آله و امام مجتبی علیه السلام .

یادم نمی‌رود که یک روز تهران ، برف سنگین آمده بود . روز تعطیل رسمی هم بود . خواستم به درس بروم ، برایم تردید حاصل شد ، اما رفتم . وقتی به منزل ایشان رسیدم ، مقداری مکث کردم ، بالاخره در زدم . در را به روی ما گشودند وارد شدم . عذرخواهی کردم که با این برف ، نباید مصدّع بشوم .

ایشان فرمودند : شما روزهای پیش که از مدرسه مروی تا اینجا می‌آمدید ، این گداهای گذر بودند . امروز چطور؟ گفتم : بودند ، آنها در چنین روزهای سرد ، بازارشان گرم است!

فرمودند : آنها کارشان را تعطیل نکردند ، ما چرا تعطیل کنیم؟!

(۵۷۷)

آیت الله سید نورالدین اراکی

آیت الله اراکی در مورد مرحوم سید نورالدین اراکی می فرماید : من به چشم خود دیدم که در دهه عاشورا در مجلس روضه خوانی که در منزل خودش از اول طلوع آفتاب شروع می شد و تا ظهر ادامه داشت و منبریها پی در پی می آمدند و مردم زیادی از غریبه و آشنا از اهل اراک و جاهای دیگر جمع می شدند ، ایشان از اول چندین دستمال جلو خودش می گذاشت و تمام دستمالها را از گریه خیس می کرده از اول روضه گریه می کرد تا آخر ، من نمی دانم چه گریه ای بود که تمامی نداشت! روز عاشورا که می شد معرکه بود ، بگاء (بسیار گریه کننده) بود به تمام معنا!^(۱)

(۱) سیمای فرزنانگان .

(۵۷۸)

مرحوم حاج میرزا محسن قاضی طباطبایی

در زمان حاج میرزا محسن قاضی ، ناصرالدین شاه چند صباحی استانداری آذربایجان را به یکی از اشخاص نالایق محول کرد . روزی یک قضیه حقوقی پیش آمده بود که

می‌بایست استاندار، بعد از رسیدگی کامل و خاتمه دادن به موضوع نتیجه را به اطلاع مرحوم قاضی برساند ولی از آن جا که استاندار، مردی سهل انگار در امور مملکتی ضعیف بود، قضیه مدتها همچنان بدون نتیجه، مسکوت مانده بود. مرحوم قاضی به این مرد نامه‌ای نوشتند و نتیجه بررسی را درخواست نمودند. استاندار در جوابش نوشت. هنوز مسئله پایان نیافته و فعلا تحت بررسی است و در آخر نامه نوشتند که: «این قافله تا به حشر لنگ است».

مرحوم قاضی که از بی‌کفایتی دستگاه حکومتی دلتنگ گشته بود، تصمیم گرفت بی‌لیاقتی وی را به تهران و دربار ناصرالدین شاه برساند. در این فکر به سر می‌برد که اتفاقاً روزی در مجلسی که اعضای آن همه از رجال مملکتی و علماء بودند و استاندار هم حضور داشت، قاضی فرصت را غنیمت شمرد و به استاندار گفت: جواب نامه ات را که به یک مصرع شعر ختم شد دریافت کردم. اما بهتر بود. مصرع اولش را می‌نگاشتید و به یک مصرع قناعت نمی‌کردید! سروده شاعر به این ترتیب است:

تا رشته به دست این ملنگ است این قافله تا به حشر لنگ است

مرحوم قاضی در هنگام قرائت بیت به استاندار اشاره کرد. حضار را خنده

(۵۷۹)

شدیدی دست داد و اشخاص دانا و نکته سنج منظور و مراد را دریافتند. گزارش این مجلس به دربار رسید. شاه اظهار داشت: قاضی با این کنایه خود خواسته بی‌عرضگی

استاندار را به ما بفهماند ، بعد از مدتی استاندار را عزل کرد و دیگری را به جای وی گذاشتند^(۱) .

* * *

(۱) دیدار با ابرار .

(۵۸۰)

آیت الله سید محمود طالقانی

آیت الله طالقانی در آخرین نماز جمعه که در بهشت زهرا برگزار شد ، هنگام افتتاح غسلخانه جدید این مرکز ، به غسل این غسلخانه گفته بود : من اولین کسی هستم که در این مرکز باید مرا بشوئی پس در شستن من دقت کن و مرا خوب بشوی^(۱) .

* * *

یکی از هم سلولهای مرحوم طالقانی گفت : شبی در زندان در حالی که از هر سلول ناله‌ای استغاثه آمیز بگوش می‌رسید یکی آه می‌کشید و دیگری از درد شکنجه به خود می‌پیچید و خدا را به یاری می‌طلبید و شخص دیگری در آتش تب می‌سوخت و در هذیان ، عزیزانش را بنام می‌خواند ، صدای ملکوتی قرآن از مرحوم طالقانی بگوش می‌رسید که می‌فرمود :

والنازعات غرقا (قسم به فرشتگان که جان کفار را به سختی بگیرند) والناشاطات نشطا (قسم به فرشتگانی که جان اهل ایمان را با راحتی بگیرند) ناگاه دژخیمان زندان وارد شدند و

مرحوم طالقانی را بردند و بعد از مدتی در حالی که تن شریفش در زیر تازیانه آنان سیاه شده بود او را برگرداندند . اما باز صدای قرآنش بگوش رسید : والسابحات سبحا(قسم به فرشتگانی که با کمال سرعت فرمان خدا را انجام

(۱) حوزه ۱۶ .

(۵۸۱)

می دهند) فالسابقات سبحا(قسم به فرشتگانی که در نظم عالم از همه پیش جسته و قسم به مؤمنانی که در جهاد با کفار به امر خدا از هم سبقت می گیرند) باز صدای زندانیان شنیده شد که آمدند و مرحوم طالقانی را بردند و او را شکنجه کردند و برگرداندند . مجددا صدای قرآن او بلند شد و با اینکه همه سلولهایش از او خواهش کردند که از ادامه قرائت قرآن چشم بپوشند ، زیرا زندانبانان اهل ترحم نبودند ولی مرحوم طالقانی در جواب گفت : امشب دلم گرفته و هوای تلاوت قرآن را کرده است و شکنجه آنان تأثیری در من ندارد : آنگاه خواند فالمدبرات امرأ (قسم به فرشتگان تدبیر کننده عالم خلقت) باز در سلول باز شد و پیکر او را کشانکشان به شکنجه گاه بردند . هنگامی که او را آوردند دیگر وقت خروس خوان صبح بود و از جای تازیانه ها خون می چکید^(۱) .

روزی مرحوم طالقانی در خیابانهای تهران می رفتند که پاسبانی جلو ایشان را گرفت و از ایشان مجوز لباس روحانیت را خواست . مرحوم طالقانی گفتند ندارم . پاسبان از جیش یک قیچی درآورد و خواست لباس مرحوم طالقانی را ببرد! آیت الله طالقانی چنان

کشیده‌ای به صورتش زد که افتاد . پاسبان سوتش را در آورد و پلیس‌ها را خبر کرد . آنها آمدند و آیت الله را به زندان بردند^(۲) .

(۱) دیدار با ابرار ۵۷ .

(۲) با قرآن بیشتر آشنا شویم .

(۵۸۲)

میرزا جواد تهرانی

یکی از شاگردان ایشان می گوید :

در رابطه با تأثیر عجیب کلام پر معنویت آن بزرگوار ، جریانی را به خاطر دارم : روزی آقای طاهائی رحمه الله علیه به منزل ما آمدند و گفتند : دیروز خدمت آقا ، شاهد ماجرای عجیبی بودم! دو نفر برای طرح شکایتی نزد ایشان آمده بودند آنکه شاکی بود . وقتی می خواست مسئله خود را عنوان کند آقا فرمود اجازه بدهید من چند کلمه‌ای صحبت کنم . بعد شما بفرمائید و خود اینگونه آغاز فرمودند :

بسم الله الرحمن الرحيم .

و لا تستوی الحسنه و لا السيئه ادفع بالتي هي احسن فاذا الذي بينك و بينه عداوة كانه ولى حميم : بدی و نیکی مساوی نیستند ، بدی را به نیکی دفع کن پس در این هنگام آنکه دشمن دوست دوست صمیمی تو خواهد شد .

تا این آیت به وسیله ایشان خوانده و ترجمه شد ، یکدفعه اشک از دیدگان آن دو نفر فرو ریخت؛ برخاستند و یکدیگر را در آغوش کشیده و گفتند ما دیگر با هم دشمن نیستیم ، دوست و برادریم و شکایتی نداریم و رفتند^(۱) .

* * *

روزی ایشان از منزل بیرون آمده بودند و از حاشیه خیابان در حال گذر بودند که

(۱) خاطراتی از آئینه اخلاق .

(۵۸۳)

ناگهان دوچرخه سواری با شدّت به ایشان برخورد می کرد به نحوی که عبا و عمامه و عصا و نعلین ایشان هر کدام به طرفی پرت شد ، و اعضا و جوارح زخمی گردید ، پس از لحظه ای که ایشان از جایش بلند شد قبل از اینکه به سوی عبا و عمامه و عصا بروند به سراغ دوچرخه سوار رفتند و در حالی که خودشان بیشتر آسیب دیده بودند با این حال او را از زمین بلند کردند و گرد و غبار را از صورتش پاک نمودند و پشت سرهم تکرار می کردند که : پسر جان! حالت چطور است؟ آیا جایی از بدنت درد می کند؟ آیا صدمه یا آسیب دیدی؟ و از این قبیل حرفها و تمام هم و غمشان این بود که ببیند او طوری نشده و در صورتی که شاید او هم مقصر هم بود ، ولی خودشان و درد اعضا و جوارحشان را فراموش کردند؛

دوچرخه سوار با تعجب و شگفتی با خود می گفت : این آقای مهربان و دلسوز کیست؟
من به ایشان زدم ولی در عین حال ایشان معذرواھی می کند . سپس با خجالت و
شرمندگی عذرخواهی کردند و سوار دوچرخه شدند و رفتند^(۱).

سبزی فروش محلّه می گفت : یک روز جناب میرزا جواد تشریف آوردند و مقداری
سبزی خریداری نمودند . پس از نیم ساعت دیدم ایشان سبزی به دست به طرف مغازه ام
می آید ، خیلی ناراحت شدم زیرا با خود فکر کردم که شاید سبزی ها خراب بوده و آقا
پس آوردند ، خیلی خجالت کشیدم و در فکر بودم که چه بگویم . در همین خیالات بودم
که دیدم ایشان با آن قد خمیده و چهره ملکوتی وارد مغازه شدند و فرمودند این سبزی را
از کجا برداشتی و به من دادی؟ عرض کردم : چطور مگه؟ فرمودند : وقتی سبزی ها را
بردم منزل دیدم یک مورچه در میان سبزی ها است و احتمال دادم که لانه مورچه باید در
درون مغازه شما باشد و من او را آواره کرده ام حالا خودم او را آورده ام تا از جایی که
برداشته ای بگذارم تا به سوی لانه اش

(۱) خاطراتی از آئینه اخلاق .

(۵۸۴)

حرکت نماید^(۱).

یک نفر از گروهک منافقین به ایشان تلفن می زند و تهدید می کند! آقا در جوابش
می گویند : پسر جان اگر قصد داری مرا بکشی من رأس یک ربع به هفت از منزل خارج
می شوم و مسیر بنده از کوچه مستشار است به سوی مسجد ملاحیدر ، که ساعت ۷ صبح

آنجا باشم ، اگر می خواهی کاری بکنی این موقع بهتر است! چون کوچه خلوت است و رفت و آمد کمتر است . زهی سعادت است برای این جانب ، زیرا من عمر خودم را کرده ام و بهتر است از این چیست که به لقاء خدا نائل شوم ، فردا بیا و قصد خود را انجام بده و می فرمود : فردا من رفتم ولی او بدقولی کرد و نیامد!^(۲)

مرحوم میرزا جواد آقا تهرانی در مشهد زندگی می کرد و واقعا موءدب بود . ایشان با فلسفه مخالف بود، به همین جهت عده ای از دانشجویان دانشگاه تهران به مشهد رفتند تا ایشان را اذیت کنند . آنها سوال می کردند و ایشان با آرامش جواب می دادند . هر چه خواستند ایشان را هیجانی کنند، هیجان پیدا نمی کرد، وقتی که خواستند بروند، ایشان پا شدند، کفشهای آنها را جفت کردند و فرمودند: شما برای سوال کردن آمده بودید و فرشته بال خود را زیر پای متعلم پهن می کند، به همین جهت من کفشهای شما را جفت می کنم .

آنها با شکست برگشتند و می گفتند: ما را عوض کرد و علاج نمود . ما رفتیم او را بگوییم، او ما را کوبید .

(۱) خاطراتی از آئینه اخلاق .

(۲) خاطراتی از آئینه اخلاق .

شهید شیخ فضل الله نوری

شیخ فضل الله با اشاره میرزای شیرازی و برای هدایت و پیشوایی جامعه ایران در سال ۱۳۰۳ ق. روانه تهران شود. شیخ فضل الله پس از مهاجرت به تهران، به اقامه جماعت و تالیف و تدریس علوم اسلامی و حوزوی پرداخت. مهارت او در فقه و اصول و سایر علوم اسلامی و شناختنش از مسائل روز جامعه موجب شد تا خیلی زود مورد استقبال و توجه طلاب و روحانیان قرار گیرد. مجلس درس شیخ در تهران دارای اعتبار و اهمیتی فوق العاده بود و بسیاری از روحانیان به شرکت در درس او مباحثات داشتند و مجتهدان بسیاری در حوزه درس او حاضر و اغلب علمای تهران از افادات علمی او بهره می بردند.

از چنین حوزه تعلیم و تدریسی شخصیت‌های بزرگوار بر خاسته اند، از آن جمله اند: حاج شیخ عبدالکریم حائری موسس حوزه علمیه قم، حاج آقا حسین قمی، آقا سید محمود مرعشی (پدر آیه الله العظمی سید شهاب الدین مرعشی رحمه الله)، سید اسماعیل مرعشی، ملا علی مدرس، میرزا ابوالقاسم قمی، شیخ حسن تهرانی، علامه محمد قزوینی و ...

شهادت

قبل از اینکه ریسمان دار را به گردن وی بیندازند یکی از مشروطه خواهان برای او پیغام آورد که شما مشروطه را امضا کنید و خود را از کشتن رها سازید! شیخ فضل الله گفت:

من دیشب پیامبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم و به من فرمود که فردا شب مهمان من هستی و من چنین امضایی نخواهم کرد . و بعد از چند لحظه طناب دار را به گردن او انداختند و چهار پایه را از زیر پای وی عقب راندند و طناب را بالا کشیدند .

پس از شهادت

پس از اعدام ، جسد شیخ شهید را به حیاط شهربانی منتقل کردند و در وسط حیاط بر روی یک نیمکت قرار دادند . مشروطه طلبان و دیگر افرادی که نسبت به دین کینه و عداوت داشتند به جسد نیز حمله کردند . نیروهای مسلح با قنداق تفنگ ، دیگران با لگد و ... به طوری که خونابه از جسد سرازیر شد . ابتدا از تحویل جسد به خانواده شیخ جلوگیری کردند و بعد از مدتی جسد را تحویل خانواده وی دادند . آنان نیز جسد را در خانه مخفی کرده ، پس از حدود هیجده ماه آن را به قم بردند و در یکی از اتاقهای صحن مطهر حرم حضرت معصومه علیها السلام به خاک سپردند .

اعدام شیخ شهید نقاب از چهره مدعیان دروغین آزادی و عدالت برداشت و مردم فهمیدند که مشروطیت سرابی بیش نبوده است . کم کم روحانیان دیگر نیز از مجلس و دولت کنار گذاشته شدند و زمینه جدایی دین از سیاست فراهم شد . آیات عظام نایینی ، آخوند خراسانی ، طباطبایی ، بهبهانی و طباطبایی یزدی همگی از شهادت شیخ فضل الله متاثر شدند و دریافتند که واقعیتهای تلخی در پشت ظواهر فریبنده پنهان بوده است . اما دیگر دیر شده بود .

حضرت امام خمینی رحمه الله با تایید نظر شیخ شهید در مورد مشروطه مشروعه و تجلیل از تلاش او در راه تصویب قانون اساسی موافق با قوانین اسلامی انحراف نهضت مشروطیت از مسیر صحیح و اعدام شیخ شهید را کار بیگانگان و عمال

(۵۸۸)

داخلی آنها می دانست که به موجب ترس از قدرت اسلام و روحانیان به این کار دست زدند . او در این مورد فرمود :

«لکن راجع به همین مشروطه و این که مرحوم شیخ فضل الله - رحمه الله - ایستاد که مشروطه باید مشروعه باشد ، باید قوانین موافق اسلام باشد ، در همان وقت که ایشان این امر را فرمود و متمم قانون اساسی هم از کوشش ایشان بود ، مخالفین ، خارجیها که یک همچو قدرتی را در روحانیت می دیدند ، کاری کردند در ایران که شیخ فضل الله مجاهد مجتهد دارای مقامات عالیه را ، یک دادگاه درست کردند و یک نفر منحرف روحانی نما او را محاکمه کرد و در میدان توپخانه شیخ فضل الله را در حضور جمعیت به دار کشیدند .

جلسه محاکمه شیخ فضل الله نوری

رئیس دادگاه : با قرائت ورقه ای که صورت اتهامات شیخ فضل الله نوری فرزند ملاعباس کجوری در آن ذکر شده ، دادگاه را شروع می کنیم . وقتی مرحوم مظفرالدین شاه و بعد از او همین محمدعلی میرزای مخلوع استدعای ملت را قبول کردند و قانون و عهدنامه اساسی را امضاء کردند و جنابعالی هم با چند نفر از معروفین علماء در استحکام این اساس

دخالت داشته و اکثر اوقات خودت در مجلس حاضر بودی ، مواد قانون اساسی نوشته و تصحیح شد . چه شد که ناگهان شق عصای امت کردی! القای خلاف میان مردم نموده عَلم مخالفت بلند کردی؟ جمعی از اشرار را به دور خودت جمع نمودی ماده اصلی مفسده عظیم را و علت اولی خونریزی پنجاه هزار نفوس ایرانی بی گناه را مطرح کردی؟ اگر مشروطیت حلال و واجب بود ، چرا با آن شدت مخالفت نمودی؟ چرا بعد از اینکه مخالفت کردی مکرر بتو نصایح کردند ، یک شب بنده خودم هم بودم در خانه آقا میرزا سید

(۵۸۹)

محمد طباطبایی ، آقا سید عبدالله بهبهانی هم بود بیست و پنج نفر از معتبرترین و کلا هم حاضر بودند ، قسم غلیظ شدید به کلام الله مجید یاد کردی که همیشه موافقت با مشروطیت بنمایی!

شیخ فضل الله نوری در پاسخ : پس بقیه حرفهایی را هم که زده ام بیان کنید .

ابراهیم زنجانی رئیس دادگاه : مجددا پس از چند روز قسم را شکستی ، ندای فساد دردادی و چادر مخالفت زدی ، باز مجددا جماعتی رفتند و آمدند . گفتی مخالفت من در سر همان ماده یک قانون اساسی است . بعد از آن به حضرت عبدالعظیم رفتی ، در آنجا کتبا و لفظا چه اتهامها که به و کلا نزدی و چه فسادها که به پا نکردی؟ و جنابعالی حضرت شیخ فضل الله! متهم هستید که اولاً اغتشاش راه انداخته اید ، ثانيا به امر شما چند هزار را به قتل رسانده اند ، ثانيا با مشروطه ای که آقایان علماء خواستار آن بودند مخالفت کردید . و

به این دلایل در پیشگاه عدالت ، محکوم به مجازات و فنا هستید . قبل از اجرای مجازات اعدام ، اگر دفاعی از خودتان دارید انجام بدهید!

شیخ فضل الله نوری : بسم الله الرحمن الرحيم . بفرمائید بینم با محمد علی میرزا چه کردید؟

رئیس دادگاه : این به شما مربوط نیست .

شیخ فضل الله : محمد علی میرزاشاه بود و رأس استبداد در ظاهر هم که مشروطه مخالف استبداد است! چطور است که به او امان دادید تا از ایران خارج شود و تمام قتل و غارت‌های او را بی ملاحظه ندید ، گرفتید! مقرری هم که تعیین کرده‌اید تا سالیانه صدها هزار تومان برای او بفرستید . آیا این همان حرفی نیست که ما از اول می‌زدیم . مشروطه‌ای که در سفارت انگلستان بعمل بیاید ، عاقبتی جز این دارد؟!

(۵۹۰)

رئیس دادگاه : فرصت کم است از خودتان دفاع کنید! شیخ فضل الله : و اما با عین الدوله چه کردید؟ به خاطر معاونت در کشتار و ظلم بی حد به مردم! شما که می‌دانید چه کسی باعث شد مردم ایران در گوشه و کنار ، دختران خود را بفروشند .

رئیس دادگاه : وصیت خود را بگوئید به شما هم مربوط نیست که ما با دیگران چه کرده‌ایم .

شیخ فضل الله: بهتر است به عین الدوله یک پست وزارت بدهید. از امثال او خوب بر می آید اما با لیاخوف (افسر روسی که مجلس را به توپ بست) چه کردید؟ دیگر مجلس را که من به توپ نبستم. مردم تهران را که من نکشتم. با او چه کردید. شنیده‌ام که او هم به حضور سپهدار و سردار اسعد رسیده و شمشیر خود را باز کرده و زمین انداخته و سردار اسعد مجدداً شمشیر را به کمر او بسته! این را چه می گویند؟!

رئیس دادگاه: او به وظیفه سربازی خود عمل کرده!

شیخ فضل الله: پس تنها به وظیفه اسلامی عمل کردن جرم است! غرض من این است که بگویم مشروطه‌ای که با پناه بردن به اجنبی پیش برود، پیرویش را هم مستبدین جشن می گیرند. اگر شما مرا خواهان استبداد می دانید که می دانم نمی دانید و در دلتان به این امر موافقت، چرا با من لااقل همان رفتار را نمی کنید که با محمدعلی میرزا و عین الدوله و لیاخوف کردید؟! اما می دانید که از من خواسته شده بود که به سفارت روسیه و عثمانی پناه ببرم و جانم در امان باشد و باز هم می دانید که من نپذیرفتم. خودتان هم گفتید که من از اول با مشروطه همراه بودم، اما بعد جدا شدم و دلیل جدا شدنم را هم می دانید. امام باقر علیه السلام هم در ابتدا با بنی عباس و علیه بنی امیه بود. اما وقتی انحراف آنها را دید. از آنها جدا شد و آخر سر هم بدست بنی عباس کشته شد!

(۵۹۱)

رئیس دادگاه: خودت را با امام مقایسه می کنی؟

شیخ فضل الله: نه خیر! شما را با بنی عباس مقایسه می کنم!

رئیس دادگاه : دیگر بس است ، او را به میدان توپخانه ببرید ، وصیتی نداری؟

شیخ فضل الله : من نماز ظهرم را خوانده‌ام ولی نماز عصرم مانده است!

رئیس دادگاه : این مردم کارهای مهمتر از نماز تو دارند ، بیهوده نباید آنها را معطل گذاشت .

بدینسان شیخ فضل الله نوری را بدون اینکه اجازه خواندن نماز عصر را به او بدهند ، عازم قتلگاه می‌کنند . او را می‌برند تا جانش را بگیرند ، جانی که خود از قبل آماده کرده بود تا فدای اسلام کند و می‌دانست که چنین روزی فرا می‌رسد .

چوبه دار را به شیخ نشان می‌دهند و او را بدان سو راهنمایی می‌کنند . شیخ تا پای چوبه دار می‌رود یک مرتبه عقب برگشته و خدمتکار خود را صدا می‌زند . نادعلی! نادعلی! نادعلی جمعیت را عقب زده و خود را به شیخ رسانده و می‌گوید : بله آقا! شیخ دست در جیب بغلش برده و کیسه‌ای را که مهر و دوات خود را در آن می‌نهاد درآورد و جلوی نادعلی انداخت و از وی خواست مهر را در جلوی چشمش خورد و نابود کند تا پس از او بدینوسیله علیه مشروطیت سندسازی نکنند . شیخ پس از اطمینان از خورد شدن مهر به طرف چوبه دار رفت و به پای چوبه دار رسید . زیر بغل او را گرفتند و او روی چهارپایه قرار گرفت . رو به مردم کرد و گفت : خدایا تو خودت شاهد باش که من آنچه را که باید بگویم به این مردم گفتم ... خدایا! تو خودت شاهد باش که من برای این مردم به قرآن تو قسم یاد کردم گفتند قوطی سیگارش بود ... خدایا تو خود شاهد باش که در این دم آخر باز هم به این مردم می‌گویم که مؤسسين این اساس ، لامذهبین هستند که مردم را فریب دادند ... این اساس مخالف اسلام است . محاکمه من و شما مردم بماند پیش

پیغمبر محمد بن عبدالله .

پس از آنکه صحبت‌هایش تمام شد عمامه‌اش را از سر برداشت و تکان تکان داد و گفت : از سر من این عمامه را برداشتند ، از سر همه برخواهند داشت! طناب دار را به گردن او می‌اندازند! کسی جلو می‌رود و می‌گوید : شما این مشروطه را امضاء کنید و خود را از کشتن رها سازید .

شیخ جواب می‌دهد من دیشب رسول خدا را در خواب دیدم فرمود فردا شب مهمان منی . و من چنین امضایی نخواهم کرد . ای مردم شما مثل اهل کوفه بودید! شیخ شهادتین را گفت و پس از آن طناب دار را به به گردنش انداخته و او را بالا کشیدند حضار هورا کشیدند و دست زدند و شادی کردند!^(۱)

روز قبل از دستگیری شیخ فضل الله نوری ، سعدالدوله به منزل او آمد . عده‌ای از اطرافیان شیخ حضور داشتند . سعدالدوله نزد شیخ نشست و آهسته با ایشان گفتگو کرد . پس از چند لحظه فضل الله خطاب به حاضران فرمودند : آقای سعدالدوله می‌گویند که دستهای مشخصی در کار است که مرا دستگیر کرده و به دار آویزند و ایشان مصلحت می‌داند که من هم به یکی از دو سفارت روسیه یا انگلستان پناهنده شوم . بعد با تبسم فرمودند : من از کشته شدن خود بی‌اطلاع نیستم و به هیچ کس غیر از خداوند پناهنده نمی‌شوم! سعدالدوله خطاب به شمس العلماء گفتند : حفظ جان آقا بر تمام افراد علاقه‌مند به ایشان واجب است و من چون می‌دانستم که آقا به این سفارتخانه‌ها پناهنده نمی‌شوند با یک سفارت بی‌طرف

یعنی سفارت هلند تماس گرفتم و گفتگو کرده‌ام تا در صورتی که آقا اجازه فرمایند ،
پرچم سفارت هلند را روی بام خانه نصب کنیم تا ایشان در امان باشند . شیخ با

(۱) یاد ایام .

(۵۹۳)

تبسمی استهزاء گونه فرمودند آقای سعدالدوله پرچم ما را باید روی سفارت بیگانه نصب
کنند! چطور ممکن است صاحب شریعت به من که از مبلغین احکام آن هستم اجازه
فرماید ، پناهنده به خارج از شریعت شوم! مگر قرآن نخوانده‌اید که می‌فرماید :

« وَ لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا »^(۱) من راضی هستم که صد مرتبه بمیرم و
زنده بشوم و مسلمین و ایرانیان مرا مثله کنند و بسوزانند ولی پناهنده به اجنبی نشوم و بر
خلاف شرع اسلام عملی انجام ندهم^(۲) .

(۱) نساء : ۱۴۱ .

(۲) دیدار با ابرار .

(۵۹۴)

مرحوم شیخ احمد کافی

از حجة الاسلام سيد حسن مؤمن زاده نقل شده كه گفت : من در مشهد مدرسه ملي داشتم . در دوران تحصيلات ابتدائي ، مرحوم كافي از شاگردان مدرسه من بود . وقتي كه زنگ تفريح زده مي شد ، او همراه بچه ها سراغ بازی نمی رفت و می آمد ، دو ريال به من می داد و می گفت : براي روضه امام حسين عليه السلام بخوان . من روضه می خواندم و مرحوم كافي زار زار گريه می كرد^(۱) .

پانزده سال بيشتر نداشت كه شبهاي جمعه در صحن مطهر حضرت رضا عليه السلام براي صدها نفر مردم زائر و غيره دعای كميل می خواند^(۲) .

* * *

مرحوم كافي پس از فراگرفتن معالم دين از نجف به ايران بازگشت و تهران را پايگاه مبارزات خود قرار داد و در مقابل طاغوت زمان ، مشغول افشاگري شد كه منجر به زندان قزل قلعه گشت . سپس با بقيه همزمان خود و بعد از شكنجه فراوان آزاد گشت^(۳) .

از جمله فعاليتهاي فرهنگي و ديني مرحوم كافي :

۱ - تشويق جوانان به رفتن به مسجد جمكران و توسعه مسجد جمكران

(۱) شهدای روحانیت در يكصد سال اخير .

(۲) شهدای روحانیت در يكصد سال اخير .

(۳) شهدای روحانیت در يكصد سال اخير .

۲ - ساختن هفتاد و دو مهدیه در سراسر کشور ۳ - تعمیر و ساختن تعداد زیادی از مساجد و حسینیه‌ها ۴ - بستن یازده باب دکان عرق فروشی و تبدیل آن به کتابفروشی ۵ - توبه دادن ۳۵۰ زن بدکار و شوهر دادن آنها ۶ - بستن هفت سینما و تبدیل آنها به مسجد ۷ - اداره کردن پنج هزار فقیر در تهران و ..^(۱).

(۱) شهدای روحانیت در یکصد سال اخیر .

حاج آقا نورالله اصفهانی

نقل شده است که ظل السلطان حاکم اصفهان در صدد برآمد تا بین حاج آقا نورالله را با برادرش مرحوم حاج آقا محمدتقی اصفهانی معروف به آقا نجفی به هم بزند . در ملاقاتی که حاج آقا نورالله با ظل السلطان داشت ، حاکم اصفهان شروع به تعریف و تمجید از او می کند و به وی می گوید تو از برادرت بهتری و صلاحیت و موقعیت تو برای ریاست از او بیشتر است! چرا همیشه باید پشت سر او بوده و او را بر خود مقدم کنی؟! بیا جلو بایست و همه امکانات و قدرت روحانی وی را صاحب شو و من نیز تو را یاری می دهم! در تمام مدتی که ظل السلطان این صحبتها را می کرد ، حاج آقا نورالله به زمین نگاه می کرد و چیزی نمی گفت! طوری که ظل السلطان خوشحال شد و خیال کرد که نفس شیطانی ریاست مداری بر حاج آقا نورالله غلبه کرده است . در این لحظه آقا نجفی وارد مجلس

شد و بعد از اندکی نشستن ، موقعی که عازم رفتن بود . حاج آقا نورالله جلو دیده ، کفش‌های او را به نشانه احترام و ادب جلوی پای او جفت نمود . و باین عمل متواضعانه جواب ظل السلطان را داد^(۱) .

ایشان در سال ۱۳۲۴ ق . به همراه علماء اصفهان اطلاعیه‌ای انقلابی منتشر کردند که بی تردید باید در شمار اسناد افتخار مسلمانان جای گیرد . روحانیان برجسته شهر در این اطلاعیه پیمان بستند که :

(۱) نور علم دوره سوم .

(۵۹۷)

-
- ۱ . در نوشتن اسناد و احکام تنها از کاغذ ایرانی بهره گیرند .
 - ۲ . بر مردگانی که کفن غیرداخلی بر آنها پوشانده شده ، نماز نگزارند .
 - ۳ . خود و پیروانشان از پارچه‌های ایرانی استفاده کنند و متخلفان از این اصل را احترام نکنند .
 - ۴ . در میهمانیهای اسراف کاران شرکت نجویند ، خود نیز در میهمانیهایشان از اسراف پرهیزند و به یک نوع غذا بسنده کنند .
 - ۵ . معتادان به مواد مخدر را خوار شمارند ، آنها را احترام نکنند و به خانه هایشان نروند .

در ۱۳۴۱ هنگامی که حاج آقا نورالله رهسپار خراسان بود در تهران رضاخان را به حضور پذیرفت و با گوشزد کردن کردار ناپسند ماء‌موران حکومت به او وی را عصبانی ساخت. این دیدار سبب شد تا رضاخان، فقیه پاکدل اصفهان را آخوند خطرناک بخواند و اندیشه نابودی آن بزرگ مرد را در سر پیوراند.

البته نقشه ترور حاج آقا نورالله، که از سوی سردار سپه به اجرا در آمده بود، ناکام ماند و شیر بیشه سپاهان برای ادامه خدمات خویش همچنان فرصت یافت

آقا نورالله در زمان رضاخان برای مقابله با شاه قلدر برنامه مهاجرت علماء به قم را در اعتراض به کارهای خلاف رضاخان طراحی نمود. مهاجرت رهبران مذهبی به قم آغاز شد. رضاخان نگران از اعتراض روحانیان گفت: مدرس کم بود حالا آخوندها هم علیه من به قم لشکر کشی کرده اند! با این لشکر چه کنم! یکی از درباریان پاسخ داد: قربان، شما که این همه سران عشایر و خانها را نابود کرده اید، این یک آخوند که چیزی نیست. رضاخان گفت: قضیه کوچک نیست، آن اصفهانی آدم خطرناکی است.

مهاجران معترض خواسته‌های خویش را که چیزی جر کاهش قدرت رضاخان و

(۵۹۸)

نظارت فزون تر مجتهدان بر قوای سه گانه نبود. با سردمداران تهران در میان نهادند. بیان روشن اهداف پناهندگان به قم در کنار نامه‌های حمایت و تأیید مراجع نجف رقم معترضان را فزونی بخشید و بازار را به اعتصاب کشاند.

رضاخان در بند تدبیر فقیه هوشمند اصفهان گرفتار آمده بود . دیگر نه وقت گذرانی و نه پیشگیری از مهاجرت بیشتر روحانیان ، هیچ یک سودمند نمی نمود . بنابراین اندیشه واپسین راه نجات در ذهنش شکل گرفت . عامل اجرای نقضه پلید دربار جنایتکاری پلید بود که لباس پزشک ویژه بر تن داشت . درباریان با بهره گیری از فرصت مناسبی که سرماخوردگی و خستگی حاج آقا نورالله پدید آورده بود به بالینش شتافتند . پزشک ویژه که به چیزی جز تزریق نهایی نمی اندیشید از بررسی نبض و حرارت بدن سرور مجتهدان ایران ، بیماری اش را مالاریا و چاره کار را تزریق «کنین» خواند دانشور بیدار سپاهان که از دلسوزی دشمنان اندیشناک شده بود ، پزشک را از تزریق باز داشت ولی ماءمور کهنه کار بی توجه به ناخشنودی بیمار سمی کشنده بر پیکر نحیفش تزریق کرد .

پس از خروج فرستادگان دربار ، دردی جانکاه عارف وارسته اصفهان را در بر گرفت و سرانجام در بامداد اول رجب ۱۳۴۶ ه . ق به زندگی خاکی اش پایان داد^(۱) .

(۱) گلشن ابرار .

(۵۹۹)

محقق عبدالعالی کرکی

درباره شیخ کرکی نقل شده که روزی در دربار شاه طهماسب بود که سفیر روم نیز حضور داشت . سفیر وقتی فهمید که شیخ کرکی در مجلس حضور دارد و او را شناخت ، به شیخ

گفت طبق حروف ابجد ، ماده تاریخ مذهب شما (سال ۹۰۶) کلمه مذهب ناحق است که ابتدا سلطنت صفویه می‌باشد! به شیخ فوراً الهام شد که در جواب بگوید ما قومی از عرب هستیم (زیرا شیخ کرکی اهل جبل عامل لبنان بوده است) و زبان ما هم غیر عجمی است لذا وقتی کلمه مذهب را به ضمیر (نا) اضافه می‌کنیم می‌شود (مذهبنّا حق)! با این جواب سفیر روم دچار بهت و حیرت گردید^(۱).

شیخ علی بن عبد العالی کرکی ، معروف به محقق کرکی یا محقق ثانی . از فقهاء جبل عامل است و از اکابر فقهاء شیعه است . در شام و عراق تحصیلات خود را تکمیل کرده و سپس به ایران (در زمان شاه تهماسب اول) آمده و منصب شیخ الاسلامی برای اولین بار در ایران به او تفویض شد . منصب شیخ الاسلامی بعد از محقق کرکی به شاگردش شیخ علی منشار ، پدر زن شیخ بهائی رسید ، و بعد از او این منصب به شیخ بهائی واگذار شد . فرمانی که شاه تهماسب به نام او نوشته و به او اختیارات تام داده و در حقیقت او را صاحب اختیار واقعی و خود را نماینده او دانسته است معروف است . کتاب معروف او که در فقه زیاد نام برده می‌شود «جامع

(۱) فوائد رضویه .

المقاصد» است که شرح «قواعد» علامه حلی است . او علاوه بر این ، «مختصر النافع» محقق و «شرایع» محقق و چند کتاب دیگر از علامه و چند کتاب از شهید اول را حاشیه زده و یا شرح کرده است .

آمدن محقق ثانی به ایران و تشکیل حوزه در قزوین و سپس در اصفهان و پرورش شاگردانی مبرز در فقه سبب شد که برای اولین بار پس از دوره صدوقین ، ایران مرکز فقه شیعه بشود . محقق کرکی میان سالهای ۹۳۷ و ۹۴۱ در گذشته است . محقق کرکی شاگرد علی بن هلال جزایری و او شاگرد ابن فهد حلی بوده است . ابن فهد حلی شاگرد شاگردان شهید اول از قبیل فاضل مقداد بوده . علیهذا او به دو واسطه شاگرد شهید اول است . پسر محقق کرکی به نام شیخ عبد العالی بن علی بن عبد العالی نیز از فقهاء شیعه است ، «ارشاد» علامه و «الفیه» شهید را شرح کرده است .

حرکت بسوی ایران

محقق کرکی در نجف اشرف بر کرسی تدریس نشسته بود که پیکری از دربار ایران و شاه اسماعیل صفوی رسید و او را برای تلاش و کار به دربار ایران دعوت کرد . او دید از این فرصت می تواند برای سرفراز گردانیدن شیعیان و رساندن فرهنگ ناب تشیع به جامعه استفاده کند . این تصمیم بسیار مهم و حساس می توانست مسیر زندگی او و شیعیان را عوض کند . به همین دلیل آن را پذیرفته ، در سال ۹۱۶ ق . در جنگ هرات به شاه اسماعیل صفوی پیوست . در این حال او در حدود ۵۰ بهار از عمر خود را گذرانده و پای به عرصه مبارزه و تلاش ، آن هم در محیط بسیار حساس دربار صفوی گذاشته بود . تاثیر او و دیگر عالمان شیعه در هدف بخشی به سلسله صفوی بود که تفکر آنان را تصحیح می کرد . گویند شاه تهماسب به محقق می گفت :

«شما به حکومت و تدبیر امور مملکت سزاوارتر از من می‌باشید . زیرا شما نایب امام زمان - سلام الله علیه - هستید و من یکی از حُکّام شما هستم و به امر و نهی شما عمل می‌کنم .

در واقع وجود کسانی چون شیخ لطف الله میسی ، شیخ علی منشار (پدر زن شیخ بهایی) شیخ عبدالصمد (پدر شیخ بهایی) ، سید ماجد بحرانی ، شیخ حر عاملی و شیخ بهایی در طول دوره صفویه تا اندازه‌ای توانست جلوانحرافات بیش از حد آنان را بگیرد و تشیع را مذهب رسمی کشور گرداند و مردم و صاحبان حکومت عالمان الهی را محترم بشمارند . البته ریشه خانوادگی صفویان نیز در این طرز تفکر سهیم بود و نباید آن را از نظر دور داشت .

یکی از بخشهای حساس زندگی محقق کرکی انتخاب او به عنوان شیخ الاسلام رسمی کشور ایران و دادن اختیارات به اوست که وظیفه وی را بیش از پیش سنگین کرد و از طرفی این فرمان نشانگر عظمت او در میان شاهان صفوی به مثابه یک رهبر شیعی است . ما به لحاظ اهمیت این رویداد بخشی از متن فرمان شاه تهماسب را در اینجا آوریم :

فرمان مبارک شاهی جاری شد که :

بلند گردانیدن پرچم شریعت نبوی را از بنیادهای کامکاری می‌دانیم و زنده کردن مراسم دین سید پیامبران و روش امامان علیهم السلام را از جمله مقدمات ظهور امام زمان می‌شماریم . و بدون تردید سرچشمه و راه تحقق یافتن این مقصود جز پیروی و اطاعت عالمان دین نیست و بخصوص در این زمان با وجود عالی مقامی که به آستان ائمه هدی پا نهاده ، ختم مجتهدین ، وارث علوم سید پیامبران و نگهبان آیین امیرالمومنین ، قبله تقوا

پیشگان با اخلاص و پیشوای دانشمندان ، مقتدای مردم ، نایب امام زمان - سلام الله علیه -
علی بن عبدالعالی . مقرر فرمودیم که سادات و

(۶۰۲)

اشراف ایران ، وزرا و سایر ارکان دولت ، ایشان را مقتدا و پیشوای خود دانسته ، در تمام
امور اطاعت و فرمانبرداری به تقدیم رسانند . و نیز هر کس از دست اندرکاران امور
شرعیه و از لشکریان حکومت را عزل کند ، برکنار خواهد بود و هر که را مسوول کند ،
مسوول خواهد بود و مورد تایید است .

مقرر شده آنچه از مستمری سالهای قبل از محل ضرب سکه باقی مانده بدون درنگ به
ایشان برسانند و سکه مدینه المومنین «حله» را نزد نمایندگان ایشان ببرند و بدون نظر ایشان
از ضرب سکه خودداری نمایند و از مخالفت با این دستورات بپرهیزند .

محقق در ایران با حمایت صفویان تلاش زیادی کرد و براستی از مروجان آیین توحید و
تشیع بود . در آن روزگاری که ایران اوضاع نابسامانی داشت کسانی چون محقق ثانی
بودند که مردانه در میدان به تلاش می پرداختند . عمق فاجعه و نابسامانی در امور مذهبی را
باید در گفته های یکی از نویسندگان جستجو کرد که آورده است :

«در آن اوان مردم از مسائل مذهب حق جعفری و قوانین آن اطلاعی نداشتند و شیعیان از
دستورات دینی خود بی خبر بودند . زیرا از کتب فقه امامیه چیزی در دست نبود و فقط
جلد اول «قواعد علامه حلی» بود که از روی آن تعلیم و تعلم مسائل دینی صورت
می گرفت

در این زمان بود که او قلم به دست گرفت و بر غنای حوزه ها و اندیشه های علوم دینی افزود و در ترویج دانش آل محمد صلی الله علیه و آله کوشش کرد. شرح قواعد و رسائل و کتابهای زیادی که در زمینه های اخلاقی، عبادی و اقتصادی و اجتماعی نگاشته در پی انجام این مهم صورت گرفته است.

درباره اقدامات اجتماعی و مذهبی محقق کرکی جای سخن بسیار است و

(۶۰۳)

ستایشی در خور از این فرزانه خطه جبل را می طلبد و براستی باید به این سرول مکتب تشیع آفرین گفت و از او و اندیشه اش به نیکی یاد کرد. در آن زمان «اشهد ان علیا ولی الله و حی علی خیر العمل» که از آمدن سلطان طغرل بیک سلجوق در سال ۴۵۰ تا این تاریخ (۹۰۶ ق.) چهارصد و پنجاه و شش سال بود که برطرف شده بود، در سایه اقتدار صفویان و درایت محقق به اذان ضمیمه شد و بر ماذنه ها گفته شد.

یکی دیگر از اقدامات محقق را حسن بیک روملو چنین آورده است: محقق در جلوگیری از فحشا و منکرات و ریشه کن کردن اعمال نامشروع و رواج دادن واجبات الهی و دقت در وقت اقامه نماز جمعه و جماعت و بیان احکام نماز و روزه و دلجویی از علماء و دانشمندان و رواج دادن «اذان» در شهرهای ایران و همچنین قلع و قمع مفسدین و ستمگران کوششهای فراوان و نظارت شدیدی را به عمل آورد.

از آنجا که سخن در عرصه تلاش محقق ثانی به درازا می کشد از سر اختصار به مواردی اشاره می کنیم. از نظرگاه تاثیر صفویه در ایران باید گفت به واقع اگر درایت و توانمندی

محقق نبود صفویه موفق به انجام آن همه کارهای ارزشمند نمی شد و این پیروزی را باید به حساب سعی توانفرسای عالمان دینی گذاشت .

محدث جزایری می نویسد :

من بعضی از فرمانها و دستورهایی را که محقق ثانی به حکام و زمامداران نواحی کشور نوشته ، دیده ام ؛ همه در بردارنده قوانین عدالت پیشه و چگونگی برخورد مسئولین با مردم و راجع به اخذ مالیات و مقدار آن است و در آنها دستور داده شده در هر شهر و دهی باید پیشنمازی تعیین شود تا با مردم نماز گزارد و احکام دینی و مراسم اسلامی را به آنها بیاموزد .

(۶۰۴)

درباره تلاش این مصلح بزرگ در احسن التواریخ آمده است :

بعد از خواجه نصیرالدین طوسی هیچ کس مانند محقق ثانی در راه اعتلای مذهب شیعه و مرام ائمه طاهرین علیهم السلام سعی و کوشش به عمل نیاورده است .

تلاش محقق به اینها نیز پایان نمی یابد بلکه او اهتمام فراوانی در شکوفایی حوزه های علمیه داشت . او هر ساله از شاه تهماسب هفتاد هزار دینار شرعی می گرفت تا به مصرف تحصیل دانشجویان علوم اسلامی برساند و از این راه مبانی اعتقادی تشیع را استحکام بخشد .

ولایت فقیه

... باید در دل بذر حکومت مستضعفین را کاشت و برای عملی شدن آن گام برداشت . ما بر این عقیده ایم که فقیه جامع الشرایط باید پیا خیزد و به عنوان حاکم جامعه اسلامی مقتدر و استوار رهبری را به دست گیرد و اسلام را به عنوان یک اندیشه مهم سیاسی و اجتماعی مطرح کند و آن را بسان نظام کاملی برای اداره جوامع بشری عرضه کند . اختیارات حکومتی رسول الله را امامان معصوم یکی پس از دیگری دارا هستند و فقیه جامع الشرایط نایب امام معصوم است و تمامی اختیارات حکومتی او را داراست .

این سخنان ، اندیشه های فقیه سترگ ، محقق کرکی بود . او این اندیشه بلند را در رساله نماز جمعه چنین بیان می کند :

فقها و دانشمندان امامیه اتفاق کرده اند که فقیه عادل امین که جامع شرایط فتوی باشد - فقیهی که از او به مجتهد در احکام شرعی تعبیر می شود ، نایب امامان شیعه است - در حال غیبت در تمام آنچه که یک امام در راستای حکومت می تواند انجام دهد و البته عده ای از اصحاب کشتن و جاری کردن حد را استثنا کرده اند .

(۶۰۵)

این شخصیت تاثیر گذار وصیت کرده بود :

همه نمازها و روزه هایم را قضا کنید و به نیابت از من حج خانه خدا بجا آورید .

شهادت

سال ۹۴۰ ق. فرا رسید و محقق باز به نجف اشرف بازگشته بود. در این دوران او سنی نزدیک به ۷۵ سال داشت. کار و تلاش او را فرتوت و شکسته کرده و برف سفید پیری بر رخسارش نشسته بود. تلاش ارزشمند و قابل ستایش او موجب کینه توزیهای فراوانی نسبت به او گردیده بود و این حقد و حسدها هنوز ادامه داشت و هر لحظه جان پیر شیعی حوزه نجف را تهدید می کرد. تا اینکه عاقبت در ۱۸ ماه ذیحجه سال ۹۴۰ همزمان با عید غدیر خبری در نجف پیچید...! آن خبر این بود که:

محقق کرکی، شیخ الاسلام، به وسیله زهر عده‌ای از متعصبان اهل سنت مسموم شده و شربت شهادت نوشیده است. آری! نام وی در ردیف شهدای فضیلت ثبت گردید. پیکر آن عالم الهی را در جوار مرقد امیرالمومنین علیه السلام به خاک سپردند و دفتر زندگی اش بسته شد ولی نامش، یادش و میراث ماندگارش تا ابد زنده است. ماده تاریخ فوتش (سال ۹۴۰) «مقتدای شیعه» را رقم زد^(۱).

(۱) گلشن ابرار.

(۶۰۶)

مرحوم شیخ الهی قمشه‌ای

مرحوم الهی قمشه‌ای بدون مناسبت و بی مقدمه، گاهی به مشهد مقدس و یا قم، برای زیارت تشریف می برد، زمستان یا تابستان فرقی نداشت، یک وقتی از ایشان درباره این سفرهای بی وقت سؤال شد فرمود من گاهی خواب می بینم، حرم حضرت رضا «ع» و یا

حرم حضرت معصومه (علیها السلام) هستم و این رانشانه دعوت به زیارت می دانم ، از این روی ، بر خود لازم می دانم که آن را اجابت کنم!^(۱)

(۱) حوزه شماره ۱۶ .

(۶۰۷)

میرزا صادق تبریزی

هنگام تبعید میرزا صادق مجتهد تبریزی از کردستان به قم ، آقا نماز نخوانده بود . هر چه از مأمورین خواهش می کند تا توقف کوتاهی بکنند تا ایشان نماز بخواند ، آنها امتناع ورزیده و توقف نمی کند! طولی نمی کشد که ماشین پنجر می شود و می ایستد یکی از مأمورین رو به آقا کرده و می گوید :

حالا هر قدر دلت می خواهد نماز بخوان^(۱) .

(۱) نور علم سوره شماره پنجم .

(۶۰۸)

حاج آقا شیخ محمد تقی نجفی معروف به آقا نجفی

در ارتباط با تحریم تنکابو و مخالفت علماء با امتیاز تنباکو ، حاج آقا محمدتقی نجفی نیز در اصفهان به طور گسترده مردم را به مخالفت با این امتیاز ، برمی انگیزت . ظل السلطان حاکم اصفهان ضمن پیامی تهدیدآمیز به آقا نجفی گفت : اگر دست از مخالفت برندارید به شاه بابایم می نویسم که اجازه دهد تو را از شهر اخراج کنم! فقیه روشن رأی حوزه اصفهان که از هیچ چیز جز خداوند نمی هراسید ، برای آنکه فرزند ناصرالدین شاه را تحقیر کند ، حقیقت تلخ دست نشاندگی شاه را به رخ کشیده و پاسخ داد : من هم به امپراطوری روسیه می نویسم ، قدرت را از ایران بیرون کند!^(۱)

(۱) دیدار با ابرار ۶۴ .

(۶۰۹)

سید محمد رضا شبّر

در ایام حکومت عثمانیها بر بغداد مدتی خشکسالی شد . به پیشنهاد (سعید پاشا) حاکم بغداد ، مردم سه روز روزه گرفتند و سپس برای نماز طلب باران از شهر بیرون رفتند و به تضرع و دعا پرداختند ولی خبری از باران نشد! سید محمدرضا شبّر که از ناکامی کاخ نشینان بغداد آگاهی یافت به مردم فرمود که به امید ریزش باران رحمت الهی با دلی پیراسته از تباهیها سه روز ، روزه گرفته ، برای نماز طلب باران آماده شوند . مردم کاظمیه بدستور سید ، سه روز در برابر گرسنگی و تشنگی شکیبایی ورزیده سپس به همراه سید محمدرضا با پای برهنه و دلی شکسته ، شهر را ترک کرده و به سوی مسجد براثا رفتند در

آن وادی مقدس ، مردم به پیشوائی سید محمدرضا ، نماز باران به جای آوردند . سید پیشاپیش مردم دل به پروردگار سپرده و چشم به آسمان دوخته بود و رحمت خداوند را به یاری می طلبید . هنوز لبان عارف کهنسال کاظمیه از دعا فراغت نیافته بود که ابرهای تیره غرش کنان بر بام آسمان فراز آمده ، برق اصابت تیرهای دعا پرهیزکاران حریم پیشوایان پاک امام موسی کاظم علیه السلام و به امام جواد علیه السلام به هدف اجابت ، در دور دست افق پدیدار گشت و در پی آن قطره های درشت باران شروع به آمدن کرد . این حادثه فراموش ناشدنی سبب شد تا مردم پاکدل کاظمین ، سید پارسای خاندان شبر را با عنوان «صاحب الدعوة المستجابة» به ستایند و بیش از پیش مورد احترام قرار دهند^(۱) .

(۱) دیدار با ابرار ۷.

(۶۱۰)

روزی سید محمدرضا شبر به فرزندش عبدالله گفت اگر حتی یک روز در اندوختن دانش یا آموزش آن به دیگران نکوشی ، و عمرت را در راه دیگری صرف کنی ، استفاده از آنچه در اختیارت قرار داده ام جایز نیست و راضی نیستم . این گفتار چنان در روان متعبد سید عبدالله مؤثر افتاد که وقتش را جز در آموختن دانش یا آموزش آن به دیگران نمی گذارند .

شدت پای بندی عبدالله به این عهد چنان بود که اگر روزی و دقت خویش را در غیر دانش می گذارند ، شامگاه غذاخوردن از سفره پدر را حرام می شمرد! روزی شاگردان دیدند که سید عبدالله در حال فروش دوات دان کوچکش می باشد . یکی از شاگردان پرسید : با اینکه قدرت امکانات دانش اندوزی بسیار در اختیار قرار داده است چرا به فروش این وسیله کوچک روی آورده ای؟

عبدالله پاسخ داد : امروز به سبب بیماری نتوانستم درس خوانده و دانش بیاموزم و راهی برای اینکه غذاخوردن در خانه پدرم ، حلال و جای باشد نیافتم!^(۱)

(۱) دیدار با ابرار ۷۰ .

(۶۱۱)

سید عبدالله شبر

روزی استاد پس از زیارت حضرت جواد علیه السلام ، اندکی بر مزار شیخ مفید و استاد ارجمند وی شیخ ابوالقاسم جعفر بن قولویه قمی درنگ کرد تا روان آن پاکان را با تلاوت آیات الهی شادمان سازد . چون قرائت «فاتحه الكتاب» به پایان رسید یکی از دانشمندان که سید استاد را در این زیارت همراهی می کرد ، گفت : آقا! می خواهم دو مساله بپرسم !

سید فرمود : بپرس !

گفت : نخست درباره زندگی روزانه تان است شما با این برنامه سنگین و فشرده چگونه وضعیت اقتصادی خانواده را سامان می‌دهید؟ و دیگر درباره بسیاری از کتابهایتان ، چگونه است که شما با این فرصت محدود ، کتابهایی چنین ژرف می‌نگارید؟

آفتاب تابناک سپهر یقین سر به زیر افکنده ، مدتی در اندیشه فرو رفت ، سپس پاسخ داد . اما رسیدگی به وضع اقتصادی خانواده ، این به فضل پروردگار بستگی دارد . اوست که همه ما را آفریده ، روزی می‌دهد . و اما سرعت نگارش ، البته آن نیز نه هنر من ، بلکه عنایت حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام است . آن امام راستین در روایا فرمود :

اكتب و صنف فانه لايجف قلمك حتى تموت . (۱۰۱۵)

بنویس و کتاب پدید آور! همانا قلمت تا هنگام مرگ خشک نخواهد شد .

(۶۱۲)

فهرست بیش از هفتاد عنوان آثار دانشمند وارسته خاندان شبر دلیل روشنی بر بهره‌گیری آن بزرگمرد از امدادهای ویژه پیشوایان معصوم علیه‌السلام به شمار می‌آید ، یاری معنوی آن پاکان زمانی نمایان تر می‌شود که دریابیم پژوهشگر نستوه شیعه در عمر کوتاه خویش (حدود ۵۴ سال (۱۰۴ جلد کتاب علمی به رشته نگارش کشید . کتابهای گرانقدری که تنها هفتاد جلد آن از حدود ۱۷۰۰۰۰ سطر برخوردار است^(۱) .

(۱) دیدار با ابرار .

شیخ محمدحسین مطهری (پدر شهید مطهری)

شهید مطهری درباره پدرش عالم ربانی شیخ محمدحسین مطهری ، می نویسد : از وقتی که یادم می آید حداقل از چهل سال پیش ، می دیدم این مرد بزرگ و شریف هیچ وقت نمی گذاشت و نمی گذارد که وقت خوابش از سه ساعت بیشتر از شب گذشته ، تأخیر بیافتد . شام را سر شب می خورد و سه ساعت از شب گذشته می خوابد و حداقل دو ساعت به طلوع صبح مانده و در شبهای جمعه از سه ساعت به طلوع صبح بیدار می شود . و حداقل قرآنی که تلاوت می کند یک جزء است و چه با فراغت و آرامشی نماز شب می خواند ، تقریباً صد سال از عمرش می گذرد و هیچ وقت من نمی بینم که یک خواب ناآرام داشته باشد . همان لذت معنوی است که این چنین نگهش داشته است . یک شب نیست که پدر و مادرش را دعا نکند . یک نامادری داشت که به او خیلی ارادتمند است و می گوید که او خیلی به من صحبت کرده است شبی نیست که او را دعا نکند . یک شب نیست که تمام خویشاوندان و ذی حقان ، و بستگان دور و نزدیکش را یاد نکند^(۱) .

(۱) دیدار با ابرار ۷۳ .

صاحب پس از آنکه بزرگ و بالغ شد ، به خادمی که وظیفه داشت رختخوابش را بگسترد توصیه نمود که هر شب ، زیر بستر او یک دینار و یک درهم بگذارد تا او پس از بیدار شدن صدقه دهد و فراموش نکند! شبی خادم غفلت کرد و صاحب پس از بیدار شدن چیزی ندید تا صدقه دهد . بسیار نگران شد و در عوض دستور داد خادم ، رختخوابش را جمع و به نخستین فقیری که بر می خورد ببخشد! خادم در راه به سیدی بینوا و نابینا که زنی دستش را گرفته بود برخورد نموده تصمیم گرفت رختخواب را به او بدهم . سید نابینا پرسید : چیست؟ خادم گفت : یک بستر و مخده دیبا است سید از این سخن بسیار شگفت بزه شده و از حال رفت! خادم ماجرا را به صاحب خبر داد . صاحب دستور احضار آن سید را داد و از حالش سؤال نمود . سید پاسخ داد ، دخترم را به شخصی تزویج نموده ام و مدتی است سعی دارم با تحمل سختی و صرفه جویی ، جهیزیه ای برای او تهیه کنم . دیشب این زن که مادرش می باشد اظهار داشت ، برای جهیزیه ای برای او تهیه کنم . دیشب این زن که مادرش می باشد اظهار داشت ، برای جهیزیه دخترمان یک بستر و مخده نیز لازم است . من گفتم که توان خرید این دو را ندارم و میان ما نزاع در گرفت . امروز که خادم شما ، این بستر و مخده را به من بخشید بسیار متاثر شدم و از حال رفتم . صاحب پس از شنیدن سخنان آن سید گفت : بستر و مخده دیبا ، چیزهای دیگر هم لازم دارد! لذا دستور داد جهیزیه کامل تهیه و به آن سید دهند! سپس داماد را احضار کرد و هدایایی نیز به وی داد .

وقتی صاحب در ابتدای جوانی کتابی به نام (الوقف و الابتداء) تالیف کرد ، باعث تعجب و توجه بسیار شد تا آنجا که «ابوبکر بن انباری» از دانشمندان آن دوران که او نیز کتابی به همین نام نوشته بود نامه‌ای به صاحب نگاشته و ضمن اعتراض به او گفته بود : همانا من پس از آنکه هفتاد کتاب مربوط به موضوع را بررسی کردم و به آنها مراجعه نمودم ، توانستم کتاب وقف و ابتداء را بنگارم . حال تو که جوان کم سن و سال هستی چگونه به خود اجازه دادی که کتابی به همین نام تالیف کنی؟ صاحب در پاسخ به فرستاده ابوبکر گفت : به استادت بگو من نیز همان هفتاد کتابی را که تو بررسی کردی ملاحظه کردم و جز آنها ، کتاب تو را نیز نگریستم سپس به تالیف کتاب خود پرداختم .

* * *

صاحب بن عباد شخصی را که به تقوی و دیانت او اعتماد کامل داشت به منصب قضاوت در قم برگزید ، پس از آنکه شخص مزبور در قم به قضاوت مشغول گردید و مردم او را در اختلافات خود حکم قرار دادند ، گزارشهایی به صاحب می‌رسید که قاضی در احکام خود در قضاوت ، عدالت را رعایت نمی‌کند . صاحب چون به آن شخص اعتقادی کامل و راسخ داشت به آن گزارشها و سخنان ترتیبی نمی‌داد تا آنکه دو نفر از معتمدان و بزرگان قم که صاحب ، سخن آنان را قبول می‌داشت ، به وی گفتند : در دعوایی که بین فلان و فلان برقرار بود ، قاضی پانصد دینار رشوه گرفته است . صاحب از شنیدن این سخن ناراحت شد و قلم برداشت و نوشت :

بسم الله الرحمن الرحيم ايها القاضي بقم! قد عزلناك فقم! يعني اي قاضي قم ما

تو را عزل کردیم ، برخیز و بیا!^(۱)

(۱) قصص العلماء .

(۶۱۷)

آیت الله سید محمد هادی میلانی

آیت الله حاج شیخ مرتضی حائری خاطره‌ای از کرامات آیت الله سید محمد هادی میلانی نقل کرده‌اند که :

سالی در ناراحتی بودم و حالم گرفته بود ، شب در حیاط منزل خوابیده بودم در خواب دیدم کسی به من گفت به مشهد برو! خرجت با ما! در عالم خواب معلوم بود که آن شخص امام زمان علیه السلام است! تابستان بود به مشهد رفتم دو ماه و نیم در مشهد بودم در این مدت پولم تمام شد و یک دفعه یک اسکناس در دالان مسجد گوهرشاد پیدا کردم و نزدیک به آمدنم یک ششم از کتاب «وسایل الشیعه» که به خط مولف بود و نفیس و ارزشمند بود به هزار و پانصد تومان به آستان مقدسه فروختم و بلیط قطار تهیه کردم و تصمیم گرفتم سری به سید محمد حسن جزائری که در بیرونی خانه آیت الله میلانی بود بزنم . در راه به طور شوخی با خود حدیث نفس کردم که ما فهمیدم خرج با آقا! چطور شد! اینکه من کم پول بشوم و از پول خانم (کتابها مال همسرم بود) به طور قرضی بدارم خرج کنم که طرز خرج دادن نیست؟ وقتی به بیت آیت الله میلانی رفتم و سید جزائری را

دیدم ، در وسط حیاط با آیت الله میلانی روبه رو و با ایشان مصافحه و خداحافظی کردم .
زیرا عجله داشتم که قرض آقای دادگر را بدهم و به ایستگاه قطار بروم . سید جزائری و
پسر آیت الله میلانی بنام سید محمد علی با من تا ایستگاه آمدند . من خیلی اظهار تشکر
کردم و با آنها خداحافظی نموده و به کوپه خودم در قطار رفتم . نزدیک به حرکت قطار
آقای سید محمد علی پاکتی

(۶۱۸)

در دست من گذاشت و فرصت تعارف به من نداد و قطار حرکت کرد من پاکت را باز
کردم دیدم که چند عدد اسکناس در آن بود و آیت الله میلانی نوشته بود که این وجه از
طرف من یا مال من نیست که از کمی آن معذرت بخواهم و این سهم مبارک امام زمان
(عج) یا از طرف آن بزرگوار است »

و این پول به اندازه مبلغ فروش کتاب بود و ۵ قران زیادتیر که آن هم کرایه درشکه چی
شد .

آیه الله میلانی هیجده سال در کربلا اقامت داشت و در این مدت شاگردان فراوانی را
تربیت کرده است . بزرگانی چون آیات و حجج اسلام : حاج شیخ حسین وحید خراسانی
، سید ابراهیم علم الهدی سبزواری ، سید عباس صدر ، حاج سید حسین شمس ، حاج شیخ
محمد رضا مهدوی دامغانی ، شیخ محمد تقی جعفری ، مهدی نوقانی ، محمود کلباسی ،
کاظم مدیر شانه چی ، سید نورالدین میلانی ، سید محمد شیرازی ، شیخ محمد تقی
عندلیب سبزواری ، سید محمد باقر حجت طباطبایی ، محمد علی علمی ، سید ابراهیم

مهاجرین طبسی از شاگردان برجسته ایشان هستند که بعضی از اجازه روایتی از ایشان نیز داشته اند .

یکی از شاگردانش که بیشتر با وی معاشر بود می گوید :

آیه الله میلانی جامع همه چیز بود ، صفات و ملکات خوبی داشت ، مرد متفکری بود ... بسیار مودب بود . و دو زانو در مجلس می نشست ، هیچ وقت از کسی بدگوئی نمی کرد ، حتی از کسانی که به ایشان کم محبت بودند . عفت زبان داشتند . بسیار محتاط در اعمال و کردار بودند . تداوم عجیبی نسبت به نماز شب داشتند و فرزندان را نیز به شب زنده داری توصیه می کرد و می فرمود : «توفیقات پروردگار در شب زنده داری و نماز شب است» همیشه و در همه جا از اسراف پرهیز می کرد حتی نامه هایی را که دریافت می کرد ، اگر برگه دوم آن سفید بود ، جدا

(۶۱۹)

کرده و در مکاتبات خود از آنها استفاده می نمود .

چنان زاهدانه زندگی می کرد که در موقع مرگ جز مقداری کتاب و تعدادی فرش کهنه چیز دیگری نداشت . منزل مسکونی او نیز در توسعه میدان آستانه تخریب شد و هر چه خواستند پولش را پردازند و یا منزلی برایش تهیه کنند ، نپذیرفت و فرمود : من آخر عمرم است و احتیاجی به منزل احساس نمی کنم ...

اخلاص و خداینی یکی دیگر از اوصاف معنوی آیه الله میلانی بود و در این خصوص چنان عمل می کرد که گویی خدا را در همه کارهایش را آشکارا مشاهده می کند . هیچ

گاه نمی شد که وسوسه و خودنمایی در کارهایش راه یابد با اینکه در عصر خود از مراجع بزرگ و جامع الشرایط تقلید بود ، اما همیشه می فرمود : من راضی نیستم که نام مرا ببرید! در یک کلام از ظاهرسازی و شهرت نمایی گریزان بود .

یکی از فرزندان آیت الله میلانی از مرحوم آیه الله اراکی نقل می کند :

جمعه شبی در حرم مطهر حضرت ثامن الائمه علیه السلام بیتوته کرده بودم . بعد از نماز صبح به حضرت التماس کردم که یکی از اولیای خودت را به من معرفی کن !

آدم منزل و خوابیدم . یکی در خواب به من گفت : پا شو که یکی از اولیاء الهی می آید! بیدار که شدم دیدم خانم سماور را روشن کرده است . گفتم : حالا که زود است و وقت جای نیست ! گفت : در خواب به من گفته شد پاشو سماور را روشن کن که یکی از اولیاء الهی می آید! در این حال بود که در زدند وقتی در را گشودم دیدم آیه الله میلانی است ...

دکتر مسیحی پرفسور (برلون) در سال ۱۲۸۲ ق . یکی از جراحان تیم پزشکی آیت الله میلانی است و خاطره هایی از آیت الله میلانی نقل کرده و سپس آن را عامل مسلمان شدن خود می داند .

(۶۲۰)

من پس از عمل جراحی سید ، پیش از آن که ایشان از حالت بیهوشی بیرون بیایند مراقب بودم که وقتی به هوش می آید چه می گوید (چرا که این مرحله از نظر پزشکان مرحله

حساسی است ، شاید بیمار بعضی از اسرار زندگیش را هم بگوید) ایشان آرام حرکت کرد و در حالی که در آن لحظه نیز خدا خدا می گفت و با پروردگارش راز و نیاز می کرد .

من تحت تاثیر این صحنه شگفت به حقانیت آیین اسلام پی بردم و بدان گرویدم.

جالب اینکه دکتر برلون پس از گرویدن به اسلام وصیت کرده بود ، او را پس از مرگ در شهر مقدس مشهد دفن کنند که اکنون آرامگاه وی در قبرستان خواجه ربیع شهر مقدس مشهد است .

به برکت نفس مسیحایی آیه الله میلانی دو نفر دیگر نیز از مسیحیت به آیین اسلام گرویدند . و با پیشنهاد ایشان اسم مرد مسیحی به «علی» و خانمش نیز به «فاطمه» تغییر کرد .

... روزی آیت الله میلانی هنگامی که نزدشان نام امام خمینی برده شد فرمودند : سلام الله علیه ... پس عده ای به آیت الله اعتراض کردند . ایشان فرمودند : ساکت باشید فلانی ! اینجا مسئله تقلید در بین نیست که گفته شود فلانی اعلم است یا من ؟ اینجا بحث رهبری است و چنین نیست که هر مجتهدی لیاقت رهبری داشته باشد ، لیاقت رهبری را تنها فقیه سیاستمدارای داراست که عالم به زمان خویش باشد و در راه خدا از ملامت ملامتگران هراس نداشته باشد و اکنون این مشخصات در کسی جز آیت الله خمینی نیست ...

جمعه هفدهم مرداد سال ۱۳۵۴ هجری شمسی این اسوه فضیلت و پاکی چشم از جهان فانی فروبست و به خانه بقاء شتافت و روح بلندش به عالم ملکوت پیوست^(۱) .

(۱) گلشن ابرار .

(۶۲۲)

محمد جواد بلاغی

علامه محمد جواد بلاغی جهت مقابله با هجوم تبلیغات بیگانگان علیه اسلام تنها زبان عربی را کافی ندید و در اندک مدتی به آموختن زبانهای فارسی - انگلیسی و عبری پرداخت . در مورد آموختن زبان عبری آورده اند که : در آن روزگار ، گروهی یهودی در شهرهای عراق زندگی می کردند که مقداری جنس و پارچه و امثال آن بر دوش داشتند و در کوچه و بازار می گشتند و می فروختند . بلاغی از این فرصت استفاده می نمود و دربارہ مفردات و جمله بندی زبان عبری از آنان چیزهایی می پرسید! گاهی مجبور می شد همه اجناس یک یهودی دوره گرد بخرد تا از او دربارہ واژه یا ترکیبی سخنی بشنود (زیرا یهودیان در آموزش زبان به دیگران بسیار بخیلند) گاه شیرینی و شکلات می خرید تا بچه ای یهودی را دیده و با دادن آنها به او چیزی بیاموزد .

درباره زندگی زاهدانه او آمده است که : اتاق کوچکی داشت و در آن جز حصیر و گلیمی که بر آن می نشست ، چیز دیگری دیده می شد . با اینکه مزاجی ضعیف و بیمار داشت . در زمستان وسایل گرما و در تابستان وسایل خنک کننده نداشت .

از سید جواد بلاغی نقل شده که شبی او مشغول خوردن شام بود که کسی در را زد و متوجه شد که خادم سید بحرالعلوم است . خادم گفت بحرالعلوم بر سر سفره است و دست به غذای خود نمی زند تا تو نزد او روی!

سید جواد به منزل بحرالعلوم رفت . وقتی چشم بحرالعلوم به او افتاد فرمود : آیا

(۶۲۳)

از خدا نمی ترسی؟ آیا مراقب خداوند نیستی؟ آیا از خدا حیا نمی کنی؟ سید جواد گفت : مگر چه اتفاقی افتاده است؟ فرمود مردی از همسایگان توهش شب برای خانواده خود از بقال ، خرمای ارزانی قرض می نمود و غذای دیگری نمی توانست تهیه کند و هفت روز است که برنج و گندم نچشیده اند! او امروز باز رفت که برای شام خرما نسیه بگیرد . بقال به او گفته است که : قرض تو فلان مبلغ شده و او هم خجالت کشیده که از بقال خرما بگیرد و خود و عیالش امشب بدون شام هستند و آنوقت تو خوش می گذرانی و می خوری و او خانه اش به خانه تو متصل است و تو او را می شناسی؟! سید جواد گفت : والله از این مسئله خبر نداشتم؟ بحرالعلوم فرمود : اگر مطلع بودی و با این حال شام می خوردی ، یهودی و یا کافر بودی : ولی ناراحتی من از تو به خاطر این است که تو چرا از حال برادرانت خبر نداری؟ حال این غذاها را به در خانه او ببر و به او بده و این پولها را هم به نحویکه نفهمد در زیر فرش یا حصیر او بگذار و من شام نمی خورم تا تو برگردی و به من بگوئی که آنها شام را خورده و سیر شده اند . سید جواد با خادم بحرالعلوم به در خانه همسایه رفت و غذاها را از خانه گرفت و در را زد . وقتی همسایه بیرون آمد . سید جواد به او گفت دوست داشتم امشب با تو شام خورده باشم! همسایه قبول کرد . چون خواستند مشغول

خوردن بشوند همسایه گفت : این غذای تو نیست زیرا این غذا را کسی پخته است که بسیار وارد بوده و عرب نمی تواند اینطور درست کند! و تا به من نگویی این غذا از کجا آمده نمی خورم! سید جواد اصرار کرد که او بخورد و او نخورد تا اینکه سید جواد ، قضیه را نقل کرد همسایه گفت ، والله کسی از همسایه ها از حال من خبر ندارد چه برسد به آنهایی که از من دورند و این که سید بحرالعلوم از کجا حال مرا می داند عجیب است .

نوشته اند چون سید بحرالعلوم اداره حوزه نجف را به عهده گرفت وظایف مهم

(۶۲۴)

حوزه را تقسیم کرد و هر کدام را به دست افراد با کفایتی سپرد . از جمله کارهای تحقیق و تالیف را به سید جواد واگذار نمود تا به پژوهش در علوم آل محمد صلی الله علیه و آله بپردازد . این اندیشمند عالیقدر نیز با توجه به اطلاعات فراوانی که در اخبار و اقوال داشت . تالیفات پرارجی از خود به یادگار گذاشت .

تدریس

فقیه نامی علامه سید جواد عاملی پس از رحلت سید بحرالعلوم و مسافرت علامه کاشف الغطاء به ایران ، بر کرسی تدریس نشست و به موجب تبصره در فقه و اصول و احاطه ای که بر اقوال متاخرین و متقدمین داشت شمار زیادی از دانش پژوهان در درس ایشان شرکت می نمودند .

عده‌ای از پژوهش یافتگان مکتب علامه عاملی و درس آموزان «مفتاح الکرامه» او به مقامات عالی رسیدند و در دانش و درستکاری سرآمد عصر خویش گشتند. از جمله شاگردان نمونه وی افراد ذیل اند:

۱. شیخ محمد حسن نجفی مولف کتاب جواهر الکلام (متوفی ۱۲۶۶ ق.) : او از عالمان والا مقام و مولفان کم نظیر شیعه است که سی سال از عمر شریفش را صرف گردآوری «جواهر الکلام» این دایره المعارف فقه شیعه نمود.

۲. صدر الدین عاملی : ایشان هنگامی که دوازده ساله بود در درس سید بحر العلوم و آقا محمد باقر بهبهانی شرکت می‌جست. در آن زمان سید بحر العلوم مشغول به نظم درآوردن کتاب «الدره النجفیه» بود. او هر چه را که به نظم در می‌آورد به ایشان می‌داد تا اشکالاتش را مرتفع سازد.

۳. شیخ مهدی ملا کتاب : او یکی دیگر از سیراب شدگان مکتب علمی و عملی سید جواد عاملی است که از نظر اخلاقی کم نظیر و در واقع تندیس اخلاق بوده و از

(۶۲۵)

نظر معنوی به مقامات عالی رسیده است

برخورد با بهائیان

«برخی از بهائیان جاسوس استعمار در محله‌ای در بغداد، مکانی را به نام حظیره برای اجتماع خود بنا نهادند. بلاغی با شنیدن این خبر دیگر آرام نگرفت و استراحت را بر خود

روا نداشت تا با مراجعه به دادگاه و قانون ، آنان را به ترک آن محل واداشت و پس از مدتی آنجا را به مسجدی تبدیل کرد و در آن نماز و شعایر حسینی اقامه می شد .

این روحانی آگاه ، مرز و بوم را همواره نگهبان بود و برای بیدار ساختن جامعه دل می سوزاند و تمام هستی خود را فدای خدمت به حق و خلق کرد .

وی برای چاپ کتاب «الهدی » در رسوا سازی خدعه ها و توطئه های مبلغان مسیحی (پولی نداشت . بناچار هر چه در خانه داشت به قیمت ارزان فروخت و کتاب را به چاپخانه فرستاد تا خداوند اندک اندک اثاثیه خانه و زندگانی وی را فراهم ساخت^(۱) .

(۱) گلشن ابرار .

(۶۲۶)

حاج آقا بزرگ تهرانی

نقل شده است که مرحوم حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی بسیار بزرگوار ، سلیم النفسین ، خود نگهدار ، حلیم ، دائم الاشتغال و الکتابه (نویسندگی) بودند به مجرد آنکه از کتابت یا مطالعه دست می کشیدند تا قدری استراحت کنند مشاهده می شد آهسته به ذکر مشغول می شوند .

* * *

رسم شیخ چنین بود که : میهمان را هر چند از نظر سنی با او اختلاف داشت تا در خانه بدرقه می کرد . ایشان هر شب جمعه در منزل روضه داشتند و اطعام می کردند و اگر هم روضه خوان تصادفا نمی آمد ، خود ایشان از روی کتاب چند جمله روضه می خواندند .

وی شب چهارشنبه هر هفته پای پیاده از نجف به مسجد سهله (در ده کیلومتری نجف) می رفت و در آنجا به نماز و دعا می پرداخت و این کار او تا سن هشتاد سالگی و کهولت همچنان ادامه داشت .

* * *

آقا بزرگ تهرانی برای تالیف الذریعه که بزرگترین دایره المعارف کتابشناسی شیعه است به سفرهای طولانی نیز می پرداخت . از بیشتر کتابخانه های عمومی عراق و

(۶۲۷)

ایران و سوریه و فلسطین و مصر و حجاز و بسیاری از کتابخانه های خصوصی در این کشورها دیدن کرد و به بررسی کتب آنها پرداخت! وی در ۶۲ کتابخانه شخصی کاوش کرد و فهرستهای بسیاری از کتابخانه های دیگر را نیز مورد مطالعه قرار داد .

آثار قلمی و کتابهای شیخ آقا بزرگ را تا هشتاد جلد می توان شمرد . اما در میان آن همه آثار ، دو اثر از همه پر بارتر و جامع ترند :

الذریعه الی تصانیف الشیعه ، در ۲۹ جلد : بیانگر آثار قلمی ، هنری شیعه در طول تاریخ . این دایره المعارف بزرگ ، با ۱۱۵۵۴ صفحه ۵۵۰۹۵ کتاب و رساله را شناسایی کرده است

و اگر کتابهایی را هم که در ضمن شناسایی آثار دیگر نام برده شده‌اند بر این رقم بیفزاییم به رقمی در حدود ۵۵۵۰۰ کتاب خواهیم رسید .

۲ . طبقات اعلام الشیعه ، در حدود ۲۰ جلد ، دائرة المعارف بزرگی است که زندگینامه و جایگاه دانشمندان شیعه را در هزار و صد سال گذشته به دست می‌دهد . محقق تهرانی در این اثر پربار و ماندگار زندگانی علمای شیعه را از قرن چهارم تا قرن چهاردهم به رشته تحریر کشیده است .

این دائرة المعارف زندگانی ۱۱۳۰۰ دانشمند شیعی را به دست می‌دهد . البته با محاسبه جلد های منتشر نشده از رقم ۱۵۰۰۰ نیز فراتر خواهد رفت .

از سید محسن امیر عاملی ، نویسنده «اعیان الشیعه » نقل می‌کنند که گفت :

«برای تهیه اسناد اعیان الشیعه که به شهرها سفر می‌کردم ، در کربلا به کتابخانه شیخ العراقین وارد شدم و از متصدی آن خواستم که یک هفته کتابخانه را در اختیار من بگذارد . پذیرفت مشروط بر اینکه در این هفته میهمان او باشم . شبی به من اطلاع داد امشب میهمان دیگری هم داریم و آن شیخ آقا بزرگ بود که اسمش را شنیده بودم . هنگامی که او را زیارت کردم و بحثی میان ما در گرفت فهمیدم که او تنها یک فهرست نگار نیست بلکه اطلاعات فقهی و اصولی و فلسفی وسیعی نیز

(۶۲۸)

دارد . از این رو مسرور شدم . ساعت چهار و نیم شب بود که خستگی بر من غالب شد و خوابیدم . از خواب که برخاستم دیدم شیخ آقا بزرگ خوابیده و همچنان مشغول

یادداشت برداری است . از او پرسیدم نمی‌خواهید؟ فرمود : من هنوز نشاط دارم و نخواهید .
ما هفت روز و شب در آنجا بودیم . ایشان استراحت منظمی نداشت و می‌فرمود ما برای
استراحت اینجا نیامده ایم و من با وجود اینکه پر کار بودم به ایشان غبطه می‌خوردم .
محقق تهرانی با وجود آن همه کار طاقت فرسا ، هیچ وقت از محراب مسجد و سنگر
سجاده غافل نبود . تا زمانی که پا به آستانه هشتاد سالگی نگذاشته بود و خارهای پیری
هنوز در کویر کهنسالی پاهای خسته‌اش را به سختی نمی‌آزرد سیر و سلوک هفتگی خود
را که سالها بود در چهارشنبه شبها ادامه داشت ترک نگفت . او هر شب چهارشنبه از
نجف تا «مسجد سهله» را پیاده می‌پیمود تا در آن مسجد مقدس (واقع در ۱۰ کیلومتری
نجف) آینه جان را با گلاب دیدگان صیقل دهد . گذشته از اینکه او با نماز و دعا در
مسجد سهله انس و الفتی دیرینه و دل‌انگیز داشت ، روزی سه بار جماعتی از خداخواهان
و دلدادگان را در معراج نماز رهبری می‌کرد و در آن پروازهای عاشقانه ، پیشنهاد
پرستوهای عشق و عرفان بود .

دوازدهم اسفند ۱۳۴۸ ش . بود و طرفی دیگر تقویم تاریخ روز جمعه ۱۳ ذیحجه ۱۳۹۸ ق
را نشان می‌داد که ساعت یک بعد از ظهر ، قلب خورشید پژوهش از تپش افتاد .

و چنین بود که دانشوری نستوه از دانشوران بزرگ شیعی ، پس از ۹۶ سال عمر با عزت و
برکت که بیشتر آن در کتابخانه‌ها و با کتاب و قلم گذشت بود ، در نهایت نیز در میان
کتابها در کتابخانه عمومی خود به خاک سپرده شد . آن روز غمبار ، در مدارس رسمی
نجف هم برای نخستین بار ، به خاطر تکریم مردی از مردان بزرگ

دین و دانش ، تعطیل شد و شاعران و سخنوران در مجالس بسیاری که تا چهلّم درگذشت او در شهرهای مختلف عراق و ... برگزار شد داد سخن دادند .

استاد یوسف اسعد داغر ، دانشمند و محقق مسیحی و مورخ پرکار و صاحب آثار فراوان از جمله «مصادرالدراسه الادبیه » می نویسد :

«به خدا سوگند اگر برای شیعه ، در قرن چهاردهم هجری نمی بود جز امینی بزرگ و الغدیرش ، و مرحوم سید محسن امین و اعیان الشیعه اش ، و علامه کبیر شیخ آقا بزرگ و الذریعه اش ، در نظر خردمندان ، همین مردان دین برای خدمت به علم و اجتماع و هدایت افکار کافی بود ..^(۱) .

(۱) گلشن ابرار .

(۶۳۰)

ابراهیم کرباسی

درباره مرحوم حاج ابراهیم کرباسی اصفهانی آمده است که یک سال تا به صبح مشغول عبادت بود تا اینکه شب قدر را درک کند!

یکی از همسایگان ایشان به لهو و لعب اشتغال داشت حاجی کرباسی یکی از افراد را فرستاد که او را نهی از منکر کند . ولی آن شخص در جواب گفت : به جناب حاجی بگو

غل و زنجیر به عورت من بگذارد! جواب او را برای حاجی آوردند آن بزرگوار موقع ظهر بیرون رفت . بعد از نماز موعظه کرد و سپس دعا کرد و گفت : خدایا منکه صفت نجاری بلد نیستم که غل و زنجیر به عورت فلان شخص بگذارم! در این حال بیضه آن شخص ورم کرد و کم کم بزرگ شد و در همان شب به هلاکت رسید^(۱) .

(۱) قصص العلماء .

(۶۳۱)

محمد حسن نجفی معروف به صاحب جواهر

نقل شده است که یکی از علماء گفت : بنا شده بود مبلغی را بین طلاب تقسیم کنم . حساب کردم و دیدم به هر نفر یک تومان می رسد . لذا به هر یک ، یک تومان دادم تا نوبت به صاحب جواهر که از جمله طلاب بود رسید او قبول نکرد و گفت : من امروز بیش از دو ریال احتیاج ندارم و برای روزهای آینده چیزی از حقوق شرعی نمی گیرم و از کجا من بعدا زنده باشم و آنرا در مورد خودم مصرف کنم؟ گفتم پس دو ریالش را بردار و بقیه را بده . گفت : من پول خورد ندارم سرانجام پیش یکی از کفشداریهای حرم علی علیه السلام رفتیم و یک تومان را خرد کردیم و صاحب جواهر تنها دو ریال را که احتیاج داشت برداشت .

* * *

هنگامیکه سید صدرالدین از علماء اصفهان برای زیارت وارد صحن مطهر علوی می شد ، گاه مشاهده می گردید که از یک طرف صاحب جواهر زیربغلش را گرفته و از طرف دیگر شیخ حسن کاشف الغطاء (زیرا سید از ناحیه پا ناراحتی داشت و می بایست هنگام راه رفتن زیر بغلش را می گرفتند) در حالیکه آنروز در نجف بلکه در جهان بالاتر از آندو بزرگوار (صاحب جواهر و شیخ حسن کاشف الغطاء) کسی نبود .

* * *

(۶۳۲)

شیخ به قدری در کار خود جدی و مصمم بود که وقتی فرزند رشیدش از دنیا رفت با دلی پر خون و چشمی اشکبار ، بر سر جنازه جگر گوشه اش نشست و مشغول نوشتن کتاب شد و بعد از آنکه نماز میت را بر عزیزش خواند و او را راهی گورستان نمود ، و خود به تالیف جواهر الکلام ادامه داد .

* * *

شیخ محمد حسن صاحب کتاب «جواهر الکلام» که شرح شرایع محقق است و می توان آن را دائرة المعارف فقه شیعہ خواند . اکنون هیچ فقیهی خود را از جواهر بی نیاز نمی داند . این کتاب مکرر چاپ سنگی شده است و اخیرا با چاپ حروفی در قطع وزیری مشغول چاپش هستند و در حدود پنجاه جلد ۴۰۰ صفحه ای یعنی در حدود بیست هزار صفحه خواهد شد . کتاب «جواهر» عظیمترین کتاب فقهی مسلمین است و با توجه به اینکه هر سطر این کتاب مطلب علمی است و مطالعه یک صفحه آن وقت و دقت زیاد می خواهد

می‌توان حدس زد که تالیف این کتاب بیست هزار صفحه‌ای چقدر نیرو برده است . سی سال تمام یکسره کار کرد تا چنین اثر عظیمی به وجود آورد . این کتاب مظهر نبوغ و همت و استقامت و عشق و ایمان یک انسان به کار خویشتن است . صاحب «جواهر» شاگرد کاشف الغطاء شاگرد شاگرد او سید جواد صاحب «مفتاح الکرامه» است و خود در نجف حوزه عظیمی داشته و شاگردان زیادی تربیت کرده است . صاحب جواهر عرب است . در زمان خود مرجعیت عامه یافت و در سال ۱۲۶۶ که اوایل جلوس ناصر الدین شاه در ایران بود درگذشت .

او با پشتکار و نبوغی که داشت توانست در ۲۵ سالگی به درجه اجتهاد نایل آمد و نگارش کتاب بی‌همتای «جواهر الکلام» را آغاز کند .

(۶۳۳)

حوزه علمیه نجف به برکت تدریس صاحب جواهر رونق تازه‌ای گرفت . شیخ آقا بزرگ تهرانی می‌نویسد :

صاحب جواهر این امتیاز را نیز بر دیگر عالمان داشت که عموم شاگردانش از علمای بزرگ و سرشناس بودند و در محضر درس او جمع فراوانی تربیت شده ، در گوشه و کنار جهان پخش گردیدند و بعد از او مقام مرجعیت یافتند و بر کرسی فتوا نشستند که عدد آنان زیاد و شمارش آنان کار مشکلی است .

صاحب جواهر درباره ولایت فقیه می‌نویسد :

اگر ولایت عامه فقیه نباشد ، بسیاری از کارهای مربوط به شیعیان معطل می ماند .

ایشان علمایی را که درباره ولایت فقیه تردید دارند بسختی مورد نکوهش قرار داده ، می نویسد :

این افراد طعم فقه را نچشیده و از فرمایش ائمه علیه السلام چیزی نفهمیده اند^(۱) .

(۱) گلشن ابرار .

(۶۳۴)

حسین کاشفی

درباره ملاحسین کاشفی بیهقی سبزواری آمده است که چون خواهر ملاعبدالرحمن جامی را به ازدواج خود در آورد . مردم سبزوار که شیعیان متعصبی بودند به او بدگمان شدند لذا روزی که در مسجد جامع سبزوار بر بالای منبر به موعظه مشغول بود ، پیرمردی از شیعیان سبزوار عصا در دست گرفته و کنار منبر او ایستاد منتظر بود سؤالی از ملاحسین کند تا شیعه و یا سنی بودن او مشخص شود . در این موقع ملاحسین در ادامه سخنرانی خود گفت : جبرئیل دوازده هزار مرتبه بر پیامبر نازل شد! آن پیرمرد وقتی این سخن را شنید فرصت یافته و به ملاحسین گفت : جبرئیل بر امیرمؤمنان علی علیه السلام چندبار نازل شد؟ ملاحسین چون می دانست مردم سبزوار به او شک دارند . لذا متحیر ماند که چه جوابی دهد؟ اگر بگوید که اصلا جبرئیل بر علی علیه السلام نازل نشد که سبزواریان نسبت سنی

بودن به او خواهند بست و اگر بگوید جبرئیل بر علی علیه السلام نازل شده است که به ظاهر دروغ گفته است! ناگهان به ذهنش آمد و گفت: جبرئیل ۲۴ هزار مرتبه بر علی علیه السلام نازل شده! پیرمرد سبزواری گفت: آیا بر این حرفت دلیل داری و یا برای خوشامد من این مطلب را می گویی؟ ملاحسین گفت دلیل آنستکه پیامبر فرمود: من شهر علمم و علی دروازه آن است. در این دوازده هزار بار که جبرئیل بر پیامبر نازل شد، مجبور بود که از دروازه وارد شود و بر علی هم نازل شود و موقع خروج هم مجبور بود از دروازه خارج شود و باز بر علی نازل شود که جمعا ۲۴ هزار مرتبه می شود! مردم با این سخن به او گمان خیر بردند^(۱).

(۶۳۵)

(۱) قصص العلماء.

(۶۳۶)

موسوی مشعشی

درباره سید خلف موسوی مشعشی حویزی که معاصر شیخ بهائی بوده است آمده است که: با اینکه حاکم حویزه بود ولی در زهد و ریاضت کم نظیر بود و هر چه از املاک و مزارع خود به دست می آورد به مصارف خیریه می رساند. دفتری داشت که مصارف خود

را در آن رمزی ثبت می کرد مثلاً آنچه باید در زکات صرف شود می نوشت (ز) و آنچه باید در صدقات مصرف شود می نوشت (ق) یعنی قربت و آنچه می خواست صرف صله رحم کند می نوشت صلی الله علیه و آله و آنچه به شعراء و دوست داران و مخالفین می خواست بدهد می نوشت (س) یعنی ستر عورت و آبرو و ... و رغبتی به جمع مال نداشت و می فرمود (یا رب لا تجعلی من الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله) خدایا مرا مصداق این آیه قرار نده که به کسانی که طلا و نقره جمع کرده و از آن انفاق نمی کنند وعده عذاب داده ای . و در عبادت به او مثل می زدند و بیشتر شبهای جمعه ختم قرآن می کرد و نوافل از او فوت نشد و کثیرالاصیام (زیاد روزه دار) بود و مستحبی از او فوت نشد . بسیار شجاع بود به طوری که در شجاعت به او مثل می زدند^(۱) .

(۱) فوائد رضویه .

(۶۳۷)

شیخ خضر نجفی

درباره شیخ خضر نجفی نقل شده که صاحب کرامات زیادی بود . از جمله چنانچه نانی را زن حائض پخته بود با این که نمی دانست چه کسی آن را پخته ولی وقتی لقمه ای از آن در دهان می گذاشت می فهمید و نمی خورد و می فرمود : این نان را زن حائض پخته و طبع من آن را قبول نمی کند . همچنین نقل شده که یکی از شاگردانش با حال جنابت به درس

آمده بود و اشکالی به استاد وارد نمود! استاد فرمود: با حال جنابت سر درس می آیند و سخنان بدون پایه می گویند^(۱).

(۱) فوائد رضویه .

(۶۳۸)

ابوالحسن جلوه

نقل شده که سالها پس از دفن حکیم ابوالحسن جلوه وقتی به علت باران ، شکافی در سردابی که او دفن بود پدید آمد و برای اصلاح و درست کردن آنجا ، مقداری از زمین را حفر کردند ، بدن او را یافتند که سالم و تازه بود و بر ناخنهایش اثر حنا مشخص بود . وقتی خبر به مردم و علماء رسید ، دسته دسته می آمدند و بدن او را مشاهده می کردند^(۱).

(۱) فوائد رضویه .

(۶۳۹)

شیخ ابوطالب لاهیجی

درباره اخلاقیات شیخ ابوطالب لاهیجی یکی از شاگردان او گفته است که در مدت بیست و پنج سال که با ایشان به سر برده‌ام هرگز فعلی که در شرع مکروه باشد از ایشان ندیده‌ام و بعد از نیمه شب در هیچ حال چه در حال مرض و چه در حال سلامت او را در بستر نیافته‌ام. بیشتر اوقات گریان بود و اکثر شبها را به عبادت احیاء می‌نمود^(۱).

(۱) فوائد رضویه .

(۶۴۰)

آقا دربندی

درباره آقا دربندی آمده است آنقدر به حضرت سیدالشهداء اخلاص داشت که در هنگام مصیبت و تهنیت و سوگواری آن مظلوم بی‌اختیار می‌شد به طوریکه در بالای منبر از شدت گریه غش می‌کرد و بی‌اختیار عمامه به زمین می‌زد و گریبان چاک می‌کرد و در روز عاشورا لباس خود را درآورده و لنگ می‌بست و خاک بر سر می‌ریخت و گل به بدن می‌مالید و همین طور به منبری می‌رفت! به کتابهای حدیث و علمی زیاد احترام می‌گذاشت و به طوری که کتاب تهنیت شیخ طوسی و مانند آن را هر وقت بر می‌داشت مانند قرآن می‌بوسید و بر بالای سر می‌گذاشت و می‌گفت کتابهای روایت ، مانند قرآن محترمند^(۱).

شیخ طوسی

در مورد شیخ طوسی آمده است که :

روزی در حضور خلیفه عباسی از حضرت شیخ الطائفه سعادت و سخن چینی نمودند و عرضه داشتند : شیخ و پیروانش صحابه را دشنام می دهند و لعنتشان می کنند و کتابش مصابح شاهد صدق این دعا است آنجا که می نویسد : « اَللّهُمَّ خُصَّ أَنْتَ أَوَّلَ ظَالِمٍ بِاللَّعْنِ مِنِّي، وَأَبْدَأَ بِهِ أَوَّلًا، ثُمَّ الثَّانِيَ وَالثَّلَاثَ وَالرَّابِعَ، اَللّهُمَّ اَلْعَنْ يَزِيدَ خَامِسًا » خلیفه به مجرد شنیدن این سخن آتش غضب در وجودش برافته شد و جناب شیخ و کتابش را طلبیده و توضیح خواست! شیخ شیعه با الهام خداوندی در جواب گفت : مراد از این فقرات دعا ، ادعای سخن چینیان نمی باشد بلکه مراد از اول قابیل و دومی کشنده ناقه صالح و سومی قاتل حضرت یحیی علیه السلام و چهارمی عبدالرحمن بن ملجم مرادی قاتل علی بن ابی طالب علیه السلام می باشد! خلیفه با شنیدن این کلام شاد گردیده و شیخ را تعظیم و تکریم کرد و نَمَام و ساعی را ذلیل و خوار نمود^(۱).

شیخ ابو جعفر طوسی ، معروف به شیخ الطائفه . از ستارگان بسیار درخشان جهان اسلام است . در فقه و اصول و حدیث و تفسیر و کلام و رجال تالیفات فراوان دارد . اهل خراسان است . در سال ۳۸۵ متولد شده و در سال ۴۰۸ یعنی در ۲۳ سالگی به بغداد که آن وقت مرکز بزرگ علوم و فرهنگ اسلامی بود مهاجرت کرد و

(۱) نور علم دوره دوم شماره ۱۰ .

(۶۴۲)

تا پایان عمر در عراق ماند و پس از استادش سید مرتضی ریاست علمی و فتوائی شیعه به او منتقل شد .

مدت پنج سال پیش شیخ مفید درس خوانده است . سالیان دراز خدمت شاگرد مبرز شیخ مفید یعنی سید مرتضی بهره‌مند شده است . استادش سید مرتضی در سال ۴۳۶ در گذشت و او ۲۴ سال دیگر بعد از استادش در قید حیات بود .

دوازده سال بعد از سید در بغداد ماند ولی بعد به علت یک سلسله آشوبها که خانه و کتابخانه‌اش به تاراج رفت به نجف مهاجرت کرد و حوزه علمیه را در آنجا تاسیس کرد و در سال ۴۶۰ در همانجا در گذشت . قبرش در نجف معروف است .

شیخ طوسی کتابی در فقه دارد به نام «النهاية» که در قدیم الایام کتاب درسی طلاب بوده است . کتاب دیگری دارد به نام «مبسوط» که فقه را وارد مرحله جدیدی کرده است و در عصر خودش مشروحترین کتاب فقهی شیعه بوده است . کتاب دیگری دارد به نام «خلاف» که در آنجا ، هم آراء فقهاء اهل سنت را ذکر کرده و هم رای شیعه را . شیخ طوسی کتابهای دیگر نیز در فقه دارد . قدما تا حدود یک قرن پیش اگر در فقه «شیخ» به طور مطلق می گفتند مقصود شیخ طوسی بود و اگر شیخان می گفتند مقصود شیخ مفید و شیخ طوسی بود .

شیخ طوسی یکی از چند چهره معروفی است که در سراسر فقه نامشان برده می شود .
خاندان شیخ طوسی تا چند نسل همه از علمای و فقها بوده اند . پسرش شیخ ابو علی ملقب
به مفید ثانی ، فقیه جلیل القدری است ، و بنا بر نقل مستدرک الوسائل او کتابی دارد به نام
«امالی» و کتاب «النهاية» پدرش را نیز شرح کرده است .

مطابق نقل کتاب «لواءالبحرین» دختران شیخ طوسی نیز فقیه و فاضله بوده اند .^(۱)

(۱) آشنائی با علوم اسلامی ج ۳ .

(۶۴۳)

سید علی طباطبائی (صاحب ریاض)

نقل شده است که سید علی طباطبائی در هنگام تألیف کتاب ریاض المسائل ، زمانی که
مبحث قبله را می نگاشت با مشکل مواجه شد . زیرا علم هیئت را بخوبی نمی دانست . از
همین رو از یکی از شاگردان خود که در علم هیئت تبحر داشت می خواهد تا بخانه او
بیاید و بعضی از مباحث هیئت را که با بحث قبله ارتباط دارد به او بیاموزد . آن شخص
بدون توجه به رعایت احترام در نظر گرفتن شأن استاد می گوید : همانطور که ما کتاب به
دست می گیریم و خدمت شما می رسیم ، شما هم باید کتاب بدست بگیرید و برای
یاد گرفتن هیئت به منزل من بیائید! استاد می گوید از این کار دریغ ندارم ولی وقتی از خانه
خارج می شوم با ازدحام و مراجعه بیش از حد مردم مواجه می شوم! در هر حال سید علی

از این گفتگو بسیار دلگیر می شود و شب را تا به صبح در حرم امام حسین علیه السلام به عبادت و تضرع می گذراند و از خدا می خواهد که به برکت وجود حضرت سیدالشهداء علیه السلام مطالب ضروری علم هیئت را بر او افاضه کند و چنین نیز شد و ایشان بدون آنکه علم هیئت را نزد کسی بیاموزد ، مباحث قبله را بدون برخورد با مشکل علمی نوشت^(۱).

(۱) دیدار با ابرار ۵۱.

(۶۴۴)

ملا محمد کاشانی

یکی از شاگردان او می گوید : مرحوم محمد کاشانی که از اصفهان نزد او منظومه را می خواندیم ، بسیار محقق و ملا بود و خوب درس می گفت . با اینکه معروف و مجتهد در معقول و ریاضی بود ، بسیار مقدس و متدین و ریاضت کش بود و همیشه پیش از درس ، به قدر یک ربع ساعت موعظه و نصیحت می نمود که خیلی مؤثر واقع می شد . به طوری که مصمم می شدیم با لکلیه از دنیا و مافیها صرف نظر کرده متوجه آخرت شویم^(۱).

(۱) حوزه ۲۴.

(۶۴۵)

سید علی اندرزگو

شهید اندرزگو در سیزده سالگی در خیابان فریاد می زد . این چه مملکتی است! این چه شاهی است!

در تمام عمر یک روز نمازش قضا نشده از کودکی عشق منبر و روضه خوانی داشت! در شانزده سالگی فعالیتهای سیاسی را شروع کرد و در ۲۰ سالگی عمل ترور منصور نخست وزیر شاه را انجام داد .

همسرش می گوید : یکبار نیمه شب دندانم درد گرفت و وقتی شهید اندرزگو متوجه شد ، دست بر دندانم گذاشته و دعائی خواند! درد دندانم برطرف شد . برای تب هفتاد بار حمد می خواند و فوراً تب پایین می آمد^(۱) .

* * *

یکبار شهید اندرزگو با رفقاییش که سه نفر بودند با یک ماشین پیکان در راه سفر به مشهد بودند که هفتاد کیلومتری مشهد بنزین ماشین تمام شده بود . او به یکی از رفقاییش می گوید ، هیچ ناراحت نباشید ، ماشین بدون بنزین می رود! رفقاییش قبول نکرده بودند ولی او دعائی خوانده بود و ماشین ، آنان را با همان حال به مشهد رسانده بود^(۲) .

(۱) شهدای روحانیت در یکصد سال اخیر .

(۲) شهدای روحانیت در یکصد سال اخیر .

(۶۴۶)

سید محسن حکیم

نقل شده است که وقتی آیت الله سید محسن حکیم بر کتاب عروۃ الوثقی مرحوم یزدی شرح و حاشیه‌ای نوشتند ، مردد بودند که اسم کتاب را چه بگذارند؟ از این رو به قرآن مجید تفاق می‌زنند که این آیه می‌آید «و من یسلم وجهه الی الله و هو محسن فقد استمسک بالعروۃ الوثقی!» بعد از دیدن این آیه ، ایشان نام کتاب خود را «مستمک» می‌گذارند . چقدر این آیه جالب و عجیب بوده است به طوری که نام مؤلف محسن و نام کتابی که بر آن شرح نوشته عروۃ الوثقی و نام کتاب جدید مستمسک در آن آیه ، یکجا آمده بود^(۱) .

(۱) کند و کاوی درباره استخاره و تفأل (ابوالفضل طریقه دار) .

(۶۴۷)

آیت الله ستوده

آیت الله ستوده روزی در کلاس درس حضور یافت و فرمود: دوستان من! همسر بنده فوت کرده و جنازه اش در منزل است! چون شما را منتظر دیدم، آمدم تا درس را بگویم، و بعد به تشیع جنازه همسرم اقدام کنم!^(۱)

(۱) یاد ایام.

(۶۴۸)

آیت الله غروی تبریزی

ایشان پیوسته در عمل به مستحبات شرعی و بزرگداشت شعائر الهی و ترک مکروهات تا سر حد امکان التزام کامل را رعایت می نمودند. از آن جمله می توان به مداومت همیشگی ایشان بر زیارت حضرت سیدالشهداء علیه السلام در هر شب جمعه اشاره نمود. همچنین التزام به خواندن هر روزه زیارت عاشورا در حرم امیرالمؤمنین علیه السلام که پس از فراغت از امامت نماز صبح و زیارت آقا علی بن ابیطالب علیه السلام آن را به انجام می رساندند. آقای جوادی اردبیلی که مقیم قم هستند، می گفتند: وقتی در نجف بودیم هر گاه که خدمت شهید غروی می رسیدم ایشان را در حال نماز یا دعا یا توسل می دیدم. روزی به ایشان عرض کردم که شما چقدر نماز و دعا می خوانید، ایشان فرمود: من به یقین اینطور فهمیدم که کسانی که به مراحل رسیده اند و از نظر علمی به درجات عالیه رسیده اند، اینطور نبوده که فقط با علمشان به کسب مقامات عالیه نائل شده اند بلکه همیشه علم آنها توأم با عبادت و توسل بوده، این توسلها و ادعیه چاشنی رسیدن به مقامات عالیه

است آن چیزی هم که موجب شهادت ایشان شد (به دست صدامیان) این بود که حاضر نشد دست از زیارت هفتگی حضرت سیدالشهداء بردارد. ایشان در تمامی وفیات و خصوصا در دهه اول محرم هر سال به سوگ می نشست و از خطبا دعوت می کرد تا برای مظلومیت ائمه اطهار علیه السلام مرثیه بخوانند^(۱).

(۱) گلشن ابرار.

(۶۴۹)

شهید دانش

همسر شهید در باره شوهرش می گوید :

«حجت الاسلام دانش در درس فقه و اخلاق امام شرکت می کرد و مبارزه سیاسی خود را از همان زمان آغاز کرد. او ضمن دانش پژوهی، برای تبلیغ و آگاه کردن مردم از اهداف امام، به مناطق مختلف از مرز شوروی گرفته تا مرز عراق می رفت، و به هر کجای دیگر، که امکان مبارزه با رژیم ستمشاهی بود، می شتافت. شهید دانش در پوشش تشکیل کلاسهای قرآن به مبارزه با ظلم و جهل می پرداخت، و از این رو همواره مورد تهدید و آزار و ساواک بود و بارها تبعید و ممنوع المنبر گردید.

پیشینه مبارزه شهید از دهه چهل، آغاز و تا پیروزی انقلاب ادامه یافت.

حجت الاسلام و المسلمین سید محمد کاظم دانش ، بیانیه‌های انقلابی و نوارهای سخنرانی امام خمینی قدس سره را به مناطق مختلف می‌برد و در اختیار مردم می‌گذاشت .

وی جزو مؤسسان گروه نیمه نظامی «منصورون» بود و منزل خود را در اختیار آنان می‌گذاشت . همسر شهید دانش ، رابط وی با مبارزان بود و پیامهای مجاهدان انقلاب را منتقل می‌کرد . از شمار اعضای این گروه ، برادران : سید احمد و سید علی آوایی و سردار شهید «محمد جهان آرا» است . سردار غلامعلی رشید یکی از

(۶۵۰)

فرماندهان سپاه نیز از اعضای این گروه بود . یکی دیگر از مبارزان منصورون ، شهید «عزیز صفری» است .

وی موفق شد رئیس ساواک یزد را در بیمارستان به هلاکت برساند؛ او با رشادت تمام و به رغم جراحات زیادی که در اثر شکنجه در بدن داشت ، هیچ کدام از انقلابیون را لو نداد و خود در سال ۱۳۵۶ در ساواک به شهادت رسید .

شهید دانش با تهیه دستگاه تکثیر ، اعلامیه‌های انقلابی را منتشر می‌کرد . او این دستگاه را مخفیانه در زیر زمین مدرسه آیت الله معزی دزفول قرار داده بود . شهید سبحانی یکی از مبارزان دوران انقلاب با وی همکاری می‌کرد . وقتی ساواک پی به این کار برد و شهید سبحانی را دستگیر کرد ، شهید دانش تنها کسی بود که در زندان به ملاقات او می‌رفت و کتابها و بیانیه‌های انقلاب را به صورت مخفیانه در اختیار وی و دیگر مجاهدان قرار می‌داد . او با عوض کردن روی جلد کتابها و استفاده از عنوانهای دیگر ، کتابهای سیاسی و مذهبی

ممنوعه ، مانند «انقلاب تکاملی در اسلام» ، را که گاه سه سال زندانی داشت ، به مبارزان می‌رساند . هنوز در منزل شهید دانش ، رساله عملیه امام خمینی قدس سره با جلد رساله عملیه یکی از دیگر از مراجع وجود دارد .

شهید دانش در مبارزه ، پیرو عقاید و مکتب اهل بیت علیهم‌السلام بود .

ساواک بارها وی را مورد بازخواست قرار داد که چرا وی به صورت غیر مستقیم و در پوشش از شاه به عنوان یزید نام می‌برد و امام خمینی قدس سره را همچون امام حسین علیه‌السلام می‌ستاید .

شهید حجة الاسلام دانش ، برای آگاهی مردم از ظلم و ستم خاندان پهلوی ، به شیوه‌های مختلف متوسل می‌شد . هنوز برخی از جوانان دزفول ، اولین نمایشنامه مذهبی اجرا شده در مسجد نجفیه را به یاد دارند ، که در آن «سعید بن جبیر» چگونه

(۶۵۱)

به رویارویی با ظالمانی همچون «حجاج» پرداخته ، جان خود را در راه عقیده و جهاد ، نثار دین کرد .

فرزند شهید دانش خاطرات خود را مبارزه پدر چنین بیان می‌کند : پدرم در دوران انقلاب در مسجد جامع شوش مشغول سخنرانی بود . نیروهای امنیتی در بیرون از مسجد مستقر شده بودند . منتظر بودند سخنرانی وی تمام شود و او را هنگام خروج دستگیر کنند . وقتی سخنان شهید به پایان رسید ، همه مردم او را احاطه کردند و عمامه و عبا را از تنش

درآوردند و از در پشتی مسجد به صورت ناشناس او را خارج کردند . رئیس ساواک دزفول ، همواره از او به عنوان مبارزی نام می‌بود که پرونده‌اش سیاه است^(۱) .

این شهید با جزو شهدای ۷۲ تن انقلاب اسلامی ایران است .

(۱) گلشن ابرار .

(۶۵۲)

آیت الله العظمی سید ابوالقاسم خویی

آیت الله العظمی خویی با اینکه تنگی نفس داشت و عمرش از نود گذشته بود ، درس و بحث را ترک نکرد . بر دو نفر تکیه می‌کرد و به محل درس می‌آمد و منبر می‌رفت و درس می‌گفت ، بدون آنکه خستگی و رنجوری بر او غالب آید حتی بعد از حمله قلبی نیز در مجلس استفتاء حضور می‌یافت و به استفتاءها پاسخ می‌گفت : آقا سید محمد تقی خویی نقل می‌کند : یکروز پیش از وفات ، در حالی که از درد قلب ، رنج می‌برد در مجلس استفتاء حاضر شد و فتوی داد .

درباره تلاشهای این مرجع تقلید در دوران تحصیل ، یکی از علماء می‌گوید که : یکروز پنج شنبه‌ای بود ، عده‌ای از رفقا ، از جمله : مرحوم علامه طباطبائی ، حاج سید صدرالدین

جزایری ، آقاسید علی خلخالی ، آیت الله خویی و چند نفر دیگر

بنا گذاشتیم که به شریعه فرات برویم . قرار شد اول آفتاب برویم که با ترن اول حرکت کنیم . مقداری از طلوع آفتاب گذشت و من نتوانستم بروم . بعد رفتم منزل آیت الله خویی ، یک بیرونی کوچک داشتند ، تا من در را باز کردم ایشان از خواب برخاستند . عرض کردم : آقا! این چه وقت خوابیدن است؟ یک ربع از آفتاب می گذرد . ایشان فرمودند : من یک هفته بود به جهت کثرت درس و بحث ، نتوانسته بودم درس آیت الله نائینی را بنویسم . دیدم امشب هم که می خواهیم مسجد کوفه بمانیم . به این خاطر دیشب ، از ابتدای شب ، شروع به نوشتن کردم تا اذان

(۶۵۳)

صبح! بعد نماز خواندم ، این بود که بعد از نماز مقداری استراحت کردم^(۱) . ایشان در شب قدر ادعیه واذکاری انجان دادند ناگاه پرده ها کنار رفت وایشان تمام مراحل زندگی خود را از ولادت تا وفات دیدند وشنیدند که از بلندگوی حرم امیرالمؤمنین علیه السلام اعلام شد که سیدنا الخوئی رحلت نمودند . !

(۱) حوزه : ش ۳۰ ، ص ۵۳ .

(۶۵۴)

شهید قاضی نورالله شوشتری

قاضی نورالله درباره حسد می نویسد : این مسئله ثابت شده که هر کس به مرتبه عالی از فضل آراسته گردد به موجب کلام ملک علام که « أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ » یعنی از اهل زمانه که خود ارزنی نمی ارزند به او حسد می ورزد - خصوصا که عداوت دینی علاوه آن باشد و سینه ایشان به ناخن عناد خراشد ...

به همین علت ، عالمان حسود دربار سلطان اکبر شاه در هندوستان همواره درصدد بودند تا روزی او را از چشم سلطان انداخته ، زمینه بر کناری یا قتل او را فراهم سازند .

قاضی در جای دیگری در خصوص رسم دیرینه علمای اهل سنت در شوراندن حاکمان بر ضد دیگران - خصوصا علمای تشیع - اشاره می کند و می نویسد :

رسم دیرینه برخی از اهل سنت است که چون به مقتضای کلام معجز (فبهت الذی کفر) در اثبات مطالب باطله خود از خصم مبهوت و عاجز گردند و به مقدمات علمی کار نتوانند ساخت به وسیله شمشیر و قلمتراش با او مناظره نمایند و اگر از آن نیز عاجز باشند تهمتی بر او اندازند و سلطان وقت را بر او متغیر سازند و اگر بر آن نیز قادر نباشند مرگ او را به دعا آرزو کنند .

حاسدان هر روز در پی فرصتی نشستند تا سخن و حرکتی را از او مشاهده کنند و به سعایت او برخیزد تا اینکه اهل قضاوت و مفتیان شنیدند که روزی قاضی نور الله کلمه «عليه الصلاه و السلام» را در حق مولی الموحدين به کار برده است . از این رو

آن را بدعت و مختص به نبی برشمردند و فتوا به حلال بودن خون او دادند در این خصوص حکمی را تهیه و امضا کرده ، نزد اکبر شاه فرستادند .

آنان همه امضا کردند مگر یکی از بزرگان ایشان که مخالفت کرد و بیتی را به این مضمون نوشت و به نزد اکبر شاه فرستاد :

گر لحمک لحمی بحديث نبوی هی بی صل علی نام علی بی ادبی هی

اکبر شاه از کشتن قاضی نورالله صرف نظر کرد و محبت او بیش از پیش در قلب وی افزون شد . اما عاقبت او را به شهادت رساندند

محدث قمی نحوه شهادت او را چنین می آورد :

... قاضی نورالله مشغول به قضاوت و همچنین نویسندگی در خفاء بود تا اینکه سلطان اکبر از دنیا رفت و جهانگیر شاه بر تخت نشست .

علمای دربار و مقرب در صدد فتنه و برانگیختن شاه بر علیه قاضی برآمدند و نزد او به سعایت پرداختند ، که قاضی شیعه است و خود را ملزم به مذاهب امامیه تطبیق می کند .

جهانگیر شاه بیان آنان را برای اثبات تشیع قاضی کامل ندانست و گفت : این دلیل کامل نیست چرا که او از اول قضاوت را به شرط اجتهاد خود پذیرفته است .

آنان به حيله دیگری دست زدند شخصی را واداشتند تا به عنوان شاگرد نزد قاضی رفت و آمد کند و خود را شیعه معرفی کند .

وی پس از رفت و آمد بسیار و جلب اطمینان قاضی ، به نوشته‌های وی از جمله «مجالس المومنین» پی برد و درخواست آن نمود . وی کتاب را از قاضی گرفت و از آن نسخه‌ای برداشت و نزد علمای دربار برد . آنان نیز این کتاب را به عنوان سند تشیع قاضی نورالله به جهانگیر شاه عرضه کردند و به سلطان گفتند که او در کتابش چنین و چنان گفته است و استحقاق اجرای حد دارد .

(۶۵۶)

جهانگیر شاه گفت : حدش چیست ؟ آنان گفتند : ضربه زدن با شلاق ... شاه کار را بر آنان واگذار کرد و آنان بلافاصله حد را اجرا کردند .

قاضی نورالله در سال ۱۰۱۹ ه . ق ، در حالی که حدود هفتاد سال عمر داشت . در زیر شلاق به شهادت رسید .

می گویند بر بدن قاضی نورالله با چوب خاردار آنچنان زدند که بدنش قطعه قطعه شد .

امروز مزار او در آگره هندوستان زیارتگاه هزاران هزار مسلمان بیدار دل شبه جزیره است^(۱) .

(۱) گلشن ابرار .

(۶۵۷)

شیخ حر عاملی صاحب وسائل الشیعه

شیخ محمد بن حسن حر عاملی در سال ۱۰۳۳ ق. در روستای «مشغره» از توابع جبع لبنان چشم به جهان گشود. صاحب اعیان الشیعه درباره این منطقه می نویسد:

«جبع یکی از مراکز مهم عامل است که شخصیت‌های ارزنده‌ای همچون شیخ بهایی و شهید ثانی، تحویل جامعه اسلامی داده است»

دیاری که شیخ حر عاملی در آن چشم به جهان گشود یکی از سرزمینهای تشیع و عالم پرور است که تشیع آن ریشه در تبعید ابوذر دارد.

شیخ حر عاملی در امل الامل در این باره می نویسد: هنگامی که در زمان عثمان ابوذر به شام تبعید شد و مدتی در آنجا ماند گروه زیادی در آن سامان شیعه شدند. سپس معاویه او را به روستاها تبعید کرد و او به جبل عامل آمد و از آن روز مردم به تشیع رو آوردند. گذشته از این، قاضی نورالله شوشتری می افزود: ... هیچ قریه‌ای از آن نیست که جمعی از فقها و فضلاء امامیه در آنجا نباشند.

وسائل الشیعه

اما کتابی که شیخ حر را با آن و آن را با شیخ حر می شناسیم کتاب گرانسنگ «وسائل الشیعه» است. این اثر یکی از کتابهای مرجع در زمینه احادیث اهل بیت است که از اعتبار و اعتماد خاصی در میان کتابهای حدیثی برخوردار است. در این

کتاب ، نویسنده روش خاص خود را بکار برده و احادیث فقهی که فقها در استنباط احکام شرعی بدان نیازمندند و بر آنها تکیه می‌زنند جمع آوری کرده است و شمار آنان به بیست هزار حدیث می‌رسد که شیخ حر از مصادر و کتب معتبر شیعه چون اصول کافی ، من لایحضره الفقیه ، استبصار ، تهذیب و کتب دیگر که شمار آنها به هفتاد منبع و ماخذ می‌رسد جمع آورده است . شیخ حر کتاب را با احادیثی در مقدمه عبادات افتتاح کرده و سپس بر طبق کتب فقهی آن را از بحث طهارت تا مبحث طهارت تا مبحث بیان دیه ها تقسیم بندی نموده است .

شیخ حر دوسوم این کار بزرگ را در زادگاهش «مشغر» به رشته تحریر در آورد و در سال ۱۰۸۸ در مشهد مقدس آن را به اتمام رساند . این سال برای شیخ سال پرکار و پربرکتی محسوب می‌شد . چرا که در این سال «فهرست وسائل الشیعه» را نیز تدوین نمود . این موضوع که شیخ سه بار این کتاب را از نظر گذرانده و به نگارش در آورده است از نکته هایی است که سزاوار است هر محقق و نویسنده آن را فرا روی خویش قرار دهد . در بیان جایگاه این کتاب همین بس که از روزی که این سرچشمه به نگارش در آمده منبع و ماخذ تمام مجتهدان و کتاب مرجع عالمانی است که آخرین مرحله رسیدن به قله اجتهاد را طی می‌کنند . شیخ حر عاملی چه در زمان سکونت خود در جبل عامل و چه در ایران چندین مرتبه به زیارت خانه خدا و عتبات عالیات موفق گردید . در سال ۱۰۸۸ که شیخ در مکه مکرمه حضور داشت فاجعه ای دردناک به وقوع پیوست که این واقعه در مقدمه امل الامل چنین آمده است :

در سال ۱۰۸۸ به خادمین (خائنین) حرم کعبه خبر دادند که کسانی دیوار کعبه را مطهر را آلوده به نجاست کرده اند. خبر به سرعت در مکه پیچید و گفتگوها شروع شد. عاقبت دشمنی قدیمی اهل تسنن با شیعیان نسبت شد تا این هتک حرمت را

(۶۵۹)

به شیعیان نسبت دهند. عده‌ای از ترکان و برخی از عربها با هم قرار گذاشتند که هر کجا شیعه‌ای را ببابند به قتل رسانند. چون به حرم رسیدند پنج نفر از شیعیان را که یکی از آنها میرزا سید محمد استر آبادی بود به شهادت رساندند. شیخ حر عاملی که در این ایام در مکه به سر می‌برد از توطئه آگاه شد و به همراهان خود دستور داد که از خانه بیرون نروند و با شنیدن خبر شهادت سید محمد مومن استر آبادی و شیعیان دیگر با همراهان خود به خانه «سید موسی بن سلیمان» که یکی از اشراف مکه بود، پناه برد. سید موسی به کمک یاران خود مخفیانه شیخ حر عاملی و سایر شیعیان را به سمت یمن روانه ساخت و آنان را از این مهلکه نجات داد^(۱).

(۱) امل الامل.

(۶۶۰)

آیت الله ملا علی کنی

آیت الله ملا علی کنی در قلب همه جای داشت . علاقه و محبت درونی مردم به این پیشوای سترگ در تمام حالات هویدا بود . ساموئل گرین ویلر بنجامین - نخستین سفیر آمریکا در ایران - در خاطرات خود چنین می نویسد :

... بزرگترین مجتهدهای حالیه که به منزله رئیس عدالت خانه حالیه ممالک فرنگ است حاجی ملا علی کنی است . حاجی ملا علی شخص مسنی است و ظاهرا مایل به تجمل نیست بلکه میل به سادگی زیاد دارد . اگر چه املاک او زیاد است مع هذا نمی خواهد جلال و ظاهر سازی به خرج دهد . وجودی ملکوتی است . اگر یک کلمه بگوید می تواند اعلیحضرت را از سلطنت خلع کند . سربازهایی که در سفارت ممالک متحده آمریکا قراول می کشیدند به من گفتند که اگر چه ما برای حفظ وجود شما اینجا فرستاده شده ایم ، اما اگر حاجی ملا علی امر کند همه شما را می کشیم !

رسیدگی به ضعیفان ، دستگیری از مستمندان و تلاش در پی رفع گرفتاری نیازمندان از صفات بارز ملا علی کنی بود . او چون پدری دلسوز ، بسیاری از یتیمان درمانده را تحت تکفل قرار داده و برای گذران زندگی آنان مقرری مناسبی در نظر گرفته بود و همچنین برای حل مشکل بیمارانی که بنیه مالی ضعیفی داشتند ، مکانهایی را به منظور پرداخت پول داروها در نظر گرفته بود تا آنان با دریافت مبلغ آن ، به درمان خود اقدام کنند .

(۶۶۱)

ساخت آب انبار و کاروانسرا به منظور رفاه و آسایش قافله ها - چون کاروانسرای در خاتون آباد - نیز از خدمات عمومی و عام المنفعه حاجی بود .

مُهر آیت الله کنی سند اعتبار اسناد به شمار می‌رفت . معامله کنندگان برای معتبر ساختن کاغذ و سند معامله خویش به در خانه او رفته ، سند خود را با مُهر مبارکش اعتبار می‌بخشیدند .

نوشته اند : روزی ناصرالدین شاه به منظور شکار ، به همراه اطرافیانش از دروازه شهر خارج شد . هنوز مسافتی را طی نکرده بود که از دور نگاهی به پایتخت کرد و در فکر فرو رفت . پس از آن بی‌درنگ از شکار منصرف شد و به تهران بازگشت . یکی از درباریان سبب انصراف شاه را از شکار جویا شد . شاه در پاسخ گفت : چون از دروازه بیرون رفتم ، نگاهم به شهر و دروازه افتاد ، این فکر در نظرم آمد که اگر حاجی ملا علی کنی امر نماید در این دروازه را بر روی من ببندند و باز نکنند ، من چه خواهم کرد! از این رو ترس و وحشت مرا فرا گرفت و گفتم برگشتن بهتر است .

با پدید آمدن فراموشخانه (فراماسونری) در ایران در عصر ناصرالدین شاه! ، علماء و روحانیون متعهد پیا خواستند و بر ضد آن به افشاگری و مبارزه دست زدند و جنبش ضد فراماسونری در ایران را هدایت کردند . رهبر این خیزش ، مرجع بزرگوار و مجتهد با نفوذ ، حاج ملا علی کنی بود . او در ابتدا در نامه‌ای خطاب به ناصرالدین شاه ، خطر ملکم و افکار انحرافی فراموشخانه او را گوشزد کرد . و سپس در اقدام شجاعانه دیگری حکم به تکفیر «ماسون» ها داده ، حمله به مرکز ماسونها را رهبری کرد و مردم مسلمان نیز به دستور ایشان ، فراموشخانه - آن مرکز استعماری - را با شور و هیجان بسیار به آتش کشیدند و شاه را وادار به تعطیل و انحلال آن لانه فساد کردند .

مبارزه با امتیاز رویت

در هیجدهم جمادی الثانی ۱۲۸۹ ق. قراردادی میان ناصرالدین شاه و نماینده بارون ژولیوس دورویت - سرمایه دار انگلیسی - به امضا رسید که در صورت اجرا تسلط کامل اقتصادی و به دنبال آن تسلط سیاسی انگلستان بر سرتاسر ایران برقرار می شد. این امتیاز که کشور را در اندک زمانی تحت استعمار بریتانیا قرار می داد، از نمونه های فوق العاده ای بود که می توان آن را کودتای اقتصادی نامید.

کارگردان اصلی و بانیان پشت پرده در اعطای امتیاز، دو روشنفکر بی خرد بودند که به موجب غرب باوری و مطامع شخصی خویش، کشور را به سراسیمی هلاکت و سقوط کشاندند. این دو خائن میرزا حسین خان سپهسالار (مشیرالدوله) و میرزا ملکم خان ناظم الدوله بودند که با اخذ رشوه کلان، زمینه اعطای تمام ثروت و منابع طبیعی و اقتصادی کشور را به یک سرمایه دار خارجی فراهم کردند.

به موجب این قرارداد امضا شده، تاسیس راه آهن از دریای خزر تا خلیج فارس علاوه بر حق تصرف کلیه زمینهای واقع در مسیر، دایر کردن راه آهن شهری، بهره برداری از همه معادن، از جمله زغال سنگ، نفت و آهن و سرب، بهره برداری از جنگلهای ملی در سراسر مملکت و وصول انحصاری حقوق گمرکی و به طور خلاصه کلیه منابع ثروت ملی ایران به رویت واگذار شد.

«لرد کرزن» این امتیاز را چنین توصیف می کند: ... موقعی که متن قرارداد منتشر گردید، نفس اروپا از حیرت بند آمد، زیرا تا آخر تاریخ در صحنه معاملات بین المللی چنین امری سابقه نداشت که پادشاهی تمام ثروتهای زمینی، زیر زمینی و کلیه منابع طبیعی و

پولی و اقتصادی کشورش را بدین سان مفت و دربست در اختیار یک سرمایه دار خارجی گذاشته باشد .

«لس یر» سیاستمدار فرانسوی می نویسد :

(۶۶۳)

برای شاه جز هوا چیزی باقی نگذاشته اند!

از سویی دیگر ، سران روسیه تزاری با خشم و نفرت از امضای این قرارداد ، از اینکه از قافله امتیازگیران عقب مانده بودند بشدت اعتراض کردند .

حاج ملا علی کنی با رهبری مبارزه علیه امتیاز رویترا ، افکار عمومی مردم را در جهت لغو امتیاز رویترا ، افکار عمومی مردم را در جهت لغو امتیاز هدایت کرد . نامه اعتراض آمیز و کوبنده او به شاه ، سند زنده تیزبینی و آگاهی آن مرجع شیعه بوده و قدرت تشخیص و توانایی درک مسائل پیچیده سیاسی او را بر همگان روشن می سازد نفوذ کلام و اقتدار مردمی حاجی کنی ، خیزش و حرکت مردم پایتخت را به دنبال داشت . سیل خروشان ملت ، آماده عمل به دستور مرجع شجاع خویش شدند و برای انجام تکلیف از هیچ گونه جانفشانی و مجاهدت دریغ نورزیدند . لغو امتیاز و برکناری محمد حسین خان سپهسالار از صدر اعظمی دو خواسته ای بود که علماء و مردم بر آن اصرار داشتند ، بدان حد که پس از بازگشت ناصر الدین شاه از سفر اروپا و به محض پیاده شدن از کشتی و ورود به بندر انزلی ، استقبال کنندگان درباری ، بیداری و خیزش مردم به رهبری روحانیون را گزارش داده ، به او فهماندند که اگر صدر اعظم همراه شما وارد تهران شود ، شورش عظیمی در

پایتخت بر پا خواهد شد . به این سبب شاه در مرحله نخست سپهسالار را از مقام صدراعظمی عزل کرد و او را در رشت قرار داد و خود رهسپار تهران گردید و سپس در دهه آخر رمضان ۱۲۹۰ ق . بطلان قرارداد به طور رسمی اعلان شد و سرانجام تلاش عالمانی چون ملا علی کنی و حمایت و حضور مردم وظیفه شناس د جامه عمل پوشید و ورقی زرین بر تاریخ پرافتخار مرجعیت شیعه و پیوند امت با روحانیت افزوده شد و اقتدار علمای متعهد را عیان ساخت^(۱) .

(۱) گلشن ابرار .

(۶۶۴)

آیت الله العظمی سید محمد کاظم یزدی

آیه الله العظمی سید محمد کاظم یزدی ، سیره علمای صالح گذشته را در زمینه مرجعیت رعایت می کرد و با اینکه از بزرگترین علمای آن زمان به شمار آمد همواره از پذیرش این امر خطیر اجتناب ورزیده ، دوری می جست . مردم و علمای نجف که به مقام علمی و معنوی وی بخصوص پس از رحلت میرزای بزرگ در سال ۱۳۱۲ ق . پی برده بودند نسبت به پذیرش مرجعیت ، به آن فقیه وارسته ، اصرار می کردند . ایشان سرانجام با احساس مسوولیت در قبال سرنوشت اسلام و مسلمین ، به این بار گران تن سپرد و با قبول مرجعیت جهان اسلام در ردیف علمایی همچون آیه الله العظمی آخوند خراسانی متوفای ۱۳۲۹ ق .

و آیت الله العظمی شیخ محمد طه نجف متوفای ۱۳۲۳ ق. و دیگر مراجع آن زمان جای گرفت. وی بعد از رحلت آخوند خراسانی و آیه الله محمد طه نجف، زعیم بزرگ جهان تشیع گردید و به مثابه بزرگترین قدرت مذهبی و یگانه پاسدار حریم تشیع، حفظ کیان مسلمین را بر عهده گرفت. آن روز که دشمنان اسلام، کمر به نابودی اسلام بسته بودند این مرد بزرگ چونان مجاهدی نستوه و سیاستمداری فرزانه به صحنه آمد.

مراجع تقلید نجف از جمله آخوند خراسانی، شیخ عبدالله مازندرانی و میرزا حسین تهرانی از ابتدای مشروطه به پشتیبانی آن برآمدند. در ایران نیز آیت الله سید محمد طباطبایی و آیه الله سید عبدالله بهبهانی رهبری نهضت مشروطه را بر عهده

(۶۶۵)

داشتند. اما گروهی از مراجع تقلید و مجتهدان پس از مدتی که عملکرد روشنفکران غربزده و برخی از نمایندگان مجلس را در مخالفت با مذهب مشاهده نمودند، خواستار مشروطه مشروعه شدند. آیت الله شیخ فضل الله نوری رهبری مجتهدان هوادار مشروطه مشروعه را در ایران - که تعدادشان به بیست می رسید - به عهده داشت. آیه الله العظمی سید محمد کاظم یزدی نیز جزو این گروه بود. وی خواستار برپایی حکومت اسلامی و نظام مشروطه موافق با شرع اسلام بود. او از ابتدا سکوت کرد. زیرا سه تن از مراجع تقلید نجف، پشتیبان مشروعه بودند.

موافقت عده ای از عالمان سرشناس نظیر آیات والا مقام خراسانی، بهبهانی، طباطبایی، عبدالله مازندرانی و میرزا حسین تهرانی با مشروطیت، فقط نوعی همراهی و همکاری با به اصطلاح روشنفکران، در مبارزه با حکومت ظالمانه بود. و در واقع حضور علمای طراز

اول ، پای مردم را به صحنه کشید و انقلاب را در فراز و نشیبها یاری کرد . و گرنه روشنفکران در هیچ دوره ، قدرتی همپای قدرت علمای دین و مذهب نداشته‌اند که بتوانند ملت را با سیاستها و اهداف خویش همراه سازند .

علمای موافق مشروطه هر چند قصد اصلاح داشتند و در صدد تغییر اوضاع به نفع اسلام بودند اما آیت الله سید محمد کاظم یزدی ، دستی پنهان را می‌دید که از آغاز ، مشروطیت را از مشروعیت جدا می‌کرد و برای دین و دیندارن نقشی در سیاست قائل نبود . آن فقیه دورانیش به جمعی از شاگردانش گفته بود :

عاقبت مشروطه را تاریک می‌بینم . چون آقایان به اسلام و روحانیت رحم نخواهند کرد . می‌بینم روزی را که عمامه از سر روحانیت برداشته ، آنان را از صحنه کنار خواهند زد .

عروة الوثقی مهمترین تالیف و ارزنده ترین کتاب فقهی آیه الله سید محمد کاظم

(۶۶۶)

یزدی به حساب می‌آید . این اثر فقهی به حدی معروف است که مولف آن نزد همگان ، بخصوص علماء و فضلاء حوزه‌های علمیه به «صاحب عروه» شناخته می‌شود . کتاب مزبور در بر گیرنده ابواب مختلف فقه است . و احکام و مسائل شرعی را بیان می‌کند . این اثر ، در مجموع ، محتوی ۳۲۶۰ مساله در سه جلد تالیف شده است^(۱) .

(۱) گلشن ابرار .

آیه الله میرزا محمد تقی شیرازی معروف به میرزای کوچک

پس از وفات آیه الله سید محمد کاظم یزدی ، آیه الله میرزا محمد تقی شیرازی مرجع تقلید شیعیان جهان شد . محل سکونت این زعیم بزرگ در شهر سامرا بود و از آنجا در جمادی الاول ۱۳۳۷ ق . به کربلا نقل مکان کرد . و چون به کربلا رسید ، مورد استقبال بی نظیر مردم شهر قرار گرفت .

میرزا گر چه در سن کهولت (۸۸ سالگی) بود ، لیکن روحیه ای بسیار عالی داشت .
چند تن از شاگردان وی :

- ۱ . آیه الله شیخ آقا بزرگ تهرانی (۱۳۸۹ - ۱۲۹۳ ق) .
- ۲ . آیه الله شیخ عبدالکریم حائری (۱۳۵۵ - ۱۲۷۶ ق) . (موسس حوزه علمیه قم) .
- ۳ . آیه الله شیخ محمد جواد بلاغی نجفی (۱۳۵۲ - ۱۲۸۲ ق) .
- ۴ . آیه الله حاج آقا حسین طباطبایی قمی (۱۳۶۶ - ۱۲۸۲ ق) .
- ۵ . سید جمال الدین موسوی گلپایگانی (۱۳۷۷ - ۱۲۹۵ ق) .
- ۶ . آیه الله شیخ محمد کاظم شیرازی (۱۳۶۷ - ۱۲۹۲ ق) .
- ۷ . آیه الله شیخ محمد علی شاه آبادی استاد اخلاق امام خمینی قدس سره .

۸. آیت الله شهاب الدین مرعشی نجفی .

شیخ آقا بزرگ تهرانی درباره میرزا محمد تقی شیرازی می نویسد :

(۶۶۸)

وی فردی بسیار هوشیار و دارای اخلاقی نیکو بود . دیدار او انسان را به یاد خدا می آورد . رخسار قدسیان را داشت . از کسی چیزی درخواست نمی کرد ، حتی وقتی تشنه می شد خود بلند می شد و آب می آشامید .

وی در امر خوراک و پوشاک و مسکن خویش بسیار قانع و زاهد بود با وجود اموال فراوانی که از آفریقا ، ایران ، عراق ، عربستان شیخ نشینهای خلیج و دیگر نقاط به دستش می رسید ، خانه ای استیجاری داشت .

یکی از علماء می گوید : وقتی دیدم پیراهن میرزا وصله های زیادی دارد ، به فرزندش میرزا عبدالحسین گفتم چرا پیراهن وی این گونه است ، با اینکه او زعیم و قائد بی نظیر انقلاب عراق است و با موقعیت وی هیچ تناسبی ندارد؟! او در پاسخ گفت :

پدرم در شیراز مزرعه ای دارد که از اجدادش به او رسیده است . درآمد سالیانه این مزرعه چیزی در حدود صد تومان است . پدر خرج زن و بچه و دیگر مخارج خود را که شامل خوراک و پوشاک و اجاره منزل می شود ، تنها از این راه تامین کند ، و چون این مبلغ نیازمندیهای ضروری خانواده را تامین نمی کند پدرم به لباسی کهنه بسنده می کند و چیزی دیگری را جایگزین آن نمی کند تا از همان صد تومان همه مخارج خانواده را تامین کند .

ارزشمندترین فعالیت سیاسی آیه الله میرزا محمد تقی شیرازی ، رهبری انقلاب بزرگ
عراق در ۱۹۲۰ بود .

آیه الله میرزا محمد تقی شیرازی که ساکن کربلا بود . روح مبارزه با انگلستان را در کالبد
مسلمانان دمید . خود نیز شجاعانه برای به دست آوردن حقوق پایمال شده عراقیان قیام
کرد ، و فتوای تاریخی و حماسی خویش را که غیرت وطنی و دینی مردم عراق را به
جوش آورد ، صادر کرد و مردم عراق را برای جهاد مقدس در مقابل

(۶۶۹)

بریتانیای تجاوزگر مهیا نمود . در پی صدور این فتوا ، انقلابی ملی و اسلامی به نام «انقلاب
عشرین» یا انقلاب بزرگ عراق تبلور یافت که سرانجام به رهایی عراق از تسلط انگلستان
منجر شد .

در یکی از روزها وقتی آیه الله شیرازی برای خواندن نماز به صحن مطهر امام حسین
علیه السلام می رفت ، با تعداد زیادی از جنازه های شهدا که از جبهه های جنگ آورده شده
بود ، مواجه شد . این صحنه اثر نامطلوبی بر وی گذارد به طوری که آشکارا می شد
نشانه های درد و ناراحتی را در چهره اش د مشاهده کرد . این آخرین روزی بود که وی
برای ادای فریضه نماز از منزلش د خارج می شد . چون وضعیت مزاجی وی بعد از آن رو
به وخامت گذاشت و به بستر بیماری افتاد و چیزی نگذشت که دعوت حق را لبیک گفت
.

آیت الله سید مرتضی طباطبایی درباره کیفیت وفات میرزا می گوید :

«انگلیسیها با نیرنگ و حيله به ميرزا سم دادند و او را به قتل رساندند . اين كار توسط يكي از كارگزارانشان كه تظاهر به تدین و تقدس می کرد و به شغل عطاری مشغول بود صورت گرفت ..^(۱) .

(۱) گلشن ابرار .

(۶۷۰)

امام موسی صدر

او می گفت :

چقدر تعجب آور است ! اسلام طلب علم را فریضه (واجب) بداند و بیسوادترین مردم مسلمانها باشند . یا اینکه نظافت را از ایمان بشمارد ، در حالی که کثیف ترین کوچه و بازار ، کوچه ها و بازارهای ما مسلمانها باشد دعوت صحیح اگر توأم با عمل نباشد و وضع اجتماعی دعوت کننده یا هم مذهببان او بد باشد ، دعوت کم اثر خواهد بود . اصولاً یکی از بزرگ ترین دلایل برای بطلان ادعای هر دعوت کننده ، همان وضع اجتماعی اوست . آخر چطور ممکن است مردم ادعای مسلمانی را که اسلام را ضامن سعادت دنیا و آخرت می داند باور کنند ، در حالی که فقر ، جهل ، مرض و عدم بهداشت آنها را فراگرفته است ؛ اخلاق تجار ، روش جوانان ، کردار زنان و رفتار سیاستمداران همه فاسد و منحرف باشد؟! این خود سند بی اعتباری مدعای هر دعوت کننده ای است .

او با توجه به همه این ریزه کاریها و برای حل نابسامانیها ریشه دار در ابعاد مختلف ، به سنگر مسجد و فعالیت در دبیرستانها و دانشگاهها اکتفا نکرد و اقدام به تاسیس مراکز اساسی تری نمود از جمله :

۱. مدرسه صنعتی جبل عامل

اولین موسسه‌ای که وی در شهر صور بنیان نهاد «مدرسه صنعتی جبل عامل» بود . هدف او از ایجاد این مرکز آن بود تا فقر و جهل را که سالها سایه شوم خود را بر

(۶۷۱)

سر این مردم افکنده بود از میان بردارد .

۲. تاسیس جمعیت بر و احسان

این مرکز که به شکل تعاونی و به ابتکار و همت سید موسی ایجاد گردیده است دارای پنج کمیسیون جداگانه به نامهای «تفتیش ، برنامه ، مالی ، تبلیغاتی و مجالس مذهبی» است ، که هر کدام فعالیتهای خاص خود را دنبال می کنند . این جمعیت در نخستین سال تأسیس خود ، تنها بیش از یکصد و بیست نفر فقیر دوره گرد را از کوچه و بازار جمع کرد و علاوه بر کمکهای مالی ، برای هر یک شغل آبرومندی ایجاد نمود .

۳. تأسیس خانه دختران

زنان و دختران علاوه بر فعالیت در بخش بانوان «جمعیت بر و احسان» در سه موء سسه مهم دیگر که باز به همت سید موسی صدر ، برای آنان راه اندازی شده بود ، به کار و

کوشش پرداختند. یکی از آنها مدرسه‌ای به نام «بیت الفتاة» (خانه دختران) بود. در این مکان به دختران بی‌سرپرستی و فقیر هنرهای دستی دیگر آموزش می‌دادند.

۴. آموزشگاه پرستاری

وی مرکز دیگری نیز برای بانوان دایر کرد به عنوان «آموزشگاه پرستاری». در این آموزشگاه دخترانی که مدرک دیپلم گرفته بودند، پذیرفته می‌شدند و زیر نظر استادان با تجربه آموزش پرستاری می‌دیدند و پس از فارغ التحصیل شدن به مراکز بهداشتی، درمانی و بیمارستانها اعزام می‌شدند و در عین حالی که برای خود و خانواده مایه امید و زندگی بودند در آن مرکز در خدمت محرومان و بیچارگان قرار می‌گرفتند.

۵. مرکز پزشکی

(۶۷۲)

این مرکز به نام «مدینه الطب» شهرت یافته و تا به حال اقدامات وسیع و مهمی را در خصوص امور بهداشتی و درمانی به انجام رسانده و در بسیاری از قصبه‌های جنوب لبنان که سالها مردمش از همه چیز محروم بودند، درمانگاه و مرکز بهداشتی دایر نموده است.

۶. موءسسه قالیبافی

این مرکز آموزشی یکی از مراکز سرنوشت ساز برای بانوان و دیگر محرومان به حساب می‌آمد و به موجب همین اهمیت، زیر نظر شهید بزرگوار دکتر مصطفی چمران اداره

می‌شد و بیش از ۳۰۰ دختر از منطقه جبل عامل در این مرکز آموزشی مشغول یادگیری قالیبافی بودند .

۷. حوزه علمیه

یکی دیگر از حرکت‌های مهم و ماندگار سید موسی صدر ، راه اندازی مرکز فعال دیگری به نام «معهد الدراسات الاسلامیه» (مرکز بررسی‌های اسلامی) بوده است .

البته موء سسات و مراکز مختلفی را که به همت و رهبری سید موسی صدر ساخته شده ، نمی‌توان در همین هفت مورد خلاصه کرد ، چنانکه دو موء سسه مهم دیگر به نامهای «دارالایتام» و «سازمان زنان» هم در نتیجه تلاشها و جانفشانیهای او به ثمر رسیده است . که توضیح و تفصیل این همه مجال دیگری را مطلب می‌کند .

تدبیر تاریخی

مردم شیعه لبنان که جمعیت اکثر آن کشور را تشکیل می‌دادند ، احتیاج به مرکز سازماندهی قانونی برای خود داشتند ، تا از حقوق طبیعی و شخصیت انسانی آنان بخوبی حراست نماید .

سید موسی صدر برای گرفتن حقوق قانونی شیعیان رهسپار بیروت شد و مبارزه وسیعی را در این خصوص آغاز نمود . وی تمام نیروی خود را به کار گرفت تا یک

مجلس قانونی برای شیعیان آن کشور تشکیل دهد. در حرکت نخست، موضوع را به طور جدی با شخصیت‌های بزرگ سیاسی و مذهبی شیعه و غیر شیعه لبنان در میان گذاشت و هدف خود از تأسیس این مرکز را برای آنان توضیح داد. در این میان مخالفت‌ها و کارشکنی‌هایی از طرف دولتهای عربی و برخی از شخصیت‌های داخلی آغاز گردید. ولی او هیچ وقت از پای نشست و به تلاشهای پیگیر خود ادامه داد.

تشکیل مجلس و انتخاب رهبر

برخلاف کارشکنی‌ها و مخالفت‌های گوناگون، سرانجام تلاشهای مخلصانه سید موسی صدر به نتیجه رسید و نمایندگان شیعیان در مجلس شورای لبنان، به پیشنهاد وی یک طرح قانونی را تقدیم مجلس کردند که این طرح در روز سه شنبه ۶ صفر ۱۳۸۷ ق. به تصویب مجلس و امضای رئیس جمهور لبنان رسید.

بر اساس این طرح قانونی شیعیان اجازه داشتند مجلسی را به نام «المجلس الاسلامی الشیعی الاعلی» برای دفاع از حقوق حقه خود تأسیس نمایند. پس از گذراندن مراحل قانونی، در تابستان سال ۱۳۸۹ ق. مجلس اعلای شیعیان در لبنان به طور رسمی و قانونی شروع به فعالیت کرد و باز با دستهای پرتوان سید موسی صدر صفحه درخشان دیگری بر مبارزات تاریخی مردم شیعه لبنان اضافه شد.

سازمان «جنبش مستضعفان»

سید موسی صدر شخصیتی بود که دهها سال از زمان خود جلوتر بود و حوادث و مشکلات را قبل از وقوع شناسایی کرده، در پی علاج و پیشگیری برمی آمد. او در مدت چند سال اقامت خود در لبنان به این نتیجه رسیده بود که جوانان این کشور زمینه‌های

مساعدی برای فداکاری و سلحشوری در راه تحقق آرمانهای مقدس اسلامی دارند از این رو برای سازماندهی، تربیت و تشکل نیروهای بالقوه آنان و آگاهی هر چه بیشتر و بهتر جوانان از جهان بینی و ایدئولوژی اسلامی، اقدام به

(۶۷۴)

تأسیس سازمانی به نام «حرکة المحرومین» نمود، تا برای مبارزه اساسی با دشمنان اسلام در منطقه، از نیروهای کارآمد، با ایمان و جان برکفی برخوردار باشد.

شهید بزرگ دکتر مصطفی چمران که از طرف امام موسی صدر به مسئولیت سازماندهی این جنبش منصوب شده بود

این سازمان برای اولین بار طلسم وابستگی را شکست و با شعار «نه شرقی، نه غربی» حرکت خود را آغاز کرد و با الهام از معارف ناب اسلامی در کوتاه مدت، کادرهای با ایمان، زبده و نمونه‌ای را تربیت نمود که هر یک در میدانهای مختلف علمی، صنعتی، نظامی، اخلاقی و... الگو و سرآمد بودند.

در واقع می‌توان این بخش از فعالیت «تأسیس حرکة المحرومین» از سوی امام موسی صدر را دومین مرحله از سری مراحل سازماندهی شیعیان لبنان به حساب آورد. زیرا اولین مرحله آن را وی با تأسیس مرکزی بزرگ به نام «مجلس اعلای شیعیان» شروع کرده بود.

سازمان نظامی «امل»

پس از آنکه سازمانهای اداری ، تشکیلاتی و عقیدتی با موفقیت کامل راه اندازی شد و با استقبال پرشور مردمی روز به روز پایه هایشان استوارتر گردید ، نوبت به مرحله سوم سازماندهی رسید .

لذا در پی ایجاد امنیت داخلی و خارجی کشور لبنان ، تأسیس یک سازمان نظامی قوی ، ضروری به نظر می رسید . سازمانی که افراد آن با داشتن آگاهیهای سیاسی ، مذهبی و نظامی ، پاسدار مرزهای عقیده و نظام باشند . از این تاریخ بود که پایه های یک سازمانی نظامی به نام «افواج مقاومت لبنان » امل (پی ریزی گردید .

(۶۷۵)

چهار بار دشمنان و مزدوران آنها نقشه کشیدند تا وی را ترور کنند ولی هیچ که موفق نگردیدند . در یکی از این عملیات ناموفق چند جوان شیعه عضو حزب کمونیست «جبهه شعبیه » به رهبری «جرج حبش » که فریب خورده و ماءموریت یافته بودند تا امام موسی صدر را به شهادت برسانند ، با «آرپی جی » بر سر راه وی کمین می کنند تا ماشین او را هدف قرار دهند . اما به خواست خدا ، امام موسی صدر مدتی زودتر از همان راه گذشته بود .

پس از گذشت ساعاتی از این حالت جوانان امل منطقه را محاصره کرده و آنها را دستگیر می کنند و همه شان به ماءموریت خود اعتراف می نمایند . سپس آنان را به حضور امام موسی صدر می برند . او نیز بلافاصله دستور آزادی آنان را صدر می کند .

نزدیک به بیست سال تلاش مداوم و حیرت انگیز امام موسی صدر در لبنان ، تحول عجیبی را در خاورمیانه پدید آورد . وی علاوه بر فعالیتهایی در لبنان مسافرتها ی بسیاری به کشورهای آفریقا ، مصر ، اروپا و . . . انجام داد و با شرکت در کنگره های مختلف اسلامی با مسلمانان دنیا و رهبران دینی ، مذهبی و سیاسی آنان ارتباط فکری برقرار کرد . او با سخنرانیهای جذاب و روشنگرانه اش در دل اکثر توده های مردم کشورهای اسلامی و غیر اسلامی به طور شگفت آوری برای خود و افکار و اندیشه هایش جای باز گرد و در تلاش بود تا شالوده یک حکومت و امت واحده اسلامی را در سرتاسر جهان پایه ریزی کرده ، مسلمانان را از چنگال استعمارگران غارتگر رهایی بخشد . و این درست در حالی بود که صدای نسیم صبح رهایی (انقلاب اسلامی ایران) از کوچه های ماتم گرفته شهر نجف به آسمان بلند شده بود و مردم ایران و مسلمانان جهان را به طلوع خورشیدی بی غروب بشارت می داد و منشاء همه گرفتاریهای ملل مسلمان و محروم را به دولت ستمگر آمریکا ، روسیه و

(۶۷۶)

انگلیس معرفی می کرد .

وقتی این ندای شورانگیز در سرتاسر جهان طنین افکند امام موسی صدر جزو نخستین شخصیهایی بود که به دعوت این صدای آشنا پاسخ مساعد داد و در ضمن مقاله ای در اوایل شهریور ۱۳۵۷ ش . (یک هفته قبل از ناپدید شدن) در روزنامه «لوموند» به طور رسمی از انقلاب اسلامی به عنوان ادامه حرکت انبیا نام برد و امام خمینی رضوان الله علیه را یگانه رهبر بزرگ این انقلاب ، به دنیا معرفی کرد .

از نخستین روزهای جایگزین شدن امام موسی صدر در لبنان ، دولت و رهبر لیبی یکی از سر سخت ترین دشمنان وی به شمار می رفت . در مرداد ماه ۱۳۵۷ امام موسی صدر قصد سفری به کشور الجزیر داشت . به دنبال آن تماسهایی حاصل شد و بلافاصله از طرف دولت لیبی دعوتی رسمی از امام موسی صدر برای سفر به آن کشور به عمل آمد . روز نوزدهم رمضان ۱۳۹۸ ق . وی از الجزیر وارد کشور لیبی شد .

در یکی از این نشستها امام موسی صدر با عقاید جنون آمیز قذافی که خود را «جانشین خدا در زمین» می خواند بشدت مخالفت کرد و با شهادت ، پیامدهای شوم این طرز تفکر انحرافی را به وی گوشزد نمود .

بعد از یک هفته اقامت در لیبی امام موسی صدر تصمیم گرفت روز بیست و پنجم رمضان ۱۳۹۸ ق . (۹ شهریور ۱۳۵۷ ش / ۳۱ اوت ۱۹۷۸ م) آن کشور را به قصد لبنان ترک گوید تا ساعت ۲ و سی دقیقه بعد از ظهر همین روز ، وی در جلو هتل محل اقامت خود مشاهده گردیده ولی بعد از آن با دو تن از همراهان خود «شیخ محمد یعقوب» و «عباس بدر الدین» ناگهان ناپدید شده است .

حضرت آیت الله العظمی امام خمینی رضوان الله علیه پس از اطلاع از ربوده

(۶۷۷)

شدن امام موسی صدر بشدت ناراحت گشته ، بی درنگ تلگرامی بدین شرح خطاب به یاسر عرفات مخابره کردند :

بسم الله الرحمن الرحيم

«جناب آقای یاسر عرفات رئیس کمیته اجرایی سازمان آزادیبخش د فلسطین

از سلامت جناب حجة الاسلام آقای سید موسی صدر رئیس مجلس د شیعیان لبنان هیچ گونه اطلاعی ندارم و موجب نگرانی این جانب است. از جناب عالی تقاضا دارم که هر چه زودتر از مکان ایشان اطلاع پیدا کرده و این جانب را از سلامت ایشان آگاه گردانید.

توفیق جناب عالی را در اهداف اسلامی خواستارم.

روح الله الموسوی الخمینی^(۱)

امام موسی صدر هر روز هیجده ساعت و گاه بیشتر کار مفید انجام می داد. فعالیتش را از شهر صور در جنوب لبنان آغاز می کرد و آخر شب در طرابلس و حومه آن در شمال لبنان، به پایان می رساند. او هر روز ساعت ۷ از خانه خارج می شد و دو نیمه شب برمی گشت. گاهی که نزدیکان به او اعتراض می کردند، می گفت: «چاره ای ندارم. نمی توانم مشکلات مردم را ببینم و بی تفاوت باشم.» گاهی به خاطر مسافرت های پی در پی خانواده اش دو ماه تمام او را نمی دیدند و برخی اوقات لب به اعتراض می گشودند. ولی امام موسی صدر می گفت: «اگر من حق این جامعه را ادا کنم، حق خانواده ام را هم به جا آورده ام، ولی اگر تنها حق خانواده ام را ادا کنم، حق جامعه به جا آورده نشده است. امروز مسئولیت این مردم با من است و نمی توانم خانواده ام را بر آنها ترجیح دهم.»

پیش از هجرت وی به لبنان (۱۳۳۸ ش) مردم بر اثر نفوذ استعمار فرانسه هویت

(۱) گلشن ابرار.

اصیل و مستقل خود را از دست داده، به ملتی سلطه پذیر تبدیل شده بودند و جوانان به دلیل احساس حقارت، شیعه و مسلمان بودن خود را انکار می کردند و حتی مرده هایشان را هم در قبرستانهای مسیحیان دفن می کردند. اما با سالها تلاش دلسوزانه امام موسی صدر کار به جایی رسید که مسیحیان برای کسب هویت به اسلام و تشیع تمسک می جستند.

از جمله خدماتهای امام موسی صدر می توان به تاسیس جمعیت بر و احسان، خانه دختران بی سرپرست، آموزشگاه قالی بافی، مرکز بهداشتی درمانی، مدرسه صنفی جبل عامل و حوزه علمیه اشاره کرد. و نیز در میان خدمات سیاسی اش به شیعیان به تشکیل «مجلس اعلای شیعیان» اشاره نمود. او در بخش فعالیتهای آزادی بخش و نظامی هم جنبش مستضعفان و سازمان امل را تاسیس کرد.^(۱)

(۱) امام موسی صدر، امید محرومان، ص ۲۹۵ و ۱۳۴

شهید آیت الله صدوقی

در سال ۱۳۲۰ رضاخان در راه خروج از ایران در اطراف قم ماشینش خراب می شود و بدون اجازه وارد باغ ایشان می شود و آیت الله صدوقی با بی توجهی و اعتراض او را از باغ بیرون می کند این شجاعت و جسارت ایشان به محمد رضا پهلوی می رسد و در زمان

سلطنت روزی در عبور از یزد قصد انتقام گرفتن از ایشان را داشت اما خدا نخواست و او از نفوذ آن روحانی تلاشگر یزد هراسید و از این کار صرف نظر کرد.

مقام معظم رهبری فرمودند :

بنده از تبعید برمی گشتم از طریق یزد آمدم رفتم مسجد ایشان (آیت الله صدوقی) دیدم مثل اینکه اینجا جزء محیط اختناق کشور ایران نیست توی مسجد اعلامیه هایی زده بودند خیلی آزاد همه می آمدند می خواندند... و یا طریقه ساختن کوکتل مولوتف یا نارنجک دستی که اینها زده بودند پشت شیشه مسجد نیروی انتظامی جرأت نمی کرد برود اینها را بکند. در منبرها به طور صریح بر علیه مقامات سخن می گفتند. این روحیه شجاعانه آیت الله صدوقی مردم یزد را هم شجاع کرده بود.

او در بنا و تعمیر ۱۸ مسجد شریک خیر شد و موفق به تاسیس و تعمیر ۱۹ مدرسه علوم اسلامی گردید. سازمانهای خیریه و بیمارستان و خدمات اجتماعی فراوانی را از خود به یادگار گذاشت. برای نشر فرهنگ اهل بیت علیه السلام تلاش می کرد

(۶۸۰)

از جمله هزینه چاپ کتاب «تشید المطاعن» را که در اثبات حقانیت اهل بیت علیه السلام است به عهده گرفت. برای تحصیل علوم اسلامی خواهران مکتبه الزهراء تأسیس کرد و برای تربیت جوانان در رژیم طاغوت با همکاری روحانی وارسته و خدوم یزد مرحوم سید علی محمد وزیری «گروه فرهنگ علوی» را اداره می کردند. بنیاد صدوق قم با بیش از ۲۲۰ هزار متر مربع از خدمات ارزشمند اوست. از جمله اقدامات دیگر ایشان تأسیس

صندوق قرض الحسنه ولی عصر ، سازمان خیریه پزشکی سید الشهداء ، مرکز تحقیقات اعصاب و روان ، بنیاد مسکن یزد و صندوق خیریه امام رضا علیه السلام است .

سازمان منافقین در راستای هدف پلید از بین بردن نخبگان نظام ترور آیت الله صدوقی را در دستور کار قرار دادند . آنها چندین بار او را مور سوء قصد قرار دادند . بار اول شخصی که خود را در لباس طلبگی در آورده بود قصد ترور ایشان را داشت که ماءموران او را با اسلحه و مواد منفجره دستگیر کردند . مرتبه دوم موتور سواری در تهران به آقا حمله کرد که با محافظان شهید صدوقی درگیر شد و با تیراندازی پاسداران از مهلکه گریخت . مرتبه سوم در تهران به اتومبیلش یورش بردند و ناکام ماند .

در آخرین روزهای حیات آقای که ۷۵ سال سن داشت ، ضعیف و رنجور شده بود . روزی می گفت : آیت الله مدنی را شهید کردند ، آیت الله دستغیب را شهید کردند ولی می ترسم من در بستر بمیرم و توفیق شهادت را نیابم مدتها بود در تعقیبات نمازها از خداوند طلب شهادت در راه خودش را می نمود .

از چندین هفته قبل از شهادت آقا جوانی در حدود ۲۵ ساله با لباس بسیجیان در مسجد آقا پیدا شده بود و زاهدانه به مسجد رفت و آمد می نمود این برخورد او باعث می شد کسی به او مشکوک نشود . روز دهم ماه مبارک رمضان سال ۱۳۶۰ با

(۶۸۱)

روز جمعه همزمان شد . آیت الله صدوقی غسل جمعه نمود و به طرف مسجد ملا اسماعیل حرکت کرد . خطبه های نماز جمعه را خواند و سپس به نماز ایستاد چون نماز تمام شد

یکی از پاسداران آقا کفشهای آقا را جلو پایش جفت کرد و قبل از اینکه آقا پایش را در کفش کند یکباره همه چیز عوض شد . جوان منافق از پشت سر به آقا هجوم آورد و گردن آقا را گرفت و سخت به عقب کشید . ناله‌ای از آقا برخاست و ناگاه صدای انفجار مهیبی در فضای مسجد پیچید! شور و غوغا هم مسجد را فرا گرفت ، آقا از پشت به زمین افتاد ، پهلوی و کمرش دریده و متلاشی شده و بدینسان پیر خسته دل ۷۵ ساله جام وصال نوشید «ای خوشا با نعل خونی در لقای یار رفتن .

روز شنبه بر جنازه آیت کویر نماز خواندند و در میان انبوه جمعیت تشییع جنازه انجام گرفت و در خانه ابدی خویش قرار گرفت . حضرت امام در پیام تسلیت ایشان فرمودند : اینجانب دوستی عزیز که بیش از سی سال با او آشنا و روحیات عظیمش د را از نزدیک درک می کردم از دست دادم و اسلام خدمتگذاری متعهد را و ایران فقیهی فداکار و استان یزد سرپرستی دانشمند را از دست داد . .^(۱)

(۱) گلشن ابرار .

(۶۸۲)

آیت الله ربانی

آیت الله ربانی از سال ۱۳۴۹ ش . با مطرح شدن حکومت اسلامی از ناحیه امام خمینی رحمه الله در صدد برآمد تا با سازماندهی روحانیون انقلابی و فرستادن آن ها به نقاط

مختلف کشور به پرورش کادرهای لازم برای شرکت در یک قیام همگانی و به دست گرفتن پستهای کلیدی در حکومت آینده پردازد. طولی نکشید که ثمره این فعالیتهای فرهنگی - سیاسی به صورت هیئت ها، جمعیت ها، جلسات، انجمن های مختلف اسلامی در سراسر کشور ظاهر شد و حتی برخی از آنها، برای تشکیل حکومت اسلامی دست به اسلحه بردند و با زبان گلوله با رژیم شاه سخن گفتند.

گروه انقلابی ابوذر

یکی از گروههای فعالی که با آیت الله ربانی در تماس مستقیم بودند و پایگاه مرکزی آنها در شهر نهاوند قرار داشت گروه ابوذر بود. افراد این گروه فعالیتهای - سیاسی انقلابی خود را تا جایی پیش بردند که در شهر قم - در حین خلع سلاح مأمور شهربانی - که منجر به درگیری شد اعضای اصلی گروه دستگیر و هر شش نفر به اعدام محکوم و حکم صادره در ۵۲/۱۱/۳۰ به اجرا درآمد.

دستگیری آیت الله ربانی

در رابطه با گروه ابوذر و دستگیری کادر مرکزی آن؛ منزل آیت الله ربانی در قم به

(۶۸۳)

محاصره ساواک قم در آمد و سپس به داخل خانه ایشان هجوم بردند و او را با خشونت تمام دستگیر و در حضور همسر و فرزندانش او را زیر ضربان مشت و لگد و قنداق تفنگ و... به شهربانی بردند.

پس از انتقال وی به شهربانی ، ماءموران تا ساعت دو بعد از نیمه شب تمامی خانه را زیر و رو کردند و چون مدرکی دال بر همکاری ایشان با گروه ابوذر نیافتند به ناچار به ضبط کتابهایشان پرداختند و همه آنها را به ساواک انتقال دادند . آیت الله ربانی در خصوص برخورد ماءموران ساواک در اولین لحظات دستگیریش می گوید :

حدود دو ساعت با انواع مختلف مرا شکنجه می کردند . اول با شلاق ، گاهی با باطوم برقی زمانی با سیگار . . . اما من استقامت کردم . وقتی دیدم دست از شکنجه بر نمی دارند ، پیش خود گفتم خود را به بیهوشی می زنم شاید موءثر باشد . خود را به بیهوشی زدم هر چه شلاق زدند تکان نخوردم . با باطوم برقی از بالا تا پایین بدنم کشیدند و من حرکت نکردم . خودم هم تعجب می کردم که چطور توانستم از هر گونه حرکتی خودداری کنم . . . چون دیدند فایده ندارد ، یک لیوان آب به صورتم پاشیدند ، تکان خوردم فهمیدند که به هوش آمده ام ؛ دوباره شروع کردند به شکنجه و من همچنان خداوند را در نظر گرفتم و مطمئن بودم که به من کمک خواهد کرد . برای اینکه ما برای او حرکت کرده بودیم و در آن لحظات با تمام وجود یاری خداوند را احساس می کردم . حدود یک ساعت دیگر به شکنجه ادامه دادند که بار دیگر تصمیم گرفتم خودم را به بیهوشی بزنم و در مقابل هیچ چیز ، عکس العمل نشان ندهم همین کار را هم کردم و هر چند انواع شکنجه ها را بر روی من امتحان کردند ، تکان نخوردم تا بالاخره دست برداشتند و گفتند ببریدش بیمارستان ، بی هوش است .

سرانجام ایشان بعد از عمری مجاهدت در راه خدادر تاریخ ۶۰/۱۲/۱۷ که برای

شرکت در جلسات شورای نگهبان از شیراز عازم تهران بودند ، در بین راه دلیجان و محلات ، اتومبیل ایشان پس د از ترکیدن لاستیک آن توسط گلوله؟! از جاده منحرف و واژگون شد . هنوز ساعاتی از انتقال ایشان به درمانگاه نگذشته بود که خبر رسید روح پاکش از محنت آباد دنیا پرواز کرد .

پیام امام خمینی رض در رحلت ایشان :

بسم الله الرحمن الرحيم

با کمال تأسف رحلت غم انگیز جناب حجة الاسلام و المسلمین مجاهد عزیز آقای ربانی شیرازی را به اسلام و اولیای معظم اسلام بویژه حضرت بقیه الله ارواحنا فداه و به ملت شریف و حوزه های علمیه و اهالی محترم فارس و بازماندگان این فقیه سعید تسلیت عرض عرض می کنم .

در طول تاریخ مدعیان فضیلت و مجاهدت و شجاعت و تعهد به حق و دین بسیار بوده و هستند تنها در سختی ها و گرفتاریها و حق گوییها در مقابل قدرت های شیطانی است که مدعیان لاف زن از متعهدان بی سرو صدا و خالصان فداکار از مغشوشان و متمایز شوند .

مرحوم مجاهد سعید ارزشمند ربانی شیرازی که اکنون در جوار حق آرمیده و ما از برکت وجودش محروم شدیم از این اقلیت بود . او در طول زندگانی شرافتمندانه خود ، چه قبل از انقلاب و چه بعد از آن در مقابل باطل و باطل ها ایستاد و از خودش نرمش نشان نداد .

او در حبس ها و زجرها و ناملایمات با قامت راست انسانهای متعهد ایستادگی کرد و تسلیم نشد او که خدایش رحمت کند و به جوار قرب حضرتش بپذیرد با روحی ملایم در مقابل دوستان و موء منان و مقاوم در برابر دشمنان خلق به لقاءالله پیوست و ما عقب

ماندگان که احتیاج به این مردان حق داریم از آن کمال و جمال محرومیم . از خداوند
متعال توفیق خدمت برای همگان و

(۶۸۵)

سعادت و صبر در این مصیبت برای دوستان و بازماندگان ایشان را خواستارم .

روح الله الموسوی الخمینی^(۱)

(۱) گلشن ابرار .

(۶۸۶)

شهید آیت الله اشرفی اصفهانی

شیخ عطاءالله اشرفی اصفهانی از اوایل طلبگی در اصفهان شروع به تدریس کرد و در قم
نیز در مدت هفده سال اقامت ، در کنار تحصیل ، به تدریس و تعلیم و تربیت طلاب جوان
اشتغال داشت مجتهد مجاهد آیه الله حاج شیخ احمد جنتی ، از شاگردان او در دوره
تدریس کفایه و مکاسب در حوزه علمیه قم بود . ایشان بعد از انتقال از قم به کرمانشاه و
اقامت در آن دیار ، به تدریس و تعلیم فقه ، اصول و دیگر معارف دینی پرداخت .

آثار عمرانی و مراکز دینی

با همت و تلاش آیت الله اشرافی اصفهانی اماکن ذیل تأسیس گردید :

۱. ساختمان مکتب الزهراء

۲. مسجد ولی عصر عج در خمینی شهر

۳. مسجد امام حسین علیه السلام در خمینی شهر

۴. حوزه علمیه امام خمینی در کرمانشاه

۵. ساختمان مسجدالنبی در کرمانشاه

۶. توسعه مسجد آیت الله بروجردی در کرمانشاه

حضرت آیت الله مرعشی رحمه الله می فرمود : همیشه قبل از اذان صبح که به حرم حضرت معصومه علیه السلام مشرف می شدم یا اولین نفر من بودم یا حاجی آقای اشرفی .

(۶۸۷)

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ، که ایشان نماینده امام و امام جمعه باختران شد و امکانات فراوانی در اختیارش بود ، باز هم به همان زندگی ساده بسنده کرد و هیچ تغییری در وضع و حال زندگی اش نداد . یکی از دو اتاق خانه اش را برای استراحت خود و خانواده اش اختصاص داده بود و دیگری را برای مطالعه پذیرایی مسوء ولان شهر ، این وضع را به اطلاع امام راحل رسانده و گفته بودند که این خانه از نظر امنیتی و نیز آسایش زندگی ، مناسب نیست .

و امام فرمود بود : به آقای اشرفی بگوئید یک خانه بزرگ و امن و مناسب با شاءن خودشان ، تهیه کنند . ولی آیت الله اشرفی در جواب گفته بود :

«من بیش از چند روز دیگر ، زنده نیستم ! و همین منزل خوب و مناسب است ، از جهت امنیتی هم - ان شاء الله - خطری ندارد»

هر وقت پیشنهاد می شد که خانه اش را تعمیر کنند ، می گفت :

اگر راست می گوئید ، بروید خانه فقرا را تعمیر کنید ، و همین برای من بس است . بسیاری از مردم در زیر چادرها (در زمان جنگ) آواره هستند و امام و رهبر من در جماران ، روی موکت زندگی می کند ، من چگونه اجازه بدهم که خانه ام را تعمیر و بازسازی کنید؟!!

او جسمی ضعیف داشت و کم غذا می خورد ، وقتی به او گفته شد که با این وضع جسمی که شما دارید ، کم خوردن غذا برای شما ضرر دارد ، گفت :

همین قدر هم برای ما زیاد است . در حالی که رزمندگان ما در خط مقدم جبهه های حق علیه باطل خیلی از اوقات نان خشک می خورند .

بعد از انتصاب به امامت جمعه کرمانشاه ، هرچه به او گفته می شد که خدمتکاری برای خانه اش بیاورند ، قبول نمی کرد و می گفت :

من کی هستم که کسی بیاید و من به او امر و نهی بکنم ! او هم بنده خداست . من

تا وقتی که قدرت روی پا ایستادن داشته باشم ، خودم کارهایم را انجام می‌دهم . آن وقت هم که از پا افتادم ، آن دیگر وظیفه دیگری است .

منافقان کوردل ناکام ، در ظهر جمعه ۲۳ مهرماه ۱۳۶۱ ، در سنگر نماز جمعه کرمانشاه با منفجر کردن نارنجکی ، امام جمعه هشتاد ساله و مجاهد پیر راه اسلام ، آیت الله شیخ عطاءالله اشرفی اصفهانی را به شهادت رساندند . و بدین سان چهارمین شهید محراب به پیشگاه ابدیت تقدیم شد .

امام خمینی که یار وفادار و مجاهد راه اسلام را از دست داده و داغدار شده بود ، در پیام مهمی به مناسبت شهادت این شهید محراب ، نوشت :

بسم الله الرحمن الرحيم . انا لله و انا اليه راجعون

چه سعادتمندند . آنان که عمری را در خدمت به اسلام و مسلمین بگذرانند و در آخر عمر فانی به فیض عظیمی که دلباختگان به لقاءالله آرزو می‌کنند ، نایل آیند . . . شهید عزیز محراب این جمعه ما از آن شخصیت‌هایی بود که اینجانب یکی از ارادتمندان این شخص والا مقام بوده و هستم . این وجوه پر برکت متعهد را قریب شصت سال است می‌شناختم . مرحوم شهید بزرگوار حضرت حجة الاسلام و المسلمین حاج آقا عطاءالله اشرفی را در این مدت طولانی به صفای نفس و آرامش روح و اطمینان قلب و خالی از هواهای نفسانی و تارک هوی و مطیع امر مولا و جامع علم مفید و عمل صالح می‌شناسم و در عین حال مجاهد و متعهد و قوی النفس بود . . . خداوند او را در زمره شهدای کربلا قرار دهد و لعنت و نفرین خود را بر قاتلان چنین مردانی نثار فرماید . . .^(۱) .

آیت الله حیدری ایلامی

زمانی ایشان در روء یا ، محضر دوازده امام معصوم را در حالی در ک می کند که وجود مقدس ائمه هدی با جمعی از مردم و دانش آموزان بر او وارد می شوند بقیچه ای را که به همراه داشته ، باز کرده و قبایی را از آن خارج می کنند و بر تن او می پوشانند و عصایی به دستش می سپارند؛ آنگاه به او امر می کنند که این جمله را به مردم بیاموزد :

ولایه علی بن ابی طالب حصنی فمن دخل حصنی امن من عذایی

وی از خواب بر می خیزد و چون قلم و کاغذ در دسترس نبود؛ زغالی را از بخاری بیرون می آورد و این جمله را بر دیوار منزل می نگارد؛

آیت الله حیدری نخستین کسی است که دادگاه عدل اسلامی را به همین نام شش ماه قبل از پیروزی انقلاب در منزل خود بنیان نهاد و به شکایات و اختلافات مردم رسیدگی می کرد و نیز اولین کسی است که حدود اسلامی را قبل از پیروزی انقلاب - بدون اعتنا به تهدیدهای ساواک و شهربانی وقت در مسجد جامع ایلام در برابر دیدگان مردم - جاری ساخت .

وی پس از انقلاب فرماندهی امنیتی و حراستی استان ایلام را به دست گرفت و با تشکیل ستادهای مقاومت و هسته‌های ضربت در تمام نقاط استان راه را بر سودجویان و ضد انقلابها بست .

در پیش گرفتن روش پدران و گفتگو محرمانه با کارمندان دولت و حتی نیروهای

(۶۹۰)

نظامی و انتظامی برای جذب آنان همزمان با خروش مقدسش بر علیه دستگاه ستم شاهی - نه تنها نشان از هوشمندی سیاسی و فردانگری او داشت بلکه همین بر خورد باعث گشت تا با پیروزی انقلاب اسلامی ، بافت اداری استان با حفظ اسناد و مدارک در خدمت انقلاب باقی بماند .

هشدار او به نیروهای زرهی کرمانشاه و دستور او مبنی بر روشن کردن آتش بر قله ها و تپه ها در شبهای انقلاب ، رعب و وحشت را در دل‌های نیروهای اعزامی از پادگان کرمانشاه (در زمان طاغوت) دو چندان ساخت .

فریاد او در مسجد جامع در عکس العمل تهدید ساواک مبنی بر دستگیری طلاب اعزامی با این بیان :

اگر طلبه‌ای را بگیرند ، کافی است تونل را ببندیم . با همین امکانات که داریم ، توان آن را داریم که ماها با طاغوت بجنگیم .

شوری وصف ناپذیر در مردم ایجاد کرد و کوره انقلاب را تا روز ۱۲ بهمن شعله ورتر نمود .

وقتی اصل ولایت فقیه مطرح شد ، بنی صدر که در صندلی جلوی من نشسته بود ، به عقب برگشت و گفت : آقای حیدری ولایت فقیه دیگر چیست ؟

من به او گفتم تو نمی فهمی یعنی چه !

سخنان شجاعانه وی در این مجلس در مقابل منادیان ولایت طاغوت و برخورد لفظی او با بنی صدر آغازگر رویارویی این دو بود که نقطه پایان آن را نیز در صالح آباد ایلام توسط جوانان حزب الهی نهاد .

یه الله حیدری با شجاعتی در انتخابات ریاست جمهوری اعلام کرد : بنده که حیدری باشم به ایشان رأی نخواهم داد .

و این سر آغاز حرکتی شد که منجر به ممانعت مردم از ورود بنی صدر در هنگام

(۶۹۱)

تصدی ریاست جمهوری به شهر گشت . بنی صدر که ورود به شهر را به جهت خشم مقدس مردم به صلاح خود نمی دید ، تصمیم به رفتن بر مزار شهدای ایلام در ۴۵ کیلومتری شهر گرفت که در آنجا نیز با یورش د خانواده های شهدا و حزب الله ایلام روبرو گشت که به سمت هلی کوپتر حمله ور شدند و با پاشیدن خاک بر روی او و

سردادن شعار «مرگ بر ضد ولایت فقیه» «فرمانده کل قوا خمینی روح خدا» او را مجبور به فرار می کنند .

عزل بنی صدر از فرماندهی کل قوا از سوی امام خمینی در شامگاه همان روز بعد از این واقعه ، نقطه عطف و مدالی پرافتخار بر سینه مردمی است که پیرشان را در این حرکت مطیع و فرمانبردار بودند .

به جرأت می توان گفت آیت الله حیدری اولین مجتهدی است که با به صدا در آمدن ناقوس جنگ به لباس رزم قامت بست . وی بی درنگ در ساعات آغازین جنگ و پس از سقوط شهر مهران ، فرمان تشکیل خط پدافندی در تنگه «گنجانچم» را صادر کرد و با پوشیدن لباس رزم و فراخوانی مردم ، جوانان و عشایر به مسجد جامع با سخنرانی پرشور خویش فرمان بسیج مردمی را صادر کرد . و پس از پایان سخنرانی به همراه جوانان ایلامی به سمت مهران حرکت کرد .

در این هنگام نیروهای ارتش که با خیانت بنی صدر و عدم پشتیبانی او تا منطقه گلان عقب نشینی کرده بودند با آیت الله حیدری و نیروهای مردمی روبرو شدند . آیت الله حیدری با تهدید نیروها به تشکیل دادگاه صحرایی در صورت عقب نشینی ، خط پدافندی را به منطقه گنجانچم یعنی بیست کیلومتر جلوتر از ارتش انتقال دادند . و آنگاه با مأمور کردن برخی در جهت ثبت نام و مسلح کردن عشایر ، به جبهه حال و هوایی دیگر بخشید که همین جذب نیروهای مردمی بنای آغازین لشکر مقتدری به نام امیرالموءنن علیه السلام گشت که در طول تاریخ دفاع مقدس حماسه

هایی درخشان در دفتر مقاومت این مرز و بوم به ثبت رساند .

آیت الله حیدری نخستین کسی است که ستاد جذب و هدایت کمکهای مردمی را شکل داد . او مسئولیت این امر خطیر را از ساعتهای نخست جنگ تا پایان عمر پربارش بر عهده داشت . در طی سالهای دفاع مقدس و آوارگی مردم در کوه و دشت با تشکیل ستادی مرکزی و تقسیم کردن آن به سه محور ، به کمک مردم جنگ زده پرداخت .

در عملیات پیروزمند فتح میمک که نخستین عملیات نیروهای اسلام به شمار می رود و با هماهنگی ارتش و نیروهای عشایری ایلام صورت گرفت ، آیت الله حیدری فرماندهی محوری آنها بر عهده داشت . از این رو می توان او را یکی از پایه گذاران جنگهای چریکی دفاع مقدس بر شمرد .

سرانجام این مرد سنگر و محراب این زاهد و همقدم امام در نیمه شب یازدهم دی ماه ۱۳۶۵ ش . از این جهان رخت برداشت و رخ بر بست و استان ایلام ، رزمندگان اسلام و حزب الله را در سوگ خود نشانده^(۱) .

(۱) گلشن ابرار .

(۶۹۳)

آیت الله الهی طباطبائی

در تشریف که آیت الله الهی طباطبائی رحمه الله (برادر علامه طباطبائی) به محضر حضرت بقیه الله عجب داشتند ، حضرت به ایشان فرمودند : اگر مشکل و گرفتاری داشتید خدا را قسم بدهید به ریزه خواران سفره ما .

آیت الله الهی طباطبائی رحمه الله فرمودند : با وجودی که منظور حضرت را فهمیدم اما می خواستم از لسان شریف خودشان بشنوم!

سوال کردم : آقا جان ! ریزه خواران سفره شما چه کسانی هستند :

حضرت فرمودند : همین طلبه ها .

سؤال کردم : آقا جان ! شما از آنها راضی هستید؟ حضرت سکوت کردند وبعد از تاملی فرمودند :

ما کسی را غیر از آنها نداریم!

(۶۹۴)

آیت الله شهید بهشتی

همسر شهید آیت الله بهشتی در مصاحبه ای می گفت : ... ایشان یک دفعه ، حتی به حقوق دادگستری دست نزد و یک قرآن هم به خانه نیاورد . می گفت : جایز نیست در حالی که این همه مستضعف هست ، حقوق دادگستری هم بگیرم . شما باید بدانید زندگی تان با همین حقوق بازنشستگی من باید بگذرد ... حتی یادم نرفته که یک شب یک عدد لامپ سوخته در خانه داشتیم که من تمام اطراف را زیر پا گذاشتم ، ولی پیدا نکردم . تلفن کردم

به دادگستری و گفتم آقا از فروشگاه دادگستری یک دانه لامپ بیاورید . همان جا گفتند نه ، هرگز! خدا نکند من چنین کاری بکنم . شما شمع روشن کنید بنشینید ، بهتر از این است که من مال دادگستری بیاورم ...

یکی از دوستان و همکاران شهید آیت الله بهشتی چنین حکایت می کند : زمانی که جلسات طولانی در محل کار داشتیم ، پس از پایان جلسه ، برای مهمانان غذا تهیه می شد . اگر استاد مهمان شخصی همراه داشت ، پس از اتمام جلسه هزینه غذایشان را حساب می کرد و از پول شخصی خود می پرداخت^(۱) .

(۱) سیمای فرزندگان .

(۶۹۵)

آیه الله شهید حاج آقا مصطفی اصفهانی

ثواب کربلای نرفته !

آیه الله شهید حاج آقا مصطفی اصفهانی از اولیاء الله و از علمای درجه یک شهر اصفهان بود .

یک بار قصد زیارت کربلا می کند و آماده می شود که با عیال به زیارت برود .

در مرز مسوئل گمرک متعرض می شود که می خواهم همسرتان را با عکس و گذرنامه تطبیق کنم .

ایشان می فرماید : یک زن باید این کار را انجام دهد ولی مسوئل گمرک می گوید : نه ، من خودم می خواهم مطابقت کنم .

ایشان می فرماید : ما معذوریم از انجام این کار .

حاج آقا بهشتی سه روز آنجا می ماند . تمام زوار کنترل شده و به زیارت امام حسین علیه السلام می روند ولی آن مرحوم موفق نمی شود .

بالاخره عازم کرمانشاه می شوند و به منزل شهید آیه الله حاج آقا عطاء الله اشرفی اصفهانی اقامت نموده و سپس به اصفهان برمی گردند .

وقتی به اصفهان مراجعت می کنند مردم از ایشان می پرسند : چرا به زیارت مشرف نشدید؟

آقای بهشتی می گویند : امام حسین علیه السلام ما را نطلبید .

(۶۹۶)

این قضیه می گذرد .

زائران همگی از سفر برمی گردند و به خدمت آقای بهشتی می رسند و می گویند : آقا! ما آمدیم یک معامله بکنیم و آن اینکه تمام ثواب زیارات خود را بدهیم به شما و در عوض شما ثواب کربلای نرفته را به ما بدهید!

حالا اینکه امام حسین علیه السلام چه صحنه ای را برای آن زائران بوجود آورده که حاضر شده اند اینگونه بگویند خدا می داند^(۱).

(۱)

http://www.salehin.com/fa/salehin/hekayat/akhlaghi_1/main.htm

(۶۹۷)

عارف سالک ، حاج شیخ محمد بهاری

عارف سالک ، حاج شیخ محمد بهاری فرزند حاج میرزا محمد از عالمان و عرفای طراز اول و یکی از ستارگان تابناک

آسمان علم و فضیلت و عرفان است .

مرحوم بهاری در سال ۱۲۶۵ق در شهر بهار همدان چشم به جهان گشود . بعد از رسیدن به دوران رشد به در همان شهر به مکتب خانه رفته و سپس از درس مرحوم ملا جعفر بهره گرفت .

پس از آن در بروجرد بر حلقه درس آیت الله حاج میرزا محمود بروجردی پدر آیت الله العظمی حاج آقا حسین بروجردی پیوست . و در حالی که ۳۲ سال بیشتر نداشت با اخذ درجه اجتهاد به نجف اشرف عازم شد .

مرحوم بهاری در نجف از ملازمان درس آخوند ملاحسینقلی همدانی گردید و دائم همراه وی بود به طوری که آن مرحوم در حق این شاگرد زبده خود می فرمود :

حاج شیخ محمد بهاری حکیم اصحاب من است .

در مورد شدت ارتباط وی با استادش از همکلاسی وی عارف کامل سید احمد کربلایی مطلب جالبی نقل شده است :

علامه تهرانی از علامه طباطبائی و او از استاد خود آقا سید علی قاضی نقل می کند که مرحوم سید احمد کربلایی فرمودند :

ما پیوسته در خدمت مرحوم آیت الحق آخوند مولی حسینقلی همدانی بودیم و آخوند صد درصد برای ما بود . ولی همین که آقای حاج شیخ محمد بهاری با

(۶۹۸)

آخوند روابط آشنائی و ارادت پیدا نمود و دائماً در خدمت او تردد داشت آخوند را از ما دزدید .

بدین ترتیب بهاری در حدود پانزده سال در سفر و حضر در خدمت آخوند بود و آخوند نیز او را وصی خود قرار داد .

او آن چنان جاذبه‌ای داشت که نوشته‌اند :

فی المثل اگر شتربانی ده قدم با او راه میرفت ، فدایش میشد .

خاطرات عبرت آموزی از مرحوم بهاری سینه به سینه نقل شده است . از آن جمله مرحوم آیت الله العظمی آخوند ملا علی معصومی همدانی از یکی از شاگردان ایشان نقل کرده‌اند که گفت :

جناب مشهدی فلان را عرض می‌شود ان شاء الله تعالی موفق بوده و خواهید بود ، شنیدم به بعضی از موالیان حقیر عرضه داشته‌اید که فلانی کاغذی که مشتمل بر مواعظ و نصایح باشد برای من بنویسد و حقیر دو کلمه مینویسم و آن دو کلمه این است که اگر با مجاهده نفس در مقام عمل راه میروی گوارایت باد و اگر خدای نکرده نکبت چاک گریبان را گرفته ، در عمل تکاسل ورزیدی و نتوانستی به عمل پیش بروی ، لااقل گدائی را از دست مده به تضرع و زاری بکوش در خلوات به دروغی به چسب تا صادق شود ، چه این که گدا مجانی طلب است ، اگر جدی داشته باشد ، مقصودش حاصل است .

نزد مرحوم بهاری درس اخلاق میخواندیم پس از چند جلسه یک روز به محل درس مراجعه کردیم مرحوم بهاری فرمود : دیگر درس نیست ، عرض کردیم چرا؟ فرمود : آیا در طی این مدت تغییر حال در خود مشاهده کرده‌اید؟ اگر نکرده‌اید؟ طبیب را عوض کنید .

مرحوم شیخ جواد انصاری همدانی (۱۳۳۹ . ق) که خود اهل سلوک و معرفت بودند و در همدان سکونت داشتند پیوسته برای زیارت و استمداد از روح مرحوم بهاری به بهار می آمدند و چه بسا این مسافت را که حدود ۱۹ کیلومتر است پیاده طی می کردند .

علامه طهرانی نیز می فرماید :

این حقیر کراراً و مراراً برای زیارت مرقدش به بهار همدان رفته ام . معروف است که آن مرحوم از میهمانان خود پذیرائی می کند . حقیر این مطلب را امتحان کرده ام و در سالیان متعددی چه در حیات مرحوم انصاری و چه در مماتشان که به همدان زیاد تردد داشته ام هر وقت به مزار مرحوم شایخ آمده ام به گونه ای خاص پذیرائی فرموده است . و بسیاری از دوستان هم مدعی این واقعیت می باشند .

حضرت آیت الله شیخ محمد حسین نائینی در مورد عظمت روحی مرحوم بهاری فرموده است :

شهر آنجا است که شیخ محمد بهاری خفته است.

متن نامه :

جناب مشهدی فلان را عرض می شود ان شاء الله تعالی موفق بوده و خواهید بود ، شنیدم به بعضی از موالیان حقیر عرضه داشته اید که فلانی کاغذی که مشتمل بر مواعظ و نصایح باشد برای من بنویسد و حقیر دو کلمه می نویسم و آن دو کلمه این است که اگر با مجاهده نفس در مقام عمل راه می روی گوارایت باد و اگر خدای نکرده نکبت چاک گریبان را گرفته ، در عمل تکاسل ورزیدی و نتوانستی به عمل پیش بروی ، لااقل گدائی

را از دست مده به تضرع و زاری بکوش در خلوات به دروغی به چسب تا صادق شود ،
چه این که گدا مجانی طلب است ، اگر جدی داشته باشد ، مقصودش حاصل است .

(۷۰۰)

اگر در جواب بفرمایند : مثل تو بنده مفلسی را لازم نداریم .

به نحو تذلل عرض کن : گدای رهنشین سلاطین در عداد بندگان او نخواهد بود .

اگر بفرمایند : نافرمانی میکنی .

الحاصل : گدائی را گفتند ول مکن تا هیچ وقت محتاج نباشی ، از گدائی خیلی کارها
ساخته میشود ، غرض از مجاهده ، خود را عاجز دانستن و به معرض گدائی در آوردن
است واللّٰه العالم

به طریق خوشی عرض کن : هر کس شأنی دارد .

اگر فرمودند : قهّاریت من پس در کجا ظاهر خواهد شد .

به شیرینی عرض کن : در آنجا که با سلطنت جناب اقدست معارضه نماید .

اگر فرمودند : بیرونش کنید .

به التماس بگو :

نمیروم ز دیار شما به کشور دیگر برون کنیدم از این در آیم از در دیگر

اگر بفرماید : قابلیت استفاضه از من را نداری .

جواب عرض کن : به دستیاری اولیاء خودت کرامت فرما .

الحاصل : اگر رو ترش نماید ، تبسم کنان التماس کن ، اگر از تو اعراض نمود ، تبصّبص
کنان از پشت سر او بدو ، اگر از خودش مأیوس شدی به أمناء دولتش ملتجی شو بگو با
صدای بلند :

به واللّه و به باللّه و به تاللّه به حق آیه نصرٌ مِنَ اللّٰه

که مو از دامت دست بر ندریم اگر کشته شوم الحکم للّه

اگر بفرماید : جرأت این حرف ها را از کجا به هم بستی؟

عرض کن : حلم تو اشاره میکند .

اگر بفرمایند : این زبان ها را از کجا یاد گرفتی؟

(۷۰۱)

بگو :

بلبل از فیض گل آموخت سخن ، ورنه نبود این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

الحاصل : گدائی را گفتند ول مکن تا هیچ وقت محتاج نباشی ، از گدائی خیلی کارها ساخته می شود ، غرض از مجاهده ، خود را عاجز دانستن و به معرض گدائی در آوردن است واللہ العالم^(۱)

(۱) تذکرۃ المتقین ، آیت اللہ شیخ محمد بهاری .

(۷۰۲)

حجۃ الاسلام و المسلمین مریجی

یک جایی افطار دعوت بودیم. جمعیت زیادی هم آمده بودند و غذاهاى مفصلی هم چیده بودند. من دیدم که ساده ترین غذایی که در سفره است، نان و سبزی است. همان نان و سبزی را خوردم. بعد از افطار یکی از آقایانی که مخاطب من بود و پدر شهید هم بود، پیش من آمد و گفت: من تا امشب دهها بار شنیدم که امیر المومنین علیه السلام با نان و نمک افطار می کردند، ولی باور نمی کردم. مگر می شود کسی صبح تا غروب کار کند و با نان و نمک افطار کند؛ اما امشب دیدم که طلبه توانست با وجود اینکه امروز، روزه بود، با نان و سبزی افطار کند. پس یقیناً امام علیه السلام هم می توانستند

(۷۰۳)

شیخ احمد قمی

بنیانگذاری اسلام در تایلند توسط شیخ احمد قمی

شیخ احمد قمی در محله پائین شهر قم، در سال ۹۲۲ ه. ق متولد شد. سال های اولیه زندگی را به تحصیل دروس اسلامی مشغول شده و پس از مدت زمانی کوتاه به لقب «شیخ» ملقب گردید. دوران جوانی او با تاسیس سلسله صفویه در ایران مقارن بود، سلسله ای که مذهب شیعه را رسماً پذیرفت و با این پذیرش موجبات تقویت حوزه های علمیه شیعی در ایران فراهم شد.

چندی نگذشت که با استحکام قدرت سلسله صفویه و توسعه روابط ایران با دیگر کشورهای جهان، هیئت های مذهبی و تجاری از ایران به سوی دیگر کشورها رهسپار شدند، و هم چنانکه از لبنان گروهی به ایران دعوت شدند، عده ای از طلاب و روحانیون ایرانی نیز همراه با تجار و جهانگردان علاقمند، برای تبلیغ و تجارت به سوی دیگر کشورها هجرت کردند. یکی از این افراد «شیخ احمد قمی» بود که هم در حوزه های علمیه تحصیل کرده بود و هم دستی در تجارت داشت.

تقریباً در پایان قرن شانزدهم میلادی - حدوداً ده سال پس از آغاز سلطنت «ناراسوئن» - بود که یک کشتی زیبا و بزرگ ایرانی به آرامی از خلیج «سیام» وارد رودخانه «چائوفرایا» شد و پس از یک سفر پر مخاطره به قصد «آیوتایا» به حرکت خود ادامه داد.

مسئولیت کشتی بر عهده مردی پنجاه ساله بود که مسافرین کشتی او را «شیخ احمد قمی» خطاب می کردند و به خاطر داشتن هوش، ذکاوت و تسلطش بر چندین زبان خارجی، او را می ستودند. او توسط تعدادی از تجار و ملاحان که برادر

کوچکترش «محمد سعید» نیز در میان آنان بود، همراهی می شد. آنان از آینده ای که در انتظارشان بود اطلاع چندانی نداشتند، اما مصمم بودند تا در این سرزمین ناشناخته ساکن شوند و در سایه آن اهداف خویش را با تلاش و کوشش دنبال کنند.

شیخ احمد در یک حرکت دو جانبه تجاری - مذهبی پس از یک دهه فعالیت چشمگیر، گروه «چائوس» را به وجود آورد، گروهی که او را در تبلیغ آئین اسلام و روابط بین المللی یاری می دادند.

پس از ده سال اقامت در «آیوتایا» شهرت وی چنان اوج گرفته بود که خانواده های معروف و بزرگ شهر آرزوی ملاقات با وی، و همکاری با او در امور تجاری و فرهنگی را داشتند. در همین بین مقدمات ازدواجش با یک خانم از خانواده ای سرشناس فراهم شد. حاصل ازدواج آن ها یک دختر و دو پسر بود. پسر بزرگتر «چوئن» نامیده شد و پسر کوچکتر پیش از سن ده سالگی درگذشت، و با این فرزندان نخستین شاخه خانواده تایلندی تبار شیخ احمد شکل گرفت.

موقعیت تجاری او در این مدت باعث شد تا از سوی تعدادی از بازرگانان به عنوان رئیس صنف انتخاب شود و همین امر به او امکان داد تا هر چند گاه یک بار به دیدار با شاه آنجا رفته، امتیاز مهمی برای رونق کارهای خود و یاران و همکارانش کسب نماید.

«ناراسوئن» در این هنگام درگذشت و برادرش «اکاتوت ساروت» به قدرت رسید، و از آنجایی که وی بر خلاف برادرش به فعالیت های نظامی علاقه چندانی نداشت و بیشتر به

توسعه اقتصادی «آیوتایا» می‌اندیشید، طبیعی بود که موقعیت مناسبی برای تجاری که از هوش و ذکاوت فراوانی در توسعه بین‌المللی تجارت منطقه برخوردار بودند فراهم شود.

(۷۰۵)

به دلیل دوستی نزدیکی که بین شیخ احمد و یکی از درباریان به نام «جاموئن سوراساکتی» ایجاد شده بود، رفت و آمد وی به دربار زیاد شد و با استفاده از این موقعیت توانست از نزدیک نسبت به تحولات داخلی دربار و درگیری‌های سیاسی میان شاهزادگان که پس از سلطنت «اکاتوت ساروت» پیش آمده بود، مطلع گردد.

درست در همین زمان استعمارگران هلندی و در کنار آن‌ها سیاستمداران انگلیسی به منطقه وارد شده، رقابت شدید سیاسی و تجاری میان نیروهای استعمارگر و تجار و صاحب‌منصبان سیاسی ایجاد گردید. شیخ احمد که مردی زیرک بود خود را از درگیر شدن در این رقابت‌های خطرناک دور نگه داشت و کوشید به دامن تبلیغات اسلامی خود بیفزاید و آن را گسترش دهد.

در فضای آشفته خلیج «سیام» ۱۶۰۵ و ۱۶۱۵ میلادی «جاموئن سوراساکتی» دوست صمیمی شیخ احمد توانست نفوذ خود را در دربار افزایش دهد و در سال‌های ۱۶۰۹ و ۱۶۱۰ میلادی به عنوان یکی از متنفذان دربار، «سونگ هام» را در به دست گرفتن قدرت یاری نماید. شاه هم پس از به قدرت رسیدن، وزارت امور داخلی و مدیریت تجارت خارجی را به او سپرد، او نیز مسوئولیت اقلیت‌های خارجی را به عهده «شیخ احمد» گذاشت.

بی تردید موقعیت فرهنگی و تجاری شیخ احمد همراه با شخصیت نمونه اش در روابط اجتماعی، تاثیر فراوانی در به دست آوردن سمت مشاور وزیر و مدیریت توسعه بندر و گمرک «آیوتایا» داشته است. به عبارت دیگر او دومین فرد پس از وزیر امور خارجی و بازرگانی شده بود.

هنگامی که نزدیک ترین دوستش «جاموئن سوراساکتی» در گذشت، شیخ احمد به جانشینی او منصوب شد و نکته جالب اینجاست که تا هشت نسل، تمام جانشینان شیخ احمد در این منصب، همگی از فرزندان خود او بوده اند.

(۷۰۶)

چندی نگذشت که جامعه مسلمانان «سیام» از حیث نفوذ سیاسی و فرهنگی اعتبار قابل توجهی پیدا کرد. دوستان و پیروان شیخ احمد توانسته بودند کلاس های مذهبی فعالی را برای خارجیان و همچنین اهالی ساکن «آیوتایا» برگزار کنند، و به وسیله همین کلاس ها هر روز به تعداد تازه مسلمانان منطقه به سرعت بیفزایند.

حضور شیخ احمد در دربار «سیام» موجب شده بود تا بازرگانان مسلمان به راحتی بتوانند به منطقه رفت و آمد کرده و از امتیازات بازرگانی مناسبی برخوردار شوند، که این موقعیت در ترویج فرهنگ اسلام، عامل موثر و مهمی به حساب می آمد.

در این زمان شبه جزیره مالزی تقریباً به اشغال کامل هلندی ها درآمده بود و ساکنین مسلمان این منطقه که در امور سیاسی و اجتماعی خود دچار مشکل شده و تحت فشار

دشمنان قرار گرفته بودند، با توجه به حضور یک وزیر قدرتمند مسلمان در حکومت سیام توجه خود را به سوی شمال معطوف نموده، به این سرزمین مهاجرت می کردند.

شیخ احمد موفق شده بود تا با سیاستی زیرکانه، ضمن حفظ روابط تجاری با هلندی ها و انگلیسی ها به موقعیت تجاری مسلمانان در آب های خلیج سیام و دریای جنوب چین رونق بخشد، که همین نکته به تقویت جامعه اسلامی سیام منجر شده بود. با توسعه کمی و کیفی نفوذ جامعه مسلمانان، شاه در صدد برآمد تا آن ها را به عنوان اقلیت مذهبی رسمی مورد شناسایی قرار دهد و نقش شیخ احمد در این موضوع نقش تعیین کننده ای بود. به این ترتیب شیخ احمد علاوه بر سمت های اداری، تجاری و سیاسی، به سمت رئیس جامعه مسلمانان سیام نیز منصوب گشته و بعدها به عنوان نخستین شیخ الاسلام سرزمین سیام (تایلند) شناخته شود.

(۷۰۷)

چندی نگذشته بود که یک توطئه بزرگ سیاسی در «آیوتایا» به وقوع پیوست، توطئه ای که عمدتاً توسط خارجیان و به خصوص گروه ماجراجویان ژاپنی هدایت می شد. این موقعیت خطرناکی برای شیخ احمد بود، چرا که وی رسماً مسوولیت ارتباط و اداره امور بیگانگان مقیم «آیوتایا» را به عهده داشت. او که از توطئه آگاه شده بود با فراستی خاص طرفداران خود را به مقابله با این توطئه فرا خواند و به سرعت بر شورش مسلط شد. شواهد تاریخی از این نکته حکایت دارند که حضور یک جامعه قوی اسلامی در امپراطوری سیام مهمترین دلیل شکست توطئه خارجیان بوده است.

پادشاه که به هنگام توطئه، سلطنت خود را از دست رفته می دید، و اینک با زیرکی شیخ احمد موفق شده بود تا آن را مجدداً تحکیم بخشد، علاوه بر سمت های قبلی شیخ، او را به سمت وزارت امور داخلی و ریاست خزانه سلطنتی و امور داخلی و خارجی نیز منصوب کرد و در حقیقت این نخستین بار بود که فردی بیگانه توانسته بود چنین مقامی را در امپراطوری سیام به دست آورد.

شیخ احمد به مدت بیست و پنج سال به عنوان نخست وزیر به ماموریت های اداری و مذهبی خود ادامه داد. او به مدت سلطنت شش شاه از شاهان «آیوتایا» در مهمترین و بالاترین مناصب حکومتی قرار داشت و هنگامی که به علت کهولت سن از سمت های خود استعفا داد و شغل هایش را به پسرش واگذار کرد، همچنان به عنوان «وزیر بازنشسته دربار» و «شیخ الاسلام سیام» نفوذ و اعتبارش را حفظ کرده بود.

در حال حاضر مقبره این مروج اسلام در آن سرزمین غربت به عنوان مقبره یکی از مهمترین شخصیت های سیاسی فرهنگی تایلند در دانشکده تربیت معلم شهر «آیوتایا» قرار دارد و با یک بنای اسلامی - مشابه آنچه در ایران به چشم می خورد -

(۷۰۸)

تزیین شده است. قبر او را سنگ مرمر سفیدی پوشانیده و به زیارتگاهی تبدیل شده است که نه تنها مسلمانان بلکه بوداییان منطقه هم حاجات خود را با زیارت قبر او طلب می کنند و این به پاس نفوذ شخصیت معنوی مرد بزرگی همچون اوست که افتخاری برای اسلام به حساب می آید.

گنبد طلائی رنگ مرقد شیخ احمد و معماری ویژه اش به خوبی بیانگر فرهنگ و هویت مذهبی اوست و کتیبه ای سنگی در مقابل مقبره اش قرار دارد که به صورتی مختصر اما دقیق زندگی نامه وی را برای زائرین بیان می کند.

در بخشی از این کتیبه سنگی و زیبا که به زبان انگلیسی و تایلندی حکاکی شده چنین آمده است:

«شیخ احمد نخست وزیر دولت تایلند در «آیوتایا» در محله پایین شهر، در شهر قم، مرکز اسلامی ایران، در سال ۱۵۴۳ میلادی متولد شد، شیعه اثنی عشری بود و در زمان شاه «ناراسوئن کبیر» به آیوتایا مهاجرت کرد»

شیخ احمد با هجرت خویش به آن سرزمین توانست مذهب شیعه، خط عربی و زبان فارسی را در تایلند نفوذ داده و در ادامه، آن ها را به خوبی گسترش دهد تا جایی که امروز آن ها «نماز» را با همین واژه می شناسند.

شیخ احمد نه تنها خود گام موءثری در گسترش اسلام در آن منطقه برداشت بلکه فرزندان وی از ادامه دهندگان راه پدر شدند، تا آنجا که تا پایان جنگ جهانی دوم پسران او تا چهارده نسل به عنوان شیخ الاسلام سرزمین تایلند معروف بوده اند و بر جامعه اسلامی این کشور - که هم اکنون حدود ۸ میلیون جمعیت را در بر می گیرد - سمت رهبری داشته اند و آخرین فرزند وی به نام «سورن احمد چولا» تا سال ۱۹۳۲ میلادی در این مقام بوده است، پس از وی پسر بزرگترش «حاجی کیاساچولارت» به عنوان رهبر شیعیان دوازده امامی تایلند برگزیده شد و از سال

۱۹۴۹ تا ۱۹۷۲ میلادی در این مقام باقی ماند.

(۷۱۰)

سید تقی طباطبائی

او خود می گوید: در سال ۱۳۶۱ ه ش با پیشنهاد عده ای از مسلمانان لبنانی الاصل مقیم برزیل که برای شرکت در جشن های سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی به ایران آمده بودند و با آن ها آشنا شده بودم، برای امر تبلیغ به کشور برزیل هجرت نمودم. ابتدا به صورت آزمایشی دو ماه در شهر سائوپولو (پایتخت برزیل) بودم و چون زمینه را برای تبلیغ و فعالیت مساعد یافتم و مردم را تشنه معارف دیدم تصمیم به اقامت در برزیل گرفتم، خصوصا که مسلمانان و شیعیان آنجا عرب بودند و من هم به عربی تسلط کامل داشتم.

از اولین اقدامات ما در آنجا بنای مسجد عظیمی بود با ظرفیت ۱۵۰۰ نمازگزار که زمین آن را جمهوری اسلامی به مبلغ ۲ میلیون دلار خریداری کرده بود. این مسجد در قلب شهر صنعتی سائوپولو قرار داشت که از ۱۵ میلیون جمعیت آن، ۴۰ هزار نفر مسلمان هستند.

گرچه مهندسین آنجا از معماری به سبک اسلامی اطلاعی نداشتند اما سعی ما این بود که تا حد امکان مسجد را به سبک مساجد اسلامی بنا کنیم، ساختمان مسجد با کمک مردم آغاز شد و در کنار آن کتابخانه، کلاس، آبدارخانه، آشپزخانه و سایر متعلقات و ضروریات در نظر گرفته شد.

پس از مدتی از سائوپولو به شهر کوری تابا منتقل شدیم و برادر کوچک تر خودم سید محسن را که به آنجا برده بودم به جای خود گذاشتم و ایشان مسائل تبلیغی و ادامه کار ساختمان مسجد را به عهده گرفت.

در مدتی که در شهر کوری تابا بودیم با دشواری ها و مشکلات بسیار مواجه

(۷۱۱)

شدیم که بخش عمده ای از آن ها را افراد به ظاهر مسلمان، که مخالف فعالیت های ما بودند ایجاد نموده و بسیاری از اوقات کارشکنی می کردند، اما ما بدون ذره ای توجه به آن ها یا عقب نشینی، به کار و فعالیت خود ادامه می دادیم. در مقابل، دوستان بسیاری هم بودند که علاقمند به انقلاب و اسلام بودند و با ما همکاری می کردند.

در شهر کوری تابا چون محلی برای فعالیت های خود نداشتیم و تنها یک مسجد وجود داشت که سفارتخانه های کشورهای اسلامی ساخته بودند و امام جمعه آن را هم مصر فرستاده بود، ما هم از آن مسجد استفاده کردیم و آنجا را پایگاه فعالیت های خود قرار دادیم.

امام جمعه آن مسجد که مصری بود فقط هر هفته یکبار برای نماز جمعه لباس روحانی می پوشید و نماز جمعه را می خواند و به مسائل اساسی هم نمی پرداخت و خطبه را به روش سنتی اقامه می کرد، با همان مطلب ثابت. همه مسلمانان هم اعم از شیعه و سنی در نماز جمعه شرکت می کردند، اما مسجد در بقیه ایام هفته در اختیار ما بود و ما ظهر و شب نماز جماعت داشتیم و گاهی تا پاسی از شب در آنجا به بحث و گفت و گو می پرداختیم.

فعالیت چشمگیر ما همراه با رابطه حسنه ای که با مردم داشتیم سبب شد تا از پایگاه مردمی قوی برخوردار شویم و مسجد به پایگاهی فعال تبدیل گردد و کم کم به طور کامل در اختیار ما قرار گیرد و ما نام مسجد را، مسجد امیرالمؤمنین علیه السلام گذاشتیم.

دوستان اران امام و انقلاب علاقه زیادی از خود نشان می دادند و می خواستند عکس امام رحمه الله را در مسجد نصب کنند، اما امام جمعه مذکور مخالفت کرد و عکس را برداشت، مردم هم صراحتاً به او گفتند ما نمی خواهیم تو امام جمعه

(۷۱۲)

باشی و اصرار می کردند ما این مسوولیت را بپذیریم ولی ما توجهی نمی کردیم، خصوصاً که می گفتم باید اجازه ولی فقیه را کسب کنم.

بعد از آن در سفری به ایران خدمت حضرت امام رحمه الله رسیدم و بعد از بیان وضعیت آنجا و تقاضای مردم، امام فرمودند: «اقامه جمعه کنید» وقتی که مردم از این حکم امام مطلع شدند و دیدند که مانع بر طرف شده، برای اقامه نماز جمعه اصرار زیادی کردند و این که حتی یک هفته ایشان بخواند و یک هفته ما. تا این که یک هفته که شیخ به مسافرت رفته بود مردم با شور و شوق حاضر شدند تا نماز جمعه را به امامت ما بخوانند اما با در بسته مسجد مواجه شدند و پلیس اجازه ورود به مسجد را نداد، ما هم با کمال خونسردی در پیاده رو مسجد نماز جمعه را اقامه کردیم و بدون خشونت برگشتیم. هفته بعد هم موضوع تکرار شد. بعد از این جریان پلیس اقامت ما را که تازه تمدید شده بود گرفت و گفت ظرف مدت هشت روز باید از اینجا بروید، ما هم در روز هشتم به شهر دیگری که هم مرز آرژانتین و پاراگوئه است رفتیم. خصوصیت این شهر آن بود که جزء

مناطق آزاد، و یک شهر سیاحتی بود، لذا نیازی به گرفتن اقامت نداشت. حدود ده ماه در آنجا بودیم که یک شب هنگام افطار به خانه ما ریخته و مرا بازداشت کردند. آنان تصمیم به اخراج ما گرفته بودند، اما مردم علاقمند به بهانه آوردن غذا و ... دائما می آمدند و اظهار نگرانی می کردند. گرچه آن ها برای دلداری ما آمده بودند اما ما آن ها را دلداری می دادیم.

بالاخره پس از چهار سال اقامت در برزیل برگه عبوری با مهر «خروج بدون عودت» به ما داده و ما را اخراج کردند. در مدت این چهار سال، در پوشش تدریس زبان عربی با بچه ها کار کردیم تا جایی که گاهی بچه ها پدر و مادر خود را وادار به نماز و حجاب و ... می کردند، گاهی هم مردم می گفتند: شما بودید که اسلام را به اینجا آوردید و وقتی ما می گفتیم شما قبلا هم مسلمان بودید، با تمام وجود می

(۷۱۳)

گفتند: تعارفی نداریم، شما ما را مسلمان کردید و قبل از آن فقط نامی از اسلام برای ما باقی مانده بود.

از دیگر اقدامات ما در شهر مرزی «فزی فاستو» تأسیس یک حسینیه بزرگ و یک مدرسه غیرانتفاعی بود که حدود ۲۰۰ دانش آموز دختر و پسر داشت. البته این مدرسه در کنار مدارس دولتی است یعنی روزانه دو ساعت علاوه بر درس های رسمی، در این مدرسه دروس عربی و اسلامی تدریس می شد.

در مدت اقامت ما در برزیل جریان جالبی اتفاق افتاد و آن این که: پیر مرد مسیحی هفتاد ساله ای به نام ابراهیم داود گاهی به ما سر می زد، روزی به ما خبر دادند که مریض شده، به عیادت او رفتیم، در اطاق سی - سی - یو بیمارستان بود و لحظات آخر عمر را سپری می کرد. چشم هایش بسته بود اما حواسش هنوز کار می کرد، به او گفتیم: تو که خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله را قبول داری و من از آن ها برای تو صحبت کرده ام پس شهادتین را بگو تا خدا تو را ببخشد و وارد بهشت شوی. او هم با اخلاص شهادتین را گفت و بعد گفت: «انا لله و انا الیه راجعون» و از دنیا رفت.

فردای آن روز که جمعه بود، بعد از نماز جمعه گفتند: جنازه آن پیرمرد در کلیسا است و مردم برای تسلیت به آنجا می روند، ما هم دسته جمعی رفتیم و چون او مسلمان از دنیا رفته بود به خانواده اش گفتیم اجازه می دهید برای او طلب مغفرت کنیم؟ آن ها از این که یک روحانی مسلمان این را می گوید خوشحال شدند و گفتند اشکال ندارد، ما هم به این بهانه نماز میت برایش خواندیم و وقتی کشیش آمد و ناراحت شد، خانواده میت از ما حمایت کردند. چون ما می دانستیم او مسلمان از دنیا رفته، وظیفه ما خواندن نماز بود، اما بقیه اعمال مانند کفن و دفن و ... را نمی توانستیم انجام دهیم لذا از ما ساقط بود.

(۷۱۴)

مطلب دیگر این که خیلی از مسلمانان با مسیحیان ازدواج می کردند و ما آن ها را دعوت می کردیم و پس از ساعتی گفت و گو، طرف مقابل به اسلام مشرف می شد و ما دوباره صیغه عقد برایشان جاری می کردیم و به این شکل عده زیادی از مسیحیان مسلمان می شدند.

هجرت به کشور غنا

پس از مدتی پیشنهاد شد به کشور غنا برویم. کشوری در خط استوا با آب و هوای بسیار گرم و طاقت فرسا که مرض رسمی آنان مالاریا است و فقر و عقب ماندگی از جنبه های مختلف در آنجا بیداد می کند. ابتدا به صورت آزمایشی سه ماه به «اکرا» پایتخت غنا رفتیم و به علت نبودن خانه مستقل، در خانه سفیر ایران ساکن شدیم، تا اینکه منزلی اجاره شد و در کنار آن ساختمان بزرگ ده اتاقه ای برای حوزه علمیه و فعالیت های دیگر اجاره و کرایه سه سال آن پرداخت گردید.

گرچه در غنا از نظر امکانات نسبت به برزیل در سطح پایین تری بودیم اما زمینه کار آماده تر بود. با اعلام پذیرش طلبه، کار اصلی خود را شروع کردیم و ابتدا تعداد ۴۰ نفر در سطح دیپلم یا سیکل پذیرفته شدند، البته روی شرط سنی تاکید زیادی داشتیم زیرا افراد در سنین بالا از انعطاف پذیری کمتری برخوردار هستند.

پس از شش ماه که به زبان عربی مسلط شدند، درس هایی مانند تحریرالوسیله، زبدۃ الاحکام، شرح ابن عقیل و عقاید الامامیه و ... را تدریس کردیم.

نکته جالب توجه در غنا این بود که گرچه مذهب رسمی آنجا مسیحیت بود و مسلمانان هم سنی مذهب بودند اما طلابی که پذیرش می شدند پس از گذشت سه یا چهار ماه اعلام تشیع می کردند، ما می گفتیم عجله نکنید ما که نگفته ایم شیعه شوید و بالاخره با اصرار خودشان شیعه شدن آن ها را می پذیرفتیم.

طلاب در غنا واقعا تشنه معارف بودند و ما مانند فرزندان خود به آن ها محبت می کردیم و همین موجب دلگرمی و جذب آن ها می شد.

برنامه ها از صبح تا پاسی از شب ادامه پیدا می کرد و حتی گاهی ظهرها هم فرصت نمی شد که خانه برویم. طلابی که پذیرفته شده بودند از شش کشور از جمله نیجریه، ساحل عاج، سیرالئون و ... بودند، ما هم تابستان ها طلاب را به کشورهای خودشان می فرستادیم.

یکی از مشکلات ما مساله زبان بود، چون طلاب از کشورهای مختلف و دارای زبان های گوناگون بودند، لذا تصمیم گرفتیم زبان واحدی ارائه دهیم و بهترین زبان عربی بود، زیرا برای فهم قرآن و متون روائی و درسی بسیار مفید بود. طلاب هم استقبال کردند و همه به زبان عربی تکلم می کردند.

مشکل دیگر ما کارشکنی های افراد به ظاهر مسلمان به خصوص وهابی ها بود. چون اهل بحث و تحقیق نبودند و دائما با حربه توهین و اهانت برخورد می کردند. خصوصا مدرسه علمیه ای داشتند که مدرسه علمیه ما رقیب آن ها شده بود و چند تن از طلاب آن ها به مدرسه ما آمده بودند و این برای آن ها سنگین بود.

اقامت ما در غنا نیز چهار سال طول کشید و در این مدت توانسته بودیم هفتاد نفر طلبه در چهار کلاس جذب کنیم و در حال حاضر حدود سیزده نفر از زبده ترین و بهترین آن ها در ایران مشغول تحصیل هستند.

فعالیت ما همراه با تحمل مشکلات و رنج های طاقت فرسا بود از جمله مشکلات خانواده، زیرا مدرسه ایرانی در آنجا نبود و ناچار باید از نظر تحصیلی با فرزندانم کار می کردم تا خرداد ماه هر سال در ایران به صورت متفرقه امتحان بدهند، گرچه یک سال هم منجر به

ترک تحصیل آن ها شد. علاوه بر آن بچه ها به بیماری شایع آنجا (مالاریا) مبتلا شدند و مشکلات بسیار دیگری به وجود آمد که با

(۷۱۶)

توجه به این ها مجبور به بازگشت به ایران شدیم، اما مدرسه علمیه شیعه در کشور غنا به فعالیت خود همچنان ادامه می دهد.

مهاجرت به اتریش

در سال ۱۳۷۱ ه. ش از طرف دفتر مقام معظم رهبری پیشنهاد شد به کشور اتریش برویم. اتریش کشوری اروپایی با حدود صد هزار نفر مسلمان است که عموماً اهل تسنن هستند البته عده ای هم علوی مذهب بوده اما مقید به تکالیف شرعی نیستند.

به محض ورود به اتریش و در اولین فرصت، محلی برای انجام امور تبلیغی و فرهنگی فراهم کردیم. به این ترتیب که سفارت جمهوری اسلامی ساختمانی را که دارای چهار طبقه بود با زمینی به مساحت ۱۲۰۰ متر خریداری و با مقداری تعمیرات آماده بهره برداری ساخت.

پس از مدتی مسلمانان اتریش تقاضای اقامه نماز جمعه کردند، اما ما آن را موکول به اجازه مقام معظم رهبری کردیم و بعد از اخذ اجازه از ایشان، نماز جمعه را در طبقه اول همان ساختمان اقامه کردیم، اما چون فرش مناسب نداشت با اعلام نیاز از طرف ما فرش فروشان ایرانی فرش هایی برای آنجا اهدا نمودند.

در ضمن برنامه هایی مانند نماز جماعت روزانه، دعای کمیل، سخنرانی، عزاداری و عقد و ازدواج هم در همان محل برگزار می شد و مسلمانان کشورهای مختلف ساکن اطیش با اشتیاق تمام شرکت می کردند و ما هم به خاطر اینکه محدودیت یا حساسیتی ایجاد نشود، نامی از ایران نبرده و نام آنجا را مرکز فرهنگ اسلامی گذاشتیم.

در اطیش خطبه های نماز جمعه را به زبان عربی و فارسی می خواندیم و بین دو نماز یک خطبه هم به زبان آلمانی (که زبان رسمی اطیش است) در حدود پنج

(۷۱۷)

دقیقه به صورت ترجمه شده می خواندند.

مساله ای که بسیار باعث دلگرمی ما شده این است که الآن به برکت انقلاب اسلامی ایران در کشورهای دیگر حتی اروپا و آمریکا از افتخارات مردم مسلمان این است که خود را منسوب به اسلام و ایران بدانند و حتی مسیحیان هم افتخار می کنند که در مورد ایران و اسلام مشغول مطالعه هستند. حتی زمانی در تلویزیون اطیش طی برنامه ای از ایران به عنوان تنها کشور مستقل جهان که روی پای خود ایستاده یاد شد.

(۷۱۸)

آیه الله هسته ای

زادگاه اصلی آیت الله میرزا علی اصفهانی قریه هستان است که در حومه شهر اصفهان واقع شده است، از این رو ایشان به هسته ای مشهور گردیده اند

برخی از اوصاف و کمالات آن مبلغ بزرگ از قرار زیر است:

۱. تهجد و نافله

مرحوم آیت الله هسته ای در طول ایام عمر نماز شب را فراموش نکردند و اصولاً معتقد بودند، نماز شب نردبان ترقی و تعالی همه موءمنان است. او دعای ابو حمزه ثمالی را از حفظ در قنوت نماز وتر با چنان حالی می خواندند که بعد از نماز پیراهنشان را به خاطر خیس بودن عوض می کردند. ولایت عجیبی داشتند و عبادت بدون ولایت را بی ارزش می دانستند.

۲. امر به معروف و نهی از منکر

مرحوم هسته ای اصفهانی انسانی شجاع و جسور بود و نسبت به اوضاع اجتماعی پیرامون زندگانی خویش بی تفاوت نبود. امر به معروف و نهی از منکر را همانند سایر عبادات لازم و ضروری می دانست. و معتقد بود که تا زنده ایم باید آن را به جای آوریم. او خود پیشقدم و ساعی در این دو فریضه الهی بود و می فرمود: «امر به معروف و نهی از منکر، مثل نماز بر ما واجب است. برای فاسد نشدن جامعه و حفظ محیط اسلام، خداوند این دو فریضه را قرار داده است و اینکه می گویند: عیسی به دین خود و موسی به دین خود، این غلط است.»

آیت الله مجتهدی به نقل از آیت الله هسته ای می نویسد که ایشان فرمودند: شخصی با شیطان شرط بست که بیند در طول هفته کدام یک بیشتر خراب کاری می کنند. شیطان شخصی را گول زد و به عمل خلاف عفت انداخت و آن شخص نیز از یک قبیله به قبیله دیگر سخن چینی کرد و ۶۰ هزار نفر را به کشتن داد. آخر هفته آن شخص به شیطان گفت: دیدی من برنده شدم. شیطان گفت: اشتباه می کنی، بلکه من برنده شدم؛ زیرا من یک عمل خلاف عفت را به وجود می آورم تا مثل تو پیدا بشود که یک سخن چینی بکند و ۶۰ هزار نفر را به کشتن بدهد!^(۱)

(۱) مجله مبلغان

(۷۲۰)

آیه الله معصومی اشکوری

حضرت آیت الله سید محمد مهدی مرتضوی لنگرودی - دامت برکاته - در تقریظی بر کتاب دو چوب و یک سنگ این گونه نوشته اند:

«چند نفر از علماء بزرگ و مورد وثوق که از بردن نام شریفشان معذورم، برایم نقل نمودند که ما شبی با آیت الله معصومی در یک خانه واقع در گیلان مهمان بودیم. راه دور بود، بنابراین شد که شب را در خانه به روز آوریم. پس از صرف شام میزبان برای ما در یک اتاق نسبتاً بزرگی جا انداخت. هر کس به بستر خود رفت. همین که نیمه شب شد، بر اثر سرفه زیاد و شدید یکی از ما، چند نفر بیدار شدند، از آن جمله ما بودیم.

ناقلین واقعه سه نفر از علماء مورد وثوق بودند که برای نگارنده واقعه را در سه نوبت، در سه جلسه خصوصی نقل نمودند که نقل هر سه نفر بدون کم و زیاد مطابق هم بود و آن اینکه آنان اظهار داشتند: فصل زمستان بود و هوا بسیار سرد، درب بسته و بخاری روشن بود، همین که به بستر آقای معصومی نظر کردیم، دیدیم آقای معصومی در بستر نیست. با خود گفتیم حتما به دست شویی رفته اند، پس از چندی خواهند آمد، ولی انتظار به طول انجامید. درب اتاق را باز کرده، دست شویی و اطراف سالن و هال هرچه جستجو کردیم، معظم له را نیافتیم. در این اثناء که سر و صدا شد، میزبان از اتاق خود بیرون آمد و گفت: آقایان چیزی لازم دارند؟ در جواب گفتیم: خیر، جناب آقای معصومی نزد شما نیامدند و اکنون در اتاق شما نیستند؟ وی در جواب گفت: خیر، مگر در اتاق شما استراحت نکرده اند؟! گفتیم: خیر، چون در اتاق نبودند به جستجوی ایشان مشغول هستیم. میزبان هم با حالت

(۷۲۱)

تعجب همه جای خانه را مورد جستجو قرار داد، ولی حضرت آقای معصومی رحمه الله را نیافت. خلاصه اینکه همه ما پس از جستجوی زیاد به اتاق خود برگشتیم و میزبان هم به اتاق خود رفت. درب اتاق را بستیم و با هم می گفتیم: آخر معلوم نشد جناب آقای معصومی رحمه الله در کجا هستند؟! درست در حدود یک ساعت درباره ایشان صحبت می کردیم که ناگهان دیدیم حضرت آقای معصومی رحمه الله در بستر خود نشسته اند و مشغول ذکر گفتن هستند. به معظم له گفتیم: شما کجا تشریف داشتید؟ ما در حدود دو ساعت بلکه بیشتر است که در جستجوی شما به سر می بریم. ایشان در جواب فرمودند: اکنون که می بینید در اینجا هستم. از معظم له بیش از اندازه تقاضا شد که جهت و علت

غیبت خود را بیان نمایند، ولی ایشان از گفتن خودداری می فرمود، اما ما ست بردار نبودیم تا اینکه حضرت آقا فرمودند: من علت را بیان می نمایم به شرط اینکه تعهد شرعی بدهید که تا بعد از مرگ من این واقعه را بر کسی نقل نکنید .

تعهد شرعی از جانب همگی داده شد . حضرت آقای معصومی رحمه الله فرمودند: من در حدود سه ساعت است که در مدینه طیبه، اول خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و بعد در نزد مادرم حضرت زهرا علیها السلام و بعد به خدمت ائمه بقیع علیهم السلام و بعد به نجف به خدمت مولا امیرالمؤمنین علیه السلام و بعد به کربلا و بعد به کاظمین و بعد به سامراء رفته، همه را از نزدیک زیارت کردم و بعد به اینجا آمدم.»^(۱)

عارف الهی، حضرت آیت الله العظمی آقای بهجت - دامت برکاته فرمودند:

«سالی در گیلان ما، برداشت محصول برنج مصادف شد با بارندگی شدید؛ طوری که بارش باران به طور متوالی و پی در پی ۱۲ روز ادامه داشت و همین امر

(۱) کتاب دوچوب و یک سنگ، ص ۸

باعث نابودی محصول می گردید و به دنبال آن ناراحتی شدید کشاورزان شالیکار را به دنبال داشت؛ زیرا با چشم خود شاهد نابودی محصول و به هدر رفتن زحمات یک ساله

خود بودند تا اینکه به فکر برخی از افراد متدین منطقه می‌رسد که برای حل این مشکل به خدمت عالم ربانی آیة الحق آقای معصومی اشکوری برسند.

وقتی به حضور ایشان رسیده، جریان را به عرض ایشان می‌رسانند، معظم له قدری تامل فرمود و قلم را برداشت و روی تکه کاغذی چیزی را نوشت و فرمود: آن را داخل باران بیندازید. به محض انداختن، باران قطع شد، ابرها کنار رفت و آفتاب همه جا را روشن ساخت. کشاورزان با خوشحالی در حالی که سر از پا نمی‌شناختند، رفتند تا از فرصت به دست آمده برای برداشت محصول اقدام نمایند و کم‌کم این قضیه دهان به دهان به گوش همه مردم رسید.

برخی از افراد که عقیده چندانی به این گونه امور نداشتند، در صدد برآمدن تا آن کاغذ را پیدا کرده و از مندرجات آن آگاهی یابند. وقتی کاغذ را پیدا کردند، دیدند فقط این عبارت کوتاه آمده است: «باران بند بیا!»^(۱)

تالیف «دو چوب و یک سنگ»

آیت الله معصومی اشکوری در سال ۱۳۵۳ ه. ق کتابی به نام «دو چوب و یک سنگ» تالیف نموده که به صورت کشکولی از معارف دینی و مطالب علمی و ادبی است. درباره وجه تسمیه این کتاب گفته اند: به نام مقدس علی علیه السلام مسمی می‌باشد؛ چون دو چوب اگر به طور عمودی گذاشته شود، با یک سنگ بدین صورت نوشته می‌شود: (۱۱۰) و عدد ۱۱۰ مطابق با عدد نام مقدس حضرت علی علیه السلام است. البته، برخی از بزرگان از جمله مرحوم آیت الله سید محمود مجتهد سیستانی از علماء حوزه مشهد فرمودند: این نام «دو چوب و یک سنگ»

(۱) ماهنامه زائر، همان، ص ۱۵

(۷۲۳)

نمادی از مطالب دیگر است که ماذون در بیان نیستیم .

مرحوم آیت الله معصومی اشکوری درباره کتابش در وصیت نامه ای که در آخر کتاب ایشان ذکر شده است، این گونه می نویسد:

«و بعد چون سزاوار نیست که شخصی از دنیا برود و وصیت نکرده باشد، لذا وراثت بدانند که من مال زیاد ندارم و برای آنها ترکه از مال دنیا زیاد نگذاشته ام؛ یعنی دسترسی نداشتم . هرگاه اولادم کافی می شدند از ذکور و اناث برای آنها علم ارث می گذاشتم به شیوه اجداد طاهرینم . ولی افسوس که مرگ شاید مجال ندهد آنها را لایق ببینم و لکن ارث بزرگ را در عبارات کتابم دفن کرده ام . بندگی و عبادت لازم است تا گنج را پیدا نمایند.»^(۱)

(۱) دو چوب و یک سنگ، ص ۳۰

(۷۲۴)

آقا جمال خوانساری

او هنگام مطالعه چنان غرق تفکر و اندیشه می شد که از اطرافش غافل می گشت. روزی برای آقا جمال شام حاضر کردند. در حالی که آقا مشغول به مطالعه بود، اهل خانه سفره و غذا را نزد او گذاشتند و آقا هیچ ملتفت نشد، تا آن که به یک دفعه اذان صبح بلند شد، آقا جمال سر برداشت و دید که شام حاضر است. گفت: چرا غذا را دیر آوردید؟ گفتند: اول شب آوردیم، اما شما چنان غرق در تفکر و مطالعه بودید که ملتفت نشده اید.

مبارزه با خرافات

از آن جا که آقا جمال عالمی نقّاد، نکته سنج و درد آشنا در جامعه خویش بود، در نهایت زیرکی و تیزهوشی، با سیاست های نادرست و باورهای غلط فرهنگی و خرافات رایج بین مردم و مسئولان وقت مبارزه می کرد. وی با تألیف کتاب عقائد النساء یا کلثوم ننه، رسوم و پندارهای رایج در میان زنان آن روزگار ایران را به نقد کشید. کتاب هنرمندانه و طنزآمیز عقاید النساء از نخستین کتاب های رسمی فرهنگ مردم است. این کتاب پرآوازه در ادبیات عامیانه ایران زمین، تاکنون حداقل ۶ بار چاپ شده است و به زبان های زنده جهان ترجمه شده است. شیخ آقا بزرگ طهرانی، کتاب شناس برجسته شیعی درباره این کتاب و مولف آن چنین می نگارد: «کلثوم ننه کتابی شریف، رمانی، انتقادی، لطیف و خنده آور می باشد. در این کتاب بسیاری از بدعت هایی را که نابجا به دین نسبت داده می شود، بیان داشته است. این کتاب را آقا جمال الدین فرزند آقا حسین خوانساری (متوفا: ۱۱۲۵ هـ).

(۱) الذریعه الی تصانیف الشیعه، ج ۱۸، ص ۱۱۲

(۷۲۶)

آیه الله احسان بخش

ایشان خود می نویسند: «در سال ۱۳۳۴ شمسی - که بیش از ۲۵ سال نداشتم - به آبکنار انزلی جهت تبلیغ دعوت شدم. وسیله ایاب و ذهاب فقط قایق بود. به محض اینکه از قایق پیاده شدم، مردی از اهالی آمد، با صدای بلند گفت: از این بچه مرشدتر پیدا نکردید؟ و با قیافه مخصوصی به من نگاه کرد و از من دور شد. من از این سخن مرد خیلی ناراحت شدم و در دلم از خدا کمک خواستم. وقتی از منبر پایین آمدم، صدای «احسنت احسنت» از همه مسجد بلند شد. راضی و خوشحال بودم و آن مرد سخت از گفته خود شرمند شد.

در همین روستا در منزل فردی سکونت داشتم که به من خبر دادند، سیدی آمده و داد و بیداد راه انداخته است. در اسرع وقت به آنجا رفتم، دیدم اهالی روستا به سید روحانی می گویند: خوب، چند سال برای ما خوانده ای، دیگر مانیا ز نداریم. بروید جای دیگر بخوانید. من وقتی اینها را شنیدم و حال و احوال سید را نگریستم، ناراحت شدم که چرا اینجا آمدم. نکند او فکر کند آمده ام تا جایش را بگیرم. ناراحت و دل شکسته به عواقب ماجرا می اندیشیدم. ناگهان فکری به نظرم رسید، فوراً خطاب به مردم گفتم: ای مردم و ای عاشقان امام حسین! به من بگوئید: این روضه از آن کیست؟ گفتند: حضرت سید الشهداء. پرسیدم:

این سیدالشهداء جد من است یا جد این سید؟ گفتند: جد این سید . گفتم: پس جواب
جدش را چه می دهید؟ گفتند: پولی که کفاف دو نفر روحانی را بنماید نداریم . گفتم:
هرچه به این سید سال گذشته دادید، بدهید؛ اگر چیزی زیاد آمد، به من بدهید و اگر زیاد
نیامد،

(۷۲۷)

من چیزی از شما مطالبه نمی کنم . آن سال مردم بیش از سالهای گذشته به مسجد آمدند و
به برکت این گذشت، هم به سید و هم به من پول بیشتری تقدیم داشتند . هم سید و هم من
و هم مردم راضی بودند.»^(۱)

(۱) خاطرات صادق، ص ۹۶ و ۹۵

(۷۲۸)

آیة الله نجفی مرعشی

یک روز جلو آب انبار سید عرب که هنوز هم هست یک افسر شهربانی (از عوامل
رضاخان) آمده بود تا چادر زنی را از سرش باز کند، آن بانو هم از ترس متواری شد و
روی پله های آب انبار افتاد و نزدیک بود تا انتها سقوط کند، اما نجات یافت. آیة الله
مرعشی وقتی این وضع اسفبار را مشاهده نمود، به شدت متغیر گردید و رگ غیرتش به
جوش آمد. همان جا نام مبارک امام زمان علیه السلام را بر زبان آورد و از ساحت آن

فروغ امامت استمداد طلبید و سیلی محکمی به گوش آن افسر نواخت و فرار کرد. چون به مدرسه آمد و برای دوستانش ماجرا را باز گفت، آنها هشدار دادند که به زودی از سوی مأموران رضاخان به شدت مجازات می شوی، اما ایشان باتوکل به خداوند نگرانی به خویش راه نداد و خاطر نشان ساخت کار شخصی نبود که بترسم، می خواستم نهی از منکر کنم و از دین و حرمت بانوان دفاع کنم. آن افسر شب بعد، موقع نظارت بر بازار از سوراخ سقف بازار قم سقوط نمود و به هلاکت رسید.^(۱)

یک بار آیه الله مرعشی به محله جوی شورقم که آن زمان بیرون شهر بود، رفت تا خطبه عقدی را بخواند. در آن ایام از تا کسی خبری نبود و چون هوا به شدت سرد بود و به دلیل بارش برف درشکه هم نمی توانست حرکت کند، از این جهت، ایشان پیاده رفتند و چون تا پاسی از شب طول کشید، به تنهایی از همان کوچه های باریک به خانه برگشتند. خودشان برای فرزند ارشدشان، دکتر مرعشی نقل نموده اند:

(۱) گنجینه شهاب، ج اول، ص ۴۷۶

ناگهان از دور صدای عربده مستی را شنیدم. و مرد مستی جلو آمد و راه را بر من بست و گفت: سید کجا می روی؟ گفتم: منزل، گفت: کجا بودی؟ گفتم: برای کار خیر رفته بودم. پرسید: چه کاره ای؟ گفتم: آخوندم و روضه می خوانم. گفت: باید برای من روضه بخوانی! در جوابش گفتم: آخر روضه منبر می خواهد، جایی لازم دارد. در این سرما و

برف نمی شود. گفت: من دولا می شوم، شما روی پشت من بنشین و روضه بخوان. من هم نشستم و در چند دقیقه روضه کوتاهی از مصائب امام حسین علیه السلام خواندم! در حین خواندن مشاهده نمودم او متأثر شده و گریه می کند و حتی از شدت ناراحتی شانه هایش می لرزد، بعد گفتم: باید بروم، گفت: نه نمی شود، صبر کن من می آیم و تا درب منزل همراهتان هستم که مبادا آدمی چون من، مزاحم شما شود و بعد مرا را تا رسیدن به منزل همراهی نمود.

دو سه هفته بعد آیۀ الله مرعشی در حرم حضرت معصومه علیها السلام نشسته بود و قبل از نماز داشت دعا می خواند که کسی آمد و شروع کرد به گریستن و بوسیدن ایشان و افزود: امروز آمده ام شما را به جدّتان قسم بدهم که از حضرت فاطمه معصومه علیها السلام بخواهی خداوند گناهان مرا بیامرزد، من واقعا توبه کرده ام، شما هم مرا حلال کنید. آیۀ الله مرعشی می پرسد: شما چه کسی هستید؟ او پاسخ می دهد: من همان فردی هستم که آن شب شما را اذیت کردم. برخورد شما در آن شب همچون سیره جدت امیرمؤمنان علیه السلام بود و مرا واقعا از خواب غفلت بیدار کرد. چند مدّتی از واقعه مزبور گذشت تا آنکه مشاهده گردید آن مرد در هر سه نوبت صبح و ظهر و شب در نماز جماعت حرم حضرت فاطمه معصومه علیها السلام شرکت می نمود، روزی هم که فوت کرد تشییع جنازه باشکوهی از وی به عمل آمد و آیۀ الله مرعشی هم در این مراسم حضور داشت.)

(۱)

ایشان خود فرمودند: «از روزی که خود را شناختم و روی پای خود ایستادم همواره متوسل به خاندان طهارت بوده ام و هر گاه لباس نوی تهیه می کردم نخستین بار به حریمهای ائمه اطهار می بردم و با مالیدن به ضریح، آن را متبرک می نمودم و سپس از آن استفاده می کردم.»^(۱)

فرزند ایشان، دکتر سید محمود مرعشی بارها نقل نموده اند: «هر ساختمانی که زیر نظر ایشان احداث می گردید، مقداری از تربت سیدالشهداء علیه السلام را در پی های آن می ریخت و می گفت: با این تربت ساختمان را بیمه می کنم!»

آن زمان که حالشان مساعد بود، به طور ناشناس در میان جمعیتها و هیئتهای عزادار می رفت و به سینه زنی می پرداخت و می گفت: این عزاداری مرا بیمه می نماید.

ومی فرمود: «در ایام اقامت در قم هرگاه مشکلی داشتم، می رفتم حرم مطهر حضرت فاطمه معصومه علیها السلام و چند ساعت در آنجا دخیل می شدم و معمولاً گره گشایی می شد.»^(۲)

آیه الله مرعشی در یکی از یادداشتهای خود می نویسد: «هنگامی که در قم سکونت اختیار نمودم، صبحها در حرم حضرت فاطمه معصومه علیها السلام اقامه جماعت نمی شد و من این سنت را رواج دادم تا این مراسم باشکوه در چنین مکانی برپا شود. نماز جماعت را در این حرم آغاز کردم و تا امروز که شصت سال از آن تاریخ می گذرد، ادامه دارد. و از آن پس روزی سه بار در مسجد بالاسر حرم و صحن شریف نماز می خواندم.»

(۲) گنجینه شهاب، ج اول، ص ۲۴۳

(۳) همان، ص ۲۴۴

(۷۳۱)

(۷۳۲)

آیه الله میر محمد علی صدرایی اشکوری

آقای فلسفی واعظ شهیر ایران قدس سره می گوید: «سالی مرحوم صدرایی واعظ به علت عارضه قلبی در بیمارستان آبان تهران بستری بود، من به عیادت ایشان رفته، ضمن گفتگو با ایشان پرسیدم: حالتان چطور است؟ او جواب داد: عطیه آقا سید الشهداء ما را اداره می کند. گفتم: ما همه از آقا امام حسین علیه السلام برخورداریم. او در پاسخ گفت: اما ما یک حساب دیگری داریم. کنجکاو شدم و از ایشان خواستم تا این راز را فاش کند. صدرایی گفت: یک قطعه باغ چای دارم که هدیه سالار شهیدان، حضرت اباعبدالله است و در دوران کهولت مرا اداره می کند. بنده پرسیدم: از کجا می گوید عطیه سید الشهداء است؟

او خاطر نشان ساخت: این باغ را برای معامله، قولنامه کرده بودم و دو روز پس از آن به دیدن عارف نامدار آیه الله شیخ محمد کوهستانی قدس سر (۱۳۹۲ ق.) رفتم. وقتی که مرا دید، فرمود: چرا عطیه ملوکانه را می فروشی! عرض کردم: با شاه کاری ندارم. فرمود: منظورم این نیست، آقا سید شهیدان را می گویم. اینها (شاه) این الفاظ را دزدیده اند. یادت هست جوان بودی، رفتی حرم امام حسین علیه السلام بالا سر آقا، سرت رابه شبکه ضریح

نزدیک کردی و گفتی: آقا جان، من از تو یک لطفی می خواهم که دوران پیری و از کار افتادگی سر سفره شما اداره شوم.

این باغ چای اجابت آن دعا است، چرا قصد فروش آن را داشتی؟ من دست آقا را بوسیدم، از پله ها پایین آمدم و سریع به رشت بازگشتم و قولنامه را پاره کردم و تا الان زندگی من از این باغ اداره می شود.»^(۱)

(۱) گلشن ابرار، ج ۳، ص ۴۰۱

(۷۳۳)

ارادت ویژه به امامان معصوم

صدراپی ارادت ویژه ای نسبت به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله داشت. اشعار فراوانی در مدح و مناقب، فضائل و مراثی آن بزرگواران سروده و تحت عنوان گلزار احمدی به چاپ رسیده است. وی در مقدمه آن آورده است:

«در سال ۱۳۴۹ شمسی بر اثر تصادف ماشین ضربه ای به مرکز بیناییم وارد شد که منجر به کوری چشم گردید. جهت معالجه به بیمارستان آپادانا رفتم و تحت عمل جراحی چشم پزشک قرار گرفتم. پس از عمل به منظور استراحت در باغ چای خود به استراحت پرداخته تا روزی حدود ساعت ۲ بعد از ظهر خوابیده بودم در عالم روعیا مردی نورانی بر من وارد

شد. پس از سلام و جواب فرمودند: شما چرا در حق حضرت امام حسن عسکری علیه السلام جفا می کنید؟ گفتم: من که شیعه اثنا عشری هستم و نسبت به آن حضرت و فرزند ارجمند و آباء گرامیش ارادت می ورزم. فرمودند: منظورم شخص شما نبود، بلکه منظور وعاظ و نویسندگان است که در میلاد و مناقب آن حضرت کمتر سخن می گویند. آن گاه فرمودند: امروز روز میلاد آن حضرت است. من یک مصرع شعر به شما می آموزم، شما به همین وزن در مدح آن حضرت بسازید. عرض کردم: چشم! این یک مصرع را به بنده تلقین کردند:

«عید میلاد حسن حجت حادی عشر است»

از خواب بیدار شدم، فوراً یادداشت کرده و چون بذل توجهی شده بود، مدیحه ای در همان ساعت ساخته، جهت چاپ در روزنامه (طلوع اسلام) فرستادم و در این دیوان از نظر مبارک می گذرد و از همان روز شروع به ساختن اشعار در توحید و مصائب اهل بیت علیهم السلام و نصایح و غزلیات نمودم که به صورت دیوان درآمده است و این قضیه را فقط به عنوان یادآوری به حضور و عاظ و شعرا و

نویسندگان محترم نوشته ام که متذکر این نکات بشوند.^(۱)

اثر فوری توسل

مرحوم صدرایی بعد از تصادف و عمل جراحی و کوری چشمان توسل فراوانی به ساحت امامان علیهم السلام؛ خصوصاً به ساحت قدسی باب الحوائج موسی بن جعفر علیهما السلام داشت که در نتیجه بعد از ده روز شفای عاجل را دریافت نمود. مرحوم صدرایی دو حالت

کوری چشمان و بینایی را به صورت دو شعر جداگانه و مناجات با خدای متعال سروده که فقط به چند بیت آن بسنده می شود:

خداوندا دو چشمم کور کردی××× مرا از رحمت خود دور کردی
چه کرد ستم مرا منفور کردی××× دو چشم باز من بی نور کردی
نکردم من باین چشمان گناهی××× که کورم سازی اندازی به چاهی
تمام عمر خود را کرده ام صرف××× بحلّ و فصل کار خلق بی حرف
شب و روزم پی ترویج دین بود××× همیشه وقف کار مسلمین بود
به ترویج احادیث و روایات××× به نشر علم و اخلاص و دلالات
هزاران منحرف را توبه دادم××× در ایمان به دلهاشان گشادم
کومونیست و مجوسی و بودائی××× یهودی و مسیحی و بهائی
بمنطق مستدل حرفه خویش××× گرفتندی ره اسلام در پیش
مشرف کردم آنانرا به اسلام××× بکردم آشنایشان من به احکام
زبان و خامه در تبلیغ دین بود××× شعارم دفع شرّ مشرکین بود
بدم من یک سخنگویی ز اسلام××× حقایق را به عالم کرده افهام
نبود این مزدم ای پروردگارم××× بفضل و لطف تو امیدوارم

تو را با چشم و عقل و هوش و ادراک *** پذیرفتم بدل ای صانع پاک

(۱) مقدمه دیوان گلزار احمدی، ص ۶

(۷۳۵)

ترحم کن به حال خسته من *** گشا از نو تو چشم بسته من

شکر گذاری پس از بینایی هر دو چشم

پس از ده روز چشمم باز گشته *** فرح با قلب من دمساز گشته

بحمدالله که کوری رفته یکسر *** شدم بینا به لطف ذات اکبر

دوباره چشم من گردید بینا *** به امر حضرت باری تعالی

ز نو بینم جمال خوبرویان *** چه خوش خوانم درست آیات قرآن

تو صدراایی به پاس این عنایت *** به شرع و مسلمین بنمای خدمت

خلایق را به خالق رهنما باش *** توکل بر خدا کن با خدا باش»^(۱)

(۱) همان، ص ۲۸ ۳۱

سید ابوالقاسم موسوی جیرفتی

دختر گرامی ایشان به برخی خصوصیات اخلاقی و اجتماعی پدر بدین صورت اشاره کرده است:

«شجاع و دلیر بود، هیچ گونه تبعیض بین افراد خانواده قرار نمی داد، مهربان و با عطف بود، درب منزلش برای همیشه برای مراجعین باز بود و با روی گشاده و سعه صدر با مردم سخن می گفت و سخنان آنان را می شنید، همیشه معطر و خوشبو بود. خوش گفتار و خوش محضر و خوش ذوق بود و ظاهری آراسته و لباس تمیز و چهره ای نورانی داشت. در این اواخر عمر بسیار با نهج البلاغه، و منتهی الآمال مأنوس بود. به مردم احترام می گذاشت و گرفتاریهای آنان را به اندازه توان و قدرت خویش برطرف می ساخت. با رفتار و گفتارش مردم را علاقه مند به خدا و دین خدا می کرد. از صفاتی مثل دروغ، غیبت و سایر رذایل اخلاقی به شدت اجتناب داشت؛ به طوری که من هیچ گاه یاد ندارم که پدرم، حتی به عنوان شوخی و مزاح، سخن دروغی گفته باشد. از غیبت کردن و شنیدن غیبت متنفر بود و اجازه نمیداد که دیگران در حضور ایشان غیبت کنند و احیاناً اگر کسی غیبت می کرد با ناراحتی مجلس را ترک می کرد. کودکان را بسیار دوست داشت و با آنان بازی می کرد و به آنها هدیه می داد.»^(۱)

حاج شیخ حسن صالحی لاهیجانی

حضرت آیة الله حاج شیخ زین العابدین قربانی، ، درباره مرحوم صالحی و جریان خواندن نماز باران توسط معظم له این گونه فرمودند:

«شیخ حسن صالحی از واعظان گرانمایه لاهیجان بود که در نزد فقهاء و علماء بزرگ این سامان دارای مقام و منزلت خاصی بود. موقعیت علمی و معنوی ایشان علاوه بر تقوا و فضیلت گویندگی و خطابه در نزد عالمان برجسته آن سامان، همین بس که نقل می کنند: سالی گیلان دچار خشکسالی گردید و بر اثر این خشکسالی مزارع شالیکاری و سایر محصولات کشاورزی در آستانه نابودی قرار گرفت.

به این ترتیب، مردم متدین منطقه برای رفع خشکسالی به علماء رجوع کرده، از آنان تقاضای دعا و خواندن نماز باران کردند و آنان نیز در میان علماء مرحوم حاج شیخ حسن صالحی را برای تحقق این مهم انتخاب کردند. نماز باران به امامت وی در لاهیجان اقامه گردید و به برکت انفاس قدسی آن بزرگوار، باران خوبی در منطقه بارید و همگان خصوصاً کشاورزان را خوشحال ساخت.»

«کرامتی از مولای ما حضرت عبدالعظیم الحسنی علیه السلام برای ایشان شده که مجمل آن این است که زخمی در گوش ایشان پیدا شده بود که چرک می کرد و رایحه بدی داشت. مدتها معالجه میسور و ممکن خود را کرده، فایده ای ندید. عاقبت از قم به طهران

رفت و به دکتر لقمان، متخصص در مرض گوش مراجعه کرد که دکتر پس از معاینه دقیق، تشخیص سالک داده و نسخه مفصلی از آمپول و غیره نوشته، ایشان را تأکید به گرفتن آن دواها کرد. آن مرحوم گفت: از منزل دکتر بیرون آمدم، با خود گفتم: من که از معالجه خسته شدم، چرا به دکتر معنوی مراجعه نکنم

(۷۳۸)

به طبیب حقیقی، حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام متوسل نشوم. پس از آنجا به شهر ری آمدم و با دل شکسته به حرم مشرف شدم و عرض حاجت کردم و نزدیک ضریح شریف رفته و قدری گرد ضریح برداشته، بر آن زخم مالیدم و از حرم بیرون آمدم تا به صحن داخل شدم. دیدم از زخم و درد و چرک گوشم اثری نیست و به کلی خشک و خوب شده است.^(۱)

(۱) مجله مبلغان

(۷۳۹)

حجة الاسلام و المسلمین شیخ غلامرضا طبسی

گفته‌اند که شیخ غلامرضا طبسی در سفر تبلیغی به یزد راه را گم کرد و در آستانه مرگ قرار گرفت، اما با توسل به حضرت معصومه علیها السلام به طور معجزه آسایی نجات یافت و در پی آن از بیانی شیوا و رسا برخوردار شد.

حضرت آیه الله العظمی سید شهاب الدین مرعشی نجفی قدس سره در این باره داستان عجیبی را نقل فرموده است:

"مرحوم شیخ غلامرضا طبسی ... در کمال عسرت و بی بضاعتی در قم زندگی می کردند؛ به گونه ای که اگر از حال ایشان غفلت می شد، شب را گرسنه به روز می آورد. او هیچ صوت و صدایی برای روضه خواندن نداشت و حتی جرئت نمی کرد برای پیرزندهای قم منبر رفته، روضه ای بخواند.

گاهی از روی ناچاری به بعضی از دهات اطراف قم رفته و برای پیرزندهای از همه محروم روضه می خواند و چند قرانی تحصیل کرده، به قم معاودت می کرد.

تا سالی نزدیک محرم که مرسوم طلاب حوزه علمیه است به قصد تبلیغ به اراک می رود، ولی در آنجا کسی از او دعوت نمی کند. یکی از عالمان اراک دلش به حال او سوخته، مقداری پول به او می دهد و او را برای تبلیغ به دیار اصفهان راهنمایی می کند.

مرحوم طبسی راهی اصفهان شد، ولی باز هم کسی از او دعوت نکرد. وی به ناچار رهسپار یزد می شود. هنوز چند فرسخی از اصفهان نگذشته بود که در نزدیک محلی به نام نو گنبد راه را گم کرده، به بیراهه می رود. در آن کویر بی آب و علف بخاطر پیاده روی زیاد در زیر آفتاب سوزان، و تشنگی طاقت فرسا، از راه رفتن

(۷۴۰)

بازمانده، به روی زمین می افتد و تسلیم مرگ می شود.

در همان حال، متوجه حضرت فاطمه معصومه علیها السلام شده و با چشمی گریان و دلی بریان به آن حضرت توسل کرده، این گونه خطاب می‌کند:

ای دختر موسی بن جعفر و ای کریمه اهل بیت! خوب می‌دانی که چندین سال است که با کمال عسرت و فقر و بیچارگی در جوار تو زندگی می‌کنم و هیچ گله و شکایتی نکرده‌ام و حال می‌گویم: آخر این چه رسم میهمانداری و همسایه‌نوازی است که تو داری!

و قریب به این کلمات مطالبی را بر زبان جاری ساخته و گریه شدیدی به حال خود کرده، ناگاه صدایی را می‌شنود که به او خطاب می‌کند: برخیز و آب بخور! وقتی از جا بلند می‌شود، با کمال تعجب مشاهده می‌کند که نهر آبی در آن کویر جاری است. وی به آن نهر آب نزدیک می‌شود و مقداری از آن آب خوشگوار می‌نوشد و دست و صورت خویش را می‌شوید و رمقی پیدا کرده، به راه خویش ادامه می‌دهد.

در آن بیابان زمزمه کردن با خود را شروع می‌کند. ناگهان متوجه می‌شود که صدایش تغییر کرده و گویا اصلاً عوض شده است. وقتی صدا را به آواز خواندن بلند می‌کند، می‌بیند که این صدای اول و حنجره و آواز او نیست. متوجه می‌شود که مورد عنایت مخصوص بی‌بی دنیا و آخرت حضرت معصومه علیها السلام واقع شده است.

وقتی به یزد رسید و در آنجا منبر رفت، همگان را تحت تأثیر منابرش قرار داد و آوازه منابر پرشور و مهیج و سحرآمیز او، به گوش مردم سایر نقاط ایران رسید.^(۱)

«نقل شده در ماجرای سیل قم (سیل مخرب در قم در سال ۱۳۵۳ ق) ایشان در

همدان بوده و منبر می رفته است. وقتی از ماجرا آگاه می شود، از فراز منبر از مردم همدان می خواهد که به کمک اهل قم بشتابند و با کمکهای خود، این مصیبت بزرگ را بر سیل زدگان قم آسان سازند. چنان در منبر شور می انگیزد که زنان طلاها و زیورهای خود را در مجلس از دست و گردن خود بیرون می آورند و به سیل زدگان قم، هدیه می کنند.^(۱)

آن خطیب شهیر علاوه بر ارشاد مردم در داخل ایران، به کشورهای اسلامی از قبیل: عراق، عربستان، سوریه، و اردن (شامات) مسافرت و در این کشورها خطابه‌های پرشوری را ایراد می کرد. در این حال، ایشان به یک شخصیت اسلامی مبدل گشته بود که مردم مسلمان دیگر کشورها از خطابه‌ها و منابرشان استفاده می کردند.

به هر کشوری که وارد می شد، به شدت مورد احترام عموم مردم از عرب و عجم قرار می گرفت و آنچه باعث می شد ایشان هر چه بیشتر در قلوب مردم جا گیرد، علاوه بر جذابیت و ملاحات کلام، تهجدهای شبانه ایشان بود که حتی در حال سفر نیز ترک نمی شد.

یکی از وعاظ محترم تهران می گوید: "در چند ماهی که ملازم ایشان بودم، سفرأ و حضرأ تهجد و نماز شبش ترک نشد و در تمام آن سفر در عربستان و عراق عرب و شامات مورد احترام و تکریم عموم مردم بود.

از اخلاص این مرد همین قدر بس که چون مبتلا به کسالت ریه و سینه شده بود و احتمال مرض سل را داده بودیم، در سوریه او را به نزد طبیب معروفی برویم. پس از معاینه دقیق، چون نسخه گرفته، از نزد طبیب بیرون آمدیم، من به بهانه گرفتن دستور برگشتم تا از طبیب پرسم که ایشان چه کسالتی دارد؟ آیا خطری متوجه او می شود

(۱) آینه دانشوران، ص ۳۷

(۷۴۲)

یا خیر؟ طبیب گفت: این رفیق شما به مرض سل و ذات الریه مبتلاست. اگر منبر نرود و مراعات کند، ممکن است چند سالی دیگر عمر کند والا اگر منبر برود، بیش از یک سال عمر نخواهد کرد.

وقتی نزد او آمدم، دیدم مرحوم طبیبی به من نگاه کرد و گفت: طبیب چنین و چنان گفت، ولی به خدا قسم! من منبر را ترک نخواهم کرد، اگر چه به قیمت عمر من تمام شود.

چگونه منبر را ترک گویم و حال آنکه در طهران در مسجد سلطانی منبر بودم و در اطراف فلسفه و خواص نماز صحبت می کردم، شنیدم چند جوان متجدد که هیچ وقت سرشان در تمام عمر به سجده و خاک نرسیده بود، با هم می گفتند: نماز به این خوبی و با خاصیتی را چرا ما نخوانده و نخوانیم! در همین جا توبه می کنیم و شروع به نماز خواندن و نیز تدارک می کنیم. فلانی! چگونه منبری را که این همه فوائد بر آن مترتب باشد، من ترک گویم! نه، منبر را می خواهم ولو به یک سال هم نرسم.»^(۱)

عنایت امام حسین علیه السلام

شهید محراب حضرت آیه الله سید عبد الحسین دستغیب قدس سره در کتاب داستانهای شگفت خود، داستان عجیبی از شیخ غلامرضا طبسی نقل فرموده است که در ذیل به آن اشاره می کنیم:

«زاهد عابد و واعظ متعظ مرحوم حاج شیخ غلامرضا طبسی که تقریباً ۳۵ سال قبل (از تاریخ تدوین کتاب) به شیراز تشریف آورده بودند و چند ماهی در مدرسه آقا بابا خان توقف داشتند و بنده هم به فیض ملاقاتشان رسیدم، فرمود: با چند نفر از دوستان با قافله به عتبات عالیات مشرف شدیم. هنگام مراجعت به ایران، شب آخر که در سحر آن باید حرکت می کردیم، متذکر شدم که در این سفر مشاهده

(۱) آثارالحجّه، ج ۲، ص ۱۳۸

(۷۴۳)

مشرفه و مواضع متبرکه را زیارت کردم، جز مسجد براثا و حیف است از درک فیض آن مکان مقدس محروم باشیم. به رفقا گفتم: بیایید به مسجد براثا برویم! گفتند: مجال نیست و خلاصه نیامدند.

خودم تنها از کاظمین بیرون آمدم تا به مسجد رسیدم. دیدم در بسته است و معلوم شد در را از داخل بسته و رفته اند و کسی هم نیست. حیران شدم که چه کنم! این همه راه به

امیدی آمدم. به دیوار مسجد نگریستم، دیدم می توانم از دیوار بالا بروم. بالاخره هر طوری بود از دیوار بالا رفته، داخل مسجد شدم و با فراغت مشغول نماز و دعا شدم، به خیال اینکه در مسجد را از داخل بسته‌اند و باز کردنش آسان است. در داخل مسجد هم کسی نبود. پس از فراغت، آمدم در را باز کنم، دیدم قفل محکمی بر در زده‌اند و به وسیله نردبان یا چیز دیگر رفته‌اند.

حیران شدم که چه کنم! دیوار داخل مسجد هم طوری بود که هیچ نمی‌شد از آن بالا رفت. با خود گفتم: عمری است دم از حسین علیه السلام می‌زنم و امیدوارم که به برکت آن حضرت در بهشت به رویم باز شود؛ با اینکه درب بهشت یقیناً مهم‌تر است و باز شدن این در هم به برکت حضرت ابی عبدالله علیه السلام سهل است. پس با یقین تا دست به قفل گذاشتم و گفتم: یا حسین! و آن را کشیدم، فوراً باز گردید. در را باز کردم و از مسجد بیرون آمدم و شکر خدا را به جا آوردم و به قافله هم رسیدم.^(۱)

تأثیرگذاری بر یهود و نصاری

مورخ شهیر آیه الله شیخ محمد شریف رازی قدس سره در باره مسافرت‌های مرحوم طبسی به شهرهای مختلف، همانند: تهران، اصفهان، شیراز، همدان، یزد و ... و استقبال کم‌نظیر مردم از سخنرانیهای معظم له خصوصاً در همدان این گونه

(۱) داستانهای شگفت، ص ۳۱

می‌نویسد:

"شیخ غلامرضا طبسی از مفاخر خطباء و معاریف گویندگان قرن ۱۴ هجری است که از حوزه علمیه قم برخاسته و صیت و صوتش جهان شیعه و اسلام را فرا گرفته و در فصاحت کلام و ملاحات سخن و بلاغت خطابه صهبان عرب را نسخ نموده و در عصر خود شور و انقلابی ایجاد کرده که در هر محفلی و بزمی و هر کوی و میدانی و هر مجلسی و عزاخانه‌ای سخن از او در میان آمده، به هر شهری قدم گذاشت، بلوایی از مشتاقین و ولوله‌ای در مریدین خویش انداخت.

مسافرت وی به همدان از طریق عتبات عالیات و منابرش در آن شهرستان پس از ۲۰ سال هنوز در خاطره‌هاست. اثبات خاتمیت نبی اکرم صلی الله علیه و آله او در روز مبعث در همدان و دعوتش از یهود و نصارا و شرکت آنها با مسلمانان همدان حایز موفقیت بوده که از بعض ثقات که حاضر بودند، شنیدم که در آن، جای نشستن مانند غالب مجالس تهرانش، خرید و فروش شده و به قدری در آن روز مردم مسلمان و یهود و نصارا گریستند که وصف نتوان کرد. آری، تمام این موقعیت از پایه فصاحت و بلاغت و ملاحات سخن و ابتکارات منبری در اثر توجه و نظر حضرت معصومه علیها السلام بوده؛ همان نظری که به ذره گر نظر لطف آن جناب کند به آسمان رود و کار آفتاب کند.^(۱)

(۱) آثارالحجّه، ج ۲، ص ۱۳۶

شیخ جعفر شوشتری

آن عالم ربانی خود نقل کرده است:

«زمانی که از تحصیلات علمی خویش در حوزه نجف فارغ شدم و به وطن خود شوشتر باز گشتم، با تمام وجود دریافتم که باید در هر چه بیشتر و بهتر آشنا ساختن مردم با معارف قرآن و اسلام بکوشم. به همین جهت، در گام نخست تصمیم گرفتم که روزهای جمعه را منبر بروم و پس از آن با فرا رسیدن ماه رمضان، به خاطر انجام این مسئولیت به منبر خویش ادامه دادم.

اما شیوه کار این گونه بود که تفسیر صافی را به دست می گرفتم و از روی آن مردم را وعظ و ارشاد می کردم و در آخرین بخش منبر هم به بیان مشهور و معروف که هر غذایی نیاز به نمک دارد و نمک مجلس وعظ و ارشاد نیز روضه و یادآوری و بازگویی مصائب جانسوز عاشورا و حسین علیه السلام است، به ناچار از کتاب روضه الشهداء مقداری مرثیه می خواندم.

ماه محرم را نیز که در پیش بود، به همین صورت گذراندم؛ اما به هیچ عنوان توانایی جدایی از کتاب و منبر رفتن بدون کتاب را نداشتم و مردم نیز بدین صورت بهره کافی نمی بردند؛ اما به هر حال، حدود یک سال بدین صورت گذشت.

سال بعد با فرا رسیدن محرم با خود زمزمه کردم که تا چه زمانی باید کتاب در دست گیرم و از روی کتاب، مجلس و منبر را اداره کنم! و تا کی نتوانم از حفظ منبر بروم! باید چاره

ای بیندیشم و خویشتن را از این وضعیت ناگوار نجات بخشم؛ اما هر چه در این مورد اندیشیدم، راه به جایی نبردم و بر اثر فکر زیاد، خستگی سراسر

(۷۴۶)

وجودم را فرا گرفت و از شدت نگرانی به خواب خوشی فرو رفتم.

در عالم روءیا دیدم که در سرزمین کربلا هستم، آن هم درست به هنگامی که کاروان حسین علیه السلام در آنجا فرود آمده است.

به همه جا نگریستم، چشمم به خیمه ای بر افراشته افتاد. دریافتم که سپاه دشمن در صفهائی فشرده بر گرد خیمه حسین علیه السلام گرد آمده اند، گام به پیش نهادم.

دیدم خود حسین علیه السلام در درون آن خیمه نشسته است، وارد شدم. سلام گرمی نثار آن سیمای نور افشان کردم که حضرت مرا در نزدیکی خویش جای داد و به حبیب بن مظاهر فرمود:

«حبیب! شیخ جعفر، میهمان ماست، باید از میهمان پذیرایی کرد. درست است که آب در خیمه نیست، اما آرد و روغن موجود است، به پاخیز و برای میهمان غذایی آماده ساز!» حبیب بن مظاهر به دستور حسین علیه السلام برخاست و پس از لحظاتی چند به خیمه وارد شد و غذایی پیش روی من نهاد. فراموش نمی کنم که قاشقی هم در ظرف غذا بود. چند قاشقی از آن غذای بهشتی صفت، خورده بودم که از خواب بیدار شدم و دریافتم که از برکت زیارت آن حضرت و عنایت او، نکات و لطائف و کنایات و ظرافتهایی از آثار

خاندان وحی و رسالت بر من الهام شده است که تا آن ساعت، بر کسی الهام نگشته و فهم کسی بر آنها از من پیشی نگرفته بود.»^(۱)

آیه الله العظمی اراکی، از مرحوم آیه الله العظمی حائری، مؤسس حوزه علمیه قم نقل کرده است که روزی پای منبر مرحوم حاج شیخ جعفر شوشتری بودم که در

(۱) ویژگیهای امام حسین علیه السلام، ترجمه الخصائص الحسینیة، علیرضا کرمی، نشر حاذق، ج اول، ۱۳۷۴

(۷۴۷)

اوج سخن به ناگاه خطاب به انبوه مردم گفت:

«هان ای مردم! می خواهم شما را بیازمایم که آیا اهل ایمان هستید یا نه؟ چرا که خدا در قرآن می فرماید:

«أَنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ»^(۱)

«ایمان آوردگان تنها کسانی هستند که چون نام خدا برده شود، خوف بر دلهایشان چیره می گردد و هنگامی که آیات او بر آنان تلاوت شود، ایمانشان افزون می گردد و بر پروردگار خویش توکل می کنند.»

اینک، آیاتی از قرآن را برای شما تلاوت می کنم تا با دیدن اثر گذاری قرآن یا عدم اثر پذیری شما معلوم گردد که به راستی اهل ایمان هستید یا نه؟

آیه الله حائری می افزایند: با سخن مرحوم شوشتری، من سخت بر خود لرزیدم و به فکر فرو رفتم که اگر آیاتی تلاوت کرد و در من اثر و انعکاسی نداشت، چه خاکی بر سرم کنم؟ در این حال، خویشتن را جمع و جور کردم و آماده نشستم تا آیات را آن گونه که شایسته گوش جان سپردن به قرآن است، بشنوم.

آن گاه او به تلاوت قرآن پرداخت و آیاتی چند با شور وصف ناپذیری تلاوت کرد و خدای را سپاس که آن آیات در من اثر عمیق نهاد. «

همچنین حضرت آیه الله العظمی آقای شیرازی نقل کرده اند که:

در جریان سفر مرحوم شوشتری به ایران، هنگامی که ایشان وارد تهران گردید، انبوه مردم از جمله سفیر کشور روسیه به ملاقات ایشان رفتند.

مردم تقاضای موعظه کردند و مرحوم شوشتری بنا به اصرار مردم، سرش را بلند کرد و فرمود: مردم! آگاه باشید که خدا در همه جا حاضر است و به نهفته سینه ها

دانااست؛ «إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ»^(۱)

این فراز تکان دهنده و کوتاه، اثری عمیق در مردم نهاد؛ به گونه ای که اشکها روان شد و قلبها تپید و مردم دگرگون شدند.»

سفیر روسیه در نامه ای به امپراطوری روس در این مورد نوشت:

«تا هنگامی که این قشر روحانیون راستین مذهبی، در میان مردم باشند و مردم از آنان پیروی کنند، سیاست ما کاری از پیش نمی برد؛ چرا که وقتی یک جمله شوشتری در یک مجلس عظیم، این گونه دگرگونی ایجاد می کند، روشن است که دستورات و فتوای آنان چه خواهد کرد.»^(۲)

(۱) هود/۵

(۲) ویژگیهای امام حسین علیه السلام، ترجمه الخصائص الحسينية، علیرضا کرمی

(۷۴۹)

حسینعلی راشد تربتی

در زمان شاه که می خواستند در منطقه بهارستان تهران، اطراف ساختمان مجلس شورای ملی را بسازند، سی و پنج خانه خراب می شد. به اطلاع صاحبان خانه ها رساندند که خانه شما را متری فلان مقدار می خریم. هر کس اعتراض دارد، بنویسد تا رسیدگی شود. هیچ کس به جز مرحوم راشد اعتراض نکرد. این جریان خیلی بر مسئولین امر گران آمد و

گفتند: فقط این که آخوند است، اعتراض کرده! بعد مرحوم راشد را دعوت کرده، آماده شدند برای اینکه به او حمله کرده، خفیفش نمایند. راشد آمد. بعد از سلام و علیک، از او پرسیدند که اعتراض شما چیست؟ گفت: «حقیقتش این است که این خانه را من سالها قبل و به قیمت خیلی کم خریده ام و در این مدت زمان طولانی مخروبه شده و به نظر من قیمتی که شما پیشنهاد کرده اید، زیاد است. من راضی نیستم از بیت المال مردم قیمت بیشتری برای خانه ام بگیرم. بهت و تعجب همه را فرا گرفت و یکی از اعضاء آن کمیسیون که از اقلیتهای دینی بود، از جا برخاست و راشد را بوسید و گفت: اگر اسلام این است، من آماده ام برای مسلمان شدن...»^(۱)

احترام به مادر

آقای محمد تقی شریعتی در مورد این ویژگی آقای راشد گفته است: «همین آقای راشد خودمان با آنکه استاد بزرگ و شخصیت برجسته کشوری و حتی جهانی است و مدرس مراحل عالیہ دروس حوزوی و دانشگاهی است، مع ذلک وقتی در مشهد با مادر روستایی ساده پوش و قدیمی اش همراه می شود، چنان در پشت سر مادر

(۱) سید خلیل ضیایی، روزنامه اطلاعات، ۳۰/۷/۷۳

بزرگوارش موءدب و با عزت و احترام حرکت می کند که انگار غلام است. این است نمونه ای از مکارم اخلاقی در جامعه اسلامی و این همه از برکات تعالیم دینی است.»^(۱)

(۱) سید خلیل ضیایی، روزنامه اطلاعات، ۳۰/۷/۷۳

(۷۵۱)

شیخ مرتضی انصاری واعظ

مرحوم حاج انصاری واعظ در مبارزه با کانون ظلم و ستم و نیز علیه مظاهر فساد و فحشا و منکرات بسیار فعال بود که به یک نمونه آن اشاره می شود:

در زمان متفقین (۱۳۲۱ ش) چند باب مغازه شراب فروشی در مجاورت آستانه وجود داشت و از طرفی به علت خشکسالی، مردم قم به ویژه اغلب کشاورزان از داشتن آب محروم و در مضیقه بودند. در همین راستا، آب رودخانه قم توسط مردم محلات و نیم آورد به پشتیبانی قدرت نخست وزیر وقت، صدر الاشراف محلاتی، به کلی به روی مردم قم بسته شد. اعتراضات مردم قم هم به جایی نرسید. به ناچار مردم به ویژه کشاورزان قم به ستوه آمدند و با تهیه ماشینهای متعدد برای در هم شکستن بندهای سدّ آب رودخانه بر آن شدند تا راهی محلات شوند. درگیری و زد و خورد طرفین قطعاً منجر به کشته شدن افراد می گردید.

حاج انصاری واعظ با درک موقعیت خطر و برای جلوگیری از فتنه بزرگ، بر فراز منبر رفت و آیات شریفه سوره واقعه را قرائت و به تفسیر و توضیح آن پرداخت.

آیات مبارکه عبارت اند از: «أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ * أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ... أَفَرَأَيْتُمُ الْمَاءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ * أَأَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ * لَوْ نَشَاءُ جَعَلْنَاهُ أُجَاجًا فَلَوْلَا تَشْكُرُونَ»^(۱)

آن گاه فریاد برآورد: «ای مردم! چرا جماعتها را به هم می زنید؟ اگر می خواهید انقلاب کنید که نتیجه بگیرید، پس بریزید شراب فروشیها را به هم بزنید که در این شهر دینی و مذهبی، علیه قرآن و مقدسات مذهبی اشاعه منکرات نکنند. شما در

(۱) واقعه / ۶۴ - ۶۳ و ۷۰ - ۶۸

(۷۵۲)

این مغازه ها را ببندید، من از آسمان به شما آب می دهم! جنگ کردن لازم نیست.»

مردم بعد از استماع سخنان تأثیر گذار آن واعظ آبرومند، به خیابانها ریختند و با در هم شکستن مشروب فروشیها و آتش زدن مراکز فحشا و منکرات، محیط خیابانهای اطراف آستانه مقدسه را پاک سازی نمودند. شگفت آنکه به قدرت الهی، عصر همان روز ابرهایی در آسمان پدیدار شد و باران شدید باریدن گرفت و سیلی در رودخانه قم جاری گردید و تمام باغات و زراعات قم و اطراف آن به برکت این نعمت خدادادی سیراب شد.»^(۱)

آن بزرگوار می گوید:

«زمانی در شبهای محرم در تهران، پس از نماز مغرب و عشا سه مجلس را اداره می کردم. طیب خان رضایی که بعدها توبه کرد و در حمایت از نهضت حضرت امام توسط رژیم اعدام گردید، پیش من آمد و مرا برای مجلس بار فروشان (میدان شوش) دعوت کرد. عذر آوردم و گفتم: طیب خان! من پس از نماز سه مجلس دارم و دیگر به مجلس شما نمی رسم؛ وانگهی ساعت از نیمه شب هم می گذرد. او گفت: آقای انصاری! ما ده بیست نفر بودیم که همه جور کارهای خلاف را انجام می دادیم و در اثر منبرهای پارسال شما از همه آنها دست کشیدیم. حالا می خواهی بیا، می خواهی نیا؛ ولی من شما را چه دعوت ما را قبول کنی و چه قبول نکنی، به زور هم که شده می آیم می برم. من هم قبول کردم و فکر کردم که مجلسم بسیار خلوت است؛ اما وقتی رفتم، دیدم مجلس مالا مال از جمعیت است و از بهترین مجالس من در تهران شد.»^(۲)

یکی از فضیلات نجف می گوید: «ایشان یک سال در ماه مبارک رمضان، در مسجد

(۱) پیام حوزه، نشریه شورای عالی حوزه علمیه قم، ش ۲۳ م ص ۲۵۵

(۲) گفتار و عاظ، تاج لنگرودی و اعظ، ج ۲، صص ۳۵ - ۲۳

شیخ انصاری نجف اشرف به منبر رفت. آیه الله خویی شبها در مسجد خضراء درس می فرمود. ما به ایشان می گفتیم: آقا! درس را زودتر تعطیل کنید تا به منبر آقای انصاری هم برسیم. ایشان پرسید: مگر آقای انصاری در منبر چه می گوید که شما می خواهید از درس

من کم کنید؟ گفتیم: آقا! منبر ایشان گفتنی نیست، شنیدنی است و باید خود بشنوید و ببینید. ایشان، شبی درس را زودتر تعطیل کرد و به مجلس انصاری حاضر شد و از کثرت نقل احادیث در شگفت ماند و فرمود: آری، شما حق دارید؛ این مجلس خیلی قابل استفاده است. و از آن روز به بعد هر شب درس را کمی زودتر تعطیل می کرد.

(۷۵۴)

شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی

حاج شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی از پانزده سالگی تا پایان عمرش، هر سال، سه ماه (رجب، شعبان و رمضان) را روزه می گرفت و شبها را نیز به عبادت سپری می کرد و آرام نداشت. او می گوید: در تمام عمرم تنها یک روز نماز صبحم قضا شد، پسر بچه ای داشتم که شب همان روز از دنیا رفت. سحرگاه مرا گفتند که این رنج فقدان را به علت فوت نماز صبح، مستحق شده ای، اینک اگر شبی تهجدم (نماز شبم) ترک شود، صبح آن شب، انتظار بلایی را می کشم.^(۱)

مرحوم امین الدین طبرسی

مرحوم امین الدین طبرسی، دچار سگته شدیدی گشت، تا بدان جا که اطرافیان وی گمان بردند که از دنیا رفته است؛ لذا او را دفن کردند. بعد از مدتی، حالت سگته به پایان رسید. در آن حال، با خدا عهد بست که اگر از لحد رهایی یابد، دست به تألیف کتابی در تفسیر قرآن بزند. چیزی نگذشت که کفن دزدی قبر را باز کرد و مشغول باز کردن کفن شد، مرحوم طبرسی به حرکت آمده، میچ دزد را گرفت. دزد از ترس میخکوب شد و با صدای ضعیف طبرسی خوفش افزون گشت؛ تا اینکه با سخنان امید دهنده «نترس و آرام باش!»

آرامشی در خود احساس کرد. او که چیزی نمانده بود از ترس جان دهد، به شرح حکایت طبرسی گوش فرا داد، آن گاه مرحوم طبرسی را بر دوش خود سوار کرد و به منزلش رساند. و سرانجام کفن دزد نیز به دست مرحوم طبرسی توبه کرد.

پس از این ماجرا، مرحوم طبرسی دست به تألیف کتاب ارزنده «مجمع البیان»

(۱) نشان از بی نشانها، ج ۱، ص ۱۶ و ۳۱

(۷۵۵)

زد.)^(۱)

(۱) مجمع البیان، مقدمه، محسن حسینی عاملی، ج ۱، ص ۵۶

(۷۵۶)

حجة الاسلام محمدجواد قهرمانی

یاری خداوند

زمستان سال ۱۳۷۳ جهت تبلیغ اسلام و معارف دینی با لباس مقدس روحانیت به جمهوری خود مختار نخجوان اعزام شدم پس از تحمّل رنجهای بی شمار خود را به شهر شرور رساندم.

مردم نخجوان به خاطر جنگ با جمهوری ارمنستان از لحاظ سوخت و مواد غذایی و برق و غیره در مضیقه بودند. گاهی از شدّت سرما و یخبندان درختان کوچه و خیابان را می بریدند و برای سوخت منازلشان از آن ها استفاده می کردند.

در این اوضاع و احوال برنامه هایمان را شروع کردیم. یکی از همسایه ها نسبت به این لباس حسّاس بود. به من فحش و ناسزا می گفت و صاحب خانه را تحت فشار قرار می داد تا قرارداد اجاره را به هم بزند. او مصر بود که من این منزل را تخلیه کنم. ولی ما همه این امور را تحمّل می کردیم و می گفتیم: خداوند ارحم الراحمین است انشاءالله کمک خواهد کرد.

اوضاع روز به روز بدتر می شد. سرما و یخبندان و کمبودهای دیگر از یک طرف و تحمّل فحش و ناسزاهای روزانه ی همسایه از طرف دیگر مرا به شدّت رنج می داد. برنامه روزانه این همسایه این شده بود که هر روز سه یا چهار بار در خیابان یا منزل و یا در مسجد به من و همه ی مقدسات فحش و ناسزا می گفت. حتّی بعضی اوقات در هنگام سخنرانی میکرفون را از دست من می گرفت و به اسلام، روحانیت، ایران، امام و... ناسزا می گفت. این برای ما درد بی درمانی شده بود که حقیقتاً تحمّل اش بسیار گران بود. در عمرم چنین مصیبتی ندیده بودم.

ایام بدین منوال می گذشت تا این که ایام محرم الحرام نزدیک شد. با همکاری استانداری آذربایجان غربی علاوه بر عزاداری در روزهای محرم، برای روز عاشورا یکی از هیئت های عزادار کشور ترکیه را نیز همراه با یک گروه فیلم برداری برای یکی از شبکه های تلویزیونی ترکیه دعوت کردیم. برای میهمانان که حدوداً پنج هزار نفر بودند غذای مفصلی آماده شد. مراسم بسیار با شکوهی را در روز عاشوار اجرا کردیم.

اما این مرد فحّاش باز هم در روز عاشورا به اسلام، روحانیت، ایران، امام و همه مقدّسات ما توهین کرد و فحش و ناسزا گفت. آن همه زحمت و رنج و تلاش ما را در آن روز با برهم زدن برنامه ی عزاداری از بین برد. هیچ کاری از من ساخته نبود. حتی اگر به پلیس هم می گفتیم، جواب می دادند ایشان مست است و با مست هیچ کاری نمی توان کرد!

بعد از اهانت و ناسزاگویی به مسجد، اسلام و امام حسین علیه السلام با یک چاقو به من حمله ور شد. چون او را دیدم و از او دور شدم نتوانست مرا مجروح کند. آن روز سپری می شد و من در این فکر بودم که با این مرد فحّاش چه کنم؟ هرچه تلاش می کردم، کمتر موفق می شدم. و از هدایت او کاملاً مأیوس بودم و امید نجات و هدایت برایش نمی دیدم.

بعد از ظهر دیگر نمی دانستم چه باید انجام دهم.

با خود حدیث نفس می کردم که من سربازی بیش نیستم. مولا و سروری دارم که با یک اشاره اش عالمی نابود می شود ناگهان به یادم آمد که وضوئی بگیرم و دو رکعت نماز بگذارم و با خدای خویش درد و دل نمایم و نیازم را با او در میان بگذارم.

با دلی غمگین، با قلبی آکنده از عشق و ایمان و روحی بسیار امیدوار به فضل و رحمت الهی وضو ساختم و نماز خواندم دلم حقیقتاً شکسته بود. چنان خود را به

(۷۵۸)

مولا و آقای خودم نزدیک می دیدم که انگار هر دعایی در آن حال می کردم، قبول می شد و به فضل الهی یقین داشتم. بعد از راز و نیاز سر از سجده برداشتم به حاضران گفتم با چشم خود دیدید که فلانی چقدر به اسلام، قرآن، مسجد و امام فحش و ناسزا گفت. و چگونه به مقدّسات ما توهین کرد؟ حاضران همه جواب دادند بلی. گفتم حالا که او از پذیرش حق ابا دارد و از کار زشتش دست بر نمی دارد، دیگر چاره ای جز شکایت به مولا و آقامان امام حسین علیه السلام نداریم. من در حق او نفرین می کنم؛ شما هم آمین بگویید. باشد که خداوند متعال دعای مضطربین را مستجاب گرداند!

البته ذکر این نکته لازم است که نفرین آخرین ابزار است. و تا سر حد امکان مبلّغ باید با سعه صدر با مردم برخورد کند. اما من دیگر مضطر شده بودم و در غیر این صورت و بدون لطف خداوند و استجاب دعا ناچار به بازگشت به ایران بودم.

خدای بزرگ را به چندین نوع قسم دادم و بعد خدا را به حق اهل البیت علیهم السلام قسم دادم و نابودی هرچه سریع تر این مرد شرور را از درگاه او خواستم و حاضران آمین گفتند.

بعد از مراسم تصمیم گرفتم اگر دعایم مستجاب نشود و از دست این مرد نجات پیدا نکنم، فردای آن روز هر طور شده شهر شرور را به مقصد ایران ترک کنم ولی لطف و احسان

خداوند شامل حالمان شد و در ساعت دوازده شب به من اطلاع دادند که آن فرد فحّاش به جهنّم واصل شده است. پس از شنیدن این خبر دو رکعت نماز گزاردم و خداوند را شکر کردم. جریان مرگ او چنین بود که بعد از ظهر عاشورا میهمانی مفصلی ترتیب می دهد و تعدادی از افراد عیّاش و اراذل و اوباش را جهت صرف شام دعوت می کند و شام مفصلی همراه با مشروبات الکلی رنگارنگ آماده می کند ولی میهمانان از خوردن مشروبات الکلی به خاطر روز عاشورا ابا می کنند و

(۷۵۹)

او اصرار زیادی می کند ولی آن ها نمی پذیرند. در نتیجه عصبانی شده و همه ی مشروبات الکلی موجود را می خورد و بعد از لحظاتی همان جا به شدّت می ترکد و به جهنّم واصل می شود.

این واقعه یک حادثه ی طبیعی نبود بلکه یک نصرت الهی بود که موجب هدایت خیل عظیمی از گناهکاران و مشروب خواران محل شد و تعداد زیادی از آن ها پس از این واقعه به مسجد رو آوردند. آن ها با اهدای فرش و اشیاء دیگر به مسجد براءت و انزجار خویش را از این نوع اعمال ابراز داشتند. مردم گروه گروه به مسجد می آمدند. طلب دعای خیر و سلامتی برای خویش می کردند.

آن ها اعلام می داشتند که اگر مشروب هم می خوریم، با مسجد کاری نداریم و احترام آن را نگه می داریم و شما هم با ما کاری نداشته باشید!^(۱)

حجة الاسلام و المسلمین محمد تقی فلسفی

«وقتی اولین بار خواستم از بلندگو که تازه به ایران آمده بود استفاده کنم، اولین عکس العمل خشکه مقدس ها و مقدس مآب ها در مقابل سخنرانی من در مسجد، بر سر بلندگو بود!

یک شب مجلس عروسی پسر یکی از محترمین بود. در نصف اتاق بزرگی ائمه ی جماعات و مرحوم پدرم نشسته بودند، من هم بودم و نصف دیگر را همین افراد مقدس مآب پر کرده بودند. در آن مجلس یکی از آن مقدس مآب ها از پایین مجلس با صدای بلند گفت: آقای فلسفی خیلی حرف های خوب می زنید، اما متأثر و متأسفم که این مزمار را به مسجد آورده اید، چرا با مزمار حرف می زنید؟

تازه سال اول بود که بلندگو به مسجد آمده بود و آقایان علما هم نمی توانستند در آن مجلس چیزی بگویند. پس از آن که آن آقا حرف خود را زد، با خونسردی پیشخدمت را صدا زدم و گفتم: این بشقاب گز را ببرید خدمت آن آقا قدری میل کند. آن آقای مقدس گفت نه آقا من دندانم عاریه است، گز لای دندانم می رود، اذیتم می کند و نمی توانم بخورم. گفتم چرا عینک زده اید؟ گفت بدون عینک نمی توانم دور را ببینم. بعد از آن که این دو اقرار را گرفتم، تند شدم و گفتم: شما دندان نداشتی، رفتی دندان عاریه گذاشتی که بتوانی غذا بخوری؛ نمی توانستی دور را ببینی، عینک زدی تا دور را ببینی. این کار

شما حلال است، اما من که صدایم به آخر مجلس نمی رسد و میکروفون را آورده ام که صدایم به آنجا برسد، کار حرام کرده ام؟... فتوا می دهی؟ بدعت می گذاری؟
با این سخن من، مجلس وضع عجیبی پیدا کرد. آقایان هم بال گرفتند. پسر آن

(۷۶۱)

مرد عینکی دندان عاریه ای که مرد فهمیده ای بود، دست پدرش را گرفت و از مجلس بیرون برد.

سخنرانی با بلندگو در مسجد سید عزیزالله:

«اولین بار هم که در مسجد سید عزیزالله واقع در بازار تهران خواستم سخنرانی کنم، مقدسین درجه ی اول حضور داشتند. مروم حاج میرزا عباسعلی اسلامی که در نبش سبزه میدان، عطاری داشت و متصدی امر مسجد بود، در غیاب مردم، بلندگو را نصب کرد، ولی پارچه های سیاه شبستان مسجد و حیاط را روی جعبه ی بلندگو می کشید که پنهان باشد و کسی نبیند. دستگاه بلندگو را هم در یک حفاظ طاقچه مانند گذاشته بود.

با این وضع در آن جا برای اولین بار منبر رفتم. نماز جماعت بسیار مفصلی بود. مرحوم آیه الله العظمی حاج سید احمد خوانساری امام جماعت بود. من با بلندگو شروع به صحبت کردم. مردم دیدند همانجا که نشسته اند صدا را خوب می شنوند. پنج دقیقه که صحبت کردم، دیدم حاج میرزا عباسعلی بلندگو را قطع کرد. همان ها که احتمال مخالفتشان داده می شد، یک مرتبه فریاد زدند آقا صدا نمی آید و خود آن ها اعتراض کردند. حاج میرزا عباسعلی با تدبیر بازاری خود، به وسیله ی این عمل منفی، قضیه را مثبت کرد.

حتی قبل از رادیو موقعی که آیه الله العظمی آقای بروجردی در قم بودند و من در صحن حضرت معصومه علیها السلام با بلندگو صحبت می کردم، بعضی ها نق می زدند. یک شب معظم له پای منبر من آمدند. بلندگو کار می کرد، ایشان هم گوش می دادند و تا آخر ساکت نشستند. با نشستن ایشان پای صحبت من، کار تمام شد و دیگر کسی چیزی نگفت. بعد هم بلندگو را بالای مأذنه ی حضرت معصومه علیها السلام گذاشتند و صدای اذان را از آن پخش کردند که به گوش همگان رسید.»

(۷۶۲)

«اولین بار که بنا شد به منبر بروم، نزد آقا شیخ علی اکبر رشتی که فامیلش عزمی بود و منبر می رفت، رفتم و گفتم: یک منبر برای من بنویس! او برای من یک منبر نوشت. من این منبر را از حفظ کردم. تصمیم گرفتم اولین منبر در همان مسجد فیلسوف باشد که پدرم شب ها در آن جا نماز جماعت اقامه می کرد. بعد از نماز عشاء منبر رفتم.

آقا شیخ محمد شمیرانی که ده ها بار مرا دیده بود، وقتی مرا در بالای منبر دید، بهت زده نگاه می کرد. سایر افراد هم به نافله ی عشاء نپرداختند. همه به من نگاه می کردند. من شروع به سخن کردم و مطالب منبری را که از حفظ کرده بودم، تحویل دادم. خیلی خوب به خاطر دارم که ابتدای منبری که آقای عزمی برایم نوشته بود، چند بیت شعر داشت و من با آن اشعار منبر را شروع کردم:

بسم الله الرحمن الرحيم

بی مهر علی به مقصد دل نرسی ××× تخم نیفشنی به حاصل نرسی

بی دوستی علی و اولاد علی ××× هرگز به خدا قسم، به منزل نرسی

حُبُّ علی حسنه لا تضر معها سيئه

وقتی این چند بیت شعر را خواندم، آقا شیخ شمیرانی با صدای بلند گفت: آفرین! به راستی این یک کلمه ی «آفرین» در آن روزگار به من چنان قدرتی داد که هر وقت بشنوم یا در کتابی بخوانم که تشویق چقدر موءثر است، این آفرین او مثل آفتابی در ضمیر من می درخشد!

شاید در آن موقع ۱۵ ساله و یا ۱۶ ساله بودم. بعضی ها همان شب به پدرم گفتند اجازه بدهید جلسه ای هم در خانه بگیریم و ایشان این منبری را که اینجا رفته، در خانه بروند. به این ترتیب، اولین منبر خیلی مورد توجه قرار گرفت.

آن شب وقتی به منزل آمدیم، پدرم فرمود: با این که اولین منبرت بود، خوب

(۷۶۳)

صحبت کردی و مطالب را بدون وحشت و نگرانی و اضطراب خوب بیان داشتی. من هم صادقانه گفتم: آن آفرین آقا شیخ محمد شمیرانی این اثر را در من گذاشت.»

تکذیب شایعه

یکی از موارد زشتی که در دوران نخست وزیری مصدق به شدت رواج یافت تهمت زدن به روحانیون بود.

به دلیل سکوتی که آیت الله العظمی بروجردی در امر ملی شدن صنعت نفت اختیار کرده بود، کسانی بودند که عدم مداخله ی ایشان در امر نفت را به عنوان طرفداری از شاه تفسیر می کردند.

کار تهمت زدن به روحانیون غیرهوادار مصدق به جایی رسید که آیت الله کاشانی نیز که از ارکان ملی شدن صنعت نفت به حساب می آمد، بعد از بروز کمترین اختلافش با مصدق، از این صدمات مصون نماند. علاوه بر این که به او نسبت درباری بودن دادند، وقاحت را تا جایی رساندند که همان تهمتی را که انگلیسی ها به سیدجمال الدین اسد آبادی زدند، که «ختنه نشده است!» چون سید جمال چشمانش زاغ بود و به دیار فرنگ رفت و آمد داشت به مرحوم آیت الله کاشانی نیز نسبت دادند.

آیت الله سید محمد بهبهانی نیز به عنوان یک روحانی درباری، معرفی می گردید.

برایم نقل کردند بعد از این که در قضیه ی انجمن های ایالتی و ولایتی و فراندوم لوایح ششگانه، آیت الله بهبهانی در مقابل اقدامات شاه ایستاد و مخالفت صریح کرد، شاه برای او پیغام فرستاد که «دستور می دهم ریش را خشک بتراشند!» مرحوم بهبهانی در پاسخ گفته بود: «در زمان مصدق، آن روزها که قصد رفتن به خارج از کشور را داشتید، من به دربار آمدم و مانع رفتن شدم. طرفداران مصدق آن

(۷۶۴)

قدر به صورتم آب دهان انداختند که هنوز رطوبت آن خشک نشده است. لذا احتیاج به خشک تراشیدن ریش من نیست.» باید سوءال کرد که آیا محرک آیت الله بهبهانی برای

جلوگیری از رفتن شاه به خارج، درباری بودن او بود و یا نظیر مخالفت با انجمن های ایالتی و ولایتی و رفراندوم قلابی شاه، در آن زمان هم احساس تکلیف شرعی می کرد؟

من نیز در این دوران به دلیل سابقه ی مبارزاتم با حزب توده و نام نبردن از مصدق در منابر، در معرض تهمت ها و نسبت های ناروا قرار گرفتم که در اینجا به یک نمونه ی آن اشاره می کنم:

در همان ایام نامه ای اعتراض آمیز برای آیت الله بروجردی ارسال کردند، بدین مضمون که چرا از فلانی حمایت می کنید در حالی که دخترهایش در کاباره ها می رقصند! آقای بروجردی از این نامه ی سراسر تهمت بسیار ناراحت شدند، زیرا می دانستند که من در آن زمان چهار فرزند پسر و تنها یک دختر دارم که آن هم چهار یا پنج ساله است. ایشان نامه را برایم فرستادند و فرمودند: آن طور که صلاح می دانید در یکی از سخنرانی های خود که از رادیو پخش می شود، به نحوی مناسب آن را تکذیب کنید. من که نمی خواستم به مردم بگویم چنین نامه ای نوشته شده است، موضوع را به گونه ای مطرح کردم که کسانی که این شایعه را شنیده اند و یا خواهند شنید، به بطلان آن واقف شوند.

در آن منبر گفتم: «تربیت فرزند اهمیت بسیار دارد، اما تربیت فرزند دختر و حفظ او از انحراف اخلاقی به مراتب سخت تر از تربیت پسر است. و این مطلب را من نمی توانم آن طور که باید درست بفهمم، زیرا تنها یک دختر خردسال دارم و نمی دانم مراقبت از دخترانی که به سن بلوغ رسیده اند و وارد اجتماع شده اند، برای پدران و مادران چقدر مشکل است. شما باید این را از والدینی پرسید که دختران

در سنین بلوغ دارند تا واقف به سختی ها و مشکلات تربیت آن ها گردید...» بدین ترتیب بود که آن شایعه را تکذیب کردم.»

مبارزه ی بی امان

«یک روز در اتاق خودم مشغول مطالعه بودم که دو ساعت مانده به ظهر گفتند سرلشکر علوی مقدم رئیس کل شهربانی و سرتیپ تیمور بختیار فرماندار نظامی تهران بدون خبر قبلی در زده و آمده اند در اتاق بیرونی نشسته و منتظر من هستند. پیشخدمت گفت همین که در را باز کردم آن ها داخل آمدند. من لباس پوشیدم و به بیرون آمدم. آن ها گفتند: «آقای فلسفی، ما الان حضور اعلیحضرت بودیم؛ امر فرمودند که ما دو نفر با هم به این جا بیاییم و به شما ابلاغ کنیم که از امروز به بعد دیگر درباره ی بهایی ها صحبت نکنید!»

من گفتم: «نمی شود، مگر این که شما یکی از این چهار کار را در صورتی که می توانید، انجام دهید: اول این که پخش رادیویی سخنرانی مرا از مسجد متوقف کنید. دوم این که الان مرا بگیرید و زندانی کنید. سوم این که بر روی منبر بگویم امروز سرلشگر علوی مقدم و تیمسار بختیار به منزل آمدند و از طرف اعلیحضرت پیام آوردند که دیگر راجع به بهایی ها حرفی نزنم. این را بگویم که از رادیو پخش شود و خلق الله بدانند.» گفتند: «نه، این به نام اعلیحضرت نوشته می شود. اعلیحضرت فرمودند چیزی نگویند. به نام

اعلیحضرت هم نمی شود گفت.» گفتم: «عجب! اگر بگویم اعلیحضرت گفته اند، به ایشان اهانت می شود؛ اما اگر اسلام و مسلمانان و آیت الله بروجردی و من مورد اهانت واقع شویم، مانعی ندارد؟ صریحا به شما بگویم به اعلیحضرت بگویند که این کار مصلحت

نیست. پخش رادیویی را می خواهید قطع کنید، من را می خواهید بگیرد، و گرنه حتما باید تا آخر ماه مبارک رمضان ادامه بدهم.»

(۷۶۶)

این سخن برایشان گران تمام شد؛ چون خیال می کردند که اگر دو نفری بیایند، من دیگر تسلیم خواهم بود!! خلاصه، آن ها رفتند و ما هم به مخالفتمان با بهایی ها در منبر ادامه دادیم.

(۷۶۷)

حجۀ الاسلام و المسلمین نظام رشتی

حضرت آیة الله العظمی حاج شیخ محمدتقی بهجت برای جمعی از سروران روحانی که در میان آنان برخی از مدرسین عالی مقام همانند حضرت آیة الله محفوظی حضور داشتند داستان زیر را بیان فرمودند:

«یکی از نوکران واقعی و با اخلاص حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام مرحوم نظام رشتی واعظ شهیر تهران بود که هنوز مردم تهران روضه های سوزناک و ناله های حزن انگیزش را به یاد دارند. او قادر بود با گفتن کلمه «یا حسین» شور و ولوله ای عجیب در جمعیت ایجاد نماید، بر خلاف خطباء و وعاظ در ابتدای منبر خطبه نمی خواند بلکه بعد از بردن نام مقدس خداوند، جمله «السلام علیک یا ابا عبدالله» را با چشم گریان و دل بریان و آه سوزان برای حضار بیان می فرمود و کمتر کسی بود که منقلب نشود.

او و منبرهایش مورد توجه خاص و عنایت ویژه حضرت ولی عصر علیه السلام بوده است . سالی مردم خطه خراسان این مرد الهی را دعوت کردند، او در شهرهای مختلف خراسان منبرهای آتشین و با حالی تحویل داد؛ از مشهد مقدس گرفته تا سبزوار و نیشابور و کاشمر و تربت حیدریه منبرهای فراوانی رفت و آوازه روضه هایش به گوش مردم تربت جام رسید . نظام رحمه الله به قصد تبلیغ در تربت جام عازم آن شهر گردید، یکی دو ساعت از شب گذشته در ورودی شهر پیاده شد، بعضی از اشرار به طمع ربودن چمدان شیخ، با زبانی چرب و نرم بعد از طی مسافتی او را وارد منزلی کرده و از او درباره منابر شهرهای یاد شده استفسار کردند . مرحوم نظام از ماهیت این افراد آگاهی نداشت و در مورد اینکه آنها چه کسانی هستند و چه

(۷۶۸)

سابقه آشنائی با او داشته و چگونه از منبر رفتن او در شهرها مطلع هستند غفلت داشت . از او پذیرائی مفصلی شد و او که پیرمردی بود با گذشتن نیمی از شب کاملاً خسته شده و برای استراحت راهی رختخواب شد . میزبانان به ظاهر برای او رختخواب پهن می کردند تا او استراحت کند و آنان ورود نظام را به اهالی خبر دهند . آنان نظام را در اطاق تنها گذاشته و رفتند، او بر اثر شدت خستگی و کوفتگی راه، وارد رختخواب گردید تا استراحت نماید اما ناگهان توهمات و خیالات او را فرا گرفت و مانند کسی که احساس شری کند خواب از چشمانش پرید، از رختخواب بلند شد و آهسته به پشت در آمد . از اطاق مجاور صدای ضعیفی شنید که افراد میزبان (اشرار) به همدیگر می گفتند: «خوب شکاری نصییمان شده، بیچاره شیخ با پای خودش به مهلکه افتاده است.» آنها مشغول تیز کردن کاردی بودند که نظام صدای تیز کردن آن را نیز شنید . حالا دیگر نظام یقین دارد

که کارش ساخته است، او در میان رختخواب به حضرت سید الشهداء متوسل می شود و می گوید:

«آقا جان تو می دانی که نظام یک عمر است نوکری تو را کرده و حالا یک لحظه توقع آقایی تو را دارد تا نوکرت از بین نرود.»

بعد از این توسل، در آن شرایط بحرانی ناگهان زلزله ای عجیب رخ می دهد و اطاق و سقف شروع به لرزیدن می کند، نظام فوراً بیرون آمده و با دیدن منظره هولناک خراب شدن خانه ها و شنیدن صدای مهیب آن از هوش می رود. او زمانی به هوش می آید که آفتاب همه جا را روشن نموده است. وقتی چشم می گشاید در اطراف خود چیزی جز تل خاک و ویرانی نمی بیند و مشاهده می کند که میزبانان خائن او در زیر خروارها خاک مدفون شده اند. او از رفتن به شهر منصرف شده و به طرف تربت حیدریه حرکت می کند، پس از طی مسافتی بر اثر شدت گرما و تشنگی و گرسنگی و در حالی که هیچ رمقی نداشت به زمین می افتد به حدی که قدرت

(۷۶۹)

برخاستن ندارد، ناگهان صدای پای اسبی به گوشش می رسد، شخصی از اسب پیاده شده و می گوید: «نظام تو هستی؟!». صاحب اسب مقداری آب گوارا به او می دهد و او را سوار بر اسب می کند و با خود می برد. بعد از طی مسافتی کوتاه، نظام را در شهر نیشابور و دم در منزل حاکم نیشابور پیاده می کند و نامه ای بدست او می دهد تا به حاکم تحویل دهد. وقتی حاکم نامه را مشاهده می کند، می گوید: نظام تو هستی؟ با چه وسیله ای آمدی و لباسهایت کجاست؟ نظام برمی گردد ولی اثری از اسب سوار نمی بیند. حاکم که نظام را

قبلا با عمامه و قبا و عبا دیده بود، در مورد اینکه این فرد همان نظام باشد تردید می کند چون نظام در این ساعت آن لباسها را ندارد، ولی پس از اطمینان دستور می دهد برای نظام لباس روحانیت تهیه کنند. نظام به منبر می رود و جریان عنایت امام حسین علیه السلام را تعریف می کند.

بیان این واقعه انقلابی در مردم به وجود می آورد و موجب بی هوشی حاکم و شماری از موءمنین می شود. بعد از آن جریان نظام مورد عنایت ویژه حاکم نیشابور قرار می گیرد. وقتی از حاکم درباره محتوای نامه سوءال می کنند، می گوید: نامه با خط سبز نوشته شده و حاوی پیام ثامن الحجج علیه السلام است و به من دستور داده که از نظام دلجویی و تفقد کنم.»

مورخ مخلص محمد شریف رازی می نویسد:

«به خوبی به خاطر دارم در سال ۱۳۵۹ قمری نظام رشتی در منزل مرحوم حضرت آیه الله العظمی آقای حاج شیخ مرتضی آشتیانی در شهر ری منبر رفتند و با ضعف و پیری و کسالت چنان مردم را منقلب نمود و شور عجیبی ایجاد کرد که جمعی از هوش رفتند و بر زمین افتادند و مرحوم آیه الله آشتیانی به حال اغما و بیهوشی افتاد. هنوز مردم تهران و حومه منبرهای آتشین و روضه های سوزناک و جانسوز او را از خاطر نبرده اند.»^(۱)

(۷۷۰)

حاج شیخ حسین انصاریان واعظ شهیر تهران فرمودند: نظام رشتی رحمه الله در میان مبلغان یک مبلغ نمونه و در میان نوکران یک نوکر واقعی و با اخلاص بود که قطعا نظیر نداشته

است. او در تهران، خیابان ری کوچه دادار منزل استیجاری داشت،... روزی صاحب خانه او مرا دعوت کرد و به منزلش برد و گفت: «این اطاقی است که نظام در آن زندگی می کرده است و در آن گوشه اطاق نیز جان داده است. من در آخرین لحظات مرگش بودم. ساعت ده صبح دخترش را صدا زد و گفت: آفتابه و لگن بیاور که می خواهم وضو بسازم، دخترش گفت: آقا جان الآن که موقع نماز نیست. فرمود: می دانم ولی وقت ملاقات با خداست. وضو گرفت، روی تخت خوابیده بود اما چشمان او به درب اطاق دوخته بود و مرتب چیزی را زمزمه می کرد و انتظار کسی را می کشید. یک دفعه گفت: «حسین جان خوش آمدی.» به دخترش گفت او را بلند کند، وقتی او را بلند کردیم، به صورت ایستاده بلند شد و در حالی که تبسم بر لب داشت و شادمانی در چهره اش نمایان بود دست راست خود را به زحمت به روی سینه اش گذاشت و جمله «السلام علیک یا ابا عبدالله» را بر زبان جاری ساخت و افتاد و روحش به ارواح طیبه انبیا و اولیای الهی ملحق شد.»

(۱) اختران فروزان ری و طهران، محمدشریف رازی، ص ۲۸۵

(۷۷۱)

سیدمحمد کاظم قزوینی

آیت الله قزوینی برای شناساندن مذهب تشیع در سال ۱۳۸۰ ه ق موءسسسه ای با عنوان «رابطه النشر الاسلامی» در کربلا تاسیس کرد. بنیان نهادن چنین مرکزی در آن زمان و شرایط اختناق آمیز کشور عراق، نظیر نداشت. برنامه موءسسسه، ارتباط با کشورهای

اسلامی، مکاتبه با شخصیت‌های سیاسی و مذهبی دنیای اسلام و فرستادن کتب و نشریات شیعی به صورت رایگان برای افراد و مراکز فرهنگی بود. محور این تلاش‌ها، فرستادن کتاب به برخی کشورهای آفریقایی همچون الجزایر و مراکش بود که هزاران سید علوی در آنجا زندگی می‌کردند، ولی در اثر تبلیغات مسموم در ادوار مختلف تاریخی و کوشش دشمنان تشیع و نیز به جهت دوری از مراکز تبلیغی، ناآگاهانه نسبت به امام اول شیعیان اعتقاد نداشتند.

به زودی، برنامه‌های موءسسسه، دیگر کشورهای آفریقایی، آسیایی، اروپای غربی و استرالیا را هم تحت پوشش قرار داد و صدها نفر به تشیع معتقد شدند و هزاران نفر از دیدگاه‌های افراطی علیه شیعیان دست برداشتند. اما دولت بعث عراق که تازه بر سر کار آمده بود، این مرکز را مصادره کرد و ایشان به اجبار به کویت رفت و سپس به ایران آمد. این عالم بزرگوار، در طی چند سال، یک میلیون کتاب به سی کشور ارسال کرد که در این میان، ایجاد امواج تشیع‌گرایی در کشورهای شمال آفریقا را باید مدیون این تلاش‌ها دانست.^(۱)

(۱) ستارگان حرم، ج ۲، ص ۱۷۸

عالم ربانی آیه الله کوهستانی، خدمت گزار مردم بود و ساعت خاصی برای ملاقات نداشت. هر کس در هر موقع از روز یا شب برای دیدارش و یا حاجتی مراجعه می کرد، با آغوش باز و گشاده از وی پذیرایی می کرد. چه بسا اتفاق می افتاد معظم له مشغول استراحت بود و اشخاصی برای رفع حاجت یا استخاره مراجعه می کردند، ایشان احساس خستگی و ناراحتی نمی کرد و تا آنجا که امکان داشت در رفع نیازهایشان می کوشید. (۱)

عالم ربانی آیت الله کوهستانی به برخی از کارمندان دولت (در رژیم گذشته) می فرمود: اگر دو شرط را رعایت کنید، مشکل نخواهید داشت: اول آنکه در حرام مصرف نکنید. دوم آنکه مردم رعایای امام زمان علیه السلام هستند و اگر آنان مشکلی داشتند، مشکلات آنها را برطرف نمایید. (۲)

دست پر مهر و محبت و قلب رئوف آیت الله کوهستانی، پیوسته در جستجو و تحقیق حال فقرا و مستمندان و گوشه نشینان بود. هر جا فقری سراغ داشت، از کمک کردن به او دریغ نمی ورزید. در کمک و توجه و عنایت به مستمندان و فقرا دقتی خاص داشت. در عین محبت پدرانه و رسیدگی به حال فقرا، سعی می کرد به گونه ای عمل کند که آبرو و شخصیت آنان حفظ شود.

شخصی در این باره چنین می گوید: «معظم له به بنده دستور فرمودند که با تفحص و تحقیق فهرستی از فقراء و مستمندان سادات و غیر سادات به طور

(۱) بر قله پارسایی، ص ۱۴۳

(۲) بر قله پارسایی، ص ۱۷۸

(۷۷۳)

جداگانه تهیه نمایم تا کمکهای مناسبی برای هر یک پرداخت شود. معظم له محرمانه به وضع آنان رسیدگی می کرد... هیچ گاه سائل را رد نمی کرد و در حدّ توان مالی خود، مبلغی را در اختیار سائل قرار می داد.»^(۱)

(۱) بر قله پارسایی، ص ۱۶۲

(۷۷۴)

شیخ مرتضی حائری

درباره خصوصیات عالم بزرگوار شیخ مرتضی حائری آمده است: یکی از خصوصیات ایشان - که وی را از همگان ممتاز می ساخت - روحیه تعاون و همکاری ایشان بود. آن بزرگوار در کنار کارهای دیگرش، اهتمام به امر بندگان خدا داشت و در رفع گرفتاریهای مردم و برطرف کردن مشکلات زندگی دیگران تلاش و کوشش می کرد. درب خانه آن عالم ربانی به روی مردم باز بود و حاجتمندان می توانستند، حوایج خود را با وی در میان بگذارند و مشکلات خود را به وسیله او حل کنند. وی سرپرست جلسه ایتم بود. جلسه مزبور، یتیمان بی شمار و خانواده های بی سرپرست بسیاری را زیر پوشش داشت و به شکل مطلوب و آبرومندی، به وضع آنان رسیدگی می کرد. و به زندگی بی رونق آنان

سامان می بخشید . نان و غذا و لباس و احیاناً جهیزیه دختران بی سرپرست و پدر از دست داده و مخارج ازدواج و عروسی آنان را خیلی آبرومندانه تامین می کرد ...»^(۱)

(۱) سر دلبران، ص ۲۵ و ۲۶

(۷۷۵)

سید محمد حسین موسوی درچه ای

درباره عالم والا مقام آیت الله سید محمد حسین موسوی درچه ای آمده است: «افرادی که ظلمی به آنها می شد و یا حقّی از آنان پایمال می گردید و یا مورد ایذاء و اذیت کسی قرار می گرفتند و قدرت و توانایی دفع آن ظالم را نداشتند، به حضور وی آمده و اظهار تظلم می کردند. آن مرحوم پس از چند لحظه سکوت و در خود فرو رفتن، سر را بالا می کرد و به آن فرد مظلوم می گفت: نگران نباش، به زودی مظلومیت تو روشن می شود و اقداماتی برای یاری او انجام می داد طولی نمی کشید که ستم کننده و یا آن کس که حقّی را تضییع نموده بود، با بدن لرزان و اشک ریزان، ملتمسانه برای عذرخواهی به پیش مظلوم می رفت و مشکل برطرف می گردید.»^(۱)

(۱) قصه های خواندنی از چهره های ماندنی، ص ۲۰۴

(۷۷۶)

آیه الله صالحی مازندرانی

آیت الله صالحی مازندرانی شخصا به امور مردم رسیدگی می کردند . اگر نیاز به تلفن کردن یا نوشتن نامه بود، دریغ نمی فرمودند . شب قبل از رحلت شان نیز به کار دو روستایی محترم رسیدگی کردند . خلاصه همه به خیر او امیدوار بودند و به همین خاطر در منزل و دفترشان به روی همه باز بود .^(۱)

(۱) فقیه صالح، ص ۱۴۰

(۷۷۷)

آیه الله بهاء الدینی

فقیه پارسا آیت الله بهاء الدینی رحمه الله بسان پدری مهربان، بیش از چهل سال رهگشای مستمندان و فقرای آبرومند بود. توفیق ارتزاق از خوان سخاوت و صمیمیتش نصیب بسیاری شده بود؛ بدون اینکه آنان حرفی از فقر و ناداری خود بزنند و یا واژه ای از درماندگی بر لب بیاورند. دهها سال، افراد صالحی از طرف ایشان، مأمور رسیدگی به فقرای محل و مراجعان محتاج بودند. ایشان به آنها می فرمود: «کمکها را در شب انجام دهید و رعایت آبروی افراد را بکنید. به گونه ای کمک کنید که شما را نشناسند. مبادا فردا شما را ببینند و شرمنده و خجالت زده گردند.»^(۱)

(۱) آیت بصیرت، ص ۴۶

(۷۷۸)

آیه الله احمدی میانجی

آیت الله احمدی میانجی کارهای مستمر و زیادی برای کمک به فقرا انجام می دادند. ایشان برای شب عید برنامه ای خاص داشتند. عده ای به دستور او برای آن شب چیزهایی مثل: کفش و لباس برای بچه های فقرا و نیازمندان تدارک می دیدند. بودجه آن نیز به سفارش آیت الله میانجی از طریق رهبر معظم انقلاب ارسال می شد. هزینه این عمل خدایسندانه در سال اول یک میلیون تومان بود و سالهای بعدی اضافه شد تا اینکه به هشت میلیون تومان رسید. با این پولها وسایل زیادی تهیه و به خانواده های بی بضاعت داده می شد. حتی به دستور ایشان مقداری کتابهای درسی دوره راهنمایی و دبیرستان تهیه و به دست اهلس رسانده می شد.^(۱)

(۱) اسوه پارسایان، ص ۵۴

(۷۷۹)

آخر کلام

یکی از خصایص علماء توجه زیاد به عبادت بوده است . بزرگان حتی الامکان نوافل را ترک نمی کردند . گفته اند شیخ انصاری ، هرگز نماز جعفر طیار را در روزهای جمعه ترک نمی کرد . فخرالمحققین در تمام دوران طلبگی خود ، دائم الطهاره بوده است . میرزا حبیب الله رشتی ، هنگام طلوع فجر از دنیا رفت . وی در لحظه های پایانی عمرش با نگاهی به فجر گفت : در عمر هیچگاه نشد که فجر طلوع کند و من خواب باشم . حاج آقا بزرگ تهرانی در کتاب نقباء البشر دارد «ما طلع الفجر علیه و هو نائم» شیخ جعفر کاشف الغطاء برای خواندن نماز شب اهل و عیال خود را بیدار می کرد علی بن جلال جزایری ، تسبیح حضرت زهرا علیها السلام را که می گفت بیش از یک ساعت طول می کشید و با هر جمله یک دانه اشک از چشمانش جاری می شد . صاحب ریاض همیشه شبهای جمعه بیدار می ماند و به عبادت می پرداخت . بحر العلوم ، که در حوزه مقدس نجف اشرف درس می گفت ، روزی به درس نیامد . طلاب ناراحت شدند . سید جواد عاملی ، صابح مفتاح الکرامه از میان شاگردان به لحاظ رابطه نزدیکی که با استاد داشت ، پیش استاد رفت و علت نیامدن را جویا شد . بحر العلوم فرمود : من پس از نیمه های شب برای سرکشی به مدرسه می آیم ، قدم می زنم ، اخیرا وقتی می آیم ، می بینم سحرها چراغ حجره خاموش است و همه طلبه ها خوابیده اند ، و از تضرع و تهجد سحرگاهان خبری نیست ، لذا من حاضر نیستم برای طلابی که تهجدت و نماز شب را ترک کنند ، درس بگویم ، شاگردان

تعهد می‌سپارند که دیگر تهجد خود را ترک نکنند ، لذا ایشان برای تدریس تشریف می‌آورند . علامه حلی ، نماز تمام عمر خود را سه مرتبه ، یا چهار مرتبه قضا کردند . از این قبیل نمونه‌ها در زندگی علماء فراوان ست .

شیخ ابراهیم گفت : یک شب خواب دیدم ، منبری‌ها جمع شده‌اند که بروند نزد حضرت سید الشهدا علیه‌السلام و جرأت نمی‌کنند : دیدم شیخی آمد که برود پیش حضرت . منبری‌ها نیازهایشان را مطرح کردند ، تا شیخ به امام بگوید ، یکی گفت به آقا بگو : دعا کند که زن خوبی گیرم بیاید ، زیرا زن خوبی ندارم یکی گفت : به آقا بگو : من برای شما روضه می‌خوانم ، ولی مردم چون صدایم خوب نیست می‌خندند . به حضرت بگو : دعا بکنند که صدایم خوب شود . دیگری گفت : من قرض دارم . به آقا بگو دعا کند که بتوانم قرضهایم را بپردازم . شیخ رفت پیش امام و بعد از چند لحظه‌ای برگشت . شیخ گفت : امام نسبت به آن کسی که زن بدی دارد و تقاضای آن دارد که زن خوبی نصیبش شود ، فرمود : قسمت او همین است . امام نسبت به آن کس که قرض دارد و تقاضای ادای دینش را داشت فرمود ، قرض او ادا شد ، امام ، مسبت به آن کس که صدای بدی دارد و تقاضا دارد که صدایش خوب بشود ، فرمود : اگر برای من روضه می‌خواند من همین صدا را دوست دارم اگر برای غیر من می‌خواند ، لازم ندارم . واقعا همین طور است . ائمه علیهم‌السلام علم را پاک و با اخلاص می‌خواهند^(۱) .

(۱) مردان علم در میدان عمل .

منابع

برگی از دفتر آفتاب ، رضا باقی زاده .

ماهنامه مبلغان ، معاونت تبلیغ مرکز مدیریت حوزه علمیه قم .

زندگانی آیت الله شاهرودی ، مهدی باقری .

قصص العلماء ، آیت الله تنکابنی .

مجلات حوزه ، دفتر تبلیغات اسلامی قم ، شماره های : ۲۷ ، ۳۰ ، ۳۸ ، ۴۳ ، ۴۴ ، ۴۷ ، ۵۳ ، ۸۳ .

مجلات مبلغان صدشماره در یک سی دی

پیام حوزه ، مرکز مدیریت حوزه علمیه قم .

سیره صالحان ، ابوالفضل اشکوری .

سیمای فرزندگان ، رضا مختاری .

دیدار با ابرار شماره های : ۸ ، ۱۴ ، ۱۵ ، ۱۸ ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۲۹ ، ۴۰ ، ۵۶ ، ۶۶ .

ویژه نامه استاد جعفری ۷۸ .

همچو سلمان ، محمد قنبری .

مردان علم در میدان عمل ، سید نعمت الله حسینی .

(۷۸۲)

برنامه سلوک ، علی شیروانی .

هزار و یک نکته درباره نماز ، دیلمی .

نهضت امام خمینی جلد ۱ و ۲ و ۳ ، سید حمید روحانی .

سیره صالحان ، ابوالفضل اشکوری .

پابه پای آفتاب ، امیر رضا ستوده .

تاریخ سیاسی معاصر ایران ، استاد مدنی .

سرگذشتهای ویژه از زندگی امام ، رضا شهرباف .

امام خمینی در آئینه خاطره‌ها ، علی دوانی .

مجموعه آثار یادگار امام ، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی رضی الله عنه .

مجموعه مقالات ، کنگره بین المللی امام خمینی و احیاء تفکر دینی ، «مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی رضی الله عنه» .

عارف کامل ، معاونت پژوهشی بنیاد فرهنگی شهید شاه آبادی .

شیدا (شرح حال آیه الله سید عبدالکریم کشمیری) .

زندگینامه استاد الفقهاء شیخ انصاری ، مولف ضیاء الدین سبط شیخ زندگانی و شخصیت
شیخ انصاری ، مولف شیخ مرتضی انصاری

گلشن ابرار ، خلاصه‌ای از زندگی اسوه‌های علم و عمل از ثقة الاسلام کلینی تا آیت الله
خامنه‌ای تهیه و تدوین : جمعی از پژوهشگران حوزه علمیه قم نشر معروف .

آشنائی با علوم اسلامی ج ۳ ، شهید مطهری .

مهرتابان ، یادنامه علامه طباطبائی .

داستانهایی از مدرس ، دکتر سید عبدالباقی مدرس .

الکنی واللقاب ، شیخ عباس قمی .

(۷۸۳)

اخلاق اسلامی ، شهید دستغیب .

سید نعمه الله جزایری نابغه فقه و حدیث ، سید محمد جزایری .

تذکره المتقین ، آیت الله شیخ محمد بهاری .

نوری از ملکوت در احوالات آیت الله العظمی سید محمد رضا گلپایگانی .

فقه‌های نامدار شیعه ، عقیقی بخشایشی .

سایت

http://www.salehin.com/fa/salehin/hekayat/akhlaghi_1/main.htm

و منابع دیگر...

(۷۸۴)

مقدمه ... ۶

بعضی از ویژگیهای اخلاقی امام خمینی ۱۹۰۰۲

مقام معظم رهبری حضرت آیت الله سید علی خامنه‌ای ... ۴۲

شهید حاج سید مصطفی خمینی ۷۰۰۰۲

آیت الله العظمی محمد علی شاه آبادی ... ۷۵

آیت الله العظمی گلپایگانی ۹۱۰۰۱

آیت الله العظمی نجفی مرعشی ۹۶۰۰۱

شهید آیت الله سید عبدالحسین دستغیب ... ۱۰۲

شیخ مفید (محمد بن نعمان) ... ۱۲۱

ابن قولویه (جعفر بن قولویه) ... ۱۲۳

ثقة الاسلام كليني (محمد بن يعقوب) ۱۲۵۰۰۰

ابن فهد حلي ۱۲۷۰۰۰

فاضل تونی ۱۲۹۰۰۰

خواجه نصيرالدين طوسي (محمد بن محمد بن حسن طوسي) ۱۳۰۰۰۰

سيد مرتضى (على بن الحسين) علم الهدى ۱۳۸۰۰۰

سيد رضى (محمد بن حسين) صاحب نهج البلاغه ۱۴۳۰۰۰

سيد بن طاووس (احمد بن طاووس حسيني) ۱۴۵۰۰۰

سيد نعمة الله جزايري ۱۴۷۰۰۰

شيخ صدوق (محمد بن على بن بابويه) ۱۵۴۰۰۰

سيد مهدي قزويني ۱۵۶۰۰۰

ميرزا محمد تنكابني (مؤلف قصص العلماء) ۱۵۷۰۰۰

سيد باقر شفتي ۱۵۸۰۰۰

(۷۸۵)

ملا محمد اشرفي ۱۶۵۰۰۰

سید محمد باقر میرداماد ... ۱۶۶

سید عبدالحسین لاری ... ۱۷۰

سید زین الدین طباطبایی ... ۱۷۷

میرزا جواد آقا ملکی تبریزی ... ۱۷۸

شیخ علی کاشانی ... ۱۸۰

سید احمد کربلائی نجفی ... ۱۸۲

علامه سید محمد حسین طباطبایی ... ۱۸۳

سید هاشم حداد ... ۲۰۰

سید مهدی بحر العلوم ... ۲۰۱

شیخ جعفر کاشف الغطاء ... ۲۰۹

ملا محمد تقی مجلسی (پدر علامه مجلسی) ... ۲۱۴

علامه محمد باقر مجلسی ... ۲۱۷

ملا صالح مازندرانی ... ۲۲۲

شیخ بهاءالدین عاملی (شیخ بهایی) ... ۲۲۵

ملا عبدالله یزدی ... ۲۲۹

شهید اول (شمس الدین محمد بن مکی) ... ۲۳۰

شهید ثانی (زین الدین) ... ۲۳۴

شهید ملا محمد تقی برغانی قزوینی ... ۲۳۶

ملا عبدالله تونی ... ۲۳۷

سلیمان طباطبایی نائینی ... ۲۳۹

شیخ علی بن علی بن محمد (نواده شهید ثانی) ... ۲۴۰

(۷۸۶)

ابو علی سینا ... ۲۴۲

ملا محسن فیض کاشانی ... ۲۴۴

ملا خلیل قزوینی ... ۲۴۶

شیخ طبرسی (فضل بن حسن بن فضل) ... ۲۴۸

ملا طاهر قمی ... ۲۴۹

آخوند ملا علی معصومی همدانی ... ۲۵۱

حاج شیخ علی زاهد قمی ... ۲۶۱

علامه حلّی (حسن بن یوسف) ... ۲۶۴

آیت الله شریعت اصفهانی ... ۲۷۰

شیخ عباس قمی ... ۲۷۱

ملا عباس تربتی ... ۲۸۹

سید علی قاضی ... ۲۹۳

شیخ عباس تهرانی ... ۲۹۶

آیت الله بهجت ... ۲۹۷

حاج شیخ مرتضی طالقانی ... ۳۰۵

علامه محمد تقی جعفری ... ۳۰۶

آیت الله محمد تقی بافقی ... ۳۰۸

آیت الله العظمی سید محمود شاهرودی ... ۳۱۱

عالم و داماد شاه شدن! ... ۳۱۸

ملا آقا دربندی ... ۳۱۹

حاج شیخ محمد جواد فریدنی ... ۳۲۰

سید علیخان ... ۳۲۲

ملا محمد میرزا شیروانی ۳۲۳۰۰۰

علامه امینی ۳۲۴۰۰۰

سید جمال الدین گلپایگانی ۳۳۷۰۰۰

حاج آقا حسین قمی ۳۴۰۰۰۰

آیت الله العظمی شیخ عبدالکریم حائری یزدی ۳۴۴۰۰۰

مرحوم ملا عبدالله شوشتری ۳۴۹۰۰۰

حاج امام قلی نخجوانی ۳۵۰۰۰۰

سید میرحامد حسین صاحب «عبارات الانوار» ۳۵۱۰۰۰

میرزا حبیب الله رشتی ۳۵۴۰۰۰

آخوند ملا کاظم خراسانی ۳۵۵۰۰۰

شیخ زین العابدین مازندرانی ۳۶۷۰۰۰

استاد اعظم علامه شیخ مرتضی انصاری ۳۶۸۰۰۰

محمد باقر وحید بهبهانی ۳۸۰۰۰۰

شهید قدوسی ۳۸۷۰۰۰

سید محمد باقر درچه‌ای ۳۹۰۰۰۰

آخوند ملا عبدالکریم گزی ۳۹۲۰۰۰

ملا صدرا ۳۹۴۰۰۰

آیت الله العظمی حاج آقا حسین بروجردی ۳۹۷۰۰۰

آخوند کاشی ۴۰۷۰۰۰

شهید آیت الله سعیدی ۴۰۸۰۰۰

شهید سید مجتبی نواب صفوی ۴۱۰۰۰۰

سید شرف الدین عاملی ۴۱۹۰۰۰

(۷۸۸)

شهید اسدالله مدنی ۴۳۲۰۰۰

سید ابوالحسن اصفهانی ۴۳۷۰۰۰

محمد تقی بهلول ۴۵۳۰۰۰

شهید چهارم ، سید محمد باقر صدر ۴۵۵۰۰۰

شهید سید محمد علی قاضی طباطبائی ... ۴۵۹

آیت الله سید ابو القاسم کاشانی ... ۴۶۳

آیت الله شیخ محمد حسین کاشف الغطاء ... ۴۶۹

ابن میثم بحرانی ... ۴۷۸

حاج سید مرتضی کشمیری ... ۴۸۰

محقق اعرجی (سید محسن حسینی) ... ۴۸۲

میرزای قمی (ابوالقاسم بن ملا محمد حسن گیلانی) ... ۴۸۴

ملا هادی سبزواری ... ۴۸۹

شیخ ابوالقاسم قمی ... ۴۹۲

آخوند ملا حسینقلی همدانی ... ۴۹۴

آیت الله نائینی ... ۴۹۵

سید محمد تقی خوانساری ... ۵۰۲

شیخ محمد رضا طبسی ... ۵۰۸

شیخ عبدالله مامقانی ... ۵۰۹

شیخ جعفر شوشتری ... ۵۱۰

شیخ هادی نجم آبادی ... ۵۱۲

شهید سید حسن مدرس ... ۵۱۷

ملا عبدالله شوشتری ... ۵۲۸

(۷۸۹)

سید عبدالهادی شیرازی ... ۵۳۰

سید علی صاحب ریاض ... ۵۳۱

آقا محمد علی بهبهانی فرزند وحید بهبهانی ... ۵۳۲

ابو نصر فارابی ... ۵۳۳

سید امیر ابوالقاسم میرفندرسکی ... ۵۳۵

ملا احمد اردبیلی (مقدس اردبیلی) ... ۵۳۷

میرزا محمد حسن شیرازی (میرزای بزرگ) ... ۵۴۰

مرحوم فخرالاسلام ... ۵۵۱

آیت الله سید احمد خوانساری ... ۵۵۴

سید جمال الدین اسد آبادی ... ۵۵۷

حاج شیخ فرج الله کاظمی کرمانشاهی ... ۵۶۲

سید عبدالکریم کشمیری ... ۵۶۴

مرحوم حاج سید جواد خطیب ... ۵۶۵

امام جماعت مسجد یاسین ... ۵۶۶

شہید آیت الله مرتضیٰ مطہری ... ۵۶۸

آیت الله العظمیٰ شیخ محمد علی اراکی ... ۵۷۶

استاد ابوالحسن شعرانی ... ۵۷۹

آیت الله سید نورالدین اراکی ... ۵۸۰

مرحوم حاج میرزا محسن قاضی طباطبائی ... ۵۸۱

آیت الله سید محمود طالقانی ... ۵۸۳

میرزا جواد تهرانی ... ۵۸۵

شہید شیخ فضل الله نوری ... ۵۸۹

(۷۹۰)

مرحوم شیخ احمد کافی ... ۵۹۷

حاج آقا نورالله اصفهانی ... ۵۹۹

محقق عبدالعالی کرکی ... ۶۰۲

مرحوم شیخ الهی قمشه‌ای ... ۶۰۹

میرزا صادق تبریزی ... ۶۱۰

حاج آقا شیخ محمد تقی نجفی معروف به آقا نجفی ... ۶۱۱

سید محمد رضا شبر ... ۶۱۲

سید عبدالله شبر ... ۶۱۴

شیخ محمدحسین مطهری (پدر شهید مطهری) ... ۶۱۶

صاحب بن عباد ... ۶۱۷

آیت الله سید محمد هادی میلانی ... ۶۲۰

محمد جواد بلاغی ... ۶۲۴

حاج آقا بزرگ تهرانی ... ۶۲۸

ابراهیم کرباسی ... ۶۳۲

محمد حسن نجفی معروف به صاحب جواهر ... ۶۳۳

حسین کاشفی ... ۶۳۶

موسوی مشعشعی ... ۶۳۷

شیخ خضر نجفی ... ۶۳۸

ابوالحسن جلوه ... ۶۳۹

شیخ ابوطالب لاهیجی ... ۶۴۰

آقا دربندی ... ۶۴۱

شیخ طوسی ... ۶۴۲

(۷۹۱)

سید علی طباطبائی (صاحب ریاض) ... ۶۴۴

ملا محمد کاشانی ... ۶۴۵

سید علی اندرزگو ... ۶۴۶

سید محسن حکیم ... ۶۴۷

آیت الله ستوده ... ۶۴۸

آیت الله غروی تبریزی ... ۶۴۹

شهید دانش ... ۶۵۰

آیت الله العظمی سید ابوالقاسم خویی ... ۶۵۳

شهید قاضی نورالله شوشتری ... ۶۵۵

شیخ حر عاملی صاحب وسائل الشیعه ... ۶۵۸

آیت الله ملا علی کنی ... ۶۶۱

آیت الله العظمی سید محمد کاظم یزدی ... ۶۶۵

آیه الله میرزا محمد تقی شیرازی معروف به میرزای کوچک ... ۶۶۸

امام موسی صدر ... ۶۷۱

شهید آیت الله صدوقی ... ۶۸۰

آیت الله ربانی ... ۶۸۳

شهید آیت الله اشرفی اصفهانی ... ۶۸۷

آیت الله حیدری ایلامی ... ۶۹۰

آیت الله الهی طباطبائی ... ۶۹۴

آیت الله شهید بهشتی ... ۶۹۵

آیه الله شهید حاج آقا مصطفی اصفهانی ... ۶۹۶

عارف سالک ، حاج شیخ محمد بهاری ... ۶۹۸

حجۃ الاسلام و المسلمین مریجی ... ۷۰۳

شیخ احمد قمی ... ۷۰۴

سید تقی طباطبائی ... ۷۱۱

آیۃ اللہ ہستہ ای ... ۷۱۹

آیۃ اللہ معصومی اشکوری ... ۷۲۱

آقا جمال خوانساری ... ۷۲۵

آیۃ اللہ احسان بخش ... ۷۲۷

آیۃ اللہ نجفی مرعشی ... ۷۲۹

آیۃ اللہ میر محمد علی صدرایی اشکوری ... ۷۳۳

سید ابوالقاسم موسوی جیرفتی ... ۷۳۷

حاج شیخ حسن صالحی لاهیجانی ... ۷۳۸

حجۃ الاسلام و المسلمین شیخ غلامرضا طبسی ... ۷۴۰

شیخ جعفر شوشتری ... ۷۴۷

حسینعلی راشد تربتی ... ۷۵۱

شیخ مرتضی انصاری واعظ ... ۷۵۳

شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی ... ۷۵۶

حجۀ الاسلام محمد جواد قهرمانی ... ۷۵۸

حجۀ الاسلام و المسلمین محمد تقی فلسفی ... ۷۶۲

حجۀ الاسلام و المسلمین نظام رشتی ... ۷۶۹

سید محمد کاظم قزوینی ... ۷۷۳

آیة الله کوهستانی ... ۷۷۴

شیخ مرتضی حائری ... ۷۷۶

(۷۹۳)

سید محمد حسین موسوی درچه ای ... ۷۷۷

آیة الله صالحی مازندرانی ... ۷۷۸

آیة الله بهاء الدینی ... ۷۷۹

آیة الله احمدی میانجی ... ۷۸۰

آخر كلام ... ٧٨١

منابع ... ٧٨٣

٩٨٦

(٧٩٤)



پای درس علماء

ج ۲

بعد از حمد و ثنای خداوند سبحان و صلوات و درود بر سید انبیاء محمد مصطفی و آل طاهرینش

علمای شیعه بعد از امامان علیهم السلام نقش رهبری معنوی و سیاسی را در جامعه تشیع بر عهده دارند که این مسئولیت از طرف ائمه ع به ایشان محول شده است.

و علمای شیعه در دوران غیبت کبری تا کنون بخوبی از عهده این مسئولیت مهم برآمده اند و توانسته اند در ابعاد مختلف از جمله در بعد حراست از میراث شیعه و در بعد اخلاق و انسان سازی و در بعد اشاعه فرهنگ قران و عترت و در بعد علمی و اجتهادی، نقش آفرینی کنند مخصوصاً در قرن ما که خداوند بر ملت مسلمان ایران منت گذاشت و بوسیله یک مجتهد والا مقام بنام امام خمینی، نظام با عظمت جمهوری اسلامی تاسیس شد و این نظام خود منشأ برکات فراوانی نه تنها برای ملت ایران بلکه برای جهانیان گردید و باعث احیاء دین شد.

زندگی این عالمان تشیع خود درس های فراوانی برای حقیقت طلبان دارد. تقوای آنان، اخلاق بسیار بالای آنان، و برخوردهای برگرفته شده از اهل بیت نسبت به خانواده و دیگران هر کدام تأثیر بسیار مثبتی بر کسانی دارد که این داستانهای واقعی را می خوانند و می شنوند.

در این کتاب که جلد دوم پای درس علما می باشد تلاش شده که مطالب زیبایی از علمای شیعه ذکر شود تا راه گشای راه طالبان فضیلت باشد.

بهار ۹۵- کرمانشاه

نگاهی به ۱۴ پیش بینی مطرح شده توسط حضرت امام(ره)

- ۱- امام راحل(ره) در سال ۴۳ ، سربازان من در گهواره ها هستند!
- ۲ - پیش بینی فرار شاه و عاقبت رژیم پهلوی
- ۳- پیش بینی در مورد تشکیل حکومت اسلامی در ایران
- ۴- پیش بینی در مورد عاقبت منتظری
- ۵- پیش بینی در مورد رهبری امام خامنه ای(مدظله)
- ۶- پیش بینی نابودی مارکسیسم و سقوط شوروی
- ۷- پیش بینی حمله عراق به کویت
- ۸- پیش بینی عاقبت ذلت بار برای سران مزدور
- ۹- پیش بینی حرکت مردم مصر و عاقبت حسنی مبارک
- ۱۰- پیش بینی وقوع بیداری اسلامی در منطقه
- ۱۱- پیش بینی فروپاشی آمریکا از درون
- ۱۲- پیش بینی فتح قدس و آزادی فلسطین
- ۱۳- پیش بینی نزدیکی ظهور و اتصال انقلاب اسلامی به ظهور
- ۱۴- پیش بینی مخالفت با امام زمان(عج) توسط کسانی که با ولایت فقیه مخالفت می کنند.

۱- امام راحل(ره) در سال ۴۳ ، سربازان من در گهواره ها هستند!

به گواهی تاریخ خیل عظیم جوانان و نوجوانان نقش بسیار مهمی در به ثمر رسیدن و پیروزی انقلاب اسلامی داشته و چند سال بعد در ۸ سال دفاع مقدس نیز نقشی بی نظیر در حراست و پاسداری از انقلاب اسلامی ایفا نمودند ، در حالی که امام عزیز این مسئله و این نسل انقلابی را از سال ۴۳ پیش بینی کرده و آمدنشان را انتظار می کشیدند و اینگونه بود که ابتدای کار در پاسخ افرادی که می گفتند با کدام یار و یاور می خواهید پیروز شوید ، فرمودند : **سربازان من در گهواره ها هستند!**

۲ - پیش بینی در مورد عاقبت رژیم پهلوی و فرار شاه

نیم قرن پیش و در حالی که خوش بین ترین افراد هم نمی توانستند در مخیله خود نابودی و فروپاشی حکومت مستبد و فرعون شاه را تصور کنند ، امام راحل(ره) با پیش بینی سقوط و نابودی این رژیم شیطانی حرکت بزرگ خویش را آغاز کرد :

ملت عزیز و پیرو حق امام علیه السلام (امام حسین)، با خون خود، سلسله ابلیس پهلوی را در قبرستان تاریخ دفن می نمایند و پرچم اسلام را در پهنه کشور بلکه کشورها، به اهتزاز درمی آورد.

(صحیفه نور، جلد ۴، صفحه ۹)

در حالی که برخی از متدینین و روحانیون هم عصر امام با هشدار به او در مورد نادرست بودن حرکتش ، حکومت شاه را قدرتمند و جاودانی نشان می دادند ، گذشت زمان و ایثار و جهاد امام عزیز و پیروان راستینش که منجر به نابودی حکومت طاغوت شد ، نشان داد که این تحلیل و پیش بینی امام راحل(ره) تا چه اندازه صحیح و قرین به واقعیت بود. همانگونه که بیان شد در طی حرکت اسلامی امام(ره) شاید هیچ کس حتی تصور نمی کرد که بتوان روزی شاه را سرنگون

کرد و این دیو خونخوار روزی مجبور به فرار از کشور شود ، خاطره زیر به خوبی حال و هوای آن روزها و عجیب بودن پیش بینی امام را به خوبی نشان می دهد :

مرحوم حجت الاسلام سید محمد کوثری (ره) (روضه خوان مراسم های امام خمینی) نقل مینماید: یک روز من در منزل آقای آیت الله فاضل لنکرانی، از استادان حوزه علمیه قم بودم و یکی از فضلاء مشهد آنجا بودند. ایشان به نقل از یکی از دوستانشان نقل کردند که در نجف اشرف در خدمت امام بودیم و صحبت از ایران به میان آمد. من گفتم این چه فرمایشهایی است که در مورد بیرون کردن شاه از ایران میفرمایید؟ یک مستأجر را نمیشود از خانه بیرون کرد، آن وقت شما میخواهید شاه را از مملکت بیرون کنید؟ امام سکوت کردند. من فکر کردم شاید عرض مرا نشنیده اند. سخنم را تکرار کردم.

امام برآشفتنند و فرمودند: **فلانی چه میگوید؟ مگر حضرت بقیه الله صلوات الله علیه به من (نستجیر بالله) خلاف میفرماید؟! شاه باید برود.**

فصلنامه انتظار ، ش ۱۴ ، ص ۵

۳- پیش بینی در مورد تشکیل حکومت اسلامی در ایران

یکی از پیش بینی های بزرگ امام راحل(ره) ، پیش بینی به ثمر رسیدن حرکت انقلابی ملت ایران و تشکیل حکومت

اسلامی در این سرزمین است :

آقای علی محمد بشارتی برای آقای ری شهری نقل کرده اند و ایشان در کتاب خاطراتشان درج نموده اند: «در تابستان سال ۱۳۵۸ هنگامی که مسئول اطلاعات سپاه بودم، گزارشی داشتیم که آقای [سید کاظم] شریعتمداری در مشهد گفته است: من بالاخره علیه امام [خمينی] اعلام جنگ می کنم. خدمت امام رسیدم و ضمن ارائه گزارشی، خبر مذکور را هم گفتم. ایشان سرش پایین بود و گوش می داد، این جمله را که گفتم، سر بلند کرد و فرمود:

این ها چه می گویند، پیروزی ما را خدا تضمین کرده است. ما موفق می شویم، در اینجا حکومت اسلامی تشکیل می دهیم و پرچم را به صاحب پرچم می سپاریم. پرسیدم: خودتان؟ امام سکوت کردند و جواب ندادند.

(خاطره ها، آیت الله ری شهری، چاپ مرکز اسناد انقلاب اسلامی، جلد اول، صفحه ۲۴۲)

محمد دشتی، آینده و آینده سازان، ص ۱۰۵

۴- پیش بینی در مورد عاقبت منتظری

امام عزیز در اواخر عمر شریف خود با درایت و تیزبینی بالایی که داشتند خطر انحراف در شخصیت و اطرافیان منتظری را تشخیص داده و با دست زدن به یک جراحی بزرگ ، آینده انقلاب را بیمه کردند ، در آخرین نامه ای که ایشان به منتظری می نویسند با پیش بینی دو خطر ، به وی در مورد آنها هشدار می دهد :

۱- حضرت امام با بیان ساده لوح بودن منتظری وی را از تحریک شدن توسط اطرافیانش برحذر می دارد :

از آنجا که ساده لوح هستید و سریعاً تحریک می شوید در هیچ کار سیاسی دخالت نکنید

شاهد بودیم در سال ۷۶ چگونه این مسئله به حقیقت پیوست و با تحریک اطرافیان مبنی بر تغییر فضا و ایجاد فرصت ، منتظری سخنرانی موهنی را ایراد کرد که البته با واکنش امت حزب الله روبرو شد.

۲- امام عزیز پیش بینی می کند که ایشان در آینده مشغول به نوشتن مطالبی می شود که برای آخرت و عاقبت وی مضر است :

شما مشغول به نوشتن چیزهایی می‌شوید که آخرتتان را خرابتر می‌کند

<http://www.irdc.ir/fa/content/7114/default.aspx>

و شاهد بودیم که منتظری در اواخر عمر خود با تحریک دستهای پنهان ، کتابهایی را در باب فدک و نقد ولایت فقیه نوشت که بسیاری از زحمات گذشته او را بر باد داد و این همان پیش بینی امام راحل(ره) بود که با بینش الهی خود از سالها قبل چنین واقعیتی را مشاهده کرده و به وی هشدار داده بودند.

۵- پیش بینی در مورد رهبری امام خامنه ای(مدظله)

امام راحل قدس سره در مناسبتهای مختلفی نظر خود را در مورد رهبری مقام معظم رهبری(مدظله) بیان داشته اند و از تحقق این حقیقت در آینده خبر داده اند ، ایشان بعد از حادثه مسجد ابوتر در سال ۶۰ ، که منجر به جراحت شدید مقام معظم رهبری(مدظله) شد ، بیان فرمودند که :

" خداوند ذخیره انقلاب را حفظ کرد "

<http://www.jahannews.com/vdcfcjdyyw6d0ea.igiw.html>

در مناسبتهای متعدد دیگری نیز امام راحل به صراحت بیان می‌فرمایند که :

مرحوم حاج سید احمد خمینی نقل می‌کند:

وقتی که آیت الله خامنه‌ای در سفر کره (شمالی) بودند، امام گزارش‌های آن سفر را از تلویزیون می‌دیدند. منظره دیدار از کره، استقبال مردم و سخنرانی‌ها و مذاکرات آن سفر، خیلی جالب بود. امام بعد از آن‌که این‌ها را مشاهده کردند، فرمودند:

«الحق ایشان (ولی امر مسلمین) لیاقت رهبری را دارند.»

<http://www.tebyan.net/index.aspx?pid=17257&threadID=125783>

و بدینوسیله از آینده ای خبر می‌دهند که با حضور و درخشش امام خامنه ای(مدظله) کشتی انقلاب از طوفانهای سهمگین

حوادث به سلامتی عبور می کند.

۶- پیش بینی نابودی کمونیسم و سقوط شوروی

حضرت امام(ره) مدتی قبل از فروپاشی شوروی سابق و در زمانی که هیچ کس انتظار این واقعه مهم را نداشت ، در نامه ای به گورباچف با پیش بینی سقوط قریب الوقوع این ابرقدرت ، سران شوروی سابق را به راه حق دعوت فرمودند :

"جناب آقای گورباچف، برای همه روشن است که از این پس کمونیسم را باید در موزه های تاریخ سیاسی جهان جستجو کرد" - نامه تاریخی امام راحل به گورباچف

هنوز مدت زمان کوتاهی از نامه تاریخی امام راحل(ره) نگذشته بود که در میان بهت و حیرت جهانیان ، رژیم شوروی فروپاشید!

۷- پیش بینی حمله عراق به کویت

پیشگویی دیگری از حضرت امام که در زمان حیاتشان به حقیقت پیوست ، حمله عراق به کویت بود ، امام (ره) به سران کویت که حمایت مالی گسترده ای را از رژیم صدام می کردند خطاب فرمودند :

از اینکار بپرهیزید که روزی آتش این فتنه دامن خودتان را می گیرد ...

... نه تنها صدام از خلق و خوی سبوعیت و درندگی ذره ای عدول ننموده است که متأسفانه با حمایت جهانخواران و با سکوت سازمان ها و مراکز بین المللی به گرگ زخم برداشته ای بدل شده است و می رود تا شعله های آتش و جنگ را در کشورهای منطقه و خصوصاً خلیج فارس برانگیزد..

صحیفه امام موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی جلد ۲۰ ص ۳۲۸ و ۳۲۹

و همانگونه نیز شد .. عراق که از حمله به ایران مایوس شده و خسارت زیادی دیده بود به کویت حمله کرد و این کشور ثروتمند را در ۲۴ ساعت غارت نمود.

و بدین سان در برابر چشم های متحیر جهانیان بار دیگر پیش بینی بزرگ دیگری از امام راحل به وقوع پیوست تا همگان بدانند که این پیر روشن ضمیر با چه دید حکیمانه و روشنی جهان و تحولاتش را می بیند.

۸- پیش بینی عاقبت ذلت بار برای سران مزدور

زمانی که در دوران ۸ سال دفاع مقدس اکثر سران مزدور کشورهای منطقه به دستور استکبار بر علیه انقلاب متحد شده و خوش خدمتی می کردند ، امام راحل ، این پیر روشن ضمیر با پیش بینی عاقبت ننگین این خودفروختگان ، آنها را از سقوط بیشتر در دام ابرقدرتها برحذر می دارد و عاقبت تاسف بار آنها را گوشزد می کند ، اما افسوس که این دنیاپرستان تشنه قدرت از درک و هشدار این مرد الهی عاجز بوده و به سرنوشتی شوم دچار شدند.

سرنوشت تاسف بار صدام حسین ، حسنی نامبارک ، علی عبدالله صالح ، قذافی و ... نمونه ای از این عبرت‌هاست ، کسانی که بعد از اتمام دوران مصرفشان ، همچون دستمالی بی ارزش توسط اربابان خود به دور انداخته شدند.

« ابرقدرت ها آن لحظه ای که منافعشان اقتضا کند شما و قدیمی ترین وفاداران و دوستان خود را قربانی می کنند و پیش

آنان دوستی و دشمنی و نوکری و صداقت ارزش و مفهومی ندارد. آنان منافع خود را ملاک قرار داده اند . »

صحیفه امام - جلد ۲۰ ص ۳۲۸ و ۳۲۹

۹- پیش بینی حرکت مردم مصر و عاقبت حسنی مبارک

حضرت امام(ره) با شناخت عمیق از ملت مصر و پیشینه تاریخی و عمق دلبستگی این ملت نجیب به اسلام و روحیه ضداستکباری و ضد استبدادی این مردم ، پیش بینی می کنند که این مردم غیور با حرکت شجاعانه خود ، مزدوران استکبار را به زیاله دان تاریخ خواهند فرستاد.

ملت مصر به خیابان ها بیایند و این تفاله های آمریکا را بیرون بریزند...!

این رئیس جمهور تحمیلی ثانی [حسنی مبارک] که خیال دارد در مصر مثل آن [انور سادات] حکومت کند، دربست خودش را در اختیار آمریکا گذاشته است؛ قبل از اینکه به ریاست برسد اعلام همبستگی خودش را با اسرائیل و آمریکا کرده است. ندیده است که همان طوری که سلف طالحش به واسطه خشم ملت به جهنم واصل شد، همین عمل را با او هم خواهند کرد.

(صحیفه امام، جلد ۱۵، صفحه ۲۸۵)

اینک گذشت زمان نشان داد که پیش بینی امام راحل(ره) از تحولات مصر و حرکت مردم انقلابی این کشور تا چه اندازه

قرین به واقعیت بوده و آن مرد الهی چگونه از سالها پیش در انتظار حوادث کنونی مصر و حرکت قهرمانانه این ملت بزرگ بودند.

۱۰- پیش بینی وقوع بیداری اسلامی در منطقه

پیش بینی بزرگ دیگری که امام راحل با نگاه ملکوتی خود از ورای دهها سال آن را می دید ، وقوع انقلاب اسلامی در منطقه خاورمیانه و کشورهای مسلمان بود تا جایی که بفرموده ولی امر مسلمین امام راحل علاوه بر پیش بینی ، بی صبرانه در انتظار این تحول مبارک بود و همواره ملتهای مسلمان را به قیام و انقلاب بر علیه حاکمان فاسد ترغیب می نمود.

نمی دانند و نمی بینند که انقلاب اسلامی صادر یا در شرف صدور است و با تاییدات خداوند متعال پرچم اسلام در آتیه های نه چندان دور به دست ملت های اسلامی بلکه مظلومان تشنه عدالت اسلامی در سراسر عالم به اهتزاز در خواهد آمد؟

۶ مرداد ۱۳۶۶ / ۱ ذی الحجه ۱۴۰۷ جماران - بردانت از مشرکین پیام به زائران حج

ما می خواهیم این چیزی که در ایران واقع شد و این بیداری که در ایران واقع شد و خودشان از ابرقدرتها فاصله گرفتند ... و دست آنها را از مخازن خودشان کوتاه کردند این در همه ملتها و در همه دولتها بشود، آرزوی ما این است. معنی صدور انقلاب ما این است که همه ملتها بیدار شوند و همه دولتها بیدار شوند و خودشان را از این گرفتاری که دارند و این تحت سلطه بودن که هستند و از اینکه همه مخازن آنها دارد به باد می رود و خودشان به نحو فقر زندگی می کنند نجات بدهد

جنبشی که از طرف مستضعفان و مظلومان جهان علیه مستکبران و ظالمان شروع شده و در حال گسترش است امید بخش آتیه روشن است و وعده ی خداوند تعالی را نزدیک و نزدیک تر می نماید . . .

امید است که این انقلاب جرقه و بارقه ای الهی باشد که انفجاری عظیم در توده های زیرستم ایجاد نماید....

(صحيفة نور، جلد ۱۵، صفحه ۷۵، تاريخ ۱۰/۵/۱۳۶۰)

ما انقلابمان را به تمام جهان صادر می کنیم

ما باید از مستضعفان جهان پشتیبانی کنیم. ما باید در صدور انقلابمان به جهان کوشش کنیم و تفکر اینکه انقلابمان را صادر نمی کنیم کنار بگذاریم. زیرا اسلام بین کشورهای مسلمان فرقی قائل نمی شود و پشتیبان تمام مستضعفان جهان است.

انقلاب اسلامی ایران با تایید خداوند منان در سطح جهان در حال گسترش است... ۱۳۶۰

۱۱- پیش بینی فروپاشی آمریکا از درون

یکی از عجیب ترین پیش بینی های امام راحل (ره) ، پیش بینی فروپاشی و نابودی امپراطوری آمریکاست آن هم در زمانی که این ابرقدرت در اوج قدرت و همینه خود قرار دارد و با کنار زدن ابرقدرت شرق به قدرتی پلامنازع در جهان تبدیل شده است و بسیاری گمان می کنند که سیطره آمریکا قرنهای طول بکشد و برخی تنوریسین ها مانند فوکویاما حکومت آمریکا را مدینه فاضله بشری و اوج تمدنی ذکر می کنند که بشر می تواند بدان دست یابد ، در این فضا است که مرد الهی قرن با بینش عمیق خود نابودی قریب الوقوع این امپراطوری را مژده می دهد و نابودی آن در آینده نزدیک را پیش بینی می کند :

دهها خبرنگار و فیلمبردار را به منطقه گسیل داشته اند تا خبر موفقیت نقشه های آمریکا را مخابره کنند خداوند زمینه رسوایی و زبونی آمریکا را به دست غیب خود فراهم می آورد و اقتدار معنوی پرچم لاله الا... را بر پرچم کفر به نمایش می گذارد و دل بندگان خالص خویش را شادمان می سازد.

۶ مرداد ۱۳۶۶ / ۱ ذی الحجه ۱۴۰۷ جماران موضوع: برداشت از مشرکین پیام به زائران حج

انقلاب اسلامی با تایید خداوند منان در سطح جهان در حال گسترش است و ان شاء... با گسترش آن قدرتهای شیطانی به انزوا کشیده خواهند شد

۱۲ آبان ۱۳۶۰ / ۶ محرم ۱۴۰۲

انشاء... مردم سلحشور ایران کینه و خشم انقلابی و مقدس خویش را در سینه ها نگه داشته و شعله های ستم سوز

آن را علیه شوروی جنایتکار و آمریکای جهانخوار و اذنب آنان به کار خواهد گرفت تا به لطف خداوند بزرگ آمریکای جهانخوار و اذنب آنان به کنار خواهند رفت...

۱۱ مهر ۱۳۶۷ / ۲۱ صفر ۱۴۰۹

اوضاع متلاطم و آشفته سیاسی ، اقتصادی ، اجتماعی و فرهنگی آمریکا در طی سالهای گذشته که بسیاری از آگاهان و حتی مسئولان آمریکایی به صراحت به آن اذعان کرده و از آن به نشانه های فروپاشی آمریکا یاد می کنند ، به خوبی نشان می دهد که پیش بینی بزرگ امام راحل در مورد زوال و سقوط آمریکای جنایتکار در حال تحقق است.

۱۲- پیش بینی فتح قدس و آزادی فلسطین

مسئله رهایی فلسطین و آزادی بیت المقدس از دست اشغالگران از ابتدای حرکت انقلابی امام جایگاه برجسته و ویژه ای داشت ، امام راحل با نامگذاری روز قدس ، طرح ایده نابودی اسرائیل و محو آن از نقشه جهان و طرح آروزی فتح بیت المقدس ، عملاً یکی از بزرگترین پیش بینی های خود مبنی بر نابودی اسرائیل و آزادی قدس شریف را پایه گذاری کرده و آن رو به آرمان درخشان و دست یافتنی ملت های مسلمان تبدیل کرد و این روزها که اسرائیل لحظه به لحظه بیشتر در مرداب نابودی و فروپاشی فرو می رود ، جهانیان به صحت پیش بینی امام راحل پی برده و به صدق فرمایشات آن پیر روشن ضمیر ایمان می آورند.

ان شاء الله فلسطین آزاد بشود و بیت المقدس، آنکه مسجد همه مسلمین است به حال اول برگردد. و آنهایی که به مسلمین ظلم و ستم می کنند ان شاء الله خداوند دفع شر آنها را بکند .. صحیفه نور ج ۱۴۴ ص

جنگ ما فتح فلسطین را به دنبال خواهد داشت،... صحیفه نور ج ۲۱ ص ۲۸۳

آروزی ما آن است که سرزمین فلسطین و مسجد اقصی از صهیونیسم تطهیر شود و مردم فلسطین به سرزمین خویش باز گردند صحیفه نور جلد ۳ صفحه ۲۵۶

باید همه بپا خیزیم و اسرائیل را نابود کنیم، و ملت قهرمان فلسطین را جایگزین آن گردانیم صحیفه نور جلد ۱۲ ص ۱۴۸

۱۳- پیش بینی نزدیک بودن ظهور و اتصال انقلاب اسلامی به ظهور

به جرات می توان گفت بزرگترین ، مهمترین و شوق آورترین پیش بینی حضرت امام ، بحث نزدیک بودن ظهور و اتصال این انقلاب الهی به انقلاب جهانی امام عصر(عج) است در حالی که برخی از افراد در حال حاضر و با رخ دادن بسیاری از نشانه ها ، هنوز هم در مورد نزدیک بودن ظهور شک و تردید دارند ، امام عزیز از سه دهه قبل با قاطعیت و صراحت ، نزدیک بودن ظهور و اتصال این انقلاب به انقلاب مبارک امام مهدی(عج) را پیش بینی کرده و آن را قریب الوقوع می دانست :

گویی جهان مهیا می شود برای طلوع آفتاب امامت از افق مکه مکرمه و کعبه آمال محرومان و مستضعفان ...
انقلاب اسلامی با تایید خداوند منان در سطح جهان در حال گسترش است و ان شاء... با گسترش آن قدرتهای شیطانی به انزوا کشیده خواهند شد و حکومت مستضعفان برپا و زمینه برای حکومت جهانی مهدی آخرالزمان- عجل ... تعالی
فرجه الشریف و ارواحنا لتراب مقدمه الفداه- مهیا خواهد شد.

۱۲ آبان ۱۳۶۰ / ۶ محرم ۱۴۰۲،

ان شاء... که این چهره های نورانی ذخیره برای اسلام باشد و متصل بشود این زمان به زمان ظهور مهدی- سلام ...
علیه

۱۸ تیر ۱۳۵۸ / ۱۴ شعبان ۱۳۹۹،

مستضعفان که اکثریت قاطع جهان را تشکیل می دهند مطمئن باشند که وعده حق تعالی نزدیک است و ستاره نحس
مستکبران رو به زوال و افول است

صحیفه نور ج ۱۵ ص ۶۲

با اطمینان می گویم: اسلام ابرقدرتها را به خاک مذلت می نشاند، اسلام موانع بزرگ داخل و خارج محدوده خود را یکی
پس از دیگری برطرف و سنگرهای کلیدی جهان را فتح خواهد کرد .. صحیفه نور ج ۲۰ ص ۳۲۵

آشکار شدن نشانه های بسیار نزدیک بودن ظهور که در تحقق نشانه ها و بیانات بزرگان و گواهی دلهای پاک به خوبی خود را نشان می دهد ، قریب الوقوع بودن مهمترین پیش بینی حضرت امام مبنی بر نزدیک بودن ظهور و اتصال انقلاب اسلامی به این واقعه مبارک را به خوبی نشان می دهد ، قابل توجه است که این پیش بینی بزرگ به خوبی با برخی از پیش بینی های دیگر حضرت امام چون فروپاشی آمریکا ، نابودی اسرائیل و فتح قدس که در حال تحقق هستند ، در ارتباط تنگاتنگ می باشد و جهان در آینده ای بسیار نزدیک با چشمانی حیرت زده ، تحقق این پیش بینی بزرگ روح خدا را نظاره گر خواهد بود.

۱۴- پیش بینی مخالفت با امام زمان(عج) توسط کسانی که با ولایت فقیه مخالفت می کنند.

از دیگر پیش بینی های امام راحل(ره) پیش بینی مخالفت و دشمنی با امام زمان(عج) توسط کسانی که امروز با ولایت فقیه مخالفت می کنند ، می باشد ، روایات متعددی نشان می دهد که امام عصر(عج) پس از ظهور در جامعه اسلامی با مخالفت گروههای مختلفی روبرو می گردد که بعضاً با تسلط بر متون دینی و اسلامی با روایت و آیه و حدیث به جنگ آن بزرگوار می روند.

بفرموده امام ، کسانی که امروز با اصل نورانی ولایت فقیه مخالفت و دشمنی می کنند فردای ظهور نیز با مستمسک قرار دادن مسائل مختلفی ، باطن پلید خود در مخالفت با رهبری جامعه اسلامی را نشان خواهند داد امام راحل به خوبی این مسئله را در بیانات خود مورد اشاره قرار داده و پیش بینی فرموده است :

ولایت فقیه، همان ولایت رسول الله (ص) است... قضیه ولایت فقیه یک چیزی نیست که مجلس خبرگان ایجاد کرده باشد. ولایت فقیه یک چیزی است که خدای تبارک و تعالی درست کرده است. همان ولایت رسول الله هست. و اینها از ولایت رسول الله هم می ترسند! شما بدانید که اگر امام زمان- سلام الله علیه- حالا بیاید، باز این قلمها مخالف اند با او.

صحیفه نور جلد ۱۰ صفحه ۲۶

اشاره مهم ولی امر مسلمین ، توجه و اعتماد به پیش بینی های امام راحل

همچنانکه دیدیم بنیانگذار مقدس ترین انقلاب تاریخ ، خمینی کبیر که به راستی کاروان بشریت را از پرتگاه ضلالت و گمراهی به شاهراه هدایت و نور هدایت کرد با نگاه الهی و ملکوتی خود بزرگترین حوادث عصر خود و آینده ی پیش

رو را به خوبی پیش بینی نموده و با بیانات خود یاران حق را در رسیدن سریعتر به این آینده درخشان ترغیب کرده و بشارت داده اند ، جای تاسف بسیار دارد که برخی با وجود این شواهد درخشان از صحت پیش بینی های این پیر فرزانه ، هنوز که هنوز است به بهانه های مختلف در صحت درخشانترین و مهم ترین پیش بینی امام راحل مبنی بر نزدیک و قریب الوقوع بودن ظهور شک و تردید داشته و آن را تعارف و غیر واقعی دانسته و این برداشت نادرست را به جامعه منتقل می کنند .

آیا برجسته کردن صحت پیش بینی های امام راحل توسط خلف صالح او درست در زمانی که جریانی که به این حقایق سوء ظن دارد تمام تلاش خود را برای کم رنگ کردن این بشارتها و پیش بینی ها در جامعه بکار بسته است ، قابل تامل و پرمعنا نیست؟

آیا می توان به بهانه غیرمعصوم بودن از فرمایشات و پیش بینی ها و بشارتهای بزرگانی چون حضرت روح الله ، ولی امر مسلمین و آیت الله بهجت ، به راحتی گذشت؟

آیا تحقق دهها پیش بینی بزرگ این معادن علم و حکمت اطمینان بخش نیست ؟

آیا شواهد و قرائن حکایت از در پیش بودن بزرگترین ، عظیم ترین و مبارک ترین تحول تاریخ بشریت ندارد ؟ چیزی که اسطوره های عرفان و تقوا صریحاً بسیار نزدیک بودنش را بشارت داده اند

پیش بینی و بشارت بزرگ ولی امر مسلمین :

ولی امر مسلمین در کنار توجه دادن اذهان و قلوب به صحت پیش بینی های حضرت روح الله ، خود نیز پیش بینی های بزرگی دارند که موید درستی پیش بینی های امام عزیز بوده و از آغاز تحقق آنها خبر می دهد:

حرکت ملتهای به خروش آمده منطقه، تحقق بخشی از وعده های الهی به ملت ایران است که ایستادگی و ثابت قدمی در این راه، تحقق کامل نصرت الهی را به همراه خواهد آورد

واقعیات عرصه سیاسی ایران و منطقه، نشان می دهد که امریکا، امروز خود در مقابل انقلاب اسلامی به زانو درآمده است شرایط امروز کشور و منطقه تحقق برخی از وعده های الهی به ملت ایران است

انزوای امریکا و احیای نوید بخش اسلام در میان ملتهای منطقه از دیگر نشانه های تحقق وعده های الهی هستند

در همین هفته های اخیر جوانان فلسطینی در کشورهای مختلف منطقه، بعد از گذشت ۶۰ سال، در روز نکبت و در اقدامی

بی سابقه، مرزهای رژیم صهیونیستی را شکستند و این حقیقت دلنشین، طلایه تحقق وعده پروردگار مبنی بر پیروزی قطعی اسلام و مسلمانان (ظهور) است

فرمایشات ولی امر مسلمین در جمع دانش آموختگان سپاه - خرداد ۹۰

سفارشات و هدایای امام زمان (علیه السلام) به آیه الله نجفی مرعشی

آیه الله نجفی مرعشی می گوید: (در اقامتم در سامراء شبهایی را در سرداب مقدس بیتوته کردم؛ آن هم شبهای زمستانی. در یکی از شبها آخر شب، صدای پایی شنیدم با این که درب سرداب بسته بود و قفل بود ترسیدم، زیرا عده ای از دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) به دنبال کشتن من بودند. شمععی که همراه داشتم نیز خاموش شده بود.

ناگاه صدای دلربایی شنیدم که سلام داد به این نحو: (سلام علیکم یا سید) و نام مرا برد.

جواب داده گفتم: (شما کیستید؟)

فرمود: (یکی از بنی اعمام تو).

گفتم: (درب بسته بود از کجا آمدی؟)

فرمود: (خداوند بر هر چیزی قدرت دارد).

پرسیدم: (اهل کجایید؟)

فرمود: (حجاز).

سپس سید حجازی فرمود: (به چه جهت آمده ای اینجا در این وقت شب؟) گفتم: (به جهت حاجتهایی).

فرمود: (برآورده شد).

سپس سفارش فرمود بر نماز جماعت و مطالعه در فقه و حدیث و تفسیر.

و تأکید فرمود در صله رحم و رعایت حقوق استاد و معلمین،

ونیز سفارش فرمود به مطالعه و حفظ نهج البلاغه و حفظ دعاهاى صحیفه سجّادیه.

از ایشان خواستم درباره من دعا فرماید. پس دست بلند کرده به این نحو دعايم کرد: (خدایا به حق پیغمبر و آل او، موفق کن این سید را برای خدمت شرع و پیشان بر او شیرینی مناجات را و قرار بده دوستی او را در دلهاى مردم و حفظ کن او را از شرّ و کید شیاطین، مخصوصاً حسد).

در بین گفتارش فرمود: (با من تربت سید الشهداء (علیه السلام) است، تربت اصل که با چیزی مخلوط نشده).

پس چند مثقالی کرامت فرمود و همیشه مقداری از آن نزد من بود. چنانکه انگشتری عقیق نیز عطا فرمود که همیشه با من هست و آثار بزرگی را از اینها مشاهده کردم.

بعد از این، آن سید حجازی از نظرم غایب شد).

علامه طباطبایی

در ابتدا علاقه ای به درس حوزه نداشتم...

او خود از روزگار تحصیل خود چنین بازگو می کند:

در اوایل تحصیل که به نحو و صرف اشتغال داشتم علاقه زیادی به ادامه « تحصیل نداشتم و از این روی هر چه می خواندم نمی فهمیدم..... پس از آن یک بار عنایت خدایی دامنگیر شده، عوضم کرد. در خود یک نوع شیفتگی و بی تابی نسبت به تحصیل کمال حس نمودم؛ به طوری که از همان روز تا پایان تحصیل که تقریباً هیجده سال کشید هرگز نسبت به تعلیم و تفکر، احساس خستگی و دلسردی نکردم و زشت و زیبای جهان را فراموش کردم در خورد و خواب و لوازم دیگر زندگی، به حداقل ضروری قناعت نموده؛ باقی را به مطالعه می پرداختم بسیار می شد - بویژه در بهار و تابستان - که شب را تا طلوع آفتاب با مطالعه می گذراندم»

(ارادت به اهل بیت (ع)

استاد هفته ای یک بار - حداقل - به حرم حضرت معصومه (ع) مشرف می شد. پیاده می رفت و در بین راه اگر پوسته پرتقال یا خیار یا موز می دید با ته عصا آن را از مسیر مردم کنار می زد. در ایام تابستان غالباً به مشهد مقدس مشرف می شد. شبها به حرم امام رضا (ع) رفته، در بالای سر می نشست و با حال خضوع و خشوع به دعا و زیارت می پرداخت. به پیامبر (ع) و ائمه (ع) علاقه بسیاری داشت و با کمال ادب و احترام از آنها نام می برد، در مجالس روضه خوانی شرکت می کرد و برای مصایب اهل بیت شدیداً اشک می ریخت.

فعالتهای شبانه روزی علمی، او را از توسل در عرض ادب به پیشگاه مقام «رسالت و ولایت باز نمی داشت. ایشان موفقیت خویش را مرهون همین توسلات می دانست. و آنچنان به سخنان معصومین احترام می گذاشت که حتی در برابر روایات مرسل و ضعیف السند هم به احتمال این که از بیت عصمت صادر شده است. رفتار احتیاط آمیزی داشت و برعکس کوچکترین سوء ادب و کژاندیشی را «...نسبت به این دودمان پاک و مکتب پرافتخار تشیع قابل چشم پوشی نمی دانست

آن گاه که نام یکی از معصومین (ع) برده می شد اظهار تواضع و ادب در «سیمای ایشان مشهود می شد و نسبت به امام زمان (ع) تجلیل خاصی داشته مقام و منزلت آنها و حضرت رسول اکرم (ص) و حضرت صدیقه کبری (ع) را فوق تصور می دانستند. یک نحو خضوع و خشوع واقعی نسبت به آنها داشته و مقام و منزلت آنان را ملکوتی می دانستند

شرح صدر علامه

یکی از شاگردان ایشان که مدت سی سال با استاد مأنوس بوده، پیرامون خصوصیات اخلاقی آن عالم فرزانه چنین نوشته است

علامه انسانی و ارسته، مهذب، خوش اخلاق، مهربان، عفیف، متواضع، مخلص، «بی هوا و هوس، صبور، بردبار، شیرین و خوش مجلس بود. من در حدود سی

سال با استاد حشر و نشر داشتم.... به یاد ندارم که در طول این مدت حتی یک بار عصبانی شده باشد و بر سر شاگردان داد بزند یا کوچکترین سخن تندى یا توهين آمیزی را بر زبان جاری سازد. خیلی آرام و متین درس می گفت و هیچ گاه داد و فریاد نمی کرد، خیلی زود با افراد انس می گرفت و صمیمی می شد. با هر کس حتی کوچکترین فرد طلاب چنان انس می گرفت که گویا از دوستان صمیمی اوست گاهی که به عنوان استاد مورد خطاب قرار می گرفت می فرمود: «این تعبیر را دوست ندارم ما اینجا گرد آمده ایم تا با تعاون و همفکری، حقایق و معارف اسلامی را دریابیم» استاد بزرگوار بسیار مؤدب بود به سخنان دیگران خوب گوش می داد، سخن کسی را قطع نمی کرد و اگر سخن حقى را می شنید تصدیق می کرد، از مباحثات جدلی گریزان بود ولی به سؤالات، بدون خودنمایی «پاسخ می داد»

یکی از شخصیت‌های مارکسیست با علامه به بحث و گفتگو نشسته بود و سرانجام موحد و مسلمان گردید هنگامی که یکی از دوستان او پیرامون مناظره و گفتگوی دوست خود با علامه پرسش کرد، وی شخصیت علامه را اینگونه بازگو می کند: «آقای طباطبایی مرا موحد کرد. هشت ساعت ما با هم بحث کردیم. یک کمونیست را الهی و یک مارکسیست را موحد کرد. او حرف توهین آمیز هر کافری را می شنید و نمی رنجید و پرخاش نمی کرد»

آینه اخلاص: استاد جعفر سبحانی روحیات علامه را چنین توصیف می کند:

ما با این که با ایشان انس بیشتری داشتیم یک بار هم به خاطر نداریم که مطلبی را به عنوان تظاهر به علم یادآور شود یا سخن را سؤال نشده از پیش خود مطرح کند.»

هنگامی که یکی از علمای حوزه علمیه قم از تفسیر عظیم المیزان در حضور ایشان تعریف می کند، علامه با نیم نگاهی به او می فرماید:

«تعریف نکن که خوشم می آید و ممکن است خلوص و قصد قربتم از بین برود»

و آنگاه که یکی از اساتید اندیشمند حوزه رساله امامت خود را برای نظریابی خدمت علامه می دهد، ایشان پس از مطالعه می فرماید:

چرا دعای شخصی کردید؟ (بارالها توفیق فهم آیات الهی را به اینجانب مرحمت « بفرما) چرا در کنار سفره الهی دیگران را شرکت ندادی.... تا آنجایی که خودم را «شناختم، دعای شخصی در حق خودم نکردم

تعبد و بندگی:

استاد فرزانه، مرحوم علامه از مرز مراعات واجبات و مستحبات پا فراتر گذارده و خود را مقید به ترک اولی کرده بود و همیشه ذکر الهی بر لب داشت و هیچگاه از توجه به پروردگار غافل نمی شد.

اخلاق ایشان اخلاق قرآنی بود، گویا اخلاقش «قرآن» بود. هر آیه ای که خداوند « در قرآن نصب العین انسان کامل می داند، ما در حد انسانی که بتواند مبین و مفسر قرآن باشد، در این مرد بزرگ می یافتیم. مجلس ایشان، مجلس ادب اسلامی و خلق الهی بود و ترک اولی در ایشان کمتر اتفاق می افتاد. نام کسی را به بدی نمی برد. «بد کسی را نمی خواست و سعی می کرد خیر و سعادت همگان را مسئلت کند

طهارت باطن استاد زبانزد خاص و عام بود. بسیاری از شبها را تا صبح به عبادت و بیتوته می پرداخت. در ماه مبارک رمضان فاصله بین غروب آفتاب تا سحر را به تهجد ذکر مشغول بود.

همراه با امام (ره) همگام با انقلاب

از دیر زمان ارادت و علاقه وافری بین علامه و حضرت امام خمینی (رضوان الله علیهما) به چشم می خورده است. هر دو بزرگوار نسبت به یکدیگر احترام می گذاشتند. رابطه دوستانه آن دو بزرگوار از قدیم برقرار و علامه نسبت به حضرت امام احترام قائل بود. نسبت به انقلاب نظر مساعد داشت و از مسائل سیاسی با اطلاع بود. وی نسبت به اوضاع جامعه بسیار ناراضی و از شاه و رژیم او منزجر بود.

یک بار به ایشان گفته شد که شاه تصمیم گرفته است دکترای فلسفه به شما بدهند. ایشان خیلی ناراحت شدند و اعلام کردند به هیچ وجه تن به قبول چنین چیزی نخواهند داد..... و در پایان از اصرار زیاد - رئیس دانشکده الهیات آن زمان - گفتند: «من از شاه هیچ ترسی ندارم و حاضر به قبول دکتر نیستم»

جلوه های هنری و ادبی علامه

خط نستعلیق و شکسته علامه از بهترین و شیواترین انواع خط بود. آگاهی استاد از روزهایی که با برادرش در تبریز در دامنه کوههای اطراف از صبح تا به غروب به نوشتن خط مشغول بودند، یاد می کرد. خط هایی که تعجب ایشان را بر می انگیزت و یا سخن از زمانی می کردند که علاقه بسیاری به نقاشی داشتند و تمام پول و وقت خود را صرف خرید کاغذ و نقاشی بر آنها می نمودند.

از جمله جلوه های دیگر استاد؛ تجلی ایشان در آینه شعر است. اشعار بسیار ارزشمند و چشمگیری که توسط علامه سروده شده و سرآمد گردیده است. «مرا تنها برد» و «پیام نسیم» و «هنر عشق» از جمله اشعار گرانسنگی است که از علامه باقی مانده است.

ارجعی الی ربک:..... سرانجام پس از ۸۱ سال و ۱۸ روز عمر با برکت و زندگی پرتلاش، روح پاک و الهی آن حکیم عارف و مفسر وارسته به دیار قدسی و ملکوت رهسپار شد.

گلشن ابرار/ ص ۸۶۵ - ۸۷۴

حجه الاسلام سید حسن مسقطی

: در کتاب روح مجرد (علامه طهرانی) آمده است

مرحوم سیدحسن اصفهانی مسقطی از اعظم شاگردان مرحوم قاضی بوده و با جناب آقای حداد سوابق ممتد و بسیار حسنه ای داشته اند

آقای حاج سید هاشم حداد بسیار از آقا سید حسن مسقطی یاد می نمودند و می فرمودند: «آتش قوی داشت و توحیدش عالی بود و در بحث و تدریس و حکمت استاد بود. در مجادله چیره و

تردست بود. کسی با او جرأت منازعه و بحث را نداشت، طرف را محکوم می کرد. وی در صحن مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام در نجف اشرف می نشست و طلاب را درس حکمت و عرفان می داد و چنان شور و هیجانی بر پا نموده بود که با دروس متین و استوار خود، روح توحید و خلوص و طهارت را در طلاب می دمید و آنان را از دنیا اعراض داده و به «سوی عقبی و عالم توحید حق سوق می داد

برخی افراد شایعه کردند که اگر او به درس خود ادامه می دهد حوزه علمیه را منقلب به حوزه توحیدی می نماید و همه طلاب را به عالم ربوبی و اصل می کند.

لهذا تدریس عرفان در نجف تحریم گردید و به آقا سیدحسن هم امر شد تا به مسقط برای تبلیغ و ترویج برود.

آقا سید حسن ابداً میل نداشت از نجف خارج شود و فراق مرحوم قاضی برای وی بالاترین سختیها بود. بنابراین به خدمت استاد خود آقای قاضی عرض کرد

اجازه بفرمایید به درس ادامه دهم و اعتنایی به تحریم سید ننمایم و در این راه توحید مبارزه کنم؟

مرحوم آیت الله قاضی به او فرمودند: طبق فرمان سید از نجف به سوی مسقط رهسپار شو. خداوند با تو است و تو را در هر جا که باشی رهبری می کند. و به مطلوب غایی می رساند و داع با استاد

سیدمحمد حسن فرزند آیت الله قاضی شاهد این وداع بود، وی نقل میکند

سیدحسن مسقطی دوستی دلسوز به نام آیت الله شیخ علی محمد بروجردی داشت، شاید هر دو در یک حجره ساکن بودند، فراموش نمیکنم هنگامی که سیدحسن مسقطی می خواست از استادش سید علی قاضی و دوستش بروجردی وداع کند هر دو شاگرد درحجره متعلق به

استاد در مدرسه هندی جمع شده بودند، هر دو دوست با صدای بلند گریه می کردند و اشک بر محاسن آنان جاری شده بود

استاد مشغول ذکر بود و سر خود را بالا نمی آورد

ناگهان سر خود را بلند کرد و با لهجه فارسی گفت:

شما را چه شده، ولی خدا در هر مکانی که باشد اهل ولایت است فرقی نمیکند

سید حسن در مسقط

سید حسن که اصفهانی الاصل بوده و به اصفهانی مشهور بود به سوی مسقط راه افتاد و لهذا وی را مسقطی گویند

بین راه در میهمانخانه و مسافر خانه اقامت نمی کرد و در مسجد وارد میشد

چون به مسقط رسید، چنان ترویج و تبلیغی نمود که اکثر اهل مسقط را مؤمن و موحد ساخت و مردم را به راستی و صداقت و بی اعتنایی به زخارف مادی دعوت کرد

او در آخر عمر، پیوسته با دو لباس احرام زندگی می نمود. تا وی را از هند خواستند؛ ایشان هم دعوت آنان را اجابت نموده و در راه مقصود رهسپار آن دیار گشت؛ و باز در میان راهها در مسافر خانه ها مسکن نمی گزید، بلکه در مساجد می رفت و بیتوته می نمود

درگذشت

در میان راه که بین دو شهر بود چون می خواست از این شهر به آن شهر برود با همان دو جامه احرام در مسجدی وی را یافتند که در حال سجده جان داده است

(پیام آور عرفان)

نویسنده : سید تقی موسوی

(آیت الله شیخ علی محمد بروجردی(ره)



عارف سالک آیت الله حاج شیخ علی محمد نجفی بروجردی (ره) از شاگردان سید الاولیا حضرت میرزا علی آقای قاضی (ره) در سال ۱۳۱۲ قمری در بروجرد بدنیا آمد و در سال ۱۳۹۵ قمری در بروجرد درگذشت و در همانجا در آغوش خاک آرمید.

برای تحصیل به نجف رفت و بعدها بدستور مرجع کل آیت الله سید حسین بروجردی به بروجرد مراجعت کرد. بی آلایشی و ورع و دوری از ظواهر از خصوصیات بارز او بود و تا آخر منزل اجاره ای داشت.

او بواسطه حضرت آقای سید حسن مسقطی(ره) خدمت مرحوم قاضی(ره) رسید. شیخ علی محمد با سید حسن در یک خانه نزدیک مدرسه هندی ساکن بودند. بعد از سفر اجباری آقای مسقطی(ره) و بعدها رحلت او آثار گوشه گیری و انزوا در او شدت یافت. بهمین خاطر بعد از او هیچوقت از سید حسن به جهت برانگیخته شدن حزن شدید صحبت نمی کرد.

ایشان در سخنوری و محاجه خیلی سر و صدا داشتند و بعد از این که به آقای قاضی رسیدند همه آن محاجه ها را کنار گذاشتند. بعد از این که آیت الله بروجردی برای زعامت در قم

انتخاب شدند، آقای علی محمد بروجردی را انتخاب کردند که جای ایشان بماند. او هم معلم اخلاق بود هم دروس حوزوی می داد

آیت الله نجابت می فرمود: «آیت الله شیخ علی محمد بروجردی اول مجتهد و اول متقی نجف بود. برای ما مثل یک گوهر بود. یک سال قبل از رحلتشان ایشان قصه ای برای ما نقل کرد که خودم نیز از آقای قاضی شنیده بودم

فرمود: ۷ سال من همه چیز را تعطیل کردم، درس، مباحثه و ... و مدام در محضر آقای قاضی(ره) بودم. قشنگ جانم در کالبدم قرار گرفته بود، حسابی داشتم آدم می شدم... خدا رحمت کند ایشان را در عمرش برنج درسته نخورد، مگر چند روز از آخر حیاتش... همیشه خرده برنج می خورد (در نجف قیمت خرده برنج ربع قیمت برنج درسته بود) ایشان خرده ...برنج می خورد آن هم خیلی کم

ایشان می فرمود: «یک وقت از عجایب خدای جلیل پول مفصلی برای ما رسیده بود. لذا از ناحیه بی پولی هیچ مشکلی نداشتم. سر کیف هم بودم، با زن و بچه هم نهایت ادب را به خرج می دادم. هیچ با آن ها تندی نمی کردم... نشسته بودم با زن و بچه مشغول سخن گفتن، پول هم که داشتم، زندگیم هم که مرتب بود. یک دفعه احساس کردم قلبم راکد است، مضطرب شدم، اصلاً قرار از من رفت. شب هایی که بی پول بودم، مشکل فراوان داشتم، اصلاً این طور نمی شدم. دیدم نه میل نشستن دارم، نه میل حرف زدن، نه میل مطالعه، نه خواب. سر تا پایم را بی قراری و اضطراب فراگرفته بود. گفتم بروم طرف حرم امیرالمؤمنین علیه السلام شاید از ناحیه ایشان شفا پیدا کنم. از در سلطانی وارد شدم. رفتم بالای سر، دیدم حالم هیچ فرقی نکرد، کمی تأمل کردم دیدم قلبم مرا میل می دهد به طرف بازار بزرگ. بی اختیار و با نهایت اضطراب متوجه بازار بزرگ شدم، قلبم، نفسم، فهمم همه مرا متوجه بازار بزرگ می کرد. رسیدم در آخر بازار، یک دفعه دیدم آقای قاضی دارند تشریف می آورند. فرمود تا چشم افتاد به آقای قاضی مثل جوجه ای که ترسیده باشد چطور خودش را به سرعت در آغوش مادر و زیر پر و بال مادرش قرار می دهد، بنده هم با سرعت مثل برق خودم را رساندم به آقای قاضی، دست ایشان را گرفتم و بوسیدم، عرض کردم آقا خیر است انشاءالله آقای قاضی فرمود: البته خیر است. علویه از من انگور خواسته، من هم از خدا انگور خواستم.

می فرمود: بی اختیار دستم رفت توی جیبم، همه پولم را درآوردم و تقدیم کردم به آقای قاضی. ایشان یک مختصری مثلاً یک بیستم دینار برداشت و فرمود: همین قدر برای انگور

خریدن بس است. برو به دست خدا. حالا من از وقتی به آقای قاضی رسیدم اصلاً خودم و حالم را فراموش کردم. همان موقع که آقای قاضی فرمود برو به دست خدا متوجه خودم شدم « دیدم حالم خوش است، اصلاً آن بیقراری و اضطراب و ... همه رفته است

ترسیدم نکنه دنیا به ما رو کرده باشد

روزی در مدرسه طلبه هایی را که تازه مقدمات می خواندند جمع کرد و به آنها گفت : من تا ده روز به شما درس می دهم وقتی به ایشان اعتراض شد ، پاسخ داد: این نفس خبیث است . وقتی بزرگانی در درس خارج من جمع می شوند، دیدم خودم را گم می کنم ، ترسیدم که نکند دنیا به ما رو کرده باشد.

به مناسبتی امام جماعت های دیگر نمازشان را تعطیل کرده همه در جماعت او شرکت کردند ، بعد از نماز جمعیت زیادی پشت ایشان راه افتاد . فرزندش به او گفت : آقا جان ! آقای بروجردی هم در قم چنین نمازی نخوانده ! ایشان به گریه افتاد و گفت : گول این جمعیت را نخور ، با خدا بساز ، این جمعیت با یک پیش ، پیش می آید و با یک کیش می رود . و این چنین همواره پاسبان دلش بود

وی تا پایان عمر در نهایت سادگی زیست و تا آخر عمر در خانه اجاره ای به سر برد . آیت الله نجابت می فرمودند : آیت الله میرزا علی قاضی به مرحوم آیت الله شیخ علی محمد بروجردی فرموده بودند که: « هیچ گاه از قرآن جدا مشو » و ایشان تا آخر عمر بر این سفارش آقای قاضی وفادار و پایبند بود . هر وقت از کارهای ضروری و روزمره فارغ می شد ، قرآن می خواند و با قرآن بود

شیخ بروجردی علیرغم درخواست آیت الله بروجردی بزرگ جهت قبول زعامت و مرجعیت از این امر سرباز زد ولی جلسات او که مملو از نکات عرفانی که با تغییر حال خود همراه بود همواره ادامه داشت

<http://tariqe11elallah.blogfa.com/post/151>



آیت ا... محمد تقی بهجت فومنی در سال ۱۳۳۴ هجری قمری در شهر فومن متولد شد، تحصیلات ابتدایی را در مکتب خانه فومن به پایان برد و پس از آن در همان شهر به تحصیلات علوم دینی پرداخت. وی در سال ۱۳۴۸ به عراق مشرف شد و ابتدا در کربلا و سپس در نجف مشغول به تحصیل علوم دینی شد و از محضر آیات عظام آقا سید ابوالحسن اصفهانی، آیت ا... آقاضیاء عراقی، آیت ا... میرزای نائینی، آیت ا... حاج شیخ محمدحسین غروی اصفهانی، آیت ا... سید علی قاضی و آیت ا... سید حسن بادکوبه ای بهره برد. ایشان در سال ۱۳۶۳ هجری قمری به ایران مراجعت کرده و در قم در محضر آیت ا... العظمی کوه کمره ای و آیت ا... العظمی بروجردی حاضر شدند.

تألیفات بجای مانده از ایشان عبارتند از: رساله توضیح المسائل، مناسک حج، وسیله النجاه، جامع المسائل، کتاب صلوه، دوره اصول، تعلیقه بر مناسک شیخ انصاری، حاشیه بر مکاسب شیخ انصاری، دوره طهارت و ... آیت الله العظمی محمد بهجت فومنی در اواخر سال ۱۳۳۴ ه.ق. در خانواده ای دیندار و تقوا پیشه، در شهر مذهبی فومن واقع در استان گیلان، چشم به جهان گشود. هنوز ۱۶ ماه از عمرش نگذشته بود که مادرش را از دست داد و از اوان کودکی طعم تلخ یتیمی را چشید.

درباره نام آیت الله بهجت خاطره ای شیرین از یکی از نزدیکان آقا نقل شده است که ذکر آن در اینجا جالب می نماید، و آن اینکه: پدر آیت الله بهجت در سن ۱۶-۱۷ سالگی بر اثر بیماری

وبا در بستر بیماری می افتد و حالش بد می شود به گونه ای که امید زنده ماندن او از بین می رود وی می گفت: در آن حال ناگهان صدایی شنیدم که گفت: با ایشان کاری نداشته باشید، زیرا ایشان پدر محمد تقی است.

تا اینکه با آن حالت خوابش می برد و مادرش که در بالین او نشسته بود گمان می کند وی از دنیا رفته، اما بعد از مدتی پدر آقای بهجت از خواب بیدار می شود و حالش رو به بهبودی می رود و بالاخره کاملاً شفا می یابد.

چند سال پس از این ماجرا تصمیم به ازدواج می گیرد و سخنی را که در حال بیماری به او گفته شده بود کاملاً از یاد می برد.

بعد از ازدواج نام اولین فرزند خود را به نام پدرش مهدی می گذارد، فرزند دومی دختر بوده، وقتی فرزند سومین را خدا به او می دهد، اسمش را «محمد حسین» می گذارد، و هنگامی که خداوند چهارمین فرزند را به او عنایت می کند به یاد آن سخن که در دوران بیماری اش شنیده بود می افتد، و وی را «محمد تقی» نام می نهد، ولی وی در کودکی در حوض آب می افتد و از دنیا می رود، تا اینکه سرانجام پنجمین فرزند را دوباره «محمد تقی» نام می گذارد، و بدینسان نام آیت الله بهجت مشخص می گردد.

کربلایی محمود بهجت، پدر آیت الله بهجت از مردان مورد اعتماد شهر فومن بود و در ضمن اشتغال به کسب و کار، به رتق و فتق امور مردم می پرداخت و اسناد مهم و قبالة ها به گواهی ایشان می رسید. وی اهل ادب و از ذوق سرشاری برخوردار بوده و مشتاقانه در مرثیه های بیت علیهم السلام به ویژه حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام شعر می سرود، مرثیه های جانگدازی که اکنون پس از نیم قرن هنوز زبانزد مداحان آن سامان است.

باری آیت الله بهجت در کودکی تحت تربیت پدری چنین که دلسوخته اهل بیت علیهم السلام به ویژه سید الشهداء علیه السلام بود، و نیز با شرکت در مجالس حسینی و بهره مندی از انوار آن بار آمد. از همان کودکی از بازیهای کودکانه پرهیز می کرد و آثار نبوغ و انوار ایمان در چهره اش نمایان بود، و عشق فوق العاده به کسب علم و دانش در رفتارش جلوه گر بود.

تحصیلات

تحصیلات ابتدایی را در مکتب خانه فومن به پایان برد، و پس از آن در همان شهر به تحصیل علوم دینی پرداخت. به هر حال، روح کمال جو و جان تشنه او تاب نیاورد و پس از طی دوران مقدماتی تحصیلات دینی در شهر فومن، به سال ۱۳۴۸ ه.ق. هنگامی که تقریباً ۱۴ سال از عمر شریفش می گذشت به عراق مشرف شد و در کربلای معلی اقامت گزید. بنا به گفته یکی از شاگردان نزدیک ایشان، معظم له خود به مناسبتی فرمودند: بیش از یک سال از اقامتم در کربلا گذشته بود که مکلف شدم

آری، دست تربیت حضرت ربّ سبحانه هماره بندگان شایسته را از اوان کودکی و نوجوانی تحت نظر جهان بین خود گرفته و فیوضاتش را شامل حال آنان گردانیده و پیوسته می پاید، تا در بزرگی مشعل راهبری راه پویان طریق الی الله را به دستشان بسپارد. بدین سان، آیت الله بهجت حدود چهار سال در کربلای معلی می ماند و از فیوضات سید الشهداء علیه السلام استفاده نموده و به تهذیب نفس می پردازد و در طی این مدت بخش معظمی از کتابهای فقه و اصول را در محضر استادان بزرگ آن دیار مطهر می خواند

در سال ۱۳۵۲ ه.ق. برای ادامه تحصیل به نجف اشرف مشرف می گردد و قسمتهای پایانی سطح را در محضر آیات عظام از آن جمله مرحوم آیت الله آقا شیخ مرتضی طالقانی به پایان می رساند. با این همه، همت او تنها مصروف علوم دینی نبوده، بلکه عشق به کمالات والای انسانی هماره جان ناآرام او را به جستجوی مردان الهی و اولیاء برجسته و می داشته است

یکی از شاگردان آیت الله بهجت می گوید: در سالهای متمادی که در درس ایشان شرکت می جویم هرگز نشنیده ام که جز در موارد نادر درباره خود مطلبی فرموده باشد. از جمله سخنانی که از زبان مبارکش درباره خود فرمود، این است که در ضمن سخنی به مناسبت تجلیل از مقام معنوی استاد خود حضرت آیت الله نائینی (ره) فرمود: من در ایام نوجوانی در نماز جماعت ایشان شرکت می نمودم، و از حالات ایشان چیزهایی را درک می کردم

استادان برجسته فقه و اصول

آیت الله بهجت پس از اتمام دوره سطح، و درک محضر استادان بزرگی چون آیات عظام: آقا سید ابوالحسن اصفهانی(ره)، آقا ضیاء عراقی(ره)، و میرزای نائینی(ره)، به حوزه گرانقدر و پر محتوای آیت حقّ حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی (ره)، معروف به کمپانی وارد شد و در محضر آن علامه کبیر به تکمیل نظریات فقهی و اصولی خویش پرداخت، و به یاری استعداد درخشان و تأییدات الهی از تفکرات عمیق و ظریف و دقیق مرحوم علامه کمپانی، که دارای فکری سریع و جوال و متحرک و همراه با تیز بینی بوده، بهره ها برد.

:آیت الله محمد تقی مصباح درباره استفاده آیت الله بهجت از استادان خود می گوید

در فقه بیشتر از مرحوم آقا شیخ محمد کاظم شیرازی- که شاگردان مرحوم میرزا محمد « تقی شیرازی و از استادان بسیار برجسته نجف اشرف بود- استفاده کرده، و در اصول از مرحوم آقای نائینی، و سپس بیشتر از مرحوم آقا شیخ محمد حسین کمپانی اصفهانی فایده برده » بودند، هم مدت استفاده شان از مرحوم اصفهانی بیشتر بود و هم استفاده های جنبی دیگر

سیر و سلوک و عرفان

آیت الله بهجت، در ضمن تحصیل و پیش از دوران بلوغ، به تهذیب نفس و استکمال معنوی همّت گمارده، و در کربلا در تفحص استاد و مربی اخلاقی بر آمده و به وجود آقای قاضی که در نجف بوده پی می برد. و پس از مشرف شدن به نجف اشرف از استاد برجسته خویش آیت الله شیخ محمد حسین اصفهانی کمپانی استفاده های اخلاقی می نماید

:آیت الله مصباح در این باره می گوید

پیدا بود که از نظر رفتار هم خیلی تحت تأثیر مرحوم آقا شیخ محمد حسین اصفهانی بودند، « چون گاهی مطالبی را از ایشان با اعجابی خاص نقل می کردند، و بعد نمونه هایش را ما در رفتار خود ایشان می دیدیم. پیدا بود که این استاد در شکل گرفتن شخصیت معنوی ایشان » . تأثیر بسزایی داشته است

همچنین در درسهای اخلاقی آقا سید عبدالغفار در نجف اشرف شرکت جسته و از آن استفاده می نموده، تا اینکه در سلک شاگردان حضرت آیت الله سید علی قاضی (ره) در آمده و در صدد کسب معرفت از ایشان بر می آید، و در سن ۱۸ سالگی به محضر پر فیض عارف کامل حضرت آیت الله سید علی آقای قاضی بار می یابد، و مورد ملاطفت و عنایات ویژه آن استاد معظم قرار می گیرد و در عنفوان جوانی چندان مراحل عرفان را سپری می کند که غبطه دیگران را بر می انگیزد.

:آیه الله مصباح می گوید

ایشان از مرحوم حاج میرزا علی آقای قاضی مستقیماً در جهت اخلاقی و معنوی بهره « برده و سالها شاگردی ایشان را کرده بودند. آیت الله قاضی از کسانی بودند که مُمَحَّض در تربیت افراد از جهات معنوی و عرفانی بودند، مرحوم علامه طباطبایی و مرحوم آیت الله آقا شیخ محمد تقی آملی و مرحوم آقا شیخ علی محمد بروجردی و عده زیادی از بزرگان و حتی مراجع در جنبه های اخلاقی و عرفانی از وجود آقای قاضی بهره برده بودند. آیت الله بهجت از اشخاص دیگری نیز گهگاه نکاتی نقل می کردند مثل مرحوم آیت الله آقا شیخ مرتضی ...طالقانی و دیگران

خود آقای بهجت نقل می کردند: شخصی در آن زمان در صدد بر آمده بود که ببیند چه کسانی سحر ماه مبارک رمضان در حرم حضرت امیر علیه السلام در قنوت نماز وترشان دعای ابو حمزه ثمالی می خوانند، آن طور که خاطر امیر هست اگر اشتباه نکنم کسانی را که مقید بودند این عمل را هر شب در حرم حضرت امیر علیه السلام انجام بدهند شمرده بود و بیش از هفتاد نفر شده بودند.

به هر حال، بزرگانی که تقید به جهات عبادی و معنوی داشتند در آن عصرها زیاد بودند. متأسفانه در عصر ما کمتر این نمونه ها را مشاهده می کنیم. البته علم غیب نداریم، شاید آن کسانی که پیشتر در حررها این عبادتها را انجام می دادند حالا در خانه هایشان انجام می

دهند، ولی می شود اطمینان پیدا کرد که تقید به اعمال عبادی و معنوی سیر نزولی داشته و « این بسیار جای تأسف است

یکی دیگر از شاگردان آقا (حجة الاسلام و المسلمین آقای تهرانی) جریان فوق را به صورت ذیل از حضرت آیت الله بهجت نقل میکند

شخصی در آن زمان شنیده بود که در گذشته هفتاد نفر در حرم حضرت امیر علیه السلام « در قنوت نماز وترشان دعای ابو حمزه ثمالی را می خواندند، آن شخص تصمیم گرفته بود ببیند در زمان خودش چند نفر این کار را انجام می دهند، رفته بود و شمارش کرده و دیده بود تعداد افراد نسبت به زمان سابق تقلیل پیدا کرده و مجموعاً پنجاه نفر (آن طور که بنده «تهرانی» به یاد دارم) در حرم (اعم از نزدیک ضریح مطهر، و رواقهای اطراف) دعای « ابوحمزه را در دعای نماز وتر خود قرائت می کنند

مرجعیت

با اینکه ایشان فقهی شناخته شده اند و بیش از سی سال است که اشتغال به تدریس خارج فقه و اصول دارند، ولی هماره از پذیرش مرجعیت سرباز زده اند

آقای مصباح درباره علت پذیرش مرجعیت از سوی ایشان و نیز پیرامون عدم تغییر وضعیت: آیت الله بهجت بعد از مرجعیت می گوید

بعد از مرجعیت منزل آیت الله بهجت هیچ تغییری نکرده است، ملاقات و پذیرایی از « بازدید کنندگان در منزل امکان ندارد لذا در اعیاد و ایام سوگواری، در مسجد فاطمیه از ملاقات کنندگان پذیرایی می شود. اصولاً قبول مرجعیت ایشان به نظر من یکی از کرامات ایشان است، یعنی شرایط زندگی ایشان آن هم در سن هشتاد سالگی به هیچ وجه ایجاب نمی

کرد که زیر بار چنین مسئولیتی برود، و کسانی که با ایشان آشنایی داشتند هیچ وقت حدس نمی زدند که امکان داشته باشد آقا یک وقتی حاضر بشوند پرچم مرجعیت را به دوش بکشند و مسئولیتش را قبول بکنند. و بدون شک جز احساس یک وظیفه متعین چیزی باعث نشد که ایشان این مسئولیت را بپذیرند. و باید گفت که رفتار ایشان در این زمان با این وارسستگی و پارسایی، حجت را بر دیگران تمام می کند که می شود در عین مرجعیت با سادگی زندگی کرد، بدون اینکه تغییری در لباس، خوراک، مسکن، خانه و شرایط زندگی پیش بیاید

تا اینکه بعد از فوت مرحوم آقای سید احمد خوانساری (ره) جلد اول و دوم کتاب «ذخیره العباد» (جامع المسائل کنونی) را به قلم خود تصحیح و در اختیار خواص گذاشتند، و پیش از فوت مرجع عالیقدر حضرت آیه الله العظمی اراکی (ره) اجازه نشر رساله عملیه خویش را دادند، سرانجام وقتی جامعه مدرسین با انتشار اطلاعیه ای هفت نفر از آن جمله حضرت آیه الله العظمی بهجت را به عنوان مرجع تقلید معرفی کرد و عده ای از علمای دیگر از جمله آیت الله مشکینی و آیت الله جوادی آملی و ... مرجعیت ایشان را اعلام کردند، به دنبال در خواستهای مصرانه و مکرر راضی شدند تا رساله عملیه ایشان در تیراژ وسیع به چاپ برسد، با این حال از نوشتن نام خویش بر روی جلد کتاب دریغ ورزیدند

در همین ارتباط یکی از مرتبطين ایشان می گوید: ایشان پیش از در گذشت آیت الله العظمی اراکی چون مطلع شدند جامعه مدرسین نظر به معرفی ایشان را دارند پیغام دادند که راضی نیستم اسمی از بنده برده شود

و بعد از فوت مرحوم اراکی و پیام جامعه مدرسین و اطلاع از انتشار اسمشان فرمودند: « فتاوی بنده را در اختیار کسی قرار ندهید. از ایشان توضیح خواسته شد فرمودند: صبر کنید، همه رساله خود را نشر دهند، بعدها اگر کسی ماند و از دیگران تقلید نکرد و فقط خواست از ما تقلید کند آن وقت فتاوی را منتشر کنید » چندین ماه پس از این رخداد رساله ایشان توسط بعضی از اهل لبنان به چاپ رسید

روزی ایشان در درس کفایه یکی از شاگردان مرحوم آخوند خراسانی به نحوه تقریر مطالب آخوند خراسانی توسط استاد اعتراض می کند، ولی با توجه به اینکه از همه طلاب شرکت

کننده در درس کم سنّ و سال تر بوده در جلسه بعدی پیش از حضور استاد مورد اعتراض و انتقاد شدید شاگردان دیگر قرار می گیرد، ولی در آن هنگام ناگهان استاد وارد می شود و متوجه اعتراض شاگردان به ایشان می گردد. سپس خطاب به آنان می فرماید: با آقای بهجت کاری نداشته باشید. همه ساکت می شوند آنگاه استاد ادامه می دهد: دیشب که تقریرات درس مرحوم آخوند را مطالعه می کردم متوجه شدم که حقّ با ایشان است و پس از این سخن، از جدیت و نبوغ آیت الله بهجت تمجید می نماید.

یکی از دانشمندان نجف می گوید:

ایشان در درس، به مرحوم آیت الله کمپانی امان نمی داد، و پیوسته بحثها را مورد نقد قرار می داد.

مرحوم آیت الله حاج شیخ مرتضی حائری نیز می گوید:

ایشان با اظهار نظرهای دقیق و اشکالات مهمّ، چنان نظر استاد را جلب کرده بود که چند روزی مجلس درس از حالت درس خارج شده بود، آن ایرادها برای ما هم مفید بود؛ ولی آقای بهجت برای گریز از شهرت دیگر به انتقاد پرداختند و اگر ادامه می دادند معلوم می شد اگر بالاتر از دیگران نباشند بی شک کمتر از آنان نیستند.

مرحوم علامه محمد تقی جعفری می گوید:

آن هنگام که در خدمت آقا شیخ کاظم شیرازی مکاسب می خواندیم، آیت الله بهجت نیز که اینک در قم اقامت دارند، در درس ایشان شرکت می نمودند، خوب یادم هست که وقتی ایشان اشکال می کردند آقا شیخ کاظم با تمام قوا متوجه می شد، یعنی خیلی دقیق و عمیق به اشکالات آقای بهجت توجه می کرد، و همان موقع ایشان در نجف به فضل و عرفان شناخته شده بود.

:آیت الله سید محمد حسین طهرانی در کتاب انوار الملکوت می نویسد

آیت الله حاج شیخ عباس قوچانی، وصی سید علی آقای قاضی می فرمودند: آیت الله العظمی حاج شیخ محمد تقی بهجت در فقه و اصول به درس مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی حاضر می شدند و چون به حجره خود در مدرسه مرحوم سید باز می گشتند بعضی از طلابی که در درس برای آنها اشکالاتی باقی مانده بود به حجره ایشان می رفتند و اشکالشان را رفع می نمودند. و چه بسا ایشان در حجره خواب بودند و در حال خواب از ایشان می پرسیدند و ایشان هم مانند بیداری جواب می دادند جواب کافی و شافی، و چون از خواب بر می خاستند و از قضایا و پرسشهای در حال خواب با ایشان سخن به میان می آمد ابدلاً اطلاع نداشتند و می گفتند: هیچ به نظر نمی رسد و از آنچه می گوئید در خاطر من چیزی نیست.

:آیت الله مشکینی می گوید

ایشان از جهت علمی (هم در فقه و هم در اصول) در یک مرتبه خیلی بالایی در میان فقهای شیعه قرار دارند

:حجة السلام و المسلمین امجد می گوید

ایشان در علمیت در افق اعلی است. فقیهی است بسیار بزرگ، و معتقدم که باید مجتهدین پای درشان باشند تا نکته بگیرند و بفهمند، و حق این است که درس خارج را باید امثال آیت الله بهجت بگویند نه آنهایی که به نقل اقوال بسنده می کنند

علاقه زیاد حضرت آیت الله بهجت به زیارت

حضرت آیت الله بهجت به زیارت بسیار علاقه داشت. همین اواخر با ایشان به سفر مشهد رفتیم. وقتی ایشان به حرم می رفت و برمی گشت، خیلی حال او فرق می کرد. ما که همراه ایشان بودیم، با این که دو - سه ساعت بیدار بودیم، خسته می شدیم و دیگر حتی حال صبحانه خوردن نداشتیم

ایشان حداقل پنج یا شش ساعت بیداری کشیده بود، ولی در راه برگشت از حرم انگار تازه همین الان صبح اول وقت ایشان است. با همه شوخی می‌کرد و حالشان را می‌پرسید. آیت الله بهجت هر روز در تمام عمرشان دو ساعت به حرم حضرت معصومه (س) می‌رفت. يك ساعت و خرده‌ای را ایستاده نماز و زیارت می‌خواند و سپس می‌نشست. ما پاهایمان درد می‌گرفت و می‌نشستیم ولی ایشان نه

حتی روزی در مشهد یکی از اطرافیان گفت من چشمم شور است می‌خواهی آقا را چشم بزنم تا ایشان هم بنشینند؟ گفتم به ایشان چه کار داری؟ او گفت آخر آبروی ما می‌رود ما که جوانیم نشسته‌ایم ولی این پیر مرد ایستاده است. آیت الله بهجت در حرم شارژ می‌شد و به اصطلاح دوپینگ می‌کرد. ایشان در حرم سرمست می‌شد و گاهی یقین می‌کردیم در حرم چیزی گرفته‌اند که این قدر سر حال هستند

ارتباط آیت الله بهجت با خانواده

ارتباط ایشان با همسر و اعضای خانواده خصوصاً با نوه‌ها بسیار خوب بود. نوه‌ها در پناه ایشان آزادی خیلی بهتری داشتند و ایشان خیلی به آن‌ها می‌رسیدند. عبارت ایشان در مورد نوه‌ها این بود که اینها جدیدالورود از عالم بالا هستند و معصومند و چون معصومند آدم را به خودشان جذب می‌کنند. نه تنها بچه‌ها که همه موجودات و جنبنده‌هایی که در خانه بودند در پناه ایشان آزادی داشتند. اصلاً اجازه سم پاشی و کشتن موجودات را نمی‌داد و بارها بنده را توبیخ می‌کرد که مگر نگفتم مگس را نکش! در فصل بهار معمولاً مگس به اتاق ایشان می‌آمد. صبح‌ها هنگام کارها و مطالعاتشان به وسیله بادبزن یا عصا مگس‌ها را این طرف و آن طرف می‌کردند.

گاهی بنده زودتر از ایشان می‌رفتم و حساب همه مگس‌ها را می‌رسیدم تا ایشان اذیت نشوند. يك بار به من توبیخ کردند که مگر نگفتم اینها را نکش و فقط بیرونشان کن. من به شوخی گفتم نمی‌شود دانه دانه آن‌ها را بگیري و بیرون کنی، باید چند نفر را بیاوریم که فقط این‌ها را بیرون کنند تازه دوباره از يك سوراخ دیگری به داخل می‌آیند. خوب من هم آن‌ها را بیرون کردم فقط از هستی بیرونشان کردم. پدرم گفت پناه بر خدا

وقتی با موجودات این طور بودند، بچه‌ها را که دیگر خیلی دوست داشتند. آیت الله بهجت خیلی سفارش می‌کرد که برای بچه کوچک چیزی بگیرید تا سرگرم باشند. چون مایل نبود بچه‌ها سرگرمی‌های تلویزیونی داشته باشند، می‌گفتند پرنده‌ای بگیرید تا مشغول باشند

آقای خسرو شاهی نیز می‌گوید

از یکی از طلاب که در قید حیات است شنیدم که می‌گفت: بعد از ازدواج، خانه‌ای در قم «اجاره کردم، پس از استقرار در منزل، از نظر مالی دچار تنگدستی عجیبی شدیم تا روزی رسید که حتی به این فکر افتادیم که غذای شب را چگونه تهیه کنیم. و در شرایطی بودیم که نمی‌توانستیم از کسی قرض بگیریم. از خانه بیرون آمدم و برای زیارت به حرم حضرت معصومه علیها السلام مشرف شدم، پس از زیارت و هنگام خداحافظی دیدم کسی از پشت سر مقداری پول به من داد و گفت: این باید به شما برسد. برگشتم آیت الله العظمی بهجت است. در حالی که اصلاً به ایشان اظهار نیازی نکرده بودم. شبیه این قضیه را از یکی دیگر از طلاب نیز شنیده‌ام

از اینجا به یاد مطلبی افتادم که آیت الله بهجت می‌فرمودند

آیا می‌شود مولایمان از ما بی‌خبر باشد یا ما را به حال خودمان وا بگذارد؟ اگر طلاب به وظایف خود عمل کنند نگران چیزی نباشند، خود «مولا مواظب ما هست. اینطور نیست که ما را از چشم بیندازد

آنقدر اصرار کنید تا بپذیرد

در یکی از شرفیابی‌های خبرگان رهبری به خدمت حضرت امام راحل رحمه الله، از ایشان رهنمودی برای مسائل اخلاقی خواسته شد، حضرت امام، خبرگان را به حضرت آیت الله العظمی بهجت حواله دادند. و در جواب اظهار خبرگان که ایشان کسی را نمی‌پذیرد، فرمودند: آنقدر اصرار کنید تا بپذیرد

(آیت الله علامه محمد تقی جعفری(ره).

اینکه در روایات آمده است که « هر کس عالمی را در چهل روز زیارت نکند، مات قلبه () » قلبش می میرد) و همچنین « زیارة العلماء أحبّ إلى الله تعالى من سبعین طوافاً حول البیت: زیارت علماء در نزد خدا محبوبتر از هفتاد بار طواف نمودن در گرد خانه {خدا} می باشد. « مصداق بارز «علماء» آیت الله بهجت هستند. صرف دیدن و ملاقات کردن ایشان خود سر تا پا موعظه است. من هر وقت ایشان را می بینم تا چند روز اثر این ملاقات در من باقی است، » و در واقع هشدار دهنده برای ما می باشد

<http://www.shafaf.ir/fa/news/176651/>

ایه الله بهجت در بیان فرزندشان شیخ علی بهجت

علی بهجت :

وی با نماز جان می داد و با زیارت جان دوباره می گرفت، ایشان ۴۰ سال دو ماه و نیم از سال را به زیارت امام رضا(ع) می رفت اما در طی این ۴۰ سال یک چهل متری برای خودش آنجا تهیه نکرد همیشه دو ساعت قبل سحر بیدار می شد و به عبادت می پرداخت و نزدیک طلوع آفتاب به حرم می رفت

این فرزند آیت الله بهجت ادامه داد: قبل از رفتن به حرم به خاطر عبادت زیاد توانشان بسیار کم می شد اما در کمال حیرت وقتی از حرم برمی گشتند انرژی بسیار زیادی پیدا می کردند به طوری که می توان گفت از حرم که باز می گشتند انگار مست بودند و دوپینگ کرده بودند بنابراین با من شوخی می کرد و سر به سر من می گذاشت و این انرژی وصف ناپذیر باعث حیرت ما می شد.

وی بیان داشت: در زیارت حضرت معصومه (س) هم همین طور بودند به طوری که از سال ۱۳۲۴ شمسی روزی دو ساعت به حرم حضرت معصومه می رفتند و یک ساعت ایستاده و کردند و دعای جامعه کبیره و چند بار نیز به نیابت، امین الله یک ساعت نشسته زیارت می می خواندند.

نشسته می خوابید و می گفت نشسته بخوابید تا خواب بر شما مسلط نشود

علی بهجت تصریح کرد: ایشان در درس جدی و در عبادت نیز بسیار کوشا بودند به طوری که انسان باورش نمی شد که فردی که این چنین عبادت می کند اهل آن چنان درس و علمی باشد و از طرفی جدی بودن در درس هم باعث نمی شد تا از سیر ملکوتی شان کم بگذارند.

وی در رابطه با نظم آقای بهجت گفت: آیت الله بهجت بسیار در کارهایشان نظم داشتند و از تمامی وقتشان استفاده می کردند به یاد دارم زمانی که می خواستند از این میز به میز دیگر بروند تا کتابی را بردارند اگر در این فاصله کوتاه از ایشان سؤالی می کردی می گفتند الان وقت سؤال است؟ یعنی حتی در بین این راه کوتاه نیز بیکار نمی ماندند.

این فرزند آیت الله بهجت عنوان کرد: اگر من تیتزر روزنامه ها را می خواندم می گفتند وقت اضافه آورده ای که تیتزر روزنامه ها را می خوانی و واقعا هم همین بود من در زندگی ام کسانی را دیده ام که بسیار روزنامه مطالعه می کنند اما یادشان نمی آید ماه قبل چه اتفاقی افتاده و کسانی را دیدم که روزنامه خوانده و تلویزیون ندیده می دانستند ماه های آینده چه اتفاقاتی می افتد.

وی همچنین در رابطه با زمان استراحت ایشان گفت: خواب ایشان بسیار کم بود به طوری که گاهی نشسته می خوابیدند از ایشان که می پرسیدیم چرا نشسته می خوابید می گفتند دراز نمی کشم که خواب بر من مسلط نشود.

اگر ما در پی حل مشکلات مردم بر نمی آمدیم خودشان آن را انجام می دادند

فرزند آقای بهجت اظهار داشت: در رابطه با خانواده نیز سعی می‌کردند با تمام مشغله‌هایشان سر سفره بیشتر غذا خوردن را طول بدهند صله رحمشان نیز در این زمان بود زیرا احوال همه را از من و دیگر اعضا خانواده می‌پرسیدند.

وی تأکید کرد: حتی به نام می‌گفتند فلان فرد مشکل داشت آیا حل شد؟ دختر فلان فرد مشکلش برطرف شد؟ و می‌خواستند که پیگیر مشکلات همه باشیم و اگر زمانی هم ما یادمان می‌رفت خودشان آن کار را انجام می‌دادند، از برنج و محصولات میوه هم که جز وجوهات نبود یک سوم را کنار می‌گذاشتند به طوری که گاهی ما ۳،۴ ماه سال را بی برنج می‌ماندیم.

فحش هم می‌دهید بگویید گل اناری

علی بهجت گفت: پدر هرگز در کودکی به ما اجازه نمی‌دادند فحش بدهیم من می‌گفتم نمی‌شود که عصبانی هستیم فحش ندهیم می‌گفتند بگویید گل اناری زیرا گل انار مانند انار است اما وقتی سراغش می‌روی می‌بینی انار نیست.

گاهی از شدت ناراحتی برای اتفاقات دنیای اسلام انرژی‌شان در درس دادن نیز تحلیل می‌رفت

حجت‌الاسلام بهجت تصریح کرد: ایشان نسبت به اتفاقاتی که در جاهایی مانند بغداد می‌افتاد از جمله انفجارها به شدت حالت ترحم داشتند به طوری که از شدت ناراحتی‌شان احساس می‌کردید که در آن انفجار برای یکی از اقوامشان اتفاقی افتاده است. در جلسه استفتائات نیز گاهی بعد از جواب به چند سؤال یک دفعه بیان می‌داشتند هر روز یک انفجار انجام می‌دهند نمی‌گذارند راحت باشیم.

وی ادامه داد: حتی از شدت ناراحتی برای این‌گونه مسائل توانایی و انرژی‌شان برای درس دادن تحلیل می‌رفت گاهی یکدفعه به شدت ناراحت می‌شدند و می‌گفتند خدایا رحم کن ما از ایشان می‌پرسیدیم آقا چه شده؟ می‌گفتند سفیانی از حتمیات است این‌ها به اسم می‌کشند. شما چه می‌دانید؟ با این درندگان چه کنیم؟ نمی‌دانیم، مرددیم دعا کنیم آیا بمانیم تا ظهور؟

اگر از کرامات ایشان می‌گفتی به شدت عصبانی می‌شدند و می‌گفتند من گدا هستم

وی عنوان کرد: یک موضوعی که به شدت ایشان را عصبانی می‌کرد این بود که بگویند من فلان کرامت را از شما دیده‌ام این حرف باعث ناراحتی و عصبانیت ایشان می‌شد طوری که با ناراحتی می‌گفتند من چکاره‌ام؟ من کاره‌ای نیستم من گدا هستم. در صورتی که فرد می‌دانست این از کرامات آقا بوده است.

علی بهجت با بیان خاطره‌ای گفت: یک بار فردی به نزد آقا آمد و گفت به تازگی نورسیده‌ای دارم آقا گفتند نامش را زینب بگذار من گفتم آقا از کجا می‌دانید دختر است پس شما می‌دانید که فرزند ایشان دختر است آقا حرف را عوض می‌کردند و می‌گفتند من مگر گفتم دختر است. در حقیقت ایشان هرگز دوست نداشتند کسی ایشان را بشناسد

<http://www.shafaf.ir/fa/news/266699>

آیت الله عبدالکریم کشمیری از شاگردان مرحوم قاضی

! فرزند شما پسر است

سید ... تاجر فرش دو دختر داشت و ۱۸ سال دارای بچه نبود، ناراحتی قلبی هم داشت.
بواسطه یکی از دوستان خدمت استاد رسید

استاد فرمودند:

...ناراحتی قلبی شما خوب می شود

پس از معاینه اطباء دیدند دیگر مشکل قلب ندارد

روزی دیگر فرمودند:

شما بچه دار می شوید و خدا یک پسر سالم به شما می دهد

آقا سید تعجب می کند و برای کارش به آلمان می رود و بعد خانواده اش به او اطلاع می
! دهند که حامله است. دکترها بوسیله سونوگرافی و معاینه گفتند بچه دختر است

سید به رئیس بیمارستان تهران می گوید آقائی گفته است بچه پسر است، او در جواب می
!!گوید: آخوندها این چیزها را نمی دانند گوش به حرف آخوندها نده

دو روز قبل از زایمان سید خدمت استاد می رسد و عرض می کند، دکتر متخصص زایشگاه
تهران می گوید: بچه دختر است

فرمود: پسر است اسمش را علی بگذار

! دو روز بعد خانواده اش زایمان کرد و پسر بود

رئیس بیمارستان تعجب کرد و به سید گفت مرا پیش این آقا ببر که این چنین دقیق خبر داده است!

زیارت چهل اختران

در قم خیابان آذر (طالقانی) قبر موسی مبرقع فرزند بلا فصل امام جواد علیه السلام است که جد استاد بوده است در کنار قبرش چهل نفر از سادات می باشند که می گویند چهل اختران

وقتی استاد برای زیارت می آیند ایشان را به مشاهده می بیند و می فرماید

توی این چهل نفر بچه شیرخوار هم هست

تأسف بر برزخ اهل دانش

استاد برای اینکه دانش پژوهان و دارندگان علم از برزخ و قیامت غافلند و به علمشان عمل نمی کنند تأسف می خوردند و گاهی بعضی قضایا را که خودشان دیده بودند در رویا و مکاشفه نقل می کردند. از جمله می فرمودند

در رویا دیدم بسیار جای گرمی است و چاهی است، پیرمردی را به موی سرش بوسیله منجنیق بسته بودند و از درون چاه بیرون می کشیدند

پرسیدم اینجا چیست و این فرد کیست ؟

گفتند: اینجا برزخ است و محل معذبین است، این شخص یکی از علماء است که بعضی از ساعات برای تنفس او را از چاه عذاب بیرون می آوریم

فرمود:

من آن عالم را ندیدم و لکن طبق نقل، آدم بزرگی (از نظر شهرت) بود که کارش در برزخ گیر کرده بود.

همچنین فرمودند:

یکی از اهل دانش که مردم به او اهتمام داشتند و به او رجوع می کردند را در برزخ دیدم که در کیوسک زندانی است گفتم: علت چیست؟

گفتند: ایشان حرفی زده است که در بعدها در قتل شخصی نقش داشته است.

! ایشان ضایع می شوند

یکی از دوستان که از شاگردان استاد بودند، بنا به اصرار و دعوت بعضی اقوام، به شهری برای امامت مسجدی رفتند، این قضیه را برای استاد عرض کردند.

!!فرمودند: ایشان آنجا ضایع می شود

بعداً، آن دوست تعریف کرد که مدتی که در آنجا بود، عده ای از اهل دانش بخاطر حسادت و یا مسائل دیگر، پشت سر او حرفهای بی ربط و نسبت هائی را شایع کردند تا این عزیز ضعیف گردد، که بحمدالله بعد از یکسال زود به قم بازگشتند و از ضایع شدن و نامرادی رقیبان در امان ماندند

رفیق اصلی خداست

فرمودند:

به یکی از عرفاء گفتند

چرا رفیق انتخاب نمی کنی؟

فرمود: رفیق (اصلی من) خداست و غیور است، اگر او ببیند که با کسی رفاقت کنم به او برخورد می کند، لذا رفیق پیدا نمی کنم

.

دکتر به سیرت انسان

اوایل که استاد از نجف به قم آمدند، دارای حالات و کرامات بسیار بودند، درب مکاشفات برایشان مفتوح بوده و مفسر معاینات بودند. روزی فرمودند

جمعی از اطباء را به مکاشفه دیدم که سیرت برزخی خوبی نداشتند فقط یک نفر از آنان به نام دکتر سید محمد ... بود در آن میان، تسبیح بدست سیرت انسانی داشت، و از ایشان تعریف کردند.

آن دکتر از سادات به شمار می روند یکی از اوصاف او اینست: هر روز به عدد مهدی «عج» ۵۹ تومان صدقه به نیت امام زمان «عج» صدقه می دادند. نوعاً "حرم حضرت معصومه مشرف می شوند، اهل ذکر و توسل و روضه خوانی هستند

تأیید اجتهاد شیخ انصاری توسط امام زمان (علیه السلام)

بعد از فوت مرحوم صاحب جواهر، آیه الله حاج شیخ محمد حسن مردم به مرحوم شیخ انصاری (رضوان الله تعالی علیه) مراجعه کردند واز او رساله عملیه خواستند.

شیخ انصاری فرمود: (با بودن سید العلماء مازندرانی که از من اعلم است ودر بابل زندگی می کند من رساله عملیه ندارم واین عمل را انجام نمی دهم).

لذا خود شیخ انصاری نامه ای برای سید العلماء به بابل نوشت واز او خواست، که به نجف اشرف مشرف شود وزعامت حوزه علمیه شیعه را به عهده بگیرد.

سید العلماء، در جواب نامه شیخ انصاری نوشت: (درست است من وقتی در نجف بودم وبا شما مباحثه می کردم، از شما در فقه قویتر بودم، ولی چون مدتها است که در بابل زندگی می کنم وجلسه بحثی ندارم وتارك شده ام شما را از خود اعلم می دانم، لذا باید مرجعیت را خود شما قبول فرمائید).

با این حال شیخ انصاری فرمود: (من یقین به لیاقت خود برای این مقام ندارم، لذا اگر مولایم حضرت ولی عصر (علیه السلام) به من اجازه اجتهاد بدهند ومرا برای این مقام تعیین کنند، من آن را قبول خواهم کرد).

روزی معظّم له در مجلس درس نشست به و شاگردان هم اطرافش نشسته بودند، دیدند شخصی که آثار عظمت و جلال از قیافه اش ظاهر است وارد شد و شیخ انصاری به او احترام گذاشت.

او در حضور طلاب به شیخ انصاری رو کرد و فرمود: (نظر شما درباره زنی که شوهرش مسخ شده باشد، چیست؟) (این مسأله به خاطر آنکه مسخ در این امت وجود ندارد در هیچ کتابی عنوان نشده است).

لذا شیخ انصاری عرض کرد: (چون در کتابها این بحث عنوان نشده من هم نمی توانم، جواب عرض کنم).

فرمود: (حالا بر فرض يك چنین کاری انجام شد و مردی مسخ گردید، زنش باید چه کند).

شیخ انصاری عرض کرد: (به نظر من اگر مرد به صورت حیوانات مسخ شده باشد، زن باید عدّه طلاق بگیرد و بعد شوهر کند، چون مرد زنده است و روح دارد، ولی اگر شوهر به صورت جماد درآمده باشد، باید زن عدّه وفات بگیرد زیرا مرد به صورت مرده درآمده است).

آن آقا سه مرتبه فرمود: (انت المجتهد. انت المجتهد. انت المجتهد). یعنی: (تو مجتهدی) و پس از این کلام آن آقا برخاست و از جلسه درس بیرون رفت.

شیخ انصاری می دانست که او حضرت ولی عصر (علیه السلام) است و به او اجازه اجتهاد داده اند، لذا فوراً به شاگردان فرمود: (این آقا را دریابید).

شاگردان برخاستند هر چه گشتند کسی را ندیدند.

لذا شیخ انصاری بعد از این جریان حاضر شد که رساله عملیه اش را به مردم بدهد تا از او تقلید کنند.

گرفتن چهارصد عبا از امام زمان (علیه السلام) برای طلبه های حوزه علمیه قم توسط یکی از علما

آیه الله سید محمد رضا گلپایگانی می گوید: (در عصر آیه الله آقای حاج شیخ عبد الکریم حائری، چهارصد نفر طلبه در حوزه قم جمع شده بودند و متحداً از مرحوم حاج شیخ محمد تقی بافقی که مقسم شهریه مرحوم حاج شیخ عبد الکریم حائری بود عباي زمستانی می خواستند

آقای بافقی به مرحوم آیه الله حائری جریان را می گوید و ایشان می فرماید: (چهارصد عبا را از !کجا بیاوریم؟)

(آقای بافقی می گوید: (از حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) می گیریم

(آیه الله حائری می فرماید: (من راهی ندارم که از آن حضرت بگیرم

(آقای بافقی می گوید: (انشاء الله من از آن حضرت می گیرم

پس شب جمعه ای آقای بافقی به مسجد جمکران رفت و خدمت آقا امام زمان (علیه السلام) می رسد و در روز جمعه، به مرحوم حاج شیخ عبد الکریم حائری می گوید: (حضرت صاحب الزمان (علیه السلام) وعده فرمودند فردا روز، شنبه چهارصد عبا مرحمت بفرمایند

روز شنبه دیدیم که یکی از تجّار چهارصد عبا آورد و بین طلاب تقسیم کرد

یکی از علما زمان ما که تشرف به محضر امام زمان داشتند مرحوم ایه الله میرزا احمد سیبویه هستند که ساکن مشهد بودند و چند وقت قبل مرحوم شدند.

حاج آقای سیبویه با اشک نقل کردند در عرفات خدمت آقا و سیدمان حضرت حجت بن الحسن العسکری (عج) رسیدم و یک ساعت در محضر آقا بودم و دست آقا امام زمان علیه السلام را می بوسند و آقا هم پیشانی ایشان را می بوسند و حرفهایی که هیچ کسی هنوز خبر ندارد به همدیگر می زنند. گاهی که اسم آقا امام زمان (عج) در بحث های بعد از سفر مکه پیش می آمد حضرت آیه الله سیبویه (ره) امانش بریده می شد و زار زار اشک فراق می ریخت

عزاداری امام زمان عج

یک روز مردم و علما دیدند علامه بحرالعلوم با آن کھولت سن و موقعیت علمی و اجتماعی، در صف سینه زنان امام حسین (ع) با وضعیتی خاص ظاهر می شود و وقتی از او می پرسند چرا چنین عزاداری می کنید؟ می فرماید: با رسیدن به دسته سوگواران چشمم به امام عصر حضرت مهدی (عج) افتاد و دیدم آن حضرت با سر و پای برهنه در میان انبوه عزاداران، در سوگ پدرش امام حسین (ع) با چشمانی اشک بار به سر و سینه می زند؛ به همین جهت قرار از کفم رفت و چنین به سوگواری پرداختم

شرفیاب شدن مرحوم شیخ مرتضی انصاری خدمت امام زمان (علیه السلام) و پرسیدن سؤالات از آن حضرت

یکی از شاگردان مرحوم شیخ مرتضی انصاری می گوید: (نیمه شبی در کربلای معلّا از خانه بیرون آمدم، در حالی که کوچه ها گل آلود و تاریک بودند و من چراغی با خود برداشته بودم.

از دور شخصی را مشاهده کردم، که چون به او نزدیک شدم دیدم، استادم شیخ انصاری است.

با دیدن ایشان به فکر فرو رفتم و از خود پرسیدم که آن بزرگوار در این موقع از شب، در این کوچه های گل آلود با چشم ضعیف به کجا می روند؟!

از بیم آنکه مبدا کسی در کمین ایشان باشد، آهسته به دنبالش حرکت کردم.

شیخ آمد و آمد تا در کنار خانه ای ایستاد و در کنار در آن خانه زیارت جامعه را با يك توجه خاصی خواند، سپس داخل آن منزل گردید.

من دیگر چیزی نمی دیدم اما صدای شیخ را می شنیدم که با کسی سخن می گفت.

ساعتی بعد به حرم مطهر مشرف گشتم و شیخ را در آنجا دیدم.

بعدها که به خدمت آن جناب رسیدم و داستان آن شب را جویا شدم پس از اصرار زیاد به من، فرمودند: (گاهی برای رسیدن به خدمت (امام عصر) (عجل الله تعالی فرجه الشریف) اجازه پیدا می کنم و در کنار آن خانه (که تو آن را پیدا

نخواهی کرد). می روم وزارت جامعه را می خوانم، چنانچه اجازه ثانوی برسد خدمت آن حضرت شرفیاب می شوم و مطالب لازم را از آن سرور می پرسم و یاری می خواهم و برمی گردم).

سپس شیخ مرتضی انصاری از من پیمان گرفت که تا هنگام حیاتش این مطلب را برای کسی اظهار نکنم).

(- ملاقات با امام زمان (علیه السلام))

(تشرف جناب شیخ انصاری(ره))

عالم ربانی میرزا حسن آشتیانی، که از جمله شاگردان فاضل شیخ انصاری(ره) بود فرمود:
روزی با عده ای از طلاب در خدمت شیخ انصاری(ره) به حرم حضرت امیرالمومنین علیه السلام مشرف شدیم «
بعد از دخول به حرم مطهر، شخصی به ما برخورد و به شیخ انصاری سلام کرد و برای مصافحه و بوسیدن دست ایشان جلو آمد.
بعضی از همراهان برای معرفی آن شخص به شیخ عرض کردند: ایشان نامش فلان است و در جفر یا رمل مهارت دارد و ضمیر
اشخاص را هم می گوید

شیخ چون این مطلب را شنید، تبسم شد و برای امتحان، به آن شخص فرمود: من چیزی در ضمیرم گذراندم اگر می توانی بگو
چیست؟
آن شخص بعد از کمی تأمل، عرض کرد: تو در ذهن خود گذرانده ای که آیا حضرت صاحب الامر علیه السلام را زیارت کرده ای یا
نه؟
شیخ انصاری(ره) وقتی این را شنید حالت تعجب در ایشان ظاهر گشت؛ اگرچه صریحاً او را تصدیق نفرمود. آن شخص عرض کرد:
آیا ضمیر شما همین است که گفتم؟
شیخ ساکت شد و جوابی نفرمود
آن شخص عرض کرد که درست گفتم یا نه؟
شیخ اقرار کرد و فرمود: خوب، بگو ببینم که دیده ام یا نه؟
آری، دو مرتبه به خدمت آن حضرت شرفیاب شده ای: یک مرتبه در سرداب مطهر و بار دوم در :آن شخص عرض کرد
.جای دیگر
شیخ چون این سخن را از او شنید، مثل کسی که نخواهد مطلب، بیشتر از این ظاهر شود، به راه افتاد

دیدن امام زمان (علیه السلام) در حرم عسکریین (علیهما السلام) و مکث در نماز توسط سید بحر العلوم

عالم بزرگوار میرزای قمی می گوید: (با جناب علامه بحر العلوم در حرم عسکریین (علیهما السلام) نماز خواندیم.
وقتی قصد کرد که بعد از تشهد رکعت دوم بلند شود حالتی برای او بوجود آمد که کمی مکث کرد، سپس بلند شد.
وقتی نماز تمام شد همه ما تعجب کردیم و علت آن مکث را نفهمیدیم و کسی از ما جرأت نمی کرد که سؤال کند.
تا اینکه برگشتیم به منزل و سفره غذا آماده شد.

یکی از سادات که در آن مجلس بود به من اشاره کرد که از آن ایشان در مورد آن مکث سؤال کنم.

من گفتم: (نه! تو از ما نزدیکتری).

پس علامه بحر العلوم متوجه من شد و فرمود: (در مورد چه چیزی گفتگو می کنید؟)

در بین همه جرأت من بیشتر از همه بود، بنابراین گفتم: (اینها می خواهند راز آن حالتی که در نماز برای شما بوجود
آمده بود را بفهمند).

سید فرمود: (بدرستی که حضرت مهدی (علیه السلام) برای سلام کردن به پدر بزرگوارش وارد شد، بنابراین این حالت از مشاهده روی نورانی آن حضرت به من دست داد تا اینکه از روضه بیرون رفتند).

(- نجم الثاقب)

دیدار با امام زمان (علیه السلام) در سرداب مقدس توسط سید بحر العلوم

فردی به نام سید مرتضی از نزدیکان جناب سید بحر العلوم می گوید: (در سفر زیارتی سامره با علامه بحر العلوم بودم. برای او اتاقی بود که تنها در آنجا می خوابید و اتاق من کنار اتاق ایشان بود.

من تمام سعی خودم را برای مواظبت و خدمت به ایشان در شب و روز می کردم

شبها مردم به نزد آن مرحوم جمع می شدند تا اینکه قسمتی از شب می گذشت. در يك شب اتفاق افتاد که بر حسب عادت خود نشست و مردم در نزد او جمع آمدند

من سید را در حالتی دیدم که مثل اینکه دوست ندارد مردم جمع شوند و دوست دارد خلوت شود. وبه هرکس حرفی می زند که در آن اشاره ای است به عجله کردن در رفتن از پیش او

مردم رفتند و جز من کسی نماند و به من نیز دستور داد که بیرون روم

من به حجره خود رفتم و در مورد حالت علامه بحر العلوم در این شب فکر می کردم و خواب از چشمم دور شد

مدتی صبر کردم، سپس مخفیانه بیرون آمدم به طوری که از حال سید، جستجویی کنم

دیدم در اتاق بسته است. از شکاف در نگاه کردم، دیدم چراغ روشن است و کسی در اتاق نیست. وارد اتاق شدم و از وضع آن فهمیدم که امشب خوابیده است

با پای برهنه به دنبال علامه بحر العلوم می گشتم. وارد صحن حرم شدم و دیدم درهای حرم امام حسن عسکری و امام هادی (علیه السلام) بسته است. اطراف بیرون حرم را گشتم ولی اثری از ایشان نبود

وارد صحن سرداب مقدس شدم. دیدم درهای آن باز است. از پله های آن آهسته به طوری که هیچ حسی و حرکتی پیدا نبود پایین رفتم

صدای همه می ای از سکوی سرداب شنیدم مثل اینکه کسی با دیگری صحبت می کند ولی من متوجه نمی شدم چه می گویند تا اینکه سه یا چهار پله مانده بود و من بسیار آهسته می رفتم که ناگهان صدای سید از همان مکان بلند شد که: (ای سید مرتضی! چه می کنی؟! چرا از خانه! بیرون آمدی؟)

در جای خودم حیرت زده وبی حرکت ایستادم مثل چوب خشك تصمیم گرفت بدون اینکه جوابی بدهم برگردم. ولی به خودم گفتم: (چطور حال من بر او پوشیده خواهد ماند در صورتی که بدون (حواس ظاهری متوجه آمدن من شد

پس با معذرت وپشیمانی جوابی دادم ودر بین عذرخواهی از پله ها پایین رفتم. علامه بحر العلوم را دیدم که تنها روبروی قبه ایستاده است واثری از کس دیگری نیست. پس فهمیدم که او با (حضرت مهدی (علیه السلام) صحبت می کرد

(نجم الثاقب -)

ای سید بحر العلوم! بگو حضرت مهدی (علیه السلام) را دیدم

روزی در مجلس علامه بحر العلوم صحبت اتفاقات کسانی که حضرت مهدی (علیه السلام) را دیدند به میان آمد

علامه بحر العلوم هم در بین آن صحبت ها شروع به صحبت کرد وفرمود: (دوست داشتم يك روز نمازم را در مسجد سهله بخوانم در زمانی که فکر می کردم کسی آنجا نیست. چون به آنجا رسیدم دیدم که پر از مردم است وصدای ذکر وقرآن خواندن آنها بلند است وسابقه نداشت که در چنین وقتی هیچ کس در آنجا باشد. ولی آنها را در حالی دیدم که صفهای زیادی که برای خواندن نماز جماعت صف بسته بود

من در کنار دیوار ایستادم جایی که زیر پایم تپه ای از رمل (نوعی شن) بود. رفتم بالای آن تا صفها را نگاه کنم شاید جایی پیدا کنم که در آنجا بایستم

در یکی از آن صفها جای يك نفر را پیدا کردم. آنجا رفتم وایستادم

(یکی از افرادی که در مجلس بود گفت: (بگو حضرت مهدی (صلوات الله علیه) را دیدم

در این هنگام علامه بحر العلوم ساکت شد مثل اینکه در خواب بوده وبیدار شده باشد. بعد از آن هر چه افراد خواستند که صحبتش را تمام کند راضی نشد

(نجم الثاقب -)

(نجم الثاقب -)

دیدار آیه الله سید محسن امین با امام زمان (علیه السلام) و دیدن مطلبی شگفت انگیز

مرحوم آیه الله حاج شیخ اسحاق رشتی می گوید: (در زمان حکومت شریف علی، پدر شریف حسین، آخرین پادشاه و شرفای حجاز که حسنی وزیدی واز سادات وفرزندان پیامبر بودند

اینجانب به مکه مشرف شدم ودر همه جا از طواف گرفته تا عرفات، منی ومشعر، دل در شور وعشق حضرت ولی عصر (علیه السلام) داشتم چرا که با الهام از روایات واستفاده از اخبار یقین داشتم که آن بزرگوار همه ساله در موسم حج تشریف دارند ومناسك را بجا می آورند

دست دعا وتضرّع به بارگاه خدا برداشتم واز او خواستم که مرا به فیض دیدار نائل آورد، اما ایّام حجّ سپری شد وموفق نشدم

در این اندیشه بودم که چه کنم؟ آیا به لبنان بازگردم وسال بعد برای زیارت ودر پی مقصود بازگردم یا اینکه همانجا رحل اقامت افکنده واز خدا حجّت او را بطلبیم؟

پس از محاسبه بسیار دیدم با وسائل مسافرت روز (که همانند امروز نبوده است) بهتر است. بمنام شاید خدا مدد کند وتوفیق یار گردد وبه منظور نائل آیم

بنا را بر ماندن نهادم وتا مراسم سال بعد ماندم اما با همه تلاش وجستجو، سال بعد هم توفیق دیدار نیافتم باز هم ماندم وتا سال سوّم، چهارم، پنجم یا هفتم این توقّف ادامه یافت

در این مدّت طولانی با مرحوم شریف علی پادشاه حجاز آن روز طرح دوستی ریخته شد به صورتی که گاه وبیگاه بدون هیچ مانعی به اقامتگاه او می رفتم وبا او ملاقات می کردم

در آخرین سال توقّفم در مکه بود که موسم حجّ فرا رسید ومن پس از انجام مناسک حجّ روزی پرده خانه کعبه را گرفتم وبسیار اشک ریختم وبه بارگاه خدا گله بردم که: (چرا در این مدّت طولانی به این سیّد عالم وخدمتگذار دین وملّت واز شیفتگان آن حضرت توفیق دیدار حاصل نیامده است؟)

آری! پس از راز ونیاز بسیار از خانه خدا خارج وبه دامنه کوهی از کوههای مکه بالا رفتم. هنگامی که به قله کوه رسیدم در آن سوی کوه دشت سرسبز وبسیار پرتراوت وخرمی که همانندش را در همه عمر ندیده بودم در برابر خویش نظاره کردم

شگفت زده شدم، با خود گفتم: (در اطراف مکه وبه بیان قرآن: در دشت فاقد کشت وزرع ...، این (همه طراوت وسرسبزی وچمن از کجا؟ چگونه من در این سالها اینجا را ندیده ام؟)

از فراز کوه به سوی دشت گام سپردم که در میان آن صحرای پر طراوت وخرم، خیمه ای شاهانه دیدم. نزدیک شدم تا بنگرم جریان چیست که دیدم گروهی در میان خیمه نشسته اند وانسان وارسته ووالایی برای آنان صحبت می کند

نزدیکتر شدم دیدم خیمه لبریز از جمعیت است در گوشه ای گوش به سخنان آن بزرگوار سپردم دیدم می گوید: (از کرامت وبزرگواری مادرمان فاطمه (سلام الله علیها) این است که فرزندان ودودمان پاک او، باایمان به حقّ از دنیا می روند ودر هنگامه سكرات مرگ ایمان واقعی وولایت به (آنان تلقین شده وبا دین حقّ از دنیا می روند)

با شنیدن این نکته عقیدتی، نگاهی به طراوت وزیبایی وخرمی آن پهن دشت سبزه زار نمودم وباز برگشتم تا به خیمه وچهره هایی که در درون آن نشسته بودند بنگرم که دیدم خیمه وکسانی که در درون آن بودند از نظرم ناپدیدشدند

با عجله بار دیگر چشم به آن دشت سرسبز وپرتراوت دوختم که دیدم از آن هم خبری نیست. وخود را در دامنه کوهها وبیابانهای گرم وسوزان حجاز یافتم

با اندوهی جانکاه برخاستم واز کوه پایین آمدم، وارد شهر مکه شدم واوضاع واحوال شهر را غیرعادی یافتم

دیدم مردم شهر آهسته با هم گفتگو می کردند و نیروهای انتظامی شهر اندوهگین به نظر می رسیدند.

(ا پرسیدم: (چه خبر است؟ مگر اتفاقی افتاده است؟

(گفتند: (مگر نمی دانی که شریف مگه در حال احتضار است

با شتاب خود را به اقامتگاه شریف که در جوار حرم و بازار صفا بود رساندم، اما دیدم کسی را راه نمی دهند.

من به قصد دیدار او پیش رفتم و چون مرا می شناختند و سابقه دوستی مرا با او می دانستند، مانع ورود من نشدند.

وارد اقامتگاه شریف مگه شدم و او را در حال سكرات مرگ دیدم، قضاات وائمه چهار مذهب حنفی، مالکی، شافعی و حنبلی در کنار بستر او نشسته بودند و فرزندش شریف حسین نیز در کنار پدر بود.

من نیز نزدك شریف نشستم و سر سخن را با برخی گشوده بودم که ناگاه دیدم همان شخصیت والایی که در میان آن خیمه و در آن دشت سرسبز و خرّم برای آن گروه سخن می گفت، وارد شد (وبالای سر شریف نشست و به او فرمود: (شریف علی! قل اشهد ان لا اله الا الله

(یعنی: ای شریف علی! بگو شهادت می دهم که معبودی نیست جز خداوند)

(زبان شریف که تا آن لحظه بسته بود به دستور او گشوده شد و گفت: (اشهد ان لا اله الا الله

(یعنی: شهادت می دهم که نیست معبودی جز خداوند)

(و نیز فرمود: (شریف علی! قل اشهد انّ محمّداً (صلی الله علیه وآله) رسول الله

یعنی: شریف علی! بگو شهادت می دهم که محمّد (صلی الله علیه وآله) فرستاده خداوند (است).

و او نیز به دستور او آن جمله را تکرار کرد.

(و نیز فرمود: (قل اشهد انّ علیاً ولی الله و خلیفه رسول الله

(یعنی: بگو شهادت می دهم که علی، ولی خدا و خلیفه فرستاده خداوند است)

و شریف سوّمین جمله را نیز بازگفت.

(و نیز فرمود: (قل اشهد انّ الحسن حجّة الله

(یعنی: بگو شهادت می دهم که اینک حسن (علیه السلام) حجّت خداوند است)

و شریف اطاعت کرد.

(و فرمود: (قل اشهد أنّ الحسین الشّهِید بکربلا حجّة الله

(یعنی: بگو شهادت می دهم به اینکه حسین شهید کربلا، حجّت خداوند است)

و شریف باز گفت. و همینطور يك يك امامان نور را به شریف علی تلقین کرد و او نیز اطاعت نمود (و باز گفت تا اینکه فرمود: (قل اشهد أنّك حجّة بن الحسن حجّة الله

(یعنی: بگو شهادت می دهم به اینکه حجّت بن الحسن حجّت خداوند است). و او نیز باز گفت)

غرق تماشای این منظره شگرف بودم که آن شخصیت والا برخاست و بیرون رفت و شریف علی نیز از دنیا رفت

من که از خود بیگانه شده بودم تازه به خود آمدم، با عجله به دنبال آن بزرگوار رفتم تا ببینم کیست، اما به اونسیدم

از دربانها و نگهبانها و مأموران سراغ او را گرفتم که گفتند: (جناب! نه کسی اینجا وارد شده است (و نه کسی از اینجا خارج شده است

به داخل کاخ بازگشتم، دیدم علمای چهار مذهب اهل سنت در مورد سخنان آخرین شریف علی (اصحبت می کنند و با اشاره به یکدیگر می گوید: (الرجل یهجر

(یعنی: او هذیان می گوید)

اما من به خوبی دریافتم که آن تلقین کننده، امام عصر (علیه السلام) بود و من در آن روز خاطره (انگیز دو بار به دیدار آن حضرت نائل آمده ام اما او را نشناخته ام

(کرامت صالحین -)

(کرامات صالحین -)

نجات آیه الله میرزا مهدی اصفهانی از گمراهی و هدایت او به صراط مستقیم توسط امام

مرحوم آیه الله میرزای اصفهانی می فرمود: (در ایّام تحصیل که در نجف اشرف بودم، در علم اخلاق و تزکیه نفس و سیر و سلوک از محضر آقای سیّد احمد کربلائی که یکی از عرفاء بلند پایه بود استفاده می کردم، تا آنکه در رشد و کمالات معنوی و تزکیه نفس از نظر ایشان به حدّ کمال و به اصطلاح به مقام قطبیّت و فناء فی الله رسیدم

او به من درجه و سمت دستگیری از دیگران را داد و مرا استاد در فلسفه اشراق دانست. او مرا عارف کامل و قطب وفانی فی الله می دانست ولی من که خودم را نمی توانستم فریب دهم و هنوز از معارف حقّه چیزی نمی دانستم، دلم آرام نگرفته بود و خود را در کمالات ناقص می دانستم، تا آنکه به فکر رسید که شبهای چهارشنبه به مسجد سهله بروم و متوسّل به حضرت بقیّه الله (ارواحنا فداه) بشوم شاید آن آقائی که خدای تعالی او را برای ما غوث و پناهگاه خلق کرده توجّهی به من بفرماید و صراط مستقیم را به من نشان بدهد

لذا به مسجد سهله رفتم واز جمیع علومى كه: (سر به سر قیل وقال، نه از آن كیفیتی حاصل نه حال. واز افكار عرفانى متصوّفه واز بافته هاى فلاسفه، خود را خالى كردم وصد در صد با كمال اخلاص وتوبه به مقام مقدّس آن حضرت، خود را در اختیار گذاشتم، كه ناگهان جمال پر نور حضرت بقیّة الله (ارواحنا فداه) ظاهر شد وبه من اظهار لطف زیادى فرمود وبراى آنكه میزانی در دست داشته باشم وهمیشه با آن میزان حرکت كنم، این جمله را به من فرمودند

(طلب المعارف من غیر طریقنا اهل البيت مساوی لانكارنا)

یعنی: جستجوی معارف وشناخت حقایق از غیر خطّ ما اهل بیت طهارت مساوی است با انكار ما.

وقتی مرحوم میرزای اصفهانی این جمله را از آن حضرت می شنود، متوجّه می گردد كه باید معارف حقّه را تنها وتنها از مضامین آیات قرآن وروایات اهل بیت عصمت وطهارت (علیهم السلام) استفاده كند ولذا به مشهد مقدّس مشرفّ می گردد، معارف قرآن واهل بیت (علیهم السلام) را به پاك طیتان از اهل علم تعلیم می دهد وشاگردانی كه همه اهل معنی وتشرفّ وتزكیه نفس ودر صراطمستقیم معارف حقّه هستند، به جامعه روحانیت تحویل می دهد

بعضی از شاگردان مرحوم میرزای اصفهانی وفرزند بزرگوارش در كتاب دین وفطرت قضیه او را این چنین نقل می كنند

از جمله عالمان وفقیهان ومربیان روحانی دهه هاى گذشته مرحوم مبرور آیه الله آقای میرزا (مهدى اصفهانی (رضوان الله تعالى علیه) است (۱۳۶۵ - ۱۳۱۳ هجرى قمرى) بوده است، كه مراكز علمى خصوصاً حوزه علمیه مشهد سالها تحت نفوذ وسیطره معنوى آن بزرگوار بوده وتعالیمشان از جمله حرکتهاى عظیم فكرى معاصر گشته كه همچون سدّی فولادین در مقابل انحرافات ایستاد ومعارف قرآن وائمه طاهرين را به عنوان تنها راه دستیابى به اسلام خالص عرضه داشته است

بسیارى از دانشمندان شیعه كه امروز نگهبانان مرزهاى تشیع اند در محضر آن بزرگوار درسها گرفته وپندها آموخته اند این تب وتابى كه امروزه در زاد روز امام عصر (عجل الله تعالى فرجه الشریف) می بینیم، گوشه اى از شراره هاى محبّتى است كه ایشان به پیشگاه امام زمان ... (علیه السلام) می ورزیده واینك جلوه هاى از آن آشكار گشته است

آن بزرگوار، در آن هنگامى كه به تحصیل مشغول بوده وسینه خویش رااز علوم اسلامى می انباشته در برخورد با روشها ومشربهاى گوناگون از جمله مكاتب فلسفى وعرفانى به حیرت ونوسان كشيده مى شود واضطراب عجیبى بر روحش سایه مى افكند

پريشانی وآزردگی حاصل از بلاتكلیفی، انقلاب فكرى در او ایجاد مى كند كه نمى داند چه بكند وبه كجا برود وبه کدام سیر، از سیرهاى علمى ومعنوى آن زمان رو كند

سرانجام براى نجات از این دغدغه خاطر، به حضرت ولّى عصر (ارواحنا فداه) متوسّل مى شود. وچاره مشكل را از آن حضرت مى طلبد

حضرتش نیز تفضّل مى كنند ودر كنار قبر هود وصالح در وادى السّلام نجف، تشریف فرما شده بر او تجلى مى فرمایند وراه را به او مى نمایانند

او که در آنجا با قلبی شکسته و دیده ای گریان دیدار را آرزو می نمود سرانجام به مقصود خود نائل می آید و شرفیاب محضر پرفیضش می شود و درمان درد خویش را می یابد. بدین گونه که وقتی در بیداری به خدمت حضرت می رسد، بر سینه آن حضرت نواری را به رنگ سبز به عرض ۲۰ سانت و به طول قریب ۶۰ سانت می بیند، که عبارتی به رنگ سفید، به گونه نور بر آن چنین نقش شده است: (طَلَبُ الْمَعَارِفِ مِنْ غَيْرِ طَرِيقِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ مُسَاوِقٌ لِإِنْكَارِنَا وَقَدْ أَقَامَنِي اللَّهُ وَأَنَا حُجَّةُ بْنُ الْحَسَنِ). که کلمه (حجة بن الحسن) قدری درهم و به شکل امضاء نقش یافته بود.

یعنی: (جستجوی معارف جز از راه ما خاندان پیامبر، مثل انکار نمودن ماست و خداوند امروز مرا برپا داشته و من حجت خدا پسر حضرت عسکری هستم). و بعد آن حضرت غائب می شوند.

این پیام گهربار حضرتش، مرحمی بر قلب سوزان او می گردد و راه حق، روشن و آشکار برایش نموده شده و به دنبال این توسل و عنایت، مرحوم میرزا به چشمه جوشانی از معارف الهی و شخصیتی فرزانه هدایت می شود که نامش را هرگز نبرد و از او تنها به (صاحب علم جمعی) تعبیر نمود.

درس گهربار امام، مشعل و چراغ راه زندگی او می گردد، که خلاصه اگر ما را قبول دارید باید معارف را از ما بگیرید و در همه زمینه ها، یعنی خداشناسی و نفس شناسی و روح شناسی و آخرت شناسی و بلکه آفاق شناسی، از ما تبعیت کنید.

بعدها به منظور زنده نمودن معارف اهل البیت (علیهم السلام)، عازم ایران می شود و درسهای را که آمیزه ای از قرآن و علوم عترت بود، برای دانشوران مطرح می فرماید.

برخی از آثار ارزنده و علمی آن مرحوم نزد بعضی از شاگردان بزرگوارش هم اکنون موجود است. ممکن است این دو جریان، دو ملاقات جداگانه بوده است.

((ملاقات با امام زمان (علیه السلام) -

ملاقات شیخ حسنعلی نخودکی با امام زمان (علیه السلام) و گرفتن سرمایه حلال از آن حضرت

مرحوم حاج شیخ حسنعلی نخودکی می فرمودند: (برای مسئله یکسال تمام به عبادت و ریاضت مشغول شدم و درخواست من این بود که شرفیاب حضور حضرت ولی عصر (علیه السلام) شوم و سرمایه ای از آن حضرت بگیرم.

پس از يك سال، شبی به من الهام شد که فردا در بازار خربوزه فروشان اصفهان اجازه ملاقات داده شده است.

در اصفهان بازارچه ای بود که تمام دکانهای اطراف آن خربوزه فروشی بود و بعضی هم که دکان نداشتند خربوزه را قطعه قطعه می کردند و در طبقی می گذاشتند و خورده فروشی می کردند.

فردای آن شب پس از غسل کردن و لباس تمیز پوشیدن با حالت ادب، روانه بازار شدم. وقتی داخل بازار شدم از يك طرف حرکت می کردم و اشخاص را زیر نظر می گرفتم ناگاه دیدم آن درّ یگانه عالم امکان، در کنار یکی از این کسبه فقیر که طبق خربوزه فروشی دارد نزول اجلال فرموده است.

(مؤدّب جلو رفتم و سلام عرض کردم. جواب فرمودند وبا نگاه چشم فرمودند: (چه می خواهی؟

(عرض کردم: (استدعای سرمایه ای دارم.

آن حضرت خواستند جندك (پول خورد آن زمان) به من عنایت کنند.

(من عرض کردم: (برای سرمایه می خواهم.

پس از پرداخت آن خودداری فرمودند و مرا مرخص کردند.

وقتی به حال طبیعی آمدم فهمیدم که هنوز قابل نیستم. لذا يك سال دیگر به عبادت و ریاضت به منظور رسیدن به مقصود مشغول شدم.

پس از آن روز گاهی به دیدن آن مرد عامی خربوزه فروش می رفتم و گاهی به او كمك می کردم. (روزی از او پرسیدم: (آن آقا که فلان روز این جا نشسته بودند چه کسی هستند؟

گفت: (او را نمی شناسم، مرد بسیار خوبی است گاهی این جا می آید و کنار من می نشیند و با من دوست شده است. بعضی از اوقات که وضع مالی من خوب نیست به من كمك می کند).

سال دوم تمام شد باز به من اجازه ملاقات در همان محلّ عنایت فرمودند. در این دفعه آدرس را می دانستم، مستقیماً به کنار طبق آن مرد رفتم و دیدم حضرت روی کرسی کوچکی نزول اجلال فرموده است.

سلام عرض کردم. جواب مرحمت فرمودند و باز همان چند جندك را مرحمت فرمودند و من گرفته سپاسگزاری کردم و مرخص شدم.

با آن چند جندك مقداری پایه مهر خریدم و در کیسه ای ریختم و چون فنّ مهر کنی را بلد بودم هر چند وقت، کنار بازار می نشستم و چند عدد مهر برای مشتریها می کندم، البته بقدر حداقلی که به آن قناعت می شود، واز آن کیسه که در جیبم بود پایه مهر بر می داشتم بدون آنکه به شماره آنها توجه کنم.

سالهای سال کار من موقع اضطرار استفاده از آن پایه مهرها بود و تمام نمی شد و در حقیقت در (سر سفره احسان آن بزرگوار مهمان بودم).

(شمّه ای از کرامات شیخ حسنعلی نخودکی -)

آوردن وسایل گرم کننده توسط امام زمان (علیه السلام) برای آیه الله بافقی و همراهان در شب سرد

آقای سیّد مرتضی حسینی می گوید: (شبهای پنج شنبه در خدمت مرحوم آیه الله آقای حاج شیخ محمد تقی بافقی به مسجد جمکران می رفتیم. در یکی از شبهای زمستان که برف سنگینی آمده بود.

من در منزل نشسته بودم، ناگهان پیادم آمد که شب پنج شنبه است و ممکن است آیه الله بافقی به مسجد بروند. ولی از طرفی چون آن وقتها مسجد جمکران راه ماشین رو نداشت و مردم مجبور بودند که آن راه را پیاده بروند و به قدری برف روی زمین نشسته بود که ممکن نبود کسی بتواند آن راه را راحت بپیماید، با خودم فکر می کردم که معظم له به مسجد نمی روند.

به هر حال دلم طاقت نیاورد واز منزل بیرون آمدم. بیشتر می خواستم آیه الله بافقی را پیدا کنم ونگذارم به مسجد جمکران بروند

به منزلشان رفتم، در منزل نبودند. به هر طرف سراسیمه سراغ ایشان را می گرفتم تا آنکه به میدان میر، که سر راه مسجد جمکران است رسیدم

در آنجا دوست نانوائی داشتم که وقتی دید من این طرف وآن طرف نگاه می کنم از من پرسید: (ا! چرا مضطربی وچه می خواهی؟

گفتم: (نمی دانم که آیا آقای آیه الله بافقی به مسجد جمکران رفته اند یا در قم امشب مانده اند!)

(نانوا گفت: (من او را با چند نفر از طلاب دیدم که به طرف مسجد جمکران می رفتند

من با شنیدن این جمله خواستم پشت سر آنها بروم که آن دوست ناوایم گفت: (آنها خیلی وقت است که رفته اند، شاید الآن نزدیک مسجد جمکران باشند

من از شنیدن این جمله بیشتر پریشان شدم و ناراحت بودم که مبادا در این برف وکولاک، آنها به خطری بیفتند

به هر حال چاره ای نداشتم به منزل برگشتم ولی فوق العاده پریشان ومضطرب بودم وخواهم نمی برد

تا آنکه نزدیک صبح مرا مختصر خوابی ربود، در عالم رؤیا حضرت ولی عصر (علیه السلام) را دیدم (که وارد منزل ما شدند وبه من فرمودند: (سید مرتضی! چرا ناراحتی؟

گفتم: (ای مولای من! ناراحتیم برای آقای حاج شیخ محمد تقی بافقی است، زیرا او امشب به مسجد رفته ونمی دانم به سر او چه آمده است

ایشان فرمود: (سید مرتضی! گمان می کنی ما از حاج شیخ دوریم؟ همین الآن به مسجد رفته بودم ووسائل استراحت او وهمراهانش را فراهم کردم

از خواب بیدار شدم وبه اهل منزل این بشارت را دادم وگفتم: (در خواب دیده ام که حضرت ولی عصر (علیه السلام) وسائل راحتی آقای حاج شیخ محمد تقی بافقی را فراهم کرده اند

اهل بیتم هم چون به همین خاطر مضطرب بود خوشحال شد ومن فردای آن شب که از منزل بیرون رفتم، به یکی از همراهان آیه الله بافقی برخوردم، گفتم: (دیشب بر شما چه گذشت؟

گفت: (جایت خالی بود، دیشب اول شب آیه الله بافقی ما را بطرف مسجد جمکران برد، ما یا بخاطر شوقی که در دلمان بود ویا کرامتی شد مثل آنکه ابدأ برفی نیامده وزمین خشک است، به طرف مسجد جمکران رفتیم وخیلی هم زود به مسجد رسیدیم ولی وقتی به آنجا رسیدیم ودر آنجا کسی را ندیدیم وسرما به ما فشار آورده بود، متحیر بودیم که چه باید بکنیم

ناگهان دیدیم سیدی وارد مسجد شد وبه حاج شیخ گفت: (می خواهید برای شما لحاف وکرسی وآتش بیاوریم؟

(آیه الله بافقی با کمال ادب گفتند: (اختیار با شما است

آن سید از مسجد بیرون رفت و پس از چند دقیقه لحاف و کرسی و منقل و آتش آورد و با آنکه در آن نزدیکی ها کسی نبود وسائل راحتی ما را فراهم فرمود

وقتی می خواست از ما جدا شود یکی از همراهان به او گفت: (ما باید صبح زود به قم برگردیم، (این وسائل را به چه کسی بسپاریم؟

آن سید فرمود: (هر کس آورده خودش می برد). و او رفت ما در فکر فرو رفته بودیم که این آقا این وسائل را از کجا به این زودی آورده، زیرا آن اطراف کسی زندگی نمی کند و اگر می خواست آنها را از ده جمکران بیاورد اولاً در آن شب سرد و کولاک برف کار مشکلی بود و ثانیاً مدتی طول می کشید.

بالآخره شب را با راحتی بسر بردیم و صبح هم که از آنجا بیرون آمدیم آن وسائل را همانجا گذاشتیم

من به او جریان خوابم را گفتم و معلوم شد که حضرت بقیه الله (علیه السلام) هیچ گاه دوستانش را و نمی گذارد و به آنها کمک می کند

(کتاب مسجد جمکران -)

سه بار ملاقات با امام زمان (علیه السلام) در يك سفر

مرحوم حجة الاسلام ملاّ اسد الله بافقی به نقل از برادرش مرحوم آیه الله محمد تقی بافقی می گوید: (قصداً داشتم از نجف اشرف پیاده، به مشهد مقدس برای زیارت حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) بروم

فصل زمستانی بود که حرکت کردم و وارد ایران شدم. کوه ها و درّه های عظیمی سر راهم بود. و برف هم بسیار باریده بود

يك روز نزديك غروب آفتاب که هوا هم سرد بود و سراسر دشت را برف پوشانده بود، به قهوه خانه ای رسیدم. که نزديك گردنه ای بود، با خودم گفتم: (امشب در میان این قهوه خانه می مانم، (صبح به راه ادامه می دهم

پس وارد قهوه خانه شدم، دیدم جمعی از کردهای یزیدی در میان قهوه خانه نشسته و مشغول لهو و لعب و قمار هستند، با خودم گفتم: (خدایا چه بکنم؟! اینها را که نمی شود نهی از منکر کرد، (من هم که نمی توانم با آنها مجالست نمایم، هوای بیرون هم که فوق العاده سرد است

همینطور که بیرون قهوه خانه ایستاده بودم و فکر می کردم و کم کم هوا تاریک می شد، صدائی (شنیدم که می گفت: (محمد تقی! بیا اینجا

بطرف آن صدا رفتم، دیدم شخصی با عظمت زیر درخت سبز و خرّمی نشسته و مرا بطرف خود می طلبید.

(نزديك او رفتم و او سلام کرد و فرمود: (محمد تقی آنجا جای تو نیست

من زیر آن درخت رفتم، دیدم، در حریم این درخت، هوا ملایم است و کاملاً می توان با استراحت در آنجا ماند و حتی زمین زیر درخت، خشک و بدون رطوبت است ولی بقیه صحرا پر از برف است و سرمای گشنده ای دارد.

به هر حال شب را خدمت حضرت ولی عصر (علیه السلام) که با قرائنی متوجه شدم او حضرت بقیه الله (علیه السلام) است بیتوته کردم و آنچه لیاقت داشتم استفاده کنم از آن وجود مقدس استفاده کردم.

(صبح که طالع شد و نماز صبح را با آن حضرت خواندم، آقا فرمودند: (هوا روشن شد، برویم

(من گفتم: (اجازه بفرمائید من در خدمتتان همیشه باشم و با شما بیایم

(حضرت فرمود: (تو نمی توانی با من بیایی

(گفتم: (پس بعد از این کجا خدمتتان برسم؟

حضرت فرمود: (در این سفر دوبار تو را خواهم دید و من نزد تومی آیم. بار اول قم خواهد بود و مرتبه دوم نزدیک سبزوار تو را ملاقات می کنم). ناگهان آن حضرت از نظرم غائب شد

من به شوق دیدار آن حضرت، تا قم سر از پا نشناختم و به راه ادامه دادم، تا آنکه پس از چند روز وارد قم شدم و سه روز برای زیارت حضرت معصومه (سلام الله علیها) و وعده تشرّف به محضر آن حضرت در قم ماندم ولی خدمت آن حضرت نرسیدم

از قم حرکت کردم و فوق العاده از این بی توفیقی و کم سعادت متاثر بودم، تا آنکه پس از يك ماه به نزدیک شهر سبزوار رسیدم

همین که شهر سبزوار از دور معلوم شد با خودم گفتم: (چرا خلف وعده شد؟! من که در قم آن حضرت را ندیدم، این هم شهر سبزوار باز هم خدمتش نرسیدم

در همین فکرها بودم، که صدای پای اسبی شنیدم، برگشتم دیدم حضرت ولی عصر (ارواحنا فدا) سوار بر اسبی هستند و بطرف من تشریف می آورند و به مجرد آنکه به ایشان چشمم افتاد ایستادند و به من سلام کردند و من به ایشان عرض ارادت و ادب نمودم

(گفتم: (آقا جان! وعده فرموده بودید که در قم هم خدمتتان برسم ولی موفق نشدم؟

حضرت فرمود: (محمّد تقی! ما در فلان ساعت و فلان شب نزد تو آمدیم، تو از حرم عمّه ام حضرت معصومه (سلام الله علیها) بیرون آمده بودی، زنی از اهل تهران از تو مسأله ای می پرسید، تو سرت را پائین انداخته بودی و جواب او را می دادی، من در کنارت ایستاده بودم و تو به من توجه (نکردی، من رفتم

(گنجینه دانشمندان -)

آیت الله شیخ محمد تقی بافق:

علی ابن مهزیار به جای اینکه بیست سال در ایام حج به مکه میرفت برای دیدن امام زمان علیه السلام، یکبار شب نیمه شعبان به کربلا می رفت ، به مقصود خود می رسید و آنجا می توانست حضرت ولی عصر (عجل الله فرجه) را ملاقات کند، چون هر سال شب نیمه شعبان حضرت در کربلا هستند.

آیه الله حجت کوه کمری در هر شب جمعه خدمت امام عصر (علیه السلام) می رسید

حاج آقا سید حسن ابطحی می نویسد: (اگر کسی بتواند خود را کاملاً از هوای نفس حفظ کند و آن را تزکیه نماید و روحیات خود را با روحیات حضرت بقیة الله (علیه السلام) تطبیق دهد و در آن صراط مستقیم قرار بگیرد، طبعاً می تواند مرتب خدمت حضرت بقیة الله (روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء) برسد بلکه چون روحیاتش با روحیات آن حضرت سنخیت پیدا کرده دائماً در محضر آن حضرت خواهد بود. و مکرر خود وجود مقدس آن حضرت فرموده اند که: (در این صورت ما نزد او می رویم و او لازم نیست به دنبال ما حرکت کند

مرحوم حجة الاسلام آقای یاسری که یکی از علماء اهل حال و معنای تهران بودند نقل می کردند که:

مرحوم آیه الله آقای حجت کوه کمری که نفس خود را تزکیه کرده بود و کاملاً خود را ساخته بود (و روحیات خود را با حضرت بقیة الله (علیه السلام) تطبیق داده بود، هر شب جمعه خدمت امام عصر (ارواحنا فداه) می رسید و از آن وجود مقدس استفاده علمی می نمود

((ملاقات با امام زمان (علیه السلام) -

(ارتباط آیه الله بروجردی با امام زمان (علیه السلام)

آقای سید حبیب الله حسینی قمی که از اهل منبر قم است و آقای حسن بقال که فعلاً در تهران است، با هم قرار می گذارند که يك سال شبهای جمعه به مسجد جمکران بروند و حوائج خود را از حضرت بقیة الله (روحی فداه) بگیرند، این عمل را يك سال انجام می دهند و تشریف برایشان حاصل نمی شود.

شب جمعه ای که بعد از يك سال بوده، آقا حسن به آقای سید حبیب الله می گوید: (بیا با هم (امشب هم به مسجد جمکران برویم

آقای سید حبیب الله می گوید: (چون من يك سال به مسجد جمکران رفته ام و چیزی ندیده ام (دیگر به آنجا نمی روم

آقا حسن زیاد اصرار می کند که: (امشب را هم هر طور هست بیا با هم برویم، شاید نتیجه ای (داشته باشد

بالآخره حرکت می کنند و پیاده به طرف مسجد جمکران می روند در بین راه سید مجللی را می بینند که مانند کشاورزان (سه شاخ خرمن) روی شانه گرفته واز دور می رود.

آنها مطمئن می شوند که او حضرت بقیة الله (روحی فداه) است

آقای سید حبیب الله می گوید: (من وقتی چشمم به آن حضرت افتاد قضیه سید رشتی که در (مفاتیح نقل شده بیادم آمد. به آقا حسن گفتم: (برو واز آن حضرت چیزی بخواه

آقا حسن جلو رفت و سلام کرد وگفت: (آقا خواهش دارم با دست مبارك خودتان دشتی به من بدهید).

حضرت به او سکه ای می دهند، سپس رو کردند به من و فرمودند: (حاجت تو هم نزد آقای بروجردی است، وقتی به قم رفتی، نزد آقای بروجردی برو وگو چرا از حال فلان کس که در مصر است غافل؟) وچند جمله دیگر که سری بود به من فرمودند که به آیه الله بروجردی بگویم وبعد آن حضرت تشریف بردند

آقا حسن وقتی به سکه نگاه کرد دید تنها روی آن خطی ضربدر زده اند و چیزی بر آن نوشته نشده است.

بالآخره وقتی به مسجد جمکران رفتیم وقضیه را برای مردم نقل کردیم آنها سکه را در میان آب انداختند واز آن آب به قصد استشفاء آشامیدند و به سر و صورت خود مالیدند

من هم پس از آنکه از مسجد جمکران به قم برگشتم به منزل آیه الله بروجردی رفتم ولی تا سه روز موفق به ملاقات حضرت آیه الله بروجردی در جلسه خصوصی نشدم

روز سوّم که خدمت آن مرحوم رسیدم بدون مقدمه فرمودند: (سه روز است که من منتظر تو هستم کجائی؟)

(عرض کردم: (آقا موانعی بود که موفق به ملاقات خصوصی نمی شدم

آیه الله بروجردی فرمودند: (حاجت تو این است که می خواهی به کربلا بروی، لذا مبلغی پول به من دادند ومن مطالبی که حضرت بقیة الله (روحی فداه) فرموده بودند به آیه الله بروجردی عرض کردم وآیه الله بروجردی به آقا حسن گفتند: (چرا آن سکه را به افراد معصیت کار وناپاک نشان می دهی؟)

ضمناً من به آقای بروجردی عرض کردم: (آقا شما چیزی بنویسید که من گذرنامه بگیرم و به کربلا بروم).

آیه الله بروجردی فرمودند: (تو گذرنامه نمی خواهی، فلان دعاء را بخوان واز مرز عبور کن و به کربلا برو).

من هم همان روزها حرکت کردم و به طرف عراق رفتم، وقتی به مرز عراق رسیدم با آنکه همراهان من همه گذرنامه داشتند بیشتر از من که گذرنامه نداشتم معطل شدند و احدی از من (مطالبه گذرنامه نکرد

((ملاقات با امام زمان (علیه السلام) -

ملاقات با امام زمان (علیه السلام) در حال نماز و دیدن امام زمان (علیه السلام) در میان زمین و هوا

مرحوم حجة الاسلام آقای شیخ علی کاشانی فریده الاسلام) می گوید: (يك شب در اطاق پذیرائی مرحوم آية الله کوهستانی در کوهستان مشغول نماز مغرب شدم، دیدم حضرت بقیة الله (ارواحنا فداه) تشریف آوردند و در گوشه اطاق پشت به قبله به نحوی که من در نماز صورت مبارکشان را می دیدم نشسته اند.

من با خودم فکر کردم که اگر نماز را بشکنم و عرض ادب به محضر مقدّسشان بکنم شاید از این عمل من، خوشیشان نیاید و قبل از آنکه متوجّه ایشان بشوم تشریف ببرند، پس چه بهتر نمازم را نشکنم که اگر اراده فرموده باشند من با ایشان حرف بزنم، تا بعد از نماز صبرمی فرمایند).

نماز را خواندم. در بین نماز بعضی از جملات را حضرت با من می گفتند، مخصوصاً جمله (يا مَنْ لَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ اِرْحَمْ مَنْ لَيْسَ لَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ) را که در سجده آخر چون با حال بهتری می خواندم امام هم آن را مکرّر با توجّه و حال بیشتری اداء می فرمودند ولی به مجرّدی که می خواستم سلام نماز را بدهم حضرت ولی عصر (صلوات الله علیه) رفتند).

شهید هاشمی نژاد می گوید: (شبی مرحوم استاد (شیخ علی کاشانی فریده الاسلام) در ایوان اطاق فوقانی که در قم برای زندگی اجاره کرده بودیم، رو به حیاط منزل ایستاده بود و حضرت بقیة الله (ارواحنا فداه) رابا زیارت (آل یس) زیارت می کرد و با آن حضرت مناجات می نمود.

من هم در کنار او منقل آتش را برای کُرسی درست می کردم، یعنی آتش را باد می زدم تا برای زیر کرسی آماده شود.

ناگهان دیدم مرحوم استاد تکانی خورد و حال توجّه اش، بیشتر شد و گریه اش شدّت کرد.

من سرم را بالا کردم تا ببینم چه خبر است، با کمال تعجّب دیدم: (حضرت بقیة الله (علیه السلام) در میان زمین و آسمان مقابل استاد ایستاده و به او تبسم می کند و من در آن تاریکی شب، تمام خصوصیات قیافه و حتّی رنگ لباس آن حضرت را می دیدم).

سپس سرم را پائین انداختم باز دو مرتبه وقتی سرم را بالا کردم آن حضرت را با همان قیافه و همان خصوصیات دیدم. بالاخره چند بار این عمل تکرار شد و در هر مرتبه جمال مقدّس آن حضرت را مشاهده می کردم، تا آنکه در مرتبه آخر که سرم را پائین انداختم متوجّه شدم که استادم آرام گرفت.

وقتی سرم را بالا کردم و به طرف آن حضرت نگاه نمودم دیگر آن آقا را ندیدم معلوم شد که مناجات استاد با رفتن آن حضرت تمام شده است.

وقتی من و استاد پس از این جریان در میان اطاق، زیر کرسی نشسته بودیم، استاد به گمان آنکه من چیزی ندیده ام می خواست موضوع را از من کتمان کنند.

من ابتداء به او گفتم: (استاد! شما آقا را به چه لباسی می دیدید؟)

او با تعجّب از من سؤال کرد و گفت: (مگر تو آن حضرت را دیدی؟!)

گفتم: (بلی! یا لباس راه راه و عمامه ای سبز و قیافه ای جدّاب که خالی در کنار صورت داشت) و خلاصه آنچه از خصوصیات در آن حضرت دیده بودم به او گفتم و او مرا تصدیق کرد و تشویق نمود و خوشحال شد که من لیاقت ملاقات با آن امام معصوم (علیه السلام) را پیدا کرده ام).

(- ملاقات با امام زمان (علیه السلام))

تشییع جنازه آیه الله گلپایگانی توسط امام زمان (علیه السلام)

حضرت آیه الله (امامی کاشانی) عضو محترم شورای نگهبان، در جلسه سوّم مجلس ختمی که در (مسجد اعظم قم)، از طرف اساتید حوزه علمیّه قم منبر بودند فرمودند:

(یکی از افرادی که مورد وثوق است وگاهی اخباری را در دسترسم قرارمی دهد، گفت:

(در تشییع جنازه حضرت آیه الله گلپایگانی از تهران به قم رفتم وبه مسجد امام حسن مجتبی (علیه السلام) رسیدم. به دو نفر از اصحاب حضرت حجت (علیه السلام) برخورد کردم، به من گفتند: (امام زمان (علیه السلام) در مسجد امام حسن عسکری (علیه السلام) تشریف دارند، برو آقا را ملاقات کن).

با عجله خودم را به مسجد امام حسن عسکری (علیه السلام) رسانده، وارد مسجد شدم.

اذان ظهر را گفته بودند، متوجّه شدم حضرت با سی نفر از اصحاب مشغول نماز بودند، اقتدا کردم وبعد از نماز، حضرت فرمودند: (ما از همین جا تشییع می کنیم).

واز مسجد خارج شدیم ودنبال جمعیت با آقا رفتیم تا به صحن رسیدیم).

(- شیفتگان حضرت مهدی (علیه السلام))

نماز خواندن آیه الله گلپایگانی با امام زمان (علیه السلام) در عالم رؤیا

هنگامی که حضرت آیه الله گلپایگانی به عتبات، مشرف بودند خدمت حضرت امام حسین (علیه السلام) در حرم شریف عرض می کند: (پدر شما حضرت امیر (سلام الله علیه) به من عنایتی کردند وظرف عسلی دادند؛ شمافرزند همان بزرگوار آیا چیزی (-) اشاره است به توسّلی که حضرت آیه الله گلپایگانی به مقام ولایت مطلقه امیر المؤمنین (علیه السلام) پیدا کردند وظرف عسلی در خواب برای ایشان آوردند).

به من عنایت نمی کنید؟)

آن زمان آقا در کربلا حجره آقا شیخ عبد الرحیم که از اوتاد ومقدّسین بوده مکان داشت وهمان حجره جایی بوده که مشهور است حضرت علی اکبر از بالای زین همانجاافتادند.

آقا در خواب می بینند صف جماعتی تشکیل شده که امام جماعت، حضرت ولی عصر -ارواحنا فداه - هستند.

صف اوّل، ابتدا وانتهایش معلوم نیست. صف دوّم، اوّلش معلوم نیست ولی آخرین شخص مقابل حضرت، خود آیه الله گلپایگانی ایستاده بود وهمگی علما بودند.

(- شیفتگان حضرت مهدی (علیه السلام))

هم صحبت شدن آیه الله نجفی با امام زمان (علیه السلام) ودستورات وراهنمایی گرانهای آن حضرت

آیه الله نجفی مرعشی می گوید: (در ایّام تحصیل علوم دینی وفقه اهل بیت (علیهم السلام) در نجف اشرف، شوق زیادی جهت دیدار جمال مولایمان بقیه الله الاعظم -عجل الله فرجه الشریف - داشتم.

با خود عهد کردم که چهل شب چهارشنبه پیاده به مسجد سهله بروم به این نیت که جمال آقا صاحب الامر (علیه السلام) را زیارت وبه این فوز بزرگ نائل شوم.

تا ۲۵ یا ۲۶ شب چهارشنبه ادامه دادم، تصادفاً در این شب، رفتنم از نجف تأخیر افتاد وهوا ابری وبارانی بود. نزدیک مسجد سهله خنّقی بود، هنگامی که به آنجا رسیدم بر اثر تاریکی شب وحشت وترس وجود مرا فرا گرفت مخصوصاً از زیادی قطاع الطريق ودزدها، ناگهان صدای پایي را از دنبال سر شنیدم که بیشتر موجب ترس ووحشتم گردید.

به عقب برگشتم، سید عربی را با لباس اهل بادیه دیدم، نزدیک من آمد وبا زبان فصیح گفت: (ای سید! سلام علیکم).

ترس و وحشت به کلی از وجودم رفت و اطمینان و سکون نفس پیدا کردم و تعجب آور بود که چگونه این شخص در تاریکی شدید، متوجه سیادت من شد و در آن حال من از این مطلب غافل بودم.

به هر حال سخن می گفتیم و می رفتیم. از من سؤال کرد: (قصد کجا داری؟)

گفتم: (مسجد سهله).

فرمود: (به چه جهت؟)

گفتم: (به قصد تشرّف زیارت ولی عصر (علیه السلام)).

مقداری که رفتیم به مسجد زید بن صوحان که مسجد کوچکی است نزدیک مسجد سهله رسیدیم.

داخل مسجد شده و نماز خواندیم و بعد از دعایی که سید خواند که کائنات او دیوار و سنگها آن دعا را می خوانند، احساس انقلابی عجیب در خود نمودم که از وصف آن عاجزم.

بعد از دعا سید فرمود: (سید تو گرسنه ای، چه خوبست شام بخوری).

پس سفره ای را که زیر عبا داشت بیرون آورده و در آن مثل اینکه سه قرص نان و دو یا سه خیار سبز تازه بود، کائنات تازه از باغ چیده و آن وقت چهله زمستان، و سرمای زننده ای بود و من منتقل به این معنا نشدم که این آقا این خیار تازه سبز را در این فصل زمستان از کجا آورده است، طبق دستور آقا، شام خوردم.

سپس فرمود: (بلند شو تا به مسجد سهله برویم).

داخل مسجد شدیم، آقا مشغول اعمال وارده در مقامات شد و من هم به متابعت آن حضرت انجام وظیفه می کردم و بدون اختیار نماز مغرب و عشاء را به آقا اقتدا کردم و متوجه نبودم که این آقا کیست.

بعد از آنکه اعمال تمام شد، آن بزرگوار فرمود: (ای سید آیا مثل دیگران بعد از اعمال مسجد سهله به مسجد کوفه می روی یا در همین جا می مانی؟)

گفتم: (می مانم).

در وسط مسجد در مقام امام صادق (علیه السلام) نشستیم، به سید گفتم: (آیا جای یا قهوه یا دخانیات میل داری آماده کنم؟)

در جواب، کلام جامعی را فرمود: (این اموز از فضول زندگیست و ما از این فضولات دوریم).

این کلام در اعماق وجودم اثر گذاشت به نحوی که هرگاه یاد می آید ارکان وجودم می لرزد.

به هر حال مجلس نزدیک دو ساعت طول کشید و در این مدت مطالبی ردّ و بدل شد که به بعضی از آنها اشاره می کنم:

۱ - در رابطه با استخاره سخن به میان آمد، سید عرب فرمود: (ای سید با تسبیح به چه نحو استخاره می کنی؟)

گفتم: (سه مرتبه صلوات می فرستم و سه مرتبه می گویم (أَسْتَخِيرُ اللَّهَ بِرَحْمَتِهِ خَيْرَةً فِي عَافِيَةٍ) پس قبضه ای از تسبیح را گرفته می شمارم، اگر دو تا ماند بد است و اگر یکی ماند خوب است).

ایشان فرمود: (برای این استخاره، باقی مانده ای است که به شما نرسیده و آن این است که هرگاه یکی باقی ماند فوراً حکم به خوبی استخاره نکنید؛ بلکه توقف کنید و دوباره بر ترك عمل استخاره کنید اگر زوج آمد کشف می شود که استخاره اول خوب است اما اگر یکی آمد کشف می شود که استخاره اول میانه است).

به حسب قواعد علمیّه می بایست دلیل بخواهم و آقا جواب دهد، به جای دقیق و باریکی رسیدیم پس به مجرد این قول تسلیم و منقاد شدم و در عین حال متوجّه نیستم که این آقا کیست.

۲ - از جمله مطالب در این جلسه، تأکید سیّد عرب بر تلاوت و قرائت این سوره ها بعد از نمازهای واجب بود: بعد از نماز صبح سوره (یس)، بعد از نماز ظهر سوره (عم)، بعد از نماز عصر سوره (نوح)، بعد از مغرب سوره (واقع) و بعد از نماز عشاء سوره (ملک).

۳ - دیگر اینکه تأکید فرمودند، بر دو رکعت نماز بین مغرب و عشاء که در رکعت اول بعد از حمد هر سوره ای خواستی می خوانی و در رکعت دوم بعد از حمد سوره واقع را می خوانی و فرمود: کفایت می کند این از خواندن سوره واقع بعد از نماز مغرب، چنانکه گذشت.

۴ - تأکید فرمود که: (بعد از نمازهای پنجگانه این دعا را بخوان:

(اَللّٰهُمَّ سَرِّحْنِيْ عَنِ الْهُمُوْمِ وَالْغُمُوْمِ وَوَحْشَةِ الصَّدْرِ وَوَسْوَسةِ الشَّيْطَانِ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ).

۵ - و دیگر تأکید بر خواندن این دعا بعد از ذکر رکوع در نمازهای یومیّه خصوصاً رکعت آخر:

(اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّآلِ مُحَمَّدٍ وَتَرَحَّمْ عَلٰى عِزْزِنَا وَاعِثْنَا بِحَقِّهِمْ).

۶ - در تعریف و تمجید از شرایع الاسلام مرحوم محقق حلّی فرمود: (تمام آن مطابق با واقع است مگر کمی از مسائل آن).

۷ - تأکید بر خواندن قرآن و هدیه کردن ثواب آن برای شیعیانی که وارثی ندارند، یا دارند و لکن یادی از آنها نمی کنند.

۸ - تحت الحنك را از زیر حنك دور دادن و سر آن را در عمامه قرار دادن، چنانکه علمای عرب به همین نحو عمل می کنند و فرمود: (در شرع این چنین رسیده است).

۹ - تأکید بر زیارت سیّد الشهداء (علیه السلام).

۱۰ - دعا در حقّ من و فرمود: (خدا تو را از خدمتگزاران شرع قرار دهد).

۱۱ - پرسیدم: (نمی دانم آیا عاقبت کارم خیر است و آیا من نزد صاحب شرع مقدّس روسفیدم؟)

فرمود: (عاقبت تو خیر و سعیت مشکور و روسفیدی).

گفتم: (نمی دانم آیا پدر و مادر و اساتید و ذوی الحقوق از من راضی هستند یا نه؟)

فرمود: (تمام آنها از تو راضی اند و درباره ات دعا می کنند).

استدعای دعا کردم برای خودم که موفّق باشم برای تألیف و تصنیف. پس دعا فرمودند.

سپس خواستم از مسجد بیرون روم بخاطر حاجتی، آمدم نزد حوض که در وسط راه قبل از خارج شدن از مسجد قرار دارد، به ذهنم رسید چه شبی بود و این سیّد عرب کیست که این همه با فضیلت است؟ شاید همان مقصود و معشوقم باشد! تا به ذهنم این معنی خطور کرد، مضطرب برگشتم و آن آقا را ندیدم و کسی هم در مسجد نبود.

یقین پیدا کردم که آقا را زیارت کردم وغافل بودم، مشغول گریه شدم وهمچون دیوانه اطراف مسجد گردش می کردم، تا صبح شد چون عاشقی که بعد از وصال مبتلا به هجران شود.

این بود اجمالی از تفصیل که هر وقت آن شب یادم می آید، بهت زده می شوم).

(- کتاب قبسات - منتخبات ابن العلم - منتقم حقیقی)

نجات آیه الله نجفی مرعشی از مرگ توسط امام زمان (علیه السلام)

آیه الله نجفی مرعشی می گوید: (در زیارت عسکریین (علیهما السلام) ودر جاده طرف حرم سید محمد، راه را گم کردم ودر اثر تشنگی وگرسنگی زیاد ووزش باد، در قلب الاسد از زندگی مایوس شدم غش کرده به حالت صرع وبیهوشتی روی زمین افتادم.

ناگهان چشم باز کرده دیدم سرم در دامن شخص بزرگواری است، پس به من آب خوش گواری داد که مثلش را از شیرینی وگوارایی در مدت عمر نچشیده بودم.

بعد از سیراب کردنم سفره اش را باز کرد ودر میان سفره دو یا سه عدد نان بود، خوردم.

سپس این شخص که به شکل عرب بود فرمود: (سید در این نهر برو ویدن را شستشو نما).

گفتم: (برادر! اینجا نهری نیست، نزدیک بود از تشنگی بمیرم، شما مرا نجات دادید).

آن مرد عرب فرمود: (این آب گواری است).

باگفته او نگاه کردم دیدم نهر آب باصفایی است.

تعجب کردم وبا خود گفتم: (این نهر نزدیک من بود ومن نزدیک بود از تشنگی بمیرم).

به هر حال فرمود: (ای سید! اراده کجا داری؟)

گفتم: (حرم مطهر سید محمد (علیه السلام)).

فرمود: (این حرم سید محمد است).

نگاه کردم دیدم در زیر بقعه سید محمد قرار داریم وحال آنکه من در (جادسیه) (قادسیه) گم شده بودم ومسافت زیادی بین آنجا وبقعه سید محمد (علیه السلام) است.

باری از فوائد آنچنانی که از مذاکره با آن عرب در این فرصت نصیب شد اینهاست:

تأکید وسفارش بر تلاوت قرآن شریف، وانکار شدید بر کسی که قائل به تحریف قرآن است؛ حتی نفرین فرمود بر افرادی که احادیث تحریف را قرار داده اند.

و نیز: تأکید بر نهادن عقیقی که اسماء مقدسه چهارده معصوم (علیهم السلام) بر آن نقش بسته ونوشته شده زیر زبان میت.

و نیز سفارش فرمودند: بر احترام پدر ومادر، زنده باشند یا مرده، وتأکید بر زیارت بقاع مشرقه ائمه (علیهم السلام) واولاد آنها وتعظیم وتکریمشان.

وسفارش فرمود: بر احترام ذریه سادات وبه من فرمود: (قدر خود را به خاطر انتسابت به اهل بیت (علیهم السلام) بدان وشکر این نعمت را که موجب سعادت وافتخار زیاد است بجای آور).

وسفارش فرمود: بر خواندن قرآن و نماز شب و فرمود: (ای سیّد! تأسف بر اهل علمی که عقیده شان انتساب به ما است و لکن این اعمال را ادامه نمی دهند).

وسفارش فرمود: بر تسبیح فاطمه زهرا (سلام الله علیها) و بر زیارت سید الشهداء (علیه السلام) از دور و نزدیک و زیارت اولاد ائمه (علیهم السلام) و صالحین و علما و تأکید بر حفظ خطبه شقشقیّه امیر المؤمنین (علیه السلام) و خطبه علیا مخدّره زینب کبری (سلام الله علیها) در مجلس یزید - لعنة الله علیه - و دیگر سفارشات و فوائد.

به ذهنم خطور نکرد که این آقا کیست مگر وقتی از مدّ نظر غایب شد).

(- کتاب قبسات - منتخبات ابن العلم - منتقم حقیقی)

نامه امام زمان (علیه السلام) به آیه الله نجفی مرعشی

آقای به نام (سیّد حسن) مشهور به شوشتریان که از آشنایان یکی از علمای معروف قم است، هر چند وقت یک بار، یکی دو روز از تهران به قم، منزل این عالم می آید.

آن عالم معروف می گوید (آقای سیّد حسن با والده و خانواده اش به اصفهان برای صله رحم رفته بود. در موقع بازگشت از اصفهان نزدیکیهای قم، سیّدی را می بیند کنار جاده راه می رود.

والده سیّد حسن می گوید: (سیّد حسن! این آقا سیّد را سوار کن، اگر قم می رود برسانش).

سیّد حسن به مادر می گوید: (نامحرم است و باعث زحمت شماهاست).

مادرش می گوید: (جلو سوارش کن، ما عقب ماشین می نشینیم، حجابمان را هم حفظ می کنیم).

سیّد حسن، نزدیک سیّد می رسد و نگه می دارد و از سیّد می خواهد که سوار شود، سیّد می فرماید: (من در این نزدیکیها دهی است به آنجا می روم).

سیّد حسن می گوید: (اشکالی ندارد، هر کجا خواستید پیاده شوید).

باز آقا سیّد می فرماید: (شما بروید).

سیّد حسن اصرار می کند، با اصرار سیّد حسن، آقا سیّد سوار می شود و می فرماید: (تقاضای مؤمن را نباید ردّ کرد).

اما وقتی سوار شدند، بوی عطر مخصوصی فضای ماشین را پر کرد که تا آن موقع چنین بوی خوشی را استشمام نکرده بودند.

سیّد حسن مذکور گوید: آمدم تا نزدیک جاده خاکی، سیّد فرمود: (نگه دار! اینجا می روم).

ماشین توقف کرد، سیّد دست کرد و پاکتی را به من داد و فرمود: (این پاکت را به سیّد شهاب الدّین مرعشی می دهی).

پاکت را گرفتم و به قم به منزل آن عالم آمدم و به ایشان گفتم: (جریان این شد و سیّد نامه ای دادند برای سیّد شهاب الدّین، شما ایشان را می شناسید؟)

آقا فرمودند: (آری! مقصود همین آیه الله نجفی است).

سید حسن می گوید: (من اسم ایشان را تا آن وقت نمی دانستم).

آقا نامه را می گیرد و باز می کند، ببیند نامه از کیست و چه نوشته است؟

وقتی نامه را باز می کند، مطلبی را نمی تواند بخواند و فقط خطهایی را درهم و برهم می بیند، و با دقت زیاد، می بیند پایین نامه با خط سبز نوشته شده است: (المهدی).

نامه را در پاکت می گذارد و به سید حسن می گوید: (صبح زود قبل از نماز، آیه الله نجفی، در محراب مسجد بالا سر، نشسته، برو و نامه را به ایشان بده).

سید حسن، صبح قبل از اذان می آید بالا سر و می بیند آقای نجفی در محراب نشسته، عبا را به سر کشیده و مشغول ذکر است، سلام می کند و نامه را به ایشان می دهد.

آیه الله نجفی می فرماید: (چرا خیانت کردی؟)

می گوید: (من خیانت نکردم).

آقای حاج افشار می نویسد: من هر روز عصر و شب به منزل آن عالم می رفتم و هر روز ساعت ۶ صبح، به محضر حضرت آیه الله نجفی مرعشی جهت گرفتن فشار خون و دادن داروهای لازم، می رفتم.

عصر آن روز که به منزل آن عالم رفتم، این جریان را شرح دادند و از من خواستند صبح که به منزل آیه الله نجفی می روی از ایشان سؤال کن که در نامه چه نوشته بودند؟

صبح که به محضر ایشان رسیدم، پس از انجام کار، عرض کردم: (آقا! از من خواسته اند تا از شما بپرسم در آن نامه چه نوشته بودند؟)

حضرت آیه الله نجفی حرفهایی را پیش کشیدند که مرا از آن سؤال منصرف نموده و جواب ندادند، من هم اصرار نکردم.

عصر که خدمت آن عالم رسیدم، پرسیدند: (جواب آوردی؟)

گفتم: (نه! آقا مرا به جای دیگر و مطلب دیگر حواله نموده و خلاصه جواب نفرمودند).

آن عالم گفتند: (فردا که می روی بپرس و حتماً جوابی بیاور).

باز صبح که به محضر آیه الله نجفی مشرف شدم، بعد از برنامه های دارو و فشارخون همان جمله را پرسیدم، باز آقا مطلب دیگری را پیش کشیده و موضوعی را پرسش نمودند و مرا از آن سؤال بازداشتند.

عصر که خدمت آن عالم رسیدم، منتظر جواب بودند، لکن به ایشان گفتم: (امروز هم موفق نشدم).

تأکید کردند که: (فردا وقتی رفتی، ایشان را قسم بده و بپرس که در نامه چه نوشته شده بود).

صبح روز سوم که رفتم و از آقا خواستم که: (آقا! در آن نامه ای که حضرت صاحب الامر (علیه السلام) نوشته و امضاء فرمودند، چه نوشته شده بود؟)

آقا فرمودند: (به آقای ... بگو: دیدی خطش هفت رنگ بود).

عصر آمدم و همین مطلب را به آن عالم گفتم.

ایشان گفتند: (فردا صبح که می خواهی منزل ایشان بروی بیا تا با هم برویم، شاید به خود من بگویند).

فردا صبح با هم رفتیم و آن عالم بزرگوار شروع کردند به زبان عربی با آقای نجفی صحبت کردن، قریب يك ساعت صحبت کردند و وقتی بیرون آمديم پرسیدم: (جواب دادند؟)

گفت: (همان جوابی را که به شما گفتند، به من دادند، یعنی فرمودند: دیدی خطّش هفت رنگ بود).

(- شیفتگان حضرت مهدی (علیه السلام))

ملاقات و ارتباط امام خمینی با امام زمان عج

آیت الله خزعلی در یک سخنرانی عمومی مطلبی قریب به این مضمون گفته است: «امام زمان (عج) در جریان پیروزی انقلاب دوبار به رهبر انقلاب، امام خمینی پیام پیروزی داده است و هدایت فرموده است و این دو پیام به وسیله شخصی بزرگوار و معنوی به نام «لطیفی» که ساکن تهران است و من او را می شناسم، به امام خمینی ابلاغ گردیده است.»

ایه الله خزعلی در پاسخ سوال کننده درباره ارتباط امام خمینی با امام زمان عج با خط خود در جواب نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم

پیام به پاریس که فرمودند: «شاه می رود، نگران نباشید». امام راحل سؤال می کند: «با 1- «خونریزی یا بی خونریزی؟» می گوید: «امام علیه السلام فرمود: «بی خونریزی

روز بیست و دوم بهمن [۲]، پیام مبنی بر اینکه «در خانه نمانید، بیرون بریزید و گرنه کشته 2- «خواهید شد».

به وسیله همین پیام، امام خمینی (ره) اعلام فرمود به حکومت نظامی اهمیت ندهید و بریزید بیرون. در نتیجه مردم تهران، بیرون ریختند، حتی خانواده های خود را آوردند و در خیابان ها نشستند، دیگر در تهران به هیچ وجه امکان آمدن تانک و امثال اینها نبود؛ بنابراین آن توطئه ی خطرناکی که در نظر بود تا صدها تانک را وارد تهران کنند و با خونریزی انقلاب را از بین ببرند و محل اقامت امام را بمباران نمایند، منتفی شد.

منبع: خاطرات آیت الله سید علی اکبر قرشی، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۸، صص ۱۳۶-۱۳۳.

ملاقات مقام معظم رهبری با امام زمان عج

جناب آقای صدیقی شب فاطمیه روی منبر در بیت ایشان (بیت رهبری) که آقای رئیس جمهور نشسته بود، آقای هاشمی بود، سران مملکتی بودند، قوه قضاییه، همه بودند. آقای صدیقی روی منبر این مطلب را گفت و آن را نتوانست تمام کند، همین که خواست تمام کند فریاد گریه جمعیت و حضار بلند شد. دیدند این جمعیت به سوی آقا دارند حمله می کنند که به عنوان تبرک به ایشان دست بزنند، آقا را بردند و دیگر نتوانستند جمعیت را اداره کنند. و آن مطلب این بود: من همه ساله مکه که می رفتم، قبل از رفتن به مکه به محضر آیت الله بهاء الدینی می رسیدم و توصیه می

خواستم از ایشان. ایشان به من توصیه هایی می کرد و من این توصیه ها را در سفر مکه عمل می کردم. بعد هم که داشتم می آمدم، يك عمامه ای یا چیزی را برای ایشان هدیه می خریدم. این دفعه که رفتم محضر ایشان این مطلب را فرمودند:

شما وقتی که می روید مسجدالنبی از قسمت جنوب شرقی مسجد، از آن قسمت هفت قدم می آید به جلو و قسمت بعدی را هم گفت که من نمی توانم دقیق به شما بگویم، به خاطر اینکه ایشان این را به ودیعت پیش من گذاشت. آن وقت از دو طرف به من دستور داد وقتی که قدم زدی آمدی جلو رسیدی به آنجا، آنجا بنشین و این ذکر سبعة را بگو. این ذکر را که گفتم ان شاءالله به حوائج خواهی رسید.

ذکر سبعة عجیب است، علامه حسن زاده آملی بعد از نماز صبح تا طلوع آفتاب اذکار سبعة را دارد که اینها را از آسیدعلی آقا قاضی گرفتند، ذکر سبعة واقعاً يك ذکر است که معجزه می کند در نفس انسان، عجیب معجزه می کند.

آقای صدیقی می گوید، عرض کردم: آقای بهاءالدینی چه وجهی دارد که من باید آنجا بنشینم و این اذکار سبعة را بگویم؟ چه وجهی دارد هفت قدم از آنجا قدم بزنم؟

گفت: وجهش این است که دارم به شما می گویم فقط پیش شما بماند. وقتی که حضرت زهرا سلام الله علیها آمد برای دفاع از علی ابن ابیطالب علیه السلام بدنش خون آلود بود وقتی که آمد، که داخل مسجد وارد نشد، وقتی که برگشت دیگر توان از او رفت دیگر به گونه ای شد که می خواست ادامه راه را بدهد، نتوانست، آنجا نشست و فکر می کنم که آن مکان به خون فاطمه سلام الله علیها رسیده است؛ آنجا حاجتتان را بخواهید.

، بعد آقای بهاءالدینی می گوید: این کار را انجام بده. ایشان می گوید: من رفتم این کار را انجام دادم، حالا تو نگو آقای بهاءالدینی خودش هم نظر دارد، نیت دارد یا حاجتی دارد، چون خودش مشرف نمی شود.

ایه الله صدیقی گفت: من رفتم مدینه همین کار را انجام دادم، بعد از این رفتم مکه دیدم از بلندگو صدا می زنند: آقای صدیقی دوباره بروند مدینه، من دوباره رفتم مدینه. چند روزی مدینه ماندم، وقتی برگشتم به ایران يك عمامه ای خریده بودم رفتم محضر حاج آقا، رسیدم، تا سلام عليك کردم بدون اینکه حرفی بزنم، حاج آقا بهاءالدینی فرمودند: میدانی ثمره ذکر امسال چه بود؟

گفتم: نه!

گفت: نمیدانی ثمره ذکر امسال چه بود، نگرفتی؟

گفتم: نه!

فرمود: امسال ثمره ذکر شما یکی این بود که شما دو بار آمدید مدینه!

گفتم: شما مطلعید من دو بار امسال آمدم مدینه؟

گفت: بله آنجایی که نشسته بودید ذکر می گفتید، در آنجا با تو بودم.

فرمودند: ثمره دوم این بود که آن نیتی که من می خواستم، به آن نیت رسیدم و آن این بود که امسال مقام معظم رهبری به دیدار امام زمان نائل آمد.

<http://kheybaronline.ir/fa/news/23271>

□ امام زمان (عج) آیت الله قاضی (ره) را تأیید کرد.

□ آیت الله فاطمی نیا:

□ جوون ها مرحوم قاضی خیلی بلند بالا بوده! یک چیزی میگم میدونم نشنیده اید، آنقدر بدونید اگه یقین نداشته باشم نمیگم ها!

ان شاءالله معتقد به قبر و قیامت،

در عظمت مرحوم قاضی همین بس که:

□ یکی از صلحا رفته بود مسجد کوفه یا مسجد سهله از امام زمان (علیه السلام) خواسته بود که آقا به من یک استادی معرفی کن که حتی غیر از مسائل اخلاقی، در مسائل شرعیه هم بهش مراجعه کنم، یعنی حتی ازش تقلید هم بکنم.

□ صدایی شنیده بود که مراجعه کن به قاضی.

□ بعد گفته بود که آقا من نفهمیدم، منو بیشتر روشن کنید، این صدا منو درست روشن نکرد.

□ یک وقت دید قاضی عصا زنان رسید، فرمود: به من مراجعه کن!

تشرف شیخ طه نجف(ره) از مراجع تقلید

آقای قاضی حکایت زیر را به نقل از حجت الاسلام سید صادق شیرازی در کتاب شیفتگان آورده اند:
یکی از مؤمنین برایم از طرف سید جعفر بحرالعلوم قصه ای به شرح ذیل نقل نمود «
ایشان روزی در محضر آقای سید حسین بحرالعلوم نوه آیت الله سید علی بحرالعلوم نویسنده کتاب برهان الفقه بوده اند
سید حسین بحرالعلوم در اتاقی نشسته و از میهمانان و مراجعین استقبال می نمود در این بین یک مرتاض مسلمان هندی وارد
شد وقتی که این مرتاض خودش را به آقای بحرالعلوم معرفی نمود چنین گفت: « من می توانم هر سؤالی را که از غیبیات داشته
باشید با قلم و کاغذ جواب گویم و از آنان نیز خبر دهم

در همان وقت سؤالاتی را مردم از او می نمودند و او به وسیله حساب و ریاضی
جواب می داد

در این موقع آقای بحرالعلوم به آن مرتاض رو نموده و گفتند
« سؤالی دارم که گمان می کنم نتوانی آن را جواب دهی »

« مرتاض گفت: « آن سؤال چیست؟
ایشان فرمودند: « این سؤال خیلی سخت است و خارج از قدرت شما می باشد ». مرتاض گفت: « هر چند که سخت باشد من
سعی می کنم جواب آن را بیابم. سؤال چیست؟
ایشان فرمودند

حال که شما اصرار می کنی بگو بینیم، در این لحظه می توان مولا و آقایمان و کسی که به وجودش، زمین آرامش و استقرار «
دارد و مردم به میمنت او روزی می خورند یعنی حضرت حجت ابن الحسن المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف را بیابیم؟

مرتاض گفت
« بله می توانم به این سؤال جواب بدهم »
سپس شروع کرد به یافتن جواب از طریق محاسبات پیچیده ریاضی. البته اول در جواب گفتن معطل نمود تا آنجا که آقای بحر
العلوم به او گفت

« به شما نگفتم نمی توانید جواب این سؤال را بگویید »
« مرتاض در جواب گفت: « کمی صبر کنید شاید بتوانم جواب را بیابم
سپس بعد از مدتی مرتاض گفت
« مسأله آنطوری که شما فکر می کنید نیست، ولی من در فکرم که شیخ طه نجف کیست؟ »
« ایشان فرمودند: « شیخ محمد طه نجف یکی از مراجع تقلید معروف ما در نجف اشرف می باشد
مرتاض گفت

« آن کسی که از او سؤال می کردید الان در منزل شیخ طه و در نزد ایشان می باشد »
اینجا بود که ایشان و اطرافیانشان به سرعت به طرف منزل آیت الله شیخ محمد طه نجف روانه گشتند

در مسیری که می رفتند به یک سه راهی رسیدند که یکی از این راهها به طرف منزل شیخ محمد طه منتهی می شد. وقتی که
این گروه به سه راهی رسیدند از راهی که به سوی منزل شیخ بود شخصی به شکل صحرانشینان عراقی، ولی دارای وقار و
سکینه ای خاص که از صورتش هیبت و عزت نمایان بود بیرون آمد
خلاصه، به طرف منزل شیخ روان گشتیم. وقتی که وارد منزل شدیم هیچکس در آنجا نبود حتی آن کسی که از مهمانها استقبال

می نمود و برای آنها آب و قهوه می آورد ولی آن چیزی که توجه همه را به خود جلب نمود همانا نشستن شیخ به صورت غمناک، در گوشه اتاقش بود.

در حالی که قطرات اشک بر گونه اش سرازیر بود، مرتب با خود زمزمه می کرد و می گفت

« در دستم آمد ولی متوجه آن نشدم؛ وقتی متوجه او شدم از دستم بیرون رفت »

در این حالت بود که تازه واردین خیلی تعجب کردند و بعد از سلام، علت گریه شیخ را پرسیدند. البته چون شیخ در اواخر عمر، بینایی خود را از دست داده بود متوجه آمدن آنها نشد؛ مگر بعد از اینکه به او سلام کردند شیخ بلند شد و به آنها خوش آمد گفت و در نزد آنها نشست و شروع نمود به بیان آن واقعه ای که او را غمناک ساخته بود

در حالی که اشکهایش را پاک می کرد، گفت

همه شما می دانید که مردم برای سؤالات شرعی و قضاوتها و دیگر امورشان به من رجوع می کنند و من به آنها فتوی می «
دهم و ناراحتیهایشان را برطرف می سازم و خمس و زکات گرفته و آنها را صرف می کنم و همچنین متولی و قیم نصب کرده و مثل اینگونه امور را انجام می دهم

البته این قبیل امور را با دلائل اجتهادی پاسخ می دهم تا موافق با شرع مقدس باشد. تا اینکه این فکر به ذهنم رسید که آیا من در فتوی ها و قضاوتها راه درست را پیموده ام و آیا اعمال من در نزد پروردگار و پیامبر و ائمه اطهار(ع) مورد قبول واقع گشته است یا خیر؟

تقریباً سه سال قبل بود که در مورد این قضیه به وسیله مولایم امیرالمؤمنین علیه السلام و از ایشان با التماس درخواست نمودم که به من بفهمانند آیا من در اعمال مرتکب خطا (ولو تقصیر نباشد) شده ام یا خیر؟

وقتی که اصرار و توسل من زیاد شد، چند شب قبل در عالم رؤیا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را زیارت کردم

« آن چیزی را که از من طلب کردی به زودی به دست فرزندم مهدی آورده می شود »: ایشان فرمودند

لذا من هم چند روزی در انتظار قدوم حبیبم صبر کردم و هر لحظه منتظر بودم تا جوابی بشنوم و گمان نمی کردم که به این زودی او را دریافته و بشناسم؛ ولی امروز کمی قبل از آمدن شما، خانه از مهمانان خالی گشت و دیگر کسی از مراجعین در منزل نبود؛ حتی خادم هم برای خریدن بعضی از لوازم منزل بیرون رفته بود در این هنگام یک نفر وارد اتاق شد که لهجه اش دلالت می کرد بر اینکه او از عشایر عراقی می باشد

بعد از سلام، مسأله ای را از من پرسید، من هم جوابش را گفتم. ولی او بر این جواب اشکال علمی وارد نمود؛ و من سعی کردم که به این اشکال پاسخ دهم، ولی آن شخص دوباره اشکال علمی دیگر گرفت و من شروع کردم که به این اشکال هم جواب گویم، ولی او اشکال علمی دیگری گرفت تا آنکه در ذهنم افکار متناقضی در مورد این مرد و فضلش به جریان افتاد که چطور ممکن است یک مرد عشایری اینقدر به مسائل علمی آگاهی داشته باشد. ولی غفلتی عمیق بر سراسر ذهنم خیمه زده بود و فراموش کرده بودم که من در انتظار چه کسی هستم و چه حاجتی دارم؟

و این فراموشی ادامه داشت، تا اینکه آن مرد، دستی به شانه ام زد و گفت

« انت مرضیّ عندنا »

« یعنی: « تو در نزد ما مورد رضایت قرار داری

در این مورد شگفتی ام بیشتر شد که چطور ممکن است یک مرد بادیه نشین این جمله را به یک مرجع تقلید بگوید؟ سپس بعد از بیرون رفتن او ناگهان به خود آمده و آرزویم را به یاد آوردم که به دنبال چه چیزی می گشتم و از خداوند و پیامبر اکرم و ائمه طاهرين عليهم السلام چه حاجتی داشتم

و حال آنکه این مرد از حاجتم خبر داد به این جمله « انت مرضیّ عندنا ». متوجه شدم که او همان کسی است که به دنبالش می گردم و عمر خودم را برای خدمتش صرف کرده ام لکن به او متوجه نشدم تا اینکه از دستم رفت و حالا بر حالم تأسف می خورم که چطور او به نزد آمد و در دستم قرار گرفت ولی متوجه اش نبودم تا اینکه از نور دیدگانش استفاده کنم و زمانی متوجه شدم که او از نزد بیرون رفته بود و آیا برای مثل من سزاوار نیست گریه و زاری کند؟

در این هنگام سید بحرالعلوم به شیخ گفت

« حضرت آیت الله ما هم به همین جهت نزد شما آمديم »

در این حالت همگی به این فکر رسیدند که شاید آن مردی که دارای هیبت و وقار بود و او را نزدیک منزل ایشان دیدند همانا او « سید و آقا و مولایمان حضرت صاحب الامر حجة بن الحسن المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف بوده است

<http://sarhanisalam.blogfa.com/post/90>

(نشرفات آیت الله میر جهانی به محضر امام زمان (عج)

عَلَّامه میرجهانی مبتلا به کسالت نقرس و سیاتیک (عرق النساء) شده بودند. ایشان برای رفع این بیماری چندین سال در اصفهان، خراسان و تهران معالجه قدیم و جدید نموده بودند ولی هیچ نتیجه‌ای حاصل نشده بود. خودشان می‌فرمودند: روزی برخی دوستان آمدند و مرا به شیروان برند.

در مراجعت به قوچان که رسیدیم، توقف کردیم و به زیارت امامزاده ابراهیم که در خارج شهر قوچان است، رفتیم. چون آنجا هوای لطیف و منظره جالبی داشت رفقا گفتند: نهار را در همانجا بمانیم. آنها که مشغول تهیه غذا شدند، من خواستم برای تطهیر به رودخانه نزدیک آنجا بروم دوستان گفتند: راه قدری دور است و برای پا درد شما مشکل بوجود می‌آید.

گفتم: آهسته آهسته می‌روم و رفتم تا به رودخانه رسیدم و تجدید وضو نمودم. در کنار رودخانه نشسته و به مناظر طبیعی نگاه می‌کردم که دیدم شخصی با لباسهای نمدی چوپانی آمد و سلام کرد و گفت: آقای میرجهانی شما با اینکه اهل دعا و دوا هستی، هنوز پای خود را معالجه نکرده‌اید.

گفتم: تاکنون که نشده است، گفت آیا دوست دارید من درد پاهای شما را معالجه کنم؟ گفتم: البته. پس آمد و کنار من نشست و از جیب خود چاقوی کوچکی در آورد و اسم مادرم را پرسید (یا بُرد) و سرچاقو را بر اول درد گذاشت و به سمت پایین کشید و تا پشت پا آورد، سپس فشاری داد که بسیار متألم شده گفتم: آخ. پس چاقو را برداشت وگفت: برخیز، خوب شدی.

خواستم بر حسب عادت و مثل همیشه با کمک عصا برخیزم که عصا را از دستم گرفت و به آن طرف رودخانه انداخت. دیدم پایم سالم است، برخاستم و دیگر ابداً پایم درد نداشت. به او گفتم: شما کجا هستید. گفت: من در همین قلعه هستم و دست خود را به اطراف گردانید. گفتم: پس من کجا خدمت شما برسم.

فرمود: تو آدرس مرا نخواهی دانست ولی من منزل شما را می‌دانم کجاست و آدرس مرا گفت و فرمود: هر وقت مقتضی باشد خود نزد تو خواهم آمد و سپس رفت. در همین موقع رفقا رسیدند و گفتند: آقا عصایتان کو؟ من گفتم: آقایی نمد پوش را دریابید. هر چه تفحص و جستجو کردند اثری از او نیافتند.

<http://sarhanisalam.blogfa.com/post/90>

حجة السلام قدس می گوید :

«روزی ایه الله بهجت فرمودند: در تهران استاد روحانی بود که لمعتین را تدریس می کرد، مطلع شد

که گاهی از یکی از طلاب و شاگردانش که از لحاظ درس خیلی عالی نبود، کارهایی نسبتاً خارق العاده

دیده و شنیده می شود .

روزی چاقوی اسناد (در زمان گذشته وسیله نوشتن قلم نی بود، و نویسندگان چاقوی کوچک ظریفی

برای درست کردن قلم به همراه داشتند (که خیلی به آن علاقه داشت، گم می شود و وی هر چه می گردد آن را پیدا نمی کند و به تصور آنکه بچه هایش برداشته و از بین برده اند نسبت به بچه ها و خانواده عصبانی می شود، مدتی بدین منوال می گذرد و چاقو پیدا نمی شود. و عصبانیت آقا نیز تمام نمی شود .

روزی آن شاگرد بعد از درس ابتداءً به استاد می گوید:

«آقا، چاقویتان را در جیب جلیقه کهنه خود گذاشته اید و فراموش کرده اید، بچه ها چه گناهی دارند.» آقا پادش می آید و تعجب می کند که آن طلبه چگونه از آن اطلاع داشته است .

از اینجا دیگر یقین می کند که او با (اولیای خدا) سر و کار دارد، روزی به او می گوید: بعد از درس با شما کاری دارم. چون خلوت می شود می گوید: آقای عزیز، مسلم است که شما با جایی ارتباط دارید، به من بگویید خدمت آقا امام زمان(عج) مشرف می شوید؟ استاد اصرار می کند و شاگرد ناچار می شود جریان تشرف خود خدمت آقا را به او بگوید. استاد می گوید: عزیزم، این بار وقتی مشرف شدید، سلام بنده را برسانید و بگویید: اگر صلاح می دانند چند دقیقه ای اجازه تشرف به حقیر بدهند .

مدتی می گذرد و آقای طلبه چیزی نمی گوید و آقای استاد هم از ترس اینکه نکند جواب، منفی باشد جرأت نمی کند از او سؤال کند ولی به جهت طولانی شدن مدت، صبر آقا تمام میشود و روزی به وی می گوید: آقای عزیز، از عرض پیام من خبری نشد؟ می بیند که وی (به اصطلاح) این پا و آن پا می کند. آقا می گوید: عزیزم، خجالت نکش آنچه فرموده اند به حقیر بگویید چون شما قاصد پیام بودی (و ما علی الرسول إلا البلاغ المبین)

آن طلبه با نهایت ناراحتی می گوید آقا فرمود: لازم نیست ما چند دقیقه به شما وقت ملاقات بدهیم، شما تهذیب نفس کنید من خودم نزد شما می آیم .»

محدث قمی (http://tkanal.ir/t/57d48d5399668577801.png)

در شرح احوال مرحوم حاج شیخ عباس قمی آورده اند: هرگز کسی در حضور او جرأت غیبت کردن نداشت، هر کس و از هر طبقه ای که بود. خود نیز چنان از گناهان و غیبت و دروغ احتراز داشت که فوق تصور است. در ایام بیماری اش یکی از علمای تهران برای عیادت به حضورش رسید. حاج شیخ عباس آن روز بسیار ناراحت و متفکر بود. آن عالم بزرگ پرسید: چرا ناراحتید؟ پاسخ می دهد: در سفری که به حج رفتم، در مکه ی معظمه خواستم به روش محدّثین که از یکدیگر اجازه می گیرند، از یکی از محدّثان عامه اجازه ی حدیث بگیرم. وقتی این منظور را با وی در میان نهادم، عالم سُنّی مطلبی گفت و من از روی مصالحی به دروغ، آن را انکار کردم. اکنون در این فکرم که فردای قیامت چگونه این دروغ را در محضر عدل الهی توجیه کنم.

❖ بوسه پیامبر اکرم(ص)❖

: مرحوم حاج شیخ علی اکبر نهاوندی از علماء مشهد بود ، که در کتاب شریفش فرمود❖

یکی از زهاد و پرهیزگاران می فرمود : من با خودم عهد کردم که هر شب قبل از خوابیدن به اندازه ی معینی بر محمد و آل ❖ محمد (ص) صلوات بفرستم

یک شب یک عده از رفقا و دوستان به اتاق و حجره ام آمدند ، با اینکه حجره ام شلوغ بود و تا دیر وقت طول کشید و خسته ❖ بودم ولی مثل هرشب صلوات هایم را فرستادم و بعد خوابیدم

خواب دیدم ، آقا رسول الله (ص) وارد حجره شدند و از تشریف فرمائی وجود مقدس حضرت در و دیوار منور شده بود. به سوی ❖ من تشریف آوردند و فرمودند

کجاست آن دهانی که بر من صلوات می فرستاد؟ می خواهم ببوسم . من خجالت کشیدم که بگویم من . چون لیاقتی در ❖ خودم نمی دیدم ،

ولی آنقدر آقا رسول الله (ص) بزرگوار بودند که صورت مبارک را جلو آوردند و به صورت من بوسه زدند. از شدت خوشحالی از ❖ خواب پریدم بطوری که همه ی دوستان و رفقا از خواب بیدار شدند

دانشمند بزرگ محمد حسن نجفی معروف به صاحب جواهر روزی با مرگ و فقدان فرزند ارشد خود روبرو گردید، موقعی مراسم غسل به پایان رسید که هوا رو به تاریکی بود از این جهت قرار شد بدن او را در یکی از بقعه های صحن امیرالمومنین بگذارند و فردا وی را دفن کنند اما با وجود اینکه مرحوم صاحب جواهر داغدار بود همان شب برنامه نوشتن را تعطیل نکرد با کمال صبر و استقامت، پس از خواندن مقداری از قرآن از فرصت استفاده نمود، و در کنار جسد فرزند عزیز خود، به مطالعه و نوشتن صفحه هائی از جواهر پرداخت.

داستانهای عارفانه

نویسنده : شهروز شهریوی

leaves: [امام خمینی](#) #

...یعنی این [امام](#) # خط واقعی

محمدجواد لاریجانی تعریف می کرد□

گفتیم تا بلکه امام [شوروی](#) # روز قبل از دیدار امام با شواردناده ، پیش امام رفتیم و کلی از آداب دیپلماتیک و ابهت کمی به قول خودش، دیپلماتیک تر عمل کند. هر چه به امام گفتیم که عرف دیپلماسی بر این است که شما در داخل اتاق باشید و آنها بعد ورود پیدا کنند، نپذیرفت می گفت اگر داخل اتاق باشم، باید موقع ورود آنها به احترام شان بلند شوم، و این برای مسلمانان خوب نیست که در مقابل یک کافر چنین کنند

بالاخره امام پذیرفتند که حداقل چند کار را انجام بدهند و ما هم خوشحال رفتیم روز بعد ما به اتفاق گروه روسی ، زودتر وارد اتاق شدیم و نشستیم یکهو دیدیم صدای "خش خش" کشیدن دمپایی روی زمین شنیده شد و امام نه تنها لباس رسمی نپوشید و با همان قبا و عرق چین آمد، بلکه حتی با آنها دست هم نداد

حالا این وسط حاج عیسی، خادم بیت امام هم چایی آورد و به جای آنکه قندانی کنار آنها بگذارد، یکی یک عدد قند گذاشت کف دست شان که به خیال خوش، مابقی قندها را نجس نکنند

بعد از اتمام جلسه هم باز امام بدون آنکه با آنها دست بدهد و خوش و بشی کند، والسلامی گفت و رفت !انگار نه انگار که این وزیرخارجه بزرگ ترین قدرت جهانی دنیا است

شفا گرفتن دختر بیمار□

علامه امینی نقل کرده است که✱

روزی به دیدن یکی از دوستانم رفتم که از عالمان اهل سنت بود. وقتی در خانه را زدم، صدای هلهله ای از درون □ خانه بلند شد، ولی وقتی در باز شد، صدا خاموش گردید

پس از ورود، دوستم گفت: دختری دارم که به بیماری صرع مبتلاست. هر وقت این بیماری به سراغش می آید، □ دعانویسی هست که دعایی می نویسد و او خوب میشود

لحظه ای پیش دوباره این بیماری بر او چیره شد و ما کسی را به دنبالش فرستاده بودیم که بیاید و دعایی بنویسد.

وقتی شما در زدید، خانواده گمان کردند که آن دعانویس است و به این دلیل، خوشحالی کردند.

گفتم: من دعایی می نویسم، او خوب میشود.

سپس بر کاغذی، ذکر «یا علی» را نوشتم و گفتم این را به بازوی راست دخترتان ببندید و در باطن به مولا علی بن ابی طالب توسّل کردم که ما را شرمنده نکند.

دعا را بر بازوی راست دختر بستند و دختر شفا یافت و به حالت اول برگشت.

حاج آقا رضا امینی نقل میکند.

استاد محمد عبد الغنی در نامه دومش به علامه نوشته بود:

سفارش شما را در مورد سرودن شعر برای اهل بیت (ع) پذیرفتم و شعری را که درباره امیرالمؤمنین سروده ام، خدمت شما میفرستم. البته من این قصیده را در حالی سروده ام که دخترم تنها امید زندگانی ام در بستر بیماری افتاده است و پزشکان او را جواب کرده اند. من این اشعار را در کنار بستر دختر بیمارم و با چشمان اشک آلود سروده ام و از شما میخواهم این اشعار را خدمت مولایم امیرالمؤمنین بخوانید و شفای دخترم را از ایشان بخواهید. امیدوارم شما شفای دخترم را از حضرت بگیرید.

علامه پس از خواندن نامه، همان شب، که شب جمعه بود به حرم علوی رفت و همان اشعار و نامه را برای حضرت خواند و شفای دختر را از حضرت خواست.

فردای آن روز، نامه ای به آن عالم فرستاد و نوشت: «من شب جمعه به حرم مطهر علوی مشرف شدم و شفای دخترت را از حضرت طلب کردم».

پس از مدتی، نامه سوّم استاد عبدالغنی رسید که نوشته بود: من ساعت و زمان تشرف شما را به حرم مطهر با لحظه شفای دخترم تطبیق کردم؛ همان ساعتی که دخترم از بستر بیماری بلند شد، شما در حرم مطهر، شفای او را از حضرت درخواست کرده اید.

تأثیر نفس آیت الله ملکی تبریزی.

استاد فاطمی نیا: در مورد جمال السالکین، آیه الله آقا میرزا جواد آقای تبریزی می نویسند که □

□ وقتی در مجلسی می نشست می فرمود: ای مردم! یکی از نامهای خدا «غفار» است! همین را که می گفت، □
چند نفر غش می کردند و آنان را از مجلس بیرون می بردند.

□ آیت الله شیخ علی پناه اشتهاوردی هم فرمودند: میرزا جواد آقا تبریزی در مدرسه فیضیه درس اخلاق داشت و آن □
چنان تأثیر آتشین بر دلها می گذاشت که در درسش از اثر صحبت ایشان، غش می کردند و بی هوش می شدند.

□ روزی به میرزا جواد آقا عرض کردند که تأثیر صحبت شما چنان است که یکی از تجار در این جلسه حضور داشته □
بی هوش بر زمین افتاده است.

□ فرموده بودند: این که چیزی نیست مولایشان امیرالمؤمنین همیشه از خوف خدا چنین حالتی بهش دست می داد □

یک_جرع_معرفت#

yon.ir/RN3j

□ خواص تعقیبات نماز □

□ آیت الله کوهستانی*:

□ حجت الاسلام ناطقی از شاگردان فاضل معظم له نقل می کند □

□ زمانی که در کوهستان محضر آقا جان کوهستانی اشتغال به تحصیل داشتم، برخی از طلاب اوراقی از دعاها □
مربوط به ابطال سحر را به مدرسه آورده بودند و بعضی از طلاب از این اوراق می گرفتند.

□ من به آقا جان عرض کردم نظر شما درباره این دعاها چیست؟ □

□ آقا در جواب فرمود ✓

□ «اگر انسان تعقیبات نمازهای یومیه را مرتب بخواند همه چیز در آن ها هست و نیاز به دعاها ابطال سحر ندارد» □

سپس افزود: « عده ای می خواستند ما را اذیت کنند، ولی نتوانستند کارهایشان اثری نداشت، زیرا بر انجام این □
«تعقیبات مواظبت داشتم

□(خیرالنساء)س□ [Forwarded from

یک_جرع_معرفت#

l1l.ir/5aq

مرشد□

:(مرحوم حاج ملا آقا جان زنجانی(ره)†

از ایشان نقل شده که مکرر توضیح میداد و سفارش می کرد و میگفت□

از هرگونه بت پرستی و قطب پرستی و عقب مرشدهائی رفتن که از جانب خود به آن سمت رسیده اند دوری×
کنید.

ائمه معصومین ما (علیهم السلام) زنده اند، خودشان واسطه بین خدا و خلق اند، آنها دیگر واسطه نمی □
خواهند؛ زیرا هر قطب و مرشدی را که شما تصور کنید دور از خطا و اشتباه نیست، در حالی که ائمه اطهار (صلوات
الله علیهم اجمعین)، اشتباه و خطا ندارند، آنها واسطه وحی اند، آنها واسطه فیض اند

یکبار یکی از همراهان، وسط کلام ایشان می دود و گوید؟

اگر این چنین است پس جمله

«هلک من لیس له حکیم یرشده»

هلاک است کسی که برای او حکیمی، مرد دانشمندی نباشد که او را ارشاد کند، چیست؟)

ایشان در پاسخ فرمودند□

اگر حدیث صحیحی باشد و از امام (علیه السلام) رسیده باشد، منظور خود امام بوده است؛ زیرا در آن زمانها مردم با
بی اطلاعی کامل خودسرانه به برنامه های اسلامی عمل می کردند، حتی در آن زمان مرجع تقلید هم نداشتند،
چون خود ائمه (علیهم السلام) بودند

و شاید هم در این روایت راهنمائیهای معمولی منظور باشد که□

البته در این صورت چنان که من الان با شما صحبت می کنم برای هر فردی رفیق و استاد و مرشدی در راه □
رسیدن به کمالات لازم است

اما اگر من گفتم: فلان عمل را با تأثیر نفس من انجام دهید که مؤثر خواهد بود غلط است X
بیائید خود را به من بسپارید و با من بیعت کنید و من بر شما با آنکه معصوم نیستم و یا نائب معصوم نیستم ولایت X
داشته باشم غلط است

□□□□□□

یک جرعه معرفت

@yekjoremarefat

گدایی در نیمه شب

یکی از سیره های آیت الله العظمی شیخ جعفر کاشف الغطاء (ره) این بود که دیگران و از جمله اهل منزل را □
برای نماز شب بیدار می کرده است

در یکی از شب ها که ایشان برای تهجد و نماز شب برخاسته بود، فرزند جوانش را از خواب بیدار کرده و فرمود: □
برخیز به حرم مطهر مشرف شده و در آنجا نماز بخوانیم

فرزند جوان که برخاستن از خواب در آن ساعت شب برایش سخت بود، در مقام اعتذار برآمد و گفت: من فعلاً □
مهیا نیستم شما منتظر من نشوید؛ بعداً مشرف میشوم

پدر فرمود: نه، من این جا ایستاده ام؛ برخیز، آماده شو که با هم برویم □

آقا زاده، به ناچار از جا برخاست و بعد از وضو گرفتن، با هم راه افتادند □

هنگامی که کنار درب صحن مطهر رسیدند، در آنجا مرد فقیری را دیدند که نشسته و دست نیاز به طرف مردم □
دراز کرده است

آن عالم بزرگوار ایستاد و به فرزندش فرمود: این شخص در این وقت شب برای چه این جا نشسته است؟ □

فرزند گفت: برای گدایی و تگدی از مردم □

آقا شیخ جعفر فرمود: آیا چه مقدار ممکن است از رهگذران، عاید او گردد؟ □

فرزند گفت : مبلغ ناچیزی □

مرحوم کاشف الغطاء فرمود: فرزندم! درست فکر کن و ببین این آدم برای بدست آوردن مبلغ بسیار اندک و کم □ ارزش دنیا که آن را هم شاید بدست بیاورد، در این وقت شب از خواب و آسایش خود دست برداشته و آمده در این !گوشه نشسته و دست تذلل به سوی مردم دراز کرده

!!! آیا تو، به اندازه این شخص، به وعده های خدا درباره شب خیزان و متهمّدان اعتماد نداری؟ ✓

که: [در قرآن] فرموده است:*

فَلَا تَعْلَمْ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُم مِّن قُرٍّ أُعِيْنِ؛

.هیچ کس نمیداند چه پاداش های مهمّی که مایه روشنی چشم هاست برای آن ها نهفته شده است

گفته اند آن فرزند جوان از شنیدن این گفتار پدر زنده دل خود چنان تکان خورد و تنبّه یافت که تا آخر عمر از شرف □ و سعادت بیداری آخر شب برخوردار بود و نماز شب او ترك نشد

شب مردان خدا □

□ اهمیت وحدت اسلامی □

روز جمعه ای بود که به محضر آیت الله مدنی در مهاباد رسیدیم تا نامه دعوتی را که آیت الله قاضی برای آمدن ایشان به تبریز داده بودند، تقدیم کنیم. ایشان در یک منزل، تحت نظر به سر می بردند. نامه را تحویل دادیم. آقای مدنی باز کردند، خواندند و دعوت آیت الله قاضی را اجابت کردند که به تبریز بیایند. بعد گفتند: «من هر هفته به نماز جمعه می روم. شما در منزل استراحت کنید تا من بروم و برگردم».

آیت الله مدنی به نماز جمعه رفت. جالب این که ایشان با این که در ولایت اهل بیت (ع) و حراست از مکتب تشیع بسیار مشهور و متعصب بود، در آن ایام در مهاباد، به نماز جمعه اهل سنت می رفت. این مسئله نشان می دهد که آیت الله مدنی، چقدر به موضوع اتحاد مسلمانان اهمیت می داد. ما را که مهمان ایشان بودیم و برای دعوت از او رفته بودیم، در منزل گذاشت و به نماز جمعه اهل سنت رفت

(ره توشه رمضان ۹۵، ص ۴۱۲) ⇐

حجة الاسلام حاج میرزا حسن نوری همدانی نقل می کرد: در ایّامی که مرحوم امینی صاحب کتاب ارزنده الغدير به ایران تشریف آورده بود در یک مجلسی که چند نفر در خدمت ایشان نشسته بودند یک کسی به ایشان عرض کرد آقا من اگر به حضرت ابوالفضل العباس عقیده نباشند چه ضرری به حال من دارد و حال آنکه آن حضرت نه پیغمبر و نه امام است و نه معصوم است؟ آن عالم جلیل وقتی این سؤال را شنید حرکتی به خود داد و با ناراحتی فرمود ابوالفضل العباس (ع) که سهل است اگر من که نوکر آن حضرتم به بند کفش من توهین و بی احترامی کنی خداوند تو را به رو در آتش جهنّم می اندازد. باز نقل نمود: همان بزرگوار در مجلسی به آقائی فرمود که ذکر مصیبت کند آن آقا اشعار مرحوم کمپانی را خواند که راجع به فاطمه زهرا سلام الله علیها است

وَلَسْتُ أَدْرِي خَيْرَ الْمَسْمَارِ

سَلْ صَدْرَهَا خَزَانَةَ الْأَسْرَارِ

.مرحوم امینی آن قدر گریه کردند که بیهوش شدند

داستانهایی از علماء

نویسنده : علی میرخلف زاده

(استاد قرائتی :)

يك خاطره دیگر هم برایتان بگویم خیلی فشنگ است حواستان را جمع نکنید از دستتان می رود خیلی لطیف است آیت الله کشمیری از علمای نجف بود پسر حضرت امام (ره) حاج آقا مصطفی مریدش شده بود این از غیب هم خبر داشت مثلاً می گفت آینده چی می شود يك چیزهایی می گفت حاج آقا مصطفی همه اش می آمد پهلوی حضرت امام (ره) می گفت آیت الله کشمیری همچنین گفت امام (ره) هم يك خورده زود باور نبود گفت سید آقا مطفی من به این زودی ها مرید کسی نمی شوم حالا تو مریدش شدی باش يك روز حاج آقا مصطفی آمد و گفت آقا ایشان با غیب رابطه دارد ایشان از پشت دیوارهای طبیعت خبرهایی دارد امام (ره) گفت خیلی خوب برو به او بگو من دیشب چه خوابی دیدم اگر خواب من را گفت معلوم می شود ایشان با يك جاهایی گره خورده گفت باشد می روم می گویم. حاج آقا مصطفی آمد خانه آیت الله کشمیری و گفت پدر من دیشب يك خوابی دیده چه خوابی دیده؟ ایشان يك خورده فکر کرد و گفت پدر شما دیشب خواب دیده که از دنیا رفته در نجف تشیع جنازه اش کردند و گذاشتند توی قبر يك کلوخی بدن آقا را اذیت می کند به امام (ره) گفتند راحتی؟ گفت نه این کلوخ اذیتم می کند کلوخ را برداشتند گفت حالا راحت شدم. منتهی به بابات بگو شما برمی گردی ایران جمهوری اسلامی درست می کنی جای دفن ات هم نجف نیست خواب را دیدی ولی شما در ایران دفن می شوی حاج آقا مصطفی می آید به امام (ره) می گوید شما يك همچین خوابی دیدی به پدرش، امام (ره) دیگر عجله می کند عبایش را زیر بغلش می زند یالا برویم برویم برویم خلاصه می روند دیدن آیت الله کشمیری!

من هم خدمت ایشان رسیده بودم آیت الله کشمیری می گفت که من يك روز حالم عوض شد یعنی از اعتدال رفتم بیرون استخاره که می کردم نگاه به آیه که می کردم به طرف می گفتم می خواهی چه کنی يك روز به فکر رفتم آیا روی زمین بهتر از من کسی استخاره می کند که نگاه کند به آیات تمام اسرار طرف را بگوید کسی مثل من استخاره می کند؟ می گفت کنار صحن امیرالمؤمنین (ع) نشسته بودم به ذهنم آمد که من از همه افراد دنیا استخاره هایم بهتر است می گفت تا این به ذهنم آمد می گفت به احدی نگفتم فقط به ذهنم آمد يك زن عرب آمد و گفت سید من استخاره می کنم از تو بهتر . این زن کی بود؟ من توی ذهنم يك چیزی آمد این زن کی بود که آمد ذهن من را خواند آیت الله کشمیری می گفت ما دیگر عقب این زن بلند شدیم و دودیم یعنی امام (ره) عقب آیت الله کشمیری، آیت الله کشمیری عقب ... می گفت بلند شدیم ببینیم این زن کیه؟ دیدیم رفت توی کوچه ها و رفت توی خانه گفتم خانم تو را به کی به کی وایسا گفتم شما کی باشی؟ گفت من يك زن عرب بیابانی گفتم آخر شما، من يك چیزی به ذهنم آمد کی از من بهتر استخاره می کند تو آمدی و گفتم استخاره های من از تو بهتر است شما کی باشی؟

خلاصه اش می‌گفت ما آدرس زن را گرفتیم و بعد دیدیم این زن استخاره می‌کند کنار صحن هم می‌نشیند با تسبیح هم استخاره می‌کند آنوقت نگاه به تسبیح می‌کند به دانه‌ها نگاه می‌کند بعد می‌گوید همچین می‌کنی همچین می‌کنی !! از قرآن می‌شود يك چیزی فهمید از گل که نمی‌شود منتهی هرکس می‌خواهد استخاره کند پهلوی خانم می‌گوید يك پولی بده مثلاً ۱۰ تومان ۲۰ تومان ۱۰۰ تومان چند فلس ببنداز. آیت الله کشمیری می‌گفت حالا ما امتحانش کنیم ما هم گفتیم الکی يك پول می‌دهم و می‌گویم خانم يك استخاره هم برای ما بکن می‌گفت يك پول بده آیت الله کشمیری می‌گفت يك پول گذاشتیم توی سفره این خانم گفتیم استخاره بکن خانم هم تسبیح دستش گرفت و گفت هیچ نیتی نداری می‌خواهی مرا امتحان کنی می‌گفت اصلاً داغان شدم خدا این کیه؟ خلاصه اش التماس کردم که بگو کی هستی ما ۸۰ سال درس خواندیم به اینجا رسیدیم تازه از قرآن می‌فهمیم تو درس نخوانده از گل می‌فهمی؟ می‌گفت من زنی هستم سید شوهرم بدون هیچ دلیل طلاقم داد با سه تا بچه آواره شدم فامیل ام هم گفتند لابد عیبی داشته فامیل ام هم دیگر به من راه ندادند با سه تا بچه آمدم توی حرم ابوالفضل (ع) گفتم یا ابوالفضل حالا بگو چه کنم؟ از کجا بیاورم بخورم این بچه‌ها را چکار کنم توی فامیل چه کنم؟ توی حرم ابوالفضل (ع) کنار حرم نشسته بودم خوابم برد. ابوالفضل (ع) به خوابم آمد گفت این تسبیح را بگیر برو کنار صحن بنشین من مشنری برای تو می‌فرستم بیاید استخاره کند هرکس هم آمد استخاره کند بگو پول بده پول را جمع کن بعد هم دانه‌ها را بشمار. من خودم در هر استخاره ای به تو می‌گویم چی بگی پشت دیوار طبیعت خبری هست. اصول دین سه تا نیست خوراك پوشاك مسكن اصول دین يك چیزهای دیگر هم هست خوشا به حال کسی که از سن جوانی اش از سحرهای ماه رمضان از گفتگوهای مجرمانه با خدا بتواند با خدا گره بزند. حالا این حرف را زدم برای اعتدال ... یعنی حتی آیت الله کشمیری که فکر می‌کند بزرگ است خدا او را با يك زن بادیه نشین

فرزند مرحوم شیخ نخودکی اصفهانی حکایتی شنیدنی از قول آقای انتظام کاشمیری، نقل میکند که

به خدمت حاج شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی عرض کردم: دستوری مرحمت فرما :large_orange_diamond: که توفیق تهجد یابم و گشایشی در کار و زندگی حاصل شود

فرمودند: «هر صبح، از تلاوت قرآن مجید مخصوصاً (سوره یس) غفلت منما، ان شاءالله توفیق رفیق خواهد :book: گشت»

به کاشمر بازگشتم و هر بامداد، در حین راه رفتن، به قرائت سوره یاسین مداومت میکردم، :large_blue_diamond: اما نتیجه ای به دست نمی‌آمد

سال دیگر در ایام عید به مشهد مشرف شدم و در یک شب بارانی برای اصلاح کاری به :large_orange_diamond: خانه یکی از علماء شهر رفتم چون در آن شب آقا به بیرونی نیامده بود، دست خالی بیرون آمدم و اندیشیدم، خوب است به خدمت حاج شیخ حسنعلی شرفیاب شوم و از عدم حصول نتیجه او را آگاهی دهم. با این فکر به منزل حاج شیخ آمدم، دیدم که جماعتی در اطاقند و در بسته است و ایشان، مشغول گفتار و موعظه هستند

با خود گفتم اگر در اینحال به اطاق روم، ممکن است که جایی برای نشستن من نباشد و :large_blue_diamond: دیگر آنکه شاید سخن شیخ به سبب ورود من به اطاق، قطع شود. از این رو بود که پشت در نشستیم و به سخنان ایشان گوش دادم تا مجلس تمام شد و به حضورش شرفیاب شوم

: در همین زمان، ناگاه شنیدم که مرحوم حاج شیخ موضوع فرمایشات خود را تغییر دادند و فرمودند :sparkles:

برخی از من دعای توفیق سحری و گشایش امور می‌خواهند، دستور میدهم که قرآن تلاوت کنند، لیکن به « :herb: جای آنکه رو به قبله و در حال توجه به قرائت پردازند، در حال راه رفتن، سوره یاسین میخوانند و بعد به قصد گله می‌آیند که از دستور من حاصلی نگرفته اند

تازه در شب بارانی ابتدا، به منظور انجام کار دنیایی خود، به در خانه دیگران میروند و چون به مقصد نمیرسند، به فکر آخرت افتاده، سری هم به منزل من میزنند؛ این که شرط انصاف نیست، خوب است بروند و هر بامداد رو به قبله «با توجه و تدبّر و نه بالقلقه لسان، به تلاوت کلام الله پردازند آنگاه اگر مقصودشان حاصل نشد گله مند گردند

پس از این سخنان، باز به موضوع اصلی سخن خود پرداختند. و پس از diamond_shape_with_a_dot_inside: پایان گفتار، در باز شد و من داخل شدم

جناب شیخ محبت فرمودند و پرسیدند حاجتی داری؟ sparkles:

عرضه داشتم: جواب خود را شنیدم large_orange_diamond:

فرمودند: پس معطل چه هستی؟ diamond_shape_with_a_dot_inside:

برخاستم و خداحافظی کردم و مجدداً پس از چند روز به خدمتش رسیدم. از من large_orange_diamond: خواستند که ظهر در آنجا بمانم، عرض کردم: امروز مهمانم و قرار شده است که برای من آش ترشی فراهم سازند، زیرا که مزاجم احتیاج به مسهلی داشته است

گفتند: امروز در آنجا خبری نیست diamond_shape_with_a_dot_inside:

گفتم: وعده کرده ام، چگونه ممکن است خبری نباشد؟ large_orange_diamond:

فرمودند: همان است که گفتم در آنجا خبری نیست. به اطاعت فرمان diamond_shape_with_a_dot_inside: ایشان ظهر ماندم، ولی همه فکرم متوجه محل وعده بود که تخلف کرده بودم

باری، جناب شیخ از اندرون برای ناهار من قدری گردوی کوبیده و پنیر و نان آوردند. چون از خوردن غذا فارغ شدم، □

«فرمودند: «زودتر برخیز و برو که مقصودت حاصل شده است diamond_shape_with_a_dot_inside:

من ناراحت از اینکه با صراحت، عذر مرا میخواستند، از آنجا بیرون آمدم، ولی به مجرد large_orange_diamond: آنکه به منزل رسیدم، مانند کسی که مسهلی خورده باشد، مزاجم اجابت کرد و راحت شدم

و آنگاه معلوم گردید به چه سبب به من فرمودند: زود برخیز و برو، بعد از آن مطلع شدم، میزبان آن روز، پیش rose: «از ظهر به محل سکنای من مراجعه کرده و به علت پیدایش مانعی از پذیرائی عذر خواسته بود

شهید آیت الله مدنی در نطقی که در جمع خبرگان ملت داشتند و آن هم در سال های اول انقلاب (حدود سال ۵۸ یا ۵۹) هشدار تکان دهنده ای به شخصیت های مطرح و انقلابیون آن زمان دادند که امروز عمق آن را بیشتر درک می کنیم...

شهید مدنی با اشاره به ماجرای «یوسف و زلیخا» در قرآن حکیم به آن قسمت داستان اشاره کرد که وقتی زلیخا از عیب گیری زنان مصر با خبر شد آنان را به ضیافتی دعوت کرد و به دست آنان وارد و در میان مهمانی به یوسف دستور داد که وارد ضیافت شود، آمدن یوسف همان و بریده شدن دست زنانی که ملامت گر زلیخا بودند همان!

سپس آیت الله مدنی با گریه دردناک پشت تریبون ادامه دادند: «آقایان! نکند در محشر و قیامت، محمدرضا (پهلوی) جلوی ما را بگیرد و بگوید دیدید شما هم وقتی به دستتان ترنج دادند دستتان را بریدید و مثل من کاخ نشین و «طاغوتی شدید

حال خدایا کسانی که خون شهدا را برای مال اندوزی و کسب قدرت دست مایه خود کردن دردی به آنان اعطا کن #
که روزی هزار بار از تو مرگ بخواهند تا راحت شوند و تو از آنان مرگ را دریغ کن تا عذابی فراوان بکشند

:مرحوم قاضی طباطبایی می گوید

شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء به علامه نوری گفت: برخی شبها خواب بر من غلبه می کند و نمی توانم بیدار
!شوم و نماز شب بخوانم. علامه نوری با عتاب به او گفت: چرا بیدار نمی شوی، چرا؟ حتما برخیز، برخیز

سالها از این قضیه گذشت و شیخ نوری وفات یافت. پس از ساله، روزی با شیخ محمد حسین نشستیم و ☐
خاطرات گذشته را باز گو می کردیم، شیخ محمد حسین گفت از آن گفتگو با علامه نوری به بعد، هر شب پیش از
سحر صدای علامه در گوشم می پیچد که برخیز شیخ، برخیز شیخ، برخیز و من را برای نماز شب بیدار می کند

مردان علم در میدان / جلد ۲- ص ۳۰۳

(زیارت عاشورای مورد تأیید امام زمان (عج)

: (مرحوم آیت الله #حق شناس (ره)*

☐ نگوئید من زیارت عاشورا خواندم و حاجتم را نگرفتم، با آن تعلّقات نمی شود. اگر این تعلّقات را قطع کنید، خواهید
! دید که زیارت عاشورا خواندن چه مزه ای دارد

نباید کسی از زیارت عاشورا خواندن شما مطلع باشد و اگر دیگران بفهمند و التماس دعا بگویند و قدری حال شما
تغییر بکند، اثر زیارت عاشورا از بین می رود

☐ بنده در قم شروع کردم به خواندن زیارت عاشورا و چون رفقا قبل از ظهر و بعد از ظهر برای دیدن بنده می آمدند،
غذا را به تأخیر انداخته و در وقت ظهر مشغول خواندن زیارت عاشورا شدم

در وقت ظهر احتمال نمی دادم که کسی بیاید، ولی یک مرتبه دیدم که میرزا ابوالقاسم دلال پشت در مشغول به در
زدن شد. بنده پانزده روز بود که مشغول خواندن زیارت عاشورا بودم. در را باز نکردم، ولی ایشان هم دست بردار
نبود. از پشت درگفت: خوابی یا بیدار؟ بنده که دیدم ایشان رها نمی کند، در را باز کردم، ولی یادم رفت که کتاب دعا
را ببندم. همین که چشم ایشان به کتاب دعا افتاد، گفت: به به! زیارت عاشورا هم که می خوانی

!همین به به گفتن ایشان پانزده روز زیارت عاشورا خواندن بنده را خراب کرد

دوباره شروع به خواندن زیارت عاشورا کردم و در حرم حضرت معصومه (س) عبا را بر سرم کشیده و در گوشه‌ای * مشغول شدم. یک مرتبه یک زنی آمد و گفت: آقا! خوابی یا بیدار؟ بنده یک مسئله‌ی شرعی دارم. گفتم: خانم! اینهمه آقایان در اینجا هستند و شما سؤال را از من می‌پرسی؟
خلاصه فهمیدم که این زیارت عاشورا هم به درد نمی‌خورد.

رفتم سر قبر شیخ صدوق (ره) و داخل یک پستو دوباره مشغول خواندن زیارت عاشورا شدم. به خادم آنجا هم □ گفتم: من هر روز می‌آیم و در اینجا مطالعه می‌کنم (خواندن زیارت عاشورا هم مطالعه است) و اگر کسی سراغ مرا گرفت، مرا نشان نده. ایشان گفت: حال اگر بگوییم، چه اشکالی دارد؟

□ خلاصه با توجه به اینکه زیارت عاشورا به طرق مختلفی به ما رسیده است، بنده شک کردم که زیارت عاشورا خواندن با این آداب و شرایطی که من می‌خوانم، آیا مورد نظر امام‌زمان (عج) است یا نه؟ و دیگر ادامه ندادم.

□ یک روز بنده در صحن جدید حرم مشغول درس دادن بودم که به من پیغام دادند: فلان آقا با شما کار دارد.

□ بنده وقتی از دور به ایشان نگاه کردم، گفتم: من ایشان را نمی‌شناسم. گفتند: ایشان می‌گویند که من شما را می‌شناسم و اسم شما عبدالکریم حق‌شناس است و من با شما کاری دارم.
وقتی پیش ایشان رفتم، به بنده گفت که من از علمای همدان هستم، آیا شما زیارت عاشورا می‌خوانید؟
بنده عرض کردم: شما حق ندارید که از عبادت شخصی من سؤال بفرمایید.

□ گفت: من دیشب در خواب دیدم که امام زمان (عج) و آقا سید محمد تقی خوانساری در حال عبور از گذر خان هستند و من و شما هم پشت سر ایشان در حال حرکتیم.
! حضرت رو به آقای خوانساری کرده و فرمودند: این حق‌شناس زیارت عاشورا می‌خواند و شک می‌کند.

□ بنده فهمیدم که این زیارت عاشورایی که بنده با شرایط و آداب خاص می‌خوانم، مورد نظر و تأیید امام‌زمان (عج) می‌باشد.
بنده مجدداً رفتم و در مقبره شیخ صدوق دوباره مشغول به خواندن زیارت عاشورا شده و حاجتم را هم گرفتم.

مرحوم حضرت آیت الله العظمی حاج شیخ محمد تقی انصاری همدانی (نور الله قبره الشریف) که از شاگردان مرحوم حضرت آیت الله العظمی حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی رضوان الله تعالی علیه بودند، نقل می‌کنند در حرم امام رضا علیه السلام به حضور علامه طباطبایی نور الله قبره الشریف رسیدم و از ایشان خواستم از آن چیزهایی که اهل بیت (علیهم السلام) به شما عنایت فرموده اند، نکاتی را بیان فرمایید.
ایشان از دادن جواب، امتناع کردند. بعد از این که دیدم ایشان جواب مرا نمی‌دهند، عرض کردم:

شما را به امام رضا_سلام الله تعالی علیه_ قسم می دهم، از عنایاتی که اهل بیت علیهم السلام_ به شما مرحمت فرموده اند، چیزهایی را بگوئید_
 وقتی این جمله را به ایشان گفتم، فرمودند:
 اهل بیت_علیهم السلام_چیزهای زیادی به بنده عنایت فرموده اند که دوتای آنها را به شما می گویم ولی راضی نیستم قبل از مرگ من، آن ها را به کسی بگوئید
 اول این که:وقتی نماز می خوانم، در حال نماز، روحم در بالاست و جسم خود را که در حال نماز است مشاهده می کنم و در حقیقت روح از بدنم جدا می شود
 دوم این که؛مدتی است شب ها نمی توانم بخوابم، چون وقتی می خوابم، ذکر موجودات را می شنوم که به تسبیح خداوند، مشغول هستند و دیگر نمی توانم شب ها درست بخوابم
 قطب عرفانی ص ۱۸۲ و ۱۸۳، نویسنده:حمید احمدی جلفایی_مجید امیری رسکتنی 40: books: .

□ درد بی درمان □

سید عارفان حضرت امام خمینی (ره) می فرمایند:
 اگر شما مخلص هستید، چرا چشمه های حکمت از قلب شما بر زبان جاری نشده، با اینکه چهل سال است به خیال خود قریه الی الله عمل می کنید
 مگر در حدیث وارد نشده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود:کسی که چهل روز برای خدا اخلاص ورزد
 چشمه های حکمت از قلبش بر زبانش جاری می گردد
 پس بدان اعمال ما برای خدا نیست و خودمان هم ملتفت نیستیم و درد بی درمان همین جاست

□ منبع:

چهل حدیث، ج ۲، ص ۵۳

علامه طباطبایی:

اگر منع مردم نبود از مسجد گوهر شاد تا ضریح مبارک امام رضا علیه السلام را با بوسیدن طی می کردم

□ گردنبد طلا □

دکتر صاوی میگوید: «روزي جواني را دیدم که گردن بندي از طلا با نقش علي (ع) بر گردن داشت

به خاطر عشق زیاد به علي (ع) با خود گفتم: اي كاش آن گردن بند از آن من بود، ولي افسوس كه گردن بند □
طلا براي مرد حرام است.

فرداي آن روز كه در خدمت علامه اميني بودم، يكي از عالمان ايراني وارد شد و كيسه اي به علامه داد□

«علامه آن كيسه را گرفت و به من داد، و فرمود: «آن چه مي خواستي در اين كيسه است□

وقتي بيرون آمدم و كيسه را باز كردم، ديدم گردن بندي از مرمر است كه نقش علي (ع) بر آن حك شده است □

با شگفتي از خود پرسيدم: چگونه علامه از خواست و اراده دروني من آگاه شد؟

«سپس فهميدم كه او داراي كشف و كرامت است

(آيت الله فاضل لنكراني(ره)

يكي از جمله هاي ماندگار مرجع بزرگ آيت الله العظمى حاج شيخ محمد فاضل لنكراني(ره) به يكي از مسئولان دولتي كه به ديدن ايشان آمده بود، اين بود: «من در اسلام خيلي مطالعه كردم، درس ها دادم، (تأليفات ايشان بالغ بر صد جلد كتاب است كه بخش عمده آن كتاب هاي اجتهادي و استدلالی است) ولی این را بدان كه شما واجبات را انجام بده و مستحبات را كنار بگذار و فقط به مردم خدمت كن و رفع حوائج مردم را در نظر داشته باش و اگر قيامت هم از تو سؤال كردند - با اين جرأت و استحكام - بگو فاضل اين حرف را زده

». فكر نمي كنم در ميان مستحبات، بالاتر از خدمت به مردم، چيز ديگري داشته باشيم

اين بيان، اولاً عظمت دين ما را مي رساند كه دين مي گويد رفع حوائج مردم، رسيدگي به نيازها و حل گرفتاري هاي آنها، برداشتن يك غم و غصه از دل يك مؤمن، از صدها ركعت نماز مستحبي و رفتن به حج و زيارت اعتاب مقدسه بالاتر است. ما در اين مورد روايات فراواني داريم

مطلبي كه ايشان فرموده كاملاً در متون ديني ما قابل استدلال است؛ منتها ايشان حقيقتش را به اين صورت □
شفاف بيان فرمودند. خود ايشان هم واقعاً همين طور بودند

(ره توشه رمضان ۹۵، ص ۲۰۵) ⇐

: علامه حسن زاده مي فرمايد:

. بنده حدود سي سال پيش صحبتی داشتم با يك رياضيدان معروف تا كه بحث كشيد به يك شكل هندسي قطاع

من از او، به خاطر غرض الهي كه در نظرم داشتم ، سؤال كردم : عزيز من ! از اين شكل چند حكم هندسي مي توان استفاده كرد ؟

. گفت : شاید هفت تا ده تا حکم

گفتم : مثلاً بیست تا چطور ؟

. گفت : شاید. ممکن است

. گفتم : دویست تا چطور ؟ به من نگاه می کرد که آیا دویست حکم هندسی می توان از آن استنباط کرد و توقف کرد

گفتم : دویست هزار چطور ؟ خیال می کرد که من سر مطایبه و شوخی دارم و به مجاز حرف می زنم . بعد به او . گفتم : آقا ! این خواجه نصیر الدین طوسی کتابی دارد به نام کشف القناع عن اسرار شکل القطاع

و جناب خواجه از این شکل ، چهارصد و نود و هفت هزار و ششصد و شصت و چهار حکم هندسی استنباط کرده ؛ یعنی قریب نیم میلیون. شکل هندسی قَطَاع ؛

بعد به او گفتم : این خواجه نصیر طوسی که راجع به يك شكل هندسي ، يك كتاب نوشته و قریب پانصد هزار حکم از آن استنباط کرده ، شما آن کتاب و خود خواجه را می شناسی ؟

. گفت : نخیر

@darseakhlaghbozorgan□

بعد راجع شخصیت خواجه صحبت کردیم و به او گفتیم : این خواجه وقتی که در بغداد حالش دگرگون شد و دید دارد :از این نشانه به جوار الهی ارتحال می کند، وصیت کرد

مرا از کنار امام هفتم ، باب الحوائج الی الله ، از این معقل و پناهگاه بیرون نبرید و در عیبه به خاک بسپارند و روی قبر در پیشگاه امام هفتم ؛

مثلاً نوشته نشود، آیت الله علامه، این امام است ، حجه الله . قرآن ناطق و امام ملك و ملکوت است . روی قبر من : بنویسید

وَ كُلُّهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ . ؛ و سگ آنها، دست های خود را بر دهانه غار گشوده بود». (سوره كهف، ایه ۱۸)
«مربوط به حکایت اصحاب كهف و سگ آنها است که در دم غار نشسته است

و این عالمی است صاحب این همه کتاب در حکمت ، فلسفه ، عرفان ، ریاضیات ، فقه و اصول ، علوم غریبه ، معماری و مهندسی و بنا کننده رصدخانه مراغه و صاحب زیج ایلخانی و بالاخره خواجه نصیر الدین طوسی و استاد . بشر و استاد کلّ فی الكل

اما در پیشگاه امام هفتم این طور وصیت می کند که روی قبرش بنویسند

:آیت الله بهجت □

❖ تکان میخوری بگو یا صاحب الزمان❖

❖ می نشینی بگو یا صاحب الزمان❖

❖ برمیخیزی بگو یا صاحب الزمان❖

❖ صبح که از خواب بیدار می شوی مودب بایست و صحبت را با سلام به امام زمانت □

□ شروع کن و بگو افاجان دستم به دامانت، خودت یاری ام کن؛□

□ شب که میخوابی بخوابی اول دست به سینه بگذار و سلام بده و بعد بخواب؛□

□ شب و روزت را به یاد محبوب سر کن که اگر اینطور شد، شیطان دیگر در زندگی تو جایگاهی ندارد□

□ نمیتوانی گناه کنی؛□

□...دیگر تمام وقت بیمه امام زمانی□

تهجد و سحرخیزی امام خمینی رحمه الله علیه :ballot_box_with_check:

یکی از نزدیکان امام می گوید :radio_button:

پنجاه سال، نماز شب امام خمینی ترک نشد. امام در بیماری، در صحت، در زندان، در :white_small_square:
خلاصی، در تبعید، حتی بر روی تخت بیمارستان قلب هم نماز شب می خواندند

امام در قم بیمار شدند، به دستور اطبا می بایست به تهران منتقل می شدند. هوا بسیار :white_small_square:
سرد بود و برف می بارید و یخبندان عجیبی در جاده ها وجود داشت. امام چندین ساعت در آمبولانس بودند و پس از
انتقال به بیمارستان قلب، باز نماز شب خواندند

شبی که از پاریس به سوی تهران می آمدند، تمام افراد در هواپیما خوابیده بودند و تنها امام :white_small_square:
در طبقه بالای هواپیما نماز شب می خواندند

فرزند امام خمینی می گوید :radio_button:

شبی که از پاریس عازم ایران بودیم، امام در هواپیما برای نماز شب برخاستند و چنان می :white_small_square:
گریستند که خدمه هواپیما تعجب کرده بودند و شنیدم که پرسیده بودند: آیا امام از چیزی ناراحت هستند؟ من گفتم
که کار هر شب امام است

وقتی امام را از قم می بردند برای زندان [در عصر طاغوت]، امام با حالتی نماز شب خوانده :white_small_square:
اند که یکی از همراهان که یک سرگرد بود، به من گفت: ما شدیداً تحت تأثیر نماز امام واقع شدیم؛ و یکی از آنها تا
تهران گریه کرده بود

<https://telegram.me/Maktabalzaharakermanshah>

من یاغی نیستم

می گویند: روزی مرحوم آخوند کاشی مشغول وضو گرفتن بودند،
که شخصی با عجله آمد، وضو گرفت و به داخل اتاق رفت و به نماز ایستاد،

با توجه به این که مرحوم کاشی خیلی با دقت وضو می گرفت و همه آداب و ادعیه ی وضو را به جا می آورد؛ تا
وضو ی آخوند تمام شود، آن شخص نماز ظهر و عصر خود را هم خوانده بود،

به هنگام خروج با مرحوم کاشی رو به رو شد

:ایشان پرسیدند

چه کار می کردی؟

.گفت: هیچ

فرمود: تو هیچ کار نمی کردی؟

گفت: نه! می دانست که اگر بگویم نماز می خواندم، کار بیخ پیدا می کند،

آقا فرمود: مگر تو نماز نمی خواندی؟

!گفت: نه

.آخوند فرمود: من خودم دیدم داشتی نماز می خواندی

گفت: نه آقا اشتباه دیدی،

سؤال کردند: پس چه کار

می کردی؟

.گفت: فقط آمده بودم به خدا بگویم من یاغی نیستم، همین □

این جمله در مرحوم آخوند (ره) خیلی تأثیر گذاشت،

:تا مدت ها هر وقت از احوال آخوند میپرسیدند، ایشان با حال خاصی می فرمود

...من یاغی نیستم

(توجه ویژه امام حسین(ع) به شیخ جعفر(ره)

از خود آن عالم ربّانی آورده اند که فرموده: "زمانی که از تحصیلات علمی خویش در حوزه نجف فارغ شدم و به وطن
خود «شوشتر»، بازگشتم با تمام وجود دریافتم که باید در هرچه بیشتر و بهتر آشنا ساختن مردم با معارف قرآن و
اسلام بکوشم، به همین جهت در گام نخست تصمیم گرفتم که روزهای جمعه را منبر بروم و پس از آن با فرا رسیدن
ماه رمضان، به خاطر انجام این مسئولیت به منبر خویش ادامه دادم، اما شیوه کار اینگونه بود که: تفسیر صافی را به
دست می گرفتم و از روی آن مردم را وعظ و ارشاد می نمودم و در آخرین بخش منبر هم، به بیان مشهور و معروف
که هر غذایی نیاز به نمک دارد و نمک مجلس وعظ و ارشاد نیز، روضه و یادآوری و بازگویی مصائب جانسوز عاشورا و

حسین علیه السلام است، به ناچار از کتاب «روضة الشهداء» مقداری مرثیه می خواندم. ماه محرم را نیز که در پیش بود، به همین صورت گذراندم؛ اما به هیچ عنوان توانایی جدایی از کتاب و منبر رفتن بدون کتاب را نداشتم و مردم نیز بدین صورت بهره کافی نمی بردند، اما به هر حال حدود يك سال بدین صورت گذشت. سال بعد با فرا رسیدن محرم با خود زمزمه کردم که: تا چه زمانی باید کتاب در دست گیرم و از روی کتاب مجلس و منبر را اداره کنم ؟ و تا کی نتوانم از حفظ منبر بروم؟ باید چاره ای بیاندیشم و خویشتن را از این وضعیت ناگوار نجات بخشم. اما، هر چه در این مورد اندیشیدم راه به جایی نبردم و بر اثر فکر زیاد، خستگی سراسر وجودم را فراگرفت و از شدت نگرانی به خواب خوشی رفتم.

در عالم رؤ یا دیدم که در سرزمین کربلا هستم، آن هم درست به هنگامی که کاروان حسین علیه السلام در آنجا فرود آمده است. به همه جا نگرستم، چشمم به خیمه ای برافراشته افتاد، دریافتم که سپاه دشمن در صفهای فشرده بر گرد خیمه حسین علیه السلام گرد آمده اند، گام به پیش نهادم. دیدم خود حسین علیه السلام در درون آن خیمه نشسته است، وارد شدم. سلام گرمی نثار آن سیمای نورافشان نمودم که حضرت مرا در نزدیکی خویش جای داد و به حبیب بن مظاهر فرمود: «حبیب ! شیخ جعفر، میهمان ماست باید از میهمان پذیرایی کرد. درست است که آب در خیمه نیست، اما آرد و روغن موجود است، بپاخیز و برای میهمان غذایی آماده ساز

حبیب بن مظاهر به دستور حسین علیه السلام برخاست و پس از لحظاتی چند به خیمه وارد شد و غذایی پیش روی من نهاد. فراموش نمی کنم که قاشقی هم در ظرف غذا بود. چند قاشقی از آن غذای بهشتی صفت، خورده بودم که از خواب بیدار شدم و دریافتم که از برکت زیارت آن حضرت و عنایت او، نکات ولطائف و کنایات و ظرافتهایی از آثار خاندان وحی و رسالت بر من الهام شده است که تا آن ساعت، بر کسی الهام نگشته و فهم کسی بر آنها از (من پیشی نگرفته بود. ۹)

شیخ محمد تقی شوشتری می نویسد که دلیل بر گفتار مرحوم شیخ جعفر(اعلی الله مقامه) همان کتاب «خصائص الحسینیة» و «شخصت مجلس» و «سی مجلس» و «چهارده مجلس» که همه از ترشحات علمی و قلمی (ایشان هستند می باشد. ۱۰)

کتاب خصایص الحسین از همان نکات، لطایف، و ظرافت هایی، برخوردار است که می توان گفت از همان نوع (مطالبی است که بر او الهام شده و در این زمینه فهم، کسی بر آن مطالب از او پیشی نگرفته است. ۱۱)

داستان مرحوم حکیم سبزواری و درویش غیگو

حجة الاسلام و المسلمین آقای مولانا واعظ بروجردی نقل کرد آقای ضیاء الحق نواده مرحوم حکیم سبزواری که یک روز درویشی آمد به در منزل جد ما مرحوم حاج ملا هادی سبزواری مقداری روغن طلب کرد، نوکر مرحوم سبزواری رفت خانه را گشت روغن پیدا نکرد و به درویش گفت: روغن نداریم

درویش گفت: در اتاق فلان در فلان طاقچه در میان شیشه تقریبا دو سیر روغن دارید آن را برای من بیاورید، نوکر رفت دید به همان نشانیها روغن هست آمد نزد حکیم و داستان درویش و غیگوئی او را شرح داد حکیم بدون هیچ توجهی به این داستان عجیب اجازه داد که روغن را به درویش بدهند

چون درویش رفت من آمدم نزد جدم عرض کردم: شما چرا به درویش اعتنائی نکردید با اینکه او چنین قدرتی داشت که مانند حضرت عیسی می دانست که در خانه ما چه چیزها و در کجا هست خوب او را می خواستید و با او مذاکره می کردید. حکیم سبزواری نگاهی به من کرد و فرمود: فرزندم برو درس بخوان تا چیز فهم شوی اینکه من به او اعتنا نکردم جهتش این بود که او می خواست علم خود را به رخ من بکشد که من نیز چنین توانائی دارم وگرنه کسی که

چنین قدرتی دارد نیازی به دو سیر روغن ندارد کسی که می خواهد قدرت خود را به رخ دیگران بکشد قابل اعتنا و توجه نیست.

مرحوم ملا طاهر تنکابنی گفته است: مثل کسی که مایه علمی دارد و حقیقتاً عالم است با کسی که مایه علمی کمی دارد مثل تاجر جواهر فروش و لیو فروش است که جواهر فروش صبح تا غروب در مغازه خود ساکت نشسته و مشغول کار خود بوده و غروب هم با آن همه سود بدون سر و صدا به خانه برمی گردد ولی لیو فروش با آن سرمایه کم از صبح تا غروب هی داد می کشد لیو دارم لیو دارم اینهایی که ادعای دانش دارند و فخر می فروشند چندان مایه علمی ندارند عالم و گرنه: عطر آن است که خود بیوید - نه آنکه عطار بگوید واقعی هیچگاه دو از علم نمی زند

همون کشک تو بساب

می گویند روزی مرد کشک سابی نزد شیخ بهائی رفت و از بیکاری و درماندگی شکوه نمود و از او خواست تا اسم اعظم را به او بیاموزد چون شنیده بود کسی اسم اعظم را بداند درمانده نشود و به تمام آرزوهایش برسد

:شیخ مدتی او را سر گرداند بعد به او گفت

اسم اعظم از اسرار خلقت است و نباید دست نااهل بیافتد و ریاضت لازم دارد و برای این کار به او دستور پختن فرنی را یاد می دهد و می گوید آن را پخته و بفروشد بصورتی که نه شاگرد بیاورد و نه دستور پخت را به کسی یاد دهد.

مردک رفته پاتیل و پیاله ای خریده شروع به پختن و فروختن فرنی می کند و چون کار و بارش رواج می گیرد طمع کرده و شاگردی میگیرد و کار پختن را به او می سپارد بعد از مدتی شاگرد رفته بالا دستش دکانی باز کرده مشغول فرنی فروشی میشود به طوری که کارش کساد میگردد

کشک ساب دوباره نزد شیخ بهائی میرود با ناله و زاری طلب اسم اعظم می کند شیخ چون از چند و چون کارش خبردار میشود به او میگوید

تو راز یک فرنی پزی را توانستی حفظ کنی حالا میخواهی راز اسم اعظم را حفظ کنی برو همون کشک تو بساب

نقل میکنند که آیت الله العظمی نائینی (رحمه الله علیه) مدتی بود به درد پا مبتلا بود، به مرحوم شیخ عباس قمی صاحب مفاتیح الجنان فرمودند: مدتی است پای من درد می کند، دعائی بکنید که پایم خوب شود. مرحوم شیخ عباس قمی (رحمه الله علیه) فرمودند: من یقین ندارم که با زبانم گناه نکرده باشم لذا نمی توانم با زبان برای شما دعائی بخوانم ولی با دست به اهل البیت (علیهم السلام) کمک کرده ام، لذا دست به پای مرحوم آیت الله العظمی نائینی کشیدند و خوب شدند

هنوز اول عشق امت اضطراب مکن - تو هم به مقصد خود می رسی شتاب مکن

داستانهای عارفانه

نویسنده : شهروز شهریوی

آیت الله العظمی مرعشی نجفی (ره) می فرمایند: وقتی که در نجف بودیم یک روز مادرم فرمود: آیت الله مرعشی نجفی (ره) پدرت را صدا بزنی تا تشریف بیاورد برای صرف ناهار، حقیر رفتم طبقه فوقانی، دیدم پدرم در حال مطالعه خوابش برده است، ماندم چه کنم، خدایا امر مادرم را اطاعت کنم، و از طرفی من ترسیدم با بیدار کردن پدرم از خواب باعث رنجش خاطر مبارکشان باشد، لذا خم شدم و لبهایم را کف پای پدرم گذاشتم و چندین بوسه برداشتم تا ایشان از خواب بیدار شد و دید من هستم، وقتی این ادب و احترام از من دید فرمود: شهاب الدین تو هستی؟ عرض کردم: بله آقا بعد دو دستش را به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: پسر، خداوند عزت را بالا ببرد و ترا از خادمین اهل بیت قرار دهد. و من الان هر چه دارم از برکت دعای پدرم است.

حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی - بال بگشا و صغیر از شجر طوبی زن

داستانهای عارفانه

نویسنده : شهروز شهریوی

آخوند ملازین العابدین سلماسی که از شاگردان برجسته مرحوم سیدمهدی بحرالعلوم بود نقل کرده که بحرالعلوم هر شب در میان کوچه های نجف می گشت و برای فقرا نان و غذا می برد

پس از چند روزی درس را تعطیل کرد. طلاب مرا شفیع و واسطه قرار دادند و من به خدمت آن جناب عرضه داشتم که چرا درس را ترک فرموده اید؟ فرمود: دیگر درس نمی گویم بعد از چند روزی دوباره طلاب مرا واسطه کردند که سبب تعطیلی درس را بدانند. پس من بار دیگر به خدمت ایشان رسیده و سؤال طلاب را عرضه داشتم. آن جناب فرمود که هرگز نشنیدم که این طلاب در نصف شب به تضرع و زاری و مناجات صدایشان بلند شود با آنکه من در غالب شبها در کوچه های نجف می گردم. چنین طالب علمی را استحقاق نیست که برای ایشان درس بگویم

چون طلاب این سخن را شنیدند همه به تضرع و زاری برآمدند و شبها صدای مناجات و گریه طلاب از هر سو بلند می شد. پس آن جناب دیگر بار به تدریس مشغول گردید

داستانهایی از علماء

نویسنده : علی میرخلف زاده

آیت الله شیخ هاشم قزوینی

آیت الله خزعلی می گوید: «...اگر طلبه ای بر اثر کسالت در درسی حاضر نمی شد ایشان می رفت به عیادت وی. طلبه می گفت: متأسفم، مریضم، نمی توانم در درس کفایه شرکت کنم

آیت الله شیخ هاشم قزوینی به طلبه می فرمود: «طوری نیست، در ایام تعطیلی می آیم (و درس شما را می ...گویم)». می آمد حجره فلان طلبه و درس را به او می گفت: با یک دنیا صفا و مهر

یک روز در ضمن مباحثه با رفیق همدرسم که طلبه برجسته ای (آیت الله شیخ هاشم قزوینی) از اهل قزوین بود متوجه شدم که ناگهان حالش دگرگون شد و تشنجی به او دست داد و بی هوش افتاده و به حالت غش درآمد، می دانستم که هیچ بیماری و دردی ندارد، در کمال سلامت و نشاط جوانی است، دردش از گرسنگی است که آن را از من نیز پنهان می کند. به ناچار با شتاب از جای برخاستم. هر چه در گوشه و کنار طاق و رواق مدرسه و ذهن و ضمیرم بود گشتم که وجهی حاصل کنم و از آن راه لقمه نانی برای او فراهم آورم، به هیچ روی حاصل نشد، که همه در کمال فقر و قناعت می زیستیم و هر کس هر چه داشت، از کتابهای غیر درسی گرفته تا لوازم زندگی، در روزهای گذشته، همه را فروخته بود. دیگر چیزی در بساط باقی نبود. به ناگزیر خود را به خیابانی که در نزدیکی آن مدرسه بود رساندم، به تعبیر بیهقی، همچون متحیری و غمناکی می گشتم و چشمم به هیچ چیز نمی افتاد که

بتوان سدّ جوع کرد.

از پس جست و جوی بسیار و نومیدی، ناگهان در گوشه خیابان چشمم به چند برگ کاهوی گل آلود افتاد، که از قضای روزگار در آنجا افتاده بود. گویی هنوز کسی از خیل گرسنگان شهر آن را ندیده بود. آن چند برگ کاهوی گل آلود را همچون مائده ای بهشتی که از آسمان فرود آمده باشد، از زمین برداشتم، آن را در جوی آب شستم، خود را به کنار آن دوست رساندم، همچنان بی هوش افتاده بود. دیدم رنگ رخساره اش از فرط گرسنگی زرد شده است. از آثار حیات نفسی هنوز باقی است که به دشواری صدای آمد و رفتنش را می توان شنید. اندکی از آن برگهای کاهو در دهانش نهادم، بی رمق، با چشمان بسته، به زحمت به جویدن پرداخت. با هر برگی که می جوید و فرو می برد، چنان بود که گویی پاره ای از حیات رفته باز می گردد.

هنوز آن چند برگ کاهو به پایان نرسیده بود که اندک اندک چشمانش باز شد و با لیخندی که در آن شکرها بود و نه شکایتی، برخاست و نشست و بی درنگ روی به من کرد و انگشت روی خط نهاد و گفت: «در کجای بحث بودیم؟» و دیگر از آن گرسنگی و بی هوشی و پیچ و تابهای حاصل از آن هیچ سخنی نگفت. چنان بود که گویی هیچ اتفاقی نیفتاده است.

صف اهل سنت برای دست بوسی عالم شیعه

حکایت؛ یکی از بزرگان نقل می کند

مرحوم سید محسن امین عاملی را در تشییع جنازه یکی از بزرگان علماء سنی دیدم با سرعت به سویش شتافتم سلام کرده و دستش را بوسیدم و دنبال او حرکت کردم تا آنکه به مسجد اموی دمشق رسیدیم، مسجد مملو از جمعیت شد، سید بر آن جنازه نماز خواند. پس از نماز مردم می خواستند دست سید را ببوسند تا آنجائی که گاهی یک نفر دست سید را می بوسید و می رفت و جهت بوسیدن دست سید دوباره برمی گشت، از این مقام سید بسیار تعجب کردم و با خود گفتم، چرا این همه سنی به صف می شوند تا دست یک عالم شیعی را می بوسند؟! از سید به خاطر این همه احترام که نسبت به او می شد سؤال کردم، فرمودند: این نتیجه ده سال خوش رفتاری و معاشرت و سلوک با مردم است بعداً فرمودند: من وقتی به شام آمدم، بعضی از نادانها سخت ترین دشمنان را بر من شوراندند و هر وقت در خیابان راه می رفتم فرزندان خود را دستور می دادند که به من سنگ بزنند و بعضی اوقات عمامه ام را از عقب می کشیدند ولی من بر همه آزارها صبر می کردم و طبق فرامین الهی با آنها خوش رفتاری کرده و آنها را احترام نمودم و در تشییع جنازه آنها شرکت می کردم و به عیادت مریض های آنان می رفتم، جویای احوال آنها می شدم و با آنها با خوش رفتاری و مهربانی صحبت می کردم تا آنکه دشمنی آنها مبدل به دوستی شد.^۱

مرنج و مرنجان

آقای آخوند از آقای نخودکی خواست که او را موعظه کند. آقای نخودکی گفت

. مرنج و مرنجان

آقای آخوند گفت: مرنجان را فهمیدم؛ یعنی کسی را #اذیت نکنم. ولی مرنج یعنی چی؟ چطور می توانم ناراحت * نشوم؟ مثلاً وقتی بفهمم کسی مرا غیبت کرده یا فحش داده چطور می توانم نرنجم؟! *آقای نخودکی گفت

^۱داستانهایی از اخلاق اسلامی

علاج آن است که خودت را #کسی ندانی. اگر خودت را کسی ندانستی دیگر نمی رنجی
(آیت الله مجتهدی(ره)

حاج شیخ حسنعلی اصفهانی (۱۲۷۹ - ۱۳۶۱ ه. ق) چهار روز قبل از ارتحال به فرزندش فرمود: من صبح یکشنبه
:خواهم مرد... اکنون ترا به این چیزها سفارش می کنم

اول: آنکه نمازهای یومیه خویش را در اول وقت آنها به جا آوری

دوم : آنکه در انجام حوایج مردم، هر قدر که می توانی بکوشی و هرگز نیاندیش که فلان کار بزرگ از من ساخته
نیست، زیرا اگر بنده خدا در راه خدا، گامی بر دارد خداوند نیز او را یاری خواهد فرمود... در این جا عرضه داشتم: پدر
جان، گاه هست که سعی در رفع حاجت دیگران موجب رسوایی آدمی می گردد. فرمود: چه بهتر که آبروی انسان در
راه خدا بر زمین ریخته شود

...سوم: آنکه سادات را بسیار گرامی و محترم شماری و هر چه داری در راه ایشان صرف و خرج کنی

چهارم: از تهجد و نماز شب غفلت مکن و تقوی و پرهیز پیشه خود ساز

پنجم : به آن مقدار تحصیل کن که از قید تقلید و رهبری

در این وقت از خاطرم گذشت که بنابراین لازم است که از مردمان کناره گیرم و در گوشه انزوا نشینم که مصاحبت و
معاشرت، آدمی را از ریاضت و عبادت و نماز و تحصیل علوم ظاهر و باطن باز می دارد. اما ناگهان پدرم چشم خود
بگشودند و فرمودند: تصوّر بیهوده مکن، تکلیف و ریاضت تو تنها خدمت به خلق خداست. ** نشان از بی نشانها، ص
۳۱ و ۳۲ ***

:حجت الاسلام علی محدّث زاده درباره پدرش مرحوم حاج شیخ عبّاس قمی (ره) می گوید

یک روز صبح پدرم برخاست و شروع به گریه کردن نمود، از او پرسیدم: چرا اشک می ریزید؟

فرمود: برای این که دیشب نماز شب نخواندم

گفتم: پدر جان! نماز شب که مستحب است و واجب نیست، شما که ترک واجب نکرده اید و حرامی به جا نیاورده
اید، چرا این طور نگرانید؟

فرمود: فرزندم! نگرانی من از این است که من چه کرده ام که باید توفیق نماز شب خواندن از من سلب
***.شود؟** اصحاب امام صادق علیه السلام : ص ۱۶

اهتمام به سحر خیزی و اشک و آه

حجت الاسلام سیدمحمود یزدی درباره شوریده حالی مرحوم آیت الله ملکی تبریزی به هنگام بیدار شدن در سحرگاهان برای
:خواندن نماز شب، می گوید

ایشان شب ها که برای تهجد و شب زنده داری برمی خاست، ضمن اجرای دستور ها و آداب برخاستن از خواب همانند «
سجده و دعا، مدتی در بستر می گریست. سپس به حیاط منزل می آمد و به اطراف آسمان نگاه می کرد و آیات: «إِنَّ فِي خَلْقِ

السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ...» را تا آخر می خواند و سر به دیوار می گذاشت و مدتی گریه می کرد. آن گاه وضو می ساخت و چون به مصلاش می رسید و مشغول تهجد می شد، دیگر حالش خیلی منقلب می شد. او در نمازها و به ویژه در قنوت ها، «گریه های طولانی داشت

بر بوی تخم مهر که در دل بکارمت
صد جوی آب بسته ام از دیده بر کنار
می گریم و مرادم از این سیل اشک بارتخم محبت است که در دل بکارمت
بارم ده از گرم سوی خود تا به سوز دلدر پای، دم به دم گهر از دیده بارمت
حافظ

تسلیم و رضا در برابر پروردگار

آیت الله سید احمد فهری درباره آیت الله میرزا ملکی تبریزی می گوید

ایشان پسری داشته که شمع فروزان شبستان خانواده بوده است. در روز عید غدیر که ایشان در منزل جلوس کرده و «قشرهای مختلف به زیارتشان می آمده اند، خادمه منزل به کنار حوض خانه می آید و ناگاه چشمش بر پیکر بی جان پسر که بر روی آب بوده، می افتد و بی اختیار فریاد می زند. اهل خانه که از اندرون، به صدای خادمه بیرون می آیند و با چنین منظره دلخراشی روبه رو می شوند، همگی فریاد می کشند و شروع می کنند به گریه و زاری. مرحوم آیت الله ملکی که متوجه شیون می شود، از اتاق خود بیرون می آید و می بیند که جنازه پسرش کنار حوض گذاشته شده است. در این هنگام، با آرامشی عجیب، رو به خانواده خطاب می کند: ساکت! همگی سکوت می کنند و همین سکوت ادامه می یابد تا آنکه مرحوم ملکی از همه مهمانان پذیرایی می کند و طبق معمول سال های قبل، عده ای از آنان نیز نهار را در منزل ایشان صرف می کنند. پس از پایان غذا که عازم رفتن می شوند، مرحوم ملکی به چند نفر از خواص مهمانان می فرماید که شما اندکی تأمل کنید که با شما مرا کاری است و چون بقیه مهمانان بیرون می روند، ماجرا را برای آنان بازگو می کند و از آنان «برای مراسم تجهیز فرزند از دست رفته کمک می گیرد

تن درنهم و هر چه رسد، مرحبا کنیم
سر درنهم در ره او، هر چه باد باد
پس ما چرا حدیث، ز چون و چرا کنیم
او هر چه می کند، چو صواب است و محض خیر
فیض کاشانی

شوق دیدار

یکی از دوستان مرحوم آیت الله میرزا ملکی تبریزی به نام حاج آقا حسین فاطمی قمی نقل می کند

از مسجد جمکران بازگشتم و به منزل رفتم. در منزل به من گفتند که آقا میرزا جواد ملکی، جویای حال تو شده است. من «با توجه به سابقه بیماری که از ایشان سراغ داشتم، با عجله به خدمتش رفتم. دیدم ایشان استحمام کرده و خضاب بسته و پاک و پاکیزه در بستر بیماری افتاده و آماده ادای نماز ظهر و عصر است. میان بستر شروع به گفتن اذان و اقامه کرد و همین که «به تکبیرة الاحرام رسید و گفت: الله اکبر، روح مقدسش از بدن او جدا شد و به عالم قدس پرواز کرد

- حضرت امام که شاگرد ایه الله ملکی تبریزی بودند به استادشان ارادت ویژه داشتند از جمله:

استاد خود را "شیخ جلیل القدر" لقب داده و در مناسبتی درباره استاد خود می فرمایند: در قبرستان قم یک مرد خوابیده و او حاج میرزا جواد آقا تبریزی است (قبر ایه الله ملکى در شیخان قم است)

امام خمینی آن چنان به مرحوم ملکى تبریزی ارادت می ورزید که هنگام بازگشت از پاریس به ایران، در قم به قبرستان شیخان رفته و با کمال تواضع با تحت الحنک عمامه خویش - با آن که همیشه دستمال همراه داشت - غبار سنگ قبر استاد را زدود و به قرأت فاتحه و تلاوت قرآن پرداخت

آیت الله شهید مرتضی مطهری درباره ایه الله ملکى تبریزی می نویسد:

استاد شهید می گوید: مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکى تبریزی از بزرگان اهل معرفت زمان ما- که پنجاه و دو سال پیش از دنیا رفته است و قبر او در قم است و من هر وقت به قم مشرف می شوم آرزو دارم قبر این مرد بزرگ را زیارت کنم- در یکی از نوشته هاشان درباره استاد بزرگوارشان مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی که از اعاجیب اهل معنا بوده می نویسد که یک آقای آمد پیش مرحوم آخوند و مرحوم آخوند او را توبه داد. چهل و هشت ساعت بعد وقتی آمد، ما او را نشناختیم. آنچنان از نظر چهره و قیافه عوض شده بود که ما باور نمی کردیم که این همان آدم چهل و هشت ساعت پیش است

ماجرای عنایت آیت الله ملکى تبریزی به علامه حسن زاده آملی

علامه حسن زاده آملی می نویسد: راقم سطور پس از آنکه از مرحوم حاج میرزا جواد آقای ملکى آگاهی یافت، تا مدت مدیدی می پنداشت که قبر آن جناب در نجف اشرف است. تا اینکه در شبی از نیمه دوم رجب هزار و سیصد و هشتاد و هشت هجری قمری در حدود سه ساعت از شب رفته، با جناب آیه الله آقا سید حسین قاضی طباطبائی تبریزی برادر زاده مرحوم آقای حاج سید علی آقای قاضی، در کنار خیابان ملاقات اتفاق افتاد. با جناب ایشان در اثنای راه از مرحوم حاج میرزا جواد آقای ملکى سخن به میان آوردم و سؤال از تربتشان کردم، فرمودند: قبر ایشان همین شیخان قم نزدیکی قبر مرحوم میرزای قمی صاحب قوانین است و لوح قبر دارد

من به محض شنیدن اینکه لوح قبر دارد از ایشان نپرسیدم که در کدام سمت قبر میرزای قمی و چون با جناب آقای آسید حسین قاضی خداحافظی کردم شتابان به سوی شیخان قم رفتم که مبادا در را ببندند، رفتم به شیخان و بسیاری از الواح قبور را نگاه کردم که بعضی را تا حدی تشخیص دادم و بعضی را چون شب بود و برق های آنجا هم بسیار ضعیف بود تشخیص دادن بسیار دشوار بود؛ با خود گفتم حالا که شب است و تاریک است باشد تا فردا، داشتم از شیخان به در می آمدم ولی آهسته آهسته که باز هم نظرم به الواح قبور بود که دیدم شخصی ناشناس از درب شرقی شیخان وارد قبرستان شده است و مستقیم به سوی من می آید تا به من رسیده گفت: آقا قبر امیرزا جواد آقای ملکى را می خواهید؟ و مرا در کنار قبر آن مرحوم برد و از من جدا شد و به سرعت به سوی درب غربی شیخان رهسپار شد که از قبرستان بدر رود، من بی اختیار تکانی خوردم و مضطرب شدم و ایشان را بدین عبارت صدا زدم و گفتم آقا من که قبر ایشان را می خواستم اما شما از کجا می دانستید؟ آن شخص در همان حال که به سرعت به سوی درب غربی شیخان می رفت، صورت خود را برگردانید و نیم رخ به سوی من نموده گفت: ما مشتری های خود را می شناسیم!

مکاشفه ای درباره آیت الله ملکى تبریزی

علامه حسن زاده آملی می نویسد: حکایت کرد برای ما جناب حجت الاسلام حاج سید جعفر شاهرودی که از علمای عصر حاضر طهران است دو مکاشفه را که مفصل است مجمل آن را برای یافتن مقام و منزلت صاحب ترجمه می نگارم

فرمود شبی در شاهرود خواب دیدم که در صحرائی حضرت صاحب الامر (عجل الله تعالی له الفرج) با جماعتی تشریف دارند و گویا به نماز جماعت ایستاده اند، جلو رفتم که جمالش را زیارت و دستش را بوسه دهم، چون نزدیک شدم شیخ بزرگواری را دیدم که متصل به آن حضرت ایستاده و آثار جمال و وقار و بزرگواری از سیمایش پیداست، چون بیدار شدم در اطراف آن شیخ فکر کردم که کیست تا این حدّ نزدیک و مربوط به مولای ما امام زمان است، از پی یافتن او به مشهد رفتم نیافتم، در طهران آمدم ندیدم، به قم مشرف شدم او را در حجره ای از حجرات مدرسه فیضیه مشغول به تدریس دیدم، پرسیدم کیست؟ گفتند عالم ربانی آقای حاج میرزا جواد آقای تبریزی است؛ خدمتش مشرف شدم تفقّد زیادی کردند و فرمودند: کی آمدی گویا مرا دیده و شناخته از قضیه آگاهند. پس ملازمتش را اختیار نمودم و چنان یافتن او را دیده بودم و می خواستم

تا شبی که نزدیک سحر در بین خواب و بیداری دیدم درهای آسمان به روی من گشوده و حجاب ها مرتفع گشته تا زیر عرش عظیم الهی را می بینم پس مرحوم استاد حاج میرزا جواد آقا را دیدم که ایستاده و دست به قنوت گرفته و مشغول تضرع و مناجات است به او می نگریم و تعجب از مقام او می نمودم که صدای کوبیدن در خانه را شنیده و متنبه گشته برخاستم در خانه رفتم، یکی از ملازمین ایشان را دیدم که گفت بیا منزل آقا گفتیم چه خبر است گفت سرت سلامت خدا صبرت دهد آقا از دنیا رفت

تأثیر نفس آیت الله ملکی تبریزی

استاد فاطمی نیا: در مورد جمال السالکین، آیه الله آقا میرزا جواد آقای تبریزی می نویسند که وقتی در مجلسی می نشست می فرمود: ای مردم! یکی از نام های خدا «غفار» است! همین را که می گفت، چند نفر غش می کردند و آنان را از مجلس بیرون می بردند

آیت الله شیخ علی پناه اشتهاردی هم فرمودند: میرزا جواد آقا تبریزی در مدرسه فیضیه درس اخلاق داشت و آن چنان تأثیر آتشین بر دل ها می گذاشت که در درسش از اثر صحبت ایشان، غش می کردند و بی هوش می شدند

روزی به میرزا جواد آقا عرض کردند که تأثیر صحبت شما چنان است که یکی از تجار در این جلسه حضور داشته بی هوش بر زمین افتاده است

فرموده بودند: این که چیزی نیست مولایشان امیرالمؤمنین همیشه از خوف خدا چنین حالتی بهش دست می داد

<http://www.farsnews.com/newstext.php?nn=13920421000592>

عنایت امام حسین (ع) به پدر آخوند و تولد حسینقلی همدانی

آخوند همدانی فرزند رمضان علی چوپان بود که بعد به شغل پینه دوزی (کفاشی) روی آورد

در اوایل زندگی، رمضان علی از داشتن فرزند محروم بود تا این که توفیق زیارت امام حسین - علیه السلام - برای او حاصل شد. رمضان علی در کنار بارگاه ملکوتی امام حسین - علیه السلام - نذر کرد که اگر خداوند متعال فرزند پسری به او عنایت کند، نامش را در زمره غلامان آن حضرت ثبت کند و او را برای ترویج مذهب جعفری تربیت کند.

پس از مراجعت از کربلا، دعای او به هدف اجابت رسید و نذرش مقبول درگاه خداوندی قرار گرفت. خداوند متعال به او دو فرزند پسر عنایت کرد که اولی را حسینقلی (نوکر امام حسین - علیه السلام -) و فرزند دوم را کریم قلی نامید.

حال و هوای درس آخوند ملا حسینقلی همدانی

آن عارف بزرگ، گاهی در اثنای درس از بیم آنکه سخنان علمی و لذت تدریس او را از یاد یار و فیض حضور باز دارد و از مبدأ هستی غافل سازد، لحظاتی را به سکوت می‌گذرانید.

به هنگام تدریس، شاگردانش آن چنان تحت تأثیر سخنان او قرار می‌گرفتند که خویش را از یاد می‌بردند و ساعت‌ها محو روحانیت کلام استاد می‌شدند.

علامه طباطبایی (ره) نقل می‌کند: «مرحوم آقا سید علی قاضی می‌فرمود: در ایام تشریف به نجف اشرف، روزی در معبری فردی را دیدم که کنترل کافی بر خویش نداشت. از یکی پرسیدم: آیا این مرد اختلال فکر و حواس دارد؟ در پاسخ گفت: خیر، او هم اکنون از جلسه درس اخلاق آخوند ملا حسینقلی همدانی برخاسته است و این از خود بی‌خودی که در او مشاهده می‌شود، تأثیر «کلام و تصرف روحی آن جناب است».

تربیت ۳۰۰ ولی خدا از کرامات آخوند همدانی است

یکی از مهمترین کرامات آخوند ملا حسینقلی همدانی توفیق کم نظیرش در تربیت شاگرد بود به طوری که گفته‌اند سیصد تن از اولیاء الله - بزرگانی مانند آیت الله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی، شیخ محمد بهاری همدانی، سید احمد کربلایی که استاد عرفان (سید علی آقا قاضی بود - در محضر انوار او تربیت شدند. (برخی گفته‌اند این سیصد نفر، شاگرد و شاگرد شاگرد هستند

شیخ آقا بزرگ تهرانی که دو سال بعد از رحلت آخوند همدانی وارد عراق شد، در مورد شعاع وسعت حوزه اخلاقی آخوند ملا حسینقلی همدانی می‌نویسد: «او شاگردانی پرورش داد که ستارگان زینت بخش آسمان علم و فضیلت شمرده می‌شود. من هر چند محضر او را درک نکردم و تشرف به حضورش نصیبم نشد، ولی عده زیادی از شاگردانی که شب و روز با او بودند و به سعادت ابدی نائل شدند، را درک کردم. آخوند آنها را از آلودگی‌های این زندگی پاک کرده بود. آنها علم را با عمل آمیخته بودند و من اثر تربیت نیکوی او را به صورت روشن در چهره آنها دیدم. او حق بزرگی بر بیشتر علمای طبقه بعد از خود، از کسانی که «من دیده‌ام دارد».

شاگردان آخوند همدانی

برخی از شاگردان آخوند عبارتند از

۱. شیخ محمد بهاری همدانی (متوفی: ۱۳۲۵ ه.ق) او از اصحاب خاص آخوند ملا حسینقلی همدانی بود.

سید احمد کربلایی می‌گوید: ما پیوسته در خدمت مرحوم آیت الحق، آخوند ملا حسینقلی بودیم و آخوند صد در صد برای ما بود، ولی همین که آقای شیخ محمد بهاری با آخوند آشنا گردید، آخوند را از ما ربود.

آیت الله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی (متوفا: ۱۳۴۳ ه.ق): او از استادان علم عرفان و از مربیان بزرگ سیر و سلوک 2. محسوب می‌شود.

مرحوم ملکی تبریزی استاد اخلاق و عرفان امام خمینی (ره) بود. امام خمینی آن چنان به او ارادت می‌ورزید که هنگام بازگشت از پاریس به ایران، در قم به قبرستان شیخان رفته و با کمال تواضع با تحت الحنک عمامه خویش - با آن که همیشه دستمال همراه داشت - غبار سنگ قبر استاد را زدود و به قرائت فاتحه و تلاوت قرآن پرداخت.

سید احمد کربلایی طهرانی (متوفا: ۱۳۳۲ ه.ق): او از بزرگان اهل عرفان است و شاگردان مهمی در این رشته تربیت کرده 3. است که علامه آقا سید علی قاضی، معروف‌ترین استاد عرفان در عصر ما یکی از برجسته‌ترین تربیت یافتگان مکتب اوست.

سید محمد سعید حبوبی. او از ملازمان آخوند بود و در ادبیات بسیار مهارت داشت و شعر نیز می‌سرود 4.

این عارف سالک علاوه بر سیر و سلوک معنوی، در مسائل اجتماعی و سیاسی مسلمانان حضور فعال داشت و در انقلاب ۱۹۲۰ عراق، تحت رهبری شیخ محمد تقی شیرازی لباس رزم پوشید و در جبهه جنگ حاضر شد و حماسه‌ها آفرید.

سید عبدالحسین موسوی لاری. او از مبارزان سرسخت علیه استعمار انگلیس به شمار می‌رفت 5.

سید جمال الدین اسدآبادی 6.

استاد مطهری می‌نویسد: «سید جمال در نجف از محضر حکیم متأله، فیلسوف عالیقدر و عارف بزرگ آخوند ملا حسینقلی همدانی درجینی شوندی بهره‌مند شده است. سید جمال در حضور او با علوم عقلی و مسائل معنوی و عوامل عرفانی آشنا شده است. این «بنده از وقتی که به این نکته در زندگی سید پی بردم، شخصیت سید در نظرم بُعد دیگر و اهمیت دیگری پیدا کرد».

سید حسن صدر الدین عاملی، نویسنده تکمله امل الامل 7.

شیخ محمد باقر نجم آبادی 8.

آقا سید کمال دولت آبادی 9.

سید علی همدانی 10.

(سید ابوالقاسم اصفهانی (داماد آخوند 11.

سید محمد تقی اصفهانی 12.

شیخ آقا رضا تبریزی 13.

حاج شیخ علی قمی 14.

سید محمد تقی شاه عبدالعظیمی 15.

16. سید محمود طالقانی نجفی.
17. شیخ موسی شراره عاملی.
18. سید عبدالغفار مازندرانی.
19. شیخ باقر قاموسی نجفی.
20. شیخ علی، فرزند آخوند.
21. سید محسن امین عاملی، نویسنده اعیان الشیعه.
22. سید مهدی حکیم نجفی.
23. میرزا باقر قاضی طباطبایی.
24. حاج میرزا ابوالقاسم معین الغرباء.
25. منصور علی کیوان قزوینی، نویسنده رساله راز گشا.
26. سید مرتضی کشمیری.
27. غلامحسین رشتی.
28. حاج علی محمد نجف آبادی.
29. آقا سید علی عرب.

۱۰

معرفی مفاخر و بزرگان شیعه/۲۶

«مولی حسینقلی همدانی» عالمی که ۳۰۰ ولیّ خدا تربیت کرد



آخوند ملا حسینقلی همدانی در یکی از سفرهای خود به عتبات عالیات، به قهوه خانه‌ای رسید که جمعی در آن پایکوبی می‌کردند. آخوند همدانی به رئیس آن‌ها گفت: اجازه می‌فرمایید من بخوانم و شما بنوازید؟ رئیس گفت: مگر شما بلدی بخوانی؟ فرمود: بلی!

ولادت

آیت الله علامه مولی حسینقلی همدانی، معروف به «آخوند» و «آخوند همدانی»، عارف، حکیم و فقیه بزرگ شیعه و اسلام در سال ۱۲۳۹ هجری قمری در روستای «شوند درگزین» از توابع همدان، به دنیا آمد.

نسب آخوند همدانی

نسب آخوند ملا حسینقلی همدانی به جابر بن عبدالله انصاری صحابی مشهور پیامبر اسلام - صلی الله علیه و آله - می‌رسد.

عنایت امام حسین (ع) به پدر آخوند و تولد حسینقلی همدانی

آخوند همدانی فرزند رمضان‌علی چوپان بود که بعد به شغل پینه دوزی (کفاشی) روی آورد.

در اوایل زندگی، رمضان‌علی از داشتن فرزند محروم بود تا این که توفیق زیارت امام حسین - علیه‌السلام - برای او حاصل شد. رمضان‌علی در کنار بارگاه ملکوتی امام حسین - علیه‌السلام - نذر کرد که اگر خداوند متعال فرزند پسری به او عنایت کند، نامش را در زمره غلامان آن حضرت ثبت کند و او را برای ترویج مذهب جعفری تربیت کند.

پس از مراجعت از کربلا، دعای او به هدف اجابت رسید و نذرش مقبول درگاه خداوندی قرار گرفت. خداوند متعال به او دو فرزند پسر عنایت کرد که اولی را حسینقلی (نوکر امام حسین - علیه‌السلام -) و فرزند دوم را کریم قلی نامید.

تحصیلات ملا حسینقلی همدانی

آخوند ملا حسینقلی همدانی پس از گذراندن ایام کودکی در زادگاه خویش، دروس ابتدایی را نزد استادان آن منطقه فرا گرفت. سپس برای ادامه تحصیلات به تهران رفت.

بعد از اقامت چند ساله در تهران، عشق و علاقه به حکمت و علوم عقلی او را به شهر سبزوار کشاند.

او در مکتب فیلسوف بزرگ و پرآوازه ایرانی، ملاهادی سبزواری شرکت کرد و از خرمن پرفیض آن حکیم عارف بهره برد.

البته به قول استاد مطهری، بیشتر از آنکه آخوند باید افتخار کند که شاگرد حکیم سبزواری بود، حکیم سبزواری باید افتخار کند که شاگردی مانند آخوند ملا حسینیقلی همدانی داشت.

استاد شهید مرتضی مطهری (ره) در این زمینه می‌گوید: «بزرگترین حسنه حکیم سبزواری، مرحوم حکیم ربانی، عارف کامل الهی، فقیه نامدار، آخوند ملا حسینیقلی همدانی درجینی - قدس سره - است. این مرد بزرگ و بزرگوار که فرزند یک چوپان پاک سرشت بود، برای ادامه تحصیل از همدان به تهران آمد. جاذبه معنوی حکیم سبزواری او را به سبزوار کشانید. مدتی که تاریخ و مقداری را فعلاً نمی‌دانم، در حوزه آن حکیم شرکت کرد

اگر همه شاگردان حوزه حکیم سبزواری به حضور وی در حوزه او افتخار می‌کنند، حوزه حکیم به حضور چنین مردی مفتخر است.»

آخوند ملا حسینیقلی همدانی برای ادامه تحصیلات به نجف اشرف مشرف شد و به حلقه درس شیخ مرتضی انصاری (ره) پیوست.

او در مکتب شیخ انصاری به آن پایه از مقام فقهی رسید که او را از «اکابر فقهاء شیعه» قلمداد کردند. آخوند همدانی بعد از ارتحال شیخ انصاری، به تدریس درس خارج فقه و اصول پرداخت و برخی از شاگردانش مباحث فقهی وی را تقریر کرده‌اند.

آشنایی آخوند ملا حسینیقلی همدانی با سید علی شوشتری (سر سلسله عرفای معاصر)
آخوند ملا حسینیقلی همدانی علاوه بر تحصیل فقه و اصول و علوم رایج حوزه، به تهذیب نفس و کسب کمالات معنوی پرداخت و در درس آقا سید علی شوشتری که بزرگترین مربی اخلاق و عرفان آن عصر بود، شرکت کرد و در زمره شاگردان خصوصی آن بزرگوار محسوب شد.

طریقه آشنایی آخوند ملا حسینیقلی همدانی با آقا سید علی شوشتری از زبان آخوند چنین است:

«مدتی بود که در نجف اشرف به درس شیخ انصاری حاضر می‌شدیم، تا این که روزی متوجه شدم که شیخ همواره روزهای چهارشنبه به منزل آقا سید علی شوشتری می‌رود، من نیز روزی بدانجا رفتم و شیخ را دیدم که چون شاگردان نشسته و سید هم بر مسند استادی جای گرفته بود.

با خود گفتم که من نیز باید همیشه به این درس حاضر شوم. چون برخاستم. سید رو به من کرد و گفت: اگر خواستی تو نیز بیا و از آن روز به بعد پیوسته به حضورش شرفیات شده و بهره‌ها بردم.»

علاقه استاد بزرگ عرفان، سید علی شوشتری به آخوند چنان بود که وقتی آخوند در مدرسه سلیمیه به مرض صعب العلاجی دچار می‌شود، صد تومان به پزشک حاذقی می‌دهد که او را درمان کند. در آن زمان ثروت کمتر کسی در نجف به صد تومان می‌رسید.

آخوند ملا حسینقلی همدانی با راهنمایی این استاد عارف، توانست بعد از رحلت شیخ انصاری، مشغول تربیت جان‌های مشتاق و دل‌های آماده شود.

استادان آخوند ملا حسینقلی همدانی

مهمترین استادان ملا حسینقلی همدانی عبارتند از:

۱. شیخ عبدالحسین طهرانی

۲. حاج ملاهادی سبزواری

۳. شیخ مرتضی انصاری

۴. سید علی شوشتری

توصیه مهم و مؤثر سید علی شوشتری به آخوند

آخوند ملا حسینقلی همدانی پس از رحلت شیخ انصاری، تصمیم جدی گرفته بود که تدریس خارج فقه و اصول را به صورت گسترده و همگانی آغاز کند و برای همین منظور به تنظیم و تکمیل تقریرات درس شیخ همت گماشت، اما تدبیر الهی سرنوشت دیگری برای او رقم زده بود.

در همان ایام، نامه‌ای از طرف استادش، سید علی شوشتری به او رسید که او را از تدریس فقه و اصول به صورت گسترده و همگانی بازداشت. استادش به او توصیه نمود که محور اصلی فعالیت‌هایش را بر ایجاد مکتب اخلاق و عرفان قرار دهد.

بر این اساس، آخوند ملا حسینقلی همدانی توصیه استاد را پذیرفت و تربیت نفوس مستعد را آغاز نمود.

او با گردآوردن عالمانی مجاهد و مؤمنان مخلص، مشغول تربیت و تهذیب اخلاق آنها شد و توانست عارفان بزرگی را پرورش دهد که جزو افتخارات تشیع به شمار می‌آیند.

حوزه پر برکت عارف بزرگ آخوند ملا حسینقلی همدانی که حدود ۳۰ سال دوام یافت، آن چنان پربار بود که امروزه بعد از گذشت یک قرن از رحلت آن عارف کامل، شاهد آثار و برکات معنوی مکتب تربیتی او هستیم.

حال و هوای درس آخوند ملا حسینقلی همدانی

آن عارف بزرگ، گاهی در اثنای درس از بیم آنکه سخنان علمی و لذت تدریس او را از یاد یار و فیض حضور باز دارد و از مبدأ هستی غافل سازد، لحظاتی را به سکوت می‌گذرانید.

به هنگام تدریس، شاگردانش آن چنان تحت تأثیر سخنان او قرار می‌گرفتند که خویش را از یاد می‌بردند و ساعت‌ها محو روحانیت کلام استاد می‌شدند.

علامه طباطبایی (ره) نقل می‌کند: «مرحوم آقا سید علی قاضی می‌فرمود: در ایام تشریف به نجف اشرف، روزی در معبری فردی را دیدم که کنترل کافی بر خویش نداشت. از یکی پرسیدم: آیا این مرد اختلال فکر و حواس دارد؟ در پاسخ گفت: خیر، او هم اکنون از جلسه درس اخلاق آخوند ملا حسینقلی همدانی برخاسته است و این از خود بی‌خودی که در او مشاهده می‌شود، تأثیر کلام و تصرف روحی آن جناب است.»

تربیت ۲۰۰ ولیّ خدا از کرامات آخوند همدانی است

یکی از مهمترین کرامات آخوند ملا حسینقلی همدانی توفیق کم نظیریش در تربیت شاگرد بود به طوری که گفته‌اند سیصد تن از اولیاء الله - بزرگانی مانند آیت الله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی، شیخ محمد بهاری همدانی، سید احمد کربلایی که استاد عرفان سید علی آقا قاضی بود - در محضر انوار او تربیت شدند. (برخی گفته‌اند این سیصد نفر، شاگرد و شاگرد شاگرد هستند)

شیخ آقا بزرگ تهرانی که دو سال بعد از رحلت آخوند همدانی وارد عراق شد، در مورد شعاع وسعت حوزه اخلاقی آخوند ملا حسینقلی همدانی می‌نویسد: «او شاگردانی پرورش داد که ستارگان زینت بخش آسمان علم و فضیلت شمرده می‌شود. من هر چند محضر او را درک نکردم و تشریف به حضورش نصیبم نشد، ولی عده زیادی از شاگردانی که شب و روز با او بودند و به سعادت ابدی نائل شدند، را درک کردم. آخوند آنها را از آلودگی‌های این زندگی پاک کرده بود. آنها علم را با عمل آمیخته بودند و من اثر تربیت نیکوی او را به صورت روشن در چهره آنها دیدم. او حق بزرگی بر بیشتر علمای طبقه بعد از خود، از کسانی که من دیده‌ام دارد.»

شاگردان آخوند همدانی

برخی از شاگردان آخوند عبارتند از:

۱. شیخ محمد بهاری همدانی (متوفای: ۱۳۲۵ ه.ق) او از اصحاب خاص آخوند ملا حسینقلی همدانی بود.

سید احمد کربلایی می‌گوید: ما پیوسته در خدمت مرحوم آیت الحق، آخوند ملا حسینقلی بودیم و آخوند صد در صد برای ما بود، ولی همین که آقای شیخ محمد بهاری با آخوند آشنا گردید، آخوند را از ما ربود.

۲. آیت الله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی (متوفای: ۱۳۴۳ ه.ق): او از استادان علم عرفان و از مربیان بزرگ سیر و سلوک محسوب می‌شود.

مرحوم ملکی تبریزی استاد اخلاق و عرفان امام خمینی (ره) بود. امام خمینی آن چنان به او ارادت می‌ورزید که هنگام بازگشت از پاریس به ایران، در قم به قبرستان شیخان رفته و با کمال تواضع با تحت الحنک عمامه خویش - با آن که همیشه دستمال همراه داشت - غبار سنگ قبر استاد را زدود و به قرائت فاتحه و تلاوت قرآن پرداخت.

۳. سید احمد کربلایی طهرانی (متوفای: ۱۳۳۲ ه.ق): او از بزرگان اهل عرفان است و شاگردان مهمی در این رشته تربیت کرده است که علامه آقا سید علی قاضی، معروف‌ترین استاد عرفان در عصر ما یکی از برجسته‌ترین تربیت یافتگان مکتب اوست.

۴. سید محمد سعید حبوبی. او از ملازمان آخوند بود و در ادبیات بسیار مهارت داشت و شعر نیز می‌سرود.

این عارف سالک علاوه بر سیرو سلوک معنوی، در مسائل اجتماعی و سیاسی مسلمانان حضور فعال داشت و در انقلاب ۱۹۲۰ عراق، تحت رهبری شیخ محمد تقی شیرازی لباس رزم پوشید و در جبهه جنگ حاضر شد و حماسه‌ها آفرید.

۵. سید عبدالحسین موسوی لاری. او از مبارزان سرسخت علیه استعمار انگلیس به شمار می‌رفت.

۶. سید جمال الدین اسدآبادی

استاد مطهری می‌نویسد: «سید جمال در نجف از محضر حکیم متأله، فیلسوف عالیقدر و عارف بزرگ آخوند ملا حسینیقلی همدانی درجزینی شوندی بهره‌مند شده است. سید جمال در حضور او با علوم عقلی و مسائل معنوی و عوامل عرفانی آشنا شده است. این بنده از وقتی که به این نکته در زندگی سید پی بردم، شخصیت سید در نظرم بُعد دیگر و اهمیت دیگری پیدا کرد.»

۷. سید حسن صدر الدین عاملی، نویسنده تکمله امل الآمل.

۸. شیخ محمد باقر نجم آبادی.

۹. آقا سید کمال دولت آبادی.

۱۰. سید علی همدانی.

۱۱. سید ابوالقاسم اصفهانی (داماد آخوند).

۱۲. سید محمد تقی اصفهانی.

۱۳. شیخ آقا رضا تبریزی.

۱۴. حاج شیخ علی قمی.

۱۵. سید محمد تقی شاه عبدالعظیمی.

۱۶. سید محمود طالقانی نجفی.

۱۷. شیخ موسی شراره عاملی.

۱۸. سید عبدالغفار مازندرانی.

۱۹. شیخ باقر قاموسی نجفی.

۲۰. شیخ علی، فرزند آخوند.

۲۱. سید محسن امین عاملی، نویسنده اعیان الشیعه.

۲۲. سید مهدی حکیم نجفی.

۲۳. میرزا باقر قاضی طباطبایی.

۲۴. حاج میرزا ابوالقاسم معین الغرباء.

۲۵. منصور علی کیوان قزوینی، نویسنده رساله راز گشا.

۲۶. سید مرتضی کشمیری.

۲۷. غلامحسین رشتی.

۲۸. حاج علی محمد نجف آبادی.

۲۹. آقا سید علی عرب.

تألیفات آخوند ملا حسینقلی همدانی

۱. تقریرات دروس فقه و اصول شیخ انصاری.

۲. صلاة المسافرين.

۳. تقریرات درس فقه: در مبحث رهن که توسط یکی از شاگردانش نوشته شده و در کتابخانه مرحوم محدث نوری موجود است.

۵. امالی: در موضوع اخلاق که بعضی از شاگردانش آن را جمع آوری نموده‌اند.

۶. تقریرات درس آقا سید علی شوشتری، که به حسینیّه شوشتری‌های نجف وقف شده است.

۷. مکاتبات و دستور العمل‌ها: میرزا اسماعیل تبریزی آنها را جمع کرده و در آخرت کتاب تذکره المتقین به چاپ رسیده است.

کمالات معنوی و کرامات روحی آخوند ملا حسینقلی همدانی

نفوذ کلام و تأثیر نفس عجیب آخوند

تأثیر کلام و نفس آخوند چنان بود که با یک سخن، مخاطب خویش را تحت تأثیر قرار می‌داد. او در پیمودن راه حقیقت و سلوک در طریق الهی، دارای عزمی راسخ و همتی والا بود. به همین جهت، کلام و نگاهش هر شنونده و بیننده‌ای را متأثر می‌ساخت.

آیت الله نجابت شیرازی در شرح گلشن راز می‌نویسد: «آقا شیخ مجتبی لنگرانی یک زمانی برای بنده نقل کرد که شیخ علی قمی با پدر من همدرس بود. آن دو از خوش‌پوش‌های حوزه نجف محسوب می‌شدند. یعنی بهترین لباس‌ها را این‌ها می‌پوشیدند. چون درسشان هم خیلی خوب بود، در حوزه نجف مشارالیه بودند که درس را خوب می‌فهمند. به هیچ کس هم اعتنایی نمی‌کردند. یک روز آخوند ملا حسینقلی - رضوان الله تعالی علیه - در صحن نشسته بود. در این اثنا، آقا شیخ علی قمی از در قبله وارد حرم می‌شود.

چشم مبارک آخوند ملا حسینقلی به او می‌افتد، شیخ علی به سر می‌دود تا می‌آید پهلوی آقا. آخوند ملاحظه‌ای یک دقیقه در گوش او صحبت می‌کند. چه گفت؟ خدا می‌داند: دیگران هم نفهمیدند.

شیخ علی قمی عقب عقب بر می‌گردد می‌رود. با فاصله اندکی، تمام لباس‌هایش را عوض می‌کند، توی درس هم قفل می‌زند به ذهنش، یعنی این لذت سخن گفتن در درس از سرش پریده بود، لذت لباس‌های پاک و پاکیزه و گران‌قیمت از سرش پریده بود، تا آخر عمرش که او را می‌دیدیم، تمام لباس‌هایش کرباس بود.

چو خورشید جهان بنمایدت چهر نماند نور ناهید و مه و مهر»

□□□□□□□□□□

آقَرَّتَ مِنَ اللَّهِ ام من رسوله

□□□□□□□□□□

عبد فرّار از اراذل و اوباش نجف اشرف بود که مردم او را در ظاهر، احترام می‌کردند تا از آزار و اذیت او در امان بمانند. این فرد شرور اگر میل به چیزی پیدا می‌کرد یا دوستدار مالی می‌شد، کسی

نمی‌توانست او را از دست‌یابی به خواسته‌اش باز دارد. مردم نجف از دست او در آزار بودند. در یکی از شبها که آخوند ملاحسینقلی همدانی از زیارت حضرت امیر - علیه السلام - باز می‌گشت، عید فرّار در مسیر راه او ایستاده بود. بدون هیچ توجهی از کنار او گذشت. این بی‌توجهی آخوند بر عید فرّار سخت گران آمد. از جای خود حرکت کرد تا این شیخ پیر را تنبیه کند. دوید و راه را بر او سد کرد و با لحنی بی‌ادبانه گفت: هی! آشیخ! چرا به من سلام نکردی؟! عارف همدانی ایستاد و گفت: مگر تو کیستی که من باید حتماً به تو سلام می‌کردم؟ گفت: من عید فرّارم. آخوند ملاحسینقلی به او گفت: عید فرّار! افررت من الله ام من رسولہ؟ تو از خدا فرار کرده‌ای یا از رسول خدا؟ و سپس راهش را گرفت و رفت. فردا صبح، آخوند ملا حسینقلی همدانی رو به شاگردان نمود و گفت: امروز یکی از بندگان خدا فوت کرده هر کس مایل باشد به تشییع جنازه او برویم. عده‌ای از شاگردان آخوند به همراه ایشان برای تشییع حرکت کردند. ولی با کمال تعجب دیدند آخوند به خانه عید فرّار رفت.؟! تشییع جنازه تمام شد. یکی از شاگردان آخوند به نزد همسر عید فرّار رفته و از او سؤال کرد: چطور شد که او فوت کرد؟ همسرش گفت: نمی‌دانم!؟ او دیشب حدود یک ساعت بعد از اذان مغرب و عشا به منزل آمد و در فکر فرو رفته بود و تا صبح نخوابید و در حیات قدم می‌زند و با خود تکرار می‌کرد: عید فرّار تو از خدا فرار کرده‌ای یا از رسول خدا؟! و سحر نیز جان سپرد. عده‌ای از شاگردان آخوند فهمیدند این جمله را آخوند ملاحسینقلی همدانی به او گفته است. چون از او سؤال کردند، ایشان فرمودند: «من می‌خواستم او را آدم کنم و این کار را نیز کردم، ولی نتوانستم او را در این دنیا نگه دارم.»

□□ منبع

کتاب شرح حال حکیم فرزانه حاج علی محمد نجف آبادی، ص ۲۷

ماجرای اشعار ناقوسیه

آخوند ملا حسینقلی همدانی در یکی از سفرهای خود، با جمعی از شاگردان به عتبات عالیات می‌رفت. در بین راه، به قهوه‌خانه‌ای رسیدند که جمعی از اهل هوی و هوس در آن جا می‌خواندند و پایکوبی می‌کردند.

آخوند به شاگردانش فرمود: یکی برود و آنان را نهی از منکر کند.

بعضی از شاگردان گفتند: اینها به نهی از منکر توجه نخواهند کرد.

فرمود: من خودم می‌روم. وقتی که نزدیک شد، به رئیسشان گفت: اجازه می‌فرمایید من هم بخوانم، شما بنوازید؟ رئیس گفت: مگر شما بلدی بخوانی؟ فرمود: بلی. گفت: بخوان.

آخوند شروع به خواندن اشعار ناقوسیه حضرت امیر مؤمنان - علیه السلام - کرد.

لا اله الا الله / حقا حقا صدقا صدقا

ان الدنيا قد غرتنا / واشتغلتننا و استهوتنا

يابن الدنيا مهلا مهلا / يابن الدنيا دقا دقا ...

آن جمع سرمست از لذت‌های زودگذر دنیوی، وقتی این اشعار را از زبان کیمیا اثر آن عارف هدایت‌گر شنیدند به گریه در آمده و به دست ایشان توبه کردند.

یکی از شاگردان می‌گوید: وقتی که ما از آن جا دور می‌شدیم، هنوز صدای گریه آنها به گوش می‌رسید.

ماجرای شنیدنی عبد فرّار

عبد فرّار از اراذل و اوباس نجف اشرف بود که مردم او را در ظاهر، احترام می‌کردند تا از آزار و اذیت او در امان بمانند.

این فرد شرور اگر میل به چیزی پیدا می‌کرد یا دوستدار مالی می‌شد، کسی نمی‌توانست او را از دستیابی به خواسته‌اش باز دارد.

مردم نجف از دست او در آزار بودند. در یکی از شب‌ها که آخوند ملاحسینقلی همدانی از زیارت حضرت امیر - علیه‌السلام - باز می‌گشت، عبد فرّار در مسیر راه او ایستاده بود.

عارف همدانی بدون هیچ توجهی از کنار او گذشت. این بی‌توجهی آخوند بر عبد فرّار سخت گران آمد.

از جای خود حرکت کرد تا این شیخ پیر را تنبیه کند. دوید و راه را بر او سد کرد و با لحنی بی‌ادبانه گفت: هی! آشیخ! چرا به من سلام نکردی؟!

عارف همدانی ایستاد و گفت: مگر تو کیستی که من باید حتماً به تو سلام می‌کردم؟ گفت: من عبد فرّارم.

آخوند ملاحسینقلی به او گفت: عبد فرّار! افررت من الله ام من رسوله؟ (تو از خدا فرار کرده‌ای یا از رسول خدا؟) و سپس راهش را گرفت و رفت.

فردا صبح، آخوند ملا حسینقلی همدانی درس را تمام کرده، رو به شاگردان نمود و گفت: امروز یکی از بندگان خدا فوت کرده هر کس مایل باشد به تشییع جنازه او برویم.

عده‌ای از شاگردان آخوند به همراه ایشان برای تشییع حرکت کردند. ولی با کمال تعجب دیدند آخوند به خانه عبد فرار رفت.

عجبا! این همان یاغی معروف است که آخوند از او به عنوان بنده خدا یاد کرد و در تشییع جنازه او حاضر شد؟!

تشییع جنازه تمام شد. یکی از شاگردان آخوند به نزد همسر عبد فرار رفته و از او سؤال کرد: چطور شد که او فوت کرد؟

همسرش گفت: نمی‌دانم چه می‌شد؟ او هر شب دیر وقت با حال غیرعادی و از خود بی‌خود منزل می‌آمد، ولی دیشب حدود یک ساعت بعد از اذان مغرب و عشاء به منزل آمد و در فکر فرو رفته بود و تا صبح نخوابید و در حیاط قدم می‌زد و با خود تکرار می‌کرد: عبد فرار، تو از خدا فرار کرده‌ای یا از رسول خدا؟! و سحر نیز جان سپرد!

عده‌ای از شاگردان آخوند فهمیدند این جمله را آخوند ملاحسینقلی همدانی به او گفته است. چون از او سؤال کردند، ایشان فرمودند: «من می‌خواستم او را آدم کنم و این کار را نیز کردم، ولی نتوانستم او را در این دنیا نگه دارم.»

عفو و گذشت آخوند ملا حسینقلی همدانی

علامه طهرانی از نوه آخوند نقل می‌کند: «در یکی از سفرهای زیارتی که آخوند با اصحابشان پیاده به کربلا مشرف می‌شدند، در راه، راهزنان بیابانی اموال ایشان را غارت کرده و هر چه دارند، می‌ربایند.

سپس که عارف همدانی را می‌شناسند، به حضورشان آمده و هر چه ربوده بودند، تقدیم کرده و معذرت می‌خواهند.

آخوند ملا حسینقلی فقط کتابهای وقفی را که ربوده بودند، پس می‌گیرد و بقیه کتب و اموال را نمی‌گیرد و می‌فرماید: به مجرد سرقت، من ایشان را حلال کردم؛ چو راضی نشدم به واسطه من خداوند کسی را در آتش دوزخ بسوزاند و نمی‌خواهم به خاطر من لقمه حرام از گلوئی کسی پائین برود و موعظه در او بی‌اثر باشد.»

صبر و بردباری و زحمت ۲۲ ساله آخوند ملا حسینقلی همدانی

آیت الله علامه حسن زاده آملی می‌گوید: «حضرت آیت الله ملا حسینقلی همدانی بعد از ۲۲ سال مجاهده با نفس و صبر و بردباری، نتیجه گرفت و آنها که دیر نتیجه می‌گیرند، پخته‌تر می‌شوند. باید صابر بود و یکی از کمالات آخوند، صابر بودن اوست.»

علامه در جای دیگر می‌فرماید: مرحوم آخوند مولی حسینقلی همدانی (رضوان الله تعالی علیه) در حکمت از شاگردان مرحوم حکیم متاله ملا هادی سبزواری است، و در عرفان و سیر و سلوک از شاگردان مرحوم سید علی شوشتری. جناب آخوند ملا حسینقلی بعد از بیست و دو سال سیر و سلوک نتیجه گرفت و به مقصود رسید. و خود آن جناب گفت: «در عدم وصول به مراد سخت گرفته بودم تا روزی در نجف در جایی (گویا در گوشه ایوانی) نشسته بودم، دیدم کبوتری بر زمین نشست و پاره نانی بسیار خشکیده را به منقار گرفت و هر چه نوک می‌زد خورد نمی‌شد، نان را ترک گفت و پرواز کرد

و برفت؛ پس از چندی باز گشت، به سراغ آن تکه نان آمد باز چند بار آن را نوک زد و شکسته نشد، باز برگشت و بعد از چندی آمد و بالآخره آن تکه نان را با منقارش خورد کرد و بخورد، از این عمل کبوتر ملهم شدم که اراده و همت می‌باید».

تواضع و فروتنی آخوند ملا حسینقلی همدانی

آیت الله آقا سید علی عرب که حدود ۱۱ سال ملازم محضر آخوند ملا حسینقلی همدانی بود، در مورد حالات و کمالات استاد خویش می‌گوید: «روزی به قصد زیارت ابی عبدالله الحسین - علیه السلام -، همراه آن بزرگوار وارد حرم مقدس شدیم.

آخوند ملا حسینقلی همدانی مشغول نماز زیارت شد. به علت ازدحام جمعیت، بدن آخوند هنگام نماز مقداری تکان می‌خورد. آن جا آقا شیخی از اهل مازندران بود که آخوند را نمی‌شناخت، گفت: این آقا چرا موقع نماز طمأنینه لازم را ندارد؟

من در پاسخ گفتم: ایشان پیرمرد است، نماز هم که نماز مستحب است. او قانع نشد و تصمیم داشت مطلب خود را به خود آقای آخوند متذکر شود.

رفت خدمت آقا و عرض کرد: آقا! هنگام نماز، بدنتان طمأنینه لازم را نداشت! آخوند متوجه شد که او با زحمت حرف خود را بیان می‌کند، به او فرمود: «چرا تذکر خود را با مشکل بیان می‌کنی؟ شما باید به من بگویید: آخوند تو چند وقت است نجف هستی، هنوز متوجه نشده‌ای که در نماز باید طمأنینه را رعایت نمود. تذکر تو بجاست و نباید چیزی مانع آن شود!»

ایشان در خاطره دیگری، در مورد تواضع آن عارف فرزانه می‌گوید: «وقتی در خدمت آقای آخوند وارد مسجد سهله شدیم، افرادی زیادی از اصحاب آن بزرگوار تشریف داشتند. در زاویه مسجد وقتی متوجه شدند آیت الله حاج آقا رضا همدانی مشغول نماز مغرب هستند، آقای آخوند متواضعانه به همراهان فرمود: به ایشان اقتدا کنیم و نماز را با ایشان بخوانیم.»

رازپوشی آخوند ملا حسینقلی همدانی

شیخ محمد رازی در این رابطه، از زبان یکی از شاگردان آخوند نقل می‌کند: «آخوند ملا حسینقلی همدانی که مربی اخلاق و عالم ربانی و سالک حقیقی و دارای کرامات و صاحب مکاشفات و منامات بود، هر وقت به حرم مطهر امیرمؤمنان، علی - علیه السلام - مشرف می‌شد، با آداب خاص و خضوع و خشوع مخصوص می‌رفت و هنگام خروج، عبا را به سر انداخته و سر به زیرافکنده و با عجله به منزل خود می‌رفت.

ما از نحوه تشریف آن چنانی و از برگشتن این چنین وی در تعجب بودیم، تا روزی در صحن مطهر مراقب ایشان بودم.

وقتی به آن کیفیت بیرون آمد و به شتاب رفت، سر راه را بر او گرفته و به صاحب قبر مطهر علوی - علی مشرفها السلام - سوگند دادم که علت آن گونه تشریف و این گونه مراجعت چیست؟

گفت: اما آن گونه تشرف وظیفه هر کسی است که عارف به مقام ولیّ الله اعظم، امیرمؤمنان - علیه السلام - باشد که با کمال خضوع و خشوع مشرف گردد و اما علت این گونه مراجعت برای این است که اثر تشرف با معرفت به حضور و پیشگاه حضرت علی - علیه السلام - عوض شدن و رنگ ولایت گرفتن و باز شدن چشم و گوش ملکوتی است و چون حقایق و باطن اشیاء و اشخاص برایم منکشف می‌گردد، نمی‌خواهم چشم من به یکی از دوستانم بیفتد که مبدا آنها را به غیر صورت انسان بینم و رازهای پنهانی و عیوب نهانی آنان پیش من فاش شود و در نتیجه نفس من از آنان مکدر شده و نسبت به او در من تنفر ایجاد گردد، دل می‌خواهد سر آنها حتی در پیش نفس من پوشیده بماند.

ماجرای تجرد برزخی شاگرد به دست آخوند

آیت الله میرزا جواد آقای ملکی تبریزی، مدّت چهارده سال ملازم آخوند مولی حسینی همدانی رضوان الله علیه بوده‌اند. مرحوم حاج میرزا جواد آقا می‌فرمودند: که روزی استاد به من فرمود تربیت (فلان کس) به عهده شما است. و آن شاگرد بسیار همّتی عالی و سعی بلند و رَسا داشت شش سال در مراقبت و مجاهدت دوران مقدّماتی تجرّد را پیمود و قابلیت افاضه مقام تجرّد را پیدا نمود.

خواستم به دست استاد بدین خلعت مخلّع گردد او را نزد اوستاد خود بردم عرض کردم: این آقا کار خود را انجام داده و مطلوب آنست که به دست مبارک بدین فیض نایل آید.

مرحوم آخوند رضوان الله علیه با دست مبارک خود اشاره‌ای فرمودند و گفتند: تجرّد مثل این است.

آن شاگرد می‌گوید: فوراً دیده شد که من از بدنم جدا شده‌ام و تمام بدن خود را در کنار خود به همان حال که بودیم مشاهده می‌نمودم.

پناه بردن به خداوند برای حل مشکلات علمی

آیت الله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی در این مورد می‌فرماید: «استادمان - ملا حسینی همدانی - به ما توصیه می‌فرمود که وقتی در مسائل علمی متحیر شدید و برایتان مشکلی پیش آمد، به خداوند ملتجی شده و به پیشگاه حضرتش تضرع نمایید و این برای ما به تجربه ثابت شده است.»

راه عرفان، عمل به شریعت است

آخوند ملا حسینی همدانی مانند سایر عرفای بزرگ معتقد است که راه عرفان از شریعت می‌گذرد و حرف کسانی که خود را به عرفا چسبانده‌اند ولی واقعا عارف نیستند مبنی بر اینکه هر کس عارف باشد نیاز به شریعت ندارد، کاملاً غلط و نادرست است.

آخوند همدانی در این زمینه می‌فرمود: «به جز التزام به شرع شریف در تمام حرکات، سکناات، تکلمات، لحظات و غیرها راهی به قرب حضرت ملک الموت جلّ جلاله نیست و به خرافات ذوقیه (اگر چه ذوق در غیر این مقام خوبست) آن طور که عادت جهّال صوفیه (خذلهم الله جلّ جلاله) می‌باشد، راه رفتن چیزی جز دوری از حضرتش را در بر ندارد؛ حتی شخصی هر گاه ملتزم به نزدن شارب و نخوردن گوشت بوده

باشد، اگر ایمان به عصمت ائمه اطهار - علیهم السلام - آورده اشد، باید بفهمد که از حضرت احدیت دور خواهد شد.»

شیوه علامه سید علی قاضی همان شیوه آخوند همدانی بود

علامه طهرانی می‌نویسد: «مرحوم قاضی رضوان الله علیه، طریقه عرفان و توحید مرحوم حاج سید احمد (کربلایی) را قبول داشته است؛ و دستورات آن مرحوم را که طبق رویه و منهج استاد بزرگ آخوند ملا حسینقلی همدانی بوده است، به شاگردان خود می‌داده است.»

کاش خداوند مرا مثل آخوند، صوفی قرار دهد

علامه طهرانی از علامه طباطبایی نقل می‌کند: «جماعتی، دسته جمعی توطئه نموده بودند، و درباره روش عرفانی و الهی و توحیدی مرحوم آخوند ملا حسینقلی انتقاد کرده، و یک عریضه‌ای به مرحوم آیت الله شریانی نوشته بودند. (در اوقاتی که مرحوم شریانی ریاست مسلمین را داشته، و به عنوان رئیس مطلق وقت شمرده می‌شده است.) و در آن نوشته بودند که آخوند ملا حسینقلی روش صوفیانه را پیش گرفته است.

مرحوم شریانی نامه را مطالعه فرمود، و قلم را برداشت و در زیر نامه نوشت:

«کاش خداوند مرا مثل آخوند، صوفی قرار بدهد.»

دیگر با این جمله شریانی کار تمام شد؛ و دسیسه‌های آنان همه بر باد رفت.

چه کسانی به مقامات دینی می‌رسند؟

آیت الله میرزا جواد ملکی تبریزی از استادش آخوند ملا حسینقلی همدانی چنین نقل می‌کند: «شیخ و پیشوای من در علوم حقه برایم حکایت نمود که از طالبان آخرت احدی به مقامی از مقامات دینی نرسید مگر آنان که اهل تهجد و شب زنده‌داری بودند.»

نظر آیت الله میرزا جواد ملکی تبریزی درباره آخوند همدانی

عارف بالله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی درباره استادش در کتاب اسرار الصلاة می‌نویسد: حکیم عارف و معلم خیر و طبیب کاملی بسان او ندیدم...

در جای دیگر از آن کتاب می‌نویسد: مرا شیخی بود جلیل‌القدر، عارف، عامل، کامل - قدس الله تربته - که کسی نظیر او در این مراتب را ندیدم

میرزا جواد آقا ملکی تبریزی از شدت علاقه به استادش (آخوند ملا حسینقلی همدانی)، نام فرزندش را حسینقلی گذاشت.

وفات آخوند ملا حسینقلی همدانی

آخوند ملا حسینقلی همدانی در تاریخ ۲۸ شعبان ۱۳۱۱ هجری قمری در کربلا، ندای پروردگارش را لبیک گفت و روح بلندش پرواز کرد و در جوار رحمت حق آرامید.

پیکر شریف آن مرحوم در صحن مطهر امام حسین - علیه السلام - در حجره چهارم صحن، به خاک سپرده شد.

<http://www.farsnews.com/newstext.php?nn=13920406000879>

آیت الله شاه آبادی عارفی مبارز

آن فقیه و عارف بزرگوار از سال ۱۳۳۰ ق. تا ۱۳۴۷ ق. در تهران اقامت داشت. در آن زمان چون تازه رضاخان به قدرت فرمایند: رسیده بود یکی از مهمترین اقدامات آیت الله شاه آبادی مبارزه با ظلم ستم شاهی وی بود، چنانکه امام «قدس سره» می «مرحوم آیت الله شاه آبادی علاوه بر آنکه یک فقیه و عارف کامل بودند یک مبارز به تمام معنا هم بودند».

در اوج خفقان رضاخانی، آیت الله شاه آبادی، از علمای تهران و دیگر شهرها خواست که در اعتراض به ستمهای شاه در پناه حضرت عبدالعظیم در شهر ری گرد آمده، متحصّن شوند. ولی علما نتوانستند ایشان را همراهی کنند و در حالی که تنها دو نفر کردند دست از مبارزه خود برداشت و چون ماه محرم بود همه روزه با سخنرانی های کوبنده فجایع رژیم ایشان را همراهی می کردند برای مردم بازگو می

آن بزرگوار حدود پانزده ماه به تحصن ادامه داد و آنگاه در سال ۱۳۴۷ ق. راهی شهر مقدس قم شد. و به تعلیم و تربیت طلاب علوم دینی همت گمارد.

نحوه آشنایی امام خمینی با آیت الله شاه آبادی/ نظرات امام خمینی درباره ایشان

یکی از بزرگانی که از محضر این عالم بزرگ کسب فیض نمود امام خمینی (ره) است که نزد آیت الله شاه آبادی کتابهای عرفانی را فرا گرفت

بدهامام (ره) نحوه آشنایی خود با استادش آیت الله شاه آبادی را چنین توضیح می

آبادی با ایشان آشنا شدم، در مدرسه فیضیه ایشان را ملاقات کردم و یک من پس از آنکه توسط یکی از منسوبین مرحوم شاه» کردم که با ایشان مسأله عرفانی از ایشان پرسیدم. شروع کردند به گفتن: فهمیدم اهل کار است. به دنبال ایشان آمدم و اصرار می کردند تا به گذر «عابدین» - یکی از محلات قم - رسیدیم و بالاخره ایشان که یک درس داشته باشم و ایشان در ابتدا قبول نمی خواهم قبول کردندکرد من فلسفه می فکر می

خواهم و ایشان دوباره بنا را گذاشتند بر قبول نکردن و من باز هم اصرار ام و عرفان می‌ولی من به ایشان گفتم که فلسفه خوانده «کردم، تا بالاخره ایشان قبول کردند و من حدود هفت سال نزد ایشان فصوص و مفتاح الغیب خواندم

فرمود: روحی له الفداء، جانم فدای آورد می‌علاقه امام هم به استادش بسیار زیاد بود تا آنجا که هرگاه از ایشان نامی به میان می‌او باد! این مطلب در کتابهای امام (ره) بخصوص در کتابهای عرفانی ایشان کاملاً مشهود است

امام برای درس آیت الله شاه آبادی ارزش و احترام زیادی قائل بودند و می‌فرمودند: «اگر آیت الله شاه آبادی هفتاد سال تدریس می‌کرد، من در محضرش حاضر می‌شدم، چون هر روز حرف تازه‌ای داشت

مرحوم آیت الله مطهری می‌گفت: من هرگز از امام نشنیدم که اسم مرحوم شاه آبادی را بیاورند و دنباله اش «روحی فداء» را نگویند.

فرزند آیت الله شاه آبادی نقل می‌کنند: علاقه امام به مرحوم پدرم، علاقه‌ای قلبی و عمیق بود. در نجف روزی در خدمت امام در مورد مطلبی بحث شد که طی آن اسم یکی از آقایان آمد

امام تصور کردند که من آن آقا را با پدرم مقایسه می‌کنم. برای همین بسیار ناراحت شدند و به تندى به من فرمودند: «تو پدريت را «نشناخته‌ای، اصلاً قابل قیاس نیستند. پدريت را با این فرد و امثال او نمی‌توان مقایسه کرد

امام خمینی فرمودند: «من در عمر خود، روحی لطیف‌تر از روح مرحوم شاه آبادی ندیدم.» و سپس ادامه دادند که: «ایشان، «صرف نظر از چنین فقاقت، فلسفه، عرفان که کم نظیر بودند در سیاست نیز کم نظیر بودند

علاقه آیت الله شاه آبادی به امام

خواست او را صدا کند بدون آوردن پسوند یا پیشوندی ای که هر گاه می‌آیت الله شاه آبادی به امام علاقه زیادی داشت به گونه !فرمود: روح الله‌کنند می‌همان گونه که پدران فرزندان خود را صدا می

آیت الله شاه آبادی هفت سال در قم اقامت گزید. زمانی نیز مردم تهران به قم آمده، از ایشان خواستند به تهران مراجعت کند و وی به رغم میل باطنی خود، در پی احساس وظیفه در سال ۱۳۵۴ ق. راهی تهران شد. ابتدا حدود دو سال در مسجد امین الدوله - واقع در بازار چهل تن - به امامت جماعت و ارشاد و هدایت پرداخت و آنگاه که یکی از شبستانهای مسجد جامع - که قبل از آن تبدیل به انبار شده بود - آماده شد، نماز و سخنرانی را بدانجا منتقل نمود و از آن پس مسجد جامع سنگر مبارزه با رضاخان شد

ماجرای پاره کردن اجازه‌نامه‌های اجتهاد

عده‌ای شایع کرده بودند که آقای شاه آبادی، حکیم است نه مجتهد

روزی در تهران، یک نفر که برای پرداخت سهم مبارک امام (ع) نزد ایشان آمده بود، از ایشان خواست که اجازه‌های اجتهادشان را ببیند! ایشان که به شدت از این عمل ناراحت شده بودند، از همسرشان خواستند صندوقی را که اجازه‌های اجتهادشان در آن قرار داشت، بیاورند و آن گاه در مقابل چشم او، همه را پاره کردند، و در حالی که با دست به سینه خود اشاره می‌کردند،

فرمودند: «علم در کاغذ نیست. قوه اجتهاد در این جاست. اگر علماء به من اجازه اجتهاد داده‌اند، به خاطر صلاحیت علمی من بوده، ولی من خودم هرگز به دنبال گرفتن این اجازه‌ها نبوده‌ام»

در میان اجازات اجتهادی که ایشان از اساتید خود داشت، تنها یک اجازه به دست آمده، و آن هم اجازه‌ای است که آیت الله العظمی میرزا محمد تقی شیرازی (میرزای دوم) به ایشان داده بود، و در میان یکی از کتابهای ایشان جا مانده بود

.همسر ایشان هرگاه از این قضیه یاد می‌کرد، می‌گفت: ای کاش آن روز هیچ یک از اجازات را به آقا نمی‌دادم

سید بن طاووس

چرا به سید، پسر طاووس می‌گفتند؟

یکی از اجداد ایشان یعنی محمد بن اسحاق از سادات بزرگوار مدینه بود و به خاطر زیبایی و ملاحظت به «طاووس» مشهور شده بود و فرزندان را آل طاووس و ابن طاووس می‌گفتند

پدر و مادر «سید بن طاووس»

پدر سید علی، یعنی موسی بن جعفر، از روات بزرگ حدیث است که روایات خود را در اوراقی نوشته بود و بعد از او فرزندش یعنی «سید بن طاووس» آنها را جمع آوری نمود و با نام «فرقة الناظر و بهجة الخاطر مما رواه والدی موسی بن جعفر» منتشر نمود.

مادر او دختر «ورام بن ابی فراس» -صاحب کتاب مجموعه ورام- از بزرگان علمای امامیه بود. مادر پدرش نیز نوه شیخ طوسی بود و به همین خاطر «سید بن طاووس» گاهی می‌گوید: «جدی ورام بن ابی فراس» و گاهی می‌گوید: «جدی الشیخ الطوسی

.برادرها و برادرزاده‌ها و فرزندان او نیز از علمای بزرگوار شیعه بوده‌اند

«سید بن طاووس» در کلام بزرگان

علامه حلی

علامه حلی در کتاب منهاج الصلاح می‌نویسد: السید السند رضی الدین علی بن موسی بن طاووس، و کان اعبد من رأیناه من اهل زمانه. یعنی سید بن طاووس عابدترین افراد زمان خود بود که دیدیم

میرزا جواد آقا ملکی تبریزی

عارف فرزانه میرزا جواد ملکی تبریزی از سید بن طاووس تعبیر به «سید المراقبین» نموده است و می‌فرماید: سید بزرگ «ابن طاووس قدس سره» همان کسی که استادم (قدس سره) می‌گفت: غیر از معصومین علیهم السلام کسی در علم مراقبت مانند او نیامده است

ظاهراً مراد آیت الله ملک تبریزی از «استادم»، مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی است.

همچنین می‌گوید: سرور ما اسوه اهل علم و عمل، طاووس اهل مراقبت و آموزگار آنان و مروج این علم و عمل کننده به آن، در کتاب اقبال، اصول مراقبات اعمال را به بهترین شکل نوشته است که در نوع خود بی‌نظیر است.

علامه میرزا علی آقا قاضی

علامه میرزا علی آقا قاضی - استاد عرفان علامه طباطبائی و بسیاری دیگر از بزرگان - درباره سید بن طاووس چنین فرموده است: سه نفر در طول تاریخ عارفان به مقام «تمکن در توحید» رسیده‌اند: سید بن طاووس، احمد بن فهد حلی و سید مهدی بحر العلوم.

حضرت امام خمینی

امام خمینی می‌فرماید: از علمای بزرگ معرفت و اخلاق، آنها را که پیش همه علما مسلمان پیروی کن؛ مثل جناب عارف بالله و مجاهد فی سبیل الله، مولانا سید بن طاووس (رضی الله عنه) و مثل مولانا عارف بالله و سالک الی الله، شیخ جلیل بهائی قدس سره

آیت الله شیخ جعفر شوشتری

ایشان درباره سید ابن طاووس، می‌فرماید: و بدان که در نقل مرثی، از آن جناب، معتبرتری نداریم. در جلالت قدر، مثل ایشان کم است.

علامه سید محمدحسین طباطبائی

علامه سید محمد حسین طهرانی می‌نویسد: مرحوم استاد (یعنی علامه طباطبائی) به دو نفر از علماء اسلام بسیار ارج می‌نهادند و مقام و منزلت آنان را به عظمت یاد می‌کردند: اوّل: سید اجلّ علی بن طاووس اعلی الله تعالی مقامه الشریف، و به کتاب «اقبال» او اهمّیت می‌دادند و او را «سید اهل المراقبة» می‌خواندند.

دوّم: سید مهدی بحر العلوم اعلی الله تعالی مقامه، و از کیفیت زندگی و سلوک علمی و عملی و مراقبات او بسیار تحسین می‌نمودند. و تشرّف او و سید ابن طاووس را به خدمت حضرت امام زمان ارواحنا فداه کراراً و مراً نقل می‌نمودند. و نسبت به نداشتن هوای نفس، و مجاهدات آنان در راه وصول به مقصود، و کیفیت زندگی و سعی و اهتمام در تحصیل مرضات خدای تعالی، مُعجّب بوده و با دیده اُبّهت و تجلیل و تکریم می‌نگریستند.

علامه حسن زاده آملی هم نوشته‌اند: علامه طباطبائی، مرحوم سید بحر العلوم و ابن فهد صاحب عدّه الداعی و سید ابن طاووس صاحب اقبال را از کَمَل می‌دانست و می‌فرمود: اینها کامل بودند.

علامه حسن زاده آملی

علامه حسن زاده آملی می‌نویسد: شایسته است سخنی از سید بن طاوس که به فرموده بعضی از مشایخ ما از کمال بوده است به عرض برسانم: آن جناب در کتاب شریف اقبال فرموده است: «من بدون استهلال و رجوع به جدول تقویم از اوّل ماه و هلال آن». «باخبرم، و نیز از لیلة القدر آگاهی دارم».

تحصیلات، هوش و استعداد قوی «سید بن طاوس»

ابتدای تحصیلات سید ابن طاوس در شهر حله بود که از محضر پدر و جد خود، «ورام بن ابی فراس» علوم مقدماتی را آموخت.

سید با درکی قوی و هوشی سرشار، قدم در راه علم نهاد و در اندک زمانی از تمام هم شاگردی‌های خود سبقت گرفت. وی در «کشف المحجّة» می‌گوید: «وقتی من وارد کلاس شدم آنچه را دیگران در طول چند سال آموخته بودند، در یک سال آموختم و از آنان پیشی گرفتم».

او مدت دو سال و نیم به تحصیل فقه پرداخت و پس از آن خود را از استاد بی‌نیاز دید و بقیه کتب فقهی عصر خویش را به تنهایی مطالعه نمود.

جشن تکلیف از ابتکارات سید بن طاوس

سید بن طاوس از عبادت لذّت می‌برد و جریان جشن تکلیف از افتخارات ایشان است. وقتی پانزده سالش تمام شد و وارد سال شانزدهم شد، گفت باید شاکر باشم که تا دیروز لایق محضر الهی نبودم که خدا با من سخن بگوید؛ لایق نبودم جزو خطاب «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» باشم، خداوند چیزی از من بخواهد، به من فرمان بدهد و من اطاعت کنم اما از امروز به حدّی رسیدم که خدای سبحان به من دستور می‌دهد. با من حرف می‌زند. مرا مخاطب قرار می‌دهد و این روز عید من است.

لذا جشنی گرفت و عده‌ای را دعوت کرده، پذیرایی کرد و شیرینی داد. مردم گفتند چه جشنی است؟ گفت جشن تشریف است نه تکلیف. من مشرف شدم نه مکلف؛ چون کُلفتی (سختی) نیست، شرافت است.

شخصیت اجتماعی «سید بن طاوس»

سید بن طاوس در بین علما و مردم زمان خویش از احترام خاصی برخوردار بود. او علاوه بر اینکه فقیهی نام‌آور بود، ادیبی گرانقدر و شاعری توانا شمرده می‌شد، گرچه شهرت اصلی او در زهد و تقوی و عرفان اوست و اکثر تألیفات او در موضوع ادعیه و زیارات است.

سید، کتابخانه بزرگ و بی‌نظیری داشت که از جدش به ارث برده بود و او به گفته خودش تمام آن کتابها را مطالعه کرده یا درس گرفته بود.

سفرهای علمی «سید بن طاوس»

سید بن طاوس که از محضر اساتید حله استفاده کافی و لازم را برده بود برای استفاده از علمای دیگر شهرها، عزم سفر نمود.

او ابتدا به کاظمین رفت. پس از مدتی ازدواج نمود و ساکن بغداد شد. مدت ۱۵ سال در شهر بغداد به تربیت شاگردان و تدریس علوم مختلف پرداخت. ورود سید به بغداد سال ۶۲۵ هجری بوده است.

سید که تحت فشار دولت عباسی برای پذیرش پستهای حکومتی قرار گرفته بود از بغداد به حله، زادگاه خویش، مراجعت کرد.

وی مدت سه سال نیز در جوار امام هشتم علیه السلام به سر برد. سپس به نجف و کربلا هجرت کرده و در هر کدام حدود ۳ سال مقیم شد. در این زمان علاوه بر تربیت شاگردان و تدریس علوم مختلف، همت اصلی خویش را بر سیر و سلوک و کسب معنویات قرار داد.

در زمان اقامت در کربلا کتاب شریف «کشف المحجّة» را به عنوان وصیتی برای فرزنداناش که در آن زمان کودک بودند نوشت.

آخرین سفر ابن طاووس در سال ۶۵۲ هجری به بغداد بود. وی در بغداد منصب نقابت را پذیرفت و تا پایان عمر خویش در همانجا سکنی گزید. زمانی که مغولها به بغداد حمله کرده و آن را اشغال نمودند، سید نیز در بغداد بود.

سید بن طاووس، مورد احترام امام زمان (عج) بود

در کمالات سید بن طاووس آمده است که از نزدیکان امام عصر عجل الله فرجه بود. امام عصر علیه السلام عزت و احترام خاصی برای وی قایل بود و هم چنین گفته‌اند که وی «اسم اعظم» را می‌دانست و «مستجاب الدعوه» بود.

شنیدن دعای امام زمان (عج) توسط سید بن طاووس

از سید بن طاووس نقل است که سحرگاهی، در سرداب مطهر، از حضرت صاحب الامر (عج) این مناجات را شنیدم که می‌فرمود: «خدایا شیعیان ما را از شعاع نور ما و طینت ما خلق کرده‌ای. آنها گناهان زیادی به اتکا بر محبت و ولایت ما کرده‌اند. اگر گناهان آنها گناهانی است که در ارتباط با توست، از آنها در گذر، که ما را راضی کرده‌ای و آن چه از گناهان آنها در ارتباط با خودشان و مردم است، خودت بین آنها را اصلاح کن و از خمسی که به حق ماست، به آنها بده تا راضی شوند و آن «ها را از آتش جهنم نجات بده و آنها را با دشمنان ما در سخط خود جمع نفرما».

سید بن طاووس می‌فرمود: برای سلامتی امام زمان (عج) صدقه بدهید

یکی از اعمالی که سید بن طاووس به آن بسیار اهمیت می‌داد، صدقه برای حفظ وجود مقدس امام زمان - ارواحنا فداه - بود.

مؤمنی که صدقه می‌دهد فایده و غرضی در نظر دارد؛ یا برای حفظ نفس خود و یا محبوب و عزیزی که بسیار نزد او گرامی است و چه محبوبی بالاتر از امام زمان (عج) که اصلاح بسیاری از امور دینی و آخرت‌مان بستگی به وجود و سلامتی آن حضرت دارد و هیچ شخصی عزیزتر و گرامی‌تر از وجود مقدس امام زمان (عج) نیست. لذا سید بن طاووس، به فرزند خود سفارش می‌فرماید که: ابتدا کن به صدقه دادن برای آن حضرت قبل از اینکه برای خود و عزیزانت صدقه بدهی.

سید، منصب‌های پیشنهادی خلیفه عباسی را رد کرد

در دوران اقامت سید ابن طاووس در بغداد از سوی خلیفه عباسی، المستنصر، پیشنهادهایی مانند وزارت، سفارت و... به او شد؛ اما سید هیچ یک را نپذیرفت و استدلالش برای خلیفه چنین بود: «اگر من طبق مصلحت شما عمل کنم رابطه خویش را با خداوند قطع می‌نمایم و اگر طبق اوامر الهی و عدل و انصاف حرکت کنم خاندان تو و بقیه وزرا و سفرا و فرماندهان تو آن را تحمل نخواهند کرد و چنین خواهند گفت که علی بن طاووس با این رویه می‌خواهد بگوید اگر حکومت به ما برسد اینچنین عمل می‌کنیم.» و این روشی است بر خلاف سیره حکمرانان قبل از تو و مردود دانستن حکومت‌های آنهاست.

فرمانروای مغول در دهم صفر ۶۵۶ سید را فرا خوانده، امان نامه‌ای برای او و یارانش صادر کرد. سید که در پی راهی برای بیرون بردن مومنان از پایتخت بود، هزار تن را گرد آورده، با حمایت سربازان هلاکوخان آنان را به حله رساند و در نخستین فرصت به پایتخت بازگشت تا شاید مومنی را از دردی برهاند یا بی‌گناهی را از کیفر رهایی بخشد.

در این روزگار هلاکو از وی خواست مقام نقابت علویان را بپذیرد. سید بن طاووس که در آغاز، این پیشنهاد را رد کرده بود با شنیدن پیامدهای رد درخواست هلاکوخان از زبان خواجه نصیر الدین طوسی، ناگزیر این مقام را پذیرفت و برای بیعت علویان مراسم ویژه‌ای برگزار کرد.

سید در سال ۶۶۱ هجری نقابت علویان را پذیرفت. نقیب بزرگترین شخصیت علمی و دینی سادات بود که کلیه امور مربوط به سادات را عهده‌دار می‌شد. این وظایف شامل قضاوت مشاجرات، رسیدگی به مساکین و مستمندان، سرپرستی ایتم و ... می‌شد.

البته ایشان تأکید دارد که تنها به خاطر حفظ جان دوستان و شیعیانی که در معرض قتل و غارت مغول قرار داشتند این منصب را پذیرفته است.

دوری از مجلس فرمانروایان جور

دانشمند عارف حله از همنشینی با فرمانروایان ظالم می‌گریخت و در این باره هرگز پند دوستان ناآگاه را نمی‌شنید. روزی یکی از فقیهان روزگار به او گفت: امامان ما در محفل خلفا شرکت جسته، با آنها رفت و آمد داشتند. پس ورود ما به مجلس آنان نیز نمی‌تواند نکوهیده و زیان آور باشد.

سید پاسخ داد: پیشوایان ما در محفل آنان حضور می‌یافتند در حالی که قلبشان از شهوترانان حاکم رویگردان بود ولی تو آیا خود را چنین می‌دانی؟ به ویژه هنگامی که نیازت را برآورده می‌سازند و تو را از نزدیکان خویش قرار می‌دهند و نیکی درباره‌ات روا می‌دارند، آیا می‌توانی دل از دوستی آنان تهی کنی؟ فقیه گفت: نه، درست می‌گویی، حضور ناتوانان نزد توانگران هرگز مانند حضور اهل کمال نیست.

در حله یکی از فرمانروایان ضمن نامه‌ای از سید خواست در خانه به ملاقاتش شتابد. سید در پاسخ چنین نوشت: آیا در کاخی که زندگی می‌کنی چیزی از آن برای خدا ساخته شده است تا در آنجا حضور یابم، بر آن نشینم یا بدان نگرم؟ آگاه باش! آنچه مرا در روزهای آغازین عمر به ملاقات فرمانروایان می‌کشاند، اعتماد بر استخاره بود ولی اینک به فضل الهی از رازهایی آگاه شده، می‌دانم که استخاره در چنین مواردی دور از حق و صواب است.

فرمانروای کافر عادل، از مسلمان ظالم برتر است

هلاکوخان مغول فرمان داد دانشوران شهر در مدرسه المستنصریه حاضر شوند و درباره این پرسش که «آیا فرمانروای کافر عادل برتر است یا مسلمان ستمگر» حکم دهند.

سید بن طاووس، برتر بودن فرمانروای کافر عادل را تأیید کرد. در پی او دیگر فقیهان نیز به تأیید حکم پرداختند.

آرزوی صاحب جواهر

زمانی «ازری» شاعر عرب، قصیده بسیار زیبایی در مدح اهل بیت می‌سراید که به قصیده «هانیه» مشهور است. صاحب جواهر در مقام قدردانی از او می‌گوید: آرزو دارم قصیده «هانیه» در نامه عمل من نوشته شود و کتاب «جواهر» من در نامه عمل او. توجه داشته باشیم که کتاب جواهر الکلام در ۴۳ جلد، مورد مراجعه همه مراجع تقلید و مجتهدین و محققین حوزه‌های علمیه از زمان صاحب جواهر تا کنون است و این آرزوی صاحب جواهر، اهمیت اشعار خوب در مدح و مرثیه اهل بیت علیهم‌السلام را می‌رساند.

سفرهای زیارتی ملاصدرا به مکه

در زندگی ملاصدرا نوشته‌اند که وی هفت سفر - پیاده - به سفر مکه رفته است. در چهارصد سال پیش این سفر را با اسب یا شتر و از راه صحرای خشک مرکزی عربستان طی می‌نمودند. بنابراین، سفر حج نوعی ریاضت هم شمرده می‌شد.

در این سفر که به صورت کاروانهای بزرگ حاجیان انجام می‌شد عده‌ای از گرما و تشنگی و خستگی در راه می‌مردند. با این وصف طی این سفر که چند هزار کیلومتر راه دشوار بود با پای پیاده، مسلماً دشواریهای بیشتری داشته و قوت اراده و ایمان را می‌طلبیده است.

ملاصدرا هفت بار قدم در این راه گذاشت و سرانجام در سفر هفتم بر سر راه خود به مکه و زیارت کعبه در شهر بصره (در خاک عراق) بیمار شد و چشم از جهان فرو بست.

مکاشفه صدر المتألهین در حرم فاطمه معصومه(س)

ملاصدرا، هنگامی که در کهک زندگی می‌کرد، برای عرض ادب و توسل به بارگاه کریمه اهل بیت فاطمه معصومه (س) مشرف می‌شد.

از وی نقل شده: هرگاه در زمینه مسائل علمی، مشکلی برایم پیش می‌آمد که از حل آن عاجز می‌ماندم، با پای پیاده از کهک به قم می‌رفتم و به کنار قبر حضرت فاطمه معصومه - سلام الله علیها - رفته، از آن حضرت استمداد می‌نمودم. با این کار، مسأله و مشکل من حل می‌شد و سپس به روستای کهک باز می‌گشتم.

در یکی از این سفرها در جوار قبر فاطمه معصومه یک مسأله مهم و پیچیده فلسفی یعنی اتحاد عاقل و معقول در یک مکاشفه عرفانی، برایش حل شد. او خود در این زمینه می‌گوید: مسأله اتحاد عاقل و معقول از مشکلترین مسایل فلسفی است که تاکنون هیچ فیلسوف مسلمانی توفیق حل آن را پیدا نکرده است. من با توجه کامل به سوی خدای سبحان از او خواستم که مشکل برایم حل شود.

دری از رحمت حق بر من گشوده شد و در این مورد معرفت جدیدی برایم حاصل شد. «کننت حين تسويد هذا المقام بکهک من قرى قم، فجئت الى قم زائرا لبنت موسى ابن جعفر مستمدا منها و كان يوم الجمعة فانكشف لى هذا الامر» (۱۴) هنگام نوشتن این بحث من در قریه کهک قم بودم. از آنجا رهسپار قم شدم، به زیارت دختر موسی بن جعفر(س) مشرف گردیدم و از آن حضرت در

حل این مسأله یاری جست. به برکت او در روز جمعه این مطلب بر من کشف گردید. (اتحاد عاقل و معقول، علامه حسن زاده (آملی، ص ۱۰۸)

آیت الله حق شناس میفرمود*

در زمانی که بنده درس طلبگی می خواندم، به استادم گفتم: دایی بنده میلیاردر است، ولی هیچ توجهی به ☐ بنده ندارد

استاد گفت: این صحبت تو نشانه این است که محبت دنیا در قلب تو رسوخ کرده است، هر چه زودتر باید این ☐ محبت را از قلب خودت خارج کنی.

دایی کدام است؟! باید خدا و امام زمان (ع) رزق تو را بدهند ☐

چند سالی که من در کلاس اخلاق شرکت کردم، یک روز شیخ رضا علما پیش من آمد و گفت: من پیش دایی *
شما رفته ام و برای شما یک ماهیانه تعیین کرده ام

بنده وقتی این حرف ایشان را شنیدم، خیلی ناراحت شدم و گفتم: شما با اجازه چه کسی چنین کاری کردی؟! ☐
!روز قیامت در حضور پیغمبر (ص) گریبان تو را خواهم گرفت

گفت: باباجان! من به شما احسان کرده ام*

گفتم: خیر، این کار شما احسان در حق من نبوده است! و اگر بخواهی که من از سر تقصیر تو بگذرم، باید بروی ☐
!و به دایی بنده بگویی که اگر تو پول می خواهی، به من مراجعه کن

البته بنده در آن زمان هیچ پولی نداشتم، ولی با توجه به مقام مقدس امام زمان (ع) این حرف را می زدم ☐

ببینید مطالب اخلاقی چه تأثیری می کند! من همان کسی بودم که از دایی خودم توقع مالی داشتم ☐

ز ملک تا ملکوت، ج ۱ ☐

سید جمال الدین گلپایگانی

سید جمال الدین گلپایگانی شخصیتی که سید علی قاضی به ایشان می گفت: فدایت شوم.

: همچنین مرحوم قاضی وصیت کرد سید جمال الدین بر بدنش نماز بخواند، فرمودند

من وقتی از اصفهان به نجف اشرف مشرف شدم تا مدتی مردم را بصورت‌های برزخیه خودشان میدیدم؛ بصورت‌های وحوش و حیوانات و شیاطین، تا آنکه از کثرت مشاهده ملول شدم.

يك روز که به حرم مطهر مشرف شدم، از أميرالمؤمنين عليه السلام خواستم که اینحال را از من بگیرد، من طاقت ندارم. حضرت گرفت و از آن پس مردم را بصورت‌های عادی می‌دیدم

و در ادامه فرمودند : يك روز هوا گرم بود، رفتم به وادی السلام نجف اشرف برای فاتحه اهل قبور و ارواح مؤمنین. چون هوا بسیار گرم بود، رفتم در زیر طاقی که بر سر دیوار روی قبری زده بودند نشستم. عمامه را برداشته و عبا را کنار زدم که قدری استراحت نموده و برگردم. در اینحال دیدم جماعتی از مردگان با لباسهای پاره و مندرس و وضعی بسیار کثیف به سوی من آمدند و از من طلب شفاعت میکردند؛ که وضع ما بد است، تو از خدا بخواه ما را عفو کند.

من به ایشان پرخاش کردم و گفتم: هرچه در دنیا به شما گفتند گوش نکردید و حالا که کار از کار گذشته طلب عفو می‌کنید ؟ بروید ای متکبران

ایشان میفرمودند: این مردگان شیوخی بودند از عرب که در دنیا متکبرانه زندگی می‌نمودند، و قبورشان در اطراف همان قبری بود که من بر روی آن نشسته بودم

حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ محمد باقر ملبوبی صاحب کتاب «الوقایع و الحوادث» خوابی را که خود از آیت الله سید محمد گلپایگانی شنیده اند، طبق درخواست نویسنده چنین مرقوم فرمودند

آیت الله سید محمد گلپایگانی فرزند عارف واصل، آیت الله العظمی سید جمال الدین گلپایگانی فرمودند: مدتها پس از فوت مرحوم پدرم، شبی در خواب دیدم حضورشان مشرف شدم و ایشان در اطاق مفروش به زیلو و فاقد اثاث نشسته اند. گفتم: پدر! اگر خبری نیست ما هم به دنبال کارمان برویم؟ وضع طلبگی در گذشته و حال همین است. که به چشم می خورد

فرمودند: پسر، حرف مزین! هم اکنون ولی امر تشریف می آورند. آنگاه پدرم از جا برخاست. متوجه شدم محبوب کل عالم، حضرت ولی عصر علیه السلام تشریف آوردند. پس از عرض سلام و جواب حضرت، قبل از این که من حرفی بزنم، حضرت فرمودند

سید محمد! مقام پدرت این حجه ی محقر نیست، بلکه مقامش آن جاست. به محل مورد اشاره ی دست حضرت «نگاه کردم، قصری با شکوه و ساختمانی با عظمت – که لایدرک و لایوصف است – دیدم و خوشحال گردیدم

عرض کردم: یابن رسول الله! آیا وقت ظهور مبارک رسیده است تا دیدگان همه به جمال و حضورتان روشن شود؟

حضرت فرمودند: «لم تبق من العلامات الا المتحویات و ربما اوقعت فی مدة قليلة، فعلیکم بدعاء الفرج؛» از علایم ظهور فقط علامات حتمی مانده است و شاید آنها نیز در مدتی کوتاه به وقوع پیوندند؛ پس بر شما باد که برای فرج دعا کنید.

منبع:

کتاب «الوقایع و الحوادث» نوشته شیخ محمد باقر ملبوبی -1

(سایت مرکز جهانی حضرت ولی عصر (عج) -2

زندگینامه و احوالات آیت الله سید جمال الدین گلپایگانی-3

دیدار شیخ بهایی و علامه مقدس اردبیلی □

□ نقل نموده اند از شیخ عالی مقدار شیخ بهاء الدین محمد عاملی (علیه الرحمة) که فرمود، به نجف اشرف رفتم و مبادرت کرده به دیدن علامه مقدس اردبیلی پیش از آنکه او به دیدن من بیاید

□ داخل شدم به حجره ای که بوریا، فرش آن حجره بود و بعضی از کتب علمی در آن حجره نهاده بود. نشستم در آن حجره و آن کتب را برداشتم و ملاحظه می کردم

□ ناگاه مردی آمد و سلام کرد و در پایین حجره نشست من جواب سلام او گفتم و گمان کردم که یکی از خدمه علامه است. چون ساعتی گذشت و علامه نیامد به خاطرم خطور کرد که مبادا این مرد علامه باشد

پرسیدم که تو چه نام داری؟؟

فرمود که، بنده احمد

پس من برجستم و دست او را گرفتم و با او مصافحه و معانقه کردم و معذرت می خواستم که چون من شما را ٭ ملاقات نکرده بودم، نشناختم

□ فرمود که، چرا معذرت می خواهی؟ من سلام کردم و جواب سلام مرا بر وجه احسن گفتم و فرمودی سلام علیک و رحمة الله و مشغول مطالعه کتاب دینی شدم و این عمل نزد خدا اولی است از آنکه با من صحبت‌های متعارف بداری

□ پس، با او صحبت بسیار داشتم. آخر برخاست و میل کرد به پایین حجره و در آنجا نشست از سبب حال پرسیدم فرمود که، به خاطرم آمد آن آیه کریمه که حق تعالی می فرماید

(تلك الجنة اعدت للذين لا يريدون علوا في الارض و لافسادا و العاقبة للمتقين)✱
یعنی: این است بهشت که مهیا شده است برای آنان که نمی خواهند علو در زمین و نه فساد را و عاقبت نیکو از ✱
برای پرهیزکاران است

و می ترسم که نشستن در اینجا که صدر مجلس این خانه است، علو در زمین باشد □

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
آیت الله العظمی سید محمد تقی خوانساری، از علمای بسیار وارسته و از
مراجع مجاهد و بزرگ حوزه علمی قم بود که بسال ۱۳۷۱ قمری در قم در
گذشت و قبر شریفش در قسمت شمال جنوبی مرقد حضرت معصومه (ع) در
مسجد بالا سر قم قرار گرفته است
این مرد بزرگ در ابعاد مختلف علمی و اخلاقی، تندیزی از تقوا و اخلاص و
نورانیت بود
یکی از اساتید برجسته حوزه علمی قم دو نکته اخلاقی از ایشان نقل کرده که
یک مورد آن را در اینجا می آوریم
ما چند نفر بودیم، می خواستیم خدمت حضرت آیت الله العظمی خوانساری
برسیم، نزدیک منزل ایشان که رسیدیم، دیدیم ایشان از جایی دارند به طرف
خود می آیند، به در منزل رسیدند سائلی به سر رسید و به ایشان عرض کرد
که من پیراهن ندارم، آقا وارد اطاق شد، ما هم پشت سر ایشان وارد اطاق
شدیم، دیدیم قبای خود را از تن بیرون آوردند و بعد پیراهن را از تن بیرون آوردند و
به آن سائل دادند، و سپس قبای خود را پوشید و همانطور بدون پیراهن
نشست، و به سؤالات ما پاسخ می داد .

[دستور العمل اولیاء اللہ، [۱۶/۰۶/۲۶ ۱۹:۴۲]

آخوند ملا فتحعلی سلطان آبادی

ملا فتحعلی سلطان آبادی

نام ایشان را در بیانات نورانی آیت الله بهجت (ره) زیاد شنیده‌اید. عالم جلیل القدر، عارف زاهد، پارسا و محدث و
صاحب کرامات - مرتاض کامل حضرت آخوند ملا فتحعلی سلطان آبادی (ره) فرزند ملاحسن حدود سال ۱۲۴۰ هجری

قمری (حدود سال ۱۱۹۸ هجری شمسی) در شهر اراک دیده به جهان گشود. ایشان در اراک تحصیلات مقدماتی را به اتمام رساند و در محضر اساتیدی از جمله آیت الله سید محمد سلطان آبادی (ره) (از صاحبان تشرف) علوم روز را فرا گرفت. جهت تکمیل آموخته‌های خود راهی نجف اشرف شد و تحصیلات را تا اجتهاد ادامه داد. همراه استادش میرزای شیرازی به سامرا رفت و گاهی حتی با وجود میرزای کبیر به اصرار حضرت میرزای شیرازی امامت رابعه می‌گرفت و نماز می‌خواند. بعد از رحلت میرزا به کربلای معلی رفت و تا آخر عمر همانجا ساکن شد. مرحوم محدث نوری در کشکول از خلق و کرامات بسیار و علم و ورع و دائم الذکر بودن و تفاسیر فوق العاده و صبر بسیار تعریف می‌کند. آیت الله اراکی می‌فرمودند: ایشان در اواخر عمر بیناییش را از دست داده بود. روزی درباره آیه‌ای از قرآن فکر میکرد که ناگهان فریاد زد: یک آیه و شش هزار معنا !!! حضرت آخوند به امام زاده محمد عابد بن موسی بن جعفر (ع) (واقع در مشهد میقان، کیلومتر ۱۲ جاده فراهان) عقیده مند بود و مکرر می‌گفته است که هر کس به نیابت من آن امام زاده واجب التعظیم را زیارت کند، من در کربلا، امام حسین (ع) را به نیابت او زیارت می‌کنم. ایشان در کربلا درس را برگزار می‌کرد و بسیاری از بزرگان از جمله شیخ محمدرضا بن حسین نائینی (داماد ایشان - وفات ۱۳۶۱ ق) ، آقا بزرگ ساوجی، حاج میرزا حسن نوری (محدث نوری) (وفات ۱۳۲۰ ق) ، سید شرف الدین عاملی (صاحب غرامات) و میرزا محمدتقی شیرازی (میرزای دوم و مرجع شهر) در پای درس او زانوی ادب بر زمین زدند. حضرت آخوند ملافتحعلی سلطان آبادی در چهارم ربیع الاول ??? قمری در کربلا رحلت فرمود و در نجف اشرف به خاک (سپرده شد. در خاک علی (ع)

می‌گویند هر وقت می‌شنید یک نفر از محبان اهل بیت از دنیا رفته، خواه او را می‌شناخت یا نه دو رکعت لیلۀ الدفن برایش بجا می‌آورد و کسی این را نمیدانست تا اینکه از نزدیکان کسی از دنیا رفت و در خواب او را دیدند و از نجات خود از عذاب بواسطه نماز آخوند صحبت به میان آورد

سیره علما

@marefatkhoda

[دستور العمل اولیاء اللہ، ۱۶/۰۶/۲۶، ۱۹:۴۲]

شیخ عبدالکریم حائری مؤسس حوزه قم می‌فرمود: در کربلای معلی در مجلسی که میرزای کوچک و بعضی علما و شیخ فضل الله نوری بوده ناگهان مردی ژولیده از راه رسید که به جای عمامه، دستمال مانندی بر سر پیچیده بود و قبانی کهنه و عبائی وصله خورده بر سر و دوش داشت و هم پارچه‌ی ی به جای شال گردن بر گردن آویخته بود. کفشی پوشیده بود که از پارگی قیامتی بود و تخت نداشت. با رسیدن این مرد تازه رسیده، میرزا از جای جست و به تازه‌وارد آن چنانی احترام گذاشت و تواضع کرد. آن مرد نشست و با ارشاد به حاج شیخ فضل الله، از میرزا پرسید: -آقا کیست؟ میرزا فرمود: ایشان آقای حاج شیخ فضل الله نوری از علماء اند. تازه وارد، خطاب به شیخ فضل الله نوری گفت: -حاج شیخ فضل الله نوری نامی را در تهران بر دار می‌زنند. نکند تو باشی؟ آن مرد، آن گاه به من اشاره کرد و از میرزا پرسید: -این کیست؟ میرزا فرمود: -ایشان آقا شیخ عبد الکریم یزدی است. مادرش در اندرون ما به کارهای خانه کمک می‌کند و خودش نیز شروع به درس خواندن کرد و اکنون طلبه فاضلی است، آدم خوبی هم است. تازه وارد، از من مسأله‌ی پرسید. من از فرط سادگی سؤال، جوابی ندادم و اعتنائی نکردم. زیرا با خود گمان می‌کردم که این شخص فالگیر و کف-بین است و حالا می‌خواهد با این پرسش، علمیت مرا هم آزمایش کند. نگاهی به او کردم، نگه کردن عاقل اندر سفیه و لب فرو بستم. اما میرزا به خشم در من نگرست و خود بلا فاصله در پاسخ پرسش آن مرد عجیب و غریب فرمود: -علماء چنین می‌گویند... [جواب مسأله را داد] - آن مرد گفت: -نه! این طور است... [و شروع به صحبت کرد] میرزا، تقریر او را نوشت و بعد نوشته خود را به او نشان داد و پرسید: -این طور فرمودید؟ مرد نگرست و گفت: آری. آنگاه آن ناشناخته مرد دوباره متوجه من شد و خطاب به من گفت: بیرق ریاست تشیع را در قم بر دوش حاج شیخ عبد الکریم یزدی نامی، می‌گذارند، نکند تو باشی؟! اهل مجلس همه به گونه‌ی ابهام آمیز در من نگرستند. آن زمان، آن مرد ژولیده از جای برخاست و عازم رفتن شد. میرزا، متواضعانه کفشهای آن چنانی این مرد ناشناخته را جفت کرد. او را به تمام و کمال بدرقه فرموده برگشت. آنگاه با من بسیار

تغیر کرد و از سوء ادب من بسیار بر آشفته شده بود. آن وقت من پرسیدم: -مگر ایشان که بودند؟ میرزا فرمودند: -
آخوند ملا فتحعلی سلطان آبادی

سیره علما

@marefatkhoda

□□□□□□□□□□□□□□

[دستور العمل اولیاء اللہ، ۱۶/۰۶/۲۶، ۱۹:۴۳]

آیت الله بهجت (ره): مرحوم شیخ محمد حسین اصفهانی (ره) به قافله‌ای که مرحوم آخوند ملا فتح علی در آن بوده (به عنوان دعا و یا به عنوان تجلیل از مقام مرحوم آخوند) فرموده بود: به برکت وجود حاج آخوند ملا فتح علی در میان شما، در امان خدا هستید! مرحوم آخوند ملا فتح علی خلاف متعارف بوده و مرحوم شیخ محمد حسین اصفهانی، صاحب تفسیر هم خلاف متعارف بوده است. باز هم ایشان می‌فرمودند: در قضیه ی تحریم تنباکو، علما ی اصفهان نامه‌ای برای مرحوم میرزا نوشتند که مضمون آن این بود که مردم چندان از فتوای شما استقبال نکردند. حامل نامه، آقای حاج آقا منیر نزد آخوند ملا فتح علی سلطان آبادی (رحمه الله) می‌رسد، ایشان می‌فرماید: نامه‌ای با خود داری که در آن چنین و چنان نوشته شده است و تمام نامه را از اول تا آخر برای حامل نامه و در حالی که نامه در جیب او بود، می‌خواند! سپس حاج آقا منیر، حامل نامه از ایشان خواهش می‌کند که عملی به او یاد دهند. ایشان می‌فرماید: شما بحر مواج هستید. تا این که بعد از خواهش التماس می‌فرمایند: سه چیز را مواظبت کنید و خود ایشان هم به این سه امر مواظبت می‌کرده است

1. خواندن زیارت عاشورا در هر روز.

2. خواندن نماز وحشت در هر شب برای مؤمنین و مؤمنات، در هر کجای عالم فوت کرده باشند.

3. نماز اول ماه را ترك نکنید.

سیره علما

@marefatkhoda

□□□□□□□□□□□□□□

[دستور العمل اولیاء اللہ، ۱۶/۰۶/۲۶، ۱۹:۴۳]

آیت الله بهجت (ره): مرحوم شیخ فضل الله نوری می‌گوید: خوابی دیدم و برای تعبیر آن نزد مرحوم آخوند ملا فتح علی سلطان آبادی رفتم. همین که مقداری از خواب را برای ایشان نقل کردم، فرمود: خوب می‌دانم، بعدش هم این

بود و این بود و تا آخر خواب را برای من نقل نمود و بعد تعبیر کرد. آخوند شخصیت عجیبی بوده است. وای بر ما اگر معنویت و روحانیت را مقدمه و وسیله ی رسیدن به مادیات و فانیات قرار دهیم! باز فرمودند: در صف نماز ملا فتح علی (رحمه الله) در مسیب سخن از ماست خوب به میان آمد، شیخ (رحمه الله) متوجه شدند و برگشتند و فرمودند: این تعقیب نماز بود؟ یعنی این قدر در فکر شکم؟! آقای بهجت فرموده‌اند: از مرحوم میرور عماد السلام و سناد العلماء الاصفیاء الاعلام آخوند حاجی ملا فتحعلی سلطان آبادی منقول است که فرمودند: در زمان ارتحال مرحوم آیت الله سید بحر العلوم (رض) نوحه جن بجهت فقدان آن جناب از سرداب خانه او استماع شد چنانکه یکی از اعظم اماماء معاصرین ما از خود مرحوم حاج مذکور این حکایت را استماع فرموده

سیره علما

@marefatkhoda

□□□□□□□□□□□□□□□□

(داستان طی الارض شیخ نخودکی اصفهانی(ره)

!رهایی از دام قوش آبادی، در یک لحظه □

:درباره ی یک نمونه از کرامات ایشان از مرحوم سید ابوالقاسم هندی نقل شده است که وی فرموده است □

.روزی در خدمت حاج شیخ حسنعلی به کوه (معجونی) از کوهپایه های مشهد رفته بودیم» □

در آن هنگام مردی یاغی به نام محمد قوش آبادی که موجب ناامنی آن نواحی گردیده بود از کناره کوه پدیدار شد و ♦
!اخطار کرد که: اگر حرکت کنید، کشته خواهید شد

در این بین مرحوم حاج شیخ به من فرمودند: وضو داری؟ □

.عرض کردم: آری

آن گاه دست مرا گرفتند و گفتند: چشم خود را ببند، پس از چند ثانیه که بیش از دو سه قدم راه نرفته بودیم □
!فرمودند: چشمانت را باز کن؛ و چون چشم گشودم، دیدم که که نزدیک دروازه ی شهر می باشیم

بعدازظهر آن روز، خدمت ایشان رفتم و فرمودند: قضیه صبح را با کسی در میان نگذاشتی؟ □

.گفتم: خیر

سپس ایشان فرمودند: تو باید زیانت را در اختیار داشته باشی و بدان که تا من زنده ام، از این ماجرا نزد کسی □
!سخنی نگویی، وگرنه موجب مرگ (نابهنگام) خود خواهی شد

پیشنهادی جالب از شهید دستغیب

شهید دستغیب خطاب به رزمندگان دفاع مقدس می‌گوید من حاضرم ۷۰ سال عبادت، نماز و روزه خود را به دو رکعت نماز تو ای رزمنده عوض کنم؛ اما در این معامله این تویی که ضرر می‌کنی زیرا آن دو رکعت نمازی که تو در حال دویدن با لباس‌های نجس بدون وضو و تیمم در نبرد حق علیه باطل با چشم و ابرو خواندی ارزشش بیش از ۷۰ سال عبادت نماز و روزه‌های من است.

نتیجه نماز شب رسیدن به درجات بالای معنوی

مقدس اردبیلی قدس سره که مکرر خدمت حضرت حجة علیه السلام مشرف شد، کارش به جایی رسیده بود که بر سر قبر حضرت امیر علیه السلام با آقا حرف می‌زده است از خودش نقل شده که سبب رسیدن من به این درجات آن بود که در ابتدای تحصیل با طلبه‌ای هم حجره بودم و با او عهد بستم که هر چه برای ما پیش آید به کسی نگوییم. بالاخره وقتی پیش آمد که هیچ نداشتیم، بدنم در اثر فقر و گرسنگی خیلی ضعیف شده بود و به واسطه عهدی که کرده بودم با کسی صحبت نمی‌کرد.

روزی یک نفر به مدرسه آمد و در غیاب من علت ضعف را از رفیقم پرسیده بود، او نخست نگفت. بعد که او را قسم می‌دهد حقیقتش را می‌گوید که از شدت فقر و گرسنگی، من و رفیقم این طور ضعیف شده ایم.

آن شخص فوراً می‌رود طعام می‌آورد و کیسه پولی هم برای هر دو نفر می‌آورد. وقتی که ملا احمد (مقدس اردبیلی) می‌آید به رفیقش اعتراض می‌کند که چرا گفتی مگر نه ما عهد کرده بودیم. خلاصه غذا را با هم می‌خورند و پول را هم نصف می‌نمایند. مقدس اردبیلی شب می‌خوابد نیمه‌های شب بیدار می‌شد می‌بیند محتلم گردیده به سوی حمام می‌آید تا غسل نماید. حمامی در را از داخل بسته بود. مقدس اردبیلی اصرار کرد حمامی در را باز نکرد گفت دو برابر پول، گفت باز نمی‌کنم، گفت سه برابر

خلاصه حاضر شد تمامی پولهایی که روز گذشته به دستش آمده بود بدهد تا حمامی در را باز کند و مقدس اردبیلی غسل بکند تا نماز شبش از او فوت نگردد.

از همان شب خداوند الطاف خاصی به او فرمود که نتیجه اش همین بروز کرامات از اوست

نماز شب فیلسوف شرق

حاج ملا هادی سبزواری در تمام عمر، یک سوم آخر شب را بیدار و به راز و نیاز و خواندن دعای جوشن کبیر و نماز شب سر گرم بود و با ناله و گریه و مناجات‌های نیمه شب، خانواده وی که در حجره‌های بالا خانه در خواب بودند از خواب بیدار می‌گشتند و صدای حکیم را می‌شنیدند و در تمام مدت تدریس ممکن نشد که بانگ مؤذن بلند شود و ایشان درسی را قطع ننموده و به بیانات خود پایان ندهند و صدایشان به اذان بلند نشود.

در حالات آقا نورالدین عراقی

شیخ الفقهاء، حضرت آیت الله العظمی اراکی، در رابطه با مرحوم آقا نورالدین عراقی و نماز شب های ایشان این داستان را نقل می فرمایند:

آقای نورالدین، مرد عجیبی بود. معروف بود که نماز شب ایشان دیدنی است. شخصی به نام سید محمود خوانساری از «اهل منبر، طالب شد که او را ببیند، چون صدای «أَلْعَفُو أَلْعَفُو» ایشان توی کوچه می آمد و مردم از توی کوچه گوش می گرفتند. این آقا خواست که خود مجلس نماز شب خواندن آقا نورالدین را ببیند

شب های ماه مبارک رمضان بود و مرحوم آقا نورالدین از عده ای - از جمله از آقای خوانساری - برای افطار دعوت کرد. آقا سید محمود خودش می گوید: وقتی افطار تمام شد و همه رفتند، من نشستم، دید من بلند نمی شوم، به خدمتکارش گفتم: دو تا رختخواب بیاور. یک رختخواب خودش داشت، یکی را هم برای من آوردند

من توی رختخواب که رفتم خوابیدم، می خواستم سحر ایشان را ملاحظه کنم، سحر شد. دیدم که بلند شد، رفت بیرون وضو گرفت و آمد مشغول نماز شد. وقتی که رسید به «أَلْعَفُو» دیدم چنان گریه بر او مستولی شد که چندین دفعه بغض گلویش را «گرفت، فکر می کرد من در خواب هستم

شهید قدوسی و نماز شب

در رابطه با حالات این شهید بزرگوار گفته شده است

او حتّی به مستحبات و مکروهات، بسیار اهمیت می داد. نماز شب را برای روحانی لازم می دانست. یک شب در مسجد گوهرشاد با نگرانی می فرمود: «برایم بسیار ناگوار و غیر منتظره بود که شنیدم یکی از اساتید مدرسه حقّانی، مقید به نماز شب نیست. با ایشان صحبت کردم، معلوم شد سبکی معده را در شب رعایت نمی کند

بار دیگر می فرمود: «اما وقتی در نهان بودیم، سالی یک بار به صورت خانوادگی، منزل یکی از آشنایان دعوت می شدیم. من پس از تکرار چند نوبت، دیدم همان شبی که ما در آن مهمانی غذا می خوریم، نماز صبح روز بعد به آخر وقت «کشیده می شود و موفق به نماز شب نمی شویم. متوجّه شدم در اموال آن شخص اشکالی وجود دارد

حالات محدّث قمی

محدّث قمی در هنگام تلاوت قرآن، وقتی به آیه شریفه «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ؛ جن و انس را نیافریدم مگر برای عبادت» می رسید، لرزه بر اندامش می افتاد و می فرمود: «وا أسفا! چقدر غافلیم و چه اندازه از خدا دور افتاده ایم، «در حالی که عبادت و پرستش او، هدف از آفرینش جنّ و انس بوده است

و چرا ما از آن هدف مبارک دور افتاده باشیم؟ و این ورد زبان ایشان بود و هر جا که منبر می رفت و موعظه می کرد، «فلسفه آفرینش موجودات و انسان را یادآوری می کرد و می گفت: «فراموش نکنید که عبادت خدا هدف خلقت است

فرزند ایشان - مرحوم حجة الاسلام آقای حاج میرزا علی محدّث زاده - نقل کرده است: «پدرم شب جمعه ای پس از نماز شب، در نجف اشرف مشغول خواندن سوره «یس» می شود. وقتی که به آیه شریفه «هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ» می رسد،

چند بار آن را تکرار کرده و مکرراً می گوید: «اغُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ النَّارِ = پناه می برم به خداوند از آتش جهنّم» و چنان منقلب می شود که نمی تواند بقیه سوره را بخواند و به همان حال باقی می ماند تا هنگام اذان صبح که مشغول نماز صبح می شود.

شیخ جعفر کاشف الغطاء، محقق بزرگ

شیخ در عبادت و صفای باطن و حالت تضرّع و زاری به درگاه حضرت باری و تهجّد و سحرخیزی و دعا و مناجات، یکی از اوتاد روزگار بوده و تا سر حدّ قدرت نمی گذاشته عمل مستحبی از او فوت شود.

شهید محراب، ملاّ محمد تقی برغانی قزوینی می گوید

روزی مرحوم شیخ جعفر کاشف الغطاء وارد قزوین شد و در منزل یکی از بزرگان رحل اقامت افکند. در آن منزل، باغی نیز وجود داشت. وقت خواب فرا رسید و همه خوابیدند و من هم در گوشه آن باغ خوابیدم.

چون پاسی از شب گذشت، شنیدم شیخ مرا صدا می زند و می گوید: برخیز و نماز شب به جای آور.

عرض کردم: بلی برمی خیزم.

شیخ رد شد و من دوباره خوابیدم. ناگهان صدایی به گوشم خورد. به دنبال آن روانه شدم. وقتی به نزدیک جایی که سر و صدا می آمد رسیدم، دیدم جناب شیخ به تضرّع و گریه و مناجات مشغول است و صدای ایشان چنان در من اثر گذاشت که از آن شب تاکنون - که ۲۵ سال می گذرد - هر شب برمی خیزم و به مناجات مشغول می شوم.

در فوائد الرضویه می نویسد: در بعضی از مؤلفات دیدم که سالی شیخ گذرش به یکی از شهرهای ایران افتاد. اهل آن جا خواستند نماز را با آن جناب به جماعت گزارند. مساجد شهر کم وسعت و غیر کافی بود، لاجرم در میدانی اجتماع کردند و با شیخ نماز جماعت خواندند.

پس از نماز، از آن بزرگوار خواهش نمودند که موعظه بفرمایید، شیخ فرمود: من فارسی را خوب نمی دانم. اصرار کردند، شیخ بر منبر آمد و فرمود: مردم! شما می میرید و شیخ هم می میرد، پس فکر روز بازپسین باشید. ایها الناس! شهر شما مثل بهشت است، چه، در بهشت قصور است و در این شهر نیز قصور عالیّه و بوستان هایی است که دارای نهرهاست... و در بهشت تکلیف از قبیل نماز و روزه و سایر عبادات، برداشته است. همچنین است در شهر شما که نماز و روزه و عبادات و دیگر امور برداشته شده است. (این تعریض بود از شیخ بر اهل آن شهر در مواظبت نداشتن آنها به فرایض الهی و ارتکاب (محرمات و مناهی

پس نگاه فرمود: در پای منبر، یکی از ذاکرین را دید، به او فرمود: برخیز و ذکر مصیبت کن و از منبر فرود آمد.

و چون ائمه جماعات آن شهر، نوافل را به جای نمی آورند، این مطلب به شیخ عرض شد، شیخ فرمود: هر که نماز نافله نکند، به او اقتدا نکنید. ائمه جماعات که این سخن را شنیدند همگی بنای نافله گذاشتند.

شیخ حسن - فرزند کاشف الغطاء - می گوید: عادت شیخ جعفر آن بود که هر شب وقت سحر بیدار بود و می آمد نم در اتاق ها و عیال و اطفال همه را بیدار می کرد و می گفت: برخیزید و نماز شب بخوانید و همه برمی خاستند.

من در آن زمان کودک بودم و خواب بر من غلبه می کرد. وقتی که شیخ دَم در اتاق من می آمد و صدا می زد برخیز، من به همان حالت که دراز کشیده بودم می گفتم: «ولا الضَّالِّین» یا «الله اکبر»؛ یعنی، من مشغول نماز

مرحوم آیت الله سید محمد باقر درچه ای، استاد آیت الله بروجردی و میرزای نائینی و آقا نجفی قوچانی و... در قنوت نماز شب، دعای ابوحمره ثمالی را با حالت ایستاده، می خواندند

مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی رحمهم الله

او می گوید: من استادی داشتم بزرگوار، عارف، عامل و کامل [مراد آخوند ملاً حسینقلی همدانی است] که نظیر او را ندیده ام. از او درباره عملی که مجرب و در اصلاح قلب و تحصیل معارف مؤثر باشد، سؤال کردم

در پاسخ فرمود: برای این امر، هیچ کاری مانند مداومت بر یک سجده طولانی در هر شبانه روزی یک مرتبه که در آن «لا إلهَ إلاَّ أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِئْتِیْ كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِینَ» گفته شود، نیست

انسان این ذکر را بگوید در حالی که خود را در زندان طبیعت زندانی و مقید به قید و بندهای این اخلاق رذیله ببیند و اقرار داشته باشد که خدایا، تو مرا گرفتار این پستی ها نکردی و در حق من ظلم روا نداشتی، و تنها من به خویشتن ستم کردم

:ملکی - رحمة الله علیه - ادامه می دهد

اصحاب و شاگردان او به این دستور، عمل می کردند و بعضی از آنها این ذکر را سه هزار مرتبه در سجده می گفتند. خلاصه این سجده و برکاتش نزد عاملان به آن، معروف است؛ ولی به شرط آنکه بر آن مداومت شود. استادم به خواندن صد مرتبه سوره قدر (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ) در شب و عصر جمعه نیز امر فرمود

مرحوم حجة الاسلام سید محمود یزدی، که از شاگردان حاج میرزا جواد آقا بوده، در بیرونی منزل استاد می نشست. درباره نماز شب های آن عارف وارسته می گوید: شب ها که ایشان برای شب زنده داری و عبادت برمی خاست، مدتی در رختخواب به گریه از خوف خدا و اشک برای عشق به حق مشغول بود. گاهی به سجده می رفت و زمانی لب به دعا می گشود. آنگاه در صحن منزل رو به طرف آسمان می کرد و آیات مخصوص را تلاوت می فرمود

ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف الیل و النهار... ربنا ما خلقت هذا باطلا...». اثر این آیات الهی آن چنان بود که «او را از خود بی خود کرده، سر بر دیوار می گذاشت و لحظاتی گریه می کرد. آنگاه که برای گرفتن وضوء آماده می شد، در کنار حوض نشسته، و مدتی گریه می کرد و پس از وضوء ساختن چون به مصلاش می رسید و مشغول تهجد می شد، حالش منقلب گشته، اشک بسیار می ریخت، به طوری که از گریه های طولانی در نمازها و مخصوصاً قنوت ها، بعضی ایشان را جزء «بکابین» عصر به شمار آورده اند

نماز شب نخوانده بود گریه می کرد

حجت الاسلام علی محدث زاده درباره پدرش - مرحوم حاج شیخ عباس قمی قدس سره - می گوید

یک روز صبح پدرم برخاست و شروع به گریه کردن نمود، از او پرسیدم: چرا اشک می ریزید؟

فرمود: برای این که دیشب نماز شب نخواندم! گفتم: پدر جان! نماز شب که مستحب است و واجب نیست، شما که ترک واجب نکرده اید و حرامی به جا نیاورده اید، چرا این طور نگرانید؟ فرمود: فرزندم! نگرانی من از این است که من چه کرده ام که باید توفیق نماز شب خواندن از من سلب شود؟

ناگهان آقایان غرش و نعره شیری را از نزدیک شنیدند

در نجف رسم بود که طلاب در ایام زیارتی، دسته دسته و بسیاری از اوقات با پای پیاده برای زیارت عتبات عالیات می رفتند و شب را در بین راه به جهت خواندن نماز شب توقف کرده و هر یک در گوشه ای مشغول نماز شب می شدند

در یکی از سفرها آقای روحانی پیرمردی که همراه آنها بود بیشتر فاصله گرفت و مشغول نماز شب شد. ناگهان آقایان غرش و نعره شیری را از نزدیک شنیدند و در صدد برآمدند که چه بکنند. دیدند شیر به سوی آن پیرمرد می رود، گفتند: «انا لله و انا الیه راجعون» هیچ کاری نمی توانستند انجام بدهند. شیر رفت و رفت و رفت تا چند قدمی آن آقا ایستاد. آقا هم ظاهراً در رکعت وتر بود، شیر چند دقیقه کنار آقا ایستاد و آقا را نگاه می کرد. آقا هم مانند مجسمه ایستاده بود و هیچ تکان نمی خورد، بعد از دقایقی شیر حرکت کرد و رفت

چون قدری دور شد، آقایان دوان دوان به خدمت آقا رفتند و بعد از تمام شدن نماز وتر به او گفتند: آقا! از شیر نترسیدی؟ شگفت اینکه پا به فرار نگذاشتی، أحسنت! عجب دل قوی و با جرئتی داری؟ آقا فرمود: بله من ترسیدم، خیلی هم ترسیدم، اما دیدم با فرار کردن از چنگال او نجات نمی یابم، لذا به خود گفتم که پس چه بهتر حال که باید طعمه شیر شوم، در حال مناجات و راز و نیاز با قاضی الحاجات باشم. و با این حال خوب از دنیا بروم

حجة الاسلام والمسلمین آقای تهرانی یکی از شاگردان آقا جریان فوق را به صورت ذیل از آیت الله بهجت نقل می کند: «حضرت استاد این قضیه را مکرر به این صورت نقل می فرمودند که: در نجف معروف شده بود که فلان آقا از شیر نمی ترسد و در بیابان شیر را دیده نترسیده است

از خود آقا در این باره سؤال می کنند می فرماید: نه، من نیز خیلی از شیر می ترسم، ولی وقتی در بیابان مشغول نماز بودم، ناگهان شیری از بالای کوه به سوی من سرازیر شد، با خود گفتم: بهتر است اینک که قدرت بر رهایی از شیر را ندارم، فکر فرار را کنار گذارم و همچنان به نماز مشغول شوم، و چه بهتر که مرا در حال نماز بدرد، لذا از نماز دست برداشتم و «هیچ عکس العملی از خود نشان ندادم، تا اینکه شیر نزدیک من آمد و دید من کاری نمی کنم، دوراور من گشت و رفت

زنده کردن گاومرده

سالها قبل از انقلاب، علامه جعفری به دعوت پدر داماد خود به مراغه رفته، برای گردش با شخصی به دامنه کوه سهند می رود. پس از گردش، به هنگام برگشتن، کشاورزی آنها را به خوردن چایی دعوت می کند. علامه و همراه ایشان، می پذیرند و مشغول خوردن چایی می شوند که کشاورز دیگری می رسد و با اندوه می گوید که گاو من مرده است و گاو مرده خود را نشان می دهد.

علامه می گوید: من به چهره اش نگاه کردم، دیدم طوری نومیدانه و با حسرت شدید می گوید که گویی همه زندگی اش همین يك گاو است و آن هم از دستش رفته است. حالت گرفته و چنان درون مرا شوراند و آن چنان تپشی در دلم احساس کردم که واقعا هیچ واژه ای از عهده توصیف آن بر نمی آید. در این حالت، دستهایم را که روی زانوهایم بود، اندکی به طرف آسمان بلند کردم به طوری که آن سه نفر متوجه نشدند و همین قدر به یاد دارم که گفتم: ای خدا! در این لحظه دیدیم که آن پیرمرد (صاحب گاو) گفت: زنده شد. و با دست خود به طرف گاو اشاره کرد. ما نیز نگاه کردیم و دیدیم که گاوی که نقش زمین شده بود، اول سرش، سپس تنه اش تکان خورد و بعد از چند لحظه ایستاد

کتاب خوردن از دست مدیر مدرسه

آقای جواد اقتصاد خواه، مدیر مدرسه اعتماد، در ساعت درس خوشنویسی وارد کلاسی می شود که علامه جعفری در آن کلاس مشغول تمرین خط بوده است. وی خط علامه را نمی پسندد و با چوب ضربه ای به دست او می زند که تا ماه ها اثر درد در آن باقی می ماند. پس از سالیان متمادی، يك روز مقرر می شود که علامه در دانشگاه مشهد سخنرانی نماید. او در جلسه متوجه شخص آشنایی می شود و با اندکی تأمل می فهمد که آقای اقتصاد خواه است. پس از اتمام سخنرانی، آن شخص نزد علامه می رود و می پرسد که آیا مرا میشناسی؟ علامه جواب می دهد: بله، آقای اقتصاد خواه هستید که به من چوب زدید. آقای اقتصاد خواه سر را به علامت عذرخواهی پایین می اندازد و می گوید: ای کاش محکمتر زده بودید! و می پرسد: آیا خط شما خوب شده است؟ علامه جواب می دهد که قابل خواندن است. پس از چند سال، علامه به تبریز می رود و اعلامیه فوت ایشان را می بیند و به مجلس ختم او می رود. هنگام خروج از مجلس برگه ای را می بیند که در آن نوشته شده بود: "سی و پنج سال مشغول تربیت فرزندان شما بودم. به خاطر ندارم که عمداً به کسی ظلم کرده باشم، ولی چون در این دنیا نیستم، از همه شما حلالیت می طلبم. اگر اشتباه کرده ام مرا ببخشید."

نجات یک غریق بکمک نواب صفوی

علامه جعفری در دوران اقامت در نجف، روزی پس از زیارت حضرت امام حسین (ع) به مدرسه بادکوبه ای ها برای استراحت می رود. از آنجا که هوا بسیار گرم بوده، مرحوم نواب صفوی از علامه می خواهد که به سمت فرات بروند و می گوید که اکنون هوا گرم است. صبر کنید تا هنگام عصر که هوا خنک شود، برویم. مرحوم نواب می گوید: به دلم افتاده که الان باید برویم. با وجود گرمای شدید هر دو به سمت فرات می روند. وقتی که به شط فرات می رسند، متوجه می شوند که شخصی در حال غرق شدن است. هر دو به کمک او می روند و می فهمند که پیرمردی افغانی است. نواب می گوید: عجیب است که من برای آمدنم به اینجا هیچ انگیزه ای نداشتم.

اکراه از ارائه "نکر" به مراجعان

استاد جعفری نقیید بسیاری به انجام به موقع تکالیف، عبادات و نیز مستحبات خویش داشتند و همواره به فرزندان خود نسبت به این مسأله تأکید و توصیه می نمودند. اما در عین حال، هیچ گاه در عبادات خود، حالت تعادل را از دست نمی داد و آن را به حد افراط و ریاضت نمی رساند. روزی فردی ناشناس از قم به حضور ایشان رسید و اظهار داشت: من اعتقاد دارم که شما به بسیاری از علوم غریبه و مرتبط با عالم ماوراء الطبیعه احاطه و آشنایی دارید. او تقاضا نمود که ایشان به وی نکری خاص در این مورد ویا معارفی از علوم را آموزش دهد. استاد در پاسخ به وی، ضمن رد در خواستش، اظهار داشت که بنده در این موارد اطلاعاتی ندارم. عبادات و مستحباتم را در حد معمول و متعارف انجام می دهم و اساساً به این مقوله ها اعتقادی ندارم.

شرمنده کردن دزد

روزی استاد محمدتقی جعفری به هنگام بازگشت به منزلش متوجه می شود که دزدی از منزل ایشان فرشی برداشته و می برد. او دزد را تعقیب کرده، در سرای بوعلی بازار تهران دزد را می بیند که مشغول فروختن قالی است. لحظه ای در مقابل حجره درنگ کرده، سپس پیش رفته و با پیشنهاد منفعت به طرفین (صاحب حجره و دزد) قالی را می خرد، ولی شرط می کند که فروشنده آن را تا منزل برایش حمل کند. وقتی دزد به منزل استاد می رسد، پی به اصل قضیه می برد. دزد از استاد معذرت می خواهد. استاد بدون آنکه به رویش بیاورد، او را از این عمل منع می کند و می گوید: من که ندیدم تو از خانه من فرش را دزدیده باشی. من فقط قالی را از تو خریده ام. به این صورت او را به راه صواب رهنمون می سازد.

ضعف از گرسنگی ورسین روزی

در دوران تحصیل در حوزه قم، دو شبانه روز بود که برای غذا چیزی نداشتم. روز سوم به نزد بقالی رفتم که دایماً از او مواد غذایی می خریدم و گفتم: يك كيلو برنج و يك سير روغن و هفت سير خرما بده. بقال آنها را کشید و به دست من داد. گفتم وجه اینها را دوسه روز دیگر می آورم. بقال گفت: من نسیه نمی دهم و آنها را از من گرفت و به جاهای خود برگرداند. من برگشتم و عصر آن روز که بی حالی بر من غلبه کرده بود، طلبه ای که همسایه من بود، کتاب معالم را آورد و صفحه ای را باز کرد و گفت که من در اینجا اشکالی دارم. من گفتم: حالم مقتضی نیست. گفت: من ناهار نخورده ام و کته پخته ام. برویم حجره من با هم ناهار بخوریم و اشکال مرا حل کن. با هم رفتیم. ایشان کته پخته و خرما را خورشت کرده بود.

درج مقاله علامه در روزنامه و شناختن خودش

در سال ۱۳۴۲ ش که مناظره معروف علامه با فیلسوف بزرگ غرب برتراندراسل در جریان بود، روزنامه اطلاعات تصمیم گرفت مطلبی را در مورد این مناظره مکتوب، با تصویر هر دوطرف به چاپ رساند. به همین منظور، طی تماسی از استاد درخواست می کند که عکس خویش را برای آن روزنامه، توسط یکی از اطرافیان بفرستد. روز بعد، استاد شخصا دو قطعه عکس برداشته، به سویی ساختمان روزنامه اطلاعات به راه می افتد. در بدو ورود به روزنامه، با توجه به ظاهر بسیار ساده شان و نیز عناد و ذهنیت منفی که عناصر وابسته به ساواک در روزنامه ها نسبت به روحانیت ایجاد کرده بودند، مورد بی توجهی و بی اعتنائی کارکنان روزنامه واقع می شوند. سرانجام پس از مدتی سرگردانی به اتاق رئیس راهنمایی می شوند که وی نیز پس از نزدیک به سه ربع ساعت صحبت با فرد دیگر و بی توجهی عمدی با لحنی سبک به ایشان می گوید: بله، آقا چه می خواهید؟ آقا با سادگی خاصی پاسخ می دهند: عکس های محمدرضا جعفری را آورده ام. وی ضمن استقبال از اینکه عکس های استاد جعفری را به دست آورده است، به آقا می گوید: عکس را بدهید و بفرمایید بیرون. در همین حین که استاد در حال بیرون رفتن بودند، چشم رئیس به عکس ها می افتد و با تعجب می پرسد: شما خودتان آقای جعفری هستید؟ که استاد پاسخ مثبت می دهند و آن مرد نیز خجل از رفتار خویش، دستور می دهد تا از ایشان پذیرایی شود.

پارتی بازی نکردن برای پسرش

در سال ۱۳۶۴ هنگامی که عازم سربازی بودم، با آنکه این امکان وجود داشت که در تهران به خدمت بپردازم، با تاکید ایشان (با توجه به اینکه در آن تاریخ، اکثر مشمولان به جبهه اعزام می شدند) برای خدمت به جبهه رفتم. روز عزیمت به منطقه جنگی، مرحوم مادرم بسیار نگران و بی تاب بود و با زاری از استاد تقاضا می کرد که ترتیبی دهد که من به جبهه اعزام نشوم. ایشان در پاسخ با جدیت خاصی - ضمن نام بردن از چند شهید محل - فرمود: مگر خون فرزند من از خون اینان رنگین تر است. مرگ و زندگی همه ما با خداست و هر چه او مقدر فرماید، خیر است: نقل از علیرضا جعفری، روزنامه رسالت، ۸ دی ماه ۱۳۷۷

عذرخواهی از همسر

روزی اختلافی جزئی بین استاد و همسرش پیش آمد و عبارات نسبتاً تند در این میان رد و بدل شد. پس از گذشت لحظاتی چند، هنگامی که استاد، عازم رفتن به بیرون از منزل بود، با نهایت تواضع آمد و دست همسرش را بوسید و عذرخواهی کرد.

سرزدن به کودکان، نپذیرفتن بزرگان

روزی به ایشان اعتراض شد که چرا در حالی که به بسیاری از شخصیت های علمی ایرانی و غیر ایرانی و نیز برخی نهادها و گروه ها به دلیل تراکم برنامه های آنان نمیتوانید وقت بدهید، وقت خود را صرف کودکان دبستانی می کنید؟ ایشان فرمود: ممکن است قرار گرفتن آنان در این فضای ملاقات و گفتگو، با توجه به معصومیت و استعدادی که در این سنین دارند، اثری مثبت داشته باشد.

عشق به مطالعه/نپذیرفتن دودآتش

استاد می گفت: هنگام تحصیل در مدرسه صدر نجف اشرف، روزی نزدیک ظهر در حجره آبیگوشتی بر سر چراغ بار گذاشتم و سپس مشغول مطالعه شدم. پس از چندی، ناگهان متوجه شدم که طلاب مدرسه در حال شکستن درب حجره هستند. با سرعت در را باز کردم و با حالت اعتراض خطاب به آنان گفتم: من مشغول مطالعه هستم، چرا مزاحم من می شوید؟ در همین حین به ناگاه متوجه شدم که تمامی حجره را دود گرفته و طلاب به تصور این که حجره من آتش گرفته، برای کمک و نجات من آمده اند و من از فرط توجه به مطالب مورد مطالعه، متوجه نشده ام.

چشم برزخی/نپذیرفتن پول کلان

در سال ۱۳۴۰ یا ۱۳۴۱ ش، یکی از بازاریان بسیار ثروتمند، عاشق رفتار استاد شده و از ایشان خواسته بود که استاد در قبال مبلغ پنج هزار تومان به جای او حج برود. اما استاد نپذیرفت و نرفت. او هم مبلغ پنج هزار تومان دیگر افزوده بود. با این مبلغ، ایشان می توانست به حج برود و یک سال هم آنجا متوطن شود، اما چون احتمال می داد که آن پول، مقداری محل شبهه باشد، این تقاضا را رد کرده بود و با این عمل، آن مرد صاحب عنوان که تا آن روز، حامی استاد بود، با ایشان قطع رابطه کرد. اما این مسئله اجر معنوی دیگری برای استاد داشت. نپذیرفتن مال و منال دنیا باعث افتتاح معنوی برای ایشان شده بود. ایشان می فرمود: والله تا چند روز، وقتی در خیابانها راه می رفتم، صورت برزخی انسانها را می دیدم تا کم کم خداوند لطف کرد و آن حالت از من رفع شد.

اشتباهی گرفتن یکی دیگر را بجای علامه و سرگردانی وی در سفر رسمی سمنان

یک روز، نامه ای از علامه سمنانی آوردند که ایشان مردی بسیار بافضل بود. ایشان مرقوم فرموده بودند: من دلم می خواهد شما را ببینم ولی نمی توانم به تهران بیایم. اگر برای شما امکان پذیر است، به سمنان بیایید. ما هم با دو تا از دوستان، سوار قطار شدیم و به سمنان رفتیم. وقتی به ایستگاه راه آهن سمنان رسیدیم، دیدیم جمعیت زیادی آمده است. جمعیت موج می زد. پیاده شدیم که به منزل آقای علامه برویم. همان موقعی که ما خواستیم پیاده شویم یک آقای روحانی دیگری از قطار پیاده شد. ایشان شکل و هیكل جالبی داشت. مردم ریختند به طرف او و گفتند: برای سلامتی علامه محمد تقی جعفری صلوات بفرستید. به رفقا گفتم: خوب شد، رسیده بود بلای و لی به خیر گذشت. جمعیت ریختند و خیلی شلوغ شد. آنجا درشکه و وسایل نقلیه بود. به هر که گفتیم ما را به خانه علامه ببرید، گفتند: نه خیر، ما مهمان های آقای علامه را می خواهیم ببریم. هر کاری کردیم کسی سوارمان نکرد. آن موقع، کرایه ماشین یا درشکه فرض کنید یک تومان بود. این دوستم گفت: ده تومان می دهم ما را به منزل آقای علامه ببر. درشکه چي با يك اكرامي گفت: حالا سوار شوید. سوار شدیم و راه افتادیم. وقتی وارد خیابانها شدیم دیدیم خود مرحوم علامه هم پیاده و عصا به دست آمده بود. ایشان آن موقع هشتاد سال داشت. به درشکه چي گفتم: علامه ایشان است؟ گفت: بله. گفتم: پس همین جا ننگه دار. پیاده شدیم و سلام کردیم. گفت: پس مردم کجا هستند؟ گفتم: کدام مردم؟ گفت: من فرستاده بودم به پیشواز شما. گفتم: الان می آیند. او خیلی باهوش بود. گفت: اینها حتما عوضی گرفته اند. تقصیر قیافه خودتان است. این چه قیافه ای است؟ يك مقدار خودت و لباس هایت را جمع و جور كن. به هر حال، آن آقا که مردم او را عوضی گرفته بودند، يك مقدار می ایستد. بعد مردم می گویند: خوب آقا بفرمایید. می گویند: کجا؟ می گویند: مگر شما جعفری نیستید؟ آقای علامه منتظرند. می گویند: کدام جعفری؟ کدام علامه؟ مردم

مثل لشکر متفرق برمی گردند.

رعایت قانون

در اوایل انقلاب که وضعیت نامطلوبی از نظر امنیتی بر کشور حکمفرما بود، عمدتاً رانندگان برخی شخصیت ها به دلیل برخی نکات امنیتی، چندان توجهی به قوانین تردد شهری نداشتند و فی المثل بعضاً از چراغ قرمز و ورود ممنوع هم عبور می کردند. ایشان از جمله شخصیت هایی بودند که به این بهانه، هیچ گاه اجازه نقض قوانین شهری را نمی داد و در برابر اصرار راننده، پاسخ می داد که جان من به خودم مربوط است و اجازه قانون شکنی نمی دهم.

تنبیه زن جلوه گرا با نشان دادن پارچه به مردان

پدرم - خدارحمش کند - قضیه ای نقل می کرد که آموزنده است. می گفت: ما کارگری داشتیم، با اینکه سواد ظاهری نداشت، اما خیلی فهمیده و ظریف الذهن و دقیق بود. این کارگر، یک بار پارچه ای برای زنش می خرد و زنش از آن پیراهن می دوزد و می پوشد. یک بار متوجه می شود که زنش در کوچه و خیابان که راه می رود، به نحوی سعی می کند این پیراهن جدیدش را به مردان نامحرم کوچه نشان دهد. این کارگر پس از این جریان بلافاصله می رود و از بازار یک پارچه پیراهنی زنانه دیگر می خرد و بدون اطلاع زنش، قبل از اینکه آن را به خانه ببرد، به چند مرد کوچه و خیابان نزدیک محل خودشان نشان می دهد و از آنها سوال می کند: آیا شما این پارچه را می پسندید یا نه؟ آنها با تعجب می پرسند که این پارچه برای چیست و مال کیست؟ می گوید: پارچه پیراهنی است برای زنم. آنها تعجبشان بیشتر می شود و سوال می کنند که خوب، پارچه پیراهن زنت چه ربطی به ما دارد؟ چرا از ما می پرسی که آیا می پسندید یا نه؟ این کارگر می گوید که: آخر زن من وقتی پیراهن می پوشد، سعی دارد از زیر چادر، پیراهنش را به شماها هم نشان دهد! حالا می خواهم ببینم شما همین رنگ پارچه را می پسندید یا نه؟ این قضیه را زنهای همسایه، کم کم به گوش زن کارگر می رسانند که شوهرت پارچه ای خریده است و به مردهای کوچه نشان داده و خلاصه چنین و چنان کرده است. زن این کارگر به محض این که از این جریان با خبر می شود، حسابی از کرده خود پشیمان می شود و دیگر مرتکب چنان کاری نمی شود.

شستن لباس سادات

یکی از سادات می گوید: یک بار که به همراه استاد، در مشهد مقدس بودیم، علامه از ما خواستند لباس هایمان را به ایشان بدهیم تا برای شستشو به فردی که می شناختند، تحویل دهند. بعد از تحویل گرفتن لباس های شسته شده، از ایشان پرسیدم: آیا پول آن فرد را داده اید؟ استاد جواب دادند: لازم نیست. آرزوی قلبی من خدمت به اولاد فاطمه (ع) است. استاد با آن عظمتش اقدام به شستن لباس های ما کرده بودند.

پرهیز از مدح و ستایش

علامه جعفری نقل کرده اند که در شهر سقز، مجلسی از طرف برادران اهل سنت ترتیب داده شده بود. شاعری تقاضا کرد شعری را که در مدح من سروده بود بخواند. من در برزخ دوراهی دل شکستگی او و شنیدن مدح خود مانده بودم. از خدا خواستم بین مدح او و گوشم پرده ای قرار دهد تا از این طریق دل او هم نشکند. خدا شاهد است که حتی یک کلمه از شعر او را نشنیدم.

معرفی علامه جعفری برای تدوین قوانین و واکنش شاه

شاه به تیمسار پاکروان که وزیر اطلاعات بود، می گوید که قوانین سیاسی و اجتماعی کشور را تبیین کنید. او هم با دکتر حسابی-فیزیکدان- صحبت می کند. او می گوید: من باید گروهی تشکیل بدهم. و از دکتر هشترودی-ریاضیدان-واساتید دیگری دعوت می کند. سپس به تیمسار پاکروان تلفن می کند که باید یک روحانی هم در این جمع باشد تا اگر قوانینی تدوین می شود، همه جوانب رعایت شود. تیمسار می گوید: من باید از شاه اجازه بگیرم. بعد با آقای دکتر تماس می گیرد که روحانی را باید ما تعیین کنیم. دکتر حسابی قبول نمی کنند و اظهار می کنند که برای انجام این کار شخصیت روحانی باید جامعیت داشته باشد و علامه جعفری را پیشنهاد می کنند. شاه به پاکروان می گوید: به دکتر حسابی بگو که نه می خواهم تو باشی و نه آن آقای جعفری.

امام خمینی: جعفری "ابن سینا" زمان است

روزی شهید مطهری به اطلاع استاد می رسانند که مسئولیتی برای شما در نظر گرفته شده است. استاد به خدمت امام می رسند و می گویند: آقا! شما هر چه بفرمایید برای ما حجت است، ولی بنده اگر آزاد باشم و رسماً شغلی نداشته باشم، بهتر است. با همین سخنرانی ها و نوشته ها به اسلام و انقلاب خدمت خواهم کرد. امام می فرماید: شما هر کاری بکنید خدمت به اسلام و مورد قبول من است.

امام خمینی (ره) فرموده اند: آقای جعفری "ابن سینا"ی زمان ما هستند. علامه جعفری نیز در مورد امام خمینی (ره) می فرمودند: وقتی از تهران به قم رفتم، در درس اخلاق و عرفان امام شرکت کردم. همان موقع احساس کردم که از لحاظ روحی، ایشان وضع خاصی دارند که در دیگران نیست و ابهتی در ایشان بود که در افراد دیگر دیده نمی شد. در حوزه، احترام خاصی به ایشان قائل بودند. ثبات در شخصیت ایشان، برای من نکته مهمی بود که کوچکترین نوسانی در شخصیت ایشان به وجود نمی آمد... از ابو آشنایی با ایشان تا آخر عمر، او را شخصیتی ثابت قدم و مطابق با آیه های یکی از اقدامات بسیار بزرگ و ماندگار علامه جعفری اقدام به شرح نهج البلاغه امیر مومنان، علی (ع) است که به حق، یکی از گنجینه های بزرگی است که جهان علم و دانش و معنویت از آن کامیاب گردیده است. مرحوم علامه می فرماید: از زحمات همه شارحان نهج البلاغه باید قدردانی کرد. هر یک در جهتی کوشیده اند تمام جهات هم لازم و مفید است. آنچه من دوست داشته و مایل بودم در این شرح پیگیری کنم، مشروح و تطبیقی بحث کردن بود. براین باور بودم که هر جا مطالب نیاز به شرح و بحث دارد، به قدر امکان و توان بحث کنم و در این بحث، یک حالت تطبیقی با مسلک ها و معارف دیگر، بویژه معارف غربی داشته باشم تا با روشن شدن عظمت معارف نهج البلاغه، این خام اندیشی را بزدایم که بعضی ها خیال می کنند به موازات پیشرفت های صنعتی، غرب در معارف نیز از ما برتر است. پیشرفت های علمی-صنعتی حسابش کاملاً از هستی شناسی و معارف الهی انسانی جداست. البته من نمی خواهم قدر و منزلت معارف انسانی دیگران را پایین بیاورم، چرا که غربی ها هم در این زمینه، مطالب خوبی دارند. آنها که زحمت کشیده و رنج برده اند، به جایی رسیده اند، چرا که "وان لیس للانسان الا ماسعی". خداوند در نظام هستی کوشش هیچ کس را بی بهره نمی گذارد.

و با هیچ کس هم قوم و خویشی ندارد. در این مقایسه تا جایی که روح مقدس امیر المومنین (ع) یاری و کمک کرد، در حدود مقتورم، ذخایر گرانمایی را در معارف و علوم انسانی نمایانم تا فکر استفاده و چگونگی بهره برداری از آنها بر ایمان روشن گردد.

چگونه به فکر نوشتن تفسیر "مثنوی" برآمد؟

ایشان طی مصاحبه ای چنین فرموده است: اصل پرداختن من به مثنوی از آنجا آغاز می شود که جمعی از دوستان تحصیل کرده دانشگاهی از من خواستند که یک درس مثنوی بر ایشان بگویم. در طول این درس، من عمق مضامین عالی مثنوی را بیشتر احساس کردم و دیدم ملای رومی در این کتاب، یک نگرش قوی عرفانی و حکمی و روانی و اخلاقی دارد و استاد او در این کتاب به آیات و روایات هم خیلی زیاد است. همچنین می دیدم که این کتاب در فرهنگ ما مطرح است و جایگاه ویژه ای دارد. از طرفی دیگر آن را در عین داشتن مضامین عالی و بلند، دارای اشتباهات و تناقضاتی یافتیم. از این رو، فکر کردم این کتاب که در فرهنگ انسانی جایگاه ویژه ای دارد و به او مراجعه و استناد می شود، باید از نظر یک روحانی شیعه مورد تفسیر، نقد و تحلیل قرار گیرد تا این کار، مقداری از افراط ها و تقریبات را بزداید، چرا که نسبت به این کتاب، افراط و تقریب زیادی هست. بعضی به صورت مطلق آن را می پذیرند و بعضی به صورت مطلق آن را رد می کنند، در حالی که مطلقاً بد یا خوب نیست. مطلب خوب و مضامین عالی زیادی دارد و اشتباه و تناقض هم دارد. من کوشیدم ضمن شرح و تفسیر آن، صحیح را از ناصحیح باز شناسم. در این راه، کوشش بسیار کرده ام، گرچه امکان دارد موردی از قلم افتاده باشد. من بر این تالیف، احساس وجوب کردم، چرا که این کتاب قرنهایست در فرهنگ انسانی مطرح است و می تواند مورد استفاده یا سوء استفاده هایی واقع شود، چنانکه شده است.

بعضی آن را در ردیف کلام انبیا می خوانند. بعضی دیگر، آن را مبتنی بر اندیشه های غیر اسلامی می دانند. این مرد بزرگ در کتابش به بیش از دوسوم قرآن استناد می کند. این جانب در مجلدات تفسیر مزبور بیش از یکصد مورد انتقاد جدی (البته با مراعات ادب و عفت قلم) از مثنوی کرده ام. آیت الله سید عزالدین زنجانی می فرماید: من با تاکید پدرم از کودکی با مثنوی ارتباط برقرار کردم و رابطه ای دیرین با مثنوی دارم. در سال ۱۳۴۲ ش که با مرحوم مطهری در زندان بودیم، ایشان به وسیله ای مثنوی را به داخل آورده بود و با هم مطالعه می کردیم. من آیات و احادیث و اشعار را که اشاره به قرآن و حدیث داشت، مشخص می کردم و شهید مطهری در حاشیه مثنوی یادداشت می کرد. مثنوی خیلی عظمت دارد و اشتباهات بزرگی هم در آن یافت می شود. مرحوم مطهری در نوشته هایشان ذکر کرده اند که اشتباهات افراد فوق العاده، مثل خودشان بزرگ است. در هیچ جا نمیتوان یافت که آیه "فارجع البصر هل ترى من فطور" به خوبی مثنوی بیان شده باشد.

تشنه می نالد که کو آب گوار آب هم نالد که کو آن آب خوار

اما از آن طرف، در مثنوی در حالات شخصی دارد که بعد از گذر از مراحل، به او الهام شد که گدایی کند تا آنکه در اثر تحقیر نفس، قدرتی بیابد. این به هیچ وجه با مکتب اسلام سازگار نیست. ما در اسلام، جز عزت نفس و بی نیازی از غیر خدا نمی یابیم.

در روایت است که عده ای از انصار، خدمت پیامبر رسیدند و عرض کردند: یا رسول الله! بهشت را برای ما ضمانت کن پیامبر اکرم (ص) پس از درنگ و تأمل فرمودند: ضمانت می کنم به شرط آن که کسی از دیگری چیزی نطلبد. آنها در اثر این تعلیمات به نحوی تربیت شدند که اگر در راه، از شخص سواره تازیانه ای میافتاد، پیاده می شد و تازیانه را بر می داشت و به پیاده نمی گفت که تازیانه مرا بده. این تعلیم را با آن داستان مقایسه کنید. تعجب در اینجا است که خود مولوی در جایی دیگر می گوید:

گفت پیغمبر که جنت از الهه گر همی خواهی زکس چیزی مخواه

جوانی به علامه جعفری عرض می کند: من دلم به حال مولوی می سوزد که بین دو تا تبریزی گیر کرده است: یکی شمس تبریزی و دیگری جعفری تبریزی. علامه جواب می دهد: فرق من با شمس این است که او مولوی را به درون خویشتن رهسپار کرد و در اقیانوسی از معارف، غوطه ورش ساخت و از جامعه دور نمود، ولی من کوشیدم مولوی را پس از آن انقلاب روانی، به میان جامعه و مردم بیاورم تا همگان از وی استفاده ببرند. مرحوم علامه در مورد تمایل برخی از مراجع به مثنوی می فرماید: هنگام تفسیر مثنوی، مرحوم آیت الله میلانی نامه ای به اینجانب فرستاد که در آن فرموده بود: در این ایام باید جلد یک تفسیر مثنوی منتشر شود پس چرا برای من نفرستاده ای؟ و نیز مرحوم آیت الله خویی از فرزندش می پرسد: چرا جعفری دوره تفسیر مثنوی را برای من نفرستاده است؟

علامه درباره مولوی می فرماید: من او را از ملاصدرا خیلی بالاتر می بینم. او از یک جهت از ابن سینا هم بالاتر است.

خبر مرگ دختر وسط تدریس دانشگاه

قرار بود که استاد در حضور اساتید و دانشجویان و دانشمندان و محققان در تالار کتابخانه دانشگاه امام صادق (ع) درباره "انسان و جایگاه علوم انسانی" سخن بگوید و مقاله ای ارائه فرماید. استاد در موعد مقرر در جلسه حضوریافت و مورد استقبال قرار گرفت... در هاله ای از غم در جایگاه خطابه قرار گرفت و سخن را با نام و یاد خدا آغاز نمود و در بین سخن با صبوری و وقار تمام از مرگ فرزند دلبنش خبر داد... اشک در چشمها حلقه زد و با تأثر و شگفتی، همه دانستند که استاد در مرگ دختر محبوبش سوگوار است و پیکر او را هنوز به خاک نسپرده است، بلکه جنازه اش را پیش چشم اشکبار دیگر بستگانش رها کرده و به دانشگاه آمده تا به عهد و قرار خویش وفا کند و به شاگردان مشتاق خویش درس تازه ای از صبر جمیل و وفای متین بیاموزد.

علامه طباطبائی

یکی از خصوصیات استاد علامه طباطبائی رحمه الله، اخلاص کامل و تام ایشان بود و جاودانگی آثار او و تربیت آن همه شاگرد، گواه صادقی بر این مدعاست. یکی از شاگردان ایشان در این باره می نویسد:

وارستگی استاد از هر نوع تظاهر به علم و دانش از خصوصیات ایشان، و همواره محرک او در هر عمل، اخلاص و جلب رضای خدای سبحان بود. ما که با ایشان انس بیشتری داشتیم، یک بار هم به خاطر نداریم که مطلبی را برای تظاهر به علم یادآور شده باشد، یا سخنی را سؤال نکرده از پیش خود مطرح کرده باشد. اگر فردی با او یک سال به مسافرت می رفت و از مراتب علمی او آگاهی قبلی نداشت، هرگز فکر نمی کرد که این مرد پایه گذار روش جدید در تفسیر و طرح قواعد و مسائل نو در فلسفه و استادی مسلم در سیر و سلوک است.^۳

شیخ محمد جواد بلاغی

در کارهای خود آنقدر متوجه خدای سبحان و خالص بودن عمل بود که در شماری از کتابهایش مانند التوحید و التلیث و الرحلة المدرسية (چاپ ۱۳۴۴ ق) نام خود را ننوشت و به عنوان نویسنده ای گمنام و ناشناس آنها را منتشر کرد و می فرمود: « هدف من دفاع از اسلام و تشیع و حقیقت است و کتاب به نام من چاپ شود یا به نام دیگری
فرقی ندارد». ^۴

شیخ آقا بزرگ تهرانی

مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی صاحب کتاب ارزشمند الذریعة وقتی به عظمت کتاب الغدير علامه امینی واقف می شود از خدا می خواهد تا باقیمانده ی عمر او را به صاحب الغدير بدهد، تا کار تألیف الغدير به اتمام رسد. وی در تقریظی که برای علامه امینی نوشته است، چنین می گوید:

من قاصر من وصف این کتاب گرانها، و ستایش آن. الغدير بالاتر و بزرگتر از آن است که آن را وصف کنند و ثنا گویند. من تنها کاری که می توانم کرد این است که دعا کنم تا خداوند عمر مؤلف کتاب را طولانی کند و به او

۳. یادنامه ی علامه طباطبائی، ص ۳۴۸

۴. مشکوة، شماره ی ۱، ص ۴۱۲۶

فرجام نیک بخشد. این است که با خلوص دل، از درگاه خداوند متعال مسئلت می کنم که بقیه ی عمر مرا بر عمر شریف او بیفزاید تا او بتواند به همه ی آرمان خویش دست یابد.»

محدث قمي

هنگامي که محدث قمي رحمه الله در مشهد اقامت داشت، ماه رمضان در مسجد گوهرشاد منبر مي رفت. مرحوم آخوند مولي عباس تربتي-که از علماي ابرار و روحانيون پارسا بود- از تربت حيدريه، محل اقامت خود، به مشهد آمده بود تا در ماه مبارك رمضان از منبر حاج شيخ عباس قمي استفاده کند. مولي عباس تربتي با محدث قمي سابقه ي دوستي داشت و اين دو با همدیگر صميمي بودند. روزي محدث قمي از بالاي منبر چشمش به مولي عباس مي افتد که در گوشه اي از مجلس پر جمعيت وي نشسته و به سخنان وي گوش مي دهد. همان وقت مي گويد: «اي مردم، آقاي حاج آخوند تشریف دارند از ایشان استفاده کنید» و - با آن کثرت جمعيت که براي او آمده بودند و مهياي استماع از وي بودند - از منبر به زیر مي آید و از آخوند مي خواهد که تا آخر ماه رمضان به جاي ایشان در حضور آن جمعيت منبر برود و در آن ماه دیگر خود منبر نرفت (محدث قمي براي فرزند بزرگش نقل کرده است که وقتي کتاب منازل الآخرة را تأليف و چاپ کردم و به قم رسيد، به دست شيخ عبدالرزاق مسئله گو- که قبل از ظهر در صحن مطهر حضرت معصومه عليها السلام مسئله مي گفت- افتاد. پدرم کربلايي محمدرضا از علاقه مندان شيخ عبدالرزاق بود و هر روز در مجلس او حاضر مي شد. شيخ عبدالرزاق پس از آن روزها منازل الآخرة را براي مستمعين مي خواند. روزي پدرم به خانه آمد و گفت: «شيخ عباس، کاش مثل اين مسئله گو مي شدي و مي توانستي منبر بروي و اين کتاب را که امروز براي ما خواند بخواني!» چند بار خواستم بگويم آن کتاب از تألیفات من است، اما هر بار خودداري کردم و چيزي نگفتم. فقط عرض کردم: دعا بفرماييد خداوند توفیقي (مرحمت فرمايد).

پرهیز از مرجعیت

از امام صادق عليه السلام نقل کرده اند: مَنْ دَعَا النَّاسَ إِلَى تَنْفِيهِ وَفِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ فَهُوَ مُبْتَدِعٌ ضَالٌّ^۷ کسي که مردم را به سوي خودش دعوت کند، با اين که در بين آنان داناتر از او هست، او بدعت گذار و گمراه است. در سرگذشت سيدبن طاووس آمده است که او با اين که شايسته مقام افتا و مرجعيت بود، فتوا صادر نکرد و متصدي مرجعيت نشد. هم چنين هنگامي که شاگردان بزرگ شيخ انصاري، پس از درگذشت شيخ، با اصرار فراوان ميرزاي بزرگ شيرازي را وادار به قبول اين مسئوليت کردند، قطرات سرشک برگونه و ريش مبارکش جاري شد و سپس سوگند ياد کرد که «هرگز به ذهنم خطور نکرده بود که روزي اين مسئوليت عظيم بر دوشم مي آيد.»^۸

امام خمینی

امام از دوران جوانی که به مقام اجتهاد رسيد تا آخر عمر در راه شناساندن خود و به دست آوردن مقام و مسند کوچک ترين گامی بر نداشت و ... تبليغات شخصی نکرد و اصولاً از بساط رياست و مقام و مرجعيت، فرار می کرد. و هر گاه احساس خطر برای جامعه اسلامي ایشان را و نمی داشت که بر اين کاروان دزد زده، قافله سالاری کند، هرگز به اين وادی قدم نمی گذاشت. اجازه ی چاپ و پخش عکس و رساله ی خود را تا روزهای آغاز نهضت - که مردم چاپ و پخش کردند- نداد، و از وجوه شرعی صرف چاپ آن نکرد و بودجه ی اولين چاپ

۷. ميرحامد حسين، ص ۵۱۴۵

۸. حاج شيخ عباس قمي مرد تقوا و فضيلت، ص ۲۸-۶۲۹

سفينۃ البحار، ج ۲، ص ۷۲۲۰

هدية الرازي، ص ۴۰-۸۴۱

رساله ی ایشان از مردم، جمع آوری گردید، و تا روزی که در قم می زیست حتی یک جلد رساله به رایگان در اختیار کسی نگذاشت و اصولاً در منزل ایشان رساله یافت نمی شد.^۹

یکی از همراهان امام در نجف گوید: بعد از وفات مرحوم آیه الله حکیم، بلند گوها اعلام کردند که آقای حکیم وفات یافت. آن شب امام در نجف پشت بام بودند. یکی از برادران گفت متوجه شدم صدای گریه می آید. دقت کردم دیدم امام نشسته و گریه می کند. روز بعد امام فرمودند: « همه را جمع کنید و به آنها بگویید: شما در هیچ مجلسی حق ندارید از من دفاع کنید و اسم مرا بیاورید گر چه سیلی به گوش مصطفی بزنند و اگر به من فحش هم دادند شما چیزی نگوئید». در همان ایام، افرادی از موصل و کرکوک خدمت امام می آمدند و می گفتند: ما از چه کسی تقلید کنیم؟ ایشان می فرمود: « از چه کسی تقلید می کردید؟» آنها می گفتند از آقای حکیم. امام می گفتند: « به رأی آقای حکیم باقی باشید».^{۱۰}

شیخ انصاری و سعید العلماء

صاحب جواهر قدس سره در روزهای بیماری آخر زندگی اش دستور داد مجلسی تشکیل شود که همه ی علمای طراز اول نجف اشرف در آن شرکت کنند. مجلس مزبور در خدمت صاحب جواهر تشکیل گردید؛ ولی شیخ انصاری در آن حضور نداشت. صاحب جواهر فرمود: شیخ مرتضی را نیز حاضر کنید. پس از جست و جو و تفحص دیدند شیخ در گوشه ای از حرم امیرالمؤمنین علیه السلام رو به قبله ایستاده و برای شفای صاحب جواهر دعا می کند. و از خداوند می خواهد تا او از بیماری عافیت یابد. پس از اتمام دعا، شیخ را به آن مجلس هدایت کردند. صاحب جواهر شیخ را بر بالین خود نشاند و دستش را گرفت بر روی قلب خود نهاد و گفت: «الآن طابَ لِي المَوْتُ؛ اکنون مرگ بر من گواراست». سپس به حاضران فرمود: « این مرد پس از من مرجع و رهبر شما خواهد بود». بعد رو به شیخ انصاری کرد و گفت: « از احتیاطات خود بکاه و بسیار سخت گیر مباش، زیرا که دین اسلام». «دینی است سهل و آسان».

این مجلس پایان یافت و طولی نکشید که صاحب جواهر به دیار قدس پر کشید. و اینک نوبت شیخ مرتضی است که مرجعیت را به عهده بگیرد؛ اما او با این که چندین مجتهد مسلم اعلیتش را تصدیق کردند، از صدور فتوا و

۹. بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی قدس سره، ج ۱، ص ۲۸، با تلخیص و تغییر
۱۰. فرازهایی از ابعاد روحی، اخلاقی و عرفانی امام خمینی قدس سره، ص ۷۲
۱. علمای معاصرین، ص ۶۱، به نقل زندگانی شیخ انصاری، ص ۷۵

قبول مرجعیت خود داری ورزید و به سعید العلماء مازندرانی دُر گذشته حدود ۱۲۷۰ ق) که در ایران به سر می برد و بیشتر شیخ در کربلا با وی همدرس بود، و در آن هنگام او را بر خود ترجیح می داد، نامه ای بدین مضمون نوشت:

هنگامی که شما در کربلا بودید و با هم از محضر شریف العلماء استفاده می بردیم، استفاده و فهم تو بیشتر از من! بود، اینک سزاوار است به نجف بیایی و مرجعیت را عهده دار شوی

سعید العلماء در جواب نوشت

آری، لیکن در مدتی که من ایران بودم، شما در حوزه مشغول به تدریس و مباحثه بوده اید ولی من در این جا! گرفتار امور مردم هستم و شما در این منصب از من سزاوارترید

شیخ انصاری، پس از رسیدن جواب نامه به حرم مطهر حضرت علی علیه السلام مشرف شد و از آن امام بزرگ خواست که وی را در این امر خطیر کمک کند و از لغزش مصون بدارد^۱

۳. آیه الله سید محمد فشارکی

هنگامی که پس از رحلت میرزای شیرازی اول، برای قبول مرجعیت به آیه الله سید محمد فشارکی رحمه الله مراجعه کردند فرمود:

من شایسته ی مرجعیت نیستم، زیرا ریاست دینی و مرجعیت اسلامی به غیر از علم فقه، امور دیگری لازم دارد از قبیل: اطلاع از مسائل سیاسی و شناختن موضع گیری های درست در هر کار. و اگر من در این امر دخالت کنم، به تباهی کشیده می شود، برای من غیر از تدریس کار دیگری جایز نیست

و بدین گونه مردم را ارجاع داد به میرزا محمد تقی شیرازی^۲

مرحوم سید محمد فشارکی یکی از بزرگ ترین شاگردان میرزای اول بود و پس از او از بزرگ ترین فقها به حساب می آمد. وی استاد مرحوم آیه الله حاج شیخ عبدالکریم حائری، مؤسس حوزه ی قم، و عده ای دیگر از بزرگان است. آیه الله حائری می گوید: من از استاد خود آیه الله فشارکی شنیدم که فرمود: « هنگامی که میرزای شیرازی اول در گذشت، دیدم مثل این که در دلم نشاطی هست. هر چه اندیشیدم جای نشاطی نبود. میرزای شیرازی که استاد و

^۱ . برای اطلاع از شرح زندگی او به ریحانه الادب (ج ۳، ص ۳۸) مراجعه کنید

^۲ . زندگانی و شخصیت شیخ انصاری، ص ۷۳-۷۴. نیز رک: الکلام بجر الکلام، ج ۱، ص ۱۲۷

^۳ الفوائد الرضویة، ص ۵۹۴، به نقل از بیدارگران اقالیم قبله، ص ۱۲۶-۱۲۷

مربی من بوده است در گذشته است». اصلاً عظمتی که مرحوم میرزا داشت از نظر علم و تقوا و زیرکی و ذکاوت، عجیب و کم نظیر بوده است.

مرحوم فشارکی می گوید: «مدتی اندیشیدم بینم این نشاط از چیست؟ سرانجام به این نتیجه رسیدم که شاید نشاط از این است که همین روزها من مرجع تقلید می شوم. رفتم حرم مطهر و از حضرت خواستم که این خطر را از من «رفع کند، گویا حس می کنم که تمایل به ریاست دارم».

ایشان تا صبح در حرم به سر برد و صبح وقتی برای تشییع جنازه، آمد او را با چشم های پرالتهاب دیدند که معلوم بود شب را مشغول گریه بوده است. و تلاش کرد و کرد و عاقبه الامر زیر بار ریاست نرفت^۱

دوری از امامت جماعت بر اثر تقوا و خداترسی

۲. حاج میرزا علی آقا شیرازی اصفهانی

شهید مطهری درباره ی این استاد بزرگ می نویسد: هر وقت به قم می آمد، علمای طراز اول قم با اصرار از او می خواستند که منبر برود و موعظه کند. منبرش بیش از آن که «قال» باشد «حال» بود. از امامت جماعت پرهیز داشت. سالی در ماه مبارک رمضان با اصرار زیاد او را وادار کردند که آن ماه در مدرسه ی صدر اصفهان اقامه ی جماعت کند. با این که مرتب نمی آمد و قید منظم آمدن سر ساعت معین را تحمل نمی کرد، جمعیت بی سابقه ای برای اقتدا شرکت کردند. شنیدم که جماعت های اطراف خلوت شد، او هم دیگر ادامه نداد^۱

۴. آقا عبدالحسین فرزند وحید بهبهانی

آقا عبدالحسین پسر کوچک وحید بهبهانی است. درباره ی او نوشته اند: ولادتش در کربلا اتفاق افتاده. در خدمت پدرش علوم شرعی را تحصیل کرد و در عصر آن مرحوم مرجع مردم در اخذ فتاوی شد. وحید اجازه ای مبسوط به

۱. یادنامه ی شهید قنوسی، ص ۲۰۳
۱. سیري در نهج البلاغه، ص ۱۲، مقدمه ۱

ایشان دادند و مردم را به رجوع و استفتا از خدمتش حکم فرمودند. بعد از آن که پدرش وحید درگذشت، علما و مؤمنین از او خواهش کردند که به جای آقا به نماز جماعت مشغول شوند. بعد از اصرار زیاد، چند روزی مشغول امامت جماعت شد و خلق بسیار در نمازش حاضر می شدند. بعد از دو ماه نماز جماعت را تعطیل کرد و گفت: «امامت مقامی عظیم، و تحمل آن بر من مشکل» و با آن زهد و ورع و تقوا کناره گرفت^۱

۶. شهید قدوسی

در شرح حال این عالم بزرگوار نوشته اند: قدوسی با شهرت طلبی ناسازگار بود و آن را منشأ سقوط انسان می دانست. در تمام عمرش مسئولیت امامت جماعت را نپذیرفت. حتی المقدور، آرام و بدون جلب توجه دیگران به مجالس وارد می شد و در پایین مجلس در بین افراد معمولی می نشست. اهل وعظ و خطابه ی رسمی جز بر اساس احساس وظیفه ی شرعی نبود. کمتر حاضر به مصاحبه های رادیو تلویزیونی و مطبوعاتی می شد، به ویژه اگر قرار بود به توجیه کارها یا دفاع از عملکردهای خویش پردازد. او می گفت: «از چشم مردم افتادن، بهتر است تا اسیر دام نفس شدن!» صبح پنج شنبه در جلسه ی درس اخلاق قدوسی نشستن کافی بود تا کاخ آمال انسان، فرو ریزد و همه چیز جز خدا را بی بها انگارد. او به صراحت می گفت: «آقایان! اگر آمده اید تا با سواد شوید و بعد به جنگ روحانی شهر و ده خود بروید، امام جماعت شوید تا مردم دستتان را ببوسند و پشت سرتان نماز جماعت بخوانند، اسم و رسم پیدا کنید و به شما سهم امام بدهند؛ تا دیر نشده و مسئولیت تان سنگین نشده است، بروید دنبال کسبی حلال که «خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَه» نشوید».^{۱۸}

:آیت الله قوچانی نقل می کنند

همان موقع که آقای بهجت در نجف مشغول تحصیل و تهذیب نفس هستند عده ای که مطالب عرفانی را قبول نداشتند نامه ای برای پدر آقای بهجت می فرستند و در مورد ایشان بدگویی می کنن و می گویند ممکن است فرزندان از درس و بحث، خارج شود

^۱. وحید بهبهانی، ص ۲۶۹

. ادنامه ی شهید قدوسی، ص ۱۳۶^۱

پدر بزرگوار ایشان نامه ای برای آقای بهجت می نویسد که من راضی نیستم جز واجبات، عمل دیگری انجام دهی، حتی راضی نیستم نماز شب بخوانی

آقای بهجت می فرماید: وقتی نامه ی پدرم به دستم رسید، خدمت آقای قاضی (ره) رسیدم و نامه را به ایشان نشان دادم. ایشان فرمودند: شما مقلد چه کسی هستید؟ گفتم: من مقلد آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی (ره) هستم. ایشان فرمودند: باید بروی از مرجع تقلیدتان بپرسی. آقای بهجت می فرماید: من نزد آقا سید ابوالحسن اصفهانی (ره) رفتم و از ایشان کسب تکلیف کردم، ایشان فرمودند: باید حرف پدرت را اطاعت کنی. از آن موقع به بعد آقای بهجت سکوت می کنند و چیزی نمی گویند. در سکوت مطلق فرو می روند و حتی برای خرید، از خادم مدرسه تقاضا می کنند تا این کار را برای ایشان انجام دهد؛ چرا که سخن گفتن از واجبات نیست و کار و فعل مباحی می باشد. ایشان گاهی اوقات اجناس مورد نیاز خود را روی کاغذ می نوشتند و به مغازه دار می دادند. ایشان خیلی کم در کوچه و خیابان رفت و آمد می کردند و تمام این کارها به خاطر این بود که می خواستند از یک دستور پدرشان اطاعت کنند؛ اما خداوند راه را کوتاه می کند چون برای خدا حرف پدر را اطاعت می کند

دیگر بزرگان نیز نقل می کنند که آقای بهجت، بهجت نشد مگر این که عبا را سر می کشیدند و به درس می رفتند و بر می گشتند تا مبادا با کسی برخورد کنند و حرف بزنند؛ چون دستور پدرش این بود

میرزای شیرازی (میرزای کوچک)

مرحوم شیخ عبد الکریم حائری رضوان الله علیه نقل کرده اند: که مرحوم میرزا محمد تقی شیرازی رضوان الله علیه که از مراجع بسیار بسیار بزرگ هستند، عادت داشتند که هیچ وقت به کسی فرمان نمی دادند حتی یک وقت ایشان مریض بودند و خانواده ایشان برایشان غذایی تهیه کرده بودند، ایشان هم که مریض و بستری بودند و نمی توانستند بلند بشوند، وقتی خانواده اشان که بیرون رفته بودند، برگشتند دیدند غذا سرد شده و ایشان میل نکرده اند،

علت آن این بود که آن مرحوم پیش خود فکر کرد که اگر بخواهد آن غذا را بخورد مستلزم آن است که یکی از بچه ها را صدا کند تا بیاید و به او کمک نماید لذا شبهه کرد که شرعاً آیا جائز است یا نه؟

پس ایثار وقتی ایثار است که برای خودنمایی و برای خودخواهی نباشد و کسی این کار را می تواند انجام دهد □□ که از مرحله عدالت بالاتر آمده باشد یعنی عادل باشد و به حق کسی تجاوز نکند و بعد اگر خواست آنگاه از حقوق مشروع خودش ایثار بکند. انسان کامل، ص ۱۷۱ و ۱۷۲

□ مارو عقرب در قبر □

آیت الله جوادی آملی می فرمود، سید استاد ما علامه طباطبایی نقل می فرمود

عارفی در نجف مورد قبول همه علماء بود، ایشان عصر پنجشنبه ای برای زیارت اهل قبور به قبرستان وادی السلام رفته بود، عده ای از علماء در برگشت به او گفتند: در قبرستان چه دیدی؟ چه شنیدی؟

عارف گفت: درون قبری که فرو ریخته بود را نگاه کردم و در آنجا نه ماری و نه عقربی دیدم، از آن قبر سوال کردم: علماء به ما می گویند درون قبر مار و عقرب است، اما من هرچه در شما نگاه میکنم مار و عقرب نمی بینم

آن قبر به من گفت: ما هیچ مار و عقربی نداریم، هرکس درون ما می آید مار و عقرب را با خودش می آورد

:مرحوم آیت الله حاج میرزا جواد آقا تهرانی که از علمای بسیار مومن، زاهد و خالص بود، می فرمود

من در جوانی برای تحصیل به قم رفتم، یک روز امام خمینی (ره) را در حرم دیدم، نمی شناختم که ایشان ((کیست، دیدم یک سید طلبه جوان و نورانی در حرم ایستاده، نماز می خواند و اشک می ریزد و تضرع می کند من او را نشناختم اما خیلی مجذوبش شدم، از بعضی پرسیدم؛ این جوان نورانی کیست؟ گفتند: این آقا روح الله خمینی است

آری، وقتی آقا روح الله، در دوران جوانی، آن سرمایه و ذخیره را پدید می آورند، در سن هشتاد سالگی، امام و بنیانگذار ((حکومت اسلامی می شوند

منبع: عرفان عملی، ص ۱۶ □

□ هدایت نمودن زن فاسد □

در زمان طاغوت که فسق و فجور و فساد همه جا را فرا گرفته بود، یک شب آقا سید مهدی قوام منبری می رود در همان بالاشهر تهران؛ به ایشان پاکتی پر از پول می دهند
!در حال رفتن به منزل، در مسیر یک زنی را می بیند، وضعیت نامناسبی داشته و معلوم بوده اهل فساد و فحشا است
!آقا سید مهدی به یک پیر مردی می گوید: برو آن زن را صدا کن بیاید
آن مرد تعلل میکند و می گوید: وضعیت آن زن و بی حجابی اش مناسب نیست او را صدا بزنم. خلاصه با اصرار سید و
!با کراهت می رود و او را صدا می زند که آن آقا سید با شما کار دارند
!زن می آید، آقا سید مهدی از آن زن می پرسد: این موقع شب اینجا چه می کنی؟
!زن می گوید: احتیاج دارم، مجبورم
سید آن پاکت پر از پول را از جیبش در می آورد و به زن می دهد و می گوید: این پول، مال امام حسین - ع - است،
!من هم نمی دانم چقدر است؛ تا این پول را داری، از خانه بیرون نیا

مدتی از این قضیه می گذرد، سید مشرف می شود کربلا، (در آنجا) زنی بسیار مجبه را می بیند با شوهرش ایستاده اند

!شوهر می آید جلو و دست سید را می بوسد و می گوید: زنم می خواهد سلامی به شما عرض کند
زن جلو می آید و سلام می کند و می گوید: آقا سید! من همان زنی هستم که آن پاکت را در آن شب به من دادید؛
!ایشان هم شوهر من است که با هم مشرف شده ایم زیارت؛ من آدم شدم

نیروی_اسرارآمیز#

مرحوم آخوند ملا حسین قلی همدانی از علمای بزرگ اخلاق و سیر و سلوک در اعصار اخیر بوده است، وی □□ که از شاگردان مرحوم میرزای شیرازی و شیخ انصاری بشمار می رود، سخت مورد احترام و توجه میرزای شیرازی بوده است.

نوشته اند مردی آمد خدمت مرحوم آخوند و ایشان او را توبه داد بعد از چند روز این شخص توبه کرده برگشت، اما قیافه او طوری شده بود که دیگر کسی وی را نمی شناخت گویشتها بدنش ریخته بود لاغر و نحیف، انگار که جز پوستی بر استخوانش نیست

چه چیز این آدم را به این صورت درآورده بود؟ و چه قدرتی او را واداشته بود که این چنین علیه خویش قیام کند؟ □□ آخوند ملا حسین قلی همدانی که نه شلاقی داشت و نه سرنیزه ای نه توپی، نه تشری، فقط یک نیروی ارشاد داشت.

این چه وجدان نهفته ای در آن آدم بود که او را زنده کرد و آنچنان علیه خودش و علیه شهواتش و علیه این گویشتهایی که از معصیت روییده است برانگیخت؟ گفتارهای معنوی، صص ۴۴ و ۴۵

!جسد عالمی که بعد از ۹۰۰ سال سالم بود □

باغ مستوفی در اطراف شهرری، یکی از باغاتی بود که در آنجا زراعت می کردند. اتفاقاً سیل عظیمی آمد و □□ تمامی اراضی مزروعی را آب فراگرفت و بسیاری از مکانها را تخریب نمود

بر اثر آب باران، حفره و شکافی عمیق، در باغ مستوفی نیز پدید آمد. هنگامی که به اصلاح و مرمت این قسمت مشغول بودند، سردابی ظاهر شد که آب قسمتی از آن را تخریب کرده بود

وقتی که برای بازرسی و جستجو به آنجا وارد شدند، جسدی را مشاهده کردند که تمام اعضا بدن آن سالم و □□ تازه به نظر می رسید و هیچگونه عیب و نقصی در آن دیده نمی شد، و با صورتی نیکو آرمیده بود! و هنوز اثر خضاب کردن بر ناخنهایش مشهود بود! و ناخنهای يك دست را گرفته و ناخن دست دیگر را نگرفته بود و محاسن شریفش روی سینه اش ریخته بود و بدن چنان سالم و تازه بود که چنین به نظر می آمد تازه از حمام بیرون آمده است و فقط ارشته های نخ پوشیده کفن که از هم گسسته شده بود در اطراف جسد بر روی خاک ریخته بود

این خبر در شهرری و تهران، به سرعت دهان به دهان گشت؛ و مردم فوراً به سلطان وقت اطلاع دادند. به □□ دستور سلطان، سریعاً گروهی از علماء و افراد سرشناس و صاحب نفوذ، که در بین ایشان مرحوم حاج آقا محمد آل آقا کرمانشاهی و مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه، حکیم گرانمایه آن روزگار و مرحوم آیه الله ملا محمد رستم آبادی و مرحوم علامه سید محمود مرعشی نجفی حضور داشتند؛ انتخاب و برای بررسی وضعیت در منطقه حضور پیدا کردند و وارد سرداب شدند و پس از تایید اصل قضیه، برای شناسایی جسد، شروع به تفحص و جستجو نمودند

با تفحص و بررسی های انجام شده در سرداب، متوجه لوح و سنگ قبری می شوند که بر روی آن چنین نوشته □□ شده است:

هذا المرقد العالم الكامل المحدث، ثقة الامحدثین، صدوق الطایفه، ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی « بن بابویه قمی

پس از بررسی‌های کامل و پیدا شدن این سنگ نبشته و تایید علماء و امینان مردم، در صحت و شناسایی جسد مطهر شیخ صدوق، جای هیچگونه تردیدی باقی نماند؛ و لذا دستور دادند، سرداب را بازسازی کنند و در آن را بستند و حفره پدید آمده را نیز مرمت کردند و بنایی مناسب بر آن ساختند و به بهترین وجه تزیین و آئینه کاری نمودند.

مرحوم آیه الله مرعشی نجفی کلامی را نیز در ادامه بیان می‌دارند که □

مرحوم پدرم، علامه سید محمد مرعشی نجفی می‌فرمودند

من دست آن بزرگوار را بوسیدم و دیدم که تقریباً پس از نهمصد سال که از مرگ و دفن شیخ صدوق می‌گذرد، دست ایشان، بسیار نرم و لطیف بود

آری این چنین است سرانجام عاشقان و دلدادگان کوی حضرت دوست که مس وجود خود را با کیمیای محبت او □
به طلا مبدل ساختند

منبع: مقدمه کتاب من لا یحضره الفقیه و کتاب روضات الجنات خوانساری □

حضرت آیت الله بیدآبادی (ره) قلب زن رقاص و افراد اشرار را از شیطان تخلیه کرد □

روزی جمعی از اشرار اصفهان که مرتکب هرگونه خلافی شده بودند، تصمیم می‌گیرند کار جدیدی و سرگرمی تازه □
ای برای آن روز خود بسازند. پس از مشورت با یکدیگر، به این فکر می‌افتند که یک نفر روحانی را پیدا کرده و سر به
!سر او گذاشته و به اصطلاح خودشان (تفریحی) بکنند

به همین خاطر در خیابان و کوچه به دنبال یک روحانی می‌گردند که از قضا چشم آنان به □

عارف بالله و سالک الی الله مرحوم حضرت آیت الله حاج شیخ محمد بیدآبادی (رضوان الله علیه) می‌افتد که در حال گذر بودند

گروه اراذل و اوباش به محض دیدن این عالم گرانقدر نزد ایشان رفته و دست آقا را می‌بوسند و از ایشان تقاضا □
میکنند که جهت ایراد خطبه عقد به منزلی در همان حوالی بروند و دو جوان را از تجرد درآورند

ایشان نگاهی به قیافه شیطان زده آنان نمود و در هیچ کدام اثری از صلاح و سداد نمی‌بینند ولی با خود می □
اندیشند که شاید حکمتی در آن کار باشد، به همین دلیل دعوت را قبول نموده و به همراه آنان به یکی از محله های
اصفهان میروند

سرانجام به خانه ای می‌رسند و آنان از ایشان دعوت میکنند که به آن مکان وارد شوند □

به محض ورود ایشان، زنی سربرهنه و با لباس نامناسب و صد قلم آرایش صورت، از اتاق بیرون آمده و خطاب به **!!مرحوم حضرت آیت الله بیدآبادی (نور الله قبره) میگوید: به به! حاج آقا خوش آمدی، صفا آوردی**

ایشان متوجه قضایا میشوند و قصد مراجعت میکنند که جمع اوباش جلوی ایشان را گرفته و میگویند ☐

!!!چاره ای نداری جز این که امروز را با ما بگذرانی ☐

آن عالم سالک در همان زمان متوجه دسیسه آن گروه مزاحم میشوند و به ناچار داخل اتاق میشوند ☐

آن جماعت گمراه به ایشان دستور میدهند که در بالای اتاق بنشینند، ☐

و سپس همان زن که در ابتدا به ایشان خوش آمد گفته بود، در حالی که دایره ای یا تنیکی به دست داشته، وارد **×** ! اتاق میشود و شروع به زدن و رقصیدن نموده و به دور اتاق میچرخد
جماعت اوباش نیز حلقه وار دور تا دور اتاق نشسته و کف میزنند

زن مزبور، در حال رقص گاه به آن عالم ربانی نزدیک شده و در حالی که جسارتی به آن بزرگوار نیز مینماید، ☐
این شعر را خطاب به ایشان خوانده و مکرر میگوید

در کوی نیک نامان ما را گذر ندادند ☐

! گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را ☐

پس از دقایقی که آن گروه گمراه غرق شعف و شادی و سرگرمی خود بودند و ایشان سر به زیر افکنده بودند ☐

ناگهان سر بلند کردند و خطاب به آنان میفرمایند ☐

تغییر دادم ☐

به محض اینکه این دو کلمه از دهان عالم سالک خارج میشود، آن جماعت به سجده می افتند و از رفتار و کردار ☐
خود عذرخواهی نموده و بر دست و پای آن ولی الهی بوسه میزنند و ایشان نیز حکم توبه بر آنان جاری مینماید

در ارتباط با این حادثه خود آن بزرگوار فرمودند:*

✦ در یک لحظه قلب آنان را از تصرف شیطان به سوی خداوند بازگرداندم ☒

حکایات عاشقان خدا، جلد اول ☐

ز ویژگی‌های حجت‌الاسلام قرائتی که نقش چشم‌گیری در موفقیت ایشان داشته، روحیه دانشجویی و طلبگی است. انس با کتاب و شوق وافر به فراگیری دانش و مطالعه فراوان، نقش معلمی ایشان را بسیار پررنگ کرده است. حاج آقا برای تشویق و ترغیب جوانان و دانشجویان در جایی فرموده‌اند: «بنده از پانزده سالگی طلبه شدم، الآن شصت و پنج سال دارم. جمعه و پنج شنبه و تابستان و زمستان ندارم؛ یعنی از یک بچه دبیرستانی و یک دانشجو.» بیشتر مطالعه می‌کنم

(حسین صنعت پور، نیم قرن تدریس و تبلیغ، ص ۴۰) ☐→

استفاده از تعطیلات و پاره وقتها

مدیریت زمان و استفاده مناسب از وقت، از ویژگی‌های خوب حاج آقا قرائتی است. ایشان در برنامه‌هاش به گونه‌ای عمل می‌کند که از کمترین وقت، بیشترین استفاده را بنماید و در تعطیلات هم به کارهای پژوهشی و علمی و تبلیغی می‌پردازد و بر خلاف عده‌ای که اصل را بر تعطیلی می‌گذارند، ایشان، اصل را بر تحصیل، مطالعه، پژوهش، تبلیغ و خدمت می‌گذارد

او در این باره می‌گوید: استفاده از تعطیلات برای من مبارک بود. مثلاً جمعه‌ها مباحثه نهج البلاغه داشتیم. شب‌های پنج شنبه و صبح‌های پنج شنبه و تابستان‌ها در خدمت آیت‌الله العظمی مکارم شیرازی بیست و هفت جلد تفسیر نمونه را همراه با دوستان دانشمند نوشتیم

(حسین صنعت پور، نیم قرن تدریس و تبلیغ، ص ۴۱_۴۲) ☐→

زمانی رسید که احوال حاج آقا حق شناس بسیار بد شد

بعدا که کسالتشان برطرف شد، فرمودند: «جناب عزرائیل آمده بود که مارا ببرد، ☐

»به آقا علی بن موسی الرضا عرض کردم: آقا جان خودتان فرموده اید: «الدنيا دار التجارة ☐

من هم می‌خواهم با این جوانها تجارت کنم (منظورشان پرورش طلاب علوم دینی و مودبین به آداب اخلاق اسلامی «بود) اجازه میدهید این تجارت کمی ادامه یابد؟

ایشان با گریه می‌فرمودند: «آقا امام رضا وقتی این جمله را از من شنیدند به عزرائیل امر کردند: فعلا با ☐ عبدالکریم کاری نداشته باش و عزرائیل هم رفت و ما ماندنی شدیم

از قدرت علمی علامه طباطبائی بشنوید!! #

نقل است که برخی # دانشمندان اروپایی مقیم ایران (که گویا فارسی می فهمیدند و در علوم اجتماعی و فلسفه متخصص بودند) # آوازه علمی حضرت علامه طباطبائی را شنیده و علاقه داشتند ایشان را زیارت کنند. در # قم به دنبال نشانی ایشان، به کلاس درسی وارد می شوند و می بینند که # آقای بالای مجلس است و # فلسفه درس می دهد. آنها هم نشستند و گوش کردند. استاد # موضوعی را مطرح کردند و با براهینی آنرا اثبات نمودند و به شاگردان فرمودند: « پذیرفتید؟ » همه پاسخ دادند: بله، فرمودند: « اشتباه کردید، چون اینطور نیست! » و # دوباره برهان آوردند و اثبات مسئله را رد کردند و باز فرمودند: « پذیرفتید؟ » همه پاسخ دادند: بله. باز فرمودند: « اشتباه کردید... » و این موضوع را # چندبار # اثبات و هر اثبات را چند بار با # براهین قوی رد کردند تا در نهایت # پاسخ اصلی را دادند و درس به پایان رسید. آن دانشمندان پرسیدند: # ایشان علامه طباطبائی بودند؟ شاگردان گفتند: خیر، # ایشان تازه شاگرد فلسفه ایشان، # علامه جعفری بودند

□ رنج گناه

گناه هر چقدر هم لذت بخش باشد تمام میشود بعد از ده دقیقه فروکش میکند اما رنج گناه برای همیشه در دل انسان میماند.

پسر شیخ عباس قمی (صاحب مفاتیح) نقل کرده که چند دقیقه آخر عمر پدرم بود دیدم بسیار ناراحت و نگران - است و از چیزی رنج میبرد گفتم پدر چرا در این لحظات اینقدر ناراحتی؟

گفت: من در ایام جوانی مکه رفته بودم یکی از علمای اهل سنت از من پرسید آیا درست است که شما به خلفا لعن میفرستید؟ من برای اینکه او نسبت به شیعه بد بین نشود به دروغ گفتم نه لعن نمیفرستیم

پسرم الان که عمر من تمام شد من نگرانم در درگاه الهی جواب آن دروغ را چگونه بدهم

با اینکه شیخ عباس قمی از روی تقیه این دروغ را گفته باز نگران است

: حاج شیخ عبد الکریم حائری

آنقدر مراقب چشم خود بودم که حتی اگر در خواب هم نامحرم می دیدم در همان عالم رویاء هم چشمم را می بستم.

□ دعای قنوت

سالهای متمادی در قنوت عارف واصل آیت الله بهاء الدینی آیات نورانی قرآن و دعاها مرسوم را می شنیدیم، تا اینکه ناگهان دعای قنوت ایشان تغییر کرد و در قنوت نمازشان برای حضرت مهدی (علیه السلام) این دعا را می خواندند

اللهم کن لولیک الحجه ابن الحسن صلواتک علیہ وعلی آبائہ فی هذه الساعه وفی کل الساعه، ولیا وحافظ □

□ وقاعد او ناصر او دلیلا وعینا، حتی تسکنه ارضک طوعا وتمتعه فیها طویلا

.روزی در محضر آقا از تغییر رویه ایشان در دعای قنوت پرسیدیم

((آیت الله بهاءالدینی به یک جمله بسنده کردند)) (حضرت پیغام دادند در قنوت برای من دعا کنید)

منبع: انس با مهدی (علیه السلام) ص ۸۴ □

روزی آیت الله نجابت شیرازی سوار یک مینی بوس می شود که به اصفهان بروند در بین راه مینی بوس سوخت تمام می کند و می ماند تمام مسافری زبان به سرزنش راننده باز می کنند و ناراحت از این واقعه در بین راه منتظر مسافرین همه □ □ حل مشکل میمانند مرحوم نجابت به مسافرین می گویند: ناراحت نباشید الان می گویم برود می خندند و مسخره می کنند که چگونه ماشین بدون سوخت حرکت می کند؟ ایشان می فرمایند: بنشینید تا حرکت کند و سپس به ماشین می فرماید: برو. ماشین بدون سوخت تا اصفهان حرکت می کند و به طوری که همه از این کار مرحوم آیت الله نجابت شیرازی (قدس سره) هیجان زده می شوند

دعای ضعیفان امیدوار - زبازوی مردی به آید بکار □

هر آن کاستعانت به درویش برد - اگر بر فریدون زند از پیش برد

داستانهای عارفانه

دادن_طعام_به_سگ #

در حالات حضرت آیت الله آقای سید محمد باقر شفتی ذکر شده که آن مرحوم اوایل تحصیلات خود در نجف □ □ اشرف از حیث فقر بر او بسیار بد می گذشت و غالباً ایشان از برای قوت لا یموت خود معطل بودند

آخر الامر نجف را ترک کرد و به حوزه علمیه اصفهان آمد در آنجا هم به او سخت می گذشت □ □ @moeze □

فرموده بود: مدتی بر من گذشت نداشتم تا اینکه بسیار ضعیف شدم روزی در مدرسه نماز وحشتی آوردند تقسیم کردند به مقدار یک نماز هم به من دادند پیش خود گفتم مدتی است گوشت نخورده ام بهتر است قدری گوشت بخرم رفتم بازار یک دانه جگر گوسفندی خریدم

در مراجعت برخوردارم بخوابه ای دیدم سگی در کنار خرابه از گرسنگی حال حرکت ندارد و شیر در پستان او خشکیده بچه های او به زیر سینه او چسبیده اند من آن جگر را □ □ است می گوید: دلم بحال سگ سوخت چون دیدم قطعه قطعه نمودم و به سوی او افکندم تا تمام شد آن سگ سر خود را بطرف آسمان بلند کرد و چند مرتبه صدا زد یقین کردم در حق من دعا کرد

طولی نکشید که شفت که محل اصلی من است یکی از ثروتمندان آنجا وجه زیادی برای من فرستاد و لکن در □ □ نامه قید کرده بود که راضی نیستم یک درهم آن را صرف کنی بلکه باید آن را در نظر شخصی امینی بگذاری تا اینکه ثروت □ □ سرمایه کسب خود قرار دهد و از منافع آن استفاده کنی چون به دستور او عمل نمودم خداوند به من فوق العاده عنایت کرد که چهار صد کاروانسرا و دو هزار دکان خریدم و یک دهی خریداری نمودم که مال التجاره او در هر سالی نهصد خروار برنج می شد

و در هر سال مالیات مستغلات من بهفده هزار تومان می رسید (البته پول آنزمان) و عائله من حدود سیصد (نفرند) (اسرار معراج ص ۸۵)

کرامتی از امام رضا علیه السلام

آیت الله وحید خراسانی فرمودند: مدت بیست سال در مدرسه حاج حسن در مشهد تحت سرپرستی مرحوم حاج شیخ حبیب الله گلپایگانی - که سالها در مسجد گوهر شاد امام جماعت بود - بودم

ایشان روزی به من فرمودند: مدتی در تهران مریض و بستری شدم؛ روزی به جانب حضرت رضا علیه السلام رو کرده، گفتم: آقا! من چهل سال تمام پشت در صحن، در سرما و گرما، سجاده پهن کرده، نماز شب و نوافل نیمه شبم را - تا در باز می شد - می خواندم و بعد داخل می شدم؛ حالا که بستری شده ام به من عنایتی بفرمایید

ناگاه در همان حال بیداری دیدم در بستان و باغی در خدمت حضرت رضا علیه السلام هستم ایشان از داخل باغ گلی چیده، به دست من دادند من آن گل را بوییدم و حالم خوب شد

آن دستی که حضرت رضا علیه السلام به آن دست گل داده بودند، چنان با برکت بود که بر سر هر بیماری می کشیدم فی الحال شفا می یافت

آقای وحید فرمود: آقای گلپایگانی فرمودند: ابتدا با یک مرتبه دست کشیدن بیماریهای صعب العلاج بهبود می یافت؛ ولی بعدها که با این دست با مردم مصافحه کردم، آن برکت اول از دست رفت؛ اکنون باید دعاهای دیگری را نیز به آن بیفزایم تا مریضی شفا یابد

آقای وحید فرمودند: بیمارهای زیادی که به سرطان و بیماریهای دیگر دچار بودند، به دست ایشان شفا یافتند

پنجاه و سه داستان از کرامات حضرت رضا علیه السلام

سخنان_ایت_اله_کوهستانی_سوم#

پیمان ترک گفتار لغو

ایشان می فرمود : در دوران طلبگی چند سال با طلبه اردبیلی هم حجره بودیم ابتدا که می خواستیم با هم در حجره درس بخوانیم و زندگی کنیم ، تعهد کردیم که جز حرف های واجب و مستحب حرفی دیگر نزنیم . در طول این . چند سال کوشیدیم به این تعهد عمل کنیم و عمل هم کردیم

حاج احمد کافی آخوندی اجتماعی

محسن حسام مظاهری □

کافی یک آخوند اجتماعی بود؛ یک آخوند عام المنفعه که خوب می دانست از یک روحانی مردمی و □□□□ محبوب، خیلی کارها برمی آید. فقط به فکر آنچه بالای منبر می خواست بگوید، نبود. به پایین منبر، به کشورش، به شهرش، به مخاطبش، به زنان و کودکان همشهری اش، به جوانان محله اش، به همه فکر می کرد. به دردها، زخم هاشان، نیاز هاشان. از وجهه و محبوبیتش استفاده می کرد برای کارهای خیر. هر جا نیاز به کمک بود و کاری از دستش برمی آید، دریغ که نمی کرد هیچ، داوطلب هم می شد

از جمع آوری کمک و ارسال برای مردم خشک سالی زده ی سیستان تا کمک به زلزله زده های جنوب خراسان؛ از □□ اسکان بیش از دو هزار نفر ایرانی رانده شده از عراق تا کمک مالی به شیعیان و سادات نخاوله ی عربستان؛ از احداث

درمانگاه در مشهد و گرگان و دهلران و آران کاشان تا عیادت از بیماران و رفتن به ملاقات زندانیان؛ از ساخت و مرمت و تجدید بنای چندین مسجد و حوزه‌ی علمیه تا ساخت حمام برای مردم ایلام و ساوه و مهران و دهلران؛ از تشکیل کلاس‌های آموزش اصول عقاید برای جوانان دبیرستانی و دانشگاهی تا راه‌اندازی هیئت و مجلس دعا؛ از کمک به خانواده‌های بی‌بضاعت و بدون سرپرست و خرید و ارسال کفش و لباس و برنج و روغن و حبوبات و خاکه ذغال برای فصل سرماشان تا لوله‌کشی یکی از محلات فقیرنشین جنوب تهران؛ هرجا نیازمندی بود، سروکله‌ی کافی هم پیدا می‌شد. خودش یک‌تنه هم کمیته‌ی امداد بود، هم بهزیستی، هم هلال احمر و هم حتی بسیج و جهاد سازندگی و استاد احیای امر به معروف و نهی از منکر. وقتی هنوز هیچکدام این نهادها تأسیس نشده بودند.

کافی یک آخوند معمولی بود. «معمول» البته نه به معنای «متعارف» (که کاش چنین بود)، بلکه در مقابل □□ «مخصوص». کافی، رفته بود حوزه درس خوانده بود که آخوند شود. همین. یعنی برای مردم منبر برود، تبلیغ دین کند، به اصلاح جامعه‌ی اطرافش کمک کند، مسایل شرعی‌شان را جواب دهد، اصلاح ذات بین کند، مردم را با خدا و پیامبر و اهل بیت آشتی دهد، به رحمت خدا امیدوار کند و از غضبش بترساند، به آن‌ها بگوید که گناه نکنند، بگویند که دین چیز خوبی‌ست و به دردشان می‌خورد. همین کارهای به‌ظاهر ساده و پیش‌پاافتاده (و صدالبته مهم و مغفول). در حوزه هم به‌همان اندازه که کارش راه بیفتد ماند و خواند. محدث و متکلم و فقیه نشد. دنبال آن نبود که مشکلات فلسفی و کلامی دین را پاسخ بدهد. دنبال آن نبود که دین را با شرایط و اقتضائات علمی روز تطبیق دهد. (اصلاً دین در نظرش آن‌قدرها چیز پیچیده و عجیب و غریبی نبود که نیاز به این کارها داشته باشد.) استاد دانشگاه و عضو هیئت علمی و نویسنده و پژوهشگر فاضل نبود. رییس اداره و مدیرکل سازمان و وزیر و وکیل هم. آخوندی بود که آخوندی می‌کرد. و می‌دانست همین آخوندی قدرتی دارد که هیچ دکتر و مدیرکل و وکیل و وزیر ندارد. می‌دانست آنچه خود دارد را از بیگانه نباید تمنا کند.

کافی یک آخوند مردم‌پسند بود. به همین سادگی. مردم معمولی می‌پسندیدندش. چون مثل خودش، با زبان □□ خودش، همان زبان کوچه و بازار، همان زبان بی‌تکلفِ دِمِ دستیِ کفِ خیابانی حرف می‌زد. باد به غیب نمی‌انداخت. عمامه‌اش بزرگ نبود. کلمات عجیب و غریب و پرطمطراق و قلنبه سلنبه‌ی فارسی قدیم یا عربی به‌کار نمی‌برد که یعنی «من باسوادترم از شما». از اصطلاحات فرنگی هم استفاده نمی‌کرد که یعنی من می‌دانم آنچه شما نمی‌دانید. این قدر معمولی حرف می‌زد که عوام می‌گفتند «بابا این که از خودمان است». و برای همین دوستش داشتند. چون از خودش بود.

نه فقط زبان و ادبیاتش، محتوای منبرهاش هم ساده و بی‌تکلف بود. استدلال و صغرا و کبرای علمی و اثبات و □□ رد و این‌ها درس نبود که ذهن را خسته کند و آخرش هم سر دریاوری چه شد. فهرست سخن‌رانی‌هاش را که نگاه می‌کنی، می‌بینی بیش‌ترشان قصه‌های پندآموز و داستان زندگی شخصیت‌های مذهبی و تاریخی و علما است، یا روضه یا موضوعات دینی ساده مثل قیامت و معاد. رِگِ خوابِ مخاطب دستش بود و مثل شهرزاد قصه‌گو، قصه می‌گفت. قصه‌ی «طرم‌اح بن عدی»، قصه‌ی «برصیصای عابد»، قصه‌ی «جوان خارکن»، قصه‌ی «دختر گرگانی و معجزه‌ی امام‌رضا»، قصه‌ی «جغد و بلبل»، قصه‌ی «عابد نادان»، قصه‌ی «تأثیر رفیق»، قصه‌ی «بوعلی سینا»، □□... قصه‌ی «اسکندر و شطیطه»، قصه‌ی

سخنرانی بی عبا

: فرزند آیت الله # فاطمی نیا

روزي با پدر می‌خواستیم برویم به يك مجلس مهم. وقتی آمدند بیرون خانه، دیدم بدون عبا هستند. گفتم عبايتان هـ کجاست؟

گفتند مادران خوابیده و عبا را رویشان کشیده ام. به ایشان گفتم بدون عبارتن آبروریزی است

ایشان گفتند اگر آبروی من در گروی این عباست و این عبا هم به بهای از خواب پریدن مادران است، نه آن □□□ عبارارا می خواهم نه آن آبرو را

استاد عابدینی □

اوایلی که مشرف به شهر مقدس قم شده بودم، دوست داشتم آدم خوبی شوم و هر کسی نیز بوی خوبی □
می داد، خدمت شان می رفتم

روزی در حرم حضرت معصومه علیها السلام، منتظر شدم تا آیت الله بهجت ادعیه شان تمام شود و بعد از ایشان □
سوالی ببرسم. آن موقع هنوز سر ایشان شلوغ نشده بود

وقتی ادعیه شان تمام شد، به ایشان سلام کردم و عرض کردم □

!آقا ما چرا در خواندن نماز شب، تنبلی می کنیم؟

ایشان برگشتند و یک نگاه تندی به من کردند، به گونه ای که آن قدر آن نگاه تند بود که می خواستم بلند شوم □
و بروم اما زانو هام شل شده بود، پایم توان رفتن نداشت

بعد فرمودند: اگر من جای علمای قدیم بودم، الان شما را به چوب می بستم □

!این روایاتی که وارد شده در باب نماز شب، راست است یا دروغ؟

!اگر راست است، تنبلی یعنی چه؟

!شما یک مشت نخود چی کشمش بگذار بالای سرت، شب به هوای آنها مگر بلند شوی

دیدگاه آیت الله بروجردی در مورد ولایت فقیه: anger:

آیت الله بروجردی اساس ولایت فقیه که امروزه زیاد می شنویم، پی ریزی :diamond_shape_with_a_dot_inside:
کردند و این مبنا و مبحث توسط شاگردان ایشان از جمله امام خمینی(ره) تکمیل و توسعه یافت

آیت الله بروجردی اصل ولایت فقیه را از ضروریات اسلام می دانستند و :diamond_shape_with_a_dot_inside:

معتقد بود که ولی فقیه تمام قدرت و اختیارات پیامبر را دارد و پیامبر اختیارات را از طریق بشری به دست نیاورده است؛ بلکه این شئونات، ریشه در عالم بالا دارد و ائمه معصومین(ع) و به تبع آنها اولیای امور مسلمین هم از این امتیازات و اختیارات برخوردارند؛ به طوری که ولی امر مسلمین اگر دستور تخریب خانه‌ای را که در مسیر خیابان است صادر می‌کند یا در برابر دولت اصلاحگر سکوت می‌کند و اجازه می‌دهد، در حقیقت به مصلحت بالاتر چشم دوخته است.

هنگام ساختن مسجد اعظم که قسمتی از متعلقات آستانه در صحن :diamond_shape_with_a_dot_inside: مسجد قرار می‌گرفت، مردی به آیت‌الله بروجردی اعتراض کرد که به چه مجوزی حیاط مربوط به آستانه را تصرف کرده‌اید؟ آیت‌الله لبخندی زدند و فرمودند: معلوم می‌شود این آقا هنوز ولایت فقیه، درست برایش جا نیفتاده است.

برگرفته از کتاب شکوه شیعه :book:

کار ما این است که همش بزنی سر نفس خبیث □

یکی از علماء بزرگ می‌فرمودند: به شیخ حسنعلی نخودکی (رحمة الله علیه) گفتم که میخواهم شاگرد شما □ بشوم مرا قبول کنید.

فرمود: تو به درد ما نمیخوری. کار ما این است که همش بزنی توی سر نفس خبیث و این هم از تو بر نمی آید □

گفتم: چرا آقا بر می آید، من اصرار کردم، □

فرمودند: خُب از همین جا تا دم حرم با هم می آئیم این یک کیلومتر راه تو شاگرد و من استاد □

گفتم: چشم □

چند قدم که رد شدیم دیدم یک تکه نان افتاده گوشه زمین، کنار جوی آب

شیخ فرمود: برو اون تکه نان را بردار. بیاور □

ما هم شروع کردیم توی دلمان به شیخ یق زدن، آخه اول میگویند این حدیث را بگو. این ذکر را بگو. انبساط روح □ پیدا کنی. این چه جور شاگردی است. به من میگوید برو آن تکه نان را بردار بیاور

دور و برَم را نگاه کردم، دیدم دو تا طلبه دارند می آیند، گفتم حالا اینها با خودشان نگویند این فقیر است. باز با خودم گفتم: حالا حمل به صحت میکنند، میگویند نان را برای ثوابش خم شد برداشت

خلاصه هر طوری بود تکه نان را برداشتم □

دوباره قدری جلوتر رفتم دیدم یک خیار افتاده روی زمین، نصفش را خورده بودند و نصف دیگرش دم جوی آب بود □

حاج شیخ فرمود: برو اون خیار را هم بیاور □

چون تر و خاکی هم شده بود، اطرافم را نگاه کردم، دیدم همان دو طلبه هستند که دارند می آیند □
گفتم: حالا آنها نان را میگویند برای خدا بوده، خیار را چه میگویند، حیثیت و آبروی ما را این شیخ اول کار بُرد، خلاصه خم شدم و برداشتم، توی دلم شروع کردم به شیخ یق زدن، آخه تو چه استادی هستی، نان را بیاور و خیار را بیاور

آشیخ فرمودند: که ما این خیار را می شویم و نان را تمیز میکنیم ناهار ظهر ما همین نان و خیار است □

خلاصه با این عمل نفس ما را از بین برد♦

داستانهایی از مردان خدا □

bouquet:: نماز خواندن آیه الله گلپایگانی با امام زمان علیه السلام در عالم رؤیا: e

هنگامی که حضرت آیه الله گلپایگانی به عتبات، مشرف بودند خدمت حضرت امام حسین (ع) در حرم شریف عرض می کند: «پدر شما حضرت امیر (سلام الله علیه) به من عنایتی کردند و ظرف عسلی دادند؛ شما فرزند همان بزرگوار آیا چیزی (- اشاره است به توسلی که حضرت آیه الله گلپایگانی به مقام ولایت مطلقه امیرالمؤمنین (ع) پیدا کردند و ظرف عسلی در خواب برای ایشان آوردند
»به من عنایت نمی کنید؟
آن زمان آقا در کربلا حجره آقا شیخ عبدالرحیم که از اوتاد و مقدسین بوده مکان داشت و همان حجره جایی بوده که مشهور است حضرت علی اکبر از بالای زین همان جا افتادند
آقا در خواب می بینند صف جماعتی تشکیل شده که امام جماعت، حضرت ولی عصر -ارواحنا فداه - هستند صف اول، ابتدا و انتهایش معلوم نیست. صف دوم، اولش معلوم نیست ولی آخرین شخص مقابل حضرت، خود آیه الله گلپایگانی ایستاده بود و همگی علما بودند
(شیفتگان حضرت مهدی (ع -) memo:

فرمودند: درعالم رؤیا مرحوم میرزای قمی اعلی الله مقام الشریف را دیدم و از (مرحوم محدث قمی)صاحب مفاتیح ایشان سؤال کردم که: آیا اهل قم را حضرت معصومه سلام الله علیها شفاعت خواهد کرد؟
میرزای چون این سخن را شنید نگاه تندی به من کرد و فرمود: چه گفتی؟ من سؤال را تکرار کردم. باز با تندی به یا شیخ تو چرا چنین سؤالی می کنی؟ شفاعت اهل قم با من است، حضرت فاطمه معصومه سلام الله : من فرمود علیها تمام شیعیان جهان را شفاعت خواهد کرد
[به نقل از مردان علم در میدان عمل، جلد۳، صفحه ۳۶]

ایه الله العظمی شیخ مرتضی انصاری

وی روز عید غدیر سال ۱۲۱۴ ق. در شهر دزفول در خانواده علم و ادب، متولد شد؛ پدرش شیخ محمد امین، نام اولین فرزندش را مرتضی انتخاب کرد.

رویای صادق

مادر شیخ قبل از تولد وی، شبی حضرت امام صادق علیه السلام را در عالم رویا می بیند که قرآنی طلاکاری شده به او داد. معبرین خوابش را و عطای امام را به فرزندی صالح و بلندمرتبه تعبیر کردند و چنین شد که جهان تشیع مفتخر به وجود این شخصیت گردید که از نسل جابر بن عبدالله انصاری، فرزندی پا به عرصه گیتی بگذارد که استمرار بخش خط ولایت و امامت باشد.

نیاکان و پدران شیخ انصاری

واقع است. «سبز قبا» در یکی از محله های شهر دزفول که نامش محله مشایخ انصار و در شمال غربی بقعه معروف گروهی که اکثر آنها فقیه و اهل علم و عمل اند زندگی می کنند و از آنجایی که جد بزرگ این خاندان جابر بن عبدالله انصاری (۱۶ - ۷۸ ق و بعضی سال وفات وی را در ۹۸ ق ذکر کرده اند) آنها را جابری انصاری می گویند. جابر بن عبدالله بن عمرو بن حرام انصاری از مردم مدینه و از طایفه خزرج و از اصحاب بزرگ رسول الله صلی الله علیه و آله بوده است. عبدالله پدر جابر از بزرگان قبیله خزرج و از نخستین مسلمانان مدینه است و در بیعت عقبه شرکت نموده و از کسانی بوده که سوگند خوردند پس از مهاجرت پیامبر به مدینه جان و مال خود را فدای آن حضرت کنند عبدالله در غزه بدر و احد شرکت کرد و در احد از سربازانی بود که محافظت دره نزدیک به میدان جنگ به ایشان سپرده شده بود، در اواخر جنگ که به سود مسلمانان بود بسیاری از یارانش دره را برای جمع آوری غنائم ترک نمودند، عبدالله و فرمانده دسته و چند نفر دیگر بر جای ماندند و سپس که جنگ مغلوب شد، گرفتار حمله قریش گردید و در راه انجام وظیفه شهید شدند. جابر بن عبدالله از رسول خدا صلی الله علیه و آله ۱۵۴۰ حدیث نقل کرده است و اولین کسی است که قبر حضرت امام حسین علیه السلام را چهل روز پس از شهادتش زیارت کرده و در این موقع نابینا نبوده است. در بعضی از منابع آمده است که در زمان زیارت قبر امام حسین علیه السلام جابر نابینا بوده است.

پدر و مادر شیخ

پدر شیخ به نام محمد امین از علمای پرهیزکار و از زمره احیاگران دین مقدس اسلام بوده است و در سال ۱۲۴۸ ق خاکیان را بدرود گفته است. مادر شیخ دختر شیخ یعقوب فرزند شیخ احمد بن شیخ شمس الدین انصاری است. وی از زنان پرهیزکار عصر خود و از زنان متعبد بود و نوافل شب را تا هنگام مرگ ترک نکرده و چون اواخر عمر نابینا شده بود شیخ مقدمات تهجد وی را فراهم می کرد حتی آب وضویش را در موقع احتیاج گرم می کرد این بانوی مکرمه به سال ۱۲۷۹ ق در نجف اشرف از دنیا رفت و شیخ در غم فقدان مادر بسیار متأثر و غمناک شد و گریه کرد.

(خانواده شیخ انصاری) ره

شیخ سه همسر داشته است. اولین آنها دختر شیخ حسین انصاری - که نخستین استادش بوده و از این همسر یک دختر به نام بی بی فاطمه داشته است.

دومین همسر شیخ، دختر میرزا مرتضی مطیعی دزفولی بوده که از وی یک دختر به نام بی بی زهرا بازمانده است سومین همسر وی اهل اصفهان یا رشت بوده که از او یک فرزند پسر به دنیا آمده لکن قبل از تولد از دنیا رفته است.

برادران شیخ

دو برادر، کوچکتر از شیخ در خانواده محمد امین می زیسته است اولی به نام شیخ منصور و دومی شیخ محمد صادق. شیخ منصور در سال ۱۲۲۴ ق در دزفول تولد یافت تحصیلاتش را نزد برادرش شیخ مرتضی انصاری تلمذ نموده و یکی از رجال معروف این خاندان و از بزرگان فقها و اصولین، ادیب، حافظ قرآن مجید، جامع معقول و منقول و فروع و اصول و شاعری توانا بوده است. او پس از وفات برادرش شیخ انصاری در مسجد وی در نجف اشرف اقامه جماعت می کرد و مجلس درس نیز داشته و به سال ۱۲۹۴ ق در سن هفتاد سالگی در آن مکان مقدس داعی حق را لبیک گفت و در باب قبله متصل به مقبره شیخ مدفون گردیده است. اثر علمی شیخ منصور که اکثراً به صورت منظومه است از وی باقیمانده است شیخ محمد صادق سومین برادر شیخ مرتضی است که در سال ۱۲۳۴ ق در دزفول به دنیا آمد و پس از تحصیل مقدمات و سطح در همان شهر، رهسپار نجف اشرف گردید و فقه و اصول را نزد برادرش شیخ انصاری فرا گرفت و به درجه اجتهاد نائل گردید و در سال ۱۲۹۸ ق در همانجا بدرود حیات گفت.

تحصیلات شیخ در ایران

وی از دوران صباوت، عشق تحصیل و فراگیری معارف جاودانه و حیاتبخش اسلام را داشت و با جدیت بسیار تا نیمه شب به مطالعه و تالیف دروس خود همت می گمارد. مرتضی ادبیات عرب و مقدمات را نزد پدرش و دانشوران دزفول سپری کرد و فقه و اصول و دوره سطح را خدمت شیخ حسین انصاری (عموزاده اش) - که از فقهای سپید نام دزفول بود تلمذ نمود.

تحصیلات در عتبات

شیخ در سال ۱۲۳۲ ق به همراه پدرش به عتبات - کربلا و نجف - جهت تکمیل دروس و ترقی اندیشه هایش رهسپار شد. شیخ محمد امین در کربلا به محضر سید محمد مجاهد - که از فقهای بزرگ شیعه در آن زمان بود و ریاست حوزه کربلا را داشت رسید. پس از معرفی خود، سید مجاهد احوال استاد نخستین خود - شیخ حسین انصاری را که در زمانی با هم در درس پدرش سید علی طباطبایی - صاحب ریاض - حاضر می شدند و با یکدیگر دوست و همدرس بودند پرسید. شیخ محمد امین گفت: ایشان برادرزاده من است و اکنون مشغول تدریس فقه و اصول و تربیت طلاب است. سید مجاهد بر احترام آنها بیفزود و فرمود: به جز زیارت معصومین علیه السلام مقصود دیگری نیز دارید؟ شیخ محمد امین پاسخ داد: فرزندم را برای استفاده از محضر مبارک آورده و به شیخ مرتضی که در آخر مجلس نشسته بود، اشاره کرد، سید نگاهی خاص به شیخ کرد! زیرا کمتر کسی در سنین ۱۸ سالگی می توانست از محضر درس استاد و فقیهی فرزانه چون او استفاده کند، لذا برای آزمایش معلومات فقهی طلبه جوان مساله ای پیش آورد و گفت: شنیده ام برادرم شیخ حسین در دزفول نماز جمعه می خواند در حالی که بسیاری از فقهای شیعه اقامه نماز جمعه را در زمان غیبت ولی عصر (عج) جائز نمی دانند. در این موقع شیخ مرتضی دلایلی در وجوب نماز جمعه در زمان غیبت بیاورد که سید مجاهد از تقریر دلیل ها و بیان مطلب او شگفت زده شد و به شیخ محمد امین رو کرد و گفت: این جوان نبوغ ذاتی دارد، او را به صاحب این قبه - اشاره کرد به بارگاه امام حسین علیه السلام - بسپارید.

شیخ محمد امین به دزفول بازگشت و فرزندش برای ادامه تحصیل در کربلا بماند.

شیخ مرتضی چهار سال از محضر دو فقیه بزرگ یعنی سید مجاهد و شریف العلماء استفاده کرد.

در سال چهارم، عده ای از مردم دزفول که به زیارت کربلا آمده بودند، به وی گفتند

پدرت شوق دیدار تو را دارد

بازگشت به وطن

شیخ به اتفاق همشهریانش به زادگاهش دزفول بازگشت اما بیش از یکسال نتوانست در دزفول بماند شوق تحصیل او را در سال ۱۲۳۷ ق بار دیگر به عتبات کشاند. وی در مجلس درس شیخ موسی فرزند شیخ جعفر کاشف الغطاء شرکت کرد و پس از دو سال مجدداً به دزفول بازگشت.

ازدواج شیخ

شیخ در سن ۲۵ سالگی با دختر اولین استاد خود - شیخ حسین - ازدواج کرد. اولین ثمره این ازدواج پسری بود که پس از رفتن شیخ انصاری به مسافرت متولد و چون هنگام تولد دو دندان داشت و بنا به عقاید خرافی پیر زنان قدیم چنین طفلی بدبین خواهد بود، مامای نادان دندانهای طفل چند روزه را کشید و کودک بیچاره از این صدمه بمرد.

استادان شیخ انصاری

شیخ از محضر اساتید بزرگوارى همچون شیخ حسین انصاری دزفولی، شریف العلماء مازندرانی، شیخ موسی کاشف الغطاء، سید محمد مجاهد، شیخ علی کاشف الغطاء، حاج ملا احمد نراقی تلمذ نمود و غیر از فرزندان فوق الذکر شیخ نزد (۱). هیچ کس دیگر تلمذ نکرده است

(شیخ حسین انصاری (متوفای ۱۲۵۳ ق

وی از رجال نامی در خاندان انصاری در عصر خود بوده و در دزفول مجلس درسی داشته و مرجعیت در فتوا و فیصله امور شرعیه در آن زمان به وی منتهی گشت و شیخ قسمتی از دروس مقدماتی را نزد او فرا گرفت، شیخ حسین بعد از سال (۲). ۱۲۵۳ در دزفول بدرود حیات گفته است

(شریف العلماء (متوفای ۱۲۴۵ ق

ملا محمد یا محمد شریف فرزند حسنعلی آملی مازندرانی دو مجلس درس داشته، یکی برای مبتدئین و دیگری برای آنانی (۳). که در فضل و کمال به مرتبه اجتهاد رسیده بودند. وی در سال ۱۲۴۵ ق در کربلا دار فانی را وداع گفت

(شیخ موسی کاشف الغطاء (متوفای ۱۲۴۱ ق

(شیخ علی کاشف الغطاء (متوفای ۱۲۵۴ ق

(۴). هر دو از فرزندان شیخ جعفر کبیر - معروف به کاشف الغطاء هستند که نسبت آنها به مالک اشتر می رسد

(سید محمد مجاهد (متوفای ۱۲۴۲ ق

است. سید مجاهد شاگردان بسیاری تربیت کرد که از جمله آنها شیخ انصاری بوده ((صاحب ریاض)) وی از فرزندان علی (۵). که چهار سال نزد وی تلمذ نموده و در مجلس درسش در کربلا حاضر می شد

(نراقی (متولد ۱۱۸۵ و متوفای ۱۲۴۵ ق

حاج ملا احمد نراقی فرزند ملا مهدی نراقی است. نراقی به دانش و فضل شیخ انصاری اعتماد و اطمینان کامل داشته تا : جایی که گفته است

((در سفرهای مختلفه که رفته ام زیاده بر پنجاه تن مجتهد مسلم را دیده ام. ولی هیچ کدام آنان این جوان نبودند))

بدین سبب مقدم شیخ را گرامی داشت و بعد از حرکت از کاشان، ملا احمد نراقی فرمود

((استفاده ای که من از وی بردم بیش از بهره ای بود که او از من برد))

ملا احمد نراقی به مرض وبا درگذشت و جنازه اش به نجف اشرف منتقل و در صحن مطهر پشت سر حضرت علی علیه السلام دفن گردید (۱۶).

شاگردان شیخ

مکتب علمی شیخ انصاری - در اواسط قرن سیزدهم تا اوایل قرن چهاردهم - پرورش دهنده دانشوران و اندیشمندان معروف

شیعه است ، علماء و دانشمندانی که شمار آنها را از ۵۰۰ نفر تا ۳۰۰۰ نفر در کتب رجالی و تاریخی ثبت کرده اند. در کتاب زندگانی و شخصیت شیخ انصاری که توسط کنگره جهانی بزرگداشت دویستمین سالگرد تولد شیخ انصاری (ره) : انتشار یافته است نام ۳۱۶ نفر را ذکر کرده که بعضی از مشاهیر از شاگردان شیخ به شرح ذیل آمده است

(شیخ ابراهیم آل صادق (۱۲۲۱ - ۱۲۸۴ یا ۱۲۸۸ ق. 1.

(سید محمد ابراهیم بهبهانی (- ۱۳۰۰ ق. 2.

(شیخ ابراهیم خوئینی (- ۱۳۰۰ ق. 3.

(میرزا محمد حسن شیرازی (۱۲۳۰ - ۱۳۵۵ ق. 4.

(حاج میرزا ابراهیم خوئی (۱۲۴۷ - ۱۳۲۵ ق. 5.

(آخوند خراسانی (۱۳۲۹ ق. 6.

(میرزا ابراهیم علوی سبزواری (۱۳۱۶ ق. 7.

(سید جمال الدین اسد آبادی (۱۲۵۴ - ۱۳۱۴ ق. 8.

(شیخ ابراهیم قفطان (- ۱۲۷۹ ق. 9.

(میرزا حبیب الله رشتی (۱۲۳۴ - ۱۳۱۲ ق. 10.

(شیخ مولا ابراهیم قمی (- ۱۳۰۸ ق. 11.

(ملا حسینعلی همدانی (۱۲۳۹ - ۱۳۱۱ ق. 12.

(سید ابو تراب قزوینی (معروف به سکاکی) (- ۱۳۰۳ ق. 13.

(میرزا محمد آشتیانی (۱۲۴۸ - ۱۳۱۹ ق. 14.

(سید میرزا ابوالحسن رضوی (۱۳۱۱ ق. 15.

(سید میرزا ابوالحسن سبزواری (- ۱۳۱۳ ق. 16.

(شیخ ابوالقاسم انصاری دزفولی (- ۱۲۸۰ ق. 17.

(سید ابوالقاسم خوانساری (۱۲۸۰ ق. 18.

تالیفات شیخ انصاری

آثار قلمی این فقیه فرزانه - که به دست مبارک خود و با خطی زیبا پیرامون موضوعات مختلف تألیف شده است و بعضی از آنها در زمان حیات شیخ در چند نوبت به قطع رحلی چاپ سنگی شده اند به شرح ذیل است

کتاب رسائل : این کتاب در علم اصول فقه است و به دلیل محتوایی تازه و بدیع به فرائد الاصول معروف شده است و در ۱. ۴۰۰ صفحه به قطع رحلی چاپ سنگی و منتشر شده است

کتاب المکاسب این اثر در خصوص مسائل کسب و تجارت است . مطالب این کتاب علمی و استدلالی با تحقیقات و 2. پژوهش میدانی و جامع در رد و ابرام نظرات دانشوران و فقها گذشته است و هر دو اثر فوق از کتب درسی رایج در حوزه های علمیه تشیع است

کتاب الصلاه این اثر گرانشنگ - که در مورد مسائل نماز است به صورت علمی و بسیار دقیق و مستدل بحث کرده 3. است . این کتاب ۴۳۷ صفحه ای به قطع رحلی در سال ۱۳۰۵ ق چاپ سنگی و منتشر شده است

کتاب الطهاره این کتاب در ۵۴۸ صفحه به قطع رحلی در سال ۱۳۱۷ ق چاپ سنگی و منتشر شده است 4.

اوضاع ایران در عصر شیخ انصاری

تولد، رشد جسمی و تحصیلی شیخ در زمان سلطنت فتحعلی شاه - ۱۲۱۲ تا ۱۲۵۰ ق - بوده است . ایران در دوره پادشاهان

قاجار، گرفتار دو دشمن نیرومند گردیده در شمال روسیه تزاری و در جنوب انگلستان استعمارگر، خبر سقوط شهر گنجه در قفقاز و قتل عام مردم مسلمان آنجا در دربار فتحعلیشاه غوغا کرد و علمای تهران جنگ با کفار روسیه را تصویب کردند و حکم جهاد و تجهیز سپاه صادر شد.

جنگ دوره اول قریب دهسال طول کشید و پس از جنگ و گریزهای متعدد با وساطت سفیر انگلیس، پیمان صلح میان ایران (۷) و روسیه فراهم آمد و در سال ۱۲۲۸ ق در محلی بنام گلستان، عهدنامه صلح به امضاء رسید.

فقه‌های شیعه در میدان جنگ

سید محمد مجاهد متوفای ۱۲۴۲ ق که از فقه‌های بزرگ شیعه در عراق بود و از نخستین استادان شیخ انصاری است به ایران آمد و به قفقاز رفت و به تشجیع جنگجویان پرداخت و به این سبب ملقب به مجاهد گردید یعنی کسی که با کفار جهاد کرده است.

از دیگر فقه‌های شیعه ملا احمد نراقی متوفای ۱۲۴۵ ق است که از علمای مشهور کاشان و از اساتید معروف شیخ انصاری است، وی کفن پوش با سپاه ایران در میدان جنگ حاضر شد ولی متأسفانه عباس میرزا نایب السلطنه برای جلب حمایت روس از سلطنت آینده اش کوشش خود را در جنگ به کار نگرفت و سرانجام جهادگران در جنگ علیه روس موفق نبودند و پس از خاتمه جنگ ایران و روس فتحعلی شاه از ملا محمد تقی برنمانی که همراه سید محمد مجاهد به میدان جنگ آمده بود پرسید چرا جهاد توفیق نیافت؟! وی پاسخ داد به سبب عدم خلوص نیت عباس میرزا.

سلطه انگلستان در ایران

آنجایی که دولت استعمار انگلیستان مستعمره بزرگ و پرفایده خود یعنی هندوستان را در معرض خطر جدی دولت روس می دید به این فکر افتاد که کشورهای هم جوار هند مانند ایران و افغانستان را تحت نفوذ و سلطه خود در آورده و راه رسیدن به خلیج فارس و دریای آزاد را برای روسیه سد کند. بدین منظور در سال ۱۲۲۳ ق سفیر خود را با هدایای فراوانی به ایران فرستاد. سفیر انگلیس با فتحعلی شاه ملاقات کرد و نامه های پادشاه انگلیس را با یک قطعه الماس درشت تقدیم کرد و مقاصد دولت متبوع خود را راجع به قرارداد (به اصطلاح) دوستی با ایران بوسیله مترجم ابلاغ داشت و تعهداتی فیمابین آنها منعقد و امضاء گردید.

اوضاع اجتماعی ایران در زمان شیخ انصاری

قرن سیزدهم، قرن شکوفایی و رشد تشیع در ایران بود، بیشتر مردم شیعه دوازده امامی بودند و از علمای دین در تمام شئون اجتماعی خود پیروی می کردند، مردم در تربیت فرزندان خود کوشا بودند و به اجرای تکالیف مذهبی و دستورهای دینی اهتمام می ورزیدند. پدران و مادران فرزندان خود را از سنین پنج سالگی برای آشنا شدن فرائض دینی - به مسجد می بردند.

اکثر مردم در این زمان از دانش و سواد بهره ای نداشتند. شاهزادگان و ثروتمندان معلم سرخانه برای فرزندان خود داشتند، تعداد کمی از فرزندان طبقه متوسط از سنین هفت سالگی در مکتبخانه - که در بیشتر نقاط ایران بر پا بود و به دست روحانیون و ملایان اداره می شد - به خواندن و نوشتن می پرداختند.

اوضاع علمی ایران در زمان شیخ انصاری

قرن سیزدهم مصادف با قرن نوزدهم میلادی و ظهور علوم و پیشرفت صنایع جدید در اروپا بود اما مسلمین عموماً و ایرانیها خصوصاً از این علوم و صنایع جدید بی بهره بودند. از جمله علمی که در این قرن پیشرفت چشمگیر و شایسته ای داشت فقه و اصول بود که توسط دانشوران صاحب نامی مانند شیخ جعفر کاشف الغطاء متوفای ۱۲۲۸ ق و سید علی طباطبایی (صاحب ریاض) متوفای ۱۲۳۱ ق و فرزندش سید

محمد مجاهد متوفای ۱۲۴۲ ق کتابهای معتبری به روش استدلالی و با استفاده از قواعد اصول در احکام شرع - فقه - تالیف شد.

: مراکز علمی فعال در زمان شیخ انصاری

الف : حوزه علمیه کربلا

این حوزه در قرن سیزدهم اعتبار علمی بسیار یافت و این تکامل حوزه علمیه کربلا مرهون زحمات علامه وحید بهبهانی بود که توسط شاگردش سید علی طباطبایی استمرار پیدا کرد و سید محمد مجاهد فرزند سید علی طباطبایی این حوزه را رونق بیشتری بخشید

ب : حوزه علمی نجف

این مرکز علمی، قرن‌ها محل تدریس علوم اسلامی و فقه شیعه بوده است. در قرن سیزدهم شیخ جعفر نجفی مشهور به کاشف الغطاء که از شاگردان مشهور وحید بهبهانی بود در نجف به تدریس فقه استدلالی پرداخت و این مرکز علوم اسلامی را فعال تر نمود. پس از شیخ جعفر فرزندان شیخ موسی متوفای ۱۲۴۹ ق و شیخ علی متوفای ۱۲۵۴ ق که از فقهای نامدار شیعه بوده اند، حوزه علمی نجف را اداره می کردند این دو فقیه بزرگوار استادان شیخ مرتضی انصاری بوده اند

ج : حوزه علمی کاشان

این حوزه به کوشش ملا مهدی نراقی در اواخر قرن دوازدهم بوجود آمد و حدود یک قرن فعال بوده است. ملا مهدی نراقی از شاگردان وحید بهبهانی بوده است و پس از فوت او فرزندش ملا احمد نراقی متوفای ۱۲۴۵ ق حوزه علمی کاشان را رونق بخشید. ملا احمد از استادان مشهور شیخ انصاری است

د : حوزه علمی اصفهان

این حوزه در اوایل قرن یازدهم بوجود آمد با توجه به احترام خاص شاهان صفوی نسبت به فقها و علمای شیعه و هجرت علمای شیعه از سرزمینهای اسلامی مانند لبنان و عراق به ایران و اقامت در اصفهان و تدریس علوم مختلف در این شهر عالم پرور، این حوزه به دویست سال دوام داشت و تا نیمه قرن سیزدهم زمان حجه الاسلام شفتی متوفای ۱۲۶۰ ق رونقی کامل داشت، شیخ انصاری قریب یک ماه مهمان سید شفتی بوده است

مرجعیت شیخ انصاری

عصر زندگی شیخ مصادف بود با مرجعیت عامه آیه الله شیخ موسی کاشف الغطاء تا سال ۱۲۵۶ ق و بعد از مرحوم شیخ موسی زعامت دینی به برادرش آیه الله شیخ حسن کاشف الغطاء تا سال ۱۲۶۲ ق و بعد از رحلت ایشان مرجعیت عامه به آیه الله شیخ محمد حسن صاحب جواهر منتقل شد

در سال ۱۲۶۶ ق آیه الله شیخ محمد حسن صاحب جواهر در لحظات آخر حیاتش در جمع علماء بزرگان شیعه - که برای تعیین تکلیف مرجعیت و زعامت دینی به حضورش رسیده بودند - پرسید: بقیه علما محترم کجا هستند؟ عرض رسید که علما حوزه همگی در خدمت شما هستند، نگاهی دیگر همراه با تبسمی نمود و فرمود: آری هستند اما عالمی در این شهر (نجف) است که در جمع نیست

مجددا به عرض رسید که خیر آقا همگی خدمت شما هستند. آنگاه فرمود: پس ملا مرتضی کجاست؟ عده ای به جستجوی وی پرداختند. پس از مدتی او را در حرم امیر المومنین علیه السلام یافتند که مشغول دعا جهت بهبودی و سلامتی صاحب جواهر بود. جریان را به عرض شیخ انصاری رسانده و به حضور صاحب جواهر رسیدند، صاحب جواهر نفس عمیقی این مرجع شما بعد از من است و آنگاه رو به شیخ انصاری ((هذا مرجعکم من بعدی)) کشید و رو به حضار نمود و فرمود ای شیخ تو هم از احتیاط خود کم کن چه دین اسلام سهل و ((قلل من احتیاطک فان الشریعه سمحه سهله)) نمود و فرمود

(۸). آسان است

چگونگی تدریس شیخ انصاری

از کارها گفته های شیخ معلوم است که در طول عمر با برکتش همه سعی و کوشش در راه تحصیل ، تدریس و تالیف آثار علمی بوده است . از برادرش شیخ منصور نقل شده که : شیخ حتی در سفر برای وی درس می گفت و او تقریرات شیخ را می نوشت . حاج ملا نصرالله تراب در لمعات البیان می نویسد

در سفر مکه همراه شیخ استاد بودیم ، ما و همه حجاج دو ماه در محلی به نام عنیزه به جهت ترس از غارت اعراب بادیه درس می گفت و از جمله حاضرین در درس ((هدایه ، المسترشدین)) نشین توقف نمودیم ، شیخ عصرها برای ما از کتاب شیخ محمد باقر فرزند مولف کتاب مذکور بود

شیخ انصاری بعد از نمازهای یومیه به جای تعقیبات نماز مطالب درس و اشعار الفیه - کتابی است در علم نحو شامل هزار بیت شعر است . می خواند. وقتی از وی سوال شد که شما با این همه مقام علمی ، درسهای دوره نوجوانی را تکرار می کنی ؟!

در جواب فرمود: بله می خوانم و تکرار می کنم با فراموشم نشود

بیان شیخ انصاری در تدریس

شیخ در موقع تدریس خارج فقه و اصول در توضیح مطالب علمی ، چنان خوش بیان بوده و با استدلال ، آراء ابتکاری خود . را پیرامون مبانی اصولی و فقهی تقریر می نموده که همه اندیشوران را مجذوب و شیفته خود می کرده است

نمونه ای از بیانات علمی و استدلال شیخ

استاد شهید مرتضی مطهری در کتاب عدل الهی ، ص ۳۴۸ از چگونگی بیانات علمی و استدلالی شیخ به هنگام تدریس جریانی به شرح ذیل نقل می کند

سید حسن کوهکمری که از فضایی عصر شیخ بوده و خود مجلس درسی داشته است ، یک روز در محل درس خود، پیش ((از آمدن شاگردان حاضر شد، دید در یک گوشه مسجد، شیخ ژولیده ای با چند شاگرد نشسته و تدریس می کند، سید حسین سخنان او را گوش داد و احساس کرد که این شیخ بسیار محققانه بحث می کند، روز دیگر راغب شد، زودتر بیاید و به سخنان شیخ گوش کند، آمد و گوش کرد و به اعتماد روز پیش افزون شد که این شیخ از خودش فاضل تر است ... و اگر شاگردانش به جای درس او به درس این شیخ حاضر شوند بهره بیشتری خواهند برد

روز دیگر که شاگردان او آمدند گفت ، رفقا این شیخ که در آن کناره با چند شاگرد نشسته از من برای تدریس شایسته تر است و خود من نیز از او استفاده می کنم ، همه با هم به درس او برویم ... از آن روز سید حسین و شاگردانش در مجلس . شیخ حاضر شدند. این شیخ همان است که بعدها نام شیخ مرتضی انصاری معروف شد و استاد متاخرین لقب یافت

شیخ در بروجرد و اصفهان

شیخ انصاری به سال ۱۲۴۰ ق به قصد زیارت مرقد مطهر علی بن موسی الرضا علیه السلام از دزفول حرکت کرد وی به آنچه را از علمای عراق که باید ببینم دیده ام و مایلیم در این سفر اگر از علمای ساکن ((: هنگام ترک زادگاهش فرموده است ((. ایران شخصیتهایی یافت شود که ممکن باشد مورد استفاده قرار گیرند، آنها را نیز ملاقات کرده و از ایشان بهره مند گردم

شیخ به اتفاق برادرش (شیخ منصور) رضایت مادرشان را جلب کردند و راهی سفر شدند آنها مدت یک ماه در بروجرد ماندند و سپس راهی اصفهان شدند

شیخ در اصفهان وارد کاروانسرای شد و منزلی گرفت . در آن زمان زیاست مطلقه و زعامت دینی اصفهان در دست باکفایت حجه الاسلام شفتی - بنیانگذار مسجد سید اصفهان - بود. شیخ در یکی از روزها اشکالی را برای شاگردان طرح

نموده و منتظر جوابی از آنان بود، شیخ که در پایین مجلس نشسته بود جواب آن را به یکی از نزدیکانش بیان کرده و از مجلس خارج گردید. آن طلبه نیز جواب را خدمت استاد بازگو کرده استاد فرمود:

این جواب از تو نیست یا حجه بن الحسن علیه السلام به تو تلقین نموده و یا شیخ مرتضی نجفی، آن دانش پژوه بالآخره حقیقت را گفت.

سید بالافاصله با چند نفر به تفحص و جستجو پرداختند تا سرانجام شیخ و برادرش را در کاروانسرا یافتند و به منزل سید بردند، سید اصرار کرد که شیخ انصاری در اصفهان بماند، ولی شیخ به داشتن پدر و مادر دزفول اعتدار جست و گفت: اگر خیال ماندن و توقی در ایران داشتم، اصفهان را ترجیح خواهم داد و پس از چند روز توقف این شهر را ترک کردم.

شیخ در کاشان و ری

شیخ از اصفهان به کاشان رفت و مدت چهار سال از محضر علمی ملا احمد نراقی بهره گرفت و به مباحثه و تحقیق و تالیف نیز اشتغال داشت. نراقی هنگام حرکت شیخ از آن شهر اجازه مبسوطی به او داد و با بهترین عبادات و جملات وی را ((استفاده ای که من از این جوان نمودم بیش از استفاده ای بود که او از من برد)) ستوده فرمود.

شیخ و برادرش از کاشان به مشهد مقدس مشرف شدند و چند ماهی در آن شهر توقف نمودند و از آنجا به تهران و ری رفتند و پس از مدتی بازگشت به وطن کردند. مردم دزفول پس از شش سال، هنگامی که از بازگشت شیخ و برادرش با خبر شدند تا چهار فرسخی از آنها استقبال شایانی نمودند.

بازگشت مجدد شیخ به نجف اشرف

شیخ پس از مسافرت به شهرهای مختلف دوباره سال ۱۲۴۹ ق وارد نجف اشرف شد و از محضر شیخ علی فرزند کاشف تو گمان مدار که شیخ مرتضی برای استفاده بردن در ((الغطا بهره برد شیخ علی روزی به شیخ جعفر شوشتری فرمود مجلس ما حاضر می گردد، بلکه شنیده در خانواده های علمی، تحقیقاتی هست که او بهم می رساند و الا او دیگر احتیاجی ((به خواندن درس ندارد

اداره حوزه علمیه نجف

شیخ انصاری پس از شیخ علی کاشف الغطا و برادرش شیخ حسن کاشف الغطا و همچنین شیخ محمد حسن صاحب جواهر ریاست و اداره حوزه علمیه نجف را از سال ۱۲۶۶ تا ۱۲۸۱ ق به مدت ۱۵ سال به عهده داشت و شیعیان جهان از وی تقلید می کردند.

وضع ظاهر شیخ

شیخ از حیث قد مایل به طول و رخسارش سرخ و نمکین، بدنش نحیف و چشمانش ضعیف و محاسنش را با حنا رنگ می بست، بر سر عمامه بزرگی از کرباس و به تن قیابی سفید رنگ از جنس کرباس و عبایی سرخ رنگ از جنس پشم به دوش

مشایخ اجازه روایتی شیخ

. مشایخ اجازه روایتی شیخ عبارتند از: حاج ملا احمد نراقی، سید صدرالدین عاملی، شیخ محمد سعید دینوری

صفات پسندیده شیخ

. شیخ دارای همت بلند، اخلاقی نیکو، زهد و تقوای بی نظیر، استادی بی دلیل، پدری مهربان، مربی دلسوز بود.

شیخ سه چیز ممتاز داشت، علم، ریاست، تقوا، ریاست را به میرزا محمد حسین ((: میرزا حبیب الله رشتی گفته است.

. شیرازی، علم را به من و تقوا را با خود به قبر برد.

منابع اصلی: ۲- زندگینامه استاد الفقهاء شیخ انصاری، مولف ضیاء الدین سبط شیخ زندگانی و شخصیت شیخ انصاری،

مؤلف شیخ مرتضی انصاری ۳- تنقیح المقال ۴- اعیان الشیعه ، ج ۴، ص ۴۵ و ۴۶

وفات شیخ

شیخ انصاری هیجدهم جمادی الثانی سال ۱۲۸۱ ق پس از ۶۷ سال عمر با برکت اما پر زحمت در نجف اشرف به بیماری اسهال دار فانی را وداع گفت . چون شیخ از دنیا رفت شیخ راضی علی بیک . یکی از شاگردان صاحب جواهر، ملا محمد طالقانی ، مولی علی محمد طالقانی و مولی علی محمد خوئی او را غسل دادند و حاج سید علی شوشتری بر جنازه اش نماز خواند و در حجره ای متصل به باب قبله صحن مجلل امیر المومنین علی علیه السلام مدفون گردید .
: در فوت شیخ ماده تاریخهایی گفته شده از جمله برادرش شیخ منصور در تاریخ ولادت و فوتش سروده

ز غیب آمده تاریخ حیات و ممات

(۹) عام وفات ((فراغ)) عام تولد ((غدیر))

پینوشتها:

- زندگی و شخصیت شیخ انصاری ، حاج مرتضی انصاری ، کنگره جهانی بزرگداشت دویستمین سالگرد تولد شیخ -1
انصاری ، ص ۱۷۹
- همان ، ص ۱۸۰-2
- همان ، ص ۱۸۲-3
- همان ، ص ۱۸۸-4
- همان ، ص ۱۹۰-5
- همان ، ص ۱۹۷-6
- ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۶۰-7
- فقهای نامدار شیعه ، عقیقی بخشایشی ، ص ۳۴۱ - ۳۴۲، انتشارات کتابخانه آیه الله مرعشی-8
- زندگانی و شخصیت شیخ انصاری ، تألیف مرتضی انصاری ، ص ۱۷۲ چاپ کنگره جهانی بزرگداشت دویستمین سال -9
تولد شیخ انصاری (ره

ماجرای هجرت خاندان میلانی از مدینه به آذربایجان ایران

بازسازی مدارس علمی مشهد و مدرسه حقانی قم و کمک به ایجاد چندین مدرسه دینی در شهرستان / [حوزه#](#)
ها و دهها کار خیر برای مسلمانان ایران و سایر کشورهای اسلامی بخشی از خدمات مرحوم آیت الله میلانی است

ای اهل علم و معنویت در آیت الله سیدمحمدهادی میلانی از مراجع تقلید شیعه در سال ۱۲۷۳ شمسی در خانواده نجف اشرف پا به عرصه هستی نهاد، اجداد او همه از سادات حسینی شهرمدینه منوره و از فرزندان امام علی بن الحسین علیه السلام بودند. محله قدیمی «بنی هاشم» محل سکونت این خاندان بود و همواره بزرگانی از اندهای عرب و دانشوران اسلامی به آنجا رفت و آمد داشته قبله
هجرت این خاندان در اواخر قرن یازدهم ق. از مدینه به آذربایجان ایران در پی دعوتی بود که از جانب شیعیان این دیار انجام گرفت

پس از هجوم وحشیانه مزدوران یهودی به مدرسه فیضیه، آیت الله میلانی در پیامی پرده از چهره کربه حاکمان وقت ایران برداشت، او در ضمن پیام خود چنین نوشت: ...ما از حمله و یورش چنگیزانه، به ساحت حوزه علمیه قم

گذشتیم! از حبس و زجر رجال دینی و ملی گذشتیم! از حمله به دانشگاه و مراکز علمی ملت و سلب هر نوع آزادی فردی و اجتماعی چشم پوشیدیم! از دزدی و فساد و تباهی و تجاوز به مردمان صالح و تقویت دزدان و خیانتکاران اند، صرف نظر کردیم! این ننگ را کجا ببریم که مملکت هایی که در نقاط مملکت ترتیب داده گذشتیم! از برادرکشی اند، در رأس کارها کنند، و نیز افرادی را که با آن ها هم دست اسلامی ما را دارند پایگاه اسرائیل و صهیونیست می point_down:....دهند قرار می

آیت الله شهید شیخ فضل الله نوری رحمه الله علیه

هنوز صحبت آقا تمام نشده بود که یوسف خان ارمنی به طرز خفت باری عمامه از شیخ برداشت و به طرف جمعیت و پرتاب کرد و جالب این بود که آن مردمی که دسترسی داشتند، در این قسمت از میدان عمامه آقا را برای تبرک ریز ریز و بین خودشان تقسیم کردند

عصر روز سیزدهم رجب ۱۳۲۷ هجری قمری که روز تولد فرخنده حضرت امیرالمومنین -علیه السلام- است -« مخصوصا این روز را برای کشتن شیخ در نظر گرفته بودند تا لطمه سختی به نفوذ طبقه روحانی وارد آید- او را از محبس نظمیه برای استنطاق آخر به دادگاه بردند. در میدان توپخانه جمعیت مرد و زن موج می زد و از فرط ازدحام جا برای تازه واردین نبود. دسته ای موزیک نظامی در کنار میدان نوای آتشام می نواخت. هوا گرم، کثیف و غبارآلود بود. آقا با طمانینه و عصازنان جلوی در نظمیه ظاهر شد. جمعیت پشت صف های فشرده مجاهدین متراکم و چشم ها به آنجا خیره بود. شیخ مکثی کرد و نگاهی پرمعنی به جمعیت انداخت و آنگاه سر به آسمان بلند و این آیه را تلاوت کرد: «افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد. غافر/۴۴» و به طرف مقتل حرکت کرد

او عصازنان و باوقار راه می رفت و مردم را تماشا می کرد. نزدیک چهارپایه که رسید، یک مرتبه به عقب برگشت و صدا زد: «نادعلی!» و نادعلی، نوکر حاج شیخ فوراً جمعیت را کنار زد و با چشمانی اشکبار خود را به آقا رساند و گفت: بله، آقا! جمعیت که جار و جنجالی جهنمی راه انداخته بودند، دفعتاً ساکت شدند تا ببینند شیخ چه کار دارد. دیدند دست آقا به جیبش رفت و کیسه ای درآورد و جلوی نادعلی انداخت و به او گفت: نادعلی! این مهرها را خرد کن! نادعلی جلوی چشم شیخ مهرها را به زمین ریخت و خرد کرد. آقا پس از اطمینان از خرد شدن مهرها دوباره به راه افتاد تا پای چهارپایه زیر دار رسید. با کمک ماموران بالای چهارپایه رفت و چند دقیقه صحبت کرد و گفت: خدایا! تو خودت شاهد باش که من آنچه را که باید بگویم به این مردم گفتم و برای آن ها به قرآن تو قسم خوردم، ولی آن ها گفتند: قوطی سیگارش بود. خدایا! خودت شاهد باش که در این دم آخر باز هم به این مردم می گویم که موسسین این اساس (مشروطه غیرمشروعه) لامذهبان هستند که مردم را فریب داده اند. این اساس مخالف اسلام -است...محاكمه من و شما مردم بماند پیش پیغمبر اکرم محمد بن عبدالله - صلی الله وعلیه وآله

در این حالت «میرزا مهدی» پسر ارشد شیخ که در زمره مشروطه خواهان بود، از میان جمعیت خنده کنان، کف زنان و هوراگویان خود را به پدر رساند. عده ای از مردم به تبعیت از او هورا کشیدند

«...بالاخره او در حالی که نگاهی به سراسر میدان می کرد آهسته گفت: «هذه كوفه الصغیره

: (آیت الله گلپایگانی (ره)

من هر روز صبح که قرآن می خوانم، یکے از آیات را در نظر می گیرم و درباره آن تا شب فکر می کنم

تا بینم از نظر تفسیر، آیه دارای چه پیام‌ها و مطالبی می‌باشد

: (آیت الله بهجت (ره)

مثل ما تنبل نباشید، زود زود به مشهد بروید

گاه‌های موانع بزرگی با یک بار مشهد رفتن از سر راه ما برداشته میشوند

□ هدیه ای یک تابلو □

خاطره ای به نقل از فرزند استاد فاطمی نیا

زمانی که ازدواج کردم ، هدیه ای که پدرم به من دادند تابلویی بود که خودشان به عربی برایم نوشته بودند و مضمونش این بود

"پرهیز از ظلم کردن به کسی جز خدا یاوری ندارد"

این کلامی است که امام حسین (ع) در لحظات آخر حیات مبارکشان بیان کردند

بعدها یکی از علماء این تابلو را مشاهده کردند و فرمودند که حاجاقا (استاد فاطمی نیا) این را اشاره به همسر فرزندان نوشته اند تا همیشه در ذهن او باشد زمانیکه يك زن تمام داشته اش را به منزل شوهر می آورد ، باید "بدانیم جز خداوند یاوری ندارد و نباید به این زن حتی گفته شود " بالاي چشمت ابروست

! و اگر ظلمی به زن کردیم ، وارد جنگ با خدا شده ایم

! خداوند در هیچ چیز شتاب نمی‌کند مگر یاری مظلومان

:علامه طباطبایی اواخر عمر این بیت را می خواند و گریه می کرد

کاروان رفت وتو در خواب و بیابان در پیش

! کی روی؟ ره ز که پرسى؟ چه کنی؟ چون باشی؟

□ بوسیدن در و دیوار حرم □

:آیت الله جوادی آملی می فرماید

سید استاد ما ، علامه طباطبایی هر وقت وارد حرم حضرت معصومه (علیها السلام) می شد، در ودیوار حرم را می بوسید.

چون این اهل بیت (علیهم السلام) ما را آدم کردند، این کشور ، کشور آدمیت است، نیاکان ما گیر بودند، اگر این خاندان نبودند همانگونه که امروز در هند مدفوع و ادرار گاو تقدیس و پرستش می شود، آن بلاها سر ما هم می آمد. بزرگترین برکت اهل بیت (علیهم السلام) این است که اینها ما را آدم کردند

سید استاد ما علامه طباطبایی در ماه مبارک رمضان اول می رفت درب حرم حضرت معصومه (علیها السلام) را می بوسید، بعد می رفت منزل و افطار می کرد

جلسه تفسیر*

آیت الله وحید خراسانی

زیارت حضرت معصومه علیها السلام، کیمیای است که تمام گناهان را پاک می کند و انسان را طلای نابی می کند که ورود بهشت بر او حتمی و واجب می شود

در ایام کودکی در کوچه با بچه ها بازی میکرد یک روز عارف بزرگ آیت الله شیخ مرتضی طالقانی از کوچه عبور میکرد و به سید عبدالکریم که کودکی بیش نبود فرمودند بچه تو به درد بازی نمیخوری و در کله ات نور است، آقای کشمیری میفرمایند روزی در حرم مطهر علی ع با جمعی از دوستان بودیم که یک مرتبه آیت الله بهجت وارد شدند و وقتی مرا در حال مزاح و صحبت با دوستان دیدند مرا کنار کشیدند و فرمودند سید عبدالکریم ما برای لهُو و لعب آفریده نشدیم آقای کشمیری میفرمایند همون یک حرف آقای بهجت رو تا آخر عمر آویزه گوش کردم

تحول معنوی آیت الله محمد جواد انصاری همدانی

طلابی که برای درس و بحث نزد وی می آمدند برایش خبر آوردند که عارفی شوریده حال در لباس اهل علم به همدان آمده و علما و فضلا به جلسه وی حاضر شده و به دورش حلقه زده اند، او که این اخبار را می شنود، وظیفه خود می بیند که برود و آن جمع را ارشاد کند و چون وارد آن مجلس می شود، نزدیک به دو ساعت برای آنها صحبت می کند و دلیل می آورد تا آنها را راضی کند که غیر از راه شرع راه دیگری وجود ندارد و بقیه راهها انحراف محض است. اما در همین اثنا و در پایان صحبت های وی، آن پیر روشن ضمیر سر بلند می کند و نگاهی نافذ به وی می نماید و با زبان حال به وی می فهماند که

هر که در او نیست از این عشق رنگ - نزد خدا نیست بجز چوب و سنگ

عشق برآورد ز هر سنگ آب - عشق تراشید ز آئینه رنگ

کفر به جنگ آمد و ایمان به صلح - عشق بزد آتش در صلح و جنگ

شیخ جواد! تو هنوز طعم عشق را نچشیده ای؟ و آن که بی عشق است، چوب و سنگی بیش نیست. تو هم به او راه بده، بین چطور دلت آئینه خدا می شود و از زبانت ینابیع الحکمه جاری می گردد، ما با تو سر جنگ نداریم تو از خود مایی؛ پس با زبان قال تنها و تنها یک جمله می گوید که

عن قریب باشد که تو خود آتشی به سوختگان عالم خواهی زد

و این جمله چون تیری در جانش می نشیند و پای چوبین عقل از رفتن باز می ماند و تحولی عمیق در او ایجاد می کند، چرا که به فرموده امیر مؤمنان پند رسا با اهلش چنین کند

راستی از کجا معلوم، شاید آن پیر خود به پای خود به آن جمع آمده و منتظر انصاری همدانی بوده است؟ به هر حال وی که با این الفاظ و عبارات بیگانه است سر را به زیر می‌اندازد و از آن جمع بیرون می‌آید، در حالی که در وجودش احساس گرمای آتشی سوزان، اما لطیف را می‌کند. به مثال همان انی انست ناراً و بدنش گرم و گرم‌تر می‌شود و البته دیری نمی‌پاید که این آتش مقدس، شیخ باوقار سجاده نشین را در بر گرفته و به کام خود می‌کشانند.

شیخ جواد که دیگر در خود احساس گرسنگی و تشنگی نمی‌کند آشفته و حیران، شب هنگام به بستر می‌رود و همان شب در خواب می‌بیند که در جامی، شرابی سرخ به رنگ عشق و به مثال همان (کاس کان مزاجها کافورا) به او می‌نوشانند که اطراف آن ظرف نوشته شده است

العارف فینا کالبدر بین النجوم و کالجبریل بین الملائکه

و از این جا به بعد است که عشق راهبر او می‌شود، زمام عقل و اختیار وی را بدست می‌گیرد، و به دست خود به وی طعام و شراب می‌نوشانند و سرانجام کیمیای مس وجود او را در گرمای خود گذاخته، تبدیل به زر می‌کند.

و او چون از آن خواب بیدار می‌شود، تازه درمی‌یابد کسی را که سال‌ها منتظر خود گذاشته است اینک او را مقابل خود می‌بیند که منتظر است از وی جواب لیبیک بشنود و همان عهد (قالوا بلی) خود را به یاد آورد

او لیبیک می‌گوید و این جواب بلی آغاز بلا می‌شود. بلایی غیر سوز و دشمن گداز، که خالص می‌کند و ناخالصی‌ها را به آتش خود می‌سوزاند تا او را به مقام مخلصین و مخلصین برساند

دلم جواب بلی می‌دهد صلاک تو را - صلا بزن که به جان می‌خرم بلاک تو را

!و تو ای عزیز! خدا منتظر لیبیک من و توست

!همین الان

بر گرفته از متن کتاب سوخته □

آیت‌الله شیخ علی سعادت پرور نقل می‌کند: « وقتی مرحوم آقا سید علی قاضی جوانی بیش نبود، پدر مرحومش آقا سید حسین قاضی که خود از دست پروردگان مرحوم عارف کامل حاج امامقلی نخجوانی بود به آقای قاضی سفارش کرده بود که هر روز به محضر استاد مشرف شده و چند ساعتی در محضرش بنشیند، اگر صحبت و کلامی شد که بهره گیرد و گرنه به صورت و هیئت استاد نظاره نماید. در آن روزها، مرض وبا در نجف غوغا می‌کرد، فرزندان مرحوم آقا امامقلی نخجوانی یکی پس از دیگری در اثر مرض وبا رحلت می‌کردند و ایشان بدون هیچ ناراحتی و انزجار قلبی به شکرگزاری مشغول بود. وقتی از وی علت این عمل را جویا شدند فرمود: قباله های زمین را دیده اید که وقتی کسی صاحب یکی از آنها شد، هر کاری که دلش خواست با زمین اش انجام می‌دهد؛ حالا هم خدای سبحان صاحب و مالک اصلی این فرزندان و همه چیز من است و هر کاری که بخواهد با آنان انجام می‌دهد و کسی را حق سوال و اعتراض نیست

خاطراتی از ایه الله العظمی بروجردی

اعتراف به اشتباه

در منزل آیت الله العظمی بروجردی در جلسه ای علما جمع شده بودند. یکی از علمای تهران هم مهمان جلسه بود، موضوعی علمی مطرح شد، علمای قم و آیت الله بروجردی یک نظر داشتند و این عالم تهرانی نظری خلاف آنها، جلسه تمام شد پس از چند روز مرجع بزرگوار متوجه شد که حق با آن عالم تهرانی است، لذا در نامه ای به او نوشت

[1]. حق با شما بوده است و با کمال بزرگواری به اشتباه خود اقرار کرد

ساده زیستی

آیت الله العظمی بروجردی قدس سره مریض شده بود

شاه برای تظاهر دستور داد پزشکی از خارج آوردند و به اتفاق هیئتی از پزشکان ایرانی وارد منزل آقا شد. از قبل به او گفته بودند که ایشان رهبر شیعیان است، پزشک غربی گفت: من محل سکونت پاپ را دیده ام اما سادگی زندگی رهبر شما [2]. مرا متحول کرد

مرجع خبیر

یکی از تجار تهران فرزند نابابی داشت. چون سنی از او گذشته بود به قم آمد و خدمت آیه الله العظمی بروجردی قدس سره رسید و گفت: پسری دارم هرزه و نمی خواهم عصاره عمرم یعنی دارایی و اموال به دست آدم فاسدی مثل او بیفتد و تمام اموالش را به آقا داد و پس از مدتی از دنیا رفت

فرزند او به قم آمد و خدمت آیه الله بروجردی رسید و گفت: پدرم اموالش را به شما سپرده تا بدست من نرسد، درست است که من گذشته بدی داشته ام، ولی اگر پولها را به من بدهید من رفتارم را عوض می کنم. آقا دستور دادند پولها را به او بدهند

بعضی از اطرافیان از این کار ناراحت شدند، آقا فرمودند: شما می گویند من با این پولها حوزه علمیه بسازم، طلبه تربیت کنم و در بین طلبه ها بعضی مبلغ و اثرگذار شوند و به تبلیغ بروند و برای مردم سخنرانی کنند تا بعضی عوض شوند، [3]. خوب این آقا از همین الان می گوید من می خواهم عوض شوم

پی نوشت ها

خاطرات حجت الاسلام قرائتی، ج ۲، ص ۱۰۵ [1]

همان، ص: ۱۰۶ [2]

همان، ص ۱۰۹ [3]

❖❖❖ او از ما اهل بیت است❖❖❖

ما مقام سیادت (منا اهل البیت) را به آقای شیخ جعفر مجتهدی داده ایم

آقای حاج فتحعلی از قول حاج میرزا تقی زرگری تعریف کردند

يك روز كه در منزل نشسته بودم زنگ خانه به صدا درآمد. وقتی درب را باز كردم، دیدم حضرت آیت الله مرعشی نجفی می‌باشند، ایشان با حالتی شگفت زده فرمودند

می‌دانید چه شده است؟ دیشب ائمه اطهار (علیهم السلام) به من فرمودند: كه ما مقام سیادت (منا اهل البيت) را به آقای شیخ جعفر مجتهدی داده‌ایم

آقای زرگری می‌فرمودند بعد از شنیدن این مطلب نزد آقای مجتهدی رفته و مطلبی را كه آیت الله مرعشی گفته بودند، برایشان بازگو نمودم، آقا در حالی كه تبسمی بر لب داشتند، فرمودند

.مدتهاست كه این مقام را به ما مرحمت کرده‌اند، آقای مرعشی تازه دیشب متوجه شده‌اند

□

✱✱ اهل بیت (ع) ، یگانه مجرای رسیدن به معرفت الله ✱✱

حضرت آیت الله حاج صدرالدین حائری شیرازی نقل می‌کردند كه: من و شهید دستغیب همراه آیت الله محمد جواد انصاری از مسجد به سمت منزلشان می‌آمدیم، وقتی به درب خانه رسیدیم، آقای دستغیب به من رو كرد و فرمود: ما كه زمان انبیاء و ائمه هدی (ع) را درك نكرده‌ایم و آنها را ندیده‌ایم اما وقتی این مرد را آدم می‌بیند می‌فهمد كه آنها چقدر بالا بوده‌اند بارها شهید آیت الله دستغیب به آیت الله نجابت می‌فرمودند كه: اگر ما با آیت الله انصاری آشنا نمی‌شدیم از توحید چیزی درك نمی‌کردیم حتی آیت الله دستغیب می‌فرمودند: لذا یدی كه از سخنان حضرت خاتم الانبیاء و حضرات معصومین (ع) به وسیله ایشان نصیب بنده می‌شود، از دیگر كسی نصیب نشده و بهره‌های . روحانی و علمی آن مقدار كه از ایشان استفاده نمودم، از دیگری استفاده ننموده‌ام لذا آیت الله دستغیب در اثر مصاحبت ایشان به تمام معنا یگانگی خداوند علیّ اعلی را یافته و مدارج عالی‌ای را در معرفت الله و توحید طی کرده بود

منبع سوخته □ □

طایفه جمالیه!

ابن بطوطه جهانگرد که به کشورهای بسیار سفر کرده و شهرهای ایران را یکی پس از دیگری می‌دیده و جغرافیا، آب و هوا، تعداد دروازه‌ها و اوضاع مردم و ... را می‌نوشته، تا به شهر «ساوه» می‌رسد.

می‌نویسد: من در منطقه ساوه، بعضی از جوانها را با يك قیافه خاصی دیدم که قیافه آنها، شکل سر و صورت، ادب و لباس پوشیدنشان جلب نظر می‌کرد، انگار اینها يك جمعیت و دار و دسته خاصی بودند که در ساوه زندگی می‌کردند.

از شخصی پرسیدم: اینها که قیافه خاص و لباس‌های مخصوصی دارند، اهل همین شهر هستند؟ گفت: بله. گفتم: اینها دینشان چه دینی است؟ گفت: مسلمانند. گفتم: اینها چه کسانی هستند؟ گفت: اینها اسمشان طایفه «جمالیه» است. گفتم: طایفه جمالیه یعنی چه؟

گفت: اینها همه مرید و تربیت شده «شیخ جمال ساوه‌ای» هستند که به آنها می‌گویند جمالیه! گفتم: شیخ جمال کیست؟

آن وقت ابن بطوطه شرح حال شیخ جمال را که از زبان مردم شنیده این چنین نوشته است

شیخ جمال آخوندی بود جوان، درس خوانده و با سواد، هر روز صبح برای درس دادن به طلبه‌ها، به طرف محل درس حرکت می‌کرد، کاری هم به کار کسی نداشته، از آن مسیری که نزدیک به مدرسه بوده رد می‌شده تا به مدرسه برسد و درس را شروع کند.

خانه‌ای در مسیر راهش بود که خانه زن جوانی بود. زن شوهر داشت، شوهر زن به سفر رفته بود، چند ماه می‌کشید تا برگردد. این زن گاهی که جلوی در بوده، یا کنار پنجره نشسته بوده، این شیخ جمال را می‌دیده و از آنجا که این شیخ خوش قیافه بوده، عاشق او می‌شود؛ ولی هر چه فکر می‌کند که ما این شیخ را چگونه به دام بیندازیم، چیزی به نظرش نمی‌آمد، فکر هم می‌کرد که اگر يك روز در خانه را باز کند و جلوی شیخ را بگیرد و بگوید، بفرمایید داخل، شیخ با این تدبیری که دارد می‌گوید: برو گمشو! بنابراین باید نقشه کشید

نقشه شیطانی

وای به روزی که مرد و زن فکرشان فکر شیطانی شود، و بخواهند علیه يك انسان طرح بریزند. آن زن هوسباز يك پیرزنی را در محل صدا کرد، گفت: من يك کاغذ به دست می‌دهم و مثلاً ده تومان هم به تو می‌دهم که این کار را بکنی! تو این کاغذ در دستت باشد، برو جلوی در بنشین، شیخ جمال که رسید، با صدای محزون به او بگو: مادر! جوان من دو سه سال است که به سفر رفته، خبر از او نداشته‌ام، دیشب نامه‌اش آمده، سواد خواندن ندارم، شما بیا در دالان این خانه و این نامه را بخوان تا خواهرش هم بفهمد برادرش چه نوشته است! با گردن کج و صدای محزون، به شیخ گفت: از پسر نامه آمده، برای خاطر خدا بیا داخل دالان برای من بخوان تا خواهرش نیز بشنود.

شیخ جمال که وارد دالان شد، زن پشت در را قفل زد، به شیخ جمال گفت: اگر صدايت در بیاید می‌روم روی پشت بام و فریاد می‌زنم و مردم را جمع می‌کنم به آنها می‌گویم شیخ جمال آمده با من شوهردار زنای محصنه کند! صدايت در نیاید! گفت: چشم خانم! بیا برویم داخل اتاق! بفرمایید! گفت: من مدتی است که عاشق تو هستم باید آنچه که می‌گویم انجام بگیرد.

شیخ گفت: چشم، من هم شما را بیک نظر دیدم و عاشقت شدم، من هم هیچ حرفی ندارم، اما من که می‌روم مدرسه به طلبه‌ها درس بدهم اول يك دستشویی می‌روم و بعد وضو می‌گیرم و بعد درس می‌دهم! حالا اینجا فقط يك دستشویی می‌خواهم بروم، وضو که نمی‌توانم بگیرم، برای زنا که آدم وضو نمی‌گیرد. گفت: برو دستشویی، اما دستشویی بالای پله‌هاست. گفت عیبی ندارد. رفت توی دستشویی، گفت: خدایا من که نیازی به دستشویی ندارم، من می‌خواهم از دام این شیطان فرار کنم، من با این قیافه خوشگلم، خودم را زشت می‌کنم برای تو

تیغی که به همراه داشت و برای تراشیدن قلم از آن استفاده می‌کرد را در آورد، اول با آفتابه آب ریخت روی سر خود، و کل این موهای زیبایش را تیغ زد، ابروهایش را با تیغ زد، محاسنش را با تیغ زد، قیافه بسیار زشتی پیدا کرد، با آن قیافه زشت و بد و سر و صورت خون آلود آمد جلو اتاق و گفت: خانم ما آماده ایم

۲- دکتر محمدهادی امینی از قول یکی از مراجع تقلید معاصر نقل می کند: «روزی در نجف، خدمت علامه امینی بودم که در مورد یکی از عالمان آن زمان سخن به میان آمد. علامه به خاطر عملکرد او در یک موضوع ولایی، به شدت از او انتقاد کرد. به خاطر این انتقاد، کدورتی در دل من نسبت به علامه پیدا شد. پس از درگذشت علامه، شبی در عالم رؤیا دیدم که عرصات محشر است. بسیار تشنه بودم. به همین دلیل، به سویی حوض کوثر رفتم تا از دست صاحب کوثر سیراب شوم. وقتی به آن جا رسیدم، با شگفتی دیدم علامه امینی به جای امیرالمؤمنین ایستاده است و مردم را سیراب می کند. به این ترتیب، مقام علامه بر من آشکار شد و از کرده خود پشیمان گشتم.» ۴.

۳ - نویسنده کتاب جرعه نوش غدیر به نقل از یکی از مراجع تقلید در قم می نویسد: «روزی علامه امینی در کربلا ۳ به خانه ما آمد و در میان صحبت هایشان فرمود: روزی پولم تمام شده بود و چیزی در بساط نداشتیم. حتی دو روز بود غذایی در منزل نبود. به حرم امیرالمؤمنین مشرف شدم. پس از زیارت، قرآن را باز کردم و آیه «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذَوَالْقُوَّةِ الْمَتِينُ» را برای حضرت خواندم و عرضه داشتم: «یا علی! من معنی این آیه را نمی فهمم» و از حرم خارج شدم. از صحن مطهر، بیرون زفته بودم که پول به دستم رسید و از آن وقت تا حال، هیچ گاه بی پول نشده ام». ۵.

4 - «صبح روز ورود علامه امینی به منزل آقای خادمی در اصفهان، حجت الاسلام فیروزیان که از ورود علامه بی خبر بود، به خانه ایشان می رود و می گوید: شب گذشته در خواب دیدم که جمعیت انبوهی جلوی منزل شما گرد آمده اند و به شدت ابراز احساسات می کنند. پرسیدم: چه خبر است؟ گفتند: «امیرالمؤمنین آمده است»

اینك آمده بودم كه خوابم را براي شما نقل كنم كه خوابم تعبير شد؛ اگرچه خود مولا تشریف نياورده اند، ولي «شاگردش آمده اند تا روح ايمان و ولايت را زنده كنند



- علامه نقل کرده است که: «روزي به دیدن يکي از دوستانم رفتم که از عالمان اهل سنت بود. وقتي در خانه را 1 زدم، صدای هلهله ای از درون خانه بلند شد، ولي وقتي در باز شد، صدا خاموش گردید. پس از ورود، دوستم گفت: دختری دارم که به بیماری صرع مبتلاست. هر وقت این بیماری به سراغش می آید، دعانویسی هست که دعایی می نویسد و او خوب می شود. لحظه ای پیش دوباره این بیماری بر او چیره شد و ما کسی به دنبالش فرستاده بودیم که بیاید و دعایی بنویسد. وقتي شما در زدید، خانواده گمان کردند که آن دعانویس است و به این دلیل، خوش «حالی کردند. گفتم: «من دعایی می نویسم، او خوب می شود

سپس بر کاغذی، ذکر «یا علی» را نوشتم و گفتم این را به بازوی راست دخترتان ببندید و در باطن به مولا علی بن ابی طالب توسّل کردم که ما را شرمنده نکند.

دعا را بر بازوی راست دختر بستند و دختر شفا یافت و به حالت اول برگشت

- حاج آقا رضا اميني نقل مي كند: «استاد محمدعبد الغني در نامه دؤمش به علامه نوشته بود: سفارش شما را 2 در مورد سرودن شعر براي اهل بيت (ع) - پذيرفتم و شعري را كه درباره اميرالمؤمنين سروده ام، خدمت شما مي فرستم. البته من اين قصيده را در حالي سروده ام كه دخترم - تنها اميد زندگاني ام - در بستر بيماري افتاده است و پزشكان او را جواب کرده اند. من اين اشعار را در کنار بستر دختر بيمارم و با چشمان اشك آلود سروده ام و از شما مي خواهم اين اشعار را خدمت مولاي - اميرالمؤمنين - بخوانيد و شفای دخترم را از ايشان بخواهيد. اميدوارم شما شفای دخترم را از حضرت بگيرد

علامه پس از خواندن نامه، همان شب - که شب جمعه بود - به حرم علوی رفت و همان اشعار و نامه را برای حضرت خواند و شفای دختر را از حضرت خواست. فردای آن روز، نامه ای به آن عالم فرستاد و نوشت: «من شب جمعه به حرم مطهر علوی مشرف شدم و شفای دخترم را از حضرت طلب کردم».

پس از مدتی، نامه سوّم استاد عبدالغنی رسید که نوشته بود: من ساعت و زمان تشرف شما را به حرم مطهرّ با لحظه شفای دخترم تطبیق کردم؛ همان ساعتی که دخترم از بستر بیماری بلند شد، شما در حرم مطهرّ، شفای او را از حضرت درخواست کرده اید.

خواب علامه حلی هم حجت نیست!!

صاحب کتاب ریاض العلماء در شرح حال علامه حلی می نویسد □

روز ی علامه حلی در مسجد نشسته بود و مشغول تدریس بود. ناگهان دیوانه ای وارد مسجد شد و ایشان به علت اینکه در احادیث صحیحه ای آمده است که نباید اجازه داد دیوانه وارد مسجد شود، به خاطر آن که مبادا به مسجد بی احترامی کند لذا دستور فرمود تا او را از مسجد بیرون کنند.

مرحوم علامه شب در عالم رؤیا دید که شخصی به او اعتراض می کند که چرا دیوانه را از مسجد بیرون کردی و فردای آن شب در مسجد دوباره همان دیوانه وارد می شود و مرحوم علامه مجددا دستور می دهد که او را با آرامی بیرون کنند.

در شب دوم و سوم به همین ترتیب خواب می بیند که نباید آن دیوانه را از مسجد بیرون کند ولی در عین حال او همه روزه موقع درس، وقتی می بیند که آن دیوانه وارد مسجد شده دستور می فرماید که او را بیرون کنند.

بالآخره در شب چهارم در عالم رؤیا باز همان شخص را می بیند که به او می گوید:
چرا با آنکه من مکرر تورا از بیرون کردن آن دیوانه نهی کرده ام باز هم او را بیرون می کنی؟

مرحوم علامه می گوید: اگر هزار مرتبه هم شما مرا در خواب نهی کنی، من او را برای هزار و یکمین مرتبه از مسجد بیرون می کنم، زیرا خواب حجیت ندارد ولی آن روایاتی که در مورد کراهت ورود دیوانه به مسجد وارد شده، از نظر من معتبر است. در آن هنگام آن شخص در عالم خواب از مرحوم علامه حلی تقدیر می کند.

علامه طباطبائی

در یکی از شبها مرحوم علامه طباطبائی (رضوان الله تعالی علیه) را به یک میهمانی دعوت می کنند، در آن زمان کوچه ها تاریک بوده است.

در نتیجه راه رفتن برای ایشان در چنین وضعی سخت بود □

یکی از آقایان پیشنهاد می کند که آقا اگر چنین مراسمی در منزل خودتان باشد بهتر است □

وقتی که شما را به منزل دیگران دعوت می کنند، تشریف نبرید، الان شب است و تاریکی همه جا را فرا گرفته ♦
..است. ممکن است حضرت تعالی در این سن و سال زمین بخورید

—حالا توحید را ببینید-*

افورا آقا می فرمایند: مگر در روز، روشنائی روز است که مرا نگه می دارد؟

و این آیه مبارکه را تلاوت می فرمایند □

«قُلْ مَنْ يَكْلُوْكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ مِنَ الرَّحْمَنِ بَلْ هُمْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِمْ مُّعْرِضُوْنَ» (انبیاء ۴۲) *

چه کسی شبها و روزها شما را از آسیب هایی که می خواهد به شما برسد، حفظ می کند. آیا روشنایی " □ است که شما را نگه می دارد

:حجت الاسلام والمسلمین ادیب نیشابوری نقل می کند

روزی بنده همراه با چند تن از پیرغلامان اهل بیت (ع) به عیادت علامه امینی رفتیم که فردی گفت جناب علامه از شما سوالی درباره حضرت زهرا دارم که در این حال علامه با ناراحتی فرمودند ساکت باش، همه از این برخورد علامه تعجب کردند تا اینکه ایشان به کمک نزدیکان شان از بستر برخاسته و نشستند و آنگاه فرمودند چرا در حالی که پاهم دراز بود نام حضرت زهرا (س) را آوردی

:در شرح حال شیخ آقا بزرگ تهرانی این عالم وارسته و پرتلاش و نمونه عالی استقامت و پشتکار می خوانیم

شیخ با این همه اشتغال پردامنه علمی و تتبعات فرصت گیری که داشت از انجام دادن عبادات اسلامی و «□□ تهذیب نفس غفلت نمی کرد. شب چهارشنبه هر هفته پیاده از نجف به مسجد سهله (در ۱۰ کیلومتری نجف) می رفت و در آن جا به نماز و دعا و عبادت می پرداخت

». «این کار وی تا مدتی پس از رسیدن به سن ۸۰ سالگی همواره ادامه داشت□□

(تعهد روباه به حاج محمد صادق تخته فولادی استاد مرحوم شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی(رض

در یک زمستان سخت که برف زیاد باریده بود؛ در یک شب به حاج محمد صادق تخته فولادی عرض می کنند ✓ روباهی پای دیوار تکیه ایستاده و از سرما می لرزد. می فرمایند گوش او را بگیرد و بیاورید اینجا، می روند روباه را می آورند مرحوم حاجی خطاب به روباه می فرمایند در اینجا اطاقی هست که چند مرغ و خروس ما در آنجا است تو هم می توانی شبها بیائی و در آن اطاق با آن حیوانات بمانی و صبح که شد دنبال کارت بروی

سپس به خدمتکارشان می فرمایند: روباه را ببرید در اطاق مرغها جای دهید. از آن پس، روباه هر شب می آمد و مستقیم به اطاق مرغها می رفت و تا صبح پهلوی آنها بود. صبح که می شد از تکیه بیرون می رفت. بعد از مدتی یک شب یکی از مرغها را می خورد و صبح زود هم طبق معمول از تکیه خارج می گردد اما شب که بر می گردد دیگر داخل تکیه نمی شود و بیرون تکیه پای دیوار می خوابد. جریان را به حاجی عرض می کنند. می فرمایند بروید روباه را بیاورید. روباه را می آورند. حاجی رو به او کرده می فرمایند: تو تقصیر نداری طبع روباهی تو غلبه کرد و بر خلاف تعهدت عمل نمودی، حالا برو جای هر شب بخواب ولی شرط کن دیگر خطا نکنی، می فرمودند دو ماه دیگر روباه هر شب می آمد و صبح می رفت بدون اینکه دیگر متعرض این حیوانات بشود، تا اینکه زمستان تمام شد

زان بیاورد اولیاء را بر زمین

تا کُند شان رَحْمَةً لِّلْعَالَمِین

[مولوی، مثنوی دفتر سوم، ۱۸۴۳]

منبع: نشان از بی نشانها، ج ۱، ص ۴۲ □

□

نقل است که روزی جوانی از روی بی ادبی و تمسخر به جناب حکیم میرزا ابوالقاسم میرفندرسکی گفت:

جناب میر، چطور است که شما علما در صیقه ی عقد دائم یا موقت با چند کلمه حرامی را که حکمش حدّ زناست را !!! به حلالی که فلان مقدار ثواب و ارزش دارد تبدیل می کنید؟

جناب میر اندکی سکوت کرده و سپس فرمودند:

«! ... ساکت شو پسرک بیشعور احمق نفهم و»

جوان ناراحت شده و گفت: من فقط یک سوال پرسیدم، تو که مثلاً مقدس این شهر بودی، چرا اینطور به من ناسزا می گویی؟ جناب میر در کمال آرامش فرمودند:

پسر، این پاسخ من بود به سوال شما، چطور شد که تو با شنیدن چند کلمه، آن هم از من، به این حال افتادی « و چنین دگرگون و ناراحت شدی؟ آنوقت کلمات خداوند (در قالب صیغه محرمیت) قادر نیستند که حرامی را دگرگون !!! کرده و به حلال خداوندی تبدیل نمایند؟»

منبع □ □

پایگاه تخصصی حکیم، عارف، فیلسوف، میرزا ابوالقاسم میرفندرسکی

مرحوم آیت الله مولوی قندهاری می فرمودند: يك مدتي حرم امام رضا عليه السلام می رفتم و عرض می کردم که یا بن رسول الله! من #می خواهم حقیقت لیلۃ القدر را بفهمم

در همان ایام یک بار در حین زیارت امام رضا علیه السلام حس کردم از داخل ضریح به قلب من يك مطلبی الهام شد که « #اگر می خواهی حقیقت لیلۃ القدر را درک کنی،

«مواظب چشمهایت باش #

ایشان می فرمودند: من خیلی مواظبت کردم تا حدی که حتی من در آن ایام به مادر هم نگاه نمی کردم و متوجه شده بودم که صور افراد در چشم من نباید بیفتد

بعد می گفتند که وقتی این حالت غض بصر برایم ملکه شد، شب قدر آن سال که در حرم امام رضا علیه السلام بودم، لیلۃ القدر و قدریت لیلۃ القدر را یافتم که قضیه از چه قرار است و غیر آنچه هست که دیگران تصور می کنند

آیت الله العظمی نوری همدانی حفظه الله تعالی

پیوسته یکی از توصیه های ایشان به شاگردان و مخاطبان خود تکریم و تجلیل از اساتید خود می باشد تا جایی که بارها فرموده اند : « #من اسامی همه اساتید خود را یادداشت نموده

در نماز شب خود برای آنان دعا می کنم ، چرا که این عمل دارای #برکات فراوانی بوده ، باعث #توفیق روز افزون # «. انسان می گردد

روزی علامه طباطبایی میفرمود: من در شبانه روز ۶ ساعت راضف خوردن و خوابیدن و عبادت میکنم و #۱۸ ساعت هم مشغول تفکر هستم

مناعت طبع

□□□□□□□□□□

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در یکی از عیدهای نوروز خانواده رضا شاه با وضع بی حجابی بالای بام صحن حرم حضرت معصومه علیها السلام ظاهر شده بودند

آقا سید باقر ناظم که از یاران شیخ محمدتقی بافقی بود، بالای بام رفته تا آنان را که با وضع مفتضحی بودند پایین بیاورد

عیال رضاخان فوراً با او تماس تلفنی می گیرند و می گویند: چرا نشسته ای؟ در حالی که به حریم تو توهین شده است

رضاخان با چند دستگاه توپ وارد قم می شود، به این خیال که صحنه خونین مسجد گوهرشاد مشهد را تکرار کند. به صحن حضرت معصومه علیها السلام می آید و با چکمه وارد حرم می شود و لگدی به ضریح می زند و با صدای بلندی می گوید: شیخ محمدتقی کجاست؟ عمال او می روند و جناب شیخ را می آورند

رضاخان آن قدر با لگد به کمر مرحوم بافقی می کوبد که او تا آخر عمر گرفتار بیماری شده بود. مرحوم بافقی را به حالت تبعید در حرم حضرت عبدالعظیم نگاه می دارند

گروه هایی از مردم تهران به عیادت ایشان می روند و او در همان حال به امر به معروف و نهی از منکر خود ادامه می دهد. گویا بعضی از سران دولت خدمت ایشان می روند و می گویند شما دست از این حرف ها بردارید تا ما برای شما تقاضای آزادی کنیم

مرحوم بافقی در پاسخ می گوید: شما و رضاخان هیچ هستید و من از هیچ چه توقعی داشتم. من نوکر امام (زمان علیه السلام هستم، هر کاری می خواهید بکنید. (۱)

:امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود

مَنْ اسْتَعْنَى عَنِ النَّاسِ اغْنَاهُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ

(کسی که از مردم بی نیازی جوید خداوند او را غنی می گرداند. (۲)

منبع □□

مجله حوزه، شماره ۳۴، ص ۶۴ و ۶۵ (۱)

غیرالحکم 2)

:حضرت آیت الله مرعشی نجفی می فرمودند: bouquet:

چند شب بعد از ارتحال آیت الله شیخ مرتضی حائری، او را در عالم خواب دیدم. حواسم بود که از دنیا رفته است. کنجکاو شدم که بدانم در آن

! طرف مرز زندگی دنیایی چه خبر است؟

پرسیدم: آقای حائری، اوضاع تان چگونه است؟

آقای حائری که راضی و خوشحال به نظر می آمد، رفت توی فکر و پس از چند لحظه، انگار که از گذشته ای دور صحبت کند شروع کرد به تعریف کردن... همین که بدن مرا در درون قبر گذاشتند... بدن خودم را از بیرون و به طور کامل می دیدم. خودم هم مات و مبهوت شده بودم، این بود که رفتم و یک گوشه ای نشستم و زانوی غم و تنهایی در بغل گرفتم

ناگهان متوجه شدم که از پایین پاهایم، صداهایی می آید. صداهایی رعب آور و وحشت افزا! صداهایی نامأنوس که موهایم را بر بدنم راست می کرد

به زیر پاهایم نگاهی انداختم. از مردمی که مرا تشیع و تدفین کرده بودند خبری نبود. بیابانی بود برهوت با افقی بی انتها و فضایی سرد و سنگین و دو نفر داشتند از دور دست، به من نزدیک می شدند

[@doreeeehmi](#)

تمام وجودشان از آتش بود. آتشی که زبانه می کشید و مانع از آن می شد که بتوانم چشمانشان را تشخیص دهم. انگار داشتند با هم حرف می زدند و مرا به یکدیگر نشان می دادند. ترس تمام وجودم را فرا گرفت و بدنم شروع کرد به لرزیدن. خواستم جیغ بزنم ولی صدایم در نمی آمد. تنها دهانم باز و بسته می شد و داشت نفسم بند می آمد. بدجوری احساس بی کسی غربت کردم. در دل گفتم: خدایا به فریادم برس! خدایا نجاتم بده، در اینجا جز تو کسی را ندارم

همین که این افکار را از ذهنم گذرانیدم متوجه صدایی از پشت سرم شدم. صدایی دلنواز، آرامش بخش و روح افزا و زیباتر از هر موسیقی دلنشین! سرم را که بالا کردم و به پشت سرم نگریستم، نوری را دیدم که از آن بالا بالاها دور دست به سوی من میآمد. هر چقدر آن نور به من نزدیکتر میشد آن دو نفر آتشین عقبتر و عقبتر میرفتند تا اینکه بالاخره ناپدید گشتند. نفس راحتی کشیدم و نگاه دیگری به بالای سرم انداختم. آقای را دیدم از جنس نور. نوری چشم نواز آرامش بخش. ابهت و عظمت آقا مرا گرفته بود و نمیتوانستم حرفی بزنم و تشکری کنم، اما خود آقا که گل لبخند بر لبان زیبایش شکوفا بود سر حرف را باز کرد و پرسید: آقای حائری! ترسیدی؟

من هم به حرف آمدم که: بله آقا ترسیدم، آن هم چه ترسی! هرگز در تمام عمرم تا به این حد نترسیده بودم. اگر یک لحظه دیرتر تشریف آورده بودید حتماً زهره ترک میشدم و خدا میداند چه بلایی بر سر من میآوردند. بعد به خودم راستی، نفرمودید که شما چه کسی هستید؟ جرأت بیشتر دادم و پرسیدم

و آقا که لبخند بر لب داشت و با نگاهی سرشار از عطوفت، مهربانی و قدرشناسی به من مینگریستند فرمودند: من علی بن موسی الرضا هستم. آقای حائری! شما ۳۸ مرتبه به زیارت من آمدید من هم ۳۸ مرتبه به بازدیدتان خواهم ...آمد، این اولین مرتبه اش بود؛ ۳۷ بار دیگر هم خواهم آمد

[کرامات امام رضا علیه السلام از زبان بزرگان ؛ صفحه ۹۲]: blue_book:

ملا عباس تربیتی

آخوند ملاعباس تربیتی عالمی عامل بود که در سراسر زندگی، به حقوق دیگران ارج نهاده و هنجارهای اجتماعی را رعایت می کرد.

آقای راشد در این زمینه می نویسد: هر گاه بام خانه اش را کاه گل می کرد، مقداری از بام همسایه را هم که متصل به خانه اش بود، کاه گل می کرد. هیچ گاه برف خانه اش را در کوچه نمی ریخت و ناودان خانه اش را به کوچه ... نمی گذاشت و ما را نهی می کرد که در جوی آب که به خانه های مردم می رود، چیزی بشوییم.

خاطره ای از امام خمینی(ره) از یک دعای مستجاب

خدا بیامرزد حضرت امام را، آقای اشراقی داماد حضرت امام، نقل می کرد که در حیاط جماران با امام قدم می زدیم، امام گفت: آقای اشراقی! اگر یک نفر از طرف خدای عالم بیاید و بگوید خداوند به تو پیام داده که یک حاجت برآورده شده و یک دعای مستجاب پیش من داری، آن حاجت را چه می خواهی؟

آقای اشراقی می گوید: من خیلی فکر کردم که چه بخواهم و چه نخواهم، ترسیدم یک جمله ای بگویم که امام ایراد بگیرد، برگشتم به امام گفتم: اگر برای خود شما یک همچین اتفاقی بیافتد از خدا چه می خواهید؟ امام گفت: اگر یک همچین اتفاقی برای من بیافتد، از خدای عالم عاقبت به خیری طلب می کنم.

:خطیب مشهور حاج آقای باقری که از شاگردان مرحوم آیت الله میلانی(ره) بودند می گفتند

:یکبار که در خدمت استادم بودم ایشان فرمودند

!فلانی! منبر که می روی ۴۰ نفر از این جوانان پای منبرت را بیاور کارشان دارم

.منکه از این دستور استاد تعجب کرده بودم اطاعت امر کرده و ۴۰ نفر از جوانان را آوردم

آقا فرمودند: یکی یکی بیایند داخل اتاق؛

.ما اصلاً نفهمیدیم که چه کار دارد

فقط هر جوانی وارد می شد پس از چند لحظه با چشم گریان بیرون می آمد و اصلاً حرف نمی زد؛

!حدوداً ۲۰ نفر وارد شدند تا اینکه من بیتابی کردم و داخل رفتم ببینم حکایت چیست؟

:وقتی وارد اتاق شدم آقا نشسته بودند و کفنش هم کنارش بود و هر جوانی داخل می شد از او سوال می کرد که

!تو امام حسین(ع) را دوست داری؟

آنها جواب می دادند: بله

آقا می فرمود: خیلی؟

جواب می دادند: ان شاءالله که همین طور است،

.به محض اینکه اشک از دیده جوانان جاری می شد، آقای میلانی سریع کفن خود را به اشک آنها می مالید

.با دیدن این صحنه جوانان بیشتر منقلب می شدند و گریه می کردند و از اتاق بیرون می آمدند

:بعداً از ایشان سوال کردم

آقا شما که مرجع هستید و اجازه اجتهاد خیلی از مراجع را شما داده اید، و دیگر به این مسائل احتیاج ندارید
آقا فرمودند: اگر چیزی به دردم بخورد همین توسل به حسین زهراست

منبع

کرامات معنوی، ص ۴۷ و ۴۸

دختر امانت خداست

علامه طباطبایی در صدا کردن خانم و بچه ها اخلاص خاصی داشت. حتی تا آخرین روز زندگی با همسرش هم او را
با الفاظ سبک خطاب نکرده بود

همیشه «خانم» را همراه با نام او به کار می برد. غیر از همسرش، به بچه ها هم احترام می گذاشت؛ مخصوصاً □
به دخترها. همیشه کنار اسمشان لقب «سادات» را هم بیان می کرد

می گفت: حرمت دختر، مخصوصاً سیده باید حفظ شود. دختران امانت خدا هستند. هر چه آدم به آنها احترام
بگذارد، خدا و پیغمبر خوشحال می شوند

فرزند علامه می گوید: «رفتارش با مادرم بسیار احترام آمیز و دوستانه بود. همیشه طوری رفتار می کرد که گویی
مشقاق دیدار مادرم است

ما هرگز بگو مگو و اختلافی بین آن دو ندیدیم. به قدری نسبت به هم مهربان و فداکار و باگذشت بودند که گمان □
«می کردیم آنها هرگز با هم اختلافی ندارند. آنها واقعاً مانند دو دوست با هم بودند

حالا بر مي گردم تا هنگامی که اخلاص اولیه را بیابم

منقول است که مرحوم حاجی سبزواری (رضوان الله علیه) برای عیادت بیماری می رفت و عده ای هم با او بودند .
نزدیک منزل بیمار که رسید ، برگشت و رفت . اطرافیان پرسیدند : آقا چرا تا این جا آمدید و حالا بر می گردید؟ آقا
جواب داد : که خطوری به قلم کرد که بیمار وقتی مرا ببیند ، از من خوشش خواهد آمد و می گوید که سبزواری ،
چه انسان والا و بزرگی است که به عیادت من بیمار آمده است . حالا بر می گردم تا هنگامی که اخلاص اولیه را
. بیابم و تنها برای خدا به عیادت بیمار بیابم

در محضر استاد

ص ۳۲

آیت الله شیخ عباس قوچانی می فرمودند: دو سال زندگی ما به این صورت که فقط روزی سه نان
داشتیم، صبح ها نان را با چایی می خوردیم و عصر و شب با شربت سکنجبین، اما در این دو سال یک بار

!در ذهن ما خطور نکرد که این چه زندگیه؟

تغافل مرجع

مرجع تقلید آیه الله سید ابوالحسن اصفهانی، نسبت به خانواده های بی بضاعت خیلی حسّاس بود و هر یک از آنان که صاحب فرزند می شد یکصد تومان برای خرج زایمان همسرش به او می داد

مردی گفت: آقا سنّش زیاد شده و هوش و حواس درستی ندارد، اعیاد مذهبی که می رسید در شلوغی خدمت آقا می رسید و می گفت: دیشب خداوند بچه ای به ما داده است، آقا هم صد تومان به او می داد. به دوستانش گفت: نگفتم آقا توجه ندارد، دوستانش گفتند آقا توجه دارد، ولی برای حفظ آبروی تو تغافل می کند

بالاخره وقتی برای گرفتن صد تومان هشتم خدمت آقا رسید، آقا پول را به او داد و آهسته کنار گوشش فرمود:

!!قدر خانمت را داشته باش که در یک سال هشت بار برایت زایمان کرده است

(خاطرات حجت الاسلام قرائتی ج ۲، ص ۵۳)

علامه محمدتقی جعفری می نویسد

یکی از خویشاوندان این جانب، در واپسین روزهای سال ۱۳۵۵، خواب می بیند که در برابر مرحوم علامه امینی، «
!در يك اتاق نشسته است، علامه به او می گوید: آیا شما جعفری را می شناسید؟ وی پاسخ می دهد: آری

سپس پاکتی را که در میان آن نامه ای بوده است، به ایشان می دهد و می گوید: این نامه را به جعفری بدهید و به او بگویید: ما اکنون در عالم برزخ دستمان از کار بسته است (نمی توانیم کاری انجام بدهیم)، ولی شما که در آن دنیا و در میدان کار هستید، درباره امیرالمؤمنین علی (ع) کار کنید

علامه جعفری می نویسد: حدود يك سال بود که در فکر ترجمه و تفسیر نهج البلاغه بودم، ولی پس از آن که جریان «این رؤیا را شنیدم، برای کار ترجمه و تفسیر، تصمیم نهایی را گرفتم

و طبق نقل دیگری علت اینکه علامه جعفری، شروع به شرح نهج البلاغه می کنند این بوده که علامه امینی در خواب به ایشان می فرماید: دوست داشتم کل عمر دنیارو برای علی ع و مظلومیتش گریه کنم.

و این باعث انگیزه برای نوشتن شرح نهج البلاغه علامه جعفری میشه که چاپ اول ان بیست جلد بوده و چاپهای بعدی در جلدهای بیشتری منتشر شده است.

جنتی: امام زمان (عج) به خزعلی سلام رسانده بود

آیت الله احمد جنتی رئیس مجلس خبرگان رهبری، از قدیمی ترین دوستان و معاشران مرحوم آیت الله ابوالقاسم خزعلی به شمار می رود. وی در مصاحبه ای با نسیم آنلاین خاطراتی را از ابوالقاسم خزعلی تعریف کرده که در زیر می خوانیم

آیت الله جنتی: یکی از مسائلی که (مرحوم آیت الله ابوالقاسم خزعلی) چندین بار به من فرمودند - نمی دانم یادشان رفته بود که قبلاً به من گفته اند و شاید به این دلیل چند بار تکرار کردند - این بود که: «یک وقتی در یکی از خیابان های تهران راه می رفتم. آقای به من رسید». اسم آن آقا را هم گفتند و یادداشت کرده ام. گفتند: «به من رسید و گفت: حضرت ولی عصر به شما سلام رساندند!» ایشان می گفت: «خیلی خوشحال شدم که عجب! چطور

چنین لیاقتی را پیدا کردم؟» مدتی گذشت و بعد همین آقا به من گفت: «نمی‌خواهی با هم به مکه برویم؟» گفتم: «بله»، ایشان می‌گفتند: «من و خانواده‌ام با ایشان حرکت کردیم و رفتیم. به مدینه که وارد شدیم برای زیارت قبر حضرت حمزه رفتیم. مأمورین در آنجا بودند و معمولاً نمی‌گذاشتند کسی جلو برود. این رفیقمان گفت بیا از دیوار آن طرف و سر قبر حمزه برویم». گفتم: «نه، نمی‌بینید اینها اجازه نمی‌دهند!» با این حال می‌فرمودند: «با هم رفتیم، از دیوار آن طرف پریدیم!» حتی در ذهنم هست که گفتند: «خانواده‌ام هم آمدند. رفتیم و نشستیم و یک زیارت سیر سر قبر حضرت حمزه خواندیم و هیچ‌کس هم متوجه نشد!» شاید می‌گفتند: «آنجا نمازی هم خواندیم. بعد هم برگشتیم که به مدینه برویم، ماشینی جلوی ما توقف کرد و گفت: آقا! بفرمایید شما را برسانم. بدون اینکه از ما بپرسد می‌خواهید کجا بروید. سوار ماشین شدیم. او ما را صاف دم در هتلی که در آن اقامت داشتیم برد. نه اینکه قبلاً صحبتی باشد یا آشنایی داشته باشیم». ایشان می‌گفت: «احتمالاً این ماشین را حضرت ولی‌عصر برای ما فرستاده بودند و این راننده هم از طرف ایشان مأموریت داشت».

: مباحثه آیت الله آسید رضی تبریزی با #شیاطین :: در زمان #احتضار | سی سال دیگر عمر خواهی کرد

حجة الاسلام سید جواد گلپایگانی از ابوالزوجه خود آیت الله سید نصرالله مستنبط - فرزند مرحوم آقا سید رضی :
:تبریزی و داماد آیت الله خوئی - نقل کرد

در نجف #بیماری_وبا آمد و در آن زمان امکان معالجه این بیماری وجود نداشت. شرایط به گونه‌ای بود که هر کس :
مبتلا به این بیماری می‌شد از بین می‌رفت

مرحوم آقا سید رضی مبتلا به این بیماری شد و به حال احتضار افتاد. دوستان وقتی می‌دیدند کار ایشان تمام :
است، برای آن که جنازه وی زیاد روی زمین نماند و این بیماری به دیگران سرایت نکند، رفتند دنبال تهیه تابوت و ...امکانات کفن و دفن

اما ناگهان با شگفتی دیدند ایشان بلند شد و نشست و گفت: من گرسنه‌ام چیزی بیاورید بخورم

!گفتند: آقا شما مریض بودید! گفت: حالا چیزی بیاورید بخورم! پس از خوردن غذا گفت: من خوب شدم شما بروید

گفتند: چه شد؟

:گفت: وقتی به حال احتضار درآمدم، دیدم #شیاطین آمدند و درباره #اعتقاداتم با من وارد #بحث شدند و گفتند:

دین تو باطل است و باید از آن دست برداری، من پاسخ آن‌ها را دادم و گفتم از دینم دست برنمی‌دارم، مدتی این
مباحثه طول کشید، تا این که آن‌ها از نظرم ناپدید شدند

:در این حال دیدم آقا امیرالمؤمنین علیه السلام تشریف آوردند و فرمودند :

«آقا سید رضی! خداوند تبارک و تعالی از #مباحثه تو با شیاطین خوشش آمد و سی سال به عمر تو افزود»

این ماجرا گذشت، آقا سید رضی به تبریز آمد و با توجه به نفوذی که در میان مردم داشت، در تبریز حدود الهی را :
اجرا می کرد، تا این که در زمان اشغال ایران توسط متفقین دستگیر شد

می خواستند او و چند تن دیگر را #اعدام کنند، آن ها را به چوبه دار بستند، اما آقا سید رضی آن قدر به :
#مکاشفه ای که برای وی پیش آمده بود اطمینان داشت که به مأمور چوبه دار می گوید

!این شَتَب [چپق] را از جیب من بیرون بیاور و آن را چاق کن می خواهم بکشم :

: مأمور می گوید: تو عجب سید لوده ای هستی! می خواهیم تو را بکشیم می گویی چپق را چاق کن :☺

!آقا سید رضی می گوید: من #کشته نمی شوم ::

چپق خود را پای چوبه دار کشید، که دستور آمد وی را اعدام نکنند! و تا همان مدتی که امیرالمؤمنین علیه السلام
به او فرموده بود زندگی کرد

منبع: خاطره های آموزنده :

عظمت مقام و درجه ی مرحوم میرزای قمی

یک عده افراد از دهات اطراف قم آمده بودند حرم حضرت معصومه و برای آمدن باران توسل کرده بودن *

میرزای قمی (رضوان الله علیه) به خواب یکی از اولیای الهی آمده بود و فرموده بود: به این مردم بگویند مسائلی □
مثل باران خواستن را به من بگویند، وقت حضرت را نگیرند؛ شفاعت خانم برای قیامت است

در بغداد، کیسه پول شخصی را سرقت می کنند، توسل می کند برای رفع گرفتاریش به امام زمان. بالاخره خود □
را به قم می رساند؛ به او می گویند: برو نزد میرزای قمی (این قضیه در زمان مرجعیت میرزای قمی بوده است)
!شاید برای تو کاری بکند

می آید خدمت میرزا و داستان خود را عرض می کند. میرزا دستش را می برد زیر همان تشکی که رویش □
!نشسته بوده و کیسه شخص را بیرون می آورد و به دستش می سپارد

حضرت آیه الله العظمی اراکی که عالم بسیار باطن دار و بزرگواری بودند*✦

فرمودند: هرگز نشد که من مشکلی داشته باشم و یک سوره قرآن برای میرزای قمی بخوانم و مشکل من حل □
!...نشود

این فرمایش ایشان بسیار مهم است؛ زیرا این بزرگوار حدود صد سال عمر شریفشان بود؛ یعنی در طول این عمر □
همیشه مشکلشان با خواندن یک سوره از قرآن برای میرزای قمی حل میشده

□□□□□□□□

از بیانات استاد اخلاق، آیت الله فاطمی نیا □

برخی از بزرگان مثل آیت الله سید محمود شاهرودی اعلی الله مقامه الشریف که از مراجع بودند، بیش از دویست و پنجاه بار مسیر نجف تا کربلا را پیاده رفته‌اند

آخرین کلام آیت الله مجتهدی در حالت کما

عشق به خاندان اهل بیت علیهم السلام در وجود مرحوم مجتهدی تهرانی رسوخ کرده بود. شاهد این حرف * صحبت های خواهرزاه ایشان است. خانم موسوی به آخرین لحظات زندگی آیت الله مجتهدی اشاره می‌کند؛ لحظاتی که با عشق به حضرت اباعبدالله (ع) عجین شده است: «آخرین لحظه‌های عمر ایشان بود که بالای سرشان رفتم. بنا به گفته دکتر، ایشان در حالت کما بودند و نمی‌توانستند حرف‌های من را متوجه شوند. با گریه پاهایشان را تکان دادم و گفتم که حاج دایی الان خانه‌تان مجلس روضه سیدالشهدا (ع) برقرار است، چشمانتان را باز کنید. همین که (این را گفتم چشمانشان را باز کردند و گفتند: یا حسین (ع)

دکترشان اصلاً باور نمی‌کرد که ایشان چشمانشان را باز کنند و پاسخ من را بدهند اما بعدها گفتند که این اتفاق □ فقط زمانی رخ می‌دهد که یک نفر علاقه و وابستگی خاصی به یک موضوع داشته باشد که با شنیدن آن در حالت کما عکس‌العمل نشان دهد.

روایات ناب از بزرگان تهران در طهرونی *

خلاص و تقوا در دنیای منبر و تبلیغ دین

...عمدا منبر نامرتب و بد رفتم برای روحیه ی دادن به طلبه ی مبتدی

مرحوم حاج شیخ محمد حسن معزی تهرانی نقل می کنند: « جلسه روضه و توسلی در خانه یکی از مومنین برپا بود. آن مجلس، چند واعظ و روضه خوان داشت. آقا شیخ مرتضی زاهد نیز یکی از واعظهای آن مجلس بود. یار و همراه ایشان آیت الله حاج میرزا عبدالعلی تهرانی نیز در آن جلسه حاضر بود

از قدیم رسم بود ریش سفیدهای وعظ و منبر، در انتهای مجالس سخنرانی کنند؛ اما آن روز آقا شیخ مرتضی زاهد این رسم را بر هم زد

او آن روز اولین نفری بود که بر بالای منبر رفت و شروع به صحبت کرد. در آن جلسه صحبت‌های او با جلسه های دیگرش بسیار متفاوت بود

!در واقع، صحبت‌های او ضعیف و نامرتب بود و نمی توانست برای مردم جذاب و دلنشین باشد

حاج میرزا عبدالعلی تهرانی از این منبر بسیار تعجب کرده بود. با توجه به شناختی که از آقا شیخ مرتضی زاهد داشت، حکمت و دلیلی برای این منبر می دید

بعد از مجلس، با اصرار از آقا شیخ مرتضی زاهد خواهش کرد تا علت و فلسفه این صیبه‌های نامرتب را تعریف نماید

آقا شیخ مرتضی زاهد بعد از اصرار حاج میرزا عبدالعلی تهرانی می فرماید: « راستش امروز در این مجلس یک آقایی قرار بود به منبر برود

این آقا بعد از مدتی تحصیل در حوزه علمیه قم، تازه به تهران بازگشته است

ایشان شاید هنوز در بیان منبر به خوبی مسلط و توانا نشده باشد. به همین خاطر من سعی کردم صحبت‌هایم زیاد جذاب نباشد تا آن شاء الله بعد از صحبت‌های من، صحبت‌های این آقای تازه کار برای مردم دلنشین تر و چشمگیرتر جلوه کند، تا یک تشویق و القای روحیه ای برای ایشان شده باشد

سید جمال اسد آبادی

معجزه ی عمل به اسلام: انجمن وطنی مصر

این متن که از کتاب ارزشمند "مناظره دکتر و پیر" اثر جاویدان شهید سید عبدالکریم هاشمی نژاد، آورده شده گزارشی است از فعالیت یکماهه انجمن وطنی مصر

(توجه: برخی اعداد برای تطابق با تاریخ روز تغییر داده شده اند)

در سال ۱۳۰۰ هجری، یعنی حدود ۱۳۷ سال پیش که کشورهای اسلامی همگی در تحت حمایت مستقیم دولت های خونخوار اروپا به سر برده، و دست تجاوز و ستم آنان حلقوم ضعیف ملل مسلمان را به سختی می فشرد و تنها در بین ممالک اسلامی ایران و ترکیه اسماً مستقل بودند اگرچه برای آنان هم فقط نامی از استقلال باقی مانده بود، در چنان روزگار تیره ای یک نفر مسلمان بیدار و غیور و یک نفر روحانی و دانشمند عالی قدر مذهبی به نام ((سید جمال الدین اسد آبادی)) پس از یک مسافرت کوتاه به ممالک اسلامی و دیدن وضع رقت بار مسلمانان، آنان را برای رهایی از زیر بار آن همه ذلت و تیره بختی، به نهضت و قیام مردانه دعوت کرد، اما در سراسر کشور های اسلامی تنها شیخ (محمد عبده) مفتی دیار مصر دعوت سید را پذیرفت، و به اتفاق او به اروپا سفر کرده و در پاریس مجله ای به نام "عروه الوثقی" منتشر ساختند، و به وسیله مقالاتی آتشین که در مجله نشر داده، و آن را برای ممالک عربی و اسلامی می فرستادند، مسلمانان را برای بیداری از آن خواب مرگ آسا و حالت رکود و خمودی دعوت می نمودند و مقالات منتشره در آن چون از دلی سوزان و قلبی خروشان سرچشمه می گرفت، آهسته آهسته گویا نزدیک بود بر اسکت های مردھو بی جان مردم مسلمان روح اسلامی بدمد، اما قدرت های استعمارگر زود به این مطلب توجه پیدا کردند، و بلافاصله دستور جلوگیری از ورود مجله عروه الوثقی را به ممالک مستعمره انگلیس و فرانسه، مانند مصر و امثال آن صادر کردند، و بدین وسیله اولین قدمی که سید جمال الدین برای نجات ممالک اسلامی برداشته بود با شکست مواجه گردید، اما این عدم موفقیت هرگز موجب یأس سید نگردید. لذا بلافاصله به اتفاق شیخ محمد عبده از پاریس حرکت کرده و وارد مصر گردیدند، و در آن جا جمعیتی به نام "انجمن وطنی" تشکیل داده و مردم مصر را برای عضویت در آن دعوت کردند

اما چون این انجمن شباهتی به انجمن ها و احزاب دیگر دنیا نداشت، دزد و فحاش در آنجا راه نداشت، منافق و دورو در آن جا یافت نمی شد و انجمنی بود که بر خلاف تمامی احزاب سیاسی روز برای رسیدن به وکالت و وزارت تأسیس نشده بود، برای حفظ قدرت و ریاست دیگران و پشتیبانی از شخصیت های آلوده و کثیف تشکیل نیافته بود، لذا در سراسر مصر تنها چهل نفر به تمام معنی فداکار عضویت آن انجمن را پذیرفتند و در پانزدهمین جلسه :انجمن وطنی، سید جمال الدین اسدآبادی با حضور همه اعضاء روی کرسی خطابه قرار گرفت و چنین گفت

بارالها! گفته تو راست است که فرمودی

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا

.پروردگارا، گفته تو حق است و این انجمن مقدس به نام تو و برای یاری دین تو تشکل یافته است

آنگاه خطاب به اعضای انجمن فرمود: آقایان گرامی! دستور مقدسی که نشانه حقانیت دین اسلام تا روز قیامت و ضامن سعادت بشریت می باشد، قرآن است: آه، آه، چسان این قرآن مقدس در اثر غفلت مسلمانان مهجور شده همان قرآن مقدسی که در پرتو شعاع نورانیش دنیای دیروز و امروز را با آن انحطاط به این درجه از تمدن رسانید! آه، آه، چسان بهره برداری از قرآن امروز منحصر به امور ذیل گردیده است

به تلاوت بر بالالی قبرها در شب های جمعه، مشغولیت روزه داران، به زباله مساجد، به کفاره گناه، به بازیچه مکتب خانه ها، به جلوگیری از چشم زخم، به وسیله قسم دروغ، به وسیله گدایی کنار کوچه ها، به زینت قنடை بچه ها، به سینه بند عروس، به بازو بند نانواها، به گردنبند بچه ها، به حمایل مسافین، به سلاح جن زده ها، به زینت چراغانی، به نمایش طاق نصرت، به مقدمه انتقال اسباب منزل، به حرز زورخانه ها، به سرمایه کتاب فروش ها

آه که این کتاب مقدس آسمانی امروز از یک دیوان حافظ و مثنوی مولوی و گلستان سعدی کمتر محل اعتنا است. اگر یکی از اشعار دیوان های مزبور خوانده شود، حاضرین در مجمع، نفس ها را از ته دل کشیده، چشم ها و گوش ها و دهان ها برای آن باز شده و چه اندازه معانی از عرشی!!! و فرشی!!! و خیالی از آن استنباط می کنند

و حَقِّكَ اللَّهُمَّ الْقَائِلُ وَ قَوْلِكَ الْحَقُّ: تَسْأَلُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ

!پروردگار، ما تو را فراموش کردیم و تو هم آئینه دل های ما را از انعکاس حقایق کتاب مقدس خودت محروم نمودی

سبحانک اللهم انت القائل و قولك الحق: ان الله لا يغير ما بقوم حتى يغيروا بانفسهم

ما به صورت دل های خود را از اطاعت مقدس تو برگردانیدیم و تو هم سعادت و شرافت ما را به ذلت و نکبت تبدیل ساختی.

سپس سید جمال از کرسی خطابه به زیر آمد در حالی که یک سوم از اعضای انجمن با شنیدن سخنان او از بسیاری گریه غش کرده بودند و بقیه هم در حال گریه بودند

:مرحوم سید هم به گره درآمد، و در حالی که بارها این جمله را می گفت که

ای و حَقِّكَ اللَّهُمَّ

نسنیناک فانسینا انفسنا

تا آن که غش کرد و بر روی زمین افتاد و برای مدت سه ساعت در آن انجمن حالت غشوه و شیون حکمفرما بود، تا بالاخره با دخالت پزشک، سید و دیگر اعضای انجمن به حال عادی برگشتند و جلسه رسمیت یافت

سپس شروع به مذاکره نمودند و درباره راه علاج این بدبختی و بیرون آمدن از زیربار سنگین و کمرشکن ذلت چاره اندیشی کردند و همگی به اتفاق آرا گفتند: تنها علت مجد و عظمت دیروز مسلمین همانا عمل به قوانین مقدس اسلام بود و یگانه موجب بدبختی و سیاه روزی مسلمین امروز هم ترک عمل به قوانین و دستورات سعادت بخش اسلام می باشد

لذا بلافاصله یک برنامه برای عمل (نه برای تشریفات) که دارای هفده ماده بود، در همان جلسه ترتیب داده شد و همه اعضای انجمن با کمال جدیت و مراقبت تصمیم به اجرای آن برنامه و عمل به آن را گرفتند. اینک متن برنامه

.هر یک از اعضای انجمن در هر شبانه روز حداقل یک حزب از قرآن مجید را با دقت و تفکر بخوانند

.نمازهای واجب خود را با جماعت بخوانند

.امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنند

مردم غیر مسلمان را دعوت به اسلام نمایند.

با مبلغان نصارا به بهترین وجه مباحثه و مناظره نمایند.

نسبت به فقیران و محرومان در حدود امکان احسان کنند.

هر کس انجام هر عمل مشروعی را از آن ها خواستار شد انجام دهند، و یا اگر آن ها خود اطلاع از احتیاج کسی برای انجام عمل پیدا کنند، بدون درخواست آن کس اقدام به آن عمل نمایند.

صله رحم و سرکشی به خویشاوندان و نزدیکان خود را از یاد نبرند، و انجام دهند.

از مریض ها عیادت کنند.

اگر مسلمانی در بازار و یا مسجد دیده نشد، از حال او جويا شوند، و علت غیبت او را جستجو نمایند تا اگر غیبت او برای پیش آمد بوده، در رفع آن مشکل بکوشند.

کسانی که از مسافرت مشروع برگشتند، به زیارت و دیدار آن ها بروند.

حقوق واجب مالی خود را به مستحقان بپردازند.

از رهنمایی افراد ناآشنا به قوانین دین، و یا شئون سعادت بخش دیگر کوتاهی نمایند.

صفات رذیله به ویژه کبر و خودخواهی و خود پسندی و رهبری طلبی را از خویشتن دور نمایند.

از لغزش ها و خطاهای برادران مسلمان خود بگذرند.

با مردم، تندخو و غضبناک نباشند.

از انجام عمل و گفتن سخنی که نفعی مادی یا معنوی برای آنان و یا دیگر مسلمانان ندارد خودداری کنند.

در ضمن هر یک از اعضای انجمن یک دفتر کوچک هم با خود داشته، و به هر یک از مواد هفده گانه بالا که عمل نمودند، بلافاصله در آن دفتر یادداشت کرده تا در دفتر کل انجمن ثبت نمایند و در ضمن چون اجرای بعضی از این موارد، احتیاج به داشتن بودجه مالی داشت، لذا آن چهل نفر در مرحله اول تصمیم گرفتند که تجملات زندگی خود را عموماً به فروش بگذارند و با حداقل ضروریات زندگی بسر برند و همچنین در شبانه روز به ساده ترین خوراک ها قناعت کرده و بقیه درآمد مالی خود را به انضمام پول هایی که از راه فروش تجملات زندگی از فرش و لباس و ظروف و غیره بدست آمده، در صندوق انجمن بریزند تا برای انجام آن قسمت از برنامه که احتیاج به پول دارد، معطل نمانند.

بیان و عملکرد یک ماهه انجمن وطنی مصر

اعضای انجمن وطنی مصر تحت رهبری سید جمال الدین اسدآبادی، با مراقبت شدید فقط برای مدت یک ماه به این مواد هفده گانه عمل کردند، و اینک نتیجه کار و بیان عملکرد آنان در مدت یک ماه:

از هزار و پانصد بیمار عیادت نمودند

از دو هزار و هفتصد نفر از مسافران دیدن کردند

از حال پانصد نفر از مسلمانان - که از مجامع عمومی غیبت کرده بودند - جويا شدند

دوازده هزار مورد از موارد نیازمندان را بر آورده کردند

هشتصد نفر معتاد به مشروبات الکلی را توبه دادند

هزار و سیصد نفر از مسلمانانی را که نماز نمی گذاردند، وادار به خواندن نماز کردند

چهار صد نفر از زنان فواحش و منحرف را وادار به توبه نمودند

هشتاد نفر از مستخدمان ادارات انگلیسی را وادار به استعفا از خدمت به آن حيله گر نمودند

پانصد نفر از رجال و ثروتمندان مصر را واداشتند تا از خریدن کالا و اشیاء لوکس و تجملات زندگی، که از ممالک بیگانه و به ویژه از انگلستان وارد می شود، خود داری کنند

به هفتاد و پنج نفر ورشکسته سرمایه دادند

دویست و شش نفر از فقرای حقیقی را برای مدت یک سال هزینه زندگی دادند و آنان را تأمین کردند

سی و پنج نصرانی و پانزده یهودی و هفتاد نفر بت پرست را مسلمان کردند

چهل و چهار مجلس بحث با مبلغان نصرانی - که در تحت حمایت دولت انگلیس در مصر مشغول به فعالیت بودند- برقرار نمودند، و صد و بیست اشکال و ایراد به آنها وارد ساختند، که از دادن جواب آن عاجز ماندند

این بود بیان فشرده عملیات یک ماهه انجمنی که اعضای آن فقط چهل نفر بودند

عکس العمل عجیب در برابر فعالیت یک ماهه انجمن

دوستان عزیز، اگر می خواهید بدانید که چگونه تنها عمل به قوانین مقدس اسلام موجب مجد و عظمت مسلمین و در هم شکستن نیروی دشمنان آنان می گردد، به عکس العمل عجیب و حیرت انگیز فعالیت یکماهه انجمن وطنی مصر با دقت توجه

[یاصاحب الزمان ادرکنا،...، [۱۶، ۱۰، ۱۴، ۱۱:۱۵

ک

نید:

پس از فعالیت یک ماهه انجمن وطنی مصر، ((لرد کرومر)) مستشار مالی انگلیس در مصر دید که؛ یک دفعه ۴۵٪ از نفوذ دولت انگلیس در مصر کاسته شد و تجارت انگلستان سی و پنج درصد تنزل نمود! هشتاد نفر از مستخدمان کار کرده و با تجربه مسلمان که در ادارات انگلیسی مشغول کار بودند از شغل خود استعفا نمودند و دیگر هم کسی حاضر نیست در ادارات انگلیسی مشغول کار گردد

لرد کرومر مستشار مالی انگلیس با کمال تعجب دید که نمایندگان کمپانی های انگلیسی و به ویژه نمایندگان اشیاء و کالاهای تجملی و لوکس از عدم مراجعه مشتریان فریادشان بلند است و می گویند: ما دست روی دست گذاشته و به اندازه مخارج مغازه و حقوق کارکنان آن هم فروش نمی کنیم، و از طرفی آن عده از مأموران دولت مصر که مأمور وصول مالیات مشروبات الکلی و زنان فاحشه و سینماها و تأثرها بودند، از شغل خود استعفا دادند

لرد کرومر دید فعالیت های سی و پنج ساله مبلغان نصرانی در مصر، نسبت به عملیات یک ماهه انجمن وطنی مصر نسبت یک به شانزده است! خلاصه لرد کرومر با دیدن این عکس العمل سخت و شدید یک ماهه انجمن وطنی مصر، آن چنان دچار وحشت گردید که بلافاصله گزارشات تکانه دهنده و وحشتناکی به لندن مخابره کرد

گزارشات مستشار مالی انگلیس

لرد کرومر در یکی از گزارشات خود به لندن چنین می نویسد

بدین وسیله به زمامداران انگلستان اعلام خطر می کنم که اگر یک سال دیگر انجمن وطنی مصر تحت رهبری سید جمال الدین اسد آبادی ادامه پیدا کند، نه تنها سیاست و تجارت دولت انگلیس در آسیا و آفریقا نابود خواهد شد، بلکه ترس آن است که نفوذ کشورهای اروپایی به یک باره در سراسر جهان به خطر افتد

او در گزارش دوم خود می نویسد: انجمن وطنی مصر بدترین صاعقه ای است که برای پیشرفت ما تصور شود، و باید با کمال سرعت و عجله از برای تفرق آنان دستور صادر شود

و باز نامبرده در گزارش سوم خود می نویسد

انجمن وطنی مصر بهترین شاهد است بر استیلاى محیر العقول مسلمانان در سیزده قرن قبل که در مدت کوتاهی بر ثلث کشورهای جهان تسلط یافتند

یکی از مبلغان مسیحی در گزارشی که به کلیسای سن پُل که بزرگترین کلیسای آن عصر بود می دهد، چنین می نویسد: هیچ امری عجیب تر از این واقعه نیست که هفتصد میلیون مسیحی و اولاد انجیل در مقابل چهل نفر مسلمان که در واقع روح یک سید روحانی در کالبد آن ها بیش نیست، این گونه مقهور گردند

باز یکی از دکترهای خارجی بیمارستان پورت سعید در کتاب خود به نام (فلسفه مجامع) که در همان روزها نگارش یافته بود، چنین می نویسد: عملیات محیر العقول انجمنی وطنی مصر اگر برای بیست سال دیگر ادامه پیدا کند، اطولی نخواهد کشید که صفحه پشت و روی کره زمین جولانگاه آن ها خواند بود

رئیس بانک انگلیس در مصر در نامه ای که به یکی از صرافان لندن می نویسد چنین می گوید: از غرایب روزگار اینکه امروز سیاست اروپا در مصر، فردا در سراسر دنیا پامال فعالیت چهل نفر مسلمان خواهد شد که سلاحشان فقط دیانت و عمل به قوانین مذهبی است

یکی از صاحب منصبان انگلیسی در نامه ای که به زن خود در لندن می نویسد چنین می نگارد: این قریحه سعادت که به سرعتی تندتر از برق در جامعه مسلمین می دمد نه تنها ملت بریتانیا خصوصا و کلیه اروپا عموما باید دست از مستعمرات خود بردارند، بلکه باید در نقطه مرکز دایره منطقه جنوب و شمال کره زمین قلعه محکم برای خود تهیه نمایند.

سر انجام از تراکم این گزارشات وحشتناک، دولت انگلیس مشاهده نمود که اگر این انجمن با داشتن چنین برنامه (عمل به قوانین اسلام) برای چند سال ادامه پیدا کند دیگر هیچ نیرویی نمی تواند در برابر قدرت خارق العاده و معجزه آسای آنان مقاومت نماید! لذا بیدرتگ دستور متفرق کردن انجمن وطنی مصر و مجازات شدید اعضای آن از لندن برای دولت مصر صادر گردید و در نتیجه پس از اعلام حکومت نظامی در مصر، مرحوم سید جمال الدین اسدآبادی را از آن جا تبعید کردند و شیخ محمدعبده را به سه سال زندان محکوم نمودند و در باره بقیه اعضای انجمن هم رفتار و حشیانه ای معمول داشتند که موجب ننگ تاریخ انسانیت می باشد، و خلاصه این ستاره ای که فقط برای مدت یک ماه از افق مسلمانان طلوع کرده بود، دوباره افول نمود، و دولت خونخوار انگلستان با آسایش خاطر و بدون هیچ گونه مزاحمت به چپاولگری و مکیدن خون مسلمانان بار دیگر مشغول گردید

دوستان عزیز اکنون قضاوت با شماست، چهل نفر مسلمان که تنها با عمل به قوانین مقدس اسلام بتوانند تا این درجه نیرومندترین دشمنان خود را به وحشت اندازند، پس اگر نزدیک به یک و نیم میلیارد مسلمان جهان در عصر حاضر عمل به قوانین مقدس اسلام را شعار زنگی خود قرار دهند، آیا نمی توانند مجد و عظمت از دست رفته خود را باز یافته و دامنه حکومت خود را در سراسر جهان توسعه دهند؟

آری، سید جمال الدین اسدآبادی که یک روحانی بیدار و آگاه و مبارز بود با همکاری چهل نفر از مردم با عمل به بخشی از دستورات مقدس اسلام در مدت یکماه نشان دهد که اسلا

[یاصاحب الزمان ادرکنا، ...، ۱۶، ۱۰، ۱۴، ۱۵: ۱۱]

م

اصلی و عملی چگونه معجزونی است و چطور می تواند بطور معجزه آسا پیکر امت اسلامی را به تلاشی چشمگیر و حیات بخش وادارد و بی جهت نیست که پس از گذشتن بیش از یک قرن از تاریخ مرگ آن مرد بزرگ هنوز استعمار و عمال آن از سایه او و نام او هم وحشت دارند و به وسیله چهره های شناخته شده و قلم های استعماری خود می کوشند تا نام آن آزاد مرد مسلمان و روحانی را بدنام کنند و وی را وابسته به قدرت های بیگانه و ضد اسلام معرفی نمایند تا از این راه اعتماد عمومی را نه از سید جمال (زیرا او دیگر در بین مردم نیست و درگذشته است) بلکه از سید جمال های تاریخ و عصر ما که ضربه های مرگباری بر جان استعمار هستند سلب نمایند و تا دیگر مردم به گرد آنها نروند و این نمونه مردان انقلابی و مسلمان در جامعه خود تنها بمانند، غافل از اینکه در عصر ما دیگر توده مردم آگاه اند و دیگر نه تنها این حناها برای جامعه ما رنگی ندارد بلکه رسوایی کارگردانان این گونه تعزیه ها و ننگ و فصاحت آنها تا به حدی است که اگر یک فرد عادی هم (چه رسد به مردان انقلابی روحانی و مسلمان) مورد شتم و

طعن آنها قرار بگیرد این خود کافی است تا افکار توده مردم را به آن مرد توجه داده و دست ملت به سوی او به عنوان یک فرد ارزشمند دراز گردد.

shiamobarez.blog.ir: برگرفته شده از

□□□□□□

□□□□

□□□

□□

□

: احترام_به_استاد#

علامه طهرانی می فرماید: «ایشان [یعنی علامه طباطبائی] نام «استاد» را فقط بر او می بردند و هر وقت «استاد» به طور اطلاق می گفتند، مراد مرحوم قاضی بود؛ و گویا در مقابل قاضی تمام اساتید دیگر با وجود آن مقام و عظمت علمی، کوچک جلوه می کردند

لیکن در مجالس عمومی اگر مثلاً سخن از اساتید ایشان به میان می آمد، از فرط احترام، نام «قاضی» را نمی بردند و او را همدیف سائر اساتید نمی شمردند

باز ایشان نقل می کردند: «جناب علامه طباطبائی در ابتدای ورودشان به قم، به «قاضی» معروف بودند، چون از سلسله سادات قاضی مشهور در آذربایجان هستند؛ لیکن از نقطه نظر آنکه ایشان از سادات طباطبائی هستند، خود ایشان ترجیح دادند که به طباطبائی معروف شوند

و اخیراً برای حقیر چنین منکشف شده است که شاید ایشان خواسته اند لقب قاضی منحصرأً به یگانه استاد ارجمند شان مرحوم حاج سید علی آقای قاضی منحصر گردد؛ و ایشان از جهت تکریم و تجلیل از مقام استاد، در «!شهرت و معروفیت، با وی شریک نباشند

آیت الله علامه قاضی □

: چشم_آیت_الله_بهجت#

حجت الاسلام علی بهجت می گوید: بنده پس از رحلت پدرم متوجه خیلی از این قضایا شدم. در روز دوم ختم پدرم یکی از علما که الآن فوت کرده و پسر مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی بود، به من اشاره کرد که نزدیکی بروم. ایشان روی ویلچری نشسته بود و کنار گوش من گفت: من ۶۰ سال پیش در نجف که بودم، آقای قوچانی که با پدر شما نزدیک بود و از اسرار او اطلاع داشت و ارتباط خوبی با استاد آیت الله بهجت نیز داشت، به من چیزی گفت.

وی ادامه داد: او گفت سر اینکه آقای بهجت از همه هم کلاسی‌هایش ممتاز شد، یک چیز بود و آن این بود که آقای بهجت از کودکی و سالها قبل از بلوغ خود در اثر عبادت، چشمش معصیت را می‌دید و مرتکب نمی‌شد. لذا دوران کودکی را با پاکی گذراند و بعد از دوران کودکی هم همین طور گذشت. گناه او را سنگین و چرک و آلوده نکرد. در مدارج ترقی که دیگران باید پله پله بالا بروند، ایشان چون پاک و سبک بود پرواز می‌کرد.

بهجت ادامه داد: پدرم هم در صحبت‌هایش داشت که گناه را کوچکش را هم نباید کوچک بشماری. همیشه می‌گفت اگر در بالاترین حد ترقی باشی و ببینی کودکی آجری جلوی پای نابینایی می‌گذارد تا او زمین بخورد و کودک بخندد و تو فقط یک لبخند زدی، همین کافی است تا تو را با مغز از آن بالا به پایین اندازد.

وی تأکید کرد: این صحبت پسر آقای سید جمال گلپایگانی خیلی به ما کمک کرد و اطلاعات ما را به هم دوخت و وصل کرد. من همیشه طلب مغفرت برای ایشان می‌کنم. بنده بارها از پدرم شنیده بودم و خیلی دیگر از شاگردان ایشان نیز شنیده بودند که پدرم می‌گفت کسی را می‌شناسم که خداوند توفیق معصیت از کودکی به او نداد. هربار معصیت پیش می‌آمد، خداوند یک طور منصرفش می‌کرد.

حجت الاسلام علی بهجت در پایان گفت‌وگوی خود اظهار داشت: هیچ وقت پدرم «من» نمی‌گفت و همیشه همه عنوان‌ها و برجسب‌ها و من‌ها را پاک می‌کرد. بسیاری از مطالب را با عنوان سوم شخص می‌گفت و خیلی‌ها می‌گفتند خود آقا است. و من باور نمی‌کردم و دنبال دلیل بودم. او هم که هیچ اقراری نمی‌کرد و من بعدها فهمیدم.

نا گفته های آیت الله بهجت □

□□□□□□

□□□□

□□□

□□

□

:سیره واقعی یک سالک الی الله #

: استاد مجاهدی حکایت جالبی از اقامت ایشان در کوه خضر نقل می کنند

هنگامی که حضرت آقای مجتهدی در قم اقامت داشتند با مسجد مقدس جمکران و کوه خضر (در نزدیکی‌های روستای جمکران) بسیار مأنوس بودند. در آن زمان هنوز مسجد همان حالت قدیمی خود را داشت و معنویت عجیبی بر فضای آن حاکم بود و ایشان می فرمودند

مسیر عبور حضرت ولی عصر - ارواحنا فداه - از زمینی که مسجد مقدس جمکران در آن واقع است. هنوز روشن و عطرآگین است و جان آدمی را می‌نوازد و آدمی را به خضوع و خشوع وا می‌دارد

برزمینی که نشان کف پای تو بود سال‌ها سجده صاحب‌نظران خواهدبود

کوه خضر نیز از اماکن مورد علاقه ایشان بود و در آن جا خلوت می‌کردند و به دعا و توسل می‌پرداختند. آن سال تصمیم گرفته بودند که اربعینی را در کوه خضر سپری کنند و لذا ده روز پیش از فرا رسیدن ماه مبارک رمضان به کوه خضر رفتند و در اتافی که در آنجا بود ساکن شدند و ارتباطشان را جز با معدودی از دوستان قطع کردند

بعد از گذشت روزها آخرین روز از ماه مبارک رمضان فرا رسید و جناب آقای مجتهدی فرموده بودند که در آخرین روز ماه مبارک مهمان آقای حاج میرزا یدالله غروی خواهم بود. حجت الاسلام غروی از علاقه‌مندان و اطرافیان حضرت آیت الله العظمی نجفی مرعشی بودند و با آقای مجتهدی نیز الفتی دیرینه داشتند، منزل مسکونی ایشان درخیابان بهار بود و دوستان بعد از افطار برای دیدار آقای مجتهدی در آنجا جمع شده بودند و حضرت آقای مجتهدی پاسی از افطار گذشته بود که آمدند

ایشان در مدت این چهل روز به خاطر روزه داری و غذای بسیار کمی که مصرف کرده بودند و نیز به علت شب زنده داری‌ها و ریاضات شرعی، به طور محسوسی لاغر و تکیده شده بودند ولی طراوت وجودی شان بیشتر از پیش به نظر می‌رسید. پس از ورود به خانه و احوال پرسبی از دوستان، دست و روی خود را در آب زلال حوضی که در وسط حیاط بود شستشو دادند و بعد دستمالی از جیب پیراهن بلند عربی خود درآوردند و همین که آن را باز کردند تا دست و روی خود را خشك کنند، حال ایشان منقلب شد! و انقلاب حال شان به خاطر مورچه‌ای بود که در داخل دستمال دیده بودند! دستمال را آهسته جمع کرده و در جیب خود گذاشتند و فرمودند

من ناخواسته این مورچه را از لانه خود دور کرده‌ام و آوارگی او را نمی‌توانم تحمل کنم! باید بروم! قبض او مرا آزار «
» می‌دهد

دوستان هر چه اصرار کردند که شما خسته‌اید و تازه از راه رسیده‌اید، اجازه دهید تا با ماشین سواری شما را تا کوه خضر همراهی کنیم، نپذیرفتند و فرمودند

« !تاوان این غفلت، پیاده رفتن به کوه خضر و پیاده برگشتن است »

حضرت آقای مجتهدی پیاده به کوه خضر رفتند و در جایی که بیتوته می‌کردند مورچه را به لانه خود رهنمون شدند و پس از گذشت چند ساعت به قم بازگشتند

حجت الاسلام محمد حسن شریف قنوتی

حجت الاسلام محمد حسن شریف قنوتی نمایندگی ویژه دادستان انقلاب اسلامی بروجرد را عهده دار بود که پس از اطلاع یافتن از شروع تهاجم سراسری ارتش عراق، بلافاصله تلاش خود را آغاز میکند و در بروجرد به جمع آوری نیرو و امکانات برای اعزام به جبهه اقدام میکند.

♦ شیخ در هنگام خداحافظی با خانواده اش ضمن یادآوری جریان عاشورا و تلاش و مقاومت حضرت زینب س در این جریان، به همسرش میگوید: ما اولاد بزرگ کرده ایم برای کی؟ الآن اسلام خون لازم دارد، مگر میشود ما بنشینیم و خرمشهر از دست برود.

حجت الاسلام موسوی امام جماعت مسجد جامع خرمشهر در این باره میگوید: ((شیخ میگفت ما باید در خرمشهر بمانیم و از شهر دفاع کنیم حتی اگر ما را قطعه قطعه کنند تا مردم شهرهای دیگر مثل آبادان و اهواز متوجه و بیدار شوند و از شهر دفاع کنند. شیخ میگفت اگر ما الآن از خرمشهر عقب نشینی کنیم و آن طرف پل موضع بگیریم عراق به راحتی شهرهای دیگر را تصرف میکند. شیخ خود و یارانش را سپر بلای اسلام و امام و ایران کرد و با حفظ خرمشهر، نگذاشت شهرها دیگر سقوط کند.

یکی از افسران اسیر عراقی میگوید: (ما قصد داشتیم خرمشهر را سه چهار روزه تصرف کنیم و حتی خوزستان را بگیریم. افرادی که با ما همکاری میکردند (منافقین) اطلاع داده بودند که ارتش ایران در خرمشهر نیرویی ندارد و نیروی مقاومت آنچنانی از سپاه و مردم در شهر نیست. اما بعد از شروع جنگ و برخورد با مقاومت آنچنانی مردم، مطلع شدیم که در خرمشهر یک شیخ لجوجی است که جوانان و مردم را هدایت میکند و مانع پیشروی ارتش بعثی و (سقوط خرمشهر شده است. بدانید که اگر عراقی ها به این شیخ دست پیدا کنند، او را قطعه قطعه خواهند کرد).

از آیت الله بروجردی

از اول عمر تا کنون یک دروغ نگفته ام

با اصرار زیاد از آیت الله بروجردی پرسیدند ؛ چه کرده اید که به این مقام رسیده اید ؟ ایشان فرمودند یکی از آن چیزهایی که یادم هست ، از اول بلوغ تا به حال یک دروغ نگفته ام

:استاد سید محمد مهدی میرباقری

بُکا بر سیدالشهدا (ع) مجلس عظیمی نمی خواهد! انسان می تواند خودش به تنهایی بنشیند گریه کند»

بزرگی شنیده بود که مرحوم ملا آقا دربندی نماز شب های عجیبی می خواند. یک شب ایشان را دعوت کرد و تا دیروقت نگه داشت. دیروقت که شد، گفتند: آقا همین جا استراحت کنید! ایشان استراحت کرد. هنگام نماز شب مشاهده کردند که چند ساعت به اذان برخاست و در بسترش نشست و گفت: "السلام علیک یا ابا عبد الله، حسین جان تو را کشتند..." این را گفت و شروع کرد به گریه کردن و متصل گریه کرد. رفت وضو گرفت؛ گریه کرد. آمد و نشست؛ گریه کرد. همینطور گریه کرد تا اینکه اذان گفتند و بعد برخاست و نماز صبحش را خواند

نه اینکه ما همیشه باید همین کار را بکنیم؛ بلکه هم باید نماز شب خواند و هم برای سیدالشهدا (ع) گریه کرد

اما اینگونه گریه کردن احتیاجی به مجلس روضه ندارد

اگر بتوانیم در منزلمان مجالس روضه برگزار کنیم، بهتر است؛ چرا که این روضه‌های هفتگی منزل و خانواده انسان را بیمه کرده و دست شیطان را از منزل ما قطع می‌کند؛ اما اگر نشد، خودمان بنشینیم و برای امام حسین(ع) گریه کنیم...»



کرامات_مکاشفات و ناگفته‌های علامه طباطبایی #

مکالمه با حضرت ادریس ع #

از حضرت علامه سید حاج محمد حسین حسینی طهرانی که سال‌ها افتخار تلمذ در محضر حضرت علامه محمد حسین طباطبایی را داشته نقل گردیده است که: علامه طباطبایی می فرمودند

به یاد دارم هنگامی که در نجف اشرف تحت تربیت اخلاقی و عرفانی مرحوم قاضی بودیم، #سحر گاهی بر بالای بام بر سرسجاده عبادت نشسته بودم. در این موقع حالت چرت به من دست داد و مشاهده کردم دو نفر در مقابل من نشسته اند. یکی از آنها حضرت #ادریس و دیگری برادر عزیز و ارجمندم حاج سید محمد حسن طباطبایی بود که فعلاً در تبریز سکونت دارند. حضرت ادریس با من به مذاکره و سخن مشغول شدند، ولی طوری بود که سخنان ایشان به واسطه کلام آقای اخوی شنیده می شد. کمی پیش تر در زندگانی من #حوادث و #اتفاقات هولناکی روی داد و بر حسب جریانات عادی و طبیعی حل آنها غیر ممکن به نظر می رسید، ولی ناگهان برای من #حل شده و روشن شد که دستی ما فوق اسباب و مسببات عادیه از #عالم غیب حل این عقده ها نمود و رفع این مشکل فرمود *و این اولین انتقالی بود که عالم طبیعت را برای من به جهان ماوراء آن پیوند داد و رشته ارتباط ما از اینجا آغاز شد



کرامات_مکاشفات و ناگفته‌های علامه طباطبایی #

خبر دادن از حقایق هستی #

مرحوم عالم ربّانی حضرت آیت الله وجدانی فخر نقل فرمودند

در یکی از سالها بعد از #ظهر عاشورا، به #قبرستان نو قم برای قرائت فاتحه رفتم. بعد از قرائت فاتحه متوجه حضور حضرت علامه سید محمد حسین طباطبایی در گوشه ای از گورستان شدم. لذا حضور معظم له شرفیاب شده و ؟ عرض ادب نمودم. آن بزرگوار چند بار با سوز و گداز به من فرمودند: آقای وجدانی امروز چه روزی است

عرض کردم روز عاشورا می باشد. فرمودند: آیا می بینی که #تمام موجودات چون آسمان و زمین و جمادات همه در حال #گریستن به #سیدالشهدا(ع) هستند؟

من از این گفته اش تعجب نموده و #مبهوت ماندم و فهمیدم که او خبر از حقایق هستی می دهد. در همین حال آن بزرگوار خم شد و سنگی را از روی زمین برداشت و آن را با دست مانند سیب از وسط شکافت و میانش را به من نشان داد. #ناگهان با این چشمان خودم #خون را در میان سنگ دیدم و تا ساعتی با بهت و حیرت غرق در تماشای آن بودم وقتی به خود آمدم متوجه شدم که حضرت علامه از قبرستان رفته بودند و من در تنهائی به نظاره آن سنگ *خون آلود مشغولم!

مکاشفات_کرامات و ناگفته‌های علامه طباطبایی #

زندگی خانوادگی #

علامه با وجود حجم زیاد کارهایش، هیچ وقت از خانواده خود # غافل نمی‌شد. همیشه در برنامه روزانه‌اش ساعتی را به # خانواده‌اش اختصاص می‌داد و آن را بهترین اوقاتش می‌دانست و می‌گفت: «این ساعت تمام # ناراحتی‌هایم را برطرف می‌کند.» علامه در # خانه هم مثل بقیه جاها هرگز # عصبانی نمی‌شد و اعضای خانواده‌اش # صدای بلند حرف زدنش را نشنیده بودند. # بچه‌هایش را بسیار دوست داشت، با آنها مهربان و خوش‌رفتار بود و تا اندازه‌ای که می‌توانست وقتش را صرف # بازی با آنها و سرگرم کردنشان می‌کرد. # دخترها را تحفه‌های ارزنده و نعمت‌های خداوندی می‌دانست و می‌گفت: «این‌ها # امانت خدا هستند هر چه به این‌ها بیشتر احترام بگذاریم، # خداویغمبر خوشحال‌تر می‌شوند.» حتی نام آنها را هم با پسوند # سادات صدا می‌زد و با آنها با احترام و محبت بیشتری رفتار می‌کرد تا در زندگی آینده‌شان همسران خوب و بانشاط و مادران شایسته و لایقی باشند. وقتی دخترهایش به خانه # بخت رفتند، هر هفته به انتظار دیدنشان می‌نشست خودش از آنها # پذیرایی می‌کرد و حتی نمی‌گذاشت *». آنها برایش چای بیاورند. می‌گفت: «نه! شما # مهمان هستید و سید، من نباید به شما دستور بدهم

اخلاص در تبلیغ

نیت معلم و مبلغ، شرط اصلی تأثیرگذاری اوست. از سال‌های اول تبلیغ تا امروز «نیت و اخلاص» به عنوان دغدغه □ حجت‌الاسلام قرائتی بوده است.

او می‌گوید: روزی به شهید مطهری (ره) گفتم که می‌خواهم از گروه مؤلفان تفسیر نمونه فاصله بگیرم و همکاری‌ام را قطع کنم. شهید مطهری (ره) علت را جویا شد و من گفتم چون اخلاص ندارم؛ ایشان پرسید: از کجا این حرف را می‌زنید؟ من گفتم: وقتی تفسیر چاپ شد، اول نگاه کردم که آیا در شناسنامه کتاب نام من - که از مؤلفان بودم - نوشته شده، دیدم، نام من ذکر شده است. دوباره دقت کردم که اسم من در میان همکاران چندمین نام است؟ و این یعنی که نیت من خالص نیست.

شهید مطهری (ره) به من فرمود: «بزرگی می‌فرمود: در قضاوت، اگر اخلاص هم داشتی، عجله نکن و در عبادت، اخلاص داشتی انجام بده و اخلاص نداشتی، انجام نده و در تبلیغ چه اخلاص داشتی و چه اخلاص نداشتی، تبلیغ کن.»

yon.ir/szkt

(حسین صنعت پور، نیم قرن تدریس و تبلیغ، ص ۲۲) □ ←

!و ادعا

حاج آقا رحیم ارباب دو سه سال آخر عمر نابینا شد. وقتی از ایشان پرسیدند: پس از این همه عمر آیا ادعایی □ دارم، اما در مسائل شخصی خود دو ادعا دارم: □ هم دارید یا نه؟ ایشان فرمودند: در مسائل علمی هیچ ادعایی ن. یکی آنکه به عمرم غیبت نگفتم و غیبت نشنیدم و دوم آنکه در تمام طول عمر، چشمم به نامحرم نیفتاد

حکایت‌هایی از آیت الله حاج آقا رحیم ارباب ، □

□ □ سبک زندگی آیت الله مرعشی نجفی با همسر

:همسر آیت الله العظمی مرعشی نجفی می‌گوید

در تمام مدت شصت سالی که با ایشان زندگی کردم، هیچ گاه با من رفتاری تند و خشونت آمیز نداشت □□

تا آن زمان که قادر به حرکت کردن و انجام دادن کارهایش بود، نمی گذاشت که دیگران کارهایش را انجام دهند. حتی هنگامی که تشنه می شد، برمی خاست و به آشپزخانه می رفت و آب می آشامید و از من درخواست نمی کرد.

ایشان افزون بر آنکه برای من همسری خوب و مهربان و دوست داشتنی بود، دوستی صمیمی و همکاری □□ غم خوار برای من نیز بود.

ایشان همواره در کارهای منزل به من کمک می کرد و بسیاری از اوقات، کارهای آشپزخانه همانند درست کردن □□ غذا، پاك کردن سبزی، و شستن میوه و وسایل آشپزخانه را ایشان انجام می دادند.

شهاب شریعت، ص ۳۰۶ □

آیت الله میرزا جواد تبریزی

من در نوجوانی و اوائل طلبگی آرزو داشتم که روضه خوان امام حسین علیه السلام بشوم اما توفیق نداشتم و مرجع تقلید شدم.

(حلت عالم بزرگوار و فقیه کبیر "سیدابوالحسن اصفهانی" مرجع اعلاي شیعه (۱۳۲۵ ش)

□ شرح مناسبت □

آیت الله سیدابوالحسن موسوی اصفهانی در اصل از سادات موسوی بهبهان بود که در سال ۱۲۴۷ ش (۱۲۸۴ ق) در لنجان اصفهان به دنیا آمد. وی پس از تحصیلات مقدماتی در اصفهان، عازم حوزه علمیه نجف شد و از محضر میرزا حبیب الله رشتی و آخوند خراسانی بهره مند شد. آیت الله اصفهانی در دور دوم مجلس شورای ملی به عنوان یکی از پنج عالم طراز اول به مجلس رفت اما پس از مدتی به دلیل مشاغل و مسافت زیاد استعفا کرد. ایشان پس از آخوند خراسانی و میرزا محمد تقی شیرازی، به همراه میرزای نایینی عهده دار مرجعیت شیعه شد و مرجع خاص و عام گردید. این عالم بزرگوار در حمله وهابی های سعودی به عراق، به همراه بسیاری از علما، در مقابل تجاوز آنان مقاومت کرده و همچنین انتخابات فرمایشی عراق را تحریم نمود. ایشان در جریان مبارزه مردم عراق علیه انگلیسی ها نقش سیاسی بارزی ایفا کرد و در این رابطه می توان به فتوای ایشان در خصوص حفظ سرزمین عراق و اماکن متبرکه و ترغیب مردم در جهاد اشاره نمود. با ارتحال میرزا محمدحسین نایینی و حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی در سال ۱۳۱۵ ش، مرجعیت شیعه به صورت تمام به وی محول شد و تنها مرجع مسلم شیعیان گردید. از آن پس، ایشان به مدت ده سال بر مسند ریاست حوزه علمیه نجف تکیه زد. این تمرکز مرجعیت و قبول شیعیان عالم در وجود هیچ مرجعی قبل آیت الله اصفهانی دیده نشده بود.

تبحر او در علوم شرعی و معارف اسلامی و ملکات و مکارم اخلاقی و حلم و جود و بزرگواری و موقع شناسی و روابط دوستانه ای که با دولت های اسلامی به ویژه بلاد شیعه برقرار کرده بود و اطمینانی که دولت های بزرگ به نظر او داشتند سبب شد که نه تنها سفر طلاب از شرق و غرب عالم به نجف بلامانع شود، بلکه مشکلی نیز در انتقال وجوه شرعی از کشورهای دیگر به محضر ایشان پیش نیامد. ایشان در طول سالیان دراز، شاگردان فرهیخته ای پرورش داد. همچنین وسیله النجاة، ذریعة الحیة و ذخیرة الصالحین از جمله آثار ایشان است. سرانجام این مرجع

اعلاي شيعه در سيزدهم آبان ۱۳۳۵ ش برابر با نهم ذي حجه ۱۳۶۵ ق در هشتادوهشت سالگي در کاظمين به جوار رحمت حق شتافت و در جوار استادش، آخوند خراساني، در نجف به خاک سپرده شد

(رحلت استاد بزرگ اخلاق ميرزا "محمد علي شاه آبادي" (۱۳۶۹ ق

□ شرح مناسبت □

آقا ميرزا محمد علي شاه آبادي فرزند شيخ محمدجواد اصفهاني در سال ۱۲۹۲ قمري در اصفهان متولد گرديد و مقدمات علوم را از محضر پدر بزرگوارش که خود از فقها و شاگردان صاحب جواهر بود، فرا گرفت. سپس از محضر برادرش آقا شيخ احمد بيدآبادي و ميرزا محمدهاشم خوانساري بهره مند شد. سپس در تهران، فقه و اصول را از محضر ميرزا حسن آشتياني و عرفان را از محضر ميرزاهاشم گيلاني و فلسفه را از ميرزا ابوالحسن جلوه فرا گرفت و براي تکميل مراتب علمي به دارالعلم نجف اشرف رهسپار گرديد. آيت الله شاه آبادي سپس به سامرا رفته و در درس آيت الله ميرزا محمد تقی شیرازی شرکت جست و از افادات آن بزرگوار بهره ها برد. ايشان بنا به اصرار والده ي محترم خود به ايران بازگشت و در تهران سکونت جست و در مسجد سراج الملك (شاه آباد سابق) به اقامه ي نماز و ترويج و تبیین معارف اسلام پرداخت. آيت الله شاه آبادي آن گاه در سال ۱۳۴۷ قمري به حوزه ي علميه ي قم رفت و به تربيت طلاب علوم ديني پرداخت و شخصيت هاي بزرگوارى چون حضرات آيات عظام: امام خميني(ره)، سيد شهاب الدين مرعشي نجفي، ميرزا هاشم آملی، محمدرضا مروج طبسي و را به جهان تشيع عرضه نمود. بعد از ۷ سال مجدداً به تهران بازگشت و در مسجد امين الدوله ي بازار، امامت جماعت را به عهده گرفت. از اين استاد فرزانه ي عرفان، کتاب هاي فراواني بر جاي مانده که منازل السالکين، رساله ي عقل و جهل، حاشيه ي کفايه الاصول و از آن جمله اند. در موقعيتي که رضاخان پهلوي، تمام مساجد و منابر را تعطيل نموده بود، آيت الله شاه آبادي، هيچ گاه نماز و سخنراني اش قطع نشد. زماني هم که رضاخان، پوشيدن لباس روحانيت را ممنوع کرده بود، او فرزندان را به روحاني شدن و پوشيدن لباس مقدس روحانيت تشويق کرد و به برکت همين تلاش مُخلصانه، هفت تن از فرزندان ايشان، روحاني شدند. وفات اين عارف بزرگ برابر با ۳ آذر ۱۳۲۸ ش در ۷۷ سالگي روي داد و پس از تشييعي باشکوه در رواق ابوالفتوح رازي در حرم حضرت عبدالعظيم(ع) مدفون گرديد. حضرت امام خميني(ره) درباره استاد مي فرمود: "من در طول عمرم، رويي به لطافت روح آيت الله شاه آبادي نديدم

□□□□□□□□□□

تا صبح هيئت بوديم

□□□□□□□□□□

اولين خاطره من ازعلامه محمدتقی جعفری(ره) به حضور ايشان در مجالس عزاداری امام حسين(عليه السلام) بر می گردد، ايشان با توجه به اين که سالها در نجف تحصيل کرده بودند بعد از مراجعت از نجف در تهران ساکن بودند و در هيات عزاداری نجفی های مقیم تهران شرکت می کردند، اين هيات مداح بسيار خوبی داشت به نام هوشنگ ترجمان که استاد دانشگاه نيز بود و از لحاظ هنر شعری تبحر داشت و شعرهایی که در هيات می خواند خودش می سرود. علامه جعفری(ره) به ايشان خیلی علاقه داشتند و در اين هيات، با شور و علاقه خاصی حضور می یافتند، ايشان، من و برادر بزرگم دکتر غلامرضا جعفری را هم با خودش همراه می بردند

اين هيات در دهه اول محرم بعد از ساعت ۱۲ نيمه شب شروع می شد و ما در اين ايام تا نزديکی های اذان صبح به همراه پدر در هيات بوديم

.

.

شستن لباس سادات

یکی از سادات می گوید: يك بار كه به همراه استاد، در مشهد مقدس بودیم، علامه از ما خواستند لباس هایمان را به ایشان بدهیم تا برای شستشو به فردی كه می شناختند، تحویل دهند. بعد از تحویل گرفتن لباس های شسته شده، از ایشان پرسیدم: آیا پول آن فرد را داده اید؟ استاد جواب دادند: لازم نیست. آرزوی قلبی من خدمت به اولاد فاطمه (سلام الله علیها) است. استاد با آن عظمتش اقدام به شستن لباس های ما کرده بودند

□ نسخه ای برای نجات از دنیا

مرحوم دکتر سعیدی، متخصص قلب و پزشک معالج حضرت آیت الله کوهستانی، در اوایل آشنایی با ایشان وقتی □ قلبشان را معاینه کرد، گفت: این قلبی است كه فشار زیادی ندیده است

ایشان در تأیید سخن پزشک معالج فرمودند □

در ایامی كه در نجف مشغول به تحصیل بودم، روزی متوجه شدم كه مدتی است قلبی گرفته و خاطری افسرده ◀ دارم.

در اندیشه فرو رفتم و خاطرات و ارادات قلبی ام را كنترل كردم تا این منشأ گرفتگی قلبم را پیدا كنم كه آیا ریشه □ دنیایی دارد یا آخرتی؟

پس از بررسی متوجه شدم علاقه به دنیا است كه این چنین مرا اندوهناك ساخته است، □

از این رو با توجه و اخلاص به سوی حرم مطهر امیرالمؤمنین ع شتافتم و با تضرع و زاری از مقام ولایت خواستم كه ◀ علاقه به دنیا را برای همیشه از دلم بیرون كند و در آن جا تصمیم گرفتم كه هیچ گاه برای دنیا ناراحت نشوم،

سپس در حالی از حرم به خانه برمیگشتم كه دیگر برای همیشه از علاقه به دنیا آسوده شده بودم □

نقل از سایت راسخون □

□ تقویم

صفر 7

(ارتحال فقیه بزرگوار "سیدشهاب الدین مرعشی نجفی" (۱۴۱۱ ق

□ شرح مناسبت □

آیت الله سیدشهاب الدین مرعشی نجفی در سال ۱۳۱۵ ق در نجف اشرف به دنیا آمد. پس از طی مراحل مقدماتی و دروس سطح نزد والدشان، در ۲۰ سالگی به اجتهاد نایل شد و در درس خارج فقه و اصول آیات عظام: عراقی، بهبهانی، كاشف الغطاء و شركت كرد. آیت الله مرعشی علاوه بر این، در سایر علوم اسلامی و غیراسلامی از قبیل حدیث، رجال، درایه، تراجم، انساب، تفسیر، حروف و اوقاف، كلام، عقاید و ادیان، طب، تجوید و قرائت قرآن، ادبیات و علوم آلی، حساب، هندسه و سایر علوم ریاضی و نیز تبحر داشت. ایشان در سال ۱۳۴۲ ق از نجف قصد زیارت مرقد امام هشتم (ع) می كند و از آن پس در ایران ماندگار می شود. از این سال به بعد به امر آیت الله شیخ

عبدالکریم حائری در قم مقیم می گردد. در درس خارج آیت الله مرعشی نجفی صدها فقیه و عالم پرورش یافتند و ایشان در این دوره، ده ها اثر علمی و فقهی نگاشت. این عالم بزرگ علاقه ی وافری به جمع آوری کتب قدیمی و نگهداری و حراست از آن ها داشت و در این راه، سختی های فراوانی تحمل کرد. ایشان در سال ۱۳۵۳ شمسی کتابخانه ای در قم تأسیس نمود. آیت الله مرعشی بیش از دویست اجازه ی روایتی از علمای بزرگ شیعه و اهل سنت و زیدیه دریافت کرده است. این روحانی مجاهد، همچنین از آغاز نهضت انقلابی مردم ایران، همواره حمایت خود را از حضرت امام خمینی عنوان داشته و پشتیبان این حرکت اسلامی بوده است. سرانجام این عالم ربانی در ۷ صفر ۱۴۱۱ ق برابر با ۷ شهریور ۱۳۶۹ ش در سن ۹۶ سالگی جان به جان آفرین تسلیم کرد و پس از تشییع با شکوه، طبق وصیت ایشان، در قسمت ورودی کتابخانه ی عمومی معظم له، در شهر مقدس قم به خاک سپرده شد

مناظره ادبی علامه میرزا ابوالفضل تهرانی

□□□□□□□□□□

در ماجرای دیگر چون گسترش زعامت میرزای شیرازی در عراق، موجب نگرانی حاکمیت سیاسی آن کشور - نماینده عثمانی- شد و آنان خود را تحقیر شده دیدند، کوشیدند ضربه ای به میرزای شیرازی بزنند، اما هوشمندی، تدبیر و خردورزی میرزا، در کنار شخصیت علمی و مقام توکل وی تمام توطئه ها را خنثی کرد. آنان در نهایت تصمیم گرفتند یکی از ادیبان برجسته و عالم نما را به سامرا بفرستند تا با مباحثه و مناظره ادبی میرزا را در تنگنا قرار دهد و .! از میزان نفوذش بکاهد

آن ادیب عالم نما به بهانه زیارت به سامرا آمد و مجلسی با حضور علما، ادبا و فضلا تشکیل داد و میرزا را هم دعوت کرد. میرزا با عده ای از شاگردانش ازجمله علامه میرزا ابوالفضل تهرانی، در آن مجلس حاضر شد. مرد ادیب بعد از .! ادای احترام آغاز سخن کرد و به ایراد نکات ظریف ادبی پرداخت

او با آوردن جملات ذوق انگیز ادبی، امثال و حکم و اشعار زیبا، يك طرفه وارد بحث شد و چون همه به احترام میرزا ساکت بودند، خیال می کرد کسی حریف او نیست، لذا کوشید تا با لطایف الحیل میرزای شیرازی را وارد میدان کند! او بعد از خواندن مصرع اول هر شعر، با نگاه موزیانه و حرکات سر و دست و اشارات چشم و ابرو، از میرزا می خواست مصرع دوم را هم او بخواند. اما میرزا که منظور او را دریافته بود، به میرزا ابوالفضل اشاره می کرد تا جوابش را بدهد. میرزا ابوالفضل هم بی درنگ از آن سوی مجلس مصرع دوم را می خواند. وقتی هم درباره قاعده های ادبی یا شواهد مثالی بحثی را پیش می کشید، میرزا ابوالفضل وارد بحث می شد و مطالب لازم را می گفت

شخصیت ادبی و علمی میرزا ابوالفضل چنان رعبی در جان مرد ادیب افکند که صدایش با آن پُرچانگی به لرزه افتاد و حتی دستانش لرزید! نوشته اند: «دستانش چنان می لرزید که سطل هنگام فرو رفتن در چاه می لرزد!...» بالاخره مجلس تمام شد و ادیب مأمور خجلت زده و سرخورده به بغداد برگشت

میرزا ابوالفضل کلانتر تهرانی در ادبیات و سرودن اشعار عربی و فارسی توانا بود و هزاران بیت شعر از حفظ داشت، تا جایی که سیدحیدر جلی، از شاعران نامدار عراق، هنگام رفتن به سامرا از هماوردی با او ناتوان شد و در مدح او قصیده ای سرود. سیدمحمدسعید حَبُوبی از دیگر شاعران بنام نیز وی را ستوده است

..

و در هشتم صفر ۱۳۱۶ در سن ۴۴ سالگی بر اثر بیماری حصبه در تهران درگذشت و در حرم حضرت عبدالعظیم در کنار پدرش در مقبرة ابوالفتوح رازی به خاک سپرده شد

مرحوم آية الله، میرزا محمد ثقفی پدر همسر امام خمینی ره، فرزند میرزا ابوالفضل کلانتر تهرانی بوده است

تقویم شیعه □

صفر ۸

(رحلت فقیه نامدار شیعه آیت الله العظمی "سیدابوالقاسم خوئی" (۱۴۱۳ ق

□ شرح مناسبت □

آیت الله العظمی سیدابوالقاسم خویی فرزند حاج سیدعلی اکبر در شب پانزدهم ماه رجب سال ۱۳۱۷ ق در خانواده ای اهل علم و دانش و تقوی در شهرستان خوی دیده به جهان گشود و در ۱۳ سالگی برای تحصیل علوم اسلامی عازم نجف شد. ایشان از کودکی و نوجوانی به هوش و ذکاوت و استعداد معروف بود. آیت الله خویی در ۲۱ سالگی به درس خارج مشغول شد و از بزرگانی همچون آیات عظام: کمپانی، عراقی، بلاغی، شیخ الشریعه ی اصفهانی و آقا سیدابوالحسن اصفهانی اجازه ی اجتهاد دریافت نمود. ایشان از جوانی به تدریس همت می ورزید و پس از اخذ اجتهاد، درس خارج خود را آغاز کرد. محفل درس آیت الله خویی پرجمعیت ترین درس حوزه ی نجف بود و فضیله بسیاری در حلقه ی درس این استاد بزرگوار حوزه پرورش یافتند. حضرات آیات عظام: ابوالفضل نجفی خوانساری، میرزا جواد تبریزی، حسین وحید خراسانی، سیدعباس خاتم یزدی، سیدعبدالکریم موسوی اردبیلی، شهید سید محمدباقر صدر، سیدمحمود هاشمی شاهرودی، سید محمدحسین فضل الله و ده ها عالم بزرگ از جمله شاگردان این مرجع بزرگ شیعه در طول بیش از ۶۰ سال تدریس می باشند. ایشان در تدریس بسیار چیره دست بود و با توانایی شگرفی آموزش می داد. هنگام تدریس، شمرده، فصیح، منظم و مرتب سخن می گفت و با پرهیز از زیاده گوئی و حاشیه پردازی، درس را فشرده و سنجیده ارایه می کرد. از آیت الله خویی بیش از ۲۵ دوره کتاب در موضوعات مختلف بر جای مانده است که مَعَجَم رجال الحَدِث و تفصیل الطَّبَقَات الرَّوَاة در ۲۳ جلد در علم رجال، تَفَحَاتُ الْعِجَاز فِي رَدِّ حُسْنِ الْإِجَاز در علوم قرآنی و تکمله ی منهاج الصَّالِحِينَ و از آن جمله اند. معظم له هم چنین موسسات خیریه ای در شهرهای مختلف دنیا دایر کرده است که شامل بناهای مسکونی، مسجد، حسینیه، کتابخانه، مدرسه و درمانگاه می باشد. آیت الله خویی سرانجام در سن ۹۶ سالگی در حالی که از يك سال پیش از طرف حزب بعث خونخوار عراق در کوفه تبعید بود، در ۸ صفر ۱۴۱۳ ق برابر با ۱۷ مرداد ۱۳۷۱ ش دار فانی را وداع گفت و در مسجدالخضراء محل تدریس خود در نجف اشرف مدفون گردید

سید مهدی قوام از روحانی □□□ (http://axnegar.fahares.com/axnegar/HiR9wlhUF2SxKD/2091179.jpg) های اخلاقی دهه ۴۰ تهران بود . هر کس که میشناختش می گفت مرد خدا بود . همه به ایشان ارادت داشتند . یکی تعریف می کرد: روزی // که پیکر سید مهدی قوام را آوردند قم که دفن کنند، به اندازه ی دو تا صحن بزرگ حرم حضرت معصومه کلاه شاپویی و لنگ به دست آمده بودند و صحن را پر کرده بودند که باور کردنی نبود. زار زار ...گریه می کردند و سرشان را می کوبیدند به تابوت

آیت الله فاطمی نیا نقل می کنند □□

□

آقا سید مهدی قوام رضوان الله تعالى عليه مرد بسیار بزرگ و با سعه صدری بود، اعجوبه ای بود! شبی دزدی □
حال بردن بود آقا سید مهدی بیدار می شود، با کمال □ وارد منزلش می شود همین که فرشی را جمع کرده و در
خونسردی به او می گوید

□

می خواهی این فرش را چه کنی؟ دزد می گوید: می خواهم آن را بفروشم □□

□□

آقا سید مهدی می گوید: اگر بفروشی آن را از تو خوب نمی خردند، من آن را به تو مباح کردم، حلالیت باشد. برو □□
!فروش و برو کاسب شو □□ آخر بازار عباس آباد، بگو سید مهدی فرستاده! آن را

□□

بعداً دیدند همان شخص، اهل عبادت و تقوی شده و از همان فرش کاسبی و مغازه راه انداخته است □□

خانم عفت قوام زاده همشیره □□□ (http://axnegar.fahares.com/axnegar/3qvTekw4xrSBtv/2091261.jpg) □□□
☞:آسید مهدی قوام نقل میکند

آقای هاشمی نژاد تعریف کرد: از یک میوه فروش که روی چرخ میوه ریخته بود برای دیدن سید مهدی قوام میوه
خریدیم. وقتی خواستیم پول بدهیم، پول را قبول نکرد. گفتم اگر مبلغ را نگیری میوه را نمی برم. میوه فروش گفت آقا
☞سید دست من را گرفت و از جهنم به بهشت برد چگونه پول بگیرم؟

بعد تعریف کرد یک روز سید با عیالش از خانه بیرون رفتند من هم که در محل به دزدی شهرت داشتم به □□□□
خانهی سید رفتم مقداری اسباب جمع کردم و خواستم از خانه بیرون بروم که در خانه باز شد و سید با عیالش وارد
شد.

نگاهی به من کرد و سلام گرمی کرد و گفت «حالا که تا اینجا آمده ای بیا برویم یک چایی بخوریم»☞☞☞

داخل خانه برگشتیم. سید برایم میوه و چای آورد. بهم گفت: «اهل کجایی؟» گفتم خاکسفید. گفت: «این □□□□
فرش دستی ها مال تو. یک چرخ دستی و میوه بخر و داخل آن بگذار. هرچه هم که از بارت ماند و نخریدن شب
خودم از تو می خرم.»☞☞☞

□□□□□□□□□□

شیخ عباس قمی و پنچر شدن ماشین

□□□□□□□□□□

مرحوم حاج شیخ عباس قمی با اتومبیل به سفر می رفتند اتفاقاً در بین راه ماشین پنچر شد راننده که تابع فرهنگ
رضاشاهی بود علت پنچری ماشین را وجود حاج شیخ عباس دانست، با کمال جسارت محدث قمی را پیاده کردند.
مرحوم حاج شیخ بر اساس سعی و کوشش که داشت عیای خود را بر روی زمین در کنار جاده پهن کرده و بقچه ای
. که همراه داشت باز نموده و دفتر و قلم خود را بیرون آورده مشغول نوشتن شد

در این حال یک ماشین سواری که از همان راه می رفت دید شخصی در میان بیابان مشغول نوشتن است، از باب
ادب توقف کرده و با یک دنیا احترام آقا را سوار نمود. وقتی که مقداری راه آمدند دیدند ماشین قبلی تصادف کرده و
راننده آن که این تصادف را نتیجه پیاده کردن و جسارت به شیخ عباس می دانست از ایشان عذر خواهی کرد

مرحوم محدث قمی هرگاه با دوستانش که از علما بودند به باغی در اطراف مشهد می رفتند همین که صرف غذا به
پایان می رسید، به گوشه ای خلوت می رفت و مشغول مطالعه می شد. ما می گفتیم حاج شیخ صبر کن قدری
صحبت کنیم می فرمود: شما می روید و اینها می ماند

کتاب کافی شیخ کلینی با دستخط فاضل تونی

فرزند بزرگ محدث قمی (شیخ عباس قمی) می گوید: زمانی که در نجف اشرف بودیم یک روز صبح پدرم - در حدود سال (۱۳۵۷ ق) دو سال قبل از وفاتشان - از خواب برخاستند و گفتند: امروز چشمم به شدت درد می کند و قادر به مطالعه و نوشتن نیستم و بسیار ناراحت به نظر می رسیدند. تقریباً زبان حالشان این بود که شاید خاندان پیامبر .. صلی الله علیه و آله و سلم مرا از خود طرد کرده باشند

من مشغول تحصیل بودم، به مدرسه رفتم و ظهر که به خانه برگشتم دیدم ایشان مشغول نوشتن هستند، عرض کردم چشمتان بهتر شد؟ فرمود: درد به کلی مرتفع گردید. سؤال کردم چگونه معالجه کردید؟! پاسخ دادند: وضو گفتم و مقابل قبله نشستم و کتاب «کافی» خطی را که به خط فقیه مشهور ملا عبدالله تونی صاحب کتاب وافیه بود به چشم کشیدم، درد چشم برطرف شد. ایشان تا پایان عمر دیگر به درد چشم مبتلا نگردیدند

ناصر مدنی

. روزانه بیش از ۱۷ ساعت مطالعه میکرد و مینوشت؛ ۶۳ جلد کتاب حاصل عمر ۶۵ ساله اوست

محدث زاده فرزند شیخ عباس می فرمود

آن بزرگوار اتاقی در طبقه دوم خانه اش داشت که با پلکان به آن اتاق می رفت و بعد دستور می داد که آن پلکان را بردارند، تا کسی نتواند به آن اتاق وارد شده و مزاحم کارش گردد و شب و روز در آن اتاق کوچک مشغول نوشتن و مطالعه و تحقیق و تألیف بود

میرزا جواد تهرانی (ره)، هرگز (http://smartel.kayhanco.ir/handler/image.php?p=147954074483728640) □ اجازه نمی داد او را " آیت الله " خطاب کنند

یکی از روحانیون می گوید: " روزی موفق به بوسیدن دست ایشان شدم و از اتاق بیرون رفتم، وقتی بازگشتم آقا فرمود:

" چون تو دست مرا بوسیدی، من هم کفش های تو را بوسیدم "

افلاکیان خاک نشین، ص ۲۴ □

سید مهدی قوام

ایام فاطمیه بود . من در شمیران پای منبر سید می رفتم، به مناسبت ایام شهادت حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها ده شب مراسم عزاداری بود، منبرش که تمام شد، برگشت به من گفت که فلانی! گفتم: بله، گفت: حالش را داری امشب برویم با همدیگر الواطی کنیم؟ من اول تعجب

کردم، گفتم: آقا شوخی تان گرفته؟ گفت: نه، امشب می خواهیم برویم الواطی، پول منبر را گرفتیم پولدار شدیم، حالش را داری بیا تا برویم؟ گفتم: آقا اگر شما بروید الواطی، ما هم هستیم، چون شما اگر الواطی هم بروید، معصیت خدا نیست، ثواب و حسنات است. گفت: پس ماشینت را روشن کن برویم، ماشین را روشن کردیم و نشست بغل دست ما و گفت: راست برو میدان بهارستان. با هم آمدیم میدان

بهارستان سابق، دیدم چند تا زن فاحشه گوشه و کنار میدان ایستاده بودند. یکی جوان تر بود، سید گفت: برو آن جوان تر را صدا بزن بیا، ما رفتیم و دیدیم دختر جوانی است اشاره کردم: بیا، خوب ماشین هم داشتیم و فکر کرد ما هم اهل معصیت هستیم و راه افتاد آمد دم در ماشین، همین که خواست در را باز کند و بنشیند، سید شیشه ماشین را پایین داد و دست کرد تو جیبش و پاکت پولش را در آورد و گفت: دخترم! من ده شب برای مادرم زهرا علیها السلام منبر رفتم، این پول را امشب به عنوان پول منبر و روضه به من دادند، آدرس را هم پشتش نوشتم، این پول را بگیر و به خانه ات برو و تا تمام نشده از خانه بیرون نیا، پولت هم که تمام شد، آدرس و تلفنم را هم نوشته ام. بیا من پول بهت می دهم، خرجی ات را می دهم، شوهرت می دهم، جهیزیه برایت تهیه می کنم، تو جوانی، دخترم حیف است دامت را از الان به معصیت آلوده کنی.

هر سخن از دل بر آید، لاجرم بر دل نشیند

:من دیدم که این دختر منقلب شد، یک مرتبه اشک بر صورتش نشست و پاکت پول را گرفت: و گفت
آقا به مادرتان زهرا علیها السلام دیگر گناه نمی کنم

آیت الله مرعشی نجفی

فرزند آیت الله مرعشی نجفی: شبی با خانواده شام خدمت ایشان بودیم، من تشنه شدم و از همسرم خواستم برای من آب بیاورد، آقا اجازه نداد همسرم برای من آب بیاورد. گفت تا زمانی که پادارید خود باید بروید

□ حاضر جوابی های شهید مدرس

زمانی که نصرت الدوله وزیر دارایی بود، لایحه ای تقدیم مجلس کرد که به موجب آن، دولت ایران یکصد سگ از انگلستان خریداری و وارد کند، او شرحی درباره خصوصیات این سگ ها بیان کرد و گفت: این سگ ها شناسنامه دارند، پدر و مادر آنها معلوم است، نژادشان مشخص است و از جمله خصوصیات دیگر آنها این است که به محض دیدن دزد، او را می گیرند

.مدرس طبق معمول، دست روی میز زد و گفت: مخالفم □

وزیر دارایی گفت: آقا! ما هر چه لایحه می آوریم، شما مخالفید، دلیل مخالفت شما چیست؟

مدرس جواب داد: مخالفت من به نفع شماست، مگر شما نگفتید، این سگ ها به محض دیدن دزد، او را می گیرند؟ خوب آقای وزیر! به محض ورودشان، اول شما را می گیرند. پس مخالفت من به نفع شماست

.نمایندگان با صدای بلند خندیدند و لایحه مسکوت ماند

منبع: سایت مرکز اسناد انقلاب اسلامی

پزشکان هنگام فوت آیت الله بروجردی، خیلی پریشان شده بودند، ایشان فرمودند: مرگ است هنگامه ندارد ویک لا اله الا الله گفتند واز دنیا رفتند

شیخ مجتبی حاج آخوند کرمانشاهی

حاج آخوند از علمای کرمانشاه در شناساندن امام خمینی به مردم، به عنوان مرجعی کامل و رهبری آگاه به مسائل زمان، بسیار تلاش کرد. تلاش های او در معرفی شخصیت علمی و سیاسی امام خمینی (قدس سره) تنها به سخنرانی ها و ملاقات هایش با مردم و خواص محدود نمی شد؛ بلکه از خطیبان زبردست و آگاه سراسر ایران نیز به همین منظور دعوت کرد که از جمله اند: آیه الله طالقانی، آیه الله خزعلی، شهید سید علی اندرزگو؛ همان طور که عالمان شهر نیز در این راستا به روشنگری مردم می پرداختند

آیت الله حاج مجتبی حاج آخوند، در ۱۳ جمادی الثانی سال ۱۳۴۷ ق. (۱۳۰۸ ش) در کرمانشاه در خاندانی پاک نهاد و منتسب به سلسله جلیل روحانیت، دیده به جهان .خاکی گشود

پدرش آیه الله شیخ حسن حاج آخوند متولد ۱۳۰۱ ق. از شاگردان میرزای نائینی و سید ابوالحسن اصفهانی در نجف اشرف بود. وی بعد از کسب اجازه اجتهاد و روایت از استادان بنام حوزه علمیه نجف، به قصد تبلیغ احکام و معارف دین، ارشاد مردم و تقویت بنیه علمی حوزه علمیه کرمانشاه، در آن شهر رحل اقامت افکند و سال ها منشأ خیرها و .برکات بود

جدّش آیه الله ملاحسین حاج آخوند اصفهانی، از عالمان و فقیهان طراز اوّل تاریخ کرمانشاه بود. وی در اصفهان متولد شد و در نجف تحصیل کرد و در کرمانشاه به تبلیغ دین اشتغال داشت. او در جریان مشروطیت، به قصد هدایت و قطع دست ظالمان از سر مردم کرمانشاه در کنار سایر عالمان و فقیهان، فعالیت های زیادی انجام داد. مدفن وی و * (فرزندش شیخ حسن حاج آخوند در قبرستان وادی السلام نجف اشرف است. ۱)

روزگار کودکی ایشان در دامن پرمهر مادری نمونه از تبار سلسله جلیل روحانیت و در سایه پدری عالم، فقیه و عارف سپری شد. محیط مناسب خانواده، زمینه دانش دوستی و کمال جویی را در او شکوفا کرد. وی بعد از طی تحصیلات کلاسیک در سال ۱۳۲۳ ش. (۱۳۶۳ ق) به خاطر اشتیاق فراوان به تحصیل علوم دینی، وارد حوزه علمیه کرمانشاه شد و از محضر استادان بنام آن شهر بهره های فراوان برد. مراحل مقدماتی ادبیات، منطق، فلسفه، فقه، اصول و سایر علوم اسلامی را در حدّ مطلوبی با جدّیت کامل فراگرفت. حافظه قوی، پشتکار، اهمیت به مباحثه، شرکت مستمر در درس ها، احترام به استادان و انس با آنها، از شیوه های تحصیلی وی بود. ۲)

وی در سال ۱۳۳۲ ش. (۱۳۷۲ ق) برای کسب مراتب عالی علوم اسلامی و رسیدن به درجات بالاتر از نظر علمی و معنوی، به حوزه علمیه قم وارد شد و در مدرسه حجّتیّه . سکونت گزید و از محضر آیات عظام و استادان بنام این شهر بهره های کافی و وافی برد

شیخ مجتبی بعد از سال ها تحصیل و تحقیق در علوم اسلامی، اعم از معقول و منقول، با عنایات و الطاف خاصّه خداوند و توسّل به اهل بیت (ع) و استعداد فراوان، به درجه عالی

اجتهاد رسید و در اکثر علوم اسلامی، صاحب نظر گشت. (۳) احاطه بر مسائل فلسفی، مبانی و قواعد فقه و تطبیق آنها بر فروع فقهی هنگام تدریس و طرح مباحث عرفانی و نیز کرسی درس تفسیر قرآن کریم در کرمانشاه، گویای تبخّر وی در علوم عقلی و نقلی (بود). (۴)

استادانی که حاج آخوند از آنها بهره علمی گرفته و از خرمن فضایل و دانش آنان خوشه :علم و کمال چیده است، عبارتند از

الف) استادان کرمانشاه

شیخ حسن حاج آخوند. (۵) وی از دانشمندان، فقیهان و استادان حوزه علمیه - 1
کرمانشاه بوده و در مسجد شهبازخان آن شهر، به اقامه نماز جماعت و ارشاد اشتغال داشته (است). (۶)

سید محمد جواد حسینی نجومی (متوفای ۱۳۸۷ ق). وی از فقیهان عارف و هنرمند - 2
بود که از آیات عظام: سید ابوالحسن اصفهانی، شیخ ضیاء الدین عراقی، شیخ محمد حسن (علامی و سید حسین حایری اجازه اجتهاد و روایت داشت). (۷)

شیخ محمد حسن علامی (متوفای ۱۳۹۴ ق) (۸). او از عالمان و فقیهان بنام تاریخ - 3
کرمانشاه، بلکه تاریخ ایران است. او را فقهی پژوهشگر، دقیق، فاضل کامل، دانشمندی (جامع در علوم عقلی و نقلی و خوش ادراک معرفی کرده اند). (۹)

سید محمود معصومی لاری.(۱۰) وی از عالمان ادیب و فقیهان بزرگ تاریخ - 4
کرمانشاه است که در تدریس علوم اسلامی، خصوصاً ادبیات عرب، تبخّری خاص داشته
(است). ۱۱)

سید حسین معصومی لاری (۱۲). او از عالمان و فقیهان کرمانشاه است که در تواضع - 5
و فروتنی ضرب المثل بوده است؛ چه اینکه با کھولت سن و مقام و منزلت علمی اش به
تربیت طلاب و تدریس دروس مقدماتی مثل جامع المقدمات با تواضع و اشتیاق کامل می
پرداخته است و کار خود را تقویت بنیه علمی طلاب سطح مقدمات در علوم اسلامی می
(دانست). ۱۳)

محمد آل آقا.(۱۴) او از خاندان آل آقا و منسوب به وحید بهبهانی است که در - 6
(کرمانشاه به وعظ و ارشاد و تدریس اشتغال داشته است). ۱۵)

ب) استادان قم

حاج آخوند درقوی ترین درس های خارج اصول، فقه و فلسفه در حوزه علمیه قم حضور
یافت و از محضر آیات عظام: امام خمینی(قدس سره)، بروجردی، اراکی، محقق داماد،
علامه طباطبایی، سلطانی و... بهره برد و علوم اسلامی را چون آبی زلال از چشمه هایی
(جوشان به کام جان خود نوشانید). ۱۶)

در قم بیش تر از امام خمینی(قدس سره) تأثیر پذیرفت؛ به طوری که شیفته رفتار و مقام
علمی و معنوی امام شد؛ چه اینکه بارها پیشنهاد و درخواست برگشت وی به کرمانشاه به

او داده شد، ولی به دلیل تعلق خاطر فراوان به مراد خود، دل کندن از آن دریای جوشان علم و معرفت برایش سخت بود و تنها موقعی قم را ترک و به کرمانشاه هجرت کرد که (فرمان امام به وی، مبنی بر هجرت به آن سامان، صادر شد. ۱۷)

آیة الله شیخ مجتبی حاج آخوند در سال ۱۳۳۸ ش. (۱۳۷۸ ق) در سنّ سی سالگی با دختر آیة الله محمد حسین مسجد جامعی، از مجتهدان حوزه علمیه قم، ازدواج کرد که خطبه عقد این زوج بزرگوار به وسیله امام راحل خوانده شد.

همسرش بانویی با فضیلت، متقی و برخوردار از عفت و عزّت نفس، از خانواده ای فقیه و روحانی بود که در بهمن ۱۳۷۷ ش. دارفانی را وداع گفت و در قم بعد از اقامه نماز به وسیله آیة الله بهجت، بنابر فرمان آیة الله خامنه ای در جوار مرقد مطهر حضرت (معصومه(س) به خاک سپرده شد. ۱۸)

ثمره این ازدواج، سه پسر و سه دختر است. پسران وی به نام های محمد مهدی، علی و حسن هستند که محمد مهدی و علی از طلاب علوم دینی و هم اکنون در حوزه علمیه قم به تحصیل مراحل عالی علوم اسلامی مشغول هستند.

فعالیت های سیاسی حاج آخوند

پیشینه مبارزات سیاسی آیة الله حاج آخوند به قبل از سال ۱۳۴۲ ش. در جریان افشاگری امام خمینی(قدس سره) در مورد مسئله انجمن های ایالتی و ولایتی بر می گردد. وی در جریان مذکور و دیگر حرکت های سیاسی امام علیه دستگاه ستم شاهی پهلوی، در قم و

(در کنار امام شرکت چشم گیر داشت. ۱۹)

:وی در خاطراتش می گوید

روزی همراه آیۀ الله خامنه ای به محضر امام خمینی (قدس سره) رسیدیم. او به امام «عرض کرد: آقا! ما توپ و تانک و اسلحه نداریم. چطور می توانیم مبارزه کنیم؟ امام فرمود: «ما اگر مبارزه نکنیم باید بنشینیم و استخاره کنیم؛ ما بیان داریم و بیان ما، قدرت ماست.» واقعاً هم همین طور بود. وقتی امام حرف می زد، سخنرانی می کرد، به دل های مؤمنین قوّت و در دل دشمنان رعب ایجاد می کرد و این، جز اخلاص امام چیز دیگری (نبود.)» (۲۰)

هجرت به کرمانشاه

آیۀ الله حاج آخوند بنابر فرمان امام خمینی (قدس سره) به ایشان، مبنی بر هجرت به کرمانشاه، به قصد تقویت بنیه علمی طلاب و فضلا و رهبری سیاسی مردم آن سامان، در سال ۱۳۴۲ ش. (۱۳۸۳ ق) به زادگاهش بازگشت. با ورود وی، روحی دوباره در کالبد (دینی و سیاسی مردم آن شهر دمید و حیاتی دیگر گرفت.)» (۲۱)

رهبری مبارزه

وی در بدو ورودش به کرمانشاه، مسجد حاج شهبازخان را مرکز حرکت های سیاسی و مبارزه با دستگاه ستم شاهی و اطلاع رسانی دینی و سیاسی به مردم قرار دارد. این مسجد در سال ۱۲۳۵ ق. به وسیله حاج شهبازخان و شش برادرش که بنیانگذار طایفه معروف

«حاجی زادگان» کرمانشاه بودند، احداث شد؛ با شبستانی بزرگ و چندین حجره و (مدرس. ۲۲)

در سال ۱۳۲۳ ش. (۱۳۶۳ ق) مدرس و حجره های این مسجد، بنابر فرمان آیه الله سیدابوالحسن اصفهانی (متوفای ۱۳۶۵ ق) تبدیل به مدرسه علمیه شد که از آن هنگام تا (کنون، طلاب بسیاری در آن به تحصیل علوم دینی پرداخته اند. ۲۳)

این مسجد و مدرسه به علت گسترش ساخت و ساز شهر کرمانشاه، به مرور زمان در مرکز شهر قرار گرفت. از این رو، موقعیت بسیار مناسبی برای ارتباط با مردم پیدا کرد. حاج آخوند از این موقعیت، استفاده نیکو برد و علاوه بر اقامه نماز جماعت و فعالیت های مذهبی و اداره امور مدرسه علمیه، مبارزات و فعالیت های سیاسی را نیز در این مکان مهم متمرکز کرد.

بینش سیاسی حاج آخوند

بینش و خط مشی حرکت های سیاسی آیه الله حاج آخوند، برگرفته از رفتارها و موضع گیری های اصولی امام خمینی (قدس سره) در عرصه های مختلف سیاسی بود؛ چه اینکه امام راحل در شکل گیری شخصیت علمی و معنوی وی نیز نقش اول را در بین استادان بزرگ او ایفا می کرد.

او بر سه اصل «رهبری مرجع آگاه»، «وحدت، خصوصاً در بین خواص و عالمان» و «تدین مردم و آگاهی آنان از دین و دنیای خود» تأکید فراوان داشت. به همین دلیل پس از ورود

به کرمانشاه، در راستای تحقق این سه اصل، اقدامات جدّی و چشم گیری انجام داد که در :صفحه ۲۱ پرونده وی در ساواک به این جهات اشاره شده است. مضمون آن چنین است
 شیخ مجتبی حاج آخوند که مدت ها در ایّام تحصیل در قم زندگی نموده و ایّام تعطیل «
 در کرمانشاه اقامت می کند، اخیراً برای همیشه قم را ترک و قصد دارد در کرمانشاه اقامت
 کند. وی با بعضی از عالمان شهر ملاقات و اظهار می کند: آقای خمینی به من پیغام داده
 است تا به شما بگویم: در هفته یک یا دو جلسه تشکیل و در آن جلسه ها، فعالیت های
 (دولت را که مخالف با دین و شئون روحانیت است، افشاگری کنید)» (۲۴)

امام محوری

حاج آخوند در شناساندن امام خمینی به مردم، به عنوان مرجعی کامل و رهبری آگاه به
 مسائل زمان، بسیار تلاش کرد. تلاش های او در معرفی شخصیت علمی و سیاسی امام
 خمینی (قدس سره) تنها به سخنرانی ها و ملاقات هایش با مردم و خواص محدود نمی شد؛
 بلکه از خطیبان زبردست و آگاه سراسر ایران نیز به همین منظور دعوت کرد که از جمله
 اند: آیة الله طالقانی، آیة الله خزعلی، شهید سیّد علی اندرزگو؛ همان طور که عالمان شهر نیز
 در این راستا به روشنگری مردم می پرداختند. در پرونده حاج آخوند در ساواک چنین
 آمده است:

موضوع: تبلیغ به نفع خمینی»

شیخ مجتبی آخوند (روشن) فرزند حسن متولد ۱۳۰۸ شماره شناسنامه ۱۰۴ کرمانشاه و
 شیخ عبدالخالق عبداللهی فرزند محمد علی متولد ۱۳۰۵ شماره شناسنامه ۱۴۲۱۰ و شیخ
 محمد حسین زرنندی فرزند علی اکبر متولد ۱۳۱۱ زرنده شماره شناسنامه ۱۸ ساوه و حسین

معطری فرزند جواد متولد ۱۳۰۶ کرمانشاه شماره شناسنامه ۴۴۵۳ در پاسخ سؤالی که مردم در مورد تعیین جانشینی آیه الله حکیم می نمایند، اظهار می دارند: «خمینی مرجع تقلید می (باشد).» (۲۵)

:و نیز آمده است

شیخ مجتبی روشن از روحانیون طرفدار خمینی و دارای پرونده می باشد و اغلب «مشاهده شده کلیه طلاب مخالف که از شهرستان های دیگر به کرمانشاه وارد می شوند، (دور وی جمع و اقدام به صحبت های خلاف می نمایند).» (۲۶)

:و باز آمده است

شیخ مجتبی روشن فرزند حاج آخوند، پیشنماز مسجد حاج شهبازخان یکی از وعّاظ «متعصب و ناراحت و طرفدار خمینی بوده و کراراً نیز به ساواک استان هدایت شده (است).» (۲۷)

(منشأ عشق حاج آخوند به امام خمینی (قدس سره

:ریشه این علاقه به اولین برخورد وی با امام در قم بر می گردد. وی می گوید

در اوایل طلبگی که تازه به لباس روحانیت ملّبس شده بودم، روزی قصد زیارت امام «کردم. دیدم جلوتر از من، یکی از شخصیت های مهمّ مملکتی دستگاه حاکم طاغوتی به قصد ملاقات با امام، وارد بر امام شد. امام با حالت عادی با وی برخورد کرد و جلوی پای او بلند نشد و من در حالی که این عمل امام را نظاره گر بودم، به محضرشان رفتم، دیدم

امام با کمال تواضع جلوی پای بنده بلند شد و دستی بر سرم کشید و اظهار محبت و شفقت کرد. در آنجا، آن چنان صحبت امام در دلم نشست که مرا تا ابد شیفته خود نمود؛ چه (اینکه من را که طلبه ای بیش نبودم، بر بالاترین مقام های دنیوی ترجیح داد.) (۲۸)

این عشق و علاقه حاج آخوند به امام باعث شده بود که او را سربازی فداکار و تابع محض ایشان قرار دهد. او بارها می گفت: «من در تمام ابعاد در امام فانی بودم.» (۲۹)

وی در خاطراتش گفته است

به اتهام طرفداری از «خمینی (قدس سره)» ساواک کرمانشاه مرا دستگیر و مورد «بازجویی قرار داد. رئیس ساواک وقت کرمانشاه به من گفت: بیا، نه کار با خمینی داشته باش و نه با شاه؛ ما هم با تو کاری نداریم. گفتم: برو یک چاقوی تیز بیاور! گفت: برای چه؟ گفتم: برای آنکه عملاً به تو بفهمانم چقدر به خمینی علاقه مندم. گفت: به فرض چاقو را آوردم، چگونه اثبات می کنی؟ گفتم: می خواهم شاه رگم را بزخم تا ببینی در تک تک گلبول هایم عشق به خمینی است و قطره های خون من همه شهادت به عشق زیاد من به خمینی می دهند. از این رو، من نمی توانم از او دست بردارم. رئیس ساواک با تعجب (بسیار به من نظاره می کرد و بعد از مدتی، مکث دستور داد تا مرا آزاد کنند.)» (۳۰)

آیه الله حاج آخوند بارها به اتهام طرح مرجعیت و رهبری امام خمینی و انتقاد از برنامه ها و سیاست های حکومت پهلوی، به ساواک احضار شد و چون این احضارها و تذکرات ثمری نمی بخشید و از مواضع خود دست برنمی داشت، طرح محدودیت و تضعیف موقعیت اجتماعی وی در استان کرمانشاه از طرف ساواک پیشنهاد می شود. (سند شماره

۱)

اسارت به جرم آزادگی

آیه الله حاج آخوند با آگاهی و ایمان به هدف مقدس خود، هر روز بیش از پیش با توکل بر خداوند متعال بر فعالیت ها و اقدامات روشنگرانه خود بر ضد نظام ستم شاهی پهلوی افزود، تا جایی که تاب و تحمل ساواک مرکز (تهران) نیز به پایان رسید و به قصد خاموش کردن نوای آگاهی بخش و انقلابی او، دستور بازرسی منزل و دستگیری وی را به (ساواک کرمانشاه ابلاغ کرد. (سند شماره ۲

بالآخره وی در تاریخ ۱۳۵۲/۸/۱۲ ش. به دستور ساواک مرکز (تهران) دستگیر و بعد از سه روز بازداشت در ساواک کرمانشاه محاکمه و به سه سال زندان محکوم شد و در تاریخ ۱۳۵۲/۸/۱۵ ش. به کمیته ضد خرابکاری ساواک تهران تحویل و به زندان اوین انتقال داده شد و بارها مورد شکنجه قرار گرفت. همسر وی گفته است: «در یکی از ملاقات ها با (همسر در زندان اوین، متوجه شدم که ناخن های وی را کشیده اند.» (۳۱)

فعالیت های بعد از آزادی

آیه الله حاج آخوند با کوشش عالمان کرمانشاه و قم بعد از شش ماه، از زندان آزاد شد و به کرمانشاه بازگشت. وی بعد از آزادی از زندان، نه تنها از مواضع خود دست برنداشت، بلکه بیش از پیش به فعالیت های سیاسی خود افزود؛ آگاه کردن مردم نسبت به ظلم حاکم طاغوتی و برنامه های ضد دینی آن و اعلام مرجعیت امام خمینی و امثال آن، از جمله این

فعالیت هاست. از این رو، ساواک برنامه تضعیف وی را به مرحله اجرا گذاشت که گوشه ای از آن در پرونده ایشان در ساواک آمده است.

خدمات فرهنگی و اجتماعی

آیة الله حاج آخوند، علاوه بر تدریس علوم دینی و تربیت طلاب و فضلا، خدمات فرهنگی و اجتماعی فراوانی در سطح استان کرمانشاه، قبل و بعد از انقلاب، انجام داد که هم اکنون نیز آثار و برکات زحمات بی شائبه وی جاری است.

از جمله خدمات فرهنگی و اجتماعی وی، تعمیر و مرمت مسجد و مدرسه حاج شهبازخان در سال ۱۳۶۷ ش. است که به دلیل شدت فرسودگی قابل استفاده نبود و با زحمت های فراوان وی به بهره برداری رسید. این مسجد و مدرسه یکی از مکان های مهم فرهنگی، مذهبی و اجتماعی در سطح استان به شمار می رود و رونق آن، مرهون مدیریت عالمانه و کوشش های بی دریغ آیة الله حاج آخوند می باشد. هم اکنون در این مدرسه طلاب و فضلاء زیادی مشغول به تحصیل هستند و حتی این میراث فرهنگی، در ایام تعطیلات حوزه پذیرای روحانیانی است که به قصد تبلیغ و ارشاد به آن سامان هجرت می کنند. (۲)

مرحوم حاج آخوند در مبارزه با افکار منحرف، نیز بسیار جدی بود و به صورت منطقی به افشاگری علیه مروجان عقاید باطل و انحرافی می پرداخت. ترویج افکار منحرف چنان وی را نگران می سازد که نامه ای به امام خمینی (قدس سره) می نویسد و امام در ۱۸ صفر ۱۳۹۳ ق. خطاب به ایشان چنین می نویسند:

بسمه تعالی

خدمت جناب مستطاب عماد الاعلام و ثقة الاسلام آقای حاج آقا مجتبی حاج
(آخوند) دامت افاضاته

مرقوم محترم، که حاوی مطالبی راجع به بعضی دستجات بود، واصل گردید

در این موضوع مراجعه شده است و این نحو اجتماعات و تبلیغات به صورت مذهبی که
ممکن است برای سرگرم کردن مسلمین و انحراف آنها در اجتماع بر ضدّ اجانب باشد،
همیشه بوده و است و موجب نگرانی است. و ضمناً چون با اسمای فریبنده توأم است؛ نمی
شود به طور صراحت نفی و اثباتی نمود

از خداوند تعالی بیداری مسلمین و دستجات آنها را از شرّ اجانب خواستار است؛ از
جنابعالی امید دعای خیر دارم

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

روح الله الموسوی الخمینی

حاج آخوند برای کاستن مشکلات مالی مردم، که ریشه بسیاری از معضلات اجتماعی
است، صندوق قرض الحسنه ولی عصر(ع) را تأسیس کرد که آثار مثبت زیادی به همراه
داشته است. این صندوق هنوز فعالیت می کند. (۳۳) البته ایشان به طور مستقیم نیز به
نیازمندان کمک مالی می کرد؛ چنان که آیه الله نجومی در مورد خدمات حاج آخوند می

نویسد: «ایشان تا جایی که از نظر مالی میسر بود، به فقرا و افراد کم درآمد و نیازمند کمک (می کردند و در این مورد مضایقه نداشتند.» (۳۴)

آیة الله حاج آخوند از سوی رهبر کبیر انقلاب، ارگان ها و مردم، مناصب سیاسی، فرهنگی و اجتماعی مختلفی را بر عهده گرفت که از جمله آنهاست: فرماندهی کمیته انقلاب اسلامی شهر کرمانشاه از طرف شورای مرکزی کمیته انقلاب اسلامی، نماینده امام در جهاد سازندگی، نماینده مجلس خبرگان رهبری در دو دوره، نماینده امام در دانشگاه علوم پزشکی، مسئول اداره عقیدتی - سیاسی ارتش در غرب کشور، نماینده امام در بنیاد مسکن، نماینده امام در امور حسبه، سرپرستی حوزه علمیه کرمانشاه به همراه آیة الله محمد حسین زرنندی. (۳۵) (سند شماره ۱۰)

ویژگی های اخلاقی و معنوی

توجه به عبادات

توجه فراوان به امور عبادی، از ویژگی های آیة الله حاج آخوند بود. بیشتر اوقات زبانش به ذکر خدا مشغول بود. به اقامه نماز شب، مقید بود، حتی در سفرها و در حال کسالت. بعد (از نماز صبح نیز بیدار بود و به عبادت می پرداخت. (۳۶)

به مستحبات، مثل نماز جعفر طیار و اعتکاف خصوصاً در ایام اقامتش در قم، بسیار اهمیت می داد. از تلاوت قرآن غافل نبود و بیشتر اوقات به ویژه در سحرها، آن را تلاوت می کرد. (۳۷)

:آیه الله نجومی در این مورد می گوید

در انجام عبادات خصوصاً نماز اوّل وقت، شدیداً مراعات می کرد و انجام آنها را بر « امور دنیایی مقدّم می داشت. در انجام مستحبات و مداومت بر آنها، جدّیت خاصی داشت. وی هفت سفر به مکه مکرمه به قصد زیارت و اظهار بندگی در برابر خداوند متعال مشرف (شد.)» (۳۸)

خوش خلقی با خانواده

او همان گونه که با مردم با اخلاق نیکو رفتار می کرد، با افراد خانواده اش نیز چنین بود و همان احترام را برای اهل خانه اش قائل بود. به همین علت فرزندان وی نیز به سلک روحانیت درآمدند و به تحصیل علوم دینی پرداختند

:آیه الله نجومی در این باره می نویسد

در زندگی شخصی حتّی الامکان سعی می کرد کارهای شخصی خود را انجام دهد و « افراد خانواده را به زحمت نیندازد و اگر کاری را به آنها محوّل می کرد، هیچ وقت حالت آمرانه نداشت. همیشه به این امر « که مرد در زندگی باید یاور و همراه همسرش باشد»، عمل می کرد و در مواقع لزوم در کارهای خانه به همسرش کمک می کرد. در بچه داری هیچ ابایی نداشت. یک روز در خیابان فرزندشان را بغل گرفته بود که یکی از آشنایان به وی گفت: چرا شما بچه را بغل کرده اید؟ مگر روحانی بچه بغل می کند؟ وی در جواب گفت: یک روحانی بیش از هر کس باید در امور خانواده، به افراد خانواده یاری

(کند...) (۳۹)

رعایت آداب اسلامی

تنها معیار آیه الله حاج آخوند در برخورد با مردم، رضایت خداوند بود. از این رو، در معاشرت با مردم صداقت در گفتار و رفتار، وفای به عهد، تواضع، یکرنگی قبل و بعد از ریاست و تشویق به نیکی ها را رعایت می کرد. وی با اینکه در برابر کثری ها و نادرستی ها می ایستاد، ولی اخلاق و رفتار اجتماعی اش چنان جذاب بود که بسیاری از افراد به او ارادت و عقیده خاصی داشتند. و با این که از محبوبیت گریزان بود، ولی طبیعت رفتارش مردم را مجذوب خود ساخته بود. استقبال بی سابقه و اعجاب انگیز مردم کرمانشاه از وی بعد از بازگشت از زیارت خانه خدا در سال ۱۳۷۷ ش.، که ساعت ها پشت در فرودگاه کرمانشاه و در منزل وی منتظر ورودش بودند، نشان دهنده چهره مردمی این عالم جلیل (القدر است). (۴۰)

(عشق به معصومین ع)

به اهل بیت علاقه فراوانی داشت. اهتمام ویژه ای به برگزاری مراسم عزاداری و مدّاحی در مساجد و منازل به مناسبت های مختلف داشت و بارها به قصد تجدید عهد و بیعت با معصومین (ع) به کربلا و نجف و... مشرف شد و ماه ها در جوار آن حضرات سکنا گزید. (به مدّاحان و روضه خوانان خاندان عصمت و طهارت احترام خاصی قائل بود). (۴۱)

یکی از مدّاحان، که از سادات عالم و ساکن قم است، می گوید: به مناسبتی نزد آیه الله

حاج آخوند جریانی از جبهه دارخوین را نقل کردم و گفتم: در جبهه دارخوین، دیدم جوان ۱۴ ساله ای روی خاکریز خطّ مقدّم جبهه رفت و انگشتش را به سوی کربلا گرفت و به امام حسین(ع) سلام داد که ناگاه تیری به وی اصابت کرد و پای خاکریز افتاد. او را بغل کردم و گفتم: چرا این کار را کردی؟ گفتم: شرط مادرم را به جا آوردم؛ چرا که او به من گفته بود: به شرطی راضی می شوم به جبهه بروی که هر وقت بوی کربلا را استشمام کردی، به نیابت از من و پدرت به جدّت امام حسین(ع) سلام دهی.

به من گفتم: باید به نیت پدرم هم سلام دهم. با اصرار روی خاکریز رفت و سلام دیگری داد که ناگاه گلوله موشکی به وی اصابت کرد و بدنش کاملاً از بین رفت و من با حالت تأثر به سراغ ساکش رفتم. وصیت نامه ای در آن پیدا کردم که در آن، خداوند را به اسما و صفات زیادی قسم داده بود و از او خواسته بود که در جبهه بدنش از بین برود، تا همانند مادرش حضرت زهرا(س) بی قبر باشد.

وقتی این واقعه را برای آیه الله حاج آخوند نقل کردم، گریه کرد و از من خواست تا چندین بار آن را تکرار کنم و از او هم چنان گریه می کرد؛ چرا که او به شنیدن نام (حضرت زهرا، امام حسین و معصومین دیگر(ع) بسیار علاقه مند بود. (۴۲)

حق گوایی

وی در بیان حق و دفاع از آن، بسیار شجاع بود. حق را بیان می کرد، چه به نفع او باشد و چه به ضرر او؛ توجهی به شخصیت یا تعداد طرفداران آن نداشت و در این امر از سرزنش ملامتگران هراسی به خود راه نمی داد. این خصلت او ناشی از غیرت دینی او بود که در

(طول زندگی سیاسی و اجتماعی اش کاملاً نمود داشت. ۴۳)

دنیا گریزی

وی از هر آنچه که او را به دنیا نزدیک و از خدا دور می کرد، پرهیز داشت. دارای وارستگی و مناعت ذاتی خاصی نسبت به دنیا بود. مال و مقام وسیله خدمت به بندگان خدا می دانست. با این که دارای مناصب مختلف اجتماعی بود، ولی به هیچ کدام دل نسپرد و هر وقت احساس می کرد که آن مناصب او را به طرف دنیا سوق می دهند و او را از هدف اصلی اش که همان بندگی خداوند بود، باز می دارند، از آن مناصب دوری می کرد.

قناعت، ساده زیستی، تشریفات گریزی و بی اعتنایی به وجهه اجتماعی، از ویژگی های بارز وی بود.

غیرت دینی

اهمیت به امر به معروف و نهی از منکر، حساسیت در برابر انحراف به نام دین، دوری از مصلحت اندیشی های نابه جا، دوری از تسامح در اجرای حدود الهی، ستیز با تفریط و افراط در آموزش معارف دین و اجرای برنامه های دینی، از دیگر ویژگی های بارز حاج (آخوند بود. ۴۴)

وفات و مدفن

آیه الله حاج آخوند بعد از سال ها مجاهدت و تلاش در راه ترویج دین و تحقق آرمان

های انقلاب اسلامی، بالآخره در شامگاه روز یکشنبه ۱۵ مهر ۱۳۸۰ (۱۹ رجب ۱۴۲۲)، در سن ۷۲ سالگی شمع وجودش خاموش شد و استان کرمانشاه در سوگ فراق و در غم و اندوه جانکاهی فرو رفت. با درگذشت او، در کرمانشاه دو روز عزای عمومی اعلام شد. مردم ناباورانه، دسته دسته برای عرض تسلیت به منزلش روی آوردند و با پیکر پاک آن مجاهد بزرگ وداع کردند.

پیکر وی سه شنبه ۱۷ مهر ماه، بر روی دوش مردم عالم دوست کرمانشاه به صورت بی سابقه ای تشییع و به شهر قم منتقل شد. پیکر وی در قم نیز با حضور بسیاری از علما و برخی مسئولین کشوری و لشکری از مسجد امام حسن عسکری (ع) به سوی حرم مطهر تشییع شد. حضرت آیه الله العظمی بهجت بر وی نماز خواند و سپس به امر مقام معظم (رهبری، در حرم مطهر حضرت معصومه (س) به خاک سپرده شد. (۴۵)

:پی نوشت ها

جریان ملقب شدن این خاندان به «حاج آخوند» بدین صورت بوده است که جد ایشان، * آیه الله ملاحسین اصفهانی، به حج مشرف می شود در بازگشت با استقبال بسیار پرشوری از طرف اهالی شهر کرمانشاه مواجه می گردد و مردم آن سامان در هنگام استقبال به یکدیگر می گفته اند: «حاجی آخوند آمد»، «حاجی آخوند آمد» از آن به بعد، وی کم کم به «حاج آخوند» معروف می شود این لقب در فرزندان و نوادگان وی نیز به یادگار ماند و شناسنامه خود را با این شهرت گرفتند؛ گرچه بعضی از آنها بعدها فامیلی خود را به «روشن» و غیر آن، تغییر دادند (مکاتبه با حجة الاسلام محمد مهدی حاج آخوند، ص ۱، (مورّخه ۱۱/۱۱/۱۳۸۰).

- 1 - تاریخ کرمانشاه در عصر قاجار، هرمز بیگلری، انتشارات طاق بستان، کرمانشاه، ج ۲، ص ۱۴۳، ۱۴۷ و ۱۴۸.
- 2 - همان، ص ۴ - ۲.
- 3 - همان، ص ۹ - ۳.
- 4 - مصاحبه با حجة الاسلام سید مهدی سید موسوی، مورّخه ۱۳۸۰/۱۱/۱۰ و حجة الاسلام - ۱۳۸۰/۱۱/۱۳ سید محمد حسین حائری زاده، مورّخه ۱۳۸۰/۱۱/۱۳.
- 5 - کیمیای هستی، سیدمرتضی نجومی، مؤسسه فرهنگی نشر سها، ۱۳۷۹ ش، ص ۷۱ - ۵.
- 6 - مکاتبه با محمد مهدی حاج آخوند، ص ۳ - ۶.
- 7 - کیمیای هستی، ص ۲۴۷ - ۷.
- 8 - مکاتبه با آیه الله سیدمرتضی نجومی، ص ۳ - ۸.
- 9 - زندگانی سردار کابلی، کیوان سمیعی، چاپخانه گیلان، ۱۳۶۳ ش، ص ۲۲۹ و گنجینه - ۳۶۹ ج ۶، ص ۳۶۹.
- 10 - مصاحبه با حجة الاسلام سید محمد حسین حائری زاده - ۱۱.
- 11 - کیمیای هستی، ص ۷۱ - ۱۱.
- 12 - مکاتبه با محمد مهدی حاج آخوند، ص ۳ - ۱۲.
- 13 - کیمیای هستی، ص ۷۱ - ۱۳.
- 14 - مکاتبه با آیه الله نجومی، ص ۳ - ۱۴.
- 15 - مصاحبه با حجة الاسلام علی اکبر آل آقا، مورّخه ۱۳۸۱/۱/۱۷ - ۱۵.
- 16 - مکاتبه با محمد مهدی حاج آخوند، ص ۷ و ۸ - ۱۶.
- 17 - همان، ص ۱۷ - ۱۷.
- 18 - مکاتبه با آیه الله نجومی، ص ۴ - ۱۸.

- . مکاتبه با محمد مهدی حاج آخوند، ص ۱۱ - 19
- . همان، ص ۱۶ - 20
- . همان، ص ۱۹ - 21
- . کرمانشاهان و تمدن دیرینه آن، ایرج افشار، ج ۱، ص ۶۳۰، انتشارات زرین، تهران - 22
- .
 . کیمیای هستی، ص ۷۰ - 23
- . (پرونده ش ۵۲۰۷ ساواک، ص ۲۱، (با تغییرات - 24
- . همان، ص ۱۸ - 25
- . همان، ص ۲۸ - 26
- . همان، ص ۲۹ - 27
- . مصاحبه با عبدالحمید ترابی، از ساکنان نجف اشرف، مورّخه، ۱۰/۱۱/۱۳۸۰ - 28
- . مکاتبه با محمد مهدی حاج آخوند، ص ۸ - 29
- . مصاحبه با عبدالحمید ترابی - 30
- . مکاتبه با محمد مهدی حاج آخوند، ص ۲۶ - 31
- . همان، ص ۳۳ - 32
- . همان، ص ۳۲ - 33
- . مکاتبه با آیه الله نجومی، ص ۶ - 34
- . مکاتبه با محمد مهدی حاج آخوند، ص ۳۴؛ صحیفه امام، ج ۱، ص ۴۷۶ و ج ۱۷، - 35
- . ص ۲۵۸
- . مصاحبه با حجة الاسلام سید مهدی سید موسوی - 36
- . مصاحبه با حجة الاسلام صادق طهوری، ۱۲/۱۱/۱۳۸۰ - 37

- ۳۸ - مکاتبه با محمد مهدی حاج آخوند، ص ۶ و ۴۳ - ۳۸
- ۳۹ - مکاتبه با آیة الله نجومی، ص ۵ - ۳۹
- ۴۰ - مکاتبه با محمد مهدی حاج آخوند، ص ۳۶ - ۴۰
- ۴۱ - مکاتبه با آیة الله نجومی، ص ۶ و مصاحبه با عبدالحمید ترابی - ۴۱
- ۴۲ - مصاحبه با حجة الاسلام سید محمد حسین حائری زاده - ۴۲
- ۴۳ - مصاحبه با حجة الاسلام صادق طهوری - ۴۳
- ۴۴ - مصاحبه با آیة الله شیخ حسن ممدوحی - ۴۴
- ۴۵ - مکاتبه با محمد مهدی حاج آخوند، ص ۵۱ - ۴۵

ایت الله حاج شیخ عبدالخالق عبداللهی

عالم مجاهد و استاد اخلاق حضرت ایت الله حاج شیخ عبدالخالق عبداللهی

در کلام مرحوم ایت الله العظمی بهجت : شخصی میگفت به آیه الله بهجت مراجعه کردم و در خواست استخاره نمودم و از آنجا که متوجه شدند من از کرمانشاه هستم از من خواستند که به به آقای حاج شیخ عبدالخالق رجوع نمایم.

در کلام حضرت ایت الله العظمی مظاهری: در تابستان ۸۸ ایت الله استاد عبداللهی به دیدار آیه الله مظاهری رفتند. در بدور ورود آیه الله مظاهری با دیدن هم بحث و دوست قدیمی خود به استقبال ایشان آمد و ایشان را به گرمی در آغوش . در آن دیدار آیه الله مظاهری از این یار دیرین خود بسیار تمجید کردند و میفرمودند: در اخلاص شما هیچ حرفی نیست.

در کلام حضرت ایت الله شیخ روح الله قرهی: یکی از نزدیکان استاد عبداللهی میگفت:روزی به قم مشرف شدم و بنا بر سفارش ایشان پس از نماز ظهر و عصر در مسجد معصومیه قم خدمت آیه الله قرهی رسیده و مطلبی را که ایشان خواسته بودند به اطلاع آیه الله قرهی رساندم. در این هنگام آیه الله قرهی مکشی کردند و با حالتی خاص فرمودند: در

کل دورانی که در خدمت امام و سایر مراجع بودم کسی را محتاط تر از آقای حاج شیخ
عبدالخالق ندیدم

آیه الله آقای حاج شیخ عبدالخالق عبداللهی کرمانشاهی اصفهانی در سال ۱۳۰۵ هجری
شمسی در یکی از محلات قدیمی (پاقلعه) اصفهان در خانواده ای بسیار مذهبی و متدین به
دنیا آمدند. مرحوم پدر ایشان از بازاریان متدین و خوشنام اصفهان بودند. ایشان نیز در اوان
جوانی مدتی نزد مرحوم پدرشان کار میکردند. ایشان دروس مقدمات و سطح را در
اصفهان نزد اساتید حوزه علمیه چون آیه الله سبزواری و ... فراگرفتند. و در درس خارج
فقه و اصول را مرحوم آیه الله حاج آقا رحیم ارباب که علمای بزرگ آن زمان اصفهان
بوند شرکت نمود. از اساتید بنام دیگر ایشان در اصفهان مرحوم آیت الله حاج سید حسین
خادمی اصفهانی، رئیس حوزه علمیه اصفهان و بزرگ علمای اصفهان بود. پس از
مهاجرت به قم به مدت سه سال در درس فقه آیه الله العظمی بروجردی، شش سال در
دروس فقه و اصول مرحوم حضرت امام خمینی (ره) و مدتی نیز در دروس آیه الله
العظمی آقای گلپایگانی شرکت نمود. علاوه بر این از محضر بزرگانی چون آیه الله
العظمی بهجت (ره) نیز کسب فیض نمودند. همچنین در دروس علامه طباطبایی حاضر و
فلسفه را نزد آن فیلسوف و مفسر بزرگ فراگرفتند. علاقه و شیفتگی ایشان به حضرت امام
خمینی (ره) تا به آن حد بود که منزل خود را در کنار مسجد سلماسی (که حضرت امام
در آن مسجد اقامه جماعت می نمودند) انتخاب کرده و هنگام نماز همواره نزدیک ترین

فرد به امام بودند. از جمله هم درسان و هم بحثی‌ها ایشان در مدتی که در دروس حضرت امام خمینی شرکت می‌کردند را می‌توان از حضرت آیه الله آقای مظاهری و آیه الله مومن قمی و مرحوم آیه الله حاج شیخ حسن تهرانی نام برد.

مهاجرت به کرمانشاه **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ** آیه الله عبداللہی این آیه شریفه را سرلوحه خود قرار داده و در دوران حیات خویش با چشم پوشی از موقعیتهای اجتماعی بسیار دست به مجاهدتی بزرگ و مهاجرتی سرنوشت ساز زدند. ایشان در خلال دوران تحصیل چندین سفر تبلیغی به شهر کرمانشاه داشتند. در آن زمان منطقه کرمانشاه به جهت فرهنگی و دینی دارای مشکلات و کمبودهای فراوانی بود. و از سوی دیگر حوزه علمیه قوی و پررونقی که بتواند جوابگوی این کمبودها باشد نیز در کرمانشاه نبود. و می‌تواند عالمانی چند از دیگر مناطق سختی‌ها را تحمل نموده و به اقامه و گسترش فرهنگ و احکام اسلامی در آن منطقه بپردازند. ایشان پس از تبعید حضرت امام خمینی به نجف و دوری از استاد و مراد خود، با آگاهی از نیاز شدید منطقه کرمانشاه، تکلیف و وظیفه الهی خود را در آن دیدند که به درخواست مردم آن منطقه جواب مثبت داده و با مهاجرت به آن شهر و تحمل رنج غربت و سختی‌های فراوان در آن شهر اقامت نمایند. هرچند برخی از دوستان و هم‌درسی‌های ایشان به جهت شایستگی‌ها و قابلیت‌هایی که در ایشان میدیدند او را از ترک حوزه علمیه قم منع می‌نمودند و می‌خواستند که برای ادامه اشتغالات علمی و انجام خدمت در مسئولیت‌های سنگین‌تر در حوزه علمیه باقی بمانند، اما از آنجا که ایشان

وظیفه شرعی و الهی خود را در پاسخگویی به نیاز فراوان و درخواست مکرر مردم کرمانشاه دیده بود، با فدا نمودن آینده علمی و موقعیت های بهتر و تحمل سختی های غربت و دوری از وطن و اقوام و دوستان به آن منطقه مهاجرت نمودند. با اقامت ایشان در شهر کرمانشاه فصل جدیدی از فعالیت های تبلیغی، علمی، سیاسی و مبارزاتی ایشان آغاز شد. تبلیغ برای مرجعیت امام خمینی (ره) شناخت و آگاهی آیه الله عبداللهی از ابعاد علمی عرفانی شخصیت بی نظیر امام خمینی (ره) در دوران تحصیل در حوزه علمیه قم، ایشان را بر آن داشت تا به محض اقامت در منطقه کرمانشاه درصدد شناساندن آن بزرگ مرد فرزانه به مردم آن منطقه باشد. ایشان از اولین مبلغان مرجعت امام خمینی در آن منطقه بوده و حتی هم اکنون نیز بسیاری از متدینین شهر شناخت خود را از امام خمینی به واسطه ایشان می دانند. تهیه و انتقال رساله های توضیح المسائل امام خمینی به کرمانشاه و پخش آن در میان مردم آن منطقه به رغم ممنوعیت آن از سوی رژیم پهلوی و برخوردها و تهدیدهای دستگاه اطلاعات و امنیت رژیم با ایشان هنوز در ذهن و خاطره مردم متدین آن منطقه باقی است. مأمورین دستگاه ساواک شاه چندین مرتبه با مراجعه به منزل ایشان و تفتیش آن در پی یافتن عامل توزیع رساله های امام خمینی بودند. در مواردی ایشان مجبور بودند رساله های امام خمینی را برای آن که از چشم مأمورین رژیم مخفی بماند درون زیر زمین و یا پشت بام همسایگان مخفی نمایند. فعالیت های مبارزاتی و سیاسی در دوران انقلاب، آیه الله عبداللهی همراه با دیگر اعضاء جامعه روحانیت کرمانشاه (آیه الله نجومی، مرحوم آیه الله حاج آخوند، شهید محراب آیه الله اشرفی اصفهانی (ره)، مرحوم آیه الله

حاج شیخ محمد رضا کاظمی، حجه الاسلام زرندی) به تبیین اندیشه های امام خمینی و انشار بیانیه هایی بر ضد نظام و دعوت مردم برای شرکت در جلسات و راهپیمایی ها پرداختند. ایشان در تشکیل جلسا علما و اعضاء جامعه روحانیت چه قبل از انقلاب و چه بعد از آن نقش بسزایی داشته، عامل اصلی تشکیل جلسات ایشان بودند. و به همین جهت اداره ساواک در موارد متعددی ایشان را دستگیر و زندانی نمودند. عوامل ساواک که نسبت به ایشان حساس بودند در مواردی تحمل سخنرانی های ایشان را نداشته و ایشان را از وسط منبر پایین کشانیده و زندانی نمودند. آیه الله عبداللهی در سخنرانی مراسمی که از طرف علما به مناسبت چهلمین روز رحلت مرحوم کافی در مسجد آیه الله بروجردی برگزار شده بود و شبستان بزرگ مسجد و خیابان مقابل مسجد مالا مال از جمعیت بود، در تمجید از امام خمینی خطاب به دستگاه پهلوی کرده و میگویند: «... رساله های امام بدون نام چاپ می شود، شما از نام خمینی خوف دارید در حالیکه خدا اسم و محبت ایشان را در دل های جوانان قرار داده است؛ در اصفهان بچه ها وقتی میخواهند از پله بالا روند، یا علی و یا خمینی می گویند....». همین سخنرانی موجب تحریک مردم شده، و در پی آن راهپیمایی بر علیه شاه صورت میگیرد و مردم در مقابل استانداری تجمع می کنند. آیه الله شهید اشرفی اصفهانی پس از سخنرانی دست ایشان را گرفته و از ایشان تمجید مینمایند و میگویند ما همه جوهر آماده حمایت از شما هستیم. فردای آن روز زمانی که ایشان قصد داشتند از نماز جماعت صبح به منزل عزیمت نمایند مأمورین ساواک ایشان را به بهانه رسانیدن سوار بر خودرو میکنند و تا در منزل میرسانند. عده ای دیگر از مأموران نیز از قبل

منزل را تحت نظر گرفته و سپس با تفتیش منزل ایشان را دستگیر و عازم تهران نمودند و در سلول انفرادی زندان نمودند. ایشان از خاطرات این زندان نقل می نمایند که «وضعیت این سلول به گونه ای بود که حتی نفس کشیدن در آنجا برایم مشکل بود و گاه مجبور می شدم برای تنفس بهتر صورتم را به زمین گذاشته و از زیر در نفس بکشم» به دنبال دستگیری ایشان جوانان انقلابی کرمانشاه در چند نقطه شهر دست به تحرکات و ناآرامی هایی زده و عده ای نیز در منزل آیه الله شهید اشرفی اصفهانی تحصن نموده و خواستار آزادی ایشان شدند. ساواک با دیدن این تحرکات و از ترس گسترش آن سریعاً ایشان را آزاد نموده و با هواپیما به کرمانشاه منتقل نمودند. از آنجا که ساواک میدانست عامل برخی از تحرکات بر علیه شاه آیه الله عبداللّهی است، زمانی که شاه قصد داشت به کرمانشاه سفر کند از چند روز قبل ایشان را دستگیر و روانه زندان میکند تا مبادا ایشان موجب تحرک مردم شده و حرکت و آشوبی در شهر بر علیه دستگاه شاه رخ دهد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و استقرار نظام مقدس جمهوری اسلامی آیه الله عبداللّهی از هیچ خدمتی جهت پیشرفت این نظام الهی فرو گزاری ننمودند. پیگیری مستمر ایشان در وحدت نظر علمای کرمانشاه و تشکیل جلسات جامعه روحانیت کرمانشاه که هر از چند گاه در منزل یکی از علماء برگزار میگردد از جمله موارد بود که بسیار مورد اهتمام و توجه ایشان بود.

در اوایل انقلاب ایشان به همراه شهید آیه الله حاج آقا بهاء الدین محمدی عراقی از سوی نمایندگان حضرت امام خمینی به عنوان قاضی دادگاه انقلاب منصوب شدند و مدتی

خدمت نمودند. در دوره اول مجلس شورای اسلامی به اصرار آقایان علمای و جوانان حزب اللهی شهر به عنوان کاندیدای مجلس شورای اسلامی معرفی شدند ولیکن قبل از انتخابات از این امر کناره گیری نمودند. در دوران حیات مبارک شهید محراب آیه الله اشرفی اصفهانی ایشان به عنوان یاری دیرین و همراهی صمیمی همواره مورد توجه خاص آن بزرگوار بودند و در غیاب ایشان اقامه نماز جمعه می نمودند. پس از شهادت آیه الله اشرفی اصفهانی، آیه الله موحدی کرمانی که از سوی امام خمینی (ره) به عنوان امام جمعه کرمانشاه منصوب شده بودند به جهت مسئولیت هایی که در تهران داشتند اغلب روزهای جمعه کرمانشاه نبودند و بسیاری از جمعه ها نماز جمعه به امامت آیه الله عبداللهی اقامه میگشت. تدریس در حوزه های علمیه و دانشگاهها بخش دیگری از فعالیتهای ایشان در مدت اقامت در کرمانشاه اشتغال به فعالیت های علمی و تدریس دروس حوزوی بوده است. تدریس کتاب رسائل و مکاسب، تفسیر قرآن و همچنین تدریس اخلاق در تمامی حوزه های علمیه کرمانشاه و یا تدریس برای جمعی از طلاب در منزل از آن جمله است. بسیاری از شاگردان ایشان هم اینک در حوزه علمیه قم و یا کرمانشاه مشغول تحصیل و یا دیگر فعالیت های حوزوی هستند. تدریس در تمامی دانشکده های شهر از دیگر فعالیت های مستمر ایشان بوده است. علاقه وافر و توجه خاص ایشان به جوانان، ایشان را وا داشته که با تمامی مسئولیت های دیگر، همواره تدریس اخلاق و معارف اسلامی برای دانشجویان را جزء برنامه خود قرار دهند برنامه های مستمر تبلیغی سال های متمادی است که مسجد صباغ شهر کرمانشاه شاهد حضور عاشقانه این عالم بزرگ کرمانشاه در این

مسجد است. و مومنین و جوانان آن شهر با صدای دلنشین ایشان نماز صبح و مغرب و عشاء را اقامه کرده و از نصایح اخلاقی ایشان بهره می برند. و به همین جهت این مسجد یکی از معدود مساجد گرم و پررونق شهر کرمانشاه است. برنامه تفسیر قرآن و تفسیر ادعیه ائمه علیهم السلام و درس اخلاق از برنامه های دائمی ایشان در این مسجد است. همچنین ایشان قریب به سی سال است که نماز جماعت ظهر و عصر را در مسجد بزرگ پالایشگاه کرمانشاه اقامه و سپس اندکی برای مومنین صحبت می نمایند. از برنامه های مهم دیگر ایشان برنامه رادیویی معارف و احکام اسلامی است که تقریباً از سالهای ابتدایی انقلاب به صورت مستمر و روزانه از شبکه رادیویی استان پخش میگردد. مردم کرمانشاه هر روز قبل از قرآن و اذان ظهر، صدای بیان احکام و معارف ایشان را از منارها و بلندگوهای مساجد شهر شنیده و با آن انس دیرینی دارند. حضور مستمر در کنار رزمندگان اسلام از دیگر برنامه های آیه الله عبداللهی حضور مستمر در میان رزمندگان اسلام در جبهه های جنگ و یا پادگان های ارتش و سپاه بوده است. ایشان چهره ای آشنا برای بسیجیان و سپاهیان در پادگان های غرب کشور بودند. در مواردی ایشان ساعت ها در میان رزمندگان بوده و با برای آنان سخنرانی و اقامه جماعت میکردند، با آنان غذا میخوردند و گاه در برنامه های رزمی و ورزشی آنان شرکت می کردند. در زمان جنگ در مواردی حضور ایشان در خط مقدم جبهه موجب صدماتی بر ایشان شده بود و پزشکان ایشان را از ادامه این برنامه ها و حتی از شنیدن هر گونه صدای انفجار منع نموده بودند. توجه خاص به شهیدان: آیه الله عبداللهی ارادتی ویژه به شهدای انقلاب و

جنگ دارند. ایشان در حقیقت به شهیدان عشق می ورزند و با آنان زندگی می کنند.

حضور مستمر در مراسم تشیع شهدای جنگ و اقامه نماز بر پیکر این عزیزان از برنامه های همیشگی ایشان در دوران جنگ بود. تقید ایشان به حضور در مراسم به گونه ای بود که به بنیاد شهد سفارش نموده بودند که هر گاه شهیدی را برای تشیع آوردند با ایشان تماس گرفته شود و ایشان به محض اطلاع با تعطیلی سایر برنامه های خود بر پیکر آنان حاضر میشدند. نماز بر پیکر عموم شهیدای شهر کرمانشاه را ایشان اقامه کردند. و حتی گاه که تعداد شهدا زیاد بود ایشان مقید بودند بر ای هر یک از آنان به صورت جدا جدا اقامه نماز نمایند. بعد از مراسم تشیع نیز مقید بودند در منازل تک تک شهدا حاضر شوند و از خانواده آنان تفقد نمایند. ایشان به جهت علاقه وافری که به شهدا داشتند عکس بسیاری از شهدا را در اتاق مطالعه خود نصب و مقید بودند حتی الامکان وصیتنامه شهدا را مطالعه کنند و مطالب بلند آن را در مجالس و سخنرانی های خود استفاده کنند. توجه ویژه به نیازمندان و ایتمام توجه و اهتمام خاص به نیازمندان و ایتمام از دیگر برنامه های مستمر آیه الله عبداللهی است. هرچند که ایشان در این استان دارای مسئولیت رسمی و دولتی نیستند ولی بنا به وظیفه الاهی خود و به عنوان عالم مورد اعتماد و احترام شهر در حد امکان خود به این امر توجه . ایشان به نموده اند.ایشان به همراهی مومنین مسجد صباغ و عده ای از معتمدین اهل بازار صندوق قرض الحسنه و مرکزی جهت رسیدگی به نیازمندان تشکیل داده و به صورت کمک های بلاعوض، وام قرض الحسنه، بستری نمودن بیماران تهی

دست، ساخت و ساز و تعمیرات منازل نیازمندان و ... این وظیفه الهی خود را به انجام می
...رسانند

مرحوم آیت الله العظمی حاج سید مرتضی حسینی نجومی کرمانشاهی(ره)

زندگی نامه

حضرت آیت الله العظمی سید مرتضی نجومی، فرزند مرحوم آیت الله آقا سید محمدجواد نجومی که — بنا به شجره نامه ای که به خط ایشان، در پشت نسخه بسیار نفیس نهج البلاغه خطی مرقوم شده — سلسله سیادت ایشان به امام سجاد علیه السلام می رسد. پدر و جد بزرگوارشان، متولد کرمانشاه و از سادات بسیار جلیل القدر و از صالحان زمان بودند که عمر مبارکشان را

در همین شهر سپری کردند و برای دوست‌داران ائمه اطهار (ع) ملجأ و پناهی بی‌بدیل بودند.

استاد در همین نامه می‌فرماید: «والدۀ عفیفه و صالحۀ بنده که به راستی نمونه سلامت نفس، دیانت، تقوی، دلسوزی، مهر و محبت بود، فرزند مرحوم مغفور آیت الله شیخ مرتضی علم الهدی آل آقا بودند».

سال و محل تولد استاد — برابر آنچه در این کتاب قید فرموده‌اند به نقل از والد مکرمشان که در پشت نسخه خطی کتاب «عین الیقین» فیض مرقوم داشته‌اند، — در ۲۳ جمادی الثانی ۱۳۴۶ مصادف با ۵ آذر ۱۳۰۷ در کرمانشاه می‌باشد، اما در شناسنامه، تاریخ تولدشان ۲۶ بهمن ۱۳۰۷ قید شده است. سید مرتضی در سال ۱۳۱۴ شمسی در دبستان هدایت کرمانشاه به تحصیل پرداخته و تا کلاس ششم همان جا بود. و بعد از آنکه در سال ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲ دوران اول و دوم دبیرستان را گذراند، تحصیل در مدارس دولتی را رها و به تحصیل دروس حوزوی مشغول شد.

اساتید

در زمانی که هیچ مدرسه علوم دینی و هیچ طلبه‌ای در کرمانشاه نبود، سید مرتضی تحصیل علوم حوزوی را نزد پدرشان و دیگر اساتید شهر آغاز نمودند تا اینکه پس از گذشت چند ماهی از این جریان علمای کرمانشاه به امر حضرت آیت الله آقا سید ابوالحسن اصفهانی حوزه علمیه را در کرمانشاه پایه‌گذاری نموده و در مسجد حاج شهباز خان، اولین مدرسه علوم دینی تشکیل شد.

ایشان در محضر اساتیدی چون آقا میرزا ابراهیم پور معتمد، حاج سید

محمود معصومی لاری و حاج شیخ حسن حاج آخوند به تحصیل علوم دینی پایه پرداختند.

عزیمت به کوی دوست

وی جهت گذراندن دروس حوزوی و بهره جستن از محضر اساتید بزرگ شیعه به عتبات عالیات عراق یعنی «کربلا و نجف» مهاجرت کردند. ایشان در کتاب «کیمیای هستی» تحت عنوان تعبیر رؤیا و عزیمت به کوی دوست، از این اقدام یاد کرده‌اند.

آیت الله نجومی در بیان دلیل عزیمت به عراق، برای ادامه تحصیل در کتاب «کیمیای هستی» چنین نوشته‌اند که: «رفت و آمد علاقمندان و همشهریان را به منزل والد و معاشر یش از اندازه را بلایی برای ادامه تحصیل دیدم، لذا تصمیم به عزیمت به عتبات مقدسه و انتقال به حوزه نجف اشرف گرفتم.» ایشان در سال ۱۳۶۹ هجری قمری به شهر نجف اشرف رفته، به تحصیل دروس حوزوی پرداخت و به درجه اجتهاد نائل آمد.

آیت الله هنرمند

آیت الله سید مرتضی نجومی علاوه بر اینکه عالمی مجاهد بود و دستی گشاده در فقه و اصول و علوم حوزوی داشت و تقریرات درس‌های فقهی استادان برجسته حوزه را به چاپ رسانده بود، از برترین‌های هنر خوش نویسی جهان هم بودند که تابلوهای زیبای ایشان هوش از سر هر صاحب ذوقی می‌برد. استاد نزد خطاطان بزرگی همچون هاشم بغدادی و احمد نجفی به تمرین پرداختند تا در انواع خطوط اسلامی استاد مسلم و در خط

نسخ و ثلث یگانه و بی همتا گردیده و در تذهیب و تشعیر و جلید و گل و بوته سازی آثار جاودانه‌ای پدید آورده‌اند. گفتنی است که حضرت آیت الله سید مرتضی نجومی به عنوان چهره ماندگار ایران در عالم هنر هم مورد تقدیر قرار گرفته‌اند.

فعالیت‌های انقلابی

استاد در خصوص فعالیت‌های دوران انقلاب چنین نگاشته‌اند: «بعد از بازگشت از نجف اشرف تا شروع انقلاب مقدس اسلامی دیگر مجال نوشتن کتابی یا استنساخی پیدا نشد و به کارهای معمولی و وظایف مقرر روحانیت مشغول شدیم. تا اوان انقلاب اسلامی که جوانان عزیز و سرباخته، دستگاه تکثیر و چاپ اعلامیه‌ها را مخفیانه به منزل ما آوردند، به‌طوری که خود آقایان روحانیون محترمی که کاملاً در جریان انقلاب بودند نمی‌دانستند که اعلامیه‌ها کجا تکثیر می‌شود، حتی گاهی جلسه آقایان علما منزل ما بود و در همان وقت جوانان عزیز در زیر زمین مشغول تکثیر و چاپ اعلامیه‌ها با انشاء این حقیر بودند.»

در کوران درگیری‌های انقلاب در ۹ مهر ماه ۵۷ داماد ایشان، جناب آقای صادق صابون‌پز در درگیری با عوامل رژیم شاه به شهادت رسید و به عنوان اولین شهید انقلاب اسلامی در کرمانشاه تقدیم به امام و انقلاب شد.

آثار و تألیفات

در آثار به ثبت رسیده از ایشان می‌توان به مجموعه عکسی از آثار خطی ایشان، چند رساله ارزشمند با عناوینی چون رساله بعد معنوی هنر خط،

رساله التصوير و التمثیل، رساله الغناء، رساله النجاسه - الخمر، تفسیر سورة مومن، کیمیای هستی، فیض قلم، سحر مبین و رساله‌ای در تعظیم شاعر اسلامی اشاره نمود.

وفات

عالم فرزانه، آیت الله سید مرتضی نجومی، پس از عمری مجاهدت و تلاش برای اعتلای کلمه حق در ایران و جهان، صبح دوشنبه، بیست و پنجم آبان ماه ۱۳۸۸ مصادف با بیست و هفتم ذی القعدة سال ۱۴۳۰ بر اثر بیماری و کسالت در منزل شخصی خود دار فانی را وداع گفت. از تهران سرشناسان خوشنویسی پایتخت نشین برای سنجش عیار خط ایشان راهی کرمانشاه شده بودند. تبحر ایشان در ثلث نویسی بود، صلابت و راست نویسی یکی از ویژگی‌های مهم این خط است. با دستگاه‌های دقیق و اندازه‌گیری نگاه کرده بودند. صلابت حرف الفی که ایشان تحریر کرده بود بی نظیر بود و اندکی لرزش در این حروف دیده نمی‌شد. آن موقع نشان بالای شصت بود ...

اول امسال (۱۳۸۸) تماس گرفته بود با یکی از مسئولان شهرداری کرمانشاه، گفته بود امسال سال آخر من است، امسال من می‌میرم. اگر وقت داری بیا با هم بگردیم جایی برای قبرم پیدا کنم. باغ فردوس کنار مزار شهدای کرمانشاه را انتخاب کرد. جایی که الآن دفن است دستچین خودش بود از میان قبور...

گفته بود آن مهر و سجاده‌ای را که در مسجد سال‌ها بر آن نماز خواندم با من در قبر بگذارید، آن را از مال شخصی خریداری کرده‌ام. هنگام مرگ

مادرم هم یک مشت خاک از پایین پای او جمع کردم، روی چشم هایم
بگذارید و مرا دفن کنید ...

مختصری از زندگی نامه حضرت آیت الله حاج شیخ محمد حسین زرنندی
نماینده مقام معظم رهبری و امام جمعه کرمانشاه
حضرت آیت الله حاج شیخ محمد حسین زرنندی در سال ۱۳۱۱ هجری
شمسی □ در قریه امیر آباد زرنندیه ساوه در خانواده ای کشاورز و مذهبی، از
پدری بنام حاج علی اکبر مشهور به حاج مقدس و مادری بنام رقیه خاتون
که از متدینین و مورد اعتماد مردم محل بودند چشم به جهان گشود .
تحصیلات :

ایشان از کودکی تا نوجوانی یعنی تا ششم ابتدایی را در محل و در شهر
زرنندیه ساوه گذرانده و نظام قدیم را با معدل بالا کسب نمودند. به دلیل
علاقه وافر پدر به روحانیت و تشویق ایشان به شهر مقدس قم عزیمت نموده
و به تحصیل علوم دینی اشتغال یافتند . با توجه به هوش و علاقه سرشار

دروس مقدمات و سطح حوزه را گذرانده و به زودی به درس خارج را یافتند .

اساتید :

ح حضرت آیت الله زرنندی دروس مقدمات و سطح را نزد اساتید بزرگواری چون حضرات آیات فکور ، سلطانی و اشعری تلمذ نمودند و دروس خارج فقه و اصول را نزد حضرت آیت الله العظمی امام خمینی (ره) به مدت هشت سال و حضرت آیت الله العظمی بروجردی به مدت سه سال و خارج مکاسب را نزد حضرت آیت الله العظمی اراکی و دروس فلسفه (منظومه) را نزد حضرت آیت الله حاج آقا رضا صدر و بخشی از اسفار و شفاء را نزد مرحوم علامه حضرت آیت الله العظمی محمد حسین طباطبایی گذراندند .

مبارزات سیاسی :

ایشان از علاقمندان و ارادتمندان حضرت امام خمینی (ره) بودند و در آغاز نهضت حضرت امام با عشق و علاقه وافر همگام با آن حضرت ، در نهضت اسلامی شرکت نمود . در سال ۱۳۴۲ هجری شمسی پس از تبعید حضرت امام خمینی به ترکیه مدت کوتاهی در قم بازداشت گردید و پس از آزادی از محبس ، با تشویق و اصرار برخی از بزرگان و علماء محلی ، به منظور تبیین و ترویج احکام نورانی اسلام و رسالت انقلابی ، به شهر کرمانشاه عزیمت و در همانجا ازدواج نمودند . پس از ادامه مبارزه و روشن کردن ماهیت رژیم منحوس پهلوی در سال ۱۳۵۳ به مدت سیزده ماه توسط ساواک دستگیر و به جرم طرفداری از امام خمینی (ره) و ترویج راه ایشان در زندانهای رژیم ستمشاهی محبوس بودند .

فعالیت های اجتماعی و مذهبی قبل از انقلاب :

ایشان با مشارکت مرحوم آیت الله حاج مجتبی حاج آخوند ، در سال ۱۳۵۱

مدرسه علمیه حاج شهباز خان کرمانشاه را تأسیس نموده و به تربیت طلاب علوم دینی پرداختند. در سال ۱۳۵۳ این مدرسه به واسطه حمله ساواک و دستگیری حضرت آیت الله زرنندی و مرحوم آیت الله حاج آخوند و تعدادی از طلاب تعطیل شد و بعد از آزادی، معظم له در منزل شخصی خود به تدریس دروس رسائل و مکاسب و کفایه مشغول شدند.

فعالیت های اجتماعی و مذهبی بعد از انقلاب :

۱. حضرت آیت الله زرنندی، بعد از انقلاب در مدرسه حضرت امام صادق (ع) برادران و در مدرسه علمیه امام خمینی (ره) خواهران به تدریس و تا کنون به فعالیت و نشر احکام الهی و تعلیم و تربیت طلاب علوم دینی مشغول بوده اند. توسعه و بازسازی مدرسه علمیه حضرت آیت الله بروجردی نیز از اقداماتی است که ایشان در سالهای آغازین انقلاب در شهر کرمانشاه به انجام رساندند.

۲. پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران معظم له بنا به حکم حضرت امام خمینی (ره) به همراه مرحوم آیت الله حاج آخوند، به عنوان سرپرست مدارس علمیه کرمانشاه منصوب شدند و با تلاشهای بی وقفه حضرت آیت الله زرنندی، مدارس علمیه کرمانشاه با جذب طلاب جوان و پرشور و علاقمند رونق یافت و بحمدالله جمع کثیری از طلاب شایسته، ماحصل زحمات ایشان می باشد.

۳. حضرت آیت الله زرنندی در سال ۱۳۶۳ از سوی رهبر کبیر انقلاب به عنوان نماینده حضرت ایشان در استان و امام جمعه کرمانشاه منصوب شدند و از آن سال تا سال ۸۶ وظیفه خطیر اقامه نماز جمعه و رسالت بزرگ هدایت و آگاه کردن مردم استان را بر عهده داشتند

۴. معظم له به نمایندگی از مردم استان کرمانشاه در دوره های اول و سوم

در مجلس خبرگان رهبری حضور داشته اند. تأسیس سازمان تبلیغات اسلامی استان کرمانشاه و مسئولیت آن تا سال ۱۳۶۳، مسئولیت ستاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه رازیبه مدت پنج سال، عضویت هیئت امناء کمیته های انقلاب اسلامی کرمانشاه در آغاز پیروزی انقلاب اسلامی، مسئولیت کمیته ارزاق عمومی در آغاز انقلاب، مسئولیت ستاد احیاء امر به معروف و نهی از منکر و ریاست شورای فرهنگ عمومی استان کرمانشاه، مسئولیت ستاد اقامه نماز استان کرمانشاه و مسئولیت نمایندگی بنیاد بین المللی غدیر استان کرمانشاه از دیگر مسئولیت هایی است که معظم له به عهده داشته اند.

۵. با حمایت معظم له دهها مسجد در شهرها و روستاهای مختلف استان، تأسیس، تجدید بنا و تعمیر و نیز کالاهایی از قبیل وسایل گرم کننده، فرش، آهن، سیمان و اقلام مورد نیاز دیگر اهداء و تأمین شده است.

۶. کمک به افراد بی بضاعت، تهیه جهیزیه برای نو عروسان، کمک به محصلین و دانشجویان بی بضاعت (فقط در سال ۱۳۸۳ تعداد ۳۰۱ مدرسه تحت پوشش قرار گرفته و بالغ بر ۲۴۰ میلیون ریال هزینه شده است).

۷. تجهیز دهها نماز خانه مدارس استان.

۸. اداره امور روحانیون اهل سنت استان کرمانشاه.

۹. پرداخت شهریه طلاب حوزه های علمیه استان کرمانشاه، همچنین طلاب کرمانشاهی مقیم قم و کمک ماهانه به طلاب کردستانکه در قم تحصیل می کنند.

۱۰. خرید چندین ساختمان مسکونی برای مدرسه های علمیه و وقف نمودن آنها.

۱۱. با حمایت معظم له از سال ۱۳۷۰ تا کنون عده ای از روحانیون فاضل

حوزه های علمیه قم جهت اعزام به مناطق اهل حق نشین استان و ارشاد و نشر احکام الهی به استان کرمانشاه دعوت شده اند که این برنامه در سه ماه رمضان ، محرم ، صفر و ایام فاطمیه اجرا می شود.

۱۲. حضور در جبهه های جنگ و تقویت روحیه رزمندگان در طول جنگ تحمیلی و اقامه بی وقفه نماز در هشت سال دفاع مقدس علیرغم محملات موشکی و بمباران های دشمن .

۱۳. تدریس دروس حوزه ، رسائل ، مکاسب و همچنین تدریس دروس خارج فقه به طلاب استان کرمانشاه.

۱۴. احداث درمانگاه حافظیه.

۱۵. واگذاری زمین مسکونی به نیروهای لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه از محل موقوفه مرحوم حاج محمد تقی اصفهانی کرمانشاه با نام شهرک پردیس به تعداد ۵۰۰۰ قطعه و کمک به پیگیری در رفع مشکلات آب و فاضلاب ، برق ، تلفن ، گاز و اتوبوسرانی شرکت.

۱۶. حضرت آیت الله زرنندی در سال ۱۳۶۳ در ملاقات با حضرت امام خمینی (ره) ، اجازه ساخت مدرسه جدید علمیه کرمانشاه را اخذ نمود . با تأخیر زیاد و مشکلات فراوان از جمله مشکلات قانونی (عمدتاً ناشی از قوانین میراث فرهنگی) در سال ۱۳۷۷ ساخت بنای مدرسه مذکور با زیربنای ۱۴۰۰۰ مترمربع در بلوار طاق بستان کرمانشاه دارای مسجد ، حسینیه ، کتابخانه عمومی بزرگ و سالن اجتماعات و ۱۳۶ حجره و مدرسه آغاز که خوشبختانه در زمان حیات معظم له مورد استفاده قرار گرفته و اکنون بیش از دویست طلبه در آن تحصیل مشغول هستند . به اهتمام ایشان آرامگاه آیت الله العظمی فاضل تونی (ره) از علما و فقهاء بزرگ شیعه در پل کهنه واقع در شرق شهر کرمانشاه کشف و به طور باشکوهی ساخته و آماده گردیده

همچنین به کمک ایشان در سال ۱۳۸۲ عملیات بازسازی ساختمان مقبره متبرکه حضرت سید رسول حسینی هاشمی (ره) از علما، عرفا و بزرگان اهل سنت واقع در روستای دولت آباد از توابع شهرستان روانسر آغاز و رو به اتمام است و زیارتگاه بسیاری از مردم مخلص و پاک منطقه غرب کشور می باشد.

معظم له دارای چهار فرزند پسر و سه دختر می باشد. فرزند ذکور ارشد ایشان حجه الاسلام هادی زرنندی از طلاب علوم دینی هستند و در سمت مسئولیت دفتر والد بزرگوارشان را بر عهده داشتند از سه فرزند ذکور دیگر یکی به نام محمد علی، مهندس کشاورزی، روح الله مهندس کشاورزی و مرتضی به شغل آزاد اشتغال دارند.

آیت الله حاج شیخ حسن علامی

شیخ حسن یکی از علمای بنام کرمانشاه و مردی محقق، مدقق، فاضل، جامع معقول و خوش ادراک بود. مقدمات و مقداری از فقه و اصول را در کرمانشاه فرا گرفت، سپس به عتبات هجرت و در نجف از شاگردان آقا ضیاءالدین عراقی شد. از شاگردان او آیت الله العظمی سید شهاب الدین مرعشی نجفی بوده است. ایشان در نامه‌ای به یکی از بزرگان نجف چنین می نویسد:

((من مرعشی نجفی) در کرمانشاه به شخصیتی برخورددم که به جرأت می گویم که در هیچ کدام از مراکز و حوزه‌های دینی تا این تاریخ چنین بزرگمرد محقق و نابغه‌ای عجیب در فکر و تحقیق ندیده‌ام.))

او در سال ۱۳۴۹ ش. در هشتاد و پنج سالگی درگذشت [۳۷۸] و در کرمانشاه در مسجد ترک‌ها (المهدی فعلی) به خاک سپرده شد. از وی آثاری به جا مانده از قبیل: القضاء، الاجازه، رسائل فی الخیارات. [۳۷۹]

علامه حیدرقلی سردار کابلی

حیدرقلی کuduk چهار ساله بود که استعمار پیر انگلیس سایه سیاه خود را بر اکثر کشورهای شرقی و غربی گسترده بود. در همین امر دولتمردان انگلیس یکی از مهره‌های خطرناک و وابسته به استعمار جهانی را در افغانستان به قدرت رساندند. با روی کار آمدن «امیر عبدالرحمن خان» شاه جنایت پیشه و مزدور دست به طرحی استعماری زد که عبارت بود از مخالفت و نابودی مذهب جعفری از هیچ تلاشی دریغ نورزید؛ از کشتار دسته جمعی شیعیان گرفته تا تبعید و به سیاهچال انداختن جمعی از رجال شیعی. نور محمد خان که از سرداران عالی رتبه ارتش محسوب میشد همراه با خانواده‌هایش به یکی از ایالات مستعمره بریتانیا (هند شهر تاریخی لاهور) تبعید شد. خانواده سردار مدت هفت سال (۱۲۹۷ - ۱۳۰۴ ق) در لاهور مهاجر بودند. در این ایام حیدرقلی فرزند ارشد سردار راهی مکتب خانه و مدارس دولتی گردید. وی در مدت هفت سال تمام پایه‌های علوم جدید را در لاهور فرا گرفت و در مکتب خانه، علوم دینی و قرآن را آموخت. در حالی که هنوز دوازده بهار از سن حیدرقلی سپری نشده بود از جمله دانشمندان جوان و ریاضیدانان هوشمند لاهور به حساب می آمد.

او در عنفوان جوانی در بیشتر علوم و فنون روز صاحب نظر و رأی بود و در میان دانش آموزان شهر لاهور رتبه اول را از آن خود نموده بود، به طوری که معلمان و اساتید کلاس حیدرقلی از فضل آن دانش‌آموز مهاجر بهره میبردند و نسبت به وی احترام خاصی به جا می‌آوردند. چندی نگذشت که آوازه علمی حیدرقلی شهره شهر گشت. دولت مستعمره هند هر چند گاهی اسباب اذیت و آزار خانواده سردار را فراهم میساخت و با بهانه گیریهای واهی روزگار را بر آنان تنگ میساخت و توسط عوامل دولت دست نشاندۀ کابل چنگ و دندان علیه سردار مهاجر نشان داده میشد. نور محمد خان مجبور شد شهر لاهور را به قصد عراق، «دیار ابرار و احرار» روزگار ترک نماید. بر این اساس (سال ۱۳۰۴ ق) از مسیر اقیانوس هند دل به دریا زد، وارد بندر ساحلی بصره گردید. او و خانواده وی که سالها در فراق چنین لحظهای دقیقه شماری میکردند هم اکنون از تمنای دیدار و عطر گلگون گل‌های محمدی اشک شوق روان میسازند.

سردار نور محمد خان توانست برای همیشه خود و فرزندان دلبندش را از توفان حوادث نجات بخشیده، بر ساحل بیکران کشتی نوح اهل بیت خود را بیمه نماید.

حیدرقلی هم اکنون مهمان خورشید و در محضر امامان معصوم - علیهم السلام - قرار گرفته : در محضر خورشید است. او آمده است تا از سرچشمه زلال «قرآن» و کوثر کلام «اهل بیت - علیهم السلام» جرعهای بنوشد

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمدهایم از بد حادثه اینجا به پناه آمدهایم رهرو منزل عشقیم ز سر حد عدم تا به اقلیم وجود این حیدرقلی پس از زیارت مزار پیشوایان اسلام و آشنایی با اختران حوزه نجف اشرف نزد اساتید زبده و وارسته نجف . همه راه آمده ایم چون شیخ علی اصغر تبریزی، تحصیل علوم حوزوی را آغاز کرد. وی پس از شش سال تلاش بیوقفه توانست بر قله رفیع اجتهاد و استنباط علوم اسلامی قرار گیرد. وی در میان طلاب معاصر خود در فضل و دانش نمونه بود و همه او را به حکیم، دانشمند و مجتهد بزرگ . میشناختند

حکیم وارسته علامه سردار کابلی پس از کسب مدارج علمی و رسیدن به درجه اجتهاد و فتوا : مشایخ اجازه موفق شد از رجال نامی و استوانه‌های بزرگ حوزه همچون

۱. (آیه الله سید حسن صدر (ره).
 ۲. (آیه الله میرزا محمدعلی دشتی (ره).
 ۳. (آیه الله حاج سید عباس لاری (ره).
 ۴. (آیه الله حاج شیخ عباس قمی (ره).
 ۵. (آیه الله سید یحیی خراسانی (ره).
 ۶. (آیه الله شیخ آقا بزرگ تهرانی (ره).
- . مفتخر به دریافت «اجازه» و نقل روایات گردد

حکیم گمنام علامه سردار کابلی در اوج شکوفایی علمی و در بحبوحه جوانی و رسیدن به قله بلند : هجرت از حوزه اجتهاد آهنگ هجرت از حوزه را به صدا درآورد و در تاریخ ۱۳۱۰ ق همراه خانواده به قصد تبلیغ اسلام و انجام رسالت برای تنویر و ارشاد جامعه اسلامی، با حوزه وداع گفت. با اینکه همه نوع امکانات برای او فراهم بود و هیچ گونه مشکل سیاسی و مالی او را تهدید نمیکرد، با کولهباری از علم و حکمت، حوزه را رها نموده، وارد سرزمین باختران گردید. آن روز شهر باختران از محرومترین مناطق غرب ایران به حساب میآمد. با رسیدن کاروان زائر کر بلا شهر غرق در شادی و شمع گردید. مردم آن دیار به گرمی از سردار کابلی استقبال نمودند و او را همچون نگینی در بر جان گرفتند از آن روز به بعد شهر باختران منزلگاه ستارگان علم و حکمت گردید و هر چند مدت کاروانی از عالمان و شاگردان مکتب اهل بیت - علیهم السلام - و پیروان سایر مذاهب برای دیدار و کسب فیض از خرمن علوم سردار وارد این دیار میشدند و در طول سال مهمانخانه سردار آکنده از دانشمندان و دانش پژوهان علوم اسلامی و زائران حرم امام حسین - علیه السلام - بود که برخی از آنان آشنا به «علوم غریبه» بودند. از آن میان شیخ عبدالرحمن مکی بود که از وی فن کیمیاگری را آموخت

هجرت ناباورانه علامه بزرگوار، فقیه روزگار، حوزه‌های علمیه را تکان داد. البته باید یادآور شد که سردار تنها مهاجر حوزه نبود بلکه بزرگان دیگری هم قبل از ایشان پس از اتمام يك دوره از دروس حوزه و رسیدن به اعلا مراتب معرفت و صعود بر سکوی وعظ و خطا به حوزه را ترك گفته، به شهرهایی چون بلخ و بخارا و... هجرت نموده‌اند و امروز حضور چشمگیر پیروان تشیع در هند و چین و کشمیر مرهون زحمات همین ستارگان تابناک حوزه‌هاست. چه بسزاست سیره سلف احیا گردد و تنی چند از امروزیان نیز همانند سردار کابلی و فاضل هندی حوزه را برای سامان بخشیدن اوضاع دینی دیار خود ترك گویند و بدان سرزمینها رو کنند

تمرکز فکری سردار بسیار عالی بود. با اینکه در میان مردم و همواره مأنوس با آنان بود از فعالیتهای علمی و کنکاش در : میراث فرهنگی علوم تجربی و فکری غافل نشد. چه بسا در تحقیقات و تألیفات خود بیشتر از حوزه درس و بحث موفق بوده و شبانه روز بهترین لحظات زندگی خود را صرف مطالعه و تحقیق و فراگیری علوم و فنون میکرد در پی همین پشتکاری که داشت فن «کیمیا» گری را در باختران از دانشمندانی که با وی دیدار داشتند آموخت و به نتایجی بسیار ارزنده دست یافت

وی تا آخرین دقایق عمرش از کتاب، قلم و دوات فاصله نگرفت. همیشه مینوشت و تفکر میکرد. هم اکنون آثار ارزشمندی در زمینه‌های مختلف از وی به یادگار مانده است که بیشتر آنها به صورت پراکنده در کتابخانه‌های عمومی و شخصی در ایران وجود دارد از مجموع ۳۲ جلد تألیفات وی به تعدادی اشاره میگردد

۱. (کتاب اربعین) این کتاب حاوی چهل حدیث در فضایل امام علی - علیه السلام - از طرق اهل سنت میباشد.
۲. نظم باب حادی عشر.
۳. شرح دعای صباح.
۴. در النثر.

- * (رساله در معرفت (جو 5.
(غایة التعديل (قبله شناسي 6.
...ترجمه انجيل برنابا و 7.

کابل حدود دویست سال پیش از این پایتخت بوده این شهر قرار گرفته است چندان مرکز شیعیان در : پی نوشتها: ۱
غرب کابل واقع شده است، در ارتفاع ۱۸۰۰ متری از سطح دریا و در بستر جنوبی آبراه کابل پنج شیر قرار دارد. در
میان کوههای پست و تپه مانند که حصار کابل را به وجود میآورند
نگارنده بدان اشعار دست نیافته است . [2]
معیار سنجش مروارید است. این اثر یکی از آثار فنی علامه است که مربوط به عیار طلا و احجار کریمه میشود . *
میتوانید به کتاب «قبله شناسی» سردار کابلی یا زندگانی سردار کابلی، تألیف مرحوم کیوان سمیعی مراجعه . [3]
کنید .
از معتبرترین لغت نامه‌های موجود به حساب می‌آید. سردار بیشتر اوقاتش را صرف مطالعه یا نوشتن کتاب . [4]
میکرد، از کتبی که همیشه در کنار خود می‌گذاشت و دم به دم به آنها مراجعه میکرد «تاج العروس» [۴] و «دائرة
المعارف بریتانیا»؟ بود و کمتر شب و روزی بر او می‌گذشت که ریاضیات مطالعه نکند. علامه مجلسی (ره) محدث
بزرگ شیعه معتقد بود که محراب قبله مسجد مدینه از سوی سلاطین جور از جایگاه اصلی خود منحرف گردیده
است. با اینکه سردار کابلی اکثر محراب‌های موجود زمان خود را منحرف، از قبله میدانست و خود با اندک انحراف از
محراب مساجد نماز می‌گزارد، با نبوغی که در هیئت و حکمت داشت توانست با فرمول‌های پیچیده ریاضی مسأله
«انحراف قبله مسجد مدینه» را رد و حکیمانه مدعای خویش را اثبات نماید. وی معتقد است که محراب مسجد مدینه
صد در صد درست و طبق موازین ریاضی و هیئت است و حتی انحراف نداشتن قبله مسجد پیامبر - صلی الله علیه و
آله - را از معجزات بارز مکتب اسلام دانسته و دلایلی در این باره اقامه نموده است. [۳] سردار همراه با فراگیری علوم
معقول (فلسفه، حکمت و هیئت) و منقول (فقه و اصول) به زبان‌های زنده جهان (عربی، انگلیسی، عبری و اردو)
آشنایی کامل پیدا کرد و با لهجه مخصوص هر زبان قادر به تکلم و محاوره بود و برخی از تألیفات خود را به نگارش
درآورد و بعضی از کتب خارجی را ترجمه نمود. وی تحقیقاتی درباره زبان عبری به عمل آورد و برخی از نظرات
دانشمند مسیحی عراق (اب انستاس ...) درباره «فقه اللغة» را رد کرد. و نیز کتاب «انجيل برنابا» را از عربی به
[فارسی درآورده، و با نسخه انگلیسی آن تطبیق داد. وی سرودهایی نیز به زبان اردو و انگلیسی دارد

آیت‌الله العظمی عبدالجلیل جلیلی

مرحوم آیت‌الله العظمی عبدالجلیل جلیلی(ره) متولد سال ۱۳۰۲ شمسی در کرمانشاه، خلف شایسته زعیم مجاهد
مرحوم آیت‌الله العظمی حاج شیخ هادی جلیلی(ره) شیخ العلمای کرمانشاه و از اعظم علمای غرب کشور بود که
علوم جدید را تا درجه لیسانس از دانشکده حقوق تهران به پایان رساند و علوم حوزوی را در بلده طیه قم شروع
کرد و ادبیات و سطوح عالیه را از محضر اساتید بزرگ حوزه همچون آیت‌الله میرزا محمد مجاهدی تبریزی و آیت‌الله
شهاب‌الدین مرعشی به پایان رساند.

وی در درس خارج فقه آیت‌الله حاج آقا حسین طباطبایی بروجردی و خارج اصول آیت‌الله حاج آقا روح‌الله خمینی
(ره) حدود ۱۰ سال حاضر گشت و سپس به نجف عزیمت کرد و حدود ۶ سال در بحث فقه آیت‌الله شیخ حسین
حلی و بحث اصول آیت‌الله میرزا باقر زنجان‌ی و آیت‌الله میرزا حسن موسوی بجنوردی حاضر گشت و از طرف علما و
اساتید بزرگ نجف به اخذ جواز اجتهاد نائل آمد.

آن عالم بزرگ از یاران انقلاب اسلامی بود و در جریان مبارزات پیش از انقلاب در کرمانشاه به عنوان رهبر اصلی
نهضت اسلامی علیه رژیم ستم شاهی به شمار می رفت.

سرانجام روح بلند آن عبد صالح خدا در روز هفتم آبان سال جاری در سن ۹۰ سالگی به دیدار حق شتافت

گذری بر احوالات فقیه مبارز مرحوم آیت الله العظمی محمد رضا کاظمی کرمانشاهی(ره) نماینده فقید استان کرمانشاه در مجلس خبرگان رهبری

فقیه مبارز و عالم مجاهد مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ محمد رضا کاظمی کرمانشاهی(ره) در سال ۱۳۲۶ ق برابر با ۱۲۸۵ ش در منطقه دلفان استان لرستان دیده به جهان مادی گشود. در کودکی پدرش را از دست داد و تحت حضانت اخوی بزرگ‌ترش عالم ربانی مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ فرج الله کاظمی کرمانشاهی قرار گرفت. در اوان جوانی پس از پشت سر نهادن مقدمات علوم حوزوی، در سال ۱۳۳۷ ق برابر با ۱۲۹۷ ش راهی عتبات عالیات شد. ایشان در شهرهای کربلا و نجف به فراگیری دانش‌های دینی پرداخت و

پس از چند سال به محضر بزرگان و فقیهان آن مکان های مقدس شتافت و از آنها بهره های فراوان برد. در سال ۱۳۵۰ ق برابر با ۱۳۱۰ ش به ایران بازگشت و پس از توقیفی چهار ساله در زادگاه خویش در بین عشایر لرستان به تبلیغ و ارشاد مردم پرداخت و در سال ۱۳۵۴ ق برابر با ۱۳۱۵ ش به شهر مقدس قم هجرت نمود و به مدت شش سال از دریای ژرف استادان بنام آن دیار مقدس، گهرهای علم و کمال صید نمود.

استادان:

برخی از استادان جناب شیخ محمد رضا کاظمی عبارتند از:

1. آیت الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی (ره) متوفای ۱۳۶۵ ق
2. آیت الله العظمی شیخ عبدالکریم حائری یزدی (ره) متوفای ۱۳۵۵ ق
3. آیت الله العظمی سید محمد تقی خوانساری (ره)
4. آیت الله العظمی سید صدرالدین صدر (ره) متوفای ۱۳۷۳ ق
5. آیت الله العظمی سید محمد رضا گلپایگانی (ره) متوفای ۱۴۱۴ ق
6. آیت الله العظمی سید شهاب الدین مرعشی نجفی (ره) متوفای ۱۴۱۱ ق
7. آیت الله شیخ غلامحسین دارابی شیرازی (ره)
8. آیت الله شیخ محمد رشتی (ره)

هجرت به کرمانشاه

آیت الله کاظمی در سال ۱۳۶۰ ق برابر با ۱۳۲۰ ش برای انجام رسالت الهی خویش به کرمانشاه هجرت نمود و در آن دیار رحل اقامت گزید. آن بزرگوار در کرمانشاه و شهر های اطراف آن به ارشاد ، اقامه جماعت، تدریس علوم دینی و تربیت طلاب و فضلاء و خدمات فرهنگی مانند بنای مساجد و موسسات خیریه پرداخت و بواسطه همین خدمات ارزشمند در میان اقشار مختلف مردم کرمانشاه دارای محبوبیتی بسیار بودند. در حقیقت آیت الله محمد رضا کاظمی در ایجاد و رشد فرهنگ مذهبی استان های کرمانشاه و لرستان نقشی اساسی ایفا نمود.

مرحوم آیت الله العظمی کاظمی و انقلاب اسلامی

فقیه سعید در پیشبرد نهضت اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) در غرب کشور سهم بزرگی داشت و با تشویق مردم به راهپیمایی و همبستگی مردم با رهبر کبیر انقلاب فعالیت های خود را آغاز کرد. حضور مستمر در تظاهرات ها علیه رژیم فاسد پهلوی و انتشار اعلامیه های مختلف در تأیید امام راحل و نهضت اسلامی و افشا نمودن باطن کثیف شاه و عمال او و حضور پر رنگ ایشان در کنار سایر علماء ، گوشه هایی از فعالیت های انقلابی آن مرد

آسمانی بود. پس از پیروزی انقلاب اسلامی هم افزون بر روشنگری، هدایت و ارشاد و همراهی با مردم همواره در همه صحنه های انقلاب از جمله هشت سال دفاع مقدس حضوری بسیار تاثیرگذار داشتند.

نماینده مردم کرمانشاه در مجلس خبرگان رهبری

مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ محمد رضا کاظمی کرمانشاهی که در میان مردم کرمانشاه از محبوبیت و مقبولیت بسیار بالایی برخوردار بودند در دوره سوم مجلس خبرگان رهبری با رای مردم کرمانشاه و از سوی آنها به عنوان نماینده مجلس خبرگان برگزیده شدند. ایشان در این سنگر مهم هم همانند گذشته به تکلیف الهی خویش عمل نمودند و مایه وحدت میان مردم کرمانشاه بودند.

وفات و مدفن آن عالم الهی

عالم وارسته جناب آیت الله العظمی حاج شیخ محمد رضا کاظمی کرمانشاهی در سال ۱۴۱۸ ق برابر با ۱۳۷۵ش در کرمانشاه به جوار رحمت ایزدی پیوست و در میان حزن و اندوه فراوان مردم عالم دوست و مومن استان با تشییع باشکوهی، در حسینیه مسجد امام حسن مجتبی (ع) واقع در خیابان آیت الله العظمی جلیلی(ره) کرمانشاه به خاک سپرده شد. عاش سعیدا و مات

ایه الله محمد میبدی

حاج آقا محمد میبدی با سالها تدریس و تحقیق در کرمانشاه و حوزه علمیه قم طلاب معظمی را تربیت نمود که بسیاری از آنان از

اعلام حوزه و دانشگاه می باشند. استاد دکتر سید جعفر سجادی استاد دانشگاههای تهران در خاطرات خود مینویسد: برحسب توصیه مرحوم آیت الله حاج میرزا ابوالحسن اصفهانی و بنابر درخواست علمای روحانی کرمانشاه قرار شد در شهر کرمانشاهان حوزه علمیه روحانی دایر واز طلاب اصفهان و قم بدان سامان گسیل دارند و به همین جهت اینجانب را با چند تن دیگر از طلاب - برحسب معرفی مرحوم آیت الله خادمی - بدان سامان اعزام داشتند که بعد از چندی، چند تن از طلاب قم را از جمله آقای اشرفی (چهارمین شهید محراب) بدان سامان اعزام کردند. در شهر کرمانشاه در مدرسه حاج شهبازخان به تعلیم طلاب مبتدی پرداختیم و خود نیز ضمن تدریس از محضر چند تن از علمای آن سامان مانند مرحوم حاج شیخ حسن علامی و حاج شیخ هادی جلیلی و آقای "میبدی" که از علمای باهرآن سامان بودند، بهره ها بردیم

مرحوم آیت الله میبدی از علمائی بود که از ابتدای نهضت روحانیت با مراجع قم خصوصا رهبر معظم انقلاب امام خمینی (ره) همفکری داشت. ایشان در اولین حرکت خود ۱۳۴۱/۸/۲۲ در يك نامه اعتراض آمیز به شاه مبنی بر تبدیل تحلیف به قرآن کریم به کتاب آسمانی که نقض قوانین مشروطیت بود همگامی خود را با مراجع قم اعلام نمود و در هنگامی که حضرت امام خمینی از زندان ساواک آزاد شدند در قم به ملاقات اولین شخصی که رفتند، آیت الله میبدی بود

ایشان در سال ۱۳۴۰، بنابر اعتراض به بعضی مسائل در کرمانشاه، به قم هجرت نمودند

در قم، معظم له در ردیف آیات معظم آن روزگار بود و با مراجع عظام حوزه صداقت تام و همکاری داشتند و درمدرسه حجتیه و مساجد سلماسی و محمدیه، تدریس اخلاق و خارج فقه و اصول می نمودند.

بعضی از شاگردان برجسته معظم له در طول تدریس عبارتند از:

- ۱ - استاد کیوان سمیعی ، ۲- دکتر سید جعفر سجادی ، ۳- شهید محراب آیت الله حاج آقا عطاء الله اشرفی اصفهانی ، ۴ - آیت الله حاج شیخ محمدرضا کاظمی ، ۵ - آیت الله حاج آقا مجتبی حاج آخوند، ۶ - دکتر علی اکبر مهدی پور، ۷- آیت الله حاج سید جوادخرمشاهی ، ۸- آیت الله حاج شیخ حسین اصیلی کاشانی ، ۹- آیت الله حاج شیخ محمد حسین زرندي ، ۱۰- آیت الله حاج سید محمد تقی واحدی ، ۱۱- استاد سیداحمد فهری زرنجانی ، ۱۲- استاد هاشم نوری و غیرهم.

آیت الله سید محمد میبدی از علمای مورد توجه مراجع طراز اول بودند. مرحوم آیت الله العظمی حاج سید ابوالحسن اصفهانی بنابر توجه خاصی که به ایشان و آیت الله علامی داشتند اقدام به تأسیس حوزه علمیه کرمانشاه نمودند. ایشان در نامه های خطاب به آیت الله حاج شیخ هادی جلیلی مینویسد: "... بعد از تشرف آقایان علامی و میبدی که چندی خدمتشان بودم و مذاکره از این موضوع (تشکیل حوزه علمیه) می شد تأکید عزم حاصل و در نظر بود بوسیله ایشان تصدیق شود..." الخ. مرحوم آیت الله العظمی بروجردی که توجه خاصی به ایشان داشتند مدرسه علمیه کرمانشاه را بنابر درخواست آیت الله میبدی احداث نمودند، استاد علی دوانی در کتاب زندگانی آیت الله بروجردی مینویسد: "... تقریباً دوازده سال پیش یکی از علمای محترم کرمانشاه آقای حاج سید محمد میبدی هنگام تشرف به خدمت آیت الله فقید (بروجردی) موضوع را مطرح و جدا از آن فقید سعید می خواهند که دستور دهند مدرسه آبرومندی که درخور شأن محصلین علوم دینی باشد در کرمانشاه تأسیس و حضرت آیت الله نیز عنایت بیشتری به وضع حوزه آن شهر حساس تاریخی داشته باشند ..." الخ.

آیت الله العظمی حاج آقا حسین قمی بعد از غائله کشف حجاب و تبعید ایشان از طرف رضاخان در کرمانشاه عنایت خاصی نسبت به معظم له داشته اند. حضرت حجه السلام و المسلمین حاج سید ناصر حسینی میبدی در این مورد نوشته اند: "... از

کرمانشاه جمعی از اعلام از آن جمله حضرت آیت الله العظمی حاج آقا محمد میبدی و حضرت آیت الله العظمی حاج شیخ حسن علامی قدس سرهما در معیت حضرت آقای قمی به عنوان اعتراض به قضایای ایران به عتبات عالیات هجرت نمودند... الخ.

این آیت عظمای الهی که به حق اسوه علم و تقوی بود و به شهادت اعلام قم در نهایت سلوک الهی الله به سر می برد و در نهایت زهد و اخلاص انقلاب را در کرمانشاه رهبری نمود، در سنه ۱۴۰۲ ه. ق. دعوت حق را لبیک نموده و به جوار رحمت ایزدی پیوست و امت کرمانشاه را چهل روز در عزای خود سوخت. (بنگرید: [خبر درگشت](#)) از معظم له سه فرزند ذکور بجای مانده است: ۱ - عالم ربانی سید العلماء العالمین حجت الاسلام والمسلمین حاج سید علی میبدی مقیم تهران ، ۲ - آیت الله حاج سید مجتبی میبدی ، ۳- ثقه الاسلام والمسلمین حاج سید حسین میبدی مقیم کرمانشاه.

از تألیفات آنجناب است: ۱- اربعین در مناقب امیرالمؤمنین ، ۲- تقریرات اساتید گرامیش ، ۳- حاشیه بر وسیله النجاه ، ۴- حاشیه بر عروت الوثقی ، ۵- نوشته های پراکنده ، ۶- دیوان اشعار به عربی و فارسی.

از اوست:

بیدارشو از خواب غفلت فکری به حال خویش

بنما که وقت لهو و لعب نیست این زمان

خلقت شدی برای عبادت به کردگار

سعی نما که نیست بجز سعی در میان

از آرزو کسی نرسیده به قرب حق

بر کن تو آرزو، که بود شغل ناکسان

آنی ز عمر غنیمت شمر ، که عمر

سرمایه تجارت خیر است در جهان

خسران نموده آنکه کند صرف راس مال

در غیر مصرف و عائد ، نبرده زان

دنیاست بهر تو همی متجر عمل

در غیر صالحات ، عمل می نشاید آن

این روز و شب برای عبادت بداده اند

تا نام تو شود به دفتر عباد و صالحان

لیکن اگر به فسق و فجورش کنی تو صرف

در روز حشر شوی از حزب عاصیان

این وقت تو است که قیمت بود بهشت

صد حیف ای عزیز که گردی ز غافلان

از جای نعمت عقبی برای خود

آتش کنی تهیه و گردی ز ناریان

گر تابه حال خفته‌ای اندر فراش لہو
وقت است سربرآری‌ازاین خواب بس‌گران
مأیوس ز رحمت باری مشو مشو
برگرد سوی حق که بسی هست مہربان
آیت اللہ حاج سید محمد میبدی در کرمانشاه مدفون می‌باشد و مزارش مورد توجه عامہ و خاصہ مردم است.

منابع:

- 1- تذکرہ مشاہیر میبد، نسخہ خطی، محمد کارگر شورکی
- 2 - کبھان فرهنگی سال دوم، مصاحبہ با دکتر سید جعفر سجادی
- 3 - روزنامہ جمہوری اسلامی، شمارہ ۲۷۸۲، تیرماہ ۱۳۷۱، قسمت مشاہیر علم و ادب
- 4 - گنجینہ دانشمندان، ج ۲، تاریخ علمای قم
- 5 - مقدمہ کتاب ارشاد الانظار، تألیف آیت اللہ حاج شیخ ہادی جلیلی
- 6 - کتاب زندگانی آیت اللہ بروجردی، ص ۱۵۶، ج اول، ۱۳۴۰
- 7 - کتاب سراج المعانی، تألیف سید ناصر حسینی میبدی، ص ۲۳۲

ایہ اللہ بہاء الدینی

۱ - روزی یکی از شاگردانش منزل حقیر آمد، پرسیدم از آقا چہ خبر (حال آیت اللہ بہاالدینی را جو یا شدم). گفت الان در خدمت ایشان بودم، فرمود، از زمان فوت مرحوم آیت اللہ سید ابوالحسن اصفہانی تا بہ حال سہ نفر شفاہا از وجود مقدس امام زمان (عج) اذن تصرف در سہم مبارک آن حضرت را گرفتند و یکی از آن سہ نفر من (یعنی آیت اللہ بہاالدینی) بودم. حقیر (مبشر) می گوید اگر حافظہ خیانت نکند چنانچہ بہ یاد دارم اولین کسی کہ بعد از مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفہانی

اذن تصرف شفاهی از امام زمان گرفت، مرحوم آیت الله سید عبد الهادی شیرازی بود و نفر سوم آیت الله بهالدینی و نامی از نفر دوم برده نشده است. این مطلب نشانگر آن است که مرحوم آیت الله بهالدینی با وجود مقدس امام عصر (عج) به نحوی که ما از آن مطلع نیستیم، مرتبط بود.

همانطوری که روزی فرمود: امسال در موسم حج، در خیمه ای که امام زمان علیه السلام حضور داشت، عده ای در محضر مبارک آن حضرت (روحی فداه) نشسته بودند، ذکر خیر آقا فخر تهرانی شد. پس از شنیدن این مطلب، حقیر خدمت آقا فخر تهرانی رسیدم و آنچه آیت الله بهالدینی فرموده بود، به ایشان عرض کردم. مرحوم آقا فخر تهرانی گریست و فرمود من هیچ لیاقتی در خود نمی بینم، لطفی که شده به خاطر خدمت به مادرم می باشد سپس فرمود نمی دانم آیت الله بهالدینی به چه طریق مطلع شد آیا صحنه مذاکره را در مکاشفه دیده، آیا به او (اوتاد، ابدال) خبر دادند، آیا ... نمی دانم چگونه خبردار شد.

مرحوم آیت الله بهالدینی با ارواح عالم برزخ رابطه داشت، بعد از فوت فرزند ارشدش مرحوم حاج حمید آقابهاالدینی، می فرمود گاهی حاج حمید آقا به دیدن من می آید آنقدر کنار من می نشیند که به او می گویم، تو هم آنجا کار داری می خواهی بروی، برو...

روزی عده ای از پاسداران اصفهان خدمت آقا رسیدند. در مورد یکی از پاسدارانی که مفقود الاثر بود و هیچ گونه اطلاعی از وضعیت او نداشتند که آیا اسیر یا شهید شده است، پرسیدند. فلانی (نام آن پاسدار را فراموش کرده ام) چه شده - آیت الله بهالدینی بعد از مختصر تامل فرمودند ایشان الان در بهشت است. بعد از مدتهای طولانی معلوم شد که آن پاسدار شهید شده است.

ناگفته نماند اطلاع یافتن از حالات و موقعیت مردگان طرق مختلفی دارد که در این مختصر گنجایش تفصیل نیست.

عده ای بعد از شهادت مرحوم آیت الله شهید صدوقی خدمت آیت الله بهالدینی رسیدند و خبر شهادت مرحوم صدوقی را به مرحوم آیت الله بهالدینی دادند، فرمود آقای صدوقی دیشب اینجا بود و با هم گفتگو داشتیم.

آیت الله بهالدینی زبان حیوانات را می فهمید ، این فضیلت در مورد اهل بیت عصمت و طهارت (ع) روایت شده و بعضی اخبار مربوطه در کتاب بصائر الدرجات آمده که آنان نطق و سخن حیوانات را می شنیدند. همانطور که در قرآن کریم آمده که حضرت سلیمان (ع) گفتگوی مورچگان را می شنید و با هدهد و سایر حیوانات سخن می گفت . در بین عرفا نیز چنین حالاتی برای عارف پیش می آید که گاهی سخن حیوانات را می شنود .

مرحوم آیت الله بهالدینی روزی به یزد دعوت شدند ، صاحب خانه که یکی از متدینین یزد بود برای احترام گوسفندی را پیش پای آقا ذبح می کند، وقتی گوسفند را می آورند آقا فرمود: گوسفند گفت: به اینها بگو که امروز مرا نکشند ، بگذارند روز تاسوعا مرا بکشند، آیت الله بهالدینی فرمود: من به اینها گفتم که حیوان را نکشید بگذارید روز تاسوعا، ولی اینها به ظاهر گفتند چشم، اما گوسفند را بردند پشت دیوار کشتند خیال کردند ما پشت دیوار را نمی بینیم.

مشابه همین داستان در چند شهر دیگر نیز اتفاق افتاده بود که از نقل آنها به جهت خلاصه کردن حالات عرفا صرف نظر می کنیم.

آیت الله بهالدینی به مرحوم امام خمینی و مرحوم آیت الله سید مصطفی خمینی علاقه زیادی داشت. برادر آیت الله بهالدینی یعنی مرحوم حاج آقا محمد بازرگان گفت: بعد از قیام مرحوم امام و آزادی کوتاه مدت آیت الله خمینی که علما به دیدن ایشان رفتند و آقای خمینی از عده ای علما بازدید فرمود، روزی به دیدن اخوی آیت الله بهالدینی آمده قبل از ورود امام به برادرم گفتم چگونه پذیرائی

کنیم. فرمود جعبه گزی در آن جاست بیاور، آوردم درب آن را باز کردم دیدم دو دانه گز بیشتر نیست، گفتم آقا جعبه خالی است فقط دو دانه گز دارد، گفت همین کافی است، او (امام خمینی) اگر بخواهد میل کند یک دانه خواهد خورد، نه او اهل این حرفاست نه من!

بی آلایش بودن این بزرگ مرد از رفتار و ملاقات با بزرگ مرد تاریخ اخیر معلوم می شود. مرحوم حاج آقا محمد بازرگان می گفت وضع مادی آقا در زمان آیت الله بروجردی بسیار بد بود چند سال دندان ایشان عیب داشت و درد می کرد ولی پول نداشت به دندان پزشک مراجعه کند. درد را تحمل می کرد ولی از آیت الله بروجردی تقاضای کمک نکرد. همین تحمل ها باعث شد که رازق را غیر از خدا نبیند و به مقامی برسد که رزق من حیث لا یحتسب نصیب او گردد.

این داستان را بارها در ملاقات با دانشجویان و پاسداران عزیز و طلاب محترم گفته ام. رزق بر دو نوع است ۱- یحتسب ۲- لا یحتسب.

نوع اول که رزق محاسبه شده است مثل حقوق کارمندان که انسان قطع دارد هر ماه فلان مقدار می گیرد. نوع دوم یعنی رزق من حیث لا یحتسب به سه قسم تقسیم می شود:

۱- رزقی که از محاسبه ذهنی انسان خارج است ولی اسباب و علل آن مادی است و مثال این نوع را با نقل داستانی از آیت الله بهالدینی عرض می کنم.

روزی یکی از شاگردان و نزدیکان آقا که ثقة می باشد برایم نقل کرد که خدمت آقا بودم صحبت از مسافرت و زیارت وجود مقدس امام رضا علیه السلام شد، گفتم چه خوب بود می رفتیم مشهد! آقا فرمود برویم. گفتم چه وقت فرمود الان، عبا و عصای آقا را آوردم - مهیای سفر شدیم، ناگاه یادم آمد که هیچ پول ندارم - با خود گفتم، نکند آقا هم پول نداشته باشد. با خود گفتم بهتر است ماجرا را به آقا بگویم. عرض کردم آقا من هیچ پول ندارم، فرمود من هم ندارم، گفتم پس چه کار کنیم

فرمود برویم. بدون پول حرکت کردیم از حسینه آقا پیاده آمدم تا سر خیابان، منتظر ماندیم ناگهان دیدم از آخر خیابان چهارمردان جوانی با دوچرخه به سرعت می آید وقتی نزدیک آمد ایستاد و کیسه ای پول به آقا داد و گفت آقا این پول مال شماست، آقا فرمود فلانی بگیر و برویم. این توکل به خدا که او در همه حال ناظر حالات و نیازهای مادی و معنوی بنده خود می باشد و او رزاق همگان است، در همه انسانها یافت نمی شود و کمتر کسی است که تا این قدر متوکل علی الله باشد. ولی مردان خدا در همه امور زندگی خود، به مقام معیت با خدا رسیده اند و در امور مادی و زندگی خود هیچگونه دغدغه خاطر ندارند و همیشه خود را در محضر او می بینند و او را ناظر و رازق و ... می بینند و به این معارف یقین دارند.

قسم دوم رزق من حیث لایحسب آن است که از ذهن و اندیشه و محاسبه انسان خارج باشد و اسباب و علل رزق مرئی و دیدنی نباشد برای توضیح داستانی از آقا فخر تهرانی نقل می کنم:

ایشان روزی بعد از ایام اعتکاف به منزل حقیر آمد. به آقا فخر عرض کردم چه خبر؟، فرمود: امسال در ایام اعتکاف گفتم خدایا رزق من حیث لایحسب خود را به من نشان بده، در صحن مسجد امام (سه راه بازار قم مسجدی است به نام مسجد امام حسن عسکری (ع) که به امر آن حضرت بنا شده و معمولاً هر سال در آنجا اعتکاف برقرار می شود). ایستاده بودم پیراهن بلندی پوشیده بودم که یک جیب خالی داشت، بعد از درخواست من از خدا ناگاه دیدم جیب پیراهنم پر از پول شد و حال این که هیچ کس در اطراف من نبود.

این نوع رزق نیز خالی از محاسبات ذهنی است و علت آن شخص یا موجودی نامرئی است. قسم سوم رزق من حیث لایحسب آن است که انسان محاسبه آن رزق را نکرده باشد و رزق و علت آن هر دو معنوی باشد یعنی علت های دنیوی ناشته باشد و این همانند رزق حضرت مریم سلام الله علیها است. هرگاه ذکر یا به محراب وارد می شد می دید که انواع میوه های تازه بهشتی در کنار مریم می باشد. تمام گناهان باطن و ملکوت انسان را ظلمانی و تاریک می کند زبانی که دروغ می گوید، غیبت

می کند بوی بدی می دهد که اهل دل آن بو را می توانند استشمام کنند حتی نوع بوی بد را می شناسند یعنی می فهمند که فلان آقا که با او ملاقات کرد دروغ گفته و فلان فرد غیبت کرده زیرا بوی بد غیبت با بوی بد دروغ، فرق دارد، دو نوع است.

منبع: سایت آیت الله مبشر کاشانی

درباره آیه الله سید محمود طالقانی

او برای اسلام به منزله ی ابوذر زمان بود. زبان گویای او، چون شمشیر مالک اشتر بود. «
»برنده بود و کوبنده

«امام خمینی» قدس سره

یکی از شخصیتهای تاثیر گذار در انقلاب اسلامی ملت عظیم ایران، آیه الله سید محمود طالقانی صاحب تفسیر {پرتوی از قرآن} بوده است. افکار ایشان بر مبنای مبارزه با طاغوت و نجات ملت ایران بود لذا از ابتدای انقلاب اسلامی با امام امت رض همراهی نمود و تا آخرین لحظات عمر خود در خط نظام اسلامی و تبعیت از امام راحل حرکت نمود.

در اینجا سالشمار زندگی این شخصیت انقلابی را عرضه می داریم:

سال 1289/۱۵ ماه اسفند): تولد در روستای گلیرد، طالقان

ورود به مکتبخانه روستای گلیرد: 1294

هجرت به تهران و سکونت در محله‌ی قنات آباد: 1298

تحصیل در مدارس رضویه و فیضیه قم: 1300

فوت پدر: 1310

هجرت به نجف اشرف و ادامه‌ی تحصیل نزد علمای بزرگ نجف: 1310

کسب درجه‌ی اجتهاد از آیت‌الله اصفهانی و آیت‌الله حائری در قم: 1316

اقامت در تهران، آغاز تدریس در مدرسه‌ی سپهسالار (شهید مطهری) و ازدواج در همین سال: 1316

آغاز مبارزه علیه حکومت طاغوت، دستگیری و حبس به مدت شش ماه: 1318

تشکیل کانون اسلام، انتشار مجله‌ی دانش آموز، همکاری با گروه‌های مبارز: 1320

آغاز فعالیت در مسجد هدایت (پایگاه مبارزان) و امام جماعت شدن در آن مسجد: 1327

«همکاری و حمایت از گروه‌های مختلف مبارز مثل «جبهه‌ی ملی» و «فدائیان اسلام»: 1330

پیوستن به نهضت مقاومت ملی: 1334

پناه دادن به تحت تعقیب قرار گرفتگان گروه «فدائیان اسلام» و زندانی شدن در همین رابطه: 1336

مسافرت به مصر به نمایندگی از طرف آیت الله بروجردی و رساندن پیام ایشان به شیخ شلتوت که شیخ دانشگاه الازهر و مفتی مصر بود، شرکت در کنگره‌ی اسلامی دارالتقرب قاهره، ملاقات با جمال عبدالناصر: ۱۳۳۸

تشکیل جلسات به منظور افشار و تحلیل مسائل اجتماعی کشور به همراه آیت الله مطهری: 1339

سفر به بیت المقدس به منظور شرکت در برنامه‌ی مؤثر الاسلامی، آشنا شدن با مشکلات و رنج‌های مردم آواره و ستمدیده فلسطین

... تأسیس نهضت آزادی به همراه مهندس بازرگان، دکتر سحابی و: 1340

بازداشت توسط مأموران شاه در منزل 3 بهمن 1341

شرکت در قیام مردمی پانزدهم خرداد، انتشار اعلامیه‌ی معروف و مهیج و افشا کننده‌ی: 1342
«دیکتار خون می‌ریزد!» دستگیری مجدد ایشان

آزادی از زندان 9 آبان 1346

تبعید به زابل و بافت به مدت یک سال و نیم به علت حمایت از مردم فلسطین: 1350

لو رفتن توسط افراد گروهک سازمان مجاهدین، دستگیری مجدد ایشان: 1354

آزادی از زندان قصر 8 آبان 1357

؛ سازماندهی و راه اندازی راهپیمایی ملیونی تاسوعا و عاشورا، عضویت در شورای انقلاب 1357

منصوب شدن به عنوان اولین امام جمعه تهران از طرف امام خمینی و خواندن اولین 5 مرداد 1358
نماز جمعه با بیش از یک میلیون نماز گزار در دانشگاه تهران

انتخاب شدن به عنوان نماینده‌ی مجلس خبرگان از سوی مردم تهران 16 مرداد 1358

پس از سال‌ها مبارزه، تبعید و زندانی شدن از زمین خاکی به دیار باقی شتافت 19 شهریور 1358

مبارزات این مجاهد نستوه

وقتی امام در شب پانزده خرداد ۴۲ دستگیر شدند روز ۱۵ خرداد اعلامیه‌ای در سراسر ایران با عنوان {دیکتاتور خون می‌ریزد} توزیع شد که متعاقب آن مامورین عامل این اطلاعیه را آیه الله طالقانی دانستند و ایشان را دستگیر و به ده سال زندان محکوم کردند. ایشان با وجود شکنجه‌های روحی و جسمی، کلاسهای تفسیر قرآن، نهج البلاغه و تاریخ اسلام برای زندانیان برگزار می‌کرد که باعث قوت قلب زندانیان سیاسی می‌شد. ایشان در سال ۴۶ آزاد گردید و مجدداً در سال ۵۰ دستگیر و به مدت سه سال به زابل تبعید گردید.

تلاوت قرآن در زیر شکنجه

یکی از هم سلولهای مرحوم طالقانی گفت: شبی در زندان در حالیکه از هر سلول ناله‌ای استغاثه‌آمیز به گوش می‌رسید. یکی آه می‌کشید و دیگری از درد شکنجه به خود می‌پیچید و خدا را به یاری می‌طلبید و شخص دیگری در آتش تب می‌سوخت و در هذیان، عزیزانش را بنام می‌خواند، صدای ملکوتی قرآن از مرحوم طالقانی بگوش می‌رسید که می‌فرمود:

والنازعات غرقاً (قسم به فرشتگانی که جان کفار را به سختی بگیرند).

والناشاطات نشطاً (قسم به فرشتگانی که جان اهل ایمان را با راحتی بگیرند).

ناگاه دژخیمان زندان وارد شدند و مرحوم طالقانی را بردند و بعد از مدتی در حالیکه تن شریفش در زیر تازیانه آنان سیاه شده بود او را برگرداندند. اما باز صدای قرآنش بگوش رسید: والسابحات سبحاً (قسم به فرشتگانی که با سرعت فرمان خدا را انجام می دهد). فالسابقات سبقاً (قسم به فرشتگانی که در نظم عالم از همه پیش جسته و قسم به مؤمنانی که در جهاد با کفار به امر خدا از هم سبقت می گیرند).

باز صدای زندانبان شنیده شد که آمدند و مرحوم طالقانی را بردند و او را شکنجه کردند و برگرداندند. مجدداً صدای قرآن او بلند شد و باینکه هم سلولیهایش از او خواهش کردند که از ادامه قرآن چشم بپوشد، زیرا زندانبانان اهل ترحم نبودند ولی مرحوم طالقانی در جواب گفت: امشب دلم گرفته و هوای تلاوت قرآن را کرده است و شکنجه آنان تأثیری در من ندارد. آنگاه خواند: فالمدبرات امراً (قسم به فرشتگانی که تدبیر کننده عالم خلقتند) باز در سلول باز شد و پیکر او را کشانکشان به شکنجه گاه بردند. هنگامی که او را آوردند دیگر وقت خروس خوان صبح بود. و از جای تازیانه ها خون می چکید. «دیدار با ابرار ص ۵۷»

فعالتهای فرهنگی و دینی قبل از انقلاب اسلامی

نخستین پایگاه آیت الله طالقانی در تهران مسجد ملک - نزدیک میدان قزوین - بود سپس به مسجد دیگری رفتند و در سال ۱۳۲۷ به مسجد هدایت وارد شدند. تا سی سال پس از این مسجد هدایت به

پایگاه مبارزه و مقاومت طالقانی و اطرافیان ایشان تبدیل می شود. پس از تشکیل کانون اسلام، انجمن اسلامی دانشجویان و معلمان و ... به دنبال هم تشکیل می شود و در سال ۱۳۲۹ موسسه ای به نام دانشسرای تعلیمات دینی - به هدف تربیت معلمان تعلیمات دینی - هم به وسیله دکتر سحابی تأسیس و آیت الله طالقانی در آنجا تدریس تفسیر قرآن را قبول می کنند. در برهه ای که تا سال ۱۳۴۰ و تشکیل نهضت آزادی با همکاری مهندس بازرگان و دکتر سحابی به طول می انجامد، آیت الله طالقانی به همکاری و حمایت از گروه های مختلف مبارز مثل «جبهه ی ملی» و «فدائیان اسلام» می پردازد و پس از کودتای ۲۸ مرداد به نهضت مقاومت ملی می پیوندد. در این سالها ضمن افزایش فعالیت ها در مسجد هدایت و برگزاری جلسات تحلیلی و افشاگری علیه رژیم به همراه مرتضی مطهری، مسئولیتهایی نیز از سوی علمای اعلام بر عهده ایشان گذاشته می شود که منجمله آنها مسافرت به مصر به نمایندگی از طرف آیت الله بروجردی و رساندن پیام ایشان به شیخ شلتوت (شیخ دانشگاه الازهر و مفتی مصر)، شرکت در کنگره اسلامی دارالتقریب هم در کراچی و هم در قاهره (ملاقات با جمال عبدالناصر و سفر به بیت المقدس به منظور شرکت در برنامه ی مؤتمر الاسلامی است. شاید بتوان بعضی کارهای خاص و غیر معمول ایشان را از اثرات همین مسافرت ها دانست: اختصاص فطریه برای آواره گان فلسطین (۱)، برگزاری مجلس جشن برای به استقلال رسیدن کشور الجزایر، برگزاری مجلس ترحیم برای فوت جمال عبدالناصر (۲) و صدور اطلاعیه برای فوت حواری گاردین رئیس جمهور وقت الجزایر

توصیه به غسل

آیت الله طالقانی در آخرین نماز جمعه که در بهشت زهرا برگزار شد ، هنگام افتتاح
غسالخانه جدید این مرکز ، به غسال این غسالخانه گفته بود : من اولین کسی هستم که در
این مرکز باید مرا بشوئی پس در شستن من دقت کن و مرا خوب بشوی (همان)

نجات زن محجبه از دست پلیس به وسیله ایشان

روزی ایشان از محله ای در تهران عبور می کردند.مشاهده کردند بین مامور شهربانی با
خانمی چادری درگیری به وجود آمده وپلیس می خواهد به زور چادر ایشان را بردارد
ولی زن مقاومت می کند.آیه الله طالقانی پیش رفتند وبا مامور گلاویز شدند وآن زن را
نجات دادند.بخاطر این مسئله ایشان را دستگیر و شش ماه زندانی نمودند.

حکایت‌هایی_از زبان بزرگان# (https://attach.fahares.com/u0Hwcnw3g7Pb697f6tOKkA==)

این قسمت: #غره_مشو

مرحوم #علامه_جعفری (اعلی الله مقامه الشریف) می فرمودند: شخصی از اهالی یک روستایی آمد و گفت: آقا آیا
ممکن است برای تبلیغ به روستای ما بیایی؟ در خواست ایشان به من برخورد و گفتم: خیر! سپس رفتم جلو برای
خواندن نماز جماعت، گفتم: «يَسْمُ اللّٰهُ الرَّحْمٰنُ الرَّحِيْمُ -إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» بقیه اش یادم رفت دوباره تکرار
! «کردم اما باز هم بقیه اش یادم نیامد از پشت سرم همان روستایی گفت: «وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ

غرّه مشو گر ز چرخ کار تو گردد بلند
زانک بلندت کند تا بتواند فکند

منبع: کتاب قدحی از معرفت #

□□□□□□□□□□

همه_مشکل تو از همین «من» است

حاج میرزا_جواد_آقا ملکی تبریزی می فرمودند : يك روز در نجف ، پیش استادام آمدم و به او گفتم : درس را # □ خوب یاد نمی گیرم ، مغزم هم کم ندارد ، خیلی حافظه و گیرندگی من خوب است ، اما این درس هایی را که شما می گوئید- حکمت الهی ، عرفان یا فقه - خوب یاد نمی گیرم، نشاطی هم ندارم. سر درس دوست ندارم که گوش بدهم، کسل هستم. مشکل دارم؟ مشکل کجاست؟ استادام گفت: اهل کجا هستی؟ گفتم: تبریز. گفت: چند وقت است که به نجف آمده ای؟ گفتم: چهار سال است. گفت: در نجف قوم و خویش داری؟ گفتم: بله. گفت: کیست؟ گفتم: خاله زاده ام هست. گفت: چه کار می کنی؟ گفتم: او هم طلبه است. گفت: میانه ات با او صاف نیست؟ گفتم: نه، صاف نیست. بالاخره حسادت، غرور و کبر در قوم و خویش ها هست. گفت: می خواهی درس متوجه شوی و قلبت را روشن کنم؟ گفتم بله . گفت باید از خود بگذری. درس که تمام شد، زودتر می روی و کفش پسر خاله ات را ! جفت می کنی. گفتم: من؟! گفت : بله، #همه_مشکل تو از همین «من» است

لحظات آخر زندگی مبارک شهید نواب صفوی

سحرگاه یکشنبه ۲۷ دیماه سال ۱۳۳۴ اعضای فداییان اسلام را از لشکر يك پیاده به محل لشکر دو زرهي بردند. در وسط سالن پادگان وسایل شخصی آنان بر زمین ریخته بود، نواب جلو رفت عمامه و عیایش را برداشت، و با لیخنه به دوستانش گفت: «به جدم قسم با همین لباس شهید میشوم.» رهبر فداییان برای آخرین مرتبه یارانش را در آغوش گرفت. ثانیه تلخ خداحافظی برای او به شوق دیدار در بهشت سخت نبود. آنان صبور و استوار به سلولهای انفرادی خود رفتند. نزدیک صبح جوخه اعدام در کنار میدان بزرگ پادگان به خط ایستادند، نواب و یارانش از سلول بیرون آمدند. ناگهان سید محمد واحدی فریاد زد: «الله اکبر، الله اکبر» به اشاره سرهنگ الله یاری پاسبانی دست بر دهان سید محمد گذاشت.

زندانیان از روزنه در به بیرون نگاه میکردند. سرهنگ پرسید: «اگر خواسته ای دارید بگوئید؟» سید تقاضای آب □ برای غسل شهادت نمود. آب سرد بود، نواب خمشگین بر سر سرهنگ بختیار فریاد زد: «اگر آب گرم نباشد، رنگ ما میبرد و تو و امثال تو فکر میکنند که ترسیده ایم. اما مهم نیست. خدا آگاه است که لحظه به لحظه اشتیاق ما به شهادت بیشتر می شود. رهبر فداییان یارانش را مورد خطاب قرار داد و گفت: «خلیلم، محمدم، مظفرم، زودتر آماده شوئید، زودتر غسل شهادت کنید، امشب جده ام فاطمه زهرا (س) منتظر ماست.» پس از غسل شهادت به نماز ایستاد. افسران و درجه داران با ناباوری به آنان نگاه می کردند. دستان به قنوت رفته اش حریم آسمان مناجات بود.

پس از اتمام نماز عشق سید بار دیگر امت جدش را هدایت نمود : «شما بندگان ضعیف در برابر خدای جهان □ هستئید، چند روزه دنیا به زودی می گذرد، کاری کنید که در جهان دیگر در برابر آفریدگارتان شرمندۀ نباشید. شما به دستور شاه ستمگر ما را شهید می کنید ولی طولی نمی کشد که همگی از این کردار زشت پشیمان می شوئید. آن روز پشیمانی دیگر سودی ندارد. شما باید سرباز اسلام باشید و در راه دین بجنگید نه این که سلاحتان را برای حفظ حکومت شاه رو به سینه عاشقان اسلام نشانه بگیرید. روزی حقایق آشکار می شود و آن وقت از اینکه از شاه

حمایت کرده اید، پشیمان خواهید شد. ای افسران و مقامات عالی مرتبه ارتش شما هم به جای اینکه خود را به حکومت پوسیده و فاسد شاهنشاهی بفروشید به اسلام رو بیاورید تا در دو جهان به عزت برسید. فریب این درجه «ها و مقامات ظاهری را نخورید و بدانید که قیامت بسیار نزدیک است. والسلام

□□ پاداش قرض دادن

آقای مجتهدی تهرانی (ره) نقل کرده است که آیت الله مشکینی فرمودند □

در ایامی که تحصیل می کردم؛ یک روز ۵ ریال بیشتر پول نداشتم. روزی در خیابان راه می رفتم یکی از طلاب به □ من رسید و گفت: ۵ ریال داری به من قرض بدهی؟

با خود گفتم: اگر این پول را به او بدهم خود بی پول می مانم. ولی با خود فکر کردم که کار این بنده خدا را راه □ می اندازم، خداوند کریم است

پول را به او دادم. چند قدمی که رفتم؛ یکی از همشهری های من، از اهالی مشکین شهر به بنده رسید؛ با هم □ مصافحه کردیم.

موقع خداحافظی پولی در دست من گذاشت و رفت. چون نگاه کردم؛ دیدم ۵ تومان است

باز یکی از طلاب به من رسید و از من ۵ تومان قرض خواست. این دفعه نیز گفتم خدا کریم است. اکنون که این □ آقا معطل است؛(و میدانستم واقعا احتیاج دارد) کار او را راه بیندازم

پول را به او دادم. چون مقداری جلوتر رفتم؛ یکی دیگر از همشهری های خود را دیدم. پس از مصافحه و □ احوالپرسی موقع خداحافظی، پولی در دست من گذاشت و رفت

چند قدم جلوتر رفتم نگاه کردم دیدم ۵۰ تومان است. ناگاه یاد این آیه شریفه افتادم که «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ □ عَشْرُ أَمْثَالِهَا»(انعام، آیه ۱۶۰) یعنی هر کس عمل نیکی انجام دهد ما ده برابر به او پاداش می دهیم

دیدم بار اول ۵ ریال داشتم. چون به یک نیازمندی قرض دادم؛ ۵۰ ریال (۵ تومان) خدای کریم رساند و چون ۵ □ ...تومان را قرض دادم؛ خداوند کریم در عوض ۵۰ تومان یعنی درست ده برابر رسانید

نکته: منظور از قرض دادن کسانی هستند که آنها را می شناسید و از وضعیت نیاز آنها مطلعید نه افراد سودجو در □ فضای مجازی

حسینی، سید نعمت الله، مردان علم در میدان عمل، ج ۶ □

!آداب سخن گفتن را بیاموزید□

خدا رحمت کند مرحوم فلسفی را، حرف‌های جالبی به منبری‌ها می‌گفت. حرف‌هایی که نشانه تسلط وی به مقوله سخن و سخنرانی است:

- !تو چرا هنگام خواندن آیات بهشتی، قیافه جهنمی به خود می‌گیری؟ —
- دست شما خیلی بزرگ است، وقتی هنگام سخنرانی دست خود را تکان می‌دهید، حواس مردم را پرت می‌کنید. —
- !تو منبری خوبی می‌شوی، ولی از اول تا آخر منبر با تسبیح خود بازی می‌کنی —
- چرا از اول تا آخر یکنواخت حرف می‌زدی؟ چرا یک نقطه را نگاه می‌کردی؟ —
- یک منبر بیست دقیقه‌ای این همه آیه و روایت لازم ندارد. در خواندن آیه و روایت افراط می‌کنی —
- فلان آیه‌ای را که خواندی، یک کلمه را جا انداختی، می‌دانی اگر این اتفاق در یکی از محافل اهل سنت رخ می‌داد، چه اتفاقی می‌افتاد؟ همان وقت وسط مجلس کسی از جا بر می‌خواست و اعتراض می‌کرد. —
- شرط بلاغ؛ چهل کلید طلایی در مدیریت تبلیغ، حسین سرو قامت، ص ۸۷، □۸۸ ←

!از خدا و پیغمبر برای مردم حرف بزنیم*

پزشکی از دنیا رفته بود. در مراسم ختم او سخن می‌گفتم و به مناسبت، مطالب گوناگونی از علم پزشکی بیان کردم. در پایان مجلس کسی نزد من آمد و گفت آقای فلسفی، ما این مطالب را وبالاتر از این‌ها را در آخرین ژورنال‌های پزشکی مطالعه می‌کنیم. امروز آمده بودیم ببینیم شما از خدا و پیغمبر(ص) برای ما چه دارید!

!به هر کجا رسیدیم یادمان نرود ما آمده ایم از خدا و پیغمبر برای مردم حرف بزنیم

شرط بلاغ؛ چهل کلید طلایی در مدیریت تبلیغ، حسین سرو قامت، ص ۹۰ □ ←

آیت الله علی پناه اشتهاردی که از اساتید بنام حوزه علمیه قم می‌باشند، در رابطه با حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) این دو قضیه را در شب آخر ماه صفر سال ۱۴۰۹ هجری قمری نقل فرمودند یکی از آنها مربوط به قبل از آمدن ایشان به قم و دیگری بعد از ورود به قم است

: ماجرای اول

قبل از آمدن به قم در اشتهارد تا مطوّل (از کتب حوزوی) خوانده بودم و خیلی مایل بودم که به حوزه علمیه قم بیایم « ولی ممکن نمی‌شد و خصوصاً از نظر امور مادی در مضیقه بودیم. کثرت علاقه به حدی بود که من قبل از طلوع صبح به مسجد چهار محله می‌رفتم و مخصوصاً توسل به حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) پیدا می‌کردم و گریه و ناله داشتم و می‌خواستم تا اسباب رفتنم به قم فراهم شود

نام حضرت را می‌بردم و اشک می‌ریختم. تا آنکه شبی در عالم رؤیا خواب دیدم من را با این شعر امر به رفتن به قم فرمودند و وقتی بیدار شدم دیدم شعر در یادم مانده و آن این بود

تا خود نیروی به پای خود در ره دوست تا جان نکنی فدای خاک ره دوست

از این خواب فهمیدم که ماندن فایده ندارد و باید خود برای رفتن به قم تصمیم بگیرم. چون در آنجا مکتبی بود که درس می گفتم و مخارج ما را تأمین می کرد، همان روز آمدم خداحافظی کردم و آماده شدم که رهسپار قم گردم. هر چند التماس کردند که اگر حاجتی داری حاجت را برآورده کنیم و بمانید. گفتم: نه، من برای ادامه تحصیل باید به قم بروم. و « بحمدالله موفق شدم و سال ۱۳۳۰ شمسی به قم آمدم

: ماجرای دوم

اما آنچه را بعد از ورود به قم از ناحیه حضرت می دانم این بود که همان سالهای اول که به قم آمدم رساله عروة الوثقی چهار « حاشیه ای تازه از چاپ خارج شده بود به حواشی آیات عظام: بروجردی، قمی و اصفهانی. من خیلی مایل بودم آن را بخرم و مباحثه فقهی داشته باشم. پیش کتابفروشی رفتم گفت: سه تومان است

من فقط سی شاهی بیشتر نداشتم التماس کردم تخفیف بدهد؛ گفت: جای چانه ندارد و بعد ده شاهی آن را کم کرد. دیدم قدرت مالی برای خرید آن ندارم مایوسانه برگشتم و توسل به حضرت ولی عصر(ارواحنا فداه) پیدا کردم و اینکه من محتاج این کتابم و باید وسیله اش را جور کنید سابق در مدرسه فیضیه لوله کنشی نبود و برای توالت ها آفتابه می بردند. من درب حجره بودم یک وقت دیدم شخصی آمد و گفت: اجازه هست از آفتابه شما استفاده کنم؟ گفتم: مانعی ندارد. آفتابه را برد و برگشت دیدم چیزی گذاشت و رفت. وقتی آمدم دیدم سه تومان گذاشته و رفته. من خیلی تعجب کردم، زیرا به فرض که می خواست پول بدهد یک قران بود لکن این سه تومان است؛ فهمیدم که چون توسل به حضرت حجت پیدا کردم حضرت برای خرید کتاب حواله کرده اند بلافاصله کتاب را خریدم و بعد هم موفق به جمع آوری مدارک عروه و ... شدم

تبلیغ عملی

یک روز امام موسی صدر، بین راه در جاده ای مقابل رستورانی می ایستد تا کمی استراحت کند، گویا از فضایی که در آنجا حاکم بوده احساس می کند که زمینه برای یک کار اقماعی فراهم است، لذا به اتفاق همراهان وارد رستوران می شود و گوشه ای می نشیند و به صاحب رستوران می گوید کمی شراب و یا یکی از انواع مشروبات الکلی را برای من بیاورید.

افراد از این خواسته امام تعجب می کنند و توجه همه جلب می شود. امام تأکید می کند که درست شنیده اید آنچه را گفتم بیاورید. بعد کافه دار لیوانی شراب نزد امام می آورد. سپس امام از او می خواهد که یک جگر گوسفند هم بیاورد. بلافاصله سفارش ایشان انجام می شود. امام قطعه ای از جگر را برش زده و روی آن شراب می ریزد، پس از لحظاتی تغییرات جدی در ظاهر جگر ایجاد می شود. در اینجا امام خطاب به حاضران می گوید ببینید شراب با این جگر چه کرد همین اتفاق برای جگر کسانی که این نوع مشروبات را استفاده می کنند، می افتد. آیا منطقی است که همچنان به نوشیدن آن اصرار داشته باشید؟

(روایتی از زندگی امام موسی صدر به نقل از یکی از یاران ایشان)

مجله خانه خوبان، شماره ۹۱، شهریور ۱۳۹۵، ص ۲۳

:شهید نواب صفوی

"آرزو دارم که حکومت اسلامی تشکیل شود و آن زمان بزرگترین افتخارم اینست که رفتگر خیابان هایش باشم #"

آروزی نواب دردست ماست □

نگویم انقلاب برای ما چه کرد

بپرسیم ما برای انقلاب چه کردیم

تقویم شیعه □

بهمین ①

(رحلت محدث کبیر شیعه حاج شیخ عباس قمی صاحب مَفَاتِيحُ الْجَنَان (۱۳۱۹ ش

□ شرح مناسبت □

آیت الله حاج شیخ عباس قمی در سال ۱۲۵۶ ش (۱۲۹۴ ق) در شهر قم به دنیا آمد. در ابتدا از محضر آیت الله محمد ارباب قمی فیض برد و سپس در ۲۱ سالگی راهی نجف اشرف گردید. وی در نجف از محضر فقیهان بزرگی همچون: علامه سید محمد کاظم یزدی، میرزا محمد تقی شیرازی، شیخ الشریعه اصفهانی و سید حسن صدرکاطمی بهره برد و اجازات متعدد اجتهاد دریافت کرد. شیخ عباس قمی به علت علاقه بسیار به احادیث و اخبار، ملازم خاتم المحدثین، علامه میرزا حسین نوری گشت و بیشتر اوقات خود را در این مسیر صرف نمود و اجازه روایت نیز گرفت. وی به کمک حافظه قوی، تلاش پیگیر و علاقه وافری که به شناخت راویان و محدثان راستگو و نقل اخبار اهل بیت (ع) داشت به جمع آوری حدیث همت گماشت به طوری که در طی سالیان اقامت در نجف، از شاگردان طراز اول استاد خود بود. ایشان در حدود سال ۱۳۹۲ ش (۱۳۳۱ ق) ساکن مشهد شد و در آن جا به مدت بیست و دو سال، به تصنیف و تألیف و تدریس پرداخت. درس های اخلاق شیخ عباس قمی با استقبال کم نظیر طلاب و علمای شهر مواجه شد و نزدیک به هزار نفر در آن شرکت می کردند. ایشان پس از تاسیس حوزه علمیه قم، به دعوت آیت الله شیخ عبدالکریم حائری راهی این شهر شد و مدتی در آنجا اقامت نمود. در محضر پرفیض او، عالمان فرهیخته ای پرورش یافتند که حضرات آیات: سید حسین قمی، سید صدرالدین صدر، سید عبدالله شیرازی، حیدرقلی سردار کابلی، سید محمد هادی میلانی، محمد علی اراکی، سید محمدرضا گلپایگانی، سید محمود طالقانی و حضرت امام خمینی از آن جمله اند.

محدث قمی گذشته از تبحر و استادی در علوم مختلف اسلامی، در ادبیات عربی و فارسی نیز عالمی چیره دست بود و به شعر و شاعری علاقه بسیار داشت و گاه خود نیز شعر می سرود. مجموعه آثار او متجاوز از هشتاد اثر است که در علوم مختلف به نگارش درآمده اند. آثار و نگاشته های شیخ عباس قمی در این علوم نشان از روح تلاشگر و عظمت علمی وی دارد. کلمات لطیفه، علم الیقین، نَفْسُ الْمَهْمُوم، منازل الاخره و از جمله سی کتاب تألیف شده ایشان می باشد. همچنین مَفَاتِيحُ الْجَنَان مهم ترین و معروفترین اثر آن عالم ربانی است. سرانجام وی در اواخر عمر راهی نجف شد تا اینکه در ۱ بهمن ۱۳۱۹ ش (۲۳ ذی حجه ۱۲۵۹ ق) در ۶۳ سالگی رحلت کرد و در نجف اشرف در جوار قبر استاد خود، میرزای نوری مدفون گردید.

[مطالب منبر، ۱۷، ۱۹، ۵۰:۰۹]

ولادت و تحصیلات

شیخ عباس قمی معروف به محدث قمی از محدثان شیعی پرکار قرن چهاردهم هجری است. وی در سال ۱۲۹۴ ه.ق (۱۲۵۴ ش) در قم متولد شد. در سن بیست و دو سالگی به نجف رفت.

شیخ عباس قمی پس از فراگیری بخشی از علوم دینی مقدمات و سطح در نزد علمای عصر خویش، در حوزه علمیه قم سرانجام در سال ۱۳۱۶ ه.ق برای تکمیل تحصیلات در سطوح عالی فقه و اصول به حوزه علمیه نجف رهسپار شد و چون در علوم نقلی بویژه حدیث استعداد درخشانی داشت از فقیه و محدث بزرگ آن عصر حسین بن محمدتقی طبرسی معروف به محدث نوری بیشتر کسب فیض کرد.

وی در سال ۱۳۱۸ ه.ق به سوی خانه خدا و زیارت مشاهد مشرفه بار سفر بست و سپس به سوی وطن خویش قم مراجعت کرد، اما پس از دیدار با والدین و خویشان دوباره رهسپار نجف اشرف و مجلس محدث نوری شد. محدث نوری در سال ۱۳۲۰ ه.ق درگذشت. محدث قمی نیز پس از درگذشت استادش، حدود ۲ سال در شهر نجف ماندگار شد و از خرمن معارف دینی خوشه ها چید.

شیخ عباس قمی پس از فراگیری بخشی از علوم دینی مقدمات و سطح در نزد علمای عصر خویش، در حوزه علمیه قم سرانجام در سال ۱۳۱۶ ه.ق برای تکمیل تحصیلات در سطوح عالی فقه و اصول به حوزه علمیه نجف رهسپار شد و چون در علوم نقلی بویژه حدیث استعداد درخشانی داشت از فقیه و محدث بزرگ آن عصر حسین بن محمدتقی طبرسی معروف به محدث نوری بیشتر کسب فیض کرد.

وی در سال ۱۳۱۸ ه.ق به سوی خانه خدا و زیارت مشاهد مشرفه بار سفر بست و سپس به سوی وطن خویش قم مراجعت کرد، اما پس از دیدار با والدین و خویشان دوباره رهسپار نجف اشرف و مجلس محدث نوری شد. محدث نوری در سال ۱۳۲۰ ه.ق درگذشت. محدث قمی نیز پس از درگذشت استادش، حدود ۲ سال در شهر نجف ماندگار شد و از خرمن معارف دینی خوشه‌ها چید.

تدریس در حوزه علمیه قم

در سال ۱۳۴۰ ه.ق (۱۳۰۰ ش) یعنی یک سال پس از تصرف تهران توسط رضاخان پهلوی، مرحوم شیخ عباس قمی به دعوت آیه الله شیخ عبدالکریم حایری یزدی - که به خواهش علمای عصر خویش برای تجدید مرکزیت حوزه علمیه قم، در این شهر ماندگار شده بود - برای تدریس به حوزه علمیه کهن قم فراخوانده شد و در همین ایام یعنی سال ۱۳۴۴ ه.ق، مهمترین کتاب حدیثی ایشان یعنی سفینه البحار و مدینه الحکم و الآثار - که فهرست موضوعی تفصیلی برای احادیث کتاب عظیم و بیش از صد جلدی بحار الانوار تالیف علامه مجلسی است - پس از سالها تلاش شبانه روزی مولف در دسترس علاقمندان قرار گرفت و به این ترتیب می توان گفت او به کتاب عظیم بحار الانوار حیات مجدد بخشید و مبلغان را در دفاع از اسلام به سلاحي کاري مجهز نمود.

شیخ عباس قمی در این کتاب علاوه بر فهرست احادیث و آیات قرآن، گاه به بیان مطالب مهم و تحقیقات ژرفی نیز اهتمام ورزیده و علاوه بر این شرح حال مختصری از مشاهیر و بزرگان علمای شیعه و سنی و حتی برخی از شعرا و ادیبان را نیز ضمیمه کرده است. اما البته مزیت اساسی این کتاب آن است که مولف، همه آداب ظاهری و باطنی نقل حدیث را از قبیل پاکیزگی ظاهر و باطن و خلوص نیت و پرهیز از اغراض مادی رعایت نموده است.

او زندگی‌اش را وقف اسلام کرد؛ تا آن جا که روزانه افزون از ۱۷ ساعت مطالعه می‌کرد و می‌نوشت و حماسه‌ای در عرصه‌ی احیای اندیشه شیعی آفرید. وی با رجوع به منابع و مأخذ معتبر اسلامی که در صلاحیت و توانمندی علمی و عملی او بود، به تدوین تاریخ اسلام با نام «منتهی‌الآمال» همت گماشت که یک دوره تاریخ تحلیلی و مستند است. دیگر کتاب ارزنده وی «پیرامون نهضت امام حسین (ع) و وقایع کربلا» نام دارد.

مفاتیح الجنان

شیخ عباس قمی در دورانی که معنویت و حقیقت دین مورد هجوم بود به تدوین، تنظیم و آرایه کتاب دعایی با نام «مفاتیح‌الجنان» شامل یکدوره اعمال واجب و مستحب در طول سال، همت گماشت. پس از رسالات سید بن طاوس و .. علامه مجلسی، کاری بدین عظمت و کامل در عالم شیعه نبود. این کتاب در تمام خانه‌ها و اماکن مقدسه به عنوان رساله‌ای در باب «سیر و سلوک» علمی و عملی برای مشتاقان عرفان عملی در آمد که هر روز بر اهمیت و ضرورت آن افزوده می‌شود.

شیخ عباس قمی ۸ جلد کتاب با عنوان «مستدرک بحارالانوار» برای متخصصان حدیث تدوین کرد که در حوزه‌های علمیه دستمایه‌ای برای عالمان دینی است. از دیگر آثار شیخ عباس قمی می‌توان به تخلص «معراج‌السعاده» اثر ملا احمد نراقی، تدوین یکصد کلام از سخنان امام علی (ع)، نگارش «منازل الآخرة» به عنوان توشه‌ی راهیان ابدیت و شناخت منازل موت، قبر، سؤال و جواب و عالم برزخ، اشاره کرد.

آنچه در اعمال شیخ مهم است این است که وی بدون آن که وارد جدال مکتبی

، درگیری و یا رویارویی

[مطالب منبر، ۱۷، ۱۹، ۵۰: ۰۹]

با مهاجمان و معاندان دینی شود، با تبیین و تدوین معارف اسلامی، سدی، محکم در برابر سیل بنیان کن بی‌دینی در ذیل عناوین مختلف شد.

ویژگی های شیخ عباس قمی

:شاید بتوان سه مشخصه برای شیخ عباس قمی بر شمرد

۱- عارف و اهل معرفت؛

۲- زاهد و بدور از مقام، شهرت و ثروت؛

۳- عالم و عامل، محقق و پژوهشگر و در نهایت مترجم و مؤلف

مرحوم حاج شیخ عباس قمی پس از ورود به حوزه علمیه نجف، در حلقه اساتید و بزرگان آن دوره شرکت جست. اما علاقه وی به علم حدیث باعث شد که به محدث عالی مقام و علامه بزرگوار محضر پر فیض آن عالم ربانی را برگزیند. شیخ عباس قمی، معروف به محدث قمی، تحت تأثیر ملکات فاضله و صفات برجسته و علم سرشار استادش حاجی نوری، و نیز شایستگی ذاتی و آمادگی بالایی خود، به مقامات چشمگیری از علم و عمل رسید. شیخ به مدت چهار سال از محضر این استاد عالی قدر بهره گرفت.

داستان عجیب شیخ عباس قمی و پدرش

مرحوم شیخ عباس قمی نویسنده کتاب مفاتیح الجنان در خاطرات خود برای پسرش آورده است که: وقتی کتاب منازل الاخرة را نوشته و به چاپ رساندم، در قم شخصی بود به نام «عبدالرزاق مسأله گو» که همیشه قبل از ظهر در صحن مطهر حضرت معصومه احکام شرعی را برای مردم می گفت. مرحوم پدرم «کربلایی محمد رضا» از علاقه مندان منبر شیخ عبدالرزاق بود به حدی که هر روز در مجلس او حاضر می شد و شیخ هم بعد از مسأله گفتن، کتاب منازل الاخرة مرا می گشود و از آن برای شنوندگان و حاضران از روایات و احادیث آن می خواند. روزی پدرم به خانه آمد و مرا صدا زد و گفت شیخ عباس! کاش مثل عبدالرزاق مسئله گو می شدی و می توانستی منبر بروی و از این کتاب که او برای ما می خواند، تو هم می خواندی.

چند بار خواستم بگویم پدرجان! این کتاب از آثار و تألیفات من است اما هر بار خودداری کردم و چیزی نگفتم و فقط عرض کردم دعا بفرمائید خداوند توفیقی مرحمت نماید.

آثار شیخ عباس قمی

از محدث قمی کتابهای بسیاری - که در مجموع به ۶۳ جلد می رسد - در رشته های رجال، اخلاق، فقه، کلام، لغت، ادعیه و تاریخ و به ویژه حدیث باقی مانده است که برخی از آنها عبارتند از

۱. منتهی الآمال، درباره تاریخ چهارده معصوم نگاشته شده است.

۲. نفس المهموم، درباره وقایع کربلا

۳. الانوار البهیه، درباره تاریخ چهارده معصوم نگاشته شده است.

۴. تتمه المنتهی، در تاریخ خلفای راشدین، اموی و برخی از خلفای عباس

۵. تحفة الاحباب، در علم رجال

شرح الوجیزه، درعلم حدیث ۶

الکني و الاقاب، که زندگینامه بسیاری از علمای شیعه و سنی و برخی شاعران، ادیبان، عارفان و امیران است ۷

(مفاتیح الجنان، مجموعه‌ای از ادعیه منتخب چهارده معصوم، (مشهورترین کتاب وی نیز می‌باشد ۸

ترجمه مصباح المتعبد، مجموعه‌ای از ادعیه منتخب چهارده معصوم ۹

سبیل الرشاد، در عقاید شیعه به ویژه مبدأ و معاد ۱۰

ذخیره الابرار، که تلخیص کتاب انیس التجار، تألیف مولی مهدی نراقی و در موضوع فقه است ۱۱

وفات شیخ عباس قمی

شیخ عباس قمی غروب روز ۲۲ ذی الحجه سال ۱۳۵۹ ه. ق، حالش منقلب گردید و پی در پی نام ائمه اطهار علیه‌السلام را بر زبان جاری می ساخت. آن شب به علت کسالت فراوان نمازهایش را نشسته خواند و نیمه شب دعوت حق را لبیک گفت و در سن شصت و پنج سالگی به لقاءالله پیوست

مرحوم آیتالله سیدابوالحسن اصفهانی بر جنازه مطهرش نماز خواند و بعد از تشییعی باشکوه، توسط بزرگان و مراجع و عموم مردم، در صحن مطهر حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام، کنار مرقد استادش محدث نوری، به خاک سپرده شد

مرحوم لاهیجی

آیه الله خرازی دام ظلّه پیرامون زندگی این مرد بزرگ فرمود: مرحوم لاهیجی از شاگردان مرحوم میرزای شیرازی بوده و در نجف اشرف سخت به تحصیل اشتغال و پس از سالیانی دراز به مدارج عالی علمی و از جمله اجتهاد دست یافته است. آنگاه قصد عزیمت به تهران می نماید تا شاید به تبلیغ مردمان پردازد. میرزای شیرازی تلگرافی در معرفی

مرحوم سید عبدالکریم لاهیجی به عالم بزرگ ایران، آیه الله حاج ملا علی کنی فرستاده و از او می خواهد که از مرحوم لاهیجی پذیرایی و استفاده نماید. مرحوم لاهیجی پس از تحمل سختی های فراوان در حالی وارد شهر تهران می شود که بدون لباس روحانیت بوده و تنها با لباس مردم عادی زندگی می کرده است، پس برای گذران زندگی !به مغازه ای مراجعه کرده و به عنوان شاگرد مشغول کار می شود

از آن طرف تلاش جدی مرحوم آیه الله حاج ملا علی کنی برای یافتن مرحوم لاهیجی که به زندگی تقریباً مخفیانه ای می پرداخته است، به نتیجه نمی رسد. او به همه اطراف تهران و شهرهای حومه آن افرادی را جهت شناسایی می فرستد، ولی آنان دست خالی به تهران باز می گردند

تا آن که روزی استادکار مرحوم لاهیجی به ایشان می گوید: به نزد مرحوم حاج ملا علی کنی برو و برایم استخاره ای بگیر

ایشان نیز به نزد مرحوم حاج ملا علی کنی می رود و او را در حال تدریس می یابد. پس به ناچار در انتظار پایان درس روی همان درگاهی مدرس می نشیند، تا پس از پایان درس، استخاره ای از برای استاد کارش بگیرد. در این هنگام، مرحوم حاج ملا علی کنی مطلبی را می گوید که به نظر مرحوم لاهیجی نادرست می آید، پس بدون توجه و از روی غفلت، اشکالی را مطرح می کند. حاج ملا علی کنی با تعجب فراوان به اصل اشکال و بخصوص اشکال کننده توجه و عنایت خاصی می کند! پس از بحث، دوباره به درس ادامه داده، باز مرحوم لاهیجی اشکالی دیگر را مطرح می سازد. مرحوم آیه الله حاج ملا علی کنی که از اشکالات مرحوم لاهیجی سخت به وجد آمده بود، نسبت به او عنایت خاصی پیدا می کند.

پس از پایان درس مرحوم لاهیجی، به نزد حاج ملا علی کنی جهت گرفتن استخاره مراجعه می نماید. آیه الله حاج ملا علی کنی کنجکاوانه از نام وی سؤال می کند، او نیز به سادگی می گوید: لاهیجی؟ مرحوم آیه الله حاج ملا علی کنی زود متوجه یافتن گمشده اش می شود - یعنی همان کسی که ۶ ماه به دنبالش بوده و اینک با پای خود به محضرش آمده است - پس او را با محبت فراوان در آغوش گرفته و جهت معرفی وی به ..مردم تهران همان زمان او را وادار می کند که بر سر کرسی درس رفته و به ایراد بحثی علمی بپردازد استاد کار مرحوم لاهیجی که از تأخیر او سخت ناراحت شده بود، به دنبالش روان تا ببیند این شاگرد تازه کار؟! چه می کند؟! وقتی به مدرس آیه الله حاج ملا علی کنی وارد می شود، در کمال تعجب او را بر مسند درس می یابد. پس ابتدا با عصبانیت به او اشاره می کند که: پایین بیاید! آیه الله حاج ملا علی کنی متوجه شده و او را از این اشارت ها باز می دارد، پس از پایان درس، حاج ملا علی کنی مرحوم لاهیجی را به استاد کار معرفی می نماید. استاد کار آنگاه که هویت و شخصیت علمی مرحوم حاج سید عبدالکریم لاهیجی پی می برد، دستان شاگردش را بوسیده و پس از عذر خواهی فراوان از رفتارهایش از او به خاطر زحمات چند ماهه تشکر می کند.

آیت الله العظمی مرعشی(ره)

فرزند آیت الله العظمی مرعشی(ره) نقل می کند: یادم هست مادر ما می فرمود: آقا چرا شما یک ماشین پیکان که هر شخصی دارد، نمی خرید؟ ایشان در جواب گفت از کجا؟ از خود که پولی ندارم، این پول ها هم که وجوهات است، من بیايم از مال وجوهات ماشین شخصی بخرم؟! حالا من روزی یک بار درس می روم و روزی دو بار هم به نماز جماعت، جمعش یک ساعت و نیم هم نمی شود، من یک اتومبیل از وجوهات بخرم و در بیست و چهار ساعت، یک ساعت و نیم از آن کار بکنم، بقیه اش اینجا بخواهد، فردا جواب ولی عصر(عج) را چه بدهم؟!

آیت الله مرعشی تا آخرین روز زندگی اش از ماشین شخصی استفاده نکرد و برای رفتن به درس و نماز مانند دیگران کرایه می داد و سوار تاکسی می شد. برای مساجد و حسینیه ها به مشکل اجازه صرف وجوهات می داد و می فرمود: از هدایا استفاده کنید، هزینه کتابخانه نیز در مرحله اول از غیر وجوهات تأمین می شود و تنها مواقع ضروری از وجوهات استفاده می شود، ولی برای ساختن مدارس علمیه اجازه می داد و می فرمود: اینجا جایی است برای (سربازان امام زمان (عج)).

سیره امام خمینی رحمه الله در معیشت

زندگی امام خمینی رحمه الله از جهات گوناگون درس آموز است و جنبه اقتصادی آن اهمیت ویژه ای دارد. زندگی اقتصادی امام راحل قدس سره سراسر آموزنده است. هدف، صرف تمجید و بزرگداشت امام رحمه الله نیست، بلکه این است که علما و طلاب دینی از زندگی امام رحمه الله درس بیاموزند و ایشان را اسوه خود قرار داده، و در شیوه زندگی از ایشان تبعیت کنند. نکته دیگر این که مردم خصوصیات علمای واقعی را بدانند و از زندگی آن ها درس بگیرند.

من از سال ۱۳۲۶ ش، با امام راحل آشنا شدم. شاگردشان بودم اما رابطه ما از رابطه شاگردی و استادی بیشتر بود و جنبه مراد و مریدی داشت. شدیداً به حضرت امام رحمه الله علاقه مند بودم. به منزلشان رفت و آمد داشتم و با زندگی ایشان مأنوس بودم. امام راحل سال ها در خانه اجاره ای زندگی می کرد، بعداً دستور دادند ملکی را که از پدر بزرگوارشان به ارث برده بودند، فروختند و با پول آن خانه ای را در شهر مقدس قم خریدند. منزل امام رحمه الله در قم خانه ای متوسط با مساحت ۲۵۰ تا سیصد متر، با خشت و گل بود. امام تا زمانی که در ایران تشریف داشتند، سال ها در آن جا زندگی کردند. خانه معمولاً با فرش های تمیز و زیبا و ساده و متوسط فرش می شد. امام سال ها با فرش ها زندگی کرد. از جهت خورد و خوراک، احساس من این بود که در زندگی شخصی اش صرفه جویی می کرد. بعد از تبعید ایشان به نجف، از دوستان مورد اطمینان با خبر شدم در نجف خانه ای اجاره کرده که محل سکونت شان بود. آن منزل بنابر عرف علما، یک بیرونی داشت که از صد متر کمی بیشتر بود با چند اتاق و فرش های قدیم و زیلو و فرش های کهنه ای هم در اندرونی خانه پهن بود. نقل کردند: زمانی عده ای خدمت امام رحمه الله عرض کردند: اجازه بفرمایید فرشی برای قسمت بیرونی منزل تهیه کنیم. امام فرمود: لازم نیست. اصرار کردند؛ آقا فرمود: مگر من صدراعظم هستم که می خواهید منزل را این گونه فرش کنید؟ عرض کردند: آقا! مقام شما بسیار بالاتر است. شما نایب امام زمان علیه السلام هستید. امام فرمود: معلوم نیست فرش خانه امام زمان هم چگونه است که شما می خواهید زندگی من به عنوان آبروی امام! زمان علیه السلام چنین باشد

نقل می کردند: قسمت بیرونی منزلشان خراب شده و گچ هایش ریخته بود. بعضی افراد خدمت ایشان عرض کردند: اجازه بدهید دیوارها را رنگ کنیم. امام فرمودند: اجازه نمی دهم از بیت المال خرج کنید. یکی از علما نقل می کند: تابستان من رفتم منزل امام. امام در قسمت بیرونی مشغول مطالعه بود و از شدت گرما عرق می ریخت. عرض کردم: آقا! شما با این سن و سال و وضع جسمی تان چرا اجازه نمی دهید یک کولر برای تان تهیه کنند؟ اصرار کردم. آقا فرمود: فلانی! من از شما انتظار ندارم که بیایید و به من این توصیه را بکنید. مگر

همه طلاب نجف کولر دارند که من هم تهیه کنم؟ هر وقت آن‌ها هم پیدا کردند، من هم تهیه می‌کنم و عاقبت هم قبول نکرد که کولر (خنک کننده آبی) بخرد.

گاهی از ایران برای امام مهمان می‌آمد، ایشان در قسمت بیرونی منزل سکونت می‌کردند. و برای مهمان‌ها کمی گوشت می‌خرید و آبگوشت مختصری درست می‌کرد. اگر هم تعداد مهمان‌ها زیاد می‌شد، آتش را زیاد می‌کرد. روزی مهمان زیاد آمده بود و شخصی به مسئول خرید گفت: گوشت بیشتری بخر. امام طبق برنامه همیشگی فهرست خرید را ملاحظه می‌کرد که پرسید: چرا گوشت را بیشتر می‌خواهی بخری؟ عرض کرد: فلانی گفته است امروز گوشت بیشتر بخرید. امام فرمود: نه، طبق برنامه همیشگی بخرید. اگر فلانی گوشت بیشتر می‌خواهد، غذایش را از ما جدا کند و هر چه می‌خواهد بخورد.

شخصی می‌گفت که روزی در بین راه با امام می‌رفتم، که به من فرمود: فلانی! چرا احتیاط نمی‌کنی؟ عرض کردم: در چه موردی؟ فرمود: وقتی می‌شود روی کاغذ کوچک بنویسی، چرا روی کاغذ بزرگ می‌نویسی؟! اگر می‌شود روی کاغذ کوچک بنویس یا کاغذ باطله، و بیت‌المال را ضایع نکن.

در مورد فرزند امام حاج آقا مصطفی [۱۵۹] در نجف هم وضعیت همین گونه بود. کسانی که نجف رفته بودند ملاحظه کردند که فرزند امام یک خانه ۴۵ متری داشت که فرش‌هایش زیلو بود. حاج آقا مصطفی وقتی از دنیا رفت، هفتاد دینار پول داشت. در وصیت‌نامه‌اش نوشته بود: «من نه پول دارم (غیر از هفتاد دینار) نه خانه، فقط چند جلد کتاب دارم.» هنوز هم خانواده حاج آقا مصطفی حتی خانه ملکی ندارند. خانه‌اش در جماران هم اجاره‌ای و فرش‌هایش متوسط و ساده بود. با این که وجوه و اموال دولتی و حتی اموال شخصی که برای امام نذر و هدیه می‌کردند، فراوان بود، امام با آن همه عظمت در دنیا، در زندگی‌اش بسیار ساده بود.

امام قبل از رحلت در ایام بیماری وصیت کرده بود اموالی که در اختیار من و پول‌هایی که در بانک است، از وجوهات است و چند قطعه زمین است، که بعد از مرگم همه را در اختیار حوزه علمیه قم قرار بدهید. بعد از ارتحال ایشان همه را به حوزه علمیه قم دادند و حتی یک تومان هم برای خودش و ورثه‌اش باقی نماند. ایشان نفروندند اموال را به ورثه‌ام یا طلبه‌ها بدهید. این که فرمود اموال را به مدیریت حوزه علمیه تحویل بدهید، دارای نکته اخلاقی ظریفی است. نفرومود از طرف من اموال را به طلبه‌ها بدهید که در خانه‌ام باز باشد و اسم «من» مطرح باشد، بلکه فرمودند به حوزه و مراجع بعدی بدهید؛ آن‌ها خود مسئول هستند.

امام در طول زندگی‌اش خیلی کم کتاب داشت، چون یکی از آفت‌های بعضی کسان این است که کتاب زیاد تهیه می‌کنند در صورتی که لازم ندارند. کتاب‌های امام در قم آن قدر کم بود که گاهی می‌فرمود: فلان

کتاب را برایم امانت بگیرید و بیاورید. وقتی هم که از دنیا رفت، برخی موثقین بیت امام رحمه الله می گفتند بیش از سی جلد کتاب در خانه نداشت. امام از دنیا رفت و تنها ملکی که برای ورثه گذاشت همین خانه در محله یخچال قاضی [۱۶۰] قم بود. زندگی این عالم وارسته شبیه زندگی پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله بود؛ شخصیتی که این همه بیت المال در دستش بود. شاید در مرجعیت کسی مانند ایشان نباشد. حقا امام رحمه الله اسوه و آبروی روحانیت است.

من سفری به خارج کشور رفته بودم، شخصی آمد از امام تعریف و تمجید می کرد. امام هنوز زنده بود. زندگی ساده امام را وصف می کرد و می گفت: «چنین افرادی هستند که می توانند نهضت و انقلاب به پا کنند.» اگر امام رحمه الله این همه محبوب بود و مردم به او علاقه مند بودند، به واسطه این قبیل صفات ممتازش بود. ما طلبه ها باید سعی کنیم زندگی مان شبیه زندگی امام راحل باشد. تجمل گرایی با حیثیت روحانیت و معنویت سازگاری ندارد و آفتی بزرگ برای روحانیت است. ای کاش همه مسئولان نظام اسلامی با تمسک به شیوه زندگی امام رحمه الله ساده زیست و حافظ منابع ملی و صیانت از حقوق محرومان جامعه باشند.

امام خمینی؛ اسوه قناعت

امام خمینی رحمه الله در صرفه جویی در مصرف نیز نمونه و اسوه بود، حتی در مورد کاغذ چندان مقید بود که یکی از کارگزارانشان را مورد عتاب قرار داده، فرمودند: چرا برای نوشتن چند خط، از یک کاغذ بزرگ استفاده می کنی؟ چرا روی کاغذ باطله یا کاغذ کوچک تر نمی نویسی؟ خودشان نیز در نوشتن از همین روش استفاده می کردند.

سیره و زندگی آیه الله بروجردی رحمه الله

زندگی زاهدانه و ساده مرجع تقلید جهان تشیع حضرت آیه الله بروجردی رحمه الله [۱۷۳] چراغ راه کسانی است که بخواهند در مسیر کسب علم و معارف دین قدم بردارند و رهبری جامعه را به دست گیرند. زندگی شخصی ایشان و فرزندان ایشان بسیار ساده و بی آرایش بود.

مرحوم آیه‌الله محسنی ملایری می‌گفت: روزی داماد آیه‌الله بروجردی که از علما بود، به من گفت: برای شرکت در درس خارج نیاز به کتاب جواهر [۱۷۴] دارم و امکان خریدش را ندارم، شما به آقا عرض کنید پول یک دوره کتاب جواهر را به من عطا کند تا من آن را بخرم. من خدمت آیه‌الله بروجردی رحمه‌الله رفتم و گفتم: شما دامادتان را خوب می‌شناسید، طلبه خوبی است و وضع زندگی‌اش را می‌دانید. آقا فرمودند: بله، طلبه فاضلی است. بعد گفتم: ایشان تقاضا کرده‌اند ۱۶۰ تومان مرحمت کنید تا ایشان یک دوره کتاب جواهر بخرد. آقا فرمودند: با این که می‌دانم آقا جعفر، طلبه خوب و زحمت کشی است اما مگر همه طلبه‌های قم کتاب جواهر دارند؟ داماد من هم مثل دیگران به کتاب‌خانه بروند و مطالعه کنند. آن عالم گفت: هر چه اصرار کردم آقا قبول نکردند.

یکی از فرزندان آیه‌الله بروجردی [۱۷۵] می‌گوید: پدرم نقل کرد: آقا احمد فرزند ایشان کتاب منظومه سبزواری را دوازده تومان خرید و از من خواست پولش را از آقای بروجردی بگیرم. خدمت ایشان عرض کردم، فرمودند: احمد اگرچه طلبه است، هنوز احتیاج فعلی به کتاب منظومه ندارد و پول آن را نداد و مرحوم آیه‌الله محسنی ملایری نقل کردند از قول فرزند آقا یعنی آقا محمد حسن که وقتی خداوند به ما بچه‌ای عطا کرد و بستگان برای تبریک و دید و بازدید به خانه ما رفت و آمد داشتند، برای پذیرایی از مهمانان خود پانصد تومان مقروض شدیم. آن شخص نقل کرد: فرزند آقا به من گفت: پانصد تومان قرض دارم و نمی‌توانم پردازم. شما اگر صلاح می‌دانید به آقا عرض کنید تا قرض من را ادا کند. گفت خدمت آیه‌الله بروجردی رحمه‌الله رفتم و خواسته فرزندشان را عرض کردم. ایشان تأملی کردند و گفتند: که اگر آقا محمد حسن پایش را از گلیش دراز نمی‌کرد و صرفه‌جویی می‌کرد، مبتلا به قرض نمی‌شد. طلبه نباید زیاده‌روی کند و دنبال تجملات برود. ایشان خوب کاری نکرده که مقروض شده است. حالا هم به او بگویید مدتی در زندگی‌اش صرفه‌جویی کند تا تدریجا قرضش را ادا کند.

در قضیه دیگری یکی از علما گفت: زمانی آقا زاده آیه‌الله بروجردی به من گفت: آقا هر ماه صد تومان به من شهریه می‌دهد و من درآمد دیگری هم ندارم و زندگی‌ام خیلی سخت اداره می‌شود. شما مشکل من را به آقا عرض کنید بلکه بیشتر هزینه زندگی‌ام را تأمین کند و شهریه بیشتری به من بدهد. آن شخص می‌گوید خدمت آقا عرض کردم: آقا! فرزند شما چنین خواسته‌ای دارند؛ اگر امکان دارد بیشتر به ایشان شهریه بدهید. آقا فرمودند: من ماهی صد تومان به آقا محمد حسن شهریه می‌دهم، با وجودی که حدّ اعلاّی شهریه طلبه‌های متأهل که در درس خارج شرکت می‌کردند، کمتر است. من گفتم: آقا! طلبه‌های دیگر هم با این وضع نمی‌توانند زندگی خود را اداره کنند، در حالی که آن‌ها منبر می‌روند و فعالیت‌های دیگری هم دارند! اما

آقا زاده فعالیتی به آن صورت ندارد. ایشان فرمود: من نمی توانم بیشتر شهریه بدهم. به او بگویند صرفه جویی کند تا بتواند مانند طلبه های دیگر زندگی کند.

در قضیه دیگری یکی از بستگان بیت آیه الله بروجردی از خانم ایشان نقل می کرد: دکتر مدرّسی برای طبابت آیه الله بروجردی می آمد. غذای ما معمولاً آش عدس بود که عدس را بدون گوشت می کوبیدیم و می خوردیم، یا آش کشک بود یا آب گوشت؛ گاهی هم برنج و یک خورش معمولی. دکتر مدرّسی همواره اعتراض می کرد که: این پیرمرد نود ساله با غذاهایی که برایش تهیه می کنید، ضعیف می شود و فشارش می افتد پایین. چرا یک غذای مقوی برای آقا تهیه نمی کنید؟ خانم آقا گفت: روزی مرغی خریدیم و آماده کردیم و موقع ناهار، خدمت آقا آوردیم. آقا نگاهی کرد و گفت: این دیگر چیست؟ گفتیم آقا! دکتر مدرّسی به ما عتاب کرده، ما هم این مرغ را [برای تان] تهیه کردیم، قرار شده بعضی وقت ها به جهت ضعف شما کباب یا مرغی تهیه کنیم. آقا فرمود: مردم بچه هایشان را برای درس به امید من می فرستند قم و با شهریه ای که به آنان می دهم، نان و ماست و پنیر هم به سختی می شود تهیه کرد. شما انتظار دارید من مرغ و کباب بخورم و طلبه هایی که فرزندانم هستند و با امیدی به این شهر و حوزه آمده اند، نان و ماست را هم به سختی تهیه کنند؟ اگر من این کار را بکنم، جواب امام زمان علیه السلام را در قیامت چه بدهم؟ خانم آیه الله بروجردی نقل می کند: آقا مرغ را میل نفرمود و همان غذای سابق را خورد.

خانمش در قضیه دیگری نقل کرده بود: پرده ای جلوی درِ اتاق ما بود از جنس چلوار، که گوشه اش پاره شده بود، به آقا عرض کردم: آقا! این پرده پاره است، دستور بدهید کمی پارچه بخرند تا آن را عوض کنیم. گفتند: مگر این چه عیبی دارد؟ وصله اش کنید، درست می شود. گفتیم: رفت و آمد به خانه زیاد است و جلوی مهمان ها خوب نیست. آقا فرمودند: مردم که به خانه من می آیند، برای تجملاتم نمی آیند بلکه مسئله دارند، کار دارند، حالا پرده خانه پاره باشد! و گفت: پرده نخرید.

حضرت آیه الله بروجردی تا پایان عمر در خانه اجاره ای زندگی می کرد. در سال آخر عمرشان شخص محترمی منزل مسکونی آقا را از صاحبش خرید و به آقا اهدا کرد. ایشان هم در وصیت نامه اش قسمت بیرونی منزل را برای مراسم روضه خوانی وقف [۱۷۶] کردند و اندرونی را برای سکونت خانواده اش قرار داد. وقتی آیه الله بروجردی از دنیا رفتند، شش صد هزار تومان مقروض بود که آیه الله سید عبدالله شیرازی [۱۷۷] بعد از ایشان قرضشان را دادند. در آن زمان عموماً زندگی مردم سخت و نامناسب بود، اما در همان وضع ایشان

مساوات و عدالت را رعایت می کرد. مردم از علما انتظار دارند در زندگی و مساوات را رعایت کنند و دور از تجمل گرایی و مادیات، جامعه را به سر منزل سعادت برسانند.^{۱۹}

۱۳۵۶ ش که او را به مناسبت نام جدّ شهیدش - سید مصطفی - مصطفی نام نهادند. ایشان قبل ۱۳۰۹ . [159] از سی سالگی، جامع علوم معقول و منقول شد؛ ن.ک: گروهی، گلشن ابرار، ج ۲؛ برگرفته از: رضا حدادی (گردآورنده)، فرزنانگان حرم علوی، ص ۲۵۹ و ۲۶۱

تقریباً سی صد متر مربع مساحت دارد و حضرت امام رحمه الله حدود سال ۱۳۲۵ ش، آن را خرید. این . [160] بنا در سازمان میراث فرهنگی در شمار آثار ملی ثبت شده است. امام راحل، حدود شش ماه در همان منزل، اجاره نشین بود. آن خانه نزدیکی دوازده هزار تومان قیمت داشت، ولی امام فقط سه هزار تومان ذخیره کرده بود...؛ ن.ک: قدس ایران، ص ۵۴ - ۵۵

سفینه البحار، ج ۱، ص ۲۴۹: عن بشیر بن مروان قال: دخلنا علی أبي عبدالله عليه السلام فدعا برطب . [161] فاقبل بعضهم یرمی النواة قال: أمسك أبو عبدالله عليه السلام يده فقال: لا تفعل، هذا من التبذیر، و الله لا یحب الفساد.

بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۳۴۶ . [162]

انعام، آیه ۱۴۱ . [163]

اسراء، آیه ۲۷ . [164]

« نساء، آیه ۱۳۵: « يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ . [165]

« حدید، آیه ۲۵: « لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ . [166]

صحیفه نور، ج ۱۷، ص ۲۵۷ . [167]

امیرمؤمنان علی علیه السلام قاطعانه در دوران خلافتش به بازپس گیری اموال غیرمشروع و رساندن . [168] آن، به صاحبان اصلی اش همت گماشت. تمام سلاح ها، شترها و... را به فرمان آن حضرت، از خانه عثمان برگردانده و بی هیچ تبعیضی تقسیم کردند... و سنگ اندازی ها، مخالفت سران قوم ها و... آغاز گردید، اما امیرمؤمنان علیه السلام استوار به راه خود ادامه دادند؛ ن.ک: ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۶۹ - ۲۷۰

أنفال جمع ثقل: ثروت های همگانی همچون: کوه ها، جنگل ها، معدن ها و سرزمین های بی صاحب اضافه . [169] بر ملك و دارایی مردم است. همچنین زمین ها و غنائم جنگی مسلمانان با کفار و... که به خداوند متعال و رسول و جانشین او تعلق می گیرد و اختیارشان به دست پیشوای مسلمانان است که برای منافع عموم مردم از آن ها بهره برداری می شود.

صحیفه نور، ج ۲۰، ص ۱۲۸ . [170]

همان، ج ۴، ص ۱۷۶ . [171]

همان، ج ۲، ص ۲۴۴ . [172]

آیه الله العظمی حاج سید حسن طباطبائی بروجردی رحمه الله ۱۲۹۲ - ۱۳۸۰ ق . [173]

دائرة المعارف عظیم فقه شیعه، که از مآخذ و منابع فقه شیعی محسوب می شود و هیچ کتابی مانند آن . [174] به گستردگی و شمول بر اقوال و ادله عالمان و تشریح دقیق آن ادله چاپ نشده بود. این کتاب، تمام ابواب فقهی را دربر می گیرد و از نظمی واحد و شیوه ای واحد پیروی می کند؛ به گونه ای که مجتهد را از بسیاری از آثار فقهی دیگر بی نیاز می سازد و...؛ ن.ک: روزنامه اطلاعات، ۱۳۹۱/۴/۱۱، ص ۶

حضرت آیه الله سید جواد علوی بروجردی از علمای حوزه علمیه قم . [175]
 وقف: انسان، ملکیت خود را از مالی سلب کند و مفتت آن را در راه خدا و خیر قرار دهد؛ که بر دو . [176]
 نوع: عام: وقف زمین برای مسجد، و خاص: وقف چیزی برای دانشجویان يك مدرسه، تقسیم می شود؛ ن.ك: امام خمینی، تحریرالوسیله، ج ۲، ص ۶۲ و ۷۰، م ۳۴
 مرجع عالی قدر جهان تشیع، حضرت آیه الله حاج سید عبدالله طاهری شیرازی، که کوشش های بی وقفه . [177]
 ایشان در پاسداری از دین و مکتب، از گذشته های دور در شهرهای شیراز - بیت معزز آیه الله شیرازی در استان فارس و شهر شیراز با عنوان خانوادگی طاهری، معروفند .، نجف و اخیراً مشهد مقدس، بر کسی پوشیده نیست

کایت؛ مرحوم آقا شیخ محمدحسین کمپانی طوری بود که اگر کسی به فعالیت های علمی اش توجه می کرد، تصور می کرد در شبانه روز هیچ کاری غیر از مطالعه و تحقیق ندارد و اگر کسی از برنامه های عبادی ایشان اطلاع پیدا می کرد فکر می کرد غیر از عبادت به کاری نمی پردازد

آقا شیخ محمدحسین می گفت: من سیزده سال در درس مرحوم آخوند خراسانی، صاحب کفایه شرکت می کردم، در طول این سیزده سال، فقط یکبار موفق نشدم که در درس ایشان حضور پیدا کنم، آن یکبار نیز به زیارت کاظمین مشرف شده بودم و در هنگام برگشتن مشکلی پیش آمد که به موقع نرسیدم، در بین راه که می آمدم حدس می زدم استاد امشب چه مطالبی را بیان خواهند کرد و پیشاپیش آن ها را نوشتم

به نجف که رسیدم و با دوستان صحبت کردم، دیدم تقریباً همه مطالبی که بیان فرموده بودند چیزهایی بوده که من پیشاپیش حدس زده و نوشته بودم، و تقریباً نوشته های من چیزی از درس کم نداشت

ایشان با اینکه چنین موقعیت علمی داشتند و درس استاد را پیشاپیش می توانستند حدس بزنند و بنویسند، در عین حال مقید بودند حتی یک جلسه درس استاد را ترک نکنند. ۱

مکن ز عرصه شکایت که در طریق ادب

به راحتی نرسید آن که زحمتی نکشید ۲

با اقتباس و ویراست از پایگاه تنظیم و نشر آثار آیت الله العظمی بهجت. 1

آینه □

حکایت؛ آیت الله میرزا جواد آقای تهرانی روزی در جبهه دو تیر به عنوان تمرین تیراندازی شلیک کردند، بعد از آن کاملاً مشاهده شد که چهره ایشان ناراحت است ، احساس عجیبی داشتند، پس از مدت زمانی کوتاه، رو به فرمانده مقرر کردند و فرمودند: آیا در این نزدیکی ها عراقی هم هستند؟ یا خیر؟

فرمانده گفت: بله در نزدیکی مقرر ما عراقی ها هستند؛ ایشان گفتند: آیا صدای تیرهای شلیک شده را فهمیدند؟

فرمانده گفت: بله می شنوند، کلیه تیرهایی که در اینجا توسط ما شلیک می شود را عراقی ها می شنوند

با شنیدن این خبر، خوشحال شدند و تبسمی رضایت بخش نمودند و فرمودند: همین قدر که عراقی ها از صدای تیرهای شلیک شده ما ترسیده باشند، کفایت می کند، نگران بودم که نکند بیت المال را بی جهت مصرف کرده باشم اما همین که آن ها صدا را شنیدند، جواز شلیک کردن ما بود. ۱

سرکه بودی با نمک بر خوان او

نه ز بیت‌المال بودی نان او۲

با اقتباس و ویراست از کتاب آینه اخلاق ۰ .

حکایت؛ خانه آیت‌الله میرزا جواد آقای تهرانی بسیار جالب و دیدنی بود، وسائل و لوازم منزل به طور منظم چیده شده بود، مثلا رنگ پرده‌ها خیلی ساده بود ولی متناسب با رنگ منزل بود، بقیه وسائل موجود در خانه نیز چنین بود، علت اینها را از مرحوم آقا پرسیدند که مثلا چرا اینقدر مرتب و منظم است؟

ایشان فرمودند: موقعی که من ازدواج کردم همسر من از خانواده آبرومند و نسبتا متمکنی بود و من گفتم که طلبه هستم و چیز زیادی ندارم و آنها بدین صورت قبول نمودند ولی بعدها می دیدم هر وقت اقوام و خویشان همسر من به منزل ما می‌آمدند، خانه سرو سامان خوبی نداشت و بعضا باعث خجالت و شرمندگی همسر من می شد، لذا بخاطر احترام به همسر و رضایت او منزل را به این صورت درآوردم که مشاهده می‌کنید و این موجب رضایت و خشنودی او شد.

زینت منزل فقط به خاطر رضایت او بوده نه برای تمایل خودم به تجملات و زرق و برق دنیوی. ۱

با اقتباس و ویراست از کتاب آینه اخلاق ۰ .

حکایت؛ مرحوم همائی درباره استادش آیت الله سید محمدباقر درچه ای چنین می‌گوید: یکی از بازرگانان و ثروتمندان آن بزرگوار را با چند تن از علما و طلاب دعوت کرده بود. سفره‌ای گسترده بود از غذاهای متنوع، آن مرحوم به عادت همیشگی مقدار کمی غذا تناول کرد و پس از آنکه دست و دهان‌ها شسته شد، میزبان قباله‌ای را که مشتمل بر مسئله‌ای که به فتوای سید حرام بود برای امضا حضور مرحوم درچه‌ای آورد، ایشان دانست که آن مهمانی مقدمه‌ای برای امضای این سند بوده و شبیه رشوه داشته است، رنگش تغییر کرد و تنش به لرزه افتاد و فرمود: من به تو چه بدی کرده بودم که این زقوم را به حلق من کردی؟ چرا این نوشته را پیش از ناهار نیامدی تا دست به این غذای آلوده نبرم، پس آشفته حال برخاست و دوان دوان به مدرسه آمد و کنار باغچه مدرسه مقابل حجره‌اش نشست و با انگشت به حلق فرو کرد و همه غذا را بیرون ریخت که مالی که شبیه رشوه دارد را نخورده باشد و پس از آن نفس راحتی کشید. ۱

حاکم شرعی که بهر رشوه فتوی میدهد

کی دهد عرض فقیران را جواب ای رنجبر۲

با اقتباس و ویراست از کتاب آینه اخلاق 1.

پروین اعتصامی 2.

زمانی که آیت‌الله شهید شیخ حسین غفاری را در سال چهل و سه و در ماه مبارک رمضان دستگیر کردند در یکی از جلسات، وقتی سرهنگ مولوی معروف، قاتل مردم تهران سیگار می‌کشید، آیت‌الله غفاری به او می‌گوید: آقا چرا سیگار می‌کشی؟ مگر نمی‌دانی ماه رمضان است؟ مگر شاه دستور داده بی‌دین باشید؟ یک سرگردی که آنجا بود می‌گوید: ایشان مریض هستند که روزه می‌خورند، مولوی گفته بود: نخیر من اصلاً مریض نیستم و عمداً روزه را می‌خورم. آیت‌الله غفاری با حالت تنیدی به او گفت: حیف که الان به من دستبند زده‌اید اگر دست‌هایم باز بود چنان با تو برخورد می‌کردم تا بفهمی توهین به مقدسات دینی تاوانش چیست؟

عاقبت آن عالم مجاهد و شجاع در روز هفتم ماه دی سال ۱۳۵۳ در زیر شکنجه‌های گوناگون در سیاه‌چال زندان به شهادت رسید. جنازه‌اش را به شهر قم آوردند و تا وادی‌السلام قم باشکوه تمام و با حضور علما و طلاب و اهالی مبارز قم تشییع شد و پس از دفن در مراجعت از مراسم دفن در خیابان خاکفرج مردم علیه رژیم شاه شعار دادند. ۱.

با اقتباس و ویراست از کتاب مردان علم در میدان عمل

زنی عشایری به بهانه اینکه شوهرش را نظامیان دستگیر کرده‌اند و محتاج کمک آیت‌الله نورالله اصفهانی است، به حریم خانه حاج‌آقا نورالله وارد شد و از ایشان تقاضای کمک کرد، آقا که درب خانه‌اش از ظلم حکام و ظلمه بر روی مردم باز بود، وی را پذیرفته و قول مساعدت می‌دهند به او کمک کند، شب هنگام یکی از خدمه متوجه می‌شود آن زن قبل از خواب یک اسلحه کمری را باز کرد و در زیر بالش خود قرارداد، بلافاصله قضیه را به حاج‌آقا نورالله خبر می‌دهند، بعد از تحقیقات او را می‌گیرند و اعتراف می‌کند نه برای کمک گرفتن بلکه به دستور رضاخان به قصد ترور آقا به خانه ایشان آمده است، اما حاج‌آقا نورالله بدون هیچ ناراحتی و عصبانیتی او را بخشیده و آزاد می‌کند و به اطرافیان خود سفارش می‌کند که به هیچ وجه متعرض او نشوند ۱

به اخلاق با هر که خواهی بساز

اگر زیر دست است و گر سر فراز ۲

با اقتباس و ویراست از کتاب مردان علم در میدان عمل ۱۰.

سعدی ۰.

خاطره سید حسن نصرالله از ایه الله العظمی بهجت

ج: آیا کرامتی از کرامات آیت الله بهجت را مشاهده کردید؟

من دو قصه را یاد می‌کنم: قصه اول که به نسبت من بسیار مهم بود. پس از وفات امام خمینی، در آن زمان در تشکیلات حزب الله منصبی به نام دبیرکلی حزب الله وجود نداشت، دبیرکلی حزب الله پس از آن به وجود آمد، دبیرکلی عنوان رهبر نیست اما صلاحیت‌های بالایی دارد.

در آن زمان من در سن پایی بودیم. اما در جلسه‌ای بزرگان به این نتیجه رسیدند که من این مسئولیت (دبیرکلی) را بر عهده بگیریم. این مسأله را با من در میان گذاشتند اما من نپذیرفتم و گفتم که من نمی‌توانم این مسئولیت را بپذیرم نه از لحاظ کفایت و نه اخلاقی و نه ... حائز این مسئولیت نیستم. آن‌ها به من گفتند که باشد تو فقط

مسئولیت را بر عهده بگیر ما کمکت می‌کنیم. من گفتم محال است که بر عهده بگیرم. پس از مجادلات زیاد گفتم که بنابراین استخاره می‌گیریم و استخاره بین من و شما تصمیم می‌گیرد. گفتند باشد. آن‌ها رفتند قرآن آوردند و در ادامه هیچ کس حاضر نشد در مورد چنین مسأله مهمی استخاره بگیرد. در انتها مینا بر این شد که از آیت‌الله بهجت طلب استخاره کنیم. یکی از برادران مامور شد که به دیدار آیت‌الله بهجت (ره) برود و خواستار استخاره شود. او اصلاً نمی‌دانست برای چه و به چه منظوری خواستار استخاره هستیم، به او فقط گفته بودیم که پیش آیت‌الله بهجت برو و از ایشان طلب استخاره کن. هنگامی که آیت‌الله بهجت استخاره کرده بودند، به فرستاده ما گفته بودند که به سید. بگو به امید کمک کسی این مسئولیت را نپذیرد، کسی تو را کمک نمی‌کند.

در مورد مسأله بعدی، یکی از برادران اصرار داشت که در دیدار ما با آیت‌الله بهجت، او نیز حضور داشته باشد، پس از کلی اصرار، به او گفتم که باشد، تو همراه ما بیا اگر اجازه حضور دادند، شما هم وارد شو. او در آن دیدار از آیت‌الله بهجت خواستار استخاره شد و ایشان نیز بدون اینکه دعای مفصلی بخواند (عادتشان در استخاره همین‌گونه بود، دو کلمه‌ای ذکر می‌گفتند و قرآن را باز می‌کردند) قرآن را باز کردند و بعد به این دوستان گفتند که شما به این سفر نرو، شما را نمی‌پذیرند. در همان لحظه رنگ صورت این فرد به ناگاه تغییر کرد و بعد از اینکه از منزل آیت‌الله بهجت بیرون آمدیم، دیدیم که بی قرار است و راه رفتنش غیر عادی است، گفتیم که مگر چه شده است؟ او گفت که من تصمیم داشتم برای تبلیغ به یک کشور غربی بروم و به مدت یک ماه نزد چند از بستگانم بمانم، اما پیش خودم مردد بودم که آیا من را می‌پذیرند که یک ماه نزدشان زندگی کنم یا نه؟ که آیت‌الله بهجت دقیقاً به این مسأله اشاره کردند. او گفت که من به این جور مسائل اعتقادی نداشتم اما امروز به شخصه آن را تجربه کردم.

حجت الاسلام والمسلمین سید محمود مرعشی، فرزند آیت الله مرعشی نجفی در برنامه ضیافت شبکه قرآن و معارف سیما بیان داشت: مرحوم والد بزرگوارم دقیقاً در روز اربعین حسینی در نجف اشرف به دنیا آمد مادرشان زنی مؤمن بودند که در طول ۹ ماه بارداری تلاش داشتند هرگز غیبتی نکنند تا اثر بد بر روی فرزند و تربیت او نداشته باشد. از طرفی بیان شده که ایشان در تمام مدت با وضو به فرزند تازه به دنیا آمده‌اش شیر می‌داده است.

آیت الله مرعشی نجفی در جوانی به درجه اجتهاد رسیدند

وی گفت: وقتی والد بنده به دنیا می‌آیند پدرشان ابتدا این نوزاد را به حرم امام علی (ع) می‌برد و با چسباندن به ضریح مطهر وی را متبرک می‌کنند و بعد سوره حمد را خوانده و در صورت ایشان می‌دمند برای نامگذاری نیز به نزد مراجع آن زمان رفته بودند.

حجت الاسلام مرعشی اظهار داشت: پدر خواندن قرآن را از مادربرزگشان می‌آموزند و بعد درس جدید خوانده و پس از چند سال وارد حوزه شده و ملبس می‌شوند، ایشان از معدود مراجعینی بودند که در زمان جوانی و در سن ۲۳ سالگی به درجه اجتهاد رسیدند.

² مصاحبه‌ی تلویزیونی دبیرکل حزب الله لبنان با شبکه المنار

وی ادامه داد: بعد از اینکه ایشان به ایران می‌آیند و به قم نیز می‌روند در قم مرحوم شیخ عبدالکریم حائری از پدر می‌خواهند که قم بمانند و در حوزه علمیه مشغول به تدریس شوند ابتدا پدر قبول نمی‌کند اما شیخ حائری به ایشان تکلیف می‌کنند و می‌گویند رضاخان بسیار در تلاش است تا حوزه را تضعیف کند و بنابراین شما باید کمک کنید تا این اتفاق نیفتد و این چنین می‌شود که پدر در قم می‌مانند و شروع به تدریس می‌کنند

آیت الله مرعشی نجفی در ائمه فانی بودند

حجت الاسلام مرعشی تأکید کرد: پدر در قم از همان روز اول نزدیک به ۱۲ ساعت تدریس داشته‌اند و هر روز نیز با همین مشغله‌ای که داشتند روزی سه بار به پابوس حضرت معصومه (س) می‌رفتند

وی گفت: ایشان در ائمه فانی بودند یک روز مرحوم فلسفی فرزند شیخ تنکابنی بالای منبر رفته بودند اما در پایان روضه نخوانده بودند پدر به من گفتند که با آقای فلسفی تماس بگیر من تماس گرفتم و ایشان با مرحوم فلسفی صحبت کردند و با عصبانیت گفتند شما مگر نمی‌دانید ما هرچه داریم از ائمه داریم پس چرا روضه نخواندید؟ این‌ها نقشه دارند که این روضه‌ها را از ما بگیرند

وی تصریح کرد: پدر به شدت به عزاداری ائمه حساس بودند، ایشان در روز عاشورا از صبح تا دم ظهر دم در می‌نشستند و گونه‌هایشان غرق اشک بود، شب‌های عاشورا نیز لباس و شلوار سیاه می‌پوشیدند و تمام سر و لباس خود را گل می‌مالیدند و پابره‌نه بدون اینکه کسی ایشان را بشناسد به تکایا و حسینیه‌ها می‌رفتند و سینه زنی کرده و عزاداری می‌کردند

فرازهایی از وصیت نامه آیت الله مرعشی نجفی

فرزند آیت الله مرعشی نجفی اظهار داشت: به دلیل ارادت به اباعبدالله الحسین (ع) بود که در وصیت نامه خود سفارش کرده بودند که جنازه مرا رو به روی مرقد مطهر بی بی فاطمه معصومه (سلام الله علیها) قرار داده و در این حال یک سر عمامه ام را ضریح و سر دیگر را به تابوت بسته به عنوان دخیل و در این هنگام مصیبت و داع مولای من حسین مظلوم (ع) و اهل بیت طاهرینش را بخوانند

وی گفت: در ادامه وصیت نامه‌شان نیز آمده است که، سفارش می‌کنم که جنازه مرا در حسینیه ای که برای عزای جدم تاسیس کرده ام قرار داده و همین عمل بستن عمامه را تکرار کنند. بدین ترتیب که یک سر آن را به منبر سیدالشهدا (علیه السلام) و سر دیگر با به تابوت بسته و همان گونه مصیبت وداع را بخوانند

محمود مرعشی بیان داشت: پدر در وصیت نامه خود خواستند تا دستمالی را که با آن اشک‌هایشان برای اباعبدالله الحسین (ع) را پاک کرده بودند و سجاده‌شان که بر روی آن ۷۰ سال نماز شب می‌خواندند و پیراهن سیاه‌شان برای عزاداری اباعبدالله الحسین (ع) را همراه ایشان دفن کنند

پدر هرگز محافظ قبول نمی‌کردند

وی تصریح کرد: تهجد ایشان در نیمه شب به قدری سوزناک بود که حس می‌کردید همین الان بر سر پل صراط قرار دارید و دارند ایشان را محاکمه می‌کنند آن چنان گریه‌ای می‌کردند که انسان حس می‌کرد در و دیوار نیز از گریه ایشان اشک می‌ریزد

وی ادامه داد: مردم همیشه به نزد پدر می‌آمدند و با ایشان درد دل می‌کردند یک خصوصیت ایشان این بود که هرگز محافظ قبول نمی‌کردند و از صبح سحر نیز درب خانه را باز می‌گذاشتند و می‌گفتند تو کلم به خداست، خودشان درباره مشکلات مردم می‌گفتند سینه من صندوقچه اسرار مردم است

گل بخر و به نزد همسرت برو

محمود مرعشی گفت: به یاد دارم روزی سرهنگی به نزد پدر آمد و خواست تا با ایشان تنها صحبت کند، پدر از من خواستند که بیرون بروم، بعد مدتی دیدم که آن سرهنگ با چشمانی پر از اشک از اتاق بیرون آمد و رفت. پدر از دیدار آن روز هیچ چیز نگفتند، بعد از فوت ایشان در مراسم مردی جلو آمد و به من گفت مرا می‌شناسی گفتم نه. گفت من همان سرهنگی هستم که فلان روز به دیدار پدرت آمدم.

وی ادامه داد: وی از من پرسید که پدرت جریان مرا به شما گفتند؟ گفتم نه! و بعد خودش برایم جریان آن روز را تعریف کرد و گفت من به همسر و همکارم شک داشتم برای همین یک شب قصد کردم تا فرزندانم و همسر را بکشم و بعد هم به سراغ همکارم بروم و او را بکشم. آن شب پشیمان شدم اما تصمیم داشتم که این کار را انجام دهم اما گفتم قبل از آن به نزد آیت‌الله مرعشی نجفی بیایم و موضوع را با ایشان درمیان بگذارم، به نزد ایشان آمدم و موضوع را به آقا گفتم، آقا گفتند دچار وسوسه شده‌اید و این از وسوسه‌های شیطان است، گل و شیرینی بگیرید و به نزد همسر خود بروید.

وی بیان داشت: آن سرهنگ می‌گفت بعد از صحبت‌های آقا من همان کار را کردم و با گل و شیرینی به خانه رفتم و در خانه نیز با استقبال روبه رو شدم و بعد من و همسر هر دو شروع کردیم به گریه کردن و من متوجه شدم که دچار وسوسه شده بودم و حالا نیز زندگی‌ام را مدیون آیت‌الله مرعشی نجفی هستم.

هرگز نگذار کسی دستت را ببوسد

محمود مرعشی گفت: یکی از خصوصیات دیگر پدر که به من هم بسیار تأکید می‌کردند این بود که هرگز نگذار کسی دستت را ببوسد، یک بار تاجری به نزد آقا آمد و به دست و پای ایشان افتاد و با التماس از پدر خواست که فقط یک بار هم شده به خانه او برود. پدر با ناراحتی ایشان را از بوسیدن دست منع کردند و به دلیل اصرار ایشان پذیرفتند به خانه او بروند.

وی افزود: آقا همان شب خواب می‌بینند که به منزل این تاجر رفته اند اما او نشسته و سر مردم را می‌برد و شکمشان را پاره می‌کند، قلبشان را از سینه خارج می‌کند و خونشان را در ظرفی می‌ریزد و می‌نوشد، با دیدن این خواب صبح فردا از ما خواستند که تحقیق کنیم این تاجر کیست. تحقیق کردیم و فهمیدیم او فردی رباخوار است. که از مردم ربا می‌گیرد و می‌خواسته که با رفتن آقا به خانه‌اش اعتباری کسب کند.

مرد مستی که با روزه اباعبدالله(ع) توبه می‌کند

وی بیان داشت: یک بار پدر برای خواندن خطبه عقدی به مراسمی رفته بودند که مراسم کمی خارج از شهر بوده و کمی نیز طول می‌کشید موقع بازگشت به پدر می‌گویند اجازه بدهید شما را برسانیم پدر قبول نمی‌کنند و به تنهایی باز می‌گردند که در کوچه ای متوجه می‌شوند که یک فرد مست به سمت ایشان می‌آید.

وی اضافه کرد: پدر آرام جلو می‌رود و آن فرد مست جلوی پدر را می‌گیرد و به پدر می‌گوید که سید باید برایم روزه بخوانی آقا می‌گوید اینجا که نمی‌توان روزه خواند فرد خم می‌شود و می‌گوید بیا پشت من بنشین و روزه بخوان (و گرنه با تیغ تو را می‌کشم. پدر بر روی مرد می‌نشیند و شروع می‌کند به خواندن روزه امام حسین(ع).

محمود مرعشی گفت: همان طور که او روزه می‌خواند آن مرد مست نیز گریه می‌کند به طوری که پشتش از شدت گریه می‌لرزد بعد که روزه تمام می‌شود با اصرار پدر را تا دم خانه می‌رساند. بعد از دو هفته یک روز پدر در محراب بوده اند که آن فرد به نزد آقا می‌آید و می‌گوید آقا من توبه کرده ام از من درگذر. آقا به او می‌گویند باید توبه ات حقیقی باشد چون حق الناس نیست خداوند نیز از تو می‌گذرد.

وی تأکید کرد: بعد از آن این مرد همیشه در صف اول نماز جماعت بود و وقتی هم که فوت کرد آن چنان اعتباری داشت که جمعیت کثیری برای عزاداری در مراسم تدفینش حاضر شدند.

امام زمان(عج) آیت الله مرعشی نجفی را از خود می‌دانستند

حجت الاسلام مرعشی نجفی اظهار داشت: یک بار آقای بهجت به من فرمودند که یک فردی در پشت پرده به نزد امام زمان(عج) می رسند و به ایشان متوسل می شوند تا نظرشان را درباره چند نفر از جمله آقای مرعشی نجفی بدانند این فرد تنها صدای آقا را می شنیده و وقتی درباره آقای مرعشی نجفی از امام زمان(عج) می پرسند آقا می فرمایند ایشان از خود ما هستند، بار دیگر آن فرد از آقا می پرسد و امام زمان بار دیگر جواب می دهند ایشان از خود ما هستند.

فرزند آیت الله مرعشی نجفی در پایان سخنانش خاطرنشان کرد: پس از بیان این ماجرا آقای بهجت به من گفتند خوش به حال شما که چنین پدری داشتید، بعدها فهمیدیم آن فردی که آقای بهجت می فرمودند که نزد امام زمان(عج) رسیده است خود ایشان بوده اند.

انفاق در تنگ دستی

مرحوم آیت الله العظمی گلپایگانی می فرمودند؛ زمان حاج شیخ عبدالکریم چون من داماد حاج شیخ میرزا مهدی  بودم، حاج شیخ می پنداشت که میرزا مهدی حتماً از من حمایت مالی می کند.

و از طرف دیگر چون استفتانات حاج شیخ به دست من بود و تا قسمتی را از شب در خدمت حاج شیخ بودم حاج  میرزا مهدی می پنداشت که مرحوم حائری ما را تغذیه می کند.

خلاصه ما در این میان می سوختیم، خیلی بدهکار شده بودیم و زندگی به سختی سپری می شد .

در این زمان من در کوچه برای درس می رفتم، یک آقای یک تومان به من بخشید و یک تومان آن موقع قابل توجه  بود به گونه ای که تخم مرغ چهل تا یک ریال بود، یعنی یک تومان چهارصد تخم مرغ می شد.

در اندیشه فرو رفتم که یک تومان را چطور بین طلبکاران تقسیم کنم، ناگاه نیازمندی به من رسید و گفت، آقا من وضع خوب نیست، من ابتدا می‌خواستم نصف پول را به او بدهم.

دیدم می‌گوید: خدا شاهد است زن و بچه من چند شب است گرسنه خوابیده‌اند، با خودم گفتم من بدهکار هستم، اما با عنایت امام زمان بچه‌های من گرسنه نخوابیده‌اند.

لذا یک تومان را به او دادم، پس از این احساس کردم در کارم گشایش شده است.*

گویند شیخ بهائی در ایامی که مشرف به زیارت علوی شد، روزی در درس مرحوم مقدس اردبیلی، حاضر گشت دید که مولانا از راه شکسته نفسی خود را در میان شاگردان مخفی کرده است؛ به گونه ای که کسی نمی‌توانست بین استاد و شاگرد فرق بگذارد. استاد و شاگردان به درس و مباحثه مشغول بودند و صدر مجلس خالی مانده بود. شیخ بهائی با اصرار و خواهش تمام مولانا را آورده و در بالای مجلس نشاند. هنگامی که ایشان به صدر مجلس رفت ناگهان با صدای بلند این آیه خوانده شد:

تلك الدار الاخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض ولا فسادا و العاقبة للمتقين قصص/ ۸،

ترجمه: این سرای آخرت را برای کسانی قرار می‌دهیم که اراده برتری جویی در زمین و فساد را ندارند و عاقبت نیک برای پرهیزگاران است. پس از استماع این آیه لرزه براندام مرحوم مقدس اردبیلی افتاد و رنگ و رویش متغیر شد. گریه‌کنان برخاست و در میان شاگردان خود نشستند و دوباره به درس و بحث مشغول شدند.^۱

در خود کمال و منزلتی هر که را

که هست بر صدر اختیار کند آستانه را

۱. با اقتباس و ویراست از کتاب هزار و یک حکایت قرآنی

من موضوعیت ندارم...

آیت_الله_علوی_بروجردی: از مرحوم #آیت_الله_گلپایگانی شنیدم [که روزی] خدمت #آیت_الله_بروجردی نشست #بودم.

روزی بود که نامه‌ها را خدمت ایشان می‌آوردند و کسی نامه‌ها را باز میکرد و دست ایشان میداد. ایشان بعد از خواندن یکی از نامه‌ها عصبانی شد و فرمود؛ میدانم این آقا آنجا چه میکند اینها خیال میکنند من اطلاع ندارم. این آقا در آن شهر در مسجد و بالای منبر از من بدگویی میکند؛ حتی مردم را از تقلید من بازمیگرداند.

اینها برای من مینویسند که یک کاری کنید؛ مثلاً ایشان را از آن شهر بیرون کنید؛ اما من چه کنم این آقا در آن شهر به مردم خدمت میکند؛ چون با من نظر خوب ندارد مردم به او پول نمیدهند من به عده‌ای از تجار سپرده‌ام که به او پول بدهند؛ ولی نگویند که از طرف من پول میدهند که این آقا دوام بیاورد و سرپا بماند.

من موضوعیت ندارم امام زمان(عَجَلِ اللهُ تَعَالٰی فَرَجَهُ الشَّرِیف) موضوعیت دارد. آن آقا از چشم و ابروی من خوشش نمی‌آید و من را اهل نمیداند، حُب نداند. اعتقاد به من جزو اعتقادات مذهب نیست او خدمت میکند و من موظفم به ...عنوان #مرجع_شیعه او را نگه دارم

وقف وجود ندارد

رهبر انقلاب:

هیچ وقت نباید خسته بشویم. شنفتید آیه‌ی قرآن را «فاذا فرغت فانصب»(۱)؛ وقتی از کار فراغت پیدا کردی، یعنی کارت تمام شد، تازه قامت راست کن، یعنی شروع کن به کار بعدی؛ توقف وجود ندارد.

«فاذا فرغت فانصب. و الی ربِّک فارغب»

۲۸/۰۶/۱۳۹۱

قرآن کریم، سورة انشراح، آیه(۱) ♦

رعایت حال خانواده

میرزا جواد آقا تهرانی شبی، دیروقت به منزل می‌آیند؛ به در منزل که می‌رسند، متوجه می‌شوند کلید منزل ✓ همراهشان نیست، به خاطر رعایت حال خانواده شان که در # خواب بودند، از در زدن خودداری کرده و با توجه به این که هوا هم قدری سرد بوده است، در کوچه می‌مانند و تا اذان صبح همانجا قدم می‌زنند. هنگام # اذان که اهل خانه می‌باید برای # نماز صبح بیدار شوند، آقا در می‌زنند و وارد خانه می‌شوند، یکی از فرزندان ایشان که از این قضیه خبردار می‌شود، سؤال می‌کند چرا زنگ نزدیدی؟

ایشان می‌گویند: شما خواب بودید، زنگ من موجب اذیت و آزار شما می‌شد ﴿۱﴾

فتوحات خلیفه دوم

نقل است که علامه عالی مقام جناب عبدالحسین امینی رحمه الله علیه با یکی از مفتی های اهل تسنن مقابل ﴿۲﴾ شد.

آن مفتی به ایشان گفت: ﴿۳﴾

آیا شما منکر فتوحات خلیفه دوم هستید؟

جناب علامه امینی فرمودند: خیر ﴿۴﴾

مفتی به شدت خوشم حال شد گفت: احسنت! بالاخره اعتراف کردید، حالا خودتان فتوحات ایشان را با زبان خود ... بفرمایید

ایشان فرمودند: اولین فتح خلیفه دوم در خانه مادر ما # زهرا سلام الله علیها بود که با لگد بر در خانه ای زد که ﴿۵﴾ جناب عزرائیل علیه السلام بدون اجازه حضرتش وارد نشد.

آن شخص بهت زده علامه را نگاه می کرد و هیچ نگفت ﴿۶﴾



آیت الله بهجت قدس سره #

جای تعجب است که به شخصیت‌ها و سخنان آنها، اهمیت داده می‌شود و سخنرانی‌هایشان ضبط می‌شود، اما ﴿۷﴾ قرآن که در دست ماست این‌طور نزد ما ارزش ندارد

چرا به بیانات رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم و عترت علیهم السلام که در کتب نوشته و ضبط شده، اهمیت می‌دهیم؟! چرا ما شیعیان، هر روز به پای منبر امیرالمؤمنین و ائمه‌ی هدی و رسول الله علیهم السلام نمی‌رویم و به؟! حکم، آداب و معارفی که الی‌ماشاء الله در اخبار آنها نهفته است گوش فرا نمی‌دهیم

در محضر بهجت، ج ۲، ص ۶۸۲

علامه_محمد تقی_جعفری (رحمة الله علیه) #

به هنگام بازگشت به منزلش متوجه می‌شود که دزدی از منزل ایشان فرشی برداشته و می‌برد. ایشان دزد را Δ تعقیب کرده، در سرای بوعلی بازار تهران، دزد را می‌بیند که مشغول فروختن قالی است.

لحظه‌ای در مقابل حجره درنگ کرده، سپس پیش رفته و با پیشنهاد منفعت به طرفین (صاحب حجره و دزد) قالی $\diamond$ رامی‌خرد، ولی شرط می‌کند که فروشنده آن را تا منزل برایش حمل کند.

وقتی دزد به منزل استاد می‌رسد، پی به اصل قضیه می‌برد؛ دزد از استاد معذرت می‌خواهد. استاد بدون آن $\diamond$ که به رویش بیاورد او را از این عمل منع می‌کند و می‌گوید: من که ندیدم تو از خانه من فرش را دزدیده باشی، من فقط قالی را از تو خریده‌ام.

به این صورت او را به راه صواب رهنمون می‌سازد $\clubsuit$



:حضرت آیت الله جعفر سبحانی می‌گوید

. در رعایت ادب، #آیت_الله_بروجردی فوق العاده بود $\clubsuit$

: من این را با یک واسطه از حضرت امام رحمه الله علیه نقل می‌کنم که فرموده بود

آقای بروجردی به منزل ما تشریف آورده بودند ، خدمت ایشان پرتقال آوردیم . ایشان پرتقال را خوردند و هسته $\diamond$ های آن را در دست خود نگه داشتند و کنار بشقاب گذاشتند که مبادا کسی ببیند و بدش بیاید.

این تعبیر معروف که می‌گویند در سه چیز احتیاط لازم است : اموال ، نفوس و فروج . ایشان تأدباً می‌گفت : ☞ اموال ، نفوس و غیرها



حضرت_آیت_الله_مرعشی_#

از خصوصیتی که داشتند، می فرمودند ✓

«من از روز اولی که خودم را شناختم و روی پای خودم ایستادم، از البسه خارجی استفاده نکرده‌ام» ❖

و تا آخر عمرشان هم همینطور بودند و می فرمودند ✓

«این یک راه مبارزه با استعمار و استعمارگران است» ❖

!! انگار نه انگار که امام زمانشان غایب است!!

: آیت_الله_مجتهدی_تهرانی (ره) #

یک روز در ایام تحصیل در نجف اشرف، پس از اقامه نماز پشت سر آیت الله مدنی، دیدم که ایشان شدیداً دارند گریه می کنند و شانه هایشان از شدت گریه تکان می خورد، رفتم پیش آیت الله مدنی و گفتم: ببخشید، اتفاقی افتاده که این طور شما به گریه افتاده اید؟

ایشان فرمودند: یک لحظه، امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را دیدم که به پشت سر من اشاره نموده و فرمودند: "آقای مدنی! نگاه کن! شیعیان من بعد از نماز، سریع میروند دنبال کار خودشان و هیچکدام برای فرج من دعا نمیکنند

انگار نه انگار که امام زمانشان غایب است!" و من از گلایه امام زمان (عج) به گریه افتادم.

آیت الله شبیری زنجانی(حفظه الله)

از آقا نجفی اصفهانی نقل شده است که فرمود: من حافظه نداشتم»

یک وقت حرم رفتم، به نظرم حرم سیدالشهدا(ع) بود، به حضرت متوسل شدم که اگر من حافظه نداشته باشم، شاید نتوانم برای اسلام کاری انجام بدهم. بعد از آن توسل این حافظه به من عطا شد

«!ایشان کتب اربعه را با سند و متن حفظ شد، مثل اینکه از رو میخواند

آیت الله محمد تقی خوانساری#

از شهید محراب آیت الله اشرفی اصفهانی در مقام #تواضع آیت الله سید محمد تقی خوانساری این چنین نقل ۴ شده است:

که بقدری مقید بود که کسی حتی در سلام کردن از او سبقت نگیرد. وقتی برای درس گفتن به مدرسه فیضیه ۵ می آمد سرش را پایین می انداخت تا کسی جلو تر به او سلام نکند

و یک مرتبه در مدرس را باز می کرد و به همه سلام می داد

حضرت امام :

عدالت #

اگر من هم سخنرانی کردم که مخالف با دستور اسلام بود.... من را بگیرند و به دادگاه بسپارند، این استثناء ندارد»

عنایت امام رضا علیه السلام به آیت الله مجتهدی تهرانی

آیت الله مجتهدی فرمودند:

اگر حاجتی داشتی، امام رضا(ع) را سه مرتبه به جان امام جواد(ع) قسم بده که برآورده می شود و من خودم □ حاجتی داشتم و این کار را کردم و در همان شب آیت الله سید محمد خوانساری را در خواب دیدم و پاکتی را که محتوای بیست هزار تومان بود به من دادند و ضمن آن احوال طلاب را پرسیدند و فرمودند: پول را بین طلبه ها تقسیم کن و وقتی از خواب بیدار شدم، چون نام ایشان «سید محمد تقی» بود، فهمیدم امام جواد(ع) به ما عنایت کرده اند! و حاجتم بیشتر از طلبم برآورده شد

—

حجت الاسلام سید احمد فاطمی

در اوایل طلبگی ام، روزی مرحوم علامه طباطبایی به حجره ام تشریف آوردند و فرمودند:

به ظاهر در این جا غیبت شده است! «گفتم: بله؛ پیش از آمدن شما چند نفر که درسشان از من بالاتر بود، این «
جا بودند و غیبت کسی را کردند

علامه فرمودند: «باید می‌گفتی از این جا بروند این حجره دیگر برای درس خواندن مناسب نیست؛ اتاق خود را عوض کن».

نگاهی به زندگی "شهید آیت الله صدوقی" چهارمین شهید محراب

آیت الله محمد صدوقی در سال ۱۳۲۷ در یزد متولد شد و از محورهای مبارزه علیه رژیم شاه و از یاران نزدیک امام خمینی (ره) در پیروزی انقلاب اسلامی بود و در نهایت در ۱۱ تیر سال ۶۱ به دست منافقین ترور و شهید شد.

شهید آیت الله صدوقی که به حق شیخ الشهداء و چهارمین شهید محراب نامیده شده نماینده امام خمینی (ره) ۴ در استان یزد و امام جمعه شهر یزد بود، در آخرین نماز جمعه اش که مصادف با دهم ماه مبارک رمضان ۱۴۰۲ مطابق با یازدهم تیرماه ۱۳۶۱ بود، بعد از ادا نماز، یک عضو گروهک منافقین به ایشان نزدیک شد و با به آغوش کشیدن آن و منفجر کردن نارنجکی که در دست داشت، وی را به شهادت رساند این عالم شهید از یاران صدیق و باوفای امام خمینی (ره) و یاور مردم محروم بود و خود را از مردم جدا نمی دانست.

ایشان در سال ۱۳۲۷ هجری قمری در یزد متولد شد. وی تحصیلات حوزوی را تا حدود لمعه و قوانین در مدرسه ۴ عبدالرحیم خان یزد به پایان رساند و در سال ۱۳۴۸ قمری برای ادامه تحصیلات عازم اصفهان شد.

وی حدود ۲۱ سال جهت کسب علوم و معارف اسلامی در قم عزیمت کردند. در آغاز از محضر آیت الله شیخ ۴ عبدالکریم حائری چند سالی کسب فیض نمود. آیت الله صدوقی نقش عمده ای در سازماندهی حوزه برعهده گرفت و ضمن تدریس علوم دینی، خود نیز از محضر بزرگانی چون آیات عظام سید محمد تقی خوانساری، حجت، صدر و بروجردی استفاده کرد.

صدوقی در سال ۱۳۳۰ شمسی به یزد مراجعت کرد و بنا به پیشنهاد روحانیون سرشناس یزد در آن شهر ماندگار ۴ و به تدریس مشتاقان علوم دینی پرداخت و در ضمن ایجاد تغییراتی، مدارس دینی را نوسازی نمود.

آیت الله پس از چند سال اقامت در یزد عازم قم، در آنجا با امام رحمه الله که از مدرسین بزرگ حوزه بودند، بیش از ۴ پیش آشنا شد. آیت الله صدوقی هفته ای چند جلسه به خدمت ایشان می رسیدند. با شروع نهضت امام رحمه الله و ادامه آن، آیه الله صدوقی نیز با نهضت ایشان همراه و همگام و نقش بزرگی را در سازماندهی روحانیون و روشنگری مردم یزد ایفا کرد و از آن تاریخ در تمام فراز و نشیب های حرکت انقلاب اسلامی از یاران امام رحمه الله و از مروجان افکار متعالی رهبر کبیر انقلاب اسلامی به شمار می رفت.

پس از تبعید امام به ترکیه و سپس به نجف اشرف، ارتباط مرحوم صدوقی با امام رحمه الله از طریق مراسلات ۴، برقرار بود و تا آخرین حد توان خویش، امام را در مبارزه با رژیم شاه همراهی کرد.

شهید صدوقی در مبارزه با شاه یکی از محورهای مبارزه محسوب می شد. او اعلامیه هایی در محکوم نمودن ❁ جنایات رژیم از جمله فاجعه سینما رکس آبادان صادر کرد. بعد از پیروزی انقلاب نیز در مورد مسائل مهم انقلاب همواره مورد مشورت پیشتازان روحانیت مبارز بود.

شهید صدوقی در تاریخ ۳۱ مرداد ۱۳۵۸ به عنوان امام جمعه یزد منصوب شده و هنگامی که حادثه تاسف بار زلزله ❁ کرمان به سال ۱۳۶۰ روی داد از طرف امام خمینی(ره) مسئول رسیدگی به زلزله زدگان آن استان شد و زحمات زیادی را در این راه متحمل گشت.

پیام امام خمینی به مناسبت شهادت آیت الله صدوقی ❁ ❁

...قربانی شدن و قربانی دادن در راه انقلاب و پیروزی آن اجتناب ناپذیر است به ویژه انقلابی که برای خداست ❁

چه کسی اولی به شهادت است در زمانی که کفر بنی امیه اسلام را تهدید می کرد. از فرزند معصوم پیامبر ❁ اسلام و فرزندان و اصحاب او چه کسی اولی به شهادت است در عصری که استکبار جهانی و فرزندان خلف آن در داخل و خارج، اسلام عزیز را تهدید می کند.

از امثال شهید بزرگوار ما و فقیه متعهد و فداکار اسلام شهید صدوقی عزیز- رضوان الله علیه- شهید بزرگی که در ❁ تمام صحنه های انقلاب حضور داشت و بار و مددکار گرفتاران بود... این مدعیان خدمت به خلق و قیام برای خلق که در بیغوله ها خزیده و در حال انقلاب به چپاول اسلحه و مهمات بیت المال خلق فعالیت شبانه روزی نمودند، اینک که خداوند تعالی چهره کریه شان را آشکار کرد و دستشان را از مال و جان خلق الله کوتاه نمود، چنین خدمتگزارانی را از ...این خلق می گیرند

!آتش نسوزاند

مرحوم آیت الله العظمی اراکی می فرمودند
مرحوم آخوند ملا محمد کبیر، قطعه زمینی در اطراف سلطان
آباد اراک داشتند که در آن، زراعت می کرد و نان سال اهل و
عیال خود را از آن زمین به دست می آورد
یک وقت که حاصل زمین را خرمن کرده بود و در دشت، خرمن های
دیگری نیز وجود داشت، کسی عمداً یا سهواً آتش روشن می کند،
باد می وزد و آتش به خرمن ها می افتد و خرمن ها یکی پس از
دیگری در آتش می سوزد

شخصی نزد مرحوم آخوند کبیر می رود و می گوید: چرا نشسته
ای! نزدیک است خرمن شما آتش بگیرد
آخوند کبیر تا این سخن را می شنود عبا و عمامه اش را می
پوشد و قرآن به دست بر سر خرمن می رود و رو به آتش می
ایستد و خطاب به آن می گوید
ای آتش! این نان اهل و عیال من است، تو را به این قرآن
قسم می دهم این خرمن را نسوزانی

در حالی که تمام خرمن های دیگر خاکستر شده بود این یک خرمن سالم ماند! هر کس می آمد و می دید، انگشت حیرت به دندان می گزید و متحیر می شد که چطور این خرمن سالم مانده است¹

حاج شیخ عباس قمی

فرزند شیخ عباس قمی از مرحوم سلطان الواعظین شیرازی (مؤلف: کتاب شب های پیشاور) نقل می کند
در ایامی که مفاتیح الجنان تازه منتشر شده بود، روزی در سرداب سامرا، آن را در دست داشتم و مشغول زیارت بودم دیدم شیخی با قبای کرباس و عمامه کوچک نشسته و مشغول ذکر است. شیخ از من پرسید: این کتاب کیست؟
پاسخ دادم: از محدث قمی آقای حاج شیخ عباس است و شروع کردم به تعریف کردن از آن. شیخ گفت: این قدر هم تعریف ندارد، بی خود تعریف می کنی
من با ناراحتی گفتم: آقا! برخیز و از این جا برو. کسی که کنارش نشسته بود، دست زد به پهلویم و گفت: مؤدب باش، ایشان خود محدث قمی هستند
من بر خاستم و با آن مرحوم روبوسی کردم و غذر خواستم و خم شدم که دست ایشان را ببوسم؛ ولی آن مرحوم نگذاشت و خم شد دست مرا بوسید و گفت: شما سید هستید

غیبت و بدگویی از دیگران

حجه الاسلام محی الدین حائری شیرازی فرمودند
شیخ بهلول، نقل کرد در زمان رضا خان به خاطر آن که مورد غضب شاه بودم و مأموران در تعقیب من بودند، همسر خود را طلاق دادم؛ زیرا اگر او به زوجیت من باقی می ماند ممکن بود مورد تعرض دستگاه قرار بگیرد
حتی پس از آن که او را طلاق دادم و عده او تمام شد وسیله ازدواج مجدد را برای او فراهم آوردم تا هیچ ناراحتی و خطری از ناحیه من متوجه او نشود
مدتی گذشت این زن مرد

² <http://majnoon110.blogspot.com/1387/06/page/2>
همان²

من در خواب سه نفر زن را دیدم که نزد من آمدند. از آنها پرسیدم شما کیستید؟

یکی از آنها گفت: من عمه پدر تو هستم، و دو نفر دیگر هم از خویشان به شمار می آمدند

به هر صورت آنان به من گفتند: حضرت زهرا (س) ما را فرستاده است تا این مطلب را به شما برسانیم که وقتی زن شما از دنیا رفت ملائکه عذاب قصد عذاب او را داشتند ولی حضرت زهرا (س) دستور فرموده است فعلا دست از عذاب او بردارید

علت عذاب غیبت‌هایی بود که او از بعضی از مردم کرده بود و دلیل دستور توقف عذاب از سوی حضرت زهرا (س) نیز برای آن است که شاید از غیبت شدگان رضایت خواهی شود و آنان نیز رضایت دهند

شیخ بهلول گفت: من پس از بیدار شدن از خواب فوراً خود را به محل سکونت آن زن رسانیده و به منبر رفتم، بالای منبر به مردم گفتم

شخصی از اهل این محل از دنیا رفته و غیبت بعضی از مردم را کرده است از تقصیر او بگذرید و او را عفو کنید تا از عذاب اخروی نجات یابد و به دیگران هم که در جلسه حاضر نیستند بگویید تا از تقصیر او بگذرند

بعد از مدتی همسر سابقم را خود در خواب دیدم که رو به من کرده و گفت: فلانی راحت شدم و اضافه کرد که: تو نیز اینجا بیا، چرا در دنیا این محل کثیف مانده ای

عالمی که کارگری را افتخار می دانست

آیه ها و آینه ها (۳۳۳)؛

آیه: وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ نجم/ ۳۹ ♦

و اینکه برای انسان بهره ای جز سعی و کوشش او نیست

♦ آینه:

حکایت: مرحوم آقای نجفی قوچانی با بیانی شیرین و جذاب به روایت سرگذشتی از خود برای امرار معاش می پردازد و می آورد

در ایامی که مشهد مقدس تحصیل می‌کردم یکشب نان نداشتم و از کسی هم قرض گرفتن فراهم نشد با خود گفتم: با یکشب، بی‌غذا ماندن آدمی نمی‌میرد و بلکه بیش از این را هم باید طلبه منتظر باشد، رفتم به آسودگی کتابها را باز کردم و مشغول مطالعه شدم، ساعت سه نصف شب آخوندی با یک نفر سرباز وارد حجره شدند آن آخوند گفت: این شخص می‌خواهد صیغه عقدی بخواند و من از طرف زن وکیل و تو هم از طرف این مرد وکیل باش که صیغه را اجرا کنیم، بعد از اجرای صیغه آن مرد یک قران و نیم نزد آخوند گذاشت و ایشان هم نیم قران را به ما دادند و رفتند. من هم نیم قران را بردم نان و خورش گرفتم و آوردم، به حضرت رضا علیه السلام عرض کردم که قربان . غیرتت کردم یکشب را هم نگذاشتی در جوار تو گرسنه باشیم

صبح رفیقم آمد و از بی‌پولی شکایت کرد. گفتم: اگر طلبه‌ای، بیا مثل طلاب قدیم باشیم. گفت: چه کار بکنیم؟ گفتم: برویم به کارگری. هرکدام سه قران قرض کردیم و ابزار کارگری گرفتیم و به یک روستایی رفتیم و با اهالی آنجا صحبت کردیم، گفتند: ما فقط روزی به هرکدام یک قران و نیم با مخارج می‌دهیم، ما ناچار راضی شدیم و شروع به کار کردیم. غروب روز دوم دیدیم یکی از طلاب هم‌ولایتی از صبح در جستجوی ما بوده، بعد از خطاب و عتاب زیاد، گفت: من مأمورم که شمارا ببرم. این ننگ و عار است که طلبه کارگری کند. گفتم: خیر، ننگ نیست، بلکه این کار پیغمبران و پیشوایان و مایه سرفرازی و افتخار است ۱۰

در سد سکندر بتوان رخنه فکندن

گر داعیه همت مردانه زند موج ۲

با اقتباس و ویراست از کتاب داستان‌های از فقرایی که 1. عالم شدند

صائب تبریزی 2.

حکایتی از نوع دوستی آیت‌الله سیدعلی قاضی (ره) *

آیه‌ها و آینه‌ها (۳۳۵)؛

آیه: تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى مائده ۲/ ♦

در هر کار خیر و تقوا یکدیگر را یاری دهید

آینه: حکایت؛ شیخ مسلم جابری، خطیب و منبری مشهور و ♦
شاعر معروفی در نجف نقل می‌کند: روزی من مشغول رفتن به منزل بودم، سیدی را در کوچه‌ای مشاهده کردم (بعداً متوجه شدم سید علی قاضی بوده) که در کنار پسر بچه‌ای ایستاده است که گویا شغل پسرک آوردن آب بود، اما دو خیک آب او از روی حیوان به زمین افتاده بود و گریان و نالان که قادر نیست آن‌ها را به روی کمر حیوان منتقل کند. همین‌که نزدیک آن‌ها شدم، سید از من تقاضا کرد به ایشان کمک کنم تا خیک‌های آب را روی کمر حیوان بگذاریم و آن‌ها را ببندیم. رو کردم به سید و گفتم بر فرض که من یکی از آن خیک‌ها را بگذارم یکطرف حیوان، شما که قادر نیستید خیک دوم را در طرف دیگر بگذارید تا آن‌ها را متعادل کنیم زیرا هر خیک حدوداً هشتاد لیتر آب را در خود جای می‌داد، بر فرض توانستن شخص ثالثی لازم است که آن‌ها را به هم بندد، از طرفی مشاهده می‌کنید که خیک‌ها روی زمین افتاده و گلی و خیس شده‌اند، ما که نمی‌توانیم آن‌ها را روی سینه خود قرار دهیم، که در آن صورت وضع لباس‌هایمان به چه صورت در خواهد آمد و مخصوصاً لباس‌های سفید شما؟

اما متوجه شدم که هیچ‌یک از سخنانم بر روی سید اثری نداشته است و همچنان اصرار و خواهش می‌کند که کمک کنم تا خیک‌ها را بر روی حیوان قرار دهیم و لذا عمامه و لباس روی خود را درآورده و در کناری گذاشتم، و او هم همین کار را کرد، نگاهی به اینطرف و آنطرف انداختم تا شاید کسی به کمک ما بیاید، اما اثری از آدمیزاد در آن ظهر گرما در کوچه پیدا نمی‌شد، پس رو به ایشان کرده و با اعتراض عرض کردم، خیک خود را بردارید و برای حفظ تعادل آنطرف حیوان نگهدارید؛ ایشان همین کار را کردند و خیک را از روی زمین برداشتند و در سینه خود نگه داشتند و به پسربچه گفتند: سر حیوان را نگه دارد تا پس و پیش نرود و تعادل به هم نخورد و خلاصه با هزار زحمت و بدبختی دو خیک را با تعادل بر پشت حیوان

بستیم و آنها را محکم کردیم. بر دیوار تکیه زدم و نفسی تازه کردم، ایشان لباس‌های مرا به دستم داد و مانند کسی که تکلیفی را انجام داده است و اکنون احساس خوشنودی و شعف و رضایت می‌نماید، سپس از من اجازه گرفتند و جدا شدند، درحالی‌که آثار گل‌ولای هنوز بر روی سینه و لباس سفید و دست‌های حنائی ایشان پیدا بود.^۱

خرّم آن‌کس که در این محنت‌گاه

خاطری را سبب تسکین است ۲

با اقتباس و ویراست از کتاب آیت حق 1.

پروین اعتصامی 2.

سید محمد باقر شفتی در سال ۱۲۲۱ (قمری) در حالی که دوهزار نفر او را همراهی می‌کردند، از راه دریا به سفر حج رفت. او در این سفر حدودی برای طواف و عرفات مشخص کرد که مورد تأیید علمای سنی مکه نیز قرار گرفت. همچنین باغ فدک را که در تملک محمد علی پاشا، والی مصر بود، گرفت و به سادات [مدینه بازگرداند] ۸.

4

آیت الله العظمی سید شهاب الدین مرعشی نجفی (ره) نقل می‌کنند :

شب اول قبر آیت‌الله شیخ مرتضی حائری برایش نماز لیلۃ الدفن خواندم، همان نمازی که در بین مردم به نماز وحشت معروف است.

بعدش هم یک سوره یاسین قرائت کردم و ثوابش را به روح آن عالم هدیه کردم.

² پایگاه اطلاع‌رسانی حجت‌الاسلام شفتی. بازبینی‌شده در ۱۴ اردیبهشت ۱۳۹۰

چند شب بعد او را در عالم خواب دیدم. حواسم بود که از دنیا رفته است. کنجکاو شدم که بدانم در آن طرف مرز زندگی! دنیایی چه خبر است؟

پرسیدم: آقای حائری، اوضاعتان چطور است؟
آقای حائری که راضی و خوشحال به نظر می آمد، رفت توی فکر و پس از چند لحظه، انگار که از گذشته ای دور صحبت کند شروع کرد... به تعریف کردن

وقتی از خیلی مراحل گذشتیم، همین که بدن مرا در درون قبر گذاشتند، روحم به آهستگی و سبکی از بدنم خارج شد و از آن فاصله گرفت. درست مثل اینکه لباسی را از تنم درآوریم. کم کم دیگر بدن خودم را از بیرون و به طور کامل می دیدم. خودم هم مات و مبهوت شده بودم، این بود که رفتم و یک گوشه ای نشستم و زانوی غم و تنهایی در بغل گرفتم

ناگهان متوجه شدم که از پایین پاهایم، صداهایی می آید. صداهایی رعب آور و وحشت افزا! صداهایی نامأنوس که موهایم را بر بدنم راست می کرد. به زیر پاهایم نگاهی انداختم. از مردمی که مرا تشیع و تدفین کرده بودند خبری نبود. بیابانی بود برهوت با افقی بی انتها و فضایی سرد و سنگین و دو نفر داشتند از دور دست به من نزدیک می شدند. تمام وجودشان از آتش بود. آتشی که زبانه می کشید و مانع از آن می شد که بتوانم چشمانشان را تشخیص دهم. انگار داشتند با هم حرف می زدند و مرا به یکدیگر نشان می دادند. ترس تمام وجودم را فرا گرفت و بدنم شروع کرد به لرزیدن. خواستم جیغ بزنم ولی صدایم در نمی آمد. تنها دهانم باز و بسته می شد و داشت نفسم بند می آمد. بدجوری احساس بی کسی و غربت کردم
گفتم خدایا به فریادم برس! خدایا نجاتم بده، در اینجا جز تو کسی را ندارم

همین که این افکار را از ذهنم گذرانیدم متوجه صدایی از پشت سرم شدم.

صدایی دلنواز، آرامش بخش و روح افزا و زیباتر از هر
!موسیقی دلنشین

سرم را که بالا کردم و به پشت سرم نگریستم، نوری را دیدم
که از آن بالا بالاهاى دور دست به سوى من می آمد

هر چقدر آن نور به من نزدیکتر می شد آن دو نفر آتشین عقبتر
و عقبتر می رفتند تا اینکه بالاخره ناپدید گشتند

نفس راحتی کشیدم و نگاه دیگری به بالای سرم انداختم. آقاي
! را دیدم از جنس نور

نوری چشم نواز و آرامش بخش

ابهت و عظمت آقا مرا گرفته بود و نمی توانستم حرفی بزنم و
تشکری کنم، اما خود آقا که گل لبخند بر لبان زیبایش شکوفا
بود سر حرف را باز کرد و پرسید: آقای حائری! ترسیدی ؟

من هم به حرف آمدم که: بله آقا ترسیدم، آن هم چه ترسی!
هرگز در تمام عمرم تا به این حد نترسیده بودم. اگر یک
لحظه دیرتر تشریف آورده بودید حتماً زهره ترک می شدم و خدا
می دانند چه بلایی بر سر من می آوردند

بعد به خودم جرأت بیشتر دادم و پرسیدم: راستی، نفرمودید
که شما چه کسی هستید

و آقا که لبخند بر لب داشت و با نگاهی سرشار از عطوفت،
:مهربانی و قدرشناسی به من می نگریستند فرمودند

من علی بن موسی الرضا هستم. آقای حائری! شما ۷۰ مرتبه به زیارت من آمدید من هم ۷۰ مرتبه به بازدیدت خواهم آمد، این اولین مرتبه اش بود ۶۹ بار دیگر هم خواهم آمد.

❀❀ درمان تپش قلب با تربت امام حسین(علیه السلام) ❀❀

حجت السلام محمد صالح حائری،

مدیر مرکز نشر رئیس قوه قضائیه و از شاگردان پیشین مقام
:معظم رهبری

❀ یک روز که در نماز رهبر معظم انقلاب حضور یافتم، مشاهده کردم که پس از پایان نماز، ایشان هفت بار دست خود را بر روی مهر زده و به روی قلب خود می کشند.

در آنجا فرصت نبود تا علت این رفتار ایشان را سوال کنم.

چند روز بعد که به قم مشرف شدم و در نماز آیت الله شب زنده دار، عضو محترم شورای نگهبان حضور یافتم، مشاهده کردم که ایشان نیز پس از پایان نماز، همین حرکت را انجام می دهند.

:وقتی علت را جویا شدم، ایشان گفتند

در کتاب کفعمی که به آداب و مستحبات می پردازد، گفته شده است که اگر کسی پس از نماز، هفت بار دست خود را بر ترتب امام حسین (علیه السلام) زده و به روی قلب خود بکشد، از عارضه تپش قلب در امام خواهد بود.

❀:آیت الله شب زنده دار سپس ادامه دادند❀

من مدت ها پیش مبتلا به تپش قلب بودم به صورتی که وقتی به سجده می رفتم گاه یک ربع طول می کشید که بتوانم از سجده برخیزم.

لکن پس از اینکه به این دستور عمل کردم، تپش قلبم به کلی برطرف شد و لذا سعی کرده ام تا همواره بر آن مداومت کنم.

!توهین‌های امام جماعت منتخب شهید مطهری به ایشان

جمعی از متدینان که اداره مسجد ... را به عهده داشتند از شهید مطهری خواستند فردی را به عنوان امام جماعت پیدا کنند.

ایشان با یک روحانی مسن و عائله‌مند صحبت کردند و او امامت مسجد را پذیرفت.

پس از چند ماه همان گروه، بسیار ناراحت نزد شهید مطهری آمده و گفتند قصد دارند امام جماعت را برکنار کنند.

به ایشان گفتند: آقای که شما معرفی کردید در سخنرانی‌هایش با ذکر نام به شما (به خاطر کتاب مسئله حجاب) شدیداً توهین می‌کند و این کار یک شب و دو شب او نیست.

شهید مطهری آنان را شدیداً از برکناری او منع کردند و گفتند: او علیه من صحبت کرده است نه اسلام؛ اگر اشکال شما به او فقط این مسئله است، بگذارید همچنان به امامت جماعت ادامه دهد.

آیت‌الله میلانی در حال بیهوشی پرفسور برلون را مسلمان کرد
(۱۰) آیه‌ها و آینه‌ها

حوزه/ تمام اعمال صالح انسان در لبه پرتگاه ریا قرار دارد، چه بسا کار نیک که از خطر ریا دور نمانده و حبط شده است، پس چه زیباست انسان با سلاح اخلاص از نابودی اعمال خویش حفاظت کند.

آیه: فَادْعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ غافر/۱۴

پس خدا را بخوانید، در حالی که دین او را به اخلاص پذیرفته اید

حکایت:

مرحوم آیت الله سید محمد هادی میلانی (ره) دچار بیماری معده شده بودند، پروفیسور برلون را از اروپا برای جراحی ایشان آوردند، جراح حاذق پس از یک عمل سه ساعته زمانی که آن مرجع تقلید در حال به هوش آمدن بودند، به مترجم دستور داد تمام کلماتی که ایشان در حین به هوش آمدن می گویند را. برایش ترجمه کند.

مرحوم آیت الله میلانی در آن لحظات فرازهایی از دعای ابو حمزه ثمالی را قرائت می کردند، پس از این مساله پروفیسور برلون گفت: شهادتین را به من بیاموزید، از این لحظه می خواهم مسلمان شوم و پیرو مکتب این روحانی باشم، وقتی دلیل این کار را پرسیدند، پروفیسور برلون گفت: تنها زمانی که انسان شاکله وجودی خود را بدون این که بتواند برای دیگران نقش بازی کند، نشان می دهد، در حالت به هوش آمدن بعد از عمل است و من دیدم این آقا، تمام وجودش محو خدا بود، در آن لحظه به یاد اسقف کلیسای کانتربری افتادم که چندی پیش در همین حالت و پس از عمل در کنارش ایستاده بودم، دیدم او ترانه های کوچه بازاری جوانان آن روزگار را زمزمه می کند، در آن لحظه بود که فهمیدم حقیقت، نزد کدام مکتب است و بعد از آن هم وصیت کرد وی را در شهری که مرحوم میلانی را در آن دفن کرده اند به خاک بسپارند و اینچنین شد که مزار این پروفیسور مسیحی، مسلمان شده در خواجه ربیع، محل مراجعه مردم و افرادی است که حقیقت اسلام را باور کرده اند قرار دارد. ۱.

هیچ کافر را به خواری منگرید

که مسلمان مردنش باشد امید ۲

1. خاطره ای از حجت الاسلام جواد مروی

2. مولوی

مرحوم سید محمدحسن حسینی معروف به میرزای شیرازی از نجف به سامرا آمد تا حوزه علمیه ای تشکیل دهد. اهل سامرا که سنی بودند نسبت به شیعه ها شدیداً حساسیت داشتند و آنها را اذیت می کردند. افراطی هایی از اهل تسنن برای اینکه تشیع در آنجا صورت نگیرد، به مرحوم میرزا اسائه ادب می کردند و هنگام عصر مرتب سنگ به در خانه ایشان می ریختند. در آن زمان دولت انگلستان یک نوع تسلطی داشت و کشتی خاص انگلیسی ها در بغداد لنگر انداخته بود. به آنها خبر رسید که مرجع تقلید شیعیان (میرزای شیرازی) موردتهاجم عده ای از اوباش اهل تسنن قرار گرفته اند، سفیر انگلیس با این کشتی به نزدیکی های سامرا حرکت کرد. اهل سامرا می دانستند که هر وقت این کشتی حرکت کند حتماً امر مهمی اتفاق افتاده است. این سفیر شخصی را خدمت میرزا فرستاد و خودش منتظر ماند. تمام بزرگان سامرا که سنی بودند فهمیدند که حرکت سفیر برای چیست. فهمیدند که می خواهند از میرزا اجازه تنبیه این مردم را بگیرد. همه اهل تسنن به خانه هایشان رفته و وحشت زده شده بودند، وقتی نماینده سفیر خدمت میرزا آمد و چند بار اجازه خواست که خود سفیر به سامرا بیاید، ایشان قبول نکردند، بعد نماینده به میرزا گفت منظور سفیر این است که شما به ما اجازه دهید تا ما کسانی را که به خانه شما سنگ انداخته اند، تنبیه کنیم. مرحوم میرزا فرمود: اینها برادران ما هستند هرچند اینها به من سنگ بزنند باز برای من گواراتر از اجازه ملاقات به سفیر است. ملاقات و روبرو شدن با سفیر شما با من زجرآورتر است از آنچه من از اینها تحمل می کنم.

سفیر چند بار اصرار کرد ولی نتیجه ای نگرفت و ناامید برگشت، وقتی که اهل تسنن فهمیدند که میرزا اینگونه جواب دادند چنان خوشحال شدند و تحت تأثیر قرار گرفتند که حتی عبای او را می بوسیدند و حتی بعضی از شیوخ دامن عبای نوه میرزا را می بوسیدند و می گفتند جد این به ما خدمات کرده است. ۱

1.

با اقتباس و ویراست از
کتاب مردان علم در میدان
عمل

حضرت آیت الله بهجت که در حوزه علمیه نجف مشغول فراگیری علوم حوزوی بود بیمار می‌شود و برای مداوا به بیمارستانی در بغداد منتقل و بستری می‌شود. پرستار آیت الله بهجت یک زن مسیحی بود و دید ایشان هیچ توجه‌ای به او ندارد. پرستار از طلبه جوان پرسید؛ چرا به من توجه نداری، مگر من زیبا نیستم؟! طلبه در پاسخ گفت: من «زیبایی دارم»، می‌ترسم اگر به تو توجه کنم، او [خدای صاحب جمال] به من توجه نکند!^{۲۵}

خاطره آیت الله باقری کنی از نفس حق علامه طباطبایی

در دوران طلبگی مشکلی برای من پیدا شده بود، شدت گرفته بود و سخت مضطر شده بودم. نزدیک غروب، سرگردان، راه منزل علامه [طباطبایی] (ره) را گرفتم؛

منزل محقر و کوچکی داشت بیرون از شهر قم، در زدم. خود ایشان آمد در را باز کرد، برای ایشان مشکلم را گفتم. آستینها را بالا زده بود برای وضو، با آن چهره جذابش در میان در ایستاده بود؛ آرام گفت ذکر جلاله را بگو و برای اینکه مرا هم یاد دهد یک "یا الله" گفت

@hayatetaiebe

همان یکبار که او گفت بس بود، بیشتر لازم نیامد. انگار در من تصرفی کرده باشد، دیدم هیچ اثری از آن حال دیگر در من نیست. آرام آرام شدم. تمام تمام شد

حکایت؛ پسر مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی می‌گوید: پدرم در کلیه ساعات روز و شب برای رفع حوائج حاجتمندان و درماندگان آماده بودند، روزی عرضه داشتم خوب است برای مراجعه مردم وقتی مقرر شود تا بی‌وقت مزاحمتان نشوند،

فرمود پسرم: «لیس عند ربنا صباح و لا مساء» (آن کس که برای رضای خدا به خلق خدمت می‌کند، نباید که وقتی معین کند)

مرحوم پدرم در ابتدای شبها پس از اتمام فریضه به نگارش پاسخ‌نامه‌ها و انجام خواسته‌های مراجعان مشغول و سپس مدتی به مطالعه می‌پرداختند. از نیمه‌های شب تا طلوع آفتاب به نماز و ذکر و نوافل و تعقیبات سرگرم بودند، پس از طلوع خورشید اندکی استراحت می‌کردند و بعد از آن تا ظهر به ملاقات و گفتگو با مراجعان و تهیه و ساخت دارو برای بیماران می‌نشستند و عصرها برای تدریس به مدرسه می‌رفتند و پس از آن نیز به پاسخ گوئی و رفع نیازمندی‌های محتاجان و گرفتاران مشغول بودند و در تمام سال پس از طلوع آفتاب و یا ساعتی در بعدازظهر استراحتی کوتاه می‌فرمودند.

روزی یکی از سادات محترم مشهد برای ایشان سجاده و رختخوابی هدیه فرستاد، در جواب فرموده بودند: سجاده را به خاطر سیادت شما که رعایت حرمتش را بر خود واجب می‌دانم، می‌پذیرم ولی به رختخواب نیازم نیست، زیرا که بیست و پنج سال است که پشت و پهلو بر بستر استراحت ننهاده‌ام!

چو غنچه گرچه فروبستگی است کار جهان

تو همچو باد بهاری گره گشا می باش ۲

پی نوشت

با اقتباس و ویراست از کتاب نشان از بی نشانها^①

حافظ^②

عالم بزرگوار شهید مدرّس، [در دوران نمایندگی مجلس]، درس کفایه را در مدرسه‌ی سپهسالار تدریس می‌کرد.

من مدتی به درس ایشان می‌رفتم. گاهی اوقات اتفاق  می‌افتاد که مدرّس هفته‌ای دو روز (روزهای پنجشنبه و جمعه) غیبت می‌کرد و ما فکر می‌کردیم که به دهات موقوفه می‌رود

اتفاقاً دوستی داشتم که ساکن شهریار بود و از من دعوت  کرد که به ده آن‌ها بروم. دعوتش را پذیرفتم و رفتم. او ضمن صحبت گفت:

سیدی هست که گاه هفته‌ای یک روز به ده ما می‌آید و سر «  قنات می‌رود و با مقنّی‌ها (چاه‌کن‌ها) کار می‌کند. بیشتر از «همه‌ی آن‌ها هم کار می‌کند»

یک روز عصر پنجشنبه به همراه میزبان از ده بیرون رفتیم  و به‌طور اتفاق از کنار قنات عبور کردیم

مقنّی‌ها مشغول به کار بودند. وقتی دقت کردم دیدم مدرّس  نیز بالای چاه، مشغول کشیدن سطل از چاه است.

کتاب دیدار با ابرار 

﴿﴾ ﴿﴾ ﴿﴾

راز شگفت انگیز پیاده شدن شیخ عباس قمی از اتوبوس

آیه: عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ بقره/۲۱۶ ﴿﴾
چه بسا شما از چیزی کراهت داشته باشید درحالی‌که خیر شما در آن است.

آینه: حکایت؛ امام خمینی (ره) در خاطره‌ای از سفر خود با مرحوم حاج شیخ عباس قمی چنین بیان می‌کند: بیابان سوزان و بی‌انتها در چشم‌هایمان رنگ می‌بخت و به کبودی می‌گرایید و از دور هم، چیزی دیده نمی‌شد. ناگاه ماشین ما که از مشهد عازم تهران بود از حرکت، ایستاد. راننده که مردی بلند و سیاه‌چرده بود با عجله پایین آمد و بعد از آنکه ماشین را براندازی کرد خیلی زود عصبانی و ناراحت به داخل ماشین برگشت و گفت: بله پنچر شد و آنگاه به صندلی ما که در وسط‌های ماشین بود، آمد. به من چون سید بودم حرفی نزد؛ ولی رو کرد به حاج شیخ عباس قمی و گفت: اگر می‌دانستم تو را اصلاً سوار نمی‌کردم، نحسی قدم تو بود که ماشین ما را در وسط بیابان خشک و برهوت معطل گذاشت! یا الله برو پایین و دیگر هم حق نداری سوار این ماشین بشوی

مرحوم شیخ عباس بدون اینکه کوچکترین اعتراضی کند و حرفی بزند، بلند شد و وسایلش را برداشت و از ماشین پیاده شد. من هم بلند شدم که با او پیاده شوم اما او مانع شد؛ ولی من با اصرار پیاده شدم که او را تنها نگذارم اما او قبول نمی‌کرد که با او باشم، هر چه من پافشاری می‌کردم، او نهی می‌کرد، دست آخر گفت فلانی راضی نیستم تو اینجا بمانی. وقتی این حرف را از او شنیدم، دیدم که اگر بمانم بیشتر او را ناراحت می‌کنم تا خوشحال کرده باشم، برخلاف میل از او خداحافظی کرده و سوار ماشین شدم.

بعد از مدتی که او را دیدم جریان آن روز را از او پرسیدم، گفت: وقتی شما رفتید خیلی برای ماشین معطل شدم، برای هر ماشینی دست بلند می‌کردم نگه نمی‌داشت تا اینکه یک کامیونی نگه داشت. وقتی سوار شدم، قدری که با هم صحبت کردیم متوجه شدم که او ارمنی است و مسیرش همدان است؛ از قضا من هم می‌خواستم به همدان بروم، چون مدت‌ها بود که دنبال یک سری مطالب می‌گشتم و در جایی نیافته بودم؛ فقط می‌دانستم که در کتابخانه مرحوم آخوند همدانی در همدان می‌توانم آن‌ها را به دست آورم. راننده آدم خوب و اهل حالی بود، من هم از فرصت استفاده کردم و احادیثی که از حفظ داشتم درباره احکام نورانی اسلام، حقانیت دین مبین اسلام، مذهب تشیع و... برایش گفتم. وقتی او را مشتاق و علاقه‌مند دیدم، بیشتر برایش خواندم. سعی می‌کردم مطالب و احادیثی بگویم که ضمیر و وجدان زنده و بیدار او را بیشتر زنده و شاداب کنم تا این‌که به نزدیکی‌های همدان رسیدیم، نگاهم که به صورت

راننده افتاد دیدم قطرات اشک از چشمانش سرازیر است و گریه می‌کند، حال او را که دیدم دیگر حرفی نزدیم، سکوتی عمیق مدتی بر ما حکم‌فرما شد، هنوز چند لحظه‌ای نگذشته بود که او آن سکوت سنگین را شکست و با همان چشم اشک‌آلود گفت: این‌طور که تو می‌گویی و من از حرف‌هایت برداشت کردم، اسلام دین حق و جاودانی است و من تا به حال در اشتباه بودم. شاهد باش من همین الان پیش تو مسلمان می‌شوم و به خانه که رفتم تمام خانواده و فامیل‌هایی که از من حرف‌شنوی دارند مسلمان می‌کنم.

بعد هم به کمک من گفت: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله .۱۰

1. با اقتباس و ویراست از کتاب عاقبت بخیران عالم

سال برپایی نماز جماعت در حرم مطهر 60

ای پوشاند، بیلچه در زمستان‌ها هنگامی که برف همه جا را می‌کردم گرفتم و راه خود را به طرف صحن باز می‌کوچک به دست می‌تا خود را به حرم مطهر برسانم

خواندم، تا پس از مدتی يك در آغاز خود تنهایی نماز می‌نفر به من اقتدا کرد و پس از آن کم کم افراد دیگر اقتدا کردند و به این ترتیب نماز جماعت را در حرم مطهر آغاز .گذرد ادامه دارد کردم و تا امروز که ۶۰ سال از آن تاریخ می‌

آهسته آهسته ظهرها و شبها نیز اضافه شد و از آن پس روزی سه بار در مسجد بالاسر حضرت معصومه علیها السلام و صحن شریف .خواندم نماز می‌

کتاب شهاب شریعت، درنگی در زندگی حضرت آیت الله العظمی
مرعشی نجفی

کتاب کمال الدین و تمام النعمة

کتاب کمال الدین و تمام النعمة شیخ صدوق، جامع ترین و کامل ترین کتاب درباره اثبات وجود امام زمان(ع) و غیبت آن حضرت از نظر عقلی و نقلی است. در این کتاب از آیات قرآن و روایات معصومین(ع) و تاریخ انبیای سلف(ع) به شیوه ای بدیع استفاده شده و طول عمر حضرت ولی عصر(ع) با استدلالات عقلی و ادله نقلی به اثبات رسیده است و به اشکالات و شبهات مطرح در این زمینه به بهترین وجه پاسخ داده شده است.

شیخ صدوق(ره) در مقدمه این کتاب چنین می نگارد:

چون به خواسته و مراد خودم که زیارت حضرت علی بن موسی الرضا(ع) بود، رسیدم به نیشابور آمدم و در آنجا اقامت کردم و مشاهده نمودم اکثر کسانی که به نزد من رفت و آمد می کردند راجع به جریان غیبت به شبهه افتاده اند. من برای ارشاد و هدایت آنان به راه راست با ذکر اخباری که از پیغمبر و امامان(ص) وارد شده، کوشش و تلاش بسیار کردم.

بعد از مدتی مردی بزرگ از اهل فضل و خرد به نام شیخ نجم الدین ابو سعید محمد بن الحسن از بخارا، در شهر قم بر من وارد شد من از دیر زمان آرزوی ملاقات او را داشتم ... یک روز که با من مشغول صحبت بود نقل کرد که در بخارا به مردی از بزرگان فلاسفه و اهل منطق برخورد کرده و از او درباره حضرت قائم(ع) سخنی شنیده که موجب تحیر و شک و شبهه اش در موضوع غیبت امام زمان و انقطاع خبر آن حضرت شده، من در اثبات وجود امام زمان(ع) مطالبی برای آن شخص فاضل و دوست باوفا گفتم و اخباری را از پیغمبر و ائمه(ع) راجع به غیبت امام زمان برایش ذکر کردم که شک و شبهه اش مرتفع گردید و قلبش اطمینان یافت و در برابر این اخبار صحیح کاملاً تسلیم شد.

او از من درخواست کرد که برای او کتابی در این موضوع بنگارم من وعده دادم که خواسته او را در آینده انجام دهم. در این میان ...شبی درباره خانواده و فرزندان و برادران و نعمتی که در ری رها کرده بودم، فکر می کردم، ناگهان خواب بر من غلبه کرد

در عالم خواب دیدم گویا در مکه ام و بر گرد بیت الله الحرام طواف می کنم و در دور هفتم می باشم و به نزد حجرالاسود آمده ام، ... دست بدان می کشم و آن را می بوسم و این دعا را می خوانم: «امانت خود را ادا کرده و عهد و پیمان خویش را مواظبت نمودم تا به وفاداری من شهادت و گواهی دهی».

در این هنگام مولایم حضرت قائم(ع) را دیدم که بر در خانه کعبه ایستاده است. من با قلب مشغول و فکر پریشان نزدیک شدم، آن حضرت در چهره من نگرینست و راز درونم را دانست پس سلام کردم و جواب سلام را دادند سپس فرمودند: «لم لا تصنف کتاباً فی الغیبة حتی تکفی ما قد همک؟»؛ چرا درباره غیبت کتابی تألیف نمی کنی تا اندوه دلت را برطرف کنی؟ عرض کردم: «ای فرزند پیامبر(ص) درباره غیبت چیزهایی نوشته ام». فرمودند: «به آن روش و سبک تو را امر نمی کنم که کتاب را بنویسی؛ بلکه الان کتابی در غیبت بنویس و غیبت هایی را که پیامبران(ع) داشته اند ذکر کن». این را فرمودند و سپس رفتند.

من هراسان از خواب برخاستم و تا طلوع صبح به دعا و گریه و درد دل و شکایت مشغول بودم صبح که فرا رسید در پی امثال ۱۱ امر ولی الله و حجت الهی شروع به تألیف این کتاب کردم در حالی که از خداوند، استعانت جسته و بر او توکل می کنم و از تقصیرات خود طلب آمرزش می کنم

محزون شدم، چون دیدم امام، حاجت او را برآورده کرده، ولی حاجت مرا برآورده نکرده است

حکایت؛ حجت الاسلام سید محمد نوری که در کتابخانه نجف اشرف، ملازم علامه امینی بود، گفته است: علامه امینی می‌فرمود: در یک شب جمعه، زائر حرم حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و مشغول زیارت و دعا بودم، از خدا می‌خواستم به خاطر حضرت امیر علیه السلام کتاب «درالسمطین» را که در آن زمان کمیاب بود و در تکمیل مباحث کتاب الغدير به آن نیاز داشتم، برای من مهیا کند.

در این هنگام، یک عرب ساده و بی آرایش برای زیارت حضرت مشرف شد و از حضرت می‌خواست که حاجت او را برآورده کند و گاوش را که مریض بود شفا دهد، یک هفته گذشت ولی کتاب را پیدا نکردم؛ بعد از آن، دوباره برای زیارت مشرف شدم، از حسن اتفاق در وقتی که مشغول زیارت بودم، دیدم همان مرد به حرم مشرف شد و از حضرت تشکر کرد که حاجت او را برآورده کرده است. وقتی من کلام آن مرد را شنیدم، محزون شدم، چون دیدم امام، حاجت او را برآورده کرده، ولی حاجت مرا برآورده نکرده است.

خطاب به حضرت (علیه السلام) عرضه داشتم: جواب این مرد را دادی و حاجتش را برآورده کردی! اما من مدتی است به خدا متوسل می‌شوم و شما را شفیع قرار می‌دهم که آن کتاب را برای من مهیا کنید ولی آن کتاب مهیا نشده، آیا من کتاب را برای خودم می‌خواهم، یا به خاطر کتاب شما؟

آنگاه گریه برایم مستولی شد و با حالت ناراحتی از حرم بیرون آمدم، آن شب از ناراحتی چیزی نخوردم و خوابیدم، در عالم خواب دیدم که مشرف به خدمت حضرت امیر (علیه السلام) شده‌ام و حضرت در آن حال، به من فرمود: آن مرد، ضعیف الایمان بود و نمی‌توانست #صبر کند ولی تو باید صبر داشته باشی.

از خواب بیدار شدم، صبح سر سفره بودم که در زده شد، در را باز کردم، دیدم همسایه‌ای که شغلش بنایی بود، داخل شد و سلام کرد و گفت: من خانه جدیدی خریده‌ام که بزرگتر از این خانه است، بیشتر اثاث خانه را به آنجا منتقل کرده‌ام و این کتاب را در گوشه آن خانه پیدا کردم، خانمم گفت: این کتاب به درد تو نمی‌خورد، آن را به شیخ عبدالحسین امینی هدیه کن، شاید او استفاده کند.

من کتاب را گرفتم، غبارش را پاک کردم و دیدم همان کتاب خطی «در السمطین» است که دنبالش بودم. در این هنگام، بر این نعمت، سجده شکر کردم. ۱.

سخن دارم ز استادم، نخواهد رفت از یادم
که گفتا حل شود مشکل، ولی آهسته آهسته ۲

با اقتباس و ویراست از کتاب علامه امینی جرعه نوش غدیر 1.

فرزند علامه: پدر، رسید وام‌های مردم را پاره می‌کرد

:مهندس مرحوم عبدالباقی، فرزند علامه طباطبایی (ره) می‌گفتند

پدرم با دسترنج کشاورزی‌اش به کشاورزان منطقه‌اش وام می‌داد و رسید می‌گرفت و آن رسیده‌ها را تا دو سال نزد خود نگه می‌داشت اگر پول را می‌دادند رسید را برمی‌گرداند و الا همه را پاره می‌کرد

روزی به تکتک این رسیده‌ها نگاه می‌کرد بعد از مدتی همه را خرد کرد و انداخت دور

من عرض کردم پدر جان چرا همه را پاره کردید؟

«ایشان فرمود من همه را بخشیدم اگر داشتند برمی‌گردانند

شیخ مرتضی انصاری، مرجع تقلید شیعیان بود. وی روزی که از دنیا رفت با آن ساعتی که به صورت یک طلبه فقیر دزفولی، وارد نجف شد، فرقی نکرد. وقتی مردم خانه او را دیدند، متوجه شدند که او مانند فقیرترین مردم زندگی می‌کند

روزی شخصی به ایشان گفت: آقا! خیلی هنر می‌کنید که این □ همه وجوهات به دست شما می‌آید و از آن‌ها هیچ‌گونه استفاده شخصی نمی‌کنید

!شیخ مرتضی گفت: چه هنری کرده ام □

!مرد سؤال کننده گفت: چه هنری از این بالاتر

شیخ مرتضی گفت: حداکثر، کار من، مثل کار خرکچی های □
کاشان است که می روند اصفهان و برمی گردند. خرکچی های کاشان
پول می گیرند که بروند از اصفهان کالا بخرند و بیاورند. آیا
شما دیده اید که این ها به مال مردم خیانت کنند! این مسئله،
مسئله مهمی نیست که به نظر شما مهم آمده است

داستان های معنوی، ص ۲۶۵ - ۲۶۴ □

آیت الله شیخ جواد انهاری سورکوهی

آیت الله شیخ جواد انهاری سورکوهی فرزند میرزا محمد سورکوهی متولد ۱۲۸۰ در سورکوه از توابع املش شمالی در گیلان است.

ایشان در ۲۵ سالگی برای زیارت و ادامه تحصیل به عتبات عالیات رفت و در نجف اشرف به تحصیل علوم حوزوی ادامه داد و پس از گذراندن دروس سطح عالی به درس خارج آیت الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی حاضر شد.

آیت الله انهاری با آن که پدرش در سورکوه دارای زمین ملکی بود ولی به سبب حضور در نجف در تنگدستی گذران زندگی می کرد. وضعیت اقتصادی و معیشتی ایشان همانند بسیاری از طلاب ایرانی در نجف اشرف بسیار بد بود به طوری که بارها گرسنه سر به بالین می گذاشت.

وی مدتی در نجف دچار بیماری سختی می شود. حجره ایشان در یک سرداب با پله های بسیار بود. وی مدت طولانی در این سرداب گرسنه و بیمار بود به طوری که امید از زندگی بریده بود. به امیرمومنان امام علی (ع) متوسل می شود و می گوید که مرا از گیلان به این جا آورده و رها کرده ای و در گوشه غربت به تنهایی در حال جان دادن هستم. از درد و گرسنگی می خوابد. در خواب فردی با پا به پهلویش می زند و می گوید: برخیز! می گوید: چگونه برخیزم! می گوید: برخیز غذا بخور! گفت: کدام غذا؟ در خواب دید که غذایی بالای سرش گذاشتند. وقتی برخاست دید که بالای سرش یک ظرف غذا با در بسته است. غذا را خورد و دوباره به خواب رفت. دوباره همان فرد در خواب آمد و گفت: برخیز به درس آسید ابوالحسن برو! می گوید: مریضم چگونه بروم؟ می گوید برخیز برو! وقتی برخاست خودش را سالم یافت. به درس رفت و آسید ابوالحسن گفت: چند روزی درس نیامدی گفتم حتما به ایران رفته ای. حکایت را گفت که مدتی بیمار بودم تا امام علی (ع) با توسل به دادم رسید.

دوستان از وی خواستند ازدواج کند. مقدمات ازدواج را فراهم آوردند و وی نخست با دختری ازدواج می کند ولی این ازدواج بیش از یک سال دوام نمی یابد؛ زیرا این دختر به

بیماری سل در گذشت. سپس یک سید روحانی دخترش را به او می دهد ولی این دختر مشکل داشت و هر از گاهی به سر درس رفته و شیخ جواد را کتک می زد و بر سر عمامه اش می زد. دوستان و اساتید از وی خواستند همسرش را به سبب اختلال در درس اجازه ندهد تا به درس بیاید. در نهایت ناچار شد تا این زن را طلاق دهد. البته پس از طلاق، این همسرش نیز می میرد.

وقتی زندگی در نجف بر او سخت می شود به ایران می آید تا فرجی حاصل شود. وی در سورکوه ساکن می شود ولی به سبب آن که در آن زمان طلاب قمی بر خلاف طلاب نجف به کار تبلیغ می پرداختند و در منبر قوی تر بودند، جایی برای این شخصیت علمی نجف در سورکوه نبود. وی عالمی بود که در زیر منبر خیلی علمی و محکم و متقن سخن می گفت ولی منبری خوبی نبود. به کسی که بر خلاف روایات معتبر روضه می خواند اعتراض می کرد و به قرائت غلط آیات به شدت معترض می شد. با این همه در روستاهای اطراف سورکوه مانند شیخ آباد به تبلیغ می رفت و دخترش در این راه وی را همراه می کرد و فانوسدار و چوب دار و یا چارودارش بود؛ زیرا گرگ و سگ ها و شغال ها در این شب های تابستان و زمستان در اطراف بودند و باید آنها را از خود دور می کردند. دختر بزرگش خیلی شجاع بود و او را در همه جا همراهی می کرد.

آیت الله از همسرش دو دختر و یک پسر داشت. پسرش پس از مدتی طلبگی به عللی بیمار و می میرد. ایشان از طرف داران امام خمینی بود و در خانه اش کتب امام (ع) از جمله توضیح المسائل را داشت. یک روز شخصی ساواکی با لباس روحانی به منزل ایشان می آید و دخترش که کراوات آن روحانی را می بیند می فهمد که او دنبال کتب امام است. آن ها را به سرعت برداشته و پنهان می کند. ظاهراً کتابی را خود نگاشته بود و شاید این کتاب تقریراتی از درس آیت الله آسید ابوالحسن اصفهانی باشد که گم شد و یا به قول برخی از بستگان به سرقت رفت.

آیت الله انهاری همواره در مسجد و قبرستان سورکوه بود. منزل ایشان در همان نزدیکی قبرستان بود. وی در پاسخ این که چرا به قبرستان می رود؟ می گفت: بودن با مردگان بهتر است؛ زیرا این زندگان با غیبت و تهمت و حرف دنیا دل ها را می کشند، ولی مردگان دلها را زنده می کنند.

وی هم چنین در اندرونی خانه اش روضه می خواند و زنانی از جمله شوکت خانم همسر نجم الدین محیطی سورکوهی در آن شرکت می کرد. شوکت خانم پس از آن که همسرش به بیماری جزام و خوره از دنیا رفت همواره در قبرستان و در حال قرآن خوانی و شرکت در روضه بود.

آیت الله انهاری در سال ۱۳۵۴ به سبب تصادف با اتومبیل در شلمان و شکستن لگن خاصره و عفونت آن می میرد و در قبرستان سورکوه در کنار تکیه و مسجد بی ستون دفن می شود.

نذر ایه اله بروجردی

مرحوم آیه الله آقای بروجردی مرجع وقت جهان تشیع (ره) در آن زمانی که در شهرستان بروجرد بودند نذر کردند که اگر خشم و عصبانیت خود را کنترل نکنند و به افراد تندی نمایند یکسال روزه بگیرند. یک روز هنگام مباحثه علمی با یکی از شاگردان خود به خاطر این که آن شاگرد مطالب غیرمنطقی و بی ارتباط با موضوع بحث می گفت طاقت نیاوردند و نسبت به او تندی نمودند. و در این جا بود که نذر آقای بروجردی شکسته

شد. بعد يك سال روزه گرفتند تا نذر خود را اداء کنند. در این جا به یاد این سخن حضرت امام زین العابدین علیه السلام افتادم، که در مقام دعا خطاب به پروردگار متعال می فرماید: پروردگار! مقام مرا در میان مردم بالا ببر مگر آن که به همان اندازه، مقام مرا نزد خودم پایین آور. (صحیفه سجادیه دعای مکارم الاخلاق)

آیت الله خزعلی می گوید: رفتار آیت الله بروجردی با طلبه ها موقرانه و محبت آمیز بود. روزی طلبه ای سر کلاس درس از ایشان سؤال کرد. ایشان تصور کرد این طلبه درخواست حاجت و نیازی خصوصی کرده است. در جواب او گفت بعد از این که درس تمام شد بیا منزل تا مشکلات را حل کنم. یکی از آقایان گفت آقا این اشکال درسی دارد. ایشان دید قدری از شأن و مرتبه ی طلبه کاسته شد. این طلبه چون قبلاً نیاز شخصی خود را با آیت الله العظمی بروجردی در میان نهاده بود ایشان تصور کرده بود. این بار نیز همان درخواست قبلی را مطرح کرده است و نمی خواهد جلو مردم اظهار نیاز بکند. آقای بروجردی بعد از این که فهمید طلبه سؤال علمی داشته است خیلی پشیمان شد. می گفت چرا گوش من این قدر سنگین است که مطلب را درست تشخیص نمی دهم. بعد از اتمام درس طرف کفش کن نرفت به داخل جمعیت رفت طلبه را دید خم شد و دست او را بوسید. ایشان این حرکت را فقط به دلیل این که گوششان سنگین بوده چنین عملی را انجام دادند نه این که عمداً آن طلبه را آزرده باشد.

شد نذر می کرد تا یک سال روزه بگیرد، خدا بر ما منت نهاد و چنین استادانی را درک کردیم گاه گاهی که زود عصبانی می یک بار آیت الله بروجردی در بازگشت از سفر حج مجبور به عبور از کردستان گردید، درست در همان زمان رضا شاه نیز در آن جا بود. رضا شاه از ایشان خیلی عصبانی بود، اما چون از میزان نفوذ این مرجع آگاه بود سعی کرد سبب تحریک مردم لرستان نشود، چون در این سرزمین به آیت الله بروجردی لقب امام حسین داده بودند. رضا شاه ترتیب ملاقاتی را داد و سعی کرد به گونه ای با ایشان برخورد و این روحانی عظیم الشان را خفیف و تحقیر کند در محل ملاقات یک صندلی قرار دادند. آیت الله بروجردی زودتر آمد نشست، همه فکر می کردند با آمدن رضا خان، ایشان از صندلی بلند می شود و به جای او، رضا خان بر صندلی خواهد نشست و به این ترتیب آیت الله بروجردی مجبور خواهد شد سرپا بایستد با آمدن رضا شاه مرجع بزرگ هیچ حرکتی نکرد، بنابراین رضا شاه جفت آیت الله بروجردی نشست و به این ترتیب عزت رضا شاه میل به ذلت شد.

منبع : داستانهای از علما و پایگاه اطلاع رسانی آیت الله بروجردی

تحولی عظیم

علامه طباطبایی می فرمودند: «حدیث : من أخلص لله أربعين صباحاً، فجر الله ينابيع الحكمة من قبله علی لسانه: هر کس چهل روز خود را برای خداوند خالص کند، خداوند چشمه های حکمت را از دلش بر زبان وی جاری و روان می کند.» را خواندم و تصمیم گرفتم بدان عمل کنم. پس از آن چله، هر گاه اندیشه و تصور گناهی به ذهنم می آمد، ناخود آگاه و بی فاصله از ذهنم می رفت.»^{۲۶}

گفتگو با حضرت ادریس (ع)

علامه طباطبایی فرمود:

«به یاد دارم هنگامی که در نجف اشرف تحت تربیت اخلاقی و عرفانی مرحوم حاج میرزا علی قاضی (ره) بودیم، سحرگاهی بر بالای بام بر سجاده عبادت نشسته بودم. در این موقع نعاسی (خواب سبک) به من دست داد و مشاهده کردم دو نفر در مقابل من نشسته اند. یکی از آنها حضرت ادریس (علی نبینا و آله و علیه السلام) بود و دیگری برادر عزیز و ارجمند خودم آقای حاج سید محمد حسن الهی طباطبایی که فعلاً در تبریز سکونت دارند. حضرت ادریس علیه السلام با من به مذاکره و سخن مشغول شدند ولی طوری بود که ایشان القای کلام می نمودند و تکلم و صحبت می کردند، ولی

^{۲۶} <http://dqat.ir/home/index.php/2015-09-23-19-02-24/2015-09-23-19-02-26/355-2015-05-15-14-25-42>

سخنان ایشان به واسطه کلام آقای اخوی استماع می شد... و این اولین انتقالی بود که عالم طبیعت را برای من به جهان ماوراء طبیعت پیوست و رشته ارتباط ما از اینجا شروع شد.^{۲۷}

گنج الهی در نزد استاد

علامه طباطبائی فرمودند: «من در نوجوانی خیلی به منزل آیت الله سید احمد قاضی (برادر آیت الله سید علی قاضی) رفت و آمد می کردم و بیشتر روزها در خانه ایشان مانده و از مهمانان و مراجعان پذیرایی می کردم. روزی خدمت ایشان بودم که همسرشان پشت در اتاقی که ما بودیم، آمد و از مرحوم سید احمد برای خرید نان، پول خواست. آیت الله سید احمد قاضی فرمود: پولی ندارم. همسرشان از شنیدن این سخن ناراحت شد و با لحن قهرآمیزی گفت: این هم شد زندگی؟! و رفت. من دیدم که حال استادم دگرگون شد و در حیاط خانه، بادی چون گردباد وزیدن گرفت و برگ های ریخته شده درختان را از باغچه، در جایی جمع کرد و سپس باد خوابید. آیت الله قاضی به من فرمود: به حیاط برو؛ زیر برگ های جمع شده یک دو تومانی است. آن را بردار و بیا به خانواده من بده. من رفتم و از زیر آن برگ های جمع شده، یک دو تومانی برداشتم و همان گونه که فرموده بود آن را به همسرش دادم و از این اتفاق در کمال تعجب و تحیر بودم.»

«و إن من شیء إلا عندنا خزائنه و ما ننزله إلا بقدر معلوم: و چیزی نیست مگر آن که گنجینه ها و معادن آن نزد ماست، و فرو نمی فرستیمش مگر به اندازه معلوم (و حساب شده). سوره حجر/آیه ۲۸»^{۲۸}

ذکر الله

علامه می فرمودند: «روزی در باغ بودم. ناگهان متوجه شدم همه کلاغ های روی درخت، یک پارچه «الله! الله!» می گویند! و نیز می فرمود: «گاهی که به «ذکر» مشغولم، مشاهده می کنم درخت های حیاط خانه هم با من ذکر می گویند.»^{۲۹}

اثر بیان علامه در ذکر «یا الله»

^{۲۷} <http://dqat.ir/home/index.php/2015-09-23-19-02-24/2015-09-23-19-02-26/355-2015-05-15-14-25-42>

همان ^۲

همان ^۲

شخصی نقل کرد که گرفتار وسواس شدیدی شدم؛ به طوری که توانایی تکبیرة الاحرام گفتن نماز را نداشتم. روزی در منزل استاد بزرگوار، علامه (ره)، خدمتشان مشرف شدم و ناراحتی خود را به عرض آن واصل به حق، رساندم. مرحوم علامه فرمودند: «هرگاه می خواهی نماز بخوانی، یک یا الله بگو، سپس نماز را شروع کن.»

به منزل رفتم؛ هنگام نماز فرا رسید و آماده به جا آوردن این واجب شدم. در آن حال دیدم اثری از آن بیماری وسواس که مانع از به جا آوردن نماز بود در من نیست و نیازی [هم] به گفتن یا الله پیدا نکردم. فهمیدم همان یا الله آقای طباطبائی باعث شفایم شده است.

دائم در نماز!

نجمه السادات (دختر علامه) نقل می کردند: «زمانی در درکه ی تهران بودیم که دیدم مرحوم پدر بر سجاده نماز، مشغول عبادتند. همان لحظه به حیاط رفتم و مشاهده کردم که ایشان در حیاط قدم می زنند. باز به اتاق رفته و دیدم همان لحظه، سرگرم عبادتند! تعجب کردم که چطور در یک لحظه ایشان در دو جا هستند! این مطلب را با مادرم در میان گذاشتم و مادر فرمود: «دخترم! مگر نمی دانی برخی از انسانها (اولیاء خدا) هنگامی که دست از عبادت می کشند، خداوند فرشته ای را به شکل آنان می آفریند تا به جای آنان عبادت کند؟!»

خون گریستن موجودات عالم در رثای امام حسین (ع)

مرحوم حجت السلام وجدانی فخر می گوید: «بعد از ظهر عاشورایی به قبرستان «حاج شیخ (قبرستان نو)» در قم رفته بودم که دیدم مرحوم علامه در گوشه ای از قبرستان هستند. برای عرض ارادت نزدیک شده و عرض سلام و ادب کردم. آن بزرگ چند بار از سوز و گداز به من فرمودند: «آقای وجدانی! می دانید امروز چه روزی است؟!» عرض کردم: «بله! امروز عاشوراست.» فرمودند: «می بینی همه دنیا، موجودات، آسمان، زمین و جمادات - همه - در حال اشک خون ریختن و گریستن بر حضرت سیدالشهدا علیه السلام هستند؟!» متعجب شده و دانستم که ایشان خبر از حقایق هستی می دهند. در همین حال، ایشان خم شده و سنگی از زمین برداشته، آن را به سان سیبی با دست از وسط شکافتند و میان آن را به من نشان دادند. با چشمان خودم، در میان سنگ، خون دیدم! و ساعتی با بهت و حیرت غرق مشاهده آن بودم. وقتی به خود آمدم، متوجه شدم که علامه از قبرستان رفته اند و من در تنهایی به نظاره آن سنگ خونین جگر مشغولم!»

توسل به امام زاده

یکی از آشنایان علامه نقل می کند: «برای استاد مشکلی فلسفی رخ داده بود؛ همان ایام به زیارت امامزاده ای رفت و پس از آن، همان امامزاده به خواب ایشان آمده و مشکل علمی استاد را حل کرد!»

باز ایشان نقل کردند که: «اهل علمی دیوانه شده بود. او را نزد علامه آوردند و استاد علامه یک ربع ساعت به وی نگریست؛ در اثر نگاه ایشان، بیمار عاقل و سالم شد.»

استاد امجد از زبان علامه طباطبائی نقل می کنند که ایشان فرمود: «باطن دنیا، صلوات بر محمد و آل محمد (صلوات الله علیهم اجمعین) است.»

اکثر افراد تصور می کردند که شاید فیلسوف بزرگی چون علامه طباطبائی کمتر به زیارت برود، روزی در سفر مشهد یکی از حاضرین از علامه پرسید: شما هم به حرم می روید؟ علامه پاسخ داد: «آری» آن فرد پرسید: آیا شما هم مثل عامه مردم ضریح حضرت را می بوسید؟ علامه فرمود: «نه تنها ضریح، بلکه خاک و تخته در حرم را و هر چه متعلق به اوست می بوسم.»

او حتی در حل مسایل علمی و فلسفی و تفسیری، از معنویت ارواح معصومین علیهم السلام، استمداد می جست و گاهی برای حل مسایل تفسیری چندین ساعت، حتی یک شبانه روز به درون گرایی می پرداخت و از خدا و پیامبر و ائمه استمداد می طلبید. علامه می گفت: «ما هر چه داریم از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم داریم.»

آیت الله بهجت در مورد تبری جستن از دشمنان اهل بیت (ع) می فرماید: آقای طباطبائی (ره) می فرمود: «پس از نمازها، معاویه را لعن می کنم زیرا همه مفاسد قرنهای پس از وی را، مستند به او می دانم.»

استاد امجد نقل می کنند که آیت الله طباطبائی می فرمود: «در بازیابی و تصحیح جلد اول المیزان، دو هزار غلط فاحش یافتیم! (مثلاً به جای «روز» نوشته بودم «شب») و در تصحیح بار دوم، ششصد غلط! و حالا بهتر می فهمم «معصوم» و «عصمت» یعنی چه!»

صاحب تفسیر البصائر نقل می کند: «اوایل تحصیل کتابی خواندم که بر مذهب شیعه دوازده امامی تاخته بود. پس از مطالعه آن، حالم دگرگون شد و گریه ام گرفت. بعدها (در سال ۱۳۵۶ ش) که آن خاطره و گریه را به علامه طباطبائی عرض کردم، فرمود: «در آن هنگام (که برای مظلومیت اهل بیت علیهم السلام گریستی) هر چه از خدا می خواستی، می گرفتی.»

استاد امجد می گوید به مرحوم علامه عرض کردم: وقتی به حرم مشرف می شویم، چگونه زیارت کنیم؟ فرمودند: «مگر چیزی جز خدا مشاهده می شود؟!»

علامه هر ساله ایام فاطمیه، ده روز در خانه اش برای شهادت حضرت فاطمه علیها السلام اقامه عزا می نمودند و همه بستگان و اعضای خانواده حتی دخترانشان که در شهرهای دیگر سکونت داشتند مقید بودند، در این مدت در مجلس شرکت کنند. معمولاً در تهران و شهرستانها که می رفتند کمتر دید و بازدید می کردند ولی وقتی که می گفتند: در همسایگی، یا فلان محل، مجلس روضه و توسلی به حضرت زهرا علیها السلام است، فوراً

شرکت می کردند. حتی برای رفع خستگی در محافل به علت رفت و آمد زیاد، گاهی مداحی را صدا می کردند تا چند جمله ذکر مصیبت کند و او با عشق و علاقه خاصی شدیداً گریه می کردند. و یک بار هنگام خواندن خطبه حضرت صدیقه طاهره علیها السلام به عبارت لیس غیره که رسید، بسیار مبهوت شد؛ بعد رو به ما کرده و فرمود: «شما که این همه کتاب فلسفی و عرفانی خوانده اید، آیا دیده اید کسی بتواند چنین بگوید؟!» و نیز

و نیز سفارش می کرد که شب های قدر، به یاد حضرت فاطمه زهرا علیها السلام باشیم. در گشودن رمز و راز این سفارش، کافی است به روایتی از حضرت امام صادق علیه السلام اشاره شود که فرمودند: «فمن عرف فاطمه حق معرفتها، فقد ادرك ليلة القدر: پس هر کس فاطمه علیها السلام را آن چنان که باید، بشناسد، حتماً شب قدر را درک کرده است.»

یکی از فضلاء درباره شیفتگی و عشق و دلباختگی علامه طباطبائی به اهل بیت(ع) می گوید: به استاد مطهری عرض کردم که شما فوق العاده تجلیل می کنید و تعبیر «روحی فدا» را در مورد ایشان دارید، این همه تجلیل به خاطر چیست؟ استاد مطهری فرمودند: «من فیلسوف و عارف، بسیار دیده ام و احترام مخصوص من به علامه طباطبائی نه به خاطر این است که ایشان یک فیلسوف است، بلکه احترام به این جهت است که او عاشق و دلباخته اهل بیت علیهم السلام است.»

ارادت به حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام)

آیت الله طباطبائی در مجالس عزاداری شاه شهیدان علیه السلام شرکت می کرد و می فرمود: «ما برای سپاهی لشکر بودن، شرکت می کنیم.» آن مرحوم در مجلس مرثیه ای که سیدی در محله ی گذر خان قم تشکیل می داد، شرکت می جستند. یک بار قسمتی از منزل آن سید، نوسازی شده بود و آیت الله طباطبائی در همان قسمت نشسته بودند. در آن هنگام می پرسند: «چه مدت است که در این جا مجلس عزاداری برپاست؟» گفته بودند: «بیش از چهل سال». مرحوم علامه از آن قسمت نوسازی شده، برخاستند و به قسمت قدیمی خانه رفتند و فرمودند: «این آجرهایی که چهل سال شاهد گریه بر امام حسین علیه السلام بودند، قداستی دارند که انسان به اینها هم تبرک می جوید.»

یک بار شخصی به محضر علامه آمده بود، اما ایشان را نمی شناخت و به همین سبب سخنان ناپسندی گفته بود. وقتی فهمید شخصی که رو به روی نشسته، علامه طباطبائی است، اظهار شرمندگی و عذرخواهی کرد و به ایشان گفت: «من گمان نمی کردم که شما حضرت علامه طباطبائی باشید و از ظاهرتان این گونه تصور کردم که یک مرثیه خوان (امام حسین) هستید!» علامه فرمود: «ای کاش بنده یک مرثیه خوان حضرت سیدالشهدا علیه السلام بودم! همه سال هایی که سرگرم درس و بحث بوده ام، با یک مرثیه خوانی امام حسین علیه السلام برابری نمی کند!»

باز مرحوم علامه می فرمود: «در دوازده سالی که نجف بودم، به جز عاشورا، هیچ روزی درس را تعطیل نکردم. یک سال عاشورا درس را تعطیل نکرده بودم که به چشم درد شدیدی گرفتار شدم! طوری که نزدیک بود کور شوم. از عظمت امام حسین علیه السلام ترسیدم و از آن پس تصمیم گرفتم روز عاشورا را تعطیل کنم.»

حضرت امام رضا (علیه السلام)

علامه می فرمودند: «همه امامان علیهم السلام لطف دارند، اما لطف حضرت رضا علیه السلام محسوس است.»

و در نقلی دیگر، بیان می کردند: «همه امامان معصوم علیهم السلام رؤوف هستند، اما رأفت حضرت امام رضا علیه السلام ظاهر است.» و نیز می فرمودند: «انسان هنگامی که وارد حرم رضوی علیه السلام می شود، مشاهده می کند که از در و دیوار حرم آن امام(ع) رأفت می بارد.»

ایشان هر ساله به مشهد مشرف می شد حتی در پنج شش ماه آخر عمر با همه کسالتی که داشت به مشهد مشرف شد. یکی از بستگان نزدیک ایشان می گفت: «با آغوش باز با آن کهولت سن و کسالت، جمعیت را می شکافت و با علاقه ضریح را می بوسید و توسل می جست که گاهی به زحمت او را از ضریح جدا می کردیم...» او می گفت: «من به حال این مردم که این طور عاشقانه ضریح را می بوسند، غبطه می خورم...»

زمانی نویسنده مشهوری بوسیدن ضریح امامان علیهم السلام و این قبیل احترام نهادن ها را تشنیه می کرد. وقتی سخن او را به مرحوم علامه در حرم رضوی علیه السلام عرض کردند، ایشان فرمود: «اگر منع مردم نبود، من از دم مسجد گوهرشاد تا ضریح، زمین را می بوسیدم.» و روزی در صحن حرم امام رضا علیه السلام شخصی به علامه [که اصلاً اذن نمی داد کسی دست ایشان را ببوسد] عرض کرد: «از راه دور آمده ام و می خواهم دست شما را ببوسم.» علامه فرمود: «زمین صحن را ببوس که از سر من هم بهتر است!»

یک بار علامه می خواستند به روضه رضوی علیه السلام مشرف شوند. به ایشان عرض شد: «آقا! حرم شلوغ است؛ وقت دیگری بروید!» فرمودند: «خوب، من هم یکی از شلوغ ها!» و رفتند. مردم هم که ایشان را نمی شناختند تا راهی برایشان بگشایند و در نتیجه، هر چه سعی کردند دستشان را به ضریح مبارک برسانند، نشد و مردم ایشان را به عقب هل دادند. وقتی بازگشتند، اطرافیان پرسیدند: «چطور بود؟» فرمودند: «خیلی خوب بود! خیلی لذت بردم!»

حجت الاسلام معزی نقل می کند که یک بار در ایام طلبگی به مشهد رفته بودم و در صحن های حرم رضوی علیه السلام گام می زدم و به بارگاه امام علیه السلام می نگریدم اما داخل رواقها و روضه نمی رفتم. ناگهان دست مهربانی بر روی شانه هایم قرار گرفت و با لحنی آرام فرمود: «حاج شیخ حسن! چرا وارد نمی شوی؟!» نگاه کردم و دیدم علامه طباطبائی است. عرض کردم: خجالت می کشم با این آشفته گی روحی بر امام رضا علیه السلام وارد شوم. من آلوده کجا و حرم پاک ایشان کجا! آنگاه مرحوم علامه فرمود: «طیبی برای چه مطب باز می کند؟ برای اینکه بیماران به وی

مراجعه کنند و با نسخه او تندرستی خود را بیابند. این جا هم دارالشفای آل محمد - علیهم السلام - است. داخل شو که امام رضا علیه السلام طبیب الأطباء است.»

حضرت فاطمه معصومه (سلام الله علیها)

علامه طباطبائی در ماه رمضان روزه خود را با بوسه بر ضریح مقدس حضرت معصومه سلام الله علیها، افطار می کرد، ابتدا پیاده به حرم مشرف می شد و ضریح مقدس را می بوسید، سپس به خانه می رفت.

از علامه خواستند درباره بانوی عفاف، حضرت فاطمه معصومه علیها السلام، چیزی بگویند؛ فرمودند: «ایشان مادر ما هستند.»

حضرت امام صادق علیه السلام درباره این نوه عزیزشان می فرمایند: «تدخل بشفاعتها شيعتى الجنة باجمعهم: مقام و قدرت حضرت معصومه علیها السلام چنان است که اگر بخواهند همه شیعیان من، با شفاعت او به بهشت می روند.»

همه خلق اند زیر سایه ی او آفتاب خداست معصومه!

یکی از معلمان قم می گوید: روزی مشاهده کردم که علامه طباطبائی هنگام ورود به حرم حضرت فاطمه معصومه علیها السلام از خاک اطراف درهای صحن به دیدگانش کشید. وقتی علت این کار را از ایشان پرسیدم، فرمود: «ما که لیاقت نداریم از گرد و غباری که بر ضریح مقدس این خانم و اطراف آن نشسته، به چشمان بکشیم!».

خبر عبدالباقی از استاد!

علامه طباطبائی می فرمودند: «من و همسر از خویشاوندان مرحوم قاضی بودیم، او در نجف برای تحقق اصل اسلامی و اخلاقی صله رحم و تفقد از حال ما، به منزلتان می آمد. ما کرا را صاحب فرزند شده بودیم، ولی همگی در همان دوران کوچکی فوت کرده بودند. روزی مرحوم قاضی به خانه ما وارد شد در حالی که همسرم آبستن بود و من از وضع او آگاهی نداشتم، موقع خداحافظی به همسرم گفتم: دختر عمو این فرزندت باقی خواهد ماند و پسر است و آسیبی به او نخواهد رسید، نامش را عبدالباقی بگذارید. تا انشاء الله برایتان بماند. حال این پسر متولد شده و ما اسمش را عبدالباقی نهاده ایم.»

صبر بر فراق (نقدی از طرف استاد)

علامه طباطبائی از قول استادشان مرحوم آقای قاضی می فرمودند: «من از باباطاهر تعجب می کنم که در شعرش چنین سروده:

یکی درد و یکی درمان پسندد یکی وصل و یکی هجران پسندد

من از درمان و درد و وصل و هجران پسندم آنچه را جانان پسندد

چه طور باباطاهر گفته است: اگر جانان، هجران را پسندد، من هم آن را می پسندم؟! چگونه انسان می تواند این را بپذیرد؟! عاشق بر هر چیز صبر می کند اما بر فراق، صبر نمی تواند کرد. مولا علی علیه السلام در دعای کمیل می فرماید: مولا و آقای من! گیرم بر عذاب تو صبر کنم؛ بر دوری تو چگونه شکینا باشم؟! (فکیف أصبر علی فراقک)

قام ولی خدا

علامه طباطبائی فرمودند: «روزی از خیابان عبور می کردم. بنایی را در حال چیدن بنای ساختمان دیدم. ناگهان دیدم بنا پایش لغزید از آن بالا به پایین افتاد. در همین حال، کارگر او که پایین ساختمان بود، نگاهی به بنا کرد و گفت: «نیفت!» دیدم بنا از همان بالا آرام پایین آمد. من به دنبال کارگر به راه افتادم تا ببینم او کیست که خود را به کارگری زده است؟! بعد فهمیدم آن فرد، شخصی است که هر روز به محضر مقدس ولی عصر - عجل الله تعالی فرجع الشریف - مشرف می شود.»

راز خلقت انسان!

از قول آیت الله حسن زاده نقل شده: «شبی در این موضوع فکر می کردم که چرا خداوند، انسان ها را آفرید؟ آیاتی مانند و ما خلقت الجن و الانس الایعبدون را هم که از نظر می گذرانم و این که در تفسیرش فرموده اند: لایعبدون، یعنی لتعرفون، باز این اشکال به ذهنم می آمد که عبادت، فرع معرفت است، و ما که معرفتی نسبت به خدا نداریم، پس چه عبادتی؟! و ...» صبح، اول وقت، به حضور استاد علامه طباطبائی رسیده و سؤال را با ایشان در میان گذاشتم که «حضرت استاد! پس چه کسی بناست خداوند را عبادت کند؟! ایشان در بیانی کوتاه فرمودند: «گرچه یک نفر!»

تا این جمله را فرمودند، من آرام شدم؛ همان دم به یاد وجود مقدس امام زمان علیه السلام افتادم و خاطرم آمد که زمین و عالم، همواره چنین شخصی را دارد. دیگران همگی طفیلی وجود انسان کامل (معصوم) هستند و گویی هدف از خلقت آنان، به خلقت موجود تام و کامل باز می گردد.» امیر

بیان، علی علیه السلام، خود پرده از راز خلقت برداشته اند: «فانا صنائع ربنا والناس بعد صنائع لنا: ما ساخته پرودگاریم خوشتنیم و مردم - همگی - پس از ما برای ما ساخته و آفریده شده اند.»

اراده بسیار قوی

مرحوم، علامه طباطبایی اراده بسیار قوی ای داشتند. وقتی که ایشان را برای معالجه به لندن برده بودند پزشکان گفتند: در مقابل چشم شما پرده ای هست که باید برداشته شود تا چشم، بینایی خود را از دست ندهد. ایشان هم اعلام رضایت کرده بودند. بعد که پزشکان گفته بودند، برای عمل جراحی باید شما را بیهوش کنیم، مخالفت کرده بودند و فرموده بودند: «بدون بیهوش کردن عمل کنید.» و پزشکان گفتند، چون چشم باید به مدت پانزده دقیقه باز باشد و پلک نزنند ناچاریم که شما را بیهوش کنیم. علامه طباطبایی فرموده بودند: «من چشم خود را باز نگه می دارم.» و به مدت هفده دقیقه چشم خود را باز نگه داشته بودند و حتی یک بار هم پلک نزده بودند. این حکایت از اراده بسیار قوی و نیرومند ایشان می کند.

توان و ظرفیت فکری فوق العاده

مرحوم علامه اهل مطالعه و تحقیق و تفکر بود. تمام عمر پر برکتش را در مطالعه و تفکر و تألیف و تصنیف و تدریس صرف کرد و آثار گرانبهایی از خویش به یادگار گذاشت. در مطالعه و تفکر قدرت فوق العاده ای داشت. می توانست متنی تمام حواسش را در یک مطلب متمرکز سازد و بدون اینکه از آن خارج شود فقط درباره آن بیندیشد. اکثر اوقاتش را در تألیف تفسیر المیزان صرف کرد. الطاف الهی شامل حالش شده بود که جز اشتغالات علمی اشتغالاتی نداشت. آنقدر فکر و مطالعه کرد که پزشکان معالج درباره کسالتش گفتند: سلولهای مغزی او به مقدار توانایی خودشان کار کرده اند و دیگر تاب تحمل درک مطالب تازه را ندارند یا به تعبیر پزشکی «اشباع» شده اند.

فرزند ایشان خانم نجمه السادات طباطبایی همسر شهید قدوسی از قول علامه نقل می کند: «وقتی در نجف اشرف بودم، یک معلم ریاضی پیدا کردم که فقط ساعت یک بعد از ظهر وقت تدریس داشت، من یک بعد از ظهر از این سوی شهر به آن طرف شهر می رفتم، وقتی به مکان مورد نظر و جلسه استاد [درس ریاضی] می رسیدم، به دلیل گرمای زیاد و پیمودن راه طولانی آن قدر لباسهایم خیس عرق بود که همان طور با لباس داخل آب حوض می رفتم و در می آمدم و بعد تنها یک ساعت نزد آن استاد ریاضی درس می خواندم.» بسیار حیرت آور است که انسانی در آن تابستان طاقت فرسای نجف این همه راه را طی نماید تا برای وقتی مختصر به فراگرفتن ریاضی بپردازد.

یکی از حاضران درس تفسیر علامه طباطبایی می گوید: «در ماه مبارک رمضان که در فصل تابستان واقع شده بود، شبها در جلسه درس علامه شرکت می کردیم، برنامه شروع و ختم درس با توجه به کوتاهی شبها به نحوی بود که فرصتی برای خواب باقی نمی ماند، لذا شاگردان تقاضا کردند تدبیری اتخاذ شود که مقداری هم برای خواب در اختیار داشته باشند.» علامه طباطبایی (ره) در پاسخ به درخواست ما فرمودند: «من هم در طول عمرم تا بحال یاد ندارم که شبهای ماه مبارک رمضان را خوابیده باشم.»

به خوبی پیداست که برنامه سالهای دیگر عمر شریف علامه به همین منوال گذشته است، علامه، در شرح حالی که به قلم خود می فرماید: «در برهه ای از عمر، یعنی به مدت هفده سال چنان شوق وصف ناپذیری نسبت به تحصیل به من دست داد که شبهای بهار و تابستان در این مدت تا به صبح به مطالعه و تحقیق مشغول بودم.»

از قول علامه نقل شده: «تابستانها که معمولاً از نجف به کوفه می رفتیم یکی از برنامه هایم این بود که مسائل فلسفی را با اشکال و قضایای منطقی تطبیق می کردم، پس از مقداری مطالعه و تحقیق می خوابیدم ولی بعد از آنکه از خواب بیدار می شدم متوجه می شدم که پاره ای از مسائل را در عالم خواب و رویا حل کرده ام.»

آیت الله حسن زاده آملی در رابطه با پی گیری و استمرار روحیه تحقیق در علامه می فرماید: علامه طباطبایی شب قدر را به بحث و تحقیق آیات قرآنی احیا می کرد و تفسیرش در این شب فرخنده به پایان رسید.

روزی فرمود: «من در شبانه روز، شش ساعت را صرف خوردن و خوابیدن و عبادت می کنم و هجده ساعت هم مشغول تفکر هستم. گه گاهی هنگام تفکر خوابم می برد؛ وقتی بیدار می شوم، افکارم را از آن جا که مانده بود، ادامه می دهم حتی در خواب هم فکرم مشغول بود!»

۲۴ یا ۴۸ ساعت، پیوسته درباره «غایت فعل الهی» می اندیشیدند. نقل شده است که یک بار از دکتر تقی ارانی مارکسیست که ایدئولوگ بزرگ و لنین و استالین عصر خود بود، دو، سه سؤال کرد که او مات و مبهوت شد و رفت که پاسخ بیاورد و هنوز هم بازنگشته است! مهندس سید عبدالباقی (فرزند علامه) می گوید: هرگاه خدمت پدر می رسیدم، ایشان را در حال تفکر می یافتم و تقریباً هیچ گاه ایشان را در حال مطالعه ندیدم، مگر در حد جست و جو در کتاب های منبع و مرجع برای یافتن معنای دقیق کلمه یا نام های خاص یا مطلبی تاریخی و مانند اینها.

حالات مناجات و عبادت

یکی از شاگردان علامه طباطبایی در این باره می نویسد: «علامه در مراتب عرفان و سیر و سلوک معنوی مرحله ای را پیموده بود. اهل ذکر، دعا و مناجات بود، در بین راه که او را می دیدم غالباً ذکر خدا را بر لب داشت، در جلساتی که در محضرشان بودیم وقتی جلسه به سکوت می کشید، دیده می شد که لبهای استاد به ذکر خدا حرکت می کرد، و به نوافل مقید بود. گاهی دیده می شد که در بین راه مشغول خواندن نمازهای نافله است، تا جایی که همسر شهید قدوسی دختر مرحوم علامه طباطبایی می گوید: «یک بار فردی آشنا علامه را در خیابان می بیند و سلام می کند، پدرم به

جواب سلام اکتفا کرده و احوال پرسى نکرده بودند، شخص مزبور ناراحت شده و گلایه نموده بود که حاج آقا سنگین جواب داده اند، بعد پدرم برای رفع سوء تفاهم توضیح دادند که هر وقت از خانه بیرون می آیند تا مقصد، نماز نافله می خوانند و ما تا آن هنگام از این موضوع خبر نداشتیم.

شبهای ماه رمضان تا صبح بیدار بود، مقداری مطالعه می کرد و بقیه را به دعا و قرائت قرآن و نماز و اذکار مشغول بود. علامه همواره حضور قلب داشت و مداوم مشغول ذکر خدا بود و در تمامی حالات حتی به هنگام پژوهش های علمی، این حالت را فراموش نمی کرد. در لحظات آخر عمرش یکی از شاگردان خصوصی علامه می گوید: از ایشان پرسیدم چه کنم در نماز به یاد خدا باشم و حضور قلب داشته باشم؟ برای شنیدن بیانات استاد، گوشم را نزدیک دهانش بردم چند بار فرمود: «توجه، مراقبه، توجه، مراقبه، به یاد خدا باش و خدا را فراموش نکن.»

و نیز مرحوم علامه می فرمود: «سخت ترین حالات و اوقاتم، فاصله میان تطهیر و وضو ساختم است.»

مهندس عبدالباقی، فرزند علامه نقل می کند: «هفت، هشت روز مانده به رحلت علامه، ایشان هیچ جوابی به هیچ کس نمی داد و سخن نمی گفت، فقط زیر لب زمزمه می کرد: «لا اله الا الله».

اهمیت به نماز

هنگامی که علامه طباطبائی برای عمل جراحی چشم به خارج سفر کردند در راه، نماز را در هواپیما خواندند و از این جهت خیلی غمگین و ناخرسند شدند. پس از عمل، طبیب جراح به ایشان گفت: «خوشبختانه جراحی چشم شما با موفقیت همراه بود.» علامه فرمودند: «اما من بسیار ناراحتم!» طبیب علت ناخرسندی ایشان را پرسید و ایشان گفتند: «هنگام آمدن، نماز را در هواپیما خواندم و نتوانستم آن گونه که شایسته بود، انجام دهم. از این که در بازگشت هم باید نماز را در هواپیما بخوانم، افسرده ام!» آن طبیب با شرکت هواپیمای گفت و گو می کند تا شرکت، پرواز را تنظیم و در جایی توقف کند تا علامه نمازشان را روی زمین بخوانند؛ اما شرکت پاسخ می دهد که برایش ممکن نیست. دکتر، بار دیگر با یک شرکت هواپیمایی خصوصی صحبت می کند و آنان می پذیرند که در میان راه، در فرودگاه توقف کنند تا علامه طباطبائی نمازشان را روی زمین و آن گونه که می پسندند، به جا آورند.»

تکریم میهمان

یکی از شاگردان علامه نقل کردند که، بارها اتفاق افتاد که وقتی به محضرش رسیدم، ایشان شخصاً برایم جای آوردند و این برای من خیلی سنگین بود و هر چه اصرار کردم که ایشان این کار را انجام ندهند، نمی پذیرفتند و چون اکثر اوقات کسی در منزل نبود و اگر هم کسی در منزل بود یک نفر بود که برای انجام کارها بیرون می رفت و لذا ایشان تنها می ماند و شخصاً اقدام به پذیرایی از میهمان می کرد، در هر حدی که میهمان بود. از هیچ کس حتی فرزندان خود برای پذیرایی و خدمت از میهمان کمک نمی گرفت. هنگامی که درب خانه را می زدند برایش بیگانه و آشنا یا یک یا صد نفر تفاوت نداشت، خودش معمولاً بلند می شد و در را باز می کرد و با روی خوش از مراجعین استقبال می کرد.

در حدیث است که: «أفضل الحسنات تکرمة الجلساء: برترین نیکی ها گرامی داشتن همنشینان است.»

سیطره الهی

حجت الاسلام مددوحی نقل می کنند: «مرحوم علامه طباطبائی جلساتی داشتند که گاهی در منزل خودشان و گاهی در خانه بعضی شاگردانشان تشکیل می شد. یک بار که در اواخر عمرشان قرار بود برای حضور در یکی از جلسات، شبانه از کوچه پس کوچه های تاریک شهر قم عبور کنند؛ با ارتعاشی که در بدن داشتند و راه ناهموار منزلی که آن شب قرار بود بروند و تاریکی کوچه ها، یکی از اطرافیان عرض کرد: احتمال دارد - خدای نکرده - با این وضع، به زمین بخورید. می شود جلسه این هفته را مثلاً در خانه خود حضرت عالی برپا کرد تا اذیت نشوید. علامه فرمودند: «مگر ما در روز به وسیله نور خورشید خود را نکه می داریم و مگر نور خورشید باعث می شود زمین نخوریم؟!»

«قل من یکلؤکم باللیل و النهار من الرحمن؟! بگو: چه کسی شما را در شب و روز از [هر آسیب] خدای رحمان حفظ می کند؟! سوره انبیاء آیه ۴۲»

داروی همه دردها!

حجت الاسلام عبدالقائم شوشتری می گوید: به مرحوم علامه طباطبائی عرض کردم: «من چله نشستم؛ عبادت ها کردم؛ خدمت بزرگان رسیدم و ... اما مشکلم حل نشد!» ناگهان حال ایشان دگرگون شد و دست بر صورت نهادند و گریستند و در میان گریه فرمودند: «داروی همه دردها خداست!»

سفارش به یاد خدا

یکی از فضیلتی معاصر که چند سالی در محضر علامه درس خوانده می گوید: «یک وقت عازم زیارت بیت الله الحرام بودم، برای عرض سلام و خداحافظی خدمت علامه رفتم و گفتم نصیحتی بفرمایید که به کارم بیاید و توشه راهم باشد. این آیه مبارکه را قرائت فرمودند: «فانذرونی انذركم: به یاد من باشید تا من به یاد شما باشم. بقره/۱۵۲»

علامه می افزاید: «به یاد خدا باش تا خدا به یادت باشد، اگر خدا به یاد انسان بود، از چهل رهایی می یابد و اگر در کاری مانده است خداوند نمی گذارد عاجز شود و اگر در مشکل اخلاقی گیر کرد، خدایی که دارای اسماء حسنی است و متصف به صفات عالیّه، البته به یاد انسان خواهد بود.»

هنگامی که مرحوم علامه پاسخ نامه دوست خود، آیت الله مرندی را نوشته و در پاکت می گذارد و به یکی از بستگان مرحوم مرندی می دهد تا به وی برساند، آن شخص به علامه عرض می کند: آقا! مطلبی هم برای من بنویسید. علامه طباطبائی تکه کاغذی برداشته و با خط زیبایی خودشان می نویسند: «خدا را فراموش مکن!»

حجت الاسلام صفحی می گوید در اواخر عمر مبارک علامه، از ایشان خواستم برای آرامش قلب، دستوری بفرمایند، فرمودند: «دست را روی سینه بگذار و سه - چهار بار نشسته و ایستاده (یا فرمود: ایستاده و نشسته - که یادم نیست) این آیه را بخوان: «الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذكر الله؛ الا بذكر الله تطمئن القلوب: کسانی که ایمان آورده اند و دل‌هایشان به یاد خدا آرام می گیرد، آگاه باش که با یاد خدا دل‌ها آرامش می یابد. رعد/۲۸» و من اثر این دستور را هم دیدم....

سفارش به دعای سحر و کتاب شریف بحار الانوار

علامه حسن زاده آملی می نویسد: وقتی به حضور شریف علامه طباطبائی، تشرف حاصل کرده بودم و عرض حاجت نمودم، فرمود: «آقا دعای سحر حضرت امام باقر علیه السلام را فراموش نکن که در آن جمال و جلال و عظمت و نور و رحمت و علم و شرف است و حرفی از حور و غلمان نیست اگر بهشت شیرین است، بهشت آفرین شیرین تر است.»

حجت الاسلام قرآنی نقل می کند که روزی در مسیر راه به علامه طباطبائی (ره) برخوردم. از ایشان خواستم مرا نصیحت کند. ایشان فرمود: «بحار الانوار را زیاد مطالعه کنی و از روایت های آن ساده نگذری.»

عاطفه زایدالوصف

یک روز شخصی قرآنی به علامه داد و از ایشان خواست که بالای همه صفحات آن خوب و بد نوشته شود تا بتواند با آن استخاره کند و علامه هم پذیرفت. آیت الله قنوسی به علامه اعتراض کرد که «حیف نیست وقت شما صرف این کار بشود؟!» علامه لبخندی زده و فرمود: «نخواستم ردش کنم!» و کار آن بنده خدا را انجام داد.

همسایه ایشان، نقل می کرد: یک روز صبح به دنبال ما فرستاد. با اینکه برای کار شخصی به کسی مراجعه نمی کرد. رفتیم دیدیم که بسیار ناراحت است و نمی توانست مطالعه کند.

معلوم شد که گربه ای در چاه حیاط خلوت خانه اش افتاده است و با آنکه مرتب برای آن غذا و گوشت می ریخت ولی بسیار ناراحت بود که چرا ما باید غفلت کنیم و سر چاه را باز بگذاریم تا حیوانک در آن بیفتد. سپس دستور داد که مقنی بیایند و در چاه را بکنند و گربه را بیرون بیاورند. طبق نقل فرزندش، این کار حدود ۱۵۰۰ تومان در آن روز برایش خرج برداشته بود. ولی خوشحال بود که برای نجات حیوانی اقدام کرده است.

همسر علامه گفته بود ما در منزل حق نداشتیم برای از بین بردن مورچه یا سوسک و مانند آن سمپاشی کنیم. چون علامه معتقد بود: «اینها جان دارند و ما حق نداریم آنها را بی جان کنیم، باید بکوشیم منزل را نظافت کنیم تا اینها پیدا نشوند.»

آیت الله جوادی می فرماید: علامه طباطبائی - رضوان الله علیه - عاطفی بودند ... می فرمودند: «ما مرغ خانگی را نمی کشیم؛ باید آن قدر بماند تا بمیرد!»

ایثار و فداکاری

یکی از شاگردان علامه طباطبائی می گویند: «رساله ای در امامت نوشتم و آن را پیش علامه طباطبائی بردم و گفتم که گاهی که از درس و بحث خسته شدید به عنوان یک جلسه استراحت و به تعبیر عامه مردم «زنگ تفریح» این رساله ما را هم نگاه بفرمایید. ایشان لطف فرمودند و رساله را از اول تا آخر، کلمه کلمه خواندند، تا اینکه پس از مدتی فرمودند که رساله را دیدم و مدتی حدود دو ماه طول کشید تا ایشان رساله را مطالعه کرد. من رفتم که آن رساله را بگیرم. به من اعتراض کرد که در فلان جای رساله دعای شخصی در حق خودتان نموده اید. من در آنجا حدیثی را عنوان کرده و پس از بیان حدیثی و شرح این حدیث، گفتم که بار الهی توفیق فهم آیات الهی را به اینجانب مرحمت فرما. علامه طباطبائی فرمودند: «چرا این دعای شخصی را فرمودید. چرا در کنار سفره الهی، دیگران را شرکت ندادید؟» بعد به من فرمود: «تا آنجایی که خودم را شناختم، دعای شخصی در حق خودم نکردم.»

در اصول کافی از ائمه اطهار علیهم السلام همین نقل شده است که دعای شخصی نکنید و بندگان خدا را هم در کنار سفره الهی شرکت بدهید. این تأدیب اخلاقی که حاکی از روحیه ایثار در ایشان بود بسیار در من [به عنوان شاگرد علامه] اثر گذاشت.»

ادب علامه

علامه محمد حسین حسینی تهرانی فرمودند: علامه طباطبایی آنقدر متواضع و مؤدب، و در حفظ آداب سعی بلیغ داشت که من کراراً خدمتشان عرض کردم: آخر این درجه از ادب شما و ملاحظات شما ما را بی ادب می‌کند! شما را بخدا فکری بحال ما کنید!

از قریب چهل سال پیش تا بحال دیده نشد که ایشان در مجلس به مٹکا و بالش تکیه زنند، بلکه پیوسته در مقابل واردین، مؤدب و قدری جلوتر از دیوار و پایین دست میهمان وارد می‌نشستند. من شاگرد ایشان بودم و بسیار بمنزل ایشان می‌رفتم، و به مراعات ادب می‌خواستم پائین‌تر از ایشان بنشینم؛ ابدأ ممکن نبود.

ایشان بر می‌خاستند، و می‌فرمودند: بنابر این ما باید در درگاه بنشینیم یا خارج از اطاق بنشینیم!

در چندین سال قبل در مشهد مقدس که وارد شده بودم، برای دیدنشان بمنزل ایشان رفتم. دیدم در اطاق روی تشکی نشسته‌اند (بعالت کسالت قلب، طبیب دستور داده بود روی زمین سخت ننشینند). ایشان از روی تشک برخاستند و مرا به نشستن روی آن تعارف کردند، من از نشستن خودداری کردم. من و ایشان مٹکی هر دو ایستاده بودیم، تا بالاخره فرمودند: بنشینید، تا من باید جمله‌ای را عرض کنم!

من ادب و اطاعت کرده و نشستم. و ایشان نیز روی زمین نشستند، و بعد فرمودند: جمله‌ای را که می‌خواستم عرض کنم، اینست که: «آنجا نرم‌تر است.»!

از همان زمان طلبگی ما در قم، که من زیاد بمنزلشان می‌رفتم، هیچگاه نشد که بگذارند ما با ایشان به جماعت نماز بخوانیم. و این غصه در دل ما مانده بود که ما جماعت ایشان را ادراک نکرده‌ایم؛ و از آن زمان تا بحال، مطلب از این قرار بوده است. تا در ماه شعبان امسال [۳۸] که بمشهد مشرف شدم و در منزل ما وارد شدند، ما اطاق ایشان را در کتابخانه قرار دادیم تا با مطالعه هر کتابی که بخواهند روبرو باشند. تا موقع نماز مغرب شد. من سجاده برای ایشان و یکی از همراهان که پرستار و مراقب ایشان بود پهن کردم و از اطاق خارج شدم که خودشان به نماز مشغول شوند، و سپس من داخل اطاق شوم و بجماعت اقامه شده اقتدا کنم؛ چون می‌دانستم که اگر در اطاق باشم ایشان حاضر برای امامت نخواهند شد.

قریب یک ربع ساعت از مغرب گذشت. صدائی آمد، و آن رفیق همراه مرا صدا زد، چون آمدم گفتم: ایشان همینطور نشسته و منتظر شما هستند که نماز بخوانند.

عرض کردم: من اقتدا می‌کنم! فرمودند: ما مقتدی هستیم!

عرض کردم: استدعا میکنم بفرمائید نماز خودتان را بخوانید! فرمودند: ما این استدعا را داریم.

عرض کردم: چهل سال است از شما تقاضا نموده‌ام که یک نماز با شما بخوانم تا بحال نشده است؛ قبول بفرمائید! با تبسم ملیحی فرمودند: یک سال هم روی آن چهل سال.

و حقاً من در خود توان آن نمی‌دیدم که بر ایشان مقدم شده و نماز بخوانم، و ایشان بمن اقتدا کنند؛ و حال شرم و خجالت شدیدی بمن رخ داده بود. بالاخره دیدم ایشان بر جای خود محکم نشسته و ب هیچ وجه من الوجوه تنازل نمی‌کنند؛ من هم بعد از احضار ایشان صحیح نیست خلاف کنم، و به اطاق دیگر بروم و تنها نماز بخوانم.

عرض کردم: من بنده و مطیع شما هستم؛ اگر امر بفرمائید اطاعت می‌کنم! فرمودند: امر که چه عرض کنم! اما استدعای ما این است! من برخاستم و نماز مغرب را بجای آوردم، و ایشان اقتدا کردند. و بعد از چهل سال علاوه بر آنکه نتوانستیم یک نماز به ایشان اقتدا کنیم امشب نیز در چنین دامی افتادیم.

ادب نسبت به قرآن

حجت الاسلام موسوی همدانی مترجم تفسیر المیزان نقل کرده اند که زمانی در یکی از روزها که مشغول ترجمه المیزان بودم، قرآن دستم بود و تفسیر هم روبرویم و در این حالت می‌خواستم کتاب دیگری را باز کنم، اما چون احتمال داشت آن صفحه مورد نظر قرآن بسته شود و بهم بخورد، قرآن را از پشت، روی زمین نهادم، علامه طباطبایی که حالات و رفتارم را مشاهده می‌کرد، فوراً قرآن را برداشت و بر آن پوسه زد و به من گفت: «دیگر از این کارها نکنید.»

یکی از شاگردان علامه طباطبایی می‌گوید: وقتی که غروب فرا می‌رسید، علامه طباطبایی به تلاوت قرآن مشغول می‌شدند، عرض کردم آقا چرا در این موقع که هوا تاریک است قرآن می‌خوانید؟ می‌فرمود: «قرائت قرآن به نور چشم می‌افزاید همان گونه که بصیرت دل را افزایش می‌دهد.» اگر موقعیتی پیش می‌آمد قرائت قرآن و برخی از نوافل را در راه یا حتی سوار بر اتومبیل انجام می‌داد... حتی در این اواخر که بیماری رعشه ایشان را گرفتار ساخته بود و واقعاً رنجشان می‌داد و مرتب داروی اعصاب مصرف می‌کرد، تلاوت قرآن را ترک نمی‌نمود.

حجت الاسلام قرائتی نقل می‌کند: خدا رحمت کند علامه طباطبائی را! می‌فرمود: «هر دو سال یک بار باید تفسیر قرآن نوشته شود. چون هر بار که انسان در قرآن تدبیر می‌کند، به مطالب تازه ای می‌رسد.»

حجت الاسلام محمد فاضل (تبریزی) نقل می کنند که: ...روزی ایشان در ماشین، قرآنی از جیب خود درآورده و به بنده فرمود: «من عهد دارم که هر روز یک جزء از قرآن را بخوانم و الان چهل سال است که این کار را انجام می دهم. دیشب شما علما مزاحم شدید، نتوانستم بخوانم و اکنون قضا می کنم! هر ماه یک ختم قرآن تمام می شود و باز از ابتدای آن شروع می کنم و هر بار می بینم که انگار اصلاً این قرآن، آن قرآن پیشین نیست! از بس مطالب تازه ای از آن می فهم! از خدا می خواهم به بنده عمر بسیاری دهد تا بسیار قرآن بخوانم و از لطایف آن بهره ببرم. نمی دانید من چه اندازه از قرآن لذت می برم و استفاده می کنم!»

استاد امجد می گوید: «هرگاه از ایشان می پرسیدم: چگونه قرآن بخوانیم؟ می فرمودند: «توجه داشته باشید که کلام الله است.»

نجمه السادات طباطبائی (فرزند علامه) از قول پدر می گوید: «بشر باید عاطفه داشته باشد کسی که عاطفه ندارد، یعنی با قرآن دوست نیست!»

حضرت صادق علیه السلام فرمودند: «(والله) لقد تجلی الله لخلقہ فی کلامه ولکنهم لایبصرون: (به خدا قسم که) خداوند در سخن خویش (قرآن) بر آفریدگان خود تجلی کرده، اما آنان او را نمی بینند (و توجه ندارند).

علامه(ره) با نهج البلاغه و کتاب های حدیثی همان معامله را می کرد که با قرآن معامله می کرد، یعنی آن را می بوسید و روی چشم می گذاشت. اگر در مجلسی، کتاب روایی، مانند بحار الانوار، روی زمین بود، آن را برمی داشت و می بوسید و روی طاقچه می نهاد؛ و به قفسه کتابی که کتاب حدیث در آن بود، پشت نمی کرد.

مکاشفه ای با قرائت سوره مبارکه ص(صاد)

علامه حسن زاده آملی فرمودند: شب جمعه هفتم ماه شعبان ۱۳۷۸ ه.ق. در محضر مبارک جناب استاد علامه طباطبائی صاحب المیزان تشریف حاصل کرده ام، عرض نمودم حضرت آقا امشب شب جمعه و شب عبد است لطیفی بفرمایید، فرمودند: سوره مبارکه ص و القرآن ذی الذکر را در نمازهای و تیره بعد از حمد بخوانید که در حدیث است سوره ص از ساق عرش نازل شده است.

سپس علامه طباطبائی فرمودند: من در مسجد سهله در مقام ادريس نماز می خواندم، در نماز و تیره سوره مبارکه ص را قرائت می کردم که ناگهان دیدم از جای خود حرکت کردم ولی بدنم در زمین است و اینقدر با بدنم فاصله گرفتم که او را از دورترین نقطه مشاهده می کردم، تا پس از چندی به حال اول خود برگشتم. و در وقت دیگری نهر آب دیدم که در روایت آمده است: ص نهر فی الجنه (صاد نهري است در بهشت).

علت تفسیر قرآن

استاد سید محمد علی علوی نقل می کنند که: «روزی با مرحوم آیت الله موسوی گلپایگانی به دیدن علامه طباطبائی در منزلشان رفتیم. در میان صحبت های آن روز، این سخن پیش آمد که چه انگیزه ای باعث شد که آیت الله طباطبائی، با اینکه اشتغال و تخصصشان فلسفه بود، به قرآن رو آوردند و تفسیر المیزان را نوشتند؟

مرحوم علامه فرمود: «بله؛ من مدتی دنبال فلسفه بودم تا اینکه شبی مادرم را در خواب دیدم که به من گفت: «محمد حسین! تو که این اندازه در پی فلسفه هستی، فردای قیامت چه خواهی کرد؟! دستت خالی است.» مرحوم علامه که به مادر خود علاقه بسیاری داشت و می فرمود: «مادرم حق بزرگی بر گردن من دارد.» ایشان ادامه داد: «در خواب به مادرم گفتم: «پس چه کنم مادر؟» مادرم گفت: «به دامن قرآن چنگ بزن! در پی قرآن و تفسیر آن برو تا انشاء الله شفاعتت بکند.» من وقتی این خواب را دیدم، خیلی مضطرب و نگران شدم و دریافتم که مادرم کلام بسیار جالبی فرموده است. با خود گفتم: چه بهتر که این آخر عمری، به ذیل عنایت قرآن، متوسل بشوم و این، انگیزه شد که من شب و روز به نگارش تفسیر المیزان همت بگمارم و بحمدالله، با عنایت خداوند و دعای مادرم، موفق به اتمام دوره آن شدم و این را از برکات عنایت مادرم می دانم.»

و البته این انگیزه و این که علامه در جایی فرموده است که کاستی حوزه قم درباره قرآن و تفسیر، انگیزه مطالعات و نگارش درباره قرآن و تفسیر آن شد، جمع پذیر است. آیت الله جوادی نقل می کنند: علامه طباطبائی، المیزان را ابتدا در تبریز و در دو جلد نوشتند و وقتی به حوزه علوم دینی قم آمدند، آن دو جلد، با بحث و سؤال شاگردان به بیست جلد رسید. و شما مطالب مشترک المیزان و الحکمت المتعالیه را با هم مقایسه نکنید، المیزان بسیار بالاتر است!

و نیز استاد امجد نقل می کنند که مرحوم علامه، المیزان را پس از سه دوره خواندن بحار الانوار {۱۱۰ جلد تألیف علامه مجلسی} نوشتند! و نیز شهید مطهری (ره) می گفت: «سی سال طول می کشد تا یادداشت هایی را که از المیزان برداشته ام، تنظیم و مرتب کنم!»

حجت السلام حسین گنجی می گوید: مرحوم علامه برای آیه «الهمک التکثر، حتی زرتم المقابر» تفسیری لطیف فرمودند که نیاز به دانستن تاریخ و شأن نزول آیه در آن نبود. البته این وجه از تفسیر را در المیزان نیآورده اند. می فرمودند: «آیه می فرماید این کثرت بینی ها و اسباب مادی دیدن ها و ... شما را سرگرم کرده است و نمی بینید و توجه ندارید که خداوند، همه کاره است و علت و سبب همه چیز؛ تا جایی که بمیرید و از اصحاب قبر شوید. آن جا دیگر «وحدث» را خواهید دید و اهل «لا اله الا الله» خواهید شد؛ که به اصحاب قبور گفته می شود: «السلام علیکم یا اهل لا اله الا الله».

محاسبه امور

علامه طباطبائی تفسیر المیزان را که می نوشتند، چرک نویس نداشت. ابتدا بی نقطه می نوشتند، بعد که مرور می کردند مجدداً آن را نقطه گذاری می کردند. سؤال کردیم که آقا چرا اول بی نقطه می نویسید، فرمودند: «من حساب کرده ام اول که بی نقطه می نویسم و بعد در مرور نقطه می گذارم چند درصد در وقت صرفه جویی می شود.»

استاد امجد نقل می کنند که روزی از ایشان خواستیم که «بحث انسداد» از کتاب کفایه الاصول را برای ما تدریس کند. فرمود: «من تدریس نمی کنم؛ چون به نظر من انسداد درست نیست.» ما اصرار کردیم که بگویید. فرمود: «من برای خدا در روز قیامت برای این کار جواب حاضر نکرده ام. اگر روز قیامت بگویند: چرا عمر خودت و طلاب را تلف کردی؟! من جواب ندارم. این درس را تدریس نمی کنم.»

نظر علامه در مورد معاد

علامه درباره قیامت و معاد چیزی نمی گفت و تنها می فرمود: «کیفیت معاد برای علما هم قابل طرح و بیان نیست!» و گاه در پاسخ از همین موضوع، تنها می فرمود: «قیامت، قیامت است!» و در پاسخ درخواست تدریس و بحث آیات معاد می فرمود: «هنوز وقت طرح مباحث معاد نرسیده است.»

قدرت نقد و تحلیل علامه

علامه هنگامی که بر کتاب شریف بحار الانوار، تعلیقه می نوشت و در چند مورد آرای مرحوم مجلسی را نقد نوشته بود، به ایشان پیشنهاد شد که از اظهار این گونه مطالب بپرهیزد، تا مورد اعتراض گروهی قرار نگیرد. ولی ایشان اظهار داشت: «در مکتب شیعه، ارزش جعفر بن محمد الصادق از علامه مجلسی بیشتر است. و زمانی که امر دایر شود، که به جهت بیانات و شروح علامه مجلسی، ایراد عقلی و علمی بر حضرات معصومین علیهم السلام وارد گردد، ما حاضر نیستیم آن حضرات را به مجلسی بفروشیم.»

روحیه ای انتقاد پذیر و قوی

خدمت علامه طباطبائی(ره) گفته شد: «شخصی، ضد المیزان کتابی نوشته است.» ایشان بدون این که خشمگین شود، فقط دو کلمه فرمود؛ فرمود: «بسیار خوب!»

یک بار به علامه گفتند: «فلان کس از شما انتقاد کرده است.» علامه فرمود: «من که رسوای جهانم! عیب من یکی - دو تا نیست؛ خوب این هم رویش.» استاد امجد نقل می کنند: مرحوم استاد، هیچ نامه نام و نشان داری را بی پاسخ نمی گذاشتند. حتی اگر حامل ناسزا به ایشان بود، جوابی کریمانه به آن می دادند. شخصی که ایشان را با سخنانش آزار می داد و با علامه دشمنی می کرد، در مجامع، مورد احترام استاد بود و استاد به او می فرمود: «به حرم که می روم، اول برای شما دعا می کنم!»

هیچ کس نمی توانست علامه را خشمگین کند. به طور خلاصه می توان گفت: «علامه، له شده بود». [یعنی بسیار بسیار متواضع بود].

امر به معروف و نهی از منکر

یکی از اهل علم می گفت: «زمانی با مرحوم طباطبائی در درس آیت الله محمد حسین اصفهانی شرکت می کردیم. روزی یکی از شاگردان اشکال بی اساسی را مطرح کرد و همه خندیدند و من هم خنده ام گرفت. وقتی از کلاس بیرون آمدم با آقای طباطبائی روبه رو شدم که چهره در هم کشیده بود. مرا که دید فرمود: «تو چرا خندیدی؟! اگر مطلبی را تو خوب و روان می فهمی باید خدا را شکر کنی نه این که به دیگران بخندی!» علامه طباطبائی خودشان رفیقی داشتند که از او خواسته بودند هرگاه عیبی از ایشان دید، به ایشان تذکر دهد تا خود را اصلاح کنند.»

علم علامه

آیت الله جوادی آملی یکی از شاگردان برجسته ایشان در این باره از قول علامه می فرماید: «سالی تابستان را در «درکه» اطراف تهران بسر می بردم و در آن سالها افکار کمونیستی و ماتریالیستی رایج بود، یکی از صاحب نظران افکار مادی میل پیدا کرد که با علامه طباطبائی به بحث آزاد بنشیند، به حضور ایشان رفت. در همان بیلاقی که در تابستان برای تعطیلات تابستان می گذرانند، می فرمودند: «وقتی که این صاحب نظر آمد از صبح شروع کرد تا پایان روز و بحث به درازا کشید و شاید قریب هشت ساعت ادامه پیدا کرد و من از راه برهان صدیقین با این فرد به سخن نشستم.»

بعداً این صاحب نظر مادیگرا در یکی از خیابانهای تهران یکی از همفکران خود را دید و آن همفکرش از او پرسید: تو در دیدار و در مناظره و گفتگو با آقای طباطبائی به کجا رسیدی؟ گفت: آقای طباطبائی مرا موحد کرد.

ایشان یک کمونیست را الهی کرد و یک مارکسیست را موحد کرد. حرف توهین آمیز هر کافری را می شنید و نمی رنجید و پرخاش نمی کرد.

آیت الله مصباح نقل می کنند: «علامه هنگام درس به چشم شاگردان نگاه نمی کرد، بلکه به زمین یا سقف می نگرست و درس می گفت. این از شدت حیای ایشان بود. معمولاً برای مطالعه، کتاب های مورد نیاز خود را عاریه می گرفت. اخلاق او همه را جذب می کرد و خود را مثل یکی از طلاب می دانست. او هرگز خود را سرآمد دیگران نمی دانست. او هرگز در برابر پرسشها، حتی اگر ارتباط نداشت، نمی گفت وقت ندارم و هرگز عصبانی و ناراحت نمی شد. و اگر طرف زیاد اصرار می کرد یا حتی در مطلب باطل پافشاری می نمود؛ می فرمودند: «من بیش از این چیزی نمی دانم.» از قول آیت الله مصباح نقل می کنند: وقتی علامه پاسخ پرسشی را نمی دانستند، با صوت بلند و واضح می فرمودند: «نمی دانم»، اما هنگامی که می خواستند سؤالی را جواب دهند، با صوت آرام سخن می گفتند.

همچنین نقل شده: شب جمعه ای با ایشان به جلسه ای می رفتیم. در راه چند سؤال از جنابشان کردم؛ فرمودند: «نمی دانم.» سپس افزودند: «مجهولات ما را باید با علم خداوند مقایسه کرد.» یعنی همان طور که خداوند به همه چیز عالم است و علمش بی نهایت، ما هم علم حقیقی به چیزی نداریم و جهلمان بی پایان است. از هیچ عالمی به اندازه ایشان «نمی دانم» شنیده نشده!

یک بار با شخص ماجراجویی هفت ساعت بحث کرد تا سرانجام او را محکوم و قلع کرد و آن شخص پس از شهادت به توحید و نبوت، گفت: «و شهادت می دهم که تو، ولی خدایی!»

یکی از اساتید دانشگاه می گوید: «زمانی که در دبیرستان درس می خواندم، دبیر ما از رهگذر آشنایی با علامه، گاهی که آیت الله طباطبایی به تهران می آمد، ایشان را به کلاس ما دعوت می کرد... تا این که بنا شد ما پرسش های خود را از جنابش نوشته، دسته بندی کرده و هنگام تشریف فرمایی شان پاسخ آن ها را بشویم. ایشان وقتی وارد کلاس شد و صورت سؤال ها را به ایشان دادیم، با این که او در آن مقام بلند علمی بود و ما دانش آموزان دبیرستانی و با سوالاتی سطح پایین، در همان نگاه نخست به برگه، فرمود: «چه کسی گفته است بنده جواب این همه پرسش را می دانم؟!»

در وسعت ظرفیت معرفتی و معلوماتی علامه طباطبایی همین کلام کافی است که خود می فرمودند: «اگر مجالی باشد می توانم همه مسائل قرآن کریم را تنها با استفاده از یک سوره کوچک بیان کنم.»

از نویسنده معروف لبنانی شیخ جواد مغنیه منقول است که: «از وقتی که میزان به دست من رسیده است، کتابخانه من تعطیل شده و پیوسته در روی میز مطالعه ام میزان است.»

تواضع و فروتنی

استاد فاطمی نیا از قول عالمی می گوید: «مرحوم استاد طباطبایی، با آن پایگاه رفیع علمی و فلسفی، با مشکلی فلسفی رو به رو شدند و کسی هم نبود که پاسخ ایشان را بدهد. همان روزها، همراه خانواده، به یکی از آبادی های کوچک اطراف تهران مسافرت می کنند. در آن جا فرزندان خردسال استاد، از پدر درخواست توت می کنند؛ استاد هم با کمال سادگی و تواضع، کاسه ای به دست گرفته و برای خرید توت از خانه خارج می شوند. به وسط روستا که می رسند، جوانی در لباس اهل همان ده، ایشان را می بیند و بی مقدمه به علامه می گوید: آن مشکل فلسفی شما راه حلی دارد؛ بیا بید به شما بگویم. و همان جا با چند جمله، اشکال علامه را حل می کند، اما استاد طباطبایی در آن لحظه غافل از این بودند که این جوان از کجا می داند ایشان درگیر این سوال است و اصلاً او کیست؟! و ...

به هر حال، جوان خداحافظی می کند و می رود. فردای آن روز، علامه به همان جا رفته و از بقالی می پرسند: «شما جوان با سوادى با این شکل و سیما دارید؛ او کجاست؟» بقال می گوید: «چنین کسی در این روستا نیست و اصلاً یک نفر هم در این جا الفبا نمی داند!!» باری، روشن نشد که آن جوان که بود و از کجا بود و ...، اما آن عالم ادامه داد: «این از تواضع استاد بود که مشکلتان این گونه حل شد.»

استاد فاطمی نیا نقل می کند: «یکی از آقایان درباره علامه طباطبایی گفته بود: «آقای طباطبایی خوب است، اما نورانیت ندارد!!»» شخص ساده ای این نکته را در کاغذی نوشته به مرحوم علامه عرضه کرد. ایشان وقتی این مطلب را خواند، بسیار خندید به گونه ای که شاید در عمرش به آن شکل نخندیده بود. اهل معرفتی که آن جا شاهد این داستان بود، گفت: «علامه، غریب است و خوش!»

حجت الاسلام تحریری نقل می کنند: «روزی پس از درس و پیش از تعطیلات، یکی از شاگردان به ایشان عرض کرد: «نصیحتی بفرمایید!» ایشان بسیار منفعل و شرمزده شدند و آثار خجلت در چهره شان ظاهر شد و فرمودند: «من که هستم که بخواهم نصیحت و موعظه کنم؟!»

استاد فاطمی نیا می گوید: «روزی دوچرخه سواری شانزده - هفده ساله، با وسیله خود به علامه برخورد و مرحوم علامه به زمین افتاد و زخمی شد، اما برخاست و زود به سوی آن نوجوان رفته و گفت: «شما مشکلی نداری؟ دوچرخه ات سالم است؟...» در حالی که آن نوجوان، در پاسخ دلجویی استاد، به ناسزاگویی و سرزنش مشغول بود!

حجت الاسلام موسوی همدانی مترجم تفسیر میزان درباره تواضع علامه می گوید: «از خصوصیات اخلاقی علامه طباطبایی این بود، که هیچگاه با ما در یک اتاق نماز نمی خواند، در وقت نماز، بنده اصرار می کردم که شما باشید تا بنده به شما اقتدا کنم و نماز بخوانم، ایشان لبخندی می زد و به اندرون می رفت. جالب اینکه معمولاً مثل مردم عادی در صف ناتوایی و ... می ایستاد در حالی که امکانات زیادتری برایش فراهم بود. هنگام خنده - گرچه تبسم بود - دستشان را مقابل دهانشان می گرفتند و هنگام گریستن بر اهل بیت علیهم السلام می دیدم که دانه های درشت اشک از چشمه چشمتان می جوشید.

آیت الله مصباح یزدی در این باره می گوید: در طول سی سال که افتخار درک محضر ایشان [علامه طباطبایی] را داشتم، هرگز کلمه «من» از علامه طباطبایی نشنیدم. در عوض، عبارت «نمی دانم» را بارها در پاسخ سؤالات از ایشان شنیده ام، همان عبارتی که افراد کم مایه از گفتن آن عار دارند. ولی این دریای پرتلاطم علم و حکمت، از فرط تواضع و فروتنی به آسانی می گفت و جالب این است که به دنبال آن پاسخ سؤال را به صورت «احتمال» و با عبارت «به نظر می رسد» بیان می کرد.

خانم نجمه السادات طباطبایی می گوید: «وقتی به حرم حضرت معصومه (س) می رفتند، عادی ترین جاها را انتخاب می کردند و دوست نداشتند جای خاصی داشته باشند، علاقه زیادی داشتند در میان مردم باشند و مقید به حفظ ظواهر دنیوی نبودند و می گفتند: «شخصیت را خدا می دهد و با امور دنیوی هرگز انسان به کسب شخصیت نایل نمی گردد.» روح بسیار حساس و متعالی داشت؛ وقتی از خدا صحبت می شد یا در برابر شگفتی های جهان آفرینش قرار می گرفتند، آن قدر حالات عجیب از خود نشان می دادند که انسان متحیر می شد که واقعاً در این مواقع در کدام عالم سیر می کنند. گاهی در خانه مطرح می کردند که: «ممکن است انسانی در مواقعی از خدا غافل شود و پروردگار یک تب سخت و خطرناک چهل روزه به او بدهد، برای این که یک بار از ته دل بگوید یا الله و به یاد خدا بیفتد!»

افتادگی آموز اگر طالب فیضی هرگز نخورد آب زمینی که بلند است

رفتار با شاگردان

آیت الله سید حسن مرتضوی لنگرودی می گوید: «علامه طباطبایی بسیار کم حرف بود و از هیچ کس به بدی یاد نمی کرد، چشمانی نافذ و نگاهی پرمعنا داشت، در عین سادگی و بی آلایشی بالیهت و با وقار بود، خجول بود و شرم حضور داشت، وقتی تدریس می کرد نوعاً سرشان پایین بود، هیچ گاه برای تدریس بر فراز منبر نرفت. شاگردان به صورت حلقه ای می نشستند، ایشان هم بدون اینکه روی پتو و یا تشکی بنشیند، تدریس می کرد. مانع می شد از انداختن پتو و تشک، و می فرمود: «اگر همین مقدار جابم بلند تر از شما باشد نمی توانم حرف بزنم.»

در برخورد با شاگرد، سبک و شیوه خاصی داشتند و اصلاً تحکم فکر و تحمیل نظر در کار نبود، اگر مسئله ای مطرح می شد ایشان نظر خود را می گفتند و بعد می فرمودند این چیزی است که به نظرمان رسیده است، شما خودتان فکر و بررسی کنید و ببینید تا چه اندازه مورد قبول است، و بدین ترتیب به شاگرد میدان تفکر می داد. در عین حال همواره سعی داشت به هر شاگردی و در هر مجمعی متناسب با درک و استعداد و کشش آنها مطلب القاء کند.»

با آن که تا آن اندازه نسبت به فرصت و وقت حساس بود (تا حدی که مثلاً پس از اتمام نگارش مطالب، نقطه گذاری می کرد تا چند ثانیه وقت کمتری صرف شود)، اما اگر طلبه ای کوچک با ایشان سخن می گفت، تا پایان کلامش گوش می داد و من در عمرم کسی را چنین ندیدم.

خصوصیات رفتاری علامه

جناب مهندس طباطبایی می گوید: «علامه طباطبایی در خانه خیلی مهربان و بی اذیت و بدون دستور بودند و هر وقت به هر چیزی مثل چای که احتیاج داشتند، خودشان می رفتند و می آوردند. چه بسا هنگامی که عیال و با یکی از اولادشان وارد اتاق می شدند، ایشان در جلوی پای آنها بلند می شد و این قدر خلیق و مؤدب بود.

هیچ ممکن نبود کسی با ایشان مدتها معاشرت بکند و بدون اطلاع از خارج بداند که ایشان چه کسی هست. اینقدر صادق و بی آلایش بود و کلاً ایشان از اخلاق اجدادشان برخوردار بود. مرحوم علامه اظهار می داشتند که عمده موفقیت‌هایش را مدیون همسرشان بوده است.

در مسافرتها، بسیار باحوصله بودند و در طول سال خیلی وقتها شب تا طلوع صبح را بیدار بودند و به کارهای علمی شان رسیدگی می کردند؛ چون سکوت شب فرصتی برای ایشان بود تا بتواند خوب کار کند.

در هر ۲۴ ساعت، ۱۲ یا ۱۳ ساعت را یکسره کار می کردند و در طول سال فقط عاشورا را تعطیل می کردند. من از طفولیت تا آخر عمرشان که خدمتشان بودم؛ هیچ وقت یاد ندارم که در ماه رمضان ایشان یک شب بخوابند.

زندگی داخلی شان واقعاً سرتاسر آموزنده بود، ایشان تیراندازی و اسب سواری را خیلی خوب می دانستند و شناگر بسیار لایقی بودند؛ اهل پیاده روی بوده و کوهنورد ماهری بودند؛ در باغبانی، زراعت و خصوصاً معماری مهارت فوق العاده ای داشتند و در زمینه کارهای طراحی ساختمان می توان از مدرسه «حجتیه فعلی» در قم نام برد.

در کارهای علمی خود بیشتر فکر می کردند و مطالعه زیادی روی کتب مختلف نداشتند به جز در مورد مراجعه به تاریخ و اسم و اختصاصات موجود و بدین جهت در کتابخانه شان خیلی کتاب انباشته نیست. یادم هست که در سن ۱۲ سالگی همه روزه مرا به بیابان برده و به من تعلیم تیراندازی می دادند و به من توصیه می کردند که شکار کردن را یاد بگیر؛ ولی به کار نبر که شکار و کشتن یک جانور گناه است. گفتم پس شکار برای چه خوب است. گفتند در صورتی می تواند مجاز باشد که انسان با یک ضرورت واقعی که جنبه حیاتی دارد مواجه بشود و الا ممنوع است. سپس ادامه دادند: «من هرگز از تو راضی نخواهم بود اگر یک جانور را بکشی.»

ایشان خیلی خیر خواه، بشردوست، مقید و بی اذیت بودند و من همیشه در زندگی مدیون تربیت های ایشان هستم. ایشان همواره باغچه های خانه را خودش بیل می زد و گلکاری می کرد و در تابستان ها و مخصوصاً پیش از آمدن به قم، در تبریز و در ملک موروثی خویش، به مدت ده سال زراعت می کرد.»

فرزند ایشان «نجمه السادات طباطبایی» همسر شهید قدوسی می گوید: «همه خصوصیات اخلاقی پدرم، خود به خود در محیط خانوادگی ما نیز تأثیر داشت. ایشان اگر چه وقت زیادی نداشتند، ولی با این حال برنامه هایشان را طوری تنظیم می کردند که روزی یک ساعت، بعد از ظهرها، در کنار اعضای خانواده باشند. در این مواقع به قدری مهربان و صمیمی بودند که آدم باورش نمی شد ایشان فردی با آن همه کار و مشغله هستند. رفتارشان با مادرم بسیار احترام آمیز و دوستانه بود. همیشه طوری رفتار می کردند که گویی مشتاق دیدار مادرم هستند. ما هرگز بگو و مگو و اختلافی بین

آن دو ندیدیم. به قدری نسبت به هم مهربان و فداکار و باگذشت بودند که ما گمان می کردیم اینها هرگز با هم اختلافی ندارند. آنها واقعاً مانند دو دوست با هم بودند. پدرم همیشه از گذشت و تحمل مادرم تمجید می کرد و می گفت که این زن، یازده سال و نیم در «نجف» تحمل هر سختی را کرده است، ۸ بچه اش را پس از تولد از دست داده و دم نزده و در همه این مدت من مشغول درس خواندن بودم و خوبها را به مادرم نسبت می دادند. خودشان می گفتند که از اول ازدواج همیشه با هم یک رنگ و یک دل بودیم. و با بچه ها بسیار صمیمی بودند. گاهی ساعات بسیار از وقت گرانبهای خود را صرف شنیدن حرفهای ما یا آموختن نقاشی به ما و سرمشق دادن برای تکالیفمان می کردند.

در خانه اصلاً مایل نبودند کارهای شخصیشان را کس دیگری انجام دهد و بر سر آوردن رختخواب همیشه مسابقه بود، پدرم سعی می کردند زودتر از همه این کار را انجام دهند و مادرم هم سعی می کرد پیش دستی کند. حتی این اواخر که بیمار بودند و من به خانه شان می رفتم با آن حالت بیمار برای ریختن چای از جای خود برمی خواستند و اگر من می گفتم: «چرا به من نگفتید که برایتان چای بیاورم؟» می گفتند: «نه، تو مهمانی، سید هم هستی و من نباید به تو دستور بدهم.» وقتی مادرم مریض می شد، اصلاً اجازه نمی داد از بستر بلند شود و کاری انجام دهد. مادر من حدود ۱۷ سال پیش فوت کرده است، پیش از فوت حدود ۲۷ روز در بستر بیماری بود و در این مدت پدرم از کنار بستر ایشان لحظه ای بلند نشدند. تمام کارهایشان را تعطیل کردند و به مراقبت از مادرم پرداختند. بسیار وفادار و عاطفی بودند، تا سه چهار سال پس از فوت مادرم، پدرم علامه طباطبایی هر روز سر قبر او می رفتند و بعد از آن هم که فرصت کمتری داشتند، به طور مرتب، دو روز در هفته، یعنی دوشنبه ها و پنج شنبه ها، بر سر مزار مادرم می رفتند و ممکن نبود این برنامه را ترک کنند. می گفتند: «بنده خدا بایستی حق شناس باشد. اگر آدم حق مردم را نتواند ادا کند حق خدا را هم نمی تواند ادا کند.»

صدقه دادن

یکی از ارادتمندان مرحوم علامه می گوید: «روزی آقای طباطبائی را در مشهد دیدم که از کوچه ای عبور می کرد و به فقیری که روی زمین نشسته بود، برخورد. پولی از جیب درآورده و در کف دست خود گذاشت و پیش آن نیازمند نشست و گفت: «بردار!» آن فقیر پول را برداشت. پس از آن، علامه دست خود را بوسید و برخاست و رفت. بنده به ایشان عرض کردم: «این کار شما - که فرمودید «پول را بردار» و دست خود را بوسیدید - چه دلیلی داشت؟» فرمود: «در روایت است که صدقه پیش از آن که در دست فقیر قرار گیرد، در دست خداوند قرار می گیرد. همچنین خدا می فرماید: «بدالله فوق ایدیهم: دست خداوند بالای دست آنان است.» پس رسم ادب این است که دست انسان زیر دست خدا قرار گیرد؛ من به فقیر گفتم پول را بردار تا دست خدا - که میان دست من و او قرار می گیرد - بالاتر از دست من باشد، و هنگامی که در صدقه دادن، ابتدا پول در دست خدا قرار بگیرد، بنابراین دست صدقه دهنده دست خداوند را زیارت کرده است و من، این دست زائر را برای تبرک بوسیدم.»

حضرت امام صادق علیه السلام می فرمایند: «پدرم (امام باقر علیه السلام) هرگاه چیزی صدقه می داد، آن را در کف {دست} سائل می نهاد و پس از آن، آن صدقه را از وی پس می گرفت و می بوسید و می بویید و باز آن را به سائل باز می گرداند.»

پرداخت وام به نیازمندان

فرزند ایشان نقل می کند: «پدرم از درآمد زمین زراعی که داشت به روستائینی که نیازمند بودند وام می داد و رسید می گرفت و چنانچه کسی بعد از دو فصل برداشت محصول قادر به پرداخت بدهی خود نبود، آن را بخشیده و قبض را به خودش پس می داد و از طلب خود صرف نظر می کرد. یکبار چند قبض دست پدرم بود که از این واسطه ها طلبکار بود، آن روز من دیدم قبضها را از جیب خود درآورده، مدتی به آنها نگریست و ناگهان همه را پاره کرد و دور ریخت، در حالی که بیش از حد تصور به پول برای گذراندن معاش عادی احتیاج داشت، من با تعجب پرسیدم: پدر چرا اینکار را کردید؟ نگاهی عمیق به من کرد و گفت: «پسرم اگر داشتند، می آوردند و می دادند، خدا را خوش نمی آید که، من بدانم آنها دستشان خالی است و آنها را تحت فشار قرار دهم و ابراز طلبکاری کنم؟!»

دفاع از وطن

حضور سربازان روسی در سال ۱۳۲۰، در آذربایجان، ناامنی را افزایش داده بود و مرحوم علامه نیز به ناچار یک قبضه تفنگ و یک قبضه سلاح کمری تهیه کردند و اغلب روزها فرزند خود، سید عبدالباقی را همراه خودشان به بیرون از روستا برده و آموزش تیراندازی و نشانه زنی می دادند. در سال ۱۳۲۱ - زمانی که علامه در روستای محل تولد خود ساکن شده بود - یک شب چند نفر از روستائیان آمدند و گفتند: «سربازان روسی به روستا حمله کرده اند.» مرحوم علامه فوراً تفنگ را برداشته، در پشت بام سنگر گرفتند و مشغول تیراندازی شدند. این کار باعث شد سربازان روسی - که اغلب بی سلاح هم بودند! - برگشته و رفتند.

درباره شهدا

علامه در اواخر عمرش فرمود: «راهی را که ما عمری با سختی ها و ریاضت ها رفتیم، این جوان ها و شهیدان انقلاب اسلامی، در یک شب سپری کردند!»

استاد امجد نقل می کنند که: استاد طباطبائی را پس از ارتحالشان در خواب دیدم، به بنده فرمودند: «یک صلوات برای همه شهیدان کافی است!»

مراقبه و خودسازی

آیت الله استاد حسن زاده آملی می فرماید: یکی از کلمات قصار علامه طباطبایی، این بود که: «ما کاری مهم تر از خودسازی نداریم.»

اواخر عمر مبارکشان دائم می فرمودند: «توجه! توجه!» و این، فراتر از «تذکر» و «تفکر» است. و نیز می فرمودند: «بزرگترین (و سخت ترین) ریاضت ها، همین دینداری است.» در روایتی از حضرت امیر علیه السلام هست که می فرماید: «الشريعة رياضة النفس: آیین اسلام و احکام آن، ریاضت و ورزشی نفس می آورد.»

استاد حسن زاده آملی نقل می کردند: خداوند درجات ایشان را متعالی بفرماید که لفظ «ابد» را بسیار بر زبان می آورد و در مجالس خویش چه بسا این جمله کوتاه و سنگین و وزین را به ما القا میفرمود که: «ما ابد در پیش داریم. هستیم که هستیم.»

«انما تنتقلون من دار الی دار» انسان از بین رفتنی نیست، باقی و برقرار است، منتها به یک معنی لباس عوض می کند و به یک معنی، جا عوض می کند.

اثر اعمال انسان

استاد امجد از قول علامه می گوید: «اگر یک کاه برداری، در همه عالم (هستی) اثر میگذارد!» {پس گناه کردن چه اثری بر هستی میگذارد؟}

به استاد طباطبائی عرض شد: «شاعری مدعی است که مشاهداتی دارد و ...» ایشان فرمود: «یک وعده خوراک کامل به او بدهید!» وقتی غذا را به وی رساندند و سیر خورد، پرسیدند: «حالا هم چیزی می بینی؟» گفت: «نه؛ آن حالت از بین رفت.»

استاد فاطمی نیا به نقل از علامه می فرمود: «گاهی یک عصبانیت، بیست سال انسان را به عقب می اندازد.»

همچنین ایشان نقل می کند: در اوایل طلبگی ام، روزی مرحوم علامه به حجره ام تشریف آوردند و فرمودند: «به ظاهر در این جا غیبت شده است!» گفتم: بله؛ پیش از آمدن شما، چند نفر که درسشان از من بالاتر بود، این جا بودند و غیبت کسی را کردند. علامه فرمودند: «باید می گفتی از این جا بروند، این حجره دیگر برای درس خواندن مناسب نیست؛ اتفاق را عوض کن.»

علامه هر شب جمعه به زیارت اهل قبور می رفت و معتقد بود: «رفتن به قبرستان در سازندگی انسان مؤثر است.»

منزل پرخطر سلوک!

آیت الله مصباح نقل می کنند: «آقایی در قم بود که آلبومی از عکس های همه بزرگان و علما درست کرده بود. از هر یک از علما و مراجع عکسی همراه با امضایی از آنان تهیه کرده بود. از من خواستند که عکسی هم از علامه برایش بگیرم ... مرحوم علامه هم عکسی از خودش را دادند و پشت آن، [این] شعر حافظ را نوشتند.

در ره منزل لیلی که خطر هاست در آن
شرط اول قدم آن است که مجنون باشی
نقطه عشق نمودم به تو هان! سهل مکن
ورنه تا بنگری از دایره بیرون باشی
کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش
کی روی؟ ره ز که پرسی؟ چه کنی؟ چون باشی؟

اشعار علامه

مهندس عبدالباقی طباطبایی می گویند: «پدر، غزلیات و اشعار جالبی داشت که یک روز، تمام آنها را جمع کرد و آتش زد. هیچ کس نفهمید چرا؟ (شاید برای پرهیز از شهرت طلبی بوده است) فقط اشعار خودش نبود، بحثهای پرشور تجزیه و تحلیل اشعار حافظ هم بود که همه را یکجا آتش زد، از ایشان فعلاً ده دوازده شعر باقی مانده که، آنها را هم چون نوشته و به دست دوستان داده بود سالم مانده اند.» در زیر، گزیده ای از آنچه از اشعار علامه باقی مانده، آمده است:

غزلی از علامه طباطبایی

مهر خویان دل و دین از همه بی پروا برد
 تو مپندار که مجنون سر خود مجنون گشت
 رخ شَطْرُئُج نبرد آنچه رخ زیبا برد
 من به سرچشمه خورشید نه خود بردم راه
 از سَمَك تا به بیماکش کشش لیلی برد
 من خسی بی سر و پایم که به سیل افتادم
 او که می رفت مرا هم به دل دریا برد
 جام صَهبَا ز کجا بود مگر دست که بود
 که درین بزم بگردید و دل شیدا برد
 خم ابروی تو بود و کف مینوی تو بود
 که بیک جلوه ز من نام و نشان یکجا برد
 خودت آموختیم مهر و خودت سوختیم
 با برافروخته روئی که قرار از ما برد
 همه باران به سر راه تو بودیم ولی
 خم ابروت مرا دید و ز من یغما برد
 همه دل باخته بودیم و هراسان که غمت
 همه را پشت سر انداخت مرا تنها برد

چقدر علامه طباطبائی از این شعر خوشایند بودند:

منم که شهره شهرم بعشق ورزیدن
 منم که دیده نیالوده ام به بد دیدن
 به می پرستی از آن نقش خود بر آب زدم
 که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن
 وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
 که در شریعت ما کفری است رنجیدن
 به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات
 بخواست جام می و گفت راز پوشیدن

استاد امجد نقل می کنند که علامه نیز به این بیت از اشعار استادش، آیت الله اصفهانی (که در مدح حضرت فاطمه زهرا علیها السلام است) خیلی علاقمند بود:

مفتقرا ! متاب رو، از در او به هیچ سو
 زان که مس وجود را فضّه او طلا کند!
 دو هزار «لن تُرانی» از علامه
 سحر آمدم به کویت که ببینمت نهانی
 «أرنی» نگفته، گفتمی دو هزار «لن تُرانی».

انقطاع از دنیا

در ماههای آخر حیات دنیوی، ابن فیلسوف و حکیم متشرع، دیگر به امور دنیا توجهی نداشت و کاملاً از مادیات غافل بود و در عالم معنویت سیر می کرد، ذکر خدا بر لب داشت و گویی پیوسته در جهان دیگر بود. در روزهای آخر حتی به آب و غذا هم توجه نداشت. چند روز قبل از وفاتش به یکی از دوستان فرموده بود: «من دیگر میل به چای ندارم و گفته ام سماور را در جهان آخرت روشن کنند، و میل به غذا ندارم.» و بعد از آن هم دیگر غذا میل نکرد، با کسی سخن نمی گفت و حیرت زده به گوشه اطاق می نگرست.

مکاشفه همسر علامه

ایشان می فرمود: «عیال ما زن بسیار مؤمن و بزرگواری بود، ما در معیت ایشان برای تحصیل به نجف اشرف مشرف شدیم و ایام عاشورا برای زیارت به کربلا می رفتیم، وقتی بعد از مدتی به تبریز مراجعت کردیم، عیال ما روز عاشورایی در منزل نشسته و مشغول خواندن زیارت عاشورا بود، می گوید: ناگهان دلم شکست و با خود نجوا کردم؛ ده سال در روز عاشورا در کنار مرقد مطهر حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام بودیم و امروز از چنین فیض عظمایی محروم شده ایم. یک مرتبه دیدم در حرم مطهر در بالا سر ایستاده ام و رو به مرقد مطهر مشغول خواندن زیارت هستم و حرم مطهر و مشخصات آن همچون گذشته بود، ولی حرم خیلی خلوت بود. چون روز عاشورا بود و مردم غالباً برای تماشای دسته های عزادار و سینه زن از حرم به بیرون رفته بودند و تنها در پایین پای مبارک چند نفری ایستاده بودند و زیارت نامه می خواندند، بعد از مدتی چون به خود آمدم، دیدم، در خانه خود نشسته و در همان محل مشغول خواندن بقیه زیارت عاشورا هستم.»

حالات علامه طباطبائی در اواخر عمر شریفشان

حالات استاد در چندین سال آخر عمر بسیار عجیب بوده است، پیوسته متفکر و در هم رفته و جمع شده بنظر می‌رسیدند؛ و مراقبه ایشان شدید بود و کمتر تنازل می‌نمودند. و تقریباً در سال آخر عمر غالباً حالت خواب و خلسه غلبه داشت، و چون از خواب بر می‌خاستند فوراً وضو می‌گرفتند و رو بقبله چشم بهم گذارده می‌نشستند.

در روز سوّم ماه شعبان (ميلاد حضرت سيّد الشهداء عليه السّلام) يک‌هزار و چهار صد و یک هجریّه قمریّه در اتّفاق زوجۀ خود و یکی از طلاب محترم که اهل فلسفه و سلوک بود و برای رعایت حال ایشان به‌مراه آمده بود، به مشهد مقدّس مشرف شدند، و بیست و دو روز اقامت نمودند. و بجهت مناسب بودن آب و هوا، تابستان را در دماوند طهران اقامت جستند. و در همین محّت یکبار ایشان را به طهران آورده و در بیمارستان بستری نمودند؛ ولی دیگر شت کسالت طوری بود که در مان بیمارستانی نیز نتیجه‌ای نداد. تا بالاخره به بلده طنبیه قم که محل سکونت ایشان بود برگشتند و در منزلشان بستری شدند؛ و غیر از خواصّ از شاگردان کسی را بملاقات نمی‌پذیرفتند.

یکی از شاگردان می‌گوید: روزی بیعت رفتم؛ در حالیکه حالشان سنگین بود، دیدم تمام چراغ‌های اطاق‌ها را روشن نموده، و لباس خود را بر تن کرده با عمامه و عبا و با حالت ابتهاج و سروری زائد الوصف در اطاق‌ها گردش می‌کنند؛ و گویا انتظار آمدن کسی را داشتند. یکی از مدرّسین محترم حوزه علمیه قم نقل کردند که در روزهای آخر عمر علامه طباطبائی در حضورش بودم، دیدم دیده گشودند و فرمودند: «آنها را که انتظارشان داشتیم به سراغمان آمدند.»

کیفیت رحلت و تشییع و دفن علامه طباطبائی رضوان الله علیه

از یکی از فضلاء قم که از اساتید بنده‌زاده هستند نقل شد که می‌گفت: من در روزهای آخر عمر علامه عصرها بمنزل ایشان می‌رفتم، تا اوّل اگر چیزی در منزل نیاز داشته باشند تهیّه کنم، و ثانیاً قدری ایشان را در صحن منزل راه ببرم.

روزی بمنزل ایشان رفتم و پس از سلام عرض کردم: آقا به چیزی احتیاج دارید؟ ایشان چند مرتبه فرمودند: احتیاج دارم! احتیاج دارم! احتیاج دارم! من متوجّه شدم که گویا منظور علامه مطلب دیگری است؛ و ایشان در افق دیگری سیر می‌کنند. سپس بدرون اطاقی راهنمایی شدم، علامه هم وارد همان اطاق شدند و در حالتیکه دائماً چشمشان بسته بود و باز نمی‌کردند به اذکاری مشغول بودند که من نتوانستم بفهمم به چه ذکر اشتغال دارند؛ تا اینکه موقع نماز مغرب رسید؛ من دیدم علامه در همان حالیکه چشمانشان بسته بود، بدون اینکه به آسمان نظر کنند مشغول اذان گفتن شدند، و سپس شروع کردند بخواندن نماز مغرب. من از کنار اطاق دستمال کاغذی برداشته و در مقابل ایشان روی دست قرار دادم تا بر آن سجده کنند. ایشان بر روی آن سجده نکردند. با خود گفتم شاید از اینجهت که دستمال کاغذی در دست من است و به جایی اتّکاء و اعتماد ندارد سجده نمی‌کنند. به اندرون رفتم و چیز مرتفعی برای سجده آوردم و مهربی بر روی آن قرار دادم. ایشان بر آن سجده کردند؛ تا اینکه نمازشان خاتمه یافت. حال ایشان روز به روز سخت‌تر می‌شد؛ تا ایشان را در قم به بیمارستان انتقال دادند. و در وقت خروج از منزل به زوجۀ مکرمۀ خود می‌گویند: من دیگر بر نمی‌گردم! قریب یک هفته در بیمارستان بستری می‌شوند، و در دو روز آخر کاملاً بیهوش بودند تا در صبح یکشنبه هجدهم شهر محرم الحرام یک‌هزار و چهارصد و دو هجریّه قمریّه، سه ساعت به ظهر مانده به سرای ابدی انتقال، و لباس کهنه تن را خلع و بخلعت حیات جاودانی مخلص می‌گردند.

دادیم به یک جلوه رویت دل و دین را تسلیم تو کردیم همان را و همین را

ما سیر نخواهیم شد از وصل تو آری لب تشنه قناعت نکند ماء معین را

می دید اگر لعل ترا چشم سلیمان می داد در اوّل نظر از دست نگین را

در دائره تاجوران راه ندارد هر سر که نسائیده بپای تو جبین را^۳

مرحوم کافی و ماجرای تعطیل کردن شرابفروشی جنب مهدیه تهران

³ <http://dqat.ir/home/index.php/2015-09-23-19-02-24/2015-09-23-19-02-26/355-2015-05-15-14-25-42>

«نزدیک مهدیه، سه، چهار تا دکان پایین‌تر، یک دکان عرق فروشی بود. من خیلی ناراحت بودم که جنب مهدیه، عرق‌فروشی است. یک روز هم از خانه بیرون آمدم، دیدم یک مشت از این جوان‌هایی که نباید جلوی دکانش باشند، هستند. پیرمردی ارمنی بود که عرق‌فروش بود. اسمش آرشاک بود. یک بچه مذهبی را فرستادم، گفتم برو ببین این‌ها چکار می‌کنند؟ آمد، گفت حاج‌آقا این (آرشاک) می‌فرستد دنبال جوان‌های مردم، وقتی می‌آیند آنجا، یک آب جو همین‌طوری به اینها می‌دهد. یک ساندویچ همین‌طوری به آنها تعارف می‌کند. کباب برای اینها درست می‌کند، می‌خواهد اینها را مبتلا (به شراب‌خوری) کند. بعد از اینها کار بکشد.

یک روز این ارمنی را خواستمش آمد خانه ما. گفتم من را می‌شناسی؟ گفت: بله حاج‌آقا. شما سه چهار ساله اینجا تشریف دارید. گفتم: من سه تا پیشنهاد به تو می‌دهم؛ اول اینکه ۱۰ هزار تومان از پول آخوندیم که از کسی هم نمی‌گیرم، قربۀ الی الله به تو می‌دهم، تو در عوض، تغییر شغل بده یعنی خودت باش، دکانت هم باشد، فقط شغلت را عوض کن. دوم اینکه دکانت را بفروش؛ من از تو می‌خرم و سوم اینکه درب دکانت را می‌بندم. گفت تغییر شغل که نمی‌دهم؛ دکان را هم نمی‌فروشم. حالا چطور می‌خواهی ببندی؟ گفتم: تو با یک کسی‌داری حرف می‌زنی که یک خرده‌ای قانون‌ها را هم می‌داند. گفت: چطور؟ گفتم: چند ساله که قانون تصویب شده که پیاله‌فروشی ممنوعه! یعنی بطری بطری بطری نیست ولی اگر در پیاله بریزی و بفروشی ممنوعه و تو اینجا پیاله‌فروشی داری. این جریمه دارد. به یکی از این بچه‌های مذهبی یک ماه ۲۰۰۰ تومان حقوق می‌دهم، می‌گویم اینجا بایستد تا شراب ریختی توی پیاله، می‌گویم یک تلفن بکند کلانتری، بیایند جریمه‌ات کنند. اگر جریمه‌ات نکردند به مقام بالاتر شکایت می‌کنم، اینقدر پیگیری می‌کنم تا درب دکانت را ببندم. من یک آخوند پاشنه‌گیر بالا کشیده‌ای هستم. در کارهای دینی عجیبم. به قیافه‌ام نگاه نکن که شل و ول هستم، در این کارها (نهی از منکر) قرص هستم.

یک وقت (آرشاک) یک کلمه‌ای گفت، من را آتش زد. گفت: من ۲۸ ساله در این محله هستم و مسلمان‌ها به من نان می‌دهند. نگفت ارمنی از من عرق می‌خرد و نانم می‌دهد. گفت مسلمان‌ها نانم می‌دهند. گفتم از لحاظ دین ما هم خرید عرق و هم فروش عرق و هم خوردن عرق و هم درست‌کردنش حرام است. هم کار کردن در کارخانه عرق‌فروشی و هم جنس به آن فروختن همه حرام است. خلاصه ما دکانش را ۵۰ هزار تومان خریدیم. الان آنجا را کتابفروشی اسلامی کردیم. جای شیشه‌های عرق و شراب، کتاب‌های دینی چیده‌ایم...»

ماجرای کافی و آقا جلال (صاحب کاباره بزرگ در عظیمیه کرج)

«پارسال خدا یک توفیق به من داد. من خیلی شرمنده خدا هستم، خیلی زیاد. من یک وقتی فکرش را کردم، دیدم خدا بیش از سهم من چیزی به من داده. اینقدر سهم ما نمی‌شد. به جیتی که من پارسال ۱۰ روز در کرج منبر می‌رفتم. یک روز در کرج می‌رفتم جلوی یک جایی، دیدم خیلی مردم می‌روند آنجا. گفتیم اینجا کجاست؟ گفتند حاج‌آقا اینجا کاباره است. من هم یک جوری هستم در برنامه تبلیغی‌ام که اینقدر یاس و ناامیدی در قاموس لغتم نیست. من گفتم صاحب اینجا کیست؟ گفتند یک جوانی است، سی‌چهل سالش هم بیشتر نیست. ۷۰۰۰ متر زمین بود، یک استخر بزرگ داشت، قایق توی آن می‌گذاشتند و زن‌ها، پسر‌ها، دختر‌ها، مرد‌ها همه مختلط بودند. غوغایی و یک رسوایی عجیبی بود. عرق، شراب، ویسکی، کنیاک و اینها می‌خوردند.

گفتم: می‌شود ما این صاحبش را ببینیم؟ گفتند: نه حاج‌آقا، یک طوری هست.

من هم دلم درد می‌کند برای این کارها. هر چه فکر کردم که چطور با این صاحب کاباره تماس بگیریم، دیدم یک بچه هیئتی را سراغش بفرستیم با این رفیق نیست. یکی از این داش‌های کرج را من دیدم. گفت: حاج‌آقا سلام علیکم، امری داشتید؟ گفتم: سلام علیکم، آره بیا اینجا ببینم. گفتم: شما با این صاحب کاباره رفیق هستی؟ گفت: آره. گفتم: آنجا هم رفتی؟ گفت: خیلی. گفتم: ما یک کار

داشتیم. گفت: چیست؟ گفتم: فقط می‌خواهم این (صاحب کاباره) را دو ساعت به من برسانی. گفت: کجا بیدار؟ گفتم: من فردا یک خرده زودتر، از تهران می‌آیم کرج. یک ساعت می‌آیم خانه تو.

آمدیم و نشستیم. یک خرده انداختم در وادی شوخی و تفریح و دو تا قصه و یک خرده حالش آوردم تا یک انسی با من پیدا بکند. راه دارد این کارها. بعد گفتم فلانی روزی چقدر اینجا (کاباره) درآمد داری؟ گفت: خدا می‌رساند. گفتم: کاباره و عرق و شراب، خدا می‌رساند؟! گفت: روزی هفت هشت (هزار) تومان در می‌آید. گفتم: هفت هشت هزار تومان فروشه؟ گفت: نه؛ روزی هفت هشت هزار تومان درآمد هست. گفتم: هفت هشت هزار تومان چیزی نیست، هفتاد هشتاد هزار تومان چیزی نیست، هفتصد هشتصد هزار تومان چیزی نیست، هفت هشت میلیون تومان در روز چیزی نیست، هفتاد هشتاد میلیون تومان در روز چیزی نیست، هفتصد هشتصد میلیون تومان در روز چیزی نیست، هفت هشت میلیارد تومان در روز برای تو چیزی نیست. گفت: چطور؟ گفتم: با این چوبی که خدا بناست در قیامت به تو بزنند این پول‌ها چیزی نیست. گفت: چه چوبی؟ گفتم: آقای عزیز، قرآن می‌گوید حرامه، امام می‌گوید حرامه، دین می‌گوید حرامه، اطباء دنیا دارند داد می‌زنند می‌گویند استعمال مشروبات الکلی، خونریزی مغز می‌آورد، دیوانگی درست می‌کند، زخم معده درست می‌کند. تو چرا همچین کردی؟

به جان شما مردم، هر چه از قرآن و روایات و نصایح بلد بودم گفتم، دو سه ساعت راجع به شراب و عرق به این (صاحب کاباره) گفتیم، دیدیم نه آقا، این گوشت ناپزه. به این زودی‌ها پخته نمی‌شود. حوصله می‌خواهد. این را برایتان می‌گویم گوش کنید حرفم را بگیرد. به صاحب این مجلس امام صادق علیه السلام قسم، از این توسلات، من چیزها گرفته‌ام. یکی این است. تا خسته شدم، دیدم هر کاری کردم در این صاحب کاباره اثری نکرد. یک دفعه همین‌طور که با این حرف می‌زدم، زبانم با او (صاحب کاباره) حرف می‌زد این دلم را فرستادم درب خانه خدا. گفتم خدایا! می‌دانم می‌خواهی به من بفهمانی، بگویی حاج کافی حرف‌هایت را بزن، ببین اگر من اثر در آن نگذارم هیچ عرضه‌ای نداری...

گفتم خدایا! اثری بگذار این صاحب کاباره منقلب بشود. به حق حق قسم، تا این توجه قلبی را به ذات مقدس حق پیدا کردم التماسش (التماس خدا) کردم کم‌کم کن، دو کلمه به صاحب کاباره گفتم، یک دفعه دیدم مثل بمب منفجر شد، این سرش را دارد به دیوار می‌زند، داد می‌زند. گفتم: چی شده؟ گفت: حاج آقا چکار بکنم؟ گفتم داداش، درب کاباره را ببند. گفت: یک گرفتاری دارم، هفتاد هزار تومان قرض (بدهی) دارم، دست یکی از رباخورهای کرج هست. گفتم: تو که گفتی روزی هفت هشت هزار تومان درآمد داریم. گفت: تا یک چیزی جمع می‌شود سر میز قمار می‌نشینم و می‌بازم. همیشه بدهکارم. گفتم: حالا می‌گویی چکار کنیم؟ گفت: اگر شما می‌توانی هفتاد هزار تومان یک جایی برای من قرض بکن، مجانی نمی‌خواهم، خانه هم دارم رهن می‌دهم. گفتم: دو ساله من هفتاد هزار تومان پول قرض می‌کنم به تو می‌دهم. گفت چهار ساله. گفتم چهار ساله. گفتیم بسم الله. به امام حسین علیه السلام قسم، یک ریالش را جایی سراغ نداشتیم اما با خودم گفتم خدایا ما روی میخ تو می‌پریم

تا روی عرش. یقین دارم اگر برای تو (خدا) هست درست می‌کنی. اگر هم که توی بازی هستم بگذار در تهیه پول بمانم. این دیگر مربوط به نیت است...

برای اینکه این (صاحب کاباره) سرد نشود شب در شهر کرج یک منبری داشتم این را با خودم برداشتم بردم آنجا. رفتیم آنجا و بالای منبر مطرح کردم و یک خرده تشویقش کردم که باز، صبح پشیمان نشود. به مردم گفتم که قرار شده این (صاحب کاباره) همچین جوانمردی بکند و کاباره را ببندد و ما هم قرار هست یک خدمت مختصری به او بکنیم. وقتی از بالای منبر آمدیم پایین، یک بنده خدایی مال کرج هست شهرسازی داره آنجا، ما را کشید کنار، گفت حاج آقا نمی‌خواهد تهران از کسی پول قرض کنی من یک چک می‌نویسم هفتاد هزار تومان به تو می‌دهم.

اگر کسی برای خدا قدم بردارد خدا به حال خود نمی‌گذاردش. گفتم: جلال جان (صاحب کاباره) کی درب کاباره را می‌بندی؟ گفت: حاج آقا هر وقت هفتاد هزار تومان را دادید. گفتم: اگر همین الان چکش را به تو بدهم؟ گفت: همین الان می‌بندم.

سه چهار تا ماشین سواری برداشتیم رفتیم درب کاباره. رفتیم آنجا، ده پانزده تا شاگرد داشت. یک وقت اینها با تعجب دیدند که حاج کافی آمده کاباره. گفتیم بریم جلو. پسر (جلال) را انداختیم جلو. جلال یک وقت جلوی شاگردهایش داد زد. جگرم را حال آورد. گفت: به فرمان ولی عصر (عج)، کاباره تعطیل است. اینها (شاگردها) به خیالشان که این مست کرده دارد یک چیزی همین طوری می گوید. یک دفعه اینها دیدن که آقا جلال، واقعاً آقا جلال شده. من گفتم که جلال جان، چهار پنج هزار نفر ناهار تهیه ببین برای روز جمعه. من در مهدیه اعلام می کنم و همه رفیق ها با ماشین می آیم اینجا، داخل صف می ایستیم هر نفر ده تومان به تو می دهیم ناهار می خوریم که خیال نکنی چهار تا عرق خور که رفت مذهبی ها مُرده اند.

فقط انسان خوب درست نکنید این خوب را هم نگه ندارید. فقط توبه کن درست نکنید این توبه کن را جمع و جورش نکنید.

یک ناهاری درست کرد و از مهدیه رفقا را برداشتیم رفتیم. در باغ ۷۰۰۰ متری که بلندگو می گذاشتند و جمعه ها بزن بکوب و رقص بود، ما هم همان بلندگوها را گذاشتیم و اول اذان ظهر اذان گفتیم و یک نماز جماعت سه چهار هزار نفری خواندیم بعد هم ناهار را، خود من هم ده تومان دادم که کسی توقع نکند. همه ناهارها را خوردند، با میل هم پول هایشان را دادند. بعد هم به جلال گفته بودم که دوپست سیصد تا لنگ تهیه کند.

همه هفته جمعه ها یک مشت ارادل و اوباش در این استخرها می رفتند این هفته بچه مذهبی ها می خواهند شنا کنند جگر هایشان حال بیاد. شنا کردند و دو نفر از وعاظ تهران هم دعوت کرده بودم منبر رفتند. حاج علامه مداح هم گفتیم آمد یک قصیده ای خواند و غوغایی شد. علما خبردار شدند یک مشت آمدند، منبری ها آمدند ...

جلال ماه رمضان امسال آمد خانه ما. گفت حاج آقا، گفتم بله، گفت من امسال کارهایم را کرده ام می خواهم بروم مکه...»

پی نوشت: این دو روایت به استناد وبسایت «بانک سخنرانی های شیخ احمد کافی» نگاشته شده اند

کرامات آیت الله شیخ علی اکبر الهیان

در محضر استاد در جواهرده رامسر

سید علی اکبر حسینی از شاگردان آیت الله شیخ علی اکبر الهیان می نویسد: من از سال ۱۳۲۳ شمسی به مدت پنج سال در خدمت ایشان بهره ها بردم و از گفتار و اخلاق ملکوتی ایشان خوشه ها چیدم و هر چه بعدها به دست آوردم جلوه ای از فیوضات معوی ایشان بوده است. روحش شاد و نامش جاوید باد.

من بزرگواری ها و کراماتی از اخلاق و رفتار ایشان دیدم که یا دیگران ندیدند و یا به نفع خود احیاناً مصادره کردند و یا به رشته تحریر در نیاوردند.

استاد بزرگوار حضرت آیت الله الهیان پس از آن که در رامسر مستقر شد در تابستان سال ۱۳۲۳ شمسی من تازه از دبستان فارغ التحصیل شده بودم. مرحوم پدرم در ییلاق جواهرده مرا به خدمت ایشان برد و تقاضا کرد که مرا تحت تعلیم و تربیت خود قرار دهد. من اولین کسی بودم در رامسر که در محضر استاد به تعلم دروس حوزوی اقدام کردم. تا آن وقت در هیچ یک از شهرهای شمالی مدرسه حوزوی دایر نبود؛ چون رضاشاه همه را تعطیل کرده بود.

استاد بعد از تابستان به رامسر برگشت و با اجازه اتاقکی گلی در رامسر سکونت کرد. من نیز در خدمت ایشان با اجازه ایشان مشغول تحصیل شدم و چیزی نگذشت که عده ای همسالانم از من تاسی کرده و به خدمت استاد آمدند و به تعلم دروس حوزوی پرداختند؛ اما یک نگذشت که در رودسر، شهسوار (تنکابن) و آستانه اشرفیه مدارس حوزوی دایر شد.

عبادت و شب زنده داری

استاد از نیمه شب شرعی به تهجد و عبادت مشغول می شد و تا طلوع آفتاب پیوسته مشغول نماز و دعا و قرائت قرآن بود. بعد از طلوع آفتاب، دو سه ساعت استراحت می کرد و می خوابید و بعد از اذان ظهر در اول وقت نماز ظهر و عصر را با تعقیبات آن می خواند؛ و باز یکی دو ساعت استراحت می کرد و می خوابید.

هنگام نماز شب به اتاق ما که با محل زندگی ایشان فاصله چندانی نداشت، می آمد و ما را برای ادای نماز شب بیدار می کرد. تابستان و زمستان و پاییز و بهار هرگز بیش از چهار یا پنج ساعت خواب و استراحت نداشت و بقیه اوقات یا جواب مراجعین را می داد و یا مطالعه می کرد و یا به تدریس طلبه ها مشغول بود. تعداد طلبه هایی که در محضرشان به تحصیل مشغول بودیم، هفت و یا هشت نفر بود. ایشان به طلبه هایی که پیش از دیگران مشغول تحصیل شده بودیم درس می دادند و تدریس طلبه های تازه وارد را به ما واگذار می کردند.

اهمیت استخاره

استاد هیچ کاری را بدون استخاره اقدام نمی کرد و حتی اگر به مهمانی دعوت می شد و غذاهای متنوع تهیه دیده بودند، استاد با استخاره فقط از یک نوع خورشت استفاده می کرد. اگر می خواستند به مسافرت بروند استخاره می کردند. حتی اگر مریض بودند و اراتمندان می خواستند او را به بیمارستان انتقال دهند، استخاره می کردند. همه استخاره ها با تسبیح انجام می گرفت. من با چشم خود دیدم که بعضی افراد از راه های دور مانند لاهیجان، رشت و قزوین برای استخاره به خدمت ایشان می آمدند. روزی خدمت ایشان عرض کردم که چرا با قرآن استخاره نمی کنید تا از آیات شریفه قرآن بتوانید به صواب و ناصواب بودن نیت استخاره خواه حکم کنید؟

ایشان لبخندی زدند و فرمودند: در قزوین وقتی برای استخاره پیش من می آمدند، من با قرآن استخاره می کردم. وقتی قرآن را باز می کردم و چشمم به آیات اولیه آن می افتاد از نیت استخاره خواه و حتی به کجا خواهد انجامید مطلع می شدم و شمه ای از آن را برایش توضیح می دادم؛ اما

چیزی نگذشت که مردم شهر با خبر شدند و گروه گروه برای استخاره به در حجره ام در مدرسه جمع می شدند؛ به حدی که تمام اوقات من برای استخاره کردن تلف می شد و من فرصت کارهای خودم و یا تدریس طلاب را پیدا نمی کردم، ناچار قرآن را بستم و گفتم بعد از این برای خودم هم با قرآن استخاره نمی کنم. این است که خود را ملزم می دانم تا با تسبیح استخاره کنم.

تسلط بر معارف اسلامی

استاد در همه علوم حوزوی، ادبیات عرب، صرف و نحو، منطق، معانی و بیان و بدیع، فقه و اصول، استاد مسلم بود. من در مدت ۵ سال، جامع المقدمات، حاشیه، شمسیه، سیوطی، جامی، مطول و معالم را فرا گرفتم و به همه دقایق این علوم مسلط شدم؛ و پس از آن برای اتمام دروس سطح به تهران رفتم.

معظم له در همه دروس حوزوی و دروسی که برای ما تدریس می کرد به قدری مسلط بود که ما با همه مشکلاتی که هرگز نمی توانستیم بر گفتار ایشان اعتراض کرده و اشکال بگیریم

اجتهاد و تقلید

معظم له مجتهدی جامع الشرایط بود و همه کسانی که او را می شناختند اذعان داشتند از هر لحاظ شایسته است که از او تقلید شود؛ ولی او هرگز چنین ادعایی نداشت. روزی عرض کردم حضرت استاد ما می دانیم شما مجتهد مسلمید پس چرا اجازه نمی دهید تا از شما تقلید شود و ما را تشویق می کنید از حضرت آیت الله بروجردی تقلید کنیم؟

فرمود: درست است که من در خود قدرت استنباط احکام شریعت را می بینم؛ ولی هرگز به فتوای خود عمل نمی کنم و از حضرت آیت الله بروجردی تقلید می کنم؛ چون در استنباط احکام ممکن است مجتهد خطا کند هر چند اگر هم خطا کند مآجور است. من می ترسم گاهی اشتباه کنم چون

همه انسان ها جز چهارده معصوم علیه السلام مصون از خطا و اشتباه نیستند آن وقت در روز قیامت از کرده خود پشیمان باشم که چرا شخصا احکام را استنباط کرده

ولی به نظر می رسد استاد در پاره ای از مسائل به رای و نظر خود عمل می کرد. مثل مساله رجعت چون مرحوم الهیان اعتقاد به رجعت را از ضرورات مذهب شیعه دانسته اند در حالی که آیت الله عبد الکریم حائری چنین اعتقادی نداشت

احترام به سادات

به سادات بیش از اندازه احترام می کردند. من و هم درسم به علت آن که خوب درس می خواندیم و پیوسته می کوشیدیم به دستورات اخلاقی ایشان عمل کنیم و در جاده تقوا و عفاف گام برداریم نهایت مورد توجه و احترام ایشان بودیم؛ اما این رفیق هم درس من از سادات نبود ولی من سید بودم و استاد به من بیش از دیگران احترام می کرد. هر وقت به خدمت ایشان شرفیاب می شدم پیش پایم تمام قد بر می خاست و گرم احوام پرسی می کرد ولی به این هم درس من آن اندازه احترام نمی کرد و پیش پایم تمام قد بلند نمی شد

روزی این هم درس من طاقت نیاورد و اعتراض کرد که چرا بین ما دو نفر فرق می گذارید؟ استاد که سعی می کرد عصبانی نشود یک دفعه برآشفته و گفت: تو به من اعتراض می کنی که چرا به ذریه رسول الله این همه احترام می گذارم؟ مگر نمی فهمی که من تو ریزه خوار خان احسان جد بزرگوار ایشان هستیم؟ اینان آقا زاده و شاهزاده اند. من و تو کجا و این آقا زادگان کجا؟ ما اگر هر روز دست ایشان را ببوسیم حق جدش را ادا نکرده ایم

طلاق همسر بخاطر احترام به سادات

احترام بیش از حد آیت الله الهیان نسبت به سادات موجب مشکلاتی برای خودشان شده بود. ایشان مدتی در محل تولد پدر بزرگوارشان شهر رامسر مجرد زندگی می کردند. با توجه به زهد و پارسایی

فوق العاده که مردم در ایشان می دیدند مورد توجه مردم قرار گرفته برای او از خانواده سادات و اهل علم سادات محله رامسر دختری را برایش خواستگاری کردند که پس از چندی ازدواج به منزل استیجاری خود آوردند متأسفانه این ازدواج یکی دو سال بیشتر دوام نیاورد

دوستانش علت این جدایی را پرسیدند در پاسخ گفت: عیال من عیب و ایرادی نداشت و عیب و ایراد از خودم بود چون خود را کفو او نمی دیدم. او ذریه زهرا علیه السلام بود. من مواظبت می کردم کاری نکنم موجب بی حرمتی ایشان بشود. به خود اجازه نمی دادم بی اجازه او پای خود را در منزل دراز کنم و نمی توانستم از وجوهات شرعی برای او زندگی مرفهی فراهم کنم او تا کی می توانست با زندگی فقیرانه من بسازد؟ من حتی شبها در رخت خواب خودم با او مشکل داشتم. وقتی از خوابیدن در یک طرف بدن خسته می شدم می بایست از او اجازه بگیرم تا به طرف دیگر برگردم. اما گاهی او خواب بود و نمی توانستم از او اجازه بگیرم ناچار مدت ها بیدار می ماندم تا از او اجازه بگیرم. در یک اتاق تاریک نمی توانستم با وجود او به تکالیف عبادی خود قیام کنم. دیدم به صلاح من و اوست که از هم جدا شویم تا فردای قیامت پیش جدش شرمنده نباشم

زهد و ساده زیستی

همه خانه و اثاثیه زندگی اش عبارت بود از: یک پوستین، دو عبا یکی زمستانی و یکی تابستانی و دو قبا (بدون لباده) و دو یا سه عدد پیراهن از ململ سفید و دو یاسه بی جامه از ململ سفید و یک تخته نمده به طول دو متر و عرض یک متر و سه یا چهار تخته حصیر به مقداری که کف اتاق (= از تاق به .معنای سقف) را بپوشاند

لباسهایش را خود می شست و به روی طنابی (تنابی = از تنیدن) که در حیاط خانه بود پهن می کرد. اگر باران می آمد به آن دست نمی زد و به حال خودش می گذاشت تا هوا آفتابی شود و خشک گردد آن وقت از روی تناب جمع می کرد. لباس نم دار در اتاق نمی آورد

هرگز خانه و منزلی از ملک خود نداشت. همیشه در اتاق های استیجاری و یا حجره های طلبگی زندگی می کرد. زندگی فقیرانه ای داشت. در هفته یکی دو بار مختصر گوشتی می خرید و آب گوشتی یا خورشتی درست می کرد و استفاده می نمود. مهمان اگر می رسید برای او هم غذایی مثل غذای خود تهیه می کرد.

در تمام عمر نه مستخدمی داشت و نه خدمتکاری. اتاق های خود را که اغلب یک اتاق بیش تر نبود و در همان جا آشپزی می کرد خود جاروب می کرده و تمیز می نمود. هرگز رختخوابی به شکلی که دیگران دارند نداشت. هنگام خواب در زمستان پوستین بر خود می پیچید و روی نمد می خوابید و عبایش را به عنوان بالش استفاده می کرد.

در تابستان روپوش او عبای تابستانی بود؛ نه ملافه ای و نه بالشی که زیر سر بگذارد. پوست سختی (از پوست گوسفند دباغی شده با پشم به نسبت بلند) داشت که همیشه روی آن می نشست. وجوهاتی که از مردم می گرفت زیر پوست سخت می گذاشت. وقتی حجم پول ها زیاد می شد در کیسه کوچکی می ریخت و دو سه روزی به قم خدمت آقای آیت الله العظمی بروجردی می رفت و پول ها را تحویل می داد و بر می گشت و صورت مخارج ماهانه را نیز به خدمت ایشان ارایه می داد. آیت الله بروجردی از آن همه قناعت ایشان تعجب می کرد.

وسیله گرمایش اتاقش در زمستان زغال سرخ شده بود که در اجاق ریخته می شد. از صبح یک قوری چینی کوچک محتوی چای و یک قهوه جوش پر از آب در جلوی آتش می گذاشت و دو عدد استکان و نعلبکی با یک سینی مسی بیرون اجاق مقابل آن قرار می داد و برای مهمانان پیوسته از آن قوری کوچک چای می ریخت. وقتی محتوای قوری کم می شد مجددا در آن آب می ریخت و تا ظهر از همان قوری کوچک و آن قهوه جوش با چای از مهمانان پذیرایی می کرد؛ و شگفت این که تا ظهر آن چای برقرار بود (بی آن که رنگ و مزه آن تغییر کرده باشد) کم کم این قوری چای آقا ضرب المثل شده بود و مردم هر وقت می خواستند از برکت داشتن چیزی مثل بزنند می گفتند: قوری!! چای آقا شیخ علی اکبر الهیان است

تقوا و پرهیزگاری

از غیبت و پشت سر کسی صحبت کردن بسیار پرهیز داشت. من در طول پنج سال که خدمت ایشان بودم ، هرگز نشنیدم پشت سر کسی حرفی زده باشد و یا به کسی اجازه بدهد که پشت سر کسی .حرفی بزند

روزی در محضرش نشسته بودم که یکی از بزرگان شهر به خدمتش رسید و از واعظ سرشناس شهر نقل کرد که شما را به رهبانیت متهم می کند و می گوید: از وجوهات شرعی خوردن و عبادت خدا کردن ارزشی ندارد. باید مثل من به منبر برود و مردم را موعظه کند تا برای خود درآمدی کسب کند.

ایشان در جواب گفتند: فقط امیدوارم که خداوند همه ما را به راه صواب و صلاح هدایت کند

خلع روح از بدن

شب های جمعه بعد از صرف شام به خدمت ایشان می رفتیم. به ما درس اخلاق می داد و می گفت: به ریاضت و عبادت و نماز شب عادت کنید که بسیاری از علما از این راه به مقامات عالیه ای رسیده اند که فهم و تصورش برای مردم عادی ممکن نیست

می فرمود: سید رضی به مقاماتی رسیده بود که می توانست روح خود را از تن جدا کند و در عالم موجودات به سیر و سیاحت پردازد؛ اما یک وقت که تازه روح خود را از بدن خارج کرده بود مادرش برای کاری به اتاق رفت و او را صدا زد؛ اما جوابی نشنید. سید رضی فهمید و دست و پاچه شد که تا مادرش از رازش اطلاع پیدا نکند فوراً خود را به بدنش رسانید و از آن به بعد به خاطر .مادرش چنین کاری نمی کرد

از کرامات بزرگان دیگر سخن ها می گفت. گفتم: آیا از آشنایان شما کسی هست که دارای کراماتی باشد؟

فرمود: من افرادی را می شناسم که کراماتی مانند طی الارض دارند و به راحتی ما فی الضمیر دیگران را می خوانند و خیلی از کارهای خارق عادت می توانند انجام دهند؛ اما هرگز نمی گذارند که دیگران بفهمند که او چنین کرامتی دارد. یکی از دوستانم کیمیاگری می داند و روزی به من گفت: می خواهم علم آن را به تو بدهم ولی من قبول نکردم.

گفتم: وقتی خداوند در اثر ریاضت و عبادت و مجاهدت این چنین نعمت ها به کسی عطا کرده است؛ چرا باید بخل بورزد و نگذارد دیگران از آن مطلع شوند؟

فرمود: اگر افرادی مانند من به مردم کراماتی نشان دهند آن وقت مردم عوام خیال می کنند که رسول (ص) و معصومین (ع) هم افرادی مانند ما بوده اند که فلان کرامت از ایشان مشاهده شد! بنابراین ادب اقتضا می کند که ما کاری نکنیم که مردم عوام مقام ملکوتی آنان را با ما مقایسه کنند.

دستور به نماز جماعت و فروتنی

استاد بزرگوار جناب آقای شیخ علی اکبر الهیان مقید به تهجد و اقامه نماز شب بودند. در سفر و حضر در ادای فرائض و مستحبات بالاحص در اول وقت مقید بودند. اما برای ادای نماز فریضه به رفتن مسجد برای اقتدا به امام جماعت توجهی نداشت با آن که نماز جماعت را بسیار معتقد و توصیه می کردند که حتی المقدور کسانی که در قرب مساجد زندگی می کنند نماز را به جماعت بخوانند.

روزی خدمت ایشان عرض کردم: حضرت استاد به ما طلبه هایی که در خدمت شما هستیم اجازه دهید با امامت جناب عالی نماز جماعت بخوانیم.

فرمودند: نه! چون برای امامت جماعت شرط است که امام عادل باشد و من خود را عادل نمی دانم که شما پشت سرم نماز بخوانید

عرض کردم: چرا به مسجد نمی روید و به امام جماعت مسجد اقتدا نمی کنید؟

فرمودند: عدالت امام جماعت مسجد برایم محرز نشده است؛ لذا نمی توانم به او اقتدا کنم ولی شما وقتی احراز کردید می توانید به او اقتدا کنید

کرامات شیخ

استاد کرامات بی شماری داشت، ولی هرگز اظهار نمی کرد. از علوم غریبه و حتی کیمیاگری اطلاع کافی داشت. با یک نگاه مختصر مافی الضمیر افراد را می خواند و گاهی به خود آن شخص اظهار می کرد.

ثروت شیخ

تمام مایملک شیخ را اگر تقویم می کردند به پول امروزی به ۵۰ هزار تومان امروز نمی رسید. می فرمود: این مایملک را از محل وجوهات شرعی تهیه کرده ام و بعد از مرگم به محضر آیت الله بروجردی ببرید و به ایشان تحویل بدهید. من از مال دنیا هیچ چیزی ندارم. آن چه از استاد باقی مانده بود به غیر از دو دست لباس مستعمل و دو عبا و یک پوستین که به منزله لحاف زمستانی ایشان بود و یک تخته پوست سخت که به منزله تشکچه بود و روی آن می نشست و یک تخته نمد کهنه و چند تخته حصیر محلی چیز دیگری نبود

پس از رحلت ایشان دوستانش دیدند که این اشیای بی ارزش را به خدمت حضرت آیت الله بروجردی ببرند لذا با قیمت بالا تقویم کرده و آن را به مستحقان دادند و پول آن را که در آن موقع کم تر از دو یا سه هزار تومان شده بود به خدمت آیت الله بروجردی بردند و ما وقع را گزارش

کردند. ایشان هم دستور داد تا آن پول مختصر را به آقازادگان ایه الله الهیان بدهند. (برگرفته از مجموعه کتاب سیمرخ قاف عشق، بزرگداشت آیت الله سید موسی زرآبادی، مقاله دکتر سید علی اکبر میر حسینی)

میهمان طلاب

حدود بیست و دو یا بیست و سه ساله بودم که با ایشان آشنا شدم. وی در ایام تابستان به قزوین می آمد و حدود دو ماه به عنوان میهمان طلاب در مدرسه التفتیه ساکن می شد و این میهمان شدن هم به خاطر احتیاط بیش از حد وی به امور شرعی بود؛ چون که خود را طلبه محسوب نمی کرد سکونت در مدرسه را جایز نمی دانست؛ لذا میهمان یکی از طلاب می شد؛ چرا که بر اساس نظر واقف جایز بود و من و عده ای دیگر از علاقه مندان ایشان مانند آقای خویشتی ها، شیخ محمد لشکری، شیخ محمد صفری و دیگران نزد وی می رفتیم و استفاده می کردیم

امتحان از درس اخلاق عملی

حاج شیخ ابوالقاسم شریقیان که از علمای رامسر است و در آن زمان پدرش در آن سامان مشهور و جزو متمکنین سادات محله رامسر بود، نقل می کرد که از آیت الله شیخ علی اکبر الهیان خواستیم تا برای ما کتاب معراج السعاده را درس بگوید و ایشان هم پذیرفت

چند روز پس از تدریس، در معیت وی قصد رفتن به حمام عمومی را کردیم. ایشان اثاثیه حمام خود را به دستم داد تا بیاورم. من از این کار ابا داشتم. گفتم: آقا! من این ها را بیاورم؟ مرا می شناسید کیستم؟

فرمود: شما و پدرتان را کاملاً می شناسم و نیازی به کار تو هم نداشتم، بلکه می خواستم ببینم درس اخلاق چقدر در تو اثر کرده و منیت را به چه میزان کم کرده است. معلوم شد که فقط لقلقه زبان بوده است.

طی الارض آیت الله الهیان

مرحوم آیت الله حاج شیخ علی اکبر الهیان که دست پرورده ممتاز مرحوم آیت الله سید موسی زرآبادی است قدرت روحی بسیار و تبحر در امور غیر عادی را از وی فرا گرفته بود

مرحوم آقا سید علی اکبر حاج سید جوادی معروف به عموجان، نقل می کرد: در ایام دهه اول محرم که طبق معمول سنواتی در حسینه دیوان خانه مجلس عزاداری حضرت اباعبدالله امام حسین(ع) را صبح ها برقرار می داشتیم، روز عاشورا که معمولا شلوغ ترین روز مراسم است، در کنار درب ورودی ایستاده بودم و به عزاداران خوشامد می گفتم. ناگهان دیدم مرحوم الهیان در هیبتی روستایی و با کلاه نمودی بر سر وارد شد. من از آمدن ایشان متعجب شدم؛ زیرا می دانستم که وی در روستای حسن جون طالقان است و امروز هم وسیله رفت و آمد به آن جا فراهم نیست ولی آن روز سکوت کردم و مدت ها بعد پرسیدم

آقا! شما در روز عاشورا و با آن لباس دهاتی چگونه در حسینه حاضر شدید؟

!!ایشان پاسخ داد: جان! شما با این مطالب کاری نداشته باشید

!و وقتی اصرار مرا دید گفت: اصلا اصرار نکن

مرحوم آقا سید علی محمد احتمال می داد ایشان با طی الارض از طالقان به قزوین آمده است؛ زیرا خیلی به شرکت در مجلس عزاداری حسینه دیوانخانه مقید بودند. البته آقای الهیان موضوع طی الارض را چیز مهمی نمی دانست؛ زیرا شخص از فضای زمین خارج نمی شود، بلکه طی السماء (معراج) که سیر از زمین به آسمان است مهم تر بوده و از آن مهم تر سیر شخص از عالم دنیا به جهان آخرت است که معمولا با خلع روح از بدن صورت می گیرد. آیت الله الهیان واجد این کمالات بود

کرامت امتحانی

آقای خلج اعتقادی به مرحوم آیت الله الهیان نداشت و خود را برتر از ایشان می دانست؛ اما وقتی بیش تر با او آشنا شد پی برد که وی شخصی بسیار قوی و مهم است

آقای خلج می گوید: یک بار در عالم رویا دعای به من الهام شده بود که اگر یک بار بر سر هر مریضی بخوانند بهبود می یابد و من هم این را یاد گرفتم و اولین بار هم آن را بر مادرم که مریض شده بود خواندم که بهبود یافت و بر چند نفر دیگر هم خواندم که بهبود یافتند

روزی خدمت آیت الله الهیان رسیدم که وی بدون مقدمه فرمود: جان! آن دعا که در خواب الهام شد که برای بهبودی مریض خوب است برای امتحان دادند و نباید از آن استفاده کرد حتی اگر برای مادران باشد

ایشان این مطلب را گفت در حالی که من اصلاً با کسی در این باره سخن نگفته بودم

آب بر آتش عشق

سید جلیل زرآبادی فرزند سید موسی زرآبادی نقل می کرد: در زمان حیات آیت الله العظمی بروجردی، من در آستانه اشرفیه کار تبلیغ و نظارت بر طلاب را انجام می دادم. در همان ایام آقای الهیان که مدیر مدرسه آستانه بود، سگته کرده بودند به حدی که یک طرف بدنش بی حس شده بود. من وی را به حجره ام آوردم و برایشان تختی مهیا کردم و از او پذیرایی می کردم

هر روز خانمی که پرستار بیمارستان بود به منزل ما می آمد و به آیت الله الهیان آمپول تزریق می کرد. و بر اثر مرور این رفت و آمد من نسبت به آن خانم علاقه ای پیدا کرده بودم

یک روز جمعه خبر آوردند که منزل آن خانم آتش گرفته و در اثر این حادثه خودش هم صدمه دیده است. من از این واقعه خیلی ناراحت بودم و گویا کوه غمی بر دوشم قرار گرفته است و مرتب در فکر او بودم

در این موقع که آقای الهیان سخته کرده بود و قدرت تحرک هم نداشت ناگهان یکباره از جا برخاست و دو زانو نشست و فرمود: آقا جلیل! اگر مقدر باشد که آن خانم خوب شود می شود؛ و اگر! مقدر باشد که بمیرد می میرد و دستش را بلند کرد و پایین آورد و فرمود: این که غصه ندارد

همین که ایشان این جمله را گفت گویا این علاقه من به این خانم به یکباره قطع شد و دیگر هیچ احساس تعلقی به او نداشتم

هفتاد سال بی تغییر

روزی آیت الله الهیان از سفر مشهد بازگشته بود و در مدرس مدرسه التفاتیه جلوس داشت و علما و علاقه مندان وی برای دیدارش می آمدند. از جمله این افراد فلانی بود که دربین بازاریان به تقدس و تقوا مشهور بودند. آیت الله الهیان با هر کسی که می آمد معانقه و دیدن می کرد؛ اما با این شخص اصلا معانقه نکرد. عده ای از ما از جمله مرحوم آقا سید جلیل از کار ایشان دلگیر شدیم؛ لذا بعد از ختم مجلس مرحوم سید جلیل معترضانه به ایشان این ناراحتی خودش را ابراز کرد

آیت الله الهیان فرمود: مردی که هفتاد سال از عمرش می گذرد هنوز آن صفتش را ترک نکرده! است. به این ظواهر توجه نکنید

تصرف در منبری

سید جلیل زرآبادی نقل می کردند: زمانی همراه حضرت آقای الهیان به مجلس روضه ای رفتیم و خطیبی بر فراز منبر مشغول صحبت بود و داشت مقدمه چینی می کرد تا به نتیجه مطلوبش برسد. من دیدم ناگهان این منبری در حرف هایش دچار لکنت و اختلال شد و نتوانست حرفهایش را جمع بندی کند فلذا به هر صورتی که بود منبر را تمام کرد و پایین آمد

چرا این منبری در صحبت هایش دچار لکنت شد؟ [۱]! من عرض کردم: آقا دایی

ایشان فرمودند: حرف هایش درست نبود و می خواست نتیجه ای ناحق بگیرد لذا نگذاشتم در این . کارش موفق شود

رهایی از غرور علمی

آقا سید جلیل زر آبادی می گفت: من خدمت آیت الله حاج سید ابوالحسن رفیعی قزوینی (استاد امام خمینی) درس معقول می خواندم اما آیت الله الهیان مرا نزد مرحوم آیت الله آقا سید هبه الله تلاتری (که بعدا ابو زوجه ام شد) برد و گفت: آقا! برای ایشان درسی بگویند

. سپس به من فرمود: درس آنجا برایت عجب و غرور می آورد

از نظر فکری آقای الهیان با مکتب صدرایی موافقت نداشت و علوم معقول را با آنکه خوانده بود دوست نمی داشت و می فرمود: مدتهای مدیدی علوم معقول و حکمی خوانده بودم، بعد ها دیدم نسبت به اخبار و احادیث ائمه اطهار علیه السلام آن روح عبودیت لازمه را ندارم و حس کردم ناشی از این علوم فلسفی است. لذا بسیار زحمت کشیدم تا همه مطالب رسوخ یافته در ذهنم را بیرون کنم

راه رسیدن به مقام محمود

در مکتب اخلاقی آیت الله الهیان عقیده به ریاضات و اعمال شاقه معنا نداشت و می فرمود: اصل کار عمل به واجب و ترک حرام است و سپس عمل به مستحبات خصوصا نماز شب و زیارت عاشورا؛ چرا که به هر دوی این اعمال، مقام محمود وعده داده شده است

راه بهشت

استاد مهدی توکل از کسانی که با حضرت آیت الله محشور بوده نقل می کند یک بار خدمت آیت الله الهیان بودیم که پسرش حسن آقا آمد و گفت: می خواهم طلبه شوم

حسن آقای الهیان در تهران کارگاه جوراب بافی داشت. آقای الهیان فرمود: شغل شما خوب است؛ چرا می خواهی بروی طلبه شوی؟

حسن آقا عرض کرد: می خواهم با طلبگی به بهشت بروم.

پدر فرمود: مگر بهشت رفتن منوط به طلبگی است و این همه مردم که به بهشت می روند، طلبه شده اند؟

اما پسر همچنان اصرار می کرد و آقای الهیان نمی پذیرفت. وقتی حسن الهیان رفت ما پرسیدیم: آقا! طلبگی خیلی خوب است؛ چرا نهی می کنید؟

فرمودند: ایشان جوراب بافی را رها می کند و به قم می رود و معمم می شود و بعد از دو سال دوباره رها می کند و به شغل جوراب بافی بر می گردد. خب! این چه کاری است؟

اتفاقا همین طور هم شد و حسن آقا به قم رفت و طلبه شد و معمم گردید و بعد از دو سال هم دوباره مکلا شد و بر سر شغل اولیه اش باز گشت.

پیش بینی رهبریت امام خمینی

آقای توکل نقل می کند: آقای الهیان می فرمود: من در زمان جوانی های آقای خمینی شب های جمعه در قم برای عده ای از طلاب علاقمند درس اخلاق و حالات علمای عامل را می گفتم و گاهی ایشان هم به مجلس ما می آمد و من همان موقع که شاید حدود چهل سال پیش از مرجع شدن وی در پیشانی او می دیدم که پیشانی اش پیشانی رهبری و مرجعیت است.

خنده های بی جای آیت الله الهیان

آیت الله الهیان در قزوین سکته کرد. رفقا یا فرزندان ایشان را برای معالجه به تهران بردند. حدود یک سال بعد از سکته اش به مدرسه التفاتیه تشریف آوردند و در حجره سید محمد خوئینی ها سکنی کردند و مردم و علاقمندان به عیادت ایشان می آمدند

آقای خوئینی ها می گفت: گاه که مردم می آمدند آقای الهیان با صدای بلند قاه قاه می خندید. من عرض کردم: آقا! این طور که شما می خندید صورت خوشی ندارد

ایشان فرمود: دست خودم نیست. من گاه در وجود بعضی ها چیزهایی می بینم که ناگهان خنده ام می گیرد.

رفت و آمد به دنیا

آقای مهدی توکل نقل می کند: من پس از رحلت مرحوم آیت الله الهیان شبی در عالم رویا دیدم که وی در مدرسه التفاتیه است و در حال جمع کردن اثاثیه مختصرش است و قصد دارد به طالقان برود

عرض کردم: آقا! شما که از دنیا رفته اید دیگر به طالقان رفتن چه معنا دارد؟

ایشان خندید و گفت: شما خیال می کنی من نمی توانم به دنیا بیایم؟! چرا می توانم

توضیح: همین رفت و آمدش به دنیا را می توان در سلامت جسم و پیکر آن مرحوم دید که اکنون پس از پنجاه سال قبر بزرگوارش آشکار و پیکر سالم و جسد سالم ایشان پیدا شده و آستانه ای را برای می سازند که در خور ایشان باشد

بوی عطر مهدی عجل الله تعالی

مهدی توکل نقل می کند: آیت الله الهیان می فرمود: حضرت ولی عصر (عج) اسماء و القاب متعددی دارد که یکی از آنها خاصیتش آن است که اگر در مجلسی بیان شود در آن فضا بوی عطر دل انگیزی پخش می شود

من پرسیدم بفرمایید که چیست؟

ایشان فرمود: قابل گفتن نیست

برگرفته از مجموعه کتاب سیمرغ قاف عشق، بزرگداشت آیت الله سید موسی زراآبادی، سخنان (آقای مهدی توکل از شاگردان آیت الله الهیان

انگشتی سلیمانی آیت الله سید موسی زراآبادی

آیت الله شیخ علی اکبر الهیان نقل می کند که با استادش سید موسی زراآبادی از جایی می گذشتند. به رودی رسیدند. حضرت استاد سید موسی، انگشتی خویش به آب زدند و کف رود نمایان شد و آنان از آن بستر رودخانه گذشتند و سپس دوباره انگشتی را به آب زده، رود به حالت عادی بازگشت

درباره این انگشتی باید گفت چنان که آقای میرزایی سال ۱۳۸۰ نقل می کند ایشان آن را از طریق علوم غریبه در یک سفر به خزینه ارض به دست آورده بودند و همواره با ایشان بوده است. وی انگشت را به دست می کرد و خفا حاصل می شد و غالب غیر مغلوب می شد. انگشتی دارای نقش اسم خاص بود

آیت الله الهیان و علم کیمیا

سید علی موسوی گرمارودی می گوید: روز به پدرم گفتم: آقای الهیان که (علم کیمیا) دارند؟
خودتان گفتید

فرمود: بله ایشان دارند

..گفتم: پس چرا آقای الهیان که کیمیا دارند با پول سهم امام زندگی می کنند؟

پدر فرمودند: پسر! اکسیر اعظم همان غنایی است که ایجاد می کند. کسی که به هر چیزی دست
بزند طلا شود. این را می دانی که چه استغنائی درونی پیدا می کند؟ کیمیای حقیقی،
استغناست. (کیهان فرهنگی، شماره ۱۹۳)

آیت الله الهیان و تربیت اخلاقی طلاب در دوره آیت الله حائری

دکتر سید علی موسوی گرمارودی در مقاله «چنین کردند نیکان زندگانی» می نویسد: رییس حوزه
علمیه قم، آیت الله العظمی حائری - مهرجردی میدی یزدی - سرپرستی معنوی هر گروه از طلاب
را به اعتبار این که از کدام منطقه کشور می بودند به یک تن از مشاهیر منطقه سپرده بود و اینان با فعل
..و عمل و قول و سخن خویش، مردانی بزرگ تربیت می کردند

از جمله این بزرگان مرحوم آیت الله حاج شیخ علی اکبر الهیان معلم بزرگ اخلاق و پرهیزگاری بود
..که مرحوم آیت الله العظمی حائری سرپرستی طلاب قزوین و گیلان را به وی سپرده بود

مرحوم آیت الله شیخ علی اکبر الهیان آن زمان خود در درس خارج مرحوم آیت الله حاج شیخ مهدی
پایین شهری و مرحوم آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حائری حضور می یافت

پدرم قدری از سطح و رسایل و مکاسب را نزد مرحوم الهیان خواند... ایشان وی را به عنوان هم حجره ای خودش انتخاب کرد. مرحوم الهیان در راهرو بین مدرسه فیضیه و دارالشفاء حجره داشت. (مجموعه سیمرغ قاف عشق، ص ۸۱)

آقای کریم فیضی می نویسد: ایشان (الهیان) تفسیر برهان را درس می گفت. ایشان حتی در سفرها و ماه رمضان تلاش داشت تا به تربیت شاگردان پردازد؛ چنان که استاد محمد رضا حکیمی از کسانی است که در نزد ایشان تفسیر برهان را در ماه رمضان و در سفر خوانده است. (فیلسوف عدالت، کریم فیضی، ص ۴۷)

ابطال شعبده با اراده آیت الله شیخ علی اکبر الهیان

دکتر سید علی اکبر میرحسینی تنکابنی از شاگردان آیت الله العظمی شیخ علی اکبر الهیان نقل می کند: استادم فرمود: وقتی ما چند از دوستان از جایی می گذشتیم دیدیم که معرکه گیری معرکه گرفته است. او جامی را بالای یک تکه چوب به گردش در آورده بود. آن جام به سرعت بالای آن قطعه چوب می رقصید؛ (در حقیقت تردستی و شعبده ای داشت)

یکی از ما نگاه تندی به آن جام کرد و آن جام فوراً سرنگون شد. معرکه گیر دانست که به خاطر نگاه نافذ عارفی است که این چنین جام سرنگون شده است. به اطراف نگاه کرد که صاحب نظر را بشناسد ولی ما سر خود را پایین انداخته و به سرعت رد شدیم. (به نقل از خاطرات من از استاد از مجموعه سیمرغ قاف عشق؛ صفحه ۲۰۴)

حسن الهیان فرزند و شاگرد آیت الله شیخ علی اکبر الهیان

از جمله شاگردان آیت الله شیخ علی اکبر الهیان می بایست به فرزند ایشان شیخ حسن الهیان اشاره کرد. ایشان دبیر دبیرستان های تهران بود

ایشان داستان هایی درباره برخی از اولیای الهی دارد که در این حکایتی که آیت الله شوشتری گوشه ای از آن نمودار است

نحوه آشنای بنده با مرحوم معلم دامغانی که انسان کامل و برجسته ای بود و پس از اجتهاد عمامه را برداشت و به کار آزاد پرداخت. شروع آشنایی این چنین بود: من از قبل با حسن آقای الهیان فرزند مرحوم شیخ علی اکبر الهیان که طلبه فاضلی بود و زیر دست حاج شیخ مجتبی قزوینی درس می خواند، ایشان در دبیرستان ری تدریس می کرد و به بنده لطف داشت

ایشان یک روز در قم مهمان بنده بود، عرض کردم: آقای الهیان شما در قم استادی را می شناسید که بنده از او استفاده کنم؟

!گفت: بله

گفتم: کیست؟

.گفت حضرت معصومه (س)

.گفتم: دست ما کوتاه و خرما بر نخیل

گفت: دومی آقای بالخیر، آفتابه دار مدرسه فیضیه و دار الشفاء است و او مرد پیچیده ای است.
.تمام طلاب آن سالها او را می شناسند، چون بیش از ده سال آفتابه دار بود

گفتم: آقای الهیان این مرد همیشه صدای بزغاله در می آورد و طلاب را می خندانند، کسی که دائم به مضحکه مشغول است چطور می تواند از اولیاء الله باشد

گفت: تو بیشتر بنشین اینها برای رد گم کنی بود. این آقا قد کوتاهی داشت و چاق. از قباهای کهنه طلبه ها می پوشید و گاهی چند قبا روی هم می پوشید و اصلاً هیکل او خنده دار بود، هر طلبه ای که برای آب برداشتن از حوض مرکزی می آمد، صدای بزغاله در می آورد و طلبه ها می خندیدند. بعضی طلبه ها گاهی یک ریال پول در سینی می انداختند، برای آنها دو مرتبه صدا در می آورد

گفتم: آقای الهیان! داری سر من شیره می مالی؟

گفت: «نه به خدا، اولیا الله گاهی به این شکل خود را مستور می کنند، من در ردیف ایشان غیر از ایشان بزرگ مرد دیگری را می شناسم که در دامغان تشریف دارند به نام معلم دامغانی، به دامغان رفتن آن زمان میسر نشد. با خود گفتم اول بروم سراغ نقد، اولین ملاقاتی که با معرفت خدمت ایشان رفتم در ماه رجب بود. تا وارد وضو خانه شدم این دفعه صدای بزغاله در نیاورد و برای من احتراماً از جایش بلند شد و اشاره کرد بیا پهلوی من بنشین، من بارها او را دیده بودم و به او آن یک ریالی که طلبه ها می دادند داده بودم، هیچ وقت این طور احترام نکرده بود. صدای بزغاله را تعطیل کرده بود اما این دفعه گویا فهمیده بود که من او را شناخته بودم، گفت: پسر جان اسمت چیست؟

گفتم: عبدالقائم شوشتری

گفت: من همیشه به جهت الطافی که خدا به من داشته، شاد و شنگولم، دل وقتی به یاد خدا شاد شد از تمام وجود مؤمن سرور و شادی می بارد. الآن ماه رجب است و چند روزی بیشتر به ۲۵ رجب نمانده، شهادت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شما روز شهادت مرا خواهی دید که خنده نمی کنم و صدای بزغاله در نمی آورم، چون امام زمان علیه السلام عزا دار است پس ما هم عزا داریم. در بقیه روزها می خواهم سربازان امام زمان علیه السلام را شاد کنم. اینها اکثراً از قشر ضعیف جامعه

هستند و غم بی پولی در چهره شان پیدا است . (جالب اینجاست که اینجانب این قصه را در همان ایام از استادم شنیدم)

از آن تاریخ به بعد هر وقت فرصتی می کردم می رفتم و خدمت ایشان می نشستم . همان روز اول به من سفارش کرد مرا به طلبه ها معرفی نکن . خودت هم اینجا زیاد ننشین . در اوقات خلوت بیا با هم صحبت کنیم . صحبت های او بیشتر پیرامون خدمت خالصانه ی مادی به فقرا بود ، مخصوصاً طلاب .
 . بعد از آشنایی با ایشان ، مهیا شدم که خدمت آقای معلم برسم

قبلاً آقای حسن الهیان از بنده پیش آقا صحبت کرده بود و اجازه ی ملاقات گرفته بود و بنده خودم تنها به دامغان رفتم و با ایشان آشنایی یافتم و از محضرشان بهره ها بردم . بین ملاقات مرحوم بالخیر و . مرحوم معلم دو سال طول کشید تا مقدمات سفر و توفیق ملاقات به دست آمد

شیخ عبدالرزاق الهیان شاگرد آیت الله شیخ علی اکبر الهیان

ایشان بسیار مومن ، خدا ترس و از ورود هر گونه لقمه حرام به خانه خویش پرهیز و اجتناب داشت . داماد خویش را از استفاده از اتومبیل دولتی در موارد غیر دولتی باز می داشت و بر تقوا و پرهیزگاری تاکید داشت . او به سفارش عمو و استادش آیت الله شیخ علی اکبر الهیان از ورود به شغل دولتی . قضاوت اجتناب کرد و به تدریس در دبیرستان ها پرداخت

ایشان در طول حیات خود مبادی به آداب اسلامی بوده -در بین مردم محبوبیت خاصی داشته و از حرام خواری و غیبت کردن و هر عملی خلاف آداب و اخلاق اسلامی دوری می جستند . از استفاده بی رویه اموال دولتی در دوران تصدی مسئولیت آموزش و پرورش شهرستان رامسر و حیف و میل اموال بیت المال به شدت متاثر می شد و خود هرگز از وسایل و امکانات دولتی با جواز مشروعیت استفاده نمی کرد و در نمره دادن به شاگردان کلاس درس خود همیشه خدا را در نظر داشتند تا . عدالت بین همکلاسی ها رعایت گردد . مدتی به عنوان امام جمعه به نماز ایستاد و مقتدای مردم بود

مار و چوب خشک

شیخ عبدالرزاق الهیان فرزند شیخ محمد باقر الهیان از عموی خویش حکایت می کند که : عالم بزرگوار سید میر ابوطالبی برایم نقل کرد که روزی با محمد رضا حکیمی از شاگردان شیخ علی اکبر الهیان و نویسنده کتاب مکتب تفکیک به روستای سردسیر جنت رودبار رفته بودیم. در کوه ماری سمی را یافتیم که از وجود ما بیمناک شده بود. محمد رضا حکیمی پیش رفت و زمزمه ای کرد و دستی بر بالای مار کشید و مار چون چوب خشکی شد. آن را برداشت و از پس گردن در پیراهن خویش کرد و بیرون کشید. چند بار این کار را کرد که گویی می خواهد با چوب خشکی پشتش را بخاراند. با آن چون چوب خشکی بازی کرد

سپس وردی بر آن چوب خشک خواند و آن را بر زمین نهاد. مار دوباره جان گرفت و به آرامی راه خویش را در پیش گرفت و رفت . یادم آمد که خداوند به موسی می فرماید: ما هی بیمینک یا موسی قال هی عصای اتو کوا الیها؛ در دست تو چیست ای موسی! گفت: این عصای من است که بدان تکیه می کنم.

:آیت الله حاج شیخ عبدالحسین حجت انصاری لاهیجی شاگرد الهیان

مرحوم حاج عبدالحسین حجت انصاری لاهیجی در سال ۱۲۹۰ در شهرستان لاهیجان متولد شد و تحصیلات مقدماتی را نزد پدرش ، آقای شیخ عبدالرسول مجتهد لاهیجی آغاز نمود. پس از آن عازم شهرستان قم شد و تحصیلات خود را ادامه داد و سال ۱۳۰۶ ق . به نجف اشرف مهاجرت فرمود و از محضر بزرگان حوزه نجف استفاده کرد و خیلی زود به درجات عالی فقه نایل آمد. آن عالم ربانی یکی از شاگردان خصوصی مرحوم قاضی طباطبایی بود و پس از بازگشت به ایران نیز در محضر شیخ علی اکبر الهیان تنکابنی به کسب فیض پرداخت . از

ویژگی های مرحوم آیت الله حجت انصاری پرهیز از شهرت طلبی بود، به گونه ای که کسی کلمه
من را از ایشان نشنید^۳!

حضرت امام و خواب عجیبی که دیدند

³ <http://www.samamos.com/?p=7598>

حجه الاسلام والمسلمین حاج شیخ محمد تقی انصاری همدانی گفته است: زمانی که حضرت امام خمینی (ره) در نجف به سر می بردند، فرزند ارشدشان آیه الله شهید سید مصطفی خمینی به درس آیه الله سید عبدالکریم کشمیری می آمد و از ایشان برای والد معظمش خیلی تعریف می کند. امام می فرماید: چیزهایی که می گویی، صحیح است ولی من دلیل هم می خواهم. برو به ایشان بگو من در فلان تاریخ چه خوابی دیده ام؟

:آقا مصطفی هم ماجرا را به استاد اخلاقش (مرحوم کشمیری) گزارش می کند، ایشان اظهار می دارد به پدرت بگو که در عالم رویا مشاهده کردی که از دنیا رفته ای و در حالی که پیکرت در قبر قرار گرفت زیر سرت سنگی مزاحمت بود و حضرت علی تشریف آوردند و آن را برداشتند و آن وقت شما راحت شدید. چون اظهارات آیه الله کشمیری توسط شهید سید مصطفی خمینی به استحضار امام می رسد، می فرماید: کاملاً صحت دارد، برو از ایشان تعبیر آن خواب را هم پیرس. او هم می رود، و تعبیر خواب را جویا می شود.

:آیه الله کشمیری جواب می دهد

به والدت بگو، نجف همچون قبر برای شماست. (به دلیل فشارهای دولتی عراق و ایران) و آن سنگ موانعی است که در کارتان پدید آمده است که ان شاء الله با عنایت امیرالمومنین (ع) این موانع حل می شود و شما به ایران برمی گردید و به هدفتان هم می رسید و در سرزمین مزبور (ایران) رحلت می نمائید.

حضرت امام خمینی (ره) مضمون این رویا را برای همسر خویش نقل کرده و تاکید نموده بودند: «تا در قید حیات دنیوی هستم از فاش نمودن این خواب احتراز نما و برای کسی نقل مکن.» همسر امام آن رویا را این گونه، از زبان امام، بیان کرده است

در رویایی دیدم از دنیای فانی کوچ نموده ام و حضرت علی (ع) مرا غسل داده و کفن نمود. سپس آن حضرت به من فرمود: آیا راحت شدی؟

عرض کردم: ای جد بزرگوار! قلوه سنگی در زیر سرم می باشد که مراناراحت می کند. پس آن مانع را از زیر سرم برداشتند و دوباره فرمودند: آیا رهایی یافتی؟ عرض کردم: بلی یا امیرمومنان (ع)^{۳۲}

حضرت امام میرداماد را در خواب می بیند

در یکی از تابستان ها که حوزه علمیه قم تعطیل بود، امام به خمین عزیمت نمود و در آنجا کتاب قسبات میرداماد را مطالعه می کند و تصمیم می گیرد آن را برای طلاب تدریس کند. در عالم رویا میرداماد را مشاهده می کند که خطاب به ایشان می گوید: من راضی نیستم کتاب مرا تدریس کنید. باز تصمیم گرفته بودند که آن را درس دهند، شب هنگام میرداماد به خوابشان آمد و گفت: قسبات کتاب درسی نیست. پس از مشاهده این رویا، امام از خواب بیدار می شوند و در فکر و تأمل فرو می روند که چرا سید به تدریس کتابشان رضایت نمی دهند؟ پس از تمرکز حواس باطنی به خاطرشان می رسد که مرحوم میرداماد در میان مردم و قاطبه اهل علم از عظمت و احترام خاصی برخوردار است و تدریس قسبات سبب می شود که به واسطه عدم آمادگی و شایستگی لازم برخی از شاگردان، مشتی نادان که از حقایق آن آگاهی درستی ندارند، به ایشان اسائه ادب کنند و از مقام شامخ آن حکیم والا گهر کاسته شود.

خواب سقوط سلطنت پهلوی

آیت الله احمدصابری همدانی طی خاطره ای می گوید:
چون امام به «نوفل لوشاتو» عزیمت نمود، من که در مجمع اسلامی لندن بودم برای دیدار با استادم به پاریس رفتم و بعد از پانزده سال به خدمت امام رسیدم، دستشان را بوسیدم و اشکم جاری شد. بعد از احوالپرسی مقدماتی، عرض کردم: آقا! من خوابی دیده ام که طبق مضامین آن امیدوارم پیروز شوید. واقعا هم آن رویا برایم شگفت بود و نمی شود گفت از احلام یا خیالات بود؛ در خواب

^{۳۲} <https://hawzah.net/fa/Magazine/View/4180/4889/40865>

مشاهده کردم قلعه ای را که متعلق به خاندان پهلوی است و می خواهد منفجر شود، من به سوی آن بنا دویدم و چون وارد شدم، دست چپ پله هایی بود و خاندان پهلوی با لباسهای سیاه در حالی که ساک ها و چمدان هایی در دست داشتند، از آن بالا و پایین می رفتند و مردم می گفتند: اینها جواهراتی است که آنها با خودشان می برند. فریاد زدم: (قل اللهم مالک الملک توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدير) همچنین گفتم: (فاعتبروا یا اولی الابصار، فاعتبروا یا اولی الالباب) اما آیه اول را با صدای خیلی بلند گفتم. این خواب را در دفتر یادداشتی با ذکر تاریخ آن نوشته بودم. افزودم: آقا! ان شاء الله خداوند متعال قدرتی به شما عنایت کند و حکومت را از دست پهلوی بگیرد. ایشان فرمودند: «ان شاء الله.» و خیلی هم خوشحال شدند.^{۳۳}

خواب حکما و فلاسفه

در جلسه ای که در اواخر سال ۱۳۲۸ ه.ش به مناسبت ولادت نخستین فرزند محقق معاصر آقای علی دوانی در منزل ایشان تشکیل شد، حضرت امام خمینی (ره) و حاج آقا عبدالله آل آقاتهرانی حضور داشتند. یکی از علمای حاضر در این جلسه رو کرد به مرحوم حاج آقا مصطفی خمینی و گفت: شنیده ام خواب شگفتی دیده ای؟ برای حاج آقا (امام) هم نقل کرده ای؟ حاج آقا مصطفی نگاهی به امام کرد و منتظر اجازه ایشان شد. حاج آقا عبدالله گفت: حاج آقا مخالفت نمی کنند، برای بعضی نقل کرده ای، حالا بگو تا همه بشنوند.

آن مرحوم در حالی که طبق معمول لبخندی بر لب داشت، بازنگاهی به والد معظمش کرد و گویا از اظهار آن رویا ابا داشت و منتظر بود امام اجازه دهند و برای شنیدن آن آماده باشند، همه منتظر بودند و مرحوم شهید سید مصطفی متحیر بود که بگوید یا نگوید؟

مرحوم حاج عبدالله به امام گفتند: حاج آقا! اجازه دهید خواب را نقل کند. امام تبسمی نمودند و فرمودند: خوب، بگو.

مرحوم حاج آقا مصطفی با آن صراحت لهجه و فصاحت و طلاقت لسان مع الوصف با یکی دوبار لکنت زبان، گفت: چند شب پیش در عالم رویا دیدم در مجلسی هستم که تمام حکما و فلاسفه به ترتیب نشسته اند. هیئت عجیبی آن جلسه را گرفته بود. خوشحال بودم که این همه عالم را در یک جا جمع می بینم. در همین حال دیدم شما (امام خمینی) وارد شدید و آن حکیمان و فلاسفه همه با مشاهده شما از جای برخاستند و به استقبالتان آمدند و شما را بردند در صدر مجلس نشاندند. آقایان حاضر در مجلس گوش می دادند و گاهی به مرحوم حاج مصطفی که شیوا و شیرین سخن می گفت و گاهی به امام که نگاهشان پایین بود و آن خواب را گوش می دادند؛ نگاه می کردند.^{۳۴}

خواب درباره وقوع جنگ تحمیلی

حجه الاسلام والمسلمین نصرالله شاه آبادی از دورانی که در نجف خدمت حضرت امام خمینی (ره) بوده، خاطره جالبی را نقل کرده است

قبل از تشریف فرمایی امام به عراق، شبی در خواب دیدم که در ایران و به خصوص خوزستان آشوب و جنگ است. سر تمام نخل های خرما یا قطع شده و یا سوخته بود و در این جنگ یکی از نزدیکانم به شهادت رسیده بود. (البته بعدها برادرم حاج مهدی شاه آبادی در جبهه جنگ شهید شد). اگرچه این جنگ طول کشید. اما با پیروزی ایران خاتمه یافت. در تمام مدت رویای مزبور تصور می کردم که نبرد میان حضرت سیدالشهداء (ع) و دشمنان او در گرفته است و چون جنگ به پایان رسید، پرسیدم: آقا امام حسین (ع) کجایند؟ طبقه بالای ساختمانی را نشان دادند که دو اتاق یکی در سمت راست و دیگری در طرف چپ داشت. من به آنجا رفتم و خدمت حضرت حسین بن علی (ع) مشرف شدم و عرض ادب کردم. در همین حین از خواب بیدار شدم. پس از تشریف فرمایی امام به نجف این خواب را برای ایشان تعریف کردم. تبسمی کردند و فرمودند: این ماجرای روی خواهد داد.

عرض کردم: آقا! چطور؟ فرمودند: سرانجام مشخص می شود. چون اصرار کردم، بیان داشتند: یک نکته به شما می گویم ولی تا زمانی که زنده ام جایی گفته نشود. زمانی که در قم خدمت مرحوم

والدت (آیه الله میرزا محمدعلی شاه آبادی) بودم به ایشان علاقه داشتم به طوری که تقریباً نزدیکترین فرد به ایشان بودم و مرانامحرم اسرارشان نمی دانستند. روزی برایم مسیر حرکت و کار رایان کردند.^{۳۵} حالا البته زود است اما زمانش فرا می رسد

امام فرمود الامان یا صاحب الزمان

:آیه الله محی الدین حائری شیرازی گفته است

در سال های ۱۳۵۲ ۱۳۵۴ ه.ش در زندان بودم و بازجوئی های طولانی داشتم و در مدت بازجویی چشمان مرا می بستند، شبی که حالم نامساعد بود، خواب شگفتی دیدم: مجلسی بود که امام در آن تدریس می نمودند، طلاب زیادی هم حضور داشتند. ناگهان سیدی وارد شد. امام خمینی (ره) جلوی او راست قامت روی منبر ایستادند و سه بار فرمودند: الامان یا صاحب الزمان. من متوجه شدم که آن سید وجود مقدس امام زمان (عج) است. از فردای آن شب روش بازجویی عوض شد

ورود حضرت امام همزمان نزول قرآن به زمین

:رحمان علوی دهکردی می گوید

در شب دوازدهم بهمن ۱۳۵۷ ه.ش خواب دیدم که قرآنی در آسمان به حال تعلیق است و به سوی زمین می آید. من دویدم و آن را گرفتم. صبح همان شب رسانه های گروهی ورود حضرت امام را اعلام کردند و ما تصویر هواپیمای حامل امام و چهره منور ایشان را در سیمادیدیم؛ با ورود ایشان به ایران پایه های حکومتی بر اساس آیات قرآنی نهاده شد

: فاطمه زهرا (س) هستم، می خواهم ایشان را ببینم.

:یکی از شاگردان آیه الله شهید سعیدی طی خاطره ای گفته است

یک بار وقتی کتابهای آن شهید را تورق می نمودم، دیدم نوشته است:

من خواب دیدم حضرت امام خمینی از نجف آمده و همه علما در منزل ایشان اجتماع نموده اند و من (شهید سعیدی) هم برایشان چای می ریزم و از کسانی که به دیدن آقا می آیند، پذیرایی می کنم. در این بین، شخصی آمد و گفت: سید محمدرضا! مادرت با شما کار دارد. من تا آمدم استکانها را جمع کنم، امام با اشاره فرمودند: سینی را بگذار و بین مادرت چه می گوید. در بین راه از آقا پرسیدم: این اسم خود را نگفت؟ او پاسخ داد: چرا اظهار داشته اند: فاطمه زهرا (س) هستم، می خواهم ایشان را ببینم. بگوئید با ایشان کار دارم^{۳۶}.

امام تا سال ۱۳۶۸ ه.ش در قید حیات دنیوی خواهد بود

در سال ۱۳۵۸ ه.ش یاران امام از عاقبت انقلاب اسلامی ناراحت بودند، آیه الله سید عبدالکریم موسوی اردبیلی نقل کرده است:

نگران بودیم که امام از میان ما بروند و بی سرپرست شویم و کسی به سخن کسی گوش ندهد. در عالم رویا کسی را دیدم و از او همین سوالات را کردم. او در جواب گفت: امام تا سال ۱۳۶۸ ه.ش در قید حیات دنیوی خواهد بود. در یکی از شرفیابی ها خدمت امام در همان سال ۱۳۵۸ ه.ش این خواب را برایشان بازگو کردم و گفتم:

آقا! شما تاده سال دیگر بیمه شده اید؟ تبسمی کردند و فرمودند:

این که خواب است. گفتم: پس فکر می کنید به ما وحی می شود؟ کار ما خیلی که بالا بگیرد، این است که رویایی ببینیم.

خواب آیه الله العظمی گلپایگانی

در شنبه شب روز سیزدهم خرداد سال ۱۳۶۸ ه.ش مقارن با زمان رحلت امام بعد از این که مرحوم آیه الله العظمی گلپایگانی مشغول استراحت می شوند با حالتی مضطرب از خواب برخاسته و از خادم خود می خواهد که سریعاً با آیه الله خامنه ای (مقام معظم رهبری) تماس گرفته و حال امام را جویا شود. ایشان در پاسخ به دلیل نگرانی، خوابی را که چند لحظه قبل از آن دیده بودند به این مضمون بیان می کنند:

در عالم رویا مشاهده کردم جلسه ای است و در آن رسول اکرم (ص) وائمه معصومین علیهم السلام حضور دارند. پس از مدتی درب باز می شود و حضرت امام خمینی وارد اتاق می گردند، آن بزرگواران به احترام ایشان از جای بر می خیزند و پیامبر اکرم (ص) امام خمینی را در آغوش گرفتند و ^{۳۷} غرق در بوسه نمودند که در این حالت مضطربانه از خواب بیدار شدم

سیداحمد امام را در خواب می بیند...

مرحوم حجه الاسلام والمسلمین حاج سیداحمد خمینی خاطرنشان ساخته است: من حضرت امام را در خواب دیدم، فرمودند: به دوستان بگویید: من از صراط رد شدم. اما کار خیلی مشکل است

همسر امام، امام را در خواب می بیند

علی ثقفی می گوید: چندی قبل به خدمت همسر بزرگوار امام رسیدم. عرض کردم: آیا به تازگی خوابی از حضرت امام دیده اید؟

فرمودند: اوایل رحلتشان بیشتر ایشان را در عالم رویا زیارت می کردم؛ اما حالا کم شده است. بعد فرمودند: چند شب قبل آقا را در خواب دیدم که لباس مرتبی داشتند و کناری آرام و مودب چون همیشه نشسته بودند. به آقا عرض کردم: آنجا چگونه است؟

فرمودند: خیلی سخت است و با دقت به حساب ها رسیدگی می کنند

خیلی مواظب باشید، مواظبت کنید، مواظبت کنید. بعد از خواب بیدار شدم.

جرعه ای از دریا: حافظه اهدایی سیدالشهداء

آیت الله شیخ محمد تقی اصفهانی معروف به آقا نجفی قدس سره (م ۱۳۳۲) [۱]

آقای حاج آقا جواد زنجانی قدس سره ظاهرا از آقای حاج آقا مهدی حائری یزدی قدس سره و او هم از آقای سید محمد کاظم عصار قدس سره نقل کرد که ایشان می گفت: شیخ محمد تقی اصفهانی قدس سره معروف به آقاجفی را از اصفهان به تهران تبعید کردند؛ چون آقاجفی قدس سره بر نهی از منکر خیلی اصرار داشت و دستور می داد باینها را بکشند و از این قبیل کارها می کرد. معمولا چنین کارهایی برای سلاطین ناخوشایند است. چند مرتبه ایشان به تهران احضار شد. یک بار که به تهران احضار شد از او خواستند که در تهران بماند و به اصفهان برنگردد، تا در بین علمای تهران هضم شود. ایشان که به تهران وارد می شود، در آنجا درسی شروع می کند و شهریه ای هم می دهد که به این وسیله حلقه درسش را هم درست کند.

می گفت: وضع درس آقاجفی قدس سره این گونه بود که اوایل ماه، جمعیت طلبه ها فراوان بود. بعد جمعیت تدریجا تحلیل می رفت. سید محمد کاظم عصار قدس سره می گفت: من هم به درس ایشان می رفتم. یک وقت دستگاه حاکمه که می خواست آقاجفی قدس سره را خرد کند، بعضی را تحریک کرد که با اشکال کردن در درس، او را در آن محیط، کوچک کنند. ایشان هم که باهوش بود، از نحوه اشکال کردن ها حس می زد که تحریک شده اند و این اشکالها طبیعی نیست. یک روز بالای منبر می رود با لهجه اصفهانی می گوید: «شما تقی را این جور خیال نکنید. تقی تمام کتب اربعه را متنا و سندا حفظ است. آقایان بعدا کتاب بیایورند، امتحان کنند». آخر هفته بوده که از فردایش درس تعطیل بود. روز شنبه که درس شروع می شود بالای منبر می رود و خودش عنوان می کند - نه اینکه اشخاص بگویند: شما که گفتید بیایید امتحان پس بدهید- می گوید که من چنین حرفی زدم و اگر آقایان کتاب آورده اند، بپرسند تا من پاسخ بدهم.

آقای عصار قدس سره می گفت: من مثلا کتاب کافی را آورده بودم و دیگری کتاب تهذیب و سومی کتاب من لایحضره الفقیه آورده بود. من از کتاب کافی، بایی را که کمتر محل مراجعه است- مثل احادیث کتاب لقطه- می پرسیدم. ایشان شروع کرد و چند ورق از متن و سند آن را خواند. از جای دیگر کافی پرسیدم، باز چند ورق خواند. دیگری از کتاب تهذیب پرسید، باز عین آن را هم خواند. سومی از فقیه پرسید، همین جور پاسخ داد. مدتی طولانی از هر جا می پرسیدند، با متن و سند خواند و این جور نبود که تصادفا برخی از ابواب را یاد گرفته باشد و اقتراح هم نبود. یعنی این طور نبود که او پیشنهاد بدهد. بلکه آن اشخاص تعیین می کردند. مطمئن شدند که تصادف نیست. بعد آقا نجفی فرمود: من حافظه نداشتم. یک وقت حرم رفتم- به نظرم سید الشهداء علیه السلام بود- درباره بی حافظگی به حضرت متوسل شدم که اگر من حفظی نداشته باشم، شاید نتوانم برای اسلام کاری انجام بدهم. اینها نقل به معنا است. خلاصه توسلی پیدا کردم و بعد از آن توسل این حفظ به من عطا شد. ایشان کتب اربعه را با سند و متن حفظ شد. مثل اینکه از رو می خواند.

از منبر که پایین آمد، تمام آنها - حتی بعضی مشایخ که پای منبرش بودند- به عنوان اینکه از طرف معصوم علیه السلام مورد عنایت قرار گرفته بود، همگی دستش را بوسیدند و تبرک جستند. کارش در تهران بالا گرفت؛ به گونه ای که دستگاه حاکمه می بیند که نقض غرض شد، زیرا ایشان را آورده بود که در تهران هضم شود، ولی الان در آنجا اوج گرفته است. لذا مانند او را در تهران مصلحت نمی بینند بلکه می بینند که اگر در تهران باشد، مزاحم حکومت آنهاست. به ایشان می گویند اگر می خواهید به اصفهان برگردید، مانعی نیست. لذا ایشان را به اصفهان برمی گردانند. این حکایت را حاج آقا جواد زنجانی - که پسرش داماد مرحوم آقای حجت قدس سره بود و برادر بزرگ مرحوم حاج آقا رضا و حاج آقا ابوالفضل بود- ظاهرا و به ظن بسیار قوی از حاج آقا مهدی حائری یزدی قدس سره و او هم از آسید محمد کاظم عصار قدس سره نقل کرد.

[۱] . برگرفته از کتاب جرعه ای از دریا به نقل از حضرت آیت الله زنجانی «دام ظلّه»

یکی از ماموران شهربانی زمان شاه استعفا داد و به کار آزاد پرداخت . او با نگارنده (محمد شریف رازی) آشنا بود دلیل کارش . را پرسیدم . گفت : بینش و بصیرت آیه الله العظمی نجفی باعث شد که از شغل کارمندی استعفا دهم

گفتم : جریان چیست ؟

گفت : شبی از ساعت دوازده تا هشت صبح مامور خیابان ارم بودم و نیاز به حمام برای انجام دادن غسل داشتم و پول هم نداشتم . حدود ساعت دو شب بود که اتوبوسی از اصفهان رسید و جلوی در صحن توقف کرد تا مسافر پیاده کند . من رفتم و گفتم : چرا اینجا توقف کردی ؟ گواهینامه ات را بده

راننده پنج تومان کف دست من نهاد و من هم گفتم پس زودتر برو ، و با خود گفتم پول حمام رسید . منتظر بامداد بودم که بروم غسل کنم و نماز بخوانم . هنوز در صحن باز نشده بود که دیدم آیه الله مرعشی مثل همیشه به طرف حرم می‌رود ، اما آن شب راه را کج کرد و به آن سوی خیابان نزد من آمد . وقتی به من رسید سلام کرد ، فرمود : بیا جلو . رفتم . پنج تومان به من داد و فرمود با این پول غسل کن ، با آن پول نمی‌شود غسل کرد . گفتم چشم . رفتار ایشان چنان در من تاثیر گذاشت که به فکر افتادم و تصمیم گرفتم از شهربانی استعفا دهم و کار آزاد را برگزینم ، و چنین هم شد و اینک بحمدالله وضع خوب است و مکه هم رفته‌ام^[۵۳].

مقدس اردبیلی

داستان هایی از این شخصیت بزرگ عالم تشیع نقل شده که به چند تای ان اشاره می کنم انشالله برای ما درس باشد.

۱- در حالات مقدس اردبیلی رحمة الله علیه نقل کرده اند که مقدس اردبیلی یک شب سحر بلند شد دلو را داخل چاه می اندازد و بالا می کشد می بیند پر از طلا است .

خداوند می خواست او را امتحان بکند. مقدس طلاها را داخل چاه برمی گرداند و رو به آسمان می کند من آب می . که خدایا احمد از تو آب می خواهد نه طلا . خواهم که وضو بگیرم و با تو راز و نیاز بکنم دوباره سطل را بالا می کشد می بیند طلاست. می گوید خدایا من طلا نمی خواهم ، من آب می خواهم . بار چهارم آب در می آید وضو می گیرد و برای مناجات می رود . برای او طلا قیمت نداشت

9

چهل داستان درباره امر به معروف و نهی از منکر - یدالله بهتاش

۲- هر وقت کربلا می رفت مشکی می برد و ادرار خود را در آن می ریخت بعد می رفت چهار فرسخی کربلا آنجا چالی می کند و دفن می کرد. وقتی علت رو پرسیدند گفت چون چهار فرسخ در چهار فرسخ جزو حرم حسینی است و نباید نجاست وارد آن بشود.

۳- مقدّس در مدت چهل سال از او فعل مباح صادر نشد؛^۴ چه رسد به حرام و مکروه

۴- از شاگرد او میرفیض الله تفریثی - که او نیز از علما و اتقیا بوده - نقل می نمودند که گفت: شبی از شبها دیدم که او از خانه خود بیرون آمد و متوجه روضه مقدسه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شد. من نیز مخفی به نحوی که او مطلع نشود از عقب او روان شدم. چون به نزدیک در روضه مقدّس رسید، درها گشوده و قفلها باز شد. پس، آمد و در برابر ضریح مبارک ایستاد و می شنیدم که شخصی سخن می گوید. پس، بیرون آمد و متوجه مسجد کوفه شد و باز من از عقب او همه می رفتم تا داخل مسجد کوفه شد. پس، به نزد محراب مسجد آمد و با شخصی سخن بسیار گفت و مراجعت نمود. در حال مراجعت مرا تَنَحُّحی عارض شد. پس، او به طرف عقب نگریست و مرا دید و پرسید که، تو با من بودی؟ گفتم: بلی از آن وقت که از خانه بیرون آمدم تا الحال که مرا دیدی، پیوسته از عقب تو روان بودم. پس، مبالغه نمودم و سوگند دادم که مرا خبر ده به آنچه از او مشاهده نمودم. فرمود که، مسأله ای از مسایل دین بر من مشکل شده بود. آمدم به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و از آن حضرت پرسیدم. آن حضرت فرمود که، امروز امام زمان، حضرت صاحب الامر علیه السلام است، برو به مسجد کوفه از آن حضرت سؤال کن. پس، رفتم به نزد محراب مسجد و آن مسأله مشکله را از آن حضرت سؤال نمودم و جواب شنیدم. چون این واقعه را نقل فرمود، از من عهد گرفت که در حیات او

^{۴۰} قصص العلماء، ص ۳۴۳

این واقعه را به کسی نقل ننمایم و من به عهد خود وفا کردم و بعد از وفات او نقل نمودم.^۴

۵- خدای کریم و کدخدا کریم

در تاریخ اردبیل و دانشمندان آمده
نقل نمود از برای نویسنده، جناب آقای شیخ «
عبدالحسین نجفی بشیری که، شنیدم از بعضی ثقات در
اوائل یا بحبوحه تحصیلات اردبیلی در نجف اشرف،
کاغذی از طرف مادرش می‌رسد که از نجف اشرف به
اردبیل تشریف ببرد، و اظهار اشتیاق زیادی هم در آن
نامه مرقوم بوده. معظّم له به اعتبار وجوب ادای حق
مادرش اجابت نموده، عازم اردبیل می‌شود. وقتی که
اهل «نیارق تشریف فرمایی اردبیلی را می‌شنوند، از
نهایت اشتیاق به استقبالش شتافته و کسی در نیارق
نمی‌ماند مگر کدخدای محل که اسمش «کریم» بوده. علی
الظاهر، مشارالیه معروف به فسق، و مُذْمَن خمر بوده،
به استقبال نمی‌آید. تصادفا در شب ورود، اردبیلی در
عالم رؤیا می‌بیند که، کدخدا وفات نموده به محقّق
تذکر می‌دهند واجب است برای تو تشییع جنازه کریم
کدخدا؛ بلکه کفن و تجهیز را هم خودت مباشر باش.
محقّق از خواب بیدار می‌شود. چون به سابقه کدخدا
اطلاع داشته می‌گوید: حتما خوابم رحمانی نیست. بار
دوم نیز همین خواب را می‌بیند؛ باز می‌خوابد. بار
سوم می‌بیند که می‌گویند کدخدا از دنیا رفت و صبح
شده برخیز و تجهیز کدخدا را به جا بیاور. اردبیلی
از خواب بیدار می‌شود به قصد وضو بیرون می‌آید.
ملاحظه می‌کند که همسایگان به یکدیگر خبر می‌دهند که
البشاره کریم کدخدا به درك جهنم واصل شده. اردبیلی
به صحت خوابش که رحمانی بوده پی می‌برد ولی در
تأویل خوابش تأمل می‌نماید. بعد از فراغ از فریضه
صبح، خود محقّق مباشرت به تجهیز و تکفین می‌نماید، و
همه از این پیش آمد و تشییع وی در تعجب فرو
می‌روند. بالجمله، بعد از اتمام تجهیز وی، از زن

^۴ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۷۴ - ۱۷۵

کدخدا سؤال می‌نماید که حقیقت وقایع شب گذشته را برای محقق گزارش دهد. زن کریم می‌گوید: جناب شیخ! شوهر من معروف به فسق و فجور بود. شب گذشته گفت: ای زن من امشب رفتنی هستم حالم منقلب است، جای مرا در حیاط خانه پهن کن. من به گفته او عمل کردم، دیدم که کریم چشمهایش را به طرف آسمان و ستارگان چرخانید با قیافه تائبانه و چشم اشکبار گفت: ای خدا تو می‌دانی مقدس اردبیلی گناه نکرده است، اگر او را ببخشی برایت هنری نیست، بلکه هنر آن است که آن کریم علی الاطلاق، این کریم مجرم و عاصی و فاسق را ببخشد. محقق، به محض شنیدن این کلمات به زن کریم می‌گوید: رحمت خدا به وی شامل گشته و از گناهانش در گذشته است».

۶- اهمیت دادن به انجام وظایف

سید علی اصغر جاپلّقی در طرائف المقال می‌نویسد: مقدس اردبیلی سحر میخواست غسل کند ولی حمام بسته بود تا اینکه صاحب حمام را پیدا کرد و گفت یک طلا می‌دهم درو باز کن تا غسل کنم ولی حمامی قبول نکرد تا اینکه مقدس پینهاد چهل سکه طلا کرد و حمامی قبول کرد و مقدس غسل نمود. بعد حمامی فهمید او مقدس است خواست سکه هارا پس دهد ولی مقدس قبول نکرد و گفت بواسطه این غسل، معنویات زیادی نصیبم شد.

۷- واسطه قرار گرفتن مقدّس در حوایج

ثقة الاسلام آقا سید علی همدانی نزیل نجف اشرف برای «نگارنده چنین نقل نمود

از برای اردبیلی کرامتی میان عربها معروف است: روزهای زیارتی، عده‌ای، از نجف اشرف به زیارت کربلا حرکت نمودیم. در خان نصف ۲۴ منزل کردیم. ولی از ازدحام زوار برای ما جایی پیدا نشد. بالأخره بعد از یأس کامل، عربی جلو آمد و گفت: من برای شما منزل تهیه می‌کنم، رفقا جمله به منزل او رفتیم. بسیار جای خوب و مناسب فراخور حال بود. صاحب منزل

^{۴۲} تاریخ اردبیل و دانشمندان، ج ۱، ص ۶۲.

^{۴۳} طرائف المقال، ج ۲، ص ۴۰۰.

پذیرایی گرمی از ما نمود وقت حرکت خواستیم به حساب کرایه منزل و طعام رسیدگی کنیم. میزبان قبول نکرد و گفت: من قربةً إلی الله شما را میهمان نموده ام و منزل من مسافرخانه نبود، ولی خواهشی که دارم این است: در حرم حضرت حسین علیه السلام در بالا سر حضرت، حمد و سوره به روح ملا احمد اردبیلی نیابتاً قرائت کنید. با کمال تعجب گفتیم: قرائت حمد و سوره چه اختصاص به اردبیلی دارد؟ گفت: در میان ما عربها مجرب است هر که در بالا سر حضرت حسین علیه السلام يك حمد و سوره به روح مقدس اردبیلی بخواند و نثار روح مقدس اردبیلی کند، حاجتش برآورده می‌شود».

سید محمد باقر درجه ای

قمری ۱۳۴۲
کازرونی

تاریخ فوت:
محل دفن:



علامه سید محمد باقر درجه ی در سال ۱۲۲۷ هجری شمسی دیده به جهان گشود. و پس از طی تحصیلات مقدماتی در درجه و اصفهان و استفاده از درس اساتیدی چون میرزا محمد باقر چهارسوقی، ابوالمعالی کلباسی و میرزا محمد حسن نجفی به عراق رفت. در نجف از محضر علمای بزرگی چون: میرزای شیرازی، سید محمد حسین ترک و میرزا حبیب الله رشتی مستفیض گشت

^{۴۴} تاریخ اردبیل و دانشمندان، ج ۱، ص ۶۱.

و در سال ۱۳۰۳ ه. ق به اصفهان بازگشت و به تدریس فقه و اصول مشغول گردید. وی به همراه آخوند ملا عبدالکریم گزی جلسه درسی خود را به طور عمده در مدرسه نیم آورد اصفهان برگزار می نمود. طلاب از اطراف و اکناف و شهرهای دور و نزدیک به محضرش شتافته و از خرمن خردش خوشه ها می چیدند. فضلا و محققین، صلحا و متعبدین فیض مجلس درس و صف جماعت او را غنیمت دانسته به خدمتش شرفیاب می شدند. چندین سال بود که در اصفهان در اصول فقه مدرسی چون او نیامده بود و در عصر خویش از همه مدرسان اصفهان برتری یافته و در زهد و تقوا نیز بین علما امتیازی ویژه داشت. پس از درگذشت آیت الله سید اسماعیل صدر در کاظمین به سال ۱۳۳۸ ه. ق مرجع تقلید اهالی اصفهان و برخی نقاط ایران گردید.

از شاگردان برجسته وی می توان به شیخ اسماعیل معزی، آیت الله بروجردی، حاج آقا رحیم ارباب و حاج میرزا علی آقاي شیرازی و بیش از پنجاه عالم برجسته دیگر اشاره کرد. از آیت الله العظمی سید محمد باقر درجه ای نوشته ها و تالیفات متعدد بر جای مانده است که مهمترین آنها يك دوره فقه و اصول در هفده جلد می باشد. که اکثر مجلدات آن بالغ بر هفتصد صفحه می باشد و متاسفانه تاکنون چاپ نشده است. مرحوم درجه ای ۳۸ سال تمام به تدریس اصول دین مشغول بود و هیچ گاه درس را حتی برای ساعتی تعطیل نکرد. اگر چیزی از این فقیه بزرگوار می پرسیدند و او نمی دانست، با صراحت اظهار می داشت نمی دانم و این لفظ را بلند می گفت تا شاگردان یاد بگیرند که اگر چیزی را نمی دانند از اینکه بگویند نمی دانم عارشان نیاید. مرحوم جلال الدین همایی که از نخستین روزهای ورود به مدرسه نیم آورد در محضر آیت الله درجه ای بود در مورد خصوصیات اخلاقی ایشان می نویسد: «در هنگام سلامت غذایی بسیار ساده و نان خورش شام و ناهار او یا پیاز و سبزی بود یا دوغ یا سکنجبین... در سادگی و صفای روح و بی اعتنائی به امور دنیوی گویی فرشته ای بود که از عرش به فرش آمده و برای تربیت خلائق با ایشان همنشین شده است. مکرر دیدم که سهم امام های کلان برای او آوردند، دیناری نپذیرفت با اینکه می دانستم بیش از چهار پنج شاهی پول سیاه نداشت، وقتی سبب را می پرسیدم می فرمود: فعلا بحمد الله مقروض نیستم و خرجی فردای خود را هم دارم و معلوم نیست که فردا و پس فردا چه پیش آید... اگر احیاناً لقمه ای شبه ناک خورده بود فی الفور انگشت در گلو می کرد و همه را برمی آورد و این حالت را مخصوصاً خود يك بار به رأي العین دیدم.»

ایشان در شهر منزلی نداشتند و پنج شنبه ها و جمعه ها را به درجه می رفت و پس از بازگشت نان و ماست مصرفی خود را تا آخر هفته همراه می آورد و در مدرسه صدر مثل سایر طلبه ها زندگی می کرد. حالات و رفتار این بزرگوار و مراتب زهد و قدس و تقوای کم نظیر او در تربیت اخلاقی طلاب با استعداد تأثیر شگرف و عمیقی داشت. گویند ایشان در ماه مبارک رمضان پس از افطار تا سحر به عبادت و نماز مشغول بودند و در قنوت نماز وترشان دعای ابوحمزه ثمالی را می خواندند.

همچنین نقل است که رضا خان با آن همه اختناق و وحشتی که در جامعه ایجاد کرده بود، وقتی که به اصفهان آمد و خواهان ملاقات با این عالم بود، علامه درجه ای تقاضای او را کاملاً نادیده گرفت و به وی بی اعتنائی نمود.

این مرجع عالیقدر در سال ۱۳۴۲ ه. ق دار فانی را وداع گفت، و پیکرش را در بقعه تکیه کازرونی به خاک سپردند.

نام، تولّد، نسب و خاندان

سید محمدباقر درچه‌ای، فرزند سید مرتضی، در سال ۱۲۶۴ ه.ق. مطابق با سال ۱۲۲۷ ش. در یکی از روستاهای نزدیک به اصفهان به نام درچه‌که امروزه تبدیل به شهر شده، متولّد گردید. پدرش فرزند سید احمد بن سید مرتضی بود و از اعقاب سید محمد میرلوحی سبزواری از شاگردان میرداماد و شیخ بهایی در عصر صفویه بوده است. مرحوم آیت‌الله العظمی سید محمدباقر درچه‌ای با سی و یک واسطه به امام هفتم علیه‌السلام می‌رسد و از اولاد «موسی‌الثانی» (معروف به ابی‌سبعه) محسوب می‌شود و بدین سبب او را «موسوی» لقب دادند.

سید مرتضی دارای ۹ فرزند پسر و یک فرزند دختر بود که تقریباً همه‌ی پسران وی در زمینه‌های علوم اسلامی و فقه شیعی تلاش و تحصیل نمودند که والاترین شخصیت از بین آنها علامه فقیه سید محمدباقر درچه‌ای است که چهره‌ی میزری در حوزه‌های علمیّه‌ی شیعه به ویژه حوزه‌های علمیّه‌ی ایران و عراق به شمار می‌رفت و پس از او دو برادر دیگرش آیت‌الله سید محمد مهدی و آیت‌الله سید محمدحسین درچه‌ای است.

پدری زاهد و عالم‌پرور

سید مرتضی پدر سید محمدباقر درچه‌ای نیز از دروس حوزوی بهره برده بود و بدین جهت علاقمند بود فرزندانش نیز در مسیر نشر علوم و دانش‌ها و معارف شیعه و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام گام بردارند. به زهد و دوری از مظاهر دنیوی معروف بود به گونه‌ای که مردم محل زندگی او یعنی اهالی درچه می‌گفتند: «حاضر نمی‌شد هنگام رفتن به اصفهان و بازگشت به درچه برای او اسب و قاطر مجهز بیاورند و هر هفته جمعه پیاده به مدرسه و تدریس می‌رفت و چهارشنبه پیاده به درچه بازمی‌گشت، تا آن که بعضی به حضورش آمده عرضه می‌دارند که عمل شما به آبروی اهالی (درچه) ضرر می‌زند و به این بهانه ایشان را حاضر به استفاده از اسب و قاطر می‌کنند، ولی ایشان شرط می‌کند از خارج درچه تا خارج اصفهان سوار شود و در داخل شهر اصفهان بلکه میان مردم درچه پیاده باشد»، «ایشان امامت جماعت هیچ‌یک از مساجد را قبول نکرد تا آن که مسجدی به نام ایشان نزدیک خانه‌اش می‌سازند - و اکنون به همان نام است یعنی مسجد سید مرتضی - به تصوّر این که شاید ایشان ملاحظه‌ی دیگر روحانیون را می‌کند، اما بالاخره آن‌جا هم نرفت. یکی از رؤسای محل که شخصیتی بالاتر از سایرین داشت، معروف به آقا محمد قلعه‌ای، گفته بود: من یک پوستین گرانبها برای ایشان هدیه بردم. پس از آن، احترامی که قبلاً به من در مقام ردّ سلام می‌نمود، کاهش داد.»

میر سید علی درچه‌ای، فرزند سید مرتضی نقل می‌کند: «در ایّام قحطی، روزی مادرمان نزد آقا آمد و گفت: بچه‌ها گرسنه‌اند و چیزی در خانه نیست. آقا سر از کتاب بلند کرد و گفت: خداوند درست می‌کند. این تقاضا مکرر شد. سپس پدرم مرا خواستند و فرمودند: سید علی آن مجمعه مسی را به سده ببر و بفروش و گندم و آرد تهیه کن تا برای بچه‌ها نان بپزند. من غرق فکر شدم که این کار با وضاع قحطی چگونه ممکن می‌شود و بالاخره گریه افتادم که فقط از ظروف همین را داریم و چقدر برای ما مشکل شده که ناچار به فروش آن در این شرایط هستیم. پدرم سر بلند کرد و حال مرا دید، به من گفت: سید علی، ناراحت نباش آن روزی که خداوند این مجمعه را نصیب ما کرد، برای چنین روزی بوده است. هنگامی که خواستم خود را (برای رفتن به سده و فروش مجمعه) آماده کنم درب خانه را زدند در را باز کردم، دیدم بقچه‌ای نان و گوسفند پخته در دیگ آوردند و به این صورت مسئله (فروش مجمعه مسی) حل شد.»

تحصیل در مکتب‌خانه

او با اندوخته‌هایی از آغوش پدر و دامن مادر که خود مجموعه‌ای از کمالات اخلاقی بود طبق آداب و رسوم آن زمان راهی مکتب‌خانه شد. سید محمدباقر در هفت سالگی از مرحوم «ملا محمود»

مکتبدار دلسوز قصبه‌ی درجه تحصیلات را فرا گرفت و به یاری حافظه و استعداد کم‌نظیر خود و نیز مساعدت محیط علمی و دینی آن خانه‌ی پربرکت و تشویق‌های پدر فاضل و دانشمندش نبوغ خود را نشان داد. وی در کم‌ترین زمان و برخلاف معمول و برخلاف سایر همکلاسان از قرآن آغاز کرد و آموختن آن را سریع به پایان برد. آن‌گاه کتاب‌های گلستان سعدی، ترسل، نصاب و غیره را گذراند و از آموختن ریاضیات و حساب سیاق و خلاصه آنچه که متداول در مکتب‌خانه‌ها بود فارغ شد. جهش علمی سید محمدباقر نسبت به سایر همکلاسان باعث شد که ملا محمود، پدر (سید مرتضی) را خواست و با صراحت به او گفت: «او از نظر حافظه و استعداد نه تنها بر همه فرزندان، که بر دودمانت برتری دارد و آینده‌اش بسیار درخشان است.»

هنوز دو سال از تحصیل سید محمدباقر در مکتب‌خانه نمی‌گذشت، که به پیشنهاد مکتب‌دار و نظر مساعد پدر آن جا را ترك کرد و در پای مسند درس پدر دانشمند خود زانو زد و ادبیات عرب را نزد وی فرا گرفت و آن‌گاه به فراگیری فقه و اصول و در ضمن آن خودسازی و تهذیب نفس پرداخت. دیری نگذشت که سید محمدباقر درجه‌ای محیط درجه را برای تلاش‌های علمی خود کوچک دید و در سن سیزده سالگی راهی اصفهان گردید.

ورود به حوزه‌ی علمی، معنوی اصفهان

او پس از تحصیل مقدمات و قسمتی از فقه و اصول در مکتب پدر، به حوزه‌ی علمی اصفهان رو آورد و در مدرسه‌ی نیم‌آورد (نیم‌آور) اصفهان، در کنار برادر بزرگوارش آیت‌الله سید محمدحسین موسوی (محدث) سکونت گزید و در آنجا به کسب علم همت گماشت. مدرسه‌ی نیم‌آورد علاوه بر این که از عصر صفوی تا بحال بطور مستمر به عنوان يك مرکز علمی پربرکت به شمار می‌آید از نظر زیبایی و هنر نیز جلوه‌ی ویژه‌ای دارد.

آمادگی در تعلیم و تعلّم

بیش از يك سال از اقامتش نگذشته بود که تدریس فقه و اصول (سطح) را شروع کرد. وی با برخورداری از هوش سرشار و حافظه‌ای قوی در رشته‌های مختلف علمی از محضر علمای اصفهان بهره‌ها گرفت و خیلی زود به عنوان یکی از پرتلاش‌ترین و بااستعدادترین طلبه‌ها شهرت یافت. از سوی دیگر به خاطر استعداد و توانایی کم‌نظیرش، در هر علمی از علوم حوزوی که وارد می‌شد در اندك مدّتی به حدّ تخصّص و استادی در آن پیش می‌رفت و می‌توانست، پس از چند روز همان درس را برای جمعی از طلاب تدریس کند. وی تقریباً تمام اوقات شبانه‌روز خود را با تحصیل و تدریس و مطالعه پر می‌کرد. گویند در آن زمان، مرحوم سید محمدباقر با همین سن کم زبانزد طلاب و علمای حوزه‌ی اصفهان شده بود. آن‌ها می‌گفتند: عجیب است که سید محمدباقر با آن که چندان سنّی ندارد و هنوز جوانی بیش نیست حوزه‌ی درس گرم و پرباری دارد.

آنچه که بیشتر زبانزد طلاب و علمای حوزه‌ی اصفهان بود، نوع بیان و تدریس سید محمدباقر بود. او ابتدا مطالب را دسته‌بندی می‌کرد و سپس بحث را کاملاً می‌شکافت. شاید همین شیوه‌ی تدریس او بود که همه‌ی شاگردانش (به قول مرحوم شهید آیت‌الله عطاءالله اشرفی اصفهانی) یا مجتهد مسلم بودند و یا مرجع تقلید.

استادان حوزه‌ی اصفهان

اساتید مبرز آقا سید محمدباقر درجه‌ای در حوزه‌ی اصفهان عبارت بودند از:
۱- میرزا ابوالمعالی کلباسی (۱۲۴۷ - ۱۳۱۵ ه.ق.): وی فرزند علامه آیه الله حاج محمدابراهیم کلباسی است.

۲- میرزا محمدباقر موسوی خوانساری، میر سید محمدباقر، چهارسوقی (متوفی ۱۲۱۳ ه.ق.): او در فقه و اصول و ادب و رجال استادی مسلم و محقق عالی مقام است ولی اشتهار او بیشتر بواسطه کتاب معروف و نفیسش (روضات الجنات فی احوال العلماء والسادات) است.

۳- حاج شیخ محمدباقر نجفی (متوفی ۱۲۰۱ ه.ق.): پسر شیخ محمدتقی صاحب کتاب هدایة المسترشدين که در اواخر عمر یگانه شخص متنفذ در ولایت اصفهان و از جمله پیشوایان روحانی طراز اول ایران و غیر محسوب شده است. از جمله نیکوترین کارهایش آن که در سالهای قحطی ۱۲۸۸ ق. تقریباً معادل جمیع مایملک خود را استقراض نمود و در میان فقرای اصفهان و نواحی تقسیم کرد و جان هزاران بینوا را از مرگ سیاه قحطی رهانید.

۴- میرزا محمدحسن نجفی اصفهانی (۱۲۳۷-۱۳۱۷ ه.ق.): میرزا محمدحسن نجفی عالمی بزرگ و فقیهی نامور و در زهد و تقوی بود، مرحوم میرزای شیرازی اعتماد تامی به او داشت که اهل اصفهان هر وقت از ایشان سؤال می کردند به چه کسی رجوع کنند می فرمود: به میرزا محمدحسن نجفی و خواص از ایشان تقلید می کردند، وی امام جماعت مسجد ذوالفقار بود و عمر خود را صرف تحصیل و تدریس و تألیف و تصنیف و جواب استفتائات می نمود.

هجرت به سوی حوزه علوی

آقا سید محمدباقر درچه‌ای پس از تلمذ از محضر این گونه شخصیت‌های علمی و فرهیخته معنوی در اصفهان، با عشقی وافر راهی حوزه مقدس نجف اشرف گردید، گرچه در آن زمان او خود به عنوان مجتهدی محقق و مسلم به شمار می‌رفت و سفر در آن زمان مشقت‌هایی را به دنبال داشت لکن قصد وی تحصیل بیشتر علوم ظاهری و باطنی در کنار بارگاه امام الموحیدین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام بود. نخست به همراه دوست دیرین خود (آیت‌الله نائینی) به سوی روضه مطهر حضرت امیر مؤمنان علیه‌السلام شتافت و دوری از بستگان و اقامت در شهری غریب را با این شیرینی معنوی و لذت روحانی جبران نمود. او گنبد و گلدسته‌های حرم نخستین فروغ امامت را می‌دید که چون نگینی نورانی بر انگشتر نجف نورافشانی می‌کرد. پس از ورود به نجف و سکونت در مدرسه صدر با توان و کوشش زایدالوصفی به ادامه‌ی تحصیل پرداخت و به محضر اساتید بزرگی راه یافت و بیش از چهارده سال متوالی در کلاس‌های درس اساتیدی چون میرزا محمدحسن شیرازی مشهور به میرزای بزرگ یا مجدد (۱۲۳۰ - ۱۳۱۲ ه.ق.)، آیت‌الله سید حسین کوه کمری (متوفی ۱۲۹۱ ه.ق.)، حاج میرزا حبیب‌الله رشتی و علمای دیگر زانوی ادب زد و در عرض این چند سال نهایت بهره را از محضر استادان نامی نجف برد. او در حالی که بیش از چند ماه از تحصیلش در نجف نمی‌گذشت، بنا به تقاضای جمعی از طلاب، خود به تدریس فقه و اصول پرداخت. در مدتی کوتاه آوازه‌ی تدریس آقا سید محمدباقر بالا گرفت و با وجود استادان بزرگ این شهر، درس ایشان در میان طلاب نیز شهره و معروف شد. در سال‌های آخر اقامت در نجف، وقتی می‌خواستند فضل و عظمت علمی کسی را گوشزد کنند، می‌گفتند فلانی از شاگردان سید محمدباقر درچه‌ای یا آخوند خراسانی است. این دو استاد بالاترین محك و ملاک علمی طلاب در نجف بودند. علامه پس از چند سال اقامت، به اصفهان بازگشت.

بازگشت به اصفهان، اقامت و تدریس در مدرسه نیم‌آورد

مرحوم آیت‌الله درچه‌ای وقتی از نجف به قصد افاضة به وطنش برمی‌گشت، به مدرسه نیم‌آورد آمد و تا پایان عمر علمی خود آنجا را ترك نکرد. او دوران طلبگی، دوران مرجعیت و استادی و دوران تجرد و تاهل خود را تماماً در حجره‌ی مدرسه نیم‌آورد گذراند. پس از ازدواج، زن و بچه‌اش در درچه بودند و هفته‌ای دو روز، پنجشنبه و جمعه را، پیش آنها بود و بقیه هفته را در مدرسه نیم‌آورد می‌گذراند. درس‌های او نیز اکثراً در مدرسه نیم‌آورد (نیم آور)، و در دو مدرسه جنوبی و شمالی همین مدرسه برقرار شد. حدود سه سال بعد، چون مدرسه نیم‌آورد، یعنی مدرسه و حیاط مقابل آن، گنجایش شاگردان را نداشت، به ناگزیر چند درس را به مسجد نوی بازار برد. مدرسه‌ی

نیم‌آورد به واسطه‌ی وجود وی و آخوند ملا عبدالکریم گزی رونق خاصی یافت و از اطراف و اکناف شهرها و روستاهای دور و نزدیک دانشجویان علوم دینی به محضرشان می‌شتافتند و از خرمن اندیشه‌شان خوشه‌ها می‌چیدند.

به جز تدریس در مدرسه‌ی نیم‌آورد (نیم آور)، و مسجد نوی بازار اصفهان در مسجد بازارچه حمام وزیر، نزدیک درب امام، امامت می‌نمود.

تعدد تدریس و شیوه آن

تدریس ایشان متنوع بود، اصول دین را از توحید تا معاد و علوم فقهی تا اجتهاد را درس می‌داد، سی و هشت سال به افاضت فقه، اصول، فلسفه و سایر علوم و ریاضت به یک منوال و هیچ‌گاه درسی را دقیقه‌ای تأخیر و تعطیل روا نمی‌داشت، حتی در دمی که خبر فوت کسانش را به حضرتش اظهار می‌داشتند، مشغول بود! در خصوص قناعتش همین بس که به نانی و نان خورش مختصری اکتفا می‌کرد.

در رابطه‌ی با چگونگی تدریس و پرورش شاگردان او آقا نجفی قوچانی در اثر ارزشمندش سیاحت شرق آورده است: در (درس) آقا سید محمدباقر درچه‌ای فقط فضلا جهت درس می‌رفتند، دنیا در اطراف آن آقا پیدا نمی‌شد و درس او را همه می‌نوشتند. بعد از برهه‌ای که از قوانین فارغ بودیم به اصرار همان شیخ (یکی از دوستانش) به درس خارج این آقا (علامه سید محمد باقر درچه ای) رفتیم. یک درس اصول و یک درس فقه و... می‌نوشتیم و لکن بسیار مشکل بود. چون از شاگردهای حاج میرزا حبیب‌الله رشتی بود خیلی مفصل می‌گفت.... هر درسی را صبح دو مرتبه تقریر می‌کرد و عصر یک مرتبه، که نصف شاگردها که فراموش کرده بودند که ما هم گاهی از آنها بودیم، عصر به تقریر سییم می‌رفتیم. به عبارت دیگر روزی سه مرتبه هر درسی را مکرر می‌گفت.... و بسیار هم از مطالعه و فکر نمودن شب و روز زحمت می‌کشید. زندگی رامثل سایر طلبه‌ها می‌گذراند و محتاج به بازار نبود و اگر دو سه سیر گوشتمی‌خواست، طلبه‌ای برای او می‌خريد و فقیرانه به سر می‌برد و شب‌زنده‌دار بود و بسیار در درس و بحث خود زحمت می‌کشید. وقتی چند مرتبه در پنجشنبه و جمعیه دلیل بیماری به ده نرفت، او را به مهمانی دعوت کردیم و در همان حجره‌ی ما، شب را می‌ماند و می‌خوابید و شوخ بود.

استادی مسلم در ریاضیات، هیئت و طب

غیر از رشته‌های منطق، معانی بیان و صرف و نحو، در مباحث جانبی و علوم دیگر نیز مورد توجه بود. فقه و اصول، علم ریاضی و هیئت و نجوم را نزد اساتید بزرگ این فن فرا گرفت، و در کمترین زمان تسلط در این علوم پیدا کرد و در حوزه‌ی علمیه‌ی اصفهان تدریس ریاضی، هیئت و نجوم را آغاز نمود و شاگردانی ارزنده به خصوص در بحث تنجیم پروراند. در رشته‌ی ریاضی، حساب و هندسه روز و ریاضیات قدیمه نظیر خلاص الحساب و دیگر کتب، ریاضی قدیمه را به شیوایی تدریس می‌کرد. در پروراندن شاگردانی لایق در هر رشته ید طولایی داشت. مرحوم حاج شیخ محمدباقر قزوینی متخصص علم نجوم و هیئت که گویند در این رشته واقعاً استاد بوده، یکی از شاگردان مرحوم علامه سید محمدباقر درچه‌ای، به شمار می‌آید. مرحوم قزوینی در دوره‌ی زندگی‌اش بارها اشاره به شاگردی در نزد علامه درچه‌ای کرده است. علاقه‌مندان به این فن، افراد باذوق در تحصیل این دانش اطراف او تجمع می‌کردند و از خرمن پرفیض دانش او بهره‌ها می‌گرفتند.

در بحث هیئت و نجوم، چند آثار علمی از او به جای مانده است. از جمله در یکی از مساجد درچه شاخصی، به روش مخصوص قرار داده بود، که از نظر دانشمندان اهل فن قابل توجه بود. همچنین دیوارهای خانه شخصی‌اش -که خود معماریش کرده بود- طوری طراحی شده بود که ظهر و ساعات قبل و بعد از آن قابل تشخیص بود. شاخصی هم در همان منزل ترتیب داده بود که برخی از علمای این فن برای دیدن دیوارهای خانه و آن شاخص مخصوص به درچه می‌رفتند و این دقت نظر و ظرافت، مورد تعجب همه‌ی اهل فن قرار گرفته بود. آیت‌الله سید محمدباقر محمدباقر درچه‌ای در فراگیری

فلسفه و عرفان پیشرفت‌ی چشم‌گیر داشت که تکمیل آن را به نجف موکول کرد. او از اساتید این فن نیز به خوبی بهره گرفت، به طوری که از اساتید میرز فلسفه و عرفان به شمار می‌رفت. از دیگر دانش‌هایی که علامه در آن تخصص داشت علم طب بود. جدّیت او در این علم تا بدان‌جا بود که از او سؤال کردند، مگر می‌خواهی فقط طبیب شوی؟ او جواب منفی داد و گفت نه، ولی «العلمُ علّمان: علم‌الابدان و علم‌الادیان» از این رو من فراگیری علوم جسمی و علوم روحی (یا علوم دینی) را به موازات یکدیگر در حدّ توان و تسلط به پیش می‌برم و چه مانعی دارد فقیه، طبیب هم باشد، و یا طبیب، فقیه هم باشد؟ آن گاه در تأیید نظر خود جمعی از علما و فقهای را نام می‌برد که دوجنبتین بودند. او در این رشته نیز چون سایر علوم به شکل چشم‌گیر به پیش رفت، چنان که در علم طب و قوانین طبی و طب سنتی استادی قابل، و مورد توجّه بود. از طبیب معروف اصفهان میرزا ابوالقاسم گوگردی نقل شده، گاهی در مجالسی که آقا سید محمد باقر حضور داشت و از قانون بوعلی ذکری به میان می‌آمد، علامه عباراتی را از کتاب قانون از حفظ می‌خواند و تحلیل می‌کرد و نظر خاص خود را هم بیان می‌نمود که موجب تعجب حاضرین و اهل فن می‌گردید.

اشتیاق به شعر و ادب فارسی

مرحوم استاد جلال‌الدین همایی از عشق و علاقه‌ی استاد خود به شعر و ادب فارسی سخن می‌گوید و می‌نویسد: عصرها (حدود يك ساعت به غروب مانده) در ایوان شمالی مدرسه (نیم آورد)، مجلسی تشکیل می‌شد می‌نشستم، معمولاً در آغاز درس خطبه‌ی حمد و ثنای مختصری با غزلی می‌خواند. وی به دیوان اشعار شعرا و به خصوص مثنوی علاقه خاصی داشت، مطالعه مثنوی در شب‌های تعطیلی و به هنگام خواب، جزو برنامه‌ی همیشگی او بوده است.

جامعیت در بسیاری از علوم

آقا سید حسن مدرّس درباره‌ی تسلط سید محمدباقر دُرّچه‌ای به علوم مختلف گفته بود: «به اکثر علوم مسلط بود و در همه‌ی جهات جامع و مشابه این جور افراد کم است، که در اکثر علوم وارد و استاد باشد. روی هم رفته علامه مرد موفقی بود و مرجعی کم‌نظیر، مرحوم علامه با توجّه به تخصصی که در علوم مختلفه داشت در حقیقت جامع اکثر علوم بود و همه‌ی این علوم، همراه با زهد و تقوا با حافظه‌ای کم‌نظیر، در يك انسان جمع شده بود (رحمة الله علیه).»

تبحّر در علم تفسیر و رجال

مرحوم آقا سید محمدباقر دُرّچه‌ای در تسلط به علوم قرآنی و تفسیر نیز ید طولایی داشت، ضمن این که در دانش‌هایی مانند علم رجال هم يك عالم رجالی محسوب می‌شد.

تأثیر اساتید نجف

مؤلف «سیاحت شرق» تأثیر استادی چون مرحوم میرزا حبیب‌الله رشتی را در نحوه‌ی تدریس علامه مؤثر دانسته است و می‌نویسد: از ایراد و اشکال و وجود عدیده بر رد هریک و ان قلت و قلت در بین، که در وقت نوشتن گاهی یکی دو وجه (آن) فراموش می‌شد و گاهی ترتیب از حیث تقدیم و تأخیر از نظر می‌رفت....تقریر می‌نمود. (۱۶۰)

خلاصه آن که: افراد مستعد و طلاب و دانش‌پژوهان با استعداد به درس علامه دُرّچه‌ای می‌رفتند. و آن طلبه‌هایی که حوصله و آمادگی چندانی برای شقوق مختلف و فروع عدیده نداشتند به این درس نمی‌آمدند و اگر می‌آمدند، چند روزی بیش نبود که به قول علمای بزرگ از جمله آیت‌الله بروجردی، آقا سید حسین و همچنین آقانجفی قوچانی، سید محمدحسن، در درس علامه فقط فضلا راه داشتند.

مدرّس پرآوازه

از جمله دروس استثنایی و پراوازه‌ی آیت‌الله درچه‌ای که جلوه و عظمت ویژه‌ای داشت تدریس اصول دین به طور اجتهادی بود. این درس در روزهای آغازین و آن هم نه به عنوان یک درس جانبی و حاشیه‌ای بلکه هم‌ردیف با درس خارج فقه، اصول و فلسفه و درس‌های دیگر گفته می‌شد.

آیت‌الله سید عبدالحسین طیب درباره‌ی استادش می‌گوید: «عمده‌ی فقه و اصول را در اصفهان، خدمت مرحوم آیه‌الله آقا سید محمدباقر درچه‌ای بودم. تقریباً مدت یازده سال مرتب به درس این بزرگوار رفتم، در این مدت، جدا از فقه و اصول، معارف و حقایق دیگری را نیز از آن بزرگوار و استاد کامل آموختم. درست است که ثمره‌ی ظاهری این یازده سال تحصیل مداوم خدمت ایشان، مرا به درجه‌ی اجتهاد رسانید، اما آنچه مهم بود، من از آن مرحوم، درس زندگی، اخلاق و شخصیت را فرا گرفتم.»

تدریس استاد از منظر شاگردان

حکیم فقیه مرحوم حیدرعلی‌خان برومند در مورد تدریس فقه منحصر به فرد درچه‌ای عقیده داشت که: «فقه مرحوم علامه در دنیای شیعه، اگر نگوییم بی‌نظیر، باید بگویم کم‌نظیر بود. او در فقه ذوقیات منحصر به فرد داشت و ابتکاراتی از خود نشان می‌داد که در کمتر کتب فقهی به آن اشاره شده است و فقه‌های معظم بندرت به آنها پرداخته‌اند. توجه او به بعضی از ریزه‌کاری‌ها و عنایت به بعضی فروع، انسان را به تعجب وامی‌داشت. در دست‌نوشته‌های او گنجینه‌های معظمی است که در آن گوهرهای قیمتی فراوان است، این نوشته‌ها از غنای فکری و پختگی اندیشه و تلاش‌همه‌جانبه او برخوردار است.»

مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی نیز ضمن تدریس فقه، گاهی به ابتکارات و ذوقیات کم‌نظیر او اشاره می‌کرد و می‌فرمود: «من چند جلد از نوشته‌های خطی استادمان مرحوم سید محمدباقر درچه‌ای را که در مباحث فقه و اصول و کلام به تقریر درآورده است، از فرزند ایشان آقا سید ابوالعلی گرفتم و چندین روز متوالی در آن مجلدات تعمق و بررسی کردم و پس از مطالعه هر مبحثی، بر استادم آفرین‌ها گفتم و تحسین‌ها کردم (رحمة الله علیه). تسلط مرحوم درچه‌ای در فقه و اصول بیش از سایر رشته‌ها بود و مخصوصاً فقه استاد، قوی‌تر از اصول او بود.»

گفتنی است که آیت‌الله بروجردی، در هر دو درس فقه و اصول علامه شرکت می‌کردند. واعظ دانشمند آقا سید مرتضی برفعی که از سخن دانان بزرگ و وعاظ مشهور زمان خود به حساب می‌آمد در مجلس ختم فرزند ارشد آقا سید محمدباقر درچه‌ای که از سوی آقای بروجردی در مدرسه‌ی فیضیه قم، برپا شده بود منبر رفت و گفت: «امروزه اگر حوزه‌های علمی و جهان تشیع و علمای شیعه و مراکز تشیع و تألیف و تصنیف کتب مختلف در شیعه تجدید قوا یافته و در سراسر عالم رونق ویژه دارد، از برکات آقای بروجردی و مرهون تلاش‌های پی‌گیر و برنامه‌ریزی‌های مدبرانه و زعامت اوست و همین آقای بروجردی و ده‌ها نفر دیگر همه دست‌پرورده‌ی علامه درچه‌ای هستند.»

تأسف اهل علم نجف از بازگشت درچه‌ای به اصفهان

مرحوم آیت‌الله آقا سید حسین موسوی خادمی نقل کرده بودند که: «در محضر آیت‌الله بروجردی بودم. ایشان از عظمت علمی استاد سخن می‌گفتند و می‌فرمودند:

من زمانی که از اصفهان به نجف رفتم، طلاب نجف متأثر بودند و افسوس می‌خوردند که چرا درس مرحوم سید محمدباقر درچه‌ای وقتی که در نجف بود، آن طور که باید استفاده نکرده بودند.» سپس آقای خادمی ادامه داده بود که: «علما عقیده داشتند که بعضی از مباحث فقهی مرحوم درچه‌ای، مثل معاملات و عبادات به مراتب از آقای آسید محمدکاظم طباطبایی یزدی، و آقای آخوند خراسانی، آخوند ملا محمدکاظم، بهتر بوده است. در بعضی مباحث اصول هم، چون الفاظ و ادله عقلیه و... خیلی قوی‌تر از دیگران بود.»

بازار اصفهان تحت الشعاع شاگردان سید محمدباقر

در پایان جلسات درس آقا سید محمدباقر، بازار اصفهان با حرکت دسته‌جمعی علما، چهره زیباتری داشت، وقتی که درس به آخر می‌رسید و آقایان علما، مدرسه‌ی نیم‌آورد یا مسجد نو را ترک می‌گفتند، بازار از معممین موج می‌زد، به گونه‌ای که همه بازاریان و کسبه، مشتریان خود را رها کرده و به تماشای صدها معمم می‌ایستادند و مشتریان و عابران هم کنار می‌رفتند تا راه را برای گروه طلاب باز کنند و خود هم نظاره گر آن صحنه‌ی جالب باشند.

حضور مؤثر آیه الله درچه‌ای در بحث علمی

یکی از مهم‌ترین محافل علمی، فقهی اصفهان که مبرز بودن حوزه‌ی علمی‌ی اصفهان به ویژه رتبه‌ی آن را پس از حوزه‌ی نجف اثبات کرد، مجلسی بود که در منزل حاج آقا نورالله نجفی تشکیل شد و علمای اصفهان در آن حضور داشتند. در این مجلس یکی از مدرّسین پراوازه‌ی نجف در آن زمان یعنی آیه الله محمد مهدی خالصی زاده (متوفی ۱۳۴۳ ه.ق.) با طرح مسایلی در مورد آزمون مدرّسین و سطح علمی حوزه‌ی اصفهان برآمد که با جواب‌های ارزشمند سید محمدباقر درچه‌ای و حاج آقا منیرالدین بروجرودی مواجه شد.

مناظره چاره‌ساز با دانشمندان اهل سنت و مسیحی

مرحوم آقا سید محمدباقر درچه‌ای در محاورات، مناظرات و مباحثاتش آنچنان تبخّر و تسلط داشت که در گفتگوها ابتکار عمل را در دست گرفته و با منطق راستین و استدلالی قوی طرف را مجاب می‌نمود. در این باب سه مورد از مناظرات علامه درچه‌ای نقل شده است:

۱- مناظره‌ی آقا سید محمدباقر درچه‌ای با يك کشیش مسیحی آشنا به مباحث اسلامی و مسیحیت.

۲- مناظره‌ی علامه با بزرگترین عالم سنی در مرکز علم و دانش یعنی نجف اشرف

۳- مناظره‌ی علامه با يك مسلمان مطلع و قدرتمند در همه گونه مباحثات علمی.

مناظره با کشیش

اولین مورد مناظره با کشیشی است که با بسیاری از طلاب علوم دینی به بحث می‌نشست و کم کم این گفتگوها باعث شد علما و طلاب به فکر افتادند تا شخصی قوی و وارد به کلیه‌ی مباحث اسلامی را از بین روحانیون برگزینند. مرحوم آیت‌الله آقانجفی شیخ محمدتقی، روزی از جمع طلاب سؤال کرد آیا در بین خودتان يك نفر زنگ و مطلع به میانی اسلامی و آگاه به عقاید مسیحیان و مکاتب دیگر سراغ دارید تا او را برای بحثه جلّا بفرستیم؟ همه‌ی طلاب حاضر پس از شور و ولوله و در گواشی صحبت کردن بالاتفاق عرضه داشتند: بهترین کس برای این کار طلبه‌ای در مدرسه‌ی نیم‌آورد به نام سید محمدباقر درچه‌ای فرزند سید مرتضی است، اگرچه جوان است و سنی از او نگذشته است ولی در مناظره ید طولایی دارد و اطلاعات جانبی‌اش نیز خیلی قوی است. بحث بسیار جالب بود بویژه راهی را که سید محمدباقر در ابتدای مناظره طی کرد، کشیش را متوجه کرد او با شخصی مواجه است که هم از حیث علمی از محتوای مسیحیت آگاه است و هم در علوم اسلامی نیز جامع و مسلط و طریقه استدلال را بسیار خوب می‌داند. استدلال‌های علامه در جواب کشیش چنان قوی و مستند و همه‌کس فهم بود که همه‌ی حاضران با نگاه‌های معنی‌دار به کشیش خیره شده بودند، به نظر می‌رسید کشیش قانع شده است و دیگر حرفی برای گفتن ندارد. بعد از این جلسه کشیش با آقای درچه‌ای رفاقت گرمی برقرار کرد و حتی چندمرتبه با اطلاع قبلی در مدرسه‌ی نیم‌آورد (نیم‌آور)، به حجره‌ی درچه‌ای آمد. بعد از مدتی سید محمدباقر عازم نجف شد و پس از چهارده سال درس و بحث در نجف به اصفهان مراجعت کرد، جالب آن که کشیش جزو اولین دسته‌ای بود که به ملاقات علامه آمد و با او خیلی گرم گرفت و این دوستی همچنان برقرار بود و گه‌گاه این دو یکدیگر راملاقات می‌کردند و بحث‌های آرامی داشتند. این مناظره تاریخی در کلیسای وانك انجام شد.

نظم از مهم‌ترین ویژگی‌های او

مرحوم آیت‌الله سید عبدالحسین طیب یکی از دست‌پروردگان سید محمدباقر در این مورد می‌گوید: مسأله‌ی نظم در امور و تقسیم ساعات شبانه‌روز، برای کارهای مختلف و برنامه‌ریزی ایشان، زبانزد بود و در مورد نظم آن بزرگوار، همین را عرض کنم که در مدت یازده سال که خدمت ایشان بودم، حتی در يك جلسه درس غیبت نکردند و در این مدت هیچگاه، درس از من فوت نشد و در تمام مدت، درس در ساعت معمول خود برگزار می‌شد. این نظم و انضباط استاد مسلماً در شاگردان نیز، بی‌تأثیر نبود. من، در طول زندگی، سعی کردم مانند استاد منظم باشم. بعضی از آقایان طلبه، در مدرسه می‌گویند که: ما ساعت‌های خود را با رفت و آمد شما منظم می‌کنیم. می‌دانیم چه وقت برای درس می‌آیید، چه ساعت برای تجدید وضو و چه هنگام مدرسه را ترك می‌کنید.

تأثیر انضباط استاد بر شاگردان دانشمند بزرگوار، حجت‌الاسلام والمسلمین آقای صهری واعظ (ره)، که در مجلس ختم آیت‌الله حاج میرزا علی‌آقا شیرازی یکی از شاگردان سید محمدباقر درچه‌ای، سخن می‌گفت، به مناسبت جلسه، به بحث از استاد او یعنی علامه درچه‌ای و یکی از خصوصیات بارز اخلاقی‌اش پرداخت و گفت: در سال‌های آخر زندگی، در مسیر حرکت علامه از درچه درچه، تا اصفهان و بالعکس و مدرسه و مسجد، تمام بازاریان و اهال کوچه و خیابان بعضی کارهای خود را با حرکت علامه و زمان رفت و آمد او تنظیم می‌کردند و همه می‌دانستند که الان که علامه را در فلان نقطه زیارت کردند، ساعت دقیقاً فلان وقت را نشان می‌دهد. در حوزه‌ی درسی، تدریس در زمان معین شروع می‌شد و در دقیقه‌ی معین به پایان می‌رسید و علامه مطالبی را که در نظر گرفته بودند که در آن ساعت معین بگویند، می‌گفتند: به طوری که نه مطلب کم می‌آمد و نه به وقت کلاس اضافه می‌شد، دقیقاً اندازه‌ی درس با اندازه‌ی وقت منطبق بود. در جایی دیگر آقای صهری می‌فرمود: ما طلاب مدرسه‌ی نیم‌آورد کارهایمان را با ورود و خروج و شروع و ختم درس علامه تنظیم می‌کردیم. بارها تجربه کردیم که وقتی عصر روز جمعه، بیش از بیست کیلومتر راه را با الاغ از درچه تا اصفهان می‌پیمودند و در مسیر راه، ارادتمندان هم ایشان را زیارت می‌کردند و به ایشان تبرک می‌جستند، وقتی ته‌عصای ایشان به سنگ دهلیز درب ورودی مدرسه‌ی نیم‌آورد (نیم آور)، می‌خورد و کلمه «لا اله الا الله» و یا «لا حول و لا قوة الا بالله العظیم» را از زبان ایشان می‌شنیدیم، ساعت زمان معین را نشان می‌داد و عجیب است که ایشان ساعتی در جیب نداشت و به ساعت نمی‌نگریست و در عین حال کارها با نظم دقیقه‌ای انجام می‌داد. ایشان به نقل از آیت‌الله العظمی بروجردی می‌فرمودند: «نظم استاد ما مرحوم سید محمدباقر درچه‌ای و برنامه‌اش کم‌سابقه بود.»

اهتمام به درس

آیت‌الله سید محمدباقر درچه‌ای برای حفظ مجلس درس در برابر هر پیشامدی خم به ابرو نمی‌آورد و کار خود را با دقت و صف‌ناپذیری انجام می‌داد مرحوم استاد جلال‌الدین همایی باب آورده است: بر سر درس بودیم و استاد به سخن می‌پرداخت. ناگهان مردی روستایی از اهل محل آقا، در حاشیه‌ی مجلس درس پیدا شد و شروع کرد جویده جویده به تمجیح مطالبی را عنوان کردن، ناگهان استاد سر خود را بلند کرد و گفت: والده مرحومه شده‌اند؟ خدا بیامرز دشان، مرد روستایی به اشاره‌ی سر پاسخ مثبت داد، همه فهمیدند که استاد مادر خود را از دست داده است، ولی درس هم‌چنان ادامه یافت و البته پس از ختم درس، آقا رفت به وظیفه‌ی خود عمل کند. مرحوم آیت‌الله سید عبدالحسین طیب می‌فرمودند: در جلسه‌ای که جمعی از علما و روحانیون برای يك امر مهم کشوری تشکیل داده بودند از مرحوم درچه‌انیز دعوت شد و وجود ایشان نیز ضرورت داشت، زمان جلسه بعد از ظهر جمعه بود و آقای درچه‌ای باید طبق برنامه از درچه به اصفهان می‌آمد و در جلسه‌ای که در خانه یکی از علما در پشت مسجد شاه (جامع عباسی)، تشکیل

می‌شد شرکت می‌کرد، گرچه هنوز ساعت‌مقرر و موعد نرسیده بود، و به نظر بسیاری بعید بود که این پیرمرد ۷۰ ساله بتواند با الاغ این مسیر بیست کیلومتری را با توجه به وضع برف و یخبندان از درچه به اصفهان طی کند، وی در حوالی نصرآباد به سبب بدی هوا ناچار گردید از الاغ پیاده شوند و الاغ را به یک نفر بسپارد و خود در همان شدت بارش برف، پیاده به راه ادامه دهد. بدین ترتیب آقا سید محمدباقر، با وجود سختی راه سر وقت در جلسه حاضر شد.

آیت‌الله شیخ محمدباقرزند کرمانی که از نخبگان عصر خویش بود و همواره در امور بویژه مسایل علمی از محضر علامه درچه‌ای بهره می‌برد فرموده بود: مرحوم استاد سید محمدباقر خیلی در کارهایش منظم و مرتب بود. من از شاگردان او بودم. درس را منظم و با ترتیب بیان می‌کرد. مقید بود به ردیف بحث را شروع کند و به پایان برد ابتدای بحث چیست؟ مقدمه کدام است؟ مثال از کجا نقل شده؟ نتیجه آن چیست؟ نظریه دیگران و بالاخره نظر خودش و مطلب جدید، همه باید روی نظم گفته می‌شد و مطالب هرگز نباید تقدّم و تأخرش به هم می‌خورد و از این رو رؤوس مطالب را برای ترتیب و نظم تدریس، یادداشت می‌کرد، هرچند احتیاجی به آن یادداشت نمی‌شد.

تدریس و بحث علمی در ماه مبارک رمضان

استاد ارجمند آقای سید احمد مرتضوی فرمود، یک بار ملاقاتی با یکی از شاگردان سید محمدباقر به نام آقای شیخ محمدحسین اشنی داشتیم، او گفت نزدیک ماه مبارک رمضان، به آقا (سید محمدباقر) گفتیم به ماه رمضان رسیدیم چکار می‌کنید، گفتند: می‌رویم تبلیغ، ایشان فرمود من برای این ستون‌ها درس می‌گویم، گفتیم: نمی‌شود و طلبه‌ها صدمه می‌خورند. (یعنی در صورت عدم وجود طلاب درس از دست آنها می‌رود) آقا گفتند: «من درس «جبر و فویض» را می‌گویم و مدتی است می‌خواهم بگویم و امکان‌پذیر نشده است»، بالاخره تصمیم گرفتیم در درس ایشان حاضر شویم وقتی وارد مدرسه شدیم دیدیم در آن جلسه‌ی بحث آقا به قدری جمعیت آمده است که دیگر جای ما و بقیه‌ی طلاب نیست، همه آمده بودند، آقا این بحث را شروع کردند و یک ماه طول کشید.

ورع و مراقبت

آیت‌الله شیخ احمد فیاض (ره) که خود یکی از استوانه‌های علمی و معنوی اصفهان بود درباره‌ی مراقبت و پرهیز از لغوگویی استاد خود می‌گوید: مرجعیت به عهده‌ی ایشان بود. وی مرد بسیار نزیه و مواظبی بود. طلاب هراس داشتند که نزد ایشان سخن لغوی بگویند. حوزه‌ی درسش پرحرار بود. صبح‌ها در مسجد نو (بازار اصفهان)، درس فقه و اصول می‌گفت و عصر هم برای افرادی که نبودند یا درست درس را نفهمیده بودند همان درس را تکرار می‌کرد.

تأثیرات معنوی استاد بر شاگردان

مرحوم قدسی نیز در مقدمه‌ی رساله‌ی ارزشمند شعوبیه در خصوص زهد و تقوای علامه درچه‌ای آورده است: «حالات و رفتار این بزرگوار و مراتب زهد و قدس و تقوای کم‌نظیر او همواره در تربیت اخلاقی دانشوران با استعداد تأثیر شگرف و ژرف داشت.» زمانی که نگارنده این سطور به مناسبت بزرگداشت عارف والا مقام حاج میرزا علی شیرازی در مدرسه‌ی نیم‌آورد (نیم آور)، خدمت مرحوم آیت‌الله شیخ حیدرعلی محقق رسیدم خاطراتی را از ایشان نقل فرمودند که: روزی مرحوم آیت‌الله حاج سید محمدباقر درچه‌ای در جلسه‌ی درس، مطالبی فقهی را بین شاگردان مطرح کرده، خطاب به آنان گفته بود: این مسأله را کجا دیده‌اید؟ همه مهر سکوت بر لب زده بودند. مرحوم حاج میرزا علی‌آقا شیرازی نیز در جلسه درس حضور داشت و سخنی بر زبان نیاورد، ولی پس از پایان درس که آیت‌الله درچه‌ای به طرف حجره خویش می‌رفت همراه ایشان به محل اقامت استاد رفت و جای آن مطلب مورد سؤال و نشانی آن مسأله را که از شاگردان پرسیده بود، به مرحوم علامه گفت. مرحوم سید محمدباقر درچه‌ای فرموده بود: شما که از این نکته و مأخذ آن باخبر بودی، چرا در جلسه درس و جمع طلاب نگفتی؟ مرحوم شیرازی جوابی نداده و سکوت اختیار کرده بود.

بی‌اعتنایی به ظواهر و سیل وجوهات

ایشان حتی‌الامکان مایل نبودند وجوهات (که امانت است) به ایشان داده شود، ولی این سخن را به زبان نمی‌آوردند و اظهارش را خلاف می‌دانستند و اگر کسی می‌آورد، و به خصوص اگر کسی اصرار می‌کرد عدم دریافت را خلاف می‌شمردند. وجوهات را عمدتاً به مدرسه‌ی نیم‌آوردمی‌آوردند و آنجا به ایشان می‌پرداختند. بارها دیده می‌شد که افرادی با وجوهات کم یا کلان، کنار ایوان حجره ایشان (به طوری که از داخل حجره دیده نشوند) نشسته و یا ایستاده، ساعاتی را منتظر می‌ماندند تا ایشان از حجره بیرون آید و وجوهات را دریافت کند.

سخن استاد همایی در باب زهد علامه

«آن بزرگ در علم و تقوا آیتی بود عظیم و به حقیقت جانشین پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم‌السلام بود، در سادگی و صفای روح و بی‌اعتنایی به امور دنیوی فرشته‌ای بود که از عرش به فرش فرود آمده و برای تربیت خلائق با ایشان همنشین شده است. مکرر دیدم که سهم امام‌های کلان برای او آوردند و دیناری نپذیرفت با این که می‌دانستم که بیش از چهار پنج شاهی پول سیاه نداشت. وقتی سبب را می‌پرسیدم می‌فرمود: من فعلاً مقروض نیستم و خرجی فردای خود را هم دارم و معلوم نیست که فردا و پس‌فردا چه پیش بیاید. بنابراین اگر سهم امام را بپذیرم ممکن است حقوق فقرا تضییع شود. گاهی دیدم چهارصد، پانصد تومان که به پول امروزی چهارصد و پانصد هزار تومان بوده برایش سهم امام آوردند و بیش از چند ریالی که مقروض بود قبول نکرد.»

او فقط بخشی از وجوهات را می‌پذیرفت

آقای سید حسن مدرّس اصفهانی نقل می‌کرد: «در سال‌های آخر عمرش (حدود ده سال) مرجعیت در ایران منحصر به او بود. و با اینکه فقط بخشی از وجوهات را می‌پذیرفت و همیشه وجوهاتی نزد او وجود داشت. با این حال در نهایت فقر و سادگی زندگی می‌کرد و همه‌ی عمر خودش را با نان و ماست، نان و لبو، نان و سکنجبین آب زده و لباس کرباسی به سر می‌برد. زن و فرزند را به ساده‌زیستی و قناعت عادت داده بود و آنان به روش او راضی و خوش و قانع بودند و دو چیز بعد از وفاتش بین خاص و عام به ویژه روحانیون ورد زبان‌ها شد: ساده‌زیستی در تمام ابعاد زندگی و در همه عمر و چیزی بعد از خود نگذاشتن و نداشتن.»

میزان ارادت به اهل بیت علیهم‌السلام و توسّل به آنها

مرحوم علامه دُرّچه‌ای به طور کم‌نظیری عاشق و دل‌باخته‌ی ائمه اطهار علیهم‌السلام بود و در تمام احوال به ویژه هنگام مشکلات به آنها توسّل می‌جست ضمن این که اکثر شاگردان سید محمدباقر از شدت علاقه و ارادت استاد خود به ائمه اطهار علیهم‌السلام سخن گفته‌اند مانند آیت‌الله العظمی بروجردی، آیت‌الله سید محمدرضا خراسانی، آیت‌الله حاج‌آقا رحیم رباب و آیت‌الله سید عبدالحسین طیب و شاگردان او چه آنها که نام برده شد و یا امثال حاج میرزا علی‌آقاشیرازی، آقا سیدجمال‌الدین گلپایگانی، شهید سید حسن مدرّس همه از ارادتمندان، علاقمندان و مروجان فرهنگ اهل بیت علیهم‌السلام بوده‌اند.

علامه در زمان مرجعیتش با توجّه به علاقه‌ی وافری که به نقل حدیث و ذکر اخبار آل محمد صلی‌الله علیه و آله و روضه امام حسین علیه‌السلام داشت همه ساله ایام و لیالی قدر و شب عاشورا خود منبر می‌رفت و پس از نقل احادیث در مورد مصائب اهل بیت علیهم‌السلام هم خود گریه می‌کرد و هم مستمعین به شدّت می‌گریستند.

نهایت وارستگی

استاد جلال‌الدین همایی(ره) می‌فرماید: اگر احیاناً لقمه‌ای شبهه‌ناک خورده بود، بر فور انگشت در گلو می‌کرد و همه را برمی‌آورد. و این حالت را مخصوصاً خود يك بار به رأی العین دیدم. ماجرا از این قرار بود: یکی از بازرگانان ثروتمند، آن بزرگوار را با چند تن از علما و طلاب دعوت کرده بود. سفره‌ای گسترده بود، از غذاهای متنوع با انواع تکلف و تنوع. آن مرحوم به عادت همیشگی مقدار کمی غذا تناول کرد. پس از آن که دست و دهان‌ها شسته شد، میزبان قباله‌ای را که مشتمل بر مسأله‌ای که به فتوای سید حرام بود برای امضا حضور ایشان آورد. وی دانست آن میهمانی مقدمه‌ای برای امضای این سند بوده و شبهه‌ی رشوه داشته است رنگش تغییر کرد و تنش به لرزه افتاد و فرمود: من به تو چه بدی کرده بودم که این زقوم را به حلق من کردی؟ چرا این نوشته را پیش از نهار نیاوردی تا دست به این غذا آلوده نکنم؟ بس آشفته‌حال برخاست و دوان دوان به مدرسه آمد و کنار باغچه‌ی مدرسه مقابل حجره‌اش نشسته و با انگشت به حلق فرو کرد و همه را استفراغ کرد و پس از آن نفس راحتی کشید.

در عصر شکوفایی حوزه‌ی علمیّه‌ی نجف، در آن جا معروف شده بود که مرحوم آقا سید محمدباقر در دو جهت بی‌مانند است: یکی در سختی زندگی و قناعت و تهی‌دستی و دیگری در پرکاری در امر تحصیل و جدّیت و مداومت شبانه‌روزی. وی در حجره‌ای که ذکر آن رفت بجز دو شب که به درچه می‌رفت(در هفته) بقیه شب‌ها را در مدرسه‌ی نیم‌آورد (نیم آور)، می‌ماند مرحوم همایی می‌نویسد: ده دوازده سال متوالی ملازم خدمت او بودم و اکثر اوقات چای اوّل شب و هنگام سحر و احیاناً پخت و پز او را که مخصوص آیام کسالت او بود من مباشرت می‌کردم. در هنگام سلامت غذایش بسیار ساده بود و نان خورش شام و ناهار او یا پیاز و سبزی بود یا دوغ و سکنجبین.

قوت حافظه

در این مورد آیت‌الله حاج آقا حسن مدرّس اصفهانی، گفته است: علامه دُرّچه‌ای از نظر حافظه و قدرت استعداد در قرون اخیر و حتّی در دودمان مرحوم میرلوحی در عصر صفویه و خاندان سادات درچه به این میزان نداشته‌ایم.

مرجعیت و اعلیّت درچه‌ای

آیت‌الله سید اسماعیل صدر که از مراجع تقلید جهان تشیّع به شمار می‌آمد، در اواخر عمر به کاظمین مراجعت نمود و در آن مکان مقدس چشم از جهان فرو بست با رحلت این عالم شیعی، مرجعیت تقلید مردم اصفهان و سپس نقاط دیگر کشور ایران به آیت‌الله العظمی سید محمدباقر دُرّچه‌ای رسید که ایشان با داشتن رساله‌ی عملیه مرجعیت داشت. به طوری که در ایران و عراق مرحوم سید محمدباقر را استوانه‌ی سترگ دانش و تقوا، و اسوه‌ی فرزاندی و فرهیختگی و از میرزترین چهره‌های فقهی عصر و مرجع معظم تقلید به حساب می‌آوردند.

آیت‌الله شهید اشرفی اصفهانی فرموده است که: در زمان مرحوم علامه سید محمدباقر دُرّچه‌ای با این که علمای بزرگ زیادی در شهرهای ایران به خصوص اصفهان که مرکز حوزه‌ی علمیّه‌ی ایران بود، وجود داشتند ولی اغلب از خود رساله‌ای نداشتند. زیرا در مقایسه‌ی خود با مرحوم دُرّچه‌ای نه تنها مدعی اعلیّت نبودند، بلکه به خود اجازه‌ی تألیف رساله هم نمی‌دادند. فقط دو نفر از علمای آن زمان(آن هم بنا به درخواست و اصرار زیاد شاگردانشان) صاحب رساله بودند که یکی علامه فقیه سید محمدباقر دُرّچه‌ای بود و دیگری مرحوم شیخ محمدحسین فشارکی، فشارکی؛ البته مرحوم فشارکی هم خودش مستقلاً رساله‌ای نداشت، بلکه حاشیه‌ای بر رساله‌ی برادرشان مرحوم شیخ محمدباقر فشارکی نوشته بود. از سخن مرحوم اشرفی استفاده می‌شود که رساله و مرجعیت علامه بر اساس میل و خواسته ایشان نبوده، بلکه بنا به اصرار شاگردان ایشان بوده است. در جای دیگر می‌فرمایند: اصلاً علامه دُرّچه‌ای در این وادیها و در این فکرها که رساله و یا عنوان مرجعیت داشته باشد نبود، بلکه این مسائل عموماً از جانب شاگردانش بر ایشان تحمیل می‌شد.

باز هم از مناقب اخلاقی

مرحوم همایی برای منوچهر قدسی بیان می‌کند: وقتی یکی از شاگردان، مُهر آقا را جعل کرده، استفاده یا سوء استفاده‌هایی نموده بود، برای ما بسیار سنگین بود که فردی گستاخ با ازهد و اتقای زمان چنان بی‌پروا رفتار کند! به حکم غیرت و حالت جوانی با چند تن از طلاب مقیم مدرسه که در بین آنان یکی دو نفر از فرزندان آقا هم بودند دست به دست هم دادیم و آن شاگرد بدکردار را به باد کتک گرفتیم، آقا از کم و کیف ماجرا آگاهی یافت. آن فرد را که احتمالاً احتیاج و فقر مالی او را به انحراف کشانیده بود خواست و شروع به نصیحت او نمود و با ما که فکر می‌کردیم در حمایت از آن مرجع عالی‌مقام کار مهمی کرده‌ایم، شروع به انتقاد و ملامت کردن نمود که چه کسی به شما اجازه‌ی ضرب و شتم داد؟ حالا بروید وضو بسازید و بیایید توبه کنید. به دستور عمل کردیم و در حجره‌ی خود آقا گرداگردش نشستیم و آقا با آهنگی که از اضطراب و هیجان می‌لرزید شروع به جاری کردن صیغه توبه بطور شمرده شمرده نمود و ما با او تکرار کردیم: «استغفرالله ربی و اتوب الیه»

تکریم و احترام به اهل منزل

از جمله خصوصیات اخلاقی مرحوم علامه دُرّچه‌ای آن بود که ایشان تقیّد داشت از دو شبی که در طول هفته، در دُرّچه، نزد خانواده به سر می‌برند، حداکثر بهره گرفته شود. از همین رو تأکید می‌کردند که به هنگام صرف شام، ناهار و صبحانه تمام افراد منزل از دختر و پسر، همسر و عروس و احیاناً داماد گرد هم باشند و بگویند و بشنوند و سؤال کنند. ایشان ضمن پاسخ‌گویی به پرسش‌ها، به تناسب بحث، چند نکته‌ی اخلاقی و تربیتی نیز می‌گفتند و در همان رابطه داستانی شیرین و شنیدنی بیان می‌کردند و سعی داشتند حتی‌المقدور و در باب محبّت اهل‌بیت علیهم‌السلام و اطاعت از آنان نکاتی را متذکر شوند.

پاسخ قاطع

علامه دُرّچه ای سؤال افراد را تا آنجا که حضور ذهن داشت، بی‌درنگ، صریح، کوتاه و محکم پاسخ می‌داد و اگر در موردی، مختصر تردیدی داشت، آن را هم صریح و سریع به بعد حواله می‌داد و اگر پرسشی را به بعد وامی‌گذاشت که معمولاً در مسایل سیاسی و اجتماعی بود و نظرش آن بود که در جواب آن سؤال سیاسی و اجتماعی تحقیق کند و سپس پاسخ گوید، گرچه به طور کلی کمتر اتفاق می‌افتاد که پاسخ سؤالی را به بعد واگذارند.

استاد جلال‌الدین همایی آورده است: «لطف و اعتماد آن بزرگوار در حق بنده به حدی بود که جواب استفتاهایی را که از او می‌شد به من محوّل می‌فرمود. البته همیشه بعد از نوشتن استفتاء صورت نوشته را به دقت می‌خواند و اگر نظری در عبارت یا مطالب آن داشت به اصلاح می‌آورد. جواب اکثر استفتاهایی را که در اواخر عمر از او شده به خط من است. مُهر اسم خود را به هیچ کس حتّی فرزندان نمی‌داد. به دست من می‌سپرد تا پای استفتاها و اسناد شرعی که اجازه می‌فرمود بزنم.»

توصیف دست‌پروردگان، از مربی خود البته شاگردان علامه دُرّچه ای هم چه در زمان حیات وی و چه پس از آن همواره قدردان زحمات و محبّت‌های او بودند از جمله آیه الله العظمی بروجردی در یکی از ملاقات‌های خود با بعضی از فرزندان آن مرحوم فرموده بود: «من و شما همه فرزندان یک پدریم، منتهی شما فرزندان روحانی و جسمانی او هستید، و من تنها فرزند روحانی پدر شما هستم، و پدر شما درباره‌ی من خیلی زحمت کشیده به طوری که وقتی از اصفهان و از محضر ایشان به نجف اشرف، مشرف شدم خود را خیلی نیازمند اساتید بزرگ آنجا نمی‌دیدم.....» از دیگر دانش‌آموختگان محضر پرفیض آقا سیّد محمدباقر، عالم عارف و پارسای دانشمند آیه الله حاج شیخ غلامرضا یزدی معروف به فقیه خراسانی (متوفی ۱۳۳۸ ش.) است. وی نیز همواره با اشتیاق از استاد تجلیل کرده و درس او را بسیار دقیق، عمیق و دلنشین دانسته است.

وسواس ممنوع

يك روز به مرحوم دُرچه ای گفتند یکی از شاگردان در وضوسازی از خود وسواس نشان می‌دهد. ایشان گفته بود: «آن فرد بیاید و وضو بگیرد بعد که در حضور استاد وضو گرفته بود، آقا سید محمدباقر دُرچه‌ای فرموده بود: حالا نمازت را بخوان ببینم! او هم نماز ظهر و عصرش را اقامه نموده بود. چون نمازش خاتمه یافت طلبه‌ها گفتند: آقا ایشان می‌رود وضویش را تکرار می‌کند و نمازش را اعاده می‌نماید. آیه الله دُرچه‌ای گفته بود: وی را در حجره نگه دارید تا آفتاب غروب کند و وسواس از سرش بیفتد.»

آقای مرتضوی از مرحوم عمویش آیت‌الله سید محمد مهدی (و همچنین یکی از علمای اصفهان) نقل می‌کند که: «يك روز شخصی که خود را خیلی به علامه نزدیک می‌دانست و خودش را خودمانی قلمداد می‌کرد، در حضور آقا عرضه داشت که من گندم‌های يك یتیم را، به دلیل این که کیسه کافی در دسترس نبود، روی گندم‌های خودم ریختم، اندازه گندم‌ها تقریباً معین و مشخص بود و بنا دارم آن را بعداً به طور تخمین جدا کنم، به نظر شما اشکالی که ندارد؟ سخن آن شخص که به اینجا رسید، آقا بر خلاف انتظار طرف، يك مرتبه عصبانی شد و با حالت تغیر و فریاد گفتند: چرا روی هم ریختی؟ چرا گندم‌ها را مخلوط کردی؟ خلاف انجام دادی. و بعد دستور دادند سهم مزبور از اموال جدا شود.»

شاگردان علامه سید محمدباقر

بی‌شك یکی از دستاوردهای بزرگ علمای اسلام به ویژه دانشمندان شیعه پرورش شخصیت‌هایی بوده که نه تنها در بُعد علمی بلکه از حیث عملی و معنوی سرآمد بوده و در جهت تقویت ارکان دین و حفظ شریعت و تقویت فرهنگ عترت گام‌های ارزشمندی برداشته‌اند مرحوم آیت‌الله العظمی سید محمدباقر دُرچه‌ای نیز یکی از آنان است که علاوه بر سیر و سلوک و تقوای وجودی به منزلت والای علمی نائل آمده و در این راستا نیز در پرورش عالمان توانمند و وارسته موفق بود و گام‌های ستواری را برداشته است در این بخش به برخی از شاگردان والامقام این علامه بزرگ اشاره نماییم:

- سید ابوالحسن اصفهانی
- سید حسین طباطبایی بروجردی
- شهید سید حسن مدرس
- حاج آقا رحیم ارباب
- سید محمد رضا خراسانی،
- آقا سید ضیاءالدین عراقی (اراک)
- ملا محمد حسن طالقانی
- آقا میرزا مهدی اصفهانی
- حاج میرزا علی‌آقاشیرازی،
- سید عبدالحسین طیب،
- شیخ محمدباقر زند کرمانی
- شیخ محمد حسن عالم نجف‌آبادی
- سید زین‌العابدین طباطبایی ابرقویی
- شیخ محمد حسین اشنی قودجانی
- شیخ غلامرضا یزدی (فقیه خراسانی)
- سید عطاءالله درب‌امامی (فقیه امامی)

- شیخ محمدحسین اشنی قودجانی
- حاج میرزا حسن خان جابری انصاری
- حاج میر سیّد حسن چهارسوقی روضاتی
- جلال الدین همایی،
- شیخ محمدرضا حسام الواعظین
- حاج سیّد جمال الدین گلپایگانی
- شیخ احمد فیاض فروشانی
- سیّد محمدحسن نجفی قوچانی،
- میرزا محمدحسین نائینی،
- سیّد احمد صفایی خوانساری
- میرزا ابراهیم امین الواعظین
- سیّد علی اصغر برزانی،
- میرزا محمدباقر توپسرکانی،
- علی نقی ثقة الشریعه
- شیخ محمدرضا حسین آبادی جرقویه ای
- حاج میرزا محمدحسین جعفری
- حاج میرزا عبدالرزاق محدث حائری همدانی
- شیخ علی محمد فقیه احمدآبادی
- سیّد محمد لطیف خواجویی
- سیّد فخرالدین خوانساری
- سیّد یوسف خراسانی،
- ملا محمد دهاقانی
- شیخ حسن کمره ای خاتمی بروجردی
- سیّد محمدجواد خراسانی
- سیّد عباس حسینی دهکردی
- شیخ حسن دشتکی
- میرزا فتح الله درب امامی
- میرزا فرج الله دُری
- ملا حسن دولت آبادی
- میرزا مجتبی روضاتی
- محمدحسن نجفی رفسنجاننجفی
- سیّد حسین موسوی رجایی (معروف به بلند)
- سیّد محمدحسین رضوی کاشانی
- سیّد محمدحسن سدهی اصفهانی
- شیخ محمدرضا شریعت طالخونچه ای
- لطف الله شمس الواعظین ریزی لنجانی
- محمدباقر علوی شهیدی
- شیخ اسماعیل عقدایی بروجردی
- ملا علی عاشق آبادی
- میرزا ابوالحسن عماد الشریعه
- حاج سیّد حسین علوی خوانساری
- سیّد محمد صدر الواعظین
- ملا محمدجواد صافی گلپایگانی
- میرزا محمدطاهر مدرس اردبیلی

- حاج سیّد محمدباقر ابطحی سدهی
- میرزا ابوالقاسم اصفهانی
- شیخ علی فقیه فریدنی
- شیخ محمدهادی حکیم فرزانه
- حاج شیخ محمدباقر قزوینی
- سیّد جوادقمی
- میرزا عبدالحسین قدسی
- شیخ محمدعلی کرمانی
- شیخ محمدابراهیم کلباسی
- میرزا محمدحسن میردامادی
- شیخ محمود مفید (حکیم)
- سیّد محمدحسین میردامادی
- میرزا عبدالعلی مرندی
- میرزا علی محمد میردامادی
- میرزا عبدالحسین میردامادی
- میر سیّد محمد مدرّس
- میر سیّد حسن مدرّس
- میرزا محمدخلیل میردامادی سدهی
- میرزا ابراهیم نواب
- میرزا محمدباقر امامی
- سیّد محمدباقر نحوی
- حاج سیّد محمدحسن نحوی
- شیخ عبدالوهاب نصرآبادی
- حسن وحید دستگردی
- شیخ یحیی فاضل هرندي
- حاج شیخ شمس‌الدین
- شیخ محمدحسن همدانی
- سیّد محمد کاظم موسوی همدانی
- ملا محمد همامی
- حاج شیخ محمدعلی یزدی

میراث علمی سیّد محمدباقر درچه‌ای

از آیت‌الله العظمی سیّد محمدباقر درچه‌ای نوشته‌ها و تألیفات متعدّد برجای مانده که بیشتر در علومى مانند فقه و اصول است از جمله:

- ۱- يك دوره‌ی ۱۷ جلدی در فقه و اصول: که شامل مطالبی در باب فقه، اصول، کلام، درایه، رجال، اخبار و احادیث و دیگر زمینه‌های علمی است، این مهم‌ترین اثر علامه به حساب می‌آید، اکثر مجلّات آن بالغ بر هفتصد صفحه می‌شود و با توجّه به این که مطالب آن با خط ریز به نگارش درآمده است می‌توان حدس زد که مجلّات چاپی آن بیش از پنجاه جلد شود.
- اهل فن و بزرگان فقه و اصول آثار علامه را از نوادر فقه محسوب می‌کنند و مرحوم آیه‌الله العظمی بروجردی، آیه‌الله حاج آقا محمد مقدّس بیدآبادی اصفهانی را مأمور کردند تا کتاب را بررسی، تنقیح و آماده‌ی انتشار کنند، که متأسفانه به علّت رحلت آقای بروجردی و مدّتی پس از آن فوت آقای مقدّس بیدآبادی کار ناتمام رها شد و موجب شد که این اثر تا زمان حاضر تقریباً مهجور بماند. در حال حاضر این مجلّات نزد آقای حاج سیّد احمد مرتضوی موجود است و نگارنده نیز از عنایت آقای

مرتضوی بهره‌مند شده و با وجود کسالتی که ایشان داشتند کلیه مجلدات را در اختیار گذاردند تا تورقی نمایم، در باب محتوای آن مطالبی ذکر شد، تعداد اوراق این مجلدات به ترتیب عبارتند از:

۱- جلد اول، ۸۶۱ صفحه ۲ - جلد دوم، ۹۲۱ صفحه ۳ - جلد سوم، ۸۵۴ صفحه ۴- جلد چهارم، ۴۳۷ صفحه ۵- جلد پنجم، ۶۰۷ صفحه ۶ - جلد ششم، ۴۸۲ صفحه ۷- جلد هفتم، ۱۲۹۴ صفحه ۸ - جلد هشتم، ۱۳۹۸ صفحه ۹ - جلد نهم، ۵۸۹ صفحه ۱۰- جلد دهم، ۶۵۹ صفحه ۱۱ - جلد یازدهم، ۱۲۱۴ صفحه ۱۲ - جلد دوازدهم، ۱۲۴۱ صفحه ۱۳ - جلد سیزدهم، ۱۱۳۰ صفحه ۱۴ - جلد چهاردهم، ۹۶۴ صفحه ۱۵ - جلد پانزدهم، ۱۵۰۷ صفحه ۱۶ - جلد شانزدهم، ۱۷۱۲ صفحه ۱۷ - جلد هفدهم، ۱۲۴۱ صفحه

۲-قریرات اصولیه: که در واقع، تقریر درس اصول ایشان است که توسط آیه الله سید حسن چهارسوقی تحریر شده و حدود سیصد صفحه است. لازم به ذکر است که بجز آیت الله چهارسوقی از دیگر شاگردان سید محمدباقر که تقریرات وی را نوشته‌اند می‌توان از: آقا ملا محمد دهقانی، آقا حاج شیخ محمدرضا جرقویه ای، آقا شیخ محمدابراهیم کلباسی، آقا میرزا مجتبی روضاتی و شهید سید حسن مدرّس یادود.

۳-رساله‌ی علمیّه یا توضیح المسائل آیه الله درچه‌ای. (این رساله چاپ شده است)

۴-رساله‌ی جبر و تفویض: این رساله به صورت دست‌نویس حدود ۷۰ صفحه است و در صورت چاپ بالغ بر دویست صفحه خواهد شد. (۲۰۴)

۵-حاشیه بر مجمع الرسائل رساله‌ی عملیه‌ی آیه الله شیخ محمد حسن گزی: نامبرده از شاگردان شیخ مرتضی انصاری بوده و بجز مرحوم سید محمدباقر درچه‌ای، برخی دیگر از علمای شیعه نیز بر این رساله حاشیه نوشته‌اند.

۶-حاشیه بر رسایل شیخ انصاری: از جمله کسانی که بر رسایل حاشیه و تعلیق نوشته‌اند علامه سید محمدباقر درچه‌ای است. علاوه بر نامبرده برخی شاگردان وی نیز بر رسایل شیخ شرح نوشته‌اند که از جمله آنها می‌توان از شهید آیه الله سید حسن مدرس، آیه الله العظمی بروجردی و آقا ملا محمدجواد بن عباس صافی گلپایگانی نام برد.

۷-حواشی بر رسایل عملیه

۸-حاشیه بر اصول دین تألیف شیخ جعفر شوشتری

۹-رساله‌ای در ولایت ائمه اطهار علیهم‌السلام

۱۰-حاشیه بر مناسک

۱۱-حاشیه بر مکاسب شیخ انصاری: درباره منزلت این اثر، شهید محراب

آیه الله شیخ عطاءالله اشرفی اصفهانی گفته بود: این حاشیه مقام علمی ممتاز آن مرحوم (آیت الله سید محمد باقر درچه‌ای) را می‌رساند.

بنابر اظهارات برخی از فضلا و محققین حجم نوشته‌های این فقیه بزرگوار باید بیش از این موارد باشد به گونه‌ای که حکیم مثاله مرحوم حیدرعلی خان برومند گزی گفته بود: من عقیده‌ام همین است که دست‌نوشته‌های ایشان (سید محمدباقر درچه‌ای) باید بیش از این‌ها باشد و مرحوم درچه‌ای باید تمام تقریرات درس استادش را نیز داشته باشد. ایشان در نجف که بودند، تقریرات استادشان را می‌نوشتند و خود نیز يك نظریاتی می‌دادند، به یاد دارم مخصوصاً در يك مسأله، مرحوم درچه‌ای به آخوند خراسانی اشکالاتی داشت که در آن نوشته‌ها به طور مفصل یادداشت و بررسی شده است. در خصوص کتابت نامه‌هایی که علامه برای مقامات روحانی، سیاسی و مملکتی می‌نوشت، رسم بر این بود که ایشان املا می‌کرد و معمولاً فرزند بزرگش سید ابوالعلی یا یکی از شاگردان محرم راز سید محمدباقر که از خلق و خوی او برخوردار بود آن را می‌نوشت، سپس علامه درچه‌ای شخصاً آن را امضا و مهر می‌کرد. نامه‌های کم‌حجم‌تر را که متن آن بیش از چند سطر نبود، علامه شخصاً آن را امضا و مهر می‌کرد. گفتنی است که در جریان جنبش مشروطه نامه‌های مفصلی بین مرحوم آیت‌الله شهید شیخ فضل‌الله نوری و آیت‌الله سید محمدباقر درچه‌ای رد و بدل می‌شده است، که تماماً به خط خود ایشان نوشته شده و خط دیگری نبوده است.

امتناع از دیدار با سردار سپه و تبعات آن

با دخالت‌ها و نفوذ استعمار انگلیس در ایران به ویژه در اواخر سلطنت سلسله‌ی قاجاریه و دوران سلطنت احمدشاه و ایجاد اغتشاش و هرج و مرج، زمینه‌های ایجاد حکومتی کاملاً سرسپرده به نفع دولت بریتانیا، فراهم گردید و رضاخان با مقدماتی که از قبل فراهم شده بود بخصوص با کودتای اسفندماه ۱۲۹۹ شمسی حاکمیت نظامی را در دست گرفته بود و پس از مدتی سردار سپه، رئیس‌الوزرا شد. این چهره‌ی سرسپرده استعمار که از موقعیت اصفهان به عنوان پایگاه برجسته‌ی فقاقت ایران مطلع بود و نیز از قیادت، مرجعیت و عظمت آیت‌الله سید محمدباقر دُرچهای خبرداشت در صدد برآمد تا به کنترل علما و فضلاء این حوزه مخصوصاً آیت‌الله دُرچهای بپردازد. در این راستا با بهره‌گیری از عوامل و سرسپردگانش به اصفهان آمد و قصد دیدار با علامه سید محمدباقر دُرچهای را داشت اما پرهیز آقا سید محمدباقر از این دیدار باعث گردید تا سردار سپه هدایایی را تهیه و به وسیله‌ی برخی از نمایندگان و افراد خود جهت علامه دُرچهای بفرستد علامه از ملاقات به سردار سپه سر باز زد و هدایای آنان را نپذیرفت، حتی زمانی که یکی از بستگان ایشان، اصرار داشت حداقل قرآن وی را بپذیرند، علامه دُرچهای از این مطلب نیز امتناع نمود.

وقتی رضاخان در قضیه ارسال هدایا شکست خورد، تصمیم گرفت با کمک و همراهی عده‌ای روحانی‌نما و افراد جاهل طوری عمل کند که هم از موقعیت سید محمدباقر و هم از محبوبیت وی کاسته شود و هم شاگردان حوزه‌ی درس او، به انحای مختلف پراکنده شوند، از جمله موارد آن اشغال جایگاه تدریس علامه در مسجد نو بازار اصفهان و یا ترویج شایعاتی در مورد آیت‌الله دُرچهای و نظریات وی بود. در این ایام که مأموران رضاخانی از دور و نزدیک علامه را زیر نظر داشتند و می‌خواستند ایجاد رعب کنند و در حقیقت علامه و اطرافیانش به خصوص شاگردانش را بترسانند، مردم اصفهان خصوصاً جوانان کاملاً مواظب آیت‌الله دُرچهای بودند و وقتی او راهی مسجد و حوزه‌ی درس می‌شد، تعدادی از مردم علاقه‌مند اطراف ایشان بودند و هنگامی که با اعتراض او مواجه می‌شدند در فاصله‌ی دورتری او را همراهی می‌کردند، در ماه‌های آخر عمر سید محمدباقر دُرچهای تقریباً همه‌ی اصفهان و حومه و بلکه شهرهای نزدیک و همچنین تهران از زیر نظر بودن مرحوم علامه باخبر شده بودند، و با این که محصوریت ایشان خیلی شدید نبود، ولی همین مختصر از دید مردم بزرگ شده و مسأله‌ی روز گردیده بود. آنچه که به دست می‌آید این است که مدتی قبل از رحلت آیت‌الله سید محمدباقر دُرچهای رفت و آمدهای برخی مأمورین با لباس‌ها و عناوینی مختلف در اصفهان و درجه، و در محلدرس، محله و مکان سکونت و یا در مسجد هنگام اقامه جماعت زیاد شده بود.

وفات آقا سید محمدباقر

از جمله برنامه‌های منظم علامه، استحمام وی بود. او همیشه صبح روز جمعه برای نظافت و غسل جمعه به حمام می‌رفت. این برنامه آن قدر منظم تکرار شده بود که اهالی محل و منطقه دُرچهای و شاید تمام آشنایان مطلع بودند. آن روز نیز علامه طبق روال همیشگی به حمام رفت و ناگهان در خزانه‌ی آب بین‌الطلوعین، بدون مقدمه وفات نمود و از اولین لحظات مردم اصفهان و سایر بلاد گمان داشتند از غش یا سکته بوده است، اما با توجه به حضور طبای حاذق که به عیادتش رفتند مسلم گردید که آن مرجع وارسته جان به جان‌آفرین تسلیم کرده است. و با توجه به قرائن می‌توان گفت ایشان را به شهادت رسانیده‌اند.

خطیب توانا، حجت الاسلام والمسلمین مرحوم آقا سید جمال‌الدین صهری در مورد ارادت آیت‌الله العظمی حاج آقا حسین بروجرودی (ره) نسبت به استادش علامه دُرچهای فرمود: ما تا پایان عمر مرهون زحمات و تلاش‌های استادمان سید محمدباقر دُرچهای هستیم. آقای صهری آنگاه خطاب به حضار در مجلس ختم مرحوم حاج میرزا علی‌آقا شیرازی، -یکی از شاگردان علامه- با بیان اعتراض‌آمیز فرمود: چرا ساکتید؟ چرا آرام نشسته‌اید؟ بیا خیزید. شاگردان علامه مانند مرحوم شیرازی -صاحب این جلسه- یکی پس از دیگری از دنیا می‌روند و آن همه فضایل و آن همه مناقب ناگفته می‌ماند. چرا زندگی و مرگ مردی که يك روز هم‌نوا با شیخ شهید(فضل‌الله نوری) در مقابل

بیگانگان و رضاخان میرپنج با شهادت ایستاد و يك روز هم تن به ذلت نداد و تسلیم هیچ کس به غیر خدا نشد چنین مغفول مانده است.

وی در ادامه‌ی سخنانش به موضوع شهادت علامه دُرچه‌ای اشاره کرد و گفت:

دیدید در پایان هم به گونه‌ای مرموز و يك روز(شایع کردند) که در حمام خفه شده یا سخته کرده است. مثل این که ابادی حکومت (ماموران و عوامل قتل) با ملك الموت عزراييل هماهنگی کرده بودند که ساعتی قبل از فوت ایشان در «دُرچه» قدم می‌زدند و بر اوضاع نظارت می‌کردند و همه چیز را زیر نظر داشتند. اطبای دولتی هم راه سه ساعته یا چهار ساعته را، در عرض ده دقیقه طی کرده و در محل حاضر شده بودند و مانند پزشکانی که دور بدن حضرت رضا علیه‌السلام و حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام تجمع و شهادت آن دو را مرگ طبیعی جلوه دادند، با کمال وقاحت نظر دادند و شایع کردند که علامه به مرگ طبیعی از دنیا رفته است. و مگر می‌شود شهادت را و خون را پوشیده نگه داشت که زهی خیال باطل و فکر خام! چرا باید مرگ استادالفقه، استادالمراجع، استادالمجتهدین، استادالاساتید، استادالحزبه و بنده‌ی مخلص خدا مبهم بماند! چرا بر سردرب تکیه‌ی متعلق به ایشان در تخت فولاد نوشته نشده است که: این جا مزار شهید فضیلت علامه‌ی فقیه «سید محمدباقر دُرچه‌ای» است. چرا دست نوشته‌های او که محصول تلاش و زحمت يك عمر مطالعه و اندیشه ایشان است تکثیر نمی‌شود.

وفات یا شهادت آقا سید محمدباقر در صبحگاه جمعه ۲۸ ربیع‌الثانی سال ۱۳۴۲ق. در موطن او «دُرچه» رخ داده است.

متن سنگ مزار وی چنین است:

هو الحیّ الذی لایموت - مرقد منور مرجع عالیقدر شیعه مجمع فضائل علمی و عملی، جامع معقول و منقول استاد الفقهاء و المجتهدین حجة الاسلام و المسلمین آیت الله العظمی مرحوم آقا سید محمد باقر درچه‌ای (قدس سره) فرزند عالم جلیل آقا سید مرتضی موسوی (قدس سرهما) که عمر شریفش را در راه تعلیم و تعلم و تربیت مجتهدین و مراجع بزرگ و تألیف و تحقیق و نشر و ترویج احکام اسلام و قرآن و مکتب اهل بیت علیهم السلام گذارنید و سرانجام در روز جمعه ۲۸ ربیع‌الثانی ۱۳۴۲ هـ. ق. دار فانی را وداع گفته و به ملکوت اعلی پیوست.

عظمت تشیع، مراسم سوگواری و تعزیت

در کتاب «زندگانی آیت‌الله چهارسوقی» درباره عزای عمومی و تجلیل از مقام علامه دُرچه‌ای آمده است: اهل شهر اصفهان منقلب و پریشان بودند و خبرهای دروغ هم به بهبودی (یعنی سلامتی آقا) منتشر کردند تا اصفهان یکباره از جا کنده نشود و در شب بیست و نهم محققاً خبر وفات رسید و اهل شهر و دیهات آن حدود همه به درچه رفتند و روز بیست و نهم نعش را با دستگاہی تمام و تشییعی باشکوه یا تشکیل دسته‌ها و غیره به سوی اصفهان حرکت دادند، ازدحام جمعیت چنان انبوه شد که تقریباً دو ساعت مدت مسیر ابتدا تا انتهای مردم بود و چون به میدان شاه (امام فعلی) رسیدند، میدان از مردم مملو گردید. و از وفور ازدحام که هرکس می‌خواست دوش و دست خود را به جنازه بساید، حدود غروب آفتاب به تخت فولاد رسید و او را در مقابل مقبره‌ی ملا عبدالکریم گزی (بقعه تکیه کارونی) دفن نمودند.

حاجی آقا نورالله در مسجد شاه (جامع عباسی) برای او سوگواری برپا نمود و چنان انبوهی از مردم شد که می‌گفتند هیچ وقت میدان و مسجد در هیچ واقعه‌ای چنان جمعیتی به خود ندیده است. مراسم ترحیم او ظهر دوم جمادی‌الاولی از آنجا برچیده شد و تا غروب روز سوم در مسجد نو نشستند. و این چند روزه همه بازارها بسته و شوارع و طرق عمومی سیاه پوش و سایر عزاداران آماده بود، و در روز هفتم نیز هنگامه‌ی غریبی بر سر قبر ایشان در تخت فولاد برپا بود.

اشعار در رثا و ماده تاریخ وفات

شعرا و ادبا نیز در تعزیت و تاریخ رحلت آیت‌الله دُرچه ای قصاید و اشعار سرودند از جمله حاج میرزا حسن‌خان انصاری در این مورد گفته است:

ازهد و اتقی و اعلم، هادی راه یقین
 باقر علم شریعت، حجت دین مبین
 عمر او هفتاد و پنج و هیچ‌گه فارغ نبود
 ساعتی از رنج درس و بحث و نشر علم دین
 گفت: فرض عین شد تحصیل علم و نیست هیچ
 برتر از علم اصول و فقه در شرع مبین
 شد مسلم در عرب و اندر عجم تقلید وی
 زانکه شاگردانش هر يك گشته استادی
 مهین ای محمد گر قیامت سر برون آری ز خاك
 سر برآر وین قیامت در میان خلق بین
 اسپهان و جمله‌ی بلدان سیاه‌پوش عزاست
 خاك ره با اشك و خون دیدگان گشته عجین
 گفت بین علم‌الیقین متقین عین‌الیقین
 پس برو حق‌الیقین، بنگر به صف عاشقین
 جابری پیر غم و با قد خم از این الم
 خواست تاریخی رقم، اشک‌ش گذشت از آستین
 از صف علم‌الیقین هم شد یکی بیرون و گفت
 «باقر از علم‌الیقین شد جانب عین‌الیقین»

(۱۳۴۲=۱۳۴۳-۱)

#

وز صف حق‌الیقین هم شد یکی بیرون و گفت
 «حشر باقر باد فردا با امام پنجمین»

(۱۳۴۲=۱۳۴۳-۱)

و نیز مرحوم حبیب نیر نیز سروده است:

یا نیر انقص بسبع قل لرحمته
 «العلم قد مات من فقدان باقره»

(۱۳۴۲=۱۳۴۹-۷)

مراسم سوگواری و عزاء

شرح عزاداری سید محمدباقر دُرچه‌ای بگونه‌ای شکوهمند بوده که در کتاب «زندگی‌نامه آیت‌الله چهارسوقی» آمده است: تقریباً در اصفهان آخر اجتماعی بود که برای فوت يك نفر قائد روحانی مذهبی به عمل آمد، بعد از آن گرچه در وفات چند نفر دیگر از علما هم اجتماعاتی دست داد، لکن هیچ‌يك بدین کیفیت نبود.

علاوه بر اصفهان که يك هفته تعطیل عمومی و عزای همگانی بود و حتی اقلیت‌های مذهبی مانند ارامنه و کلیمیان نیز مجالس ختم برگزار کردند، جابری در توصیف عزاداری اصفهان و نواحی آن آورده است:

به دنبال مرگ سید محمدباقر در اصفهان و بلوکات تا دو هفته از انبوه سینه‌زن از و عزادار محشری در مساجد و بازار برپا بود.

در شهرهای دیگر ایران نیز سه روز تعطیل رسمی بود و به ویژه در تهران و قم در خارج از ایران از جمله در عتبات خصوصاً در نجف مجالسی برگزار شد که قریب به اتفاق علما و روحانیون مقیم نجف هم حضور داشتند، ضمن این که مجالس ختم در اصفهان و حومه تا اربعین آیت الله درچه ای ادامه داشت.

همسر سید محمدباقر درچه‌ای

وی دختر مرحوم حاج اسدالله درچه ای بانویی متدین و در کمال عفت و دانایی بود و به حق شایستگی و لیاقت همسری يك مرجع تقلید و استاد بزرگی چون آقا سیدمحمدباقر را دارا بود. این بانو هیچگاه حالت و مرام خود را در احترام به زنان، دستگیری فقیران و فروتنی نسبت به بانوان از ابتدا تا پایان زندگیش تغییر نداد. در سال‌های بعد از وفات یا شهادت علامه همچنان هواداری از زنان فقیر منطقه را مد نظر داشت. و فوت وی در سوم شعبان ۱۳۷۳ پس از يك بیماری ممتد رخ داد.

فرزندان او

سید محمدباقر دارای ۹ فرزند بود که چهار پسر و پنج دختر را شامل می‌شد، از این تعداد تنها در حال حاضر فقط ۲ نفر باقی مانده‌اند که آقای سید احمد مرتضوی تنها پسر ایشان که به لباس روحانیت در نیامد و آخرین پسر علامه است و نیز آخرین دختر سید محمدباقر نیز در قید حیات است.

پسران

۱- آقا سید ابوالعلی درچه‌ای: که در زمان پدر و مرجعیت او، امین و مورد اعتماد پدر محسوب می‌شد. ایشان اهل سخن و خطابه نیز بود و در اصفهان و برخی شهرها مورد اعتماد و وثوق بود، از آثار خیر و به یاد ماندنی آن مرحوم، تکمیل و افتتاح خیابان اصلی درچه است. وی در زمان مرجعیت آیت الله العظمی بروجردی در مشهد از دنیا رفته است، در آنجا با حضور دو عالم مشهور خراسان در آن زمان آیت الله میلانی و آیت الله سبزواری تشییع و در جوار بارگاه ملکوتی حضرت رضا علیه السلام به خاک سپرده شد، آیت الله بروجردی نیز جهت تجلیل از استاذزاده‌ی خود دو روز در مدرسه فیضیه قم، مجلس ختم برگزار کردند.

۲- آقا سید ابوالمعالی درچه‌ای: که به دلیل مدفون بودن وی در تکیه کازرونی شرح حال او خواهد آمد.

۳- مرحوم آیت الله آقا سید ابوالحسن درچه‌ای: که به حق مردی عالم و وارسته بود و ایشان نیز از علما و مدرسین و ائمه‌ی جماعات اصفهان بود که سال‌های سال در مدرسه‌ی نیم‌آورد ساکن و در همان مدرسه و مدرسه‌ی صدر بازار اصفهان به تحصیل و تدریس و تربیت طلاب پرداخت. وی که از شاگردان ممتاز آیات عظام، مرحوم حاج آقا رحیم ارباب، سید عبدالحسین طیب، سید محمدرضا خراسانی و شهید آیت الله سید ابوالحسن شمس‌آبادی به شمار می‌رفت، یکی از ممتازترین اساتید ادبیات در حوزه‌ی علمی‌ی اصفهان بود و در حدود پنجاه سال به تدریس ادبیات و فقه و اصول اشتغال داشت. وی چون مورد اعتماد قاطبه‌ی اصفهانی‌ها و حتی اهل علم و روحانیون بود برای اقامه‌ی جماعت در مساجد گوناگون از ایشان دعوت می‌شد و وی در چند مسجد در سه وقت به اقامه‌ی جماعت اشتغال داشت. نگارنده این سطور نیز هیچگاه حسن خلق و روح بلند و معنوی این انسان شریف و ملکوتی را فراموش نمی‌کنم در ایام کودکی و طفولیت که گاه‌گاهی به دعوت پدرم، آقا سید ابوالحسن درچه‌ای به منزل ما می‌آمد و یا زمانی که به خدمت ایشان می‌رفتم از بیانات ارزنده، خوش‌رویی و مهربانی وی سرور حاصل می‌شد. بی‌شک تعلیمات پدر بزرگوارش در وی بسیار کارساز بوده است. گویی روز جمعه‌ای بود به منزل قدیم ما که در خیابان عبدالرزاق در حوالی حمام وزیر و مسجد آقای درچه‌ای واقع شده بود آمده ما را تشویق به خواندن قرآن و احادیث فرمود، خداوند روح پرفتوحش را با اجداد طاهرینش محشور فرماید. از

جمله خلیات و روش‌های او که منطبق با خلیات پدرش این بود که او تا حدیثی و یا روایتی و یا مطلبی را صددرصد یقین نداشت، بازگو نمی‌کرد. او هرگاه به منبر می‌رفت و به وعظ می‌پرداخت، در پایان هم مختصر ذکر مصیبتی می‌کرد و به هنگام ذکر مصیبت آنچنان دقیق و حساس بود، که مبادا در نقل مطلب حتی يك كلمه اضافه و یا کم کند و یا خبر ضعیفی را بازگو نماید و از نقل زواید و شاخ و برگ‌ها کاملاً پرهیز می‌کرد. و از دیگر ویژگی‌های او گفتن اذان با صدای بلند بود که هر شنونده‌ای را منقلب و متوجه مبدأ و معاد می‌کرد و بلافاصله پس از اذان به نماز اول وقت مقید بود. او از هرگونه دروغ و غیبت و سایر معاصی میرا و در این خصلت‌ها آنچنان جانب احتیاط را می‌گرفت که مورد توجه عموم قرار داشت. او دائم‌الذکر و اهل تهجد بود. تقدّم در سلام او زبازد بود و حتی از سلام دادن به کودکان قبل از سلام آنان سبقت می‌گرفت و خود سلام می‌کرد. وی در بسیاری از خصوصیات اخلاقی و تعبدی در زمینه‌ی اجرای واجبات و انجام مستحبات و ترك محرمات و حتی مکروهات، خلف صالحی برای پدر محسوب می‌شد. پس از يك عمر تلاش و زحمت در راه ارشاد مردم و تربیت طلاب و فضلا، در شب تاسوعای حسینی محرم ۱۴۱۴ هـ.ق. در درچه ندای حق را لبیک گفت و با تشییع باشکوه در منطقه درچه جنازه‌اش در امامزاده جزین درچه به خاک سپرده شد.

۴- آقای حاج سید احمد مرتضوی: چهارمین پسر و کوچک‌ترین فرزند آیت الله سید محمدباقر درچه ای است. وی به سال ۱۲۹۵ ش. در شهر اصفهان متولد شد. در دوران جوانی به تحصیل علوم جدید و آموختن زبان‌های خارجی همچون آلمانی و انگلیسی پرداخت به گونه‌ای که به این دو زبان تسلط کامل دارد و نیز در علوم حوزوی نیز به ویژه در ادبیات عرب، فقه و اصول از دانشی وسیع بهره دارد، در زمینه‌های صنعتی و هنری هم اطلاعات قابل توجه دارد و در این رابطه سالها در کشور اتریش تحصیل کرده و آموزش صنایع نساجی را تجربه نموده است به گونه‌ای که سالها در مهندسی نساجی و نقشه کشی مورد توجه کارخانه‌های بزرگ بافندگی اصفهان بوده است وی در دوران ستم شاهی به دلیل حق گویی هایش مدتها از کار برکنار شد. او هرچند لباس روحانیت را بر تن ندارد ولی به منزله‌ی يك روحانی کامل است و در دوران کهولت سن هم در مدرسه‌ی چهارباغ، (که امروزه مدرسه امام جعفر صادق علیه‌السلام هم نامیده می‌شود) و مدرسه‌ی صدر به تحصیل، تعلیم و تدریس علوم حوزوی اشتغال داشته و دارد.

دختران

دختران علامه، بجز مریم که در سن جوانی و در زمان حیات آقا سید محمدباقر از دنیا رفت بقیه عبارتند از:

- ۱- بانو فاطمه درچه‌ای: اولین فرزند دختر علامه بود، وی با سید یوسف فرزند مرحوم سید احمد، برادر بزرگ علامه ازدواج کرد، او منشأ خدمات بسیاری به پدر و مادرش بود.
- ۲- بانو زهرا (آغا زهرا): او نیز زنی وارسته و متقی بود، پس از خواستگاری‌موزاده خود مرحوم سید نصرالله به همسری او درآمد و در مکتب همسر تحصیل را ادامه داد و پس از آن خود سالها به تعلیم و هدایت زنان و دختران همت گماشت و سال ۱۴۰۹ هـ.ق. دار فانی را وداع گفت.
- ۳- سرورالسادات: این بانو هم در فراگیری علوم دینی و احکام پیشرفت داشته و خود نیز زمان بسیاری را به ترویج دانش‌های مذهبی اختصاص داده بود.
- ۴- اشرف‌السادات: وی نیز مانند سایر خواهرانش شخصیتی باتقوا و دانش‌پژوه‌بوده و از سجایای اخلاقی و عبادی برخوردار است. مجتهد سیده نصرت امین(ره) در مواقعی که حضورش برای تدریس امکان‌پذیر نبود برای اداره‌ی محافل بانوان از وجود این بانو استفاده می‌نمود. همسر ایشان مرحوم آیت‌الله سید ابوتراب مرتضوی درچه‌ای بود. او فرزندان تحصیل‌کرده و باشخصیتی را تربیت نموده است.

حکایاتی از علامه سید محمد باقر درجه ای

مناظره علامه با عالم سنی و عنایت حضرت علی - علیه السلام

بین طلاب نجف معروف بود که مرحوم علامه درجه ای در بحث های علمی متفرقه و تخصصی های جانبی حوزوی قوی است و حتی اطلاعات و مطالعات تاریخی او در مقایسه با سایر بزرگان حوزه نجف آن زمان کم نظیر است. به علاوه مشهور بود که مرحوم علامه از حافظه قوی و استعدادی شایان توجه برخوردار است. همچنین حوزه ذهن علامه و آمادگی برای تشریح مطالب علمی و تسلط بر مستندات تاریخی ایشان مثال زدنی بود. در همان زمان، یکی از دانشمندان بزرگ اهل سنت نیز در نجف اشرف ساکن بود و منزلی هم در کوفه داشت، اهل سنت نجف و حومه بلکه مردم شهرهای مجاور و هم مرز با نجف، توجه خاصی به او داشتند.

او ضمن اینکه از حافظه ای قوی برخوردار بود، از فقه جعفری نیز بی بهره نبود. در حل معضلات علمی طلاب و فضایی مذاهب اربعه اهل سنت چهره ای مشکل گشا به شمار می رفت. به طوری که اگر یکی از علمای اهل سنت مشکل علمی و عقیدتی پیدا می کرد و نیازمند استدلالی قوی و مستند بود، راهی نجف می شد و از محضر این عالم استفاده می نمود.

دست بر قضا این دو با هم ارتباط پیدا کردند و هر يك تمايل داشت با دیگری در مورد مسائل گوناگون اسلامی و قرآنی و عقیدتی به بحث بنشینند و از اطلاعات و علوم دیگری بهره مند شود. بر این اساس چندین مرتبه این دو عالم با یکدیگر روبرو شده و مشغول بحث شدند و بر سر مقوله های مختلف با هم سخن گفتند.

در یکی از روزها آن دو، بحث حساسی تحت عنوان « بررسی حقانیت شیعه و سنی » را آغاز کردند.

این مناظره که از حوصله يك جلسه خارج بود به درازا کشید به طوری که آن دو رسماً قرار گذاشتند در روزهای معین و در ساعات مشخص دو به دو در مکانی خلوت به دور از دیگران و مزاحمت مراجعین بنشینند و این بحث حساس را دنبال کنند تا به نتیجه ای برسند، به امید اینکه حقایق روشن شود.

بالاخره پس از مدت ها و روزها و ساعت ها بحث، نه آن عالم سنی توانست علامه را قانع کند و نه علامه توانست بر عالم سنی غالب آید.

تا اینکه سرانجام در یکی از روزها در حالی که هر دو خسته و ناراحت به نظر می آمدند، یکی از آنان اظهار داشت: بالاخره باید قول و قراری در این بحث بگذاریم؛ اینکه منصفانه قضاوت کنیم. هر مطلبی که مستند و از روی تحقیق بود بپذیریم و روی عقیده و مسلک بدون استناد و استدلال پافشاری نکنیم.

آنگاه از یکدیگر جدا شدند و هر يك به سراغ کار خود رفتند.

آن روز، پس از تعیین شرط و قرار با آن عالم سنی، مرحوم علامه درجه ای طبق معمول همیشه به حرم حضرت علی (علیه السلام) مشرف شد و بنا به گفته خودش تصمیم گرفت پس از اقامه نماز مغرب و عشاء و به هنگام زیارت مرقد مطهر، از حضرت علی (علیه السلام) استمداد بطلبد و

از او ملتمسانه درخواست کمک و هدایت کند.

در حالی که شك از چشمان خیره علامه بر گونه اش می غلتید، به حضرت عرضه کرد: «آقای من! تو آگاهی که چقدر به شما و خاندانتان ارادت دارم، یاری ام کن تا از این مناظره سر فراز بیرون آیم.»

علامه مطالعه شب را طبق روال همیشه انجام داد اما در میان مطالعه و پس از آن حتی در بستر خواب در فکر بحث فردا بود. علامه با این افکار به بستر رفت تا اینکه خواب او را در ربود، و در عالم رؤیا مولا به فریادش رسید.

مرحوم علامه خود فرموده بود که: آن شب، آقا امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) به خوابم آمد و اذن سخن داد. لذا از حضرت تقاضا کردم و عرضه داشتم: «آقا خود شما همه مآوقع را می دانید و از موضوعات گفته شده آگاهی، اینک ارائه طریق بفمائید تا هر چه زودتر در مناظره پیروز شوم.»

حضرت علی (علیه السلام) در عالم رؤیا به مرحوم علامه درجه ای فرمودند: «فردا هنگام بحث، موضوع را اختصاص بده به این مقوله که قبر حضرت زهرا (سلام الله علیها) در کجاست؟ و اگر مکان معلوم نیست چرا آن قبر مخفی است؟!»

مرحوم درجه ای می گوید: «از خواب که بیدار شدم، آن لحظات دیدار و گفتگو با مولا در مقابل چشمم بود و از شوق اشک می ریختم.

پس از بیداری از خواب آنچنان هیجان زده شده بودم که دیگر خوابم نمی برد. پیروزی خود را قطعی می دیدم، حقانیت تشیع و حقانیت علی (علیه السلام) و اولادش در عقیده ام چند برابر شد. پس تا صبح دیگر نخوابیدم و در انتظار ساعات موعود ماندم.» طبق قرار قبلی هر روز آغاز بحث به نوبت به عهده یکی از ما دو نفر بود. آن روز اتفاقاً نوبت من بود که بحث با بسم الله از طرف من شروع شود و بعد از سخن من استدلالاتم او پاسخ گوید. گفتم: امروز می خواهم پیش از ادامه بحث قبلی نکته ای را برای من روشن کنید و سپس به دنبال بحث قبلی برویم و آن اینکه: اولاً قبر حضرت زهرا (سلام الله علیها) تنها یادگار پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) کجاست؟ و چرا به چه علت و به چه مناسبت قبر آن بانوی با عظمت همچنان مخفی است؟

علامه خود در بیان اهمیت این سؤال می گوید: طبیعی است این بحث کوچکی نبود و گو اینکه سؤال کوتاه است ولی جواب آن خیلی طولانی است و مستلزم آن است که طرف مقابل ادله و بر اهینی مستدل و منطقی و قانع کننده اقامه کند و موضوع را از نظر تاریخی و از نظر جو سیاسی حاکم در آن روز (زمان شهادت) کاملاً مورد تحلیل قرار دهد، که این موضوع را صدها دانشمند سنی تا به حال به بحث گذارده اند و يك سري ادله اقامه کرده اند و اکثرشان نیز قبول دارند که در این مورد جوابی ندارند و هنوز کسی توان آنکه بتواند يك دليل منطقي و مستدل عنوان کند، نداشته است.

علامه می افزاید:

پس از طرح عنوان بحث جدید (اختفای قبر حضرت زهرا (سلام الله علیها) منتظر بودم که آن عالم سنی نسبت به این بحث جدید که با حث روز قبل تفاوت داشت، سخنی معترضانه گوید که چرا مبحث روز قبل را دنبال نمی کنی و بحث جدید و انحرافی پیش آورده ای؟

ولي به رغم تصور من آن عالم سني پس از طرح اين عنوان رنگش تغيير کرد و چند لحظه اي ساکت ماند که سکوتي اين چنين از وي هرگز سابقه نداشت و سر را براي چند لحظه به زیر انداخت و به فکر فرو رفت و مثل اينکه سنگي بر سرش خورده باشد، حالت بهت زدگي پيدا کرد. بعد سر را بالا آورد و درحالي که به زحمت کنترل خود را حفظ مي کرد گفت: «آقاي درچه اي! آقاي سيد محمداقاي، حضرت آقا به خدا قسم اين سؤال از خود شما نيست! والا بفرماييد چرا تا به حال و در اين مدت طولاني و اين همه مباحثات و مناظرات مفصل، اين بحث را به ميان نياورديد؟ با اينکه من همه روزه نگران اين عنوان بودن و اضطراب داشتم و با خود مي گفتم که خدا کند اختفای قبر حضرت زهرا (سلام الله عليهما) به ميان نيايد که قطعاً جوابي ندارم.»

آن عالم سني پس از گفتن اين جملات در حالي که مختصر لرزشي در بدن و در زبانش پديدار شده بود، بي اختيار به گريه افتاد و در همان حال پرسيد: «آقا بگويد اين سخن را چه کسي به شما ياد داده؟ و چرا تا به حال اين سؤال را نگفتيد؟ چرا که سؤال و مطلبي کوبنده تر و مستدل تر و منطقي تر و شکننده تر از اين مبحث نيست شما را به خدا حقيقت را بگويد، بگويد.»

وقتي من انقلاب دروني او را ديدم ماجرا را مو به مو براي او شرح دادم و گفتم پس از قرار قطعي به حرم امام علي (عليه السلام) رفتم و از او کمک خواستم و حضرت علي (عليه السلام) ديشب به خوابم آمد و مرا راهنمايي کرد و اضطرابم را بر طرف نمود.

آن عالم سني پس از شنيدن نقل خواب و رهنمود حضرت علي (عليه السلام) گفت: به زهرا (سلام الله عليهما) و علي (عليه السلام) قسم من ارادتمند خاندان عصمت و طهارت هستم، ارادت داشتم، اکنون ارادتم بيشتر شد و بعد اضافه کرد، من قبلاً هم به اين بزرگواران عقیده داشته و هم اکنون دارم و حق را در تمام مراحل با علي (عليه السلام) و تشيع مي دانم و اذعان دارم که حق علي (عليه السلام) و زهرا (سلام الله عليهما) در ثقيفه بني ساعده پايمال شد و رياست طلبان نگذاشتند عدالت علي (عليه السلام) جهان را گلستان کند.

آنگاه افزود: من آوازه علمي و تسلط کم نظير شما را در مباحث عقيدتي و علمي شنیده بودم، لذا بر آن شدم که با شما به بحث بنشينم و از نظريات و اطلاعات شما بهره گيرم تا در عقیده قلبي خود قوي تر و استوار تر گرديده و در مقام مباحثه با ساير همکيشان خود سخني گوياتر پيدا کنم، تا بلکه از اين طريق خدمتي به تشيع کرده باشم.

من به ظاهر عالم سني هستم ولي عقیده ام و مرامم آنچنان است که عرض کردم و در موقعيت خاصم، نمي توانم به ظاهر غير از اين باشم و مي دانم که سود من براي تشيع به طريق موجود بهتر به نظر مي آيد و از شما هم تقاضا مي کنم و شرعاً شما را هم مديون مي دانم که نام مرا با اين عقیده که عرض کردم فاش نکنيد و نزد کساني که مختصر اطلاعي از مسأله مناظره و مباحثه ما دارند سخنان مرا فاش نسازيد. مرحوم علامه به داشتن حافظه قوي و هوش و ذکاوت فوق العاده در حوزه هاي علميه تشيع بخصوص نجف و اصفهان مشهور شده بود و اکثر معاصران ايشان غبطه آن دراپت و استعداد و حافظه را مي خوردند.

ولي بعد از شب معهود و اشاره مولا علي (عليه السلام) حافظه ايشان گويا اينکه خوب ويد ولي به حدي قوي شده بود که هر مطلبي با يك مرتبه مطالعه و مراجعه در حافظه اش نقش مي بست و ديگر هرگز از ذهنش خارج نمي شد. عجيب تر آنکه با مطالعه هر فرعي از فروع و هر جمله اي از احاديث و مطالب علمي، بلافاصله

وجوه عدیده و استنباطات کثیره و طرف مختلف و مثالهای گوناگون - که هر يك خود موضوع نو و مطلب جدیدی بود- در ذهنش خطور می کرد.
در اکثر مواقع نظریات مرحوم علامه چه فقهی، چه اصولی، چه فلسفی، چه کلامی، چه تفسیری، چه روانی، هر چه بود، همه را به اعجاب و ا می داشت.

کلاس درس به دنبال جنازه

مرحوم علامه درچه ای ، مرجعیت عامه داشت و حوزه درسش سرآمد دروس سایر علماء در حوزه علمیه اصفهان به شمار می رفت، روزی که برادر ایشان فوت کرد انتظار می رفت ایشان نیز همچون عموم مردم اصفهان و تمام حوزه های علمیه درس را تعطیل کرده و به تشییع جنازه برادر بزرگوارش بروند و همچنین باید با اراده و اجازه او حوزه تعطیل شده و تشییع جنازه انجام می گرفت .

شاگردان علامه تصور می کردند حداقل درس در آن روز تعطیل است، به خاطر احترام به استاد و مقام مرجعیت مایل بودند در معیت او به تشییع جنازه بروند، لذا طلاب اطراف حجره استاد تجمع کردند و منتظر خروج آقا از حجره شدند.

ناگاه علامه از حجره بیرون آمد و طلاب در کمال ناباوری دیدند که او به طرف جایگاه درس در مدرسه به راه افتاد. همه طلاب با ورود علامه به صحن مدرسه از گوشه و کنار به طرف علامه آمدند تا بدانند او به کجا می رود و تصمیمش چیست؟
لذا سؤال کردند. آقا کجا می روید؟

علامه فرمود: به محل درس، عرضه داشتند: آقا مگر امروز درس تعطیل نیست؟ فرمود: خیر.

عرضه داشتند: آقا امروز سراسر اصفهان، بازار، ادارات و حوزه علمیه به خاطر تشییع جنازه برادر شما تعطیل است و همه طلاب و علماء راهی درچه یا تخت فولاد شده اند، پس چرا شما که صاحب عزا هستید بر خلاف سیره بقیه عزاداران عمل می کنید؟
فرمود: درس را که تعطیل نمی کنند! عرضه داشتند: شما از چند جهت درس را باید تعطیل کنید و به تشییع جنازه بروید، یکی اینکه همه حوزه تعطیل است و تعطیل نکردن شما خلاف شیوه بقیه است.

دوم آنکه یکی از علمای بزرگ و اساتید عالیقدر فقه و اصول و ... از دنیا رفته و شما باید به احترام او زودتر از دیگران درس خود را تعطیل می کردید.

سوم آنکه دیگران که درسها را تعطیل کردند به خاطر احترام به برادر شما بود و هم به خاطر احترام به شخص شما، و اگر روحانیون و علماء می دانستند که شما درس را تعطیل نمی کنید، آنها هم شاید درس خود را تعطیل نمی کردند، چرا که از شما تبعیت می نمودند.
از همه اینها بالاتر این محدث و عالم فقیه که از دنیا رفته برادر بزرگتر شماست و تعطیل نکردن درس شما در انظار عمومی خوشایند نیست.

به هر حال آنقدر « قلت و ان قلت» نمودند که علامه گفت: حال که چنین است درس را می گویم و بعد از درس به طرف تخت فولاد حرکت می کنیم، اما طلاب این را هم با ادله ای که اقامه کردند نپذیرفتند.

بنابراین علامه فرمودند:

پس به طرف تخت فولاد می رویم ولی در مسیر راه مباحثه می کنیم و در حال راه رفتن درس را می گوئیم!

شاگردان پذیرفتند و اطراف آقا تجمع کردند و آقا هم در حالی که آرام می رفت بسم الله را گفت و شروع به درس کرد. در طول راه طلاب اشکال می کردند و علامه پاسخ می داد. به این ترتیب

بالاخره علامه حرفش را به کرسی نشاند و حتی در آن روز درس را گفت و طلاب هم با دقت گوش کردند.

صفای قلب

مرحوم حجت الاسلام نجف آبادی از شاگردان علامه که مسئول تهیه غذای ایشان بود می گوید:

روزی مرحوم علامه سرحال بود به قصد مزاح، عرض کردم: «آقا! چرا روزی که پختنی در کار است تعارف نمی کنید؟ سرتان را به زیر می اندازید و تا آخر میل می فرمایید؟» آقا با حالت گریه و صدای بغض آلود فرمودند: «روزی که غذا ماست و آبدوغ است، می شود تعارف کرد؛ چون معمولاً مقداری ماست و دوغ و آب همیشه فراهم است. اگر چند نفر هم بعداً اضافه شوند، مشکلی پیش نمی آید. برای همین است که نمی گویم برای خودت هم بگیر؛ ولی روزی که آبگوشت می خواهی بگیری، می گویم برای خودت هم بگیر؛ اگر گرفتی که فبها و اگر نگرفتی، پس غذایی که می گیری، غذای یک نفر است و فقط یک نفر می تواند آن را بخورد.

من حتی اگر به تعارف بگویم بفرمایید، زبانم با قلبم دو تا می شود و من این کلام را نخواهم گفت.

علامه در حالی که اشک در چشمانشان حلقه زد و بر گونه آمد، اضافه فرمودند: «اگر تعارفی بکنم، دروغ گفتم و کلام خلافی بر زبان رانده ام؛ چون پر واضح است که زبانم با قلبم دوتا شده.»

صداقت در سخن و ساده زیستی علامه

آیت الله بروجردی نیز مطالبی از ایشان نقل می کند که در تأیید حکایت پیشین است. آقای بروجردی می گویند: «اغلب غذای ایشان به هنگام ناهار و شام، نان درجه و ماست بود که مختصری نعناء خشک هم به آن اضافه می کردند و کمتر اتفاق می افتاد که غذای پخته مثل آبگوشت داشته باشند. از جمله ویژگی های ایشان آن بود که هنگام غذا خوردن از تعارفات مرسوم خودداری می کردند.»

یک روز از ایشان سؤال کردیم که چرا در هنگام غذا خوردن تعارف نمی کنید؟ پاسخ دادند: در تمام مواقع خوف آن دارم که تعارفم دروغ باشد و خدای ناکرده جزء دروغگویان محسوب شوم؛ چون افرادی که هنگام غذا خوردن بر من وارد شده اند، یا می دانستم که غذا خورده اند و در این صورت تعارف کردن معنایی نداشت؛ یا احتمال می دادم غذای مرا نپسندند و یا اینکه غذای موجود فقط به اندازه خودم بوده و من هم بی اندازه گرسنه بوده ام. به هر حال چون احساس می کنم در این گونه موارد تعارف بنده معنایی ندارد و شائبه دروغ نیز به آن وارد است، از تعارف خودداری می کنم.

عنایت امام حسین - علیه السلام

مؤلف «کتاب کرامات الحسینیه» نقل کرده اند :

آقای امیر محمدی از ارادتمندان حضرت امام حسین (علیه السلام) می گوید: یکی از شبهای جمعه مقارن ساعت یک بعد از نیمه شب به تخت فولاد، مزار مؤمنین و علماء بزرگ اصفهان رفته تا در دعای کمیل تکیه کارونی، در جوار بقعه و مزار علامه فقیه سیدمحمدباقر درجه ای شرکت کنم. چون زیاد از شب نگذشته بود و هنوز تا برپایی دعای کمیل وقت زیادی بود، مردم همه در خواب بودند و آرامش و سکوت شبانگاهی همه جا، از جمله تکیه کارونی را فرا گرفته بود. با مقداری فاصله ماشین را خاموش کردم که صدای موتور مزاحم استراحت مؤمنین نشود و برای پارک ماشین بقیه راه، آن را هل دادم.

پس از پارك ماشين داخل تكيه شدم. کنار صحن تكيه چند زيلو به صورت تا شده روي هم بود، كه اين زيلوها در مواقع جمعيت زياد در اطراف تكيه پهن مي شد تا مؤمنين به هنگام قرائت دعا از آنها استفاده كنند. من روي زيلوها رو به طرف مرقد علامه سيدمحمدباقر درچه اي نشستم و منتظر وقت بودم تا مردم بيدار و دعا شروع شود. در اين حال و هوا با خود گفتم خوب است اينجا كمی نشسته و سپس چون ساير مردم به استراحت پرداخته تا زمان دعا فرا رسد. در اين هنگام قبل از استراحت كه چشمم به مقبره علامه فقيه آقا سيدمحمدباقر درچه اي استاد مرحوم آيت الله بروجردي و ديگر مراجع و مجتهدين بود، روي به آسمان كردم و صدا زدم خدايا! من مي دانم كه آقا سيدمحمدباقر درچه اي در خانه تو آبرو دارد، خدايا اين سيد امشب به خواب من بيايد و يك خبري از آن دنيا به من «كه ضمن ارشاد مردم، روضه خوان امام حسين (عليه السلام) نيز هستم» بدهد، در اين فكر و آن خواسته و روح مطهر سيدمحمدباقر درچه اي و آبروي او نزد خدا بودم كه خوابيده و خوابم برد، در عالم خواب «رويا» جمعيتي را ديدم كه دور تا دور هم بوده، بعضي نشسته و برخي ايستاده بودند. در اين اثناء آقا سيدمحمدباقر درچه اي را ديدم كه لباس سفيد بر تن داشت، اشاره به من نمود و صدا زد «هر قدمي كه براي امام حسين (عليه السلام) در دنيا برداشتم، هر كار خيري كه براي او كردم، در اينجا (عالم برزخ) دارند به پايم حساب مي كنند اگر دنيا و آخرت را مي خواهي راه امام حسين (عليه السلام) و در خانه او را رها نكن.»

فقر علامه

حجت الاسلام سيدعلي علوي (برادر بزرگ علامه) نقل کرده اند: چند سال بعد از سفر اخوي، مرحوم سيدمحمدباقر به نجف اشرف، من براي زيارت عتبات و ديدار او عازم عراق شدم. وقتي به نجف رسيدم، طبق آدرسي كه در دست داشتم، به مدرسه علميه صدر، به سراغ برادر رفتم. وارد مدرسه شدم و اتاقش را پيدا كردم؛ ولي براي اطمينان بيشتر، بازهم از چند طلبه سؤال كردم كه آيا حجره سيدمحمدباقر درچه اي همين جاست؟ گفتند: بلي، همين است، براي درس و تدريس رفته و بزودي مي آيد. در حجره باز بود. قدري در حياط مدرسه پرسه زدم؛ اما برادر نيامد. تصميم گرفتم بروم و چايي درست كنم تا او بيايد. داخل حجره شدم، هر چه نگاه به اطراف حجره كردم چيزي نديدم كه بشود در آن مقداري آب جوشاند. بعد از يك ساعت و نيم كه در حجره و حياط قدم زدم، ديدم اخوي با سرعت آمد و سلام و احوال پرسي کوتاهي، آن هم در حال گذاشتن يك كتاب و برداشتن يك كتاب ديگر كرد و فقط يك كلام گفت: «من درس دارم» و با سرعت بيرون رفت؛ بدون انيكه احوال كسي را از من بپرسد، يا حال خود مرا جوياء شود.

از دستش خيلي عصباني شدم. با خود گفتم آخر من برادر بزرگتر او بودم و او بايد بيش از اين مرا رعايت مي كرد و حريم مرا نگه مي داشت. آمدنش قدري طول كشيد، قدري از عصبانيتم كاسته شد؛ ولي اوقاتم همچنان تلخ بود كه او از در حجره وارد شد و سلام كرد. من پس از جواب سلام، در حالي كه مي كوشيدم كظم غيظ كنم، با اوقات تلخي و صداي بلند به او پرخاش كردم كه اين چه وضعي است.

این چه جور زندگی است؟ نه چیزی توی اتاقت هست، نه لباس معلوم است؛ نه خوراک، نه فرشت، نه روانداز، نه زیر اندازت، نه ذره ای خوراکی یافت می شود، نه وسایل خوراک پزی؛ محمداقرا يك باره به سخن آمد و گفت: شما از من چه می خواهید؟ من باید به شما اعتراض کنم؛ من باید گله کنم، یادت هست که چه زمانی برای من قدری عدس فرستادی؟

حدود هفت ماه یا بیشتر می شود و من این مدت فقط عدس پخته، آن هم بدون روغن می خوردم. شما چه می خواهید من بگیرم؟ من چه وسایلی تهیه کنم؟ پولی نداشتم؛ من فقط تلاش کرده ام که از گرسنگی نمیرم، مریض نشوم و درس بخوانم. خدا را شکر که با این خوراکی، کمتر مریض شده ام. شما باید به فکر من باشید، نه من به فکر شما.

و بعد در مورد انتظار من گفت: «برای من درس و بحث از همه چیز لازم تر است. شما يك ساعت تنها ماندنتان مشکلی پیش نمی آورد؛ ولی تعطیل کردن يك درس ضررها می رساند و من مصمم هستم، تا آنجا که ممکن است، در هیچ شرایطی درس و بحث را تعطیل نکنم.»

هیچ حرفی نزد، از جای بلند شدم و فوری رفتم بازار؛ قدری چای، قند، تنباکو، زغال و مایحتاج دیگر خریدم و به حجره آوردم و دیگر با او حرفی نزد. صبر کردم تا یکی از این روزهای تعطیل فرا رسید، با هم به بازار رفتیم، لباسی خریدیم، مختصر وسایل زندگی ترتیب دادیم و خلاصه در حد طلبگی و همانند سایر طلاب آبادش کردم.

غذای حرام

در یکی از شبها طلاب و سایر مردم علامه را در حالتی غیر عادی مشاهده کردند. هر چه اصرار کردند که کار یا کمکی بکنند ایشان قبول نمی کرد. کم کم اطرافیان نگران شده و از فرزند ایشان می خواهند که ماجرا را پیگیری کند. ایشان هم فردای آن شب از پدر می پرسد:

« پدر! قضیه دیشب و بیماری شما چه بوده که همه طلاب را نگران و پریشان کرده است؟ » علامه درحالی که عصبانی به نظر می رسید، با لحنی تند و غضب آلود گفت: « دیشب می خواستند مرا به جهنم بفرستند. دیشب می خواستند مرا بیچاره کنند. می خواستند همه هستی ام را به باد دهند. می خواستند نابودم کنند. » علامه چنان خشم آلود و با صدای بلند سخن می گفت که هر چه فرزند می خواست سؤال کند: « چه کسی؟ کدام افراد؟ » اما آقا اصلاً مهلت نمی داد.

سرانجام گفت: « فعلاً مطالعه دارم و باید به درس بعد بروم. » یعنی: « فعلاً بس است و وقت ندارم، این زمان بگذار تا وقت دیگر. » یکی دو روز که از ماجرا گذشت و سیدابوالعلی (فرزند ایشان) از کم و کیف ماجرا آگاه شد، برای طلاب چنین شرح داد:

فلان بازرگان متمول اصفهان، ماهها و بلکه بیش از يك سال مرتب به مسجد آقا می آمد و اظهار ارادت می کرد و مرتب به دست بوسی آقا نائل می شد - که شاید هم بدون نظر و از روی حقیقت بوده است؛ والله اعلم - او در طول این ایام، مرتب از آقا دعوت و تقاضا می کرد که: « شبی را لطف بفرمایید و منزل ما را برای چند دقیقه ای نورانی و مزین کنید. » آقا از شدت اصرار و التماس او و وساطت چند نفر از علماء شرعی نمی دانست که برای همیشه جواب رد دهد.

فقط می گفت: « باشد تا وقت مناسب. » از قضا، شبی آقا به او وعده داد و طبق قرار هم به منزل آن بازرگان رفت؛ اما به محض ورود و

نشستن، سفره شام را گسترده دیده، گفت: «قرار نبود که شام در منزل شما باشم و من عجله دارم و می خواهم برای مطالعه هرچه زودتر بروم.»

اما بزرگان از فرصت استفاده کرد و سریع شام را حاضر کرد. آقا هم طبق معمول همه شب ها مختصری شام میل فرمود. اما پس از صرف شام و مختصری صحبت های متفرقه و گفت و شنود و چند سؤال شرعی، بزرگان قباله ای را جلوی آقا گذاشت و گفت: «آقا، هر چند که زحمت می شود، ولی عنایت بفرمایید و این قباله را امضاء و ممهور به مهر مبارک کنید.» آقا وقتی قباله را خواهند، دید که در آن، مطلب خلاف شرع نوشته شده و به فتوای آقا حرام بوده است. آن مرد با دادن آن شام می خواست از وجود آقا و امضاء و مهر او سوء استفاده کند. این مطلب برای آقا کاملاً روشن شد و ایشان دیگر حاضر نشد که حتی يك لحظه تأمل کند. پس فریاد زد: «چرا مرا دعوت کردید؟ چرا زقوم به گلوئی من ریختید؟ چرا میخواهید مرا به جهنم بفرستید؟ چرا؟ چرا؟...»

مرحوم علامه در طول زندگی اش، از اوان طلبگی در اصفهان تا دوران تحصیل و تدریس در نجف و سپس در حدود چهل سال تدریس و حتی در زمان مرجعیت، چندین بار مشابه همین اتفاق برایش پیش آمد؛ اما او بلافاصله و پس از آگاهی از احتمال حرام بودن آن، به هر شکل غذا را برگردانده و نگذاشته بود که جوف بدنش شود و آثار منفی غذای حرام، در روح و جسم او اثر بگذارد. تقریباً همه آن اتفاقها يك نکته را می رسانند و آن این است که علامه نمی خواست غذای حرام به بدنش وارد شود.

سخاوت و بلندی طبع

مرحوم حاج ابوالقاسم تبریزی یکی از سرمایه داران اصفهان نقل می کرد : من شنیدم که مرجع تقلیدم و مرجع تقلید شیعیان ایران علامه فقیه سیدمحمدباقر درجه ای از نظر مالی در نهایت فقر زندگی می کند و برای اداره زندگی خانواده اش در درجه و زندگی شخصی اش در مدرسه به سختی می گذراند. با خود فکری کرد و تصمیم گرفتم مبلغی پول برای او ببرم و با کنایه به ایشان بفهمانم که این پول در اختیار او و مال خود اوست و در هر راهی که خود صلاح می داند مصرف کند. به این منظور ۳۰۰ تومان پول دو ریالی در کیسه ای ریختم و هنگامی که علامه تازه وارد حجره شده و هنوز مطالعه اش را آغاز نکرده بود، پیش ایشان بردم و هنوز عبا را از دوش بر نداشته بودند که عرضه داشتم: « آقا این پول مربوط به شماست و در هر راهی که شخصاً صلاح می دانید مصرف کنید. آقا این پول ملك شماست و جوهات شرعیه هم نیست.» ایشان فرمودند: « این پولها را ببر و خودت به افراد مستحق و نیازمند بده.» عرض کردم آقا این پول مربوط به شماست؛ من اگر می خواستم به مستحق بدهم، اینجا نمی آوردم؛ مایلم آن را شما مصرف کنید. باز آقا فرمودند: « تو پول را ببر؛ من می گویم حواله کنند.» با خود گفتم چون یکی دو مرتبه به صراحت عرضه داشتن که پول مربوط به شماست، حتماً برای توسعه زندگی خود حواله خواهند کرد. از فردای آن روز بود که دیدم حواله ها یکی پس از دیگری می آید، تا اینکه تمام ۳۰۰ تومان به پایان رسید. من سر صبر و با حوصله تمام حواله ها را بررسی و مطالعه کردم. دیدم حتی يك حواله دو ریالی مربوط به خود آقا و یا اطرافیان یا پسرانش نبود.

مخالفت با رضاخان

رضاخان در اوایل سال ۱۳۴۲ هجری قمری، طی سفر رسمی، با ساز و برگ تشریفاتی و رسوم آن زمان وارد اصفهان شد و در کاخ چهل ستون مستقر گردید.

سپس، عوامل وابسته به او، چه در قشر بازاری و اداری و چه در سلك روحانی که ساکن اصفهان بودند، در سطح شهر به تلاش و تکاپو برخاستند تا شخصیت های معروف و سرشناس اصفهان را به ملاقات با رضاخان و دیدار از او در کاخ چهل ستون تشویق و دعوت نمایند. تا چندین روز صبح و عصر، افراد سرشناس به دیدار رضاخان می رفتند، اما بعضی از بزرگان روحانی از دیدار با رضاخان امتناع کردند.

رضاخان پس از تبادل نظر و مشورت زیاد با افراد خاص خود به این نتیجه رسد که امکان ندارد علامه به دیدار او بیايد.

سرانجام تصمیم گرفتند، آقای سعید که در آن زمان رییس ثبت احوال اصفهان بود و تقریباً از شخصیت های روحانی و معمر و موجه به شمار می رفت، با چند نفر از افراد ظاهر الصلاح و معمر به حضور علامه بروند و از او برای رضاخان وقت و اجازه ملاقات بگیرند.

آنان به عنوان هدیه و پیش درآمد، به دستور رضا خان با يك «قرآن» نفیس، يك انگشتر قیمتی که به نگینش یکی از آیات قرآن مزین بود، و مبلغ دو هزار تومان پول سکه، به حضور علامه مشرف شدند. قاصدان و حاملان این هدایا در روز معین و ساعت مشخص که برای ورود به حجره مناسب بود، با هماهنگی یکی دو نفر از روحانی نمایان که بدقت از وضع و حال و وقت علامه خبردار بودند، وارد مدرسه شدند.

آنان برای اینکه مبدا علامه غفلتاً بلند شود و برای انجام کاری خارج شود و یا خود را با کاری، از جمله مطالعه سرگرم کند، خیلی سریع وارد حجره شدند.

ابتدا در نهایت ادب، سلام گرم رضاخان را همراه با هدایا تقدیم داشتند.

سپس عرض نمودند: «حضرت آقا! از آنجا که سردار سپه به مبانی دینی و اصول اسلامی بی اندازه پایبند و به علمای اعلام و روحانیون عالی مقام و مراجع عظام بسیار علاقه مند است و به شخص حضرتعالی که در مقام مرجعیت شیعه و مورد اعتماد همه اهالی کشور هستید، به شکل قابل توجه ارادت و اخلاص بی شائبه دارد، آرزومند است که حضرتعالی لطفی کرده، ارادتمند خود را برای چند دقیقه ای به حضور بپذیرید. تعیین وقت و ساعت آن با شماست تا برای اوقات شریف وقت گرنهایتان مزاحمتی ایجاد نشود. خاطر نشان می سازد که جناب سردار سپه بی اندازه مشتاق است که خدمت شما شرفیاب شود.»

فرزند بزرگ علامه که ناظر و شاهد جریانات بود، موضوع را چنین نقل کرد که علامه، در پاسخ به صحبت های آنان، با همان لحن خشن و بلند و تندي که داشتند، فرمودند: «اولاً من وقت برای آمدن افراد و این قبیل کارها ندارم و شبانه روز من بدقت تنظیم شده است، حتی همین چند لحظه که شما هم آمدید، به برنامه من لطمه زدید، چه رسد به اینکه بخواهم برای دیگری هم برنامه را به هم بزنم.» آنان اظهار داشتند: «پس لا اقل هدایا را بپذیرید.» علامه در جواب فرمودند: «من قرآن های متعدد دارم، با خط های مختلف، بروید به کسی قرآن بدهید که قرآن ندارد.»

عرضه داشتند: «این قرآن، قرآن نفیسی است، گرانقیمت و بی نظیر.»

علامه فرمودند: «از گرانقیمت و نفیس بودن آن نگوئید. اگر این قرآن با قرآنهای دیگر، يك آیه زیادتیر یا يك کلمه کمتر، تفاوت داشته باشد، ناقص است و به درد من نمی خورد.»
عرض کردند: «قرآن کامل و دقیق است»
علامه فرمودند: «همه قرآنهای من کامل و دقیق هستند. و اما انگشتر، من به اندازه لازم و ثوابهایی که برای انگشتر مترتب است، انگشتر دارم. حتی یکی از انگشترهای خود را اضافه می دانم و اگر کسی بخواهد، برای ثواب در دستش کند، به او می دهم.»
در همان حال يك انگشتر نشان دادند و فرمودند: «این است. اما در مورد پول، من نیازی ندارم. آن را به کسانی بدهید که نیازمند هستند.»
علامه این چند کلمه را به طور خلاصه و مفید فرمودند و بلافاصله سر را روی کتاب انداختند و مثل اینکه اصلاً کسی در حجره نیست و کسی نیامده و سخنی گفته نشده، غرق مطالعه گردیدند. آنان وقتی حالت علامه و شروع مطالعه او را مشاهده کردند، نگاهی به یکدیگر انداختند و با اشاره به هم رساندند که خداحافظی کنیم و مرخص شویم. سپس چنین کردند و از حجره خارج شدند.

مخالفت با هوای نفس

آقای مرتضوی از قول آقای ناجی که یکی از افراد متدین و سرشناس اصفهان بود این گونه نقل می کند:
در یکی از سالها که عید فطر با روز جمعه مصادف شده بود، روحانیون اصفهان و بعضی از تجار و افراد سرشناس شهر پیشنهاد دادند که نماز عید آن سال را علامه درچه ای بخوانند.
پیرو این تصمیم ائمه جماعات سراسر شهر حتی بعضی از روستاهای نزدیک اطراف اصفهان به همین جهت، نماز عید فطر در محل و مسجد خود را تعطیل کرده، همه را به نماز عید فطر در میدان امام (شاه سابق) به امامت علامه سیدمحمدباقر درچه ای فراخواندند.
آن روز چند نفر برای ورود علامه به میدان شاه و اقامه نماز عید به «درچه» رفته و روز جمعه همراه با علامه به شهر آمدند.

در میدان نقش جهان (امام) صف های جماعت با هزاران نفر مرتب و بسته شد، مکبرهای متعدد در گوشه و کنار میدان گمارند تا قنوت نماز عید و تکبیرها به گوش همگان برسد. مکبرها روی چهارپایه ایستاده و منتظر ورود علامه بودند تا نماز عید با شکوه هر چه تمام تر به امامت علامه خوانده شود.

هزاران نفر زن و مرد به محض ورود علامه به میدان همه از جای برخاستند و صلوات سردادند. موجی عجیب و ازدحامی کم سابقه در میدان به راه افتاده بود. صلوات های پی در پی، با صدای رسا، شور عجیبی به پا کرده بود.

علامه پیش تر آمدند و برای رفتن به جایگاه نماز و محراب جماعت به وسیله چند نفر هدایت می شدند.

در بحبوحه این شرایط خاص، ناگاه دیدم علامه راه را از مسیر محراب نماز منحرف کرد و با سرعت به طرف، یکی از کوچه های دیگر جنب میدان به راه افتاد. سر را به زیر انداخته بود و خیلی تند می رفت.

ارادتمندان از جمله من تعجب کردیم که آقا کجا میرود و چرا به جایگاه نماز نمی رود. با خود فکر کردیم لابد می خواهد تجدید وضو کند.

او را به خانه یکی از ارادتمندان آقا و دوستان خودمان که در آن نزدیکی بود هدایت کردیم. آقا

داخل منزل شدند. هرچه صبر کردیم آقا نیامد. حدود يك ربع گذشت. به داخل منزل رفتیم و عرضه داشتیم آقا چرا نشسته اید، هزاران نفر منتظر نمازند و وقت دارد می گذرد، آقا فرمودند: آن همه روحانی در صفوف مقدم نشسته بودند؛ به یکی از آنان بگویند نماز را اقامه کند. عرضه داشتیم که آقا مردم به امید شما آمده اند و می خواهند این نماز را با شما بخوانند؛ نماز مساجد به خاطر شما تعطیل شده؛ روستاییان به خاطر شما از مسافت های دور آمده اند؛ علمای شهر، روحانیون و طلاب به خاطر شما حضور پیدا کرده اند. علامه ساکت نشسته بود و به سخنان گوناگون گوش می داد. وقتی سخن به صورت اعتراض بیان شد، علامه سر را بالا کرد و دوباره فرمود: من نمی آیم، به یکی از آقایین بگویند نماز عید را بخواند. حاضرین سماجت می کردند که علت خودداری از نماز را بفهمند، که علامه با لحن تند فرمودند: وقتی کوچه های پشت مسجد شاه را طی کردم و وارد میدان شدم و چشمم به آن جمعیت کم نظیر افتاد، يك لحظه چیزی در خود احساس کردم که دیدم صلاح نیست من نماز بخوانم؛ رفتم تا از آن حالت خارج شوم و نفسم را بکوبم.

مناظره علامه با کشیش مسیحی

یکی از کشیشان جلفای اصفهان به طلاب علوم دینی اسلامی و بحث های علمی علاقه داشت، به گونه ای که گاه گاهی طلبه ها را به منزل خود و یا کلیسای وانك دعوت می کرد و با آنان به بحث می نشست. کشیش حافظه ای قوی و اطلاعات خوبی داشت و از آنجا که اهل مطالعه بود در مورد تاریخ اسلام و مواضع اصولی فقه اسلامی تا اندازه ای آگاهی داشت. او به دلیل بیان گرم و منطقی گیرا، با تکیه بر اطلاعاتش اغلب در مناظرات غلبه داشت. بعد از مدتی قضیه به گوش مرحوم آیت الله آقا نجفی اصفهانی رسید، که کشیشی با این مشخصات با طلاب به بحث می نشیند و اغلب آنان را به پشتوانه بیان گرم و اطلاعات تاریخی اش تحت تأثیر قرار می دهد. مرحوم آیت الله آقا نجفی روزی از جمع طلاب سؤال کرد آیا شما در بین خودتان يك فرد زرنگ و مطلع به مبانی اسلامی و آگاه به عقاید مسیحیان و مکاتب دیگر سراغ دارید تا او را برای بحث به جلفا بفرستیم؟

طلاب حاضر پس از شور و درگوشی صحبت کردن، بالاتفاق عرضه داشتند: بهترین کس برای این کار سیدمحمدباقر درچه ای فرزند آیت الله سید مرتضی درچه ای؛ او گرچه جوان است و چندان سنی از او نگذشته، ولی در مقام بحث و مناظره ید طولایی دارد، و اطلاعات جانبی اش نیز قوی است. ناگفته نماند که در آن مقطع علامه دوران طلبگی را می گذراند و هنوز به نجف مشرف نشده بود و شهرت آن چنانی در میان عموم نداشت. لذا بر اساس پیشنهاد طلاب و تأیید آقا نجفی، سیدمحمدباقر برای بحث با کشیش ارمنی انتخاب و معرفی شد. جمعی از طلاب به حضور طلبه جوان یعنی سیدمحمدباقر درچه ای آمدند و مطلب را با او در میان گذاردند و ایشان هم پذیرفت. ضمن پذیرش، شرطی قرار داد و شرطش آن بود که به طلاب گفت که همراه من بیایید و در جلسه حضور داشته باشید، ولی در بحث من و آن کشیش هیچکس دخالت نکند، حرفی نزد، كمك من نکند. حتی اگر مطلبی جالب هم یادش آمد باز هم سخنی نگوید، فقط ساکت و آرام بنشینید و سرتا پا گوش باشید.

آقایان طلاب این شرط را پذیرفتند و باز مرحوم درچه ای برای اتمام حجت شرط خود را تکرار کرد که اگر کسی در وسط کلام کشیش و یا کلام من، حرفی بزند و یا اشاره به مطلبی بکند، سخن را قطع می کنم و جلسه را ترك می گویم. طلاب هم مجدداً بر عدم دخالت خود تأکید کردند، تا بالاخره همه به طور دسته جمعی به راه افتادند و برای بحث و گفتگو با کشیش مورد نظر به جلفا رفتند.

جناب کشیش که مثل روزهای دیگر گروهی از طلاب را دور و برش دید با خوشحالی و شوق و شغف از آنان استقبال کرد، ولی نمی دانست که این بار آقایان طلاب قرار گذاشته اندو به غیر از يك نفر، دیگران طرف حساب نیستند.

لذا کشیش براساس برنامه روزهای قبل رو کرد به جمیع طلاب و گفت: آقایان شما حضرت مسیح را که قبول دارید؟

طلاب گفتند: این هفته ما طرف صحبت شما نیستیم. طرف صحبت شما این سید جوان است. از ایشان پرسید.

پس کشیش به سید محمدباقر درچه ای رو کرد و سؤالش را تکرار کرد که آیا شما حضرت مسیح را قبول دارید؟

درچه ای گفت: نخیر قبول ندارم!

کشیش با تعجب پرسید: چطور قبول ندارید؟ مگر تو مسلمان نیستی؟

درچه ای پاسخ داد: شما چه کار به دین من دارید؟

کشیش پرسید: بالاخره می خواهم بدانم چه دینی داری؟ مسیحی، یهودی، چکاره ای؟

درچه ای گفت: فرض کن من مسیحی هستم!

کشیش می خواست با استفاده از مسائل تاریخی مطلب خود را ثابت کند، اما درچه ای با استدلال، تاریخ را رد کرد.

لذا کشیش از قرآن مدرک آورد و استناد به قرآن کرده و اضافه نمود که آقای سید آیا این کتاب را قبول داری یا نه؟

علامه فرمودند: به فرض اینکه من قرآن را قبول داشته باشم، چه می خواهی بگویی؟ کشیش که با مطالب مستدل و قاطع و قوی علامه، خود را در محاصره بحث دیده بود و هرگز گمان نمی برد که سیدی جوان و در سن کمتر از بیست سال این قدر مسلط به مکاتیب الهی و مدارک و اسناد مسیحیت باشد حیرت زده گفت: اگر قرآن را قبول داری اسم مسیح در قرآن مکرر آمده و شرح حال مسیح گفته شده است.

از همین جا مرحوم درچه ای موضوع بحث را به دست گرفت و گفت: ببینید آقای کشیش، تو مسیح قرآن را قبول داری، من هم قبول دارم و در این مورد با هم وجه مشترك داریم؛ زیرا مسیح قرآن هم مورد قبول توست، هم مورد قبول من، اما مسیحی که شما معرفی می کنید که مشروب را حلال کرده و ... آن مسیح را من قبول ندارم، من مسیحی که اینجاست قبول دارم.

بالاخره پس از بحثی بسیار طولانی از تاریخ اسلام و تاریخ مسیح، و قرآن و انجیل و ... کشیش تقاضای استراحت و تنفس کرده و ادامه جلسه را به روز دیگر موکول نمود سپس اظهار داشت من امروز از این جلسه بهره ها و استفاده ها بردم! ^{۴۰}

حوزه مهر و آبان ۱۳۷۲، شماره ۵۸ مجله

مصاحبه با آية الله حاج سيد مرتضى موحد ابطحي اصفهانی

هرچندگاه شاه فروافتان برگي را درخت تنومند خوف هستم. و برگي سني و و ..سني حکايتگو دورن پرافتخول خوف احيای سنه احيی ارزشهاست

و گذشته افزون بر هم ستمهایی که بر حوزويين رفت نگذارند چو هلی علی خوف که سابقه دیرین داش و ارتباط تنگاتنگ آن را بدین و این سرزمین روش می کردند جلو کنند. هرک را به بهانه ی به انزو کشانند

اکنون که خورشید انقلاب اسلامی خورشید می درخت باید شخصیتها علی خوف را به درستی شناساند و پس منزلت آنرا را داشت و نگذاشت غول گذشت زمین بر این چو به بنشیند و داش دوستی م دست تکی به سی دیگران دراز کنند

آية الله ابطحي را شخصيتهای علی بو که قدش ناشناخته ماند. و افزون بر فقه اصولی تفسیر و آشنایی عمیق به علوی چو: طب قدیم ریاضیت هیئت و داش. و طب نوآوریهای شگفتی داش. بسیاری را بیماران لاعلاج را درمانی کره بو. درمانهای دقیق و عالمانه و تعجب بسیاری را متخصصین این رشته رابرانگیخته بود.

آی تش علی و زندگی زاهدانه و پارسایانه و امروزی می تواند الگویی مناسب باشد برای تحول و حوزه

علم و علی خلص وپاکي نيست عشق به الله اطهول غ) پرميزل نم و نين رش و و تعلم و تربيت بويژه تعلم و تربيت فرزندان که به گفته خو هم عناوين ظاهري را فدي آن کره و شو خدای امروزی و فی روحانيت و خدمتگزار اسلام عزيزند و دهها ویژگی ديگر آن بزرگي به شايستگی می تواند راهگشای طالبين علم باشد

آنچه و پیش ري داريد گفتگویی است بد آن بزرگوار. اما درختی که و زمین حیث آن مرحوم توفیق رفیقمیل نش که این تحفه ارزنده را تقدیم دوستداران داش کنیم.

ایک به ی ی و اولین سالگو رحمت آن بزرگوار این گفتگو را که به هفت و همکای صمیمانه فرزندان راه ایشی حجة الاسلام سيد محمد ابطحي تقدیم عزیزان

خواننده می کند. به امید آن که زندگی سرای دل خلی و تش علی این سلاک پاک
زهر (س) چراغ باشد فراره ط و دیگ حوزویان

حوزه: با تشکر از حضرت عالی که مصاحبه با مجله حوزه را پذیرفتید
لطفاً شمه ای از زندگی تحصیلی و علمی خود را بیان بفرمایید

بنه حدو سلا ۱۳۲۳ قمی و خانواه ای مذهبی و محف احمدآبط اصفهن *

متولد شدم

و دورن کودکی و مکتب خانه تحصیلت خود را شرح کرم . و دورن نوجوانی علی
رم مشکلات زندگی و مخالفتی برخی را نزدیک و خوف علمی اصفهن مشغلی به
تحصیل علم دینی شم . و این خوف را محف اساتید بزرگوار بسیای بهو گرفتم .
علوی که فراگرفتم عبارتند از: ادبیات فق اصلی رجلا تفسیر هیئت و نجم ط
قدیم ریاضیت فلسف و کلام

پس را ازدوج بل صبیء مرحم آیف لله حج سیدمحمدتقی موسی صاب (کیلا
المکام) علاو بر استفاه علی را محف ایشی را تربیت و مراقبت معنی آن
بزرگوار برخوردار شدم

و دورن تحصیلت تدریس م می کرم . نکته ای که و همین ط خوب است بگویم این
که: و تعلم و تربیت فرزندانم بسیل کوشیم . بل توجه به حقیقت آن روزگوار
و حکومت رضاخ و انزوی شدید روحانیت سعی کرم فرزندانم به سک روحانیت و
آیند و خدمتگزار اسلام باشد. این م تا حدوی مل را برو و ظهور علی حوزی
بازداشت. ولی به لفظ الهی موفق شم و کنن فرزندانم هم الهی فیه و را
خدمتگزارن اسلام هستند

حوزه: از ویژگیهای علمی اخلاقی اساتید خود و یا خاطره آموزنده ای
اگر از آنان به یاد دارید بیان کنید

بنه مغنی را خدمت مرحم حج شیخ علی یزی فراگرفتم. ایشی خیلی پشتکول *

داشت. مسط بر دس بو. را صبح تل ظهر بدن استراحت چندین دس تدریس می کو
آن م بدن استفاه را کتب! مقدای را ببل الهی مغنی و همچنین حاشیه را نز
آقا سیدمحمدباقر سه ای خوانم. ایشی بل این که مجتهد مسلم بو ولی سطح
تدریس می کرد

مطلوب را نیز استاد جلال الدین همای فراگرفت. ایشان بر مطلبی مسلط بودند. بارها می شد اگر به شعر شاعری بر می خورد تمام قصیده را از حفظ می خواند. شعر فق .العاه ی بودند. آن زمین هنوز و بی روحانیت بود

مقدای را مطلب را نیز حج سیدآقاجی خوانم. ایشان استاد (بیگ) بودند و بسیای را بزرگی نیز ایشان تلف کرده بودند. قوانین را خدمت صاحب مکیلا خوانم. ایشان تفسیرقرآن هم می گفتند و بنه شرک می کرم. تفسیر اجتهای بودند و مطابق بسیل مفی می فرمود که و تفاسیردیة نمی شد

شیخ لعل را نیز مرحوم میرزا احمدشهی خوانم. ایشان مجتهد بودند و تدریس شیخ لعل نظیر نداشت. دس را به سبب اجتهای می گفت. گاه افزون بر آنچه و من کتب آمده بود شقی متعددی را بیانی می کرد. ی تل آخر عو تدریس شیخ لعل را رها نکرد

مرحوم حاج الاسلام والمسلمین حج سیدمصطفی مود و لحظت آخر عو ایشان به دیدش رفت بوه استاد چم بلی می کند می گوید: (فتند)

ایشان می پرسد چه کسانی؟

پای می ده: (شهیدین شهیدان و ثانی) آمده بودند به دیدن (

به نظر می این را آنرا زحماتی است که ایشان و تدریس شیخ لعل می کشید

مر بسیل پک و مقدس بودند. نه مؤمنان و مقدسینپش بر ایشان نمود می گزاردند. همیشه مسجد ایشان بر ر جمعیت نمازگزار بودند. خو می مقید بوم ظهره به نمود ایشان حاضر شوم

علاو بر لعل مکاتب محرره را برای م خصوصی تدریس می کرد. مقدای هم رجلا خدمت ایشان خواندیم. رسائی و قسمتی را بچ مکاتب را پیش مرحوم حج شیخ محمدحسین نجف .آبای تلف کردم

بلی عمه بچ مکاتب را خدمت آقاسیدمهی درچه ی خوانم که تقریباً به صوت دس خاج تدریس می کرد. سطح کفایه را نیز حج سید محمد نجف آبای تلف کردم

حوزه: در درس خارج اساتید شما چه کسانی بودند

و فقه و اصولی را محقق اساتید بزرگوار حج سیدمحمد نجف آباء صاحب حاشیه بر * کفایه و تقریرات آخوند حج سیدعلی نجف آباء و حج آقا رضا مسجد شاهی بهو گرفتم. بعد از همه آنکه فقه و اصول خوانه ام مرحوم آقا سید محمدنجف آباء خیلی منقح و منظم دس می گفت. جمع کثیری و دس ایشان حاضر می شدند

حوزه: درس کدام یک از این بزرگان را بهتر یافتید؟

آقا سید علی نابغه بو. یک وقتی موضع بحث مسأله رضع بو ایشان یک ما * درباو یک سوط صحبت کره و مطلب ارائه داد
رونی به ایشان گفتم: آقا! شط علاقه اید. بحث را طوی مطرح می کنید که جلی هیچ .گوفه سؤال و پرسش نمی ماند. خوب است این مطالب را بنویسید
فرمود: (همین مطالبی که دیگران نوشته اند ما بفهمیم کفایت می کند و نیازی به نوشته های ما نیست.)
متأسفانه مطالب و نکات علی و دققی را که ایشان می فرمود کسی نبود که ثبت و ضبط کند

حوزه: بفرمایید چه مدتی در درس ایشان شرکت کردید و آیا غیر از فقه و اصول دیگری نیز از محضر ایشان فراگرفتید

حدود یازده سلا و دس ایشان شرکت کردم. غیر از فقه و اصول و تفسیر و رجلا نیز از محضرشان بهو برم. رجلا را به صوت فواید و لا به لای دس ببین می کردند. ولی تفسیر را همه ساله و ایتم ما رمضان و مدرسه صو می فرمودند که ما هم شرکت می کردیم

نکته مهم و درسهای ایشان این بو که: اجتهادی دس می گفت. معتقد بو: مجتهد باید و تمامی زمینه ها: فقه اصولی منطق رجلا و ... صاحب نظر باشد نه ناقلی سخن دیگران این که اجتهاد نیست. را این روی اجتهاد خیلی را افراد را قبلی نداشت

حوزه: اگر از آن بزرگوار خاطره ای دارید بیان کنید

ایشان نسبت به بنه خیلی محبت می کو. یک وقتی مرحوم آقاضیاء عراقی چند نسخه * را کتابی که و اصولی نوشته بو برای فرستاده بو. ایشان یک نسخه را ن

کتب را به من ده. به آفتی دیگری که از شاگردان ایشی بو و خیلی هم و پی
 دس بگو می گو گفت: (اگر کتب اصولی آفاضی را خواستی مطالعه کنی
 از فلانی بگیر و مطالعه کن!) آن قای این برخورد را حلی بی بی توجهی نسبت به خو
 کو و خیلی ناراحت شه بو. آفت سیدعلی هم گفت بو: (الله من همین یک شاگرد
 را داه!)

البته لفظ و تواضع ایشی بو. من و درس به عکس آن قای که هم ش دنبال اشکلا
 بو و بی خوب فراگرفت بوم. این بو که استاد ازین خیلی خوش می آمد
 مردشجغ و صریح بو. یک وقتی سیدسرای را مشه به اصفهین آمه بو و و سر
 گلش منیر می رفت

حرفهای زه بو مخاف حکوت. ر این ری ی را دستگیر کره بودند. آقاسیدعلی
 اقدام کو. دستگیر ناگزیر سیدسرای را آزاده کو. بعد از این واقعه
 آقاسیدسرای به مدرسه صو آمد و و جمع گفت: (ن عدم عدل)

به تقلید از سیدسرای سیی ازای منیر که سود و سطح علی بالای نداشت خواسته
 بو و مجلس که آقاسیدعلی نیز حضو داشت بو حرفهلی مخاف حکوت بزنده که
 آقاسیدعلی حرک می کند و به پی منبی می رو و سیلی محکی به صوت منبی می
 زند!

مقصو آقاسیدعلی این بو که و سخنی را گویند ی لاف است. باید حرمت
 موقعیتها را داشت. متأسفانه برخی را علمای با ایشی برخورد خوبی نداشتند. با
 این که آقاسیدعلی را نظر علی و مرتبه مرجعیت بو ولی عه ی نهی خواستند آن
 بزرگوار به این مقام برس. به یه داه که سالی بری ایشی هلا مه رمضی
 ثابت شه بو و حکم به الو مه کو. عده ی را آقای علمای مخالفت کردند و
 حتی ری منایر به آن مرحوم ناسر گفتند

عاقبت همین بی اعتنائیها و ناسزاگوئی سید مکی ایشی شد. درجلسه فاته یکی را
 علمای نج که و مسجدش (امم فعلی) اصفهین منعقد بو و مرحوم آقاسیدعلی هم
 حضو داشت گردانندگی مجلس را کسانی نام بردند که را حیث رتبه و مقام علی را
 آقاسیدعلی پایین تر بودند و اسف را ایشی نبردند. این حرک توهین بسیر

بزرگی بو به آقاسیدعلی. آقاسیدعلی و جلد بسیلو ناراحت می شو به طوی که بنه وقتی که ایشی را دیم (چق را ط مطالی می دایم) احسلس کرم که خط سکه هست. را این ری به ایشی پیشنهاد کرم گی بزنه. ولی فرست نش و آن
!بزرگوار پس را چند رونی به رحمت خلا پیوست

به را فقی آن بزرگوار در دس شرک نکردم. تل این که خوف اصفهانی را م پاشید و چندنفی را علم را دعوت کردند تل دس شرح کند و دوبار خوف رونقی بگیرد. از جمله دعوت شدگیان مرحوم حج شیخ محمدرضا کلباسی بودند ط م بری تشویق دیگران مدتی به دس ایشی می رفتیم خلا رحمت کند ایشی را. زحمت زیادی بری احیای خوف اصفهانی کشید. آخر هفته به دهک اصفهانی می رفت و مردم را تشویق می کرد که به هلی پر استعداشی را بفرستند به خوف. خو ایشی را صبح تل ظهور را سطح خاج تدریس می کرد. این بدین خاطر بو که حاجت بر همگی تمام باشد و کسی بهانه نگیرد که استلا نیست

و همین زمی مرحوم کلباسی را می خواستند رساله ی و مضرک خو بنویسم. می م پذیرفتم و ضررهایی را که خو بر اعضای مختلف بلی نکند قلب و ... وار می کند بر شرم و مفی شیخ دایم و به ایشی تقدیم کرم. به معلم نش که این رساله چه سرنوشتی پیدا کرد. نسخ ی م بری خوم نگرفتم

حوزه: دوران تحصیل حضرت عالی مصادف بوده با روزهای سیاه حکومت رضاخان لطفاً از آن ایام تلخ و مشقتهایی که روحانیون متحمل می شدند و آزار و اذیتهایی که می دیدند صحبت کنید

را آن ایام خاطر تلخ دایم. خاطر را یه نرفتنی. را جمله خاطر تلخ و * را یه نرفتنی آزار و اذیتهایی است که حکومت رضاخان بر اله علم رو می داشت. اداو معافی اعلم کرده بو: هرکس می خواه را لبس روحانیت استفاه کند و به این لبس ملبس شو حتماً باید و امتحاناتی که را سی آن اداو گذاشته شه بو شرک کند. و صوت قبولی حق استفاه را لبس را دارد

م علاوه بر اجاف های که را علمی وقت داشتیم و این امتحانات نیز شرک کردیم. بنه خدمت مرحوم حج سیدمهدی در پی ی و مرحوم ثقة الاسلام شیخ علی کرمانی که جزو ممتحنین بودند را مقدمت تل مکاتب امتحان دایم

و اواخر دوو رضائین مقرر شه بو: تنها کسانی مجاز به پوشیدن لباس روحانیت هستند که مدس باشند و یل درامتحن مدرسی نمو قبولی بیاورند. و این امتحان هم مل شرک کردیم. بیست و و نفر بودیم که امتحان دادیم. تنها ه و یک نفر دیگر قبلی شدیم. به مل اجاف مدرسی دادند. آن اجاف راهنم داه. به م که امتحانک را برداشتند اذیت و آزاره اداه داش. جلی علم را می گرفتند و اذیت می کردند.

حوزه: حضرت عالی غیر از فقه و اصول چه دانشهایی رافراگرفته اید و نزد چه کسانی

بنه غیر از فقه و اصول هیث فلسفه طب قدیم و ... را نزد اساتید بزرگوار حوف * علمی اصفهین فراگرفتم

هیث را نزد حج شیخ محمدباقر قزوینی که استاد ریاض و هیث بو درحوف علمی اصفهین فراگرفتم. حج منظومه را درمحفو حج شیخ محمدحکم خراسانی عمی آقا بهلول خوانم حج شیخ محمدحکم متألی نبو و و مدرسه صر سایی بو. حکیمی متأله و فیلسوفی ماهو بو. را شاگردن آخوند کاش و جهانگیرخانی است. حالت عرفانی خاهی داشت

کلم و اسفل را نزد حج شیخ محمود مفید خوانم. علاو ایشی خاج فلسفه ی م می گفت که و آن م شرک می کرم. ایشان و علم مختلف متبوع بو. سالهی متمای تدریس حکمت فقه اصول ریاض و هیث می کرد

ی مو بسیط وارسف ی بو. الهی حلا بو. یک بل و سفر حج بل ایشی همسفر بوم. حالت خویش داش. طب قدیم را را محفو حج میرزا ابوالقاسم حکم فراگرفتم. حدود بیست سل داشتم که شرح به فراگیری طب قدیم کرم. تل وقتی که میرزا ابوالقاسم و قید حیث بو را محضش بهو بردم

حوزه: حضرت عالی چه انگیزه ای در تحصیل طب داشتید

و گذشته روحانیق و هم رشته ه ازجمله طب تحصیل می کردند. سرآمد علم * مختلف بودند. نفس دانستن علم طب موود توبه بو. نجف نفس محتره انگیز کسانی بو که به داش طب ری می آوردند. هف ه را فراگیری علم طب طبابت نبو.

گرفته اگر می خواست می توانست. زیرا اگر کسی می خواست طبابت کند باید و
 طب قدیم مدی می داشت و طب جدید

استام میرزا ابوالقاسم حکیم را ممتحنین طب قدیم بو. بد توجه به سابقه تحصیل
 بنده پیش ایشان به آسانی می توانست جوایز طبابت بگیرد. حتی زمانی بد شد را
 تمامی شاگردان استاد میرزا ابوالقاسم حکیم امتحان بگیرند. من و مرحوم طبیب
 زاهد به واسطه شبیه شرعی که و مدی منتسب به رضاخان داشتیم را شرکت و
 امتحان خوددای کردیم. علاوه هف من را فراگیری طب بهو گیتی را آن و علم
 اخلاقی بو. اگر کسی بخواهد و اخلاقیات به جای برسد باید به مسائل طب آشنا
 باشد.

مثلاً "قوی نفسانی مانند: غلبه شهوت شجاعت و ... و کدم و صورتی که تحت کنترل
 درآید نقش بس مهمی و ترقی و تعالی اخلاقیات انسان دارند. کنترل این قوی بد
 دانستن مسائل طب بسیل و ارتباط است. این که علمای م و گذشته نه طب فر می
 گرفته اند بیشتر به این خاطر بوه است

فقط نیز بد طب ارتباط دار. تعیین مقدار دیک جرح بدن تشخیص مقدار جراحت و
 زخم واره ممک نیست

حوزه: متون درسی شما در طب قدیم چه بود

معملاً اگر کسی بخواهد طب یونانی را بخواند اولین کتاب شج نفیس و آن گاه *

شج اسبیل است

من اینها را بد قسمتهای مشک کتاب قانون بوعلی خدمت میرزا ابوالقاسم خوانم و
 باقی کتاب بوعلی را مطالعه کردم

مرحوم میرزا ابوالقاسم درکارخو بسیل خبرو بو. ی را شاگردان حج میرزایاق
 حکیم باش صاحب کتاب (تحفه حکیم مؤن) بو. طبیبی متطبی بو. یعنی الهی طبابت
 بود

حوزه: از درس طب مرحوم میرزا ابوالقاسم حکیم درحوزه علمیه اصفهان
 استقبال می شد

بله. بسیل خبی استقبال می شد. تعدد زیادی شرک می کردند. هرکس در اصفهان *
طی قدیم می دانست شاگرد ایشان بود. البته دوو کی که م ط می خواندیم می شو
گفت اواخر دوو دس ط قدیم بود. زیر ط جدید راجع شه بود

حوزه: آیا غیر از کتابهایی که فرمودید کتابهای دیگری هم در طب قدیم
یا جدید مطالعه کرده اید

من و ط مطالعه زیاده داشته ام. گمان نمی کنم شبانه رونی بر من گذشته باشد *
و و کنل سایر مطالعات مطالعه کی و ط نکره باشد. از این ری کتابهای مخن
الادویه قرابله دین کبیر تحفه حکم مؤن ط خوارزمشاهی حای کبیر محمدن زکریا
رائی که چند جلد است و ... و ط قدیم مطالعه کرده ام و کتابهای: دوو علیخان
پزشکانه شلمیر فرانسی و ط جدید. چون فرموله به زین فرانسه بود مقدای
هم به این زین آشنای پیدا کردم. برای تهیه آن کتب زحمت زیادی را متحمل شدم.
بعضی از آن کتابها را به مبالغه سنگینی می خریم به این که از نظر معیشت
مشکلات زیادی داشته ام

حوزه: آیا حضرت عالی طب قدیم تدریس کرده اید

بله. قانونچه شیخ نفیس و شیخ اسبیل کراراً تدریس کرده ام *

حوزه: قانون بوعلی را چگونه

کس نبود که از عهد کتب قانون برآید *

حوزه: چرا تدریس طب را ادامه ندادید

زیرا به روح ط جدید کسی به ط قدیم بهی لاف را نمی ده. افرادی می آمدند *
و مدتی وقت صاف می کردند و زحمت می کشیدند و مطالبی را می آموختند ولی بی
نتیجه بود. زیرا و جامعه رسمیت نداشتند. یک وقتی آقایان علما: مرحوم
خراسانی کرمانی حج آقارحم ارباب و ... پیشنهاد کردند
تدریس ط را ادامه به و ط برای شرک کنندگی و دس شه شهید قرار می ()
(دهیم)

گفتم: نیل به شهریه نیست. شط اگر می توانید به این طب هم رسمیت بدهید که وقتی کسی دوو آن را به پایین رساند؛ بتواند مدرکی بگیرد و آن استفاده کند.)

...امرو و دنی به چهل نه طب معالج می کنند طب سوزنی و

ولی دنی نه خواه ط و این گونه امور رشی پیدا بکنم. شنیه شد: آقای و تهران دارویی برای معالج سرطان به دست آورده است. حتی امتحان هم کرده بودند و بخش را بیمارستانی را و اختیاش نهاده بودند ولی پس از مدتی آن شخص ناپدید شد و دیگر خبری از او نشد.

حوزه: آیا تاکنون طبابت هم کرده اید.

عش کرم که قسم بر طبابت نبوده ولی گاهی که مراجعه می شد مداوا می کردم.

حوزه: اگر امکان دارد چند نمونه از معالجات خود را بیان کنید.

یک وقتی مرحوم علاء طباطبائی تشریف آورده بودند اصفهان. هنگام رفتن آقا * سیدمحمدباقر و آقا سیدمحمدعلی به من گفتند: آقا طباطبائی زبانیش زخم است و معالجت طب جدید مؤثر نبوده

گفتم: چرا زودتر نگفتید. مقدای دوا آورم و گفتم به زبانیش بمالد. ایشان هم مالیه بو و خبی شه بود

یک رف و مرهم عقد دخترش که عه ای را اطباق هم شرکت کرده بودند جریئن: معالج زبانیش را به آنی می گوید

من مدت را زخمی که درزین ظاهر شه بو و ریخ بوم. به دکترهای گوناگونی (و ایرن و عرق و لبنی مراجعه کردم. و کدم چینی گفتند یکی می گفت: باید تک بردای کنم. دیگری می گفت: باید مدتی صحبت نکنید و ... ولی فرقی از خودم نمی داشت) (بله مقدای را داری که تهیه کرده بو زین مرا معالج کرد

:ایشان و بیمای دیگر هم داشت

۲- لرش دست 2

۳- وم مؤلف چشم 3

کابیس مریض است که شعبی گرفتار و شب موقع خوب ری سیف خو احسل سنگینی می کند به طوی که حالت خفگی به و دشت می دهد و زیاش بند می آید. البه کم کم برطرف می شو. این مریض دربط جدید ظاهرًا سعی ندارد

به ر معالج زین مرحوم علاقه به این فکر می افند که خوب بو که بیمای رعه (لرش دشت) خو را هم به فلانی می گفتم. را این ری توط یکی ازفرزندام ناه ط فرستاه و شج حلا خو را بیین کره بو. و جوبل عفن کرم که بیمای مربوط به مزج داخلی است و داو را باید مطاقه رآ تهیه کرد. را این ری بایستی نبش شط را بگیه. و فرصتی که به مناسبت چهم فوق مرحوم صو (سلا ۱۹۱۰) پیش آمد به قم رفتم. و را ایشی عیات کرم لرش دشت ایشی طوی بو که به سختی چینی می نوش. بری معالج به انگلستان هم رفتم بود

یکی ازمتمخصص رآ ج گفت بو: این مریض قابل درمان نیست ولی می شو بل مداو نگذاریم. شدیدتر ازاین بشو. به یشی گفتم: اگر به من هم فرموده بودید نمی گفتم

بوعلی سن درکتب قانق می نویسد: (اگر پیرمری لرش دشت پیلا بکند علاج ندارد.)

درعن حلا بری ایشی معجونی ساختم که به استفاه ازآ تل حدّ زیادی لرش ازبن رفتم بو به طوی که می توانست بنویسد. را بهبو لرش دستشن ط ناه ط به من اظهار رضایت کرد ۲

یک بل هم آقی صهی خطیب مشهو اصفهان آمد پیش من که: شب خوابیم و صبح وقتی بلند شم متوجه شم مدایم به کلی گرفتم به طوی که نمی توانم حفی بزنم. تل چه رسد که منیر برهم.)

ایشی را هم مداو کرم. بل اولین بل مصفی و خبی شه بو. خیلی اظهار رضایت می کرد. افرای به من مراجعه می کردند که را نظر ط امرق قطط سرطن هستند. بیشتر آنی بل مدای می آمدند. نظریه من این بو یل بیمای آنی سرطن نیست و

یک نه قابل علاج است. مکرراً معالج می کردم. یام هش: یک بلو خانم یکی را
 اطبخ که رئیس بیمارستانی بو و اصفهان به مدارکش پیش می آمد. می گفت: سرطان
 سیف داه. را هم به مایس بو. گفت: اطبخ گفتند: باید سیف ک قطع شو.
 گفتم لزومی ندارد. می دوائی می دم که چکی آن بیرق بیاید. رفت و به شوهش
 قضیه را گفت بو. شوهش گفت بو: باید فرمولی آن را به مل بگوید. می گفتم:
 این که فرمولی آن را نمی گویم چنی تهیه ش برل شط مشک است. غش این که دو
 را دادیم و ایشی خوب شد. به کسی دیگر را هم آورده بود

حوزه: آیا درمعالجاتان به ابتکاراتی هم دست یافته اید

بله. و امراض گوناگونی مثلاً امراض چشم مخصوصاً تراخ اسهلا کودکان یرقن ب *

تیفوئید امراض جلی میگویند را که نوعی سردی است که بیمار درمواقع خطر دچار آن
 می شود به آسانی معالج کرده ام. درحالی که طب جدید را درمیان آن عاجز است
 همچنین سوختگی را. دوائی ساختم که ظرف یک هفته نه تنها سوختگی را خوب می کرد
 که جلی آن نیز روی اعضا بل نمی ماند. چینی که طب جدید به تمام پیشرفتهای که
 کرده هنوز نتوانسته است سوختگی را به گونه ای معالج کند که اثر آن روی پوست
 بل نماند

و صد تهیه دارویی بوم که بیماری صغ را معالج می کرد. همچنین دارویی تهیه
 کردم که پرستش را که طب جدید می گوید حتماً باید جراحی بشود به مالدین و
 معالج می کرد. یک سگ کلیه به برگی که به صوت جوشانه مریض مصف می کرد خوب
 می شد و ... ولی به خاطر بی توجهی را یکوه و زحف زیف و عم دستری به ادویه ه
 که نوعاً را خاج (هند پاکستان و ...) باید تهیه می شد این مسأله را دنبال
 نکردم. البت و مواربی به خاطر اصرار زیف افرا درمیان می کردم

حوزه: شنیده ام که مریض قطع نخاعی را هم معالجه کرده اید

بله. را جمده به می خو دادند که: نوعروبی بر اثر افتادن به زیرزمین نخاش *

قطع شده است و قابل معالج نیست. می معجونی ساختم و آن را دام تل بخور. پس
 را مدتی مدو خوب شد

بله. از این گونه مسائل بوه است. مدتی قلبی بل یکی از پرفسورهای قلب دیدای داشتم.

می گفت: (اخیراً کفش کره اند که عکس اغلب سکه های شبانه بزرگ شل زین کوچک است. زین و این صوت گوشتهای حقی آویزانی می شو و و حتی خوب مجری تنفس را می گیرد و منجر به ایست قلبی می شو. درمیان این تفه کوچک کرن زین به وسیله لیز است.)

گفتم: اگر بل داروهای قدیمی و بل مالیدن به موضع و هم زین کوچک را خیس کنم چطو است؟

بل تعبیر گفت: (ممکن استی شد برای معالجه به دارید)

چند داو را گفتم.

گفت: (و صوت توفیق حتماً نتیجه را کتباً به من بدهید.)

من معالجه کرم به چند طریق. بل دواهایی که ساخته بوم توانستم زین را کوچک کنم. ۲

حوزه: آیا حضرت عالی غیر از تدریس و اشتغالات علمی منبر و تبلیغ هم داشته اید.

بله. غیر از طب درس حوزی را تا کفایت تدریس کره ۱۰ علاو منبر هم می رفتم. و منبرهای بیشتر تفسیر قرآن می گفتم. مثلاً سالی در مسجد کمرینی فقط سوو بی را ری منبر تفسیر می کرم. و جلسه ی یک ساعت و نیم طولی می کشید. یام هشت درباو این که چل سوو بی قلب قرآن نام گرفته مفید صحبت کردم
از منبر که پایین آمم مرحوم حج آقا محمد طبیب زاه که و آن جلسه حضو داش
گفت: (اگر امکان دار این مطالب را بنویس و به من بده.)

من هم نوشتم و به ی دادم

غرض این که منبر طولانی بو و محو هم تفسیر قرآن

یک وقتی مرحوم حسام الواعظین که خو از خطبای بنم بو به من گفت

(شط منو می رویه یل دس می گوید؟)

حوزه: ازویژگیهای مرحوم صاحب(مکیال) و خاطراتی که از وی به یاد دارید بفرمایید

ر خصوصیت ایشی عش و علاقه وافر به زیارت عتبت بو. ایشی بل این که * ازنظر معیشتی و سختی بو ولی به سفرهای زیارتی علی الخصص زیارت امم (حسن غ) اهتمام زیل داشت. تل جای که نزل کره بو اگر زمین موروئی که داشت به فرش برس هزینه سفر به عتبت مقدسه عرقل کند

همین طو شه. زمین را فروخت به مبلغ صدتومانی و آن را هزینه سفر کرد. و این سفر که آخرین سفر ایشی ه بو می همراهش بوم. کاره را به می سپره بو. به یل داه اتومبیلی را بیش را متعاف کرایه کرم را این جهت ناراحت بوم. ایشی را آن ج که و سفر بسیل دمت وک بل بو گفت

(ناراحت نبش همین که داه ایم پایمن حسب می کنند)

ازدیگ خصوصیت ایشی این که: و سفر سعی می کرد که به همراهی سف نگذر به این خاطر و هچ یک را اماکی متبرک قصد ه رو نی کرد تل افرد مجبو شوند نمول خو را تمم بگزارند. می گفت: (و مسافرت شع خواست آسلی بگیو.) بل این حلا وقتی به وول می رسید تمم نمازله را اعاه می کرد

ایشی به زیارت جو نی رفت! پرسیم: چرا؟ گفت

نی توانم به زیارت کسی بره که قهر جنگ بل امم حسن داشت. البق آن (بزرگوای امم حسن غ) بو که را سو تقصیر و گذشته ولی گنه خیلی بزگی بوه (است)

به را همین سفر بو که ایشی براتر بیمای فقی درگذشت

یکی را علمه که بل ایشی مانس بو شبی و خوب می بیند که صاحب (مکیال) بالای منو می گوید

(یاحسن! اگر می دانستم بهچ های را قربات می کردم)

آن عالم را پی منو می گوید

(آقل! نآ چ مگو چو خو است)

صاحب (کیلا) گفته بود

(همین که گفتم)

را دیگو خصوصیت ایشی علاقه شدید به امم زمینی (چ) بو. محو فعالیت و منبرهایش نآ حضت بو. نوشته های م که دار نوغاً دربار امم زمینی (چ) است. موضع کتب (کیلا المکاه) فوائد دله برای امم زمینی است

خواهی م دیه بو که و مقدمه کتب درج شه است. مطالبی و این باو جمع: آوی می کند که و عالم خوب حضت حجت غ) به ایشی می فرماید

این کتب را بنویس و عربی م بنویس و لم نآ را (کیلا المکاه فی فوائد) (!الد للقام بگذار

می گفت

چراغانی نیه شعبی را می روح دام. با خو گفتم: چرا برای تولد شه جش (بگیرند ولی برای تولد حجت م امم زمینی (چ) که هم کاو هستند جش نگیریم

ری این الهی برای تولد امم زمینی جش می گرفت و را علم دعوت می کو و نآ شه سخنرانی می کو. ایشی بل نآ مقم علی که داش و مسجد امامزاه اسماعیلی منبی می رفت اقامه جماعت می کو و پس از نمل چند کله ی توی و ذک مصیبت داشت.

مو مخط و پاکی بو. کتابی نوشته بو به نم: (ابوب الجنث فی آدب الجماعت) یک نفر ازدوستان قل به حاج آقامحمد پور ایشی می گوید: (کتب را بدهید مطالعه کم). ایشی کتب را به ی می ده. شه خواهی می بیند که بدین نحو: برای حج آقامحمد تعریف می کند

و عالم خوب آقل را و بغ بسیط بزرگی دیم. را آقل پرسیم: این بغ ملا (کیست؟

آقل گفت: ملا من

پرسیم: چطو شه که این بغ بزگی را به شط دادند

پایخ ده: بری نوشق همین کتابی که پیش توست

ازری تعج پرسیم: بری همین کتاب؟

آقل گفت: این که چینی نیست. بالاتر از این را هم بری این کتب به من ده
(!اند)

حوزه: اگر از نکته نظرات علمی ایشان مطلبی به یاد دارید بیان کنید

ایشان نبغ و استعداد فق العاه ی داش. و همین نوجوانی بر چند کتب *
ادی شج نوشته بو آن هم عربی فصیح که به خط زیبای خودش موجود است. را
شاگردن آخوند کاش و مرحوم گلستانی بودند. دارای ملک اخلاقی بو. و در همین
سنین جوانی اجتهاد و فقاها ایشی مورد تأیید علمای بو. یام هش یک وقتی را
مرحوم آق الله العظمی حج آقامنیربروردی استفتائی شه بو را ایشی می پرسد
نظر شط چیست ایشی مستلاً نظر خو را بیانی می کند حج آقل منیر را ایشی می
خواهد کتباً نظر خو را بنویسد. غرض این که مورد نظر بو. تألیف زیای داش.
الهی تهجد و حالات معنی فق العاه ی بو و توسل کثیری به ساخت مقس امم
زمن (هج) داش و در ترویج را مقام آن حضرت لحظ ی غای نبود به مل سفارش می
کرد:

محو منبرهایتی را امم زمن قرار بدهید نه این که آخر سو یک دعائی و اشاو
ی. هرچه مطلب می گوید و حاشیه آن قرار دهید. ولی حقیق شه ایشی زو را دست
رفت و ۴۷ سالگی. یام هش و همین سلا بد ایشی سفی به عتب کره بودیم.
ایشی مریض شه و در بیمارستان بستنی شه. یکی را اطباء که مسیح بو به کنایه
گفته بو: شط که مل را نمی می دانید! ایشی فرموده بو نظر من در (طهات الهی
کتب) است

حوزه: از آیه الله میرجهانی اگر مطلبی دارید بفرمایید

آقل میرجهانی را رفیق صمیمی مل هستند همدس نبودیم ولی رفیق چل. سفرهای *
بد یکدیگر داشه ایم. ایشی مو عجیبی است. مطالبی را می داند که به هرکس نمی
گوید. آقل میرجهانی در دستگاه آقل سید ابوالحسن اصفهانی بود

یک سالی که مل و کرلا و نج بود. مرحم آیف الله العظمی سیدابوالحسن اصفهانی به سامراء سفر کره بو. و این سفر بود که آن مرحم خدمت بسیای را انجام د. و جمله کارهایی که آن مرحم می کرد این بو: و چند وقت یک بار بن خدمت و صاحبی منازل و سامراء که سنی بودند تقسیبی توسط آقای میرجهانی می کرد تا بد زور شیعه مدار کند. و یکی از این دفعات آقای میرجهانی را سرکلید درآحم عسکرین می خواست تا شب جمع و را و حم تنظ گذاشت و و حم را ری و ببند. ایشان تا اذن صبح جمع و حم می ماند و اذن صبح که و حم را بار می کند به سرداب مطهر لم زمین رفت و مشغول دعای ندبه می شو. به جمعه (عرج بروی الی سماک) می رسد که صدای می شنو که می گوید: . (عرج به) آقای میرجهانی هرچه

و صبح جستجو می کند که صاحب صلا رابایابد نمی یابد. لذا مطمئن می شو آقا امام زمین (پ) بوه اند. ایشان الی ریاض بو. به مرحم حاج شیخ حسینعلی اصفهانی ارتباط داشت. و سعی که باهم به مشه رفت بود. قهر داشت خدمت حاج شیخ حسینعلی برس. برای این که حاج شیخ و را بپذیرد روف گرفته بو. حالا به استفاه های از ایشان می کرد نمی دانم

آقای میرجهانی و صبح نو را اتاقهی قسست بلا حجو ی گرفته بو و ام خوش را جو خدمت امام رضا (ع) نوشته بو. به ایشان زیبا مراجعه می کردند

حوزه: حضرت عالی با مرحوم اصفهانی ارتباط داشتید

وقتی جون بوم خدمت ایشان می رفتم. دیدم به کسی چینی می د. و وقت *

خدمتش می رسیم می فرمو: تقوی مرتبه چهارم. نه وری نه ذکری

حوزه: شما از کی با آن مرحوم آشنا شدید و اگر خاطره ای از آن مرحوم دارید بیان کنید

ایشان قلاب اصفهانی بو و دس فقر و اصول می گفت. مجتهد نبوی ولی خیلی را *

مجتهدین مریش بودند. مرحم حاج میرسید محمدصاق خاتون آبای که اعجوبه علی بو به ی می گفت

(حج شیخ کجایش رسانه ای)

:آقا نخودکی می گفت

(تک آن جناب رسانه م که اگر کسی پیش دیوار باشد می تواند بفهمد کیست)
و سغی که به عرق رفته بوم بد حج سیدحسن همدانی عافی کالی که اجاف سیفی
کبیر و بعضی را اذکور را را ایشی دام دیدارهای داشته باشم
و یکی از این دیدارها ازایشی پرسیم: آید شط بد مرحم اصفهانی ارتباط م
داشتی؟ مرحم حج سیدحسن همدانی گفت

بله. ارتباط ما بد ایشی به حیّ بو که بنی ما قلی و قرارهای بو. بنه)
تعهد داشتم برخی آزمایشاتی که برای ایشان پیش می آید و هم حیدی می کنم
تابستانی بو و هنگام ظهر و می و سرداب منزل درحالا خورن نهول. و این هنگام
کسی و و. و حالی که لقمه غلا و دستم بو و را بازکرم. شخصی بود که
ازایرن آمده بو. نامه ای به می ده دیم نامه ازمرحم حج شیخ حسینعلی است.
حج شیخ بعد از مقدمت خطاب به می نوشته بو: (بعد از رسیدن نامه به دست تو
اگر لقمه غلا م و دست دای به زمین بگذرا و بو به سر قر کمالی و مل بد ی
آشتی به!) می م بلادریک لبس پوشیم و رفتیم بر سر قر کمالی که بنی نج و
(کوفه واقع شده بو و آنچه لازم بو انجام دادم

معلم می شو که مرحم شیخ حسینعلی و امو باطنیه ازکمالی می زیبا کک می
(گرفته و بر اثر فعلی که را حج شیخ سرزه بوه کمالی را و می رنجد
حوزه: شنیده ایم حضرت عالی خیلی به نماز شب اهمیت می دهید لطفاً در
این باره صحبت کنید

این که بنه اهمیت می ده معلم است. نمائی را که خداوند بر پیامبر واجب *
کره و سیو بزرگتی بر این بوه تل می توانست اند آن را انجم می داه اند
اهمیت دارد

می دانید که نافه هی یومی ازنظر ارزش کمتر ازواج نیستند. خلا رحمت کند
:آیه لله بروجری را می گفت

(برای نمازمستحق دلی و روایت معتبرتر را دلی نافه هی یومی نداریم)

نافه شب بالاتر و هم اینهاست. انسی تل می تواند نوافی را نباید تکی کند.
آتل و برکت خوبی دارد

برخی دعاها مستحب و مت عمرمی دیدیم که هیچ توجیهی بخ برکت همین نوافی
نداشت یکی را آنها که درخاطم مانده مربوط به سفی است که به صوت قاجق به
کربلا داشتیم

پس ازفیک مرحم صاحب مکمل به فرزند ایشی آقل سیدمحمه توسط حج ناه قاجق
یر معرفی به نج رفتیم. حج آقامحمه مبتلا به مضم حصه شد. خیلی شدیدا. این
مریض درآ سلا بسیای را مرم را را بن برد

یک ما درنجه ماندم بری زیات طبابت و پرستای. درکربلا بودیم که به
خبرشدیم برگش به ایرن خیلی مشک شد و حدو سیف نفو که قاجاقی رفت و آمد
می کره اند و بصو زندانی هستند. کاریط ما خیلی سف شد بو. به حم حضتی
:امیر (ع) و امم حسن (ع) می رفتیم ده می کردم

(خدایا! به آسانترین و ارزانترین وجه به صفت و سلات مارابه و ط برسان)
زیب علاو یر این که برگشتن سف شد بو قاجق بره م پلو زیای می گرفتند.
تل این که رونی آقاحن خام که کل چق کی زائرن امم حسن (ع) بو گفت:
فلانی! حج ناه آمه به زوی بری گردید.)

حج ناه را دیم گفت: (ل شا لله فرد صبح می رویم به ایرن)

صبح شد مار آورد بصو و را ن ط آمدم کنو ظ و بابم آمدم به سف
خرمشو. و کوتاهترین زمن رسیدیم ایران. تنها یک مور به مأمو برخوردیم که
و را م حج ناه به دان یکم فلس رانی کرد

ما که چهل ول بری هزیف سفر به حج ناه داه بودیم یک ول را به مایس ده.
گفت: (ممم هزیف ده ول شد است.)

خو و چینی نگرفت. گفت: (بری خلا این کل را کره م)

را چنین مشکلی ره شدیم. همین طو که ازخلا خواست بودیم به آسانترین و
ارزانترین ره و صفت و سلامت

حوزه: شنیده ایم چند سال قبل بعد از آن که از بیمارستان مرخص شدید شخصی خواب می بیند که شما نماز شب می خوانید و حضرت ابوالفضل هم حضور دارند. جریان چیست؟

شاید به این خاطر بوه است که من نمازش را به نیت ر آقا ابوالفضل می * خوانه م. چن و بیمارستان که بوم قار نبوم ایستاه نمؤ بگزام. این مل رنج می ده. تصمیم گرفتم اگر خوب شم و بتوانم ری پخ خو نمؤ بگزام به نیت ر آقا ابوالفضل بخوام. ن شبی که ن آقا خوب دیده بو اولن شی بو که ایستاه نمؤ می خواندم

حوزه: شنیده ایم به دعای عهد اهتمام زیاد می ورزید. مداومت بر این دعا چه اثراتی دارد

من دعای عهدناه کبر را و روزی خوانم می گویند اگر کسی چله رو براین * ده مداومت کند حتماً خدمت آقا امام زمان (ع) می رسد یه قلبی را مگی و یه پس را مگی و مراجعت مجدد

حوزه: می گویند تربتی از امام حسین دارید که روز عاشورا خون می شود

بله. این تربت را و کاغذ پیچیه م و و جعبه ی خل محفوظ است. و این * رو لک می خن برآ کافه مشاهه می شو ه

۱ -ایشن را شاگردن مرحم گلستانه بودند مرحم آقی بروجری م را دس تفسیر مرحم صاحب مکیلا استفاه کره بودند

حج سیدمصطفی صفائی خوانسای چندسلا قبل (۱۳۶۹) و جلسه ی به آقی حج سیدمحمدعلی موعه ابطح می گویند

(مرحم صاحب مکیلا را اساتید آقی بروجری هستند)

و سفی که حج آقامحمدفقیه احمدآبای پور مرحم صاحب مکیلا و قم خدمت آقی بروجری می رسد ن مرحم احترام و تجلیل و مح فرزند اساتید به ایشن می کند. :مرحم آقی خوانسای را ایشن سؤل می کند

(مگر شط نوز صاحب مکیلا دس خوانه اید؟)

آقای بروجرنی می گوید: (بل)

:آقای خوانساری را آقای ابطی سؤالی می کند

(من حس می زنم که آقای بروجرنی ادبیات را نوز صاحب مکیلا تلف کرده است)

آقای ابطی می گوید: (طبقه آقای بروجرنی مقام بوه را این که دس ادبیات نوز ایشین بخواند بلکه را آن جهت که مرحوم صاحب مکیلا خو و تفسیر تبحر داشته و مرحوم شاگرد مرحوم گلستانه بوه که بزرگوار مایه بوه اند را افکار بلند آن مرحوم و لو بواسطه استفاه کند.)

۲- این نامه را که به خط مرحوم علاقه است و پائین مصاحبه می توانید ملاحظه کنید.

۳- ایشین گفته بود

من این نظریه را به عنوان یک تئوری ابتکای و کتب خو نقی کرم: هنوز و (شوق چهره های ناشناخته علم و تحقیق یافت می شوند

و را تهیه یکی را این دارو تهیه کرده بو. زیر درخت ماه اصلی آن و ایرن یافت نمی شود

:مرحوم حاج آقا به و گفته بود

سالمی قلب یکی را دوستی داروسو که مدتی مطالبی را نوز می استفاه کرده (بو را آملی درخت آن را بری می آورد و می آن را و منلی کاشم و اکنی را (آن استفاه می کنم

۴- دربار مریض آقامحمد فرزند صاحب (مکیلا) آیه الله موسی اصفهانی و معامی علی که آیه الله ابطی به خلا می کند یکی از فرزندان آیه الله ابطی از قلوب ایشین بری نه نقی کرد

حاج آقا می فرمود: و سفی که به و رفیق مرحوم صاحب (مکیلا) به عتبث (عالیث عرق داشتم فرزند ایشین حاج آقامحمد فقیه احمدآبایی که حدود ۱۶ سلا می

داشت همراهی بی بود. درنهایت حصه آمده بود وایشان مبتلا شد. علی رغم معالجات و مراقبت شدید حالشان وخیم تر شد. مایوس شدم. توسط هم زیاده داشتم. یک رفو که خلا ایشان وخیم بود به هم امیرالمؤمنین رفتم. بعد از زیاده و توسط و حالی که منقلب بوم به خلا عرض کردم: (اگر مقرر است حاج آقامحمد ازدنی برو به (اجلی ی یکی از پسران مرا بگیر

برادر خردسالی داشتم زیباری و درش هیکی به نم مهی. و همین لحظه ای که [ایشان آن معامه را بد خلا و هم حضرت امیرالمؤمنین می کند مهی و گهوا و خوابیه بو بر اثر پاوشن بند گهواره و خورن به زمین از دنیا رفت. قضیه [ای که غیر منتظر بود

وقتی که حاج آقا از سفر برگشت خانواه قضیه را مخفی کردند ولی حاج قآ همچ سرعت مهی را نگرفت

به طوی که از ایشان پرسیدند: سرعت مهدی را نمی گیرید. فرمودند: (چیز مهی نیست. بی می دانستم.)

خو حاج قآ همچ گه این قضیه را فاش نکردند که بد خلا چنین معامه ای کرده اند. تل این که حاج آقامحمد فقیه احمدآبادی پره از ری قضیه برداشتند

د. عمه این تربت بنایر وصیت ایشان همراهش دفن شه است

علامه طباطبائی و مرتاض هندی!

مرتاضی از هند به قم آمده بود و ادعاهای عجیبی داشت. از جمله اینکه می گفت می توانم انسان ها را با نیروی روحم از زمین بلند کنم. . . و راست می گفت. تعدادی از مردم را بلند کرده بود

روزی در مجمع ما آمد. دوستم سید موسی صدر -بعدها: امام موسی صدر- گفت: اگر می توانی مرا از زمین بلند کن. مرتاض گفت درون آن سینی -که بزرگ هم بود- بنشین. ما با خود فکر کردیم سید موسی حالا وردی ذکری چیزی می گوید و جادوگری این مرتاض را باطل و ویران می کنم. اما مرتاض کمی تلاش کرد و آقا موسی را با سینی حدود یک متر به هوا برد

وقتی قضیه تمام شد ما سید موسی صدر را -که جوانی نو خط بود- سرزنش کردیم که این چه کاری بود کردی؟ چرا آبروی ماها را بردی. سید گفت: می خواستم طلسمش را بشکنم. ولی هر چه تلاش کردم گویی مرا بسته بودند و نمی توانستم از روی سینی به زمین بپریم

.مرتاض را نزد استاد خود علامه طباطبائی تبریزی بردیم

ما که جمعی از شاگردان علامه بودیم و برخی هایمان گویی خود را باخته بودند و بعضی با کمال وقار و اطمینان نفس به همراه این مرتاض به منزل علامه رفتیم. وارد اتاق علامه شدیم. با روی خوش از ما شاگردانش استقبال و برخورد کرد و در گوشه ای نشست. گفتیم که این مرتاض از هند آمده و کارهای خارق العاده می کند و برخی نمونه هایش را هم ما دیده ایم

علامه فرمود: مثلاً چه کارهایی؟ گفتیم مثلاً انسان را روی هوا بلند می کند. هیچ تعجبی در علامه برانگیخته نشد و فرمودند خب نشان دهد. مرتاض گفت: به ایشان بگویید می خواهد تا ایشان را بلند کنم؟ وقتی به علامه گفتیم ایشان فرمود انجام دهد. من همینطور که مشغول نوشتن بودم به نوشتن ادامه می دهم و او کار خودش را بکند

مرتاض مقداری دم و دستگاهش را در آورد و اورادی می خواند و مدتی کارهایش طول کشید. علامه هم کماکان سرش روی کاغذ بود و کنار دیوار نشسته بود و مشغول نوشتن. مدتی گذشت یک دفعه علامه سر خود را بالا آورد و نگاهی به مرتاض کرد و دوباره سرش را پایین انداخته و مشغول نوشتن شد.

مرتاض در هم شد اما دوباره ادامه داد. اوراد و اذکاری می خواند که ما نمی فهمیدیم و اداها و اطواری هم در می آورد. مدتی گذشت دوباره علامه سرش را لحظه ای بالا آورده و نظری به چشمان مرتاض انداخت و دوباره مشغول نوشتن شد.

مرتاض که آثار ناراحتی در چهره اش موج می زد و عصبی هم شده بود که نتوانسته بود علامه را از زمین بلند کند باز هم ادامه داد و این بار کارهایش بیشتر طول کشید. علامه در مرحله سوم نگاهش را به او دوخت و اندکی طول داد. مرتاض پا شد و وسایل خود را جمع کرد و بیرون رفت. با سراسیمه گی و التهاب. برخی از ماها پی اش رفتیم و از وی پرسیدیم چه شد؟ نتوانستی؟

با عصبانیت گفت من تمام نیرو و توان خود را بکار گرفتم تا روح وی را تسخیر کنم و بعد او را از زمین بلند کنم و نهایتاً ایشان نگاهی به من کردند و تمام اورادم باطل شد و کارهایم نقش بر آب. به علاوه نفوذ نگاهشان جوری بود که کم مانده بود قبض روح شوم. مثل اینکه کسی گلوی مرا گرفته و کم مانده بود خفه شوم. دفعه ی دوم سعی بیشتری کردم ولی ایشان با یک نگاه کوتاه دوباره کم مانده بود جان مرا بگیرد. دفعه ی سوم نهایت درجه ی تلاشم را و هر چه بلد بودم به کار بردم تا تسخیرش کنم ولی این بار هم جوری نگاه کرد که احساس خفگی و اینکه کسی گلوی مرا می فشرد از دو دفعه ی قبل بیشتر شد و این بود که فهمیدم این روح را نمی توان تسخیر کرد و خیلی عظمت دارد.

مرتاض که از شکست خوردنش ناراحت بود و قدرت روحی یکی از پروردگان مکتب امام جعفر صادق و امام زمان علیهما السلام را دیده بود همان شب از قم رفت و تمام برنامه هایش به هم ریخت. ارادت ما هم به علامه ی طباطبایی-علیه الرحمه- بیشتر از قبل شد.

ایه الله محی الدین حائری شیرازی

پس از آغاز قیام امام خمینی در سال ۴۲، مرحوم حائری شیرازی مانند سایر شاگردان ایشان وارد عرصه مبارزه شد و به خاطر فعالیت‌های سیاسی و مبارزاتی در مسجد "شمشیرگرها" چندین بار بازداشت، زندانی و تبعید شده است. وی در بهار سال ۱۳۵۱ مدتی به شهر فومن تبعید و در منزل همشیره آیت‌الله بهجت اتاق کوچکی گرفت و این دوران را با همسر و فرزندان گذراند. آن مرحوم همچنین از سال ۴۲ به مدت حدود ۱۰ سال در مسجد شمشیرگرهای شیراز جلساتی برای جوانان تشکیل می‌داد و تعدادی از پرورش‌یافتگان آن جلسات در جریان انقلابی در شیراز نقش مؤثری داشتند.

وی در مورد دوران زندان و بازداشت خود می‌گوید "خدا ما را از یکسو حساب‌شده تحت‌فشار قرار می‌داد و از سوی دست ما را می‌گرفت تا از درون پوچ نشویم. یکبار که مرا به شکنجه‌گاه بردند دست‌هایم را از پشت بستند و کیسه‌ای از شن را هم به آن آویختند و مرا روی یکپا نگه داشتند و شکم را نیشگون گرفتند.

من در این حال گفتم: خدایا تو می‌بینی! وقتی مأمور شکنجه آقای رضوانی که با عده‌ای من را تماشا می‌کرد این جمله را شنید، پرسید چه گفتم؟ من آن جمله را تکرار کردم. او همراهانش را از شکنجه‌گاه بیرون کرد و شلاقی را که در دست داشت به گوشه‌ای پرت کرد و خود را روی مبلی که در آنجا بود انداخت و با سرافکنندگی گفت: تف بر این نانی که ما می‌خوریم! سپس دست‌بند را باز کرد و از من عذر خواست. از آن به بعد از مریدان من شد و از آن پس هرگاه دستگیر یا "زندانی می‌شدم به من توجه داشت

(داستان ازدواج پدر مقدس اردبیلی (ره

مشهور است که پدر مرحوم مقدس اردبیلی در اوایل زندگی خود در کنار تبلیغ و ارشاد، به کار اشتغال داشت [۱]

روزی در زمانی که مشغول زراعت بود دید که سیبی بر روی آب می آید و ایشان هم آن را گرفته و خوردند بلافاصله با خود [۲] گفت این سیب برای که بود؟ و چرا آن را خوردم؟ کسی را در مزرعه به کار گماشته و از کنار آب پیدا کردن صاحب سیب به راه افتا

پس از مدتی صاحب باغ را پیدا کرد و جریان را به او گفت، صاحب باغ در جواب گفت این باغ فقط مال من نیست ما چهار [۳] برادریم و من سهم خود را به تو بخشیدم گفت: آن سه برادر کجا هستند؟ صاحب باغ جواب داد دو تا دیگر از برادرانم در ایران هستند و یکی در خارج از ایران

(نزد آن دو برادر رفت و حلالیت طلبید و سپس بار سفر بست و به خارج از ایران رفت. (گویا برادر دیگر در شوروی بوده است [۴]

و خود را به خانه آن برادر رسانید و ماجرا را بیان کرد [۵]

برادر چهارم که مرد روشن ضمیری بود، او را انسان خوبی یافت و تعجب کرد که این مرد جوان کیست که به خاطر یک چهارم [۶] سیب این همه مسافت را طی کرده است! به او گفت: آیا ازدواج کرده ای؟

گفت: خیر، ازدواج نکرده ام [۷]

صاحب باغ گفت: آب کشاورزی شما از توی همین باغ میگذرد و سیب هم مال درختان این باغ است و من آن را حلال نمیکنم [۸]

هر چه ایشان اصرار نمود و حتی خواست پول بدهد، قبول نکرد [۲]

گفت: با یک شرط حلال میکنم، دختری دارم اگر با آن دختر ازدواج کنید که البته هم کور است، هم کر است و هم شل، حلال میکنم [۲]

پدر مرحوم مقدس اردبیلی ناگزیر قبول نمود

صاحب باغ او را به خانه خود برد، مجلس جشن عروسی برقرار کرد وقتی ایشان به حجله روانه شدند عروس را حوریه ای از [۲] حوران بهشتی دید

از حجله بیرون آمد پدر عروس را خواست و از او پرسید: شما که گفتید دختر من کور و کر و شل است، این دختر آن چنان [۲] نیست؟

پدر دختر اظهار داشت: این که گفتم دختر من کر است، چون غیبت کسی را نشنیده است. کور است چون با دیده خود به نامحرمی [۲] نگریسته است. شل است چون بدون اجازه پدر و مادرش از خانه بیرون نرفته است

مدتها از درگاه حضرت حق درخواست میکردم که خدایا داماد خوبی که لایق این دختر باشد به من مرحمت کن. خدا دعای مرا مستجاب کرد و داماد متقی چون تو که این همه مسافت را پیمودی برای این که یک چهارم سببی را که خوردی حلال باشد

شیخ محمد اردبیلی همسر خود را برداشته و پیش پدر و مادر خود به نیار آورد آری باید نتیجه چنین پدر و مادری، شخصی چون [۲] مرحوم مقدس اردبیلی باشد

نگاهی به ۱۴ پیش بینی مطرح شده توسط حضرت امام(ره)

۱- امام راحل(ره) در سال ۴۳ ، سربازان من در گهواره ها هستند!

۲ - پیش بینی فرار شاه و عاقبت رژیم پهلوی

۳- پیش بینی در مورد تشکیل حکومت اسلامی در ایران

۴- پیش بینی در مورد عاقبت منتظری

- ۵- پیش بینی در مورد رهبری امام خامنه ای(مدظله)
- ۶- پیش بینی نابودی مارکسیسم و سقوط شوروی
- ۷- پیش بینی حمله عراق به کویت
- ۸- پیش بینی عاقبت ذلت بار برای سران مزدور
- ۹- پیش بینی حرکت مردم مصر و عاقبت حسنی مبارک
- ۱۰- پیش بینی وقوع بیداری اسلامی در منطقه
- ۱۱- پیش بینی فروپاشی آمریکا از درون
- ۱۲- پیش بینی فتح قدس و آزادی فلسطین
- ۱۳- پیش بینی نزدیکی ظهور و اتصال انقلاب اسلامی به ظهور
- ۱۴- پیش بینی مخالفت با امام زمان(عج) توسط کسانی که با ولایت فقیه مخالفت می کنند.

۱- امام راحل(ره) در سال ۴۳ ، سربازان من در گهواره ها هستند!

به گواهی تاریخ خیل عظیم جوانان و نوجوانان نقش بسیار مهمی در به ثمر رسیدن و پیروزی انقلاب اسلامی داشته و چند سال بعد در ۸ سال دفاع مقدس نیز نقشی بی نظیر در حراست و پاسداری از انقلاب اسلامی ایفا نمودند ، در حالی که امام عزیز این مسئله و این نسل انقلابی را از سال ۴۳ پیش بینی کرده و آمدنشان را انتظار می کشیدند و اینگونه بود که ابتدای کار در پاسخ افرادی که می گفتند با کدام یار و یاور می خواهید پیروز شوید ، فرمودند : **سربازان من در گهواره ها هستند!**

۲ - پیش بینی در مورد عاقبت رژیم پهلوی و فرار شاه

نیم قرن پیش و در حالی که خوش بین ترین افراد هم نمی توانستند در مخیله خود نابودی و فروپاشی حکومت مستبد و فرعونی شاه را تصور کنند ، امام راحل(ره) با پیش بینی سقوط و نابودی این رژیم شیطانی حرکت بزرگ خویش را آغاز کرد :

ملت عزیز و پیرو حق امام علیه السلام (امام حسین)، با خون خود، سلسله ابلیس پهلوی را در قبرستان تاریخ دفن می نمایند و پرچم اسلام را در پهنه کشور بلکه کشورها، به اهتزاز درمی آورد.

(صحیفه نور، جلد ۴، صفحه ۹)

در حالی که برخی از متدینین و روحانیون هم عصر امام با هشدار به او در مورد نادرست بودن حرکتش ، حکومت شاه را قدرتمند و جاودانی نشان می دادند ، گذشت زمان و ایثار و جهاد امام عزیز و پیروان راستینش که منجر به نابودی حکومت طاغوت شد ، نشان داد که این تحلیل و پیش بینی امام راحل(ره) تا چه اندازه صحیح و قرین به واقعیت بود. همانگونه که بیان شد در طی حرکت اسلامی امام(ره) شاید هیچ کس حتی تصور نمی کرد که بتوان روزی شاه را سرنگون کرد و این دیو خونخوار روزی مجبور به فرار از کشور شود ، خاطره زیر به خوبی حال و هوای آن روزها و عجیب بودن پیش بینی امام را به خوبی نشان می دهد :

مرحوم حجت الاسلام سید محمد کوثری (ره) (روضة خوان مراسم های امام خمینی) نقل مینماید: یک روز من در منزل آقای آیت الله فاضل لنکرانی، از استادان حوزه علمیه قم بودم و یکی از فضلاء مشهد آنجا بودند. ایشان به نقل از یکی از دوستانشان نقل کردند که در نجف اشرف در خدمت امام بودیم و صحبت از ایران به میان آمد. من گفتم این چه فرمایشهایی است که در مورد بیرون کردن شاه از ایران میفرمایید؟ یک مستأجر را نمیشود از خانه بیرون کرد، آن وقت شما میخواهید شاه را از مملکت بیرون کنید؟ امام سکوت کردند. من فکر کردم شاید عرض مرا نشنیده اند. سخنم را تکرار کردم.

امام برآشفتمند و فرمودند: **فلانی چه میگوید؟ مگر حضرت بقیةالله صلوات الله علیه به من (نستجیربالله) خلاف**

میفرماید؟! شاه باید برود.

فصلنامه انتظار ، ش ۱۴ ، ص ۵

۳- پیش بینی در مورد تشکیل حکومت اسلامی در ایران

یکی از پیش بینی های بزرگ امام راحل(ره) ، پیش بینی به ثمر رسیدن حرکت انقلابی ملت ایران و تشکیل حکومت اسلامی در این سرزمین است :

آقای علی محمد بشارتی برای آقای ری شهری نقل کرده اند و ایشان در کتاب خاطراتشان درج نموده اند:

«در تابستان سال ۱۳۵۸ هنگامی که مسئول اطلاعات سپاه بودم، گزارشی داشتیم که آقای [سید کاظم] شریعتمداری در مشهد گفته است: من بالاخره علیه امام [خمینی] اعلام جنگ می کنم. خدمت امام رسیدم و ضمن ارائه گزارشی، خبر مذکور را هم گفتم. ایشان سرش پایین بود و گوش می داد، این جمله را که گفتم، سر بلند کرد و فرمود:

این ها چه می گویند، پیروزی ما را خدا تضمین کرده است. ما موفق می شویم، در اینجا حکومت اسلامی تشکیل می دهیم و پرچم را به صاحب پرچم می سپاریم. پرسیدم: خودتان؟ امام سکوت کردند و جواب ندادند.

(خاطره ها، آیت الله ری شهری، چاپ مرکز اسناد انقلاب اسلامی، جلد اول، صفحه ۲۴۲)

محمد دشتی، آینده و آینده سازان، ص ۱۰۵

۴- پیش بینی در مورد عاقبت منتظری

امام عزیز در اواخر عمر شریف خود با درایت و تیزبینی بالایی که داشتند خطر انحراف در شخصیت و اطرافیان منتظری را تشخیص داده و با دست زدن به یک جراحی بزرگ ، آینده انقلاب را بیمه کردند ، در آخرین نامه ای که ایشان به منتظری می نویسند با پیش بینی دو خطر ، به وی در مورد آنها هشدار می دهد :

۱- حضرت امام با بیان ساده لوح بودن منتظری وی را از تحریک شدن توسط اطرافیانش برحذر می دارد :

از آنجا که ساده لوح هستید و سریعاً تحریک می شوید در هیچ کار سیاسی دخالت نکنید

شاهد بودیم در سال ۷۶ چگونه این مسئله به حقیقت پیوست و با تحریک اطرافیان مبنی بر تغییر فضا و ایجاد فرصت ، منتظری سخنرانی موهنی را ایراد کرد که البته با واکنش امت حزب الله روبرو شد.

۲- امام عزیز پیش بینی می کند که ایشان در آینده مشغول به نوشتن مطالبی می شود که برای آخرت و عاقبت وی مضر است :

شما مشغول به نوشتن چیزهایی می شوید که آخرتتان را خرابتر می کند

<http://www.irdc.ir/fa/content/7114/default.aspx>

و شاهد بودیم که منتظری در اواخر عمر خود با تحریک دستهای پنهان ، کتابهایی را در باب فدک و نقد ولایت فقیه نوشت که بسیاری از زحمات گذشته او را بر باد داد و این همان پیش بینی امام راحل(ره) بود که با بینش الهی خود از سالها قبل چنین واقعیتی را مشاهده کرده و به وی هشدار داده بودند.

۵- پیش بینی در مورد رهبری امام خامنه ای(مدظله)

امام راحل قدس سره در مناسبت‌های مختلفی نظر خود را در مورد رهبری مقام معظم رهبری (مدظله) بیان داشته اند و از تحقق این حقیقت در آینده خبر داده اند ، ایشان بعد از حادثه مسجد ابوذر در سال ۶۰ ، که منجر به جراحت شدید مقام معظم رهبری (مدظله) شد ، بیان فرمودند که :

" خداوند ذخیره انقلاب را حفظ کرد "

<http://www.jahannews.com/vdcfcjdyyvw6d0ea.igiw.html>

در مناسبت‌های متعدد دیگری نیز امام راحل به صراحت بیان می‌فرمایند که :

مرحوم حاج سید احمد خمینی نقل می‌کند:

وقتی که آیت الله خامنه‌ای در سفر کره (شمالی) بودند، امام گزارش‌های آن سفر را از تلویزیون می‌دیدند. منظره دیدار از کره، استقبال مردم و سخنرانی‌ها و مذاکرات آن سفر، خیلی جالب بود. امام بعد از آن‌که این‌ها را مشاهده کردند، فرمودند:

«الحق ایشان (ولی امر مسلمین) لیاقت رهبری را دارند».

<http://www.tebyan.net/index.aspx?pid=17257&threadID=125783>

و بدینوسیله از آینده ای خبر می‌دهند که با حضور و درخشش امام خامنه‌ای (مدظله) کشتی انقلاب از طوفانهای سهمگین حوادث به سلامتی عبور می‌کند.

۶- پیش بینی نابودی کمونیسم و سقوط شوروی

حضرت امام (ره) مدتی قبل از فروپاشی شوروی سابق و در زمانی که هیچ کس انتظار این واقعه مهم را نداشت ، در نامه

ای به گورباچف با پیش بینی سقوط قریب الوقوع این ابرقدرت ، سران شوروی سابق را به راه حق دعوت فرمودند :

"جناب آقای گورباچف، برای همه روشن است که از این پس کمونیسم را باید در موزه‌های تاریخ سیاسی جهان جستجو کرد" - نامه تاریخی امام راحل به گورباچف

هنوز مدت زمان کوتاهی از نامه تاریخی امام راحل(ره) نگذشته بود که در میان بهت و حیرت جهانیان ، رژیم شوروی فروپاشید!

۷- پیش بینی حمله عراق به کویت

پیشگویی دیگری از حضرت امام که در زمان حیاتشان به حقیقت پیوست ، حمله عراق به کویت بود ، امام (ره) به سران کویت که حمایت مالی گسترده ای را از رژیم صدام می کردند خطاب فرمودند :

از اینکار بپرهیزید که روزی آتش این فتنه دامن خودتان را می گیرد ...

... نه تنها صدام از خلق و خوی سبوعیت و درندگی ذره ای عدول ننموده است که متأسفانه با حمایت جهانخواران و با سکوت سازمان ها و مراکز بین المللی به گرگ زخم برداشته ای بدل شده است و می رود تا شعله های آتش و جنگ را در کشورهای منطقه و خصوصا خلیج فارس برانگیزد..

صحیفه امام موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی جلد ۲۰ ص ۳۲۸ و ۳۲۹

و همانگونه نیز شد .. عراق که از حمله به ایران مایوس شده و خسارت زیادی دیده بود به کویت حمله کرد و این کشور ثروتمند را در ۲۴ ساعت غارت نمود.

و بدین سان در برابر چشم های متحیر جهانیان بار دیگر پیش بینی بزرگ دیگری از امام راحل به وقوع پیوست تا همگان بدانند که این پیر روشن ضمیر با چه دید حکیمانه و روشنی جهان و تحولاتش را می بیند.

۸- پیش بینی عاقبت ذلت بار برای سران مزدور

زمانی که در دوران ۸ سال دفاع مقدس اکثر سران مزدور کشورهای منطقه به دستور استکبار بر علیه انقلاب متحد شده و خوش خدمتی می کردند ، امام راحل ، این پیر روشن ضمیر با پیش بینی عاقبت ننگین این خودفروختگان ، آنها را از سقوط بیشتر در دام ابرقدرتها برحذر می دارد و عاقبت تاسف بار آنها را گوشزد می کند ، اما افسوس که این دنیاپرستان تشنه قدرت از درک و هشدار این مرد الهی عاجز بوده و به سرنوشتی شوم دچار شدند.

سرنوشت تاسف بار صدام حسین ، حسنی نامبارک ، علی عبدالله صالح ، قذافی و ... نمونه ای از این عبرتهاست ، کسانی که بعد از اتمام دوران مصرفشان ، همچون دستمالی بی ارزش توسط اربابان خود به دور انداخته شدند.

« ابرقدرت ها آن لحظه ای که منافعشان اقتضا کند شما و قدیمی ترین وفاداران و دوستان خود را قربانی می کنند و پیش

آنان دوستی و دشمنی و نوکری و صداقت ارزش و مفهومی ندارد. آنان منافع خود را ملاک قرار داده اند . »

صحیفه امام - جلد ۲۰ ص ۳۲۸ و ۳۲۹

۹- پیش بینی حرکت مردم مصر و عاقبت حسنی مبارک

حضرت امام(ره) با شناخت عمیق از ملت مصر و پیشینه تاریخی و عمق دلبستگی این ملت نجیب به اسلام و روحیه ضداستکباری و ضد استبدادی این مردم ، پیش بینی می کنند که این مردم غیور با حرکت شجاعانه خود ، مزدوران استکبار را به زیاله دان تاریخ خواهند فرستاد.

ملت مصر به خیابان ها بیایند و این تفاله های آمریکا را بیرون بریزند...!

این رئیس جمهور تحمیلی ثانی [حسنی مبارک] که خیال دارد در مصر مثل آن [انور سادات] حکومت کند، درپست خودش را در اختیار آمریکا گذاشته است؛ قبل از اینکه به ریاست برسد اعلام همبستگی خودش را با اسرائیل و آمریکا کرده است. ندیده است که همان طوری که سلف طالحش به واسطه خشم ملت به جهنم واصل شد، همین عمل را با او هم خواهند کرد.

(صحیفه امام، جلد ۱۵، صفحه ۲۸۵)

اینک گذشت زمان نشان داد که پیش بینی امام راحل(ره) از تحولات مصر و حرکت مردم انقلابی این کشور تا چه اندازه قرین به واقعیت بوده و آن مرد الهی چگونه از سالها پیش در انتظار حوادث کنونی مصر و حرکت قهرمانانه این ملت بزرگ بودند.

۱۰- پیش بینی وقوع بیداری اسلامی در منطقه

پیش بینی بزرگ دیگری که امام راحل با نگاه ملکوتی خود از ورای دهها سال آن را می دید، وقوع انقلاب اسلامی در منطقه خاورمیانه و کشورهای مسلمان بود تا جایی که بفرموده ولی امر مسلمین امام راحل علاوه بر پیش بینی، بی صبرانه در انتظار این تحول مبارک بود و همواره ملتهای مسلمان را به قیام و انقلاب بر علیه حاکمان فاسد ترغیب می نمود.

نمی دانند و نمی بینند که انقلاب اسلامی صادر یا در شرف صدور است و با تاییدات خداوند متعال پرچم اسلام در آتیه های نه چندان دور به دست ملت های اسلامی بلکه مظلومان تشنه عدالت اسلامی در سراسر عالم به اهتزاز در خواهد آمد؟

۶ مرداد ۱۳۶۶ / ۱ ذی الحجه ۱۴۰۷ جماران - برداشت از مشرکین پیام به زائران حج

ما می خواهیم این چیزی که در ایران واقع شد و این بیداری که در ایران واقع شد و خودشان از ابرقدرتها فاصله گرفتند ... و دست آنها را از مخازن خودشان کوتاه کردند این در همه ملتها و در همه دولتها بشود، آرزوی ما این است. معنی صدور انقلاب ما این است که همه ملتها بیدار شوند و همه دولتها بیدار شوند و خودشان را از این گرفتاری که دارند و این تحت سلطه بودنی که هستند و از اینکه همه مخازن آنها دارد به باد می رود و خودشان به نحو فقر زندگی می کنند نجات بدهد

جنبشی که از طرف مستضعفان و مظلومان جهان علیه مستکبران و ظالمان شروع شده و در حال گسترش است امید

بخش آتیه روشن است و وعده ی خداوند تعالی را نزدیک و نزدیک تر می نماید . . .

امید است که این انقلاب جرقه و بارقه ای الهی باشد که انفجاری عظیم در توده های زیرستم ایجاد نماید....

(صحیفه نور، جلد ۱۵، صفحه ۷۵، تاریخ ۱۳۶۰/۵/۱۰)

ما انقلابمان را به تمام جهان صادر می کنیم

ما باید از مستضعفان جهان پشتیبانی کنیم. ما باید در صدور انقلابمان به جهان کوشش کنیم و تفکر اینکه انقلابمان را

صادر نمی کنیم کنار بگذاریم. زیرا اسلام بین کشورهای مسلمان فرقی قائل نمی شود و پشتیبان تمام مستضعفان جهان است.

انقلاب اسلامی ایران با تایید خداوند منان در سطح جهان در حال گسترش است... ۱۳۶۰

۱۱- پیش بینی فروپاشی آمریکا از درون

یکی از عجیب ترین پیش بینی های امام راحل(ره) ، پیش بینی فروپاشی و نابودی امپراطوری آمریکاست آن هم در زمانی که این ابرقدرت در اوج قدرت و همینه خود قرار دارد و با کنار زدن ابرقدرت شرق به قدرتی بلامنازع در جهان تبدیل شده است و بسیاری گمان می کنند که سیطره آمریکا قرنهای طول بکشد و برخی تنوریسین ها مانند فوکویاما حکومت آمریکا را مدینه فاضله بشری و اوج تمدنی ذکر می کنند که بشر می تواند بدان دست یابد ، در این فضا است که مرد الهی قرن با بینش عمیق خود نابودی قریب الوقوع این امپراطوری را مژده می دهد و نابودی آن در آینده نزدیک را پیش بینی می کند :

دهها خبرنگار و فیلمبردار را به منطقه گسیل داشته اند تا خبر موفقیت نقشه های آمریکا را مخابره کنند خداوند زمینه رسوایی و زبونی آمریکا را به دست غیب خود فراهم می آورد و اقتدار معنوی پرچم لاله الا... را بر پرچم کفر به نمایش می گذارد و دل بندگان خالص خویش را شادمان می سازد.

۶ مرداد ۱۳۶۶ / ۱ ذی الحجه ۱۴۰۷ جماران موضوع: بردانت از مشرکین پیام به زائران حج

انقلاب اسلامی با تأیید خداوند منان در سطح جهان در حال گسترش است و ان شاء... با گسترش آن قدرتهای شیطانی به انزوا کشیده خواهند شد

۱۲ آبان ۱۳۶۰ / ۶ محرم ۱۴۰۲

انشاء... مردم سلحشور ایران کینه و خشم انقلابی و مقدس خویش را در سینه ها نگه داشته و شعله های ستم سوز آن را علیه شوروی جنایتکار و آمریکای جهانخوار و اذنبان آنان به کار خواهد گرفت تا به لطف خداوند بزرگ آمریکای جهانخوار و اذنبان آنان به کنار خواهند رفت...

۱۱ مهر ۱۳۶۷ / ۲۱ صفر ۱۴۰۹

اوضاع متلاطم و آشفته سیاسی ، اقتصادی ، اجتماعی و فرهنگی آمریکا در طی سالهای گذشته که بسیاری از آگاهان و حتی مسئولان آمریکایی به صراحت به آن اذعان کرده و از آن به نشانه های فروپاشی آمریکا یاد می کنند ، به خوبی نشان می دهد که پیش بینی بزرگ امام راحل در مورد زوال و سقوط آمریکای جنایتکار در حال تحقق است.

۱۲- پیش بینی فتح قدس و آزادی فلسطین

مسئله رهایی فلسطین و آزادی بیت المقدس از دست اشغالگران از ابتدای حرکت انقلابی امام جایگاه برجسته و ویژه ای داشت ، امام راحل با نامگذاری روز قدس ، طرح ایده نابودی اسرائیل و محو آن از نقشه جهان و طرح آروزی فتح بیت المقدس ، عملاً یکی از بزرگترین پیش بینی های خود مبنی بر نابودی اسرائیل و آزادی قدس شریف را پایه گذاری کرده و آن رو به آرمان درخشان و دست یافتنی ملت های مسلمان تبدیل کرد و این روزها که اسرائیل لحظه به لحظه بیشتر در مرداب نابودی و فروپاشی فرو می رود ، جهانیان به صحت پیش بینی امام راحل پی برده و به صدق فرمایشات آن پیر

روشن ضمیر ایمان می آورند.

ان شاء الله فلسطين آزاد بشود و بیت المقدس، آنکه مسجد همه مسلمین است به حال اول برگردد. و آنهایی که به مسلمین

ظلم و ستم می کنند ان شاء الله خداوند دفع شر آنها را بکند .. صحیفه نور ج ۱۴۴ ص

جنگ ما فتح فلسطین را به دنبال خواهد داشت،... صحیفه نور ج ۲۱ ص ۲۸۳

آرزوی ما آن است که سرزمین فلسطین و مسجداقصی از صهیونیسم تطهیر شود و مردم فلسطین به سرزمین خویش باز

گردند صحیفه نور جلد ۳ صفحه ۲۵۶

باید همه بپا خیزیم و اسرائیل را نابود کنیم، و ملت قهرمان فلسطین را جایگزین آن گردانیم صحیفه نور جلد ۱۲ ص ۱۴۸

۱۳- پیش بینی نزدیک بودن ظهور و اتصال انقلاب اسلامی به ظهور

به جرات می توان گفت بزرگترین ، مهمترین و شوق آورترین پیش بینی حضرت امام ، بحث نزدیک بودن ظهور و

اتصال این انقلاب الهی به انقلاب جهانی امام عصر(عج) است در حالی که برخی از افراد در حال حاضر و با رخ دادن

بسیاری از نشانه ها ، هنوز هم در مورد نزدیک بودن ظهور شک و تردید دارند ، امام عزیز از سه دهه قبل با قاطعیت

و صراحت ، نزدیک بودن ظهور و اتصال این انقلاب به انقلاب مبارک امام مهدی(عج) را پیش بینی کرده و آن را قریب

الوقوع می دانست :

گویی جهان مهیا می شود برای طلوع آفتاب امامت از افق مکه مکرمه و کعبه آمال محرومان و مستضعفان ...

انقلاب اسلامی با تایید خداوند منان در سطح جهان در حال گسترش است و ان شاء... با گسترش آن قدرتهای شیطانی

به انزوا کشیده خواهند شد و حکومت مستضعفان برپا و زمینه برای حکومت جهانی مهدی آخرالزمان- عجل ... تعالی

فرجه الشریف و ارواحنا لتراب مقدمه الفداه- مهیا خواهد شد.

۱۲ آبان ۱۳۶۰ / ۶ محرم ۱۴۰۲،

ان شاء... که این چهره های نورانی نخبیره برای اسلام باشد و متصل بشود این زمان به زمان ظهور مهدی- سلام ...

علیه

۱۸ تیر ۱۳۵۸ / ۱۴ شعبان ۱۳۹۹،

مستضعفان که اکثریت قاطع جهان را تشکیل می دهند مطمئن باشند که وعده حق تعالی نزدیک است و ستاره نحس

مستکبران رو به زوال و افول است

صحیفه نور ج ۱۵ ص ۶۲

با اطمینان می گویم: اسلام ابرقدرتها را به خاک مذلت می نشاند، اسلام موانع بزرگ داخل و خارج محدوده خود را یکی

پس از دیگری برطرف و سنگرهای کلیدی جهان را فتح خواهد کرد .. صحیفه نور ج ۲۰ ص ۳۲۵

آشکار شدن نشانه های بسیار نزدیک بودن ظهور که در تحقق نشانه ها و بیانات بزرگان و گواهی دلهای پاک به خوبی خود را نشان می دهد ، قریب الوقوع بودن مهمترین پیش بینی حضرت امام مبنی بر نزدیک بودن ظهور و اتصال انقلاب اسلامی به این واقعه مبارک را به خوبی نشان می دهد ، قابل توجه است که این پیش بینی بزرگ به خوبی با برخی از پیش بینی های دیگر حضرت امام چون فروپاشی آمریکا ، نابودی اسرائیل و فتح قدس که در حال تحقق هستند ، در ارتباط تنگاتنگ می باشد و جهان در آینده ای بسیار نزدیک با چشمانی حیرت زده ، تحقق این پیش بینی بزرگ روح خدا را نظاره گر خواهد بود.

۱۴- پیش بینی مخالفت با امام زمان(عج) توسط کسانی که با ولایت فقیه مخالفت می کنند.

از دیگر پیش بینی های امام راحل(ره) پیش بینی مخالفت و دشمنی با امام زمان(عج) توسط کسانی که امروز با ولایت فقیه مخالفت می کنند ، می باشد ، روایات متعددی نشان می دهد که امام عصر(عج) پس از ظهور در جامعه اسلامی با مخالفت گروههای مختلفی روبرو می گردد که بعضاً با تسلط بر متون دینی و اسلامی با روایت و آیه و حدیث به جنگ آن بزرگوار می روند.

بفرموده امام ، کسانی که امروز با اصل نورانی ولایت فقیه مخالفت و دشمنی می کنند فردای ظهور نیز با مستمسک قرار دادن مسائل مختلفی ، باطن پلید خود در مخالفت با رهبری جامعه اسلامی را نشان خواهند داد امام راحل به خوبی

این مسئله را در بیانات خود مورد اشاره قرار داده و پیش بینی فرموده است :

ولایت فقیه، همان ولایت رسول الله (ص) است... قضیه ولایت فقیه یک چیزی نیست که مجلس خبرگان ایجاد کرده باشد. ولایت فقیه یک چیزی است که خدای تبارک و تعالی درست کرده است. همان ولایت رسول الله هست. و اینها از ولایت رسول الله هم می ترسند! شما بدانید که اگر امام زمان- سلام الله علیه- حالا بیاید، باز این قلمها مخالف اند با او.

صحیفه نور جلد ۱۰ صفحه ۲۶

اشاره مهم ولی امر مسلمین ، توجه و اعتماد به پیش بینی های امام راحل

همچنانکه دیدیم بنیانگذار مقدس ترین انقلاب تاریخ ، خمینی کبیر که به راستی کاروان بشریت را از پرتگاه ضلالت و گمراهی به شاهراه هدایت و نور هدایت کرد با نگاه الهی و ملکوتی خود بزرگترین حوادث عصر خود و آینده ی پیش رو را به خوبی پیش بینی نموده و با بیانات خود یاران حق را در رسیدن سریعتر به این آینده درخشان ترغیب کرده و بشارت داده اند ، جای تاسف بسیار دارد که برخی با وجود این شواهد درخشان از صحت پیش بینی های این پیر فرزانه ، هنوز که هنوز است به بهانه های مختلف در صحت درخشانترین و مهم ترین پیش بینی امام راحل مبنی بر نزدیک و قریب الوقوع بودن ظهور شک و تردید داشته و آن را تعارف و غیر واقعی دانسته و این برداشت نادرست را به جامعه منتقل می کنند .

آیا برجسته کردن صحت پیش بینی های امام راحل توسط خلف صالح او درست در زمانی که جریانی که به این حقایق سوء ظن دارد تمام تلاش خود را برای کم رنگ کردن این بشارتها و پیش بینی ها در جامعه بکار بسته است ، قابل تامل و پرمعنا نیست؟

آیا می توان به بهانه غیرمعصوم بودن از فرمایشات و پیش بینی ها و بشارتهای بزرگانی چون حضرت روح الله ، ولی امر مسلمین و آیت الله بهجت ، به راحتی گذشت؟

آیا تحقق دهها پیش بینی بزرگ این معادن علم و حکمت اطمینان بخش نیست ؟

آیا شواهد و قرائن حکایت از در پیش بودن بزرگترین ، عظیم ترین و مبارک ترین تحول تاریخ بشریت ندارد ؟ چیزی که اسطوره های عرفان و تقوا صریحاً بسیار نزدیک بودنش را بشارت داده اند
پیش بینی و بشارت بزرگ ولی امر مسلمین :

ولی امر مسلمین در کنار توجه دادن اذهان و قلوب به صحت پیش بینی های حضرت روح الله ، خود نیز پیش بینی های

بزرگی دارند که موید درستی پیش بینی های امام عزیز بوده و از آغاز تحقق آنها خبر می دهد:

حرکت ملتهای به خروش آمده منطقه، تحقق بخشی از وعده های الهی به ملت ایران است که ایستادگی و ثابت قدمی در این راه، تحقق کامل نصرت الهی را به همراه خواهد آورد

واقعیات عرصه سیاسی ایران و منطقه، نشان می دهد که امریکا، امروز خود در مقابل انقلاب اسلامی به زانو درآمده است

شرایط امروز کشور و منطقه تحقق برخی از وعده های الهی به ملت ایران است

انزوای امریکا و احیای نوید بخش اسلام در میان ملتهای منطقه از دیگر نشانه های تحقق وعده های الهی هستند

در همین هفته های اخیر جوانان فلسطینی در کشورهای مختلف منطقه، بعد از گذشت ۶۰ سال، در روز نکبت و در اقدامی بی سابقه، مرزهای رژیم صهیونیستی را شکستند و این حقیقت دلنشین، طلایه تحقق وعده پروردگار مبنی بر پیروزی قطعی اسلام و مسلمانان(ظهور) است

فرمایشات ولی امر مسلمین در جمع دانش آموختگان سپاه - خرداد ۹۰

سید هاشم حداد، از عرفای معاصر و شاگرد علامه قاضی، درباره او می گوید

از صدر اسلام تا کنون عارفی به جامعیت مرحوم قاضی نیامده است. ...مرحوم آقای قاضی یک عالمی بود که از جهت فقاہت بی نظیر بود. از جهت فهم روایت و حدیث بی نظیر بود. از جهت تفسیر و علوم قرآنی بی نظیر بود، حتی، از جهت تجوید و قرائت قرآن. و در مجالس فاتحه ای که احياناً حضور پیدا می نمود، کمتر قاری قرآن بود که جرات خواندن در حضور وی را داشته باشد، چرا که، اشکال های تجویدی و نحوه قرائتشان را می گفت

آیت الله خسروشاهی از علامه طباطبائی نقل می کردند که

کتابهای معقول را خواندم ولی وقتی خدمت سید علی آقا قاضی رسیدم فهمیدم که یک کلمه هم
!نفهمیدم

استاد مطهری (ره) از قول استاد خود مرحوم علامه طباطبائی چنین نقل فرمودند: زمانی که ما اسفار
می خواندیم، در تلقی درس کوشش فراوانی داشتیم و در موقع تقریر مباحث نیز زحمت بسیاری
می کشیدیم. به سبب وجود این تلاش ها به تدریج این توهم پدید آمد که اگر آخوند (ملاصدرا) زنده
شود و بخواهد مطالب خود را به این ترتیبی که من تقریر می کنم، بنویسد، یقیناً نخواهد توانست
این توهم به قوت خود باقی بود تا این که مقدمات تشریفان به محضر سید علی آقا قاضی طباطبائی
(ره) فراهم آمد و توفیق بهره بردن و استفاده از محضر ایشان را یافتیم

ایشان با این که تخصص اصلی اش عرفان بود و در فلسفه به اندازه عرفان تخصص نداشت، وقتی که
بحث از وجود و ماهیت و اصالت وجود و اعتباریت ماهیت به میان می آمد، مطالب و دقایق ارائه
می کرد که تا آن زمان آن ها را از کسی نشنیده بودیم. آن زمان بود که فهمیدم از اسفار یک حرف را
هم نفهمیده ام!

✱✱ سال تمرین سکوت ۲۶ ✱✱

آیت الله سید محمد حسینی همدانی صاحب تفسیر «انوار درخشان» می فرمود: «در مدرسه قوام حجره داشتیم، مطلع شدم مرحوم آقای
قاضی تبریزی در گوشه تنگ مدرسه حجره کوچکی اختیار کرده و من از این کار تعجب کردم، بعد معلوم شد ایشان به علت تنگ
بودن منزلشان و نیز کثرت عیال و اولاد، فراغت بال برای تهجد و عبادت و خلوت نداشتند؛ در طول دوران تحصیل در مدرسه قوام،
شبی را ندیدم که مرحوم قاضی به آرامش و خواب و استراحت بگذارند و شبی را بدون ناله و گریه به سر بیاورد. در این مدت
نزدیکی با مرحوم قاضی، حالات و جریاناتی از ایشان می دیدم که در عمرم جز در مرحوم نائینی و اصفهانی، در شخص دیگری
ندیده بودم. او را چنین یافتیم که در تمام رفتار و اخلاق اجتماعی و خانوادگی و تحصیلی خود غیر از همه کسانی بود که من از

نزدیک در درس آنها و یا در کنار آنان تحصیل می کردم. مخصوصاً او را دائم السکوت و الصمت می یافتم. احیاناً از دادن پاسخ نیز طفره می رفت و گاهی احساس می کردم که برای او پاسخ دادن بسیار سخت است تا اینکه تصادفاً به نکته ای برخورد می کردم که بسیار توجه مرا جلب کرد و آن هم این بود که داخل دهان مرحوم قاضی کبود رنگ بود، از استاد پرسیدم علت چیست؟

ایشان مدتها پاسخ نداد بعدها که خیلی اصرار کردم و عرض کردم که به جهت تعلیم می پرسم و قصد دیگری ندارم، باز به من چیزی نفرمود تا اینکه روزی در جلسه خلوتی فرمودند: آقا سید محمد! برای طی مسیر طولانی سیر و سلوک، سختی های فراوانی را باید تحمل کرد و از مطالب زیادی نیز باید گذشت؛ آقا سید محمد! من در آغاز این راه در دوران جوانی برای اینکه جلوی افسار گسیختگی زبانم را بگیرم و توانائی بازداری آن را داشته باشم ۲۶ سال ریگ در دهان گذارده بودم که از صحبت و سخن فرسائی خودداری «!کنم، اینها اثرات آن دوران است

منبع: عطش [۷]

چگونگی فتح باب برای علامه قاضی

در پی محبوب

ایشان از جوانی به دنبال تزکیه و تهذیب نفس و کسب معنویت و معارف بلند اسلام بود و در این راه چهل سال صبر و مجاهده کرد و چهل سال درد طلب و عشق، آرام و قرار و خواب و خوراک را از وی ربوده بود. ضمیر الهی اش او را به عالم قدس می خواند و او که قصد کوی جانان را در سر دارد، می خواهد به هر نحو شده از این خاکدان طبیعت به عالم نور و ملکوت پا گذارد. می داند که جانب عشق عظیم است و نباید به راحتی از دستش بدهد و فرو بگذاردش، برای همین چهل سال است که مشغول مجاهده است. چهل سال است که آداب عبودیت می آموزد و هنوز معشوق به حضور خود! راهش نداده است

خود ایشان می گوید: «نزد هر کس احتمال می دادم از او چیزی بفهمم، می نشستم اگر مطلبی را می فهمیدم، که خود خدا نعمت داده بود و اگر نمی فهمیدم دیگر به آن شخص مراجعه نمی کردم

تقیّد تام به آداب شرع

برای همین آن قدر خود را به ضوابط و آداب شرع و رعایت مستحبات و ترک مکروهات ملزم ساخته بود تا امری از محبوب فرو نماند و آن قدر بر آن اصرار می کند که به حسب طاقت بشری هیچ مستحبی از او فوت نمی شود تا آن جا که بعضی از مخالفان و معاندان می گویند: «قاضی که این قدر خود را مقید به آداب کرده شخصی ریایی و خودنماست.» و عده ای دیگر هم با وجود مخالفت باز نمی توانند تحسینش نکنند. یکی از مخالفین ایشان می گوید: «من سفر بسیار کردم، با بزرگان عالم اسلام محشور بوده ام و از احوال بسیاری از آنان بالمشاهده آگاهم اما حقیقتاً هیچ کس را همانند «قاضی تا بدین حد مقید به آداب شرع ندیده ام

خود ایشان می گوید: «چون بیست سال تمام چشمم را کنترل کرده بودم، چشم ترس برای من آمده بود، چنان که هر وقت می خواست نامحرمی وارد شود از دو دقیقه قبل خود به خود چشم هایم بسته می شد و خداوند به من منت گذاشت که چشم من بی اختیار روی هم می آمد و آن مشقت از من «رفته بود

و ایشان نا امید نمی شود، می داند که طلب حقیقی جدا از مطلوب نیست زیرا که شنیده است: «اذا تقرب الی شبراً تقربت الیه ذراعاً؛ و هرگاه به اندازه یک وجب به من نزدیک شود به اندازه زراعی به «او نزدیک شوم

این قدم ها باید برداشته شود و آن نزدیکی باید حاصل گردد تا زمانی که عاشق به معشوق برسد و پرده ها کامل برداشته شود و وصال صورت گیرد و البته معلوم است که معشوق خود در همه جا

پیشقدم و مشتاق تر است. « او نیز اطمینان دارد که باز نشدن در روحانیت، نه از ناحیه بی التفاتی معشوق است بلکه اگر در، بی موقع باز شود صد در صد خام از کار در آید! » و بعدها آیت الله قاضی که خود چهل سال پشت در مانده، و صادق بودن خود را در آن عشق و محبت به محبوب و معبود ازل ثابت کرده، درس استقامت و صبوری را به شاگردانش هم می آموزد و چنین می گوید: « اگر به جستجوی آب زمین را کندي، نباید خسته و ناامید شوی، اگر وقتش باشد به آب می رسی، و گرنه » . ناامید مشو که بالاخره به آب می رسی و حتی آبرایت فوران می کند

آیت الله نجابت از قول ایشان می گوید: « چهل سال است دم از پروردگار عالم زدم. چند مرتبه خواستند مرا بکشند، آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی نگذاشت و خدا هم کمکم کرد! در این مدت نه خوابی دیدم، نه مکاشفه ای، نه رفیقی، نه همدردی، چهل سال است که در را می کوبم و خبری » . نیست

صبر و استقامت چهل ساله

بیت زیر از اشعار ایشان می باشد: و لا تکن کمثل من ان فتح الباب خرج *** و الزم و کن کمثل من ان فتح الباب ولج

اگر دری باز شد، تو بیشتر استقامت به خرج بده؛ بگو خدایا! افزونش کن؛ باید در عبودیت استقامت ورزید، یعنی صبور شد؛ اگر خواستند بکشندش، بگوید من از خدا دست بر نمی دارم؛ اگر نان و آبش را قطع کردند، استقامت کند، و حتی اگر دنیا جمع شود و بگویند بیا صرفنظر کن بگوید صرفنظر نمی کنم و آیت الله قاضی به این زودی ها خسته نمی شود. و می گوید: « هر چه بادا باد، در بحر جنون پا

می زنم، امشب کشفی نصیبم شد شد، نشد نشد، امشب خوابی دیدم دیدم، ندیدم ندیدم، من کشف نمی خواهم تمام این مدت چهل سال آن هم برای زرق و برق و کشف و کرامتی چند، نه! **من معرفت خودش را می خواهم، من خودش را می خواهم**

اسم اعظم را استقامت بر وحدانیت خدای جل و علا می داند و می گوید: «اگر شخص در طلب، استقامت پیدا کرد، اسم اعظم در روح او جا پیدا می کند و آن وقت لایق اسرار ربوبی می گردد.» و خود چون استقامت دارد، سرانجام صدای فرشتگان را می شنود که: «ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تنزل عليهم الملائكة الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التي كنتم توعدون: آنان که گفتند پروردگار ما الله است و بر این ایمان پایدار ماندند، فرشتگان بر آن ها نازل شوند که دیگر هیچ ترسی و حزن و اندوهی نداشته باشید و شما را به همان بهشتی که وعده دادند بشارت باد. سوره فصلت آیه ۳۰»

آیت الله قاضی همیشه نماز مغرب و عشاء را، در حرمین شرفین امام حسین علیه السلام و حضرت ابوالفضل علیه السلام به جا می آورد، و چون به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام می رسد، با خود می اندیشد که تا به حال در مدت این چهل سال هیچ چیز از عالم معنا برایم ظهور نکرده، هر چه دارم به عنایت خدا و به برکت ثبات است

در راه سید ترک زبانی که دیوانه است، به طرف او می دود و می گوید؛ سید علی، سید علی، امروز مرجع اولیاء در تمام دنیا حضرت ابوالفضل علیه السلام هستند، و او آن قدر سر در گریبان است که متوجه نمی شود آن سید چه می گوید! به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام می رود. اذن دخول و زیارت و نماز زیارت می خواند و می خواهد که مشغول نماز مغرب شود

آیت الله نجابت می گوید: تکبیره الاحرام را که می گوید، می بیند که وضع در اطراف حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام به طور کلی عوض می شود، آن گونه که نه چشمی تا به حال دیده و نه گوشی شنیده و نه به قلب بشری خطور کرده است.

قرائت را کمی نگه می دارد تا وضع تخفیف یابد و بعد دوباره نماز را ادامه می دهد، مستحبات را کم می کند و نماز را سریع تر از همیشه به پایان می رساند.

به حرم امام حسین علیه السلام نمی رود و به دنبال جایی خلوت به خانه رفته و برای این که با اهل منزل هم برخورد نکند به پشت بام می رود. آن جا دراز می کشد و دوباره آن حال می آید و بیشتر می ماند. تا اهل منزل سینی چای را می آورد، آن حال می رود.

نماز عشاء را می خواند و دوباره آن وضع بر می گردد؛ چیزی که تا به حال حتی به گفته خودش یک ذره اش را هم ندیده است و حالا که دیده، نه می تواند در بدن بماند و نه می تواند بیرون بیاید. دوباره که شام را می آوردند، آن حال قطع می شود و نیمه شب دوباره بر می گردد و مدت بیشتری طول می کشد.

آری و بالاخره درهای آسمان برایش گشوده و فتح باب می شود. می گوید: «آن چه را می خواستم، تماماً بدست آوردم و امام حسین علیه السلام در را به رویم گشود. ابن فارض یک قصیده تائیه برای استادش گفته؛ من هم یک قصیده تائیه برای امام حسین علیه السلام گفته ام نمره یک! که کار مرا

«ایشان درست کرد و در غیب را به نحو اتم برایم باز کرد»

ناپدید شدن مرحوم قاضی

علامه طباطبایی در این مورد می گوید: معمولاً ایشان در حال عادی یک ده بیست روزی در دسترش بودند، و رفقا می آمدند و می رفتند و مذاکراتی داشتند، و صحبت هایی می شد و آن وقت یکباره ایشان

ناپدید می شدند و چند روزی اصلاً خبری نبود؛ نه در خانه، نه در مدرسه، نه مسجد، نه کوفه، و نه در سهله از ایشان خبری نبود.

رفقا در این روزها به هر جا که احتمال می دادند، سر می زدند ولی پیدا نمی کردند. چند روز بعد، دوباره پیدا می شد، و درس و جلسه های خصوصی را در منزل و مدرسه دائر می کردند و همین جور. حالات غریب و عجیب داشتند.

تفکر و مکاشفه در وادی السلام نجف

مرحوم قاضی که از تجملات دنیا وارسته بود در نجف اشرف به قبرستان وادی السلام می رفت و ساعت های طولانی به تفکر و مکاشفه می پرداخت تا هر چه بهتر بتواند دل از دنیا کنده و به مشاهده دوست نائل شود.

مرحوم آیت الله محمد تقی آملی - از شاگردان آن بزرگوار - می فرماید: من مدت ها می دیدم که مرحوم قاضی دو سه ساعت در وادی السلام می نشیند، با خود می گفتم: «انسان باید زیارت کند و برگردد و به قرائت فاتحه ای روح مردگان را شاد کند، کارهای لازم تر هم هست که باید به آنها پرداخت!» این اشکال در دل من بود اما به احدی ابراز نکردم، حتی به صمیمی ترین رفیق خود از شاگردان استاد.

مدتها گذشت و من هر روز برای استفاده از محضر استاد به خدمتش می‌رفتم، تا آن که از نجف اشرف بر مراجعت به ایران عازم شدم ولیکن در مصلحت بودن این سفر، تردید داشتم

این نیت هم در ذهن من بود و کسی از آن مطلع نبود. شبی بود می‌خواستم بخوابم؛ در آن اتاقی که بودم، در تاقچه پائین پای من کتاب بود؛ کتاب‌های علمی و دینی. در وقت خواب، طبعاً پای من به سوی کتاب‌ها کشیده می‌شد، با خود گفتم: برخیزم و جای خواب را تغییر دهم یا لزومی ندارد، چون کتاب‌ها درست مقابل پای من نیست و بالاتر قرار گرفته، و این، هتک حرمت کتاب نیست. بالاخره بنا بر آن گذاشتم که هتک حرمت نیست و خوابیدم

صبح که به محضر استاد، مرحوم قاضی رفتم و سلام کردم: فرمود: «علیکم السلام! صلاح نیست شما به ایران بروید. و پا دراز کردن به سوی کتاب‌ها هم هتک احترام است.» بی اختیار حول زده گفتم: «آقا! شما از کجا فهمیده‌اید؟» فرمود: «از وادی السلام فهمیده‌ام

تواضع علامه قاضی

روزی آیت الله قاضی با آیت الله سید محسن حکیم (مرجع مشهور تقلید) در صحن شریف حیدری (در نجف اشرف) به صورت غیر اختیاری با هم ملاقات نمودند. در این وقت، در صحن جنازه‌ای را تشییع می‌کردند، صاحبان میت از مرحوم قاضی درخواست اقامه نماز بر آن میت کرده بودند. مرحوم قاضی، آیت الله حکیم را مأمور به خواندن نماز نموده بود، ولی مرحوم حکیم امتناع نموده و اصرار به مقدم نمودن مرحوم قاضی کرده بود. مرحوم قاضی فرموده بود: «چون شما بین مردم مشهورتر از من هستید، اگر شما اقامه نماز بکنید، مردم زیادی جمع می‌شوند و این، سبب ثواب زیادی برای میت می‌شود.» از این رو، مرحوم آیت الله حکیم بر جنازه نماز خوانده بود

رسیدگی به محرومین

علامه طهرانی می نویسد: یکی از رفقای نجفی ما - که فعلاً از اعلام نجف است - برای من گفت: من یک روز به دکان سبزی فروشی رفته بودم، دیدم مرحوم قاضی خم شده و مشغول سوا کردن کاهو است، ولی به عکس معهود، کاهوهای پلاسیده و آنهایی را که دارای برگ‌های خشن و بزرگ هستند، بر می دارد.

من کاملاً متوجه بودم، تا مرحوم قاضی کاهوها را به صاحب دکان داد و ترازو کرد. مرحوم قاضی آن را در زیر عبا گرفت و روانه شد. من که در آن وقت طلبه جوانی بودم و مرحوم قاضی مرد مسن و پیرمردی بود، به دنبالش رفتم و علت ماجرا را جویا شدم. فرمود: من این مرد فروشنده را می شناسم؛ فرد بی بضاعت و فقیری است، من گاه گاهی به او مساعدت می کنم، و نمی خواهم چیزی به او بلا عوض داده باشم، تا اولاً آن عزت و شرف و آبرو از بین برود، و ثانیاً خدای ناخواسته عادت کند مجانی گرفتن، و در کسب هم ضعیف نشود. و برای ما فرقی ندارد کاهوهای لطیف و نازک بخوریم یا از این کاهوها. و من می دانستم که این‌ها بالاخره خریداری ندارد، و ظهر که دکان خود را می بندد، به بیرون خواهد ریخت؛ لذا برای عدم تضرر او مبادرت به خریدن کردم.

علاقه علامه قاضی به عید غدیر خم

فرزند علامه قاضی یعنی آقا سید محمد علی می گوید: ایشان خودش را برای این روز بزرگ آماده می کرد و آن روز بهترین لباس هایش را می پوشید. ولیمه، شیرینی و میوه تهیه می کرد، و از آشنایان، دوستان، قوم و خویش دعوت به عمل می آورد و از یکی از آنها می خواست تا خطبه رسول اعظم -

صلی الله علیه و آله وسلم - را که در روز عید غدیر خم فرموده، با صدای بلند و گیرا قرائت نماید و این خطبه یکی از برجسته ترین و بهترین خطبه‌هاست ... نکته‌های گوناگون و دلنشین و شیرین بسیار ایراد می‌فرمود و ادخال سرور شادی بر دل‌های حاضرین در مجلس عنایت می‌فرموده چه بسا نکته‌های گمیاب که از شعر و نثر که در حفظ داشت، بیان می‌کرد.

(گشایش به برکت امام علی (ع)

علامه با این که خود در علوم متبحر و یگانه بود اما گاهی مشکلاتی برایش پیش می‌آمد که با محاسبات دنیوی نمی‌توانست حل نماید. در این گونه موارد، به بارگاه حضرت امیرالمومنین علیه‌السلام پناه می‌برد و از ایشان استعانت می‌کرد. شاگردش آیت الله شیخ حسنعلی نجابت می‌فرمود: آقای قاضی زمانی طالب مطلب خاصی بودند، اما آن چنان که می‌خواستند فتح باب بر ایشان حاصل نمی‌شد. از هر دری وارد می‌شدند، نتیجه نمی‌گرفتند، تا این که برای برآورده شدن آن خواسته، قصیده بلند و بسیار عالی در مدح امیر المومنین علیه‌السلام انشاء فرمودند و به تمام معنا در آن مطلب خاص که می‌خواستند، فتح باب بر ایشان رخ داد.

امام زمان هنگام ظهور به اصحاب خاص خود چه می‌فرماید؟

علامه طباطبایی می‌فرمود: مرحوم استاد ما قاضی می‌فرمودند که: « (حضرت در موقع ظهور) به اصحابش مطلبی می‌گویند که همه آنها در اقطار عالم متفرق و منتشر می‌گردند، و چون همه آنها

دارای طی الارض هستند، تمام عالم را تفحص می کنند، و می فهمند که غیر از آن حضرت، کسی دارای مقام ولایت مطلقه الهی و مأمور به ظهور و قیام و حاوی همه گنجینه های اسرار الهی و صاحب الامر نیست. در این حال، همه به مکه مراجعت می کنند و به آن حضرت تسلیم می شوند و بیعت می نمایند. مرحوم قاضی می فرمود: من می دانم آن کلمه ای را که حضرت به آن ها می فرماید و همه از «دور آن حضرت متفرق می شوند، چیست

زنده ماندن فرزند علامه طباطبایی با سفارش علامه قاضی

علامه طباطبایی می فرمود: من و همسرم از خویشاوندان نزدیک مرحوم حاج میرزا علی آقای قاضی بودیم؛ او در نجف برای صله رحم و تفقد از حال ما، به منزل ما می آمد. ما کراراً صاحب فرزند شده بودیم، ولی همگی در همان دوران کوچکی فوت کرده بودند، روزی مرحوم قاضی به منزل ما آمد در حالی که همسرم حامله بود و من از وضع او آگاه نبودم؛ موقع خدا حافظی به همسرم گفت: دختر. عمو! این بار این فرزند تو می ماند، و او پسر است و آسیبی به او نمی رسد، و نام او «عبدالباقی» است.

من از سخن مرحوم قاضی خوشحال شدم؛ خدا به ما پسری لطف کرد و بر خلاف کودکان قبلی، باقی ماند و آسیبی به او نرسید و نام او را «عبدالباقی» گذاردیم.

(سفارش علامه قاضی به امام خمینی (ره)

آیت الله شیخ عباس قوچانی می گوید: در نجف اشرف با قاضی جلساتی داشتیم و غالباً افراد با هماهنگی وارد جلسه می شدند و همدیگر را هم می شناختیم. در یک جلسه، ناگهان سید جوانی وارد شد، استاد بحث را قطع کرده و احترام زیادی به سید جوان نمودند و به او گفتند: **آقا سید روح الله!** **در مقابل سلطان جور و دولت ظالم باید ایستاد، باید مقاومت کرد، باید با جهل مبارزه کرد.**

این در حالی بود که از انقلاب خبری نبود. ما خیلی تعجب کردیم؛ ولی بعد از سالهای زیاد و پس از انقلاب فهمیدیم که قاضی در آن روز از چه جهت آن حرفها را زد و نسبت به امام احترام کرد.

آقای قاضی(ره) به همه توصیه می کردند که: اگر قبری از امام زادگان یا علما و بزرگان در « اطرافتان یا شهرتان است حتماً بروید

در احوال آیت الله سید علی قاضی نوشته اند: کثرت سجده و انقطاع او به گونه ای بود که گاهی شاگردان خدمتشان می رسیدند و او آن قدر در سجده بود که آنها ناامید شده و برمی گشتند.

ایه الله نجابت به نقل از ایشان گفته است: " فقر و بی پولی و اولاد زیاد همواره به من فشار می آورد اما هنگامی که سرنماز می ایستم خداوند تبارک و تعالی لذت عبودیت را به قسمی به بنده می فهماند که قریب به یک ساعت نماز طول می کشد و پس از نماز فکر می کنم این لذت عبودیت در نشئه بعدی به نحوی که عبودیت و ربوبیت حفظ شود آیا نصیبمان می شود یا نه؟

از آیت الله نجابت نقل شده است که: "این تازه احوالات ایشان در اواسط راه و بدایات بوده، والا در نهایات که بسیار برتر بود" و او نه تنها از دنیا و مردم آن منقطع است که از آخرت هم چشم پوشیده و به شاگردان خود نیز می گوید: "در حال حاضر نماز یا ذکر و عبادت در برابر زیبای مطلق و جمال جمیل الهی هر چه دیدید و شنیدید، شما را مشغول نکند و مبادا به بهانه بهشت از بهشت آفرین غافل شوید"

از مرحوم سید هاشم رضوی نیز نقل شده است: "مرحوم قاضی فرزندى داشتند که خیلی مورد علاقه شان بود و با حادثه برق گرفتگی از دنیا رفت. در آن روزهای غم انگیز به خدمتشان شرف یاب شدم تا عرض تسلیتی کرده باشم. اولاً فرمودند: "آن بچه تا الان نزد من بود شما که آمدید او رفت و سپس" در خلال عرض تسلیت فرمودند: تمام هم و غم دنیا در نزد ما تا اول الله اکبر نماز است

"!می فرمود: "دو سه روز است در این فکرم که اگر در بهشت نگذارند ما نماز بخوانیم چه بکنیم؟

به او می گویند: تو و اینهمه اهل و عیال و خرج زیاد و بی پولی؟ می گوید: "این حال را دوست دارم. در مقابل آن غنای مطلق باید فقیرترین باشم، وقتی پول ندارم احساس نیاز بیشتری به خدا می کنم و التفاتم به خدا بیشتر می شود و در آن حال با خود می اندیشم آیا این لذایذی که از نماز نصیبم می شود، در برزخ هم نصیبم می شود

شبى تمام در سجده "حسن حسن" می گوید و وقتی از او می پرسند که چرا چنین می گوئید، پاسخ می دهد: "خداوندا به من فرزندی داه است که دیدم خیلی تسلیم است من هم گفتم در سجده حسن

حسن بگویم تا خدا به من هم مثل او سلم بدهد" تنها چیزی که می تواند از اسرار نماز برای دیگران "بگوید این است:" اگر نماز را تحفظ کردید همه چیزتان می ماند

.اینها احوالات نمازهای روزانه قاضی بود، اما او شب ها نیز آرام و قرار نداشت

آیت الله نجابت می فرمود: "کم می خوابد و مکرر بیدار می شود مثل کسی که دنبالش کرده اند، این عشق، این جنون الهی مگر برای او خواب گذاشته است، بیدار می شود و به نماز مشغول می شود، اما نه چهار رکعت، نه ده رکعت و یازده رکعت که تا بیست رکعت و بیشتر" و توصیه ایشان به علامه طباطبائی معروف است که "دنیا می خواهی نماز شب بخوان، آخرت می خواهی نماز شب بخوان" خودش می گوید: "۲۰ سال تمام است که وضو دارم و بی وضو نبوده ام، الا حین تجدید وضو و نخوایدم مگر با طهارت آبی" یک روز هم که فرزندشان از ایشان می پرسد شما چه می کنید که هر وقت می خواهید بیدار شوید، این قدر راحت بیدار می شوید؟ آیه سوره کهف را می خوانید؟ جواب "می شنود که: "نه، بیدار می شوم چون باید بیدار شوم"

آقای سید محمد حسن قاضی می گوید: "روزی با یکی از برادرانم در رابطه با حالات معنوی و شب زنده داری پدرمان صحبت می کردیم. پرسیدم: شما خاطره ای در این باره دارید؟ گفت: او شب ها همیشه مشغول راز و نیاز با خدای خود بود و ستاره های شب با گریه های او آشناست. در خانه ما دو اتاق تو در تو بود که فقط یک درب بیرونی داشت. مادرم و تمامی بچه ها در این اتاق می خوابیدند و اتاق دیگر مخصوص پدرمان بود که شب ها در آن جا استراحت می کرد. بسی از شب های طولانی که صدای گریه و زاری از آن اتاق به گوش می رسید. ولی هیچ کس جرأت بیان کردن نداشت و همیشه من در صدد این بودم که به حقیقت آن دست یابم. در یکی از شب ها با صدای گریه از خواب

بیدار شدم. همه خوابیده بودند و سکوت همه جا حاکم بود و تنها صدای شیونی بود که از آن اتاق به گوش می رسید. یواشکی به سوی اتاق مزبور به راه افتادم همین که به در اتاق نزدیک شدم از سوراخ در، به درون اتاق نگاه کردم و دیدم پدرم نشسته و با حالت خاص معنوی، صورتش را با دستهایش پوشانده است و مشغول ذکر می باشد و ظاهراً دعایی را به صورت تکرار بیان می کند. با حالت اضطراب به بستر خود برگشتم و متوجه شدم مادرم بیدار شده و سراغ مرا می گیرد. همین که مادرم را "دیدم، زود انگشتش را به دهان گذاشت و مرا به سکوت و آرامش دعوت کرد

سجده های طولانی

آیة الله کشمیری می فرمود: "در ایامی که در نجف خدمت مرحوم قاضی مشرف شدم گاهی به منزلشان که می رفتم می دیدم ایشان در سجده هستند و آن قدر سجده ایشان طولانی بود که من خسته "شده و از منزل بیرون می آمدم

تیزبینی در انجام مستحبات

یکی از اشخاصی که به مرحوم آقای قاضی علاقه داشت و رابطه دوستی و رفاقت باهم داشتند مرحوم آیة الله میرزا باقر زنجان (متوفی ۱۳۹۴ ق) بود که از مدرسین ممتاز و مجتهدین نامی نجف به شمار می رفت.

فرزند ایشان حجه الاسلام شیخ محمود زنجانی نقل کرده اند: پدرم صمیمیت زیادی با مرحوم قاضی داشت و از جوانی با هم دو ست و رفیق بودند. البته ایشان در سلک و روش عرفانی مرحوم عرفانی مرحوم قاضی نبود و چه بسا هم به طور مطلق قبولش نداشت ولی سید را شخصی اهل معنی و بزرگوار می دانست. روزهای جمعه که در منزل آقای قاضی روضه برقرار می شد، تشریف می برد و ایشان هم برای روضه منزل ما می آمدند

پدرم نقل می کرد: روز جمعه ای به منزل آقای قاضی رفتم بعد از اتمام روضه چند نفری نشستند و مشغول صحبت شدیم، نزدیک زوال که شد آقای قاضی فرمود: ببخشید، اگر اجازه بدهید من یک غسل جمعه ای بکنم، چون من ملتزم به انجام آن هستم و پس از آن بلند شد و در ایوان لنگی به کمر بست و یک پارچ کوچک را که در حدود دو لیوان آب می گرفت پر از آب کرده در کنار خود گذاشت، سپس پارچه ای را داخل پارچ کرده و خیس نمود و با آن سر خود را مرطوب کرد، پس از آن صورت، بعد بدن و بالاخره تمام بدن را خیس کرد و سپس با حوله پاک نمود و لباسهایش را پوشیده و نزد ما آمد و نشست. ما که متعجبانه به ایشان نگاه می کردیم گفتیم: آقای قاضی غسل شما این بود؟! قاضی فرمود: "بلی! این غسل سنت(مستحب) است که در آن نباید اسراف بشود" و ما از "این رفتار بی آلاش و بدون تکلف ایشان بسیار تحت تأثیر قرار گرفتیم

برنامه ماه رمضان

نقل است که: در دهه اول و دوم ماه رمضان، مجالس تعلیم و انس آیه الله قاضی در شبها بود، در حدود چهار ساعت از شب گذشته شاگردان او به محضرش می رفتند و دو ساعت مجلس طول می کشید. ولی در دهه سوم، مجلس تعطیل بود و مرحوم قاضی دیگر تا آخر ماه رمضان دیده نمی شدند

و هر چه شاگردان به دنبال ایشان می گشتند در نجف، در مسجد کوفه، در مسجد سهله و یا در کربلا،
ابدا اثری از ایشان نبود! و این رویه مرحوم قاضی در همه سال بود تا زمان رحلت

خلوت

سکوتش بیشتر از کلامش بود و خلوتش بیشتر از جلوتش

روز هایی در بعضی ایام سال نیست، می شود. هیچ کس خبری از او ندارد نه در مدرسه و نه در
مسجد، نه در کوفه و نه در سهله. هیچ کس او را نمی یابد. او کجاست؟ چه می کند؟ با کیست؟
...چگونه رفته؟ و چگونه برمی گردد؟ هیچ کس نمی داند، هیچ کس

«آری! مداومۃ الخلوة داب الصلحا

و این خلوت او نه تنها، تنهایی نیست، بلکه آکنده از اسرار است. راستی او چه عوالمی دارد که کسی
راه بدان ندارد و حتی برای شاگردانش که محرم ترین های او هستند، اسرار را فاش نمی کند

انس او با خلوت است و روح او با وحدت. ساعت ها به تفکر در وادی السلام نجف می پردازد و
"خودش می گوید که: "با روح مردگان مأنوس تر است تا با زندگان

منبع: کیهان- شماره ۲۰۱۱۹- ۲۰ دی ۱۳۹۰

علت فقر

مرحوم قاضی(ره) می گوید:

این فقر من از همان شوخی است که روزی در بازار با آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی کردم و به او گفتم آینده مرجعیت تا آن از آن « شماسست. در آن موقع ما را فراموش مکن و هنوز که هنوز است دارم کتک همان حرف را می خورم

آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی نیز با وجود این که سخاوتش زبانزد است می گوید: « هر وقت می آیم به ایشان چیزی بدهم یادم می رود! » و بالاخره شاگردش به ایشان می گوید آقا شما و این عائله سنگین... و جواب می شنود

« وقتی چیزی ندارم احساس نیاز بیشتری به خدا می کنم و التفاتم به خدا بیشتر است و خدا هم به من توجه بیشتری دارد »

این فقر، این نیستی، این احتیاج و نیاز مداوم برای او توحید به ارمغان می آورد و از او شخصیت متواضعی می سازد که تا آخر سخنش همین است

من هیچی ندارم « و به عبارت دیگر یعنی من هر چه دارم از اوست »

به علامه هم با آن وضعیت فقر و خانه اجاره ای می گوید

تو با این همه تجمل به جایی نمی رسی. « او معنای این کلام سیدالشهدا (علیه السلام) را خوب درک می کند که «

إلهی أنا الفقیر فی غنای فکیف لا أكون فقیراً فی فقری! ای خدای من! در وقت غنا و ثروت فقیرم و به تو محتاجم چه برسد به « هنگام فقر و بینوایی

حکایاتی از آیت الله قاضی (ره) در بیان آیت الله علامه سید محمد حسین حسینی - (طهرانی) ره

﴿ آقای شیخ جواد سهلاوی(ره) گفتند : يك شب براي زیارت کربلا با بلم (کشتی کوچک و قایق) از راه آب (فرات) می رفتیم ، اتفاقاً در آن بلم هم مرحوم قاضی سوار بودند . چون نماز عشاء را به جای آوردم و شام خوردم ، دیدم تسبیح من نیست . تسبیح من از جنس شاه مقصود بود و من آن را بسیار دوست داشتم ، هر چه تفحص کردم ابداً پیدا نشد . خدمت مرحوم قاضی عرض کردم ، فرمودند : ان الله علي رجعه لقادر (اقتباس از آیه ۸ سوره طارق) . فردا صبح که سفره را باز کردم ، تسبیح را در میان سفره دیدم ، با آنکه این همان سفره ای بود که دیشب در آن غذا خورده بودم و پس از صرف طعام ، خودم با ! دست خودم ته مانده ی آن را از خرده های نان برای ماهیان دریا در شطّ تکان داده بودم

﴿ و نیز ایشان گفتند : يك روز که مرحوم قاضی در مسجد سهله بودند ، خدمتشان عرض کردم : اینجا بعضی اوقات دزد می آید و غالباً هم با اسلحه و خنجرند ؛ گرچه زوّار شب در مسجد چیز مهمّی ندارند که ایشان ببرند اما دهشت و وحشتی آنان را فرا می گیرد ؛ که عبادت شب ، دیگر بر آنان مشکل می گردد . از شما تقاضا دارم دعائی بدهید که دیگر نیایند ! فرمودند : ان شاء الله دیگر نمی آیند ! از آن به بعد ، دزد در مسجد سهله دیده نشد ، با آنکه تا به حال قریب ده سال می گذرد

﴿ حضرت آقای آیه الله حاج شیخ عبّاس قوچانی – رحمة الله علیه – فرمودند : وقتی ، يك گرفتاری عجیبی برای من در نجف پیدا شد به طوری که قریب سی چهل نفر از اعراب به من سوء ظنی برده بودند و من از وحشت آنان آرام و قرار نداشتم ، خواب از چشمان من رفته بود . مشکل را به محضر مقدّس مرحوم قاضی عرض کردم . ناگهان آن سوء ظن از میان رفت و بر همه مشهود شد که در اشتباه بوده اند ! و این رفع اتّهام من حیث لا نحتسب بود ؛ زیرا بر حَسَب موازین عادی محال به نظر می رسید که این عدّه ی کثیر بدون هیچ سبب و مقدمه ای بر اصل مطلب واقف گردند

و نیز معظم له فرمودند : روزي يکي از اطفال ما مبتلا به مرض سرخک شد و مرحوم قاضي مطلع شدند و فرمودند : چشمان او را با انگشتري پنج تن عليهم السّلام مُهر کن . من قدري تسامح کردم ؛ يعني به واسطه ي مشاغل و شواغل از جمله همين بيمارداري چند روز گذشت تا يك روز مرحوم قاضي به من فرمودند : آيا چشمان او را مُهر كردي ؟ عرض کردم : نه ! درصدد هستم كه مُهر كنم . مرحوم قاضي به حالت عصبانيت فرمود : چرا مُهر نكردي ؟! چرا مُهر نكردي ؟! پس از آنكه طفل شفا يافت ، نشانه ي يك دانه ي سرخك در چشم او باقي مانده است .

و نیز آن مرحوم قدّس الله روحه (مرحوم قوچاني) فرمودند : يکي از ارباب مکاشفه ي معروف ساکن طهران به نام حاج رجبعلي خياط در منزل مرحوم قاضي آمد و گفت : من حالي داشتم كه تمام گياهان خواصّ و اثر خود را به من مي گفتند ، مدتي است حجابي حاصل شده و ديگر به من نمي گویند ؛ من از شما تقاضا دارم كه عنائتي بفرمائيد تا آن حال به من بازگردد ! مرحوم قاضي به او فرمودند : دست من خالي است . او رفت و پس از زيارت دوره ي كربلا و كاظمين و سرمن راي به نجف آمد و يك روز كه جميع شاگردان نزد مرحوم قاضي گرد آمده بودند ، در منزل ايشان آمد و از بيرون در اطاق سرش را داخل نموده گفت : آنچه را كه از شما مي خواستم و به من نداديد ، از حضرت صاحب الامر گرفتم ، و فرمود : به قاضي بگو بيايد نزد من ، من با او كاري دارم ! مرحوم قاضي " ! سر خود را بلند کرده به سوي او و گفت ، " بگو قاضي نمي آيد "

بعداً مرحوم قاضي فرمودند : اين داستان مانند داستان شيخ احمد احسائي است كه روزي به شاگردان خود مي گفت : هر وقت به حرم مشرف مي شوم و به حضرت سلام مي كنم حضرت بلند جواب سلام مرا مي دهند كه اگر شما هم باشيد مي شنويد يك مرتبه با من بياييد تا بفهميد ! روزي شاگردان با شيخ به حرم مطهر مشرف شدند ، شيخ سلام كرد بعد رو كرد به شاگردان و گفت : جواب شنيديد ؟ گفتند : نه ! دو مرتبه سلام كرد و گفت : شنيديد ؟ گفتند . : نه ! پس شاگردان و خود او دانستند كه شيخ در اين موضوع اشتباه کرده است

﴿ حاج شیخ عباس (ره) می فرمودند : مرحوم قاضی همیشه لباس سفید رنگ می پوشیدند و به شاگردان خود نیز توصیه می نمودند تا لباس سیاه نپوشند . يك روز كه خدمتشان رسیدم در تن من قبای قهوه ای رنگ بود . فرمودند : چرا لباس سیاه پوشیده ای؟! عرض کردم : این كه سیاه نیست ! با تندي فرمودند : سیاه نیست؟! چون در شرع مقدّس ، پوشیدن لباس تیره رنگ به مثابه سیاه رنگ ، مکروه است و لباس های سفید و کم رنگ مستحب است ، لباس سیاه لباس اهل جهنّم است و لباس سپید لباس فرشتگان است .

﴿ و همینطور ایشان (آیت الله قوچانی) فرمودند : فلان کس (یکی از شاگردان جوان كه اخيراً به خدمت مرحوم قاضی(ره) مشرف شده بود و طبق دستور عمل می کرد ، ولي مدّتي گذشته بود و برای وي فتح بابي نشده بود) روزي برای من گفت : يك روز در میان راه كه به محضر مرحوم قاضی می رفتم با خود فكر می کردم كه : چون آقا میرزا علي آقا قاضی پیر شده است شاید از عهده ی تربیت شاگرد برنیاید ، خوب است حرکت كنم به همدان و به خدمت آقای حاج شیخ جواد انصاری مشرفّ گردم و از او فتح باب طلب نمایم ، چرا كه او نسبتاً سر حال است و با شاگردان بیشتر می تواند مشغول باشد ؛ همین كه وارد شدم و سلام کردم و نشستم ، مرحوم قاضی فرمودند :

همه كس طالب یارند چه هشیار و چه مست همه جا خانه ی عشق است چه مسجد چه كنشت

. من چنان شرمنده شدم و سر خود را پائین انداختم كه تا وقت آمدن خجل و شرگین بودم .

﴿ مرحوم قوچانی(ره) نقل کردند از آقای سید محمد کلانتر (یکی از طّلاب معروف آن زمان و یکی از علمای فعلی این زمان نجف اشرف) كه : در ماه های مبارك رمضان ، مرحوم قاضی در منزل خود چهار ساعت از شب گذشته تا دو ساعت ، مجلسی برای رفقای خود داشتند . يك شب من هم رفتم ببینم چه خبر است ، ولي در داخل اطاق نرفتم و در ایوان مجاور نشستم و به فرمایشات ایشان گوش می دادم . حالتی در آن شب بر من دست داد كه

چون بیرون آمدم و از کوچه های نجف عبور می نمودم با خود می گفتم : یا من امشب ! دیوانه شده ام ؛ و یا تمام مردم نجف غیر از من ، همه دیوانه اند

و نیز می فرمودند : روزی محضر مرحوم قاضی بودیم ، حضرت آقای آیه الله آقا سید جمال الدین گلپایگانی(ره) به دیدن مرحوم قاضی تشریف آوردند و در ضمن سخن از ایشان تقاضای موعظه نمودند . مرحوم قاضی گفتند : شما بحمدالله و المنة جامع کمالات می باشید . من حقیر فقیر به شما چه عرض کنم ؟ آقا سید جمال الدین اصرار کردند . مرحوم قاضی فرمودند : من که چیزی نمی دانم و چیزی در دست ندارم اما اینک قبل از اینکه سرکار تشریف بیاورید ، در اینجا کتابی خوانده می شد و در آنجا شرحی از احوال بعضی از سالکان طریقت نوشته بود که حالشان این طور بود که : چون شب می شد آنچه از گرده ی نان خوراک ، و از آب کوزه باقیمانده بود ، در راه خدا انفاق می کردند و سپس می خوابیدند . . مرحوم آقا سید جمال الدین برخاستند و خداحافظی کرده و رفتند

<http://tariqe11elallah.blogfa.com/post/208>

(اجازه استخاره از ولی اکبر(ع

آقا محمد حسن قاضی از آیت الله محمد تقی آملی نقل فرموده که: « در دورانی که در نجف اشرف مشغول تحصیل بودم، روزی به حجره مرحوم آقای قاضی که در مدرسه هندی بود رفتم. وقتی آقای قاضی تشریف آوردند عرض کردم: من خیلی در اینجا انتظار شما را کشیدم، چرا که به استخاره نیاز دارم. ایشان جواب فرمودند

!طلبه علم چندین سال در نجف اشرف باشد ولی نتواند برای خودش یک استخاره نماید؟

آقای آملی می گفت: خیلی خجالت کشیدم و با حال جدل عرض کردم من به یک اجازه استخاره از ولی اکبر نیاز دارم - تلویحاً به درخواست قبلی ام و اصرار برای تشریف که بارها از ایشان داشتم - . ایشان پاسخ فرمود

همان اذن عامی که برای موالی شان صادر فرموده اند برای ما کافی است و نیازی به کسب اجازه خاص نیست

به هر حال، بعد از اصرار و الحاح شدید اینجانب، ایشان ورد مخصوص برای این منظور به من تعلیم فرمود و خلاصه اینکه قرائت «آیه نور» به عدد اصحاب بدر هر شب قبل از خواب با شرائط خاص، طهارت، دوری از زنان و امور دیگر در شبهای معدود و محدود. پس من برای اجرای این دستور به مسجد سهله رفتم و ملازم آنجا شدم و شبها برای انجام آن ورد قیام می کردم و در یکی از این شبها همین که شروع کردم به خواندن ورد، احساس کردم که مثل اینکه کسی دستش را روی دوشم نهاده، من به سوی او متوجه شدم - من در این هنگام در مقام منسوب به امام مهدی علیه السلام بودم - پس آن شخص گفت: برای تشریف آماده باش! آقا شیخ محمد تقی آملی می گفت: همین که این کلمه به گوشم خورد، رعب و ترس تمام وجودم را گرفت و از فرط اضطراب نزدیک بود قلبم از حرکت بایستد، پس شروع کردم به التماس و توسل از او که مرا عفو فرماید و ایشان نیز قبول فرمود

بعد از این ماجرا، من فوراً به نجف اشرف رفتم و آقای قاضی را ملاقات نمودم و زمانی که با ایشان مواجه شدم - بدون هیچ کلامی - اولین فرمایش ایشان این بود که

اگر آمادگی تشریف را نداری پس چرا این همه الحاح و اصرار می کنی؟

هدیه ثواب تفسیر المیزان

علامه طباطبائی فرمودند: «... آقای ادیب (نام ایشان آقای شیخ محمد علی ارتقائی ملقب به ادیب العلماء است...) که از شاگردان برادر من آقا سید محمد حسن بود و چون روح مرحوم قاضی (ره) را حاضر کرده بود و از رفتار من سؤال کرده بود، فرموده بود

روش او بسیار پسندیده است؛ فقط عیبی که دارد آن است که پدرش از او ناراضی است و می گوید: در ثواب تفسیری که نوشته است مرا سهیم نکرده است

چون این مطلب را برادرم از تبریز به من نوشت، من با خود گفتم: من برای خودم در این تفسیر ثوابی نمی دیدم، تا آنکه آن را هدیه به پدرم کنم. خداوندا، اگر تو برای این تفسیر ثوابی مقدر فرموده ای، همه آن را به والدین من عنایت کن. و ما همه را به آنها اهداء می کنیم! پس از یکی دو روز کاغذ دیگری از برادرم آمد، و در آن نوشته بود که: چون روح مرحوم قاضی را احضار کرد، مرحوم قاضی فرموده بودند

اینک پدر از سید محمد حسین راضی شده و به واسطه شرکت در ثواب بسیار مسرور است. و از این اهداء ثواب هم هیچ کس خبر نداشت

تربیت آیت الله قاضی در خانه^[۲]

آیت الله قاضی عرفانی همه جانبه دارد، پس هم در منزل اخلاقش آسمانی است، هم با [?] شاگردانش اخلاقی پدرا نه دارد، هم در میان مردم متواضع و فروتن است و هم با مخالفانش اهل عفو و گذشت است.

در خانه، پدری مهربان و دلسوز است. نام فرزندان را با تجلیل و احترام و با مهربانی، با [?] لفظ آقا و خانم صدا می کند. و فرزندان در کنار چنین پدری رشد می کنند و می بالند.

داخل اتاق که می شوند پدر به احترامشان بلند می شود تا هم آن ها ادب را یاد بگیرند و [?] هم دیگران برای فرزنداش عزت و احترام قائل شوند.

در این خانه خبری از تحکم، جدیت و امر و نهی های خشک نیست. بچه ها رفتار دینی ✕ را از پدر می آموزند و لازم نیست در هیچ کاری آن ها را مجبور کنی.

نماز پدر، بچه ها را به نماز می کشاند و احوالات شبانه اش برای شب بیداری، مشتاقشان [?] می کند. اما پدر که دوست ندارد فرزندان از کودکی به تکلف و مشقت بیفتند به آن ها می گوید لازم نیست از الان خودتان را به زحمت بیندازید.

بچه ها که بارها زمزمه های عاشقانه وی و زلال جوشیده از چشمانش را در نیمه شب ها ✨ وقتی اللهم أرنی الطلعة الرشيدة می خوانده و لا هو الا هو می گفته، دیده و شنیده اند، در حالات وی حیران می مانند.

و این چنین فرزندان در کنار او از او می آموزند و احتیاج به مدرس و مربی ندارند. آن ها کامل ترین مربی بالای سرشان است که در همه چیز نمونه است. بارها پدر را دیده اند که وقتی به نماز می ایستند، چگونه برای نماز مستحب لباس کامل و حتی جوراب می پوشد.

پسران ایشان هیچ اجباری برای طلبگی ندارند، به آن ها می گوید: طلبگی همین است، می خواهید بشوید و نمی خواهید، بروید کار کنید. و دختران هم با آن که امکان تحصیل در نجف نیست باسواد می شوند.

دستگیری پس از وفات

مهر و محبت و توجه آقای قاضی به شاگردان خود فقط منحصر به زمان حیاتشان نبود. بلکه اولیاء بعد از رحلت شان سیطره و احاطه کامل تری پیدا می کنند، چرا که از این زندان تنگ، جسمشان نیز رها شده است. علامه طباطبایی می فرمودند: « پس از ارتحال مرحوم قاضی، روزی مشغول نماز بودم اما تحت الحنکم را (که گشودن آن مستحب است) باز نکرده بودم، ناگاه دیدم آقای قاضی تشریف آوردند و در همان حال که من به نماز ایستاده بودم تحت الحنکم را باز کردند و رفتند! » از آیت الله نجابت نیز نقل شده است: « در ایام نوروز با چند تن از دوستان به زیارت مرقد آیت الله قاضی می رفتیم. یکی از ما خطاب به روح آن جناب عرض کرد: نوروز است و ما از شما عیدی می خواهیم. ناگهان در همان بیداری مشاهده کردیم که جسم آیت الله قاضی با عمامه و عبا و ابریقی از گلاب بیرون آمد و بر کف دست ما از آن گلاب ریخت و فرمود:

« من از خدا خواسته ام جسمم در برزخ در اختیار خودم باشد »

از استاد فاطمی نیا نقل شده که فرموده اند:

هنوز هم مرحوم قاضی به خانه شاگرد شاگردان خود می آید و به آنان دستورات سلوکی می ده

<http://eager.blogfa.com/post/483>

آقا سید محمد حسن قاضی می فرمایند: « سید هاشم رضوی می فرمودند: وقتی نجف بودم خیلی در حالت بیچارگی و فلاکت و نداری بودم

روزی یک شاهی خرج من بود و این را شب به شب می رفتم نان می خریدم و با چای می خوردم. یکی از روزها که در محضر آقای قاضی نشسته بودم یک فقیری وارد شد، آقای قاضی رو به من کرد و گفت: چیزی داری که به این فقیر بدهیم؟ من هم همان یک فلس را درآوردم و دادم و آقای قاضی آن را به فقیر داد. من ماندم و رویم هم نمی شد که به کسی بگویم هیچی ندارم، چیزی به من بدهید. شب رفتم اتاقم، درس هایم را حاضر کردم و رفتم که بخوابم. اما از گرسنگی خوابم نمی برد. تا این که دیدم در اتاق زده شد. در را باز کردم دیدم آقای قاضی هستند فرمودند: من امشب می خواهم با شما شام بخورم. اجازه می دهید بیایم داخل؟ گفتم بفرمایید. آمدند داخل و از زیر عبایشان یک کاسه برنج و ماش و یک مقدار گوشت با نان درآوردند و گفتند بخور. من خوردم و خوب سیر شدم. بعد از شام فرمود چای! باید چای داشته باشی... و بعد یک استکان چای خورد و رفت

ماجرای لاتی که شاگرد مرحوم قاضی شد

ایشان(مرحوم قاضی) زمانی که در نجف زندگی می کردند، هم محله لاتی می شوند که با تمام لاتی اش، مرحوم قاضی را دوست داشت، این لات به قاسم معروف بود؛ مرحوم قاضی آخر آدم ها را می دانست

ایشان به قاسم که لات محله شان بود گفت: «قاسم، مگر محبت من را نداری، پس امشب بلند شو و قبل از نماز صبح، نماز شب بخوان و بخواب». اگر ما می بودیم اول می گفتیم، نمازهای واجب را بخواند، ببینید مرحوم قاضی کجا را دیده است

قاسم می گوید: «من نماز صبح بلد نیستم، چه برسد به نماز شب؛ نمی توانم آن موقع صبح بیدار شوم، چرا که تا ظهر می خوابم.» مرحوم قاضی جواب می دهد که «تو نیت کن، من بیدارت می کنم.» بیدار کردن مرحوم قاضی مثل این نبوده است که برود درب خانه اش رو بزند.

قاسم یک ساعتی را نیت می کند و همان ساعت هم بیدار می شود، وقتی بیدار شد دید چه حال خوشی دارد، خیلی از ماها در نماز شب بیدار می شویم؛ اما حال نداریم

قاسم رفت وضو بگیرد و در همین که آستین ها را بالا می زد، می گفت: «خدایا در این دنیا کسانی هستند که صدایشان برای ملائکه و تو آشناست؛ اما صدای من آشنا نیست، دیر» به درگاهت آمده ام، مرا بپذیر

لاتی که مردم از نیم خوره غذایش برای تبرک می بردند

قاسم بعد از این قضیه جز شاگردان آیت الله قاضی می شود؛ به طوری که مردم نیم خورده غذایش را برای تبرک می بردند

ماجرای-لاتی-که-شاگرد-مرحوم-قاضی-شد-<http://aghigh.ir/fa/news/1110/>

آیت الله سید احمد نجفی نقل می نمایند: در نجف مرحوم آیت الله حاج شیخ عباس قوچانی که پدر زن اینجانب بود بعضی از مسایلی را که می خواست برای امام رخ بدهد. از قبل می دانست و به من هم می گفت. من به ایشان عرض کردم شما از کجا این مسایل را می دانید؟ ایشان قضیه ای را نقل کردند که

ما در خدمت مرحوم آیت الله حاج سید علی قاضی که استاد اخلاق بزرگانی مانند آقای بهجت، مرحوم آقای قوچانی، مرحوم آقای میلانی و... بودند حاضر بودیم. هر روز به محضر ایشان می رفتیم و استفاده می کردیم. یک روز دو نفر از شاگردهایی که هر روز به محضر مرحوم قاضی مشرف می شدند خبر دادند که آقای حاج آقا روح الله خمینی (امام در آن زمان به این لقب معروف بودند) به نجف آمده اند و می خواهند با شما ملاقات کنند

ما که سمت شاگردی امام را داشتیم خوشحال شدیم که در این ملاقات استاد ما (حضرت امام) در حوزه قم معرفی می شود. چون اگر شخصی مثل مرحوم قاضی ایشان را می پسندید برای ما خیلی مهم بود. روزی معین شد و امام تشریف آوردند ما هم در کتابخانه آقای قاضی نشستیم بودیم وقتی امام به آقای قاضی وارد شدند به ایشان سلام کردند. روش مرحوم آقای قاضی این بود که هر کس به ایشان وارد می شد جلوی او هر کس که بود بلند می شد و به بعضی هم جای مخصوصی را تعارف می کرد که بنشینند ولی وقتی امام وارد شدند آقای قاضی جلوی امام بلند نشدند و هیچ هم به ایشان تعارف نکردند که جایی بنشینند امام هم در کمال ادب دو زانو دم در اتاق ایشان نشست.

طلاب و شاگردان امام که در آن جلسه حاضر بودند ناراحت شدند که چرا مرحوم آقای قاضی در برابر این مرد بزرگ و فاضل و وارسته حوزه قم بلند نشدند. آن دو نفری که معرف امام به آقای قاضی بودند هم وارد شدند و در جای همیشگی خودشان نشستند. بیش از یک ساعت مجلس به سکوت تام گذشت و هیچ کس هم هیچ صحبتی نکرد. امام هم در تمام این مدت سرشان پایین بود و به دستشان نگاه می کردند. مرحوم قاضی هم همینطور ساکت بودند و سرشان را پایین انداخته بودند.

بعد از این مدت ناگهان مرحوم قاضی رو کردند به من و فرمودند آقای حاج شیخ عباس (قوچانی) آن کتاب را بیاور. من به تمام کتابهای ایشان آشنا بودم چون بعضی از این کتابها را شاید صد مرتبه یا بیشتر خدمت آقای قاضی آورده بودم و مباحثی را که لازم بود بررسی کرده بودم. تا ایشان گفتند آن کتاب را بیاور من دستم بی اختیار به طرف کتابی رفت که تا آن وقت آن کتاب را در آن کتابخانه ندیده بودم حتی از آقای قاضی نپرسیدم کدام کتاب. مثلاً کتاب دست راست، دست چپ، قفسه بالا. همانطور بی اراده دستم به آن کتاب برخورد آن را آوردم و آقای قاضی فرمودند آن را باز کن. گفتم آقا چه صفحه ای را باز کنم؟ فرمودند هر کجایش که باشد من هم همین طوری کتاب را باز کردم دیدم که آن کتاب به زبان فارسی است و لذا بیشتر تعجب کردم. چون طی چند سالی که من در خدمت آقای قاضی بودم این کتاب را حتی یک مرتبه هم ندیده بودم حتی جلد آن را هم ندیده بودم کتاب را که باز کردم دیدم اول صفحه نوشته شده حکایت. گفتم آقا نوشته شده حکایت. فرمود، باشد بخوان. مضمون آن حکایت آن بود :

که یک مملکتی بود که در آن مملکت سلطانی حکومت می کرد. این سلطان به جهت فسق و فجور و معصیتی که از ناحیه خود و خاندانش در آن مملکت رخ داد به تباهی دینی کشیده شد و فساد در آنجا رایج شد عالم بزرگوار و مردی روحانی و الهی علیه آن سلطان قیام کرد. این مرد روحانی هر چه آن سلطان را نصیحت کرد به نتیجه ای نرسید لذا مجبور شد علیه سلطان اقدام شدیدتری بکند. پس از این شدت عمل، سلطان آن عالم دینی را دستگیر و پس از زندان او را به یکی از ممالک مجاور تبعید کرد. بعد از مدتی که آن عالم در مملکتی که در مجاور مملکت خودش بود در حال تبعید به سر می برد آن سلطان مجدداً او را به مملکت دیگری که عتاب مقدسه (قبور ائمه اطهار) در آن بودند تبعید کرد. این عالم مدتی در آن شهری که عتاب مقدسه بود زندگی کرد تا اینکه اراده خداوند بر این قرار گرفت که این عالم به مملکت خود وارد شد و آن سلطان فرار کرد و در خارج از مملکت خود از دنیا رفت و زمان آن مملکت به دست آن عالم جلیل القدر افتاد و به تدریج به مدینه فاضله ای تبدیل شد و دیگر فساد تا ظهور حضرت بقیة الله به آن راه نخواهد یافت.

مطلب که به اینجا رسید حکایت هم تمام شد. عرض کردم آقا حکایت تمام شد، حکایت دیگر هم هست فرمود: کفایت می کند کتاب را ببند و بگذار سر جای خودش. گذاشتم. همه ما که هنوز از حرکت آقای قاضی ناراحت بودیم که چرا جلوی امام بلند نشدند بیشتر متعجب شدیم و پیش خود گفتیم که چرا به جای اینکه ایشان یک مطلب عرفانی، فلسفی و علمی را مطرح کنند که آقای حاج آقا روح الله آن را برای حوزه قم به سوغات ببرند فرمودند حکایتی خوانده شود. نکته مهمی که در برخورد آقای قاضی با امام خیلی مهم بود این است که آن دو نفری که امام را همراهی می کردند وقتی از جلسه بیرون آمدند چون این برخورد آقای قاضی با امام برای آنها خیلی سنگین بود به امام عرض کردند: آقای قاضی را چگونه یافتید؟ امام بی آنکه کوچکترین اظهار گله ای حتی با اشاره دست یا چشم بکنند، سه بار فرمودند: من ایشان را فردی بسیار بزرگ یافتم. بیشتر از آن مقداری که من فکر می کردم. این عبارت امام نشان می داد که کمترین اثری از هوای نفس در امام نبود. چون هر کس در مقام و موقعیت علمی ایشان در حوزه قم بود و با او این برخورد و کم توجهی می شد اقلاً یک سر و دستی تکان می داد که با این حرکت می خواهد بگوید برای من این مهم نیست ولی آن حرکات آقای

قاضی (که قطعا حساب شده و شاید برای امتحان و اطلاع از قدرت روحی امام بود) کوچکترین اثری در ایشان ایجاد نکرد که نفس امام را به حرکت وادارد و این خیلی قدرت می خواهد که ایشان نه تنها با آقای قاضی مقابله به مثل نکردند بلکه به او تعظیم هم نمودند و ما در تمام ابعاد و حالات امام (اعم از حالات چشم و سکنت ایشان) به حقیقت دریافتیم که این مطلب را که در مورد آقای قاضی می فرمایند از روی صدق و صداقت است. بر عکس ما که تمام وجودمان بسته به تعارفات بی پایه و ساختگی است، امام تمام این حالات نفسانی را پی کرده و در خود کشته بودند. این قضیه مربوط به قبل از جریان پانزده خرداد است که امام به ایران بازگشتند و به قم آمدند. هر کس از فضلا و طلاب از امام در مورد آقای قاضی می پرسیدند ایشان بسیار از او تجلیل می نمود و می فرمود کسانی که در نجف هستند باید از وجود ایشان خیلی استفاده بکنند.

بعدها مرحوم آقای قوچانی در جریان مقدمات انقلاب هر حادثه ای که پیش می آمد می فرمود این قضیه هم در آن حکایت بود بعد مکرر می گفتند که آقای حاج آقا روح الله قطعا به ایران باز می گردند و زمام امور ایران به دست ایشان خواهد افتاد. لاجرم بقیه چیزها هم تحقق پیدا خواهد کرد و هیچ شکی در این نیست. لذا پس از پیروزی انقلاب که امام به قم آمدند مرحوم قوچانی از اولین کسانی بود که به ایران آمد و با امام بیعت کرد.

<http://noore-velaayat.blogfa.com/post/6>

حضرت آیت الله نجابت می فرمودند

: همین که نزدیک می شد ماه محرم آیت الله قاضی دیگر قرار نداشتند، همه می دانستند آن جذبه ربّ الارباب، آن عنايات حضرت ابا عبدالله الحسین (ع)، این آتش عشق به خداوند و ائمه این بزرگوار را از خود بی خود می کرد، لذا مقداری نان و خوراکی تهیه می کردند اهل منزل و این بزرگوار از منزل خارج می شدند و پیوسته محزون و گریان بودند

سید هاشم از قول استادش، سید علی قاضی می گوید: «زمانی که نفس غیر از خواسته «معشوق را طلب کرد واجب است انسان آماده قتال و جنگ با او باشد

اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست

رهروی باید، جهان سوزی، نه خامی بی غمی

سید علی قاضی از زبان شاگردشان سید عباس کاشانی

کلاس های اخلاق ایشان به گونه ای بود که وقتی کسی از محضرشان استفاده می کرد و با او روبرو می شدید، فکر می کردید که کسی است که ۵۰ سال در علم اخلاق کار کرده

و من آنچه فهمیدم از فضیلت علمی و کمالات که در آقای قاضی بود، دیدیم که نابغه روزگار بود. هر کس یک ساعت پای درس ایشان می نشست یک دنیا معارف پیدا می کرد

کلاس های ایشان کجا تشکیل می شد؟ .

در زمانی که من بودم، کلاس ها همه در منزلشان تشکیل می شد. یک منزل محقر خرابه ای داشتند، وقتی وارد می شدیم فکر می کردیم منزل نوکر آقااست نه خود آقا! اصلاً قالی در آن خانه دیده نمی شد. یک گلیمی پهن بود خیلی هم خوش نقش بود، ولی با نایلون بافته شده بود و آن را هم عموی ایشان فرستاده بود و گفته بود اگر شما به حق الناس معتقد هستید، من این را وقف بیرونی شما کردم و برای شما نفرستادم. چون اخلاق آقای قاضی در این مسائل خیلی عجیب بود

آقای قاضی به سید هاشم می فرمودند: من به تو و به همه شمایی که می آید این جا می گویم که من هم یکی هستم مثل شما. از کجا معلوم که شما چند نفر در کار من مبالغه نمی کنید و روز قیامت آن

جاسم جارو کش کوچه ها رد شود و من هنوز تو آفتاب قیامت ایستاده باشم؟! قاضی را باید دید. با این حرف ها قاضی، قاضی نمی شود

آقای قاضی غیر از درس های حوزه اخلاق، درس های فقه و اصول هم می دادند؟ .

بله، درس خارج می گفتند. مصباح الفقیه که یک دوره فقه است که تألیف حاج میرزا آقای همدانی بود. بیان عجیبی داشتند، الهامات غیبی هم زیاد داشتند و خدا شاهد است که اگر کسی وارد می شد و کارهای آقای قاضی را که من یک مقدارش را دیدم می دید، آنوقت می فهمید که ایشان با آدم های دیگر خیلی فرق دارند

آن زمان هیچ وسیله ای نبود که بشود کلاس ایشان را ضبط و جمع آوری کرد؟ .

آن موقع تازه این بلندگوها آمده بود. بعضی از کسبه از این وسایل داشتند و دادند به طلبه ای که می رفت درس آقا که بیانات ایشان را ضبط کند، وقتی آقای قاضی ملتفت شدند، به آن طلبه فرمودند: با کمال شرمندگی و اعتذار فعلاً منت بر من بگذارید و درس دیگری بروید

حال و هوای جلساتشان چگونه بود؟ .

در کلاس صبح شان شاید دویست نفر پای درس ایشان می نشستند. وقتی ایشان صحبت می کردند همه گریه می کردند. اگر بگویم تمام دویست نفر گریه می کردند، مبالغه نکرده ام. حرف هایشان هم همان حرف های اخلاقی بود. و عرض کنم خدمتتان، این حرف های من و بزرگتر از من، هر چه نسبت به این شخصیت مقدس بگویند باز صفر است

مرحوم قاضی دلیل خاصی داشتند که معمولاً سعی می کردند شاگردانشان مجتهد باشند؟ .

آقای قاضی دنبال طلبه های لایقی بودند که اهل تبلیغ و ترویج باشند، اگر چیزی بلدند به دیگران هم یاد بدهند و شاید این یکی از دلایلشان بود

یک بار عده ای از ایران آمدند خدمت آقا و گفتند ما از شما مطالبی می شنویم و تقلید می کنیم. ایشان گریه کردند، دستشان را بلند کردند و گفتند: خدایا تو میدانی که من آن کسی نیستم که این ها می گویند. با آن عظمت هایی که از ایشان گفته می شد و بعد فرمودند: بروید از آسید ابوالحسن. اصفهانی تقلید کنید

یک جریان دیگری را هم برایتان بگویم که شاید این را، اولین بار است که برای کسی می گویم. یکبار درس شان که تمام شد، فردی بنام آشیخ ابراهیم را صدا کردند و به ایشان فرمودند من با شما کاری دارم. ما چند نفر هم آن جا نشسته بودیم. بعد دیدیم آقا به ایشان فرمودند: شنیدم پریشب در منزل حاجی صادق؛ از مشاهیر و پولدارهای نجف بود، بر منبر اسم من را آوردی؟

می فرمودند: اگر به حرام و حلال معتقد هستید من راضی نیستم نه بالای منبر، نه پایین منبر یک کلمه از من اسم بیاورید. می فرمودند: اگر بفهمم هر کدام از این آقایان که درس من می آیند در حق من مبالغه می کنند، حرام است، من راضی نیستم. یعنی ما هر چه در کتاب ها می خوانیم یا از بعضی بزرگان مشاهده می کنیم باز در برابر آنچه از این بزرگ دیدیم ضعیف و ناچیز است. ایشان وقتی صحبت می کردند، احساس می کردیم نصف حرف هایشان را نمی زنند که مبادا حمل بر غلو و اغراق شود

آقای قاضی به بعضی از ارادتمندان شان می گفتند: بینی و بین الله، راضی نیستم درباره من مجلس درست کنید. کسانی که به ایشان ارادت داشتند، درباره شان چیزهایی را نقل می کردند که شاید ثلث حقایق و داشته های ایشان نبود ولی باز نهی می کردند، اجازه نمی دادند

در این گونه مسائل به شاگردانشان هم توصیه ای می کردند؟ 14.

می فرمودند اگر به جایی رسیدند، کمالی یا معرفتی کسب کردید، سعی نکنید که این را به دیگران بفهمانید. بگذارید هر کسی خودش از طریق احساسش، بفهمد که شما چکاره اید.

آیا شما از آقای قاضی کرامتی بخاطر دارید؟ 15.

بله، یکی از علمای آن زمان بود که در فقه و اصول، دویست و پنجاه تا سیصد نفر پای درسش می نشستند. خانم این آقا مریض شدند و روز به روز حالشان بدتر می شد، تا این که یک روز صبح حالش از هر روز بدتر شد و از هوش رفت و دیدند که امروز و فردا است که خانم از دنیا برود و آن اقا سراسیمه می آید پیش آقای قاضی. من این جریان را خودم بودم. تا نشست، آقا فرمودند: خانم چطور است؟ گریه کرد و گفت آقا دارد از دستم می رود. اگر امروز ایشان بمیرند فردا هم من می میرم. این ها سی و هفت سال با هم بودند و بچه هم نداشتند و خیلی انیس هم بودند.

آقای قاضی یکی از مختصاتش این بود که در صورت کسی نگاه نمی کردند. و همینطور که سرشان پایین بود تند تند دعا می خواندند و چشمشان هم بسته بود. من این ها را به چشم خودم دیدم. بعد دستشان را بلند کردند و چشمشان را پاک کردند و سپس گفتند: شما بفرمائید منزل، خداوند ایشان را به شما برگرداند. او هم به آقای قاضی خیلی اعتقاد داشت و می دانست هر چه بگوید حق است.

می رود به خانه شان و بعد می بیند خانمش که او را صبح به سمت قبله کرده بودند و هیچ حرفی نمی زد، حالا خوب و سر حال است.

و خان به آقا می گوید: از شما ممنونم که پیش آقای قاضی رفتید: آن آقا احوال مرا پرسید شما گفتید آقا دعا کن و ایشان هم دعا کردند. من همان موقع از دنیا رفته بودم چند دقیقه ای بود که قالب تهی کرده بودم. من را بردند تا آسمان چهارم رسیدم و آن جا صدایی شنیدم که فلانی با احترام، درخواست تمديد حیات ایشان را کرده اند و همان موقع مرا برگرداندند

(کتاب اسوه عارفان و کتاب عطش)

برای چه به اینجا با حالت جنابت آمده ای

سیدعباس کاشانی می گوید: روزی نزد سیدعلی قاضی نشستیم بودیم مردی با شتاب وارد شد و آثار حزن و اضطراب در او آشکار بود و به سید گفت: زن من در حال حزن و اضطراب است، اگر بمیرد کسی را ندارم. برای من دعا کن تا عافیت یابد و از مرگ نجات پیدا کند.

سیدعلی قاضی به او گفت: برای چه به اینجا با حالت جنابت آمده ای برو و غسل کن سپس پیش من بیا. مرد با شتاب در حالت تعجب و حیرت به منزل رفت و غسل کرد و بار دیگر آمد و در مقابل سید با ادب و خضوع نشست

سید، انگشت سبابه خود را بر شقیقه آن مرد نهاد و به قرائت قرآن و دعا مشغول شد و اشکهایش به صورت او جاری شد.

بعد از اتمام دعا سید به او گفت: برخیز و برو. مرد هم به منزلش رفت. بعد از چند روز آن مرد را در صحن مرقد امیرالمؤمنین علیه السلام دیدم و از او درباره نتیجه دعا سؤال کردم.

او به من گفت: هنگامی که مراجعه کردم همسر خویش را سالم یافتم. حال او بسیار خوب شده بود. کارهای منزل را پیوسته انجام می داد مثل شخصی که عادت به کار کردن دارد.

<http://serajnet.org/userfiles/www.salehin.com/fa/salehin/hekayat/masghati/main.htm>

2

✱ چشم ترس، اثر مراقبه ✱

آقا سید هاشم حداد می فرمودند: « من در تمام مدت سلوک در خدمت مرحوم آقا (قاضی) نامحرم نمی دیدم، چشم به زن نامحرم نمی افتاد.

یک روز مادرم به من گفت: عیال تو از خواهرش خیلی زیباتر است

من گفتم: من خواهرش را تا به حال ندیده ام، گفت: چطور ندیده ای در حالی که بیشتر از دو سال است که در اطاق ما می آید و می رود و غالباً بر سر یک سفره غذا می خوریم؟! به رسم اعراب که زناشان حجاب درستی ندارند و در منزل غالباً همه با هم محشورند؛ در عین عصمت تام و عفت کامل من گفتم: والله! که یک بار هم چشم من به او نیفتاده است!! و این عدم نظر نه از روی حفظ و خودداری چشم بوده است؛ طبعاً حالشان اینطور بوده است

نظیر این مطلب را مرحوم آیت الله حاج شیخ عباس قوچانی از خودشان نقل کردند؛ البته در یک اربعین یا بیشتر، مرحوم قاضی دستوراتی برای ذکر و ورد و فکر به ایشان داده بودند که از جمله آثارش این بود که: هر وقت در کوچه و بازار که می رفتم چشمم « به زن نامحرمی می افتاد، بدون اختیار پلکهایم به روی هم می آمد؛ و این مشهود بود که بدون اراده و اختیار من است

منبع: عطش [۲]

سفارشات و هدایای امام زمان (علیه السلام) به آیه الله نجفی مرعشی

آیه الله نجفی مرعشی می گوید: (در اقامتم در سامراء شبهای را در سرداب مقدس بیتوته کردم؛ آن هم شبهای زمستانی. در یکی از شبها آخر شب، صدای پای شنیدم با این که درب سرداب بسته بود و قفل بود ترسیدم، زیرا عده ای از دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) به دنبال کشتن من بودند. شمععی که همراه داشتم نیز خاموش شده بود.

ناگاه صدای دلربایی شنیدم که سلام داد به این نحو: (سلام علیکم یا سید) و نام مرا برد.

جواب داده گفتم: (شما کیستید؟)

فرمود: (یکی از بنی اعمام تو).

گفتم: (درب بسته بود از کجا آمدی؟)

فرمود: (خداوند بر هر چیزی قدرت دارد).

پرسیدم: (اهل کجایی؟)

فرمود: (حجاز).

سپس سید حجازی فرمود: (به چه جهت آمده ای اینجا در این وقت شب؟) گفتم: (به جهت حاجتهایی).

فرمود: (برآورده شد).

سپس سفارش فرمود بر نماز جماعت و مطالعه در فقه و حدیث و تفسیر.

و تأکید فرمود در صله رحم و رعایت حقوق استاد و معلمین،

ونیز سفارش فرمود به مطالعه و حفظ نهج البلاغه و حفظ دعاهاى صحیفه سجّادیه.

از ایشان خواستم درباره من دعا فرماید. پس دست بلند کرده به این نحو دعايم کرد: (خدایا به حق پیغمبر و آل او، موفق کن این سید را برای خدمت شرع و پیشان بر او شیرینی مناجات را و قرار بده دوستی او را در دلهاى مردم و حفظ کن او را از شرّ و کید شیاطین، مخصوصاً حسد).

در بین گفتارش فرمود: (با من تربت سید الشّهداء (علیه السلام) است، تربت اصل که با چیزی مخلوط نشده).

پس چند مثقالی کرامت فرمود و همیشه مقداری از آن نزد من بود. چنانکه انگشتری عقیق نیز عطا فرمود که همیشه با من هست و آثار بزرگی را از اینها مشاهده کردم.

بعد از این، آن سید حجازی از نظرم غایب شد).

علامه طباطبایی

در ابتدا علاقه ای به دروس حوزه نداشتم...

او خود از روزگار تحصیل خود چنین بازگو می کند

در اوایل تحصیل که به نحو و صرف اشتغال داشتم علاقه زیادی به ادامه « تحصیل نداشتم و از این روی هر چه می خواندم نمی فهمیدم..... پس از آن یک بار عنایت خدایی دامنگیر شده، عوضم کرد. در خود یک نوع شیفتگی و بی تابی نسبت به تحصیل کمال حس نمودم؛ به طوری که از همان روز تا پایان تحصیل که تقریباً هیجده سال کشید هرگز نسبت به تعلیم و تفکر، احساس خستگی و دلسردی نکردم و زشت و زیبای جهان را فراموش کردم در خورد و خواب و لوازم دیگر زندگی، به حداقل ضروری قناعت نموده؛ باقی را به مطالعه می پرداختم بسیار می شد - بویژه در بهار و تابستان - که شب را تا طلوع آفتاب با مطالعه می گذراندم»

(ارادت به اهل بیت (ع)

استاد هفته ای یک بار - حداقل - به حرم حضرت معصومه (ع) مشرف می شد. پیاده می رفت و در بین راه اگر پوسته پرتقال یا خیار یا موز می دید با ته عصا آن را از مسیر مردم کنار می زد. در ایام تابستان غالباً به مشهد مقدس مشرف می شد. شبها به حرم امام رضا (ع) رفته، در بالای سر می نشست و با حال خضوع و خشوع به دعا و زیارت می پرداخت. به پیامبر (ع) و ائمه (ع) علاقه بسیاری داشت و با کمال ادب و احترام از آنها نام می برد، در مجالس روضه خوانی شرکت می کرد و برای مصایب اهل بیت شدیداً اشک می ریخت.

فعالیت‌های شبانه روزی علمی، او را از توسل در عرض ادب به پیشگاه مقام «رسالت و ولایت باز نمی داشت. ایشان موفقیت خویش را مرهون همین توسلات می دانست. و آنچنان به سخنان معصومین احترام می گذاشت که حتی در برابر روایات مرسل و ضعیف السند هم به احتمال این که از بیت عصمت صادر شده است. رفتار احتیاط آمیزی داشت و برعکس کوچکترین سوء ادب و کژاندیشی را «...نسبت به این دودمان پاک و مکتب پرافتخار تشیع قابل چشم پوشی نمی دانست

آن گاه که نام یکی از معصومین (ع) برده می شد اظهار تواضع و ادب در «سیمای ایشان مشهود می شد و نسبت به امام زمان (ع) تجلیل خاصی داشته مقام و منزلت آنها و حضرت رسول اکرم (ص) و حضرت صدیقه کبری (ع) را فوق تصور می دانستند. یک نحو خضوع و خشوع واقعی نسبت به آنها داشته و مقام و منزلت آنان را ملکوتی می دانستند

شرح صدر علامه

یکی از شاگردان ایشان که مدت سی سال با استاد مأنوس بوده، پیرامون خصوصیات اخلاقی آن عالم فرزانه چنین نوشته است

علامه انسانی و ارسته، مهذب، خوش اخلاق، مهربان، عفیف، متواضع، مخلص، «بی هوا و هوس، صبور، بردبار، شیرین و خوش مجلس بود. من در حدود سی

سال با استاد حشر و نشر داشتم.... به یاد ندارم که در طول این مدت حتی یک بار عصبانی شده باشد و بر سر شاگردان داد بزند یا کوچکترین سخن تندى یا توهين آمیزی را بر زبان جاری سازد. خیلی آرام و متین درس می گفت و هیچ گاه داد و فریاد نمی کرد، خیلی زود با افراد انس می گرفت و صمیمی می شد. با هر کس حتی کوچکترین فرد طلاب چنان انس می گرفت که گویا از دوستان صمیمی اوست گاهی که به عنوان استاد مورد خطاب قرار می گرفت می فرمود: «این تعبیر را دوست ندارم ما اینجا گرد آمده ایم تا با تعاون و همفکری، حقایق و معارف اسلامی را دریابیم» استاد بزرگوار بسیار مؤدب بود به سخنان دیگران خوب گوش می داد، سخن کسی را قطع نمی کرد و اگر سخن حقى را می شنید تصدیق می کرد، از مباحثات جدلی گریزان بود ولی به سؤالات، بدون خودنمایی «پاسخ می داد»

یکی از شخصیت‌های مارکسیست با علامه به بحث و گفتگو نشسته بود و سرانجام موحد و مسلمان گردید هنگامی که یکی از دوستان او پیرامون مناظره و گفتگوی دوست خود با علامه پرسش کرد، وی شخصیت علامه را اینگونه بازگو می کند: «آقای طباطبایی مرا موحد کرد. هشت ساعت ما با هم بحث کردیم. یک کمونیست را الهی و یک مارکسیست را موحد کرد. او حرف توهين آمیز هر کافری را می شنید و نمی رنجید و پرخاش نمی کرد»

آینه اخلاص: استاد جعفر سبحانی روحیات علامه را چنین توصیف می کند:

ما با این که با ایشان انس بیشتری داشتیم یک بار هم به خاطر نداریم که مطلبی را به عنوان تظاهر به علم یادآور شود یا سخن را سؤال نشده از پیش خود مطرح کند.»

هنگامی که یکی از علمای حوزه علمیه قم از تفسیر عظیم المیزان در حضور ایشان تعریف می کند، علامه با نیم نگاهی به او می فرماید:

«تعریف نکن که خوشم می آید و ممکن است خلوص و قصد قربتم از بین برود»

و آنگاه که یکی از اساتید اندیشمند حوزه رساله امامت خود را برای نظریابی خدمت علامه می دهد، ایشان پس از مطالعه می فرماید:

چرا دعای شخصی کردید؟ (بارالها توفیق فهم آیات الهی را به اینجانب مرحمت « بفرما) چرا در کنار سفره الهی دیگران را شرکت ندادی.... تا آنجایی که خودم را «شناختم، دعای شخصی در حق خودم نکردم

تعبد و بندگی:

استاد فرزانه، مرحوم علامه از مرز مراعات واجبات و مستحبات پا فراتر گذارده و خود را مقید به ترک اولی کرده بود و همیشه ذکر الهی بر لب داشت و هیچگاه از توجه به پروردگار غافل نمی شد.

اخلاق ایشان اخلاق قرآنی بود، گویا اخلاقش «قرآن» بود. هر آیه ای که خداوند « در قرآن نصب العین انسان کامل می داند، ما در حد انسانی که بتواند مبین و مفسر قرآن باشد، در این مرد بزرگ می یافتیم. مجلس ایشان، مجلس ادب اسلامی و خلق الهی بود و ترک اولی در ایشان کمتر اتفاق می افتاد. نام کسی را به بدی نمی برد. «بد کسی را نمی خواست و سعی می کرد خیر و سعادت همگان را مسئلت کند

طهارت باطن استاد زبانزد خاص و عام بود. بسیاری از شبها را تا صبح به عبادت و بیتوته می پرداخت. در ماه مبارک رمضان فاصله بین غروب آفتاب تا سحر را به تهجد ذکر مشغول بود.

همراه با امام (ره) همگام با انقلاب

از دیر زمان ارادت و علاقه وافری بین علامه و حضرت امام خمینی (رضوان الله علیهما) به چشم می خورده است. هر دو بزرگوار نسبت به یکدیگر احترام می گذاشتند. رابطه دوستانه آن دو بزرگوار از قدیم برقرار و علامه نسبت به حضرت امام احترام قائل بود. نسبت به انقلاب نظر مساعد داشت و از مسائل سیاسی با اطلاع بود. وی نسبت به اوضاع جامعه بسیار ناراضی و از شاه و رژیم او منزجر بود.

یک بار به ایشان گفته شد که شاه تصمیم گرفته است دکترای فلسفه به شما بدهند. ایشان خیلی ناراحت شدند و اعلام کردند به هیچ وجه تن به قبول چنین چیزی نخواهند داد..... و در پایان از اصرار زیاد - رئیس دانشکده الهیات آن زمان - گفتند: «من از شاه هیچ ترسی ندارم و حاضر به قبول دکتر نیستم»

جلوه های هنری و ادبی علامه

خط نستعلیق و شکسته علامه از بهترین و شیواترین انواع خط بود. آگاهی استاد از روزهایی که با برادرش در تبریز در دامنه کوههای اطراف از صبح تا به غروب به نوشتن خط مشغول بودند، یاد می کرد. خط هایی که تعجب ایشان را بر می انگیخت و یا سخن از زمانی می کردند که علاقه بسیاری به نقاشی داشتند و تمام پول و وقت خود را صرف خرید کاغذ و نقاشی بر آنها می نمودند.

از جمله جلوه های دیگر استاد؛ تجلی ایشان در آینه شعر است. اشعار بسیار ارزشمند و چشمگیری که توسط علامه سروده شده و سرآمد گردیده است. «مرا تنها برد» و «پیام نسیم» و «هنر عشق» از جمله اشعار گرانسنگی است که از علامه باقی مانده است.

ارجعی الی ربک:..... سرانجام پس از ۸۱ سال و ۱۸ روز عمر با برکت و زندگی پرتلاش، روح پاک و الهی آن حکیم عارف و مفسر وارسته به دیار قدسی و ملکوت رهسپار شد.

گلشن ابرار/ ص ۸۶۵ - ۸۷۴

حجه الاسلام سید حسن مسقطی

: در کتاب روح مجرد (علامه طهرانی) آمده است

مرحوم سیدحسن اصفهانی مسقطی از اعظم شاگردان مرحوم قاضی بوده و با جناب آقای حداد سوابق ممتد و بسیار حسنه ای داشته اند

آقای حاج سید هاشم حداد بسیار از آقا سید حسن مسقطی یاد می نمودند و می فرمودند: «آتش قوی داشت و توحیدش عالی بود و در بحث و تدریس و حکمت استاد بود. در مجادله چیره و

تردست بود. کسی با او جرأت منازعه و بحث را نداشت، طرف را محکوم می کرد. وی در صحن مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام در نجف اشرف می نشست و طلاب را درس حکمت و عرفان می داد و چنان شور و هیجانی بر پا نموده بود که با دروس متین و استوار خود، روح توحید و خلوص و طهارت را در طلاب می دمید و آنان را از دنیا اعراض داده و به « سوی عقبی و عالم توحید حق سوق می داد

برخی افراد شایعه کردند که اگر او به درس خود ادامه می دهد حوزه علمیه را منقلب به حوزه توحیدی می نماید و همه طلاب را به عالم ربوبی و اصل می کند.

لهذا تدریس عرفان در نجف تحریم گردید و به آقا سیدحسن هم امر شد تا به مسقط برای تبلیغ و ترویج برود.

آقا سید حسن ابداً میل نداشت از نجف خارج شود و فراق مرحوم قاضی برای وی بالاترین سختیها بود. بنابراین به خدمت استاد خود آقای قاضی عرض کرد

اجازه بفرمایید به درس ادامه دهم و اعتنایی به تحریم سید ننمایم و در این راه توحید مبارزه کنم!

مرحوم آیت الله قاضی به او فرمودند: طبق فرمان سید از نجف به سوی مسقط رهسپار شو. خداوند با تو است و تو را در هر جا که باشی رهبری می کند. و به مطلوب غایی می رساند و داع با استاد

سیدمحمد حسن فرزند آیت الله قاضی شاهد این وداع بود، وی نقل میکند

سیدحسن مسقطی دوستی دلسوز به نام آیت الله شیخ علی محمد بروجردی داشت، شاید هر دو در یک حجره ساکن بودند ، فراموش نمیکنم هنگامی که سیدحسن مسقطی می خواست از استادش سید علی قاضی و دوستش بروجردی وداع کند هر دو شاگرد درحجره متعلق به

استاد در مدرسه هندی جمع شده بودند، هر دو دوست با صدای بلند گریه می کردند و اشک بر محاسن آنان جاری شده بود

استاد مشغول ذکر بود و سر خود را بالا نمی آورد

ناگهان سر خود را بلند کرد و با لهجه فارسی گفت:

شما را چه شده، ولی خدا در هر مکانی که باشد اهل ولایت است فرقی نمیکند

سید حسن در مسقط

سید حسن که اصفهانی الاصل بوده و به اصفهانی مشهور بود به سوی مسقط راه افتاد و لهذا وی را مسقطی گویند

بین راه در میهمانخانه و مسافر خانه اقامت نمی کرد و در مسجد وارد میشد

چون به مسقط رسید، چنان ترویج و تبلیغی نمود که اکثر اهل مسقط را مؤمن و موحد ساخت و مردم را به راستی و صداقت و بی اعتنایی به زخارف مادی دعوت کرد

او در آخر عمر، پیوسته با دو لباس احرام زندگی می نمود. تا وی را از هند خواستند؛ ایشان هم دعوت آنان را اجابت نموده و در راه مقصود رهسپار آن دیار گشت؛ و باز در میان راهها در مسافر خانه ها مسکن نمی گزید، بلکه در مساجد می رفت و بیتوته می نمود

درگذشت

در میان راه که بین دو شهر بود چون می خواست از این شهر به آن شهر برود با همان دو جامه احرام در مسجدی وی را یافتند که در حال سجده جان داده است

(پیام آور عرفان)

نویسنده : سید تقی موسوی

(آیت الله شیخ علی محمد بروجردی(ره)



عارف سالک آیت الله حاج شیخ علی محمد نجفی بروجردی (ره) از شاگردان سید الاولیا حضرت میرزا علی آقای قاضی (ره) در سال ۱۳۱۲ قمری در بروجرد بدنیا آمد و در سال ۱۳۹۵ قمری در بروجرد درگذشت و در همانجا در آغوش خاک آرمید.

برای تحصیل به نجف رفت و بعدها بدستور مرجع کل آیت الله سید حسین بروجردی به بروجرد مراجعت کرد. بی آلایشی و ورع و دوری از ظواهر از خصوصیات بارز او بود و تا آخر منزل اجاره ای داشت.

او بواسطه حضرت آقای سید حسن مسقطی(ره) خدمت مرحوم قاضی(ره) رسید. شیخ علی محمد با سید حسن در یک خانه نزدیک مدرسه هندی ساکن بودند. بعد از سفر اجباری آقای مسقطی(ره) و بعدها رحلت او آثار گوشه گیری و انزوا در او شدت یافت. بهمین خاطر بعد از او هیچوقت از سید حسن به جهت برانگیخته شدن حزن شدید صحبت نمی کرد.

ایشان در سخنوری و محاجه خیلی سر و صدا داشتند و بعد از این که به آقای قاضی رسیدند همه آن محاجه ها را کنار گذاشتند. بعد از این که آیت الله بروجردی برای زعامت در قم

انتخاب شدند، آقای علی محمد بروجردی را انتخاب کردند که جای ایشان بماند. او هم معلم اخلاق بود هم دروس حوزوی می داد

آیت الله نجابت می فرمود: «آیت الله شیخ علی محمد بروجردی اول مجتهد و اول متقی نجف بود. برای ما مثل یک گوهر بود. یک سال قبل از رحلتشان ایشان قصه ای برای ما نقل کرد که خودم نیز از آقای قاضی شنیده بودم

فرمود: ۷ سال من همه چیز را تعطیل کردم، درس، مباحثه و ... و مدام در محضر آقای قاضی (ره) بودم. قشنگ جانم در کالبدم قرار گرفته بود، حسابی داشتم آدم می شدم... خدا رحمت کند ایشان را در عمرش برنج درسته نخورد، مگر چند روز از آخر حیاتش... همیشه خرده برنج می خورد (در نجف قیمت خرده برنج ربع قیمت برنج درسته بود) ایشان خرده ...برنج می خورد آن هم خیلی کم

ایشان می فرمود: «یک وقت از عجایب خدای جلیل پول مفصلی برای ما رسیده بود. لذا از ناحیه بی پولی هیچ مشکلی نداشتم. سر کیف هم بودم، با زن و بچه هم نهایت ادب را به خرج می دادم. هیچ با آن ها تندی نمی کردم... نشسته بودم با زن و بچه مشغول سخن گفتن، پول هم که داشتم، زندگیم هم که مرتب بود. یک دفعه احساس کردم قلبم راکد است، مضطرب شدم، اصلاً قرار از من رفت. شب هایی که بی پول بودم، مشکل فراوان داشتم، اصلاً این طور نمی شدم. دیدم نه میل نشستن دارم، نه میل حرف زدن، نه میل مطالعه، نه خواب. سر تا پایم را بی قراری و اضطراب فرا گرفته بود. گفتم بروم طرف حرم امیرالمؤمنین علیه السلام شاید از ناحیه ایشان شفا پیدا کنم. از در سلطانی وارد شدم. رفتم بالای سر، دیدم حالم هیچ فرقی نکرد، کمی تأمل کردم دیدم قلبم مرا میل می دهد به طرف بازار بزرگ. بی اختیار و با نهایت اضطراب متوجه بازار بزرگ شدم، قلبم، نفسم، فهمم همه مرا متوجه بازار بزرگ می کرد. رسیدم در آخر بازار، یک دفعه دیدم آقای قاضی دارند تشریف می آورند. فرمود تا چشم افتاد به آقای قاضی مثل جوجه ای که ترسیده باشد چطور خودش را به سرعت در آغوش مادر و زیر پر و بال مادرش قرار می دهد، بنده هم با سرعت مثل برق خودم را رساندم به آقای قاضی، دست ایشان را گرفتم و بوسیدم، عرض کردم آقا خیر است انشاءالله آقای قاضی فرمود: البته خیر است. علویه از من انگور خواسته، من هم از خدا انگور خواستم.

می فرمود: بی اختیار دستم رفت توی جیبم، همه پولم را درآوردم و تقدیم کردم به آقای قاضی. ایشان یک مختصری مثلاً یک بیستم دینار برداشت و فرمود: همین قدر برای انگور

خریدن بس است. برو به دست خدا. حالا من از وقتی به آقای قاضی رسیدم اصلاً خودم و حالم را فراموش کردم. همان موقع که آقای قاضی فرمود برو به دست خدا متوجه خودم شدم « دیدم حالم خوش است، اصلاً آن بیقراری و اضطراب و ... همه رفته است

ترسیدم نکنه دنیا به ما رو کرده باشد

روزی در مدرسه طلبه هایی را که تازه مقدمات می خواندند جمع کرد و به آنها گفت : من تا ده روز به شما درس می دهم وقتی به ایشان اعتراض شد ، پاسخ داد: این نفس خبیث است . وقتی بزرگانی در درس خارج من جمع می شوند، دیدم خودم را گم می کنم ، ترسیدم که نکند دنیا به ما رو کرده باشد

به مناسبتی امام جماعت های دیگر نمازشان را تعطیل کرده همه در جماعت او شرکت کردند ، بعد از نماز جمعیت زیادی پشت ایشان راه افتاد . فرزندش به او گفت : آقا جان ! آقای بروجردی هم در قم چنین نمازی نخوانده ! ایشان به گریه افتاد و گفت : گول این جمعیت را نخور ، با خدا بساز ، این جمعیت با یک پیش ، پیش می آید و با یک کیش می رود . و این چنین همواره پاسبان دلش بود

وی تا پایان عمر در نهایت سادگی زیست و تا آخر عمر در خانه اجاره ای به سر برد . آیت الله نجابت می فرمودند : آیت الله میرزا علی قاضی به مرحوم آیت الله شیخ علی محمد بروجردی فرموده بودند که: « هیچ گاه از قرآن جدا مشو » و ایشان تا آخر عمر بر این سفارش آقای قاضی وفادار و پایبند بود . هر وقت از کارهای ضروری و روزمره فارغ می شد ، قرآن می خواند و با قرآن بود

شیخ بروجردی علیرغم درخواست آیت الله بروجردی بزرگ جهت قبول زعامت و مرجعیت از این امر سرباز زد ولی جلسات او که مملو از نکات عرفانی که با تغییر حال خود همراه بود همواره ادامه داشت

<http://tariqe11elallah.blogfa.com/post/151>



آیت ا... محمد تقی بهجت فومنی در سال ۱۳۳۴ هجری قمری در شهر فومن متولد شد، تحصیلات ابتدایی را در مکتب خانه فومن به پایان برد و پس از آن در همان شهر به تحصیلات علوم دینی پرداخت. وی در سال ۱۳۴۸ به عراق مشرف شد و ابتدا در کربلا و سپس در نجف مشغول به تحصیل علوم دینی شد و از محضر آیات عظام آقا سید ابوالحسن اصفهانی، آیت ا... آقاضیاء عراقی، آیت ا... میرزای نائینی، آیت ا... حاج شیخ محمدحسین غروی اصفهانی، آیت ا... سید علی قاضی و آیت ا... سید حسن بادکوبه ای بهره برد. ایشان در سال ۱۳۶۳ هجری قمری به ایران مراجعت کرده و در قم در محضر آیت ا... العظمی کوه کمره ای و آیت ا... العظمی بروجردی حاضر شدند.

تألیفات بجای مانده از ایشان عبارتند از: رساله توضیح المسائل، مناسک حج، وسیله النجاه، جامع المسائل، کتاب صلوه، دوره اصول، تعلیقه بر مناسک شیخ انصاری، حاشیه بر مکاسب شیخ انصاری، دوره طهارت و ... آیت الله العظمی محمد بهجت فومنی در اواخر سال ۱۳۳۴ ه.ق. در خانواده ای دیندار و تقوا پیشه، در شهر مذهبی فومن واقع در استان گیلان، چشم به جهان گشود. هنوز ۱۶ ماه از عمرش نگذشته بود که مادرش را از دست داد و از اوان کودکی طعم تلخ یتیمی را چشید.

درباره نام آیت الله بهجت خاطره ای شیرین از یکی از نزدیکان آقا نقل شده است که ذکر آن در اینجا جالب می نماید، و آن اینکه: پدر آیت الله بهجت در سن ۱۶-۱۷ سالگی بر اثر بیماری

وبا در بستر بیماری می افتد و حالش بد می شود به گونه ای که امید زنده ماندن او از بین می رود وی می گفت: در آن حال ناگهان صدایی شنیدم که گفت: با ایشان کاری نداشته باشید، زیرا ایشان پدر محمد تقی است.

تا اینکه با آن حالت خوابش می برد و مادرش که در بالین او نشسته بود گمان می کند وی از دنیا رفته، اما بعد از مدتی پدر آقای بهجت از خواب بیدار می شود و حالش رو به بهبودی می رود و بالاخره کاملاً شفا می یابد.

چند سال پس از این ماجرا تصمیم به ازدواج می گیرد و سخنی را که در حال بیماری به او گفته شده بود کاملاً از یاد می برد.

بعد از ازدواج نام اولین فرزند خود را به نام پدرش مهدی می گذارد، فرزند دومی دختر بوده، وقتی فرزند سومین را خدا به او می دهد، اسمش را «محمد حسین» می گذارد، و هنگامی که خداوند چهارمین فرزند را به او عنایت می کند به یاد آن سخن که در دوران بیماری اش شنیده بود می افتد، و وی را «محمد تقی» نام می نهد، ولی وی در کودکی در حوض آب می افتد و از دنیا می رود، تا اینکه سرانجام پنجمین فرزند را دوباره «محمد تقی» نام می گذارد، و بدینسان نام آیت الله بهجت مشخص می گردد.

کربلایی محمود بهجت، پدر آیت الله بهجت از مردان مورد اعتماد شهر فومن بود و در ضمن اشتغال به کسب و کار، به رتق و فتق امور مردم می پرداخت و اسناد مهم و قبالة ها به گواهی ایشان می رسید. وی اهل ادب و از ذوق سرشاری برخوردار بوده و مشتاقانه در مرثیه های بیت علیهم السلام به ویژه حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام شعر می سرود، مرثیه های جانگدازی که اکنون پس از نیم قرن هنوز زبانزد مداحان آن سامان است.

باری آیت الله بهجت در کودکی تحت تربیت پدری چنین که دلسوخته اهل بیت علیهم السلام به ویژه سید الشهداء علیه السلام بود، و نیز با شرکت در مجالس حسینی و بهره مندی از انوار آن بار آمد. از همان کودکی از بازیهای کودکانه پرهیز می کرد و آثار نبوغ و انوار ایمان در چهره اش نمایان بود، و عشق فوق العاده به کسب علم و دانش در رفتارش جلوه گر بود.

تحصیلات

تحصیلات ابتدایی را در مکتب خانه فومن به پایان برد، و پس از آن در همان شهر به تحصیل علوم دینی پرداخت. به هر حال، روح کمال جو و جان تشنه او تاب نیاورد و پس از طی دوران مقدماتی تحصیلات دینی در شهر فومن، به سال ۱۳۴۸ ه.ق. هنگامی که تقریباً ۱۴ سال از عمر شریفش می گذشت به عراق مشرف شد و در کربلای معلی اقامت گزید. بنا به گفته یکی از شاگردان نزدیک ایشان، معظم له خود به مناسبتی فرمودند: بیش از یک سال از اقامتم در کربلا گذشته بود که مکلف شدم

آری، دست تربیت حضرت ربّ سبحانه هماره بندگان شایسته را از اوان کودکی و نوجوانی تحت نظر جهان بین خود گرفته و فیوضاتش را شامل حال آنان گردانیده و پیوسته می باید، تا در بزرگی مشعل راهبری راه پویان طریق الی الله را به دستشان بسپارد. بدین سان، آیت الله بهجت حدود چهار سال در کربلای معلی می ماند و از فیوضات سید الشهداء علیه السلام استفاده نموده و به تهذیب نفس می پردازد و در طی این مدت بخش معظمی از کتابهای فقه و اصول را در محضر استادان بزرگ آن دیار مطهر می خواند

در سال ۱۳۵۲ ه.ق. برای ادامه تحصیل به نجف اشرف مشرف می گردد و قسمتهای پایانی سطح را در محضر آیات عظام از آن جمله مرحوم آیت الله آقا شیخ مرتضی طالقانی به پایان می رساند. با این همه، همت او تنها مصروف علوم دینی نبوده، بلکه عشق به کمالات والای انسانی هماره جان ناآرام او را به جستجوی مردان الهی و اولیاء برجسته و می داشته است

یکی از شاگردان آیت الله بهجت می گوید: در سالهای متمادی که در درس ایشان شرکت می جویم هرگز نشنیده ام که جز در موارد نادر درباره خود مطلبی فرموده باشد. از جمله سخنانی که از زبان مبارکش درباره خود فرمود، این است که در ضمن سخنی به مناسبت تجلیل از مقام معنوی استاد خود حضرت آیت الله نائینی (ره) فرمود: من در ایام نوجوانی در نماز جماعت ایشان شرکت می نمودم، و از حالات ایشان چیزهایی را درک می کردم

استادان برجسته فقه و اصول

آیت الله بهجت پس از اتمام دوره سطح، و درک محضر استادان بزرگی چون آیات عظام: آقا سید ابوالحسن اصفهانی(ره)، آقا ضیاء عراقی(ره)، و میرزای نائینی(ره)، به حوزه گرانقدر و پر محتوای آیت حقّ حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی (ره)، معروف به کمپانی وارد شد و در محضر آن علامه کبیر به تکمیل نظریات فقهی و اصولی خویش پرداخت، و به یاری استعداد درخشان و تأییدات الهی از تفکرات عمیق و ظریف و دقیق مرحوم علامه کمپانی، که دارای فکری سریع و جوال و متحرک و همراه با تیز بینی بوده، بهره ها برد.

آیت الله محمد تقی مصباح درباره استفاده آیت الله بهجت از استادان خود می گوید

در فقه بیشتر از مرحوم آقا شیخ محمد کاظم شیرازی- که شاگردان مرحوم میرزا محمد « تقی شیرازی و از استادان بسیار برجسته نجف اشرف بود- استفاده کرده، و در اصول از مرحوم آقای نائینی، و سپس بیشتر از مرحوم آقا شیخ محمد حسین کمپانی اصفهانی فایده برده » بودند، هم مدت استفاده شان از مرحوم اصفهانی بیشتر بود و هم استفاده های جنبی دیگر

سیر و سلوک و عرفان

آیت الله بهجت، در ضمن تحصیل و پیش از دوران بلوغ، به تهذیب نفس و استکمال معنوی همّت گمارده، و در کربلا در تفحص استاد و مربی اخلاقی بر آمده و به وجود آقای قاضی که در نجف بوده پی می برد. و پس از مشرف شدن به نجف اشرف از استاد برجسته خویش آیت الله شیخ محمد حسین اصفهانی کمپانی استفاده های اخلاقی می نماید

آیت الله مصباح در این باره می گوید

پیدا بود که از نظر رفتار هم خیلی تحت تأثیر مرحوم آقا شیخ محمد حسین اصفهانی بودند، « چون گاهی مطالبی را از ایشان با اعجابی خاص نقل می کردند، و بعد نمونه هایش را ما در رفتار خود ایشان می دیدیم. پیدا بود که این استاد در شکل گرفتن شخصیت معنوی ایشان » تأثیر بسزایی داشته است

همچنین در درسهای اخلاقی آقا سید عبدالغفار در نجف اشرف شرکت جسته و از آن استفاده می نموده، تا اینکه در سلک شاگردان حضرت آیت الله سید علی قاضی (ره) در آمده و در صدد کسب معرفت از ایشان بر می آید، و در سن ۱۸ سالگی به محضر پر فیض عارف کامل حضرت آیت الله سید علی آقای قاضی بار می یابد، و مورد ملاطفت و عنایات ویژه آن استاد معظم قرار می گیرد و در عنفوان جوانی چندان مراحل عرفان را سپری می کند که غبطه دیگران را بر می انگیزد.

:آیه الله مصباح می گوید

ایشان از مرحوم حاج میرزا علی آقای قاضی مستقیماً در جهت اخلاقی و معنوی بهره « برده و سالها شاگردی ایشان را کرده بودند. آیت الله قاضی از کسانی بودند که مُمَحَّض در تربیت افراد از جهات معنوی و عرفانی بودند، مرحوم علامه طباطبایی و مرحوم آیت الله آقا شیخ محمد تقی آملی و مرحوم آقا شیخ علی محمد بروجردی و عده زیادی از بزرگان و حتی مراجع در جنبه های اخلاقی و عرفانی از وجود آقای قاضی بهره برده بودند. آیت الله بهجت از اشخاص دیگری نیز گهگاه نکاتی نقل می کردند مثل مرحوم آیت الله آقا شیخ مرتضی ...طالقانی و دیگران

خود آقای بهجت نقل می کردند: شخصی در آن زمان در صدد بر آمده بود که ببیند چه کسانی سحر ماه مبارک رمضان در حرم حضرت امیر علیه السلام در قنوت نماز وترشان دعای ابو حمزه ثمالی می خوانند، آن طور که خاطر امیر هست اگر اشتباه نکنم کسانی را که مقید بودند این عمل را هر شب در حرم حضرت امیر علیه السلام انجام بدهند شمرده بود و بیش از هفتاد نفر شده بودند.

به هر حال، بزرگانی که تقید به جهات عبادی و معنوی داشتند در آن عصرها زیاد بودند. متأسفانه در عصر ما کمتر این نمونه ها را مشاهده می کنیم. البته علم غیب نداریم، شاید آن کسانی که پیشتر در حررها این عبادتها را انجام می دادند حالا در خانه هایشان انجام می

دهند، ولی می شود اطمینان پیدا کرد که تقید به اعمال عبادی و معنوی سیر نزولی داشته و « این بسیار جای تأسف است

یکی دیگر از شاگردان آقا (حجة الاسلام و المسلمین آقای تهرانی) جریان فوق را به صورت ذیل از حضرت آیت الله بهجت نقل میکند

شخصی در آن زمان شنیده بود که در گذشته هفتاد نفر در حرم حضرت امیر علیه السلام « در قنوت نماز وترشان دعای ابو حمزه ثمالی را می خواندند، آن شخص تصمیم گرفته بود ببیند در زمان خودش چند نفر این کار را انجام می دهند، رفته بود و شمارش کرده و دیده بود تعداد افراد نسبت به زمان سابق تقلیل پیدا کرده و مجموعاً پنجاه نفر (آن طور که بنده «تهرانی» به یاد دارم) در حرم (اعم از نزدیک ضریح مطهر، و رواقهای اطراف) دعای « ابوحمزه را در دعای نماز وتر خود قرائت می کنند

مرجعیت

با اینکه ایشان فقهی شناخته شده اند و بیش از سی سال است که اشتغال به تدریس خارج فقه و اصول دارند، ولی همواره از پذیرش مرجعیت سرباز زده اند

آقای مصباح درباره علت پذیرش مرجعیت از سوی ایشان و نیز پیرامون عدم تغییر وضعیت: آیت الله بهجت بعد از مرجعیت می گوید

بعد از مرجعیت منزل آیت الله بهجت هیچ تغییری نکرده است، ملاقات و پذیرایی از « بازدید کنندگان در منزل امکان ندارد لذا در اعیاد و ایام سوگواری، در مسجد فاطمیه از ملاقات کنندگان پذیرایی می شود. اصولاً قبول مرجعیت ایشان به نظر من یکی از کرامات ایشان است، یعنی شرایط زندگی ایشان آن هم در سن هشتاد سالگی به هیچ وجه ایجاب نمی

کرد که زیر بار چنین مسئولیتی برود، و کسانی که با ایشان آشنایی داشتند هیچ وقت حدس نمی زدند که امکان داشته باشد آقا یک وقتی حاضر بشوند پرچم مرجعیت را به دوش بکشند و مسئولیتش را قبول بکنند. و بدون شک جز احساس یک وظیفه متعین چیزی باعث نشد که ایشان این مسئولیت را بپذیرند. و باید گفت که رفتار ایشان در این زمان با این وارسستگی و پارسایی، حجت را بر دیگران تمام می کند که می شود در عین مرجعیت با سادگی زندگی کرد، بدون اینکه تغییری در لباس، خوراک، مسکن، خانه و شرایط زندگی پیش بیاید

تا اینکه بعد از فوت مرحوم آقای سید احمد خوانساری(ره) جلد اول و دوم کتاب «ذخیره العباد» (جامع المسائل کنونی) را به قلم خود تصحیح و در اختیار خواص گذاشتند، و پیش از فوت مرجع عالیقدر حضرت آیه الله العظمی اراکی(ره) اجازه نشر رساله عملیه خویش را دادند، سرانجام وقتی جامعه مدرسین با انتشار اطلاعیه ای هفت نفر از آن جمله حضرت آیه الله العظمی بهجت را به عنوان مرجع تقلید معرفی کرد و عده ای از علمای دیگر از جمله آیت الله مشکینی و آیت الله جوادی آملی و ... مرجعیت ایشان را اعلام کردند، به دنبال در خواستهای مصرانه و مکرر راضی شدند تا رساله عملیه ایشان در تیراژ وسیع به چاپ برسد، با این حال از نوشتن نام خویش بر روی جلد کتاب دریغ ورزیدند

در همین ارتباط یکی از مرتبطين ایشان می گوید: ایشان پیش از در گذشت آیت الله العظمی اراکی چون مطلع شدند جامعه مدرسین نظر به معرفی ایشان را دارند پیغام دادند که راضی نیستم اسمی از بنده برده شود

و بعد از فوت مرحوم اراکی و پیام جامعه مدرسین و اطلاع از انتشار اسمشان فرمودند: « فتاوی بنده را در اختیار کسی قرار ندهید. از ایشان توضیح خواسته شد فرمودند: صبر کنید، همه رساله خود را نشر دهند، بعدها اگر کسی ماند و از دیگران تقلید نکرد و فقط خواست از ما تقلید کند آن وقت فتاوی را منتشر کنید » چندین ماه پس از این رخداد رساله ایشان توسط بعضی از اهل لبنان به چاپ رسید

روزی ایشان در درس کفایه یکی از شاگردان مرحوم آخوند خراسانی به نحوه تقریر مطالب آخوند خراسانی توسط استاد اعتراض می کند، ولی با توجه به اینکه از همه طلاب شرکت

کننده در درس کم سنّ و سال تر بوده در جلسه بعدی پیش از حضور استاد مورد اعتراض و انتقاد شدید شاگردان دیگر قرار می گیرد، ولی در آن هنگام ناگهان استاد وارد می شود و متوجه اعتراض شاگردان به ایشان می گردد. سپس خطاب به آنان می فرماید: با آقای بهجت کاری نداشته باشید. همه ساکت می شوند آنگاه استاد ادامه می دهد: دیشب که تقریرات درس مرحوم آخوند را مطالعه می کردم متوجه شدم که حقّ با ایشان است و پس از این سخن، از جدیت و نبوغ آیت الله بهجت تمجید می نماید.

یکی از دانشمندان نجف می گوید:

ایشان در درس، به مرحوم آیت الله کمپانی امان نمی داد، و پیوسته بحثها را مورد نقد قرار می داد.

مرحوم آیت الله حاج شیخ مرتضی حائری نیز می گوید:

ایشان با اظهار نظرهای دقیق و اشکالات مهمّ، چنان نظر استاد را جلب کرده بود که چند روزی مجلس درس از حالت درس خارج شده بود، آن ایرادها برای ما هم مفید بود؛ ولی آقای بهجت برای گریز از شهرت دیگر به انتقاد پرداختند و اگر ادامه می دادند معلوم می شد اگر بالاتر از دیگران نباشند بی شک کمتر از آنان نیستند.

مرحوم علامه محمد تقی جعفری می گوید:

آن هنگام که در خدمت آقا شیخ کاظم شیرازی مکاسب می خواندیم، آیت الله بهجت نیز که اینک در قم اقامت دارند، در درس ایشان شرکت می نمودند، خوب یادم هست که وقتی ایشان اشکال می کردند آقا شیخ کاظم با تمام قوا متوجه می شد، یعنی خیلی دقیق و عمیق به اشکالات آقای بهجت توجه می کرد، و همان موقع ایشان در نجف به فضل و عرفان شناخته شده بود.

:آیت الله سید محمد حسین طهرانی در کتاب انوار الملکوت می نویسد

آیت الله حاج شیخ عباس قوچانی، وصی سید علی آقای قاضی می فرمودند: آیت الله العظمی حاج شیخ محمد تقی بهجت در فقه و اصول به درس مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی حاضر می شدند و چون به حجره خود در مدرسه مرحوم سید باز می گشتند بعضی از طلابی که در درس برای آنها اشکالاتی باقی مانده بود به حجره ایشان می رفتند و اشکالشان را رفع می نمودند. و چه بسا ایشان در حجره خواب بودند و در حال خواب از ایشان می پرسیدند و ایشان هم مانند بیداری جواب می دادند جواب کافی و شافی، و چون از خواب بر می خاستند و از قضایا و پرسشهای در حال خواب با ایشان سخن به میان می آمد ابداً اطلاع نداشتند و می گفتند: هیچ به نظر نمی رسد و از آنچه می گوئید در خاطر من چیزی نیست.

:آیت الله مشکینی می گوید

ایشان از جهت علمی (هم در فقه و هم در اصول) در یک مرتبه خیلی بالایی در میان فقهای شیعه قرار دارند

:حجة السلام و المسلمین امجد می گوید

ایشان در علمیت در افق اعلی است. فقیهی است بسیار بزرگ، و معتقدم که باید مجتهدین پای درشان باشند تا نکته بگیرند و بفهمند، و حق این است که درس خارج را باید امثال آیت الله بهجت بگویند نه آنهایی که به نقل اقوال بسنده می کنند

علاقه زیاد حضرت آیت الله بهجت به زیارت

حضرت آیت الله بهجت به زیارت بسیار علاقه داشت. همین اواخر با ایشان به سفر مشهد رفتیم. وقتی ایشان به حرم می رفت و برمی گشت، خیلی حال او فرق می کرد. ما که همراه ایشان بودیم، با این که دو - سه ساعت بیدار بودیم، خسته می شدیم و دیگر حتی حال صبحانه خوردن نداشتیم

ایشان حداقل پنج یا شش ساعت بیداری کشیده بود، ولی در راه برگشت از حرم انگار تازه همین الان صبح اول وقت ایشان است. با همه شوخی می‌کرد و حالشان را می‌پرسید. آیت الله بهجت هر روز در تمام عمرشان دو ساعت به حرم حضرت معصومه (س) می‌رفت. يك ساعت و خرده‌ای را ایستاده نماز و زیارت می‌خواند و سپس می‌نشست. ما پاهایمان درد می‌گرفت و می‌نشستیم ولی ایشان نه.

حتی روزی در مشهد یکی از اطرافیان گفت من چشمم شور است می‌خواهی آقا را چشم بزنم تا ایشان هم بنشینند؟ گفتم به ایشان چه کار داری؟ او گفت آخر آبروی ما می‌رود ما که جوانیم نشسته‌ایم ولی این پیر مرد ایستاده است. آیت الله بهجت در حرم شارژ می‌شد و به اصطلاح دوپینگ می‌کرد. ایشان در حرم سرمست می‌شد و گاهی یقین می‌کردیم در حرم چیزی گرفته‌اند که این قدر سر حال هستند.

ارتباط آیت الله بهجت با خانواده

ارتباط ایشان با همسر و اعضای خانواده خصوصاً با نوه‌ها بسیار خوب بود. نوه‌ها در پناه ایشان آزادی خیلی بهتری داشتند و ایشان خیلی به آن‌ها می‌رسیدند. عبارت ایشان در مورد نوه‌ها این بود که اینها جدیدالورود از عالم بالا هستند و معصومند و چون معصومند آدم را به خودشان جذب می‌کنند. نه تنها بچه‌ها که همه موجودات و جنبنده‌هایی که در خانه بودند در پناه ایشان آزادی داشتند. اصلاً اجازه سم پاشی و کشتن موجودات را نمی‌داد و بارها بنده را توبیخ می‌کرد که مگر نگفتم مگس را نکش! در فصل بهار معمولاً مگس به اتاق ایشان می‌آمد. صبح‌ها هنگام کارها و مطالعاتشان به وسیله بادبزن یا عصا مگس‌ها را این طرف و آن طرف می‌کردند.

گاهی بنده زودتر از ایشان می‌رفتم و حساب همه مگس‌ها را می‌رسیدم تا ایشان اذیت نشوند. يك بار به من توبیخ کردند که مگر نگفتم اینها را نکش و فقط بیرونشان کن. من به شوخی گفتم نمی‌شود دانه دانه آن‌ها را بگیري و بیرون کنی، باید چند نفر را بیاوریم که فقط این‌ها را بیرون کنند تازه دوباره از يك سوراخ دیگری به داخل می‌آیند. خوب من هم آن‌ها را بیرون کردم فقط از هستی بیرونشان کردم. پدرم گفت پناه بر خدا.

وقتی با موجودات این طور بودند، بچه‌ها را که دیگر خیلی دوست داشتند. آیت الله بهجت خیلی سفارش می‌کرد که برای بچه کوچک چیزی بگیرید تا سرگرم باشند. چون مایل نبود بچه‌ها سرگرمی‌های تلویزیونی داشته باشند، می‌گفتند پرنده‌ای بگیرید تا مشغول باشند

آقای خسرو شاهی نیز می‌گوید

از یکی از طلاب که در قید حیات است شنیدم که می‌گفت: بعد از ازدواج، خانه‌ای در قم «اجاره کردم، پس از استقرار در منزل، از نظر مالی دچار تنگدستی عجیبی شدیم تا روزی رسید که حتی به این فکر افتادیم که غذای شب را چگونه تهیه کنیم. و در شرایطی بودیم که نمی‌توانستیم از کسی قرض بگیریم. از خانه بیرون آمدم و برای زیارت به حرم حضرت معصومه علیها السلام مشرف شدم، پس از زیارت و هنگام خداحافظی دیدم کسی از پشت سر مقداری پول به من داد و گفت: این باید به شما برسد. برگشتم آیت الله العظمی بهجت است. در حالی که اصلاً به ایشان اظهار نیازی نکرده بودم. شبیه این قضیه را از یکی دیگر از طلاب نیز شنیده‌ام

از اینجا به یاد مطلبی افتادم که آیت الله بهجت می‌فرمودند

آیا می‌شود مولایمان از ما بی‌خبر باشد یا ما را به حال خودمان وا بگذارد؟ اگر طلاب به وظایف خود عمل کنند نگران چیزی نباشند، خود «مولا مواظب ما هست. اینطور نیست که ما را از چشم بیندازد

آنقدر اصرار کنید تا بپذیرد

در یکی از شرفیابی‌های خبرگان رهبری به خدمت حضرت امام راحل رحمه الله، از ایشان رهنمودی برای مسائل اخلاقی خواسته شد، حضرت امام، خبرگان را به حضرت آیت الله العظمی بهجت حواله دادند. و در جواب اظهار خبرگان که ایشان کسی را نمی‌پذیرد، فرمودند: آنقدر اصرار کنید تا بپذیرد

(آیت الله علامه محمد تقی جعفری(ره).

اینکه در روایات آمده است که « هر کس عالمی را در چهل روز زیارت نکند، مات قلبه () » قلبش می میرد) و همچنین « زیارة العلماء أحبّ إلى الله تعالى من سبعین طوافاً حول البیت: زیارت علماء در نزد خدا محبوبتر از هفتاد بار طواف نمودن در گرد خانه {خدا} می باشد. « مصداق بارز «علماء» آیت الله بهجت هستند. صرف دیدن و ملاقات کردن ایشان خود سر تا پا موعظه است. من هر وقت ایشان را می بینم تا چند روز اثر این ملاقات در من باقی است، » و در واقع هشدار دهنده برای ما می باشد

<http://www.shafaf.ir/fa/news/176651/>

ایه الله بهجت در بیان فرزندشان شیخ علی بهجت

علی بهجت :

وی با نماز جان می داد و با زیارت جان دوباره می گرفت، ایشان ۴۰ سال دو ماه و نیم از سال را به زیارت امام رضا(ع) می رفت اما در طی این ۴۰ سال یک چهل متری برای خودش آنجا تهیه نکرد همیشه دو ساعت قبل سحر بیدار می شد و به عبادت می پرداخت و نزدیک طلوع آفتاب به حرم می رفت

این فرزند آیت الله بهجت ادامه داد: قبل از رفتن به حرم به خاطر عبادت زیاد توانشان بسیار کم می شد اما در کمال حیرت وقتی از حرم برمی گشتند انرژی بسیار زیادی پیدا می کردند به طوری که می توان گفت از حرم که باز می گشتند انگار مست بودند و دوپینگ کرده بودند بنابراین با من شوخی می کرد و سر به سر من می گذاشت و این انرژی وصف ناپذیر باعث حیرت ما می شد.

وی بیان داشت: در زیارت حضرت معصومه (س) هم همین طور بودند به طوری که از سال ۱۳۲۴ شمسی روزی دو ساعت به حرم حضرت معصومه می‌رفتند و یک ساعت ایستاده و کردند و دعای جامعه کبیره و چند بار نیز به نیابت، امین‌الله یک ساعت نشسته زیارت می‌می‌خواندند.

نشسته می‌خوابید و می‌گفت نشسته بخوابید تا خواب بر شما مسلط نشود

علی بهجت تصریح کرد: ایشان در درس جدی و در عبادت نیز بسیار کوشا بودند به طوری که انسان باورش نمی‌شد که فردی که این چنین عبادت می‌کند اهل آن چنان درس و علمی باشد و از طرفی جدی بودن در درس هم باعث نمی‌شد تا از سیر ملکوتی‌شان کم بگذارند.

وی در رابطه با نظم آقای بهجت گفت: آیت‌الله بهجت بسیار در کارهایشان نظم داشتند و از تمامی وقتشان استفاده می‌کردند به یاد دارم زمانی که می‌خواستند از این میز به میز دیگر بروند تا کتابی را بردارند اگر در این فاصله کوتاه از ایشان سؤالی می‌کردی می‌گفتند الان وقت سؤال است؟ یعنی حتی در بین این راه کوتاه نیز بیکار نمی‌ماندند.

این فرزند آیت‌الله بهجت عنوان کرد: اگر من تیتزر روزنامه‌ها را می‌خواندم می‌گفتند وقت اضافه آورده‌ای که تیتزر روزنامه‌ها را می‌خوانی و واقعا هم همین بود من در زندگی‌ام کسانی را دیده‌ام که بسیار روزنامه مطالعه می‌کنند اما یادشان نمی‌آید ماه قبل چه اتفاقی افتاده و کسانی را دیدم که روزنامه خوانده و تلویزیون ندیده می‌دانستند ماه‌های آینده چه اتفاقاتی می‌افتد.

وی همچنین در رابطه با زمان استراحت ایشان گفت: خواب ایشان بسیار کم بود به طوری که گاهی نشسته می‌خوابیدند از ایشان که می‌پرسیدیم چرا نشسته می‌خوابید می‌گفتند دراز نمی‌کشم که خواب بر من مسلط نشود.

اگر ما در پی حل مشکلات مردم برنمی‌آمدیم خودشان آن را انجام می‌دادند

فرزند آقای بهجت اظهار داشت: در رابطه با خانواده نیز سعی می‌کردند با تمام مشغله‌هایشان سر سفره بیشتر غذا خوردن را طول بدهند صله رحمشان نیز در این زمان بود زیرا احوال همه را از من و دیگر اعضا خانواده می‌پرسیدند

وی تأکید کرد: حتی به نام می‌گفتند فلان فرد مشکل داشت آیا حل شد؟ دختر فلان فرد مشکلش برطرف شد؟ و می‌خواستند که پیگیر مشکلات همه باشیم و اگر زمانی هم ما یادمان می‌رفت خودشان آن کار را انجام می‌دادند، از برنج و محصولات میوه هم که جز وجوهات نبود یک سوم را کنار می‌گذاشتند به طوری که گاهی ما ۳،۴ ماه سال را بی برنج می‌ماندیم

فحش هم می‌دهید بگوئید گل اناری

علی بهجت گفت: پدر هرگز در کودکی به ما اجازه نمی‌دادند فحش بدهیم من می‌گفتم نمی‌شود که عصبانی هستیم فحش ندهیم می‌گفتند بگوئید گل اناری زیرا گل انار مانند انار است اما وقتی سراغش می‌روی می‌بینی انار نیست

گاهی از شدت ناراحتی برای اتفاقات دنیای اسلام انرژی‌شان در درس دادن نیز تحلیل می‌رفت

حجت‌الاسلام بهجت تصریح کرد: ایشان نسبت به اتفاقاتی که در جاهایی مانند بغداد می‌افتاد از جمله انفجارها به شدت حالت ترحم داشتند به طوری که از شدت ناراحتی‌شان احساس می‌

کردید که در آن انفجار برای یکی از اقوامشان اتفاقی افتاده است. در جلسه استفتائات نیز گاهی بعد از جواب به چند سؤال یک دفعه بیان می‌داشتند هر روز یک انفجار انجام می‌دهند. نمی‌گذارند راحت باشیم

وی ادامه داد: حتی از شدت ناراحتی برای این‌گونه مسائل توانایی و انرژی‌شان برای درس دادن تحلیل می‌رفت گاهی یک‌دفعه به شدت ناراحت می‌شدند و می‌گفتند خدایا رحم کن ما از ایشان می‌پرسیدیم آقا چه شده؟ می‌گفتند سفیانی از حتمیات است این‌ها به اسم می‌کشند. شما چه می‌دانید؟ با این درندگان چه کنیم؟ نمی‌دانیم، مرددیم دعا کنیم آیا بمانیم تا ظهور؟

اگر از کرامات ایشان می‌گفتی به شدت عصبانی می‌شدند و می‌گفتند من گدا هستم

وی عنوان کرد: یک موضوعی که به شدت ایشان را عصبانی می‌کرد این بود که بگویند من فلان کرامت را از شما دیده‌ام این حرف باعث ناراحتی و عصبانیت ایشان می‌شد طوری که با ناراحتی می‌گفتند من چکاره‌ام؟ من کاره‌ای نیستم من گدا هستم. در صورتی که فرد می‌دانست این از کرامات آقا بوده است

علی بهجت با بیان خاطره‌ای گفت: یک بار فردی به نزد آقا آمد و گفت به تازگی نورسیده‌ای دارم آقا گفتند نامش را زینب بگذار من گفتم آقا از کجا می‌دانید دختر است پس شما می‌دانید که فرزند ایشان دختر است آقا حرف را عوض می‌کردند و می‌گفتند من مگر گفتم دختر است. در حقیقت ایشان هرگز دوست نداشتند کسی ایشان را بشناسد

<http://www.shafaf.ir/fa/news/266699>

آیت الله عبدالکریم کشمیری از شاگردان مرحوم قاضی

! فرزند شما پسر است

سید ... تاجر فرش دو دختر داشت و ۱۸ سال دارای بچه نبود، ناراحتی قلبی هم داشت.
بواسطه یکی از دوستان خدمت استاد رسید

استاد فرمودند:

...ناراحتی قلبی شما خوب می شود

پس از معاینه اطباء دیدند دیگر مشکل قلب ندارد

روزی دیگر فرمودند:

شما بچه دار می شوید و خدا یک پسر سالم به شما می دهد

آقا سید تعجب می کند و برای کارش به آلمان می رود و بعد خانواده اش به او اطلاع می
دهند که حامله است. دکترها بوسیله سونوگرافی و معاینه گفتند بچه دختر است

سید به رئیس بیمارستان تهران می گوید آقائی گفته است بچه پسر است، او در جواب می
گوید: آخوندها این چیزها را نمی دانند گوش به حرف آخوندها نده

دو روز قبل از زایمان سید خدمت استاد می رسد و عرض می کند، دکتر متخصص زایشگاه
تهران می گوید: بچه دختر است

فرمود: پسر است اسمش را علی بگذار

! دو روز بعد خانواده اش زایمان کرد و پسر بود

رئیس بیمارستان تعجب کرد و به سید گفت مرا پیش این آقا ببر که این چنین دقیق خبر داده است!

زیارت چهل اختران

در قم خیابان آذر (طالقانی) قبر موسی مبرقع فرزند بلا فصل امام جواد علیه السلام است که جد استاد بوده است در کنار قبرش چهل نفر از سادات می باشند که می گویند چهل اختران

وقتی استاد برای زیارت می آیند ایشان را به مشاهده می بیند و می فرماید

توی این چهل نفر بچه شیرخوار هم هست

تأسف بر برزخ اهل دانش

استاد برای اینکه دانش پژوهان و دارندگان علم از برزخ و قیامت غافلند و به علمشان عمل نمی کنند تأسف می خوردند و گاهی بعضی قضایا را که خودشان دیده بودند در رویا و مکاشفه نقل می کردند. از جمله می فرمودند

در رویا دیدم بسیار جای گرمی است و چاهی است، پیرمردی را به موی سرش بوسیله منجنیق بسته بودند و از درون چاه بیرون می کشیدند

پرسیدم اینجا چیست و این فرد کیست ؟

گفتند: اینجا برزخ است و محل معذبین است، این شخص یکی از علماء است که بعضی از ساعات برای تنفس او را از چاه عذاب بیرون می آوریم

فرمود:

من آن عالم را ندیدم و لکن طبق نقل، آدم بزرگی (از نظر شهرت) بود که کارش در برزخ گیر کرده بود

همچنین فرمودند:

یکی از اهل دانش که مردم به او اهتمام داشتند و به او رجوع می کردند را در برزخ دیدم که در کیوسک زندانی است گفتم: علت چیست؟
گفتند: ایشان حرفی زده است که در بعدها در قتل شخصی نقش داشته است.

! ایشان ضایع می شوند

یکی از دوستان که از شاگردان استاد بودند، بنا به اصرا و دعوت بعضی اقوام، به شهری برای امامت مسجدی رفتند، این قضیه را برای استاد عرض کردند

!!فرمودند: ایشان آنجا ضایع می شود

بعداً، آن دوست تعریف کرد که مدتی که در آنجا بود، عده ای از اهل دانش بخاطر حسادت و یا مسائل دیگر، پشت سر او حرفهای بی ربط و نسبت هائی را شایع کردند تا این عزیز ضعیف گردد، که بحمدالله بعد از یکسال زود به قم بازگشتند و از ضایع شدن و نامرادی رقیبان در امان ماندند

رفیق اصلی خداست

فرمودند:

به یکی از عرفاء گفتند:

چرا رفیق انتخاب نمی کنی؟

فرمود: رفیق (اصلی من) خداست و غیور است، اگر او بیند که با کسی رفاقت کنم به او برخورد می کند، لذا رفیق پیدا نمی کنم

.

دکتر به سیرت انسان

اوایل که استاد از نجف به قم آمدند، دارای حالات و کرامات بسیار بودند، درب مکاشفات برایشان مفتوح بوده و مفسر معاینات بودند. روزی فرمودند:

جمعی از اطباء را به مکاشفه دیدم که سیرت برزخی خوبی نداشتند فقط یک نفر از آنان به نام دکتر سید محمد ... بود در آن میان، تسبیح بدست سیرت انسانی داشت، و از ایشان تعریف کردند.

آن دکتر از سادات به شمار می روند یکی از اوصاف او اینست: هر روز به عدد مهدی «عج» ۵۹ تومان صدقه به نیت امام زمان «عج» صدقه می دادند. نوعاً " حرم حضرت معصومه مشرف می شوند، اهل ذکر و توسل و روضه خوانی هستند

تأیید اجتهاد شیخ انصاری توسط امام زمان (علیه السلام)

بعد از فوت مرحوم صاحب جواهر، آیه الله حاج شیخ محمد حسن مردم به مرحوم شیخ انصاری (رضوان الله تعالی علیه) مراجعه کردند و از او رساله عملیه خواستند.

شیخ انصاری فرمود: (با بودن سید العلماء مازندرانی که از من اعلم است و در بابل زندگی می کند من رساله عملیه ندارم و این عمل را انجام نمی دهم).

لذا خود شیخ انصاری نامه ای برای سید العلماء به بابل نوشت و از او خواست، که به نجف اشرف مشرف شود و زعامت حوزه علمیه شیعه را به عهده بگیرد.

سید العلماء، در جواب نامه شیخ انصاری نوشت: (درست است من وقتی در نجف بودم و با شما مباحثه می کردم، از شما در فقه قویتر بودم، ولی چون مدتها است که در بابل زندگی می کنم و جلسه بحثی ندارم و تارك شده ام شما را از خود اعلم می دانم، لذا باید مرجعیت را خود شما قبول فرمائید).

با این حال شیخ انصاری فرمود: (من یقین به لیاقت خود برای این مقام ندارم، لذا اگر مولایم حضرت ولی عصر (علیه السلام) به من اجازه اجتهاد بدهند و مرا برای این مقام تعیین کنند، من آن را قبول خواهم کرد).

روزی معظّم له در مجلس درس نشست و شاگردان هم اطرافش نشسته بودند، دیدند شخصی که آثار عظمت و جلال از قیافه اش ظاهر است وارد شد و شیخ انصاری به او احترام گذاشت.

او در حضور طلبّ به شیخ انصاری رو کرد و فرمود: (نظر شما درباره زنی که شوهرش مسخ شده باشد، چیست؟) (این مسأله به خاطر آنکه مسخ در این امت وجود ندارد در هیچ کتابی عنوان نشده است).

لذا شیخ انصاری عرض کرد: (چون در کتابها این بحث عنوان نشده من هم نمی توانم، جواب عرض کنم).

فرمود: (حالا بر فرض يك چنین کاری انجام شد و مردی مسخ گردید، زنش باید چه کند).

شیخ انصاری عرض کرد: (به نظر من اگر مرد به صورت حیوانات مسخ شده باشد، زن باید عده طلاق بگیرد و بعد شوهر کند، چون مرد زنده است و روح دارد، ولی اگر شوهر به صورت جماد درآمد باشد، باید زن عده وفات بگیرد زیرا مرد به صورت مرده درآمد است).

آن آقا سه مرتبه فرمود: (انت المجتهد، انت المجتهد، انت المجتهد). یعنی: (تو مجتهدی) و پس از این کلام آن آقا برخاست و از جلسه درس بیرون رفت.

شیخ انصاری می دانست که او حضرت ولی عصر (علیه السلام) است و به او اجازه اجتهاد داده اند، لذا فوراً به شاگردان فرمود: (این آقا را دریابید).

شاگردان برخاستند هر چه گشتند کسی را ندیدند.

لذا شیخ انصاری بعد از این جریان حاضر شد که رساله عملیه اش را به مردم بدهد تا از او تقلید کنند.

گرفتن چهارصد عبا از امام زمان (علیه السلام) برای طلبه های حوزه علمیه قم توسط یکی از علما

آیه الله سید محمد رضا گلپایگانی می گوید: (در عصر آیه الله آقای حاج شیخ عبد الکریم حائری، چهارصد نفر طلبه در حوزه قم جمع شده بودند و متّحداً از مرحوم حاج شیخ محمد تقی بافقی که مقسم شهریه مرحوم حاج شیخ عبد الکریم حائری بود عباى زمستانی می خواستند

آقای بافقی به مرحوم آیه الله حائری جریان را می گوید و ایشان می فرماید: (چهارصد عبا را از !کجا بیاوریم؟)

(آقای بافقی می گوید: (از حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) می گیریم

(آیه الله حائری می فرماید: (من راهی ندارم که از آن حضرت بگیرم

(آقای بافقی می گوید: (انشاء الله من از آن حضرت می گیرم

پس شب جمعه ای آقای بافقی به مسجد جمکران رفت و خدمت آقا امام زمان (علیه السلام) می رسد و در روز جمعه، به مرحوم حاج شیخ عبد الکریم حائری می گوید: (حضرت صاحب الزمان (علیه السلام) وعده فرمودند فردا روز، شنبه چهارصد عبا مرحمت بفرمایند).

روز شنبه دیدیم که یکی از تجار چهارصد عبا آورد و بین طلاب تقسیم کرد

تشرف ایه الله میرزا احمد سیبویه به محضر امام زمان عج

یکی از علما زمان ما که تشرف به محضر امام زمان داشتند مرحوم ایه الله میرزا احمد سیبویه هستند که ساکن مشهد بودند و چند وقت قبل مرحوم شدند.

حاج آقای سیبویه با اشک نقل کردند در عرفات خدمت آقا و سیدمان حضرت حجت بن الحسن العسکری (عج) رسیدم و یک ساعت در محضر آقا بودم و دست آقا امام زمان علیه السلام را می بوسند و آقا هم پیشانی ایشان را می بوسند و حرفهایی که هیچ کسی هنوز خبر ندارد به همدیگر می زنند. گاهی که اسم آقا امام زمان (عج) در بحث های بعد از سفر مکه پیش می آمد حضرت آیه الله سیبویه (ره) امانش بریده می شد و زار زار اشک فراق می ریخت

عزاداری امام زمان عج

یک روز مردم و علما دیدند علامه بحرالعلوم با آن کهولت سن و موقعیت علمی و اجتماعی، در صف سینه زنان امام حسین (ع) با وضعیتی خاص ظاهر می شود و وقتی از او می پرسند چرا چنین عزاداری می کنید؟ می فرماید: با رسیدن به دسته سوگواران چشمم به امام عصر حضرت مهدی (عج) افتاد و دیدم آن حضرت با سر و پای برهنه در میان انبوه عزاداران، در سوگ پدرش امام حسین (ع) با چشمانی اشک بار به سر و سینه می زند؛ به همین جهت قرار از کفم رفت و چنین به سوگواری پرداختم

شرفیاب شدن مرحوم شیخ مرتضی انصاری خدمت امام زمان (علیه السلام) و پرسیدن سؤالات از آن حضرت

یکی از شاگردان مرحوم شیخ مرتضی انصاری می گوید: (نیمه شبی در کربلای معلّا از خانه بیرون آمدم، در حالی که کوچه ها گل آلود و تاریک بودند و من چراغی با خود برداشته بودم.

از دور شخصی را مشاهده کردم، که چون به او نزدیک شدم دیدم، استادم شیخ انصاری است.

با دیدن ایشان به فکر فرو رفتم و از خود پرسیدم که آن بزرگوار در این موقع از شب، در این کوچه های گل آلود با چشم ضعیف به کجا می روند؟!

از بیم آنکه مبدا کسی در کمین ایشان باشد، آهسته به دنبالش حرکت کردم.

شیخ آمد و آمد تا در کنار خانه ای ایستاد و در کنار در آن خانه زیارت جامعه را با يك توجه خاصی خواند، سپس داخل آن منزل گردید.

من دیگر چیزی نمی دیدم اما صدای شیخ را می شنیدم که با کسی سخن می گفت.

ساعتی بعد به حرم مطهر مشرف گشتم و شیخ را در آنجا دیدم.

بعدها که به خدمت آن جناب رسیدم و داستان آن شب را جویا شدم پس از اصرار زیاد به من، فرمودند: (گاهی برای رسیدن به خدمت (امام عصر) (عجل الله تعالی فرجه الشریف) اجازه پیدا می کنم و در کنار آن خانه (که تو آن را پیدا نخواهی کرد). می روم و زیارت جامعه را می خوانم، چنانچه اجازه ثانوی برسد خدمت آن حضرت شرفیاب می شوم و مطالب لازم را از آن سرور می پرسم و یاری می خواهم و برمی گردم).

سپس شیخ مرتضی انصاری از من پیمان گرفت که تا هنگام حیاتش این مطلب را برای کسی اظهار نکنم).

(- ملاقات با امام زمان (علیه السلام))

(تشرف جناب شیخ انصاری(ره)

عالم ربانی میرزا حسن آشتیانی، که از جمله شاگردان فاضل شیخ انصاری(ره) بود فرمود:
روزی با عده ای از طلاب در خدمت شیخ انصاری(ره) به حرم حضرت امیرالمومنین علیه السلام مشرف شدیم «
بعد از دخول به حرم مطهر، شخصی به ما برخورد و به شیخ انصاری سلام کرد و برای مصافحه و بوسیدن دست ایشان جلو آمد.
بعضی از همراهان برای معرفی آن شخص به شیخ عرض کردند: ایشان نامش فلان است و در جفر یا رمل مهارت دارد و ضمیر
اشخاص را هم می گوید

شیخ چون این مطلب را شنید، تبسم شد و برای امتحان، به آن شخص فرمود: من چیزی در ضمیرم گذراندم اگر می توانی بگو
چیست؟
آن شخص بعد از کمی تأمل، عرض کرد: تو در ذهن خود گذرانده ای که آیا حضرت صاحب الامر علیه السلام را زیارت کرده ای یا
نه؟
شیخ انصاری(ره) وقتی این را شنید حالت تعجب در ایشان ظاهر گشت؛ اگرچه صریحاً او را تصدیق نفرمود. آن شخص عرض کرد:
آیا ضمیر شما همین است که گفتم؟
شیخ ساکت شد و جوابی نفرمود
آن شخص عرض کرد که درست گفتم یا نه؟
شیخ اقرار کرد و فرمود: خوب، بگو ببینم که دیده ام یا نه؟
آری، دو مرتبه به خدمت آن حضرت شرفیاب شده ای: یک مرتبه در سرداب مطهر و بار دوم در :آن شخص عرض کرد
.جای دیگر

شیخ چون این سخن را از او شنید، مثل کسی که نخواهد مطلب، بیشتر از این ظاهر شود، به راه افتاد

دیدن امام زمان (علیه السلام) در حرم عسکریین (علیهما السلام) و مکث در نماز توسط سید بحر العلوم

عالم بزرگوار میرزای قمی می گوید: (با جناب علامه بحر العلوم در حرم عسکریین (علیهما السلام) نماز خواندیم.
وقتی قصد کرد که بعد از تشهد رکعت دوم بلند شود حالتی برای او بوجود آمد که کمی مکث کرد، سپس بلند شد.
وقتی نماز تمام شد همه ما تعجب کردیم و علت آن مکث را نفهمیدیم و کسی از ما جرأت نمی کرد که سؤال کند.
تا اینکه برگشتیم به منزل و سفره غذا آماده شد.

یکی از سادات که در آن مجلس بود به من اشاره کرد که از آن ایشان در مورد آن مکتب سؤال کنم.

من گفتم: (نه! تو از ما نزدیکتری).

پس علامه بحر العلوم متوجه من شد و فرمود: (در مورد چه چیزی گفتگو می کنید؟)

در بین همه جرأت من بیشتر از همه بود، بنابراین گفتم: (اینها می خواهند راز آن حالتی که در نماز برای شما بوجود آمده بود را بفهمند).

سید فرمود: (بدرستی که حضرت مهدی (علیه السلام) برای سلام کردن به پدر بزرگوارش وارد شد، بنابراین این حالت از مشاهده روی نورانی آن حضرت به من دست داد تا اینکه از روضه بیرون رفتند).

(- نجم الثاقب)

دیدار با امام زمان (علیه السلام) در سرداب مقدس توسط سید بحر العلوم

فردی به نام سید مرتضی از نزدیکان جناب سید بحر العلوم می گوید: (در سفر زیارتی سامره با علامه بحر العلوم بودم. برای او اتاقی بود که تنها در آنجا می خوابید و اتاق من کنار اتاق ایشان بود.

من تمام سعی خودم را برای مواظبت و خدمت به ایشان در شب و روز می کردم

شبها مردم به نزد آن مرحوم جمع می شدند تا اینکه قسمتی از شب می گذشت. در يك شب اتفاق افتاد که بر حسب عادت خود نشست و مردم در نزد او جمع آمدند

من سید را در حالتی دیدم که مثل اینکه دوست ندارد مردم جمع شوند و دوست دارد خلوت شود. وبه هرکس حرفی می زد که در آن اشاره ای است به عجله کردن در رفتن از پیش او

مردم رفتند و جز من کسی نماند و به من نیز دستور داد که بیرون روم

من به حجره خود رفتم و در مورد حالت علامه بحر العلوم در این شب فکر می کردم و خواب از چشمم دور شد

مدتی صبر کردم، سپس مخفیانه بیرون آمدم به طوری که از حال سید، جستجوئی کنم

دیدم در اتاق بسته است. از شکاف در نگاه کردم، دیدم چراغ روشن است و کسی در اتاق نیست. وارد اتاق شدم و از وضعیت آن فهمیدم که امشب نخوابیده است

با پای برهنه به دنبال علامه بحر العلوم می گشتم. وارد صحن حرم شدم و دیدم درهای حرم امام حسن عسگری و امام هادی (علیه السلام) بسته است. اطراف بیرون حرم را گشتم ولی اثری از ایشان نبود

وارد صحن سرداب مقدس شدم. دیدم درهای آن باز است. از پله های آن آهسته به طوری که هیچ حسّی و حرکتی پیدا نبود پایین رفتم

صدای همهمه ای از سکوی سرداب شنیدم مثل اینکه کسی با دیگری صحبت می کند ولی من متوجه نمی شدم چه می گویند تا اینکه سه یا چهار پله مانده بود و من بسیار آهسته می رفتم که ناگهان صدای سیّد از همان مکان بلند شد که: (ای سیّد مرتضی! چه می کنی؟! چرا از خانه! بیرون آمدی؟)

در جای خودم حیرت زده و بی حرکت ایستادم مثل چوب خشك تصمیم گرفت بدون اینکه جوابی بدهم برگردم. ولی به خودم گفتم: (چطور حال من بر او پوشیده خواهد ماند در صورتی که بدون (حواس ظاهری متوجه آمدن من شد).

پس با معذرت و پشیمانی جوابی دادم و در بین عذرخواهی از پله ها پایین رفتم. علامه بحر العلوم را دیدم که تنها روبروی قبه ایستاده است و اثری از کس دیگری نیست. پس فهمیدم که او با (حضرت مهدی (علیه السلام) صحبت می کرد.

(نجم الثاقب -)

ای سیّد بحر العلوم! بگو حضرت مهدی (علیه السلام) را دیدم

روزی در مجلس علامه بحر العلوم صحبت اتفاقات کسانی که حضرت مهدی (علیه السلام) را دیدند به میان آمد.

علامه بحر العلوم هم در بین آن صحبت ها شروع به صحبت کرد و فرمود: (دوست داشتم يك روز نمازم را در مسجد سهله بخوانم در زمانی که فکر می کردم کسی آنجا نیست. چون به آنجا رسیدم دیدم که پر از مردم است و صدای ذکر و قرآن خواندن آنها بلند است و سابقه نداشت که در چنین وقتی هیچ کس در آنجا باشد. ولی آنها را در حالی دیدم که صفهای زیادی که برای خواندن نماز جماعت صف بسته بود.

من در کنار دیوار ایستادم جایی که زیر پایم تپّه ای از رمل (نوعی شن) بود. رفتم بالای آن تا صفها را نگاه کنم شاید جایی پیدا کنم که در آنجا بایستم.

در یکی از آن صفها جای يك نفر را پیدا کردم. آنجا رفتم و ایستادم.

(یکی از افرادی که در مجلس بود گفت: (بگو حضرت مهدی (صلوات الله علیه) را دیدم.

در این هنگام علامه بحر العلوم ساکت شد مثل اینکه در خواب بوده و بیدار شده باشد. بعد از آن هر چه افراد خواستند که صحبتش را تمام کند راضی نشد.

(نجم الثاقب -)

(نجم الثاقب -)

دیدار آیه الله سیّد محسن امین با امام زمان (علیه السلام) و دیدن مطلبی شگفت انگیز

مرحوم آیه الله حاج شیخ اسحاق رشتی می گوید: (در زمان حکومت شریف علی، پدر شریف حسین، آخرین پادشاه و شرفای حجاز که حسنی وزیدی و از سادات و فرزندان پیامبر بودند.

اینجانب به مکه مشرف شدم و در همه جا از طواف گرفته تا عرفات، منی و مشعر، دل در شور و عشق حضرت ولی عصر (علیه السلام) داشتم چرا که با الهام از روایات و استفاده از اخبار یقین داشتم که آن بزرگوار همه ساله در موسم حج تشریف دارند و مناسک را بجا می آورند.

دست دعا و تضرع به پارگاه خدا برداشتم و از او خواستم که مرا به فیض دیدار نائل آورد، اما ایام حج سپری شد و موفق نشدم.

در این اندیشه بودم که چه کنم؟ آیا به لبنان بازگردم و سال بعد برای زیارت و در پی مقصود بازگردم یا اینکه همانجا رحل اقامت افکنده و از خدا حاجت او را بطلبم؟

پس از محاسبه بسیار دیدم با وسائل مسافرت روز (که همانند امروز نبوده است) بهتر است. بمانم شاید خدا مدد کند و توفیق یار گردد و به منظور نائل آیم.

بنا را بر ماندن نهادم و تا مراسم سال بعد مانند امّا با همه تلاش و جستجو، سال بعد هم توفیق دیدار نیافتم باز هم مانندم و تا سال سوّم، چهارم، پنجم یا هفتم این توقف ادامه یافت.

در این مدّت طولانی با مرحوم شریف علی پادشاه حجاز آن روز طرح دوستی ریخته شد به صورتی که گاه و بیگاه بدون هیچ مانعی به اقامتگاه او می رفتم و با او ملاقات می کردم.

در آخرین سال توقّفم در مکه بود که موسم حج فرا رسید و من پس از انجام مناسک حجّ روزی پرده خانه کعبه را گرفتم و بسیار اشک ریختم و به بارگاه خدا گله بردم که: (چرا در این مدّت طولانی به این سیّد عالم و خدمتگزار دین و ملت و از شیفتگان آن حضرت توفیق دیدار حاصل نیامده است؟)

آری! پس از راز و نیاز بسیار از خانه خدا خارج و به دامنه کوهی از کوههای مکه بالا رفتم. هنگامی که به قله کوه رسیدم در آن سوی کوه دشت سرسبز و بسیار پرتراوت و خرمی که همانندش را در همه عمر ندیده بودم در برابر خویش نظاره کردم.

شگفت زده شدم، با خود گفتم: (در اطراف مکه و به بیان قرآن: در دشت فاقد کشت و زرع ...، این (همه طراوت و سرسبزی و چمن از کجا؟ چگونه من در این سالها اینجا را ندیده ام؟)

از فراز کوه به سوی دشت گام سپردم که در میان آن صحرای پر طراوت و خرم، خیمه ای شاهانه دیدم. نزدیک شدم تا بنگرم جریان چیست که دیدم گروهی در میان خیمه نشسته اند و انسان وارسته و والایی برای آنان صحبت می کند.

نزدیکتر شدم دیدم خیمه لبریز از جمعیت است در گوشه ای گوش به سخنان آن بزرگوار سپردم دیدم می گوید: (از کرامت و بزرگواری مادرمان فاطمه (سلام الله علیها) این است که فرزندان و دودمان پاک او، با ایمان به حقّ از دنیا می روند و در هنگامه سكرات مرگ ایمان واقعی و ولایت به (آنان) تلقین شده و با دین حقّ از دنیا می روند).

با شنیدن این نکته عقیدتی، نگاهی به طراوت و زیبایی و خرمی آن پهن دشت سبزه زار نمودم و باز برگشتم تا به خیمه و چهره هایی که در درون آن نشسته بودند بنگرم که دیدم خیمه و کسانانی که در درون آن بودند از نظرم ناپدید شدند.

با عجله بار دیگر چشم به آن دشت سرسبز و پرتراوت دوختم که دیدم از آن هم خبری نیست. و خود را در دامنه کوهها و بیابانهای گرم و سوزان حجاز یافتم.

با اندوهی جانکاه برخاستم و از کوه پایین آمدم، وارد شهر مکه شدم و اوضاع و احوال شهر را غیرعادی یافتم.

دیدم مردم شهر آهسته با هم گفتگو می کردند و نیروهای انتظامی شهر اندوهگین به نظر می رسیدند.

(ا پرسیدم: (چه خبر است؟ مگر اتفاقی افتاده است؟

(گفتند: (مگر نمی دانی که شریف مکه در حال احتضار است

با شتاب خود را به اقامتگاه شریف که در جوار حرم و بازار صفا بود رساندم، اما دیدم کسی را راه نمی دهند.

من به قصد دیدار او پیش رفتم و چون مرا می شناختند و سابقه دوستی مرا با او می دانستند، مانع ورود من نشدند.

وارد اقامتگاه شریف مکه شدم و او را در حال سكرات مرگ دیدم، قضات وائمه چهار مذهب حنفی، مالکی، شافعی و حنبلی در کنار بستر او نشسته بودند و فرزندش شریف حسین نیز در کنار پدر بود.

من نیز نزدیک شریف نشستم و سر سخن را با برخی گشوده بودم که ناگاه دیدم همان شخصیت والایی که در میان آن خیمه و در آن دشت سرسبز و خرم برای آن گروه سخن می گفت، وارد شد (وبالای سر شریف نشست و به او فرمود: (شریف علی! قل اشهد ان لا اله الا الله

(یعنی: ای شریف علی! بگو شهادت می دهم که معبودی نیست جز خداوند)

(زبان شریف که تا آن لحظه بسته بود به دستور او گشوده شد و گفت: (اشهد ان لا اله الا الله

(یعنی: شهادت می دهم که نیست معبودی جز خداوند)

(و نیز فرمود: (شریف علی! قل اشهد ان محمداً (صلی الله علیه وآله) رسول الله

(یعنی: شریف علی! بگو شهادت می دهم که محمد (صلی الله علیه وآله) فرستاده خداوند (است).

و او نیز به دستور او آن جمله را تکرار کرد.

(و نیز فرمود: (قل اشهد ان علیاً ولی الله و خلیفه رسول الله

(یعنی: بگو شهادت می دهم که علی، ولی خدا و خلیفه فرستاده خداوند است)

و شریف سومین جمله را نیز بازگفت.

(و نیز فرمود: (قل اشهد أنّ الحسن حجّة الله

(یعنی: بگو شهادت می دهم به اینکه حسن (علیه السلام) حجّت خداوند است)

و شریف اطاعت کرد

(و فرمود: (قل اشهد أنّ الحسين الشهيد بکربلا حجّة الله

(یعنی: بگو شهادت می دهم به اینکه حسین شهید کربلا، حجّت خداوند است)

و شریف باز گفت. و همینطور يك يك امامان نور را به شریف علی تلقین کرد و او نیز اطاعت نمود
(و باز گفت تا اینکه فرمود: (قل اشهد أنّك حجّة بن الحسن حجّة الله

(یعنی: بگو شهادت می دهم به اینکه حجّت بن الحسن حجّت خداوند است). و او نیز باز گفت)

غرق تماشای این منظره شگرف بودم که آن شخصیت والا برخاست و بیرون رفت و شریف علی نیز
از دنیا رفت

من که از خود بیگانه شده بودم تازه به خود آمدم، با عجله به دنبال آن بزرگوار رفتم تا ببینم
کیست، اما به او نرسیدم

از دربانها و نگهبانها و مأموران سراغ او را گرفتم که گفتند: (جناب! نه کسی اینجا وارد شده است
(و نه کسی از اینجا خارج شده است

به داخل کاخ بازگشتم، دیدم علمای چهار مذهب اهل سنت در مورد سخنان آخرین شریف علی
(! صحبت می کنند و با اشاره به یکدیگر می گوید: (الرجل يهجر

(یعنی: او هذیان می گوید)

اما من به خوبی دریافتم که آن تلقین کننده، امام عصر (علیه السلام) بود و من در آن روز خاطره
(انگیز دو بار به دیدار آن حضرت نائل آمده ام اما او را نشناخته ام

(کرامت صالحین -)

(کرامات صالحین -)

نجات آیه الله میرزا مهدی اصفهانی از گمراهی و هدایت او به صراط مستقیم توسط امام

مرحوم آیه الله میرزای اصفهانی می فرمود: (در ایّام تحصیل که در نجف اشرف بودم، در علم
اخلاق و تزکیه نفس و سیر و سلوک از محضر آقای سید احمد کربلائی که یکی از عرفاء بلند پایه
بود استفاده می کردم، تا آنکه در رشد و کمالات معنوی و تزکیه نفس از نظر ایشان به حدّ کمال
وبه اصطلاح به مقام قطبیت و فناء فی الله رسیدم

او به من درجه و سمت دستگیری از دیگران را داد و مرا استاد در فلسفه اشراق دانست. او مرا
عارف کامل و قطب وفانی فی الله می دانست ولی من که خودم را نمی توانستم فریب دهم

وهنوز از معارف حقّه چیزی نمی دانستم، دلم آرام نگرفته بود و خود را در کمالات ناقص می دانستم، تا آنکه به فکر رسید که شبهای چهارشنبه به مسجد سهله بروم و متوسّل به حضرت بقیّة الله (ارواحنا فداه) بشوم شاید آن آقائی که خدای تعالی او را برای ما غوث و پناهگاه خلق کرده توجّهی به من بفرماید و صراط مستقیم را به من نشان بدهد.

لذا به مسجد سهله رفتم و از جمیع علوم می که: (سر به سر قیل و قال، نه از آن کیفیتنی حاصل نه حال. و از افکار عرفانی متصوّفه و از بافته های فلاسفه، خود را خالی کردم و صد در صد با کمال اخلاص و توبه به مقام مقدّس آن حضرت، خود را در اختیار گذاشتم، که ناگهان جمال پر نور حضرت بقیّة الله (ارواحنا فداه) ظاهر شد و به من اظهار لطف زیادی فرمود و برای آنکه میزانی در دست داشته باشم و همیشه با آن میزان حرکت کنم، این جمله را به من فرمودند:

(طلب المعارف من غیر طریقنا اهل البیت مساوق لانکارنا)

یعنی: جستجوی معارف و شناخت حقایق از غیر خطّ ما اهل بیت طهارت مساوی است با انکار ما.

وقتی مرحوم میرزای اصفهانی این جمله را از آن حضرت می شنود، متوجّه می گردد که باید معارف حقّه را تنها و تنها از مضامین آیات قرآن و روایات اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) استفاده کند و لذا به مشهد مقدّس مشرّف می گردد، معارف قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) را به پاک طینتان از اهل علم تعلیم می دهد و شاگردانی که همه اهل معنی و تشرّف و تزکیه نفس و در صراط مستقیم معارف حقّه هستند، به جامعه روحانیت تحویل می دهد.

بعضی از شاگردان مرحوم میرزای اصفهانی و فرزند بزرگوارش در کتاب دین و فطرت قضیه او را این چنین نقل می کنند:

از جمله عالمان و فقیهان و مربّیان روحانی دهه های گذشته مرحوم مبرور آیه الله آقای میرزا (مهدی اصفهانی (رضوان الله تعالی علیه) است (۱۳۶۵ - ۱۳۱۳ هجری قمری) بوده است، که مراکز علمی خصوصاً حوزه علمیه مشهد سالها تحت نفوذ و سیطره معنوی آن بزرگوار بوده و تعالیمشان از جمله حرکت های عظیم فکری معاصر گشته که همچون سدّی فولادین در مقابل انحرافات ایستاد و معارف قرآن و ائمّه طاهرین را به عنوان تنها راه دستیابی به اسلام خالص عرضه داشته است.

بسیاری از دانشمندان شیعه که امروز نخبانان مرزهای تشیع اند در محضر آن بزرگوار درسها گرفته و پندها آموخته اند این تب و تابى که امروزه در زاد روز امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) می بینیم، گوشه ای از شراره های محبّتی است که ایشان به پیشگاه امام زمان ... (علیه السلام) می ورزیده و اینک جلوه هائی از آن آشکار گشته است

آن بزرگوار، در آن هنگامی که به تحصیل مشغول بوده و سینه خویش را از علوم اسلامی می انباشته در برخورد با روشها و مشربهای گوناگون از جمله مکاتب فلسفی و عرفانی به حیرت و نوسان کشیده می شود و اضطراب عجیبی بر روحش سایه می افکند

پیشانی و آزردهای حاصل از بلا تکلیفی، انقلاب فکری در او ایجاد می کند که نمی داند چه بکند و به کجا برود و به کدام سیر، از سیرهای علمی و معنوی آن زمان رو کند

سرانجام برای نجات از این دغدغه خاطر، به حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) متوسّل می شود.
وچاره مشکل را از آن حضرت می طلبد.

حضرتش نیز تفضّل می کنند و در کنار قبر هود و صالح در وادی السّلام نجف، تشریف فرما شده بر او تجلی می فرمایند و راه را به او می نمایانند.

او که در آنجا با قلبی شکسته و دیده ای گریان دیدار را آرزو می نمود سرانجام به مقصود خود نائل می آید و شرفیاب محضر پرفیض می شود و درمان درد خویش را می یابد. بدین گونه که وقتی در بیداری به خدمت حضرت می رسد، بر سینه آن حضرت نواری را به رنگ سبز به عرض ۲۰ سانت و به طول قریب ۶۰ سانت می بیند، که عبارتی به رنگ سفید، به گونه نور بر آن چنین نقش شده است: (طَلَبُ الْمَعَارِفِ مِنْ غَيْرِ طَرِيقِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ مُسَاوِقٌ لِانْكَارِنَا وَقَدْ أَقَامَنِي اللَّهُ وَأَنَا حُجَّةُ بْنُ الْحَسَنِ). که کلمه (حُجَّةُ بْنُ الْحَسَنِ) قدری درهم و به شکل امضاء نقش یافته بود.

یعنی: (جستجوی معارف جز از راه ما خاندان پیامبر، مثل انکار نمودن ماست و خداوند امروز مرا برپا داشته و من حجت خدا پسر حضرت عسکری هستم). و بعد آن حضرت غائب می شوند.

این پیام گهربار حضرتش، مرحمی بر قلب سوزان او می گردد و راه حق، روشن و آشکار برایش نموده شده و به دنبال این توسّل و عنایت، مرحوم میرزا به چشمه جوشانی از معارف الهی و شخصیتی فرزانه هدایت می شود که نامش را هرگز نبرد و از او تنها به (صاحب علم جمعی) تعبیر نمود.

درس گهربار امام، مشعل و چراغ راه زندگی او می گردد، که خلاصه اگر ما را قبول دارید باید معارف را از ما بگیرد و در همه زمینه ها، یعنی خدانشناسی و نفس شناسی و روح شناسی و آخرت شناسی و بلکه آفاق شناسی، از ما تبعیت کنید.

بعدها به منظور زنده نمودن معارف اهل البیت (علیهم السلام)، عازم ایران می شود و درسهائی را که آمیزه ای از قرآن و علوم عترت بود، برای دانشوران مطرح می فرماید.

برخی از آثار ارزنده و علمی آن مرحوم نزد بعضی از شاگردان بزرگوارش هم اکنون موجود است). ممکن است این دو جریان، دو ملاقات جداگانه بوده است.

((ملاقات با امام زمان (علیه السلام) -

ملاقات شیخ حسنعلی نخودکی با امام زمان (علیه السلام) و گرفتن سرمایه حلال از آن حضرت

مرحوم حاج شیخ حسنعلی نخودکی می فرمودند: (برای مسئله یکسال تمام به عبادت و ریاضت مشغول شدم و درخواست من این بود که شرفیاب حضور حضرت ولی عصر (علیه السلام) شوم و سرمایه ای از آن حضرت بگیرم.

پس از يك سال، شبی به من الهام شد که فردا در بازار خربوزه فروشان اصفهان اجازه ملاقات داده شده است.

در اصفهان بازارچه ای بود که تمام دکانهای اطراف آن خربوزه فروشی بود و بعضی هم که دکان نداشتند خربوزه را قطعه قطعه می کردند و در طبقی می گذاشتند و خورده فروشی می کردند.

فردای آن شب پس از غسل کردن ولباس تمیز پوشیدن با حالت ادب، روانه بازار شدم. وقتی داخل بازار شدم از يك طرف حرکت می کردم واشخاص را زیر نظر می گرفتم ناگاه دیدم آن دُرّ یگانه عالم امکان، در کنار یکی از این کسبه فقیر که طبق خربوزه فروشی دارد نزول اجلال فرموده است.

(مؤدّب جلو رفتم وسلام عرض کردم. جواب فرمودند وبا نگاه چشم فرمودند: (چه می خواهی؟

(عرض کردم: (استدعای سرمایه ای دارم

.آن حضرت خواستند جندك (پول خورد آن زمان) به من عنایت کنند

(من عرض کردم: (برای سرمایه می خواهم

.پس از پرداخت آن خودداری فرمودند ومرا مرخص کردند

وقتی به حال طبیعی آمدم فهمیدم که هنوز قابل نیستم. لذا يك سال دیگر به عبادت وریاضت به منظور رسیدن به مقصود مشغول شدم

پس از آن روز گاهی به دیدن آن مرد عامی خربوزه فروش می رفتم وگاهی به او كمك می کردم. (روزی از او پرسیدم: (آن آقا که فلان روز این جا نشسته بودند چه کسی هستند؟

گفت: (او را نمی شناسم، مرد بسیار خوبی است گاهگاهی این جا می آید وکنار من می نشیند وبا من دوست شده است. بعضی از اوقات که وضع مالی من خوب نیست به من كمك (می کند

سال دوم تمام شد باز به من اجازه ملاقات در همان محلّ عنایت فرمودند. در این دفعه آدرس را می دانستم، مستقیماً به کنار طبق آن مرد رفتم ودیدم حضرت روی کرسی کوچکی نزول اجلال فرموده است

سلام عرض کردم. جواب مرحمت فرمودند وباز همان چند جندك را مرحمت فرمودند ومن گرفته .سپاسگزاری کردم ومرخص شدم

با آن چند جندك مقداری پایه مهر خریدم ودر کیسه ای ریختم وچون فنّ مهر کنی را بلد بودم هر چند وقت، کنار بازار می نشستم وچند عدد مهر برای مشتریها می کردم، البته بقدر حدّاقلی که به آن قناعت می شود، واز آن کیسه که در جیبم بود پایه مهر بر می داشتم بدون آنکه به شماره آنها توجه کنم

سالهای سال کار من موقع اضطرار استفاده از آن پایه مهرها بود وتمام نمی شد ودر حقیقت در (سر سفره احسان آن بزرگوار مهمان بودم

(شمّه ای از کرامات شیخ حسنعلی نخودکی -)

آوردن وسایل گرم کننده توسط امام زمان (علیه السلام) برای آیه الله بافقی وهمراهان در شب سرد

آقای سید مرتضی حسینی می گوید: (شبهای پنج شنبه در خدمت مرحوم آیه الله آقای حاج شیخ محمد تقی بافقی به مسجد جمکران می رفتیم. در یکی از شبهای زمستان که برف سنگینی آمده بود

من در منزل نشسته بودم، ناگهان بیدارم آمد که شب پنج شنبه است و ممکن است آیه الله بافقی به مسجد بروند. ولی از طرفی چون آن وقتها مسجد جمکران راه ماشین رو نداشت و مردم مجبور بودند که آن راه را پیاده بروند و به قدری برف روی زمین نشسته بود که ممکن نبود کسی بتواند آن راه را راحت بپیمايد، با خودم فکر می کردم که معظم له به مسجد نمی روند

به هر حال دلم طاقت نیاورد واز منزل بیرون آمدم. بیشتر می خواستم آیه الله بافقی را پیدا کنم و نگذارم به مسجد جمکران بروند

به منزلشان رفتم، در منزل نبودند. به هر طرف سراسیمه سراغ ایشان را می گرفتم تا آنکه به میدان میر، که سر راه مسجد جمکران است رسیدم

در آنجا دوست نانوائی داشتم که وقتی دید من این طرف و آن طرف نگاه می کنم از من پرسید: (!چرا مضطربی وچه می خواهی؟)

گفتم: (نمی دانم که آیا آقای آیه الله بافقی به مسجد جمکران رفته اند یا در قم امشب مانده اند؟)

(نانوا گفت: (من او را با چند نفر از طلاب دیدم که به طرف مسجد جمکران می رفتند

من با شنیدن این جمله خواستم پشت سر آنها بروم که آن دوست نانوايم گفت: (آنها خیلی وقت است که رفته اند، شاید الآن نزديك مسجد جمکران باشند

من از شنیدن این جمله بیشتر پریشان شدم و ناراحت بودم که مبادا در این برف و کولاك، آنها به خطری بیفتند

به هر حال چاره ای نداشتم به منزل برگشتم ولی فوق العاده پریشان و مضطرب بودم و خوابم نمی برد

تا آنکه نزديك صبح مرا مختصر خوابی ربود، در عالم رؤيا حضرت ولی عصر (عليه السلام) را دیدم (که وارد منزل ما شدند و به من فرمودند: (سید مرتضی! چرا ناراحتی؟

گفتم: (ای مولای من! ناراحتیم برای آقای حاج شیخ محمد تقی بافقی است، زیرا او امشب به مسجد رفته و نمی دانم به سر او چه آمده است

ایشان فرمود: (سید مرتضی! گمان می کنی ما از حاج شیخ دوریم؟ همین الآن به مسجد رفته بودم و وسائل استراحت او و همراهانش را فراهم کردم

از خواب بیدار شدم و به اهل منزل این بشارت را دادم و گفتم: (در خواب دیده ام که حضرت ولی عصر (عليه السلام) وسائل راحتی آقای حاج شیخ محمد تقی بافقی را فراهم کرده اند

اهل بیت هم چون به همین خاطر مضطرب بود خوشحال شد و من فردای آن شب که از منزل (بیرون رفتم، به یکی از همراهان آیه الله بافقی برخوردم، گفتم: (دیشب بر شما چه گذشت؟

گفت: (جایت خالی بود، دیشب اول شب آیه الله بافقی ما را بطرف مسجد جمکران برد، ما یا بخاطر شوقی که در دلمان بود و یا کرامتی شد مثل آنکه ابداً برفی نیامده و زمین خشک است، به طرف مسجد جمکران رفتیم و خیلی هم زود به مسجد رسیدیم ولی وقتی به آنجا رسیدیم و در آنجا کسی را ندیدیم و سرما به ما فشار آورده بود، متحیر بودیم که چه باید بکنیم

ناگهان دیدیم سیدی وارد مسجد شد و به حاج شیخ گفت: (می خواهید برای شما لحاف (وکرسی و آتش بیاوریم؟

(آیه الله بافقی با کمال ادب گفتند: (اختیار با شما است

آن سید از مسجد بیرون رفت و پس از چند دقیقه لحاف و کرسی و منقل و آتش آورد و با آنکه در آن نزدیکی ها کسی نبود وسائل راحتی ما را فراهم فرمود

وقتی می خواست از ما جدا شود یکی از همراهان به او گفت: (ما باید صبح زود به قم برگردیم، (این وسائل را به چه کسی بسپاریم؟

آن سید فرمود: (هر کس آورده خودش می برد). و او رفت ما در فکر فرو رفته بودیم که این آقا این وسائل را از کجا به این زودی آورده، زیرا آن اطراف کسی زندگی نمی کند و اگر می خواست آنها را از ده جمکران بیاورد اولاً در آن شب سرد و کولاک برف کار مشکلی بود و ثانیاً مدتی طول می کشید.

بالآخره شب را با راحتی بسر بردیم و صبح هم که از آنجا بیرون آمدیم آن وسائل را همانجا گذاشتیم

من به او جریان خوابم را گفتم و معلوم شد که حضرت بقیه الله (علیه السلام) هیچ گاه دوستانش را و نمی گذارد و به آنها کمک می کند

(کتاب مسجد جمکران -)

سه بار ملاقات با امام زمان (علیه السلام) در يك سفر

مرحوم حجة الاسلام ملاّ اسد الله بافقی به نقل از برادرش مرحوم آیه الله محمد تقی بافقی می گوید: (قصد داشتم از نجف اشرف پیاده، به مشهد مقدّس برای زیارت حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) بروم

فصل زمستانی بود که حرکت کردم و وارد ایران شدم. کوه ها و درّه های عظیمی سر راهم بود. و برف هم بسیار باریده بود

يك روز نزديك غروب آفتاب که هوا هم سرد بود و سراسر دشت را برف پوشانده بود، به قهوه خانه ای رسیدم. که نزديك گردنه ای بود، با خودم گفتم: (امشب در میان این قهوه خانه می مانم، (صبح به راه ادامه می دهم

پس وارد قهوه خانه شدم، دیدم جمعی از کردهای یزیدی در میان قهوه خانه نشسته و مشغول لهو و لعب و قمار هستند، با خودم گفتم: (خدایا چه بکنم؟! اینها را که نمی شود نهی از منکر کرد، (من هم که نمی توانم با آنها مجالست نمایم، هوای بیرون هم که فوق العاده سرد است

همینطور که بیرون قهوه خانه ایستاده بودم و فکر می کردم و کم کم هوا تاریک می شد، صدائی (شنیدم که می گفت: (محمد تقی! بیا اینجا

بطرف آن صدا رفتم، دیدم شخصی با عظمت زیر درخت سبز و خرمی نشسته و مرا بطرف خود می طلبید.

(نزدیک او رفتم و او سلام کرد و فرمود: (محمد تقی آنجا جای تو نیست

من زیر آن درخت رفتم، دیدم، در حریم این درخت، هوا ملایم است و کاملاً می توان با استراحت در آنجا ماند و حتی زمین زیر درخت، خشک و بدون رطوبت است ولی بقیه صحرای پُر از برف است و سرمای کُشنده ای دارد

به هر حال شب را خدمت حضرت ولی عصر (علیه السلام) که با قرائنی متوجه شدم او حضرت بقیه الله (علیه السلام) است بیتوته کردم و آنچه لیاقت داشتم استفاده کنم از آن وجود مقدس استفاده کردم.

(صبح که طالع شد و نماز صبح را با آن حضرت خواندم، آقا فرمودند: (هوا روشن شد، برویم

(من گفتم: (اجازه بفرمائید من در خدمتتان همیشه باشم و با شما بیایم

(حضرت فرمود: (تو نمی توانی با من بیایی

(گفتم: (پس بعد از این کجا خدمتتان برسم؟

حضرت فرمود: (در این سفر دوبار تو را خواهم دید و من نزد تومی آیم. بار اول قم خواهد بود و مرتبه دوم نزدیک سبزوار تو را ملاقات می کنم). ناگهان آن حضرت از نظرم غائب شد

من به شوق دیدار آن حضرت، تا قم سر از پا نشناختم و به راه ادامه دادم، تا آنکه پس از چند روز وارد قم شدم و سه روز برای زیارت حضرت معصومه (سلام الله علیها) و وعده تشرّف به محضر آن حضرت در قم ماندم ولی خدمت آن حضرت نرسیدم

از قم حرکت کردم و فوق العاده از این بی توفیقی و کم سعادتى متأثر بودم، تا آنکه پس از يك ماه به نزدیک شهر سبزوار رسیدم

همین که شهر سبزوار از دور معلوم شد با خودم گفتم: (چرا خُلف وعده شد؟! من که در قم آن (حضرت را ندیدم، این هم شهر سبزوار باز هم خدمتش نرسیدم

در همین فکرها بودم، که صدای پای اسبی شنیدم، برگشتم دیدم حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) سوار بر اسبی هستند و بطرف من تشریف می آورند و به مجرد آنکه به ایشان چشمم افتاد ایستادند و به من سلام کردند و من به ایشان عرض ارادت و ادب نمودم

(!گفتم: (آقا جان! وعده فرموده بودید که در قم هم خدمتتان برسم ولی موقت نشدم؟

حضرت فرمود: (محمد تقی! ما در فلان ساعت و فلان شب نزد تو آمدیم، تو از حرم عمه ام حضرت معصومه (سلام الله علیها) بیرون آمده بودی، زنی از اهل تهران از تو مسأله ای می پرسید، تو سرت را پائین انداخته بودی و جواب او را می دادی، من در کنارت ایستاده بودم و تو به من توجه نکردی، من رفتم

(گنجینه دانشمندان -)

آیت الله شیخ محمد تقی بافقی:

علی ابن مهزیار به جای اینکه بیست سال در ایام حج به مکه میرفت برای دیدن امام زمان علیه السلام، یکبار شب نیمه شعبان به کربلا می رفت، به مقصود خود می رسید و آنجا می توانست حضرت ولی عصر (عجل الله فرجه) را ملاقات کند، چون هر سال شب نیمه شعبان حضرت در کربلا هستند.

آیه الله حجت کوه کمری در هر شب جمعه خدمت امام عصر (علیه السلام) می رسید

حاج آقا سید حسن ابطحی می نویسد: (اگر کسی بتواند خود را کاملاً از هوای نفس حفظ کند و آن را تزکیه نماید و روحیات خود را با روحیات حضرت بقیة الله (علیه السلام) تطبیق دهد و در آن صراط مستقیم قرار بگیرد، طبعاً می تواند مرتب خدمت حضرت بقیة الله (روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء) برسد بلکه چون روحیاتش با روحیات آن حضرت سنخیت پیدا کرده دائماً در محضر آن حضرت خواهد بود. و مکرر خود وجود مقدس آن حضرت فرموده اند که: (در این صورت ما نزد او می رویم و او لازم نیست به دنبال ما حرکت کند

مرحوم حجة الاسلام آقای یاسری که یکی از علماء اهل حال و معنای تهران بودند نقل می کردند که:

مرحوم آیه الله آقای حجت کوه کمری که نفس خود را تزکیه کرده بود و کاملاً خود را ساخته بود (و روحیات خود را با حضرت بقیة الله (علیه السلام) تطبیق داده بود، هر شب جمعه خدمت امام عصر (ارواحنا فداه) می رسید و از آن وجود مقدس استفاده علمی می نمود

((ملاقات با امام زمان (علیه السلام) -

(ارتباط آیه الله بروجرودی با امام زمان (علیه السلام)

آقای سید حبیب الله حسینی قمی که از اهل منبر قم است و آقای حسن بقال که فعلاً در تهران است، با هم قرار می گذارند که يك سال شبهای جمعه به مسجد جمکران بروند و حوائج خود را از حضرت بقیة الله (روحی فداه) بگیرند، این عمل را يك سال انجام می دهند و تشریف برایشان حاصل نمی شود.

شب جمعه ای که بعد از يك سال بوده، آقا حسن به آقای سیّد حبیب الله می گوید: (بیا با هم (امشب هم به مسجد جمکران برویم

آقای سیّد حبیب الله می گوید: (چون من يك سال به مسجد جمکران رفته ام و چیزی ندیده ام (دیگر به آنجا نمی روم

آقا حسن زیاد اصرار می کند که: (امشب را هم هر طور هست بیا با هم برویم، شاید نتیجه ای (داشته باشد

بالأخره حرکت می کنند و پیاده به طرف مسجد جمکران می روند در بین راه سیّد مجلّلی را می بینند که مانند کشاورزان (سه شاخ خرمن) روی شانه گرفته واز دور می رود

آنها مطمئن می شوند که او حضرت بقیّة الله (روحی فداه) است

آقای سیّد حبیب الله می گوید: (من وقتی چشمم به آن حضرت افتاد قضیّه سیّد رشتی که در (مفاتیح نقل شده بیادم آمد. به آقا حسن گفتم: (برو واز آن حضرت چیزی بخواه

آقا حسن جلو رفت و سلام کرد وگفت: (آقا خواهش دارم با دست مبارك خودتان دشتی به من (بدهید

حضرت به او سگّه ای می دهند، سپس رو کردند به من و فرمودند: (حاجت تو هم نزد آقای بروجردی است، وقتی به قم رفتی، نزد آقای بروجردی برو و بگو چرا از حال فلان کس که در مصر (است غافل؟) و چند جمله دیگر که سرّی بود به من فرمودند که به آیة الله بروجردی بگویم و بعد آن حضرت تشریف بردند

آقا حسن وقتی به سگّه نگاه کرد دید تنها روی آن خطّی ضربدر زده اند و چیزی بر آن نوشته (نشده است

بالأخره وقتی به مسجد جمکران رفتیم وقضیّه را برای مردم نقل کردیم آنها سگّه را در میان آب (انداختند واز آن آب به قصد استشفاء آشامیدند و به سر و صورت خود مالیدند

من هم پس از آنکه از مسجد جمکران به قم برگشتم به منزل آیة الله بروجردی رفتم ولی تا سه (روز موفق به ملاقات حضرت آیة الله بروجردی در جلسه خصوصی نشدم

روز سوّم که خدمت آن مرحوم رسیدم بدون مقدّمه فرمودند: (سه روز است که من منتظر تو (هستم کجائی؟

(عرض کردم: (آقا موانعی بود که موقّق به ملاقات خصوصی نمی شدم

آیة الله بروجردی فرمودند: (حاجت تو این است که می خواهی به کربلا بروی، لذا مبلغی پول به من دادند و من مطالبی که حضرت بقیّة الله (روحی فداه) فرموده بودند به آیة الله بروجردی عرض کردم و آیة الله بروجردی به آقا حسن گفتند: (چرا آن سگّه را به افراد معصیت کار و ناپاک نشان می (دهی؟

ضمناً من به آقای بروجردی عرض کردم: (آقا شما چیزی بنویسید که من گذرنامه بگیرم وبه کربلا بروم).

آیه الله بروجردی فرمودند: (تو گذرنامه نمی خواهی، فلان دعاء را بخوان واز مرز عبور کن وبه کربلا برو).

من هم همان روزها حرکت کردم وبه طرف عراق رفتم، وقتی به مرز عراق رسیدم با آنکه همراهان من همه گذرنامه داشتند بیشتر از من که گذرنامه نداشتم معطل شدند واحدی از من (مطالبه گذرنامه نکرد).

((ملاقات با امام زمان (علیه السلام) -

ملاقات با امام زمان (علیه السلام) در حال نماز و دیدن امام زمان (علیه السلام) در میان زمین وهوا

مرحوم حجة الاسلام آقای شیخ علی کاشانی فریده الاسلام) می گوید: (يك شب در اطاق پذیرائی مرحوم آیه الله کوهستانی در کوهستان مشغول نماز مغرب شدم، دیدم حضرت بقیة الله (ارواحنا فداه) تشریف آوردند ودر گوشه اطاق پشت به قبله به نحوی که من در نماز صورت مبارکشان را می دیدم نشسته اند.

من با خودم فکر کردم که اگر نماز را بشکنم وعرض ادب به محضر مقدّسشان بکنم شاید از این عمل من، خوششان نیاید وقبل از آنکه متوجه ایشان بشوم تشریف ببرند، پس چه بهتر نمازم را نشکنم که اگر اراده فرموده باشند من با ایشان حرف بزنم، تا بعد از نماز صبرمی فرمایند).

نماز را خواندم. در بین نماز بعضی از جملات را حضرت با من می گفتند، مخصوصاً جمله (يا مَنْ لَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ اِرْحَمْ مَنْ لَيْسَ لَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ) را که در سجده آخر چون با حال بهتری می خواندم امام هم آن را مکرّر با توجه وحال بیشتری اداء می فرمودند ولی به مجردی که می خواستم سلام نماز را بدهم حضرت ولی عصر (صلوات الله علیه) رفتند).

شهید هاشمی نژاد می گوید: (شبى مرحوم استادم (شیخ علی کاشانی فریده الاسلام) در ایوان اطاق فوقانی که در قم برای زندگی اجاره کرده بودیم، رو به حیاط منزل ایستاده بود وحضرت بقیة الله (ارواحنا فداه) رابا زیارت (آل یس) زیارت می کرد وبا آن حضرت مناجات می نمود.

من هم در کنار او منقل آتش را برای کُرسی درست می کردم، یعنی آتش را باد می زدم تا برای زیر کرسی آماده شود.

ناگهان دیدم مرحوم استاد تکانی خورد وحال توجّه اش، بیشتر شد وگریه اش شدّت کرد.

من سرم را بالا کردم تا ببینم چه خبر است، با کمال تعجّب دیدم: (حضرت بقیة الله (علیه السلام) در میان زمین وآسمان مقابل استادم ایستاده وبه او تبسم می کند ومن در آن تاریکی شب، تمام خصوصیات قیافه وحّتی رنگ لباس آن حضرت را می دیدم).

سپس سرم را پائین انداختم باز دو مرتبه وقتی سرم را بالا کردم آن حضرت را با همان قیافه وهمان خصوصیات دیدم. بالاخره چند بار این عمل تکرار شد ودر هر مرتبه جمال مقدّس آن حضرت را مشاهده می کردم، تا آنکه در مرتبه آخر که سرم را پائین انداختم متوجه شدم که استادم آرام گرفت.

وقتی سرم را بالا کردم وبه طرف آن حضرت نگاه نمودم دیگر آن آقا را ندیدم معلوم شد که مناجات استادم با رفتن آن حضرت تمام شده است.

وقتی من واستادم پس از این جریان در میان اطاق، زیر کرسی نشسته بودیم، استادم به گمان آنکه من چیزی ندیده ام می خواست موضوع را از من کتمان کنند.

من ابتداء به او گفتم: (استاد! شما آقا را به چه لباسی می دیدید؟)

او با تعجب از من سؤال کرد وگفت: (مگر تو آن حضرت را دیدی؟!)

گفتم: (بلی! با لباس راه راه و عمامه ای سبز و قیافه ای جذاب که خالی در کنار صورت داشت) و خلاصه آنچه از خصوصیات در آن حضرت دیده بودم به او گفتم و او مرا تصدیق کرد و تشویق نمود و خوشحال شد که من لیاقت ملاقات با آن امام معصوم (علیه السلام) را پیدا کرده ام.

(- ملاقات با امام زمان (علیه السلام))

تشییع جنازه آیه الله گلپایگانی توسط امام زمان (علیه السلام)

حضرت آیه الله (امامی کاشانی) عضو محترم شورای نگهبان، در جلسه سوّم مجلس ختمی که در (مسجد اعظم قم)، از طرف اساتید حوزه علمیه قم منبر بودند فرمودند:

(یکی از افرادی که مورد وثوق است وگاهی اخباری را در دسترسم قرارمی دهد، گفت:

(در تشییع جنازه حضرت آیه الله گلپایگانی از تهران به قم رفتم و به مسجد امام حسن مجتبی (علیه السلام) رسیدم. به دو نفر از اصحاب حضرت حجت (علیه السلام) برخورد کردم، به من گفتند: (امام زمان (علیه السلام) در مسجد امام حسن عسکری (علیه السلام) تشریف دارند، برو آقا را ملاقات کن).

با عجله خودم را به مسجد امام حسن عسکری (علیه السلام) رسانده، وارد مسجد شدم.

اذان ظهر را گفته بودند، متوجه شدم حضرت با سی نفر از اصحاب مشغول نماز بودند، اقتدا کردم و بعد از نماز، حضرت فرمودند: (ما از همین جا تشییع می کنیم).

واز مسجد خارج شدیم و دنبال جمعیت با آقا رفتیم تا به صحن رسیدیم).

(- شیفتگان حضرت مهدی (علیه السلام))

نماز خواندن آیه الله گلپایگانی با امام زمان (علیه السلام) در عالم رؤیا

هنگامی که حضرت آیه الله گلپایگانی به عتبات، مشرف بودند خدمت حضرت امام حسین (علیه السلام) در حرم شریف عرض می کند: (پدر شما حضرت امیر (سلام الله علیه) به من عنایتی کردند و ظرف عسلی دادند؛ شما فرزند همان بزرگوار آیا چیزی (- اشاره است به توسّلی که حضرت آیه الله گلپایگانی به مقام ولایت مطلقه امیر المؤمنین (علیه السلام) پیدا کردند و ظرف عسلی در خواب برای ایشان آوردند).

به من عنایت نمی کنید؟)

آن زمان آقا در کربلا حجره آقا شیخ عبد الرحیم که از اوتاد و مقدّسین بوده مکان داشت و همان حجره جایی بوده که مشهور است حضرت علی اکبر از بالای زین همانجا افتادند.

آقا در خواب می بیند صف جماعتی تشکیل شده که امام جماعت، حضرت ولی عصر - ارواحنا فداه - هستند.

صف اوّل، ابتدا و انتهایش معلوم نیست. صف دوّم، اوّلش معلوم نیست ولی آخرین شخص مقابل حضرت، خود آیه الله گلپایگانی ایستاده بود و همگی علما بودند.

(- شیفتگان حضرت مهدی (علیه السلام))

هم صحبت شدن آیه الله نجفی با امام زمان (علیه السلام) و دستورات و راهنمایی گرانهای آن حضرت

آیه الله نجفی مرعشی می گوید: (در ایام تحصیل علوم دینی وفقه اهل بیت (علیهم السلام) در نجف اشرف، شوق زیادی جهت دیدار جمال مولایمان بقیه الله الاعظم -عجل الله فرجه الشریف - داشتم.

با خود عهد کردم که چهل شب چهارشنبه پیاده به مسجد سهله بروم به این نیت که جمال آقا صاحب الامر (علیه السلام) را زیارت و به این فوز بزرگ نائل شوم.

تا ۳۵ یا ۳۶ شب چهارشنبه ادامه دادم، تصادفاً در این شب، رفتنم از نجف تأخیر افتاد و هوا ابری و بارانی بود. نزدیک مسجد سهله خنثی بود، هنگامی که به آنجا رسیدم بر اثر تاریکی شب وحشت و ترس وجود مرا فرا گرفت مخصوصاً از زیادی قطاع الطريق و دزدانها، ناگهان صدای پای را از دنبال سر شنیدم که بیشتر موجب ترس و وحشت گردید.

به عقب برگشتم، سید عربی را با لباس اهل بادیه دیدم، نزدیک من آمد و با زبان فصیح گفت: (ای سید! سلام علیکم).

ترس و وحشت به کلی از وجودم رفت و اطمینان و سکون نفس پیدا کردم و تعجب آور بود که چگونه این شخص در تاریکی شدید، متوجه سیادت من شد و در آن حال من از این مطلب غافل بودم.

به هر حال سخن می گفتیم و می رفتیم. از من سؤال کرد: (قصد کجا داری؟)

گفتم: (مسجد سهله).

فرمود: (به چه جهت؟)

گفتم: (به قصد تشرّف زیارت ولی عصر (علیه السلام)).

مقداری که رفتیم به مسجد زید بن صوحان که مسجد کوچکی است نزدیک مسجد سهله رسیدیم.

داخل مسجد شده و نماز خواندیم و بعد از دعایی که سید خواند که کائنات با او دیوار و سنگها آن دعا را می خوانند، احساس انقلابی عجیب در خود نمودم که از وصف آن عاجزم.

بعد از دعا سید فرمود: (سید تو گرسنه ای، چه خوبست شام بخوری).

پس سفره ای را که زیر عبا داشت بیرون آورده و در آن مثل اینکه سه قرص نان و دو یا سه خیار سبز تازه بود، کائنات تازه از باغ چیده و آن وقت چهله زمستان، و سرمای زنده ای بود و من منتقل به این معنا نشدم که این آقا این خیار تازه سبز را در این فصل زمستان از کجا آورده است، طبق دستور آقا، شام خوردم.

سپس فرمود: (بلند شو تا به مسجد سهله برویم).

داخل مسجد شدیم، آقا مشغول اعمال وارده در مقامات شد و من هم به متابعت آن حضرت انجام وظیفه می کردم و بدون اختیار نماز مغرب و عشاء را به آقا اقتدا کردم و متوجه نبودم که این آقا کیست.

بعد از آنکه اعمال تمام شد، آن بزرگوار فرمود: (ای سید آیا مثل دیگران بعد از اعمال مسجد سهله به مسجد کوفه می روی یا در همین جا می مانی؟)

گفتم: (می مانم).

در وسط مسجد در مقام امام صادق (علیه السلام) نشستیم، به سید گفتم: (آیا جای یا قهوه یا دخانیات میل داری آماده کنم؟)

در جواب، کلام جامعی را فرمود: (این اموزار فضول زندگیست و ما از این فضولات دوریم).

این کلام در اعماق وجودم اثر گذاشت به نحوی که هرگاه یادم می آید ارکان وجودم می لرزد.

به هر حال مجلس نزدیک دو ساعت طول کشید و در این مدت مطالبی ردّ و بدل شد که به بعضی از آنها اشاره می کنم:

۱ - در رابطه با استخاره سخن به میان آمد، سید عرب فرمود: (ای سید با تسبیح به چه نحو استخاره می کنی؟)

گفتم: (سه مرتبه صلوات می فرستم و سه مرتبه می گویم (أَسْتَخِيرُ اللَّهَ بِرَحْمَتِهِ خَيْرَةً فِي عَافِيَةٍ) پس قبضه ای از تسبیح را گرفته می شمارم، اگر دو تا ماند بد است و اگر یکی ماند خوب است).

ایشان فرمود: (برای این استخاره، باقی مانده ای است که به شما نرسیده و آن این است که هرگاه یکی باقی ماند فوراً حکم به خوبی استخاره نکنید؛ بلکه توقف کنید و دوباره بر ترك عمل استخاره کنید اگر زوج آمد کشف می شود که استخاره اول خوب است اما اگر یکی آمد کشف می شود که استخاره اول میانه است).

به حسب قواعد علمیّه می بایست دلیل بخواهم و آقا جواب دهد، به جای دقیق و باریکی رسیدیم پس به مجرد این قول تسلیم و منقاد شدم و در عین حال متوجه نیستم که این آقا کیست.

۲ - از جمله مطالب در این جلسه، تأکید سید عرب بر تلاوت و قرائت این سوره ها بعد از نمازهای واجب بود: بعد از نماز صبح سوره (یس)، بعد از نماز ظهر سوره (عم)، بعد از نماز عصر سوره (نوح)، بعد از مغرب سوره (واقع) و بعد از نماز عشاء سوره (ملک).

۳ - دیگر اینکه تأکید فرمودند، بر دو رکعت نماز بین مغرب و عشاء که در رکعت اول بعد از حمد هر سوره ای خواستی می خوانی و در رکعت دوم بعد از حمد سوره واقع را می خوانی و فرمود: کفایت می کند این از خواندن سوره واقع بعد از نماز مغرب، چنانکه گذشت.

۴ - تأکید فرمود که: (بعد از نمازهای پنجگانه این دعا را بخوان:

(اَللّٰهُمَّ سَرِّحْنِيْ عَنِ الْهُمُوْمِ وَالْغُمُوْمِ وَوَحْشَةِ الصَّدْرِ وَوَسْوَاسَةِ الشَّيْطَانِ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ).

۵ - و دیگر تأکید بر خواندن این دعا بعد از ذکر رکوع در نمازهای یومیّه خصوصاً رکعت آخر:

(اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّآلِ مُحَمَّدٍ وَتَرَحَّمْ عَلٰی عِزْزِنَا وَاغْنِنَا بِحَقِّهِمْ).

۶ - در تعریف و تمجید از شرایع الاسلام مرحوم محقق حلی فرمود: (تمام آن مطابق با واقع است مگر کمی از مسائل آن).

۷ - تأکید بر خواندن قرآن و هدیه کردن ثواب آن برای شیعیانی که وارثی ندارند، یا دارند و لکن یادی از آنها نمی کنند.

۸ - تحت الحنك را از زیر حنك دور دادن و سر آن را در عمامه قرار دادن، چنانکه علمای عرب به همین نحو عمل می کنند و فرمود: (در شرع این چنین رسیده است).

۹ - تأکید بر زیارت سید الشهداء (علیه السلام).

۱۰ - دعا در حقّ من و فرمود: (خدا تو را از خدمتگزاران شرع قرار دهد).

۱۱ - پرسیدم: (نمی دانم آیا عاقبت کارم خیر است و آیا من نزد صاحب شرع مقدّس روسفیدم؟)

فرمود: (عاقبت تو خیر و سعیت مشکور و روسفیدی).

گفتم: (نمی دانم آیا پدر و مادر و اساتید و ذوی الحقوق از من راضی هستند یا نه؟)

فرمود: (تمام آنها از تو راضی اند ودرباره ات دعا می کنند).

استدعای دعا کردم برای خودم که موقّی باشم برای تألیف وتصنیف. پس دعا فرمودند.

سپس خواستم از مسجد بیرون روم بخاطر حاجتی، آمدم نزد حوض که در وسط راه قبل از خارج شدن از مسجد قرار دارد. به ذهنم رسید چه شبی بود واین سیّد عرب کیست که این همه با فضیلت است؟ شاید همان مقصود و معشوقم باشد! تا به ذهنم این معنی خطور کرد، مضطرب برگشتم وآن آقا را ندیدم وکسی هم در مسجد نبود.

یقین پیدا کردم که آقا را زیارت کردم وغافل بودم، مشغول گریه شدم وهمچون دیوانه اطراف مسجد گردش می کردم، تا صبح شد چون عاشقی که بعد از وصال مبتلا به هجران شود.

این بود اجمالی از تفصیل که هر وقت آن شب یادم می آید، بهت زده می شوم).

(- کتاب قبسات - منتخبات ابن العلم - منتقم حقیقی)

نجات آیه الله نجفی مرعشی از مرگ توسط امام زمان (علیه السلام)

آیه الله نجفی مرعشی می گوید: (در زیارت عسکریین (علیهما السلام) ودر جاده طرف حرم سیّد محمّد، راه را گم کردم ودر اثر تشنگی وگرسنگی زیاد ووزش باد، در قلب الاسد از زندگی مأیوس شدم غش کرده به حالت صرع وبیهوشی روی زمین افتادم.

ناگهان چشم باز کرده دیدم سرم در دامن شخص بزرگواری است، پس به من آب خوش گواری داد که مثلش را از شیرینی وگوارایی در مدت عمر نچشیده بودم.

بعد از سیراب کردنم سفره اش را باز کرد ودر میان سفره دو یا سه عدد نان بود، خوردم.

سپس این شخص که به شکل عرب بود فرمود: (سیّد در این نهر برو ویدن را شستشو نما).

گفتم: (برادر! اینجا نهری نیست، نزدیک بود از تشنگی بمیرم، شما مرا نجات دادید).

آن مرد عرب فرمود: (این آب گوارا است).

باگفته او نگاه کردم دیدم نهر آب باصفایی است.

تعجّب کردم وبا خود گفتم: (این نهر نزدیک من بود ومن نزدیک بود از تشنگی بمیرم).

به هر حال فرمود: (ای سیّد! اراده کجا داری؟)

گفتم: (حرم مطهر سیّد محمّد (علیه السلام)).

فرمود: (این حرم سیّد محمّد است).

نگاه کردم دیدم در زیر بقعه سیّد محمّد قرار داریم وحال آنکه من در (جادیسیّه) (قادیسیّه) گم شده بودم ومسافت زیادی بین آنجا وبقعه سیّد محمّد (علیه السلام) است.

باری از فوائد آنچنانی که از مذاکره با آن عرب در این فرصت نصیب شد اینهاست:

تأکید وسفارش بر تلاوت قرآن شریف، وانکار شدید بر کسی که قائل به تحریف قرآن است؛ حتّی نفرین فرمود بر افرادی که احادیث تحریف را قرار داده اند.

ونیز: تأکید بر نهادن عقیقی که اسماء مقدّسه چهارده معصوم (علیهم السلام) بر آن نقش بسته و نوشته شده زیر زبان میّت.

ونیز سفارش فرمودند: بر احترام پدر و مادر، زنده باشند یا مرده، و تأکید بر زیارت بقاع مشرّفه ائمّه (علیهم السلام) و اولاد آنها و تعظیم و تکریمشان.

و سفارش فرمود: بر احترام ذرّیه سادات و به من فرمود: (قدر خود را به خاطر انتساب به اهل بیت (علیهم السلام) بدان و شکر این نعمت را که موجب سعادت و افتخار زیاد است بجای آور).

و سفارش فرمود: بر خواندن قرآن و نماز شب و فرمود: (ای سیّد! تأسف بر اهل علمی که عقیده شان انتساب به ما است و لکن این اعمال را ادامه نمی دهند).

و سفارش فرمود: بر تسبیح فاطمه زهرا (سلام الله علیها) و بر زیارت سید الشهداء (علیه السلام) از دور و نزدیک و زیارت اولاد ائمّه (علیهم السلام) و صالحین و علما و تأکید بر حفظ خطبه شقیشقیّه امیر المؤمنین (علیه السلام) و خطبه علیا مخدّره زینب کبری (سلام الله علیها) در مجلس یزید - لعنة الله علیه - و دیگر سفارشات و فوائد.

به ذهنم خطور نکرد که این آقا کیست مگر وقتی از مدّنظم غایب شد).

(- کتاب قبسات - منتخبات ابن العلم - منتقم حقیقی)

نامه امام زمان (علیه السلام) به آیه الله نجفی مرعشی

آقای به نام (سیّد حسن) مشهور به شوشتریان که از آشنایان یکی از علمای معروف قم است، هر چند وقت یک بار، یکی دو روز از تهران به قم، منزل این عالم می آید.

آن عالم معروف می گوید (آقای سیّد حسن با والده و خانواده اش به اصفهان برای صله رحم رفته بود. در موقع بازگشت از اصفهان نزدیکهای قم، سیّدی را می بیند کنار جاده راه می رود.

والده سیّد حسن می گوید: (سیّد حسن! این آقا سیّد را سوار کن، اگر قم می رود برسانش).

سیّد حسن به مادر می گوید: (نامحرم است و باعث زحمت شماهاست).

مادرش می گوید: (جلو سوارش کن، ما عقب ماشین می نشینیم، حجابمان را هم حفظ می کنیم).

سیّد حسن، نزدیک سیّد می رسد و نگه می دارد و از سیّد می خواهد که سوار شود، سیّد می فرماید: (من در این نزدیکیها دهی است به آنجا می روم).

سیّد حسن می گوید: (اشکالی ندارد، هر کجا خواستید پیاده شوید).

باز آقا سیّد می فرماید: (شما بروید).

سیّد حسن اصرار می کند، با اصرار سیّد حسن، آقا سیّد سوار می شود و می فرماید: (تقاضای مؤمن را نباید ردّ کرد).

اما وقتی سوار شدند، بوی عطر مخصوصی فضای ماشین را پر کرد که تا آن موقع چنین بوی خوشی را استشمام نکرده بودند.

سیّد حسن مذکور گوید: آمدم تا نزدیک جاده خاکی، سیّد فرمود: (نگه دار! اینجا می روم).

ماشین توقف کرد، سیّد دست کرد و پاکتی را به من داد و فرمود: (این پاکت را به سیّد شهاب الدّین مرعشی می دهی).

پاکت را گرفتم و به قم به منزل آن عالم آمدم و به ایشان گفتم: (جریان این شد و سیّد نامه ای دادند برای سیّد شهاب الدّین، شما ایشان را می شناسید؟)

آقا فرمودند: (آری! مقصود همین آیه الله نجفی است).

سیّد حسن می گوید: (من اسم ایشان را تا آن وقت نمی دانستم).

آقا نامه را می گیرد و باز می کند، ببیند نامه از کیست و چه نوشته است؟

وقتی نامه را باز می کند، مطلبی را نمی تواند بخواند و فقط خطهایی را درهم و برهم می بیند، و با دقت زیاد، می بیند پایین نامه با خط سبز نوشته شده است: (المهدی).

نامه را در پاکت می گذارد و به سیّد حسن می گوید: (صبح زود قبل از نماز، آیه الله نجفی، در محراب مسجد بالا سر، نشسته، برو و نامه را به ایشان بده).

سیّد حسن، صبح قبل از اذان می آید بالا سر و می بیند آقای نجفی در محراب نشسته، عبا را به سر کشیده و مشغول ذکر است، سلام می کند و نامه را به ایشان می دهد.

آیه الله نجفی می فرمایند: (چرا خیانت کردی؟)

می گوید: (من خیانت نکردم).

آقای حاج افشار می نویسد: من هر روز عصر و شب به منزل آن عالم می رفتم و هر روز ساعت ۶ صبح، به محضر حضرت آیه الله نجفی مرعشی جهت گرفتن فشار خون و دادن داروهای لازم، می رفتم.

عصر آن روز که به منزل آن عالم رفتم، این جریان را شرح دادند و از من خواستند صبح که به منزل آیه الله نجفی می روی از ایشان سؤال کن که در نامه چه نوشته بودند؟

صبح که به محضر ایشان رسیدم، پس از انجام کار، عرض کردم: (آقا! از من خواسته اند تا از شما بپرسم در آن نامه چه نوشته بودند؟)

حضرت آیه الله نجفی حرفهایی را پیش کشیدند که مرا از آن سؤال منصرف نموده و جواب ندادند، من هم اصرار نکردم.

عصر که خدمت آن عالم رسیدم، پرسیدند: (جواب آوردی؟)

گفتم: (نه! آقا مرا به جای دیگر و مطلب دیگر حواله نموده و خلاصه جواب نفرمودند).

آن عالم گفتند: (فردا که می روی بپرس و حتماً جوابی بیاور).

باز صبح که به محضر آیه الله نجفی مشرف شدم، بعد از برنامه های دارو و فشارخون همان جمله را پرسیدم، باز آقا مطلب دیگری را پیش کشیده و موضوعی را پرسش نمودند و مرا از آن سؤال بازداشتند.

عصر که خدمت آن عالم رسیدم، منتظر جواب بودند، لکن به ایشان گفتم: (امروز هم موفق نشدم).

تأکید کردند که: (فردا وقتی رفتی، ایشان را قسم بده و بپرس که در نامه چه نوشته شده بود).

صبح روز سوّم که رفتم واز آقا خواستم که: (آقا! در آن نامه ای که حضرت صاحب الأمر (علیه السلام) نوشته وامضاء فرمودند، چه نوشته شده بود؟)

آقا فرمودند: (به آقای ... بگو: دیدی خطّش هفت رنگ بود).

عصر آمدم وهمین مطلب را به آن عالم گفتم.

ایشان گفتند: (فردا صبح که می خواهی منزل ایشان بروی بیا تا با هم برویم، شاید به خود من بگویند).

فردا صبح با هم رفتیم وآن عالم بزرگوار شروع کردند به زبان عربی با آقای نجفی صحبت کردن، قریب يك ساعت صحبت کردند ووقتی بیرون آمدم پرسیدم: (جواب دادند؟)

گفت: (همان جوابی را که به شما گفتند، به من دادند، یعنی فرمودند: دیدی خطّش هفت رنگ بود).

(- شیفتگان حضرت مهدی (علیه السلام))

ملاقات و ارتباط امام خمینی با امام زمان عج

آیت الله خزعلی در یک سخنرانی عمومی مطلبی قریب به این مضمون گفته است: «امام زمان (عج) در جریان پیروزی انقلاب دوبار به رهبر انقلاب، امام خمینی پیام پیروزی داده است و هدایت فرموده است و این دو پیام به وسیلهی شخصی بزرگوار و معنوی به نام «لطیفی» که ساکن تهران است و من او را می شناسم، به امام خمینی ابلاغ گردیده است.»

ایه الله خزعلی در پاسخ سوال کننده درباره ارتباط امام خمینی با امام زمان عج با خط خود در جواب نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم

- پیام به پاریس که فرمودند: «شاه می رود، نگران نباشید». امام راحل سؤال می کند: «با 1- «خونریزی یا بی خونریزی؟» می گوید: «امام علیه السلام فرمود: «بی خونریزی روز بیست و دوّم بهمن [۲]، پیام مبنی بر اینکه «در خانه نمائید، بیرون بریزید وگرنه کشته 2- «خواهید شد».

به وسیلهی همین پیام، امام خمینی (ره) اعلام فرمود به حکومت نظامی اهمیت ندهید و بریزید بیرون. در نتیجه مردم تهران، بیرون ریختند، حتی خانواده های خود را آوردند و در خیابان ها نشستند، دیگر در تهران به هیچ وجه امکان آمدن تانک و امثال اینها نبود؛ بنابراین آن توطئه ی خطرناکی که در نظر بود تا صدها تانک را وارد تهران کنند و با خونریزی انقلاب را از بین ببرند و محل اقامت امام را بمباران نمایند، منتفی شد.

منبع: خاطرات آیت الله سید علی اکبر قرشی، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۸، صص ۱۳۶-۱۳۳.

ملاقات مقام معظم رهبری با امام زمان عج

جناب آقای صدیقی شب فاطمیه روی منبر در بیت ایشان (بیت رهبری) که آقای رئیس جمهور نشسته بود، آقای هاشمی بود، سران مملکتی بودند، قوه قضاییه، همه بودند. آقای صدیقی روی منبر این مطلب را گفت و آن را نتوانست تمام کند، همین که خواست تمام کند فریاد گریه جمعیت و حضار بلند شد. دیدند این جمعیت به سوی آقا دارند حمله می کنند که به عنوان تبرک به ایشان دست بزنند، آقا را بردند و دیگر نتوانستند جمعیت را اداره کنند. و آن مطلب این بود: من همه ساله مکه که می رفتم، قبل از رفتن به مکه به محضر آیت الله بهاءالدینی می رسیدم و توصیه می خواستم از ایشان. ایشان به من توصیه هایی می کرد و من این توصیه ها را در سفر مکه عمل می کردم. بعد هم که داشتم می آمدم، یک عمامه ای یا چیزی را برای ایشان هدیه می خریدم. این دفعه که رفتم محضر ایشان این مطلب را فرمودند:

شما وقتی که می روید مسجدالنبی از قسمت جنوب شرقی مسجد، از آن قسمت هفت قدم می آید به جلو و قسمت بعدی را هم گفت که من نمی توانم دقیق به شما بگویم، به خاطر اینکه ایشان این را به ودیعت پیش من گذاشت. آن وقت از دو طرف به من دستور داد وقتی که قدم زدی آمدم جلو رسیدی به آنجا، آنجا بنشین و این ذکر سبعه را بگو. این ذکر را که گفتم ان شاء الله به حوائج خواهی رسید.

ذکر سبعه عجیب است، علامه حسن زاده آملی بعد از نماز صبح تا طلوع آفتاب اذکار سبعه را دارد که اینها را از آسیدعلی آقا قاضی گرفتند، ذکر سبعه واقعاً یک ذکر است که معجزه می کند در نفس انسان، عجیب معجزه می کند.

آقای صدیقی می گوید، عرض کردم: آقای بهاءالدینی چه وجهی دارد که من باید آنجا بنشینم و این اذکار سبعه را بگویم؟ چه وجهی دارد هفت قدم از آنجا قدم بزنم؟

گفت: وجهش این است که دارم به شما می گویم فقط پیش شما بماند. وقتی که حضرت زهرا سلام الله علیها آمد برای دفاع از علی ابن ابیطالب علیه السلام بدنش خون آلود بود وقتی که آمد، که داخل مسجد وارد نشد، وقتی که برگشت دیگر توان از او رفت دیگر به گونه ای شد که می خواست ادامه راه را بدهد، نتوانست، آنجا نشست و فکر می کنم که آن مکان به خون فاطمه سلام الله علیها رسیده است؛ آنجا حاجتتان را بخواهید.

، بعد آقای بهاءالدینی می گوید: این کار را انجام بده. ایشان می گوید: من رفتم این کار را انجام دادم، حالا تو نگو آقای بهاءالدینی خودش هم نظر دارد، نیت دارد یا حاجتی دارد، چون خودش مشرف نمی شود.

ایه الله صدیقی گفت: من رفتم مدینه همین کار را انجام دادم، بعد از این رفتم مکه دیدم از بلندگو صدا می زنند: آقای صدیقی دوباره بروند مدینه، من دوباره رفتم مدینه. چند روزی مدینه ماندم، وقتی برگشتم به ایران یک عمامه ای خریده بودم رفتم محضر حاج آقا، رسیدم، تا سلام عليك کردم بدون اینکه حرفی بزنم، حاج آقا بهاءالدینی فرمودند: میدانی ثمره ذکر امسال چه بود؟

گفتم: نه!

گفت: نمیدانی ثمره ذکر امسال چه بود، نگرفتی؟

گفتم: نه!

فرمود: امسال ثمره ذکر شما یکی این بود که شما دو بار آمدید مدینه!

گفتم: شما مطلعید من دو بار امسال آمدم مدینه؟

گفت: بله آنجایی که نشسته بودید ذکر می گفتید، در آنجا با تو بودم.

فرمودند: ثمره دوم این بود که آن نیتی که من می خواستم، به آن نیت رسیدم و آن این بود که امسال مقام معظم رهبری به دیدار امام زمان نائل آمد.

<http://kheybaronline.ir/fa/news/23271>

□ امام زمان (عج) آیت الله قاضی (ره) را تأیید کرد.

□ آیت الله فاطمی نیا:

□ جوون ها مرحوم قاضی خیلی بلند بالا بوده! یک چیزی میگم میدونم نشنیده اید، آنقدر بدونید آگه یقین نداشته باشم

نمیگم ها!

ان شاءالله معتقد به قبر و قیامت،

در عظمت مرحوم قاضی همین بس که:

□ یکی از صلحا رفته بود مسجد کوفه یا مسجد سهله از امام زمان (علیه السلام) خواسته بود که آقا به من یک استادی

معرفی کن که حتی غیر از مسائل اخلاقی، در مسائل شرعیه هم بهش مراجعه کنم، یعنی حتی ازش تقلید هم بکنم.

□ صدایی شنیده بود که مراجعه کن به قاضی.

□ بعد گفته بود که آقا من نفهمیدم، منو بیشتر روشن کنید، این صدا منو درست روشن نکرد.

□ یک وقت دید قاضی عصا زان رسید، فرمود: به من مراجعه کن!

تشریف شیخ طه نجف(ره) از مراجع تقلید

:آقای قاضی حکایت زیر را به نقل از حجت الاسلام سید صادق شیرازی در کتاب شیفتگان آورده اند:
یکی از مؤمنین برایم از طرف سید جعفر بحرالعلوم قصه ای به شرح ذیل نقل نمود «
ایشان روزی در محضر آقای سید حسین بحرالعلوم نوه آیت الله سید علی بحرالعلوم نویسنده کتاب برهان الفقه بوده اند
سید حسین بحرالعلوم در اتاقی نشسته و از میهمانان و مراجعین استقبال می نمود در این بین یک مرتاض مسلمان هندی وارد
شد وقتی که این مرتاض خودش را به آقای بحرالعلوم معرفی نمود چنین گفت: « من می توانم هر سؤالی را که از غیبیات داشته
». باشید با قلم و کاغذ جواب گویم و از آنان نیز خبر دهم

در همان وقت سؤالاتی را مردم از او می نمودند و او به وسیله حساب و ریاضی
جواب می داد

:در این موقع آقای بحرالعلوم به آن مرتاض رو نموده و گفتند
«. سؤالی دارم که گمان می کنم نتوانی آن را جواب دهی «

« مرتاض گفت: « آن سؤال چیست؟
ایشان فرمودند: « این سؤال خیلی سخت است و خارج از قدرت شما می باشد ». مرتاض گفت: « هر چند که سخت باشد من
«. سعی می کنم جواب آن را بیابم. سؤال چیست؟
ایشان فرمودند

حال که شما اصرار می کنی بگو بنیم، در این لحظه می توان مولا و آقایمان و کسی که به وجودش، زمین آرامش و استقرار «
«. دارد و مردم به میمنت او روزی می خورند یعنی حضرت حجت ابن الحسن المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف را بیابیم؟

:مرتاض گفت

«. بله می توانم به این سؤال جواب بدهم «

سپس شروع کرد به یافتن جواب از طریق محاسبات پیچیده ریاضی. البته اول در جواب گفتن معطل نمود تا آنجا که آقای بحر
العلوم به او گفت

«. به شما نگفتم نمی توانید جواب این سؤال را بگویید «

«. مرتاض در جواب گفت: « کمی صبر کنید شاید بتوانم جواب را بیابم

:سپس بعد از مدتی مرتاض گفت

«. مسأله آنطوری که شما فکر می کنید نیست، ولی من در فکرم که شیخ طه نجف کیست؟ «

«. ایشان فرمودند: « شیخ محمد طه نجف یکی از مراجع تقلید معروف ما در نجف اشرف می باشد

مرتاض گفت:

« آن کسی که از او سؤال می کردید الان در منزل شیخ طه و در نزد ایشان می باشد ».
اینجا بود که ایشان و اطرافیانشان به سرعت به طرف منزل آیت الله شیخ محمد طه نجف روانه گشتند.

در مسیری که می رفتند به یک سه راهی رسیدند که یکی از این راهها به طرف منزل شیخ محمد طه منتهی می شد. وقتی که این گروه به سه راهی رسیدند از راهی که به سوی منزل شیخ بود شخصی به شکل صحرانشینان عراقی، ولی دارای وقار و سکنه ای خاص که از صورتش هیبت و عزت نمایان بود بیرون آمد. خلاصه، به طرف منزل شیخ روان گشتیم. وقتی که وارد منزل شدیم هیچکس در آنجا نبود حتی آن کسی که از مهمانها استقبال می نمود و برای آنها آب و قهوه می آورد ولی آن چیزی که توجه همه را به خود جلب نمود همانا نشستن شیخ به صورت غمناک، در گوشه اتاقش بود.

در حالی که قطرات اشک بر گونه اش سرازیر بود، مرتب با خود زمزمه می کرد و می گفت:

« در دستم آمد ولی متوجه آن نشدم؛ وقتی متوجه او شدم از دستم بیرون رفت »

در این حالت بود که تازه واردین خیلی تعجب کردند و بعد از سلام، علت گریه شیخ را پرسیدند. البته چون شیخ در اواخر عمر، بینایی خود را از دست داده بود متوجه آمدن آنها نشد؛ مگر بعد از اینکه به او سلام کردند شیخ بلند شد و به آنها خوش آمد گفت و در نزد آنها نشست و شروع نمود به بیان آن واقعه ای که او را غمناک ساخته بود.
در حالی که اشکهایش را پاک می کرد، گفت:

همه شما می دانید که مردم برای سؤالات شرعی و قضاوتها و دیگر امورشان به من رجوع می کنند و من به آنها فتوی می دهم و ناراحتیهایشان را برطرف می سازم و خمس و زکات گرفته و آنها را صرف می کنم و همچنین متولی و قیم نصب کرده و مثل اینگونه امور را انجام می دهم.

البته این قبیل امور را با دلائل اجتهادی پاسخ می دهم تا موافق با شرع مقدس باشد. تا اینکه این فکر به ذهنم رسید که آیا من در فتوی ها و قضاوتها راه درست را پیموده ام و آیا اعمال من در نزد پروردگار و پیامبر و ائمه اطهار(ع) مورد قبول واقع گشته است یا خیر؟

تقریباً سه سال قبل بود که در مورد این قضیه به وسیله مولایم امیرالمؤمنین علیه السلام و از ایشان با التماس درخواست نمودم که به من بفهمانند آیا من در اعمال مرتکب خطا (ولو تقصیر نباشد) شده ام یا خیر؟
وقتی که اصرار و توسل من زیاد شد، چند شب قبل در عالم رؤیا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را زیارت کردم.
« آن چیزی را که از من طلب کردی به زودی به دست فرزندم مهدی آورده می شود »: ایشان فرمودند.

لذا من هم چند روزی در انتظار قدوم حبیبم صبر کردم و هر لحظه منتظر بودم تا جوابی بشنوم و گمان نمی کردم که به این زودی او را دریافته و بشناسم؛ ولی امروز کمی قبل از آمدن شما، خانه از مهمانان خالی گشت و دیگر کسی از مراجعین در منزل نبود؛ حتی خادم هم برای خریدن بعضی از لوازم منزل بیرون رفته بود در این هنگام یک نفر وارد اتاق شد که لهجه اش دلالت می کرد بر اینکه او از عشایر عراقی می باشد.

بعد از سلام، مسأله ای را از من پرسید، من هم جوابش را گفتم. ولی او بر این جواب اشکال علمی وارد نمود؛ و من سعی کردم که به این اشکال پاسخ دهم، ولی آن شخص دوباره اشکال علمی دیگر گرفت و من شروع کردم که به این اشکال هم جواب گویم، ولی او اشکال علمی دیگری گرفت تا آنکه در ذهنم افکار متناقضی در مورد این مرد و فضلش به جریان افتاد که چطور ممکن است یک مرد عشایری اینقدر به مسائل علمی آگاهی داشته باشد. ولی غفلتی عمیق بر سراسر ذهنم خیمه زده بود و فراموش کرده بودم که من در انتظار چه کسی هستم و چه حاجتی دارم؟

و این فراموشی ادامه داشت، تا اینکه آن مرد، دستی به شانه ام زد و گفت:

« انت مرضیٰ عندنا »

« یعنی: » تو در نزد ما مورد رضایت قرار داری

در این مورد شگفتی ام بیشتر شد که چطور ممکن است یک مرد بادیه نشین این جمله را به یک مرجع تقلید بگوید؟ سپس بعد از بیرون رفتن او ناگهان به خود آمده و آرزویم را به یاد آوردم که به دنبال چه چیزی می گشتم و از خداوند و پیامبر اکرم و ائمه طاهرين عليهم السلام چه حاجتی داشتم

و حال آنکه این مرد از حاجتم خبر داد به این جمله « انت مرضیٰ عندنا ». متوجه شدم که او همان کسی است که به دنبالش می گردم و عمر خودم را برای خدمتش صرف کرده ام لکن به او متوجه نشدم تا اینکه از دستم رفت و حالا بر حالم تأسف می خورم که چطور او به نزد آمد و در دستم قرار گرفت ولی متوجه اش نبودم تا اینکه از نور دیدگانش استفاده کنم و زمانی متوجه شدم که او از نزد بیرون رفته بود و آیا برای مثل من سزاوار نیست گریه و زاری کند؟

در این هنگام سید بحرالعلوم به شیخ گفت:
 «حضرت آیت الله ما هم به همین جهت نزد شما آمدم»
 در این حالت همگی به این فکر رسیدند که شاید آن مردی که دارای هیبت و وقار بود و او را نزدیک منزل ایشان دیدند همانا او
 «سید و آقا و مولایمان حضرت صاحب الامر حجة بن الحسن المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف بوده است

<http://sarhanisalam.blogfa.com/post/90>

(نشرفات آیت الله میر جهانی به محضر امام زمان (عج

عَلَّامه میرجهانی مبتلا به کسالت نقرس و سیاتیک (عرق النساء) شده بودند. ایشان برای رفع این بیماری چندین سال در
 اصفهان، خراسان و تهران معالجه قدیم و جدید نموده بودند ولی هیچ نتیجه‌ای حاصل نشده بود. خودشان می‌فرمودند: روزی
 برخی دوستان آمدند و مرا به شیروان برند

در مراجعت به قوچان که رسیدیم، توقف کردیم و به زیارت امامزاده ابراهیم که در خارج شهر قوچان است، رفتیم. چون آنجا هوای
 لطیف و منظره جالبی داشت رفقا گفتند: نهار را در همانجا بمانیم. آنها که مشغول تهیه غذا شدند، من خواستم برای تطهیر به
 رودخانه نزدیک آنجا بروم دوستان گفتند: راه قدری دور است و برای پا درد شما مشکل بوجود می‌آید

گفتم: آهسته آهسته می‌روم و رفتم تا به رودخانه رسیدم و تجدید وضو نمودم. در کنار رودخانه نشسته و به مناظر طبیعی نگاه
 می‌کردم که دیدم شخصی با لباسهای نمدی چوپانی آمد و سلام کرد و گفت: آقای میرجهانی شما با اینکه اهل دعا و دوا
 هستی، هنوز پای خود را معالجه نکرده‌اید

گفتم: تاکنون که نشده است، گفت آیا دوست دارید من درد پاهای شما را معالجه کنم؟ گفتم: البته. پس آمد و کنار من نشست
 و از جیب خود چاقوی کوچکی در آورد و اسم مادرم را پرسید (یا بُرد) و سرچاقو را بر اول درد گذاشت و به سمت پایین کشید و تا
 پشت پا آورد، سپس فشاری داد که بسیار متألم شده گفتم: آخ. پس چاقو را برداشت و گفت: برخیز، خوب شدی

خواستم بر حسب عادت و مثل همیشه با کمک عصا برخیزم که عصا را از دستم گرفت و به آن طرف رودخانه انداخت. دیدم پایم
 سالم است، برخاستم و دیگر ابداً پایم درد نداشت. به او گفتم: شما کجا هستید. گفت: من در همین قلعه هستم و دست خود
 را به اطراف گردانید. گفتم: پس من کجا خدمت شما برسم

فرمود: تو آدرس مرا نخواهی دانست ولی من منزل شما را می‌دانم کجاست و آدرس مرا گفت و فرمود: هر وقت مقتضی باشد
 خود نزد تو خواهم آمد و سپس رفت. در همین موقع رفقا رسیدند و گفتند: آقا عصایان کو؟ من گفتم: آقایی نمد پوش را دریابید
 هر چه تفحص و جستجو کردند اثری از او نیافتند

<http://sarhanisalam.blogfa.com/post/90>

حجة السلام قدس می گوید :

«روزی ایه الله بهجت فرمودند: در تهران استاد روحانی بود که لمعتین را تدریس می کرد، مطلع شد

که گاهی از یکی از طلاب و شاگردانش که از لحاظ درس خیلی عالی نبود، کارهایی نسبتاً خارق العاده دیده و شنیده می شود .

روزی چاقوی اسناد (در زمان گذشته وسیله نوشتن قلم نی بود، و نویسندگان چاقوی کوچک ظریفی برای درست کردن قلم به همراه داشتند) که خیلی به آن علاقه داشت، گم می شود و وی هر چه می گردد آن را پیدا نمی کند و به تصور آنکه بچه هایش برداشته و از بین برده اند نسبت به بچه ها و خانواده عصبانی می شود، مدتی بدین منوال می گذرد و چاقو پیدا نمی شود. و عصبانیت آقا نیز تمام نمی شود .

روزی آن شاگرد بعد از درس ابتداءً به استاد می گوید:

«آقا، چاقویتان را در جیب جلیقه کهنه خود گذاشته اید و فراموش کرده اید، بچه ها چه گناهی دارند.»
آقا پادش می آید و تعجب می کند که آن طلبه چگونه از آن اطلاع داشته است .

از اینجا دیگر یقین می کند که او با (اولیای خدا) سر و کار دارد، روزی به او می گوید: بعد از درس با شما کاری دارم. چون خلوت می شود می گوید: آقای عزیز، مسلم است که شما با جایی ارتباط دارید، به من بگویید خدمت آقا امام زمان(عج) مشرف می شوید؟
استاد اصرار می کند و شاگرد ناچار می شود جریان تشرف خود خدمت آقا را به او بگوید. استاد می گوید: عزیزم، این بار وقتی مشرف شدید، سلام بنده را برسانید و بگویید: اگر صلاح می دانند چند دقیقه ای اجازه تشرف به حقیر بدهند .

مدتی می گذرد و آقای طلبه چیزی نمی گوید و آقای استاد هم از ترس اینکه نکند جواب، منفی باشد جرأت نمی کند از او سؤال کند ولی به جهت طولانی شدن مدت، صبر آقا تمام میشود و روزی به وی می گوید: آقای عزیز، از عرض پیام من خبری نشد؟ می بیند که وی (به اصطلاح) این پا و آن پا می کند. آقا می گوید: عزیزم، خجالت نکش آنچه فرموده اند به حقیر بگویید چون شما قاصد پیام بودی (و
ما علی الرسول إلا البلاغ المبین)

آن طلبه با نهایت ناراحتی می گوید آقا فرمود: لازم نیست ما چند دقیقه به شما وقت ملاقات بدهیم،

شما تهذیب نفس کنید من خودم نزد شما می آیم .»

محدث قمی (http://tkanal.ir/t/57d48d5399668577801.png)

در شرح احوال مرحوم حاج شیخ عباس قمی آورده اند: هرگز کسی در حضور او جرأت غیبت کردن نداشت، هر کس و از هر طبقه ای که بود. خود نیز چنان از گناهان و غیبت و دروغ احتراز داشت که فوق تصور است. در ایام بیماری اش یکی از علمای تهران برای عیادت به حضورش رسید. حاج شیخ عباس آن روز بسیار ناراحت و متفکر بود. آن عالم بزرگ پرسید: چرا ناراحتید؟ پاسخ می دهد: در سفری که به حج رفتم، در مکه ی معظمه خواستم به روش محدّثین که از یکدیگر اجازه می گیرند، از یکی از محدّثان عامه اجازه ی حدیث بگیرم. وقتی این منظور را با وی در میان نهادم، عالم سُنّی مطلبی گفت و من از روی مصالحی به دروغ، آن را انکار کردم. اکنون در این فکرم که فردای قیامت چگونه این دروغ را در محضر عدل الهی توجیه کنم.

❖ بوسه پیامبر اکرم(ص) ❖

: مرحوم حاج شیخ علی اکبر نهاوندی از علماء مشهد بود ، که در کتاب شریفش فرمود❖

یکی از زهاد و پرهیزگاران می فرمود : من با خودم عهد کردم که هر شب قبل از خوابیدن به اندازه ی معینی بر محمد و آل ❖
محمد (ص) صلوات بفرستم

یک شب یک عده از رفقا و دوستان به اتاق و حجره ام آمدند ، با اینکه حجره ام شلوغ بود و تا دیر وقت طول کشید و خسته ❖
بودم ولی مثل هرشب صلوات هایم را فرستادم و بعد خوابیدم

خواب دیدم ، آقا رسول الله (ص) وارد حجره شدند و از تشریف فرمائی وجود مقدس حضرت در و دیوار منور شده بود. به سوی ❖
:من تشریف آوردند و فرمودند

کجاست آن دهانی که بر من صلوات می فرستاد؟ می خواهم ببوسم . من خجالت کشیدم که بگویم من . چون لیاقتی در ❖
خودم نمی دیدم ،

ولی آنقدر آقا رسول الله (ص) بزرگوار بودند که صورت مبارک را جلو آوردند و به صورت من بوسه زدند. از شدت خوشحالی از * خواب پریدم بطوری که همه ی دوستان و رفقا از خواب بیدار شدند

دانشمند بزرگ محمد حسن نجفی معروف به صاحب جواهر روزی با مرگ و فقدان فرزند ارشد خود روبرو گردید، موقعی مراسم غسل به پایان رسید که هوا رو به تاریکی بود از این جهت قرار شد بدن او را در یکی از بقعه های صحن امیرالمومنین بگذارند و فردا وی را دفن کنند اما با وجود اینکه مرحوم صاحب جواهر داغدار بود همان شب برنامه نوشتن را تعطیل نکرد با کمال صبر و استقامت، پس از خواندن مقداری از قرآن از فرصت استفاده نمود، و در کنار جسد فرزند عزیز خود، به مطالعه و نوشتن صفحه هائی از جواهر پرداخت

داستانهای عارفانه

نویسنده : شهروز شهریوی

leaves: [امام خمینی](#) #

...یعنی این [امام](#) # خط واقعی

محمدجواد لاریجانی تعریف می کرد□

گفتیم تا بلکه امام [شوروی](#) # روز قبل از دیدار امام با شواردناده ، پیش امام رفتیم و کلی از آداب دیپلماتیک و ابهت کمی به قول خودش، دیپلماتیک تر عمل کند. هر چه به امام گفتیم که عرف دیپلماسی بر این است که شما در داخل اتاق باشید و آنها بعد ورود پیدا کنند، نپذیرفت می گفت اگر داخل اتاق باشم، باید موقع ورود آنها به احترام شان بلند شوم، و این برای اسلام و مسلمانان خوب نیست که در مقابل یک کافر چنین کنند

بالاخره امام پذیرفتند که حداقل چند کار را انجام بدهند و ما هم خوشحال رفتیم

روز بعد ما به اتفاق گروه روسی ، زودتر وارد اتاق شدیم و نشستیم

یکهو دیدیم صدای "خش خش" کشیدن دمپایی روی زمین شنیده شد و امام نه تنها لباس رسمی نپوشید و با همان قبا و عرق چین آمد، بلکه حتی با آنها دست هم نداد

حالا این وسط حاج عیسی، خادم بیت امام هم چایی آورد و به جای آنکه قندانی کنار آنها بگذارد، یکی یک عدد قند گذاشت کف دست شان که به خیال خوش، مابقی قندها را نجس نکنند

بعد از اتمام جلسه هم باز امام بدون آنکه با آنها دست بدهد و خوش و بشی کند، والسلامی گفت و رفت !انگار نه انگار که این وزیرخارجه بزرگ ترین قدرت جهانی دنیا است

شفا گرفتن دختر بیمار□

علامه امینی نقل کرده است که*✦

□ روزی به دیدن یکی از دوستانم رفتم که از عالمان اهل سنت بود. وقتی در خانه را زدم، صدای هلهله ای از درون خانه بلند شد، ولی وقتی در باز شد، صدا خاموش گردید.

□ پس از ورود، دوستم گفت: دختری دارم که به بیماری صرع مبتلاست. هر وقت این بیماری به سراغش می آید، دعانویسی هست که دعایی می نویسد و او خوب میشود.

□ لحظه ای پیش دوباره این بیماری بر او چیره شد و ما کسی را به دنبالش فرستاده بودیم که بیاید و دعایی بنویسد.

□ وقتی شما در زدید، خانواده گمان کردند که آن دعانویس است و به این دلیل، خوشحالی کردند.

□ گفتم: من دعایی می نویسم، او خوب میشود.

□ سپس بر کاغذی، ذکر «یا علی» را نوشتم و گفتم این را به بازوی راست دخترتان ببندید و در باطن به مولا علی بن ابی طالب توسّل کردم که ما را شرمند نکند.

□ دعا را بر بازوی راست دختر بستند و دختر شفا یافت و به حالت اول برگشت.

□ حاج آقا رضا امینی نقل میکند

استاد محمد عبد الغنی در نامه دومش به علامه نوشته بود:

□ سفارش شما را در مورد سرودن شعر برای اهل بیت (ع) پذیرفتم و شعری را که درباره امیرالمؤمنین سروده ام، خدمت شما میفرستم. البته من این قصیده را در حالی سروده ام که دخترم تنها امید زندگانی ام در بستر بیماری افتاده است و پزشکان او را جواب کرده اند. من این اشعار را در کنار بستر دختر بیمارم و با چشمان اشک آلود سروده ام و از شما میخواهم این اشعار را خدمت مولایم امیرالمؤمنین بخوانید و شفای دخترم را از ایشان بخواهید. امیدوارم شما شفای دخترم را از حضرت بگیرید.

□ علامه پس از خواندن نامه، همان شب، که شب جمعه بود به حرم علوی رفت و همان اشعار و نامه را برای حضرت خواند و شفای دختر را از حضرت خواست.

☒ فردای آن روز، نامه ای به آن عالم فرستاد و نوشت: «من شب جمعه به حرم مطهر علوی مشرف شدم و شفای دخترت را از حضرت طلب کردم».

پس از مدتی، نامه سوّم استاد عبدالغنی رسید که نوشته بود: من ساعت و زمان تشرف شما را به حرم مطهر □
با لحظه شفای دخترم تطبیق کردم؛ همان ساعتی که دخترم از بستر بیماری بلند شد، شما در حرم مطهر، شفای
او را از حضرت درخواست کرده اید.

تأثیر نفس آیت الله ملکی تبریزی □

استاد فاطمی نیا: در مورد جمال السالکین، آیه الله آقا میرزا جواد آقای تبریزی می نویسند که □

وقتی در مجلسی می نشست می فرمود: ای مردم! یکی از نامهای خدا «غفار» است! همین را که می گفت، □
چند نفر غش می کردند و آنان را از مجلس بیرون می بردند.

آیت الله شیخ علی پناه اشتهاوردی هم فرمودند: میرزا جواد آقا تبریزی در مدرسه فیضیه درس اخلاق داشت و آن □
چنان تأثیر آتشین بر دلها می گذاشت که در درسش از اثر صحبت ایشان، غش می کردند و بی هوش می شدند.

روزی به میرزا جواد آقا عرض کردند که تأثیر صحبت شما چنان است که یکی از تجار در این جلسه حضور داشته □
بی هوش بر زمین افتاده است.

فرموده بودند: این که چیزی نیست مولایشان امیرالمؤمنین همیشه از خوف خدا چنین حالتی بهش دست می داد □

یک_جرع_معرفت #

yon.ir/RN3j

خواص تعقیبات نماز □

آیت الله کوهستانی*:

حجت الاسلام ناطقی از شاگردان فاضل معظم له نقل می کند □

زمانی که در کوهستان محضر آقا جان کوهستانی اشتغال به تحصیل داشتم، برخی از طلاب اوراقی از دعاها □
مربوط به ابطال سحر را به مدرسه آورده بودند و بعضی از طلاب از این اوراق می گرفتند.

من به آقا جان عرض کردم نظر شما درباره این دعاها چیست؟

آقا در جواب فرمود:

«اگر انسان تعقیبات نمازهای یومیه را مرتب بخواند همه چیز در آن ها هست و نیاز به دعاهاى ابطال سحر ندارد»

سپس افزود: « عده ای می خواستند ما را اذیت کنند، ولی نتوانستند کارهایشان اثری نداشت، زیرا بر انجام این □
«تعقیبات مواظبت داشتم

[□](خیرالنساء(س □ Forwarded from

یک_جرع_معرفت#

l1l.ir/5aq

مرشد □

:(مرحوم حاج ملا آقا جان زنجانی(ره)*

از ایشان نقل شده که مکرر توضیح میداد و سفارش می کرد و میگفت □

از هرگونه بت پرستی و قطب پرستی و عقب مرشدهائی رفتن که از جانب خود به آن سمت رسیده اند دوری X
کنید.

ائمه معصومین ما (علیهم السلام) زنده اند، خودشان واسطه بین خدا و خلق اند، آنها دیگر واسطه نمی □
خواهند؛ زیرا هر قطب و مرشدی را که شما تصور کنید دور از خطا و اشتباه نیست، در حالی که ائمه اطهار (صلوات
الله علیهم اجمعین)، اشتباه و خطا ندارند، آنها واسطه وحی اند، آنها واسطه فیض اند

یکبار یکی از همراهان، وسط کلام ایشان می دود و گوید؟

اگر این چنین است پس جمله

«هَلَكَ مَنْ لَيْسَ لَهُ حَكِيمٌ يَرْشُدُهُ»

هلاک است کسی که برای او حکیمی، مرد دانشمندی نباشد که او را ارشاد کند، چیست؟

ایشان در پاسخ فرمودند □

اگر حدیث صحیحی باشد و از امام (علیه السلام) رسیده باشد، منظور خود امام بوده است؛ زیرا در آن زمانها مردم با بی اطلاعی کامل خودسرانه به برنامه های اسلامی عمل می کردند، حتی در آن زمان مرجع تقلید هم نداشتند، چون خود ائمه (علیهم السلام) بودند

و شاید هم در این روایت راهنمائیهای معمولی منظور باشد که □

البته در این صورت چنان که من الان با شما صحبت می کنم برای هر فردی رفیق و استاد و مرشدی در راه □ رسیدن به کمالات لازم است

اما اگر من گفتم: فلان عمل را با تأثیر نفس من انجام دهید که مؤثر خواهد بود غلط است X

بیائید خود را به من بسپارید و با من بیعت کنید و من بر شما با آنکه معصوم نیستم و یا نائب معصوم نیستم ولایت X داشته باشم غلط است

□□□□□□

یک جرعه معرفت

@yekjoremarefat

گدایی در نیمه شب

یکی از سیره های آیت الله العظمی شیخ جعفر کاشف الغطاء (ره) این بود که دیگران و از جمله اهل منزل را □ برای نماز شب بیدار می کرده است

در یکی از شبها که ایشان برای تهجد و نماز شب برخاسته بود، فرزند جوانش را از خواب بیدار کرده و فرمود: □ برخیز به حرم مطهر مشرف شده و در آنجا نماز بخوانیم

فرزند جوان که برخاستن از خواب در آن ساعت شب برایش سخت بود، در مقام اعتذار برآمد و گفت: من فعلاً □ مهیا نیستم شما منتظر من نشوید؛ بعداً مشرف میشوم

پدر فرمود: نه، من این جا ایستاده ام؛ برخیز، آماده شو که با هم برویم □

آقا زاده، به ناچار از جا برخاست و بعد از وضو گرفتن، با هم راه افتادند □

هنگامی که کنار درب صحن مطهر رسیدند، در آنجا مرد فقیری را دیدند که نشسته و دست نیاز به طرف مردم □ دراز کرده است

آن عالم بزرگوار ایستاد و به فرزندش فرمود: این شخص در این وقت شب برای چه این جا نشسته است؟ □

فرزند گفت: برای گدایی و تگدی از مردم □

آقا شیخ جعفر فرمود: آیا چه مقدار ممکن است از رهگذران، عاید او گردد؟ □

فرزند گفت: مبلغ ناچیزی □

مرحوم کاشف الغطاء فرمود: فرزندم! درست فکر کن و بین این آدم برای بدست آوردن مبلغ بسیار اندک و کم □ ارزش دنیا که آن را هم شاید بدست بیاورد، در این وقت شب از خواب و آسایش خود دست برداشته و آمده در این !گوشه نشسته و دست تذلل به سوی مردم دراز کرده

!!! آیا تو، به اندازه این شخص، به وعده های خدا درباره شب خیزان و متهمان اعتماد نداری؟ ✓

که: [در قرآن] فرموده است *

فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُم مِّن قُرٍّ أُعِيْنِ؛

هیچ کس نمیداند چه پاداش های مهمی که مایه روشنی چشم هاست برای آنها نهفته شده است.

گفته اند آن فرزند جوان از شنیدن این گفتار پدر زنده دل خود چنان تکان خورد و تنبه یافت که تا آخر عمر از شرف □ و سعادت بیداری آخر شب برخوردار بود و نماز شب او ترك نشد

شب مردان خدا □

□ اهمیت وحدت اسلامی □

روز جمعه ای بود که به محضر آیت الله مدنی در مهاباد رسیدیم تا نامه دعوتی را که آیت الله قاضی برای آمدن ایشان به تبریز داده بودند، تقدیم کنیم. ایشان در یک منزل، تحت نظر به سر می بردند. نامه را تحویل دادیم. آقای مدنی باز کردند، خواندند و دعوت آیت الله قاضی را اجابت کردند که به تبریز بیایند. بعد گفتند: «من هر هفته به نماز جمعه می روم. شما در منزل استراحت کنید تا من بروم و برگردم».

آیت الله مدنی به نماز جمعه رفت. جالب این که ایشان با این که در ولایت اهل بیت (ع) و حراست از مکتب تشیع بسیار مشهور و متعصب بود، در آن ایام در مهاباد، به نماز جمعه اهل سنت می رفت. این مسئله نشان می دهد که آیت الله

مدنی، چقدر به موضوع اتحاد مسلمانان اهمیت می‌داد. ما را که مهمان ایشان بودیم و برای دعوت از او رفته بودیم، در منزل گذاشت و به نماز جمعه اهل سنت رفت.

(ره توشه رمضان ۹۵، ص ۴۱۲) ←

حجة الاسلام حاج میرزا حسن نوری همدانی نقل می‌کرد: در ایّامی که مرحوم امینی صاحب کتاب ارزنده الغدير به ایران تشریف آورده بود در یک مجلسی که چند نفر در خدمت ایشان نشسته بودند یک کسی به ایشان عرض کرد آقا من اگر به حضرت ابوالفضل العباس عقیده نباشند چه ضرری به حال من دارد و حال آنکه آن حضرت نه پیغمبر و نه امام است و نه معصوم است؟ آن عالم جلیل وقتی این سؤال را شنید حرکتی به خود داد و با ناراحتی فرمود ابوالفضل العباس (ع) که سهل است اگر من که نوکر آن حضرتم به بند کفش من توهین و بی احترامی کنی خداوند تو را به رو در آتش جهنّم می‌اندازد. باز نقل نمود: همان بزرگوار در مجلسی به آقائی فرمود که ذکر مصیبت کند آن آقا اشعار مرحوم کمپانی را خواند که راجع به فاطمه زهرا سلام الله علیها است

وَلَسْتُ أَدْرِي خَيْرَ الْمَسْمَارِ

سَلْ صَدْرَهَا خَزَانَةَ الْأَسْرَارِ

.مرحوم امینی آن قدر گریه کردند که بیهوش شدند

داستانهایی از علماء

نویسنده : علی میرخلف زاده

(استاد قرائتی :) پوزش به خاطر طولانی بودن متن

يك خاطره ديگر هم براي‌تان بگويم خيلي فشنگ است حواستان را جمع نکنيد از دستتان می‌رود خيلي لطيف است آيت الله کشمیری از علمای نجف بود پسر حضرت امام (ره) حاج آقا مصطفی مریدش شده بود اين از غيب هم خبر داشت مثلاً می‌گفت آینده چی می‌شود يك چیزهایی می‌گفت حاج آقا مصطفی همه اش می‌آمد پهلوی حضرت امام (ره) می‌گفت آيت الله کشمیری همچنين گفت امام (ره) هم يك خورده زود باور نبود گفت سيد آقا مططفی من به اين زودی ها مرید کسی نمی‌شوم حالا تو مریدش شدی باش يك روز حاج آقا مصطفی آمد و گفت آقا ایشان با غيب رابطه دارد ایشان از پشت دیوارهای طبیعت خبرهایی دارد امام (ره) گفت خيلي خوب برو به او بگو من ديشب چه خوابی دیدم اگر خواب من را گفت معلوم می‌شود ایشان با يك جاهایی گره خورده گفت باشد می‌روم می‌گويم. حاج آقا مصطفی آمد خانه آيت الله کشمیری و گفت پدر من ديشب يك خوابی دیده چه خوابی دیده؟ ایشان يك خورده فکر کرد و گفت پدر شما ديشب خواب دیده که از دنیا رفته در نجف تشيع جنازه اش کردند و گذاشتند توی قبر يك کلوخی بدن آقا را اذيت می‌کند به امام (ره) گفتند راحتی؟ گفت نه اين کلوخ اذيتم می‌کند کلوخ را برداشتند گفت حالا راحت شدم. منتهی به بابات بگو شما برمی‌گردی ايران جمهوری اسلامی درست می‌کنی جای دفن ات هم نجف نیست خواب را دیدی ولی شما در ايران دفن می‌شوی حاج آقا مصطفی می‌آید به امام (ره) می‌گويد شما يك همچين خوابی دیدی به پدرش، امام (ره) ديگر عجله می‌کند عبايش را زیر بغلش می‌زند يالا برويم برويم برويم خلاصه می‌روند دیدن آيت الله کشمیری من هم خدمت ایشان رسیده بودم آيت الله کشمیری می‌گفت که من يك روز حالم عوض شد يعني از اعتدال رفتم بيرون استخاره که می‌کردم نگاه به آيه که می‌کردم به طرف می‌گفتم می‌خواهی چه کنی يك روز به فکر رفتم آیا روی زمین بهتر از من کسی استخاره می‌کند که نگاه کند به آیات تمام اسرار طرف را بگويد کسی مثل من استخاره می‌کند؟ می‌گفت کنار صحن اميرالمؤمنين (ع) نشسته بودم به ذهنم آمد که من از همه افراد دنيا استخاره هايم بهتر است می‌گفت تا اين به ذهنم آمد می‌گفت به احدي نگفتم فقط به ذهنم آمد يك زن عرب آمد و گفت سيد من استخاره می‌کنم از تو بهتر . اين زنه کی بود؟ من توی ذهنم يك چیزی

آمد این زنه کی بود که آمد ذهن من را خواند آیت الله کشمیری می گفت ما دیگر عقب این زن بلند شدیم و دیدیم یعنی امام (ره) عقب آیت الله کشمیری، آیت الله کشمیری عقب ... می گفت بلند شدیم ببینیم این زنه کیه؟ دیدیم رفت توی کوچه ها و رفت توی خانه گفتم خانم تو را به کی به کی وایسا گفتم شما کی باشی؟ گفت من يك زن عرب بیابانی گفتم آخر شما، من يك چیزی به ذهمن آمد کی از من بهتر استخاره می کند تو آمدی و گفتمی استخاره های من از تو بهتر است شما کی باشی؟ خلاصه اش می گفت ما آدرس زن را گرفتیم و بعد دیدیم این زن استخاره می کند کنار صحن هم می نشیند با تسبیح هم استخاره می کند آنوقت نگاه به تسبیح می کند به دانه ها نگاه می کند بعد می گوید همچین می کنی همچین می کنی!! از قرآن می شود يك چیزی فهمید از گل که نمی شود منتهی هرکس می خواهد استخاره کند پهلوی خانم می گوید يك پولی بده مثلاً ۱۰ تومان ۲۰ تومان ۱۰۰ تومان چند فلس ببنداز. آیت الله کشمیری می گفت حالا ما امتحانش کنیم ما هم گفتم الکی يك پول می دهم و می گویم خانم يك استخاره هم برای ما بکن می گفت يك پول بده آیت الله کشمیری می گفت يك پول گذاشتیم توی سفره این خانم گفتم استخاره بکن خانم هم تسبیح دستش گرفت و گفت هیچ نیتی نداری می خواهی مرا امتحان کنی می گفت اصلاً داغان شدم خدا این کیه؟ خلاصه اش التماس کردم که بگو کی هستی ما ۸۰ سال درس خواندیم به اینجا رسیدیم تازه از قرآن می فهمیم تو درس نخوانده از گل می فهمی؟ می گفت من زنی هستم سید شوهرم بدون هیچ دلیل طلاق داد با سه تا بچه آواره شدم فامیل ام هم گفتند لابد عیبی داشته فامیل ام هم دیگر به من راه ندادند با سه تا بچه آمدم توی حرم ابوالفضل (ع) گفتم یا ابوالفضل حالا بگو چه کنم؟ از کجا بیاورم بخورم این بچه ها را چکار کنم توی فامیل چه کنم؟ توی حرم ابوالفضل (ع) کنار حرم نشسته بودم خوابم برد، ابوالفضل (ع) به خوابم آمد گفت این تسبیح را بگیر برو کنار صحن بنشین من مشتری برای تو می فرستم بیاید استخاره کند هرکس هم آمد استخاره کند بگو پول بده پول را جمع کن بعد هم دانه ها را بشمار. من خودم در هر استخاره ای به تو می گویم چی بگی پشت دیوار طبیعت خبری هست، اصول دین سه تا نیست خوراك پوشاك مسكن اصول دین يك چیزهای دیگر هم هست خوشا به حال کسی که از سن جوانی اش از سحرهای ماه رمضان از گفتگوهای محرمانه با خدا بتواند با خدا گره بزند. حالا این حرف را زدم برای اعتدال یعنی حتی آیت الله کشمیری که فکر می کند بزرگ است خدا او را با يك ... زن بادیه نشین

فرزند مرحوم شیخ نخودکی اصفهانی حکایتی شنیدنی از قول آقای انتظام کاشمیری، نقل میکند که

به خدمت حاج شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی عرض کردم: دستوری مرحمت فرما :large_orange_diamond: که توفیق تهجد یابم و گشایشی در کار و زندگیم حاصل شود

فرمودند: «هر صبح، از تلاوت قرآن مجید مخصوصاً (سوره یس) غفلت منما، ان شاءالله توفیق رفیق خواهد :book: گشت»

به کاشمر بازگشتم و هر بامداد، در حین راه رفتن، به قرائت سوره یاسین مداومت میکردم، :large_blue_diamond: اما نتیجه ای به دست نمی آمد

سال دیگر در ایام عید به مشهد مشرف شدم و در یک شب بارانی برای اصلاح کاری به :large_orange_diamond: خانه یکی از علماء شهر رفتم چون در آن شب آقا به بیرونی نیامده بود، دست خالی بیرون آمدم و اندیشیدم، خوب است به خدمت حاج شیخ حسنعلی شرفیاب شوم و از عدم حصول نتیجه او را آگاهی دهم. با این فکر به منزل حاج شیخ آمدم، دیدم که جماعتی در اطاقند و در بسته است و ایشان، مشغول گفتار و موعظه هستند

با خود گفتم اگر در اینحال به اطاق روم، ممکن است که جایی برای نشستن من نباشد و :large_blue_diamond: دیگر آنکه شاید سخن شیخ به سبب ورود من به اطاق، قطع شود. از این رو بود که پشت در نشستم و به سخنان ایشان گوش دادم تا مجلس تمام شد و به حضورش شرفیاب شوم

:در همین زمان، ناگاه شنیدم که مرحوم حاج شیخ موضوع فرمایشات خود را تغییر دادند و فرمودند: sparkles:

برخی از من دعای توفیق سحری و گشایش امور می خواهند، دستور میدهم که قرآن تلاوت کنند، لیکن به « herb: جای آنکه رو به قبله و در حال توجه به قرائت پردازند، در حال راه رفتن، سوره یاسین میخوانند و بعد به قصد گله می آیند که از دستور من حاصلی نگرفته اند

تازه در شب بارانی ابتدا، به منظور انجام کار دنیایی خود، به در خانه دیگران میروند و چون به مقصد نمیرسند، به □ فکر آخرت افتاده، سری هم به منزل من میزنند؛ این که شرط انصاف نیست، خوب است بروند و هر بامداد رو به قبله «.با توجه و تدبّر و نه بالقلقه لسان، به تلاوت کلام الله پردازند آنگاه اگر مقصودشان حاصل نشد گله مند گردند

پس از این سخنان، باز به موضوع اصلی سخن خود پرداختند. و پس از diamond_shape_with_a_dot_inside: پایان گفتار، در باز شد و من داخل شدم

جناب شیخ محبت فرمودند و پرسیدند حاجتی داری؟ sparkles:

عرضه داشتم: جواب خود را شنیدم large_orange_diamond:

فرمودند: پس معطل چه هستی؟ diamond_shape_with_a_dot_inside:

برخاستم و خداحافظی کردم و مجدداً پس از چند روز به خدمتش رسیدم. از من large_orange_diamond: خواستند که ظهر در آنجا بمانم، عرض کردم: امروز مهمانم و قرار شده است که برای من آش ترشی فراهم سازند، زیرا که مزاجم احتیاج به مسهلی داشته است

.گفتند: امروز در آنجا خبری نیست diamond_shape_with_a_dot_inside:

گفتم: وعده کرده ام، چگونه ممکن است خبری نباشد؟ large_orange_diamond:

فرمودند: همان است که گفتم در آنجا خبری نیست. به اطاعت فرمان diamond_shape_with_a_dot_inside: ایشان ظهر ماندنم، ولی همه فکرم متوجه محل وعده بود که تخلف کرده بودم

باری، جناب شیخ از اندرون برای ناهار من قدری گردوی کوبیده و پنیر و نان آوردند. چون از خوردن غذا فارغ شدم، □

«فرمودند: «زودتر برخیز و برو که مقصودت حاصل شده است diamond_shape_with_a_dot_inside:

من ناراحت از اینکه با صراحت، عذر مرا میخواستند، از آنجا بیرون آمدم، ولی به مجرد large_orange_diamond: آنکه به منزل رسیدم، مانند کسی که مسهلی خورده باشد، مزاجم اجابت کرد و راحت شدم

و آنگاه معلوم گردید به چه سبب به من فرمودند: زود برخیز و برو، بعد از آن مطلع شدم، میزبان آن روز، پیش: rose: «از ظهر به محل سکناي من مراجعه کرده و به علت پیدایش مانعی از پذیرائی عذر خواسته بود

شهید آیت الله مدنی در نطقی که در جمع خبرگان ملت داشتند و آن هم در سال های اول انقلاب (حدود سال ۵۸ یا ۵۹) هشدار تکان دهنده ای به شخصیت های مطرح و انقلابیون آن زمان دادند که امروز عمق آن را بیشتر درک می ...کنیم

شهید مدنی با اشاره به ماجرای «یوسف و زلیخا» در قرآن حکیم به آن قسمت داستان اشاره کرد که وقتی زلیخا از عیب گیری زنان مصر با خبر شد آنان را به ضیافتی دعوت کرد و به دست آنان وارد و در میان مهمانی به

یوسف دستور داد که وارد ضیافت شود، آمدن یوسف همان و بریده شدن دست زنانی که ملامت گر زلیخا بودند همان!

سپس آیت الله مدنی با گریه دردناک پشت تریبون ادامه دادند: «آقایان! نکند در محشر و قیامت، محمدرضا (پهلوی) جلوی ما را بگیرد و بگوید دیدید شما هم وقتی به دستتان ترنج دادند دستتان را بریدید و مثل من کاخ نشین و «طاغوتی شدید»!

حال خدایا کسانی که خون شهدا را برای مال اندوزی و کسب قدرت دست مایه خود کردن دردی به آنان اعطا کن # که روزی هزار بار از تو مرگ بخواهند تا راحت شوند و تو از آنان مرگ را دریغ کن تا عذابی فراوان بکشند

:مرحوم قاضی طباطبایی می گوید

شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء به علامه نوری گفت: برخی شبها خواب بر من غلبه می کند و نمی توانم بیدار بشوم و نماز شب بخوانم. علامه نوری با عتاب به او گفت: چرا بیدار نمی شوی، چرا؟ حتما برخیز، برخیز

سالها از این قضیه گذشت و شیخ نوری وفات یافت. پس از ساله، روزی با شیخ محمد حسین نشستیم و بودیم و □ خاطرات گذشته را باز گو می کردیم، شیخ محمد حسین گفت از آن گفتگو با علامه نوری به بعد، هر شب پیش از سحر صدای علامه در گوشم می پیچد که برخیز شیخ، برخیز شیخ، برخیز و من را برای نماز شب بیدار می کند

مردان علم در میدان / جلد ۲- ص ۳۰۳

(زیارت عاشورای مورد تأیید امام زمان (عج

: (مرحوم آیت الله #حق شناس (ره)✱

□ نگویید من زیارت عاشورا خواندم و حاجتم را نگرفتم، با آن تعلّقات نمی شود. اگر این تعلّقات را قطع کنید، خواهید دید که زیارت عاشورا خواندن چه مزه ای دارد

نباید کسی از زیارت عاشورا خواندن شما مطلع باشد و اگر دیگران بفهمند و التماس دعا بگویند و قدری حال شما تغییر بکند، اثر زیارت عاشورا از بین می رود

□ بنده در قم شروع کردم به خواندن زیارت عاشورا و چون رفقا قبل از ظهر و بعد از ظهر برای دیدن بنده می آمدند، غذا را به تأخیر انداخته و در وقت ظهر مشغول خواندن زیارت عاشورا شدم

در وقت ظهر احتمال نمی‌دادم که کسی بیاید، ولی یک مرتبه دیدم که میرزا ابوالقاسم دلال پشت در مشغول به در زدن شد. بنده پانزده روز بود که مشغول خواندن زیارت عاشورا بودم. در را باز نکردم، ولی ایشان هم دست بردار نبود. از پشت در گفت: خوابی یا بیدار؟ بنده که دیدم ایشان رها نمی‌کند، در را باز کردم، ولی یادم رفت که کتاب دعا را ببندم. همین که چشم ایشان به کتاب دعا افتاد، گفت: به به! زیارت عاشورا هم که می‌خوانی

!همین به به گفتن ایشان پانزده روز زیارت عاشورا خواندن بنده را خراب کرد

دوباره شروع به خواندن زیارت عاشورا کردم و در حرم حضرت معصومه (س) عبا را بر سرم کشیده و در گوشه‌ای * مشغول شدم. یک مرتبه یک زنی آمد و گفت: آقا! خوابی یا بیدار؟ بنده یک مسئله‌ی شرعی دارم. گفتم: خانم! اینهمه آقایان در اینجا هستند و شما سؤالت را از من می‌پرسی؟

.خلاصه فهمیدم که این زیارت عاشورا هم به درد نمی‌خورد

رفتم سر قبر شیخ صدوق (ره) و داخل یک پستو دوباره مشغول خواندن زیارت عاشورا شدم. به خادم آنجا هم □ گفتم: من هر روز می‌آیم و در اینجا مطالعه می‌کنم (خواندن زیارت عاشورا هم مطالعه است) و اگر کسی سراغ مرا گرفت، مرا نشان نده. ایشان گفت: حال اگر بگوییم، چه اشکالی دارد؟

□ خلاصه با توجه به اینکه زیارت عاشورا به طرق مختلفی به ما رسیده است، بنده شک کردم که زیارت عاشورا خواندن با این آداب و شرایطی که من می‌خوانم، آیا مورد نظر امام‌زمان (عج) است یا نه؟ و دیگر ادامه ندادم

.یک روز بنده در صحن جدید حرم مشغول درس دادن بودم که به من پیغام دادند: فلان آقا با شما کار دارد □

□ بنده وقتی از دور به ایشان نگاه کردم، گفتم: من ایشان را نمی‌شناسم. گفتند: ایشان می‌گویند که من شما را می‌شناسم و اسم شما عبدالکریم حق‌شناس است و من با شما کاری دارم

وقتی پیش ایشان رفتم، به بنده گفت که من از علمای همدان هستم، آیا شما زیارت عاشورا می‌خوانید؟

!بنده عرض کردم: شما حق ندارید که از عبادت شخصی من سؤال بفرمایید

□ گفت: من دیشب در خواب دیدم که امام زمان (عج) و آقا سید محمد تقی خوانساری در حال عبور از گذر خان هستند و من و شما هم پشت سر ایشان در حال حرکتیم

! حضرت رو به آقای خوانساری کرده و فرمودند: این حق‌شناس زیارت عاشورا می‌خواند و شک می‌کند

□ بنده فهمیدم که این زیارت عاشورایی که بنده با شرایط و آداب خاص می‌خوانم، مورد نظر و تأیید امام‌زمان (عج) می‌باشد

.بنده مجدداً رفتم و در مقبره شیخ صدوق دوباره مشغول به خواندن زیارت عاشورا شده و حاجتم را هم گرفتم

مرحوم حضرت آیت الله العظمی حاج شیخ محمد تقی انصاری همدانی (نور الله قبره الشریف) که از شاگردان مرحوم حضرت آیت الله العظمی حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی رضوان الله تعالی علیه بودند، نقل می کنند در حرم امام رضا علیه السلام به حضور علامه طباطبایی نور الله قبره الشریف رسیدم و از ایشان خواستم از آن چیزهایی که اهل بیت (علیهم السلام) به شما عنایت فرموده اند، نکاتی را بیان فرمایید. ایشان از دادن جواب، امتناع کردند. بعد از این که دیدم ایشان جواب مرا نمی دهند، عرض کردم شما را به امام رضا سلام الله تعالی علیه قسم می دهم، از عنایاتی که اهل بیت علیهم السلام به شما مرحمت فرموده اند، چیزهایی را بگویید. وقتی این جمله را به ایشان گفتم، فرمودند اهل بیت علیهم السلام چیزهای زیادی به بنده عنایت فرموده اند که دوتای آنها را به شما می گویم ولی راضی نیستم قبل از مرگ من، آن ها را به کسی بگویند. اول این که: وقتی نماز می خوانم، در حال نماز، روحم در بالاست و جسم خود را که در حال نماز است مشاهده می کنم و در حقیقت روح از بدنم جدا می شود. دوم این که: مدتی است شب ها نمی توانم بخوابم، چون وقتی می خوابم، ذکر موجودات را می شنوم که به تسبیح ... خداوند، مشغول هستند و دیگر نمی توانم شب ها درست بخوابم. قطب عرفانی ص ۱۸۲ و ۱۸۳، نویسنده: حمید احمدی جلفایی مجید امیری رسکنتی 40 books: .

□ درد بی درمان □

سید عارفان حضرت امام خمینی (ره) می فرمایند: اگر شما مخلص هستید، چرا چشمه های حکمت از قلب شما بر زبان جاری نشده، با اینکه چهل سال است به خیال خود قربه الی الله عمل می کنید. مگر در حدیث وارد نشده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: کسی که چهل روز برای خدا اخلاص ورزد. چشمه های حکمت از قلبش بر زبانش جاری می گردد. پس بدان اعمال ما برای خدا نیست و خودمان هم ملتفت نیستیم و درد بی درمان همین جاست.

منبع: □

چهل حدیث، ج ۲، ص ۵۳

علامه طباطبایی:

اگر منع مردم نبود از مسجد گوهر شاد تا ضریح مبارک امام رضا علیه السلام را با بوسیدن طی می کردم.

گردنبند طلا □

.دکتر صاوی میگوید: «روزي جواني را دیدم که گردن بندي از طلا با نقش علي (ع) بر گردن داشت

به خاطر عشق زیاد به علي (ع) با خود گفتم: اي کاش آن گردن بند از آن من بود، ولي افسوس که گردن بند □
طلا براي مرد حرام است

.فرداي آن روز که در خدمت علامه اميني بودم، يکي از عالمان ايراني وارد شد و کيسه اي به علامه داد □

«.علامه آن کيسه را گرفت و به من داد، و فرمود: «آن چه مي خواستي در اين کيسه است □

.وقتي بيرون آمدم و کيسه را باز کردم، دیدم گردن بندي از مرمر است که نقش علي (ع) بر آن حك شده است ☒

!با شگفتي از خود پرسيدم: چگونه علامه از خواست و اراده دروني من آگاه شد؟

«.سپس فهميدم که او داراي کشف و کرامت است

(آيت الله فاضل لنکرانی(ره)

يکي از جمله هاي ماندگار مرجع بزرگ آيت الله العظمی حاج شيخ محمد فاضل لنکرانی(ره) به يکي از مسئولان دولتي که به ديدن ايشان آمده بود، اين بود: «من در اسلام خيلي مطالعه کردم، درس ها دادم، (تأليفات ايشان بالغ بر صد جلد کتاب است که بخش عمده آن کتاب هاي اجتهادی و استدلالی است) ولی اين را بدان که شما واجبات را انجام بده و مستحبات را کنار بگذار و فقط به مردم خدمت کن و رفع حوائج مردم را در نظر داشته باش و اگر قيامت هم از تو سؤال کردند - با اين جرأت و استحکام - بگو فاضل اين حرف را زده

». فکر نمی کنم در ميان مستحبات، بالاتر از خدمت به مردم، چيز ديگري داشته باشيم

اين بيان، اولاً عظمت دين ما را می رساند که دين می گوید رفع حوائج مردم، رسيدگی به نيازها و حل گرفتاری هاي آنها، برداشتن يک غم و غصه از دل يک مؤمن، از صدها رکعت نماز مستحبی و رفتن به حج و زيارت اعتاب مقدسه بالاتر است. ما در اين مورد روايات فراواني داريم

مطلبي که ايشان فرموده کاملاً در متون دينی ما قابل استدلال است؛ منتها ايشان حقيقتش را به اين صورت ☒
شفاف بيان فرمودند. خود ايشان هم واقعاً همين طور بودند

(ره توشه رمضان ۹۵، ص ۲۰۵) ⇐

: علامه حسن زاده می فرماید:

. بنده حدود سی سال پیش صحبتی داشتم با یک ریاضیدان معروف تا که بحث کشید به یک شکل هندسی قطاع من از او، به خاطر غرض الهی که در نظرم داشتم ، سؤال کردم : عزیز من ! از این شکل چند حکم هندسی می توان استفاده کرد ؟

. گفت : شاید هفت تا ده تا حکم

گفتم : مثلاً بیست تا چطور ؟

. گفت : شاید. ممکن است

. گفتم : دویست تا چطور ؟ به من نگاه می کرد که آیا دویست حکم هندسی می توان از آن استنباط کرد و توقف کرد

گفتم : دویست هزار چطور ؟ خیال می کرد که من سر مطایبه و شوخی دارم و به مجاز حرف می زنم . بعد به او . گفتم : آقا ! این خواجه نصیر الدین طوسی کتابی دارد به نام کشف القناع عن اسرار شکل القطاع

و جناب خواجه از این شکل ، چهارصد و نود و هفت هزار و ششصد و شصت و چهار حکم هندسی استنباط کرده ؛ یعنی قریب نیم میلیون. شکل هندسی قطاع ؛

بعد به او گفتم : این خواجه نصیر طوسی که راجع به یک شکل هندسی ، یک کتاب نوشته و قریب پانصد هزار حکم از آن استنباط کرده ، شما آن کتاب و خود خواجه را می شناسی ؟

. گفت : نخیر

@darseakhlaghbozorgan□

بعد راجع شخصیت خواجه صحبت کردیم و به او گفتیم : این خواجه وقتی که در بغداد حالش دگرگون شد و دید دارد :از این نشانه به جوار الهی ارتحال می کند، وصیت کرد

مرا از کنار امام هفتم ، باب الحوائج الی الله ، از این معقل و پناهگاه بیرون نبرید و در عیبه به خاک بسپارند و روی قبر در پیشگاه امام هفتم ؛

مثلاً نوشته نشود، آیت الله علامه، این امام است ، حجه الله . قرآن ناطق و امام ملک و ملکوت است . روی قبر من بنویسید :

وَ كُلُّهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ . ؛ و سگ آنها، دست های خود را بر دهانه غار گشوده بود». (سوره کهف، ایه ۱۸)
«مربوط به حکایت اصحاب کهف و سگ آنها است که در دم غار نشسته است

و این عالمی است صاحب این همه کتاب در حکمت ، فلسفه ، عرفان ، ریاضیات ، فقه و اصول ، علوم غریبه ، معماری و مهندسی و بنا کننده رصدخانه مراغه و صاحب زیج ایلخانی و بالاخره خواجه نصیر الدین طوسی و استاد . بشر و استاد کلّ فی کلّ

اما در پیشگاه امام هفتم این طور وصیت می کند که روی قبرش بنویسند

:آیت الله بهجت□

❖ تکان میخوری بگو یا صاحب الزمان❖

❖ می نشینی بگو یا صاحب الزمان❖

❖ برمیخیزی بگو یا صاحب الزمان❖

✦صبح که از خواب بیدار می شوی مودب بایست و صبحت را با سلام به امام زمانت □

□شروع کن و بگو اقا جان دستم به دامانت، خودت یاری ام کن؛□

□شب که میخوابی بخوابی اول دست به سینه بگذار و سلام بده و بعد بخواب؛□

□شب و روزت را به یاد محبوب سر کن که اگر اینطور شد، شیطان دیگر در زندگی تو جایگاهی ندارد□

□نمیتوانی گناه کنی؛□

□...دیگر تمام وقت بیمه امام زمانی□

تهجد و سحرخیزی امام خمینی رحمه الله علیه

یکی از نزدیکان امام می گوید

پنجاه سال، نماز شب امام خمینی ترک نشد. امام در بیماری، در صحت، در زندان، در خلاصی، در تبعید، حتی بر روی تخت بیمارستان قلب هم نماز شب می خواندند. امام در قم بیمار شدند، به دستور اطبا می بایست به تهران منتقل می شدند. هوا بسیار سرد بود و برف می بارید و یخبندان عجیبی در جاده ها وجود داشت. امام چندین ساعت در آمبولانس بودند و پس از انتقال به بیمارستان قلب، باز نماز شب خواندند

شبی که از پاریس به سوی تهران می آمدند، تمام افراد در هواپیما خوابیده بودند و تنها امام در طبقه بالای هواپیما نماز شب می خواندند

فرزند امام خمینی می گوید

شبی که از پاریس عازم ایران بودیم، امام در هواپیما برای نماز شب برخاستند و چنان می گریستند که خدمه هواپیما تعجب کرده بودند و شنیدم که پرسیده بودند: آیا امام از چیزی ناراحت هستند؟ من گفتم که کار هر شب امام است.

وقتی امام را از قم می بردند برای زندان [در عصر طاغوت]، امام با حالتی نماز شب خوانده اند که یکی از همراهان که یک سرگرد بود، به من گفت: ما شدیداً تحت تأثیر نماز امام واقع شدیم؛ و یکی از آنها تا تهران گریه کرده بود

<https://telegram.me/MaktabalzahraKermanshah>

من یاغی نیستم

می گویند: روزی مرحوم آخوند کاشی مشغول وضو گرفتن بودند،
که شخصی با عجله آمد، وضو گرفت و به داخل اتاق رفت و به نماز ایستاد،

با توجه به این که مرحوم کاشی خیلی با دقت وضو می گرفت و همه آداب و ادعیه ی وضو را به جا می آورد؛ تا وضوی آخوند تمام شود، آن شخص نماز ظهر و عصر خود را هم خوانده بود،
به هنگام خروج با مرحوم کاشی رو به رو شد

:ایشان پرسیدند

چه کار می کردی؟

.گفت: هیچ

فرمود: تو هیچ کار نمی کردی؟

گفت: نه! می دانست که اگر بگویم نماز می خواندم، کار بیخ پیدا می کند،

آقا فرمود: مگر تو نماز نمی خواندی؟

!گفت: نه

.آخوند فرمود: من خودم دیدم داشتی نماز می خواندی

گفت: نه آقا اشتباه دیدی،

سؤال کردند: پس چه کار

می کردی؟

.گفت: فقط آمده بودم به خدا بگویم من یاغی نیستم، همین □

این جمله در مرحوم آخوند (ره) خیلی تأثیر گذاشت،

:تا مدت ها هر وقت از احوال آخوند میپرسیدند، ایشان با حال خاصی می فرمود

...من یاغی نیستم

(توجه ویژه امام حسین(ع) به شیخ جعفر(ره)

از خود آن عالم ربّانی آورده اند که فرموده: "زمانی که از تحصیلات علمی خویش در حوزه نجف فارغ شدم و به وطن خود «شوشتر»، بازگشتم با تمام وجود دریافتم که باید در هرچه بیشتر و بهتر آشنا ساختن مردم با معارف قرآن و اسلام بکوشم، به همین جهت در گام نخست تصمیم گرفتم که روزهای جمعه را منبر بروم و پس از آن با فرا رسیدن ماه رمضان، به خاطر انجام این مسئولیت به منبر خویش ادامه دادم، اما شیوه کار اینگونه بود که: تفسیر صافی را به دست می گرفتم و از روی آن مردم را وعظ و ارشاد می نمودم و در آخرین بخش منبر هم، به بیان مشهور و معروف

که هر غذایی نیاز به نمک دارد و نمک مجلس وعظ وارشاد نیز، روضه و یادآوری و بازگویی مصائب جانسوز عاشورا و حسین علیه السلام است، به ناچار از کتاب «روضه الشهداء» مقداری مرثیه می خواندم. ماه محرم را نیز که در پیش بود، به همین صورت گذراندم؛ اما به هیچ عنوان توانایی جدایی از کتاب و منبر رفتن بدون کتاب را نداشتم و مردم نیز بدین صورت بهره کافی نمی بردند، اما به هر حال حدود يك سال بدین صورت گذشت. سال بعد با فرا رسیدن محرم با خود زمزمه کردم که: تا چه زمانی باید کتاب در دست گیرم و از روی کتاب مجلس و منبر را اداره کنم ؟ و تا کی نتوانم از حفظ منبر بروم؟ باید چاره ای بیاندیشم و خویشتن را از این وضعيت ناگوار نجات بخشم. اما، هر چه در این مورد اندیشیدم راه به جایی نبردم و بر اثر فکر زیاد، خستگی سراسر وجودم را فراگرفت و از شدت نگرانی به خواب خوشی رفتم.

در عالم رؤ یا دیدم که در سرزمین کربلا هستم، آن هم درست به هنگامی که کاروان حسین علیه السلام در آنجا فرود آمده است. به همه جا نگریستم، چشمم به خیمه ای برافراشته افتاد، دریافتم که سپاه دشمن در صفهای فشرده بر گرد خیمه حسین علیه السلام گرد آمده اند، گام به پیش نهادم. دیدم خود حسین علیه السلام در درون آن خیمه نشسته است، وارد شدم. سلام گرمی نثار آن سیمای نورافشان نمودم که حضرت مرا در نزدیکی خویش جای داد و به حبیب بن مظاهر فرمود: «حبیب ! شیخ جعفر، میهمان ماست باید از میهمان پذیرایی کرد. درست است که آب در خیمه نیست، اما آرد و روغن موجود است، بپاخیز و برای میهمان غذایی آماده ساز

حبیب بن مظاهر به دستور حسین علیه السلام برخاست و پس از لحظاتی چند به خیمه وارد شد و غذایی پیش روی من نهاد. فراموش نمی کنم که قاشقی هم در ظرف غذا بود. چند قاشقی از آن غذای بهشتی صفت، خورده بودم که از خواب بیدار شدم و دریافتم که از برکت زیارت آن حضرت و عنایت او، نکات ولطائف و کنایات و ظرافتهایی از آثار خاندان وحی و رسالت بر من الهام شده است که تا آن ساعت، بر کسی الهام نگشته و فهم کسی بر آنها از (من پیشی نگرفته بود. ۹)

شیخ محمد تقی شوشتری» می نویسد که دلیل بر گفتار مرحوم شیخ جعفر(اعلی الله مقامه) همان کتاب ««خصائص الحسینیة» و «شخصت مجلس» و «سی مجلس» و «چهارده مجلس» که همه از ترشحات علمی و قلمی (ایشان هستند می باشد. ۱۰)

کتاب خصایص الحسین از همان نکات، لطایف، و ظرافت هایی، برخوردار است که می توان گفت از همان نوع (مطالبی است که بر او الهام شده و در این زمینه فهم، کسی بر آن مطالب از او پیشی نگرفته است. ۱۱)

داستان مرحوم حکیم سبزواری و درویش غیبگو

حجة الاسلام و المسلمین آقای مولانا واعظ بروجردی نقل کرد آقای ضیاء الحق نواده مرحوم حکیم سبزواری که یک روز درویشی آمد به در منزل جد ما مرحوم حاج ملا هادی سبزواری مقداری روغن طلب کرد، نوکر مرحوم سبزواری رفت خانه را گشت روغن پیدا نکرد و به درویش گفت: روغن نداریم

درویش گفت: در اتاق فلان در فلان طاقچه در میان شیشه تقریبا دو سیر روغن دارید آن را برای من بیاورید، نوکر رفت دید به همان نشانیها روغن هست آمد نزد حکیم و داستان درویش و غیبگوئی او را شرح داد حکیم بدون هیچ توجهی به این داستان عجیب اجازه داد که روغن را به درویش بدهند

چون درویش رفت من آمدم نزد جدم عرض کردم: شما چرا به درویش اعتنائی نکردید با اینکه او چنین قدرتی داشت که مانند حضرت عیسی می دانست که در خانه ما چه چیزها و در کجا هست خوب او را می خواستید و با او مذاکره می کردید. حکیم سبزواری نگاهی به من کرد و فرمود: فرزندم برو درس بخوان تا چیز فهم شوی اینکه من به او اعتنا نکردم جهتش این بود که او می خواست علم خود را به رخ من بکشد که من نیز چنین توانائی دارم وگرنه کسی که

چنین قدرتی دارد نیازی به دو سیر روغن ندارد کسی که می خواهد قدرت خود را به رخ دیگران بکشد قابل اعتنا و توجه نیست.

مرحوم ملا طاهر تنکابنی گفته است: مثل کسی که مایه علمی دارد و حقیقتاً عالم است با کسی که مایه علمی کمی دارد مثل تاجر جواهر فروش و لیو فروش است که جواهر فروش صبح تا غروب در مغازه خود ساکت نشسته و مشغول کار خود بوده و غروب هم با آن همه سود بدون سر و صدا به خانه برمی گردد ولی لیو فروش با آن سرمایه کم از صبح تا غروب هی داد می کشد لیو دارم لیو دارم اینهایی که ادعای دانش دارند و فخر می فروشند چندان مایه علمی ندارند عالم و گر نه: عطر آن است که خود بیوید - نه آنکه عطار بگوید واقعی هیچگاه دو از علم نمی زند

همون کشک تو بساب

می گویند روزی مرد کشک سابی نزد شیخ بهائی رفت و از بیکاری و درماندگی شکوه نمود و از او خواست تا اسم اعظم را به او بیاموزد چون شنیده بود کسی اسم اعظم را بداند درمانده نشود و به تمام آرزوهایش برسد

:شیخ مدتی او را سر گرداند بعد به او گفت

اسم اعظم از اسرار خلقت است و نباید دست نااهل بیافتد و ریاضت لازم دارد و برای این کار به او دستور پختن فرنی را یاد می دهد و می گوید آن را پخته و بفروشد بصورتی که نه شاگرد بیاورد و نه دستور پخت را به کسی یاد دهد.

مردک رفته پاتیل و پیاله ای خریده شروع به پختن و فروختن فرنی می کند و چون کار و بارش رواج می گیرد طمع کرده و شاگردی میگیرد و کار پختن را به او می سپارد بعد از مدتی شاگرد رفته بالا دستش دکانی باز کرده مشغول فرنی فروشی میشود به طوری که کارش کساد میگردد

کشک ساب دوباره نزد شیخ بهائی میرود با ناله و زاری طلب اسم اعظم می کند شیخ چون از چند و چون کارش خبردار میشود به او میگوید

تو راز یک فرنی پزی را توانستی حفظ کنی حالا میخواهی راز اسم اعظم را حفظ کنی برو همون کشک تو بساب

نقل میکنند که آیت الله العظمی نائینی (رحمه الله علیه) مدتی بود به درد پا مبتلا بود، به مرحوم شیخ عباس قمی صاحب مفاتیح الجنان فرمودند: مدتی است پای من درد می کند، دعائی بکنید که پایم خوب شود. مرحوم شیخ عباس قمی (رحمه الله علیه) فرمودند: من یقین ندارم که با زبانم گناه نکرده باشم لذا نمی توانم با زبان برای شما دعائی بخوانم ولی با دست به اهل البیت (علیهم السلام) کمک کرده ام، لذا دست به پای مرحوم آیت الله العظمی نائینی کشیدند و خوب شدند

هنوز اول عشق امت اضطراب مکن - تو هم به مقصد خود می رسی شتاب مکن

داستانهای عارفانه

نویسنده : شهروز شهریوی

آیت الله العظمیٰ مرعشی نجفی (ره) می فرمایند: وقتی که در نجف بودیم یک روز مادرم فرمود: آیت الله مرعشی نجفی (ره) پدرت را صدا بزنی تا تشریف بیاورد برای صرف ناهار، حقیر رفتم طبقه فوقانی، دیدم پدرم در حال مطالعه خوابش برده است، ماندم چه کنم، خدایا امر مادرم را اطاعت کنم، و از طرفی من ترسیدم با بیدار کردن پدرم از خواب باعث رنجش خاطر مبارکشان باشد، لذا خم شدم و لبهایم را کف پای پدرم گذاشتم و چندین بوسه برداشتم تا ایشان از خواب بیدار شد و دید من هستم، وقتی این ادب و احترام از من دید فرمود: شهاب الدین تو هستی؟ عرض کردم: بله آقا بعد دو دستش را به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: پسر، خداوند عزت را بالا ببرد و ترا از خادمین اهل بیت قرار دهد. و من الان هر چه دارم از برکت دعای پدرم است.

حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی - بال بگشا و صغیر از شجر طوبی زن

داستانهای عارفانه

نویسنده : شهروز شهریوی

آخوند ملازین العابدین سلماسی که از شاگردان برجسته مرحوم سیدمهدی بحرالعلوم بود نقل کرده که بحرالعلوم هر شب در میان کوچه های نجف می گشت و برای فقرا نان و غذا می برد.

پس از چند روزی درس را تعطیل کرد. طلاب مرا شفیع و واسطه قرار دادند و من به خدمت آن جناب عرضه داشتم که چرا درس را ترک فرموده اید؟ فرمود: دیگر درس نمی گویم بعد از چند روزی دوباره طلاب مرا واسطه کردند که سبب تعطیلی درس را بدانند. پس من بار دیگر به خدمت ایشان رسیده و سؤال طلاب را عرضه داشتم. آن جناب فرمود که هرگز نشنیدم که این طلاب در نصف شب به تضرع و زاری و مناجات صدایشان بلند شود با آنکه من در غالب شبها در کوچه های نجف می گردم. چنین طالب علمی را استحقاق نیست که برای ایشان درس بگویم.

چون طلاب این سخن را شنیدند همه به تضرع و زاری برآمدند و شبها صدای مناجات و گریه طلاب از هر سو بلند می شد. پس آن جناب دیگر بار به تدریس مشغول گردید.

داستانهایی از علماء

نویسنده : علی میرخلف زاده

آیت الله شیخ هاشم قزوینی

آیت الله خزعلی می گوید: «...اگر طلبه ای بر اثر کسالت در درسی حاضر نمی شد ایشان می رفت به عیادت وی. طلبه می گفت: متأسفم، مریضم، نمی توانم در درس کفایه شرکت کنم.

آیت الله شیخ هاشم قزوینی به طلبه می فرمود: «طوری نیست، در ایام تعطیلی می آیم (و درس شما را می ...گویم)». می آمد حجره فلان طلبه و درس را به او می گفت: با یک دنیا صفا و مهر

یک روز در ضمن مباحثه با رفیق همدرسم که طلبه برجسته ای (آیت الله شیخ هاشم قزوینی) از اهل قزوین بود متوجه شدم که ناگهان حالش دگرگون شد و تشنجی به او دست داد و بی هوش افتاده و به حالت غش درآمد، می دانستم که هیچ بیماری و دردی ندارد، در کمال سلامت و نشاط جوانی است، دردش از گرسنگی است که آن را از من نیز پنهان می کند. به ناچار با شتاب از جای برخاستم. هر چه در گوشه و کنار طاق و رواق مدرسه و ذهن و ضمیرم بود گشتم که وجهی حاصل کنم و از آن راه لقمه نانی برای او فراهم آورم، به هیچ روی حاصل نشد، که همه در کمال فقر و قناعت می زیستیم و هر کس هر چه داشت، از کتابهای غیر درسی گرفته تا لوازم زندگی، در روزهای گذشته، همه را فروخته بود. دیگر چیزی در بساط باقی نبود. به ناگزیر خود را به خیابانی که در نزدیکی آن مدرسه بود رساندم، به تعبیر بیهقی، همچون متحیری و غمناکی می گشتم و چشمم به هیچ چیز نمی افتاد که

.بتوان سدّ جوع کرد

از پس جست و جوی بسیار و نومیدی، ناگهان در گوشه خیابان چشمم به چند برگ کاهوی گل آلود افتاد، که از قضای روزگار در آنجا افتاده بود. گویی هنوز کسی از خیل گرسنگان شهر آن را ندیده بود. آن چند برگ کاهوی گل آلود را همچون مائده ای بهشتی که از آسمان فرود آمده باشد، از زمین برداشتم، آن را در جوی آب شستم، خود را به کنار آن دوست رساندم، همچنان بی هوش افتاده بود. دیدم رنگ رخساره اش از فرط گرسنگی زرد شده است. از آثار حیات نفسی هنوز باقی است که به دشواری صدای آمد و رفتنش را می توان شنید. اندکی از آن برگهای کاهو در دهانش نهادم، بی رمق، با چشمان بسته، به زحمت به جویدن پرداخت. با هر برگی که می جوید و فرو می برد، چنان بود که گویی پاره ای از حیات رفته باز می گردد

هنوز آن چند برگ کاهو به پایان نرسیده بود که اندک اندک چشمانش باز شد و با لیخندی که در آن شکرها بود و نه شکایتی، برخاست و نشست و بی درنگ روی به من کرد و انگشت روی خط نهاد و گفت: «در کجای بحث بودیم؟» و دیگر از آن گرسنگی و بی هوشی و پیچ و تابهای حاصل از آن هیچ سخنی نگفت. چنان بود که گویی هیچ اتفاقی [@sireolama](mailto:sireolama) نیفتاده است. کانال سیره علما

صف اهل سنت برای دست بوسی عالم شیعه

حکایت؛ یکی از بزرگان نقل می کند

مرحوم سید محسن امین عاملی را در تشییع جنازه یکی از بزرگان علماء سنی دیدم با سرعت به سویش شتافتم سلام کرده و دستش را بوسیدم و دنبال او حرکت کردم تا آنکه به مسجد اموی دمشق رسیدیم، مسجد مملو از جمعیت شد، سید بر آن جنازه نماز خواند. پس از نماز مردم می خواستند دست سید را ببوسند تا آنجائی که گاهی یک نفر دست سید را می بوسید و می رفت و جهت بوسیدن دست سید دوباره برمی گشت، از این مقام سید بسیار تعجب کردم و با خود گفتم، چرا این همه سنی به صف می شوند تا دست یک عالم شیعی را می بوسند؟! از سید به خاطر این همه احترام که نسبت به او می شد سؤال کردم، فرمودند: این نتیجه ده سال خوش رفتاری و معاشرت و سلوک با مردم است بعداً فرمودند: من وقتی به شام آمدم، بعضی از نادانها سخت ترین دشمنان را بر من شوراندند و هر وقت در خیابان راه می رفتم فرزندان خود را دستور می دادند که به من سنگ بزنند و بعضی اوقات عمامه ام را از عقب می کشیدند ولی من بر همه آزارها صبر می کردم و طبق فرامین الهی با آنها خوش رفتاری کرده و آنها را احترام نمودم و در تشییع جنازه آنها شرکت می کردم و به عیادت مریض های آنان می رفتم، جویای احوال آنها می شدم و با آنها با خوش رفتاری و مهربانی صحبت می کردم تا آنکه دشمنی آنها مبدل به دوستی شد.

مرنج و مرنجان

آقای آخوند از آقای نخودکی خواست که او را موعظه کند. آقای نخودکی گفت

. مرنج و مرنجان

آقای آخوند گفت: مرنجان را فهمیدم؛ یعنی کسی را #اذیت نکنم. ولی مرنج یعنی چی؟ چطور می توانم ناراحت * نشوم؟ مثلاً وقتی بفهمم کسی مرا غیبت کرده یا فحش داده چطور می توانم نرنجم؟! *آقای نخودکی گفت

⁴ داستانهای از اخلاق اسلامی

علاج آن است که خودت را #کسی ندانی. اگر خودت را کسی ندانستی دیگر نمی رنجی
(آیت الله مجتهدی(ره)

حاج شیخ حسنعلی اصفهانی علیها السلام (۱۲۷۹ - ۱۳۶۱ ه. ق) چهار روز قبل از ارتحال به فرزندش فرمود: من
صبح یکشنبه خواهم مرد... اکنون ترا به این چیزها سفارش می کنم

اول: آنکه نمازهای یومیه خویش را در اول وقت آنها به جا آوری

دوم : آنکه در انجام حوایج مردم، هر قدر که می توانی بکوشی و هرگز نیاندیش که فلان کار بزرگ از من ساخته
نیست، زیرا اگر بنده خدا در راه خدا، گامی بر دارد خداوند نیز او را یاری خواهد فرمود... در این جا عرضه داشتم: پدر
جان، گاه هست که سعی در رفع حاجت دیگران موجب رسوایی آدمی می گردد. فرمود: چه بهتر که آبروی انسان در
راه خدا بر زمین ریخته شود

...سوم: آنکه سادات را بسیار گرامی و محترم شماری و هر چه داری در راه ایشان صرف و خرج کنی

چهارم: از تهجد و نماز شب غفلت مکن و تقوی و پرهیز پیشه خود ساز

پنجم : به آن مقدار تحصیل کن که از قید تقلید و رهبری

در این وقت از خاطرم گذشت که بنابراین لازم است که از مردمان کناره گیرم و در گوشه انزوا نشینم که مصاحبت و
معاشرت، آدمی را از ریاضت و عبادت و نماز و تحصیل علوم ظاهر و باطن باز می دارد. اما ناگهان پدرم چشم خود
بگشودند و فرمودند: تصوّر بیهوده مکن، تکلیف و ریاضت تو تنها خدمت به خلق خداست. ** نشان از بی نشانها، ص
۳۱ و ۳۲ ***

:حجت الاسلام علی محدّث زاده درباره پدرش مرحوم حاج شیخ عبّاس قمی (ره) می گوید

یک روز صبح پدرم برخاست و شروع به گریه کردن نمود، از او پرسیدم: چرا اشک می ریزید؟

فرمود: برای این که دیشب نماز شب نخواندم

گفتم: پدر جان! نماز شب که مستحب است و واجب نیست، شما که ترک واجب نکرده اید و حرامی به جا نیاورده
اید، چرا این طور نگرانید؟

فرمود: فرزندم! نگرانی من از این است که من چه کرده ام که باید توفیق نماز شب خواندن از من سلب
***.شود؟** اصحاب امام صادق علیه السلام : ص ۱۶

اهتمام به سحر خیزی و اشک و آه

حجت الاسلام سیدمحمود یزدی درباره شوریده حالی مرحوم آیت الله ملکی تبریزی به هنگام بیدار شدن در سحرگاهان برای
خواندن نماز شب، می گوید

ایشان شب ها که برای تهجد و شب زنده داری برمی خاست، ضمن اجرای دستور ها و آداب برخاستن از خواب همانند «
سجده و دعا، مدتی در بستر می گریست. سپس به حیاط منزل می آمد و به اطراف آسمان نگاه می کرد و آیات: «إِنَّ فِي خَلْقِ

السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ...» را تا آخر می خواند و سر به دیوار می گذاشت و مدتی گریه می کرد. آن گاه وضو می ساخت و چون به مصلاش می رسید و مشغول تهجد می شد، دیگر حالش خیلی متقلب می شد. او در نمازها و به ویژه در قنوت ها، «گریه های طولانی داشت

بر بوی تخم مهر که در دل بکارمت
می گریم و مرادم از این سیل اشک بارتخم محبت است که در دل بکارمت
بارم ده از گرم سوی خود تا به سوز دلدر پای، دم به دم گهر از دیده بارمت
حافظ

تسلیم و رضا در برابر پروردگار

آیت الله سید احمد فهری درباره آیت الله میرزا ملکی تبریزی می گوید

ایشان پسری داشته که شمع فروزان شبستان خانواده بوده است. در روز عید غدیر که ایشان در منزل جلوس کرده و « قشرهای مختلف به زیارتشان می آمده اند، خادمه منزل به کنار حوض خانه می آید و ناگاه چشمش بر پیکر بی جان پسر که بر روی آب بوده، می افتد و بی اختیار فریاد می زند. اهل خانه که از اندرون، به صدای خادمه بیرون می آیند و با چنین منظره دلخراشی روبه رو می شوند، همگی فریاد می کشند و شروع می کنند به گریه و زاری. مرحوم آیت الله ملکی که متوجه شیون می شود، از اتاق خود بیرون می آید و می بیند که جنازه پسرش کنار حوض گذاشته شده است. در این هنگام، با آرامشی عجیب، رو به خانواده خطاب می کند: ساکت! همگی سکوت می کنند و همین سکوت ادامه می یابد تا آنکه مرحوم ملکی از همه مهمانان پذیرایی می کند و طبق معمول سال های قبل، عده ای از آنان نیز نهار را در منزل ایشان صرف می کنند. پس از پایان غذا که عازم رفتن می شوند، مرحوم ملکی به چند نفر از خواص مهمانان می فرماید که شما اندکی تأمل کنید که با شما مرا کاری است و چون بقیه مهمانان بیرون می روند، ماجرا را برای آنان بازگو می کند و از آنان «برای مراسم تجهیز فرزند از دست رفته کمک می گیرد

تن درنهم و هر چه رسد، مرحبا کنیم
پس ما چرا حدیث، ز چون و چرا کنیم
سر درنهم در ره او، هر چه باد باد
او هر چه می کند، چو صواب است و محض خیر
فیض کاشانی

شوق دیدار

یکی از دوستان مرحوم آیت الله میرزا ملکی تبریزی به نام حاج آقا حسین فاطمی قمی نقل می کند

از مسجد جمکران بازگشتم و به منزل رفتم. در منزل به من گفتند که آقا میرزا جواد ملکی، جویای حال تو شده است. من « با توجه به سابقه بیماری که از ایشان سراغ داشتم، با عجله به خدمتش رفتم. دیدم ایشان استحمام کرده و خضاب بسته و پاک و پاکیزه در بستر بیماری افتاده و آماده ادای نماز ظهر و عصر است. میان بستر شروع به گفتن اذان و اقامه کرد و همین که «به تکبیرة الاحرام رسید و گفت: الله اکبر، روح مقدسش از بدن او جدا شد و به عالم قدس پرواز کرد

- حضرت امام که شاگرد ایه الله ملکی تبریزی بودند به استادشان ارادت ویژه داشتند از جمله:

استاد خود را "شیخ جلیل القدر" لقب داده و در مناسبتی درباره استاد خود می فرمایند: در قبرستان قم یک مرد خوابیده و او حاج میرزا جواد آقا تبریزی است (قبر ایه الله ملکی در شیخان قم است)

امام خمینی آن چنان به مرحوم ملکی تبریزی ارادت می ورزید که هنگام بازگشت از پاریس به ایران، در قم به قبرستان شیخان رفته و با کمال تواضع با تحت الحنک عمامه خویش - با آن که همیشه دستمال همراه داشت - غبار سنگ قبر استاد را زدود و به قرأت فاتحه و تلاوت قرآن پرداخت

آیت الله شهید مرتضی مطهری درباره ایه الله ملکی تبریزی می نویسد:

استاد شهید می گوید: مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی از بزرگان اهل معرفت زمان ما- که پنجاه و دو سال پیش از دنیا رفته است و قبر او در قم است و من هر وقت به قم مشرف می شوم آرزو دارم قبر این مرد بزرگ را زیارت کنم- در یکی از نوشته هاشان درباره استاد بزرگوارشان مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی که از اعاجیب اهل معنا بوده می نویسد که یک آقای آمد پیش مرحوم آخوند و مرحوم آخوند او را توبه داد. چهل و هشت ساعت بعد وقتی آمد، ما او را نشناختیم. آنچنان از نظر چهره و قیافه عوض شده بود که ما باور نمی کردیم که این همان آدم چهل و هشت ساعت پیش است

ماجرای عنایت آیت الله ملکی تبریزی به علامه حسن زاده آملی

علامه حسن زاده آملی می نویسد: راقم سطور پس از آنکه از مرحوم حاج میرزا جواد آقای ملکی آگاهی یافت، تا مدت مدیدی می پنداشت که قبر آن جناب در نجف اشرف است. تا اینکه در شبی از نیمه دوم رجب هزار و سیصد و هشتاد و هشت هجری قمری در حدود سه ساعت از شب رفته، با جناب آیه الله آقا سید حسین قاضی طباطبائی تبریزی برادر زاده مرحوم آقای حاج سید علی آقای قاضی، در کنار خیابان ملاقات اتفاق افتاد. با جناب ایشان در اثنای راه از مرحوم حاج میرزا جواد آقای ملکی سخن به میان آوردم و سؤال از تربتشان کردم، فرمودند: قبر ایشان همین شیخان قم نزدیکی قبر مرحوم میرزای قمی صاحب قوانین است و لوح قبر دارد.

من به محض شنیدن اینکه لوح قبر دارد از ایشان پرسیدم که در کدام سمت قبر میرزای قمی و چون با جناب آقای اسید حسین قاضی خداحافظی کردم شتابان به سوی شیخان قم رفتم که مبادا در را ببندند، رفتم به شیخان و بسیاری از الواح قبور را نگاه کردم که بعضی را تا حدی تشخیص دادم و بعضی را چون شب بود و برق های آنجا هم بسیار ضعیف بود تشخیص دادن بسیار دشوار بود؛ با خود گفتم حالا که شب است و تاریک است باشد تا فردا، داشتم از شیخان به در می آمدم ولی آهسته آهسته که باز هم نظرم به الواح قبور بود که دیدم شخصی ناشناس از درب شرقی شیخان وارد قبرستان شده است و مستقیم به سوی من می آید تا به من رسیده گفت: آقا قبر میرزا جواد آقای ملکی را می خواهید؟ و مرا در کنار قبر آن مرحوم برد و از من جدا شد و به سرعت به سوی درب غربی شیخان رهسپار شد که از قبرستان بدر رود، من بی اختیار تکانی خوردم و مضطرب شدم و ایشان را بدین عبارت صدا زدم و گفتم آقا من که قبر ایشان را می خواستم اما شما از کجا می دانستید؟ آن شخص در همان حال که به سرعت به سوی درب غربی شیخان می رفت، صورت خود را برگردانید و نیم رخ به سوی من نموده گفت: ما مشتری های خود را می شناسیم!

مکاشفه ای درباره آیت الله ملکی تبریزی

علامه حسن زاده آملی می نویسد: حکایت کرد برای ما جناب حجت الاسلام حاج سید جعفر شاهرودی که از علمای عصر حاضر طهران است دو مکاشفه را که مفصل است مجمل آن را برای یافتن مقام و منزلت صاحب ترجمه می نگارم:

فرمود شبی در شاهرود خواب دیدم که در صحرایی حضرت صاحب الامر (عجل الله تعالی له الفرج) با جماعتی تشریف دارند و گویا به نماز جماعت ایستاده اند، جلو رفتم که جمالش را زیارت و دستش را بوسه دهم، چون نزدیک شدم شیخ بزرگواری را دیدم که متصل به آن حضرت ایستاده و آثار جمال و وقار و بزرگواری از سیمایش پیداست، چون بیدار شدم در اطراف آن شیخ فکر کردم که کیست تا این حد نزدیک و مربوط به مولای ما امام زمان است، از پی یافتن او به مشهد رفتم نیافتم، در طهران آمدم ندیدم، به قم مشرف شدم او را در حجره ای از حجرات مدرسه فیضیه مشغول به تدریس دیدم، پرسیدم کیست؟ گفتند عالم ربانی آقای حاج میرزا جواد آقای تبریزی است؛ خدمتش مشرف شدم تفقد زیادی کردند و فرمودند: کی آمدی گویا مرا دیده و شناخته از قضیه آگاهند. پس ملازمتش را اختیار نمودم و چنان یافتن او را دیده بودم و می خواستم

تا شبی که نزدیک سحر در بین خواب و بیداری دیدم درهای آسمان به روی من گشوده و حجابها مرتفع گشته تا زیر عرش عظیم الهی را می بینم پس مرحوم استاد حاج میرزا جواد آقا را دیدم که ایستاده و دست به قنوت گرفته و مشغول تضرع و مناجات است به او می نگرستم و تعجب از مقام او می نمودم که صدای کوبیدن در خانه را شنیده و متنبه گشته برخاستم در خانه رفتم، یکی از ملازمین ایشان را دیدم که گفت بیا منزل آقا گفتم چه خبر است گفت سرت سلامت خدا صبرت دهد آقا از دنیا رفت.

تأثیر نفس آیت الله ملکی تبریزی

استاد فاطمی نیا: در مورد جمال السالکین، آیه الله آقا میرزا جواد آقای تبریزی می نویسند که وقتی در مجلسی می نشست می فرمود: ای مردم! یکی از نامهای خدا «غفار» است! همین را که می گفت، چند نفر غش می کردند و آنان را از مجلس بیرون می بردند

آیت الله شیخ علی پناه اشتها ردی هم فرمودند: میرزا جواد آقا تبریزی در مدرسه فیضیه درس اخلاق داشت و آن چنان تأثیر آتشین بر دلها می گذاشت که در درسش از اثر صحبت ایشان، غش می کردند و بی هوش می شدند

روزی به میرزا جواد آقا عرض کردند که تأثیر صحبت شما چنان است که یکی از تجار در این جلسه حضور داشته بی هوش بر زمین افتاده است!

فرموده بودند: این که چیزی نیست مولایشان امیرالمؤمنین همیشه از خوف خدا چنین حالتی بهش دست می داد

<http://www.farsnews.com/newstext.php?nn=13920421000592>

عنایت امام حسین (ع) به پدر آخوند و تولد حسینقلی همدانی

آخوند همدانی فرزند رمضان علی چوپان بود که بعد به شغل پینه دوزی (کفاشی) روی آورد

در اوایل زندگی، رمضان علی از داشتن فرزند محروم بود تا این که توفیق زیارت امام حسین - علیه السلام - برای او حاصل شد. رمضان علی در کنار بارگاه ملکوتی امام حسین - علیه السلام - نذر کرد که اگر خداوند متعال فرزند پسری به او عنایت کند، نامش را در زمره غلامان آن حضرت ثبت کند و او را برای ترویج مذهب جعفری تربیت کند.

پس از مراجعت از کربلا، دعای او به هدف اجابت رسید و نذرش مقبول درگاه خداوندی قرار گرفت. خداوند متعال به او دو فرزند پسر عنایت کرد که اولی را حسینقلی (نوکر امام حسین - علیه السلام -) و فرزند دوم را کریم قلی نامید.

حال و هوای درس آخوند ملا حسینقلی همدانی

آن عارف بزرگ، گاهی در اثنای درس از بیم آنکه سخنان علمی و لذت تدریس او را از یاد یار و فیض حضور باز دارد و از مبدأ هستی غافل سازد، لحظاتی را به سکوت می‌گذرانید.

به هنگام تدریس، شاگردانش آن چنان تحت تأثیر سخنان او قرار می‌گرفتند که خویش را از یاد می‌بردند و ساعت‌ها محو روحانیت کلام استاد می‌شدند.

علامه طباطبایی (ره) نقل می‌کند: «مرحوم آقا سید علی قاضی می‌فرمود: در ایام تشریف به نجف اشرف، روزی در معبری فردی را دیدم که کنترل کافی بر خویش نداشت. از یکی پرسیدم: آیا این مرد اختلال فکر و حواس دارد؟ در پاسخ گفت: خیر، او هم اکنون از جلسه درس اخلاق آخوند ملا حسینقلی همدانی برخاسته است و این از خود بی‌خودی که در او مشاهده می‌شود، تأثیر «کلام و تصرف روحی آن جناب است».

تربیت ۳۰۰ ولی خدا از کرامات آخوند همدانی است

یکی از مهمترین کرامات آخوند ملا حسینقلی همدانی توفیق کم نظیرش در تربیت شاگرد بود به طوری که گفته‌اند سیصد تن از اولیاء الله - بزرگانی مانند آیت الله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی، شیخ محمد بهاری همدانی، سید احمد کربلایی که استاد عرفان (سید علی آقا قاضی بود - در محضر انوار او تربیت شدند. (برخی گفته‌اند این سیصد نفر، شاگرد و شاگرد شاگرد هستند

شیخ آقا بزرگ تهرانی که دو سال بعد از رحلت آخوند همدانی وارد عراق شد، در مورد شعاع وسعت حوزه اخلاقی آخوند ملا حسینقلی همدانی می‌نویسد: «او شاگردانی پرورش داد که ستارگان زینت بخش آسمان علم و فضیلت شمرده می‌شود. من هر چند محضر او را درک نکردم و تشرف به حضورش نصیبم نشد، ولی عده زیادی از شاگردانی که شب و روز با او بودند و به سعادت ابدی نائل شدند، را درک کردم. آخوند آنها را از آلودگی‌های این زندگی پاک کرده بود. آنها علم را با عمل آمیخته بودند و من اثر تربیت نیکوی او را به صورت روشن در چهره آنها دیدم. او حق بزرگی بر بیشتر علمای طبقه بعد از خود، از کسانی که «من دیده‌ام دارد».

شاگردان آخوند همدانی

برخی از شاگردان آخوند عبارتند از

۱. شیخ محمد بهاری همدانی (متوفی: ۱۳۲۵ ه.ق) او از اصحاب خاص آخوند ملا حسینقلی همدانی بود.

سید احمد کربلایی می‌گوید: ما پیوسته در خدمت مرحوم آیت الحق، آخوند ملا حسینقلی بودیم و آخوند صد در صد برای ما بود، ولی همین که آقای شیخ محمد بهاری با آخوند آشنا گردید، آخوند را از ما ربود.

آیت الله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی (متوفا: ۱۳۴۳ ه.ق): او از استادان علم عرفان و از مربیان بزرگ سیر و سلوک 2. محسوب می‌شود.

مرحوم ملکی تبریزی استاد اخلاق و عرفان امام خمینی (ره) بود. امام خمینی آن چنان به او ارادت می‌ورزید که هنگام بازگشت از پاریس به ایران، در قم به قبرستان شیخان رفته و با کمال تواضع با تحت الحنک عمامه خویش - با آن که همیشه دستمال همراه داشت - غبار سنگ قبر استاد را زدود و به قرائت فاتحه و تلاوت قرآن پرداخت.

سید احمد کربلایی طهرانی (متوفا: ۱۳۳۲ ه.ق): او از بزرگان اهل عرفان است و شاگردان مهمی در این رشته تربیت کرده 3. است که علامه آقا سید علی قاضی، معروف‌ترین استاد عرفان در عصر ما یکی از برجسته‌ترین تربیت یافتگان مکتب اوست.

سید محمد سعید حبوبی. او از ملازمان آخوند بود و در ادبیات بسیار مهارت داشت و شعر نیز می‌سرود 4.

این عارف سالک علاوه بر سیر و سلوک معنوی، در مسائل اجتماعی و سیاسی مسلمانان حضور فعال داشت و در انقلاب ۱۹۲۰ عراق، تحت رهبری شیخ محمد تقی شیرازی لباس رزم پوشید و در جبهه جنگ حاضر شد و حماسه‌ها آفرید.

سید عبدالحسین موسوی لاری. او از مبارزان سرسخت علیه استعمار انگلیس به شمار می‌رفت 5.

سید جمال الدین اسدآبادی 6.

استاد مطهری می‌نویسد: «سید جمال در نجف از محضر حکیم متأله، فیلسوف عالیقدر و عارف بزرگ آخوند ملا حسینقلی همدانی درجینی شوندی بهره‌مند شده است. سید جمال در حضور او با علوم عقلی و مسائل معنوی و عوامل عرفانی آشنا شده است. این «بنده از وقتی که به این نکته در زندگی سید پی بردم، شخصیت سید در نظرم بُعد دیگر و اهمیت دیگری پیدا کرد».

سید حسن صدر الدین عاملی، نویسنده تکمله امل الامل 7.

شیخ محمد باقر نجم آبادی 8.

آقا سید کمال دولت آبادی 9.

سید علی همدانی 10.

(سید ابوالقاسم اصفهانی (داماد آخوند 11.

سید محمد تقی اصفهانی 12.

شیخ آقا رضا تبریزی 13.

حاج شیخ علی قمی 14.

سید محمد تقی شاه عبدالعظیمی 15.

16. سید محمود طالقانی نجفی.
17. شیخ موسی شراره عاملی.
18. سید عبدالغفار مازندرانی.
19. شیخ باقر قاموسی نجفی.
20. شیخ علی، فرزند آخوند.
21. سید محسن امین عاملی، نویسنده اعیان الشیعه.
22. سید مهدی حکیم نجفی.
23. میرزا باقر قاضی طباطبایی.
24. حاج میرزا ابوالقاسم معین الغرباء.
25. منصور علی کیوان قزوینی، نویسنده رساله راز گشا.
26. سید مرتضی کشمیری.
27. غلامحسین رشتی.
28. حاج علی محمد نجف آبادی.
29. آقا سید علی عرب.

۰

+

گروه فرهنگی / حوزه آئین و اندیشه

[/http://fna.ir](http://fna.ir)

۱۱:۵۳ :: ۱۱/۰۴/۹۳

معرفی مفاخر و بزرگان شیعه/۲۶

«مولی حسینقلی همدانی» عالمی که ۳۰۰ ولیّ خدا تربیت کرد



آخوند ملا حسینقلی همدانی در یکی از سفرهای خود به عتبات عالیات، به قهوه خانه‌ای رسید که جمعی در آن پایکوبی می‌کردند. آخوند همدانی به رئیس آن‌ها گفت: اجازه می‌فرمایید من بخوانم و شما بنوازید؟ رئیس گفت: مگر شما بلدی بخوانی؟ فرمود: بلی!

به گزارش خبرنگار آیین و اندیشه **خبرگزاری فارس**، در ادامه معرفی مفاخر و بزرگان شیعه، در این شماره به معرفی «مولی حسینقلی همدانی» می‌پردازیم.

در شماره‌های پیشین ۱. «ابن فهد حلی»، ۲. «سیدین طاووس»، ۳. «سید بحرالعلوم»، ۴. «شیخ مفید»، ۵. «شیخ صدوق»، ۶. «شیخ کلینی»، ۷. «علامه حلی»، ۸. «سید مرتضی»، ۹. «سید رضی»، ۱۰. «شیخ طوسی»، ۱۱. «امین الاسلام طبرسی»، ۱۲. «خواجه نصیرالدین طوسی»، ۱۳. «قطب‌الدین راوندی»، ۱۴. «محقق حلی»، ۱۵. «شهید اول»، ۱۶. «شهید ثانی»، ۱۷. «شیخ بهایی»، ۱۸. «مقدس اردبیلی»، ۱۹. «شهید ثالث»، ۲۰. «ملاصدرا»، ۲۱. «فیض کاشانی»، ۲۲. «علامه مجلسی»، ۲۳. «آیت الله نجفی، صاحب جواهر» ۲۴. «شیخ مرتضی انصاری» و ۲۵. «ملا هادی سبزواری» معرفی شدند.

ولادت

آیت الله علامه مولی حسینقلی همدانی، معروف به «آخوند» و «آخوند همدانی»، عارف، حکیم و فقیه بزرگ شیعه و اسلام در سال ۱۲۳۹ هجری قمری در روستای «شوند درگزین» از توابع همدان، به دنیا آمد.

نسب آخوند همدانی

نسب آخوند ملا حسینقلی همدانی به جابر بن عبدالله انصاری صحابی مشهور پیامبر اسلام - صلی الله علیه و آله - می‌رسد.

عنایت امام حسین (ع) به پدر آخوند و تولد حسینقلی همدانی

آخوند همدانی فرزند رمضان‌علی چوپان بود که بعد به شغل پینه دوزی (کفاشی) روی آورد.

در اوایل زندگی، رمضان‌علی از داشتن فرزند محروم بود تا این که توفیق زیارت امام حسین - علیه‌السلام - برای او حاصل شد. رمضان‌علی در کنار بارگاه ملکوتی امام حسین - علیه‌السلام - نذر کرد که اگر خداوند متعال فرزند پسری به او عنایت کند، نامش را در زمره غلامان آن حضرت ثبت کند و او را برای ترویج مذهب جعفری تربیت کند.

پس از مراجعت از کربلا، دعای او به هدف اجابت رسید و نذرش مقبول درگاه خداوندی قرار گرفت. خداوند متعال به او دو فرزند پسر عنایت کرد که اولی را حسینقلی (نوکر امام حسین - علیه‌السلام -) و فرزند دوم را کریم قلی نامید.

تحصیلات ملا حسینقلی همدانی

آخوند ملا حسینقلی همدانی پس از گذراندن ایام کودکی در زادگاه خویش، دروس ابتدایی را نزد استادان آن منطقه فرا گرفت. سپس برای ادامه تحصیلات به تهران رفت.

بعد از اقامت چند ساله در تهران، عشق و علاقه به حکمت و علوم عقلی او را به شهر سبزوار کشاند. او در مکتب فیلسوف بزرگ و پرآوازه ایرانی، ملاهادی سبزواری شرکت کرد و از خرمن پرفیض آن حکیم عارف بهره برد.

البته به قول استاد مطهری، بیشتر از آنکه آخوند باید افتخار کند که شاگرد حکیم سبزواری بود، حکیم سبزواری باید افتخار کند که شاگردی مانند آخوند ملا حسینقلی همدانی داشت.

استاد شهید مرتضی مطهری (ره) در این زمینه می‌گوید: «بزرگترین حسنه حکیم سبزواری، مرحوم حکیم ربانی، عارف کامل الهی، فقیه نامدار، آخوند ملا حسینقلی همدانی درجینی - قدس سره - است. این مرد بزرگ و بزرگوار که فرزند یک چوپان پاک سرشت بود، برای ادامه تحصیل از همدان به تهران آمد. جاذبه معنوی حکیم سبزواری او را به سبزوار کشانید. مدتی که تاریخ و مقداری را فعلاً نمی‌دانم، در حوزه آن حکیم شرکت کرد»

اگر همه شاگردان حوزه حکیم سبزواری به حضور وی در حوزه او افتخار می‌کنند، حوزه حکیم به حضور چنین مردی مفتخر است.»

آخوند ملا حسینقلی همدانی برای ادامه تحصیلات به نجف اشرف مشرف شد و به حلقه درس شیخ مرتضی انصاری (ره) پیوست.

او در مکتب شیخ انصاری به آن پایه از مقام فقهی رسید که او را از «اکابر فقهاء شیعه» قلمداد کردند. آخوند همدانی بعد از ارتحال شیخ انصاری، به تدریس درس خارج فقه و اصول پرداخت و برخی از شاگردانش مباحث فقهی وی را تقریر کرده‌اند.

آشنایی آخوند ملا حسینقلی همدانی با سید علی شوشتری (سر سلسله عرفای معاصر)

آخوند ملا حسینقلی همدانی علاوه بر تحصیل فقه و اصول و علوم رایج حوزه، به تهذیب نفس و کسب کمالات معنوی پرداخت و در درس آقا سید علی شوشتری که بزرگترین مربی اخلاق و عرفان آن عصر بود، شرکت کرد و در زمره شاگردان خصوصی آن بزرگوار محسوب شد.

طریقه آشنایی آخوند ملا حسینقلی همدانی با آقا سید علی شوشتری از زبان آخوند چنین است:

«مدتی بود که در نجف اشرف به درس شیخ انصاری حاضر می‌شدیم، تا این که روزی متوجه شدم که شیخ همواره روزهای چهارشنبه به منزل آقا سید علی شوشتری می‌رود، من نیز روزی بدانجا رفتم و شیخ را دیدم که چون شاگردان نشسته و سید هم بر مسند استادی جای گرفته بود.

با خود گفتم که من نیز باید همیشه به این درس حاضر شوم. چون برخاستم. سید رو به من کرد و گفت: اگر خواستی تو نیز بیا و از آن روز به بعد پیوسته به حضورش شرفیات شده و بهره‌ها بردم.»

علاقه استاد بزرگ عرفان، سید علی شوشتری به آخوند چنان بود که وقتی آخوند در مدرسه سلیمیه به مرض صعب العلاجی دچار می‌شود، صد تومان به پزشک حاذقی می‌دهد که او را درمان کند. در آن زمان ثروت کمتر کسی در نجف به صد تومان می‌رسید.

آخوند ملا حسینقلی همدانی با راهنمایی این استاد عارف، توانست بعد از رحلت شیخ انصاری، مشغول تربیت جان‌های مشتاق و دل‌های آماده شود.

استادان آخوند ملا حسینقلی همدانی

مهمترین استادان ملا حسینقلی همدانی عبارتند از:

۱. شیخ عبدالحسین طهرانی

۲. حاج ملاهادی سبزواری

۳. شیخ مرتضی انصاری

۴. سید علی شوشتری

توصیه مهم و مؤثر سید علی شوشتری به آخوند

آخوند ملا حسینقلی همدانی پس از رحلت شیخ انصاری، تصمیم جدی گرفته بود که تدریس خارج فقه و اصول را به صورت گسترده و همگانی آغاز کند و برای همین منظور به تنظیم و تکمیل تقریرات درس شیخ همت گماشت، اما تدبیر الهی سرنوشت دیگری برای او رقم زده بود.

در همان ایام، نامه‌ای از طرف استادش، سید علی شوشتری به او رسید که او را از تدریس فقه و اصول به صورت گسترده و همگانی بازداشت. استادش به او توصیه نمود که محور اصلی فعالیت‌هایش را بر ایجاد مکتب اخلاق و عرفان قرار دهد.

بر این اساس، آخوند ملا حسینقلی همدانی توصیه استاد را پذیرفت و تربیت نفوس مستعد را آغاز نمود.

او با گردآوردن عالمانی مجاهد و مؤمنان مخلص، مشغول تربیت و تهذیب اخلاق آنها شد و توانست عارفان بزرگی را پرورش دهد که جزو افتخارات تشیع به شمار می‌آیند.

حوزه پر برکت عارف بزرگ آخوند ملا حسینقلی همدانی که حدود ۳۰ سال دوام یافت، آن چنان پربار بود که امروزه بعد از گذشت یک قرن از رحلت آن عارف کامل، شاهد آثار و برکات معنوی مکتب تربیتی او هستیم.

حال و هوای درس آخوند ملا حسینقلی همدانی

آن عارف بزرگ، گاهی در اثنای درس از بیم آنکه سخنان علمی و لذت تدریس او را از یاد یار و فیض حضور باز دارد و از مبدأ هستی غافل سازد، لحظاتی را به سکوت می‌گذراند.

به هنگام تدریس، شاگردانش آن چنان تحت تأثیر سخنان او قرار می‌گرفتند که خویش را از یاد می‌بردند و ساعت‌ها محو روحانیت کلام استاد می‌شدند.

علامه طباطبایی (ره) نقل می‌کند: «مرحوم آقا سید علی قاضی می‌فرمود: در ایام تشریف به نجف اشرف، روزی در معبری فردی را دیدم که کنترل کافی بر خویش نداشت. از یکی پرسیدم: آیا این مرد اختلال فکر و حواس دارد؟ در پاسخ گفت: خیر، او هم اکنون از جلسه درس اخلاق آخوند ملا حسینقلی همدانی برخاسته است و این از خود بی‌خودی که در او مشاهده می‌شود، تأثیر کلام و تصرف روحی آن جناب است.»

تربیت ۳۰۰ ولی خدا از کرامات آخوند همدانی است

یکی از مهمترین کرامات آخوند ملا حسینقلی همدانی توفیق کم نظیریش در تربیت شاگرد بود به طوری که گفته‌اند سیصد تن از اولیاء الله - بزرگانی مانند آیت الله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی، شیخ محمد بهاری همدانی، سید احمد کربلایی که استاد عرفان سید علی آقا قاضی بود - در محضر انوار او تربیت شدند. (برخی گفته‌اند این سیصد نفر، شاگرد و شاگرد شاگرد هستند)

شیخ آقا بزرگ تهرانی که دو سال بعد از رحلت آخوند همدانی وارد عراق شد، در مورد شعاع وسعت حوزه اخلاقی آخوند ملاحسینقلی همدانی می‌نویسد: «او شاگردانی پرورش داد که ستارگان زینت بخش آسمان علم و فضیلت شمرده می‌شود. من هر چند محضر او را درک نکردم و تشریف به حضورش نصیم نشد، ولی عده زیادی از شاگردانی که شب و روز با او بودند و به سعادت ابدی نائل شدند، را درک کردم. آخوند آنها را از آلودگی‌های این زندگی پاک کرده بود. آنها علم را با عمل آمیخته بودند و من اثر تربیت نیکوی او را به صورت روشن در چهره آنها دیدم. او حق بزرگی بر بیشتر علمای طبقه بعد از خود، از کسانی که من دیده‌ام دارد.»

شاگردان آخوند همدانی

برخی از شاگردان آخوند عبارتند از:

۱. شیخ محمد بهاری همدانی (متوفای: ۱۳۲۵ ه.ق) او از اصحاب خاص آخوند ملا حسینقلی همدانی بود.

سید احمد کربلایی می‌گوید: ما پیوسته در خدمت مرحوم آیت الحق، آخوند ملا حسینقلی بودیم و آخوند صد در صد برای ما بود، ولی همین که آقای شیخ محمد بهاری با آخوند آشنا گردید، آخوند را از ما ربود.

۲. آیت الله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی (متوفای: ۱۳۴۳ ه.ق): او از استادان علم عرفان و از مربیان بزرگ سیر و سلوک محسوب می‌شود.

مرحوم ملکی تبریزی استاد اخلاق و عرفان امام خمینی (ره) بود. امام خمینی آن چنان به او ارادت می‌ورزید که هنگام بازگشت از پاریس به ایران، در قم به قبرستان شیخان رفته و با کمال تواضع با تحت الحنک عمامه خویش - با آن که همیشه دستمال همراه داشت - غبار سنگ قبر استاد را زدود و به قرائت فاتحه و تلاوت قرآن پرداخت.

۳. سید احمد کربلایی طهرانی (متوفای: ۱۳۳۲ ه.ق): او از بزرگان اهل عرفان است و شاگردان مهمی در این رشته تربیت کرده است که علامه آقا سید علی قاضی، معروف‌ترین استاد عرفان در عصر ما یکی از برجسته‌ترین تربیت یافتگان مکتب اوست.

۴. سید محمد سعید حبوبی. او از ملازمان آخوند بود و در ادبیات بسیار مهارت داشت و شعر نیز می‌سرود.

این عارف سالک علاوه بر سیرو سلوک معنوی، در مسائل اجتماعی و سیاسی مسلمانان حضور فعال داشت و در انقلاب ۱۹۲۰ عراق، تحت رهبری شیخ محمد تقی شیرازی لباس رزم پوشید و در جبهه جنگ حاضر شد و حماسه‌ها آفرید.

۵. سید عبدالحسین موسوی لاری. او از مبارزان سرسخت علیه استعمار انگلیس به شمار می‌رفت.

۶. سید جمال الدین اسدآبادی

استاد مطهری می‌نویسد: «سید جمال در نجف از محضر حکیم متأله، فیلسوف عالیقدر و عارف بزرگ آخوند ملا حسینقلی همدانی درجزینی شوندی بهره‌مند شده است. سید جمال در حضور او با علوم عقلی و مسائل معنوی و عوامل عرفانی آشنا شده است. این بنده از وقتی که به این نکته در زندگی سید پی بردم، شخصیت سید در نظرم بُعد دیگر و اهمیت دیگری پیدا کرد.»

۷. سید حسن صدر الدین عاملی، نویسنده تکمله امل الآمل.

۸. شیخ محمد باقر نجم آبادی.

۹. آقا سید کمال دولت آبادی.

۱۰. سید علی همدانی.

۱۱. سید ابوالقاسم اصفهانی (داماد آخوند).

۱۲. سید محمد تقی اصفهانی.

۱۳. شیخ آقا رضا تبریزی.

۱۴. حاج شیخ علی قمی.

۱۵. سید محمد تقی شاه عبدالعظیمی.

۱۶. سید محمود طالقانی نجفی.

۱۷. شیخ موسی شراره عاملی.

۱۸. سید عبدالغفار مازندرانی.

۱۹. شیخ باقر قاموسی نجفی.

۲۰. شیخ علی، فرزند آخوند.

۲۱. سید محسن امین عاملی، نویسنده اعیان الشیعه.

۲۲. سید مهدی حکیم نجفی.

۲۳. میرزا باقر قاضی طباطبایی.

۲۴. حاج میرزا ابوالقاسم معین الغرباء.

۲۵. منصور علی کیوان قزوینی، نویسنده رساله راز گشا.

۲۶. سید مرتضی کشمیری.

۲۷. غلامحسین رشتی.

۲۸. حاج علی محمد نجف آبادی.

۲۹. آقا سید علی عرب.

تالیفات آخوند ملا حسینقلی همدانی

۱. تقریرات دروس فقه و اصول شیخ انصاری.

۲. صلاة المسافرين.

۳. تقریرات درس فقه: در مبحث رهن که توسط یکی از شاگردانش نوشته شده و در کتابخانه مرحوم محدث نوری موجود است.

۵. امالی: در موضوع اخلاق که بعضی از شاگردانش آن را جمع آوری نموده‌اند.

۶. تقریرات درس آقا سید علی شوشتری، که به حسینیة شوشتری‌های نجف وقف شده است.

۷. مکاتبات و دستور العمل‌ها: میرزا اسماعیل تبریزی آنها را جمع کرده و در آخرت کتاب تذکره المتقین به چاپ رسیده است.

کمالات معنوی و کرامات روحی آخوند ملا حسینقلی همدانی

نفوذ کلام و تاثیر نفس عجیب آخوند

تأثیر کلام و نفس آخوند چنان بود که با یک سخن، مخاطب خویش را تحت تأثیر قرار می‌داد. او در پیمودن راه حقیقت و سلوک در طریق الهی، دارای عزمی راسخ و همتی والا بود. به همین جهت، کلام و نگاهش هر شنونده و بیننده‌ای را متأثر می‌ساخت.

آیت الله نجابت شیرازی در شرح گلشن راز می‌نویسد: « آقا شیخ مجتبی لنگرانی یک زمانی برای بنده نقل کرد که شیخ علی قمی با پدر من همدرس بود. آن دو از خوش‌پوش‌های حوزه نجف محسوب می‌شدند. یعنی بهترین لباس‌ها را این‌ها می‌پوشیدند. چون درسشان هم خیلی خوب بود، در حوزه نجف مشارالیه بودند که درس را خوب می‌فهمند. به هیچ کس هم اعتنایی نمی‌کردند. یک روز آخوند ملا حسینقلی - رضوان الله تعالی علیه - در صحن نشسته بود. در این اثنا، آقا شیخ علی قمی از در قبله وارد حرم می‌شود.

چشم مبارک آخوند ملا حسینیقلی به او می‌افتد، شیخ علی به سر می‌دود تا می‌آید پهلوی آقا. آخوند ملاحسینیقلی یک دقیقه در گوش او صحبت می‌کند. چه گفت؟ خدا می‌داند: دیگران هم نفهمیدند.

شیخ علی قمی عقب عقب بر می‌گردد می‌رود. با فاصله اندکی، تمام لباس‌هایش را عوض می‌کند، توی درس هم قفل می‌زند به ذهنش، یعنی این لذت سخن گفتن در درس از سرش پریده بود، لذت لباس‌های پاک و پاکیزه و گران‌قیمت از سرش پریده بود، تا آخر عمرش که او را می‌دیدیم، تمام لباس‌هایش کرباس بود.

چو خورشید جهان بنمایدت چهر نماند نور ناهید و مه و مهر»

□□□□□□□□□□

أَفَرَّتْ مِنْ اللَّهِ امِنْ رَسُولِهِ

□□□□□□□□□□

عبد فرّار از اراذل و اوباش نجف اشرف بود که مردم او را در ظاهر، احترام می‌کردند تا از آزار و اذیت او در امان بمانند. این فرد شرور اگر میل به چیزی پیدا می‌کرد یا دوستدار مالی می‌شد، کسی نمی‌توانست او را از دست‌یابی به خواسته‌اش باز دارد. مردم نجف از دست او در آزار بودند. در یکی از شبها که آخوند ملاحسینیقلی همدانی از زیارت حضرت امیر - علیه السلام - باز می‌گشت، عبد فرّار در مسیر راه او ایستاده بود. بدون هیچ توجهی از کنار او گذشت. این بی‌توجهی آخوند بر عبد فرّار سخت گران آمد. از جای خود حرکت کرد تا این شیخ پیر را تنبیه کند. دوید و راه را بر او سد کرد و با لحنی بی‌ادبانه گفت: هی! آشیخ! چرا به من سلام نکردی؟! عارف همدانی ایستاد و گفت: مگر تو کیستی که من باید حتماً به تو سلام می‌کردم؟ گفت: من عبد فرّارم. آخوند ملاحسینیقلی به او گفت: عبد فرّار! افررت من الله ام من رسوله؟ تو از خدا فرار کرده‌ای یا از رسول خدا؟ و سپس راهش را گرفت و رفت. فردا صبح، آخوند ملا حسینیقلی همدانی رو به شاگردان نمود و گفت: امروز یکی از بندگان خدا فوت کرده هر کس مایل باشد به تشییع جنازه او برویم. عده‌ای از شاگردان آخوند به همراه ایشان برای تشییع حرکت کردند. ولی با کمال تعجب دیدند آخوند به خانه عبد فرّار رفت.؟! تشییع جنازه تمام شد. یکی از شاگردان آخوند به نزد همسر عبد فرّار رفته و از او سؤال کرد: چطور شد که او فوت کرد؟ همسرش گفت: نمی‌دانم!؟ او دیشب حدود یک ساعت بعد از اذان مغرب و عشا به منزل آمد و در فکر فرو رفته بود و تا صبح نخوابید و در حیاط قدم می‌زد و با خود تکرار می‌کرد: عبد فرّار تو از خدا فرار کرده‌ای یا از رسول خدا؟! و سحر نیز جان سپرد. عده‌ای از شاگردان آخوند فهمیدند این جمله را آخوند ملاحسینیقلی همدانی به او گفته است. چون از او سؤال کردند، ایشان فرمودند: «من می‌خواستم او را آدم کنم و این کار را نیز کردم، ولی نتوانستم او را در این دنیا نگه دارم.»

کتاب شرح حال حکیم فرزانه حاج علی محمد نجف آبادی، ص ۲۷

ماجرای اشعار ناقوسیه

آخوند ملا حسینیقلی همدانی در یکی از سفرهای خود، با جمعی از شاگردان به عتبات عالیات می‌رفت. در بین راه، به قهوه خانه‌ای رسیدند که جمعی از اهل هوی و هوس در آن جا می‌خواندند و پایکوبی می‌کردند.

آخوند به شاگردانش فرمود: یکی برود و آنان را نهی از منکر کند.

بعضی از شاگردان گفتند: اینها به نهی از منکر توجه نخواهند کرد.

فرمود: من خودم می‌روم. وقتی که نزدیک شد، به رئیسشان گفت: اجازه می‌فرمایید من هم بخوانم، شما بنوازید؟ رئیس گفت: مگر شما بلدی بخوانی؟ فرمود: بلی. گفت: بخوان.

آخوند شروع به خواندن اشعار ناقوسیه حضرت امیر مؤمنان - علیه السلام - کرد.

لا اله الا الله / حقا حقا صدقا صدقا

ان الدنيا قد غرتنا / واشتغلتننا و استهوتنا

يابن الدنيا مهلا مهلا / يابن الدنيا دقا دقا ...

آن جمع سرمست از لذت‌های زودگذر دنیوی، وقتی این اشعار را از زبان کیمیا اثر آن عارف هدایتگر شنیدند به گریه در آمده و به دست ایشان توبه کردند.

یکی از شاگردان می‌گوید: وقتی که ما از آن جا دور می‌شدیم، هنوز صدای گریه آنها به گوش می‌رسید.

ماجرای شنیدنی عبد فرّار

عبد فرّار از اراذل و اوباس نجف اشرف بود که مردم او را در ظاهر، احترام می‌کردند تا از آزار و اذیت او در امان بمانند.

این فرد شرور اگر میل به چیزی پیدا می‌کرد یا دوستدار مالی می‌شد، کسی نمی‌توانست او را از دستیابی به خواسته‌اش باز دارد.

مردم نجف از دست او در آزار بودند. در یکی از شب‌ها که آخوند ملا حسینیقلی همدانی از زیارت حضرت امیر - علیه السلام - باز می‌گشت، عبد فرّار در مسیر راه او ایستاده بود.

عارف همدانی بدون هیچ توجهی از کنار او گذشت. این بی‌توجهی آخوند بر عبد فرّار سخت گران آمد. از جای خود حرکت کرد تا این شیخ پیر را تنبیه کند. دوید و راه را بر او سد کرد و با لحنی بی‌ادبانه گفت: هی! آشیخ! چرا به من سلام نکردی؟!

عارف همدانی ایستاد و گفت: مگر تو کیستی که من باید حتماً به تو سلام می‌کردم؟ گفت: من عبد فرّارم.

آخوند ملاحسینقلی به او گفت: عبد فرّار! افررت من الله ام من رسوله؟ (تو از خدا فرار کرده‌ای یا از رسول خدا؟) و سپس راهش را گرفت و رفت.

فردا صبح، آخوند ملا حسینقلی همدانی درس را تمام کرده، رو به شاگردان نمود و گفت: امروز یکی از بندگان خدا فوت کرده هر کس مایل باشد به تشییع جنازه او برویم.

عده‌ای از شاگردان آخوند به همراه ایشان برای تشییع حرکت کردند. ولی با کمال تعجب دیدند آخوند به خانه عبد فرار رفت.

عجبا! این همان یاغی معروف است که آخوند از او به عنوان بنده خدا یاد کرد و در تشییع جنازه او حاضر شد؟!

تشییع جنازه تمام شد. یکی از شاگردان آخوند به نزد همسر عبد فرار رفته و از او سؤال کرد: چطور شد که او فوت کرد؟

همسرش گفت: نمی‌دانم چه می‌شد؟ او هر شب دیر وقت با حال غیرعادی و از خود بی‌خود منزل می‌آمد، ولی دیشب حدود یک ساعت بعد از اذان مغرب و عشاء به منزل آمد و در فکر فرو رفته بود و تا صبح نخوابید و در حیاط قدم می‌زد و با خود تکرار می‌کرد: عبد فرار، تو از خدا فرار کرده‌ای یا از رسول خدا؟! و سحر نیز جان سپرد!

عده‌ای از شاگردان آخوند فهمیدند این جمله را آخوند ملاحسینقلی همدانی به او گفته است. چون از او سؤال کردند، ایشان فرمودند: «من می‌خواستم او را آدم کنم و این کار را نیز کردم، ولی نتوانستم او را در این دنیا نگه دارم.»

عفو و گذشت آخوند ملا حسینقلی همدانی

علامه طهرانی از نوه آخوند نقل می‌کند: «در یکی از سفرهای زیارتی که آخوند با اصحابشان پیاده به کربلا مشرف می‌شدند، در راه، راهزنان بیابانی اموال ایشان را غارت کرده و هر چه دارند، می‌ربایند.

سپس که عارف همدانی را می‌شناسند، به حضورشان آمده و هر چه ربوده بودند، تقدیم کرده و معذرت می‌خواهند.

آخوند ملا حسینقلی فقط کتابهای وقفی را که ربوده بودند، پس می‌گیرد و بقیه کتب و اموال را نمی‌گیرد و می‌فرماید: به مجرد سرقت، من ایشان را حلال کردم؛ چو راضی نشدم به واسطه من خداوند کسی را در آتش دوزخ بسوزاند و نمی‌خواهم به خاطر من لقمه حرام از گلوئی کسی پائین برود و موعظه در او بی‌اثر باشد.»

صبر و بردباری و زحمت ۲۲ ساله آخوند ملا حسینقلی همدانی

آیت الله علامه حسن زاده آملی می‌گوید: «حضرت آیت الله ملا حسینقلی همدانی بعد از ۲۲ سال مجاهده با نفس و صبر و بردباری، نتیجه گرفت و آنها که دیر نتیجه می‌گیرند، پخته‌تر می‌شوند. باید صابر بود و یکی از کمالات آخوند، صابر بودن اوست.»

علامه در جای دیگر می‌فرماید: مرحوم آخوند مولی حسینقلی همدانی (رضوان الله تعالی علیه) در حکمت از شاگردان مرحوم حکیم متأله ملا هادی سبزواری است، و در عرفان و سیر و سلوک از شاگردان مرحوم سید علی شوشتری. جناب آخوند ملا حسینقلی بعد از بیست و دو سال سیر و سلوک نتیجه گرفت و به مقصود رسید. و خود آن جناب گفت: «در عدم وصول به مراد سخت گرفته بودم تا روزی در نجف در جایی (گویا در گوشه ایوانی) نشسته بودم، دیدم کبوتری بر زمین نشست و پاره نانی بسیار خشکیده را به منقار گرفت و هر چه نوک می‌زد خورد نمی‌شد، نان را ترک گفت و پرواز کرد و برفت؛ پس از چندی باز گشت، به سراغ آن تکه نان آمد باز چند بار آن را نوک زد و شکسته نشد، باز برگشت و بعد از چندی آمد و بالأخره آن تکه نان را با منقارش خورد کرد و بخورد، از این عمل کبوتر ملهم شدم که اراده و همت می‌باید.»

تواضع و فروتنی آخوند ملا حسینقلی همدانی

آیت الله آقا سید علی عرب که حدود ۱۱ سال ملازم محضر آخوند ملا حسینقلی همدانی بود، در مورد حالات و کمالات استاد خویش می‌گوید: «روزی به قصد زیارت ابی عبدالله الحسین - علیه السلام -، همراه آن بزرگوار وارد حرم مقدس شدیم.

آخوند ملا حسینقلی همدانی مشغول نماز زیارت شد. به علت ازدحام جمعیت، بدن آخوند هنگام نماز مقداری تکان می‌خورد. آن جا آقا شیخی از اهل مازندران بود که آخوند را نمی‌شناخت، گفت: این آقا چرا موقع نماز طمأنینه لازم را ندارد؟

من در پاسخ گفتم: ایشان پیرمرد است، نماز هم که نماز مستحب است. او قانع نشد و تصمیم داشت مطلب خود را به خود آقای آخوند متذکر شود.

رفت خدمت آقا و عرض کرد: آقا! هنگام نماز، بدنتان طمأنینه لازم را نداشت! آخوند متوجه شد که او با زحمت حرف خود را بیان می‌کند، به او فرمود: «چرا تذکر خود را با مشکل بیان می‌کنی؟ شما باید به من بگویید: آخوند تو چند وقت است نجف هستی، هنوز متوجه نشده‌ای که در نماز باید طمأنینه را رعایت نمود. تذکر تو بجاست و نباید چیزی مانع آن شود!»

ایشان در خاطره دیگری، در مورد تواضع آن عارف فرزانه می‌گوید: «وقتی در خدمت آقای آخوند وارد مسجد سهله شدیم، افرادی زیادی از اصحاب آن بزرگوار تشریف داشتند. در زاویه مسجد وقتی متوجه شدند آیت الله حاج آقا رضا همدانی مشغول نماز مغرب هستند، آقای آخوند متواضعانه به همراهان فرمود: به ایشان اقتدا کنیم و نماز را با ایشان بخوانیم.»

رازپوشی آخوند ملا حسینقلی همدانی

شیخ محمد رازی در این رابطه، از زبان یکی از شاگردان آخوند نقل می‌کند: «آخوند ملا حسینقلی همدانی که مربی اخلاق و عالم ربانی و سالک حقیقی و دارای کرامات و صاحب مکاشفات و منامات بود، هر وقت به حرم مطهر امیرمؤمنان، علی - علیه السلام - مشرف می‌شد، با آداب خاص و خضوع و خشوع مخصوص می‌رفت و هنگام خروج، عبا را به سر انداخته و سر به زیرافکنده و با عجله به منزل خود می‌رفت.

ما از نحوه تشریف آن چنانی و از برگشتن این چنینی وی در تعجب بودیم، تا روزی در صحن مطهر مراقب ایشان بودم.

وقتی به آن کیفیت بیرون آمد و به شتاب رفت، سر راه را بر او گرفته و به صاحب قبر مطهر علوی - علی مشرفها السلام - سوگند دادم که علت آن گونه تشریف و این گونه مراجعت چیست؟

گفت: اما آن گونه تشریف وظیفه هر کسی است که عارف به مقام ولیّ الله اعظم، امیرمؤمنان - علیه السلام - باشد که با کمال خضوع و خشوع مشرف گردد و اما علت این گونه مراجعت برای این است که اثر تشریف با معرفت به حضور و پیشگاه حضرت علی - علیه السلام - عوض شدن و رنگ ولایت گرفتن و باز شدن چشم و گوش ملکوتی است و چون حقایق و باطن اشیاء و اشخاص برایم منکشف می‌گردد، نمی‌خواهم چشم من به یکی از دوستانم بیفتد که مبدا آنها را به غیر صورت انسان بینم و رازهای پنهانی و عیوب نهانی آنان پیش من فاش شود و در نتیجه نفس من از آنان مکدر شده و نسبت به او در من تنفر ایجاد گردد، دل می‌خواهد سر آنها حتی در پیش نفس من پوشیده بماند.

ماجرای تجرد برزخی شاگرد به دست آخوند

آیت الله میرزا جواد آقای ملکی تبریزی، مدّت چهارده سال ملازم آخوند مولی حسینقلی همدانی رضوان الله علیه بوده‌اند. مرحوم حاج میرزا جواد آقا می‌فرمودند: که روزی استاد به من فرمود تربیت (فلان کس) به عهده شما است. و آن شاگرد بسیار همّتی عالی و سعی بلند و رَسا داشت شش سال در مراقبت و مجاهدت دوران مقدّماتی تجرّد را پیمود و قابلیت افاضه مقام تجرّد را پیدا نمود.

خواستم به دست استاد بدین خلعت مخلّع گردد او را نزد اوستاد خود بردم عرض کردم: این آقا کار خود را انجام داده و مطلوب آنست که به دست مبارک بدین فیض نایل آید.

مرحوم آخوند رضوان الله علیه با دست مبارک خود اشاره‌ای فرمودند و گفتند: تجرّد مثل این است.

آن شاگرد می‌گوید: فوراً دیده شد که من از بدنم جدا شده‌ام و تمام بدن خود را در کنار خود به همان حال که بودیم مشاهده می‌نمودم.

پناه بردن به خداوند برای حل مشکلات علمی

آیت الله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی در این مورد می‌فرماید: «استادمان - ملا حسینقلی همدانی - به ما توصیه می‌فرمود که وقتی در مسائل علمی متحیر شدید و برایتان مشکلی پیش آمد، به خداوند ملتجی شده و به پیشگاه حضرتش تضرع نمایید و این برای ما به تجربه ثابت شده است.»

راه عرفان، عمل به شریعت است

آخوند ملا حسینقلی همدانی مانند سایر عرفای بزرگ معتقد است که راه عرفان از شریعت می‌گذرد و حرف کسانی که خود را به عرفا چسبانده‌اند ولی واقعا عارف نیستند مبنی بر اینکه هر کس عارف باشد نیاز به شریعت ندارد، کاملاً غلط و نادرست است.

آخوند همدانی در این زمینه می‌فرمود: «به جز التزام به شرع شریف در تمام حرکات، سکنتات، تکلمات، لحظات و غیرها راهی به قرب حضرت ملک الموت جلّ جلاله نیست و به خرافات ذوقیه (اگر چه ذوق در غیر این مقام خوبست) آن طور که عادت جهال صوفیه (خذلهم الله جلّ جلاله) می‌باشد، راه رفتن چیزی جز دوری از حضرتش را در بر ندارد؛ حتی شخصی هر گاه ملتزم به نزدن شارب و نخوردن گوشت بوده باشد، اگر ایمان به عصمت ائمه اطهار - علیهم السلام - آورده باشد، باید بفهمد که از حضرت احذیت دور خواهد شد.»

شیوه علامه سید علی قاضی همان شیوه آخوند همدانی بود

علامه طهرانی می‌نویسد: «مرحوم قاضی رضوان الله علیه، طریقه عرفان و توحید مرحوم حاجّ سید احمد (کربلایی) را قبول داشته است؛ و دستورات آن مرحوم را که طبق رویّه و منهج استاد بزرگ آخوند ملا حسینقلی همدانی بوده است، به شاگردان خود می‌داده است.»

کاش خداوند مرا مثل آخوند، صوفی قرار دهد

علامه طهرانی از علامه طباطبایی نقل می‌کند: «جماعتی، دسته جمعی توطئه نموده بودند، و درباره روش عرفانی و الهی و توحیدی مرحوم آخوند ملا حسینقلی انتقاد کرده، و یک عریضه‌ای به مرحوم آیت الله شریانی نوشته بودند. (در اوقاتی که مرحوم شریانی ریاست مسلمین را داشته، و به عنوان رئیس مطلق وقت شمرده می‌شده است.) و در آن نوشته بودند که آخوند ملا حسینقلی روش صوفیانه را پیش گرفته است.

مرحوم شریانی نامه را مطالعه فرمود، و قلم را برداشت و در زیر نامه نوشت:

«کاش خداوند مرا مثل آخوند، صوفی قرار بدهد.»

دیگر با این جمله شریانی کار تمام شد؛ و دسیسه‌های آنان همه بر باد رفت.

چه کسانی به مقامات دینی می‌رسند؟

آیت الله میرزا جواد ملکی تبریزی از استادش آخوند ملا حسینقلی همدانی چنین نقل می‌کند: «شیخ و پیشوای من در علوم حقه برایم حکایت نمود که از طالبان آخرت احدی به مقامی از مقامات دینی نرسید مگر آنان که اهل تهجد و شب زنده‌داری بودند.»

نظر آیت الله میرزا جواد ملکی تبریزی درباره آخوند همدانی

عارف بالله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی درباره استادش در کتاب اسرار الصلاة می‌نویسد: حکیم عارف و معلم خبیر و طبیب کاملی بسان او ندیدم...

در جای دیگر از آن کتاب می‌نویسد: مرا شیخی بود جلیل‌القدر، عارف، عامل، کامل - قدس الله تربته - که کسی نظیر او در این مراتب را ندیدم

میرزا جواد آقا ملکی تبریزی از شدت علاقه به استادش (آخوند ملا حسینقلی همدانی)، نام فرزندش را حسینقلی گذاشت.

وفات آخوند ملا حسینقلی همدانی

آخوند ملا حسینقلی همدانی در تاریخ ۲۸ شعبان ۱۳۱۱ هجری قمری در کربلا، ندای پروردگارش را لبیک گفت و روح بلندش پرواز کرد و در جوار رحمت حق آرامید.

پیکر شریف آن مرحوم در صحن مطهر امام حسین - علیه السلام - در حجره چهارم صحن، به خاک سپرده شد.

<http://www.farsnews.com/newstext.php?nn=13920406000879>

آیت الله شاه آبادی عارفی مبارز

آن فقیه و عارف بزرگوار از سال ۱۳۳۰ ق. تا ۱۳۴۷ ق. در تهران اقامت داشت. در آن زمان چون تازه رضاخان به قدرت فرماید: رسیده بود یکی از مهمترین اقدامات آیت الله شاه آبادی مبارزه با ظلم ستم شاهی وی بود، چنانکه امام «قدس سره» می‌گوید: «مرحوم آیت الله شاه آبادی علاوه بر آنکه یک فقیه و عارف کامل بودند یک مبارز به تمام معنا هم بودند»

در اوج خفقان رضاخانی، آیت الله شاه آبادی، از علمای تهران و دیگر شهرها خواست که در اعتراض به ستمهای شاه در پناه حضرت عبدالعظیم در شهر ری گرد آمده، متحصن شوند. ولی علما نتوانستند ایشان را همراهی کنند و در حالی که تنها دو نفر کردند دست از مبارزه خود برداشت و چون ماه محرم بود همه روزه با سخنرانی‌های کوبنده فجایع رژیم ایشان را همراهی می‌کردند برای مردم بازگو می‌کردند.

آن بزرگوار حدود پانزده ماه به تحصن ادامه داد و آنگاه در سال ۱۳۴۷ ق. راهی شهر مقدس قم شد. و به تعلیم و تربیت طلاب علوم دینی همت گمارد.

نحوه آشنایی امام خمینی با آیت الله شاه آبادی/ نظرات امام خمینی درباره ایشان

یکی از بزرگانی که از محضر این عالم بزرگ کسب فیض نمود امام خمینی (ره) است که نزد آیت الله شاه آبادی کتابهای عرفانی را فرا گرفت.

دهد امام (ره) نحوه آشنایی خود با استادش آیت الله شاه آبادی را چنین توضیح می

آبادی با ایشان آشنا شدم، در مدرسه فیضیه ایشان را ملاقات کردم و یک من پس از آنکه توسط یکی از منسوبین مرحوم شاه» کردم که با ایشان مسأله عرفانی از ایشان پرسیدم. شروع کردند به گفتن: فهمیدم اهل کار است. به دنبال ایشان آمدم و اصرار می کردند تا به گذر «عابدین» - یکی از محلات قم - رسیدیم و بالاخره ایشان که یک درس داشته باشم و ایشان در ابتدا قبول نمی خواهم قبول کردند کرد من فلسفه می فکر می

خواهم و ایشان دوباره بنا را گذاشتند بر قبول نکردن و من باز هم اصرار ام و عرفان می ولی من به ایشان گفتم که فلسفه خوانده «کردم، تا بالاخره ایشان قبول کردند و من حدود هفت سال نزد ایشان فصوص و مفتاح الغیب خواندم

فرمود: روحی له الفداء، جانم فدای آورد می علاقه امام هم به استادش بسیار زیاد بود تا آنجا که هرگاه از ایشان نامی به میان می او باد! این مطلب در کتابهای امام (ره) بخصوص در کتابهای عرفانی ایشان کاملاً مشهود است

امام برای درس آیت الله شاه آبادی ارزش و احترام زیادی قائل بودند و می فرمودند: «اگر آیت الله شاه آبادی هفتاد سال تدریس می کرد، من در محضرش حاضر می شدم، چون هر روز حرف تازه ای داشت

مرحوم آیت الله مطهری می گفت: من هرگز از امام نشنیدم که اسم مرحوم شاه آبادی را بیاورند و دنباله اش «روحی فاده» را نگویند.

فرزند آیت الله شاه آبادی نقل می کنند: علاقه امام به مرحوم پدرم، علاقه ای قلبی و عمیق بود. در نجف روزی در خدمت امام در مورد مطلبی بحث شد که طی آن اسم یکی از آقایان آمد.

امام تصور کردند که من آن آقا را با پدرم مقایسه می کنم. برای همین بسیار ناراحت شدند و به تندگی به من فرمودند: «تو پدرت را «نشناخته ای، اصلاً قابل قیاس نیستند. پدرت را با این فرد و امثال او نمی توان مقایسه کرد

امام خمینی فرمودند: «من در عمر خود، روحی لطیف تر از روح مرحوم شاه آبادی ندیدم.» و سپس ادامه دادند که: «ایشان، «صرف نظر از چنین فقاوت، فلسفه، عرفان که کم نظیر بودند در سیاست نیز کم نظیر بودند

علاقه آیت الله شاه آبادی به امام

خواست او را صدا کند بدون آوردن پسوند یا پیشوندی ای که هر گاه می آیت الله شاه آبادی به امام علاقه زیادی داشت به گونه فرمود: روح الله کنند می همان گونه که پدران فرزندان خود را صدا می

آیت الله شاه آبادی هفت سال در قم اقامت گزید. زمانی نیز مردم تهران به قم آمده، از ایشان خواستند به تهران مراجعت کند و وی به رغم میل باطنی خود، در پی احساس وظیفه در سال ۱۳۵۴ ق. راهی تهران شد. ابتدا حدود دو سال در مسجد امین الدوله - واقع در بازار چهل تن - به امامت جماعت و ارشاد و هدایت پرداخت و آنگاه که یکی از شبستانهای مسجد جامع - که قبل از آن تبدیل به انبار شده بود - آماده شد، نماز و سخنرانی را بدانجا منتقل نمود و از آن پس مسجد جامع سنگر مبارزه با رضاخان شد.

ماجرای پاره کردن اجازه نامه های اجتهاد

عده ای شایع کرده بودند که آقای شاه آبادی، حکیم است نه مجتهد.

روزی در تهران، یک نفر که برای پرداخت سهم مبارک امام (ع) نزد ایشان آمده بود، از ایشان خواست که اجازه های اجتهادشان را ببیند! ایشان که به شدت از این عمل ناراحت شده بودند، از همسرشان خواستند صندوقی را که اجازه های اجتهادشان در آن قرار داشت، بیاورند و آن گاه در مقابل چشم او، همه را پاره کردند، و در حالی که با دست به سینه خود اشاره می کردند، فرمودند: «علم در کاغذ نیست. قوه اجتهاد در این جاست. اگر علماء به من اجازه اجتهاد داده اند، به خاطر صلاحیت علمی من.» «بوده، ولی من خودم هرگز به دنبال گرفتن این اجازه ها نبوده ام»

در میان اجازات اجتهادی که ایشان از اساتید خود داشت، تنها یک اجازه به دست آمده، و آن هم اجازه ای است که آیت الله العظمی میرزا محمد تقی شیرازی (میرزای دوم) به ایشان داده بود، و در میان یکی از کتابهای ایشان جا مانده بود.

همسر ایشان هرگاه از این قضیه یاد می کرد، می گفت: ای کاش آن روز هیچ یک از اجازات را به آقا نمی دادم.

سید بن طاووس

چرا به سید، پسر طاووس می گفتند؟

یکی از اجداد ایشان یعنی محمد بن اسحاق از سادات بزرگوار مدینه بود و به خاطر زیبایی و ملاحظتش به «طاووس» مشهور شده بود و فرزندان او را آل طاووس و ابن طاووس می گفتند.

پدر و مادر «سید بن طاووس»

پدر سید علی، یعنی موسی بن جعفر، از روات بزرگ حدیث است که روایات خود را در اوراقی نوشته بود و بعد از او فرزندش یعنی «سید بن طاووس» آنها را جمع آوری نمود و با نام «فرقة الناظر و بهجة الخاطر مما رواه والدي موسی بن جعفر» منتشر نمود.

مادر او دختر «ورام بن ابی فراس» -صاحب کتاب مجموعه ورام- از بزرگان علمای امامیه بود. مادر پدرش نیز نوه شیخ طوسی «بود و به همین خاطر «سید بن طاووس» گاهی می گوید: «جدی ورام بن ابی فراس» و گاهی می گوید: «جدی الشیخ الطوسی».

برادرها و برادرزاده ها و فرزندان او نیز از علمای بزرگوار شیعه بوده اند.

«سید بن طاووس» در کلام بزرگان

علامه حلی

علامه حلی در کتاب منهاج الصلاح می‌نویسد: السید السند رضی الدین علی بن موسی بن طاووس، و کان اعبد من رأیناه من اهل زمانه. یعنی سید بن طاووس عابدترین افراد زمان خود بود که دیدیم.

میرزا جواد آقا ملکی تبریزی

عارف فرزانه میرزا جواد ملکی تبریزی از سید بن طاووس تعبیر به «سید المراقبین» نموده است و می‌فرماید: سید بزرگ «ابن طاووس قدس سره» همان کسی که استادم (قدس سره) می‌گفت: غیر از معصومین علیهم‌السلام کسی در علم مراقبت مانند او نیامده است.

ظاهراً مراد آیت‌الله ملکی تبریزی از «استادم»، مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی است.

همچنین می‌گوید: سرور ما اسوه اهل علم و عمل، طاووس اهل مراقبت و آموزگار آنان و مروج این علم و عمل کننده به آن، در کتاب اقبال، اصول مراقبات اعمال را به بهترین شکل نوشته است که در نوع خود بی‌نظیر است.

علامه میرزا علی آقا قاضی

علامه میرزا علی آقا قاضی - استاد عرفان علامه طباطبائی و بسیاری دیگر از بزرگان - درباره وی چنین فرموده است: سه نفر در طول تاریخ عارفان به مقام «تمکن در توحید» رسیده‌اند: سید بن طاووس، احمد بن فهد حلی و سید مهدی بحر العلوم.

حضرت امام خمینی

امام خمینی می‌فرماید: از علمای بزرگ معرفت و اخلاق، آنها را که پیش همه علما مسلمند پیروی کن؛ مثل جناب عارف بالله و مجاهد فی سبیل الله، مولانا سید بن طاووس (رضی الله عنه) و مثل مولانا عارف بالله و سالک إلى الله، شیخ جلیل بهائی قدس سره

آیت‌الله شیخ جعفر شوشتری

ایشان درباره سید ابن طاووس، می‌فرماید: و بدان که در نقل مرآئی، از آن جناب، معتبرتری نداریم. در جلالت قدر، مثل ایشان کم است.

علامه سید محمدحسین طباطبائی

علامه سید محمد حسین طهرانی می‌نویسد: مرحوم استاد (یعنی علامه طباطبائی) به دو نفر از علماء اسلام بسیار ارج می‌نهند و مقام و منزلت آنان را به عظمت یاد می‌کردند: اول: سید اجلّ علی بن طاووس اعلی الله تعالی مقامه الشریف، و به کتاب «اقبال» او اهمّیت می‌دادند و او را «سید اهل المراقبة» می‌خواندند.

دوم: سید مهدی بحر العلوم اعلی الله تعالی مقامه، و از کیفیت زندگی و سلوک علمی و عملی و مراقبات او بسیار تحسین می نمودند. و تشرّف او و سید ابن طاووس را به خدمت حضرت امام زمان ارواحنا فداء کراراً و مراراً نقل می نمودند. و نسبت به نداشتن هوای نفس، و مجاهدات آنان در راه وصول به مقصود، و کیفیت زندگی و سعی و اهتمام در تحصیل مرصّات خدای تعالی، مُعجّب بوده و با دیده اُبّهت و تجلیل و تکریم می نگریستند.

علامه حسن زاده آملی هم نوشته اند: علامه طباطبائی، مرحوم سید بحر العلوم و ابن فهد صاحب عده الداعی و سید ابن طاووس صاحب اقبال را از کَمَل می دانست و می فرمود: اینها کامل بودند.

علامه حسن زاده آملی

علامه حسن زاده آملی می نویسد: شایسته است سخنی از سید بن طاووس که به فرموده بعضی از مشایخ ما از کَمَل بوده است به عرض برسانم: آن جناب در کتاب شریف اقبال فرموده است: «من بدون استهلال و رجوع به جدول تقویم از اوّل ماه و هلال آن». «باخبرم، و نیز از لیلة القدر آگاهی دارم».

تحصیلات، هوش و استعداد قوی «سید بن طاووس»

ابتدای تحصیلات سید ابن طاووس در شهر حله بود که از محضر پدر و جد خود، «ورام بن ابی فراس» علوم مقدماتی را آموخت.

سید با درکی قوی و هوشی سرشار، قدم در راه علم نهاد و در اندک زمانی از تمام هم شاگردی های خود سبقت گرفت. وی در «کشف المحجّة» می گوید: «وقتی من وارد کلاس شدم آنچه را دیگران در طول چند سال آموخته بودند، در یک سال آموختم و از آن پیشی گرفتم».

او مدت دو سال و نیم به تحصیل فقه پرداخت و پس از آن خود را از استاد بی نیاز دید و بقیه کتب فقهی عصر خویش را به تنهایی مطالعه نمود.

جشن تکلیف از ابتکارات سید بن طاووس

سید بن طاووس از عبادت لذّت می برد و جریان جشن تکلیف از افتخارات ایشان است. وقتی پانزده سالش تمام شد و وارد سال شانزدهم شد، گفت باید شاکر باشم که تا دیروز لایق محضر الهی نبودم که خدا با من سخن بگوید؛ لایق نبودم جزو خطاب «یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا» باشم، خداوند چیزی از من بخواهد، به من فرمان بدهد و من اطاعت کنم اما از امروز به حدّی رسیدم که خدای سبحان به من دستور می دهد. با من حرف می زند. مرا مخاطب قرار می دهد و این روز عید من است.

لذا جشنی گرفت و عده ای را دعوت کرده، پذیرایی کرد و شیرینی داد. مردم گفتند چه جشنی است؟ گفت جشن تشریف است نه تکلیف. من مشرّف شدم نه مکلف؛ چون کُلفتی (سختی) نیست، شرافت است.

شخصیت اجتماعی «سید بن طاووس»

سید بن طاووس در بین علما و مردم زمان خویش از احترام خاصی برخوردار بود. او علاوه بر اینکه فقیهی نام آور بود، ادیبی گرانقدر و شاعری توانا شمرده می شد، گرچه شهرت اصلی او در زهد و تقوی و عرفان اوست و اکثر تألیفات او در موضوع ادعیه و زیارات است.

سید، کتابخانه بزرگ و بی‌نظیری داشت که از جدش به ارث برده بود و او به گفته خودش تمام آن کتابها را مطالعه کرده یا درس گرفته بود.

سفرهای علمی «سید بن طاووس»

سید بن طاووس که از محضر اساتید حله استفاده کافی و لازم را برده بود برای استفاده از علمای دیگر شهرها، عزم سفر نمود. او ابتدا به کاظمین رفت. پس از مدتی ازدواج نمود و ساکن بغداد شد. مدت ۱۵ سال در شهر بغداد به تربیت شاگردان و تدریس علوم مختلف پرداخت. ورود سید به بغداد سال ۶۲۵ هجری بوده است.

سید که تحت فشار دولت عباسی برای پذیرش پستهای حکومتی قرار گرفته بود از بغداد به حله، زادگاه خویش، مراجعت کرد.

وی مدت سه سال نیز در جوار امام هشتم علیه‌السلام به سر برد. سپس به نجف و کربلا هجرت کرده و در هر کدام حدود ۳ سال مقیم شد. در این زمان علاوه بر تربیت شاگردان و تدریس علوم مختلف، همت اصلی خویش را بر سیر و سلوک و کسب معنویات قرار داد.

در زمان اقامت در کربلا کتاب شریف «کشف المحجّة» را به عنوان وصیتی برای فرزنداناش که در آن زمان کودک بودند نوشت.

آخرین سفر ابن طاووس در سال ۶۵۲ هجری به بغداد بود. وی در بغداد منصب نقابت را پذیرفت و تا پایان عمر خویش در همانجا سکنی گزید. زمانی که مغولها به بغداد حمله کرده و آن را اشغال نمودند، سید نیز در بغداد بود.

سید بن طاووس، مورد احترام امام زمان (عج) بود

در کمالات سید بن طاووس آمده است که از نزدیکان امام عصر عجل الله فرجه بود. امام عصر علیه‌السلام عزت و احترام خاصی برای وی قایل بود و هم چنین گفته‌اند که وی «اسم اعظم» را می‌دانست و «مستجاب الدعوه» بود.

شنیدن دعای امام زمان (عج) توسط سید بن طاووس

از سید بن طاووس نقل است که سحرگاهی، در سرداب مطهر، از حضرت صاحب الامر (عج) این مناجات را شنیدم که می‌فرمود: «خدایا شیعیان ما را از شعاع نور ما و طینت ما خلق کرده‌ای. آنها گناهان زیادی به اتکا بر محبت و ولایت ما کرده‌اند. اگر گناهان آنها گناهیانی است که در ارتباط با توسل، از آنها در گذر، که ما را راضی کرده‌ای و آن چه از گناهان آنها در ارتباط با خودشان و مردم است، خودت بین آنها را اصلاح کن و از خمسی که به حق ماست، به آنها بده تا راضی شوند و آن «ها را از آتش جهنم نجات بده و آنها را با دشمنان ما در سخط خود جمع نفرما».

سید بن طاووس می‌فرمود: برای سلامتی امام زمان (عج) صدقه بدهید

یکی از اعمالی که سید بن طاووس به آن بسیار اهمیت می‌داد، صدقه برای حفظ وجود مقدس امام زمان - ارواحنا فداه - بود.

مؤمنی که صدقه می‌دهد فایده و غرضی در نظر دارد؛ یا برای حفظ نفس خود و یا محبوب و عزیزی که بسیار نزد او گرامی است و چه محبوبی بالاتر از امام زمان (عج) که اصلاح بسیاری از امور دینی و آخرت‌مان بستگی به وجود و سلامتی آن حضرت دارد و هیچ شخصی عزیزتر و گرامی‌تر از وجود مقدس امام زمان (عج) نیست. لذا سید بن طاووس، به فرزند خود سفارش می‌فرماید که: ابتدا کن به صدقه دادن برای آن حضرت قبل از اینکه برای خود و عزیزانت صدقه بدهی.

سید، منصب‌های پیشنهادی خلیفه عباسی را رد کرد

در دوران اقامت سید ابن طاووس در بغداد از سوی خلیفه عباسی، المستنصر، پیشنهادهایی مانند وزارت، سفارت و... به او شد؛ اما سید هیچ یک را نپذیرفت و استدلالش برای خلیفه چنین بود: «اگر من طبق مصلحت شما عمل کنم رابطه خویش را با خداوند قطع می‌نمایم و اگر طبق اوامر الهی و عدل و انصاف حرکت کنم خاندان تو و بقیه وزرا و سفرا و فرماندهان تو آن را تحمل نخواهند کرد و چنین خواهند گفت که علی بن طاووس با این رویه می‌خواهد بگوید اگر حکومت به ما برسد اینچنین عمل می‌کنیم.» و این روشی است بر خلاف سیره حکمرانان قبل از تو و مردود دانستن حکومت‌های آنهاست

فرمانروای مغول در دهم صفر ۶۵۶ سید را فرا خوانده، امان نامه‌ای برای او و یارانش صادر کرد. سید که در پی راهی برای بیرون بردن مومنان از پایتخت بود، هزار تن را گرد آورده، با حمایت سربازان هلاکوخان آنان را به حله رساند و در نخستین فرصت به پایتخت بازگشت تا شاید مومنی را از دردی برهاند یا بی‌گناهی را از کیفر رهایی بخشد

در این روزگار هلاکو از وی خواست مقام نقابت علویان را بپذیرد. سید بن طاووس که در آغاز، این پیشنهاد را رد کرده بود با شنیدن پیامدهای رد درخواست هلاکوخان از زبان خواجه نصیر الدین طوسی، ناگزیر این مقام را پذیرفت و برای بیعت علویان مراسم ویژه‌ای برگزار کرد

سید در سال ۶۶۱ هجری نقابت علویان را پذیرفت. نقیب بزرگترین شخصیت علمی و دینی سادات بود که کلیه امور مربوط به سادات را عهده‌دار می‌شد. این وظایف شامل قضاوت مشاجرات، رسیدگی به مساکین و مستمندان، سرپرستی ایام و ... می‌شد

البته ایشان تأکید دارد که تنها به خاطر حفظ جان دوستان و شیعیانی که در معرض قتل و غارت مغول قرار داشتند این منصب را پذیرفته است

دوری از مجلس فرمانروایان جور

دانشمند عارف حله از همنشینی با فرمانروایان ظالم می‌گریخت و در این باره هرگز پند دوستان ناآگاه را نمی‌شنید. روزی یکی از فقیهان روزگار به او گفت: امامان ما در محفل خلفا شرکت جسته، با آنها رفت و آمد داشتند. پس ورود ما به مجلس آنان نیز نمی‌تواند نکوهیده و زیان آور باشد

سید پاسخ داد: پیشوایان ما در محفل آنان حضور می‌یافتند در حالی که قلبشان از شهوترانان حاکم رویگردان بود ولی تو آیا خود را چنین می‌دانی؟ به ویژه هنگامی که نیازت را برآورده می‌سازند و تو را از نزدیکان خویش قرار می‌دهند و نیکی درباره‌ات روا می‌دارند، آیا می‌توانی دل از دوستی آنان تهی کنی؟ فقیه گفت: نه، درست می‌گویی، حضور ناتوانان نزد توانگران هرگز مانند حضور اهل کمال نیست

در حله یکی از فرمانروایان ضمن نامه‌ای از سید خواست در خانه به ملاقاتش شتابد. سید در پاسخ چنین نوشت: آیا در کاخی که زندگی می‌کنی چیزی از آن برای خدا ساخته شده است تا در آنجا حضور یابم، بر آن نشینم یا بدان نگرم؟ آگاه باش! آنچه مرا در روزهای آغازین عمر به ملاقات فرمانروایان می‌کشاند، اعتماد بر استخاره بود ولی اینک به فضل الهی از رازهایی آگاه شده، می‌دانم که استخاره در چنین مواردی دور از حق و صواب است

فرمانروای کافر عادل، از مسلمان ظالم برتر است

هلاکوخان مغول فرمان داد دانشوران شهر در مدرسه المستنصریه حاضر شوند و درباره این پرسش که «آیا فرمانروای کافر عادل برتر است یا مسلمان ستمگر» حکم دهند.

سید بن طاووس، برتر بودن فرمانروای کافر عادل را تأیید کرد. در پی او دیگر فقیهان نیز به تأیید حکم پرداختند.

آرزوی صاحب جواهر

زمانی «آزری» شاعر عرب، قصیده بسیار زیبایی در مدح اهل بیت می‌سراید که به قصیده «هانیه» مشهور است. صاحب جواهر در مقام قدردانی از او می‌گوید: آرزو دارم قصیده «هانیه» در نامه عمل من نوشته شود و کتاب «جواهر» من در نامه عمل او. توجه داشته باشیم که کتاب جواهر الکلام در ۴۳ جلد، مورد مراجعه همه مراجع تقلید و مجتهدین و محققین حوزه‌های علمیه از زمان صاحب جواهر تا کنون است و این آرزوی صاحب جواهر، اهمیت اشعار خوب در مدح و مرثیه اهل بیت علیهم‌السلام را می‌رساند.

سفرهای زیارتی ملاصدرا به مکه

در زندگی ملاصدرا نوشته‌اند که وی هفت سفر - پیاده - به سفر مکه رفته است. در چهارصد سال پیش این سفر را با اسب یا شتر و از راه صحرای خشک مرکزی عربستان طی می‌نمودند. بنابراین، سفر حج نوعی ریاضت هم شمرده می‌شد.

در این سفر که به صورت کاروانهای بزرگ حاجیان انجام می‌شد عده‌ای از گرما و تشنگی و خستگی در راه می‌مردند. با این وصف طی این سفر که چند هزار کیلومتر راه دشوار بود با پای پیاده، مسلماً دشواریهای بیشتری داشته و قوت اراده و ایمان را می‌طلبیده است.

ملاصدرا هفت بار قدم در این راه گذاشت و سرانجام در سفر هفتم بر سر راه خود به مکه و زیارت کعبه در شهر بصره (در خاک عراق) بیمار شد و چشم از جهان فرو بست.

مکاشفه صدر المتألهین در حرم فاطمه معصومه (س)

ملاصدرا، هنگامی که در کهک زندگی می‌کرد، برای عرض ادب و توسل به بارگاه کریمه اهل بیت فاطمه معصومه (س) مشرف می‌شد.

از وی نقل شده: هرگاه در زمینه مسائل علمی، مشکلی برایم پیش می‌آمد که از حل آن عاجز می‌ماندم، با پای پیاده از کهک به قم می‌رفتم و به کنار قبر حضرت فاطمه معصومه - سلام الله علیها - رفته، از آن حضرت استمداد می‌نمودم. با این کار، مسئله و مشکل من حل می‌شد و سپس به روستای کهک باز می‌گشتم.

در یکی از این سفرها در جوار قبر فاطمه معصومه یک مساله مهم و پیچیده فلسفی یعنی اتحاد عاقل و معقول در یک مکاشفه عرفانی، برایش حل شد. او خود در این زمینه می‌گوید: مساله اتحاد عاقل و معقول از مشکلترین مسایل فلسفی است که تاکنون هیچ فیلسوف مسلمانی توفیق حل آن را پیدا نکرده است. من با توجه کامل به سوی خدای سبحان از او خواستم که مشکل برایم حل شود

دری از رحمت حق بر من گشوده شد و در این مورد معرفت جدیدی برایم حاصل شد. «کنت حين تسويد هذا المقام بکهک من قری قم، فجئت الی قم زائرا لبحث موسی ابن جعفر مستمدا منها و کان یوم الجمعہ فانکشف لی هذا الامر» (۱۴) هنگام نوشتن این بحث من درقریه کهک قم بودم. از آنجا رهسپار قم شدم، به زیارت دختر موسی بن جعفر(س) مشرف گردیدم و از آن حضرت در حل این مساله یاری جست. به برکت او در روز جمعه این مطلب بر من کشف گردید. (اتحاد عاقل و معقول، علامه حسن زاده آملی، ص ۱۰۸)

آیت الله حق شناس میفرمود*

در زمانی که بنده درس طلبگی می‌خواندم، به استادم گفتم: دایی بنده میلیاردر است، ولی هیچ توجهی به ☐ بنده ندارد

استاد گفت: این صحبت تو نشانه این است که محبت دنیا در قلب تو رسوخ کرده است، هر چه زودتر باید این ☐ محبت را از قلب خودت خارج کنی

دایی کدام است؟! باید خدا و امام زمان(ع) رزق تو را بدهند ☐

چند سالی که من در کلاس اخلاق شرکت کردم، یک روز شیخ رضا علما پیش من آمد و گفت: من پیش دایی * شما رفته ام و برای شما یک ماهیانه تعیین کرده ام

بنده وقتی این حرف ایشان را شنیدم، خیلی ناراحت شدم و گفتم: شما با اجازه چه کسی چنین کاری کردی؟! ☐ روز قیامت در حضور پیغمبر (ص) گریبان تو را خواهم گرفت

گفت: باباجان! من به شما احسان کرده‌ام*

گفتم: خیر، این کار شما احسان در حق من نبوده است! و اگر بخواهی که من از سر تقصیر تو بگذرم، باید بروی ☐ او به دایی بنده بگویی که اگر تو پول می‌خواهی، به من مراجعه کن

البته بنده در آن زمان هیچ پولی نداشتم، ولی با توجه به مقام مقدس امام زمان (ع) این حرف را می‌زدم ☐

ببینید مطالب اخلاقی چه تأثیری می‌کند! من همان کسی بودم که از دایمی خودم توقع مالی داشتم □

ز ملک تا ملکوت، ج ۱ □

سید جمال الدین گلپایگانی

سید جمال الدین گلپایگانی شخصیتی که سید علی قاضی به ایشان می گفت: فدایت شوم.

: همچنین مرحوم قاضی وصیت کرد سید جمال الدین بر بدنش نماز بخواند، فرمودند

من وقتی از اصفهان به نجف اشرف مشرف شدم تا مدتی مردم را بصورت‌های برزخیه خودشان میدیدم؛ بصورت‌های وحوش و حیوانات و شیاطین، تا آنکه از کثرت مشاهده ملول شدم

یک روز که به حرم مطهر مشرف شدم، از امیرالمؤمنین علیه السلام خواستم که اینحال را از من بگیرد، من طاقت ندارم. حضرت گرفت و از آن پس مردم را بصورت‌های عادی می‌دیدم

و در ادامه فرمودند : یک روز هوا گرم بود، رفتم به وادی السلام نجف اشرف برای فاتحه اهل قبور و ارواح مؤمنین. چون هوا بسیار گرم بود، رفتم در زیر طاقی که بر سر دیوار روی قبری زده بودند نشستم. عمامه را برداشته و عبا را کنار زدم که قدری استراحت نموده و برگردم. در اینحال دیدم جماعتی از مردگان با لباسهای پاره و مندرس و وضعی بسیار کثیف به سوی من آمدند و از من طلب شفاعت میکردند؛ که وضع ما بد است، تو از خدا بخواه ما را عفو کند

من به ایشان پرخاش کردم و گفتم: هرچه در دنیا به شما گفتند گوش نکردید و حالا که کار از کار گذشته طلب عفو می‌کنید ؟ بروید ای متکبران

ایشان میفرمودند: این مردگان شیوخی بودند از عرب که در دنیا متکبرانه زندگی می‌نمودند، و قبورشان در اطراف همان قبری بود که من بر روی آن نشسته بودم

حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ محمد باقر ملبویی صاحب کتاب «الوقایع و الحوادث» خوابی را که خود از آیت الله سید محمد گلپایگانی شنیده اند، طبق درخواست نویسنده چنین مرقوم فرمودند

آیت الله سید محمد گلپایگانی فرزند عارف واصل، آیت الله العظمی سید جمال الدین گلپایگانی فرمودند: مدتها پس از فوت مرحوم پدرم، شبی در خواب دیدم حضورشان مشرف شدم و ایشان در اطاق مفروش به زیلو و فاقد اثاث نشسته اند. گفتم: پدر! اگر خبری نیست ما هم به دنبال کارمان برویم؟ وضع طلبگی در گذشته و حال همین است که به چشم می خورد

فرمودند: پسر، حرف مزین! هم اکنون ولی امر تشریف می آورند. آنگاه پدرم از جا برخاست. متوجه شدم محبوب کل عالم، حضرت ولی عصر علیه السلام تشریف آوردند. پس از عرض سلام و جواب حضرت، قبل از این که من حرفی بزنم، حضرت فرمودند

سید محمد! مقام پدرت این حجره ی محقر نیست، بلکه مقامش آن جاست. به محل مورد اشاره ی دست حضرت « نگاه کردم، قصری با شکوه و ساختمانی با عظمت – که لایدرک و لایوصف است – دیدم و خوشحال گردیدم

عرض کردم: یابن رسول الله! آیا وقت ظهور مبارک رسیده است تا دیدگان همه به جمال و حضورتان روشن شود؟ حضرت فرمودند: «لم تبق من العلامات الا المتحویات و ربما اوقعت فی مدة قليلة، فعليكم بدعاء الفرج؛» از علایم ظهور فقط علامات حتمی مانده است و شاید آنها نیز در مدتی کوتاه به وقوع بپیوندند؛ پس بر شما باد که برای فرج دعا کنید.

منبع:

کتاب «الوقایع و الحوادث» نوشته شیخ محمد باقر ملبوبی -1

(سایت مرکز جهانی حضرت ولی عصر (عج) -2

زندگینامه و احوالات آیت الله سید جمال الدین گلپایگانی-3

دیدار شیخ بهایی و علامه مقدس اردبیلی □

نقل نموده اند از شیخ عالی مقدار شیخ بهاء الدین محمد عاملی (علیه الرحمة) که فرمود، به نجف اشرف رفتم □ و مبادرت کرده به دیدن علامه مقدس اردبیلی پیش از آنکه او به دیدن من بیاید

داخل شدم به حجره ای که بوریا، فرش آن حجره بود و بعضی از کتب علمی در آن حجره نهاده بود. نشستم در □ آن حجره و آن کتب را برداشتم و ملاحظه می کردم

ناگاه مردی آمد و سلام کرد و در پایین حجره نشست من جواب سلام او گفتم و گمان کردم که یکی از خدمه □ علامه است. چون ساعتی گذشت و علامه نیامد به خاطرم خطور کرد که مبادا این مرد علامه باشد

پرسیدم که تو چه نام داری؟؟

فرمود که، بنده احمد

پس من برجستم و دست او را گرفتم و با او مصافحه و معانقه کردم و معذرت می خواستم که چون من شما را ✎ ملاقات نکرده بودم، نشناختم

فرمود که، چرا معذرت می خواهی؟ من سلام کردم و جواب سلام مرا بر وجه احسن گفתי و فرمودی سلام □
علیک و رحمة الله و مشغول مطالعه کتاب دینی شدم و این عمل نزد خدا اولی است از آنکه با من صحبت‌های
متعارف بداری.

پس، با او صحبت بسیار داشتم. آخر برخاست و میل کرد به پایین حجره و در آنجا نشست از سبب حال پرسیدم □
فرمود که، به خاطر آمد آن آیه کریمه که حق تعالی می فرماید

(تلك الجنة اعدت للذين لا يريدون علوا فی الارض و لافسادا و العاقبة للمتقين)✠

یعنی: این است بهشت که مهیا شده است برای آنان که نمی خواهند علو در زمین و نه فساد را و عاقبت نیکو از✠
برای پرهیزکاران است.

و می ترسم که نشستن در اینجا که صدر مجلس این خانه است، علو در زمین باشد□

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آیت الله العظمی سید محمد تقی خوانساری، از علمای بسیار وارسته و از
مراجع مجاهد و بزرگ حوزه علمیه قم بود که بسال ۱۳۷۱ قمری در قم در
گذشت و قبر شریفش در قسمت شمال جنوبی مرقد حضرت معصومه (ع) در
مسجد بالا سر قم قرار گرفته است

این مرد بزرگ در ابعاد مختلف علمی و اخلاقی، تندیس از تقوا و اخلاص و
نورانیت بود

یکی از اساتید برجسته حوزه علمیه قم دو نکته اخلاقی از ایشان نقل کرده که
یک مورد آن را در اینجا می آوریم

ما چند نفر بودیم، می خواستیم خدمت حضرت آیت الله العظمی خوانساری
برسیم، نزدیک منزل ایشان که رسیدیم، دیدیم ایشان از جایی دارند به طرف
خود می آیند، به در منزل رسیدند سائلی به سر رسید و به ایشان عرض کرد
که من پیراهن ندارم، آقا وارد اطاق شد، ما هم پشت سر ایشان وارد اطاق
شدیم، دیدیم قبای خود را از تن بیرون آوردند و بعد پیراهن را از تن بیرون آوردند و
به آن سائل دادند، و سپس قبای خود را پوشید و همانطور بدون پیراهن
نشست، و به سؤالات ما پاسخ می داد .

[دستور العمل اولیاء اللہ، ۱۶/۰۶/۲۶: ۱۹:۴۳]

آخوند ملا فتحعلی سلطان آبادی

نام ایشان را در بیانات نورانی آیت الله بهجت (ره) زیاد شنیده‌اید. عالم جلیل القدر، عارف زاهد، پارسا و محدث و صاحب کرامات - مرتاض کامل حضرت آخوند ملا فتحعلی سلطان آبادی (ره) فرزند ملاحسن حدود سال ۱۲۴۰ هجری قمری (حدود سال ۱۱۹۸ هجری شمسی) در شهر اراک دیده به جهان گشود. ایشان در اراک تحصیلات مقدماتی را به اتمام رساند و در محضر اساتیدی از جمله آیت الله سید محمد سلطان آبادی (ره) (از صاحبان تشرف) علوم روز را فرا گرفت. جهت تکمیل آموخته‌های خود راهی نجف اشرف شد و تحصیلات را تا اجتهاد ادامه داد. همراه استادش میرزای شیرازی به سامرا رفت و گاهی حتی با وجود میرزای کبیر به اصرار حضرت میرزای شیرازی امامت رابعهده می‌گرفت و نماز می‌خواند. بعد از رحلت میرزا به کربلائی معلی رفت و تا آخر عمر همانجا ساکن شد. مرحوم محدث نوری در کشکول از خلق و کرامات بسیار و علم و ورع و دائم الذکر بودن و تفاسیر فوق العاده و صبر بسیار تعریف می‌کند. آیت الله اراکی می‌فرمودند: ایشان در اواخر عمر بیناییش را از دست داده بود. روزی درباره آیه‌ای از قرآن فکر میکرد که ناگهان فریاد زد: یک آیه و شش هزار معنا !!! حضرت آخوند به امام زاده محمد عابد بن موسی بن جعفر (ع) (واقع در مشهد میقان، کیلومتر ۱۲ جاده فراهان) عقیده مند بود و مکرر می‌گفته است که هر کس به نیابت من آن امام زاده واجب التعظیم را زیارت کند، من در کربلا، امام حسین (ع) را به نیابت او زیارت می‌کنم. ایشان در کربلا درس را برگزار می‌کرد و بسیاری از بزرگان از جمله شیخ محمدرضا بن حسین نائینی (داماد ایشان - وفات ۱۳۶۱ ق) ، آقا بزرگ ساوچی، حاج میرزا حسن نوری (محدث نوری) (وفات ۱۳۲۰ ق) ، سید شرف الدین عاملی (صاحب غرامات) و میرزا محمدتقی شیرازی (میرزای دوم و مرجع شهر) در پای درس او زاوی ادب بر زمین زدند. حضرت آخوند ملافتحعلی سلطان آبادی در چهارم ربیع الاول ۱۳۳۳ قمری در کربلا رحلت فرمود و در نجف اشرف به خاک (سپرده شد. در خاک علی (ع)

می‌گویند هر وقت می‌شنید یک نفر از محبان اهل بیت از دنیا رفته، خواه او را می‌شناخت یا نه دو رکعت لیلۀ الدفن برایش بجا می‌آورد و کسی این را نمیدانست تا اینکه از نزدیکان کسی از دنیا رفت و در خواب او را دیدند و از نجات خود از عذاب بواسطه نماز آخوند صحبت به میان آورد

سیره علما

@marefatkhoda

[دستور العمل اولیاء اللہ، ۱۶/۰۶/۲۶: ۱۹:۴۳]

شیخ عبدالکریم حائری موسس حوزه قم می‌فرمود: در کربلائی معلی در مجلسی که میرزای کوچک و بعضی علما و شیخ فضل الله نوری بوده ناگهان مردی ژولیده از راه رسید که به جای عمامه، دستمال مانندی بر سر پیچیده بود و قبائی کهنه و عبائی وصله خورده بر سر و دوش داشت و هم پارچه‌ی ی به جای شال گردن بر گردن آویخته بود. کفشی پوشیده بود که از پارگی قیامتی بود و تخت نداشت. با رسیدن این مرد تازه رسیده، میرزا از جای جست و به تازه‌وارد آن چنانی احترام گذاشت و تواضع کرد. آن مرد نشست و با ارشاد به حاج شیخ فضل الله، از میرزا پرسید: -آقا کیست؟ میرزا فرمود: ایشان آقای حاج شیخ فضل الله نوری از علماء اند. تازه وارد، خطاب به شیخ فضل الله نوری گفت: -حاج شیخ فضل الله نوری نامی را در تهران بر دار می‌زنند. نکند تو باشی؟ آن مرد، آن گاه به من اشاره کرد و از میرزا پرسید: -این کیست؟ میرزا فرمود: -ایشان آقا شیخ عبد الکرم یزدی است. مادرش در اندرون ما به کارهای خانه کمک می‌کند و خودش نیز شروع به درس خواندن کرد و اکنون طلبه فاضلی است، آدم خوبی هم است. تازه وارد، از من مسأله‌ی پرسید. من از فرط سادگی سؤال، جوابی ندادم و اعتنائی نکردم. زیرا با خود گمان می‌کردم که این شخص فالگیر و کف-بین است و حالا می‌خواهد با این پرسش، علمیت مرا هم آزمایش کند. نگاهی به او کردم، نگه کردن عاقل اندر سغیه و لب فرو بستم. اما میرزا به خشم در من نگریست و خود بلا فاصله

در پاسخ پرسش آن مرد عجیب و غریب فرمود: -علماء چنین می‌گویند... [جواب مسأله را داد] - آن مرد گفت: -نه! این طور است... [و شروع به صحبت کرد] میرزا، تقریر او را نوشت و بعد نوشته خود را به او نشان داد و پرسید: -این طور فرمودید؟ مرد نگرست و گفت: آری. آنگاه آن ناشناخته مرد دوباره متوجه من شد و خطاب به من گفت: بیرق ریاست تشیع را در قم بر دوش حاج شیخ عبد الکریم یزدی نامی، می‌گذارند، نکند تو باشی؟! اهل مجلس همه به گونه‌ی ابهام آمیز در من نگرستند. آن زمان، آن مرد ژولیده از جای برخاست و عازم رفتن شد. میرزا، متواضعانه کفشهای آن چنانی این مرد ناشناخته را جفت کرد. او را به تمام و کمال بدرقه فرموده برگشت. آنگاه با من بسیار تغیر کرد و از سوء ادب من بسیار بر آشفته شده بود. آن وقت من پرسیدم: -مگر ایشان که بودند؟ میرزا فرمودند: - آخوند ملا فتحعلی سلطان آبادی

سیره علما

@marefatkhoda

□□□□□□□□□□□□□□□□

[دستور العمل اولیاء اللہ، ۱۶/۰۶/۲۶، ۱۹:۴۲]

آیت الله بهجت (ره): مرحوم شیخ محمد حسین اصفهانی (ره) به قافله‌ای که مرحوم آخوند ملا فتح علی در آن بوده (به عنوان دعا و یا به عنوان تجلیل از مقام مرحوم آخوند) فرموده بود: به برکت وجود حاج آخوند ملا فتح علی در میان شما، در امان خدا هستید! مرحوم آخوند ملا فتح علی خلاف متعارف بوده و مرحوم شیخ محمد حسین اصفهانی، صاحب تفسیر هم خلاف متعارف بوده است. باز هم ایشان می‌فرمودند: در قضیه ی تحریم تنباکو، علما ی اصفهان نامه‌ای برای مرحوم میرزا نوشتند که مضمون آن این بود که مردم چندان از فتوای شما استقبال نکردند. حامل نامه، آقای حاج آقا منیر نزد آخوند ملا فتح علی سلطان آبادی (رحمه الله) می‌رسد، ایشان می‌فرماید: نامه‌ای با خود داری که در آن چنین و چنان نوشته شده است و تمام نامه را از اول تا آخر برای حامل نامه و در حالی که نامه در جیب او بود، می‌خواند! سپس حاج آقا منیر، حامل نامه از ایشان خواهرش می‌کند که عملی به او یاد دهند. ایشان می‌فرماید: شما بحر مواج هستید. تا این که بعد از خواهش التماس می‌فرمایند: سه چیز را مواظبت کنید و خود ایشان هم به این سه امر مواظبت می‌کرده است

1. خواندن زیارت عاشورا در هر روز.

2. خواندن نماز وحشت در هر شب برای مؤمنین و مؤمنات، در هر کجای عالم فوت کرده باشند.

3. نماز اول ماه را ترك نکنید.

سیره علما

@marefatkhoda

□□□□□□□□□□□□□□

[دستور العمل اولیاء اللہ، ۱۶/۰۶/۲۶، ۱۹:۴۲]

آیت الله بهجت (ره): مرحوم شیخ فضل الله نوری می گوید: خوابی دیدم و برای تعبیر آن نزد مرحوم آخوند ملا فتح علی سلطان آبادی رفتم. همین که مقداری از خواب را برای ایشان نقل کردم، فرمود: خوب می دانم، بعدش هم این بود و این بود و تا آخر خواب را برای من نقل نمود و بعد تعبیر کرد. آخوند شخصیت عجیبی بوده است. وای بر ما اگر معنویت و روحانیت را مقدمه و وسیله ی رسیدن به مادیات و فانیات قرار دهیم! باز فرمودند: در صف نماز ملا فتح علی (رحمه الله) در مسیب سخن از ماست خوب به میان آمد، شیخ (رحمه الله) متوجه شدند و برگشتند و فرمودند: این تعقیب نماز بود؟ یعنی این قدر در فکر شکم؟! آقای بهجت فرموده اند: از مرحوم مبرور عماد السلام و سناد العلماء الاصفیاء الاعلام آخوند حاجی ملا فتحعلی سلطان آبادی منقول است که فرمودند: در زمان ارتحال مرحوم آیت الله سید بحر العلوم (رض) نوحه جن بجهت فقدان آن جناب از سرداب خانه او استماع شد چنانکه یکی از اعظم اماماء معاصرین ما از خود مرحوم حاج مذکور این حکایت را استماع فرموده

سیره علما

@marefatkhoda

□□□□□□□□□□□□□□

(داستان طی الارض شیخ نخودکی اصفهانی(ره)

!رهایی از دام قوش آبادی، در یک لحظه □

:درباره ی یک نمونه از کرامات ایشان از مرحوم سید ابوالقاسم هندی نقل شده است که وی فرموده است □

.روزی در خدمت حاج شیخ حسنعلی به کوه (معجونی) از کوهپایه های مشهد رفته بودیم» □

در آن هنگام مردی یاغی به نام محمد قوش آبادی که موجب ناامنی آن نواحی گردیده بود از کناره کوه پدیدار شد و ♦
!اخطار کرد که: اگر حرکت کنید، کشته خواهید شد

در این بین مرحوم حاج شیخ به من فرمودند: وضو داری؟ □

.عرض کردم: آری

آن گاه دست مرا گرفتند و گفتند: چشم خود را ببند، پس از چند ثانیه که بیش از دو سه قدم راه نرفته بودیم □
!فرمودند: چشمانت را باز کن؛ و چون چشم گشودم، دیدم که که نزدیک دروازه ی شهر می باشیم

بعد از ظهر آن روز، خدمت ایشان رفتم و فرمودند: قضیه صبح را با کسی در میان نگذاشتی؟ □

.گفتم: خیر

سپس ایشان فرمودند: تو باید زبانت را در اختیار داشته باشی و بدان که تا من زنده ام، از این ماجرا نزد کسی □
!سخنی نگویی، وگرنه موجب مرگ (نابهنگام) خود خواهی شد

پیشنهادی جالب از شهید دستغیب

شهید دستغیب خطاب به رزمندگان دفاع مقدس می گوید من حاضرم ۷۰ سال عبادت، نماز و روزه خود را به دو رکعت نماز تو ای رزمنده عوض کنم؛ اما در این معامله این تویی که ضرر می کنی زیرا آن دو رکعت نمازی که تو در حال دویدن با لباس های نجس بدون وضو و تیمم در نبرد حق علیه باطل با چشم و ابرو خواندی ارزشش بیش از ۷۰ سال عبادت نماز و روزه های من است.

مقدس اردبیلی قدس سره که مکرر خدمت حضرت حجة علیه السلام مشرف شد، کارش به جایی رسیده بود که بر سر قبر حضرت امیر علیه السلام با آقا حرف می زده است از خودش نقل شده که سبب رسیدن من به این درجات آن بود که در ابتدای تحصیل با طلبه ای هم حجره بودم و با او عهد بستم که هر چه برای ما پیش آید به کسی نگویم. بالاخره وقتی پیش آمد که هیچ نداشتیم، بدنام در اثر فقر و گرسنگی خیلی ضعیف شده بود و به واسطه عهدی که کرده بودم با کسی صحبت نمی کرد.

روزی یک نفر به مدرسه آمد و در غیاب من علت ضعف را از رفیقم پرسیده بود، او نخست نگفت. بعد که او را قسم می دهد حقیقتش را می گوید که از شدت فقر و گرسنگی، من و رفیقم این طور ضعیف شده ایم.

آن شخص فوراً می رود طعام می آورد و کیسه پولی هم برای هر دو نفر می آورد. وقتی که ملا احمد (مقدس اردبیلی) می آید به رفیقش اعتراض می کند که چرا گفتی مگر نه ما عهد کرده بودیم. خلاصه غذا را با هم می خورند و پول را هم نصف می نمایند. مقدس اردبیلی شب می خوابد نیمه های شب بیدار می شد می بیند محتلم گردیده به سوی حمام می آید تا غسل نماید. حمامی در را از داخل بسته بود. مقدس اردبیلی اصرار کرد حمامی در را باز نکرد گفت دو برابر پول، گفت باز نمی کنم، ...گفت سه برابر.

خلاصه حاضر شد تمامی پولهایی که روز گذشته به دستش آمده بود بدهد تا حمامی در را باز کند و مقدس اردبیلی غسل بکند. تا نماز شبش از او فوت نگردد.

از همان شب خداوند الطاف خاصی به او فرمود که نتیجه اش همین بروز کرامات از اوست.

حاج ملا هادی سبزواری در تمام عمر، یک سوم آخر شب را بیدار و به راز و نیاز و خواندن دعای جوشن کبیر و نماز شب سر گرم بود و با ناله و گریه و مناجات های نیمه شب، خانواده وی که در حجره های بالا خانه در خواب بودند از خواب بیدار می گشتند و صدای حکیم را می شنیدند و در تمام مدت تدریس ممکن نشد که بانگ مؤذن بلند شود و ایشان درسی را قطع ننموده و به بیانات خود پایان ندهند و صدایشان به اذان بلند نشود

در حالات آقا نورالدین عراقی

شیخ الفقهاء، حضرت آیت الله العظمی اراکی، در رابطه با مرحوم آقا نورالدین عراقی و نماز شب های ایشان این داستان را نقل می فرمایند:

آقای نورالدین، مرد عجیبی بود. معروف بود که نماز شب ایشان دیدنی است. شخصی به نام سید محمود خوانساری از اهل « منبر، طالب شد که او را ببیند، چون صدای «الْعَفُو الْعَفُو» ایشان توی کوچه می آمد و مردم از توی کوچه گوش می گرفتند. این آقا خواست که خود مجلس نماز شب خواندن آقا نورالدین را ببیند

شب های ماه مبارک رمضان بود و مرحوم آقا نورالدین از عده ای - از جمله از آقای خوانساری - برای افطار دعوت کرد. آقا سید محمود خودش می گوید: وقتی افطار تمام شد و همه رفتند، من نشستم، دیدم من بلند نمی شوم، به خدمتکارش گفتم: دو تا رختخواب بیاور. یک رختخواب خودش داشت، یکی را هم برای من آوردند

من توی رختخواب که رفتم خوابیدم، می خواستم سحر ایشان را ملاحظه کنم، سحر شد. دیدم که بلند شد، رفت بیرون وضو گرفت و آمد مشغول نماز شد. وقتی که رسید به «الْعَفُو» دیدم چنان گریه بر او مستولی شد که چندین دفعه بغض گلویش را گرفت، فکر می کرد من در خواب هستم

شهید قنوسی و نماز شب

در رابطه با حالات این شهید بزرگوار گفته شده است:

او حتی به مستحبات و مکروهات، بسیار اهمیت می داد. نماز شب را برای روحانی لازم می دانست. یک شب در مسجد گوهرشاد با نگرانی می فرمود: «برایم بسیار ناگوار و غیر منتظره بود که شنیدم یکی از اساتید مدرسه حقانی، مقید به نماز شب نیست. با ایشان صحبت کردم، معلوم شد سبکی معده را در شب رعایت نمی کند

بار دیگر می فرمود: «اما وقتی در نهان بودیم، سالی یک بار به صورت خانوادگی، منزل یکی از آشنایان دعوت می شدیم. من پس از تکرار چند نوبت، دیدم همان شبی که ما در آن مهمانی غذا می خوریم، نماز صبح روز بعد به آخر وقت کشیده می شود و موفق به نماز شب نمی شویم. متوجه شدم در اموال آن شخص اشکالی وجود دارد

محدث قمی در هنگام تلاوت قرآن، وقتی به آیه شریفه «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ؛ جن و انس را نیافریدم مگر برای عبادت» می رسید، لرزه بر اندامش می افتاد و می فرمود: «وا أسفا! چقدر غافلیم و چه اندازه از خدا دور افتاده ایم، در حالی که عبادت و پرستش او، هدف از آفرینش جن و انس بوده است

و چرا ما از آن هدف مبارک دور افتاده باشیم؟ و این ورد زبان ایشان بود و هر جا که منبر می رفت و موعظه می کرد، فلسفه «آفرینش موجودات و انسان را یادآوری می کرد و می گفت: «فراموش نکنید که عبادت خدا هدف خلقت است

فرزند ایشان - مرحوم حجة الاسلام آقای حاج میرزا علی محدث زاده - نقل کرده است: «پدرم شب جمعه ای پس از نماز شب، در نجف اشرف مشغول خواندن سوره «یس» می شود. وقتی که به آیه شریفه «هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ» می رسد، چند بار آن را تکرار کرده و مکرر می گوید: «اغُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ النَّارِ = پناه می برم به خداوند از آتش جهنم» و چنان منقلب می شود که نمی تواند بقیه سوره را بخواند و به همان حال باقی می ماند تا هنگام اذان صبح که مشغول نماز صبح می شود.

شیخ جعفر کاشف الغطاء، محقق بزرگ

شیخ در عبادت و صفای باطن و حالت تضرع و زاری به درگاه حضرت باری و تهجد و سحرخیزی و دعا و مناجات، یکی از اوتاد روزگار بوده و تا سر حد قدرت نمی گذاشته عمل مستحبی از او فوت شود.

شهید محراب، ملا محمد تقی برغانی قزوینی می گوید:

روزی مرحوم شیخ جعفر کاشف الغطاء وارد قزوین شد و در منزل یکی از بزرگان رحل اقامت افکند. در آن منزل، باغی نیز وجود داشت. وقت خواب فرا رسید و همه خوابیدند و من هم در گوشه آن باغ خوابیدم.

چون پاسی از شب گذشت، شنیدم شیخ مرا صدا می زند و می گوید: برخیز و نماز شب به جای آور

. عرض کردم: بلی برمی خیزم.

شیخ رد شد و من دوباره خوابیدم. ناگهان صدایی به گوشم خورد. به دنبال آن روانه شدم. وقتی به نزدیک جایی که سر و صدا می آمد رسیدم، دیدم جناب شیخ به تضرع و گریه و مناجات مشغول است و صدای ایشان چنان در من اثر گذاشت که از آن شب تاکنون - که ۲۵ سال می گذرد - هر شب برمی خیزم و به مناجات مشغول می شوم.

در فوائد الرضویه می نویسد: در بعضی از مؤلفات دیدم که سالی شیخ گذرش به یکی از شهرهای ایران افتاد. اهل آن جا خواستند نماز را با آن جناب به جماعت گزارند. مساجد شهر کم وسعت و غیر کافی بود، لاجرم در میدانی اجتماع کردند و با شیخ نماز جماعت خواندند.

پس از نماز، از آن بزرگوار خواهش نمودند که موعظه بفرمایید، شیخ فرمود: من فارسی را خوب نمی دانم. اصرار کردند، شیخ بر منبر آمد و فرمود: مردم! شما می میرید و شیخ هم می میرد، پس فکر روز بازپسین باشید. ایها الناس! شهر شما مثل بهشت است، چه، در بهشت قصور است و در این شهر نیز قصور عالیه و بوستان هایی است که دارای نهراست... و در بهشت تکلیف از قبیل نماز و روزه و سایر عبادات، برداشته است. همچنین است در شهر شما که نماز و روزه و عبادات و دیگر امور برداشته شده است. (این تعریض بود از شیخ بر اهل آن شهر در مواظبت نداشتن آنها به فرایض الهی و ارتکاب (محرمات و مناهی

. پس نگاه فرمود: در پای منبر، یکی از ذاکرین را دید، به او فرمود: برخیز و ذکر مصیبت کن و از منبر فرود آمد.

و چون ائمه جماعات آن شهر، نوافل را به جای نمی آورند، این مطلب به شیخ عرض شد، شیخ فرمود: هر که نماز نافله نکند، به او اقتدا نکنید. ائمه جماعات که این سخن را شنیدند همگی بنای نافله گذاشتند.

شیخ حسن - فرزند کاشف الغطاء - می گوید: عادت شیخ جعفر آن بود که هر شب وقت سحر بیدار بود و می آمد دم در اتاق ها و عیال و اطفال همه را بیدار می کرد و می گفت: برخیزید و نماز شب بخوانید و همه برمی خاستند.

من در آن زمان کودک بودم و خواب بر من غلبه می کرد. وقتی که شیخ دم در اتاق من می آمد و صدا می زد برخیز، من به همان حالت که دراز کشیده بودم می گفتم: «ولا الضَّالِّین» یا «الله اکبر»؛ یعنی، من مشغول نمازم.

مرحوم آیت الله سید محمد باقر درچه ای، استاد آیت الله بروجردی و میرزای نائینی و آقا نجفی قوچانی و... در قنوت نماز شب، دعای ابوحمزه ثمالی را با حالت ایستاده، می خوانند.

مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی رحمهم الله

من استادی داشتم بزرگوار، عارف، عامل و کامل [مراد آخوند ملا حسینقلی همدانی است] که نظیر او را ندیده ام. از او درباره عملی که مجرب و در اصلاح قلب و تحصیل معارف مؤثر باشد، سؤال کردم.

در پاسخ فرمود: برای این امر، هیچ کاری مانند مداومت بر یک سجده طولانی در هر شبانه روزی یک مرتبه که در آن «لا اِلهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَكَ اِئْتَى كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» گفته شود، نیست.

انسان این ذکر را بگوید در حالی که خود را در زندان طبیعت زندانی و مقید به قید و بندهای این اخلاق رذیله ببیند و اقرار داشته باشد که خدایا، تو مرا گرفتار این پستی ها نکردی و در حق من ظلم روا نداشتی، و تنها من به خویشتن ستم کردم.

:ملکی - رحمة الله علیه - ادامه می دهد:

اصحاب و شاگردان او به این دستور، عمل می کردند و بعضی از آنها این ذکر را سه هزار مرتبه در سجده می گفتند. خلاصه این سجده و برکاتش نزد عاملان به آن، معروف است؛ ولی به شرط آنکه بر آن مداومت شود. استادم به خواندن صد مرتبه سوره قدر (اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ) در شب و عصر جمعه نیز امر فرمود.

مرحوم حجة الاسلام سید محمود یزدی، که از شاگردان حاج میرزا جواد آقا بوده، در بیرونی منزل استاد می نشست. درباره نماز شب های آن عارف وارسته می گوید: شب ها که ایشان برای شب زنده داری و عبادت برمی خاست، مدتی در رختخواب به گریه از خوف خدا و اشک برای عشق به حق مشغول بود. گاهی به سجده می رفت و زمانی لب به دعا می گشود. آنگاه در صحن منزل رو به طرف آسمان می کرد و آیات مخصوص را تلاوت می فرمود:

ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف الیل و النهار... ربنا ما خلقت هذا باطلا...». اثر این آیات الهی آن چنان بود که او «را از خود بی خود کرده، سر بر دیوار می گذاشت و لحظاتی گریه می کرد. آنگاه که برای گرفتن وضوء آماده می شد، در کنار حوض نشسته، و مدتی گریه می کرد و پس از وضوء ساختن چون به مصلاش می رسید و مشغول تهجد می شد، حالش منقلب گشته، اشک بسیار می ریخت، به طوری که از گریه های طولانی در نمازها و مخصوصاً قنوت ها، بعضی ایشان را جزء «بکاین» عصر به شمار آورده اند.

نماز شب نخوانده بود گریه می کرد

حجت الاسلام علی محدّث زاده درباره پدرش - مرحوم حاج شیخ عباس قمی قدس سره - می گوید:

یک روز صبح پدرم برخاست و شروع به گریه کردن نمود، از او پرسیدم: چرا اشک می ریزید؟

فرمود: برای این که دیشب نماز شب نخواندم! گفتم: پدر جان! نماز شب که مستحب است و واجب نیست، شما که ترک واجب نکرده اید و حرامی به جا نیاورده اید، چرا این طور نگرانید؟ فرمود: فرزندم! نگرانی من از این است که من چه کرده ام که باید توفیق نماز شب خواندن از من سلب شود؟

در نجف رسم بود که طلاب در ایام زیارتی، دسته دسته و بسیاری از اوقات با پای پیاده برای زیارت عتبات عالیات می رفتند و شب را در بین راه به جهت خواندن نماز شب توقف کرده و هر یک در گوشه ای مشغول نماز شب می شدند.

در یکی از سفرها آقای روحانی پیرمردی که همراه آنها بود بیشتر فاصله گرفت و مشغول نماز شب شد. ناگهان آقایان غرش و نعره شیری را از نزدیک شنیدند و در صدد برآمدند که چه بکنند. دیدند شیر به سوی آن پیرمرد می رود، گفتند: «انا لله و انا الیه راجعون» هیچ کاری نمی توانستند انجام بدهند. شیر رفت و رفت و رفت تا چند قدمی آن آقا ایستاد. آقا هم ظاهراً در رکعت و تر بود، شیر چند دقیقه کنار آقا ایستاد و آقا را نگاه می کرد. آقا هم مانند مجسمه ایستاده بود و هیچ تکان نمی خورد، بعد از دقایقی شیر حرکت کرد و رفت.

چون قدری دور شد، آقایان دوان دوان به خدمت آقا رفتند و بعد از تمام شدن نماز و تر به او گفتند: آقا! از شیر نترسیدی؟ شگفت اینکه پا به فرار نگذاشتی، أحسنت! عجب دل قوی و با جرئتی داری؟ آقا فرمود: بله من ترسیدم، خیلی هم ترسیدم، اما دیدم با فرار کردن از چنگال او نجات نمی یابم، لذا به خود گفتم که پس چه بهتر حال که باید طعمه شیر شوم، در حال مناجات و راز و نیاز با قاضی الحاجات باشم. و با این حال خوب از دنیا بروم.

حجة الاسلام والمسلمین آقای تهرانی یکی از شاگردان آقا جریان فوق را به صورت ذیل از آیت الله بهجت نقل می کند: «حضرت استاد این قضیه را مکرر به این صورت نقل می فرمودند که: در نجف معروف شده بود که فلان آقا از شیر نمی ترسد و در بیابان شیر را دیده نترسیده است.

از خود آقا در این باره سؤال می کنند می فرماید: نه، من نیز خیلی از شیر می ترسم، ولی وقتی در بیابان مشغول نماز بودم، ناگهان شیری از بالای کوه به سوی من سرازیر شد، با خود گفتم: بهتر است اینک که قدرت بر رهایی از شیر را ندارم، فکر فرار را کنار گذارم و همچنان به نماز مشغول شوم، و چه بهتر که مرا در حال نماز بدرد، لذا از نماز دست برنداشتم و هیچ «عکس العملی از خود نشان ندادم، تا اینکه شیر نزدیک من آمد و دید من کاری نمی کنم، دورادور من گشت و رفت

زنده کردن گاومرده

سالها قبل از انقلاب، علامه جعفری به دعوت پدر داماد خود به مراغه رفته، برای گردش با شخصی به دامنه کوه سهند می رود. پس از گردش، به هنگام برگشتن، کشاورزی آنها را به خوردن چایی دعوت می کند. علامه و همراه ایشان، می پذیرند و مشغول خوردن چایی می شوند که کشاورز دیگری می رسد و با اندوه می گوید که گاو من مرده است و گاو مرده خود را نشان می دهد.

علامه می گوید: من به چهره اش نگاه کردم، دیدم طوری نومیدانه و با حسرت شدید می گوید که گویي همه زندگی اش همین يك گاو است و آن هم از دستش رفته است. حالت گرفته وي چنان درون مرا شوراند و آن چنان تپشي در دلم احساس کردم که واقعا هیچ واژه اي از عهده توصیف آن بر نمی آید. در این حالت، دستهایم را که روی زانوهایم بود، اندکی به طرف آسمان بلند کردم به طوری که آن سه نفر متوجه نشدند و همین قدر به یاد دارم که گفتم: ای خدا! در این لحظه دیدیم که آن پیرمرد(صاحب گاو) گفت: زنده شد. و با دست خود به طرف گاو اشاره کرد. ما نیز نگاه کردیم و دیدیم که گاوی که نقش زمین شده بود، اول سرش، سپس تنه اش تکان خورد و بعد از چند لحظه ایستاد

کثک خوردن از دست مدیر مدرسه

آقای جواد اقتصاد خواه، مدیر مدرسه اعتماد، در ساعت درس خوشنویسی وارد کلاسی می شود که علامه جعفری در آن کلاس مشغول تمرین خط بوده است. وي خط علامه را نمی پسندد و با چوب ضربه اي به دست او می زند که تا ماه ها اثر درد در آن باقی می ماند. پس از سالیان متمادی، يك روز مقرر می شود که علامه در دانشگاه مشهد سخنرانی نماید. او در جلسه متوجه شخص آشنایی می شود و با اندکی تأمل می فهمد که آقای اقتصاد خواه است. پس از اتمام سخنرانی، آن شخص نزد علامه می رود و می پرسد که آیا مرا میشناسی؟ علامه جواب می دهد: بله، آقای اقتصاد خواه هستید که به من چوب زدید. آقای اقتصاد خواه سر را به علامت عذرخواهی پایین می اندازد و می گوید: ای کاش محکمتر زده بودید! و می پرسد: آیا خط شما خوب شده است؟ علامه جواب می دهد که قابل خواندن است. پس از چند سال، علامه به تبریز می رود و اعلامیه فوت ایشان را می بیند و به مجلس ختم او می رود. هنگام خروج از مجلس برگه اي را می بیند که در آن نوشته شده بود: "سي و پنج سال مشغول تربیت فرزندان شما بودم. به خاطر ندارم که عدا به کسی ظلم کرده باشم، ولی چون در این دنیا نیستم، از همه شما حلالیت می طلبم. اگر اشتباه کرده ام مرا ببخشید."

نجات یک غریق بکمک نواب صفوی

علامه جعفری در دوران اقامت در نجف، روزي پس از زیارت حضرت امام حسین(ع) به مدرسه بادکوبه اي ها برای استراحت می رود. از آنجا که هوا بسیار گرم بوده، مرحوم نواب صفوي از علامه می خواهد که به سمت فرات بروند و می گوید که اکنون هوا گرم است. صبر کنید تا هنگام عصر که هوا خنک شود، برویم. مرحوم نواب می گوید: به دلم افتاده که الان باید برویم. با وجود گرمای شدید هر دو به سمت فرات می روند. وقتی که به شط فرات می رسند، متوجه می شوند که شخصی در حال غرق شدن است. هر دو به کمک او می روند و می فهمند که پیرمردی افغانی است. نواب می گوید: عجیب است که من برای آمدنم به اینجا هیچ انگیزه اي نداشتم.

سربلندی از یک امتحان

جلسه دوستانه علما و شوخی با عکس زن خوشگل

علامه، خاطره بسیار زیبایی از دوران طلبگی خود در نجف اشرف تعریف کرده اند، به این مضمون: در بعداز ظهر بسیار گرم یکی از روزهای تابستان با تنی چند از دوستان در یکی از حجره ها از شدت گرما به سایه اي پناه برده بودیم یکی از دوستان به طور خیلی جدي مسئله غریبی را مطرح کرد و از دیگران خواست درباره آن مسئله صادقانه و نه از روی احساسات اظهار نظر کرده و نظر شخصی شان را بگویند. سوال او این بود: اگر در این شرایط مجرد طلبگی و غربت به شما پیشنهاد شود بین دوکار، وصال يك پری چهره زیبا روی دارای مکتب و مال یا زیارت جمال علی بن ابیطالب(ع)، یکی را انتخاب کنید، شما الحق و الانصاف کدام را برمی گزینید؟ چند نفری که در آن حجره بودیم، سر در جیب تفکر فرو بردیم، چون او از ما خواسته بود به سوالش صادقانه پاسخ دهیم. نفر اول گفت: مگر خود حضرت نفرموده است که: "فمن یمت یرنی: هرکس موقع مرگ مرا خواهد

دید؟ چون حضرت را در آن موقع خواهم دید، لذا من وصل آن زن زیبا روی را انتخاب می کنم. همه از این سرهم بندی او به خنده افتادند. نوبت به من که رسید، آن طلبه پرسید: جعفری، تو کدام يك را می خواهی؟ من بدون تأمل جواب دادم: من جمال علي بن ابیطالب(ع) را می خواهم. قدری که بحث به مسائل دیگر کشید، به من حال عجیبی دست داد، به طوری که برخاستم و به حجره خود رفتم. در آن حال، حالتی شبیه رویا به من دست داد که چهره امیرالمومنین در برابر من در حجره مجسم و ظاهر شد. چهره به حدی نورانی و زیبا بود که از دیدن آن به وجد و شغف افتادم و از خود بیخود شدم. پس از لحظاتی که به حال خود برگشتم، برخاستم و دوباره به حجره دوستان وارد شدم. وقتی آنها متوجه تغییر حالت من شدند، پرسیدند: جعفری چه شده؟ گفتم: شما به آن چیزی که می خواستید رسیدید؟ گفتند: نه، این که يك شوخی بیشتر نبود. من پاسخ دادم: ولی من به آنچه گفتم رسیدم و ماجرا را برایشان تعریف کردم که بسیار منقلب شدند.

نقل مولف: بعدها که استاد در سخنرانی های متعدد خویش از آن حضرت نامی به عنوان علي بن ابیطالب به میان می آوردند، احساس می کردم که هنوز از لذت آن دیدار، احساس نشاط می کنند.

اکراه از ارائه "نکر" به مراجعان

استاد جعفری تقید بسیاری به انجام به موقع تکالیف، عبادات و نیز مستحبات خویش داشتند و همواره به فرزندان خود نسبت به این مسأله تأکید و توصیه می نمودند. اما در عین حال، هیچ گاه در عبادات خود، حالت تعادل را از دست نمی داد و آن را به حد افراط و ریاضت نمی رساند. روزی فردی ناشناس از قم به حضور ایشان رسید و اظهار داشت: من اعتقاد دارم که شما به بسیاری از علوم غریبه و مرتبط با عالم ماوراء الطبیعه احاطه و آشنایی دارید. او تقاضا نمود که ایشان به وی ذکر خاصی در این مورد ویا معارفی از علوم را آموزش دهد. استاد در پاسخ به وی، ضمن رد در خواستش، اظهار داشت که بنده در این موارد اطلاعاتی ندارم. عبادات و مستحباتم را در حد معمول و متعارف انجام می دهم و اساسا به این مقوله ها اعتقادی ندارم.

شرمنده کردن دزد

روزی استاد به هنگام بازگشت به منزلش متوجه می شود که دزدی از منزل ایشان فرشی برداشته و می برد. او دزد را تعقیب کرده، در سرای بوعلی بازار تهران دزد را می بیند که مشغول فروختن قالی است. لحظه ای در مقابل حجره درنگ کرده، سپس پیش رفته و با پیشنهاد منفعت به طرفین (صاحب حجره و دزد) قالی را می خرد، ولی شرط می کند که فروشنده آن را تا منزل برایش حمل کند. وقتی دزد به منزل استاد می رسد، پی به اصل قضیه می برد. دزد از استاد معذرت می خواهد. استاد بدون آنکه به رویش بیاید، او را از این عمل منع می کند و می گوید: من که ندیدم تو از خانه من فرش را دزدیده باشی. من فقط قالی را از تو خریده ام. به این صورت او را به راه صواب رهنمون می سازد.

ضعف از گرسنگی و رسیدن روزی

در دوران تحصیل در حوزه قم، دو شبانه روز بود که برای غذا چیزی نداشت. روز سوم به نزد بقالی رفتم که دایما از او مواد غذایی می خریدم و گفتم: يك كيلو برنج و يك سير روغن و هفت سير خرما بده. بقال آنها را کشید و به دست من داد. گفتم وجه اینها را دوسه روز دیگر می آورم. بقال گفت: من نسیه نمی دهم و آنها را از من گرفت و به جاهای خود برگرداند. من برگشتم و عصر آن روز که بی حالی بر من غلبه کرده بود، طلبه ای که همسایه من بود، کتاب معلم را آورد و صفحه ای را باز کرد و گفت که من در اینجا اشکالی دارم. من گفتم: حالم مقتضی نیست. گفت: من ناهار نخورده ام و کته پخته ام. برویم حجره من با هم ناهار بخوریم و اشکال مرا هم حل کن. با هم رفتیم. ایشان کته پخته و خرما را خورشت کرده بود.

درج مقاله علامه در روزنامه و شناختن خودش

در سال ۱۳۴۲ ش که منظره معروف علامه با فیلسوف بزرگ غرب برتر اندر اسل در جریان بود، روزنامه اطلاعات تصمیم گرفت مطلبی را در مورد این منظره مکتوب، با تصویر هر دو طرف به چاپ رساند. به همین منظور، طی تماسی از استاد درخواست می کند که عکس خویش را برای آن روزنامه، توسط یکی از اطرافیان بفرستد. روز بعد، استاد شخصا دو قطعه عکس برداشته، به سوي ساختمان روزنامه اطلاعات به راه می افتد. در بدو ورود به روزنامه، با توجه به ظاهر بسیار ساده شان و نیز عناد و ذهنیت منفی که عناصر وابسته به ساواک در روزنامه ها نسبت به روحانیت ایجاد کرده بودند، مورد بی توجهی و بی اعتنائی کارکنان روزنامه واقع می شوند. سرانجام پس از مدتی سرگردانی به اتاق رئیس راهنمایی می شوند که وی نیز پس از نزدیک به سه ربع ساعت صحبت با فرد دیگر و بی توجهی عمدی با لحنی سبک به ایشان می گوید: بله، آقا چه می خواهید؟ آقا با سادگی خاصی پاسخ می دهند: عکس های محمدرضا جعفری را آورده ام. وی ضمن استقبال از اینکه عکس های استاد جعفری را به دست آورده است، به آقا می گوید: عکس را بدهید و بفرمایید بیرون. در همین حین که استاد در حال بیرون رفتن بودند، چشم رئیس به عکس ها می افتد و با تعجب می پرسد: شما خوندان آقای جعفری هستید؟ که استاد پاسخ مثبت می دهند و آن مرد نیز خجل از رفتار خویش، دستور می دهد تا از ایشان پذیرایی شود.

پارتی بازی نکردن برای پسرش

در سال ۱۳۶۴ هنگامی که عازم سربازی بودم، با آنکه این امکان وجود داشت که در تهران به خدمت بپردازم، با تأکید ایشان (با توجه به اینکه در آن تاریخ، اکثر مشمولان به جبهه اعزام می شدند) برای خدمت به جبهه رفتم. روز عزیمت به منطقه جنگی، مرحوم مادرم بسیار نگران و بی تاب بود و با زاری از استاد تقاضا می کرد که ترتیبی دهد که من به جبهه اعزام نشوم. ایشان در پاسخ با جدیت خاصی - ضمن نام بردن از چند شهید محل - فرمود: مگر خون فرزند من از خون اینان رنگین تر است. مرگ و زندگی همه ما با خداست و هر چه او مقدر فرماید، خیر است. نقل از علیرضا جعفری، روزنامه رسالت، ۸ دی ماه ۱۳۷۷

عذرخواهی از همسر

روزی اختلافی جزئی بین استاد و همسرش پیش آمد و عبارات نسبتاً تندیدی در این میان رد و بدل شد. پس از گذشت لحظاتی چند، هنگامی که استاد، عازم رفتن به بیرون از منزل بود، با نهایت تواضع آمد و دست همسرش را بوسید و عذرخواهی کرد.

سرزدن به کودکان، بنیذیرفتن بزرگان

روزي به ايشان اعتراض شد كه چرا در حالي كه به بسياري از شخصيت هاي علمي ايراني و غير ايراني ونيز برخي نهادها و گروه ها به دليل تراكم برنامه هاي آنان نميتوانيد وقت بدهيد، وقت خود را صرف كودكان دبستاني مي كنيد؟ ايشان فرمود: ممكن است قرار گرفتن آنان در اين فضاي ملاقات و گفتگو، با توجه به معصوميت و استعدادي كه در اين سنين دارند، اثري مثبت داشته باشد.

عشق به مطالعه/ندیدن دوداتاقش

استاد مي گفت: هنگام تحصيل در مدرسه صدر نجف اشرف، روزي نزديك ظهر در حجره آيوگوشي برسر چراغ بار گذاشتم و سپس مشغول مطالعه شدم. پس از چندي، ناگهان متوجه شدم كه طلاب مدرسه در حال شكستن درب حجره هستند. با سرعت در را باز كردم و با حالت اعتراض خطاب به آنان گفتم: من مشغول مطالعه هستم، چرا مزاحم من مي شويد؟ در همين حين به ناگاه متوجه شدم كه تمامي حجره را دود گرفته و طلاب به تصور اين كه حجره من آتش گرفته، براي كمك و نجات من آمده اند و من از فرط توجه به مطالب مورد مطالعه، متوجه نشده ام.

چشم برزخی/نپذیرفتن پول كلان

در سال ۱۳۴۰ يا ۱۳۴۱ ش، يكي از بازاریان بسيار ثروتمند، عاشق رفتار استاد شده واز ايشان خواسته بود كه استاد در قبال مبلغ پنج هزار تومان به جاي او حج برود. اما استاد نپذيرفت و نرفت. او هم مبلغ پنج هزار تومان ديگر افزوده بود. با اين مبلغ، ايشان مي توانست به حج برود و يك سال هم آنجا متوطن شود، اما چون احتمال مي داد كه آن پول، مقداري محل شبهه باشد، اين تقاضا را رد کرده بود و با اين عمل، آن مرد صاحب عنوان كه تا آن روز، حامی استاد بود، با ايشان قطع رابطه كرد. اما اين مسئله اجر معنوي ديگري براي استاد داشت. نپذيرفتن مال و منال دنيا باعث افتتاح معنوي براي ايشان شده بود. ايشان مي فرمود: والله تا چند روز، وقتي در خيابانها راه مي رفتم، صورت برزخي انسانها را مي ديدم تا كم كم خداوند لطف كرد و آن حالت از من رفع شد.

اشتباهی گرفتن یکی دیگر را بجای علامه و سرگردانی وی در سفر رسمی سمنان

يك روز، نامه اي از علامه سمناني آوردند كه ايشان مردی بسيار بافضل بود. ايشان مرقوم فرموده بودند: من دلم مي خواهد شما را ببينم ولي نمي توانم به تهران بيايم. اگر براي شما امكان پذير است، به سمنان بياييد. ما هم با دو تا از دوستان، سوار قطار شدیم و به سمنان رفتيم. وقتي به ايستگاه راه آهن سمنان رسيديم، ديديم جمعيت زيادي آمده است. جمعيت موج مي زد. پياده شدیم كه به منزل آقاي علامه برويم. همان موقعي كه ما خواستيم پياده شويم يك آقاي روحاني ديگري از قطار پياده شد. ايشان شكل و هيكل جالبي داشت. مردم ريختند به طرف او و گفتند: براي سلامتي علامه محمد تقی جعفري صلوات بفرستيد. به رفقا گفتم: خوب شد، رسیده بود بلایي ولي به خير گذشت. جمعيت ريختند و خيلي شلوغ شد. آنجا درشكه و وسايل نقلیه بود. به هر كه گفتيم مارا به خانه علامه ببريد، گفتند: نه خير، ما مهمان هاي آقاي علامه را مي خواهيم ببريم. هر كاري كرديم كسي سوارمان نكرد. آن موقع، كرايه ماشين يا درشكه فرض كنيد يك تومان بود. اين دوستم گفت: ده تومان مي دهم مارا به منزل آقاي علامه ببر. درشكه چي با يك اكراهي گفت: حالا سوار شويد. سوار شدیم و راه افتاديم. وقتي وارد خيابانها شدیم ديديم خود مرحوم علامه هم پياده و عصا به دست آمده بود. ايشان آن موقع هشتاد سال داشت. به درشكه چي گفتم: علامه ايشان است؟ گفت: بله گفتم: پس همين جا ننگه دار. پياده شدیم و سلام كرديم. گفت: پس مردم كجا هستند؟ گفتم: کدام مردم؟ گفت: من فرستاده بوم به پيشواز شما. گفتم: الان مي ايند. او خيلي باهوش بود. گفت: اينها حتما عوضی گرفته اند. تقصير قياقه خودتان است. اين چه قياقه اي است؟ يك مقدار خودت و لباس هایت را جمع و جور كن. به هر حال، آن اقا كه مردم او را عوضی گرفته بودند، يك مقدار مي ايستد. بعد مردم مي گويند: خوب اقا بفرماييد. مي گويد: كجا؟ مي گويند: مگر شما جعفري نيسنيد؟ آقاي علامه منتظرند. مي گويد: کدام جعفري؟ کدام علامه؟ مردم مثل لشكر متفرق برمي گردند.

رعایت قانون

در اوایل انقلاب كه وضعيت نامطلوبي از نظر امنيتي بر کشور حکمفرما بود، عمدتاً رانندگان برخي شخصيت ها به دليل برخي نكات امنيتي، چندان توجهي به قوانين تردد شهري نداشتند و في المثل بعضا از چراغ قرمز و ورود ممنوع هم عبور مي كردند. ايشان از جمله شخصيت هايي بودند كه به اين بهانه، هيچ گاه اجازه نقض قوانين شهري را نمي داد و در برابر اصرار راننده، پاسخ مي داد كه جان من به خودم مربوط است و اجازه قانون شكني نمي دهم.

تنبیه زن جلوه گرا با نشان دادن پارچه به مردان

پدرم - خدارحمش كند - قضيه اي نقل مي كرد كه آموزنده است. مي گفت: ما كارگري داشتيم، با اينكه سواد ظاهري نداشت، اما خيلي فهميده و ظريف الذهن و دقيق بود. اين كارگر، يك بار پارچه اي براي زنش مي خرد و زنش از آن پيراهن مي دوزد و مي پوشد. يك بار متوجه مي شود كه زنش در كوچه و خيابان كه راه مي رود، به نحوي سعي مي كند اين پيراهن جديدش را به مردان نامحرم كوچه نشان دهد. اين كارگر پس از اين جريان بلافاصله مي رود و از بازار يك پارچه پيراهني زنانه ديگر مي خرد و بدون اطلاع زنش، قبل از اينكه آن را به خانه ببرد، به چند مرد كوچه و خيابان نزديك محل خودشان نشان مي دهد و از آنها سوال مي كند: آيا شما اين پارچه را مي پسنديد يانه؟ آنها با تعجب مي پرسند كه اين پارچه براي چيست و مال كيست؟ مي گويد: پارچه پيراهني است براي زنم. آنها تعجبشان بيشتري مي شود و سوال مي كنند كه خوب، پارچه پيراهن زنت چه ربطی به ما دارد؟ چرا از ما مي پرسی كه آيا مي پسنديد يا نه؟ اين كارگر مي گويد كه: آخر زن من وقتي پيراهن مي پوشد، سعي دارد از زير چادر، پيراهنش را به شماها هم نشان دهد! حالا مي خواهم ببينم شما همين رنگ پارچه را مي پسنديد يا نه؟ اين قضيه را زنهای همسايه، كم كم به گوش زن كارگر مي رسانند كه شوهرت پارچه اي خريده است و به مردهاي كوچه نشان داده و خلاصه چنين و چنان کرده است. زن اين كارگر به محض اين كه از اين جريان با خبر مي شود، حسابي از کرده خود پشيمان مي شود و ديگر مرتكب چنان كاري نمي شود.

شستن لباس سادات

يكي از سادات مي گويد: يك بار كه به همراه استاد، در مشهد مقدس بوديم، علامه از ما خواستند لباس هايما را به ايشان بدهيم تا براي شستن به فردي كه مي شناختند، تحويل دهند. بعد از تحويل گرفتن لباس هاي شسته شده، از ايشان پرسيدم: آيا پول آن فرد را داده ايد؟ استاد جواب دادند: لازم

نیست. آرزوی قلبی من خدمت به اولاد فاطمه(ع) است. استاد با آن عظمتش اقدام به شستن لباس های ما کرده بودند.

پرهیز از مدح و ستایش

علامه جعفری نقل کرده اند که در شهر سقز، مجلسی از طرف برادران اهل سنت ترتیب داده شده بود. شاعری تقاضا کرد شعری را که در مدح من سروده بود بخواند. من در برزخ دوراهی دل شکستگی او و شنیدن مدح خود مانده بودم. از خدا خواستم بین مدح او و گوشم پرده ای قرار دهد تا از این طریق دل او هم نشکند. خدا شاهد است که حتی يك کلمه از شعر او را نشنیدم.

معرفی علامه جعفری برای تدوین قوانین و واکنش شاه

شاه به تیمسار پاکروان که وزیر اطلاعات بود، می گوید که قوانین سیاسی و اجتماعی کشور را تبیین کنید. او هم با دکتر حسابی-فیزیکدان- صحبت می کند. او می گوید: من باید گروهی تشکیل بدهم. و از دکتر هشترودی-ریاضیدان-واساتید دیگری دعوت می کند. سپس به تیمسار پاکروان تلفن می کند که باید يك روحانی هم در این جمع باشد تا اگر قوانینی تدوین می شود، همه جوانب رعایت شود. تیمسار می گوید: من باید از شاه اجازه بگیرم. بعد با آقای دکتر تماس می گیرد که روحانی را باید ما تعیین کنیم. دکتر حسابی قبول نمی کنند و اظهار می کنند که برای انجام این کار شخصیت روحانی باید جامعیت داشته باشد و علامه جعفری را پیشنهاد می کنند. شاه به پاکروان می گوید: به دکتر حسابی بگو که نه می خواهم تو باشی و نه آن آقای جعفری.

امام خمینی: جعفری "ابن سینا" زمان است

روزی شهید مطهری به اطلاع استاد می رسانند که مسئولیتی برای شما در نظر گرفته شده است. استاد به خدمت امام می رسند و می گویند: آقا! شما هر چه بفرمایید برای ما حجت است، ولی بنده اگر آزاد باشم و رسماً شغلی نداشته باشم، بهتر است. با همین سخنرانی ها و نوشته ها به اسلام و انقلاب خدمت خواهم کرد. امام می فرمایند: شما هر کاری بکنید خدمت به اسلام و مورد قبول من است.

امام خمینی(ره) فرموده اند: آقای جعفری "ابن سینا"ی زمان ما هستند. علامه جعفری نیز در مورد امام خمینی(ره) می فرمودند: وقتی از تهران به قم رفتم، در درس اخلاق و عرفان امام شرکت کردم. همان موقع احساس کردم که از لحاظ روحی، ایشان وضع خاصی دارند که در دیگران نیست و ابهتی در ایشان بود که در افراد دیگر دیده نمی شد. در حوزه، احترام خاصی به ایشان قائل بودند. ثبات در شخصیت ایشان، برای من نکته مهمی بود که کوچکترین نوسانی در شخصیت ایشان به وجود نمی آمد... از ابو آشنایی با ایشان تا آخر عمر، او را شخصیتی ثابت قدم و مطابق با آیه های یکی از اقدامات بسیار بزرگ و ماندگار علامه جعفری اقدام به شرح نهج البلاغه امیر مومنان، علی(ع) است که به حق، یکی از گنجینه های بزرگی است که جهان علم و دانش و معنویت از آن کامیاب گردیده است. مرحوم علامه می فرماید: از زحمات همه شارحان نهج البلاغه باید قدردانی کرد. هر يك در جهتی کوشیده اند تمام جهات هم لازم و مفید است. آنچه من دوست داشته و مایل بودم در این شرح پیگیری کنم، مشروح و تطبیقی بحث کردن بود. براین باور بودم که هر جا مطالب نیاز به شرح و بحث دارد، به قدر امکان و توانم بحث کنم و در این بحث، يك حالت تطبیقی با مسلک ها و معارف دیگر، بویژه معارف غربی داشته باشم تا با روشن شدن عظمت معارف نهج البلاغه، این خام اندیشی را بزدايم که بعضی ها خیال می کنند به موازات پیشرفت های صنعتی، غرب در معارف نیز از ما برتر است. پیشرفت های علمی-صنعتی حسابش کاملاً از هستی شناسی و معارف الهی انسانی جداست. البته من نمی خواهم قدر و منزلت معارف انسانی دیگران را پایین بیاورم، چرا که غربی ها هم در این زمینه، مطالب خوبی دارند. آنها که زحمت کشیده و رنج برده اند، به جایی رسیده اند، چرا که "وان لیس للانسان الا ماسعی". خداوند در نظام هستی کوشش هیچ کس را بی بهره نمی گذارد و با هیچ کس هم قوم و خویشی ندارد. در این مقایسه تا جایی که روح مقدس امیرالمومنین(ع) یاری و کمک کرد، در حدود مقدورم، ذخایر گرانبهای را در معارف و علوم انسانی نمایانم تا فکر استقاده و چگونگی بهره برداری از آنها بر ایمان روشن گردد.

چگونه به فکر نوشتن تفسیر "مثنوی" برآمد؟

ایشان طی مصاحبه ای چنین فرموده است: اصل پرداختن من به مثنوی از آنجا آغاز می شود که جمعی از دوستان تحصیل کرده دانشگاهی از من خواستند که يك درس مثنوی برایشان بگویم. در طول این درس، من عمق مضامین عالی مثنوی را بیشتر احساس کردم و دیدم ملای رومی در این کتاب، يك نگرش قوی عرفانی و حکمی و روانی و اخلاقی دارد و استاد او در این کتاب به آیات و روایات هم خیلی زیاد است. همچنین می دیدم که این کتاب در فرهنگ ما مطرح است و جایگاه ویژه ای دارد. از طرفی دیگر آن را در عین داشتن مضامین عالی و بلند، دارای اشتباهات و تناقضاتی یافتم. از این رو، فکر کردم این کتاب که در فرهنگ انسانی جایگاه ویژه ای دارد و به او مراجعه و استناد می شود، باید از نظر يك روحانی شیعه مورد تفسیر، نقد و تحلیل قرار گیرد تا این کار، مقداری از افراط ها و تقریبات را بزدايد، چرا که نسبت به این کتاب، افراط و تقریبات زیادی هست. بعضی به صورت مطلق آن را می پذیرند و بعضی به صورت مطلق آن را رد می کنند، در حالی که مطلقاً بد یا خوب نیست. مطلب خوب و مضامین عالی زیادی دارد و اشتباه و تناقض هم دارد. من کوشیدم ضمن شرح و تفسیر آن، صحیح را از ناصحیح باز شناسم. در این راه، کوشش بسیار کرده ام، گرچه امکان دارد موردی از قلم افتاده باشد. من بر این تالیف، احساس وجوب کردم، چرا که این کتاب قرنهایست در فرهنگ انسانی مطرح است و می تواند مورد استفاده یا سوء استفاده هایی واقع شود، چنانکه شده است.

بعضی آن را در ردیف کلام انبیا می خوانند. بعضی دیگر، آن را مبتنی بر اندیشه های غیر اسلامی می دانند. این مرد بزرگ در کتابش به بیش از دوسوم قرآن استناد می کند. این جانب در مجلدات تفسیر مزبور بیش از یکصد مورد انتقاد جدی(البته با مراعات ادب و عفت قلم) از مثنوی کرده ام. آیت الله سید عزالدین زنجانی می فرماید: من با تاکید پدرم از کودکی با مثنوی ارتباط برقرار کردم و رابطه ای دیرین با مثنوی دارم. در سال ۱۳۴۲ ش که با مرحوم مطهری در زندان بودیم، ایشان به وسیله ای مثنوی را به داخل آورده بود و با هم مطالعه می کردیم. من آیات و احادیث و اشعار را که اشاره به قرآن و حدیث داشت، مشخص می کردم و شهید مطهری در حاشیه مثنوی یادداشت می کرد. مثنوی خیلی عظمت دارد و اشتباهات بزرگی هم در آن یافت می شود. مرحوم مطهری در نوشته هایشان ذکر کرده اند که اشتباهات افراد فوق العاده، مثل خودشان بزرگ است. در هیچ جا نمیتوان یافت که آیه "فارجع البصر هل تري من فطور" به خوبی مثنوی بیان شده باشد.

تشنه می نالد که کو آب گوار آب هم نالد که کو آن آب خوار
اما از آن طرف، در مثنوی در حالات شخصی دارد که بعد از گذر از مراحل، به او الهام شد که گدایی کند تا آنکه در اثر تحقیر نفس، قدرتی بیابد. این به هیچ وجه با مکتب اسلام سازگار نیست. ما در اسلام، جز عزت نفس و بی نیازی از غیر خدا نمی یابیم.
در روایت است که عده ای از انصار، خدمت پیامبر رسیدند و عرض کردند: یا رسول الله! بهشت را برای ما ضمانت کن پیامبر اکرم(ص) پس از درنگ و تأمل فرمودند: ضمانت می کنم به شرط آن که کسی از دیگری چیزی نطلبید. آنها در اثر این تعلیمات به نحوی تربیت شدند که اگر در راه، از شخص سواره تازیانه ای میافتاد، پیاده می شد و تازیانه را بر می داشت و به پیاده نمی گفت که تازیانه مرا بده. این تعلیم را با آن داستان مقایسه کنید.
تعجب در اینجا است که خود مولوی در جایی دیگر می گوید:
گفت پیغمبر که جنت از الهه گر همی خواهی زکس چیزی مخواه
جوانی به علامه جعفری عرض می کند: من دلم به حال مولوی می سوزد که بین دو تا تبریزی گیر کرده است: یکی شمس تبریزی و دیگری جعفری تبریزی. علامه جواب می دهد: فرق من با شمس این است که او مولوی را به درون خویشتن رهسپار کرد و در اقیانوسی از معارف، غوطه ورش ساخت و از جامعه دور نمود، ولی من کوشیدم مولوی را پس از آن انقلاب روانی، به میان جامعه و مردم بیاورم تا همگان از وی استفاده ببرند. مرحوم علامه در مورد تمایل برخی از مراجع به مثنوی می فرماید: هنگام تفسیر مثنوی، مرحوم آیت الله میلانی نامه ای به اینجانب فرستاد که در آن فرموده بود: در این ایام باید جلد یک تفسیر مثنوی منتشر شود پس چرا برای من نفرستاده ای؟ و نیز مرحوم آیت الله خویی از فرزندش می پرسد: چرا جعفری دوره تفسیر مثنوی را برای من نفرستاده است؟
علامه درباره مولوی می فرماید: من او را از ملاصدرا خیلی بالاتر می بینم. او از یک جهت از ابن سینا هم بالاتر است.

خبر مرگ دختر وسط تدریس دانشگاه

قرار بود که استاد در حضور اساتید و دانشجویان و دانشمندان و محققان در تالار کتابخانه دانشگاه امام صادق(ع) درباره "انسان و جایگاه علوم انسانی" سخن بگوید و مقاله ای ارائه فرماید. استاد در موعد مقرر در جلسه حضور یافت و مورد استقبال قرار گرفت... در هاله ای از غم در جایگاه خطابه قرار گرفت و سخن را با نام و یاد خدا آغاز نمود و در بین سخن با صبوری و وقار تمام از مرگ فرزند دلبنش خبر داد... اشک در چشمها حلقه زد و با تأثر و شگفتی، همه دانستند که استاد در مرگ دختر محبوبش سوگوار است و پیکر او را هنوز به خاک نسپرده است، بلکه جنازه اش را پیش چشم اشکبار دیگر بستگانش رها کرده و به دانشگاه آمده تا به عهد و قرار خویش وفا کند و به شاگردان مشتاق خویش درس تازه ای از صبر جمیل و وفای متین بیاموزد.

خاطره ای که شهید مطهری را ۲۰ دقیقه خندان!

اخیرا خاطره ای منتسب به علامه جعفری در فضای مجازی منتشر شده که جالب و خواندنی است.

به گزارش جهان نیوز، علامه جعفری می گفت تو یکی از زیارتام که مشهد رفته بودم به امام رضا گفتم یا امام رضا دلم میخواد تو این زیارت خودمو از نظر تو بشناسم که چه جوری منو می بینی. نشونه شم این باشه که تا وارد صحن شدم از اولین حرف اولین کسی که با من حرف می زنه من پیامتو بگیرم

وارد صحن که شدم خانمو گم کردم. اینور بگرد، اونور بگرد، یه دفه دیدم داره میره. خودمو رسوندم بهش و از پشت سر صداس زدم که کجایی؟ روشو که برگردوند دیدم زن من نیست. بلافاصله بهم گفتم: «خیلی خری!» حالا منم مات شده بودم که امام رضا عجب رک حرف میزنه

«زنه دید انگار دست بردار نیستم دارم نگاش می کنم گفتش «نه فقط خودت، پدر و مادر و جد و آبادتم خرنه

علامه میگن این داستانو برای مطهری تعریف کردم تا ۲۰ دقیقه می خندید..

علامه طباطبائی

یکی از خصوصیات استاد علامه طباطبائی رحمه الله، اخلاص کامل و تام ایشان بود و جاودانگی آثار او و تربیت آن همه شاگرد، گواه صادقی بر این مدعاست. یکی از شاگردان ایشان در این باره می نویسد:

وارستگی استاد از هر نوع تظاهر به علم و دانش از خصوصیات ایشان، و همواره محرک او در هر عمل، اخلاص و جلب رضای خدای سبحان بود. ما که با ایشان انس بیشتری داشتیم، یک بار هم به خاطر نداریم که مطلبی را برای تظاهر به علم یادآور شده باشد، یا سخنی را سؤال نکرده از پیش خود مطرح کرده باشد. اگر فردی با او یک سال به مسافرت می رفت و از مراتب علمی او آگاهی قبلی نداشت، هرگز فکر نمی کرد که این مرد پایه گذار روش جدید در تفسیر و طرح قواعد و مسائل نو در فلسفه و استادی مسلم در سیر و سلوک است.^{۵۰}

شیخ محمد جواد بلاغی

در کارهای خود آنقدر متوجه خدای سبحان و خالص بودن عمل بود که در شماری از کتابهایش مانند التوحید و التلیث و الرحلة المدرسیه (چاپ ۱۳۴۴ ق) نام خود را ننوشت و به عنوان نویسنده ای گمنام و ناشناس آنها را منتشر کرد و می فرمود: « هدف من دفاع از اسلام و تشیع و حقیقت است و کتاب به نام من چاپ شود یا به نام دیگری فرقی ندارد».^{۵۱}

شیخ آقا بزرگ تهرانی

مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی صاحب کتاب ارزشمند الذریعة وقتی به عظمت کتاب الغدیر علامه امینی واقف می شود از خدا می خواهد تا باقیمانده ی عمر او را به صاحب الغدیر بدهد، تا کار تألیف الغدیر به اتمام رسد. وی در تقریظی که برای علامه امینی نوشته است، چنین می گوید:

من قاصر من وصف این کتاب گرانها، و ستایش آن. الغدیر بالاتر و بزرگتر از آن است که آن را وصف کنند و ثنا گویند. من تنها کاری که می توانم کرد این است که دعا کنم تا خداوند عمر مؤلف کتاب را طولانی کند و به او

۵۰ . یادنامه ی علامه طباطبائی، ص ۴۸

۵۱ . مشکوة، شماره ی ۱، ص ۱۲۶

فرجام نیک بخشد. این است که با خلوص دل، از درگاه خداوند متعال مسئلت می کنم که بقیه ی عمر مرا بر عمر شریف او بیفزاید تا او بتواند به همه ی آرمان خویش دست یابد.^۵

محدث قمي

هنگامي که محدث قمي رحمه الله در مشهد اقامت داشت، ماه رمضان در مسجد گوهرشاد منبر مي رفت. مرحوم آخوند مولي عباس تربتي-که از علماي ابرار و روحانيون پارسا بود- از تربت حيدريه، محل اقامت خود، به مشهد آمده بود تا در ماه مبارك رمضان از منبر حاج شيخ عباس قمي استفاده کند. مولي عباس تربتي با محدث قمي سابقه ي دوستي داشت و اين دو با همدیگر صميمي بودند. روزي محدث قمي از بالاي منبر چشمش به مولي عباس مي افتد که در گوشه اي از مجلس پر جمعيت وي نشسته و به سخنان وي گوش مي دهد. همان وقت مي گويد: «اي مردم، آقاي حاج آخوند تشریف دارند از ایشان استفاده کنید» و - با آن کثرت جمعيت که براي او آمده بودند و مهياي استماع از وي بودند - از منبر به زیر مي آید و از آخوند مي خواهد که تا آخر ماه رمضان به جاي ایشان در حضور آن جمعيت منبر برود و در آن ماه دیگر خود منبر نرفت (محدث قمي براي فرزند بزرگش نقل کرده است که وقتي کتاب منازل الآخرة را تأليف و چاپ کردم و به قم رسيد، به دست شيخ عبدالرزاق مسئله گو- که قبل از ظهر در صحن مطهر حضرت معصومه عليها السلام مسئله مي گفت- افتاد. پدرم کربلايي محمدرضا از علاقه مندان شيخ عبدالرزاق بود و هر روز در مجلس او حاضر مي شد. شيخ عبدالرزاق پس از آن روزها منازل الآخرة را براي مستمعين مي خواند. روزي پدرم به خانه آمد و گفت: «شيخ عباس، کاش مثل اين مسئله گو مي شدي و مي توانستي منبر بروي و اين کتاب را که امروز براي ما خواند بخواني!» چند بار خواستم بگويم آن کتاب از تألیفات من است، اما هر بار خودداري کردم و چيزي نگفتم. فقط عرض کردم: دعا بفرماييد خداوند توفیقي (مرحمت فرمايد).

پرهیز از مرجعیت

از امام صادق عليه السلام نقل کرده اند: مَنْ دَعَا النَّاسَ إِلَى تَنْفِيهِ وَفِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ فَهُوَ مُبْتَدِئُ ضَلَالٍ.^۶ کسي که مردم را به سوي خودش دعوت کند، با اين که در بين آنان دانتر از او هست، او بدعت گذار و گمراه است. در سرگذشت سيدبن طاووس آمده است که او با اين که شايسته مقام افتا و مرجعيت بود، فتوا صادر نکرد و متصدي مرجعيت نشد. هم چنين هنگامي که شاگردان بزرگ شيخ انصاري، پس از درگذشت شيخ، با اصرار فراوان ميرزاي بزرگ شيرازي را وادار به قبول اين مسئوليت کردند، قطرات سرشک برگونه و ريش مبارکش جاري شد و سپس سوگند ياد کرد که «هرگز به ذهنم خطور نکرده بود که روزي اين مسئوليت عظيم بر دوشم مي آيد.»^۷

امام خمینی

امام از دوران جوانی که به مقام اجتهاد رسيد تا آخر عمر در راه شناساندن خود و به دست آوردن مقام و مسند کوچک ترين گامي بر نداشت و ... تبليغات شخصي نکرد و اصولاً از بساط رياست و مقام و مرجعيت، فرار می کرد. و هر گاه احساس خطر برای جامعه اسلامي ایشان را و نمی داشت که بر اين کاروان دزد زده، قافله سالاری کند، هرگز به اين وادی قدم نمی گذاشت. اجازه ی چاپ و پخش عکس و رساله ی خود را تا روزهای آغاز نهضت - که مردم چاپ و پخش کردند- نداد، و از وجوه شرعی صرف چاپ آن نکرد و بودجه ی اولين چاپ

۵. ميرحامد حسين، ص ۱۴۵

۶. حاج شيخ عباس قمي مرد تقوا و فضيلت، ص ۲۸-۲۹

۷. سفينة البحار، ج ۲، ص ۲۲۰

هدية الرازي، ص ۴۰-۴۱

رساله ی ایشان از مردم، جمع آوری گردید، و تا روزی که در قم می زیست حتی یک جلد رساله به رایگان در اختیار کسی نگذاشت و اصولاً در منزل ایشان رساله یافت نمی شد.^{۵۶}

یکی از همراهان امام در نجف گوید: بعد از وفات مرحوم آیه الله حکیم، بلند گوها اعلام کردند که آقای حکیم وفات یافت. آن شب امام در نجف پشت بام بودند. یکی از برادران گفت متوجه شدم صدای گریه می آید. دقت کردم دیدم امام نشسته و گریه می کند. روز بعد امام فرمودند: « همه را جمع کنید و به آنها بگویید: شما در هیچ مجلسی حق ندارید از من دفاع کنید و اسم مرا بیاورید گر چه سیلی به گوش مصطفی بزنند و اگر به من فحش هم دادند شما چیزی نگوئید». در همان ایام، افرادی از موصل و کرکوک خدمت امام می آمدند و می گفتند: ما از چه کسی تقلید کنیم؟ ایشان می فرمود: « از چه کسی تقلید می کردید؟» آنها می گفتند از آقای حکیم. امام می گفتند: « به رأی آقای حکیم باقی باشید».^{۵۷}

شیخ انصاری و سعید العلماء

صاحب جواهر قدس سره در روزهای بیماری آخر زندگی اش دستور داد مجلسی تشکیل شود که همه ی علمای طراز اول نجف اشرف در آن شرکت کنند. مجلس مزبور در خدمت صاحب جواهر تشکیل گردید؛ ولی شیخ انصاری در آن حضور نداشت. صاحب جواهر فرمود: شیخ مرتضی را نیز حاضر کنید. پس از جست و جو و تفحص دیدند شیخ در گوشه ای از حرم امیرالمؤمنین علیه السلام رو به قبله ایستاده و برای شفای صاحب جواهر دعا می کند. و از خداوند می خواهد تا او از بیماری عافیت یابد. پس از اتمام دعا، شیخ را به آن مجلس هدایت کردند صاحب جواهر شیخ را بر بالین خود نشاند و دستش را گرفت بر روی قلب خود نهاد و گفت: «الآن طابَ لِي المَوْتُ؛ اکنون مرگ بر من گواراست». سپس به حاضران فرمود: «این مرد پس از من مرجع و رهبر شما خواهد بود». بعد رو به شیخ انصاری کرد و گفت: «از احتیاطات خود بکاه و بسیار سخت گیر مباش، زیرا که دین اسلام «دینی است سهل و آسان».

این مجلس پایان یافت و طولی نکشید که صاحب جواهر به دیار قدس پر کشید. و اینک نوبت شیخ مرتضی است که مرجعیت را به عهده بگیرد؛ اما او با این که چندین مجتهد مسلم اعلمیتش را تصدیق کردند^{۵۸} از صدور فتوا و

۵۶. بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی قدس سره، ج ۱، ص ۲۸، با تلخیص و تغییر ۵
 ۵۷. فرازهایی از ابعاد روحی، اخلاقی و عرفانی امام خمینی قدس سره، ص ۷۲ ۵
 ۵۸. علمای معاصرین، ص ۶۱، به نقل زندگانی شیخ انصاری، ص ۷۵ ۵

قبول مرجعیت خود داری ورزید و به سعید العلماء مازندرانی دُر گذشته حدود ۱۲۷۰ ق) که در ایران به سر می برد و بیشتر شیخ در کربلا با وی همدرس بود، و در آن هنگام او را بر خود ترجیح می داد، نامه ای بدین مضمون نوشت:

هنگامی که شما در کربلا بودید و با هم از محضر شریف العلماء استفاده می بردیم، استفاده و فهم تو بیشتر از من! بود، اینک سزاوار است به نجف بیایی و مرجعیت را عهده دار شوی

سعید العلماء در جواب نوشت:

آری، لیکن در مدتی که من ایران بودم، شما در حوزه مشغول به تدریس و مباحثه بوده اید ولی من در این جا! گرفتار امور مردم هستم و شما در این منصب از من سزاوارترید

شیخ انصاری، پس از رسیدن جواب نامه به حرم مطهر حضرت علی علیه السلام مشرف شد و از آن امام بزرگ خواست که وی را در این امر خطیر کمک کند و از لغزش مصون بدارد^۹

۳. آیه الله سید محمد فشارکی

هنگامی که پس از رحلت میرزای شیرازی اول، برای قبول مرجعیت به آیه الله سید محمد فشارکی رحمه الله مراجعه کردند فرمود:

من شایسته ی مرجعیت نیستم، زیرا ریاست دینی و مرجعیت اسلامی به غیر از علم فقه، امور دیگری لازم دارد از قبیل: اطلاع از مسائل سیاسی و شناختن موضع گیری های درست در هر کار. و اگر من در این امر دخالت کنم، به تباهی کشیده می شود، برای من غیر از تدریس کار دیگری جایز نیست.

و بدین گونه مردم را ارجاع داد به میرزا محمد تقی شیرازی^{۱۰}

مرحوم سید محمد فشارکی یکی از بزرگ ترین شاگردان میرزای اول بود و پس از او از بزرگ ترین فقها به حساب می آمد. وی استاد مرحوم آیه الله حاج شیخ عبدالکریم حائری، مؤسس حوزه ی قم، و عده ای دیگر از بزرگان است. آیه الله حائری می گوید: من از استاد خود آیه الله فشارکی شنیدم که فرمود: « هنگامی که میرزای شیرازی اول

۹. برای اطلاع از شرح زندگی او به ریحانه الادب (ج ۳، ص ۳۸) مراجعه کنید.
 ۱۰. زندگانی و شخصیت شیخ انصاری، ص ۷۳-۷۴. نیز رک: الکلام یجر الکلام، ج ۱، ص ۱۲۷.
 الفوائد الرضویة، ص ۵۹۴، به نقل از بیدارگران اقالیم قبله، ص ۱۲۶-۱۲۷.^۶

درگذشت، دیدم مثل این که در دلم نشاطی هست. هر چه اندیشیدم جای نشاطی نبود. میرزای شیرازی که استاد و مربی من بوده است در گذشته است». اصلاً عظمتی که مرحوم میرزا داشت از نظر علم و تقوا و زیرکی و ذکاوت، عجیب و کم نظیر بوده است.

مرحوم فشارکی می گوید: «مدتی اندیشیدم بینم این نشاط از چیست؟ سرانجام به این نتیجه رسیدم که شاید نشاط از این است که همین روزها من مرجع تقلید می شوم. رفتم حرم مطهر و از حضرت خواستم که این خطر را از من «رفع کند، گویا حس می کنم که تمایل به ریاست دارم

ایشان تا صبح در حرم به سر برد و صبح وقتی برای تشییع جنازه، آمد او را با چشم های پرالتهاب دیدند که معلوم بود شب را مشغول گریه بوده است. و تلاش کرد و کرد و عاقباً الامر زیر بار ریاست نرفت»^۶

دوری از امامت جماعت بر اثر تقوا و خدا ترسی

۱. محدث قمی

مرحوم شهابی گوید:

من از همان اوقات که به تحصیل مقدمات اشتغال داشتم، نام محدث قمی را در محضر مبارک پدر بزرگوارم زیاد و توأم با تجلیل می شنیدم. وقتی که برای تحصیل به مشهد مشرف شدم، زیارت ایشان را بسیار مغتنم می شمردم چند سالی که با این دانشمند با ایمان معاشرت داشتم و از نزدیک به مراتب علم و عمل و پارسایی و پرهیزکاری ایشان آشنا شدم، روز بروز بر ارادتم می افزود.

در یکی از ماه های رمضان با چند تن از دوستان از ایشان خواهش کردیم که در مسجد گوهرشاد اقامه ی جماعت را بر معتقدان و علاقه مندان منت نهند. با اصرار و پافشاری، این خواهش پذیرفته شد و وی چند روز نماز ظهر و عصر را در یکی از شبستان های آن جا اقامه کرد و بر جمعیت این جماعت روز بروز افزوده می شد. هنوز ده روز نشده بود که اشخاص زیادی اطلاع یافتند و جمعیت فوق العاد شد. روزی پس از اتمام نماز ظهر به من که نزدیک ایشان بودم گفتند: «من امروز نمی توانم نماز عصر بخوانم». رفتند و دیگر آن سال را برای نماز جماعت نیامدند. در موقع ملاقات و سوال از علت ترک نماز جماعت گفتند: «حقیقت این است که در رکوع رکعت چهارم متوجه

۶. یادنامه ی شهید قنوسی، ص ۲۰۳

شدم که صدای اقتدا کنندگان که پشت سر من می گویند: « یا الله یا الله، ان الله مع الصابرين»، از محلی بسیار دور به گوش می رسد و متوجه زیادی جمعیت شدم و در من شادی و فرحی تولید شد و خلاصه خوشم آمد که جمعیت این اندازه زیاد است! بنابراین، من برای امامت اهلیت ندارم^{۶۴}

۲. حاج میرزا علی آقا شیرازی اصفهانی

شهید مطهری درباره ی این استاد بزرگ می نویسد: هر وقت به قم می آمد، علمای طراز اول قم با اصرار از او می خواستند که منبر برود و موعظه کند. منبرش بیش از آن که « قال» باشد « حال» بود. از امامت جماعت پرهیز داشت. سالی در ماه مبارک رمضان با اصرار زیاد او را وادار کردند که آن ماه در مدرسه ی صدر اصفهان اقامه ی جماعت کند. با این که مرتب نمی آمد و قید منظم آمدن سر ساعت معین را تحمل نمی کرد، جمعیت بی سابقه ای برای اقتدا شرکت کردند. شنیدم که جماعت های اطراف خلوت شد، او هم دیگر ادامه نداد^{۶۵}

۳. وحید بهبهانی

علت مهاجرت وحید از بهبهان این بوده است که خواجه عزیز کلانتر روزی موقع نماز به آقا می گوید: « آقا! ببینید بر اثر دستوری که داده ام چقدر مردم در نماز جماعت شما شرکت کرده اند و جمعیت چقدر زیاد شده است!» وحید به قدری از این گفته منقلب می شود که دیگر نماز جماعت نخوانده و به منزل می رود و بدون درنگ عازم عتبات می شود و برای همیشه بهبهان را ترک می گوید تا مبادا بر اثر این گونه اعمال سفیهانه ی مریدان نادان، زنگ ریا و تعلقات جسمانی بر لوح دل و روح پاک و بزرگش بنشیند و او را از مقام والای معنوی به پرتگاه پستی و جاه طلبی سقوط دهد.^{۶۵}

۴. آقا عبدالحسین فرزند وحید بهبهانی

۶۴. الفوائد الرضویة، صفحہ ۷ ج، مقدمہ، با اندکی تلخیص و تغییر
 ۶۵. سیری در نهج البلاغہ، ص ۱۲، مقدمہ ۶
 ۶۶. وحید بهبهانی، ص ۱۲۱ ۶

آقا عبدالحسین پسر کوچک وحید بهبهانی است. درباره ی او نوشته اند: ولادتش در کربلا اتفاق افتاده. در خدمت پدرش علوم شرعی را تحصیل کرد و در عصر آن مرحوم مرجع مردم در اخذ فتاوی شد. وحید اجازه ای مبسوط به ایشان دادند و مردم را به رجوع و استفتا از خدمتش حکم فرمودند. بعد از آن که پدرش وحید درگذشت، علما و مؤمنین از او خواهش کردند که به جای آقا به نماز جماعت مشغول شوند. بعد از اصرار زیاد، چند روزی مشغول امامت جماعت شد و خلق بسیار در نمازش حاضر می شدند. بعد از دو ماه نماز جماعت را تعطیل کرد و گفت: «امامت مقامی عظیم، و تحمل آن بر من مشکل» و با آن زهد و ورع و تقوا کناره گرفت^۶

۵. علامه طباطبائی

یکی از شاگردان علامه رحمه الله می نویسد: از همان زمان طلبگی ما در قم که من زیاد به منزل علامه می رفتم، هیچ گاه نشد که بگذارند ما با ایشان به جماعت نماز بخوانیم. این غصه در دل ما مانده بود که ما جماعت ایشان را ادراک نکرده ایم. تا در ماه شعبان ۱۴۰۱ ق که به مشهد مشرف شدند و در منزل ما وارد شدند. ما کتاب خانه را اتاق ایشان قرار دادیم تا به هر کتابی که بخواهند دسترسی داشته باشند. موقع نماز مغرب من برای ایشان و یکی از همراهان که پرستار و مراقب ایشان بود سجاده پهن کردم و از اتاق خارج شدم که خودشان به نماز مشغول شوند و سپس من داخل شوم و به جماعت اقامه شده، اقتدا کنم؛ چون می دانستم که اگر در اتاق باشم، ایشان برای امامت حاضر نخواهند شد. حدود ربع ساعت از مغرب گذشت. صدایی آمد و آن رفیق همراه مرا صدا زد. چون آمدم گفت: ایشان همین طور نشسته و منتظر شما هستند که نماز بخوانید. عرض کردم: من اقتدا می کنم. گفتند: «ما مقتدی هستیم». عرض کردم: استدعا می کنم بفرمایید نماز خودتان را بخوانید! فرمودند: «ما این استدعا را داریم». عرض کردم: چهل سال است از شما تقاضا کرده ام که یک نماز با شما بخوانم تا به حال نشده است، قبول بفرمایید! با تبسم ملیحی فرمودند: «یک سال دیگر هم روی آن چهل سال!» و حقا من در خود توان آن نمی دیدم که برایشان مقدم شوم و نماز بخوانم، و ایشان به من اقتدا کنند و حال شرم و خجالت شدیدی به من رخ داده بود. سرانجام دیدم ایشان بر جای خود محکم نشسته و به هیچ وجه من الوجوه تنازل نمی کنند. من هم بعد از احضار ایشان صحیح نیست به اتاق دیگر بروم و فرادی نماز بخوانم. عرض کردم: من بنده و مطیع شما هستم، اگر امر بفرمایید اطاعت می

^۶ وحید بهبهانی، ص ۲۶۹

کنم. فرمودند: « امر که چه عرض کنم اما استدعای ما این است». من برخاستم و نماز مغرب را به جای آوردم و ایشان اقتدا کردند و بعد از چهل سال، علاوه بر آن که نتوانستم یک نماز به ایشان اقتدا کنم، آن شب نیز در چنین دامی افتادم. خدا می داند آن وضع چهره و آن حال حیا و خجلتی که در سیمای ایشان، توأم با تقاضا، مشهود بود نسیم لطیف را شرمنده می ساخت و شدت و قدرتش جماد و سنگ را ذوب می کرد^{۶۷}

۶. شهید قدوسی

در شرح حال این عالم بزرگوار نوشته اند: قدوسی با شهرت طلبی ناسازگار بود و آن را منشأ سقوط انسان می دانست. در تمام عمرش مسئولیت امامت جماعت را نپذیرفت. حتی المقدور، آرام و بدون جلب توجه دیگران به مجالس وارد می شد و در پایین مجلس در بین افراد معمولی می نشست. اهل وعظ و خطابه ی رسمی جز بر اساس احساس وظیفه ی شرعی نبود. کمتر حاضر به مصاحبه های رادیو تلویزیونی و مطبوعاتی می شد، به ویژه اگر قرار بود به توجیه کارها یا دفاع از عملکردهای خویش پردازد. او می گفت: « از چشم مردم افتادن، بهتر است تا اسیر دام نفس شدن!» صبح پنج شنبه در جلسه ی درس اخلاق قدوسی نشستن کافی بود تا کاخ آمال انسان، فرو ریزد و همه چیز جز خدا را بی بها انگارد. او به صراحت می گفت: « آقایان! اگر آمده اید تا با سواد شوید و بعد به جنگ روحانی شهر و ده خود بروید، امام جماعت شوید تا مردم دستتان را ببوسند و پشت سرتان نماز جماعت بخوانند، اسم و رسم پیدا کنید و به شما سهم امام بدهند؛ تا دیر نشده و مسئولیت تان سنگین نشده است، بروید دنبال کسبی حلال که « خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَهَ » نشوید^{۶۸}.

آیت الله قوچانی نقل می کنند:

همان موقع که آقای بهجت در نجف مشغول تحصیل و تهذیب نفس هستند عده ای که مطالب عرفانی را قبول نداشتند نامه ای برای پدر آقای بهجت می فرستند و در مورد ایشان بدگویی می کنن و می گویند ممکن است فرزندان از درس و بحث، خارج شود

۶۷. مهرتابان، ص ۵۱-۵۲، بخش نخست ۶
۶۸. ادنامه ی شهید قدوسی، ص ۱۳۶ ۶

پدر بزرگوار ایشان نامه ای برای آقای بهجت می نویسد که من راضی نیستم جز واجبات، عمل دیگری انجام دهی، حتی راضی نیستم نماز شب بخوانی

آقای بهجت می فرماید: وقتی نامه ی پدرم به دستم رسید، خدمت آقای قاضی (ره) رسیدم و نامه را به ایشان نشان دادم. ایشان فرمودند: شما مقلد چه کسی هستید؟ گفتم: من مقلد آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی (ره) هستم. ایشان فرمودند: باید بروی از مرجع تقلیدتان بپرسی. آقای بهجت می فرماید: من نزد آقا سید ابوالحسن اصفهانی (ره) رفتم و از ایشان کسب تکلیف کردم، ایشان فرمودند: باید حرف پدرت را اطاعت کنی. از آن موقع به بعد آقای بهجت سکوت می کنند و چیزی نمی گویند. در سکوت مطلق فرو می روند و حتی برای خرید، از خادم مدرسه تقاضا می کنند تا این کار را برای ایشان انجام دهد؛ چرا که سخن گفتن از واجبات نیست و کار و فعل مباحی می باشد. ایشان گاهی اوقات اجناس مورد نیاز خود را روی کاغذ می نوشتند و به مغازه دار می دادند. ایشان خیلی کم در کوچه و خیابان رفت و آمد می کردند و تمام این کارها به خاطر این بود که می خواستند از یک دستور پدرشان اطاعت کنند؛ اما خداوند راه را کوتاه می کند چون برای خدا حرف پدر را اطاعت می کند

دیگر بزرگان نیز نقل می کنند که آقای بهجت، بهجت نشد مگر این که عبا را سر می کشیدند و به درس می رفتند و بر می گشتند تا مبادا با کسی برخورد کنند و حرف بزنند؛ چون دستور پدرش این بود

میرزای شیرازی (میرزای کوچک)

مرحوم شیخ عبد الکریم حائری رضوان الله علیه نقل کرده اند: که مرحوم میرزا محمد تقی شیرازی رضوان الله علیه که از مراجع بسیار بسیار بزرگ هستند، عادت داشتند که هیچ وقت به کسی فرمان نمی دادند حتی یک وقت ایشان مریض بودند و خانواده ایشان برایشان غذایی تهیه کرده بودند، ایشان هم که مریض و بستری بودند و نمی توانستند بلند بشوند، وقتی خانواده اشان که بیرون رفته بودند، برگشتند دیدند غذا سرد شده و ایشان میل نکرده اند،

علت آن این بود که آن مرحوم پیش خود فکر کرد که اگر بخواهد آن غذا را بخورد مستلزم آن است که یکی از بچه ها را صدا کند تا بیاید و به او کمک نماید لذا شبهه کرد که شرعاً آیا جائز است یا نه؟

پس ایثار وقتی ایثار است که برای خودنمایی و برای خودخواهی نباشد و کسی این کار را می تواند انجام دهد □□ که از مرحله عدالت بالاتر آمده باشد یعنی عادل باشد و به حق کسی تجاوز نکند و بعد اگر خواست آنگاه از حقوق مشروع خودش ایثار بکند. انسان کامل، ص ۱۷۱ و ۱۷۲

□ مارو عقرب در قبر □

آیت الله جوادی آملی می فرمود، سید استاد ما علامه طباطبایی نقل می فرمود

عارفی در نجف مورد قبول همه علماء بود، ایشان عصر پنجشنبه ای برای زیارت اهل قبور به قبرستان وادی السلام رفته بود، عده ای از علماء در برگشت به او گفتند: در قبرستان چه دیدی؟ چه شنیدی؟

عارف گفت: درون قبری که فرو ریخته بود را نگاه کردم و در آنجا نه ماری و نه عقربی دیدم، از آن قبر سوال کردم: علماء به ما می گویند درون قبر مار و عقرب است، اما من هرچه در شما نگاه میکنم مار و عقرب نمی بینم

آن قبر به من گفت: ما هیچ مار و عقربی نداریم، هرکس درون ما می آید مار و عقرب را با خودش می آورد

:مرحوم آیت الله حاج میرزا جواد آقا تهرانی که از علمای بسیار مومن، زاهد و خالص بود، می فرمود

من در جوانی برای تحصیل به قم رفتم، یک روز امام خمینی (ره) را در حرم دیدم، نمی شناختم که ایشان ((کیست، دیدم یک سید طلبه جوان و نورانی در حرم ایستاده، نماز می خواند و اشک می ریزد و تضرع می کند من او را نشناختم اما خیلی مجذوبش شدم، از بعضی پرسیدم: این جوان نورانی کیست؟ گفتند: این آقا روح الله خمینی است

آری، وقتی آقا روح الله، در دوران جوانی، آن سرمایه و ذخیره را پدید می آورند، در سن هشتاد سالگی، امام و بنیانگذار ((حکومت اسلامی می شوند

منبع: عرفان عملی، ص ۱۶ □

□ هدایت نمودن زن فاسد □

در زمان طاغوت که فسق و فجور و فساد همه جا را فرا گرفته بود، یک شب آقا سید مهدی قوام منبری می رود در همان بالاشهر تهران؛ به ایشان پاکتی پر از پول می دهند
!در حال رفتن به منزل، در مسیر یک زنی را می بیند، وضعیت نامناسبی داشته و معلوم بوده اهل فساد و فحشا است
!آقا سید مهدی به یک پیر مردی می گوید: برو آن زن را صدا کن بیاید
آن مرد تعلل میکند و می گوید: وضعیت آن زن و بی حجابی اش مناسب نیست او را صدا بزنم. خلاصه با اصرار سید و
!با کراهت می رود و او را صدا می زند که آن آقا سید با شما کار دارند
!زن می آید، آقا سید مهدی از آن زن می پرسد: این موقع شب اینجا چه می کنی؟
!زن می گوید: احتیاج دارم، مجبورم
سید آن پاکت پر از پول را از جیبش در می آورد و به زن می دهد و می گوید: این پول، مال امام حسین - ع - است،
!من هم نمی دانم چقدر است؛ تا این پول را داری، از خانه بیرون نیا

مدتی از این قضیه می گذرد، سید مشرف می شود کربلا. (در آنجا) زنی بسیار مجبه را می بیند با شوهرش ایستاده اند

!شوهر می آید جلو و دست سید را می بوسد و می گوید: زنم می خواهد سلامی به شما عرض کند
زن جلو می آید و سلام می کند و می گوید: آقا سید! من همان زنی هستم که آن پاکت را در آن شب به من دادید؛
!ایشان هم شوهر من است که با هم مشرف شده ایم زیارت؛ من آدم شدم

نیروی_اسرارآمیز#

مرحوم آخوند ملا حسین قلی همدانی از علمای بزرگ اخلاق و سیر و سلوک در اعصار اخیر بوده است، وی □□ که از شاگردان مرحوم میرزای شیرازی و شیخ انصاری بشمار می رود، سخت مورد احترام و توجه میرزای شیرازی بوده است.

نوشته اند مردی آمد خدمت مرحوم آخوند و ایشان او را توبه داد بعد از چند روز این شخص توبه کرده برگشت، اما قیافه او طوری شده بود که دیگر کسی وی را نمی شناخت گویشتها بدنش ریخته بود لاغر و نحیف، انگار که جز پوستی بر استخوانش نیست

چه چیز این آدم را به این صورت درآورده بود؟ و چه قدرتی او را واداشته بود که این چنین علیه خویش قیام کند؟ □□ آخوند ملا حسین قلی همدانی که نه شلاقی داشت و نه سرنیزه ای نه توپی، نه تشری، فقط یک نیروی ارشاد داشت.

این چه وجدان نهفته ای در آن آدم بود که او را زنده کرد و آنچنان علیه خودش و علیه شهواتش و علیه این گویشتهایی که از معصیت روییده است برانگیخت؟ گفتارهای معنوی، صص ۴۴ و ۴۵

!جسد عالمی که بعد از ۹۰۰ سال سالم بود □

باغ مستوفی در اطراف شهرری، یکی از باغاتی بود که در آنجا زراعت می کردند. اتفاقاً سیل عظیمی آمد و □□ تمامی اراضی مزروعی را آب فراگرفت و بسیاری از مکانها را تخریب نمود

بر اثر آب باران، حفره و شکافی عمیق، در باغ مستوفی نیز پدید آمد. هنگامی که به اصلاح و مرمت این قسمت مشغول بودند، سردابی ظاهر شد که آب قسمتی از آن را تخریب کرده بود

وقتی که برای بازرسی و جستجو به آنجا وارد شدند، جسدی را مشاهده کردند که تمام اعضا بدن آن سالم و □□ تازه به نظر می رسید و هیچگونه عیب و نقصی در آن دیده نمی شد، و با صورتی نیکو آرمیده بود! و هنوز اثر خضاب کردن بر ناخنهایش مشهود بود! و ناخنهای يك دست را گرفته و ناخن دست دیگر را نگرفته بود و محاسن شریفش روی سینه اش ریخته بود و بدن چنان سالم و تازه بود که چنین به نظر می آمد تازه از حمام بیرون آمده است و فقط ارشته های نخ پوشیده کفن که از هم گسسته شده بود در اطراف جسد بر روی خاک ریخته بود

این خبر در شهرری و تهران، به سرعت دهان به دهان گشت؛ و مردم فوراً به سلطان وقت اطلاع دادند. به □□ دستور سلطان، سریعاً گروهی از علماء و افراد سرشناس و صاحب نفوذ، که در بین ایشان مرحوم حاج آقا محمد آل آقا کرمانشاهی و مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه، حکیم گرانمایه آن روزگار و مرحوم آیه الله ملا محمد رستم آبادی و مرحوم علامه سید محمود مرعشی نجفی حضور داشتند؛ انتخاب و برای بررسی وضعیت در منطقه حضور پیدا کردند و وارد سرداب شدند و پس از تایید اصل قضیه، برای شناسایی جسد، شروع به تفحص و جستجو نمودند

با تفحص و بررسی های انجام شده در سرداب، متوجه لوح و سنگ قبری می شوند که بر روی آن چنین نوشته □□ شده است:

هذا المرقد العالم الكامل المحدث، ثقة الامحدثین، صدوق الطایفه، ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی « بن بابویه قمی

پس از بررسی‌های کامل و پیدا شدن این سنگ نبشته و تایید علماء و امینان مردم، در صحت و شناسایی جسد مطهر شیخ صدوق، جای هیچگونه تردیدی باقی نماند؛ و لذا دستور دادند، سرداب را بازسازی کنند و در آن را بستند و حفره پدید آمده را نیز مرمت کردند و بنایی مناسب بر آن ساختند و به بهترین وجه تزیین و آئینه کاری نمودند

مرحوم آیه الله مرعشی نجفی کلامی را نیز در ادامه بیان می‌دارند که □

مرحوم پدرم، علامه سید محمد مرعشی نجفی می‌فرمودند

من دست آن بزرگوار را بوسیدم و دیدم که تقریباً پس از نهمصد سال که از مرگ و دفن شیخ صدوق می‌گذرد، دست ایشان، بسیار نرم و لطیف بود

آری این چنین است سرانجام عاشقان و دلدادگان کوی حضرت دوست که مس وجود خود را با کیمیای محبت او □ به طلا مبدل ساختند

منبع: مقدمه کتاب من لا یحضره الفقیه و کتاب روضات الجنات خوانساری □

حضرت آیت الله بیدآبادی (ره) قلب زن رقاص و افراد اشرار را از شیطان تخلیه کرد □

روزی جمعی از اشرار اصفهان که مرتکب هرگونه خلافی شده بودند، تصمیم می‌گیرند کار جدیدی و سرگرمی تازه □ ای برای آن روز خود بسازند. پس از مشورت با یکدیگر، به این فکر می‌افتند که یک نفر روحانی را پیدا کرده و سر به اسر او گذاشته و به اصطلاح خودشان (تفریحی) بکنند

به همین خاطر در خیابان و کوچه به دنبال یک روحانی می‌گردند که از قضا چشم آنان به □

عارف بالله و سالک الی الله مرحوم حضرت آیت الله حاج شیخ محمد بیدآبادی (رضوان الله علیه) می‌افتد که در حال گذر بودند

گروه اراذل و اوباش به محض دیدن این عالم گرانقدر نزد ایشان رفته و دست آقا را می‌بوسند و از ایشان تقاضا □ میکنند که جهت ایراد خطبه عقد به منزلی در همان حوالی بروند و دو جوان را از تجرد درآورند

ایشان نگاهی به قیافه شیطان زده آنان نمود و در هیچ کدام اثری از صلاح و سداد نمی‌بینند ولی با خود می □ اندیشند که شاید حکمتی در آن کار باشد، به همین دلیل دعوت را قبول نموده و به همراه آنان به یکی از محله های اصفهان می‌روند

سرانجام به خانه ای می‌رسند و آنان از ایشان دعوت میکنند که به آن مکان وارد شوند □

به محض ورود ایشان، زنی سربرهنه و با لباس نامناسب و صد قلم آرایش صورت، از اتاق بیرون آمده و خطاب به **!!مرحوم حضرت آیت الله بیدآبادی (نور الله قبره) میگوید: به به! حاج آقا خوش آمدی، صفا آوردی**

ایشان متوجه قضایا میشوند و قصد مراجعت میکنند که جمع اوباش جلوی ایشان را گرفته و میگویند ☐

!!!چاره ای نداری جز این که امروز را با ما بگذرانی ☐

آن عالم سالک در همان زمان متوجه دسیسه آن گروه مزاحم میشوند و به ناچار داخل اتاق میشوند ☐

آن جماعت گمراه به ایشان دستور میدهند که در بالای اتاق بنشینند، ☐

و سپس همان زن که در ابتدا به ایشان خوش آمد گفته بود، در حالی که دایره ای یا تنیکی به دست داشته، وارد **×** ! اتاق میشود و شروع به زدن و رقصیدن نموده و به دور اتاق میچرخد
جماعت اوباش نیز حلقه وار دور تا دور اتاق نشسته و کف میزنند

زن مزبور، در حال رقص گاه به آن عالم ربانی نزدیک شده و در حالی که جسارتی به آن بزرگوار نیز مینماید، ☐
این شعر را خطاب به ایشان خوانده و مکرر میگوید

در کوی نیک نامان ما را گذر ندادند ☐

! گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را ☐

پس از دقایقی که آن گروه گمراه غرق شعف و شادی و سرگرمی خود بودند و ایشان سر به زیر افکنده بودند ☐

ناگهان سر بلند کردند و خطاب به آنان میفرمایند ☐

تغییر دادم ☐

به محض اینکه این دو کلمه از دهان عالم سالک خارج میشود، آن جماعت به سجده می افتند و از رفتار و کردار ☐
خود عذرخواهی نموده و بر دست و پای آن ولی الهی بوسه میزنند و ایشان نیز حکم توبه بر آنان جاری مینماید

در ارتباط با این حادثه خود آن بزرگوار فرمودند:*

✦ در یک لحظه قلب آنان را از تصرف شیطان به سوی خداوند بازگرداندم ☒

حکایات عاشقان خدا، جلد اول ☐

ز ویژگی‌های حجت‌الاسلام قرائتی که نقش چشم‌گیری در موفقیت ایشان داشته، روحیه دانشجویی و طلبگی است. انس با کتاب و شوق وافر به فراگیری دانش و مطالعه فراوان، نقش معلمی ایشان را بسیار پررنگ کرده است. حاج آقا برای تشویق و ترغیب جوانان و دانشجویان در جایی فرموده‌اند: «بنده از پانزده سالگی طلبه شدم، الآن شصت و پنج سال دارم. جمعه و پنج شنبه و تابستان و زمستان ندارم؛ یعنی از یک بچه دبیرستانی و یک دانشجو.» بیشتر مطالعه می‌کنم

(حسین صنعت پور، نیم قرن تدریس و تبلیغ، ص ۴۰) ☐→

استفاده از تعطیلات و پاره وقتها

مدیریت زمان و استفاده مناسب از وقت، از ویژگی‌های خوب حاج آقا قرائتی است. ایشان در برنامه‌هاش به گونه‌ای عمل می‌کند که از کمترین وقت، بیشترین استفاده را بنماید و در تعطیلات هم به کارهای پژوهشی و علمی و تبلیغی می‌پردازد و بر خلاف عده‌ای که اصل را بر تعطیلی می‌گذارند، ایشان، اصل را بر تحصیل، مطالعه، پژوهش، تبلیغ و خدمت می‌گذارد

او در این باره می‌گوید: استفاده از تعطیلات برای من مبارک بود. مثلاً جمعه‌ها مباحثه نهج البلاغه داشتیم. شب‌های پنج شنبه و صبح‌های پنج شنبه و تابستان‌ها در خدمت آیت‌الله العظمی مکارم شیرازی بیست و هفت جلد تفسیر نمونه را همراه با دوستان دانشمند نوشتیم

(حسین صنعت پور، نیم قرن تدریس و تبلیغ، ص ۴۱_۴۲) ☐→

زمانی رسید که احوال حاج آقا حق شناس بسیار بد شد

بعدا که کسالتشان برطرف شد، فرمودند: «جناب عزرائیل آمده بود که مارا ببرد، ☐

»به آقا علی بن موسی الرضا عرض کردم: آقا جان خودتان فرموده اید: «الدنيا دار التجارة ☐

من هم می‌خواهم با این جوانها تجارت کنم (منظورشان پرورش طلاب علوم دینی و مودبین به آداب اخلاق اسلامی «بود) اجازه میدهید این تجارت کمی ادامه یابد؟

ایشان با گریه می‌فرمودند: «آقا امام رضا وقتی این جمله را از من شنیدند به عزرائیل امر کردند: فعلا با ☐ عبدالکریم کاری نداشته باش و عزرائیل هم رفت و ما ماندنی شدیم

از قدرت علمی علامه طباطبائی بشنوید!! #

نقل است که برخی # دانشمندان اروپایی مقیم ایران (که گویا فارسی می فهمیدند و در علوم اجتماعی و فلسفه متخصص بودند) # آوازه علمی حضرت علامه طباطبائی را شنیده و علاقه داشتند ایشان را زیارت کنند. در # قم به دنبال نشانی ایشان، به کلاس درسی وارد می شوند و می بینند که # آقای بالای مجلس است و # فلسفه درس می دهد. آنها هم نشستند و گوش کردند. استاد # موضوعی را مطرح کردند و با براهینی آنرا اثبات نمودند و به شاگردان فرمودند: « پذیرفتید؟ » همه پاسخ دادند: بله، فرمودند: « اشتباه کردید، چون اینطور نیست! » و # دوباره برهان آوردند و اثبات مسئله را رد کردند و باز فرمودند: « پذیرفتید؟ » همه پاسخ دادند: بله. باز فرمودند: « اشتباه کردید... » و این موضوع را # چند بار # اثبات و هر اثبات را چند بار با # براهین قوی رد کردند تا در نهایت # پاسخ اصلی را دادند و درس به پایان رسید. آن دانشمندان پرسیدند: # ایشان علامه طباطبائی بودند؟ شاگردان گفتند: خیر، # ایشان تازه شاگرد فلسفه ایشان، # علامه جعفری بودند

□ رنج گناه

گناه هر چقدر هم لذت بخش باشد تمام میشود بعد از ده دقیقه فروکش میکند اما رنج گناه برای همیشه در دل انسان میماند.

پسر شیخ عباس قمی (صاحب مفاتیح) نقل کرده که چند دقیقه آخر عمر پدرم بود دیدم بسیار ناراحت و نگران - است و از چیزی رنج میبرد گفتم پدر چرا در این لحظات اینقدر ناراحتی؟

گفت: من در ایام جوانی مکه رفته بودم یکی از علمای اهل سنت از من پرسید آیا درست است که شما به خلفا لعن میفرستید؟ من برای اینکه او نسبت به شیعه بد بین نشود به دروغ گفتم نه لعن نمیفرستیم

پسرم الان که عمر من تمام شد من نگرانم در درگاه الهی جواب آن دروغ را چگونه بدهم

با اینکه شیخ عباس قمی از روی تقیه این دروغ را گفته باز نگران است

: حاج شیخ عبد الکریم حائری

آنقدر مراقب چشم خود بودم که حتی اگر در خواب هم نامحرم می دیدم در همان عالم رویاء هم چشمم را می بستم.

□ دعای قنوت

سالهای متمادی در قنوت عارف واصل آیت الله بهاء الدینی آیات نورانی قرآن و دعاها مرسوم را می شنیدیم، تا اینکه ناگهان دعای قنوت ایشان تغییر کرد و در قنوت نمازشان برای حضرت مهدی (علیه السلام) این دعا را می خواندند

اللهم کن لولیک الحجه ابن الحسن صلواتک علیہ وعلی آبائہ فی هذه الساعه وفی کل الساعه، ولیا وحافظ □

□ وقاعد او ناصر او دلیلا وعینا، حتی تسکنه ارضک طوعا وتمتعه فیها طویلا

.روزی در محضر آقا از تغییر رویه ایشان در دعای قنوت پرسیدیم

((آیت الله بهاءالدینی به یک جمله بسنده کردند)) (حضرت پیغام دادند در قنوت برای من دعا کنید)

منبع: انس با مهدی (علیه السلام) ص ۸۴ □

روزی آیت الله نجابت شیرازی سوار یک مینی بوس می شود که به اصفهان بروند در بین راه مینی بوس سوخت تمام می کند و می ماند تمام مسافرین زبان به سرزنش راننده باز می کنند و ناراحت از این واقعه در بین راه منتظر مسافرین همه □ □ حل مشکل میمانند مرحوم نجابت به مسافرین می گویند: ناراحت نباشید الان می گویم برو می خندند و مسخره می کنند که چگونه ماشین بدون سوخت حرکت می کند؟ ایشان می فرمایند: بنشینید تا حرکت کند و سپس به ماشین می فرماید: برو. ماشین بدون سوخت تا اصفهان حرکت می کند و به طوری که همه از این کار مرحوم آیت الله نجابت شیرازی (قدس سره) هیجان زده می شوند

دعای ضعیفان امیدوار - زبازوی مردی به آید بکار □

هر آن کاستعانت به درویش برد - اگر بر فریدون زند از پیش برد

داستانهای عارفانه

دادن_طعام_به_سگ_#

در حالات حضرت آیت الله آقای سید محمد باقر شفتی ذکر شده که آن مرحوم اوایل تحصیلات خود در نجف □ □ اشرف از حیث فقر بر او بسیار بد می گذشت و غالباً ایشان از برای قوت لا یموت خود معطل بودند

آخر الامر نجف را ترک کرد و به حوزه علمیه اصفهان آمد در آنجا هم به او سخت می گذشت □ □ @moeze □

فرموده بود: مدتی بر من گذشت نداشتم تا اینکه بسیار ضعیف شدم روزی در مدرسه نماز وحشتی آوردند تقسیم کردند به مقدار یک نماز هم به من دادند پیش خود گفتم مدتی است گوشت نخورده ام بهتر است قدری گوشت بخرم رفتم بازار یک دانه جگر گوسفندی خریدم

در مراجعت برخوردارم بخوابه ای دیدم سگی در کنار خرابه از گرسنگی حال حرکت ندارد و شیر در پستان او خشکیده بچه های او به زیر سینه او چسبیده اند من آن جگر را □ □ است می گوید: دلم بحال سگ سوخت چون دیدم قطعه قطعه نمودم و به سوی او افکندم تا تمام شد آن سگ سر خود را بطرف آسمان بلند کرد و چند مرتبه صدا زد یقین کردم در حق من دعا کرد

طولی نکشید که شفت که محل اصلی من است یکی از ثروتمندان آنجا وجه زیادی برای من فرستاد و لکن در □ □ نامه قید کرده بود که راضی نیستم یک درهم آن را صرف کنی بلکه باید آن را در نظر شخصی امینی بگذاری تا اینکه ثروت □ □ سرمایه کسب خود قرار دهد و از منافع آن استفاده کنی چون به دستور او عمل نمودم خداوند به من فوق العاده عنایت کرد که چهار صد کاروانسرا و دو هزار دکان خریدم و یک دهی خریداری نمودم که مال التجاره او در هر سالی نهصد خوار برنج می شد

و در هر سال مالیات مستغلات من بهفده هزار تومان می رسید (البته پول آنزمان) و عائله من حدود سیصد (نفرند) (اسرار معراج ص ۸۵)

آیت الله وحید خراسانی فرمودند: مدت بیست سال در مدرسه حاج حسن در مشهد تحت سرپرستی مرحوم حاج شیخ حبیب الله گلپایگانی - که سالها در مسجد گوهر شاد امام جماعت بود - بودم

ایشان روزی به من فرمودند: مدتی در تهران مریض و بستری شدم؛ روزی به جانب حضرت رضا علیه السلام رو کرده، گفتم: آقا! من چهل سال تمام پشت در صحن، در سرما و گرما، سجاده پهن کرده، نماز شب و نوافل نیمه شبم را - تا در باز می شد - می خواندم و بعد داخل می شدم؛ حالا که بستری شده ام به من عنایتی بفرمایید

ناگاه در همان حال بیداری دیدم در بستان و باغی در خدمت حضرت رضا علیه السلام هستم ایشان از داخل باغ گلی چیده، به دست من دادند من آن گل را بویدم و حالم خوب شد

آن دستی که حضرت رضا علیه السلام به آن دست گل داده بودند، چنان با برکت بود که بر سر هر بیماری می کشیدم فی الحال شفا می یافت

آقای وحید فرمود: آقای گلپایگانی فرمودند: ابتدا با یک مرتبه دست کشیدن بیماریهای صعب العلاج بهبود می یافت؛ ولی بعدها که با این دست با مردم مصافحه کردم، آن برکت اول از دست رفت؛ اکنون باید دعاهای دیگری را نیز به آن بیفزایم تا مریضی شفا یابد

آقای وحید فرمودند: بیمارهای زیادی که به سرطان و بیماریهای دیگر دچار بودند، به دست ایشان شفا یافتند

پنجاه و سه داستان از کرامات حضرت رضا علیه السلام

سخنان_ایت_اله_کوهستانی_سوم#

پیمان ترک گفتار لغو

ایشان می فرمود : در دوران طلبگی چند سال با طلبه اردبیلی هم حجره بودیم ابتدا که می خواستیم با هم در حجره درس بخوانیم و زندگی کنیم ، تعهد کردیم که جز حرف های واجب و مستحب حرفی دیگر نزنیم . در طول این . چند سال کوشیدیم به این تعهد عمل کنیم و عمل هم کردیم

حاج احمد کافی آخوندی اجتماعی

محسن حسام مظاهری □

کافی یک آخوند اجتماعی بود؛ یک آخوند عام المنفعه که خوب می دانست از یک روحانی مردمی و □□□□ محبوب، خیلی کارها برمی آید. فقط به فکر آنچه بالای منبر می خواست بگوید، نبود. به پایین منبر، به کشورش، به شهرش، به مخاطبش، به زنان و کودکان همشهری اش، به جوانان محله اش، به همه فکر می کرد. به دردها شان، زخمها شان، نیازها شان. از وجهه و محبوبیتش استفاده می کرد برای کارهای خیر. هر جا نیاز به کمک بود و کاری از دستش برمی آید، دریغ که نمی کرد هیچ، داوطلب هم می شد

از جمع آوری کمک و ارسال برای مردم خشک سالی زده سیستان تا کمک به زلزله زده های جنوب خراسان؛ از □□ اسکان بیش از دو هزار نفر ایرانی رانده شده از عراق تا کمک مالی به شیعیان و سادات نخاوله ی عربستان؛ از احداث درمانگاه در مشهد و گرگان و دهلران و آران کاشان تا عیادت از بیماران و رفتن به ملاقات زندانیان؛ از ساخت و مرمت و تجدید بنای چندین مسجد و حوزه ی علمیه تا ساخت حمام برای مردم ایلام و ساوه و مهران و دهلران؛ از تشکیل

کلاس‌های آموزش اصول عقاید برای جوانان دبیرستانی و دانشگاهی تا راه‌اندازی هیئت و مجلس دعا؛ از کمک به خانواده‌های بی‌بضاعت و بدون سرپرست و خرید و ارسال کفش و لباس و برنج و روغن و حبوبات و خاکه ذغال برای فصل سرماشان تا لوله‌کشی یکی از محلات فقیرنشین جنوب تهران؛ هرجا نیازمندی بود، سروکله‌ی کافی هم پیدا می‌شد. خودش یک‌تنه هم کمیته‌ی امداد بود، هم بهزیستی، هم هلال احمر و هم حتی بسیج و جهاد سازندگی و ستاد احیای امر به معروف و نهی از منکر. وقتی هنوز هیچکدام این نهادها تأسیس نشده بودند.

کافی یک آخوند معمولی بود. «معمول» البته نه به‌معنای «متعارف» (که کاش چنین بود)، بلکه در مقابل □□ «مخصوص». کافی، رفته بود حوزه درس خوانده بود که آخوند شود. همین. یعنی برای مردم منبر برود، تبلیغ دین کند، به اصلاح جامعه‌ی اطرافش کمک کند، مسایل شرعی‌شان را جواب دهد، اصلاح ذات بین کند، مردم را با خدا و پیامبر و اهل بیت آشتی دهد، به رحمت خدا امیدوار کند و از غضبش بترساند، به آن‌ها بگوید که گناه نکنند، بگویند که دین چیز خوبی‌ست و به دردشان می‌خورد. همین کارهای به‌ظاهر ساده و پیش‌پاافتاده (و صدالبته مهم و مغفول). در حوزه هم به‌همان اندازه که کارش راه بیفتد ماند و خواند. محدث و متکلم و فقیه نشد. دنبال آن نبود که مشکلات فلسفی و کلامی دین را پاسخ بدهد. دنبال آن نبود که دین را با شرایط و اقتضائات علمی روز تطبیق دهد. (اصلاً دین در نظرش آن‌قدرها چیز پیچیده و عجیب و غریبی نبود که نیاز به این کارها داشته باشد.) استاد دانشگاه و عضو هیئت علمی و نویسنده و پژوهشگر فاضل نبود. رییس اداره و مدیرکل سازمان و وزیر و وکیل هم. آخوندی بود که آخوندی می‌کرد. و می‌دانست همین آخوندی قدرتی دارد که هیچ دکتر و مدیرکل و وکیل و وزیر ندارد. می‌دانست آنچه خود دارد را از بیگانه نباید تمنا کند.

کافی یک آخوند مردم‌پسند بود. به همین سادگی. مردم معمولی می‌پسندیدندش. چون مثل خودش، با زبان □□ خودشان، همان زبان کوچه و بازار، همان زبان بی‌تکلفِ دَمِ دستی کفِ خیابانی حرف می‌زد. باد به غیب نمی‌انداخت. عمامه‌اش بزرگ نبود. کلمات عجیب و غریب و پرطمطراق و قلنبه سلنبه‌ی فارسی قدیم یا عربی به‌کار نمی‌برد که یعنی «من باسوادترم از شما». از اصطلاحات فرنگی هم استفاده نمی‌کرد که یعنی من می‌دانم آنچه شما نمی‌دانید. این‌قدر معمولی حرف می‌زد که عوام می‌گفتند «بابا این‌که از خودمان است». و برای همین دوستش داشتند. چون از خودش بود.

نه فقط زبان و ادبیاتش، محتوای منبرهاش هم ساده و بی‌تکلف بود. استدلال و صغرا و کبرای علمی و اثبات و □□ رد و این‌ها درش نبود که ذهن را خسته کند و آخرش هم سر درنیاوری چه شد. فهرست سخن‌رانی‌هاش را که نگاه می‌کنی، می‌بینی بیش‌ترشان قصه‌های پندآموز و داستان زندگی شخصیت‌های مذهبی و تاریخی و علما است، یا روضه یا موضوعات دینی ساده مثل قیامت و معاد. رگِ خوابِ مخاطب دستش بود و مثل شهرزاد قصه‌گو، قصه می‌گفت. قصه‌ی «طرم‌اح بن عدی»، قصه‌ی «برصیصای عابد»، قصه‌ی «جوان خارکن»، قصه‌ی «دختر گرگانی و معجزه‌ی امام‌رضا»، قصه‌ی «جغد و بلبل»، قصه‌ی «عابد نادان»، قصه‌ی «تأثیر رفیق»، قصه‌ی «بوعلی سینا»، □□... قصه‌ی «اسکندر و شطیطه»، قصه‌ی

سخنرانی بی عبا

: فرزند آیت الله # فاطمی نیا

روزي با پدر ميخواستيم برويم به يك مجلس مهم. وقتي آمدند بيرون خانه، ديدم بدون عبا هستند. گفتم عبايتان هـ كجاست؟

گفتند مادران خوابیده و عبا را رویشان کشیده ام. به ایشان گفتم بدون عبارتن آبروریزی است.

ایشان گفتند اگر آبروی من در گروی این عباس است و این عبا هم به بهای از خواب پریدن مادران است، نه آن □□□ عبا را می خواهم نه آن آبرو را

□:استاد عابدینی

□ اوایلی که مشرف به شهر مقدس قم شده بودم، دوست داشتم آدم خوبی شوم و هر کسی نیز بوی خوبی □ می داد، خدمت شان می رفتم

□ روزی در حرم حضرت معصومه علیها السلام، منتظر شدم تا آیت الله بهجت ادعیه شان تمام شود و بعد از ایشان □ سوالی ببرسم. آن موقع هنوز سر ایشان شلوغ نشده بود

□:وقتی ادعیه شان تمام شد، به ایشان سلام کردم و عرض کردم

!آقا ما چرا در خواندن نماز شب، تنبلی می کنیم؟

□ ایشان برگشتند و یک نگاه تندی به من کردند، به گونه ای که آن قدر آن نگاه تند بود که می خواستم بلند شوم □ و بروم اما زانو هام شل شده بود، پایم توان رفتن نداشت

□ بعد فرمودند: اگر من جای علمای قدیم بودم، الان شما را به چوب می بستم

!این روایاتی که وارد شده در باب نماز شب، راست است یا دروغ؟

!اگر راست است، تنبلی یعنی چه؟

!شما یک مشت نخود چی کشمش بگذار بالای سرت، شب به هوای آنها مگر بلند شوی

525

دیدگاه آیت الله بروجردی درمورد ولایت فقیه:anger:

آیت الله بروجردی اساس ولایت فقیه که امروزه زیاد می شنویم، پیریزی :diamond_shape_with_a_dot_inside: کردند و این مبنا و مبحث توسط شاگردان ایشان از جمله امام خمینی(ره) تکمیل و توسعه یافت

آیت الله بروجردی اصل ولایت فقیه را از ضروریات اسلام می دانستند و :diamond_shape_with_a_dot_inside: معتقد بود که ولی فقیه تمام قدرت و اختیارات پیامبر را دارد و پیامبر اختیارات را از طریق بشری به دست نیاورده است؛ بلکه این شئونات، ریشه در عالم بالا دارد و ائمه معصومین(ع) و به تبع آنها اولیای امور مسلمین هم از این

امتیازات و اختیارات برخوردارند؛ به طوری که ولی امر مسلمین اگر دستور تخریب خانه‌ای را که در مسیر خیابان است صادر می‌کند یا در برابر دولت اصلاحگر سکوت می‌کند و اجازه می‌دهد، در حقیقت به مصلحت بالاتر چشم دوخته است.

هنگام ساختن مسجد اعظم که قسمتی از متعلقات آستانه در صحن :diamond_shape_with_a_dot_inside: مسجد قرار می‌گرفت، مردی به آیت‌الله بروجرودی اعتراض کرد که به چه مجوزی حیاط مربوط به آستانه را تصرف کرده‌اید؟ آیت‌الله لبخندی زدند و فرمودند: معلوم می‌شود این آقا هنوز ولایت فقیه، درست برایش جا نیفتاده است.

برگرفته از کتاب شکوه شیعه :book:

کار ما این است که همش بزنی سر نفس خبیث □

یکی از علماء بزرگ می‌فرمودند: به شیخ حسنعلی نخودکی (رحمة الله علیه) گفتم که میخواهم شاگرد شما □ بشوم مرا قبول کنید.

فرمود: تو به درد ما نمیخوری. کار ما این است که همش بزنی توی سر نفس خبیث و این هم از تو بر نمی آید □

گفتم: چرا آقا بر می آید، من اصرار کردم، □

فرمودند: خُب از همین جا تا دم حرم با هم می آئیم این یک کیلومتر راه تو شاگرد و من استاد □

گفتم: چشم □

چند قدم که رد شدیم دیدم یک تکه نان افتاده گوشه زمین، کنار جوی آب

شیخ فرمود: برو اون تکه نان را بردار. بیاور □

ما هم شروع کردیم توی دلمان به شیخ یق زدن، آخه اول میگویند این حدیث را بگو. این ذکر را بگو. انبساط روح □ پیدا کنی. این چه جور شاگردی است. به من میگوید برو آن تکه نان را بردار بیاور

دور و بَرَم را نگاه کردم، دیدم دو تا طلبه دارند می آیند، گفتم حالا اینها با خودشان نگویند این فقیر است. باز با خودم گفتم: حالا حمل به صحت میکنند، میگویند نان را برای ثوابش خم شد برداشت

خلاصه هر طوری بود تکه نان را برداشتم □

دوباره قدری جلوتر رفته دیدم یک خیار افتاده روی زمین، نصفش را خورده بودند و نصف دیگرش دم جوی آب بود □

حاج شیخ فرمود: برو اون خیار را هم بیاور □

چون تر و خاکی هم شده بود، اطرافم را نگاه کردم، دیدم همان دو طلبه هستند که دارند می آیند □
گفتم: حالا آنها نان را میگویند برای خدا بوده، خیار را چه میگویند، حیثیت و آبروی ما را این شیخ اول کار بُرد، خلاصه
خم شدم و برداشتم، توی دلم شروع کردم به شیخ نق زدن، آخه تو چه استادی هستی، نان را بیاور و خیار را بیاور

آشیخ فرمودند: که ما این خیار را می شویم و نان را تمیز میکنیم ناهار ظهر ما همین نان و خیار است □

خلاصه با این عمل نفس ما را از بین برد ♦

داستانهایی از مردان خدا □

bouquet:: نماز خواندن آیه الله گلپایگانی با امام زمان علیه السلام در عالم رؤیا: e

هنگامی که حضرت آیه الله گلپایگانی به عتبات، مشرف بودند خدمت حضرت امام حسین (ع) در حرم شریف عرض
می کند: «پدر شما حضرت امیر (سلام الله علیه) به من عنایتی کردند و ظرف عسلی دادند؛ شما فرزند همان
بزرگوار آیا چیزی (- اشاره است به توسلی که حضرت آیه الله گلپایگانی به مقام ولایت مطلقه امیرالمؤمنین (ع) پیدا
کردند و ظرف عسلی در خواب برای ایشان آوردند

» به من عنایت نمی کنید؟

آن زمان آقا در کربلا حجره آقا شیخ عبدالرحیم که از اوتاد و مقدسین بوده مکان داشت و همان حجره جایی بوده که
مشهور است حضرت علی اکبر از بالای زین همان جا افتادند

آقا در خواب می بینند صف جماعتی تشکیل شده که امام جماعت، حضرت ولی عصر - ارواحنا فداه - هستند
صف اول، ابتدا و انتهایش معلوم نیست. صف دوم، اولش معلوم نیست ولی آخرین شخص مقابل حضرت، خود آیه الله
گلپایگانی ایستاده بود و همگی علما بودند
(شیفتگان حضرت مهدی (ع -) memo:

فرمودند: درعالم رؤیا مرحوم میرزای قمی اعلی الله مقام الشریف را دیدم و از (مرحوم محدث قمی) صاحب مفاتیح
ایشان سؤال کردم که: آیا اهل قم را حضرت معصومه سلام الله علیها شفاعت خواهد کرد؟
میرزای چون این سخن را شنید نگاه تندى به من کرد و فرمود: چه گفتی؟ من سؤال را تکرار کردم. باز با تندى به
یا شیخ تو چرا چنین سؤالی می کنی؟ شفاعت اهل قم با من است، حضرت فاطمه معصومه سلام الله : من فرمود
علیها تمام شیعیان جهان را شفاعت خواهد کرد
[به نقل از مردان علم در میدان عمل، جلد ۳، صفحه ۳۶]

ایه الله العظمی شیخ مرتضی انصاری

وی روز عید غدیر سال ۱۲۱۴ ق. در شهر دزفول در خانواده علم و ادب، متولد شد، پدرش شیخ محمد امین، نام اولین فرزندش را مرتضی انتخاب کرد.

رویای صادق

مادر شیخ قبل از تولد وی، شبی حضرت امام صادق علیه السلام را در عالم رویا می بیند که قرآنی طلاکاری شده به او داد. معبرین خوابش را و عطای امام را به فرزند صالِح و بلندمرتبه تعبیر کردند و چنین شد که جهان تشیع مفتخر به وجود این شخصیت گردید که از نسل جابر بن عبدالله انصاری، فرزند پیا به عرصه گیتی بگذارد که استمرار بخش خط ولایت و امامت باشد.

نیاکان و پدران شیخ انصاری

واقع است. «سبز قبا» در یکی از محله های شهر دزفول که نامش محله مشایخ انصار و در شمال غربی بقعه معروف گروهی که اکثر آنها فقیه و اهل علم و عمل اند زندگی می کنند و از آنجایی که جد بزرگ این خاندان جابر بین عبدالله انصاری (۱۶ - ۷۸ ق و بعضی سال وفات وی را در ۹۸ ق ذکر کرده اند) آنها را جابری انصاری می گویند. جابر بن عبدالله بن عمرو بن حرام انصاری از مردم مدینه و از طایفه خزرج و از اصحاب بزرگ رسول الله صلی الله علیه و آله بوده است. عبدالله پدر جابر از بزرگان قبیله خزرج و از نخستین مسلمانان مدینه است و در بیعت عقبه شرکت نموده و از کسانی بوده که سوگند خوردند پس از مهاجرت پیامبر به مدینه جان و مال خود را فدای آن حضرت کنند عبدالله در غزه بدر و احد شرکت کرد و در احد از سربازانی بود که محافظت دره نزدیک به میدان جنگ به ایشان سپرده شده بود، در اواخر جنگ که به سود مسلمانان بود بسیاری از یارانش دره را برای جمع آوری غنایم ترک نمودند، عبدالله و فرمانده دسته و چند نفر دیگر بر جای ماندند و سپس که جنگ مغلوب شد، گرفتار حمله قریش گردید و در راه انجام وظیفه شهید شدند. جابر بن عبدالله از رسول خدا صلی الله علیه و آله ۱۵۴۰ حدیث نقل کرده است و اولین کسی است که قبر حضرت امام حسین علیه السلام را چهل روز پس از شهادتش زیارت کرده و در این موقع نابینا نبوده است. در بعضی از منابع آمده است که در زمان زیارت قبر امام حسین علیه السلام جابر نابینا بوده است.

پدر و مادر شیخ

پدر شیخ به نام محمد امین از علمای پرهیزکار و از زمره احیای دین مقدس اسلام بوده است و در سال ۱۲۴۸ ق خاکیان را بدرود گفته است. مادر شیخ دختر شیخ یعقوب فرزند شیخ احمد بن شیخ شمس الدین انصاری است. وی از زنان پرهیزکار عصر خود و از زنان متعبده بود و نوافل شب را تا هنگام مرگ ترک نکرده و چون اواخر عمر نابینا شده بود شیخ مقدمات تهجد وی را فراهم می کرد حتی آب وضویش را در موقع احتیاج گرم می کرد این بانوی مکرمه به سال ۱۲۷۹ ق در نجف اشرف از دنیا رفت و شیخ در غم فقدان مادر بسیار متأثر و غمناک شد و گریه کرد.

(خانواده شیخ انصاری (ره

شیخ سه همسر داشته است. اولین آنها دختر شیخ حسین انصاری - که نخستین استادش بوده و از این همسر یک دختر به نام بی بی فاطمه داشته است.

دومین همسر شیخ، دختر میرزا مرتضی مطیعی دزفولی بوده که از وی یک دختر به نام بی بی زهرا بازمانده است سومین همسر وی اهل اصفهان یا رشت بوده که از او یک فرزند پسر به دنیا آمده لکن قبل از تولد از دنیا رفته است.

برادران شیخ

دو برادر، کوچکتر از شیخ در خانواده محمد امین می زیسته است اولی به نام شیخ منصور و دومی شیخ محمد صادق. شیخ

منصور در سال ۱۲۲۴ ق در دزفول تولد یافت تحصیلاتش را نزد برادرش شیخ مرتضی انصاری تلمذ نموده و یکی از رجال معروف این خاندان و از بزرگان فقها و اصولین ، ادیب ، حافظ قرآن مجید، جامع معقول و منقول و فروع و اصول و شاعری توانا بوده است . او پس از وفات برادرش شیخ انصاری در مسجد وی در نجف اشرف اقامه جماعت می کرد و مجلس درس نیز داشته و به سال ۱۲۹۴ ق در سن هفتاد سالگی در آن مکان مقدس داعی حق را لبیک گفت و در باب قبله . متصل به مقبره شیخ مدفون گردیده است . اثر علمی شیخ منصور که اکثرا به صورت منظومه است از وی باقیمانده است شیخ محمد صادق سومین برادر شیخ مرتضی است که در سال ۱۲۳۴ ق در دزفول به دنیا آمد و پس از تحصیل مقدمات و سطح در همان شهر، رهسپار نجف اشرف گردید و فقه و اصول را نزد برادرش شیخ انصاری فرا گرفت و به درجه اجتهاد . نائل گردید و در سال ۱۲۹۸ ق در همانجا بدرود حیات گفت

تحصیلات شیخ در ایران

وی از دوران صباوت ، عشق تحصیل و فراگیری معارف جاودانه و حیاتبخش اسلام را داشت و با جدیت بسیار تا نیمه شب . به مطالعه و تالیف دروس خود همت می گمارد . مرتضی ادبیات عرب و مقدمات را نزد پدرش و دانشوران دزفول سپری کرد و فقه و اصول و دوره سطح را خدمت شیخ . حسین انصاری (عموزاده اش) - که از فقهای سپید نام دزفول بود تلمذ نمود

تحصیلات در عتبات

شیخ در سال ۱۲۳۲ ق به همراه پدرش به عتبات - کربلا و نجف - جهت تکمیل دروس و ترقی اندیشه هایش رهسپار شد . شیخ محمد امین در کربلا به محضر سید محمد مجاهد - که از فقهای بزرگ شیعه در آن زمان بود و ریاست حوزه کربلا را داشت رسید. پس از معرفی خود، سید مجاهد احوال استاد نخستین خود - شیخ حسین انصاری را که در زمانی با هم در درس پدرش سید علی طباطبایی - صاحب ریاض - حاضر می شدند و با یکدیگر دوست و همدرس بودند پرسید. شیخ محمد امین گفت : ایشان برادرزاده من است و اکنون مشغول تدریس فقه و اصول و تربیت طلاب است . سید مجاهد بر احترام آنها بیفزود و فرمود: به جز زیارت معصومین علیه السلام مقصود دیگری نیز دارید؟ شیخ محمد امین پاسخ داد: فرزندم را برای استفاده از محضر مبارک آورده و به شیخ مرتضی که در آخر مجلس نشسته بود، اشاره کرد، سید نگاهی خاص به شیخ کرد! زیرا کمتر کسی در سنین ۱۸ سالگی می توانست از محضر درس استاد و فقیهی فرزانه چون او استفاده کند، لذا برای آزمایش معلومات فقهی طلبه جوان مساله ای پیش آورد و گفت : شنیده ام برادرم شیخ حسین در دزفول نماز جمعه می خواند در حالی که بسیاری از فقهای شیعه اقامه نماز جمعه را در زمان غیبت ولی عصر (عج) جائز نمی دانند. در این موقع شیخ مرتضی دلایلی در وجوب نماز جمعه در زمان غیبت بیاورد که سید مجاهد از تقریر دلیل ها و بیان مطلب او شگفت زده شد و به شیخ محمد امین رو کرد و گفت : این جوان نبوغ ذاتی دارد، او را به صاحب این قبه - اشاره کرد به بارگاه امام حسین . علیه السلام - بسپارید

شیخ محمد امین به دزفول بازگشت و فرزندش برای ادامه تحصیل در کربلا بماند

شیخ مرتضی چهار سال از محضر دو فقیه بزرگ یعنی سید مجاهد و شریف العلماء استفاده کرد

در سال چهارم ، عده ای از مردم دزفول که به زیارت کربلا آمده بودند، به وی گفتند

پدرت شوق دیدار تو را دارد

بازگشت به وطن

شیخ به اتفاق همشهریانش به زادگاهش دزفول بازگشت اما بیش از یکسال نتوانست در دزفول بماند شوق تحصیل او را در سال ۱۲۳۷ ق بار دیگر به عتبات کشاند. وی در مجلس درس شیخ موسی فرزند شیخ جعفر کاشف الغطاء شرکت کرد و پس

. از دو سال مجدداً به دزفول بازگشت

ازدواج شیخ

شیخ در سن ۲۵ سالگی با دختر اولین استاد خود - شیخ حسین - ازدواج کرد. اولین ثمره این ازدواج پسری بود که پس از رفتن شیخ انصاری به مسافرت متولد و چون هنگام تولد دو دندان داشت و بنا به عقاید خرافی پیر زنان قدیم چنین طفلی بدبین خواهد بود، مامای نادان دندانهای طفل چند روزه را کشید و کودک بیچاره از این صدمه بمرد

استادان شیخ انصاری

شیخ از محضر اساتید بزرگواری همچون شیخ حسین انصاری دزفولی، شریف العلماء مازندرانی، شیخ موسی کاشف الغطاء، سید محمد مجاهد، شیخ علی کاشف الغطاء، حاج ملا احمد نراقی تلمذ نمود و غیر از فرزندان فوق الذکر شیخ نزد (۱). هیچ کس دیگر تلمذ نکرده است

(شیخ حسین انصاری (متوفای ۱۲۵۳ ق

وی از رجال نامی در خاندان انصاری در عصر خود بوده و در دزفول مجلس درسی داشته و مرجعیت در فتوا و فیصله امور شرعیه در آن زمان به وی منتهی گشت و شیخ قسمتی از دروس مقدماتی را نزد او فرا گرفت، شیخ حسین بعد از سال (۲). ۱۲۵۳ در دزفول بدرود حیات گفته است

(شریف العلماء (متوفای ۱۲۴۵ ق

ملا محمد یا محمد شریف فرزند حسنعلی آملی مازندرانی دو مجلس درس داشته، یکی برای مبتدئین و دیگری برای آنانی (۳). که در فضل و کمال به مرتبه اجتهاد رسیده بودند. وی در سال ۱۲۴۵ ق در کربلا دار فانی را وداع گفت

(شیخ موسی کاشف الغطاء (متوفای ۱۲۴۱ ق

(شیخ علی کاشف الغطاء (متوفای ۱۲۵۴ ق

(۴). هر دو از فرزندان شیخ جعفر کبیر - معروف به کاشف الغطاء هستند که نسبت آنها به مالک اشتر می رسد

(سید محمد مجاهد (متوفای ۱۲۴۲ ق

است. سید مجاهد شاگردان بسیاری تربیت کرد که از جمله آنها شیخ انصاری بوده ((صاحب ریاض)) وی از فرزندان علی (۵). که چهار سال نزد وی تلمذ نموده و در مجلس درسش در کربلا حاضر می شد

(نراقی (متولد ۱۱۸۵ و متوفای ۱۲۴۵ ق

حاج ملا احمد نراقی فرزند ملا مهدی نراقی است. نراقی به دانش و فضل شیخ انصاری اعتماد و اطمینان کامل داشته تا : جایی که گفته است

((در سفرهای مختلفه که رفته ام زیاده بر پنجاه تن مجتهد مسلم را دیده ام. ولی هیچ کدام آنان این جوان نبودند))

:بدین سبب مقدم شیخ را گرامی داشت و بعد از حرکت از کاشان، ملا احمد نراقی فرمود

((استفاده ای که من از وی بردم بیش از بهره ای بود که او از من برد))

ملا احمد نراقی به مرض وبا درگذشت و جنازه اش به نجف اشرف منتقل و در صحن مطهر پشت سر حضرت علی علیه (۱۶). السلام دفن گردید

شاگردان شیخ

مکتب علمی شیخ انصاری - در اواسط قرن سیزدهم تا اوایل قرن چهاردهم - پرورش دهنده دانشوران و اندیشمندان معروف شیعه است، علماء و دانشمندانی که شمار آنها را از ۵۰۰ نفر تا ۳۰۰۰ نفر در کتب رجالی و تاریخی ثبت کرده اند. در کتاب زندگانی و شخصیت شیخ انصاری که توسط کنگره جهانی بزرگداشت دویستمین سالگرد تولد شیخ انصاری (ره) (

: انتشار یافته است نام ۳۱۶ نفر را ذکر کرده که بعضی از مشاهیر از شاگردان شیخ به شرح ذیل آمده است

1. (شیخ ابراهیم آل صادق (۱۲۲۱ - ۱۲۸۴ یا ۱۲۸۸ ق.
2. (سید محمد ابراهیم بهبهانی (- ۱۳۰۰ ق.
3. (شیخ ابراهیم خوئینی (- ۱۳۰۰ ق.
4. (میرزا محمد حسن شیرازی (۱۲۳۰ - ۱۳۵۵ ق.
5. (حاج میرزا ابراهیم خوئی (۱۲۴۷ - ۱۳۲۵ ق.
6. (آخوند خراسانی (۱۳۲۹ ق.
7. (میرزا ابراهیم علوی سبزواری (۱۳۱۶ ق.
8. (سید جمال الدین اسد آبادی (۱۲۵۴ - ۱۳۱۴ ق.
9. (شیخ ابراهیم قفطان (- ۱۲۷۹ ق.
10. (میرزا حبیب الله رشتی (۱۲۳۴ - ۱۳۱۲ ق.
11. (شیخ مولا ابراهیم قمی (- ۱۳۰۸ ق.
12. (ملا حسینعلی همدانی (۱۲۳۹ - ۱۳۱۱ ق.
13. (سید ابو تراب قزوینی (معروف به سکاکی) (- ۱۳۰۳ ق.
14. (میرزا محمد آشتیانی (۱۲۴۸ - ۱۳۱۹ ق.
15. (سید میرزا ابوالحسن رضوی (۱۳۱۱ ق.
16. (سید میرزا ابوالحسن سبزواری (- ۱۳۱۳ ق.
17. (شیخ ابوالقاسم انصاری دزفولی (- ۱۲۸۰ ق.
18. (سید ابوالقاسم خوانساری (۱۲۸۰ ق.

تالیفات شیخ انصاری

آثار قلمی این فقیه فرزانه - که به دست مبارک خود و با خطی زیبا پیرامون موضوعات مختلف تالیف شده است و بعضی از

: آنها در زمان حیات شیخ در چند نوبت به قطع رحلی چاپ سنگی شده اند به شرح ذیل است

1. کتاب رسائل : این کتاب در علم اصول فقه است و به دلیل محتوایی تازه و بدیع به فرائد الاصول معروف شده است و در ۴۰۰ صفحه به قطع رحلی چاپ سنگی و منتشر شده است

2. کتاب المکاسب این اثر در خصوص مسائل کسب و تجارت است . مطالب این کتاب علمی و استدلالی با تحقیقات و پژوهش میدانی و جامع در رد و ابرام نظرات دانشوران و فقها گذشته است و هر دو اثر فوق از کتب درسی رایج در حوزه های علمیه تشیع است

3. کتاب الصلاه این اثر گرانسنگ - که در مورد مسائل نماز است به صورت علمی و بسیار دقیق و مستدل بحث کرده

است . این کتاب ۴۳۷ صفحه ای به قطع رحلی در سال ۱۳۰۵ ق چاپ سنگی و منتشر شده است

4. کتاب الطهاره این کتاب در ۵۴۸ صفحه به قطع رحلی در سال ۱۳۱۷ ق چاپ سنگی و منتشر شده است

اوضاع ایران در عصر شیخ انصاری

تولد، رشد جسمی و تحصیلی شیخ در زمان سلطنت فتحعلی شاه - ۱۲۱۲ تا ۱۲۵۰ ق - بوده است . ایران در دوره پادشاهان قاجار، گرفتار دو دشمن نیرومند گردیده در شمال روسیه تزاری و در جنوب انگلستان استعمارگر، خبر سقوط شهر گنجه در قفقاز و قتل عام مردم مسلمان آنجا در دربار فتحعلیشاه غوغا کرد و علمای تهران جنگ با کفار روسیه را تصویب کردند

و حکم جهاد و تجهیز سپاه صادر شد.

جنگ دوره اول قریب دهسال طول کشید و پس از جنگ و گریزهای متعدد با وساطت سفیر انگلیس ، پیمان صلح میان ایران (۷) و روسیه فراهم آمد و در سال ۱۲۲۸ ق در محلی بنام گلستان ، عهدنامه صلح به امضاء رسید.

فقه‌های شیعه در میدان جنگ

سید محمد مجاهد متوفای ۱۲۴۲ ق که از فقه‌های بزرگ شیعه در عراق بود و از نخستین استادان شیخ انصاری است به ایران آمد و به قفقاز رفت و به تشجیع جنگجویان پرداخت و به این سبب ملقب به مجاهد گردید یعنی کسی که با کفار جهاد کرده است.

از دیگر فقه‌های شیعه ملا احمد نراقی متوفای ۱۲۴۵ ق است که از علمای مشهور کاشان و از اساتید معروف شیخ انصاری است ، وی کفن پوش با سپاه ایران در میدان جنگ حاضر شد ولی متأسفانه عباس میرزا نایب السلطنه برای جلب حمایت روس از سلطنت آینده اش کوشش خود را در جنگ به کار نگرفت و سرانجام جهادگران در جنگ علیه روس موفق نبودند و پس از خاتمه جنگ ایران و روس فتحعلی شاه از ملا محمد تقی برنامی که همراه سید محمد مجاهد به میدان جنگ آمده بود پرسید چرا جهاد توفیق نیافت؟! وی پاسخ داد به سبب عدم خلوص نیت عباس میرزا.

سلطه انگلستان در ایران

آنجایی که دولت استعمار انگلیستان مستعمره بزرگ و پرفایده خود یعنی هندوستان را در معرض خطر جدی دولت روس می دید به این فکر افتاد که کشورهای هم جوار هند مانند ایران و افغانستان را تحت نفوذ و سلطه خود در آورده و راه رسیدن به خلیج فارس و دریای آزاد را برای روسیه سد کند. بدین منظور در سال ۱۲۲۳ ق سفیر خود را با هدایای فراوانی به ایران فرستاد. سفیر انگلیس با فتحعلی شاه ملاقات کرد و نامه های پادشاه انگلیس را با یک قطعه الماس درشت تقدیم کرد و مقاصد دولت متبوع خود را راجع به قرارداد (به اصطلاح) دوستی با ایران بوسیله مترجم ابلاغ داشت و تعهداتی فیمابین آنها منعقد و امضاء گردید.

اوضاع اجتماعی ایران در زمان شیخ انصاری

قرن سیزدهم ، قرن شکوفایی و رشد تشیع در ایران بود، بیشتر مردم شیعه دوازده امامی بودند و از علمای دین در تمام شئون اجتماعی خود پیروی می کردند، مردم در تربیت فرزندان خود کوشا بودند و به اجرای تکالیف مذهبی و دستورهای دینی اهتمام می ورزیدند. پدران و مادران فرزندان خود را از سنین پنج سالگی برای آشنا شدن فرائض دینی - به مسجد می بردند.

اکثر مردم در این زمان از دانش و سواد بهره ای نداشتند. شاهزادگان و ثروتمندان معلم سرخانه برای فرزندان خود داشتند، تعداد کمی از فرزندان طبقه متوسط از سنین هفت سالگی در مکتبخانه - که در بیشتر نقاط ایران بر پا بود و به دست روحانیون و ملایان اداره می شد - به خواندن و نوشتن می پرداختند.

اوضاع علمی ایران در زمان شیخ انصاری

قرن سیزدهم مصادف با قرن نوزدهم میلادی و ظهور علوم و پیشرفت صنایع جدید در اروپا بود اما مسلمین عموماً و ایرانیها خصوصاً از این علوم و صنایع جدید بی بهره بودند.

از جمله علومی که در این قرن پیشرفت چشمگیر و شایسته ای داشت فقه و اصول بود که توسط دانشوران صاحب نامی مانند شیخ جعفر کاشف الغطاء متوفای ۱۲۲۸ ق و سید علی طباطبایی (صاحب ریاض) متوفای ۱۲۳۱ ق و فرزندش سید محمد مجاهد متوفای ۱۲۴۲ ق کتابهای معتبری به روش استدلالی و با استفاده از قواعد اصول در احکام شرع - فقه - تالیف شد.

مراکز علمی فعال در زمان شیخ انصاری

الف : حوزه علمیه کربلا

این حوزه در قرن سیزدهم اعتبار علمی بسیار یافت و این تکامل حوزه علمیه کربلا مرهون زحمات علامه وحید بهبهانی بود که توسط شاگردش سید علی طباطبایی استمرار پیدا کرد و سید محمد مجاهد فرزند سید علی طباطبایی این حوزه را رونق بیشتری بخشید

ب : حوزه علمی نجف

این مرکز علمی ، قرن‌ها محل تدریس علوم اسلامی و فقه شیعه بوده است . در قرن سیزدهم شیخ جعفر نجفی مشهور به کاشف الغطاء که از شاگردان مشهور وحید بهبهانی بود در نجف به تدریس فقه استدلالی پرداخت و این مرکز علوم اسلامی را فعال تر نمود. پس از شیخ جعفر فرزندانش شیخ موسی متوفای ۱۲۴۹ ق و شیخ علی متوفای ۱۲۵۴ ق که از فقه‌های نامدار شیعه بوده اند، حوزه علمی نجف را اداره می کردند این دو فقیه بزرگوار استادان شیخ مرتضی انصاری بوده اند

ج : حوزه علمی کاشان

این حوزه به کوشش ملا مهدی نراقی در اواخر قرن دوازدهم بوجود آمد و حدود یک قرن فعال بوده است . ملا مهدی نراقی از شاگردان وحید بهبهانی بوده است و پس از فوت او فرزندش ملا احمد نراقی متوفای ۱۲۴۵ ق حوزه علمی کاشان را رونق بخشید. ملا احمد از استادان مشهور شیخ انصاری است

د : حوزه علمی اصفهان

این حوزه در اوایل قرن یازدهم بوجود آمد با توجه به احترام خاص شاهان صفوی نسبت به فقها و علمای شیعه و هجرت علمای شیعه از سرزمینهای اسلامی مانند لبنان و عراق به ایران و اقامت در اصفهان و تدریس علوم مختلف در این شهر عالم پرور ، این حوزه به دویست سال دوام داشت و تا نیمه قرن سیزدهم زمان حجه الاسلام شفتی متوفای ۱۲۶۰ ق رونقی کامل داشت ، شیخ انصاری قریب یک ماه مهمان سید شفتی بوده است

مرجعیت شیخ انصاری

عصر زندگی شیخ مصادف بود با مرجعیت عامه آیه الله شیخ موسی کاشف الغطاء تا سال ۱۲۵۶ ق و بعد از مرحوم شیخ موسی زعامت دینی به برادرش آیه الله شیخ حسن کاشف الغطاء تا سال ۱۲۶۲ ق و بعد از رحلت ایشان مرجعیت عامه به آیه الله شیخ محمد حسن صاحب جواهر منتقل شد

در سال ۱۲۶۶ ق آیه الله شیخ محمد حسن صاحب جواهر در لحظات آخر حیاتش در جمع علماء بزرگان شیعه - که برای تعیین تکلیف مرجعیت و زعامت دینی به حضورش رسیده بودند - پرسید: بقیه علما محترم کجا هستند؟ عرض رسید که علما حوزه همگی در خدمت شما هستند، نگاهی دیگر همراه با تبسمی نمود و فرمود: آری هستند اما عالمی در این شهر (نجف) است که در جمع نیست

مجددا به عرض رسید که خیر آقا همگی خدمت شما هستند. آنگاه فرمود: پس ملا مرتضی کجاست ؟ عده ای به جستجوی وی پرداختند. پس از مدتی او را در حرم امیر المومنین علیه السلام یافتند که مشغول دعا جهت بهبودی و سلامتی صاحب جواهر بود. جریان را به عرض شیخ انصاری رسانده و به حضور صاحب جواهر رسیدند، صاحب جواهر نفس عمیقی این مرجع شما بعد از من است و آنگاه رو به شیخ انصاری ((هذا مرجعکم من بعدی)) کشید و رو به حضار نمود و فرمود ای شیخ تو هم از احتیاط خود کم کن چه دین اسلام سهل و ((قلل من احتیاطک فان الشریعه سمحه سهله)) نمود و فرمود (۸) . آسان است

چگونگی تدریس شیخ انصاری

از کارها گفته های شیخ معلوم است که در طول عمر با برکتش همه سعی و کوشش در راه تحصیل ، تدریس و تالیف آثار علمی بوده است . از برادرش شیخ منصور نقل شده که : شیخ حتی در سفر برای وی درس می گفت و او تقریرات شیخ را می نوشت . حاج ملا نصرالله تراب در لمعات البیان می نویسد

در سفر مکه همراه شیخ استاد بودیم ، ما و همه حجاج دو ماه در محلی به نام عنیزه به جهت ترس از غارت اعراب بادیه درس می گفت و از جمله حاضرین در درس ((هدایه ، المسترشدین)) نشین توقف نمودیم ، شیخ عصرها برای ما از کتاب شیخ محمد باقر فرزند مولف کتاب مذکور بود

شیخ انصاری بعد از نمازهای یومیه به جای تعقیبات نماز مطالب درس و اشعار الفیه - کتابی است در علم نحو شامل هزار بیت شعر است . می خواند. وقتی از وی سوال شد که شما با این همه مقام علمی ، درسهای دوره نوجوانی را تکرار می کنی ؟!

در جواب فرمود: بله می خوانم و تکرار می کنم با فراموشم نشود

بیان شیخ انصاری در تدریس

شیخ در موقع تدریس خارج فقه و اصول در توضیح مطالب علمی ، چنان خوش بیان بوده و با استدلال ، آراء ابتکاری خود . را پیرامون مبانی اصولی و فقهی تقریر می نموده که همه اندیشوران را مجذوب و شیفته خود می کرده است

نمونه ای از بیانات علمی و استدلال شیخ

استاد شهید مرتضی مطهری در کتاب عدل الهی ، ص ۳۴۸ از چگونگی بیانات علمی و استدلالی شیخ به هنگام تدریس جریانی به شرح ذیل نقل می کند

سید حسن کوهکمری که از فضلاء عصر شیخ بوده و خود مجلس درسی داشته است ، یک روز در محل درس خود، پیش)) از آمدن شاگردان حاضر شد، دید در یک گوشه مسجد، شیخ ژولیده ای با چند شاگرد نشسته و تدریس می کند، سید حسین سخنان او را گوش داد و احساس کرد که این شیخ بسیار محققانه بحث می کند، روز دیگر راغب شد، زودتر بیاید و به سخنان شیخ گوش کند، آمد و گوش کرد و به اعتماد روز پیش افزون شد که این شیخ از خودش فاضل تر است ... و اگر شاگردانش به جای درس او به درس این شیخ حاضر شوند بهره بیشتری خواهند برد

روز دیگر که شاگردان او آمدند گفت ، رفقا این شیخ که در آن کناره با چند شاگرد نشسته از من برای تدریس شایسته تر است و خود من نیز از او استفاده می کنم ، همه با هم به درس او برویم ... از آن روز سید حسین و شاگردانش در مجلس . شیخ حاضر شدند. این شیخ همان است که بعدها نام شیخ مرتضی انصاری معروف شد و استاد متاخرین لقب یافت

شیخ در بروجرد و اصفهان

شیخ انصاری به سال ۱۲۴۰ ق به قصد زیارت مرقد مطهر علی بن موسی الرضا علیه السلام از دزفول حرکت کرد وی به آنچه را از علمای عراق که باید ببینم دیده ام و مایلم در این سفر اگر از علمای ساکن)) : هنگام ترک زادگاهش فرموده است ((. ایران شخصیتهایی یافت شود که ممکن باشد مورد استفاده قرار گیرند، آنها را نیز ملاقات کرده و از ایشان بهره مند گردم شیخ به اتفاق برادرش (شیخ منصور) رضایت مادرشان را جلب کردند و راهی سفر شدند آنها مدت یک ماه در بروجرد ماندند و سپس راهی اصفهان شدند

شیخ در اصفهان وارد کاروانسرای شد و منزلی گرفت . در آن زمان زیاست مطلقه و زعامت دینی اصفهان در دست باکفایت حجه الاسلام شفتی - بنیانگذار مسجد سید اصفهان - بود. شیخ در یکی از روزها اشکالی را برای شاگردان طرح نموده و منتظر جوابی از آنان بود، شیخ که در پایین مجلس نشسته بود جواب آن را به یکی از نزدیکانش بیان کرده و از مجلس خارج گردید. آن طلبه نیز جواب را خدمت استاد بازگو کرده استاد فرمود

این جواب از تو نیست یا حجه بن الحسن علیه السلام به تو تلقین نموده و یا شیخ مرتضی نجفی ، آن دانش پژوه بالاخره . حقیقت را گفت

سید بالا فاصله با چند نفر به تفحص و جستجو پرداختند تا سرانجام شیخ و برادرش را در کاروانسرا یافتند و به منزل سید بردند ، سید اصرار کرد که شیخ انصاری در اصفهان بماند ، ولی شیخ به داشتن پدر و مادر دزفول اعتذار جست و گفت . اگر خیال ماندن و توقیفی در ایران داشتم ، اصفهان را ترجیح خواهم داد و پس از چند روز توقف این شهر را ترک کرد))

شیخ در کاشان و ری

شیخ از اصفهان به کاشان رفت و مدت چهار سال از محضر علمی ملا احمد نراقی بهره گرفت و به مباحثه و تحقیق و تالیف نیز اشتغال داشت . نراقی هنگام حرکت شیخ از آن شهر اجازه مبسوطی به او داد و با بهترین عبادات و جملات وی را ((. استفاده ای که من از این جوان نمودم بیش از استفاده ای بود که او از من برد)) :ستوده فرمود

شیخ و برادرش از کاشان به مشهد مقدس مشرف شدند و چند ماهی در آن شهر توقف نمودند و از آنجا به تهران و ری رفتند و پس از مدتی بازگشت به وطن کردند. مردم دزفول پس از شش سال ، هنگامی که از بازگشت شیخ و برادرش با خبر شدند تا چهار فرسخی از آنها استقبال شایانی نمودند

بازگشت مجدد شیخ به نجف اشرف

شیخ پس از مسافرت به شهرهای مختلف دوباره سال ۱۲۴۹ ق وارد نجف اشرف شد و از محضر شیخ علی فرزند کاشف تو گمان مدار که شیخ مرتضی برای استفاده بردن در ((:الغطا بهره برد شیخ علی روزی به شیخ جعفر شوشتری فرمود مجلس ما حاضر می گردد، بلکه شنیده در خانواده های علمی ، تحقیقاتی هست که او بهم می رساند و الا او دیگر احتیاجی ((. به خواندن درس ندارد

اداره حوزه علمیه نجف

شیخ انصاری پس از شیخ علی کاشف الغطا و برادرش شیخ حسن کاشف الغطا و همچنین شیخ محمد حسن صاحب جواهر ریاست و اداره حوزه علمیه نجف را از سال ۱۲۶۶ تا ۱۲۸۱ ق به مدت ۱۵ سال به عهده داشت و شیعیان جهان از وی تقلید می کردند

وضع ظاهر شیخ

شیخ از حیث قد مایل به طول و رخسارش سرخ و نمکین ، بدنش نحیف و چشمانش ضعیف و محاسنش را با حنا رنگ می بست ، بر سر عمامه بزرگی از کرباس و به تن قبایی سفید رنگ از جنس کرباس و عبایی سرخ رنگ از جنس پشم به دوش

مشایخ اجازه روایتی شیخ

. مشایخ اجازه روایتی شیخ عبارتند از: حاج ملا احمد نراقی ، سید صدرالدین عاملی ، شیخ محمد سعید دینوری

صفات پسندیده شیخ

شیخ دارای همت بلند، اخلاقی نیکو، زهد و تقوای بی نظیر، استادی بی دلیل ، پدری مهربان ، مربی دلسوز بود

شیخ سه چیز ممتاز داشت ، علم ، ریاست ، تقوا، ریاست را به میرزا محمد حسین ((: میرزا حبیب الله رشتی گفته است

شیرازی ، علم را به من و تقوا را با خود به قبر برد

کرامات شیخ

:نابغه دهر ، شیخ انصاری دارای کرامات و خوارق عادات بوده است که به دو نمونه از آنها اشاره می شود

: کرامت اول

در زمان شیخ روزی شخصی از تنگی معاش برای دوستش سخن داند و گفت: اگر همراهی با من کنی در این باب فکر و تدبیری اندیشیده ام. گفت: بگو اگر اصلاح باشد تو را یاری کنم. گفت: در این روزها پول زیادی نزد شیخ مرتضی آورده اند. ما شبانه به خانه او رفته و آنها را آورده بین خود تقسیم کنیم.

من چون این بشنیدم او را منع کردم ولی سودی نبخشید. بالاخره با اصرار بسیار مرا با خود موافق نمود به این شرط که در بیرون منزل بایستم تا او برود و بیاید که من مباشر عملی نباشم. چون پاسی از شب رفت به سراغ من آمد و به طرف منزل شیخ روانه شدیم و با تدبیری وارد دهلیز بیرونی شدیم ولی من جلوتر نرفتم، دوستم از پله های بیرونی بالا رفت تا از پشت بام بیرونی به بام اندرونی درآید و از آنجا وارد خانه شده و دست به سرقت بزند.

مدتی نگذشته بود که با حالتی پریشان شگفت آور نزد من آمد، سبب را پرسیدم گفت: چیزی را مشاهده کردم که تا خودت نبینی تصدیق من نخواهی کرد. گفتم مگر چه دیدی؟

گفت: از پله ها که بالا رفتم سایه ای در مهتابی بیرونی به نظرم آمد، وقتی از دیوار بیرونی بالا رفتم که خود را به پشت بام اندرونی برسانم ناگهان دیدم شیری مهیب بر کنار بام اندرونی ایستاده و آماده حمله به من بود و هر چه بالاتر رفتم خشم شیر!! زیادتر می گردید، قدری تامل نمودم تا شاید علایجی پیدا کنم، ولی ممکن نشد، برگشتم. به او گفتم: شاید ترسیده ای گفت: تا نبینی باور نکنی از پله ها بالا برو و نگاه کن، از پله ها بالا رفتم نزدیک بام اندرونی شیری عجیب دیدم که از ترسش بدنم به لرزه درآمد شیر نعره ای کشید و به سوی پشت بام بیرونی شد، چون این امر خارق عادت را دیدیم از کرامات آن مرد بزرگ شیخ انصاری حمل کردیم و نادم و پشیمان برگشتیم.

کرامت دوم:

یکی از شاگردان شیخ انصاری نقل می کند: چون از مقدمات علوم و سطوح فارغ گشته برای تکمیل تحصیلات به نجف اشرف رفتم و به مجلس درس شیخ درآمد ولی از مطالب و تقریراتش هیچ نمی فهمیدم خیلی به این حالت متاثر شدم تا جایی که دست به ختوماتی زدم، فایده نبخشید. بالاخره به حضرت امیر علیه السلام متوسل شدم.

در گوش من قرائت نمود ((بسم الله الرحمن الرحيم)) شبی در خواب خدمت آن حضرت رسیدم و

صبح چون در مجلس درس شیخ حاضر شدم درس را می فهمیدم، کم کم جلو رفتم، پس از چند روز به جایی رسیدم در آن بسم الله)) مجلس صحبت می کردم. آن روز پس از ختم درس خدمت شیخ رسیدم وی آهسته در گوش من فرمود: آن کس که در گوش من خوانده، این بگفت و برفت. من از این قضیه بسیار تعجب ((والضالین)) را در گوش تند خوانده است تا ((...))

کردم و فهمیدم که شیخ دارای کرامت است زیرا تا آن وقت کسی از این موضوع اطلاع نداشت.

منابع اصلی: ۲- زندگینامه استاد الفقهاء شیخ انصاری، مولف ضیاء الدین سبط شیخ زندگانی و شخصیت شیخ انصاری،

مولف شیخ مرتضی انصاری ۳- تنقیح المقال ۴- اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۴۵ و ۴۶

وفات شیخ

شیخ انصاری هیجدهم جمادی الثانی سال ۱۲۸۱ ق پس از ۶۷ سال عمر با برکت اما پر زحمت در نجف اشرف به بیماری اسهال دار فانی را وداع گفت. چون شیخ از دنیا رفت شیخ راضی علی بیگ. یکی از شاگردان صاحب جواهر، ملا محمد طالقانی، مولی علی محمد طالقانی و مولی علی محمد خوئی او را غسل دادند و حاج سید علی شوشتری بر جنازه اش نماز خواند و در حجره ای متصل به باب قبله صحن مجلل امیر المومنین علی علیه السلام مدفون گردید.

در فوت شیخ ماده تاریخیایی گفته شده از جمله برادرش شیخ منصور در تاریخ ولادت و فوتش سروده

ز غیب آمده تاریخ حیات و ممات

(۹) عام وفات ((فراغ)) عام تولد ((غدیر))

پینوشتها:

- 1- زندگی و شخصیت شیخ انصاری ، حاج مرتضی انصاری ، کنگره جهانی بزرگداشت دویستمین سالگرد تولد شیخ -1
انصاری ، ص ۱۷۹
- 2- همان ، ص ۱۸۰-۲
- 3- همان ، ص ۱۸۲-۳
- 4- همان ، ص ۱۸۸-۴
- 5- همان ، ص ۱۹۰-۵
- 6- همان ، ص ۱۹۷-۶
- 7- ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۶۰-۷
- 8- فقهای نامدار شیعه ، عقیقی بخشایشی ، ص ۳۴۱ - ۳۴۲ ، انتشارات کتابخانه آیه الله مرعشی-8
- 9- زندگانی و شخصیت شیخ انصاری ، تألیف مرتضی انصاری ، ص ۱۷۲ چاپ کنگره جهانی بزرگداشت دویستمین سال -9
تولد شیخ انصاری (ره)

ماجرای هجرت خاندان میلانی از مدینه به آذربایجان ایران

بازسازی مدارس علمی مشهد و مدرسه حقانی قم و کمک به ایجاد چندین مدرسه دینی در شهرستان / [حوزه #](#)
ها و دهها کار خیر برای مسلمانان ایران و سایر کشورهای اسلامی بخشی از خدمات مرحوم آیت الله میلانی است

ای اهل علم و معنویت در آیت الله سیدمحمدهادی میلانی از مراجع تقلید شیعه در سال ۱۳۷۳ شمسی در خانواده نجف اشرف پا به عرصه هستی نهاد، اجداد او همه از سادات حسینی شهرمدینه منوره و از فرزندان امام علی بن الحسین علیه السلام بودند. محله قدیمی «بنی هاشم» محل سکونت این خاندان بود و همواره بزرگانی از اندهای عرب و دانشوران اسلامی به آنجا رفت و آمد داشته قبیله هجرت این خاندان در اواخر قرن یازدهم ق. از مدینه به آذربایجان ایران در پی دعوتی بود که از جانب شیعیان این دیار انجام گرفت

پس از هجوم وحشیانه مزدوران یهودی به مدرسه فیضیه، آیت الله میلانی در پیامی پرده از چهره کربه حاکمان وقت ایران برداشت، او در ضمن پیام خود چنین نوشت: ...ما از حمله و یورش چنگیزانه، به ساحت حوزه علمیه قم گذشتیم! از حبس و زجر رجال دینی و ملی گذشتیم! از حمله به دانشگاه و مراکز علمی ملت و سلب هر نوع آزادی فردی و اجتماعی چشم پوشیدیم! از دزدی و فساد و تباهی و تجاوز به مردمان صالح و تقویت دزدان و خیانتکاران اند، صرفنظر کردیم! این ننگ را کجا ببریم که مملکت هایی که در نقاط مملکت ترتیب داده گذشتیم! از برادرکشی اند، در رأس کارها کنند، و نیز افرادی را که با آن ها هم دست اسلامی ما را دارند پایگاه اسرائیل و صهیونیست می point_down:...دهندقرار می

آیت الله شهید شیخ فضل الله نوری رحمه الله علیه هنوز صحبت آقا تمام نشده بود که یوسف خان ارمنی به طرز خفت باری عمامه از شیخ برداشت و به طرف جمعیت و پرتاب کرد و جالب این بود که آن مردمی که دسترسی داشتند، در این قسمت از میدان عمامه آقا را برای تبرک ریز ریز و بین خودشان تقسیم کردند

عصر روز سیزدهم رجب ۱۳۳۷ هجری قمری که روز تولد فرخنده حضرت امیرالمومنین -علیه السلام- است -« مخصوصاً این روز را برای کشتن شیخ در نظر گرفته بودند تا لطمه سختی به نفوذ طبقه روحانی وارد آید- او را از محبس نظامیه برای استنطاق آخر به دادگاه بردند. در میدان توپخانه جمعیت مرد و زن موج می‌زد و از فرط ازدحام جا برای تازه‌واردین نبود. دسته‌ای موزیک نظامی در کنار میدان نوای آتشام می‌نواخت. هوا گرم، کثیف و غبارآلود بود. آقا با طمانینه و عصازنان جلوی در نظامیه ظاهر شد. جمعیت پشت صف‌های فشرده مجاهدین متراکم و چشم‌ها به آنجا خیره بود. شیخ مکثی کرد و نگاهی پرمعنی به جمعیت انداخت و آنگاه سر به آسمان بلند و این آیه را تلاوت کرد: «افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد. غافر/۴۴» و به طرف مقتل حرکت کرد

او عصازنان و باوقار راه می‌رفت و مردم را تماشا می‌کرد. نزدیک چهارپایه که رسید، یک مرتبه به عقب برگشت و صدا زد: «نادعلی!» و نادعلی، نوکر حاج شیخ فوراً جمعیت را کنار زد و با چشمانی اشکبار خود را به آقا رساند و گفت: بله، آقا! جمعیت که جار و جنجالی جهنمی راه انداخته بودند، دفعتاً ساکت شدند تا ببینند شیخ چه کار دارد. دیدند دست آقا به جیبش رفت و کیسه‌ای درآورد و جلوی نادعلی انداخت و به او گفت: نادعلی! این مهرها را خرد کن! نادعلی جلوی چشم شیخ مهرها را به زمین ریخت و خرد کرد. آقا پس از اطمینان از خرد شدن مهرها دوباره به راه افتاد تا پای چهارپایه زیر دار رسید. با کمک ماموران بالای چهارپایه رفت و چند دقیقه صحبت کرد و گفت: خدایا! تو خودت شاهد باش که من آنچه را که باید بگویم به این مردم گفتم و برای آنها به قرآن تو قسم خوردم، ولی آنها گفتند: قوطی سیگارش بود. خدایا! خودت شاهد باش که در این دم آخر باز هم به این مردم می‌گویم که موسسین این اساس (مشروطه غیرمشروعه) لامذهبان هستند که مردم را فریب داده‌اند. این اساس مخالف اسلام -است... محاکمه من و شما مردم بماند پیش پیغمبر اکرم محمد بن عبدالله - صلی‌الله‌علیه‌وآله

در این حالت «میرزا مهدی» پسر ارشد شیخ که در زمره مشروطه‌خواهان بود، از میان جمعیت خنده‌کنان، کف‌زنان و هوراگویان خود را به پدر رساند. عده‌ای از مردم به تبعیت از او هورا کشیدند

«...بالاخره او در حالی که نگاهی به سراسر میدان می‌کرد آهسته گفت: «هذه كوفه الصغیره

: (آیت الله گلپایگانی (ره)

من هر روز صبح که قرآن می‌خوانم، یکے از آیات را در نظر می‌گیرم و درباره آن تا شب فکر می‌کنم

.تا بینم از نظر تفسیر، آیه دارای چه پیام‌ها و مطالبی می‌باشد

: (آیت الله بهجت (ره)

.مثل ما تنبل نباشید، زود زود به مشهد بروید

گاهے موانع بزرگے با یک بار مشہد رفتن از سر راه ما برداشتم میشوند

□ ہدیہ ای یک تابلو □

خاطره ای به نقل از فرزند استاد فاطمی نیا

زمانی که ازدواج کردم ، ہدیہ ای کہ پدرم بہ من دادند تابلویی بود کہ خودشان بہ عربی برایم نوشتہ بودند و مضمونش این بود

"بپرهیز از ظلم کردن بہ کسی جز خدا یاوری ندارد"

این کلامی است کہ امام حسین (ع) در لحظات آخر حیات مبارکشان بیان کردند

بعدها یکی از علماء این تابلو را مشاہدہ کردند و فرمودند کہ حاجا (استاد فاطمی نیا) این را اشارہ بہ ہمسر فرزندشان نوشتہ اند تا ہمیشہ در ذہن او باشد زمانیکہ یک زن تمام داشتہ اش را بہ منزل شوہر می آورد ، باید "بدانیم جز خداوند یاوری ندارد و نباید بہ این زن حتی گفتہ شود " بالای چشمت ابروست

! و اگر ظلمی بہ زن کردیم ، وارد جنگ با خدا شدہ ایم

خداوند در هیچ چیز شتاب نمیکنند مگر یاری مظلومان

علامہ طباطبائی اواخر عمر این بیت را می خواند و گریہ می کرد

کاروان رفت وتو در خواب و بیابان در پیش

اکی روی؟ رہ زکہ پرسی؟چہ کنی؟چون باشی؟

□ بوسیدن در ودیوار حرم □

آیت اللہ جوادی آملی می فرماید

سید استاد ما ، علامہ طباطبائی ہر وقت وارد حرم حضرت معصومہ (علیہا السلام) می شد، در ودیوار حرم را می بوسید

چون این اہل بیت (علیہم السلام) ما را آدم کردند، این کشور ، کشور آدمیت است، نیاکان ما گیر بودند، اگر این خاندان نبودند همانگونہ کہ امروز در ہند مدفوع و ادرار گاو تقدیس و پرستش می شود، آن بلاہا سر ما ہم می آمد. بزرگترین برکت اہل بیت (علیہم السلام) این است کہ اینہا ما را آدم کردند

سید استاد ما علامہ طباطبائی در ماہ مبارک رمضان اول می رفت درب حرم حضرت معصومہ (علیہا السلام) را می بوسید، بعد می رفت منزل و افطار می کرد

جلسہ تفسیر❀

آیت الله وحید خراسانی

زیارت حضرت معصومه علیها السلام، کیمیای است که تمام گناهان را پاک می کند و انسان را طلای نابی می کند که ورود بهشت بر او حتمی و واجب می شود.

در ایام کودکی در کوچه با بچه ها بازی میکرد یک روز عارف بزرگ آیت الله شیخ مرتضی طالقانی از کوچه عبور میکرد و به سید عبدالکریم که کودکی بیش نبود فرمودند بچه تو به درد بازی نمیخوری و در کله ات نور است، آقای کشمیری میفرمایند روزی در حرم مطهر علی ع با جمعی از دوستان بودیم که یک مرتبه آیت الله بهجت وارد شدند و وقتی مرا در حال مزاج و صحبت با دوستان دیدند مرا کنار کشیدند و فرمودند سید عبدالکریم ما برای لهُو و لعب آفریده نشدیم آقای کشمیری میفرمایند همون یک حرف آقای بهجت رو تا آخر عمر آویزه گوش کردم.

تحول معنوی آیت الله محمد جواد انصاری همدانی

طلایی که برای درس و بحث نزد وی می آمدند برایش خبر آوردند که عارفی شوریده حال در لباس اهل علم به همدان آمده و علما و فضلا به جلسه وی حاضر شده و به دورش حلقه زده اند. او که این اخبار را می شنود، وظیفه خود می بیند که برود و آن جمع را ارشاد کند و چون وارد آن مجلس می شود، نزدیک به دو ساعت برای آنها صحبت می کند و دلیل می آورد تا آنها را راضی کند که غیر از راه شرع راه دیگری وجود ندارد و بقیه راه ها انحراف محض است. اما در همین اثنا و در پایان صحبت های وی، آن پیر روشن ضمیر سر بلند می کند و نگاهی نافذ به وی می نماید و با زبان حال به وی می فهماند که

هر که در او نیست از این عشق رنگ - نزد خدا نیست بجز چوب و سنگ

عشق برآورد ز هر سنگ آب - عشق تراشید ز آئینه رنگ

کفر به جنگ آمد و ایمان به صلح - عشق بزد آتش در صلح و جنگ

شیخ جواد! تو هنوز طعم عشق را نچشیده ای؟ و آن که بی عشق است، چوب و سنگی بیش نیست. تو هم به او راه بده، ببین چطور دلت آئینه خدا می شود و از زبانت ینابیع الحکمه جاری می گردد، ما با تو سر جنگ نداریم تو از خود مایی؛ پس با زبان قال تنها و تنها یک جمله می گوید که

عن قریب باشد که تو خود آتشی به سوختگان عالم خواهی زد

و این جمله چون تیری در جانش می نشیند و پای چوبین عقل از رفتن باز می ماند و تحولی عمیق در او ایجاد می کند، چرا که به فرموده امیر مؤمنان پند رسا با اهلش چنین کند

راستی از کجا معلوم، شاید آن پیر خود به پای خود به آن جمع آمده و منتظر انصاری همدانی بوده است؟ به هر حال وی که با این الفاظ و عبارات بیگانه است سر را به زیر می اندازد و از آن جمع بیرون می آید، در حالی که در وجودش احساس گرمای آتشی سوزان، اما لطیف را می کند. به مثال همان انی انست ناراً و بدنش گرم و گرم تر می شود و البته دیری نمی پاید که این آتش مقدس، شیخ باوقار سجاده نشین را در بر گرفته و به کام خود می کشاند

شیخ جواد که دیگر در خود احساس گرسنگی و تشنگی نمی کند آشفته و حیران، شب هنگام به بستر می رود و همان شب در خواب می بیند که در جامی، شرابی سرخ به رنگ عشق و به مثال همان (کاس کان مزاجها کافورا) به او می نوشاند که اطراف آن ظرف نوشته شده است

العارف فینا کالبدر بین النجوم و کالجبریل بین الملائکه

و از این جا به بعد است که عشق راهبر او می شود، زمام عقل و اختیار وی را بدست می گیرد، و به دست خود به وی طعام و شراب می نوشاند و سرانجام کیمیای مس وجود او را در گرمای خود گداخته، تبدیل به زر می کند

و او چون از آن خواب بیدار می‌شود، تازه درمی‌یابد کسی را که سال‌ها منتظر خود گذاشته است اینک او را مقابل خود می‌بیند که منتظر است از وی جواب لبیک بشنود و همان عهد (قالوا بلی) خود را به یاد آورد.

او لبیک می‌گوید و این جواب بلی آغاز بلا می‌شود. بلایی غیر سوز و دشمن گداز، که خالص می‌کند و ناخالصی‌ها را به آتش خود می‌سوزاند تا او را به مقام مخلصین و مخلصین برساند.

دلم جواب بلی می‌دهد صلا ی تو را - صلا بزنی که به جان می‌خرم بلا ی تو را

او تو ای عزیز! خدا منتظر لبیک من و توست

اهمین الان

بر گرفته از متن کتاب سوخته □

آیت‌الله شیخ علی سعادت پرور نقل می‌کند: « وقتی مرحوم آقا سید علی قاضی جوانی بیش نبود، پدر مرحومش آقا سید حسین قاضی که خود از دست پروردگان مرحوم عارف کامل حاج امامقلی نخجوانی بود به آقای قاضی سفارش کرده بود که هر روز به محضر استاد مشرف شده و چند ساعتی در محضرش بنشیند، اگر صحبت و کلامی شد که بهره گیرد و گرنه به صورت و هیئت استاد نظاره نماید. در آن روزها، مرض وبا در نجف غوغا می‌کرد، فرزندان مرحوم آقا امامقلی نخجوانی یکی پس از دیگری در اثر مرض وبا رحلت می‌کردند و ایشان بدون هیچ ناراحتی و انزجار قلبی به شکرگزاری مشغول بود. وقتی از وی علت این عمل را جویا شدند فرمود: قبالة های زمین را دیده اید که وقتی کسی صاحب یکی از آنها شد، هر کاری که دلش خواست با زمین اش انجام می‌دهد؛ حالا هم خدای سبحان صاحب و مالک اصلی این فرزندان و همه چیز من است و هر کاری که بخواهد با آنان انجام می‌دهد و کسی.... را حق سوال و اعتراض نیست

خاطراتی از ایه الله العظمی بروجردی

اعتراف به اشتباه

در منزل آیت الله العظمی بروجردی در جلسه ای علما جمع شده بودند. یکی از علمای تهران هم مهمان جلسه بود، موضوعی علمی مطرح شد، علمای قم و آیت الله بروجردی یک نظر داشتند و این عالم تهرانی نظری خلاف آنها، جلسه تمام شد پس از چند روز مرجع بزرگوار متوجه شد که حق با آن عالم تهرانی است، لذا در نامه ای به او نوشت

[1]. حق با شما بوده است و با کمال بزرگواری به اشتباه خود اقرار کرد

ساده زیستی

آیت الله العظمی بروجردی قدس سره مریض شده بود

شاه برای تظاهر دستور داد پزشکی از خارج آوردند و به اتفاق هیئتی از پزشکان ایرانی وارد منزل آقا شد. از قبل به او گفته بودند که ایشان رهبر شیعیان است، پزشک غربی گفت: من محل سکونت پاپ را دیده ام اما سادگی زندگی رهبر شما [2]. مرا متحول کرد

مرجع خبیر

یکی از تجار تهران فرزند نابابی داشت. چون سنی از او گذشته بود به قم آمد و خدمت آیه الله العظمی بروجردی قدس سره رسید و گفت: پسری دارم هرزه و نمی خواهم عصاره عمرم یعنی دارایی و اموالم به دست آدم فاسدی مثل او بیفتد و تمام اموالش را به آقا داد و پس از مدتی از دنیا رفت.

فرزند او به قم آمد و خدمت آیه الله بروجردی رسید و گفت: پدرم اموالش را به شما سپرده تا بدست من نرسد، درست است که من گذشته بدی داشته ام، ولی اگر پولها را به من بدهید من رفتارم را عوض می کنم. آقا دستور دادند پولها را به او بدهند.

بعضی از اطرافیان از این کار ناراحت شدند، آقا فرمودند: شما می گویند من با این پولها حوزه علمیه بسازم، طلبه تربیت کنم و در بین طلبه ها بعضی مبلغ و اثرگذار شوند و به تبلیغ بروند و برای مردم سخنرانی کنند تا بعضی عوض شوند، [3]. خوب این آقا از همین الان می گوید من می خواهم عوض شوم

پی نوشت ها

خاطرات حجت الاسلام قرآنی، ج ۲، ص ۱۰۵ [1]

همان، ص: ۱۰۶ [2]

همان، ص ۱۰۹ [3]

❖❖❖ او از ما اهل بیت است❖❖❖

آقای حاج فتحعلی از قول حاج میرزا تقی زرگری تعریف کردند

يك روز كه در منزل نشسته بودم زنگ خانه به صدا درآمد. وقتی درب را باز كردم، دیدم حضرت آیت الله مرعشی نجفی می باشند، ایشان با حالتی شگفت زده فرمودند

می دانید چه شده است؟ دیشب ائمه اطهار (علیهم السلام) به من فرمودند: كه ما مقام سیادت (منا اهل البيت) را به آقای شیخ جعفر مجتهدی داده ایم

آقای زرگری می فرمودند بعد از شنیدن این مطلب نزد آقای مجتهدی رفته و مطلبی را كه آیت الله مرعشی گفته بودند، برایشان بازگو نمودم، آقا در حالی كه تبسمی بر لب داشتند، فرمودند

مدتهاست که این مقام را به ما مرحمت کرده‌اند، آقای مرعشی تازه دیشب متوجه شده‌اند.

□

✱✱ اهل بیت (ع)، یگانه مجرای رسیدن به معرفت الله ✱✱

حضرت آیت الله حاج صدرالدین حائری شیرازی نقل می‌کردند که: من و شهید دستغیب همراه آیت الله انصاری از مسجد به سمت منزلشان می‌آمدیم، وقتی به درب خانه رسیدیم، آقای دستغیب به من رو کرد و فرمود: ما که زمان انبیاء و ائمه هدی (ع) را درک نکرده‌ایم و آنها را ندیده‌ایم اما وقتی این مرد را آدم می‌بیند می‌فهمد که آنها چقدر بالا بوده‌اند. بارها شهید آیت الله دستغیب به آیت الله نجابت می‌فرمودند که: اگر ما با آیت الله انصاری آشنا نمی‌شدیم از توحید چیزی درک نمی‌کردیم حتی آیت الله دستغیب می‌فرمودند: لذا یدی که از سخنان حضرت خاتم الانبیاء و حضرات معصومین (ع) به وسیله ایشان نصیب بنده می‌شود، از دیگر کسی نصیب نشده و بهره‌های روحانی و علمی آن مقدار که از ایشان استفاده نمودم، از دیگری استفاده ننموده‌ام. لذا آیت الله دستغیب در اثر مصاحبت ایشان به تمام معنا یگانگی خداوند علیّ اعلی را یافته و مدارج عالی‌های را در معرفت الله و توحید طی کرده بود

منبع □ □ سوخته

طایفه جمالیه!

ابن بطوطه جهانگرد که به کشورهای بسیار سفر کرده و شهرهای ایران را یکی پس از دیگری می‌دیده و جغرافیا، آب و هوا، تعداد دروازه‌ها و اوضاع مردم و ... را می‌نوشته، تا به شهر «ساوه» می‌رسد می‌نویسد: من در منطقه ساوه، بعضی از جوانها را با يك قیافه خاصی دیدم که قیافه آنها، شکل سر و صورت، ادب و لباس پوشیدنشان جلب نظر می‌کرد، انگار اینها يك جمعیت و دار و دسته خاصی بودند که در ساوه زندگی می‌کردند. از شخصی پرسیدم: اینها که قیافه خاص و لباس‌های مخصوصی دارند، اهل همین شهر هستند؟ گفتم: بله. گفتم: اینها دینشان چه دینی است؟ گفتم: مسلمانند. گفتم: اینها چه کسانی هستند؟ گفتم: اینها اسمشان طایفه «جمالیه» است. گفتم: طایفه جمالیه یعنی چه؟ گفتم: اینها همه مرید و تربیت شده «شیخ جمال ساوه‌ای» هستند که به آنها می‌گویند جمالیه! گفتم: شیخ جمال کیست؟ آن وقت ابن بطوطه شرح حال شیخ جمال را که از زبان مردم شنیده این چنین نوشته است

شیخ جمال آخوندی بود جوان، درس خوانده و با سواد، هر روز صبح برای درس دادن به طلبه‌ها، به طرف محل درس حرکت می‌کرد، کاری هم به کار کسی نداشته، از آن مسیری که نزدیک به مدرسه بوده رد می‌شده تا به مدرسه برسد و درس را شروع کند.

خانه‌ای در مسیر راهش بود که خانه زن جوانی بود. زن شوهر داشت، شوهر زن به سفر رفته بود، چند ماه می‌کشید تا برگردد. این زن گاهی که جلوی در بوده، یا کنار پنجره نشسته بوده، این شیخ جمال را می‌دید و از آنجا که این شیخ خوش قیافه بوده، عاشق او می‌شود؛ ولی هر چه فکر می‌کند که ما این شیخ را چگونه به دام بیندازیم، چیزی به نظرش نمی‌آمد، فکر هم می‌کرد که اگر یک روز در خانه را باز کند و جلوی شیخ را بگیرد و بگوید، بفرمایید داخل، شیخ با این تدبیری که دارد می‌گوید: برو گمشو! بنابراین باید نقشه کشید.

نقشه شیطانی

وای به روزی که مرد و زن فکرشان فکر شیطانی شود، و بخواهند علیه یک انسان طرح بریزند. آن زن هوسباز یک پیرزنی را در محل صدا کرد، گفت: من یک کاغذ به دست می‌دهم و مثلاً ده تومان هم به تو می‌دهم که این کار را بکنی! تو این کاغذ در دستت باشد، برو جلوی در بنشین، شیخ جمال که رسید، با صدای محزون به او بگو: مادر! جوان من دو سه سال است که به سفر رفته، خبر از او نداشته‌ام، دیشب نامه‌اش آمده، سواد خواندن ندارم، شما بیا در دالان این خانه و این نامه را بخوان تا خواهرش هم بفهمد برادرش چه نوشته است! با گردن کج و صدای محزون، به شیخ گفت: از پسر نامه آمده، برای خاطر خدا بیا داخل دالان برای من بخوان تا خواهرش نیز بشنود.

شیخ جمال که وارد دالان شد، زن پشت در را قفل زد، به شیخ جمال گفت: اگر صدايت در بيايد مي‌روم روي پشت بام و فرياد مي‌زنم و مردم را جمع مي‌کنم به آنها مي‌گويم شيخ جمال آمده با من شوهردار زناي محصنه کند! صدايت در نيابد! گفت: چشم خانم! بيا برويم داخل اتاق! بفرماييد! گفت: من مدتي است که عاشق تو هستم بايد آنچه که مي‌گويم انجام بگيرد.

شیخ گفت: چشم، من هم شما را بیک نظر دیدم و عاشقت شدم، من هم هیچ حرفی ندارم، اما من که می‌روم مدرسه به طلبه‌ها درس بدهم اول یک دستشویی می‌روم و بعد وضو می‌گیرم و بعد درس می‌دهم! حالا اینجا فقط یک دستشویی می‌خواهم بروم، وضو که نمی‌توانم بگیرم، برای زنا که آدم وضو نمی‌گیرد. گفت: برو دستشویی، اما دستشویی بالای پله‌هاست. گفت عیبي ندارد. رفت توي دستشویی، گفت: خدایا من که نیازی به دستشویی ندارم، من می‌خواهم از دام این شیطان فرار کنم، من با این قیافه خوشگلم، خودم را زشت می‌کنم برای تو

تیغی که به همراه داشت و برای تراشیدن قلم از آن استفاده می‌کرد را در آورد، اول با آفتابه آب ریخت روی سر خود، و کل این موهای زیبایش را تیغ زد، ابروهایش را با تیغ زد، محاسنش را با تیغ زد، قیافه بسیار زشتی پیدا کرد، با آن قیافه زشت و بد و سر و صورت خون آلود آمد جلو اتاق و گفت: خانم ما آماده ایم

زن وقتی در را باز کرد و چشمش به او افتاد، دید عجب آدم زشت و بدگلی! چنان ناراحت شد که گفت: سریع بیا من در را باز کنم، برو گورت را گم کن! در حیاط را باز کرد و شیخ آمد بیرون

از آن روز خدا زبان شیخ، گلوی شیخ و طنین صدای شیخ را عوض کرد و مردم عاشقش شدند، جوانها آمدند دست به دامنش شدند. گفت: این جوانهایی که می‌بینی تربیت شده‌های شیخ جمال هستند! با «نه» گفتن زمین زندگی پاک می‌شود، از این زمین پاک زندگی دنیا، بهشت در می‌آید

□

مرحوم حجة الاسلام دکتر هادی امینی فرزند علامه امینی می‌گوید

مادر بزرگم (مادر علامه امینی) یک روز آمده بودند منزل ما در نجف

من مطالبی درباره زندگی علامه از ایشان پرسیدم. مادر بزرگم به یکی از نکات عجیبی که اشاره کردند این بود که می گفت:

من بعد از اینکه ایشان متولد شد تا دو سال تمام هیچ وقت بدون وضو به ایشان شیر نمی دادم و هر وقت موقع شیر دادن ایشان می شد مثل اینکه به من القاء می شد و من می رفتم وضو می گرفتم و بعد به ایشان شیر می دادم، به یاد ندارم بدون وضو به ایشان شیر داده باشم و برکات زیادی در این وضو گرفتن و شیر دادن نصیب شد.



: از قول فرزند علامه امینی نقل شده است

بعضی ها خیال می کنند کتاب الغدیر به راحتی تألیف شد است.

مرحوم علامه امینی سختی ها متحمل شد که توصیف آن از عهده زبان خارج است.

مقابل خانه ما کتابخانه مرحوم کاشف الغطاء قرار داشت ایشان یک مدرسه ای هم داشتند که در جنب این کتابخانه بود و دارای ده، دروازه حجره بود. کتابهای این کتابخانه از پدرشان شیخ علی کاشف الغطاء به ایشان رسیده بود و هیچگونه امکانات رفاهی نداشت.

مرحوم امینی از این کتابخانه به لحاظ نزدیکی، خیلی استفاده می کردند. ایشان از صبح می رفتند برای مطالعه و آن چنان غرق در مطالعه می شدند که حتی گذشت زمان را هم فراموش می کردند.

یک بار مدیر کتابخانه هنگام عصر از کتابخانه بیرون می آید و در کتابخانه را قفل می زند. غافل از اینکه علامه امینی داخل کتابخانه است.

آن روز سهری می شود. روز بعد او وقتی به کتابخانه می آید می بیند علامه در حال مطالعه هست.

به ایشان می گوید: شما کی آمده اید؟

علامه پاسخ می دهد: از دیروز که من را در این کتابخانه زندانی کردی تا الآن در اینجا به سر می برم.

مرحوم علامه تهرانی در کتاب معاد شناسی خود می نویسد:

از شخص موثق شنیدم که می گفت

روزی یکی از معتمنین برای عیادت مرحوم علامه امینی در منزل موقت ایشان که در منطقه پیچ شمیران تهران بود رفته بود.

علامه امینی (ره) سخت مریض و به پشت خوابیده بودند.

آن شخص ضمن احوالپرسی و صحبت از آقا سؤال کرده بود

اگر انسان به حضرت عباس علیه السلام علاقه و محبت نداشته باشد به ایمان او صدمه می خورد؟

علامه متغیر شده و با آن حال نقاقت نشستند و گفتند

به حضرت ابوالفضل علیه السلام که سهل است. اگر به بند کفش من که نوکری از نوکران حضرت ابوالفضل علاقه و محبت نداشته باشد از این جهت که نوکرم، والله به رو در آتش خواهد افتاد.



دکتر صاوي مي گويد: «روزي جواني را ديدم که گردن بندي از طلا با نقش علي (ع) بر گردن داشت. به خاطر عشق زياد به علي (ع) با خود گفتم: اي کاش آن گردن بند از آن من بود، ولي افسوس که گردن بند طلا براي مرد حرام است. فردي آن روز که در خدمت علامه اميني بودم، يکي از عالمان ايراني وارد شد و کيسه اي به علامه داد. «علامه آن کيسه را گرفت و به من داد، و فرمود: «آن چه مي خواستي در اين کيسه است

وقتي بيرون آمدم و کيسه را باز کردم، ديدم گردن بندي از مرمر است که نقش علي (ع) بر آن حُك شده است. با شگفتي از خود پرسيدم: چگونه علامه از خواست و اراده دروني من آگاه شد؟! سپس فهميدم که او داراي کشف و «کرامت» است.

آفای حبیب الله چایچیان - حسان - از شاعران معاصر می گوید: «عَلَّامَه امینی در ماه محرم یکی از سال ها در مشهد مقدس به منبر می رفت. روزی بعد از منبر، کودک خردسالی بلند شد و قصیده ای درباره شب یازدهم محرم خواند که مردم و عَلَّامَه با صدای بلند گریستند و ضجّه زدند. پس از مراسم، عَلَّامَه از شاعر قصیده، پرس و جو می کند و می فرماید: می خواهم او را ببینم. مرا خواستند و من به ملاقات ایشان رفتم. از آن روز تا زمان درگذشت عَلَّامَه، همراه ایشان بودم. روزی که با گروهی به استقبال ایشان رفته بودیم، اشعاری در مدح او خواندم. برخلاف انتظار من، عَلَّامَه نگاه تندی به من کرد و فرمود: حسان! اگر به جای من، امام زمان عج الله تعالی فرجه الشریف را مدح می کردی، پاداش بیش تری می گرفتی. گفتم: من شما را به خاطر خدمتی که به اهل بیت (ع) کرده اید، مدح «می کنم. پس مدح شما، مدح اهل بیت (ع) است».

۱- علامه سید محمد تقی حکیم از قول یکی از فضلاء خوزستانی نقل می کند: «در خواب دیدم قیامت برپا شده است و مردم در محشر موج می زنند. در این هنگام دیدم گروهی در اطراف حوض آبی که بسیار زلال و شفاف است، گرد آمده اند و هر کدام می کوشند در نوشیدن آب آن حوض بر دیگری پیشی گیرند. در این هنگام، مردی نورانی کنار حوض آب آمد. برخی را در نوشیدن آب پیش می اندازد و برخی را از نوشیدن آن باز می دارد. فهمیدم که او، امام علی (ع) است. جلو رفته، سلام کردم و با اجازه حضرت کاسه ای از آب حوض نوشیدم

آری، به راستی که الغدیر، چشمه ای سیراب کننده و سرچشمه گرفته از حوض کوثر است».^۳

- نویسنده کتاب جرعه نوش غدیر به نقل از یکی از مراجع تقلید در قم می نویسد: «روزي علامه اميني در كربلا 3 به خانه ما آمد و در میان صحبت هایشان فرمود: روزي پولم تمام شده بود و چیزی در بساط نداشتم. حتّی دو روز بود غذایی در منزل نبود. به حرم امیرالمؤمنین مشرف شدم. پس از زیارت، قرآن را باز کردم و آیه «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ

4 - «صبح روز ورود علامه امینی به منزل آقای خادمی در اصفهان، حجت الاسلام فیروزیان که از ورود علامه بی خبر بود، به خانه ایشان می رود و می گوید: شب گذشته در خواب دیدم که جمعیت انبوهی جلوی منزل شما گرد آمده اند و به شدت ابراز احساسات می کنند. پرسیدم: چه خبر است؟ گفتند: «امیرالمؤمنین آمده است»

◆ ◆ ◆ ◆ ◆ ◆ ◆ ◆ ◆ ◆

سپس بر کاغذی، ذکر «یا علی» را نوشتم و گفتم این را به بازوی راست دخترتان ببندید و در باطن به مولا علی بن ابی طالب توسّل، کردم که ما را شرمندة نکند.

- حاج آقا رضا اميني نقل مي كند: «استاد محمدعبد الغني در نامه دوّمش به علامّه نوشته بود: سفارش شما را 2 در مورد سرودن شعر براي اهل بيت (ع) - پذيرفتم و شعري را كه درباره اميرالمؤمنين سروده ام، خدمت شما مي فرستم. البته من اين قصيده را در حالي سروده ام كه دخترم - تنها اميد زندگاني ام - در بستر بيماري افتاده است و پزشكان او را جواب کرده اند. من اين اشعار را در کنار بستر دخترِ بيمارم و با چشمان اشك آلود سروده ام و از شما مي خواهم اين اشعار را خدمت مولايّم - اميرالمؤمنين - بخوانيد و شفائي دخترم را از ايشان بخواهيد. اميدوارم شما شفائي دخترم را از حضرت بگيريد

پس از مدتی، نامه سوّم استاد عبدالغنی رسید که نوشته بود: من ساعت و زمان تشرّف شما را به حرم مطهرّ با لحظه شفای دخترم تطبیق کردم؛ همان ساعتی که دخترم از بستر بیماری بلند شد، شما در حرم مطهرّ، شفای او را از حضرت درخواست کرده اید.

خواب علامه حلی هم حجت نیست!!

صاحب کتاب ریاض العلماء در شرح حال علامه حلی می نویسد □

روز ی علامه حلی در مسجد نشسته بود و مشغول تدریس بود. ناگهان دیوانه ای وارد مسجد شد و ایشان به علت اینکه در احادیث صحیحه ای آمده است که نباید اجازه داد دیوانه وارد مسجد شود، به خاطر آن که مبدا به مسجد بی احترامی کند لذا دستور فرمود تا او را از مسجد بیرون کنند.

مرحوم علامه شب در عالم رؤیا دید که شخصی به او اعتراض می کند که چرا دیوانه را از مسجد بیرون کردی و فردای آن شب در مسجد دوباره همان دیوانه وارد می شود و مرحوم علامه مجددا دستور می دهد که او را با آرامی بیرون کنند.

در شب دوم و سوم به همین ترتیب خواب می بیند که نباید آن دیوانه را از مسجد بیرون کند ولی در عین حال او همه روزه موقع درس، وقتی می بیند که آن دیوانه وارد مسجد شده دستور می فرماید که او را بیرون کنند.

بالأخره در شب چهارم در عالم رؤیا باز همان شخص را می بیند که به او می گوید:
چرا با آنکه من مکرر تورا از بیرون کردن آن دیوانه نهی کرده ام باز هم او را بیرون می کنی؟

مرحوم علامه می گوید: اگر هزار مرتبه هم شما مرا در خواب نهی کنی، من او را برای هزار و یکمین مرتبه از مسجد بیرون می کنم، زیرا خواب حجیت ندارد ولی آن روایاتی که در مورد کراهت ورود دیوانه به مسجد وارد شده، از نظر من معتبر است. در آن هنگام آن شخص در عالم خواب از مرحوم علامه حلی تقدیر می کند.

در یکی از شبها مرحوم علامه طباطبائی (رضوان الله تعالی علیه) را به یک میهمانی دعوت می کنند، در آن زمان کوچه ها تاریک بوده است.

در نتیجه راه رفتن برای ایشان در چنین وضعی سخت بود □

یکی از آقایان پیشنهاد می کند که آقا اگر چنین مراسمی در منزل خودتان باشد بهتر است □

وقتی که شما را به منزل دیگران دعوت می کنند، تشریف نبرید، الان شب است و تاریکی همه جا را فرا گرفته ♦
..است. ممکن است حضرتعالی در این سن و سال زمین بخورید

—حالا توحید را ببینید-✱

افورا آقا می فرمایند: مگر در روز، روشنائی روز است که مرا نگه می دارد؟

و این آیه مبارکه را تلاوت می فرمایند □

«قُلْ مَنْ يَكْلُؤُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ مِنَ الرَّحْمَنِ بَلْ هُمْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِمْ مُعْرِضُونَ (انبیاء ۴۲)» ✱

چه کسی شبها و روزها شما را از آسیب هایی که می خواهد به شما برسد، حفظ می کند. آیا روشنایی □
است که شما را نگه می دارد

حجت الاسلام والمسلمین ادیب نیشابوری نقل می کند

روزی بنده همراه با چند تن از پیرو غلامان اهل بیت (ع) به عیادت علامه امینی رفتیم که فردی گفت جناب علامه از شما سوالی درباره حضرت زهرا دارم که در این حال علامه با ناراحتی فرمودند ساکت باش، همه از این برخورد

علامه تعجب کردند تا اینکه ایشان به کمک نزدیکان شان از بستر برخاسته و نشستند و آنگاه فرمودند چرا در حالی که پام دراز بود نام حضرت زهرا (س) را آوردی

در شرح حال شیخ آقا بزرگ تهرانی این عالم وارسته و پرتلاش و نمونه عالی استقامت و پشتکار می خوانیم

شیخ با این همه اشتغال پر دامنه علمی و تتبعات فرصت گیری که داشت از انجام دادن عبادات اسلامی و «□□ تهذیب نفس غفلت نمی کرد. شب چهارشنبه هر هفته پیاده از نجف به مسجد سهله (در ۱۰ کیلومتری نجف) می رفت و در آن جا به نماز و دعا و عبادت می پرداخت

». «این کار وی تا مدتی پس از رسیدن به سن ۸۰ سالگی همواره ادامه داشت □□

(تعهد روباه به حاج محمد صادق تخته فولادی استاد مرحوم شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی(رض)

در یک زمستان سخت که برف زیاد باریده بود؛ در یک شب به حاج محمد صادق تخته فولادی عرض می کنند ✓
روباهی پای دیوار تکیه ایستاده و از سرما می لرزد. می فرمایند گوش او را بگیرد و بیاورید اینجا، می روند روباه را می آورند مرحوم حاجی خطاب به روباه می فرمایند در اینجا اطاقی هست که چند مرغ و خروس ما در آنجا است تو هم می توانی شبها بیائی و در آن اطاق با آن حیوانات بمانی و صبح که شد دنبال کارت بروی

سپس به خدمتکارشان می فرمایند: روباه را ببرید در اطاق مرغها جای دهید. از آن پس، روباه هر شب می آمد و مستقیم به اطاق مرغها می رفت و تا صبح پهلوی آنها بود. صبح که می شد از تکیه بیرون می رفت. بعد از مدتی یک شب یکی از مرغها را می خورد و صبح زود هم طبق معمول از تکیه خارج می گردد اما شب که بر می گردد دیگر داخل تکیه نمی شود و بیرون تکیه پای دیوار می خوابد. جریان را به حاجی عرض می کنند. می فرمایند بروید روباه را بیاورید. روباه را می آورند. حاجی رو به او کرده می فرمایند: تو تقصیر نداری طبع روباهی تو غلبه کرد و برخلاف تعهدت عمل نمودی، حالا برو جای هر شب بخواب ولی شرط کن دیگر خطا نکنی، می فرمودند دو ماه دیگر روباه هر شب می آمد و صبح می رفت بدون اینکه دیگر متعرض این حیوانات بشود، تا اینکه زمستان تمام شد

زان بیاورد اولیاء را بر زمین

تا گُند شان رَحْمَةً لِّلْعَالَمِین

[مولوی، مثنوی دفتر سوم، ۱۸۴۳]

منبع: نشان از بی نشانها، ج ۱، ص ۴۳ □

□

:نقل است که روزی جوانی از روی بی ادبی و تمسخر به جناب حکیم میرزا ابوالقاسم میرفندرسکی گفت

جناب میر، چطور است که شما علما در صیقه ی عقد دائم یا موقت با چند کلمه حرامی را که حکمش حدّ زناست را !!! به حلالی که فلان مقدار ثواب و ارزش دارد تبدیل می کنید؟

جناب میر اندکی سکوت کرده و سپس فرمودند:

«... ساکت شو پسرک بیشعور احمق نفهم و...»

جوان ناراحت شده و گفت: من فقط یک سوال پرسیدم، تو که مثلاً مقدس این شهر بودی، چرا اینطور به من ناسزا می گویی؟ جناب میر در کمال آرامش فرمودند:

پسرم، این پاسخ من بود به سوال شما، چطور شد که تو با شنیدن چند کلمه، آن هم از من، به این حال افتادی «و چنین دگرگون و ناراحت شدی؟ آنوقت کلمات خداوند (در قالب صیغه محرمیت) قادر نیستند که حرامی را دگرگون !!! کرده و به حلال خداوندی تبدیل نمایند؟»

منبع □□

پایگاه تخصصی حکیم، عارف، فیلسوف، میرزا ابوالقاسم میرفندرسکی

مرحوم آیت الله مولوی قندهاری می فرمودند: يك مدتي حرم امام رضا عليه السلام می رفتم و عرض می کردم که یابن رسول الله! من #می خواهم حقیقت لیلۃ القدر را بفهمم

در همان ایام یک بار در حین زیارت امام رضا علیه السلام حس کردم از داخل ضریح به قلب من يك مطلبی الهام شد که «# اگر می خواهی حقیقت لیلۃ القدر را درک کنی،

«مواظب چشم هایت باش #»

ایشان می فرمودند: من خیلی مواظبت کردم تا حدی که حتی من در آن ایام به مادر هم نگاه نمی کردم و متوجه شده بودم که صور افراد در چشم من نباید بیفتد

بعد می گفتند که وقتی این حالت غض بصر برایم ملکه شد، شب قدر آن سال که در حرم امام رضا علیه السلام بودم؛ لیلۃ القدر و قدریت لیلۃ القدر را یافتم که قضیه از چه قرار است و غیر آنچه هست که دیگران تصور می کنند

آیت الله العظمی نوری همدانی حفظه الله تعالی

پیوسته یکی از توصیه های ایشان به شاگردان و مخاطبان خود تکریم و تجلیل از اساتید خود می باشد تا جایی که بارها فرموده اند: «# من اسامی همه اساتید خود را یادداشت نموده

در نماز شب خود برای آنان دعا می کنم، چرا که این عمل دارای #برکات فراوانی بوده، باعث #توفیق روز افزون # «انسان می گردد»

روزی علامه طباطبایی میفرمود: من در شبانه روز ۶ ساعت راضرف خوردن و خوابیدن و عبادت میکنم و #۱۸ ساعت هم مشغول تفکر هستم

مناعت طبع

□□□□□□□□□□

يَسْمُ اللَّهُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ

در یکی از عیدهای نوروز خانواده رضا شاه با وضع بی حجابی بالای بام صحن حرم حضرت معصومه علیها السلام ظاهر شده بودند.

آقا سید باقر ناظم که از یاران شیخ محمدتقی بافقی بود، بالای بام رفته تا آنان را که با وضع مفتضحی بودند پایین بیاورد.

عیال رضاخان فوراً با او تماس تلفنی می گیرند و می گویند: چرا نشسته ای؟ در حالی که به حریم تو توهین شده است.

رضاخان با چند دستگاه توپ وارد قم می شود، به این خیال که صحنه خونین مسجد گوهرشاد مشهد را تکرار کند. به صحن حضرت معصومه علیها السلام می آید و با چکمه وارد حرم می شود و لگدی به ضریح می زند و با صدای بلند می گوید: شیخ محمدتقی کجاست؟ عمال او می روند و جناب شیخ را می آورند.

رضاخان آن قدر با لگد به کمر مرحوم بافقی می کوبد که او تا آخر عمر گرفتار بیماری شده بود. مرحوم بافقی را به حالت تبعید در حرم حضرت عبدالعظیم نگاه می دارند.

گروه هایی از مردم تهران به عیادت ایشان می روند و او در همان حال به امر به معروف و نهی از منکر خود ادامه می دهد. گویا بعضی از سران دولت خدمت ایشان می روند و می گویند شما دست از این حرفها بردارید تا ما برای شما تقاضای آزادی کنیم.

مرحوم بافقی در پاسخ می گوید: شما و رضاخان هیچ هستید و من از هیچ چه توقعی داشتم باشم. من نوکر امام (زمان علیه السلام هستم، هر کاری می خواهید بکنید. ۱)

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود

مَنْ اسْتَغْنَى عَنِ النَّاسِ أَغْنَاهُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ

(کسی که از مردم بی نیازی جوید خداوند او را غنی می گرداند. ۲)

□□ منبع

مجله حوزه، شماره ۳۴، ص ۶۴ و ۶۵ 1)

غیرالحکم 2)

:حضرت آیت الله مرعشی نجفی می فرمودند:bouquet:

چند شب بعد از ارتحال آیت الله شیخ مرتضی حائری، او را در عالم خواب دیدم. حواسم بود که از دنیا رفته است. کنجکاو شدم که بدانم در آن

! طرف مرز زندگی دنیایی چه خبر است؟

پرسیدم: آقای حائری، اوضاع تان چطور است؟

آقای حائری که راضی و خوشحال به نظر می آمد، رفت توی فکر و پس از چند لحظه، انگار که از گذشته ای دور صحبت کند شروع کرد به تعریف کردن... همین که بدن مرا در درون قبر گذاشتند... بدن خودم را از بیرون و به طور کامل می دیدم. خودم هم مات و مبهوت شده بودم، این بود که رفتم و یک گوشه ای نشستم و زانوی غم و تنهایی . در بغل گرفتم

ناگهان متوجه شدم که از پایین پاهایم، صداهایی می آید. صداهایی رعب آور و وحشت افزا! صداهایی نامأنوس که موهایم را بر بدنم راست می کرد

به زیر پاهایم نگاهی انداختم. از مردمی که مرا تشیع و تدفین کرده بودند خبری نبود. بیابانی بود برهوت با افقی بی انتها و فضایی سرد و سنگین و دو نفر داشتند از دور دست، به من نزدیک می شدند

[@doreeeehmi](#)

تمام وجودشان از آتش بود. آتشی که زبانه می کشید و مانع از آن می شد که بتوانم چشمانشان را تشخیص دهم. انگار داشتند با هم حرف می زدند و مرا به یکدیگر نشان می دادند. ترس تمام وجودم را فرا گرفت و بدنم شروع کرد به لرزیدن. خواستم جیغ بزنم ولی صدایم در نمی آمد. تنها دهانم باز و بسته می شد و داشت نفسم بند می آمد. بدجوری احساس بی کسی غربت کردم . در دل گفتم :خدایا به فریادم برس! خدایا نجاتم بده، در اینجا جز تو کسی را ندارم

همین که این افکار را از ذهنم گذرانیدم متوجه صدایی از پشت سرم شدم. صدایی دلنواز، آرامش بخش و روح افزا و زیباتر از هر موسیقی دلنشین! سرم را که بالا کردم و به پشت سرم نگریستم، نوری را دیدم که از آن بالا بالاها دور دست به سوی من می آمد. هر چقدر آن نور به من نزدیکتر میشد آن دو نفر آتشین عقبتر و عقبتر میرفتند تا اینکه بالاخره ناپدید گشتند. نفس راحتی کشیدم و نگاه دیگری به بالای سرم انداختم. آقای را دیدم از جنس نور. نوری چشم نواز آرامش بخش. ابهت و عظمت آقا مرا گرفته بود و نمیتوانستم حرفی بزنم و تشکری کنم، اما خود آقا که گل لبخند بر لبان زیبایش شکوفا بود سر حرف را باز کرد و پرسید: آقای حائری! ترسیدی؟

من هم به حرف آمدم که: بله آقا ترسیدم، آن هم چه ترسی! هرگز در تمام عمرم تا به این حد نترسیده بودم. اگر یک لحظه دیرتر تشریف آورده بودید حتماً زهره ترک میشدم و خدا میداند چه بلایی بر سر من می آوردند . بعد به خودم راستی، نفرمودید که شما چه کسی هستید؟ :جرات بیشتر دادم و پرسیدم

و آقا که لبخند بر لب داشت و با نگاهی سرشار از عطوفت، مهربانی و قدرشناسی به من مینگریستند فرمودند: من علی بن موسی الرضا هستم. آقای حائری! شما ۳۸ مرتبه به زیارت من آمدید من هم ۳۸ مرتبه به بازدیدتان خواهم ...آمد، این اولین مرتبه اش بود؛ ۳۷ بار دیگر هم خواهم آمد

[کرامات امام رضا علیه السلام از زبان بزرگان ؛ صفحه ۹۲]:blue_book:

ملا عباس تربیتی

آخوند ملاعباس تربیتی عالمی عامل بود که در سراسر زندگی ، به حقوق دیگران ارج نهاده و هنجار های اجتماعی را رعایت می کرد

آقای راشد در این زمینه می نویسد: هر گاه بام خانه اش را کاه گل می کرد، مقداری از بام همسایه را هم که متصل به خانه اش بود، کاه گل می کرد. هیچ گاه برف خانه اش را در کوچه نمی ریخت و ناودان خانه اش را به کوچه ... نمی گذاشت و ما را نهی می کرد که در جوی آب که به خانه های مردم می رود، چیزی بشوییم

خاطره ای از امام خمینی(ره) از یک دعای مستجاب

خدا بیامرزد حضرت امام را، آقای اشراقی داماد حضرت امام، نقل می کرد که در حیاط جماران با امام قدم می زدیم، امام گفت: آقای اشراقی! اگر یک نفر از طرف خدای عالم بیاید و بگوید خداوند به تو پیام داده که یک حاجت برآورده شده و یک دعای مستجاب پیش من داری، آن حاجت را چه می خواهی؟

آقای اشراقی می گوید: من خیلی فکر کردم که چه بخواهم و چه نخواهم، ترسیدم یک جمله ای بگویم که امام ایراد بگیرد، برگشتم به امام گفتم: اگر برای خود شما یک همچین اتفاقی بیافتد از خدا چه می خواهید؟ امام گفت: اگر یک همچین اتفاقی برای من بیافتد، از خدای عالم عاقبت به خیری طلب می کنم.

خطیب مشهور حاج آقای باقری که از شاگردان مرحوم آیت الله میلانی(ره) بودند می گفتند:

یکبار که در خدمت استادم بودم ایشان فرمودند:

افلانی! منبر که می روی ۴۰ نفر از این جوانان پای منبرت را بیاور کارشان دارم.

منکه از این دستور استاد تعجب کرده بودم اطاعت امر کرده و ۴۰ نفر از جوانان را آوردم.

آقا فرمودند: یکی یکی بیایند داخل اتاق؛

ما اصلاً نفهمیدیم که چه کار دارد.

فقط هر جوانی وارد می شد پس از چند لحظه با چشم گریان بیرون می آمد و اصلاً حرف نمی زد؛

حدوداً ۲۰ نفر وارد شدند تا اینکه من بیتابی کردم و داخل رفتم ببینم حکایت چیست؟

وقتی وارد اتاق شدم آقا نشسته بودند و کفنش هم کنارش بود و هر جوانی داخل می شد از او سوال می کرد که

تو امام حسین(ع) را دوست داری؟

آنها جواب می دادند: بله

آقا می فرمود: خیلی؟

جواب می دادند: ان شاءالله که همین طور است،

به محض اینکه اشک از دیده جوانان جاری می شد، آقای میلانی سریع کفن خود را به اشک آنها می مالید.

با دیدن این صحنه جوانان بیشتر منقلب می شدند و گریه می کردند و از اتاق بیرون می آمدند.

بعداً از ایشان سوال کردم:

آقا شما که مرجع هستید و اجازه اجتهاد خیلی از مراجع را شما داده اید، و دیگر به این مسائل احتیاج ندارید.

آقا فرمودند: اگر چیزی به دردم بخورد همین توسل به حسین زهراست.

منبع

کرامات معنوی، ص ۴۷ و ۴۸

دختر امانت خداست

علامه طباطبایی در صدا کردن خانم و بچه ها اخلاص خاصی داشت. حتی تا آخرین روز زندگی با همسرش هم او را با الفاظ سبک خطاب نکرده بود.

همیشه «خانم» را همراه با نام او به کار می برد. غیر از همسرش، به بچه ها هم احترام می گذاشت؛ مخصوصاً □ به دخترها. همیشه کنار اسمشان لقب «سادات» را هم بیان می کرد

می گفت: حرمت دختر، مخصوصاً سیده باید حفظ شود. دختران امانت خدا هستند. هر چه آدم به آنها احترام بگذارد، خدا و پیغمبر خوشحال می شوند.

فرزند علامه می گوید: «رفتارش با مادرم بسیار احترام آمیز و دوستانه بود. همیشه طوری رفتار می کرد که گویی مشتاق دیدار مادرم است.

ما هرگز بگو مگو و اختلافی بین آن دو ندیدیم. به قدری نسبت به هم مهربان و فداکار و باگذشت بودند که گمان □ می کردیم آنها هرگز با هم اختلافی ندارند. آنها واقعاً مانند دو دوست با هم بودند

منقول است که مرحوم حاجی سبزواری (رضوان الله علیه) برای عیادت بیماری می رفت و عده ای هم با او بودند. نزدیک منزل بیمار که رسید، برگشت و رفت. اطرافیان پرسیدند: آقا چرا تا این جا آمدید و حالا بر می گردید؟ آقا جواب داد: که خطوری به قلم کرد که بیمار وقتی مرا ببیند، از من خوشش خواهد آمد و می گوید که سبزواری، چه انسان والا و بزرگی است که به عیادت من بیمار آمده است. حالا بر می گردم تا هنگامی که اخلاص اولیه را بیابم و تنها برای خدا به عیادت بیمار بیایم.

در محضر استاد

ص ۳۲

آیت الله شیخ عباس قوچانی می فرمودند: دو سال زندگی ما به این صورت که فقط روزی سه نان داشتیم، صبح ها نان را با چایی می خوردیم و عصر و شب با شربت سکنجبین، اما در این دو سال یک بار! در ذهن ما خطور نکرد که این چه زندگیه؟

تغافل مرجع

مرجع تقلید آیه الله سید ابوالحسن اصفهانی، نسبت به خانواده های بی بضاعت خیلی حساس بود و هر یک از آنان که صاحب فرزند می شد یکصد تومان برای خرج زایمان همسرش به او می داد

مردی گفت: آقا سَنَس زیاد شده و هوش و حواس درستی ندارد، اعیاد مذهبی که می رسید در شلوغی خدمت آقا می رسید و می گفت: دیشب خداوند بچه ای به ما داده است، آقا هم صد تومان به او می داد. به دوستانش گفت: نگفتم آقا توجه ندارد، دوستانش گفتند آقا توجه دارد، ولی برای حفظ آبروی تو تغافل می کند

:بالاخره وقتی برای گرفتن صد تومان هشتم خدمت آقا رسید، آقا پول را به او داد و آهسته کنار گوشش فرمود:
!!قدر خانمت را داشته باش که در یک سال هشت بار برایت زایمان کرده است
(خاطرات حجت الاسلام قرائتی ج ۲، ص ۵۳)

:علامه محمد تقی جعفری می نویسد

یکی از خویشاوندان این جانب، در واپسین روزهای سال ۱۳۵۵، خواب می بیند که در برابر مرحوم علامه امینی، «
در يك اتاق نشسته است. علامه به او می گوید: آیا شما جعفری را می شناسید؟ وی پاسخ می دهد: آری
سپس پاکتی را که در میان آن نامه ای بوده است، به ایشان می دهد و می گوید: این نامه را به جعفری بدهید و به
او بگویید: ما اکنون در عالم برزخ دستمان از کار بسته است (نمی توانیم کاری انجام بدهیم)، ولی شما که در آن
دنیا و در میدان کار هستید، درباره امیرالمؤمنین علی (ع) کار کنید
علامه جعفری می نویسد: حدود يك سال بود که در فکر ترجمه و تفسیر نهج البلاغه بودم، ولی پس از آن که جریان
«این رؤیا را شنیدم، برای کار ترجمه و تفسیر، تصمیم نهایی را گرفتم
و طبق نقل دیگری علت اینکه علامه جعفری، شروع به شرح نهج البلاغه می کنند این بوده که علامه امینی در
خواب به ایشان می فرماید: دوست داشتم کل عمر دنیارو برای علی ع و مظلومیتش گریه کنم.
و این باعث انگیزه برای نوشتن شرح نهج البلاغه علامه جعفری میشه که چاپ اول ان بیست جلد بوده و چاپهای
بعدی در جلدهای بیشتری منتشر شده است.

جنتی: امام زمان (عج) به خزعلی سلام رسانده بود

آیت الله احمد جنتی رئیس مجلس خبرگان رهبری، از قدیمی ترین دوستان و معاشران مرحوم آیت الله ابوالقاسم
خزعلی به شمار می رود. وی در مصاحبه ای با نسیم آنلاین خاطراتی را از ابوالقاسم خزعلی تعریف کرده که در زیر
می خوانیم

آیت الله جنتی: یکی از مسائلی که (مرحوم آیت الله ابوالقاسم خزعلی) چندین بار به من فرمودند - نمی دانم یادشان
رفته بود که قبلاً به من گفته اند و شاید به این دلیل چند بار تکرار کردند - این بود که: «یک وقتی در یکی از
خیابان های تهران راه می رفتم. آقای به من رسید». اسم آن آقا را هم گفتند و یادداشت کرده ام. گفتند: «به من
رسید و گفت: حضرت ولی عصر به شما سلام رساندند!» ایشان می گفت: «خیلی خوشحال شدم که عجب! چطور
چنین لیاقتی را پیدا کردم؟» مدتی گذشت و بعد همین آقا به من گفت: «نمی خواهی با هم به مکه برویم؟» گفتم:
«بله»، ایشان می گفتند: «من و خانواده ام با ایشان حرکت کردیم و رفتیم. به مدینه که وارد شدیم برای زیارت قبر
حضرت حمزه رفتیم. مأمورین در آنجا بودند و معمولاً نمی گذاشتند کسی جلو برود. این رفیقمان گفت بیا از دیوار آن
طرف و سر قبر حمزه برویم». گفتم: «نه، نمی بینید اینها اجازه نمی دهند!» با این حال می فرمودند: «با هم رفتیم،
از دیوار آن طرف پریدیم!» حتی در ذهنم هست که گفتند: «خانواده ام هم آمدند. رفتیم و نشستیم و یک زیارت سیر
سر قبر حضرت حمزه خواندیم و هیچ کس هم متوجه نشد!» شاید می گفتند: «آنجا نمازی هم خواندیم. بعد هم
برگشتیم که به مدینه برویم، ماشین جلوی ما توقف کرد و گفت: آقا! بفرمایید شما را برسانم. بدون اینکه از ما
پرسد می خواهید کجا بروید. سوار ماشین شدیم. او ما را صاف دم در هتلی که در آن اقامت داشتیم برد. نه اینکه
قبلاً صحبتی باشد یا آشنایی داشته باشیم». ایشان می گفت: «احتمالاً این ماشین را حضرت ولی عصر برای ما
«فرستاده بودند و این راننده هم از طرف ایشان مأموریت داشت

سی سال دیگر عمر خواهی | [احتضار](#) در زمان :fire: [شیاطین](#) مباحثه آیت الله آسید رضی تبریزی با :hotsprings: interrobang: کرد

حجة الاسلام سید جواد گلپایگانی از ابوالزوجه خود آیت الله سید نصرالله :diamond_shape_with_a_dot_inside: مستنبط - فرزند مرحوم آقا سید رضی تبریزی و داماد آیت الله خوئی - نقل کرد

آمد و در آن زمان امکان معالجه این بیماری وجود نداشت. شرایط به [بیماری وبا](#) در نجف :black_small_square: گونه‌ای بود که هر کس مبتلا به این بیماری می‌شد از بین می‌رفت

مرحوم آقا سید رضی مبتلا به این بیماری شد و به حال احتضار افتاد. دوستان وقتی :small_orange_diamond: می‌دیدند کار ایشان تمام است، برای آن که جنازه وی زیاد روی زمین نماند و این بیماری به دیگران سرایت نکند،... رفتند دنبال تهیه تابوت و امکانات کفن و دفن

اما ناگهان با شگفتی دیدند ایشان بلند شد و نشست و گفت: من گرسنه‌ام چیزی بیاورید بخورم

!گفتند: آقا شما مریض بودید! گفت: حالا چیزی بیاورید بخورم! پس از خوردن غذا گفت: من خوب شدم شما بروید گفتند: چه شد؟

[بحث](#) با من وارد [اعتقادات](#) آمدند و درباره [شیاطین](#) گفت: وقتی به حال احتضار درآمدم، دیدم :small_blue_diamond: شدند و گفتند

تو باطل است و باید از آن دست برداری، من پاسخ آن‌ها را دادم و گفتم از دینم دست برنمی‌دارم، [دین](#) :red_circle: مدتی این مباحثه طول کشید، تا این که آن‌ها از نظرم ناپدید شدند

در این حال دیدم آقا امیرالمؤمنین علیه السلام تشریف آوردند و فرمودند :hibiscus:

«تو با شیاطین خوشش آمد و سی سال به عمر تو افزود [مباحثه](#) آقا سید رضی! خداوند تبارک و تعالی از »

این ماجرا گذشت، آقا سید رضی به تبریز آمد و با توجه به نفوذی که در میان مردم :small_orange_diamond: داشت، در تبریز حدود الهی را اجرا می‌کرد، تا این که در زمان اشغال ایران توسط متفقین دستگیر شد

کنند، آن‌ها را به چوبه دار بستند، اما آقا سید رضی [اعدام](#) می‌خواستند او و چند تن دیگر را :small_blue_diamond: که برای وی پیش آمده بود اطمینان داشت که به مأمور چوبه دار می‌گوید [مکاشفه‌ای](#) آن قدر به

!این شَتَب [چپق] را از جیب من بیرون بیاور و آن را چاق کن می‌خواهم بکشم :saxophone:

مأمور می‌گوید: تو عجب سید لوده‌ای هستی! می‌خواهیم تو را بکشیم می‌گویی چپق را چاق کن :o: interrobang:

!کشته نمی‌شوم آقا سید رضی می‌گوید: من :diamond_shape_with_a_dot_inside:

چپق خود را پای چوبه دار کشید، که دستور آمد وی را اعدام نکنند! و تا همان مدتی که :small_orange_diamond: امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرموده بود زندگی کرد

منبع: خاطره های آموزنده :link:

عظمت مقام و درجه ی مرحوم میرزای قمی

یک عده افراد از دهات اطراف قم آمده بودند حرم حضرت معصومه و برای آمدن باران توسل کرده بودن *

میرزای قمی (رضوان الله علیه) به خواب یکی از اولیای الهی آمده بود و فرموده بود: به این مردم بگویید مسائلی □
!مثل باران خواستن را به من بگویند، وقت حضرت را نگیرند؛ شفاعت خانم برای قیامت است

در بغداد، کیسه پول شخصی را سرقت می کنند، توسل می کند برای رفع گرفتاریش به امام زمان. بالاخره خود □
را به قم می رساند؛ به او می گویند: برو نزد میرزای قمی (این قضیه در زمان مرجعیت میرزای قمی بوده است)
!شاید برای تو کاری بکند

می آید خدمت میرزا و داستان خود را عرض می کند. میرزا دستش را می برد زیر همان تشکی که رویش □
!نشسته بوده و کیسه شخص را بیرون می آورد و به دستش می سپارد

حضرت آیه الله العظمی اراکی که عالم بسیار باطن دار و بزرگواری بودند*†

فرمودند: هرگز نشد که من مشکلی داشته باشم و یک سوره قرآن برای میرزای قمی بخوانم و مشکل من حل □
!...نشود

این فرمایش ایشان بسیار مهم است؛ زیرا این بزرگوار حدود صد سال عمر شریفشان بود؛ یعنی در طول این عمر □
،همیشه مشکلشان با خواندن یک سوره از قرآن برای میرزای قمی حل میشده

□□□□□□□□□□

از بیانات استاد اخلاق، آیت الله فاطمی نیا □

برخی از بزرگان مثل آیت الله سید محمود شاهرودی اعلی الله مقامه الشریف که از مراجع بودند، بیش از دویست و
پنجاه بار مسیر نجف تا کربلا را پیاده رفته اند

آخرین کلام آیت الله مجتهدی در حالت کما

عشق به خاندان اهل بیت علیهم السلام در وجود مرحوم مجتهدی تهرانی رسوخ کرده بود. شاهد این حرف *
صحبت های خواهرزاه ایشان است. خانم موسوی به آخرین لحظات زندگی آیت الله مجتهدی اشاره می کند؛ لحظاتی
که با عشق به حضرت اباعبدالله (ع) عجین شده است: «آخرین لحظه های عمر ایشان بود که بالای سرشان رفتم.
بنا به گفته دکتر، ایشان در حالت کما بودند و نمی توانستند حرف های من را متوجه شوند. با گریه پاهایشان را تکان
دادم و گفتم که حاج دایی الان خانه تان مجلس روضه سیدالشهدا (ع) برقرار است، چشمانتان را باز کنید. همین که
(این را گفتم چشمانشان را باز کردند و گفتند: یا حسین (ع)

دکترشان اصلاً باور نمی‌کرد که ایشان چشمانشان را باز کنند و پاسخ من را بدهند اما بعدها گفتند که این اتفاق □ فقط زمانی رخ می‌دهد که یک نفر علاقه و وابستگی خاصی به یک موضوع داشته باشد که با شنیدن آن در حالت کما عکس‌العمل نشان دهد.

روایات ناب از بزرگان تهران در طهرونی *

خلاص و تقوا در دنیای منبر و تبلیغ دین

...عمدا منبر نامرتب و بد رفتم برای روحیه ی دادن به طلبه ی مبتدی

مرحوم حاج شیخ محمد حسن معزی تهرانی نقل می کنند: « جلسه روضه و توسلی در خانه یکی از مومنین برپا بود. آن مجلس، چند واعظ و روضه خوان داشت. آقا شیخ مرتضی زاهد نیز یکی از واعظهای آن مجلس بود. یار و همراه ایشان آیت الله حاج میرزا عبدالعلی تهرانی نیز در آن جلسه حاضر بود

از قدیم رسم بود ریش سفیدهای وعظ و منبر، در انتهای مجالس سخنرانی کنند؛ اما آن روز آقا شیخ مرتضی زاهد این رسم را بر هم زد

او آن روز اولین نفری بود که بر بالای منبر رفت و شروع به صحبت کرد. در آن جلسه صحبت‌های او با جلسه های دیگرش بسیار متفاوت بود

!در واقع، صحبت‌های او ضعیف و نامرتب بود و نمی توانست برای مردم جذاب و دلنشین باشد

حاج میرزا عبدالعلی تهرانی از این منبر بسیار تعجب کرده بود. با توجه به شناختی که از آقا شیخ مرتضی زاهد داشت، حکمت و دلیلی برای این منبر می دید

بعد از مجلس، با اصرار از آقا شیخ مرتضی زاهد خواهش کرد تا علت و فلسفه این صیبهای نامرتب را تعریف نماید

آقا شیخ مرتضی زاهد بعد از اصرار حاج میرزا عبدالعلی تهرانی می فرماید: « راستش امروز در این مجلس یک آقای قرار بود به منبر برود

این آقا بعد از مدتی تحصیل در حوزه علمیه قم، تازه به تهران بازگشته است

ایشان شاید هنوز در بیان منبر به خوبی مسلط و توانا نشده باشد. به همین خاطر من سعی کردم صحبت‌هایم زیاد جذاب نباشد تا ان شاء الله بعد از صحبت‌های من، صحبت‌های این آقای تازه کار برای مردم دلنشین تر و چشمگیرتر جلوه کند، تا یک تشویق و القای روحیه ای برای ایشان شده باشد

سید جمال اسد آبادی

[یاصاحب الزمان ادرکنا...، [۱۶، ۱۰، ۱۴، ۱۵:۱۱

معجزه ی عمل به اسلام: انجمن وطنی مصر

این متن که از کتاب ارزشمند "مناظره دکتر و پیر" اثر جاویدان شهید سید عبدالکریم هاشمی نژاد، آورده شده گزارش می‌دهد که از فعالیت یکماهه انجمن وطنی مصر

(توجه: برخی اعداد برای تطابق با تاریخ روز تغییر داده شده اند)

در سال ۱۳۰۰ هجری، یعنی حدود ۱۳۷ سال پیش که کشورهای اسلامی همگی در تحت حمایت مستقیم دولت های خونخوار اروپا به سر برده، و دست تجاوز و ستم آنان حلقوم ضعیف ملل مسلمان را به سختی می فشرد و تنها در بین ممالک اسلامی ایران و ترکیه اسماً مستقل بودند اگرچه برای آنان هم فقط نامی از استقلال باقی مانده بود، در چنان روزگار تیره ای یک نفر مسلمان بیدار و غیور و یک نفر روحانی و دانشمند عالی قدر مذهبی به نام ((سید جمال الدین اسد آبادی)) پس از یک مسافرت کوتاه به ممالک اسلامی و دیدن وضع رقت بار مسلمانان، آنان را برای رهایی از زیر بار آن همه ذلت و تیره بختی، به نهضت و قیام مردانه دعوت کرد، اما در سراسر کشور های اسلامی تنها شیخ (محمد عبده) مفتی دیار مصر دعوت سید را پذیرفت، و به اتفاق او به اروپا سفر کرده و در پاریس مجله ای به نام "عروه الوثقی" منتشر ساختند، و به وسیله مقالاتی آتشین که در مجله نشر داده، و آن را برای ممالک عربی و اسلامی می فرستادند، مسلمانان را برای بیداری از آن خواب مرگ آسا و حالت رکود و خمودی دعوت می نمودند و مقالات منتشره در آن چون از دلی سوزان و قلبی خروشان سرچشمه می گرفت، آهسته آهسته گویا نزدیک بود بر اسکلت های مردهو بی جان مردم مسلمان روح اسلامی بدمد، اما قدرت های استعمارگر زود به این مطلب توجه پیدا کردند، و بلافاصله دستور جلوگیری از ورود مجله عروه الوثقی را به ممالک مستعمره انگلیس و فرانسه، مانند مصر و امثال آن صادر کردند، و بدین وسیله اولین قدمی که سید جمال الدین برای نجات ممالک اسلامی برداشته بود با شکست مواجه گردید، اما این عدم موفقیت هرگز موجب یأس سید نگردید. لذا بلافاصله به اتفاق شیخ محمد عبده از پاریس حرکت کرده و وارد مصر گردیدند، و در آن جا جمعیتی به نام "انجمن وطنی" تشکیل داده و مردم مصر را برای عضویت در آن دعوت کردند.

اما چون این انجمن شباهتی به انجمن ها و احزاب دیگر دنیا نداشت، دزد و فحاش در آنجا راه نداشت، منافق و دورو در آن جا یافت نمی شد و انجمنی بود که بر خلاف تمامی احزاب سیاسی روز برای رسیدن به وکالت و وزارت تأسیس نشده بود، برای حفظ قدرت و ریاست دیگران و پشتیبانی از شخصیت های آلوده و کثیف تشکیل نیافته بود، لذا در سراسر مصر تنها چهل نفر به تمام معنی فداکار عضویت آن انجمن را پذیرفتند و در پانزدهمین جلسه انجمن وطنی، سید جمال الدین اسدآبادی با حضور همه اعضاء روی کرسی خطابه قرار گرفت و چنین گفت

بارالها! گفته تو راست است که فرمودی

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا

پروردگارا، گفته تو حق است و این انجمن مقدس به نام تو و برای یاری دین تو تشکیل یافته است

آنگاه خطاب به اعضای انجمن فرمود: آقایان گرامی! دستور مقدسی که نشانه حقانیت دین اسلام تا روز قیامت و ضامن سعادت بشریت می باشد، قرآن است؛ آه، آه، چسان این قرآن مقدس در اثر غفلت مسلمانان مهجور شده همان قرآن مقدسی که در پرتو شعاع نورانیش دنیای دیروز و امروز را با آن انحطاط به این درجه از تمدن رسانید! آه، آه، چسان بهره برداری از قرآن امروز منحصر به امور ذیل گردیده است

به تلاوت بر بالالی قبرها در شب های جمعه، مشغولیت روزه داران، به زباله مساجد، به کفاره گناه، به بازیچه مکتب خانه ها، به جلوگیری از چشم زخم، به وسیله قسم دروغ، به وسیله گدایی کنار کوچه ها، به زینت فنداق بچه ها، به سینه بند عروس، به بازو بند نانوایان، به گردنبند بچه ها، به حمایل مسافین، به سلاح جن زده ها، به زینت چراغانی، به نمایش طاق نصرت، به مقدمه انتقال اسباب منزل، به حرز زورخانه ها، به سرمایه کتاب فروش ها

آه که این کتاب مقدس آسمانی امروز از یک دیوان حافظ و مثنوی مولوی و گلستان سعدی کمتر محل اعتنا است. اگر یکی از اشعار دیوان های مزبور خوانده شود، حاضرین در مجمع، نفس ها را از ته دل کشیده، چشم ها و گوش ها و دهان ها برای آن باز شده و چه اندازه معانی از عرشی!!! و فرشی!!! و خیالی از آن استنباط می کنند

و حَقَّكَ اللَّهُمَّ الْقَائِلُ وَ قَوْلَكَ الْحَقُّ: تَسُبُّوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ

پروردگارا، ما تو را فراموش کردیم و تو هم آئینه دل های ما را از انعکاس حقایق کتاب مقدس خودت محروم نمودی

سبحانک اللهم انت القائل و قولک الحق: ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یتوبوا بانفسهم

ما به صورت دل های خود را از اطاعت مقدس تو برگردانیدیم و تو هم سعادت و شرافت ما را به ذلت و نکبت تبدیل ساختی.

سپس سید جمال از کرسی خطابه به زیر آمد در حالی که یک سوم از اعضای انجمن با شنیدن سخنان او از بسیاری گریه غش کرده بودند و بقیه هم در حال گریه بودند

:مرحوم سید هم به گره درآمد، و در حالی که بارها این جمله را می گفت که

ای و حقک اللهم

[باصاحب الزمان ادرکنا...، ۱۶، ۱۰، ۱۴، ۱۵: ۱۱]

نسیناک فانسینا انفسنا

تا آن که غش کرد و بر روی زمین افتاد و برای مدت سه ساعت در آن انجمن حالت غشوه و شیون حکمفرما بود، تا بالاخره با دخالت پزشک، سید و دیگر اعضای انجمن به حال عادی برگشتند و جلسه رسمیت یافت

سپس شروع به مذاکره نمودند و درباره راه علاج این بدبختی و بیرون آمدن از زیر بار سنگین و کمرشکن ذلت چاره اندیشی کردند و همگی به اتفاق آرا گفتند: تنها علت مجد و عظمت دیروز مسلمین همانا عمل به قوانین مقدس اسلام بود و یگانه موجب بدبختی و سپاه روزی مسلمین امروز هم ترک عمل به قوانین و دستورات سعادت بخش اسلام می باشد

لذا بلافاصله یک برنامه برای عمل (نه برای تشریفات) که دارای هفده ماده بود، در همان جلسه ترتیب داده شد و همه اعضای انجمن با کمال جدیت و مراقبت تصمیم به اجرای آن برنامه و عمل به آن را گرفتند. اینک متن برنامه

هر یک از اعضای انجمن در هر شبانه روز حداقل یک حزب از قرآن مجید را با دقت و تفکر بخوانند

نمازهای واجب خود را با جماعت بخوانند

امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنند

مردم غیر مسلمان را دعوت به اسلام نمایند

با مبلغان نصارا به بهترین وجه مباحثه و مناظره نمایند

نسبت به فقیران و محرومان در حدود امکان احسان کنند

هر کس انجام هر عمل مشروعی را از آن ها خواستار شد انجام دهند، و یا اگر آن ها خود اطلاع از احتیاج کسی برای انجام عمل پیدا کنند، بدون درخواست آن کس اقدام به آن عمل نمایند

صله رحم و سرکشی به خویشاوندان و نزدیکان خود را از یاد نبرند، و انجام دهند

از مریض ها عیادت کنند

اگر مسلمانی در بازار و یا مسجد دیده نشد، از حال او جویا شوند، و علت غیبت او را جستجو نمایند تا اگر غیبت او برای پیش آمد بوده، در رفع آن مشکل بکوشند

کسانی که از مسافرت مشروع برگشتند، به زیارت و دیدار آن ها بروند

حقوق واجب مالی خود را به مستحقان بپردازند

از رهنمایی افراد ناآشنا به قوانین دین، و یا شئون سعادت بخش دیگر کوتاهی نمایند

صفات رذیله به ویژه کبر و خودخواهی و خود پسندی و رهبری طلبی را از خویشتن دور نمایند

از لغزش ها و خطاهای برادران مسلمان خود بگذرند

با مردم، تندخو و غضبناک نباشند

از انجام عمل و گفتن سخنی که نفعی مادی یا معنوی برای آنان و یا دیگر مسلمانان ندارد خودداری کنند

در ضمن هر یک از اعضای انجمن یک دفتر کوچک هم با خود داشته، و به هر یک از مواد هفده گانه بالا که عمل نمودند، بلافاصله در آن دفتر یادداشت کرده تا در دفتر کل انجمن ثبت نمایند و در ضمن چون اجرای بعضی از این موارد، احتیاج به داشتن بودجه مالی داشت، لذا آن چهل نفر در مرحله اول تصمیم گرفتند که تجملات زندگی خود را عموماً به فروش بگذارند و با حداقل ضروریات زندگی بسر برند و همچنین در شبانه روز به ساده ترین خوراک ها قناعت کرده و بقیه درآمد مالی خود را به انضمام پول هایی که از راه فروش تجملات زندگی از فرش و لباس و ظروف و غیره بدست آمده، در صندوق انجمن بریزند تا برای انجام آن قسمت از برنامه که احتیاج به پول دارد، معطل نمانند.

بیان و عملکرد یک ماهه انجمن وطنی مصر

اعضای انجمن وطنی مصر تحت رهبری سید جمال الدین اسدآبادی، با مراقبت شدید فقط برای مدت یک ماه به این مواد هفده گانه عمل کردند، و اینک نتیجه کار و بیان عملکرد آنان در مدت یک ماه

از هزار و پانصد بیمار عیادت نمودند

از دو هزار و هفتصد نفر از مسافران دیدن کردند

از حال پانصد نفر از مسلمانان - که از مجامع عمومی غیبت کرده بودند - جویا شدند

دوازده هزار مورد از موارد نیازمندان را بر آورده کردند

هشتصد نفر معتاد به مشروبات الکلی را توبه دادند

هزار و سیصد نفر از مسلمانانی را که نماز نمی گذاردند، وادار به خواندن نماز کردند

چهار صد نفر از زنان فواحش و منحرف را وادار به توبه نمودند

هشتاد نفر از مستخدمان ادارات انگلیسی را وادار به استعفا از خدمت به آن حيله گر نمودند

پانصد نفر از رجال و ثروتمندان مصر را واداشتند تا از خریدن کالا و اشیاء لوکس و تجملات زندگی، که از ممالک بیگانه و به ویژه از انگلستان وارد می شود، خود داری کنند

به هفتاد و پنج نفر ورشکسته سرمایه دادند

دویست و شش نفر از فقرای حقیقی را برای مدت یک سال هزینه زندگی دادند و آنان را تأمین کردند

سی و پنج نصرانی و پانزده یهودی و هفتاد نفر بت پرست را مسلمان کردند

چهل و چهار مجلس بحث با مبلغان نصرا - که در تحت حمایت دولت انگلیس در مصر مشغول به فعالیت بودند- برقرار نمودند، و صد و بیست اشکال و ایراد به آنها وارد ساختند، که از دادن جواب آن عاجز ماندند

این بود بیان فشرده عملیات یک ماهه یک انجمنی که اعضای آن فقط چهل نفر بودند

عکس العمل عجیب در برابر فعالیت یک ماهه انجمن

دوستان عزیز، اگر می خواهید بدانید که چگونه تنها عمل به قوانین مقدس اسلام موجب مجد و عظمت مسلمین و در هم شکستن نیروی دشمنان آنان می گردد، به عکس العمل عجیب و حیرت انگیز فعالیت یکماهه انجمن وطنی مصر با دقت توجه

[باصاحب الزمان ادرکنا،...، [۱۶، ۱۰، ۱۴، ۱۱:۱۵

ک

نید:

پس از فعالیت یک ماهه انجمن وطنی مصر، ((لرد کرومر)) مستشار مالی انگلیس در مصر دید که؛ یک دفعه ۴۵٪ از نفوذ دولت انگلیس در مصر کاسته شد و تجارت انگلستان سی و پنج درصد تنزل نمود! هشتاد نفر از مستخدمان کار کرده و با تجربه مسلمان که در ادارات انگلیسی مشغول کار بودند از شغل خود استعفا نمودند و دیگر هم کسی حاضر نیست در ادارات انگلیسی مشغول کار گردد

لرد کرومر مستشار مالی انگلیس با کمال تعجب دید که نمایندگان کمپانی های انگلیسی و به ویژه نمایندگان اشیاء و کالاهای تجملی و لوکس از عدم مراجعه مشتریان فریادشان بلند است و می گویند: ما دست روی دست گذاشته و به اندازه مخارج مغازه و حقوق کارکنان آن هم فروش نمی کنیم، و از طرفی آن عده از مأموران دولت مصر !که مأمور وصول مالیات مشروبات الکلی و زنان فاحشه و سینماها و تأثرها بودند، از شغل خود استعفا دادند

لرد کرومر دید فعالیت های سی و پنج ساله مبلغان نصارا در مصر، نسبت به عملیات یک ماهه انجمن وطنی مصر نسبت یک به شانزده است! خلاصه لرد کرومر با دیدن این عکس العمل سخت و شدید یک ماهه انجمن وطنی مصر، آن چنان دچار وحشت گردید که بلافاصله گزارشات تکانه دهنده و وحشتناکی به لندن مخابره کرد

گزارشات مستشار مالی انگلیس

لرد کرومر در یکی از گزارشات خود به لندن چنین می نویسد

بدین وسیله به زمامداران انگلستان اعلام خطر می کنم که اگر یک سال دیگر انجمن وطنی مصر تحت رهبری سید جمال الدین اسد آبادی ادامه پیدا کند، نه تنها سیاست و تجارت دولت انگلیس در آسیا و آفریقا نابود خواهد شد، بلکه ترس آن است که نفوذ کشورهای اروپایی به یک باره در سراسر جهان به خطر افتد

او در گزارش دوم خود می نویسد: انجمن وطنی مصر بدترین صاعقه ای است که برای پیشرفت ما تصور شود، و باید !با کمال سرعت و عجله از برای تفرق آنان دستور صادر شود

و باز نامبرده در گزارش سوم خود می نویسد

انجمن وطنی مصر بهترین شاهد است بر استیلاي محیر العقول مسلمانان در سیزده قرن قبل که در مدت کوتاهی بر ثلث کشورهای جهان تسلط یافتند

یکی از مبلغان مسیحی در گزارشی که به کلیسای سن پُل که بزرگترین کلیسای آن عصر بود می دهد، چنین می نویسد: هیچ امری عجیب تر از این واقعه نیست که هفتصد میلیون مسیحی و اولاد انجیل در مقابل چهل نفر !مسلمان که در واقع روح یک سید روحانی در کالبد آن ها بیش نیست، این گونه مقهور گردند

باز یکی از دکترهای خارجی بیمارستان پورت سعید در کتاب خود به نام (فلسفه مجامع) که در همان روزها نگارش یافته بود، چنین می نویسد: عملیات محیر العقول انجمنی وطنی مصر اگر برای بیست سال دیگر ادامه پیدا کند، !طولی نخواهد کشید که صفحه پشت و روی کره زمین جولانگاه آن ها خواند بود

رئیس بانک انگلیس در مصر در نامه ای که به یکی از صرافان لندن می نویسد چنین می گوید: از غرایب روزگار اینکه امروز سیاست اروپا در مصر، فردا در سراسر دنیا پامال فعالیت چهل نفر مسلمان خواهد شد که سلاحشان فقط دیانت و عمل به قوانین مذهبی است

یکی از صاحب منصبان انگلیسی در نامه ای که به زن خود در لندن می نویسد چنین می نگارد: این قریحه سعادت که به سرعتی تندتر از برق در جامعه مسلمین می دمد نه تنها ملت بریتانیا خصوصا و کلیه اروپا عموما باید دست از مستعمرات خود بردارند، بلکه باید در نقطه مرکز دایره منطقه جنوب و شمال کره زمین قلعه محکم برای خود تهیه نمایند.

سر انجام از تراکم این گزارشات وحشتناک، دولت انگلیس مشاهده نمود که اگر این انجمن با داشتن چنین برنامه (عمل به قوانین اسلام) برای چند سال ادامه پیدا کند دیگر هیچ نیرویی نمی تواند در برابر قدرت خارق العاده و معجزه آسای آنان مقاومت نماید! لذا بیدرنگ دستور متفرق کردن انجمن وطنی مصر و مجازات شدید اعضای آن از لندن برای دولت مصر صادر گردید و در نتیجه پس از اعلام حکومت نظامی در مصر، مرحوم سید جمال الدین اسدآبادی را از آن جا تبعید کردند و شیخ محمد عبده را به سه سال زندان محکوم نمودند و در باره بقیه اعضای انجمن هم رفتار و حشیانه ای معمول داشتند که موجب ننگ تاریخ انسانیت می باشد، و خلاصه این ستاره ای که فقط برای مدت یک

ماه از افق مسلمانان طلوع کرده بود، دوباره افول نمود، و دولت خونخوار انگلستان با آسایش خاطر و بدون هیچ گونه امزاحمت به چپاولگری و مکیدن خون مسلمانان بار دیگر مشغول گردید

دوستان عزیز اکنون قضاوت با شماست، چهل نفر مسلمان که تنها با عمل به قوانین مقدس اسلام بتوانند تا این درجه نیرومندترین دشمنان خود را به وحشت اندازند، پس اگر نزدیک به یک و نیم میلیارد مسلمان جهان در عصر حاضر عمل به قوانین مقدس اسلام را شعار زندگی خود قرار دهند، آیا نمی توانند مجد و عظمت از دست رفته خود را باز یافته و دامنه حکومت خود را در سراسر جهان توسعه دهند؟

آری، سیدجمال الدین اسدآبادی که یک روحانی بیدار و آگاه و مبارز بود با همکاری چهل نفر از مردم با عمل به بخشی از دستورات مقدس اسلام در مدت یکماه نشان دهد که اسلا

[باصاحب الزمان ادرکنا...، [۱۶، ۱۰، ۱۴، ۱۱:۱۵

م

اصلی و عملی چگونه معجونی است و چطور می تواند بطور معجزه آسا پیکر امت اسلامی را به تلاشی چشمگیر و حیات بخش وادارد و بی جهت نیست که پس از گذشتن بیش از یک قرن از تاریخ مرگ آن مرد بزرگ هنوز استعمار و عمال آن از سایه او و نام او هم وحشت دارند و به وسیله چهره های شناخته شده و قلم های استعماری خود می کوشند تا نام آن آزاد مرد مسلمان و روحانی را بدنام کنند و وی را وابسته به قدرت های بیگانه و ضد اسلام معرفی نمایند تا از این راه اعتماد عمومی را نه از سید جمال (زیرا او دیگر در بین مردم نیست و درگذشته است) بلکه از سیدجمال های تاریخ و عصر ما که ضربه های مرگباری بر جان استعمار هستند سلب نمایند و تا دیگر مردم به گرد آنها نروند و این نمونه مردان انقلابی و مسلمان در جامعه خود تنها بمانند. غافل از اینکه در عصر ما دیگر توده مردم آگاه اند و دیگر نه تنها این حناها برای جامعه ما رنگی ندارد بلکه رسوایی کارگردانان این گونه تعزیه ها و ننگ و فصاحت آنها تا به حدی است که اگر یک فرد عادی هم (چه رسد به مردان انقلابی روحانی و مسلمان) مورد شتم و طعن آنها قرار بگیرد این خود کافی است تا افکار توده مردم را به آن مرد توجه داده و دست ملت به سوی او به عنوان یک فرد ارزشمند دراز گردد.

shiamobarez.blog.ir: برگرفته شده از

□□□□□□

□□□□

□□□

□□

□

: احترام_به_استاد#

علامه طهرانی می فرماید: «ایشان [یعنی علامه طباطبائی] نام «استاد» را فقط بر او می بردند و هر وقت «استاد» به طور اطلاق می گفتند، مراد مرحوم قاضی بود؛ و گویا در مقابل قاضی تمام اساتید دیگر با وجود آن مقام و عظمت علمی، کوچک جلوه می کردند

لیکن در مجالس عمومی اگر مثلاً سخن از اساتید ایشان به میان می آمد، از فرط احترام، نام «قاضی» را نمی بردند و او را همدریف سائر اساتید نمی شمردند.

باز ایشان نقل می کردند: «جناب علامه طباطبائی در ابتدای ورودشان به قم، به «قاضی» معروف بودند، چون از سلسله سادات قاضی مشهور در آذربایجان هستند؛ لیکن از نقطه نظر آنکه ایشان از سادات طباطبائی هستند، خود ایشان ترجیح دادند که به طباطبائی معروف شوند.

و اخیراً برای حقیر چنین منکشف شده است که شاید ایشان خواسته اند لقب قاضی منحصرأً به یگانه استاد ارجمند شان مرحوم حاج سید علی آقای قاضی منحصر گردد؛ و ایشان از جهت تکریم و تجلیل از مقام استاد، در «! شهرت و معروفیت، با وی شریک نباشند

آیت الله علامه قاضی □

: چشم_آیت_الله_بهجت #

حجت الاسلام علی بهجت می گوید: بنده پس از رحلت پدرم متوجه خیلی از این قضایا شدم. در روز دوم ختم پدرم یکی از علما که الان فوت کرده و پسر مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی بود، به من اشاره کرد که نزدیکی بروم. ایشان روی ویلچری نشسته بود و کنار گوش من گفت: من ۶۰ سال پیش در نجف که بودم، آقای قوچانی که با پدر شما نزدیک بود و از اسرار او اطلاع داشت و ارتباط خوبی با استاد آیت الله بهجت نیز داشت، به من چیزی گفت.

وی ادامه داد: او گفت سر اینکه آقای بهجت از همه هم کلاسی‌هایش ممتاز شد، یک چیز بود و آن این بود که آقای بهجت از کودکی و سالها قبل از بلوغ خود در اثر عبادت، چشمش معصیت را می‌دید و مرتکب نمی‌شد. لذا دوران کودکی را با پاکی گذراند و بعد از دوران کودکی هم همین طور گذشت. گناه او را سنگین و چرک و آلوده نکرد. در مدارج ترقی که دیگران باید پله پله بالا بروند، ایشان چون پاک و سبک بود پرواز می‌کرد.

بهجت ادامه داد: پدرم هم در صحبت‌هایش داشت که گناه را کوچکش را هم نباید کوچک بشماری. همیشه می‌گفت اگر در بالاترین حد ترقی باشی و بینی کودکی آجری جلوی پای نابینایی می‌گذارد تا او زمین بخورد و کودک بخندد و تو فقط یک لبخند زدی، همین کافی است تا تو را با مغز از آن بالا به پایین اندازد.

وی تأکید کرد: این صحبت پسر آقای سید جمال گلپایگانی خیلی به ما کمک کرد و اطلاعات ما را به هم دوخت و وصل کرد. من همیشه طلب مغفرت برای ایشان می‌کنم. بنده بارها از پدرم شنیده بودم و خیلی دیگر از شاگردان ایشان نیز شنیده بودند که پدرم می‌گفت کسی را می‌شناسم که خداوند توفیق معصیت از کودکی به او نداد. هر بار معصیت پیش می‌آمد، خداوند یک طور منصرفش می‌کرد.

حجت الاسلام علی بهجت در پایان گفت وگویی خود اظهار داشت: هیچ وقت پدرم «من» نمی گفت و همیشه همه عنوان ها و برچسب ها و من ها را پاک می کرد. بسیاری از مطالب را با عنوان سوم شخص می گفت و خیلی ها می گفتند خود آقا است. و من باور نمی کردم و دنبال دلیل بودم. او هم که هیچ اقراری نمی کرد و من بعدها فهمیدم

نا گفته های آیت الله بهجت □

□□□□□□

□□□□

□□□

□□

□

:سیره واقعی یک سالک الی الله #

: استاد مجاهدی حکایت جالبی از اقامت ایشان در کوه خضر نقل می کنند

هنگامی که حضرت آقای مجتهدی در قم اقامت داشتند با مسجد مقدس جمکران و کوه خضر (در نزدیکی های روستای جمکران) بسیار مأنوس بودند. در آن زمان هنوز مسجد همان حالت قدیمی خود را داشت و معنویت عجیبی بر فضای آن حاکم بود و ایشان می فرمودند

مسیر عبور حضرت ولی عصر - ارواحنا فداه - از زمینی که مسجد مقدس جمکران در آن واقع است. هنوز روشن و عطرآگین است و جان آدمی را می نوازد و آدمی را به خضوع و خشوع وا می دارد

برزمینی که نشان کف پای تو بود سالها سجده صاحب نظران خواهد بود

کوه خضر نیز از اماکن مورد علاقه ایشان بود و در آن جا خلوت می کردند و به دعا و توسل می پرداختند. آن سال تصمیم گرفته بودند که اربعینی را در کوه خضر سپری کنند و لذا ده روز پیش از فرا رسیدن ماه مبارک رمضان به کوه خضر رفتند و در اتفاقی که در آنجا بود ساکن شدند و ارتباطشان را جز با معدودی از دوستان قطع کردند

بعد از گذشت روزها آخرین روز از ماه مبارک رمضان فرا رسید و جناب آقای مجتهدی فرموده بودند که در آخرین روز ماه مبارک مهمان آقای حاج میرزا یدالله غروی خواهیم بود. حجت الاسلام غروی از علاقه مندان و اطرافیان حضرت آیت الله العظمی نجفی مرعشی بودند و با آقای مجتهدی نیز الفتی دیرینه داشتند، منزل مسکونی ایشان در خیابان بهار بود و دوستان بعد از افطار برای دیدار آقای مجتهدی در آنجا جمع شده بودند و حضرت آقای مجتهدی پاسی از افطار گذشته بود که آمدند

ایشان در مدت این چهل روز به خاطر روزه داری و غذای بسیار کمی که مصرف کرده بودند و نیز به علت شب زنده داری‌ها و ریاضات شرعی، به طور محسوسه لاغر و تکیده شده بودند ولی طراوت وجودی شان بیشتر از پیش به نظر می‌رسید. پس از ورود به خانه و احوال‌پرسی از دوستان، دست و روی خود را در آب زلال حوضی که در وسط حیاط بود شستشو دادند و بعد دستمالی از جیب پیراهن بلند عربی خود درآوردند و همین که آن را باز کردند تا دست و روی خود را خشک کنند، حال ایشان منقلب شد! و انقلاب حال شان به خاطر مورچه‌ای بود که در داخل دستمال دیده بودند! دستمال را آهسته جمع کرده و در جیب خود گذاشتند و فرمودند

من ناخواسته این مورچه را از لانه خود دور کرده‌ام و آوارگی او را نمی‌توانم تحمل کنم! باید بروم! قبض او مرا آزار «
می‌دهد

دوستان هر چه اصرار کردند که شما خسته‌اید و تازه از راه رسیده‌اید، اجازه دهید تا با ماشین سواری شما را تا کوه خضر همراهی کنیم، نپذیرفتند و فرمودند

«!تاوان این غفلت، پیاده رفتن به کوه خضر و پیاده برگشتن است»

حضرت آقای مجتهدی پیاده به کوه خضر رفتند و در جایی که بیتوته می‌کردند مورچه را به لانه خود رهنمون شدند و پس از گذشت چند ساعت به قم بازگشتند

ناگفته های شیخ مجتهدی □

علامه طباطبائی(اعلی الله مقامه الشریف) در آخر عمر، چون خیلی باصفا بود، فرمود: حاضرم هر چه تا به حال از مباحث علمی، تفسیر، فلسفه و ... داشتم، همه را بدهم به من بگویند: روضه‌خوان ابی-عبداللّٰه(علیه الصّلوٰة و السّلام). شرافت روضه‌خوانی برتر از این-هاست. بعضی فکر می‌کنند روضه بخوانند مثلاً از مرجعیت و آیت-الله و ... می-افتنند. روضه، خیلی خوب است، به ما صفا می-دهد و به زندگی‌مان و حیّمان برکت می-دهد

درس اخلاق آیت الله قرهی

حجت الاسلام محمد حسن شریف قنوتی نمایندگی ویژه دادستان انقلاب اسلامی بروجرد را عهده دار بود که پس از اطلاع یافتن از شروع تهاجم سراسری ارتش عراق، بلافاصله تلاش خود را آغاز میکند و در بروجرد به جمع آوری نیرو و امکانات برای اعزام به جبهه اقدام میکند

♦ شیخ در هنگام خداحافظی با خانواده اش ضمن یادآوری جریان عاشورا و تلاش و مقاومت حضرت زینب س در این جریان، به همسرش میگوید: ما اولاد بزرگ کرده ایم برای کی؟! الان اسلام خون لازم دارد، مگر میشود ما بنشینیم و خرمشهر از دست برود

حجت الاسلام موسوی امام جماعت مسجد جامع خرمشهر در این باره میگوید: ((شیخ میگفت ما باید در خرمشهر ♦ بمانیم و از شهر دفاع کنیم حتی اگر ما را قطعه قطعه کنند تا مردم شهر های دیگر مثل آبادان و اهواز متوجه و بیدار شوند و از شهر دفاع کنند. شیخ میگفت اگر ما الآن از خرمشهر عقب نشینی کنیم و آن طرف پل موضع بگیریم عراق به راحتی شهرهای دیگر را تصرف میکند. شیخ خود و یارانش را سپر بلای اسلام و امام و ایران کرد و با حفظ خرمشهر (نگذاشت شهر ها دیگر سقوط کند

یکی از افسران اسیر عراقی میگوید: (ما قصد داشتیم خرمشهر را سه چهار روزه تصرف کنیم و حتی خوزستان را ♦ بگیریم. افرادی که با ما همکاری میکردند (منافقین) اطلاع داده بودند که ارتش ایران در خرمشهر نیرویی ندارد و نیروی مقاومت آنچنانی از سپاه و مردم در شهر نیست. اما بعد از شروع جنگ و برخورد با مقاومت آنچنانی مردم، مطلع شدیم که در خرمشهر یک شیخ لجوجی است که جوانان و مردم را هدایت میکند و مانع پیشروی ارتش بعثی و (سقوط خرمشهر شده است. بدانید که اگر عراقی ها به این شیخ دست پیدا کنند، او را قطعه قطعه خواهند کرد

از اول عمر تاکنون یک دروغ نگفته ام

با اصرار زیاد از آیت الله بروجردی پرسیدند ؛ چه کرده اید که به این مقام رسیده اید ؟ ایشان فرمودند یکی از آن چیزهایی که یادم هست ، از اول بلوغ تا به حال یک دروغ نگفته ام

:استاد سید محمد مهدی میرباقری

بُکا بر سیدالشهدا(ع) مجلس عظیمی نمی خواهد! انسان می تواند خودش به تنهایی بنشیند گریه کند»

بزرگی شنیده بود که مرحوم ملا آقا دربندی نماز شب های عجیبی می خواند. یک شب ایشان را دعوت کرد و تا دیروقت نگه داشت. دیروقت که شد، گفتند: آقا همین جا استراحت کنید! ایشان استراحت کرد. هنگام نماز شب مشاهده کردند که چند ساعت به اذان برخاست و در بسترش نشست و گفت: "السلام علیک یا ابا عبد الله، حسین جان تو را کشتند..." این را گفت و شروع کرد به گریه کردن و متصل گریه کرد. رفت وضو گرفت؛ گریه کرد. آمد و نشست؛ گریه کرد. همینطور گریه کرد تا اینکه اذان گفتند و بعد برخاست و نماز صبحش را خواند

نه. اینکه ما همیشه باید همین کار را بکنیم؛ بلکه هم باید نماز شب خواند و هم برای سیدالشهدا(ع) گریه کرد

اما اینگونه گریه کردن احتیاجی به مجلس روضه ندارد

اگر بتوانیم در منزلمان مجالس روضه برگزار کنیم، بهتر است؛ چرا که این روضه های هفتگی منزل و خانواده انسان را بیمه کرده و دست شیطان را از منزل ما قطع می کند؛ اما اگر نشد، خودمان بنشینیم و برای امام حسین(ع) گریه کنیم...»

زندگینامه_کرامات و مکاشفات آیت الله العظمی بهجت ره#

زهد و ساده زیستی ۲#

:آیت الله مصباح در مورد زهد و ساده زیستی ایشان می گویند

آیت الله بهجت منزلی جنب مدرسه حجتیه اجاره کرده بودند، و بعد تغییر منزل دادند و در اوائل خیابان چهار مردان « فعلی یک خانه ای اجاره کرده بودند که ظاهراً دو اتاق بیشتر نداشت، و در وسط آن اتاقی که ما خدمت ایشان می

رسیدیم پرده ای کشیده شده بود که پشتش خانواده شان زندگی می کردند و ما این طرف پرده می نشستیم و از ...حضور ایشان بهره مند می شدیم. زندگی بسیار ساده و دور از هر گونه تکلف و توأم با یک عالم نورانیت و معنویت

الان نیز خانه ایشان ظرفیت اینکه تعداد زیادی در آن اجتماع بکنند ندارد، و دو سه اتاق کوچک دارد با همان گلیمهایی که از چهل- پنجاه سال پیش داشتند. بعد از مرجعیت نیز منزلشان هیچ تغییری نکرده، لذا جای پذیرایی و ملاقات از بازدید کنندگان کم است، از این رو در اعیاد و ایام سوگواری در مسجد فاطمیه جلوس می فرمایند، و کسانی که می «. خواهند ایشان را زیارت کنند آنجا خدمتشان می رسند

آیت الله مسعودی نیز می گوید

بارها آمدند برای ایشان خانه بخزند قبول نکردند، من خودم چند مرتبه به ایشان گفتم: آقا! این منزل خراب است، «. از نظر وضع شرعی هم معلوم نیست آدم بتواند اینجا زندگی کند. اصلاً توجهی نکردند

آیت الله شیخ جواد کربلایی درباره نماز شب و گریه های نیمه شب ایشان گفته هست: «جناب آیت الله بهجت در جدیت در نماز شب و گریه در نیمه های شب مخصوصاً شبهای جمعه کوشا بودند. یکی از علما و مشاهیر به من فرمودند که: شب جمعه در مدرسه سیّد(ره) در نجف اشرف در نیمه شب شنیدم که ایشان با صدای حزین و ناله و گریه در حالی که سر به سجده گذاشته بود مکرراً به حق تعالی عرضه می داشت

إلهی! من لی غیرک، أسأله کشف صُرّی والتَّظَرُّفی أُمّری «

«معبود! من جز تو چه کسی را دارم که از او بخواهم رنجوری مرا بر طرف کرده و نظری به امورم نماید. دعای کامل

آیت الله بهجت حتی با آن سنّ و سال برنامه روزمره خویش را به این صورت آغاز می کردند: هر روز با نهایت ادب به محضر مقدس #حضرت معصومه علیها السلام شرفیاب می گردیدند. و با احترام و خضوع و خشوع در مقابل ضریح مطهر می ایستادند و بعد #زیارت عاشورای حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام را قرائت می کنند

مؤلف کتاب انوار الملکوت از قول آیت الله شیخ عباس قوچانی، وصّی مرحوم میرزا علی آقای قاضی نقل می کند که

آیت الله العظمی بهجت بسیار به مسجد #سهله می رفتند و شبها تا صبح به تنهایی در آن جا بیتوته می کردند. «یک شب بسیار #تاریک که چراغی هم در مسجد روشن نبود، در میانه شب احتیاج به تجدید وضو پیدا کرده و برای #تطهیر و وضو به ناچار می بایست از مسجد بیرون رفته و در محلّ وضو خانه که بیرون مسجد در سمت شرقی آن واقع است وضو بسازند، ناگهان مختصر #خوفی در اثر عبور این مسافت و در #ظلمت محض و تنهایی در ایشان پیدا می شود، به مجرد این خوف ناگهان #نوری همچون چراغ در پیشاپیش ایشان پدیدار میشود!!، ایشان با آن نور خارج می شوند و تطهیر نموده و وضو می گیرند و سپس به جای خود بر می گردند و در همه این احوال، آن نور در برابر *» ایشان حرکت می کرده تا اینکه به محل خود می رسند آن نور ناپدید می شود.!!

دائم الذکر بودن #

حجة السلام والمسلمین خسرو شاهی می گوید

یکی از خصوصیات بارز آیت الله بهجت دائم الذکر بودن ایشان است «

روزی ایشان هنگام بازگشت پس از اقامه نماز جماعت از مسجد به طرف منزل، به طلایی که همراه و پشت سر ایشان حرکت می کردند، رو کردند و فرمودند: با من کاری دارید؟ گفتند: نه می خواهیم همراه حضرتعالی چند قدمی برداریم و همراهی شما نصیب ما بشود. ایشان فرمودند: من از مسجد تا منزل برنامه ای برای ذکر گفتن دارم، چون فکر می کنم شما با من کاری دارید ذکر را متوقف می کنم، و وقتی منزل می رسم می بینم برنامه ام کامل انجام «. نشده است و ناراحت می شوم

#مهارت‌های علامه#

فرزند علامہ می افزاید

پدرم از نظر فردی، هم تیرانداز بسیار ماهری بود و هم اسب سواری تیزتک و به راستی در شهر خودمان- تبریز- بی رقیب بود، هم خطاطی برجسته بود، هم نقاش و طراحی ورزیده، هم دستی به قلم داشت و هم طبعی روان در سرایش اشعار ناب عارفانه و، اما از نظر شخصیت علمی و اجتماعی، هم استاد صرف و نحو عربی بود، هم معانی و بیان، هم در اصول و کلام کم نظیر بود و هم در فقه و فلسفه، هم از ریاضی (حساب و هندسه و جبر) حظی وافر داشت و هم از اخلاق اسلامی، هم در ستاره شناسی (نجوم) تبحر داشت، هم در حدیث و روایت و خبر و ...، شاید باور نکنید که پدربزرگوار من، حتی در مسائل کشاورزی و معماری هم صاحب نظر و بصیر بود و سالها شخصاً در املاک پدری در تبریز به زراعت اشتغال داشت و در ساختمان مسجد حجت در قم عملاً طراح و معماری اصلی را عهده دار بود و تازه اینها گوشه ای از فضایل آن شاد روان بود و گرنه شما می دانید که بی جهت به هر کس لقب علامه نمی دهند و همگان بخصوص بزرگان و افراد خیر و بصیر هیچکس را علامه نمی خوانند مگر به عمق

«*...اطلاعات یک شخص در تمام علوم و فنون عصر ایمان آورده باشند

#بشتکارِ بالا

علامه پشنگار عجبی داشت. چندین سال برای تفسیر زحمت کشید و اصلاً احساس خستگی نکرد، شب و روز نمی‌شناخت، از صبح زود تا ساعت ۱۲ مشغول مطالعه و تحقیق و تألیف بود و بعد از نماز و صرف غذا و استراحت مختصر، تا غروب کار می‌کرد. ایشان روزی ۱۴ ساعت کار می‌کرد و از روزهای سال فقط یک روز را تعطیل می‌کرد؛ آن *هم. #روز عاشورا

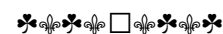


کرامات مکاشفات و ناگفته‌های علامه طباطبائی،

#مکالمہ باحضرت ادریس ع#

از حضرت علامه سیّد حاج محمد حسین حسینی طهرانی که سال ها افتخار تلمّذ در محضر حضرت علامه محمد حسین طباطبایی را داشته نقل گردیده است که: علامه طباطبایی می فرمودند

به یاد دارم هنگامی که در نجف اشرف تحت تربیت اخلاقی و عرفانی مرحوم قاضی بودیم، #سحر گاهی بر بالای بام بر سرسجاده عبادت نشسته بودم. در این موقع حالت چُرت به من دست داد و مشاهده کردم دو نفر در مقابل من نشسته اند. یکی از آنها حضرت #ادریس و دیگری برادر عزیز و ارجمندم حاج سید محمد حسن طباطبایی بود که فعلاً در تبریز سکونت دارند. حضرت ادریس با من به مذاکره و سخن مشغول شدند، ولی طوری بود که سخنان ایشان به واسطه کلام آقای اخوی شنیده می شد. کمی پیش تر در زندگانی من #حوادث و #اتفاقات هولناکی روی داد و بر حسب جریانات عادی و طبیعی حل آنها غیر ممکن به نظر می رسید، ولی ناگهان برای من #حل شده و روشن شد که دستی ما فوق اسباب و مسببات عادیه از #عالم غیب حل این عقده ها نمود و رفع این مشکل فرمود *



کرامات مکاشفات و ناگفته‌های علامه طباطبائی

خبر دادن از حقایق هستی #

مرحوم عالم ربّانی حضرت آیت الله وحدانی فخر نقلا فرمودند

در یکی از سالها بعد از #ظهرعاشورا، به #قبرستان نو قم برای قرائت فاتحه رفتم. بعد از قرائت فاتحه متوجه حضور حضرت علامه سید محمد حسین طباطبایی در گوشه ای از گورستان شدم. لذا حضور معظم له شرفیاب شده و ؟ عرض ادب نمودم. آن بزرگوار چند بار با سوز و گداز به من فرمودند: آقای وجدانی امروز چه روزی است

عرض کردم روز عاشورا می باشد. فرمودند: آیا می بینی که #تمام موجودات چون آسمان و زمین و جمادات همه در حال #گریستن به #سیدالشهدا(ع) هستند؟

من از این گفته اش تعجب نموده و #مبهوت ماندم و فهمیدم که او خبر از حقایق هستی می دهد. در همین حال آن بزرگوار خم شد و سنگی را از روی زمین برداشت و آن را با دست مانند سیب از وسط شکافت و میانش را به من نشان داد. #ناگهان با این چشمان خودم #خون را در میان سنگ دیدم و تا ساعتی با بهت و حیرت غرق در تماشای آن بودم وقتی به خود آمدم متوجه شدم که حضرت علامه از قبرستان رفته بودند و من در تنهائی به نظاره آن سنگ *خون آلود مشغولم!

مکاشفات_کرامات و ناگفته های علامه طباطبایی #

زندگی خانوادگی #

علامه با وجود حجم زیاد کارهایش، هیچ وقت از خانواده خود #غافل نمی شد. همیشه در برنامه روزانه اش ساعتی را به #خانواده اش اختصاص می داد و آن را بهترین اوقاتش می دانست و می گفت: «این ساعت تمام #ناراحتی هایم را برطرف می کند.» علامه در #خانه هم مثل بقیه جاها هرگز #عصبانی نمی شد و اعضای خانواده اش #صدای بلند حرف زدنش را نشنیده بودند. #بچه هایش را بسیار دوست داشت، با آنها مهربان و خوش رفتار بود و تا اندازه ای که می توانست وقتش را صرف #بازی با آنها و سرگرم کردنشان می کرد. #دخترها را تحفه های ارزنده و نعمت های خداوندی می دانست و می گفت: «این ها #امانت خدا هستند هر چه به این ها بیشتر احترام بگذاریم، #خدا و پیغمبر خوشحال تر می شوند.» حتی نام آنها را هم با پسوند #سادات صدا می زد و با آنها با احترام و محبت بیشتری رفتار می کرد تا در زندگی آینده شان همسران خوب و بانشاط و مادران شایسته و لایقی باشند. وقتی دخترهایش به خانه #بخت رفتند، هر هفته به انتظار دیدنشان می نشست خودش از آنها #پذیرایی می کرد و حتی نمی گذاشت *». آنها برایش چای بیاورند. می گفت: «نه! شما #مهمان هستید و سید، من نباید به شما دستور بدهم

اخلاص در تبلیغ

نیت معلم و مبلغ، شرط اصلی تأثیرگذاری اوست. از سالهای اول تبلیغ تا امروز «نیت و اخلاص» به عنوان دغدغه ه حجت الاسلام قرائتی بوده است

او می گوید: روزی به شهید مطهری(ره) گفتم که می خواهم از گروه مؤلفان تفسیر نمونه فاصله بگیرم و همکاری ام را قطع کنم. شهید مطهری(ره) علت را جویا شد و من گفتم چون اخلاص ندارم؛ ایشان پرسید: از کجا این حرف را می زنی؟ من گفتم: وقتی تفسیر چاپ شد، اول نگاه کردم که آیا در شناسنامه کتاب نام من - که از مؤلفان بودم - نوشته شده، دیدم، نام من ذکر شده است. دوباره دقت کردم که اسم من در میان همکاران چندمین نام است؟ و این یعنی که نیت من خالص نیست

شهید مطهری(ره) به من فرمود: «بزرگی می فرمود: در قضاوت، اگر اخلاص هم داشتی، عجله نکن و در عبادت، اخلاص داشتی انجام بده و اخلاص نداشتی، انجام نده و در تبلیغ چه اخلاص داشتی و چه اخلاص نداشتی، تبلیغ نکن».

yon.ir/szkt

(.حسین صنعت پور، نیم قرن تدریس و تبلیغ، ص ۲۲) □

!و ادعا

حاج آقا رحیم ارباب دو سه سال آخر عمر نابینا شد. وقتی از ایشان پرسیدند: پس از این همه عمر آیا ادعایی دارم، اما در مسائل شخصی خود دو ادعا دارم: □ هم دارید یا نه ؟ ایشان فرمودند: در مسائل علمی هیچ ادعایی ندارم. یکی آنکه به عمرم غیبت نگفتم و غیبت نشنیدم و دوم آنکه در تمام طول عمر، چشمم به نامحرم نیفتاد

حکایت هایی از آیت الله حاج آقا رحیم ارباب ، □

□□ سبک زندگی آیت الله مرعشی نجفی با همسر

همسر آیت الله العظمی مرعشی نجفی می گوید

در تمام مدت شصت سالی که با ایشان زندگی کردم، هیچ گاه با من رفتاری تند و خشونت آمیز نداشت □□

تا آن زمان که قادر به حرکت کردن و انجام دادن کارهایش بود، نمی گذاشت که دیگران کارهایش را انجام دهند. حتی هنگامی که تشنه می شد، برمی خاست و به آشپزخانه می رفت و آب می آشامید و از من درخواست نمی کرد

ایشان افزون بر آنکه برای من همسری خوب و مهربان و دوست داشتنی بود، دوستی صمیمی و همکاری □□ غم خوار برای من نیز بود

ایشان همواره در کارهای منزل به من کمک می کرد و بسیاری از اوقات، کارهای آشپزخانه همانند درست کردن □□ غذا، پاک کردن سبزی، و شستن میوه و وسایل آشپزخانه را ایشان انجام می دادند

شهاب شریعت، ص ۳۰۶ □

آیت الله میرزا جواد تبریزی

من در نوجوانی و اوائل طلبگی آرزو داشتم که روضه خوان امام حسین علیه السلام بشوم اما توفیق نداشتم و مرجع تقلید شدم

(حلت عالم بزرگوار و فقیه کبیر "سیدابوالحسن اصفهانی" مرجع اعلاي شیعه (۱۳۲۵ ش

□ شرح مناسبت □

آیت الله سید ابوالحسن موسوی اصفهانی در اصل از سادات موسوی بهبهانی بود که در سال ۱۲۴۷ ش (۱۲۸۴ ق) در لنجان اصفهان به دنیا آمد. وی پس از تحصیلات مقدماتی در اصفهان، عازم حوزه علمیه نجف شد و از محضر میرزا حبیب الله رشتی و آخوند خراسانی بهره مند شد. آیت الله اصفهانی در دور دوم مجلس شورای ملی به عنوان یکی از پنج عالم طراز اول به مجلس رفت اما پس از مدتی به دلیل مشاغل و مسافت زیاد استعفا کرد. ایشان پس از آخوند خراسانی و میرزا محمد تقی شیرازی، به همراه میرزای نایینی عهده دار مرجعیت شیعه شد و مرجع خاص و عام گردید. این عالم بزرگوار در حمله وهابی های سعودی به عراق، به همراه بسیاری از علما، در مقابل تجاوز آنان مقاومت کرده و همچنین انتخابات فرمایشی عراق را تحریم نمود. ایشان در جریان مبارزه مردم عراق علیه انگلیسی ها نقش سیاسی بارزی ایفا کرد و در این رابطه می توان به فتوای ایشان در خصوص حفظ سرزمین عراق و اماکن متبرکه و ترغیب مردم در جهاد اشاره نمود. با ارتحال میرزا محمدحسین نایینی و حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی در سال ۱۲۱۵ ش، مرجعیت شیعه به صورت تمام به وی محول شد و تنها مرجع مسلم شیعیان گردید. از آن پس، ایشان به مدت ده سال بر مسند ریاست حوزه علمیه نجف تکیه زد. این تمرکز مرجعیت و قبول شیعیان عالم در وجود هیچ مرجعی قبل آیت الله اصفهانی دیده نشده بود.

تبحر او در علوم شرعی و معارف اسلامی و ملکات و مکارم اخلاقی و حلم و جود و بزرگواری و موقع شناسی و روابط دوستانه ای که با دولت های اسلامی به ویژه بلاد شیعه برقرار کرده بود و اطمینانی که دولت های بزرگ به نظر او داشتند سبب شد که نه تنها سفر طلاب از شرق و غرب عالم به نجف بلامانع شود، بلکه مشکلی نیز در انتقال وجوه شرعی از کشورهای دیگر به محضر ایشان پیش نیامد. ایشان در طول سالیان دراز، شاگردان فرهیخته ای پرورش داد. همچنین وسیله النجاة، ذریعة الحیة و ذخیره الصالحین از جمله آثار ایشان است. سرانجام این مرجع اعلای شیعه در سیزدهم آبان ۱۳۲۵ ش برابر با نهم ذی حجه ۱۳۶۵ ق در هشتاد و هشت سالگی در کاظمین به جوار رحمت حق شتافت و در جوار استادش، آخوند خراسانی، در نجف به خاک سپرده شد

(رحلت استاد بزرگ اخلاق میرزا "محمد علی شاه آبادی" (۱۳۶۹ ق)

□ شرح مناسبت □

آقا میرزا محمد علی شاه آبادی فرزند شیخ محمدجواد اصفهانی در سال ۱۲۹۲ قمری در اصفهان متولد گردید و مقدمات علوم را از محضر پدر بزرگوارش که خود از فقها و شاگردان صاحب جواهر بود، فرا گرفت. سپس از محضر برادرش آقا شیخ احمد بیدآبادی و میرزا محمدهاشم خوانساری بهره مند شد. سپس در تهران، فقه و اصول را از محضر میرزا حسن آشتیانی و عرفان را از محضر میرزاهاشم گیلانی و فلسفه را از میرزا ابوالحسن جلوه فرا گرفت و برای تکمیل مراتب علمی به دارالعلم نجف اشرف رهسپار گردید. آیت الله شاه آبادی سپس به سامرا رفته و در درس آیت الله میرزا محمد تقی شیرازی شرکت جست و از افادات آن بزرگوار بهره ها برد. ایشان بنا به اصرار والده ی محترم خود به ایران بازگشت و در تهران سکونت جست و در مسجد سراج الملك (شاه آباد سابق) به اقامه ی نماز و ترویج و تبیین معارف اسلام پرداخت. آیت الله شاه آبادی آن گاه در سال ۱۳۴۷ قمری به حوزه ی علمیه ی قم رفت و به تربیت طلاب علوم دینی پرداخت و شخصیت های بزرگواری چون حضرات آیات عظام: امام خمینی(ره)، سید شهاب الدین مرعشی نجفی، میرزا هاشم آملی، محمدرضا مروج طبسی و را به جهان تشیع عرضه نمود. بعد از ۷ سال مجدداً به تهران بازگشت و در مسجد امین الدوله ی بازار، امامت جماعت را به عهده گرفت. از این استاد فرزانه ی عرفان، کتاب های فراوانی بر جای مانده که منازل السالکین، رساله ی عقل و جهل، حاشیه ی کفایة الاصول و از آن جمله اند. در موقعیتی که رضاخان پهلوی، تمام مساجد و منابر را تعطیل نموده بود، آیت الله شاه آبادی، هیچ گاه نماز و سخنرانی اش قطع نشد. زمانی هم که رضاخان، پوشیدن لباس روحانیت را ممنوع کرده بود، او فرزندان را به روحانی شدن و پوشیدن لباس مقدس روحانیت تشویق کرد و به برکت همین تلاش مخلصانه، هفت تن از فرزندان ایشان، روحانی شدند. وفات این عارف بزرگ برابر با ۳ آذر ۱۳۲۸ ش در ۷۷ سالگی روی داد و پس از تشییع باشکوه در رواق ابوالفتح رازی در حرم حضرت عبدالعظیم(ع) مدفون گردید. حضرت امام خمینی(ره) درباره استاد می فرمود: "من در طول عمرم، روحی به لطافت روح آیت الله شاه آبادی ندیدم

□□□□□□□□□□

تا صبح هیئت بودیم

□□□□□□□□□□

اولین خاطره من از علامه محمدتقی جعفری(ره) به حضور ایشان در مجالس عزاداری امام حسین(علیه السلام) بر می‌گردد، ایشان با توجه به این که سال‌ها در نجف تحصیل کرده بودند بعد از مراجعت از نجف در تهران ساکن بودند و در هیات عزاداری نجفی‌های مقیم تهران شرکت می‌کردند، این هیات مداح بسیار خوبی داشت به نام هوشنگ ترجمان که استاد دانشگاه نیز بود و از لحاظ هنر شعری تبحر داشت و شعرهایی که در هیات می‌خواند خودش می‌سرود. علامه جعفری(ره) به ایشان خیلی علاقه داشتند و در این هیات، با شور و علاقه خاصی حضور می‌یافتند، ایشان، من و برادر بزرگم دکتر غلامرضا جعفری را هم با خودش همراه می‌بردند.

این هیات در دهه اول محرم بعد از ساعت ۱۲ نیمه شب شروع می‌شد و ما در این ایام تا نزدیکی‌های اذان صبح به همراه پدر در هیات بودیم.

شستن لباس سادات

یکی از سادات می‌گوید: يك بار که به همراه استاد، در مشهد مقدس بودیم، علامه از ما خواستند لباس هایمان را به ایشان بدهیم تا برای شستشو به فردی که می‌شناختند، تحویل دهند. بعد از تحویل گرفتن لباس های شسته شده، از ایشان پرسیدم: آیا پول آن فرد را داده اید؟ استاد جواب دادند: لازم نیست. آرزوی قلبی من خدمت به اولاد فاطمه(سلام الله علیها) است. استاد با آن عظمتش اقدام به شستن لباس های ما کرده بودند

□ نسخه‌ای برای نجات از دنیا

مرحوم دکتر سعیدی، متخصص قلب و پزشک معالج حضرت آیت الله کوهستانی، در اوایل آشنایی با ایشان وقتی □ قلبشان را معاینه کرد، گفت: این قلبی است که فشار زیادی ندیده است

ایشان در تأیید سخن پزشک معالج فرمودند □

در ایامی که در نجف مشغول به تحصیل بودم، روزی متوجه شدم که مدتی است قلبی گرفته و خاطری افسرده ◀ دارم.

در اندیشه فرو رفتم و خاطرات و ارادات قلبی‌ام را کنترل کردم تا این منشأ گرفتگی قلبم را پیدا کنم که آیا ریشه □ دنیایی دارد یا آخرتی؟

پس از بررسی متوجه شدم علاقه به دنیا است که این چنین مرا اندوهناک ساخته است، □

از این رو با توجه و اخلاص به سوی حرم مطهر امیرالمؤمنین ع شتافتم و با تضرع و زاری از مقام ولایت خواستم که ◀ علاقه به دنیا را برای همیشه از دلم بیرون کند و در آن جا تصمیم گرفتم که هیچ گاه برای دنیا ناراحت نشوم،

سپس در حالی از حرم به خانه برمیگشتم که دیگر برای همیشه از علاقه به دنیا آسوده شده بودم □

نقل از سایت راسخون □

□ تقویم

□ صفر

(ارتحال فقیه بزرگوار "سیدشهاب الدین مرعشی نجفی" (۱۴۱۱ ق

□ شرح مناسبت □

آیت الله سیدشهاب الدین مرعشی نجفی در سال ۱۳۱۵ ق در نجف اشرف به دنیا آمد. پس از طی مراحل مقدماتی و دروس سطح نزد والدشان، در ۲۰ سالگی به اجتهاد نایل شد و در درس خارج فقه و اصول آیات عظام: عراقی، بهبهانی، کاشف الغطاء و شرکت کرد. آیت الله مرعشی علاوه بر این، در سایر علوم اسلامی و غیراسلامی از قبیل حدیث، رجال، درایه، تراجم، انساب، تفسیر، حروف و اوقاف، کلام، عقاید و ادیان، طب، تجوید و قرائت قرآن، ادبیات و علوم آلی، حساب، هندسه و سایر علوم ریاضی و نیز تبحر داشت. ایشان در سال ۱۳۴۲ ق از نجف قصد زیارت مرقد امام هشتم(ع) می کند و از آن پس در ایران ماندگار می شود. از این سال به بعد به امر آیت الله شیخ عبدالکریم حائری در قم مقیم می گردد. در درس خارج آیت الله مرعشی نجفی صدها فقیه و عالم پرورش یافتند و ایشان در این دوره، ده ها اثر علمی و فقهی نگاشت. این عالم بزرگ علاقه ی وافری به جمع آوری کتب قدیمی و نگهداری و حراست از آن ها داشت و در این راه، سختی های فراوانی تحمل کرد. ایشان در سال ۱۳۵۳ شمسی کتابخانه ای در قم تأسیس نمود. آیت الله مرعشی بیش از دویست اجازه ی روایتی از علمای بزرگ شیعه و اهل سنت و زیدیه دریافت کرده است. این روحانی مجاهد، همچنین از آغاز نهضت انقلابی مردم ایران، همواره حمایت خود را از حضرت امام خمینی عنوان داشته و پشتیبان این حرکت اسلامی بوده است. سرانجام این عالم ربانی در ۷ صفر ۱۴۱۱ ق برابر با ۷ شهریور ۱۳۶۹ ش در سن ۹۶ سالگی جان به جان آفرین تسلیم کرد و پس از تشییع با شکوه، طبق وصیت ایشان، در قسمت ورودی کتابخانه ی عمومی معظم له، در شهر مقدس قم به خاک سپرده شد

مناظره ادبی علامه میرزا ابوالفضل تهرانی

□□□□□□□□□□

در ماجرای دیگر چون گسترش زعامت میرزای شیرازی در عراق، موجب نگرانی حاکمیت سیاسی آن کشور - نماینده عثمانی- شد و آنان خود را تحقیر شده دیدند، کوشیدند ضربه ای به میرزای شیرازی بزنند، اما هوشمندی، تدبیر و خردورزی میرزا، در کنار شخصیت علمی و مقام توکل وی تمام توطئه ها را خنثی کرد. آنان در نهایت تصمیم گرفتند یکی از ادیبان برجسته و عالم نما را به سامرا بفرستند تا با مباحثه و مناظره ادبی میرزا را در تنگنا قرار دهد و .! از میزان نفوذش بکاهد

آن ادیب عالم نما به بهانه زیارت به سامرا آمد و مجلسی با حضور علما، ادبا و فضلا تشکیل داد و میرزا را هم دعوت کرد. میرزا با عده ای از شاگردانش از جمله علامه میرزا ابوالفضل تهرانی، در آن مجلس حاضر شد. مرد ادیب بعد از . ادای احترام آغاز سخن کرد و به ایراد نکات ظریف ادبی پرداخت

او با آوردن جملات ذوق انگیز ادبی، امثال و حکم و اشعار زیبا، يك طرفه وارد بحث شد و چون همه به احترام میرزا ساکت بودند، خیال می کرد کسی حریف او نیست، لذا کوشید تا با لطایف الحیل میرزای شیرازی را وارد میدان کند! او بعد از خواندن مصرع اول هر شعر، با نگاه موزیانه و حرکات سر و دست و اشارات چشم و ابرو، از میرزا می خواست مصرع دوم را هم او بخواند. اما میرزا که منظور او را دریافته بود، به میرزا ابوالفضل اشاره می کرد تا جوابش

را بدهد. میرزا ابوالفضل هم بی درنگ از آن سوی مجلس مصرع دوم را می خواند. وقتی هم درباره قاعده های ادبی یا شواهد مثالی بحثی را پیش می کشید، میرزا ابوالفضل وارد بحث می شد و مطالب لازم را می گفت

شخصیت ادبی و علمی میرزا ابوالفضل چنان رعبی در جان مرد ادیب افکند که صدایش با آن پُرچانگی به لرزه افتاد و حتی دستانش لرزید! نوشته اند: «دستانش چنان می لرزید که سطل هنگام فرو رفتن در چاه می لرزد!...» بالاخره مجلس تمام شد و ادیب مأمور خجلت زده و سرخورده به بغداد برگشت

میرزا ابوالفضل کلانتر تهرانی در ادبیات و سرودن اشعار عربی و فارسی توانا بود و هزاران بیت شعر از حفظ داشت، تا جایی که سیدحیدر جلی، از شاعران نامدار عراق، هنگام رفتن به سامرا از هماوردی با او ناتوان شد و در مدح او قصیده ای سرود. سیدمحمدسعید حَبُوبی از دیگر شاعران بنام نیز وی را ستوده است

..

و در هشتم صفر ۱۳۱۶ در سن ۴۴ سالگی بر اثر بیماری حصبه در تهران درگذشت و در حرم حضرت عبدالعظیم در کنار پدرش در مقبرة ابوالفتوح رازی به خاک سپرده شد

.

.

مرحوم آية الله، میرزا محمد ثقفی پدر همسر امام خمینی ره، فرزند میرزا ابوالفضل کلانتر تهرانی بوده است

تقویم شیعه □

صفر 8

(رحلت فقیه نامدار شیعه آیت الله العظمی "سیدابوالقاسم خوئی" (۱۴۱۳ ق

□ شرح مناسبت □

آیت الله العظمی سیدابوالقاسم خویی فرزند حاج سیدعلی اکبر در شب پانزدهم ماه رجب سال ۱۳۱۷ ق در خانواده ای اهل علم و دانش و تقوی در شهرستان خوی دیده به جهان گشود و در ۱۳ سالگی برای تحصیل علوم اسلامی عازم نجف شد. ایشان از کودکی و نوجوانی به هوش و ذکاوت و استعداد معروف بود. آیت الله خویی در ۲۱ سالگی به درس خارج مشغول شد و از بزرگانی همچون آیات عظام: کمپانی، عراقی، بلاغی، شیخ الشریعه ی اصفهانی و آقا سیدابوالحسن اصفهانی اجازه ی اجتهاد دریافت نمود. ایشان از جوانی به تدریس همت می ورزید و پس از اخذ اجتهاد، درس خارج خود را آغاز کرد. محفل درس آیت الله خویی پرجمعیت ترین درس حوزه ی نجف بود و فضیله ی بسیاری در حلقه ی درس این استاد بزرگوار حوزه پرورش یافتند. حضرات آیات عظام: ابوالفضل نجفی خوانساری، میرزا جواد تبریزی، حسین وحید خراسانی، سیدعباس خاتم یزدی، سیدعبدالکریم موسوی اردبیلی، شهید سید محمدباقر صدر، سیدمحمد هاشمی شاهرودی، سید محمدحسین فضل الله و ده ها عالم بزرگ از جمله شاگردان این مرجع بزرگ شیعه در طول بیش از ۶۰ سال تدریس می باشند. ایشان در تدریس بسیار چیره دست بود و با توانایی شگرفی آموزش می داد. هنگام تدریس، شمرده، فصیح، منظم و مرتب سخن می گفت و با پرهیز از زیاده گوئی و حاشیه پردازی، درس را فشرده و سنجیده ارائه می کرد. از آیت الله خویی بیش از ۲۵ دوره کتاب در موضوعات مختلف بر جای مانده است که مُعْجَم رجالِ الْحَدِیث و تفصیل الطَّبَقَاتِ الرَّوَاةِ در ۲۳ جلد در علم رجال، تَفْحَاتُ الْعِجَازِ فِي رَدِّ حُسْنِ الْإِجَازِ در علوم قرآنی و تَکْمَلَةُ ي مِنْهَاجِ الصَّالِحِينَ و از آن جمله اند. معظم له هم چنین

موسسات خیریه ای در شهرهای مختلف دنیا دایر کرده است که شامل بناهای مسکونی، مسجد، حسینیه، کتابخانه، مدرسه و درمانگاه می باشد. آیت الله خویی سرانجام در سن ۹۶ سالگی در حالی که از يك سال پیش از طرف حزب بعث خونخوار عراق در کوفه تبعید بود، در ۸ صفر ۱۴۱۳ ق برابر با ۱۷ مرداد ۱۳۷۱ ش دار فانی را وداع گفت و در مسجدالخضراء محل تدریس خود در نجف اشرف مدفون گردید

سید مهدی قوام از روحانی □□□ (http://axnegar.fahares.com/axnegar/HiR9wlhUF2SxKD/2091179.jpg) های اخلاقی دهه ۴۰ تهران بود . هر کس که میشناختش می گفت مرد خدا بود . همه به ایشان ارادت داشتند . یکی تعریف می کرد: روزی ☞☞☞ که پیکر سید مهدی قوام را آوردند قم که دفن کنند، به اندازه ی دو تا صحن بزرگ حرم حضرت معصومه کلاه شاپویی و لنگ به دست آمده بودند و صحن را پر کرده بودند که باور کردنی نبود. زار زار ...گریه می کردند و سرشان را می کوبیدند به تابوت

آیت الله فاطمی نیا نقل می کنند□□

□

آقا سید مهدی قوام رضوان الله تعالی علیه مرد بسیار بزرگ و با سعه صدری بود، اعجوبه ای بود! شبی دزدی □ حال بردن بود آقا سید مهدی بیدار می شود، با کمال □ وارد منزلش می شود همین که فرشی را جمع کرده و در خونسردی به او می گوید

□

می خواهی این فرش را چه کنی؟ دزد می گوید: می خواهم آن را بفروشم□□

□□

آقا سید مهدی می گوید: اگر بفروشی آن را از تو خوب نمی خرد، من آن را به تو مباح کردم، خلالت باشد. برو □□ !فروش و برو کاسب شو□□ آخر بازار عباس آباد، بگو سید مهدی فرستاده! آن را

□□

بعداً دیدند همان شخص، اهل عبادت و تقوی شده و از همان فرش کاسبی و مغازه راه انداخته است□□

خانم عفت قوام زاده همشیره □□□ (http://axnegar.fahares.com/axnegar/3qvTekw4xrSBtv/2091261.jpg) ☞☞:آسید مهدی قوام نقل میکند

آقای هاشمی نژاد تعریف کرد: از یک میوه فروش که روی چرخ میوه ریخته بود برای دیدن سید میوه خریدیم. وقتی خواستیم پول بدهیم، پول را قبول نکرد. گفتم اگر مبلغ را نگیری میوه را نمی برم. میوه فروش گفت آقا سید دست ☞☞☞ من را گرفت و از جهنم به بهشت برد چگونه پول بگیرم؟

بعد تعریف کرد یک روز سید با عیالش از خانه بیرون رفتند من هم که در محل به دزدی شهرت داشتم به □□□□ خانه ی سید رفتم مقداری اسباب جمع کردم و خواستم از خانه بیرون بروم که در خانه باز شد و سید با عیالش وارد شد.

نگاهی به من کرد و سلام گرمی کرد و گفت «حالا که تا اینجا آمده ای بیا برویم یک چایی بخوریم»☞☞☞

داخل خانه برگشتیم. سید برایم میوه و چای آورد. بهم گفت:«اهل کجایی؟» گفتم خاکسفید. گفت:«این □□□□ فرش دستی ها مال تو. یک چرخ دستی و میوه بخر و داخل آن بگذار. هرچه هم که از بارت ماند و نخریدند شب خودم از تو می خرم.»☞☞☞

□□□□□□□□□□

شیخ عباس قمی و پنجر شدن ماشین

□□□□□□□□□□

مرحوم حاج شیخ عباس قمی با اتومبیل به سفر می رفتند اتفاقاً در بین راه ماشین پنجر شد راننده که تابع فرهنگ رضاشاهی بود علت پنچری ماشین را وجود حاج شیخ عباس دانست، با کمال جسارت محدث قمی را پیاده کردند. مرحوم حاج شیخ بر اساس سعی و کوشش که داشت عباى خود را بر روی زمین در کنار جاده پهن کرده و بقچه ای . که همراه داشت باز نموده و دفتر و قلم خود را بیرون آورده مشغول نوشتن شد

در این حال یک ماشین سواری که از همان راه می رفت دید شخصی در میان بیابان مشغول نوشتن است، از باب ادب توقف کرده و با یک دنیا احترام آقا را سوار نمود. وقتی که مقداری راه آمدند دیدند ماشین قبلی تصادف کرده و راننده آن که این تصادف را نتیجه پیاده کردن و جسارت به شیخ عباس می دانست از ایشان عذر خواهی کرد

مرحوم محدث قمی هرگاه با دوستانش که از علما بودند به باغی در اطراف مشهد می رفتند همین که صرف غذا به پایان می رسید، به گوشه ای خلوت می رفت و مشغول مطالعه می شد. ما می گفتیم حاج شیخ صبر کن قدری صحبت کنیم می فرمود: شما می روید و اینها می ماند

کتاب کافی شیخ کلینی با دستخط فاضل تونی

فرزند بزرگ محدث قمی (شیخ عباس قمی) می گوید: زمانی که در نجف اشرف بودیم یک روز صبح پدرم - در حدود سال (۱۳۵۷ ق) دو سال قبل از وفاتشان - از خواب برخاستند و گفتند: امروز چشمم به شدت درد می کند و قادر به مطالعه و نوشتن نیستم و بسیار ناراحت به نظر می رسیدند. تقریباً زبان حالشان این بود که شاید خاندان پیامبر .. صلی الله علیه و آله و سلم مرا از خود طرد کرده باشند

من مشغول تحصیل بودم، به مدرسه رفتم و ظهر که به خانه برگشتم دیدم ایشان مشغول نوشتن هستند، عرض کردم چشمتان بهتر شد؟. فرمود: درد به کلی مرتفع گردید. سؤال کردم چگونه معالجه کردید؟! پاسخ دادند: وضو گفتم و مقابل قبله نشستم و کتاب «کافی» خطی را که به خط فقیه مشهور ملا عبدالله تونی صاحب کتاب وافیہ بود به چشم کشیدم، درد چشم برطرف شد. ایشان تا پایان عمر دیگر به درد چشم مبتلا نگردیدند

ناصر مدنی

. روزانه بیش از ۱۷ ساعت مطالعه میکرد و مینوشت؛ ۶۳ جلد کتاب حاصل عمر ۶۵ ساله اوست

:محدث زاده فرزند شیخ عباس می فرمود

آن بزرگوار اتاقی در طبقه دوم خانه اش داشت که با پلکان به آن اتاق می رفت و بعد دستور می داد که آن پلکان را بردارند، تا کسی نتواند به آن اتاق وارد شده و مزاحم کارش گردد و شب و روز در آن اتاق کوچک مشغول نوشتن و مطالعه و تحقیق و تألیف بود

میرزا جواد تهرانی (ره)، هرگز (<http://smartel.kayhanco.ir/handler/image.php?p=147954074483728640>) □ اجازه نمی داد او را " آیت الله " خطاب کنند

یکی از روحانیون می گوید : " روزی موفق به بوسیدن دست ایشان شدم و از اتاق بیرون رفتم، وقتی بازگشتم آقا : فرمود

"چون تو دست مرا بوسیدی، من هم کفش های تو را بوسیدم"

افلاکیان خاک نشین، ص ۲۴ □

ایام فاطمیه بود . من در شمیران پای منبر سید می رفتم، به مناسبت ایام شهادت حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها ده شب مراسم عزاداری بود، منبرش که تمام شد، برگشت به من گفت که فلانی! گفتم : بله، گفت: حالش را داری امشب برویم با همدیگر الواطی کنیم؟ من اول تعجب

کردم، گفتم: آقا شوخی تان گرفته؟ گفت : نه، امشب می خواهیم برویم الواطی، پول منبر را گرفتیم پولدار شدیم، حالش را داری بیا تا برویم؟ گفتم : آقا اگر شما بروید الواطی ، ما هم هستیم، چون شما اگر الواطی هم بروید، معصیت خدا نیست، ثواب و حسنات است.گفت: پس ماشینت را روشن کن برویم ، ماشین را روشن کردیم و نشست بغل دست ما و گفت: راست برو میدان بهارستان. با هم آمدیم میدان

بهارستان سابق، دیدم چند تا زن فاحشه گوشه و کنار میدان ایستاده بودند. یکی جوان تر بود، سید گفت : برو آن جوان تر را صدا بزن بیاد، ما رفتیم و دیدیم دختر جوانی است اشاره کردم: بیا، خوب ماشین هم داشتیم و فکر کرد ما هم اهل معصیت هستیم و راه افتاد آمد دم در ماشین، همین که خواست در را باز کند و بنشیند، سید شیشه ماشین را پایین داد و دست کرد تو جیبش و پاکت پولش را در آورد و گفت: دخترم ! من ده شب برای مادرم زهرا علیها السلام منبر رفتم، این پول را امشب به عنوان پول منبر و روضه به من دادند، آدرس را هم پشتش نوشتم، این پول را بگیر و به خانه ات برو و تا تمام نشده از خانه بیرون نیا، پولت هم که تمام شد، آدرس و تلفنم را هم نوشته ام . بیا من پول بهت می دهم، خرجی ات را می دهم، شوهرت می دهم، جهیزیه برایت تهیه می کنم، تو جوانی ، دخترم حیف است دامت را از الان به معصیت آلوده کنی.

هر سخن از دل بر آید، لاجرم بر دل نشیند

:من دیدم که این دختر منقلب شد، یک مرتبه اشک بر صورتش نشست و پاکت پول را گرفت: و گفت

.آقا به مادرتان زهرا علیها السلام دیگر گناه نمی کنم

فرزند آیت الله مرعشی نجفی: شبی با خانواده شام خدمت ایشان بودیم، من تشنه شدم و از همسرم خواستم برای من آب بیاورد، آقا اجازه نداد همسرم برای من آب بیاورد.گفت تا زمانی که پادارید خود باید بروید

□ حاضر جوابی های شهید مدرس

زمانی که نصرت الدوله وزیر دارایی بود، لایحه ای تقدیم مجلس کرد که به موجب آن، دولت ایران یکصد سگ از انگلستان خریداری و وارد کند، او شرحی درباره خصوصیات این سگ ها بیان کرد و گفت: این سگ ها شناسنامه دارند، پدر و مادر آنها معلوم است، نژادشان مشخص است و از جمله خصوصیات دیگر آنها این است که به محض دیدن دزد، او را می گیرند

مدرس طبق معمول، دست روی میز زد و گفت: مخالفم □

وزیر دارایی گفت: آقا! ما هر چه لایحه می‌آوریم، شما مخالفید، دلیل مخالفت شما چیست؟

مدرس جواب داد: مخالفت من به نفع شماست، مگر شما نگفتید، این سگ‌ها به محض دیدن دزد، او را □ می‌گیرند؟ خوب آقای وزیر! به محض ورودشان، اول شما را می‌گیرند. پس مخالفت من به نفع شماست

نمایندگان با صدای بلند خندیدند و لایحه مسکوت ماند

منبع : سایت مرکز اسناد انقلاب اسلامی

پزشکان هنگام فوت آیت الله بروجردی، خیلی پریشان شده بودند، ایشان فرمودند: مرگ است هنگامه ندارد ویک لا اله الا الله گفتند واز دنیا رفتند

مرحوم آیت الله نائینی

آیت الله حسینی فرمودند : حدود چهارده روز از فوت مرحوم آیت الله نائینی گذشته بود .

شب چهاردهم در خواب دیدم که خدمت مرحوم آیت الله نائینی عازم مسجد سهله هستیم . مرحوم نائینی معمولاً عباى نازکی داشتند که هنگام راه رفتن آن را بر سر می کشید . حتی

زمستان هم عباى سنگینی بر نمی داشتند . من دست راست ایشان را گرفته بودم و به سوی

مسجد سهله روان بودیم؛ وارد مسجد که شدیم رفتیم مقام حضرت صادق علیه السلام در

مسجد سهله . ایشان در آن جا توقف فرمودند و به من فرمودند : برو بگو : متولی قبور انبیا بیاید . من

به قدر پنج شش متر رفتم تا نزدیک حجره شوشتری ها . در عالم خواب می دیدم که آن جا سردابی

است پله نداشت . همین طور شیب بود . من وقتی به ابتدای آن شیب رسیدم ، خواستم بروم پایین که

دیدم شخصی از سرداب بالا آمد . این شخص قدری پهن و چهارشانه بود؛ ولی بدون توجه به من

رفت نزد مرحوم آیت الله نائینی این شخص با مرحوم نائینی معانقه بسیار گرمی کردند؛ همدیگر را

بغل گرفتند و گریه می کردند . بعد آن شخص به مرحوم نائینی فرمودند : بفرمایید و اشاره کرد به

همان سرداب؛ روان شدند من هم به دنبال ایشان رفتم؛ مرحوم نائینی مقداری بلند قدتر از آن آقا

بودند؛ به این لحاظ هنگام رفتن به سرداب ، مرحوم نائینی سر خود را خم کردند . زمین داخل سرداب مثل آسفالت‌های قدیم که با گچ و خاک سرخ درست می‌شد حالت زرد رنگی داشت . در آن جا قبور زیادی بود که محل آن با برجستگی خاصی مشخص می‌شد . وقتی برگشتم بالا من در عالم رؤیا به

(۱) حوزه ، ۳۰ .

خود گفتم که من عکس این آقا را - که متولی قبور انبیا هستند - زیاد دیدم . این مرحوم بوعلی است . مرد با عظمت و قدرتی بود . در آن سرداب مسجد ، وقتی به مکان حضرت حجت ع رسیدم ، مرحوم بوعلی اشاره به یک قبری کردند و فرمودند : این قبر مرحوم صاحب جواهر است . مرحوم نائینی فرمودند : این هم قبر شماس است در آن لحظه صورت قبری پیدا شد . وقتی از سرداب برگشتم ، مرحوم نائینی قصد کردند وضو بگیرند من وسایل وضو را برای ایشان فراهم کردم و وضو گرفتند و وارد حجره‌ای شدند که در مقام حضرت حجت علیه‌السلام بود . من هم وضو گرفتم و داخل حجره شدم . بعد از نماز ، رفتم خدمت ایشان و سؤالاتی از ایشان نمودم . در این موقع متوجه شدم که ایشان فوت کرده‌اند . ابتدا از ایشان سؤال نمودم : آقا شما این نشئه (برزخ) را چگونه می‌گذرانید . مرحوم نائینی فرمودند : من همان گونه که در دنیا مرتب مشغول نماز بودم ، این جا هم مشغول نماز هستم . عرض کردم : ولی شما در دنیا تمام وقت که نماز نمی‌خواندید؛ فرمودند : مگر تدریس نمی‌کردم؛ مگر به انتظار نماز نمی‌نشستم؛ مگر تهجد نیمه شب نداشتم؟ بعد فرمودند : آن زمان که من در اصفهان مشغول تحصیل بودم ، حدود هفتاد

مرتبه توأم، تمام وقت یک نماز را صرف همان نماز کردم. در سامرا هم حدود بیست مرتبه این گونه نماز خواندم (حوزه، ۳۰).

شیخ مجتبی حاج آخوند کرمانشاهی

حاج آخوند در شناساندن امام خمینی به مردم، به عنوان مرجعی کامل و رهبری آگاه به مسائل زمان، بسیار تلاش کرد. تلاش های او در معرفی شخصیت علمی و سیاسی امام خمینی (قدس سره) تنها به سخنرانی ها و ملاقات هایش با مردم و خواص محدود نمی شد؛ بلکه از خطیبان زبردست و آگاه سراسر ایران نیز به همین منظور دعوت کرد که از جمله اند: آیه الله طالقانی، آیه الله خزعلی، شهید سید علی اندرزگو؛ همان طور که عالمان شهر نیز در این راستا به روشنگری مردم می پرداختند.

آیت الله حاج مجتبی حاج آخوند، در ۱۳ جمادی الثانی سال ۱۳۴۷ ق. (۱۳۰۸ ش) در کرمانشاه در خاندانی پاک نهاد و منتسب به سلسله جلیل روحانیت، دیده به جهان خاکی گشود.

پدرش آیه الله شیخ حسن حاج آخوند متولد ۱۳۰۱ ق. از شاگردان میرزای نائینی و سید ابوالحسن اصفهانی در نجف اشرف بود. وی بعد از کسب اجازه اجتهاد و روایت از استادان بنام حوزه علمیّه نجف، به قصد تبلیغ احکام و معارف دین، ارشاد مردم و تقویت

بنیه علمی حوزه علمیه کرمانشاه، در آن شهر رحل اقامت افکند و سال ها منشأ خیرها و برکات بود.

جدّش آیه الله ملاحسین حاج آخوند اصفهانی، از عالمان و فقیهان طراز اوّل تاریخ کرمانشاه بود. وی در اصفهان متولد شد و در نجف تحصیل کرد و در کرمانشاه به تبلیغ دین اشتغال داشت. او در جریان مشروطیت، به قصد هدایت و قطع دست ظالمان از سر مردم کرمانشاه در کنار سایر عالمان و فقیهان، فعالیت های زیادی انجام داد. مدفن وی و * (فرزندش شیخ حسن حاج آخوند در قبرستان وادی السلام نجف اشرف است. ۱)

روزگار کودکی ایشان در دامن پرمهر مادری نمونه از تبار سلسله جلیل روحانیت و در سایه پدری عالم، فقیه و عارف سپری شد. محیط مناسب خانواده، زمینه دانش دوستی و کمال جویی را در او شکوفا کرد. وی بعد از طی تحصیلات کلاسیک در سال ۱۳۲۳ ش. (۱۳۶۳ ق) به خاطر اشتیاق فراوان به تحصیل علوم دینی، وارد حوزه علمیه کرمانشاه شد و از محضر استادان بنام آن شهر بهره های فراوان برد. مراحل مقدماتی ادبیات، منطق، فلسفه، فقه، اصول و سایر علوم اسلامی را در حدّ مطلوبی با جدّیت کامل فراگرفت. حافظه قوی، پشتکار، اهمیت به مباحثه، شرکت مستمر در درس ها، احترام به استادان و انس با آنها، از (شیوه های تحصیلی وی بود. ۲)

وی در سال ۱۳۳۲ ش. (۱۳۷۲ ق) برای کسب مراتب عالی علوم اسلامی و رسیدن به درجات بالاتر از نظر علمی و معنوی، به حوزه علمیه قم وارد شد و در مدرسه حجّتیّه . سکونت گزید و از محضر آیات عظام و استادان بنام این شهر بهره های کافی و وافی برد

شیخ مجتبی بعد از سال ها تحصیل و تحقیق در علوم اسلامی، اعم از معقول و منقول، با عنایات و الطاف خاصه خداوند و توسّل به اهل بیت(ع) و استعداد فراوان، به درجه عالی اجتهاد رسید و در اکثر علوم اسلامی، صاحب نظر گشت. (۳) احاطه بر مسائل فلسفی، مبانی و قواعد فقه و تطبیق آنها بر فروع فقهی هنگام تدریس و طرح مباحث عرفانی و نیز کرسی درس تفسیر قرآن کریم در کرمانشاه، گویای تبخّر وی در علوم عقلی و نقلی (بود). (۴)

استادانی که حاج آخوند از آنها بهره علمی گرفته و از خرمن فضایل و دانش آنان خوشه :علم و کمال چیده است، عبارتند از

الف) استادان کرمانشاه

شیخ حسن حاج آخوند. (۵) وی از دانشمندان، فقیهان و استادان حوزه علمیه - 1
کرمانشاه بوده و در مسجد شهبازخان آن شهر، به اقامه نماز جماعت و ارشاد اشتغال داشته (است). (۶)

سید محمد جواد حسینی نجومی (متوفای ۱۳۸۷ ق). وی از فقیهان عارف و هنرمند - 2
بود که از آیات عظام: سید ابوالحسن اصفهانی، شیخ ضیاء الدین عراقی، شیخ محمد حسن (علامی و سید حسین حایری اجازه اجتهاد و روایت داشت). (۷)

شیخ محمد حسن علامی (متوفای ۱۳۹۴ ق) (۸). او از عالمان و فقیهان بنام تاریخ - 3
کرمانشاه، بلکه تاریخ ایران است. او را فقهی پژوهشگر، دقیق، فاضل کامل، دانشمندی

(جامع در علوم عقلی و نقلی و خوش ادراک معرفی کرده اند. ۹)

سید محمود معصومی لاری. (۱۰) وی از عالمان ادیب و فقیهان بزرگ تاریخ - 4
کرمانشاه است که در تدریس علوم اسلامی، خصوصاً ادبیات عرب، تبحری خاص داشته
(است. ۱۱)

سید حسین معصومی لاری (۱۲). او از عالمان و فقیهان کرمانشاه است که در تواضع - 5
و فروتنی ضرب المثل بوده است؛ چه اینکه با کھولت سن و مقام و منزلت علمی اش به
تربیت طلاب و تدریس دروس مقدماتی مثل جامع المقدمات با تواضع و اشتیاق کامل می
پرداخته است و کار خود را تقویت بنیه علمی طلاب سطح مقدمات در علوم اسلامی می
(دانست. ۱۳)

محمد آل آقا. (۱۴) او از خاندان آل آقا و منسوب به وحید بهبهانی است که در - 6
(کرمانشاه به وعظ و ارشاد و تدریس اشتغال داشته است. ۱۵)

(ب) استادان قم

حاج آخوند درقوی ترین درس های خارج اصول، فقه و فلسفه در حوزه علمیه قم حضور
یافت و از محضر آیات عظام: امام خمینی (قدس سره)، بروجردی، اراکی، محقق داماد،
علامه طباطبایی، سلطانی و... بهره برد و علوم اسلامی را چون آبی زلال از چشمه هایی
(جوشان به کام جان خود نوشانید. ۱۶)

در قم بیش تر از امام خمینی (قدس سره) تأثیر پذیرفت؛ به طوری که شیفته رفتار و مقام

علمی و معنوی امام شد؛ چه اینکه بارها پیشنهاد و درخواست برگشت وی به کرمانشاه به او داده شد، ولی به دلیل تعلّق خاطر فراوان به مراد خود، دل کندن از آن دریای جوشان علم و معرفت برایش سخت بود و تنها موقعی قم را ترک و به کرمانشاه هجرت کرد که (فرمان امام به وی، مبنی بر هجرت به آن سامان، صادر شد. ۱۷)

آیة الله شیخ مجتبی حاج آخوند در سال ۱۳۳۸ ش. (۱۳۷۸ ق) در سنّ سی سالگی با دختر آیة الله محمد حسین مسجد جامعی، از مجتهدان حوزه علمیه قم، ازدواج کرد که خطبه عقد این زوج بزرگوار به وسیله امام راحل خوانده شد.

همسرش بانویی با فضیلت، متّقی و برخوردار از عفت و عزّت نفس، از خانواده ای فقیه و روحانی بود که در بهمن ۱۳۷۷ ش. دارفانی را وداع گفت و در قم بعد از اقامه نماز به وسیله آیة الله بهجت، بنابر فرمان آیة الله خامنه ای در جوار مرقد مطهر حضرت (معصومه(س) به خاک سپرده شد. ۱۸)

ثمره این ازدواج، سه پسر و سه دختر است. پسران وی به نام های محمد مهدی، علی و حسن هستند که محمد مهدی و علی از طلاب علوم دینی و هم اکنون در حوزه علمیه قم به تحصیل مراحل عالی علوم اسلامی مشغول هستند.

فعالیت های سیاسی حاج آخوند

پیشینه مبارزات سیاسی آیة الله حاج آخوند به قبل از سال ۱۳۴۲ ش. در جریان افشاگری امام خمینی(قدس سره) در مورد مسئله انجمن های ایالتی و ولایتی بر می گردد. وی در

جریان مذکور و دیگر حرکت های سیاسی امام علیه دستگاه ستم شاهی پهلوی، در قم و (در کنار امام شرکت چشم گیر داشت. ۱۹)

وی در خاطراتش می گوید:

روزی همراه آیه الله خامنه ای به محضر امام خمینی (قدس سره) رسیدیم. او به امام «عرض کرد: آقا! ما توپ و تانک و اسلحه نداریم. چطور می توانیم مبارزه کنیم؟ امام فرمود: «ما اگر مبارزه نکنیم باید بنشینیم و استخاره کنیم؛ ما بیان داریم و بیان ما، قدرت ماست.» واقعاً هم همین طور بود. وقتی امام حرف می زد، سخنرانی می کرد، به دل های مؤمنین قوّت و در دل دشمنان رعب ایجاد می کرد و این، جز اخلاص امام چیز دیگری نبود.» (۲۰)

هجرت به کرمانشاه

آیه الله حاج آخوند بنابر فرمان امام خمینی (قدس سره) به ایشان، مبنی بر هجرت به کرمانشاه، به قصد تقویت بنیه علمی طلاب و فضلا و رهبری سیاسی مردم آن سامان، در سال ۱۳۴۲ ش. (۱۳۸۳ ق) به زادگاهش بازگشت. با ورود وی، روحی دوباره در کالبد (دینی و سیاسی مردم آن شهر دمید و حیاتی دیگر گرفت.» (۲۱)

رهبری مبارزه

وی در بدو ورودش به کرمانشاه، مسجد حاج شهبازخان را مرکز حرکت های سیاسی و مبارزه با دستگاه ستم شاهی و اطلاع رسانی دینی و سیاسی به مردم قرار دارد. این مسجد

در سال ۱۲۳۵ ق. به وسیله حاج شهبازخان و شش برادرش که بنیانگذار طایفه معروف «حاجی زادگان» کرمانشاه بودند، احداث شد؛ با شبستانی بزرگ و چندین حجره و (مدرس. ۲۲)

در سال ۱۳۲۳ ش. (۱۳۶۳ ق) مدرس و حجره های این مسجد، بنابر فرمان آیه الله سیدابوالحسن اصفهانی (متوفای ۱۳۶۵ ق) تبدیل به مدرسه علمیه شد که از آن هنگام تا (کنون، طلاب بسیاری در آن به تحصیل علوم دینی پرداخته اند. ۲۳)

این مسجد و مدرسه به علت گسترش ساخت و ساز شهر کرمانشاه، به مرور زمان در مرکز شهر قرار گرفت. از این رو، موقعیت بسیار مناسبی برای ارتباط با مردم پیدا کرد. حاج آخوند از این موقعیت، استفاده نیکو برد و علاوه بر اقامه نماز جماعت و فعالیت های مذهبی و اداره امور مدرسه علمیه، مبارزات و فعالیت های سیاسی را نیز در این مکان مهم متمرکز کرد.

بینش سیاسی حاج آخوند

بینش و خط مشی حرکت های سیاسی آیه الله حاج آخوند، برگرفته از رفتارها و موضع گیری های اصولی امام خمینی (قدس سره) در عرصه های مختلف سیاسی بود؛ چه اینکه امام راحل در شکل گیری شخصیت علمی و معنوی وی نیز نقش اول را در بین استادان بزرگ او ایفا می کرد.

او بر سه اصل «رهبری مرجع آگاه»، «وحدت، خصوصاً در بین خواص و عالمان» و «تدین

مردم و آگاهی آنان از دین و دنیای خود» تأکید فراوان داشت. به همین دلیل پس از ورود به کرمانشاه، در راستای تحقق این سه اصل، اقدامات جدّی و چشم گیری انجام داد که در :صفحه ۲۱ پرونده وی در ساواک به این جهات اشاره شده است. مضمون آن چنین است: «شیخ مجتبی حاج آخوند که مدت ها در ایام تحصیل در قم زندگی نموده و ایام تعطیل» در کرمانشاه اقامت می کند، اخیراً برای همیشه قم را ترک و قصد دارد در کرمانشاه اقامت کند. وی با بعضی از عالمان شهر ملاقات و اظهار می کند: آقای خمینی به من پیغام داده است تا به شما بگویم: در هفته یک یا دو جلسه تشکیل و در آن جلسه ها، فعالیت های (دولت را که مخالف با دین و شئون روحانیت است، افشاگری کنید.)» (۲۴)

امام محوری

حاج آخوند در شناساندن امام خمینی به مردم، به عنوان مرجعی کامل و رهبری آگاه به مسائل زمان، بسیار تلاش کرد. تلاش های او در معرفی شخصیت علمی و سیاسی امام خمینی (قدس سره) تنها به سخنرانی ها و ملاقات هایش با مردم و خواص محدود نمی شد؛ بلکه از خطیبان زبردست و آگاه سراسر ایران نیز به همین منظور دعوت کرد که از جمله اند: آیه الله طالقانی، آیه الله خزعلی، شهید سید علی اندرزگو؛ همان طور که عالمان شهر نیز در این راستا به روشنگری مردم می پرداختند. در پرونده حاج آخوند در ساواک چنین آمده است:

موضوع: تبلیغ به نفع خمینی»

شیخ مجتبی آخوند (روشن) فرزند حسن متولد ۱۳۰۸ شماره شناسنامه ۱۰۴ کرمانشاه و شیخ عبدالخالق عبداللهی فرزند محمد علی متولد ۱۳۰۵ شماره شناسنامه ۱۴۲۱۰ و شیخ

محمد حسین زرنندی فرزند علی اکبر متولد ۱۳۱۱ زرنند شماره شناسنامه ۱۸ ساوه و حسین معطری فرزند جواد متولد ۱۳۰۶ کرمانشاه شماره شناسنامه ۴۴۵۳ در پاسخ سؤالی که مردم در مورد تعیین جانشینی آیه الله حکیم می نمایند، اظهار می دارند: «خمینی مرجع تقلید می (باشد).»(۲۵)

:و نیز آمده است

شیخ مجتبی روشن از روحانیون طرفدار خمینی و دارای پرونده می باشد و اغلب « مشاهده شده کلیه طلاب مخالف که از شهرستان های دیگر به کرمانشاه وارد می شوند، (دور وی جمع و اقدام به صحبت های خلاف می نمایند).»(۲۶)

:و باز آمده است

شیخ مجتبی روشن فرزند حاج آخوند، پیشنماز مسجد حاج شهبازخان یکی از وعّاظ « متعصّب و ناراحت و طرفدار خمینی بوده و کراراً نیز به ساواک استان هدایت شده (است).»(۲۷)

(منشأ عشق حاج آخوند به امام خمینی(قدس سره

:ریشه این علاقه به اولین برخورد وی با امام در قم بر می گردد. وی می گوید

در اوایل طلبگی که تازه به لباس روحانیت ملّبس شده بودم، روزی قصد زیارت امام « کردم. دیدم جلوتر از من، یکی از شخصیت های مهمّ مملکتی دستگاه حاکم طاغوتی به قصد ملاقات با امام، وارد بر امام شد. امام با حالت عادی با وی برخورد کرد و جلوی پای

او بلند نشد و من در حالی که این عمل امام را نظاره گر بودم، به محضرشان رفتم، دیدم امام با کمال تواضع جلوی پای بنده بلند شد و دستی بر سرم کشید و اظهار محبت و شفقت کرد. در آنجا، آن چنان صحبت امام در دلم نشست که مرا تا ابد شیفته خود نمود؛ چه (اینکه من را که طلبه ای بیش نبودم، بر بالاترین مقام های دنیوی ترجیح داد.)» (۲۸)

این عشق و علاقه حاج آخوند به امام باعث شده بود که او را سربازی فداکار و تابع محض (ایشان قرار دهد. او بارها می گفت: «من در تمام ابعاد در امام فانی بودم.») (۲۹)

وی در خاطراتش گفته است:

به اتهام طرفداری از «خمینی (قدس سره)» ساواک کرمانشاه مرا دستگیر و مورد «بازجویی قرار داد. رئیس ساواک وقت کرمانشاه به من گفت: بیا، نه کار با خمینی داشته باش و نه با شاه؛ ما هم با تو کاری نداریم. گفتم: برو یک چاقوی تیز بیاور! گفت: برای چه؟ گفتم: برای آنکه عملاً به تو بفهمانم چقدر به خمینی علاقه مندم. گفت: به فرض چاقو را آوردم، چگونه اثبات می کنی؟ گفتم: می خواهم شاه رگم را بزنم تا ببینی در تک تک گلبول هایم عشق به خمینی است و قطره های خون من همه شهادت به عشق زیاد من به خمینی می دهند. از این رو، من نمی توانم از او دست بردارم. رئیس ساواک با تعجب (بسیار به من نظاره می کرد و بعد از مدتی، مکث دستور داد تا مرا آزاد کنند.)» (۳۰)

آیه الله حاج آخوند بارها به اتهام طرح مرجعیت و رهبری امام خمینی و انتقاد از برنامه ها و سیاست های حکومت پهلوی، به ساواک احضار شد و چون این احضارها و تذکرات ثمری نمی بخشید و از مواضع خود دست برنمی داشت، طرح محدودیت و تضعیف

موقعیت اجتماعی وی در استان کرمانشاه از طرف ساواک پیشنهاد می شود. (سند شماره ۱)

اسارت به جرم آزادگی

آیه الله حاج آخوند با آگاهی و ایمان به هدف مقدس خود، هر روز بیش از پیش با توکل بر خداوند متعال بر فعالیت ها و اقدامات روشنگرانه خود بر ضد نظام ستم شاهی پهلوی افزود، تا جایی که تاب و تحمل ساواک مرکز (تهران) نیز به پایان رسید و به قصد خاموش کردن نوای آگاهی بخش و انقلابی او، دستور بازرسی منزل و دستگیری وی را به (ساواک کرمانشاه ابلاغ کرد. (سند شماره ۲

بالاخره وی در تاریخ ۱۳۵۲/۸/۱۲ ش. به دستور ساواک مرکز (تهران) دستگیر و بعد از سه روز بازداشت در ساواک کرمانشاه محاکمه و به سه سال زندان محکوم شد و در تاریخ ۱۳۵۲/۸/۱۵ ش. به کمیته ضد خرابکاری ساواک تهران تحویل و به زندان اوین انتقال داده شد و بارها مورد شکنجه قرار گرفت. همسر وی گفته است: «در یکی از ملاقات ها با (همسر در زندان اوین، متوجه شدم که ناخن های وی را کشیده اند.» (۳۱)

فعالیت های بعد از آزادی

آیه الله حاج آخوند با کوشش عالمان کرمانشاه و قم بعد از شش ماه، از زندان آزاد شد و به کرمانشاه بازگشت. وی بعد از آزادی از زندان، نه تنها از مواضع خود دست برنداشت، بلکه بیش از پیش به فعالیت های سیاسی خود افزود؛ آگاه کردن مردم نسبت به ظلم حاکم

طاغوتی و برنامه های ضدّ دینی آن و اعلام مرجعیت امام خمینی و امثال آن، از جمله این فعالیت هاست. از این رو، ساواک برنامه تضعیف وی را به مرحله اجرا گذاشت که گوشه ای از آن در پرونده ایشان در ساواک آمده است

خدمات فرهنگی و اجتماعی

آیة الله حاج آخوند، علاوه بر تدریس علوم دینی و تربیت طلاب و فضلا، خدمات فرهنگی و اجتماعی فراوانی در سطح استان کرمانشاه، قبل و بعد از انقلاب، انجام داد که هم اکنون نیز آثار و برکات زحمات بی شائبه وی جاری است

از جمله خدمات فرهنگی و اجتماعی وی، تعمیر و مرمت مسجد و مدرسه حاج شهبازخان در سال ۱۳۶۷ ش. است که به دلیل شدت فرسودگی قابل استفاده نبود و با زحمت های فراوان وی به بهره برداری رسید. این مسجد و مدرسه یکی از مکان های مهم فرهنگی، مذهبی و اجتماعی در سطح استان به شمار می رود و رونق آن، مرهون مدیریت عالمانه و کوشش های بی دریغ آیة الله حاج آخوند می باشد. هم اکنون در این مدرسه طلاب و فضلاء زیادی مشغول به تحصیل هستند و حتی این میراث فرهنگی، در ایام تعطیلات حوزه پذیرای روحانیانی است که به قصد تبلیغ و ارشاد به آن سامان هجرت می کنند. (۲) (۳)

مرحوم حاج آخوند در مبارزه با افکار منحرف، نیز بسیار جدّی بود و به صورت منطقی به افشاگری علیه مروجان عقاید باطل و انحرافی می پرداخت. ترویج افکار منحرف چنان وی را نگران می سازد که نامه ای به امام خمینی (قدس سره) می نویسد و امام در ۱۸ صفر

۱۳۹۳ ق. خطاب به ایشان چنین می نویسند

بسمه تعالی

خدمت جناب مستطاب عماد الاعلام و ثقة الاسلام آقای حاج آقا مجتبی حاج
(آخوند) دامت افاضاته

م. مرقوم محترم، که حاوی مطالبی راجع به بعضی دستجات بود، واصل گردید

در این موضوع مراجعه شده است و این نحو اجتماعات و تبلیغات به صورت مذهبی که
ممکن است برای سرگرم کردن مسلمین و انحراف آنها در اجتماع بر ضدّ اجانب باشد،
همیشه بوده و است و موجب نگرانی است. و ضمناً چون با اسمای فریبنده توأم است؛ نمی
شود به طور صراحت نفی و اثباتی نمود

از خداوند تعالی بیداری مسلمین و دستجات آنها را از شرّ اجانب خواستار است؛ از
جنابعالی امید دعای خیردارم

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

روح الله الموسوی الخمینی

حاج آخوند برای کاستن مشکلات مالی مردم، که ریشه بسیاری از معضلات اجتماعی
است، صندوق قرض الحسنه ولی عصر (ع) را تأسیس کرد که آثار مثبت زیادی به همراه
داشته است. این صندوق هنوز فعالیت می کند. (۳۳) البته ایشان به طور مستقیم نیز به

نیازمندان کمک مالی می کرد؛ چنان که آیه الله نجومی در مورد خدمات حاج آخوند می نویسد: «ایشان تا جایی که از نظر مالی میسر بود، به فقرا و افراد کم درآمد و نیازمند کمک (می کردند و در این مورد مضایقه نداشتند)» (۳۴)

آیه الله حاج آخوند از سوی رهبر کبیر انقلاب، ارگان ها و مردم، مناصب سیاسی، فرهنگی و اجتماعی مختلفی را بر عهده گرفت که از جمله آنهاست: فرماندهی کمیته انقلاب اسلامی شهر کرمانشاه از طرف شورای مرکزی کمیته انقلاب اسلامی، نماینده امام در جهاد سازندگی، نماینده مجلس خبرگان رهبری در دو دوره، نماینده امام در دانشگاه علوم پزشکی، مسئول اداره عقیدتی - سیاسی ارتش در غرب کشور، نماینده امام در بنیاد مسکن، نماینده امام در امور حسبه، سرپرستی حوزه علمیه کرمانشاه به همراه آیه الله محمد (حسین زرنندی). (۳۵) (سند شماره ۱۰)

ویژگی های اخلاقی و معنوی

توجه به عبادات

توجه فراوان به امور عبادی، از ویژگی های آیه الله حاج آخوند بود. بیشتر اوقات زبانش به ذکر خدا مشغول بود. به اقامه نماز شب، مقید بود، حتی در سفرها و در حال کسالت. بعد (از نماز صبح نیز بیدار بود و به عبادت می پرداخت). (۳۶)

به مستحبات، مثل نماز جعفر طیار و اعتکاف خصوصاً در ایام اقامتش در قم، بسیار اهمیت می داد. از تلاوت قرآن غافل نبود و بیشتر اوقات به ویژه در سحرها، آن را تلاوت می

(کرد. ۳۷)

:آیه الله نجومی در این مورد می گوید

در انجام عبادات خصوصاً نماز اوّل وقت، شدیداً مراعات می کرد و انجام آنها را بر «
امور دنیایی مقدّم می داشت. در انجام مستحبات و مداومت بر آنها، جدّیت خاصی داشت.
وی هفت سفر به مکه مکرمه به قصد زیارت و اظهار بندگی در برابر خداوند متعال مشرف
(شد. ۳۸)»

خوش خلقی با خانواده

او همان گونه که با مردم با اخلاق نیکو رفتار می کرد، با افراد خانواده اش نیز چنین بود و
همان احترام را برای اهل خانه اش قائل بود. به همین علت فرزندان وی نیز به سلک
روحانیت درآمدند و به تحصیل علوم دینی پرداختند

:آیه الله نجومی در این باره می نویسد

در زندگی شخصی حتّی الامکان سعی می کرد کارهای شخصی خود را انجام دهد و «
افراد خانواده را به زحمت نیندازد و اگر کاری را به آنها محوّل می کرد، هیچ وقت حالت
آمرانه نداشت. همیشه به این امر «که مرد در زندگی باید یاور و همراه همسرش باشد»،
عمل می کرد و در مواقع لزوم در کارهای خانه به همسرش کمک می کرد. در بچه داری
هیچ ابایی نداشت. یک روز در خیابان فرزندشان را بغل گرفته بود که یکی از آشنایان به
وی گفت: چرا شما بچه را بغل کرده اید؟ مگر روحانی بچه بغل می کند؟ وی در جواب

گفت: یک روحانی بیش از هر کس باید در امور خانواده، به افراد خانواده یاری کند.»(۳۹)

رعایت آداب اسلامی

تنها معیار آیه الله حاج آخوند در برخورد با مردم، رضایت خداوند بود. از این رو، در معاشرت با مردم صداقت در گفتار و رفتار، وفای به عهد، تواضع، یکرنگی قبل و بعد از ریاست و تشویق به نیکی ها را رعایت می کرد. وی با اینکه در برابر کثری ها و نادرستی ها می ایستاد، ولی اخلاق و رفتار اجتماعی اش چنان جذاب بود که بسیاری از افراد به او ارادت و عقیده خاصی داشتند. و با این که از محبوبیت گریزان بود، ولی طبیعت رفتارش مردم را مجذوب خود ساخته بود. استقبال بی سابقه و اعجاب انگیز مردم کرمانشاه از وی بعد از بازگشت از زیارت خانه خدا در سال ۱۳۷۷ ش.، که ساعت ها پشت در فرودگاه کرمانشاه و در منزل وی منتظر ورودش بودند، نشان دهنده چهره مردمی این عالم جلیل (القدر است). (۴۰)

(عشق به معصومین ع)

به اهل بیت علاقه فراوانی داشت. اهتمام ویژه ای به برگزاری مراسم عزاداری و مدّاحی در مساجد و منازل به مناسبت های مختلف داشت و بارها به قصد تجدید عهد و بیعت با معصومین (ع) به کربلا و نجف و... مشرف شد و ماه ها در جوار آن حضرات سکنا گزید. (به مدّاحان و روضه خوانان خاندان عصمت و طهارت احترام خاصی قائل بود). (۴۱)

یکی از مدّاحان، که از سادات عالم و ساکن قم است، می گوید: به مناسبتی نزد آیة الله حاج آخوند جریانی از جبهه دارخوین را نقل کردم و گفتم: در جبهه دارخوین، دیدم جوان ۱۴ ساله ای روی خاکریز خطّ مقدّم جبهه رفت و انگشتش را به سوی کربلا گرفت و به امام حسین (ع) سلام داد که ناگاه تیری به وی اصابت کرد و پای خاکریز افتاد. او را بغل کردم و گفتم: چرا این کار را کردی؟ گفت: شرط مادرم را به جا آوردم؛ چرا که او به من گفته بود: به شرطی راضی می شوم به جبهه بروی که هر وقت بوی کربلا را استشمام کردی، به نیابت از من و پدرت به جدّت امام حسین (ع) سلام دهی.

به من گفت: باید به نیت پدرم هم سلام دهم. با اصرار روی خاکریز رفت و سلام دیگری داد که ناگاه گلوله موشکی به وی اصابت کرد و بدنش کاملاً از بین رفت و من با حالت تأثر به سراغ ساکش رفتم. وصیت نامه ای در آن پیدا کردم که در آن، خداوند را به اسما و صفات زیادی قسم داده بود و از او خواسته بود که در جبهه بدنش از بین برود، تا همانند مادرش حضرت زهرا (س) بی قبر باشد.

وقتی این واقعه را برای آیة الله حاج آخوند نقل کردم، گریه کرد و از من خواست تا چندین بار آن را تکرار کنم و از او هم چنان گریه می کرد؛ چرا که او به شنیدن نام (حضرت زهرا، امام حسین و معصومین دیگر) (ع) بسیار علاقه مند بود. (۴۲)

حق گوئی

وی در بیان حق و دفاع از آن، بسیار شجاع بود. حق را بیان می کرد، چه به نفع او باشد و چه به ضرر او؛ توجّهی به شخصیت یا تعداد طرفداران آن نداشت و در این امر از سرزنش

ملا متگران هراسی به خود راه نمی داد. این خصلت او ناشی از غیرت دینی او بود که در (طول زندگی سیاسی و اجتماعی اش کاملاً نمود داشت. (۴۳)

دنیا گریزی

وی از هر آنچه که او را به دنیا نزدیک و از خدا دور می کرد، پرهیز داشت. دارای وارستگی و مناعت ذاتی خاصی نسبت به دنیا بود. مال و مقام وسیله خدمت به بندگان خدا می دانست. با این که دارای مناصب مختلف اجتماعی بود، ولی به هیچ کدام دل نسپرد و هر وقت احساس می کرد که آن مناصب او را به طرف دنیا سوق می دهند و او را از هدف اصلی اش که همان بندگی خداوند بود، باز می دارند، از آن مناصب دوری می کرد

قناعت، ساده زیستی، تشریفات گریزی و بی اعتنایی به وجهه اجتماعی، از ویژگی های بارز وی بود.

غیرت دینی

اهمیت به امر به معروف و نهی از منکر، حساسیت در برابر انحراف به نام دین، دوری از مصلحت اندیشی های نابه جا، دوری از تسامح در اجرای حدود الهی، ستیز با تفریط و افراط در آموزش معارف دین و اجرای برنامه های دینی، از دیگر ویژگی های بارز حاج (آخوند بود. (۴۴)

وفات و مدفن

آیة الله حاج آخوند بعد از سال ها مجاهدت و تلاش در راه ترویج دین و تحقق آرمان های انقلاب اسلامی، بالآخره در شامگاه روز یکشنبه ۱۵ مهر ۱۳۸۰ (۱۹ رجب ۱۴۲۲)، در سن ۷۲ سالگی شمع وجودش خاموش شد و استان کرمانشاه در سوگ فراق و در غم و اندوه جانکاهی فرو رفت. با درگذشت او، در کرمانشاه دو روز عزای عمومی اعلام شد. مردم ناباورانه، دسته دسته برای عرض تسلیت به منزلش روی آوردند و با پیکر پاک آن مجاهد بزرگ وداع کردند.

پیکر وی سه شنبه ۱۷ مهر ماه، بر روی دوش مردم عالم دوست کرمانشاه به صورت بی سابقه ای تشییع و به شهر قم منتقل شد. پیکر وی در قم نیز با حضور بسیاری از علما و برخی مسئولین کشوری و لشکری از مسجد امام حسن عسکری (ع) به سوی حرم مطهر تشییع شد. حضرت آیة الله العظمی بهجت بر وی نماز خواند و سپس به امر مقام معظم رهبری، در حرم مطهر حضرت معصومه (س) به خاک سپرده شد. (۴۵)

پی نوشت ها

جریان ملقب شدن این خاندان به «حاج آخوند» بدین صورت بوده است که جد ایشان، * آیة الله ملاحسین اصفهانی، به حج مشرف می شود در بازگشت با استقبال بسیار پرشوری از طرف اهالی شهر کرمانشاه مواجه می گردد و مردم آن سامان در هنگام استقبال به یکدیگر می گفته اند: «حاجی آخوند آمد»، «حاجی آخوند آمد» از آن به بعد، وی کم کم به «حاج آخوند» معروف می شود این لقب در فرزندان و نوادگان وی نیز به یادگار ماند و شناسنامه خود را با این شهرت گرفتند؛ گرچه بعضی از آنها بعدها فامیلی خود را به «روشن» و غیر آن، تغییر دادند (مکاتبه با حجة الاسلام محمد مهدی حاج آخوند، ص ۱،

- ۱۱/۱۱/۱۳۸۰ (مورّخه) .
- 1 - تاریخ کرمانشاه در عصر قاجار، هرمز بیگلری، انتشارات طاق بستان، کرمانشاه، ج ۲، ص ۱۴۳، ۱۴۷ و ۱۴۸ .
- 2 - همان، ص ۴ - ۲ .
- 3 - همان، ص ۹ - ۳ .
- 4 - مصاحبه با حجة الاسلام سید مهدی سید موسوی، مورّخه ۱۰/۱۱/۱۳۸۰ و حجة الاسلام - 4 .
- سید محمد حسین حائری زاده، مورّخه ۱۳/۱۱/۱۳۸۰ .
- 5 - کیمیای هستی، سید مرتضی نجومی، مؤسسه فرهنگی نشر سها، ۱۳۷۹ ش، ص ۷۱ - ۵ .
- 6 - مکاتبه با محمد مهدی حاج آخوند، ص ۳ - ۶ .
- 7 - کیمیای هستی، ص ۲۴۷ - ۷ .
- 8 - مکاتبه با آیه الله سید مرتضی نجومی، ص ۳ - ۸ .
- 9 - زندگانی سردار کابلی، کیوان سمیعی، چاپخانه گیلان، ۱۳۶۳ ش، ص ۲۲۹ و گنجینه - ۹ .
- دانشمندان، ج ۶، ص ۳۶۹ .
- 10 - مصاحبه با حجة الاسلام سید محمد حسین حائری زاده - 10 .
- 11 - کیمیای هستی، ص ۷۱ - 11 .
- 12 - مکاتبه با محمد مهدی حاج آخوند، ص ۳ - 12 .
- 13 - کیمیای هستی، ص ۷۱ - 13 .
- 14 - مکاتبه با آیه الله نجومی، ص ۳ - 14 .
- 15 - مصاحبه با حجة الاسلام علی اکبر آل آقا، مورّخه ۱۷/۱/۱۳۸۱ - 15 .
- 16 - مکاتبه با محمد مهدی حاج آخوند، ص ۷ و ۸ - 16 .
- 17 - همان، ص ۱۷ - 17 .

- . مکاتبه با آیة الله نجومی، ص ۴ - 18
- . مکاتبه با محمد مهدی حاج آخوند، ص ۱۱ - 19
- . همان، ص ۱۶ - 20
- . همان، ص ۱۹ - 21
- . کرمانشاهان و تمدن دیرینه آن، ایرج افشار، ج ۱، ص ۶۳۰، انتشارات زرین، تهران - 22
- .
 - . کیمیای هستی، ص ۷۰ - 23
 - . (پرونده ش ۵۲۰۷ ساواک، ص ۲۱، (با تغییرات - 24
 - . همان، ص ۱۸ - 25
 - . همان، ص ۲۸ - 26
 - . همان، ص ۲۹ - 27
- . مصاحبه با عبدالحمید ترابی، از ساکنان نجف اشرف، مورّخه، ۱۰/۱۱/۱۳۸۰ - 28
- . مکاتبه با محمد مهدی حاج آخوند، ص ۸ - 29
- . مصاحبه با عبدالحمید ترابی - 30
- . مکاتبه با محمد مهدی حاج آخوند، ص ۲۶ - 31
- . همان، ص ۳۳ - 32
- . همان، ص ۳۲ - 33
- . مکاتبه با آیة الله نجومی، ص ۶ - 34
- . مکاتبه با محمد مهدی حاج آخوند، ص ۳۴؛ صحیفه امام، ج ۱، ص ۴۷۶ و ج ۱۷، - 35
- . ص ۲۵۸
- . مصاحبه با حجة الاسلام سید مهدی سید موسوی - 36

- ۳۷ - مصاحبه با حجة الاسلام صادق طهوری، ۱۲/۱۱/۱۳۸۰ - ۳۷
- ۳۸ - مکاتبه با محمد مهدی حاج آخوند، ص ۶ و ۴۳ - ۳۸
- ۳۹ - مکاتبه با آیه الله نجومی، ص ۵ - ۳۹
- ۴۰ - مکاتبه با محمد مهدی حاج آخوند، ص ۳۶ - ۴۰
- ۴۱ - مکاتبه با آیه الله نجومی، ص ۶ و مصاحبه با عبدالحمید ترابی - ۴۱
- ۴۲ - مصاحبه با حجة الاسلام سید محمد حسین حائری زاده - ۴۲
- ۴۳ - مصاحبه با حجة الاسلام صادق طهوری - ۴۳
- ۴۴ - مصاحبه با آیه الله شیخ حسن ممدوحی - ۴۴
- ۴۵ - مکاتبه با محمد مهدی حاج آخوند، ص ۵۱ - ۴۵

ایت الله حاج شیخ عبدالخالق عبداللهی

عالم مجاهد و استاد اخلاق حضرت ایت الله حاج شیخ عبدالخالق عبداللهی

در کلام مرحوم ایت الله العظمی بهجت : شخصی میگفت به آیه الله بهجت مراجعه کردم و در خواست استخاره نمودم و از آنجا که متوجه شدند من از کرمانشاه هستم از من خواستند که به به آقای حاج شیخ عبدالخالق رجوع نمایم.

در کلام حضرت ایت الله العظمی مظاهری: در تابستان ۸۸ ایت الله استاد عبداللهی به دیدار آیه الله مظاهری رفتند. در بدور ورود آیه الله مظاهری با دیدن هم بحث و دوست قدیمی خود به استقبال ایشان آمد و ایشان را به گرمی در آغوش . در آن دیدار آیه الله مظاهری از این یار دیرین خود بسیار تمجید کردند و میفرمودند: در اخلاص شما هیچ حرفی نیست.

در کلام حضرت ایت الله شیخ روح الله قرهی: یکی از نزدیکان استاد عبداللهی میگفت:روزی به قم مشرف شدم و بنا بر سفارش ایشان پس از نماز ظهر و عصر در مسجد معصومیه قم خدمت آیه الله قرهی رسیده و مطلبی را که ایشان خواسته بودند به اطلاع آیه

الله قرهی رساندم. در این هنگام آیه الله قرهی مکشی کردند و با حالتی خاص فرمودند: در کل دورانی که در خدمت امام و سایر مراجع بودم کسی را محتاط تر از آقای حاج شیخ عبدالخالق و فرد دیگری ندیدم

آیه الله آقای حاج شیخ عبدالخالق عبداللهی کرمانشاهی اصفهانی در سال ۱۳۰۵ هجری شمسی در یکی از محلات قدیمی (پاقلعه) اصفهان در خانواده ای بسیار مذهبی و متدین به دنیا آمدند. مرحوم پدر ایشان از بازاریان متدین و خوشنام اصفهان بودند. ایشان نیز در اوان جوانی مدتی نزد مرحوم پدرشان کار میکردند. ایشان دروس مقدمات و سطح را در اصفهان نزد اساتید حوزه علمیه چون آیه الله سبزواری و ... فراگرفتند. و در درس خارج فقه و اصول را مرحوم آیه الله حاج آقا رحیم ارباب که علمای بزرگ آن زمان اصفهان بودند شرکت نمود. از اساتید بنام دیگر ایشان در اصفهان مرحوم آیت الله حاج سید حسین خادمی اصفهانی، رئیس حوزه علمیه اصفهان و بزرگ علمای اصفهان بود. پس از مهاجرت به قم به مدت سه سال در درس فقه آیه الله العظمی بروجردی، شش سال در درس فقه و اصول مرحوم حضرت امام خمینی (ره) و مدتی نیز در دروس آیه الله العظمی آقای گلپایگانی شرکت نمود. علاوه بر این از محضر بزرگانی چون آیه الله العظمی بهجت (ره) نیز کسب فیض نمودند. همچنین در دروس علامه طباطبایی حاضر و فلسفه را نزد آن فیلسوف و مفسر بزرگ فراگرفتند. علاقه و شیفتگی ایشان به حضرت امام خمینی (ره) تا به آن حد بود که منزل خود را در کنار مسجد سلماسی (که حضرت امام

در آن مسجد اقامه جماعت می نمودند) انتخاب کرده و هنگام نماز همواره نزدیک ترین فرد به امام بودند. از جمله هم درسان و هم بحثی ها ایشان در مدتی که در دروس حضرت امام خمینی شرکت می کردند را می توان از حضرت آیه الله آقای مظاهری و آیه الله مومن قمی و مرحوم آیه الله حاج شیخ حسن تهرانی نام برد.

مهاجرت به کرمانشاه إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ آیه الله عبداللهی این آیه شریفه را سرلوحه خود قرار داده و در دوران حیات خویش با چشم پوشی از موقعیتهای اجتماعی بسیار دست به مجاهدتی بزرگ و مهاجرتی سرنوشت ساز زدند. ایشان در خلال دوران تحصیل چندین سفر تبلیغی به شهر کرمانشاه داشتند. در آن زمان منطقه کرمانشاه به جهت فرهنگی و دینی دارای مشکلات و کمبودهای فراوانی بود. و از سوی دیگر حوزه علمیه قوی و پررونقی که بتواند جوابگوی این کمبودها باشد نیز در کرمانشاه نبود. و میطلبید عالمانی چند از دیگر مناطق سختی ها را تحمل نموده و به اقامه و گسترش فرهنگ و احکام اسلامی در آن منطقه پردازند. ایشان پس از تبعید حضرت امام خمینی به نجف و دوری از استاد و مراد خود، با آگاهی از نیاز شدید منطقه کرمانشاه، تکلیف و وظیفه الهی خود را در آن دیدند که به درخواست مردم آن منطقه جواب مثبت داده و با مهاجرت به آن شهر و تحمل رنج غربت و سختی های فراوان در آن شهر اقامت نمایند. هرچند برخی از دوستان و هم درسی های ایشان به جهت شایستگی ها و قابلیت هایی که در ایشان میدیدند او را از ترک حوزه علمیه قم منع می نمودند و میخواستند که برای ادامه اشتغالات علمی و

انجام خدمت در مسئولیت های سنگین تر در حوزه علمیه باقی بمانند، اما از آنجا که ایشان وظیفه شرعی و الهی خود را در پاسخگوئی به نیاز فراوان و درخواست مکرر مردم کرمانشاه دیده بود، با فدا نمودن آینده علمی و موقعیت های بهتر و تحمل سختی های غربت و دوری از وطن و اقوام و دوستان به آن منطقه مهاجرت نمودند. با اقامت ایشان در شهر کرمانشاه فصل جدیدی از فعالیت های تبلیغی، علمی، سیاسی و مبارزاتی ایشان آغاز شد. تبلیغ برای مرجعیت امام خمینی (ره) شناخت و آگاهی آیه الله عبداللهی از ابعاد علمی عرفانی شخصیت بی نظیر امام خمینی (ره) در دوران تحصیل در حوزه علمیه قم، ایشان را بر آن داشت تا به محض اقامت در منطقه کرمانشاه درصدد شناساندن آن بزرگ مرد فرزانه به مردم آن منطقه باشد. ایشان از اولین مبلغان مرجعت امام خمینی در آن منطقه بوده و حتی هم اکنون نیز بسیاری از متدینین شهر شناخت خود را از امام خمینی به واسطه ایشان می دانند. تهیه و انتقال رساله های توضیح المسائل امام خمینی به کرمانشاه و پخش آن در میان مردم آن منطقه به رغم ممنوعیت آن از سوی رژیم پهلوی و برخوردها و تهدیدهای دستگاه اطلاعات و امنیت رژیم با ایشان هنوز در ذهن و خاطره مردم متدین آن منطقه باقی است. مأمورین دستگاه ساواک شاه چندین مرتبه با مراجعه به منزل ایشان و تفتیش آن در پی یافتن عامل توزیع رساله های امام خمینی بودند. در مواردی ایشان مجبور بودند رساله های امام خمینی را برای آن که از چشم مأمورین رژیم مخفی بماند درون زیر زمین و یا پشت بام همسایگان مخفی نمایند. فعالیت های مبارزاتی و سیاسی در دوران انقلاب، آیه الله عبداللهی همراه با دیگر اعضای جامعه روحانیت کرمانشاه (آیه الله نجومی،

مرحوم آیه الله حاج آخوند، شهید محراب آیه الله اشرفی اصفهانی (ره)، مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد رضا کاظمی، حجه الاسلام زرندی) به تبیین اندیشه های امام خمینی و انشار بیانیه هایی بر ضد نظام و دعوت مردم برای شرکت در جلسات و راهپیمایی ها پرداختند. ایشان در تشکیل جلسا علما و اعضاء جامعه روحانیت چه قبل از انقلاب و چه بعد از آن نقش بسزایی داشته، عامل اصلی تشکیل جلسات ایشان بودند. و به همین جهت اداره ساواک در موارد متعددی ایشان را دستگیر و زندانی نمودند. عوامل ساواک که نسبت به ایشان حساس بودند در مواردی تحمل سخنرانی های ایشان را نداشته و ایشان را از وسط منبر پایین کشانیده و زندانی نمودند. آیه الله عبداللهی در سخنرانی مراسمی که از طرف علما به مناسبت چهلمین روز رحلت مرحوم کافی در مسجد آیه الله بروجردی برگزار شده بود و شبستان بزرگ مسجد و خیابان مقابل مسجد مالا مال از جمعیت بود، در تمجید از امام خمینی خطاب به دستگاه پهلوی کرده و میگویند: «... رساله های امام بدون نام چاپ می شود، شما از نام خمینی خوف دارید در حالیکه خدا اسم و محبت ایشان را در دل های جوانان قرار داده است؛ در اصفهان بچه ها وقتی میخواهند از پله بالا روند، یا علی و یا خمینی می گویند....». همین سخنرانی موجب تحریک مردم شده، و در پی آن راهپیمایی بر علیه شاه صورت میگیرد و مردم در مقابل استانداری تجمع می کنند. آیه الله شهید اشرفی اصفهانی پس از سخنرانی دست ایشان را گرفته و از ایشان تمجید مینمایند و میگویند ما همه جوهر آماده حمایت از شما هستیم. فردای آن روز زمانی که ایشان قصد داشتند از نماز جماعت صبح به منزل عزیمت نمایند مأمورین ساواک ایشان را به بهانه

رسانیدن سوار بر خودرو میکنند و تا در منزل میرسند. عده ای دیگر از مأموران نیز از قبل منزل را تحت نظر گرفته و سپس با تفتیش منزل ایشان را دستگیر و عازم تهران نمودند و در سلول انفرادی زندان نمودند. ایشان از خاطرات این زندان نقل می نمایند که «وضعیت این سلول به گونه ای بود که حتی نفس کشیدن در آنجا برایم مشکل بود و گاه مجبور می شدم برای تنفس بهتر صورتم را به زمین گذاشته و از زیر در نفس بکشم» به دنبال دستگیری ایشان جوانان انقلابی کرمانشاه در چند نقطه شهر دست به تحرکات و ناآرامی هایی زده و عده ای نیز در منزل آیه الله شهید اشرفی اصفهانی تحصن نموده و خواستار آزادی ایشان شدند. ساواک با دیدن این تحرکات و از ترس گسترش آن سریعاً ایشان را آزاد نموده و با هواپیما به کرمانشاه منتقل نمودند. از آنجا که ساواک میدانست عامل برخی از تحرکات بر علیه شاه آیه الله عبداللّهی است، زمانی که شاه قصد داشت به کرمانشاه سفر کند از چند روز قبل ایشان را دستگیر و روانه زندان میکند تا مبادا ایشان موجب تحرک مردم شده و حرکت و آشوبی در شهر بر علیه دستگاه شاه رخ دهد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و استقرار نظام مقدس جمهوری اسلامی آیه الله عبداللّهی از هیچ خدمتی جهت پیشرفت این نظام الهی فرو گزاری ننمودند. پیگیری مستمر ایشان در وحدت نظر علمای کرمانشاه و تشکیل جلسات جامعه روحانیت کرمانشاه که هر از چند گاه در منزل یکی از علماء برگزار میگردید از جمله موارد بود که بسیار مورد اهتمام و توجه ایشان بود.

در اوایل انقلاب ایشان به همراه شهید آیه الله حاج آقا بهاء الدین محمدی عراقی از سوی نمایندگان حضرت امام خمینی به عنوان قاضی دادگاه انقلاب منصوب شدند و مدتی خدمت نمودند. در دوره اول مجلس شورای اسلامی به اصرار آقایان علمای و جوانان حزب اللهی شهر به عنوان کاندیدای مجلس شورای اسلامی معرفی شدند ولیکن قبل از انتخابات از این امر کناره گیری نمودند. در دوران حیات مبارک شهید محراب آیه الله اشرفی اصفهانی ایشان به عنوان یاری دیرین و همراهی صمیمی همواره مورد توجه خاص آن بزرگوار بودند و در غیاب ایشان اقامه نماز جمعه می نمودند. پس از شهادت آیه الله اشرفی اصفهانی، آیه الله موحدی کرمانی که از سوی امام خمینی (ره) به عنوان امام جمعه کرمانشاه منصوب شده بودند به جهت مسئولیت هایی که در تهران داشتند اغلب روزهای جمعه کرمانشاه نبودند و بسیاری از جمعه ها نماز جمعه به امامت آیه الله عبداللهی اقامه میگشت. تدریس در حوزه های علمیه و دانشگاهها بخش دیگری از فعالیتهای ایشان در مدت اقامت در کرمانشاه اشتغال به فعالیت های علمی و تدریس دروس حوزوی بوده است. تدریس کتاب رسائل و مکاسب، تفسیر قرآن و همچنین تدریس اخلاق در تمامی حوزه های علمیه کرمانشاه و یا تدریس برای جمعی از طلاب در منزل از آن جمله است. بسیاری از شاگردان ایشان هم اینک در حوزه علمیه قم و یا کرمانشاه مشغول تحصیل و یا دیگر فعالیت های حوزوی هستند. تدریس در تمامی دانشکده های شهر از دیگر فعالیت های مستمر ایشان بوده است. علاقه وافر و توجه خاص ایشان به جوانان، ایشان را وا داشته که با تمامی مسئولیت های دیگر، همواره تدریس اخلاق و معارف اسلامی برای

دانشجویان را جزء برنامه خود قرار دهند برنامه های مستمر تبلیغی سال های متمادی است که مسجد صباغ شهر کرمانشاه شاهد حضور عاشقانه این عالم بزرگ کرمانشاه در این مسجد است. و مومنین و جوانان آن شهر با صدای دلنشین ایشان نماز صبح و مغرب و عشاء را اقامه کرده و از نصایح اخلاقی ایشان بهره می برند. و به همین جهت این مسجد یکی از معدود مساجد گرم و پررونق شهر کرمانشاه است. برنامه تفسیر قرآن و تفسیر ادعیه ائمه علیهم السلام و درس اخلاق از برنامه های دائمی ایشان در این مسجد است. همچنین ایشان قریب به سی سال است که نماز جماعت ظهر و عصر را در مسجد بزرگ پالایشگاه کرمانشاه اقامه و سپس اندکی برای مومنین صحبت می نمایند. از برنامه های مهم دیگر ایشان برنامه رادیویی معارف و احکام اسلامی است که تقریباً از سالهای ابتدایی انقلاب به صورت مستمر و روزانه از شبکه رادیویی استان پخش میگردد. مردم کرمانشاه هر روز قبل از قرآن و اذان ظهر، صدای بیان احکام و معارف ایشان را از منارها و بلندگوهای مساجد شهر شنیده و با آن انس دیرینی دارند. حضور مستمر در کنار رزمندگان اسلام از دیگر برنامه های آیه الله عبداللهی حضور مستمر در میان رزمندگان اسلام در جبهه های جنگ و یا پادگان های ارتش و سپاه بوده است. ایشان چهره ای آشنا برای بسیجیان و سپاهیان در پادگان های غرب کشور بودند. در مواردی ایشان ساعت ها در میان رزمندگان بوده و با برای آنان سخنرانی و اقامه جماعت میکردند، با آنان غذا میخوردند و گاه در برنامه های رزمی و ورزشی آنان شرکت می کردند. در زمان جنگ در مواردی حضور ایشان در خط مقدم جبهه موجب صدماتی بر ایشان شده بود و پزشکان

ایشان را از ادامه این برنامه ها و حتی از شنیدن هر گونه صدای انفجار منع نموده بودند. توجه خاص به شهیدان: آیه الله عبداللهی ارادتی ویژه به شهدای انقلاب و جنگ دارند. ایشان در حقیقت به شهیدان عشق می ورزند و با آنان زندگی می کنند.

حضور مستمر در مراسم تشیع شهدای جنگ و اقامه نماز بر پیکر این عزیزان از برنامه های همیشگی ایشان در دوران جنگ بود. تقید ایشان به حضور در مراسم به گونه ای بود که به بنیاد شهد سفارش نموده بودند که هر گاه شهیدی را برای تشیع آوردند با ایشان تماس گرفته شود و ایشان به محض اطلاع با تعطیلی سایر برنامه های خود بر پیکر آنان حاضر میشدند. نماز بر پیکر عموم شهیدای شهر کرمانشاه را ایشان اقامه کردند. و حتی گاه که تعداد شهدا زیاد بود ایشان مقید بودند بر ای هر یک از آنان به صورت جدا جدا اقامه نماز نمایند. بعد از مراسم تشیع نیز مقید بودند در منازل تک تک شهدا حاضر شوند و از خانواده آنان تفقد نمایند. ایشان به جهت علاقه وافری که به شهدا داشتند عکس بسیاری از شهدا را در اتاق مطالعه خود نصب و مقید بودند حتی الامکان وصیتنامه شهدا را مطالعه کنند و مطالب بلند آن را در مجالس و سخنرانی های خود استفاده کنند. توجه ویژه به نیازمندان و ایتم توجه واهتمام خاص به نیازمندان و ایتم از دیگر برنامه های مستمر آیه الله عبداللهی است. هرچند که ایشان در این استان دارای مسئولیت رسمی و دولتی نیستند ولی بنا به وظیفه الاهی خود و به عنوان عالم مورد اعتماد و احترام شهر در حد امکان خود به این امر توجه . ایشان به نموده اند.ایشان به همراهی مومنین مسجد صباغ و عده ای از معتمدین اهل بازار صندوق قرض الحسنه و مرکزی جهت رسیدگی به نیازمندان تشکیل

داده و به صورت کمک های بلاعوض، وام قرض الحسنه، بستری نمودن بیماران تهی دست، ساخت و ساز و تعمیرات منازل نیازمندان و ... این وظیفه الهی خود را به انجام می رسانند...

مرحوم آیت الله العظمی حاج سید مرتضی حسینی نجومی کرمانشاهی(ره)

زندگی نامه

حضرت آیت الله العظمی سید مرتضی نجومی، فرزند مرحوم آیت الله آقا سید محمدجواد نجومی که — بنا به شجره نامه ای که به خط ایشان، در پشت نسخه بسیار نفیس نهج البلاغه خطی مرقوم شده — سلسله سیادت ایشان به امام سجاد علیه السلام می رسد. پدر و جد بزرگوارشان، متولد کرمانشاه و

از سادات بسیار جلیل القدر و از صالحان زمان بودند که عمر مبارکشان را در همین شهر سپری کردند و برای دوست‌داران ائمه اطهار(ع) ملجأ و پناهی بی‌بدیل بودند.

استاد در همین نامه می‌فرماید: «والده عقیفه و صالحه بنده که به راستی نمونه سلامت نفس، دیانت، تقوی، دلسوزی، مهر و محبت بود، فرزند مرحوم مغفور آیت الله شیخ مرتضی علم الهدی آل آقا بودند».

سال و محل تولد استاد — برابر آنچه در این کتاب قید فرموده‌اند به نقل از والد مکرّمشان که در پشت نسخه خطی کتاب «عین الیقین» فیض مرقوم داشته‌اند، — در ۲۳ جمادی الثانی ۱۳۴۶ مصادف با ۵ آذر ۱۳۰۷ در کرمانشاه می‌باشد، اما در شناسنامه، تاریخ تولدشان ۲۶ بهمن ۱۳۰۷ قید شده است. سید مرتضی در سال ۱۳۱۴ شمسی در دبستان هدایت کرمانشاه به تحصیل پرداخته و تا کلاس ششم همان جا بود. و بعد از آنکه در سال ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲ دوران اول و دوم دبیرستان را گذراند، تحصیل در مدارس دولتی را رها و به تحصیل دروس حوزوی مشغول شد.

اساتید

در زمانی که هیچ مدرسه علوم دینی و هیچ طلبه‌ای در کرمانشاه نبود، سید مرتضی تحصیل علوم حوزوی را نزد پدرشان و دیگر اساتید شهر آغاز نمودند تا اینکه پس از گذشت چند ماهی از این جریان علمای کرمانشاه به امر حضرت آیت الله آقا سید ابوالحسن اصفهانی حوزه علمیه را در کرمانشاه پایه‌گذاری نموده و در مسجد حاج شهباز خان، اولین مدرسه علوم دینی تشکیل شد.

ایشان در محضر اساتیدی چون آقا میرزا ابراهیم پور معتمد، حاج سید محمود معصومی لاری و حاج شیخ حسن حاج آخوند به تحصیل علوم دینی پایه پرداختند.

عزیمت به کوی دوست

وی جهت گذراندن دروس حوزوی و بهره جستن از محضر اساتید بزرگ شیعه به عتبات عالیات عراق یعنی «کربلا و نجف» مهاجرت کردند. ایشان در کتاب «کیمیای هستی» تحت عنوان تعبیر رؤیا و عزیمت به کوی دوست، از این اقدام یاد کرده‌اند.

آیت الله نجومی در بیان دلیل عزیمت به عراق، برای ادامه تحصیل در کتاب «کیمیای هستی» چنین نوشته‌اند که: «رفت و آمد علاقمندان و همشهریان را به منزل والد و معاشر بیش از اندازه را بلائی برای ادامه تحصیل دیدم، لذا تصمیم به عزیمت به عتبات مقدسه و انتقال به حوزه نجف اشرف گرفتم.» ایشان در سال ۱۳۶۹ هجری قمری به شهر نجف اشرف رفته، به تحصیل دروس حوزوی پرداخت و به درجه اجتهاد نائل آمد.

آیت الله هنرمند

آیت الله سید مرتضی نجومی علاوه بر اینکه عالمی مجاهد بود و دستی گشاده در فقه و اصول و علوم حوزوی داشت و تقریرات درس‌های فقهی استادان برجسته حوزه را به چاپ رسانده بود، از برترین‌های هنر خوش نویسی جهان هم بودند که تابلوهای زیبای ایشان هوش از سر هر صاحب ذوقی می‌برد. استاد نزد خطاطان بزرگی همچون هاشم بغدادی و احمد

نجفی به تمرین پرداختند تا در انواع خطوط اسلامی استاد مسلم و در خط نسخ و ثلث یگانه و بی‌همتا گردیده و در تذهیب و تشعیر و جلید و گل و بوته سازی آثار جاودانه‌ای پدید آورده‌اند. گفتنی است که حضرت آیت الله سید مرتضی نجومی به عنوان چهره ماندگار ایران در عالم هنر هم مورد تقدیر قرار گرفته‌اند.

فعالیت‌های انقلابی

استاد در خصوص فعالیت‌های دوران انقلاب چنین نگاشته‌اند: «بعد از بازگشت از نجف اشرف تا شروع انقلاب مقدس اسلامی دیگر مجال نوشتن کتابی یا استنساخی پیدا نشد و به کارهای معمولی و وظایف مقرر روحانیت مشغول شدیم. تا اوان انقلاب اسلامی که جوانان عزیز و سرباخته، دستگاه تکثیر و چاپ اعلامیه‌ها را مخفیانه به منزل ما آوردند، به‌طوری که خود آقایان روحانیون محترمی که کاملاً در جریان انقلاب بودند نمی‌دانستند که اعلامیه‌ها کجا تکثیر می‌شود، حتی گاهی جلسه آقایان علما منزل ما بود و در همان وقت جوانان عزیز در زیر زمین مشغول تکثیر و چاپ اعلامیه‌ها با انشاء این حقیر بودند.»

در کوران درگیری‌های انقلاب در ۹ مهر ماه ۵۷ داماد ایشان، جناب آقای صادق صابون‌پز در درگیری با عوامل رژیم شاه به شهادت رسید و به عنوان اولین شهید انقلاب اسلامی در کرمانشاه تقدیم به امام و انقلاب شد.

آثار و تألیفات

در آثار به ثبت رسیده از ایشان می توان به مجموعه عکسی از آثار خطی ایشان، چند رساله ارزشمند با عناوینی چون رساله بعد معنوی هنر خط، رساله التصوير و التمثیل، رساله الغناء، رساله النجاسه - الخمر، تفسیر سورة مومن، کیمیای هستی، فیض قلم، سحر مبین و رساله ای در تعظیم شعائر اسلامی اشاره نمود.

وفات

عالم فرزانه، آیت الله سید مرتضی نجومی، پس از عمری مجاهدت و تلاش برای اعتلای کلمه حق در ایران و جهان، صبح دوشنبه، بیست و پنجم آبان ماه ۱۳۸۸ مصادف با بیست و هفتم ذی القعدة سال ۱۴۳۰ بر اثر بیماری و کسالت در منزل شخصی خود دار فانی را وداع گفت.

از تهران سرشناسان خوشنویسی پایتخت نشین برای سنجش عیار خط ایشان راهی کرمانشاه شده بودند. تبحر ایشان در ثلث نویسی بود، صلابت و راست نویسی یکی از ویژگی های مهم این خط است. با دستگاه های دقیق و اندازه گیری نگاه کرده بودند. صلابت حرف الفی که ایشان تحریر کرده بود بی نظیر بود و اندکی لرزش در این حروف دیده نمی شد. آن موقع سنشان بالای شصت بود ...

اول امسال (۱۳۸۸) تماس گرفته بود با یکی از مسئولان شهرداری کرمانشاه، گفته بود امسال سال آخر من است، امسال من می میرم. اگر وقت داری بیا با هم بگردیم جایی برای قبرم پیدا کنم. باغ فردوس کنار مزار شهدای کرمانشاه را انتخاب کرد. جایی که الآن دفن است دستچین خودش بود از میان قبور ...

گفته بود آن مهر و سجاده‌ای را که در مسجد سال‌ها بر آن نماز خواندم با من در قبر بگذارید، آن را از مال شخصی خریداری کرده‌ام. هنگام مرگ مادرم هم یک مشت خاک از پایین پای او جمع کردم، روی چشم‌هایم بگذارید و مرا دفن کنید ...

مختصری از زندگی نامه حضرت آیت الله حاج شیخ محمد حسین زرنندی
نماینده مقام معظم رهبری و امام جمعه کرمانشاه
حضرت آیت الله حاج شیخ محمد حسین زرنندی در سال ۱۳۱۱ هجری
شمسی □ در قریه امیر آباد زرنندیه ساوه در خانواده‌ای کشاورز و مذهبی، از
پدری بنام حاج علی اکبر مشهور به حاج مقدس و مادری بنام رقیه خاتون
که از متدینین و مورد اعتماد مردم محل بودند چشم به جهان گشود .
تحصیلات :

ایشان از کودکی تا نوجوانی یعنی تا ششم ابتدایی را در محل و در شهر
زرنندیه ساوه گذرانده و نظام قدیم را با معدل بالا کسب نمودند. به دلیل

علاقه وافر پدر به روحانیت و تشویق ایشان به شهر مقدس قم عزیمت نموده و به تحصیل علوم دینی اشتغال یافتند. با توجه به هوش و علاقه سرشار دروس مقدمات و سطح حوزه را گذرانده و به زودی به درس خارج را یافتند.

اساتید:

حضرت آیت الله زرنندی دروس مقدمات و سطح را نزد اساتید بزرگواری چون حضرات آیات فکور، سلطانی و اشعری تلمذ نمودند و دروس خارج فقه و اصول را نزد حضرت آیت الله العظمی امام خمینی (ره) به مدت هشت سال و حضرت آیت الله العظمی بروجردی به مدت سه سال و خارج مکاسب را نزد حضرت آیت الله العظمی اراکی و دروس فلسفه (منظومه) را نزد حضرت آیت الله حاج آقا رضا صدر و بخشی از اسفار و شفاء را نزد مرحوم علامه حضرت آیت الله العظمی محمد حسین طباطبایی گذراندند.

مبارزات سیاسی:

ایشان از علاقمندان و ارادتمندان حضرت امام خمینی (ره) بودند و در آغاز نهضت حضرت امام با عشق و علاقه وافر همگام با آن حضرت، در نهضت اسلامی شرکت نمود. در سال ۱۳۴۲ هجری شمسی پس از تبعید حضرت امام خمینی به ترکیه مدت کوتاهی در قم بازداشت گردید و پس از آزادی از محبس، با تشویق و اصرار برخی از بزرگان و علماء محلی، به منظور تبیین و ترویج احکام نورانی اسلام و رسالت انقلابی، به شهر کرمانشاه عزیمت و در همانجا ازدواج نمودند. پس از ادامه مبارزه و روشن کردن ماهیت رژیم منحوس پهلوی در سال ۱۳۵۳ به مدت سیزده ماه توسط ساواک دستگیر و به جرم طرفداری از امام خمینی (ره) و ترویج راه ایشان در زندانهای رژیم ستمشاهی محبوس بودند.

فعالیت های اجتماعی و مذهبی قبل از انقلاب :

ایشان با مشارکت مرحوم آیت الله حاج مجتبی حاج آخوند ، در سال ۱۳۵۱ مدرسه علمیه حاج شهباز خان کرمانشاه را تأسیس نموده و به تربیت طلاب علوم دینی پرداختند . در سال ۱۳۵۳ این مدرسه به واسطه حمله ساواک و دستگیری حضرت آیت الله زرنندی و مرحوم آیت الله حاج آخوند و تعدادی از طلاب تعطیل شد و بعد از آزادی ، معظم له در منزل شخصی خود به تدریس دروس رسائل و مکاسب و کفایه مشغول شدند .

فعالیت های اجتماعی و مذهبی بعد از انقلاب :

۱. حضرت آیت الله زرنندی ، بعد از انقلاب در مدرسه حضرت امام صادق (ع) برادران و در مدرسه علمیه امام خمینی (ره) خواهران به تدریس و تا کنون به فعالیت و نشر احکام الهی و تعلیم و تربیت طلاب علوم دینی مشغول بوده اند . توسعه و بازسازی مدرسه علمیه حضرت آیت الله بروجردی نیز از اقداماتی است که ایشان در سالهای آغازین انقلاب در شهر کرمانشاه به انجام رساندند.

۲. پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران معظم له بنا به حکم حضرت امام خمینی (ره) به همراه مرحوم آیت الله حاج آخوند ، به عنوان سرپرست مدارس علمیه کرمانشاه منصوب شدند و با تلاشهای بی وقفه حضرت آیت الله زرنندی ، مدارس علمیه کرمانشاه با جذب طلاب جوان و پرشور و علاقمند رونق یافت و بحمدالله جمع کثیری از طلاب شایسته ، ماحصل زحمات ایشان می باشد.

۳. حضرت آیت الله زرنندی در سال ۱۳۶۳ از سوی رهبر کبیر انقلاب به عنوان نماینده حضرت ایشان در استان و امام جمعه کرمانشاه منصوب شدند و از آن سال تا سال ۸۶ وظیفه خطیر اقامه نماز جمعه و رسالت بزرگ

هدایت و آگاه کردن مردم استان را بر عهده داشتند

۴. معظم له به نمایندگی از مردم استان کرمانشاه در دوره های اول و سوم در مجلس خبرگان رهبری حضور داشته اند. تأسیس سازمان تبلیغات اسلامی استان کرمانشاه و مسئولیت آن تا سال ۱۳۶۳، مسئولیت ستاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه رازیبه مدت پنج سال، عضویت هیئت امناء کمیته های انقلاب اسلامی کرمانشاه در آغاز پیروزی انقلاب اسلامی، مسئولیت کمیته ارزاق عمومی در آغاز انقلاب، مسئولیت ستاد احیاء امر به معروف و نهی از منکر و ریاست شورای فرهنگ عمومی استان کرمانشاه، مسئولیت ستاد اقامه نماز استان کرمانشاه و مسئولیت نمایندگی بنیاد بین المللی غدیر استان کرمانشاه از دیگر مسئولیت هایی است که معظم له به عهده داشته اند.

۵. با حمایت معظم له دهها مسجد در شهرها و روستاهای مختلف استان، تأسیس، تجدید بنا و تعمیر و نیز کالاهایی از قبیل وسایل گرم کننده، فرش، آهن، سیمان و اقلام مورد نیاز دیگر اهداء و تأمین شده است.

۶. کمک به افراد بی بضاعت، تهیه جهیزیه برای نو عروسان، کمک به محصلین و دانشجویان بی بضاعت (فقط در سال ۱۳۸۳ تعداد ۳۰۱ مدرسه تحت پوشش قرار گرفته و بالغ بر ۲۴۰ میلیون ریال هزینه شده است).

۷. تجهیز دهها نماز خانه مدارس استان.

۸. اداره امور روحانیون اهل سنت استان کرمانشاه.

۹. پرداخت شهریه طلاب حوزه های علمیه استان کرمانشاه، همچنین طلاب کرمانشاهی مقیم قم و کمک ماهانه به طلاب کردستانکه در قم تحصیل می کنند.

۱۰. خرید چندین ساختمان مسکونی برای مدرسه های علمیه و وقف نمودن

آنها.

۱۱. با حمایت معظم له از سال ۱۳۷۰ تا کنون عده ای از روحانیون فاضل حوزه های علمیه قم جهت اعزام به مناطق اهل حق نشین استان و ارشاد و نشر احکام الهی به استان کرمانشاه دعوت شده اند که این برنامه در سه ماه رمضان ، محرم ، صفر و ایام فاطمیه اجرا می شود.

۱۲. حضور در جبهه های جنگ و تقویت روحیه رزمندگان در طول جنگ تحمیلی و اقامه بی وقفه نماز در هشت سال دفاع مقدس علیرغم محملات موشکی و بمباران های دشمن .

۱۳. تدریس دروس حوزه ، رسائل ، مکاسب و همچنین تدریس دروس خارج فقه به طلاب استان کرمانشاه.

۱۴. احداث درمانگاه حافظیه.

۱۵. واگذاری زمین مسکونی به نیروهای لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه از محل موقوفه مرحوم حاج محمد تقی اصفهانی کرمانشاه با نام شهرک پردیس به تعداد ۵۰۰۰ قطعه و کمک به پیگیری در رفع مشکلات آب و فاضلاب ، برق ، تلفن ، گاز و اتوبوسرانی شرکت.

۱۶. حضرت آیت الله زرنندی در سال ۱۳۶۳ در ملاقات با حضرت امام خمینی (ره) ، اجازه ساخت مدرسه جدید علمیه کرمانشاه را اخذ نمود . با تأخیر زیاد و مشکلات فراوان از جمله مشکلات قانونی (عمدتاً ناشی از قوانین میراث فرهنگی) در سال ۱۳۷۷ ساخت بنای مدرسه مذکور با زیربنای ۱۴۰۰۰ مترمربع در بلوار طاق بستان کرمانشاه دارای مسجد ، حسینیه ، کتابخانه عمومی بزرگ و سالن اجتماعات و ۱۳۶ حجره و مدرسه آغاز که خوشبختانه در زمان حیات معظم له مورد استفاده قرار گرفته و اکنون بیش از دویست طلبه در آن تحصیل مشغول هستند. . به اهتمام ایشان آرامگاه آیت

الله العظمی فاضل تونی (ره) از علما و فقهاء بزرگ شیعه در پل کهنه واقع در شرق شهر کرمانشاه کشف و به طور با شکوهی ساخته و آماده گردیده همچنین به کمک ایشان در سال ۱۳۸۲ عملیات بازسازی ساختمان مقبره متبرکه حضرت سید رسول حسینی هاشمی (ره) از علما، عرفا و بزرگان اهل سنت واقع در روستای دولت آباد از توابع شهرستان روانسر آغاز و رو به اتمام است و زیارتگاه بسیاری از مردم مخلص و پاک منطقه غرب کشور می باشند.

معظم له دارای چهار فرزند پسر و سه دختر می باشد. فرزند ذکور ارشد ایشان حجه الاسلام هادی زرنندی از طلاب علوم دینی هستند و در سمت مسئولیت دفتر والد بزرگوارشان را بر عهده دارند از سه فرزند ذکور دیگر یکی به نام محمد علی، مهندس کشاورزی، روح الله مهندس کشاورزی و مرتضی به شغل آزاد اشتغال دارند.

آیت الله حاج شیخ حسن علامی

شیخ حسن یکی از علمای بنام کرمانشاه و مردی محقق، مدقق، فاضل، جامع معقول و خوش ادراک بود. مقدمات و مقداری از فقه و اصول را در کرمانشاه فرا گرفت، سپس به عتبات هجرت و در نجف از شاگردان آقا ضیاءالدین عراقی شد. از شاگردان او آیت الله العظمی سید شهاب الدین مرعشی نجفی بوده است. ایشان در نامه‌ای به یکی از بزرگان نجف چنین می نویسد:

((من (مرعشی نجفی) در کرمانشاه به شخصیتی برخورددم که به جرأت می گویم که در هیچ کدام از مراکز و حوزه‌های دینی تا این تاریخ چنین بزرگمرد محقق و نابغه‌ای عجیب در فکر و تحقیق ندیده‌ام.))

او در سال ۱۳۴۹ ش. در هشتاد و پنج سالگی درگذشت [۳۷۸] و در کرمانشاه در مسجد ترک‌ها (المهدی فعلی) به خاک سپرده شد. از وی آثاری به جا مانده از قبیل: القضاء، الازاه، رسائل فی الخیارات. [۳۷۹]

علامه حیدرقلی سردار کابلی

حیدرقلی کودک چهار ساله بود که استعمار پیر انگلیس سایه سیاه خود را بر اکثر کشورهای شرقی و غربی گسترده بود. در همین امر دولتمردان انگلیس یکی از مهره‌های خطرناک و وابسته به استعمار جهانی را در افغانستان به قدرت رساندند. با روی کار آمدن «امیر عبدالرحمن خان» شاه جنایت پیشه و مزدور دست به طرحی استعماری زد که عبارت بود از مخالفت و نابودی مذهب جعفری از هیچ تلاشی دریغ نورزید؛ از کشتار دسته جمعی شیعیان گرفته تا تبعید و به سیاهچال انداختن جمعی از رجال شیعی. نور محمدخان که از سرداران عالی رتبه ارتش محسوب میشد همراه با خانواده‌اش به یکی از ایالات مستعمره بریتانیا (هند شهر تاریخی لاهور) تبعید شد. خانواده سردار مدت هفت سال (۱۲۹۷ - ۱۳۰۴ ق) در لاهور مهاجر بودند. در این ایام حیدرقلی فرزند ارشد سردار راهی مکتب خانه و مدارس دولتی گردید. وی در مدت هفت سال تمام پایه‌های علوم جدید را در لاهور فرا گرفت و در مکتب خانه، علوم دینی و قرآن را آموخت. در حالی که هنوز دوازده بهار از سن حیدرقلی سپری نشده بود از جمله دانشمندان جوان و ریاضیدانان هوشمند لاهور به حساب می آمد

او در عنفوان جوانی در بیشتر علوم و فنون روز صاحب نظر و رأی بود و در میان دانش آموزان شهر لاهور رتبه اول را از آن خود نموده بود، به طوری که معلمان و اساتید کلاس حیدرقلی از فضل آن دانش‌آموز مهاجر بهره میبردند و نسبت به وی احترام خاصی به جا می‌آوردند. چندی نگذشت که آوازه علمی حیدرقلی شهره شهر گشت. دولت مستعمره هند هر چند گاهی اسباب اذیت و آزار خانواده سردار را فراهم میساخت و با بهانه گیریهایی روزگار را بر آنان تنگ میساخت و توسط عوامل دولت دست نشاندۀ کابل چنگ و دندان بر علیه سردار مهاجر نشان داده میشد.

نور محمدخان مجبور شد شهر لاهور را به قصد عراق، «دیار ابرار و احرار» روزگار ترك نماید. بر این اساس (سال ۱۳۰۴ ق) از مسیر اقیانوس هند دل به دریا زده، وارد بندر ساحلی بصره گردید. او و خانواده وی که سالها در فراق چنین لحظهای دقیقه شماری میکردند هم اکنون از تمنای دیدار و عطر گلگون گلهاي محمدي اشك شوق روان میسازند.

سردار نور محمدخان توانست برای همیشه خود و فرزندان دلبندش را از توفان حوادث نجات بخشیده، بر ساحل بیکران کشتی نوح اهل بیت خود را بیمه نماید.

حیدرقلی هم اکنون مهمان خورشید و در محضر امامان معصوم - علیهم السلام - قرار گرفته : در محضر خورشید است. او آمده است تا از سرچشمه زلال «قرآن» و کوثر کلام «اهل بیت - علیهم السلام -» جرعه‌ای بنوشد.

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمدهایم از بد حادثه اینجا به پناه آمدهایم رهرو منزل عشقیم ز سر حد عدم تا به اقلیم وجود این حیدرقلی پس از زیارت مزار پیشوایان اسلام و آشنایی با اختران حوزه نجف اشرف نزد اساتید زبده و وارسته نجف . همه راه آمده ایم چون شیخ علی اصغر تبریزی، تحصیل علوم حوزوی را آغاز کرد. وی پس از شش سال تلاش بیوقفه توانست بر قله رفیع اجتهاد و استنباط علوم اسلامی قرار گیرد. وی در میان طلاب معاصر خود در فضل و دانش نمونه بود و همه او را به حکیم، دانشمند و مجتهد بزرگ میشناختند.

حکیم وارسته علامه سردار کابلی پس از کسب مدارج علمی و رسیدن به درجه اجتهاد و فتوا : مشایخ اجازه موفق شد از رجال نامی و استوانه‌های بزرگ حوزه همچون

۱. (آیه الله سید حسن صدر (ره).
 ۲. (آیه الله میرزا محمدعلی دشتی (ره).
 ۳. (آیه الله حاج سید عباس لاری (ره).
 ۴. (آیه الله حاج شیخ عباس قمی (ره).
 ۵. (آیه الله سید یحیی خراسانی (ره).
 ۶. (آیه الله شیخ آقا بزرگ تهرانی (ره).
- . مفتخر به دریافت «اجازه» و نقل روایات گردد.

حکیم گمنام علامه سردار کابلی در اوج شکوفایی علمی و در بحبوحه جوانی و رسیدن به قله بلند : هجرت از حوزه اجتهاد آهنگ هجرت از حوزه را به صدا درآورد و در تاریخ ۱۳۱۰ ق همراه خانواده به قصد تبلیغ اسلام و انجام رسالت برای تنویر و ارشاد جامعه اسلامی، با حوزه وداع گفت. با اینکه همه نوع امکانات برای او فراهم بود و هیچ گونه مشکل سیاسی و مالی او را تهدید نمیکرد، با کولهباری از علم و حکمت، حوزه را رها نموده، وارد سرزمین باختران گردید. آن روز شهر باختران از محرومترین مناطق غرب ایران به حساب میآمد. با رسیدن کاروان زائر کربلا شهر غرق در شادی و شمع گردید. مردم آن دیار به گرمی از سردار کابلی استقبال نمودند و او را همچون نگینی در بر جان گرفتند از آن روز به بعد شهر باختران منزلگاه ستارگان علم و حکمت گردید و هر چند مدت کاروانی از عالمان و شاگردان مکتب اهل بیت - علیهم السلام - و پیروان سایر مذاهب برای دیدار و کسب فیض از خرمن علوم سردار وارد این دیار میشدند و در طول سال مهمانخانه سردار آکنده از دانشمندان و دانش پژوهان علوم اسلامی و زائران حرم امام حسین - علیه السلام - بود که برخی از آنان آشنا به «علوم غریبه» بودند. از آن میان شیخ عبدالرحمن مکی بود که از وی فن کیمیاگری را آموخت.

هجرت ناباورانه علامه بزرگوار، فقیه روزگار، حوزه‌های علمیه را تکان داد. البته باید یادآور شد که سردار تنها مهاجر حوزه نبود بلکه بزرگان دیگری هم قبل از ایشان پس از اتمام يك دوره از دروس حوزه و رسیدن به اعلا مراتب معرفت و صعود بر سکوی وعظ و خطا به حوزه را ترك گفته، به شهرهایی چون بلخ و بخارا و... هجرت نموده‌اند و امروز حضور چشمگیر پیروان تشیع در هند و چین و کشمیر مرهون زحمات همین ستارگان تابناک حوزه‌هاست. چه بسزا سیره سلف احیا گردد و تنی چند از امروزیان نیز همانند سردار کابلی و فاضل هندی حوزه را برای سامان بخشیدن اوضاع دینی دیار خود ترك گویند و بدان سرزمینها رو کنند.

تمرکز فکری سردار بسیار عالی بود. با اینکه در میان مردم و همواره مأنوس با آنان بود از فعالیتهای علمی و کنکاش در : میراث فرهنگی علوم تجربی و فکری غافل نشد. چه بسا در تحقیقات و تألیفات خود بیشتر از حوزه درس و بحث موفق بوده و شبانه روز بهترین لحظات زندگی خود را صرف مطالعه و تحقیق و فراگیری علوم و فنون میکرد در پی همین پشتکاری که داشت فن «کیمیا» گری را در باختران از دانشمندانی که با وی دیدار داشتند آموخت و به نتایجی بسیار ارزنده دست یافت.

وي تا آخرين دقايق عمرش از كتاب، قلم و دوات فاصله نگرفت. همیشه مینوشت و تفکر میکرد. هم اکنون آثار ارزشمندی در زمینه‌های مختلف از وي به یادگار مانده است که بیشتر آنها به صورت پراکنده در کتابخانه‌های عمومی و شخصی در ایران وجود دارد از مجموع ۳۲ جلد تألیفات وي به تعدادی اشاره میگردد
(.کتاب اربعین (این کتاب حاوي چهل حدیث در فضایل امام علي - علیه السلام - از طرق اهل سنت میباشد . 1.
نظم باب حادی عشر . 2.
شرح دعای صباح . 3.
درّ النثیر . 4.
*(رساله در معرفت (جو . 5.
(غایة التعديل (قبلة شناسي . 6.
...ترجمه انجیل برنابا و . 7.

کابل حدود دویست سال پیش از این پایتخت بوده این شهر قرار گرفته است چندان مرکز شیعیان در : پی نوشتها: ۱
غرب کابل واقع شده است. در ارتفاع ۱۸۰۰ متری از سطح دریا و در بستر جنوبی آبراه کابل پنج شیر قرار دارد. در
میان کوه‌های پست و تپه مانند که حصار کابل را به وجود می‌آورند
نگارنده بدان اشعار دست نیافته است . [2]
معیار سنجش مروارید است. این اثر یکی از آثار فنی علامه است که مربوط به عیار طلا و احجار کریمه میشود . *
میتوانید به کتاب «قبلة شناسي» سردار کابلی یا زندگانی سردار کابلی، تألیف مرحوم کیوان سمیعی مراجعه . [3]
کنید .
از معتبرترین لغت نامه‌های موجود به حساب می‌آید. سردار بیشتر اوقاتش را صرف مطالعه یا نوشتن کتاب . [4]
میکرد، از کتبی که همیشه در کنار خود می‌گذاشت و دم به دم به آنها مراجعه میکرد «تاج العروس» [۴] و «دائرة
المعارف بریتانیا»؟ بود و کمتر شب و روزی بر او می‌گذشت که ریاضیات مطالعه نکند. علامه مجلسی (ره) محدث
بزرگ شیعه معتقد بود که محراب قبلة مسجد مدینه از سوی سلاطین جور از جایگاه اصلی خود منحرف گردیده
است. با اینکه سردار کابلی اکثر محراب‌های موجود زمان خود را منحرف، از قبله میدانست و خود با اندک انحراف از
محراب مساجد نماز می‌گزارد، با نبوغی که در هیئت و حکمت داشت توانست با فرمول‌های پیچیده ریاضی مسأله
«انحراف قبله مسجد مدینه» را رد و حکیمانه مدعای خویش را اثبات نماید. وی معتقد است که محراب مسجد مدینه
صد در صد درست و طبق موازین ریاضی و هیئت است و حتی انحراف نداشتن قبله مسجد پیامبر - صلی الله علیه و
آله - را از معجزات بارز مکتب اسلام دانسته و دلایلی در این باره اقامه نموده است. [۳] سردار همراه با فراگیری علوم
معقول (فلسفه، حکمت و هیئت) و منقول (فقه و اصول) به زبان‌های زنده جهان (عربی، انگلیسی، عبری و اردو)
آشنایی کامل پیدا کرد و با لهجه مخصوص هر زبان قادر به تکلم و محاوره بود و برخی از تألیفات خود را به نگارش
درآورد و بعضی از کتب خارجی را ترجمه نمود. وی تحقیقاتی درباره زبان عبری به عمل آورد و برخی از نظرات
دانشمند مسیحی عراق (اب انستاس ...) درباره «فقه اللغة» را رد کرد. و نیز کتاب «انجیل برنابا» را از عربی به
[فارسی درآورده، و با نسخه انگلیسی آن تطبیق داد. وی سرودهایی نیز به زبان اردو و انگلیسی دارد

آیت‌الله العظمی عبدالجلیل جلیلی

مرحوم آیت‌الله العظمی عبدالجلیل جلیلی(ره) متولد سال ۱۳۰۲ شمسی در کرمانشاه،خلف شایسته زعیم مجاهد مرحوم آیت‌الله العظمی حاج شیخ هادی جلیلی(ره) شیخ العلمای کرمانشاه و از اعظم علمای غرب کشور بود که علوم جدید را تا درجه لیسانس از دانشکده حقوق تهران به پایان رساند و علوم حوزوی را در بلده طیه قم شروع کرد و ادبیات و سطوح عالیہ را از محضر اساتید بزرگ حوزه همچون آیت‌الله میرزا محمد مجاهدی‌تبریزی و آیت‌الله شهاب‌الدین مرعشی به پایان رساند.

وی در درس خارج فقه آیت‌الله حاج آقا حسین طباطبایی بروجردی و خارج اصول آیت‌الله حاج آقا روح‌الله خمینی (ره) حدود ۱۰ سال حاضر گشت و سپس به نجف عزیمت کرد و حدود ۶ سال در بحث فقه آیت‌الله شیخ حسین حلی و بحث اصول آیت‌الله میرزا باقر زنجانی و آیت‌الله میرزا حسن موسوی بجنوردی حاضر گشت و از طرف علما و اساتید بزرگ نجف به اخذ جواز اجتهاد نائل آمد.

آن عالم بزرگ از یاران انقلاب اسلامی بود و در جریان مبارزات پیش از انقلاب در کرمانشاه به عنوان رهبر اصلی نهضت اسلامی علیه رژیم ستم شاهی به شمار می رفت.

سرانجام روح بلند آن عبد صالح خدا در روز هفتم آبان سال جاری در سن ۹۰ سالگی به دیدار حق شتافت

گذری بر احوالات فقیه مبارز مرحوم آیت الله العظمی محمد رضا کاظمی
کرمانشاهی(ره) نماینده فقید استان کرمانشاه در مجلس خبرگان رهبری

فقیه مبارز و عالم مجاهد مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ محمد رضا کاظمی کرمانشاهی(ره) در سال ۱۳۲۶ق
برابر با ۱۳۸۵ش در منطقه دلفان استان لرستان دیده به جهان مادی گشود. در کودکی پدرش را از دست داد و

تحت حضانت اخوی بزرگ‌ترش عالم ربانی مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ فرج الله کاظمی کرمانشاهی قرار

گرفت. در اوان جوانی پس از پشت سر نهادن مقدمات علوم حوزوی، در سال ۱۳۳۷ ق برابر با ۱۲۹۷ ش راهی

عنتاب عالیات شد. ایشان در شهرهای کربلا و نجف به فراگیری دانش‌های دینی پرداخت و

پس از چند سال به محضر بزرگان و فقیهان آن مکان‌های مقدس شتافت و از آنها بهره‌های فراوان برد. در سال ۱۳۵۰ ق برابر با ۱۳۱۰ ش به ایران بازگشت و پس از توقفی چهار ساله در زادگاه خویش در بین عشایر لرستان به تبلیغ و ارشاد مردم پرداخت و در سال ۱۳۵۴ ق برابر با ۱۳۱۵ ش به شهر مقدس قم هجرت نمود و به مدت شش سال از دریای ژرف استادان بنام آن دیار مقدس، گهرهای علم و کمال صید نمود.

استادان:

برخی از استادان جناب شیخ محمد رضا کاظمی عبارتند از:

1. آیت الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی(ره) متوفای ۱۳۶۵ ق

2. آیت الله العظمی شیخ عبدالکریم حائری یزدی(ره) متوفای ۱۳۵۵ ق

3. آیت الله العظمی سید محمد تقی خوانساری(ره)

4. آیت الله العظمی سید صدرالدین صدر(ره) متوفای ۱۳۷۳ ق

5. آیت الله العظمی سید محمد رضا گلپایگانی(ره) متوفای ۱۴۱۴ ق

6. آیت الله العظمی سید شهاب الدین مرعشی نجفی(ره) متوفای ۱۴۱۱ ق

7. آیت الله شیخ غلامحسین دارابی شیرازی(ره)

8. آیت الله شیخ محمد رشتی(ره)

هجرت به کرمانشاه

آیت الله کاظمی در سال ۱۳۶۰ ق برابر با ۱۳۲۰ ش برای انجام رسالت الهی خویش به کرمانشاه هجرت نمود و در

آن دیار رحل اقامت گزید. آن بزرگوار در کرمانشاه و شهرهای اطراف آن به ارشاد، اقامه جماعت، تدریس علوم

دینی و تربیت طلاب و فضلا و خدمات فرهنگی مانند بنای مساجد و موسسات خیریه پرداخت و بواسطه همین

خدمات ارزشمند در میان اقشار مختلف مردم کرمانشاه دارای محبوبیتی بسیار بودند. در حقیقت آیت الله محمد

رضا کاظمی در ایجاد و رشد فرهنگ مذهبی استان‌های کرمانشاه و لرستان نقشی اساسی ایفا نمود.

مرحوم آیت الله العظمی کاظمی و انقلاب اسلامی

فقیه سعید در پیشبرد نهضت اسلامی به رهبری امام خمینی(ره) در غرب کشور سهم بزرگی داشت و با تشویق

مردم به راهپیمایی و همبستگی مردم با رهبر کبیر انقلاب فعالیت های خود را آغاز کرد. حضور مستمر در تظاهرات ها علیه رژیم فاسد پهلوی و انتشار اعلامیه های مختلف در تایید امام راحل و نهضت اسلامی و افشا نمودن باطن کثیف شاه و عمال او و حضور پر رنگ ایشان در کنار سایر علماء ، گوشه هایی از فعالیت های انقلابی آن مرد آسمانی بود. پس از پیروزی انقلاب اسلامی هم افزون بر روشنگری، هدایت و ارشاد و همراهی با مردم همواره در همه صحنه های انقلاب از جمله هشت سال دفاع مقدس حضوری بسیار تاثیرگذار داشتند.

نماینده مردم کرمانشاه در مجلس خبرگان رهبری

مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ محمد رضا کاظمی کرمانشاهی که در میان مردم کرمانشاه از محبوبیت و مقبولیت بسیار بالایی برخوردار بودند در دوره سوم مجلس خبرگان رهبری با رای مردم کرمانشاه و از سوی آنها به عنوان نماینده مجلس خبرگان برگزیده شدند. ایشان در این سنگر مهم هم همانند گذشته به تکلیف الهی خویش عمل نمودند و مایه وحدت میان مردم کرمانشاه بودند.

وفات و مدفن آن عالم الهی

عالم وارسته جناب آیت الله العظمی حاج شیخ محمد رضا کاظمی کرمانشاهی در سال ۱۴۱۸ ق برابر با ۱۳۷۵ ش در کرمانشاه به جوار رحمت ایزدی پیوست و در میان حزن و اندوه فراوان مردم عالم دوست و مومن استان با تشییع باشکوهی، در حسینیه مسجد امام حسن مجتبی (ع) واقع در خیابان آیت الله العظمی جلیلی(ره) کرمانشاه به خاک سپرده شد. عاش سعیدا و مات

ایه الله محمد میبدی

حاج آقا محمد میبدی با سالها تدریس و تحقیق در کرمانشاه و حوزه علمیه قم طلاب معظمی را تربیت نمود که بسیاری از آنان از اعلام حوزه و دانشگاه می باشند. استاد دکتر سید جعفر سجادی استاد دانشگاههای تهران در خاطرات خود مینویسد: برحسب توصیه مرحوم آیت الله حاج میرزا ابوالحسن اصفهانی و بنابر درخواست علمای روحانی کرمانشاه قرار شد در شهر کرمانشاهان حوزه علمیه روحانی دایر واز طلاب اصفهان و قم بدان سامان گسیل دارند و به همین جهت اینجانب را با چند تن دیگر از طلاب - برحسب معرفی مرحوم آیت الله خادمی - بدان سامان اعزام داشتند که بعد از چندی، چند تن از طلاب قم را از جمله آقای اشرفی (چهارمین شهید محراب) بدان سامان اعزام کردند. در شهر کرمانشاه در مدرسه حاج شهبازخان به تعلیم طلاب مبتدی پرداختیم و خود نیز ضمن تدریس از محضر چند تن از علمای آن سامان مانند مرحوم حاج شیخ حسن علامی و حاج شیخ هادی جلیلی و آقای "میبدی" که از علمای باهرآن سامان بودند، بهره ها بردیم

مرحوم آیت الله میبدی از علمائی بود که از ابتدای نهضت روحانیت با مراجع قم خصوصا رهبر معظم انقلاب امام خمینی (ره) همفکری داشت. ایشان در اولین حرکت خود ۱۳۴۱/۸/۲۲ در يك نامه اعتراض آمیز به شاه مبنی بر تبدیل تحلیف به قرآن کریم به کتاب آسمانی که نقض قوانین مشروطیت بود همگامی خود را با مراجع قم اعلام نمود و در هنگامی که حضرت امام خمینی از زندان ساواک آزاد شدند در قم به ملاقات اولین شخصی که رفتند، آیت الله میبدی بود

ایشان در سال ۱۳۴۰، بنابر اعتراض به بعضی مسائل در کرمانشاه، به قم هجرت نمودند

در قم، معظم له در ردیف آیات معظم آن روزگار بود و با مراجع عظام حوزه صداقت تام و همکاری داشتند و درمدرسه حجتیه و مساجد سلماسی و محمدیه، تدریس اخلاق و خارج فقه و اصول می نمودند.

بعضی از شاگردان برجسته معظم له در طول تدریس عبارتند از:

- ۱ - استاد کیوان سمیعی، ۲- دکتر سید جعفر سجادی، ۳- شهید محراب آیت الله حاج آقا عطاء الله اشرفی اصفهانی، ۴ - آیت الله حاج شیخ محمدرضا کاظمی، ۵ - آیت الله حاج آقا مجتبی حاج آخوند، ۶ - دکتر علی اکبر مهدی پور، ۷- آیت الله حاج سید جوادخرمشاهی، ۸- آیت الله حاج شیخ حسین اصیلی کاشانی، ۹- آیت الله حاج شیخ محمد حسین زرندي، ۱۰- آیت الله حاج سیدمحمد تقی واحدی، ۱۱- استاد سیداحمد فهری زنجانى، ۱۲- استاد هاشم نوری و غیرهم.

آیت الله سید محمدمیبدی از علمای مورد توجه مراجع طراز اول بودند. مرحوم آیت الله العظمی حاج سید ابوالحسن اصفهانی بنابر توجه خاصی که به ایشان و آیت الله علامی داشتند اقدام به تأسیس حوزه علمیه کرمانشاه نمودند. ایشان در نامه‌های خطاب به آیت الله حاج شیخ هادی جلیلی مینویسد: "... بعد از تشرف آقایان علامی و میبدی که چندی خدمتشان بودم و مذاکره از این موضوع (تشکیل حوزه علمیه) می شد تأکد عزم حاصل و در نظر بود بوسیله ایشان تصدیق شود..." الخ. مرحوم آیت الله العظمی بروجردی که توجه خاصی به ایشان داشتند مدرسه علمیه کرمانشاه را بنابر درخواست آیت الله میبدی احداث نمودند، استاد علی دوانی در کتاب زندگانی آیت الله بروجردی مینویسد: "... تقریباً دوازده سال پیش یکی از علمای محترم کرمانشاه آقای حاج سید محمد میبدی هنگام تشرف به خدمت آیت الله فقید (بروجردی) موضوع را مطرح و جدا از آن فقید سعید می خواهند که

دستور دهند مدرسه آبرومندی که درخور شأن محصلین علوم دینی باشد در کرمانشاه تأسیس و حضرت آیت الله نیز عنایت بیشتری به وضع حوزه آن شهر حساس تاریخی داشته باشند "... الخ.

آیت الله العظمی حاج آقا حسین قمی بعد از غائله کشف حجاب و تبعید ایشان از طرف رضاخان در کرمانشاه عنایت خاصی نسبت به معظم له داشته اند. حضرت حجه السلام و المسلمین حاج سید ناصر حسینی میبدی در این مورد نوشته اند: "... از کرمانشاه جمعی از اعلام از آن جمله حضرت آیت الله العظمی حاج آقا محمد میبدی و حضرت آیت الله العظمی حاج شیخ حسن علامی قدس سرهما در معیت حضرت آقای قمی به عنوان اعتراض به قضایای ایران به عتبات عالیات هجرت نمودند..." الخ.

این آیت عظمای الهی که به حق اسوه علم و تقوی بود و به شهادت اعلام قم در نهایت سلوک الهی الله به سر می برد و در نهایت زهد و اخلاص انقلاب را در کرمانشاه رهبری نمود، در سنه ۱۴۰۲ ه. ق. دعوت حق را لبیک نموده و به جوار رحمت ایزدی پیوست و امت کرمانشاه را چهل روز در عزای خود سوخت. (بنگرید: [خبر درگشت](#)) از معظم له سه فرزند ذکور بجای مانده است: ۱ - عالم ربانی سید العلماء العاملین حجت الاسلام والمسلمین حاج سید علی میبدی مقیم تهران ، ۲ - آیت الله حاج سید مجتبی میبدی ، ۳- ثقه الاسلام والمسلمین حاج سید حسین میبدی مقیم کرمانشاه.

از تألیفات آنجناب است: ۱ -اربعین در مناقب امیرالمؤمنین ، ۲- تقریرات اساتید گرامیش ، ۳ - حاشیه بر وسیله النجاه ، ۴ -حاشیه بر عروت الوثقی ، ۵-نوشته های پراکنده ، ۶ - دیوان اشعار به عربی و فارسی.

از اوست:

بیدارشو از خواب غفلت فکری به حال خویش
بنما که وقت لهُو ولعب نیست این زمان
خلقت شدی برای عبادت به کردگار
سعی نما که نیست بجز سعی در میان
از آرزو کسی نرسیده به قرب حق
بر کن تو آرزو، که بود شغل ناکسان
آنی ز عمر غنیمت شمر ، که عمر
سرمایه تجارت خیر است در جهان
خسران نموده آنکه کند صرف راس مال
در غیر مصرف و عائد ، نبرده زان
دنیاست بهر تو همی متجر عمل
در غیر صالحات ، عمل می نشاید آن
این روز و شب برای عبادت بداده اند
تا نام تو شود به دفتر عباد و صالحان
لیکن اگر به فسق و فجورش کنی تو صرف
در روز حشر شوی از حزب عاصیان

این وقت تو است که قیمت بود بهشت
 صد حیف ای عزیز که گردی ز غافلان
 از جای نعمت عقبی برای خود
 آتش کنی تهیه و گردی ز ناریان
 گر نابه حال خفته‌ای اندر فراش لهو
 وقت است سربرآری از این خواب بس‌گران
 مأیوس ز رحمت باری مشو مشو
 برگرد سوی حق که بسی هست مهربان
 آیت الله حاج سید محمد میبدی در کرمانشاه مدفون می‌باشد و مزارش مورد توجه عامه و خاصه مردم است.

منابع:

- 1- تذکره مشاهیر میبد، نسخه خطی، محمد کارگر شورکی
- 2 - کیهان فرهنگی سال دوم، مصاحبه با دکتر سید جعفر سجادی
- 3 - روزنامه جمهوری اسلامی، شماره ۳۷۸۳، تیرماه ۱۳۷۱، قسمت مشاهیر علم و ادب
- 4 - گنجینه دانشمندان، ج ۲، تاریخ علمای قم
- 5 - مقدمه کتاب ارشاد الانظار، تألیف آیت الله حاج شیخ هادی جلیلی
- 6 - کتاب زندگانی آیت الله بروجردی، ص ۱۵۶، چ اول، ۱۳۴۰
- 7 - کتاب سراج المعانی، تألیف سید ناصر حسینی میبدی، ص ۲۳۲

۱ - روزی یکی از شاگردانش منزل حقیر آمد، پرسیدم از آقا چه خبر (حال آیت الله بهالدینی را جویا شدم). گفت الان در خدمت ایشان بودم، فرمود، از زمان فوت مرحوم آیت الله سید ابوالحسن

اصفهانی تا به حال سه نفر شفاها از وجود مقدس امام زمان (عج) اذن تصرف در سهم مبارک آن حضرت را گرفتند و یکی از آن سه نفر من (یعنی آیت الله بهالدینی) بودم. حقیر (مبشر) می گوید اگر حافظه خیانت نکند چنانچه به یاد دارم اولین کسی که بعد از مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی اذن تصرف شفاهی از امام زمان گرفت، مرحوم آیت الله سید عبد الهادی شیرازی بود و نفر سوم آیت الله بهالدینی و نامی از نفر دوم برده نشده است.

این مطلب نشانگر آن است که مرحوم آیت الله بهالدینی با وجود مقدس امام عصر (عج) به نحوی که ما از آن مطلع نیستیم، مرتبط بود.

همانطوری که روزی فرمود: امسال در موسم حج، در خیمه ای که امام زمان علیه السلام حضور داشت، عده ای در محضر مبارک آن حضرت (روحی فداه) نشسته بودند، ذکر خیر آقا فخر تهرانی شد. پس از شنیدن این مطلب، حقیر خدمت آقا فخر تهرانی رسیدم و آنچه آیت الله بهالدینی فرموده بود، به ایشان عرض کردم. مرحوم آقا فخر تهرانی گریست و فرمود من هیچ لیاقتی در خود نمی بینم، لطفی که شده به خاطر خدمت به مادرم می باشد سپس فرمود نمی دانم آیت الله بهالدینی به چه طریق مطلع شد آیا صحنه مذاکره را در مکاشفه دیده، آیا به او (اوتاد، ابدال) خبر دادند، آیا ... نمی دانم چگونه خبردار شد.

مرحوم آیت الله بهالدینی با ارواح عالم برزخ رابطه داشت، بعد از فوت فرزند ارشدش مرحوم حاج حمید آقابهاالدینی، می فرمود گاهی حاج حمید آقا به دیدن من می آید آنقدر کنار من می نشیند که به او می گویم، تو هم آنجا کار داری می خواهی بروی، برو...

روزی عده ایی از پاسداران اصفهان خدمت آقا رسیدند. در مورد یکی از پاسدارانی که مفقود الاثر بود و هیچ گونه اطلاعی از وضعیت او نداشتند که آیا اسیر یا شهید شده است، پرسیدند. فلانی (نام آن پاسدار را فراموش کرده ام) چه شده - آیت الله بهالدینی بعد از مختصر تامل فرمودند ایشان الان در بهشت است. بعد از مدتهای طولانی معلوم شد که آن پاسدار شهید شده است.

ناگفته نماند اطلاع یافتن از حالات و موقعیت مردگان طرق مختلفی دارد که در این مختصر گنجایش تفصیل نیست.

عده ای بعد از شهادت مرحوم آیت الله شهید صدوقی خدمت آیت الله بهالدینی رسیدند و خبر شهادت مرحوم صدوقی را به مرحوم آیت الله بهالدینی دادند، فرمود آقای صدوقی دیشب اینجا بود و با هم گفتگو داشتیم.

آیت الله بهالدینی زبان حیوانات را می فهمید ، این فضیلت در مورد اهل بیت عصمت و طهارت (ع) روایت شده و بعضی اخبار مربوطه در کتاب بصائر الدرجات آمده که آنان نطق و سخن حیوانات را می شنیدند. همانطور که در قرآن کریم آمده که حضرت سلیمان (ع) گفتگوی مورچگان را می شنید و با هدهد و سایر حیوانات سخن می گفت . در بین عرفا نیز چنین حالاتی برای عارف پیش می آید که گاهی سخن حیوانات را می شنود .

مرحوم آیت الله بهالدینی روزی به یزد دعوت شدند ، صاحب خانه که یکی از متدینین یزد بود برای احترام گوسفندی را پیش پای آقا ذبح می کند، وقتی گوسفند را می آورند آقا فرمود: گوسفند گفت: به اینها بگو که امروز مرا نکشند ، بگذارند روز تاسوعا مرا بکشند، آیت الله بهالدینی فرمود: من به اینها گفتم که حیوان را نکشید بگذارید روز تاسوعا، ولی اینها به ظاهر گفتند چشم، اما گوسفند را بردند پشت دیوار کشتند خیال کردند ما پشت دیوار را نمی بینیم.

مشابه همین داستان در چند شهر دیگر نیز اتفاق افتاده بود که از نقل آنها به جهت خلاصه کردن حالات عرفا صرف نظر می کنیم.

آیت الله بهالدینی به مرحوم امام خمینی و مرحوم آیت الله سید مصطفی خمینی علاقه زیادی داشت.

برادر آیت الله بهالدینی یعنی مرحوم حاج آقا محمد بازرگان گفت: بعد از قیام مرحوم امام و آزادی کوتاه مدت آیت الله خمینی که علما به دیدن ایشان رفتند و آقای خمینی از عده ای علما بازدید فرمود، روزی به دیدن اخوی آیت الله بهالدینی آمده قبل از ورود امام به برادرم گفتم چگونه پذیرائی کنیم. فرمود جعبه گزی در آن جاست بیاور، آوردم درب آن را باز کردم دیدم دو دانه گز بیشتر نیست، گفتم آقا جعبه خالی است فقط دو دانه گز دارد، گفت همین کافی است، او (امام خمینی) اگر بخواهد میل کند یک دانه خواهد خورد، نه او اهل این حرفاست نه من!

بی آلاش بودن این بزرگ مرد از رفتار و ملاقات با بزرگ مرد تاریخ اخیر معلوم می شود. مرحوم حاج آقا محمد بازرگان می گفت وضع مادی آقا در زمان آیت الله بروجردی بسیار بد بود چند سال دندان ایشان عیب داشت و درد می کرد ولی پول نداشت به دندان پزشک مراجعه کند. درد را تحمل می کرد ولی از آیت الله بروجردی تقاضای کمک نکرد. همین تحمل ها باعث شد که رازق را غیر از خدا نبیند و به مقامی برسد که رزق من حیث لا یحتسب نصیب او گردد.

این داستان را بارها در ملاقات با دانشجویان و پاسداران عزیز و طلاب محترم گفته ام. رزق بر دو نوع است ۱- یحتسب ۲- لا یحتسب.

نوع اول که رزق محاسبه شده است مثل حقوق کارمندان که انسان قطع دارد هر ماه فلان مقدار می گیرد. نوع دوم یعنی رزق من حیث لا یحتسب به سه قسم تقسیم می شود:

۱- رزقی که از محاسبه ذهنی انسان خارج است ولی اسباب و علل آن مادی است و مثال این نوع را با نقل داستانی از آیت الله بهالدینی عرض می کنم.

روزی یکی از شاگردان و نزدیکان آقا که ثقه می باشد برایم نقل کرد که خدمت آقا بودم صحبت از مسافرت و زیارت وجود مقدس امام رضا علیه السلام شد، گفتم چه خوب بود می رفتیم مشهد! آقا

فرمود برویم. گفتم چه وقت فرمود الان، عبا و عصای آقا را آوردم - مهیای سفر شدیم، ناگاه یادم آمد که هیچ پول ندارم - با خود گفتم، نکند آقا هم پول نداشته باشد. با خود گفتم بهتر است ماجرا را به آقا بگویم. عرض کردم آقا من هیچ پول ندارم، فرمود من هم ندارم، گفتم پس چه کار کنیم فرمود برویم. بدون پول حرکت کردیم از حسینه آقا پیاده آمدم تا سر خیابان، منتظر ماندیم ناگهان دیدم از آخر خیابان چهارمردان جوانی با دوچرخه به سرعت می آید وقتی نزدیک آمد ایستاد و کیسه ای پول به آقا داد و گفت آقا این پول مال شماست، آقا فرمود فلانی بگیر و برویم. این توکل به خدا که او در همه حال ناظر حالات و نیازهای مادی و معنوی بنده خود می باشد و او رزاق همگان است، در همه انسانها یافت نمی شود و کمتر کسی است که تا این قدر متوکل علی الله باشد. ولی مردان خدا در همه امور زندگی خود، به مقام معیت با خدا رسیده اند و در امور مادی و زندگی خود هیچگونه دغدغه خاطر ندارند و همیشه خود را در محضر او می بینند و او را ناظر و رازق و ... می بینند و به این معارف یقین دارند.

قسم دوم رزق من حیث لایحسب آن است که از ذهن و اندیشه و محاسبه انسان خارج باشد و اسباب و علل رزق مرئی و دیدنی نباشد برای توضیح داستانی از آقا فخر تهرانی نقل می کنم:

ایشان روزی بعد از ایام اعتکاف به منزل حقیر آمد. به آقا فخر عرض کردم چه خبر؟، فرمود: امسال در ایام اعتکاف گفتم خدایا رزق من حیث لایحسب خود را به من نشان بده، در صحن مسجد امام (سه راه بازار قم مسجدی است به نام مسجد امام حسن عسکری (ع) که به امر آن حضرت بنا شده و معمولاً هر سال در آنجا اعتکاف برقرار می شود). ایستاده بودم پیراهن بلندی پوشیده بودم که یک جیب خالی داشت، بعد از درخواست من از خدا ناگاه دیدم جیب پیراهنم پر از پول شد و حال این که هیچ کس در اطراف من نبود.

این نوع رزق نیز خالی از محاسبات ذهنی است و علت آن شخص یا موجودی نامرئی است. قسم سوم رزق من حیث لایحسب آن است که انسان محاسبه آن رزق را نکرده باشد و رزق و علت آن هر دو

معنوی باشد یعنی علت های دنیوی ناشته باشد و این همانند رزق حضرت مریم سلام الله علیها است هرگاه ذکر یا به محراب وارد می شد می دید که انواع میوه های تازه بهشتی در کنار مریم می باشد. تمام گناهان باطن و ملکوت انسان را ظلمانی و تاریک می کند زبانی که دروغ می گوید، غیبت می کند بوی بدی می دهد که اهل دل آن بو را می توانند استشمام کنند حتی نوع بوی بد را می شناسند یعنی می فهمند که فلان آقا که با او ملاقات کرد دروغ گفته و فلان فرد غیبت کرده زیرا بوی بد غیبت با بوی بد دروغ، فرق دارد، دو نوع است.

منبع: سایت آیت الله مبشر کاشانی

درباره آیه الله سید محمود طالقانی

او برای اسلام به منزله ی ابوذر زمان بود. زبان گویای او، چون شمشیر مالک اشتر بود. «
برنده بود و کوبنده

«امام خمینی» قدس سره

یکی از شخصیت های تاثیر گذار در انقلاب اسلامی ملت عظیم ایران، آیه الله سید محمود طالقانی صاحب تفسیر {پرتوی از قرآن} بوده است. افکار ایشان بر مبنای مبارزه با طاغوت و نجات ملت ایران بود لذا از ابتدای انقلاب اسلامی با امام امت رض همراهی نمود و تا آخرین لحظات عمر خود در خط نظام اسلامی و تبعیت از امام راحل حرکت نمود.

در اینجا سالشمار زندگی این شخصیت انقلابی را عرضه می داریم:

سال 1289/۱۵ ماه اسفند): تولد در روستای گلیرد، طالقان

ورود به مکتبخانه روستای گلیرد: 1294

هجرت به تهران و سکونت در محله ی قنات آباد: 1298

تحصیل در مدارس رضویه و فیضیه قم: 1300

فوت پدر: 1310

هجرت به نجف اشرف و ادامه ی تحصیل نزد علمای بزرگ نجف: 1310

کسب درجه ی اجتهاد از آیت الله اصفهانی و آیت الله حائری در قم: 1316

اقامت در تهران، آغاز تدریس در مدرسه ی سپهسالار (شهید مطهری) و ازدواج در همین: 1316
سال.

آغاز مبارزه علیه حکومت طاغوت، دستگیری و حبس به مدت شش ماه: 1318

تشکیل کانون اسلام، انتشار مجله ی دانش آموز، همکاری با گروه های مبارز: 1320

آغاز فعالیت در مسجد هدایت (پایگاه مبارزان) و امام جماعت شدن در آن مسجد: 1327

«همکاری و حمایت از گروه های مختلف مبارز مثل «جبهه ی ملی» و «فدائیان اسلام»: 1330

پیوستن به نهضت مقاومت ملی: 1334

پناه دادن به تحت تعقیب قرار گرفتگان گروه «فداییان اسلام» و زندانی شدن در همین رابطه: 1336

مسافرت به مصر به نمایندگی از طرف آیت الله بروجردی و رساندن پیام ایشان به شیخ شلتوت که شیخ دانشگاه الازهر و مفتی مصر بود، شرکت در کنگره‌ی اسلامی دارالتقرب قاهره، ملاقات با جمال عبدالناصر: ۱۳۳۸

تشکیل جلسات به منظور افشار و تحلیل مسائل اجتماعی کشور به همراه آیت الله مطهری: 1339

سفر به بیت المقدس به منظور شرکت در برنامه‌ی مؤثر اسلامی، آشنا شدن با مشکلات و رنج‌های مردم آواره و ستمدیده فلسطین

... تأسیس نهضت آزادی به همراه مهندس بازرگان، دکتر سحابی و: 1340

بازداشت توسط مأموران شاه در منزل 3 بهمن 1341

شرکت در قیام مردمی پانزدهم خرداد، انتشار اعلامیه‌ی معروف و مهیج و افشا کننده‌ی: 1342

«دیکتار خون می‌ریزد!» دستگیری مجدد ایشان

آزادی از زندان 9 آبان 1346

تبعید به زابل و بافت به مدت یک سال و نیم به علت حمایت از مردم فلسطین: 1350

لو رفتن توسط افراد گروهک سازمان مجاهدین، دستگیری مجدد ایشان: 1354

آزادی از زندان قصر 8 آبان 1357

؛ سازماندهی و راه اندازی راهپیمایی ملیونی تاسوعا و عاشورا، عضویت در شورای انقلاب 1357

منصوب شدن به عنوان اولین امام جمعه تهران از طرف امام خمینی و خواندن اولین 5 مرداد 1358
نماز جمعه با بیش از یک میلیون نمازگزار در دانشگاه تهران

انتخاب شدن به عنوان نماینده‌ی مجلس خبرگان از سوی مردم تهران 16 مرداد 1358

پس از سال‌ها مبارزه، تبعید و زندانی شدن از زمین خاکی به دیار باقی شتافت 19 شهریور 1358

مبارزات این مجاهد نستوه

وقتی امام در شب پانزده خرداد ۴۲ دستگیر شدند روز ۱۵ خرداد اعلامیه‌ای در سراسر ایران
با عنوان {دیکتاتور خون می‌ریزد} توزیع شد که متعاقب آن مامورین عامل این اطلاعیه
را آیه الله طالقانی دانستند و ایشان را دستگیر و به ده سال زندان محکوم کردند. ایشان با
وجود شکنجه‌های روحی و جسمی، کلاسهای تفسیر قرآن، نهج البلاغه و تاریخ اسلام برای
زندانیان برگزار می‌کرد که باعث قوت قلب زندانیان سیاسی می‌شد. ایشان در سال ۴۶
آزاد گردید و مجدداً در سال ۵۰ دستگیر و به مدت سه سال به زابل تبعید گردید.

تلاوت قرآن در زیر شکنجه

یکی از هم سلولهای مرحوم طالقانی گفت: شبی در زندان در حالیکه از هر سلول
ناله‌ای استغاثه‌آمیز به گوش می‌رسید. یکی آه می‌کشید و دیگری از درد شکنجه به خود
می‌پیچید و خدا را به یاری می‌طلبید و شخص دیگری در آتش تب می‌سوخت و در

هذیان، عزیزانش را بنام می خواند، صدای ملکوتی قرآن از مرحوم طالقانی بگوش می رسید که می فرمود:

والنازعات غرقاً (قسم به فرشتگانی که جان کفار را به سختی بگیرند).

والناشاطات نشطاً (قسم به فرشتگانی که جان اهل ایمان را با راحتی بگیرند).

ناگاه دژخیمان زندان وارد شدند و مرحوم طالقانی را بردند و بعد از مدتی در حالیکه تن شریفش در زیر تازیانه آنان سیاه شده بود او را برگرداندند. اما باز صدای قرآنش بگوش رسید: والسابحات سبحاً (قسم به فرشتگانی که با سرعت فرمان خدا را انجام می دهد). فالسابقات سبقاً (قسم به فرشتگانی که در نظم عالم از همه پیش جسته و قسم به مؤمنانی که در جهاد با کفار به امر خدا از هم سبقت می گیرند).

باز صدای زندانبان شنیده شد که آمدند و مرحوم طالقانی را بردند و او را شکنجه کردند و برگرداندند. مجدداً صدای قرآن او بلند شد و باینکه هم سلولیهایش از او خواهش کردند که از ادامه قرآن چشم بپوشد، زیرا زندانبانان اهل ترحم نبودند ولی مرحوم طالقانی در جواب گفت: امشب دلم گرفته و هوای تلاوت قرآن را کرده است و شکنجه آنان تأثیری در من ندارد. آنگاه خواند: فالمدبرات امراً (قسم به فرشتگانی که تدبیر کننده عالم خلقتند) باز در سلول باز شد و پیکر او را کشانکشان به شکنجه گاه بردند. هنگامی که او را آوردند دیگر وقت خروس خوان صبح بود. و از جای تازیانه ها خون می چکید. «دیدار با ابرار ص ۵۷»

فعالتهای فرهنگی و دینی قبل از انقلاب اسلامی

نخستین پایگاه آیت الله طالقانی در تهران مسجد ملک - نزدیک میدان قزوین - بود سپس به مسجد دیگری رفتند و در سال ۱۳۲۷ به مسجد هدایت وارد شدند. تا سی سال پس از این مسجد هدایت به پایگاه مبارزه و مقاومت طالقانی و اطرافیان ایشان تبدیل می شود. پس از تشکیل کانون اسلام، انجمن اسلامی دانشجویان و معلمان و ... به دنبال هم تشکیل می شود و در سال ۱۳۲۹ موسسه ای به نام دانشسرای تعلیمات دینی - به هدف تربیت معلمان تعلیمات دینی - هم به وسیله دکتر سبحانی تأسیس و آیت الله طالقانی در آنجا تدریس تفسیر قرآن را قبول می کنند. در برهه ای که تا سال ۱۳۴۰ و تشکیل نهضت آزادی با همکاری مهندس بازرگان و دکتر سبحانی به طول می انجامد، آیت الله طالقانی به همکاری و حمایت از گروه های مختلف مبارز مثل «جبهه ی ملی» و «فدائیان اسلام» می پردازد و پس از کودتای ۲۸ مرداد به نهضت مقاومت ملی می پیوندد. در این سالها ضمن افزایش فعالیت ها در مسجد هدایت و برگزاری جلسات تحلیلی و افشاگری علیه رژیم به همراه مرتضی مطهری، مسئولیتهایی نیز از سوی علمای اعلام بر عهده ایشان گذاشته می شود که منجمله آنها مسافرت به مصر به نمایندگی از طرف آیت الله بروجردی و رساندن پیام ایشان به شیخ شلتوت (شیخ دانشگاه الازهر و مفتی مصر)، شرکت در کنگره اسلامی دارالتقرب هم در کراچی و هم در قاهره (ملاقات با جمال عبدالناصر و سفر به بیت المقدس به منظور شرکت در برنامه ی مؤتمر الاسلامی است. شاید بتوان بعضی کارهای خاص و غیر معمول ایشان را از اثرات همین مسافرت ها دانست: اختصاص فطریه برای آواره گان فلسطین (۱)، برگزاری مجلس جشن برای به استقلال رسیدن کشور الجزایر، برگزاری مجلس ترحیم برای فوت جمال عبدالناصر (۲) و صدور اطلاعیه برای فوت حواری گاردین رئیس جمهور وقت الجزایر

توصیه به غسل

آیت الله طالقانی در آخرین نماز جمعه که در بهشت زهرا برگزار شد ، هنگام افتتاح
غسالخانه جدید این مرکز ، به غسال این غسالخانه گفته بود : من اولین کسی هستم که در
این مرکز باید مرا بشوئی پس در شستن من دقت کن و مرا خوب بشوی (همان)

نجات زن محجبه از دست پلیس به وسیله ایشان

روزی ایشان از محله ای در تهران عبور می کردند.مشاهده کردند بین مامور شهربانی با
خانمی چادری درگیری به وجود آمده وپلیس می خواهد به زور چادر ایشان را بردارد
ولی زن مقاومت می کند.آیه الله طالقانی پیش رفتند وبا مامور گلاویز شدند وآن زن را
نجات دادند.بخاطر این مسئله ایشان را دستگیر و شش ماه زندانی نمودند.

حکایت‌هایی_از زبان بزرگان# (https://attach.fahares.com/u0Hwcnw3g7Pb697f6tOKkA==)

این قسمت: #غره_مشو

مرحوم #علامه جعفری (اعلی الله مقامه الشریف) می فرمودند: شخصی از اهالی یک روستایی آمد و گفت: آقا آیا
ممکن است برای تبلیغ به روستای ما بیایی؟ در خواست ایشان به من برخورد و گفتم: خیر! سپس رفتم جلو برای
خواندن نماز جماعت، گفتم: «يَسْمُ اللّٰهُ الرَّحْمٰنُ الرَّحِيْمُ -إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» بقیه اش یادم رفت دوباره تکرار
! «کردم اما باز هم بقیه اش یادم نیامد از پشت سرم همان روستایی گفت: «وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ

غرّه مشو گر ز چرخ کار تو گردد بلند
زانک بلندت کند تا بتواند فکند

منبع: کتاب قدحی از معرفت#

□□□□□□□□□□

حاج میرزا جواد آقا می فرمودند : يك روز در نجف ، پیش استادام آمدم و به او گفتم : درس را خوب یاد # □ نمی گیرم ، مغزم هم کم ندارد ، خیلی حافظه و گیرندگی من خوب است ، اما این درس هایی را که شما می گوئید- حکمت الهی ، عرفان یا فقه - خوب یاد نمی گیرم، نشاطی هم ندارم. سر درس دوست ندارم که گوش بدهم، کسل هستم. مشکل دارم؟ مشکل کجاست؟ استادام گفت: اهل کجا هستی؟ گفتم: تبریز. گفت: چند وقت است که به نجف آمده ای؟ گفتم: چهار سال است. گفت: در نجف قوم و خویش داری؟ گفتم: بله. گفت: کیست؟ گفتم: خاله زاده ام هست. گفت: چه کار می کند؟ گفتم: او هم طلبه است. گفت: میانه ات با او صاف نیست؟ گفتم: نه، صاف نیست. بالاخره حسادت، غرور و کبر در قوم و خویش ها هست. گفت: می خواهی درس متوجه شوی و قلبت را روشن کنم؟ گفتم بله . گفت باید از خود بگذری. درس که تمام شد، زودتر می روی و کفش پسر خاله ات را جفت ! می کنی. گفتم: من؟! گفت : بله، #همه مشکل تو از همین «من» است

لحظات آخر زندگی مبارک شهید نواب صفوی

سحرگاه یکشنبه ۲۷ دیماه سال ۱۳۳۴ اعضای فداییان اسلام را از لشکر يك پیاده به محل لشکر دو زرهي بردند. در وسط سالن پادگان وسایل شخصی آنان بر زمین ریخته بود، نواب جلو رفت عمامه و عیایش را برداشت، و با لیخند به دوستانش گفت: «به جدم قسم با همین لباس شهید میشوم.» رهبر فداییان برای آخرین مرتبه یارانش را در آغوش گرفت. ثانیه تلخ خداحافظی برای او به شوق دیدار در بهشت سخت نبود. آنان صبور و استوار به سلولهای انفرادی خود رفتند. نزدیک صبح جوخه اعدام در کنار میدان بزرگ پادگان به خط ایستادند، نواب و یارانش از سلول بیرون آمدند. ناگهان سید محمد واحدی فریاد زد: «الله اکبر، الله اکبر» به اشاره سرهنگ الله یاری پاسبانی دست بر دهان سید محمد گذاشت.

زندانیان از روزنه در به بیرون نگاه میکردند. سرهنگ پرسید: «اگر خواسته ای دارید بگوئید؟» سید تقاضای آب □ برای غسل شهادت نمود. آب سرد بود، نواب خمشگین بر سر سرهنگ بختیار فریاد زد: «اگر آب گرم نباشد، رنگ ما میبرد و تو و امثال تو فکر میکنند که ترسیده ایم. اما مهم نیست. خدا آگاه است که لحظه به لحظه اشتیاق ما به شهادت بیشتر می شود. رهبر فداییان یارانش را مورد خطاب قرار داد و گفت: «خلیلم، محمدم، مظفرم، زودتر آماده شوئید، زودتر غسل شهادت کنید، امشب جده ام فاطمه زهرا (س) منتظر ماست.» پس از غسل شهادت به نماز ایستاد. افسران و درجه داران با ناباوری به آنان نگاه می کردند. دستان به قنوت رفته اش حریم آسمان مناجات بود.

پس از اتمام نماز عشق سید بار دیگر امت جدش را هدایت نمود : «شما بندگان ضعیف در برابر خدای جهان □ هستید، چند روزه دنیا به زودی می گذرد، کاری کنید که در جهان دیگر در برابر آفریدگارتان شرمند نباشید. شما به دستور شاه ستمگر ما را شهید می کنید ولی طولی نمی کشد که همگی از این کردار زشت پشیمان می شوید. آن روز پشیمانی دیگر سودی ندارد. شما باید سرباز اسلام باشید و در راه دین بجنگید نه این که سلاحتان را برای حفظ حکومت شاه رو به سینه عاشقان اسلام نشانه بگیرید. روزی حقایق آشکار می شود و آن وقت از اینکه از شاه

حمایت کرده اید، پشیمان خواهید شد. ای افسران و مقامات عالی مرتبه ارتش شما هم به جای اینکه خود را به حکومت پوسیده و فاسد شاهنشاهی بفروشید به اسلام رو بیاورید تا در دو جهان به عزت برسید. فریب این درجه «ها و مقامات ظاهری را نخورید و بدانید که قیامت بسیار نزدیک است. والسلام

□□ پاداش قرض دادن

آقای مجتهدی تهرانی (ره) نقل کرده است که آیت الله مشکینی فرمودند □

در ایامی که تحصیل می کردم؛ یک روز ۵ ریال بیشتر پول نداشتم. روزی در خیابان راه می رفتم یکی از طلاب به □ من رسید و گفت: ۵ ریال داری به من قرض بدهی؟

با خود گفتم: اگر این پول را به او بدهم خود بی پول می مانم. ولی با خود فکر کردم که کار این بنده خدا را راه □ می اندازم، خداوند کریم است

پول را به او دادم. چند قدمی که رفتم؛ یکی از همشهری های من، از اهالی مشکین شهر به بنده رسید؛ با هم □ مصافحه کردیم

موقع خداحافظی پولی در دست من گذاشت و رفت. چون نگاه کردم؛ دیدم ۵ تومان است

باز یکی از طلاب به من رسید و از من ۵ تومان قرض خواست. این دفعه نیز گفتم خدا کریم است. اکنون که این □ آقا معطل است؛(و میدانستم واقعا احتیاج دارد) کار او را راه بیندازم

پول را به او دادم. چون مقداری جلوتر رفتم؛ یکی دیگر از همشهری های خود را دیدم. پس از مصافحه و □ احوالپرسی موقع خداحافظی، پولی در دست من گذاشت و رفت

چند قدم جلوتر رفتم نگاه کردم دیدم ۵۰ تومان است. ناگاه یاد این آیه شریفه افتادم که «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ □ عَشْرُ أَمْثَالِهَا»(انعام، آیه ۱۶۰) یعنی هر کس عمل نیکی انجام دهد ما ده برابر به او پاداش می دهیم

دیدم بار اول ۵ ریال داشتم. چون به یک نیازمندی قرض دادم؛ ۵۰ ریال (۵ تومان) خدای کریم رساند و چون ۵ □ ...تومان را قرض دادم؛ خداوند کریم در عوض ۵۰ تومان یعنی درست ده برابر رسانید

نکته: منظور از قرض دادن کسانی هستند که آنها را می شناسید و از وضعیت نیاز آنها مطلعید نه افراد سودجو در □ فضای مجازی

حسینی، سید نعمت الله، مردان علم در میدان عمل، ج ۶ □

!آداب سخن گفتن را بیاموزید□

خدا رحمت کند مرحوم فلسفی را، حرف‌های جالبی به منبری‌ها می‌گفت. حرف‌هایی که نشانه تسلط وی به مقوله سخن و سخنرانی است:

- !تو چرا هنگام خواندن آیات بهشتی، قیافه جهنمی به خود می‌گیری؟ —
- دست شما خیلی بزرگ است، وقتی هنگام سخنرانی دست خود را تکان می‌دهید، حواس مردم را پرت می‌کنید. —
- !تو منبری خوبی می‌شوی، ولی از اول تا آخر منبر با تسبیح خود بازی می‌کنی —
- چرا از اول تا آخر یکنواخت حرف می‌زدی؟ چرا یک نقطه را نگاه می‌کردی؟ —
- یک منبر بیست دقیقه‌ای این همه آیه و روایت لازم ندارد. در خواندن آیه و روایت افراط می‌کنی —
- فلان آیه‌ای را که خواندی، یک کلمه را جا انداختی، می‌دانی اگر این اتفاق در یکی از محافل اهل سنت رخ می‌داد، چه اتفاقی می‌افتاد؟ همان وقت وسط مجلس کسی از جا بر می‌خواست و اعتراض می‌کرد. شرط بلاغ؛ چهل کلید طلایی در مدیریت تبلیغ، حسین سرو قامت، ص ۸۷، □۸۸ ←

!از خدا و پیغمبر برای مردم حرف بزنیم*

پزشکی از دنیا رفته بود. در مراسم ختم او سخن می‌گفتم و به مناسبت، مطالب گوناگونی از علم پزشکی بیان کردم. در پایان مجلس کسی نزد من آمد و گفت آقای فلسفی، ما این مطالب را وبالاتر از این‌ها را در آخرین ژورنال‌های پزشکی مطالعه می‌کنیم. امروز آمده بودیم ببینیم شما از خدا و پیغمبر(ص) برای ما چه دارید!

!به هر کجا رسیدیم یادمان نرود ما آمده ایم از خدا و پیغمبر برای مردم حرف بزنیم

شرط بلاغ؛ چهل کلید طلایی در مدیریت تبلیغ، حسین سرو قامت، ص ۹۰ □ ←

پیمان ترک گفتار لغو

مرحوم آیت الله کوهستانی رحمه الله می‌فرمود: در دوران طلبگی، چند سال با یک طلبه اردبیلی هم حجره بودیم. ابتدا که می‌خواستیم با هم در حجره درس بخوانیم و زندگی کنیم، تعهد کردیم که جز حرف‌های واجب و مستحب، حرفی دیگر نزنیم. در طول این چند سال کوشیدیم به این تعهد عمل کنیم و عمل هم کردیم.

زبان؛ باید‌ها و نبایدها، ۱۰۰ نکته پیرامون مراقبت از زبان در سیره بزرگان، ص ۷۴ □ ←

آیت الله علی پناه اشتهاردی که از اساتید بنام حوزه علمیه قم می‌باشند، در رابطه با حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) این دو قضیه را در شب آخر ماه صفر سال ۱۴۰۹ هجری قمری نقل فرمودند یکی از آنها مربوط به قبل از آمدن ایشان به قم و دیگری بعد

از ورود به قم است.

: ماجرای اول

قبل از آمدن به قم در اشتهارد تا مطول (از کتب حوزوی) خوانده بودم و خیلی مایل بودم که به حوزه علمیه قم بیایم « ولی ممکن نمی شد و خصوصاً از نظر امور مادی در مضیقه بودیم. کثرت علاقه به حدی بود که من قبل از طلوع صبح به مسجد چهار محله می رفتم و مخصوصاً توسل به حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) پیدا می کردم و گریه و ناله داشتم و می خواستم تا اسباب رفتنم به قم فراهم شود نام حضرت را می بردم و اشک می ریختم. تا آنکه شبی در عالم رؤیا خواب دیدم من را با این شعر امر به رفتن به قم فرمودند و وقتی بیدار شدم دیدم شعر در یادم مانده و آن این بود

تا خود نروی به پای خود در ره دوست تا جان نکنی فدای خاک ره دوست

از این خواب فهمیدم که ماندن فایده ندارد و باید خود برای رفتن به قم تصمیم بگیرم. چون در آنجا مکتبی بود که درس می گفتم و مخارج ما را تأمین می کرد، همان روز آمدم خداحافظی کردم و آماده شدم که رهسپار قم گردم هر چند التماس کردند که اگر حاجتی داری حاجت را برآورده کنیم و بمانید. گفتم: نه، من برای ادامه تحصیل باید به قم بروم. و « بحمدالله موفق شدم و سال ۱۳۳۰ شمسی به قم آمدم

: ماجرای دوم

اما آنچه را بعد از ورود به قم از ناحیه حضرت می دانم این بود که همان سالهای اول که به قم آمدم رساله عروة الوثقی چهار حاشیه ای تازه از چاپ خارج شده بود به حواشی آیات عظام: بروجردی، قمی و اصفهانی. من خیلی مایل بودم آن را بخرم و مباحثه فقهی داشته باشم. پیش کتابفروشی رفتم گفتم: سه تومان است

من فقط سی شاهی بیشتر نداشتم التماس کردم تخفیف بدهد؛ گفتم: جای چانه ندارد و بعد ده شاهی آن را کم کرد. دیدم قدرت مالی برای خرید آن ندارم مایوسانه برگشتم و توسل به حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) پیدا کردم و اینکه من محتاج این کتابم و باید وسیله اش را جور کنید سابق در مدرسه فیضیه لوله کنشی نبود و برای توالت ها آفتابه می بردند. من درب حجره بودم یک وقت دیدم شخصی آمد و گفت: اجازه هست از آفتابه شما استفاده کنم؟ گفتم: مانعی ندارد. آفتابه را برد و برگشت دیدم چیزی گذاشت و رفت. وقتی آمدم دیدم سه تومان گذاشته و رفته. من خیلی تعجب کردم، زیرا به فرض که می خواست پول بدهد یک قران بود لکن این سه تومان است؛ فهمیدم که چون توسل به حضرت حجت پیدا کردم حضرت برای خرید کتاب حواله کرده اند بلافاصله کتاب را خریدم و بعد هم موفق به جمع آوری مدارک عروه و ... شدم

تبلیغ عملی

یک روز امام موسی صدر، بین راه در جاده ای مقابل رستورانی می ایستد تا کمی استراحت کند، گویا از فضایی که در آنجا حاکم بوده احساس می کند که زمینه برای یک کار اقناعی فراهم است، لذا به اتفاق همراهان وارد رستوران می شود و گوشه ای می نشیند و به صاحب رستوران می گوید کمی شراب و یا یکی از انواع مشروبات الکلی را برای من بیاورید

افراد از این خواسته امام تعجب می کنند و توجه همه جلب می شود. امام تأکید می کند که درست شنیده اید آنچه را گفتم بیاورید. بعد کافه دار لیوانی شراب نزد امام می آورد. سپس امام از او می خواهد که یک جگر گوسفند هم بیاورد. بلافاصله سفارش ایشان انجام می شود. امام قطعه ای از جگر را برش زده و روی آن شراب می ریزد، پس از لحظاتی تغییرات جدی در ظاهر جگر ایجاد می شود. در اینجا امام خطاب به حاضران می گوید ببینید شراب با این جگر چه کرد همین اتفاق برای جگر کسانی که این نوع مشروبات را استفاده می کنند، می افتد. آیا منطقی است که همچنان به نوشیدن آن اصرار داشته باشید؟

(روایتی از زندگی امام موسی صدر به نقل از یکی از یاران ایشان)

مجله خانه خوبان، شماره ۹۱، شهریور ۱۳۹۵، ص ۲۳

شهید نواب صفوی

"آرزو دارم که حکومت اسلامی تشکیل شود و آن زمان بزرگترین افتخارم اینست که رفتگر خیابان هایش باشم #"

□ آروزی نواب دردست ماست □

نگویم انقلاب برای ما چه کرد

بپرسیم ما برای انقلاب چه کردیم

□ تقویم شیعه □

بهمین ①

(رحلت محدث کبیر شیعه حاج شیخ عباس قمی صاحب مَفَاتِیْحُ الْجَنَان (۱۳۱۹ ش

□ شرح مناسبت □

آیت الله حاج شیخ عباس قمی در سال ۱۲۵۶ ش (۱۲۹۴ ق) در شهر قم به دنیا آمد. در ابتدا از محضر آیت الله محمد ارباب قمی فیض برد و سپس در ۲۱ سالگی راهی نجف اشرف گردید. وی در نجف از محضر فقیهان بزرگی همچون: علامه سید محمد کاظم یزدی، میرزا محمد تقی شیرازی، شیخ الشریعه اصفهانی و سید حسن صدرکاظمی بهره برد و اجازات متعدد دریافت کرد. شیخ عباس قمی به علت علاقه بسیار به احادیث و اخبار، ملازم خاتم المحدثین، علامه میرزا حسین نوری گشت و بیشتر اوقات خود را در این مسیر صرف نمود و اجازه روایت نیز گرفت. وی به کمک حافظه قوی، تلاش پیگیر و علاقه وافری که به شناخت روایان و محدثان راستگو و نقل اخبار اهل بیت (ع) داشت به جمع آوری حدیث همت گماشت به طوری که در طی سالیان اقامت در نجف، از شاگردان طراز اول استاد خود بود. ایشان در حدود سال ۱۳۹۲ ش (۱۳۳۱ ق) ساکن مشهد شد و در آن جا به مدت بیست و دو سال، به تصنیف و تألیف و تدریس پرداخت. درس های اخلاق شیخ عباس قمی با استقبال کم نظیر طلاب و علمای شهر مواجه شد و نزدیک به هزار نفر در آن شرکت می کردند. ایشان پس از تاسیس حوزه علمیه قم، به دعوت آیت الله شیخ عبدالکریم حائری راهی این شهر شد و مدتی در آنجا اقامت نمود. در محضر پرفیض او، عالمان فرهیخته ای پرورش یافتند که حضرات آیات: سید حسین قمی، سید صدرالدین صدر، سید عبدالله شیرازی، حیدرقلی سردار کابلی، سید محمد هادی میلانی، محمد علی اراکی، سید محمدرضا گلپایگانی، سید محمود طالقانی و حضرت امام خمینی از آن جمله اند.

محدث قمی گذشته از تبحر و استادی در علوم مختلف اسلامی، در ادبیات عربی و فارسی نیز عالمی چیره دست بود و به شعر و شاعری علاقه بسیار داشت و گاه خود نیز شعر می سرود. مجموعه آثار او متجاوز از هشتاد اثر است که در علوم مختلف به نگارش درآمده اند. آثار و نگاشته های شیخ عباس قمی در این علوم نشان از روح تلاشگر و عظمت علمی وی دارد. کلمات لطیفه، علم الیقین، نفس المہموم، منازل الاخره و از جمله سی کتاب تألیف شده ایشان می باشد. همچنین مَفَاتِیْحُ الْجَنَان مهم ترین و معروفترین اثر آن عالم ربانی است. سرانجام وی در اواخر عمر راهی نجف شد تا اینکه در ۱ بهمن ۱۳۱۹ ش (۲۳ ذی حجه ۱۲۵۹ ق) در ۶۳ سالگی رحلت کرد و در نجف اشرف در جوار قبر استاد خود، میرزای نوری مدفون گردید

[مطالب منبر، ۱۷، ۱۹، ۵۰:۰۹]

ولادت و تحصیلات

شیخ عباس قمی معروف به محدث قمی از محدثان شیعی پرکار قرن چهاردهم هجری است. وی در سال ۱۲۹۴ ه.ق (۱۲۵۴ ه.ش) در قم متولد شد. در سن بیست و دو سالگی به نجف رفت و شش سال آنجا ماند. پس از آن

دوباره به ایران برگشت و تا آخر عمر، یعنی تا شصت و پنج سالگی در قم درس خواند و درس داد. پدرش محمدرضا، کاسبی متدین و آگاه به احکام دین مبین اسلام بود چنانکه مردم برای آگاهی از فروع فقهی و وظایف مذهبی، خویش به ایشان رجوع می کردند.

شیخ عباس قمی پس از فراگیری بخشی از علوم دینی مقدمات و سطح در نزد علمای عصر خویش، در حوزه علمیه قم سرانجام در سال ۱۳۱۶ ه. ق برای تکمیل تحصیلات در سطوح عالی فقه و اصول به حوزه علمیه نجف رهسپار شد و چون در علوم نقلی بویژه حدیث استعداد درخشانی داشت از فقیه و محدث بزرگ آن عصر حسین بن محمدتقی طبرسی معروف به محدث نوری بیشتر کسب فیض کرد.

وی در سال ۱۳۱۸ ه. ق به سوی خانه خدا و زیارت مشاهد مشرفه بار سفر بست و سپس به سوی وطن خویش قم مراجعت کرد، اما پس از دیدار با والدین و خویشان دوباره رهسپار نجف اشرف و مجلس محدث نوری شد. محدث نوری در سال ۱۳۲۰ ه. ق درگذشت. محدث قمی نیز پس از درگذشت استادش، حدود ۲ سال در شهر نجف ماندگار شد و از خرمن معارف دینی خوشه‌ها چید.

شیخ عباس قمی پس از فراگیری بخشی از علوم دینی مقدمات و سطح در نزد علمای عصر خویش، در حوزه علمیه قم سرانجام در سال ۱۳۱۶ ه. ق برای تکمیل تحصیلات در سطوح عالی فقه و اصول به حوزه علمیه نجف رهسپار شد و چون در علوم نقلی بویژه حدیث استعداد درخشانی داشت از فقیه و محدث بزرگ آن عصر حسین بن محمدتقی طبرسی معروف به محدث نوری بیشتر کسب فیض کرد.

وی در سال ۱۳۱۸ ه. ق به سوی خانه خدا و زیارت مشاهد مشرفه بار سفر بست و سپس به سوی وطن خویش قم مراجعت کرد، اما پس از دیدار با والدین و خویشان دوباره رهسپار نجف اشرف و مجلس محدث نوری شد. محدث نوری در سال ۱۳۲۰ ه. ق درگذشت. محدث قمی نیز پس از درگذشت استادش، حدود ۲ سال در شهر نجف ماندگار شد و از خرمن معارف دینی خوشه‌ها چید.

تدریس در حوزه علمیه قم

در سال ۱۳۴۰ ه. ق (۱۳۰۰ ش) یعنی یک سال پس از تصرف تهران توسط رضاخان پهلوی، مرحوم شیخ عباس قمی به دعوت آیه الله شیخ عبدالکریم حایری یزدی - که به خواهش علمای عصر خویش برای تجدید مرکزیت حوزه علمیه قم، در این شهر ماندگار شده بود - برای تدریس به حوزه علمیه کهن قم فراخوانده شد و در همین ایام یعنی سال ۱۳۴۴ ه. ق، مهمترین کتاب حدیثی ایشان یعنی سفینه البحار و مدینه الحکم و الاثار - که فهرست موضوعی تفصیلی برای احادیث کتاب عظیم و بیش از صد جلدی بحار الانوار تالیف علامه مجلسی است - پس از سالها تلاش شبانه روزی مولف در دسترس علاقمندان قرار گرفت و به این ترتیب می توان گفت او به کتاب عظیم بحار الانوار حیات مجدد بخشید و مبلغان را در دفاع از اسلام به سلاحي کاري مجهز نمود.

شیخ عباس قمی در این کتاب علاوه بر فهرست احادیث و آیات قرآن، گاه به بیان مطالب مهم و تحقیقات ژرفی نیز اهتمام ورزیده و علاوه بر این شرح حال مختصری از مشاهیر و بزرگان علمای شیعه و سنی و حتی برخی از شعرا و ادیبان را نیز ضمیمه کرده است. اما البته مزیت اساسی این کتاب آن است که مولف، همه آداب ظاهری و باطنی، نقل حدیث را از قبیل پاکیزگی ظاهر و باطن و خلوص نیت و پرهیز از اغراض مادی رعایت نموده است.

او زندگی‌اش را وقف اسلام کرد؛ تا آن جا که روزانه افزون از ۱۷ ساعت مطالعه می‌کرد و می‌نوشت و حماسه‌ای در عرصه‌ی احیای اندیشه‌ی شیعی آفرید. وی با رجوع به منابع و مأخذ معتبر اسلامی که در صلاحیت و توانمندی علمی و عملی او بود، به تدوین تاریخ اسلام با نام «منتهی‌الآمال» همت گماشت که یک دوره تاریخ تحلیلی و مستند است. دیگر کتاب ارزنده وی «پیرامون نهضت امام حسین (ع) و وقایع کربلا» نام دارد.

مفاتیح الجنان

شیخ عباس قمی در دورانی که معنویت و حقیقت دین مورد هجوم بود به تدوین، تنظیم و ارایه کتاب دعایی با نام «مفاتیح الجنان» شامل یکدوره اعمال واجب و مستحب در طول سال، همت گماشت. پس از رسالات سید بن طاوس و .. علامه مجلسی، کاری بدین عظمت و کامل در عالم شیعه نبود. این کتاب در تمام خانه‌ها و اماکن مقدسه به عنوان رساله‌ای در باب «سیر و سلوک» علمی و عملی برای مشتاقان عرفان عملی در آمد که هر روز بر اهمیت و ضرورت آن افزوده می‌شود.

شیخ عباس قمی ۸ جلد کتاب با عنوان «مستدرک بحارالانوار» برای متخصصان حدیث تدوین کرد که در حوزه‌های علمیه دستمایه‌ای برای عالمان دینی است. از دیگر آثار شیخ عباس قمی می‌توان به تخیص «معراج السعاده» اثر ملا احمد نراقی، تدوین یکصد کلام از سخنان امام علی (ع)، نگارش «منازل الآخرة» به عنوان توشه‌ی راهیان ابدیت و شناخت منازل موت، قبر، سؤال و جواب و عالم برزخ، اشاره کرد.

آنچه در اعمال شیخ مهم است این است که وی بدون آن که وارد جدال مکتبی

، درگیری و یا رویارویی

[مطالب منبر، ۱۷، ۱۹، ۰۱، ۰۹:۵۰]

با مهاجمان و معاندان دینی شود، با تبیین و تدوین معارف اسلامی، سدی، محکم در برابر سیل بنیان کن بی‌دینی در ذیل عناوین مختلف شد.

ویژگی های شیخ عباس قمی

:شاید بتوان سه مشخصه برای شیخ عباس قمی بر شمرد

۱- عارف و اهل معرفت؛

۲- زاهد و بدور از مقام، شهرت و ثروت؛

۳- عالم و عامل، محقق و پژوهشگر و در نهایت مترجم و مؤلف

مرحوم حاج شیخ عباس قمی پس از ورود به حوزه علمیه نجف، در حلقه اساتید و بزرگان آن دوره شرکت جست. اما علاقه وی به علم حدیث باعث شد که به محدث عالی مقام و علامه بزرگوار محضر پر فیض آن عالم ربانی را برگزیند. شیخ عباس قمی، معروف به محدث قمی، تحت تأثیر ملکات فاضله و صفات برجسته و علم سرشار استادش حاجی نوری، و نیز شایستگی ذاتی و آمادگی بالایی خود، به مقامات چشمگیری از علم و عمل رسید. شیخ به مدت چهار سال از محضر این استاد عالی قدر بهره گرفت.

داستان عجیب شیخ عباس قمی و پدرش

مرحوم شیخ عباس قمی نویسنده کتاب مفاتیح الجنان در خاطرات خود برای پسرش آورده است که: وقتی کتاب منازل الآخرة را نوشته و به چاپ رساندم، در قم شخصی بود به نام «عبدالرزاق مسأله گو» که همیشه قبل از ظهر در صحن مطهر حضرت معصومه احکام شرعی را برای مردم می گفت. مرحوم پدرم «کربلانی محمد رضا» از علاقه مندان منبر شیخ عبدالرزاق بود به حدی که هر روز در مجلس او حاضر می شد و شیخ هم بعد از مسأله گفتن، کتاب منازل الآخرة مرا می گشود و از آن برای شنوندگان و حاضران از روایات و احادیث آن می خواند. روزی پدرم به خانه آمد و مرا صدا زد و گفت شیخ عباس! کاش مثل عبدالرزاق مسئله گو می شدی و می توانستی منبر بروی و از این کتاب که او برای ما می خواند، تو هم می خواندی.

چند بار خواستم بگویم پدرجان! این کتاب از آثار و تألیفات من است اما هر بار خودداری کردم و چیزی نگفتم و فقط عرض کردم دعا بفرمائید خداوند توفیقی مرحمت نماید.

آثار شیخ عباس قمی

از محدث قمی کتابهای بسیاری - که در مجموع به ۶۳ جلد می‌رسد - در رشته‌های رجال، اخلاق، فقه، کلام، لغت، ادعیه و تاریخ و به ویژه حدیث باقی مانده است که برخی از آنها عبارتند از

۱. منتهی الآمال، درباره تاریخ چهارده معصوم نگاشته شده است.

نفس المهموم، درباره وقایع کربلا ۲

الانوار البهیة، درباره تاریخ چهارده معصوم نگاشته شده است ۳

تتمه المنتهی، در تاریخ خلفای راشدین، اموی و برخی از خلفای عباس ۴

تحفة الاحباب، در علم رجال ۵

شرح الوجیزه، در علم حدیث ۶

الکنی و الاقاب، که زندگینامه بسیاری از علمای شیعه و سنی و برخی شاعران، ادیبان، عارفان و امیران است ۷

(مفاتیح الجنان، مجموعه‌ای از ادعیه منتخب چهارده معصوم). (مشهورترین کتاب وی نیز می‌باشد ۸

ترجمه مصباح المتعبد، مجموعه‌ای از ادعیه منتخب چهارده معصوم ۹

سبیل الرشاد، در عقاید شیعه به ویژه مبدأ و معاد ۱۰

ذخیره الابرار، که تلخیص کتاب انیس التجار، تألیف مولی مهدی نراقی و در موضوع فقه است ۱۱

وفات شیخ عباس قمی

شیخ عباس قمی غروب روز ۲۲ ذی الحجه سال ۱۳۵۹ ه. ق، حالش منقلب گردید و پی در پی نام ائمه اطهار علیه‌السلام را بر زبان جاری می‌ساخت. آن شب به علت کسالت فراوان نمازهایش را نشسته خواند و نیمه شب دعوت حق را لبیک گفت و در سن شصت و پنج سالگی به لقاءالله پیوست

مرحوم آیت‌الله سیدابوالحسن اصفهانی بر جنازه مطهرش نماز خواند و بعد از تشییعی باشکوه، توسط بزرگان و مراجع و عموم مردم، در صحن مطهر حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام، کنار مرقد استادش محدث نوری، به خاک سپرده شد

مرحوم لاهیجی

آیه الله خرازی دام ظلّه پیرامون زندگی این مرد بزرگ فرمود: مرحوم لاهیجی از شاگردان مرحوم میرزای شیرازی بوده و در نجف اشرف سخت به تحصیل اشتغال و پس از سالیانی دراز به مدارج عالی علمی و از جمله اجتهاد دست یافته است. آنگاه قصد عزیمت به تهران می‌نماید تا شاید به تبلیغ مردمان پردازد. میرزای شیرازی تلگرافی در معرفی

مرحوم سید عبدالکریم لاهیجی به عالم بزرگ ایران، آیه الله حاج ملا علی کنی فرستاده و از او می‌خواهد که از مرحوم لاهیجی پذیرایی و استفاده نماید. مرحوم لاهیجی پس از تحمل سختی‌های فراوان در حالی وارد شهر تهران

می شود که بدون لباس روحانیت بوده و تنها با لباس مردم عادی زندگی می کرده است، پس برای گذران زندگی! به مغازه ای مراجعه کرده و به عنوان شاگرد مشغول کار می شود
از آن طرف تلاش جدی مرحوم آیه الله حاج ملا علی کنی برای یافتن مرحوم لاهیجی که به زندگی تقریباً مخفیانه ای می پرداخته است، به نتیجه نمی رسد. او به همه اطراف تهران و شهرهای حومه آن افرادی را جهت شناسایی می فرستد، ولی آنان دست خالی به تهران باز می گردند
تا آن که روزی استادکار مرحوم لاهیجی به ایشان می گوید: به نزد مرحوم حاج ملا علی کنی برو و برایم استخاره ای بگیر

ایشان نیز به نزد مرحوم حاج ملا علی کنی می رود و او را در حال تدریس می یابد. پس به ناچار در انتظار پایان درس روی همان درگاهی مدرس می نشیند، تا پس از پایان درس، استخاره ای از برای استاد کارش بگیرد
در این هنگام، مرحوم حاج ملا علی کنی مطلبی را می گوید که به نظر مرحوم لاهیجی نادرست می آید، پس بدون توجه و از روی غفلت، اشکالی را مطرح می کند. حاج ملا علی کنی با تعجب فراوان به اصل اشکال و بخصوص اشکال کننده توجه و عنایت خاصی می کند! پس از بحث، دوباره به درس ادامه داده، باز مرحوم لاهیجی اشکالی دیگر را مطرح می سازد. مرحوم آیه الله حاج ملا علی کنی که از اشکالات مرحوم لاهیجی سخت به وجد آمده بود، نسبت به او عنایت خاصی پیدا می کند
پس از پایان درس مرحوم لاهیجی، به نزد حاج ملا علی کنی جهت گرفتن استخاره مراجعه می نماید. آیه الله حاج ملا علی کنی کنجکاوانه از نام وی سؤال می کند، او نیز به سادگی می گوید: لاهیجی؟
مرحوم آیه الله حاج ملا علی کنی زود متوجه یافتن گمشده اش می شود - یعنی همان کسی که ۶ ماه به دنبالش بوده و اینک با پای خود به محضرش آمده است - پس او را با محبت فراوان در آغوش گرفته و جهت معرفی وی به ..مردم تهران همان زمان او را وادار می کند که بر سر کرسی درس رفته و به ایراد بحثی علمی بپردازد
استادکار مرحوم لاهیجی که از تأخیر او سخت ناراحت شده بود، به دنبالش روان تا ببیند این شاگرد تازه کار؟! چه می کند؟! وقتی به مدرس آیه الله حاج ملا علی کنی وارد می شود، در کمال تعجب او را بر مسند درس می یابد.
پس ابتدا با عصبانیت به او اشاره می کند که: پایین بیاید! آیه الله حاج ملا علی کنی متوجه شده و او را از این اشارت ها باز می دارد، پس از پایان درس، حاج ملا علی کنی مرحوم لاهیجی را به استادکار معرفی می نماید
استادکار آنگاه که هویت و شخصیت علمی مرحوم حاج سید عبدالکریم لاهیجی پی می برد، دستان شاگردش را! بوسیده و پس از عذرخواهی فراوان از رفتارهایش از او به خاطر زحمات چند ماهه تشکر می کند.

آیت الله العظمی مرعشی(ره)

فرزند آیت الله العظمی مرعشی(ره) نقل می کند: یادم هست مادر ما می فرمود: آقا چرا شما یک ماشین پیکان که هر شخصی دارد، نمی خرید؟ ایشان در جواب گفت از کجا؟ از خود که پولی ندارم، این پولها هم که وجوهات است، من بیايم از مال وجوهات ماشین شخصی بخرم؟! حالا من روزی یکبار درس می روم و روزی دو بار هم به نماز

جماعت، جمعش یک ساعت و نیم هم نمی‌شود، من یک اتومبیل از وجوهات بخرم و در بیست و چهار ساعت، یک ساعت و نیم از آن کار بکشم، بقیه‌اش اینجا بخواهد، فردا جواب ولی‌عصر (عج) را چه بدهم؟!

آیت‌الله مرعشی تا آخرین روز زندگی‌اش از ماشین شخصی استفاده نکرد و برای رفتن به درس و نماز مانند دیگران کرایه می‌داد و سوار تاکسی می‌شد. برای مساجد و حسینیه‌ها به مشکل اجازه صرف وجوهات می‌داد و می‌فرمود: از هدایا استفاده کنید، هزینه کتابخانه نیز در مرحله اول از غیر وجوهات تأمین می‌شود و تنها مواقع ضروری از وجوهات استفاده می‌شود، ولی برای ساختن مدارس علمیه اجازه می‌داد و می‌فرمود: اینجا جایی است برای (سربازان امام زمان (عج)).

سیره امام خمینی رحمه‌الله در معیشت

زندگی امام خمینی رحمه‌الله از جهات گوناگون درس آموز است و جنبه اقتصادی آن اهمیت ویژه‌ای دارد. زندگی اقتصادی امام راحل قدس سره سراسر آموزنده است. هدف، صرف تمجید و بزرگداشت امام رحمه‌الله نیست، بلکه این است که علما و طلاب دینی از زندگی امام رحمه‌الله درس بیاموزند و ایشان را اسوه خود قرار داده، و در شیوه زندگی از ایشان تبعیت کنند. نکته دیگر این که مردم خصوصیات علمای واقعی را بدانند و از زندگی آن‌ها درس بگیرند.

من از سال ۱۳۲۶ ش، با امام راحل آشنا شدم. شاگردشان بودم اما رابطه ما از رابطه شاگردی و استادی بیشتر بود و جنبه مراد و مریدی داشت. شدیداً به حضرت امام رحمه‌الله علاقه‌مند بودم. به منزلشان رفت و آمد داشتم و با زندگی ایشان مأنوس بودم. امام راحل سال‌ها در خانه اجاره‌ای زندگی می‌کرد، بعداً دستور دادند ملکی را که از پدر بزرگوارشان به ارث برده بودند، فروختند و با پول آن خانه‌ای را در شهر مقدس قم خریدند. منزل امام رحمه‌الله در قم خانه‌ای متوسط با مساحت ۲۵۰ تا سیصد متر، با خشت و گل بود. امام تا زمانی که در ایران تشریف داشتند، سال‌ها در آن‌جا زندگی کردند. خانه معمولاً با فرش‌های تمیز و زیبا و ساده و متوسط فرش می‌شد. امام سال‌ها با فرش‌ها زندگی کرد. از جهت خورد و خوراک، احساس من این بود که در زندگی شخصی‌اش صرفه‌جویی می‌کرد. بعد از تبعید ایشان به نجف، از دوستان مورد اطمینان با خبر شدم در نجف خانه‌ای اجاره کرده که محل سکونت‌شان بود. آن منزل بنابر عرف علما، یک بیرونی داشت که از صد متر کمی بیشتر بود با چند اتاق و فرش‌های قدیم و زیلو و فرش‌های کهنه‌ای هم در اندرونی خانه پهن بود. نقل کردند: زمانی عده‌ای خدمت امام رحمه‌الله عرض کردند: اجازه بفرمایید فرشی برای قسمت بیرونی منزل تهیه کنیم. امام فرمود: لازم نیست. اصرار کردند؛ آقا فرمود: مگر من صدراعظم هستم که می‌خواهید منزل را این گونه فرش کنید؟ عرض کردند: آقا! مقام شما بسیار بالاتر است. شما نایب امام زمان علیه‌السلام هستید. امام فرمود: معلوم نیست فرش خانه امام زمان هم چگونه است که شما می‌خواهید زندگی من به عنوان آبروی امام زمان علیه‌السلام چنین باشد!

نقل می کردند: قسمت بیرونی منزلشان خراب شده و گچ هایش ریخته بود. بعضی افراد خدمت ایشان عرض کردند: اجازه بدهید دیوارها را رنگ کنیم. امام فرمودند: اجازه نمی دهم از بیت المال خرج کنید. یکی از علما نقل می کند: تابستان من رفتم منزل امام. امام در قسمت بیرونی مشغول مطالعه بود و از شدت گرما عرق می ریخت. عرض کردم: آقا! شما با این سن و سال و وضع جسمی تان چرا اجازه نمی دهید یک کولر برای تان تهیه کنند؟ اصرار کردم. آقا فرمود: فلانی! من از شما انتظار ندارم که بیایید و به من این توصیه را بکنید. مگر همه طلاب نجف کولر دارند که من هم تهیه کنم؟ هر وقت آن ها هم پیدا کردند، من هم تهیه می کنم و عاقبت هم قبول نکرد که کولر (خنک کننده آبی) بخرد.

گاهی از ایران برای امام مهمان می آمد، ایشان در قسمت بیرونی منزل سکونت می کردند. و برای مهمان ها کمی گوشت می خرید و آبگوشت مختصری درست می کرد. اگر هم تعداد مهمان ها زیاد می شد، آبش را زیاد می کرد. روزی مهمان زیاد آمده بود و شخصی به مسئول خرید گفت: گوشت بیشتری بخر. امام طبق برنامه همیشگی فهرست خرید را ملاحظه می کرد که پرسید: چرا گوشت را بیشتر می خواهی بخری؟ عرض کرد: فلانی گفته است امروز گوشت بیشتر بخرید. امام فرمود: نه، طبق برنامه همیشگی بخرید. اگر فلانی گوشت بیشتر می خواهد، غذایش را از ما جدا کند و هر چه می خواهد بخورد.

شخصی می گفت که روزی در بین راه با امام می رفتم، که به من فرمود: فلانی! چرا احتیاط نمی کنی؟ عرض کردم: در چه موردی؟ فرمود: وقتی می شود روی کاغذ کوچک بنویسی، چرا روی کاغذ بزرگ می نویسی؟! اگر می شود روی کاغذ کوچک بنویس یا کاغذ باطله، و بیت المال را ضایع نکن

در مورد فرزند امام حاج آقا مصطفی [۱۵۹] در نجف هم وضعیت همین گونه بود. کسانی که نجف رفته بودند ملاحظه کردند که فرزند امام یک خانه ۴۵ متری داشت که فرش هایش زیلو بود. حاج آقا مصطفی وقتی از دنیا رفت، هفتاد دینار پول داشت. در وصیت نامه اش نوشته بود: «من نه پول دارم (غیر از هفتاد دینار) نه خانه، فقط چند جلد کتاب دارم.» هنوز هم خانواده حاج آقا مصطفی حتی خانه ملکی ندارند. خانه اش در جماران هم اجاره ای و فرش هایش متوسط و ساده بود. با این که وجوه و اموال دولتی و حتی اموال شخصی که برای امام نذر و هدیه می کردند، فراوان بود، امام با آن همه عظمت در دنیا، در زندگی اش بسیار ساده بود.

امام قبل از رحلت در ایام بیماری وصیت کرده بود اموالی که در اختیار من و پول هایی که در بانک است، از وجوهات است و چند قطعه زمین است، که بعد از مرگ همه را در اختیار حوزه علمیه قم قرار بدهید. بعد از ارتحال ایشان همه را به حوزه علمیه قم دادند و حتی یک تومان هم برای خودش و ورثه اش باقی نماند. ایشان

نفرمودند اموال را به ورثه‌ام یا طلبه‌ها بدهید. این که فرمود اموال را به مدیریت حوزه علمیه تحویل بدهید، دارای نکته اخلاقی ظریفی است. نفرمود از طرف من اموال را به طلبه‌ها بدهید که در خانه‌ام باز باشد و اسم «من» مطرح باشد، بلکه فرمودند به حوزه و مراجع بعدی بدهید؛ آن‌ها خود مسئول هستند.

امام در طول زندگی اش خیلی کم کتاب داشت، چون یکی از آفت‌های بعضی کسان این است که کتاب زیاد تهیه می‌کنند در صورتی که لازم ندارند. کتاب‌های امام در قم آن قدر کم بود که گاهی می‌فرمود: فلان کتاب را برایم امانت بگیرید و بیاورید. وقتی هم که از دنیا رفت، برخی موثقین بیت امام رحمه‌الله می‌گفتند بیش از سی جلد کتاب در خانه نداشت. امام از دنیا رفت و تنها ملکی که برای ورثه گذاشت همین خانه در محله یخچال قاضی [۱۶۰] قم بود. زندگی این عالم وارسته شبیه زندگی پیغمبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله بود؛ شخصیتی که این همه بیت‌المال در دستش بود. شاید در مرجعیت کسی مانند ایشان نباشد. حقا امام رحمه‌الله اسوه و آبروی روحانیت است.

من سفری به خارج کشور رفته بودم، شخصی آمد از امام تعریف و تمجید می‌کرد. امام هنوز زنده بود. زندگی ساده امام را وصف می‌کرد و می‌گفت: «چنین افرادی هستند که می‌توانند نهضت و انقلاب به پا کنند.» اگر امام رحمه‌الله این همه محبوب بود و مردم به او علاقه‌مند بودند، به واسطه این قبیل صفات ممتازش بود. ما طلبه‌ها باید سعی کنیم زندگی‌مان شبیه زندگی امام راحل باشد. تجمل‌گرایی با حیثیت روحانیت و معنویت سازگاری ندارد و آفتی بزرگ برای روحانیت است. ای کاش همه مسئولان نظام اسلامی با تمسک به شیوه زندگی امام رحمه‌الله ساده‌زیست و حافظ منابع ملی و صیانت از حقوق محرومان جامعه باشند.

امام خمینی؛ اسوه قناعت

امام خمینی رحمه‌الله در صرفه‌جویی در مصرف نیز نمونه و اسوه بود، حتی در مورد کاغذ چندان مقید بود که یکی از کارگزارانشان را مورد عتاب قرار داده، فرمودند: چرا برای نوشتن چند خط، از یک کاغذ بزرگ استفاده می‌کنی؟ چرا روی کاغذ باطله یا کاغذ کوچک‌تر نمی‌نویسی؟ خودشان نیز در نوشتن از همین روش استفاده می‌کردند. ممکن است کسی بگوید یک صفحه کاغذ چه ارزشی داشت که امام این قدر حساس بودند! در جواب عرض می‌کنیم: اولاً در زشتی اسراف و تبذیر، کم و زیاد تفاوت ندارد. به علاوه این روش ائمه علیهم‌السلام بوده که در همه چیز مقید بودند اسراف نشود و از آنچه می‌توان در جایی مصرف کرد، استفاده کنند. از جمله در روایات چنین آمده است: بشیر بن مروان گوید: ما بر امام صادق علیه‌السلام وارد

شدیم، امام خرمای رطب خواست. بعضی افراد پس از خوردن خرما هسته‌اش را پرت می‌کردند. امام، دست [یکی از آن‌ها را گرفت و فرمود: این کار را نکن، چون اسراف است و خداوند تباهی را دوست ندارد.] ۱۶۱

امام صادق علیه‌السلام فرمود: خداوند میانه‌روی را دوست دارد و اسراف مورد خشم اوست، حتی انداختن ۲. هسته خرما، زیرا آن هم قابل استفاده است و حتی ریختن آبی که از خوردن، اضافه می‌آید نیز اسراف است. [۱۶۲] خداوند در قرآن فرمود: اسراف نکنید که خدا اسراف‌کنندگان را دوست ندارد [۱۶۳] و فرمود: [اسراف‌کنندگان برادران شیطان هستند.] ۱۶۴

همین امور کوچک را وقتی نسبت به یک جامعه بزرگ حساب کنیم، قابل توجه می‌شود. حساب کنید جامعه ما در صرف کاغذ چقدر اسراف و تبذیر می‌کند؟ در بخش کارت‌ها (برگه‌های تبریک) گران‌قیمت به مناسبت اعیاد دینی و ملی، دعوت به مجالس، سمینارها، کارت‌های گران‌قیمت کارت تبریک جشن‌ها، خبرنامه‌ها و نشریه‌های تکراری و غیرمفید، کتاب‌های درسی یک‌سال مصرف، و ده‌ها و صدها مورد دیگر. ما! واقعا یک ملت اسراف‌کاریم

کشورهای غنی که خود صادرکننده کاغذند، چنین اسراف نمی‌کنند. از یکی از مسئولان در یکی از کشورهای اروپایی شنیدم که گفت: «از کتاب‌های درسی دانش‌آموزان باید حداقل دو یا سه سال استفاده کنند» اگر ما هم این رویه را در کتاب‌های درسی انجام می‌دادیم، هر سال چقدر می‌توانستیم در خرید کاغذ از خارج صرفه‌جویی کنیم؟ به مسئولان چاپ کتاب‌های درسی توصیه می‌شود در این باره مطالعه کنند. چرا نباید دانش‌آموزان را به صرفه‌جویی کتاب و کاغذ و دفتر عادت دهیم؟ در کشورهای اروپایی از کاغذهای باطله هم کاملاً استفاده می‌کنند. در بعضی کشورها زباله‌ها را در سه پاکت جداگانه می‌ریزند: ۱. کاغذ، پلاستیک و مقوا؛ ۲. شیشه و قوطی؛ ۳. مواد زاید خوراکی. شهرداری هم آن‌ها را می‌برد و استفاده می‌کند. چرا شهرداری‌های ما تازه به فکر استفاده از زباله‌ها افتاده‌اند؟ چرا هنوز هم چنین روشی در همه اُستانها اجرا نمی‌شود؟ مایه تأسف است که تأکیدات اسلام را در باره اجتناب از اسراف و تبذیر نادیده می‌گیریم و این همه اسراف می‌کنیم. اگر ما فقط در مصرف کاغذ میانه‌روی و صرفه‌جویی را رعایت کنیم، نیازمان به خرید کاغذ از خارج کم می‌شود.

در موضوع آگهی‌های دیواری به ویژه زمان انتخابات، خیلی اسراف می‌شود. در هند و آفریقا دوره ابتدایی روی لوح چوبی می‌نویسند و بارها از آن استفاده می‌کنند تا در کاغذ اسراف نشود ولی در کشور ما طبق آمار، سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزش و پرورش سالی ۱۸۰/۰۰۰/۰۰۰ جلد کتاب درسی چاپ می‌کند؛ به مبلغ

حدود ۴۲/۷۵۰/۰۰۰/۰۰۰ چاپ می کند، یک سال بیشتر مصرف ندارد، در صورتی که در کشور اندونزی از کتاب های درسی، سه سال بهره برداری می کنند.

و در کشورهای اروپایی غربی، امریکا، و کانادا حتی گاهی تا نه سال از آن ها استفاده می کنند.

اگر در ایران حداقل دو سال یک بار استفاده می شد، هر دو سال ۴۲ میلیارد تومان صرفه جویی می شد. این موضوع نیاز به همکاری اولیای دانش آموزان و معلمان دارد که صرفه جویی و پاکیزه نگه داشتن کتاب ها را به دانش آموزان یاد بدهند.

مسئله دیگر بهره برداری از کاغذ های باطله است که جهان به استفاده دوباره و بازیافت کاغذ های باطله در تولید مجدد کاغذ و مقوا توجه کرده است؛ مثلاً در دانمارک ۷۰ درصد مواد تولید کاغذ و مقوا از منابع بازیافتی است، در اسپانیا ۶۰ درصد و انگلیس ۵۵ درصد، حال آن که در سال ۱۳۷۲ حدود ۹ درصد زباله های تهران کاغذ و مقوا بوده است!

فقرزدایی، آرمان مهم امام

مقام معظم رهبری این سال [۱۳۷۸] را سال امام راحل نامیدند. منظورشان این بود که گویندگان و نویسندگان، صفات ممتاز امام را بیان کنند تا مردم به ویژه مسئولان نظام به او تأسی نمایند و اندیشه های مهم ایشان برای مردم بازگو شود، بلکه به اهداف انقلاب بیشتر پی ببرند و برای مسئولان نظام نیز تذکری باشد که اهداف امام را فراموش نکنند و در تحقق آن ها بیشتر بکوشند.

یکی از مهم ترین آرمان های امام راحل، تأمین عدالت اجتماعی، یعنی کم کردن فاصله های طبقاتی، رفع تبعیضات ظالمانه، فقرزدایی و حمایت از محرومان و مستضعفان و تأمین حد متوسط زندگی برای عموم قشرهای مردم بود. از مجموع سخنرانی ها، پیام ها، توصیه های امام، در طول مبارزات و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به خوبی استفاده می شود که حمایت از محرومان از بزرگ ترین هدف های او بود که همواره از آن می گفت و بر آن تأکید می کرد. چندان در این باره، داد سخن می داد که به حامی محرومان نام بردار می شد. کسانی که در دوران آغازین پیروزی انقلاب اسلامی، گفتار امام و مسئولان نظام را به یاد دارند، خوب می دانند که حمایت از محرومان یکی از جاذب ترین شعارهای انقلابی ها بود.

مبارزه با ستمگران و دفاع از حقوق محرومان

امام به دو منظور در این موضوع تأکید می‌ورزید:

منظور اول: اینکه امام مبارزه با ستمگران و دفاع از حقوق محرومان را یک وظیفه اسلامی می‌دانست که باید در صدر برنامه‌ها قرار گیرد. چنان که از قرآن و احادیث و سیره پیامبر و ائمه اطهار علیهم السلام استفاده می‌شود. قرآن می‌گوید: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! همواره و همیشه به عدالت قیام کنید، برای خدا گواهی دهید. [۱۶۵] قیام به قسط بزرگ‌ترین هدف همه پیامبران در طول تاریخ بوده است. ما پیامبران را با [برهان‌های روشن فرستادیم و با آنان کتاب آسمانی و میزان نازل کردیم تا مردم به عدالت قیام کنند]. [۱۶۶]

امام خمینی در این باره می‌فرمود: اسلام از اول برای همین امر قیام کرده که به مستمندان عالم در مقابل مستکبران خدمت کند و ستمگران را به جای خود بنشاند. و شما اشخاصی هستید که پیرو یک همچو اسلام [عزیز هستید و به این پیروی باید ادامه دهید]. [۱۶۷]

مسلمانان وظیفه دارند با زران‌دوزی و تکاثر ثروت‌های نامشروع، تضییع حقوق زحمت‌کشان و محرومان و حیف و میل اموال عمومی مبارزه، و از حقوق طبقات محروم و مستضعف دفاع کنند.

امام معتقد بود بعد از تأسیس و تثبیت حکومت اسلامی باید حمایت از محرومان در صدر برنامه‌ها قرار گیرد، چون از اهداف اسلامی است. یکی از علائم اسلامی بودن نظام همین تقسیم عادلانه ثروت است. مگر حکومت اسلامی می‌تواند به تحصیل ثروت و زران‌دوزی مستکبران بی‌توجه باشد و اجازه بدهد حقوق محرومان و زحمت‌کشان را تضییع کنند؟ مگر حکومت می‌تواند خود را اسلامی بداند در صورتی که قشر وسیعی از مردم از حداقل امکانات زندگی محروم هستند؟ به سخنان امیرالمؤمنین و سیره ایشان در زمان حکومت دقت کنید تا ببینید در تقسیم بیت‌المال چگونه بوده و به اجرای عدالت و دفاع از حقوق محرومان چقدر توجه داشت. حتی اکثر جنگ‌هایی که امیرالمؤمنین علیه السلام با آن‌ها مواجه شد، به واسطه [عدالت‌خواهی و تسلیم نشدن در مقابل خواسته‌های تبعیضاتی بوده است]. [۱۶۸]

فقرزدایی

منظور دوم: این که صاحبان اصلی انقلاب ایران همین طبقات زحمت کش، کارگران، محرومان و مستضعفان بوده و در آینده نیز همین ها خواهند بود و ما هم به همین ها نیاز داریم. بنابراین، برای قدردانی و راضی نگه داشتن آنان باید مسئولان حکومت اسلامی در حدّ توان تلاش کنند

انجام چنین کار مهمی آسان نیست و به صرف پرداخت یارانه در موضوع نیازهای عمومی یا تخصیص مبلغی به عنوان هزینه زندگی برای تعدادی مردم محروم و فقیر نمی توان بسنده کرد، چنان که تاکنون چنین بوده است - بلکه به تهیه یک طرح و برنامه وسیع و منسجم اقتصادی و کوشش در اجرای آن نیازمندیم، چنان که در بعضی از کشورهای غربی اجرا شده است. امام راحل در توضیح مطلب می فرمود: اکنون دو نوع برنامه اقتصادی بر جهان حاکمیت دارد. یکی برنامه های سرمایه داری و دیگری برنامه های سوسیالیستی که در بعضی کشورهای شرق به اجرا درآمده و هیچ یک از این ها نتوانسته عدالت اجتماعی را برقرار و فقر را ریشه کن سازد. تنها برنامه ای که می تواند این آرمان را تحقق بخشد، قوانین و برنامه های اقتصادی اسلام است. و برای تنظیم برنامه های اقتصادی اسلام پیشنهاد می کرد که فقها و علمای اسلام باید با همکاری کارشناسان اقتصادی چنین برنامه ای را تنظیم نمایند. اما مشروط به این که فقهای اسلام قوانین اقتصادی اسلام را با توجه به حکومت اسلامی مورد بررسی و اجتهاد قرار دهند، نه با قطع نظر از حکومت. اگر پذیرفتیم که اسلام حکومت دارد و حاکم اسلامی موظف است و می تواند با اجرای قوانین اسلام عدالت اجتماعی را برقرار سازد، فاصله های طبقاتی را کم کند و فقر را ریشه کن سازد، در این صورت مثلاً مسائل مربوط به زکات و خمس و انفال [۱۶۹] و بیع و اجاره و دیگر مسائل اقتصادی اسلام را به گونه ای دیگر اجتهاد و استنباط خواهد کرد. در مقدار زکات و اموال مورد تعلق زکات و هم چنین غنایم و انفال به گونه ای دیگر استنباط خواهد کرد. در این صورت زکات در غلات اربعه (گندم، جو، خرما، کشمش) و دام ها (شتر و گاو و گوسفند) و سکه ها (طلا و نقره) منحصر نخواهد شد، زیرا زکات و خمس باید به گونه ای باشد که همه نیازهای فقیران و عمران و آبادی کشور و امور اداری و دستگاه های قضایی و اداری کشور را تأمین کند

امام می فرمود: به عهده علمای اسلام و محققین و کارشناسان اسلامی است که برای جایگزین کردن سیستم ناصحیح اقتصادی حاکم بر جهان اسلام طرح ها و برنامه های سازنده و در برگیرنده منافع محرومین و پابرهنگها را ارائه دهند و مستضعفین و مسلمین را از تنگنا و فقر معیشت به در آورند. [۱۷۰] و می فرمود: مجموعه قواعد اسلامی در مسائل اقتصادی هنگامی که در کل پیکره اسلام به صورت یک مکتب منسجم ملاحظه شود و همه جانبه پیاده شود، بهترین شکل ممکن خواهد بود. هم مشکل فقر را از میان می برد و هم از فاسد شدن یک عده به وسیله تصاحب ثروت جلوگیری می کند و در نتیجه کل جامعه را از فساد حفظ می کند. [۱۷۱] و به همه

روحانیان می فرمود: آن چیزی که روحانیون هرگز نباید از آن عدول کنند و با تبلیغات دیگران از میدان در روند، حمایت از محرومین و پابره‌نه‌ها است، چرا که هر کسی از آن عدول کند از عدالت اجتماعی اسلام عدول کرده است. ما باید تحت هر شرایطی خود را عهده‌دار این مسئولیت بزرگ بدانیم. اگر در تحقق آن [کوتاهی کنیم، خیانت به اسلام و مسلمین کرده‌ایم]. ۱۷۲

امام برای تحقق این هدف تلاش و جدیت عموم روحانیان را لازم و مفید می‌دانستند. عموم روحانیان را در دفاع از محرومان و مستضعفان مسئول می‌دانستند، چون فقرستیزی و دفاع از محرومان یک وظیفه اسلامی است روحانیان باید همواره از حقوق محرومان دفاع کنند و به مسئولان تذکر دهند، بنویسند، بگویند، در مجلس شورای اسلامی و تصویب قوانین، حقوق محرومان را منظور بدارند. روحانیان چون خود غالباً از طبقات محروم‌اند و طعم تلخ فقر را چشیده‌اند، بهتر از دیگر قشرها باید در این باره بکوشند و از انحراف نظام از خطّ حمایت از محرومان جلوگیری کنند.

سیره و زندگی آیه‌الله بروجردی رحمه‌الله

زندگی زاهدانه و ساده مرجع تقلید جهان تشیع حضرت آیه‌الله بروجردی رحمه‌الله [۱۷۳] چراغ راه کسانی است که بخواهند در مسیر کسب علم و معارف دین قدم بردارند و رهبری جامعه را به دست گیرند. زندگی شخصی ایشان و فرزندانشان بسیار ساده و بی‌آلایش بود.

مرحوم آیه‌الله محسنی ملایری می‌گفت: روزی داماد آیه‌الله بروجردی که از علما بود، به من گفت: برای شرکت در درس خارج نیاز به کتاب جواهر [۱۷۴] دارم و امکان خریدش را ندارم، شما به آقا عرض کنید پول یک دوره کتاب جواهر را به من عطا کند تا من آن را بخرم. من خدمت آیه‌الله بروجردی رحمه‌الله رفتم و گفتم: شما دامادتان را خوب می‌شناسید، طلبه خوبی است و وضع زندگی‌اش را می‌دانید. آقا فرمودند: بله، طلبه فاضلی است. بعد گفتم: ایشان تقاضا کرده‌اند ۱۶۰ تومان مرحمت کنید تا ایشان یک دوره کتاب جواهر بخرد. آقا فرمودند: با این که می‌دانم آقا جعفر، طلبه خوب و زحمت کشی است اما مگر همه طلبه‌های قم کتاب جواهر دارند؟ داماد من هم مثل دیگران به کتاب‌خانه بروند و مطالعه کنند. آن عالم گفت: هر چه اصرار کردم آقا قبول نکردند.

یکی از فرزندان آیه‌الله بروجردی [۱۷۵] می‌گوید: پدرم نقل کرد: آقا احمد فرزند ایشان کتاب منظومه سبزواری را دوازده تومان خرید و از من خواست پولش را از آقای بروجردی بگیرم. خدمت ایشان عرض

کردم، فرمودند: احمد اگر چه طلبه است، هنوز احتیاج فعلی به کتاب منظومه ندارد و پول آن را نداد و مرحوم آیه الله محسنی ملایری نقل کردند از قول فرزند آقا یعنی آقا محمد حسن که وقتی خداوند به ما بچه ای عطا کرد و بستگان برای تبریک و دید و بازدید به خانه ما رفت و آمد داشتند، برای پذیرایی از مهمانان خود پانصد تومان مقروض شدیم. آن شخص نقل کرد: فرزند آقا به من گفت: پانصد تومان قرض دارم و نمی توانم بپردازم. شما اگر صلاح می دانید به آقا عرض کنید تا قرض من را ادا کند. گفت خدمت آیه الله بروجردی رحمه الله رفتم و خواسته فرزندشان را عرض کردم. ایشان تأملی کردند و گفتند: که اگر آقا محمد حسن پایش را از گلیمش دراز نمی کرد و صرفه جویی می کرد، مبتلا به قرض نمی شد. طلبه نباید زیاده روی کند و دنبال تجملات برود. ایشان خوب کاری نکرده که مقروض شده است. حالا هم به او بگویید مدتی در زندگی اش صرفه جویی کند تا تدریجاً قرضش را ادا کند.

در قضیه دیگری یکی از علما گفت: زمانی آقا زاده آیه الله بروجردی به من گفت: آقا هر ماه صد تومان به من شهریه می دهد و من درآمد دیگری هم ندارم و زندگی ام خیلی سخت اداره می شود. شما مشکل من را به آقا عرض کنید بلکه بیشتر هزینه زندگی ام را تأمین کند و شهریه بیشتری به من بدهد. آن شخص می گوید خدمت آقا عرض کردم: آقا! فرزند شما چنین خواسته ای دارند؛ اگر امکان دارد بیشتر به ایشان شهریه بدهید. آقا فرمودند: من ماهی صد تومان به آقا محمد حسن شهریه می دهم، با وجودی که حدّ اعلاّی شهریه طلبه های متأهل که در درس خارج شرکت می کردند، کمتر است. من گفتم: آقا! طلبه های دیگر هم با این وضع نمی توانند زندگی خود را اداره کنند، در حالی که آن ها منبر می روند و فعالیت های دیگری هم دارند! اما آقا زاده فعالیت به آن صورت ندارد. ایشان فرمود: من نمی توانم بیشتر شهریه بدهم. به او بگویید صرفه جویی کند تا بتواند مانند طلبه های دیگر زندگی کند.

در قضیه دیگری یکی از بستگان بیت آیه الله بروجردی از خانم ایشان نقل می کرد: دکتر مدرّسی برای طبابت آیه الله بروجردی می آمد. غذای ما معمولاً آش عدس بود که عدس را بدون گوشت می کوبیدیم و می خوردیم، یا آش کشک بود یا آب گوشت؛ گاهی هم برنج و یک خورش معمولی. دکتر مدرّسی همواره اعتراض می کرد که: این پیرمرد نود ساله با غذاهایی که برایش تهیه می کنید، ضعیف می شود و فشارش می افتد پایین. چرا یک غذای مقوی برای آقا تهیه نمی کنید؟ خانم آقا گفت: روزی مرغی خریدیم و آماده کردیم و موقع ناهار، خدمت آقا آوردیم. آقا نگاهی کرد و گفت: این دیگر چیست؟ گفتیم آقا! دکتر مدرّسی به ما عتاب کرده، ما هم این مرغ را [برای تان] تهیه کردیم، قرار شده بعضی وقت ها به جهت ضعف شما کباب یا مرغی تهیه کنیم. آقا فرمود: مردم بچه هایشان را برای درس به امید من می فرستند قم و با شهریه ای که به آنان

می‌دهم، نان و ماست و پنیر هم به سختی می‌شود تهیه کرد. شما انتظار دارید من مرغ و کباب بخورم و طلبه‌هایی که فرزندانم هستند و با امیدی به این شهر و حوزه آمده‌اند، نان و ماست را هم به سختی تهیه کنند؟ اگر من این کار را بکنم، جواب امام زمان علیه‌السلام را در قیامت چه بدهم؟ خانم آیه‌الله بروجردی نقل می‌کند: آقا مرغ را میل نفرمود و همان غذای سابق را خورد.

خانمش در قضیه دیگری نقل کرده بود: پرده‌ای جلوی درِ اتاق ما بود از جنس چلوار، که گوشه‌اش پاره شده بود، به آقا عرض کردم: آقا! این پرده پاره است، دستور بدهید کمی پارچه بخرند تا آن را عوض کنیم. گفتند: مگر این چه عیبی دارد؟ وصله‌اش کنید، درست می‌شود. گفتیم: رفت و آمد به خانه زیاد است و جلوی مهمان‌ها خوب نیست. آقا فرمودند: مردم که به خانه من می‌آیند، برای تجملاتم نمی‌آیند بلکه مسئله دارند، کار دارند، حالا پرده خانه پاره باشد! و گفت: پرده نخرید.

حضرت آیه‌الله بروجردی تا پایان عمر در خانه اجاره‌ای زندگی می‌کرد. در سال آخر عمرشان شخص محترمی منزل مسکونی آقا را از صاحبش خرید و به آقا اهدا کرد. ایشان هم در وصیت‌نامه‌اش قسمت بیرونی منزل را برای مراسم روضه‌خوانی وقف [۱۷۶] کردند و اندرونی را برای سکونت خانواده‌اش قرار داد. وقتی آیه‌الله بروجردی از دنیا رفتند، شش صد هزار تومان مقروض بود که آیه‌الله سید عبدالله شیرازی [۱۷۷] بعد از ایشان قرضشان را دادند. در آن زمان عموماً زندگی مردم سخت و نامناسب بود، اما در همان وضع ایشان مساوات و عدالت را رعایت می‌کرد. مردم از علما انتظار دارند در زندگی و مساوات را رعایت کنند و دور از تجمل‌گرایی و مادیات، جامعه را به سرمنزل سعادت برسانند.^{۶۹}

- ۱۳۵۶ ش که او را به مناسبت نام جدّ شهیدش - سید مصطفی - مصطفی نام نهادند. ایشان قبل ۱۳۰۹ . [159] از سی سالگی، جامع علوم معقول و منقول شد؛ ن.ک: گروهی، گلشن ابرار، ج ۲؛ برگرفته از: رضا حدادی (گردآورنده)، فرزندان حرم علوی، ص ۲۵۹ و ۲۶۱
- تقریباً سی صد متر مربع مساحت دارد و حضرت امام رحمه الله حدود سال ۱۳۲۵ ش، آن را خرید. این . [160] بنا در سازمان میراث فرهنگی در شمار آثار ملی ثبت شده است. امام راحل، حدود شش ماه در همان منزل، اجاره‌نشین بود. آن خانه نزدیکی دوازده هزار تومان قیمت داشت، ولی امام فقط سه هزار تومان ذخیره کرده بود...؛ ن.ک: قدس ایران، ص ۵۴ - ۵۵
- سفینه البحار، ج ۱، ص ۲۴۹: عن بشیر بن مروان قال: دخلنا علی أبي عبدالله علیه السلام فدعا برطب . [161] فاقبل بعضهم یرمی النواة قال: أمسك أبو عبدالله علیه السلام یدہ فقال: لا تفعل، هذا من التبذیر، و الله لا یحب الفساد.
- بحارالانوار، ج ۷۱، ص ۳۴۶ . [162]

انعام، آیه ۱۴۱ . [163]

اسراء، آیه ۲۷ . [164]

نساء، آیه ۱۳۵: « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ . [165]

حديد، آیه ۲۵: « لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ . [166]

صحیفه نور، ج ۱۷، ص ۲۵۷ . [167]

امیرمؤمنان علی علیه السلام قاطعانه در دوران خلافتش به بازپس‌گیری اموال غیرمشروع و رساندن [168] آن، به صاحبان اصلی‌اش همت گماشت. تمام سلاح‌ها، شترها و... را به فرمان آن حضرت، از خانه عثمان برگردانده و بی‌هیچ تبعیضی تقسیم کردند... و سنگ اندازی‌ها، مخالفت‌سران قوم‌ها و... آغاز گردید، اما امیرمؤمنان علیه السلام استوار به راه خود ادامه دادند؛ ن. ک: ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۶۹ - ۲۷۰.

أنفال جمع ثقل: ثروت‌های همگانی همچون: کوه‌ها، جنگل‌ها، معدن‌ها و سرزمین‌های بی‌صاحب اضافه . [169] بر ملك و دارایی مردم است. همچنین زمین‌ها و غنایم جنگی مسلمانان با کفار و... که به خداوند متعال و رسول و جانشین او تعلق می‌گیرد و اختیارشان به دست پیشوای مسلمانان است که برای منافع عموم مردم از آن‌ها بهره‌برداری می‌شود.

صحیفه نور، ج ۲۰، ص ۱۲۸ . [170]

همان، ج ۴، ص ۱۷۶ . [171]

همان، ج ۲، ص ۲۴۴ . [172]

آیه الله العظمی حاج سید حسن طباطبائی بروجردی رحمه الله ۱۲۹۲ - ۱۳۸۰ ق . [173]

داننده المعارف عظیم فقه شیعه، که از مآخذ و منابع فقه شیعی محسوب می‌شود و هیچ کتابی مانند آن . [174] به گستردگی و شمول بر اقوال و ادله عالمان و تشریح دقیق آن ادله چاپ نشده بود. این کتاب، تمام ابواب فقهی را دربر می‌گیرد و از نظمی واحد و شیوه‌ای واحد پیروی می‌کند؛ به گونه‌ای که مجتهد را از بسیاری از آثار فقهی دیگر بی‌نیاز می‌سازد و...؛ ن. ک: روزنامه اطلاعات، ۱۳۹۱/۴/۱۱، ص ۶

حضرت آیه‌الله سید جواد علوی بروجردی از علمای حوزه علمیه قم . [175]

وقف: انسان، ملکیت خود را از مالی سلب کند و مفتعت آن را در راه خدا و خیر قرار دهد؛ که بر دو . [176] نوع: عام: وقف زمین برای مسجد، و خاص: وقف چیزی برای دانشجویان یک مدرسه، تقسیم می‌شود؛ ن. ک: امام خمینی، تحریرالوسیله، ج ۲، ص ۶۲ و ۷۰، م ۳۴

مرجع عالی قدر جهان تشیع، حضرت آیه الله حاج سید عبدالله طاهری شیرازی، که کوشش‌های بی‌وقفه . [177] ایشان در پاسداری از دین و مکتب، از گذشته‌های دور در شهرهای شیراز - بیت معزز آیه الله شیرازی در استان فارس و شهر شیراز با عنوان خانوادگی طاهری، معروفند -، نجف و اخیراً مشهد مقدس، بر کسی پوشیده نیست.

کایت؛ مرحوم آقا شیخ محمدحسین کمپانی طوری بود که اگر کسی به فعالیت‌های علمی‌اش توجه می‌کرد، تصور می‌کرد در شبانه‌روز هیچ کاری غیر از مطالعه و تحقیق ندارد و اگر کسی از برنامه‌های عبادی ایشان اطلاع پیدا می‌کرد فکر می‌کرد غیر از عبادت به کاری نمی‌پردازد.

آقا شیخ محمدحسین می‌گفت: من سیزده سال در درس مرحوم آخوند خراسانی، صاحب کفایه شرکت می‌کردم، در طول این سیزده سال، فقط یک‌بار موفق نشدم که در درس ایشان حضور پیدا کنم، آن یک‌بار نیز به زیارت کاظمین مشرف شده بودم و در هنگام برگشتن مشکلی پیش آمد که به‌موقع نرسیدم، در بین راه که می‌آمدم حدس می‌زدم استاد امشب چه مطالبی را بیان خواهند کرد و پیشاپیش آن‌ها را نوشتم.

به نجف که رسیدم و با دوستان صحبت کردم، دیدم تقریباً همه مطالبی که بیان فرموده بودند چیزهایی بوده که من پیشاپیش حدس زده و نوشته بودم، و تقریباً نوشته‌های من چیزی از درس کم نداشت. ایشان با اینکه چنین موقعیت علمی داشتند و درس استاد را پیشاپیش می‌توانستند حدس بزنند و بنویسند، در عین حال مقید بودند حتی یک جلسه درس استاد را ترک نکنند.^۱

مکن ز عرصه شکایت که در طریق ادب
به راحتی نرسید آن که زحمتی نکشید^۲

با اقتباس و ویراست از پایگاه تنظیم و نشر آثار آیت‌الله العظمی بهجت.^۱

آینه □

حکایت؛ آیت‌الله میرزا جواد آقای تهرانی روزی در جبهه دو تیر به عنوان تمرین تیراندازی شلیک کردند، بعد از آن کاملاً مشاهده شد که چهره ایشان ناراحت است، احساس عجیبی داشتند، پس از مدت‌زمانی کوتاه، رو به فرمانده مقرر کردند و فرمودند: آیا در این نزدیکی‌ها عراقی هم هستند؟ یا خیر؟

فرمانده گفت: بله در نزدیکی مقرر ما عراقی‌ها هستند؛ ایشان گفتند: آیا صدای تیرهای شلیک‌شده را فهمیدند؟

فرمانده گفت: بله می‌شنوند، کلیه تیرهایی که در اینجا توسط ما شلیک می‌شود را عراقی‌ها می‌شنوند.

با شنیدن این خبر، خوشحال شدند و تبسمی رضایت بخش نمودند و فرمودند: همین قدر که عراقی‌ها از صدای تیرهای شلیک‌شده ما ترسیده باشند، کفایت می‌کند، نگران بودم که نکند بیت‌المال را بی‌جهت مصرف کرده باشم اما همین‌که آن‌ها صدا را شنیدند، جواز شلیک کردن ما بود.^۱

سرکه بودی با نمک بر خوان او

نه ز بیت‌المال بودی نان او^۲

با اقتباس و ویراست از کتاب آینه اخلاق . 1

حکایت؛ خانه آیت‌الله میرزا جواد آقای تهرانی بسیار جالب و دیدنی بود، وسائل و لوازم منزل به طور منظم چیده شده بود، مثلاً رنگ پرده‌ها خیلی ساده بود ولی متناسب با رنگ منزل بود. بقیه وسائل موجود در خانه نیز چنین بود، علت اینها را از مرحوم آقا پرسیدند که مثلاً چرا اینقدر مرتب و منظم است؟

ایشان فرمودند: موقعی که من ازدواج کردم همسر از خانواده آبرومند و نسبتاً متمکنی بود و من گفتم که طلبه هستم و چیز زیادی ندارم و آنها بدین صورت قبول نمودند ولی بعدها می‌دیدم هر وقت اقوام و خویشان همسر به منزل ما می‌آمدند، خانه سرو سامان خوبی نداشت و بعضاً باعث خجالت و شرمندگی همسر می‌شد، لذا بخاطر احترام به همسر و رضایت او منزل را به این صورت درآوردم که مشاهده می‌کنید و این موجب رضایت و خشنودی او شد.

زینت منزل فقط به خاطر رضایت او بوده نه برای تمایل خودم به تجملات و زرق و برق دنیوی. ۱

با اقتباس و ویراست از کتاب آینه اخلاق

1.

حکایت؛ مرحوم همائی درباره استادش آیت الله سید محمدباقر درچه ای چنین می گوید: یکی از بازرگانان و ثروتمندان آن بزرگوار را با چند تن از علما و طلاب دعوت کرده بود. سفره‌ای گسترده بود از غذاهای متنوع، آن مرحوم به عادت همیشگی مقدار کمی غذا تناول کرد و پس از آنکه دست و دهان‌ها شسته شد، میزبان قباله‌ای را که مشتمل بر مسئله‌ای که به فتوای سید حرام بود برای امضا حضور مرحوم درچه‌ای آورد، ایشان دانست که آن مهمانی مقدمه‌ای برای امضای این سند بوده و شبهه رشوه داشته است، رنگش تغییر کرد و تنش به لرزه افتاد و فرمود: من به تو چه بدی کرده بودم که این زقوم را به حلق من کردی؟ چرا این نوشته را پیش از ناهار نیاوردی تا دست به این غذای آلوده نبرم، پس آشفته حال برخاست و دوان دوان به مدرسه آمد و کنار باغچه مدرسه مقابل حجره‌اش نشست و با انگشت به حلق فرو کرد و همه غذا را بیرون ریخت که مالی که شبهه رشوه دارد را نخورده باشد و پس از آن نفس راحتی کشید.^۱

حاکم شرعی که بهر رشوه فتوی میدهد

کی دهد عرض فقیران را جواب ای رنجبر^۲

با اقتباس و ویراست از کتاب آینه اخلاق 1.

2. پروین اعتصامی

زمانی که آیت الله شهید شیخ حسین غفاری را در سال چهل و سه و در ماه مبارک رمضان دستگیر کردند در یکی از جلسات، وقتی سرهنگ مولوی معروف، قاتل مردم تهران سیگار می کشد، آیت الله غفاری به او می گوید: آقا چرا سیگار می کشی؟ مگر نمی دانی ماه رمضان است؟ مگر شاه دستور داده بی دین باشید؟ یک سرگردی که آنجا بود می گوید: ایشان مریض هستند که روزه می خورند، مولوی گفته بود: نخیر من اصلاً مریض نیستم و عمداً روزه را می خورم. آیت الله غفاری با حالت تندی به او گفت: حیف که الان به من دستبند زده‌اید اگر دست‌هایم باز بود چنان با تو برخورد می کردم تا بفهمی توهین به مقدسات دینی تاوانش چیست؟

عاقبت آن عالم مجاهد و شجاع در روز هفتم ماه دی سال ۱۳۵۳ در زیر شکنجه‌های گوناگون در سپاه چال زندان به شهادت رسید. جنازه‌اش را به شهر قم آوردند و تا وادی السلام قم باشکوه تمام و با حضور علما و طلاب و اهالی مبارز قم تشییع شد و پس از دفن در مراجعت از مراسم دفن در خیابان خاکفرج مردم علیه رژیم شاه شعار دادند.^۱

2.

با اقتباس و ویراست از کتاب مردان علم در میدان

عمل

زنی عشایری به بهانه اینکه شوهرش را نظامیان دستگیر کرده‌اند و محتاج کمک آیت الله نورالله اصفهانی است، به حریم خانه حاج آقا نورالله وارد شد و از ایشان تقاضای کمک کرد، آقا که درب خانه‌اش از ظلم حکام و ظلمه بر روی مردم باز بود، وی را پذیرفته و قول مساعدت می دهند به او کمک کند، شب هنگام یکی از خدمه متوجه می شود آن زن قبل از خواب یک اسلحه کمری را باز کرد و در زیر بالش خود قرارداد، بلافاصله قضیه را به حاج آقا نورالله خبر

می‌دهند، بعد از تحقیقات او را می‌گیرند و اعتراف می‌کند نه برای کمک گرفتن بلکه به دستور رضاخان به قصد ترور آقا به خانه ایشان آمده است، اما حاج آقا نورالله بدون هیچ ناراحتی و عصبانیتی او را بخشیده و آزاد می‌کند و به اطرافیان خود سفارش می‌کند که به هیچ وجه متعرض او نشوند^۱

به اخلاق با هر که خواهی بساز

اگر زیر دست است و گر سر فراز ۲

با اقتباس و ویراست از کتاب مردان علم در میدان عمل ۱۰

سعدی ۱.

خاطره سید حسن نصرالله از ایه الله العظمی بهجت

ج: آیا کرامتی از کرامات آیت الله بهجت را مشاهده کردید؟

من دو قصه را یادم است: قصه اول که به نسبت من بسیار مهم بود. پس از وفات امام خمینی، در آن زمان در تشکیلات حزب الله منصبی به نام دبیرکلی حزب الله وجود نداشت، دبیرکلی حزب الله پس از آن به وجود آمد، دبیرکلی عنوان رهبر نیست اما صلاحیت‌های بالایی دارد.

در آن زمان من در سن پایی بودیم. اما در جلسه‌ای بزرگان به این نتیجه رسیدند که من این مسئولیت (دبیرکلی) را بر عهده بگیریم. این مسأله را با من در میان گذاشتند اما من نپذیرفتم و گفتم که من نمی‌توانم این مسئولیت را بپذیرم نه از لحاظ کفایت و نه اخلاقی و نه ... حائز این مسئولیت نیستم. آن‌ها به من گفتند که باشد تو فقط مسئولیت را بر عهده بگیر ما کمکت می‌کنیم. من گفتم محال است که بر عهده بگیرم. پس از مجادلات زیاد گفتم که بنابراین استخاره می‌گیریم و استخاره بین من و شما تصمیم می‌گیرد. گفتند باشد. آن‌ها رفتند قرآن آوردند و در ادامه هیچ کس حاضر نشد در مورد چنین مسأله مهمی استخاره بگیرد. در انتها من بر این شد که از آیت الله بهجت طلب استخاره کنیم. یکی از برادران مامور شد که به دیدار آیت الله بهجت (ره) برود و خواستار استخاره شود. او اصلاً نمی‌دانست برای چه و به چه منظوری خواستار استخاره هستیم، به او فقط گفته بودیم که پیش آیت الله بهجت برو و از ایشان طلب استخاره کن. هنگامی که آیت الله بهجت استخاره کرده بودند، به فرستاده ما گفته بودند که به سید. بگو به امید کمک کسی این مسئولیت را نپذیرد، کسی تو را کمک نمی‌کند.

در مورد مسأله بعدی، یکی از برادران اصرار داشت که در دیدار ما با آیت الله بهجت، او نیز حضور داشته باشد، پس از کلی اصرار، به او گفتم که باشد، تو همراه ما بیا اگر اجازه حضور دادند، شما هم وارد شو. او در آن دیدار از آیت الله بهجت خواستار استخاره شد و ایشان نیز بدون اینکه دعای مفصلی بخواند (عادتشان در استخاره همین‌گونه بود، دو کلمه‌ای ذکر می‌گفتند و قرآن را باز می‌کردند) قرآن را باز کردند و بعد به این دوستان گفتند که شما به این سفر نرو، شما را نمی‌پذیرند. در همان لحظه رنگ صورت این فرد به ناگاه تغییر کرد و بعد از اینکه از منزل آیت الله بهجت بیرون آمدیم، دیدیم که بی قرار است و راه رفتنش غیر عادی است، گفتیم که مگر چه شده است؟ او گفت که من تصمیم داشتم برای تبلیغ به یک کشور غربی بروم و به مدت یک ماه نزد چند از بستگانم بمانم، اما پیش خودم مردد بودم که آیا من را می‌پذیرند که یک ماه نزدشان زندگی کنم یا نه؟ که آیت الله بهجت دقیقاً به این مسأله اشاره کردند. او گفت که من به این جور مسائل اعتقادی نداشتم اما امروز به شخصه آن را تجربه کردم .

^۷ مصاحبه‌ی تلویزیونی دبیرکل حزب الله لبنان با شبکه المنار

حجت الاسلام والمسلمین سید محمود مرعشی، فرزند آیت الله مرعشی نجفی در برنامه ضیافت شبکه قرآن و معارف سیما بیان داشت: مرحوم والد بزرگوارم دقیقا در روز اربعین حسینی در نجف اشرف به دنیا آمد مادرشان زنی مؤمن بودند که در طول ۹ ماه بارداری تلاش داشتند هرگز غیبتی نکنند تا اثر بد بر روی فرزند و تربیت او نداشته باشد. از طرفی بیان شده که ایشان در تمام مدت با وضو به فرزند تازه به دنیا آمده اش شیر می دادند است

آیت الله مرعشی نجفی در جوانی به درجه اجتهاد رسیدند

وی گفت: وقتی والد بنده به دنیا می آیند پدرشان ابتدا این نوزاد را به حرم امام علی(ع) می برد و با چسباندن به ضریح مطهر وی را متبرک می کنند و بعد سوره حمد را خوانده و در صورت ایشان می دمند برای نامگذاری نیز به نزد مراجع آن زمان رفته بودند

حجت الاسلام مرعشی اظهار داشت: پدر خواندن قرآن را از مادر بزرگشان می آموزند و بعد درس جدید خوانده و پس از چند سال وارد حوزه شده و ملیس می شوند، ایشان از معدود مراجعینی بودند که در زمان جوانی و در سن ۲۳ سالگی به درجه اجتهاد رسیدند

وی ادامه داد: بعد از اینکه ایشان به ایران می آیند و به قم نیز می روند در قم مرحوم شیخ عبدالکریم حائری از پدر می خواهند که قم بمانند و در حوزه علمیه مشغول به تدریس شوند ابتدا پدر قبول نمی کند اما شیخ حائری به ایشان تکلیف می کنند و می گویند رضاخان بسیار در تلاش است تا حوزه را تضعیف کند و بنابراین شما باید کمک کنید. تا این اتفاق نیفتد و این چنین می شود که پدر در قم می ماند و شروع به تدریس می کنند

آیت الله مرعشی نجفی در ائمه فانی بودند

حجت الاسلام مرعشی تأکید کرد: پدر در قم از همان روز اول نزدیک به ۱۲ ساعت تدریس داشته اند و هر روز نیز با همین مشغله ای که داشتند روزی سه بار به پابوس حضرت معصومه(س) می رفتند

وی گفت: ایشان در ائمه فانی بودند یک روز مرحوم فلسفی فرزند شیخ تنکابنی بالای منبر رفته بودند اما در پایان روضه نخوانده بودند پدر به من گفتند که با آقای فلسفی تماس بگیر من تماس گرفتم و ایشان با مرحوم فلسفی صحبت کردند و با عصبانیت گفتند شما مگر نمی دانید ما هرچه داریم از ائمه داریم پس چرا روضه نخواندید؟ اینها نقشه دارند که این روضه ها را از ما بگیرند

وی تصریح کرد: پدر به شدت به عزاداری ائمه حساس بودند، ایشان در روز عاشورا از صبح تا دم ظهر دم در می نشستند و گونه هایشان غرق اشک بود، شب های عاشورا نیز لباس و شلوار سیاه می پوشیدند و تمام سر و لباس خود را گل می مالیدند و پابرنه بدون اینکه کسی ایشان را بشناسد به تکایا و حسینیه ها می رفتند و سینه زنی کرده و عزاداری می کردند

فرازهایی از وصیت نامه آیت الله مرعشی نجفی

فرزند آیت الله مرعشی نجفی اظهار داشت: به دلیل ارادت به اباعبدالله الحسین (ع) بود که در وصیت نامه خود سفارش کرده بودند که جنازه مرا رو به روی مرقد مطهر بی بی فاطمه معصومه (سلام الله علیها) قرار داده و در این حال یک سر عمامه ام را ضریح و سر دیگر را به تابوت بسته به عنوان دخیل و در این هنگام مصیبت و داع مولای من حسین مظلوم (ع) و اهل بیت طاهرینش را بخوانند

وی گفت: در ادامه وصیت نامه شان نیز آمده است که، سفارش می کنم که جنازه مرا در حسینه ای که برای عزای جدم تاسیس کرده ام قرار داده و همین عمل بستن عمامه را تکرار کنند. بدین ترتیب که یک سر آن را به منبر سیدالشهدا (علیه السلام) و سر دیگر با به تابوت بسته و همان گونه مصیبت وداع را بخوانند

محمود مرعشی بیان داشت: پدر در وصیت نامه خود خواستند تا دستمالی را که با آن اشک هایشان برای اباعبدالله الحسین (ع) را پاک کرده بودند و سجاده شان که بر روی آن ۷۰ سال نماز شب می خواندند و پیراهن سیاهشان برای عزاداری اباعبدالله الحسین (ع) را همراه ایشان دفن کنند

پدر هرگز محافظ قبول نمی کردند

وی تصریح کرد: تهجد ایشان در نیمه شب به قدری سوزناک بود که حس می کردید همین الان بر سر پل صراط قرار دارید و دارند ایشان را محاکمه می کنند آن چنان گریه ای می کردند که انسان حس می کرد در و دیوار نیز از گریه ایشان اشک می ریزند

وی ادامه داد: مردم همیشه به نزد پدر می آمدند و با ایشان درد دل می کردند یک خصوصیت ایشان این بود که هرگز محافظ قبول نمی کردند و از صبح سحر نیز درب خانه را باز می گذاشتند و می گفتند توکلم به خداست، خودشان درباره مشکلات مردم می گفتند سینه من صندوقچه اسرار مردم است

گل بخر و به نزد همسرت برو

محمود مرعشی گفت: به یاد دارم روزی سرهنگی به نزد پدر آمد و خواست تا با ایشان تنها صحبت کند، پدر از من خواستند که بیرون بروم، بعد مدتی دیدم که آن سرهنگ با چشمانی پر از اشک از اتاق بیرون آمد و رفت. پدر از دیدار آن روز هیچ چیز نگفتند، بعد از فوت ایشان در مراسم مردی جلو آمد و به من گفت مرا می شناسی گفتم نه. گفت من همان سرهنگی هستم که فلان روز به دیدار پدرت آمدم

وی ادامه داد: وی از من پرسید که پدرت جریان مرا به شما گفتند؟ گفتم نه! و بعد خودش برایم جریان آن روز را تعریف کرد و گفت من به همسرم و همکارم شک داشتم برای همین یک شب قصد کردم تا فرزندانم و همسرم را بکشم و بعد هم به سراغ همکارم بروم و او را بکشم. آن شب پشیمان شدم اما تصمیم داشتم که این کار را انجام دهم اما گفتم قبل از آن به نزد آیت الله مرعشی نجفی بیایم و موضوع را با ایشان درمیان بگذارم، به نزد ایشان آمدم و موضوع را به آقا گفتم، آقا گفتند دچار وسوسه شده اید و این از وسوسه های شیطان است، گل و شیرینی بگیرید و به نزد همسر خود بروید

وی بیان داشت: آن سرهنگ می گفت بعد از صحبت های آقا من همان کار را کردم و با گل و شیرینی به خانه رفتم و در خانه نیز با استقبال روبه رو شدم و بعد من و همسرم هر دو شروع کردیم به گریه کردن و من متوجه شدم که دچار وسوسه شده بودم و حالا نیز زندگی ام را مدیون آیت الله مرعشی نجفی هستم

هرگز نگذار کسی دستت را ببوسد

محمود مرعشی گفت: یکی از خصوصیات دیگر پدر که به من هم بسیار تأکید می کردند این بود که هرگز نگذار کسی دستت را ببوسد، یک بار تاجری به نزد آقا آمد و به دست و پای ایشان افتاد و با التماس از پدر خواست که فقط یک

بار هم شده به خانه او برود. پدر با ناراحتی ایشان را از بوسیدن دست منع کردند و به دلیل اصرار ایشان پذیرفتند به خانه او بروند.

وی افزود: آقا همان شب خواب می‌بیند که به منزل این تاجر رفته اند اما او نشسته و سر مردم را می‌برد و شکمشان را پاره می‌کند، قلبشان را از سینه خارج می‌کند و خونشان را در ظرفی می‌ریزد و می‌نوشد، با دیدن این خواب صبح فردا از ما خواستند که تحقیق کنیم این تاجر کیست. تحقیق کردیم و فهمیدیم او فردی رباخوار است. که از مردم ربا می‌گیرد و می‌خواسته که با رفتن آقا به خانه‌اش اعتباری کسب کند.

مرد مستی که با روزه اباعبدالله(ع) توبه می‌کند

وی بیان داشت: یک بار پدر برای خواندن خطبه عقدی به مراسمی رفته بودند که مراسم کمی خارج از شهر بوده و کمی نیز طول می‌کشد موقع بازگشت به پدر می‌گویند اجازه بدهید شما را برسانیم پدر قبول نمی‌کنند و به تنهایی باز می‌گردند که در کوچه ای متوجه می‌شوند که یک فرد مست به سمت ایشان می‌آید.

وی اضافه کرد: پدر آرام جلو می‌رود و آن فرد مست جلوی پدر را می‌گیرد و به پدر می‌گوید که سید باید برایم روزه بخوانی آقا می‌گوید اینجا که نمی‌توان روزه خواند فرد خم می‌شود و می‌گوید بیا پشت من بنشین و روزه بخوان (و گرنه با تیغ تو را می‌کشم. پدر بر روی مرد می‌نشیند و شروع می‌کند به خواندن روزه امام حسین(ع).

محمود مرعشی گفت: همان طور که او روزه می‌خواند آن مرد مست نیز گریه می‌کند به طوری که پشتش از شدت گریه می‌لرزد بعد که روزه تمام می‌شود با اصرار پدر را تا دم خانه می‌رساند. بعد از دو هفته یک روز پدر در محراب بوده اند که آن فرد به نزد آقا می‌آید و می‌گوید آقا من توبه کرده ام از من درگذر. آقا به او می‌گویند باید توبه ات حقیقی باشد چون حق الناس نیست خداوند نیز از تو می‌گذرد.

وی تأکید کرد: بعد از آن این مرد همیشه در صف اول نماز جماعت بود و وقتی هم که فوت کرد آن چنان اعتباری داشت که جمعیت کثیری برای عزاداری در مراسم تدفینش حاضر شدند.

امام زمان(عج) آیت الله مرعشی نجفی را از خود می‌دانستند

حجت الاسلام مرعشی نجفی اظهار داشت: یک بار آقای بهجت به من فرمودند که یک فردی در پشت پرده به نزد امام زمان(عج) می‌رسند و به ایشان متوسل می‌شوند تا نظرشان را درباره چند نفر از جمله آقای مرعشی نجفی بدانند این فرد تنها صدای آقا را می‌شنیده و وقتی درباره آقای مرعشی نجفی از امام زمان(عج) می‌پرسند آقا می‌فرمایند ایشان از خود ما هستند، بار دیگر آن فرد از آقا می‌پرسد و امام زمان بار دیگر جواب می‌دهند ایشان از خود ما هستند.

فرزند آیت الله مرعشی نجفی در پایان سخنانش خاطرنشان کرد: پس از بیان این ماجرا آقای بهجت به من گفتند خوش به حال شما که چنین پدری داشتید، بعدها فهمیدیم آن فردی که آقای بهجت می‌فرمودند که نزد امام زمان(عج) رسیده است خود ایشان بوده اند.

انفاق در تنگ دستی

مرحوم آیت الله العظمی گلپایگانی می‌فرمودند؛ زمان حاج شیخ عبدالکریم چون من داماد حاج شیخ میرزا مهدی  بودم، حاج شیخ می‌پنداشت که میرزا مهدی حتماً از من حمایت مالی می‌کند.

و از طرف دیگر چون استفتانات حاج شیخ به دست من بود و تا قسمتی را از شب در خدمت حاج شیخ بودم حاج  میرزا مهدی می‌پنداشت که مرحوم حائری ما را تغذیه می‌کند.

خلاصه ما در این میان می‌سوختیم، خیلی بدهکار شده بودیم و زندگی به سختی سپری می‌شد .

در این زمان من در کوچه برای درس می‌رفتم، یک آقای یک تومان به من بخشید و یک تومان آن موقع قابل توجه  بود به گونه‌ای که تخم‌مرغ چهل تا یک ریال بود، یعنی یک تومان چهارصد تخم‌مرغ می‌شد.

در اندیشه فرو رفتم که یک تومان را چطور بین طلبکاران تقسیم کنم، ناگاه نیازمندی به من رسید و گفت، آقا من  وضعم خوب نیست، من ابتدا می‌خواستم نصف پول را به او بدهم.

دیدم می‌گوید: خدا شاهد است زن و بچه من چند شب است گرسنه خوابیده‌اند، با خودم گفتم من بدهکار  هستم، اما با عنایت امام زمان بچه‌های من گرسنه نخوابیده‌اند.

لذا یک تومان را به او دادم، پس از این احساس کردم در کارم گشایش شده است +.

گویند شیخ بهائی در ایامی که مشرف به زیارت علوی شد، روزی در درس مرحوم مقدس اردبیلی، حاضر گشت دید که مولانا از راه شکسته نفسی خود را در میان شاگردان مخفی کرده است؛ به گونه ای که کسی نمی‌توانست بین استاد و شاگرد فرق بگذارد. استاد و شاگردان به درس و مباحثه مشغول بودند و صدر مجلس خالی مانده بود. شیخ بهائی با اصرار و خواهش تمام مولانا را آورده و در بالای مجلس نشاند. هنگامی که ایشان به صدر مجلس رفت ناگهان با صدای بلند این آیه خوانده شد:

تلك الدار الاخرة نجعلها للذين لا يربدون علوا في الارض ولا فسادا و العاقبه للمتقين قصص / ۸،

ترجمه: این سرای آخرت را برای کسانی قرار می‌دهیم که اراده برتری جویی در زمین و فساد را ندارند و عاقبت نیک برای پرهیزگاران است. پس از استماع این آیه لرزه براندام مرحوم مقدس اردبیلی افتاد و رنگ و رویش متغیر شد. گریه‌کنان برخاست و در میان شاگردان خود نشست و دوباره به درس و بحث مشغول شد. ۱.

در خود کمال و منزلتی هر که را

که هست برصدر اختیار کند آستانه را

با اقتباس و ویراست از کتاب هزار و یک حکایت قرآنی ۱.

.

من موضوعیت ندارم...

آیت_الله_علوی_بروجردی: از مرحوم #آیت_الله_گلپایگانی شنیدم [که روزی] خدمت #آیت_الله_بروجردی نشست #بودم.

.

روزی بود که نامه‌ها را خدمت ایشان می‌آوردند و کسی نامه‌ها را باز میکرد و دست ایشان میداد. ایشان بعد از خواندن یکی از نامه‌ها عصبانی شد و فرمود: میدانم این آقا آنجا چه میکند اینها خیال میکنند من اطلاع ندارم. این آقا در آن شهر در مسجد و بالای منبر از من بدگویی میکند؛ حتی مردم را از تقلید من بازمیگرداند.

.

اینها برای من مینویسند که یک کاری کنید؛ مثلاً ایشان را از آن شهر بیرون کنید؛ اما من چه کنم این آقا در آن شهر به مردم خدمت میکند؛ چون با من نظر خوب ندارد مردم به او پول نمیدهند من به عده‌ای از تجار سپرده‌ام که به او پول بدهند؛ ولی نگویند که از طرف من پول میدهند که این آقا دوام بیاورد و سرپا بماند.

.

من موضوعیت ندارم امام زمان(عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيف) موضوعیت دارد. آن آقا از چشم و ابروی من خوشش نمیآید و من را اهل نمیداند، خُب نداند. اعتقاد به من جزو اعتقادات مذهب نیست او خدمت میکند و من موظفم به ...عنوان #مرجع_شیعه او را نگه دارم

وقف وجود ندارد

رهبر انقلاب:

هیچ وقت نباید خسته بشویم. شنفتید آیهی قرآن را «فاذا فرغت فانصب»(۱)؛ وقتی از کار فراغت پیدا کردی، یعنی کارت تمام شد، تازه قامت راست کن، یعنی شروع کن به کار بعدی؛ توقف وجود ندارد

«فاذا فرغت فانصب. و الی ربک فارغب»

۲۸/۰۶/۱۳۹۱

قرآن کریم، سوره انشراح، آیه ۷(۱) ❖

رعایت حال خانواده

میرزا جواد آقا تهرانی شبی، دیروقت به منزل می آیند؛ به در منزل که می رسند، متوجه می شوند کلید منزل ✓ همراهشان نیست، به خاطر رعایت حال خانواده شان که در #خواب بودند، از در زدن خودداری کرده و با توجه به این که هوا هم قدری سرد بوده است، در کوچه می مانند و تا اذان صبح همانجا قدم می زنند. هنگام #اذان که اهل خانه می باید برای #نماز صبح بیدار شوند، آقا در می زنند و وارد خانه می شوند، یکی از فرزندان ایشان که از این قضیه خبردار می شود، سؤال می کند چرا زنگ نزدیدی؟

ایشان می گویند: شما خواب بودید، زنگ من موجب اذیت و آزار شما می شد ﴿۱﴾

فتوحات خلیفه دوم

نقل است که علامه عالی مقام جناب عبدالحسین امینی رحمه الله علیه با یکی از مفتی های اهل تسنن مقابل ◇ شد.

آن مفتی به ایشان گفت:

آیا شما منکر فتوحات خلیفه دوم هستید؟

جناب علامه امینی فرمودند: خیر!

مفتی به شدت خوشم حال شد گفت: احسنت! بالاخره اعتراف کردید، حالا خودتان فتوحات ایشان را با زبان خود... بفرمایید

ایشان فرمودند: اولین فتح خلیفه دوم در خانه مادر ما # زهرا سلام الله علیها بود که با لگد بر در خانه ای زد که

جناب عزرائیل علیه السلام بدون اجازه حضرتش وارد نشد.

آن شخص بهت زده علامه را نگاه می کرد و هیچ نگفت



آیت الله بهجت قدس سره #

جای تعجب است که به شخصیت ها و سخنان آنها، اهمیت داده می شود و سخنرانی های ایشان ضبط می شود، اما قرآن که در دست ماست این طور نزد ما ارزش ندارد!

چرا به بیانات رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم و عترت علیهم السلام که در کتب نوشته و ضبط شده، اهمیت نمی دهیم؟! چرا ما شیعیان، هر روز به پای منبر امیر المؤمنین و ائمه هدی و رسول الله علیهم السلام نمی رویم و به؟! حکم، آداب و معارفی که الی ماشاء الله در اخبار آنها نهفته است گوش فرا نمی دهیم

در محضر بهجت، ج ۲، ص ۲۸۲

علامه محمد تقی جعفری (رحمة الله علیه) #

به هنگام بازگشت به منزلش متوجه می شود که دزدی از منزل ایشان فرشی برداشته و می برد. ایشان دزد را تعقیب کرده، در سرای بوعلی بازار تهران، دزد را می بیند که مشغول فروختن قالی است.

لحظه ای در مقابل حجره درنگ کرده، سپس پیش رفته و با پیشنهاد منفعت به طرفین (صاحب حجره و دزد) قالی را رامی خرد، ولی شرط می کند که فروشنده آن را تا منزل برایش حمل کند.

وقتی دزد به منزل استاد می رسد، پی به اصل قضیه می برد؛ دزد از استاد معذرت می خواهد. استاد بدون آن که به رویش بیاورد او را از این عمل منع می کند و می گوید: من که ندیدم تو از خانه من فرش را دزدیده باشی، من فقط قالی را از تو خریده ام.

به این صورت او را به راه صواب رهنمون می سازد ❁



:حضرت آیت الله جعفر سبحانی می گوید

. در رعایت ادب، #آیت_الله_بروجردی فوق العاده بود❁

: من این را با یک واسطه از حضرت امام رحمه الله علیه نقل می کنم که فرموده بود

آقای بروجردی به منزل ما تشریف آورده بودند ، خدمت ایشان پرتقال آوردیم . ایشان پرتقال را خوردند و هسته ❖
های آن را در دست خود نگه داشتند و کنار بشقاب گذاشتند که مبدا کسی ببیند و بدش بیاید

این تعبیر معروف که می گویند در سه چیز احتیاط لازم است : اموال ، نفوس و فروج . ایشان تأدباً می گفت : ﴿
اموال ، نفوس و غیرها



حضرت_آیت_الله_مرعشی_#

:از خصوصیات که داشتند، می فرمودند ✓

❖ «من از روز اولی که خودم را شناختم و روی پای خودم ایستادم، از البسه خارجی استفاده نکرده ام» ❖

:و تا آخر عمرشان هم همینطور بودند و می فرمودند ✓

❖ «این یک راه مبارزه با استعمار و استعمارگران است» ❖

!! انگار نه انگار که امام زمانشان غایب است!!

: آیت_الله_مجتهدی_تهرانی (ره) #

یک روز در ایام تحصیل در نجف اشرف، پس از اقامه نماز پشت سر آیت الله مدنی، دیدم که ایشان شدیداً دارند گریه می‌کنند و شانه‌هایشان از شدت گریه تکان می‌خورد، رفتم پیش آیت الله مدنی و گفتم: ببخشید، اتفاقی افتاده که این طور شما به گریه افتاده‌اید؟

ایشان فرمودند: یک لحظه، امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را دیدم که به پشت سر من اشاره نموده و فرمودند: " آقای مدنی! نگاه کن! شیعیان من بعد از نماز، سریع می‌روند دنبال کار خودشان و هیچکدام برای فرج من دعا نمی‌کنند

🙏 انگار نه انگار که امام زمانشان غایب است!" و من از گلایه امام زمان (عج) به گریه افتادم.

:آیت الله شبیری زنجانی(حفظه الله)

.از آقا نجفی اصفهانی نقل شده است که فرمود: من حافظه نداشتم»

یک وقت حرم رفتم، به نظرم حرم سیدالشهدا(ع) بود، به حضرت متوسل شدم که اگر من حافظه نداشته باشم، شاید نتوانم برای اسلام کاری انجام بدهم. بعد از آن توسل این حافظه به من عطا شد

«!!ایشان کتب اربعه را با سند و متن حفظ شد، مثل اینکه از رو می‌خواند

آیت_الله_محمد_تقی_خوانساری_#

از شهید محراب آیت الله اشرفی اصفحانی در مقام #تواضع آیت الله سید محمد تقی خوانساری این چنین نقل ۴
:شده است

که بقدری مقید بود که کسی حتی در سلام کردن از او سبقت نگیرد. وقتی برای درس گفتن به مدرسه فیضیه ✓
می آمد سرش را پایین می انداخت تا کسی جلو تر به او سلام نکند
.و یک مرتبه در مدرس را باز می کرد و به همه سلام می داد

سیمای فرزندگان، ص ۳۰۷

حضرت امام :

عدالت_#

اگر من هم سخنرانی کردم که مخالف با دستور اسلام بود....من را بگیرند و به دادگاه بسپارند، این استثناء ندارد»

عنایت امام رضا علیه السلام به آیت الله مجتهدی تهرانی

:آیت الله مجتهدی فرمودند

اگر حاجتی داشتی، امام رضا(ع) را سه مرتبه به جان امام جواد(ع) قسم بده که برآورده می‌شود و من خودم □ حاجتی داشتم و این کار را کردم و در همان شب آیت‌الله سید محمد خوانساری را در خواب دیدم و پاکتی را که محتوای بیست هزار تومان بود به من دادند و ضمن آن احوال طلاب را پرسیدند و فرمودند: پول را بین طلبه ها تقسیم کن و وقتی از خواب بیدار شدم، چون نام ایشان «سید محمد تقی» بود، فهمیدم امام جواد(ع) به ما عنایت کرده‌اند! و حاجتم بیشتر از طلبم برآورده شد

:حجت‌الاسلام سید احمد فاطمی

:در اوایل طلبگی‌ام، روزی مرحوم علامه طباطبایی به حجره‌ام تشریف آوردند و فرمودند:»

به ظاهر در این جا غیبت شده است!» گفتم: بله؛ پیش از آمدن شما چند نفر که درسشان از من بالاتر بود، این « جا بودند و غیبت کسی را کردند

علامه فرمودند: «باید می‌گفتی از این جا بروند این حجره دیگر برای درس خواندن مناسب نیست؛ اتاق خود را عوض کن».

نگاهی به زندگی "شهید آیت الله صدوقی" چهارمین شهید محراب

آیت الله محمد صدوقی در سال ۱۳۲۷ در یزد متولد شد و از محورهای مبارزه علیه رژیم شاه و از یاران نزدیک امام خمینی(ره) در پیروزی انقلاب اسلامی بود و در نهایت در ۱۱ تیر سال ۶۱ به دست منافقین ترور و شهید شد

شهید آیت الله صدوقی که به حق شیخ الشهداء و چهارمین شهید محراب نامیده شده نماینده امام خمینی (ره) ☞ در استان یزد و امام جمعه شهر یزد بود، در آخرین نماز جمعه اش که مصادف با دهم ماه مبارک رمضان ۱۴۰۲ مطابق با یازدهم تیرماه ۱۳۶۱ بود، بعد از ادا نماز، یک عضو گروهک منافقین به ایشان نزدیک شد و با به آغوش کشیدن آن و منفجر کردن نارنجکی که در دست داشت، وی را به شهادت رساند این عالم شهید از یاران صدیق و باوفای امام خمینی (ره) و یاور مردم محروم بود و خود را از مردم جدا نمی دانست

ایشان در سال ۱۳۲۷ هجری قمری در یزد متولد شد. وی تحصیلات حوزوی را تا حدود لمعه و قوانین در مدرسه ☞ عبدالرحیم خان یزد به پایان رساند و در سال ۱۳۴۸ قمری برای ادامه تحصیلات عازم اصفهان شد

وی حدود ۲۱ سال جهت کسب علوم و معارف اسلامی در قم عزیمت کردند. در آغاز از محضر آیت الله شیخ ۴ عبدالکریم حائری چند سالی کسب فیض نمود. آیت الله صدوقی نقش عمده ای در سازماندهی حوزه برعهده گرفت و ضمن تدریس علوم دینی، خود نیز از محضر بزرگانی چون آیات عظام سید محمد تقی خوانساری، حجت، صدر و بروجردی استفاده کرد.

صدوقی در سال ۱۳۳۰ شمسی به یزد مراجعت کرد و بنا به پیشنهاد روحانیون سرشناس یزد در آن شهر ماندگار ۴ و به تدریس مشتاقان علوم دینی پرداخت و در ضمن ایجاد تغییراتی، مدارس دینی را نوسازی نمود.

آیت الله پس از چند سال اقامت در یزد عازم قم، در آنجا با امام رحمه الله که از مدرسین بزرگ حوزه بودند، بیش از ۴ پیش آشنا شد. آیت الله صدوقی هفته ای چند جلسه به خدمت ایشان می رسیدند. با شروع نهضت امام رحمه الله و ادامه آن، آیه الله صدوقی نیز با نهضت ایشان همراه و همگام و نقش بزرگی را در سازماندهی روحانیون و روشننگری مردم یزد ایفا کرد و از آن تاریخ در تمام فراز و نشیب های حرکت انقلاب اسلامی از یاران امام رحمه الله و از مروجان افکار متعالی رهبر کبیر انقلاب اسلامی به شمار می رفت.

پس از تبعید امام به ترکیه و سپس به نجف اشرف، ارتباط مرحوم صدوقی با امام رحمه الله از طریق مراسلات ۴ برقرار بود و تا آخرین حد توان خویش، امام را در مبارزه با رژیم شاه همراهی کرد.

شهید صدوقی در مبارزه با شاه یکی از محورهای مبارزه محسوب می شد. او اعلامیه هایی در محکوم نمودن ۴ جنایات رژیم از جمله فاجعه سینما رکس آبادان صادر کرد. بعد از پیروزی انقلاب نیز در مورد مسائل مهم انقلاب همواره مورد مشورت پیشتازان روحانیت مبارز بود.

شهید صدوقی در تاریخ ۲۱ مرداد ۱۳۵۸ به عنوان امام جمعه یزد منصوب شده و هنگامی که حادثه تاسف بار زلزله ۴ کرمان به سال ۱۳۶۰ روی داد از طرف امام خمینی (ره) مسئول رسیدگی به زلزله زدگان آن استان شد و زحمات زیادی را در این راه متحمل گشت.

پیام امام خمینی به مناسبت شهادت آیت الله صدوقی ۴ ۴

...قربانی شدن و قربانی دادن در راه انقلاب و پیروزی آن اجتناب ناپذیر است به ویژه انقلابی که برای خداست ۴

چه کسی اولی به شهادت است در زمانی که کفر بنی امیه اسلام را تهدید می کرد. از فرزند معصوم پیامبر ۴ اسلام و فرزندان و اصحاب او چه کسی اولی به شهادت است در عصری که استکبار جهانی و فرزندان خلف آن در داخل و خارج، اسلام عزیز را تهدید می کند.

از امثال شهید بزرگوار ما و فقیه متعهد و فداکار اسلام شهید صدوقی عزیز- رضوان الله علیه- شهید بزرگی که در ۴ تمام صحنه های انقلاب حضور داشت و یار و مددکار گرفتاران بود... این مدعیان خدمت به خلق و قیام برای خلق که در بیغوله ها خزیده و در حال انقلاب به چپاول اسلحه و مهمات بیت المال خلق فعالیت شبانه روزی نمودند، اینک که

خداوند تعالی چهره کریه شان را آشکار کرد و دستشان را از مال و جان خلق الله کوتاه نمود، چنین خدمتگذارانی را از... این خلق می گیرند

!آتش در خرمن

:مرحوم آیت الله العظمی اراکی می فرمودند
مرحوم آخوند ملا محمد کبیر، قطعه زمینی در اطراف سلطان
آباد اراک داشتند که در آن، زراعت می کرد و نان سال اهل و
عیال خود را از آن زمین به دست می آورد
یک وقت که حاصل زمین را خرمن کرده بود و در دشت، خرمن های
دیگری نیز وجود داشت، کسی عمداً یا سهواً آتش روشن می کند،
باد می وزد و آتش به خرمن ها می افتد و خرمن ها یکی پس از
دیگری در آتش می سوزد
شخصی نزد مرحوم آخوند کبیر می رود و می گوید: چرا نشسته
ای! نزدیک است خرمن شما آتش بگیرد
آخوند کبیر تا این سخن را می شنود عبا و عمامه اش را می
پوشد و قرآن به دست بر سر خرمن می رود و رو به آتش می
گوید: ایستد و خطاب به آن می گوید
ای آتش! این نان اهل و عیال من است، تو را به این قرآن
قسم می دهم این خرمن را نسوزانی

در حالی که تمام خرمن های دیگر خاکستر شده بود این یک
خرمن سالم ماند! هر کس می آمد و می دید، انگشت حیرت به
دندان می گزید و متحیر می شد که چطور این خرمن سالم مانده
است¹

دب حاج شیخ عباس قمی

فرزند شیخ عباس قمی از مرحوم سلطان الواعظین شیرازی (مؤلف
:کتاب شب های پیشاور) نقل می کند
در ایامی که مفاتیح الجنان تازه منتشر شده بود، روزی در
سرداب سامرا، آن را در دست داشتم و مشغول زیارت بودم
دیدم شیخی با قبای کرباس و عمامه کوچک نشسته و مشغول ذکر
است. شیخ از من پرسید: این کتاب کیست؟
پاسخ دادم: از محدث قمی آقای حاج شیخ عباس است و شروع
کردم به تعریف کردن از آن. شیخ گفت: این قدر هم تعریف
ندارد، بی خود تعریف می کنی
من با ناراحتی گفتم: آقا! برخیز و از این جا برو. کسی که
کنارش نشسته بود، دست زد به پهلویم و گفت: مؤدب باش،

ایشان خود محدث قمی هستند
من بر خاستم و با آن مرحوم روبوسی کردم و غذر خواستم و خم
شدم که دست ایشان را ببوسم؛ ولی آن مرحوم نگذاشت و خم شد
دست مرا بوسید و گفت: شما سید هستید

غیبت و بدگویی از دیگران

حجه الاسلام محی الدین حائری شیرازی فرمودند
شیخ بهلول، نقل کرد در زمان رضا خان به خاطر آن که مورد
غضب شاه بودم و مأموران در تعقیب من بودند، همسر خود را
طلاق دادم؛ زیرا اگر او به زوجیت من باقی می ماند ممکن بود
مورد تعرض دستگاه قرار بگیرد
حتی پس از آن که او را طلاق دادم و عده او تمام شد وسیله
ازدواج مجدد را برای او فراهم آوردم تا هیچ ناراحتی و
خطری از ناحیه من متوجه او نشود
مدتی گذشت این زن مرد
من در خواب سه نفر زن را دیدم که نزد من آمدند. از آنها
پرسیدم شما کیستید؟
یکی از آنها گفت: من عمه پدر تو هستم، و دو نفر دیگر هم
از خویشان به شمار می آمدند
به هر صورت آنان به من گفتند: حضرت زهرا (س) ما را
فرستاده است تا این مطلب را به شما برسانیم که وقتی زن
شما از دنیا رفت ملائکه عذاب قصد عذاب او را داشتند ولی
حضرت زهرا (س) دستور فرموده است فعلا دست از عذاب او
بردارید
علت عذاب غیبت‌هایی بود که او از بعضی از مردم کرده بود و
دلیل دستور توقف عذاب از سوی حضرت زهرا (س) نیز برای آن
است که شاید از غیبت شدگان رضایت خواهی شود و آنان نیز
رضایت دهند

شیخ بهلول گفت: من پس از بیدار شدن از خواب فوراً خود را
به محل سکونت آن زن رسانیده و به منبر رفتم، بالای منبر به
مردم گفتم
شخصی از اهل این محل از دنیا رفته و غیبت بعضی از مردم را
کرده است از تقصیر او بگذرید و او را عفو کنید تا از عذاب

اخروی نجات یابد و به دیگران هم که در جلسه حاضر نیستند بگویند تا از تقصیر او بگذرند.
بعد از مدتی همسر سابقم را خود در خواب دیدم که رو به من کرده و گفت: فلانی راحت شدم و اضافه کرد که: تو نیز اینجا بیا، چرا در دنیا این محل کثیف مانده ای
عالمی که کارگری را افتخار می‌دانست
آیه‌ها و آینه‌ها (۳۳۳)؛

آیه: وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ نجم/ ۳۹ ♦
و اینکه برای انسان بهره‌ای جز سعی و کوشش او نیست

♦ آینه:

حکایت؛ مرحوم آقای نجفی قوچانی با بیانی شیرین و جذاب به روایت سرگذشتی از خود برای امرار معاش می‌پردازد و می‌آورد
در ایامی که مشهد مقدس تحصیل می‌کردم یکشب نان نداشتم و از کسی هم قرض گرفتن فراهم نشد با خود گفتم: با یکشب، بی‌غذا ماندن آدمی نمی‌میرد و بلکه بیش از این را هم باید طلبه منتظر باشد، رفتم به آسودگی کتابها را باز کردم و مشغول مطالعه شدم، ساعت سه نصف شب آخوندی با یک نفر سرباز وارد حجره شدند آن آخوند گفت: این شخص می‌خواهد صیغه عقدی بخواند و من از طرف زن وکیل و تو هم از طرف این مرد وکیل باش که صیغه را اجرا کنیم، بعد از اجرای صیغه آن مرد یک قرآن و نیم نزد آخوند گذاشت و ایشان هم نیم قرآن را به ما دادند و رفتند. من هم نیم قرآن را بردم نان و خورش گرفتم و آوردم، به حضرت رضا علیه‌السلام عرض کردم که قربان غیرتت کردم یکشب را هم نگذاشتی در جوار تو گرسنه باشیم.

صبح رفیقم آمد و از بی‌پولی شکایت کرد. گفتم: اگر طلبه‌ای، بیا مثل طلاب قدیم باشیم. گفت: چه کار بکنیم؟ گفتم: برویم به کارگری. هرکدام سه قرآن قرض کردیم و ابزار کارگری گرفتیم و به یک روستایی رفتیم و با اهالی آنجا صحبت کردیم، گفتند: ما فقط روزی به هرکدام یک قرآن و نیم با

مخارج می‌دهیم، ما ناچار راضی شدیم و شروع به کار کردیم. غروب روز دوم دیدیم یکی از طلاب هم‌ولایتی از صبح در جستجوی ما بوده، بعد از خطاب و عتاب زیاد، گفت: من مأمورم که شمارا ببرم. این ننگ و عار است که طلبه کارگری کند. گفتم: خیر، ننگ نیست، بلکه این کار پیغمبران و پیشوایان و مایه سرفرازی و افتخار است ۱۰.

در سد سکندر بتوان رخنه فکندن

گر داعیه همت مردانه زند موج ۲

با اقتباس و ویراست از کتاب داستان‌های از فقرایی که 1. عالم شدند

صائب تبریزی 2.

حکایتی از نوع دوستی آیت‌الله سیدعلی قاضی (ره) *

آیه‌ها و آینه‌ها (۳۳۵)؛

آیه: تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى مائده ۲/ ♦

در هر کار خیر و تقوا یکدیگر را یاری دهید

آینه: حکایت؛ شیخ مسلم جابری، خطیب و منبری مشهور و ♦ شاعر معروفی در نجف نقل می‌کند: روزی من مشغول رفتن به منزل بودم، سیدی را در کوچه‌ای مشاهده کردم (بعداً متوجه شدم سید علی قاضی بوده) که در کنار پسر بچه‌ای ایستاده است که گویا شغل پسرک آوردن آب بود، اما دو خیک آب او از روی حیوان به زمین افتاده بود و گریان و نالان که قادر نیست آن‌ها را به روی کمر حیوان منتقل کند. همین‌که نزدیک آن‌ها شدم، سید از من تقاضا کرد به ایشان کمک کنم تا خیک‌های آب را روی کمر حیوان بگذاریم و آن‌ها را ببندیم. رو کردم به سید و گفتم بر فرض که من یکی از آن خیک‌ها را بگذارم یکطرف حیوان، شما که قادر نیستید خیک دوم را در طرف دیگر

بگذارید تا آنها را متعادل کنیم زیرا هر خیک حدوداً هشتاد لیتر آب را در خود جای می‌داد، بر فرض توانستن شخص ثالثی لازم است که آنها را به هم بندد، از طرفی مشاهده می‌کنید که خیک‌ها روی زمین افتاده و گلی و خیس شده‌اند، ما که نمی‌توانیم آنها را روی سینه خود قرار دهیم، که در آن صورت وضع لباس‌هایمان به چه صورت در خواهد آمد و مخصوصاً لباس‌های سفید شما؟

اما متوجه شدم که هیچیک از سخنانم بر روی سیّد اثری نداشته است و همچنان اصرار و خواهش می‌کند که کمک کنم تا خیک‌ها را بر روی حیوان قرار دهیم و لذا عمامه و لباس روی خود را درآورده و در کناری گذاشتم، و او هم همین کار را کرد، نگاهی به این‌طرف و آن‌طرف انداختم تا شاید کسی به کمک ما بیاید، اما اثری از آدمیزاد در آن ظهر گرما در کوچه پیدا نمی‌شد، پس رو به ایشان کرده و با اعتراض عرض کردم، خیک خود را بردارید و برای حفظ تعادل آن‌طرف حیوان نگه‌دارید؛ ایشان همین کار را کردند و خیک را از روی زمین برداشتند و در سینه خود نگه داشتند و به پس‌ریجه گفتند: سر حیوان را نگه دارد تا پس و پیش نرود و تعادل به هم نخورد و خلاصه با هزار زحمت و بدبختی دو خیک را با تعادل بر پشت حیوان بستیم و آنها را محکم کردیم. بر دیوار تکیه زدم و نفسی تازه کردم، ایشان لباس‌های مرا به دستم داد و مانند کسی که تکلیفی را انجام داده است و اکنون احساس خوشنودی و شعف و رضایت می‌نماید، سپس از من اجازه گرفتند و جدا شدند، درحالی‌که آثار گل‌ولای هنوز بر روی سینه و لباس سفید و دست‌های حنائی ایشان پیدا بود. ۱.

خرّم آن‌کس که در این محنت‌گاه

خاطری را سبب تسکین است ۲

با اقتباس و ویراست از کتاب آیت حق 1.

پروین اعتصامی 2.

سید محمد باقر شفتی در سال ۱۲۲۱ (قمری) در حالی که دوهزار نفر او را همراهی می‌کردند، از راه دریا به سفر حج رفت. او

در این سفر حدودی برای طواف و عرفات مشخص کرد که مورد تأیید علمای سنی مکه نیز قرار گرفت. همچنین باغ فدک را که در تملک محمد علی پاشا، والی مصر بود، گرفت و به سادات [مدینه بازگرداند] ۸.

4

آیت الله العظمی سید شهاب الدین مرعشی نجفی (ره) نقل می کنند :

شب اول قبر آیت الله شیخ مرتضی حائری برایش نماز لیلۃ الدفن خواندم، همان نمازی که در بین مردم به نماز وحشت معروف است.

بعدش هم یک سوره یاسین قرائت کردم و ثوابش را به روح آن عالم هدیه کردم.

چند شب بعد او را در عالم خواب دیدم. حواسم بود که از دنیا رفته است. کنجکاو شدم که بدانم در آن طرف مرز زندگی! دنیایی چه خبر است؟

پرسیدم: آقای حائری، اوضاعتان چطور است؟

آقای حائری که راضی و خوشحال به نظر می آمد، رفت توی فکر و پس از چند لحظه، انگار که از گذشته ای دور صحبت کند شروع کرد... به تعریف کردن

وقتی از خیلی مراحل گذشتیم، همین که بدن مرا در درون قبر گذاشتند، روحم به آهستگی و سبکی از بدنم خارج شد و از آن فاصله گرفت. درست مثل اینکه لباسی را از تنم درآوریم. کم کم دیگر بدن خودم را از بیرون و به طور کامل می دیدم. خودم هم مات و مبهوت شده بودم، این بود که رفتم و یک گوشه ای نشستم و زانوی غم و تنهایی در بغل گرفتم.

7. پایگاه اطلاع رسانی حجت الاسلام شفتی. بازبینی شده در ۱۴ اردیبهشت ۱۳۹۰

ناگهان متوجه شدم که از پایین پاهایم، صداهایی می‌آید. صداهایی رعب‌آور و وحشت‌افزا! صداهایی نامأنوس که موهایم را بر بدنم راست می‌کرد. به زیر پاهایم نگاهی انداختم. از مردمی که مرا تشیع و تدفین کرده بودند خبری نبود. بیابانی بود برهوت با افقی بی‌انتهای و فضایی سرد و سنگین و دو نفر داشتند از دور دست به من نزدیک می‌شدند. تمام وجودشان از آتش بود. آتشی که زبانه می‌کشید و مانع از آن می‌شد که بتوانم چشمانشان را تشخیص دهم. انگار داشتند با هم حرف می‌زدند و مرا به یکدیگر نشان می‌دادند. ترس تمام وجودم را فرا گرفت و بدنم شروع کرد به لرزیدن. خواستم جیغ بزنم ولی صدایم در نمی‌آمد. تنها دهانم باز و بسته می‌شد و داشت نفسم بند می‌آمد. بدجوری احساس بی‌کسی و غربت کردم

گفتم خدایا به فریادم برس! خدایا نجاتم بده، در اینجا جز تو کسی را ندارم

همین که این افکار را از ذهنم گذرانیدم متوجه صدایی از پشت سرم شدم.

صدایی دلنواز، آرامش‌بخش و روح‌افزا و زیباتر از هر موسیقی دلنشین!

سرم را که بالا کردم و به پشت سرم نگریستم، نوری را دیدم. که از آن بالا بالاهاى دور دست به سوى من می‌آمد

هر چقدر آن نور به من نزدیکتر می‌شد آن دو نفر آتشین عقبتر و عقبتر می‌رفتند تا اینکه بالاخره ناپدید گشتند

نفس راحتی کشیدم و نگاه دیگری به بالای سرم انداختم. آقایی! را دیدم از جنس نور

.نوری چشم نواز و آرامش‌بخش

ابھت و عظمت آقا مرا گرفته بود و نمی‌توانستم حرفی بزنم و تشکری کنم، اما خود آقا که گل لبخند بر لبان زیبایش شکوفا بود سر حرف را باز کرد و پرسید: آقای حائری! ترسیدی؟

من هم به حرف آمدم که: بله آقا ترسیدم، آن هم چه ترسی! هرگز در تمام عمرم تا به این حد نترسیده بودم. اگر یک لحظه دیرتر تشریف آورده بودید حتماً زهره ترک می‌شدم و خدا می‌داند چه بلایی بر سر من می‌آوردند.

بعد به خودم جرأت بیشتر دادم و پرسیدم: راستی، نفرمودید که شما چه کسی هستید.

و آقا که لبخند بر لب داشت و با نگاهی سرشار از عطوفت، مهربانی و قدرشناسی به من می‌نگریستند فرمودند:

من علی بن موسی الرضا هستم. آقای حائری! شما ۷۰ مرتبه به زیارت من آمدید من هم ۷۰ مرتبه به بازدیدت خواهم آمد، این اولین مرتبه‌اش بود ۶۹ بار دیگر هم خواهم آمد.

❀❀ درمان تپش قلب با تربت امام حسین(علیه السلام) ❀❀

حجت السلام محمد صالح حائری،

مدیر مرکز نشر رئیس قوه قضائیه و از شاگردان پیشین مقام معظم رهبری

❀ یک روز که در نماز رهبر معظم انقلاب حضور یافتم، مشاهده کردم که پس از پایان نماز، ایشان هفت بار دست خود را بر روی مهر زده و به روی قلب خود می‌کشند.

در آنجا فرصت نبود تا علت این رفتار ایشان را سوال کنم.

چند روز بعد که به قم مشرف شدم و در نماز آیت الله شب زنده دار، عضو محترم شورای نگهبان حضور یافتم، مشاهده کردم که ایشان نیز پس از پایان نماز، همین حرکت را انجام می‌دهند.

:وقتی علت را جویا شدم، ایشان گفتند

در کتاب کفعمی که به آداب و مستحبات می پردازد، گفته شده است که اگر کسی پس از نماز، هفت بار دست خود را بر ترتب امام حسین (علیه السلام) زده و به روی قلب خود بکشد، از عارضه تپش قلب در امام خواهد بود.

✿:آیت الله شب زنده دار سپس ادامه دادند✿

من مدت ها پیش مبتلا به تپش قلب بودم به صورتی که وقتی به سجده می رفتم گاه یک ربع طول می کشید که بتوانم از سجده برخیزم.

لکن پس از اینکه به این دستور عمل کردم، تپش قلبم به کلی برطرف شد و لذا سعی کرده ام تا همواره بر آن مداومت کنم.

!توهین های امام جماعت منتخب شهید مطهری به ایشان

🕒 جمعی از متدینان که اداره مسجد ... را به عهده داشتند از شهید مطهری خواستند فردی را به عنوان امام جماعت پیدا کنند.

🕒 ایشان با یک روحانی مسن و عائله مند صحبت کردند و او امامت مسجد را پذیرفت.

🕒 پس از چند ماه همان گروه، بسیار ناراحت نزد شهید مطهری آمده و گفتند قصد دارند امام جماعت را برکنار کنند.

🕒 به ایشان گفتند: آقای که شما معرفی کردید در سخنرانی هایش با ذکر نام به شما (به خاطر کتاب مسئله حجاب) شدیداً توهین می کند و این کار یک شب و دو شب او نیست.

شهید مطهری آنان را شدیداً از برکناری او منع کردند و ✨ گفتند: او علیه من صحبت کرده است نه اسلام؛ اگر اشکال شما به او فقط این مسئله است، بگذارید همچنان به امامت جماعت ادامه دهد.

آیت‌الله میلانی در حال بیهوشی پرفسور برلون را مسلمان کرد
(۱۰) آیه‌ها و آینه‌ها

حوزه/ تمام اعمال صالح انسان در لبه پرتگاه ریا قرار # دارد، چه بسا کار نیک که از خطر ریا دور نمانده و حبط شده است، پس چه زیباست انسان با سلاح اخلاص از نابودی اعمال خویش حفاظت کند.

آیه: فَادْعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ غافر/۱۴

پس خدا را بخوانید، در حالی که دین او را به اخلاص پذیرفته‌اید

حکایت؛

مرحوم آیت‌الله سید محمد هادی میلانی(ره) دچار بیماری معده شده بودند، پروفیسور برلون را از اروپا برای جراحی ایشان آوردند، جراح حاذق پس از یک عمل سه ساعته زمانی که آن مرجع تقلید در حال به هوش آمدن بودند، به مترجم دستور داد تمام کلماتی که ایشان در حین به هوش آمدن می‌گویند را برایش ترجمه کند.

مرحوم آیت‌الله میلانی در آن لحظات فرازهایی از دعای ابو حمزه ثمالی را قرائت می‌کردند، پس از این مساله پروفیسور برلون گفت: شهادتین را به من بیاموزید، از این لحظه می‌خواهم مسلمان شوم و پیرو مکتب این روحانی باشم، وقتی دلیل این کار را پرسیدند، پروفیسور برلون گفت: تنها زمانی که انسان شاکله وجودی خود را بدون این که بتواند برای دیگران نقش

بازی کند، نشان می‌دهد، در حالت به هوش آمدن بعد از عمل است و من دیدم این آقا، تمام وجودش محو خدا بود، در آن لحظه به یاد اسقف کلیسای کانتربری افتادم که چندی پیش در همین حالت و پس از عمل در کنارش ایستاده بودم، دیدم او ترانه‌های کوچه بازاری جوانان آن روزگار را زمزمه می‌کند، در آن لحظه بود که فهمیدم حقیقت، نزد کدام مکتب است و بعد از آن هم وصیت کرد وی را در شهری که مرحوم میلانی را در آن دفن کرده‌اند به خاک بسپارند و اینچنین شد که مزار این پروفسور مسیحی، مسلمان شده در خواجه ربیع، محل مراجعه مردم و افرادی است که حقیقت اسلام را باور کرده اند قرار دارد. ۱

هیچ کافر را به خواری منگرید

که مسلمان مردنش باشد امید ۲

خاطره ای از حجت‌الاسلام جواد مروی 1.

مولوی 2.

مرحوم سید محمدحسن حسینی معروف به میرزای شیرازی از نجف به سامرا آمد تا حوزه علمیه‌ای تشکیل دهد. اهل سامرا که سنی بودند نسبت به شیعه‌ها شدیداً حساسیت داشتند و آن‌ها را اذیت می‌کردند. افراطی‌هایی از اهل تسنن برای اینکه تشیع در آنجا صورت نگیرد، به مرحوم میرزا اسائه ادب می‌کردند و هنگام عصر مرتب سنگ به در خانه ایشان می‌ریختند. در آن زمان دولت انگلستان یک نوع تسلطی داشت و کشتی خاص انگلیسی‌ها در بغداد لنگر انداخته بود. به آن‌ها خبر رسید که مرجع تقلید شیعیان (میرزای شیرازی) موردتهاجم عده‌ای از اوباش اهل تسنن قرارگرفته‌اند، سفیر انگلیس با این کشتی به نزدیکی‌های سامرا حرکت کرد. اهل سامرا می‌دانستند که هر وقت این کشتی حرکت کند حتماً امر مهمی اتفاق افتاده است. این سفیر شخصی را خدمت میرزا فرستاد و خودش منتظر ماند. تمام بزرگان سامرا که سنی بودند فهمیدند که حرکت سفیر برای چیست. فهمیدند که می‌خواهند از میرزا اجازه تنبیه این مردم را بگیرد. همه اهل تسنن به خانه‌هایشان رفته و وحشت‌زده شده بودند، وقتی نماینده سفیر خدمت میرزا آمد و

چند بار اجازه خواست که خود سفیر به سامرا بیاید، ایشان قبول نکردند، بعد نماینده به میرزا گفت منظور سفیر این است که شما به ما اجازه دهید تا ما کسانی را که به خانه شما سنگ انداخته‌اند، تنبیه کنیم. مرحوم میرزا فرمود: این‌ها برادران ما هستند هرچند این‌ها به من سنگ بزنند باز برای من گواراتر از اجازه ملاقات به سفیر است. ملاقات و روبرو شدن با سفیر شما با من زجرآورتر است از آنچه من از این‌ها تحمل می‌کنم.

سفیر چند بار اصرار کرد ولی نتیجه‌ای نگرفت و ناامید برگشت، وقتی که اهل تسنن فهمیدند که میرزا اینگونه جواب دادند چنان خوشحال شدند و تحت تأثیر قرار گرفتند که حتی عبا^۱ی او را می‌بوسیدند و حتی بعضی از شیوخ دامن عبا^۱ی نوه میرزا را می‌بوسیدند و می‌گفتند جد این به ما خدمات کرده است.^۱

2.

با اقتباس و ویراست از
کتاب مردان علم در میدان
عمل

حضرت آیت‌الله بهجت که در حوزه علمیه نجف مشغول فراگیری علوم حوزوی بود بیمار می‌شود و برای مداوا به بیمارستانی در بغداد منتقل و بستری می‌شود. پرستار آیت‌الله بهجت یک زن مسیحی بود و دید ایشان هیچ توجه‌ای به او ندارد. پرستار از طلبه جوان پرسید؛ چرا به من توجه نداری، مگر من زیبا نیستم؟! طلبه در پاسخ گفت: من «زیبایی دارم»، می‌ترسم اگر به تو توجه کنم، او [خدای صاحب جمال] به من توجه نکند!^۷

اطره آیت الله باقری کنی از نفس حق علامه طباطبایی

در دوران طلبگی مشکلی برای من پیدا شده بود، شدت گرفته بود و سخت مضطرب شده بودم. نزدیک غروب، سرگردان، راه منزل علامه [طباطبایی] (ره) را گرفتم؛

منزل محقر و کوچکی داشت بیرون از شهر قم، در زدم.

خود ایشان آمد در را باز کرد، برای ایشان مشکلم را گفتم.

آستینها را بالا زده بود برای وضو، با آن چهره جذابش در میان در ایستاده بود؛ آرام گفت ذکر جلاله را بگو و برای اینکه مرا هم یاد دهد یک "یا الله" گفت.

@hayatetaiebe

همان یکبار که او گفت بس بود، بیشتر لازم نیامد. انگار در من تصرفی کرده باشد، دیدم هیچ اثری از آن حال دیگر در من نیست. آرام آرام شدم. تمام تمام شد

حکایت؛ پسر مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی می‌گوید: پدرم در کلیه ساعات روز و شب برای رفع حوائج حاجتمندان و درماندگان آماده بودند، روزی عرضه داشتم خوب است برای مراجعه مردم وقتی مقرر شود تا بی‌وقت مزاحمتان نشوند، فرمود پسرم: «لیس عند ربنا صباح و لا مساء» (آن کس که برای رضای خدا به خلق خدمت می‌کند، نباید که وقتی معین کند)

مرحوم پدرم در ابتدای شبها پس از اتمام فریضه به نگارش پاسخ‌نامه‌ها و انجام خواسته‌های مراجعان مشغول و سپس مدتی به مطالعه می‌پرداختند. از نیمه‌های شب تا طلوع آفتاب به نماز و ذکر و نوافل و تعقیبات سرگرم بودند، پس از طلوع خورشید اندکی استراحت می‌کردند و بعد از آن تا ظهر به ملاقات و گفتگو با مراجعان و تهیه و ساخت دارو برای بیماران می‌نشستند و عصرها برای تدریس به مدرسه می‌رفتند و پس از آن نیز به پاسخ‌گوئی و رفع نیازمندی‌های محتاجان و گرفتاران مشغول بودند و در تمام سال پس از طلوع آفتاب و یک ساعتی در بعدازظهر استراحتی کوتاه می‌فرمودند.

روزی یکی از سادات محترم مشهد برای ایشان سجاده و رختخوابی هدیه فرستاد، در جواب فرموده بودند: سجاده را به خاطر سیادت شما که رعایت حرمتش را بر خود واجب می‌دانم، می‌پذیرم ولی به رختخواب نیازم نیست، زیرا که بیست و پنج سال ☒ سال است که پشت و پهلو بر بستر استراحت ننهاده‌ام ۱

چو غنچه گرچه فروبستگی است کار جهان

☒ تو همچو باد بهاری گِره گشا می باش ۲

پی نوشت 📖

با اقتباس و ویراست از کتاب نشان از بی نشانها ①

حافظ ②

عالم بزرگوار شهید مدرّس، [در دوران نمایندگی مجلس]، درس کفایه را در مدرسه‌ی سپهسالار تدریس می‌کرد.

من مدتی به درس ایشان می‌رفتم. گاهی اوقات اتفاق می‌افتاد که مدرّس هفته‌ای دو روز (روزهای پنجشنبه و جمعه) غیبت می‌کرد و ما فکر می‌کردیم که به دهات موقوفه می‌رود.

اتفاقاً دوستی داشتم که ساکن شهریار بود و از من دعوت کرد که به ده آن‌ها بروم. دعوتش را پذیرفتم و رفتم. او ضمن صحبت گفت:

سیدی هست که گاه هفته‌ای یک روز به ده ما می‌آید و سر «قنات می‌رود و با مقنّی‌ها (چاه‌کن‌ها) کار می‌کند. بیشتر از «همه‌ی آن‌ها هم کار می‌کند».

یک روز عصر پنجشنبه به همراه میزبان از ده بیرون رفتیم و به‌طور اتفاق از کنار قنات عبور کردیم.

مقنّی‌ها مشغول به کار بودند. وقتی دقت کردم دیدم مدرّس نیز بالای چاه، مشغول کشیدن سطل از چاه است.

کتاب دیدار با ابرار 📖



راز شگفت انگیز پیاده شدن شیخ عباس قمی از اتوبوس

آیه: عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ بقره/ ۲۱۶ ❖

چه بسا شما از چیزی کراهت داشته باشید درحالی که خیر شما در آن است.

آینه: حکایت؛ امام خمینی(ره) در خاطره ای از سفر خود با ❖
مرحوم حاج شیخ عباس قمی چنین بیان می کند: بیابان سوزان و بی انتها در چشم هایمان رنگ می باخت و به کبودی می گرایید و از دور هم، چیزی دیده نمی شد. ناگاه ماشین ما که از مشهد عازم تهران بود از حرکت، ایستاد. راننده که مردی بلند و سیاه چرده بود با عجله پایین آمد و بعد از آنکه ماشین را براندازی کرد خیلی زود عصبانی و ناراحت به داخل ماشین برگشت و گفت: بله پنچر شد و آنگاه به صندلی ما که در وسط های ماشین بود، آمد. به من چون سید بودم حرفی نزد؛ ولی رو کرد به حاج شیخ عباس قمی و گفت: اگر می دانستم تو را اصلاً سوار نمی کردم، نحسی قدم تو بود که ماشین ما را در وسط بیابان خشک و برهوت معطل گذاشت! یا الله برو پایین و دیگر هم حق نداری سوار این ماشین بشوی.

مرحوم شیخ عباس بدون اینکه کوچکترین اعتراضی کند و حرفی بزند، بلند شد و وسایلش را برداشت و از ماشین پیاده شد. من هم بلند شدم که با او پیاده شوم اما او مانع شد؛ ولی من با اصرار پیاده شدم که او را تنها نگذارم اما او قبول نمی کرد که با او باشم، هر چه من پافشاری می کردم، او نهی می کرد، دست آخر گفت فلانی راضی نیستم تو اینجا بمانی. وقتی این حرف را از او شنیدم، دیدم که اگر بمانم بیشتر او را ناراحت می کنم تا خوشحال کرده باشم، برخلاف میل از او خداحافظی کرده و سوار ماشین شدم.

yon.ir/fmynx

بعد از مدتی که او را دیدم جریان آن روز را از او پرسیدم، گفت: وقتی شما رفتید خیلی برای ماشین معطل شدم، برای هر ماشینی دست بلند می‌کردم نگه نمی‌داشت تا اینکه یک کامیونی نگه داشت. وقتی سوار شدم، قدری که با هم صحبت کردیم متوجه شدم که او ارمنی است و مسیرش همدان است؛ از قضا من هم می‌خواستم به همدان بروم، چون مدت‌ها بود که دنبال یک سری مطالب می‌گشتم و در جایی نیافته بودم؛ فقط می‌دانستم که در کتابخانه مرحوم آخوند همدانی در همدان می‌توانم آن‌ها را به دست آورم. راننده آدم خوب و اهل حالی بود، من هم از فرصت استفاده کردم و احادیثی که از حفظ داشتم درباره احکام نورانی اسلام، حقانیت دین مبین اسلام، مذهب تشیع و... برایش گفتم. وقتی او را مشتاق و علاقه‌مند دیدم، بیشتر برایش خواندم. سعی می‌کردم مطالب و احادیثی بگویم که ضمیر و وجدان زنده و بیدار او را بیشتر زنده و شاداب کنم تا این‌که به نزدیکی‌های همدان رسیدیم، نگاهم که به صورت راننده افتاد دیدم قطرات اشک از چشمانش سرازیر است و گریه می‌کند، حال او را که دیدم دیگر حرفی نزد، سکوتی عمیق مدتی بر ما حکم‌فرما شد، هنوز چند لحظه‌ای نگذشته بود که او آن سکوت سنگین را شکست و با همان چشم اشک‌آلود گفت: این‌طور که تو می‌گویی و من از حرف‌هایت برداشت کردم، اسلام دین حق و جاودانی است و من تا به حال در اشتباه بودم. شاهد باش من همین الان پیش تو مسلمان می‌شوم و به خانه که رفتم تمام خانواده و فامیل‌هایی که از من حرف‌شنوی دارند مسلمان می‌کنم.

بعد هم به کمک من گفت: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله .۱

2. با اقتباس و ویراست از کتاب عاقبت بخیران عالم

سال برپایی نماز جماعت در حرم مطهر 60

ای پوشاند، بیلچه در زمستان‌ها هنگامی که برف همه جا را می‌❖ کردم گرفتم و راه خود را به طرف صحن باز می‌کوچک به دست می‌تا خود را به حرم مطهر برسانم.

خواندم، تا پس از مدتی يك در آغاز خود تنهایی نماز می‌❖
نفر به من اقتدا کرد و پس از آن کم کم افراد دیگر اقتدا
کردند و به این ترتیب نماز جماعت را در حرم مطهر آغاز
گذرد ادامه دادم و تا امروز که ۶۰ سال از آن تاریخ می

آهسته آهسته ظهرها و شبها نیز اضافه شد و از آن پس روزی ❖
سه بار در مسجد بالاسر حضرت معصومه علیها السلام و صحن شریف
خواندم نماز می.

کتاب شهاب شریعت، درنگی در زندگی حضرت آیت الله العظمی ❖
مرعشی نجفی

کتاب کمال الدین و تمام النعمة
کتاب کمال الدین و تمام النعمة شیخ صدوق، جامع ترین و کامل ترین کتاب درباره اثبات وجود امام زمان(ع) و غیبت آن حضرت از
نظر عقلی و نقلی است. در این کتاب از آیات قرآن و روایات معصومین(ع) و تاریخ انبیای سلف(ع) به شیوه ای بدیع استفاده شده و
طول عمر حضرت ولی عصر(ع) با استدلالات عقلی و ادله نقلی به اثبات رسیده است و به اشکالات و شبهات مطرح در این زمینه
به بهترین وجه پاسخ داده شده است

:شیخ صدوق(ره) در مقدمه این کتاب چنین می نگارد

چون به خواسته و مراد خودم که زیارت حضرت علی بن موسی الرضا(ع) بود، رسیدم به نیشابور آمدم و در آنجا اقامت کردم و
مشاهده نمودم اکثر کسانی که به نزد من رفت و آمد می کردند راجع به جریان غیبت به شبهه افتاده اند. من برای ارشاد و هدایت آنان
به راه راست با ذکر اخباری که از پیغمبر و امامان(ص) وارد شده، کوشش و تلاش بسیار کردم

بعد از مدتی مردی بزرگ از اهل فضل و خرد به نام شیخ نجم الدین ابو سعید محمد بن الحسن از بخارا، در شهر قم بر من وارد ❖
شد من از دیر زمان آرزوی ملاقات او را داشتم ... یک روز که با من مشغول صحبت بود نقل کرد که در بخارا به مردی از بزرگان
فلاسفه و اهل منطق برخورد کرده و از او درباره حضرت قائم(ع) سخنی شنیده که موجب تحیر و شک و شبهه اش در موضوع
غیبت امام زمان و انقطاع خبر آن حضرت شده، من در اثبات وجود امام زمان(ع) مطالبی برای آن شخص فاضل و دوست باوفا گفتم
و اخباری را از پیغمبر و ائمه(ع) راجع به غیبت امام زمان برایش ذکر کردم که شک و شبهه اش مرتفع گردید و قلبش اطمینان یافت
و در برابر این اخبار صحیح کاملاً تسلیم شد

او از من درخواست کرد که برای او کتابی در این موضوع بنگارم من وعده دادم که خواسته او را در آینده انجام دهم. در این میان
..شبی درباره خانواده و فرزندان و برادران و نعمتی که در ری رها کرده بودم، فکر می کردم، ناگهان خواب بر من غلبه کرد

در عالم خواب دیدم گویا در مکه ام و بر گرد بیت الله الحرام طواف می کنم و در دور هفتم می باشم و به نزد حجرالاسود آمده ام، ... دست بدان می کشم و آن را می بوسم و این دعا را می خوانم: «امانت خود را ادا کرده و عهد و پیمان خویش را مواظبت نمودم تا به «وفاداری من شهادت و گواهی دهی

در این هنگام مولایم حضرت قائم(ع) را دیدم که بر در خانه کعبه ایستاده است. من با قلب مشغول و فکر پریشان نزدیک شدم، آن حضرت در چهره من نگرینست و راز درونم را دانست پس سلام کردم و جواب سلام را دادند سپس فرمودند: «لم لا تصنف کتابا فی الغیبة حتّی تکفی ما قد همّک؟»؛ چرا درباره غیبت کتابی تألیف نمی کنی تا اندوه دلت را برطرف کنی؟ عرض کردم: «ای فرزند پیامبر(ص) درباره غیبت چیزهایی نوشته ام». فرمودند: «به آن روش و سبک تو را امر نمی کنم که کتاب را بنویسی؛ بلکه الان کتابی در غیبت بنویس و غیبت هایی را که پیامبران(ع) داشته اند ذکر کن». این را فرمودند و سپس رفتند

من هراسان از خواب برخاستم و تا طلوع صبح به دعا و گریه و درد دل و شکایت مشغول بودم صبح که فرا رسید در پی امثال ❸ امر ولی الله و حجت الهی شروع به تألیف این کتاب کردم در حالی که از خداوند، استعانت جسته و بر او توکل می کنم و از تقصیرات خود طلب آمرزش می کنم

خاطره ای از ایه الله بهاء الدینی

ایه الله قرهی گفتند: یک مرتبه محضر آیت الله العظمی بهاء الدینی بودیم، ظهر بود و ایشان می خواستند ناهار میل کنند، به من و یکی از آقایان فرمودند: شما هم بمانید. در آن هنگام، به ایشان گفتند: کسی آمده و اصرار دارد که شما را ببیند. ایشان اجازه دادند، آن شخص آمد و گفت: می خواهم یک مطلبی بگویم

فرمودند: بفرمایید

گفت: جلوی این ها بگویم؟

فرمودند: بله، بگو

گفت: می خواهم کاندید نماینده مجلس بشوم

فرمودند: حتماً تصوّر کردی که بهتر از دیگران هستی و می توانی از عهده این کار بر بیایی؟

گفت: بله

آقا فرمودند: همین احساس برتر بودن از دیگران، خودش اشتباه است. اگر خودت احساس کردی و می گویی: من از دیگران بهترم؛ یعنی این که اولاً خود را به دانستی و بعد بهتر

!ما تعجب کردیم، پرسیدیم: پس چه کنیم؟! بالاخره چه کسانی باید این تکلیف را احساس کنند؟

فرمودند: تنها کسانی که یک عالم ربّانی به آنها تکلیف کند، می‌توانند حضور پیدا کنند.^{۷۶}

:علامه محمّد تقی جعفری نقل می‌کرد □

عده‌ای از جامعه‌شناسان برتر دنیا در «دانمارک» جمع شده بودند تا درباره موضوع مهمّی به بحث و تبادل نظر بپردازند

موضوع این بود: ارزش واقعی انسان به چیست؟

برای سنجش ارزش خیلی از موجودات، معیار خاصی داریم؛ مثلاً معیار ارزش طلا به وزن و عیار آن است. معیار ارزش بنزین به مقدار و کیفیت آن است. معیار ارزش پول، پشتوانه آن است

اما معیار ارزش انسان‌ها در چیست؟

هر کدام از جامعه‌شناس‌ها صحبت‌هایی داشتند و معیارهای خاصی را ارائه دادند

:وقتی نوبت به بنده رسید، گفتم

اگر می‌خواهید بدانید یک انسان چقدر ارزش دارد، ببینید به چه چیزی علاقه دارد و به چه چیزی عشق می‌ورزد

کسی که عشقش یک آپارتمان دو طبقه است، در واقع ارزشش به مقدار همان آپارتمان است

کسی که عشقش ماشینش است، ارزشش به همان میزان است؛ اما کسی که عشقش خدای متعال است، ارزشش به اندازه خداست

:علامه فرمودند: من این مطلب را گفتم و پایین آمدم

ولی جامعه‌شناس‌هایی که صحبت‌های مرا شنیدند، برای چند دقیقه روی پای خود ایستادند و کف زدند

:وقتی تشویق آن‌ها تمام شد، من دوباره بلند شدم و گفتم

عزیزان! این کلام از من نبود؛ بلکه از شخصی به نام علی علیه السلام است.

آن حضرت در «نهج البلاغه» می‌فرمایند: «قِيَمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ / ارزش هر انسانی به اندازه چیزی است که دوست می‌دارد».

وقتی این کلام را گفتم، دوباره به نشانه احترام به وجود مقدس امیرالمؤمنین علی علیه السلام از جا بلند شدند.

با حالت گریه و عطش از دنیا رفت

نقل کرده اند که مرحوم مقدس اردبیلی سال ها در نجف زیست □ اما هیچ گاه از آب فرات ننوشید. آن هنگام که در بستر ارتحال افتاد، برخی مجتهدان و عالمان هم عصرش از او اجازه خواستند تا قدری آب فرات در کام او بریزند.

وی در جواب سکوت کرد. قدری آب فرات در ظرفی ریخته، □ برایش آوردند و با اندکی تربت کربلا آمیختند. چون چشم او به آب افتاد گریست آنقدر گریه نمود که بی تاب شد و نتوانست آب را بنوشد و به حالت گریه و عطش از دنیا رفت.

آری، این است معنای عشق و محبت واقعی به صاحب قیام □ عاشورا و راز همراهی با او.

خصائص العباسیه؛ ص ۲۳۰، نقل به مضمون □

"اطلاع از صدای ارواح"

مرحوم نخودکی روزی از قبرستانی عبور می کردند از قبری شنیدند؛ خیار سبز دارم ، از قبر دیگر شنیدند لا اله الا الله فرمودند: اولی مردی بود که اهل دنیا بود و مرد دومی شخصی ... بود اهل ذکر

!. و خصوصیاتشان را در آن دنیا با خود برده اند

نشان از بی نشان ها □

شرح کرامت متواتری از مرحوم علامه امینی که به تواتر از ایشان نقل شده است

علامه امینی "ره" وقتی کتاب الغدير را می نویسد آنرا □ باید برای گرفتن مجوز چاپ به وزارت اوقاف عراق تحویل میداده است

در آن زمان حسن البکر رئیس جمهور عراق بود و وزیر اوقاف نیز فردی کمونیست که هیچ اعتقادی به دین و مذهب نداشت وزیر مربوطه کتاب را با دقت می خواند و میبیند در آن از مسائل سیاسی خبری نیست و مجوز چاپ آنرا صادر میکند

سالها بعد پسر همان وزیر ملحد مریض می شود. پزشکان پس از معاینه تشخیص می دهند که سرطان دارد. وزیر، فرزندش را برای معالجه به لندن میبرد و نتیجه نمی گیرد. پزشکان لندن به او گفته بودند که پسرت روز های آخر عمرش را سپری می کند. دستش را بگیر و ببر به کشور خودت که همانجا بمیرد

وقتی برمیگردد و تمام درها را بروی خودش بسته میبیند یادش می افتد از کتاب الغدير و کراماتی که به مولا علی نسبت داده شده بود

نامه ای می نویسد به علامه امینی و در آن با نا امیدی تمام :میگوید

من اعتقادی به مذهب ندارم ولی در آن کتاب که سالها پیش آورده بودی برای مجوز چیز هایی نوشته بودی در مورد امام تان علی از جمله فصل مستوفایی در مورد کراماتی که مولایتان داشت.

الان من گرفتارم اگر از مولایتان کاری ساخته است بگو پسرم را شفا بدهد.

نامه را به یکی از ملازمان خود میدهد و ملازم نامه را می آورد منزل مرحوم علامه امینی علامه تا نامه را میخواند در ظهر همان نامه بدون سلام می نویسد:

مولایم پسر را شفا داد

وبعد نامه را مهر و امضا میکند و در بسته برای وزیر ارسال می کند.

ملازم نامه را می آورد و به وزیر میدهد اما می بیند پسر وزیر شفا یافته است.

نامه را به وزیر میدهد. وزیر بعد از خواندن آن نامه متوجه می شود که همزمان با نوشتن پاسخ توسط علامه امینی پسر او هم بهبود یافته است.

او همراه با پسرش به قصد زیارت امام علی علیه السلام و ملاقات شیخ راه می افتد.

از آنسو علامه امینی نیز بعد از نوشتن پاسخ نامه با پای برهنه در دل شب بطرف حرم علوی به راه می افتد. وقتی به حرم می رسد می بیند درب های حرم بسته شده است

به عتبه در خود را می چسباند و با همان لهجه ترکی به مولا عرض حال می کند و می فرماید

سال است برای تو می نویسم و در این مدت از تو هیچ چیزی ۵۰ نخواسته ام. اما امشب حواله ای فرستاده ام که نمیخواهم روسیاه شوم. من عتبه در حرمت را رها نمی کنم تا خبر شفای پسر وزیر را نشنوم

در همان حال اشک و گریه و زاری و در تاریکی شب ناگهان می بینند دونفر با زانو راه میروند و به حرم نزدیک میشوند

منتظر می ماند وقتی نزدیک می شوند می بیند همان وزیر است و پسری که شفا گرفته است

پاسخ امام به خبرنگار مجله ی تایم؛

سوال خبرنگار؟

شما زندگی خیلی منزوی ای داشتید، شما #اقتصاد_جدید و حقوق #روابط_بین_المللی را مطالعه نکرده اید، تحصیل شما مربوط به علوم_الهی است، شما در سیاست و دادوستد يك زندگی اجتماعی درگیر نبوده اید. آیا این در ذهن شما این شك را بوجود نمی آورد که ممکن است عواملی در این معادله باشد که شما نمی توانید درك کنید؟

پاسخ امام خمینی(ره) □

ما معادله جهانی و معیارهای اجتماعی و سیاسی ای که تا بحال بواسطه آن تمام مسائل جهان سنجیده می شده است را شکسته ایم. ما خود چهارچوب جدیدی ساخته ایم که در آن #عدل را ملاک دفاع و #ظلم را ملاک حمله گرفته ایم از هر عادلی دفاع می کنیم و بر هر ظالمی می تازیم، حال شما اسمش را هر چه می خواهید بگذارید. ما این سنگ را بنا خواهیم گذاشت، امید است کسانی پیدا شوند که ساختمان بزرگ سازمان_ملل و شورای_امنیت و سایر سازمانها و شوراها را بر این پایه بنا کنند، نه بر پایه نفوذ #سرمایه داران و قدرتمندان که هر موقعی که خواستند هر کسی را محکوم کنند بلافاصله محکوم نمایند. آری با ضوابط شما من هیچ نمی دانم و بهتر است که ندانم.

صحیفه امام، ج. ۱۱، ص. ۱۶۰ □

:(میخائیل گورباچف (آخرین رهبر اتحاد جماهیر شوروی

پیام آیت الله خمینی از نظر من به همه اعصار در طول تاریخ بود و زمانی که این پیام را دریافت کردم، اینگونه دریافتم، شخصی که این پیام را نوشته فردی متفکر و دلسوز برای سرنوشت جهان است. من از این پیام که با دقت به آن گوش دادم و آن را مطالعه کردم، استنباط کردم او کسی است که برای جهان نگران است و مایل است من انقلاب اسلامی را بیشتر بشناسم و درک کنم. آیت الله خمینی توانست اثر بزرگی در تاریخ نوین جهان بگذارد.

ما زمانی که این پیام را در جلسه کمیته مرکزی حزب کمونیست مطرح کردیم، برای اعضای حزب که نیمی از جهان را در اختیار داشتند، بسیار غیرمنتظره بود و نسبت به پیام با دیده احترام نگریستند و گفتند که رهبران ایران علاقه مند به حفظ ارزشهای انسانی در جهان هستند. من متأسفم که در آن مقطع نتوانستم به ایران سفر کنم و از نزدیک با ایشان ملاقات نمایم. به هر حال من امروز از ایشان با احترام عظیم یاد می‌کنم و معتقدم که آیت الله خمینی فراتر از زمان می اندیشید و در بُعد مکان نمی گنجید. امروز که شاهد اوضاع هستم، پیام آیت الله خمینی در ذهنم نقش می‌بندد که گفته بود مارکسیسم را

به زودی در موزه های تاریخ می بینم و من از همان زمان تصمیم گرفتم حرکت را آغاز کنم لذا اصلاحات را انجام دادیم. تعداد مساجد و کلیساها افزایش یافت

اگر آن روز ما پیش بینی آیت الله خمینی را جدی تر می گرفتیم شاهد چنین وضعیتی نبودیم و اجازه نمی دادیم که وضعیت کشور بدین شکل درآید

منبع: کتاب امام خمینی (س) از نگاه نخبگان جهان، ص. ۳۷۸ □

! از این گوشت نمی خورم

یادم می آید در نوفل لوشاتو که بودم، عده ای از ایران □ برای زیارت امام - در دهه عاشورا - به آنجا آمده بودند، به لحاظ ساده زیستن امام، اطرافیان ایشان نیز سادگی را در زندگی خود رعایت می کردند، غذای آنها در نوفل لوشاتو عموماً نان و پنیر و گوجه فرنگی و تخم مرغ و گاهی اوقات هم اشکنه بود، برادرانی که آمده بودند پولی جمع کردند و گوسفندی خریدند و آن را در پشت حیاطی که امام برای ادای نماز به آنجا می آمدند، ذبح کردند، سپس مقداری از گوشت آن را به منزل امام فرستادند؛ اما قانونی در فرانسه وجود دارد که ذبح هر حیوانی را در خارج از کشتارگاه منع می کند، هنگامی که امام از چنین قانونی مطلع شدند فرمودند: چون تخلف از قانون است از این گوشت نمی خورم! (به نقل از ((خانم مرضیه حدیدچی (دباغ

ماجرای دیگر که پدرم (آیت الله سید محمد حسین علوی طباطبایی بروجردی) نقل می کرد اینکه به همراه عده ای خدمت آیت الله بروجردی بودم و آقای از تهران نزد ایشان آمد و سه هزار تومان جلوی ایشان پول گذاشت و گفت دو هزار تومان به آقاسید محمود طالقانی در تهران داده ام. آقاسید محمود طالقانی با آیت الله بروجردی خوب نبود و طرفدار آیت الله کاشانی بود و سبک خاصی داشت تا این آقا گفت که دو هزار تومان به آقای طالقانی داده ام، آقایانی که در مجلس نشسته بودند سؤالاتی پرسیدند تا آیت الله بروجردی را متوجه کنند که آقاسید

محمود طالقانی همانی است که با شما مسئله دارد؛ مثلاً از او پرسیدند که آیا ایشان هنوز خدمت آقای کاشانی می‌رود؟ آیت الله بروجردی رو به این آقا کرد و گفت که آیا شما نزدیک مسجد ایشان هستید؟ گفت؛ بله ایشان در مسجد هدایت نماز می‌خواند و من نزدیک مسجد مغازه دارم. آیت الله بروجردی پرسید که آقای طالقانی آنجا چه می‌کند؟ گفت سه وعده نماز می‌خواند و شب شنبه تفسیر و شب یکشنبه احکام و عقاید و عصر چهارشنبه برای خانم‌ها و صبح جمعه برای جوانان جلسه برگزار می‌کند و نماز میت می‌خواند و جوانان را عقد می‌کند و در فاتحه شرکت می‌کند و ... آیت الله بروجردی رو به این فرد کرد و گفت که دو هزار تومانی که به آقای طالقانی دادید قبول دارم. این سه هزار تومان را هم خدمت ایشان تقدیم کنید و بعد از این هم حسابتان با ایشان باشد و پول به ایشان بدهید دست ایشان دست من است و رو به اطرافیان کرد و گفت؛ یک امام جماعت در تهران بیشتر از این باید چه کند؟ انصاف چیز خوبی است

عالم ربّانی آقا نورالدین اراکی و تفسیر القرآن والعقل

آية الله العظمی شیخ محمد علی اراکی بسیار زحمت کشید تا □
نسخه خطی تفسیر آقا نورالدین اراکی را پیدا کرد

سه جلد نسخه خطی تفسیر آقا نورالدین را خدمت آية الله □
العظمی حاج سید احمد خوانساری بردم

قدری از آن را برای ایشان خواندم، با این که آقای خوانساری به هیچ وجه حتی اسمی از فلسفه نمی بردند دیدم رنگ صورتش دارد برافروخته می شود

سؤال کردم نظرتان چیست؟ □

فرمودند: این تفسیر نظیر ندارد، حتی علامه طباطبائی هم □
مثل آن را ننوشته اند

تفسیر را به آقای خوانساری دادم و چهار ماه دست ایشان □
بود.

گفتند: نه شیعه نه سنی هیچ کس چنین تفسیری ندارد؛ من □
تاکنون به کوشان پور تلفن نکرده ام ولی الآن تلفن می کنم

کوشان پور که مؤسسه کوشان متعلق به او بود ثلث مالش را (□
وقف مؤسسه کرده بود و کتابی را چاپ می کرد که دو مرجع
(تقلید بنویسند آن کتاب برای شیعه نافع است

ایشان به کوشان پور تلفن کرد و گفت فردا صبح شروع کن □
به چاپ تفسیر آقا نورالدین. او هم قبول کرد و روز بعد چاپ
تفسیر را شروع کرد

(خاطرات سید حسین موسوی کرمانی ص ۵۷ - ۵۶)

آقا نورالدین اعجوبه بود. مردم او را می پرستیدند □

آية الله العظمی اراکی می فرمود: آقا نورالدین تمام سحرها □
دو ساعت با خدا راز و نیاز می کرد گریه می کرد و نعره می
زد.

آقا نورالدین در جنگ جهانی اول فتوای جهاد داد و همراه □
ده هزار نفر از سلطان آباد حرکت کرد. به کرمانشاه که می
رسند ۵۰۰ نفر باقی می ماندند. از کرمانشاه به کرکوک و موصل
می روند

ماه در بیابان ها می جنگیدند. این تفسیر را در همین 36 □
مدت نوشته بود و هنگام تالیف کتابی جز معالم الدین که آن
را به فرزندش درس می داد نزد او نبود

خود ایشان نوشته است که هنگام نوشتن تفسیر مدام گلوله □
از کنار گوشم عبور می کرد

حدیث معراج را که سه چهار صفحه است از حفظ در تفسیر □
نوشته بود. بنده و آقای شیخ علی پناه از روی کتاب، حدیث
معراج را با تفسیر آقا نورالدین تطابق دادیم، یک الف کم و
زیاد نبود.

خاطرات سید حسین موسوی کرمانی ص ۵۶ و ۱۵۸

سید حیدر آملی آیت عرفان

معارف قدسی 0

دانش سید حیدر آملی را باید از نوع افاضه‌ی غیبی دانست، نه
از نوع کسب و اجتهاد به طوری که خود بارها به أنحاء مختلف
به این مطلب اشاره دارد. یکبار وصول خود به علوم اهل بیت
را مقدم بر سلوکش می‌داند زیرا خود را از محبوبین درگاه
ایزدی و از جرگه‌ی پیروان راستین انبیا و اولیا می‌داند و
در مقدمه‌ی تفسیر «محیط الاعظم» افادات علمی خود در تفسیر
قرآن را، فیض الهی می‌داند و می‌فرماید: «بعد از توجه به
سوی حق و مجاورت خود در مکه و مدینه و عتبات عالیات به
این معارف رسیدم و همان‌طوری که مجاورت مکه موجب فتح و
گشایش معارف و فتوحات مکرر بر قلب شیخ بزرگ (محیی‌الدین
عربی) شد، مشهد شریف غروی یعنی مشهد شریف علی‌بن ابی‌طالب
(علیه‌السلام) موجب و سبب گشایش اسرار غیبیه بر قلب من شد.
فهم این اسرار، تأویل قرآن‌کریم و حقائق فصوص‌الحکم و معانی
و معارف آن نیز محض توجه به جانب درگاه ایزدی بوده‌اند و
(به عمل و کسب و سبب قبلی نبوده است.» (۱)

دانش سید حیدر آملی را باید از نوع افاضه‌ی غیبی دانست، نه
از نوع کسب و اجتهاد به طوری که خود بارها به أنحاء مختلف
به این مطلب اشاره دارد

:و بالاخره در مقدمه‌ی کتاب «جامع‌الاسرار» می‌نویسد

به خدا قسم، به خدا قسم! اگر آسمان‌ها ورق گردند و «
درختان قلم و دریاهاى هفتگانه جوهر و جن و انس و ملك
نویسنده، برای آنها ممکن نیست که عُشر از ده يك آنچه را من
از معارف الهیه و حقایق ربانیه که در حدیث قدسی در مورد
آنها گفته شده: "اعدت لعبادی الصالحین ما لا عین رأی و لا
(أذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر" را درك کنند»(۲)

مقدمات نص‌النصوص ص ۵۴۳ (۱)

مقدمه جامع‌الاسرار ص ۵ (۲)

!!اینقدر سوختم

همسر اول آیه الله العظمی بروجردی بسیار متشخص ثروتمند و □
علاقمند به آقای بروجردی و صاحب صفات حمیده بود

ثمره ازدواج او با آقای بروجردی فقط یک دختر بود □

:روزی آقای بروجردی درباره این دختر به من فرمود □

دخترم از پنج شش سالگی شروع کرد به درس خواندن، و از □
جامع المقدمات تا درس خارج را پیش خودم خواند و قریب
الاجتهاد شد، به گونه ای که استنباط می کرد و مطالب فقهی
می نوشت

با پسر عمویش ازدواج کرد و حامله شد و در همان وضع حمل □
اول هم خودش مرد و هم بچه اش

به اینجا که رسید آقای بروجردی رنگ صورتشان تغییر کرد □
و سه بار با سوز و گداز فرمود: این قدر سوختم، این قدر
!!سوختم

خاطرات سید حسین موسوی کرمانی ص ۸۵

دعای کمیلی که ایرانی خارج نشین را به وطن برگرداند

استاد شیخ حسین انصاریان در یکی از خاطرات خود اینگونه □:نقل می‌کند

ظهر یکی از روزهای ماه رمضان (سال ۱۳۶۰ یا ۱۳۶۱) مشغول سخنرانی بودم که مردی با لباس شیک و کیف سامسونت وارد مجلس شد و خیره خیره به من نگاه کرد

خیال کردم فردی خارجی است که از اینجا رد می‌شده، جمعیت را دیده، آمده تا ببیند چه خبر است. بعد از منبر پیش من آمد و شروع کرد به گریه کردن. گفت: «حاج آقا، این دعای کمیل که از رادیو پخش می‌شود، با صدای شماست؟» گفتم: «گاهی دعای کمیل من پخش می‌شود» گفت: «از اینجا رد می‌شدم، از لحن صدایتان فهمیدم که آن دعای کمیلی که شنیده‌ام، از شما بوده است»؛ توضیح داد: «از طرف بانک مرکزی شاهنشاهی، مأمور به خارج بودم و بعد از انقلاب قصد نداشتم به ایران بیایم. وقت بازنشستگی‌ام نیز نزدیک بود. شبی با زن و بچه‌ام برای تفریح بیرون آمدم. کناری بر روی چمن نشستیم. شب جمعه بود. من به عشق وطن، رادیوی ایران را گرفتم تا ببینم چه خبر است. دعای کمیل بود و شما داشتید این طور می‌گفتید

خدایا اگر نمی‌خواستی ما را ببخشی، پس چرا امشب به ما «توفیق دادی دور هم جمع شویم و دعای کمیل بخوانیم. خدایا، از این که ما را جمع کردی و وادار نمودی این دعا را بخوانیم و گریه و زاری کنیم، معلوم می‌شود که می‌خواهی ما «را ببخشی

من همانجا نوار گذاشتم و بقیه دعا را ضبط کردم... چهار ماه تمام خوراک من و زن و بچه‌ام شده بود همان نصفه دعا کمیل شما. بالاخره زندگی را جمع و جور کردیم و به ایران آمدم. در این مدت خیلی سراغ شما را گرفته‌ام تا این که «امروز به طور اتفاقی به زیارت شما نایل شدم

منبع: پایگاه اطلاع رسانی استاد انصاریان

نقش آیت‌الله العظمی #بروجردی در بالا رفتن سطح علمی #زنان

□ آیه:

لَا تُخْرِمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ مائده/۸۷

چیزهای پاکیزه‌ای را که خداوند برای شما حلال کرده، حرام نکنید

□ آینه

حکایت: مرحوم دکتر محمدحسین مشایخ فریدنی نوشته است: در سال ۱۳۲۴ وقتی ملک الشعراء بهار وزیر فرهنگ شد، مرا به سمت بازرس و سرپرست فرهنگ قم و کاشان و ساوه و محلات و گلپایگان به قم فرستاد. در آن ایام آیت‌الله العظمی بروجردی تازه به قم رفته بودند. ایشان بعد از رحلت آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی، از سوی شیعیان جهان به سمت #مرجعیت علی‌الاطلاق انتخاب شده بودند.

بعضی از مردم ساده‌دل به تصور این‌که وقتی مرجع تقلید در قم اقامت گزینند، مدارس دخترانه را باید تعطیل کرد، با جنجال تنها #دبیرستان_دخترانه قم را که در جوار منزل مرحوم بروجردی بود، بسته بودند. این خبر که به شهرستان‌های مجاور رسیده بود به تصور اینکه این حرکت به فتوا و اشارت مرجع تقلید صورت گرفته است، شروع به بستن مدارس دخترانه و اهانت به عمارت مدرسه و معلم‌ها کردند؛ از همین رو عازم قم شدم و نزدیک غروب رسیدم و بعد از زیارت و نماز به همراه مرحوم سید ابوالفضل تولیت، به محضر آیت‌الله شرفیاب شدم. آیت‌الله وقتی اسم خانوادگی مرا شنید سخنان ملاطفت‌آمیزی درباره پدر و نیاکان بنده فرمودند که بسیار موجب دلگرمی گردید. بعد مسئله بستن مدارس دخترانه را عنوان نمودم و عرض کردم شایعه شده است این اقدام به اشارت جناب‌عالی صورت گرفته است. اگر چنین است بفرمائید تا اوامر عالی به صورتی مطمئن و محتشم که موجب هتک حرمت به نوامیس مردم نباشد و از سوی دولت اجرا شود و گرنه هر نظری دارید ابلاغ فرمایید. مرحوم آیت‌الله وقتی این گزارش را شنیدند، سخت ناراحت شدند و فرمودند: مگر من طلبه می‌توانم فتوا به حرمت تحصیل علم

بدهم؟! چه کسی این حرفها را بر من می‌بندد؟ نه. مدرسه‌ها را باز کنید؛ درس نباید تعطیل شود و حلال خدا نباید حرام گردد به نظر بنده این روشن‌بینی آن مرجع عالی‌قدر جهان تشیع سبب رواج علم و دانش بین #دختران گردید و سبب پیدایش این‌همه دانش‌آموخته از بین زنان از پزشک و پرستار و معلم و کارمند و سایر مشاغل گردید. ۱

(آیه_ها_و_آینه_ها (۳۵۱)#

خرد باید و دانش و راستی
که کژی بکوبد ار کاستی ۲

با اقتباس و ویراست از کتاب مردان علم در میدان عمل 1.

ابّته علی‌وار در مقابل خصم

:شهید آیت الله مهدی شاه‌آبادی نقل می‌کنند

وقتی که رضا خان دستور داد منبر را از مسجد ایشان □
بردارند تا مانع سخنرانی ایشان شوند، دست از سخنرانی
برنداشتند و به طور ایستاده سخنرانی می‌کردند

مأمورین شهربانی هم مرتباً " به مسجد می‌آمدند و مطالب □
منبر ایشان را می‌نوشتند و گزارش می‌کردند. یک بار که رئیس
کلانتری به مسجد آمده بود، چون می‌خواست با کفش وارد مسجد
:شود، ایشان با صدای بلند فرمودند

!فاخلع نعلیک

آنچنان به مأمورین پرخاش نمودند که آن‌ها ترسیدند و از □
مسجد بیرون رفتند

وقتی که آیت الله شاه آبادی از مسجد خارج شدند، مأمورین هم □
به دنبال ایشان رفتند و از ایشان می‌خواستند که متعهد شوند
که دیگر به منبر نروند، ولی ایشان با همان لهجۀ اصفهانی
«خود به مأمورین می‌فرمودند: «برو به بزرگ‌ترت بگو بیاد

بالاخره وقتی که اصرار مأمورین زیادتر شد، ایشان ناگهان □
دستشان را به طرف مأمورین آوردند و فریاد زدند: «بگیرید
»مرا، می‌گویم مرا بگیرید

مأمورین، آنچنان از این عمل و ابّۀ ایشان، وحشت در □
دلشان افتاد که چند قدم عقب رفتند و بدون آن‌که هیچ‌گونه
عکس‌العملی از خود نشان بدهند، مراجعت کردند

کتاب عارف کامل □

خواندن یک جز قرآن در روز؛ عهده‌ی که علامه چهل سال بر آن
پایبند بود

آقای شربیانی روزی علامه را به خانه خود (در تبریز) دعوت □
کرد و چند نفر را هم برای زیارت و استفاده از سفره معارف
ایشان به منزل خود فراخواند

آن شب علامه به من فرمود: «من سی سال پیش، استخر شاگلی □
(محلّی با صفا و خرم در تبریز) را دیده‌ام.» سپس با ملاطفت و
مزاح ادامه داد: اگر مزاحم خواب آقایان نباشم، می‌خواهم
فردا بین‌الطلوعین به آنجا بروم. گفتم: صبح خدمتتان خواهم
بود.

با اتومبیلم ایشان را به استخر شاگلی می‌بردم که دیدم □
ایشان در ماشین، قرآنی از جیب خود درآورده و گفت: من عهد
دارم که هر روز یک جزء از قرآن را بخوانم و الآن چهل سال
است که این کار را انجام می‌دهم. دیشب شما علما مزاحم
!شدید، نتوانستم بخوانم و اکنون قضا می‌کنم

سپس ادامه دادند: هر ماه یک ختم قرآن تمام می‌شود و باز □
از ابتدای آن شروع می‌کنم و هر بار می‌بینم که انگار اصلاً
این قرآن، آن قرآن پیشین نیست! از بس مطالب تازه‌ای از آن
می‌فهمم! از خدا می‌خواهم به بنده عمر بسیاری دهد تا بسیار
قرآن بخوانم و از لطایف آن بهره ببرم. نمی‌دانید من چه
!اندازه از قرآن لذت می‌برم و استفاده می‌کنم

به نقل از حجت الاسلام محمد فاضل (تبریزی)؛ مجله سروش □
.وحی، ش ۹

.شیعه شدن یک یهودی به دست حضرت آیت الله علوی گرگانی*

این مرجع تقلید نقل می‌کند که من سال‌های طولانی شب‌های ❖
جمعه (سال‌های ۵۱ به بعد) به جهت تبلیغ از قم به تهران می
رفتم؛ در مسیری که به طرف مکان برگزاری جلسه بود، افرادی
.بسیاری از کسبه بودند، هر هفته به آنان سلام گرمی می‌کردم

یک روز شخصی به نام آقای نجات زهاویدان پیش من آمد و ❖
گفت «من از جمله کسبه‌ای بوده‌ام که هر هفته بر من سلام می
کردید، اما من مسلمان نبوده‌ام بلکه اعتقاد به آیین
یهودیت داشته‌ام اما بواسطه‌ی این حسن بر خورد شما و هم
».چنین حقانیت دین اسلام، می‌خواهم بدست شما مسلمان شوم

این شخص مسلمان شد و نامش را به محمد علی احمدی تغییر ❖
داد و از آن‌جا که اولاد نداشت تمام اموالش را هم به بنده
بخشید. و بعد از یکی دو ماه که مسلمان شد، از دنیا رفت.
من هم منزل این شخص را صندوق قرض الحسنه وحدت فاطمیه قرار
.دادم که تاکنون پابرجا است

چشم انتظاری والدین پس از مرگ

آیت الله سید عبدالله جعفری (ره) ، از شاگردان علامه ❀ طباطبایی (ره) ، با وجود کهولت سنی که داشتند برنامه شان این بود که هر هفته یک روز را کنار قبر مادرشان می روند و روز دیگر را در کنار قبر پدرشان حاضر می شدند

❀ در یکی از روزهای سرد زمستانی به ایشان عرض کردم: هوا خیلی سرد است و ممکن است بیماریتان تشدید شود، اگر صلاح می دانید امروز از رفتن به قبرستان منصرف شوید

❀ فرمودند: «... این را بدانید که انتظار پدر و مادر از فرزندان شان پس از فوتشان بیشتر از حال حیاتشان می باشد.» که آن ها به زیارت و دیدارشان بروند

سلوک با همسر، صفحه ۵۷ ❀

نشر فراگیر مفاتیح، مدیون حضرت زهرا

روزی که شیخ عباس قمی قلم به دست می گیرد و شروع به ❀ نوشتن مفاتیح الجنان می کند، نیت می کند که ثواب این کتاب متعلق به حضرت زهرا سلام الله علیها است

❀ و از این جهت است که این کتاب در همان دوران حیات ایشان مورد توجه و اقبال مردم قرار گرفت و بعدها به زبان های مختلف اردو، انگلیسی، لاتین و غیره ترجمه شد

خودشان معتقد بودند که دلیل اقبال مردم به مفاتیح الجنان ❖ به این خاطر است که ثواب آن متعلق به حضرت زهرا سلام الله علیها است.

مصاحبه نوه شیخ عباس قمی با خبرگزاری کتاب ایران ۱۳ ❖
اسفند ۹۳

!! ما را چه به سیاست

❖:فرزند مرحوم شیخ عباس قمی

❖ مرحوم والد ما نقل می فرمودند که «در اوائل جریان مشروطه و استبداد، من مشرف شدم به نجف اشرف. غوغای عجیبی بود. یک عده از اهل علم مشروطه خواه بودند و یک عده مستبد. مشروطه ای ها می گفتند مستبدین کافرند، و مستبدین می گفتند مشروطه ای ها کافرند. بگو و مگو و تکفیر و نزاع عجیبی بود.

❖ ماهم جوان بودیم و می دانید که انسان در جوانی خیلی دنبال این سنخ حرفهاست، و بعد که قدری از عمر انسان گذشت می فهمد که چه بازیها بوده است.

❖ در دوران جوانی آدم دلش می خواهد هر جا که سر و صدا و غوغاست سرش تو سرها باشد تا بفهمد چه خبر است. لذا ما با هر کس روبرو می شدیم می پرسیدیم آقا به نظر شما مشروطه درست است یا استبداد؟ و هر کس عقیده ای داشت می گفت. در نتیجه در آن کوران سیاست ما از درس و مباحثه و نوشتن و مطالعه به کلی باز مانده بودیم، و همه این طور شده بودند، تا اینکه یک روز در نجف اشرف رفتم حمام.

❖ پیرمردی در حمام بود که شاید هفتاد سال از عمرش گذشته بود. محاسن بلندی داشت و کارگر حمام بود. گفتم: پدر، من می خواهم سرم را بتراشم و کیسه و صابون بزنم. گفت بسیار خوب و مشغول کار سر تراشیدن و کیسه کشیدن شد. در ضمن کیسه کشیدن گفتم پدر شما مشروطه ای هستی یا مستبد؟ گفت: من دلاک و کارگر حمام هستم. کار دلاک و کارگر حمام این است که سر تراشد، کیسه بکشد، و صابون بزند، آشیخ اگر تو هم طلبه

هستی، درس بخوان، و مباحثه کن. کار تو مطالعه و نوشتن است. ما بقیش زیادی است.

این یک کلمه حرف و موعظه، درس آموزنده ای شد برای من. ❖
از حمام آمدم بیرون. یکسره رفتم حجره و استاد پیدا کردم و
«شروع کردم به تصنیف و نوشتن و کتاب تألیف کردن»

این مطلب را ایشان در اواخر حیاتشان برای من نقل
فرمودند. می فرمودند: به برکت موعظه آن پیرمرد من موفق
شدم هشتاد و چهار جلد کتاب تألیف کنم.

مفاخر اسلام، جلد یازدهم، بخش یکم، "به نقل از مرحوم ❖
"حاج میرزا علی محدث زاده

سال ۱۳۷۹ با حضرت آیت الله
حاج سید حسن موسوی شالی رحمت الله علیه
به نجف اشرف مشرف شدیم

❖ خاطرات جالبی را در طول سفر شنیدم که در طول سالها
همجواری از ایشان نشنیده بودم خاطراتی که
جذاب بودند و پند آموز

❖ یک روز که به طرف مرقد مطهر علامه امینی
رحمت الله علیه در نجف اشرف در حرکت بودیم از یک
محلله ی قدیمی عبور کردیم

:حاج آقا یک مرتبه ایستادند و فرمودند
خداوند ایشان را رحمت کند
ولی شرایط و فرصتی برای صحبت کردن نبود که متوجه شویم
منظورشان به چه کسی است

باید سریع به حرم مطهر امیرمومنان علی علیه السلام
بر می گشتیم تا مورد مواخذه بعثیان قرار نمی گرفتیم

بعد از اینکه نماز مغرب و عشاء را در حرم مطهر امیر 
مومنان علی علیه السلام خواندیم سوار اتوبوس شدیم
تا به محل اقامت مان برسیم

داخل اتوبوس از حاج آقا سوال کردم ؟
وقتی به طرف مرقد علامه امینی رحمت الله علیه می رفتیم یک
مرتبه یاد چه کسی افتادید که درود و رحمت فرستادید؟

حاج آقا فرمودند : یاد استاد گرانقدرم حضرت آیت الله 
العظمی خویی اعلی الله المقامه

ایشان فرمودند : وقتی در نجف اشرف مشغول تحصیل بودم 
خداوند متعال به من پسری عنایت کرد
چند ماهی از ولادتش نگذشته بود
یک روز صبح از خواب بیدار شدم دیدم فرزندم از دنیا رفته
سریع مقداری سدر و کافور تهیه کردم ، پسر نوزادم را غسل
دادم
کفنی به دورش پیچیدم و او را در آغوش گرفتم و برای
دفنش به طرف قبرستان ، راهی شدم

وقتی برای دفن آن نوزاد می رفتم بین راه ، استادم 
حضرت آیت الله العظمی خویی رحمت الله علیه را دیدم به من
فرمودند:

آقا سید حسن کجا می روید؟
عرض کردم خدا امانتی به من داده بود او را از من گرفت
می روم دفنش کنم

کودک را از من گرفت ، دعایی خواند ، به من داد و رفت 
من هم کودک را به قبرستان نجف بردم ، دفنش کردم و
سریع سر جلسه درس استاد حاضر شدم

وقتی حضرت آیت الله العظمی خویی رحمت الله علیه که مشغول تدریس بود مرا در جلسه درس حاضر دید شروع کرد به تحسین و احسن و آفرین گفتن چون اصلاً انتظار نداشت با آن شرایط روحی که برایم پیش آمده بود در جلسه درس حاضر شوم

بعد حاج آقا فرمودند : امروز که از آن محله ی قدیمی  می گذشتیم به همان مکان رسیدیم که من استادم را دیده بودم

لذا برایش رحمت و فاتحه ای فرستادم

اشک در چشمانم حلقه زده بود ، نمی توانستم این مطلب را درست درک کنم هر چه باشد داغ اولاد سخت است چه کودک و چه جوان

آیا می شود انسان تا این حد به درس و علم بهاء دهد؟ 📖

که به دست خود کودک را غسل داده ، کفن کرده ، خودش هم آن را دفن کند

و سریع در درس استاد حاضر شود

مرحوم محقق اردبیلی هرگاه از نجف اشرف به کربلا برای زیارت قبر منور امام حسین علیه السلام می‌آمد، در کربلا نماز خود را از روی احتیاط، جمع می‌خواند، (یعنی هم تمام می‌خواند و هم شکسته)

و می‌گفت: طلب علم واجب است ولی زیارت مرقد امام حسین علیه السلام سنت مستحب است و اگر سنت مستحب، مزاحم حکم واجب شود، یعنی از چنین مستحبی نهی شده، وقتی که از فعلی نهی شد، سفر برای آن، سفر گناه است و نماز در سفر گناه، تمام است نه شکسته.

با اینکه این عالم زاهد هنگام رفت و آمد به کربلا همواره در مسیر راه و در هر فرصت دیگر به مطالعه کتب و تفکر در مسائل مشکل علوم می‌پرداخت اما این قدر به علم آموزی و دانش اهمیت می‌داد که حتی سفر کربلا را با نماز تمام می‌خواند که شاید من باب ترک علم، سفر او سفر معصیت باشد. ۱

(۳۶۳) آیه ها _ و _ آینه ها #

خدمات ارزنده آیه الله حائری نسبت به مستضعفین

آیه الله حاج شیخ عبد الکریم حائری، نه فقط به طلاب حوزه علمیه رسیدگی می نمود، بلکه همواره در فکر بینوایان و مستمندان و عامه مردم بوده و از احوال آنها جويا می شد و به افراد درمانده شهریه می داد. شبهای عید نیز برای فقراء عیدی در نظر می گرفت. در یکی از سالهایی که فحطی سایه شوم خود را بر کشور افکنده و فقراء در سختی به سر می بردند، «دار الاطعامی» تاسیس کرد که دائماً فقراء را اطعام می نمود.

دیگر از خدمات ارزنده ایشان تاسیس مریض خانه ای برای بیچارگان و فقراء بود که مرحوم «سید الاطباء کهکی» را برای معالجه بیماران به آنجا آورده بود. پس از مدتی که توسط افراد نیکوکار، مقداری پول جمع آوری شد، به پیشنهاد مرحوم حاج شیخ، بیمارستان فاطمی را ساختند و خود ایشان نخستین کلنگ را به دست مبارکشان بر زمین زدند. ساختن «قبرستان نو» در کنار رودخانه، و هم چنین تعمیر دو مدرسه علمیه «دار الشفاء» و «فیضیه» و تاسیس کتابخانه مدرسه فیضیه از فعالیت های ارزشمند ایشان می باشد. جالب توجه اینجاست که این مرد بزرگ که در زمان حیات خویش آن همه خدمات قابل تقدیر انجام داده بود و وجوه فراوانی به دست مبارکش می رسید، در عین

[377]

حال پس از درگذشتش تمام اثاثیه اش به ۱۵۰۰ تومان نمی رسید و بیش از این مبالغ نیز مدیون بود که با وجود آن همه پول سهم امام که توسط ایشان پرداخت می شد، حاضر نبود دیون خود را از بیت المال بپردازد، و هنگامی که طلبکاران از این مطلب آگاه شدند، تمام دیون خود را به آن بزرگوار بخشیدند.

آیت الله العظمی شبیری زنجانی با بیان داستانی از اخلاص یکی ۱۱
▼ : از علمای زنجان به این نکته اشاره کرده اند

آقای آشیخ بهاء الدین مهدوی هیدجی (م ۱۳۹۷هـ) از علمای ۱۲
هیدج و زنجان، آدم با فضل و با کمالی بود. وی قبلاً ساکن هیدج بود و اواخر عمر به قم آمد و در قم وفات کرد. ایشان نقل می‌کرد:

من از هیدج به زنجان رفتم تا اجازه عمامه بگیرم. زمان رضاشاه پهلوی بود و در آن زمان عمامه داشتن ممنوع بود و استثناءً به بعضی از روحانیون با شرایطی اجازه عمامه داده می‌شد. در زنجان به منزل نایب‌الصدر رفتم. نایب‌الصدر از اعیان علمای زنجان بود. در آن زمان در شهرها مسافرخانه نبود و مسافران یا به کاروانسراها یا به منزل رجال بزرگ شهر وارد می‌شدند. منزل نایب‌الصدر این‌گونه بود. رجال سیاسی و علمای بزرگ به منزل نایب‌الصدر وارد می‌شدند.

در آن وقت امیر لشکر به منزل نایب‌الصدر وارد شده بود. رئیس یکی از ادارات (دادگستری یا شهربانی) که متصدی اجازه عمامه بود، برای دیدن امیر لشکر به منزل نایب‌الصدر آمده بود. در آن مجلس بحث تعدّد زوجات مطرح شد. می‌گفتند: کسی فلان رساله را در جواز تعدّد زوجات نوشته و دیگری در ابطالش رساله‌ای نگاشته است. رئیس اداره‌ای که متصدی جواز عمامه بود، گفت: به نظر من در این زمان تعدّد زوجات جایز نیست. چون آیه شریفه می‌فرماید: «و إن خفتم ألا تعدلوا فواحدة» و بدون تردید الآن با تعدّد زوجات نمی‌توان عدالت را مراعات کرد. قهراً شرط قرآن عملی نیست، لذا در این زمان نباید بیش از یک همسر اختیار کرد.

وقتی آن رئیس این مطلب را مطرح کرد، احساس کردم حرف باطلش در جلسه تلقی به قبول شد، لذا با خود گفتم: هر چه بادا باد، از عمامه صرف‌نظر می‌کنم و حرف او را ابطال می‌کنم. گفتم: به فرمایش جناب‌عالی ایراد دارم. گفت: ایراد شما چیست؟ گفتم: در روایت آمده است که ابن اَبی العوجاء با هشام بن حکم برخورد کرد (رک: کافی، ج ۵، ص ۳۶۲، ح ۱) و به او گفت: در قرآن شما تناقضاتی وجود دارد. مثلاً در یکی از آیات آمده است: «فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع فإن خفتم ألا تعدلوا فواحدة»؛ پس شرط تعدّد زوجات این است که خوف ظلم نباشد و از این استفاده می‌شود: گاهی انسان می‌تواند به عدالت رفتار کند، لذا مجاز است و گاهی هم نمی‌تواند لذا بیش از یکی مجاز نیست. از طرف دیگر در سوره نساء می‌گوید: «و لن تستطيعوا أن تعدلوا بین النساء و لو حرصتم»؛ شما هرگز نمی‌توانید عدالت بین زن‌ها را برقرار کنید. هرچند حرص در این امر داشته باشید، این تناقض است. هشام نتوانست پاسخ این شبهه را بدهد.

هشام می‌گوید: به مدینه رفتم و خدمت امام صادق علیه السلام مشرف شدم. حضرت فرمود: هشام، چه شده که الآن آمده‌ای؟ الآن نه وقت حجّ است، نه وقت عمره (معلوم می‌شود که رفتن به عمره هم زمان مشخصی مثل رجب یا ماه رمضان داشت). ماجرا را برای حضرت نقل کردم. حضرت فرمود

مراد از عدالت در آیه اول، عدالت حقوقی است، یعنی اگر می‌توانید نفقه زن را ادا و به او رسیدگی کنید، مجاز هستید تا چهار همسر اختیار کنید. ولی اگر توانایی ندارید، حق ندارید بیش از یک همسر اختیار کنید. ولی در آیه دوم مراد از عدالت، عدالت قلبی است، یعنی شما نمی‌توانید در میل قلبی بین زن‌ها عدالت برقرار کنید و ادامه آیه هم مؤید این مطلب است: «فلا تمیلوا کلّ المیل فتذروها کالمعلّقة». پس تناقضی در کار نیست چون وحدت موضوع نیست

آن رئیس گفت: تفسیر بیاورید. تفسیر آوردند و دیدند که این مطلب در تفسیر نقل شده است. خلاصه من با این حرف او را خراب کردم و نگذاشتم تلقی به قبول شود. بعد از جلسه ناامید از گرفتن جواز عمامه به آن رئیس رفتم. وقتی وارد شدم، آن رئیس خیلی به من احترام کرد و دستور پذیرایی داد و فوراً با کمال احترام جواز عمامه را تقدیم کرد

این اثر مجاهده با نفس بود که علاوه بر پاداش اخروی در دنیا هم اثر دارد

جرعه‌ای از دریا، ج ۳، ص ۵۹۳

نقشه‌ای برای تعطیلی کلاس درس

روز نهم ربیع آقایان طلاب نقشه‌ای کشیدند که با استادشان مرحوم آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی شوخی کرده باشند

یکی یکی آمدند حضور آقا عرض کردند فردا روز نهم بهتر است که درس را تعطیل فرمائید. حاج شیخ هم دید همه

موافقند با گفتن درس موافقت فرمودند. و قول دادند که فردا به درس تشریف ببرند

صبح شد وقت درس رسیده حاج شیخ به خادمش کربلائی علی شاه ❖ فرمود برود به مدرسه تحقیق کند ببیند طلبه ها برای درس حاضر شده اند یا خواسته اند مزاح کنند؟

خادم رفت و برگشت و عرض کرد همه شاگردها پای منبر نشسته ❖ و منتظر حضرت عالی هستند

حاج شیخ وقتی مطمئن شد که درس جدی است و شوخی نیست ❖ حرکت کردند تشریف بردند بالای منبر نشستند

تا شروع کردند به گفتن درس، طلبه ها طبق نقشه قبلی از ❖ پای درس یکی یکی حرکت کردند و بیرون رفتند! حاج شیخ بالای... منبر تنها ماند. طلاب در خارج مدرسه شروع کردند به خندیدن

مرحوم حاج شیخ از منبر پائین آمدند و با آقایان ❖ خندیدند. بعد که خنده ها تمام شد و همه آرام گرفتند حاج شیخ با ملایمت فرمودند

بسیار خوب، خنده هایتان را کردید و شوخی تان را هم با ❖ من نمودید و به هدفتان رسیدید. بهتر این است که برویم درس را شروع کنیم باز هم غنیمت است. بهتر است به هدف اصلی مان که درس خواندن است نیز برسیم

آقایان هم تصدیق نموده همگی برگشتند و در پای منبر ❖ نشستند. حاج شیخ تشریف برد بالای منبر نشست

چون دید تمامی شاگردان آمدند و نشستند و منتظرند که ایشان درس را شروع کنند و آنهایی که درس را می نوشتند کاغذ و ... قلمهایشان را آماده کرده اند

فرمودند: خداحافظ شما و رفتند این دفعه طلاب بی استاد ..ماندند

منبع

مردان علم در میدان عمل، سید نعمت الله حسینی، جلد اول

آیه الله مسعودی خمینی▼

من چهار پنج سالی که خدمت امام بودم یادم هست که دو سه مرتبه امام فرمود: فلانی! فردا صبح می خواهیم برویم منزل آقای بهجت، و فردای آن روز بلند می شدیم و می آمدیم منزل ایشان، یکی دو دقیقه می نشستیم، سپس امام اشاره می کردند و من بیرون می رفتم و ایشان حدود نیم ساعت با آقای بهجت به گفت و گو می پرداختند. بعد امام بیرون می آمدند و می رفتیم، اما این که درباره چه مسایلی گفت و گو می کردند، نمی دانم! خودشان می دانستند و خدا

هم چنین دو سه مرتبه در همان بحبوحه نهضت ۴۱ یا ۴۲ آقای بهجت به من فرمودند: «شما به آقای خمینی بگویید فردا صبح ساعت فلان، دو رأس گوسفند قربانی کند. من می آمدم به امام اطلاع می دادم، و ایشان هم بلافاصله به من می گفت: شما به قصاب (آقای فرجی که اکنون نیز در قید حیات هست) بگویید دو رأس گوسفند از طرف ما قربانی کند بعد پولشان را می دهیم. بار دیگر نیز آقای بهجت به من پیغام داد که به امام بگویم: سه رأس گوسفند قربانی کند، آقا هم بلافاصله دستور داد و انجام شد.

این ها همه مسایلی بود که بین امام و آیه الله بهجت بود و ما فقط ظواهرش را می دیدیم و از باطنش اطلاع نداشتیم.

(برگی از دفتر آفتاب/ص ۱۰۹-۱۱۱)

دعا برای ایشان لازم و واجب است

آیه الله بهجت در جلسات درس می فرمود: من برای آقای خمینی رحمه الله علیه دعا می کنم و دعا برای ایشان لازم و واجب است، دیدگاهشان نسبت به انقلاب بسیار خوب بود. یک روز آیه الله بهجت قدس سره من را خواستند، و فرمودند: یک نامه کوچکی من می خواهم بنویسم، و بدهم به شما ببری پیش آقای خمینی رحمه الله علیه.

ایشان نامه را نوشتند گذاشتند در پاکت و من پاکت را بردم جماران دادم به امام قدس سره، ایشان نامه را باز کردند و خواندند و دو مرتبه فرمودند: سلام برسانید به ایشان، و بگویید که چشم انجام می دهم

مسئله نفت را حل کنید ❖

یک دفعه دیگر هم ایشان فرمودند که شما بروید این جمله را به آقا از قول من عرض کنید که مسئله نفت را حل کنید

اما چی بود این دیگر خودشان می دانستند که چی می خواهند بگویند، کجاست چه جوری است من دیگر اطلاع ندارم

من رفتم خدمت امام قدس سره و عرض کردم که آیه الله بهجت سلام رساندند و گفتند: مسئله نفت را حل کنید. امام خمینی رحمه الله علیه چند لحظه ای فکر کردند و یک لبخندی زدند و بعد گفتند: سلام ما را برسانید و بگویید که از راهنمایان استقبال می کنم، دیگر ما نفهمیدیم یعنی چی! این شاید همان سال اول انقلاب بود

ساده زیستی و سیره عملی علماء

نقل می کنند که مرحوم ملأ احمد نراقی کاشانی، نویسنده کتاب اخلاقی «معراج السعادة»، ساکن در کاشان بود. درویشی که کتاب معراج السعادة و بخش زهد و پارسایی آن کتاب را خوانده بود، نزد ملأ احمد نراقی آمد و دید ملأ احمد زندگی و

دستگاه مرتبی دارد (چون ایشان مرجع بود و مردم به خانه ایشان رفت و آمد می‌کردند)

درویش، وقتی آن همه بیا و برو و شهرت و دستگاه محقق  نراقی را دید، تعجب کرد که این استاد اخلاق، چرا خودش زاهد و پارسا نیست! (با اینکه در کتاب معراج السعاده آن همه راجع به زهد سخن گفته است) بعد از دو-سه روز که می‌خواست مرخص شود، مرحوم نراقی فهمیده بود که برای آن درویش، معمایی پیش آمده است

به او گفت: کجا می‌خواهی بروی؟ او عرض کرد: می‌خواهم به کربلا بروم. محقق نراقی فرمود: من هم می‌آیم. او گفت: من باید چند روز صبر کنم تا مهیا شوی

مرحوم نراقی فرمود: همین الآن حاضرم. به راه افتادند تا به قم رسیدند. در قم، محقق نراقی دید رنگ صورت درویش تغییر کرد. از علت پرسید. او گفت: کشکولم را در کاشان جا گذاشته‌ام. محقق نراقی فرمود: کشکول در جای خودش هست. فعلاً برویم و بعد برمی‌گردیم و کشکول شما را می‌دهم

درویش گفت: من بدون کشکول نمی‌توانم زندگی کنم و علاقه  به آن دارم. باید برگردیم و آن را بردارم. مرحوم نراقی همان‌جا فرصت را به دست آورد؛ به او فهماند که زهد اسلام یعنی چه؟ زاهد آن نیست که در جامعه نباشد؛ شهرت نداشته باشد؛ یا ریاست نداشته باشد. زاهد کسی است که دلبستگی به چیزی یا به کسی جز خدا نداشته باشد و دلبستگی ولو به کشکول باشد، زاهد نیست

کتاب سجاده پرواز - یحیی نوری ص ۹۶ - ۹۵ 

در ۶۲ سال زندگی غیبت نشنیدم 

سال با امام زندگی کردم و در این سالها یک غیبت از 62 این مرد نشنیدم. یک کارگری در منزل داشتیم که خیلی کاری نبود لذا آن را تبدیل به کارگر بهتری کردیم. بعد از چند روز گفتم، آقا این خیلی کارگر خوبی است. آقا گفتند: اگر با این جمله می‌خواهی به من بفهمانی که قبلی خیلی خوب نبود، این غیبت است و حاضر نیستم بشنوم.

راوی: همسر مکرمه امام (ره)

فرزند مستجاب‌الدعوه

فرزند آیت‌الله سید یونس عرفانی می‌گوید: حقیر شخصاً خاطره‌ای از عالم واصل حضرت آیت‌الله بهاء‌الدینی دارم شاید اگر نگویم در محضر خداوند سبحان سرافکنده باشم

سال ۱۳۶۳ بود وارد حوزه علمیه قم شدم البته قبل از آن در سن یازده سالگی تا وفات مرحوم ابوی مرحوم شهید آیت‌الله عرفانی یعنی ۶۱ لمعه را خوانده بودم
وارد حوزه که شدم خیلی اشتیاق داشتم محضر مبارک آقای بها الدینی برسم

در حیاط مدرسه فیضیه بودم آن موقع شورای مدیریت حوزه طبقه بالای مدرسه بود دیدم مرحوم آیت‌الله دکتر ضیایی رئیس وقت حوزه از پله پایین می‌ایند به‌سوی ایشان رفتم خدا رحمت کند ایشان را؛ با اینکه خسته از کار بودن با لبخند و چهره گشاده فرمودند کاری با من داری جوان

خود را معرفی نمودم و قصدم را بیان داشتم. آدرس دادند فرمودند شما فقط وارد بر محضرشان شوید ایشان بر افراد احاطه غیبی دارند

فردایش به محضرشان رسیدم جا نبود یک جایی در عقب مجلس  که چند نفر هم ایستاده بودند قرار گرفتم به خاطر دیر رسیدن اواخر بحث بود با خودم گفتم از نزدیک برای دستبوسی شرفیاب شوم

دستم می‌لرزید بالاخره دستم در دست مبارکشان قرار گرفت  قلبم آرام شد توفیق بوسیدن دستان مبارکش نصیبم شد خواستم بروم فرمودند سید بشین مطلبی بگویم مقداری عقب آمدم نشستم

اندازه چند لحظه به خود آمدم از کجا آقا فهمید؛ نه  ملبس بودم نه ابهت ایشان اجازه داد که بتوانم صحبتی بکنم از کجا فهمید من سیدم

تقریباً یک ساعت طول کشید دورشان خلوت شد یک آقا شیخ  محترمی اشاره کردند بیا جلو. درست مقابلشان نشستم. نگاهی با لبخند کردند بدون مقدمه فرمودند

خداوند به شما فرزندی می‌دهد اگر بتوانی با آن به قرب  می‌رسی فقط عرض کردم هنوز ازدواج نکردم دو بار فرمودند آن فرزند پسر است و مریض‌احوال قدرش را بدان به خاطر آن بیماری شما به زحمت فراوان می‌افتید بدان که دعایش مستجاب  است

الآن بعد از گذشت چندین سال حقیر یک فرزند پسر دارم و  عقبمانده ذهنی است و مرتب بیمار است. وقتی کمی بابت فرزندم محزون می‌شوم یاد حرف آقا می‌افتم و خداوند را برای این نعمت امتحانش شاکرم

شبی که مرحوم کاشف الغطاء پسرش را سعادت‌مند کرد

یکی از سیره‌های آیت الله العظمی شیخ جعفر کاشف الغطاء  (ره) این بود ه که دیگران و از جمله اعضاء خانواده را برای نماز شب بیدار می‌کرد.

فرزند ایشان (شیخ حسن) می‌گوید: در یکی از شبها که  ایشان برای تهجد و نماز شب برخاسته بود، فرزند جوانش را از خواب بیدار کرد و فرمود: بلند شو تا به حرم مطهر برویم. و در آنجا نماز بخوانیم.

فرزند جوان که بیدار شدن از خواب در آن ساعت شب برایش  سخت بود، گفت: من فعلاً آماده نیستم، شما منتظر من نشوید؛ بعداً مشرف می‌شوم.

پدر فرمود: نه، من این جا ایستاده‌ام؛ آماده شو که با  هم برویم. آقا زاده، به ناچار از جا برخاست و بعد از وضو گرفتن، با هم راه افتادند.

هنگامی که کنار درب صحن مطهر رسیدند، در آنجا مرد  فقیری را دیدند که نشسته و دست نیاز به طرف مردم دراز کرده است. آن عالم بزرگوار ایستاد و به فرزندش فرمود: این شخص در این وقت شب برای چه این جا نشسته است؟
فرزند گفت: برای گدایی و تکی از مردم.

آقا شیخ جعفر فرمود: به نظر شما چقدر مردم به او پول  می‌دهند؟
فرزند مبلغ ناچیزی را گفت (مثلاً یک درهم)

مرحوم کاشف الغطاء فرمود: فرزندم! خوب فکر کن و ببین  این آدم برای به دست آوردن مبلغ بسیار اندک و کم ارزش دنیا (که آن را هم شاید به دست بیاورد)، در این وقت شب از خواب و آسایش خود دست برداشته و آمده در این گوشه نشسته و

دست تذلل به سوی مردم دراز کرده! آیا تو، به اندازه ای که این شخص به بندگان خدا اعتماد دارد، به وعده های خدا درباره شبخیزان و متهمان اعتماد نداری؟! که [در قرآن] فرموده است: فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُم مِّن قُرَّةِ أَعْيُنٍ؛ هیچ کس نمی داند چه پاداش های مهمی که مایه روشنی چشم هاست برای آن ها نهفته شده است. سوره سجده / آیه ۱۷

گفته اند آن فرزند جوان از شنیدن این گفتار پدر زنده دل خود چنان تکان خورد و تنبه یافت که تا آخر عمر از شرف و سعادت بیداری آخر شب برخوردار بود و نماز شبش ترک نشد.

شب مردان خدا

!حدیثی که شیخ مرتضی زاهد را پریشان کرد

آیت الله شیخ مرتضی زاهد، برای نماز خواندن آماده شده بود، آن شب یکی از درس های اخلاق وی برقرار بود، به طور معمول در این جلسات، ابتدا دوستان نمازهای مغرب و عشا را به امامت او می خواندند و بعد، سخنان و موعظه های آن عالم عارف از روی کتب حدیثی شروع می شد؛ اما آن شب، نمازهای او عادی نبود.

به خوبی پیدا بود فکر و حواسش جمع و جور نیست؛ انگار چیزی فکر و اندیشه او را به خود مشغول کرده بود. این حالت، در منبر و در صحبت های او بیشتر مشهود بود، همه فهمیده بودند فکر و حواسش جای دیگری است

آن جلسه تمام شد؛ اما پریشانی های ایشان حتی در خیابان هم، ادامه داشت، دوستان و رفقای او نیز با نگرانی می گفتند: بیایید برویم دکتر، چرا این طور شده اید؟ و آقا شیخ مرتضی فقط جواب می داد: نه، نگران نباشید؛ چیزی نیست.

چند روز بعد که دوستان دوباره آقا شیخ مرتضی را دیدند،
 حال ایشان هنوز خوب نشده بود که گفتند: برای شما مشکلی
 پیش آمده که چنین شده اید؟! اما او باز هم در پاسخ می‌گفت:
 نگران نباشید

یکی از دوستان با ناراحتی گفت: چه می‌فرمایید آقا! شما
 حواس‌پرتی پیدا کرده اید؛ ما را نگران کرده اید! ما حق داریم
 !نگران باشیم و بدانیم چه شده است

آقا شیخ مرتضی که چاره‌ای جز جواب دادن نداشت، با همان
 حال و هوای پریشان و نگرانش جواب داد: راستش چند روز پیش،
 حدیثی را خواندم؛ در آن حدیث، پیامبر خدا صلی الله علیه و
 آله به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: ✨یا علی به
 اندازه‌ای که تو با خوبی‌ها و راه‌های هدایت آشنایی داری،
 شیطان نیز به همان اندازه با همه بدی‌ها و راه‌های گمراهی و
 ✨...ضلالت در زمین و آسمان آشنایی دارد

و سپس آقا شیخ مرتضی زاهد با نگرانی و اضطراب، به
 «آرامی و زیر لب گفت: «... و من با این شیطان چه کنم؟

خاطره‌ی از شیخ تقی کرمانشاهی

غیبت

مرحوم آیت‌الله العظمی بهجت (ره): مرحوم حاج آقا حسین قمی
 خیلی مقید بود که در مجلسش غیبت نشود. حتی بعضی از
 معاصرین به او اعتراض می‌کردند که تو نمی‌گذاری ما حرف
 !بزنیم، فوراً می‌گویی غیبت نکن

مرحوم آقا سید عبدالهادی شیرازی، از مراجع تقلید نجف اشرف، نیز تقیّدی را که حاج آقا حسین رحمه الله در ترک و جلوگیری از غیبت داشت، دارا بود. ما در ابتدا می‌گفتیم گویا محال است که کسی چنین تقیّدی را داشته باشد، ولی وقتی با او اختلاط و معاشرت کردیم، دیدیم نه بابا ممکن است و هیچ هم محال نیست.

:از بیانات حضرت آیت الله شبیری زنجانی مدظله

آیت الله شیخ کاظم شیرازی [م ۱۳۶۷ ق] عالم درجه اول بود و علاوه بر مقام علمی از نظر تواضع فوق العاده بود.

از آقای آقارضی شیرازی شنیدم: آقای آشیخ کاظم با این که با آیت الله حاج آقا حسین قمی همتراز بود، در روز عید یا ... غیر عید دست حاج آقا حسین را بوسید

برخی به ایشان اعتراض کردند که شما با این مقام چرا دست حاج آقا حسین را بوسیدید؟

آشیخ کاظم فرمود: چه اشکالی دارد؟ آیا ایشان مجتهد و عالم نیست؟ متقی نیست؟ پیرمرد نیست؟ رفیق نیست؟

این کار چه اشکالی دارد؟ غیر از هوای نفس مانع دیگری ... برای این کار نمی‌بینم. رضوان الله علیهم

صدای پُتک

این خاطره را آقای رسول مسعودی از علامه محمدتقی جعفری (ره) این چنین بیان می‌دارد

ما افتخار داشتیم چند سال در همسایگی استاد جعفری واقع در فلکه دوم صادقیه، بلوار آیتالله کاشانی سکونت داشته باشیم. در همسایگی ما و ایشان، پیرمردی آهنگر بود که در منزل خود کار می‌کرد.

من در یک روز گرم تابستانی حدود ساعت ۵ بعدازظهر با هماهنگی قبلی برای طرح موضوعی به خدمت او (استاد) رسیدم. ایشان طبق معمول در کتابخانه خود، مشغول مطالعه و نوشتن بودند.

در حین طرح سؤال، صدای پتک همسایه که به آهنگری مشغول بود، به گوش می‌رسید. به ایشان عرض کردم: اگر صدای پتک و چکش این شخص مزاحم کار شماست، من می‌توانم بروم و به ایشان تذکر بدهم تا حال شما را مراعات کند.

در جواب این سخن من گفت: نه، مبادا به او چیزی بگویید. ✨ چون من وقتی در کتابخانه‌ام از مطالعه و نوشتن احساس خستگی می‌کنم، صدای پتک و چکش این پیرمرد، نهیب می‌زند و به من قدرت می‌دهد، و با خود می‌گویم: آن پیرمرد در مقابل کوره گرم آهنگری چکش می‌زند و خسته نمی‌شود، اما تو که نشسته‌ای و ✨ مطالعه می‌کنی و می‌نویسی، خسته شده‌ای؟

بنابراین، صدای کار این پیرمرد نه تنها مایه اذیت نیست، بلکه با شنیدن صدای چکش او، قدرت مجدد می‌گیرم و دوباره مشغول مطالعه یا نوشتن می‌شوم!

نخواب

شیخ محمدرضا نعمانی (از جوانان همراه شهید صدر): شهید صدر وقتی در حال تفکر و مطالعه بود کاملاً از دنیای

پیرامونش بریده می‌شد و این چیزی نیست که کسی به سادگی بتواند خودش را به آن عادت بدهد.

به یاد ندارم که شهید صدر حتی در گرم‌ترین روزهای تابستان غرق در خواب شود. حتی در همان روزهای گرم و در حالی که به سن پنجاه سالگی نزدیک شده بود هم از کتاب‌هایش جدا نمی‌شد، درحالی‌که [در آن گرمای نجف] جوان نیرومند و بانشاط هم توان مقاومت در برابر وسوسه خواب را نداشت.

آری در سال آخر عمر شریفش که نیروی بدنی‌اش [بر اثر فشارهای حکومت بعثی و شرایط حصر] تحلیل رفته بود، کمتر از یک ساعت در رختخوابش دراز می‌کشید.

وقتی مرا در خواب می‌دید، به من می‌گفت: من خودم را به خواب عادت نداده‌ام، چون عمر کوتاه است. تو که هنوز جوانی! چرا خودت را به خواب عادت می‌دهی؟

در یکی از روزهای بسیار گرم تابستان که بعد از ناهار خوابیده بودم، ایشان مرا بیدار کرد و گفت: وقتی من هم‌سن تو بودم روزانه حدود بیست ساعت درس می‌خواندم و حتی در آن ۴ ساعت دیگر هم که می‌خوابیدم خواب‌های علمی می‌دیدم و برای همین خوابم هم خواب معمولی نبود و در خواب می‌دیدم که مشغول مطالعه یا حل مسائل علمی و فقهی هستم. اگر شب و روز بخوابی، همه زندگیت را با خواب سپری خواهی کرد.

دو تا نان دادی دو تا بچه گرفتی

روزی دو تن از فرزندان خردسال مرحوم آقا جان آیت الله کوهستانی(ره) به حمام رفته بودند، چون هوا سرد بود مادرشان برای گرم کردن فضای سرد حمام مقداری زغال آتش کرد.

منقل را داخل حمام برد و خود برای رسیدگی به کارهای منزل آنان را تنها گذاشت. چون زغال ها کاملاً آتش نگرفته بود گاز زغال هر دوی آنان را بی هوش کرد؛ به طوری که صدای آنان در اثر خفگی در سینه حبس شده بود و نمی توانستند از کسی کمک بخواهند.

در این حال که آیت الله کوهستانی(ره) به طور اتفاقی نزدیک حمام رفته بود متوجه گردید که صدای ضعیفی از داخل حمام می آید بی درنگ در حمام را باز کرد دید که هر دو فرزندش بی حال داخل حمام افتاده اند

فورا هر دو را بیرون آوردند و مقداری آب به صورتشان پاشیدند تا این که به هوش آمدند و از مرگ حتمی نجات پیدا کردند.

معظم له نجات یافتن دو فرزندش را بدون حکمت نمی یافت، از این رو در جست و جوی حکمت آن برآمد و از مادرشان پرسید: شما امروز چه کاری انجام داده اید؟ مادر گفت

کار ویژه ای نکرده ایم جز این که اول صبح دو تن از طلبه ها برای نان مراجعه کرده بودند که به هر کدام، یک قرص نام دادم. آقا متوجه جریان گردید و فرمود: دو تا نان دادی و دو تا بچه گرفتی

حضرت آیه الله شیخ حسین مظاهری: استاد ما آیه الله بروجردی هرچه داشت از نخواستن بود. او نخواست اما به دست آورد. ما می خواهیم و به دست نمی آوریم. بلکه همیشه خواستن توانستن نیست، گاهی نخواستن توانستن است

سه نفر هستند که اصرار دارند حکومت را خود من بگیرم! مرحوم میرزای شیرازی فرمودند: سه نفر هستند که اصرار دارند حکومت را خود من بگیرم؛ یکی خود ناصرالدین شاه که هوش به قدری غالب است که از جمع بین اختین در ازدواج نگذشت؛ یعنی دو خواهر را با هم عقد کرده بود؛ چنین کسی

چطور حکومت را به من می‌دهد؟ بنابراین او می‌خواهد آبروی ما را ببرد. دوم میرزا ملک‌خان، متولد جلفا و متمایل به انگلستان است. او نیز اصرار دارد که من حکومت را بگیرم؛ او هم به این علت است که می‌خواهد آبروی من برود. سوم هم سید جمال‌الدین اسدآبادی است که او هم دوست دارد من حکومت را بگیرم که این هم از سادگی ایشان است. اداره‌ی حکومت به این راحتی نیست. اکنون ما در بین مردم وجهه و آبرو داریم. اگر بخواهیم حکومت کنیم کجا این‌همه گروه متدین داریم که کل مملکت را در اختیار بگیریم؟ این‌ها می‌روند و کارهای نادرستی انجام می‌دهند که به نام ما نوشته می‌شود.

یک روز حضرت آیت الله العظمی حاج سید احمد خوانساری در مجلس عقد، برای خواندن خطبه، به منزل کسی رفته بودند. شخصی که قرآن را برای سفره عقد می‌برده است

.

در پله‌ها به ایشان میرسد، او به احترام آقا صبر می‌کند تا حضرت آقا بروند، اما آقا می‌فرمایند: «شما قرآن را جلوتر ببرید، من پشت سر شما خواهم آمد»

.

دکتر احمد مسجد جامعی می‌فرمود: نقل است. که یک بار ❖ هیأت عزاداران حسینی در بازار در منزل حضرت آیت الله العظمی حاج سید احمد خوانساری مشغول سینه زنی بودند، در پشت سر سینه زنان، قرآنی بر طاقچه بود. حضرت آقا با شتاب آمدند و قرآن را از پشت سر هیأت سینه زنی برداشتند که "مبادا به کلام الله بی احترامی شود"

.

مرحوم آیت الله «سید عبدالکریم کشمیری» می‌فرمودند: از حضرت ❖ آیت الله العظمی حاج سید احمد خوانساری پرسیدم: شما هر روز چقدر قرآن می‌خوانید؟ فرمودند: «هر سه روز یک ختم قرآن موفق می‌شوم یعنی هر روز ده جزء [و اگر کلمات کتابها ریز باشد نمی‌توانم ببینم و بخوانم، ولی قرآن حتی اگر کلماتش ریز هم باشد، آنها را می‌بینم و می‌توانم بخوانم»

.

مرحوم آیت الله حاج شیخ «محمود انصاری قمی» میفرمودند: ❖ روزهای آخرین حیات حضرت آیت الله العظمی حاج سیداحمد خوانساری، همه روزه به دیدار ایشان می رفتم. در آخرین روز که از اذان صبح خدمتشان بودم و ایشان بر بستر احتضار آرمیده بود، با تمام فرسودگی بدن و بیماری شدید، با سرعت قرآن میخواندند و فرصتی برای صحبت به کسی نمیدادند. عرضه داشتم: امید که همیشه سالم و ماندگار باشید، چرا این قدر با سرعت قرآن میخوانید؟ فرمودند: «آری، این چنین است، چون فرموده اند ظهر که فرارسد خواهم رفت، پس در این ساعات»!پایانی، به سرعت قرآن را میخوانم که با قرآن بروم

نابینایی که استاد درس خارج شد...

❖ آیت الله سید محمدرضا امام جزایری اسفند ۱۳۲۶ در نجف اشرف متولد شد. وقتی به سن مدرسه رفتن رسید مثل دیگر بچه ها به کلاس اول رفت. تا کلاس ششم ابتدایی را گذراند و چشمانش مشکلی نداشت. اما دوازده ساله بود که بر اثر انفصال شبکه، به تدریج نابینا شد و تا ۱۸ سالگی طول کشید تا کاملاً نابینا شود. معالجات ثمری نداشت.

.

❖ وقتی ۱۳ ساله بود که سید محمدرضا به دلیل علاقه به دروس حوزوی تصمیم می گیرند به حوزه علمیه رفته و دروس طلاب را شروع کند. از این رو در سال ۱۳۳۸ در مدرسه کبرای آخوند در بازار حویشی در نجف اشرف شروع به تحصیل می کند.

.

❖ تا اینکه در سال ۱۳۵۰ ش در جریان تسفیر به همراه خانواده به ایران رانده شدند. دولت صدام حسین، ایرانیان را با ظلم و روش های خشونت آمیز از عراق بیرون کرد. حتی کسانی که در عراق متولد شده و پدرشان هم در عراق متولد شده بود، اخراج شدند. بهانه این بود که اینها ذاتاً عراقی نیستند و از ایران آمده اند.

.

❖ مردم خرمشهر از آنان استقبال کردند. در آنجا شرح لمعه و اصول فقه را درس می داد. یک یا دو درسی هم شرکت میکرد اما

استادان برای مراحل عالی فقه و اصول در خرمشهر نبود و کسانی مثل سید محمدرضا بیشتر خودشان مطالعه می کردند. ایشان حدود دو سال یعنی تا سال ۱۳۵۱ ش / ۱۳۹۳ ق در خرمشهر بود و علاوه بر تدریسی، منبر و تبلیغ هم داشت و شبها بیشتر در مسجد یزدی ها واقع در خیابان ناصر خسرو منبر میرفت. مردم خرمشهر ایشان را دوست داشتند و علاقه داشتند ایشان بماند.

.

❖ در قم باید بیشتر مطالعه می کرد و بیشتر نیاز به کتاب صوتی داشت، لذا چند دستیار داشت و به آنان دستمزد می پرداخت. از این رو مخارجش چند برابر یک طلبه و روحانی عادی بود. ولی هدایا و مبالغی که پس از منبرها پرداخت می شد، برای این هزینه ها می پرداخت. بعضی وقتها چهار نفر دستیار داشتند.

.

❖ سید محمدرضا از سال ۷۵-۱۳۷۴ تدریس درس خارج و درس تفسیر قرآن کریم را آغاز کرد و هم اکنون حدود بیست سال است در این زمینه تلاش می کند. یعنی عالیتترین دوره آموزشی در حوزه علمیه را مدیریت می کند.

.

ایشان در سال ۱۳۹۲ تصمیم گرفت از قم به نجف اشرف ❖ بازگردد. یعنی بعد از ۴۲ سال که در ایران بود مجدداً عزم نجف اشرف کرد. البته سال درسی را در نجف اشرف و تابستانها در قم می آیند.

توصیه به مدد گرفتن از ارواح بزرگان دین و مومنین و مومنات

در این باره خود آیت الله انصاری همدانی چنین فرموده است

من در قدیم، به زیارت قبر غیر معصوم و غیر امام نمی رفتم؛ چون تصوّر می کردم که فقط از قبور ائمه علیهم السلام که به مقام طهارت مطلقه رسیده اند، بسط و گشایش حاصل می شود؛ ولی بر قبور غیر آنها، اثری مترتب نیست

تا اینکه در سفر اولی که به عتبات عالیات با جمعی از تلامذه روحانی خود به زیارت مشرف شدیم، یک روز در ایام اقامت در کاظمین علیهما السلام، برای تماشای بنای مدائن و ایوان شکسته کسری - که حقاً موجب عبرت بود - از بغداد به مدائن رهسپار شدیم و پس از تماشای مدائن و به جای آوردن دو رکعت نماز در آن ایوان - که مستحب است - به سمت قبر سلمان که در قُرب آن ایوان قرار دارد به راه افتادیم.

ما در کنار قبر سلمان نه به دلیل زیارت بلکه به جهت رفع خستگی و استراحت با جمیع احباب و دوستان نشسته بودیم که ناگهان خود حضرت سلمان از ما پذیرایی کرد و خود را به صورت واقعی نشان داد و به حقیقت خود، تجلی کرد.

چنان روح او لطیف و صاف و بدون ذره ای از کدورت و چنان واسع و زلال بود که ما را در یک عالم از لطف و محبت و سعه و صفا فرو برد و چنان در فضای وسیع و لطیف و بدون گره از عالم معنی ما را داخل کرد که حقاً مانند فضای بهشت پر لطف و صفا و چون ضمیر منیر عارف بالله مانند آب صافی، زلال و مانند هوا لطیف بود.

من از اینکه به دلیل زیارت در کنار قبر او نیامده بودم،؛ شرمنده شدم و سپس به زیارت پرداختیم و از آن پس نیز به زیارت قبور غیر ائمه طاهرین علیهم السلام هم، از علماء بالله و مقربان و اولیاء خدا می‌روم و مدد می‌گیرم و به زیارت قبور مؤمنین در قبرستان می‌روم و به شاگردان خود توصیه کرده‌ام که از این فیض الهی محروم نمانند.

وصیت ه به خوش رفتاری با خانواده و همسر

نقل است که شخصی برای گرفتن دستور العمل سیر و سلوک به محضر معظم له رسید و چنین شنید:

"تو با خانمت بد رفتاری می‌کنی؛ برو اخلاقت رو درست کن! حجاب تو این است"

ادامه ماجرا از زبان آن شخص، شنیدنی است:

وقتی برگشتم؛ همسرم خیلی با ناراحتی به من گفت باز رفتی مسافرت؟! خم شدم و دستش را بوسیدم؛ او با توجه به رفتارهای نامناسب گذشته من، کاملاً تعجب کرد و پرسید این کار را چه کسی به تو یاد داده است؟

گفتم همان آقایی که می‌گویی چرا نزدش رفتی

پس از آن بود که در سفرهای بعدی به همدان، با خانم به محضر آیت الله انصاری همدانی مشرف می‌شدیم و از روحانیت معظم "له استفاده می‌بردیم"

دکتر علی انصاری (فرزند مرحوم انصاری همدانی) بیان می‌کند:
 آقای انصاری در شبستان حاج محمد طاهر، در مسجد جامع همدان نماز می‌خواند و « افرادی که با ایشان نماز می‌خواندند همان افراد خاصی بودند که نسبت به آقا شناخت داشتند. و بعد از نماز مغرب و عشاء ایشان همراه چند تن از شاگردانشان به منزل می‌آمدند و من هم همراه پدرم بودم. این‌ها بعد از نماز طوری حالشان منقلب می‌شد که هیچ کدام یارای صحبت کردن نداشتند و کاملاً در سکوت و خلوت خودشان فرو رفته بودند

یک بار که از مسجد بر می‌گشتیم یکی از دوستان آن چنان انقلاب روحی شدیدی پیدا کرده بود که به نفس نفس افتاده بود و بلا انقطاع اشک می‌ریخت
 هوا هم سرد و زمستانی بود. به منزل که رسیدیم، همه رفتند زیر کرسی نشستند، ولی ایشان از شدت حرارتی که داشت بیرون کرسی افتاده بود و آن قدر سینه اش حرارت داشت و نفس نفس می‌زد که مرحوم ابوی فرمود: بروید روی سینه اش برف بگذارید
 برف را که روی سینه ایشان گذاشتند، مثل این بود که برف را روی بخاری گذاشته بودند، جیز ... این طور صدا می‌کرد

آقای اسلامیه از شاگردان ایشان، در احوال استادش می‌گوید:
 گاهی بعد از نماز همین‌طور که رو به قبله بودند، شاگردانشان متوجه می‌شدند که « ایشان در حالت عادی نیست و از خود بی خود است

رفع مشکل با مشکل

این داستان را حاج جواد سهلانی نقل کرده که مرحوم قاضی می‌گفت: مدتی بود که ناراحتی فکری برایم پیش آمده بود. غروب می‌رفتم مسجد سهله و نماز مغرب و عشا را می‌خواندم و به مسجد کوفه بر می‌گشتم. من وقتی خواستم از مسجد سهله بیرون بیایم، یک نفر از ملازمین مسجد مرا صدا کرد که: آقا! آقا نرو، ولی من اعتنا نکردم و رفتم. ده، بیست قدم که از مسجد دور شدم هوا طوفانی شد، به طوری که دیگر جایی را نمی‌دیدم. برای همین داخل یک چاله عمیقی افتادم. خیلی وحشت مرا گرفته بود. ترس از مار و عقرب و حیوانات. همان لحظه حس کردم کسی به من گفت: چی شد؟ از چی می‌ترسی؟ تو که چیزیت نیست، تو که خوبی. وقتی طوریت شد آن وقت فکرت را بکن! آرام شدم. تیمم کردم و وظایف قبل از خوابم را انجام دادم و همان جا عبا را کشیدم سرم خوابیدم، چه خوابی، خوابی خوشمزه! نزدیکی‌های اذان قطرات باران روی عبایم ریخت و بیدار شدم بعد تیمم کردم و نمازم را خواندم. بعد صدای حاج جواد سهلانی را شنیدم. عصایم را از چاله بیرون آوردم تکان دادم و صدا زدم که من این جا هستم بیا مرا در بیا... آمد و مرا در آورد و به مسجد برد و لباس هایم را هم شست. بعد که به خودم آمدم دیدم آن ناراحتی فکری و گره ای که در ذهنم بوجود آمده بود از بین رفته و حل شده. گویی این اتفاق بهانه ای شده بود برای آن که آن مشکل بزرگ تر حل شود.

برای همین ایشان می‌فرمودند که اگر مشکلی داری و به مشکل دیگری برخورد کردی خیلی خودت را نیاز! چرا؟ به جهت این که شاید همان مشکل، مشکل گشایت باشد.

زحمت بسیار کشیده

- ♦ روزی که من به محضر حضرت استاد (آیت الله کشمیری) رسیدم، دیدم ایشان انواع کسالت‌ها را دارد، دیسک کمر، تنگی نفس، پروستات و... واقعاً حال نداشت و نمی توانست روی پا بایستد. آدم دلش می سوخت، اما ایشان چیزی نمی گفتند، فقط می گفتند: الحمدلله

- این سؤال در ذهنم بود که چرا ایشان این طور هستند؟ ♦ زمانی که محضر آیت الله بهجت رسیدم، تا مرا دیدند بدون این که حرفی بزنم فرمودند: «زحمت بسیار کشیده، ریاضت بسیار کشیده و این‌ها اثر آن است»

(میناگردل: ص ۶۶)

سید علی اکبر صداقت

کرامات حضرت عبدالعظیم علیه السلام / هدیه‌ی سیدالکریم علیه السلام

طلبه سیّدی، پس از آنکه مقطعی از درسش را در نجف به پایان می برد به تهران می آید و مقدمات ازدواج ایشان فراهم می گردد. دختری معرفی می شود و به خواستگاری می روند، مسائل مطابق سلیقه طرفین طی می شود جز اینکه پدر دختر شرطی را برای داماد مطرح می کند، تا پس از تحقق آن دختر به خانه بخت برود.

❁ شرط پدر دختر تهیه این اقلام بود: يك جفت گوشواره، ۴ عدد النگو، ۲ عدد پیراهن، ۲ قواره چادری و ۲ جفت کفش

❁ اگر چه درخواست خانواده عروس چندان سخت و چشمگیر نبود، لکن برای آن عالم بزرگوار تهیه همین قدر هم مقدور نبود.

ایشان ناامید از انجام شرط، عازم قم می شود. اما قبل از حرکت به سمت قم به قصد زیارت حضرت عبدالعظیم علیه السلام در شهری توقف می کند

آن عالم بزرگوار قبل از آنکه به حرم مشرف شود، دقایقی * را در حیاط صحن و مقابل ایوان می ایستد. تمام حواسش به شرطی است که از عهده انجام آن برنیامده است. در این لحظه کاملاً متوجه آن حضرت می شود و مشکل را با آن وجود مقدس در میان می گذارد. در حالتی دل شکسته زار زار می گرید و برای آنکه کسی متوجه نشود عبایش را روی صورتش می گیرد

چند لحظه بعد، کسی دست روی شانه اش می گذارد و آرام به * گوشش می خواند: که آقا، بسته تان را بردارید تا خدای نکرده کسی آن را نبرد! و ایشان ناراحت از اینکه او را از چنین حالی بیرون آورده اند، مکثی می کند و بعد چشم می اندازد، بسته ای جلوی پایش افتاده است! ابتدا اعتنا نمی کند، اما، بلافاصله طنین صدایی را که لحظاتی قبل او را متوجه این بسته کرده بود در ذهنش می نشیند. نگاه جستجو گرش کسی را نمی یابد. بسته را می گشاید. درون بسته این اشیاء به طور مرتب چیده شده بود

جفت کفش زنانه، ۲ قواره چادری، ۲ عدد پیراهن، ۴ عدد 2 *
النگوی طلا و یک جفت گوشواره

این طلبه کسی نبود، جز مرحوم آیت الله العظمی مرعشی نجفی * از علماء فقید و مراجع تقلید عظام که پس از این کرامت نیز «خادم افتخاری» آستان مقدس حضرت عبدالعظیم علیه السلام شده «و تا آخر عمر شریفشان این مدال خادمی را به سینه داشتند

حجة الاسلام والمسلمین علی بهجت

ارتباط ممتد حضرت امام با آیه الله بهجت از سال ورود به *
(۳) قم

مرحوم پدر می‌فرمودند: اولین کسی که مرا به آقای بروجردی معرفی کرد، آقای خمینی بود، و اولین کسی هم که در قم با او دوست شدم، آقای خمینی بود و بیشترین رفت و آمد را هم با ایشان داشتم. مراوده این دو بزرگوار چنان بود که آقای بهجت وقتی می‌خواستند به مسافرت بروند اماناتشان را نزد حضرت امام برده و به ایشان می‌سپردند؛ هم‌چنین بسیار از حضرت امام کتاب به امانت می‌گرفتند، کتاب‌هایی که از ایشان امانت گرفته بودند، به قدری بود که به وسیله گاری به منزل ایشان برمی‌گرداندند. یک وقتی از محضر ایشان سؤال شد که چرا این قدر از امام خمینی کتاب به امانت می‌گرفتید؟ فرمود: اوائل کتاب نداشتم و می‌دیدم که هرچه می‌خواهم، ایشان بدون گزینش و انتخاب می‌دهند، لذا به تدریج زیاد شد.

بعد از سال ۱۳۴۱ و شروع مرجعیت و نهضت امام خمینی، و نیز در مدتی که بعد از مراجعت از تبعید، در قم اقامت داشتند که حدود ۳ سال به طول انجامید. باز حضرت امام با وجود کثرت کارها به دیدن آقای بهجت می‌آمدند به‌گونه‌ای که در این مدت بیش از هشت مرتبه به دیدار آقای بهجت آمدند و اغلب این دیدارها به مذاکره خصوصی میان این دو عارف بزرگوار می‌گذشت. (فریادگر توحید/۱۶۲)

جنايات رژيم را منعكس كنيد تا مردم آن را فراموش نكنند *

پس از رحلت آية الله العظمی بروجردي، مرحوم امام مكرر با مرحوم ابوی رفت و آمد داشتند. پدرم مطالبی را درباره پیشرفت نهضت، به مرحوم امام پیشنهاد می‌کردند. برای مثال، ایشان به امام خمینی می‌گفتند: «خوب است نشریه‌ای باشد و جنايات گذشته و حال رژيم را منعكس كند تا جنايات گذشته از یاد مردم نرود.» پس از آن، نشریه‌ای منتشر شد و چنین کارهایی را می‌کرد. این‌گونه مطالب را فقط با خود امام قدس سره در میان می‌گذاشتند و کمتر پیش می‌آمد که به وسیله دیگران انتقال دهند. بعد از انقلاب هم با امام رفت و آمد داشتند و اگر چیزی بود، یادداشت می‌فرستادند. البته پس از انقلاب، دیدارهای عادی ایشان مثل سابق ممکن نبود و بیشتر باهم مکاتبه

می‌کردند یا پیغام می‌دادند، هرچند ارتباط از راه‌های
غیرعادی هم داشتند

ارتباط از راه‌های غیرعادی *

شبی در خانه را زدند و ایشان در حال مطالعه بودند، اصرار کردند که خودشان در را باز کنند. وقتی رفتند، زود برگشتند، و دیدم ناراحتند، و مشغول قدم زدن و فکر کردن شدند. پرسیدم چه کسی بود و چه شده؟ فرمودند: «از اطرافیان آقای خمینی بود، آمده بود و می‌گفت: حال آقا بد است، او را به تهران می‌بریم. پیغام داده‌اند دعا کنید.» فردای آن روز که ایشان از حرم برگشتند، دیگر آن ناراحتی دیشب را نداشتند و می‌فرمودند: «خدا خیلی رحم کرد و ده سال بر این مردم منت گذاشت.» بعداً فهمیدیم وقتی حضرت امام قدس‌سره را به تهران بردند، حالشان بدتر شده است، به‌طوری که فکر می‌کنند از دنیا رفته‌اند، ولی دوباره حالشان خوب می‌شود.

اواخر زندگی حضرت امام قدس‌سره برخی از افراد به مرحوم پدرم اصرار می‌کردند که ملاقاتی با حضرت امام داشته باشند. من هم بر این مطلب پافشاری می‌کردم. یک روز به من فرمودند: «تو چه می‌دانی که همین دیشب ما باهم صحبت کردیم و چه مطالبی ردوبدل شد!» در حالی‌که با تلفن هم صحبت نکرده بودند.

مرحوم والد در اواخر عمر شریفشان فرمودند: «آقای خمینی قبل از وفاتشان با من خداحافظی کردند، من پنج‌شنبه و چند روز قبل از وفات امام در مسجد نشسته و مشغول تعقیبات نماز صبح بودم که ایشان با صورت خندان آمد و از جلوی من رد شد. چقدر زیبا و با جمال و... بود. معلوم بود که از اعمال خودش راضی است و پیش خدا مشکلی ندارد»

زاهد پارسا آیت الله حاج میرزا علی شیرازی

شرح حال

میرزا علی شیرازی فرزند حاج علی اکبر و نوه حاج قاسم ❖ شیرازی، جدش یکی از تجّار معتبر و آبرومند شیراز بود که در آن شهر از دنیا رفت

پدرش نیز از تجّار و فضلا بود که در نجف اشرف از محضر آیت الله شیخ محمد حسین کاظمی تحصیل نموده بود

میرزا علی آقا در زمانی که بیش از بیست سال از عمرش ❖ گذشته بود ساکن اصفهان شد حوزه اصفهان چه از نظر فقهی و فلسفی در بین حوزه های علمیه شیعه موقعیت خاصی داشت وی از بزرگانی همچون: ملا محمد کاشی و میرزا جهانگیر خان قشقائی ، در طب از حاج میرزا محمد باقر حکیم باشی ، در فقه از سید محمد باقر درچه ای که واعظ و متعظ بود بهره کافی برد

میرزا همچنین در نجف اشرف نیز تحصیل کرده و از بزرگانی ❖ همچون: ملا محمد کاظم خراسانی ، سید محمد کاظم طباطبائی یزدی و شیخ الشریعه اصفهانی استفاده برده است ایشان سپس در اصفهان ساکن شدند

آیت الله میرزا علی آقا شیرازی هم فقیه بود و هم حکیم و هم ❖ ادیب و هم طبیب و فقه و فلسفه و ادبیات عرب و فارسی و طب قدیم را کاملاً می شناخت و در برخی متخصص درجه اول به شمار می رفت قانون بوعلی را بخوبی تدریس می کرد اما هرگز نمی شد او را در بند یک تدریس مقید ساخت

یگانه تدریسی که با علاقه می نشست نهج البلاغه بود، نهج ❖
البلاغه به او حال می داد و روی بال و پر خود می نشانند و
در عوالمی که ما نمی توانستیم درست درک کنیم، سیر می داد
او با نهج البلاغه می زیست، با نهج البلاغه تنفس می کرد،
روحش با این کتاب همدم بود

پرهیز از نماز جماعت

آیت الله شیرازی از امامت جماعت پرهیز داشت، سالی در ماه ❖
مبارک رمضان با اصرار زیاد او را وادار کردند که این یک
ماه در مدرسه صدر اقامه جماعت کند، با اینکه مرتب نمی
آمد و قید منظم آمدن سرساعت معین را تحمل نمی کرد جمعیت
بی سابقه ای برای اقتدا شرکت می کردند اما وقتی که جماعت
های اطراف خلوت شد، او هم دیگر ادامه نداد در خانه ای
محقر ساکن بود که درب اتاق هایش شیشه نداشت و با کاغذ جای
قاب شیشه ها را پوشانیده بودند

مردم اصفهان عموماً او را می شناختند و به او ارادت می ❖
ورزیدند، همچنانکه حوزه علمیه قم به او ارادت می ورزید
هنگام ورودش به قم، علمای قم با اشتیاق به زیارتش می
شتافتند ولی او از قید مریدی و مرادی مانند قیود دیگر
آزاد بود

شهید مطهری می فرمود: آقا میرزا علی آقا شیرازی یکی از ❖
بزرگترین اهل معنایی است که من در عمر خود دیده ام

عارف بالله میرزا علی آقا شیرازی

آیت الله سید حسین یعقوبی قائنی می فرمود: در سامرا بسیار
غریب بودم و با هیچ کس نمی توانستم انس بگیرم و از این
جهت خیلی ناراحت بودم

يك روز به حرم عسکریین رفتم و در آنجا از خدای متعال
درخواست کردم که يك کمک روحی و يا يك رفیق و برادر روحانی
نصیبم گرداند

همان روز وقتی به منزل رفتم آقای سید اسماعیل مرعشی
گفت: آسید حسین امروز ناهار يك مهمان داریم که باب کار
شماست شما هم بیایید پرسیدم: کیست؟

گفت: بعد که آمدید معلوم می شود وقتی به منزل ایشان رفتم
مهمانش که پیر مردی منور و با وقار بود مرا جذب کرد و
دریافتم که او يك روحانی عادی نیست

پس از صرف ناهار فرمود: می خواهم برای آقایم حضرت ابا
عبدالله الحسین روضه بخوانم آنگاه با لسانی ساده گفت صلی الله
علیک یا ابا عبد الله گریه شروع شد و روضه ای بسیار با اخلاص
خواند

با اینکه سابقه ی آشنایی نداشتیم پس از روضه به من
فرمودند: برویم با هم قدم بزنیم

در بین راه مطالبی بین ما رد و بدل شد خدمت ایشان عرض
کردم من مدتی است که يك ناراحتی دارم

پرسید: ناراحتی شما چیست؟ عرض کردم گرفتار حدیث نفس شده
ام دائما گویا کسی با من حرف می زند و این وضع موجب اذیت
و مانع روحی من شده، به طوری که دیگر حضور قلبی برایم
نمانده است

ایشان ذکر شریفی را به حقیر تعلیم کرده و فرمود: چنانچه
:این را بگویید ناراحتی شما برطرف می شود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ لَا مَلْجَأَ وَلَا مَنَاجَى مِنْكَ إِلَّا
إِلَيْكَ

بنده در آن موقع حالم طوری بود که هیچ ذکری را جز از طریق
ائمه ی معصومین قبول نمی کردم مگر اینکه خود آن بزرگواران
به نحوی مرا به شخص دیگری ارجاع دهند

ایشان بلافاصله فرمود: این ذکر از من نیست، از حضرت سید ❖ الشهداء است ایشان آیت الله آقای حاج میرزا علی آقا شیرازی بودند. قبر ایشان در قبرستان شیخان قم است.

میرزا_علی_شیرازی#

قم#

کانال نشانی از مزار اولیاء

♥ایران، خانه امام زمان عج

(به بهانه ۹ دی ؛ روز رسوا شدن فتنه گران)

یکی از مراجع بزرگ شیعه ؛

حضرت آیت الله میرزای نائینی است که به استادالفقهاء و
المجتهدین شهرت داشته اند

ایشان استاد بسیاری از مراجع ؛ از جمله آیات عظام ، میرزا مهدی اصفهانی، ابوالقاسم خویی ، محسن حکیم ، علامه طباطبایی، سید جعفر حسینی شاهرودی ،سید احمد شهرستانی، میرزا محمود حسینی زنجانی، محمدتقی بهجت، سید عبدالرسول آیتی بهبهانی ،سید جمال الدین گلپایگانی ، سید محمد حجت کوه کمری ،سید محمد هادی میلانی ،شیخ محمدتقی آملی ،میرزا هاشم آملی و بسیاری دیگر از مراجع و بزرگان بوده اند

در دوران جنگ جهانی اول و اشغال ایران توسط قوای □☞ انگلیس و روس خیلی نگران بودند از این که کشور دوستانه .امام زمان (عجل الله فرجه) از بین برود و سقوط کند

شبی به امام عصر (عجل الله فرجه) متوسل می شود و در خواب می بیند دیواری است به شکل نقشه ایران که شکست برداشته و خم شده است و در زیر این دیوار تعدادی زن و بچه نشسته اند و دیوار دارد روی سر آنها خراب می شود.

مرحوم نائینی در عالم خواب مشاهده می کند که حضرت ولی عصر (عجل الله فرجه) تشریف آوردند و دیوار در حال ریزش را سر جایش قرار دادند و فرمودند:

اینجا (ایران شیعه) خانه ماست، می شکنند، خم می شود، خطر "☞" است ولی ما نمی گذاریم سقوط کند

[ملاقات با امام عصر (عجل الله فرجه) صفحه ۱۳۷]

فاطمه نواب صفوی

نامه ای که نواب صفوی به امام حسین (علیه السلام) نوشت

ویژگی خاصی که در طول سال ها از دیگران شنیده و از مطالعه در باره ایشان به دست آورده ام، این است که پدرم حرفی نمی زدند، مگر اینکه خودشان عامل به آن بودند، به همین دلیل ابتدا نظریه های اخلاقی شان را درباره خود و خانواده شان پیاده و سپس برای جامعه تجویز می کردند

فاطمه نواب صفوی نخستین فرزند خانواده به گزارش رهیافتگان (پایگاه جامع مبلغین و تازه مسلمانان) بوده و در دوران شهادت پدر، تنها ۵ سال داشته است. با این همه در طول زندگی و با تکاپوی بسیار، اطلاعات و اسناد فراوانی را از زندگی او گرد آورده است. در گفت و شنودی که پیش روی دارید، شهید نوای صفوی را از منظر فرزند و در قامت یک پدر به بررسی نشسته ایم. امید آنکه مقبول افتد

به عنوان سوال نخست، پس از شش دهه از شهادت پدر بزرگوارتان وقتی به ایشان فکر می کنید ایشان را * با چه ویژگی هایی به تجسم می کنید؟

واقعیت این است که زندگی ما یک زندگی عادی نبود و هر لحظه به شکلی در می آمد و ما دائماً در حال جابه جایی و تغییر مکان بودیم. پدر همیشه درگیر مبارزات شان بودند و ما خیلی کم ایشان را در کنار خود می دیدیم، به همین دلیل به شکلی کاملاً مبهم فقط یک چهره زیبا با یک دنیا عشق و محبت را به یاد می آورم.

ویژگی خاصی که در طول سال‌ها از دیگران شنیده و از مطالعه در باره ایشان به دست آورده‌ام، این است که پدرم حرفی نمی‌زدند، مگر اینکه خودشان عامل به آن بودند، به همین دلیل ابتدا نظریه‌های اخلاقی‌شان را درباره خود و خانواده‌شان پیاده و سپس برای جامعه تجویز می‌کردند. خانواده از نظر پدرم در درجه اول اهمیت قرار داشت. در باره ویژگی‌های اخلاقی ایشان، مادرم می‌گویند: «پدر همیشه چندین سال از زمانه خود پیش بودند. ایشان به هیچ‌وجه ظلم و ستم نسبت به احدی را تحمل نمی‌کردند، به همین دلیل هم ستمگران و «وطن‌فروشان به شدت از ایشان می‌ترسیدند».

به مصادیقی از رویکردهای ظلم‌ستیزانه ایشان هم اشاره‌ای بفرمایید؟*

پدر با هوشمندی زیادی تلاش می‌کردند جلوی انعقاد پیمان‌هایی را که برای ملت ما جز خواری و ذلت ثمری نداشت بگیرند، از جمله پیمان نظامی سنتو که در اواخر عمرشان برای جلوگیری از انعقاد آن تلاش کردند که متأسفانه به نتیجه نرسید.

از رویکرد ایشان نسبت به مسئله فلسطین و جنبش‌های آزادی‌بخش جهان هم یادی کنید؟*

یک بار پدر به دعوت اخوان المسلمین به مصر رفتند و در کنار نجیب و عبدالناصر، از رژه ارتش مصر سان دیدند و سپس در دانشگاه مصر به زبان عربی سخنرانی کردند. نکته جالب این است که پس از سخنرانی ایشان، دانشجویان دانشگاه به خیابان‌های قاهره می‌ریزند و برای آزادی کانال سوئز شعار می‌دهند.

...حامد الگار هم در کتاب‌های خود به این نکته اشاره کرده است*

همین‌طور است. ایشان می‌گویند: سخنرانی نواب در دانشگاه الازهر مصر، نقطه عطفی در تاریخ مبارزات مصر بود و نهایتاً منجر به منحل شدن جمعیت اخوان المسلمین توسط عبدالناصر شد.

ظاهراً پس از بازگشت ایشان از مصر، در فرودگاه استقبال جالبی هم از ایشان به عمل می‌آید. اینطور نیست؟*

بله، آن استقبال در دوران خودش کم‌نظیر بوده است. منتهی نکته جالب این است که مردی با این همه محبوبیت، قدرت و نفوذ، چند روز بعد در محله دولا ب تهران همراه با یار همیشگی‌اش شهید سید عبدالحسین! واحدی، با دست‌های خود برای یک پیرزن و پیرمرد خانه گلی می‌ساخت

رفتار مرحوم پدرتان با مادر و پدر و زن و فرزندان چگونه بود؟*

پدرم به مادر خود احترام زیادی می‌گذاشتند. مادر بزرگام زن بسیار موقر، متشخص و منظمی بودند و بسیار زیبا و سنجیده سخن می‌گفتند. به قدری موقر و متین بودند که احترام همگان را برمی‌انگیختند. فوق‌العاده ساده‌زیست بودند، اما نکات بسیار ظریفی را رعایت می‌کردند، از جمله اینکه هیچ‌وقت در فنجان یا لیوان چای نمی‌خوردند، بلکه در استکان‌های کوچک کمر باریک و نعلبکی‌های ظریف چای می‌خوردند! ظرافت و دقت

در همه حرکات و رفتار ایشان موج می‌زد. پدرم نیز همین ظرافت‌ها و نکته‌بینی‌ها را داشتند و حتی در روزهای وحشتناک اختفا و مبارزات هم، باز جزئیات بسیار ظریفی را رعایت می‌کردند، از جمله از نوازش و پرستاری ما و توجه به احساسات و خواسته‌های مادرم غافل نبودند.

می‌گویند: یک بار پدرم می‌خواستند به سفر بروند و موقع خداحافظی مادرشان از ایشان اندکی رنجش پیدا کرده بودند. عمویم می‌گفتند: ایشان حدود یک ساعت با مادرمان صحبت کردند تا قبل از سفر رضایت ایشان را جلب کنند و می‌گفتند: «مادر! اجازه بدهید پای شما را ببوسم و مرا عفو کنید!» بالاخره هم آن‌قدر تواضع و ملاطفت به خرج دادند تا مادر بزرگام راضی شدند و بعد پدر به سفر رفتند.

دیدگاه پدرتان در باره نقش زنان در جامعه چه بود؟*

ایشان زن را موجود مستقلی می‌دانستند که صاحب اندیشه، تفکر، اراده، توان و احترام خاصی است. به همین دلیل هم هرگز به مادرم امر و نهی نمی‌کردند و جلوی تصمیمات ایشان را نمی‌گرفتند. هرگز کاری را که خارج از توان مادرمان بود به عهده‌شان نمی‌گذاشتند و همواره با ایشان با لحن ملایم و لطیف سخن می‌گفتند. مادرم می‌گویند: ایشان هرگز دشواری‌های مبارزه را با زندگی زناشویی مخلوط نمی‌کرد و هر وقت من یا بچه‌ها بیمار می‌شدیم، تا صبح بالای سر ما بیدار می‌نشست و پرستاری می‌کرد. نیمه شب‌ها که ما گریه و بی‌تابی می‌کردیم، همراه مادرم ما را آرام و از ما مراقبت می‌کرد و همیشه می‌گفت: ظلم است زن به‌تنهایی وظیفه بزرگ کردن بچه‌ها را به دوش بکشد. پدرم بسیار علاقه داشت در تمام سفرهای سیاسی همسر جوان خود را همراهش ببرد و او را در امور اجتماعی و سیاسی دخالت بدهد.

...بنابراین شهادت ایشان باید بسیار برای مادر و همسرشان فوق‌العاده سنگین بوده باشد*

همین‌طور است. خانم‌جان روز آخری که به دیدار پدر رفتیم گفتند: «مجتبی! ای کاش می‌گذاشتی اول من بمیرم، بعد خودت را به کشتن می‌دادی!» پدرم بسیار ناراحت شدند و گفتند: «مادر عزیزم! بگذارید دست و پای‌تان را ببوسم، اما فراموش نکنید در صدر اسلام زنی چهار فرزندش را در راه دین خدا داد، اما همین‌که لشکر اسلام برگشت اول در باره سلامتی پیامبر (ص) سؤال کرد. شما باید مثل حضرت زینب (س) صبر کنید. تصور نکنید اگر با این مردک، شاه سازش کنم او مرا زنده می‌گذارد، بنابراین بهتر است مرگ با عزت را بپذیرم. شما هم برای‌ام ذلت نخواهید.» شهادت پدرم چنان ضربه سنگینی به خانم‌جان زد که در ظرف کمتر از یک سال پس از پدر فوت کردند! آن زن موقر، با اراده و متشخص آن‌چنان ضعیف شده بود که به من می‌گفت: «فاطمه‌جان! شما جلوتر از من راه برو که تو را گم نکنم!» من هم جلوتر از ایشان راه می‌افتادم و گاهی برمی‌گشتم و اندوه و نگرانی شدید را در چهره خانم‌جان می‌دیدم و متوجه می‌شدم گوشه چادر ایشان دارد روی زمین می‌کشد که خود این نشان می‌داد خانم‌جان دیگر در این دنیا نیستند و پس از پدرم زندگی دیگر برای‌شان تمام شده است.

از آخرین دیدارتان با پدر بگوئید. در آن روز چه دیدید و چه گفت و گوهایی میانتان رد و بدل شد؟ *

سه سال بیشتر نداشتم. آن روز هوا بسیار سرد و خاکستری رنگ بود. من یک چادر سفید با گل‌های صورتی روی سر داشتم. یادم می‌آید در محوطه زندان سربازان زیادی قراول ایستاده بودند و ما را از راهروهای پیچ در پیچی که در دو طرفاش سربازها با سرنیزه نگهبانی می‌دادند، عبور دادند. مات و متحیر بودم و پشت سر بزرگ‌ترها کش می‌خوردم و جلو می‌رفتم. بالاخره به اتاقی رسیدیم که در آن دو نیمکت بود. پدرم روی یکی از نیمکت‌ها نشسته بودند و دست راست‌شان با دستبند به دست یک سرباز وصل بود. من، خواهر کوچک‌ترم، خانم‌جان و مادر خودم رفته بودیم. مادرم خیلی جوان بودند و شاید ۲۲ سال بیشتر نداشتند. باردار هم بودند. به‌قدری ترسیده بودم که تصور می‌کردم اگر کوچک‌ترین حرکتی بکنم، آنها مرا با سرنیزه می‌زنند! پدرم با دست چپ، مرا گرفتند و روی زانوی خود نشاندد و یکمرتبه احساس کردم به یک کوه استوار تکیه داده‌ام و همه ترسام از بین رفت! پدرم با دست راستی که دستبند داشت، خواهرم را بلند کردند و روی زانوی دیگرشان نشاندد. ذره‌ای ترس و تزلزل در پدرم ندیدم. فقط خسته بودند، معلوم می‌شد حسابی اذیت‌شان کرده‌اند. ایشان با اینکه لاغر بودند، اما به خاطر اینکه ورزشکار بودند، بدن بسیار قوی و محکمی داشتند و کمتر آثار خستگی در ایشان دیده می‌شد. ایشان شنا و ژیمناستیک را خیلی خوب بلد بودند و پرش ارتفاع و طول هم تمرین می‌کردند.

ظاهراً ایشان قبل از اینکه برای آخرین بار دستگیر شوند، نامه‌ای هم خطاب به امام حسین(ع) نوشته *

بودند. از این قضیه چیزی می‌دانید؟

بله، ایشان قبل از اینکه برای آخرین بار دستگیر و زندانی شوند، نامه‌ای خطاب به سیدالشهدا(ع) می‌نویسند و آن را برای پدر همسر آقای نعیم‌آبادی که می‌خواستند به کربلا بروند می‌فرستند و از ایشان می‌خواهند نامه را در ضریح مطهر امام حسین(ع) بیندازند. پدرم در این نامه از رنج‌ها و مصائبی که تحمل کرده بودند، نوشته و از حضرت خواسته بودند نزد خدا شفاعت‌شان را کنند که زودتر از این زندگی پررنج آسوده شوند! انصافاً دنیا برای چنین روح‌های بزرگی جز یک قفس تنگ نیست. افسوس که سایه پدر بر سر ما نبود، ولی از اینکه پدرم از آن همه مصیبت و رنج رها شدند خوشحال‌ام.

شما بر اساس مطالبی که از مادر، اقوام و دوستان پدرتان شنیده و نیز با توجه به مطالعات وسیعی که در *

باره شخصیت و زندگی پدر شهیدتان داشته‌اید، شخصیت ایشان را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

پدرم برای من همیشه یک ابرمرد قهرمان بوده است و هست. مادرم داستان‌های بسیار جالب و شیرینی را از زندگی پدر برای ما بازگو کردند، داستان‌هایی که عشق و علاقه مرا به ایشان بیشتر و بیشتر می‌کرد، طوری که احساس می‌کردم پدر یک انسان کامل بوده است. مادر همیشه می‌گویند: نواب سعی می‌کرد جا پای جدش رسول‌الله(ص) بگذارد و ائمه اطهار(ع) را الگوی اخلاق و رفتارهای اجتماعی و سیاسی خود قرار دهد. در

کودکی به مطالعه علاقه زیادی داشتم و همیشه پدرم را با قهرمان‌های داستان‌هایی که می‌خواندم مقایسه می‌کردم. قبل از انقلاب کمتر کسی جرئت می‌کرد با ما معاشرت کند و حرف زیادی در باره پدرم از دوستان و اقوام نمی‌شنیدم! اگر هم گاهی به‌ندرت پیش می‌آمد کسی اشاره‌ای به پدرم کند، از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدم و دل‌ام می‌خواست ساعت‌ها از زبان آن فرد در باره پدرم بشنوم. یادم می‌آید پدرم بسیار نظیف و مرتب بود و همیشه لبخند زیبایی به چهره داشت. هر چه بیشتر با شخصیت او آشنا شدم، بیشتر فهمیدم چقدر شجاع، مهربان، باگذشت، خوش‌برخورد، مؤدب و با صلابت بوده است. پدرم انسان باهوشی بود و حافظه عجیبی داشت، طوری که کافی بود یک کتاب را یک بار بخواند، همه مطالب آن را حفظ می‌شد! او عاشق معبودش بود و تا آخرین لحظه عمر در این راه ثابت‌قدم بود و سند وفاداری‌اش را با خون‌اش امضا کرد. به نظرم پدرم در دوران خودش یک تحول عظیم اجتماعی را رقم زد.

غیر از پدرتان چه کسانی برای شما الگو و اسوه هستند؟*

حضرت امام. چنان‌که به ایشان علاقه و ارادت داشتم که اگر لازم می‌دانستند جان‌ام را در راه آرمان‌شان بدهم لحظه‌ای تردید به خود راه نمی‌دادم. به تمام کسانی هم که پدرم را صمیمانه و صادقانه دوست داشتند و دارند، علاقه دارم. یادم هست زمانی که مقام معظم رهبری در ایرانشهر تبعید بودند، با ایشان ملاقاتی کردم و ایشان با مهر و محبت خاصی از پدرم یاد کردند. گاهی در جبهه‌های جنگ هم که خدمت ایشان بودم، محبت‌شان نسبت به پدرم را یادآوری می‌کردند. ایشان در مصاحبه با مرکز اسناد انقلاب اسلامی فرموده‌اند: نواب اولین جرقه‌های مبارزه را در من ایجاد کرد. این جمله ایشان فوق‌العاده برای‌ام ارزشمند است.

خبر شهادت پدرتان را چگونه دریافت کردید؟*

ما در محله دولاب زندگی می‌کردیم. یک روز صبح زود دور کرسی نشسته بودیم و یک سفره پلاستیکی گل‌دار هم روی کرسی پهن بود. در حیاط را زدند و مادر رفتند که در را باز کنند. خیلی بچه بودم و کسی به من نمی‌گفت چه خبر است؟ اغلب به حضرت زینب(س) متوسل می‌شوم. در آن لحظه احساس پریشانی شدیدی کردم و به ایشان متوسل شدم. آن روز فهمیدم پدرم را به شهادت رسانده‌اند. همیشه اندوهگین بودم. به مدرسه که رفتم، در کلاس اول تابستان قضیه را برای همکلاسی‌های‌ام تعریف می‌کردم و با هم گریه می‌کردیم. همان‌طور که اشاره کردم کسی جرئت نمی‌کرد خیلی به ما نزدیک شود و ما بچه‌ها همیشه تنها بودیم. بنابراین مادرم بزرگ‌ترین نقش را در شناساندن شخصیت پدرم به ما بچه‌ها داشتند. مادر همیشه از پایداری‌ها و شجاعت‌های پدر برای‌مان حرف می‌زد. هنوز هم بعد از ۶۰ سال که از آغاز زندگی ایشان می‌گذرد، هر وقت مادرم در باره پدرم حرف می‌زنند، چشم‌های‌شان برق می‌زند و آثار عشق و علاقه در چهره و لحن‌شان مشهود است. ما با عشق به پدر بزرگ شدیم و همه آن سال‌های تلخ را با یاد ایشان سپری کردیم.

در برخی سال هابه دلایل مختلفی که گفتن ندارد، سعی شد نقش و تأثیر فداییان اسلام و مخصوصاً شخصیت پدرم نادیده انگاشته شود، ولی از آنجا که یاد و خاطره کسانی که خالصانه در راه خدا جهاد کرده و شهید شده‌اند هرگز از خاطره‌ها نمی‌رود، بار دیگر غبار از چهره این بزرگان زدوده شد و پس از انقلاب اسلامی زندگی این بزرگان مورد نقد و بررسی منصفانه قرار گرفت.

غیر از مادر چه کسی در تربیت شما و خواهران تان نقش داشت؟*

پدربزرگام که مردی عالم، مجتهد، آزاداندیش و فهمیده بودند و به مادرم کمک می‌کردند وظیفه سنگین و دشوار تربیت ما را به‌درستی انجام بدهند.

شما در کنار شهید چمران در جبهه‌های دفاع مقدس جنگیده‌اید و با همسر ایشان نیز دوستی عمیقی دارید. *

از زبان آنها در باره پدرتان چه شنیده‌اید؟

شهید چمران به پدرم علاقه زیادی داشتند و می‌گفتند: وقتی پدرت را به شهادت رساندند و پیکر ایشان و همراهان‌شان را در مسگرآباد دفن کردند، اجازه نمی‌دادند کسی به مزار آنها نزدیک شود، ولی من همیشه خود را به آنجا می‌رساندم و ساعت‌ها برای آنها گریه می‌کردم!

در سفرهایی که به خارج از کشور کرده‌اید، برخورد آنها با خاطره پدر شهیدتان چگونه بوده است؟*

در جاهایی که پدرم را می‌شناسند، همین‌که متوجه می‌شوند دختر بزرگ ایشان هستم، فوق‌العاده محبت می‌کنند و احترام می‌گذارند. مفتی اعظم سوریه پیش از جنگ ایران و عراق به ایران می‌آمدند و وقتی نام پدرم را شنیدند، به‌شدت گریه کردند. این برخورد را در کشورهای مختلف شاهد بوده‌ام.

و سخن آخر؟*

بیش از ۶۰ سال از شهادت پدرم و یاران باوفای ایشان می‌گذرد. به نظر من طرح الگوهایی چون پدرم امروز یک ضرورت تام برای جامعه ماست. آنان جوانانی بودند که در راه آرمان‌های مبتنی بر احکام اسلام از آسایش خود و زن و فرزند و مسائل دنیوی و سرانجام از جان خود گذشتند و با آنکه با کوچک‌ترین اشاره‌ای می‌توانستند از تمام مواهب دنیوی برخوردار شوند دفاع از حقوق مظلومین و ستم‌دیدگان را پیشه خود ساختند. بررسی عالمانه و منقدانه از حرکت فداییان اسلام راه را برای ارائه الگوهای شایسته برای نسل جوان باز می‌کند. در بررسی چهره‌های تاریخی و سیاسی باید از جانبداری همراه با تعصب و غرض‌ورزی خودداری کرد و الگوهای واقعی و به‌دور از اغراقی را ارائه داد تا جوانان بتوانند در عمل از آنها پیروی کنند.

خاطرات آیه الله نجومی از علامه امینی

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود / دیده را روشنی از خاک
درت حاصل بود

در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز / چه توان کرد که سعی من
و دل باطل بود

ذکر جمیل علامه بزرگوار ما آیه الله امینی که در افواه عوام ❖
و خواص افتاده و صیت عظمتش که به شرق و غرب رفته بالاتر و
والا تر از آن است که به زبان این بنده کم مایه بازگو شود،
...اما این خود برای من توفیقی و عنایتی الهی است

یک روز به من گفتند: آقای از نجف به کرمانشاه آمده است ❖
و در مسجد معتمد منبر می رود و چنین و چنان است. به زیارتش
رفتم و با او نماز ظهر و عصر را خوانده و درمقابل منبرش
به استماع نشستم.

چه جمالی و چه کمالی! چه حالی و چه شوری! چه چشمان نافذ ❖
! و اشکریزی که گویی چشمه فیض خداست

برای اولین بار می دیدم که کسی از سرتا پا در التهاب و ❖
عشق ائمه طاهرین علیهم السلام می سوزد و چشم ها چون کاسه
خون اشک خونین می بارد.

برای اولین دیدم که کسی در محضر عالم وعامی بی هیچ ❖
پروایی در مظلومیت امیرالمؤمنین ناله می کند و با صدای
بلند و غزای خود گریه سر می دهد.

چنان شیفته حالت او شدم که چند ماهی بعد از رفتنش طاقتم ❖ طاق شد و گفتم : هرچه بادا باد، به طور قاچاق هم شده است. باید به نجف بروم.

❖ به هنگام رفتنم ، مادرم که چون ابر بهاران بر من می گریست و در فراق من چاره جویی می کرد، فرمود: برو، می دانم گریه های امینی تو را برد.

امینی از کرمانشاه رفت ولی نوجوانی را مسلمان کرد و ❖ رفت. به دنبال او رفتم و صد رحمت بر صائب تبریزی فرستادم که گفته است:

این ندا می رسد از رفتن سیلاب به گوش/ که در این خشک نمایند که دریایی هست

!کدامیک کرامت است جلوگیری از حیوان آزاری یا طی الارض؟

❖ زمانی حاج شیخ غلامرضا فقیه خراسانی در شهر تفت یزد منبر داشت یک ساعت و نیم به غروب افتاب مانده بود که موعظه شان تمام شد و گفت: من باید به روستای طزرگان بروم چون قول داده ام نماز مغرب و عشا را در آنجا اقامه کنم

❖ از آنجا که وی بسیار به وعده های خویش پایبند بود اصرار اطرافیان را در مورد توقف در تفت و انصراف از رفتن به طزرگان را نپذیرفت به ایشان گفته شد: راه بسیار طولانی و پر گردنه و دارای سراشیبی های فراوان است

ایشان گفت: میرویم ، در طول مسیر برای اینکه با سرعت ❖ بیشتری طی طریق کنیم و زودتر برسیم، ما با ضربه زدن به حیوان سعی کردیم حرکتش را سریعتر کنیم

هنگامی که حاج شیخ متوجه این موضوع شد، گفت: چرا حیوان را آزار می دهید؟ گفتیم: حاج شیخ فرصت زیادی نیست و باید از گردنه ها عبور کنیم

حاج شیخ گفت: حیوان را آزار ندهید انا انزلنا بخوانید .همراهان امر حاج شیخ را اطاعت کردند

پس از گذشت یک ربع ساعت، علائم آبادی طزر جان پدیدار شد و ❖ صدای مؤذن به گوش می رسید همراهان از حاج شیخ پرسیدند: چطور با این سرعت رسیدیم ؟ حاج شیخ گفت: صلوات بفرستید و خودشان به داخل مسجد رفتند

افرادی که از این مسیر عبور کرده اند، می دانند که با ❖ وجود جاده ناهموار و مسیر سربالایی (بالا رفتن از جاده کوهستانی)، پیمودن در حدود بیست کیلومتر راه در طی کمتر از یک ساعت چه قدر عجیب است

معافیت از سربازی

حاج حسین علی کاظمینی، نوه حاج شیخ، به نقل از یکی از ❖ :آشنایان خود می گوید

پسری داشتم که باید به خدمت سربازی اعزام می شد در آن زمان برای خدمت سربازی، قرعه کشی می شد به مقبره حاج شیخ رفتم و گفتم: شما می دانید من هستم و همین یک پسر

من و مادرش بجز او کسی دیگری نداریم فردا قرعه کشی است، شما در درگاه خداوند واسطه شوید

فردای آن روز همراه پسر به پادگان رفتیم ناگهان دیدم ❖
پسر برافروخته و ناراحت آمد و گفت: فردی از صف های جلو
آمد و به زور شماره مرا، که هفت بود گرفت و شماره خود را
که نه بود به من داد

گفتم: ناراحت نباش صبر کن تا اسامی را بخوانند یکباره از
بلندگو اعلام کردند شماره هفت سرباز و شماره نه معاف!

مرحوم حاج محمد حسن احسن می گفتند

وقتی در سفرها، همراه آیت الله العظمی بروجردی به جایی می
رفتیم، آقا بیکار نبودند، میفرمودند: «قرآن را به من
بدهید یا چند نامه به من بدهید»

ایشان در طول مسیر - حتی مسیرهای خطرناک - یا مشغول
خواندن قرآن و یا مشغول خواندن نامه های مردم بودند

.

روزی علت کار را از ایشان پرسیدم، فرمودند ❖

می خواهم اگر در این راه، طوری شدم، به حال خود نبوده، «
بلکه سرگرم کار مستحبی بوده باشم»

.

مرحوم علامه علی اصغر کرباسچیان در خاطرات خود آورده اند ❖

روزی عده ای از مجتهدین در محضر حضرت آیت الله العظمی
بروجردی نشسته بودند، در این اثنا پیرمردی با عصا و
عرقچین و عبا وارد شد. ظاهر او نشان میداد که اهل علم
نیست. حضرت آقا با دیدن ایشان، نهایت احترام را به او
...کردند و موقع خداحافظی هم او را تا دم در مشایعت کردند

اطرافیان عرض کردند: «این پیرمرد چه خصوصیاتی دارد که
شما این قدر به او احترام کردید؟» فرمودند: «او در ده
«الشر» مکتب خانه دارد و به بچه ها قرآن یاد می دهد و
...! آنها را تربیت میکند»

مرحوم شیخ محمد اردکانی در همین ارتباط می گفت: روزی ❖ خدمت آیت الله العظمی بروجردی رسیدم، دیدم دارند نامه ای می خوانند و گریه میکنند به طوریکه شانه هایشان می لرزد. عرض کردم: در این نامه چیست که شما را این قدر ناراحت کرده است؟ فرمودند: «این خبر مرگ آن مکتب دار است که به بچه ها «قرآن یاد میداد».

منبع: کتاب خوب تر از آفتاب فلک
نویسنده: عبدالحسن بزرگهمرنیا

بزرگان ملا عبدالله فاضل تونی را به فضل و کمال و زهد و پارسایی ستوده و همتای مقدس اردبیلی دانسته اند در کتابها از او به عنوان عالم فاضل ماهر فقیه صالح زاهد و عابد یاد شده است

ملا عبدالله تونی مدتی در اصفهان در مدرسه مولی عبدالله ❖ شوشتری، اقامت گزید سپس به مشهد رفت و چندی در آنجا سکونت کرد

!خطاب به شاه: پیاده برو❖

روزی شاه عباس صفوی به دیدن فاضل تونی در اصفهان آمد و ❖ مشاهده کرد که مدرسه مرحوم تونی خالی از جماعت طلاب است سلطان مدرسه را نظاره کرد و از ملا عبدالله سؤال کرد که چرا مدرسه شما خالیست؟

ملا عبدالله در جواب گفت: که جواب این سؤال را بعد از زمانی به شما عرضه خواهم داشت بعد از مدتی آخوند ملا عبدالله فاضل تونی به بازدید شاه عباس صفوی رفت پس از گفت و گوهایی و تعارفات پادشاه صفوی به ملا عبدالله گفت که چیزی از من خواهش کن

❖ آخوند فاضل تونی گفت من مطلبی ندارم سلطان در این باب اصرار کرد آخوند گفت اکنون که شما اصرار دارید مرا یک حاجت است و آن این است که که من سوار شوم و شما در پیش روی من پیاده در میدان شاه حرکت کنید سلطان گفت که سبب این کار چیست؟

❖ فاضل تونی در جواب گفت جواب آن را بعد از مدتی خواهید فهمید از آن جایی که سلاطین صفویه در احترام علمای اعلام همیشه کوشا بودند این کار را قبول کرد و آخوند ملا عبدالله سوار شد و شاه عباس در پیش روی او پیاده آمد و قدری راه رفتند و همه اهل شهر دیدند

سپس مرحوم فاضل تونی خداحافظی کرد و به مدرسه بازگشت بعد از چند وقتی سلطان صفوی بار دیگر به دیدن آخوند ملا عبدالله تونی آمد و مشاهده کرد مدرسه آخوند مملو از جماعت طلاب و علاقه‌مندان به کسب علم است

❖ پس از آخوند تونی سوال کرد که قبلاً مدرسه شما از طلاب خالی بود، اکنون مدرسه مملو از طلبه گردیده؟! مرحوم تونی گفت: علت این امر مربوط می شود به آن روز که از شما خواهش کردم که شما پیاده و من سواره بین مردم برویم مردم وقتی عظمت علم را فهمیدند اشتیاق پیدا کردند فرزندان خود را به حوزه بفرستند

❖ سرانجام فاضل تونی بعدها به قصد زیارت عتبات عازم عراق شد اما در راه، هنگام عبور از قزوین دوستش مولی خلیل قزوینی از او خواست که در آنجا بماند و او پذیرفت و مدتی در آن شهر توقف کرد و سرانجام آیت الله تونی در کرمانشاه وفات کرد و همانجا دفن شد.

قم ابتدای جاده قدیمی قم به کاشان (جمکران) ، آرامگاه بقیع ، مزار عارف گمنام شیخ عبدالله نجفی بختیاری معروف به شیخ عبدالله پیاده

شرح حال

- ❖ شیخ عبدالله پیاده در خانواده ای ثروتمند چشم به جهان گشود پدرش اسدالله خان از خان های بختیاری بود
- ❖ از کودکی آثار معنوی در او نمایان بود بنابراین در عنفوان جوانی اموال خود را وقف حضرت سیدالشهدا نموده و از ریاست بر ایل و مردم دل کند راهی عتبات عالیات گردید
- ❖ شیخ عبدالله بیش از پنجاه مرتبه با پای پیاده به زیارت ائمه معصومین مشرف شد ، از نجف و کربلا پیاده به مشهد و قم می رفت و در راه امامزادگان را نیز زیارت می کرد به همین خاطر به شیخ عبدالله پیاده شهرت پیدا کرد
- ❖ در کربلا و نجف کارگری می کرد و مزدش را به فردی می داد تا وی را با مسایل و معارف دینی آشنا کند
- ❖ در عراق با ریاضت و عبادت به مقامات عالی معنوی دست یافت
- ❖ هر کس در باره امیر المومنین مداحی می کرد گاو ، گوسفند به او هدیه می داد با کمال فروتنی در جلسات روضه امام حسین شرکت می کرد و سمت سقایی را به خود اختصاص داده بود
- ❖ شیخ پیاده می فرمود: چه بسیار پیش می آمد در بیابان گرفتار می شدم و در حالی که گرسنه و تشنه بودم ناگهان متوجه می شدم که شخصی می فرمود: میل به چایی داری؟ چای گرم آماده داشت نان و کره تازه در اختیارم می گذاشت
- ❖ در بیابان عبور می کردم حیوانات درنده حلقه زده بودند و من از وسط آنها رد می شدم ، آنها هیچ کاری با من نداشتند
- ❖ از وی پرسیدند خدمت امام زمان می رسید یا نه ؟ گفت: خدمت حضرت برسم یا نرسم فایده ای به حال شما ندارد ، شما باید به فکر خودتان باشید
- ❖ شیخ عبدالله پیاده با اینکه سواد چندانی نداشت ، به مقامات بالای معنوی دست پیدا کرد نقل می کنند ، در مقابل طعنه فردی که وی را بیسواد خوانده بود ، گفت کسی که به حق الیقین برسد از کسانی که اهل سواد هستند ، بالاتر است و بیشتر و بهتر می فهمد
- ❖ مدتی که در قم ساکن بود هر روز صبح قبل از اذان راهی حرم حضرت معصومه می شد و برف ، باران ، سرما و گرما مانع از این کار نمی شد

خودش فرمود: بیست و پنج بار امتحان یوسف وار دادم ❖

روایت استاد انصاریان از دیدار با آیت الله العظمی سیستانی

حجت الاسلام و المسلمین حسین #انصاریان از دیدار خود با حضرت آیت الله سیستانی نقل می کند: خدمت آیت الله العظمی #سیستانی در نجف رفتم. دلم می خواست ببینم زندگی ایشان که! پول شیعه برایش می آید، چگونه است؟

شیعیان هند، خواجه های هندی در آفریقای جنوبی که ثروتمندترین مردم کره زمین هستند، و بخشی از شیعیان پاکستان، هند، ایران و عراق، پول خمس خود را به ایشان می دهند.

اولین بار بود که ایشان را می دیدم. کوچه ای که منزل ایشان در آن بود، کوچه ای برای ۴۰۰ - ۵۰۰ سال پیش نجف بود. خانه ایشان هم چند پله داشت که از کوچه پایین تر می رفت!

خانه ای بود با چهار گلیم و فرش کهنه در اتاق. سران کشورها همان جا خدمت ایشان می آمدند و یک صندلی هم نبود که یک رئیس جمهور یا نخست وزیر بنشینند، همه باید روی گلیم پاره ها بنشینند

ما هم روی گلیمی نشستیم. به ایشان عرض کردم: من هیچ نیاز مالی ندارم. سالی ۴۰ - ۵۰ میلیون تومان مقلدین شما به من می دهند.

گفتم: بنده هم اهل خمس دادن هستم. اول خیال ایشان را راحت کردم که هدیه ای به من ندهند. گفتم: من از شما یک درخواست دارم. فرمود: بگو، گفتم: درخواستم این است که اجازه دهید

برای شما #روضه بخوانم، گفتند: دلم خیلی گرفته است. ده سال حرم امام علی (علیه السلام) را ندیده ام، روضه بخوانید من هم روضه را شروع کردم، ایشان چنان ضجه می زد و گریه می کرد که جلوی لباس ایشان از گریه زیاد، خیس شد. بعد گفتند ۴۰ سال است در این خانه هستم؛ مثل چنین روزی برایم پیش نیامد.

بعد صحبت ما شد، نگاهی به من کردند و فرمودند: می دانی از تمام کره زمین برای من پول می آید. گفتم: می دانم. گفتند: به این امیرالمؤمنین يك ﷺ آن در خانه من نمی آید من از این پول يك دانه نان نمی خرم؛ چون در #قیامت، طاقت جوابش را ندارم. اما هزینه زندگی من و زن و بچه ام از نذورات مردم است.

آنان مشکلی دارند، می گویند: خدایا ۱۰۰ هزار تومان نذر می کنیم به ایشان بدهیم، مشکل ما حل بشود. نذرهایی که برای من می آورند از زندگی ماهیانه اضافه می آید

لباس که هر چهار یا پنج سال يك بار می خرم. خوراک ما هم که خوراک معمولی است؛ به اندازه ای که در قیامت به من !نگویند در دنیای تشیع کسانی بودند از این غذا نداشتند من به اندازه ای که فقرا می خورند، می خورم

از تهران دستور آمده که فقط هفت نفر باید معمم باشند

آیت الله شیخ عبدالحسین غروی فرمودند: در آن روزهایی که ما تحت فشار حکومت پهلوی بودیم، روزی رئیس شهربانی وقت به مدرسه فیضیه آمد، طلبه ها دورش جمع شدند، گفت: از تهران دستور آمده که فقط هفت نفر باید معمم باشند

بنا شد که این جریان را به اطلاع حاج شیخ عبد الکریم برسانیم. ایشان در آن زمان مریض بودند و در باغی سکونت داشتند. بنده، آقای طالقانی، آقای دانش و یکی دیگر از رفقا را انتخاب کردند که جریان را به اطلاع حاج شیخ برسانیم، چون ایشان رئیس حوزه بودند. قبل از طلوع آفتاب به خیابان ارم آمدم چون بعد از طلوع آفتاب امکان خروج از

مدرسه نبود و به سختی خودمان را به حاج شیخ عبدالکریم رساندیم.

خدمت ایشان عرض کردم: تابستان است و هوا گرم می شود، آیا اجازه می فرمائید که بعضی از رفقا به وطنشان بروند؟ ایشان فرمودند: نه، من اجازه نمی دهم، الان یگانه حوزه اسلامی اینجاست، می خواهید از اینجا هم پراکنده شوید؟! سپس مرحوم حاج شیخ فرمودند: من از اوضاع شما و اوضاع ایران کاملاً مطلعم؛ اما خدا می داند که کاری از دستم بر نمی آید ولی هنگام نماز شب که بیدار می شوم همه شما را دعا می کنم. الان سرپرست شما و ما، حضرت ولی عصر (عج) است، شما ارتباطتان را با ایشان محکمتر کنید و بدانید که دشمن شما می رود و شما خواهید ماند.

ما به حوزه برگشتیم و به طلاب گفتیم: آقا اینطور فرمودند. والله این کلام معجزه آسا بود و سبب شد که ما با همه فشارهای پهلوی در قم ماندیم و بر مشکلات صبر کردیم تا اینکه روزی را دیدیم که پهلوی با کمال ذلت از قم رفت. ۱

باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدهش
بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدهش

1.

با اقتباس و ویراست از
کتاب مردان علم در میدان
عمل

بخشی از سخنان آیت الله سید محمد نقی شاهرخي خرم آبادی (ره)
:در مورد جلوگیری از صدور حکم تکفیر شیعیان در کشور بنگلادش

در مجمعی از علمای بزرگ از یکی از مفتیان متعصب کشور
بنگلادش (مولانا عبیدالحق، خطیب وقت مسجد بیت المکرم داکا،
مسجد ملی بنگلادش) دعوت گرفتند و تقاضا کردند شیعه را
تکفیر کند. سفیر محترم جمهوری اسلامی بنگلادش در ایران به

من زنگ زدند و گفتند هر چه زودتر بیایید و به داد شیعیان برسید. اگر این فتوا صادر شود همه را قلع و قمع می کنند. فوراً رفتم. اساتید حوزه هم لطف کردند مقالاتی دادند. آیت الله ناصر مکارم شیرازی، آیت الله سبحانی، آیت الله معرفت و تنی چند مقالاتی دادند. خود من مطالب جمع کردم. کتب و مدارکی بردم. قرآن چاپ جمهوری اسلامی فراوان به علماء اهل سنت هدیه کردیم و گفتیم ببینید این قرآن ما و شما است. رفتم چون سابقه ی کسالتی در آنجا داشتم در ایران گفتم به ایشان (به مفتی) بگویید... من را میشناخت. که فلانی مریض است، شما از او عیادتی کنید. قبول کرد. گفت: به شرطی که هیچکس نباشد جزء خود او. آمد راجع به تحریف قرآن و عدم تحریف قرآن از دیدگاه تشیع و مسائل دیگر که باعث شده بود که شیعه را تکفیر کنند بحث کردیم. پرستش ائمه و غیره و ذلک. در ضمن بحث گاهی به من رو میکرد و میگفت: جداً شما این قرآن را قبول دارید؟ عرض کردم: بله. بعد دلایلی برای او ارائه دادم. اینها را با دقت گوش میکرد. آخر بحث دستی به قلب کشید. همچنین نیست که همه فرض کنید که کینه داشته باشند بدون اینکه آمادگی برای بحث داشته باشند. نه. دستی به سینه کشید و گفت الآن دیگر قلب من راحت شد. مطمئن شدم و من به شما قول می دهم که در آن جلسه ای که یک ماه دیگر بنا است برای گرفتن و صدور فتوا از من تشکیل شود، من شرکت نمیکنم و علیه شیعه هیچگاه سخنی نمی گویم و به عهدش هم وفا کرد.

مقام شفاعت حضرت معصومه (س) در قیامت

:مرحوم شیخ عباس قمی صاحب مفاتیح الجنان نقل میکند:

درعالم رؤیا مرحوم میرزای قمی اعلی الله مقام الشریف را دیدم و از ایشان سؤال کردم که آیا اهل قم را حضرت معصومه سلام الله علیها شفاعت خواهد کرد؟

میرزای چون این سخن را شنید نگاه تندی به من کرد و ○ فرمود:

چه گفتی؟

من سؤالم را تکرار کردم، ﷺ

○ باز با تندی به من فرمود: یا شیخ تو چرا چنین سؤالی می کنی؟

شفاعت اهل قم با من است،

✓ حضرت فاطمه معصومه سلام الله علیها تمام شیعیان جهان را ✓
شفاعت خواهد کرد

مردان علم در میدان عمل

جلد ۳، صفحه ۳۶

!اول قبر کلینی را بشکافید

خاتم المحدثین مرحوم حاج شیخ عباس قمی "رضوان الله علیه" □
:می نویسد

بعضی از حکام بغداد که از دشمنان آل رسول (علیهم
السلام) بود، وقتی گنبد و بارگاه با عظمت و جلالت کاظمین
(علیهما السلام) را مشاهده و شدت علاقه و محبت جماعت را به
!آن بزرگوار دید خشمناک شده

تصمیم گرفت که ضریح قبر آن بزرگوار را #خراب کند. □
گفت: اگر این طایفه شیعه راست می گویند که پیشوایان آنان
...امام و معصومند و بدنشان پوسیده نشده، قبر را خراب کنید

اگر راست بود و بدن آنها [صحیح و سالم] مانده، دوباره
قبر را درست می کنیم و گرنه مردم را از اجتماع در اطراف
این قبر جلوگیری می کنیم

بعضی گفتند: در کنار این قبرها، قبری است متعلق به یکی
از #علماء_شیعه که معروف است و اسم او محمد بن یعقوب
کلینی است که شیعه را به او اعتقاد زیادی است

اول قبر او را بکنید! اگر بدن او نپوسیده بود، □ ➤
بدانید که قبر این دو امام هم نپوسیده و دیگر احتیاجی به
خراب کردن و تعمیر کردن ندارد

پس امر کرد قبر مرحوم کلینی را کنند و دیدند بدن آن -
عالم جلیل بدون تغییر، #تازه_مانده مانند کسی که يك ساعت
پیش دفن شده

پس حاکم امر کرد به تعظیم آن قبر و روی آن قبه عظیمی
بنا کرد پس محل زیارت مومنین گردید

منبع: فوائد الرضویه، ص ۶۵۸ ۵

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

:آیه الله گرامی قمی

:آیه الله محسنی ملایری نقل کرد

من در درس حاج شیخ ابوالقاسم قمی بودم. پس از درس، سیدی
از معاریف گفت: آقا! ما از درس شما بیش از استفاده ای که
از بعضی بزرگان می کنیم بهره مند می شویم

با این که اسمی از کسی نبرد ولی به ذهن ها گذشت که منظور
حاج شیخ عبدالکریم حائری است

ناگهان قیافه آقا شیخ ابوالقاسم درهم رفت و سکوت مجلس را فراگرفت.

پس از لحظاتی به او فرمودند: من صیغه استغفار می خوانم، شما هم بخوانید، آقایان هم بشنوند؛ شاید خدا از گناهی که امروز کردیم درگذرد.

بعد سه مرتبه فرمود: آقای حاج شیخ، آقااست علماً و عملاً

معبری به آسمان ص ۳۳

کاسه آب

مرحوم آیت الله حاج سید ابوالحسن رفیعی قزوینی نقل کردند: ❖
مرحوم پدرم در درس یکی از اساتید شرکت می کردند، ایشان می فرمود: من دیدم استاد دست خود را موقع درس و غیره در کاسه آب سردی فرو می برد و آب آن کاسه را هم پس از مدتی عوض می کند

پدرم از دیدن این منظره تعجب می کند، روزی خصوصی از سبب ❖
این کار از استاد پرسش میکند. استاد در پاسخ می فرمایند:
روزگاری مردم نزد من وجوهی برای نماز و روزه می آوردند،
من آنها را به یکی از دوستان که به تصورم آدم خوبی بود،
میدادم و او پول ها را از من می گرفت، اما در واقع نه
نماز می خواند و نه روزه می گرفت

من از این موضوع هیچ اطلاع نداشتم، تا آنکه او مُرد، به ❖
تشییع جنازه او رفته و او را خود در قبر گذاشتم. موقعی که
قصد داشتم بند کفن را باز کنم، ناگاه دیدم سطح بدن او
پوشیده از پول های گداخته شده است. در این هنگام نوک
انگشتان من با آن پول های گداخته اصابت کرد. از آن روز به
بعد انگشتان من سوزش شدیدی پیدا کرده است که من ناچار

برای رفع سوزش آن را در آب سرد فرو می برم و پس از مدتی
آب سرد که گرم می شود، باید آب را عوض کنم

شهیدایه الله شیخ مرتضی نجفی بروجردی

❖ شهید حضرت آیت الله العظمی حاج شیخ مرتضی نجفی بروجردی سال
۱۳۴۸ قمری در خانه علم و تقوای حاج شیخ علی محمد نجفی
بروجردی چشم به جهان گشود

❖ پدر بزرگوارش از معاریف علماء و مراجع عالیقدر شیعه و
از زهاد و مفاخر شهرستان بروجرد حضرت آیت الله العظمی حاج
شیخ علی محمد نجفی بروجردی اعلی الله مقامه بود

❖ او در کودکی شروع به کسب علم و دانش زیر نظر پدرش نمود
و مقدمات و سطوح را نزد اساتید مشهور و معروف نجف اشرف
ادامه داد

❖ از درس اساتید بزرگی همچون مرحوم آیت الله حاج شیخ حسین
حلی و آیت الله العظمی حاج سید محسن حکیم استفاده کرد ولی
بیشتر در خدمت استاد گرانقدرش، استاد الفقه و المجتهدین
مرحوم آیت الله العظمی خوئی بود که پس از سالهای متمادی بهره
علمی از ایشان به درجه عالی اجتهاد نایل گردید

❖ او به دلیل ذکاوت علمیش مورد توجه خاص استادش قرار
گرفته بود و نیز به دلیل ضبط دقیقی که از مطالب استادش
داشت زبان زد فضلی نجف شده بود

❖ ثمره ی تلاش های علمیش علاوه بر تدریس در حوزه نجف،
تقریرات درس استادش آقای خوئی بود که در زمینه فقه و اصول
در بیش از ۴۰ جلد تالیف گردید، که در حال حاضر ۱۶ جلد از
آن به نام مستند العروة الوثقی چاپ شده است و به عنوان
محور بحثهای خارج فقه حوزه علمیه مورد استفاده قرار می
گیرد.

در تابستان سال ۱۳۹۸ قمری به منظور زیارت مرقد مطهر ❖ امام رضا علیه السلام و همچنین سرکشی به دیار خود بروجرد و زیارت مرقد پدر به ایران سفر کرد و مورد استقبال کم نظیر مردم بروجرد قرار گرفت

از طرف حوزه های علمیه قم، مشهد، تهران و بروجرد و ❖ اقشار مختلف مردم، تقاضای زیادی برای توقف ایشان در ایران گردید اما به منظور جلوگیری از تضعیف حوزه علمیه نجف این دعوت ها را نپذیرفت و دوباره به نجف برگشت

سرانجام بعد از اقامه ی نماز صبح در صحن حرم مطهر امیر ❖ المومنین علیه السلام هنگام بازگشت، در نزدیکی منزلش از سوی مزدوران بعثی مورد حمله قرار گرفت و به ضرب گلوله به درجه رفیع شهادت رسید

پیکر مطهرشان در وادی السلام کنار قبر حضرت هود و حضرت ❖ صالح علیهما السلام به خاک سپرده شد،

آیت الله شیخ محمد ابراهیم نجفی بروجردی

در سال ۱۳۴۲ قمری اولین فرزند را خداوند در نجف اشرف به ❖ خانه ی علم و زهد آیت الله العظمی حاج شیخ علی محمد نجفی عطا کرد. نامش را به یادبود جد فرهیخته اش محمد ابراهیم گذاشتند

او در سن شش سالگی به مکتب رفت و خواندن و نوشتن را ❖ آموخت. سپس مقدمات و سطوح را نزد پدرش و سایر اساتید حوزه علمیه نجف به پایان رساند

علاوه بر محضر علمی پدر، از درس اساتیدی بزرگی همچون ❖ آیات عظام حاج شیخ حسین حلی، سید محسن حکیم و سید

ابوالقاسم خویی بهره برد تا به درجه ی اجتهاد رسید و خود از فضلا و مدرسین عالیقدر حوزه علمیه نجف گشت

در سال ۱۳۹۱ قمری به دلیل نامساعد بودن اوضاع عراق (به ❖ خاطر قدرت گرفتن حزب بعث و جریان پان عربیسم عراق) ، به ایران مهاجرت نمود و ابتدا در تهران ساکن شد و بعدا در سال ۱۳۹۵ قمری اواخر عمر گرانقدر پدر، به امر او ساکن بروجرد شد

در بروجرد به جای پدرش در مسجد سلطانی (مسجد امام ره) ❖ اقامه ی نمازجماعت نمود و خدمات علمی خودش را در مدرسه ی علمیه نوربخش (امام صادق علیه السلام) بروجرد ارائه کرد

وی بعد از ارتحال حاج شیخ با تقاضای حوزه علمیه بروجرد ❖ و مردم شریف این دیار، در بروجرد ماند و با تائیدات آیت الله العظمی خویی ریاست امور دینی بروجرد و علمی حوزه این شهر را عهده دار شد و در مدرسه ی نوربخش شروع به تدریس خارج از فقه و اصول نمود

از آثار علمی ایشان می توان تقریر بیست سال درس خارج ❖ فقه و اصول آقای خویی را در ابواب مختلف نامبرد که تاکنون به طبع نرسیده است و نیز تفسیر سوره نباء، که اخیرا در دست چاپ می باشد

شهر بروجرد در تاریخ ۲۵ شوال ۱۴۱۱ قمری مطابق با ❖ سال ۱۳۷۰ شمسی در سالروز شهادت امام جعفر صادق علیه السلام یکپارچه عزادار آن امام همام و وداع با شاگرد مکتبش، شیخ محمد ابراهیم شد. پیکر مطهرش در بهشت شهدای این شهر برگی از اعتبار علمی و معنوی مردم بروجرد را به خود اختصاص داد

چگونه تشریف یابیم

مرحوم شیخ محمد کوفی مکرر محضر امان زمان علیه السلام مشرف شده بود. ایشان نامه‌ای از طرف امام زمان علیه السلام برای مرحوم آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی رحمه الله آورده بود که متن نامه را در کتاب‌ها نوشته‌اند.

من مکرر خدمت حاج شیخ محمد کوفی رسیده بودم. در نجف با پدر من آشنا بودم. قد کوتاهی داشت و ثمین بود و عصا زنان. سراغ پدر من می‌آمد.

یک بار دیدم مرحوم حاج شیخ محمد بعد از نماز مغرب و عشا ✨ دارد عصا زدن می‌آید. من هم مجرد و ساکن مدرسه بودم. ایشان آمد. من فوراً بلند شدم. فرش پهن کردم و ایشان نشست. «پرسید: «آشیخ محمد! پدرت کجاست؟

گفتم: ایران.

غذا برایشان تهیه کردم و شام خوردند و خوابیدند. تابستان بود. صبح هم صبحانه میل فرمودند. بعد از مدتی حجره ما را آفتاب گرفت و ایشان بلند شدند رفتند آن طرف در سایه نشستند. من هم رفتم پهلوی ایشان.

از صحبت‌های ایشان با پدرم می‌دانستم تشرف دارند و مکرر ♦ خدمت امام زمان علیه السلام رسیده است. گفتم: «حاج آقا! عملی به من یاد بده تا من هم خدمت امام زمان علیه السلام». «برسم.

فرمود: «واجبات را به جا بیاور. محرمات را هم ترک کن و مستحبات را به جا بیاور و مکروهات را هم ترک کن.

گفتم: «آقا! این که کار حضرت فیل است.

بنده آن موقع تقریباً شانزده، هفده سالم بود؛ لذا این طور سخن گفتم و ایشان تبسم کرد. خدا رحمتشان بکند.

بعد فرمودند: «آشیخ محمد! نماز شب بخوان، وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَحْمُوداً نماز شب بخوان. هرچه بخوای، در آن هست. قبل از اذان صبح بلند شو. «با خدا راز و نیاز کن. هرچه بخوای، خدا به تو می‌دهد.

این را ایشان می‌گفت (به نقل ایه الله ناصری)

آیت الله العظمی شیخ ابوالحسن ایازی

شرح حال

آیت زهد و تقوی ، صاحب کرامات عالیّه آیت الله شیخ ابوالحسن ایازی پس از طی مراحل ابتدایی تحصیل و فراگیری ادبیات نزد والد گرانقدرش حاج شیخ حیدر وارد حوزه علمیه کوهستان شد سپس به قم مهاجرت نمود پس از دوازده سال بنا به نظر و پیشنهاد استاد عارف خویش ، آیت الله کوهستانی وارد حوزه علمیه نجف اشرف شد و بمدت هفت سال از بزرگانی همچون آیات حکیم ، خویی ، شاهرودی ، زنجانی و میرزا هاشم آملی بهره مند گردید

خیال آیت الله کوهستانی آسوده شد

بنا به دعوت آیت الله کوهستانی و تقاضای مردم مازندران در سال چهل و یک شمسی به وطن خود رستمکلا مراجعت نمود و مرحوم کوهستانی در استقبالشان فرمودند: خاطر آسوده گردید و خوشوقتم که این مهم با جدیت و تلاش شما ادامه خواهد یافت

شعبه قم و نجف

علامه ایازی فرمود: من تنها برای اقامه نماز جماعت به اینجا نیامده ام بلکه تمام انگیزه تحصیل تدریس بوده است و دوست دارم در اینجا حوزه ای تحصیل بشود که شعبه ای از حوزه نجف اشرف یا قم باشد

فلذا با تاسیس حوزه علمیه جعفریه بمدت چهل سال با خون و جگر خوردن فراوان حدود چهار هزار طلبه تربیت کردند

با آنکه از استادان خود اجازه اجتهاد دریافت کرده بود ولی کسی از اجازه نامه ها اطلاعی نداشت و به همین خاطر مقام علمی ایشان از نزدیکان و شاگردانش مخفی مانده بود

زهد عجیب

❖ خانه ایی که در آن زندگی می کرد وقفی بوده و بیش از یک گذرد، فرشی که بر روی آن می نشست و نیم قرن از قدمت آن می در تابستان حصیر و در زمستان نمد بوده است بطوریکه آیت الله جوادی آملی می فرمود: شاید بشود هفت سال مثل ایشان زندگی کرد اما هفتاد سال کار هر کسی نیست

❖ به مهمان نوازی شهرت داشتند چه یک مهمان و چه بیشتر چه فقیر چه غنی شخصاً با آنان هم سفره می شد

می فرمود ❖

من هر وقت نام ابوالحسن را در کتاب مطالعه می کنم و یا می شنوم اولین چیزی که در ذهنم تداعی می شود قربت و مظلومیت آقا امیر المؤمنین علی است باید بر مظلومیت ولایت، به جای اشک، خون گریست

در کلام دیگران ❖

❖ آیت الله العظمی میرزا هاشم آملی اگرچه ابوالحسن ایازی از شاگردان حلقه درس من بود اما در عرصه اخلاق استاد من بودند

❖ آیت الله العظمی بروجردی: آقا ابوالحسن ایازی از نخبه ترین طلبه ای است که در جمع ماست

آیت الله العظمی فاضل لنکرانی ❖

اگر آیت ... ایازی در قم می ماندند امروز یکی از مراجع عظام بودند

❖ آیت الله حسن زاده: سالها بطول می انجامد تا شاید مثل آقای کوهستانی و آقای ایازی بوجود آید

آقا سید جمال گلپایگانی

عهدی که آقا سید جمال گلپایگانی با باب الحوائج امام موسی کاظم علیه السلام بست چه بود؟

آقا سید جمال می فرمود ❖

چند نفر از شاگردان ما دچار خطا و اشتباه شدند چون ظرفیت سلوک را نداشتند ما به هر گونه بود آنها را روانه ایران نمودیم

از جمله آقا میرزا مهدی اصفهانی بود که مدّتی با اصرار از ما دستور می‌گرفت و از جمله دستورها این بود که نوافل خود را به نحو نماز جعفر طیّار بخواند

او در وقتی چنین حالی پیدا کرد که به هرجا نگاه می‌کرد ❖ سیّد جمال می‌دید ما هر چه خواستیم به او بفهمانیم که این معنای حقیقت وجود نیست بلکه ظهوری است در یکی از مَجالیِ امکانیه و چیز مهمّی نیست نشد و این رؤیت را دلیل بر آن می‌گرفت که در عالم وجود حُجّت خدا، سیّد جمال است

پس از خارج شدن از این حال، برای او شکّ و تردید پیدا شد ❖ که آیا این سیر و سلوک حقّ است و یا باطل؟ و روزی که در وَادِی السّلام نجف رفته بوده است در مکاشفه‌ای می‌بیند که حضرت بقیّه الله ارواحنا فداه کاغذی به او دادند و در پشت آن کاغذ به خطّ سبز نوشته است: أَنَا الْحُجَّةُ ابْنُ الْحَسَنِ

خودش این مکاشفه را تعبیر به بطلان سیر و سلوک خود ❖ نموده؛ و از آنجا از عرفان و پیمودن راه خدا زده می‌شود آقا سیّد جمال می‌فرمودند: ما اسباب حرکت او را به ایران فراهم کردیم زیرا در دماغ او خشکی پیدا شده بود و هوای گرم نجف با ریاضتهایی که انجام داده بود برای او خطرناک بود.

و از جمله یک نفر سیّد قزوینی که با ما رفت و آمد داشت ❖ حالی پیدا کرده بود که ما را ولّی مطلق حقّ می‌دید و می‌آمد! در منزل و صدا می‌زد: السّلام علیک یا ولّی الله

هرچه ما خواستیم او را متوجّه حقیقت امر کنیم نشد، هرچه فرزندان به او گفتند: این کار را نکن مؤثّر نیفتاد، حتّی آقا سیّد احمد (فرزند سوّم ایشان) بدون اذن من آن مسکین را زد و حتّی من به او گفتم: من غلط می‌کنم حُجّت مطلق خدا بوده باشم من می‌خواهم و تو بیا و پا روی صورت من بگذار! او قبول نکرد

گفته بود: این حرفها خود نیز دلیل بر حُجّت بودن ایشان ❖ است بالأخره ما ناچار شدیم وجهی تهیّه نموده و به ایشان دادیم و او را روانه ایران کردیم

مرحوم آقا سیّد جمال می‌فرمود: به واسطه این قضایائی که ❖ رخ داد من با حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام عهد کردم که به عنوان استاد دستوری ندهم و از کسی دستگیری نکنم

(کتاب مطلع الانوار)

آقا سید جمال الدین گلپایگانی هر روز مسافت بین فاصله ده کیلومتری سعید آباد تا گلپایگان پیاده طی می نمود و در حالیکه شانزده سال بیشتر نداشت عازم اصفهان شد و از محضر آخوندکاشی و میرزا جهانگیر خان قشقایی بهره ها برد

❖ با آیت الله العظمی بروجردی هم مباحثه بود بطوریکه بعدها وقتی نامه ای از نجف به قم می نوشت آقای بروجردی به احترام صاحب نامه از جای بر می خواست و آن را می بوسید و بر روی دیدگان خویش می نهاد

❖ سپس به نجف رفت دو دوره خارج اصول را پیش آخوند خراسانی گذراند در درس حاج آقا رضا همدانی، سید محمد کاظم یزدی و ... حاضر شد

❖ مدتی هم در سامرا، در درس میرزا محمد تقی شیرازی شرکت نمود

❖ آیت الله العظمی سید جمال الدین گلپایگانی در درس محمد حسین غروی نائینی شرکت کرد برخی او را مشاور علمی نائینی دانسته اند و معتقدند نائینی از وجود او استفاده می کرد وی حدود سی سال در درس میرزای نائینی شرکت نمود

❖ با سید مرتضی کشمیری و سید احمد کربلایی مرتبط بود و از نظر اخلاقی و عرفانی از آنان استفاده کرد

❖ مکاشفات و دیدن صورت باطنی مردم (در اصفهان و نجف) و تشرفات و کرامات بسیاری از وی نقل شده و با اینکه استاد عرفان بودند بروز نمی دادند و به مرجعیت شیعه پرداختند

... کسی که عرفان ندارد ❖

❖ خطاب به علامه طهرانی فرمود: آقا سید محمد حسین! کسی که عرفان ندارد، نه دنیا دارد و نه آخرت! مرا که می بینی با این گرفتاری ها خوشم و هیچ احساس ناراحتی و شکوه ابداً و ابداً ندارم

او اعلم نجفی هاست ❖

❖ از آیت الله العظمی بروجردی پرسیده بودند: اعلم نجفیون کیست که موقوفه ای را به وسیله او به طلاب برسانیم؟ آیت الله

بروجردی در پاسخ نوشته بودند: آیت الله حاج آقا جمال الدین گلپایگانی است

سید حیدر آملی

سید حیدر بن علی بن حیدر معروف به سید حیدر آملی عارف و مفسر شیعه دوازده امامی از نوادگان علویان مازندران است که نسبش به امام سجاد می‌رسد

در اوان جوانی سفرهای علمی متعددی انجام داد و از آمل به استرabad و سپس به خراسان و اصفهان که مهمترین حوزه علمی آن عصر بود رفت

امیران خاندان باوندیان برای وی منزلت ویژه ای قائل بودند و بر پایه این موقعیت او از مواهب زندگی و موقعیت اجتماعی در حد عالی برخوردار بود

وی بعد سی سال با ترک خانواده و اموال و موقعیت اجتماعی و سیاسی و با پوشیدن خرقة ای ژنده به قصد زیارت اماکن مقدسه ، آمل را ترک کرد

مدتی در شهرهای نجف و کربلا و بغداد و حله علاوه بر ریاضت های سخت از محضر اساتید بزرگی چون نصیرالدین کاشانی و فخر المحققین محمد بن حسن حلی فرزند علامه حلی بهره فراوان گرفت و از فخر المحققین اجازه روایت یافت

سید حیدر آملی ❖

درب هایی از عالم غیب برایم گشوده شد که قابل گفتن و شمارش نمی باشد

در حقیقت معرفتی وجود ندارد که از امامان سرچشمه نگرفته باشد؛ سری وجود ندارد که آنان، کان آن سر نبوده باشند. امامان رؤسای شریعت ، اهل طریقت، و اقطاب اساطین حقیقت‌اند آنان خلفای خدا بر روی زمین و آسمان و مظاهر کبریا و جلال او در ملک و ملکوت‌اند

!هر که شیعه نیست صوفی نیست هر که صوفی نیست شیعه نیست ❖

در کلام بزرگان ❖

- ❖ صاحب ریاض العلماء : فاضل عالم جلیل مفسر فقیه محدث و از بزرگان علمای امامیه است و از تالیفات او تفسیری موسوم به محیط الاعظم می باشد
- ❖ پروفیسور هانری کربن: او یکی از ارکان فلسفه و معنویت مذهب تشیع دوازده امامی است
- ❖ برخی از بزرگان: بدون آشنایی با آثار میرحیدر درک درست اندیشه های شیعه امکان ندارد

آثار

- ❖ علامه سید حیدر آملی پیش از نگارش مهم ترین اثرش (جامع الاسرار و منبع الانوار) تالیفات دیگری همانند منتخب التاویل ، رساله الارکاب ، رساله الامامه ، رساله الوجود و تلخیص آن (نقد النقود فی معرفه الوجود) و چند رساله دیگر به زبان فارسی غیره به نگارش در آورد

فقیه گمنام آیت الله العظمی میرزا کاظم تبریزی

میرزا کاظم تبریزی برای بورس تحصیلی در اروپا انتخاب شد اما راه خود را در حوزه می دید بعد از تحصیل در تبریز و زنجان بمدت دو سال فلسفه را میرزا محمدعلی شاه آبادی و میرزا مهدی آشتیانی فرا گرفت

- ❖ سپس به اتفاق علامه محمدتقی جعفری راهی نجف اشرف شد در هیچ علمی وارد نشد الا اینکه مجتهد گردید

او جامعیت همه علوم بود

- ❖ وقتی وارد بیت آیت الله العظمی خوئی شد ایشان فرمود: هر کس می خواهد شخص فقیه ، اصولی ، کلامی ، فلسفی ... را ببیند به این مرد نگاه کند

- ❖ در هر دو درس خصوصی و عمومی میرزا علی آقای قاضی شرکت می کرد

بعد از سی سال تحصیل در نجف بقم آمد

آیت الله العظمی گلپایگانی: مردی با کوهی از علم از نجف ❖ آمده خدا کند طلاب قدر ایشان را بدانند

دوری از شهرت ❖

چنان شهرت گریز بود که حتی بسیاری از فضلاء حوزه با این ❖ مرد آشنا نبودند آنچه بیش از همه پوشید ماند مقامات معنوی وی است

یکبار نعلین زرد برایش آوردند پرسید اینجا چه کسانی این ❖ نعلین را می پوشند گفتند مراجع ، سپس از استفاده آن منصرف شد

مظلوم بودی ❖

آیت الله العظمی میرزا جواد تبریزی بر سر قبر آیت الله میرزا ❖ کاظم تبریزی با چشم گریان : ای میرزا کاظم در دنیا مظلوم بودی اما الان در بهترین جا به سر می بری

ایه الله شیخ محمدجواد انصاری همدانی

در ملاقاتی دو ساعته که ایه الله شیخ محمدجواد انصاری همدانی با دوست عزیزش حضرت آیت الله میلانی داشتند در این جلسه آن مرجع عالیقدر از آقا کسب تکلیف می‌نماید و از آقای انصاری درخواست دستورالعملی می‌کند، مرحوم انصاری که خیلی در مقابل آیت الله میلانی تأدب می‌نمود، می‌فرماید: آقا شما باید ما را ارشاد کنید

تا اینکه این عالم بزرگ از راه خضوع و افتادگی می‌فرمایند: آقا شما را به جدم این تعارفات را کنار بگذارید من نیازمندم

مرحوم انصاری با ملاطفت می‌فرماید: جنابعالی نیازی به ❖ ریاضت و عبادات سنگین ندارید فقط سعی کنید وجوهات شرعیه ای که به دست مبارکتان می‌رسد به اهلش برسانید

در این جا، آن عالم بزرگ منقلب گردید و محکم به پشت دست خود زد و فرمود: وقتی از اولیاء خدا سئوالی می‌کنی، به ریشه می‌زنند!

. مقدس اردبیلی

احمد بن محمد اردبیلی مشهور به مقدس اردبیلی از مادری سیده و از پدری روحانی در روستایی به نام (نیار) از توابع شهر اردبیل دیده به جهان گشود و در دامن خانواده ی پاک و متدین پرورش یافت

تاریخ دقیق ولادت او و علوم نیست ولی در تاریخ ۵۹۹۳.ق دیده از جهان فرو بست و در جوار امیر المومنین(ع) به خاک سپرده شد

علامه مجلسی می‌نویسد: «محقق اردبیلی در قداست نفس و تقوا و زهد و فضل به مقام نهایی رسید و در میان عالمان متقدم و متاخر شخصیت بزرگی چون او را سراغ ندارم ... کتب او دارای بالاترین مراتب دقت نظر و تحقیق است

:درباره ازدواج پدر مقدس نقل کرده اند که

ازدواج والدین مقدس اردبیلی

شخصی کنار جوی آبی نشسته بود ، دید سیبی بر روی آب می آید دست برد و سیب را برداشت و خورد . بعد از خوردن سیب به فکر افتاد که این سیبی که خوردم از کجا بود ؟ از کدام باغ بود ؟ رفت تا به باغی که سیب از آن باغ بود ، رسید . وقتی صاحب باغ را پیدا کرد از او سؤال کرد : من سیبی از روی آب برداشتم و خوردم و بعد فهمیدم که سیب از باغ شما بوده است . نزد شما آمده ام که مرا حلال کنید یا آنکه قیمتش را بپردازم . صاحب باغ در جواب گفت : این باغ فقط از من نیست ، ما چهار برادریم و من سهم خودم را به شما بخشیدم . گفت : بسیار خوب ، آن سه برادر کجا هستند ، جواب داد : دو تا دیگر از برادرانم در ایران هستند و یکی در خارج از ایران

نزد آن دو برادر رفت و حلالیت طلبید و سپس بار سفر بست و به خارج از ایران رفت (گویا برادر دیگر در شوروی بوده است) و خود را به در خانه ی آن برادر رسانید و قصه را بیان کرد . آن برادر چهارم تعجب کرد که این فرد کیست که برای یک چهارم سیب این همه راه را طی کرده و به اینجا آمده تا حلالیت بطلبد . گفت : من سهم خودم را به شما بخشیدم ولی به یک شرط . و آن شرط این است : دختری دارم از چشم ، کور و از زبان ، لال و از گوش ، کر است اگر قبول کنی با او ازدواج کنی حلالیت می کنم و الا نه

جوان قدری تامل کرد و پذیرفت

وقتی مراسم عقد تمام شد و داخل حجله رفتند ، عروس را حوریه ای از حوران بهشتی دید . از حجله بیرون آمد و به

پدر دختر گفت : شما گفتید دخترتان کور و کر و لال است .
گفت : آری ، من دروغ نگفتم ، گفتم : کور است چون تا به
حال چشمش به نامحرم نیفتاده ، و اینکه گفتم : کر است ،
گوش او صدای نامحرم و صدای ساز و آواز و غنا نشنیده ، و
گفتم : لال است ، زبانش به دروغ و غیبت و ناسزا و تکلم با
نامحرم باز نشده است . مدتها از درگاه حضرت حق درخواست می
کردم که خدایا داماد خوبی که هم کفو این دختر باشد به من
مرحمت کن . خدا دعای مرا مستجاب کرد و دامادی متقی چون تو
که این همه مسافت راه را پیمودی ، برای این که یک چهارم
سیبی را که خوردی حلال باشد نصیبم کرد

از این ازدواج خداوند فرزندی صالح و بی نظیر ، عالمی
ربانی افقه الفقهاء زمان شیخ احمد مقدس اردبیلی را عنایت
فرمود

بجای اب، طلا بالا آمد

در حالات مقدس اردبیلی رحمة الله علیه نقل کرده اند که مقدس
اردبیلی یک شب سحر بلند شد دلو را داخل چاه می اندازد و
.بالا می کشد می بیند پر از طلا است

خداوند می خواست او را امتحان بکند. مقدس طلاها را داخل
چاه برمی گرداند و رو به آسمان می کند که خدایا احمد از
تو آب می خواهد نه طلا. من آب می خواهم که وضو بگیرم و با
.تو راز و نیاز بکنم

دوباره سطل را بالا می کشد می بیند طلاست. می گوید خدایا من
طلا نمی خواهم، من آب می خواهم. بار چهارم آب در می آید وضو
می گیرد و برای مناجات می رود. برای او طلا قیمت نداشت

...

شرطی برای هم حجره شدن با یک طلبه (داستانی از مقدس
اردبیلی)

مرحوم مقدس اردبیلی در حجره ای تنها زندگی می کرد. یکی از
طلاب مدرسه مایل شد که با مقدس هم حجره باشد و در این باره
با شیخ حرف زد شیخ قبول نکرد او زیاد اصرار و التماس نمود
شیخ فرمود قبول می کنم با این شرط که هر چه از حال من
.اطلاع پیدا کنی به کسی نگوئی

آن مرد قبول کرد مدتی باهم بودند تا آن که زمانی رسید که
هر دو مبتلا به تنگی معاش شدند به حدی که قوت لایموت هم

نداشتند و به کسی هم اظهار نمی کردند، تا آنکه آثار ضعف و ناتوانی از چهره آن مرد نمودار شد در آن حال کسی از کنار آن مرد عبور می کرد حال او را دید و علت ضعف و بی حالی او را پرسید، او چیزی نگفت ولی عابر زیاد اصرار ورزید و التماس نمود که علت را بگوید. آن مرد قضیه را فاش کرد که ما دو نفر طلبه علم دین مدت زیادی است غذا نخورده ایم. آن شخص تا مطلع شد رفت غذائی تهیه کرده با مقداری وجه به آن طلبه داد و گفت نصف این غذا و پول مال تو و نصف دیگر را به رفیقت بده. وقتی که مقدس وارد حجره شد و آنها را دید سوال کرد که از کجا رسیده، آن طلبه حکایت را نقل کرد مقدس فرمود دیگر هنگام جدائی ما شد پس آن غذا را خوردند، اتفاقاً همان شب مقدس محتلم شد پس زود بلند شد رفت به حمام که به نماز شب برسد. در حمام بسته بود حمامی در را قبل از وقت باز نکرد مقدس به اجرت حمام افزود باز قبول نکرد آن قدر افزود که رسید به آن مقداری که از آن وجه سهمش شده بود حمامی در را باز کرد تمامی آن وجه را داده غسل کرد نماز شب را بجا آورد. آری آنچه مقامات عالیه بدست آورد از برکت این گونه عبادتها و مجاهدتها و ریاضتها بوده است.

نامه مقدس به شاه عباس

گویند شاه عباس اصرار داشت که به اصفهان بیاید، حاضر نشد. شاه عباس خیلی مایل بود که مقدس اردبیلی خدمتی به او ارجاع کند تا اینکه اتفاق افتاد که شخصی به علت تقصیری از ایران فرار کرد و در نجف از مقدس اردبیلی خواست که نزد شاه عباس شفاعت کند. مقدس نامه ای به شاه عباس نوشت به این مضمون: «بانی ملک عاریت عباس بداند: اگرچه این مرد اول ظالم بود، اکنون مظلوم می نماید. چنانچه از تقصیر او بگذری «شاید» که حق سبحانه از «پاره ای» تقصیرات تو بگذرد. بنده «شاه ولایت، احمد اردبیلی»

شاه عباس نوشت: «به عرض می رساند: عباس خدماتی که فرموده بودید به جان منت داشته، به تقدیم رسانید. امید که این محب را از دعای خیر فراموش نفرمایید. کلب آستان علی، عباس»

دیگر بر الاغ سوار نمی شود

از کسانی که در ترك معاصی موفق بوده اند مقدس اردبیلی است. در حالاتش نوشته اند؛ روزی الاغی را کرایه می کند که به نجف مراجعت کند، فردی نامه ای به او می دهد که به نجف برساند، وقتی نامه را می گیرد دیگر بر الاغ سوار نمی شود وقتی از او می پرسند می گوید؛ صاحب الاغ به من اجازه حمل این نامه را نداده است.

شستن لباس زائرین

زائری در نجف، در کوچه ای به مرحوم حضرت آیت الله العظمی مقدس اردبیلی(ره) برخورد کرد، در حالی که مرحوم علامه مقدس اردبیلی(ره) لباس بسیار کهنه ای در تن داشته و شبیه اشخاص مستضعف می نمود

آن زائر گفت: ای پیرمرد! حاضری لباس مرا بشویی و در عوض، به تو مزد بدهم؟

ایشان قبول کردند و لباس های او را گرفتند و به منزل بردند و شستند و خشک کردند و آوردند و تحویل دادند وقتی آن شخص خواستند مزد ایشان را بدهد، یکی از دوستان مرحوم علامه رسید و هنگامی که متوجه قضیه شد، به آن شخص گفت: می دانی این مرد کیست؟

ایشان علامه مقدس اردبیلی(رضوان الله علیه) است

آن شخص به دست و پای مرحوم علامه مقدس اردبیلی(ره) افتاد و عذرخواهی نمود

:ایشان هم در جواب فرمودند

این کمترین کاری بود که من در حق برادر ایمانی خودم کرده ام و خوشحال می شوم اگر بتوانم به برادر دینی خود کمک کنم

دیدار با امام زمان علیه السلام

یکی از شاگردان و نزدیکان مقدس اردبیلی که فردی دانشمند و پارسا بود (میر فیض الله) می گوید

من در مدرسه ای که حجره های آن در صحن مطهر امیرالمومنین علی علیه السلام قرار داشت، سکونت کرده به فرا گرفتن علم اشتغال داشتیم

در یکی از شبهای تاریک پس از آنکه از مطالعه فارغ شدم از حجره بیرون آمدم و به اطراف نگاه می کردم که ناگهان دیدم

مردی با سرعت به طرف قبه مبارک می‌رود. با خود گفتم شاید این مرد دزدی است که می‌خواهد به حرم دستبرد بزند و قندیل‌های حرم مطهر را به یغما ببرد! به ناچار -طوری که او متوجه نشود- تعقیبش کردم، دیدم به طرف در حرم مبارک رفت و اندکی توقف کرد. بلافاصله قفل در گشوده شد و بر زمین افتاد و در باز شد و او وارد گردید و بعد در دوم و سوم نیز به همان صورت باز شد.

دیدم آن مرد به کنار مرقد مطهر مشرف شده، سلام عرض کرد و از جانب قبر مطهر پاسخ داده شد. متوجه شدم با امام علیه السلام درباره یکی از مسائل علمی گفتگو می‌کند. سپس از حرم خارج و به جانب مسجد کوفه رهسپار شد.

من هم پشت سر او به طوری که متوجه من نبود حرکت کردم (تا از اسرار او سر در آورم) وقتی به مسجد رسید به محراب مسجد نزدیک شد و باز شنیدم که با بزرگی درباره همان مساله علمی گفتگو می‌کند. پس از آنکه پاسخ خود را شنید از آنجا بیرون آمد. من هم در تعقیب او حرکت کردم. وقتی به دروازه شهر رسید، هوا روشن شده بود. پیش از آنکه از دروازه خارج شود با صدای بلند او را مورد خطاب قرار داده، گفتم: ای آقای ما، من از آغاز تا انجام کار همراه شما بودم، اینک بفرمایید آن دو بزرگ که با آنها درباره مسائل علمی صحبت می‌کردید چه کسانی بودند؟

مقدس وقتی این درخواست را شنید، پس از آنکه تعهدات لازم را گرفت که تا موقع حیاتش به کسی اطلاع ندهم، فرمود: ای فرزند من! بسیاری از اوقات مسائل مختلفی برای من گنگ و مبهم می‌ماند، پس در هنگام شب به مرقد مطهر امیرالمومنین علیه السلام می‌روم و مساله را برای حضرت مطرح و جوابش را دریافت می‌کنم. امشب نیز بر طبق معمول به حضور انور شرفیاب شدم و حضرت مرا به صاحب الزمان علیه السلام حواله کرد و فرمود: فرزندم مهدی (عج) در مسجد کوفه است، به حضورش برس و پاسخ مسائل خود را از آن حضرت استدعا کن آن مردی که در مسجد کوفه دیدی حضرت مهدی (عج) بود.

یکی از این شخصیت های ممتاز و بارز در مکتب تشیع، شیخ بهایی است. محمد بن حسین بن عبد الصمد حارثی، معروف به «بهاء الدین» و «شیخ بهایی» از علمای بزرگ و ذوالفنون اسلام و شیعه در سال ۹۵۳ هجری قمری (ظاهراً ۱۷ ذیحجه) در شهر بعلبک لبنان و به گفته برخی دیگر، در روستای جبع به دنیا آمد.

هجرت شیخ بهایی ی به ایران:

شیخ بهایی در دوران کودکی همراه پدر بزرگوار خود، که از علمای مبرز جهان تشیع بود و نزد سلاطین نیز از موقعیت ممتازی برخوردار بود، به ایران سفر کرد. مقداری از تحصیلات خود را در وطن فرا گرفته بود که به اصفهان وارد شد و در آنجا نیز با جدیت تمام به تحصیل علوم مختلف پرداخت. شیخ بهایی در مدت کوتاهی مقبولیت عام یافت و از سوی شاه عباس صفوی، نهایت احترام برای او رعایت می شد. **شیخ بهایی پس از شیخ علی فشار، منصب شیخ الاسلامی دولت صفویه را عهده دار شد و از امکانات این دولت شیعی نهایت استفاده را برای ترویج تشیع نمود.**

جامعیت علمی، اجتماعی و سیاسی شیخ بهایی:

یکی از خصایص شیخ بهایی جامعیتش در علوم و فنون مختلف است. بسیار جامع بود و آثارش نیز گویای این مطلب است. در علوم اصول، فقه، منطق، کلام، فلسفه، حدیث، رجال، هیئت، ریاضیات، عرفان، شعر و ادبیات و علوم غریبه تبحر داشت. کتابهای متعدد و رساله های گوناگونی از شیخ بهایی در سیاست، حدیث، ریاضی، اخلاق، نجوم، عرفان، فقه، مهندسی و هنر و فیزیک بر جای مانده است. به پاس خدمات وی به علم ستاره شناسی، یونسکو سال ۲۰۰۹ را به نام او سال «نجوم و شیخ بهایی» نامگذاری کرد. در عرصه اجتماعی، شیخ بهایی منصب شیخ الاسلامی دولت صفویه را عهده دار شد و از امکانات این دولت شیعی نهایت استفاده را برای ترویج تشیع به کار برد.

نقش شیخ بهایی در اشاعه تشیع:

شیخ بهاءالدین به واسطه علم و جایگاه فقهی، در دربار صفویان جایگاه ویژه ای داشت و همواره مورد توجه ویژه ی بزرگان حکومت بود از این رو، فرصت را مغتنم شمرد و به تثبیت و اشاعه ی تشیع و همچنین تبلیغ فرهنگ اسلامی پرداخت و در این مسیر از تاثیرگذارترین افراد به شمار می آید به همین خاطر لقب "شیخ الاسلام" را به وی داده اند.

البته برخی این قرابت با درباریان صفوی را تحریف نموده و سعی بر تخریب شخصیت اخلاقی شیخ داشته اند. درحالی که وی همواره برآن بود تا از طُرُق مختلف به ترویج و تثبیت تشیع بپردازد. در این راستا حائز اهمیت است که بگوئیم حضرت امام خمینی (رحمة الله) در برخی از آثار خود از جمله "شرح حدیث جنود عقل و جهل" و "چهل حدیث" در بخش هایی به آرای شیخ بهایی استناد کرده و در سخنرانی های تاریخی خود از روند مسالمت آمیز شیخ بهاءالدین با سلاطین صفوی در جهت رواج تشیع دفاع کرده است. **بنیانگذار کبیر انقلاب درباره شیخ بهایی می فرمایند: "یک طایفه از علما، اینها گذشت**

کرده اند از یک مقاماتی و متصل شده اند به یک سلاطینی با اینکه می دیدند که مردم مخالفند لکن برای ترویج دیانت و ترویج تشیع اسلامی و ترویج مذهب حق ، متصل شده اند به سلاطین و این سلاطین را وادار به ترویج مذهب تشیع کرده اند.

اینها آخوند درباری نبودند. این اشتباهی است که بعضی نویسندگان ما می کنند. نباید فردی تا به گوشش مثلا اسم مجلسی (رضوان الله علیه) یا شیخ بهایی (رضوان الله علیه) رسید بگوید، اینها روابط داشتند و می رفتند سراغ سلطان و همراهی شان می کردند و یا خیال می کنند که اینها مانده بودند برای جاه و عزت و احتیاج داشتند به اینکه شاه سلطان حسین و شاه عباس به آنها عنایتی بکنند! این حرف ها نبوده. آنها گذشت کردند ؛ یک مجاهده نفسانی کرده اند برای اینکه این مذهب را به وسیله آنها، به دست آنها [ترویج کنند] ... در زمان ائمه هم بودند.

خدمات شیخ بهایی:

در عرف مردم ایران، شیخ بهائی به مهارت در ریاضی و معماری و مهندسی معروف بوده و هنوز هم به همین صفت معروف است، چنانکه معماری مسجد امام اصفهان و مهندسی حصار نجف را به او نسبت می دهند. و نیز شاخصی برای تعیین اوقات شبانه روز از روی سایه آفتاب یا به اصطلاح فنی، ساعت آفتاب یا صفحه آفتابی و یا ساعت ظلّی در مغرب مسجد امام در اصفهان هست که می گویند وی ساخته است.

در احاطه وی در مهندسی مساحی تردید نیست و بهترین نمونه که هنوز در میان است، نخست تقسیم آب زاینده رود به محلات اصفهان و قرای مجاور رودخانه است که معروف است هیئتی در آن زمان از جانب ش-ا-ه عباس به ریاست شیخ بهائی مأمور شده و ترتیب بسیار دقیق و درستی با منتهای عدالت و دقت علمی در باب حق آب هر ده و آبادی و محله و بردن آب و ساختن مادیها داده اند که هنوز به همان ترتیب معمول است و اصل طومار آن در اصفهان هست .

دیگر از کارهای علمی که به بهائی نسبت می دهند طرح ریزی کاریز نجف آباد اصفهان است که به نام قنات زرین کمر، یکی از بزرگترین کاریزهای ایران است و از مظهر قنات تا انتهای آبخور آن ۹ فرسنگ است و به ۱۱ جوی بسیار بزرگ تقسیم می شود و طرح ریزی این کاریز را نیز از مرحوم بهائی می دانند.

تعیین سمت قبله مسجد امام به مقیاس چهل درجه انحراف غربی از نقطه جنوب و خاتمه دادن به یک سلسله اختلاف نظر بود که مفتیان ابتدای عهد صفوی راجع به تشخیص قبله عراقین در مدت یک قرن و نیم اختلاف داشته اند. یکی دیگر از کارهای شگفت که به بهائی نسبت می دهند، ساختمان گلخن گرمابه ای که هنوز در اصفهان مانده و به حمام شیخ بهائی یا حمام شیخ معروف است و آن حمام در میان مسجد جامع و هارونیه در بازار کهنه نزدیک بقعه معروف به درب امام واقع است و مردم اصفهان از دیر باز همواره عقیده داشته اند که گلخن آن گرمابه را بهائی چنان ساخته که با شمعی گرم می شد و در زیر پاتیل گلخن فضای تهی تعبیه کرده و شمعی افروخته در میان آن گذاشته و آن فضا را بسته بود

و شمع تا مدت‌های مدیده‌مچنان می سوخت و آب حمام بدان وسیله گرم می شد و خود گفته بود که اگر روزی آن فضا را بشکافند، شمع خاموش خواهد شد و گلخن از کار می افتد و چون پس از مدتی به تعمیر گرمابه پرداختند و آن محوطه را شکافتند، فوراً شمع خاموش شد و دیگر از آن پس نتوانستند بسازند. همچنین طراحی منارجنبان اصفهان که هم اکنون نیز پا برجاست به او نسبت داده می شود.^{۷۷}

علامه مجلسی

علامه محمدباقر مجلسی از دانشمندان و عالمان به نام عصر صفوی است که در سال ۱۰۳۷ ق در اصفهان به دنیا آمد. وی درس و بحث را از چهارسالگی نزد پدر عالم خود، علامه محمدتقی مجلسی آغاز کرد و بر اثر نبوغ و استعداد خارق‌العاده، در چهارده سالگی از ملاصدرا اجازه ی روایت گرفت. علامه شوشتری، میرزای جزایری، شیخ حرّ عاملی و ملامحسن فیض کاشانی از جمله اساتید ایشان بودند. وی در اندک زمانی بر صرف، نحو، معانی، بیان، لغت، ریاضی، تاریخ، فلسفه، حدیث، رجال، درایه، اصول، فقه و کلام احاطه‌ی کامل پیدا کرد و سرآمد همگان گردید. علامه مجلسی پس از رحلت پدر بزرگوار خود به تدریس پرداخت و تالیفات متعددی را به انجام رساند. جمع آوری احادیث و روایات اهل بیت (ع)، علامه مجلسی را به فکر تالیف کتاب گرانسنگ "بحارالانوار" انداخت و آن را در یکصد و ده جلد، تدوین کرد. نوشتار پیش روی، به مناسبت سالروز رحلت این عالم دانشمند مکتب تشیع، نگاهی به اثر گرانسنگ وی یعنی بحارالانوار انداخته است.

بحارالانوار در یک نگاه:

بحارالانوار الجامعة لِذَرَرِ أخبار الأئمة الأطهار مشهور به بحارالانوار، مفصل‌ترین مجموعه حدیثی شیعه است که با نظارت علامه مجلسی تألیف شده است. تألیف این کتاب که مجموعه‌ای از آموزه‌ها و تعالیم شیعه است، بیش از ۳۰ سال طول کشیده و گروهی از شاگردان علامه مجلسی او را در این کار یاری کرده‌اند. مؤلف، کتاب را بر اساس ۲۵ موضوع کلی طراحی و آن را در ۲۵ جلد جای داده است (در دوره‌های اخیر به صورت ۱۱۰ جلدی منتشر می‌شود).

در هر جلد ریزموضوعات مربوط به آن را در ابواب مختلف گرد آورده است. او در هر باب، ابتدا آیات قرآنی مرتبط با موضوع را ذکر کرده و تفسیر آنها را می‌آورد و در مرحله بعد احادیث مربوط به آن باب را نقل می‌کند. مجلسی تلاش کرده است که در بحارالانوار تمام موضوعات و مسائل موجود را پوشش دهد. برای مثال، این مجموعه با عنوان کتاب العقل و الجهل آغاز و با مباحث مربوط به خداشناسی و توحید، عدل الهی، و تاریخ پیامبران ادامه پیدا می‌کند.

⁷ <http://www.farhangnews.ir/content/258437>

از جلد ۱۵ تا ۵۳ چاپ ۱۱۰ جلدی، به تاریخ زندگی و فضایل پیامبر اسلام(ص) و حضرت زهرا(س) و امامان شیعه(ع) اختصاص دارد. جلد‌های مختلف این کتاب به صورت متفرقه به فارسی نیز ترجمه و منتشر شده‌اند. معروف‌ترین ترجمه آن کتابی است با نام مهدی موعود(عج) که ترجمه جلد ۱۲ از چاپ ۲۵ جلدی است و به موضوع امام زمان(عج) اختصاص دارد.

انگیزه نگارش:

مؤلف در مقدمه‌ی کتاب، عنوان می‌کند که پس از آشنایی و تفحص در علوم دیگر به این نتیجه رسیده که راهی برای علم جز در کتاب الهی و اخبار ائمه‌ی طاهرین (ع) وجود ندارد و راه‌های دیگر را هر چند بی‌بهره نمی‌داند، اما دور افتاده از مسیر معرفی می‌کند. اما آنچه مجلسی به عنوان انگیزه‌ی شخصی بیان می‌کند، حفظ آثار گذشتگان و جلوگیری از نابودی آنهاست، متونی که به واسطه‌ی غرض ورزی فاسدان، بی‌توجهی جاهلان، استیلای سلاطین گمراه و مخالف با اهل بیت (ع)، رواج علوم باطل و نیز کمراعتنایی به احادیث، در حال از بین رفتن بوده، و جامعه‌ی آن روز برای هدایت و استفاده به آنها نیازی مبرم داشته است.

روش کار مجلسی در بحارالانوار:

روش کار مجلسی هر چند به نظر می‌رسد نوعی برداشت از کارهای گذشته نیز باشد، اما ابتکارات شخصی نیز دارد. او ابتدا عناوین مجلدات کتاب خود را انتخاب می‌کرد و سپس برای هر عنوان باب‌هایی می‌گشود. در ذیل هر باب پیش از هر چیز آیات قرآنی متناسب آن را فهرست می‌کرد که این کار او بسیار به کار "الوافی" فیض کاشانی نزدیک است. آنگاه برای هر آیه، تفسیری مناسب با استفاده از نظرات مفسران و توضیحات خود می‌نگاشت؛ این کار را از جلد ۵ به صورت جدی آغاز کرده، و در جزء ۷ و ۹ به مناسبت بحث توحید و صفات الهی به اوج خود رسانده است.

در مرحله‌ی بعدی، روایات متناسب با هر باب را در ذیل عنوان گنجانده، و سندهای آن را نیز با رعایت اختصار نقل کرده است. هدف او از این اختصار جلوگیری از پرکردن و افزودن حجم ابواب یا مزین کردن کتاب است، اما آنها را به کلی حذف نکرده است تا تحلیل سند ناممکن شود. آنگاه توضیحات و شرح خود را بر روایات نگاشته، و در این قسمت از نظرات دیگر صاحب نظران نیز یاری گرفته، و به نقل و گاه نقد اقوال آنان پرداخته است. **وی در انتخاب روایات، اساس کار را بر تناسب کل یا جزء روایت با عنوان باب قرار داده است و البته آنجا که روایت را تقطیع کرده، وعده‌ی آوردن متن کامل آن را در جای دیگر داده است.**

این توضیحات او در ۱۰ جلد آخر کتاب دیده نمی‌شود؛ زیرا ۱۰ جلد آخر توسط شاگردش میرزا عبدالله افندی، یا به قولی توسط میر محمد صالح حسینی پاک نویس شد و از سوادنامه به بیاض آمد، برای اینکه عمر مجلسی به انجام این کار کفاف نداده بود؛ هر چند برخی نیز این نظر تاریخی را نپذیرفته‌اند.

ابتکارات تألیف بحار الانوار به همین اندازه محدود نمی‌شود؛ نوعی تفسیر موضوعی برای قرآن با بیش از ۹۰۰ موضوع اصلی و ۴۰۰ موضوع فرعی و سبک تبویب آن که گونه‌ای از فهرست موضوعی برای احادیث شیعی است، نیز قابل توجه است. فهرست‌بندی و تبویب مجلسی از نقاط قوت و قابل تأمل در تألیف بحار الانوار است؛ وی در «فصل رابع» مقدمه‌ی کتابش، فهرست مجلدات ۲۵ گانه‌ی خود را عنوان می‌کند. این فهرست از لحاظ رده‌بندی و محتوای عناوین معرف مناسبی برای کار اوست. خود مؤلف عناوین «العدل و المعاد»، «ضبط تواریخ انبیاء و ائمه (ع)» و «السماء و العالم» را که مشتمل بر احوال عناصر و موالید و ... است، از ابتکارات منحصر به فرد کتاب خود که پیشینیان به آن نپرداخته‌اند، می‌داند. .

تنوع موضوعی در بحار الانوار:

تنوع موضوعی از سویی و هدف اصلی مؤلف برای حفظ میراث شیعه از سویی دیگر، او را واداشته تا از منابع بسیار و متنوعی استفاده کند که به یقین از حیث آمار کم‌نظیرترین مجموعه‌ی حدیثی تألیف شده است. بجز این آمار، تنوع فراوانی هم در موضوعات منابع دیده می‌شود. هر چند منابع او بیش از همه جنبه‌ی حدیثی و فقهی دارند، اما موضوعات تفسیری، تاریخی، کلامی و ادبی، لغت، سیاست مدن، اخلاق و حتی علوم طبیعی، پزشکی، نجوم و ریاضی، جغرافیا و ... نیز در منابع او یافت می‌شود. کوشش فراوان او برای جمع‌آوری منابع زبان‌زد شده است. بنا به روایتی برای به دست آوردن کتاب مدینه‌ی العلم این بابویه که تصور می‌شد در یمن وجود دارد، گروهی را با هدایای فراوان به سراغ حاکم آنجا می‌فرستد تا کتاب را به دست.^{۷۸}

شیخ صدوق، معروف به ابن بابویه قمی

شیخ صدوق محمد بن علی بن الحسین، معروف به ابن بابویه و شیخ صدوق یکی از ستارگان فروزان و چهره‌های درخشان علم تشیع است. این محدث جلیل و خدمتگزار مکتب مقدس اهل بیت علیه السلام، در شهر مقدس قم در خانواده‌ای مذهبی و به دعای امام زمان علیه السلام در حدود سال ۳۰۶ قمری متولد شد.

پدر بزرگوارش، ابوالحسن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه قمی، معروف به صدوق اول است. وی در سفری که به عراق نمود، با سومین نایب از نواب اربعه امام زمان علیه السلام، ابوالقاسم حسین بن روح، ملاقات نموده است. شیخ صدوق، در شهر قم به تحصیل پرداخت. وی ابتدا نزد پدرش به فرا گرفتن

⁷ <http://www.farhangnews.ir/content/257035>

معارف مشغول شد. و سپس در حوزه درس رئیس محدثین قم - محمد بن حسن بن ولید حضور یافت، و از برجسته ترین شاگردان او گردید. شیخ صدوق، بیشتر ایام زندگیش را در شهر ری گذراند. در این زمان آل بویه در شهر ری حکومت می کردند. و وزیر دانشمندی چون صاحب بن عباد بر این منطقه فرمان می راند. شیخ صدوق، در شهر ری به فعالیتهای علمی و خدمات مذهبی مشغول بود. و در ترویج مذهب حقه تشیع تلاش می کرد. وی از مکتب اهل بیت علیه السلام با قلم و بیان دفاع کرده و شبهات مطرح شده نسبت به ساحت مقدس اهل بیت علیه السلام را پاسخ می داد. همو، مدتی را نیز به عنوان مرجع شیعیان خراسان، در نیشابور اقامت گزیده، و در ترویج مذهب شیعه بسیار تلاش نمود. و در این شهر به فکر تالیف کتاب کمال الدین افتاد و در شهر ری تالیف آن را به پایان رسانید. شیخ صدوق، مسافرتها زیادی به بلاد شرق و غرب اسلامی انجام داد و با محدثین بزرگ ملاقات نمود. همچنین یکبار به بیت الله الحرام مشرف گشته و دو مرتبه نیز به زیارت مرقد مطهر حضرت رضا علیه السلام نائل گردیده است. شیخ بزرگوار، پس از فعالیتهای پی گیر و تلاشهای خستگی ناپذیر، سر انجام در سال ۳۸۱ در شهر ری دیده از جهان فرو بست و عالم اسلام را متاثر نمود. آرامگاه او در ری به فاصله کوتاهی از مرقد حضرت عبد العظیم حسنی علیه السلام و در کنار باغ طغرل قرار دارد .

9

تولد شیخ صدوق، به دعای امام زمان علیه السلام

علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی پدر شیخ صدوق فرزندی نداشت. لذا به حسین بن روح - یکی از نواب اربعه امام زمان علیه السلام - نامه ای نگاشته و از او درخواست کرد که از امام زمان علیه السلام خواهش کند که برایش دعا فرموده و از خداوند، طلب فرزندی برای او بنماید. پس از چندی، جواب درخواست او آمد: در مورد خواسته تو، برایت دعا کردیم. و در آینده نزدیک دو فرزند پسر پر خیر و برکت نصیب تو خواهد گردید. پس از مدتی، خداوند عزوجل به دعای حضرتش، دو فرزند به وی عطا نمود. که هر دو فرزند از اساطین تاریخ ستیهنده شیعی بودند. و هر کدام چراغ هدایت شیعیان گردیدند. و مشعل فروزان و اسطوره های مکتب تشیع قرار گرفتند. یکی از آن دو فرزند، شیخ صدوق بود که طلایه دار مکتب تشیع بود. و دیگری برادر شیخ صدوق - حسین بن علی - که وی نیز از فقهای امامیه و استاد سید

⁷ <http://www.ghadeer.org/Book/1364/215330>

مرتضی و برادرش سید رضی موسوی بوده است.
 شیخ صدوق رحمه الله نیز در طول زندگی خود همواره به عنوان شرف و افتخار،
 به چگونگی تولدش به دعای امام زمان علیه السلام اشاره می فرمود

پدر شیخ صدوق

خاندان ارجمند شیخ صدوق در شهر مقدس قم یکی از مهمترین و والاترین
 خاندانهای شیعه بوده اند. و همواره به بزرگی و عظمت، مورد ستایش قرار
 گرفته اند. و عده فراوانی از دانشمندان و شخصیتهای علمی از میان آنان
 برخاسته و گروهی از نوادر علمی و دینی و حاملان حدیث و فقه از آن خاندان
 شریف بوده اند.

ابوالحسن علی بن الحسین - پدر شیخ صدوق - بزرگ شیعه و فقیه آنان در
 زمان خود، و مرجع ایشان در مسائل و احکام شرعی بود. با وجود آنکه در آن
 زمان بسیاری از علماء و محدثین در شهر قم حضور داشتند، مراجعه عموم
 شیعه به این بزرگوار، عظمت او را نشان می دهد.
 وی در سال ۳۲۹ هجری قمری در گذشت. این سال را، سال تناثر نجوم نامیده
 اند. چرا که (۱)، که گروهی از علمای شیعه مانند: ثقة الاسلام کلینی، و علی
 بن محمد سیمری (نایب خاص امام عصر علیه السلام) نیز در چنین سالی در
 گذشته اند.

علی بن بابویه، در قم دفن شد. و مدفن او در جوار قبر حضرت معصومه علیه
 السلام، محل مراجعه شیفتگان اهل بیت علیه السلام است.
 وی بیش از دویست کتاب نوشته، که در میان آنها، کتاب الامامة و التبصرة من
 الحيرة (درباره امامت ائمه اطهار علیه السلام)، و رساله ای در فقه که برای
 فرزندش محمد بن علی بن بابویه صدوق نوشته، موجود است.
 شیخ صدوق، در کتاب من لا یحضره الفقیه از این رساله مطالب بسیار نقل کرده،
 چنانکه در مقدمه کتاب خود نیز به این مطلب تصریح دارد.
 نامه ای که امام حسن عسکری علیه السلام، خطاب به این بزرگوار (پدر شیخ
 صدوق) نگاشته اند بر عظمت و جلالت او بهترین دلیل است .

آثار و خدمات شیخ صدوق

آثار و خدمات این بزرگوار در ترویج دین و نشر اخبار اهل بیت علیه السلام و جمع
 آوری احادیث آنها بسیار است، که بعضی از تالیفات او را تا سیصد جلد دانسته
 اند. و کتب مشهور او عبارتند از:

گلچین صدوق اثر شیخ صدوق حکایات و روایات برگزیده کتاب من لا یحضره الفقیه نویسنده : محمد
^۸ حسین صفا خواه

- 1- کتاب من لا یحضره الفقیه که از کتب اربعه شیعه است. و درباره اصول و فروع مذهب حقه اثنا عشریه است.
 - 2- کتاب توحید
 - 3- کتاب نبوة
 - 4- اثبات الوصية
 - 5- مدینه العلم که کتاب جامع و بزرگی بوده و تا زمان شهید اول محمد بن مکی و سید بن طاووس هنوز موجود بوده و آنها از آن استفاده می کردند که بعدها از میان رفته است.
 - 6- علل الشرایع
 - 7- معانی الاخبار
 - 8- ثواب الاعمال
 - 9- عقاب الاعمال
 - 10- المقنع در فقه
 - 11- خصال
 - 12- مجالس یا امالی
 - 13- عیون اخبار الرضا علیه السلام
 - 14- اکمال الدین و اتمام النعمه که به امر امام زمان ارواحنا فداه نوشته شده است.
- و صدها کتاب دیگر که اغلب آنها از بین رفته اند.

انگیزش نگارش کتاب من لا یحضره الفقیه

شیخ صدوق، در مقدمه کتاب من لا یحضره الفقیه، انگیزه تالیف کتاب خود را بیان داشته است. که در این قسمت بخشی از آن را با اقتباس و تحریر مجدد می آوریم:

در مسافرتی که به سرزمین بلخ از قصبه ایلاق داشتم، به لطف و خواست خداوند متعال با یکی از اولیاء خدا و افراد متقی و کم نظیر عصر خویش آشنا شدم. و این آشنایی را همواره باعث سرور و افتخار و سرا افزای خود می دانم. در آن ایام، همنشینی و مجالست با او را بسیار مغتنم می داشتم. چرا که همصحبتی با او احساس آرامش و شادمانی و فرح و نشاط خاصی را برای من فراهم می نمود.

وی، فردی عالم، و متقی و متعهد، و پایبند به دین، و از خانواده ای با شرافت و با اصالت، و از نوادگان و سلاله خاندان نور و فضیلت ربوبی بود. و با اخلاق حمیده و صفات کریمه خود، همچون: حیاء و آرامش و وقار، عفت و تقوی، و تواضع و فروتنی، بر شایستگی خود افزوده بود.

او، ابو عبد الله محمد بن حسن بن اسحاق بن حسن بن حسین بن اسحاق بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه

السلام، معروف به سید نعمت بود.

:سید نعمت روزی به من چنین بیان داشت

محمد بن زکریای رازی طبیب، برای کسانی که در موقع احتیاج به طبیب، طبیب در دسترس ندارند؛ کتابی در علم طب نگاشته است. و آن را من لا یحضره الطبیب نام نهاده است. و آن کتاب در موضوع خود، با وجود حجم کم، جامع و وافى و كافى و پر فایده است. و همگان در حد نیاز خود از آن بهره مند می گردند.

وی در ادامه از من خواست که من هم کتابی در موضوع فقه و شرایع و احکام به گونه ای جامع و کامل بنویسم تا مورد اطمینان و اعتماد مردم باشد، و همه آنچه را که همگان در موضوعات فقهی، و مقررات و قوانین شرع، و حلال و حرام شریعت، به آن احتیاج دارند؛ در آن گرد آوری شود. تا مردم با مراجعه به آن بتوانند به دستورات آن عمل کنند. و همه کسانی که آن را خوانده و به آن عمل می کنند. و همه کسانی که آن را خوانده و به آن عمل می کنند و از آن نسخه برداری می کنند و به دیگران می رسانند تا در اجر و ثواب آن نیز شریک باشند. سید نعمت این کلام را در حالی بیان می کرد که خود، به تمامی کتابهای که تا آن زمان نوشته بودم و بالغ بر ۲۴۵ مجلد می شد، آگاهی کامل داشت و از بیشتر آنها استنساخ نموده، و یا خود وی احادیث آنها را از من شنیده بود و اجازه نقل کردن آنها را نیز از من گرفته بود.

اما با تمام این احوال، احساس ضرورت نگارش همچنین کتابی را در باب فقه (کتاب من لا یحضره الفقیه) می کرد. و این سخن را به من متذکر گردید من نیز چون او را به خوبی می شناختم و او را فردی صاحب نظر و شایسته می دانستم، و همچنین خود نیز احساس ضرورت نوشتن چنین کتابی را می کردم. و بعلاوه در خواست وی را در خصوص این عمل، مناسب دیدم؛ پیشنهاد او را پذیرفتم، و این کتاب را حذف سندهای احادیث نگاشتم اگر چه ذکر رجال سند حدیث از فواید بسیاری دارد، لکن در این کتاب بنا را بر اختصار و استفاده عموم مردم قرار دادم.

زیرا در این کتاب، نخواستم مانند دیگر کتب خود و یا مانند بعضی از مصنفین دیگر باشم، که تمام احادیثی را که از مشایخ خود شنیده اند، در کتابهای خود آورده اند، نقل نمایم. بلکه هدف از نگارش این کتاب را، بر این اساس قرار دادم که آن دسته از روایاتی را نقل نمایم، که به صحت آنها و صحت صدور آنها از معصومین علیه السلام وثوق و اطمینان دارم. و بتوانم به آنها حکم داده و فتوا دهم. و عقیده دارم که این احادیث، و این عمل، حجت میان من و پروردگار تبارک و تعالی می باشد (۳).

علت نگارش کتاب اکمال الدین و اتمام النعمة

:شیخ صدوق می گوید

مسافرتی به خراسان کردم و وارد نیشابور شدم و دیدم که شیعیان آنجا در مورد غیبت حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف به شک و شبهه افتاده و از طریق حق عدول نموده و به عقاید فاسد گرایش نموده اند. برای ارشاد آنان کوشش بسیاری کردم و اخباری که از پیامبر و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین وارد شده بر ایشان نقل نمودم. هنگامی که به قم بازگشتم، شخصی از بخارا که صاحب علم و فضل بود بر ما وارد شد. او جناب ابو سعید محمد بن حسن بن محمد بن علی بن احمد بن علی قمی بود، من که از قبل مشتاق دیدار او بودم، از حضور او بسیار خوشحال شدم، زیرا او صاحب رای محکم و فردی عالم بود و پدرم از جد او محمد بن علی بن احمد قدس الله اسرار هم بسیار توصیف می کرد و از فضل و علم و زهد و عبادت خود او نیز تعریف می نمود.

:روزی ابوسعید گفت

در بخارا، یکی از بزرگان فلاسفه و منطق، در امر فصاحت حجت خدا و طول غیبت و انقطاع اخبار آن بزرگوار، صحبت کرد و مرا به تحیر (۴) و تعجب انداخت. من اخباری را که پاسخگوی شبهات در مورد غیبت حضرت خاتم الاوصیاء بود، ذکر نمودم. و او با دانستن حقایق، از شک و دودلی بیرون آمد. و به این وسیله برای او تسکینی حاصل شد و خواهش کرد که در این موضوع کتابی بنویسم. برای اجابت خواهش وی، با کمال ادب قبول کرده و وعده دادم: اگر خداوند توفیق بازگشت به وطن خود یعنی شهر ری را عنایت فرمود. کتابی را درباره پاسخگوئی به این شبهات، می نویسم.

شبی درباره اعتقادات و ایمان و آینده فرزندان خود فکر می کردم که بعد از من چه خواهند کرد و چه بر ایشان خواهد رسید؛ در این فکر بودم که به خواب رفتم. در عالم رویا دیدم در اطراف کعبه طواف می کنم. و در طواف هفتم، حجر الاسود را استلام (۵) می کردم و می گفتم

. الهی امانتی ادیتها و میثاقی تعاهدته لتشهد لی بالموافاة

آنگاه آقام امام عصر حضرت صاحب الزمان علیه السلام را زیارت کردم که در خانه کعبه ایستاده است. نزدیک آن بزرگوار آمدم و سلام کردم. جواب دادند و فرمودند:

چرا کتابی درباره غیبت نمی نویسی تا آنچه قصد توست کفایت کند؟

. عرض کردم: یا بن رسول الله! کتابی درباره غیبت نوشته ام

فرمودند: به این گونه نمی گویم، بلکه امر می نمایم، کتابی در غیبت های انبیاء بنویس.

آنگاه بیدار شدم و شروع به تالیف کتاب اکمال الدین و اتمام النعمة برای امتثال امر ولی الله علیه السلام نمودم.

آشکار شدن آرامگاه شیخ صدوق و پدیدار شدن جسد او

آرامگاه شیخ صدوق، همانگونه که گذشت، درگذر زمان به خاطر حمله مغولان و جنگهای خوارزمیان و تیموریان، و همچنین به علت حوادث مختلف چندین مرتبه خراب و ویران شد. و سالها در زیر توده های خاک پنهان گردیده بود. در حدود سال ۱۲۳۸ هجری قمری، در زمان یکی از سلاطین قاجار، سیل عظیمی آمد و تمام اراضی مزروعی و باغات اطراف شهر ری را آب فرا گرفت و بعضی از مناطق را تخریب نمود. که در این حادثه، واقعه عجیبی نیز اتفاق افتاد. و بعد از سالیانی طولانی قبر مطهر شیخ صدوق منکشف شده و بدن شریف وی تازه و معطر و کاملاً سالم و بدون هیچگونه تغییر و عیب و نقصی هویدا گردید. که تفصیل این واقعه را، بسیاری از بزرگان در کتب خود، مانند خوانساری در کتاب روضات، تنکابنی در کتاب قصص العلماء مامقانی در کتاب تنقیح المقال، خراسانی در کتاب منتخب التواریخ، قمی در کتاب فوائد الرضویه، و رازی در کتاب اختران فروزان ری و تهران و همچنین در مقدمه کتب مرحوم صدوق، از جمله کتاب کمال الدین صدوق و مقدمه کتاب خصال صدوق نقل نموده اند.

علامه مامقانی در کتاب تنقیح المقال این واقعه را از عالم جلیل القدر سید ابراهیم لواسانی تهرانی قدس سره نقل نموده است. محمد شریف رازی صاحب کتاب اختران فروزان ری و تهران، شرح این واقعه را مستقیماً از دو عالم بزرگوار زیر، نقل نموده است. اول: مرحوم آية الله العظمی سید شهاب الدین مرعشی نجفی به نقل از پدر بزرگوارشان علامه متتبع حاج سید محمود مرعشی نجفی که خود شاهد ماجرا بوده و بدن شریف شیخ صدوق را زیارت و دست ایشان را بوسیده بود. دوم: مرحوم حجة الاسلام حاج مویده العلماء آل آقا به نقل از جدش آية الله حاج آقا محمد فرزند آية الله العظمی آقا محمد علی آل آقا کرمانشاهی که ایشان نیز خود شاهد ماجرا بوده و هنگام بازسازی قبر مطهر شیخ صدوق نظارت داشته است.

اما شرح واقعه چنین است

باغ مستوفی، در اطراف شهر ری، یکی از باغاتی بود که در آنجا زراعت، می کردند. اتفاقاً سیل عظیمی آمد و تمامی اراضی مزروعی را آب فراگرفت، و بسیاری از مکانها را تخریب نمود. بر اثر آب باران، حفره و شکافی عمیق، در باغ مستوفی نیز پدید آمد. هنگامی که به اصلاح و مرمت این قسمت مشغول بودند، سردابی (۲۶) ظاهر شد که آب قسمتی از آن را تخریب کرده بود. وقتی که برا بازرسی و جستجو به آنجا وارد شدند، جسدی را مشاهده کردند

که تمام اعضاء بدن آن سالم و کاملتر و تازه به نظر می رسید، و هیچگونه عیب و نقصی در آن دیده نمی شد، و با صورتی نیکو آرمیده بود! و هنوز اثر خضاب کردن (۲۷) بر ناخنهایش مشهود بود! و ناخنهای یک دست را گرفته و ناخن دست دیگر را نگرفته بود. و محاسن شریفش روی سینه اش ریخته بود. و بدن چنان سالم و تازه بود که چنین به نظر می آمد تازه از حمام بیرون آمده است و فقط رشته های نخ پوشیده کفن که از هم گسسته شده بود در اطراف جسد! بر روی خاک ریخته بود

این خبر در شهر روی و تهران، به سرعت دهان به دهان گشت؛ و مردم فوراً به سلطان وقت اطلاع دادند. به دستور سلطان، سریعاً گروهی از علماء و افراد سرشناس و صاحب نفوذ، که در بین ایشان مرحوم حاج آقا محمد آل آقا کرمانشاهی، و مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه، حکیم گرانمایه آن روزگار، و مرحوم آية الله ملا محمد رستم آبادی، و مرحوم علامه سید محمود مرعشی نجفی حضور داشتند؛ انتخاب و برای بررسی وضعیت در منطقه حضور پیدا کردند، و وارد سرداب شدند و پس از تایید اصل قضیه، برای شناسایی جسد، شروع به تفحص و جستجو نمودند

با تفحص و بررسی های انجام شده در سرداب، متوجه لوح و سنگ قبری می شوند که بر روی آن چنین نوشته شده است

هذا المرقد العالم الكامل المحدث ، ثقة الامحدثين، صدوق الطاليفه، ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی

پس از بررسی های کامل و پیدا شدن این سنگ نبشته، و تایید علماء و امینان مردم، در صحت و شناسایی جسد مطهر شیخ صدوق، جای هیچگونه تردیدی باقی نماند؛ و لذا دستور دادند، سرداب را بازسازی کنند و در آن را بستند، و حفره پدید آمده را نیز مرمت کردند. و بنایی مناسب بر آن ساختند و به بهترین وجه تزیین و آیینه کاری نمودند

:مرحوم آية الله مرعشی نجفی کلامی را نیز در ادامه بیان می دارند که

:مرحوم پدرم، علامه سید محمد مرعشی نجفی می فرمودند

من دست آن بزرگوار را بوسیدم و دیدم که تقریباً پس از نهصد سال که از مرگ و دفن شیخ صدوق می گذرد، دست ایشان، بسیار نرم و لطیف بوده و حتی در خاطر من هست که ناخن یکی (یک دست) را گرفته و ناخن دیگری (دست دیگر) را نگرفته بود

:و چنین احتمال می دادند

چون ایشان بسیار به عمل کردن به احادیث و فرامین اهل بیت علیه السلام مقید بودند که ایشان فرموده اند

.ناخن گرفتن در روز پنجشنبه و جمعه، مستحب است

آن بزرگوار، ناخن یکدستش را روز پنجشنبه گرفته است. و ناخن گرفتن دست دیگر را برای روز جمعه قرار داده است، که روز پنجشنبه ناخن یکدست را گرفته و

عمر او به روز جمعه نرسیده که ناخن دیگر را بگیرد.
و یا ممکن است
در بین ناخن گرفتن، اجلش رسیده و عمر شریفش تمام شده است و نتوانسته
ناخن گرفتن دستهایش را به آخر برساند .

داستانهایی درباره ایه الله العظمی سید حسین بروجردی زمین تکان خورد!

حجت الاسلام علی نجفی نقل کردند:
جناب آقای سلیمی امام جماعت مسجد آقای آخوند همدانی که بنابر وصیت مرحوم آخوند بعد از فوتشان امامت مسجد ایشان را در همدان به عهده گرفت، نقل می کردند:
روزی آقای آخوند طبق روال از منزل به طرف مدرسه علمیه خود، با پای پیاده، در حرکت بودند که در بین راه یکباره دیدیم آقا وسط خیابان به زمین نشست و به سرو صورت می زند و گریه می کنند.
عرض کردیم: چه اتفاقی افتاده است؟ فرمودند: همین الان زمین تکان خورد.
دوباره پرسیدیم: چه شده است؟
فرمودند: بر پیکره اسلام ضربه ای جبران ناپذیر وارد شد و همین الان آیت الله بروجردی دار فانی را وداع نمودند (با اینکه ایشان از جایی خبر نداشتند) ما متأسف شدیم و ساعت دو بعدازظهر از رادیو خبر فوت آیت الله بروجردی پخش شد.

جریان عجیب تغسیل و تدفین

آیت الله مرتضوی لنگرودی نقل کرده اند:
یکی از آقایان محترم می گفت:
من از مقلدین حضرت آیت الله العظمی آقای بروجردی (ره) بودم، وقتی که خبر فوت و ضایعه عظیمه آقا به من رسید، مثل اینکه پدرم را از دست داده باشم خیلی ناراحت شدم، تصمیم گرفتم که غسل و تکفین آقا را خودم به عهده بگیرم، لذا وقتی برای مراسم به بیت آقا رسیدم به اشخاص مربوطه مراجعه کردم و گفتم: من می خواهم آقا را غسل بدهم و آقا را تکفین کنم و این توفیق نصیب من شود. آنها نیز قبول کردند.

ایشان گفت: من و یکی از دوستانم وارد حمام خانه آقا شدیم، آقا را خواستیم غسل بدهیم و هنوز آبی نریخته بودم و غسل را شروع نکرده بودیم، دیدم چشمهای آقا این طرف و آن طرف را نگاه می کند و چشمهایش حرکت می کنند.
به خودم گفتم: آیا اشتباه می بینم؟! آیا چشمهای من عوضی می بیند؟ یا اینکه آقا زنده است؟! و در ضمن گاهی می دیدم که تبسم می کردند و لبخند می زدند، همین طور مات و مبهوت بودم.

خلاصه پیش خود گفتم حتماً من اشتباه می بینم و حتماً به چشم من اینچنین می آید به هر حال به رفیقم گفتم: آب بریز، او آب می ریخت و من غسل می دادم. بعد از اینکه غسل آقا تمام شد، آقا را حرکت دادیم و جایی دیگر برای تکفین بردیم.

باز همین طور می دیدم که چشمهای آقا اطراف حمام را نگاه می کند و گاهی هم تبسم می فرمایند. در حالت بهت و حیرت بودم که رفیقم به من گفت: چه شده است؟!
گفتم: من چیز عجیبی را می بینم، نمی دانم درست است یا نه؟! گفت: چشمهای ایشان و تبسم ایشان را می گوئید؟!
گفتم: بله! پس من اشتباه نمی بینم و شما هم همین را می بینید.
که ایشان وقتی جریان را برای بنده تعریف می کردند گفتند که چطور می شود، شخصی که روح در بدن ندارد، چشمهایش حرکت کند و تبسم نماید؟!
گفتم: آقا، خدا می خواسته به شما نشان بدهد که این عالم ربانی چقدر بزرگوار است و چشم برزخی شما را باز کرده است و آن عالم برزخ ایشان بوده است، نه عالم ظاهر ایشان و شما چشم و لبخند زدن برزخی ایشان را می دیده اید زیرا انسان به مجرد اینکه روح از بدنش خارج می شود، در قالب مثالی می رود و در واقع زنده است.

همچنین حجت الاسلام شیخ مجتبی عراقی نقل کردند:
وقتی که با شکوه تمام جنازه را تشییع کردند و به مسجد اعظم، برای دفن آوردند، خداوند مرا مفتخر به عنایتی کرد و آن در لحد نهادن آن بزرگوار بود. عده معدودی اطراف جنازه بودیم.
حاج احمد نزد من آمد و گفت آقا فرموده اند: آقا مجتبی مرا در قبر بگذار.
از این مطلب، حالت عجیبی به من دست داد. وقتی وارد قبر شدم، تمام مستحبات دفن، که سابقه ذهنی نسبت به آن نداشتم، به یادم آمد. آداب را به جا آوردم. آن بزرگوار را در لحد، نهادم.
صورتشان را باز کردم و روی خشت گذاشتم. شروع به تلقین کردم، وقتی شانه هایشان را گرفتم و گفتم: « افهم واسمع... »، ناگهان همه آن بزرگوار بلند شد. من با همه ایشان، بسیار آشنا بودم.

گلچین صدوق اثر شیخ صدوق حکایات و روایات برگزیده کتاب من لا یحضره الفقیه نویسنده: محمد
حسین صفا خواه^۸

وقتی برای شرکت در مجلس استفتاء می رفتم، در ایوان منزل، همه‌ها می فهمیدم. با خودم گفتم: شاید خیال به من دست داده است. سرم را بلند کردم، دیدم در بیرون همه‌ها نیست. دوباره سرم را به قبر بردم و دقت کردم، همان همه‌ها را شنیدم.

همچنین از ایشان نقل شده است که:

<< هنگام غسل دادن ایشان می خواستم پای ایشان را بیوسم اما ایشان پای خود را کشیدند و مانع شدند >>

محبت امیرالمؤمنین علیه السلام

آیت الله خزعلی نقل می کنند:

ایشان در سال ۱۳۶۴ قمری به مشهد مسافرت کردند و حاج شیخ علی اکبر نهایندی (ره) که امام جماعت حرم مطهر امام رضا علیه السلام بود خدمت آیت الله العظمی بروجردی می گوید: من شصت سال است که امام جماعت حرم مطهر بوده ام و الان که ماه رمضان رسیده است مایلم امامت این ماه با شما باشد. همه ائمه جماعات و آقایان که پشت سر هر کس اقتداء نمی کردند، پشت سر ایشان ایستادند و من نیز در آن زمان در مشهد بودم و به فیض نماز جماعت ایشان رسیدم. که در آن موقع بلندگو نبود، چند مکث در بین صفوف قرار داده بودند تا رکوع و سجود و دیگر موافق نماز را اعلام کنند. آقای نهایندی بعد از مدتی به عراق مشرف شد و مرحوم آیت الله آقا سید ابوالحسن اصفهانی که در حرم مطهر امیرالمؤمنین نماز جماعت می خواند به آقای نهایندی می فرماید: امشب نماز را به جای من در حرم اقامه کنید. که ایشان بعد از نماز مغرب مشغول نماز نافله است که صدایی از قبر امیرالمؤمنین علیه السلام می شنود: « جادادی، جادادیم. » در مشهد به پسر من حاج آقا حسین جادادی، جادادیم: « عظمت ولدی فقطمک! »

که اشک از چشمان آقای نهایندی جاری می شود و وقتی به ایران باز می گردد و خدمت آیت الله بروجردی جریان را عرض می کند اشک از چشمان آقای بروجردی جاری می شود و می فرماید: « جدم به من محبت کرده است. »

عنایت امام حسین علیه السلام

آیت الله شیخ حسین نوری همدانی نقل می کنند:

یک وقت در محضر آیت الله بروجردی درباره دید چشم بحث شد. ایشان با اینکه سنشان قریب نود سال بود، هیچ وقت احتیاج به عینک پیدا نکرده بودند و دور و نزدیک را بدون عینک می دیدند و در موقع مطالعه هم، هرگز عینک به چشم نمی زدند، می فرمودند: « من در بروجرد که بودم یک وقت در اثر مطالعه زیاد در چشمم احساس ضعف کردم و درد چشم گرفتم، در بروجرد مراسم مخصوصی روز عاشورا اجراء می گردد، بدین ترتیب که: در نقطه های مختلف شهر گل درست می کنند و مردم خود را در آن روز با گل از سر تا پا آغشته می کنند و دسته دسته به عنوان عزاداری حرکت می کنند، من هم یک روز عاشورا، در آن جمع بودم و به قصد استشفاء مقداری از گل بدن یکی از افراد را گرفته و بر چشم خود مالیدم، چشمم خوب شد از آن تاریخ درد چشم بر من عارض نشده است، ولی تا زمانی که زنده هستم راضی نیستم این موضوع بازگو شود. »

مقام فقیه عادل جامع الشرایط

آیت الله سید عبدالحسین دستغیب نقل می کنند:

شیخ محمد نهایندی شبی در عالم رؤیا می بیند مشهد مقدس رضوی علیه السلام مشرف شده و داخل حرم گردیده، سمت بالای سر، حضرت حجة بن الحسن (عجل الله تعالی فرجه) را می بیند بخاطرش می گذرد که اجازه تصرف در سهم امام علیه السلام را از آقایان مراجع تقلید دارد خوب است که از خود آن بزرگوار اذن بگیرد، پس خدمت آن حضرت رسیده، پس از بوسیدن دست مبارک، عرض می کند: تا چه اندازه اذن می فرمائید در سهم حضرت تصرف کنم؟ حضرت می فرماید: « ماهی فلان مبلغ. » پس از چند سال شیخ محمد، مشهد مقدس مشرف می شود و در همان اوقات مرحوم آیت الله حاج آقا حسین بروجردی هم مشرف شده بودند. روزی شیخ محمد حرم مشرف می شود، سمت بالای سر می آید، می بیند همانجائی که حضرت حجت علیه السلام نشسته بودند، آقای بروجردی نشسته است، به خاطرش می گذرد که از اکثر آقایان مراجع اجازه تصرف در سهم امام گرفته، خوب است از آقای بروجردی هم اذن بگیرد، پس خدمت آن مرحوم رسیده و طلب اذن می کند، ایشان هم می فرماید: ماهی فلان مبلغ (همان مبلغی که حضرت حجت علیه السلام در خواب فرموده بودند). پس شیخ محمد تفصیل خواب چند سال پیش در نظرش می آید و می فهمد که تماشای واقع شده الا اینکه بجای حضرت حجت علیه السلام آقای بروجردی است.

خبر از باطن

آیت الله مرتضوی لنگرودی نقل می کنند:
فردی مجتهد، برایم نقل می کرد که آیت الله العظمی بروجردی قرضی را پرداخت کردند که خیلی عجیب بود.
گفتم: قرضی را که به آیت الله کاشانی داده اند را می گویند؟!
گفت: خیر، آن دوازده هزار تومان که چیزی نیست، من هم اینکار را می کنم چون هر وقت می خواهم به کسی چیزی بدهم یا با اسم دوازده امام، دوازده تا می دهم، یا با اسم مبارک چهارده معصوم چهارده تا و یا به اسم پنج تن، پنج تا می دهم و یا اینکه به اسم واحد قهار، یک تومان مثلاً می دهم و این دلالت بر کرامت ندارد، ولی این مطلبی را که می گویم دلالت بر کرامت دارد.

آن مجتهد می گفت:
به خود بنده بیست و پنج هزار تومان دادند و من قرضم را ادا کردم که عدد ۲۵ به اعداد مبارک دوازده، چهارده و پنج نمی خورد. من بیست و پنج هزار تومان مقروض بودم و سر رسیدش فردا صبح بود و می بایست کل مبلغ را یکجا پرداخت کنم و طوری هم بود که طلبکاران گفته بودند: وقت را عقب نینداز و خلاصه تهدید کرده بودند.
من خیلی ناراحت بودم و در همان دل شب، با همان حالت ناراحتی گفتم: خدایا من که راهی ندارم، خودت عنایتی بفرما.
می گفت: صبح زود دیدم که کسی محکم در می زند، در را باز کردم، دیدم حاج احمد خادمی، خادم آیت الله بروجردی است، متوجه شدم عجله دارند، چون نفس نفس می زدند، پرسیدم: چرا با این همه عجله؟!
گفت: از بس که آقا اصرار فرمودند که زود برو خودت را برسان و من تا اینجا را دویدم.
از حاج احمد پرسیدم، مگر آقا چه فرموده اند، گفت: فرمود ایشان در ناراحتی عجیبی بسر می برند، برو و ناراحتی ایشان را رفع کن و زود خودت را به ایشان برسان.
خادم آقا را برای صرف صبحانه به منزل دعوت کردم، ایشان نیز تشریف آوردند و به بچه ها گفتم: صبحانه بیاورند.
صبحانه را آوردند و همین طور که حاج احمد آقا مشغول بودند من هم پاکتی را که آقا فرستاده بودند باز کردم، دیدم مبلغ زیادی پول است، شمردم، دیدم بیست و پنج هزار تومان است. ناخودآگاه گفتم: الله اکبر.
حاج احمد خادمی گفت: چه شده است؟
گفتم: آقا درست بیست و پنج هزار تومان فرستاده است و نه مقداری کمتر و نه بیشتر، با اینکه اصلاً از چیزی خبر نداشته اند.
حاج احمد خادمی که سرشان را تکان می دادند گفت: آقا فرموده است:
« ایشان مقروض هستند و سر رسید قرضش الان می رسد، خودت را زود برسان که آبرویش در خطر است. و من تمام اینها را نگفتم. »^۲

یکی از علماء می گفت: زمانی که آیه الله العظمی بروجردی قدس سره به قم آمدند و مرجعیت را عهده دار شدند، شخص با نفوذی نسبت به ایشان اهانت زشتی کرد و نسبت ناروایی داد.

آقای بروجردی قدس سره هیچ واکنشی نشان نداد، ولی طرف مقابل با این کار خود موقعیت اجتماعی بالایش را از دست داد و کارش به جایی رسید که در مدت کوتاهی خانه نشین شد و حتی دوستانش از او کناره گرفتند و این کار برایش بسیار گران تمام شد.
آن شخص به ناچار خدمت آیه الله گلپایگانی قدس سره رسید و از ایشان خواست وساطت کند تا بتواند خدمت آقای بروجردی قدس سره برسد و معذرت بخواهد.
آقای گلپایگانی قدس سره یکی از نزدیکان آقای بروجردی به نام سید مصطفی خوانساری را - که تا چند سال پیش زنده بود - دید و به ایشان گفت: از قول من به آقا بگویند: فلان شخص که مرتکب آن خطا شده بود، پشیمان است. اجازه دهید خدمتتان برسد و دستتان را ببوسد و توبه کند.
آقای بروجردی قدس سره در آن هنگام موقعیت فوق العاده ای در کل جهان داشت و مرجع عام شیعه بود. ایشان کمترین احتیاجی به آن شخص نداشت و انصافاً بود و نبود آن آقا برای شان فرقی نمی کرد.
آقای خوانساری گفت: خدمت آقا عرض کردم: آقای گلپایگانی خدمتتان سلام رساندند و گفتند: خوب است اگر اجازه دهید فلانی خدمتتان برسد و دستتان را ببوسد و معذرت خواهی کند.
تا این مطلب را به آقای بروجردی گفتم فرمودند: ما به دیدنش می رویم.
آقای خوانساری می گفت: من که توقع چنین سخنی را از آقا نداشتم غافل گیر شدم. انتظار داشتم آقا بگویند: لازم نیست بیاید و خودم را آماده کرده بودم اصرار و تأکید کنم و خواسته ام را تکرار کنم، ولی در کمال ناباوری من، ایشان از بنده خواستند وقتی بگیرم و به اتفاق به دیدن ایشان برویم.^۳

آیت الله بروجردی و به ذلت کشاندن رضاشاه

يك بار آیت الله بروجردی در بازگشت از سفر حج مجبور به عبور از لرستان گردید، درست در همان زمان رضا شاه نیز در آن جا بود. رضا شاه از ایشان خیلی عصبانی بود، اما چون از میزان نفوذ این مرجع آگاه بود سعی کرد سبب تحريك مردم لرستان نشود.
رضا شاه ترتیب ملاقاتی را داد و سعی کرد به گونه **ای با ایشان برخورد کند که این روحانی عظیم الشان خفیف و تحقیر شود.

^۲ <http://bmrq123.blogfa.com/post/10>

^۳ <http://rahpouyan.ir/>

در محل ملاقات يك صندلی قرار دادند. آیت الله بروجردي زودتر آمد نشست، همه فکر می**کردند با آمدن رضا خان، ایشان از صندلی بلند می**شود و به جای او، رضا خان بر صندلی خواهد نشست و به این ترتیب آیت الله بروجردي مجبور خواهد شد سرپا بایستد اما با آمدن رضا شاه این مرجع بزرگ هیچ حرکتی نکرد، بنابراین رضا شاه جفت آیت الله بروجردي نشست و به این ترتیب عزت رضا شاه مبدل به ذلت شد

.....
کرمی پور ،حمید،خاطرات آیت الله ابوالقاسم خزعلی،انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی،ص۶۲- 1

!به جدم قسم نفرینت می‌کنم

به جدم قسم نفرینت می‌کنم!

آیت الله مرعشی نجفی هیچ وقت، محافظ قبول نمی‌کرد. فرمانده وقت سپاه قم، حاج آقای ایرانی دو مامور موتور سوار را موظف کرده بود که بدون اطلاع آقا از ایشان محافظت کنند.
آقا که متوجه این امر می‌شوند آقای ایرانی را فوری احضار کرده و گفتند: تو با این کارت توکل به خدا را از من می‌گیری.
اگر این‌ها را از اینجا نبردی به جدم قسم نفرینت می‌کنم! بعد آقای ایرانی قبول کرد که آقا محافظ نداشته باشند.^۴

زندگینامه سید جمال الدین اسد آبادی

در شهر اسد آباد همدان در محله با سابقه((امامزاده احمد))مردمانی نجیب از سادات حسینی زندگی می گذرانند و پاکمردی از تبار پیامبر صلی الله علیه و آله راهبری آنان را بر عهده دارد. سید صفدر عالمی پرهیزگار و دانشمندی

⁸ <http://z-arab.blogfa.com/category/11>

[۱۱]. پارساست که ساکنان کوچه سیدان ، سالاری آن بزرگوار را پذیرفته و دل به فرمانش سپرده‌اند وی از نوادگان امام سجاد علیه السلام است وخاندانش از سال ۶۷۳ ق در محله((سیدان)) اسد آباد همدان جای گرفته اند. اغلب آنان از اهل علم ومقتدای مردم و قاضی دیار خود بودند و از میانشان خوشنویسان معروفی چون((میرزکی)) (برادر سید صفدر) برخاسته اند. این دودمان در میان مردم اسد آباد به طایفه شیخ الاسلامی معروف بوده وهستند. مردم اسد آباد برای سید صفدر و نیاکان وی احترام خاصی قائل بودند بخصوص اینکه سلسله کرامات [۱۲]. و سجایای برجسته ای داشته اند

سید صفدر وهمسرش (سکینه بیگم) از یک ریشه و اصل بودند. نایب بزرگوار آن دو،((میر اصیل الدین))فرزند((میر زین الدین حسینی)) دو پسر به نامهای((میر رضی الدین))و((میر شرف الدین))داشت که سکینه بیگم دختر میر شرف الدین بود. او زنی باسواد و آشنا به قرآن بود که همچون شوی خویش از تربیت خانوادگی و نجابت ذاتی برخوردار گشته ، پیوسته در رونق کانون گرم زندگی می کوشید آری ، سید جمال الدیندر ماه شعبان ۱۲۵۴ ق . (آبان ۱۲۱۷ ش) در چنین فضای پاک معنوی پا به عرصه [۱۳]. وجودنهاد

پرورش مروارید

نبوغ ذاتی ، هوش سرشار و فراست قوی سید جمال وی را از همان دوران کودکی در پی تجزیه و تحلیل محتوای داستانها به آفاقی دیگر سوق می داد از همان ایام کودکی به فکر چاره و علاج دردها و رنجها می پرداخت . سید جمال الدین با اینکه کودکیود بازی هایش بزرگمنشانه می نمود و در رفتار، گفتار و کردارش آثار بزرگی و کمالهوبدا بود.((حیرت افزاتر اینکه بازی های بچه گانه اشاکثر، تهیه سفر روم و مصر و هند و افغان و فرنگستان بوده ، زاد راحله خود را براسبهای چوبی بسته ، خود و یکی دو نفر از اطفال را منتخب می کرده ... با پدر و مادر و همشیره های خود وداع می کرده است که باید به هند و مصر و روم و افغان و... بروم.ایشان به زبان کودکانه با او همساز می شدند و [۱۴]. او هم نویدهایی چند از مسافرت خود بهپدر و مادرش شرح می داد.))

تحصیلات

سید از پنج سالگی در نزد پدر و مادر آموزش قرآن را آغاز کرد و مقدماتعربی را طی سالهای اول تحصیل بخوبی فرا گرفت.

در همین ایام به موجب اختلافاتموجود میان قبایل آن دیار و همچنین تنگ نظری بعضی و نیز در پی وسعت بخشیدن بهدانشته های خود، زادگاه خویش را ترک می گوید و در سال ۱۲۶۴ ق . به همراه پدرش((سید صفدر))وارد شهر وی با پشتکار وجدیت در حوز علمیه این شهر به درس و [۱۵]. قزوین میشود و چهار سال در آنجا ماندگار می گردد بحث پرداخت و علوم و فنون مختلف را با اشتیاقیاد گرفت و در ادبیات عرب ، منطق ، فقه و اصول سر آمد همدرسان خود شد.

با بهره جویبار سرعت انتقال و توان استنتاج خارق العاده با خواندن یک کتاب در رشته ای از علوم ، سایر کتب همان رشته را خود می خواند یا به دیگران درس می داد. او احساس خستگی درتحصیل را با تفکر در آفاق و انفس می گذراند و بیهوده اوقاتش را از دست نمی داد.روزی پدر برای سرکشی به فرزند به قزوین می رود. در آن موقع شمال ایران در چنگال((وبا))گرفتار آمده سیدصفدر می گوید: دیدم پسر مشغول مشاهده قلب و اعضا و جوارح مردگانی است که به مرضوبا درگذشته اند. به او گفتم : مردم همه از وبا می گریزند، تو چگونه خود را بهمردگان مشغول می [۱۶].!داری ؟ جواب داد: می خواهم بدانم که این مرض در اعضا و جوارح انسانچه تاءثیر دارد

ورود به تهران

سید جمال الدین در سال ۱۲۶۶ ق . در معیت پدر وارد تهران شد. در اینهنگام امیرکبیر در سمت صدارت عظمی همچنان قدرت را در دست داشت . سید جوان در آغازورود به این شهر، پس از استراحتی کوتاه ، اقدام به شناسایی پایتخت و اوضاع و احوالحکومتی آن می کند و آنگاه سراغ بزرگترین مجتهد وقت (آقا سید محمد صادق طباطباییهمدانی) را می گیرد و در پای درسش می نشیند، تا ضمن افزودن به معلومات خود، محیطدرس و دایره نفوذ حکم آن سرور را از نزدیک ببیند

او بی درنگ مباحثه علمی را بااستاد آغاز می کند به طوری که آقا سید محمد صادق را خیلی زود شیفته خود می [۱۷].گرداند واستاد نیز وقتی از فضل و کمال سید آگاه می شود برای اولین بار عمامه بر سر شاگردش می گذارد نبوغ علمی و فضل و کمال سید پسرعت فضای شهرتهران را فرا می گیرد و بیشتر علما، فیض حضورش را غنیمت شمرده ، به خدمتش می رسند.آنان سپس چند روزی هم به دعوت حاج میرزا محمود طباطبایی ، در منزل وی [۱۸].پذیرایی میشوند و همچنان علما و طلاب به دیدارشان می شتابند

هجرت به نجف

سید صفدر در مدت اقامت خود درتهران ، به اسرار پیچیده ای که در روح و روان فرزند دلبندهش نهفته بود، بیش از پیشپی برد. او جوان خود را در برخورد با عالمان بزرگ و مجتهدان بلند پایه ، هماننددانشمندی زیر دست و مطلع از رموز علوم یافت که زبانی گویا و سخنی نافذ داشت ، براین اساس مصمم شد وی را به مرکز حوزه علوم و معارف اسلامی (نجف اشرف) ببرد و بهدریای پر تلاطم علم شیخ انصاری (استاد بزرگوار خود او) وصل سازد سید در سال ۱۲۶۶ ق همراه پدر به قصد نجف اشرف از تهران حرکت می کند و بعد از سه ماه توقف دربروجرد و مباحثه علمی با عالمان آن شهر، به عتبات علیات مشرف شده ، به خدمت شیخمرتضی انصاری - طاب ثراه - می رسد. وی چهار سال در خدمت آن عالم فرزانه مشغول تحصیلعلوم اسلامی می شود و در علوم تفسیری ، حدیث ،

فقه ، اصول ، کلام ، منطق ، فلسفه ، ریاضی ، طب ، تشریح ، هیئت و نجوم به تحقیق می پردازد و در تمام این مدت مخارج سید جمال الدین را شیخ انصاری به عهده می گیرد و در نهایت درجات علمی او را تصدیق و بهفتوا دادن در امور شرعی اجازه اش فرماید. ایندر حالی بود که آوازه فراست و نبوغسید جمال ، عالمان نجف ، کربلا و سامرا را به حیرت واداشته بود، تا این که مورد حسدو کینه برخی نا اهلان قرار گرفت و به توصیه استاد بزرگش ، در سال ۱۲۷۰.ق روانه شهر بمبئی در هندوستان شد

سید در هند و افغان

وی در ۱۶ سالگی به همراهی یکی از علمای مورد وثوق ، از راه آبی (بوشهر - بمبئی) وارد شهر بمبئی شد ولی از آن جایکه بمبئی بیشتر یک بندر تجاری بود تا یک شهر علمی ، نتوانست به روح پر خروش سیدآرامش لازم دهد، از این رو پس از مدتی به اطراف ایالات مرکزی هند حرکت کرد و خود را به مرزهای شرقی هند (کلکته) رسانید . وی در مدت دو سال اقامت در آنجا و ضمن ملاقات با عالمان و روشنفکران و مشاهده زندگی مردم بخوبی دریافت که هندوستان یکسر هدر اختیار دولت انگلیس است و کشور بریتانیا گرچه به اندازه یک ایالت هندوستان نیستو جمعیتش در مقایسه با جمعیت هندوستان ناچیز به شمار می رود توانسته است به آسانیا این کشور پهناور را زیر سلطه در آورد و تمامی منابع ملی و محصولات با ارزش و حتیجان و مال و ناموس آنها را به غارت ببرد . از این زمان بود که فعالیتهای سیاسی واصلاحی سید جمال الدین آغاز شد. او در ضمن شناسایی استعدادهای دشمن استعمارگر و بررسی جنبه های قوت و رمز موفقیتشان ، به تجزیه و تحلیل علل و منشاء ضعف و انحطاطمسلمین بر آمد و در پی یافتن راه حلهای اساسی ، شب و روز تلاش کرد. در این موقعافغانستان بتازگی از ایران جدا شده و به پشتیبانی انگلیسیها بر ضد حکومت ایرانشوریده و به حکومت نیمه مستقلی رسیده بود. بنابراین سید تصمیم گرفت به افغانستانبرود و مردم آن کشور را بیدار کند و آنان را از حيله بریتانیا آگاه سازد . او درسال ۳ - ۱۲۷۲ ق (۱۲۳۴ ش) به قصد مکه و زیارت خانه خدا از هندوستان خارج شد. سپس تااواخر ۱۲۷۵ ق . از مکه مسیر مدینه ، اردن ، دمشق ، حمص ، حلب ، موصل ، بغداد و نجفرا طی کرد و اوضاع تمامی شهرهای مهم اسلامی را بررسی نمود و در نهایت خود را به وطناصلی (اسد آباد همدان) رساند. اما با اوضاع نابسامانی که در تهران با آنها روبروشد نتوانست در ایران توقف کند و از همین رو از راه خراسان عازم((هرات و کابل))گردید. سید بعداز ورود به افغانستان ، حدود پنج یا شش سال در آن کشور اقامت کرد و فعالیتهاياصلاحی چشمگیری را به انجام رساند و رهبران سیاسی و مردم افغانستان را از نقشه هایپشت پرده استعمار پیر، انگلیس آگاه ساخت که نمونه ای از آنها چنین است

تاءلیف و نشر کتاب((تتمه البیان فی تاریخ الافغان)).1

انتشار روزنامه((شمس النهار)).2

اصلاح اموریاز قبیل تشکیل کابینه وزراء، تنظیم سپاه ، ایجاد مکتبهای لشکری و کشوری برای جوانان، توجه دادن 3. مردم به زبان ملی ، تاسیس بیمارستان ، مرکز دامپزشکی ، پستخانه وکاروانسراها

با گسترش دامنه فعالیتهای فرهنگی - سیاسی سید، چون دشمن خود را درآستانه نابودی دید با دسیسه های وسیع عرصه را بر وی تنگ کرد. از این رو سید بهناچار عازم هندوستان شد ولی به محض ورود دانست که دشمن پیشدستی کرده و در کمین اونشسته است . با این حال او شجاعانه وارد میدان نبرد شد و با سخنرانیهای آتشین :بهروشنگری مردم هندوستان پرداخت و این چنین آنان را بر ضد استعمار پیر تشویفکرد ((هرگاه شما صدها میلیون پشه شوید و زمزمه درگوش بریتانیا نمایید... و هر گاه شما صدها میلیون از هند با هم باشید یا خداوند شمارا مسخ کرده و لاک پشت شوید و در جزیره بریتانیا فرو روید، آزاد مردانی در هندخواهید شد.))([۱۰])

دولت انگلیسیبیش از این نتوانست تماشاگر این صحنه ها باشد و در حالی که خود در ابتدای ورود سیدجمال الدین ، مدت اقامت او را دو ماه تعیین کرده بود، هنوز یک ماه نشده دستور اخراجوی از هند را صادر کرد. این بود که سید تصمیم گرفت هندوستان را به سوی کشور مصر ترکگوید

حضور در مصر

او در سال ۱۲۸۵ ق . از راه دریاوارد مصر شد و در مدرسه جامع الازهر با علمای بزرگ آن کشور ملاقات کرد و دراقامتگاه خود برای جوانان عرب کرسی درس بر پا نمود و با سخنرانیهای پر شور آنان رامجذوب خویش ساخت . ولی این سفر چهل روز دوام نیاورد زیرا حکم اخراج وی از سوی((خدیو مصر))صادر شد و سیدبه ناچار روانه اسلامبول شد.

وقتی ترکان عثمانی خبر آمدن سید را شنیدند بسیارخوشحال شدند و دو شخصیت علمی و سیاسی امپراتور عثمانی((عالی پاشا))صدر اعظم و((فواد پاشا))به پیشواز سیدشتافتند و او را در دربار مورد تکریم و مشاور خویش قرار دادند. ولی چندی نگذشت کهدر اثر کج اندیشی و ترس درباریان و حسادت((شیخ الاسلام))، سلطان عثمانی دستور داد تا سید مدتی را به خارج ازاسلامبول سفر کند. از این رو ، وی در سال ۱۲۸۷ ق . به بهانه سفر سیاحتی و مشاهدهازار باستانی بار دیگر وارد کشور مصر شد. در این سفر، پس از دیداری که میان سید وریاض پاشا (رئیس دولت مصر) انجام پذیرفت ، ریاض پاشا سخت شیفته کمالات روحی و معنویسید شد و از او خواست تا در مصر اقامت گزیند

سید جمال الدین از این فرصت طلایاستفاده جست و نخست در منزل جلسه درس و بحث برای جوانان دانشگاهی و طلاب پر شورتشکیل داد و سپس آن را به دانشگاه الزهرا انتقال داد و شاگردان بسیاری را مشتاقخویش ساخت .

او علاوه بر اساتید و دانشمندان بزرگ مصر با روشنفکران و مردم ارتباط برقرار می کرد. حتی در قهوه خانه های مصر حاضر می شد و افکار و اندیشه های خود را برای مردم بیان می داشت ، به طوری که در طول چند سال اقامت در آن کشور توانست تحولات بزرگی را از نظر فرهنگی ، سیاسی و اجتماعی در اذهان مردم ایجاد کند او با نوشتن مقالات گوناگون در روزنامه های کثیر الانتشار مانند، مصر و التجاره (که با پیشنهاد وی از سوی ادیب اسحق راه اندازی شده بودند)، ادبیات مصر را از ریشه دگرگون ساخت و ضمن رشد و آگاهی دادن به مردم ، توطئه های پشت پرده دشمنان را بر ایشان معرفی کرد تا اینکه ریضا پاشا این دو روزنامه را توقیف کرد ولی سید همچنان به راه خود ادامه داد و مبارزه سختی را بر ضد دولتهای خارجی و استبداد داخلی آغاز کرد و در نهایت شب ۱۷ رمضان ۱۲۹۶.هـ (۱۱۱). توقیف و به (سوئز) فرستاده شد تا وی را از آنجا به کشور ایران گسیل کنند دارای سید در مصر، منحصر به یک کتابخانه بود که هنگام توقیفش ، کتابهای آن را ((رچرس)) مستشار انگلیس مالیه مصر، به تصرف خود در آورد ولی بعدها ناگزیر شد آنها را در چند صندوق نهاده به دنبال صاحبش به بندر بوشهر (۱۱۲). بفرستد

طلوع دیگر در هند

سرانجام سید با شاگردش ((ابوتراب عارفاندی)) یکسره با کشتی وارد جده شد. مدتی در آنجا ماند. سپس به مکه و این (۱۱۳) عزیمت کرد و با شخصیت های مهم اسلامی تماس برقرار ساخت . آنگاه به سوی کشور هند روانه گشت بار علاوه بر مبارزه با استعمار غرب در هند، جبهه دیگری نیز بر ضد افکار روشنفکری در آن کشور بنا نهاد و با اندیشه های تجددخواهی ((سید احمد خانهدی)) که طرفدار همکاری و سازش با انگلیسها بود، بهستیز جانانه برخاست و (۱۱۴). رهبری هر دو جبهه را بخوبی اداره نمود سید جمال الدین در پی این اقدام به ((حیدر آباد دکن)) تبعید شد و شرکت در مجامع عمومی از وی سلب گردید. ولی او از پای ننشست و کتاب معروف خود را در رد طبیعیون و افکار متجددانه آنان تالیف کرد. او این کتاب را به زبان فارسی نوشت و سپس به زبان اردو و نیز به وسیله شیخ محمد عبود و عارف ابوتراب به عربی ترجمه و جوانان شجاع و بزرگی را در آن (۱۱۶). علاوه یک جمعیت سری به نام ((عروه)) را در حیدر آباد تشکیل داد (۱۱۵). شد تربیت نمود که بعدها شخصیت هایی چون : محمد اقبال ، شوکت علی و محمد علی جناح از شاگردان و تربیت یافتگان این جمعیت به شمار می آمدند. اما همه این تلاشها در نهایت سبب شد تا سید برای چندمین بار از هند اخراج (۱۱۷). گردد

ستیز در قلب اروپا

او در سال ۱۳۰۰ ق . از هند خارج شد. نخست قصد کشور آمریکا را داشت ولی از این سفر منصرف گشت و در ماه جمادی الاخری رجب همین سال وارد لندن شد. مدتی به فعالیت و شرکت در محافل علمی مشغول بود که یکباره در این حال او (۱۱۸). پایتخت انگلستان را به سوی کشور فرانسه ترک گفت و در شهر پاریس برای خود مسکن گزید مرد جهانی شده بود. زیرا وی بهتئهایی قدرتمندترین کشورهای موجود را به هراس و نگرانی وا داشته بود. مجامع سیاسی و علمی اروپا از تلاشهای همه جانبه وی در مشرق زمین برای زدودن جهل و نادانی ، مقالاتو سخنرانیها ارائه داده بودند. بنابراین همگان مایل بودند این مرد افسانه ای را از نزدیک ببینند. مردم فرانسه و سایر مردان دانشمند و آزادیخواه که از کشورهای دیگر در آنجا به سربردند بسان پروانه به دور شمع وجودش گرد آمدند

از مهمترین فعالیتهای سید در قلب اروپا، می توان به شرح زیر نام برد

1. راه اندازی مجلیه معروف ((عروه الوثقی)) که با مقاله هایپر شور و مستدل آن ، دست پلید استعمار انگلیس را 1. برای مردم ، سیاستمداران روشنفکرانغافل باز نمود و دشمنان جهان اسلام را بشدت به محاکمه کشید و سرانجام (۱۱۹). دولت فرانسه به فشار و اصرار انگلیس حکم به تعطیل این مجله داد
2. دیدار وی با ((ارنست رنان)) حکیم و مورخ مشهور فرانسوی . در این ملاقات بحثهای فلسفی درباره ((علم و اسلام و 2. حقیقت قرآن)) انجام پذیرفت که رنان به درستی فرهنگ اسلامی آگاه شد و از بسیاری از عقاید خود درباره اسلام و (۱۲۰). قرآن که بر خلاف تمدن و عمران می دانست دست برداشت
3. گفتگوهای سید با رجال انگلیس که در صدد بودند تا با هیات تحریریه روزنامه ((عروه الوثقی)) تفاهم پیدا کنند و او 3. و همچنین دیدارهای وی (۱۲۱). نیز نماینده اش (شیخ محمد عبده) را در این خصوص به لندن فرستاد با ((چرچیل))، ((سردرودلف)) و ((ال رد سالیسبری)) در مورد حمله ساءله سودان . در این دیدار رهبران سیاسی انگلستان پس از تعریف و تمجید از وی ، پادشاهی کشور سودان را به سید پیشنهاد کردند. او بر آشفت و گفت ((این تکلیف بسی شگفت انگیز است و این کارها دلیل نادانی در امور سیاسی شماست . حضرت لرد اجازه دهید که از شما سوالی نمایم . آیا سودان را مالک شده اید که می خواهید مرا پادشاه آن کنید؟ مصر از آن مصریان و (۱۲۲). سودان هم جزء داندنی آن است.))

بازگشت به وطن

پس از سه ماه ، مذاکرات سران انگلیس با سید جمال الدین به شکست انجامید. وی با هدف ایجاد مرکز خلافت اسلامی در جزیره العرب از پاریس به سوی قسطنطنیه رهسپار گشت . در این ایام سید توسط اعتمادالسلطنه و حاج سیاح محلاتی از طرف ناصر الدین شاه به تهران دعوت شده بود. تلگرافهایی در پی رسید و محافل برای حضورش در از این رو سید، از سفر به جزیره العرب منصرف و به قصد تهران عازم شیراز شد و در روز ۲۳ (۱۲۳). تهران آماده گردید ولی دیری نپایید که (۱۲۴). ربیع الاول ۱۳۰۴ ق وارد پایتخت شد و در منزل حاج امین الضرب برای خود مسکن گزید،

مورد ترس و وحشت و کینه شاه و اطرافیان قرار گرفت . شاه به طور مجرمانه از حاجیامین الضرب خواست تا عذر مهمان خود را بخواهد

از طرفی سید نیز که بنا به درخواست سیاستمدار و روزنامه نگار روسی (کاتکوف) به مسکو دعوت شده بود، در نهم شعبان ۱۳۰۴ ق به آن کشور هجرت کرد. وی در آنجا دو سال اقامت گزید و با رجال سیاسی ، نظامی و مذهبی روسیه دیدار و مذاکره نمود. یک روز تزار روسیه از وی خواست تا ((شیخ الاسلامی)) مسلمانان آنکشور را به عهده گیرد ولی سید در جواب گفت : من خود را مدافع منافع تمام مسلمانان جهان می دانم

علاوه سید از تیرگی میان دولت روس و انگلیس استفاده مناس کرد و افشاگریهای وسیعی را بر ضد دولت بریتانیا در نشریات روسیه انجام داد که تا آن روز نظیر نداشت

در این هنگام ناصر الدین شاه که برای شرکت در جشن جمهوریت پاریس عازم اروپا بود راهش از طریق روسیه افتاد. وی در این کشور پنهانور، سید را چون یاقوتدرخشان یافت . سپس در اروپا نیز به هر جا قدم گذاشت ، آثار و شهرت سید را در آنجا به روشنی مشاهده کرد. لذا از کار قبلی خود پشیمان شد و در دیداری که با سید درمونخ داشت سعی کرد گذشته ها را جبران سازد. و او را برای آمدن به ایران و اصلاحوضع سیاسی و اقتصادی کشور تشویق نماید

سید این تقاضا را به خاطر دفاع از وطن ومصلحت مردم پذیرفت . نخست در محرم ۱۳۰۷ ق . وارد مذاکره با رجال سیاسی روسیه شد و آنها را راضی کرد تا از امتیازاتی که در آن زمان می خواستند از ایران بگیرند، دستبردارند. سپس در هفتم ربیع الثانی همان سال به ایران بازگشت تا کار اصلاحات را بهطور جدی آغاز کند

ولی در اثر توطئه های پشت پرده استعمار پیر (انگلستان)،زمینه بد بینی درباریان و شاه فراهم شد. هنوز شش ماه از حضور سید در تهران نگذشته بود که ناگهان نامه شاه در منزل حاجی امین الضرب به دست وی رسید. وقتی سید جمالالدین از حکم اخراج خود آگاه گردید به عنوان اعتراض به شهر ری (حرم حضرت عبدالعظیمحسینی) عزیمت کرد و در آنجا اعلان تحصن نمود و با سخنرانیها پر شور، حرم را به دژیاستوار مبدل ساخت . چندی بعد فضا ر سفارت بریتانیا فرونی یافت و ناصر الدین شاه حکمتوقیف و اخراج وی را صادر کرد. وقتی دستخط شاه به دست((مختار خان))حاکم شهر ری رسید،بی درنگ بیست نفر فراش فرستاد و سید را از بست حرم حضرت عبدالعظیم بیرون آورده ، در ۲۸ جمادی الاولی ۱۳۰۸ ق . روانه غرب کشور کرد

غروب آفتاب

وی در نیمه اول شعبان همان سال وارد بصر شد. از آنجا نامه ای پسیارمهم و سرنوشت ساز به آیت الله میرزاش شیرازی نوشت . آنگاه از عراق به سوی لندن حرکتکرد و در آنجا با شدت بیشتری اوضاع نا هنجار دربار ایران را در روزنامه های اروپاییافشا نمود و خطر استبداد داخلی و استعمار خارجی را بر ملل مشرق زمین توضیح داد

همچنین نامه هایی با سران قبایل و علمای برجسته عالم اسلام ، از جمله نامه ای بهعلمای بزرگ ایران تحت عنوان((حمله القرآن))ارسال داشت و از خیانتها و بی لیاقتی ناصر الدین شاه در اداره کشور پرده برداشت . او با ایجاد نشریه ای موسوم به((ضیاء الخافقین))، که اولینشماره آن در ماه رجب ۱۳۰۹ ق انتشار یافت ، به فعالیتهای افشاگرانه خود شعاع بیشتریخشید تا اینکه دولت بریتانیا احساس خطر کرد و مانع از ادامه انتشار آن شد و

(([۲۵])).خودسید را نیز بشدت در تنگنا قرار داد

در این هنگامنامه((سلطان عبدالحمید))توسط((رستم پاشا))سفیرعثمانی در لندن مبنی بر دعوت سید جمال الدین به((آستانه))به منظور اصلاحاتسیاسی در کشور و حکومت عثمانی به دست وی رسید. از طرفی هم چون سید از مدتها پیش بهفکر ایجاد تقویت((جبهه متحد اسلامی در مقابل استعمارغرب بریتانیا بود، به این دعوت پاسخ مساعد داد. او با آرمانی بزرگ در سال ۱۳۱۰ قوارد مرکز خلافت اسلامی شد تا با تاءسیس جبهه واحد اسلامی عزت و شوکت از دست رفتهمسلمانان جهان را به آنان بازگرداند. حدود چهار سال برای تحقیق این هدف مقدس سرمایهگذاری کرد و نامه های بسیاری به شخصیت های سیاسی ، مذهبی و فرهنگی جهان اسلام نوشتو آنها نیز استقبال خوبی از این حرکت انقلابی به عمل آوردند

از این سوی ، سلطانعبالحمید هم به خیال اینکه فردا خلیفه مقتدر عالم اسلام خواهد شد با سید جمال الدینهمکاری می کرد. ولی هنگامی که احساس کرد تخت و تاج وی نیز باید فدای این آرمان بزرگبشود به بهانه های گوناگون مخالفت و کار شکنیها را شروع کرد. او راه چاره را در آندید که باید کار سید را یکسره کند و با یک ترفند شیطانی((مسمومیت))آن دانشمند سلحشور را به شهادت برساند. سرانجام این نقشه شوم در مورد سید جمال الدین عملی گردید و او در سال ۱۳۱۴ ق به دیدار محبوب خویش شتافت

بیکر پاک سید با شور و احترام مردمدر قبرستان((شیخ لر مزار))در شهر بندری استانبول به خاک سپرده شد

در آینه آثار

با اینکه سید جمال الدین اسدآبادی از ده سالگی همواره در سفر به سر برده و مشغول مبارزه بوده است ، در هر زمانکه فرصتی به دست می آورد در امر تالیف و تصنیف تلاش کرده است

از این رو آثارمکتوب این مرد بزرگ را به دو دسته می توان تقسیم کرد

الف : آثاری در موضوعاتمختلف که نام برخی از آنها به شرح زیر است

تمه البیان فی تاریخالافغان.1

القضا و القدر.2

اسلام و علم.3

نیجریه یا ناتورالیسم.4

الوحده الاسلاميه.5

الواردات فی سر التجلیات.6

ب : نامه ها، سخنرانیها، مقالات، مذاکرات و مصاحبه ها. که تعدادی از اینها با عناوین((مقالات جمالیه))، نامه های سیدجمال الدین))،((شرح حال و آثار سید جمال الدین))یا در کتابهایی که پیرامون زندگی و آرمان سید نوشته شده به چاپ رسیده است

آثار:

1. القضا و القدر

2. اسلام و علم

3. تتمه البیان فی تاریخ الافغان

4. نیجریه یا ناتورالیسم

5. الوحده الاسلاميه

6. الواردات فی سر التجلیات

7. مقالات جمالیه

یادش گرامی و راهش پر رهرو باد

اقتباس از: شرح حال و آثار سید جمال الدین اسد آبادی ، لطف الله جمالی[1]

همان[2]

اسناد و مدارک درباره سید جمال الدین ، صفات الله جمالی[3]

همان ، ص ۲۰۵ و ۲۰۶[4]

اسناد و مدارک درباره سید جمال الدین اسد آبادی[5]

سید جمال الدین پایه گذار نهضت های اسلامی ، ص ۲۴[6]

شرح حال سید جمال الدین اسد آبادی ، ص ۲۹ و ۳۰[7]

همان ، ص ۳۱؛ سید جمال الدین حسینی پایه گذار نهضت های اسلامی ، ص ۲۵[8]

شرح حال و آثار سید جمال الدین اسد آبادی ، ص ۳۱ و ۳۲[9]

خاطرات سید جمال الدین[10]

نقش سید جمال الدین در بیداری مشرق زمین ، ص ۶۱[11]

همان ، ص ۶۲[12]

سید جمال الدین حسینی پایه گذار نهضت های اسلامی ، ص ۹۲[13]

نهضت های اسلامی در صد ساله اخیر، مرتضی مطهری ، ص ۲۰[14]

مفخر شرق ، غلامرضا سعیدی ، ص ۶۲[15]

سید جمال الدین حسینی پایه گذار نهضت های اسلامی ، ص ۹۶[16]

نقش سید جمال الدین در بیداریمشرق زمین ، ص ۷۲، ۷۳. سیری در اندیشه سیاسی غرب ، ص ۹۸[17]

سید جمال الدین حسینی پایه گذار نهضت های اسلامی ، ص ۹۶[18]

شرح حال و آثار سید جمال الدین ، ص ۳۷ و ۳۸[19]

زندگانی و فلسفه اجتماعی و سیاسی سید جمال الدین ، ص ۲۸[20]

مفخر شرق ، ص ۸۶ و ۷۶[21]

زندگانی و فلسفه اجتماعی و سیاسی سید جمال الدین ، ص ۴۰ و شرح حال و آثار سید جمال الدین اسد [22]

آبادی ، ص ۲۸ و ۲۷

نقش سید جمال الدین در بیداری مشرق زمین ، ص ۲۲[23]

مجموعه مقالات سواد و بیاض ، ایرج افشار، جلد دوم ، ص ۲۲۶ - ۲۲۲[24]

سید جمال الدین حسینی پایه گذار نهضت های اسلامی ، ص ۲۳۱[25]

سیدجمال الدین اسدآبادی منادی بیداری مسلمانان و بازگشت به اسلام و بدعت زدایی بود....

سیدجمال الدین اسدآبادی منادی بیداری مسلمانان و بازگشت به اسلام و بدعت زدایی بود و اتحاد اسلام و پرهیز از تفرقه بین مذاهب اسلامی را تبلیغ می کرد و سرانجام هم جان خود را در همین راه از دست داد. سیدجمال، اواخر عمر خود را در عثمانی سپری کرد و غیر مستقیم تحت نظر سلطان عبدالحمید، امپراطور عثمانی قرار داشت. وقتی خبر قتل ناصرالدین شاه توسط میرزا رضا کرمانی، یکی از شاگردان سید جمال، به اسلامبول رسید، سلطان عبدالحمید به هراس افتاد و دستور قتل سید جمال را صادر کرد و سرانجام در ۱۹ اسفند ۱۲۷۵ او را مسموم کردند و جنازه او را در قبرستان مشایخ اسلامبول به خاک سپردند. در سال ۱۳۲۴، فیض محمدخان، سفیر وقت دولت افغانستان در آنکارا، موافقت دولت ترکیه را برای نیش قبر سید به دست آورد و سرانجام بقایای جسد سید جمال الدین اسدآبادی را در تابوتی به کابل انتقال دادند. ۱

گزارشی خواندنی

صد و بیست سال پیش، با همت بیدارگر شرق، سید جمال اسد آبادی در مصر، مجمعی به نام «انجمن وطنی» تشکیل شد. در سراسر مصر، چهل نفر عضو فعال، فداکار و با ایمان، عضویت آن انجمن را پذیرفتند. در پانزدهمین جلسه انجمن وطنی، سید جمال الدین خطابه ای اثر گذار ایراد کرد و آنان را به عمل به قرآن کریم فراخواند و از مهوریت تعالیم این کتاب آسمانی، شکوه کرد که افراد جلسه، به شدت گریستند و برخی بی هوش شدند.

دوباره جلسه بر پا شد و همان جا یک برنامه عملی و نه تشریفاتی، ریخته شد و اعضای انجمن متعهد شدند که آن هفته ماده تصویب شده را با تلاشی پی گیر عملی کنند.

برنامه یک ماهه این انجمن از این قرار بود

1. هر عضوی از اعضای انجمن در هر شبانه روز، حداقل یک حزب از قرآن مجید را با دقت و تفکر بخواند.
 2. نمازهای واجب خود را با جماعت بخوانند.
 3. امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنند.
 4. مردم غیر مسلمان را دعوت به اسلام کنند.
 5. با مبلغین مسیحی، به بهترین وجه بحث کنند.
 6. نسبت به بیچارگان در حد امکان احسان کنند.
 7. هر کس انجام هر عمل مشروعی را از آنها خواستار شد، انجام دهند و اگر آنها خود اطلاع از احتیاج کسی برای انجام عملی پیدا کردند، بدون درخواست آن کس، اقدام به انجام آن عمل نمایند.
 8. صله رحم و سرکشی به خویشاوندان و نزدیکان خود را از یاد نبرند و انجام دهند.
 9. بیماران را عیادت کنند.
 10. اگر مسلمانی در بازار و یا در مسجد دیده نشد، از حال او جويا شوند و علت غیبت او را جست وجو کنند؛ تا اگر غیبت او به علت مشکلی بود، در رفع آن بکوشند.
 11. کسانی که از مسافرت مشروع برگشتند، به زیارت و دیدار آنها بروند.
 12. حقوق واجب مالی خود را به مستحقین بپردازند.
 13. از راهنمایی افراد نا آشنا به قوانین دین و یا شئون سعادت بخش دیگر، کوتاهی نکنند.
 14. صفات رذلیه، مخصوصا کبر، خودخواهی و خود پسندی را از خویشان دور سازند.
 15. از لغزش ها و خطاهای برادران مسلمان خود بگذرند.
 16. با مردم، تند خو و غضبناک نباشند.
 17. از انجام عمل و گفتن سخنی که نفعی برای آنان و یا دیگر مسلمین از نظر مادی و معنوی ندارد، خودداری کنند.
- ضمنا هر یک از اعضا، یک دفترچه کوچک با خو داشته باشند؛ تا به هر یک از مواد هفته گانه بالا را که عمل کردند، در آن دفتر یاد داشت کرده، تا در دفتر کل انجمن ثبت شود و چون اجرای بعضی از این مواد، احتیاج به بودجه مالی داشته، آن چهل نفر در مرحله اول تصمیم گرفتند که تجملات زندگی خود را بفروشند و با حداقل ضروریات، زندگی کنند و نیز در شبانه روز به ساده ترین خوراک ها قناعت کرده، بقیه درآمد مالی خود را به ضمیمه پول هایی که از راه فروش تجملات زندگی، به دست آمده، در صندوق انجمن بریزند؛ تا برای انجام آن بخش از برنامه که احتیاج به پول دارند، معطل نمانند.

نتیجه و عمل یک ماهه انجمن وطنی مصر

اعضای انجمن وطنی مصر، تحت رهبری سیدجمال الدین اسد آبادی، برای مدت یک ماه، به این مواد هفت گانه عمل کردند و نتیجه کار و عمل آنان در مدت یک ماه این گونه بود

1. هزارو پانصد مریض را عیادت کردند.
2. از دو هزارو هفت صد نفر از مسافریین دیدن کردند.

3. از حال پانصد نفر از مسلمانان که از مجامع عمومی غیبت کرده بودند، تفحص کردند.
4. دوازده هزار حاجت محتاجین را برآورده کردند.
5. هشت صد معتاد به مشروبات الکلی را توبه دادند.
6. هزار و سی صد نفر از مسلمانانی را که نماز نمی خواندند، وادار به خواندن نماز کردند.
7. چهار صد نفر از زنان فاحشه و منحرف را وادار به توبه کردند.
8. هشتاد نفر از مستخدمین ادارات انگلیسی را وادار به استعفا از خدمت به آن دولت حبله گر کردند.
9. پانصد نفر از رجال و ثروتمندان مصر را وادار کردند تا از خرید اشیای لوکس و تجملات زندگی که از ممالک بیگانه و مخصوصا 9. انگلستان وارد می شد، خودداری کنند.
10. به هفتاد و پنج ورشکسته، سرمایه دادند.
11. دویست و شش نفر از فقرای حقیقی را برای مدت یک سال، تأمین کردند.
12. سی و پنج مسیحی و پانزده یهودی و هفتاد بت پرست را مسلمان کردند.
13. چهل و چهار مجلس بحث با مبلغین مسیحی که تحت دولت انگلیس در مصر مشغول فعالیت بودند، برقرار نمودند و صد و بیست اشکال و ایرادی که از دادن جواب آن عاجز شدند، به آنها وارد ساختند.

پی نوشت ها

1. برگرفته از سایت مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
2. ر. ک: سید عبدالکریم هاشمی نژاد، مناظره دکتر وپیر، ص ۳۳۴.

شیخ فضل الله نوری

بنا به شهادت تاریخ، حاج شیخ فضل الله...، در محضر فقیه قلّه پویی مثل میرزای شیرازی -پرچمدار قیام تنباکو- پرورش یافت و از «شاگردان درجه اول» او محسوب میشد. به همین جهت، محدث نامداری مثل میرزا حسین نوری، در نامه اش به صاحب «عبقاُت الانوار»، از شیخ به عنوان «اجلّ تلامذه» میرزا یاد میکند و حتی افرادی مثل دولت آبادی و بامداد نیز به این حقیقت معترفند.

میدانیم که درس پرشور میرزای شیرازی، مغناطیس وار نخبگان را جذب میکرد اما در خیل شاگردان ایشان، شیخ شهید، مثل ستاره ای فروزان میدرخشید. درباره عنایت ویژه میرزا به ایشان، مرحوم سیدعبدالعزیز طباطبایی نقل میکردند: «میرزای شیرازی شیخ را به منزله «نفس خود» می شمرد و معروف است که میرزا در پاسخ این سوال که آیا اجازه می دهید به عنوان ارجاع احتیاطات فتوا به «غیر»، به شیخ رجوع کنیم؟ فرموده بود: میان من و شیخ فضل الله...، غیریتی نیست؛ او «خود من» و «نفس من» است! همچنین وقتی یکی از اهالی تهران، برای پاسخ به سوالاتی به میرزا رجوع میکند، میرزا می فرماید: مگر شیخ فضل الله... در تهران نیست که به من مراجعه می کنید؟! «استاد دیگر شیخ، مرحوم آیت الله... حاج میرزا حبیب الله... رشتی است که عملاً کرسی تدریس شیخ انصاری در نجف اشرف، به وی رسید. معروف است که محقق رشتی از اعطای اجازه اجتهاد به دیگران نوعاً اکراه داشت، اما عجیب است که در تقریظ بر رساله فقهی شیخ فضل الله... : «قاعده ضمانُ الید»، مقام علمی و تحقیقی ایشان را به طرزی شگفت تحسین کرده است. محقق رشتی می نویسد: «باید در هر جمع و مجلسی، با بانگ

بلند از فضل و کمال شیخ سخن گویند و سوارگان دیاران به سوی وی تشویق و تحریض کردند... مضامین رساله وی را، سزااست نه با مُرْگَب قلم بر صحیفه اوراق، که با ذرات طلا بر مردم دیدگان بنگارند... «! و در ادامه از شیخ با عنوان «عالم ربّانی، رهنمای راستین و حقّانی، مجتهد ماهر، و جامع معقول و منقول» یاد می کند که «رواست بندگان مؤمن خداوند، در امور دینی وی را مرجع خود قرار دهند و رشته انقیادش را در امور اخروی و دنیوی بر گردن افکنند» (= فحقیق آن یرجع الیه عبادا... المومنین فی أمور دینهم، و ینقادون الیه فیما یَعلَقُ بآخرتهم و دنیاهم...). شاهد دیگر من تعبیر میرزا ابوالفضل تهرانی، شاگرد برجسته میرزا درباره شیخ است. ایشان در رحلت ملاعباس نوری -پدر دانشمند شیخ- سوگ چامه ای شیوا سروده و می گوید: عباس از جهان رفت و پس از وی دیگر هدایت، لب به تبسم نمی گشاید... (اما) او جوانمردی از خود باقی گذاشت که صیت فضلش گوش ها را پُرساخته است: لقد مات «عباس» فلا یبسم الُهدی/ و أُنّی و هذا الفضل یعول مجهشا... وأبّی. فَتَیْ مَلاً المِسامعَ فضلهُ/ و ذلک «فض لا...» یؤتیه مَن یَشا

علامه امینی، غَوَاصِ دریای «الغدیر»، در کتاب «شهداء الفضیله» (ص ۳۵۶) می نویسد: «حاج شیخ فضل ا... نوری، شیخ الاسلام و المسلمین، رایت دانش و دین، و بزرگترین زعیم دینی در تهران بود. فضل از جوانبش پیوسته ریزان و از خلال «نوشته هایش سیل آسا جاری و موج زن بود

نکته مهم در حیات علمی شیخ، بهره گیری از اساتید مختلف و آشنایی با مکاتب حوزوی گوناگون است. ایشان تحصیلات ابتدایی را در نور طی کرد. بعد عازم تهران شد و از اساتید برجسته ای در حوزه تهران بهره برد. به این نیز اکتفا نکرده و در سنین جوانی عازم عتبات عالیات می شود و مکتب نجف و سامرا را درک می کند. استفاده از محضر اساتید بزرگ و مکتب های حوزوی مختلف -تهران، نجف، سامرا- در وسعت دید شیخ تأثیر داشت

اثار علمی

شما رساله فقهی منظوم «درر التنظيم» را که ایشان قبل از آمدن به نجف در تهران نگاشته ببینید؛ این رساله حکایت از قوّت بن مایه های علمی ایشان دارد؛ آن هم در ۲۱ سالگی. بی جهت نیست که شهید مطهری در کتاب اسلام و مقتضیات زمان (ص ۱۵۹) می نویسد: «مرحوم نوری مرد بزرگی بود، مجتهد مسلم و تا حدودی که شنیده ایم مرد بسیار پاک و با تقوا و عادل بود. مجتهد مسلم العداله و عادل مسلم الاجتهاد بود

معلومات حاج شیخ، منحصر به فقه و اصول نبود و «جامعیت» علمی داشت. سیدمحمدعلی شوشتری، نایب تولیه آستان قدس رضوی(ع) که در جوانی حوزه شیخ را درک کرده، وی را «جامع جمیع کمالات» و متبحر در علوم مختلف فقه و اصول و حکمت و کلام معرفی می کند

جالبتر اینکه شیخ، در علم نجوم، از دانشمند ذوفنون عصر قاجار، مرحوم حاج میرزا عبدالغفارخان نجم الدوله -نویسنده تقویم صدساله ایران که هنوز صورت تقویم نویسی به برکت همان استخراج ایشان است- بهره می برده اند و به قول آیتا... شیخ حسین لنکرانی، «نجم الدوله خدمت مرحوم شیخ، علم کلام می خواند و حاج شیخ نیز که در هینت و نجوم ید طولایی داشته، در این «قسمت با ایشان بحث علمی هیوی می فرموده است

حتی دشمنان شیخ مثل ناظم الاسلام ها و کسروی ها هم به توانمندی علمی اش معترفند. در این زمینه عبارت دکتر فریدون آدمیت، مخالف سرسخت شیخ، خواندنی است. او معتقد است: «متفکر مشروطه مشروعه، شیخ فضل ا... نوری بود - مجتهد طراز اول، استاد مسلم فنّ درایه، که پایه اش را در اجتهاد اسلامی برتر از سیدعبدا... بهبهانی و سیدمحمد طباطبایی شناخته اند.» (فکر آزادی...، ص ۲۴۶). شواهد خیلی بیشتر از اینهاست ولی پژوهنده زندگی شیخ با ملاحظه همین مقدار، در برابر عظمت علمی او زانوی ادب می زند. با این سوابق می فهمیم چرا «پیرو» بعد از اعدام شیخ گفته بود پاپ مسلمانها را بردار کشیدیم

ایشان درک عمیقی از اوضاع ایران و جهان داشت. شیخ فضل ا... صریحا می فرمود: «ملای امروز باید عالم به مقتضیات وقت «باشد، باید مناسبات دُول [= سیاست جهانی] را نیز عالم باشد

تحلیل عمیقی که شیخ از ماهیت مکاتبی چون نیهیلیسم، ناتورالیسم، سوسیالیسم و آنارشیزم به دست می دهد و آنها را به رغم اختلافاتی که در ظاهر دارند، معنا متحد دانسته و سر و ته یک کرباس می شناسد، نمونه ای روشن از جهان نگر و درک عمیق ایشان نسبت به «بنیان واحد» ایدئولوژی های غرب جدید، یعنی «اومانیزم» است. مثلاً به این کلام شیخ توجه کنید

در این عصر ما فرقه ها پیدا شده اند که بالمرّه مُنکر ادیان و حقوق و حدود هستند. این فِرَقِ مستحده را، برحسب تفاوت اغراض، اسم های مختلف است: آنارشیزم، نیهیلیست، سوسیالیست، ناتورالیست، بابیست و... (رسائل، اعلامیه ها، مکتوبات، ... و روزنامه شهید... ترکمان، ۱/ ۲۶۵-۲۶۶)

از سوی دیگر، اوراق و نشریاتی که در خارج کشور منتشر می‌شد و با اسلام و ایران ارتباط داشت، به وسیله مرحوم نجم‌الدوله (دانشمند ذوفنون عصر قاجار) ترجمه و تحویل شیخ می‌شد. شیخ، همچنین، برای تهیه و ترجمه مندرجات جراید اروپا درباره ایران، از میرزا محمدخان قزوینی معروف، بهره می‌گرفت که نزد شیخ درس خوانده بود و در صدر مشروطه در اروپا به سر می‌برد.

شواهد دیگری هم در این زمینه وجود دارد. پیداست که فرهنگ غرب جدید، مستقلاً برای شیخ، به عنوان یک مسأله جدی مطرح بوده است؛ یعنی او به عنوان یک مسأله فرعی و احیاناً ناقص، آن هم به صورت اتفاقی و با یک رویکرد کلیشه‌ای به آن نگاه نمی‌کرد؛ بلکه به باطن فرهنگ غرب جدید، رسوخ کرده بود.

بنابراین شیخ از نظر اسلام‌شناسی در مرتبه‌ای والا و از نظر بینش سیاسی، یک عالم ژرف‌کاو و ژرف‌اندیش بود و علاوه بر آشنایی با مناسبات جهانی، از مکتب‌های نوظهور و وارداتی و شعارهای متشابه و فریبای روزگارش اطلاع داشت.

ناظم‌الاسلام کرمانی می‌گوید، زمانی به شیخ شهید گفتم: «ملای سیصد سال قبل به کار امروز مردم نمی‌خورد»، و شیخ! «بلافاصله بر کلام من تکمله زد که: «خیلی دور رفتی! بلکه ملای سی سال قبل به درد امروز نمی‌خورد»

شیخ به علت حضور مستمر (حدوداً ۳۰ ساله) خود در پایتخت ایران (تهران) قاعدتاً از پیشینه عملکرد دولتمردان و درباریان و گروه‌های دست‌اندرکار مشروطه اطلاع کافی داشت. ایشان از نزدیک شاهد سیر تحولات نهضت تحریم تنباکو و بعدها عصر مشروطیت بود و با تحركات گوناگون جناح‌ها و دسته‌جات مختلف سیاسی (در مجلس شورا و بیرون از آن) در مراحل گوناگون تاریخی، تماس مستقیم داشت. روی این جهات، به طور طبیعی، از مراجع مشروطه‌خواه نجف -که ارتباطشان با قضایای تهران «به‌نحو غیرمستقیم» بود و در حقیقت، دستی از دور برآتش مشروطه داشتند- در ریشه‌یابی و کالبدشکافی قضایا، شناخت ماهیت و کشف مقاصد صحنه‌گردانان و پیش‌بینی باطن و عواقب امور، بسیار موفق‌تر بود و حقایق را در خشت خام حوادث، زودتر و بهتر از دیگران می‌دید. وانگهی، حقیقتی که سیر تاریخ مشروطه هم عملاً بر آن صحه گذاشت، درستی هشدارها و اعلام خطرهای شیخ شهید بود، نه توجیه‌ها و حمل به صحت‌های اولیه دیگران.

ن مشروطه، که ایام تحسن [اصلاً اجازه دهید، رمز ماجرا را از زبان خود شیخ بشنویم. امجدالواعظین تهرانی، از فعال شیخ‌شهید در حرم حضرت عبدالعظیم(ع) با ایشان دیدار و گفت‌وگو داشته، می‌گوید از شیخ پرسیدم: «آیا علمای اعلامی مانند آخوند ملاکاظم خراسانی و آقای حاج‌میرزا حسین... تهرانی و آخوند ملاعبدا... مازندرانی که فتوای مشروطه را داده‌اند، مشروعیت مشروطه را در نظر داشته‌اند یا خیر؟» شیخ پاسخ داد: «این آقایان، از ایران دورند و حقیقت اوضاع را از نزدیک نمی‌بینند و نامه‌ها و تلگراف‌هایی که به ایشان می‌رسد از طرف مشروطه‌خواهان است و دیگر مکاتیب را به نظر آقایان نمی‌رسانند.» (گوشه‌ای از رویدادهای انقلاب مشروطیت ایران، ص ۴۱ و ۴۲)

دکتر عبدالهادی حائری هم نظر شیخ را در تحلیل ماهیت مشروطه و پیامدهای آن، به آنچه که در واقع امر رخ داد، نزدیک‌تر می‌داند و معتقد است: نائینی و یارانش از دقت و دوراندیشی لازم در این زمینه برخوردار نبودند (تشیع و مشروطیت...، ص ۲۸۱ و ۲۹۸-۲۹۹). به عقیده او: توجیهات به ظاهر اسلامی میرزا ملک‌خان و همفکران او از اصول و قوانین غربی، امثال طباطبایی را -که فاقد شناختی کامل از فرهنگ و تمدن اروپا بودند- در مشروطه به اشتباه انداخت (همان: ص ۵ و ۵۳-۵۴ و ۲۲۶ و ۳۰۲-۳۰۳)

در یک کلام؛ مراجع مشروطه‌خواه نجف در «تشخیص موضوع» و «تطبیق کلی بر مصداق» از شیخ فاصله داشتند و شهیدنوری در امر «موضوع‌شناسی» (یعنی آشنایی با ریشه‌های تاریخی و مبانی تئوریک مشروطه و وارداتی، شناخت ماهیت افراد و گروه‌های مؤثر و ذی‌نفوذ و اطلاع دقیق از شگردهای ظریف و گوناگون آنها، و پیش‌بینی آینده حوادث و جریانات) بسی جلوتر از آنها حرکت می‌کرد.

در جنبش مشروطیت، در کلیت امر، با دو جریان متضاد روبه‌رو هستیم که می‌توانیم از آنها با عنوان جریان «اسلام‌گرا» و «غرب‌گرا» یاد کنیم. جریان «غرب‌گرا» به رهبری امثال تقی‌زاده، حسین‌قلی‌خان نواب، پیرم و... شکل می‌گیرد و جریان «اسلام‌گرا» نیز به دو بخش کلی تقسیم می‌شود

۱- «جریان «مشروع‌خواه» ۲- جریان «مشروطه‌خواهان منتشر»

در صدر جریان «مشروع‌خواهی» در ایران، شیخ فضل‌ا... است و البته در کنار او افرادی چون آیات‌عظام آخوندملاقر بانعلی (زنجان)، حاج‌میرزا حسن آقا مجتهد (تبریز)، آقاسیدمحمدباقر درچه‌ای (اصفهان) و حاج‌ملا محمد خمami (رشت) قرار دارند و

در خود تهران، ده‌ها روحانی فاضل و مجتهد نظیر آخوند رستم‌آبادی، ملا محمد آملی و حاج آقا علی‌اکبر بروجردی و حاج میرزا ابوتراب شهیدی قزوینی و حاج شیخ روح... دانایی، با شیخ همسو هستند. چنانکه در نجف نیز شخصیتی مثل آیت‌الله... محمدکاظم یزدی «صاحب عروه» (مرجع عام جهان تشیع) از منتقدان مشروطه سکولار و حامی مشروطه‌خواهان است. (البته تاریخ‌نگاران سکولار سعی می‌کنند شیخ را تنها نشان دهند و به نحوی نام و مرام علمای مشروطه‌خواه را دفن کنند)

از سوی دیگر، در رأس جریان «مشروطه‌خواهان متشرع» نیز، مراجع ثلاثه مشروطه‌خواه نجف، یعنی آیات عظام: آخوند خراسانی، حاج میرزا حسین تهرانی، و شیخ عبدا... مازندرانی حضور دارند که چهره‌هایی مثل میرزای نائینی در کنارشان حکم دستیار و عقل منفصل را دارند. در ایران هم می‌توان از شخصیت‌های مشروطه‌خواهی مثل حاج آقا نور... نجفی (اصفهان) و سیدین مرحوم، طباطبایی و بهبهانی نام برد

علت اختلاف شیخ فضل... نوری با آخوند خراسانی 8.

مهم این است که در جریان مشروطیت، اختلاف آیت... آخوند خراسانی با شیخ شهید و همفکران او مثل مرحوم صاحب عروه، خیلی توسط مورخان سکولار برجسته شده و آنان می‌کوشند تا چهره‌ای لیبرال و غربگرا از مرحوم آخوند و میرزای نائینی ارائه دهند و به این ترتیب، ایشان را برای منافع دین‌ستیز خود مصادره کنند. خیر، در نگاه کلان، شیخ و آخوند در اصول با هم متحدند اما در تاکتیک متفاوت هستند

آخوند خراسانی و شیخ هر دو دغدغه دین داشتند و از عمق جان به آموزه‌های حیات‌بخش اسلام معتقد بودند و راضی به سيطرة سیاسی و فرهنگی استعمار بر ایران نبودند. اهل نظر می‌دانند که اختلاف آن دو بزرگوار، بدین معنا، «اصولی و بنیادین» نبود ها، و مبدأ و «عمدتا» (و نه البته «تماما») ناشی از اختلاف آنان در «تشخیص موضوع» یعنی شناخت ماهیت واقعی جریان مال اشخاص و گروه‌های دست‌اندرکار مشروطه (نظیر تقی‌زاده) بوده است

مدتی بعد از شهادت شیخ فضل...، وقتی مسلک فکری و عملی تقی‌زاده و حزبش (حزب دموکرات) کاملاً رو شد و خصوصاً ترور بهبهانی توسط آنها، پرده‌ها را کنار زد، مرحوم آخوند شدیداً به مخالفت برخاست و حکم به توقیف روزنامه ایران نو (ارگان حزب دموکرات) و تکفیر سیاسی تقی‌زاده داد و بر عزل او از وکالت مجلس تاکید کرد. مدتی بعد عزم خود را برای آمدن به ایران جهت اصلاح امر مشروطه جزم کرد و متأسفانه در همان گیر و دار به نحوی مشکوک درگذشت و به گفته برخی از مطلعین، به دست همان جناحی که طرفداری دروغین از ایشان را برای ستیز با امثال شیخ شهید در تهران و صاحب عروه در نجف علم کرده بودند، به شهادت رسید

خدا رحمت کند آیت... العظمی بهجت را. ایشان در همین زمینه، کلام جالبی را از صاحب عروه نقل می‌کردند؛ مبنی بر اینکه ایشان بعد از جریان مشروطه درباره مخالفان‌شان فرموده بود: «مخالفت ما با آنها در کُبریات نبود؛ نزاع موضوعی و صُغُرُوی بود.» (در محضر آیت... العظمی بهجت، محمدحسین رخشاد، ۱/۳۲۷). یعنی، بر سر احکام اسلام و مصالح ملت - قبح ظلم، حُسن عدالت، لزوم حفظ استقلال کشور و پیشرفت و تعالی آن - اختلافی با هم نداشتیم؛ اختلاف بر سر چگونگی تحقق این امور (با هزینه کمتر و موفقیت بیشتر) بود

لذا درگیری اساسی در مشروطه، در اصل، بین مرحوم شیخ فضل... نوری با تیپ تقی‌زاده بود، اما از آنجا که رهبرانی مثل سیدین طباطبایی و بهبهانی و مرحوم آخوند - در بدو امر - مرزبندی‌شان با امثال تقی‌زاده، مشخص نمی‌شود، بلکه جناح غربگرا در آشفته بازار آن روزگار، حمله به تقی‌زاده را - به نوعی - حمله به «اساس» مشروطه و حمایت از استبداد جا زدند، لذا پای مشروطه‌خواهان متشرع به میدان معارضة تقی‌زاده با شیخ فضل...، باز می‌شود. البته آن زمان، تقی‌زاده هنوز نقاب از چهره‌اش کنار نزده بود و فتوای مشهور بعدی‌اش در مجله کاوه برلن را (مبنی بر لزوم فرنگی‌مآبی مطلق ایرانیان از فرق سر تا ناخن پا!) صادر نکرده بود چون اول نمی‌خواست ماهیتش فاش شود. او سعی می‌کرد پشت سر سیدین طباطبایی و بهبهانی مخفی شود و خود را هوادار مراجع نجف معرفی کند

پس در تحلیل جنبش مشروطه فراموش نکنیم که شیخ فضل... و آخوند خراسانی، تلقی و تعریف یکسانی از مشروطه نداشتند و میان آنها در تعریف و تحلیل ماهیت جریان وارداتی و نوظهور مشروطه، اختلاف اساسی بود و این اختلاف، موجب تفاوت و اختلاف برخوردشان با این پدیده شد

تاریخ می‌گوید شیخ از حدود ۲۵ سال پیش از مشروطه در پایتخت حضور داشت و در قضایای مهم سیاسی نظیر جنبش تنباکو دخیل بود و با روابط سیاسی معمول و تباری‌های پشت پرده و ترفندهای ایادی استعمار آشنایی دقیق داشت. طبعاً او در شناخت رجال سیاسی و دینی و دسته‌بندی‌های حزبی و گروهی موجود، از شخصیت‌های دیگر که در طول این مدت در نجف به سر می‌

بردند و همچون شیخ در کانون وقایع و متن رخداد‌های ایران حضور نداشتند، توانا‌تر بود

البته در عمل مسائل به این سادگی نبود و دست‌هایی که منافع‌شان را فقط در تشدید اختلاف بین طبقات علما و صفوف ملت، و ماهی‌گرفتن از آب گل‌آلود می‌دیدند تا می‌توانستند با جوسازی‌ها، شایعه‌پراکنی‌ها، تهدیدها و ترورها، اوضاع را آشفته و روابط را تیره کردند و هر اقدام دلسوزانه جهت التیام روابط بین آحاد و طبقات جامعه را (از علما گرفته تا ملت و دولت) برهم زدند و خلاصه هم شهید خطه نور سر بدار و هم سیدعبدا... بهبهانی ترور شد و هم آخوندخراسانی به مرگ مشکوک درگذشت و بعد با طرد ستارخان‌ها و طباطبایی‌ها، کرسی‌نشینان لژ بیداری ایران، برنده این بازی شدند

جناب آقای کفایی (نواده آخوند ملاکاظم خراسانی) گفتند: «مرحوم پدرم آیتا... حاج میرزا احمد کفایی می‌فرمود: بعد از آنکه دولت موقت مشروطه یعنی فاتحین تهران، خبر پیروزی را به آخوندخراسانی دادند، اولین اقدام ایشان، ارسال تلگراف به همین دولت موقت برای حفظ حریم و جان حاج شیخ‌فضل... نوری بود. مطلب دیگری که باز از مرحوم والد نقل می‌کنم این است که مرحوم آخوندخراسانی از درس می‌آمدند. در خلال مسیر، خبر اعدام شیخ‌فضل... را به ایشان دادند، پدرم می‌فرمود: برای اولین و آخرین بار ما چنین عکس‌العملی را در مرحوم آخوند دیدیم. مردی با آن شجاعت و با آن استقامت، بر اثر شنیدن خبر اعدام شیخ‌فضل...، از شدت ضعف همانجا وسط کوچه به زمین خورد، چنانکه زیر بغلش را گرفتند و از جا بلند کردند؛ که این از شدت تأثیر شنیدن این خبر موحد در آخوند حکایت دارد و هیچ مورد دیگری، حتی در قضیه اشغال شمال ایران توسط قشون روس تزاری، چنین عکس‌العمل شدیدی از آخوند دیده نشد.

شیخ شهید هم نسبت به فقهای مجاهد حدود ۱۰۰ سال اخیر تاریخ ایران و مرجعیت شیعه، حکم پدر و آموزگار را دارد. تمامی جنبش‌های اسلامی که به رهبری روحانیت از مشروطه تا امروز در کشور ما سر برداشته و پیش رفته، مهر اندیشه شیخ فضل... را بر پیشانی داشته است. مرحوم شیخ وقتی دید نمی‌شود آب نهضت را به مسیر اولش یعنی عدالتخانه برگرداند، فرمود اگر مشروطه وارداتی را می‌خواهید، مشروطه باید مشروعه باشد. رژیم محدود باشد اما محدود به قوانین اسلام. شیخ برای اینکه مصوبات مجلس و اجرائیات دولت، تنها قوانین اسلامی باشد، راهکار جالبی داد. یک پیشنهاد ابتکاری مطرح کرد که همان اصل دوم متمم قانون اساسی مشروطه، یعنی نظارت رسمی و فائقه هیئتی از مجتهدان طراز اول بر مصوبات مجلس است که اگر آنها امضا نکردند، اعتبار شرعی و قانونی ندارد

تمام جنبش‌های روحانیت پس از شیخ، بر پایه این اصل شکل گرفت. مثلاً شهید مدرس ابتدا به عنوان یکی از مجتهدان طراز اول در مجلس حاضر شد و گام در عرصه سیاست ایران گذاشت. در واقع مدرس میراث‌دار مشروطه‌مشروعه است. شیخ‌فضل... با طرح اصل دوم متمم و پیگیری اجرای آن، جان خود را به خطر انداخت و البته مرحوم آخوند هم از آن دفاع کرد و در مشروطه دوم آقائورا... اصفهانی، شهید مدرس و امام‌جمعه‌خویی را به عنوان مجتهدان طراز اول معرفی کرد تا برای نظارت بر مجلس بروند و تنها دو نفر اخیر در مجلس حضور یافتند. مدرس به عنوان مجتهد در مجلس دوم حاضر شد و در دوره بعد که این زمینه از بین رفت، به عنوان وکیل و با حمایت آرای مردمی در مجالس سوم تا ششم حضور داشت. در واقع پایمردی شیخ در راه اجرای اصل دوم متمم، به شهید مدرس، امکان حضور و درخشش در پایتخت و فرصت آشنایی مردم و جلب آرای عمومی به واسطه لیاقت بالای ایشان را داد

مرحوم حاج آقائورا... اصفهانی هم در زمان رضاخان قیام کرد و علما را در قم جمع کرد که اگر زنده مانده بود، شاخ گستاخی رضاخان را شکسته بود. ایشان هم از اجرا نشدن اصل دوم متمم و عدم اعتبار قوانین مجلس، دولت و سلطنتی که برآمده و تأیید شده از جانب مجلس بود، سخن می‌گفت. بعد از رفتن رضاخان، آیتا... حاج‌آقا حسین قمی قیام می‌کند. او به تهران آمد و آیتا... بروجردی از ایشان حمایت کرد و باز سخن ایشان اجرای همان اصل است

در همان سال‌هایی که فدائیان اسلام را اعدام نمودند، می‌خواستند آیتا... کاشانی را ظاهراً به جرم حکم ترور رزم‌آرا اعدام کنند اما آیتا... بروجردی مانع شد و منطق ایشان این بود که طبق اصل دوم قانون اساسی مجتهدان نه تنها مصونیت دارند، بلکه اعتبار نظام به امضای آنهاست و آقای کاشانی یک مجتهد است و روی نظرش عمل کرده و خون آیتا... کاشانی با اصل دوم بیمه شد. امام‌خمینی پرچم قیام را در قصه انجمن‌های ایالتی و ولایتی برافراشت و بعد که منتهی به قیام پانزده خرداد شد، تصمیم به شهادت ایشان گرفتند. اینجا هم مراجع آمدند و گفتند ایشان مجتهد است و طبق اصل دوم مجتهد در مقابل مصوبات مجلس «حق وتو» دارد و مانع اعدام شدند. حتی بعد از پیروزی انقلاب امام بارها راجع به اصل دوم صحبت کردند و در آن قضایا خطاب به ملی‌نماها فرمودند: اگر شما این انقلاب و قانون اساسی را هم قبول ندارید، اصل دوم قانون اساسی مشروطه را اجرا

کنید که طبق آن تمام قوانین زمان شاه بی اعتبار است چون به تنفیذ مجتهدان نرسیده است لذا هم سلطنت، هم مجالس شورا و سنا و هم قوانینی که دولت اجرا کرده، فاقد اعتبار قانونی است. این اصل تاریخی است و هیچگاه تاریخ مصرف ندارد . .

رضاخان و داستان امر به معروف و نهی از منکر

از اولین اقدامات رضاخان، ممنوع کردن «امر به معروف و نهی از منکر» بود که واکنش شدید مردم و علما را در پی داشت

رضاخان وقتی سر کار آمد اولین کاری که کرد این ۴ بود که اعلامیه‌ای را منتشر کرد با این مضمون که قبلاً که آخوندها و ملاها مردم را امر به معروف و نهی از منکر می‌کردند،

این به خاطر آن بود که حکومت ضعیف بود و ۵ نمی‌توانست مملکت را درست اداره کند و در نتیجه ملاها مجبور بودند بعضی از کارها را انجام بدهند، اما حالا دیگر حکومت قوی شده است و خودش به مردم می‌گوید چه کار نکنند و چه کار نکنند و دیگر ملاها حق ندارند در این نوع کارها دخالت کنند و به اسم امر به معروف و نهی از منکر مزاحم مردم شوند و اگر این کار را بکنند به جزای خود خواهند رسید

به دنبال پخش این اعلامیه در شهرهای مختلف ۶ بازارها تعطیل شدند و اعتصابهایی به راه افتاد و مردم علیه این اعلامیه تظاهرات کردند و شعار دادند

حکومت رضاخان هم با شیوه‌ای حيله‌گرانه و بدون این ۷ که با مردم مقابله کند، بدون جنگ و خونریزی به این اعتراضات خاتمه داد. در آن زمان، حاج میرزا نورالله

⁸ <http://www.jahannews.com/news/631831>

واقعیت تاریخی درباره شیخ فضل‌ا... نوری و مخالفانش را در گفت‌وگو با محمدصادق ابوالحسنی نویسنده، تاریخ‌پژوه و مسئول دفتر ۱۵
⁸ نشر آرا و آثار استاد منذر(ره)

اصفهانی در اصفهان، بزرگ علمای آنجا و بسیار معتبر بود. بیست هزار نفر هم بختیاری مسلح آماده‌باش داشت

حاج میرزا نورالله به قم آمد تا با مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری هم داستان شود و به رضاخان اخطار کنند دست از اقدامات ضد دینی خود بردارد و اگر قبول نکرد اعلام جهاد کنند. مردم سراسر ایران وقتی فهمیدند حاج میرزا نورالله قرار است به قم بیاید، به طرف قم راه افتادند و هنگامه‌ای برپا شد. رضاخان؛ تیمورتاش وزیر دربار خود را به قم فرستاد تا علما و مردم را ساکت کند

تیمورتاش به خانه‌ی حاج میرزا نورالله رفت و گفت: ﴿پهلوی مرا فرستاده است که به شما بگویم من به میل خود کاری نکردم، بلکه هر چه مجلس شورای ملی گفت عمل کردم﴾.

حاج شیخ نورالله اصفهانی به او گفت: «برو به آن کافر بگو، بیخود مجلس شورا را به رخ ما نکشد. این مجلس شورا را برادرم آقاجانی درست کرد و هر وقت هم منحرف شود، خودم ویرانش خواهم کرد». تیمورتاش هم بدون نتیجه برگشت

میرزا نورالله به ۲۰ هزار جنگجوی بختیاری گفته بود ﴿من می‌روم و با شاه مذاکره می‌کنم. اگر به نتیجه نرسیدم به شما خبر می‌دهم که بریزید و اصفهان را بگیرید﴾.

با این حال، خدا نخواست انقلاب در آن سال واقع شود. شیخ نورالله مریض شد و رضاخان فرصت را مغتنم شمرد و کسی را به اسم دکتر فرستاد و با آمپول زهرآلود ایشان را به شهادت رساند

پی نوشت📖:
برگرفته از مصاحبه مرحوم بهلول گنابادی در سال ۱۳۷۹